برهان قاطع

مؤلف بسال ۱۰۶۲ هجری

تألیف

محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان

متن کامل

با مقابله از روی صحیحترین نسخ چاپی و خطی معتبر

بُرہان قاطع

برهان قاطع

مؤلف بسال ۱۰۶۲ هجری

تألیف

محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان

متن کامل

با مقابله از روی صحیحترین نسخ چاپی و خطی معتبر

مؤسسهٔ چاپ و انتشارات امیرکبیر

چاپ این کتاب در مهرماه ۱۳۴۱ درچاپخانه تابان تهران بپایان رسید

مقدمه

فرهنگ **برهان قاطع** تألیف **محمد حسین بن خلف تبریزی** متخلص به **برهان** از همه فرهنگهای فارسی مشهورتر است وسبب این شهرت نیز کثرت مواد لغت در این فرهنگ و وسعت محتویات آن است که پیش از تألیف **برهان قاطع** فرهنگی چنین کامل و شامل در دست نبوده و پس از آن نیز تادیر زمانی که بعصر حاضر میپیوندد فرهنگ جامعی که بتواند با **برهان قاطع** برابری کند بوجود نیامده و همچنان که بعداز کامل شدن لغت نامهٔ کبیر دهخدا برای استفاده حداکثر از تعبیرات درست و تفسیرهای وافی لغات بمجلدات این دائرة المعارف بزرگ مراجعه خواهدشد قرنها و سالهای متمادی اهل فضل این انتظار را از فرهنگ **برهان قاطع** داشته اند و بجای مراجعه به فرهنگهای خاص مختصر که متعدد و مختلف بود باین منبع بزرگ لغت که **قاموس عجم** شناخته شده بود و از همه فرهنگها جامعتر بود مراجعه میکردند و چون همه جانام **برهان** را مانند معتبرترین سند تحقیق بمیان می آوردند لاجرم فرهنگ **برهان قاطع** محل توجه و

استقبال همگان گردید.

حق نیز این است که فرهنگ **برهان قاطع** در میان همه فرهنگهای فارسی که تا این زمان تألیف شده کتابی یگانه است و باصرف نظر از بعض لغات مجعول دساتیری که در آن وارد شده (ودر این اواخر مجعول بودن آنها بثبوت رسیده) و خواص طبی یاخرافی بعضی مواد که عدم صحت آن بعدها روشن گردیده، تمام تعابیر و معانی الفاظ فارسی و لغات فصیح و کنایات و اصطلاحات ادبی که در **برهان قاطع** مذکور است مورد اعتماد لغت شناسان و اساتید ادب است و ایرادهائی که معترضان و مدعیان **برهان قاطع** از آن گرفته اند در ضبط مکرر بعض تصحیفات و اطناب در تفسیر بعض لغات از جمله ایرادهائی است که بر اغلب فرهنگهای عمومی وارد میشود و جز برخی از فرهنگ‌های خاص ومختصر هیچ فرهنگ بزرگ و عمومی را در زبان فارسی نمیتوان یافت که از آن عاری باشد.

بهرحال فرهنگ برهان قاطع از کتابهائی است که هر گاه در آینده نیز باتألیف فرهنگهای لغات متداول جامعتر و کاملتر و صحیح رقیب وهمانندی از لحاظ مراجعه عمومی بیابد همواره در شمار یکی از مهمترین مآخذ فرهنگنامه‌ها خواهد بود و اهل فضل و محققان از مراجعه و استفاده از آن ناگزیر خواهند بود.

مؤلف برهان قاطع

نام مؤلف **برهان قاطع** بتصریح مقدمهٔ کتاب **محمد حسین بن خلف تبریزی** است که در شعر برهان تخلص میکرده و گرچه آثار منظومی از وی در تذکره‌ها روایت نشده باین تخلص زبانزد بوده است چنانکه در

بارهٔ تاریخ تألیف همین کتاب که سال ۱۰۶۲ هجری است این دو بیتی‌را درمقدمه‌می‌آورد :

چوبرهان از ره توفیق یزدان مراین‌مجموعه‌را گردیدجامع
پی تاریخ اتمامش قضا گفت : « کتاب جامع برهان قاطع »

از تاریخ وخصوصیات احوال برهان اطلاعات دقیقی در دست نیست و همین‌اندازه دانسته‌است که وی از ادبا ودانشمندانی‌بوده است که‌دردستگاه‌سلطان‌عبدالله‌قطب‌شاه‌بن سلطان‌محمدقطب‌پادشاه شیعی مذهب گلکنده‌مورد توجه بوده‌اندو کتاب‌برهان‌قاطع‌رانیز بنام این‌پادشاه موشح گردانیده‌است .

سلطان عبدالله (۱۰۲۳–۱۰۸۳ هـ) ششمین پادشاه‌است ازسلسلهٔ سلاطین‌جنوب هندوستان که از سال ۹۱۸تا۱۰۸۳ هجری برقسمتی ازفلات دکن فرمانروا بودند و آنانرا باعتبارا‌ینکه مقرخودرادر قلعهٔ گلکنده در نزدیکی شهر حیدرآباد قرار داده بودند ملوك گلکنده نیزمی‌نامند.

روش تألیف برهان‌قاطع

بااینکه **برهان‌قاطع** در اواسط قرن یازدهم هجری آنهم‌درهندوستان‌تألیف‌شده و پیش از آن‌ضبط لغات وتلفظ و مآخذ باروش‌علمی که امروزموردتوجه‌دانشمندان علم‌لغت‌است متفاوت بوده باوجوداین روشی که درتدوین این فرهنگنامهٔ بزرگ مورد عنایت **برهان** بوده ازلحاظ ضبط حرکات حروف‌در اغلب کلمات و معرفی مآخذ مهم‌و اشاره به‌بسیاری ازمواردی که‌ازجهت تلفظ‌یا تصحیف‌یاتعبیر معانی بنظر مؤلف خالی از نقص یاشبهه نبوده روشی‌است که عر

دانشمند دستکار و امین از آن تبعیت میکند و با اینکه هم بزعم خود برهان و هم قبول و تأیید سخندانان و لغت شناسان پس ازوی، فرهنگ برهان قاطع از همهٔ کتابهائی که دراین زمینه پیش از آن وجود داشته از لحاظ صحت و دقت مرجح است مؤلف در مقدمه چنانکه شأن علمای واقعی است با نهایت تواضع و فروتنی خودرا «جامع لغات و تابع ارباب لغت» خوانده و مهمترین منابع تألیف خودرا که فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری و سرمهٔ سلیمانی و صحاح الادویه است درمقدمه بصراحت نام برده و به کتب دیگر از جمله معیار جمالی، مؤید الفضلا، رسالهٔ لغت نامهٔ وفائی، اختیارات بدیعی، فرهنگ لغات زند و پازند و مجموعهٔ دساتیر وغیره نیز درمتن اشاره کرده است و بر روی هم تألیف برهان قاطع یك اثر عالمانه ایست که مزایای علمی آن همواره ضامن اعتبار و اهمیت این کتاب نفیس میباشد.

لغات مختلف در برهان قاطع

برهان قاطع در اساس خود فرهنگ لغات و کنایات فارسی بفارسی است و مؤلف درصدد تألیف فرهنگ عربی بفارسی نبوده بلکه میخواسته است لغات متداول در ادبیات و زبان فارسی و فرهنگهای دیگر را در یکجا گرد آورد و فرهنگی بسازد که جمیع مندرجات چهار کتاب اصلی مآخذ آنرا از جهانگیری و سروری و سرمهٔ سلیمانی و صحاح الادویه و جمیع لغات یونانی و سریانی و رومی و زند و پازند و برخی از لغات عربی مستعمل در زبان و ادب فارسی را شامل باشد تا فرهنگ **برهان قاطع** جای فرهنگهای متقدم را بگیرد و چون میدانسته است که هر گاه حجم کتاب زیاد شود استفاده از آن عمومیت پیدا نمیکند

ناگزیر بوده‌است آنرا بطریق ایجاز بنویسد وشواهد و زواید فرهنگهای سابق‌را اسقاط کند وبه لغات ومعانی آن اکتفا نماید اینست که فرهنگ برهان قاطع از لحاظ شماره لغات بر تمام مؤلفات قدیمی افزونی گرفته‌ودر آن متجاوز از بیست‌هزار ماده‌لغت‌و کنایه واصطلاح وتعبیرات ادبی ضبط‌شده وبهمین جهت همه فرهنگهای سابق‌را تحت‌الشعاع قرار داده‌است .

مؤلف در نقل‌لغات‌غیر فارسی گـاه‌به‌ریشهٔ‌لغت‌اشاره کرده‌و گاه از آن‌در گذشته‌ودر هر حال‌در برهان‌قاطع‌از زبانهای عربی، ترکی، یونانی،رومی،هندی،اوستائی،پهلوی واز لهجه‌های گوناگون‌فارسی ولغات‌محلی الفاظ بسیاری‌نقل کرده که‌اگر هم‌از لحاظ ریشه‌شناسی وفقه‌اللغه در روشن گردانیدن وضع‌لغوی کلمه‌مقدرت‌نیافته‌باری معانی ومفاهیم آنهارا چنانکه‌درزبان وقلم‌مـردم‌فارسی زبان بکار میرفته وفرهنگهای‌معتمدومورد استفادهٔ او ضبط کرده بودند باز گفته و تا آنجا که‌درحد‌توانائی‌یك‌مؤلف دقیق وامین‌است در نقل آنها دقت و نکته‌سنجی‌بکار برده است‌بطوریکه‌برای فردفرد معانی لغات اصیل‌برهان‌سندوشـاهدومأخذمیتوان‌یافت.

برهان‌قاطع و منتقدان

فرهنگ **برهان‌قاطع** مانندهر تألیف‌مهم‌وبی‌رقیبی که‌زبان‌مدعیان‌را درازمیکنداز انتقادها و ایرادهای دیگران بر کنار نمانده ازجمله عبدالرشید تتوی مؤلف فرهنگ رشیدی‌وخان آرزو‌صاحب‌سراج‌اللغات‌وغالب دهلوی صاحب قاطع برهان‌وبتبع ایشان دیگران بر کتاب برهان قاطع ردیه‌ها نوشته وایرادهائی وارد کرده وعده‌ای از فضلا دررساله‌های متعددبمعترضین‌جواب گفته‌اند که‌از آن‌میان

نام کتب ورسائل: قاطع برهان، محرق قاطع برهان، ساطع برهان، مؤیدبرهان،قاطع القاطع،دافع هذیان،سؤالات عبدالکریم،نامهٔ غالب تیغ تیز، تیغ تیزتر،شمشیر تیزتر وغیره بزبان فارسی یا اردو در رد وقبول برهان مشهور است وهمه درهندوستان بطبع رسیده است.

با اینهمه هیچیك از رساله های انتقادی و ردیه ها جز چند زمانی در اوایل انتشار وشهرت نسخه های خطی برهان قاطع جالب توجه عمومی نبوده و فقط وسیلهٔ اظهار فضل ومبارزات قلمی خواص بوده است وفرهنگ برهان قاطع چنانکه میشاید اهمیت خودرا محفوظ داشته وبا وجود عده ای ازفرهنگهای لغات متداول که در زمانهای اخیر تدوین شده ونیازمندیهای دانشجویان وعامه رامرتفع میسازدبرهان قاطع همچنان سندی معتبر در زمینهٔ لغات و کنایات ادبی فارسی ومرجع استفادهٔ اهل ادب است.

نکتهٔ جالب این است که باوجود ده هارساله که در ردّ برهان قاطع وایراد و انتقاداز آن نوشته اند هیچیك از نویسندگان آن کتابها ایراداساسی ومهمی که براثر نقل برخی ازلغات مجعول دساتیری در برهان قاطع براین کتاب وارداست متذکر نشده وبدان توجه ننموده بودند واین نکته بخصوص پس ازنشر فرهنگ نظام چاپ حیدرآباد وتذکر صریح مؤلف آن سیدمحمدعلی داعی الاسلام موردتوجه خاص دانشمندان قرار گرفته ودراین باب بحث و جستجوی فراوان کرده اند.

لغات مجعول دساتیر

لغات دساتیر یالغات مجعول آذری لغاتی است که بوسیله فرقهٔ آذر کیوان و زعمای ایشان ساخته‌شده، اینان گروهی بودند که بدعتی پدید آورده ومسلکی تازه‌ساخته وبقصدجلب‌همگامی پارسیان وایرانیان مسلمان زنده کردن آئین وآداب ایران باستان رابهانه کرده‌ومدعی شدند پیغمبری بنام‌مهاباد درایران باستان مبعوث شده که کتاب آسمانی او بنام دساتیر دراختیارایشان است وبازیرکی خاصی که درزبان‌آوری وسخن گستری داشتندالفاظ بسیاری از لغات‌عربی‌و فارسی‌ودیگر زبانها بهم‌پیوسته لغتهای مغلوطی ساختندودر کتاب دینی‌مجعول خودآورده و گروه کثیری از فضلا وبزرگان‌ادبانیز بگمان اینکه کتابی بازمانده از آثار عهد کهن بدست آمده باشد کلمات مجعول آذر کیوانیان‌را درشمار لغات فارسی‌در کتابهانقل کردند که‌تاسی‌سال‌پیش‌ازاین‌هنوز تصورمیشدمجعولات‌این‌فرقه‌از زبانهای کهن‌ایرانی‌مأخوذاست‌ومؤلف‌برهان‌قاطع که‌مجموعه‌ای‌از این‌لغات‌را بدست آورده‌بود مانند لغات سایر منابع‌خود دربرهان قاطع ضبط کرده وپس‌ازاونیز بسیاری‌ازفرهنگ‌نویسان بتبعیت‌از برهان‌قاطع درفرهنگهای متأخر نقل کرده‌اند بخصوص که بعداز برهان تدوین ونشرفرهنگ دساتیر نیز بااتکاء به‌پذیرش برهان و دیگران بااین‌مغلطه قوت‌دادودیگران دساتیر رامتقن‌ومعتبر دانستند وبترویج آن کلمات‌مجعول یاری کردندوحتی‌بعضی از شعرای بنام قرن‌دوازدهم‌وسیزدهم آن کلمات‌ساختگی‌ونادرست‌را دراشعارخود وارد کردندتااین اواخر که‌بکمک‌دانشمندان پرده‌ازاین‌رازبرافتاد ولغات‌مجعول‌دساتیر چنانکه‌شایدشناخته‌شدوما دراین‌چاپ‌حاضراز

فرهنگ برهان قاطع آن کلمات مجعول و نادرست یامعانی ناصحیح و دساتیری بعضی از الفاظ فصیح را با علامت ستاره ٭ مشخص گردانیده‌ایم تامراجعه کنندگان آن لغات ویا آن تعبیرات خاص را بشناسند وازبکار بردن آن خودداری نمایند.

انتشار برهان قاطع

چنانکه گفته شد چون فرهنگ برهان قاطع بسبب جامعیت واشتمال بر عده کثیر لغات و کنایات وسهولت لغت یابی و مزایای دیگر بیش ازسایر فرهنگهای موجودفارسی موردتوجه‌واستفاده اهل‌ادب قرار گرفت بمحض‌اتمام کتاب ازسال ۱۰۶۲ درسراسر قلمرو زبان فارسی شهرت یافت‌وبسرعت نسخ‌خطی متعدد آن از هندوستان به کشورهای دیگر فارسی‌زبان برده‌شد واهل فضل‌درتهیهٔ نسخه‌های آن بکوشش برخاستند ازاین جهت اکنون از کتاب برهان قاطع نسخ خطی بسیار در کتابخانه های بزرگ عالم وجود دارد و حتی دونسخه خطی‌برهان که هردو بسال۱۰۶۳ یعنی‌یکسال پس‌ازتألیف آن کتابت‌شده‌درایران موجوداست وبعداز رواج صنعت چاپ‌نیز برهان قاطع بیش از هرفرهنگ دیگرفارسی مکرر واغلب‌درهند بطبع‌رسیده است .

ازنخستین چاپهای برهان قاطع نسخهٔ طبع قسطنطنیه بسال ۱۲۱۲ه. وسپس‌نسخهٔ طبع هندوستان بسال ۱۲۳٤ ه . وبعد چاپ معروف‌فیروز پارسی درهند بسال ۱۳٤۸ ه. بسیارمحل توجه است وازآن‌پس چاپهای مختلف هند وترکیه وایران که‌ازلحاظ‌صحت و دقت کمتر محل اعتبار است فراوان منتشر شده درعصر حاضر

نیز یك‌چاپ حروفی چهار جلدی از برهان قاطع بسعی و اهتمام آقای دکتر محمدمعین درتهران انتشار یافت که دارای مقدمات وتعلیقات وحواشی مفصل‌است وچون بیشتر طالبان برهان قاطع در جستجوی متن‌جامع وکامل فرهنگ برهان قاطع میباشند که در یك‌مجلد مجموع واستفاده از آن‌سهل باشد نسخهٔ حاضر بامقابله از روی صحیحترین نسخ خطی وچاپی برهان تماماً دریك‌جلد بطبع رسید و یقین است برای کسانی که متن کامل برهان قاطع را خواستارند هدیهٔ مطلوب ومقبولی خواهد بود.

اول مهرماه ۱۳۴۱ ـ ناشر

برهان قاطع

یادآوری

کلماتی‌که در متن کتاب با علامت ستاره * مشخص شده لغات مجعول دساتیر است و هرجاکه یکی ازمعانی لغات فصیح‌ازتعبیرات نادرست‌دساتیر بوده وسایرمعانی صحیح است آن تعبیر نادرست باعلامت ○ متمایزگردیده است.

بسم الله الرحمن الرحیم

ای راه نما بهر زبان در افواه
ازنام تو بردند زبانها بتو راه
یزدان وکر یطاوس وتنگری والله
لاحول ولا قوة الا بالله

بهترین لغتی که متکلمان بدیع البیان محفل زبان آرایی ونیکوترین نکته‌ای که منشیان انجمن سخن پیرایی، زبان بلاغت تبیان و لسان فصاحت ترجمان را بآن متکلم ومترنم سازند، حمد و سپاس علیمی را درخوراست که بحکمت بالغه وقدرت کاملهٔ خود شبستان حروف و کلمات را بنور معانی رنگین مانندهٔ نوبهار چین ساخت وکاخ دماغ صدر نشینان بارگاه سخندانی را بنقوش خیالات رنگارنگ برتنگ کارنامهٔ ارژنگ پرداخت وزبان هریك ازطوایف بنی آدم را که بلبلان گلستان کمال وطوطیان شکرستان مقال اند بلغتی ازلغات گویا گردانید وبارسال رسولان حق گزین وتعیین هادیان راه یقین بالسنه ولغات متنوعه هرقومی را بزبانی خاص پیام وحدت فرجام رسانید و خاتم صحیفهٔ انبیاء و فاتحهٔ کتاب اولیاء و اولاد امجاد اورا صلواةالله علیه وعلیهم اجمعین که مطلع انوار هدایت عظمی و سرچشمهٔ جویبار امامت کبری ودانندهٔ حقایق اشیاءاند بزبان فصاحت فروزولسان بلاغت اندوز عربی که فصیح ترین لغاتست معجز آرا و کرامت پیرانمود، جل شأنه وعظم برهانه، بیت:

ازدست وزبان که برآید | کزعهدهٔ شکرش بدر آید

اما بعد بر رأی معنی آرای ارباب دانش وضمیر آفتاب ضیای اصحاب بینش روشن وهویدا باشد که چون کمترین بندگان **ابن خلف التبریزی محمد حسین المتخلص به برهان** میخواست که جمیع لغات **فارسی** و**پهلوی** و **دری** و **یونانی** و **سریانی** و**رومی** وبعضی ازلغات **عربی** ولغات **زند** و**پازند** ولغات مشترکه ولغات غریبه و متفرقه واصطلاحات فارسی و استعارات وکنایات بعربی آمیخته وجمیع فواید **فرهنگ جهانگیری** و**مجمع الفرس سروری** و**سرمه سلیمانی** و**صحاح الادویهٔ حسینی**

الانصاریرا که هریك حاوی چندین کتاب لغات‌اند بطریق ایجاز بنویسد وآن بهیچ وجه صورت نمی‌بست مگرباسقاط شواهد و زواید. بنابرآن ازآن هردو دیده پوشیده بلغات ومعانی آن اکتفا و اختصار نمود وهمه‌را جمع کرده جداگانه کتابی ساخت و آنرا مسمی به **برهان قاطع** نموده بر **نه** فایده و**بیست‌ونه**گفتار مقرر ومعین گردانید ولغات وکنایات آنرا برحرف اول و ثانی مبین‌و بر ثالث و رابع مرتب و مـزین ساخت ، بیت :

چون گهر های آبـدار فلك | هریکی را بجای خویش نشاند

امید که چون بنظر فطرت آیینان معنی شناس ودریـافتگان زمین بوس‌درگاه خلایق‌پناه،پادشاه یوسف سیرت، سلیمان‌سریرت، **هوشنگ** فرهنگ، جمشید اورنگ، سکندر اقبال، فریدون خصال قاآن همت، کسری‌معدلت، خادم‌اهل‌بیت‌رسول‌الله، نظم:

شهی که‌درصف‌شاهان‌هندممتازاست | چو در میانهٔ یـاران علی ولی‌الله

سلطان عبدالله قطب شاه‌بن قطب شاه خلدالله ملکه وسلطانه‌یوم‌التناد‌برسد مرتبهٔ استحسان پذیرد. و استدعا از اهل تمیز وانصاف کـه عارفـان انجمن دانایی و بینایی اند آنست که چون به‌لفظی از الفاظ یا اسمی از اسماء یا معانی نقیضه وامثال اینهـا برخورند، زبان اعتراض را بکام خاموشی ودیدهٔ عیب سازرا سرمهٔ پرده‌پـوشی بکشند چـه فقیر جـامع لغات و تابع ارباب لغت است نه‌واضع وبالله‌التوفیق ، ابیات:

چو**برهان** ازره توفیق یزدان | مراین مجموعه راگردیدجامع
پی تاریخ اتمامش قضا گفت | کتـاب نـافـع **برهان قاطع**

فایدهٔاول – دربیان معرفت زبان **دری** و**پهلوی** و**فارسی** .

فایدهٔ دوم – دربیان چگونگی **زبان فارسی** .

فایدهٔ سیم – در بیـان معرفت تعداد حروف تهجی و تفرقه‌میان دال وذال‌و صیغه‌هائیکه درفارسی مقرراست .

فایدهٔچهارم – دربیان تجویز تبدیل هریك از حـروف بیست وچهارگانهٔ فارسی‌بحروف دیگر .

فایدهٔ پنجم – در ضمایر و آن‌ازچندحرف بهم میرسد .

فایدهٔ ششم – در بیان حروف مفرده که در اوایل واواسط و اواخر کلمات بجهت دریافت معانی مقصوده بیاورند .

فایدهٔ هفتم – درذکر حروف و کلماتی که‌بجهت حسن وزیب کلام‌می‌آورند.

فایدهٔ هشتم – دربیان معانی حروف و کلماتی که در آخراسماء وافعال‌بجهت معانی گوناگون درآورند.

فایدهٔ نهم – در بیان توصیف آنچه صاحبان املاء را از دانستن‌آن گزیر نیست، والله اعلم .

☆ ☆ ☆

گفتار اول – درحرف همزه با حروف تهجی مبتنی بربیست وهفت بیـان.

گفتار دوم - درحرف بای ابجد باحروف تهجی مبتنی بر بیست وپنج بیان.
گفتار سیم - درحرف بای فارسی با حروف تهجی مبتنی بر بیست ویك بیان.
گفتار چهارم - درحرف تای قرشت باحروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان ویك انجام که آن محتویست برچند لغت که اول آنها تای مثلثه باشد.
گفتار پنجم - درحرف جیم ابجد باحروف تهجی مبتنی بر بیست بیان.
گفتار ششم - در حرف جیم فارسی باحروف تهجی مبتنی بر بیست ودو بیان.
گفتار هفتم - درحرف حای حطی باحروف تهجی مبتنی برسیزده بیان.
گفتارهشتم - در حرف خای ثخذ با حروف تهجی مبتنی بر بیست بیان.
گفتار نهم - درحرف دال ابجد با حروف تهجی مبتنی بر بیست ویك بیان و یك انجام که آن محتویست برچند لغت که اول آنها ذال نقطه‌دار باشد.
گفتار دهم - در حرف رای قرشت باحروف تهجی مبتنی بر بیست وسه بیان.
گفتار یازدهم - درحرف زای هوز باحروف تهجی مبتنی برهجده بیان.
گفتار دوازدهم - درحرف زای فارسی باحروف تهجی مبتنی بر ده بیان.
گفتار سیزدهم - در حرف سین بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان.
گفتار چهاردهم - در حرف شین نقطه دار باحروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان.
گفتار پانزدهم - در حرف صاد بی نقطه باحروف تهجی مبتنی بر ده بیان ویك انجام که آن محتویست برچند لغت که اول آنها ضاد نقطه‌دار باشد.
گفتار شانزدهم - درحرف طای حطی باحروف تهجی مبتنی بر دوازده بیان ویك انجام که آن محتویست برچند لغت که اول آنها ظای نقطه‌دار باشد.
گفتار هفدهم - درحرف عین بی نقطه باحروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان.
گفتار هجدهم - درحرف غین نقطه‌دار باحروف تهجی مبتنی بر هفده بیان.
گفتارنوزدهم - درحرف فای سعفص باحروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان.
گفتار بیستم - درحرف قاف باحروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان.
گفتار بیست ویکم - در حرف کاف تازی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان.
گفتار بیست و دوم - درحرف کاف فارسی باحروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان.
گفتار بیست و سیم - درحرف لام باحروف تهجی مبتنی بر بیست ودو بیان.
گفتار بیست و چهارم - درحرف میم باحروف تهجی مبتنی بر بیست وهشت بیان.
گفتار بیست و پنجم - درحرف نون باحروف تهجی مبتنی بر بیست وچهار بیان.
گفتار بیست و ششم - در حرف واو باحروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان.
گفتار بیست وهفتم - در حرف های هوز باحروف تهجی مبتنی بر هفده بیان.
گفتار بیست وهشتم - درحرف یای حطی باحروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان.

گفتار بیست و نهم ـ در لغات متفرقه محتوی بر هفتاد و یك لغت و کنایت تمم بالخیر والسعادة .

فایدهٔ اول

باید دانست که بعضی از علماء و مورخین در **پارسی نامه** چنین فرموده‌اند که **پارس پسر پهلو بن‌سام بن نوح** است و او درعهدخود مالك آن مرز و بوم بوده و آن‌ملك‌بنام اوموسوم شده و دراین‌زمان هم بدو منسوب است‌وبعضی گفته‌اند **پارس** منسوب به **پارس** پسر **عامور بن یافث بن نوح** است و **فارس** معرب پارس‌است وعربان گویند که فارسیان ازنسل‌پسران **پدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح‌اند** وایشان ده تن بوده‌اند همه‌شجاع ودلاور وچون بزبان عربی سوار را فارس‌میگویند بنابر آن بدین نام موسوم شدند والعلم‌عندالله وبایددانست که‌درقدیم تمام ممالك **ایران** را **پارس** میگفتند وآن از کنار **جیحون** است تالب‌آب **فرات** وهمچنان‌از **باب‌الابواب** است تا کنار **دریای عمان** وبمرور ایام و تغییرات ازمنه هر ولایتی موسوم باسمی شده واز **پارس** جدا گشته همچنان که **خراسان** چون بفرس قدیم بمعنی مشرق‌است وآن‌ولایت درشرقی **استخر** واقع شده **خراسان** گویند ودرزمان ظهور اسلام بواسطهٔ مناسبت آب وهوای **صفاهان** وتوابع آن به **عراق عرب** آن ملك به **عراق عجم** موسوم گردید و ازآن‌است که **سلمان** رحمةالله علیه که مولد شریفش از نواحی **صفاهان** بوده به **پارسی** موسوم میدارند وزبانی‌راکه دراین ملکها مردمان بآن متکلم میشوند **پارسی** می‌نامند و **زبان پارسی** برهفت گونه است: چهار ازآن جملـه متروك است‌وآن‌زبان **هروی** و**سگزی** و**زاولی** و **سغدی** باشد و سه‌زبان دیگر متداول وآن **دری** و**پهلوی** و**پارسی**بود. و**دری** آنست که درآن نقصانی نبود همچو: ابریشم واسپید و اشکم و اشتر وبرووبدو وبگو و بشنو و امثال آنها . پس بریشم وسپید وشکم و شتر و برو و بدو بگو وشنو دری نباشد وچند وجه دیگر در گفتار نهم دربیان دال‌ورای بی‌نقطه‌مذکور است . و **پهلوی** منسوب است به **پهلو** که پدر**پارس** وپسر **سام بن نوح** باشد واین لغت از زبان او مستفیض گشته وبعضی گویند که منسوب است به **پهله** که‌آن‌ولایت **ری** و **اصفهان** و **دینور** باشد یعنی زبان مردم آن ولایت است وجمعی بر آنند که **پهلوی** زبان شهریست چه پهلو بمعنی شهر نیز آمده‌است و**پارسی** زبانی‌راگویند که درولایت **پارس** که‌دارالملك‌**استخر** است مردمان بدان سخن کنند وبعدازعربی زبانی بهتر از پارسی نیست چه در احادیث نیزمذکور است که **حضرت‌رسالت‌پناه** و**امیر المؤمنین** و**ائمهٔ معصومین** صلوات‌الله علیهم اجمعین بپارسی متکلم شده‌اند.

فایدهٔ دوم

دربیان چگونگی زبان فارسی ، باید دانست که آخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد وکلمه مرکبی بود از حروف تهجی که گوینده و شنونده ازآن‌معانی ادراك نمایند. واقل کلمه دو حرفی باشد اولین متحرك تا بدان ابتدا توان کرد و دومین ساکن تابدان توقف توان نمود و خاموش توان گردید چه ابتدای کلام بجز حرف متحرك امکان نپذیرد و وقف جز بر حرف ساکن صورت نه بندد همچو: دل و سروپا و امثال آن ویك حرف‌را کلمه نتوان گفت و از یك‌حرف معنی اراده نتوان

نمود مگر آنکه حرفی‌را بجهت حصول معانی گوناگون در اول یا میان یا آخر کلمه در آورند چنانکه در فایدهٔ ششم بیاید و بیان کلمات را سخن میگویند وسخن بر دو گونه‌است: یکی پراکنده که آنرا بعربی نثر گویندو دیگری پیوسته که آنرا **نظم وشعر** خوانند و شعر درلغت بمعنی دانستن وادراک معانی کردنست بحدس صائب و استدلال راست، ودر اصطلاح سخنی باشد مرتب معنوی وموزون ومتکرر و متساوی وحروف آخر آن بایکدیگر مانده بود و مرتب معنوی ازجهت آن گفتند تافرق باشد میان شعر وهذیان چه کلام نامرتب بی‌معنی‌است وموزون از آن جهت گویند تافرق باشد میان نظم ونثر و متکرر بجهت آنکه تفرقه توان کـرد میان بیت دومصرعی ومیان نیم‌بیت، چه اقل شعر بیت تمام است ومتساوی بواسطهٔ آنکه فرق میان مصرعها بشود یعنی هریک بر وزنی نباشد وحروف آخرین بیکدیگرهمانند بسبب آن گفتند تا فرق میان مقفی و غیر مقفی بشود، زیرا که سخن بی‌قافیه را شعر نگویند اگرچه‌موزون باشد.

فایدهٔ سیم

دربیان تعدادحروف‌تهجی وتفرقهٔ میان دال‌وذال وصیغه‌هائی که‌درفارسی مقرراستـ بیایدداشت که بنای کلام عرب بر بیست‌وهشت حرفست و آنرا برسه‌قسم ساخته‌اند: قسم‌اول‌رامسروری گویند و آن دو حرفی بود و دوازده حرفست که‌با و تا و ثا وحا وخا و را وزا و طا و ظا وفا وهـا و یـا باشد و قسم دوم را ملفوظـی خوانند و آن سه حرفی بود وآخـرش حـرف اول نباشد وآن سیزده حرفست کـه الف وجیم ودال و ذال وسین و شین وصاد وضاد و عین و غین وقاف وکاف ولام بـاشد. و قسم سیم را ملبوبی گویند و آنهم سه حرفی بود و آخرش حرف اول‌بـاشد وآن سه حرفست میم ونون و واو اینهـارا مکتوبـی نیز گویند وبنای کـلام فارسی بـر بر بیست و چهار حرفست چه هشت حـرف که ثقیل بوده ترک داده‌اند وآن ثا وحا وصاد وضاد وطاوظـا وعین وقاف است وچهار حرف دیگر که خاصهٔ عجمانست داخل نموده‌اند و آن پ وچ وژ و گ باشد وازحسن اتفاق‌بنای کلام فارسی بربیست‌وچهار حرفست و ساعات شبانـروزی نیز بیست وچهـار است و چهار حرف دیگر از حروف بیست وهشتگانه کـه‌آن‌حـاوطا وعین و قاف باشد برسبیل‌ندرت در لغت ماوراءالنهر آمده است و امتیاز میان چهـار حرفی که خاصهٔ فارسیان است برسه نقطه باشد و تفرقهٔ میان دال و ذال ازاین رباعی که خواجه نصیرعلیه الرحمه فـرموده‌اندمیتوان نمود ، ربـاعـی :

آنان که‌بفارسی سخن میرانند — در معـرض ذال دال را ننشانند

ماقبل وی‌ارساکن وجزوای بود — دال است وگر ذال‌معجم‌خوانند

بعنی در کلمه‌ای که‌واقع‌شود اگرپیش ازآن یکی ازحروف علت‌باشد که واو والف ویای حطی است وآن‌حرف ساکن باشد، ذال نقطه داراست والا دال چنـانکه انوری نیز گفته است ، رباعی :

دستت بسخا چون یـد بیضـا بنمود — از جود تو بر جهان جـهانی افـزود

کس‌چون‌توسخی نه‌هست‌ونه‌خواهدبود — کو قـافیه دال شو زهـی عالم جـود

پس دراینصورت حرف آخر کلمهٔ بنمود و افزود وبود که فارسی است ذال

نقطه‌دار باشد و همچنین حرف آخر کلمهٔ داد و شاد ودید وشنید وایزاگردماقبل آن حرفی باشد وآن حرف متحرك بودهم ذال نقطه‌داراست مانند ایزد وآمدوشد و امثال‌آن . وبباید دانست که چهارده صیغه از ماضی و مضارع نزد عربان متداول‌است وعجمان بشش صیغه آورده‌اند و شش صیغهٔ مؤنث و دو صیغهٔ تثنیه را ترك داده‌اند چه نزد ایشان هرچه از مفرد زیاده‌است درشمار جمع باشد و از دوازده صیغهٔ مذکر و مؤنث بچهار اختصار کرده‌اند و دوصیغهٔ متکلم ومع‌الغیر را بحال خود گذاشته‌اند پس درصورتی که‌حروف تهجی ازسی‌ودو به‌بیست‌وچهاراختصاریافته‌باشدوچهارده‌صیغه‌به شش‌صیغه دلیل واضحست برایجاز واختصار این زبان چنانکه فرموده‌اند: خیر الکلام ماقل ودل. و هریك ازصیغه‌های مذکوررا علامتی‌باشد. اماعلامت‌ماضی‌مفردتای‌قرشت و دال ابجد باشد که‌درآخر کلمات‌آید همچو رفت‌و گفت‌و شنید وآمدو امثال‌اینها وعلامت مضارع دال ابجد باشد همچو می‌آیدو میرود و میگوید ومی‌شنود وعلامت اسم فاعل نون‌و دال وها باشد که درآخر کلمه آیدهمچوخواننده و گوینده‌وشنونده وعلامت اسم مفعول دوقسم است یکی هایی که‌درآخر لفظ ماضی افزایند همچورفته وگفته‌وآمده‌و شنیده‌ودیگری لفظ شده باشد که الحاق بکلمه کنند همچودرخواب‌شده و بیدارشده وزده شده و کوفته شده ولفظ شد نیزماضی است که‌ها لاحق‌آن‌شده است ومفعول گردیده وهرگاه مفعول پیش‌از فاعل مذکور باشد آنجا لفظ پز ودوز و گر و امثال آن آرند همچو آش پز وخیمه دوز وسوداگر وعلامت اسم‌مکان گاه‌و گه باشد همچو بارگاه وخوابگاه وبارگه‌و خوابگه‌و علامت اسم‌زمان‌روزگاروهنگام باشد همچو روزگار جوانی‌وهنگام پیری و علامت اسمای اشاره در فارسی هم‌مفرد وهم جمع میباشد همچو او وایشان وآن‌وآنان . اما اولین‌راکه او وایشان‌باشد بذوی العقول اطلاق کنند و دومین راکه‌آن وآنان بود بغیر ذوی‌العقول و علامت امر حاضر بای ابجد است که باول کلمه درآورند همچو بگو و بشنو و بخور وبزن‌ونهی میم همچو مگو ومشنوومیا ومرو وادات تشبیه درفارسی چون ومانند وآسا وغیر آنست که در آخر الفاظ آورند همچو روی چون‌ماه وموی‌سنبل‌آسا وقد سروماننده واگر در میان دوچیز اتحاد در کیف باشد آنرا مشابهت میگویند واگردر اضافت باشد مناسبت واگردرشکل باشد مشاکلت واگردروضع باشدموازات واگردراطراف باشد مطابقت و اینها همه دراعراض‌اند و در فارسی بجهت هریك لغتی‌موضوع است. دیگر هرگاه‌درصیغهٔ مصدری وفعل ماضی‌حرفی بوده‌باشد وخواهیم بصیغهٔ امر وصیغهٔ مضارع وغیر آن تصریف نمائیم آن‌حرف بحرف دیگر تبدیل می‌یابدمثلااگردرصیغهٔ مصدری وفعل ماضی حرف خای نقطه‌دار باشد وخواهند که آنرا بصیغهٔ مضارع و امر ببرند آن خا تبدیل می‌یابد بزای‌نقطه‌دار همچو ازساختن وساخت که‌مصدر و ماضی‌است خواهند که‌مضارع وامر بنا کنند میسازدوبساز گویندو همچنین‌ازآموختن و آموخت می‌آموزد و بیاموز وازآمیختن وآمیخت می‌آمیزد وبیامیز واز آویختن

می‌آویزد واز افراختن می‌افرازد وازشناختن وشناخت می‌شناسد وبشناس آمده‌است بسبب قرب مخرج زا وسین همچو ایاز وایاس و آهیختن و نشاختن و گسیختن شاذ است و بعضی گویند ازین باب نیست و چون فروختن مشترك بود میان روشن کردن و بیع نمودن و همچنین دوختن میان دوختن جامه ودوشیدن شیر پس از فروختن بمعنی روشن کردن می‌افروزد و ازفروختن بمعنی بیع کردن میفروشد و از دوختن بمعنی دوختن جامه میدوزد وازدوختن بمعنی دوشیدن میدوشد باید نوشت تا رفع التباس بین اللفظین بشود . دیگر هرگاه دو معنی مصدری و ماضی حرف فای سعفص باشد در مضارع و امر بحرف بای ابجد و واو بدل میشود بواسطهٔ آنکه فارسیان بای ابجد و واو را یك حرف شمرده‌اند ومثال تبدیل فای سعفص ببای ابجد همچو یافتن و یافت که مضارع وامر آن می‌یابد وبیاب آمده است ودرخفتن وخفت میخوابد وبخواب ودر کوفتن و کوفت میکوبد وبکوب ودررفتن بضم رای قرشت می‌روبد باشد ومثال تبدیل حرف فا بهواو همچو کافتن وکافت ومیکاود وبکاو شنفتن وشنفت میشنود و بشنو ورفتن ورفت میرود و برو باشد و چون فارسیان طالب سبکی و خفت اند واو کلمهٔ آشوفتن وروفتن را که در تلفظ ثقیل بود حذف نموده ضمهٔ ما قبل آنرا بحال خود گذاشتند آشفتن ورفتن خوانند مگرجایی که وزن شعراقتضا کند آشوفتن وروفتن گویند و درسفتن وسفت که مضارع و امر آن می‌سنبد وبسنب آمده ونون دربرابر فا افتاده است سبب آنست که چون نون نیك به تلفظ در نمی‌آید و بجز تنوین معلوم نمی شود گویا دراینجا نیز بای ابجد درمقابل فاباشد و گرفتن وپذیرفتن ونهفتن و آلفتن شاذ است یعنی برخلاف قیاس است چه مضارع و امراز گرفتن میگیرد و بگیر و از پذیرفتن می‌پذیرد وبپذیر آمده‌است و نهفتن و آلفتن صیغهٔ امر ومستقبل ندارد. دیگر هرگاه در معنی مصدری وماضی حرف شین نقطه‌دار باشد وماقبل آن الف بود در مضارع و امر و غیر آن بحرف رای بی نقطه تبدیل می‌یابد همچو درکاشتن و کاشت میکارد و بکار ودر برداشتن و برداشت می بردارد و بردار ودر انباشتن و انباشت می انبارد و بینبار وافراشتن دراصل افراختن بوده و آن در مضارع وامر بزای نقطه‌دار تبدیل می‌یابد. دیگر دراین چهار کلمه که جستن بفتح جیم و رستن بفتح رای قرشت و خواستن وکاستن باشد سینی که درمعنی مصدری و ماضی است در مضارع و امر بحرف های هوز تبدیل می‌یابد همچو جستن وجست که مضارع و امر آن می‌جهد و بجه باشد و رستن ورست را میرهد وبره وخواستن وخواست را میخواهد وبخواه وکاستن وکاست را میکاهد و بکاه ودراین چند کلمه که پیراستن وجستن بضم جیم ورستن بضم رای قرشت باشد سینی که درمعنی مصدری و ماضی بود در مضارع و امر و غیره بحرف یای حطی بدل میشود همچو درپیراستن وپیراست می‌پیراید وبپیرای بود ودرجستن وجست میجویدوبجوی ودر رستن میروید .

فایدهٔ چهارم

در بیان تجویز تبدیل هریك از حروف بیست و چهارگانهٔ فارسی بحرف دیگر –
مانند تبدیل الف بدال ابجد و یای حطی همچو بآن وباین وبدان و بدین واکدش و بکدش و ارمغان وبرمغان و تبدیل بای ابجد بمیم و واو همچو غزب و غزم و آب و آو و خواب وخواو وبزرگ ووزرگ وبس ووس و تبدیل بای فارسی بفا همچو سپید و سفید و پارس و فارس وتبدیل تای قرشت بدال ابجد همچو تنبوره و دنبوره و تبدیل جیم بتای فوقانی همچو تاراج و تارات و به زای نقطه‌دار همچو رجه و رزه و بزای فارسی همچو کج و کژ وکاج و کاژ و بکاف عجمی همچو آخشیج وآخشیگ و تبدیل جیم فارسی بشین نقطه‌دار همچو لخچه ولخشه وکاچی وکاشی و بزای فارسی همچو کاچ و کاژ و تبدیل خای نقطه‌دار بهای هوز همچو خجیر وهجیر وبغین نقطه‌دار همچو ستیخ و ستیغ و تبدیل دال ابجد بتای قرشت همچو دراج وتراج و زاردشت و زارتشت وگفتید وگردید و گفتیت وگردیت و تبدیل رای بی‌نقطه بلام همچو سور و سول وکاچار وکاچال وتبدیل زای نقطه‌دار بجیم فارسی همچوسوز وسوچ وپوزش وپوچش و سوزش وسوچش وآویز وآویچ وبجیم فارسی همچوپزشك و پچشك وبغین نقطه‌دار همچو گریز و گریغ وبسین بی‌نقطه همچو ایاز وایاس و تبدیل سین بی‌نقطه با جیم فارسی همچو خروس وخروچ باشین نقطه‌دار همچو پالوس وپالوش وبهای هوز همچو آماس وآماه وتبدیل شین نقطه‌دار بسین بی‌نقطه همچو شار وسارو شارك و سارك و تبدیل غین نقطه‌دار بکاف فارسی همچو لغام و لگام و غوچی وگوچی و تبدیل فا به واو همچو فام ووام وتبدیل کاف بخای نقطه دار همچو شاماکچه وشاماخچه وبغین نقطه‌دار همچو کژگاو و غژغاو تبدیل کاف فارسی بغین نقطه دار همچو گاو وغاو وگلوله و غلوله وتبدیل لام بدرای قرشت همچو زلو و زرو وتبدیل نون بمیم همچو بام و بان و تبدیل واو ببای ابجد همچو نوشته ونبشته و ببای فارسی همچو وام ویام و بفا همچو یاوه ویافه وتبدیل های هوز بحای حطی همچو هیز و حیز و بجیم همچو ماه وماج و ناکاه وناکاج .

فایدهٔ پنجم

در ضمایر – بدانکه حروف وکلمات ضمیر شش است سه ازآن مفرد ساکن باشد آن شین و تای قرشت ومیم است و سه دیگر مرکب و آن نون و دال ابجد و یای حطی ودال و یای حطی و میم که ند و ید ویم باشد و اینها بجهت حصول معانی مختلفه در آخر کلمات می‌آیند و شین قرشت درآخر اسماء فایدهٔ معنی ضمیر واحد غایب دهد و بمعنی او باشد همچواسبش وغلامش ودرآخر افعال بمعنی اورا باشد همچو میگویندش ومی‌آرندش و می‌برندش و تای قرشت در آخر اسماء فایدهٔ ضمیر واحد

حاضر دهد و بمعنی تو باشد همچو اسبت و غلامت و در آخر افعال بمعنی ترا همچو میگویدت و می آردت و می بردت و زوت و کوت که بمعنی ازو ترا و که او ترا باشد و میم در اسما و صفات و افعال فایدهٔ ضمیر متکلم واحد میدهد و بمعنی من باشد همچو زرم و گوهرم و عالمم و فاضلم و آمدم و رفتم و چون بر فعل مقدم شود بمعنی مرا شود همچو زرم داد و اسبم بخشید و گاهی مؤخر از فعل بمعنی مرا می آید همچو دل زدم از شیرینی و نیستم پروای کسی یعنی دل زد مرا از شیرینی و نیست مرا پروای کسی و گاهی این میم را محذوف سازند بقرینهٔ میمی که در عبارت سابق گفته میشود همچو القصه باز گشتم و آمد بخانه زود یعنی باز گشتم و آمدم و نون و دال ابجد در آخر اسماء و صفات و افعال فایدهٔ معنی ضمیر غایب جمع دهد همچو مردانند و توانگرانند و آمدند و رفتند و یای حطی و دال در آخر اسماء و صفات و افعال فایدهٔ معنی ضمیر جمع حاضر مع الغیر بخشد همچو انسانید و توانگرید و آمدید و رفتید و یا و میم در آخر اسما و صفات و افعال افادهٔ معنی ضمیر جمع متکلم مع الغیر کند همچو مردانیم و فاضلیم و آمدیم و هر گاه یکی از این شش را بلفظی که آخرش ها باشد ملحق کنند همزهٔ مفتوح بمیانش در آرند تا دو ساکن جمع نشود همچو جامه اش و خامه اش و خانه ات و کاشانه ات و گفته ام و شنیده ام و آمده اند و رفته اند و خوانده اید و شنیده اید و دانسته ایم و فهمیده ایم و هر گاه خواهند شین و تای قرشت که یکی ضمیر واحد غایب و دیگری ضمیر واحد حاضر است جمع کنند باید که الف و نونی در آخر آنها ملحق سازند خواه آن کلمه ها داشته باشد خواه نداشته باشد همچو جامه شان و اسبشان و کاشانه تان و رختتان و بعضی گویند الف در ضمایر سته اصلی است و بجهت کثرت استعمال محذوف شده است و در وقت ضرورت باز آن الف را بیاورند و بعضی دیگر گویند این کلمات بی الف موضوع اند و در ترکیب کردن با لفظی که ها دارد بجهت جمع شدن دو ساکن الفی درمیان آورند و این قول بهتر است و چون کلمهٔ سین و تای فوقانی که از برای ربط و اتمام کلام است و در اثبات همزهٔ مفتوح در اول بجهت جمع شدن دو ساکن با آن شش لفظ مذکور شریک است ذکر آنرا در اینجا مناسب دانست پوشیده نماند که قضیه خالی از رابطه نمیباشد و تعبیر از آن به است و بود و امثال آن میکنند همچو خدا رحمن است و رحیم بود مگر آنکه کلمهٔ سابق را برابطه تمام نمایند و لاحق را بر سابق مقدم سازند همچو منت خدایرا عزوجل که طاعتش موجب قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت یعنی مزید نعمت است و گاه هست که حرکت یا سکون حرف آخر کلمه کار رابطه میکند همچو خدا کریم یعنی خدا کریم است و همچو خوشن و نیکن یعنی خوشست و نیکست که در مثال اول کسرهٔ میم و در دوم سکون نون بجای رابطه است و کار رابطه میکند .

فایدهٔ ششم

دربیان حروف مفرده که دراوایل و اواسط و اواخر کلمات بجهت دریافت معانی مقصوده بیاورند. بباید دانست که الفهایی که در اوایل کلماتست بر دو گونه باشد

یکی اصلی ودیگری وصلی. واصلی بر دوقسم است اول آنکه بهیچ وجه آنرا حذف نتوان کرد همچوانجام واندام ومانندآن کهاگرحذف کنند نجام وندام شود وآن معنی ندارد و دویم آنکه چون آنرا محذوف سازند بحال خود بماند همچو استخوان و افتان که بعد ازحذف کردن ستخوان وفتان بماند وهمان معنی دارد و وصلیآنست که در اول لفاتی که بیالف موضوع شده باشد در آورند اختلافی در معنی آن راه نیابد همچو پرویز و بیداد که چون الفی دراول آنها درآورند اپرویز و ابیداد شود همان معنیمعلوم گردد ووصل وحذف اینها بسبب ضرورت شعری بود والا درمحاورات احتراز لازماست. و الفی کـه درمیان کلمات بود بر پنج نوع است: اولالفی باشد که در ماقبل حرف آخر افعال درآورنـد وآن دوقسم است: یکی بجهت دعاینیک وبد باشد همچو دشمنت بمیراد وخدا نگاهدار تو بواد و دیگر آنکه ازآن بابی فهمیده میشود که براول افعال درآورند چنانکه گویند درپـای تو میرام یعنی درپای توبمیرم وجهانآفرین برتو رحمت کناد یعنی رحمت بکند و دوم الف زایده است وآنرا بجهت حسن کلام یا ضرورت قافیه درآورندهمچوسبکسار وستمگار که دراصلسبکسروستمگر بـاشد وسیم الفی است که از برای ملایمت و نزدیکی و توالی میان دو کلمهٔ متجانس درآورند همچو خنداخند و دوشا دوش وپیشاپیش وچهارم الفی است که درمیان دوکلمه بجهت افادهٔ معنی همه وتمام درآورند همچو سراسر وسرا پـا یعنی همه وازسر تا بپا و پنجم بمنزلهٔ واو عطف است همچو تکاپوی و تکادو که آن تک وپوی وتک و دو باشد و این الف بجز این دو جا بنظر نیامده است **والفی** که در آخر کلمات لاحق کنند برشش نـوعاست: اول الف نداست و آن دو قسم بود: یکی نـدا همچوشها و شهریارا و سرا وسرورا و دیگربمنزلهٔ نداست همچو بـا وخوشا و دویمالفی است که افادهٔ معنی دعا کند اعم ازنیك وبد همچو ، بیت :

هیچکس بر جای او ننشیندا　　　　روز شادی دشمنش کم بیندا

وگاه دوالف را دریككلمه بجهت تأکید و مبالغه آورند یکی درماقبل حرف آخر و دیگری درآخرهمچو ع کم شوادا ازجهان نـامسفر. وسیم الفی است که معنی فاعلیت بخشد همچو دانـا و بینا و گویا و شنوا و شکیبا و زیبا و امثال اینهـا یعنی داننده وبیننده وشنونده وصبر کننده وزیبنده وچهارم الف اشباع است وآنرا متقدمین از الف اطلاق عربـان گرفتهاند چه عربان درقافیهٔ کمال وجمال هرگاه وزن اقتضای حرفی کند ولام درمحل فتحه باشد الفی بدان الحاق کنند وکمالا وجمالا گویند واگر در محل ضمه باشد واوی داخل کرده کمالو وجمالو واگر درمحل کسره بـاشد یایی آورنـد وکمالی وجمالی خوانند و این الف و واو ویـا اگر درنظم واقع شود حروف اطلاق گویند واگر در نثر واقع گردد حروف اشباع خوانند. مجملا چونآخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد اگر تقاضای حرکتی کند الفی بدان الحاق کنند همچو رایگانیا و دانیا و تدانیا لیکن متأخرین جایز نداشتهانـد وعیب میدانند. وپنجمالف نسبت است همچو فراخـا و درازا و پهنا یعنی فـراخی و درازی و پهنی و ششم الف

زایده است همچو سلطانیا و درویشیا **وبای ابجد** مفتوح درفارسی ترجمهٔ بای مکسور است درعربی و بعضی گویند بای مفرد است لیکن باید که جزو کلمه نباشد همچو بای بروبار و بای مفردی که بمعنی امر باشد همچو بیا وبخور وبرو وشک نیست که همیشه مکسور می‌باشد ومفتوح ساختن بای عوض بای حرف جرشاید بجهت تمایز بین اللغتین باشد ویا بجهت خفت فتحه و فارسیان را نیز بای زایده می‌باشد گاهی که درکلمه‌ای واقع‌شود که بعد ازآن کلمهٔ بر یادرباشد همچو ع تیرش به ازآن کارگر آمد به سپر بر ، که مراد بای بسپراست یعنی بر سپر وهمچو ع زرین نهد او بتیر در پیکانرا که مراد بای به تیر است یعنی در تیر پیکان نهد و بعضی گویند این با بجهت حسن و زینت کلام هم میباشد چنانکه در فایدهٔ هفتم خواهدآمد واگرمؤخر از بر و در باشد زائد نیست و همچنین بای قسم نیز هست همچو بخدا وبرسول **وتای قرشت ساکن** که درآخر کلمات آید افادهٔ ضمیر واحد حاضرمیکند همچو آمدنت و رفتنت و جمعش آمدنتان و رفتنتان باشد **ودال ابجد** ساکن درآخر کلمات بمعنی‌ضمیر واحد غایب باشد همچوآمد وآورد و جمع آن آمدند وآوردند وبمعنی جمع حاضر هم هست همچوآمدید وآوردید و شین نقطه دار مفرد ساکن افادهٔ معنی‌حاصل مصدر کند همچو دانش و خواهش و آمرزش یعنی دانستن و خواستن و آمرزیدن و افادهٔ معنی ضمیرغایب نیزمیکندچنانکه درفایدهٔ پنجم گذشت **وکاف‌مکسور** دراول کلمه بمعنی من‌استفهام آید همچو کراگفتی و که‌آمد وکاف مفرد و ساکن درآخر کلمه افادهٔ تصغیر کند همچو خوبك ونغزك **ومیم‌ساکن** در آخرکلمه افادهٔ معنی متکلم می‌کند بمعنی من‌همچو آمدم‌ورفتم وبمعنی‌مفعول نیزآمده‌است بمعنی مراهمچو دیدنش بردم ازهوش یعنی دیدنش مرا ازهوش برد **ونون** مفتوح ومکسور هردو در اول کلمه بمعنی لای‌نفی است همچو نه ونی و ساکن در آخر کلمه چون الف برآن در آورند بمعنی فاعل تواند بود همچوافتان وخیزان وبمعنی جمع همچو روزان وشبان وبمعنی اشاره همچو آن واین وهمچنین افادهٔ‌معنی مصدری نیز کند هرگاه بعدازتای قرشت ودال ابجد باشد همچو گفتن ورفتن وآمدن وشنیدن وگاه نون را بیندازند وبهمان معنی‌باشد لیکن وقتی که باکلمهٔ دیگر که ضداو باشد استعمال شود همچو گفت وشنید وداد وستد وآمد ورفت که دراینصورت افادهٔ مصدر میکند **وواو** که آن مکتوب شود و بتلفظ در نیاید سه‌گونه باشد: اول واو بیان ضمه است چون الفاظ فارسی کم ازدو حرفی نبوداول متحرك ودوم ساکن وآخر جمیع کلمات فارسی‌ساکن میباشد بعد ازحرف تای قرشت ودال ابجد وجیم فارسی مضموم واوبیان ضمه آورند همچو تو ودو و چو تاکلمه‌را بدان وقف توان نمود و ازین واو بغیر ازبیان ضمهٔ حرف‌ماقبل‌فایده‌ای‌یافته‌نشد ودوم واویست که آنرا معدوله گویند ازجهت آنکه ازو عدول کرده بحرف دیگر متکلم میشوند وآن خوب بتلفظ درنمی‌آید و آنرا واو اشمام ضمه نیز گویند باین‌تقریب که آنرا البته بعدازخای نقطه‌دار مفتوح مینویسند واین فتحه فتحهٔ خالص نیست‌بلکه بویی ازضمه دارد چه اشمام بمعنی بوی بردن

باشد وآن یا نه حرف خوانده میشود که آن الف است همچو خواب وخواجه ودال همچو خود ورای قرشت همچو خور وزای هوز همچو خوزم و سین بی‌نقطه همچو خوست وشین نقطه دار همچو خوش ونون همچو آخوند وها همچو خوهله ویای‌حطی همچو خویله وباخویش وخویشتن مکسور وبا آخور ومیرآخور مضموم آید واین از نوادراست سیم واو عطف‌است وعلامتش آنست که درمیان دوفعل که‌از یك کس صادرشده باشد درآورند همچو رفت وآمد و نشست و برخاست و گفت وشنید وبا درمیان دو اسم که دریك فعل شریك باشند چنانکه بزرگ و کوچك جمع شدند وسند و قباله نوشتند وباغ وخانه را خریدند واگر ماقبل این واو را مضموم سازند داخل واو غیر ملفوظ باشد یعنی بتکلم درنیاید واگر ماقبل آنرا ساکن سازند فتحه‌بایدش‌داد تا بتلفظ‌درآید. دیگر واو معروف ومجهول‌است وماقبل اینها البته مضموم میباشد وخودساکن اما واومعروف واویست که در تلفظ مفهوم میشود همچو سور ودود وزاو وکاو ومانند آن واما مجهول اندکی مفهوم میگردد همچو بوز وهور وبو وسبو و مثال آن دیگر واو مفتوح‌است وآن‌سه‌قسم میباشد: اول واو عطف‌است و آن دو نوع بود یکی آنکه مذکور شد ودیگر آنکه چون شخصی کلمه‌ای بگوید شخص دیگرابتدا بواو کرده آن کلمه را تمام سازد چنانکه شخصی گوید که من بخراسان‌میروم‌دیگری گوید که وبعراق هم یاشخصی گویدسلام علیکم دیگری گوید وعلیك‌السلام ودوم واو مخفف او باشد همچو ورا دیدم ومن وراگفتم یعنی اورا دیدم ومراورا گفتم وسیم واو زایده است که آنرا بایای‌حطی متصل ساخته بگویند همچوحق بطرف منست ویا حق بجانب اوست دیگرواوساکن‌است که بمعنی کاف‌تصغیر نیزمی‌آید همچوپسرو ودخترو کاهی این‌واو را درمقام زاری وترحم نیز بیان کنند ودیگر واویست که آن بتکلم در می‌آید امانوشته نمیشود همچو درطاوس وکاوس ومانند آن های هوزدوگونه باشد: اول‌ظاهر ودوم‌مخفی وظاهر‌راملفوظ نیز خوانند خواه‌ماقبل آن مفتوح‌وخواه مضموم وخواه ساکن باشد که درجمع بحال‌خودمیماند همچو رهها واندهها و گرهها و درتصغیر مفتوح گردد همچو رهك وگرهك واندهك و در اضافت مکسور شود همچو ره من وانده من و زره من ومخفی بر چهار قسم است: اول هایی‌بود که چون نام چیزی‌رابرچیزی دیگر که مشابه آن چیزباشد بگذارند در آخرش درآورند همچو دهن ودهنه ودندان ودندانه وزبان وزبانه ومانند آن ودوم هایی باشد که درآخر افعال بجهت حرکت آنها بیاورند چه‌آخر کلمات فارسی همیشه ساکن‌می‌باشد همچو رفته وگفته وشگفته وسیم هایی‌است که بجهت تشخیص وتعیین مدت در آخر سال و ماه و روز وشب درآورند همچو یکساله ودوماهه و سه روزه وچهار شبه و چهارم های بیان فتحه‌است وبغیراز دلالت برفتحهٔ ماقبل هیچ مدخل دیگر ندارد همچو خانه وکاشانه وجامه وبنده واین درجمع البته ساقط میشود همچو خانها و جامها و بندها ودر اضافت بهمزهٔ ملینه تبدیل می‌یابد همچو خانهٔ من وجامهٔ من وبندهٔ خدا و در تصغیر بکاف تبدیل می‌یابد همچو خانگك وجامگك و یای‌حطی برچند قسم است:

یکی یای نسبت همچو عراقی وخراسانی و موسوی وعیسوی واشرفی وشاهی و این یا بهیچ وجه ساقط نمیشود ویای سفیدی وسیاهی نیز ازین جمله‌است و گاه باشد که ازبرای آن‌چیز وآنکس صفتی‌تعیین میکنند ومیگویند ایرانی نیك وتورانی بد ویا باضافت همچو اشرفی سره وشاهی قلب و در تکلم دربن مقام بهمزهٔ ملینه تبدیل می‌یابد ودر کتابت بحال خود می‌ماند ودیگری یای تعجب است اگر مخاطب حاضر باشد معروف خوانند وگویند تومرد بدی وبسیار بدی و اگر غایب باشد مجهول خوانند و گویند فلانی مرد بدی بود و این یارا اضافت نمی‌باشد ودیگری یای خطابست همچو آمدی و گفتی و رفتی واین نیزمعروف می‌باشد ودیگری یای لیاقت است همچو خوردنی وبرداشتنی وزدنی و کشتنی یعنی لایق خوردن وبرداشتن وزدن و کشتن واین نیزبهمه حال نوشته میشود ودر اضافت بهمزهٔ ملینه تبدیل می‌یابد و دیگری یای تنکیر است یعنی غیرمعلوم واین درآخر کلمه درآید که آن‌چیز معلوم نباشد وافادهٔ وحدت نیز کند چنانکه گویند شخصی ازفلانجا آمد واسبی ازطویله برد ورفت یعنی یك شخص نامعلوم آمد ویك اسب نامعلوم برد و رفت واگر اضافت کنند یا موصوف سازند دربن هردو صورت یارا ساقط باید کرد وباید گفت مرد رونده و اسب دونده وشمشیر برنده ویار من ودوست تو واگردربن دو صورت یا بنویسند بی املا خواهد بود چه هرگاه اضافت وصفت متحقق شود مجال تنکیرمحال باشد بسبب اجتماع دومتنافی ودیگری یای تعظیم است چنانکه گویند فلانی‌مردی‌است یعنی مرد بزرگی‌است ودیگری‌یای اثبات صفت است چنانکه‌گویند تومرد فاضلی وشاعری وکاتبی ودیگری یایی‌است که افادهٔ مصدرمیکند همچو سربخشی وزربخشی و مشك بیزی‌و گل ریزی که بمعنی سر بخشیدن وزر بخشیدن ومشك بیختن و گل ریختن باشد.

فایدهٔ هفتم

درذکرحروف وکلماتی‌که بجهت حسن و زینت‌کلام میآورند ودرمعنی دخلی‌ندارد مانند بای ابجد عموماً همچوبگفت وبرفت وبنگفت وبنرفت وبه‌نشنید یعنی گفت ورفت ونگفت‌ نرفت ونشنید ودرجایی که پیش ازکلمهٔ برو درباشد خصوصاً همچو تیرش فروشد بجگر برونشست بسپر بر که مراد بای بجگروبای بسپراست وهمچو داخل شد بشهر در ودرآمد بخانه در که مراد بای بشهر وبای بخانه است و بعضی این با را بای زایده میدانندچنانکه در فایدهٔ ششم گذشت ودیگری برچنانکه گویند برخواند و بر گفت وبر رفت یعنی خواند و گفت ورفت ودیگری فراچنانکه گویند فرارفتند وفراآمدند وفراگفتند ودیگری مرهمچو مراورا ومرترا ودیگری خود چنانکه گویند من خود ازشمایم وبرشما خود معلوم است‌ودیگری‌همی‌چنانکه گویندهمی‌رفتی وهمی‌آمدی وهمی گفتی ودیگری درهمچو دامن درکشیدن وسردر-پیچیدن ودیگری فروهمچو فروریخت وفروخواند وفروکوفت .

فایدهٔ هشتم

درمعانی حروف وکلماتی‌که درآخر اسماء وافعال بجهت حصول معانی گوناگون‌درآیند- کلماتی که افادهٔ معنی خداوندی وصاحبی‌نماید یکی مندست‌همچو

وساز کار وبمعنی فاعل هم خردمند ودانشمند ودیگری کار همچو آمرزکار وستمکار وسازکار وبمعنی فاعل هم هست همچو خدمتکار ودیگری ور همچو تاجور وهنرور و گاهی واو را بجهت تخفیف ساکن سازند همچو گنجور ورنجور ودستور ودیگری وند همچو خداوند وکلماتی که فایده بسیاری وانبوهی دهد یکی بار است همچو دریابار و رودبار ودیگری زار همچو گلزار ولالهزار ودیگری سار همچو خاکسار و کوهسار ودیگری ستان همچو گلستان وبوستان ودیگری لاخ همچو سنگلاخ و دیولاخ وکلماتی که معنی شبه ومانند بخشد یکی دیس است بکسر دال ابجد وتحتانی مجهول و دیگری دس بفتح دال ابجد و دیگری وان ودیگری ون ودیگری آسا ودیگری سان ودیگری سار ودیگری وش ودیگری فش ودیگری وش. وکلماتی که افادهٔ فاعلیت کند یکی گر است همچو شمشیر گر وکارگر و دیگری آر همچو خریدار و پدیدار وبمعنی حاصل مصدر هم هست و خواهد آمد ودیگری همچو افتان وخیزان وحروف وکلماتی که افادهٔ معنی تصغیر نماید یکی کاف ساکن است همچو پسرک ودخترک وواو ساکن همچو پسرو ودخترو ودیگری چه است بفتح جیم فارسی است همچو باغچه وطاقچه وحروف وکلماتی که مفید معنی نسبت باشد یکی یای نسبت است همچو فردوسی وانوری وسعدی ودیگری ها همچو یکساله ویکماهه ویکروزه وزرینه وسیمینه وابریشمینه وپشمینه ودیگری ین که با ونون باشد همچو زرین وسیمین وآهنین وکلماتی که افادهٔ معنی علت ودلیل کند یکی چه است بکسر جیم فارسی چنانکه گویند چیزی نمیتواند خواند چه آوازش گرفته است وبمعنی هرچه نیز آمده است ودیگر که بکسر کاف چنانکه گویند بجهت آنش زدم که نماز نمیکرد وبمعنی هر که نیز آمده است وکلماتیکه معنی لیاقت بخشد یکی وار است همچو شاهوار و گوشوار وبمعنی مقدار نیز آمده است همچو جامهوار و نامهوار و دیگری نه بفتح نون همچو شاهانه و بزرگانه وکلماتی که افادهٔ معنی محافظت کند یکی دار است همچو راهدار و کفشدار وبمعنی دارنده هم هست همچو زردار ومالدار ودیگری بان همچو باغبان ودربان و دیگری وان همچو استروان و اشتروان و کلماتیکه فایدهٔ معنی اتصاف به چیزی دهد یکی ناك است همچو غمناك وخشمناك ودیگری گین همچو شرمگین وخشمگین واین کلمه دراصل آگین بوده که بمعنی پرازشرم وپر ازخشم باشد وکلماتیکه ازآن رنگ ولون توان فهمید یکی پام است با بای فارسی همچو مشك پام ودیگری فام همچو عنبرفام ودیگری وام همچو گلوام و دیگری گون بضم کاف فارسی همچو گندم گون ودیگر گونه همچو گلگونه ودیگری سیهچرته وسیاه چرده واین دوکلمه بجز ازآخر لفظ سیه وسیاه بنظر نیامده است وکلماتیکه معنی حاصل مصدر دهد یکی آراست همچو رفتار و گفتار و کردار و دیگری گی بکسر کاف فارسی همچو خوانندگی وسازندگی وبخشندگی وکلمهای که معنی ظرفیت دهد دان است همچو کیفدان وقهوهدان و امثال آن.

فایدهٔ نهم

دربیان توصیف آنچه صاحبان املا را ازدانستن آن گزیر نیست واملاء درعرف ارباب کتابت عبارتست ازنوشتن حروف مفرده ومرکبه برنهجی که اصحاب این فن تعیین کردهاند وقبل ازین مذکور شد که ماقبل واو معروف و مجهول البته مضموم میباشد وماقبل یای معروف ومجهول البته مکسور و اما در فارسی بعد از ضمه واو

نوشتن وبعد از کسره یای حطی مرقوم گردانیدن دربعضی ازمحال و مواضع است و
در املای ترکی دراکثر جاها بعد از فتحه الف وبعد ازضمه واو و بعد از کسره یا
باید نوشت. **دیگر** هرگاه موصوف مقدم برصفت باشد آخر آنرا مکسور خوانند همچو
چشم سیاه وقامت بلند وهرگاه صفت بر موصوف مقدم آید آخر صفت را ساکن
گردانند همچو سیاه چشم و بلند قامت و هرگاه در اول لغتی که همزه باشد
بای زایده وبای امر ومیم نهی ونون نفی درآورند آن همزه را بیای حطی بدل کنند
همچو درکلمهٔ افراز بای زایده افزودند بیفراخت گفتند وبای امر درآوردند بیفراز
خواندند و میم نهی افزودند میفراز گفتند و نون نفی درآوردند نیفراخت نوشتند
واگر از کلمهٔ افراز وافروز بجهت ضرورت شعر همزه راحذف کنند و بای زایده و
بای امر و میم نهی و نون نفی برسرآن درآورند بفراز و بفروز باید گفت نه بیفراز
و بیفروز وهرگاه برسرکلمه‌ای الف ممدوده باشد و خواهند که بای زایده وامرو میم
نهی و نون نفی برآن افزایند آن کلمه رادوالف اعتبار باید کرد یك الف را قلب
بیای حطی کرده الف دیگر رابحال خود باید گذاشت چنانکه در کلمهٔ آراست هرگاه
بای زایده بیاورند بیاراست گویند وچون بای امر درآورند بیارا و میم نهی میارا
و نون نفی نیاراست واگر کلمه‌ای بر کلمهٔ دیگر که اول آن کلمه نیز الف ممدوده باشد
بیفزایند همچو در کلمهٔ آس وکلمهٔ آب یك الف رابیای حطی قلب کنند آسیاب خوانند
دیگر هرگاه خواهند دو کلمه راباهم ارتباط دهند اگر حرف آخر کلمهٔ اول و حرف
اول کلمهٔ آخر هردواز یك جنس باشند حرف آخر کلمهٔ اول را حذف یا ادغام باید
نمود و علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد همچو رمنده و شرمنده که دراصل
رم منده وشرم منده بوده است ، میم اول را حذف کرده‌اند رمنده وشرمنده شده است
یعنی صاحب رم وصاحب شرم و همچو پهنا که پهن نا بوده و نا بمعنی محل است یعنی
محل پهنی و در نیم من وبادام مغز یك میم راانداخته‌اند و نیمن وبادامغز خوانده‌اند
وهمچنین درسپید دیو و گرددهن هم یك دال راحذف کرده سپیدیو و گردهن گفته‌اند
واگر مشدد باشد ادغام باید کرد وعلامت ادغام آنست که مشدد باشند همچو شبو وشباز که
دراصل شب بو وشب باز بوده بارا دربا ادغام کرده‌اند واگر حرف آخر کلمتین راباهم قرب
مخرجی باشد حرف آخر کلمهٔ اول راحذف باید نمود مانند یگانه که در اصل یك گانه بوده
است همچو دو گانه وسه گانه وچهار گانه کاف اول راکه کاف تازیست حذف کردند وکاف
دویم راکه فارسی است بحال خود گذاشتند همچو شب پره که بای اول را در دویم
ادغام کردند شپره نوشتند و همچنین درکلمهٔ بدتر دال ابجد رااگر حذف کنند بتر شود
مخفف و بی تشدید تای فوقانی و اگر ادغام کنند بتر شود با تشدید فوقانی و کلمهٔ
زودتر نیز ازین مقوله است . **دیگر** هرگاه لغتی راکه درآخر آن تای فوقانی باشد
و آنرا در عبارت عربی بصورت ها نویسند همچو ظهیرالدولة والسعادة والرفعة چون
درفارسی خواهند که بنویسند آنرا بی الف ولام وهای آنرا بتای قرشت باید نوشت
همچو ظهیر دولت وسعادت و رفعت واگر به تای گرد بنویسند بی املا خواهد بود
وهرگاه که ان شاءالله تعالی وعن قریب در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت و
چون در فارسی بنویسند متصل چه فارسی زبانان این کلمات رایك لفظ میدانند .
دیگر هرگاه درکلمه‌ای که نون وبای ابجد پهلوی هم بوده باشند بسبب ضرورت شعری
یا قافیه هردو را قلب بمیم کنند همچو خنب ودنب وسنب وخنبره آنراخم و دم و سم
و خمره بنویسند واگر ضرورت نباشد بحال خود باید گذاشت که اصل آنست **دیگر**

در بیان الفاظی که مخصوص آدمی وذی روح و غیرذی روح است بدانکه لفظ او و لفظ وی اشاره بانسان وآدمیست و لفظ آن واین بغیر انسان وآدمی واگر کلمهٔ بریا کلمهٔ دربر لفظاو ولفظ وی درآورند بسوی غیرانسان وآدمی نیز راجع میسازند لیکن درنظم‌چنانکه گفته‌اند ، مصراع :

چرخ فانوس خیال و عالمی حیران دراو

ودر نثر جایز نیست وذی روح را بالف ونون جمع کنند همچو مردمان و اسبان و مرغان وغیر ذی روح رابها والف همچو زرها و گوهرها و گاهی بر خلاف این هم کنند ودرختان و مرغها نیز گویند وهای بیان فتحه رادرجامها و نامها ولالها و پیالها حذف کنند وهمچنین های که و نون‌من وواو تو چون‌باراجمع شود کرا و مرا وترا بنویسند و هـای ملفوظ رادر گرهها و زرهها بحال خود بگذارند ودرذی روح هارا بکاف فارسی بدل باید کرد همچو زندگان ومردگان واعضای ذی روح‌را بها والف جمع کنند همچو دستها وپایها واگر از سروگردن مراد اعضا باشد سرها وگردنها واگر مراد مهتر وبزرگ قوم بود سران وگردنان گویند یعنی‌سرداران و صاحب قدرتان .

دیگر گاه باشد که یك لفظ بمعنی متضاد آید همچو فراز که بمعنی بستن وگشادن هردو آمده‌است وگاه بمعنی مفرد وجمع نیز آید همچو مردم که جمعش مردمان‌است و گاه شخص واحد را نیز بجهت تعظیم بلفظ جمع‌آورند همچو شما و رفتید و آمدید وگفتید وشنیدید وکردید وفرمودید چه این الفاظ همه جمع‌است و همچنین چیزی بزرگ جثه وقوی‌ترکیب را نیز بلفظ جمع‌آورند همچو مار بزرگ رااژدرها گویند و مفردآن اژدراست ، والله اعلم .

گفتار اول

از کتاب برهان قاطع در حرف همزه با حروف تهجی مبتنی بر بیست و هفت بیان و محتوی بر دو هزار و یکصد و هفت لغت و کنایت

بیان اول

در همزه با الف مشتمل بر هفتصد و سی و دو لغت و کنایت

آ – بروزن جا امر بآمدن باشد یعنی بیا و بعربی تعال گویند و در عربی حکایت از آواز هرچیزاست ونام درختی هم هست.

آب – بسکون بای ابجد معروف است که یکی ازجملهٔ چهارعنصرباشد وبمعنی رواج و رونق و عزت وآبرو ولطافت و قدرت وقیمت و فیض و عطا و رحمت و دولت وترقی وجاه ومنزلت هم آمده و طرز وروش وقاعده و قانون را نیز گویند و یکی از نامهای سیماب است و بزبان رومی ماه یازدهم بود از سال ایشان وآن بودن آفتاباست دربرج اسد و کنایه از خجلت زده و هموار براه رونده باشد وکنایهازلؤلؤوجواهروتیغوشمشیرجوهردارهم هست ودر حقیقت اشارتست برنفس کامل وعقل کل واورا نفس‌ملهمه گویند.

آب آتش رنگ – بکسر ثالث کنایه ازشراب لعلی واشک خونین باشد.

آب آتش‌زای – با زای هوز بمعنی آب آتش رنگ است که کنایه از شراب لعلی واشک گلگون باشد و آنرا آب آتشین وآتشین آب هم میگویند.

آب آتش‌زده – کنایه از اشک چشم است.

آب آتش‌شد – بسکون ثالث یعنی آشوب برخاست و شور وغوغا بهم رسید وآب گرم شد.

آب آتش نمای – بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی واشک خونین باشد.

آباد – بروزن آزاد بمعنی معمورهباشد که درمقابل ویرانست وبمعنی درود وثنا هم گفته‌اند ودرمقام تحسین‌هم گویند همچو آفرین وبارك‌الله ونام خانهٔ کعبه نیزهست ونام* پیغمبریست ازپیغمبران‌عجم وبمعنی خوش وخوب‌هم آمده است.

آبادانیدن ـ بمعنی ستودن وستوده آمدن باشد یعنی ستایش کردن ووصف نمودن .

*** آبادیان** ـ بابای حطی بروزن تاقابالان امتان مه آبادرا گویند واواولین پیغمبری بوده است که بعجم مبعوث شده و کتاب او را دساتیر خوانند .

آب آذرسا ـ بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد .

آبار ـ بروزن بازار سرب سوختهرا گویند زخمها وریشهارا نافع باشد وآنرا بعربی آنك محرق خوانندوصفت ساختن آن چنانست که تابهٔ آهنی را بیاورند وقدری سرب و گوگرد درآن کنند وبن کاسه را که ازسفال باشد سوراخ کرده برروی آن پوشند و برسرآتش نهند و بدمند تاسوخته گردد .

آب ارغوانی ـ بکسر ثالث بمعنی آب آذرساست که کنایه از اشک خونین وشراب لعلی باشد .

آب ازجگر بخشیدن ـ کنایه ازعطا ـ کردن وچیزی بمردم دادن باشد .

آبافت ـ بروزن نایافت نوعی از پارچهٔ کنده وسفت وسطبر باشد .

آبان ـ بروزن تابان نام ماه هشتم است از سال شمسی و آن بودن خورشید باشد در برج عقرب ونام فرشته ایست که موکل است برآهن وتدبیرامور ومصالح ماه آبان باو تعلق دارد ونام روزدهم باشد از هر مـاه شمسی وفارسیان بموجب قاعدهٔ کلیه که نزد ایشان مقرراست که چون نام روز با نام ماه موافق آیدآنروزرا مبارك دانند درین روزعید کنند وجشن سازندونیزبسبب آنکه **زو** که یکی ازپادشاهان ایران بود درین روز باافراسیاب جنگ کرده اورا شکست داده تعاقب نمود وازملك خویش بیرون کرد پارسیان این روزرا عید کنندودیگر آنکه چون مدت هشت سال درایران باران نباریدوقحطی شدومردم بسیار تلف گردیدند وبعضی بملك دیگر رفتند عاقبت درهمین روز باران شروع درباریدن کردبنابرآن فارسیان این روزرا مبارك دانند وعید کنند وگویند نیك است دراین روز حاجت از خدای تعالی وسلاطین وبزرگان خواستن وسلاح ساختن .

آبانگاه ـ باکاف فارسی بروزن آبان ماه نام روزدهم فروردین ماه باشدونام فرشته ای نیزهست که موکل آبست گویندا گردرین روز باران ببارد آبانگاه مـردانست و مردان بآب درآیند واگرنبارد آبانگاه زنان باشد وایشان بآب درآیند واینعمل را برخود شگون ومبارك دانند .

آب باده رنگ ـ بکسر ثالث کنایه از اشک خونین باشد .

آب باران ـ بسکون ثالث بروزن خاکساران نام سیرگاهیست از مضافات **کابل** ، در نواحی **خواجه سه یاران** کـه آنهم سیرگاهیست .

آب برین ـ بسکون ثالث بروزن پاکترین کنارجوی آب راگویند که زیرش مجوف باشدوهردم آب درآنجا رخنه کندوبیرون رود یاپیوسته تراوش نماید .

آب بزیر هشتن ـ کنایه از فریب دادن وحیله نمودن باشد .

آب بسته ـ بکسر ثالث کنایه ازشیشه و آبگینه وبلور باشد ویخ وتگرگ وژاله را نیز گویند .

آب بن ـ بکسر ثالث وضم بای ابجد و سکون نون چیزیست مانند صمغ وآنرا دربیخ درخت گردکان کهنه شده ومجوف گردیده یابندوبسریانی ساوادران خوانند .

آب پیکران ـ بفتح بای فارسی کواکب وستارگان راگویند عموماً و روشنایی و

رونق سی‌وشش پیکر منجمان باشد که آنرا وجوه خوانند خصوصاً .

آب بی‌لجام خوردن - بکسر ثالث کنایه ازمطلق‌العنان وبسرخود بودن باشد .

آب تاختن - با تای قرشت بر وزن کار ساختن پیشاب وشاش کردن راگویند.

آب تلخ - بکسر ثالث شراب انگوری باشد و کنایه ازاشك چشم عاشق‌مهجورهم هست.

آبتین - بکسر ثالث ورابع بروزن عابدین نام پدر **فریدون** است وبسکون ثالث هم گفته‌اند و بتقدیم رابع برثالث نیز بنظر آمده است .

آب جامه - با جیم بر وزن کارنامه جام آبخوری وظروف آبراگویند.

آب‌چرا - بفتح جیم فارسی بروزن آقرا غذای اندکی باشد که آنرا نهاری گویند وبجهت آبخوردن خورند و خوراك جن و پری و وحوش وطیوررا گفته‌اند.

آب چین ـ با جیم فارسی بروزن آستین پارچهٔ جامه راگویند که بدن مرده بعداز غسل دادن بدان خشك سازند .

آب حیات - بفتح حای بی‌نقطه مشهور است گویند چشمه‌ایست درظلمات هر که آب از آن چشمه بخورد هرگز نمیرد و آن‌نصیب‌خضر والیاس‌پیغمبرشد و باصطلاح شعرا کنایه از سخن و کلام صاف وپاك و دهان معشوق و تکلم او باشد و باعتقاد سالکان اشاره بعشق‌ومحبت است که هر که از آن بچشد معدوم وفانی‌نگردد .

آب‌حیوان- بمعنی آب حیات است که آب زندگی باشد.

آب خرابات - کنایه از شراب انگوری باشد .

آبخست - باخای نقطه‌دار بروزن آبدست هندوانه وخربزه ومیوه که درون آن ترش وضایع شده‌باشد ومردم بد اندرون رانیز گویند .

آب خشك - بکسر ثالث کنایه از شیشه و آبگینه وبلورباشد.

آب‌خضر- بمعنی آب حیوان است و کنایه ازعلم لدنی هم هست و آنرا پیغمبران و جانشینان ایشان داشته‌اند .

آب خفته - بکسر ثالث وضم رابع بمعنی آب‌بسته است که کنایه ازبرف ویخ وژاله وتگرگ باشدوشمشیر درغلاف‌رانیز گویند وشیشه وبلور وآبگینه را هم گفته‌اند .

آب خو- بروزن تازبوجزیرهٔ عمیق میان دریا را گویند یعنی درختان ونباتات‌آن ظاهربود لیکن‌آب داشته باشد وتعیش در آن نتوان کرد .

آب خور - با واو معدوله ورای قرشت بمعنی نصیب و قسمت باشد و مشربه و آبخوری را نیز گویند وسرچشمه و کنار دجله وامثال‌آن باشد که‌مردان وجانوران ازآنجا آب بردارند و خورند و آنرا بعربی منهل وعطن خوانند .

آب خورد - با واومعدوله وسکون را و دال بی‌نقطه بمعنی آب خوراست ونصیب و قسمت و غیره باشد و توقف نمودن ومقام کردن را نیز گویند .

آب خوست - بروزن تاربوست خشکی و جزیرهٔ میان دریا راگویند و بعضی باین معنی بفتح‌خا وسکون واومعدوله گفته‌اند که بر وزن خاربست باشد وجزیره‌ای را خواسته‌اند که‌آب‌در آن‌متعفن‌شده‌و گندیده باشد بمرتبه‌ای که درآن تعیش‌نتوان کرد ومحلی‌را نیز گویند که‌آب آنرا کنده‌باشد وآنرا آب کند هم میگویند .

آب خون - بروزن واژگون بمعنی آب خوست که جزیره وخشکی میان دریاباشد.
آب خیز - بروزن آبریز زمینی باشد که هرجای آنرابکنند آب بیرون آید وبمعنی طغیان آب و کوهه وموجهٔ آب نیز گفته‌اند وبمعنی ناودان هم‌آمده است.
آب‌دار - بروزن تابدار گیاهی‌است مانند لیف خرما و هرچیز باطراوت وپرآب را نیز گویند ازمیوه وجواهر وکارد وشمشیر راهم گفته‌اند وکنایه‌ازمردم صاحب‌سامان ومالدارهم هست.
آب دان - بروزن آسمان‌مخفف آبادانست وجای عمیقی را نیز گویند که آب درآن جمع شود و بعربی غدیر خوانند وظرف وانائی که آب در آن کنند همچنانکه نمکدان وکیف‌دان وسرمه‌دان ظرف‌نمك وکیف وسرمه‌است ومثانهٔ آدمی‌وحیوانات را هم گفته‌اند باعتبار جمع شدن شاش و بول درآنجا.
آب در چشم ندارد - یعنی بی‌حیاست و شرم ندارد.
آب درجگرداشتن - کنایه ازمستی‌باشد وکنایه ازتوانگری هم هست.
آب درجگر ندارد - یعنی مفلس است و چیزی ندارد.
آب درجوی آمدن - کنایه از آمدن دولت رفته باشد.
آب درجوی تست - کنایه از آنست که بخت واقبال و دولت وفرماندهی وحل و عقد امورخلائق بدست تست.
آب درجوی نماندن - کنایه از رفتن دولت باشد.
آب درچیزی کردن - کنایه از دغلی و ناراستی بکاربردن باشد.

آب در دیده ندارد - کنایه از آنست که شرم وحیا ندارد.
آب درشکردارد - یعنی‌ضعیف وگدازان است.
آب در هاون سودن - کنایه از کار بیهوده کردن و مرتکب امری شدن که نتیجه نداشته باشد.
آب در هاون کوفتن - بمعنی آب در هاون سودنست که کنایه‌ازکاربیهوده کردن باشد.
آب دست - بروزن‌خاربست استنجا کردن بآب و وضوساختن باشد و زاهدپاکدامن را نیز گویند وکارگری را هم گفته‌اند که دست اورا درکارها باطراوت باشد.
آب‌دستان- بروزن‌آب دندان‌بمعنی‌ابریق وآفتابه ومطهره ومانند آن باشد.
آب دستان‌دار - یعنی‌آفتابه دار وترکان آفتابه‌چی گویند.
آب دست‌دان - با دال ابجد بالف‌کشیده وبنون زده بمعنی‌آب دستانست که آفتابه وابریق باشد.
آبدسدان - با دال ابجد بر وزن و معنی آب دستانست که آفتابه وابریق و مانندآن باشد.
آب‌دندان - بسکون‌ثالث بروزن‌باربندان حریف‌گول ومفت ومغلوب راگویندیعنی شخصی که همیشه در قمار ازو توان برد وجنسی از امرود بود وآن میوه ایست معروف وقسمی‌ازانارنیزمی‌باشد وتام نوعی ازحلوا هم هست وبمعنی مضبوط و موافق نیزآمده‌است وشجروگیاه راهم گفته‌اند و بکسر ثالث برق وتابش وصفای دندان را گویند.
آب ده دست - بکسر دال ابجد وهای هوز اشاره بحضرت رسول صلوات‌الله علیه

است خصوصاً و شخصی را نیز گویند که بزرگ مجلس بود و آرایش صدر و زینت مجلس ازو باشد عموماً .

آب راههـ با رای قرشت بروزن چارماهه راهگذر آب و سیلاب را گویند و آن را آب راه نیز گفته‌اند .

آب رفت ـ بضم رای بی‌نقطه و سکون فا و تای قرشت سنگی را گویند که آب آن را تراشیده و مدور ساخته باشد .

آب رفتنـ بفتح رابع کنایه از بی عزتی و خفیف شدن باشد .

آب رودـ بروزن یادبود بمعنی سنبل باشد و نیلوفر را نیز گفته‌اند .

آب روشـ بکسر ثالث کنایه از رونق و رواج باشد .

آب رونـ بروزن واژگون لفظی است و معنی آن در فارسی همیشه زنده باشد و بعربی حی‌العالم گویند و آن نوعی از ریاحین بود و پیوسته سبز می‌باشد و برگ آن هرگز نیفتد گویند در تبریز و آذربایجان بسیار است و در بیخهای دیوارو جاهای سایه‌دار میشود و بعضی گویند بستان افروز است و خوردن آن با شراب کرمهای دراز معده را بر آورد .

آب ریختن ـ کنایه از بی عزت و خفیف ساختن باشد.

آبریزـ بروزن خاکریز ادبخانه و مستراح را گویند و بمعنی دلو آبکشی هم آمده است و ظرفی را نیز گفته‌اند که در وقت غسل کردن بدان آب بر سر ریزند و گودالی باشد که از برای آبهای مستعمل همچو آب حمام و آب مطبخ و امثال آن کنده باشند .

آبریزانـ روز سیزدهم تیرماه باشد گویند در زمان یکی از ملوک عجم چند سال باران نبارید درین روز حکما و بزرگان و خواص و عوام در جایی جمعیت نموده دعا کردند همان لحظه باران شد بدان سبب مردم شادی و نشاط کرده آب بریکدیگر ریختند و از آن روز این اسم برجاست .

آبریزگانـ باکاف فارسی نام جشنی است که فارسیان در سیزدهم تیر ماه کنند و آب بریکدیگر پاشند .

آب‌زدنـ بفتح زای هوز و دال ابجد و سکون نون کنایه از فرو نشاندن و تسکین دادن باشد .

آب‌زرفت ـ بضم رابع و رای قرشت و سکون ثالث و تای فوقانی بمعنی آبخست باشد که خربزه و هندوانه و هر میوه که درون آن ضایع و ترش و گنده شده باشد.

آبزن ـ بروزن بادزن ظرفی را گویند از مس و امثال آن بمقدار قامت آدمی یا کمتر از آن با سرپوشی سوراخ دار که اطباء بیماران را در آن خوابانند یا بنشانند و سر بیمار را از آن سوراخ بیرون آرند و آب گرم با ادویهٔ جوشانیده در آن کنند و بمعنی حوض کوچك هم هست و کنایه از آرام و تسکین‌دهنده باشد یعنی شخصی که مردم را بزبان خوش تسلی کند و امر باین معنی نیز آمده است یعنی تسلی کن و تسکین بده .

آبزهـ بسکون ثالث و کسر رابع و ظهور های هوز بمعنی زهاب باشد یعنی آبی که از چشمه کنار تالاب و رودخانه تراوش کند.

آب زهره ـ بکسر ثالث و سکون ها و فتح رابع و رای قرشت کنایه از شراب باشد و تابش و شفق بعد از صبح را نیز گویند .

آب زیرکاه ـ کسی را گویند که خود را

بظاهر خوب وانماید ودر باطن مفتن و فتنه‌انگیز باشد و کنایه از خوبی ونیکی مخفی ورواج ورونق خس‌پوش هم هست چنانکه گویند آبش زیر کاه است مراد آن باشد که خوبی ونیکی وقابلیت و کمال واستعداد ورواج ورونقش مخفی وپوشیده است .

آبس - بفتح ثالث بروزن ناکس نام شهری ومدینه‌ایست نامعلوم .

آب سالان - بالام بر وزن آب باشان بمعنی باغ باشد وبعربی حدیقه گویند .

آبت - بفتح ثالث وسکون رابع وفوقانی گوشت ترنج راگویند وآنراپیه بالنگ نیز خوانند معده را زیان دارد و بکسر ثالث مخفف آبستن باشد .

آبستان - بروزن تابستان بمعنی آبستن بود یعنی هرحیوانی که بچه درشکم داشته باشد وبمعنی پنهان داشتن هم گفته‌اند .

آبستن - بروزن دانستن نهفته وپنهان را گویند وهر حیوانی که بچه درشکم داشته باشد .

آبستن‌فریاد - بکسر نون کنایه از بربط است وآن سازی باشد که مطربان نوازند .

آبسته - بفتح ثالث بروزن وارسته زمینی راگویند که بجهت زراعت کردن مهیا کرده باشند وبمعنی جاسوس هم آمده است که خبر گیرنده باشد ومردم چاپلوس را نیز گویند وبکسر ثالث بمعنی آبستن باشد و زهدان را هم گفته‌اند که بعربی رحم خوانند .

آبسکون - بکسر ثالث وسکون رابع و ضم کاف فارسی وواو و نون ساکن نام جزیره یا قریه‌ایست از قرای طبرستان نزدیک باسترآباد ومیان آن وجرجان سه روزه راه است و نام دریای آنجا نیز هست ووجه‌تسمیهٔ آن به آب‌سکون آنست که رودخانه‌ای که آنرا آبکون خوانند ازجانب خوارزم آمده بدریای خزر که آنرا آبسکون میگویند داخل میشود وچون نزدیک بدریا میرسد باهستگی وسکون تمام میرود بدان سبب آب سکون خوانند و بعضی محل پیوستن آن رودخانه را با دریا آبسکون می‌نامند وجزیره‌ای نیز بوده‌است نزدیک بدانجا آن راآب‌سکون میگفته‌اند گویند وقتی که سلطان محمد خوارزم شاه از لشکر تاتار گریخت بآن جزیره آمد روز عمرش بآخر رسید والحال آن جزیره را آب گرفته است.

آب‌سواران - سواران آب است وآن شیشه ماندی باشد که بیشتر بوقت باریدن باران درروی آب بهم رسد وبعربی حباب گویند.

آب سیاه - بکسر ثالث ورابع کنایه از شراب انگوری باشد ومادهٔ علتی را نیز گویند که بسبب علت آن چشم نابینا گردد وآب طوفان نوح را هم میگویند.

آب سیر - بفتح رابع وسکون ثالث و تحتانی ورای قرشت کنایه از چاروای خوش‌رفتار وخوش راه باشد.

آب‌سیه - بکسر ثالث مخفف آب سیاه‌است که شراب انگوری و علت کوری و غیره باشد.

آبشت - بفتح ثالث و سکون شین و تای قرشت نهفته وپنهان راگویند.

آبشتگاه - خلوتخانه وجای نهفتن و محل پنهان شدن باشد چه گاه بمعنی جا ومقام هم آمده است و ادبخانه و مستراح را گویند .

آبشتگه - مخفف آبشتگاه است که محل

نهفتن و بیت‌الخلا باشد .

آبشتن- بفتح ثالث بروزن وارستن بمعنی نهفته وپوشیده داشتن باشد و بکسر ثالث هم گفته‌اند .

آبشتنگاه- بمعنی آبشتنگاه‌است که محل نهفته شدن وخلوت خانه ومتوضا باشد .

آبشتنگه- مخفف آبشتنگاه‌است که جای پنهان شدن وطهارت خانه‌باشد .

آبشخور - با خای نقطه دارو واو معدوله بروزن دانشور بمعنی نصیب و قسمت‌باشد و سرچشمه و کنار دجله‌ورودخانه‌وتالاب واستخروامثال‌آن رانیز گویند کهمردمان وجانوران از آنجا آب خورند و آنجا را بعربی منهل وعطن خوانند و ظرف آب خوری راهم گفته‌اند وبمعنی توقف‌نمودن و مقام کردن هم هست .

آب‌شدن- بمعنی گداختن باشد و کنایه از شرمنده شدن ورفتن عزت وآبرو وبر طرف شدن رونق ورواج همهست .

آبش‌روشن‌است-یعنی‌عزت‌وآبرو ورواج و رونق و طراوت دارد .

آب‌شناس- کنایه‌از حقیقت‌شناس وقاعده دان و صاحب مهارت در علوم باشد و شخصی را نیز گویند که‌بر بالای‌تیر کشتی برآمده از صلاح و فساد دریا خبر دهدو شخصی که آب کاریز وچاه را می‌شناسد یعنی میداند که کدام‌جای‌اززمین آب‌دارد وکدام‌جا ندارد وآب شناسان جمع آب‌شناس‌است یعنی قاعده دانان .

آبشنگ- بفتح‌رابع‌بروزن‌آب‌رنگ‌بمعنی اول آبزن است وآن ظرفی‌باشد از مس وامثال آن بمقدار قامت آدمی که‌طبیبان بیماررا درآن خوابانند وادویه جوشانیده درآن ریزند .

آب‌شنگرفی-بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی باشد و اشک خونین را نیز گویند.

آب‌شیب - بکسر رابع و سکون ثانی و تحتانی وبای ابجد راهگذرآب را گویند که از بالا بزیر آورده باشند .

آب‌صفت‌بودن - کنایه از بسیار نفع و فایده رسانیدن باشد وباتواضع بودن را نیز گویند .

آب‌طبرستان - بکسر ثالث چشمه ایست روان در کوهی که اگربانگ بر آن‌زنند بایستد و چون فریاد کنند پنهان شود و چون طلب نمایند روان گردد و این حال در هر ساعتی ازآن چشمه مکرر بفعل می‌آید .

آب‌طبریه- بکسر ثالث گویند چشمه‌ایست کهمدت هفت سال پیوسته روان باشد و هفت سال دیگر خشک گردد .

آب‌طرب- بکسر ثالث کنایه از شراب انگوری باشد .

آب‌عشرت - بکسر ثالث و عین بی نقطه بمعنی آب طربست که شراب انگوری باشد .

آبفت- بفتح ثالث بروزن وارفت مخفف آبافت است که پارچه کنده و سطبر باشد .

آب‌فسرده - بکسر ثالث کنایه‌از شمشیر و خنجر باشد و شیشه و بلور وآبگینه را نیز گویند .

آبك- بفتح ثالث بروزن ناوك یکی از نامهای سیماب‌است و آنرا آب و آبق و ابوالارواح و اصل و ام‌الاجساد و پرنده بنده وتیرو نافذوجوهر وجیوه‌وحل‌الذهب وحی‌الماء و روح و روحانی و رجراج و زاوق و زموم و زیوه و ستاره وسحاب و

نور و سیماب وطیار وعبد و عطارد وعین‌الحیوان وغبیط وغیان وفرار و گریزنده ولین و لجلاج نیز گویند و آبله را نیزخوانند که طفلان بر می‌آورند و بضم ثالث هرچیز پرآب و آبکی را میگویند .

آبکار- بسکون ثالث بروزن آبیار بمعنی سقا باشد و شراب خوار و شراب فروش و حکاک و نگین ساز را نیز گویند و بکسر ثالث کنایه از رونق ورواج و آبرو باشد.

آبکامه- بروزن کارنامه نان خورشی است معروف که درصفاهان از ماست و شیر و تخم سپند وخمیرخشك‌شده‌وسر که سازند و آنرا بعربی مری خوانند .

آبگانه- با بای فارسی بسر وزن تابخانه بچهٔ آدمی یا حیوان دیگر که نارسیده‌از شکم مادر بیفتد .

آبگاه- بروزن خوابگاه تهیگاه و پهلو را گویند و بمعنی تالاب واستخرهم‌هست.

آب‌کبود - بکسر ثالث دریای چین را گویند و آنرا بعربی بحر اخضر خوانند گویند هرشب زنان خوب صورت ازآن دریا بر می‌آیند و بردامن کوهی که کنار آن دریا واقع است بازی می کنندوچون روز میشود بازبدریا فرو می‌روند .

آب‌گردنده- بکسر ثالث کنایه‌از آسمان است .

آب‌گشاده - بکسر ثالث کنایه از شراب زبون‌و کم کیف باشد.

آب‌کمه- بسکون ثالث و ضم کاف و فتح میم گویند آبی‌است خاکستری رنگ و بغایت گنده و بد بوی و آنرا ازشکم‌نوعی از ماهی گیرند که دربحرچین‌می‌باشدهر عضوی که بشکند مقدار دو مثقال از آن بخورند چنانکه بدندانها نرسد آن عضو شکسته رادرست کند ودردریای هرمزنیز بهم میرسد و بعربی ماءالجمه خوانند .

آبکند- بفتح رابع و سکون نون و دال ابجدزمینی‌را گویند که‌آب آنرا کنده‌باشد وچاکها وجرهادرآن افکنده وآبگیر و آب انبار را نیز گویند و نام شهری و مدینه‌ای هم‌هست .

آبگون- بروزن واژگون نام رودخانهٔ عظیمی است که‌ازخوارزم‌می‌آید وبدریای گیلان فرو میرود و بمعنی‌نشاسته‌هم‌هست وآن چیزی باشد که از گندم‌سازند پالوده و آهارکاغذ از آن برند و آنرا بعربی لباب‌الحنطه خوانند و بمعنی آب مانند هم هست چه‌گون‌بمعنی شبه‌ونظیر ومانند است و کنایه ازآسمان باشد .

آبگون‌صدف - کنایه از آسمان باشد و آفتاب وماه را نیز گویند .

آبگون‌قفس- بمعنی آبگون صدف است که کنایه ازآسمان باشد .

آبگیر- بروزن‌بادگیر، استخروتالاب را گویند وگوی که‌آب‌درآنجا ایستاده‌باشد و شمر نیز خوانند ونام‌افزاریست‌شومالان را و آن مانند جاروبی باشد و بآن‌آب برتانهٔ جامه‌ای که‌بجهت بافتن ترتیب‌می دهند بیفشانند .

آبگینه - بفتح نون بمعنی شیشه و بلور باشد والماس‌رانیز گویند وآن‌جوهریست مشهور و بمعنی شراب انگوری هم آمده است و کنایه از دل‌عاشق و اشك چشم او نیز هست .

آبگینه‌طارم- کنایه ازآسمانست .

آبلوج- بسکون ثالث وضم لام وواو و جیم ساکن کله قند سفید را گویند .

آبله‌رخ‌فلك - کنایه‌ازستارگان‌باشد .

آبله‌روز - کنایه‌ازآفتاب‌عالمتاب است.

آب مرغان - بکسر ثالث نام سیرگاهیست در نواحی شیراز که مردمان روزهای سه‌شنبهٔ ماه رجب رادر آنجابسر میبرندو آن روزرا هم آب مرغان میگویندونیز نام چشمه‌ایست در قهستان که آب آن‌را چون بردارند و بهر جانب که ببرند هرقدرسار که در آن نواحی باشند ازدنبال شخصی که آب می‌برد روان شوندتا بهرجا که ملخ آمده باشد آن‌سارها تمام آن ملخهارا بکشندوپراکنده‌سازندو آن‌چشمه‌راچشمهٔ سارهم میگویند .

آب‌مروارید - کنایه ازروشنی ورونق مروارید باشد ونام علتی هم‌هست که در چشم آدمی پیدامیشود .

آب‌مریم - بکسر ثالث‌جاه‌وصلاح حضرت مریم‌مادرعیسی علیه‌السلام‌را گویندو کنایه از شیرهٔ انگوروشراب انگوری‌هم‌هست.

آب‌منجمد - بکسر ثالث کنایه ازتیغ و شمشیروخنجر وامثال آن باشدو کنایه‌از شیشه‌وآبگینه‌وبلورهم‌هست ویخ‌وتگرگ رانیز گویند.

آب‌منعقد - بکسر ثالث بمعنی آب‌منجمد است که کنایه‌ازشیشه وآبگینه‌وبلورویخ‌و تگرگ وتیغ وخنجر باشد.

آب نار - بکسر ثالث‌ونون‌بالف کشیده‌وبه‌رای قرشت‌زده کنایه‌ازشراب لعلی‌باشد.

آب‌نافع - بکسر ثالث‌و فا کنایه از شراب انگوری باشد .

آب‌نخوردن - کنایه ازدرنگ تا کردن‌و توقف‌ننمودن‌باشد .

آبنوس - بروزن‌خاکبوس‌درختی‌باشدسیاه ومشهوراست‌وآن‌رابعربی‌نیز آبنوس‌خوانند اگربرآتش نهند مانند عود بگدازد وبوی خوش‌دهد واگر با آب بسایند ودرچشم کشندشب کوری‌رابه‌بردوخوردن آن‌سنگ مثانه را بریزاندونوعی‌ازماهی هم‌هست بسیارلذیذ .

آبنوسی‌شاخ - سرنای‌را گویند وآن‌را شهنای‌هم‌خوانند ونایی رانیز گویند که‌از چوب‌آبنوس‌ساخته‌باشند .

آبو - بضم‌ثالث‌و سکون واو گل نیلوفر را گویند .

آب‌ورز - بفتح‌واووسکون ثالث و رای بی‌نقطه وزای‌نقطه‌دار شناور وشنا کننده را گویند.

آبوق - بضم‌بای‌فارسی‌وسکون‌واو وقاف آنست که کسی‌دهان‌خودرا پر باد کند ودیگری‌چنان‌دستی‌بر آن‌زند که آن‌بادبا صداازدهان‌اوبرآید.

آب‌وند - بروزن پای‌بند ظرف آب‌را گویندچه‌وند بمعنی ظرفست‌مطلقا .

آبه - بفتح ثالث نام‌قریه‌ایست از قرای ساوه .

آبهی - بکسر ثالث بروزن والهی نام رودخانه‌ایست که‌آنرا رودخانهٔ آمونیز میگویند .

آبی - بکسر ثالث‌وسکون‌تحتانی آنچه‌در آب‌معیشت کندوآنچه‌منسوب‌بآب‌باشدونام رنگی‌است‌مشهور ونام‌میوه‌ایست که‌آنرا بهی‌نیز گویند و بعربی سفرجل خوانند گویندا گرزن حامله بخورد فرزندش خوشخوی گرددونوعی‌ازانگور هم‌هست.

آبیار - بروزن یادگار شخصی‌را گویند که زراعت‌راآب میدهد .

آبید - بروزن‌ناهید شراره وسرشك آتش را گویند ودرمؤیدالفضلا بجای‌حرف آخر رای قرشت‌ودرجای دیگرزای فارسی نوشته‌بودند وبجای حرف ثالث بای‌حطی والله اعلم .

آبین - بروزن کابین نام قریه‌ایست نزدیك بخاری که مومیایی کانی در آنجا بهم میرسد.

آتبین - بسکون تای قرشت و کسر بای ابجد بروزن پاکدین نفس کامل و نیکو کار و صاحب گفتار و کردار نیك و اسعد السعدا را نیز گویند و نام پدر فریدون هم هست .

آتش - بفتح ثالث و سکون شین نقطه‌دار معروفست و بعربی نار خوانند و بمعنی نور و رواج و رونق و غضب و سبك روحی و قدر و مرتبه و گرانی نرخ هم گفته‌اند و کنایه از شیطان است و کنایه از مردم شجاع و دلیر باشد و شخص عاشق و گرمی و حدت عشق را نیز گویند و اهل صنعت و کیمیا گوگرد احمر را آتش خوانند و قوت هاضمه و اشتها را نیز گویند .

آتش آب پرور - بکسر رابع کنایه‌از شمشیر و تیغ آبدار باشد.

آتش افرازه - تیری بود از آتش که بر هوا رود و آن را تیر هوایی نیز گویند.

آتش افروز - ظرفی باشد بهیأت کلهٔ آدمی و سوراخ تنگی دارد چون آن را گرم کنند و میان آب فرو برند آب را بخود کشد و چون بکنار آتش نا افروخته گذارند چون گرم شود بخاری از آن سوراخ بر آتش وزد و آتش بر افروزد و این از مخترعات جالینوس است و سوخته و هر چیزی که بدان آتش افروزند و نام ماه یازدهم است از سالهای ملکی یزدجردی و نام مرغی هم هست که آنرا برومی ققنس خوانند .

آتش افروزنه - بفتح نون آتش گیره را گویند یعنی هر چیز که بدان آتش افروزند همچو خس و خاشاك و مانند آن و چخماق را نیز گفته‌اند .

آتش پارسی - بکسر رابع مرضی است غیر آتشك مشهور آنرا بعربی نار فارسی خوانند و بعضی گویند آتشك فرنگست و بعض دیگر گویند جوششی است بسیار سوزان و دردناك و رنگ آن بزردی مایل است و صاحب این مرض بیشتر اوقات با حرارت و تب میباشد و علاج آن را بچیزهای سرد باید کرد و آن را باد فرنگ میگویند .

آتش بجان - کنایه‌از غم و سوزش و شوق و محبت باشد .

آتش پر آب - بکسر رابع کنایه‌از شراب لعلی انگوری باشد و اشك چشم غمزدگان را نیز گویند و پیالهٔ طلا و پیالهٔ لعل و یاقوت پر از شراب را هم میگویند.

آتش برگ - بفتح باو سکون راو کاف بمعنی آتش زنه‌است که چخماق باشد .

آتش پرور - بفتح بای فارسی و واو و سکون رای قرشت کنایه‌از تیغ و شمشیر آبدار است .

آتش بسته - کنایه ازز رسرخ و طلای احمر باشد .

آتش بهار - بکسر رابع کنایه‌از گل سرخ و لاله باشد و رواج و رونق بهار را نیز گویند.

آتش بی باد - کنایه از شراب انگوری باشد و ظلم و تعدی را نیز گویند.

آتش بی دود - کنایه‌از آفتاب است و کنایه از قهر و غضب هم هست و شراب لعلی را نیز گویند .

آتش بی زبانه - کنایه ازشراب انگوری باشد و کنایه‌از لعل و یاقوت و عقیق هم هست .

آتش پیکر - بفتح یای فارسی کنایه از آفتاب عالمتاب است و شیاطین و جن را نیز گویند .

آتش تر - بفتح تای قرشت کنایه ازشراب لعلی باشد و لب معشوق را نیز گویند.

آتش توبه سوز - کنایه‌از شراب انگوری باشد .

آتش‌حجر - بفتح حای بی‌نقطه کنایه از لعل ویاقوت باشد.

آتش‌خاطر - بسکون رابع کنایه ازمردم عاشق‌پیشه‌وکسی کهسخنان عاشقانهٔپرسوز ازو سرزندومردم تیزفهم و روشن رای را نیز گویند .

آتش‌خوار - نام‌مرغی‌است‌وکنایه ازمردم بدنفس وظالم باشد ومردم حرام خوار و رشوت خوار رانیز گویند .

آتش‌خواره - بمعنی آتش خوار است که نام مرغی ومردم بدنفس و ظالم و رشوت خواره باشد.

آتش‌دادن - کنایه از ترك دادن وترك کردن باشدمطلقا وکسی را برسر قهر و غضب آوردن و بمعنی شخصی را بیقرار ساختن هم‌هست.

آتش‌دهقان - بکسر رابع آتشی را گویند که دهقانان بعد از درو کردن و برداشتن‌غله بربقیهٔ آن‌زنند تازمین قوت گیرد وزور بهمرساند .

آتش‌رز - بکسر رابع و بفتح رای قرشت کنایه ازشراب انگوری‌باشد .

آتش‌روز - کنایه ازآفتاب عالمتاب است وگرمی وروشنی روز راگویند.

آتش‌زبان - بفتح زای هوز کنایه ازتیز وتند زبان باشد یعنی شخصی که‌تندوجلد حرف زند .

آتش‌زدن - کنایه از ترك دادن وترك تعلقات نمودن باشد وکسی را برسرغضب آوردن وبمعنی بیقرار وگرم ساختن هم هست .

آتش‌زر - بکسر رابع وفتح‌زای هوز و سکون رای قرشت کنایه ازرواج ورونق باشد .

آتش‌زمزم - کنایه از آفتاب عالمتاب است .

آتش‌زنه - بفتح‌نون معروفست که چخماق باشد وبعربی زند گویند .

آتش‌سخن - بسکون رابع کنایه‌از طعنه زننده وعتاب کننده باشد .

آتش‌سرد - بفتح سین بی‌نقطه کنایه از شراب لعلی ولب معشوق و زرطلا باشد.

آتش‌سگ - بسکون کاف گیاهیست دوایی وآنرا بتازی‌بنفسج‌الکلاب‌خوانند .

آتش‌سودا - کنایه از گرمی عشق وفکر وخیال باشد .

آتش‌سیال - کنایه ازشراب انگوری‌لعل‌فام باشد .

آتش‌سیماب‌سان - کنایه ازخورشید جهان آرا باشد .

آتش‌شجر - بفتح‌شین نقطه‌داربمعنی آتش رز است که کنایه ازشراب انگوری‌باشد.

آتش صبح - بضم صاد بی‌نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب باشد .

آتش‌فراز - بمعنی آتش افرازه است که تیرهوایی وتیرآتش بازی باشد .

آتش‌فروز - بمعنی آتش افروز است و آن ظرفی باشد بهیأت سرآدمی وسوراخ تنگی دارد چون آنراگرم کنند ودرآب نهندآب رابخود کشد وچون درکنارآتش تا افروخته گذارند بخاری ازآن سوراخ برآید وآتش افروخته شود و نام ماه یازدهم است از سالهای ملکی یزدجردی وپرنده‌ای‌هم‌هست که آنراققنس‌میگویند.

آتش‌فعل - بکسر فا و سکون عین و لام کنایه ازاسب جلد وتند وتیزباشد.

آتشك - بفتح ثالث ورابع وسکون کاف

بمعنی برق باشد و کرم شب تاب را نیز گفته‌اند و آن جانوریست پرنده و روشن شبیه به پروانه‌و گویند آن روشنی‌ازفضلهٔ اوست ومرضی هم هست معروف ومشهور بآبله فرنگ .

آتشکار- بروزن آتشبار کنایه‌ازخشمگین وشتاب زده وبدکاره باشد و گلخنی و مطبخی وآهنگروامثال آنرا نیز گویند.

آتشکدهٔ بهرام - کنایه ازبرج حمل باشد بواسطهٔ آنکه‌حمل خانهٔ مریخ‌است.

آتشگیره- هرچیز که بدان آتش توان برداشت وآنچه‌بدان آتش افروزند.

آتش لباس- بکسر لام کنایه ازسرخ‌پوش باشد .

آتش‌مجسم- کنایه ازتیغ و شمشیر آبدار وسایر اسلحهٔ جنگ باشد .

آتش نثار-بکسر نون کنایه‌ازمردم گریان وغمزده باشد .

آتش نشاندن- کنایه ازفرونشانیدن قهر وغضب وخشم باشد.

آتش‌وآب- کنایه ازتیغ وشمشیر وامثال آن باشد و پیالهٔ بلوری پر ازشراب انگوری رانیز گویند .

آتش‌هفت‌مجمره- کنایه ازسبعهٔ سیاره است که زحل ومشتری و مریخ وآفتاب‌و وزهره وعطارد وماه باشد .

آتش‌هندی- کنایه ازتیغ هندی باشد.

آتشیزه- بازای‌هوزبروزن پاکشیده کرم شب تاب راگویند وآن جانوریست‌پرنده وروشن .

آتشین اژدها - کنایه از هریك ازسبعهٔ سیاره است ومجموع راآتشین هفت‌اژدها گویند .

آتشین‌پنجه - بفتح پای فارسی کاریگر واستاد جلدکار وتند وتیز راگویند وآن راآتش دست نیز گویند .

آتشین‌دواج- بفتح دال ابجد کنایه از آفتاب است وشفق رانیز گویند و کنایه‌از شراب لعلی‌هم هست.

آتشین‌زبان- بفتح زای نقطه دار بمعنی آتش زبان است وآن کسی باشد که‌جلد وتندوتیز حرف زند.

آتشین‌صدف- بفتح صاد و دال بی نقطه کنایه ازخورشید عالم‌آرا است .

آتشین‌صلیب- بفتح صاد بی‌نقطه و کسر لام کنایه از آفتاب تابانست .

آتشین‌لباس- کنایه ازلباس سرخ است وکسی‌رانیز گویند که لباس سرخ پوشیده باشد .

آتشین‌مار- بامیم باالف کشیده وبه‌رای قرشت زده کنایه ازآه گرم باشد وزبانهٔ آتش را نیز گویند و بمعنی تیرآتشبازی هم‌آمده است که تیرهوایی باشد.

آتل- بکسر ثالث بر وزن ساحل نام رودخانه‌ایست بسیار بزرگ ابتدای آن‌از بلادروس و بلغار است و انتهای آن بحر خزر که دریای گیلان باشد گویند قریب بهشتاد نهر ازآن جدا میشود که ازهیچ کدام آن‌اسب بآسانی نتواند گذشت.

آتون- بروزن‌خاتون‌زنی باشد که‌دختران راتعلیم چیزی خواندن و تعلیم نوشتن و نقش دوختن دهد وبچه دان وزهدان را نیز گویند وبعربی مشیمه خوانند .

آتین- بروزن لاچین بلغت زند و پازند بمعنی موجود شده و پیدا گردیده وبهم رسیده باشد .

آچار- باجیم فارسی بروزن پاکار انواع

ترشی آلات را گویند و بمعنی ضم کرده و
درهم آمیخته هم گفته‌اند وبمعنی زمین پست
وبلند هم آمده است و بزبـان علمی اهل
هند عمل کردن و پیروی نمودن باحکام
شریعت باشد.

آچاك - باجیم فارسی بروزن ناپاك بمعنی
خاك باشد وبعربی تراب خوانند.

آجده - بفتح جیم بروزن آمـده بمعنی
رنگ کرده باشد وبمعنی خلانیده شده از
سوزن وغیرسوزن هم هست .

آجل - بضم ثالث و سکون لام آروغ را
گویند وآن بادی باشد که با صدا از گلو
بیرون آید وبفتح ثالث هم گفته‌اند وبکسر
ثالث درعربی بمعنی برانگیزنده وآخرت
باشد که قیامتست .

آجنگان- باکاف فارسی بروزن آدم خوان
نام قریه‌ایست ازقرای سرخس که‌قلعه‌ای
از خراسان بـاشد و معرب آن آجنقان
است .

آخ - بروزن شاخ کلمهٔ تحسین است بمعنی
آفرین وبارك‌الله .

آخال - بروزن پامال چیزهای افکندنی
وبیکار وسقط بـاشدمانند پوست میوه‌ها و
تراشهٔ چوب وخس و خاشاك و خاك روبه
وامثال آن وآن را بعربی حشو گویند و
باین معنی بجای‌حرف ثالث قاف هم‌آمده
است ونام شهری ومدینه‌ای هم هست.

آختن - بروزن ساختن بمعنی‌بر کشیدن
باشد و برآوردن تیغ را نیز گـویند از
غلاف .

آخته - بروزن ساخته‌بمعنی‌بیرون کشیده
باشد خواه تیغ خواه غیرتیغ وباین معنی
با همزهٔ مفتوح نیزآمده است .

آخر - بضم ثـالث وسکون رای بی‌نقطه
جای‌علف خوردن اسبان‌را گویندواستخوان
را نیز گفته‌اند که در زیر گردن وبـالای
سینه می‌باشد و آنرا بعربی‌ترقوه خوانند
و بهردو معنی بـا واو معدوله هم نویسند
باین صورت آخور بسبب آنکه رسم‌الخط
این زمـان است چنانچه خواهد آمد و
بفتح ثالث در عربی بمعنی دیگر بـاشد
چنانچه‌گویند وجه‌آخر یعنی‌وجه دیگر.

آخرچرب - بفتح جیم فارسی کنایه از
عیش و عشرت و بسیاری اطعمه و فراخی
رزق و روزی باشد .

آخردست - بفتح‌ثالث ودال‌ابجد وسکون
سین بی‌نقطه و تـای قرشت صف نعال و
کفش کن راگویند و داو آخرقماروعاقبت
کارهم هست .

آخرسالار - میرآخر وریش‌سفید طویله
راگویند .

آخرسنگین- کنایه ازآخریست که درآن
کاه وعلف نباشد وکنایه ازجایی ومقامی
که درآن حاصلی ونفعی نبوده باشد .

آخرك - بر وزن ناخنك استخوانی را
گویند که‌درزیر گردن‌وبالای‌سینه میباشد
وآنر بعربی‌ترقوه خوانند .

آخریان - بسکون ثالث و تحتانی بالف
کشیده بروزن شاه نشان اسباب ومتاع و
کالا راگویند وبعربی‌سلعه خوانند.

آخسمه - بضم سین بی‌نقطه وفتح میم بر
وزن صاف شده بوزه را گـویند و آن
شرابی باشد که ازآرد برنج یاآرد جویا
ارزن و امثال آن سازند و بفتح سین هم
آمده است .

آخش - بفتح ثالث بروزن آتش قیمت و
بهای چیزها راگویند و بسکون ثالث نام
موبدی است پارسی‌نژاد که اومایه عناصر

را پرورد کارشناسد .

آخشمه - بروزن ومعنی آخسمه است که بوزه باشد چه در فارسی سین بی‌نقطه و نقطه‌دار بهم تبدیل می‌یابند .

آخشیج - بکسر رابع وسکون تحتانی و جیم بمعنی نقیض وضد و مخالف باشد و هریك ازعناصراربعه را نیز گویندباعتبار ضدیت و بعضی گویند آخشیج معرب آخشیگ باکاف فارسی است .

آخشیجان - با الف و نون جمع آخشیج است یعنی ضدان و نقیضان و مخالفان و عناصر اربعه را نیز گویند که خاك وآب وهوا وآتش‌باشد بهمین اعتبار .

آخشیگ - با کاف فارسی بروزن و معنی آخشیج است که‌نقیض ومخالف وهریك از عناصراربعه باشد وجمع آن آخشیگان بود .

آخمسه - با میم وسین با نقطه بروزن و معنی آخسمه است که بوزه باشد .

آخور - بضم ثالث و سکون واو معدوله ورای قرشت جای علف خوردن دواب را گویند و بعربی معلف خوانند وبی واو نیز درست‌است چنانکه گذشت .

آخورسالار - میرآخور و سالار و ریش سفید طویله راگویند.

آخورك - با واو معدوله بر وزن ناخنك استخوانی‌راگویند که‌درزیر گردن‌وبالای سینه واقع است وبعربی‌ترقوه خوانند .

آداش - بروزن پاداش دوشخص که یك نام داشته‌باشند هریك مردیگریرا آداش باشد وگویند این لفظ ترکی‌است لیکن درفارسی‌مستعمل است .

آداك - بروزن خاشاك خشکی وجزیره میان دریا را گویند .

آدخ - بفتح ثالث وسکون خای نقطه دار خوب ونیکو ونغزرا گویند وبمعنی بلندی هم‌آمده است .

آدر - بفتح ثالث بروزن مادربمعنی‌آذر است که آتش باشد و بکسر ثالث نشتر فصاد و رگ زن راگویند .

آدرخش - بر وزن تاج بخش سرما و صاعقه و رعد وبرق باشد .

آدرم - بروزن چارخم نمد زین اسب را گویند عموماً ونمد زین راکه چاك دار باشد خصوصاً وبمعنی اسلحه همچوکارد و شمشیروخنجر ونیزه وتیروکمان و مانند آن هم‌آمده‌است وافزاریرا نیز گویند که نمد زین را بآن دوزند وآن چیزی است مانند درفش.

آدرنگ - بفتح رابع وسکون‌ثالث ونون وکاف فارسی غم و رنج ومحنت وهلاکت راگویند وبعربی دمارخوانند .

آدم پیرا - با میم وبای فارسی و یای حطی ورای بی‌نقطه با الف کشیده لفظی است مرکب وازاسمای الهی باشد ومرشد کامل را نیزتوان گفت .

آده - بروزن جاده دوچوب بلندی است که در زمین فروبرند وچوب دیگربعرض بربالای‌آن دوچوب بندند تا کبوتران و جانوران دیگربرآن‌نشینند.

آدیش - بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین نقطه‌دارآتش راگویند بباید دانست که چون اکثر حروف فارسی بیکدیگر تبدیل می‌یابند بنابرآن تای‌آتش رابدال ابجد بدل کرده‌آدش گفته‌اند واینکه‌بفتح تای قرشت اشتهار دارد غلط مشهور است چه این لغت در همهٔ فرهنگها بکسرتای قرشت‌آمده‌است وبا دانش قافیه شده‌است وچون بکسر تا موضوع است بنابراین بعداز دال یای حطی‌درآورده‌اند تادلالت

بر کسرهٔ ماقبل کند و آدیش خوانده شود و بعضی بکسر ذال نقطه‌دار آورده‌اند و این نیز غلط است چه اگر دال اصلی می‌بود بنا بر قاعدهٔ کلیهٔ ایشان که هر دال که ماقبل آن الف و یا واو ساکن باشد ذال معجم است درست بود و چون این دال اصلی نیست بلکه بدل از تای قرشت است پس ذال نقطه‌دار نباشد .

آدینه - بفتح تحتانی و دال ابجد و سکون ثالث و نون قوس قزح را گویند .

آذار - با ذال نقطه‌دار بر وزن بازار نام ماه اول بهار است از سال رومیان و بودن آفتاب در برج حوت .

آذارافیون - بفتح همزه و ضم تحتانی و سکون فا و واو و نون نوعی از زبدالبحر است که آنرا کف دریا نیز گویند .

آذارطوس - بضم طای حطی و سکون واو و سین بی نقطه نام حکیمی است که مادر عذرا را باو بزنی داده بودند .

آذر - اگر چه این لغت بطریق مفرد و مرکب بنابر مشهور بفتح ذال نقطه‌دار است لیکن صاحب فرهنگ جهانگیری بضم ذال نقطه‌دار تصحیح کرده و شرحی بسیار طولانی بر آن نوشته است مجملا بمعنی آتش است که بعربی نار خوانند و نام فرشته‌ای نیز هست که موکل آفتاب است و امور و مصالحی که در روز آذر و ماه آذر واقع شود باو تعلق دارد و نام ماه نهم بود از سالهای شمسی و آن بودن آفتاب است در برج قوس و نام روز نهم باشد از هر ماه شمسی و بموجب رسمی که میان فارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند و جشن سازند در این روز از این ماه عید کنند و آتش خانها را بروبند و مزین گردانند و در این روز نیک است ناخن چیدن و موی ستردن و بآتش خانه رفتن و کنایه از عشق هم هست .

آذرآباد - نام آتشکدهٔ تبریز است و معنی ترکیبی آن معمورهٔ آتش باشد چه آذر آتش است و آباد معموره را گویند و نام شهر تبریز هم هست .

آذرآبادگان - با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام شهر تبریز و نام آتشکدهٔ تبریز است گویند چون در تبریز آتشکده بسیار بوده است بنابر آن بدین نام موسوم شده است .

آذرآبادگون - بسکون واو و نون آتش گاه و گلخن حمام و کورهٔ آهنگری و امثال آنرا گویند .

آذرآیین - بکسر یای حطی و سکون تحتانی و نون نام آتشکدهٔ چهارم است گویند که عجمان را هفت آتشکدهٔ نامی بوده بعدد هفت کوکب و آنها این است : آذر مهر ۲ - آذرنوش ۳ - آذربهرام - ٤ آذرآیین ٥ - آذرخرین ٦ - آذربرزین ۷ - آذر زردهشت و هر یك از آن آتشکده‌ها را منسوب بیکی از کواکب سبعه میداشته‌اند و بخوری که متعلق بآن کوکب بوده می‌سوختند .

آذرافروز - بمعنی آتش افروز است و آن ظرفی باشد میان خالی بهیأت کلهٔ آدمی و سوراخ تنگی دارد چون آنرا گرم کنند و میان آب فرو برند آب را بخود کشد و چون بر کنار آتش نهند بخاری از آن برآید که آتش افروخته گردد و نام مرغی هم هست که آنرا ققنس میگویند .

آذرافزا - بزای نقطه‌دار بالف کشیده بمعنی آذر افروز است که آتش افروز باشد و آن از مخترعات جالینوس است.

آذرباد - بابای ابجد بالف کشیده و

بدال زده نام یکی ازموبدان ودانشمندان بوده است .

آذرباد گان ـ باکاف فارسی بالف کشیده وبنون زده نام آتشکده‌ای بوده که‌در تبریز بنا کرده بودند ومعنی ترکیبی آن نگه دارنده وحافظ وخازن آتش بود چه آذر بمعنی آتش وباد گان بمعنی نگه‌دارنده و خزانه‌دار وحفظ کننده باشدومعنی مجازی آن آتشخانه است و بعربی بیت النار خوانند ونام شهرتبریز نیزهست.

آذربایگان ـ با بای حطی بـروزن ومعنی آذر آبادگان است که آتشکدهٔ تبریزو نام شهر تبریز باشد و نام ولایتی‌هم‌هست که تبریزشهر آنولایت است گویندوقتی که آغور آنولایت گرفت‌صحرا ومرغزار اوجان که‌یکی‌ازمحال‌ولایت آذربایجان است اورا خوش‌آمد وفرمود که هریك ازمردم اویك دامن‌خاك بیاورند و آنجا بریزند وخود بنفس خود یکدامن خاك آورد وبریخت تمامت‌لشکر ومردم او هر یك‌دامنی خـاك بیاوردند و بریختند پشتهٔ عظیمی بهمرسید نام آن پشته را آذربایگان کرد چه‌آذربلغت‌ترکی‌بمعنی بلند است و بایکان بمعنی بـزرگان و محتشمان وآنجارا بدان مشهور گردانید ومعرب آن آذربایجان‌است.

آذربرزین ـ نام آتشکدهٔ ششم است که‌در فارس برزین‌نام‌شخصی از خـلفای‌ابراهیم زردشت ساخته بـود و بعضی گویندروزی کیخـسرو سواره میرفت ناگاه صدای رعدی بهم رسید چنان مهیب که کیخـسرو خودرا ازاسب انداخت‌درآن اثنا صاعقه افتـاد وبرزین اسب‌اوخوردوزین‌افروخته گردید دیگر نگذاشتند که آن آتش‌فرو نشیندوهمانجا آتشکده‌ساختندو آذربرزین نام کـردند .

آذربو ـ بروزن نازك خوکـل اشنان‌است وآن زردرنگ می‌باشد وبوتهٔ آن‌پرخار است‌وبیخ‌آنرا گلیم‌شوی گویندو‌بعربی‌قلام خوانند وبعضی گویندآذربو بیخ‌خاریست وگل زردی دارد و شیرازیان چوبك اشنـان گویند .

آذربویه ـ بفتح بای‌حطی گل‌اشنانست و وبعضی گویند بیخ زعفران است وبعضی گویند بیخ خاریست که‌شیرازیان چوبك اشنان خوانند وبخور مریم‌نوعی ازآنست گویندا گرزنی آبستن نشود قدری از آن بخود بر گیرد آبستن گردد .

آذربهرام ـ نـام آتشکدهٔ سیم است از جملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان‌ومجموع‌دور آذرآیین گفته شد .

آذرپیرا ـ بکـسر بای‌فارسی‌وسکون‌تحتانی ورای بی‌نقطه بالف کشیده خادم‌وخدمتکار آتشکده راگویند .

آذرخرداد ـ بضم‌خای‌نقطه‌دارنـام‌آتشکدهٔ شیراز بـاشد و بعضی آتشکـدهٔ پنجم این آتشکده را میدانند و آذر خورداد با واو معدوله هم نوشته انـدونـام یکی ازموبدان‌و دانشمندان هم هست که این آتشکده‌را اوساخته بوده است ونام‌ملکی هم هست باعتقاد فارسیان که بمحافظت آتشکده‌ها مأمور است .

آذرخرین ـ بضم‌خای‌نقطه‌دار نام‌آتشکدهٔ پنجم است ازجملهٔ هفت‌آتشکدهٔ‌فارسیان وآن بتفصیل درتحت‌لغت آذرآیین نوشته شده .

آذرخش ـ بضم خای نخذ و سکون شین قرشت نام روز نهم است از مـاه آذر و فارسیان این‌روزرامانند نوروزومهرگان مبارك دانند و درین روز جشن کنند و عیدسازند و جمیع آتشکده‌هارا صفادهند

وزینت کنند ودراین روزموی ستردن و ناخن گرفتن را نیك میدانند.

آذر زردهشت - نام آتشکدهٔ هفتم است ازجملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان ودر آذر آیین مذکور شد.

آذرشپ- بفتح شین قرشت وسکون بای فارسی نام فرشته ایست موکل آتش و پیوسته درمیان آتش میباشد وبمعنی سمندر هم آمده است

آذرشسپ- بفتح شین نقطه‌دار و سکون سین بی‌نقطه وبای فارسی نام فرشته‌ایست موکل بر آتش وپیوسته در آتش می‌باشد.

آذرشین- بکسر شین و سکون تحتانی ونون سمندررا گویندو آن جانوریست که درآتش متکون گردد .

آذر طوس - بضم طای حطی و سکون واو وسین بی‌نقطه بمعنی آذار طوس است که شوهرمادر عذرا باشد .

آذرفروز- بمعنی آذر افروز است که آتش افروز باشدو آن ظرفیست میان خالی بهیأت کلهٔ آدمی وحقیقت آن درآتش افروز گفته شد .

آذر فزا - بکسر فا بمعنی آذر افزاست که آذرفروزباشد.

آذرگشپ - بفتح کاف فارسی و سکون شین نقطه‌دار وبای فارسی نام فرشته‌ایست موکل برآتش وپیوسته درآتش میباشدو مخفف آذرگشسپ هم هست .

آذرگشسپ - بفتح شین و سکون سین و بای فارسی نام آتشکدهٔ گشتاسب است که دربلخ ساخته بود وتمام گنجهای خودرا آنجا گذاشته وذوالقرنین آنراخراب کرد وگنجها را برداشت و مطلق آتشکده را نیز گویند وبمعنی برق هم آمده است و آتش و آتش‌پرست را نیز گفته‌اند و نام فرشته‌ایست موکل برآتش وپیوسته درآتش مقام دارد ومعنی ترکیبی آن آتش جهنده باشد چه آذر بمعنی آتش و گشسپ بمعنی جهنده وخیز کننده آمده است واین معنی مناسبتی تمام به برق دارد .

آذرگون - بضم کاف فارسی وسکون واو ونون نوعی از شقایق است که کنارهای آن سرخ ومیانش سیاه میباشد و بعضی گویند گیاهی است سرخ رنگ که در میان آب میروید وبعضی دیگر گفته‌اند که نوعی از بابونه است و گل همیشه بهار را نیز گویند ومعنی ترکیبی آن آتش مانند است چه آذر بمعنی آتش و گون بمعنی مانند باشد ونام اسبی هم هست وسمندر را هم می-گویند .

آذرکیش - بکسر کاف و سکون تحتانی مجهول وشین قرشت آتش‌پرست را گویند.

آذرم- بفتح رابع و سکون میم زین اسبی را گویند که نمد زین آن دوتیم باشد وبمعنی نمد زین هم آمده است.

آذرماه - نام ماه نهم است از سالهای شمسی وآن بودن آفتاب بود دربرج قوس.

آذرنگ- بفتح ثالث بر وزن لاله رنگ بمعنی روشن ونورانی وآتش باشد وبمعنی رنج و محنت صعب و غم سخت وهلاکت نیز گفته‌اند.

آذرنوش - بضم نون وسکون واو وشین بمعنی نوش آذراست وآن آتشکدهٔ دوم باشد ازجملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان .

آذرهمایون- بضم ها نام ساحره‌ای بوده از نسل سام و خدمت آتشکدهٔ صفاهان میکرد وذوالقرنین اورا به‌بلیناس حکیم دادوبدین سبب بلیناس راجادوگر میگفتند.

آذر هوشنگ - نام اولین پیغمبریست که بعجم مبعوث شد و او را مه‌آباد نیز گویند و امتان او را آذر هوشنگیان خوانند.

آذریاس- با تحتانی بالف کشیده و بسین بی‌نقطه زده صمغ‌درخت‌سداب کوهی‌است ودر استسقا بکاربرند وبفتح همزه‌هم‌آمده است.

آذریان- بکسر رابع بر وزن آدمیان، امتان آذرهوشنگ‌را گویندواوپیغمبراولی است که بعجم مبعوث شد*.

آذریون- بروزن و معنی آذرگون است که نوعی ازشقایق وگل همیشه بهارباشد وشیرازیان آنرا گل گاوچشم گویند ونام نباتی است که شکوفه‌اش درنهایت سرخی میباشد بروزمهای‌صلب طلا کنندنافع‌آید.

آذون- بر وزن هامون بمعنی آنچنان باشد چنانکه ایدون‌بمعنی‌این‌چنین‌است.

آذیش- بکسر ثالث وسکون تحتانی و شین فرشت چوبی راگویند که برآستانهٔ درخانه استوار کنند وبمعنی ریزه‌چوب و خس‌وخاشاك هم‌آمده است.

آذین- بروزن ومعنی‌آیین است که زیب وزینت وآرایش ورسم و قاعده و قانون باشد وبمعنی‌آلتی که روغن راازدوغ‌جدا میکند هم‌هست.

آرا- بر وزن خارا آرایش و آرایش کننده‌وآراینده راگویند همچوسخن‌آرا وبزم‌آرا وامربدین معنی هم هست یعنی آرایش کن وبیارا.

آراد- بروزن آباد نام روز بیست‌وپنجم است از هر ماه شمسی و نام فرشته‌ای باشد که موکل است‌برروزآراد وامور و مصالح این‌روز تعلق باودارد گویند دربن روز جامه پوشیدن بسیارخوب‌است وسفر کردن بسیار بد.

آرازش- بکسرزای هوز بروزن‌آسایش بمعنی‌خیروخیرات کردن‌ودرراه‌خداچیزی بکسی دادن باشد.

آرام- بروزن بادام بمعنی سکون وقرار وطاقت واطاعت باشد وامر بساکن‌شدن‌و قرارگرفتن هم‌هست یعنی‌ساکن‌شو وقرار بگیر وبمعنی جا ومقام هم آمده است و باغی را نیز گویند که‌درمیان شهروقصبه‌و ده باشد.

آرام‌بن- بفتح بای ابجد و سکون نون بمعنی آخر آرام است که باغ میان شهر وقصبه وده باشد.

آرامش- بر وزن و معنی آسایش است که فراغت وراحت باشد.

آران - بر وزن باران نام ولایتی است وآرنج را نیز گویند که مرفق باشد.

آرای- بروزن یارای‌آرایش وآرایش‌کننده وآراینده راگویند وامربآراستن هم‌هست یعنی بیارا وآرایش کن.

آرایش- بروزن آسایش بمعنی زیب و زینت باشد ورسم وعادت وآیین را نیز گویند ونام نوایی است ازموسیقی.

آرایش‌خورشید- نام لحن اول است‌از سی لحن باربد وخطی که برعارض خوبان برآید.

آرت- بفتح ثالث و سکون فوقانی آرنج راگویند که بندگاه ساعد و بازوست و بعربی مرفق خوانند.

آرج - بفتح ثالث وسکون جیم مخفف آرنج است که مرفق باشدونام‌پرنده‌ای‌نیز هست.

آرد- بفتح ثالث و سکون دال ابجد مخفف آراد است که نام‌روزبیست وپنجم از هر ماه شمسی باشد و بسکون ثالث معروفست که غلهٔ‌آسیا کرده باشدوبمعنی تقصیرهم آمده‌است.

آردتوله - بضم فوقانی و سکون واو وفتح لام آشی باشد مانند کاچی که از آرد پزند و بیشتر مردم درویش و فقیر خورند و آنرا بعربی سخینه گویند .

آرددوله- با دال ابجد بروزن و معنی آرد تولهاست که آش کاچی مانند باشد .

آردم- بفتح رابع و سکون میم نام گل آذریون است که نوعی از شقایق و گل همیشه بهار باشد .

آردن- بفتح رابع و سکون نون ترشی- پالارا گویند و آن ظرفی است که مانند کفگیر سوراخها دارد و بدان چیزها صاف کنند و کفگیر را نیز گویند و نام ولایتی هم هست .

آردهاله- بهای بالف کشیده و فتح لام بمعنی آردتوله است که آش کاچی مانند باشد.

آرزه- بفتح رای هوز کاهگل را گویند و آن خاکیست که باکاه آمیزند و گل سازند وبر دیوار و بام خانه مالند .

آرزه گر - بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت شخصی را گویند که کاهگل سازد.

آرست- بروزن وارست بمعنی توانست باشد که ماضی توانستن است و مخفف آراست هم هست که از آراستن باشد .

آرسته - بروزن وارسته مخفف آراسته باشد .

آرش- بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار نام پهلوانی بوده ایرانی از لشکر منوچهر و در صنعت تیراندازی عدیل و نظیر نداشته چنانچه تیری از آمل بمرو انداخته که قریب بچهل روز راه باشد و گویند آن تیر مجوف بوده است و آنرا از شبنم پر کرده بود و بوقت طلوع آفتاب بجانب مشرق انداخت و نام پسر دویم کیقباد هم هست که اورا کی - آرش گفتندی و بکسر ثالث بمعنی معنی باشد که درمقابل لفظ است .

آرشی- بکسر ثالث و رابع و سکون تحتانی بمعنی معنوی باشد که درمقابل لفظی است چه آرش بمعنی معنی است .

آرغ- بضم ثالث و سکون غین نقطه دار مخفف آروغ است و آن بادی باشد که با صدا از گلو بر می آید .

آرغاده- بروزن مار ساده نام رودخانه-ایست .

آرغده- بضم ثالث بروزن آزرده بمعنی غضبناك و خشمگین و قهر آلود و جنگ آور باشد و بفتح ثالث حریص در چیزها را گویند.

آرغیش- بفتح اول و ثانی بروزن صنم - کیش پوست بیخ درخت زرشك باشد و آنرا در داروهای چشم نیز بکار برند .

آرمان- بروزن آسمان بمعنی حسرت و آرزو و رنج بردن باشد و پشیمانی و افسوس را نیز گویند .

آرمده- بکسر میم مخفف آرمیده باشد یعنی قرار گرفته و ساکن شده و بسکون میم بروزن دارنده بمعنی دریغ و افسوس و پشیمانی باشد .

آرمش - بکسر میم مخفف آرامش است که ساکن شدن و آسایش و فراغت و راحت کردن باشد .

آرمون- بروزن واژگون زریرا گویند که پیش از کار کردن بکارگر و مزدور دهند و بعربی عربون خوانند .

آرمیده - بروزن نارسیده قرار گرفته و ساکن شده را گویند .

آرن- بروزن قارن مخفف آرنج است که بند گاه ساعد و بازو باشد و بعربی مرفق خوانند .

آرنج - بروزن نارنج بندگاه ساعد و بازوست که اعراب مرفق گویند و بمعنی بازو هم بنظر آمده است که از مرفق باشد تا دوش.

آرنگ - باکاف فارسی بروزن و معنی آرنج است که مرفق باشد و رنگ ولون را نیز گفته‌اند و بمعنی همانا و پنداری و گمان بری هم آمده است و رنج و محنت راهم گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب نیز هست و بمعنی گونه و روش و طرز هم گفته‌اند چنانکه گویند بدین آرنگ یعنی بدین طرز و باین روش و بدین گونه و نام میوه‌ای هم هست و حاکم ملک را نیز گویند.

آروغ - باغین نقطه‌دار بروزن فاروق باد را گویند که از گلو با صدا بر آید و بجای غین قاف نیز گفته‌اند و باعیوق قافیه کرده‌اند.

آرون - بروزن قارون صفتهای خوب و نیك را گویند.

آروند - بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد شأن و شوکت وفر و شکوه را گویند.

آروین - بروزن پاکدین تجربه و امتحان و آزمایش را گویند.

آره - بروزن چاره بیخ و بن دندانها را گویند.

آریدبرید - بکسر ثالث و سکون تحتانی و دال ابجد این لغت از اتباع است و بمعنی دوایی باشد مانند پیاز شکافته و آنرا از سیستان آورند و بر بواسیر طلا کنند نافع باشد و خوردن آن زنان را خون حیض آورد و بکسر همزه نیز گفته‌اند که اریدبرید باشد.

آریغ - بکسر ثالث و سکون تحتانی و غین نقطه‌دار کینه و عداوت باشد و سیر دلی و نفرتی را نیز گویند که از شخصی در دل کسی جا کند و باین معنی بازای نقطه‌دار هم آمده است.

آز - بسکون زای نقطه‌دار بمعنی آرزو و خواهش با ابرام و حرص باشد در جمیع امور و نام جایی و مقامی و نام شهری و مدینه‌ای هم هست.

آژ - بسکون زای فارسی بمعنی آسودن باشد و امر بآسودن هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو.

آزاد - بروزن آباد نام شهریست در توابع نخجوان و مردم آنجا سفید پوست میباشند و شراب آن ملك شهرت عظیمی دارد و مطلق بی‌عیب را گویند یعنی هر چیز که آن عیب نداشته باشد و بی‌قید و مجرد و خلاص شده و نجات یافته را نیز گویند چنانکه اگر کسی گوید فلان را آزاد کردم یعنی از قید بندگی فارغش ساختم و خلاصش کردم و سوسن سفید را نیز آزاد گویند بسبب آنکه اواز علت کجی و تکیه بشاخ دیگر کردن فارغست و درختی هم هست که آنرا در هندوستان بکاین میگویند و درخت آرون و گاورس را هم گویند و درختی را نیز که میوه ندهد و همانا که سوسن و سرو را باین اعتبار آزاد خوانند و نام درخت سرو هم هست گویند از حکیمی پرسیدند که چندین درخت نامور و برومند هست چرا هیچیك را آزاد نمیگویند مگر سرو را که هیچ ثمره و میوه ندارد گفت هریك را فصلی معین و وقتی معلوم است که گاهی تازه‌اند و گاهی پژمرده و سرو از اینها فارغ است و پیوسته تازه و نیکو باشد پس صفت آزادگان این است و نزد محققین کسی است که از تعلقات ظاهری و باطنی خلاص یابد.

آزاددارو - بادال ابجد بالف کشیده و رای قرشت مضموم بواو زده نوعی از چغندر صحرایی است و بیخ آنرا حلیمو گویند

ضماد آن نقرس ومفاصل را نافع است.

آزاددرخت- درختی است که آنرا در گرگان زهر زمین ودر فارس درخت طاق وطغك میگویند وبعربی علقم وشجرةجره خوانندوحنظل بارومیوهٔ آن درخت است اگر برگ آنرا بهایم بخورند بمیرند و اگر سربدان شویندموی سررا دراز کندو بعضی گویند آزاددرخت درخت طاق است وهیزم آن بهترین همهٔ هیزمهاست چنانکه آتش آن مدتی بماند.

آزاد میوه- بکسر میم حلوایی است که ازقند و مغز بادام وپسته و نخود مقشر سازند وبعضی نخودقندی و بادام قندی و پستهٔ قندی را گویند که برنگهای مختلف ساخته باشند.

آزادوار- با واو بالف کشیده و به رای قرشت زده نام صوتی است ازموسیقی ونام موضعی است ازقرای اسفراین گویند در آنجا انگور بسیار خوب میشود.

آزاده- بروزن آماده سوسن و سرو را گویند و مردم ولی شعار ومردمان پیرو صلحا وحلال زاده واصیل را هم گفته‌اندو باصطلاح محققین نفسی باشد که از تعلقات بشری رسته وقیدش بمرتبهٔ اطلاق پیوسته وقطرهٔ وجودش عین محیط هستی گشته.

آزاده‌دل- بکسر دال ابجد تفسیر فارغ بال است و مردم صالح وحلال زاده را نیز گویند.

آزادی- بروزن آبادی معروفست که نقیض بندگی باشد وشکر وشکر گذاری را نیز گویند.

آزخ- بفتح ثالث وسکون خای نقطه‌دار دانه‌های سختی را گویند بقدر نخود که از اندام آدمی برمی آید وددرد نمیکندو بعربی ثؤلول خوانند.

آژخ- بازای فارسی بروزن ومعنی آزخ است که ثؤلول باشد.

آژدن- بفتح ثالث بر وزن آمدن بمعنی خلانیدن سوزن وامثال آن وآجیده کردن باشد وبمعنی رنگ کردن هم آمده‌است.

آژدن- بازای فارسی بر وزن و معنی آزدن باشد که خلانیدن سوزن وامثال آنست و استره زدن و آژینه بر سنگ آسیا زدن نزدیك بیکدیگر را گویند.

آزده- بروزن آمده بمعنی رنگ کرده و خلانیده شده باشد اعم ازسوزن وغیره.

آژده- بازای فارسی بروزن و معنی دوم آزاده است که خلانیده شده وآجیده کرده شده باشد اعم ازآنکه با سوزن یا چیز دیگر کنند.

آزر- بفتح ثالث بروزن مادر مخفف آزار است وامر بآزردن و آزار دادن هم هست و بمعنی کج طبع نیز آمده‌است ودرعربی نام پدر ابراهیم علیه‌السلام باشد و بعضی گویند عم ابراهیم علیه‌السلام است چه‌پدر ابراهیم علیه‌السلام تارخ نام‌داشته‌است لیکن بعدازفوت تارخ آزراورا پرورده‌است.

آزرباد- با بای ابجد بر وزن مادر زاد نام پسر ماراسپند است واوموبدی بوده‌از اولاد زردشت معاصر اردشیر بابکان و در آن‌زمان حکیمی مانند اونبوده است‌مگر ارادی‌پسر ویراف کداعلم ازاوبوده‌است.

آزرخش- بروزن تاج بخش‌شورش وصاعقه را گویند یعنی سرما ورعدوبرقی که‌مردم را بیم هلاك باشد.

آزرد- بفتح ثالث‌وسکون رابع‌ودال‌ابجد به معنی رنگ‌ولون باشد.

آزرده‌پشت- کنایه‌ازپیر گوژپشت باشد وچاروایی‌رانیز گویند که پشت او زخم‌و جراحت‌شده باشد.

آزرم- بفتح ثالث وسکون رابع ومیم چند معنی دارد :۱-حیاوشرم باشد ۲- بزرگی وعزت وحرمت را گویند ۳- تاب وطاقت بود ٤-رحم وشفقت ومهر و محبت ونرمی و آدمیت ومردمی ٥- غم واندوه وتنگی و سختی والم را گویند ٦- عدل وانصاف و یکدلی باشد ۷- ظاهر وآشکارا را گویند ۸ سلامتی وراحت بود ۹- نگاهداشت و خشم را گویند ۱۱-بخواری وزاری گذاشتن باشد ۱۲-تقصیر و گناه را گویند ۱۳- به معنی مسلمان شدن باشد ١٤- نام دختر خسرو پرویز است واوچهارماه پادشاهی کرد.

آزرمیدخت- بکسر میم وضم دال نام دختر خسرو پرویزاست و او چهارماه و بعضی گویند شش ماه پادشاهی کردو نام شهری هم هست که اوبنا کرده است.

آزرنگ - بفتح رابع بوزن بادرنگ بمعنی غم سخت ومحنت صعب ورنج وهلاکت باشد وبمعنی خیار سبزهم بنظر آمده است.

آزغ- بضم ثالث وسکون غین نقطه دار آنچه از شاخهای درخت خرما و تاك انگور ودرختان دیگر ببرند وآنرا بعربی جلمه خوانند .

آژغ- بهزای فارسی بروزن و معنی آزغ است که شاخهای درخت بریده باشد و لیف خرما را نیز گویند .

آزفنداك- بفتح فا وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده وبکاف زده قوس قزح را گویند.

آژفنداك- بازای فارسی بروزن و معنی آزفنداك است که قوس قزح باشد.

آژگن- بازای فارسی ساکن و کسر کاف فارسی بنون زده دری باشد که آنرا مانند پنجره ساخته و از عقب آن بتوان نگاه کرد .

آزمند- بامیم بروزن پای بند خداوند حرص و آز باشد یعنی حرص وصاحب خواهش چه مند بمعنی صاحب وخداوند است.

آزمون- بر وزن واژگون آزمایش و امتحان را گویند .

آژند- بازای فارسی بروزن پابند گلی باشد که برروی خشت پهن کنندوخشت دیگر بربالای آن گذارندو گل ولای ته حوض وجوی رانیز گویند و گلابه راهم گفته اند.

آژندن- بروزن آکندن بمعنی آجیده کردن باشد .

آژندیدن- بروزن واخندیدن درمیان دو خشت گل آکندن باشد .

آژنگ - بفتح ثالث و سکون رابع وکاف فارسی چین وشکنجی راگویند که برروی واندام مردم افتد خواه ازپیری وخواه از روی قهر و غضب باشد .

آزور- بازای هوز بروزن ساطور صاحب حرص و آز را گویند که حریص باشد این لفظ مرکب است همچو گنجور و رنجور وبمعنی هوسناك هم گفته اندو بروزن دادگر هم آمده است که صاحب و خداوند حرص وشره و آز باشد چه آز بمعنی حرص است وور بمعنی صاحب وخداوند .

آزوغ- بر وزن آروغ بمعنی پیراستن باشد یعنی بریدن شاخهای زیادتی و بعضی شاخهایی را گویند که ازدرخت خرما و تاك وغیره بریده باشند.

آژوغ- با زای فارسی بروزن ومعنی آزوغ است که شاخهای بریده درخت خرماوتاك وغیره باشد ولیف خرمارانیز گویند .

آژیانه- بازای فارسی بروزن تازیانه فرشی راگویند که ازخشت پخته و سنگ کرده باشند .

آژیخ- بازای فارسی و یای حطی بروزن تاریخ مطلق چرک را گویند عموماً و چرک گوشهٔ چشم را خصوصاً و بعربی رمص خوانند.

آزیدن- بازای هوز بروزن بازیدن بمعنی خلانیدن سوزن و امثال آن باشد و بمعنی رنگ کردن هم گفته‌اند و بمعنی آزردن و آزاردادن هم بنظر آمده‌است.

آژیدن - بازای فارسی بروزن و معنی اول آزیدن باشد که خلانیدن سوزن و امثال آن است و آجیده کردن را نیز گویند خواه باسوزن باشد وخواه بغیر سوزن.

آزیر- بروزن جاگیر بمعنی آزار و رنج ومحنت باشد.

آژیر- بازای فارسی بروزن جاگیر بمعنی آماده ومهیا کردن باشد مطلقاً وتالاب و آبگیر واستخر را نیز گویند و بمعنی غلبه و زیادتی وبانگ و فریاد هم آمده است و بمعنی زیرک وهشیار وهوشمند هم هست و پرهیز کار را نیز گویند.

آژیراك- بزای بی نقطه بالف کشیده وبکاف زده بمعنی بانگ وفریاد کردن است مطلقاً اعم از آدمی و ستور.

آژیریدن - بروزن بازپیچیدن بمعنی بانگ کردن وهوشیار وخبردار نمودن و مهیا و آماده ساختن باشد.

آزیغ- بکسر زای هوز و سکون یای حطی وغین نقطه‌دار تنفر ونفرتی را گویند که از اقوال وافعال کسی درظاهر و باطن بهم رسد.

آژینه- بازای فارسی بروزن آیینه آلتی باشد ازفولاد که سنگ آسیارا بدان تیز کنند.

آس- بروزن طاس مطلق آسیارا گویند خواه بدست گردانند و خواه بآب و خواه بچاروا و آن سنگی‌است مدور و مسطح و نرم شدن وخرد گردیدن دانهٔ گندم وجو را نیز گویند درزیر آسیا و نوعی از ریحان باشد بغایت خوشبوی و نام جانوریست سفید و سردم او سیاه میباشد و ازپوستش پوستین سازند و آنرا بعربی قاقم خوانند و شتر را نیز گویند که موی او ریخته‌باشد و نام قریه‌ایست از قرای فارس ودرترکی نام شهریست از ولایت قبچاق و درعربی درخت مورداست وبارو بر آن را حب‌الآس خوانند گویند عصای موسی علیه‌السلام از چوب آس بوده ودرملك روم درخت آن ازجاهای دیگر بزرگتر میشود وشکوفهٔ آن خوشبوی میباشد هر کس که آنرا ببوید و بخواب رود البته محتلم شود وبقیهٔ عسل را نیز گویند که درشان انگبین مانده باشد و بقیهٔ خاکستر را نیز گویند که درجایی مانده باشد ونشانهای عمارت خراب راهم گفته‌اند ودرهندی بمعنی امیدواری باشد و کمان تیراندازی را نیز گویند.

آسا- باسین بالف کشیده زیب وزینت و آرایش باشد وبمعنی دهان‌دره هم هست که خمیازه باشد و بعربی تناوب خوانند وشبه و نظیر ومانند را نیز گفته‌اند وبمعنی تسکین و وقار هم آمده‌است و آسودن و آسودگی و آسایش و آساینده را نیز گویند و امر بآسودن هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو و بمعنی هیبت وصلابت باشد و طور وروش و قاعده و قانون را نیز گویند.

آساره- بروزن آواره بمعنی حساب باشد که از شمردن وحساب کردن است

آس‌افزون- بفتح همزه وسکون فاوزای هوز مضموم بواو ونون زده بمعنی آژینه است و آن آلتی باشد از فولاد که آسیارا بدان تیز کنند.

آسال- بروزن پامال اساس وبنیادرا گویند.

آسانیـ بروزن نادانی نقیض دشواری باشد وخواب وآسایش رانیز گفته‌اند .
آسبانـ بروزن پاسبان بمعنی آسیابان باشدچه‌آسیارا آس میگویند .
آس بریـ بکسر ثالث و فتح بای ابجد وکسر رای قرشت باتشدید بتحتانی زده مورد صحرایی است و بهترین آن رومی میباشد طبیعت آن گرم وخشك‌است‌وعلت صرع را فایده دهدوآنرا مورداسفرم‌نیز گویند .
آستانـ بسکون ثالث و فوقانی بالف کشیده بروزن آسمان معروفست که کفش کن ومیان در خانه باشد وآنراآستانه‌هم گویند وبرپشت خوابیدن را نیز گویندو بکسر ثالث‌استخراج سالهای‌مخوفهٔ مولود باشدکه آنرابعربی قران وعقبه‌خوانند.
آستان برخاستنـ کنایه از خراب شدن باشد و بمعنی بلندی ورفعت و جاه‌ودولت هم آمده‌است .
آستان‌فناـ بکسرنون کنایه ازدنیای‌فانی است .
آستانه گردانـ کنایه‌از آسمان دنیاست که‌فلك قمرباشد و آنرا آستانهٔ گردون هم میگویند که بجای‌الف واوباشد .
آسترـ بمعنی بطانه‌است و کنایه ازباطن هرچیز باشد .
آستنـ بکسر رابع مخفف آستین باشد.
آستیـ بروزن راستی بمعنی آستن است که مخفف آستین‌باشد .
آستیمـ با میم بروزن ومعنی آستین‌است وخونی‌باشد که از جراحت رود و بعضی جراحتی‌را گویند که‌مندمل‌شده‌باشدوچرك در میان آن مانده باشد و سرمایی را نیز گویند که بر جراحت‌زندو جراحت‌بسبب آن آماس کند و بمعنی دهان ظروف واوانی هم آمده‌است .
آستین افشاندنـ کنایه ازترك دادن و انکارنمودن‌باشدوبمعنی‌رقص کردن هم‌هست و انعام وبخشش نمودن‌را نیز گویند .
آستین برچیدنـ کنایه از مستعد و مهیا وآماده شدن بکاری باشد .
آستین برزدن ـ بمعنی آستین برچیدن است که‌کنایه ازمستعدشدن بکاری باشد.
آستین تیر یز کردن ـ کنایه از دست کوتاه کردن باشد یعنی دست درازی و فضولی نکردن .
آستین‌فشاندن ـ بمعنی آستین افشاندن است که کنایه‌ازترك‌دادن ورقاصی نمودن و بخشش کردن باشد .
آستین‌مالیدن ـ بمعنی آستین برچیدن است که‌کنایه ازمستعد ومهیاشدن بکاری باشد .
آستینهـبروزن‌ماستینه تخم‌مرغ‌راگویند.
آسرـ بضم ثالث و سکون رای بی نقطه بمعنی کشت‌زاروغله‌زار باشد وبزبان‌علمی اهل هند آدم‌خواررا گویند .
آسریسـ بکسر رابع و سکون‌تحتانی و سین بی‌نقطه میدان‌اسب دوانی‌را گویند.
آسغده ـ بضم ثالث و سکون غین‌نقطه‌دار و فتح دال بی نقطه هیزم نیم سوخته را گویند وبفتح ثالث بمعنی آماده‌ومستعدو مهیا باشد .
آسفته ـ بضم ثالث بروزن آلفته بمعنی اول آسغده‌است که هیزم‌نیم سوخته باشد.
آسك ـ بروزن‌آهك موضعی‌است نزدیك ارهجان وارهجان شهریست که‌میان او و شیرازشصت فرسنگ راه‌است و آنراعوام

اره غان خوانند .

آسگون- بروزن آبگون نام دریای خزر است که نام دریای گیلان باشدونام ولایتی هم هست.

آسمار- با میم بر وزن شاخسار درخت مورد راگویند وبعربی آس خوانند.

آسمان - معروف است و بعربی سما و فلك خوانند ومعنی ترکیبی آن آسیامانند است باعتبار گردیدن چه آسیارا آس نیز گویند ونام فرشته‌ایست که موکل‌است بر ممات واورا عزرائیل خوانند ونام روز بیست‌وهفتم باشدازهرماه شمسی وتدبیر و مصالح روزمذکور باوتعلق دارد و بعضی روزبیست‌وپنجم ازهرماه شمسی راآسمان گویند والله اعلم.

آسمان‌برین- بکسر نون وفتح بای ابجد فلك نهم راگویند وآن را فلك‌الافلاك خوانند .

آسمان‌دره- بفتح دال و رای بی نقطه کهکشان راگویند وبعربی مجره‌خوانند.

آسمان‌وریسمان- این‌مثل است ودرجایی گویند که شخصی دربرابر معقول جواب نادرست‌مقابل گوید.

آسمانه- بر وزن آستانه سقف خانه را گویند .

آسمانی زبان - یعنی زبان آسمانی که مراد ازآن زبان ملائکه باشد.

آسمند - بر وزن تاشکند دروغ گفتن بفریب وخدعه باشد وسرگشته و حیران را نیز گویند.

آسموغ- بروزن آبدوغ نام دیویست‌از متابعان‌اهرمن که سخن‌چینی‌وفتنه‌انگیزی ودروغ گفتن‌ومیان دو کس‌جنگ‌انداختن وعداوت بهمرسانیدن تعلق باودارد.

آسنستان- بکسرنون بر وزن کافرستان نام پدر زن وامق است واوعاقبت بردست وامق کشته شد .

آسوده- بروزن آلوده بمعنی بی‌زحمت وبی‌مزاحمت وبی‌مشقت باشد وبمعنی‌خفته وخوابیده هم‌آمده است .

آسه - بروزن کاسه‌کشت وزراعت باشد و زمینی‌را نیز گویند که‌بجهت‌زراعت کردن مستعد ومهیا کرده باشند ودوایی هم‌هست که آنرا اصل‌السوس خوانند.

آسیا-معروف‌است وآن‌سنگی‌باشد مسطح ومدور بربالای سنگ دیگر که آب وباد وآدمی‌وحیوان‌دیگر آنرابگردانندوبعضی گویندآنچه بآب گرددآسیا گویندوآنچه بدست گردانند یا چاروا گرداند آسیا نمیگویند چه اصل این‌لغت آس آب‌بوده بسکون‌سین‌وسین‌را کسره‌دادندآس‌آب‌شده بنابرآنکه‌درلغت‌فارسی‌حرف آخر مضاف مکسورمیباشدوچون‌فارسیان‌الف‌ممدوده‌را دوالف‌اعتبارمیکنند ومقرراست که‌هرگاه براول‌کلمه‌ای که‌مصدر بالف‌ممدوده‌باشدیکی ازین چهارحرف که بای زایده وبای امر ومیم نهی ونون نفی باشد درآورند یك الف‌را به یاقلب کرده الف دیگررابحال خود میگذارند وچون‌کلمهٔ آس‌را برآب افزودند ویك الف آبرا به یاقلب کردند آسیاب شدپس‌آسیای دست وآسیای‌باد گفتن صحیح‌نباشد ولهذا آسی که بخرو گاو گردانندخرآس وآنچه‌بدست گردانند دست‌آس گویند وچون درفارسی واو بدیا وبرعکس تبدیل‌می‌یابدآسیاو گفتن صحیح باشد ودراین لغت باوواو هر دو بکثرت استعمال‌افتاده‌است وبعربی‌رحی میگویند.

آسیا آژن- با الف ممدوده وفتح زای فارسی وسکون نون‌آلتی باشد که‌آسیارا بدان‌تیز کنند وبعربی نقار گویند.

آسیاب - بر وزن ماهتاب آسیا باشد و

آنرا آسیاو نیز گویند.
آسیازنه - بفتح زای هوز ونون بمعنی آژینه است که آلت آسیا تیز کردن باشد.
آسیب - بکسر ثالث وسکون تحتانی و بای ابجد مطلق آزار باشد وآزاریرا نیز گویند که از پهلو بپهلو زدن ودوش بر دوش خوردن و کوفتن و کوفته شدن بهم رسد وآنرا بعربی صدمه خوانند و بمعنی آفت ونکبت هم آمده است.
آسیم - بر وزن جاجیم بلغت زند و پازند استاد بزرگ مرتبه وعظیم‌الشأن‌را گویند.
آسیمه - بفتح میم بمعنی دیوانه مزاج وشیفته وشوریده و مدهوش ومضطرب و سراسیمه ومتحیر وسرگشته باشد وبمعنی خیره هم آمده است که ازخیرگی باشد.
آسیون - بروزن آبگون بمعنی آسیمه است که سرگشته و حیران و شوریده و مدهوش وخیره باشد.
آسیه - بر وزن ناحیه نام زن فرعون است که موسی علیه‌السلام را بپرورد.
آشام - با شین نقطه‌دار بر وزن بادام خوردن وآشامیدن کم واندك راگویند و بعربی قوت‌لایموت‌خوانند وبمعنی نوشیدن وآشامیدن آب وشراب ومانندآن باشد و امربابن معنی هم‌هست یعنی بیاشام‌وبنوش وآشامنده را نیز گویند که فاعل آشامیدن باشد و نام ولایتی است مابین مشرق وشمال بنگاله ودر آنولایت عود بغایت خوب میشود وآبی‌را نیز گویند. که دروقت برنج پخته شدن از آن گیرند.
آشب - بفتح ثالث و سکون بای ابجد موضعی است ازنواحی طالقان و بسکون ثالث هم گفته‌اند.

آش بچگان - جند بیداستراست خایهٔ سگ آبی است.
آش پختن - کنایه از آنست که کسی را ازبرای آزار کسی برانگیزانند.
آشتی خواره - حلوا وطعامی را گویند که بعد از آشتی میان دوستان‌بپزند وصرف نمایند.
آشتینه - بروزن ومعنی آستینه است که تخم مرغ باشد.
آش خلیل - آش عدس راگویند.
آشفته - بضم ثالث بروزن آلفته بهم برآمده وپریشان حال وعاشق‌را گویند.
آشکو - با کاف بر وزن چارسو مخفف آشکوب است که هرمرتبه ازپوشش‌خانه باشد.
آشکوب - بر وزن خاك روب بمعنی آسمانه وسقف خانه باشد و هر مرتبه از پوشش خانه را نیز گویند چنانکه گویند این عمارت سه آشکوب است یعنی سه مرتبه است وبمعنی چینهٔ دیوارهم آمده است یعنی هرمرتبه‌که از گل بر دیوار گذارند وآسمانرا نیزآشکوب گفته‌اند.
آشمید - بفتح ثالث بروزن آرمید مخفف آشامید باشد که ماضی آشامیدنست.
آشنا - بسکون ثالث ونون بالف کشیده معروفست که نقیض بیگانه باشد و شناور وآب ورز رانیز گویند که‌شنا کننده باشد وشناوری‌وآب ورزی را هم گفته‌اند ونزد محققان شخصی است که بذاته نشأه‌ای از تحقیق‌باخود آورده‌باشد وباشاهد وحدتش رابطهٔ آشنایی بود.
آشناب - بروزن ماهتاب بمعنی شناور باشد که آب ورز وشنا کننده‌است.
آشناگر - بفتح کاف فارسی و سکون

رای قرشت بمعنی شناور باشد که شنا کننده
است .

آشناو - بسکون واو بمعنی شناور
باشد.

آشناور - بروزن ومعنی آشناکر است
که شنا کننده باشد .

آشناه - بروزن پادشاه بمعنی شنا کردن
باشد وشنا کننده رانیز گویند .

آشو - بضم ثالث وسکون واو مخفف آشوب
است که شور وفتنه وغوغا باشد .

آشوب - بروزن جاروب بمعنی بهم بر-
آمدن است که بعربی مشغله گویند وبمعنی
شور وفتنه وغوغا وبمعنی فاعل وامر باین
معنی هم هست .

آشوردن - بارا ودال بی نقطه بر وزن
آموختن بمعنی آمیختن وممزوج کردن و
خمیر نمودن باشد.

آشوغ - بروزن آروغ شخص مجهول غیر
معروف راگویند .

آشوفتن - بافا بروزن واسوختن بمعنی
آشفتن وبهم برآمدن باشد.

آشیان - بایای حطی بر وزن ماکیان
خانهٔ مرغان و سقف خانه باشد.

آشینه - بر وزن خاکینه تخم مرغ را
گویند.

آشیهه - باهای هوز بر وزن پاکیزه
صدا و شیههٔ اسب راگویند وبعربی صهیل
خوانند .

آصف - بفتح صاد و سکون فانام پسر
برخیاست واویکی ازعلمای بنی اسرائیل
ووزیر سلیمان علیه السلام بود و علوم
غریبه وسیمیا باومنسوب است ودرصحاح-
الادویه بمعنی بیخ کبراست که در عربی
اصل الکبر خوانند وباین معنی بفتح همزه
نیز آمده است گویند این لغت عبری است.

آطریلال - باطا و رای بی نقطه و دولام
بروزن چار دیوار بلغت رومی رستنی
باشد که آنرا بعربی حشیشة البرص خوانند
وتخم آنرا استعمال کنند وآن به بزرگی
تخم کرفس است و کبود رنگ میباشد و
بغایت تلخ بود بهق وبرص رانافع است
واگر بکوبند و در بینی زن آبستن بدمند
بچه بیندازد وبعضی گویند همزهٔ اول ودوم
ممدوداست ولغت یونانی است .

آغار - باغین نقطه دار بر وزن ناچار هر
چیزی نم کشیده وخیسیده از آب یا از خون
بود وفرو شدن نم باشد بزمین و آمیخته
وبهم پیوسته وسرشته رانیز گویند وبمعنی
برانگیخته وتحریك کرده هم آمده است
که بعربی اغراء خوانند .

آغارد - بفتح را وسکون دال بی نقطه
یعنی بهم بیامیزد وسرشته کند وبرانگیزاند
وتحریك نماید وبسکون را یعنی سرشته
کرد وبهم برآمیخت وتحریك نمودوبر
انگیزانید .

آغاردن - بفتح دال وسکون نون بمعنی
سرشتن وبرانگیزانیدن و تحریك نمودن
وفرو شدن و فرو کردن نم باشد بزمین
وغیره .

آغاریدن - بر وزن پاشانیدن بمعنی
آغاردن است که سرشتن وتحریك نمودن
وغیره باشد وفرو کردن نم بود بزمین یا
برجای دیگر .

آغاز - بازای نقطه دار بر وزن آواز
بمعنی صداوندا باشد و ابتدای کارهارانیز
گویند وبمعنی قصدواراده هم آمده است وامر
باین معنی هم هست یعنی قصد کن واراده
نمای .

آغازه- بروزن آوازه دست افزاریست کفش دوزانرا ودوالی را نیز گویند که مابین چرم وروی کفش دوزند تا آب و خاك بدرون کفش نرود .

آغازید- بکسر زا و سکون تحتانی و دال یعنی ابتدا کرد وقصد واراده نمود .

آغازیدن- بروزن آشامیدن یعنی قصد واراده نمودن‌وابتدا کردن .

آغال- بسکون‌لام بمعنی‌آشفته‌گردانیدن وبرآشفته ساختن باشد شخصی رابرشخصی دیگروبمعنی تحریك‌نمودن‌وبرشورانیدن بجنگ‌هم‌هست که بعربی‌اغراء گویندوامر باین معنی هم‌آمده است یعنی‌تحریك‌کن وبشوران وناجاویده فرو بردن را نیز گویند وبعربی‌بلع‌خوانند وجایی‌باشد که درصحراو کوه بجهت خوابیدن گوسفندان وچارپایان دیگر بکنند وخانهٔ زنبوررا نیز گفته وبمعنی گرفتار کردن چیزی‌باشد برچیزی همچو چشم رابگریستن وبمعنی خیسیدن هم گفته‌اند.

آغال پشه- نام درختی است بسیار بزرك‌وآنرا سده گویندوبرآن‌چیزهابود مانند خریطه که پراز پشه باشد وآنرا پشه خانه‌گویند وآن درخت را بعربی شجرةالبق خوانند .

آغالد- بفتح لام وسکون دال مشتق از آغالیدن است یعنی بر جنگ تیز کندو بشوراند .

آغالش- بروزن‌آسایش مردم‌رابخصومت افکندن وتحریص نمودن بجنگ‌وکسی‌را بر کسی تیز کردن باشد که بعربی اغراء گویند .

آغالیدن- بروزن پاشانیدن بمعنی‌آغالش است که تند وتیز کردن مردم‌باشدبجنگ وخصومت افکندن میان مردم وبمعنی‌تند وتیزشدن وبشور آمدن وتنگ‌فراگرفتن هم‌هست .

آغالیده- بسکون هـای هـوز برجنگ تیز کرده شده وآشفته گردیده راگویند.

آغر- بروزن ساغر رودخانهٔ خشکی را گویند که بعداز گذشتن سیلاب‌درهرجای آن اندك آبی‌ایستاده‌باشد .

آغرده- بروزن واکرده جامهٔ نازك و تنگ‌راگویند ودرجای دیگرجامهٔ تنگ پاره پاره نوشته‌اند .

آغستن- بفتح ثالث بر وزن وارستن بمعنی‌پر کردن بود چیزیرا درجایی‌بزور.

آغسته- بروزن وارسته بزور پر کرده‌شده‌باشد چیزی درجایی .

آغش- بضم ثالث وسکون شین فرشت مخفف آغوش است که بغل وکنارباشد.

آغشته- بفتح ثالث بر وزن واگشته بمعنی آلوده وتر کرده وآمیخته باشدو زمینی رانیز گویند که آب‌داده باشند.

آغل- بکسر ثالث بوزن‌عاقل بمعنی‌آغال است وآن جایی باشد که در کوه وصحرا بجهت خوابیدن گوسفندان سازند .

آغند- بفتح‌ثالث بروزن ومعنی‌آکنداست که پر کردنی و پر کرده شده باشد و ماضی پر کردن هم‌هست یعنی پر کرد و انباشت .

آغنده- بفتح ثالث بر وزن دارنده چیزی در جایی بزور پر کرده باشد و شخصی‌رانیز گویند که چیزی را در جایی بزورپر کند وبضم‌ثالث گلولهٔ پنبهٔ پیچیده باشد ونوعی از عنکبوت هم هست که‌زهر دارد وبعربی رتیلا خوانند .

آغوز- بضم‌ثالث وسکون واووزای هوز شیری‌باشد که‌از گوسفند نوزائیده گیرند.

آغوش - باواو مجهول بروزن خاموش بمعنی بغل و بر باشد و بمعنی پرستار و بنده هم آمده‌است که‌درمقابل آزاداست.
آغوشیدن- بمعنی در بغـل گرفتن ودر-بر کشیدن باشد .
آغول- بضم ثالث و سکون واو مجهول ولام نگاه کردن و نگریستن بگوشهٔ‌چشم باشد از روی خشم .
آغیل- بروزن قابیل بمعنی آغول است که نگریستن بگوشهٔ چشم باشد از روی خشم .
آف- بروزن کاف بمعنی مهر است که بعربی شمس گویند و آهوی‌مشک رانیز گفته‌اند .
آفتاب - بـروزن مـاهتاب بحسب لغت تابش و روشنی و پرتو مهر است همچو ماهتاب که تابش و روشنی مـاه باشد و بعضی گویندمعنی‌ترکیبی‌آن‌آفت‌آب‌است و بحسب اصطلاح شمس راگویند وبمعنی روز آمده‌است وکنایه از شراب‌انگوری هم هست و نزد اربـاب‌سلوك‌از آفتاب‌روح مراد است و از ماهتاب نفس و گویند روح در بدن بمنزلهٔ آفتاب است و نفس بمنزلهٔ ماهتاب .
آفتاب‌بردیواررفتن - کنایه از انتهای عمر وزندگانی و دولت و کامرانی باشد.
آفتاب‌پرست - این لفظ را برسه چیز اطلاق میکنند خصوصاً بر گل نیلوفر وبر جانوری که مـانند است بچلپاسه و آنرا بسـریانی حرذون گویند و گلی که برهر طرف که آفتاب میل کندبر کهای آن‌روی بدانجانب کندواهل‌هندبرهر گل کبودعموماً وطایفه ای نیز باشند از گبران ومشرکان و افلاکیان .
آفتاب بر کوه رفتن - بمعنی آفتـاب بردیوار رفتن‌است که کنایه‌ازانتهای عمر و زندگانی و دولت و کامرانی‌باشد .
آفتاب‌بگل‌اندودن - کنایه از خس‌پوش کردن و پنهان‌ساختن امری‌بود که در نهایت ظهور باشد .
آفتاب دزدك - بضم دال اول شبکه‌ای باشد که طفـلان‌ازبوریاسازند ودر آفتاب گذارند .
آفتاب زرد رو- بکسر پـای ابجدکنایه ازخربزهٔ شیرین باشد .
آفتاب‌سردیوار - کنـایـه از انتهـا و زوال عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد .
آفتاب سر کوه - بمعنی آفتاب سر دیوار است که‌کنایه ازانتهای عمر وزوال زندگانی باشد .
آفتاب‌سوار- کنایه از مردم سحر خیز باشد .
آفتاب‌گردش - کنایه ازتمام روی زمین وهرچیز که‌آفتاب بر آن بتابد و حربا را نیز گویند وآن جانوریست‌مانندچلپاسه.
آفتاب گردك - بفتح کاف فارسی جانوریست شبیه بچلپاسه که بـریانی حرذون خوانند وگل آفتاب پرست‌رانیز گویند .
آفتاب‌گیر - بکسرکاف فارسی و سکون تحتانی ورای‌قرشت هرچیز که‌آنرا بجهت محافظت‌آفتاب بربالای‌سرنگاه دارند.
آفرازه- بارای قرشت بالف کشیده و فتح زای هوز شعلهٔ‌آتش‌را گویند .
آفرنگان - بانون وکاف فارسی بروزن

کافرستان نام نسکی است از جملهٔ بیست ویك نسك کتاب زند یعنی قسمی است از بیست ویك قسم کتاب مذکور .

آفروزه- باواو مجهول وزای هوز بر وزن خاك روبه فتیلهٔ چراغ را گویند .

آفروشه - باواو مجهول بروزن چار - گوشه نام حلوائیست و آنچنان باشد که آرد و روغن را باهم بیامیزند و بدست بمالند تادانه‌دانه شودآنگاه‌درپاتیلی کنند و عسل‌در آن ریزندوبرسرآتش‌نهندتانیك بپزد وسخت‌شودوبعضی گویند نان خورشی است‌در گیلان‌وآنچنان‌است که زردهٔ تخم مرغ را در شیر خام بریزند و نیك برهم زنند وبربالای آتش نهندتاشیرمانند دلمه بسته شودبعدازآن‌شیرینی داخل‌آن‌سازند ونان‌درمیان‌آن‌تریت کنند یاخشکه وپلاو درمیان آن‌ریزند وباقاشق‌خورند ولوزینه را نیز آفروشه‌گویند وبلغور گندم راهم گفته‌اند .

آفریدون - بسکون ثالث نام اصلی فریدون است وبعضی اورادوالقرنین‌اکبر میگویند .

آفرین- بروزن آتشین بمعنی تحسین و ستایش ودعای نیك باشدوبمعنی‌آفریننده متداول است و نام روز اول خمسهٔ مسترقهٔ سالهای ملکی باشد .

آفسانه- باسین بی نقطه بروزن آستانه افسانه وسرگذشت راگویند .

آفگانه - با کاف فارسی بروزن آبخانه بچهٔ نارسیده را گویند که مرده ازشکم آدمی یا حیوان دیگر بیفتد .

آفند - بروزن پابند جنگ و جدال و عداوت وخصومت‌را گویند .

آفنداك - بکسر ثالث و سکون نون و دال بی نقطه بالف کشیده و بکاف زده قوس قزح را گویند .

آفندیدن - بر وزن آدم دیدن بمعنی جنگ وجدال و عداوت و خصومت کردن باشد .

آقال- بروزن پامال افکندنی و بکار نیامدنی و سقط راگویند .

آقسنقر- باسین بی نقطه و قاف بروزن چارعنصر مرغی باشدشکاری ازجنس‌شاهین و چرغ وبحری و لقب پادشاهان ترك هم بوده است و کنایه ازروزهم‌هست که‌بعربی یوم خوانندو کنایه‌از آفتاب‌هم‌هست گویند این لغت‌ترکی است .

آك - بروزن چاك بمعنی عیب وعارباشد و آسیب وآفت رانیز گویندوباکاف‌فارسی نام درختی‌است درهندوستان که شیرهٔ آن زهر قاتل‌است .

آکپ - بضم کاف تازی و سکون بای فارسی لنبوس را گویند و آن گرداگرد اندرون دهان‌است .

آکج- بفتح ثالث و سکون جیم هر قلاب را گویند عموماً و قلابی که بدان یخ در یخدان اندازندو کشتیبانان کشتی دشمن‌را بآن‌بجانب‌خود کشندخصوصاً و میوه‌ایست صحرایی که آنرا علف شیران گویند و بعربی لفاح‌البری خوانند .

آکح- بفتح ثالث و سکون حای بی نقطه جلاب راگویند و آن دارویی‌چند باشد جوشانیده و صاف کرده شده .

آکحج- بفتح ثالث و سکون حای حطی وجیم‌بمعنی‌آکج است که‌جلاب‌وجوشانیده باشد که طبیبان بمردم دهند .

آکخ - بفتح ثالث و سکون‌خای نقطه‌دار بمعنی‌آکح‌است که‌جلاب‌وجوشانیده‌باشد.

آگده - بفتح کاف فارسی و دال ابجد مخفف آگنده‌است که‌بمعنی‌پر کرده‌شده‌و انباشته باشد .

آگر- با کاف فارسی بروزن لاغرسرین و کفل را گویند .

آگس- بضم کاف وسکون سین بی نقطه قلم آهنین سنگ تراشان را گویند که بدان سنگ تراشند.

آگسته- بفتح کاف فارسی بروزن وارسته بمعنی تر کرده و آلوده و آمیخته باشد و بکسر کاف محکم بسته را گویند .

آکسه- بفتح کاف وسین بی نقطه بمعنی آویخته و چنگ در چیزی زده و آویزان باشد .

آگش- بضم کاف فارسی وسکون شین نقطه دار بمعنی آغوش است که بر و بغل باشد.

آگشته- بفتح کاف فارسی بروزن واکشته بمعنی تر کرده و آلوده و آمیخته باشد و بکسر کاف فارسی محکم بسته را گویند.

آگفت- بفتح کاف فارسی وسکون فا وتای فرشت آزار و رنج و محنت و آفت را گویند و بکسر کاف فارسی نیز همین معنی دارد .

آگن- با کاف فارسی بروزن دامن بمعنی آکندنی باشد مثل آنچه در جامه و لحاف و بالش کنند از پنبه و پشم و غیره و بمعنی پر کننده که فاعل پر کردن باشد هم آمده است.

آکنج- بفتح کاف تازی بروزن نارنج قلابی باشد که بدان یخ در یخدان اندازند و بفتح کاف فارسی بمعنی پر و مملو باشد و بمعنی روده و امعای گوسپند هم هست که آنرا با گوشت و برنج و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصیب گویند .

آگند- بروزن پابند ماضی آکندن و پر کردن باشد یعنی پر کرد و انباشت و بمعنی پر کرده شده هم آمده است و پر کردنی را نیز گویند.

آگندن- مصدر است بمعنی پر کردن و انباشتن .

آگنده- بروزن سازنده بمعنی پر کرده شده و انباشته شده باشد و طویله و اصطبل و پایگاه را نیز گویند و آخور دواب را هم گفته اند و بعربی معلف خوانند و بعضی باین معنی بضم کاف آورده اند و بمعنی بزرگ و فربه نیز آمده است و بمعنی آباد کردن و معمور ساختن هم هست .

آگنده گوش- بضم کاف فارسی وسکون واو وشین قرشت بمعنی آلوده دامن است که کنایه از گناهکار وعاصی باشد و مردمان کر و ناشنوا و چیزی در گوش آکنده را نیز گویند.

آگنش- بفتح ثالث و کسر نون وسکون شین نقطه دار بمعنی پر کردن باشد و بمعنی هر چیز که درون چیزها را بدان پر کنند و بعربی حشو خوانند .

آگنه- بفتح ثالث و نون بمعنی آخر آگنش است و آن چیزی باشد مانند پشم و پنبه و پیله که در بالش و نهالی و لحاف و امثال آن پر کنند و محلوجی که در میان آستر و ابرهٔ جامه گذارند .

آگنیدن- بروزن پاکشیدن بمعنی انباشتن و پر ساختن باشد .

آگنیده- بروزن پاکشیده بمعنی پر ساخته و انباشته باشد .

آکو- بضم کاف تازی و سکون واو بوم را گویند و آن پرنده ایست شوم و نامبارک .

آگور- با کاف فارسی بروزن ساطور خشت پخته را گویند و آجور معرب آنست.

آگوش- با کاف فارسی بروزن و معنی آغوش است که بر و بغل باشد و پرستار و بنده را هم میگویند که در مقابل آزاد است .

آگوشیدن - بروزن ومعنی آغوشیدن است که دربر کشیدن ودربغل گرفتن باشد.
آگون - بر وزن و معنی واژون و نگون باشد چه سراگون سرنگون را گویند .
آگیش - بکسر ثالث و سکون تحتانی وشین قرشت بمعنی در آویخته باشد چه اندر آگیشید یعنی اندر آویخت وچنگ در چیزی زده و دراز کرده را نیز گویند و بمعنی دراز کردن ودر آویختن بچیزی هم هست .
آگین - بروزن آیین بمعنی مالامال وپر و آغشته و آکنده باشد وبمعنی فربه نیز آمده است که نقیض لاغر باشد
آل - بسکون لام بر وزن زال سرخ نیم رنگ را گویند ونام مرضی است مهلك که زنان نوزاییده را تاهفت روز واقع میشود واعتقاد عوام آنست که جنی باشد بایـن نام که مزاحمت بزنـان نوزائیده میرساند. ونوعی از ماهی هم هست ودرعربی سراب را گویند و آن بخاری بـاشد آب نما و بمعنی اولاد وعشیرت و قـوم هم آمده است وچیزی که مانند سراب در صبح وشام از دور نمایـان میشود وبترکی مهر و نگین پادشاهان باشد و امر بستدن هم هست یعنی بستان ودرهندی نام درختی است که ازبیخ آن رنگ سرخی حاصل شود مـانند رنگ روناس وبدان جامه رنگ کنند و دردواها نیز بکار آید .
آلا - بروزن کالا بمعنی اول آل است که سرخ نیم رنگ بـاشد .
آلاس - بـسکون سین بی نقطه زغال وانگشت را گویند .
آلاله - بفتح لام بمعنی لاله وشقایـق بـاشد وبفتح همزه هم درست است.
آلان - بروزن پالان نام ولایتی و نـام محله ایست وبعضی گویند شهریست در ترکستان و نام کوهی هم هست .
آلاو - بـسکون واو آتش شعله نـاك را گویند وبفتح همزه هم درست است .
آلاوه - بفتح واو بمعنی دیگـدان و جائیکه در آن آتش روشن کنند ودو پارچه چوب را نیز گویند که اطفال بدان بـازی کنند یکی بزرگ بقدرسه وجب و دیگری کوچك بمقدار یك قبضه وسرهای چوب کوچك تیز میباشد .
آلایش - بروزن آسایش بمعنی آلودگی و عیب و تردامنی و فسق و فجور و خیانت وامثال اینها باشد .
آلر - بر وزن لاغر کفل و سرین را گویند مطلقا .
آلست - بسکون سین بی نقطه وفوقانی بمعنی آلر است که کفل وسرین باشد مطلقا.
آل طمغا - بـسکون ثالث مهر و نگین پادشاهان را گویند وبعضی گویند این لغت ترکی است .
آلغده - باغین نقطه دار بـر وزن آزرده بمعنی قهرآلـود وخشمگین وجنگ آور بـاشد .
آلغونه - بروزن بازگونـه بمعنی غـازه است و آن سرخی باشد که زنان برروی مالند .
آلفتن - با فا بروزن و معنی آشفتن باشد.
آلفته - بـروزن و معنـی آشفتـه است ورندبیکس وکوی و درویش نامراد را نیز گـویند .

آلك - بفتح ثالث بر وزن کالك سنبل‌الطیب راگویند و در دواها بکار برند و مصغر آل هم هست .

آلگونه - باکاف فارسی بر وزن ومعنی آلغونه است که غازه وسرخی زنان باشد.

آل‌معصفر - بکسر ثالث نوعی از ماهی دم دار باشد و سرخ نیم رنگ را نیز گفته‌اند.

آلنج - بضم ثالث وسکون نون و جیم آلوچه‌راگویند وآن میوه‌ایست‌معروف.

آلنگ - بروزن آهنگ کوی باشد که در اطراف قلعها بجهت محاصره و گرفتن آن کنند ومورچال همان است وبعضی دیواری‌راگویند که بجهت محافظت‌خود وحواله که از برای قلعه سازندوجمعی‌از مردم را نیزگویند که مردم بیرون قلعه جابجا بواسطه گرفتن قلعه ومردم درون قلعه بجهت محافظت قلعه تعیین کنند .

آلو - بر وزن خالو میوه‌ایست معروف ومخفف‌آلود نیزباشد که ازآلودگی‌است وداش وکورهٔ خشت‌پزی را نیز گویند.

آلوده دامن - مردم نامقید و فاسق و فاجر وگناهکار وعاصی را گویند.

آلوس - بر وزن ناموس نگاه کردن بگوشهٔ چشم باشد ازروی‌خشم‌وناز.

آلوگرده - بضم‌کاف فارسی وسکون را وفتح دال بی‌نقطه میوه ایست زرد رنگ شبیه بزردآلو .

آلوند - بر وزن بار بند نام کوهیست در همدان که بالوند شهرت دارد .

آله - بفتح ثالث بروزن‌لاله سنبل‌الطیب راگویندوآن داروئیست که دردواها بکار برند وبضم ثالث پرنده ایست که آنرا بعربی عقاب میگویند.

آلیز - بر وزن فالیز جفته ولگدانداختن وخیز کردن وبرجستن ستور باشد.

آلیزنده - بفتح زای نقطه دار و سکون نون‌وفتح‌دال بی‌نقطه اسب واستر جهنده وبدخوی لگدزن راگویند.

آماج - با میم بر وزن تاراج خاکی‌باشد که نشانهٔ تیررا بر آن نصب‌کنند چه آماجگاه جائی‌راگویند که نشانه‌درآنجا نهند وبمعنی نشانهٔ تیرهم هست و آلتی را نیز گویند ازآهن که برزیگران‌زمین را بدان شیار کنند وتخت پادشاهانرا نیز گفته‌اند ویك حصه از بیست وچهارحصهٔ فرسنگ‌باشد چه هر فرسنگی‌سه‌میل‌است وهر میلی مسافت دوندا وهر ندایی بقدر چهارآماج پس فرسنگی بیست و چهار آماج باشد .

آمادن - بفتح دال و سکون نون بمعنی ساختن وساخته‌شدن وپر ومملو گردانیدن ومهیا کردن ومستعد نمودن باشد .

آماده - بمعنی ساخته و پرداخته ومهیا ـ کرده باشد .

آمار - بروزن آزار مرضی‌است که آنرا استسقا گویندوبمعنی نهایت طلب وتفحص وتجسس باشد وبمعنی حساب هم هست چه آماره‌گیر محاسب وحساب گیرنده‌را گویند وبمعنی استقصاء وتتبع هم بنظر آمده است .

آماره - بر وزن ومعنی آواره و بمعنی آمار است که مرض استسقا ونهایت‌تفحص وتجسس وحساب وتتبع باشد .

آماس - بسکون سین بی‌نقطه بمعنی ورم باشد که برآمدگی است دراعضاخواه با درد باشد وخواه بی‌درد .

آماه - بروزن ناکاه بمعنی آماس است که ورم وبرآمدکی اعضا باشد .

آمای - بسکون یای حطی بمعنی پر کننده وآراینده‌وساخته‌ومستعد ومهیا کننده‌باشد وامر باین‌معنی هم‌هست‌یعنی‌پر کن‌وبیارای ومهیا ومستعد نمای.

آمخته- بضم ثالث بروزن ناپخته مخفف آموخته است .

آمده - بفتح ثالث و دال ابجد معروف است که ازآمدن باشد ولطیفه وبدیهه را نیز کویند.

آمرغ - بضم ثالث وسکون رای بی‌نقطه وغین نقطه‌دار بمعنی نفع و فایده است‌و ذخیره ومایه را نیز کویند وبمعنی قدر وشأن‌وقیمت ومقدارومرتبه نیز آمده‌است. وبمعنی حصه وچیزی اندك هم‌هست‌واصل وزبده‌وخلاصهٔ هرچیزرانیز کفته‌اندوبفتح ثالث هم درست‌است.

آمل- بضم ثالث و سکون لام نام شهر مازندران است .

آمله - بضم‌ثالث وفتح رابع دوایی است کثیرالنفع ومعرب‌آن آملج باشد کویند دو درم را از آن کوفته تادوساعت درآب شیرین بجوشانند وبعد از آن صاف کنندو سه چهار نوبت در چشم چکانند سفیدیرا که درچشم بود سود دارد .

آمنه - بفتح ثالث و نون توده وخرمن هیزم‌شکافته‌راکویند وپشته وپشتوارهٔهیزم بسته را نیز کفته‌اند وبکسر ثالث نام‌مادر حضرت رسالت‌پناه علیه‌السلام است.

آمو- بضم ثالث و سکون واو مخفف آمون‌است وآن رودخانه‌ای‌باشدمشهور و معروف واقع‌درمیان ایران وتوران‌وبعضی کویند دهی است که این‌رودخانه موسوم بآن‌ده‌است وزمینی هم‌هست‌میان‌جیحون‌و فرات .

آموت - بافوقانی بروزن لاهوت آشیان جانوران‌شکاری‌را کویند همچوباز وشاهین چرغ وامثال آن .

آموتیا - بکسر فوقانی و تحتانی بالف کشیده بلغت زند وپازند کنیزك وپرستار وخدمتکار باشد .

آموختکان ازل- انبیا واولیا صلواةالله علیهم اجمعین راکویند .

آمود - بروزن نابود یعنی بر آمیخت وبرآراست وساخت و کرد .

آمودن- بروزن آسودن بمعنی آراستن وآراسته شدن وآمیختن وآمیخته شدن‌و ساختن‌وساخته کردانیدن وپر کردن‌ومملو ساختن‌باشد .

آموده- بر وزن آسوده لعل ومروارید وامثال‌آنرا کویند که در رشته کشیده‌شده باشد وبمعنی پر کرده ومملوساخته‌هم‌هست وآراسته وپیراسته را نیز کویند وترجمهٔ لفظی است که درعربی مندرج خوانند.

آموزکار - با کاف فارسی آموزنده و آموزاننده را کویند که معلم و استاد باشد.

آموسنی - بسکون سین بی‌نقطه وکسر نون وتحتانی ساکن دوزن‌یابیشتر که یك شوهر داشته باشند هریك مردیکر را آموسنی‌باشد

آمولن- بفتح لام وسکون نون‌به‌یونانی نشاسته راکویند که ازآن پالوده وآهار بزنند.

آمون- بر وزن هامون رودیست که بر کنار خوارزم‌کذرد ومیان ترکستان و خراسان واقع است وبمعنی پر و مملو و لبالب ولبریزهم هست.

آموی- بسکون‌یای حطی نام شهریست بر کنارجیحون‌وجیحون منسوب بآن‌شهر است وبمعنی پر کردن‌ومملوساختن وامر

باین معنی و فاعل هم آمده است.

آمویه- بفتح تحتانی بمعنی آمون است و آن رودخانه‌ای باشد مشهور.

آمه- بروزن نامه بمعنی دوات نویسندگی باشد و توده و پشتهٔ هیزم را نیز گفته‌اند.

آمیز- بروزن کاریز بمعنی آمیزش و مباشرت و جماع باشد و آمیختن دو چیز یا زیاده بهم را نیز گویند.

آمیژ- بازای فارسی بروزن و معنی آمیز است که آمیختن دو چیز یا زیاده بهم باشد.

آمیزه- بروزن پاکیزه بمعنی آمیخته است و مباشرت و جماع را نیز گویند و بمعنی مزاج و طبیعت هم آمده است و بمعنی مردم پیر و کهل وریش دومویه نیز هست.

آمیژه- بازای فارسی بر وزن آویزه مردم ریش دومویه و پیر و کهل باشد و بمعنی آمیخته هم هست و مردم شاعر و موزون را نیز گویند.

آمیژه مو- بامیم بروزن پاکیزه رو مردم ریش جو گندم و دومویه را گویند و بعربی کهل خوانند.

آمیغ- بسکون غین نقطه‌دار بمعنی حقیقت بود که در مقابل مجاز است و آمیختن و آمیزش دو چیز باشد باهم و مباشرت و مجامعت را نیز گویند.

آمیغه- بفتح غین نقطه‌دار بمعنی آمیخته و آمیزش و مجامعت و مباشرت باشد.

آمیغی- بکسر غین نقطه‌دار و سکون تحتانی بمعنی حقیقی باشد که در مقابل مجاز یست.

آن- بروزن جان بمعنی وقت و هنگام و اشاره بچیزی دور باشد از غیر ذوی العقول همچو این که اشاره بچیزی نزدیک است و نمک و چاشنی و حالتی و کیفیتی را نیز گویند که در حس میباشد و بتقریر در نمی آید و آنرا جز بذوق نتوان یافت و بمعنی عقل و بمعنی شراب هم بنظر آمده است.

آنت- بسکون نون و تای قرشت بمعنی آنت بفتح نون باشد یعنی ترا همچنانکه گویند آنت بس است یعنی ترا آن بس است و بمعنی زهی و خهخه که کلمهٔ تحسین است هم گفته‌اند.

آنج- بفتح ثالث و سکون جیم نام داروئیست که آنرا بعربی بزعرور گویند.

آندون- بمعنی آنجا و آنچنان و گاه و آنزمان باشد همچو ایدون که بمعنی اینجا و اینچنین و این زمان است.

آنسته- بفتح ثالث بروزن وابسته بیخ گیاهی است خوشبوی و آنرا بعربی سعد گویند و بکسر نون هم همین معنی دارد.

آنك- بفتح ثالث و سکون کاف تصغیر آنست که اشاره به بعید و چیزی دور باشد همچو اینك که اشاره بقریب و چیزی نزدیك است و بمعنی آبله که بر اندام برمی آید هم گفته‌اند و بسکون ثالث و کاف مخفف آنکه است و بضم ثالث درعربی سرب را گویند.

آنکندن- بسکون ثالث بمعنی آکندن است که پر ساختن و انباشتن باشد.

آنیسه- بکسر ثالث و سکون تحتانی و فتح سین بی نقطه هرچیزی بسته را گویند که بدشواری واشود و بمعنی خون بسته و مداد بسته وامثال آن هم آمده است و آنرا آنیسته نیز گویند بازیادتی فوقانی.

آنین- بروزن پایین چوبی باشد که ماست رایدان برهم زنند تا مسکه ازدوغ جدا شود و نیز بمعنی ظرفی باشد سفالین مانند چمچه که ماست رادر آن ریزند و جنبانند تا روغن ازوی جدا گردد.

آو- بروزن واو آب را گویند چه درفارسی واو به با و برعکس تبدیل می یابد.

آوا- باثالث بالف کشیده مخفف آواز باشد

لهذا هزاردستان را هزار آوا نیز گویند.

آواخ- بسکون خای نقطه‌دار بمعنی آوخ است آه و وای و افسوس و تأسف باشد و قسمت و نصیب را نیز گویند.

آوار- بروزن ناچار مخفف آواره است که از خان و مان دور افتاده باشد و بمعنی آزار و ستم هم آمده است و حسب و حساب را نیز گویند و بمعنی خراب هم آمده است که نقیض آباد باشد.

آواره- بفتح رای قرشت نابود شده و گم گردیده و پراکنده و پریشان گشته و بی نام و نشان و از وطن دور افتاده و سرگردان شده را گویند و ترجمهٔ حساب نیز هست چه حساب کننده و محاسب را آواره گیر گویند و بمعنی خراب هم هست که در مقابل آباد است و ظلم و ستم و آزار را نیز گویند و بمعنی تحقیق و یقین هم آمده است و آهن ریزه را گویند که هنگام سوراخ کردن نعل اسب و استر و مانند آن از نعل بیفتد.

آواز- بسکون زای نقطه‌دار معروف است که صدا و ندا و بانگ بلند باشد و بمعنی شهره شدن و سمر گشتن هم آمده است.

آواز گشتن - بمعنی شهره شدن و مشهور گردیدن باشد.

آوازه- بفتح زای هوز بمعنی شهرت باشد و گفتار و حرف زدن بلند را نیز گویند و چند نغمه هم هست از موسیقی که آنرا شش آوازه گویند و آن سلمك و شهناز و مایه و نوروز و گردانیا و گوشت باشد.

آوازه گشتن- بمعنی آواز گشتن است که بمعنی شهرت گرفتن و سمر گردیدن و مشهور شدن باشد.

آوخ- بفتح ثالث و سکون خای نقطه‌دار بمعنی آواخ است که آه و افسوس و قسمت و نصیب باشد.

آور- بروزن باور بمعنی درست و تحقیق و یقین باشد و بمعنی فلك هفتم نیز هست که فلك زحل باشد و آورنده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بیاور و بمعنی صاحب و خداوند نیز گفته‌اند وقتی که با لفظی مرکب شود همچو جنگ آور و دلاور و زور آور و مانند آن و بمعنی کریه و زشت و بدقیافه هم بنظر آمده است و سخن زشت و بد را نیز گویند.

آورچه- بفتح جیم بمعنی آوارچه است که دفتر حسابهای پراکنده باشد.

آورد- بروزن ناورد معروف است که نقیض برد باشد و بمعنی جنگ و پیکار و کارزار هم هست و بعربی هیجا خوانند.

آوردگاه- بمعنی جنگ گاه باشد چه آورد بمعنی جنگ است.

آوریدن- بمعنی حمله کردن و جنگ آوری نمودن باشد.

آورند- بفتح را و سکون نون و دال دجلهٔ بغداد را گویند و رود نیل را نیز گفته‌اند و بمعنی مکر و فریب و حیله هم بنظر آمده است.

آوره- بفتح رابع و سکون ها راهگذر آب را گویند.

آوری- بروزن باوری صاحب یقین و تحقیق را گویند چه آور بمعنی تحقیق و یقین است.

آوشن- بکسر شین نقطه‌دار و سکون نون کاکوتی را گویند و آن گیاهی است که بعربی سعتر بری خوانند.

آون- بروزن هاون مخفف آونگ است که آویخته و آویزان شده باشد.

آوند- بروزن پابند ریسمانی را گویند که خوشه‌های انگور از آن بیاویزند و

لنگی وجامه وغیره بر زیر آن اندازندو حجت ودلیل وبرهان رانیز گویند وبمعنی سایر ظروف واوانی باشد همچو کاسه و کوزه وامثال آن وبعربی وعا گویندوتخت ومسند راهم گفته‌اند وبمعنی شطرنج باشد وآن بازی‌است مشهور و بمعنی اول و نخست هم‌هست وباین معنی بکسر ثالث‌هم گفته‌اند .

آوندی- بروزن رامندی ظرفی که‌شراب درآن کنند .

آونگ- بسکون نون و کاف فارسی بمعنی‌ریسمانی باشد که‌رخت بر آن اندازند وخوشه‌های انگورنیزاز آن آویزندوهر چیز آویخته رانیز گویند .

آونگان- بر وزن نافرمان آویختن و آویخته شده وآویزان راگویند.

آوه- بفتح ثالث و ظهور ها بمعنی آه و وای و افسوس باشد و باخفای ها نام شهریست نزدیك ساوه و کوره وداش خشت پزی را هم گفته اند و بر آورنده صداوندا باشد وزنجیره رانیز گویند که نقاشان ودوزندگان بر کنار چیزها بکشند وبدوزند .

آویج- با جیم بروزن ومعنی آویزاست که ازآویختن‌باشدچه درفارسی جیم‌ابجد بزای هوزوبرعکس تبدیل میباید.

آویژگان- بازا وکاف فارسی بروزن فالیزبان خواص و دلبران ومعشوقان را گویند .

آویزگن- بسکون زای هوز و کسر کاف فارسی ونون ساکن گدای مبرم وابرام کننده راگویند .

آویزه- بر وزن پاکیزه گوشواره را گویند .

آویژه- بازای فارسی بمعنی خاص و خالص و پاك و پاکیزه وشراب انگوری باشد .

آویشن- باشین نقطه دار بروزن‌باشیدن کاکوتی راگویند وآن گیاهی است که بعربی سعتر بری خوانندودرگیلان کتکتو گویند وبمعنی آویختن وبر کشیدن تیغ‌از غلاف هم آمده‌است .

آویشه- بفتح شین نقطه دار بمعنی اول آویشن است که کاکوتی باشد .

آه- بسکون ها کلمه ایست که بوقت‌افسوس وحسرت ومصیبت گویند .

آهار- بروزن ناهار بمعنی خورش و چیزی خوردن باشد چنانکه ناهار چیزی نخوردن و چون خورش باعث قوت است بنابرآن آش‌راکه بر کاغذ وجامه مانند ناسبب‌تقویت آن گردد آهار گویندوبمعنی فولاد جوهر دارهم آمده‌است.

آهازیده - بکسرزای نقطه داروسکون تحتانی وفتح دال بمعنی کشیده‌باشدخواه قد کشیده وخواه‌شمشیر کشیده‌وخواه‌تنگ اسب وامثال آن وعمارتهای طولانی‌رانیز گویند .

آهنیابه- بابای ابجد ونون ویای‌حطی‌و بای بیك‌نقطه تحتانی بروزن‌ناخلف‌زاده بمعنی دهان دره باشد که‌آنرا خمیازه گویند و بعربی تثاؤب خوانند.

آهته- بروزن تافته بمعنی‌آهازیده است که مطلق کشیده باشد اعم از قد کشیده‌و شمشیر کشیده و امثال آن وعمارتهای طولانی رانیز گویند .

آهخت- بکسر ثالث و سکون خای نقطه وتای‌قرشت بمعنی‌بر کشید وبرآورد.

آهختن- بروزن دانستن بمعنی کشیدن باشدمطلقاًاعم‌ازقد کشیدن‌وشمشیر ازغلاف

کشیدن و دست از چیزی کشیدن و امثال اینها

آهخته - بر وزن دانسته بمعنی کشیده باشد مطلقاً .

آهرامن - بارای قرشت بر وزن پاک دامن رهنمای بدیها را گویند چنانکه یزدان رهنمای نیکیهااست .

آهرمن - بفتح رای قرشت و میم بر وزن لاف‌زدن بمعنی آهرامن است که رهنمای بدیها باشد و بسکون رای قرشت هم گفته‌اند که بروزن واکردن باشد و بعضی گویند آهرمن شیطان است چنانچه یزدان فرشته است و بعضی گویند یزدان نام خدایتعالی است و آهرمن نام شیطان و این اصح است و ثنویه میگویند که خالق کنندهٔ ظلمت و تاریکی و بهم‌رسانندهٔ شر وفتنه و فساد اوست .

آهرن - بروزن بادزن بمعنی آهرمن است که شیطان باشد .

آهریمن - بکسر رابع و فتح میم بروزن ماه دیدن بمعنی آهرن است که شیطان و رهنمای بدیها باشد .

آهریمه - بفتح میم بمعنی آهریمن است که شیطان و رهنمای بدیها باشد .

آهمند - بفتح میم و سکون نون و دال ابجد کسی را گویند که دروغ گوید تا مردم را فریب دهد .

آهن - بفتح ثالث و سکون نون معروفست وشمشیر و تیغ را نیز آهن گویند .

آهنج - بفتح ثالث و سکون نون و جیم بمعنی بر کشیدن باشد مطلقاً و امر بکشیدن هم هست یعنی بکش و نوشنده و کشنده و اندازنده را نیز گویند که فاعل نوشیدن و کشیدن و انداختن باشد و بمعنی عزم و اراده و نخست و ابتدا و انداز هم آمده است .

آهن‌جان - باجیم بالف کشیده کنایه از مرد سخت جان و سختی کش یعنی محنت کش باشد .

آهنجد - بفتح جیم و سکون دال ابجد یعنی بکشد و بیندازد .

آهنجه - بفتح جیم پهنا کش جولاهگان را گویند و آن چوبی است که طول آن موافق عرض جامه است که میبافند و برهر دو سر آن آهنی نصب کرده‌اند و آنرا در وقت بافندگی بر دو کنار جامه بند کنند و بعضی گویند ریسمانی باشد که جولاهگان در آخر کار بندند و در سقف خانه بند کنند و باجیم فارسی هم گفته‌اند .

آهن‌چفت - بضم جیم و سکون فا و تای قرشت آهنی باشد که زمین را بدان شیار کنند .

آهنجیدن - بروزن واگردیدن بمعنی نوشیدن و کشیدن باشد و بمعنی انداختن هم آمده است .

آهنخای - با خای نقطه‌دار بر وزن پا برجای کنایه از اسب سرشخ پرزور باشد .

آهن‌ربا - بضم رای قرشت سنگی است که فولاد و آهن را بجانب خود کشد گویند چون آب سیر و لعاب دهان ناشتا و خون گوسفند ماده را بر آن بمالند جاذبه‌اش برطرف شود .

آهن‌رگ - بفتح رای بی‌نقطه و سکون کاف فارسی کنایه از اسب صاحب قوت و پر زور باشد .

آهن‌سردکوفتن - بکسر نون کنایه از کاری و اراده‌ای باشد که نتیجه نداشته باشد وبفعل نیاید .

آهنگ - بر وزن آونگ موزونی ساز

وآوازباشدوآوازی که دراول خوانندگی وگویندگی بر کشند و قصدواراده وتوجه وعزم وشتاب وتعجیل را نیز گویندوبمعنی خمیدگی طاق ایوان وامثال آن باشد که باصطلاح بنایان لنگه گویندوکنارصفحه وحوض وامثال آنراهم گفته اندوبمعنی طرز وروش و قاعده وقانون هم آمده است وصف مردمان وجانوران رانیز گویندو ماضی کشیدن باشد یعنی کشیدوطویله وشترخانه وپایگاه وعمارت درازوطولانی رانیز گفته اند وبعربی ازج خوانند ومقام ومکان حیوانات رانیز گفته اند .

آهن گاو- باکاف فارسی بالف کشیده و بواو زده بمعنی آهن جفت است وآن آهنی باشد که بدان زمین راشیار کنند.

آهنگیدن- مصدر آهنگ است که بمعنی کشیدن بود مطلقاً خواه آوازباشدوخواه تیغ و شمشیر و خواه صف مردمان و جانوران وامثال آنها وقصد کردن واراده نمودن را نیز گویند .

آهنین جان- بمعنی آهن جان است که کنایه ازمردم جفاکش وسختی بین وسخت جان باشد .

آهنین جگر- بمعنی آهنین جان است که کنایه ازمردم سخت جان باشد و مردم دلاور وبهادر رانیز آهنین جگر میگویند.

آهنین رگ - بفتح رای قرشت وکاف فارسی اسب پرزور و صاحب قوت و دلاور باشد .

آهنین کرسی- بضم کاف کنایه از سندان آهنگری ومسگری وزرگری باشد.

آهو- بروزن کاهوجانوریست معروف که بتازی غزال خوانندش ومطلق عیب رانیز گفته اند خواه با مردم باشد و خواه با چیزهای دیگروبمعنی رم باشد که ازرمیدن است چه آهویی رمیدگی را گویند وبمعنی فریاد وآوازبلندهم آمده است و نام مرضی وعلتی هم هست که آنرا بعربی ضیق النفس خوانند وبطریق استعاره چشم رانیز آهومیگویند وشاهدو معشوق راهم گفته اند .

آهوپای - با بای فارسی بالف کشیده و بتحتانی زده خانهٔ شش پهلو را گویند و خانهٔ نقش مرتس وگچ بری رانیز گفته اند و کنایه ازتندوتیز دویدن هم هست.

آهوری- با واو مجهول بروزن لاهوری بمعنی خردل باشدوآن دارویی است بسیار تندو تیز .

آهون- بروزن قارون رخنه ونقب را گویند .

آهون بر- بفتح بای ابجدبروزن قانون گر نقب کن وچاهجوی راگویند .

آهوی خاوری- کنایه از آفتاب عالمتاب است .

آهوی ختن- بمعنی آهوی خاوریست که کنایه از خورشیدجهان آراباشد.

آهوی زرین- کنایه ازآفتاب است وصراحی طلارانیز گفته اند.

آهوی سیمین-ساقی سفید پوست راگویند و آن صاحب حسنی است که درمجلس بمردم شراب میدهد .

آهوی شیرافکن- چشم مطلوب ومعشوق ومحبوب را گویند و کنایه از ساقی هم هست .

آهوی فلك- کنایه ازخورشیداست.

آهوی مانده گرفتن - کنایه از ناانصافی کردن باشد .

آهویی- بکسر بای اول و سکون یای ثانی بمعنی رمیدگی وعیب ناکی باشد.

آهی- بروزن ماهی بلغت زند و پازند بمعنی آهو باشد که عربان غزال گویند.

آهیانه- بکسر ثالث بر وزن تازیانه استخوان بالای دماغ را گویند و آنرا بعربی قحف خوانند و بمعنی شقیقه و کاسهٔ سر هم آمده است و کام را نیز گویند که فلك اعلی باشد لیکن آنجا که بحلقوم نزدیك است و بعربی حنك میگویند.

آهیخت- بروزن آویخت یعنی بر کشید و بر آورد اعم از آنکه تیغ باشد یا چیزی دیگر.

آهیختن- بروزن آویختن بمعنی بر کشیدن و بر آوردن باشد مطلقاً.

آهیخته- بروزن آویخته بمعنی بر آورده و بر کشیده باشد.

آیا- با تحتانی بالف کشیده کلمهٔ تمنی و استفهام باشد و گاه بجهت استفسار و استخبار نیز بکار برند چنانکه گویند آیا این مقصد بحصول خواهد پیوست یا نه و گاهی در مقام شاید و احتمال دارد هم گفته میشود.

آیاز- بروزن آواز نام غلام سلطان محمود غزنوی بوده و بعضی گویند نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی است.

آیشتنه - با تای قرشت و نون بر وزن دارشکنه جاسوس را گویند و بمعنی چاپلوس هم آمده است.

آیشم- بکسر ثالث و سکون شین قرشت و میم بلغت زند و پازند بمعنی ماهتاب است که پرتو ماه باشد.

آیشنه- بکسر ثالث و سکون رابع و فتح نون بمعنی آیشتنه است که جاسوس و چاپلوس باشد.

آیشه- بروزن عایشه بمعنی آیشنه است که جاسوس و چاپلوس باشد.

آیفت- بکسر ثالث و سکون فا و تای قرشت بمعنی حاجتی باشد که از خالق و مخلوق خواهند.

آین- بفتح ثالث بروزن و معنی آهن است.

آینه و آیینه - جسمی باشد شفاف از شیشه که صورت چیزها در آن نمایان گردد و گاهی از فولاد نیز سازند.

آینهٔ اسکندری و آیینه اسکندری- آیینه‌ای بود از مهندسی های ارسطو که بجهت آگاهی از حال فرنگ بر سر منارهٔ اسکندریه که در حدود فرنگ بر کنار دریا بنا کردهٔ اسکندر بود نصب کرده بودند شبی پاسبانان غافل شدند و فرنگیان فرصت یافته آنرا در آب انداختند و اسکندریه را بر هم زدند و عاقبت ارسطو آنرا از آب بیرون آورد و کنایه از آفتاب هم هست.

آینهٔ آسمان و آیینهٔ آسمان- کنایه از آفتاب عالمتاب باشد.

آینه افروز و آیینه افروز - صیقل گر و روشن گر را گویند و آن شخصی باشد که چیزها را جلا دهد و صیقل کند.

آینه چرخ و آیینه چرخ- بمعنی آیینهٔ آسمان است که کنایه از خورشید جهان آرا باشد.

آینهٔ چینی و آیینهٔ چینی - آیینه‌ایست که از تال سازند و آنرا بعربی سجنجل گویند.

آینهٔ خاوری و آیینه خاوری - کنایه از آفتاب است.

آینه دار و آیینه دار- سرتراش و حجام را گویند.

آینه زدای و آیینه زدای -بمعنی آیینه

افروزاست که صیقل گر وروشن گرباشد .
آینهٔ شش جهت و آینهٔ شش جهت - اشاره بر دل سرور کاینات است صلواةالله علیه و کنایه‌از اصحاب کهف‌باشدو رجال الغیب‌راهم گفته‌اندومشاهدات‌رانیز گویند.
آینه‌فروزوآینه فروز - بمعنی آینه زدای است که صیقل گر وروشن گرباشد.
آینه‌گردان و آینه گردان - باضافت کنایه‌ازخورشیدجهان گرداست‌وبغیراضافت فاعل وامر باین معنی‌باشد .
آییژ - بازای فارسی بروزن پاییز شرارهٔ آتش راگویند .
آییژك - بفتح زای فارسی و سکون کاف بمعنی آییژاست که شرارهٔ آتش‌باشد
آیین - بروزن پایین بمعنی‌زیب و زینت وآرایش‌است ورسم وعادت و طرز و روش رانیز گویند ونام‌دهی است نزدیك بغار مومیائی .
آیین‌پرستی - بفتح بای فارسی کنایه از خدمت کردن بانهایت‌فروتنی‌باشد .
آیین‌جمشید - بکسرنون نام لحن دوم است از سی لحن‌باربد ونام‌نوایی‌هم‌هست از موسیقی .

بیان دویم

در همزه بابای ابجد مشتمل بر شصت ودولغت و کنایت

اب - بفتح اول و سکون ثانی بزبان زند وپازند پدرراگویند ودر عربی نیز همین معنی دارد .
ابا - بفتح‌اول وثانی‌بالف کشیده بمعنی باست که عرب مع گویندچنانکه گویندابا تو میگویم‌یعنی‌باتو میگویم‌وبمعنی‌آش‌هم هست‌مطلقاً اعماز آش‌ماست وآش سرکه وغیره وباین معنی بکسر اول نیز درست است ودرعربی سرباززدن و قبول نکردن باشد .
اباش - بضم اول بر وزن قماش مجمعی راگویند که از هر جنس مردم در آنجا باشد .
اباشه - بضم اول و فتح آخر بمعنی اباش است که مجمعی‌باشد ازهمه‌جنس مردم و این‌لغت راباواو بعدازالف که اوباشه‌باشد نیزبهمین معنی گفته‌اند .
ابام - بروزن سلام بمعنی وام است که قرض باشد .
ابجد تجرید نوشتن - کنایه از ترك خواهش وآرزو کردن‌وازخودی‌ومزاحمت نفس برآمدن و از ما سوی الله مجرد - گردیدن باشد .
ابجل - بفتح‌اول و ضم حای بی نقطه و سکون ثانی ولام نام پادشاه جابلسا باشد وآن شهریست در مقابل جابلقا وهردودر عالم مثال‌اند و بعضی‌جابرسا گفته‌اند که بجای لام‌رای قرشت باشد .
ابخاز - باخای نقطه‌دار بروزن اهواز نام ولایتی است ازترکستان مشهور بظلم گویندمردم‌آنجابیشترترساوآتش‌پرست‌اند ودرآنجا دیری‌است‌بسیارعظیم .
ابخوسا - باسین بی‌نقطه بر وزن محمودا بزبان سریانی دوایی است که برگ آن سیاه بسرخی‌مایل باشد و آنرا ابوخلسا و شنگار نیز گویند نقرس‌رانافع‌است.
ابدام - بادال ابجد بروزن بدنام بمعنی جسم است که‌در مقابل‌جوهر باشد .
ابدان - بروزن افغان بمعنی دودمان و خاندان باشد وبمعنی سزاوار ومستحق‌هم

آمده‌است و در مؤیدالفضلا باذال نقطه‌دار نوشته‌اند .

ابدرم - بکسر اول بروزن اسپرم نام کتاب شاك‌مونی‌است واوباعتقاد کفرذهند پیغمبرصاحب کتاب‌است و معنی‌این لغت باعتقاد اواول وآخر کتابها باشد .

ابر - بسکون‌ثانی بروزن صبر معروفست و بعربی سحاب گویندو بمعنی‌مردهم آمده است که درمقابل زن‌باشد وبفتح‌ثانی‌بلغت زند و پازند آلت تناسل راگویند وبررا نیز گفته‌اند که بعربی علی‌خوانند وبمعنی بروآغوش هم‌هست .

ابرش - بفتح اول و ثالث بروزن مهوش رنگ سرخ و سفید درهم‌آمیخته‌راگویند واسبی که نقطهای مخالف رنگ او برو باشد .

ابرش‌خورشید - کنایه ازآسمان است .

ابرشهر - بفتح اول وثانی و رابع وسکون ثالث وها ورای قرشت نام اصلی نیشابور است ومعدن‌فیروزه آنجاست .

ابرقباد - بضم قاف نام ولایتی است از توابع اره‌جان که میان‌اهواز وفارس واقع است وآباد کردهٔ قباد شهریار است و با زای نقطه‌دارهم گفته‌اند .

ابرکار - باکاف بروزن اشگبارمعنی‌متحیر و حیران و سرگردان باشد .

ابرکاکیا - بفتح اول و ثانی و کسرکاف دویم‌وتحتانی‌بالف کشیده‌تنیده‌وتارعنکبوت را گویندا گربرجراحت نهندخون‌راباز دارد ونگذارد که جراحت ورم کندواگر باسر که بردنبل و خیارك نهند بر گرداند وابرکاکیاب نیز بنظر آمده است که در آخرش بای ابجدباشد .

ابرکوه - بضم کاف‌نام شهریست از عراق عجم وچون آن شهر برزمینی که‌درته‌آن کوه است واقع شده باین نام موسوم ساختند ومعرب‌آن‌ابرقوه‌است‌ودرین‌زمان بتعریب اشتهار دارد .

ابرکهن - بکسر ثالث وضم کاف و فتح ها وسکون نون چیزی‌است‌مانندنمد کرم خورده وچون بر آب‌بگذارند آبرابخود کشد واسفنج‌البحر همان‌است .

ابرمرده - بکسر ثالث وضم میم بمعنی ابرکهن است که اسفنج البحر باشد .

ابرنجن - بفتح‌جیم‌بروزن‌برکندن حلقه‌ای باشد از طلا ونقره و امثال آن که زنان دردست‌وپای کنند وآنچه در دست کنند دست‌ابرنجن وآنراکه درپای کنند پای ابرنجن خوانند .

ابرنجین - بروزن‌فروردین بمعنی‌ابرنجن است وآن‌حلقه‌ای‌باشد ازطلاونقره که در دست وپای کنند .

ابروزدن - کنایه از رضا دادن و اشاره کردن باشد .

ابروزند - یعنی اشاره کند ورضا دهد .

ابروفراخی - کنایه‌ازخوشدلی وخوش‌منشی و گشاده رویی وتازه‌رویی وهمت و سخاوت باشد .

ابرونتن - بانون و تای قرشت بروزن پهلوشکن بزبان زند وپازندبمعنی مردن باشد که درمقابل زیستن‌است .

ابروی‌زال‌زر - کنایه از ماه نو باشد که بعربی هلال گویند .

ابره - بفتح‌اول وسکون ثانی روی کلاه وروی قبا وامثال آن باشد و بضم اول و فتح ثانی هوبره راگویندوآن‌پرنده‌ایست که بعربی حباری وبترکی‌تغدری‌خوانند وبکسراول میوهٔ نورس ونوباوه‌باشد .

ابرهام - باها بروزن شفق فام بمعنی طبیعت باشد وگویند نام فرشته‌ایست که تدبیر کننده‌عالم‌است‌ونام‌پیغمبری‌هم‌هست.

ابرهه - بفتح اول وثالث و رابع نام پرنده‌ایست‌بسیارحقیر‌ونام‌سرکردهٔ‌اصحاب فیل‌هم‌هست گویند وقتی که بخراب کردن

مکهٔ معظمه می‌آمد درراه بجهنم واصل شد وهر که قبر آنرا می‌بیند بی‌اختیار سنگ بر آن قبر میزند و نام شخصی که کلیسایی در صنعا ساخته بود .

ابرهیمیه- مخفف ابراهیمیه است وآن نوعی ازآش باشد که باغوره پزند ومقوی ومفرح دل است وگویند این لغت عربی نیست .

ابریشم- بفتح وضم شین نقطه‌دار معروف است گویند مقراض کردهٔ آن‌درمعاجین قوت باه دهد وبدن را فربه کندوپوشیدن لباس‌آن شپش پیدا نکند وتارساز رانیز بطریق کنایه ابریشم گویند وبجای حرف ثانی فاهم آمده است که افریشم باشد.

ابست - بفتح اول وکسر ثانی وسکون سین بی‌نقطه وفوقانی گوشت ترنج است وبعربی شحم‌الاترج خوانند دیرهضم‌شود ومعده را زیان دارد وبکسر اول وفتح ثانی هم گفته‌اند .

ابستا- بفتح اول وکسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالف کشیده تفسیر کتاب زند باشد وزند کتاب‌ابراهیم‌زرتشت آتش‌پرست است در دین‌آتش پرستی وبعضی گویند نام‌صحف ابراهیم علیه‌السلام است ومعرب‌آن ابستاق باشد.

ابسته - بفتح اول وکسر ثانی و فوقانی مفتوح بمعنی جاسوس وچاپلوس باشد .

ابسگون- بضم‌کاف فارسی بمعنی‌آبسگون است که قریه‌ای باشد ازقرای‌طبرستان و میان‌آن‌قریه وجرجان سه‌روزه‌راه است.

ابشتن- بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت و فوقانی مفتوح بنون زده پوشیده وپنهان داشتن را گویند .

ابقر - با قاف بروزن جعفر‌بمعنی شوره است که از آن باروت‌سازند‌ودرهندوستان بدان آب‌سرد کنند گویند این‌لغت‌عربی است .

ابکار- بر وزن شبکار کشت وزراعت را گویند .

ابل- بفتح اول وضم ثانی و سکون لام دوایی است که آنرابشیرازی بل شیرین گویند وطرائیث و طرثوث همان است‌و ازجمله قابضات باشد ومنع‌خون‌رفتن از بینی‌ومقعد وجمیع اعضا کند وبکسر ثانی قاقلهٔ صغاراست که آنرا هیل گویند و در طعام کنند .

ابلق‌ایام - بکسر قاف کنایه از دنیا و روزگاراست باعتبار شب‌وروز .

ابلق چرخ- بفتح جیم فارسی کنایه از شب وروز است وکنایه از روزگار هم هست .

ابلك- بفتح اول ولام و سکون ثانی و کاف فارسی‌هرچیز دورنگ‌راگویندعموماً وسیاه و سفید را خصوصاً و ابلق معرب آنست وبکسرثانی و سکون ثالث ورابع شرارهٔ آتش راگویند وباین‌معنی‌بفتح‌اول وثانی‌وثالث هم‌آمده است .

ابلوج - بر وزن محلوج قند سفید را گویند وبعضی شکر سفید وقند سوده را ابلوج گفته‌اند وبا جیم فارسی هم‌درست.

ابلوك- بروزن مفلوك مردم منافق ودو رنگ وفضول راگویند.

ابناخون- بانون وخای نقطه‌دار و واو مجهول بروزن افلاطون قامه و حصار و جای محکم راگویند وباین‌معنی بتقدیم نون بر ثانی هم بنظرآمده است .

ابوخلسا- با خای نقطه دار ولام وسین بی‌نقطه بر وزن ابودردا دوایی است که

اورا شنکار خوانندبرگ آن سیاه‌بسرخی مایل می‌باشد اگر باشراب خورند شکم را بیندد وآنرا بعربی خس‌الحماروحناء‌الغزاله گویند .

ابوطامون - با طای حطی بالف کشیده ومیم مضمون بواو و نون زده نوعی از مومیایی باشدوآنرا مومیایی کوهی گویند وبعربی قفرالیهود خوانندگویند این لغت عربی است.

ابوعلس - بفتح عین بی‌نقطه و سکون لام وسین‌سعفص گلی است که‌آنراخیری گویند وانواع‌آن بسیاراست بنفش‌وسرخ وزردوسیاه وسفید می‌باشد طبیخ آن ورم زخم را فرونشاند واباعلس نیز بنظرآمده است که بجای واو الف باشد گویندعربی است .

ابوقلمون - بفتح قاف و لام بمعنی بوقلمون است وآن نوعی ازدیبای رومی باشد که هر زمان برنگی‌نمایدوجانوری نیز هست شبیه‌بچاپاسه وکنایه ازمردمی است که هرساعت‌خود را برنگی‌بیارایند وکنایه ازدنیا هم هست وعلم مرغی نیز شده است و اهل مشرق سنگ پشت را گویند .

ابهل - بضم اول و های هوز و سکون ثانی ولام تخم سرو کوهی باشد و بعربی ثمرةالعرعر خوانند و بشیرازی وهل گویند بضموا‌وا گربا روغن کنجددرظرف آهنین بجوشانندو بر گوش چکانند کری را ببرد .

ابی - بروزن نبی بمعنی بی باشد همچنانکه ابا بمعنی با است مثل اینکه گویند ابی شمار و ابی حساب یعنی بیشمار وبی حساب .

ابیاری - بروزن پرواری نوعی از کبوتر باشد و جنسی از بافته وجامهٔ بسیارنازك هم هست .

ابیداد - بادال ابجد بروزن‌پریزاد بمعنی ظلم‌وستم و بیداد باشد .

ابیر - بروزن دبیر بلغت زند و پازند بمعنی پیراهن است وبعربی قمیص‌خوانند.

ابیز - بروزن‌تمیزشرارهٔ آتش‌را گویند .

ابیو - بفتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی مجهول‌وواو بمعنی‌آبی باشد وآن رنگی است معروف.

ابیورد - بفتح اول و واو و سکون را و دال بی نقطه نام شهریست در خراسان مابین سرخس و نسا که آنها نیزهریك شهری‌باشند.

ابیون - بر وزن ومعنی افیون است که تریاك باشد ونام‌دارویی‌هم‌هست که‌بیهوشی می‌آورد .

ابی‌یهمیا - بفتح یای حطی وسکون‌های هوز وکسرمیم وتحتانی‌بالف کشیده‌بزبان یونانی نوعی از تشنج باشد که مانع حس وحرکت گردد.

بیان سوم

در همزه بابای فارسی مشتمل بر یازده لغت

اپرا- بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده بلغت‌زند و پازند خاك را گویند وبعربی تراب‌خوانند .

اپراهام- بکسراول و های بالف کشیده و بمیمزده نامی است پارسی باستانی که آنرامعرب کرده ابراهیم گویند .

اپرخیده- بفتح‌اول و کسر خای‌نقطه‌دار بر وزن نترسیده بمعنی صریح است چنانچه پرخیده بمعنی ایما واشاره‌باشد .

اپرناك- بضم ثانی و نون بالف کشیده و بکاف زده بلغت زند وپا زند نوچه و جوانرا گویند وجماعتی‌ازترکان‌هم‌هست.

اپرنداخ - بادال بی‌نقطه و خای نقطه دار بروزن صندل‌باف سختیان وتیماج را گویند .

اپرویز- باواو و تحتانی مجهول بروزن سحرخیز بمعنی‌پرویزاست‌چنانکه آفریدون فریدون باشد و بمعنی مظفر و منصور و عزیز وگرامی‌هم آمده‌است .

اپسان - بروزن یکسان سنگ فسان را گویند وآن سنگی است که‌چیزها بدان تیز کنند وبعربی مسن خوانند .

اپشك- باشین قرشت بروزن نغزك شبنم را گویند و آن رطوبتی‌است که شبها بر سبزه وغیره نشیند .

اپکانه - باکاف فارسی بروزن‌افسانه بچهٔ نارسیده‌را گویند که‌ازشکم‌انسان‌وحیوانات دیگر بیفتد .

اپیرنداخ- بابای حطی بمعنی اپرنداخ است که تیماج وسختیان باشد .

اپیون - بروزن و معنی افیون است که تریاك باشد .

بیان چهارم

در همزه با تای قرشت مشتمل بر نه لغت

ات- بفتح‌اول و سکون‌ثانی‌ضمیر مخاطب است بمعنی تو چنانکه گویند خانه‌ات و کاشانه‌ات یعنی خانهٔتو وکاشانهٔ تو .

اتابك - بابای ابجد بر وزن چکاوك نگاهدارنده‌وادب‌آموزنده‌را گویند وملوك شیراز رااتابك از آن جهت میگفتند که سعدبن زنگی اتابك سلطان سنجر بود و سلطان اورا حاکم فارس کرده بود واو بعد از فوت سنجر خطاب اتابکی بخود قرارداد گویند این لغت ترکی است و اتابیك است یعنی پدر بزرگ چه اتاپدر است وبیك بزرگ .

اتان - بفتح اول بروزن کتان خرالاغ ماده راگویند و شیروی صاحب‌سال‌رانافع است وبضم اول هم گفته‌اند .

اتبا - بروزن صهبا بلغت زند و پازند

بمعنی تیر باشد و بعربی سهم گویند .

اترار - بارای بی نقطه بروزن اغیار زرشك راگویند وآنرادرآشها کنندصفرا را بشکند وقوت دل وجگر ومعده دهدو باین‌معنی باثای مثلثه نیز گفته‌اندوبروزن شهباز که زای آخر نقطه‌دارباشدهم بنظر آمده است .

اترج - بضم اول ورای بی نقطه و سکون ثانی و جیم میوه‌ایست که‌آنرابفارسی‌ترنج گویند وپوست آنرامرباسازندبخور کردن تخم آن بواسیر را نافع باشد و بعربی تفاح ماہی‌خوانند .

اتسز - بکسر اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و زای نقطه دار نام پادشاه خوارزم است وزمخشری در زمان اوبوده و او باسلطان سنجرجنگ کرد گوینداین لغت‌ترکی است و معنی ترکیبی آن بی گوشت‌است که‌کنایه‌ازلاغر باشد .

آتشی - بفتح اول وکسر ثانی و شین نقطه‌دار و سکون تحتانی خارپشت‌بزرگ راگویند که‌خارهای‌خودرامانندتیراندازد و آنرا سیخول نیز گویند .

اتوت - باتای قرشت بروزن کبود بلغت زند و پازند بمعنی تندی وتیزی باشد . والله اعلم .

بیان پنجم

درهمزه باثای مثلثه مشتمل بر پنج لغت

اثرار - بروزن و معنی اترار است که زرشك باشد وآنرادرآشها وطعامها کنند مقوی دل وجگر ومعده‌باشد .

اثل - بفتح اول وسکون ثانی ولام نوعی از درخت گزراگویند وثمرآنراگزمازه و بعربی حب‌الاثل‌خوانندوطبیخ آنرااگر با مویز بپاشامند جذام را زایل کند و بخورآن بواسیر را نافع است این لغت عربی است .

اثلق - بفتح اول و لام و سکون ثانی و قاف نام فلفل بری است بلغت بربری و آنرا بشیرازی تخم دل آشوب گویندبرك آن‌مانند برك زیتون باشد وپنجگشت همان‌است‌وآن‌بیشتر درکنارهای رودخانه روید خوردن آن منی را خشك سازد و بعربی حب‌الفقد خوانند .

اثمد - بکسر اول و میم و سکون‌ثانی و دال بی‌نقطه سرمه راگویندبهترین‌آن صفاهانی است آب رفتن چشم را برطرف کند و بر سوختگی‌آتش بپاشندنافع‌باشد و بضم اول و میم هم بنظرآمده‌است این لغت عربی است .

اثیژ - بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی وزای فارسی دارویی‌است که‌آنرا بوی مادران‌خوانند گویندچون آنرادر خانه بگسترانند جمیع جانوران موذی بگریزند و شرارهٔ آتش راتیز گفته‌اند .

بیان ششم

در همزه با جیم مشتمل بر هفت لغت

اج - بفتح اول وسکون ثانی مطلق کدو راگویند خواه کدوی قلیه و خواه کدوی قلیان و خواه کدوی عسل یاسر که باشد.
اجدرونتن - بروزن اندرون تن بلغت زندوپازندبمعنی درو کردن ودرویدن باشد واجد رونمن یعنی درویدم من واجد رونید یعنی بدروید .
اجل گیا - بکسر کاف فارسی بیش راگویند وآن بیخی است شبیه بماه پروین وگویند بیش و ماه پروین از یك زمین میرویند.
اجماج - بضم اول بر وزن تمماج بهشت را گویند که درمقابل دوزخ است .
اجمود - بروزن افزود کرفس راگویند وآن رستنی باشد معروف .
***اجنبان** - بزبان دساتیر بروزن مجنبان بی حرکت راگویندچنانکه‌جنبان‌صاحب حرکت را .
اجهره - با های هوز بروزن مسخره بوتهٔ پرخاری باشد که چون دامن‌جامه و امثال آن برآن برسد چنان بچسبد که بدشواری تمام ازآن‌جدا توان کرد .

بیان هفتم

در همزه با حای بی نقطه مشتمل بردو لغت

احریض - بکسر اول و رای بی نقطه وسکون ثانی و تحتانی و صاد نقطه دار دارویی است که کلف رازایل کند وآنرا بصفاهانی گل کافشه وبعربی عصفرخوانند .
احلب دیا - بکسراول وسکون ثانی و فتح لام وسکون بای ابجد و کسر دال بی نقطه وتحتانی بالف کشیده‌بسریانی گیاهی است شیر دار که درصحراها وبیشتر در کنار جویها روید ورنگ ساق آن بسرخی مایل است وآنرا بشیرازی گاونبطونك خوانند گویند اگر گاو قدری ازآن بخوردبمیرد وگوسفند رامضرتی نرساند شیر آن قلع دندان میکند بی‌درد اگردودرم‌ازشیر آن بکسی دهند البته بکشد قوبا و جرب را نافع باشد .

بیان هشتم

در همزه‌باخای نقطه‌دار مشتمل برسی وهشت‌لغت وکنایت

اخ - بفتح اول وسکون‌ثانی‌بمعنی‌آفرین باشد که از تحسین‌است ودر ترحم‌وتأسف نیز گویند ودرعربی‌بمعنی برادرباشد .
اخ اخ - بفتح هر دو همزه وسکون‌هردو خابمعنی خوش‌خوش‌باشد که بعربی‌طوبی وبخ‌بخ وگاهی درمقام‌تأسف و تحسر هم گفته میشود وبضم هردوهمزه‌دروقت‌نهایت حظ ولذت وخوشی گویند .

اخبون - بابای ابجد بروزن مجنون میوهٔ نباتی است صحرایی مانند سرافعی و بیخ آن ازانگشت باریکتر باشد و برنگ سیاه بود گویند گزیدن جانوران رانافع است و بعربی رأس الافعی خوانند و بجای بای ابجدبای حطی هم بنظر آمده است .

اخت - بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی مثل و مانند و قرین ونظیر باشدو درعربی خواهر را گویند وبعضی بمعنی اول نیزعربی میدانند .

اختر - بروزن افسر رایت وعلم را گویند و بمعنی بخت و طالع هم هست و کوکب و ستاره رانیز گویند و بمعنی فال وشگون هم آمده است ونام فرشته ایست موکل کره زمین ونام یکی ازمنازل قمراست .

اختردانش - بکسر رای قرشت کنایه از کوکب عطارداست و کوکب مشتری را نیز گویند .

اخترستان - بکسر رابع نام کتابی است در علم هیأت ونجوم .

اخترشمر - منجم و نجوم دان را گویند .

اختر شمردن - کنایه از شب بیداری باشد .

اخترشناس - بمعنی اختر شمراست که منجم ونجوم دان باشد .

اختر کاوان - با کاف و واو بر وزن افسر شاهان مخفف اختر کاویان است که نام علم افریدون باشد و آن ازکاوه آهنگر بود وپادشاهان عجم بعدازشکست ضحاك آنرا برخودشگون گرفته بودندو آن چرمی بود که کاوه آهنگر بوقت کار کردن برمیان خود می بست. گویند حکیمی بوده است درعلوم طلسمات بغایت ماهر شکل صد درصدی بر آن نقش کرده بود وبعضی گویندشکلی از سوختگیهای آتش در آن چرم بهم رسیده بود که این خاصیت داشت یعنی درهر جنگ که آن همراه بودالبته فتح میشد و آنرا مرصع کرده بودند ودر زمان حضرت رسالت پناه صلواةالله علیه وآله بدست مسلمانان افتاد وآنرا پاره پاره کردند وبرمسلمانان قسمت نمودند .

اختر کاویان - بر وزن رهبر غازیان همان اختر کاویان است که علم فریدون باشد

اخ تفو - بضم ثالث و فاء و تف را گویند که آب دهن راجمع کردن وانداختن باشد .

اخته - بر وزن تخته بمعنی خایه بیرون کشیده باشد .

اخجسته - بر وزن برجسته آستان در خانه را گویند .

اخدر - بروزن سفدر برادرزاده و خواهر زاده را گویند .

اخروش - بارای قرشت بروزن خرگوش خروش وغوغا وشوررا گویند .

اخریان - بروزن پرنیان قماش و متاع واسباب وکالای برگزیده راگویند

اخریط - بکسراول و ثالث و سکون ثانی وتحتانی وطای حطی گندنای صحرایی راگویند قولنج بگشاید وبول براندبعربی کراث الکرم خوانند .

اخسه - بفتح اول و سکون ثانی و ضم سین بی نقطه و فتح میم بوزه راگویند و آن شرابی باشد که ازآرد ارزن وجو و امثال آن سازند

اخسی - بروزن مخفی نام قصبه ایست از ماوراءالنهر در ناحیهٔ فرغانه، ازبهترین آن بلاد است

اخسیک - بفتح سین دوم وسکون کاف بمعنی اخسی است که نام قصبه باشد از ماوراءالنهر .

اخسیکث - باکاف و تای قرشت بروزن ومعنی اخسیک است که نام قصبه ای باشد از

ماوراءالنهر درنهایت خوبی ومولد اثیرالدین است واوشاعری بوده مشهورومعروف .

اخش - بفتح اول وسکون ثانی و شین قرشت قیمت وبها وارزش چیزی باشد .

اخشیج - بروزن تدریج بمعنی ضدونقیض ومخالف باشد و هریك از عناصر اربعه را نیز گفته‌اند .

اخشیك - باکاف بروزن و معنی اخشیج است که ضد ومخالف و هریك از عناصر باشد ومجموع را اخشیکان گویند.

اخگر - با کاف فارسی بروزن اختر پارهٔ آتش رخشنده را گویندوبعربی جمره خوانند وکنایه ازمادهٔ عشق وعاشقی هم هست.

اخگل - بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون ثانی ولام داسهٔ گندم وجورا گویند یعنی خس‌های سرتیز که برسرخوشه گندم وجومی باشد .

اخگوژنه - بفتح زای فارسی و نون بر وزن یکسوزنه تکمهٔ کلاه وجامه وگوی گریبان وامثال آنرا گویند.

اخکوك - بر وزن مفلوك زرد آلوی نارسیده را گویند .

اخلکندو - بفتح اول و لام و کاف و سکون ثانی ونون و دال ابجد مضموم بواو زده بازیچه‌ای باشد اطفال راوآن چنان است که چیزی بسازند مدور و میان خالی از مس یاازچوب بمقدارلیموی یابزرگتر ودر درون آن سنگریزه ریزند و دسته بر آن نصب سازند وبدست اطفال دهند چون آنرا بجنبانند صدایی ازآن برآید بدان مشغول گردند واخکند وبفتح دوکاف هم بنظر آمده است .

اخلور - بالام بر وزن مخمور خرنوب نبطی باشد وآن میوه‌ایست سرخ بسیاهی مایل بشکل گرده گوسفند وآنرابشیرازی کورز گویند وآن میوهٔ کبر باشدبا سرکه پرورده کنند وخورند.

اخمسه - با سین بی‌نقطه بر وزن مخمصه بوزه راگویند وآن شرابی باشد که‌ازآرد جو وآرد ارزن سازند .

اخنوخ - با نون بر وزن مطبوخ نام ادریس پیغمبرعلیه‌السلام است وبضم اول‌هم گفته‌اند وبعضی گویندنام‌نوح پیغمبراست.

**اخواستی* - باواومعدوله‌بروزن‌نخواستی بمعنی غیر ارادی باشد چه خواستی‌بمعنی ارادی است بزبان استاد دساتیر .

اخی - بروزن‌صفی کاری وچیزی‌را گویند که قابل‌تحسین‌باشد وصاحب مروت رانیز گفته‌اند و درعربی‌بمعنی برادرمن.

اخیروس - باسین‌بی‌نقطه بروزن‌پرپروز گندم دشتی‌یعنی گندم خودروی را گویند عصارهٔ آنرا با گوگرد و نطرون بیامیزند و درگوش چکانند درد گوش را نافع باشد .

اخینوس - بانون بروزن ومعنی‌اخیروس که گندم خودروباشد وبعضی گویند نباتی است که درنزدیك آبهای روان وایستاده روید ثمروی دراز وسیاه و کوچك میباشد وآنرا در داروهای چشم و داروهای گوش بکاربرند نافع باشد .

بیان نهم

در همزه با دال ابجد مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت

ادادا - بروزن مبادا بلغت بربری نوعی ازمازریون است وآن سفید وسیاه میباشد سفید آنرا ادادای ابیض گویند وبعربی اشخیص خوانند وسیاه آنرا ادادای اسود گویند و وخانق النمر و قاتل النمر خوانند استسقا را نافع است.

اداراقی - با رای بی نقطه بروزن قراداقی بلغت رومی دوایی است هندی و از جمله سموم است وزهرمجموع حیواناتی باشد که دنبال داشته باشد همچو مار و عقرب و سگ وگرگ وماننده آن وباذال نقطه‌دار هم بنظر آمده است. کلف وجرب را نافع باشد وبعضی گویند یونانی است و بفارسی کچله گویند و بتازی قاتل الکلب و خانق الکلب خوانند.

ادارین - بر وزن خراطین بلغت زند و پا زند هرزشت و بد را گویند وباین معنی بجای حرف ثانی رای قرشت هم بنظر آمده است.

اداک - بر وزن هلاک جزیره وخشکی میان دریا را گویند.

ادانوش - با نون بروزن فراموش نام شخصی است که برسالت وایلچی گری پیش عذرا آمده بود وعذرا ازقهرخشم چشم او را بانگشت کند.

ادب آوازه - کنایه ازبلند آوازه است.

ادرافیس - با رای قرشت وفای سعفص بروزن مقناطیس بیونانی چیزی است شبیه به یخ و در دریا بردور و اطراف نی جمع می‌شود ومانند کف دریا سوراخ سوراخ میباشد وبعربی زبدالبحر گویندش.

ادرام - بروزن بدتام ادرمکش را گویند وآن درفشی است که نمد زین وتکلتو را بدان دوزند.

ادرفن - با فای سعفص بروزن قلم زن نام علتی است که درپوست بدن آدمی بهم میرسد وآنرا داد میگویند وبعربی قوبا خوانند.

ادرک - بفتح اول وثالث وسکون ثانی وکاف، زنجبیل‌تر را گویند وبهندی نیز بهمین نام خوانند وبکسراول وثالث آلوچه راگویند وآن را آلوی گیلی وجیلی وآلوی کشته نیزخوانند، سرد وتراست ومسهل، صفرا وتشنگی را فرونشاند وبفتح اول و کسرثالث درعربی امربدریافتن است یعنی دریاب.

ادرم - بر وزن ادهم نمد زین و تکلتوی اسب را گویند.

ادرمکش - بفتح کاف و سکون شین نقطه‌دار بمعنی ادارم است که درفش تکلتو دوزی باشد.

ادرمه - بر وزن سردمه نمدزین و تکلتو را گویند.

ادرنگ - بروزن بدرنگ بمعنی محنت و رنج وهلاکت باشد وبعربی دمارخوانند.

ادریس - بکسر اول بروزن برجیس نام پیغمبری است مشهور گویندازجهت درس گفتن بسیار بدین نام علم شد و او را مثلث النعمه خوانند ونعمای ثلثهٔ اوپادشاهی

و حکمت ونبوت بود و اوحیات جاوید یافت واکنون دربهشت می باشد.

ادریس خانه - کنایه از بهشت است.

ادغر - بفتح غین نقطه‌دار بروزن صرصر بمعنی بادگیر.

ادك - بفتح اول وضم ثانی وسکون کاف فرج زنان وحیوانات دیگر باشد که آن موضع جماع ایشان است.

ادمن - بفتح اول ومیم وسکون ثانی ونون مشك خالص را گویند وبعربی اذفر خوانند.

ادوای - باواو بالف کشیده بروزن یکتای بلغت زندوپازند بمعنی آواز باشدوبعربی صدا گویند.

ادوس - بفتح اول وضم ثانی و سکون واو وسین بی نقطه کسی را گویند که بسبب علتی چشم او تاریکی کند و شبکور را نیز گفته اند.

ادوی - بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی وتحتانی مجهول، دارویی است که آنرا اگرتو کی گویند ووج نیز خوانند وبعضی گویند دارویی است که آنرا بعربی صبر خوانند.

ادهجا - باها وجیم بروزن بدلقا بوتهٔ پر خاریست که چون برجایی بچسبد جدا کردن از آن بسیار دشوار باشد.

ادیان - بروزن هذیان چاروای دونده را گویند.

ادیم - بروزن ندیم بمعنی چرم وپوست باشد وبعضی بلغار را ادیم گویند وآن پوستی باشد خوشبوی وموج دار ورنگین، گویند که از تابش ستاره سهیل آن رنگ بهم میرساند.

ادیون - بروزن گردون بمعنی ادیان است که چاروای دونده باشد.

بیان دهم

در همزه با رای قرشت مشتمل بر یکصد و پنجاه و هفت لغت و کنایت

ار - بفتح اول وسکون ثانی اره درود گری باشد ومخفف اگر هم هست که آن کلمهٔ شرط است و کنجاره را نیز گویند که ثفل دانهٔ روغن گرفته باشدو بتر کی مرد را گویند که درمقابل زن است.

ارابه - بروزن قرابه، گردون را گویند.

اراقوا - بفتح اول وقاف وواو بالف کشیده بلغت رومی نام تخمی است بشکل مدور و برنگ سیاه وبغایت صلب و در میان گندم وعدس بسیار میباشد وآنرا بشیرازی سیهك خوانند آرد آنرا باسر که و آب بسرشند و برورمهای گرم وصلب ضماد کنند نرم سازد.

ارامونی - بامیم بر وزن فلاطونی بلغت یونانی لاله را گویند وآن باغی وصحرایی هردو میباشدو بعربی شقایق النعمان خوانند ونوعی دیگر هم هست که آنرا آذریون گویند.

اران - بتشدید ثانی بروزن پران نام ولایتی است از آذربایجان که گنجه و بردع از اعمال آن است گویند معدن طلا ونقره در آنجاست و بی تشدید هم گفته اند وحنا را نیز

گویند که بدان دست و پای و محاسن خضاب کنند .

اراوند - بروزن دماوند بمعنی حسرت و آروز باشد و دجلهٔ بغداد را نیز گویند و بعربی شط خوانند و بمعنی فروشأن و شوکت نیز آمده است و نام کوهی است در نواحی همدان مشهور بالوند .

اراه - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و های ساکن بلغت رومی مصطکی را گویند و آنرا بعربی علك رومی خوانند طبیعت آن گرم و خشك است .

اربو - با بای ابجد بروزن مهرو، میوه ایست که آنرا امرود گویند .

اربوجینا - بکسر جیم و سکون تحتانی و نون بالف کشیده ، بلغت زند و پازند بمعنی خربزه باشد و آن میوه ایست معروف و در نسخهٔ دیگر جزیره نوشته بودند که خشکی میان دریا باشد، الله اعلم .

اربودار - بروزن پهلودار درخت امرود را گویند چه اربو امرود است و دار درخت .

اربیاسیوس - با تحتانی و سین بی نقطه و تحتانی دیگر بروزن مردچاپلوس نام حکیمی بوده از یونان گویند در علم طب مهارتی تمام داشته است .

اربیان - بروزن پهلوان ملخ آبی باشد و بعربی جرادالبحر گویند قوت باه دهد و بلغت اهل شام گل بابونه را گویند .

اربیتا - با تای قرشت بروزن برصیصا بلغت زند و پازند بام خانه را گویند .

ارتا - با تای قرشت بروزن فردا بلغت زند و پازند بوم و زمین را گویند .

ارتجك - بفتح جیم بروزن اسپرك، برق برادر رعد را گویند و بکسر جیم هم بنظر آمده است .

ارتنگ - بروزن فرهنگ نگارخانهٔ مانی نقاش باشد و نام بتخانهٔ چین هم هست و نام کتابی است که اشکال مانوی تمام در آن نقش است و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث ثای مثلثه آورده اند و گفته اند که در لغت فارسی بغیر ازاین لغت و لغت ثغ بثای سه نقطه وغین نقطه دار دیگر لغتی بثای سه نقطه نیامده است و ثغ بت را گویند و عربان صنم خوانند .

ارتیشدار - با تحتانی مجهول و شین قرشت و دال ابجد بروزن پرهیزکار لشکری و سپاهی را گویند و نام رودخانه ایست بسیار بزرگ درحدود قبچاق .

ارثد - باثای مثلثه بروزن ابجد نام بیخی است که تخم آنرا فلفل بری و حب الفقد خوانند و نبات آنرا پنجنگشت وذو خمسهٔ اوراق گویند .

ارج - بفتح اول و سکون ثانی وجیم، بمعنی قدر و قیمت و مرتبه و حد و اندازه باشد چه ارجمند صاحب قدر و قیمت و مرتبه را گویند و مند بمعنی صاحب و خداوند آمده است و بمعنی کندن و جدا کردن هم هست و نام مرغی است که پرهای او بسیار نرم میباشد و درمیان بالش کنند و بترکی قوخوانند و کرگدن را نیز گفته اند و آن جانوری است درهندوستان شبیه بگاومیش لیکن برسر بینی شاخی دارد وبمعنی قیمت وبها وارزش هم هست .

ارجاسب - بروزن طهماسب ، نام نبیره افراسیاب است که در توران پادشاهی کرد ودر رویینه دژ مسکن داشت و چندین پسر گشتاسپ را درجنگ کشته بود و لهراسب پدر گشتاسب را که ترك پادشاهی کرده در بلخ بعبادت مشغول بود بقتل در آورد و بهآفرین و همای را که دختران گشتاسب بودند گرفته در رویینه دژ محبوس داشت عاقبت اسفندیار بن گشتاسب رویینه دژرا

گرفته ارجاسب را کشت و خواهران خود
را نجات داد و نام پهلوانی هم بوده تورانی .
ارجالون - بالام بروزن افلاطون گیاهی
است که مانند عشقه بر درختها پیچد و آنرا
کرم دشتی وبعربی کرمة البیضا خوانند .
ارجان - بروزن مرجان بلغت اهل مغرب
چلغوزه باشد وبعضی گویند نوعی از بادام
کوهی است واین اصح است .
ارجمند - بامیم بروزن نقش بند بمعنی
عزیز و گرامی وصاحب قدر وخداوند مرتبه
باشد چه ارج بمعنی قدر ومرتبه ومند بمعنی
صاحب وخداوند است و دانا و دانشمند را
هم گفته اند وهرچیز قیمتی را نیز گویند
وبمعنی بی همتا وغلبه کننده هم آمده است .
ارجن - بروزن ارزن درخت بادام تلخ
را گویند .
ارجنگ - بروزن خرچنگ نگارخانهٔ
مانی را گویند .
ارجنه - بفتح اول و ثالث و نون نام
دشتی است درفارس گویند امیرالمؤمنین علی
علیه السلام سلمانرا در آندشت بزور ولایت
از چنگ شیر نجات داد و نام نوائی ولحنی
است از موسیقی .
ارچین - باجیم فارسی بروزن خرچین
زینه پایه ونردبانرا گویند .
ارچینی - باجیم فارسی بروزن خرچینی
نام کوهی است از توابع صفاهان .
ارحیقنه - بفتح اول و سکون ثانی و
کسر حای حطی بتحتانی رسیده وکسر قاف
وفتح نون بلغت رومی بمعنی اسپرك است
وآن گیاهی باشد که بدان چیزها رنگ کنند
ارد - بفتح اول و سکون ثانی ودال ابجد
بمعنی خشم و قهر وغضب باشد ومخفف آرد
هم هست وبضم اول مانند و نظیر و شبه را
گویند وبکسر اول نام فرشته ایست که موکل
بر دین و مذهب است وتدبیر ومصالح روز
آرد که بیست وپنجم از هرماه شمسی است
بدو تعلق دارد نیك است درین روز نو بریدن
وپوشیدن وبداست نقل و تحویل کردن .
اردا - بروزن فردا نام موبدی ودانشمندی
است واو درزمان اردشیر بابکان بوده
و فارسیان او را پیغمبر دانسته اند واورا
ارداد بروزن فرهاد نیز گفته اند وپدر او
ویراف نام داشته بکسر واو .
اردانه - بروزن مردانه گلی است صحرائی
که آنرا خیری بری گویند .
اردب - بروزن هرشب جنگ و جدال را
گویند .
اردبیل - بروزن زنجبیل نام پسر ارمنین
ابن لنطی بن یونان است و نام شهری است
معروف گویند آن شهر را فیروز جد
انوشیروان بنا کرده واز آن جهت فیروز کرد
خوانندش وبعضی گویند منسوب باردبیل بن
ارمنین است وبنا کردهٔ اوست .
اردجان - باجیم بروزن همزبان از جداول
اهل نجوم است و دراحکام مرقوم .
اردش - بفتح اول وثانی و ضم دال بی نقطه
و سکون شین نقطه دار نام مقدار معینی است
از گناهان بزعم فارسیان .
اردشیر - نام بهمن بن اسفندیار پدر داراب
است گویند چون جدش گشتاسب اورا بسیار
دلیر و شجاع دید بدین نام موسوم ساخت
و معنی ترکیبی آن شیر خشمناك باشد چه
ارد بمعنی قهر و خشم نیز آمده است ونام
پسر ساسان بن بهمن که اول ساسانیان بوده
است و اورا اردشیر بابکان میگفته اند و
اکاسره ایشان اند و نام پسر شیرویه بن
پرویز هم هست و کسی رانیز گویند که در
قوت و شجاعت بی تهور و جبن باشد .
اردشیران - بالف ونون نوعی از مرواست

و آن گیاهی باشد خوشبوی لیکن بسیار تلخ است .

اردشیرخره - بضم خای نقطه دار و فتح رای بی نقطه مشدد ، نام الکه‌ایست بزرگ از ولایت فارس که شیراز و میمند و سمنگان و برخان و سیراف و کازرون و کام فیروزاز آن الکه است و رسم کردهٔ اردشیر باشد و بعضی گویند رسم کردهٔ نمرود بن کنعان است .

اردشیردارو - با دال بی نقطه بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده بمعنی اردشیران است و آن دارویی باشد در نهایت تلخی .

اردفنافی - بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فتح فا و نون بالف کشیده و کسر فای دیگر به تحتانی رسیده بلغت یونانی نباتی است صحرایی جهت گزندگی جانوران خصوصاً زنبور طلا کنند نافع باشد و آنرا بعربی قثاءالحمار خوانند .

اردگان - با کاف فارسی بر وزن پهلوان بمعنی اردجان است که معرب آن باشد و آن نوعی از جداول واشکال و اسرار نجوم است و با کاف تازی نام موضعی است از مضافات شیراز و نام دهی است از نواحی یزد

اردم - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم نام سوره‌های بزرگ است از کتاب زند و پازند و بمعنی کار و هنر خوب هم آمده است و بمعنی آذریون هم هست که نوعی از اقحوان باشد .

اردمی - بکسر میم و سکون تحتانی نام جانوریست نامعلوم و بجای حرف ثانی زای نقطه‌دار هم بنظر آمده است .

اردن - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون نام ولایتی است و نام رودخانه‌ای هم هست نزدیک بدمشق گویند مریم عیسی علیه السلام را در آن رودخانه شست و کفگیر و ترشی پالا را نیز گفته‌اند و باین معنی بضم اول هم آمده است و در عربی نام شهری است بزرگ از نواحی شام گویند قبر حضرت یعقوب و چاه یوسف در آنجاست و آورده‌اند که مسکن حضرت یعقوب بر دوازده فرسنگی اردن بوده و در مؤیدالفضلا ، بضم همزه و ذال نقطه‌دار آمده است ، والله اعلم .

اردوان - بر وزن پهلوان نام پادشاهی بوده از نسل گشتاسب و نام ولایتی هم هست بسیار وسیع و مخفف اگردوان هم باشد .

اردوله - بروزن مرغوله نام آشی است مانند کاچی و آنرا از آرد میده پزند .

اردی - بضم اول مخفف اردیبهشت باشد و آن نام ماه دویم است از سال شمسی .

اردی بهشت - بضم اول بمعنی آتش است که بعربی نار خوانند و نام ماه دویم است از سال شمسی و بودن آفتاب در برج ثور و نام روز سیم از هر ماه شمسی باشد و نام فرشته هم هست که محافظت کوهها کند و تدبیر امور و مصالح ماه اردی بهشت و روز اردی بهشت تعلق بدو دارد و بنابر قاعدهٔ کلی که نزد فارسیان مقرر است که چون نام ماه با نام روز موافق آید آن روز را عید کنند و جشن سازند و آنرا اردی بهشتگان هم خوانند بفتح اول و در این روز نیک است بمعبد و آتشکده رفتن و از پادشاهان حاجت خود خواستن و بجنگ و کارزار شدن و معنی ترکیبی این لغت مانند بهشت باشد چه ارد بمعنی شبیه و مانند آمده است و چون این ماه وسط فصل بهار است و نباتات در غایت نشو و نما و گلها و ریاحین تمام شکفته و هوا در نهایت اعتدال بنابراین اردی بهشت خوانند .

ارز - بوزن طرز بمعنی قیمت و بها و ارزش باشد و قدر و مرتبه را نیز گویند و

بمعنی درخت صنوبر هم هست و درخت انار ودرخت سرورا نیز گفته‌اند ودرعربی برنج طعام باشد .

○ارزانش - بکسر نون بروزن بخشایش بمعنی خیر و خیرات و چیزی درراه‌خدا بمردم دادن باشد .

ارزانی- معروف است که نقیض گرانی باشد و مردم درویش و فقیرو مستحق را نیز گویند و بمعنی مسلم‌به‌تشدید لام هم آمده‌است .

ارژن - بازای فارسی بر وزن مخزن نوعی‌از درخت بادام کوهی‌است وثمرآن بسیار تلخ می باشد و آن را در دواها بکار برند وچوب‌آنرا عصا کنند وپوست آنرا بر کمان پیچند .

ارژن‌زرین - کنایه از جرعهٔ شراب است وحبابی را نیز گویند که بر روی شراب بهمرسد وکوکب‌وستاره و شرارهٔ آتش رانیز گفته‌اند .

ارژنگ- بازای فارسی بروزن و معنی ارتنگ است که نگارخانهٔ مانی نقاش باشد گویندکه‌اصل‌این‌لغت‌باین‌معنی‌ازتنگ باثای مثلثه بوده ثارا با زای فارسی بدل کرده‌اند ارژنگ شده وبعضی گویند نام مانی ارژنگ‌بوده‌است و مانی دعایی است که اورا کرده‌اند و لقب اوشده‌است و جمعی گویند نام‌نقاشی‌است‌غیرمانی‌واو نیز در هنروری مانند مانی بوده است و نام دیوی است که در مازندران با رستم جنگ‌کرده ورستم‌اورا بکشت و نام پسر زره است واویکی‌از پهلوانان توران بود وطوس اورا بقتل آورد .

ارژنه - بازای فارسی بروزن و معنی ارجنه‌باشد که‌نام‌دشتی‌است‌مشهوردرفارس .

ارزنین- بانون بروزن سر زمین نانی را گویند که ازآرد ارزن پخته باشند .

ارزه - بروزن هرزه کاهگل‌راگویندچه ارزه‌گر کاهگل‌ساز و کسی‌باشد که‌کاهگل را بجایی‌بمالد و گچ را نیز گویند که بدان‌خانه سفید کنند و نام‌درختی‌هم‌هست بعضی گویند درخت سرواست‌وبعضی‌دیگر گویند درخت صنوبراست و زفت ازآن گیرند و بعضی دیگر گویند باین معنی عربی‌است وبعضی دیگر گویند درختیست که چلغوزه میوه وبارآن‌درخت‌است .

ارزه‌گر- بفتح کاف‌فارسی بروزن پرده‌در ، اندایش‌گروگچ‌مالنده‌راگویندیعنی کسی که کاهگل‌وگچ‌درجایی‌مالد .

ارزیتون - با تحتانی و فوقانی بروزن عنبرگون نام دخترپادشاه مغرب‌است که درحبالهٔ بهرام‌گور بود .

ارزیده - بر وزن فهمیده بمعنی قیمت کرده وقیمت شده باشد .

ارزیز- بروزن شبخیز قلعی باشد وبعربی رصاص خوانند گویندا گر قدری‌ازآنرا تنگ کرده بر کمربندندمنع‌احتلام‌کند

ارس - بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه نام رودخانه‌ایست مشهور که از کنار تفلیس و مابین آذربایجان و اران میگذرد و بفتح اول وسکون ثانی اشك چشم را گویند و بضم‌اول و سکون ثانی نام سرو کوهی است که‌بعربی‌ابهل وعرعر خوانند وتخم وثمرآنراجوزالابهل وثمرة العرعر گویند .

ارسانیقون - با ثالث بالف کشیده و نون بتحتانی رسیده و قاف مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی زرنیخ زرد باشد وآن جوهریست که نقاشان ومصوران‌بکار برند اگر باشیر گوسفندبیامیزندهرمگسی

که ازآن بخورد بمیرد .

ارس بزان - بکسر ثالث و ضم بای ابجد، چرك کنج چشم‌بز کوهی‌و کاو کوهی راکویند و آن‌کار تریاك فاروق میکند وآنرابعربی تریاق الحیه خوانند .

ارستن- بفتح‌اول و ثانی مخفف آراستن است وبمعنی توانستن هم‌بنظر آمده‌است.

ارسط - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث وطای حطی نام حکیمی است‌رومی‌شاکرد افلاطون ووزیراسکندر کبیر بوده و معلم اول کویندش نوشتن رااو بهمرسانید .

ارسطا - باطای حطی بالف کشیده بلغت رومی‌بمعنی ارسط باشد که‌معلم‌اول است .

ارسطاطالس - باطای بالف کشیده و کسر لام وسکون‌سین بی‌نقطه‌بمعنی ارسطا باشد که معلم اول است .

ارسطاطالیس - بکسر لام و سکون تحتانی وسین همان ارسطاطالس است که معلم اول‌باشد ونام‌شهری که ارسطاطالیس بنام‌خود آباد کرده بوده‌است .

ارسطو - بضم رابع و سکون واو ارسطاطالیس است که معلم اول باشد و نام دوائیست که آنرا زراوند کویند چه ارسطو لوجیا زراوند طویل است و لوجیا بمعنی طویل‌باشد .

ارسن- بروزن مسکن بمعنی مجمع و مجلس وانجمن ومحفل باشد .

ارسنگ- بروزن و معنی ارژنگ است که نکارخانهٔ مانی‌باشد .

ارش- بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه‌دار مقداری باشد معین و آن ازسر انکشت میانین دست راست است تا سر انکشت میانین دست‌چپ‌چون دستهارا از هم کشاده دارندوبعضی کویندازسرانکشت میانین دست باشد تبا مرفق که بندکاه ساعد و بازوست و این اصح است و نام شهریست ازولایت شیروان و بفتح اول وکسرثانی بمعنی عاقل‌وزیرك‌وهشیارباشد و بمعنی انجمن هم بنظر آمده است و بسکون ثانی از سرانکشتان باشد تا آرنج وانجمن و مجمع و جمعیت مردم‌را هم کفته‌اند ودرعربی‌دیت‌وجریمهٔ‌جراحت کردن باشد وبدی افکندن‌میان مردم و برانکیختن جنك وبرافروختن آتش را نیز کویند .

ارشد - باشین نقطه‌دار بروزن ابجد جوهری است که آنرامرقشیشا خوانندو بعربی حجرالنور کویند ودرعربی زیادتی دررشداست یعنی رشیدتر .

ارشك - بفتح‌اول وثانی و سکون ثالث وکاف بمعنی رشك وحسد باشد .

ارشمیدس- بفتح اول و ثانی و سکون ثالث وکسر میم به تحتانی رسیده و دال بی نقطه مضموم وسین بی‌نقطه ساکن نام حکیمی بوده یونانی‌انیس‌وجلیس‌اسکندر ودر مؤید الفضلا ارسمندش آمده‌است با سین بی‌نقطه و نون و شین نقطه دار ، والله‌اعلم .

ارشیا- بروزن اصفیا بلغت زند و پازند تخت واورنك شهانرا کویند .

ارطمیسا - بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی مفتوح ومیم‌به‌تحتانی رسیده و سین بی‌نقطه بالف کشیده‌بلغت رومی‌بوی مادرانرا کویندوچون آنرادرخانه‌بکسترند جمیع کزندکان بکریزندوآنراارطاماسیا وارطمسا نیز خوانند بحذف تحتانی .

ارطی- بفتح‌اول و طای حطی وسکون ثانی‌وتحتانی‌بلغت‌رومی‌درخت وزك‌را کویند کدیده است وبعربی‌غرب‌خوانند وبکسر

ثالث نیز همین معنی گفته‌اند.

ارطیوند - بفتح طای حطی بروزن ارغنون نام حکیمی است رومی واو اعلم وافضل از همهٔ حکمای روم بوده و بمعنی عاقل و زیرك ودانا هم آمده است.

ارغ - بضم اول وسکون ثانی وغین نقطه‌دار بادام وپسته وفندق وگردکان و امثال آن را گویند که درون آن تیز وتلخ و تند شده باشد.

ارغا - بثالث بالف کشیده بروزن فرداجوی آب را گویند.

ارغاب - بروزن چرخاب بمعنی ارغاوست که جوی آب ورودخانه باشد.

ارغاموني - با میم بر وزن افلاطونی بلغت یونانی نباتی است که بصورت مانند خشخاش صحرایی وبرنگ نزدیك شقایق نعمان باشد وآنرا بشیرازی مامیثای سرخ گویند برگ آنرا بر چشم ورم کرده ضماد کنند نافع باشد.

ارغاو - بفتح اول وسکون ثانی و ثالث بالف کشیده وبواو زده بمعنی ارغاب است که جوی آب ورودخانه باشد.

ارغج - بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث وجیم فارسی ساکن گیاهی است که بردرخت پیچد و گاه باشد که درخت را خشك کند وآنرا بعربی عشقه گویند.

ارغده - بفتح اول ودال ابجد و سکون ثانی وضم ثالث بمعنی غضبناك و خشمگین باشد وصاحب حرص وخداوند شره را نیز گویند.

ارغژ - بازای فارسی بر وزن ومعنی ارغج است که عشق پیچان باشد.

ارغشتك - بفتح اول وفوقانی و سکون ثانی وشین قرشت وکاف وضم ثالث نوعی از بازی باشد که دوشیزگان ودختران کنند وآن چنان است که برسر دوپا نشینند وکف های دستها رابرسر زانوها مالند وچیزها گویند وهمچنان نشسته برسر پاها برجهند و کفهای دستها را برهم زنند.

ارغك - بفتح اول وثالث وسکون ثانی و کاف گیاهی است که بر درخت پیچید وبعربی عشقه گویند.

ارغن - بروزن ارژن نام سازیست که آن را افلاطون وضع کرده و بیشتر نصرانیان ورومیان نوازند وارغنون همان است.

ارغند - بروزن فرزند بمعنی خصم افکن و دلیر وشجاع باشد وخشمگین را نیز گویند.

ارغنداب - نام رودخانه‌ایست که مابین عراق وآذربایجان گذرد ونام رود خانهٔ قندهار هم هست ومعنی ترکیبی آن خشمگین آب باشد چه ارغند بمعنی خشمگین هم آمده است وبعضی گویند ارغنده آب است وارغنده نیز بمعنی خشمگین باشد وها بکثرت استعمال افتاده است.

ارغنده - بروزن شرمنده بمعنی حریص وخداوند شره باشد ومستی را نیز گویند که طالب وحریص شراب باشد وبمعنی قهر آلود وغضبناك هم آمده است.

ارغنگ - بروزن ومعنی ارژنگ است که نگارخانهٔ مانی نقاش باشد.

ارغنن - بفتح اول وسکون ثانی وثالث مفتوح و رابع مضموم بنون زده، مخفف ارغنون است وآن سازی باشد که رومیان نوازند و افلاطون واضع آن است.

ارغنون - بروزن اندرون سازیست مشهور که افلاطون وضع کرده است و بعضی گویند ارغنون ترجمهٔ مزامیر است یعنی جمیع سازهای نفس وبعضی دیگر گویند چون هزار آدمی از پیر وجوان همه بیکبار بآوازهای مخالف یکدیگر چیزی بخوانند

آن حالت را ارغنون خوانند وجمعی دیگر گفته اند که ارغنون ساز و آواز هفتاد دختر خواننده وسازنده است که همه یك چیز را بیکباره وبیك آهنگ با هم بخوانند و بنوازند .

ارغوانـ بروزن پهلوان معروف است و آن بهار درختی باشد بغایت سرخ ورنگین طبیعت آن سرد وخشك است اگر از آن بهار شربتی سازند وبخورند رفع خمار کند وچوب آنرا بسوزانند وبر ابرو مالند موی بروياند وسياه بر آيد ومعرب آن ارجوان است .

ارغونـ بروزن گردون اسب تند و تیز را گویند ومخفف ارغنون هم هست که ساز معروف باشد .

ارغیدهـ بروزن غمدیده غضبناك وخشم آلود را گویند .

ارقانـ با قاف بروزن درمان، بلغت رومی حنایی باشد که بر دست وپا بندند، خوردن نیم مثقال از آن قولنج را بگشاید گویند چون طفلی را از ابتدای آبله بر آوردن باشد قدری بر کف پای او مالند ایمن بود از آنکه از چشم او بر آید وباین معنی بجای نون قاف هم بنظر آمده است وبلغت مغرب الاقصی نوعی از بادام کوهی است که آنرا لوز البربر گویند وروغن آنرا زیت الهرجان خوانند .

ارقشـ بکسر قاف بروزن ورزش بمعنی فهمیده و کاردان باشد ودر جای دیگر بجای قاف فای مفتوح نوشته بودند بمعنی قافله و کاروان وهیچیك شاهد نداشتند، والله اعلم.

ارگـ بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی قلعهٔ کوچکی باشد که در میان قلعهٔ بزرگ سازند ونام حصاریست در ولایت سیستان وبزبان علمی اهل هند اسمی است از اسامی نیر اعظم که آفتاب باشد وبفتح اول وثانی ریسمانی باشد که گاهی بر درخت آویزند وبر آن نشینند ودر هوا آیند وروند و گاهی بر پای اسب واستر بندند ودر علف زارها سر دهند تا بچرد وباین معنی بضم اول وثانی مشهور است .

ارکاكـ بکسر اول وسکون ثانی با کاف بالف کشیده وبکاف دیگر زده، باران قطرهٔ کوچك را گویند که نرم باران باشد.

ارگنجـ بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح بنون وجیم زده، نام شهریست از ولایت خراسان که در سرحد ماوراءالنهر واقع شده است .

ارکونتنـ با نون و تای قرشت بروزن پهلوشکن بلغت زند وپازند بمعنی بخشیدن وبخشایش است .

ارکیاـ بروزن اصفیا جوی آب را گویند وبلغت زند وپازند .

ارمـ بکسر اول وفتح ثانی وسکون میم نام شخصی که ساز چنگ را وضع کرده است و در عربی نام بهشت شداد است ونشانهٔ تیر را نیز گویند .

ارماطـ بامیم بروزن وطواط بلغت اهل یمن درخت کاوی را گویند وآن درختیست مانند درخت خرما وکاوی گل آن درخت است در نهایت خوشبویی وآن در ملك دکن بسیار است.

ارماطسـ بضم طای حطی وسکون سین بی نقطه نام یکی از پادشاهان یونان است گویند گل مختوم درزمان او بهم رسید و صورت اورا بر آن نقش میکرده اند.

ارمالـ بروزن پرکال بلغت یمنی چوبی است شبیه بقرفه در غایت خوشبویی وقرفه چوبی است شبیه بدارچینی، خوردن آن درد چشم را نافع است وباین معنی بجای لام کاف هم بنظر آمده است.

ارمانـ بفتح اول بر وزن فرمان بمعنی آرزو وحسرت باشد چه ارمان خور حسرت

خورنده را گویند و رنج بردن و پشیمانی و دریغ و افسوس را نیز گفته‌اند و نوعی از دارو باشد که بوی آن ببوی قرفه ماند و بیخ دندان راسخت کند و بکسر اول هر چیز که آن بعاریت باشد و نام شهر و مدینه‌ای هم هست .

ارمانیدن - بر وزن ترسانیدن بمعنی آرزو و حسرت بردن و افسوس و پشیمانی خوردن باشد .

ارمائیل- بروزن عزرائیل نام پادشاه‌زاده‌ایست واو مطبخی ضحاك بود گویند دو پادشاه زاده بودند یکی ارمائیل و دیگری کرمائیل وایشان بواسطه خیر خلق الله مطبخی ضحاك شده بودند واز آن دو نفر آدمی که ضحاك می‌فرمود بکشند و مغز سرایشانرا بجهت مارانی که از کتف او بر آمده بودند حاضر سازند یك نفر را آزاد میکردند و می گریزانیدند و بجای مغز سر او مغز گوسفند داخل مینمودند و گویند کردان صحرانشین از نسل آنجماعت‌اند.

ارمز- بضم اول بروزن هرمز نام روز اول است از هر ماه شمسی و نام فرشته‌ایست که امور و مصالح روز ارمز بدو تعلق دارد و نام ستارهٔ مشتری است و نام پسر اسفندیار هم هست .

ارمزد- بسکون دال ابجد ، بمعنی ارمز است ، که نام ستارهٔ مشتری و نام روز اول هر ماه و نام پسر اسپندیار و نام فرشته‌ای باشد.

ارمس- بر وزن و معنی هرمس است که ادریس پیغمبر باشد و اورا هرمس هرامسه نیز گویند .

ارمغان- باغین نقطه‌دار بر وزن پهلوان تحفه و سوغاتی را گویند که چون از جایی بیایند بجهت دوستان بطریق ره آورد بیاورند و آنرا ارمغانی بروزن لن ترانی هم گویند و بضم ثالث بر وزن مردمان هم آمده است و آنرا بعربی عراضه خوانند و درم و دینار رانیز گویند .

ارمك- بضم اول بر وزن اردك پشمینه‌ای باشد پوشیدنی.

ارمگان - با کاف فارسی بروزن اصفهان تربیت کننده و مربی راگویند و بمعنی سعد وسعادت نیز آمده است .

ارمن- بفتح اول بر وزن ارزن ولایتی است از کوهستان آذربایجان و مولد شیرین مشهور آنجا بوده و ابریشم ارمنی منسوب بدانجاست و مخفف اگرمن باشد در محاورات و بمعنی اول بکسر اول هم گفته اند .

ارمند- بروزن فرزند، مخفف آرمیده‌مند است یعنی صاحب آرام و آرام گرفته.

ارمنده- بروزن شرمنده بمعنی ارمند است که آرمیده و آرام گرفته باشد.

ارمنین- بر وزن مه‌جبین نام پسر لنطی ابن یونان است و بلغت رومی انار صحرایی را گویند وبعربی رمان البری خوانند و بعضی درخت انار صحرایی را گفته‌اند و بعضی گویند انار دانه دشتی است که آن راحب القلقل خوانند، قاف اول مکسور و ثانی مفتوح .

ارمنیه- بکسر اول شهریست معروف که آتشکدهٔ درخش در آنجاست گویند بانی ارمنیه و شیراز و آتشکدهٔ درخش راس مجوسی بوده که الحال براس البغل مشهور است و درهم بغلی منسوب باوست .

ارمود- بروزن و معنی امرود است و آن میوه‌ای باشد معروف .

ارمون- بروزن گردون زری باشد که پیش از کار کردن بمزدور دهند و آنرا بعربی عربون و اربون خوانند.

ارمونتن- با فوقانی بروزن پهلو شکن بلغت زند و پازند بمعنی خوابیدن و آرام گرفتن باشد .

ارمیا- بفتح اول بروزن انبیا نام یکی

از پیغمبران بنی اسرائیل است ونام خضر پیغمبر ونام حضرت علی علیه السلام نیز هست ونام بیت المقدس ونام بلیان بن ملکان باشد وبضم اول وکسر اول هم بنظر آمده است .

ارمید- بروزن فهمید مخفف آرمید است که ماضی آرمیدن باشد یعنی قرار گرفت وساکن شد .

ارمیده- بروزن فهمیده مخفف آرمیده است که قرار گرفته وساکن شده باشد.

ارمین- بروزن پروین نام پسر چهارم کیقباد است که برادر کوچك کاوس باشد.

ارمینا- بروزن مسیما به لغت سریانی نوشادر باشد و آن چیزیست مانند نمك و بیشتر سفیدگران بکار برند وبعضی گویند یونانی است .

ارمیون- بروزن ارغنون نام حکیمی است رومی وبمعنی زیرك وعاقل هم آمده است ونام سنگی است در زمین روم که هرچند آن را بشکنند مخمس شکسته شود وبفتح واو بروزن پرویز هم گفته‌اند .

ارن- بفتح اول وثانی مشدد وسکون نون بلغت زند وپازند گوسفند ماده را گویند که میش باشد .

ارنج- بفتح اول وثانی و سکون ثالث و جیم بمعنی آرنج که بندگاه ساعد وبازو باشد وبعربی مرفق خوانند .

ارندان- بر وزن قلمدان بمعنی انکار و حاشا باشد .

ارنواز - بفتح واو بروزن سرافراز نام خواهر جمشید است که با خواهر دیگر شهرناز درحبال ضحاك بودند وعاقبت بفریدون منتقل شدند .

ارن بیژ- بابای ابجد و زای فارسی بر وزن المیجد چوب بقم را گویند که بدان چیزها رنگ کنند و آنرا تبرخون هم خوانند ومعرب آن طبرخون است و بعضی بتقدیم بای ابجد بر یای حطی بروزن سحرخیز گفته‌اند .

اروانه- بروزن پروانه نام گلی است که آن را خیری صحرایی گویند چون قدری از آن بخور کنند هر بوی بدی و گنده‌ای که درجایی باشد برطرف گردد وزایل شود و نوعی ازشتر هم هست .

ارور- بضم اول بروزن دختر بلغت زند و استا بمعنی نباتات باشد یعنی رستنیها .

اروس- بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن عروس متاع و اسباب و کالا را گویند .

اروتن- با فوقانی بر وزن سبو شکن بلغت زند و پازند بمعنی شستن باشد و اروتمن یعنی بشویم من و اروتید یعنی بشویید شما که امر بشستن باشد .

اروند - بروزن و معنی الوند است و آن کوهی باشد درنواحی همدان گویند شخصی در آن کوه آسوده است که نام او اروند بوده وآن کوه را بنام او خوانند ودریای محیط و گرداب و دجلهٔ بغداد را نیز گفته‌اند و نام چشمه‌ایست درسیستان گویند نی بسیاری در آن چشمه روییده است ، آنچه از آن درمیان آب است سنگ شده است وآنچه دربیرون آب است واز آب بر آمده است نی است وشاخ و برگ دارد وبمعنی حسرت وآرزو هم آمده است وفرو شکوه وزیبایی را نیز گویند وبمعنی تجربه وآزمایش هم هست ونام پدر لهراسب است وعین وخلاصهٔ هرچیز را نیز گویند.

ارونس- بفتح اول وضم ثانی بواو رسیده وکسر نون وسین بی نقطه ساکن ،بیونانی غله‌ایست که آنرا بفارسی کرسنه و کسنك وبعربی رعی الحمام گویند .

ارویس- باسین بی نقطه بروزن تجنیس تخته‌ای را گویند که فارسیان اسباب پرستش

را بر بالای آن گذارند باینمعنی با شین نقطه دار هم بنظر آمده است وریسمانی را نیز گفته اند که ازموی برتافته باشند .
اروینـ بروزن پروین تجربه و امتحان و آزمایش را گویند .
ارهجانـ باثانی مشدد و جیم بـر وزن پهلوان نام شهری است که مابین آن شهر وشیراز شصت فرسنگ راه است و آنرا عوام ارهغان خوانند باغین نقطه دار .
ارهفتـ با ها بر وزن زربفت یکی از پیغمبران است باعتقاد کـفرهٔ هندوایشان شش طایفه‌اند همه قائل به تناسخ گویند چهارهزار ارهفت خواهد آمد وبعد از آن آفرینش برطرف خواهد شد .
ارهنگـ بروزن فرهنگ نام قصبه‌ایست ازبدخشان و درآن قصبه زیارتگاهیست و باعتقاد مردم آنجا سرامام حسین علیه ـ السلام درآنجا مدفون است وآنرا ارهنگ حسین هم میگویند .
اریبـ بضم اول وکسر ثانی و سکـون تحتانی مجهول و بای ابجد بمعنی محرف وکج باشد وترکان قیقاج گویند .
اریحاـ بروزن مسیحا نام دهی است در ولایت شام .
ارید بریدـ بکسراول و ثانی و سکون ثالث ودال وکسربای ابجد ورای قرشت وتحتانی وساکن ودال دیگر ، این لغت را توابع است و بمعنی دوایی باشد مانند پیاز میان شکافته و از سیستان آرند بـر بواسیر طلا کنند نافع باشد وخوردن آن زنانرا خون حیض بگشاید .
اریسـ با تحتانی مجهول بر وزن انیس بمعنی زیرک وهوشیار باشد ودرعربی بمعنی متابع آمده است وبکسر اول وثانی مشدد هم درعربی مزارع وزراعت کننده را گویند .
اریشـ بر وزن کشیش بمعنی اول اریس است که عاقل وزیرک وهشیار باشد .
اریكـ بروزن شریك بلغت زند و پازند بمعنی دور است که درمقابل نزدیك باشد .

بیان یازدهم

در همزه با زای هوز مشتمل بر پنجاه وپنج لغت و کنایت

ازارـ بکسر اول بروزن خیار ، بن وتك آب را خوانند ودستار را نیز گویند وهر چیز که برپای کشند مانند شلوار وتنبان و درعربی بمعنی زن باشد که درمقابل مرد است وبمعنی لنگی ولنگ فوطه هم هست .
ازارپاـ بکسر اول و رابع و بای فارسی بالف کشیده شلوار وتنبان گویند .
ازارودـ بکسر اول بر وزن گل آلود ماوراءالنهر را گویند وبفتح اول هم گفته‌اند .
ازاردمـ بفتح اول وثانی بالف کشیده و بزای نقطه دار زده و دال بی نقطه مفتوح و میم ساکن ، نام غله‌ایست که آنرا لوبیا خوانند .
ازبرـ با بای ابجد بر وزن جعفر بیاد ـ گرفتن وبخاطر نگاهداشتن باشد و بعربی حفظ گویند .
ازپرکارشدن ـ با بای فارسی کنایه از بیخودی و بی اختیاری و اضطراب کردن باشد .

ازبرم - بروزن سرگرم بمعنی ازبرباشد که بعربی حفظ گویند .

ازبن‌دندان - بمعنی ازبن گوش است که کنایه ازطوع ورضا ورغبت وازته دل و مکنون خاطر باشد ، غایتش ازبن گوش کنایه ازدل شنیدن باشد و ازبن‌دندان کنایه ازته‌دل گفتن و کنایه‌ازذخیره‌وجمع شده هم هست .

ازبن سی‌ودو - بمعنی از بن دندان است که کنایه از رضا ورغبت و ازته‌دل و طیب خاطر باشد .

ازبن سی‌ودو دندان - بمعنی از بن سی‌ودو است که کنایه ازطوع‌ورضاورغبت باشد .

ازبن گوش - کنایه از کمال اطاعت و بندگی وخدمتکاری‌ازته‌دل ومکنون‌خاطر باشد .

ازبن‌ناخن - کنایه از ذخیره و جمع - شده باشدو کنایه‌ازاطاعت و بندگی وته - دلی هم‌هست .

ازپوست برآمدن - کنایه از کشف‌راز و احوال خود کردن و ترك دنیا نمودن واز خودی ونفسانیت بازآمدن وخندان‌بودن وبمقصود رسیدن باشد .

ازبیر - بروزن تقصیر بمعنی از بر ست که بیاد گرفتن وحفظ‌باشد .

ازخ - بروزن ملخ دانهای سخت باشد که ازبدن آدمی برآید ودرد نکندوآنرا بعربی ثؤلول گویند .

ازخرافتادن - کنایه از مردن و از عالم رفتن باشد .

ازدر - با دال ابجد بروزن افسر بمعنی زیبا ولایق وسزاوار باشد .

ازدست - بروزن بدمست بمعنی زیردست ومطیع‌ومحکوم باشد .

ازدست بر گرفتن - کنایه از نیست و نابود گردانیدن باشد .

ازدست‌پزا - بفتح بای فارسی وزای‌هوز بالف کشیده نان‌فطیررا گویند یعنی‌نانی که‌خمیر آن‌نرسیده‌باشد .

ازدست دهرجستن - بمعنی ازخرافتادن است که‌مردن و ازعالم رفتن‌باشد .

از دست رفتن - کنایه از بیخودی و بی‌اختیاری و اضطراب کردن‌باشد.

ازدست‌شدن - بمعنی از دست‌رفتن است که کنایه‌ازبیخودی‌وبی‌اختیاری‌واضطراب کردن باشد .

ازدست‌فزا - بفتح فای سعفص بمعنی از دست پزاست که‌نان‌فطیر باشد .

ازدف - بکسر اول وفتح ثالث و سکون فا میوه‌ایست‌سرخ‌رنگ وصحرایی‌وآنرا بعربی زعروروخوانندوبفتح‌اول‌هم گفته‌اند.

ازدمی - بروزن همدمی جانوری است‌غیر معلوم و بارای‌قرشت هم گفته‌اند .

ازدن - بفتح اول وثانی و ثالث و سکون نون بمعنی رنگ کردن باشد و بمعنی خلانیدن سوزن‌هم‌هست .

ازدو - بضم اول وثالث وسکون‌ثانی وواو صمغ درخت ارجن باشد که درخت بادام کوهی‌است و از آن حلوا پزند و مطلق صمغ را نیز گفته‌اند .

ازدوی تازی - یعنی صمغ عربی‌چه ازدو صمغ و تازی عربی‌را گویند .

ازده - بفتح اول ودال ابجدو کسرثانی بمعنی رنگ کرده‌باشد.

از دهان مار بر آمدن - کنایه ازراستی باشد که‌هیچ کجی‌درآن‌نباشد.

ازرق - بارای قرشت بر وزن ابلق نام خط‌چهارم‌است‌ازهفت‌خط‌جام جم و در عربی‌رنگ کبود را گویند .

ازرگ‌اندیشه‌چکیدن - کنایه ازدقت کردن درفکرواندیشه‌باشد.

ازرمیدخت - بادال و خای نقطه دار

بروزن سحر میگفت، نام دختر پرویز است که لشکر بدو بیعت کردند و ششماه ملک راند و نام شهری نیز هست که او بنا کرده است.

ازرنگ - بروزن بدرنگ خیار بادرنگ را گویند.

اززبان جستن - کنایه از خطا و سهو کردن در گفتگو باشد.

ازسرپاروان شدن - کنایه از زودروان شدن وبتعجیل رفتن باشد.

ازسردست- کنایه از گفتن حرفی وسخنی باشد بی‌تأمل و فکر و زود ساختن کاری بی‌انتظار.

ازشکم‌افتادن- کنایه‌از مردن و از عالم رفتن باشد.

ازغ-بفتح‌اول وسکون ثانی وغین‌نقطه‌دار آنچه از شاخهای درخت‌ببرند وپیرایش دهند وآنرا بعربی جلمه گویند.

ازغچ- بفتح‌اول و سکون‌ثانی و کسر ثالث وجیم‌فارسی‌ساکن، گیاهی‌است که‌بر درخت پیچد وآنرا‌بعربی عشقه خوانند.

ازگات- با کاف فارسی بروزن بدذات مردم بددل وبداندرون‌را گویند.

ازگردفتن- کنایه‌از نابود و تلف شدن زرنقد وغیره‌باشد.

ازم- بفتح‌اول و سکون ثانی ومیم بمعنی فرزند باشد.

ازمل- بروزن جدول بمعنی بسیاروکثیر باشد وصدا وآواز رانیز گویند و بمعنی همه و مجموع‌هم آمده است.

ازناو- بانون و واو بر وزن غرقاو، نام ناحیه‌ایست از نواحی همدان.

ازناوه - بفتح اول و واو بمعنی ازناو است که ناحیه‌ای باشد ازنواحی‌همدان.

ازنب- بروزن مذهب بمعنی رنجش باشد که‌از رنجیدن‌است‌ودرعربی فربه را گویند که‌ضد لاغر باشد.

از نقش گور خار رستن- کنایه از خاری وبی‌اعتباری باشد.

ازورد- باواو بر وزن شبگرد ، دوایی است که آنرا بفارسی انده‌قوقو گویند و بعربی حندقوقی خوانند اگر آب آنرا بگیرند و باروغن بجوشانند وبرطفلی که دیر بحرکت‌آید بمالند زودبحرکت‌آید وجمیع بادها را نافع‌است.

ازوری- بروزن سرسری بلغت بربری نام درختی‌است سطبر وخاردار پوست آن سرخ وکنده میباشد، دردوایی‌بکاربرند.

ازهراك - بفتح های هوز و رای بی - نقطه‌بالف کشیده بکاف‌زده‌نام اصلی ضحاك ماران است.

ازیرا- بروزن نصیرا، مخفف زیرا باشد که‌از برای تعلیل‌است یعنی ازبرای این وازین جهت.

ازیز- بروزن تمیز بانگ‌وفریاد وناله را گویند.

ازیش- بروزن کشیش، بمعنی ازووازوی باشد چنانکه گویندازیش بستان یعنی‌ازو بگیر وازوی بستان.

بیان دوازدهم

درهمزه بازای فارسی مشتمل بر هفده لغت و کنایت

اژخ - بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه‌دار، دانه‌های سخت که از اعضا برمی‌آید و درد نمیکند وبعربی ثؤلول گویند .

اژدر - بادال ابجد بروزن لشکر سرعلم و رایت را گویند و مار بزرگ را نیز گفته‌اند .

اژدرها - بروزن لشکر ها ، بمعنی مار بزرگ‌است که اژدرباشد وهای اژدرهای جمع نیست بلکه جزو کلمه است و مردم شجاع و دلاور وخشمگین‌رانیز گفته‌اند و پادشاهان ظالم راگویند عموماً و ضحاك مارانراخصوصاً و بمعنی رایت وسرعلم هم آمده است .

اژدها - بمعنی اژدراست که مار بزرگ باشد و کنایه از مردم‌شجاع وقهرآلودهم هست ورایت وسرعلم‌رانیز گویند وپادشاه ظالم وضحاك مارانراهم گفته‌اند .

اژدهاك - با کاف ، بمعنی آخر اژدهاست که ضحاك ماران باشد .

اژدهای فلك - اشاره بعقدتین راس وذنب است وتنین رانیز گویند که‌ازجملهٔ چهل‌وهشت صورت فلك باشد .

اژغ - بفتح اول‌وسکون ثانی وغین‌نقطه‌دار شاخهایی راگویند که از درخت بریده باشند وبعربی‌جلمه خوانند .

اژکان - با کاف بروزن دربان‌بمعنی مردم کاهل وباطل ومهمل وبیکار باشد .

اژکن - باکاف بروزن بهمن، دری باشد شبکه‌دار که‌ازپس‌آن نگاه توان کرد .

اژکهان - باها بر وزن پهلوان بمعنی اژکان‌است که‌مردم کاهل وباطل ومهمل‌و بیکار باشد .

اژکهن - باها بروزن کرگدن بمعنی اژکهان‌است که‌کاهل‌وباطل‌ومهمل و بیکار باشد .

اژند - بفتح‌اول وثانی وسکون نون ودال ابجد، گلی‌باشد که‌برروی‌خشت‌پهن کنند وخشتی دیگر بربالای آن نهند و گل و لای ته حوض رانیز گفته‌اند .

اژنگ - بروزن پلنگ، چین پیشانی و روی واندام باشد .

اژه - بفتح‌اول وثانی‌آهك را گویند و بعربی‌کلس و نوره خوانند .

اژهان - باها بروزن دربان مردم کاهل و باطل و مهمل وبیکار باشد .

اژهن - بروزن الکن‌بمعنی اژهان است که مردم بیکار و مهمل و باطل باشد .

اژیر - بروزن وزیر بمعنی‌هوشمندوزیرك و عاقل‌باشدومردم‌پرهیز کاررانیز گویند

بیان سیزدهم

درهمزه باسین بی‌نقطه مشتمل بریکصد ونودوسه لغت‌و کنایت

اسا - بروزن رسا، خمیازه ودهان‌دره‌باشد و آن بسبب خواب‌یاخماریاکاهلی‌بهمرسد و بمعنی شبه ونظیرومانندهم‌آمده است .

اسارون - بارای قرشت‌بروزن‌فلاطون ، بیخ گیاهی است که غلاف تخم‌آن مانند غلاف بذرالبنج است وبعضی گویند بیخ

سنبل رومی است اگر آنرا بکوبند و با
شیر تازه بیامیزند و بر زیر خصیه بمالند
نعوظ عجب آورد .

اساسه ـ بفتح اول بروزن نواسه بمعنی
نگریستن بگوشهٔ چشم و واپس دیدن باشد
و بمعنی سامان و جمعیت بسیار هم هست و
بکسر اول نیز گفته‌اند .

اسالیطوس ـ بکسر لام و سکون تحتانی
و ضم طای حطی و واو و سین بی‌نقطهٔ ساکن
یونانی گلی است که آنرا بعربی طین کرمی
خوانند و آن گلی باشد سیاه رنگ و آنرا
طین کرمی از آنجهت گویند که در اول برگ
بر آوردن درخت انگور از آن گل بر درخت
مالند تا کرمی که برگ آنرا میخورد برگ
آنرا نخورد و چشمهای تاك را تباه نکند .

اسالیون ـ بکسر لام و ضم تحتانی و سکون
واو و نون، تخم کرفس کوهی باشد .

اسپ ـ بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی
موی زهار ؛ و موی دبر باشد و بفتح اول
معروف است و بعربی فرس خوانند و نام
یکی از مهرهای شطرنج هم هست .

اسپافکن ـ مردم دلاور و بهادر و دلیر
و شجاع را گویند که تنها و یکه بر فوج غنیم
اسب اندازد یعنی بتازد .

اسبانبر ـ بابای بالف کشیده و بنون زده
و ضم بای دیگر و سکون رای قرشت ، نام
شهری است که انوشیروان بنا کرده و طاق
کسری در آن شهر ساخت .

اسپانج ـ بابای فارسی بالف کشیده و
فتح نون و سکون جیم، اسفناج باشد و آن
سبزی است که در آش کنند .

اسپانگیز ـ مهمیز را گویند و آن آهنی
باشد سر تیز که بر پاشنهٔ کفش و موزه نصب
کنند و اسپ انگیزاننده را نیز گویند که
سوار باشد و امر باین معنی هم هست یعنی اسب
را برانگیزد بجهان .

اسباه ـ بکسر اول و سکون ثانی و بای بالف
کشیده و به‌های زده لشکر انبوه و سپاه باشد
و سگ را اسباه نیز گویند که بتازی کلب
خوانند و حالا بتخفیف مشهور است که اسبه
باشد و بابای فارسی نیز درست است .

اسپ تاز ـ بابای فارسی و تای قرشت
بروزن دست باز معروف است که اسپ دواننده
باشد و نام روز هجدهم است از ماههای ملکی
و زمین هموار را نیز گفته‌اند .

اسپخول ـ بکسر اول و سکون ثانی و بای
فارسی مکسور و خای نقطه‌دار مضموم بواو
و لام زده بمعنی پیخال است که فضله و
افکندگی مرغان باشد .

اسپر ـ بابای فارسی بروزن مهتر ، سپر را
گویند و بعربی جنه خوانند .

اسپراین ـ بابای فارسی بروزن و معنی
اسفراین باشد و آن شهریست مشهور در
خراسان و چون رسم و عادت مردم آنجا
چنان بوده که پیوسته با سپر می بوده‌اند
لهذا بدین نام موسوم شده است

اسپرز ـ بابای فارسی و زای هوز بروزن
دسترس ، میدان و فضا و عرصه را گویند و
بکسر اول هم گفته‌اند .

اسپرس ـ بفتح اول بروزن دست رس
بمعنی اسب رز است که عرصه و میدان باشد
و بکسر اول هم آمده است .

اسپرسب ـ بسکون سین و بای ابجد بمعنی
اسپرس است که عرصه و میدان باشد و بکسر
اول هم گفته‌اند .

اسپرسف ـ بافا بروزن و معنی اسپرسب
است که فضا و عرصه و میدان باشد .

اسپرغم ـ بکسر اول و فتح ثالث و غین
نقطه‌دار و سکون ثانی و رابع و میم بمعنی
گلها و ریاحین باشد مطلقا و ریحانی را
نیز گویند که آنرا شاه اسپرم خوانند و بمعنی
سبزه نیز آمده است و بفتح اول و سکون غین
هم گفته‌اند .

اسپرک ـ باکاف فارسی بروزن بهترک گیاهی است زرد که بدان چیزها رنگ کنند و بعضی گویند اسپرک برگ زردچوبه است و درخت خربزه را نیز گویند .

اسپرلوس ـ بالام وسین بی‌نقطه و واو مجهول بروزن کشورسوز، خانه و سرای پادشاهان وسلاطین وحکام را گویند .

اسپرم ـ بکسر اول و فتح ثالث و رابع وسکون ثانی ومیم بمعنی اول اسپرغم است که مطلق گلها ورياحين باشد .

اسپرم آب ـ داروهای بآب جوشانیده باشد که بدن بیماران را بدان بشویند وبعربی نطول خوانند .

اسپرنگ ـ بروزن ومعنی اسفرنگ است و آن شهریست نزدیك بسمرقند ومولدسیف آنجا است .

اسپروز ـ بکسراول وضم ثالث و رابع وسکون ثانی و واو مجهول وزای هوز نام کوهیست بسیار بلند ورفیع و بفتح ثالث هم گفته‌اند .

اسپرهم ـ باهای هوز بروزن و معنی اول اسپرغم است که مطلق گل‌ها ورياحين باشد.

اسپری ـ بروزن مهتری بمعنی نیست شده و معدوم گردیده وآخر شده وبنهایت رسیده باشد وبمعنی تمام شدن و بآخر رسیدن و نیست گردانیدن وعبور کردن هم آمده است.

اسپریز ـ بفتح اول و سکون تحتانی مجهول بروزن گرم‌خیز بمعنی اسپرس است که میدان وفضا وعرصه باشد و بکسراول هم آمده است .

اسپریس ـ با سین بی نقطه بروزن و معنی اسپریز است که میدان وعرصهٔ اسب دوانیدن باشد وبکسراول هم هست وسین دوم نقطه دار هم آمده است و باکیش قافیه کرده‌اند .

اسپست ـ بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و سین سعفص وتای قرشت، سپست را گویند و آن علفی است که بترکی یونجه خوانند وبعربی فصفصه وتخم آن را بذرالرطبه گویند .

اسپغول ـ بکسر اول و فتح ثالث ، بذر قطونا باشد ومعنی ترکیبی آن گوش اسب است چه غول بمعنی گوش هم آمده است و بعضی گویند چون برگ آن بگوش اسب شبیه است بنابراین اسپغول خوانند وبعضی بشپش تشبیه کرده‌اند و بفتح اول هم درست است .

اسپلنج ـ بفتح اول وضم لام وسکون ثانی وثالث ونون وجیم ، گیاهی است دوایی که آن را بصفاهان شنگ ودر خراسان ریش بزخال‌دار و بعربی لحیة التیس خوانند طبیعت آن سرد وخشك است خون بینی و جمیع اعضا به بندد وریشهای کهنه را نافع باشد وقرحهٔ امعاراسود دارد واذناب الخیل همان است .

اسپناخ ـ با خای نقطه‌دار بروزن و معنی اسفناج است وآن سبزی باشد که در آش و شله کنند ، سرفه را نافع است .

اسپنانج ـ با جیم بروزن اصفهانك بمعنی اسفناج است که سبزی آش باشد .

اسپند ـ معروف است که آن دانه‌ای باشد که بجهت چشم زخم در آتش ریزند .

اسپندار ـ بمعنی شمع باشد که معشوق پروانه است و نام پسر گشتاسب هم هست و بودن نیراعظم باشد دربرج حوت .

اسپندارمذ ـ بضم میم و سکون ذال نقطه‌دار بروزن و معنی اسفندارمذ است که نام ماه دوازدهم باشد ازسال شمسی و نام روز پنجم بود از هرماه شمسی وفارسیان این روز رادراین ماه مبارك شمرند وعید کنند وجشن سازند بنابر قاعدهٔ کلیه که پیش ایشان متداول است که چون نام ماه بانام روز موافق باشد آن روز را عید کنند، نیك است دراین روز جامه پوشیدن ودرخت نشاندن ونام فرشته‌ایست که موکل است بردرختان و بیشها وتدبیر امور و مصالحی که درماه و روز اسفندار واقع میشود بدو تعلق دارد و زمین را نیز

کویند که بعربی ارض خوانند.

اسپندان - بکسر اول بروزن بی‌دندان تخمی‌است بسیارریزه و آنرا خردل کویند.

اسپندیار - بروزن ومعنی اسفندیار است که پسر کشتاسب باشد وآن رادروبین‌تن کویند.

اسپنوی - بکسر اول وفتح ثالث و ضم نون وسکون واو ویای حطی نام کنیزك تژاو داماد افراسیاب است ، کویندبسیار جمیله بوده وچون تژاو کریخت بیژن‌او را متصرف شد و باضافه کاف بعدازحرف ثالث کهاسپکنوی باشدهم‌بنظر آمده‌است.

اسب و فرزین‌نهادن - یعنی‌اسب وفرزین بطرح دادن و بازی را بردن و کنایه از غالب شدن وزیادتی کردن باشد .

اسپوتتن - با تای قرشت بر وزن‌پهلو ـ شکن بلغت زند وپازند بمعنی دیدن و مشاهده کردن باشد و بمعنی‌دوانیدن هم بنظر آمده‌است. الله‌اعلم .

اسپه - بکسر اول وسکون ثانی و فتح‌بای ابجدو ظهورهای‌هوز، مخفف اسپاه‌است که لشکروسپاه‌باشدو سک‌رانیز کویند که بتازی کلب‌خوانندوبابای‌فارسی‌هم کفته‌اند.

اسپهان - بروزن ومعنی اصفهان است و آن‌شهری‌باشددارالسلطنه در ملك عراق و بابای‌فارسی‌هم آمده است وآن‌شهررادر قدیم دارالیهودی کفتندی ، کویندجال‌از آنجا خروج کندوابتدای‌قحط عالم‌از آنجا شود وهر که‌چهل‌روزدر آن‌شهر باشدبخیل وممسك شود و جمع سپاه نیزهست وجمع سک هم کفته‌اند که‌بتازی‌کلب‌خوانندچه در کتاب‌معجم‌البلدان درتصحیح نام‌اصفهان کفته‌اند که‌الاصبهان‌اسم مشتق‌من‌الجندیة وذلك لفظاصبهان اذار دالی‌اسمه‌بالفارسیه کان اسباهان ، وهی‌جمع اسباه‌و اسباه‌اسم للجند والکلب ویخفف فیقال اسبه وجمعه بالفارسیة اسبهان .

اسپهبد - بفتح بای ابجد اسمی است مخصوص ملوك‌طبرستان وبمعنی سپه‌سالار هم آمده است که سردار وخداوندلشکر باشد چه بد بمعنی خداوند و صاحب و اسپه سپاه ولشکر بود وبضم بای ابجد هم کفته‌اند و معرب آن اصفهبد است.

اسپهبد خوره - بفتح خای نقطه دار و رای‌بی‌نقطه وواو معدوله‌ساکن اشراقیان فارس نفس ناطقه را کویند که آن‌قوت متکلمهٔ انسانی است.

اسپیچاب - با تحتانی‌مجهول وجیم‌فارسی بر وزن استیعاب، نام شهری است از ولایت‌ماوراءالنهر که آنرا بترکی‌شبران بروزن کبران کویند .

اسپید - بمعنی سفید است که نقیض سیاه باشد وبمعنی بی‌نقش و بی‌لون هم آمده است .

اسپید رود - نام رودخانه ایست از آذربایجان که‌بدیلمان و کیلان کذرد.

اسپیدکار - شخصی راکویند که ظروف مس را سفید کندواوراقلعی کروسفیدکر نیز کویند .

اسپیل - بفتح اول بروزن تحصیل،شخصی راکویند که‌پیوسته‌اسب‌دزدد وسوای‌اسب دزدی کار دیگر نکند .

اسپیوش - باشین قرشت بروزن ومعنی اسپغول است که بذر قطونا باشد .

است - بفتح اول وسکون ثانی وتای‌قرشت مخفف استر باشد که ازدواب مشهوره است کویند ازجملهٔ تصرفات فرعون‌است و استخوان آدمی و سایر حیوانات و تخم‌ودانهٔ میوه‌ها را نیز کویند و تفسیر کتاب‌زند وپازند هم‌هست که‌آنرااستانیز خوانند و باین معنی بضم اول‌هم آمده

است واضح این است و باول مضموم سرین و کفل مردم و اسب را نیز گفته‌اند و بمعنی افکندن و انداختن هم آمده است و بکسر اول بمعنی ستایش باشد و امر بایستادن هم هست یعنی بایست و حلقهٔ دبر را نیز گویند که سوراخ کون باشد و بعضی باین معنی وبمعنی سرین و کفل عربی میدانند.

استا- بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده، تفسیر کتاب زند است و آن کتاب مغان باشد که دراحکام آتش پرستی تصنیف زردشت است و نام قلعه‌ایست از ولایت رستمدار که بحصانت تمام اشتهار دارد و بضم اول مخفف استاد است که آموزاننده باشد و تفسیر زند را بضم اول نیز گفته اند و بکسر اول ستایش کننده را گویند و نام قریه‌ایست از قرای سمرقند و منسوب بآن‌جا را استایی خوانند.

استاخ- بضم اول بر وزن ومعنی گستاخ است که بی‌ادب ولجوج باشد وبکسر اول شاخی که تازه ازدرخت روییده باشد.

استاد- بضم اول وسکون دال، آموزگار وآموزاننده باشد ودانندهٔ صنعتی از امور کلیه و جزئیه را نیز استاد گویند.

استارباد- بکسر اول نام شهری است در طبرستان مشهور باستراباد.

استاره- بکسر اول معروف است که ستاره و کوکب باشد و شامیانه و سایبان را هم گفته‌اند ومسطر فولادی وچوب جدول کشان را نیز گویند وبمعنی طنبور سه‌تار هم هست و نام بلوکی است از مضافات لاهیجان و نام قلعه‌ای باشد از ملک دکن.

استافیل- بر وزن اسرافیل، بلغت رومی انگور را گویند وبعربی عنب خوانند.

استاک- بکسر اول بر وزن مسواک، شاخی را گویند که تازه از درخت تاک روئیده باشد.

استام- بضم اول بر وزن دشنام، ساخت زین و یراق اسب را گویند که از طلا و نقره باشد وبمعنی معتمد و اعتمادی هم آمده است.

استان- بفتح اول بر وزن مستان، جای خواب و آرامگاه باشد.

آستانه- بر وزن مستانه بمعنی آستان است که جای خواب وآرامگاه باشد.

استانید- بفتح اول بر وزن چسبانید یعنی بازداشت ومنع رفتن کرد.

استای- بکسر اول و سکون یای حطی امر بایستادن است یعنی بایست.

استبر- با بای ابجد بر وزن استخر بمعنی سطبر و کنده و غلیظ باشد.

استخر- باخای نقطه‌دار بر وزن استبر، آبگیر وتالاب را گویند ونام قلعه‌ایست درملک فارس وچون در آن قلعه تالاب بسیار بزرگی هست بنابر آن بدین نام خوانند و معرب آن اصطخر است.

استخوان - معروف است وآن عام است برحیوانات و نباتات بر خلاف استه که مخصوص نباتات است و کنایه ازمردم اصیل وبزرگ هم هست ونام سلاحی باشد ازاسلحهٔ جنگ ونام جانوریست غیر معلوم واستهٔ خرما را نیز گویند.

استخوان بزرگ - کنایه از شخصی است که او را اصالت ونجابت و نسب عالی بوده باشد.

استخوان درگلو گرفتن - کنایه از رنج ومحنت کشیدن باشد.

استخوانربا - بضم رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده، پرنده‌ایست که آنرا

بعربی همای گویند و غذای او استخوان جانوران باشد .

استخواندند - بفتح رای قرشت وسکون نون ودال ابجد بمعنی استخوان رباست که همای باشد و آن پرنده ایست که پیوسته استخوان خورد .

استخواندنگ - با کاف فارسی بروزن ومعنی استخوان رنداست که همای باشد .

استر - بروزن کفتر ، ازدواب مشهور است گویند این تصرف را فرعون کرده است وآستر و بطانهٔ جامه را نیز گویند .

استرار - بکسر اول و فتح ثالث بروزن بیمدار ، نام غله ایست که آنرا مرجمك خوانند وبعربی عدس گویند .

استرخا - بکسر اول و ثالث و خای نقطه دار ، لغتی یونانی بمعنی زرنیخ سرخ است وآن نوعی از زرنیخ باشد که ارباب عمل داخل اکسیر کنند وزرنیخ احمر همان است، اگر با عصارهٔ برگ درخت بذر البنج برشیب بغل کهموی آنرا کنده باشند طلا کنند دیگر برنیاید وبفتح وضم اول نیز گفته اند وبجای حرف ثالث بای ابجد بنظر آمده است و باسقاط ثالث نیز باین معنی نوشته اند که اسرخا باشد ، والله اعلم .

استردن - بضم اول و ثالث و فتح دال ابجد بروزن درسفتن ، بمعنی تراشیدن و پاك ساختن ومحو کردن باشد .

استرش - بضم اول و ثالث و فتح رابع و سکون شین قرشت، آهنی راگویند که زمین را بدان شیار کنند .

استرنگ - بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و نون وکاف فارسی، مردم - گیاه باشد وآن گیاهیست مانند مردم و نگونسار بود و ریشهٔ آن بجای موی سر باشد نر وماده بهم درآمیخته و دستها در گردن یکدیگر کرده وپایها درهم محکم نموده، گویند هر کس آن گیاه را بکند هلاك میشود، پس بدین واسطه اگر کسی خواهد آنرا بکند اول حوالی و اطراف آن را خالی میکنند و سگی گرسنه را ریسمانی بر کمر میبندد وسر دیگر ریسمانرا بر ریشهٔ آن وقدری گوشت در پیش آن سگ بدور می اندازد تا بقوت آن سگ گیاه از بیخ کنده میشود و سگ بعد از چند روز می میرد و آنرا سگ کن باین اعتبار میگویند وبتازی یبروح الصنم خوانند و گویند اگر کسی بنام شخصی یك عضو از اعضای او را جدا کند در همان روز یا روز دیگر همان عضو آن شخص راجدا کنند وبکسر اول نیز گفته اند .

استرون - بفتح اول و واو بروزن چشمك زن ، زنی را گویند که هرگز نزاید و اورا بعربی عقیمه خوانند و معنی ترکیبی آن استر مانند است چه ون بمعنی مانند هم آمده است .

استرونتن - بروزن اندرون تن ، بلغت زند وپازند بمعنی بستن باشد که درمقابل گشودن است .

استره - بضم اول و ثالث وفتح رای قرشت ، آلتی است که بدان سر تراشند و بعربی موسی گویند .

استره لیسیدن - بکسر لام کنایه از دلیری و جانبازی کردن باشد .

استطلس - بکسر اول و فتح ثالث و ضم لام و سکون ثانی و طاوسین بی نقطه، بلغت یونانی نوعی از مومیایی باشد وآن مانند زفت است و بوی قیر از آن میآید ودر شکستگی و کوفتگی اعضا عمل مومیایی میکند وآنرا مومیایی کوهی میگویند و بعربی قفرالیهود خوانند .

استقیلا ـ بضم اول و ثالث وقاف بتحتانی رسیده و لام بالف کشیده، نام پهلوانی بوده تورانی درلشکر افراسیاب .

استل ـ بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و لام، تالاب وآبگیر و بر که واستخر را گویند .

استم ـ بکسر اول وفتح ثالث و سکون ثانی و میم، ستم وجور وظلم را گویند .

استن ـ بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون، ستون عمارت را گویند .

استنبه ـ بانون بروزن اشکنبه ، هر چیز زشت را گویند مطلقاً وصورتی باشد بغایت کریه‌منظر که طبع از دیدنش رمان وهراسان گردد وسنگینی را نیز گویند که درخواب برمردم افتد وبعربی کابوس خوانند وبمعنی دیو هم آمده است که درمقابل پریست و مردم دلیر وصاحب‌قوت و قوی‌بازو را نیز گفته‌اند .

استوار ـ بضم اول بروزن خوشگوار، بمعنی محکم و مضبوط باشد و امین ومعتمد و اعتمادی را نیز گویند وبمعنی باور هم هست چه استوار داشتن بمعنی باور داشتن است .

استوان ـ بضم اول وثالث بروزن بلبلان بمعنی استوار است که محکم و مضبوط و امین و معتمد باشد .

استودان ـ بضم اول و ثالث و دال بالف کشیده وبنون زده، دخمه ومقبرهٔ گبران را گویند .

استور ـ بضم اول وثالث و سکون ثانی ورابع ورای قرشت، هرچهارپایه را گویند عموماً واسب واستر را خصوصاً .

استون ـ بروزن گلگون بمعنی ستون باشد .

استوه ـ بکسر اول وضم ثالث و سکون ثانی ورابع وها بمعنی مانده‌شده و افسرده و بتنگ آمده وماندگی و بتنگ آوردن و ملول باشد وبضم اول هم درست است .

استوی ـ بضم اول وثالث بروزن بر کوی، مهرهٔ پشت را گویند .

استه ـ بفتح اول بروزن خسته، دانهٔ خرما و شفتالو و زردآلو وامثال آنرا گویند و استخوان آدمی وحیوانات دیگر را نیز گفته‌اند وبضم اول کفل وسرین را گویند وبکسر اول وضم ثالث وظهورهای هوز مخفف استوه است که ملول وبتنگ آمده و مانده شده باشد وبکسر اول وثالث و ظهورها بمعنی ستیزه ولجاجت باشد .

استهیدن ـ بکسر اول وثالث بمعنی لجاجت کردن وستیزه نمودن باشد .

استیا ـ بابای حطی بروزن افترا، نام کوهیست از کوههای مابین هرات وغزنه.

استیر ـ بروزن کفگیر، مقداری باشد معین وآن شش درم ونیم است .

استیزه ـ بکسر اول بمعنی ستیزه ولجاجت و جنگ وخصومت و خشم و کین باشد .

استیم ـ بفتح اول بروزن تسلیم ، آستین جامه را گویند وبمعنی دهان ظروف واوانی هم هست و بکسر اول جراحتی را گویند که گزک شده باشد یعنی سرما خورده باشد و ورم وآماس کرده باشد وبمعنی سرمایی را گویند که برجراحت زند وبیاماساند، گویند اگر آن سرما درشبهای ماهتاب برجراحت بهایم خورد البته اورا بکشد وبعض دیگر جراحتی را گفته‌اند که سرش بهم آمده و درونش پر از چرک وریم باشد و بدون نشتر زدن برنیاید وبمعنی چرک وریم جراحت هم آمده است .

استینه ـ بروزن دستینه، تخم مرغ را گویند.

استحاره ـ باحای بی‌نقطه بروزن گهواره، بلغت رومی دوایی‌است که آنرا تودری خوانند وآن چهار نوع میباشد زرد وسفید

وسرخ و کلکون و بهترین آن زردباشد، سرطانرا نافع است .

اسرنج - بکسر اول ورای قرشت وسکون ثانی ونون وجیم ، طبقی باشد بی کناره که ازروی سازند وبرپشت آن قبه کندوبندی برآن بگذارند و روزهای جشن وتماشا دوتای آنرا بردست گرفته برهم زنند تااز آن صدایی برآید وآنرا سنج تیز گویند، سرنج را نیز گفته‌اند و آن رنگی باشد معروف که نقاشان ومصوران بکار برند و سوختگیها رانیز نافع است.

اسروش - بضم اول وثالث وسکون ثانی وواو و شین قرشت بمعنی آوازخوش باشد وفرشته‌رانیز گویندمطلقاً ونام فرشته‌ایست که تدبیر امور بندگان بدست اوست‌ونام روزهفدهم‌ازهرماه شمسی‌هم‌هست.

اسروشنه - بکسر اول وفتح ثالث وشین ونون بروزن بیحوصله‌نام‌شهریست‌ازولایت ماوراءالنهر و بضم‌اول وثالث‌اصح‌است .

اسریشم - بکسر اول سریشم را گویند وآن‌دونوع است‌یکی آنکه ازپوست گاو-میش و گاوسازند وچیزهابدان چسبانندو آنرا بعربی غراءالجلود خوانندودیگری مانند پیه بود و آنرا ازشکم ماهی بر-میآورندو آنرااسریشم‌ماهی‌میگویندوبعربی غراءالسمك میخوانند .

اسطخر -باطای حطی‌بروزن‌ومعنی‌استخر باشد وآن قلعه‌ایست درملك فارس چون درآن قلعه تالاب بزرگی بوده‌است بنابر آن باین نام‌اشتهاریافته است‌وآبگیر وتالاب‌رانیز گفته‌اند وبعضی گویندمعرب استخر است .

اسطر - بضم اول وثالث وسکون ثانی ورای قرشت‌بیونانی‌ترازورا گویندوبعربی میزان خوانند و نام‌پادشاهی‌تیزبوده‌است.

اسطرخ - باخای نقطه‌دار بروزن ومعنی استخر است که‌تالاب ونام قلعهٔ‌فارس‌باشد.

اسطرلاب - بضم اول و ثالث ولام بالف کشیده بیای ابجد زده،معروف‌است‌وآن آلتی‌باشدکه بیشتر ازبرنج سازندوبدان ارتفاع آفتاب‌وستارگان گیرند گویندپس ادریس پیغمبر آنراوضع کرده‌است‌وبعضی گویند ارسطاطالیس،ومعنی ترکیبی آن بیونانی ترازوی آفتاب است چه اسطر بمعنی ترازو ولاب آفتابرا گویندوبعضی گفته‌اند جام‌جهان‌نماعبارت‌ازاین‌است‌ونزد محققین جام جهان‌نما عبارت‌ازدل‌است.

اسطرونا - بضم اول‌و ثالث و نون بواو رسیده و نون دیگر بالف کشیده،بیونانی علم‌هیأت وعلم‌نجوم را گویند .

اسطفین - بکسر اول وفتح ثالث وفای بتحتانی رسیده وبنون زده ، بلغت یونانی زردك را گویند که‌گزرباشدبهترین‌آن زرد وشیرین است‌وقوت باه‌دهدو پشت و کمر راقایم کندوبضم اول‌هم‌گفته‌اند .

اسطقس - بضم اول و ثالث و قاف و سکون ثانی وسین بی‌نقطه باتشدید،بلغت رومی هریك از چهار عنصر باشد که‌یکی ازآن‌آتش است و دیگری آب‌ودیگری هوا ودیگری خاك .

اسطقسات - باالف و تای قرشت ، جمع اسطقس باشد یعنی عناصراربعه‌بلغت‌رومی و اجرام سماوی راهم‌گفته‌اندواصل‌وماده هرچیزوطبایع را نیز گفته‌اند واصل‌وماده وبرودت و رطوبت و یبوست باشد و علم هندسه راهم گفته‌اند .

اسطوخودوس - بضم اول و ثالث‌وخای نقطه‌دار و دال بی نقطه بواو رسیده و سکون ثانی و سین سعفص ،بلغت یونانی‌و بعضی گویند رومی شاه اسپرم رومی است

مسهل فایده‌منداست ومعنی آن بعربی موقف الارواح ومسك الارواح بود تقویت دل و تزکیهٔ فکر دهد و بعربی ضرم گویند بفتح ضاد نقطه‌دار .

اسطون - بروزن گلگون بیونانی بمعنی اسطقس است که زردك باشد وبهترین آن زردوشیرین بود .

اسغده - بفتح اول وثانی و سکون عین نقطه‌دار و فتح دال بی‌نقطه بمعنی ساخته وآماده ومهیا باشد .

اسغدیدن - مصدر اسغده است بمعنی ساختن و پرداختن وآماده ومهیا کردن.

اسغر - بضم اول وثالث و سکون ثانی و رای قرشت، سیخول را گویند وآن جانوریست که خارهای ابلق مانند سیخ‌ها بر بدن دارد وچون کسی قصد او کند خود را چنان تکانی میدهد که آن سیخ‌ها ازبدن او جسته بر آن کس میخورد وفرو میرود و گویند هرچند اورا بزنند فربه تر شود .

اسغرنه - بفتح نون بمعنی اسغراست که خارپشت تیرانداز باشد .

اسفابور - بفتح اول وسکون ثانی و فای قرشت زده، نام شهریست که انوشیروان بنا کرده بودو ازجملهٔ هفت شهر مداین است.

اسفار - بفتح اول بر وزن افسار ، نام ولایتی است گویند در آن ولایت رودخانه‌ایست که بهر سال سه ماه آب دراوجاریست و باقی ایام منقطع باشد و بکسر اول نام ریحانی است بغایت خوشبوی که آنرا آس میگویند .

اسفانبر - بفتح اول وسکون نون و ضم بای ابجد ورای بی‌نقطهٔ ساکن، بمعنی اسفابور باشد وآن شهریست که انوشیروان بنا کرده وطاق کسری در آنجاست.

اسفراج - بکسر اول وثالث و رای بی‌نقطه بالف کشیده وبجیم زده ، بلغت اندلس مارچوبه را گویند وبرگ آن مانند برگ رازیانه است و بعضی گویند لغت اهل مغرب است .

اسفرایین - بر وزن و معنی اسپرایین باشد وآن شهریست مشهور درخراسان.

اسفرسب - بفتح اول ورابع وسکون ثانی وثالث وسین بی‌نقطه و بای ابجد ، میدان و فضا و عرصه و فضا باشد .

اسفرسف - با فا بروزن وبمعنی اسفرسب است که میدان وعرصه وفضا باشد .

اسفرم - بروزن و معنی اسپرم است که جمیع گل‌ها و ریاحین باشد عموماً و ریحانی است بغایت خوشبوی که آن‌را آس نیز گویند خصوصاً .

اسفرنج - با جیم معرب اسفرنگ است وآن شهری بود نزدیك بسغد سمرقند و مولد سیف است وبعضی گویند قریه‌ایست نزدیك بسمرقند .

اسفرنگ - با کاف فارسی بروزن ومعنی اسفرنج است که قریه‌ای باشد از قرای سمرقند.

اسفرود - بکسر اول و فتح ثالث و ضم رابع وسکون ثانی و واو و دال ، سنگ خوراك باشد وآن پرنده‌ایست سیاه رنگ به بزرگی گنجشك وچندپر مانند شاخی بر سر دارد وبعربی قطا گویندش ، اگر استخوان اورا بسوزانند وبسایند وباروغن زیت بجوشانند و برداءالثعلب وسر کچل بمالند موی برآورد .

اسفناج رومی - دوایی باشد که آن‌را بعربی قطف و سرمق و بقلة الذهبیه خوانند استسقارا نافع است، اگر جامهٔ ابریشمی را بطبخ آن بجوشانند پاك وپاکیزه گردد.

اسفنج - بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث ونون وجیم ساکن ، چیزی است شبیه بنمد کرم‌خورده وآن‌را ابر مرده وابر کهن گویند وبعربی رغوة الحجامین وهر شفه خوانند. گویند حیوانی است دریایی بدان

جهت که چون دست بروی نهند خودرا جمع کندوچون بمیرد موجه اورا بساحل اندازد و بعضی گویند نباتی است دریایی اگر درشراب ممزوج بآب گذارند آبرا بخود کشد و شراب را بگذارد و باخاکستر آن زخمی را که درساعت زده باشند خشك بند کنند زود نیکو سازد گرم و خشك است دراول ودویم .

اسفنجهـ بر وزن اشکنجه بمعنی اسفنج است که ابر مرده باشد .

اسفندـ بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی ورابع ودال ابجد، نام ماه دوازدهم باشد ازسال شمسی و نام الکه‌ایست در نیشابور ونام دارویی‌است که آنراهزار ـ اسفندنیز گویند وآن نوعی‌ازسداب کوهی باشد وبعربی حرمل عامی‌خوانند .

اسفندارمذـ بروزن ومعنی اسپندار مذ است که‌نام‌ماه‌دوازدهم باشدازسال‌شمسی و نام روز پنجم‌ازهرماه‌شمسی وفارسیان این‌روزرامبارك شمرند و عید کنند بنابر قاعده‌ای که میان‌ایشان‌متعارفست که‌چون نام روز بانام ماه موافق باشد آنروز را عید باید کردومبارك‌دانست‌ونام فرشته‌ـ ایست‌موکل‌بربیشهاودرختان‌وامورومصالح ماه اسفندار باو تعلق دارد و بمعنی زمین هم آمده‌است که بعربی‌ارض‌خوانند.

اسفنداسفیدـ بکسر اول وفای‌دوم،خردل سفید است که‌تخم سپندان‌باشد و بعربی حب‌الرشاد خوانند .

اسفندمذـ بضم میم‌وسکون‌دال‌نقطه‌دارنام روزسیم است ازخمسهٔ مسترقهٔقدیم.

اسفندیارـ بروزن ومعنی اسپندیار است که‌نام‌پسر گشتاسب باشدو اورارویین تن میگفتند وبمعنی قدرت‌حق‌ولطف‌یزدان‌هم هست‌ورب ماه اسفندار،ورب روز اسفندار که پنجم هرماه شمسی باشد .

اسفهبدـ بروزن ومعنی اسپهبد است که مطلق سپهسالار باشدونامی‌است مخصوص ملوك فارسیان .

اسفهبدخورهـ بروزن و معنی اسپهبد خوره است که به‌اعتقاداشراقیان‌فارس‌نفس ناطقه‌باشد که‌آن‌قوت متکلمهٔ‌انسانی‌است.

اسفیجاب ـ باجیم‌بروزن استیعاب ، نام شهریست درماوراءالنهر که‌آنرابه‌ترکی شبران گویند .

اسفیداج ـ باجیم معرب اسفیداب است که زنان‌برروی مالند ونقاشان ومصوران هم کار فرمایند وخوردن آن کشنده بود خصوصاً سفیدآب قلعی .

اسفیدارـمخفف اسفیداراست که‌درخت بیده باشد وبعربی غرب خوانند وبعضی گویند نوعی ازبیده است .

اسفیددشت ـ اسفید معلوم و دال ابجد مفتوح و شین‌وتای قرشت ساکن ، نام قریه‌ایست ازتوابع صفاهان .

اسفیوشـ بروزن و معنی اسپیوش است که بذر قطونا باشد و عربان بقلهٔ‌مبارکه گویند .

اسقفـ بضم اول و قاف وسکون ثانی‌وفا، قاضی ترسایانرا گویند و شخصی را نیز گویند ازایشان که بجهت‌ریاضت‌خود را بزنجیر بندد، گویندا‌ین‌لغت‌عربی‌است.

اسقلطسـ بکسر اول‌وسکون ثانی وفتح قاف‌و لام ساکن و طای حطی‌مضموم‌بسین بی‌نقطه زده،بیونانی نوعی‌از مومیایی‌باشد که آنرا مومیایی کوهی گویند وبعربی قفرالیهود خوانند .

اسقلینسـ بکسر اول ولام بـه تحتانی رسیده ونون مضموم بسین بی‌نقطه‌زده،نام حکیمی است یونانی ونام دوایی هم‌هست

که آنرا بشیرازی زنگی دارو گویند و آن
بیخ و بر رومی است و آنرا اسقولوفندریون
هم خوانند و بعربی حشیشه الطحال گویند
گرم و خشك است دراول و دوم .
اسقلیوس - بفتح اول بروزن بطلمیوس ،
دو حکیم بوده‌اند صاحب مذهب در یونان
و هر یك در فن طبابت عیسی زمان خود بوده‌اند
یکی را اسقلیوس اول و دیگری را اسقلیوس
ثانی میگفته‌اند .
اسقنقور - بکسر اول جانوریست معروف
که اورا سقنقور گویند شبیه بسوسمار است
هم در آب و هم در خشکی میباشد قوه باه
دهد گویند این لغت رومی است .
اسقوردیون - بضم اول و ثالث و سکون
واو و رای قرشت و کسر دال ابجد و ضم
یای حطی بواو و نون زده ، بلغت رومی و
گویند بیونانی دوایی است که آنرا بشیرازی
سیرمو گویند و آن سیر صحرایی است و
بعربی ثوم الحیه خوانند و بعضی گویند
عنصل کوچك است و از جملهٔ اجزای
تریاك فاروق باشد .
اسقورون - بضم اول و ثالث و رای قرشت و
وسکون ثانی و رابع و واو و نون ، بیونانی
و بعضی گویند برومی ریم آهن باشد و آن
را بعربی خبث الحدید خوانند قطع خون
بواسیر و سلس البول کند .
اسقولو - بضم اول و ثالث و لام و سکون
رابع و واو ، بیونانی گاو بحری را گویند
و برومی قطاس خوانند .
اسقولوس - بضم اول و سکون آخر که
سین بی‌نقطه باشد ، بیونانی بیخی است که
آنرا آسیا کنند و آرد سازند و استادان
صحاف و کفشگر و امثال آن بکار برند و
بفارسی سریش گویند .
اسقیل - بکسر اول و ثالث و سکون ثانی
و تحتانی و لام ، بیونانی پیاز دشتی است و
آن درمیان نرگس پیدا میشود و آنرا بعربی
بصل الفار خوانند و بصل العنصل همان است
گویند اگر موش قدری از آن بخورد بمیرد
و اگر گرگ پای بر برگ آن گذارد و
البته لنگ شود و اگر ساعتی توقف کند
بیفتد و بمیرد .
اسك - بکسر اول و سکون ثانی و کاف ،
اسبی را گویند که در راهها بجهت قاصدان
بسپارند و قاصد را نیز گویند و بفتح اول هم
آمده است .
اسگالش - بکسر اول بمعنی سگالش است
که فکر و اندیشه و خیال باشد و اندیشه‌مند
را نیز گفته‌اند که صاحب فکر و خیال باشد .
اسگاوند - بفتح اول و واو مفتوح بنون و
دال ابجد زده ، بمعنی سگاوند است و آن
کوهی باشد نزدیك بسیستان و معرب آن
سجاوند است .
اسگدار - بادال ابجد بروزن رهگذار
آنست که چون قاصدی را خواهند که بتعجیل
بجایی بفرستند در هر منزل بجهت او اسبی
نگاه دارند تا منزل بمنزل بر اسب تازه
زور سوار شود و بعربی برید خوانند و
پیادگان باین نوع را نیز گویند که در هر
چندقدم یکی نشسته باشد و خط و کتابت
را پیاده اول بدویم و دویم بسیم دهد تا
بمقصد رسد و این در هندوستان بیشتر متعارف
است و خریطه و کیسه را نیز گویند که
قاصدان مکتوب در آن نهند و بضم اول و
کسر اول هم آمده است .
اسگر - بضم اول و کاف فارسی و سکون
ثانی و رای قرشت ، خارپشت بزرگ که تیرانداز
را گویند .
اسگرك - بکسر اول و کاف تازی بروزن
فرفرك ، برجستن گلو باشد یعنی صدایی
که بی اختیار از گلو بر آید و آنرا بعربی
فواق گویند .
اسگرم - بضم اول و سکون ثانی و فتح

کاف و رای قرشت کاسهٔ سفالی و جام آب خوری باشد و با تشدید رایع هم بنظر آمده است .

اسکنج - بانون و جیم و حرکت غیر معلوم، بوی دهن را گویند و بعربی بخر خوانند .

اسکندان- بفتح اول بر وزن دربندان بمعنی کلیدان است که محل بستن و کشادن در باغ و خانه وطویله وامثال آن باشد و بعربی مغلق خوانند .

اسکندر- بکسر اول نام پادشاهیست که عالم گیر شد گویند دخترزادهٔ فیلقوس است و پدرش دارا نام داشت وچون دارا دختر فیلقوس را بسبب گند دهن پیش فیلقوس فرستاد ودختر از دارا حامله بود و اظهار نمیکرد تا بوی دهن اورا با اسکندروس که آنرا بفارسی سیر گویند علاج کردند بعداز آن فرزند بوجود آمد اورا اسکندر نام نهادند ونام مادراو ناهید بود و بعضی گویند اسکندر پیغمبر شد و اوراذوالقرنین از آن جهت گویند که دوطرف پیشانی او بلند وبرآمده بود .

اسکندروس - بضم را و سکون واو و سین بی‌نقطه، بلغت رومی سیر برادر پیاز را گویند و نام پسر اسکندر ذوالقرنین هم هست که از روشنك دختر دارا بهم رسیده بود وبعضی گویند نام مادر اسکندر است.

اسکندریه - نام شهریست بنا کردهٔ اسکندر در کنار دریا بسرحد فرنگ.

اسکنک - بکسر اول و ثالث و فتح نون بروزن بهترك بمعنی اسکنه باشد و آن افزاریست درود گرانرا .

اسکنه - بمعنی اسکنک است که افزار درود گران باشد و بعربی بیرم خوانند .

اسکیز - بکسر اول و ثالث و سکون ثانی وتحتانی وزای هوز برجستن و آلیز و جفته انداختن ستور باشد .

اسکیزه- بروزن استیزه بمعنی اسکیز است که برجستن و آلیز انداختن ستور باشد .

اسلنج- بفتح اول ولام بروزن شطرنج ، نوعی ازلحیةالتیس است که آنرا ذنب ـ الخیل نیزخوانند ورم جگر و استسقا را نافع است .

اسلوب - بضم اول ولام وسکون ثانی وواو و بای ابجد نام حکیمی است و نام پادشاهی هم بوده است و جنسی ازطعام و خوردنی هم هست ودر عربی بمعنی طرز و روش و قاعده وقانون باشد .

اسلیقون - با قاف بر وزن افتیمون ، بلغت رومی سرنج را گویند و آن رنگی است معروف که نقاشان و مصوران بکار برند .

اسمار- بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده وبه رای قرشت زده، دوایی است که آنرا مورد گویند وبعربی آس خوانند بهترین آن خسروانی است .

آسمان- بفتح اول بمعنی آسمان است که فلك باشد و نام روز بیست وپنجم است از ماههای قدیم وبیست و هفتم نیز بنظر آمده است .

اسمند- بفتح اول وثالث و سکون ثانی و نون ودال ابجد، نام قریه‌ایست ازقرای سمرقند .

اسمندر - بفتح اول بمعنی سمندر باشد وآن جانوریست که در آتش متکون میشود.

اسموسا- بفتح اول و سکون ثانی و میم بواو رسیده و سین بی‌نقطهٔ بالف کشیده ، بیونانی نوعی از مرو باشد و آن رستنی است که تخم آنرا بشیرازی مرورشك خوانند طبیعت آن گرم وتراست وبوی آن کمتراز مروخوش میباشد و باین معنی باشین

نقطه‌دارهم آمده‌است .

اسن- بفتح اول و ثانی و سکون نون ، جامه واژونه پوشیده راگویند و کالك را نیز گفته‌اند که خربزهٔ نارسیده باشدوباین دومعنی باشین نقطه‌دارهم آمده است چه درفارسی سین وشین بیهم‌تبدیل مییابند .

اسنستان - بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون و سین بی‌نقطهٔ ساکن وفوقانی بالف کشیده و بنون‌زده ، نام پدرزن‌وامق است و عاقبت اوبردست وامق کشته‌شد و باین معنی بکسر رابع وتشدیدفوقانی هم آمده است .

اسو- بفتح اول وضم ثانی و سکون واو بمعنی طرف وسو و جانب‌باشد و بضم اول مخفف اوسو باشد که بمعنی ربودن و ربایندگی وربایش‌است .

اسوار - بروزن رهوار بمعنی سوار باشد که در مقابل پیاده‌است‌وبزبان گیلان جمعی‌باشندازلشکریان که‌اقل مرتبه‌تبری و چماقی همراه‌دارند که‌بدان‌حرب کنند وبر کلاه خود یکدیگر زنند و آن نوع حرب‌را اسواری گویند و نام‌شهری‌است از ولایت‌صعیدمصر که‌راه ولایت نوبه‌بر چهار فرسخی‌آن‌شهر واقع‌است و کوهی است برجنوب‌آن که رودنیل ازدامن آن کوه برمی‌آید .

اسوبار - بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده بروزن نمودار ، بلغت‌زند وپازند بمعنی سوار است که در مقابل پیاده باشد .

اسودسالخ- بفتح اول و واو و کسر دال ابجد و سین بی نقطه‌بالف کشیده و لام مکسور بخای نقطه‌دارزده، لغتی است عربی و معنی‌آن حیة‌السوداست که‌بفارسی مارسیاه گویند و نوعی ازماراست و اورا سالخ از آن جهت میگویند که درسالی چندین مرتبه پوست‌می‌افکندوهرحیوانی راکه بگزد درساعت هلاك شود .

اسور- بارای قرشت‌وحرکت‌نامعلوم ، بلغت زند و پازند بمعنی پریروزاست که روز پیش‌دیروز باشد .

اسیا- بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بمعنی سیاه‌است که درمقابل سفید باشد وبلغت‌زند وپازند بمعنی سینه است که بعربی صدر خوانند .

اسیرك - بارای قرشت بروزن کنیزك بپارهٔ خربزه راگویند .

اسیرم‌آب - بفتح اول و رابع و سکون میم ، داروی چندی‌است که‌اطبا در آب جوشانند و بدن بیمار را بدان شویند و آنرا بعربی نطول خوانند و ظاهرا این لغت بالغت اسپرم‌آب که‌قبل‌ازین مذکور شد تصحیف خوانی‌شده ، والله‌اعلم .

اسیوس - بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی مضموم بواو و سین بی نقطه زده، بیونانی نمك چینی‌راگویند که شوره‌باشد وباروت را ازآن سازند و در هندوستان بدان‌آب سرد کنند و بعضی گویندسنگی باشد بغایت سست و بزردی‌مایل و چون نزدیك زبان آورند زبانرا بگزد و اگر آنرا باآرد باقلا بر نقرس ضماد کنند نافع باشد .

بیان چهاردهم

درهمزه باشین نقطه دار مشتمل بر هشتاد و نه لغت و کنایت

اش - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی او واورا باشد که ضمیر غایب است همچو خانه‌اش و جامه اش یعنی خانهٔ او و جامهٔ اورا .

اشاق - بفتح اول بر وزن رواق ، غلام بچه و پسرساده راگویند وبضم‌اول‌بتر کی کودك وطفل را خوانند .

اشام - بفتح اول بروزن طعام ، خوراك بقدر حاجت باشد که بعربی قوت لایموت گویند .

اشپشه- بکسر اول وبای فارسی و فتح شین قرشت،بمعنی شپشه‌است‌وآن کرمکی باشدکه بیشتر درتابستان وهوای گرم در پوستین ونمد وسقرلاط و صوف و دیگر پشمینها وگندم و جو ودیگرغله‌هاافتدو ضایع کند .

اشبو - بفتح اول وضم بای ابجد و سکون ثانی وواو، جایی‌راگویند که‌زغال وانگشت‌درآن ریزند .

اشپوختن- بکسر اول وضم بای فارسی بروزن بفروختن بمعنی پاشیدن باشد اعم از آنکه‌آب بپاشندیاچیزی‌دیگر .

اشپیختن - بکسراول و ثالث بر وزن بگریختن بمعنی اشپوختن‌است که‌پاشیدن باشد مطلقا.

اشپیخته - بکسر اول و ثالث بروزن بگریخته بمعنی پاشیده باشد وترشح آب رانیز گویند .

اشتا - بضم اول وسکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بمعنی شتاب وتعجیل‌باشد و بکسر اول هم‌آمده است .

اشتاب - بضم اول و سکون بای ابجد بمعنی شتاب وتعجیل باشد و بکسراول‌هم آمده است و بجای حرف آخر واو هم گفته‌اند که اشتاوباشد .

اشتاد- بفتح اول بروزن هشتاد ، نام روز بیست و ششم‌است از هر ماه شمسی و نام فرشته‌ایست که موکل‌است بر روز اشتاد وامور و مصالحی که‌درآن‌روز واقع‌میشود تعلق باودارد و نیك‌است دراین‌روزحاجت خواستن و جامه پوشیدن و صدقه دادن و نام نسکی‌است از جمله‌بیست ویك‌نسك کتاب زند یعنی قسمتی‌است ازبیست ویك قسم کتاب مذکور .

اشتالنگ- بکسر اول وفتح لام و سکون نون وکاف فارسی بمعنی شتالنگ است و آن استخوانی باشد که درمیان بند پا و ساق پا واقع‌است وآنرا بجول گویند و بعربی کعب خوانند و نوعی از قمارهم هست وآنراباشش عدد بجول بازی کنند وآنرااشتالنگ بازی‌خوانند .

اشتاو- بضم اول و سکون‌واوبمعنی‌اشتاب است که شتاب وتعجیل باشد چه‌درفارسی با بواو و برعکس‌تبدیل می یابد .

اشترابه- بضم اول و فتح بای ابجدنوعی ازجامهٔ پشمین باشد وآن را اشتراوه نیز گویند بفتح واو بنابرقاعدهٔ کلی .

اشترخار - نوعی ازخاراست که شتر آنرا برغبت تمام میخورد وخار شتری همان است.

اشترخوار - با واو معدوله بمعنی اشترخار است که خارشتری باشد وبعضی گویند نوعی ازمار است که آن اشتر خوارمیگویند و کنه‌را نیز گفته‌اندو آن جانوریست کوچك وخونخوار که بربدن شتروگاو و گوسپند بچسبد وخون ازبدن آنها بمکد.

اشتردل - بکسر دال وسکون لام، بددل و کینه دل را گویند و کنایه‌ازمردمی است که این صفت داشته باشند وبعضی گویند کنایه‌ازمردم بی‌دل ونامرد وترسنده باشد.

اشترغاز - باغین نقطه‌دار بالف کشیده و بزای هوززده، بیخ درخت انجدان است وصمغ آن‌را انگوزه خوانندوبعضی گویند گیاهی است که بیخ آن‌را آچارسازند ومعنی آن شوك الجمال است وعربان زنجبیل العجم خوانند تب‌ربع را مفید باشد.

اشترك - بفتح رابع وسکون کاف بمعنی موجه‌است خواه‌موجهٔ دریا باشد و خواه تالاب ورودخانه‌وامثال آن.

اشتركا - بفتح اول و ثالث وکاف بالف کشیده نام جانوریست که‌آن‌رابعربی عنقا خوانند.

اشترگاو - زرافه راگویندوآن‌جانوریست میان اشتروگاوچنانکه استر میان اسب و خراست.

اشترگیا - بکسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بمعنی اشتر خار است که‌خار شتری باشدوبعضی گویند گیاهی است دوایی که آن‌را سلیخه خوانند.

اشترمرغ - پرنده‌ایست که‌پای اوشبیه‌بپای شتر است وسنگ وآتش خورد و باپایهای خود سنگ برهرچیز که‌خواهد زندوخطا نکند و عربان اورا نعامه گویند.

اشترمور - گویندجانوریست مانند مور لیکن برابربگوسفندی باشدوبعضی گویند بزرگی بز کوهی میباشد و در جنگلهای مغرب بسیار است.

اشتك - بکسر اول بروزن خشتك، جامه‌ای راگویند که‌طفلان وکودکان نوزاییده‌را درآن پیچند.

اشتلابوس - بکسر اول وثالث و لام‌بالف کشیده و بای‌ابجد بواو رسیده وبسین بی نقطه زده، بیونانی درختی است سطبر و خارناك پوست آن‌مانند قرفه سرخ وضخم میباشد. وسواس سودایی‌رانافع‌است وضماد آن‌باسر که درددندان را تخفیف دهد و بعبارت دیگر آن‌را دارشیشعان گویند و بجای بای‌ابجد‌یای‌حطی هم‌بنظر آمده‌است.

اشتلم - بضم اول وثالث و لام و سکون ثانی ومیم‌بمعنی تندی وغلبه و زوروتعدی کردن‌باشد بر کسی وبزورچیزی گرفتن.

اشتو - بفتح‌اول‌بروزن بدرو‌بمعنی انگشت وزغال‌باشد وجایی‌را نیز گویند که زغال درآن ریزند، ظاهراً دراین‌معنی باشبو بابای ابجد تصحیف خوانی شده باشدوالله اعلم و بضم اول بمعنی سبزه آمده است و بمعنی انگشت هم نوشته‌اند که عربان اصبع میگویند.

اشتوا - بفتح اول بر وزن کدخدا بمعنی اشتواست که زغال و زغال‌دان باشدو بضم اول سبزه‌راگویند.

اشنود - بفتح اول‌وثالث و رابع وسکون ثانی و دال‌ابجد نام روز دوم‌است‌ازخمسهٔ مسترقهٔ قدیم و بودن‌آفتاب در برج عقرب ودراین‌روز مغان‌یعنی آتش‌پرستان جشن کنند و بمعنی اول بجای فوقانی نون‌هم آمده‌است.

اشتیم - بفتح اول بروزن تسلیم، چرك و ریمی‌راگویند که‌درجراحت‌باشد.

اشخار - بفتح‌اول وخای نقطه‌دار بالف کشیده‌قلیاراگویند که زاج سیاه است و

و رنگ‌رزان بکار برند و نوشادر رانیز گویند و آن نمک مانندی است که استادان سفیدگر بکار برند .

اشخیص- بکسر اول و ثالث بتحتانی رسیده وبصاد بی نقطه زده، بعضی گویند این لغت یونانی است بمعنی درخت کرمدانه و آن نوعی ازماذریون باشد،خوردن آن باشراب گزندگی جانوران رانافع است و آنرا بعربی شوكة‌الملك خوانند .

اشراش- بکسر اول وراى بی نقطه بالف کشیده وبشین نقطه‌دارزده،سریش راگویند وآن نباتی است که درسبزی وتازگی بپزندوباماست بخورندوچون خشك شود آرد کنند وكفش گران و صحافان چیزها بدان چسبانند .

اشغر- بضم اول وغین نقطه‌دار سکون ثانی ورای بی نقطه، خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند .

اشفند- بفتح اول وفای سعفص بروزن الوند ، نام بلوکی است از بلوکات نیشابور مشتمل برهشتاد و سه قریه .

اشق - بضم اول وفتح ثانی وسکون قاف، صمغ گیاهی است که آن‌را بدران گویند و بعربی صمغ‌الطرثوث خوانند ، استسقا را نافع است وبعضی گویند جوهری است معدنی که آنرا بعربی لزاق‌الذهب خوانند وآن غیر معدنی هم هست که عملی باشد و آنچنان است که بول کودکان رابا سرکه درهاون مس کنند ودرآفتاب چندان بسایند که منعقد شود وطبیعت آن گرم وخشك است و جراحتهای کهنه رانافع است وبعربی آن‌را لحام‌الصاغه خوانند واشج باجیم نیز گویند ومعرب اشه‌بااست .

اشقاقل- بکسر اول وثالث بالف کشیده و قاف مضموم بلام زده، زردك صحرایی است و آن‌رااشقاقل بحذف اول نیز گویند بهترین آن زرد وسطبر وسنگین باشد،قوت باه دهد اگرزن آبستن بخود برگیرد بچه بیندازد.

اشقردیون- بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ورای قرشت وکسر دال ابجد و یای حطی بواو رسیده وبنون زده بلغت یونانی شقردیون است که سیر صحرایی باشد وبعربی ثوم‌البری خوانند وحافظ‌الاجساد نیز گویند.

اشك- بفتح اول وسکون ثانی وکاف مطلق قطره راگویند عموماً وقطرهٔ آب چشم‌را خصوصاً ونام یکی ازسلاطین عجم است و سالك راه خدارا نیز گفته‌اند .

اشکار- بکسر اول بر وزن دلدار بمعنی شکار باشد که نخجیراست وشکار کردن‌را نیز گویند .

اشکاوند- بفتح اول وواو وسکون نون ودال ، نام کوهیست نزدیك سیستان.

اشکبوس- بفتح اول و ثالث وبای ابجد بواو رسیده‌وبسین بی نقطه زده ، نام مبارزی است کشانی که بمدد افراسیاب آمده بود و افراسیاب اورابیاری پیران ویسه فرستاد و رستم پیاده بمیدان او آمده بیك تیرش بقتل آورد .

اشك تلخ - بفتح فوقانی ، کنایه‌ازشراب انگوری باشد واشك چشم‌رانیز گویند.

اشك‌داوری- کنایه‌از گریه‌بسیار باشد.

اشگرف- بفتح اول وکاف فارسی بر وزن شنجرف نیکووخوش آینده‌راگویندوبکسر اول بمعنی سطبر وقوی وکنده وبزرگ باشد وبمعنی شأن وشوکت وحشمت هم آمده است.

اشکره - بکسر اول و کاف وفتح رای قرشت مرغان شکاری راگویند مطلقاً و بعضی گویند مرغی است شکاری از جنس باشه لیکن ازباشه کوچکتر بود و آنرا پیغو خوانند .

اشکش- بفتح اول بروزن سرکش نام پهلوانی بوده است.

اشك شیرین- کنایه از گریهٔ شادی باشد .

اشك طرب - بمعنی اشك شیرین است که کنایه از گریهٔ شادی باشد .

اشکفت- بکسر اول وفتح ثالث وسکون ثانی وفا وفوقانی ، بمعنی غار ورخنهٔ کوه باشد وبضم ثالث شکفتن گل را گویند و بکسر ثالث بمعنی عجب است که از تعجب باشد.

اشکفه- بکسر اول و ضم ثالث وفتح فا ، بهار وشکوفهٔ درخت را گویند وبمعنی قی و استفراغ هم آمده است .

اشکل- بکسر اول وثالث و سکون ثانی و لام ،اسبی را گویند که دست راست ویای چپ اوسفید باشد، بمعنی مکروحیله و تزویر هم هست.

اشکنج- بکسر اول وضم ثالث و سکون ثانی ونون وجیم ، گرفتن عضوی باشد بسر دو ناخن چنانکه آن عضو بدرد آید .

اشگنش- بفتح اول وکاف فارسی بروزن سرزنش ، دیوار برآوردن وعمارت کردن را گویند و بکسر اول نیز آمده است.

اشکنه- بکسر اول وثالث ونون ، معروف است وآن نانی باشد که در آب گوشت ریزه کنند وبمعنی چین وشکن اندام نیز آمده است و نام نوایی است از موسیقی.

اشکو- بفتح اول و ضم ثالث بروزن بدخو سقف خانه وهر مرتبه از پوشش خانه را گویند وبعربی طبقه خوانند .

اشکوب - بروزن سر کوب بمعنی اشکو است که هرمرتبه از پوشش خانه وسقف خانه باشد .

اشکوخ - بکسر اول وسکون ثانی وثالث مضموم بواو مجهول وخای نقطه دار زده ، لغزش را گویند که از لغزیدن است وامر بدین معنی هم هست یعنی بلغز واز پای درآی.

اشکوخیدن - مصدر اشکوخ است که لغزیدن وبسر درآمدن و افتادن باشد چه اگر کسی را پایش از پیش بدر رود وبیفتد گویند اشکوخید .

اشکوفه- بضم اول بمعنی شکوفه و بهار درخت باشد وقی واستفراغ را نیز گویند.

اشکوه- بضم اول وثالث وسکون ثانی وواو و ها، بمعنی شان و شوکت و شکوه و عظمت باشد .

اشکیل- بکسر اول وثالث وسکون ثانی و تحتانی ولام، بمعنی اشکل است وآن اسبی بود که دست راست ویای چپ اوسفید باشد و مکرو حیله وفریب را نیز گویند .

اشکیل چشم- اشکیل معلوم و فتح جیم فارسی وضم شین قرشت وسکون میم ،دوایی است که آنرا عوسج گویند، اگر برگ آن را بکوبند وآب آنرا بگیرند وهفت روز در چشم چکانند سفیدی چشم که بهم رسیده باشد زایل کند .

* **اشکیود**- بفتح اول وسکون ثانی وثالث و ویای حطی بواو رسیده وبدال زده، مرکب را گویند که در مقابل مفرد است .

اشموسا - بفتح اول و سین بی نقطه بالف کشیده بروزن محمود، بلغت یونانی نوعی از مرو باشد که آنرا بشیرازی مرورشك خوانند و بوی آن کمتر از مرو خوش باشد.

اشن- بفتح اول و ثانی بروزن کفن، جامهٔ بازگونه پوشیده را گویند وبمعنی کالك هم آمده است که خربزهٔ نارسیده باشد.

اشنا- بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده ، گوهر گرانمایه را گویند وبمعنی شنا کننده وآب ورز هم آمده است.

اشناب- بکسر اول بروزن محراب، بمعنی شنا وشناوری باشد .

اشنان- بضم اول بروزن نقصان گیاهی باشد که بدان رخت شویند و بعد از طعام خوردن دست نیز بدان بشویند وآنرا بعربی غاسول خوانند وچون آنرا بسوزانند اشخار شود.

اشنان دارو- اشنان معلوم و دال بی نقطه بالف کشیده وراي بواو رسیده، زوفای خشك باشد مشهور بزوفای مصری وآن گیاهی

است دوایی شبیه به برگ حنا استسقارا نافع است .
اشتود- بفتح اول و ثالث وواو و سکون ثانی و دال ابجد، نام روز دوم است از خمسهٔ مسترقه قدیم وبضم اول وثالث بروزن خشنود ماضی شنیدن باشد یعنی شنید .
اشنوشه- بکسر اول بر وزن بی توشه ، هوایی را گویند که باصدا وحرکت سر از دماغ برآید وآنرا بعربی عطسه خوانند.
اشنه- بضم اول وفتح ثالث ، بمعنی اشنان است که بدان رخت وجامه شویند و نام دارویی هم هست خوشبوی که آنرا دواله میگویند وبعربی شبیه العجوز و مسلك القرود خوانند، مانند عشقه ولبلاب بر درخت پیچد واگر بسایند ودرچشم کشند چشم را جلا دهد .

اشو- بفتح اول وضم ثانی بواو رسیده ، بلغت زند وپازند بمعنی بهشتی باشد که در مقابل دوزخی است .
اشوغ- بضم اول بروزن دروغ ، شخص مجهول النسب و مفقود البلد را گویند.
اشه- بضم اول وفتح ثانی ، گیاهی است که کمان گران بربازوی ازجابدررفته بندند واشق معرب آنست .
اشیاف ماميثا- بفتح اول و کسر فا یعنی عصارهٔ ماميثا و ماميثا بلغت سریانی نام رستنی باشد که آنرا درقابضات بکار برند وآنرا رهبانانی که درنواحی موصل میباشند سازند درد چشم را نافع است .
اشیهه- بفتح اول و کسر ثانی بتحتانی رسیده وهای مفتوح ، آواز وشیههٔ اسب را گویند .

بیان پانزدهم

در همزه با صاد بی نقطه مشتمل بر ده لغت

اصابع فرعون- سنگی است مانند انگشت آدمی وآنرا ازبحر حجاز آورند وبعربی امساك الخراج گویند .
اصباهان- معرب اسپاهانست وآن شهریست مشهور درعراق ونام اصلی اواین است ونام مقامی است ازجملهٔ دوازده مقام موسیقی و آنرا اصفاهانك نیز خوانند .
اصطخر- بکسر اول بروزن ومعنی استخر است که قلعهٔ فارس باشد وآن تختگاه داراب داراب است وآبگیر وتالاب را نیز گویند .
اصطرخ- بروزن ومعنی استخر است که قلعهٔ فارس باشد وتالاب و آبگیر رانیز گویند .
اصطرك- بفتح اول بر وزن احمدك ، صمغی است سرخ بسیاهی مایل وبعضی گویند صمغ درخت زیتون است، نزله رانافع باشد.

اصطرلاب- معروف است وآن آلتی باشد از برنج و تال ساخته که منجمان بدان ارتفاع آفتاب وکواکب معلوم کنند واین لغت یونانی است بمعنی ترازوی آفتاب چه اصطر ترازو ولاب نام آفتاب است وبعضی گویند نام پسر ادریس علیه السلام است که واضع اصطرلاب بوده.
اصطفی- بفتح اول وثالث وفا و تحتانی ساکن ، بلغت یونانی صمغی است که مانند عود بسوزد و بعربی میعهٔ سائله گویند و بعسل لبن اشتهار دارد .
اصطفین - بفتح اول و ثالث بر وزن درگزین ، بلغت یونانی بمعنی زردك است وآنرا گزر نیز گویند .
اصول فاخته - نام اصولی باشد از هفده بحر اصول موسیقی وآنرا فاخته ضرب هم خوانند ونام صوتی هم هست .

بیان شانزدهم

در همزه با طای حطی مشتمل برهشت لغت و کنایت

اطا- بفتح اول وثانی بالف کشیده، درخت بده است که بعربی غرب خوانندو آنرا هیچ ثمرنیست وصمغ آن بهترین بوده‌است وتا زخمی بپای آن نزنند ونشکافند صمغ ازآن برنیاید، عصارهٔ برگ آنرابر گوشی که ازآن ریم می آمده باشد بچکانند نافع بود .

اطریلال- بفتح اول وسکون ثانی ورای بی‌نقطه بتحتانی رسیده ولام بالف کشیده بلام زده ، بلغت رومی نام‌دوائیست که‌آن را بعربی حرزالشیاطین و حشیشةالبرص خوانند و تخم آن مستعمل است .

اطریه- بروزن الفیه، بمعنی رشته‌ای باشد که ازآرد سازند و باگوشت پزندوآش اطریه یعنی آش رشته و گویند این‌لغت عربی است .

اطفال‌باغ- بکسر لام ، کنایه از نهال نورسته واشجار نورسیده باشد .

اطماط- با میم بر وزن وطواط ، بندق هندی است و آنرا رته گویند ،بکسر رای‌بی‌نقطه وفتح‌وتشدید فوقانی اگرآرد آن‌را با سرمه بیامیزند ودر چشم کشند احولی‌را ببرد وبعضی گویندباقلای‌هندی است وآن‌سخت بودونقطهای سیاه دارد.

اطموط- بفتح اول بروزن مضبوط بمعنی اطماط است که بندق‌هندی باشد .

اطمیسا- بفتح اول وثالث بتحتانی رسیده وسین‌بی‌نقطه بالف کشیده ، بلغت یونانی نوعی‌ازبوی‌مادران‌باشد گویند گسترانیدن آن درخانه گزندگان موذی‌رابگریزاند وآن‌را بعربی قیصوم خوانند .

اطیوط- با یای حطی بر وزن و معنی اطموط است که‌بندق‌هندی باشد .

بیان هفدهم

در همزه‌باغین نقطه دار مشتمل بر هجده لغت

اغار- بفتح اول بر وزن شرار ، بمعنی برانگیخته وتحریك کرده باشدوبمعنی‌نم کشیده وخیسیده هم‌آمده‌است وآمیختهو سرشته‌را نیز گویند .

اغارد- بفتح اول و رای قرشت بروزن سراید، یعنی‌برانگیزاند وتحریك‌بجنگ وحرب کندوبخیساند وسرشته کندودرهم آمیزد .

اغاز- بازای هوز بروزن نماز بمعنی‌قصد و اراده باشد و بمعنی صدا وندا و ابتدای هرکار نیز آمده است .

اغازه- بروزن ملازه، افزاریست کفش‌دوزان را .

اغالش- بکسر لام‌بروزن تراوش ،بمعنی آغالش‌است که‌شورش‌انگیختن‌وبدآموزی وتحریص کردن نادانان بجهت خصومت انداختن میان‌مردم‌باشد وآن‌رابعربی‌اغرا گویند .

اغرسطس- بفتح اول و ثانی و سکون را وفتح سین بی‌نقطه وکسر طای حطی و

سین سعفص ساکن ، بلغت رومی وبعضی گویند یونانی نوعی از حرشف است که بفارسی بیدگیا و کزمازك خوانندوبعربی ثمرالطرفا گویند .

اغره- بضم اول بروزن نقره ، ریشی باشد که‌در شکوو کردن مردم بهم میرسد و آن‌را بعربی نکفه میگویند وبفتح اول مجمع‌سلاطین‌وحکام واشراف‌باشدوبمعنی بادگیر وجایی که باد بسیار بودهم‌آمده است .

اغریا- بروزن اصفیا، بلغت یونانی کوه را گویندوبعربی‌جبل خوانند .

اغریرث - بکسر اول و ثالث بتحتانی رسیده ، ورای بی‌نقطه مفتوح‌بثای مثلثه زده، نام برادر افراسیاب بن پشنگ‌بن توربن آفریدون است کـه‌بجهت موافقت ایرانیان بردست برادر کشته‌شد.

اغریوس- بفتح اول وضم واو و سکون سین بی‌نقطه ، بیونانی صحرا و بیابان‌را گویند .

اغسطوس- بفتح اول و ثانی و سکون سین‌بینقطه وطای‌حطی بواورسیده وبسین سعفص زده ، نـام پادشاه اول است از پادشاهان قیاصرهٔ روم ، اورا ازآن جهت قیصر گفتند که‌مادرش بوقت‌ولادت بمرد شکمش رابشکافتند و اورا بـر آوردند وبزبان‌رومی‌این‌چنین‌شخصی‌راقیصرخوانند و گویندعیسی علیه‌السلام‌درزمان اوبوجود آمد و بسقوط سین‌اول بروزن‌قربوس‌هم بنظر آمده است .

اغشته- با اول وثانـی مفتوح و سکون شین قرشت وفتح فوقانـی ،بمعنی آمیخته وآلوده وتر کرده باشد .

اغل- بفتح اول وکسر ثانی‌وسکون‌لام ، جایی‌باشد که‌در کوه‌وصحرابجهت‌خوابیدن گوسفندان سازند .

اغلیـون- باسین‌بی‌نقطه بر وزن‌افریدون قوس قزح را گویند .

اغلیقی- بفتح اول وقاف بتحتانی‌رسیده ، بلغت یونانی ترکیبی است که‌آنرابفارسی پخته جوش گویند وآن‌شرابی‌است کـه‌با اجزای چند جوشانیده‌اند ومیفختج‌همان است وبکسراول‌نیز آمده‌است.

اغول- بروزن ملول ، ازروی‌خشم وقهر بگوشهٔ چشم‌نگریستن‌باشد .

اغیرس- بفتح اول وثانی بتحتانـی‌رسیده وکسررای قرشت‌وسکون سین‌سعفص ، جوز رومی است و آن بار درختی باشد که‌صمغ‌آن کهرباست وبعضی گویندچوب آن‌درخت کهرباست .

اغیس- بر وزن نفیس ، تخمی است که آنرابشیرازی تخم ذلاشوب گویندوبعربی حب‌الفقد خوانند .

بیان هجدهم

در همزه با فا مشتمل برهشتادوچهار لغت و کنایت

افتاد- بضم اول بـروزن استاد ،بمعنی از پای درآمد و کنایه‌ازدور شدهم‌هست که ماضی دورشدن است .

افتادگان- کنایه ازمظلومان و پریشان شدگان باشد .

افتاده- بمعنی‌عاجزوسقط وخراب شده و زبون گردیده باشد .

افتال- بکسر اول بر وزن اقبال ، بمعنی پراکنده‌وپاشیده‌وشکافته‌ودریده‌باشد.

افتالیدن- بکـسر اول ، مصدر افتال‌است

که بمعنی پراکندن وپاشیدن وافشانیدن وشکافتن و دریدن باشد .

افتان وخیزان - کنایه از آهسته و دیر براه رفتن باشد .

افتد - بفتح اول و کسر ثالث بر وزن مسجد ، بمعنی ستاینده و ستایش کننده باشد وبمعنی شگفت وعجب وتعجب هم هست .

افتدستا - کلمه ایست مرکب ازافتد که عجب وستا که ستایش وبندگی باشد، یعنی ستایش عجب و نیکوترین ستایش وبندگی و بمعنی حمدخدایتعالی هم هست .

افتیمون - بفتح اول ، دوایی است معروف و آن شکوفهٔ نباتی باشد که بسعتر میماند وسرشاخهای آن باریك است و طبع آن گرم وخشك ، کوفت صرع را نافع است وآنرا بعربی سبع الشعرا خوانند وبعضی گویند زیرهٔ رومی است وآن سرخ رنگ وتیز طعم میباشد .

افچه - بضم اول بر وزن بقچه ، علامتی است که درغله زارها و کشت وزراعت بجهت رمیدن مرغان سازند و بفتح اول هم گفته اند .

افد - بفتح اول وکسر ثانی وسکون دال ابجد ، بمعنی افتداست که شگفت وعجب وتعجب باشد وستایش کننده رانیز گویند .

افدر - بروزن صفدر*، برادرپدررا گویند وبعربی عم خوانند وبمعنی برادرزاده و خواهرزاده نیز آمده است .

افدستا - باتای قرشت بر وزن مجلسها بمعنی افتدستاست که ستایش عجب ونیکوترین ستایش وحمدخدای عز وجل باشد بزبان پهلوی .

افدیدن - بروزن فهمیدن ، شگفتی کردن وتعجب نمودن باشد .

افرا - بروزن صفر، بمعنی آفرین وتحسین باشد .

افراخت - بروزن پرداخت ، یعنی برداشت وبلند ساخت .

افراختن - بر وزن پرداختن ، بمعنی برداشتن وبلندساختن است .

افراخته - بروزن پرداخته یعنی برداشته وبلند گردانیده .

افراز - بر وزن پرواز ، بمعنی بلندی وبلند باشد وامر بدین معنی هم هست یعنی بردار وبلندساز واسم فاعل هم آمده است که بلند کننده باشد و منبر خطیبان را هم گویند وبمعنی جمع باشد که درمقابل فرداست وبسته وگشاده وپهن شده را نیز گویند و بمعنی قریب ونزدیك وپیش باشد و نشیب را هم گفته اند که درمقابل فراز است وبمعنی ازین باز وبعد ازین هم هست وسرکش وسرکشیده رانیز گویند وبمعنی آلت تناسل هم آمده است .

افرازیدن - بمعنی بلند ساختن وافراختن باشد و بمعنی آراستن وزیب دادن وخوش کردن هم آمده است .

افراس - بروزن کرباس ، خیمه وقنات را گویند .

افراس آب - بکسر شین بینقطه ، بمعنی سواران آب است که حباب باشد .

افراسیاب - نام پادشاه ترکستان است و کنایه ازهموار براه رونده هم هست چه آب بمعنی راه‌روهموار است .

افراشت - بر وزن برداشت یعنی بلند ساخت وبالا برد .

افراشتن - بروزن و معنی برداشتن و بلند ساختن باشد .

افراشته - بروزن و معنی برداشته وبلند ساخته و بالابرده شده باشد .

افراه - بروزن همراه ، طعامی راگویند که بجهت محبوسان برند .

افربیون- بفتح اول و ثانی و سکون ثالث وکسر بای ابجد و یای حطی بواو رسیده وبنون زده ، دوایی است که‌آنرا فرقیون گویند، اگر غبار آن بدهن آدمی رود دندانها رابریزاند گزندگی جانوران را نافع است .

افرنجمشك و فرنجمشك - نباتی است که آنرا بشیرازی بالنگوی‌خودرو گویند بواسیررانافع است .

افرنجه- بفتح اول بروزن سر پنجه ؛ نام شهریست که‌نوشیروان آباد کرده‌بود درکنار دریای مصر و مادر عذرا از آن شهر است ونام ولایتی است از زنگبار و نام زمینی است دربلادعرب.

افرند- بروزن فرزند ، فر ونیکویی و زیبایی وحشمت باشد .

افرندیدن - مصدر افرند است ، یعنی زیب‌دادن‌وزینت کردن‌وآراستن .

افرنگ- بروزن ومعنی اورنگ است که تخت پادشاهان باشد و بمعنی فر و نیکویی وزیبایی وحشمت نیز آمده‌است‌و فرنگ را نیز گویند که بعربی نصاری خوانند .

افروختن - بر وزن افراختن ، بمعنی روشن کردن آتش وچراغ باشد .

افروز- بروزن سردوز ، بمعنی روشن و روشن کردن باشد و روشن کننده نیز گویند وامر بدین‌معنی‌هم‌هست‌یعنی‌روشن کن‌وبیفروز .

افروسالیین- باسین بالف کشیده‌وکسر لام وبای‌حطی بتحتانی رسیده وبنون‌زده، بلغت یونانی سنگی‌است که آنرا بعربی حجرالقمر خوانند و آن سفید و شفاف میباشد ودرشبهای‌افزونی‌ماه میبابند اگر بر گردن‌مصروع بندند شفا یابد .

افروشه- بفتح اول و شین نقطه‌دار ، نام حلوایی است وآنچنان باشد که آرد و روغن رابا هم بیامیزند وبدست بمالند تا دانه دانه گردد آنگاه‌درپاتیلی کنندوعسل درآن ریزند وبربالای آتش نهند تا نیك بپزد وسخت شود وبعضی گویند نان خورشی است درگیلان وآن چنان‌باشد که زردهٔ‌تخم مرغ رادرشیر خام ریزند ونیك برهم زنندوبربالای آتش نهند تا شیر مانند دلمه بسته‌شودبعدازآن‌شیرینی داخل آن‌سازند ونانرا درآن تریت کنند یاخشکه پلاودرآن ریزند وباقاشق‌خورند وحلوای گندم دلیده شده و لوزینه رانیز افروشه گویند .

افروغ- بفتح اول ، بمعنی فروغ‌وروشنی وتابش وپرتو باشد اعم از روشنی وپرتو آفتاب وماه وآتش‌وامثال آن .

افرهنج - بفتح اول و ثالث و ها و سکون ثانی ونون وجیم دوایی است که آنرا کشوث و تخم آنرا بذرالکشوث خوانند ، فواق را نافع است.

افری- بفتح‌اول وثانی بروزن سفری ، مخفف آفرین است که‌درمقام تحسین گویند وبسکون‌ثانی‌هم‌درست‌است .

افریدون- فریدون باشدواوپادشاهی‌بوده مشهور و بعضی گویند افریدون نوح علیه‌السلام است و بعضی ذوالقرنین اعظم اورا میدانند .

افریسموس- بسکون سین بی‌نقطه وضم میم وواو وسین دیگر ساکن ، یونانی مرضی است که‌مردانرا بهم میرسد و آن شدت نعوظ است‌یعنی پیوسته‌آلت مردی ایستاده میباشد وباسقاط همزه هم‌هست .

افریشم- بروزن‌ومعنی ابریشم‌است گویند مقراض کرده وسوختهٔ آن‌را در معاجین خوردن ، تن‌را فربه سازد .

افزا- بفتح اول با زای‌هوز بروزن‌اجزا،

افزاینده وافزون راگویند وامر بافزون هم هست یعنی بیفزا وزیاده کن وبمعنی خمیازه هم آمده است .

افزار- بروزن رفتار ، بمعنی کفش وپای افزار باشد وبادبان کشتی رانیز گویند وآلات پیشه وران باشد عموماً و دفتین جولاهکانرا گویند خصوصاًوادویه گرمی که درطعام کنند ، همچو فلفل ودارچین و زیره و مانند آن .

افژول- با زای فارسی بر وزن مقبول ، بمعنی تقاضاو انگیز باشد وبمعنی پریشان هم آمده‌است .

افژولنده - بروزن‌افروزنده، برانگیزنده و تقاضا کننده را گویند و بمعنی درو کننده وپریشان‌سازنده هم‌آمده‌است.

افژولیدن -بروزن افروزیدن ، بمعنی برانگیختن بجنگ و برسرکار آوردن و تقاضا نمودن و پریشان ساختن و دور کردن هرچیز باشد خصوصاً گردی که برجامه نشیند .

افسا- باسین‌بینقطه بروزن ترسا، بمعنی رام‌کننده‌وافسون گرباشد .

افسار- بروزن رفتار ، بمعنی افسا است که افسونگر ورام کننده باشد وچیزی را گویند که ازچرم و مانند آن سازند وبرسر اسب و استرو امثال آن کنند .

افسان- بروزن ترسان آهنی وسنگی‌را گویند که بدان‌کاردو شمشیرومانند آن تیز کنند و بمعنی افسانه وسرگذشت‌هم گفته‌اندوافسونگررا نیز گویند .

افسانه- بروزن مستانه ، سرگذشت و حکایات گذشتگان باشدومشهورو شهرت‌یافته شده‌را نیز گویند .

افسای - بایای حطی بر وزن لیلای ، افسونگر ورام کننده را گویندوافاییدن رام کردنرا .

افسر- بروزن برسر ، بمعنی تاج باشد و آنرا بعربی اکلیل خوانند .

افسردن- بروزن افشردن ، بمعنی سرد شدن وبیخ بستن ومنجمد گردیدن‌باشدو ازچیزی وکسی دلسرد شدن‌هم‌هست.

افسردیراعظم- بکسر رابع ، کنایه‌از آفتاب عالمتاب است .

افسرسگزی - بکسر سین‌بینقطه وسکون کاف فارسی وزای نقطه‌دار بتحتانی‌رسیده ونام سازی باشد که نوازند و نام تصنیفی وقولی است‌ازتصنیفات باربد .

افسر شدن - کنایه ازپادشاه‌شدن‌باشد .

افسنتین - بکسر ثالث و سکون نون و فوقانی بتحتانی رسیده و بنون زده،نوعی ازبوی مادران کوهی است، گل آن با قحوان و تلخی آن بصبر نزدیك است‌درد چشم را سود دارد .

افسوس - با واو مجهول‌بروزن‌محبوس، بمعنی ظلم‌و ستم وبیراهی باشد ودریغ و حسرت رانیز گویند و بمعنی‌بازی‌وظرافت و سخر ولاغ‌هم‌هست و با واو معروف‌نام شهر دقیانوس بوده و بعضی گویندباین معنی عربیست .

افسون- بروزن افیون ، خواندن کلماتی باشد مرعزایم خوانان وساحران رابجهت حصول مقاصد خود وبمعنی حیله‌وتزویر هم هست .

افشار- باشین نقطه‌دار بروزن دستار، بمعنی افشردن باشد یعنی آب‌از چیزی بزور دست گرفتن وریزنده وریختن‌پی‌در پی رانیز گویند وبمعنی خلانیدن‌هم‌آمده است‌و امر بدین‌معنی‌نیز‌هست یعنی‌بخلان و بیفشار و بریز و بمعنی ممد ومعاون‌و شریك ورفیق‌نیز گفته‌اند همچودزدافشار ونام طایفه‌ای‌هم هست‌ازترکان .

افشره - بضم ثالث و فتح رای قرشت هرچیز که آنرا افشرده باشند و بعربی عصاره گویند .

افشك- بروزن چشمك ، شبنم را گویند که شبها برروی سبزه و گل و لاله نشیند .

افشنك- بروزن خرچنگ بمعنی افشك که شبنم باشد .

افشنه- بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی نام دهی است از دههای بخارا گویند ولادت شیخ ابوعلی آنجا شده .

افشون- بر وزن افسون ، چیزی باشد مانند پنجهٔ دست و دسته نیز دارد که دهقانان بدان غلهٔ کوفته شده را برباد دهند تا کاه از آن جدا شود .

افشه- بروزن کفچه ، بمعنی بلغور باشد و آن غله ایست که در آسیا خرد کنند و بشکنند چنانکه آرد نشود .

افشین- بروزن تسکین ، نام شخصی بوده کریم و صاحب همت مانند حاتم و معن .

افعی زردفام - کنایه از قلم واسطی است .

افعی قربان- کنایه از کمان تیراندازی است .

افعی کاه ربا پیکر - کنایه از شعلهٔ آتش باشد .

افعی مرجان عصب - بمعنی افعی کاه-ربا پیکر است که شعلهٔ آتش باشد .

افغان- باغین نقطه دار بروزن مستان ، بمعنی فریاد وزاری باشد و نام قبیله ایست مشهور ومعروف وجمعش افاغنه است بر وزن فراعنه بطریق جمع عربی وهمچنین هیتالرا نیز هیاتله آمده است .

افگار- با کاف فارسی بر وزن افسار ، جراحت پشت چاروا را گویند که بسبب سواری بسیار و گرانی بار شده باشد و بمعنی زمین گیرو بجامانده و آزرده هم آمده است .

افگانه- با کاف فارسی بر وزن افسانه ، بچهٔ نارسیده را گویند که از شکم انسان و حیوان دیگر بیفتد .

افگنده سم- کنایه از عجز وزاری بسیار باشد .

افلاطن- بضم طای حطی ، مخفف ومعرب افلاطون است واو حکیمی بوده مشهور ومعروف درزمان اسکندر واستاد ارسطوست و ساز ارغنون مخترع اوست .

افلاکیان- بکسر کاف ، کنایه از ثوابت وسیارات است وطایفه ای باشند از بی دینان وبدمذهبان .

افندیدن - بروزن پسندیدن ، جنگ و خصومت کردن باشد .

افیلون- بالام بر وزن شبیخون ، درمنه کوهی را گویند ، اگر خاکستر آن را باروغن بادام برموضع ریش بمالند موی برآرد و آن را بعربی شیح خوانند .

افیون- معروف است که تریاك باشد و بعربی لبن الخشخاش گویند ، اگرقدری از آن بخود بگیرند زحیر را سوددهد و کنایه ازسیاه باشد .

افیونی چیزی شدن - کنایه ازعادت کردن بچیزی باشد که بر ترك آن قادر نباشد .

بیان نوزدهم

در همزه با قاف مشتمل بر هجده لغت

اقارون- با رای قرشت بروزن فلاطون ، لغتی است یونانی وبعضی گویند رومی است وآن دوایی باشد که بفارسی اگر وبعربی عودالوج خوانند وسطبر وگره دار وسفید میباشد ، قوت باه دهد .

اقاقیا- بکسر قاف وتحتانی بالف کشیده عصارهٔ خاریست که پوست را بدان دباغت کنند وآن صلب وسیاه رنگ میباشد و بعضی گویند صمغ خارمغیلان است اگر بخود بر گیرند قطع خون رفتن کند .

اقنثالوقی- بفتح اول و سکون ثانی و کسر فوقانی ونون بالف کشیده ولام بواو وقاف بیا رسیده ، لغتی است یونانی ومعنی آن درعربی شوکةالبیضاست وآنرا بفارسی باد آورد گویند وآن بوته خاری باشد سفید.

اقجنوش- با جیم ونون بروزن نمدپوش ریم آهن باشد وآنرا بعربی خبث الحدید خوانند :

اقحوان- بفتح اول و حای حطی بروزن ارغوان ، معرب اکحوان است که شکوفهٔ ریحان و بابونه باشد ، گویند اگر آب آنرا بگیرند وبرخصیه وآلت مردی طلا کنند نهایت قوت مجامعت دهد وآن را بعربی احداق المرضی وخبز الغراب خوانند ودر موصل شجرةالکافور ودر شیراز بابونهٔ گاو گویند وبضم اول و ثالث هم بنظر آمده است .

اقریطس- بفتح اول وسکون ثانی و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و ضم طا وسکون سین بی نقطه ، نام جزیره ایست ازجزایر یونان .

اقسوس- بروزن افسوس ، بیونانی دانه ایست مانند زرشك و چون اورا بشکنند چیزی چسبنده ولزج ازدرون آن برآید بازرنیخ برناخن تباه شده نهند برویاندو جمیع ورمها وآماسها را نافع بود ومویزج عسلی همان است .

اقشون- باشین قرشت بر وزن افیون ، بلغت یونانی و بعضی گویند رومی دوایی است گرم ولطیف و آن را بشیرازی سعادهٔ خبیصی خوانند .

اقطن- بفتح اول و کسر طای حطی و سکون نانی ونون ، بلغت اهل یمن غله ایست که آن را ماش میگویند .

اقطی- با طای بر وزن افعی ، بیونانی نام درخت بیل است و بیل میوه ایست در هندوستان مانند انار و آن شیرین میشود و از درختی حاصل میشود مانند درخت زردآلو وآن درخت را بیونانی خامااقطی گویندوآن میوه رادرجوارشات داخل سازند.

اقلی - بضم اول بر وزن قفلی ، بلغت یونانی کلید را گویند .

اقلیدس- بضم اول و کسر دال ابجد و سکون سین بی نقطه ، نام کتابی است از ارقام ریاضی و نام صاحب کتاب که مصنف آن باشد هم هست و معنی آن بزبان یونانی کلید هندسه است چه اقلی بمعنی کلیدودس بمعنی هندسه آمده است وبکسر اول وفتح دال نیز گفته اند .

اقلیما- بفتح اول بروزن مه سیما ، نام دختر آدم علیه السلام است .

اقلیمیا- بکسر اول و میم و تحتانی بالف کشیده ، خلطی باشد که بعداز گداختن طلاو

نقره ودیگر فلزات درخلاص میماندوآن بانواع میباشد : فضی وذهبی و نحاسی و معدنی واقلیمیای علمی‌هم‌هست که‌ازنقره و مرقشیشا که‌یکی ازاجزای داروی‌چشم است وآن‌راحجرالنور گویند گیرند و بهترین‌وی آن‌بود که‌ازجزیرهٔقبرس آورند وآن‌رادرمیان‌آب‌یابند وبعداز آن معدنی بودوباید که‌برنگ‌لاجورد باشد و بعضی گویندافلیمیا کفکی‌است که‌ازجوهر زرو نقره پدید میآید ، وقتیکه‌آن‌هاراازکان بیرون میآورند وازجسم‌سنگ‌جدامیکنند وبعضی گویندریزهٔنقره وطلاباشدوامتحان آن‌باین‌طریق‌است که‌قطرهٔآب‌لیموبرروی شمشیر وتیغ فولادی ریزند وازهرقسم که باشدبرآن‌مالند،همچنان اثری که‌ازطلابر محك میماند باید که‌درآن تیغ نیزازآن بماند ونام دختر آدم علیه‌السلام‌هم‌هست.

اقنوم - بفتح اول و ضم نون بر وزن معلوم ، نام کتابی ازیهودان است‌بلغت یونانی وبعضی گویند برومی ،اصل وسبب هرچیز باشد ونصاری گویند اقنوم‌عبارت ازظهورات‌باریتعالی‌است که‌وجود کل‌اوست جل‌جلاله‌واب‌وابن‌وروح‌القدس‌اشاره‌بدوست و اقنوم سه است:اقنوم‌وجودواقنوم‌علم و اقنوم حیات و اینها نه‌عین ذاتندونه‌زاید بر ذات وبضم اول‌هم‌آمده‌است .

اقومارثون - بفتح اول و ثانی بواو رسیده ومیم بالف کشیده‌وکسررای‌قرشت وثای مثلثه مضموم بواو و نون‌زده،بلغت یونانی رازیانهٔ صحرایی باشد و بحذف همزه هم‌آمده است .

اقومالی- بامیم بالف کشیده‌ولام‌بتحتانی رسیده ، لغتی‌است یونانی ومعنی‌آن‌بعربی ماءالعسل است‌وطریق‌ساختنش‌چنان‌باشد که‌دوجزوآب ویك جزو عسل را با هم آمیخته بجوشانند چندانکه ثلثی برود و ثلثانی بماند ومنافع آن‌بسیار است‌بجهت دانستن آبستنی بخورد زنی بدهند اگر صدا وقراقربردور ناف او بهمرسد البته آبستن باشد و الا نباشد .

اقویلاسمون- بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده و کسر تحتانی ولام‌بالف کشیده و فتح سین بی‌نقطه و میم مضموم بواوونون زده ، بلغت یونانی روغن بلسان‌راگویند و آن معروفست و بعربی دهن‌البلسان خوانند .

بیان بیستم

درهمزه باکاف تازی مشتمل بر بیست و هشت لغت

اك- بفتح اول وسکون ثانی بمعنی‌آفت وآسیب وهلاکت باشد .

اکار- بضم اول بروزن دچار، بمعنی زارع وزراعت کننده وباغبان باشد ودر عربی نیزهمین‌معنی دارد .

اکارس - بفتح اول بر وزن مدارس ، سماروغ راگویند و آن‌رستنی باشد که‌از زمینهای نمناك متعفن مثل زیرسرگین‌و زیرخم‌شراب‌ومانندآن‌رویدوآن‌نوع را که اززیر خم شراب رویدچون‌پوست‌باز کنندوخشك سازند ،هر که مقدار نیم‌درم بخوردبیهوش گردد وآنچه‌اززیرسرگین وجاهای نمناك رویدبخورند نسل‌رامنقطع سازد و اگر ازدودرهم بیشتر خورده‌شود بیم هلاك‌باشد و گویند اول نباتات است وبعربی کمات خوانند .

اکامه- بفتح‌اول ومیم ، رودهٔ گوسفندی باشد که‌آن‌رابگوشت‌و مصالح پر کرده

باشند و بعربی عصیب خوانند و بضم اول نیز آمده است .

اکبیا - بکسر بای ابجد بروزن اغنیا ، بلغت زند و پازند بمعنی پی باشد و بعربی عصب خوانند .

اکت مکت - بفتح اول و کسر ثانی و سکون فوقانی و میم مفتوح و کاف مکسور و فوقانی ساکن ، بلغت سریانی دانه‌ای باشد سیاه و بسیار سخت ببزرگی جوز بوا و آنرا بعربی حجرالولادة خوانند چه هر گاه زنی دشوار زاید در زیروی دود کنند بآسانی خلاص شود و آنرا بشیرازی کن ابلیس گویند یعنی خانهٔ شیطان و اگر بر درختی بندند که میوهٔ آن ناپخته بیفتد دیگر نیفتد و آنرا حجرالنسر و حجرالعقاب نیز گفته‌اند .

اکج - بفتح اول و ثانی و سکون جیم ، میوه‌ایست صحرایی که در خراسان علف شیران و بعربی تفاح البری و بلفظ دیگر زعرور خوانند .

اکحج - بفتح اول و سکون ثانی و کسر حای حطی و جیم ساکن ، جلابرا گویند و آن دارویی چند است جوشانیده و صاف کرده باشد .

اکحوان - بفتح اول و حای حطی بروزن و معنی اقحوان است که شکوفهٔ ریحان و بابونه باشد و شیرازیان بابونهٔ گاو گویند ناسوررا نافع است و بضم اول نیز آمده است .

اکدش - بکسر اول و دال ابجد بروزن کشمش ، دو تخمه را گویند از حیوان و انسان مطلقاً و امتزاج و اتصال دو چیز را نیز گفته‌اند بایکدیگر و اسبی راهم گویند که پدرش از جنسی و مادرش از جنسی دیگر باشد خصوصاً و آنرا بعربی مجنس خوانند و بمعنی محبوب و مطلوب هم آمده است و باعتقاد محققین نفس حاسهٔ انسانی باشد که آن مرکب است از لاهوتی و ناسوتی و بفتح اول هم گفته‌اند و جمعش اکدشان است .

اکرفس - کرفس باشد و آن معروف است گویند خوردن آن شهوترا زیاده کند خواه مرد خورد و خواه زن .

اکروفس - بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بواو رسیده و کسر فا و سین سعفص ساکن ، بلغت رومی نام درختی است که آنرا جوز رومی نیز گویند و آن درخت کهرباست ، بعضی گویند چوب آن درخت و بعضی گویند صمغ آن درخت کهربا باشد .

اکروهك - بفتح اول و های هوز و سکون کاف ، صمغ خاریست که آنرا اشایکه خوانند و آن بسیار تلخ میباشد و در مرهمها بکار برند ، و عنزروت همان است .

اکسولایاتون - بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بواو رسیده و لام بالف کشیده و تحتانی بالف و فوقانی بواو رسیده و بنون زده ، بلغت یونانی رستنی باشد که آنرا بعربی حماض الماء خوانند و آن پیوسته در آب روید و برگ آن بدرازی انگشتی باشد نزدیك به برگ کاسنی و بر سر آن تخمی بود سیاه رنگ بسرخی مایل .

اکسون - بفتح اول بر وزن افسون ، جامهٔ سیاه قیمتی باشد که اکابر بجهت تفاخر پوشند و بکسر اول هم آمده است بمعنی نوعی از دیبای سیاه .

اکسیر - بکسر اول و ثالث بروزن دلگیر ، کیمیا را گویند و آن جوهریست گدازنده و آمیزنده و کامل کننده یعنی مس را طلا میکند و ادویهٔ مفیده فایده‌مند و نظر مرشد کامل را نیز مجازاً اکسیر گویند .

اکسیه - بروزن الفیه ، بوزه را گویند و آن شرابیست که از آرد جو و امثال آن سازند و بعربی نبیذ خوانند .

اکشوث - بفتح اول و سکون ثانی ، بمعنی کشوث است و آن رستنی باشد مانند درمنه که تخم آنرا بعربی بذرالکشوث خوانند و چون با سرکه بخورند فواق را تسکین دهد

وآنرا بتازی حماض‌الارنب گویند.

اکفودهـ بافابروزن افزوده ، نام دریای گیلان است

اککراـ باکاف ورای قرشت بروزن فلک سا ، دارویی است که آنرا عاقرقرحا گویند.

اکلکراـ بالام وکاف بروزن حرم سرا ، بمعنی اککراست که عاقرقرحا باشد .

اکلیل الملکـ رستنی باشد که آنرا بفارسی گیاه قیصر خوانندو آن زرد بسفیدی مایل میباشد وچون بشکافند دانهٔ آن زرد بود طبیعت آن گرم وخشك است ومحلل وملین ورمهای صلب مفاصل واحشا باشد.

اکلیونـ بفتح اول و ثانی وضم تحتانی بروزن طبرخون، کتاب ترسایان باشدونام انجیل عیسی علیه‌السلام‌است وبعضی گویند صفحه‌ایست که مانی نقاش ساخته بود و آنرا معجزهٔ او میدانستند وبوقلمون را نیز گویند .

اکماكـ بامیم بروزن افلاك،قی وشکوفه و استفراغ باشد و بترکی نانرا گویند.

اکمالـ بروزن بدحال ، بمعنی اکماك است که قی و استفراغ باشد .

اکمون بزان ـ بفتح اول وسکون ثانی وثالث بواو رسیده و بنون زده و فتح بای ابجد و زای هوز بالف کشیده و نون ساکن ، دانه ایست مابین ماش وعدس آن را مقشر کرده بگاو دهند گاو را فربه کند و بفارسی آنرا کسنك وبعربی رعی الحمام خوانند .

اکنونـ بروزن مجنون بمعنی الحال و این زمان باشد .

اکوانـ بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده وبنون زده، نام دیویست که رستم را بدریا انداخت و هم بدست رستم کشته گردید و بفتح اول و ثانی گل ارغوان را گویند .

بیان بیست ویکم

در همزه با گاف فارسی مشتمل برهشت لغت

اگثـ بفتح اول وسکون ثانی ، بلغت زند وپازند گندم را گویند و بعربی حنطه خوانند .

اگرـ بروزن سفر ، کلمهٔ شرط است و بمعنی سربن و کفل هم آمده است ونام دوایی است که آنرا اوج گویند وآن سفید وخوشبوی و گره‌دار میباشد، گرانی زبانرا سود دارد وقوت باه دهد و چوب عود را نیز گویند .

اگراـ بضم اول بروزن بقرا ، نوعی از آش آردباشد .

اگرچندـ با جیم فارسی بروزن کمربند، بمعنی هرچند باشد که مرادف چنداست .

اگرفتـ بفتح اول وکسر ثالث بر وزن نگرفت ، بقانون فارسیان مقداری باشد معین از گناهان آدمی .

اگریونـ بابای حطی بروزن طبرخون عاقی ومرضی است که آنرا بعربی قوبا گویند وبهندی داد خوانند .

اگستـ بفتح اول وثانی و سکون سین سعفص و تای قرشت ، ستارهٔ سهیل را گویند .

اگنشـ بکسر نون بروزن ورزش، بسر آوردن دیوار عمارت و امثال آن.

بیان بیست ودویم

در همزه با لام مشتمل بر پنجاه و هفت لغت و کنایت

ال- بضم اول ، بمعنی او باشد که ضمیر غایب است وبعربی هو گویند و بکسر اول بزبان سریانی یکی از نامهای خدا یتعالی است جل وجلاله ونام شهر و ولایت هم هست ودر عربی عهدو پیمانرا خوانند .

الا- بفتح اول و ثانی بالف کشیده، کلمهٔ خطاب است، یعنی ای و بعربی یا گویند.

الاچی- با جیم فارسی بتحتانی رسیده ، هیل را گویند وبعربی قافلهٔ صغار خوانند وبزبان هندی نیز هیل‌رالاچی راگویند .

الاساندرا - باسین بی نقطه بالف کشیده، و سکون نون وفتح دال ابجدورای قرشت بالف کشیده ، نام اسکندر ذوالقرنین است و اسکندر مخفف آن یا معرب آنست والله اعلم .

الاطینی- باطای حطی بروزن قبا چینی، بلغت رومی گیاهی است که بردرختها پیچد و آنرا لبلاب و عشقه خوانند وحبل ـ المساکین همان است .

الاغ - بضم اول بر وزن چلاغ ،قاصد و پیک‌را گویند واسبی که‌در راهها بجهت قاصدان گذارندو بیگار وبزور کارفرمودن را نیز گویند وبجای غین قاف‌هم‌درست است .

الام- بروزن‌غلام، پیغام ونوشته‌را گویند که زبان بزبان ودست بدست برسانند و پیغام رساننده رانیز گفته‌اند وتکرارلام نیز همین معنی‌دارد .

الان- بفتح‌اول بروزن کلان ، نام‌ولایتی است ازترکستان‌وبعضی گویندنام شهری است ونام کوهی هم هست در عرفات .

الانیون - بکسر نون و تحتانی مضموم بواو ونون دیگر زده، بلغت یونانی‌راسن را گویند وآن نوعی از فیلگوش‌است ، بیخ آنرامربا کنند وآنرازنجبیل شامی خوانند نافع جمیع‌دردها والمهاست که‌از سردی باشدوبجای تحتانی بای ابجد هم بنظر آمده است .

الاو- بفتح اول وثانی بالف کشیده وبواو زده ، آتش شعله ناك راگویند .

البا- بضم اول وسکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده ، قلیه پوتی راگویند وآن دل وجگرقیمه کشیده‌درروغن بریان کرده باشد و حسرة‌الملوك همان است و بفتح اول بلغت زند وپازندبمعنی شیر باشد که عربان لبن گویند وخلطی صحرایی‌رانیز گفته‌اند وباین معنی بجای بای ابجدیای حطی هم‌آمده‌است.

الباد- بکسر اول بروزن دلشاد، پنبه‌زن وحلاج را گویند .

البرز- بفتح اول وضم ثالث و سکون‌ثانی ورای بی نقطه‌و زای‌نقطه‌دار ، نام کوهی است مشهور میان ایران وهندوستان‌ونام پهلوانی هم بوده است‌وکنایه‌ازمردم‌بلند قامت و دلاور باشد .

الج- بفتح اول وسکون ثانی وجیم،مردم صاحب غرورو متکبر راگویندوخرامیدن بناز وتنعم رانیز گفته‌اند .

الچخت- بفتح اول وجیم فارسی بروزن بدبخت ، بمعنی طمع وحاجت وامیدوچشم داشت باشد و بکسر و ضم اول هم آمده است .

الچیچك ـ بفتح اول وسکون ثانی وجیم فارسی اول بتحتانی رسیده و جیم فارسی دویم مفتوح بکاف زده، نام پادشاه‌زاده‌ای بوده است از ترك .

الدگز ـ بکسر اول و دال ابجد و کاف فارسی و سکون ثانی و زای هوز نام پادشاهی بوده است از ترك .

الرد ـ بفتح اول وثانی وسکون را و دال بی‌نقطه ، جوالی باشد از ریسمان که‌مانند ام بافند وآنرا باغبانان وسبزی‌فروشان پر از شلغم وچغندر وپیاز وامثال آن‌سازند و برخروگاو بار کنند وبهرجا که‌خواهند برند .

السا ـ بفتح اول وسکون ثانی وسین بی‌نقطه بالف کشیده ، تخمی‌است که‌برروی نان باشندوآنرا نان‌خواه‌نیز گویند .

الست ـ بفتح اول و سکون سین بی‌نقطه و فوقانی ، کفل وسرین را گویند .

الط ـ بفتح اول وضم ثانی و سکون طای حطی ، بلغت رومی ریحانی است که اورا سیسنبر گویند و آن حشیشی باشدمیان نعناع و پودینه ، فواق رانافع است .

الغ ـ بفتح اول وکسر ثانی‌و سکون غین نقطه‌دار ، حیز ونامرد و مخنث‌را گویند و بضم اول و ثانی بلغت ترکی ، بمعنی بزرگ باشد که در مقابل کوچك‌است .

الغده ـ بفتح اول وثانی و سکون ثالث و دال بی‌نقطه مفتوح ، بمعنی مخلوط و آمیخته باشد .

الغنجار ـ بضم ثالث وجیم بر وزن گندم زار ، آلو کرده را گویند وآن‌میوه‌ایست شبیه بزرد آلو ورنگ‌آن زرد وبنفش‌و سبز وبرنگهای دیگر نیز میباشدوطعمش میخوش بود وخشم واعراض رانیز گویند که خوبان از روی ناز و عشوه کنند.

الفاختن ـ بافای سعفص‌بروزن پرداختن بمعنی بهم‌رسانیدن‌واندوختن‌وجمع کردن باشد .

الف استوا ـ کنایه ازخط استواست‌وآن سطحی باشد از منطقهٔ معدل النهار که برسطح کرهٔزمین‌دایرهٔعظیمه‌احداث کند.

الف اقلیم ـ کنایه از اقلیم اول است‌از اقالیم سبعه .

الف باتا ـ کنایه‌ازلوح وقلم‌و کرسی‌باشد.

الفخت ـ بروزن بدبخت ، ماضی الفختن است یعنی بهم‌رسانیدواندوخت‌وجمع کرد.

الفختن ـ بروزن بر جستن ، بمعنی بهم رسانیدن‌و جمع کردن واندوختن‌باشد .

الفخته ـ بروزن برجسته، بمعنی اندوخته وجمع کرده‌باشد .

الفغدن ـ باغین نقطه‌دار و دال بی‌نقطه بروزن ومعنی‌الفختن‌است که اندوختن و جمع کردن باشد .

الفغده ـ بروزن ومعنی الفخته است که اندوخته وجمع کرده‌باشد.

الف کوفیان ـ کنایه ازهرچیز کج باشد وآلت تناسل رانیز گفته‌اند .

الفنج ـ بروزن شطرنج ،ماضی الفنجیدن باشد ، یعنی جمع کرد و اندوخت وجمع کرده‌شده رانیز گویند وبمعنی مصدر هم آمده است که‌جمع کردن‌واندوختن‌باشد وامربدین معنی هم‌هست‌یعنی‌جمع کن و بیندوزوفاعل‌را نیز گویند که جمع کننده باشد .

الفنجیدن ـ بروزن برهم چیدن بمعنی کسب کردن‌وبهم‌رسانیدن، وجمع کردن‌و اندوختن‌باشد :

الفیدن ـ بروزن‌برچیدن، بمعنی‌الفنجیدن است که‌کسب‌نمودن‌وجمع کردن‌واندوختن باشد .

الفینه ـ بروزن چرمینه ، آلت مردی را گویند .

الفیه ـ بروزن شلفیه ، بمعنی الفینه است

که آلت مردی باشد .

الکا- بضم اول وسکون ثانی وکاف بالف کشیده، ملك وبوم وزمین را گویند .

الکوس- با واو مجهول بروزن محبوس، نام یکی از پهلوانان تورانی است که بردست رستم کشته گردید .

الم- بضم اول وثانی وسکون میم ،بمعنی فوج و گروه باشدوبفتح اول غله‌ایست که آنرا گاورس و ارزن گویند .

الماس- بروزن کرباس، گوهریست مشهور و کنایه از تیغ وشمشیر و کاردوتیروآبگینه و مردم جلد وچابك باشد وبمعنی قلم‌تراش هم هست ودندانرا نیز گویند .

المالق- بفتح اول و سکون و ثانی وثالث بالف کشیده ولام مفتوح بقاف زده، نام ولایتی است .

الم الم- بضم دو همزه و دولام و سکون دومیم ، بمعنی گروه گروه وفوج فوج بود چه الم بمعنی فوج و گروه باشد .

الموت- بفتح اول و ثانی بروزن جبروت، نام قلعه‌ایست مشهور که مابین قزوین و گیلان واقع است وآنرا بسبب ارتفاعی که دارد ، اله آموت گفتندی یعنی عقاب آشیان چه اله عقاب وآموت بمعنی آشیان باشد وچون عقاب درجاهای بلندآشیان میکند آن قلعه را بدین نام خواندند و بکثرت استعمال الموت شده‌است، گویند در زمان سلطان ملکشاه آن قلعه راحسن صباح گرفت ومدتها درتصرف ملاحده بود وتاریخ گرفتن آن نیز الموت است .

النجان- بفتح اول وکسر ثانی وسکون نون وجیم بالف کشیده وبنون دیگر زده ،نام الکه‌ایست درصفاهان که برنج خوب در آنجا حاصل میشود وپشهٔ بسیارهم دارد .

النگ- بفتح اول بروزن پلنگ، بمعنی پناه ودیواری باشد که بواسطهٔ گرفتن قلعه و محافظت خود سازند وجمعی رانیز گویند که مردم بیرون قلعه جابجا بجهت گرفتن قلعه و مردم درون قلعه بواسطهٔ محافظت قلعه تعیین کنند وبضم اول بزبان ترکی سبزه‌زار باشد .

النگه- بفتح اول و ثانی وسکون ثالث و فتح کاف ، شعلهٔ آتش را گویند .

النی- بفتح اول وسکون ثانی و کسر ثالث بتحتانی زده، چوب بازوی دروازه را گویند.

الوا- بروزن حلوا ، صمغی باشد بسیار تلخ وآنرا بعربی صبر گویند وبهترین آن سقوطری باشد و نام شخصی که نیزهٔ رستم را برمیداشته‌است و نیزه داراوبوده است و بااین دومعنی بکسر اول هم آمده‌است وبضم اول ستاره راگویند و بعربی کوکب خوانند .

الوج- بفتح اول وضم ثانی وسکون واوو جیم ،نوعی از مخلصه است و آن رستنی باشد بسیار درشت وخشن گل آن کبود و تخمش سیاه میباشد درسنگستان وکوهستان میروید .

الوند- بروزن و معنی اورند باشد که نام کوهی است بلنددرنواحی همدان ، گویند دوازده هزار چشمهٔ آب از دامن آنکوه برمی‌آید .

اله- بفتح اول وثانی وخفای ها،مقل ازرق باشد وآن صمغ مانندیست دوایی وبضم ثانی وظهور ها عقاب را گویند وآن پرنده ایست معروف که پراورابرتیر نصب کنند و باتشدید ثانی هم درست است.

الیا- بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده، بلغت یونانی خطمی صحرایی را گویندو بعربی شخم المرج خوانند.

الیاس- بکسر اول وسکون ثانی وتحتانی بالف کشیده وسین بینقطه زده، نام پیغمبریست مشهور واو پسرزادهٔ سام بن نوح است و عم حضرت خضر ونام پادشاه بحر خزر که دریای گیلان باشد .

الیز- بفتح اول و کسر ثانی وسکون تحتانی وزای هوز، جفته ولگدانداختن اسب واستر وسایر ستور باشد .

بیان بیست و سیم

در همزه با میم مشتمل بر بیست و سه لغت و کنایت

ام- بفتح اول وسکون ثانی ، ضمیر متکلم است ومرکب استعمال کنند. همچو جامه‌ام و خامه‌ام، یعنی جامهٔ من وخامهٔ من ، وبمعنی مرا وهستم نیز آمده‌است، وبکسر اول بمعنی این باشد وعرب هذا گویند، همچو امروز وامسال یعنی این روز واین سال .

اماج - بضم اول بروزن کماج ، نوعی از آش آرداست وبفتح اول تودهٔ خاکی که نشانهٔ تیر برآن نهند ونشانهٔ تیر وافزار برزیگران باشد .

اماره- بکسر اول بروزن اشاره ، بمعنی حساب وشماره باشد چه اماره گیر، حساب گیرنده را گویند .

امامون - بامیم بر وزن فلاطون ، بلغت یونانی دوایی‌است که آنرا بفارسی ماملو وبعربی حماما خوانند ، گرم وخشك است دردویم بول را براند .

امد - بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد، بمعنی هنگام وزمان وموسم باشد .

امرا- بفتح اول و ثانی ورای بی‌نقطه بالف کشیده، بلغت زند وپازند شراب انگوری باشد، وبسکون ثانی خرالاغ را گویند.

امروت- با تای قرشت بر وزن و معنی امروداست وآن میوه‌ای باشد معروف.

امرود- بادال بروزن ومعنی امروت است و آن میوه‌ای باشد معروف.

امشاسپند - باشین نقطه‌دار وسین بی‌نقطه وبای فارسی بروزن سیلاب کند، فرشته و ملك را گویند.

امشاسفند- بافا بر وزن ومعنی امشاسپند است، که فرشته وملك باشد.

امعاسین- بفتح اول وسکون ثانی و عین بی‌نقطه بالف کشیده وسین بی‌نقطه بتحتانی رسیده وبنون زده بلغت رومی آب‌غوره را گویند وبعربی ماءالحصرم خوانند.

امغیلان- بفتح اول وضم ثانی وفتح غین نقطه‌دار وسکون تحتانی ولام بالف کشیده وبنون زده ، نام درختی است معروف ومشهور بمغیلان گویند. حضیض مکی را از برگ آن میسازند و آنرا بعربی شوکة المصریه خوانند وبتشدید ثانی هم بنظر آمده‌است.

املاق- بکسر اول وسکون ثانی ولام بالف کشیده وبقاف زده ، نام ولایتی است از ترکستان .

امنه- بفتح اول وثانی ونون، پشتهٔ هیزم را گویند .

اموس - بفتح اول و ضم ثانی وسکون واو وسین بی‌نقطه ، تخمی باشد که برروی نان پاشند وآنرا نانخواه نیز گویند وبا همزهٔ ممدوده هم بنظر آمده است.

اموسنی- بفتح اول وسکون ثانی و کسر واووسین بی‌نقطه ساکن ونون بتحتانی رسیده دوزنرا گویند که یك شوهر داشته‌باشند و هریك مردیگریرا اموسنی بود.

امهوسپند- با ها و سین بی‌نقطه و بای فارسی بروزن اندوهمند، بمعنی ملك وفرشته باشد .

امهوسفند - با فا بر وزن و معنی امهوسپند است، که فرشته وملك باشد.

امیا - بروزن دریا کیسه وهمیان زر باشد .

امیان - بروزن ومعنی همیان است ، که کیسهٔ زر باشد .

امی صادق - بضم اول ، اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات‌الله علیه باشد .

امیله- بروزن هلیله بمعنی آمله‌است وآن میوه‌ای باشد درهندوستان که درشکر پرورده کنند وخورند .

بیان بیست و چهارم

درهمزه بانون مشتمل بر دویست و سی و شش لغت و کنایت

ان - بفتح وسکون ثانی، بلغت زندوپازند والده را گویند که مادر باشد، و بمعنی آن هم هست که درمقابل این است، وافادهٔ فاعلیت تیز کند، هر گاه که درآخر کلمه درآورند همچو افشان وخیزان .

اناتونتن - با تای قرشت ونون و فوقانی بروزن جفاجوی من بلغت زندوپازند بمعنی گذاشتن ونهادن باشد .

انارفرهاد - بکسر رای قرشت ، درخت اناریست که دربیستون واقع است ، گویند چون فرهاد ازشنیدن فوت شیرین تیشه بر سرخود زد دستهٔ تیشه خون آلود گردیدو از کوه برزمین افتادوسر آن برزمین نشست وچون آن ازچوب انار بود، بقدرت الهی سبز شد ودرخت انار بهم رسید، وانار آنراچون باز کنند اندرون آن سوخته وخاکستر شده باشد.

انارگیرا - باکاف فارسی بتحتانی رسیده ورای بی نقطه بالف کشیده ، درفرهنگ جهانگیری بمعنی کوکنار وغوره خشخاش باشد ، ودرصحاح الادویه بجای رای بی نقطه آخر واو آمده است وخشخاش رانیز گفته اند.

انارمشك - بکسر میم و سکون شین قرشت وکاف نام دارویی است کداز هندوستان آورند وآن تخمی باشد سرخ رنگ واندك سبزی درمیان دارد وبعربی رمان مصری خوانند .

اناطیطس - باطای حطی بتحتانی رسیده وطای دیگر بسین بی نقطه زده، لغتی است یونانی ومعنی آن بفارسی، سنگ زاییدن آسان کن، باشدوآن دانه ایست سیاه رنگ بمقدار جوز بوا، بغایت املس وصلب ودشوار شکن، وچون بجنبانند مغز آن دردرون وی صدا کند ، وآنرا بشیرازی ، گن ابلیس ، خوانند بضم کاف فارسی و نون یعنی خایه شیطان وبعربی حجر الولادة گویند، چه هر گاه درزیر زنان آبستن دود کنندزود بزایند واگر باشیر زنان سحق کنندوقدری پشم را بدان بیالایند و زنی که نمی زاید بوقت جماع بخود بر گیرد ، آبستن شود گویند چون آنرا دردست گیرندوبا کسی مخاصمت کنند ، بر آنکس غالب آیند.

اناغاطس - باغین نقطه دار بالف کشیده و طای حطی مضموم بسین بی نقطه زده، یونانی سنگی باشد که چون آنرا بآب بسایند، رنگی مانند خون از آن بر آید و با شیر زنان درچشم چکانند، ورم چشم و بسیاری آب آمدن از چشم رانافع است و آنرا بعربی حجر اناغاطس گویند .

اناغلس - بضم غین نقطه دار ولام وسکون سین بی نقطه، یونانی دوایی است که آنرا بفارسی مرزنگوش و بعربی آذان الفار گویند چه برگ آن بگوش موش میماند، با سر که بر گزیدگی عقرب مالند نافع است.

انالیقی - بالام وقاف هردو بتحتانی رسیده بلغت رومی دوائی است که آنرا انجره گویند و تخم آنرا بذرالانجره گویند و بعربی قریض خوانند، تخم آن مستعمل است اگر مقدار سه درم از آن با شیر گوسفند بخورند قوت باه دهدوبعضی گویند انالیقی همان بذرالانجره است .

اناهید - باهای بتحتانی رسیده و بدال

زده، بمعنی ناهیداست که ستارهٔ زهره باشد.
انب- بفتح اول و ثانی وسکون بای ابجد، بادنجان را گویند و آن معروف است، بافراط خوردن آن جذام وصداع وبیخوابی آورد و بعضی گویند عربی است.
انباخون- باخای نقطه‌دار بروزن افلاطون، حصار قلعه و جای محکم را گویند.
انبار- بفتح اول بروزن زنگار، بمعنی لبریز ومملو وپر باشد، وفروریختن خانه و افتادن دیوار وامثال آنرا نیز گویند و بمعنی خس و خاشاك وفضلهٔ انسان وسرگین حیوانات دیگر باشد که توده کرده باشند و مزارعان برزمین زراعت ریزند واستخر وتالاب را نیز انبار گویند وبکسر اول مخفف ابن بار است.
انباردگی- بروزن ومعنی انباشتگی باشد که بمعنی پری وبسیاری نعمت است.
انباردن- بادال ابجد بروزن و معنی انباشتن است، که پر کردن وانبار کردن چیزی باشد ازچیز دیگر.
انبارده- بروزن ومعنی انباشته است، که پر کرده باشد وبمعنی پرنعمت وبا نعمت هم آمده‌است.
انبارش- بروزن افزایش، پر کردنی را گویندوآن چیزی باشد که جوف درون چیزی را بآن پر کنند وآنرا بعربی حشو خوانند.
انباز- بروزن دمساز، شریك ورفیق و همتارا گویند.
انباشت- بروزن برداشت، ماضی انباشتن است یعنی پر کرد ومملو گردانید.
انباشتن- بروزن برداشتن، بمعنی پر کردن ومملو گردانیدن وانبار نمودن باشد.
انباغ- باغین نقطه‌دار، دوزن را گویند که درنکاح یك مرد باشند وهریك از ایشان مرد دیگری را، انباغ باشد.

انبان‌بار - بکسر نون و بای ابجد بر وزن مردان کار، مردم فربه و بیکاره و هیچکاره را گویند.
انبانه- بروزن دندانه، بمعنی انبان است و آن پوستی باشد دباغت کرده که درست از گوسفند برمی‌آورند.
انبر- بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی ورای قرشت، آلتی باشداز آهن که زرگران ومسگران طلا و مس تفته را بدان گیرند و بعربی کلوب خوانند.
انبروت- بروزن عنزروت، امرود باشد و آن میوه‌ایست معروف.
انبره- بضم ثالث بروزن قنجفه، هرچیز موی ریخته را گویندعموماً وشترموی ریخته را خصوصاً و اسب وشتر آبکش را نیز گفته‌اند، درعربی شکنبه را گویند وبمعنی درهٔ کوه نیزهست، وبفتح ثالث بروزن حنجره هم آمده‌است.
انبست- بروزن کم‌بست، غلیظ وبسته شده را گویند.
انبسته- بروزن برجسته، هرچیز که آن بسته و سخت شده باشد وبدشواری واشودوحل گردد، وشیروماست وخون بسته را نیز گویند.
انبله- بفتح اول وثالث بروزن حنظله، تمر هندی را گویند وبهندی انبلی خوانند.
انبمن- بکسر ثالث وفتح میم بروزن صف شکن، بلغت زندوپازند انگور باشدوبعربی عنب گویند.
انبوب- بر وزن مرغوب، فرش وبساط و گستردنی را گویند.
انبوبه- بروزن منصوبه، ماشوره را گویند ولولهٔ آفتابه و مانند آنرا نیز گفته‌اند.
انبودن - بروزن افزودن بر بالای هم چیدن باشد.
انبوذن- باذال نقطه دار بروزن اندودن

بمعنی اصل کاینات و آفرینش باشد .

انبوس- بروزن افسوس . تخمی باشد که آنرا نانخواه گویند و بتقدیم ثالث بثانی هم بنظر آمده است .

انبوسیدن- با تحتانی مجهول بر وزن افزونیدن، بمعنی پدید آمدن وظاهرشدن و موجود گردیدن باشد .

انبوه- بروزن اندوه ، بمعنی فروریختن دیوار باشد و بمعنی پرومملوو بسیار نیز آمده،خواه بسیاری مردم وخواه چیزی دیگر باشد ، ونام قصبه‌ایست دربالای کوهی از مضافات دیلمان.

انبوی- بروزن بدبوی ، بمعنی بوی کردن باشد وچیزی رانیز گویند که‌بوی آمده‌و گندیده باشد ، ومطلق بوی‌رانیز گویند خواه‌بوی خوب‌وخواه‌بوی بدباشد،وبوی کننده رانیز گویند که‌فاعل باشد و امر باین معنی هم‌هست‌یعنی بوی کن‌وببوی.

انبوید- بکسر یای‌حطی‌وسکون‌دال‌بمعنی بوی کرد وامر بجمیع‌هم‌هست یعنی بوی کنید و ببویید .

انبوییدن- مصدر انبوی‌باشد بمعنی‌بوی، کردن وبوییدن .

انبه- بضم ثالث وظهور هابروزن انده ، مخفف انبوه است، که‌فرو ریختن دیوارو مملو وپر وبسیاری چیزها باشد ،خواه از ازمردم خواه‌ازحیوانات دیگر،وبفتح‌ثالث وخفای ها میوه‌ایست‌معروف‌درهندوستان.

انبیر- بروزن‌زنجیر، بمعنی گل‌خشك و گل تر‌هردو نوشته‌اند، وبمعنی پر کردن ومملو گردانیدن هم گفته‌اند وامربدین معنی‌هم هست، وبمعنی کیش‌ومذهب‌ودین وآئین هم بنظر آمده است .

انبیره- بروزن زنجیره خلاشه وخاشاکی راگویند که‌بعدازپوشش‌خانه‌بربام‌اندازند تابربالای آن‌خاك‌وگل‌ریزند وبیندایند.

انبیس- بروزن تلبیس ،خرمن‌غلهٔ پاك کرده را گویند .

انبیلا- بالام بالف کشیده ، گرگ‌جنگی را گویند و آن جانوریست‌درهندوستان شبیه بگاومیش‌و برسربینی‌شاخی‌دارد.

انتلاسودا- بفتح اول و سکون ثانی و کسر فوقانی ولام مفتوح وهای‌مکسور و فتح سین بی‌نقطه وسکون واو ودال‌ابجد بالف کشیده، بلغت‌سریانی جدوارباشد که آنرا ماه فرفین گویند .

انتونتن- با نون و تای قرشت بر وزن پهلوشکن ،بلغت زندوپازند بمعنی‌داشتن باشد که‌ازدارندگی است .

انج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم، اطراف و گرداگرد روی‌و رخسارباشد،و بمعنی بیرون‌رفتن‌وبیرون کشیدن‌هم‌آمده است ، و امر باین معنی هم‌هست یعنی بیرون بکش .

انجام- بروزن اندام انتها وآخر هر کار و هرچیز باشد که بنظام‌آید وفاعل‌رانیز گویند که‌بنهایت رساننده‌وآخر آورنده باشد ، و امر باین معنی هم هست یعنی آخر کن‌وبنهایت برسان .

انجبار- با بای ابجدمعرب‌انگباراست،و آن رستنی باشد سرخ رنگ و پیوسته‌در کنارجویها روید وعصارهٔ آن نیز سرخ میباشد. بواسیر رانافعاست.

انجخ- بفتح اول وسکون و ثانی ضم‌ثالث وخای‌نقطه‌دار ساکن بمعنی چین و شکن روی‌واندام وغیره‌باشد.

انجخت- باجیم فارسی بروزن بدبخت، بمعنی طمع و توقع‌باشد .

انجختن- باجیم بروزن ومعنی برجستن باشد .

انجخیدن- بضم ثالث بروزن بر گزیدن درهم کشیده شدن پوست‌روی‌واندام‌باشد.

انجدان - بضم‌ثالث بروزن مردمان‌معرب

انگدانست ، وآن رستنی باشد که اشترغار
گویند وصمغ آنرا بعربی حلتیت وبیخ آنرا
اصل الانجدان خوانند ، وبعضی گویند نسناس
است وآن جانوری باشد شبیه بآدمی .

انجرك - بکسر ثالث وفتح رای قرشت
وسکون کاف، نام دشتی وصحرائیست غیر
معلوم، ومرزنکوش را نیز گویند وآن نوعی
ازریاحین است که دردواها بکاربرند ودر
عربی آذان الفار گویند .

انجره - بروزن پنجره ، نباتی است که
آنرا بعربی نبات النار گویند بفتح بای ابجد،
وتخم آنرا قریض خوانند وتخم آن مستعمل
است سه درم آنرا باشیر تازه بخورند قوت
باه دهد ، وبکوبند وباعسل برقضیب مالند
سطبر گرداند .

انجسا - بفتح اول وسکون ثانی وکسر
جیم وسین بی نقطه بالف کشیده ، بمعنی
ابوخلساست که نوعی ازسرخ مردباشد و
آنرا بعربی شجرة الدم گویند، خون شکم
را ببندد .

انجغ - باغین نقطه دار بر وزن و معنی
انجخ است، که چین وشکنج روی واندام
باشد .

انجکك - باکاف، بر وزن مردمك، دانه ای
باشد سیاه شبیه بدانهٔ امرود ومغز سفید
دارد وآنرا بخورند، خاصیتش آنست که هر
چند فراش خیال جاروب سنبل برجل خرسك
ریش زند ازپوست آن پاك نتوان کرد.

انجل - بفتح اول وکسر ثالث وسکون
ثانی ولام ، رستنی باشد که آنرا خطمی
خوانند .

انجم روز - بکسر میم ، کنایه از آفتاب
عالمتاب است .

انجمن - بضم ثالث و فتح میم و سکون
نون، مجلس ومجمع را گویند، وبمعنی گروه
وفوج مردمان هم آمده است .

انجوج - بروزن مخلوج، چوب عودباشد
وبهترین وی آنست که درته آب نشیند،
گویند عود بیخ درختی است که آنرامیکنند
ودرزیرخاك دفن میکنند، تامدتی معین بعد
ازآن برمی آورند ، پوسیده آن رامیتراشند
وباقی عود خالص میماند، بهترین آن مندلی
باشد.

انجوخ - بروزن مطبوخ ، چین وشکن
روی واندام باشد از غایت پیری یاسبب
دیگر، وپژمرده شدن میوه رانیز گفته اند
وبمعنی آب دهن که آن را تف گویند هم
آمده است .

انجوخیدن - بروزن سرپوشیدن ، برهم
کشیدن پوست روی و اندام راگویند.

انجوسا - باسین بی نقطه بالف کشیده ،
بمعنی انجساست که نوعی ازسرخ مرد
باشد و بعربی شجرة الدم خوانند خون
را ببندد .

انجوغ - باغین نقطه دار بروزن ومعنی
انجوخ است، که چین وشکن روی واندام
باشد ، وآب دهن را نیز گویند .

انجوغیدن - بروزن و معنی انجوخیدن
است، که برهم کشیده شدن پوست رو واندام
باشد .

انجوك - بر وزن مفلوك ، نام دشتی و
بیابانی است نامعلوم .

انجیدن - بروزن رنجیدن ، بمعنی استره
زدن باشد، یعنی حجامت کردن و بمعنی
ریزه ریزه کردن هم گفته اند ، وبیرون
کشیدن را نیز گویند، وبمعنی زمین آب
دادن هم بنظر آمده است .

انجیده - بر وزن گندیده ، بلغت یونانی
کندنای کوهی باشد که بعربی حشیشة الکلب
خوانند وصوف الارض نیز گویند، ودشوار
زاییدن زنان راسودمند بود، وبفارسی بمعنی
ریزه ریزه کرده شده باشد .

انجیر - بروزن زنجیر، میوه ایست معروف،
ومطلق سوراخ را گویند عموماً وسوراخ کون
راخصوصاً ، ونام جوی آبیست در هرات ،

و آنرا جوی انجیل بلام هم‌میگویند.
انجیر آدم- نام میوه‌ایست در هندوستان شبیه بحنظل.
انجیردن - بفتح اول ودال ابجد بروزن شمشیر زن، بمعنی سوراخ کردن باشد چه انجیر بمعنی‌سوراخ‌است.
انجیره - بروزن زنجیره، بمعنی انجیر باشد که‌میوه‌ایست‌معروف، ونام‌چشمه‌ایست ازتوابع یزد، وناوچه مقعد وسوراخ کون را نیز گویند.
انجین - بر وزن رنگین، بمعنی ریزه ریزه باشد، وریزه‌ریزه کننده رانیز گویند وامر باین‌معنی هم هست یعنی ریزه‌ریزه کن، وبمعنی کاهگل‌مالنده هم‌بنظر آمده است.
انحفطلینا - بفتح اول و سکون ثانی و حای بی‌نقطه مفتوح بفای‌زده وطای‌حطی بتحتانی رسیده ونون بالف کشیده، بلغت سریانی نوعی از گل اناراست، و گویند درخت آن بغیراز گل ثمری دیگر ندارد، ریش‌روده وریشهای کهنه را نافع است، وآنرا بشیرازی گل صدبرگ خوانند.
اند - بروزن‌ومعنی چند وبمعنی چندان وچندین باشد وشمار مجهول‌هم هست از سه تانه، وآنرا بعربی نیف‌وبضع‌خوانند وبعضی گویند موازی پانصد قرن‌است که عبارت از پانزده هزارسال باشد، واندك تصغیر انداست و نام درختی است که آنرا بعربی سوس خوانند و اصل السوس بیخ درخت‌انداست، وسخن گفتن بشك و گمان باشد، که آیا چنانست یاچنین، وسخن گفتن از روی تعجب را نیز گویند، و بمعنی‌شکروشکر گزاری‌وامیدوامیدواری هم هست.
اندا- بروزن عمدا، بمعنی کلابه وکاهگل بربام‌ودیوارمالیدن‌باشد وکاهگل مالنده‌را نیز گفته‌اند، و بمعنی غیبت و خبث و بدگویی هم‌هست، وخوابی را نیز گویند که صلحا واتقیا بینند. ورؤیای صادقانه همانست، ودرعربی بمعنی شبنم‌باشد.
انداچه - بروزن‌درباچه بلغت‌زندوپازند فکرواندیشه را گویند.
اندار- بفتح اول‌بروزن‌افسار، سرگذشت وافسانه راگویند، وبکسر اول درعربی انداختن باشد.
اندارس- بکسر را و سکون سین بی‌نقطه، نام‌شخصی‌است که رسولی‌پیش‌عذرا فرستاد، وعذرا چشم رسول را بانگشت کند.
انداز- بروزن پرواز، بمعنی قصد ومیل نمودن وحمله کردن باشد، وامر باینمعنی هم‌هست یعنی قصد کن ومیل‌نمای، وقصد کننده را نیز گویند، و بمعنی قیاس هم آمده‌است، وانداز‌ه‌ومقیاس‌ومقدار چیزی‌را نیز گویند، وبمعنی مصدرهم آمده‌است که انداختن باشد.
اندازه- بروزن خمیازه، پیمانه هرچیز راگویند، وقیاس کردن و اندازه گرفتن را نیز گفته‌اند، وتعریفش‌بهندسه کرده‌اند، وبمعنی قدرت وقوت هم‌آمده است.
اندام - بروزن‌انجام، معروفست که بدن وعضو آدمی باشد، و هرکاریرا نیز گویند که آراسته وبنظام وباصول بود، وبمعنی زیبا وزیبایی هم‌آمده است، وادب وآداب وقاعده وروش را نیز گویند، وفضای خانه را هم گفته‌اند.
انداو- بسکون واو، تره‌تیزك باشد و آن سبزی است‌خوردنی‌وآنرااهل‌سیستان تره‌میره وعربان جرجیر خوانند وبعضی گویند جرجیر صحرایی است که ایهقان باشد.
انداوه - بفتح واو، مالهٔ استادان بنا باشد، وآن افزاریست که بدان گل و گچ بربام ودیوار مالند، وشکوه وشکایت و

غیبت را نیز گویند .
اندایش- بروزن افزایش ، بمعنی کاهگل کردن و کلابه و کچ مالیدن باشد .
اندایشگر - بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت ، کاهگل و کلابه بربام و دیوار مالنده را گویند .
اندایه - بر وزن همسایه بمعنی انداوه است ، که مالهٔ استادان گل کار باشد و شکوه و شکایت و غیبت را نیز گویند .
اندخس- بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطهٔ مفتوح بخای نقطه‌دار و سین بینقطهٔ زده ، حمایت کننده و پشت و پناه را گویند .
اندخس واره - اندخس معلوم و واو بالف کشیده و رای بی نقطهٔ مفتوح ،قلعه و حصار و جایگاه و پناه و تکیه گاه باشد و ، پناه‌دهنده و پشتیوانرا نیز گفته‌اند .
اندخسیدن- بروزن کم‌رقصیدن ،حمایت نمودن و پشتی کردن و پناه‌دادن و پناه گرفتن باشد .
اندر- بروزن بندر، بمعنی در باشد و به‌عربی فی گویند ، همچنانکه‌اندران‌واندر خانه یعنی درون و درخانه و ، افادهٔ معنی غیریت نیز میکند ،چون با مادر و پدر و خواهر و برادر ترکیب کنند همچو مادر اندر و پدر اندر و خواهر اندر و برادر اندر .
اندراب- بروزن منجلاب ، شهریست از ولایت بدخشان مابین هندوستان و غزنین.
اندربای- با بای ابجد بروزن صندل سای ، بمعنی ضروری و حاجت و محتاج الیه و دربایست باشد، و نگون و سراز بر و آویخته را نیز گویند .
اندربایست - بکسر تحتانی و سکون سین و فوقانی ، بمعنی اندربایست که ضروری و حاجت و محتاج‌الیه‌باشد .
اندرخور- بفتح خای نقطه‌دار و سکون واو معدوله و رای بینقطه ، بمعنی لایق و سزاوار و زیبا باشد .
اندرخورا- بارای بالف کشیده، بمعنی اندر خوراست که لایق و سزاوار و زیبا باشد .
اندرخورد- بسکون دال ابجد ، بمعنی اندرخوراست ، که لایق و سزاوار و زیبا باشد ، و بفتح رای دوبم بمعنی زیبد است یعنی میزیبد .
اندرخورند - بسکون نون و دال ابجد، بمعنی اندرخورداست که لایق و سزاوار و زیبا باشد .
اندرز-با زای هوز بروزن کم عرض ، بمعنی پند و نصیحت و حکایت و وصیت باشد، و بمعنی کتاب و نوشته‌هم بنظر آمده‌است.
اندرزا- بروزن صندل سا، گاو زهره‌را گویند و آن سنگی است که درمیان زهرهٔ گاو باشیردان او متکون میشود ،و آنرا بعربی حجرالبقر گویند .
اندروا- با واو بروزن اندرزا ، بمعنی سرگشته و حیران باشد ، و بمعنی آرزو و حاجتمندی هم هست و سرنگون آویخته و واژگونرا نیز گویند .
اندرواژ- بازای فارسی بروزن چنبرباز، بمعنی اندرواست که سرگشته و حیران و آرزو و حاجتمندی و سرنگون آویخته باشد.
اندرواد- بروزن لنگر گاه، بمعنی اندرواژ است که سرگشته و حیران و احتیاج و سرنگون آویخته باشد .
اندروای- بروزن صندل سای ، بمعنی اندرواه است، که سرگشته و حیران و احتیاج و سرنگون آویخته باشد .
اندروایی - بروزن کم پروایی ،بمعنی سرگشتگی و حیرانی و آرزو و حاجت‌مندی

وآنرا جوی انجیل بلام هم‌میگویند.
انجیر آدم - نام میوه‌ایست در هندوستان شبیه بحنظل.
انجیردن - بفتح اول ودال ابجد بروزن شمشیر زن ، بمعنی سوراخ کردن باشد چه انجیر بمعنی سوراخ است.
انجیره - بروزن زنجیره ، بمعنی انجیر باشد که‌میوه‌ایست‌معروف، ونام‌چشمه‌ایست ازتوابع یزد، وناوچه مقعد وسوراخ کون را نیز گویند .
انجین - بر وزن رنگین ، بمعنی ریزه ریزه باشد،وریزه‌ریزه کننده رانیز گویند وامر باین‌معنی هم هست یعنی ریزه‌ریزه کن ، وبمعنی کاهگل‌مالنده هم‌بنظر آمده است .
انحفطینا - بفتح اول و سکون ثانی و حای بی‌نقطه مفتوح بفای‌زده وطای‌حطی بتحتانی رسیده ونون بالف کشیده ، بلغت سریانی نوعی از گل اناراست ، وگویند درخت‌آن بغیراز گل ثمری دیگر ندارد، ریش‌روده وریشهای کهنه را نافع است ، وآنرا بشیرازی گل صدبرگ خوانند.
اند - بروزن‌ومعنی چند وبمعنی چندان وچندین باشد وشمار مجهول‌هم هست از سه تانه ، وآنرا بعربی نیف‌وبضع‌خوانند وبعضی‌گویند موازی پانصد قرن‌است که عبارت از پانزده هزارسال باشد، واندك تصغیراندا‌ست و نام درختی است که آنرا بعربی سوس خوانند و اصل السوس بیخ درخت‌انداست، وسخن گفتن بشك وگمان باشد ، که آیا چنانست یاچنین ، وسخن گفتن از روی تعجب را نیز گویند ، و بمعنی‌شکروشکر گزاری‌وامیدوامیدواری هم هست .
اندا - بروزن عمدا، بمعنی کلابه وکاهگل بربام‌ودیوارمالیدن‌باشد وکاهگل مالنده‌را نیز گفته‌اند ، و بمعنی غیبت و خبث و بدگویی هم‌هست ، وخوابی را نیز گویند که بلحا واتقیا بینند . ورؤیای صادقانه همانست ،ودرعربی بمعنی شبنم‌باشد.
انداچه - بروزن‌درباچه بلغت‌زندوپازند فکرواندیشه راگویند .
اندار - بفتح اول‌بروزن‌افسار، سرگذشت وافسانه راگویند ، وبکسر اول درعربی انداختن باشد.
اندارس - بکسر را و سکون سین بی‌نقطه ، نام‌شخصی‌است که رسولی‌پیش‌عذرا فرستاد ، وعذرا چشم رسول را بانگشت کند .
انداز - بروزن پرواز ، بمعنی قصد ومیل نمودن وحمله کردن باشد، وامرباینمعنی هم‌هست یعنی قصد کن ومیل‌نمای ، وقصد کننده را نیز گویند ، و بمعنی قیاس هم آمده‌است،وانداز‌ومقیاس‌ومقدار چیزی‌را نیز گویند،وبمعنی مصدرهم آمده‌است که انداختن باشد .
اندازه - بروزن خمیازه ، پیمانه هرچیز راگویند ، وقیاس کردن و اندازه گرفتن را نیز گفته‌اند،وتعریفش‌بهندسه کرده‌اند، وبمعنی قدرت وقوت هم‌آمده است.
اندام - بروزن‌انجام، معروفست که بدن وعضو آدمی باشد،و هرکاریرا نیز گویند که آراسته وبنظام وباصول بود، وبمعنی زیبا وزیبایی هم‌آمده است،وادب وآداب وقاعده وروش را نیز گویند،وفضای خانه را هم گفته‌اند.
انداو - بسکون واو ، ترەتیزك باشد و آن سبزی است‌خوردنی‌وآنرااهل‌سیستان ترەمیره وعربان جرجیر خوانند وبعضی گویند جرجیر صحرایی است که ایبقان باشد .
انداوه - بفتح واو ، مالهٔ استادان بنا باشد ،وآن افزاریست که بدان گل وگچ بربام ودیوار مالند ، وشکوه وشکایت و

غیبت را نیز گویند .
اندایش- بروزن افزایش ، بمعنی کاهگل کردن و کلابه و کهمالیدن باشد .
اندایشگر - بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت ، کاهگل و کلابه بربام و دیوار مالنده را گویند .
اندایه - بر وزن همسایه بمعنی انداوه است ، که مالهٔ استادان گل کار باشد و شکوه وشکایت وغیبت را نیز گویند .
اندخس- بفتح اول و سکون ثانی و دال بی‌نقطهٔ مفتوح بخای نقطه‌دار وسین بینقطهٔ زده ، حمایت کننده و پشت و پناه را گویند .
اندخس واره - اندخس معلوم و واو بالف کشیده ورای بی‌نقطهٔ مفتوح ،قلعه و حصار وجایگاه وپناه و تکیه گاه باشد و، پناه‌دهنده وپشتیوانرا نیز گفته‌اند .
اندخسیدن- بروزن کم‌رقصیدن ،حمایت نمودن وپشتی کردن و پناه‌دادن و پناه گرفتن باشد .
اندر- بروزن بندر، بمعنی در باشد وبه‌عربی فی گویند ، همچنانکه اندران و اندر خانه یعنی درون ودرخانه و ، افادهٔ معنی غیریت نیز میکند ،چون با مادر وپدر و خواهر وبرادر ترکیب کنند همچو مادر اندرو پدر اندر و خواهر اندر و برادر اندر .
انداب- بروزن منجلاب ، شهریست از ولایت بدخشان مابین هندوستان وغزنین .
اندربای- با بای ابجد بروزن صندل سای ، بمعنی ضروری وحاجت ومحتاج الیه ودربایست باشد، ونگون وسراز برو آویخته را نیز گویند .
اندربایست - بکسر تحتانی وسکون سین وفوقانی ، بمعنی اندربایست که ضروری و حاجت ومحتاج الیه باشد .
اندرخور- بفتح خای نقطه‌دار و سکون واو معدوله ورای بینقطه ، بمعنی لایق و سزاوار وزیبا باشد .
اندرخورا- باراى بالف كشيده، بمعنى اندر خوراست که لایق و سزاوارو زیبا باشد .
اندرخورد- بسکون دال ابجد ، بمعنی اندرخوراست ، که لایق وسزاوار و زیبا باشد ، وبفتح رای دویم بمعنی زیبد است یعنی میزیبد .
اندرخورند - بسکون نون و دال ابجد، بمعنی اندرخورداست که لایق وسزاوارو زیبا باشد .
اندرز- با زای هوز بروزن کم عرض ، بمعنی پند ونصیحت وحکایت ووصیت باشد، وبمعنی کتاب ونوشته هم بنظر آمده است.
اندرزا- بروزن صندل سا، گاو زهره را گویند و آن سنگی است که درمیان زهرهٔ گاو یاشیردان او متکون میشود ،وآنرا بعربی حجرالبقر گویند .
اندروا- با واو بروزن اندرزا ، بمعنی سرگشته وحیران باشد ، وبمعنی آرزوو حاجتمندی هم هست وسرنگون آویخته و واژگونرا نیز گویند .
اندرواژ- بازای فارسی بروزن چنبرباز، بمعنی اندرواست که سرگشته وحیران و آرزو وحاجتمندی وسرنگون آویخته باشد.
اندرواه- بروزن لنگر گاه، بمعنی اندرواژ است که سرگشته وحیران واحتیاج وسرنگون آویخته باشد .
اندروای- بروزن صندل سای ، بمعنی اندرواه است، که سرگشته وحیران واحتیاج وسرنگون آویخته باشد .
اندروایی - بروزن کم پروایی ،بمعنی سرگشتگی وحیرانی وآرزووحاجت‌مندی

وسرنگونی باشد .

اندروب- بفتح اول وضم ثالث بر وزن کند کوب، نام نوعی‌ازجوشش باشد که‌پوست بدنرا سیاه وخشن گرداند، وباخارش باشد و آنرا بعربی قوبا گویند .

اندروخون- بضم خای نقطه‌دار وسکون واوونون ، چوب‌دار شیشمان است‌و آن رستنی سطبر خارناك باشد.

اندروس- بروزن سندروس ، نام مردی بود ، واو مطلوبی داشت‌هارونام، و هارو در میان دریاجزیره‌ای داشت‌وشبها آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش شناـ کنان آمدی و پیش‌او رفتی، یکشب‌بادی شد وآتش را بکشت‌واندروس‌درمیان‌دریا گم گردید .

اندروماخس - اندرو معلوم ومیم بالف کشیده وضم خای‌نقطه‌دار و سکون سین بی نقطه ، نام یکی‌ازحکمای یونان‌است گویندورطبابت‌اعجاز بکاربردی .

اندریمان- با میم بروزن عندلیبان، نام یکی ازمبارزان تورانی است که‌درجنگ دوازده رخ‌بردست گر گین‌میلاد کشته‌شد.

اندك- بسکون کاف ، تصغیر انداست‌واند عددی‌باشد مجهول میان سه ونه و آنرا بعربی بضع خوانند و هرچیز کمرا نیز گویند .

اندگان- بروزن بندگان نام شهری و ولایتی است‌مابین‌سمرقند وچین معرب‌آن اندجان است .

اندلس-بضم اول وثالث و لام و سکون ثانی وسین بی‌نقطه، نام شهریست‌درحدود مغرب‌ونام‌جزیره‌ای‌هم‌هست‌دربالای کوهی و بهردو معنی بفتح اول و ثالث و رابع هم آمده است .

اندمه- بروزن سردمه ،بیادآوردن‌غمهای گذشته باشد .

اندو- بروزن انجو ، بمعنی اندرون‌باشد که درمقابل بیرون است .

اندوب - بروزن منکوب ، جوششی‌است با خارش که پوست بدنرا سیاه کند و درشت گرداندآنرا بعربی قوبا گویند.

اندوج- بروزن‌محلوج، بمعنی اندوبست وآن جوششی است باخارش که‌عرب قوبا گویند .

اندوختن - بر وزن افروختن ، بمعنی جمع کردن وفراهم آوردن باشد ،وبمعنی قرض واپس‌دادن هم‌آمده‌است .

اندود- بروزن مقصود ، کاهگل و کلابه را گویند که‌بربام ودیوار کرده‌باشند.

اندودن- بروزن‌فرمودن کاهگل و کلابه مالیدن باشد، و مطلا وملمع کردنرا نیز گویند.

اندوز - بر وزن سردوز ، بمعنی فراهم آورده وجمع کرده‌شده‌باشد،وامر باینمعنی هم هست یعنی جمع کن‌وفراهم‌آور.

اندول- بروزن معقول گلیمی باشد که آنرا برچهارچوب بامیخها محکم کنندو بجهت استراحت برآن‌نشینند، واین در ملك زنگبار معمول است .

اندوند- بفتح رابع‌وسکون‌نون‌ودال‌ابجد از اتباع است بمعنی تار و مار که‌زیر و زبر شده و ازهم پاشیده باشد .

اندوه - بروزن انبوه ، گرفتگی دل و دلگیری‌را گویند .

انده- بضم ثالث ، مخفف اندوه است که گرفتگی دل‌ودلگیری باشد .

اندهانـ بروزن مردمان ، جمع اندوه باشد ،چنانکه جانور راجانوران ومردم‌را مردمان گویند ، واین‌جمع بخلاف قیاس است،چه‌بغیرازجانور را بالف ونون جمع نتوان کرد .

اندهقوقو- بضم دوقاف وسکون دو واو دوائیست که آنرا احندقوقی خوانند، کلف را نافع است .

اندی- بروزن لندی ، بمعنی خاصه باشد، که‌درمقابل خرجی‌است،وبمعنی‌امیدواری هم آمده است و بجای لفظ بود که‌وباشد که‌هم استعمال میکنند ،وبمعنی آن‌لحظه هم هست . که ایام گذشته باشد،وتعجب رانیز گفته‌اند ،و بمعنی نیزهم آمده‌است که بعربی ایضاً خوانند .

اندیدن- بروزن خندیدن ، بمعنی تعجب کردن باشد . و سخنی را نیز گویند که ازروی شك وریب وآهستگی گفته‌شود.

اندیشه- بروزن پیشه، بمعنی فکروخیال باشد . و بمعنی ترس و بیم هم آمده است .

اندیك- بروزن نزدیك ، لفظی است از کلمات تمنی ، که‌درعربی‌لیت‌ولعل وعسی گویند یعنی باشد که وبود که‌وباید که،و بمعنی زیرا که‌وازبرای آن وازین‌جهت هم گفته اند .

اندرو- با ذال نقطه دار ورای بی نقطه بروزن لبلبو ، پازهر باشد وآنرافادزهر نیز گویند، وبجای ذال نقطه‌دارزای‌هوز هم آمده‌است .

انر- بفتح اول وثانی وسکون‌رای‌قرشت هرچیز زشت وبدرا گویند .

انروب- بروزن منکوب جوششی است با خارش که بعربی قوبا خوانند و بعضی گویند جوششی است که‌آنرا بفارسی کر وبتازی‌جرب خوانند ، وبازای‌نقطه‌دارهم گفته‌اند .

انزرو- بفتح اول وزای‌هوز ورای قرشت بواو رسیده، بمعنی پا زهر است وفادزهر نیز گویند .

انزروت- بروزن و معنی عنزروت‌است، وآن صمغی باشد تلخ که‌بیشتردر مرهمها بکاربرند ، وعنزروت معرب آنست ودر مؤید الفضلا باین معنی باذال نقطه‌دار و بای ابجد هم آمده‌است، که‌انذروب‌باشد.

انژه- با زای فارسی‌بروزن‌غمزه،مرجمك باشد وآنرا بعربی عدس گویند .

انسته- بفتح اول‌و کسر ثانی وسکون‌سین بی‌نقطه وفتح فوقانی ، مقصورآنسته‌است، وآن‌بیخ گیاهی باشد خوشبوی که بعربی سعد گویند .

انشاثا- بفتح‌اول‌وسکون ثانی وشین‌قرشت وثای‌مثلثه‌هر دوبالف کشیده ، بسریانی دوایی‌است که‌آنرا بفارسی مویزك‌وبعربی زبیب‌الجبل خوانند .

انطلیون- باطای حطی‌ولام وتحتانی‌بروزن عنبر گون، بلغت یونانی قوس و قزح را گویند که کمان شیطان‌باشد .

انطونیا- بروزن افلونیا ، بلغت یونانی کاسنی شامی راگویند، وآن‌سردوتراست وجگر گرم رانافع باشد .

انفاق- بکسر اول و سکون ثانی و فای بالف کشیده‌وبقاف‌زده ، روغن زیتون‌تازه را گویند .

انفت- بروزن رحمت ، نقصان و خسارت وزیانرا گویند که بمعنی غبن باشد،ودر عربی بمعنی ننگ وعار آمده‌است.

انفست- بروزن بدمست ، پرده و تنیدهٔ عنکوت راگویند .

انقردیا- بفتح اول وقاف وسکون‌نون‌ثانی‌و را ودال بی‌نقطه و تحتانی بالف کشیده . لغتی است رومی و بعضی گویند یونانی و معنی آن مانند دل‌باشدوآن‌چیزیست که بلادر گویند، بهترین وی آنست که‌سیاه و فربه باشد وچون بشکنند پرشیره بود، و آن گرم‌وخشك‌است درچهارم ، قوت‌حافظه دهد وذهن‌را تیز کندو بعربی ثمرة‌البلادر خوانند و بهندی بلاوه گویند .

انقلیا - بکسر اول وقاف وسکون ثانی و لام تحتانی بالف کشیده ، بلغت اهل مغرب دوایی است که آنرا بفارسی شنکار گویند وبعربی شجرةالدم خوانند وآن نوعی ازسرخ مرداست برگ آن سرخ بسیاهی مایل میباشد باپیه بز کوهی برخنازیر نهند نافع بود وبعضی گویند لغت رومی است.

انقون - باقاف بروزن میمون ، بلغت یونانی گل کنده را گویند وآن نوعی از کماة باشد ، وآنرا بجهت فربهی حلوا کرده خورند وبعربی وردالمنتن خوانند .

انگ - بفتح اول و ثانی وکاف فارسی همر آب را گویند که کوزه گران از سفال سازند وبجهت مرور کردن آب بهم وصل کنند و نام ولایتی است در هندوستان.

انگار - بروزن زنگار بمعنی تصوروپندار باشد که ازپنداشتن است وتصور کننده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بینگار وانگارش کن ، وبمعنی انگاره نیز آمده است که کار ناتمام باشد .

انگاردن - بفتح اول ودال ابجد وسکون نون بمعنی پنداشتن وتصور کردن و گمان بردن باشد .

انگارده - بفتح دال بروزن انگاشته افسانه وسرگذشت را گویند .

انگارش - بروزن افزایش بمعنی انگارده است که افسانه وسرگذشت باشد.

انگاره - بروزن همواره ، هرچیز ناتمام را گویند و بمعنی انگارش هم آمده است که افسانه وسرگذشت باشد، ویاد گذشته‌ها کردن را نیز گویند، وازسرگرفتن سرگذشت وافسانه را هم گفته‌اند بطریق کنایه، چنانکه اگر کسی بسیار ومکرر از گذشته بگوید گویند انگاره میکند، یعنی باز ازسر میگیرد وپس پس خزنده ازشرم وحیا را نیز گویند ، و بمعنی دفتر وحساب ونامهٔ اعمالهم نوشته‌اند .

انگاریدن - بروزن ترسانیدن ، بمعنی تصور کردن وپنداشتن و گمان بردن باشد.

انگاز - بازای هوز بروزن پرواز ، افزار پیشه‌وران را گویند، وبعربی ادات خوانند و جمع ادوات است .

انگاشتن - بروزن برداشتن ، بمعنی تصور کردن وپنداشتن و گمان بردن باشد.

انگام - بروزن و معنی هنگام است که موسم ووقت باشد.

انگامه - بروزن ومعنی هنگامه است که مجمع وانجمن بازیگران وقصه‌خوانان باشد.

انگبین - بابای ابجد بروزن عنبرین، عسل وشهد را گویند .

انگبینه - بروزن شنبلیله، نام حلوایی است وآن عسلی باشد که نیک بقوام آورده باشند و برطبقی ریزند تاسخت شود ودندان گیر گردد.

انگدان - بضم ثالث و دال بالف کشیده بروزن مردمان ، نسناس را گویند، یعنی دیو مردم وآن جانوری باشد وحشی شبیه بآدمی، ودرمؤیدالفضلا بمعنی بسباس آمده است که بهندی جاوتری میگویند والله اعلم ، و نام درختی هم هست که صمغ آنرا بعربی حلتیت خوانند ومعرب آن انجدان باشد وباین معنی باذال نقطه‌دار هم آمده است ، و نام قریه‌ایست ازقرای کاشان که بانگوان اشتهار دارد .

انگرده - بضم ثالث بروزن افسرده، دانهٔ انگور که ازخوشه جدا شده باشد.

انگریز - بسکون ثالث بروزن رنگ ریز، رستنی باشد وگل آن مانند گل خسک زرد میشود ، و اطراف آن خاردار دوآنرا بعربی قرطم بری خوانند، وبیونانی طریغان گویند ، ونوعی ازمردم فرنگ هم هست.

انگز - بفتح وسکون ثانی وضم ثالث وزای نقطه‌دار ساکن، بیلی باشد که بآن زمین را هموار سازند.

انگژ - بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی

وزای فارسی ، آهنی باشد سر کج که فیل را بدان بهرطرف که خواهند برند.

انگزد ـ بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی وفتح زای فارسی و دال ابجد ساکن مطلق صمغها را گویند عموماً وصمغی باشد بغایت بدبوی وآنرا بعربی حلتیت خوانند، وآنرا انگزد بسبب آن گویند که صمغ درخت انگدان است واصل آن انگدان ژد باشد بفتح زای فارسی ، چه ژد بلغت فرس بمعنی صمغ است وآن گرم وخشك است دردرجهٔ سیم.

انگزك ـ بازای هوز بر وزن مرحمك، کجك فیل را گویند وآن آلتی باشد سر کج ازآهن که فیلبانان فیل را بدان بهرطرف که خواهند برند وبازای فارسی هم بنظر آمده است .

انگژوا ـ بکسر ثانی وسکون زای فارسی وواو بالف کشیده بروزن منزلها، جایی را گویند که شبها گوسفندان را در آنجانگاه دارند، وگوسفندانرا نیز گفته‌اند، وبمعنی دانه وخستهٔ میوها هم آمده است .

انگژه ـ با زای فارسی مفتوح بر وزن خربزه، مخفف انگوژه است که صمغ درخت انگدان باشد و آنرا عربان حلتیت و شیرازیان انگشت گنده گویند، وبازای هوز نیز آمده است.

انگسبه ـ بفتح اول وثالث وسکون ثانی وسین بی‌نقطه وفتح بای ابجد، برزیگر برا گویند که صاحب سامان بود، وکارکنان و زراعت کاران بسیار داشته باشد .

انگشبه ـ باشین نقطه‌دار بر وزن و معنی انگسبه است، که برزیگر صاحب سامان باشد وسوداگر صاحب مایه را نیز گفته‌اند.

انگشت ـ بضم ثالث معروفست ، که هریك ازانگشتان دست و پای باشد ، و بکسر ثالث زغال را گویند که اخگر کشته شده است .

انگشتال ـ بکسر ثالث و فوقانی بالف کشیده‌ولام ساکن، مردم ضعیف ونحیف و علیل وبیمارناك وصاحب نقاهت را گویند.

انگشت بدندان گزیدن ـ کنایه از تعجب کردن وتحیر نمودن باشد، وحسرت و افسوس خوردن را نیز گویند .

انگشت برچشم نهادن ـ کنایه‌ازقبول کردن ومسلم‌داشتن‌باشد ،وانگشت بردیده‌نهادن هم همان است .

انگشت بر حرف نهادن ـ کنایه از عیب گرفتن ونکته‌گیری کردن باشد.

انگشت بردهان گذاشتن ـ کنایه ازحسرت وافسوس وتعجب‌وتحیرباشد،واشاره کردن بخاموشی هم‌هست .

انگشت برك ـ انگشت معلوم برك بضم بای ابجد وفتح رای قرشت‌وسکون کاف،جانوریست که‌آنراموش کورمیگویند وپیوسته درزیرزمین میباشد وبیخ درخت‌و نباتات‌میخورد، گویندپیازو گندنارا بسیار دوست میدارد، چون بردرسوراخ او نهند بیرون‌آید اورا بگیرند، وگوشت اوزهر قاتل است .

انگشت برلب‌زدن ـ کسی را بر سر حرف آوردن باشد.

انگشت خاییدن ـ کنایه از حسرت و افسوس وندامت وپشیمانی باشد.

انگشت‌دشنام ـ کنایه از انگشت نهادن باشد،چه درعوض‌آن‌دشنامی خواهدشنید.

انگشت‌زدن ـ آن‌است که کسی‌ازخوشحالی انگشت‌هارا برهم زند .

انگشت‌شك ـ بفتح‌شین نقطه‌دار وسکون کاف، انگشت شهادت را گویند .

انگشت‌عروس ـ نام‌قسمی ازحلوا باشد که آنرا انگشت عروسان هم گویند و نوعی ازانگورهم هست .

انگشتك ـ بکسر ثالث و فتح فوقانی و سکون کاف ، صمغ درخت‌انگدان‌را گویند وبعربی حلتیت خوانند .

انگشتك‌زدن ـ بمعنی انگشت زدن باشد، یعنی درهنگام خوشحالی انگشتان را برهم زنند، چنانکه صدایی از آن ظاهر گردد.

انگشت گزیدن ـ بفتح کاف فارسی، کنایه از تأسف وپشیمانی وندامت وحیرت باشد.

انگشت‌کشیدن ـ کنایه از محو کردن و نابود انگاشتن باشد.

انگشتك عروس ـ بمعنی انگشت عروس است که نام قسمی از حلوا باشد.

انگشت گنده ـ انگشت معلوم، گنده بفتح کاف فارسی و سکون نون و فتح دال ابجد، صمغ درخت انگدان است که بعربی حلتیت وصمغ المحروث خوانند.

انگشت‌نما ـ کنایه از شهرت کردن باشد، ونمودن چیزی‌را بانگشت، واستعمال این دربدنامی بیشتراست.

انگشت نهادن ـ بمعنی انگشت دشنام است، وکنایه ازاعتراض کردن وعیب گرفتن باشد.

انگشت نیل کشیدن ـ کنایه ازرسوایی، و نشان فقروترك دادن کاری باشد.

انگشتو ـ بضم فوقانی وسکون واو، چنگالی ومالیده‌را گویند وآن نانی باشد گرم که با روغن وشیرینی درهم بمالند.

انگشتوا ـ بکسر ثالث وواو بالف کشیده، نانی باشد که آنرا برروی آتش زغال و غیره پزند.

انگشته ـ بضم ثالث بر وزن خرپشته، آلتی باشد از چوب مانند پنجهٔ دست، و دسته‌ای نیز دارد که برزیگران خرمن کوفته شده را بدان بباد دهند، و بفتح ثالث برزیگررا گویند که صاحب ثروت بود وکارکنان بسیار داشته‌باشد، وباین‌معنی بکسر ثالث‌هم آمده‌است، وسوداگر صاحب مایه را نیز گویند.

انگل ـ بفتح ثالث بر وزن چنگل، کسی را گویند که صحبت‌اومکروه طبیعت باشد، وحلقه‌ای‌را نیز گویند که گوی گریبان را در آن اندازند، وبمعنی تکمه‌و گوی گریبان هم آمده‌است.

انگلندو ـ بفتح اول و ثالث ولام وسکون ثانی ونون و دال ابجد مضموم بواو زده، چوبی باشد مدور ومجوف ودسته دار، که سنگریزها درجوف آن ریخته‌باشندوچون بجنبانند صدایی کند، وطفلان‌را بدان‌مشغول سازند.

انگله ـ بفتح ثالث بروزن حنظله گوی گریبان وتکمهٔ کلاه باشد، وبعضی گویند حلقه‌ایست که تکمه و گوی را از آن بگذرانند.

انگلیون ـ بابای‌حطی بروزن عنبرگون نام کتاب نصاراست که انجیل عیسی باشد، ونام کتاب مانی‌نقاش هم‌هست، بودیبایی‌نیز بوده است‌هفت رنگ که هرهفت‌رنگ‌در آن‌ظاهرمیشده، گویند این‌لغت هرجا که باعیسی‌وصلیب‌وچلیپامذکورمیگردد، مراد ازآن انجیل‌است، وجائی که بانقش ونگار وگل‌ولاله گفته میشود غرض ازآن کتاب مانی نقاش باشد، وبوقلمون رانیز گویندو آن نوعی ازچلپاسه است.

انگوان ـ باواو بروزن ومعنی انگدانست که درخت حلتیت باشد، وحلتیت صمغ آن‌درخت‌است وبغایت بدبوی میباشد.

انگوپا ـ با بای فارسی بر وزن محمودا، بلغت‌زندوپازندکاسنی‌راگویندوآن گیاهی است معروف‌وبعربی هندبا خوانند.

انگوتین ـ بکسر فوقانی و سکون تحتانی‌ونون، بلغت زندوپازندگاو کوهی‌را گویند.

انگورزیتونی ـ نوعی ازانگور سیاه است شبیه بزیتون، طبیعت آن گرم وتراست‌و بعربی‌اصابیع‌العذاری گویند.

انگوژه ـ بازای فارسی بر وزن سنبوسه، صمغ درخت‌انگدان باشد، وبعربی حلتیت وصمغ‌المحروث خوانند وتخم آنرا بذرالانجره وقریض گویند.

انگول- بروزن مقبول حلقه‌ای باشد که کوی گریبان وتکمهٔ کلاه را از آن بگذرانند وبمعنی کوی گریبان وتکمهٔ کلاه نیز آمده است .

انگوله- بروزن زنگوله ، بمعنی انگول است که تکمهٔ کلاه و کوی گریبان و حلقه‌ای باشد که تکمه را از آن میگذرانند.

انگیان- بضم ثالث وتحتانی بالف کشیده وبنون زده بروزن ومعنی انگدان است که درخت حلتیت باشد وحلتیت صمغ آن درخت است .

انگیختن- بمعنی جنبانیدن ازجای وبر شورانیدن وبلندساختن وبر کشیدن باشد و بمعنی دور کردن وپیدا کردن وساختن و افشا کردن هم آمده است .

انگیر- بروزن زنجیر، انگوررا گویند و بعربی عنب خوانند .

انگیز- بروزن مهمیز، بمعنی بر انگیخته و بلند ساخته و برخیزانیده باشد.

انگیزه- بروزن کفلیزه ، بمعنی سبب و باعث چیزها باشد .

انگیس- باکاف تازی بروزن ادریس، نام شکلی است ازاشکال رمل، ودرعربی بمعنی برگشته وبر گشتن باشد.

انگیل - با کاف فارسی بروزن زنبیل حلقه‌ای را گویند که کوی گریبان وتکمهٔ کلاه را ازآن بگذرانند ، وتکمه و کوی گریبان را نیز گفته‌اند .

انگیله- بروزن غربیله بمعنی انگیل است که کوی گریبان وحلقه کوی گریبان باشد.

انوپا- بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وبای فارسی بالف کشیده ، گاوزبان تلخ را گویند ، وآن گیاهی است که در دواها بکار برند ،وکاسنی را نیز گفته‌اند که بعربی هندبا خوانند .

انورسما- باراوسین بینقطه ومیم بر وزن ابودردا، بلغت یونانی سیلان خون را گویند.

انوشا- باثالث مجهول وشین نقطه‌دار بالف کشیده ، مذهب و کیش کبرانرا گویند و بمعنی شادی وخرمی وعدالت هم آمده است.

انوشه- بفتح اول ورابع ، بمعنی خوش و خوشاوخرم وخوشحال باشد وشراب انگوری رانیز گفته‌اند ونام عمهٔ شاپور هم هست وپادشاه نوجوانرا نیز گویند ، و بمعنی آفرین وبارك الله هم آمده است ، که بعربی طوبی و مرحبا خوانند ، وبضم اول نیز گفته‌اند.

انومیان- بکسر میم بروزن مجوسیان ، بلغت یونانی شقایق را گویند وآن نوعی از لاله باشد، ودرصحاح الادویه بهمین معنی باسقاط نون آخر آورده است، و گفته است که این لغت رومی است، والله اعلم.

انوییدن - بروزن نبوییدن ،بمعنی ناله وزاری وتوجه کردن باشد.

انهوبا- باهای هوز وبای ابجد بروزن محمودا، بلغت زند و پازند ستارهٔ مشتری را گویند .

انیبا- بابای ابجد بروزن جلیپا، بلغت زند وپازند درخت مورد را گویند وبرگ آنرا دردواها بکار برند، وبجای ابجد تای قرشت هم بنظر آمده است .

انیر- بروزن امیر ، خوی زشت وطبیعت بدرا گویند .

انران- بروزن امیران ، نام فرشته‌ایست موکل برعقد و نکاح ونام روز سی‌ام است ازهرماه شمسی، وباین معنی بازای نقطه‌دار بروزن عزیزان هم آمده است.

انیژ- بازای فارسی بروزن کنیز، گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند، وعقرب از آن بگریزد .

انیس اعضاء- کنایه ازچشم است و بعربی لعین گویند، واشارت بمحبوب ومطلوب هم هست .

انیسان- بروزن خیسان ، بمعنی بیهوده وخلاف و کذب ودروغ ومخالفت باشد .

انیسون- بروزن شبیخون ، بلغت یونانی رازیانه رومی باشد و آنرا بعربی حلوه گویند ، بضم حای بی‌نقطه، تشنگی رافرو نشاندوشکم‌رابیندد ، وبعضی گویندانیسون عربی است نه یونانی وبمعنی انیسان هم آمده است که‌بیهوده وخلاق و کذب و دروغ باشد .

انیسه- بروزن هریسه ، هرچیز بسته را گویند که بدشواری ازهم جدا شودوحل گردد .

انیشه- بروزن‌همیشه‌جاسوس‌وچاپلوس را گویند ، وبمعنی انیسه هم آمده‌است که هرچیز بسته‌ومنجمدباشد :چه‌درفارسی‌سین وشین بهم تبدیل می‌یابند .

انین- بروزن زمین ،ظرفی باشد ازسفال مانند سبو ،وخمچهٔ‌بزرگی که‌دوغ‌رادرآن کنند وبجنبانندتاروغن‌ازماست‌جداشود.

بیان بیست و پنجم

در همزه باواو مشتمل بریکصدوپانزده‌لغت‌وکنایت

او- بضم اول وسکون ثانی ، ضمیرغایب است نسبت‌بذوی‌العقول، چه‌غیرذوی‌العقول را،آن گویند .

اوا- بروزن‌هوا بمعنی‌آواز باشد،وبمعنی ابا هم‌هست که‌شوربا وآش‌باشد .

اوار- بفتح اول‌بروزن شرار ،بمعنی‌دفتر وحساب دیوانی باشد ، وبضم اول گرما و هوای گرم را نیز گویند .

اواره- بفتح اول بر وزن شراره ؛ دفتر حسابی باشد که‌حسابهای‌پراکنده‌دیوانی رادر آن نویسند ودر این زمان آن‌دفتر رااوارجه‌گویند ، وبمعنی‌دیوان‌خانه‌یعنی دارالاماره هم‌آمده است که‌بارگاه‌ملوك وسلاطین باشد ، وریزهٔ‌آهنی‌رانیز گویند که‌دروقت سوراخ کردن نعل‌اسب‌برآید، و بضم اول گرماوهوای گرم‌راگویند.

اوارین-بروزن شیاطین ، زشت وبد را گویند ، چنانکه پرارین‌خوب‌ونیکورا.

اوام-بروزن عوام، قرض‌ووام راگویند، وبمعنی‌رنگ ولون هم‌آمده‌است.

اوبا - با بای ابجد بروزن سودا ، نام پسر زادهٔ سلیمان علیه‌السلام‌است، که‌پسر رجوعام باشد .

اوبار- بفتح اول بر وزن افسار ، چیزی بگلوفروبرنده‌وبلع کننده راگویند، وهر چیز که فرو رود ، یعنی بلع شود،و هر جانوری که‌جانورزنده‌رافروببرد گویند اوبارید، وبمعنی آتش‌غالب‌وزهرمهلك‌نیز گفته‌اند وبمعنی‌خانه وسرا هم‌آمده‌است،و امر بفرو بردن وبیرون افکندن هم‌هست یعنی فروببر وبیرون بیفکن‌وبضم‌اول‌ناله وزاری‌را گویند .

اوباریدن- بفتح اول بروزن سرخاریدن ناجاویده فروبردن راگویند ،وبعربی‌بلع خوانند ، و بمعنی افکندن‌هم‌هست وبضم اول بمعنی ناله‌وزاری کردن باشد .

اوباش- بروزن افراش ،مردم‌عامی هیچ نفهمیدهٔ بی‌سر وپا و جلف و بسرخود و متعصب راگویند .

اوباشتن- بروزن برداشتن بمعنی‌بسر کردن و افکندن باشد .

اوبرد- بضم ثالث بر وزن افشرد ، یعنی

ناجاویده فروبرد وبلع کرد .

اوبس- بضم اول و کسر ثالث بروزن مونس خویش وپیوندوقرابت را گویند .

اوبه- بضم اول و سکون ثانی مجهول و کسر ثالث و ظهورها ، نام قریه‌ایست از قرای هرات .

اوج- بفتح اول بروزن موج ، معرب اوك است که‌مقابل حضیض باشد ، وبلندترین درجهٔ کواکب بود، و آن نقطهٔ ملاقات سطح محدب فلك باشد ازافلاك جزئیه سبعه سیاره با حوامل ایشان ، و نام نغمه‌ایست از موسیقی ، و بعضی گویند این لغت هندی است .

اوچت پمن- باجیم فارسی و فوقانی و بای فارسی ومیم بروزن تعزل تکن ، بلغت زند وپازند بمعنی انگشت باشد مطلقاً ، خواه انگشت پا وخواه انگشت دست .

اوچه- بضم اول وفتح جیم فارسی مشدد ، نام شهری ومدینه‌ایست .

*****اوچیزی**- بازای هوز بروزن موسیقی، بمعنی ماهیت وچگونگی چیزی باشد.

*****اوچیزیان**- بضم اول بروزن نوشیروان ، بمعنی ماهیات باشد که‌جمع ماهیت است.

اودا- بفتح اول بروزن سودا ، بیونانی کوه راگویند وبعربی جبل خوانند .

اوداسالیون- اودامعلوم باسین بی نقطه بالف کشیده و کسر لام وتحتانی بواو رسیده وبنون زده ، بیونانی کرفس کوهی باشد چه اورابمعنی کوه و سالیون کرفس را گویند و تخم آنرا فطرا سالیون خوانند چه فطرا بیونانی مطلق تخم‌را گویند.

اودر- بفتح اول وسکون ثانی و کسر ثالث ورای بی‌نقطه ساکن ، برادر پدر که‌بعربی عم گویند .

اودردن- بضم اول وثالث بروزن بوبردن، بلغت زند وپازند بمعنی مردن واز عالم رفتن باشد .

اودس- بفتح اول وثالث بروزن نورس ، وجب وبدست‌راگویند وبعربی شبر خوانند، و آن مقداریست ازسر انگشت کوچك تا سرانگشت بزرگ دست آدمی.

اودست- بروزن بدست، بمعنی اودس است که‌وجب وبدست وشبر باشد .

اوده- بروزن روضه ، نام شهری و مدینه‌ایست .

اوذر- بضم اول وسکون ثانی و فتح ذال نقطه‌دار ، و سکون رای بی نقطه ، بلغت یونانی آبرا گویند وبعربی ماءخوانند.

اور- بضم اول بروزن مور ، بمعنی مشت باشد عموماً ومشتی راگویند که بردهن شخصی زنند خصوصاً ، و بادام و پسته و گردکان و امثال آنها رانیز گویند که مغزشان ضایع وتیز شده باشد .

اورا- بفتح اول و سکون ثانی وثالث بالف کشیده ، حصار وقلعه راگویند .

اوراز- بروزن ومعنی افراز است که فراز وبالابلندی باشد .

اوراشتن- بروزن ومعنی برداشتن وساختن وافراختن باشد .

اورامن- بضم اول وفتح میم وسکون نون، نوعی ازخوانندگی و گویندگی باشد که آن خاصهٔ فارسیان است ، وشعرآن بزبان پهلوی باشد ، ونام دهی است ازمضافات و توابع جوشقان مشهور باورامه، وچون اینقسم گویندگی راشخصی ازخنیاگران آن ده وضع کرده بود بنابر آن باورامن شهرت یافت.

اورامه- بامیم بروزن روزانه ، بمعنی اورامن است که‌نوعی از گویندگی فارسیان باشد، ونام دهی است از توابع جوشقان .

اوردیدن- بفتح اول وثانی بروزن نوردیدن، جنگ کردن وحمله نمودن را گویند.

اورس- بفتح اول و کسر ثانی وسکون راو سین بی نقطه درخت سرو کوهی را گویند وبعربی عرعر خوانند .

اورشلیم- بضم اول وکسر ثانی و شین قرشت ولام وسکون ثالث و تحتانی ، ومیم ، نام شهریست که بیت‌المقدس در آن شهر واقع است ، واورا اورسلم باسین بی‌نقطه وحذف تحتانی ، هم میگویند ،و بعضی گویند این لفظ فرنگی است .

اورك- بفتح اول وثالث وسکون ثانی وکاف ، ریسمانی باشد که اطفال در ایام عید و نوروز در شاخ درخت و مانند آن آویزند و برآن نشسته در هوا آیند و روند .

اورکوه - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث وکاف بواو رسیده وبها زده ، شهریست ازعراق عجم که بابرقو شهرت دارد و ابرقوه معرب آنست، وچون این شهر بر کوهی واقع است بنا بر آن بدین نام خوانده‌اند .

اورمالی- بامیم بروزن کوتوالی ،لغتی است یونانی ومعنی آن بعربی دهن‌العسل باشد ، وآن روغنی‌است که ازساق درختی حاصل میشود و طعم آن شیرین است و آنرا عسل داود نیزخوانند ، گرم‌وتراست درچهارم .

اورمز- بضم اول ومیم و سکون ثانی مجهول وثالث وزای نقطه‌دار ، نام‌ستارهٔ مشتری باشد ، ونام روز اول است ازهر ماه شمسی ، نیك است‌درین‌روزنوپوشیدن وسفر کردن ومهر برکاغذ نهادن،وبداست قرض ووام دادن و نام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالح روز اورمز تعلق باو دارد ،ونام‌پسرزادهٔ اسفندیار هم‌هست که پسربهمن‌باشد .

اورمزد- بروزن روز دزد ،بمعنی‌اورمزد است که نام روز اول ازهر ماه‌شمسی‌ونام ستارهٔ مشتری، ونام‌فرشته‌ای که‌موکل‌است بروز اول هرماه، ونام پسرزادهٔ‌اسفندیار باشد .

اورمك- بروزن اوزبك ، کلاه و طاقی پشمین راگویند ،وبعضی این‌لغت‌راتر کی میدانند .

اورنج- بفتح اول وثالث وسکون ثانی ونون وجیم ، سگ انگور را گویند و آنرا بعربی عنب‌الثعلب خوانند،وددردواها بکاربرند ،وبضم اول‌وسکون ثانی مجهول چوب خوشهٔ انگور باشد که‌انگور آن‌را خورده باشند ، و باین معانی بجای حرف ثالث لام‌هم‌آمده‌است.

اورنجن- بفتح اول بروزن نوبت زن ، میلی باشد ازطلا ونقره و امثال آن که زنان‌دردست‌وپای کنند،آنچه‌دردست کنند دست اورنجن و آنچه در پای کنندپای‌اورنجن خوانند .

اورنجین - بروزن فروردین ، بمعنی اورنجین وآن میلی باشد از طلا و نقره که زنان دردست‌وپای کنند .

اورند- بروزن سوکند ، مکروفریب و دغاوخدعه باشد ، وبمعنی اورنگ‌هم‌هست که تخت پادشاهان است، و بمعنی شأن و شوکت وفر وشکوه وعظمت وزیبایی‌وبها نیزآمده‌است ، ونام یکی ازپسران کی پشین‌بن کیقباد است ، واو پدر لهراسب بوده ، وبخت و طالع و زندگانی را هم گفته‌اند، وروودخانهٔ عظیم و بزرگ رانیز گویند مطلقاً همچوررود نیل‌و دجلهٔ‌بغداد وامثال آنها ، وبمعنی دریا هم بنظرآمده است که بعربی بحر خوانند ، وسیاهی‌را نیز گفته‌اند که‌درمقابل سفیدیست .

اورندیدن- بروزن برهم چیدن ، مصدر اورند است ، بمعنی فریب دادن‌و مکر و حیله نمودن .

اورنگ-بروزن‌فرهنگ، تخت پادشاهان باشد وبمعنی عقل ودانش وفر و زیبایی

وشادی و خوشحالی وزندگانی هم هست و مکر وفریب وحیله را نیز گویند و نام شخصی است که اوعاشق گلچهره نامی بوده ونام جانورکی همهست که عربان ارضه خوانند.

اورنگی- بروزن فرزندی، نام پرده ایست از موسیقی ونام لحن سی ام است از سی لحن باربد.

اوروختن- بروزن ومعنی افروختن است که روشن کردن آتش وچراغ باشد.

اوره- بفتح اول وثالث وسکون ثانی بمعنی ابره است که روی قبا و کلاه و امثال آن باشد،چه درفارسی باواوبهم تبدیل مییابند.

اوریا- بر وزن بوریا ، نام شخصی است که داود علیه السلام اورا بجنگ فرستاد واو درجنگ کشته شد وداود زن او را خواست وسلیمان علیه السلام از آن زن بهم رسید وبعضی گویند جد مادری سلیمان است وجمعی گویند برادر داود علیه السلام بود.

اوریب - بضم اول و خفای ثانی وکسر ثالث وسکون تحتانی وبای ابجد، آنست که درعربی محرف وبترکی قیقاج گویند.

اوریو- بکسر ثالث و سکون واو بروزن ومعنی اوریب است که بترکی قیقاج و بعربی محرف گویند.

اوز- با تشدید ثانی ، بر وزن هوز نوعی ازمرغابی بزرگ باشد وبفتح اول وکسر ثانی و بکسر اول و ثانی هم آمده است، گویند عربی است .

اوزار- بر وزن و معنی افزار است که بادبان کشتی ودست افزار پیشه وران و کفش وپا افزار و داروی گرم باشد مثل فلفل ودارچینی وزیره وغیره که دردیگ طعام ریزند .

اوزایش- بروزن ومعنی افزایش است یعنی زیاده شدن .

اوژن- با زای فارسی بر وزن روزن ، بمعنی اندازباشد که ازانداختن وافکندن است وبمعنی فاعل هم هست که اندازنده وافکننده باشد وامر باین معنی هم آمده است یعنی بینداز وبیفکن وقتل وکشش را نیز گویند که از کشتن باشد.

اوژند - بر وزن ومعنی افکند است که ماضی افکندن وانداختن باشد.

اوژندیدن- بر وزن برهم چیدن ،بمعنی افکندن وانداختن باشد .

اوژنید - بر وزن بر مزید ، بمعنی افکند وانداخت باشد که ماضی افکندن وانداختن است .

اوژول- بروزن مقبول ، بمعنی انگیز و تقاضا باشد وتعجیل و شتاب رانیز گویند.

اوژولنده - بر وزن افروزنده ، بمعنی انگیزاننده وتقاضا کننده باشد.

اوژولیدن - بر وزن افزونیدن ، بمعنی برانگیختن بجنگ وغیره باشد و تقاضا نمودن وتعجیل کردنرا نیز گویند وبمعنی پریشان کردن هم بنظر آمده است.

اوزون - بازای هوز بر وزن موزون ، بمعنی افزون وافزایش وزیادتی باشد .

اوس- بفتح اول و سکون ثانی وسین بی نقطه ، بمعنی امید وامیدواری ورجا باشد وبضم اول بزبان رومی بمعنی امیروبزرگ وخرامیدن و گذشتن وسبقت گرفتن بود و درجایی دیگر بجای امیر اسیر نوشته بودند که بجای میم سین بی نقطه باشد، والله اعلم.

اوسان-بروزن چوگان،بمعنی فسان باشد وآن سنگی است که شمشیر وخنجر وکارد بدان تیز کنند.

اوسبید - با بای ابجد بروزن بوسعید. دوائیست که آنرا نیلوفر هندی گویند ، گرم و خشك است ومحلل باد ها ونفخها و بفتح اول و کسر ثالث هم بنظر آمده است .

اوستاخ - بضم اول وسکون ثانی و ثالث وفوقانی بالف کشیده وبخای نقطه‌دار

زده، بمعنی دلیرشدن ودلیری نمودن وبی‌ادبی کردن باشد و آنرا بعربی جسارت خوانند که گستاخی باشد.

اوستاد - بر وزن نوش باد، داننده و آموزانندهٔ علمی وعملی بود از امور کلی و جزئی.

اوستام - با ثانی مجهول وسکون میم، یراق زین ولجام اسب را گویند ومردم معتمد واعتمادی رانیز گفته‌اند وبمعنی آستانه در خانه هم آمده است.

اوستان - بروزن دوستان، مردم امین و معتمد باشد وبمعنی ساخت ویراق زین و لجام اسب وآستانهٔ خانه هم هست.

اوستیم - با فوقانی بتحتانی کشیده و بمیم زده، آستین جامه را گویند و بمعنی خون و ریمی باشد که ازجراحت رود.

اوسو - بضم اول بروزن کوکو، بمعنی ربودن وربایندگی بود وبفتح اول هم باین معنی و بمعنی ماتم وعزا باشد.

اوسون - بر وزن ومعنی افسون است و آن خواندن کلماتی باشد مرعزایم خوانان وساحران را بجهت حصول مقاصد خود و رام کردن جانوران، حیله وتزویررانیز گفته‌اند.

اوسه - بضم اول بروزن بوسه، بمعنی ربودن وربایش وربایندگی باشدوباین معنی بفتح اول هم گفته‌اند.

اوسیمون - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده ومیم بواوونون زده، بلغت یونانی دوایی است که آنرا نودری گویند اگرباآب بیامیزند وبرورمهای بن گوش وبرورمهای صلب ضماد کنند نافع باشد.

اوش - بروزن موش، نام قصبه‌ایست از ولایت فرغانه مابین سمرقند وچین.

اوشال - بفتح اول بر وزن گودال، تالاب وبرکه وآب انبار وخزانهای آب را گویند که در کوهها میشود.

اوشان - بفتح اول بروزن چوگان، بمعنی افشان باشد که از پاشیدن وافشاندن است وبضم اول بمعنی آنهاست که جمع غایب باشد.

اوشنگ - بروزن اورنگ، ریسمانی باشد که درختانها بندند و جامه وازار وروپاك ولنگی وقطیفه وامثال آن بر آن اندازند وگاهی خوشهای انگور نیزازآن آویزند وآنرا بعربی معلاق خوانند.

اوش وبوش - بفتح اول وبای ابجد، این لغت ازاتباع است و بمعنی تبختر وخودنمایی وکروفروخودآرایی باشد

اوشه - بضم اول بروزن توشه، نام رستنی است دوایی، وآن باغی وصحرایی هردو میباشد باغی را مرزه گویند وآن سبزی است که باطعام خورند وصحرایی رابعربی سعترخوانند وبفتح اول بمعنی شبنم بودو آن رطوبتی است که شبها برسبزه نشیند.

اوشهنگ - باثانی مجهول وکاف فارسی بروزن هوشمند، نام اصلی هوشنگ است.

اوغا - بفتح اول بروزن غوغا، بمعنی باد باشد وبعربی ریح گویند.

اوغر - بروزن گوهر، مجمع سلاطین و اشراف وحکام و اکابر باشد وجایی را نیز گویند که باد بسیار وزد.

اوفتادن - بمعنی افتادن است، که ازپای درآمدن ودورشدن باشد.

اوفسانه - با ثانی مجهول باسین بی‌نقطه بروزن قوشخانه، افسانه وسرگذشت را گویند.

اوقطاریون - بفتح اول و سکون ثانی وفتح قاف وطای حطی بالف کشیده وکسر رای قرشت و تحتانی مضموم بواو ونون زده بلغت یونانی غافت را گویند، وآن گلی است که درازو کبود و لاجوردی باشد و شاخ وبرگ وگل آن تمام تلخ است، داءالثعلب را نافع بود.

اوقیمن - بفتح اول وقاف ومیم وسکون

ثانی و تحتانی ونون ، بیونانی نوعی از ریحان کوهی است که آن رابادروج خوانند، گویند اگر آنرا بخایند ودر آفتاب نهند کرم بسیاری از آن تولد کند، وبکسر قاف هم بنظر آمده است که بروزن لرزیدن باشد.

اوك - بضم اول وسکون ثانی مجهول و کاف ، نام قلعه ایست مابین فراه وسیستان و بفتح اول و سکون ثانی وکاف فارسی بمعنی اوج است که درمقابل حضیض باشد واوج معرب آنست.

اوکار - بروزن ومعنی افکار است ، که جراحت پشت چاروا باشد ، وزمین کیرو بجامانده وآزرده رانیز گویند وباید دانست که درلغت فارسی چنانکه بای ابجد بواو تبدیل می یابد، فای سعفص نیز تبدیل می یابد چنانکه درفواید گذشت .

اوکنج - بر وزن شطرنج ، ندامت و پشیمانی را گویند .

اوگند - بروزن و معنی افکند باشد، که ماضی انداختن باشد .

اوگندن - بر وزن و معنی افکندن و انداختن باشد .

اوگنید - باکاف فارسی بروزن ومعنی افکنید است که ازافکندن وانداختن باشد .

اوکو - بضم اول بروزن کوکو ، بوم را گویند و آن پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد .

اولاد - بروزن فولاد ، نام دیوی بوده است ازمازندران :

اول فروردگان - روزی باشد که ده روز باول فروردین ماه مانده باشد ، و همچنانکه باعتقاداهل اسلام روزجمعه زیارت قبوراموات نمودن افضل است بزعم فارسیان در این روز زیارت دخمها کردن بهتر است، ودراین ایام موبدان بجهت ارواح مردگان زندخوانند .

اول قنوت - کنایه ازصبح اول است که صبح کاذب باشد .

اولنج - بفتح اول وثالث و سکون ثانی ونون وجیم، بمعنی اورنگ است که تخت پادشاهان باشد، وعقل ودانش وفن و زیبائی وشادی وخوشحالی وزندگانی رانیز گویند، وبمعنی مکروفریب وحیله هم آمده است و سگ انگور رانیز گفته اند که بتازی عنب الثعلب خوانند وبضم اول چوب خوشه انگور باشد که دانهای آنرا چیده باشند و بعربی آنرا عمشوش خوانند.

اوماج - باثانی مجهول بروزن محتاج ، نوعی از آش آردباشد وباسقاط ثانی هم آمده است .

اومادا - بفتح اول وسکون ثانی ومیم و دال بی نقطه بالف کشیده، بلغت یونانی عبارة قثاء الحمار است که خیارزه سپند باشد، وآن رستنی است مانند کبر لیکن خار ندارد وآنرا میگیرند ومیفشارند ودرظرفی کرده خشك میکنند وبعداز آن قرصها میسازند. گرم، خشك است درسیم .

اومالی - بضم اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده ولام بتحتانی رسیده ، همان اورمالی است که دهن العسل باشد وآنرا عسل داود هم گویند گرم وتر است درچهارم .

اومان - بروزن چوکان ، قریه ایست از قرای همدان ومولداثیرالدین آنجاست.

اونج - بضم اول وفتح ثانی وسکون نون و جیم ، الفت ومؤانست را گویند .

اوند - بفتح اول وثانی بروزن سمند، ظرف واناررا گویند وبکسر ثانی بمعنی فریب وخدعه باشد .

اوندگ - بروزن اورنگ ، بمعنی اوشنگ است و آن ریسمانی باشد که قباولنگی و قطیفه وامثال آن بر آن اندازند و گاهی خوشه های انگور نیزازآن بیاویزند

اونو - بفتح اول وسکون ثانی وثالث بواو رسیده ، بلغت یونانی شراب را گویند که خمرباشد وباین معنی بضم اول هم آمده است، چه اونومالی لفظی است یونانی مرکب ازشراب

و عسل ومال عسل را میگویند .
اونیا- با اول بثانی زده و کسر ثالث و تحتانی بالف کشیده ، بلغت سریانی زعرور باشد و آنرا درخراسان علف شیران و بعربی تفاح البری خوانند .
اوووك- بضم اول وفتح ثانی وواو بواو دیگر رسیده وبکاف زده ،صمغی است که آنرابعربی صمغ الدامیثا گویند واز حدود شبانکارهٔ شیراز آورند .
اوی- بضم اول وسکون ثانی و تحتانی ، بمعنی او باشد که ضمیر غایب است.

اویش- بازای قرشت بر وزن پریوش ، بلغت زند و استا مقداری باشداز گناهان.
اویژه - بازای فارسی بروزن همیشه ، خالص وخاصه وپاك وپاکیزه راگویندو شراب انگوریرا نیز گفته‌اندوباین معنی با زای هوز هم آمده‌است.
اویس - بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی وسین بی نقطه، یکی ازنامهای گرگ است که بعربی ذئب گویند و نام یکی از اولیای تابعین هم هست و اودرجنگ صفین شهیدشد، رحمةالله‌علیه .

بیان بیست و ششم

در همزه باها مشتمل بربیست وهفت لغت و کنایت

اه- بفتح اول وسکون ثانی ، بمعنی آه باشد و آن کلمه‌ایست که‌دروقت افسوس وحسرت گویند .
اهار- بروزن بهار ، پالوده‌ای که‌بر کاغذ وشوربایی که برجامه مالند .
اهر- بروزن بهر، نام موضعی است از آذربایجان که‌رودخانهٔ عظیمی‌دارد ونام درختی‌هم‌هست که ثمر آن‌رازبان گنجشك وبعربی لسان‌العصافیر خوانند وشکوفه‌و بهار آنراسنبل‌الکلب‌خوانند .
اهرامن- بر وزن تردامن،راهنمای بدیها راگویند وشیطان‌ودیوانه‌رانیز گفته‌اند.
اهران- بفتح اول و سکون ثانی‌و ثالث بالف کشیده وبنون‌زده، تیشهٔ درودگری راگویند .
اهرم- بروزن‌همدم، چوبی باشد که‌هرچه را بدان کوبند .
اهرمن- بفتح ثالث‌بروزن کرگدن‌راهنمای بدیهاباشد ،چنانکه‌یزدان‌رهنمای‌نیکیها۔ است وشیطان‌ودیورا نیز گویند و بکسر ثالث هم‌آمده‌است .

اهرن- بروزن بهمن، بمعنی اهرمن‌باشد که رهنمای بدیهای وشیطان است‌وجن‌را نیز گویند و نام داماد قیصرروم‌است‌واوبا گشتاسب‌هم‌سلف‌بوده ،یعنی هر کدام‌یك دخترقیصرراداشته‌اند وبزبان‌هندی‌سندان زرگری‌وآهنگریرا گویند.
اهرون- بروزن مجنون ،نام‌حکیمی‌بوده است یهودی که‌درجمیع علوم خصوصاً در علم طب‌مهارتی تمام داشته .
اهریمن- بروزن لغزیدن، بمعنی اهرمن است که‌رهنمای بدیهاباشد چنانکه یزدان رهنمای نیکی است وشیطان‌ودیووجن‌را هم گفته‌اند .
اهریمه- بروزن‌پشمینه ، راهنمای بدیها باشد وشیطان رانیز گویند .
اهزون- بفتح اول بروزن محزون،بمعنی این زمان و همین‌ساعت‌باشد .وبضم اول تازاینده وسترون راگویندوبعربی عقیمه خوانند.
اهك- بروزن نمك ،آهك‌را گویندوبعربی کلس ونوره‌خوانند .

اهلبوب - بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام وبای ابجد مضموم بواو وبای دیگر زده ، بلغت زندوپازند بهشتی را گویند که درمقابل دوزخی است .

اهل نشست - کنایه از گوشه نشینان و درویشان تارك دنیا باشد .

اهمر - بروزن احمد ، شغال را گویند و آن جانوریست مانند سگ لیکن ازسگ کوچکتر است ، گویند درعهد کسری بهم رسیده وپیش ازآن نبوده .

اهمه - بفتح اول و ثانی و ثالث ، بمعنی پارمشده وناقص باشد .

اهنامه - بر وزن شهنامه ، بمعنی کروفر وخودآرائی وخودنمایی و دولت وعشق و رسوایی باشد ، و چیزی را نیز گویند که زود از دست برود واز انتفاع بازماند و شکسته شود .

اهنوخوشی - بفتح اول و سکون ثانی وضم نون وواوساکن وخای نقطه‌دارمفتوح وواو معدوله وشین قرشت بتحتانی رسیده ، اهل حرفت را گویندواین چهارم قسم است ازاقسام مردم که جمشید قرارداده بود و آن چنانست که جمشید طوایف انام رابر چهار قسم کرد اول را کاتوزی نامید و فرمود که در کوهها وغارها مکان کنند و بعبادت خدا وکسب علوم مشغول باشند و دوم را نیساری خواند وگفت سپاه گری بیاموزند وسیم را نسودی نام کرد وحکم فرمود که کشت وزراعت کنند وچهارم را اهنوخوشی لقب دادو گفت بانواع حرفتها بپردازند .

اهنود - بفتح اول وثالث ورابع وسکون ثانی ودال ابجد، نام روزاول خمسهٔ مسترقهٔ قدیم است .

اهوار - بر وزن رهوار حیران وواله و شیفته را گویند .

اهواز - بروزن شهناز، نام شهریست از ولایت خوزستان ، گویند هوای بسیار بدی دارد وهرکه یکسال در آنجا مقام کند البته درعقل اونقصان بهمرسدوعقرب آنجا هرکرا بزند جان بسلامت نبرد و اکنون خرابست ونام ولایتی هم هست .

اهور - بروزن رهبر، معشوق ومطلوب را گویند .

اهوز - بفتح اول و ثالث وسکون ثانی وزای نقطه‌دار، نام تیراندازی بوده بغایت قادرانداز در زمان انوشیروان، گویند با سیف ذوالنیزان (ذویزن) همراه‌شده‌بود، پادشاه حبشه را بیك تیر بر روی تخت کشت وملکش‌را گرفت .

اهون - بفتح اول وثانی بواو رسیده وبنون زده ، مخفف آهون است که رخنهٔ کوه و غار وامثال آن باشد .

اهون بر - بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت ، نقب زننده وچاه جوی راگویند وبعربی نقاب خوانند وبضم بای ابجد هم آمده است .

اهیانه - با یای حطی بر وزن شبدانه ، مخفف آهیانه است که شقیقه وکاسهٔ سر و دماغ وحلقوم باشد .

بیان بیست وهفتم

درهمزه بایای حطی مشتمل برهشتاد وسه لغت و کنایت

ایا- بفتح اول وثانی بالف کشیده ، بمعنی ای است وبعربی یا گویند که حرف ندا باشد وگاهی درمقام حسرت وافسوس هم استعمال میشود.

ایار- بروزن بهار، نام ماه سیم بهاراست ازماه رومیان وبودن آفتاب دربرج جوزا، وترجمهٔ حساب هم هست چه ایار گیر محاسب وحساب گیرنده راگویند .

ایارده- بکسر اول ورابع وفتح دال ابجد، تفسیر وچگونگی کتاب زنداست وآنرا پازند خوانند ، وزند کتابی است بملت مغان یعنی آتش پرستان و بعضی آنرا کتاب آسمانی میدانند ، وبفتح اول وسکون رابع هم آمده است .

ایاره - بروزن شراره ، بمعنی یاره باشد که دست برنجن است وآن حلقه‌ای بود ازطلا ونقره وغیرآن، که زنان دردست و پای کنند ، ودفترحسابی‌را نیز گویند که زرهای پراکندهٔ دیوانی را درآن نویسند و معرب آن اوارجه است ، و مرکبی باشد از ادویهٔ ملینه که اطبا بجهت مسهل سازند وآن سالم‌تراز حبوب ومطبوخات است ومعرب آن ایارج باشد ، وبمعنی قدر و اندازه ومقدار هم‌آمده است .

ایاره گیر - بروزن کناره گیر، محاسب و نویسنده راگویند .

ایاز - بروزن‌نماز ، نام غلام ترک سلطان محمود غزنوی بوده .

ایازی - بر وزن نمازی ، برقع سیاهی است که زنان بر پشت چشم بندند ،

ایاس- بر وزن مماس ، بمعنی ایاز است که نام غلام سلطان محمود باشد .

ایاسه- بفتح اول ورابع ، بمعنی آرزو و اشتیاق باشد،وحلقه وقلابی را نیز گویند که حلقه را برنوارپهن نصب کرده باشند وبعد ازبار کردن ، آن‌نواررا بربالای بار اندازند و قلاب را بر آن حلقه انداخته محکم بکشند .

ایاسی- بروزن‌خلاصی، بمعنی‌ایازی باشد که نوعی ازبرقع سیاه است که زنان بر روی کشند .

ایاغ- بروزن‌دماغ ،کاسه و پیالهٔ شراب-خوری را گویند .

ایبد - با بای ابجد بروزن سرمد،شراره وسرشك‌آتش راگویند.

ایبك - با ثانی مجهول بر وزن زیرك ماہت راگویند وبعربی صنم خوانند .

✻ **ایتگین -** با تای قرشت ، بر وزن پیش‌بین ، خانه‌دار وصاحب وخداوندخانه راگویند وایتگینی خانه‌داری وصاحبی و خداوندی خانه‌باشد.

ایتوك - بکسر اول و ضم تای قرشت و سکون واو وکاف ، نوید و مژده را گویند .

ایثاربخش - باثای‌مثلثه وخای نقطه‌دار بروزن بیمار نقش ،هوشنگ پسرسیامك را گویند .

ایج - با ثانی مجهول بر وزن و معنی هیچ است .

ایخشت- بفتح اول وضم ثانی و سکون خای نقطه‌دار وضم شین قرشت و فوقانی ساکن،فلزات‌راگویند که طلاونقره ومس

و آهن وسرب وقلعی و روی وامثال آن باشد.

ایدر- بکسر اول وفتح دال بروزن دیگر، بمعنی اینجا و اکنون واینك باشد وایدری اینجایی را گویند.

ایدع- بفتح اول و ثالث و سکون ثانی وعین بی نقطه، بلغت رومی دوایی است که آنرا خون سیاوشان گویند و بعربی دم الاخوین خوانند.

ایدمامید- بامیم بالف کشیده بر وزن میخرامید، بلغت سریانی درختی است که بدن آن مانند پشم است وخاصیت وی آنست که شکم ببندد.

ایدند- بکسر اول بروزن بی بند، بمعنی انداست وآن عددی باشد مجهول که بده نرسد وآنرا بعربی بضع خوانند.

ایدون- بفتح اول بروزن ومعنی اکنون است، که این زمان والحال باشد وبکسر اول بمعنی اینچنین واینجا و این زمان و این دم واین ساعت بود.

ایدی- بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث وسکون تحتانی، بمعنی نیز باشد که بعربی ایضاً خوانند و ظاهراً درین معنی با لغت اندی تصحیف خوانی شده باشد، والله اعلم.

ایر- بکسر اول وسکون ثانی ورای قرشت، جوششی باشد ریزه و باخارش و سوزش بسیار و آنرا بعربی شری گویند، وبمعنی دمل هم آمده است وبفتح اول آلة تناسل باشد.

ایرا- بروزن ومعنی زیرا و از برای آن وازینجهت باشد.

ایراف- بکسر اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده وبفای زده، نام پدر اردا است که پارسیان اورا پیغمبر میدانسته اند.

ایران- بروزن پیران، نام هوشنگ بن سیامك باشد وولایت عراق و فارس وخراسان وآذربایجان و اهواز و طبرستان وبیشتر از حدود شام را نیز گویند.

ایرانشهر- بروزن ویرانشهر، نام اول نیشابور است.

ایرج- بکسر اول وسکون ثانی مجهول و ثالث مفتوح بجیم زده، نام پسر فریدون است، ونفس ملك آفتاب را نیز گویند و نام یکی از پادشاهان بابل هم بوده است.

ایرسا- بکسر اول وسکون ثانی وثالث وسین بی نقطه بالف کشیده، بیونانی قوس قزح را گویند ونام بیخ سوسن آسمان گون هم هست وچون گل آن زرد و سفید و کبود میباشد بنابرآن ایرسا نامیده اند، چه شبیه بقوس قزح است.

ایرسون- با سین بی نقطه بروزن نیلگون، بیونانی طلق و زورق را گویند وبشیرازی برقك خوانند.

ایرقان- باقاف بروزن میهمان، بلغت رومی حنا را گویند وآن برگ درختی باشد که بکوبند وخمیر کنند وبر دست وپای بندند.

ایرگ- بکسر اول وسکون ثانی و ثالث و کاف فارسی، بلغت زند وپازند بمعنی مردم باشد چه ایرگان مردمان را گویند.

ایرگان- باکاف فارسی بروزن میهمان است بلغت زند وپازند بمعنی مردمان باشد که جمع مردم است.

ایرمان- بروزن و معنی میهمان است، اما میهمان طفیلی که برفاقت یاران ودوستان بجایی برند یا خود بی آنکه اورا طلبیده باشند برود، وشخصی رانیز گویند که بی رضا درخانه یاملك کسی فرود آید وبمعنی عاریت وحسرت وآرزو وآرمان هم گفته اند چه ایرمان خور حسرت خورنده را گویند و بمعنی ندامت وپشیمانی هم آمده است ونام شهری ومدینه ای هم هست.

ایرمانسرا- بروزن مهمان سرا، خانه و سرای عاریتی را گویند وسرکوی مطلوب وحسرت خانه را نیز گویند ودنیارا بطریق مجاز ایرمانسرا میگویند.

ایرون - با واو ونون وحرکت مجهول ، کوگرد راگویند کەجزو اعظم باروت است و آن از کوه مانند اناردانه بر میآید .

ایری - بروزن میری ، بلغت زند وپازند مردم ومرد را گویند .

ایزاره - با زای نقطەدار ، بروزن بیچاره ، ازارهٔ خانەرا گویند و آن از دیوار مقداری باشد از زمین خانه تا بکنار طاقچه مرتبه پایین ، که درهنگام نشستن پشت بر آن گذارند .

ایزد - بکسر اول وثالث وسکون ثانی و دال ابجد ، نامیست از نامهای باریتعالی جل جلاله .

ایزدگشسب - ایزد معلوم و کاف فارسی و شین نقطەدار مفتوح بسین بی نقطه وبای ابجد زده ، بمعنی خدا پرست باشد ونام یکی از امرای بهرام چوبین هم هست .

ایزغنج - بکسر اول وسکون ثانی مجهول وزای هوز وغین نقطەدار مضموم بنون و جیم زده ، جوال را گویند وبضم رای فارسی هم بنظر آمدهاست .

ایژك - باثای مجهول وزای فارسی بروزن میخك ، شرارهٔ آتش را گویند .

ایسا - بکسر اول وسکون ثانی وسین بی نقطه بالف کشیده ، نام پیغمبریست از پیغمبران بنی اسرائیل ونام صحف ابراهیم علیه السلام هم است و بمعنی این زمان واین دم والحال هم باشد .

ایشان - بر وزن خویشان ، ضمیریست نسبت بذوی العقول حاضر ، بطریق تعظیم وجمع نیز استعمال کنند .

ایشه - بروزن ومعنی بیشه و جنگل باشد ، وجاسوس وچاپلوس رانیز گفتهاند .

ای شهریار - نام روز سی ام است از ماههای ملکی ، وخطاب بکلانتر وشهریار هم هست .

ایشی - باثانی مجهول بوزن خویشی ، وصف زنان است همچو بی بی و بیگه وبیگم .

ایغده - بکسر اول وضم غین نقطەدار بر وزن بیهده ، بمعنی سبکسار وبیهوده گوی باشد و باینمعنی بفتح اول هم آمدهاست .

ایفده - با فا بر وزن و معنی ایغده است که بیهوده گو وسبکسار باشد کەهرزه چانه گویند .

ایقون - بکسر اول و سکون ثانی وقاف بواو رسیده وبنون زده ، بلغت رومی گلی است بغایت بدبوی وگنده و بعربی وردالمنتن خوانند رنگ آن برنگ گل سرخ ماند .

ایگ - بکسر اول وسکون ثانی وکاف فارسی ولایتی است از ولایات فارس .

ایگ باون - ایگ معلوم وبای ابجد بالف کشیده وواو مفتوح بنون زده ، نام کتابی است درمذهب مغان وکیش آتش پرستان و باین معنی بجای بای ابجد میم وبجای واو دال هم بنظر آمدهاست ، والله اعلم .

ایگر - بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی مفتوح برای قرشت زده ، دوایی است کەبه اگر شهرت دارد و بعربی وج وبیونانی اقارون خوانند ، سفید و سطبر وگرەدار میباشد .

ایل - بکسر اول وسکون ثانی مجهول و لام ، بلغت سریانی یکی از نامهای خدایتعالی است جل جلاله ، وبزبان ترکی بمعنی دوست و موافق و رام باشد که نقیض وحشی است ومردمان وجماعت رانیز گویند ، وهیل راهم میگویند که قافلهٔ صغار باشد ، و بکسر اول وفتح ثانی مشدد گاو کوهی باشد گویند چون بیمار شود بینی خودرا بر سوراخ مار نهد وبنفس ماررا بجانب خود کشد چنانکه مقناطیس آهن را ، چون مار رابخورد شفا یابد وبعربی بقرالوحش خوانند ، وبعضی گویند ایل گوسفند کوهی است وخون او علاج کسی است که زهر بوی داده باشند و بضم اول هم گفتهاند .

ایلا - بروزن زیبا ، نام پهلوانی بوده از ترکستان .

ایلاق- بروزن قیماق ، نام شهریست از ختا وقلماق ونام درختی هم هست .
ایلاوس - بکسر اول وضم واو وسکون سین بی نقطه، بلغت یونانی قسمی از قولنج است وآن مهلك میباشد .
ایلاول - بفتح اول وکسر واو بر وزن دریا دل ، نام کوهی است وکوه را عرب جبل میگویند .
ایلخان - با خای نقطه دار بر وزن فیلبان ، لقب سلاطین مغول است همچنانکه قیصر ازسلاطین روم وخاقان ازچین .
ایلدگز- بکسراول ودال بی نقطه و کاف فارسی وسکون ثانی وثالث وزای نقطه‌دار، نام پادشاهی است مشهور، گویند این لفظ ترکی است .
ایلك- بفتح اول بروزن نغزك، نام شهریست درترکستان منسوب بخوبان وبکسر اول نیز آمده است ونام پادشاه یغماهم هست که ترکستان باشد .
ایلول*- بر وزن معقول ، بلغت سریانی نام ماه دوازدهم از سال رومیان باشد و آن بودن آفتاب است در این زمان از اواسط برج سنبله تا اواسط برج میزان.
ایلیا - بروزن کیمیا، بلغت سریانی که لغت ترسایان باشد نام امیرالمؤمنین علیه السلام است ونام یکی ازپیغمبران بنی اسرائیل ونام شهریست که ایلیای پیغمبر منسوبست بآن شهر ، ونام بیت المقدس هم هست و بعضی گویند نام اصلی خضر علیه السلام است ونام یکی ازفتحهای عمر خطاب ومعنی آن صدیق اکبر باشد.
ایم- بروزن جیم، مردی را گویند که زنش مرده باشد .
ایمد- بروزن ابجد، کاوآهن را گویند و آن آهنی است که زمین رابدان شدیار کنند وبعضی گویند ایمد چوبی است که کاوآهن را برآن نصب کنند وزمین رابشکافند و آن را بعربی سنه خوانند .
ایمر- بفتح اول بروزن خنجر ،آهن سر تیزی را گویند که برچوب قلبه نصب کنند وبدان زمین را شیار کنند وبکسر اول هم آمده است .
ایمه - بفتح اول بر وزن خیمه ، بمعنی اکنون واین زمان واین‌دم باشد وهرزه ویاوه وبیهوده را نیز گویند وبکسر اول بمعنی این‌چنین‌وهمچنین است.
اینت- بکسر اول وسکون ثانی ونون و فوقانی ، بمعنی اینت‌بفتح نون است،یعنی ترا این چنانکه گویند اینت میرسد یعنی ترا این میرسد وبمعنی زهی‌وبه‌به وخه‌خه که کلمهٔ تحسین است هم گفته‌اند .
اینسه - بکسر اول وسکون ثانی و فتح ثالث وسین بی‌نقطه ،هرچیز بسته‌را گویند که بدشواری واشود ودیر حل گردد و ظاهراً این لغت با انیسه بانون‌ویای‌حطی تصحیف‌خوانی شده‌باشد، ودراصل این‌لغت انبسته بر وزن برجسته است چنانچه در بیان همزه بانون گذشت .
اینغت- بفتح ثالث بر وزن میرفت،بمعنی حاجت ازکسی خواستن‌واستدعای مطلبی نمودن باشد .
اینك - بفتح ثالث بروزن میرك، مصغر این است که اشارت بقریب ونزدیك‌باشد وبضم ثالث آبله راگویند که ازبدن اطفال برمی آید .
ایند - بروزن ریوند، بمعنی انداست و آن عددی باشد میان‌سه‌ونه وآنرا بعربی بضع خوانند وسخن عجیب وسخن ازروی شك‌وریب را نیز گویند وبمعنی چندان و چندین هم‌آمده است .
ایوار- باثانی‌مجهول بروزن دیوار ،وقت عصرباشد که نماز دیگرش نیز میگویند چنانکه شبگیر صبح را خوانند،ورام‌رفتن وقت عصررا ایوار کردن و وقت صبح را

شبگیر نمودن گویند.

ایواز - با ثانی مجهول بروزن شیراز، بمعنی آراسته‌وپیراسته باشد.

ایوازه - باثانی مجهول بر وزن شیرازه، بمعنی ایواز است که آراسته و پیراسته باشد.

ایوان - بر وزن کیوان، صفه وطاق را گویند.

ایوانس - بفتح اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده ونون مکسور بسین بی‌نقطه زده، نام شهری باشد از فرنگ و در آن شهر کلیسایی است که هر سال در وقت تحویل آفتاب ببرج جدی، سار بسیاری می‌آیند وهریك را زیتونی درمنقار بود و مجموع زیتون‌هارا درآن کلیسامیریزند، گویندآن قدر زیتون جمع میشود که ساکنان آنجارا تمام سال کافی است. ونیز گویند که درصد فرسنگی آنجادرخت زیتون نیست.

ایوز - بکسر اول و سکون ثانی و واو مفتوح بزای نقطه‌دار زده، بمعنی ایواز است که آراسته وپیراسته باشد.

ایوزه - بر وزن بیمزه، بمعنی ایوازه است که آراسته وپیراسته باشدوبامعنی با رای بی‌نقطه هم‌آمده است.

ایومن - بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و میم مکسور بنون زده، بلغت زند وپازند چشم‌را گویند که‌بعربی عین خوانند.

ایهقان - با ها وقاف بر وزن پهلوان، خردل صحرایی است وآن رستنی‌باشد که بعربی جرجر خوانند. گویند اگر آب آنرا بگیرند ودرپای درخت انار ترش ریزند انار آن‌درخت شیرین گردد.

گفتار دوم

از کتاب برهان قاطع در حرف بای ابجد با حروف تهجی مبتنی بر بیست و پنج بیان و محتوی بر یکهزار و پانصد و هفتاد و شش لغت و کنایت

بیان اول در بای ابجد بالف ، مشتمل بر سیصد و پنجاه و پنج لغت و کنایت

با- بمعنی مع است که بجهت مصاحبت باشد ، و بمعنی به فتح بای ابجد و مضاف باسامی آش‌ها مانند ماست با وزیره با و کدو با و امثال آن ، ومخفف بادو باشد هم هست .

باوش- با همزه بواو رسیده بروزن پاپوش خیار بزرگی باشد که بجهت تخم نگاه دارند وخوشهٔ کوچک انگور رانیز گویند.

باب- بسکون بای ابجد ، بمعنی شایسته ودرخور باشد، چنانکه گویند فلانی باب فلانی است، یعنی شایستهٔ فلانی است وبمعنی باره وحق نیز هست همچنانکه گویند در باب فلانی یعنی فلانی در حق ودر باره فلانی وبمعنی پدر هم آمده است که بعربی والد گویند وباین معنی بلغت زند وپازند بابای فارسی باشد و بعربی درخانه را گویند.

بابا- با ثالث بالف کشیده ، پدرو جدرا گویند که پدر پدر وپدر مادر باشد ، ومرد پیر کرده وریش سفید طایفهٔ قلندران رانیز بابا گویند .

باپادشاه دست زدن- کنایه از برابری با پادشاه کردن باشد درهمه چیز .

باباری - بارای قرشت بر وزن ناهاری بلغت یونانی فلفل سیاه را گویند که در آش وطعام کنند واگر زن بعداز مجامعت بخود بر گیرد هرگز آبستن نگردد .

باب‌زن- بروزن بادزن ، سیخ کباب را گویند مطلقاً خواه آهنی باشد خواه چوبی .

بابك- بروزن ناوك ،بمعنی امین واستوار باشد و پادشاه عظیم الشأنی که اردشیر دختر زادهٔ او بود و اورا بدان سبب اردشیر بابکان گفتندی وپرورنده وپدر را نیز گویند و نوعی از فیروزه هم هست که آنرا شهر بابکی میگویند و تصغیر باب هم هست چنانکه مامك تصغیر مام است و این تصغیر بجهت تعظیم است.

بابل - بکسر ثالث بروزن قابل، بلغت یونانی نام ستاره مشتری باشد و بعضی مشرق رانیز گویند ونام شهری است مشهور در وسط عراق و عراق وسط عالم است ، پس باین اعتبار بابل مرکز دایره

عالم باشد وازمدائن سبعهٔ عراق عرب است ودر کنار فرات برجانب شرقی واقع شده وازاقلیم سیم باشد وآنرا قینان بن انوش بن شیث علیه السلام بنانموده بودوطهمورث دیوبند پیشدادی تجدید عمارتی کرده و بعد از آن نمرود وضحاك علوانی آنرا دارالملك خودساختند وضحاك درآنجا قلعه‌ای ساخته بودوآنرا کندزوبهشت کنگ نام نهاد، وبعدازضحاك ملوك کنعان آنرا دارالملك خود کردندوبعدازآن نیزخراب شد .سکندر ذوالقرنین تجدید عمارتش کرد واکنون باز خراب است واز توابع شهر حله است و بر سر تلی که قلعهٔ آن شهر بوده چاهی است عمیق گویندهاروت وماروت درآنجا محبوس‌اند و بضم ثالث هم آمده‌است .

بابوته- باتای قرشت بروزن پالوده ، کوزه پرآب راگویند وباین معنی بجای حرف ثالث تای قرشت هم آمده است .

بابونه- با نون بروزن وارونه ، گیاهی است معروف که آنرا اقحوان گویند وبابونج معرب آنست ، بوییدن آن خواب آورد، اگرآب آنرا بگیرند وبردوخصیه و ذکر بمالندقوت تمامی درمجامعت دهد و اگر درخانه‌بگسترند جمیع گزندگان بگریزند و آنرا بعربی تفاح الارض خوانند .

بابونه گاو - باکاف فارسی بالف کشیده بواوزده ، گلی است بیرونش سفیدواندرونش زرد میباشدوآنرا بعربی حبق القرواحداق المرضی گویند .

بابیزان- بروزن آویزان ، کفیل وضامن ومیانجی راگویندومخفف بادبزن هم هست که بادزن میباشد .

بابیزن- بروزن تابیدن ، بمعنی بابیزان است که ضامن و کفیل وبادزن باشد .

باتر- بکسر تای قرشت بروزن شاطر ، نام مردی بوده مجهول ، و کلنگ رانیز گویند وآن پرنده‌ایست معروف و بفتح تای قرشت هم گفته‌اند .

باتره- بفتح تا ورای قرشت ، دف ودایره را گویند .

باتس -بضم ثالث وسکون سین بی نقطه، بلغت اهل شبانکاره ترنج باشد و آن میوه‌ایست معروف که پوست آنرامربا کنند وباشین نقطه‌دارهم آمده‌است .

باتنگان-با کاف فارسی بر وزن و معنی بادنجان است .

باتنگل - بفتح ثالث و کاف فارسی و سکون نون ولام ، نام کتاب معتبر کفرهٔ هند است .

باتو- با ثالث بواو رسیده ،بمعنی باتس باشد که ترنج است وحب السلاطین رانیز گویند ونام یکی از پادشاه چنگیزهم هست .

باتوته- با فوقانی بروزن ماسوچه، کوزهٔ پرآب را گویند .

باج- بروزن عاج ، مال واسبابی باشد که پادشاهان بزرگ از پادشاهان زبردست گیرند، وهمچنین سلاطین از رعایاستانند وزری که راهداران ازسوداگران بگیرند و خاموشی باشد که مغان و آتش پرستان در وقت بدن شستن وچیزی خوردن و پرستش وعبادتی که معمول ایشان است بجا آورند .

باجنگ- بروزن آهنگ ،روزنه‌ودریچهٔ کوچك را گویندوظاهراً این لغت باجهك است که مصغر باجه باشد و باجه مخفف بادجه وبادجه بمعنی بادگیر و بادگیر جایی وروزنی راگویند که باد ازآن آمد وشد نماید، والله اعلم .

باجه - بفتح جیم بر وزن راجه، دریچه و روزنه بزرگ را گویند.

باحور - با حای حطی بر وزن کافور، بخاری را گویند که در هوای گرم اززمین برخیزد ودر عربی بمعنی بسیاری وسختی گرما باشد.

باحورا - با زیادتی الف، لفظی است یونانی بمعنی روزکارآزموده، وایام آن هفت روز است و بعضی گویند هشت روز، ابتدای آن ازنوزدهم تموزباشد و در آن ایام آغازشکستن گرما بود وبعضی گویند معنی این لفظ شدت وزیادتی گرما باشد وبعضی گویندابن لفظ مأخوذاست ازبحران بمعنی حکم یعنی ازین روزها حکم کنند براحوال ماههای خزان و زمستان وروز اول آن دلیل تشرین‌الاول و روز دویم آن دلیل تشرین‌الاخر تا بآخر، هرچه درآن روزها واقع شود ازگرما و سرما وباران ومیغ درآن ماهها نیزچنان بود، وجمعی گویند روز اول آن دلیل ماهی است که آفتاب در برج اسد باشد، و روز دویم در سنبله وهمچنین تابحوت که هشتم است، بر حکم مذکور از باد و باران و امثال آن.

باخ - با خای نقطه‌دار بر وزن شاخ، بمعنی راه باشد که عربان طریق گویند.

باختر - با تای قرشت بر وزن کاشغر، مغرب را گویند و بمعنی مشرق هم‌آمده است.

باخرز - بفتح ثالث وسکون رای بی‌نقطه و زای نقطه دار، نام قصبه ایست در خراسان ونام گوشه‌ای باشد ازچهل‌وهشت گوشهٔ موسیقی.

باخسه - با سین بی‌نقطه بر وزن باغچه، راهی باشد بغیر از راه متعارف خانه، که ازآن راه نیزآمدورفت توان کرد ونشتر حجام را نیز گویند.

باخور - بر وزن کافور، نام جد ابراهیم علیه‌السلام است که پدر تارخ و پسر ساروغ باشد گویند، سکه درم در زمان اوبهم‌رسید.

باخویش - بکسر ثالث و سکون واو معدوله وتحتانی وشین قرشت، سربآب فروبردن وغوطه خوردن‌باشدوبمعنی تنهایی هم هست.

باخه - بفتح ثالث، کاسه پشت ولاك پشت را گویند.

باد - بروزن‌شاد معروف است، که یکی ازچهارعنصرباشد، ونام‌فرشته‌ایست موکل بر تزویج ونکاح ونام روز بیست ودویم ازهرماه شمسی باشد، وتدبیرومصالح آن روزبدو تعلق دارد، نیك است دربن‌روز نوبریدن ونوپوشیدن و براسب نو سوار شدن، وکنایه ازحرف وسخن‌هم هست،و بمعنی نابود وهیچ باشد،وکنایه‌ازتندوتیز هم هست، ومدح وثنا را نیز گویند و بمعنی آه وناله هم‌آمده است، ونام گنج دویم است ازجملهٔ هشت گنج‌خسروپرویز وگنج باد آورد همین است، و بمعنی نخوت وغرور و خودبینی هم هست، و اسب را نیز گویند که بعربی فرس‌خوانند وبمعنی شراب‌هم بنظرآمده است،ومخفف باده نیزهست.

بادآبله - آبلهٔ هلاك کننده را گویند و بعربی جدری خوانند.

بادارنگ - بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی، ترنج را گویند و آن میوه ایست معروف که پوست آنرا مربا سازند و آنرا بادابرنگ هم میگویند.

باداش - بر وزن‌آداش، مکافات وجزای نیکی را گویند وبا بای فارسی هم‌آمده است.

بادآفراه - با فا ورای قرشت بر وزن آراه، بمعنی عقوبت و جزای گناه و

مکافات بدی باشد وبادفر را نیز گویند که بازیچهٔ اطفال است ، و آن پوست پاره‌ای باشد مدور که ریسمانی در آن گذارند ودر کشاکش آورند تا بگردش درآید وصدایی ازآن ظاهر شود

بادافراه - بر وزن ماه درماه ، بمعنی بادآفراه است که جزا ومکافات بدی باشد وبازیچهٔ اطفال را نیز گویند.

بادافره - بحذف الف سیم، بمعنی بادافراه است که مکافات بدی و فرفرك اطفال باشد .

بادام‌شکوفه‌فشان - کنایه ازچشم گریان باشد .

بادامه - بفتح میم پیلهٔ ابریشمرا گویند، وبمعنی نگین ومهر انگشترهم آمده‌است، وچشم مانندی باشد که‌ازطلا ونقره‌سازند، وبر کلاه طفلان دوزند وخال گوشتی را هم گفته‌اند ، وآن ازخ مانندی است که بیشتر ازبشرهٔ مردم برمی‌آید ،وهردانه وحلقه‌ای زنجیررا نیز گویند،ورقعه‌وپینه را نیز گویند که درویشان برخرقه‌دوزند و خرقهٔ مرقعه را هم می گویند یعنی خرقه‌ای که از پاره های رنگین فراهم دوخته شده باشد وجنسی ازابریشم‌باشد، وهرجنس مطبوع را نیز گفته‌اند.

بادان - بروزن نادان،مخفف آبادان‌است که نقیض خراب باشد ، و بمعنی پاداش وجزای نیکی هم بنظرآمده است .

بادانجیر - نوعی از درخت انجیراست که پیش ازهمهٔ درختان میوه دهد ، وانجیر آن کاواك وپرباد میباشد.

بادان فیروز - نام شهر آردبیل است و چون فیروزآن شهر را بنا کرد باین نام موسوم ساخت چه بادان بمعنی آبادان است .

بادانگیز - نام گلی است که هرگاه مزارعان خواهند که غله را ازکاه جدا کنند وباد نباشد ،آن گل رابدست مالند وبرگ آنرا برهوا پاشند بادبهم‌رسد.

بادآور - نام گنج دویم است از هشت گنج خسروپرویز ، گویند قیصر گنجی‌از زر و گوهربیکی‌ازجزایرحصبنه‌میفرستاد، اتفاقاً باد کشتی را بحوالی‌اردوی خسرو پرویزآورد واو آنرا متصرف شد وباین نام موسوم گشت ، ونام بوتهٔ خاری است سفید ودراز بقدر یك‌ذرع‌درنهایت‌خفت و سبکی که بیشتر درزمین‌ریگ بوم‌ودامن کوهها روید وخارش انبوه شود وگل‌آن بنفش وسرخ وسفید هم میباشد و تخمش بخسك میماندوبعربی‌شوکت‌البیضاخوانند، ونام موضعی است نزدیك بشهر واسط و نام نوایی‌است ازموسیقی،وکنایه‌ازچیزی باشد که مفت وبی‌تعب بدست‌آید .

بادآورد - بر وزن بالا گرد ، بمعنی بادآور است که بوته خارشوکت‌البیضا، و نوایی ازموسیقی وغیره باشد .

بادآوله - باواو،بروزن ومعنی باد آبله است که آبله هلاك کننده باشد .

بادآهنگ - بکسر ثالث صورت و نقش خوانندگی وگویندگی راگویند .

بادپا - با بای فارسی بالف کشیده،کنایه ازسریع‌السیر وتیزتك وتندرو باشدواکثر صفت اسب واقع‌شود.

بادبان-بابای‌ابجد بروزن‌آسمان،پرده‌ای باشد که‌برتیر کشتی‌بندندوتیر کشتی راتیز گفته‌اندودست زیر ودست بالای قبارا هم گویند که ازدوطرف بر زیر بغل چپ‌و راست بسته‌میشود،وآستین‌وگریبان قبارا هم گفته‌اند،وکنایه از شخص سبکروحی باشد که‌بامردم‌مؤانست کندبرخلاف‌لنگر که

شخص ناگوار باشد .

بادبان اخضر- کنایه از آسمان و فلک، عرش و کرسی باشد .

بادبدست- مردم بیحاصل وهیچ کاره و تهی دست ومفلس را گویند .

بادبر- بفتح بای ابجد وسکون رای قرشت، کاغذ باد باشد، وکسی را نیز گویند که همه روز فخر کند ومنصب خود بمردم عرض نماید و هیچ کار ازو نیاید واو را بعربی قیاش میگویند ، وبضم بای ابجد چیزی باشد که ازچوب تراشند واطفال ریسمانی در آن پیچندوازدست رها کنند تا برزمین گردان شود ، وهرچیز که نفع را برطرف کند آنرا نیز بادبر گویند .

بادپر- بابای فارسی بروزن و معنی دویم بادبراست ، وآن شخصی باشد که پیوسته حرفهای دلیرانه گوید لیکن کاری ازو نیاید وچوبی را نیز گویند که سر آن ازدیوار و عمارت بیرون باشدوبعضی چوبی را گفته‌اند که دوسر آن دردودیوار عمارت نصب کنند، و چوبکی باشد که طفلان ریسمان بر آن پیچند وازدست گذارند تادرزمین گردان شود .

بادپران - بتشدید رای قرشت ، بمعنی بادپراست وآن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید .

بادبرك- بفتح بای ابجد و رای قرشت و سکون کاف، کاغذ بادرا گویند .

بادپروا- بفتح بای فارسی وسکون قرشت و واو بالف کشیده، خانه‌ای را گویند که باد گیر داشته باشدو گذرگاه بادوروزنی را نیز گویند که بجهت آمدن باد گذارند، وبمعنی بی تفاوت هم آمده است یعنی شخصی که پیش اوهمه چیز مساوی باشد .

بادبروت- بکسر ثالث ، کنایه ازعجب و تکبروغرور باشد ، وبسکون ثالث مردم صاحب تکبر وخداوندغروررا گویند.

بادبره- بفتح بای ابجد ورای قرشت نام روز بیست ودویم بهمن ماه باشد ، گویندهفت سال درایران باد نیامد ، درین روز شبانی پیش کسری آمده گفت دوش آن مقدار باد آمد که موی بر پشت گوسفندان بجنبید پس در آن روز نشاطی کردند وخوشحالی نمودند و باین نام شهرت یافت .

بادپره- بفتح بای فارسی ورای قرشت، تراشهٔ چوب را گویند که دروقت تراشیدن چوب بریزد .

بادبرین- بکسر ثالث، باد صبارا گویند وآن ازمابین مشرق وشمال وزد وبعضی باد دبور را باد برین گویند چنانکه شمس فخری گفته است :

بیت

بزیر چرخ برین بی‌مثال فرمانت
زسوی غرب نیارد وزید باد برین

بادپیچ- بروزن مارپیچ ، ریسمانی باشد که درایام عیدوجشن ازجایی آویزند و زنان و کودکان بر آن نشینند ودرهوا آیند وروند و باین معنی بجای حرف ثالث زای نقطه‌دارهم آمده است .

بادبیزن- بادزن را گویند وبعربی مروحه خوانند .

بادپیما- بابای فارسی بر وزن کار فرما مردم مفلس لاابالی بی‌فایده گوی وبی‌ماحصل ودروغ گوی را گویند ،وکنایه‌ازاسب واستروشتر تیزرفتار، ومردم سیاح وبیابان گرد باشد .

بادپیمودن- کنایه ازکارهای بی‌نفع و بیهوده و بیفایده کردن وسخن غیر تحقیق گفتن باشد ، وبمعنی شراب خوردن هم آمده است.

بادتخم - بروزن چار تخم ، رازیانه و بادیان را گویند .

بادخان- باخای نقطه دار بروزن آسمان ، باد گیرو گذرگاه بادباشد مطلقاً خواه‌در

بلندی وخواه درپستی .

بادخانی- بروزن شادمانی ، نام‌چشمه‌ایست درقریهٔ هوا که‌یکی ازقرای‌دامغان است گویند اگر اندك اندك‌چیزی‌مردار درآن چشمه‌افتد‌بادوطوفان بمرتبه‌ای‌شود که آدم رابابرد واسب‌را بیندازد.

بادخن - بروزن بادزن ، ره‌گذر باد را گویند وبادگیروخانهٔ بادگیردار را نیز گفته‌اند ، چه‌خن‌بمعنی خانه‌آمده‌است.

بادخوان- باواو معدوله بروزن شادمان، کنایه ازمردم‌هرزه‌گوی وخوش‌آمدگوی باشد ومعرف‌رانیز گویند .

بادخورك- مرغکی است سیاه و کوچك و اوپیوسته درپرواز میباشد، گویندغذای او باد است واگردرجایی نشیند دیگر نتواند برخاست و بعضی گویند ابابیل همان است .

بادخون-بضم رابع وسکون واو و نون، راهگذرباد وخانهٔ بادگیردارباشد.

باددار- با دال‌ابجد‌بروزن‌خاکسار، مردم بی‌تعلق وهیچ انگار باشد ومردم متکبرو صاحب غرور وپرباد و آماس کرده‌رانیز گویند ، وکنایه ازمردم‌دنیا دارهم‌هست،و کسی رانیز گویند که‌جن‌داشته‌باشد.

باددبور- بضم بای ابجد وسکون واو و رای‌قرشت ، بادی‌باشد که‌ازمابین‌مغرب‌و جنوب وزد .

باددرسرداشتن- کنایه ازغرور و تکبر داشتن باشد و کسی را نیز گویند که اندیشه‌های فاسد کند .

باددرکف- کنایه‌ازبی‌ما حصل وتهی‌دست ومفلس باشد ، وباددرکف داشتن بی‌ما-حصلی‌ومفلسی‌وتهی دستی‌باشد .

باددرمشت- بمعنی باد درکف است، که بی‌ماحصل وتهی‌دست‌ومفلس باشد.

باددژنام- بکسر رابع وسکون‌زای‌فارسی ونون‌بالف‌کشیده‌وبمیم‌زده، غلبه وبسیاری خون راگویند‌دراعضا که ، بسبب‌آن‌ریشها ودملها تولد کند .

باددست- مردم تهی‌دست ومسرف‌و هرزه خرج وتلف کننده راگویند .

باددم- بفتح رابع وسکون میم ، کنایه‌از کسی است که خودرا‌پرازباد نخوت‌وغرور کند ومتکبرو متجبر نشیند.

بادران- بارای قرشت‌بروزن آسمان ، نام فرشته‌ایست که‌بادرا حرکت‌دهدوازجایی بجایی برد ، و مردم متکبروصاحب‌نخوت وطالب سری وسروری باشد ، وبادزن و مروحه رانیز گویند،وفاعل وامر باین‌معنی هم هست .

بادرس- بروزن‌دادرس ،خانه‌ای‌را گویند که‌ازچهارطرف آن‌بادآید .

بادرم- بضم رای‌قرشت‌وسکون میم،بیهوده و تباه و ازکار بازمانده را گویند ، و کارهای بیهوده وعبث‌راهم گفته‌اند،و مردم رعیت را نیز گویند و بفتح‌رای‌قرشت هم بنظر آمده است.

بادرنگ- بفتح رابع و سکون نون‌وکاف فارسی ، نوعی ازخیار باشد که خورند ،و ترنج رانیز گویندوآن‌میوه‌ایست که‌پوست آن را مربا سازند ، و بمعنی اسب‌جلد وتندوتیزهم آمده‌است و نوعی‌از گهواره باشد که‌آنرا بیاویزند وطفل را در آن خوابانند و حرکت دهند و بیماری باشد که بسبب غم‌وغصه خوردن عارض‌شده‌باشد و آن‌چنان بود که در روده دردی و نفخی وقراقری بهم رسد و ناف پیچش کند .

بادرنگبویه- بر وزن‌ومعنی بادرنجبویه است ، وآن گیاهی‌است که‌عقرب‌راهلاك کند وامراض‌سوداوی‌و بلغمی رانافع‌باشد وباد رنجبویه معرب آنست ودر عربی‌بقلهٔ اترجیه گویند .

بادرنگین- کنایه از شعر وبیت‌است که قصیده وغزل وقطعه ورباعی باشد .

بادرو- بروزن نازبو ، ریحانی‌است که آنرا بادرنجبویه گویند و نوعی از خیار است که‌بعربی‌بادروج گویند ،وبعضی گویند بادرو تره‌ایست که‌برگش بسپرغم میماند وبوی ترنج‌میدهد.

بادروج - بسکون جیم، گل‌بستان افروز باشدوبوییدن آن‌عطسه‌آوردو گزیدن‌عقرب را نافع‌باشدوآنرابعربی حومه‌ومفرح‌القلب المحزون خوانند و بعضی گویند ریحان کوهی است .

باد روزه - بفتح زای نقطه‌دار ، بمعنی هرروزه باشد و خوراك وقوت هرروزه را نیز گویند،وجامه کهنه ولباسی که‌هرروز پوشند ، وچیزیرا نیز گویند که مردم‌را همیشه در کار باشد .

بادرونه- بفتح نون ،بادرنجبویه‌را گویند و آن ریحانی است معروف .

باد ره - بسکون ثالث بروزن پادشه ، سخن گفتن بی‌اندیشه بود وتندی‌وتیزی‌در کارها رانیز گویند وبمعنی پاچهٔ‌شلوار و تنبان هم هست ، وباینمعنی بفتح ثالث‌هم آمده است .

بادریس- بکسر رابع وسکون تحتانی‌و سین بی‌نقطه ،چرم یا چوبی باشدمدور که در گلوی‌دوك کنندبجهت آنکه ریسمانی که میریسند یکجاجمع‌شود وبعربی‌فلکه خوانند ، وبعضی تابی راگویند که‌زنان بدوك دهند ،ونیز تختهٔ گردمیان‌سوراخی باشد که برسرچوب خیمه گذارندوبمعنی بادزن‌هم آمده‌است .

بادریسه- بفتح سین بی‌نقطه، بمعنی بادریس است که‌آن‌چوبی‌یا چرمی باشد که در گلوی دوك نصب کنندو کماج‌خیمه رانیز بمشابهت بدان بادریسه گویند.

بادریسه‌چشم - کنایه ازمردم‌یك‌چشم‌باشد که بعربی اعور خوانندو کنایه ازشیطان و دجال هم هست .

بادژ - بکسر ثالث و سکون زای فارسی سرخی مفرطی باشدمایل‌به‌بنفشی‌و کمودت و کدورت که برروی مردم عارض شودو سبب آن‌خون‌سوخته بود که برروی‌آدمی دود، و بعضی گویند صفرای سوخته است‌و روی خداوندبادژ شبیه بود برروی کسی که ابتدای علت جذامش باشد ،وبعضی‌این علت را مقدمهٔ‌جذام‌میدانند،وبعضی گویند بادژ سرخ بادست وورم خونی رانیز بادژ میگویند و بمعنی‌شراب‌لعلی‌هم آمده‌است.

بادژفام- بافای‌بالف کشیده وبمیم زده ، بمعنی اول‌بادژ است و سرخی و بنفشی و کدورت و کمودت‌روی‌باشد .

بادژکام - با کاف ، بروزن ومعنی بادژفام است که‌سرخی‌وبنفشی‌و کمودت روی‌باشد وبعضی آنرا سرخ باد گویند .

بادزم - بفتح زای‌هوزو سکون‌میم کارهای عبث وبی نفع را گویند.

بادژنام - بانون بروزن و معنی بادژکام است که سرخی‌وبنفشی و کمودت‌روی‌باشد، و شراب لعلی را نیز گویند ، وصفراراهم گفته‌اند .

بادزنه - بفتح زای هوز و نون ، بادزنرا گویند و بعربی مروحه خوانند .

بادژوام - با واو،بروزن و معنی‌بادژفام است که سرخی بسیاهی مایل و کدورت و کمودتی باشد که‌درروی مردم‌بهمرسد.

بادزهر - بروزن و معنی فاد زهر است که عوام پازهر گویند و بعربی‌حجرالتیس خوانند ، وبعضی مهرهٔ مار را نیز بادزهر گفته‌اند که‌حجرالحیه‌باشد،والله‌اعلم.

بادزهره - بفتح زای‌قرشت ،نام‌مرضیست وآنرا بعربی خناق گویند .

بادسار- بروزن خاکسار ، بمعنی‌سبك‌سر ودونده باشد، ومردم‌سبك وبی‌تمکین‌ووقار رانیز گویند .

بادسخا- بسکون ثالث وفتح رابع و خای نقطه‌دار بالف کشیده، کنایه ازدنیا باشد ومردم صاحب همت و کریم طبع رانیز گویند .

بادسر- بروزن دادگر ، صاحب نخوت و گردنکش ومتکبر راگویند .

بادسره- بفتح رای قرشت، نوعی از آزار باشد که اسب رابهم رسد .

بادسری- بکسر رای قرشت وسکون یای حطی،عجب وتکبر کردن ومغرور و گردنکش بودن باشد .

بادسنج- بفتح رابع وسکون نون وجیم ، مردم متکبر وخام‌طمع راگویند و کسی‌را نیز گویند که‌خیالها واندیشهای باطل کند.

بادش- بروزن خارش بمعنی بادژاست وآن سرخی بسیاهی مایل باشد که‌درروی مردم بهمرسدوآنرابعضی سرخ‌بادمیگویند وبعضی مقدمهٔ جذام‌میدانند .

بادشفام- بروزن و معنی بادژ فام‌است ، کسرخی و کمودتی باشد که‌درروی‌مردم بهم میرسد .

بادشکام- باکاف، بروزن ومعنی بادشفام‌است کسرخی بسیاهی مایل‌روی‌مردم باشد.

بادشنام- بانون بروزن ومعنی بادشفام است .

بادشوام- باواو بروزن و معنی بادشنام است که‌مقدمهٔ جذام باشد .

بادصبا- بفتح صاد ، بادی است که از مابین مشرق وشمال وزد ، وباد برین همین است.

بادغد- بفتح غین نقطه‌دار وسکون دال بی‌نقطه، جایی‌را گویند کدازهمه‌طرف باد بدانجا آید وخانهٔ تابستانی‌وخانه‌ای که در اطراف آن‌بادگیر ساخته باشند .

بادغر- بروزن کاشغر ، بمعنی بادغداست که‌خانهٔ تابستانی‌وبادگیر باشد.

بادغرد- بروزن‌لاجورد ، بادگیر و خانهٔ تابستانی باشد .

بادغس - بکسر غین نقطه‌دار و سکون سین بی‌نقطه ، بادگیر و گذرگاه بادرا گویند .

بادغن- بروزن بادزن‌بادگیر راگویندو کسی‌رانیز گفته‌اند که‌همه‌روزه‌فخر بمنصب وجاه کند وعرض تجمل نماید .وبعربی‌او را فیاش خوانند بروزن عیاش .

بادغیس- با رابع بتحتانی رسیده‌وبه‌سین بی‌نقطه زده، ناحیه‌ایست مشتمل برقرای بسیارازاعمال‌هرات‌و اصل آن بادخیز بوده است که‌محل‌هبوب‌ریاح‌باشد.

بادفر- بافا بروزن دادگر ، جزاومکافات بدیرا گویندو بمعنی خشت‌باد هم‌هست‌و وآن بادزنی‌باشد بزرگ که‌ازسقف‌خانه آویزند ودر کشاکش آورند تا باد بهمه جای خانه برسد ، وبادبر رانیز گویندو آن‌چوبی باشد تراشیده که‌اطفال‌ریسمانی درآن می‌پیچند وازدست رها میکنند تا برروی زمین گردان‌شود ، وچرمی رانیز گفته‌اند مدور که‌ریسمانی برآن گذارند و درکشاکش‌آورند تا ازآن‌صدایی‌ظاهر گردد.

بادفراه - بفتح ثالث بروزن آصفجاه ، بمعنی بادفراست که‌جزاومکافات‌بدی‌باشد و بسکون ثالث بازیچهٔ اطفال‌را گویندو آن‌چوبی یاچرمی‌باشد که‌ریسمانی برآن بندند ودر کشاکش آرند تاصدایی‌ازآن ظاهر گرددوآنرا درخراسان بادفرنگ خوانندبکسر فاوفتح‌نون.

بادفرنگ- بکسر ثالث و رابع وفتح‌رای قرشت وسکون‌نون‌وکاف فارسی، جوششی باشد بغایت سوزان ودردناك و رنگ‌آن بزردی مایل‌وصاحب‌این‌مرض‌بیشتراوقات باحرارت‌وتب‌میباشد وعلاج آنرابچیزهای سرد باید کرد ،وبسکون ثالث وفتح‌نون بازیچهٔ اطفال است وآن چوب‌یا چرمی باشد که‌ریسمان‌برآن‌بندند ودر کشاکش

آرند تاصدایی ازآن ظاهر گردد .

بادفروردین - بمعنی باد برین است که باد مغرب باشد وبعربی باد دبور میخوانند، بضم یای ابجد ، وبعضی بادبرین راباد صبا میدانند ، والله اعلم .

بادفره - بفتح ثالث و خامس و سکون رابع،بمعنی بادفراه است که جزا ومکافات بدی باشد ، وبسکون ثالث وفتح رابع و خامس بازیچهٔ اطفال است وآن چوب یا چرمی باشد که ریسمانی بر آن بندند و در کشاکش آرند تا صدایی ازآن ظاهر گردد .

بادفوردین - بفتح رابع و واو ، بمعنی باد فروردین است که باد دبور باشد و آن تموج هواست ازجانب مغرب بطرف مشرق ومهب آن میان سهیل ومغرب است وهنگام آن آخر روز میباشد برعکس باد صبا، وضرراین باد زیاده ازنفع است .

بادگان- باکاف فارسی بر وزن آسمان، حافظ وحفظ کننده و خازن و خزانه‌دار باشد وپیش وپس گریبان جامه رانیز گویند.

بادگانه- بفتح نون،دریچهٔ مشبکی راگویند که از درون خانه بیرون راتوان دید واز بیرون درون را نتوان دید.

بادگژ- بکسر ثالث وفتح کاف و سکون زای فارسی ، بادیست که بعربی آنرا نکبا گویند ، ومحل وزیدن آن میان هردو باد باشد عموماً ومیان باد شمال وباد صبا بود خصوصاً.

بادکش-بفتح کاف وسکون شین نقطه‌دار، خشت بادرا گویندوآن نوعی ازبادزن باشد بسیاربزرگ که درمیان خانه آویزند وبا طناب وریسمان در کشاکش آرند،وحجامتی رانیز گویند که بر آن تیغ زنندودم زرگری وآهنگری را نیز گفته‌اند .

بادکنجی - بکسر ثالث و ضم رابع و سکون نون وجیم بتحتانی رسیده،قولنج ونفخی را گویند که درپشت آدمی بهم رسد وبسبب آن پشت خم گردد.

بادگند- بکسر ثالث وضم کاف فارسی و سکون نون ودال ابجد، بادی است که درخصیهٔ مردم پدید آید وبسبب آن خصیه بزرگ شود ودرد کند وآنرا بعربی فتق گویند.

بادگیسو- بکسر ثالث کنایه از نخوت و تکبر وعظمت باشد مرزنان را چنانچه باد بروت مردان را .

باد مسیح و باد مسیحا - کنایه از نفس عیسی علیه‌السلام است که مرده را زنده میکرد.

بادمهره-مهرمار است: که آن را از قفای سرافعی برمیآورند وآن سیاه‌رنگ، میباشد گویند اگر برصوف سیاه یا کبود مالند سفید گردد وهرچند بشویند نرود وهمچنان صوف داغدار بماند وامتحان آن باین است،و گزندگی مار را نافع است، چون برجایی که مار گزیده باشد بگذارند فی‌الحال بچسبد ، وعوام مهره سفیدی را گویند باندام بلبله که شاطران بر پای خود بندند .

بادنج-بکسر دال وسکون نون وجیم ،بمعنی نارگیل است وآن را جوزهندی گویند.

بادنگان- با کاف فارسی ، بروزن ومعنی بادنجان است وآنرا بعربی حدق گویند، وباین معنی بجای قاف جیم هم بنظر آمده است .

***بادنوا**- بکسر ثالث وفتح نون وواو بالف کشیده،صوت ونفس وخوانندگی وگویندگی را گویند.

بادنوروز- بمعنی باد بهار است ونام لحنی باشد ازموسیقی .

بادوبیل- بضم ثالث وبای ابجد بتحتانی رسیده وبدال نقطه‌دار زده،بمعنی بی‌فایده وناسودمند باشد.

بادودم- بضم دال اول وفتح دال دویم و سکون میم، غرور وتکبر وعجب وتجبر و خودستایی وخودنمایی باشد.

بادهرات - باد شمال راگویند وآن از

طرف مشرق است بجانب مغرب برخلاف
باد دبور .

بادهرزه- بازای هوز بروزن شاه‌پرده ، افسونی را گویند که دزدان بر صاحب کالا بدمند تا خواب گران بر وی مستولی شود.

بادی- بروزن شادی، یعنی همیشه و دایم باشی، وآنچه منسوب بباد باشد ازفلکیات همچو برج جوزا ودلو و میزان .

بادیج- بسکون جیم ، چیزی باشد مانند ساق چاقشر، که آنرا از پارچهٔ رنگین قلمی آجیده کنند وبیشتر شاطران وپیاده روان برپای کشند .

بادیهٔ غول- کنایه ازدنیای فانی باشد.

بار- بروزن کار چند معنی دارد ۱-پشتهٔ قماش وخروار وآنچه برپشت توان برداشت. ۲- نامی است ازنامهای خدایتعالی وبمعنی بزرگی و رفعت وشأن وشوکت باشد . ۳-رخصت واجازت را گویند عموماً ورخصت واجازت و راه دخول ملاقات ودر آمدن پیش کسی باشد خصوصاً. ۴- کرت ومرتبت ونوبت ودفعه را گویند. ۵-بیخ وبن هرچیز باشد. ۶-مرادف کاراست چنانکه گویند کار وبار. ۷-جای انبوهی وبسیاری چیزی همچو هندوبار و دریابار و رودبار و جویبارو امثال آن. ۸-بارنده را گویند همچو زلف مشکبار وابر گهربار وامثال آن وامر بباریدن هم آمده است یعنی ببار ومختصر ببارهم هست. ۹-حاصل درخت را گویند ازمیوه و گل و غیره. ۱۰-غشی که درزعفران ومشک وغیر آن کنند. ۱۱ -دیگدان وجای کنده را گویند. ۱۲-پرده وسراپرده وبارگاه باشد. ۱۳-یارودوست را گویند. ۱۴ حمل زنان وحیوانات دیگرو پر کردن طبق ازطعام باشد. ۱۵-غم واندوه و گناه بسیار باشد، همچو بار گیری محتسب بقال ونانبا وقصاب و امثال آنها واودزد با بار گرفته. ۱۶-انباررا گویند که بجهت قوت زراعت برزمین کم- زور ریزند . ۱۷- سازهایی که مطربان نوازند همچو قانون و طنبور و مانند آن. ۱۸-آرد برنج وارزن باشد که بجهت بوزه مهیا ساخته باشند وهنوز آنرا صاف نکرده باشند ۱۹- نام دهی است ازولایت طوس. ۲۰-آنچه بازر ونقره درگداز نهند ۲۱- آنچه نویسندگان نویسند. ۲۲- هرچیز که آنرا خورند. ۲۳-شاخ را گویند. ۲۴-تکلیف مالایطاق باشد .

باراب - بروزن ومعنی فاراب باشد ،وآن ناحیه‌ایست مشهور ووسیع درماوراءالنهر، وزراعتی رانیز گویند که ازآب رودخانه و کاریز حاصل شده باشد .

بارانی - نام کلاهیست که در روزهای باران برسر گذارند وهرچیزی را که بجهت منع باران پوشند نیز گویند ونام قبیله‌ایست از ترکان .

باربد- بضم بای ابجد وسکون دال بی نقطه، نام مطرب خسروپرویز است، گویند اصل او ازجهرم بوده که ازتوابع شیراز است ودرفن بربط نوازی وموسیقی دانی عدیل ونظیر نداشته وسرود مسجع از مخترعات اوست وآن سرود را خسروانی نام نهاده بود ، وبفتح بای ابجد هم آمده است.

بارج - بفتح ثالث وسکون جیم ، سگک انگور باشد و آنرا بتازی عنب الثعلب گویند .

بارجا - بر وزن پارسا ، بمعنی بارگاه است که محل بار ملوک وسلاطین باشد.

بارجامه- بروزن کارنامه ،جوالی را گویند که دهن آن ازپهلو باشد وبر بالای چاروا اندازند وهرچیز خواهند در آن کنند.

بارخدا - حق تعالی را گویند جل جلاله، وپادشاهان بزرگ واولی الامر وصاحب وخداوند ومولا را نیز گفته‌اند وشعرا ممدوح را باین معنی بارخدا خوانند وآن لفظی است مرکب بمعنی خداوند رخصت وبار ، وبارخدایا یعنی ای خدای بزرگ .

باردان- بروزن کاردان ، خرجین وجوالی وهرظرفی که‌درآن چیزی کنند وصراحی شراب رانیز گویند .

باردل-بکسر ثالث و رابع وسکون لام ، غم واندوه دل واندیشهٔ روزگار باشد.

باردو - بادال بی نقطه بر وزن آرزو، چوبی راگویند که درزیر درخت میوه‌دار گذارندتا ازسنگینی میوه نشکند.

بارزد- بسکون ثالث وفتح زای نقطه‌دار و دال بی‌نقطه ساکن ، بمعنی بیرزداست و آن‌صمغی باشد مانند مصطکی وبعربی قنه خوانند ودو درم آنرا بآب بنوشند بواسیر راسوددارد .

بارزمان- بامیم اروزن آب‌روان، کنایه از حوادث و جفاهای روزگار و زمانه باشد .

بارسطاریون - بکسر ثالث و سکون سین بی‌نقطه وطای حطی بالف کشیده و رای بی‌نقطه مکسوروتحتانی بواو رسیده ونون زده ، لغتی است یونانی ومعنی‌آن بعربی حمامی بود وآن نوعی ازغله‌باشد که مقشر کرده بگاو دهند، گاو رافربه کند، وبعربی رعی‌الحمام خوانند و آنرا کبوتر بسیار دوست‌دارد.

بارك - بکسر ثالث وسکون کاف، مخفف باریك است کەدرمقابل کنده‌باشد.

بارگاه - بر وزن چارگاه ، خیمهٔ پادشاهان و سلاطین را گویند و جای رخصت و اجازت باشد ، و شکم حیوانات ماده راهم گویند .

بارگی - بفتح ثالث بروزن خانگی ، اسب‌را گویند ، و بعربی فرس خوانند و بعضی گویند نوعی ازاسب باشد وبعضی اسب پالانی بارکش راگفته‌اند ،و بمعنی قدرت و توانائی هم‌هست وروسبی‌وقحبگی رانیز گویند.

بار گیر - با رابع بتحتانی رسیده و برای قرشت زده ، اسب وشتروامثال آن باشد ازبرای بارکردن وسواری‌وبعاریت بکسی دادن،وهودج وعماری‌راهم گفته‌اند، ومادهٔ هرحیوانی رانیز گویند .

بارگین- بکسر رابع و سکون تحتانی ونون ، آبگیر وتالابی راگویند که‌در میان شهر و اندرون ده باشدوجایی‌رانیز گفته‌اند که‌زیراب حمام ومطبخ و امثال آن‌درآن‌جمع شود .

بارمان- بروزن آرمان ، نام یکی از پهلوانان تورانست .

بارنامه- بروزن کارنامه ، بمعنی اسباب تجمل وحشمت‌وبزرگی باشد، ومنت‌نهادن بر کسی و پروانه‌وفرمان ورضا ورخصت دادن باشد بدخول خانهٔ‌سلاطین،و بمعنی نازش ومباهات ولقب نیك وتفاخر وغرور هم هست ، وبمعنی مدح‌ونعمت هم بنظر آمده است.

بارنهادن- کنایه اززادن‌باشد .

بارو- بروزن جارو ، و حصار وقلعه را گویند .

بارود- با دال ، بر وزن و معنی باروت باشد ، که‌داروی‌تفنگ‌است وبلغت‌سریانی شوره‌را گویند که‌جزو اعظم باروت باشد وآنرا نمك چینی هم گویند .

باروزه - بفتح ثالث و زای هوز ونون و سکون رابع ، نام نوائیست ازموسیقی.

باروزنه-با زای هوز بروزن پالوده ، خوراك وقوت هرروزه باشد وضروری و مایحتاج هر روزه را نیز گویند از جامه وزیر جامه امثال آن‌وجامهٔ کهنه رانیز گفته‌اند .

باروق- بروزن فاروق‌بلغت رومی‌سفیداب قلعی را گویند .

باره- بروزن خاره ، دیوار وحصار قلعه‌و شهر را گویند ،وکرت ومرتبت ونوبت را نیز گفته‌اند وبمعنی‌دوست‌هم آمده‌است

همچو غلام باره یعنی پسردوست ، و بمعنی حق وشأن هم هست چنانکه گویند، در بارۂ فلان یعنی درحق فلان ودرشأن فلان، و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد ، ومشروبی رانیز گفته‌اند مست کننده که آن را ازآرد برنج و ارزن و امثال آن سازند و بعربی نبیذ خوانند ، و هر چیز زشت رانیز گویند ، و بمعنی زلف هم هست ، و گله‌ورمه گاوو گوسفند واسب و امثال آن باشد ، واسب رانیز گویند که بعربی فرس خوانند .

بارۂ نهم- کنایه از فلك نهم است که فلك‌الافلاك باشد و آنرا بعربی عرش خوانند .

باری- بروزن جاری ، نامیست ازنام ـ های خدایتعالی جل‌جلاله ، وگاهی برملوك وسلاطین نیز اطلاق کنند ، ونام قصبه‌ایست درهندوستان ، ودیوار قلعه‌وحصار شهر باشد و ازبرای تقلیل و انحصار هم هست همچو القصه وبهمه‌حال وبهرحال ، وبمعنی مرتبه هم گفته‌اند ، همچو یکباری ودوسه‌باری و بمعنی گاهی وایامی آمده‌است ، و کعبتین قلب رانیز گویند وهرچیزی که پربار و سنگین باشد .

باریقون- بکسر ثالث و سکون تحتانی و قاف بواو رسیده و بنون‌زده ، بیونانی دوائیست که آنرا شوکران خوانند و آن تخم بیخ رومیست ، وازتفت که‌از ولایت یزد است آورندوآنرادورس‌تفتی گویند .

باز- بروزن قاز ، پرنده‌ایست مشهور و معروف که سلاطین واکابرشکارفرمایند ، وگشادگی‌میان هردودست رانیز گویند چون‌ازهم بگشایند و آنرا نیز بترکی قلاج خوانند ، و بعربی‌باغ گویندوباین معنی با زای فارسی‌هم آمده‌است ، و شیر ووجب را نیز گفته‌اند و آن مقداری باشد از دست مابین‌سرانگشت کوچك و انگشت شست ودوش‌وباز‌وویك‌بندانگشت را نیز گویند و بمعنی تکرار ومعاودت و دیگر هم هست ، چنانکه گویندبازبگو یعنی مکرربگو و بازچه میگوید یعنی دیگرچه میگوید ، وبازنده‌وبازی کننده رانیز گویند همچو قمارباز وریسمان‌باز وشب‌باز وامثال آن ، وامر ببازی کردن هم‌آمده‌است یعنی‌ببازوبازی کن ، وبمعنی گشاده‌هم هست که‌درمقابل بسته‌باشد ، و نشیب رانیز گویند که نقیض فراز باشد ، و بازماندن وواماندن بمعنی‌نارسیدن‌هم‌هست وبمعنی‌تمیز کردن‌وتفرقه‌نمودن‌میان‌دوچیز باشد . وبمعنی جدا هم‌هست که‌بعربی‌فصل گویند ، و بمعنی عکس وقلب نیز آمده است وشراب راهم‌میگویند که‌بعربی‌خمر خوانند ، وسوی‌وطرف‌وجانب رانیز گفته‌اند وبمعنی گذرگاه سیل‌هم‌آمده‌است ، وباج و خراج رانیز گویند وباینمعنی بازای فارسی هم درست است .

باژ- بازای‌فارسی ، بروزن و معنی‌باج و خراج باشد ، و آن زریست که‌زبردستان اززبردستان گیرند یعنی‌پادشاهان بزرگ ازپادشاهان کوچك‌ستانندومالیکه‌حکام از رعایا وراهدار ازسوداگر گیرند ، وجزیه را نیز گفته‌اندوآن‌زری‌باشد که‌مسلمانان از کافران‌بگیرند ، و باغ وقلاج‌را گویند وآن مقداری‌باشدازسرانگشت‌میانین‌دست راست تا سر انگشت میانین دست چپ وقتیکه دستها راازهم‌بگشایندوبمعنی‌دوش وبازو ویك‌بند انگشت‌هم‌هست ، وخاموشی باشد که مغان در وقت بدن شستن و چیزی خوردن بعد اززمزمه اختیار کنند ونام قریه‌ایست ازقرای طوس و معرب آن فاز است گویند تولدحکیم فردوسی ازآنجاست .

بازا- بازای بالف کشیده ، نود استیر باشد بموجب قرارداد زراتشت بهرام ، و هر استیری چهار مثقال‌است‌وبمعنی

دیگر بیاهم هست یعنی بازبیا.

بازآزردن- کنایه از فایدهٔ خاطر خواه کردن باشد.

بازارخاك- بکسر رای بی‌نقطه و خای نقطه‌دار بالف کشیده وبکاف‌زده، کنایه از قالب آدمیست،وعظمت بشریت رانیز گویند وکنایه از رونق امور دنیوی و اخروی باشد.

بازارگان- باکاف فارسی بالف کشیده و بنون زده ، سوداگر را گویند.

بازافکن- با فاوکاف بروزن مادر زن ، ژنده وپینه‌باشد که‌فقیران و درویشان بر جامه وخرقه دوزند ومداخل مانندیرانیز گویند که‌بعضی ازسپاهیان برپشت گریبان جامه پنبه دار وچارقب دوزندچنانکه‌سر مداخل بر میان‌هردوشانه افتد.

باژبان - بازای فارسی و بای ابجد بر وزن‌کاروان ،شخصی که‌باج‌وخراج‌ازمردم میگیرد واورا باژدارهم‌میگویندوطایفه‌ای باشد ازترکان.

بازپیچ- بروزن ماربیچ ، مهرهٔ‌چندیست که بزریسمان بندند و ازبالای گهوارهٔ اطفال آویزند تاایشان بدان بازی کنند و آنرا بعربی داداة گویند ، و بعضی گفته‌اند چهار چوب است و برآن تخته یا جامه وصل کنند که بمنزلهٔ گهواره باشد اطفال را ، وریسمانی را نیز گویند که در ایام جشن و عید ازجایی آویزند و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیندوروند، وبااین‌معنی بجای‌بای‌فارسی نون هم‌آمده است.

بازخشین- بکسر ثالث وفتح خای‌نقطه‌دار و شین‌قرشت بتحتانی رسیده‌و بنون‌زده ، نوعی‌ازبازباشد که‌پشت آن‌سیاه‌وتیره‌رنگ وچشمهایش سرخ بود واین‌قسم‌بازراترکان قزلقوش خوانند.

بازخمید- بکسر میم وسکون تحتانی و دال، کسیکه‌بعنوان‌طعنه‌صدارت کسی کند و بکنایه سخن‌شخصی‌را بازنماید ، گویند باز خمیدیعنی بطعنه سخن اورا گفت و صدارت او کرد.

بازدار- بروزن‌رازدار ، برزیگروزراعت کننده راگویند، ومیرشکاروصیادونگاه‌دارندهٔ بازرا هم گفته‌اند ، وشخصی رانیز گویند که‌مردمرا ازکاری‌و ازچیزی باز دارد ومنع کند وامر ببازداشتن ومنع کردن هم‌هست.

باژدار - بازای فارسی بر وزن تاجدار بمعنی‌باجبان باشدیعنی کسیکه‌باج‌وخراج ازمردم میگیرد.

بازداشتن- کنایه ازپنهان کردن ومنع نمودن باشد.

باژدان- بازای فارسی ودال ابجدبروزن پاسبان، ظرفی‌راگویند که زرباجی که‌از مردم میگیرنددرآن‌ریزند.

بازرگان- بفتح ثالث ، مخفف بازارگان است که‌سوداگرباشد.

باژرند- بروزن باربند، سینه بندطفلان وپستان بندزنان‌را گویند.

باژرنگ- با کاف فارسی، بروزن‌و معنی باژرنداست که پستان‌بند زنان وسینه‌بند طفلان باشد.

باز سفیدپر - کنایه ازآفتاب عالمتاب است.

بازگشا - بضم کاف فارسی وشین‌نقطه‌دار بالف کشیده ،قوت‌ممیزهٔ‌انسانی‌راگویند.

باژگونه- بازای فارسی، بروزن و معنی واژگونه‌است که‌بعربی‌عکس‌وقلب‌گویند و نحس نامبارك‌را نیز گفته‌اندوبازای‌هوز هم درست است.

بازگیر- بازای‌هوز بروزن باد گیر ، مردم تاریخ‌دان‌وتاریخی‌ومورخ‌را گویند.

بازمان- بروزن آسمان ، بمعنی‌توقف‌باشد و امر بدینمعنی‌هم‌هست ، یعنی موقوف

دارو توقف کن .

باژن - بفتح زای فارسی وسکون نون ، گوسفند باژیرا گویند که پیش پیش گله براه رود و بعربی کراز خوانند.

باژنیچ - بازای هوز وتون بروزن بازپیچ، ریسمانی باشد که درایام عیدوجشن ازجایی آویزند وزنان و دختران بر آن نشسته هوا آیند وروند .

بازوودادن - کنایه ازیاری دادن ومددکاری کردن باشد .

بازودراز - مردم درازدست باشدو کنایه از غالب ومستولی شدن ودرازدستی هم هست.

بازور - بروزن کافور ، نام جادوگری بوده از توران که بسحر و جادولشکر ایران را شکست دادوعاقبت بردست رهام بن گودرز کشته شد.

بازه - بفتح ثالث ، مقدار گشادگی میان هردودست را گویند .چون دستها از هم بگشایند و آنرا بعربی باع و بترکی قلاج خوانند ، و فاصله میان دودیواردو کوه را نیز گویند . که عبارت از کوچه ودره باشد وچوب کنده که قپان وترازو را از آن آویزند وچوب دستی وسر دستی قلندران را هم میگویند .

بازیار - بابای حطی بروزن آبیار، برزیگر زراعت کننده را گویند ، ومیرشکاروصیاد را نیز گفته اند .

بازیچه - بفتح جیم فارسی ، آنچه بدان بازی کنند ومسخره رانیز گفته اند .

بازیچه روم وزنگ - مسخرهٔ روز وشب را گویند ، وکنایه ازدنیا وروزگار هم هست باعتبار شب وروز .

بازیره - با تحتانی مجهول بروزن کاجیره حصه و پاره ای ازشب باشد چنانکه اگر گویند بازیرهٔ اول وبازیرهٔ آخر مراد ازآن پاره ای از اول شب وپاره ای ازآخر شب بود .

بازیگوش - باکاف فارسی بواو رسیده و بشین نقطه دارزده، کنایه ازشوخ وشنگ باشد.

※ **باس** - بروزن طاس، بمعنی قدیم باشد که در مقابل حادث است ، وترس وبیم رانیز گویند و بمعنی قوت وقدرت عربیست .

باسبوس - بابای ابجد بروزن آبنوس نوعی ازریحان باشد که آنرا مرزنگوش خوانند وبعربی آذان الفار گویند .

باستارو بیتار - از الفاظ متتابعه است ، همچو فلان و بهمان و استعمالش در اوصاف مجهوله شایع باشد ، همچنانکه گاهی فلان و بهمان راجداجدااستعمال می کنندباستارو بیستار را نیز جداجدامذکور میسازند .

باستان - بروزن داستان ، کهنه و گذشته و قدیم ودیرینه را گویند ، وکنایه از دنیا و عالم دهر و گردون هم هست، وبزبان دری تاریخ را گویند که احوال پیشینیان باشد ، و بمعنی مجردهم بنظر آمده که ازترک و تجریدباشد .

باستان نامه - بانون بالف کشیده و میم مفتوح ، نام کتابیست از تاریخ فارسیان.

باستی - بروزن راستی ، بمعنی افتادگی وفروتنی باشد .

باسرم - بفتح رای قرشت وسکون میم ، زمینی راگویند که بجهت کشت زراعت کردن آماده ومهیا کرده باشند و کشت زار را نیز گویند .

باسره - بفتح ثالث ورابع ، کشت وزراعت را گویند و بسکون ثالث و کسر ثالث هم بنظر آمده است.

باسک - بضم ثالث وسکون کاف، خمیازه ودهان دره باشدوسبب آن خواب یاخماراست.

باسگ بجوال رفتن - کنایه از همخانه شدن بامردم بدخو ،ومعارض شدن باهرزه گو باشد .

باشام- بر وزن آشام ، پرده را گویند مطلقاً ، خواه پردهٔ در باشد وخواه پردهٔ ساز .

باشامه- بفتح میم، چادر ومعجری باشد که زنان برسر اندازند .

باشت - با تای قرشت بر وزن چاشت ، چوب بزرگی راگویند که سقف خانه را بدان پوشند.

باشتین- بروزن آستین ، باری ومیوه‌ای‌را گویند که ازمیان درخت برآید بی آنکه گل کند وبهار دهد، ونام بلو کیست ازسبزوار

باشگونه - بروزن و معنی باژگونه است که بعربی عکس وقلب خوانند .

باشنگ- بروزن آهنگ ، خوشه انگور آویزان ازدرخت راگویند عموماًوخوشه انگور کوچك که برتاك خشك شده باشد خصوصاً ، وخیاربرا نیز گویند که بجهت تخم نگاهدارند.

باشو- بروزن ماشو، چلپاسه راگویند.

باشومه - بفتح میم چادربرا گویند که زنان برسر کنند.

باشه- بروزن‌ماشه، جانوریست شکاری از جنس زردچشم و کوچکتر ازباز باشد ، و معرب آن باشق است.

باشهٔ فلك- کنایه ازآفتاب است و کنایه ازنسر طایر ونسر واقع هم‌هست وآنها دو صورت‌اند ازجملهٔ صور چهل وهشت گانه فلك.

باطس - بکسر طای حطی وسکون سین بی‌نقطه، بیونانی میوه‌ایست که‌آن راتوت سه گل خوانندوبعربی ثمرةالعلیق گویندو درخت آنرا سه گل نامند، اگربرگ وبار آنرا با هم بجوشانند خضابی باشد جهت موی‌ریش و گیسو وامثال آن .

باعورا- باعین‌بی‌نقطه بواو رسیده ورای بی‌نقطه بالف کشیده ،نام پدربلعم‌است که اوزاهدی بوده مستجاب الدعوات درزمان موسی‌علیه‌السلام‌وعاقبت ایمان برباد داد،و اورا بلعام نیزمیگفته‌اند .

باغ - معروفست، که بعربی حدیقه گویند و کنایه ازدنیا وروز کارهم هست.

باغ بدیع - اشاره ببهشت است که خلد ـ برین باشد .

باغچ- بفتح ثالث وسکون جیم فارسی، انگور نیم پخته راگویند.

باغ رفیع- بفتح رای قرشت ، بمعنی باغ بدیع است که کنایه ازبهشت عنبر سرشت باشد .

باغره- بسکون ثالث وفتح رای قرشت، گرهی راگویند که در اعضا بسبب آزارو دردمندی دیگر بهمرسد مثل آنکه ازپای کسی دنبلی برآمده باشد ، بسبب آن در کش‌ران گرهها پیداشود، یاسر بربالین بد نهاده باشد بدان سبب درگردن گرهها بهمرسد وبعضی گویند زحمتی است که‌بسبب زحمت دیگر پیدا شود ومآل هردو یکیست.

باغ زاغان - نام باغیست از باغهای هرات .

باغ سخا - کنایه از دنیا باشد و کنایه از مردم صاحب همت وسخاوت هم‌هست.

باغ سیاوشان ـ نام صوتی‌است‌ازموسیقی.

باغ شیرین- نام نوائیست از موسیقی ونام لحن چهارم باشد ازسی لحن بارید.

باغ قدس- بضم قاف اشاره ببهشت است .

باغل- بروزن بابل، جای گاوو گوسفند و امثال آن باشد .

باغنج- بفتح ثالث بر وزن نارنج، انگور نیم‌رس‌راگویند.

باغنده - بر وزن بافنده ، پنبه حلاجی کرده را گویند که بجهت رشتن گلوله کرده باشند .

باغ وسیع - کنایه ازجنت‌المأوی است.

باغوش- بروزن آغوش ، چیزی را بآب فروبردن باشد وبمعنی سر بآب فروبردن وغوطه خوردن هم هست .

بافدم - بسکون فا وفتح دال ابجد ومیم ساکن ، عاقبت وانجام وپایان کارهارا گویند

وبضم دال هم‌آمده است .

بافکار- بروزن آشکار، بافنده و جولاهه را گویند.

باقلی- بسکون قاف و کسر لام و تحتانی ساکن معروف است و آن غله‌ای باشد که در آشها کنند وبعربی باقلا گویند، بشد بدلام بالف کشیده، اگر گل آنرا در هاون ارزیر بکوبند ودر آفتاب نهند وبدان خضاب کنند موی را بغایت سیاه کند .

باك- بر وزن خاك ، اندیشه و ترس و بیم باشد، وبمعنی التفات نمودن واز بس نگریستن باشد وترجمه نوعهم هست .

باگره- بسکون کاف فارسی ، بر وزن و معنی باغره است یعنی زحمتی که در اعضای آدمی بسبب زحمت دیگری بهم رسد .

باکسی زبان داشتن - کنایه از آنست که خودرا با آنکس از آنکس وانماید .

باگل- بفتح کاف فارسی وسکون لام ، آب نیم گرم را گویند .

باکند- بروزن پازند ، یاقوت را گویند وآن جوهریست معروف ، وبا بای فارسی هم آمده است، ودرجای دیگر بمعنی بازور وقوت نوشته بودند هیچکدام شاهد نداشتند، والله اعلم.

باکیده - با دال بروزن بالیده ، بمعنی باکند است که یاقوت باشد وحریر منقش را نیز گویند.

بال- بسکون لام، از انسان وحیوانات چرنده از کتف بود تاسر ناخن دست، وبعضی گفته‌اند ازشانه تاآرنج که مرفق باشد، واز پرنده پروبال را گویند ،وبعربی جناح خوانند و نوعی ازماهی فلوس دار بسیار بزرگ باشد و آن در دریای زنگ بهم میرسد و فساد بسیار میکند و گوشت آن خوش مزه بود، و بمعنی نمو کردن وبالیدن هم گفته‌اند وامر بدین معنی نیزهست یعنی ببال، وبمعنی بالا که قدوقامت ونقیض پائین باشد هم بنظر آمده است ،وبمعنی دل وحال وخاطر و بی پروایی وخوشدلی ، عربیست و بترکی عسل را گویند.

بالا - بر وزن کالا، بمعنی زبر باشد که در مقابل زیر است وبعربی فوق گویند، وقدو قامت رانیز گفته‌اند وبمعنی درازی‌هم‌هست که بعربی طول خوانند واسب جنیبت رانیز گفته‌اند که اسب کوتل باشد.

بالاخوانی - کنایه از آنست که کسی چیزیرا زیاده ازآنچه هست وانماید .

بالادست - بمعنی صدر مجلس باشد،و کنایه ازحریف غالب وهرچیزیکه نفاست تمامی دارد.

بالاده- بروزن آماده، اسب جنیبت را گویند که اسب کوتل باشد.

بالاذ- بسکون ذال نقطه دار، بمعنی بالاده است که اسب جنیبت باشد و بعضی اسب پالانی بارکش را گویند .

بالار- بروزن تالار، شاه‌تیر را گویند وآن چوب بزرگ است که هردوسر آن بربالای دیوارعمارت باشد وسرچوب های دیگر را بربالای آن گذارند،وبعضی ستون را گفته‌اند وبعضی چوب هایی را گفته‌اند که بربالای شاه‌تیر گذارند وتخته وپوشش دیگر را بربالای آن بگسترانند ، وشخصی رانیز گویند که اسیر محبت مادر و موقوف بررضای مادر باشد .

بال افکندن- کنایه ازعاجز شدن باشد.

بالاگر- باکاف فارسی بروزن بالان،چوب بزرگ وستون باشد وبعضی گویند چوبی باشد که درپوشش عمارت بربالای شاه‌تیر گذارندوباقی اسباب خانه پوشیدن را بر بالای آن بگسترانند .

بالال- بروزن پامال، بمعنی بالار است که ستون وچوب پوشش عمارت باشد.

بالان- بروزن دالان، دهلیزخانه را گویند وتله‌ای که بدان جانوران گیرند، وبالنده و نمو کننده را نیز گفته‌اند، وبمعنی جنبان و

متحرك هم آمده است.

بالانده - بفتح دال ، بمعنی جنبانیده و متحرك ساخته باشد .

بالانه- بروزن کاشانه ، دهلیز خانه باشد.

بالانیدن - بروزن خوابانیدن ، بمعنی جنبانیدن وحرکت دادن باشد ،

بالاور- با واو بروزن بالاتر ، کوزهٔ پر آب را کویند .

بالای- بسکون یای حطی ، اسب جنیبت را کویند که اسب کوتل باشد.

بالبوس- با بای ابجد بروزن چاپلوس ، ولایت قندهار را کویند وبهمین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است.

بالست- بفتح ثالث وسکون سین بی نقطه وتای قرشت ، دختر بکر ودوشیزه را کویند .

بالش- بروزن مالش ، معروف است یعنی آنچه زیر سر نهند ، وبند برا نیز کویند که بر صندوقها زنند ، خصوصاً جائیکه قفل بر آن کذارند وزری باشد بمقداری معین ، و بمعنی بالیدن ونمو کردن هم آمده است.

بالشت- بسکون تای قرشت، بالشی را کویند که درزیر سر نهند .

بالش زر- مقدار هشت مثقال ودو دانك طلا باشد ودر قدیم نزد پادشاهان اتراك مصطلح بوده .

بالشك - باکاف بر وزن و معنی بالشت است که درزیر سر کذارند وبفتح رابع مصغر بالش باشد .

بالش نرم زیر سر نهادن- کنایه از خوشحال کردانیدن باشد کسی را بطریق خوشامد ونیتال .

بالش نقره- مقدار هشت درم ودودانك نقره باشد .

بالغ - بضم ثالث وسکون غین نقطه دار ، شاخ کاو میان خالی یا چوب میان خالی کرده که در آن شراب خورند و در کرجستان متعارفست ، وبکسر ثالث هم باین معنی آمده است ، و پیمانهٔ شراب را نیز کویند ، ودر عربی بمعنی رسیده باشد ، و بفتح ثالث نام ولایتی است درجانب شمال .

بالقس- بکسر قاف وسکون سین بی نقطه ، بزبان رومی رستنی باشد دوایی وبرك آن سرخ بسیاهی مایل بود ، اکر آنرا بخایند و بر کزند کان افکنند درحال بمیرند ، ودر عربی رجل الحمامه خوانند و ابوخلسا همان است .

بالکانه - باکاف بر وزن آسمانه دریچهٔ مشبکی را کویند ازطلا یا نقره وامثال آن ، که ازدرون خانه بیرون را توان دید و ازبیرون درون را نتوان دید و بعضی کویند بالکانه بمعنی شبکه است مطلقاً ، نهایتش آنکه از آهن وبرنج و غیره باشد بالکانه خوانند وآنچه ازچوب واستخوان وامثال آن باشد پنجره کویند .

بالنده- بروزن سازنده ، هرچیز که آن بالیده وتنومند شده باشد وبعربی نامی خوانند.

بالنك- بروزن آهنك ، نوعی از ترنج باشد که بسیار شیرین و نازك شود وازآن مربا سازند وجنسی ازخیار هم هست که آن را بادرنك خوانند.

بالنکو- بکسر ثالث وسکون رابع و کاف فارسی بواو رسیده ، دوایی است که آنرا بادرنجبویه خوانند و درعربی بقلة الاترجیه کویند.

بالو- بروزن خالو ، برادری را کویند که از یك مادر ویك پدر باشد ، وبمعنی ازخ هم هست وآن دانهای سخت باشد که دراعضای آدمی بر می آید ودرد نمیکند ، وآنرا بعربی ثؤلول خوانند وبمعنی آوازحزین هم آمده است .

بالواسه- بروزن شاه کاسه ، بمعنی تار باشد که درمقابل پود است .

بالوانه- بروزن آسمانه ، مرغکی باشد کوچك وسیاه که شیرازیان آنرا واشه کویند.

بالوایه- بفتح یای حطی پرستوك باشد

و آن پرنده‌ایست که در سقف خانها آشیان کند، و بعضی گویند پرنده‌ایست کوچك وسیاه و کوتاه‌پاچه، که شب و روز در پرواز میباشد مگر درهنگام بچه کردن که به سوراخی رود و اگر بزمین افتد نتواند برخاست و آنرا بعربی ابابیل گویند.

بالود- بضم ثالث وسکون واو ودال، یعنی افزود و بالید ونمو کرد و بزرگ شد.

بالودن- بروزن آسودن، بمعنی افزودن و بالیدن ونمو کردن و بزرگ شدن باشد.

بالوس- بروزن سالوس، کافور مغشوش را گویند.

بالوش- باشین قرشت، بروزن و معنی بالوس است که کافور مغشوش باشد چه در فارسی سین بشین و برعکس تبدیل میبابد.

باله- بروزن لاله، قسمی از جوال باشد که چیزها در آن کنند.

بالید- بروزن ناهید، ماضی بالیدن است یعنی افزون گردید و نمو کرد و بزرگ شد و برآمد.

بالیدن- بروزن مالیدن، بمعنی بزرگ شدن وافزون گردیدن ونمو کردن باشد.

بالیده- بروزن نادیده، آدمی و درخت را گویند که تنومند و بلندشده باشد.

بالیك- بروزن تاریك، کفش و پاپوش چرمی را گویند.

بالین- بروزن کابین، بالش را گویند که درزیر سر نهند.

بالین‌پرست- کنایه ازمردم تنبل و بیکار وهیچکاره باشد.

بالیوس- بروزن خاکبوس، ولایت قندهار را گویند.

بام- بروزن کام، طرف بیرونی سقف خانه را گویند و بعضی طرف درونی خانه را گفته‌اند بقرینهٔ پشت بام وظاهر آ که تمام پوشش خانه را بام میگویند، ومخفف بامداد هم هست که صبح یگاه باشد، وتاربم را نیز گویند و آن تار کنده‌ای باشد که درسازها بندند، ونام قلعه‌ایست درماوراءالنهر وبمعنی قرض و وام هم آمده‌است.

بام بنشست- کنایه ازین است که خراب شد وویران گردید.

بام‌چشم- بکسر میم، پلك چشم را گویند وبعربی جفن خوانند.

بام‌رواق بدیع- کنایه‌ازفلك عرش و کرسی باشد.

بام‌زد- بسکون ثالث وفتح زای هوز وسکون دال ابجد، کوس ونقاره را گویند.

بام‌زمانه- کنایه ازآسمان اول است، که فلك قمر باشد.

بامس- بفتح ثالث وسکون سین بی‌نقطه شخصی را گویند که‌ازبودن شهری ودیاری که غیر وطن او باشد دلگیر شده وبتنگ آمده‌باشد و بنا برمانعی نتواند ازآنجا بجای دیگر رفت، و کسی را نیز گویند که‌در وطن پای‌بند وعاجز شده‌باشد ودر نهایت عسرت وپریشانی گذارد، وباین‌معنی بضم ثالث هم بنظر آمده‌است وبابای‌فارسی هم گفته‌اند.

بام‌شاد- باشین قرشت بروزن‌بامداد، نام مطربیست که اونیزمانند باربد عدیل و نظیر نداشته.

بام‌گشاده رفیع- کنایه از فلك عرش و کرسی است.

بام‌گلان- بضم کاف فارسی و لام بالف کشیده و بنون‌زده، سنگی باشدمدوروطولانی تراشیده، که‌دربامهای خانه‌غلطانندتاسخت و محکم شود.

بام‌مسیح- بکسر ثالث، کنایه ازآسمان چهارم است که‌فلك آفتاب باشد باعتبار بودن عیسی علیه‌السلام درآسمان.

بام‌نهم- کنایه ازآسمان نهم است که عرش باشد.

بام‌وسیع- بمعنی بام نهم است که

کنایه ازعرش باشد .

بامه- بروزن خامه ، ریش دراز وبزرگ و انبوه باشد، وبعضی مردم دراز ریش رابامه گویند .

بامی - بر وزن جامی ، لقب شهر بلخ است .

بامیان- بروزن عامیان، مردم بدنویس و غلط نویس را گویند، ونام ولایتی است در کوهستان مابین بلخ وغزنین ودرهریکی از کوههای آنولایت صورت دوبت ساخته بوده‌اند که یکی راخنگ بت ودیگری را سرخ بت میگفته‌اند و هریك درجای خود خواهد آمد.

بامین - بروزن آمین ، نام قصبه‌ایست از اعمال هرات برناحیهٔ باد غیس .

بامیین- بروزن تابعین، بمعنی بامین است که قصبه‌ای باشد ازاعمال هرات .

بان-بسکون نون، بمعنی بام است که طرف بیرونی سقف خانه باشد ، ومحافظت کننده، ونگاه‌دارنده‌را نیز گویند، وقتی که باکلمه‌ای ترکیب شود همچو باغبان ودربان ونگاهبان وامثال آن ، و بمعنی بانك وفریاد وآواز بلند آمده است وصاحب وخداوند بزرگ را نیز گویند ونام درختی است که ثمر آنرا حب البان خوانند ودرفارسی تخم غالیه گویند وآن مانند پسته میباشد لیکن زود میشکند وعربان فستق الهاویه خوانند ، و بمعنی لادن هم هست وآن نوعی ازعنبر ومشمومات باشد که بعربی حصین البان گویند، ومشك بیدرا نیز گفته‌اند .

بان بربیتا - بفتح بای ابجد وسکون رای قرشت وبای ابجد بتحتانی رسیده وتای قرشت بالف کشیده ، بلغت زند و پازند فیل را گویند و آن جانوریست کلان در هندوستان.

بانقش - بسکون ثالث و قاف مکسور بشین قرشت زده ، دانهٔ کوچکی است که آنرا ون وبن گویند وآنرا شوربا کرده خورند وبعربی حبة الخضرا خوانند.

بانگ - بسکون ثالث وکاف فارسی ، حب البان راگویند وآنرا در دواها بکار دارند وبمعنی فریاد وآوازبلند هم هست.

بانگ روارو - کنایه از دم صور باشدو بانگی را نیز گویند که پیشاپیش پادشاه وسلاطین در وقت سواری ورفتن بجایی زنند .

بانگ زدن - کنایه از باز داشتن و نگاهداشتن چیزی وراندن ودور کردن کسی ازپیش باشد .

بانگشت گرفتن- کنایه ازشمردن وحساب کردن باشد.

بانگ عنقا- نام پرده‌ایست ازموسیقی.

بانو- بضم نون و سکون واو ، بی بی و خاتون خانه وعروس را گویند،وظرف گلاب وصراحی شراب را نیز گفته‌اند .

بانوچ- بسکون جیم فارسی، جای خالی باشد که بجهت اطفال سازند وازجایی آویزند وطفل را درآن خوابانند وحرکت دهند تا درهوا آید ورود ، وریسمانی را نیز گویند که درایام عید نوروز ازجای بلندی یاشاخ درختی آویزند و زنان و دختران برآن نشسته درهوا آیند وروند .

بانوگشسب - بفتح کاف فارسی و شین قرشت وسکون سین بی نقطه وبای ابجد نام دختر رستم زال باشد .

بانوی مشرق - کنایه ازآفتاب عالمتاب است .

بانه - بروزن شانه ،بمعنی زهاراست وآن جایی باشد درزیر ناف متصل بآلت مردی و زنی که موی ازآنجا برمیآید وآنرابعربی عانه میگویند

باور- بر وزن خاور، بمعنی قبول وتصدیق سخن باشدوبمعنی استوار وراست واستوار داشتن هم بنظر آمده است .

باورد - بفتح واو وسکون را ودال بی نقطه، نام بلده‌ایست درخراسان گویند کی کاوس زمینی بباوردبن گودرز باقطاع مقرر

فرموده بود، او این شهر را در آن زمین بنا نمود و بنام خود کرد.

باوردی- بروزن پامردی، منسوب بباورد را گویند، و نوعی از آش آرد هم هست.

بادل- بفتح ثالث وسکون لام، نام موضعی است که آنجا جامه ابریشم بغایت خوب بافند.

باوین- بروزن کابین، سبد کوچکی باشد که زنان پنبه‌ای که خواهند بریسند در آن نهند.

باهار- بروزن ناهار، ظرف و انارا گویند، و نوعی از خوانندگی و گویندگی هم هست که آنرا پهلوی ورامندی خوانند.

باهت- بروزن آفت، سنگی باشد سفید برنگ مرقشیشای فضی، و چون نظر مردم بر آن افتد بی‌اختیار بخنده درآیند و منبع آن دریاست و آنرا بعربی حجر الضحك خوانند.

باهك- بروزن آهك، شکنجه را گویند.

باهکیدن - بروزن واکشیدن، شکنجه کردن باشد.

باهم شیروشکر بودن - کنایه از غایت محبت و نهایت آمیزش و دوستی باشد میان دو کس.

باهمان- بروزن آسمان، بمعنی بهمان باشد که مرادف فلان است.

باهو- بروزن کاهو، بازو را گویند و آن از آرنج دست باشد تا سردوش، و چوبدست بزرگی را نیز گویند که شبانان وشتربانان دردست گیرند.

بایا- با یای حطی بالف کشیده، بمعنی دربایست است که ضروری و آنچه درکار ومحتاج الیه باشد.

بایست- بکسر تحتانی وسکون سین بی‌نقطه وفوقانی، دربایست وضروری و محتاج الیه باشد و بمعنی چنانکه میباید ومی‌شاید هم معمول است.

بایسته - بروزن شایسته بمعنی بایست باشد که ضروری ومحتاج الیه است.

***بایستهٔ هستی -** کنایه ازواجب الوجود است چنانکه شایستهٔ هستی واجب الوجود را گویند.

بایسك- بکسر ثالث وسکون رابع وکاف، نام مردی بوده است.

بایگان - باکاف فارسی، بر وزن آسمان بمعنی حافظ ونگاهدارنده باشد و خزانه‌دار را نیز گویند.

بیان دویم

در بای ابجد مشتمل بر هشت لغت و کنایت

بیا - بروزن صبا، در خانه ودرسرا را گویند، وآشی را نیز گویند که از بن بزند وبن را بعربی حبة الخضرا گویند.

بیال دیگری پریدن- یعنی بحمایت دیگری کاری کردن.

بیتك- بروزن خشتك، پاره‌ای از خوشهٔ انگور وخوشهٔ خرما باشد که چند دانه مانند خوشهٔ کوچکی یکجا جمع شده باشد.

ببر - بفتح اول و ثانی وسکون رای قرشت ، جانوری باشد صحرایی شبیه بگربه لیکن دم ندارد وازپوست آن پوستین سازند، و ثانی باشد که درمیان روغن بریان کرده باشند، وبسکون ثانی نام درنده ایست مشهور، وجیبهٔ جامه‌ای بوده که رستم زال درروز جنگ می پوشیده‌است. وبعضی گویند که آن از پوست اکوان دیو بوده و بکسر اول موش راگویند و بعربی فاره خوانند .

ببراله - بضم اول بر وزن بزغاله ، بلغت زند وپازند دوایی است که آنرا شجره رستم گویند وآن زراوند طویل‌است با روغن بربدن‌مالند شپش رابکشد .

ببربیان - بکسررای قرشت ، همان جیبه جامه‌است که‌رستم‌روزهای‌جنگ میپوشیده است ، بعضی گویند که‌آن‌ازپوست اکوان دیوبوده وباعتقادبعضی آنست که‌آنرابجهت رستم از بهشت‌آورده بودند وبعضی دیگر گویند جانوریست دشمن‌شیر و شیرشرزه همانست ، او را رستم اندر کوههای شام کشت و پوست آنرا جیبه جامه‌ساخت ، خاصیتش آنست که در آتش نسوزد و در آب‌غرق نشود و هیچ حربه بر آن کار نکند و گویند وقتی‌در زمان انوشیروان آن جانور بهمرسیده بود، هزار سوار را بکشتن او فرستادند آن جانور در میان آنجماعت افتاده همه را مجروح‌ساخت و کشت و خورد، ودیبای منقش رومی‌رانیز گفته‌اند که هرساعت‌برنگی نماید .

ببسوده - باسین بی‌نقطه بروزن‌بیهوده ، بمعنی دست‌زده ودست مالیده و سوده و لمس کرده و مس نموده و سوراخ کرده باشد .

ببلس - بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام و سین بی نقطهٔ ساکن، تریتی‌باشد که از نان‌خشك با روغن ودوشاب کنند وبیای فارسی هم‌آمده است .

بیان سیم

دربای ابجد بابای فارسی‌مشتمل‌بر هشت‌لغت و کنایت

بپای - بکسراول ، امـر بـرایستادن و توقف کردن باشد یعنی بـایست و توقف کن وامر به در نظر داشتن هم‌هست که‌از پاییدن باشد .

بپریشد - بکسر اول ، و سکون ثانی و رای بـی نقطه به تحتانی رسیده و شین نقطه‌دار مفتوح بدال‌ابجدزده یعنی‌پریشان کند وپراکنده سازد .

بپساویدن - با واو بر وزن خسانیدن بمعنی سودن وساویدن باشد .

بپسودان - با دال ابجد بروزن‌دل‌سوزان بمعنی‌لمس ولامسه‌باشد ، یعنی دست یا عضوی را بچیزی کشیدن یابجایی‌مالیدن

بپسودن - بر وزن بربودن ، بمعنی بپسودان باشد که لمس و لامسه کردن است .

بپغا - باغین نقطه‌دار، بروزن‌طبغا،طوطی را گویندوآن‌پرنده‌ایست‌مشهورومعروف.

بپکن - بروزن و معنی بفکن‌است که‌امر برافکندن باشد، یعنی‌بیفکن،وکنایه از طعام سرباز زدن هم هست وکسی را نیز گویند که‌از غایت‌سیری‌نگاه بطعام‌نکند.

بپوست‌کسی‌افتادن - کنایه از غیبت و بد گویی کردن آنکس باشد .

بیان چهارم

در بای ابجد با تای قرشت مشتمل بر سی لغت و کنایت

بت - بفتح اول و سکون ثانی ، آهار جولاهگان را گویند، یعنی آشی که بر روی کار مالند، ودرعربی نیز همین معنی دارد و بمعنی لیف جولاهگان هم آمده است و مرغابی را نیز گویند ومعرب آن بط است، وبضم اول معبود و مسجود کافران باشد که بعربی صنم خوانند، وکنایه از معشوق هم هست .

بتا - بفتح اول بروزن عطا، نوعی ازطعام باشد که عربان بپط وبتات گویند و باینمعنی باتشدید ثانی هم آمده است ، و بکسر اول امر بگذاشتن یعنی بگذار .

بتاره - بروزن شراره ، لیف جولاهگان و شومالان باشد وآن جاروب مانندی است که بدان آش وآهار برتار مالند .

بتاوار - بروزن سزاوار ، عاقبت وانجام وآخر کار باشد .

بتاییدن - بکسر اول و یای حطی بروزن گراییدن، بمعنی بگذاشتن باشد .

بتخاك - بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه‌دار بالف کشیده وبکاف زده ، نام موضعی است نزدیك بکابل .

بتخال - بضم اول و سکون آخر که لام باشد، نام بتخانه‌ایست که آنرا بتخاله بر وزن بزغاله هم میگویند .

بترجا - بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و جیم بالف کشیده، کنایه از عورتین است، که مقعد مردان وفرج زنان باشد، و فرجهٔ مابین ناخن و گوشت راهم گفته‌اند که چرك در آن جمع میشود .

بتع - بکسر اول و سکون ثانی و عین بی نقطه، بلغت اهل بربر شرابی است مست کننده بعضی گویند ازعسل وبعضی گویند ازخرمای تر سازند .

بت‌فریب - بضم اول و کسر فا و رای بی‌نقطه بتحتانی رسیده ، و بیای ابجد زده نام روز بیست وچهارم است ازماههای ملکی .

بتفوز - بفتح اول و سکون ثانی و فا بواو رسیده وبزای نقطه‌دارزده، پیرامون دهانرا گویند مطلقا خواه ازانسان باشد وخواه ازحیوان دیگر، ومنقار مرغانرا نیز گفته‌اند، و گرداگرد کلاه راهم میگویند وبجای فاغین نقطه‌دار بنظرهم آمده است.

بتك - بکسر اول و سکون کاف ، نامه و کتابت را گویند ودرترکی نیزهمین معنی دارد .

بتکده - بمعنی بتخانه باشد چه کده بمعنی خانه هم آمده است .

بتکن - بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف ونون ساکن، مالهٔ برزیگرانرا گویند و آن تخته‌ای باشد که زمین شیار کرده را بدان هموار کنند و بمعنی سرباز زدن و میل بطعام نکردن باشد بسبب سیری ، و امر بدینمعنی هم هست یعنی چیزی مخور و بابای فارسی هم آمده است .

بتکندن - بکسر اول بروزن بفکندن از غایت سیری میل بطعام نکردن و چیزی نخوردن باشد .

بتکندیدن - بکسر اول بروزن دل رنجیدن، بمعنی بتکندن باشد که سرباززدن ومیل بطعام نکردن است .

بتکوب- با واو مجهول بروزن مطلوب، ریچالی باشد که ازمغز جوزوشیروماست وشبت سازند وبجای بای آخر تای قرشت هم گفته‌اند که بروزن فرتوت باشد و بجای کاف لام نیز بنظر آمده‌است.

بتکیش- بروزن درویش ، ترکش وتیردانی را گویند که پر ازتیر باشد و معنی ترکیبی آن بت‌مانند است‌چه بت لیف جولاهگان وکیش‌مانندرا گویند.

بتلاب-بالام بروزن محراب ، غلاف گل خرمارا گویند .

بتلخ و ترش رضا دادن - کنایه از راضی شدن بمحنت و مشقت ، و قسمت رزق از قلیل وکثیر ، وقناعت و سیری و گرسنگی و فقرو فاقه و سختی و نرمی روزگار باشد.

بتنج- بفتح اول وثانی وسکون نون وجیم، بمعنی افشردن وفشردن وبکسر اول امر است به تنجیدن یعنی درهم پیچ وبیفشار وازبی درای .

بتو- بفتح اول و ثانی و سکون واو ، بمعنی مشرق باشد که درمقابل مغرب است و جایی را نیز گویند که‌همیشه‌آفتاب در آنجا بتابد و آن نقیض نسا است وبضم ثانی قیف‌را گویندوآن پیاله‌ای باشد که‌درزیر آن اوله‌ای نصب کرده باشندولوله آن‌را بردهن شیشه‌نهاده گلاب وروغن وامثال آن درشیشه کنند ،وقبه و گوی سرعصاوقمچی رانیز گفته‌اند،وسنگ درازی رانیزمیگویند که بدان داروها میسایند و آنرا بعربی مقمع خوانند ، وباینمعنی و بمعنی دبه که روغن در آن ریزند بکسر اول‌هم آمده است .

بتواز- بروزن‌شهباز ، آرام‌گاه ونشیمن بازوشاهین‌وامثال آن راگویند .

بتوخت- بکسر اول‌بروزن بسوخت‌ماضی توختن است یعنی جمع کرد وبیندوخت و بمعنی اداکرد وگزارد هم هست؛اعماز ازآنکه نماز باشدیا قرض ودین‌وامانت و بمعنی کشید و فروبردهم‌آمده‌است که‌از کشیدن انتقام و فرو بردن‌چیزی درجایی باشد .

بتوراك - بفتح اول و ثانی بواو رسیده ورای بی‌نقطه‌بالف کشیده و بکاف زده، چاهی باشد که غله و امثال‌آن در آن کنند ،وخلاشه وخاك بربالای آن‌ریزند وبمعنی دف و دایره هم آمده است و بمعنی آخر بتقدیم تای قرشت بربای‌ابجد هم هست .

بتوك - بفتح اول‌و ثانی مضموم بواو و کاف زده ، طبق چوبینی باشد بر مثال‌دف بزرگ که بقالان اجناس‌درآن کنند، و باینمعنی بتقدیم ثانی بر اول هم آمده است .

بته- بفتح اول وثانی ، مقمع را گویند، و آن‌سنگی باشد که بدان داروهابسایند و بمعنی خشکه پلا و هم آمده است ، وبمعنی اول با ثانی مشدد نیز بنظر آمده است.

بتیا- بفتح اول وسکون ثانی و بتحتانی بالف کشیده ، بمعنی سینه باشد وآنرا بعربی صدر گویندو بکسر اول هم‌آمده است .

بتیار- بکسر اول بروزن بسیار ، بمعنی مشقت ورنج ومحنت باشد وشیشهٔ قاروره بیمار را نیز گویند ، و بفتح اول هرچیز که آن درنظر زشت‌وقبیح نماید .

بتیاره- بکسر اول و فتح خامس ،رنج و محنت و بلاوآفت باشد ،و بفتح اول هر چیز که مردمان آنرا دشمن دارند ،وهر صورتیکه در نظر ها زشت‌وقبیح‌نماید،و غول بیابانی ودیو را نیز گویند .

بیان پنجم

در بای ابجد باجیم مشتمل بر سیزده لغت و کنایت

بج- بفتح اول وسکون ثانی ، زهاب و بالایش آب و شراب و امثال آن باشد ،و اندرون دهانرا نیز گویند،و گوشت روی را هم گفته‌اند که نزدیك بکنارلب باشد و بضم اول بزرا گویند که برادر گوسفند است و بعربی معز خوانند وبکسر اول به معنی برنج باشد که بعربی ارز گویند.

بجان - بروزن و معنی زغال و انگشت باشد که اخگر کشته است واخگر وانگشت افروخته‌را نیز گویند .

بجان آوردن- کنایه از بتنگ آوردن باشد و کنایه از کشتن وبقتل آوردن هم هست .

بجای آوردن- کنایه ازشناختن ودانستن و بفعل آوردن باشد .

بجس- بفتح اول و ثانی وسکون سین بی نقطه ، نرمه بینی‌را گویند که آن پرهای بینی باشد و بمعنی نرمی وسستی‌هم آمده است

بجست- بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی ،آواز هرچیزرا گویند وبکسر اول ماضی جستن‌ورهیدن، وبضم دوبم‌ماضی جستن و تفحص کردن باشد، وبمعنی‌اول بجای جیم خای نقطه‌دارهم آمده است .

بجشك- بکسر اول بروزن سرشك،بمعنی حکیم و دانشمندبود ، ومخفف بنجشك هم هست که گنجشك‌باشدو بعربی‌عصفور خوانند .

بجل-بضم اول و ثانی بروزن دهل، استخوان شتالنگ است ، وآن درمیان بندگاه ساق پای میباشد وبتازی کعب میگویند .

بجم- بضم اول‌و سکون ثانی‌ومیم کزمازك است که میوهٔ درخت گز باشد وبعربی ثمرةالطرفا خوانند وبکسر اول هم‌آمده است .

بجوجیا - با جیم بروزن قلونیا ، بلغت زندو پازند مادهٔ هرحیوانی راگویند،و فرج‌زنانرا هم گفته‌اند .

بجور- بکسراول‌بروزن کشور ،نام‌ولایتی است مابین‌کابل‌وهندوستان .

بجول- بضم اول بروزن اصول ،استخوان شتالنگ راگویندوبتازی کعب‌خوانند.

بجه- بفتح اول وثانی ، نام جایی ومقامی است‌مابین اصفهان و فارس.

بیان ششم

در بای ابجدباجیم فارسی، مشتمل بر نوزده لغت و کنایت

بچ- بضم اول‌و سکون ثانی،اندرون‌لنبوس دهن باشدو موی‌پیش‌سررانیز گفته‌اند.

بچ‌بچ- بضم دو بای ابجدوسکون دوجیم فارسی ،حرف‌زدنی‌باشددرنهایت آهستگی وسر گوشی‌را نیز گویند ،ولفظی‌است که شبانان بزرا بدان نوازش کنند وپیش‌خود خوانند .

بچراغ‌رسیدن- کنایه‌ازرسیدن بدولتی باشد یارسیدن بخدمت‌دولتمندی .

بچرك - بکسر اول بروزن خشتك ،

بمعنی سخره وفریب‌خورنده باشد وباین معنی بکسر اول وثانی بروزن سرشك‌هم آمده است .
بچش- بفتح اول وثانی بر وزن جبش ، نرمی وپرهای بینی‌را گویند وبمعنی‌سستی ورنج ومشقت هم‌آمده است .
بچشك - بکسر اول و ثانی بر وزن سرشك ، حکیم و طبیب وگیاه فروش را گویند .
بچشم آمدن - چشم‌زخم را گویند ، یعنی آزاری بکسی رسیدن .
بچشم کردن - کنایه از انتخاب نمودن و نشان کردن وتندوتیزنگریستن وچشم‌زده کردن وچشم زخم‌رساندن باشد .
بچك - بفتح اول وثانی و سکون کاف ، نام اسلحه‌ای باشد غیرمعلوم .
بچکم- بفتح اول وکاف ، بر وزن شبنم، خانهٔ تابستانی وخانه‌ای که اطراف آنرا شبکه کرده باشند وایوان وصفه وبارگاه رانیز گویند ، و بمعنی کرگ هم‌آمده است که بعربی ذئب خوانند وبکسر اول هم درست است .
بچل - بروزن کچل ، شخصی‌را گویند که پیوسته لباس خودرا ضایع کند و چرك وملوث گرداند .
بچم- بکسر اول بروزن شکم ، کاررا گویند که با نظام وآراستگی بود وامر بچمیدن هم‌هست که خرامیدن بناز باشد، یعنی بخرام .
بچهٔ خور - کنایه از لعل و یاقوت و طلا و نقره و دیگر جواهر کانی و فلزات باشد.
بچهٔ خورشید - یعنی بچهٔ خور است که جواهروفلزات باشد.
بچهٔخونین- کنایه ازاشك گلگون باشد.
بچهٔطاوس‌علوی- کنایه از آفتاب وروز روشن وآتش‌ولعل ویاقوت باشد.
بچهٔکو- بضم کاف وسکون واو شخصی که اورا درطفلی از راهگذر برداشته باشند وبعربی لقیط خوانند .
بچهٔنو- بفتح نون‌وسکون واو،حادثه‌ای‌را گویند که تازه بهم رسیده باشد ، ونتیجه هرچیز وشاخهای تازه وشکوفهای‌نورسته را نیز گویند .
بچیز- بکسر اول بر وزن ستیز، کهین و کوچکترین و کمینه و کمترین هرچیزرا گویند .

بیان هفتم

در بای ابجد با حای حطی مشتمل بر دوازده لغت و کنایت

بحتجات- بفتح اول وسکون ثانی وثای مثلثهٔ مفتوح وجیم‌بالف کشیده بفوقانی‌زده، بلغت یونانی سرخ مرد را گویند وآنرا بعربی‌عصاالراعی خوانند،وآن رستنی‌باشد سرخ بسیاهی‌مایل‌تقطیرالبول‌رانافع‌است.
بحر اندلس - دریائیست که کشتی درآن کارنکند الاروزشنبه بوقت غروب آفتاب که ساکن گردد وتادیگربار طوفان‌شدن کشتی ازمخاطره گذشته باشد .
بحر بیکران‌خندق- کنایه ازعالم ملکوت وجبروت باشد .
بحرچگل- نام دریاچه‌ایست درترکستان منسوب بشهری که آنرا چگل میگویند.
بحرخوارزم - نام دریاچه ایست در سه روزهٔ خوارزم که‌آب آموآنجاجمع‌میشود ومحیط آن صد فرسنگ است.

بحر دمان زیبق عمل - کنایه از ابریست که تقاطر کند .
بحرغمام - دریای کاشغراست، گویند اگر کسی سنگی در آن اندازد وطوفان شود بمثابه‌ای که بیم هلاك نزدیکان باشد .
بحر نهنگ آثار و بحر نهنگ آسا - کنایه ازتیغ وشمشیر آبداراست.
بحروسیع - کنایه ازفلك است و کنایه از دست صاحب همتان هم هست.
بحری قطاس - بضم قاف ، گاوی است بحری که دم آنرا بر گردن اسبان و برسر علم بندند وبعضی گویند گاوی است که‌در کوههای خطا میباشد.
بحقد - بکسراول وضم ثانی وفتح قاف و سکون دال ، یعنی فواق کند .
بحیرا - بروزن تصیرا ، نام‌راهبی‌وزاهدی بوده است نصرانی، وقصهٔ شناختن‌اوپیغمبر آخرالزمان را درتاریخ هست .

بیان هشتم

در بای ابجد باخای نقطه‌دار مشتمل بر چهل و سه لغت و کنایت

بخار - بضم اول بروزن دچار،علم‌وفضل را گویند ، ودرعربی اجزای مایی‌وارضی و هوایی است که متصاعد میشود .
بخارا - بضم اول بروزن مدارا، شهریست مشهور ازماوراءالنهر ومشتق ازبخاراست بمعنی بسیارعلم وچون درآن شهرعلما و فضلا بسیار بوده‌اند بنابر آن بدین نام موسوم شده است .
بخاك افكندن - کنایه از مظلوم وخوار و تظلم کردن و بخواری وزاری‌افکندن باشد .
بخت - بروزن سخت ، بمعنی طالع باشد وسیاهی را نیز گویند که درخواب‌برمردم افتدوآنرابعربی کابوس وعبدالجنه‌خوانند، ونام جانوری است شبیه بملخ، وبضم‌اول نام پادشاهی ظالم که بیت‌المقدس‌راخراب کرد .
بخت دندان‌خای - کنایه ازطالع ناموافق وبخت نامساعد .
بختگاو - بضم اول وسکون ثانی وثالث وکاف فارسی بالف کشیده وبواوزده، نطول را گویند وآن دوایی چند است که باهم بجوشانند وبدن بیماررا بدان بشویند.
بختو - بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بواو رسیده ، هرچیز غرنده باشد عموماً ورعد را گویند خصوصاً وبفتح‌اول هم‌آمده‌است.
بختور - بضم اول بر وزن مزدور ، بمعنی بختوباشد که رعد است، وشیرغرنده‌رانیز گویند وبفتح اول هم‌آمده است ، وبفتح اول ورابع بمعنی صاحب بخت باشدوباین معنی بروزن فغفورنیز درست است.
بختوه - بضم اول و ثالث و سکون ثانی وآخر که ها باشد ، هر چیز غرنده را گویند ورعد را نیز گفته‌اند وبفتح‌اول هم درست است .
بخته - بفتح اول وثالث و سکون ثانی ، گوسفند سه ساله یا چهارساله را گویند که نرباشد نه ماده ، وهر چیز که پوست آنرا کنده‌باشند ،ودنبهٔ‌فربه‌رانیز گفته‌اندو بمعنی محصل وتحصیل‌دار هم‌هست .
بخجد - بروزن ابجد، ریم‌آهن راگویند.
بخرد - بکسر اول وسکون ثانی و فتح

رای قرشت وسکون دال ابجد، صاحب عقل وهوشمند وصاحب شعور و ادراك وخبردار باشد.

بخرك- بضم اول بروزن اردك، بادام کوهی باشد چوب آنرا بجهت میمنت عصا کنند.

بخس- بفتح اول و سکون ثانی وسین بی نقطه، پژمرده وفراهم آمده باشد، وپوستی رانیز گویند که ازحرارت آتش چین چین و درهم کشیده و پژمرده باشد وبرهم آمدن دل را نیز گویند بسبب غمی یاطپشی، و گداز و رنج وتابش دل را نیز گفته اند، وبمعنی عشوه وخرام هم آمده است، وزمینی را نیز گویند که باآب باران زراعت کنند، ودرعربی بهمین معنی وبمعنی زرقلب ناسره و قیمت اندك باشد.

بخسان- بروزن ارزان، بمعنی پژمرده و فراهم آمده ورنج دیده والم کشیده باشد، و گدازان و گداختن را نیز گویند، و بمعنی خرامان هم آمده است.

بخساند- بروزن لرزاند، یعنی بگدازاند ودرآزار ورنج دارد، وپژمرده سازدوچین چین گرداند و بخرامد.

بخسانیدن- بروزن ترسانیدن، بمعنی گدازانیدن وپژمرده ساختن ودررنج داشتن وخرامیدن باشد.

بخست- بفتح اول وثانی وسکون سین بی نقطه وفوقانی، صدا وآواز هر چیز باشد و بضم اول و تشدید ثانی صداوآوازدماغ را گویند درخواب، وآنرا بعربی غطیط خوانند، وبکسر اول یعنی شکست ومجروح گردانید.

بخستن- مصدر بخست باشد که صدا کردن دماغ است درخواب.

بخسلوس- با لام بروزن اشکبوس، نام پادشاهی است که عذرا را بقهر وتعدی و عنف برده بود.

بخسم- بضم ثالث بروزن انجم، شرابی باشد که ازآرد گندم وارزن وامثال آن سازند.

بخسی- بروزن مخفی، پژمرده وبی آب حاصل آمده و گداخته شده را گویند.

بخسید- بروزن فهمید، یعنی گداخت و پژمرده شدوفراهم آمدوچین چین گردید.

بخسیدن- بروزن فهمیدن، پژمرده ساختن و گدازانیدن ورنج داشتن باشد، وبمعنی خرامیدن هم آمده است.

بخسیده- بروزن فهمیده، بمعنی تابیده و گداخته وپژمرده شده وفراهم آمده وخرامان باشد.

بخش- بروزن کفش، حصه و بهره باشد، و ماهی رانیز گویند که بعربی حوت باشد، بمعنی برج هم هست خواه برج کبوتر و خواه برج قلعه وخواه برج فلك.

بخشایش - بروزن افزایش، بمعنی ازجرم و گناه و تقصیر و از کشتن کسی گذشتن باشد.

بخشودن- بر وزن افزودن، بمعنی رحم وشفقت کردن باشدوبمعنی بخشیدن هم هست.

بخفد- بکسر اول وفتح ثانی وفاوسکون دال یعنی عطسه کندچه خفیدن، بمعنی عطسه کردن باشدوباثانی مضموم یعنی سرفه کند.

بخله- بضم اول وسکون ثانی وفتح لام بمعنی خرفه باشدوبعربی بقلة الحمقاخوانند.

بخم- بفتح اول وثانی بروزن عجم، ولایتی است که مشك خوب ازآنجا آورندوبسکون ثانی هم گفته اند.

بخمه- بروزن دخمه، نوعی از حرشف است که کنگر باشدوآنرابید گیاخوانند.

بخنو- بفتح اول ونون بروزن پرتو، رعد برادربرق را گویندوپدراندررانیز گفته اند که شوهرمادر باشد.

بخنوه- بضم اول و ثالث وسکون ثانی وواو وها، بمعنی برق باشدو آن درخشندگی است که بیشتر بوقت باریدن بهم میرسدو و بفتح اول وثالث ورابع هم آمده است.

بخور- بروزن قصور، عسل لبن را گویند و آن صمغ درخت روم است، و بعربی میعة

سائله خوانند و بخور آن بذاته خوشبوی باشد.
بخورشیشه- بکسر شین نقطه‌دار وسکون تحتانی و شین دیگر مفتوح ، چندی از عطریات باشد که باآب تر کنند وبرآتش نهند تا مجلس معطرشود.
بخورمریم- بفتح میم وسکون رای قرشت ویای حطی مفتوح بمیم‌زده، گیاهی‌است که به‌پنج‌انگشت ماندوبغایت خوشبوی‌باشدو آتش پرستان‌بوقت ستایش وپرستش‌آتش بردست گیرند گویند،مریم مادرعیسی‌علیه السلام دست برآن زدو آن بصورت پنج انگشت شد وآنرا شجرةمریم نیز گویند و بعربی خبزالمشایخ‌وبیونانی قعیلاسوس خوانند، برقان راناقع است.
بخون - بفتح اول وضم ثانی و سکون واو و نون ، نام ستارهٔ مریخ است که‌در فلك پنجم میباشد.
بخیده- بروزن چکیده . پشم‌وپنبه‌زده‌و حلاجی کرده‌شده‌را گویند.
بخیر- بروزن‌حصیر ، گیاهی‌است دوایی که‌آنرا بید گیاخوانندوآن‌نوعی‌از کنگر باشد.
بخیل- بروزن وکیل. نام‌مرغی‌ازحرشف است که کنگرباشدوآنرا بید گیاخوانند ودرعربی مردم ممسك‌را گویند.
بخیله- بروزن وسیله، تخم‌خرفه‌را گویند و بعربی بقلةالحمقاء خوانند.
بخیه برروی کار افتادن - کنایه از فاش گردیدن سرو آشکاراشدن‌راز باشد.

بیان نهم

دربای ابجد بادال بی نقطه مشتمل برچهل و نه لغت و کنایت

بد- بفتح اول و سکون ثانی، نقیض‌خوب ونیك باشد ولته‌وركوی‌نیم‌سوخته‌را گویند که بجهت آتشگیره مهیاکرده باشند، و بضم اول‌مخفف بودباشد،وبمعنی آتشگیره هم هست‌وآن چوب‌پوسیده‌باشد یاگیاهی که باچخماق آتش برآن زنند،و بمعنی صاحب وخداوندهم‌آمده است، وخادم و خدمتکار را نیز گفته‌اند.
بداختر- بفتح همزه و تای‌قرشت‌وسکون خای‌نقطه‌دار ورای بی‌نقطه‌بدطالع‌وبدبخت و شوم‌را گویند.
بداسقان- بفتح‌اول وثانی وبالف کشیده و سکون سین بی‌نقطه وقاف بالف کشیده‌و بنون زده ، بیونانی حشیشی است گرم و خشك وآنرا بعربی کف‌الکلب‌خوانند.
بدآغاز- باغین‌نقطه دار بروزن بدآواز بمعنی بدسرشت وبدذات‌باشد.
بداق- بکسر اول بروزن عراق، پاچه تنبان‌و ازازوشلوار باشد.
بداك- بفتح اول بروزن‌هلاك بداندیش‌و خشم آلوده‌را گویند.
بدبدك- باباو دال ابجد بروزن‌بلبلك ، مرغ سلیمان را گویند که‌هدهد باشد.
بدپسند- مشکل‌پسندرا گویند.
بدپوز- با بای فارسی بر وزن مرموز پیرامون‌دهان‌را گویندازطرف‌بیرون.
بدخش- بفتح اول‌و ثانی‌و سکون‌خا و شین هردونقطه‌دار ، مخفف‌بدخشان‌است‌و چون‌لعل‌ازآنجا آرند لعل‌را نیز بدخش گویند وبدخشانی‌و بدخشی را هم بدخش گویند.
بدخشان- بروزن نمکدان ولایتی است

مابین هندوستان و خراسان، گویندمعدن لعل و طلا درآنجاهست،وگوسفند آنجارا از غایت بزرگی وقوت سوارشوندوبجاهای نزدیك تردد نمایند، وبعضی گویند کان لعل آنجا نیست وچون ازمعدن بداتجا آورند و فروشند،بدان سبب منسوب بهبدخشان شده است.

بدخش مذاب - کنایه از لعل بدخشان و شراب لعلی باشد .

بددل - با دال ابجدبروزن محفل،ترسنده وترسناك را گویند .

بدرام - بارای قرشت بر وزن اندام ، بمعنی همیشه و مدام ، و بمعنی خوش وخرم و آراسته وخرام و مجلس دلگشا وجای آسایش وآرام باشد ، و جانوران وحشی را گویند عموماً واسب و استر سرکش را خصوصاً .

بدران - بروزن یکران ، سبزه و رستنی بود مانند ترب وآن بغایت گنده وبدبوی باشد وآنراگندگیا نیز گویند،وبدراننده راهم گفته‌اند و بمعنی دیگرظاهراست که ران بدباشد، وبکسراول وتشدیدثالث یعنی اینکاررا تمام کن و پاره گردان .

بدرزه - بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و فتح زای نقطه‌دار،طعامی را گویند که زله کرده باشند وددررومالی بسته بجایی برند، و بفتح ثالث نیزباین معنی آمده‌است و بفتح اول و ثانی ورابع بمعنی حصه وبهره باشد .

بدرقه - با قاف بر وزن دغدغه ، رهبر و رهنمای را گویند .

بدرود - بر وزن بهبود بمعنی سالم و سلامت باشد و بمعنی وداع هم آمده‌است وبمعنی ترك هم هست که‌ازواگذاشتن ودست برداشتن ازچیزی باشد .

بدره - بروزن صدره، خریطه‌ای راگویند ازجامه ویاگلیم یاتیماج که طول آن از عرضش اندك بیشتر باشدو آنرا ابرازپول وزر کنند، ودر مؤیدالفضلا بهمین وزن آورده بمعنی درختی که باروميوه ندارد .

بدری - بروزن ابری بمعنی بدره باشد که خریطهٔزر وپول است .

بدزهره - بروزن خرزهره ، کنایه از بد دل وترسنده و واهمه ناك باشد .

بدست - بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی، وجب‌راگویند و بعربی شبر خوانند وبفتح اول و ثانی هم آمده است .

بدست باش - یعنی آگاه و باخبر باش و خود راازدست‌مده وتقصیر مکن .

بدست بودن - کنایه از با خبر بودن و آگاه وهشیار بودن باشد .

بدست چپ شمردن - کنایه از بسیار باشدچه‌درحساب‌عقدانامل، آحاد وعشرات با انامل‌دست راست مخصوص‌است و مآت والوف با انامل دست چپ اختصاص دارد .

بدست شدن - کنایه از بدست‌آمدن‌چیزی باشد .

بدسغان - با غین نقطه‌دار بروزن‌دبستان، نام گیاهی‌است برهم پیچیده‌مانندریسمان تافته، وآن از پنج عدد بیشتر نمیشود و بعربی عشقه و لبلاب خوانند،گویندا گر طفلی‌درگهواره گریه بسیار کندقدری از آن درزیر سراوگذارند خاموش گردد و آرام گیرد وخوردن آن قطع‌شهوت کند و عربان قاتل‌ابیه گویند .

بدسگال - بروزن‌برشکال، دشمن وبدگوی وبدخواه‌وبداندیش‌راگویندچه‌سگال‌بمعنی فکر واندیشه و گفتگوی‌باشد .

بدسگان - با کاف فارسی ، بروزن و معنی بدسغان‌است که لبلاب‌وعشقه‌باشد .

بدشغان - با شین قرشت بر وزن ومعنی

بدسغان است که عشق پیچان باشد وبعربی عشقه خوانند .

بدشگان- باکاف فارسی بر وزن و معنی بدسغان است که لبلاب و عشقه باشد .

بدفوز- با فا بروزن هر روز، اندرون دهان باشد .

بدك- بضم اول وفتح ثانی وسکون کاف ، مرغ سلیمانرا گویند که هدهد باشد .

بدکند- با کاف بروزن فرزند ، بمعنی رشوت وپاره باشد .

بدگوهر- کنایه از بد ذات و بد اصل باشد چه گوهر بمعنی اصل ونژادهم آمده است .

بدگهر- مخفف بد گوهر است که بد اصل وبدذات باشد .

بدلگام- معروف است که اسب بدلجام باشد، یعنی هیچ دهنه‌را قبول نکند، و کنایه از مخالف وخلاف کننده باشد، یعنی کسیکه سر باطاعت وانقیاد فرو نیارد .

بدلیون- بایای حطی بر وزن سرنگون، بلغت سریانی صمغی باشد سیاه رنگ بسرخی مایل ،مشهور بمقل ازرق ،اگر بخود برگیرند یا بخور کنند بواسیر را نافع است .

بدموم- بادومیم بروزن سرنگون ، بلغت زند وپازند بمعنی ترسیدن ورسیدن باشد.

بدنام - بانون بروزن سرسام ، شهرت کردن ببدی باشد و مرضی است که‌ اسب و استر وخر رابهم میرسد وآنرا سراچه گویند.

بدندان بودن- کنایه از لایق و مناسب بودن باشد .

بدندان خوش آمدن - کنایه از لذت یافتن و محظوظ شدن باشد .

بدو- بفتح اول وثانی وسکون واو، اسب تندرو را گویند .

بدواز- بروزن پرواز، بال گشودن طیور را گویند ونشیمن وقرارگاه و آرامجای باز و شاهین وامثال آنرا نیز گفته‌اند .

بدوره- بروزن تنوره، طعامی راگویند ، که از جایی زله کرده در لنگی و رومالی بسته باشند ، وبروزن مسخره هم گفته‌اند ، وباین وزن بمعنی حصه و بهره نیز آمده است .

بده- بفتح‌اول وثانی خشکه‌پلاورا گویند، و نام درختی‌است بغایت‌سخت که هرگز بار ندهد و هر درخت بی میوه را گویند عموماً ودرخت بید را گویند خصوصاً، وبضم اول رگویی باشد سوخته که باچخماق آتش بر آن زنند .

بدیج - بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم ، هلیله را گویند و آن چیزیست باندام بیضهٔ مرغ وآنرادرشیرهٔ قند پرورده کنند وخورند،ودرمؤیدالفضلا بلیله نوشته‌بودند وآن دوائیست قابض .

بدیسه- بروزن هریسه ، چرم و چوبی باشد مدور که در گلوی دوك کنند، وتختهٔ میان سوراخی را نیز گویند که برسر چوب خیمه گذارند .

بدیه - بکسر اول بروزن تسیه ، بمعنی آرزومندی باشد .

بیان دهم

در بای ابجد باذال نقطه دار مشتمل بر دو لغت

بذله- بروزن طبله، سخن مرغوب دلکش باشد، وخواندن شعر رانیز گویند باآهنگ.

بذیون - بروزن افیون، قماش نفیس را گویند .

بیان یازدهم

در بای ابجد با رای قرشت مشتمل بر دویست و نود و دو لغت و کنایت

بر - بفتح اول و سکون ثانی، بمعنی بالا باشد که درمقابل پایین است وبمعنی بلندی هرچیز واستعلاهم هست وباردرخت وامثال آن وتن وبدن وسینه وپستان وزن جوان وآغوش وکنار وبغل را نیز گویند، و پهنای هرچیز وطرف وجانب، ویاد و حافظه وحفظ ونگاهداشتن بخاطر، ونفع وفایده راهم گفته اند، وبمعنی در سراو خانه، وزمین خشك بی آب وعلف وبیابان بود، ومخفف برگ درخت باشد، ونام درختی است درهند، وپرنده‌ای را نیز گویند و امر به بردن هم هست یعنی ببر.

برآب آمدن - کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن باشد.

برابران - بروزن ثناگران، گیاهیست دوایی که آنرا به یونانی سطاریون خوانند برگزندگی عقرب ضماد کنند نافع باشد.

برآب گفتن - بمعنی فی الحال وزود گفتن وزود جواب دادن باشد.

برات برشاخ آهو - کنایه ازدروغ گفتن ووعده دروغ کردن باشد.

براتی - بروزن نباتی، جامهٔ کهنه وامثال آن باشد، که دروجه برات مواجب بمردم دهند، ومردمی را نیز گویند که درعروسی همراه داماد بخانهٔ عروس روند.

براد اندر - مخفف برادر اندر است که پسر پدرباشد اززن دیگر، یا پسر مادر ازشوهر دیگر.

براز - بروزن نماز، بمعنی برازندگی وزیبائی ونیکوئی وآراستگی باشد وامر باین معنی هم هست، یعنی آراسته کن ونیکو بجا بیاور، وچوبکی را نیز گویند که کفش گران مابین کفش وقالب گذارند، و درودگران میان شکاف چوب نهند بوقت شکافتن، وپنبه را نیز گویند که برجامه و غیرآن دوزند، درعربی بمعنی بیرون آمدن باشد وفضله وغایط را نیز گویند، وبمعنی وصل کردن و چسبانیدن هم آمده است.

برازبان - بکسر اول بروزن نگاهبان، آهن پارهٔ درازی را گویند که بردنبالهٔ تیغهٔ کارد وشمشیر وخنجر وامثال آن باشد که بدرون دسته وقبضه فرو کنند.

برازد - بروزن طرازد، یعنی زیبد.

برازش - بفتح اول بروزن نوازش، بمعنی زیبندگی باشد وبمعنی وصال کردن پینه و پاره هم هست برقبا وخرقه وامثال آن.

برازوان - باواو بروزن ومعنی برازبان است وآن آهن پارهٔ دنبالهٔ کارد وشمشیر و خنجر وامثال آن باشد، که دردسته وقبضه فرو کنند.

برازیدن - بروزن تراویدن، بمعنی خوب وزیبا نمودن ووصل کردن باشد چیزی را بچیزی.

براش - بفتح اول بروزن ومعنی خراش وزخم است وبمعنی پاشیدن و فرونشاندن هم آمده است.

براغ - باتشدید ثانی بروزن دباغ، فصاد و فصد کننده را گویند.

برآغالیدن - بالام بروزن سراپادیدن، بمعنی برانگیختن و تحریض کردن باشد

شخصی‌را برچیزی وکاری .
براغلیدن - بروزن جفا کشیدن ، مخفف برآغالیدن‌است که بمعنی تحریص کردن وبرانگیختن باشد وبعربی اغرا گویند .
براق جم - کنایه از بادی است که تخت سلیمان علیه‌السلام را میبرد .
براکوه - بفتح اول وضم کاف وسکون واو وها، نام کوهی است که مابین مشرق و جنوب قصبهٔ اوش واقع است از ولایت فرغانه نزدیك باندجان .
برآمدن - بروزن درآمدن بمعنی تعظیم کردن وبرپای خاستن باشد .
برانداف - بضم اول وسکون نون ودال بی‌نقطه بالف کشیده وبفا زده، روده‌های انسان وحیوانات دیگررا گویند .
برانه - بفتح اول ونون نام شهری و مدینه‌ایست .
براو - بفتح‌اول وسکون آخر که واوباشد، طایفه‌ای را گویند ازجنس کناس‌وسرگین کش .
برآورده - بروزن سراپرده، شخصی را گویند که امرا وسلاطین اورا بلندمرتبه گردانیده‌باشند، وبمعنی بناواساس‌ودیوار عمارت‌هم آمده است، وبمعنی قله وحصار نیز هست، ودربر گرفته وبچیزی عادت فرموده وازهم جدا ساخته‌راهم میگویند وبمعنی‌تقلید کرده‌نیز گفته‌اندچه‌برآوردن بمعنی تقلید کردن هم آمده است .
براه - بروزن بگاه، بمعنی‌خوب وخوبی ونیکو و نیکویی وآراسته وآراستگی باشد وبرازش وبرازیدن را هم گویند.
براهام - بامیم بر وزن فراهام نام جهودی که بهرام مال اورابلنبك سقاداد، وابراهیم را هم گویند .
برآهختن - باخای نقطه دار، بروزن ندانستن، بمعنی بر کشیدن باشد مطلقا .
برآهنجیدن- بروزن نواسنجیدن بمعنی برآهختن باشد که بر کشیدن‌است مطلقاً.
برآهیختن - بروزن درآویختن، بمعنی برآهختن باشد که بر کشیدن‌است مطلقاً.
بربار- با بای ابجد بروزن سردار، بمعنی بالاخانه وحجره باشد که بربالای حجرهٔ دیگر سازند .
برباره - بروزن هرکاره ، بمعنی بربار است که حجره‌ای بالای حجرهٔ دیگر باشد، وراهی را نیز گویند غیرراه‌متعارف خانه که ازآنجا نیز آمدوشد کنند.
بربالای پاردم گوزیدن - کنایه از لاف وگزاف زدن وکاری و مهمی پیش گرفتن باشد که زیاده برقدرت اوست .
بربد - بروزن سرحد، نام ولایت‌سیستان است و مخفف باربد هم هست کـه مطرب خسروپرویز بوده .
بربر- بروزن صرصر، نام‌صنفی‌ازمردمان است وهرزه گویی وپرگویی ولجاجت را نیز گویند و بعربی نام ولایتی است در مغرب که مردم‌آنجا سبزچهره میباشند .
برپروشان(۱) - بابای‌فارسی‌بروزن‌برده پوشان مطلق امت‌را گویند ازهرپیغمبری که باشد ✿
بربست- ✿ باسین بی‌نقطه بروزن‌سرمست بمعنی طرز وروش وقاعده وقانون باشد .
بربستگان - ✿ بروزن سربستگان جمع بربست است یعنی قاعده‌ها وقانون‌ها و روشها .
بربسته - بروزن برجسته، نقیض بررسته است وآن چیزی‌را گویند که روح نباتی در وی اثر نکند ونشو ونما نتواند کرد وزیاده ازآنچه هست نتواند شد ، مانند بعضی ازجمادات که سنگ وکلوخ وامثال آن باشد .
بربط - بفتح اول وسکون ثانی که طای حطی باشد ، نام سازیست مشهور وبمعنی

۱ ـ تحریف «بر روشنان» است .

گویند بربط سازعوداست وآن طنبور مانندی باشد کاسه بزرگ ودسته کوتاه .

بربند- بروزن سربند ، سینه‌بند طفلان و پستان بندزنان باشد ، چه‌بر بمعنی‌پستان هم‌آمده است وآنرا بعربی لبیبه‌خوانند.

برپوز - با بای فارسی بروزن زردوز ، پیرامون دهان‌پرندگان‌ومنقارپرندگان باشد .

برپوس- بابای‌فارسی‌بروزن افسوس، بمعنی برپوز است که‌پیرامون‌دهان‌ومنقار پرندگان باشد .

بربوسیوس- سین اول مکسور و تحتانی بواو رسیده و بسین دویم زده‌بلغت‌یونانی نوعی ازابلاب‌وعشقه‌است، ورنگ آن‌مانند رنگ زعفران باشدوبردرختها پیچد.

برپیخته- بابای‌فارسی بروزن انگیخته، بمعنی پیچیده وتاب‌خورده‌باشد .

برتاس- با تای قرشت‌بروزن کرباس،نام ولایتی‌است ازترکستان ودرآنجا پوستین خوب میباشد وآن از پوست‌روباه آنجا است درنهایت پاکیزگی و لطافت وآن پوستین‌رانیز برتاس‌میگویندونام‌شهریست در حدودروس،ونام‌یکی‌ازمبارزان‌ودلیران هم‌هست،وباین‌معنی باطای حطی‌هم‌بنظر آمده است که برطاس‌باشد.

برتاشك- بشین معجمه وکاف‌بروزن‌فردا شب ،گیاهی که‌آنرا بوی مادران‌گویند وبعربی‌شویلاخوانند .

برتراسك- بفتح فوقانی و سین بی‌نقطه بروزن سرتراشك، بمعنی برتاشك‌است.

برتنگ - بروزن خرچنگ،تنگ دویم باشد از زین اسب و نوار مانندیرا نیز گویند که از کرباس‌وغیره دوزند و بر گهواره اطفال نصب کنند وطفل‌رابدان‌در گهواره بندند ونوعی ازپارچهٔ‌کم عرض هم‌هست .

برتنی- بروزن کردنی ، غرور وتکبر و تجبر باشد .

برته- بر وزن شرطه ،نام پسر نوابه‌است که‌مبارزی بوده‌ازایرانیان.

برتیبا- بافوقانی بتحتانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده ، بزبان زند وپازند پرستوك راگویندوآن‌پرنده‌ایست‌معروف

برج - بفتح اول وثانی و سکون جیم رستنی باشد که آنراأکرتر کی‌خوانند.

برجاس - بضم اول و سکون جیم بالف کشیده بسین بی‌نقطه زده ،آماجگاه و نشانهٔ تیررا گویند وعرب آنرا که در هوا نشانهٔ تیر کرده باشد بر جاس گویند ، و آنراکه در زمین نشانه کنند هدف خوانند .

برجاسپ - بضم اول‌بروزن لهراسپ . نام مبارزی است تورانی که باپیران‌ویسه بجنگ گودرز آمده‌بود .

برچاف- بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بالف کشیده‌و بفازده، نام‌غله‌ایست که‌آنرا بعربی‌ملك‌و جلبان گویند.

برجان قدم نهادن - کنایه از ترك چاره‌وعلاج کردن و برهلاك راضی شدن باشد .

برج ثریا- کنایه ازدهان‌معشوق‌وخوبان‌و صاحب‌حسنان باشدوبرج‌نوررانیز گویند.

برچخ- باجیم‌فارسی بروزن برخ بمعنی زوبین است وآن‌نیزه‌ای باشد نه کوتاه ونه‌دراز .

برج‌دریدن- کنایه ازبی‌حجاب درآمدن باشد .

برچدن- مخفف برچیدن باشد.

برجند - بکسر اول بروزن دلبند نام قریه‌ایست‌ازولایت خراسان‌نزدیك بدشت بیاض .

برج هلال- کنایه‌از برج سرطان باشد باعتبار اینکه‌خانهٔ‌ماه است.

برجیس-بروزن ادریس ، یکی‌ازنامهای ستارهٔ‌مشتری‌باشد ، وبااول وثالث هردو فارسی‌هم آمده‌است.

برخ- باخای نقطه‌دار بروزن چرخ، بمعنی پاره وحصه و بهره ولخت و بعض باشد، و تالاب و استخر رانیز گویند ،وبمعنی برق هم هست که برادررعد است ، وماهی را نیز گویند و بمعنی سرشك آتش باشد و بمعنی شبنم هم آمده است،وباین معنی بضم اول نیز گفته‌اند.

برخان- بروزن ترخان، بمعنی آوازوصدا باشد و نام ولایتی است ازملك فارس.

برخچ - باجیم‌فارسی بروزن اعرج،زشت و ناز یبا وزبون‌را گویند،وبفتح اول‌وثانی هم‌آمده است.

برخش- بروزن بدخش، پشت اسب را گویند.

برخفج- بفتح اول وسکون ثانی و ثالث مفتوح بفا وجیم فارسی زده، گرانی باشد که‌در خواب برمردم افتد وآنرا بعربی کابوس وعبدالجنه خوانند، و بعضی آنرا از شیاطین میدانند و باین معنی بجای حرف اول یای‌حطی هم‌آمده‌است.

برخفچی - باجیم فارسی بروزن‌سردستی، درشتی‌و ستیزه‌کاری‌را گـویند .

برخلد سرکردن - کنایه از پایداری همیشگی وجاودانی یافتن باشد .

برخوابه- با واو معدوله بروزن‌سردابـه، توشك و نهالی باشد ، و همخوابه رانیز گویند .

برخور- با واو معدوله بر وزن صفدر ، بمعنی بهره‌بر باشد که‌شریك وانبازاست، و مخفف برخوردارهم‌هست،وبروزن‌فغفور هم بنظر آمده‌است.

برخه- بروزن‌چرخه ، بمعنی پاره وحصه وبهره و جزوی‌ازکل باشد .

برخی- بروزن چرخی ، بمعنی‌فدا شدن وقربان گردیدن‌باشدو آنچه‌درعوض‌چیزی بکسی دهند ،و بمعنی حصه‌و بهره‌واندکی ازبسیارهم هـست .

برد- بفتح اول بروزن‌فرد ،امراست‌بدور شدن از راه یعنی ازراه دورشو، وبمعنی سنگ هم‌آمده‌است که بعربی‌حجر گویند و بضم اول ماضی بردن است وچیستان‌و لغز را نیز گفته اند وآنرابعربـی‌احجیه خوانند ،ودرعربی قماشی‌است، مخصوص یمن که بردیمانی گویند .

بردابرد- بابای‌ابجد بروزن تنهاگرد ، بمعنی اول برداست‌بمعنی از راه‌دورشو .

برادن- بروزن‌ومعنی‌سرادادن‌ورهاکردن باشد .

برداغ- باغین‌نقطه‌دار وحرکت‌غیرمعلوم اسپرك‌را گویندو آن گیاهی‌است که چیزها را بدان رنگ کنند.

بردال- بروزن‌ومعنی پرگال‌است.

بردان- بروزن درمان، شیرهٔ گیاهی‌است بغایت بدبوو گندہ .

برد بار- بضم اول‌وبای‌ابجد بالف کشیده بروزن‌قرب‌دار، تاب‌آورندہ‌وتحمل کننده و بار کش وجفاکش را گویند .

بردبرد- بفتح دوبای ابجدوسکون‌دورای قرشت و دال بی‌نقطه ،بمعنی‌بردابرداست کدامربدورشدن‌باشد یعنی‌دورشو.

بردر- بروزن زرگر،مخفف برادراست.

بردع- بروزن مجمع‌شهری است آباد- کردهٔ نوشابه‌ونام آن بردم بود که‌بجای عین میم باشد ودرزمان سکندر بردع و بردعه نام نهادند.

بر دفتر افکندن - کنایه از نوشتن باشد .

بردك- بروزن مردك ، افسانه را گویند و بمعنی اغلوطه‌ولغزوچیستان‌هم‌آمده‌است و بعضی بفتح اول بمعنی افسانه‌وبضم‌اول بمعنی لغز وچیستان گفته‌اند.

بردم- بروزن مرهم، نام اول شهربردع بوده است پیش اززمان‌سکندر و سکندر آنرابردع نام‌نهاده.

بردمید- بروزن‌سر کشید، ماضی بردمیدن

است که رویدن وسبزشدن باشدیعنی سبز شد وروییدو، و بمعنی در غضب شد وقهر آلوده گردید نیز آمده است ، وماضی دم زدن وسخن گفتن، ونفس رسانیدن وخود را برباد کردن هم هست،وطلوع وظاهرشدن صبح را نیز گویند ، و دم زدن گرانرا هم گفته‌اند .

بردن - بکسر اول وسکون ثانی و فتح ثالث ونون ساکن ، بمعنی تندی وتیزرفتاری باشد، واسب جلد وتندرا نیز گویند ،وبضم اول بمعنی ربودن ویافتن باشد.

بردنگ- بروزن فرسنگ، کوه کوچك و پشتهٔ خردیرا گویند که در میان صحرا واقع شده باشد .

بردون - بروزن فرعون، اسب نر جلد و تند را گویند ، و گویند این لغت عربیست .

برده- بروزن ارده ، بمعنی اسیر شده باشد مطلقاً خواه دختر وخواه پسر.

بردی- بروزن زردی، نوعی از خرمای لطیف بود که آنرا سنگ اشکنك خوانند وظروف سنگی را نیز گویند ، ونام گیاهی هم هست وآن بیشتردرمصر میباشد ، واز کاغذ میسازند وبعربی حفاءمیگویند.

بردیدن- بروزن گردیدن ، بمعنی ازراه بطرفی شدن ودور گردیدن از راه باشد.

برديراوس - بفتح اول وسکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده وبرای قرشت زده و لام بواو رسیده وبسین بی نقطه زده،بلغت یونانی مرغیست که آنرا چکاوك خوانندو وبعربی ابوالمليح گويند .

برس - بارای قرشت بروزن اطلس، امر بروارسیدن وپرسیدن باشدیعنی وارس و بپرس .

برسته - بضم ثالث بر وزن سرشته ، مطلق نباتات وگیاه بی‌ساق باشد،وکنایه ازمردم بی‌ادب‌هم هست.

برسید- بروزن بردمید ، بمعنی رسیدو آمد باشد که ماضی رسیدن وآمدن است، وبمعنی سؤال کرد و پرسید هم هست که ماضی سؤال کردن و پرسیدن باشد.

برروی‌دویدن- کنایه از گرم عنان شدن در گفت وگوی باشد .

برزه - بروزن درگه ،آراسته و خوب و آراستگی وخوبی راگویند.

برز- بفتح اول بروزن طرز ، بمعنی کشت وزراعت و کشاورزی باشد وماله بنایان رانیز گویند که بدان کاهگل وگچ بردیوار مالند، و بمعنی زیبایی و معشوقی وبلندی بالای مردم ، وتنهٔ درخت نیز آمده است، ومطلق بلندی را هم گفته‌اند، وبضم اول بمعنی نوخاستگی وقدوقامت آدمی،وشکوه وعظمت باشد وبلندی بالای‌مردم وچارپا را نیز گویند ، وبمعنی مطلق بلندی وتنه درخت هم آمده است ، ومالهٔ بنایان‌رانیز گفته‌اند .

برزدن - بروزن کر کدن ، آنست که‌دو کس یا بیشتر ازدوسه طرف انگشتان‌خود را پیش‌آورند وحساب برد وباختی کنند. وبمعنی بهم برآوردن واز هم جدا کردن هم‌هست،ورسیدن کشتی‌را نیز گویندبکنار دریا ، وکنایه ازهمسری وبرابری کردن باشد .

برزکار- باکاف بروزن قرض‌دار برزیگر وزراعت کننده راگویند.

برزگر- بفتح کاف فارسی ،بمعنی برزکار وبرزیگر باشد که زراعت کننده است.

برزم- بروزن مریم ، بمعنی نازو کرشمه باشد ونام قلعه‌ایست بر کنار آب آمو.

برزن- بفتح اول بروزن ارزن ، کوچه و محله راگویند ، وبمعنی صحرا نیز بنظر آمده است،وامر برزدن هم‌هست یعنی بزن

وبکسر اول تابه‌ای باشد که از گل سازند و نان بر بالای آن پزند .

برزویلا - بضم اول وسکون ثانی و زای نقطه‌دار بواو رسیده و فتح تحتانی و لام بالف کشیده ، نام مبارزی بوده تورانی درلشکر افراسیاب .

برزه - بروزن لرزه ، شاخ درخت را گویند ، وبمعنی کشت وزراعت هم هست.

برزه‌کار - بر وزن هرزه‌کار ، برزیگر و زراعت کننده باشد .

برزه‌گاو - گاو زراعت را گویند و آن گاویست که زمین را بدان شیار کنند .

برزه‌گر - بفتح کاف فارسی بر وزن پرده در ، برزیگر و زراعت کننده را گویند .

برزیدن - بر وزن لرزیدن، بمعنی ورزیدن است که مواظبت ومداومت کردن باشد درکاری .

برزیگر - بروزن یکدیگر زارع وزراعت کننده را گویند .

برزین - بروزن پروین ، بمعنی آتش است که عرب نارخوانند، و نام یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت هم هست که آتشکده ساخت وآنرا آذر برزین نام کرد وآن آتشکدهٔ ششم است ، و بمعنی برزن هم آمده است که صحرا و کوی ومحله باشد،و نام مبارزی بوده ایرانی.

برزین کروس - بضم کاف و رای قرشت وسکون واو وسین سعفص، نام یکی از موبدان است ، وموبد حکیم و دانشمند و عالم وبزرگ آتش پرستان باشد.

برس - بفتح اول و سکون ثانی و سین بی‌نقطه ، چوبی باشد که بر بینی شتر کنند وریسمان مهار را بدان ببندند،وبمعنی مهار نیز آمده است وآن ریسمانی باشد که بر بینی گاو گذرانند،و بمعنی مهمیز هم هست. وبکسر اول بمعنی پنبه باشد که بعربی قطن خوانند،وشحم‌الارض نیز گویند، وبضم اول میوه وبار سرو کوهی باشد .

برسام - بروزن سرسام ، نام علتی است و آن ورمی باشد حار که در سینهٔ مردم بهم‌رسد ، چه بر بمعنی سینه و سام بمعنی ورم بود .

برسان - بفتح اول بروزن ترسان ،دوشاب سیاه‌رنگ خوشبوی را گویند ، و مطلق امت را نیز گفته‌اند ازهر پیغمبر که باشد و گروه آدمیان را هم ، و بکسر اول نیز آمده است وبضم اول اژدها را گویند.

برسرآمدن - کنایه از غلبه و افزونی و زیادتی کردن باشد.

برس غنچه - بضم اول وغین نقطه دار تخم سرو کوهی باشد ، وآن سیاه‌رنگ و فربه‌میشود سفوف آن کرم شکم‌رامیکشد. و آنرا بعربی جوزالابهل وثمرةالعرعر خوانند .

برسم - بروزن مرهم ، شاخهای باریک بی گره باشد بمقدار یک وجب که آنرا از درخت هوم ببرند وآن درختی است شبیه بدرخت گز واگرهوم نباشد درخت گز و الادرخت انار، ورسم بریدن آن‌چنان‌است که اول کاردی که دستهٔ آن هم‌آهن باشد وآنرا برسم چین خوانند پادیاوی کنند یعنی‌پاکیزه‌بشویند وآب کشند، پس‌زمزم نمایند یعنی دعائیکه دروقت عبادت‌آتش وبدن شستن وچیزی خوردن میخوانند، بخوانند وبرسم را با برسم چین ببرند ، پس برسم دانرا نیزآب کشند،وآن ظرفی باشد مانند قلمدان، وآنرا ازطلا ونقره و امثال‌آن سازند ، وبرسمهارا اندرون آن گذارند ، وهر گاه خواهندبدن‌بشویند یا چیزی بخورند یاعبادتی کنند یا نسکی‌از

نسکهای زند، یعنی قسمی ازاقسام کتابهای زند بخوانند، چند عدد از آن برسم که بجهت آن کار و آن فعل معین است، بدست گیرند چنانچه بجهت خواندن نسك وندیداد که یکی از نسکهای مشهور زنداست سی وپنج برسم بدست گیرند و بجهت نسك یشت بیست وچهار برسم ، وهنگام بدن شستن وچیزی خوردن وعبادت کردن پنج برسم وچون یکبار نسك وندیداد خوانده شود آن برسمها باطل گردد ، واز جهت نسکهای دیگر وافعالی که مذکورشداختیار دارند، خواهند باهمان برسمهاعمل کنندو خواهندبرسم تازه بدست گیرند، وازشروط برسم بدست گرفتن بدن شستن وجامهٔ پاك پوشیدن است، وصاحب فرهنگ جهانگیری گوید:این لغت را ازمجوسی که دردین خود بغایت فاضل بود واردشیر نام داشت و اورا مجوسان موبد میدانستند ودرعهد اکبر پادشاه از کرمان بهندوستان آمده بود تحقیق نمود، اما درچند نسخه ازفرهنگ سروری نوشته اند که برسم کتابی است که آتش پرستان در حین پرستش بر دست گیرند مگر دریك نسخه که گیاهی نوشته شده بود، واین را با آنچه درفرهنگ جهانگیری نوشته اند فی الجمله نزدیکی هست ، والله اعلم.

برسم چین- باجیم فارسی بروزن فروردین، کاردی بود که دستهٔ آنهم از آهن باشد و فارسیان بدان برسم ازدست ببرند.

برسوله- بروزن مرغوله، قرصی باشد که درآن جوز وبزباز وبنك و دیگر ادویه گرم کنند و خورند.

برسبانا- بفتح اول و سکون ثانی وکسر ثالث وبای حطی ونون هردوبالف کشیده، رستنی باشد که تخم آن مانند تخم کرفس است علت جرب رانافع باشد .

برشان- باشین نقطه دار بر وزن افشان ، بمعنی امت باشد مطلقاً ازهرپیغمبر که باشد.

برشخا- باخای نقطه داربروزن کربلا که نام موضعی است میان ایران وتوران وباین معنی بجای خای نقطه دارجیم هم بنظر آمده است.

برشخان - بر وزن کهکشان ، بمعنی برشخا است ، که نام موضعی باشد، میان ایران وتوران ، و باین معنی بجای خا ، جیم هم بنظر آمده است .

برشد- بمعنی بالا رفته وبلند شده باشد.

برشکستن- کنایه از اعراض نمودن و ترك دادن وواگذاشتن و بر گشتن باشد.

برشوم- بروزن موسوم ، بلغت اهل نجد نوعی ازخرمای خشك باشد .

برشیان دارو- بکسر ثالث و تحتانی بالف کشیده وبنون زده، دارویی است که آنرا سرخ مرد گویند وبعربی عصاالراعی خوانند.

برشیرنرزین نهادن - کنایه ازنهایت غالب شدن و افزونی وزیادتی کردن باشد.

برصحرا نهادن- کنایه از آشکار وظاهر ساختن باشد .

برصیصا- مشهوراست واو عابدی بوده در نهایت خدا پرستی عاقبت ازشیطان فریب خورده گمراه شد.

برطاس- باطای حطی بروزن کرباس ، نام شهری است ازولایت ترکستان، گویند روباه آنجا پوست خوب میدارد وپوست آن روباه رانیز برطاس میگویند،وبابای فارسی هم آمده است.

برطاق نهادن - یعنی بمرتبهٔ اعلی رسانیدن ، وکنایه ازترك دادن وفراموش کردن هم هست.

برطانیقی- بکسر نون وسکون یای حطی وقاف تحتانی رسیده، بلغت یونانی گلی است که آنرا بستان افروزخوانند وبعضی گویند تخم بستان افروز است .

برطایل- بکسر تحتانی وسکون لام، نام جزیره- ای است درهندوستان که از یکی ازدرختان آن جزیره بانگی عظیم وصدایی مهیب میآید

وبعضی گویند کوهی است درآن جزیره که شبها ازآن کوه صدای طبل و دهل وسنج می‌آید .

برطیسقون- بفتح اول وسکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده وبسین بی‌نقطه زده وضم قاف وواو ونون ساکن، بلغت یونانی گل سرخ راگویند وبعربی طین‌الاحمر خوانند وبهترین وی آن بود کـه از مصر آورند وآن قایم‌مقام گل مختوم است

برغ- بفتح اول وسکون ثانی وغین نقطه‌دار، بندی باشد که ازچوب وخاشاک وخاک وگل درپیش آب بندند، وبفتح اول وکسر ثانی هم گفته‌اند وبفتح اول وثانی هم‌بنظر آمده است ، وباین‌معنی بازای نقطه‌دار نیز درست است .

برغاب- بروزن غرقـاب ، بند آب است یعنی جائی که پیش‌آب راببندند تاآب‌در آن جمع‌شود .

برغست- بروزن سرمست، گیاهـی باشد خود روی‌شبیه باسفناج که درآش‌هاداخل کنندوآن‌بیشتر درمیان زراعت وکنارهای جوی‌آب روید وآنرا مچه گویند،وبعربی قنابری‌وغملول وتملول وشجرة‌البهق‌خوانند وبعضی گویند گیاهی‌است که گل‌زردی‌دارد وآنرا بیشتر اوقات بخر وگاو دهند. و بعضی دیگر گفته‌اند تره‌ایست بهاری‌وطعم تیزی دارد تازهٔ‌آنرا بپزنـد و بخورند و چون‌خشك شودبخر وگاو دهند وجل‌وزغ رانیز گویند وآن چیزی باشدسبز که بر روی آب‌هـای ایستاده‌مـی‌ایستد، وجوی آبی رانیز گفته‌اند که برزیگران ازمنبع بجانب زراعت برند.

برغستوا- باواو بـالف کشیده، طعامی و آشی باشد که ازبرغست پزند.

برغلانیدن- بالام بر وزن خر چرانیدن، بمعنی برانگیختن وتحریص نمودن‌شخصی باشد بکاری‌وفعلی وآنرابعربی‌اغرا گویند.

برغمان - بامیم بر وزن همزبـان ، مـار بزرک واژدهارا گویند.

برغندان - بـروزن دربندان ، جشن و نشاطی راگویند که بسبب نزدیك‌شدن‌ماه رمضان درآخر هـای شعبان کنند، وبعضی گویند نام روزآخر ماه‌شعبان است‌وباین معنی بجـای حرف‌ثالث قاف‌هم‌آمده‌است

برغو- بضم‌اول بروزن ترکو، شاخی‌باشد میان تهی که آنرامانند نفیرنوازند .

برغوثی- باثای مثلثه بروزن سرگوشی، تخمی است کـه آن را بفارسی اسفیوش و بعربی‌بزرقطونا و بشیرازی بشکووبیونانی فسلیون خوانند .

برغول- باواو مجهول بـروزن مرغول ، حلوایی راگویند که از آرد پزند وآنرا افروشه‌نیز خوانند، وگندمی راگویند که درهم شکسته‌باشندوهرچیزی که‌آنرادرهم کوفته‌باشند وآشی که‌از گندم‌دلیده کرده پزند، وبدو معنی آخربضم اول هم آمده است .

برفاب- با فـا بـر وزن مهتاب ، معروف است که‌آب‌برف‌وآب سردباشد، وکنایه‌از آب دهان است که دروقت خوردن‌شخصی چیزی رابسبب میل و خواهش طبیعت در دهن‌دیگری‌میگردد وگاه باشد که‌ازدهن بیرون‌آید وبی‌اختیار بریزد .

برف‌آب‌دادن - کنایه ازدل سردکـردن وناامید ساختن باشد.

***برفر**- بروزن صرصر، بمعنی‌شأن‌وشوکت وعلو قدر ومنزلت باشد .

برفروشان- بروزن پـرده پوشان، بمعنی برپروشان است که امت‌پیغمبرباشد.

***برفره**- بروزن شذره ، بمعنی‌برفرباشد که شأن وشوکت وعظمت است.

برفشاندن دست - کنایه از رقصیدن باشد .

برفنجك - بفتح اول و سکـون ثانی و

فتح ثالث و سکون نون وفتح جیم وسکون کاف، سیاهی و گرانی را گویند که درخواب بر مردم افتد وبعربی کابوس خوانند .

برفوز - بر وزن سر دوز ، اطراف و پیرامون دهان را گویند .

برفوس- بر وزن افسوس ، بمعنی برفوز است که اطراف وپیرامون دهان باشد .

برقك - با قاف بر وزن زردك ، طلق و زرورق را گویند .

برقندان- بر وزن و معنی برغندان است که روز آخر ماه شعبان باشد و آنرا کلوخ اندازان هم گویند .

برك - بفتح اول و ثانی بر وزن فلك ، ستاره سهیل را گویند، و نام رودخانه‌ای هم هست و نام ولایتی است که قطب جنوبی آنجا نموده میشود و قسمتی از گلیم بودو بافته باشد از پشم شتر که بیشتر درویشان از آن قبا و کلاه سازند و جامهٔ کوتاهی باشد تا کمر گاه که بیشتر مردم دارالمرز پوشند و نام مکانیست خوفناك درراه فارس که الحال بامن آباد اشتهار دارد و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی برگ درخت باشد که بعربی ورق گویند وبمعنی ساز و نوا واسباب و جمعیت و دستگاه و سامان وسرانجام باشد عموماً و سامان و سرانجام مهمانی را گویند خصوصاً وبمعنی قصد و عزم و التفات و پرواهم هست و کسوت قلندران رانیز گویند .

برکاپوز - بابای فارسی بروزن دست آموز بمعنی پیرامون و اطراف دهان باشد .

برکاپوس - بر وزن دقیانوس بمعنی برکاپوز است که اطراف وپیرامون دهان باشد .

برگاشت- با کاف فارسی بروزن برداشت بمعنی بر گردانید باشد که ماضی بر گردانیدن است عموماً و بمعنی روی بر گردانیدن باشد خصوصاً .

برکافوز - باکاف بروزن و معنی برکاپوز است که پیرامون دهان باشد .

برکافوس - بروزن و معنی بر کابوس باشد که اطراف دهان است .

برگان - با کاف فارسی بروزن مرجان ، نام دهی است درشیراز که معدن سنگ مغنی در آنجاست .

برگ بید - معروفست ، و نوعی از پیکان تیر هم هست که آنرا بهیأت برگ بید سازند .

برکردن - بروزن برووردن بمعنی حفظ کردن وبخاطر نگاهداشتن باشد و کنایه از برافروختن آتش هم هست .

برکرسی نشاندن - کنایه ازخوب و نیك سامان دادن ، و بفعل آوردن کاری باشد .

برگ ریزان - بودن آفتاب است در برج میزان که فصل پاییز وخزان باشد و کنایه از ایام پیری وآخرهای عمر هم هست .

برگس- باکاف فارسی بر وزن اطلس ، ترجمهٔ معاذالله و نعوذ بالله باشد .

برگست- باکاف فارسی بروزن بدمست ، بمعنی برگس است که معاذالله و خدا نکند باشد وبهمین معنی بابای فارسی هم آمده است .

برگستان - با سین بی نقطه بر وزن انگشتان ، مخفف برگستوان باشد و آن پوششی است که درروز جنگ پوشندو بر اسب هم پوشانند .

برگستوان - بضم کاف فارسی و تای قرشت، پوششی باشد که درروزجنگ پوشند واسب را نیز پوشانند .

برکسهـ بروزن مدرسهٔ ، بمعنی پوشیده و پنهان باشد .

برگ کازرونی ـ دوائیست که آن را بشیرازی آهودوستك وبعربی حزا گویند بکسر حای بی نقطه و زای نقطه دار بالف کشیده .

برکمـ با کاف بروزن مرهم ، بـازداشتن ومنع را گویند، وبازدارنده ومنع کننده را نیز گفته اند ، وامر بدینمعنی هم هست یعنی منع کن وبازدار ، وبدینمعنی بجای حرف ثانی زای فارسی هم بنظر آمده است .

برکند ـ بر وزن فرزند ، امرد ضخیم تنومندرا گویند، وبمعنی رشوت و پاره هم آمده است .

برکنهـ بفتح اول وثالث و نون و سکون ثانی، درهم کوفته شدهٔ هر چیز را گویند بتخصیص عطریات و بکسر اول هم آمده است .

برگ نیلـ با نون بر وزن مرکب فیل ، گیاهی است که زنان آنرا جوشانند وبر ابروان نهند و بعربی وسمه گویند.

برکوهـ بروزن انبوه ، نام شهری است از عراق که آنرا برقو گویند .

برکهٔ اردشیر ـ نام شهریست از ولایت فارس .

برکهٔ لاجوردـ کنایه از آسمان است .

برکیـ بفتح اول و ثانی و کاف تازی به تحتانی رسیده ، کلاه درازی باشد که زاهدان برسر گذارند وبعربی برنس خوانند و باینمعنی با کاف فارسی هم آمده است و بکسر ثانی طایفه ای باشند .

برلنگ زدنـ کنایه از گریختن باشد .

برمـ بفتح اول وثانی بروزن عجم، چوب بندیرا گویند که تاك انگور وبیارهٔ کدو و خیار وامثال آن بر بالایش اندازند، وبعربی بمعنی ملول شدن وبستوه آمدن باشد ، و کسیکه در مجلس قمار نشیند وبازی نکند و میوهٔ درخت خاردار را گویند عموماً، و بعضی گویند شکوفه وبهار درخت مغیلان است، وآن درقوت و منفعت مانند بیدمشك است، و بسکون ثانی بمعنی حفظ و ازبر کردن و بیادنگاه داشتن باشد وتالاب و استخر وچشمهٔ آب را نیز گویند، وبمعنی انتظار هم آمده است ، ومرغ را نیز گویند که سبزهٔ کنارجوی باشد .

برماسـ بر وزن الماس ، بمعنی لمس و لامسه ودست کشی باشد .

برماسیدنـ بمعنی لامسه کردن و دست مالیدن و سودن عضوی باشد برعضودیگر،

برمالـ بروزن ابدال، سینه و سرا بالای کوه و پشته باشد ، و گریز را نیز گویند که از گریختن است، وامر بر گریختن هم هست یعنی بگریز .

برمال زدنـ کنایه از گریختن باشد .

برمال کردن ـ بمعنی بر مال زدن است ، که کنایه از گریختن باشد .

برمالیدن ـ بر وزن سرخاریدن ، بمعنی نوردیدن، وبالا کردن آستین وپاچهٔ تنبان باشد، و کنایه از گریختن هم هست .

برماه ـ بر وزن درگاه ، افزاریست درود گرانرا که بدان چوب وتخته را سوراخ کنند وبعربی مثقب خوانند .

برماههـ بفتح ها ، بمعنی برماه است که مثقب باشد .

برمایون ـ بکسر اول بایای حطی بر وزن میناگون، نام ماده گاوی که فریدونرا شیر میداد .

برمایهـ بکسر اول و فتح یای حطی ، بمعنی برمایون است و آن گاوی بود که فریدونرا شیر میداد و باین معنی بفتح اول وبجای حرف ثانی زای نقطه دار هم آمده است.

برمج- بفتح اول و ثالث وسکون ثانی و جیم فارسی ، بمعنی لمس ولامسه ودست کشی باشد .

برمچیدن- باجیم فارسی بروزن بر کشیدن، لامسه کردن و دست مالیدن و سودن عضوی باشد بر عضو دیگر.

برمخ- بروزن سرشخ ، مخالف وخودرایی وعاق وعاصی شدن باشد.

برمخیدن- بروزن سرشخیدن، مخالفت و نافرمانی پدرومادر کردن وعاق وعاصی شدن باشد .

برمخیده- بروزن سرقصیده ، مخالف و خودرأی ، و عاق وعاصی شده باشد .

برمر- بروزن زرگر ، بمعنی انتظار باشد و امیدوارشدن را نیز گویند، و بمعنی زنبور عسل هم آمده است.

برمغاز- باغین نقطه‌دار بروزن چمچه باز شاگردانه را گویند و آن زری است اندك که بعدازاجرت استاد برسم انعام بشاگرد دهند .

برمغازه- بفتح زای هوز ، بمعنی برمغاز است که شاگردانه باشد.

برملك- بروزن نفزك ، نام جایی ومقامی و ولایتی است ، ولقب جعفر پدر خالد نیز هست ، گویند او مردی بوده در نهایت فضل و کرم و نسبش بملوك فرس میرسد ودراوایل حال مجوس بودومتولی سدانید که ازموقوفات نوبهار که آن بتخانه و آتشکدهٔ بلخ است شدوبعبارت آتش مشغول بود ، و گویند هر کس متولی آنجامیشده اورا برملك میگفته‌اند، وبعضی دیگر گفته‌اند چون جمال حالش بزیور اسلام آراسته گردید باعیال و اطفال بجانب دمشق که دارالملك حکام بنی‌امیه بودتوجه نمود بعد ازچندروز ببارگاه سلیمان بن عبدالملك آمد چون چشم سلیمان بجعفر افتاد رنگش متغیر شد ، اشاره فرمود تا اورااز مجلس بیرون بردند خواص وندمای مجلس ازصدور این حکم تعجب نموده ازسبب آن پرسیدند سلیمان گفت: این شخص زهرهمراه دارد گفتند چون معلوم خداوند شد؟ گفت دو مهره بر بازوی من بسته است که هر گاه زهر باطعام و شراب زهردار بمجلس در آورند آنها بحسب خاصیت حرکت عنیف می کنند . جنار کیفیت حال ازجعفر پرسیدند جواب داد بلی قدری زهر در زیر نگین انگشتر دارم بجهت آنکه درهنگام شدت الم برمکم ، لهذا اوببرمك و اولاد او به برمکی ملقب ومشهور شدند.

برمگان- باکاف فارسی بروزن قلمدان ، موی زهار باشد وآن بالای موضع آلت مردی وزنی است وآنرابعربی عانه میگویند.

برمو- بروزن بدخو ، بمعنی انتظار باشد و بجای رای قرشت دال ابجدهم بنظر آمده است .

برموده- بروزن فرموده، بمعنی چیز باشد وچیز را بعربی شیئی میگویند.

برموز- بروزن هرروز ، بمعنی علف دواب باشد وزنبور عسل رانیز گویند و بمعنی انتظار و امیدواری هم آمده است.

برموزه- بروزن چلغوزه ، نام پسرساوه شاه است که خویش کاموس کشانی باشد.

برمه- بروزن کرمه، مثقب درودگری باشد که بدان چوب وتخته سوراخ کنند.

برن- بروزن چمن ، نام قصبه‌ایست در هندوستان .

برنا- بفتح اول وسکون ثانی و نون بالف کشیده ، جوان ونوچهٔ اول عمر ، وظریف را گویندو بمعنی خوب ونیك هم هست و حنا را گویند که بردست وپابندند، وبضم اول هم آمده است.

برناخن ایستادن- کنایه ازاطاعت کردن و بادب ایستادن باشد .

برناس- بروزن کرباس ، بمعنی غافل و نادان وغافلی ونادانی باشد .

برناك- بفتح اول بروزن غمنـاك، بمعنی برنا است که جوان ونوچهٔ اول عمر باشد،و حنای دست وپارا نیز گفته‌اند،وبضم اول هـم آمده‌است .

برنامه- بروزن ومعنی سرنامه باشد یعنی آنچه برسر کتابها و نامه‌ها نویسند،وبعربی القاب وعنوان گویند.

برناه- بروزن همراه، جوان ونوچهٔ اول عمر را گویند،وحنای دست وپای رانیز گفته‌اند و بضم اول هم آمده‌است .

برنایشتی- بکسر یای حطی وسکون شین قرشت وفوقانی بتحتانی رسیده ، بمعنی پشتی و تعصب باشد چه برنایشتی کردن بمعنی پشتی کردن و تعصب نمودن‌است.

برنج- بفتح اول وثانی و سکون نون و جیم ، آن باشد که بسبب کوری یـا بجهت تاریکی دست خودرا بر دیوار یا جایی بمالند تا رهگـذر پیدا کنند.

برنجار- بکسر اول بروزن گرفتار، مخفف برنج‌زاراست که شالی‌زار باشد .

برنجاسپ- بکسر اول وثانی وسکون ثالث وجیم بالف کشیده وبسین بی‌نقطه وبای فارسی زده گیاهی باشد که آنرا بوی مادران گویند و بعربی حبق‌الراعی خوانند،وچون درخانه بگسترند جمیع گزندگان بگریزند وباین معنی بجای حرف آخر تای قرشت هـم آمده‌است .

برنجاسف- با فا بروزن ومعنی برنجاسپ است که گیاه بوی مادران باشد.

برنج شماله- بفتح شین نقطه‌دار ومیم بالف کشیده ولام مفتوح، بمعنی مزعفر است وآن طعامی باشدمعروف، گویند درشیراز طباخی بود که پیوسته شبها برسر راهی نشستی وزرد پلاوی بابرنج درشتی پختی ودرپیش خودفانوسی داشتی و گاهی دوسه مشعل افروختی وفریاد کردی که: بیابه برنج شماله و این بیت را نیز خواندی:

بیت

این شمعها که دردل بسحق برفروخت
از رهگذار نور برنج شماله بود

برنج کابلی - تخمی است دوایی ، و آن کوچك وبزرگ میباشدو کوچك آن بهتر است ورنگ آن مایل بسرخی‌است وطبیعت آن گرم وخشك‌است مفاصل رانافع‌است.

برنج مشك- بروزن و معنی قلج مشك‌است که بالنگوی خود روی باشد ، بواسیر را نافع است .

برنجن- بروزن قلمزن، حلقه‌ای باشدازطلا ونقره وامثال آن که زنان دردست وپای کنند آنچه دردست کنند دست برنجن و آنچه درپای کنندپای برنجن خوانند .

برنجین- بفتح اول بروزن تیرزرین، بمعنی برنجن است که حلقهٔ طلاو نقره باشد که زنان دردست وپا کنند.

برند- بضم اول بروزن خجند، وبفتح اول بروزن سمند، هردو آمده است، بمعنی تیغ وشمشیر تیز وآبدار وجوهردار، وباین معنی بابای فارسی هم گفته‌اند،و بفتح اول بمعنی پرند هم آمده است که حریر ساده باشد.

برنداف - بفتح اول و ثانی وسکون ثالث و رابع بالف کشیده و بفازده ، بمعنی تسمه و دوال باشد ، وروده‌هارا نیز گویند اعم ازآنکه رودهٔ انسان یا حیوان دیگر باشد.

برندك- بفتح اول وثانی ورابع و سکون بالف وکاف ، کوه کوچك وپشتهٔ خرد را گـویند ، و بعضی گویند برندك پشته ایست کوچك که‌در میان دشت وصحرا واقع باشد .

برندکام- بکسر اول و حرکت ثانی و ثالث و رابع غیرمعلوم وکاف بالف کشیده وبمیم زده، گیاهی باشد که آنرا بابونه گاو گویند .

برنده- بروزن رونده ، معلـوم‌است ،و پروانه‌رانیز گویند، وآن‌جانوری باشد که

شبها خودرا بشعلهٔ شمع و چراغ زند .
برنس - بضم اول وثالث بروزن سندس، جامه و کلاه پشمین کنده باشد که بیشتر نصارا وترسایان پوشند وبرس نهند ، و بعضی گویند نام کلاه نصرانیان است که فرنگیان باشند ، وبکسر ثالث بر وزن مفلس هم بنظر آمده است، وبعضی گویند بمعنی کلاه عربی است .
برنشستن - کنایه از سوارشدن باشد .
برنگ- بفتح اول وثانی بروزن خدنگ، بمعنی جرس ودرای وغلق درخانه باشد،و کلیدرا نیز گویند که عربان مفتاح خوانند وباین‌معنی بازای نقطه‌دار هم آمده‌است،و بضم اول وثانی بمعنی اندوخته‌وذخیره و پس‌انداز باشد، ونام ولایتی است که‌قطب جنوبی آنجادیده میشود، وبکسراول‌وثانی برنج کابلی‌راگویند،وآن تخمی‌است‌دوایی که بیشتر ازکابل آورند.
برنو- بروزن بدخو، دیبای‌تنک وحریر نازك را گویند .
برنوس- بفتح اول بروزن افسوس، نام یکی ازسپه‌داران‌است، ولشکرولشکری‌را نیز گویند،وباین‌معنی باشین نقطه‌دار بروزن خرگوش هم آمده است، وبضم اول نیز گفته‌اند .
برنون- بروزن افیون، بمعنی برنو باشد که‌دیبای‌تنگ‌وحریرنازك‌است،وباینمعنی درمؤیدالفضلا بجای‌نون اول بای‌ابجد و بای‌حطی هردو آمده‌است .
برنی - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی‌رسیده،مرطبان کوچك راگویند.
برنیس- بکسراول بروزن ادریس، نوعی ازبلوط باشد .
برنیش- بضم‌اول و سکون ثانی و کسر ثالث بتحتانی مجهول وشین نقطه‌دار زده، پیچش باشکم رو راگویند، وآنرا بعربی زحیرخوانند.
برو- بضم‌اول‌وثانی‌وسکون واو ، مخفف بروت‌است که بعربی شارب گویند، وبفتح اول وسکون ثانی نام ماه، وستارهٔمشتری باشد، وبفتح‌اول وضم ثانی‌ابرورا گویند،و وبعربی حاجب‌خوانند .
برواز-بروزن هموار، خانهٔتابستانی‌باشد.
برواره- بر وزن همواره ، بالاخانه و حجرهٔبالای‌حجره‌باشد،وراهی‌رانیز گویند غیرراه متعارف‌خانه که ازآنجا نیز آمد و شدتوان نمود.
برواز- بروزن دمساز، جای‌قراروآرام باشد، ونشیمن‌باز وشاهین وامثال‌آنرانیز گویند .
بروازه- بروزن دروازه، آتشی راگویند که‌پیش‌پیش عروس افروزند،وخوردنی‌و طعامی که از عقب سرجمعی که بسیر رفته باشند برند.
بروانیا- بانون مکسور و تحتانی بالف کشیده، بلغت‌یونانی رستنی‌باشد که‌مانند عشقه‌بردرختها پیچدومیوهٔ آن‌شبیه‌بانگور است بجهت دباغت کردن چرم بکارآید و آنرا بعربی حالق الشعر خوانند چه از آن ریشها آویزان میباشد، وباین سبب هزار افشان گویندش .
برور- بروزن‌صفدر، فراویزوسجاف جامه ودامن‌وسر های آستین پوستین‌راگویند، ومخفف بارور هم‌هست که باردارومیوه‌دار باشد، وبلغت زندوپازند بمعنی‌بردارباشد، وبمعنی اول بازای نقطه‌دار بروزن‌مرکز وبروزن رموز هردو آمده‌است،وحجله‌را نیز گویند .
بروسان- باسین بی‌نقطه بروزن‌عروسان، مطلق‌امت راگویند از هر پیغمبری که باشد، وگروههای مردمان ازهرجنس که باشند .
بروشان - با شین نقطه دار بر وزن خروشان، بمعنی بروسان است، که امت پیغمبر باشد .

بروشك - بضم اول و ثانی و سکون ثالث وفتح شین نقطه دار و کاف ساکن، بمعنی خاك است که بعربی تراب گویند .

بروفرود - بفتح اول و کسر فا ، بمعنی فرازونشیب است که بلندوپست، وبلندی و پستی باشد .

بروفه - بضم اول و ثانی وسکون واو و فتح فا، بمعنی دستار و فوطه باشد که مندیل و کمربند است .

برومند - بر وزن تنومند، بارور وصاحب نفع باشد وبمعنی برخوردار ، وکامیاب هم بنظر آمده است .

برون - بکسر اول بروزن فسون، مخفف بیرون است، وبمعنی برای وبجهت هم هست چنانکه گویند: برون تو یعنی برای تو و بجهت تو وبضم اول مطلق حلقه را گویند عموماً و حلقهٔ بینی شتر راخصوصاً وبفتح اول وتشدید ثانی بلغت زند وپازند گوسفندی ونری را گویند که پیشاپیش گله براه رود و بز کوهی رانیز گفته‌اند .

برون آمدن - کنایه از ترك اطاعت و انقیاد باشد.

برونده - بروزن شرمنده، بمعنی سله و سبد، وبستهٔ قماش باشد، وآنرابعربی رزمه خوانند .

برون‌سرا - زربرا گویند که درغیردار - الضرب وضرابخانه سکه کرده باشند.

برونوس - باسین بی نقطه ونقطه دار بروزن کلوسوز ، لشکر و لشکری را گویند، و نام سرلشکری و سپهبدی هم بوده است .

بره - بفتح اول وثانی وظهورها، خوب و نیك وآراسته راگویند، وباخفای ها بچهٔ گوسفند باشدوآنرا بعربی حمل خوانند و کنایه ازعاجز وزبون باشد وابره وروی قبا وکلاه وامثال آنرانیز گویند.

برهان مسیح - کنایه از مرده زنده کردن وشفا دادن بیمار ، واجابت دعوات باشد .

برهخت - بروزن سرسخت ، بمعنی ادب کردباشد، که ماضی ادب کردن است.

برهختن - بروزن برجستن ، بمعنی ادب کردن وبر کشیدن و برآوردن باشد، و بدو معنی آخر بکسر ثالث هم درست است.

برهخته - بروزن هرهفته، ادب کرده را گویند.

برهٔ دومادری - کنایه از کسی یاچیزی باشد که از حوادث روزگار نقصان وکاهشی وآزاری بدو راه نیابد ، وتفصیل این اجمال آنست که بره‌ای راکه خواهند خوب وزود فربه شود ازدومیش شیردار باوشیرمیدهند.

بره‌فلك - کنایه ازبرج حمل باشد.

بره گرفتن - باخفای ها ، کنایه از عاجز وزبون گرفتن باشد، چه بره بمعنی عاجز و زبون هم هست .

برهلیا - بفتح اول وسکون ثانی وکسر ثالث ولام ساکن و تحتانی بالف کشیده ، بیونانی رستنی باشد که آنرارازیانه گویند ومعرب آن رازیانج است، گویندازروزیکه آفتاب ببرج حمل میرود، هرکه هرروزیك درهم تخم رازیانه با یکدرهم قند سفید سفوف کند، وتاسه ماه درخوردن آن مداومت نماید، درتمام سال مریض نشود، وجمیع گزندگان تخم رازیانه خورند بجهت روشنایی چشم ، وافعی چشم خود رابجهت روشنایی وتقویت بر آن مالد .

برهمن - بفتح اول وثانی و میم بروزن قلمزن، بمعنی بت پرست وزناربندباشدوحکما ودانشمندان وپیر و مرشد بت پرستان و هندوان وآتش پرستان راهم میگویند و اصیل ونجیب هنود رانیز برهمن گویندو بفتح اول وسکون ثانی بوزن کرگدن هم

آمده است .

برهمند- بروزن سمرقند ، بمعنی برهمن است ، که پیرومرشدوحکیم ودانشمند و اصیل ونجیب هنود باشد .

برهمه- بر وزن طبقچه ، مخفف برهمن است ، که‌اصیل‌ونجیب وحکیم‌وپیرومرشد هنود باشد .

برهوت- بر وزن مبهوت ، نام داروئی است‌درحضر موت گویند ، درآنجا چاهی است که ارواح کفار ومنافقین آنجاجمع شوند .

برهود- با واو مجهول بروزن محمود ، چیزیرا گویند که نزدیك بسوختن رسیده وحرارت‌آتش رنگ آنرا گردانیده وزرد کرده باشد .

برهون- بفتح اول‌بروزن مجنون،هرچیز میان خالی را گویند مانند هالهٔ ماه و طوقیکه بر گردن کنند،و کمریکه‌برمیان بندندودایره‌ای که ازپی کار کشند وچوب بندی وخاریست و حصار ودر خانه وخانهٔ کوچك رانیز گفته‌اند، وآرایش‌وزینت‌را نیز گویند وبمعنی کمرگاه و کمر کوه هم بنظر آمده است وبضم اول نیزدرستست.

برهوه- بر وزن انبوه ، صابونرا گویند وآن چیزیست که بدان رخت شویند.

برهیخت- بروزن‌انگیخت،ماضی برهیختن است یعنی بر کشید وبرآورد .

برهیختن- بر وزن انگیختن ، مطلق بر کشیدن‌را گویندوبمعنی برآوردنیزهست.

بریان محلا- با حای بی‌نقطه ولام مشدد بالف کشیده،بریان باتره وپودنه وترخان ونان وپیازرا گویند.

بریجن- باجیم بروزن رسیدن ، تنوری باشد که درآن کماج ونان‌سنگك پزند و بعربی فرن گویند، بضم فا .

بریخ‌زدن - بفتح یای حطی ، کنایه از خاطرمحونمودن‌ونام‌نبردن‌وفراموش کردن وناپدید ساختن و معدوم گردانیدن وهیچ انگاشتن باشد .

بریخ‌نوشتن- کنایه از هیچ انگاشتن و کاربیمدار وبی‌اثر کردن وضایع ساختن وکار بیهوده وبیفایده کردن باشد.

بریدفلك- کنایه از ماه است که قمرباشد وزحل‌رانیز گفته‌اند.

بریزن- بکسر اول و تحتانی مجهول ، بروزن نشیمن ، پرویزن باشد که بعربی غربال وهلهال گویند و بمعنی‌ترش پالاهم آمده است ، وتابه‌ای را نیز گویند ، که ازگل ساخته باشند وبربالای آن نان‌پزند وبفتح اول بمعنی بریجن است که تنور کماج پزی باشد .

بریزه- بکسر اول وثالث مجهول، بروزن سفیده،صمغی است دوائی‌شبیه بمصطکی و آن سبك وخشك وبدبوی میباشد ومعرب آن‌بارزدوبیرزدبود وچیزی که‌روی گران بجهت لحم کردن ووصل نمودن‌برنج‌ومس وامثال‌آن بکاربرندوبردمید کیهانیزمالند.

بریش- بکسر اول وثانی و سکون ثالث وشین قرشت، بمعنی‌آخر براش است که پاشیدن فرونشاندن باشد .

بریغ- بکسر اول بر وزن دریغ ، خوشهٔ انگورباشد .

برین- بفتح اول بر وزن قرین ، بمعنی بالائین باشد یعنی‌بلندترین‌وبالاترین،چه فلك‌الافلاك را باین اعتبار سپهر برین گفته‌اند ، وصبارا نیز گویند ،چه‌بادبرین باد صباست، وبمعنی‌رخنه وشکاف هم‌آمده است ونام آتشکده‌ای نیز هست و بضم اول‌پارچهٔ کوچك وهلال‌داری باشد که از خربزه وهندوانه‌بریده‌باشند،وبکسراول‌هر سوراخ راگویند عموماً وسوراخ تنور را خصوصاً .

برینش- بضم اول وکسر ثانی بتحتانی رسیده ونون مکسور بشین نقطه‌دارزده ، بمعنی بریدن وبرش باشد، وبمعنی راندن شکم‌وبریدن آن‌هم‌هست،بمعنی‌اینکه گویا شکم اورا ازغایت درد می‌برند.

برینه- بکسر اول بروزن نگینه ، بمعنی برین است که هر سوراخ باشد عموماً، و سوراخ تنور باشد خصوصاً.

بریون- باثالث مجهول وفتح واو بروزن دویدن ،علتی است که دربدن آدمی پیدا میشود وهرچند برمی آید پهن میگردد و خارش میکند ،وآنرا در هندوستان داد میگویند وبعربی قوباخوانند،وباین معنی بروزن فرعون ودلخون هم آمده است وبر وزن افیون گرداگرددها را گویند.

بیان دوازدهم

دربای ابجد با زای هوز مشتمل برچهل وچهار لغت و کنایت

بز- بفتح اول وسکون ثانی ، رسم وآیین وقاعده وقانون و طرز وروش را گویند،و امر بر بزیدن بمعنی وزیدن هم هست ومخفف بزم باشد که مجلس عیش ومهمانی است،و زمین وپشتهٔ بلندوتیغ کوه رانیز گفته‌اند، وبا تشدید ثانی درعربی جامهٔ ریسمانی و اسباب خانه راگویند و بضم اول معروف است و آنرا بعربی تیس خوانند با تای قرشت بروزن قیس ، وبکسر اول بمعنی زنبور باشد .

بزاد برآمده-زنی راگویند که بسیارپیر شده باشد وسال بسیاری بروگذشته باشد.

بزان - بروزن خزان، بمعنی جهنده باشد که ازجستن است ،وبمعنی وزنده هم هست که از وزیدن باشد ، چه درفارسی باوواو بهم تبدیل می‌یابند واین لفظ رابیشتر بر باد اطلاق کنند .

بزانه- بروزن خزانه ،بمعنی جهنده باشد، وبمعنی وزنده هم هست .

بزباز- بر وزن پرواز ، معروف است و آنرا بعربی بسباسه خوانند، وبعضی گویند پوست جوزاست ، و بعضی دیگر گویند شکوفه وگل وبهار جوزاست، والله اعلم.

بزپونتن - با بای فارسی ونون و تای قرشت بر وزن پهلوشکن، بزبان زند وپازند بمعنی دادن باشد، وبزپونمی بمعنی میدهم، وبزپونید یعنی بدهید .

بزداغ- بکسر اول و سکون ثانی ودال بی‌نقطه بالف کشیده وبغین نقطه‌دار زده، افزاری باشد که بدان زنگ آیینه وتیغ و امثال آن بزدایند وجلا دهند وآنرابعربی مصقله خوانند،وبضم اول وفتح اول وبابای فارسی هم آمده است .

بزداییدن- بکسر اول ، یعنی پاك کردن زنگ ازروی آیینه وتیغ وامثال آن.

بزدودن- بروزن بربودن، بمعنی بزداییدن است که پاك کردن وجلا دادن زنگ باشد ازروی آیینه وتیغ وغیره .

بزرا- بروزن صفرا ، بلغت زند وپازند تخم زراعت راگویند مطلقا، یعنی هرچیز که بجهت خوردن حیوانات کاشته میشود.

بزرك - بفتح اول و ثالث وسکون ثانی وکاف ، دانه‌ایست که از آن روغن چراغ گیرند وبعربی کتان گویند، وبضم اول و ثانی معروف است که نقیض کوچك باشدو نام مقامیست ازموسیقی.

بزرکار- باکاف بروزن شرمسار ،برزیگر وزراعت کننده را گویند.

بزرگ امید- نام حکیمی است که استاد

وپرورندهٔپرویزبن انوشیروان بوده.
بزسكـ بضم اول وکسر ثانی و سکون سین بی نقطه وکاف ، دانه ایست که آنرا بعربی عدس خوانند .
بزشكـ بکسر اول بروزن سرشك،حکیم وطبیب وجراح راگویند ،و بابای فارسی هم آمده است .
بزشمـ بضم‌اول‌وفتح ثانی وسکون ثالث و میم ، پشم‌نرمی‌را گویند، که‌ازبن‌موی‌بز بروید و آنرا بشانه برآرند وبتابند و ازآن‌شال‌بافند .
بزغ ـ بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه‌دار ، بمعنی‌وزغ است که‌بعربی‌ضفدع گویند ،وبندی‌را نیز گفته‌اند که‌درپیش آب‌بندند، وبسکون‌ثانی گوی‌باشد که‌آب درآن‌جمع شود ،ورنگ آب‌رانیز گویند.
بزغالةفلكـ کنایه از برج جدی‌است.
بزغسمهـ بفتح‌اول‌وثانی وسین بی‌نقطه و میم وسکون ثالث ، جل‌وزغ راگویندو آن چیز سبزی باشدمانند ابریشم که‌در روی آب بهم‌میرسدووزغ درآن‌پنهان‌می شود و معنی ترکیبی آن‌وزغ پنهان‌است چه سمه‌بمعنی پنهان‌هم‌آمده‌است وآنرا بعربی طحلب گویندبضم‌طای‌حطی.
بزغشـ بضم اول وثالث‌وسکون‌ثانی‌وشین قرشت ، لقب یکی ازاولیاءالله هست و طایفه ایشان را بزغیشه خوانند .
بزغنجـ بضم اول وثالث وسکون ثانی و نون وجیم، چیزیست که‌بدان‌پوست‌را دباغت کنند ، گویند که‌درخت‌پسته‌یك سال میوهٔ مغزدار‌بارآورد ویکسال‌بی‌مغز وآنرا که بی‌مغزاست بزغنج گویند.
بزغندـ بادال ابجد ،بروزن‌ومعنی‌بزغنج است‌وآن‌بسته مانندی باشد که‌بدان‌پوست را دباغت کنند،و بعضی گویند نام‌درختی است .

بزغهـ بفتح اول و ثانی ، بروزن و معنی وزغه است، که‌چلپاسه‌باشد. وبسکون‌ثانی چوبی‌باشد که‌شاخ‌انگوربر بالای‌آن‌اندازند تابزمین نرسد ، وبضم‌اول و سکون ثانی دهره‌را گویند و آن‌حربه‌ایست دسته‌دار وسر آن‌بداس ماند وبیشترمردم‌دارالمرز درخت بدان اندازند .
بزكـ بضم اول‌بروزن‌تفك، پرنده‌ایست سیاه‌رنگ ومنقار درازی داردوبیشتر بر کنارهای آب‌وگاهی‌برسردرخت‌هم‌نشیند وآواز بلند کند .
بزلهـ بفتح اول ولام‌وسکون‌ثانی ،سخنان شیرین ولطیف راگویند .
بزمـ بفتح اول وسکون ثانی‌ومیم،مجلس شراب وجشن ومهمانی‌باشد،ونام‌دهی‌است از بوانات. گویندیکی‌ازامام‌زاده‌هادرآنجا مدفون است، ودرعربی بمعنی گزیدن بدندان،ودوشیدن‌شیربانگشت‌سبابه‌ووسطی باشد .
بزماوردـ باواو بروزن تنهاکرد، گوشت پخته و تره‌وخاگینه باشد که‌درنان تنك پیچند و مانند نواله سازند وباکارد پاره پاره کنند وخورند ، و بجای حرف ثانی رای بی‌نقطه‌هم بنظرآمده است.
بزمایونـ بابای حطی بروزن افلاطون نام گاویست که‌فریدون‌راشیرمیدادوبجای یای‌حطی نون هم بنظرآمده‌است.
بزمگاهـ بروزن رزمگاه مجلس شراب و جشن وجای‌عیش ومهمانی باشد ، و نام کتابی هم‌هست‌در مقامات صوفیه
بزمونهـ بروزن حمدونه ، نام روزدویم است از ماههای‌ملکی.
بزمهـ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ، گوشه وطرفی ازبزمگاه‌باشد .
بزنـ بفتح‌اول‌بروزن‌چمن، ماله‌برزیگران را گویند ، وآن چوبی یا تخته‌ایست

که زمین شیار کرده رابدان هموار کنند و بکسر اول امر برزدن باشد .

بزندار ـ بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده ، بلغت زند و پازند پنجره و محجری باشد که در پیش آستان در سازند .

بزنگ ـ بروزن پلنگ ، بمعنی غلق در خانه و بمعنی کلیداست که بعربی مفتاح خوانند .

بزوشم ـ بضم اول و فتح واو بروزن پریشم موی و پشم بز را گویند .

بزوشه ـ بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث ، رستنی باشد که آنرا بعربی لسان الحمل گویند و تخم آنرا بار تنگ خوانند .

بزونه ـ بروزن نمونه ، بلغت زند و پازند بمعنی زانو باشد که بعربی رکبه خوانند .

بزه ـ بفتح اول و ثانی ، بمعنی گناه و خطا باشد و مردم نامراد و مسکین را نیز گویند ، و بمعنی جور و حیف هم آمده است و بضم اول زمین پشته پشته باشد ، و نوعی از میوهٔ خوشبو هم هست .

بزهش ـ بضم اول و کسر ها ، بروزن پرستش ، مقابله باشد که در برابر مقارنه است .

بزه‌کار ـ با کاف بر وزن ، مزه‌دار ، بمعنی گنه‌کار و خطا کننده باشد و آن را بعربی اثیم خوانند و با کاف فارسی هم گفته‌اند .

بزیچه ـ بروزن کلیچه ، بزغاله را گویند و بعربی حلان و حلام خوانند بضم حای بی نقطه و حلوان غلط است ، و برج جدی را هم گفته‌اند ، و سه‌پایهٔ قصاب و سلاخ را نیز گویند .

بزیدن ـ بفتح اول بروزن و معنی وزیدن باشد .

بزیشه ـ باتحتانی مجهول و شین نقطه‌دار بروزن کلیچه ، اردهٔ کنجد را گویند ، و ثفل کنجد روغن کشیده را هم گویند .

بزین ـ بروزن حزین ، بمعنی وزنده باشد که از وزیدن است ، و نام آتشکده‌ای هم بوده در روستای نیشابور و باین معنی با رای قرشت هم آمده است .

بیان سیزدهم

در بای ابجد بازای فارسی مشتمل بر چهارده لغت

بژ ـ بفتح اول و سکون ثانی برف و دمه باشد و سرما ریزه را گویند و آن چیزی است که در وقت شدت سرما بمانند زرک و زرورق از هوا ریزد .

بژکم ـ بفتح اول و کاف و سکون ثانی و میم ، بمعنی بازداشتن و منع باشد .

بژکول ـ بفتح اول بروزن کشکول ، شخصی را گویند که قوی هیکل و جلد و رنج کش باشد و حریص در کارها بود ، و بکسر اول هم آمده است .

بژم ـ بفتح اول و سکون ثانی و میم ، شبنم را گویند .

بژمان ـ بفتح اول بروزن افغان ، غمگین و غمخوار و افسرده را گویند و بضم اول هم آمده است .

بژه‌ژه ـ بازای فارسی بروزن خمکده ، آفتاب پرست را گویند ، و آن جانوریست از جنس چلپاسه لیکن از چلپاسه بزرگتر میباشد و آنرا بسریانی حربا خوانند .

بژن ـ بروزن چمن ، گل ولای تیره باشد

که دربن حوضها و جویها بهمرسد .

بژند - بروزن سمند ، گیاهی باشد خوشبوی و بعضی برغست را گویند وآن گیاهی باشد خود روی شبیه باسفناج که در غله زار ها و کنارهای جوی آب روید ودرآشها کنند .

بژندی- بروزن لوندی ، بمعنی نامرادی ودردمندی وبیچارگی وتنگی معیشت باشد.

بژنگ- بروزن فرنگ، بمعنی کلید باشد و بعربی مفتاح خوانند .

بژوال- بروزن احوال، صدایی راگویند که معکوس شودیعنی برگرددمانندصدای کوه وگنبد و امثال آن .

بژوج- بر وزن لجوج، بمعنی پیدا کردن و بهم رسانیدن باشد .

بژول- بضم اول بر وزن و معنی بجول است که استخوان شتالنگ باشد، وبتازی کعب خوانند .

بژهان- بضم اول بر وزن برهان، بمعنی غبطه باشد و آن صفتی است در آدمی که چون چیزی پیش کسی بیند آرزو کند کـه مثل آن چیـز او را باشد بی‌آنکه از آن شخص زایل شود واین محمود است بـر خلاف حسد چـه حسود خواهد کدآن چیز اوراباشد وآن شخص محروم ماند .

بیان چهاردهم

در بای ابجد باسین مهمله مشتمل بر شصت وشش لغت و کنایت

بس- بضم اول وسکون ثانی، سیخی باشد آهنی که برآن گوشت کباب کنند وبعربی سفودخوانند، و مخفف‌بوس هم هست که عرب قبله میگویند، وبفتح‌اول ترجمهٔ فقط وحسب‌باشد، وبمعنی بسیارو‌بسنده‌هم‌آمده است وامر بر قطع کردن هم هست یعنی قطع کن .

بسا- بر وزن رسا، بمعنی‌ای بس و بسیار باشد، و نام شهری‌است در فارس که آنرا فسا میگویند .

بسارده - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون‌رای قرشت وفتح‌دال‌ابجد،زمینی را گویند که بجهت‌چیزی کاشتن‌آب‌داده باشند .

بساره - بفتح اول بروزن هزاره ، ایوان و صفه را گویند و بکسر اول هم آمده است .

بساك- بفتح اول وثـانی بالف کشیده و بکاف زده، تاجی را گویند کـه ازگلها و ریاحین واسپرغمها وبرگ موردسازند و بادشاهان وبزرگان روزهای عید و جشن و مردمان درروز دامادی برسر گذارند و بساپای فارسی‌هم بنظر‌آمده است .

بسانج- بفتح اول و نون بروزن ایارج . گیاهی است بهیأت هزار پای و رنگش مانند روناس سرخ میباشد و بر پوست آن کرهها بود و چون آنرا بشکنند درونش زرد برآید .

بساوند- بروزن دماوند، قافیهٔ شعر باشد وهردوچیزراکه‌بایکدیگر مناسبتی داشته باشند نیز بساوند گویند .

بسباس- بروزن کرباس ، هرزه و بی - معنی را گـویند و در عربـی‌بز باز را گویند .

بسباسا- بسین دویم‌بالف کشیده، بسریانی

نوعی از حرمل عربی‌است، و آن دوایی باشد که برگ آن‌مانند برگ بید بود لیکن کوچکتر از آنست و گل آن مانند یاسمن سفید و خوشبو میباشد، و حرمل عربی‌را بیونانی مولی بکسر لام و بفارسی صندل دانه خوانند .

بسپایه - بابای فارسی بروزن همسایه ، دارویی باشد وآن‌بیخ گیاهی است گره‌دار شبیه بهزار پا و معرب آن‌بسفایج‌است ، و بعربی اشتهار دارد، وبتازی‌اضراس‌الکلب وناقب‌الحجر خوانند ، مسهل سوداست .

بست- بضم اول و سکون ثانی و فوقانی ، نام ولایتی و قلعه‌ایست مشهور ، و بمعنی گلزار هم آمده‌است،وجایی رانیز گویند که میوه‌های‌خوشبوی‌در آنجا بهمرسد، و بفتح اول‌ماضی بستن‌است، وبمعنی سد ، و بمعنی کوه، وبمعنی گره نیز بنظر آمده است،وقسمت آبیرانیز گویند که‌برزیگران درمیان خود کرده باشند .

بستاخ- بروزن و معنی گستاخ است که بی‌ادب و لجوج باشد .

بستار- بکسر اول و سکون آخر که رای قرشت‌باشد ، بمعنی ست و استواراست .

بستام- بکسر اول بروزن اسلام، جوهری باشد سرخ رنگ و بعربی مرجان‌خوانند.

بستان- بضم‌اول بر وزن برهان ، گلزار وگلستان‌راگویند،ومخفف‌بوستان‌هم‌هست و جایی رانیز گویند که‌میوه‌های‌خوشبوی درآنجا بهمرسد .

بستان‌افروز - گلی است سرخ رنگ و بی بوی که آنراتاج‌خروس‌وگل یوسف نیز گویند ، وبعضی‌اسپرغم راکه‌تیمران باشد بستان افروزمیگویند، وبجای‌فابای فارسی هم آمده‌است .

بستان‌پیرا- باغ پیرایش دهنده راگویند که باغبان باشد .

بستان شیرین - نام نوایی است از موسیقی .

بستاوند- بفتح واو ، بروزن گل مانند ، زمین پشته‌پشته راگویند که‌کتل‌وگریوه باشد ، و زمین ناهمواررا نیز گفته‌اند .

بستج - بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و جیم ساکن، معرب‌بستک‌است و آن صمغی‌باشد که کندر گویندش و بعضی گویند صمغ‌درخت پسته‌است .

بستر آهنگ- بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده و های مفتوح‌بنون وکاف‌زده، بمعنی‌لحاف و نهالی باشد، وبعضی‌چادر شبی‌را گفته‌اند که بر روی نهالی پوشند .

بستردن- بروزن دل بردن ، محو کردن و پاك ساختن‌باشد .

بسترسمندر- کنایه از آتش‌باشد که‌آنرا بعربی نار گویند .

بستك - بضم اول بروزن اردك ، صمغ درخت پسته‌است، وبعضی گویند کندراست و بعضی دیگر گویند صمغی است‌مانند کندر وبعربی لبان خوانند .

بستو- بروزن بدرو ، و مرطبان سفالین کوچك راگویند ومعرب‌آن بستوق‌باشد، وچوبی رانیز گفته‌اند که بدان ماست را بشورانند و برهم زنند تا مسکه و دوغ از هم جداگردد .

بست‌وبند- کنایه از استحکام و ضبط و ربط باشد .

بستوه- بکسراول و سکون‌ثانی ، بمعنی ستوه است که ملول وبتنگ‌آمده‌باشد .

بسته - بفتح اول بروزن دسته ، حریر منقش باشد که‌دراستر آباد و گرگان‌سازند وآن چنان‌است که حریر را درتختهای شبکه‌دار بندند واقسام‌رنگ برسوراخهای شبکه ریزند تانقش برآورد،وشخصی‌رانیز گویند که اورا بسحر بسته باشند و داماد

نتواند شد، و آهنگی هم هست از موسیقی که آنرا بسته‌نگار خوانند و آن مرکب است از حصار و حجاز و سه‌گانه، و بکسر اول و ضم ثالث و ظهور آخر که ها باشد مخفف بستوه است که بتنگ آمده و ملول باشد و بضم اول و فتح فوقانی فندق را گویند و آن مغزی باشد که خورند.

بسته‌رحم - بفتح را و کسر حا هردو بی نقطه، زنی را گویند که هرگز نزاید و اورا بعربی عقیمه خوانند.

بستیباج - بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بتحتانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده و بجیم زده، بلغت رومی خسك را گویند، و بلغت اهل مغرب حمص الامیر خوانند، طبیعت وی سرد است باعتدال، و ضماد کردن بر ورم های گرم نافع باشد.

*بس خواسته - کنایه از مطلوب و معشوق باشد.

بسد - بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی بست باشد که گلزار است و جایی که میوهٔ خوشبوی بهم رسد، و بضم اول و فتح ثانی مشدد مرجان را گویند و آنرا حجر شجری نیز خوانند، و بعضی بیخ مرجان را گفته‌اند که اصل مرجان باشد، و باین معنی بکسر اول هم آمده است و گویند منبت آن قعر دریاست، ریسمانی بر آن بندند و بر کنند چون باد بر آن وزد و آفتاب بر آن تابد سخت و سرخ گردد، و آن برزخ است میان نبات و جماد چنانکه نخل خرما میان نبات و حیوان و بوزینه میان انسان و حیوان و انسان میان خلق و رحمان، گویند اگر بر کردن مصروع بندند نافع باشد و همچنین اگر بر کردن صاحب نقرس بندند.

بسدك - بفتح اول و ثانی بر وزن تگرگ دستهٔ گندم و جو درو کرده باشد. و بسکون ثانی بر وزن زردك، دارویی است که آنرا کلیل الملك خوانند.

بسر بردن - کنایه از وفا کردن و باتمام رسانیدن، و ساز کاری نمودن، و روزگار گذرانیدن و غمخواری کردن باشد.

بسر رشته رفتن - کنایه از آمدن بسر سخنی بود که در اثنای گفتگو جملهٔ معترضه بیان کنند تا فاصله واقع نشود.

بسریا - بکسر اول و ثالث و تحتانی بالف کشیده، بلغت زند و پازند گوشت را گویند و بعربی لحم خوانند.

بسغده - بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه‌دار و فتح دال ابجد، بمعنی آماده و ساخته و مهیا باشد و شخصی که کارها را سامان کند و بسازد و بضم ثانی هم بنظر آمده است و با بای فارسی نیز درست است.

بسغدیدن - بر وزن پسندیدن، بمعنی ساخته شدن و مهیا گشتن و آماده گردیدن باشد و بکسر اول و فتح ثانی، و بکسر اول و ضم ثانی هردو آمده است.

بسفایج - بفتح اول و بای حطی لفظی است معرب بس پایك و آن دارویی است که بعربی اضراس الکلب و کثیر الارجل خوانند، گویند اگر قدری از آن در شیر اندازند شیر را ببندد و شیر بسته را حل کند.

بسك - بفتح اول و ثانی و سکون کاف، دارویی است که بعربی اکلیل الملك خوانند و بفتح اول و سکون ثانی دستهٔ گندم و جو درو کرده باشد، و بمعنی خمیازه هم آمده است و بضم اول و ثانی فتیله‌ای که زنان بجهت رشتن پیچیده باشد.

بسکله - بفتح اول بر وزن مشغله، چوب پس درخانه و سرا باشد.

بسل - بفتح اول و ثانی و سکون لام، غله‌ایست که آنرا کاورس گویند، و بمعنی پاشنه هم بنظر آمده است که بزبان عربی عقب خوانند و امر بدر آوردن هم هست یعنی در آویز و در عربی جمع بسیل است که شیطان و دیو باشد، و بسکون ثانی در عربی بمعنی حلال و حرام هم آمده است.

بسلانیدن - بکسر اول و ثانی ، مخفف بکسلانیدن باشد .

بسله- بفتح اول و ثالث وسکون ثانی ، دانه‌ایست‌مابین ماش‌وعدس که‌آنرا ملك بضم میم خوانندوبعربی خلر خوانند.

بسمل- بکسر اول و میم و سکون ثانی ولام، هرچیز که‌آنرا ذبح کرده باشندیعنی سربریده باشد ، وبشمشیر کشته شده را نیز گویندووجه‌تسمیه‌اش آنست که‌دروقت ذبح کردن بسم‌الله‌میگویند،ومردم‌صاحب حلم وبردبار راهم گفته‌اند.

بسناس- با نون بر وزن وسواس ، نام استادومعلم‌دهریان‌باشد، واوبوجود واجب قایل‌نیست گویندطب‌ونجوم‌وهیأت‌وطلسمات و علوم غریبه‌راخوب میدانسته‌است.

بسنج- بکسر اول بروزن شکنج، خشکی وداغی باشد که برروی واندام مردم‌افتدو آنرا بعربی کلف‌خوانند،وامر بسنجیدن‌هم هست .

بسند - بروزن سمند ، سزاواروکافی و کفاف و کفایت را گویند ،وبمعنی‌تمام هم آمده‌است.

بسنده- بروزن رونده ، بمعنی پسنداست که‌سزاواروکافی و تمام باشد .

بسنگ- بروزن خدنگ داروییست که آنرا اکلیل‌الملك‌خوانند،وآنچه‌خرمابراو باشد .

بسوته- بضم اولو ثانی و واو مجهول و فوقانی مفتوح ،زلف راگویندوبکسراول هم‌آمده است .

بسوده- بکسر اول بروزن فزوده ،بمعنی دست‌زده و مالیده ولمس‌و لامسه باشدو بمعنی سوراخ کرده‌هم‌آمده‌است.

بسور- بروزن قصور ،نفرین‌ودعای‌بد را گویند .

بسوریدن- بر وزن خروشیدن ،نفرین و دعای بد کردن باشد .

بسول- بروزن اصول ، بمعنی بسوراست که دعای‌بد ونفرین باشد.

بسولیدن- بروزن وبمعنی‌بسوریدن است که نفرین کردن باشد و باینمعنی بابای فارسی وشین نقطه‌دار آمده‌است.

بسه- بفتح اول وثانی ، گیاهی‌است که‌آن را اکلیل الملك خوانند .

بسی- بروزن وصی ، بمعنی بسیاری و زیادتی باشد .

بسیا - بروزن دریا ، شراب انگوررا گویند بلغت زندوپازند .

بسیج-بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و بجیم‌زده ، بمعنی‌ساختگی کارها وکارسازیها وساخته‌شدن وآماده گردیدن باشد خصوصاً ساختگی وکارسازی‌سفر، و کارسازی کننده‌رانیز گویند ،وامربدین معنی‌هم آمده‌است‌یعنی‌آماده‌شووکارسازی کن وبمعنی‌قصدواراده‌هم‌هست،وبکسراول نیز گفته‌اند .

بسیجد- بر وزن شکیبد یعنی کارسازی کند و استعدادنماید، و قصدواراده کند.

بسیجنده - بر وزن نویسنده ، شخصی راگویند که استعداد و سامان‌کاری کند وآماده‌و مهیا سازد ،و قصدواراده کننده را نیز گویند .

بسیجیدن - بر وزن شکیبیدن ، یعنی سامان کردن و ساز سفر نمودن ، و کارها را آراسته و مهیا وآماده کردن، و بمعنی قصد و آهنگ و اراده نمودن هم هست .

بسیجیده- بروزن شکیبیده سامان وکار سازی کرده شده‌وساخته وآماده گردیده باشد ، وبمعنی‌قصدواراده‌نموده‌هم‌هست.

بسیله- بفتح اول بروزن وسیله،نوعی از باقلای صحرایی باشد کوچکتر ازباقلای خوردن ، اگرزنان آنرا بپزندوبخورند شیرایشان‌زیاده‌شود .

بسیم- بروزن نسیم ، بزبان زندوپازند خوش مزه وخوش‌لذت‌را گویند.

بیان پانزدهم

در بای ابجد با شین قرشت مشتمل بر شصت و سه لغت و کنایت

بش - بفتح اول و سکون ثانی، مطلق بند را گویند عموماً و بندی که از آهن و برنج بر صندوقها زنند خصوصاً، و زراعتی را نیز گویند که بآب باران حاصل شود، و بتشدید ثانی در عربی شادکام و خرم و گشاده روی را گویند، و بضم اول کاکل آدمی و موی گردن و یال اسب باشد و باین معنی بفتح بای فارسی هم آمده است، و بمعنی ناقص و ناتمام هم هست و بکسر اول امر بر دادن باشد یعنی بدهش.

بشار - بکسر اول بروزن جدار، گرفتار و پای بند را گویند، و بمعنی نثار هم آمده است و آن زری باشد که بر سر کسی بفرمان پادشاهی ریزند، ولمس و لامسه و سودن دست یا عضوی بر عضو دیگر باشد، و هر چیز طلاکوب و نقره کوب را نیز گویند و بمعنی مانده و کوفته شده هم هست و بفتح اول نیز گفته اند.

بشاسب - بضم اول و ثانی بالف کشیده و بسین بی نقطه و بای ابجد زده، مخفف بوشاسب است که خواب باشد و بعربی نوم خوانند.

بشاورد - بضم اول و فتح واو و سکون را و دال بی نقطه، زمین پشته پشته را گویند.

بشبش - بضم هر دو با و سکون هر دو شین، برگ حنظل را گویند که خربزهٔ روباه باشد و در عربی علقم خوانند و بفتح اول و ثالث هم آمده است.

بشبق - بروزن احمق، نام قریه ایست از قرای مروشاهجان.

بشپول - بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی بواو مجهول رسیده و بلام زده، بمعنی پریشان و پراکنده باشد، امر بدین معنی هم هست، و پراکنده کننده را نیز گویند.

بشبه - با بای ابجد بروزن چشمه، بمعنی بشبق است که قریه ای باشد از قرای مروشاهجان و بشبق معرب آنست و در این زمان بتعریب اشتهار دارد.

بشبیون - بفتح اول و ثالث بابای حطی بروزن اندرون، بمعنی فربه باشد که نقیض لاغر است و بکسر ثالث هم آمده است.

بشتالم - بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و لام مفتوح بمیم زده طفیلی باشد که منسوب بطفیل است، و طفیل شخصی بود از مردم کوفه و او همیشه ناخوانده بمهمانیها و عروسیها حاضر میشد و او را طفیل اعراس میگفتند.

بشتام - بروزن اسلام، بمعنی بشتالم است که طفیلی باشد.

بشتر - بفتح اول بروزن کفتر، نام میکائیل ع است، گویند که رسانیدن روزی خلق حواله بدوست و باین معنی بجای حرف اول تای قرشت هم آمده است، والله اعلم، و نام فرشته ایست موکل باران و نباتات، و ابر را نیز گویند که بعربی سحاب خوانند، و بضم اول ورم و آماس و دمیدگی و جوششی باشد که بر بدن و اندام آدمی بر آید و آنرا بعربی شرا گویند.

بشترغ - بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و رابع مفتوح، بغین نقطه دار زده، اسپرک را گویند و آن گیاهی باشد که بدان جامه رنگ کنند و پاره ای از خوشهٔ انگور و خوشهٔ خرما را نیز گفته اند.

بشترم - بضم اول و ثالث و فتح رابع و سکون ثانی و میم، جوشش و دمیدگی باشد با خارش که در اعضای آدمی بهم رسد و بثرهٔ

آدمی را سرخ سازد و آنرا بعربی شرا گویند ، وبروزن اشتلم و محتشم هم آمده است .

بشتری- بضم اول بروزن مشتری ، شخصی را گویند که علت شرا داشته باشد و آن نوعی از ورم و آماس و دمیدگی وجوششی باشد که در بدن واعضای آدمی بهم رسد .

بشتك - بفتح اول وضم ثالث و سكون ثانی و کاف، مرطبان خمرهٔ کوچك را گویند و بروزن چشمك وجفتك هم آمده است .

بشجیر- بضم اول و کسر جیم و سکون ثانی وتحتانی و رای قرشت، نام درختی است که کمان را از چوب آن سازند و آنرا بعربی نبع بفتح نون بروزن طبع گویند .

بشخاییدن - باخای نخذ و یای تحتانی بروزن احسانیدن، بمعنی خراشیدن بناخن و غیر آن باشد .

بشخشم - بکسر اول وفتح ثانی و سکون ثالث و شین نقطه‌دار مفتوح بمیم زده، بمعنی لغزیدن باشد .

بشخودن- بکسر اول بر وزن بشنودن ، بمعنی خراشیدن باشد .

بشخوده- بکسراول بروزن بیهوده بناخن، کنده شده و خراشیده باشد وپهن گشته و پایمال گردیده رانیز گویند .

بشخور- بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو مجهول و رای قرشت، نیم خورده و باز ماندهٔ آب دواب را گویند و بعربی سورخوانند .

بشرونتن - با رای بی نقطه و نون و تای قرشت ، بروزن پهلوشکن ، بلغت زند و پازند بمعنی پرستش کردن باشد .

بشغره - باغین نقطه‌دار بروزن مسخره ، ساخته وبرداخته شده را گویند .

بشك- بفتح اول و سکون ثانی و کاف ، عشوه و غمزهٔ خوبان را گویند، وبمعنی شبنم هم آمده است، وبرق وتگرگ رانیز گویند ، وپرده‌ای که بر درخانه آویزند و نام درختی هم هست و مخفف باشد که باشد چنانکه بوك مخفف بود که است، وبضم اول زلف وموی مجعد را گویند، و موی پیش سر را نیز گفته‌اند که ناصیه باشد .

بشکاری - بفتح اول بر وزن کچکاری کشت وکار وزراعت را گویند .

بشگرد- بکسر اول و فتح کاف فارسی بروزن بهمرد ، شکار و شکارگاه وشکاری را گویند وباین معانی بحذف دال هم آمده است .

بشکل - بکسراول بروزن مصقل ، کجك کلید را گویند یعنی چوب کجی که کلیدان را بدان گشایند .

بشکله- بکسراول بروزن مصقله ، بمعنی بشکل است که کلید کلیدان باشد .

بشکلید- بکسر اول و فتح ثالث و رابع بتحتانی رسیده و بدال زده ، ماضی رخنه کردن باشد یعنی بانگشت وبناخن رخنه و نشان کرد ، ورخنه ونشانی رانیز گویند که با سرانگشت و بر ناخن بهم رسد .

بشکلیدن- بروزن دل کشیدن، رخنه کردن بانگشت و ناخن یا بسر کارد یا تیر یا رخنه شدن بسوزن وخار ومانند آن باشد، چنانکه اگر جامهٔ کسی بخار درآویزد و پاره شود گویند بشکلید، وبمعنی پهن کردن چیزی هم آمده است .

بشکم - بفتح اول وثالث و سکون ثانی و میم، خانهٔ تابستانی، وبارگاه وایوان وصفه باشد، وخانه‌ای رانیز گویند که اطراف آن شبکه وبادگیر داشته باشد وبکسر اول هم آمده است .

بشکنه- بروزن اشکنه ، کلید کلیدانرا گویند .

بشکوفه- بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و واو مجهول ساکن وفای مفتوح ، شکوفه وبهار درخت باشد و قی و استفراغ را نیز گویند .

بشکول - بکسر اول وسکون ثانی وثالث بواو رسیده وبلام‌زده، مرد جلد وچست و چابك وهشیار وقوی هیکل و حریص در کارها باشد وبفتح اول هم درست است و بمعنی وسمه نیز بنظر آمده است وآن رستنی باشد که زنان ابرو را بدان رنگ کنند.

بشکولیدن - بفتح اول، بروزن سرپوشیدن حریص بودن درکارها وجلدی و چابکی نمودن باشد وبکسر اول هم درست است.

بشکوه - بکسر اول وسکون ثانی وثالث بواو رسیده وبهای‌زده، مردم‌صاحب‌شوکت وحشمت وهیبت را گویند.

بشل - بفتح اول وثانی وسکون لام، بمعنی گرفت وگیر باشد، یعنی دوچیز که‌برهم چسبند ودرهم آویزند وامر بدرآویختن و چسبیدن هم‌هست.

بشلد - بفتح اول و ثانی و ثالث وسکون دال‌ابجد، یعنی بچسبد ودرآویزد.

بشلشکه - بکسر اول وثانی وسکون ثالث وفتح شین نقطه‌دار وکاف، بلغت یونانی بیخی است سرخ‌رنگ از انگشت دست گنده‌تر وهم بیونانی جنطیانا گویند بول وحیض براند.

بشلنگ - بکسر اول وفتح ثالث و سکون ثانی ونون وکاف فارسی، نام‌قلعه‌ایست در هندوستان.

بشلی - بفتح اول و ثانی وکسر ثالث و سکون تحتانی، یعنی در آویزی و بچسبی.

بشلیدن - بروزن ومعنی چسبیدن باشد و بمعنی درآویختن هم هست.

بشم - بفتح‌اول‌وثانی‌وسکون میم، سوگوار وملول راگویند وبمعنی ناگوار هم‌آمده است وبسکون‌ثانی شبنم ریزه‌را گویند که سحرگاهان برسبزه‌زارنشیند وسفیدنماید وآنرا بعربی صقیع خوانند ونام موضعی است بغایت سرد سیر میان‌طبرستان وری وملحد وبی‌دین را نیز گویند.

بشمه - بروزن‌دوشمه ؛ پوستی که هنوزآن رادباغت‌نکرده باشند ودانه‌ای باشد سیاه مانند عدس که در داروهای چشم بکاربرند وبعضی گویند باین معنی عربی‌است.

بشن - بفتح اول وثانی وسکون نون‌بمعنی قدوبالا باشد وبدن را نیز گویند وسروبن واطراف هرچیزرا نیز گفته‌اند.

بشنج - بکسراول بروزن شکنج، خشکی که برروی‌آدمی افتد وبعربی‌کلف‌خوانند وبفتح اول تابش وطراوت رخسار و آبرو باشد.

بشنجه - بکسراول‌بروزن شکنجه،افزاری باشد که جولاهکان بدان‌آهاربرتانه‌مالند، و آن دسته گیاهی بود که مانند جاروب برهم بسته باشند و بعضی گویند آهاری باشد که برتانه مالند.

بشنژه - بضم اول وفتح‌زای فارسی بروزن مضحکه، چنگالی باشد که‌ازآرد کنجدو خرما یا ازنان گرم‌وروغن‌ودوشاب سازند وبفتح اول وزای هوز بروزن مضمضه هم آمده است‌وبعضی گویند که‌بشنژه‌چنگالی است که ازنان تنك وخرما وروغن‌سازند واصح اینست.

بشنگ - بکسر اول وثانی وسکون نون وکاف فارسی، آلتی باشدسرش مانندکلنگ درازکه بنایان‌بدان دیواررا‌سوراخ کنند وکلنگ واسکنه و تیشهٔ بنایی‌ونجاری را نیز گفته‌اند.

بشنیز - بفتح اول بروزن گشنیز، گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند.

بشنیزه - بروزن فهمیده، بمعنی بشنیز است که بوی مادران باشد.

بشنین - بضم اول بروزن گلچین، گلی‌است درمصر وآن مانند نیلوفرپیوسته درمیان آب میباشد، گویند هر صباح سر ازآب برمیآورد وشام بته آب فرومیبرد وهمین ساقی دارد و بس یعنی برگ ندارد و

بیزرگی غورهٔ خشخاش میشود و تخم آن سفید است، در عطریات بکار برند وازآن گل روغنی سازند بجهت علت سرسام، و بیخ آن مقوی است باه را .
بشوتن- بکسر اول و فتح فوقانی بروزن فزودن ، نام برادر اسفندیاراست ؛وبمعنی بوزینه هم آمدهاست که میمون باشدوبفتح اول هم درست است .
بشوریدن- بکسراول ورای قرشت بروزن نکوهیدن، نفرین و دعای بد کردن را گویند، وبمعنی شوریدن ودر غضب شدن هم هست که بعربی هیجان خوانند.
بشول- بکسر اول وثانی بواو رسیده وبلام زده ،گزارندهٔ کارها و داننده وبیننده را گویند وامر باینمعنی هم هست یعنی بدان و ببین وکارسازی کن،و برهمزدگی وپریشانی رانیز گفتهاند وامر باینمعنی هم هست،یعنی برهمزن وپریشان کن وبضم اول نیز درست است .
بشولش- بکسراول ولام بروزن نکوهش، بمعنی برهمزدگی و پریشانی باشد و کارگزاری و دانندگی و بینندگی رانیز گویند .
بشولیدن- بکسر اول بروزن نکوهیدن بمعنی دیدن ودانستن وبرهمزدن وپریشان کردن ودرمانده ومتحیر نشستن باشد و بمعنی کارگزاری کردن وکارسازی نمودن هم هست وبفتح اول نیز درست است.
بشولیده- بروزن نکوهیده ،بمعنی دیده ودانسته وکار سازی کرده آشفته پریشان وبرهمزده وبشوریده باشد .
بشولیون- بضم اول وکسر رابع و تحتانی بواو رسیده وبنون زده ؛ بلغت یونانی بذر قطونارا گویند که سبیوش باشد .
بشویکةابراهیم - با تحتانی و کاف وها وحرکت غیرمعلوم وابراهیم خود معلوم است ، بلغت اندلس نوعی ازخار است که در زمینهای سنگستان وزمینهای خشن و درشت روید ودرصحرا های شیراز بسیار است ومگس عسل ازگل آن خورش سازد و آنرا قرصعنه خوانند ، منفعت بسیار دارد .
*بشین- بکسر اول وثانی وسکون تحتانی و نون ، بمعنی ذات باشد مطلقا اعم از ذات واجب وذات ممکن .
بشیون- بروزن افیون ، بمعنی فربه باشد که نقیض لاغراست .

بیان شانزدهم

دربای ابجد با طای حطی مشتمل بر دوازده لغت وکنایت

بط- بفتح اول و سکون ثانی ،کنایه از صراحی شراب باشد که بصورت مرغابی ساخته باشند ودر عربی مرغابی را گویند.
بطارس - بفتح اول بر وزن مدارس . بیونانی نام دوایی است که آنرا سرخس نیز گویند وآن چوبکی باشدسیاه رنگ و چون بشکنند مغز آن فستقی بود، کدودانه را نافع است .
بطباط- با بای ابجد بر وزن وطواط ، بلغت سریانی رستنی باشدکه آنرا سرخ مرد گویند .
بطرا - بروزن صحرا ، بیونانی کوه را گویند وبعربی جبل خوانند وبجای حرف اول فای سعفص هم بنظر آمدهاست.

بطراخوی - باخای نقطه‌دار بروزن شفتالو و بطراخون بروزن افلاطون، بلغت یونانی جانوریست آبی که آنرا وزغ گویند وبعربی ضفدع خوانند .

بطراخیون - بفتح اول وخای مکسور و تحتانی بواو رسیده وبنون زده ، بلغت یونانی نوعی از کرفس صحرایی باشد وآن گرم و خشک است درچهارم .

بطراسالیون - لغتی است یونانی ، مرکب از بطرا و سالیون باسین بی نقطه بالف کشیده ولام وتحتانی و واو ونون، بمعنی کرفس کوهی چه بطرا کوه‌را گویند و سالیون کرفس کوهی .

بطرالاون - بالام بالف کشیده وفتح واو وسکون نون، بیونانی نفط را گویند وآنرا بعربی دهن‌الحجر خوانند ، گرم وخشک است درچهارم.

بطریق - بکسر اول وثالث وسکون تحتانی وقاف ، مجتهد ترسایان باشد و نام زاهدی وصومعه نشینی هم بوده‌است از ترسایان .

بطسرخاب‌زای - کنایه از صراحی شراب باشد .

بطلمیوس - بفتح اول ولام ، نام پادشاهی و حکیمی بوده یونانی و بمعنی روشنایی نیز مذکور است وبتقدیم یای حطی بمیم هم بنظر آمده است که بطلیموس باشد .

بطلیوس - بایای حطی بروزن اشکبوس، نام ولایتی است درمغرب زمین.

بیان هفدهم

در بای ابجد باغین نقطه‌دار مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت

بغ - بفتح اول وسکون ثانی زمین کنده و گودرا گویند ونام بتی هم هست وعربان بت راصنم خوانند .

بغا - بروزن خطا، حیز وپشت پائی را گویند وبعربی مخنث خوانند .

بغاز - بروزن طراز ، چوبیکه کفشگران مابین کفش وقالب گذارند و درودگران بوقت شکافتن چوب بر رخنهٔ آن نهند و باینمعنی بجای حرف ثانی قاف هم گفته‌اند.

بغامه - بروزن دمامه ، غول بیابانی را گویند .

بغتاق - باتای قرشت بر وزن چخماق ، کلاه‌را گویند وبمعنی فرجی هم گفته‌اند و باینمعنی بجای فوقانی طای حطی هم آمده‌است .

بغداد - بادال ابجد بروزن فرهاد، نام شهری است ازعراق عرب واصل آن باغ داد بوده‌است ، بسبب آنکه هرهفته یک بار انوشیروان درآن باغ بارعام دادی و دادرسی مظلومان کردی و بکثرت استعمال بغداد شده است ونام خط دویم است از جام جم و کنایه ازشکم نیز هست.

بغدادخراب - و بغداد خالی ، کنایه از گرسنگی وشکم خالی باشد وساغرخالی از شراب رانیز گویند .

بغرا - بفتح اول بر وزن صحرا ، خوک نر باشد ، و بعربی خنزیر گویند وبضم اول نام پادشاهی بوده‌است ازخوارزم و کلنگی را نیز گویند که‌دروقت پرواز پیشاپیش همهٔ کلنگها رود ونام آشی است‌مشهور و چون واضع آن آش بغراخان پادشاه خوارزم بوده موسوم بنام‌او ساخته بغراخانی میگفتند

و اکنون خانیرا انداختند و بغرامی خوانند .
بغشور - بفتح اول بروزن محشور، نام قریه‌ایست میان سرخس و هرات ،ومعنی ترکیبی آن بغ شوراست که کوآب‌شور باشد چه بغ بمعنی کودال است .
بغطاق- با طای حطی بر وزن چخماق ، کلاه‌وفرجی‌را گویند .
بغل- بفتح اول وسکون ثانی ولام ، نام یهودیی بود ضرابی‌ودرهم‌بغلی که‌در کتب فقهی مرقوم است اوزده بوده‌است واورا رأس‌البغلی میگفته‌اندودر عربی استر را گویند که از جمله دواب مشهوره است.
بغلتاق- با فوقانی بالف کشیده و بقاف زده ، طاقیه‌و کلاه‌و فرجی را گویند وبر کستوان‌هم گفته‌اند .
بغل‌تری- بافوقانی‌بروزن‌قلندری، کنایت ازخجالت‌وشرمندگی باشد .
بغل‌زدن- کنایه ازشماتت کردن‌باشد.
بغلطاق- باطای حطی‌بروزن ومعنی‌بغلتاق است که طاقیه و کلاه‌وفرجی‌وبر کستوان باشد .
بغلك- بفتح اول بروزن دغلك ، گرهی باشد که‌درزیر بغل مردم‌بهمرسد ودیر پخته شودو آنرا عروسك‌نیز گویند.
بغلك‌زدن - کنایه ازشماتت کردن‌باشد.
بغلنقاز-باقاف‌بروزن‌سنگنداز،پرنده‌ایست ابلق‌پای‌و گردنی دراز و منقاری پهن‌دارد و گوشت‌اوحلال‌است وبجای‌حرف‌ثانی‌قاف وبجای حرف آخر رای‌قرشت‌هم‌بنظر آمده است .
بغند- بر وزن سمند ، پوستی است غیر کیمخت که‌آنرا غرغن خوانند و کفش‌از آن‌دوزند .
بغیاز- بابای‌حطی‌بروزن‌شهباز،شاگردانه را گویند وآن زری‌باشد اندك که‌بعداز اجرت استاد بشاگرد دهند وشیرینی یا بهای شیرینی باشد که‌در وقت جامهٔ نو پوشیدن پخش کنند و بمعنی مژده‌و نوید هم‌هست‌و بارای‌قرشت نیز بنظرآمده‌است که بر وزن رفتار باشد .
بغیازی- بفتح اول بروزن دمسازی،نوید ومژدگانی را گویندوبمعنی شاگردانه‌هم آمده است .

بیان هجدهم

دربای ابجد با فا مشتمل‌بر نه لغت

بف-بفتح‌اول وسکون‌ثانی‌افزارجولاهگان باشد وآنرا دفتین گویند.
بفار- بروزن هزار،چوبکی‌باشد که کفش دوزان مابین کفش وقالب گذارندودرود- گران بوقت شکافتن چوب بر رخنهٔ آن آن‌نهند .
بفتری- باتای‌قرشت بر وزن جعفری ، دفتین جولاهگان ونساجان باشدوکارگاه جولاهی رانیز گفته‌اند .
بفج- بفتح اول وسکون‌ثانی وجیم، کف دهان وآبی که‌در وقت‌سخن گفتن‌ازدهن مردم بیرون‌افتدوشخصی‌را نیز گویند که در اثنای‌حرف‌زدن آب‌ازدهنش‌بچکد و بمعنی گویند دهانی است که‌پیوسته‌آب‌از آن‌میریخته باشد ولب‌ستبری‌رانیز گویند که ازقهر وخشم‌فرو هشته باشد و باجیم فارسی هم آمده‌است .
بفخم- با خای نقطه‌دار بر وزن مرهم بمعنی‌بسیار باشدوپارچهٔ جامه‌رانیز گویند که برسرچوب درازی ببندند و هرگاه نثار بپاشند نثار چینان بدان ازهوا نثار بربایند .
بفش- بروزن کفش ، عظمت و شکوه و کروفر باشد .

بفکین- باکاف بروزن قزوین، بلغت زند وپازند کوشك وبالاخانه راگویند.
بفم - بفتح‌اول وسکون ثانی ومیم، اندوه ودلگیری،واندوهگین ودلتنگ‌وفروماندهراگویند وبفتح ثانی هم‌بنظر آمده‌است.
بفنج - بفتح اول و نون وسکون ثانی و جیم نوعی‌ازماراست ، وماری رانیز گویند که گزند او بمردم نرسد.

بیان نوزدهم

دربای ابجد با کاف تازی مشتمل بر بیست و چهارلغت و کنایت

بك - بفتح‌اول و سکون ثانی ، وزق را گویند وآنرا بعربی ضفدع خوانند،اگر خون ضفدع سبز رابگیرند ودر چشمیکه موی زیادتی‌داشته باشدآن موی‌رابکنند وقدری ازآن‌خون‌طلا کنندديگر برنيايد، وبمعنی گریزگاه‌وجنگل وبیشه‌هم‌آمده‌است و نام شهری است در ماوراءالنهر، وخیار دشتی رانیز گفته‌اند، وبضم اول رخساره و روی راگویند، ونوعی از کوزه باشد که دهنش تنگ وگردن کوتاهی دارد شکم آن پهن وگرد می‌باشد وآنرا تنگ هم میگویند وبمعنی بی هنری وبی عقلی هم آمده‌است وبکسر اول انگشت و ذغال را گویند.
بکارآب‌بودن - کنایه از دایم الخمر بودن‌است، یعنی پیوسته شراب خوردن.
بکبر- بفتح اول وبای ابجد وسکون‌ثانی ورای قرشت،دوایی‌است که‌آنراخیارچنبر گویند ودر مسهلات بکار برند وبعضی گویند این لغت‌هندی است.
بکبکه- بابای ابجد بروزن معرکه،روغن باکشك آمیخته‌را گویند، وبمعنی‌فاسدکار رفساد کننده هم‌هست.
بکتاش- بفتح اول وتای قرشت بروزن خشخاش،امر برخرامیدن‌وجلوه کردن‌باشد یعنی‌بخرام‌وجلوه کن‌ونام یکی‌ازپادشاهان خوارزم هم‌بوده .گویند باین معنی ترکی است وبکسراول هم‌هست.
بکتوسان- باتای قرشت و سین سعفص بروزن محبوسان ، نام مردی بوده دانا و فهمیده وعاقل و نام شاعری هم‌بوده‌است.
بکران - بارای قرشت بروزن نقصان، برنج وهرچیزی دیگر که درته‌دیگ‌طعام چسبیده وبریان شده باشد.
بکران‌بهشت- بکسراول، کنایه ازحوران بهشتی باشد.
بکران چرخ - بکسراول، کنایه ازستاره های‌آسمان باشد.
بکرایی- بفتح اول بروزن صحرایی ، نام میوه‌ایست میان نارنج ولیمو لیکن‌از نارنج کوچکتر وازلیمو بزرگترمیباشد و شیرین هم‌هست وآن در ولایت ایگ و شبانکاره بسیاراست.
بکرپوشیده‌روی - کنایه ازشرابی است که آنراهنوزازخم برنیاورده‌باشند.
بکر مشاطهٔ خزان - کنایه از شراب انگوری باشد و شرابی را نیز گویند که هنوز ازآن نخورده باشند.
بکروی- بفتح‌اول وثالث بروزن مثنوی، بمعنی بکرایی‌است که آن میوه‌ای باشد شیرین میان‌نارنج ولیمو.
بکسمات - بفتح اول و سین بی‌نقطه و سکون ثانی ومیم‌بالف کشیده وبتای‌قرشت

زده، نوعی‌از نان روغنی باشد که‌روی آنرا مربع‌مربع بریده بپزند و بیشتر مسافران بجهت‌توشهٔ راه بردارند.

بکسه- بضم اول وسکون ثانی وفتح سین بی‌نقطه، حصه وپارچه ای از گوشت را گویند.

بکشه - بفتح اول وشین بی نقطه دار و سکون ثانی، ریشی باشد که‌برشکم‌و گردن مردم بر آید وآنرا بعربی نکفه گویند.

بکم- بروزن‌ومعنی بقم است وآن‌چوبی باشد سرخ که رنگرزان بدان چیز ها رنگ کنندوبقم‌معرب آنست وباکاف‌فارسی هم‌آمده‌است.

بکنک- بکسراول‌بروزن درنگ، حیوان دم بریده راگویند، وبفتح اول بروزن زردک هم‌آمده‌است وبا کاف فارسی نیز هست.

بکوک- بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بکاف زده، نشانهٔ تیر باشد که عربان‌هدف خوانند وظرف و جام شراب خوری رانیز گفته‌اند،وبعضی گویندظرفی باشد که‌آنرا بصورت حیوانی ساخته‌باشند وبدان شراب خورند وباین معنی بجای‌کاف آخر لام‌هم بنظر آمده است.

بکولک- بضم اول و رابع که لام باشد وسکون کاف، این لغت از اتباع است همچون‌خان ومان وتارو مار، بمعنی‌ناهموار ودرشت باشد وبمعنی بی عقلی و بی‌هنری نیز آمده است.

بکونک- بفتح اول‌ونون بروزن عجوزک، شمشیر چوبین راگویند.

بکونه- بفتح اول بروزن نمونه، بمعنی بکونک‌است که شمشیر چوبین باشد.

بکهوجتان- باها و جیم وتای قرشت بر وزن منصور خان، بمعنی خر پشته باشد و آن هر چیز درازی است که میانش برآمده وبلند و دو طرفش مالیده وپست بود.

بکیاسا - بکسراول وسکون ثانی‌وتحتانی وسین بی‌نقطه هردو بالف کشیده،سرباری راگویندوآن‌بستهٔ کوچکی‌است که‌بربالای بار ستور بندند.

بیان بیستم

در بای ابجد باکاف فارسی مشتمل بر نه لغت و کنایت

بگتر- بروزن کفتر، نوعی ازسلاح جنگ باشد وآن آهنی چنداست که بهم وصل کرده‌اند و برروی آن مخمل و زربفت وامثال‌آن کشیده‌اند ودر روز های جنگ پوشند وبترکی قتلاو گویند.

بگسل- بکسراول وسین بی نقطه وسکون ثانی‌ولام، امربر گسستن وازهم‌جدا کردن باشد واین لفظ راجایی استعمال کنند که ممکن بودواین‌معنی درچیزهای دیگر بطریق حقیقت‌است ودرانسان و مردمان بطریق مجاز، یعنی ترک اختلاف وآشنایی کن.

بگل گرفتن - کنایه ازخس پوش کردن ومخفی نمودن‌باشد.

بگم- بروزن ومعنی بقم‌است وآن‌چوبی باشد سرخ که رنگرزان بدان‌چیزهارنگ کنند وبقم معرب آنست.

بگماز- بکسراول و سکون ثانی ومیم بالف کشیده وبزای نقطه دار زده،بمعنی شراب وشراب خوردن‌باشد وپیالهٔ‌شراب‌را نیز گفته‌اند وبفتح اول بهمین‌معنی‌وبمعنی غم‌واندوه باشدوبمعنی مهمانی‌هم‌آمده‌است مطلقاً.

بگماز کردن- بروزن مقراض کردن‌بمعنی مجلس شراب داشتن‌باشد.

بگند - بفتح اول و ثانی وسکون نون و دال ابجد ، بمعنی آشیان باشد که جاومقام مرغان است .

بگنك - بروزن لکلك، حیوان دم بریده را گویند .

بگنی - بفتح اول و سکون ثانی ونون بتحتانی رسیده ، شرابی باشد که از برنج و ارزن وجو وامثال آن سازندوآنرا بعربی نبیذ وبلفظ دیگر بوزه گویند .

بیان بیست و یکم

در بای ابجد با لام مشتمل بر هشتاد و پنج لغت و کنایت

بل - بفتح اول وسکون ثانی ، پاشنهٔ پارا گویند ، ودرعربی اثبات بعدازاثبات باشد، و بکسر اول مخفف بهل است که امر بر گذاشتن باشد یعنی بگذار وبهل ونام میوه‌ایست درهندوستان شبیه بیهی ایران وآنرا نارهندی نیز گویند وبشیرازی بل شیرین و بعربی طرثوث خوانند وبعضی گویند میوه ای باشد هندی بیزرگی آلوچه و درخت آن به درخت زردآلو میماند ، و بضم اول بمعنی بسیار باشد همچو بلهوس و بلکامه یعنی بسیار هوس وبسیارکام .

بلابه - بکسر اول بروزن کلابه ، بمعنی هرزه گوی ونابکار وفاسق وبدکاره وفحاش باشد و این لفظ را بر زنان بیشتر اطلاق کنند وبتضرع و چاپلوسی سخن کردن را نیز گویند وبعضی بمعنی اول بجای بای ابجد آخر یای حطی آورده‌اند که بروزن کرایه باشد.

بلاج - بفتح اول بروزن رواج، گیاهی است که از آن بوریا بافند وحصیر وبوریا را نیز گویند .

بلادر - بروزن بهادر، بار درختی است که در دوا ها بکاربرند وآنرا بیونانی انقردیا گویند وبعضی گویند نام درختی است که این ثمر آن درخت است، وزرینه وپیرایه زنانرا نیز گفته‌اند عموماً و زرینه‌ای که برسر بندند خصوصاً .

بلادور - با زیادتی واو وبیش ازرای قرشت، بمعنی بلادراست که مذکورشدودرهندوستان تصدقات را گویند .

بلاده - بفتح اول بر وزن کباده ،بدکارو فاسق راگویند وباین معنی بکسر اول هم آمده است ومفسد ومفتن را نیز گویند.

بلار - بفتح اول بر وزن بهار، آذربویه باشد وآن بیخ خاریست که اشنان گویند اگر با سر که بسایند وبرداءالثعلب طلا کنند مفید باشد .

بلارج - بفتح اول ورابع وسکون جیم ، پرنده‌ایست که آنرا لك لك خوانند.

بلارك - بر وزن تبارك ، نوعی از فولاد جوهردار باشد وشمشیر بسیار جوهر را نیز گویند و بمعنی جوهر شمشیر هم آمده است .

بلاژ - بکسر اول وسکون زای فارسی ، بمعنی بی‌سبب وبیجهت وبی‌تقریب باشد.

بلاساغون - باسین بی‌نقطه وغین نقطه‌دار بروزن سراپاگون، نام شهری است بزرگ در ماوراءالنهر نزدیك بکاشغر و پایتخت افراسیاب بوده وتا زمان سلطنت گورخان تعلق باولاد افراسیاب داشته .

بلاسیوس - بکسر اول و سین بی‌نقطه

وتحتانی بواو رسیده وبسین بی‌نقطهٔ‌دیگر زده بلغت یونانی چیزیست آبگینه مانند وآنرا درکنارهای دریا میابند و بعربی آنرا ریةالبحرخوانند .

بلاش- بفتح اول بر وزن اواش، نام‌پسر فیروز است واو یکی ازملوك فرس بوده و او را سلطان ملکشاه میگفتند و نام شهری‌ومدینه‌ای هم‌هست، ومردم‌عارف را نیز گویند وبکسر اول بمعنی بلاژ است که بی‌سبب وبی‌تقریب وبیجهت باشد .

بلاشجرد- بفتح اول و کسرجیم ، معرب بلاش‌گردباشد وآن قریه ایست برچهار فرسنگ مروشاهجان وآنرا ملك بلاش پسر فیروزبنا کرده است.

بلال- بفتح اول بروزن کمال ، آذربویه باشد وآن بیخ خاریست که اشنان‌وچوبك اشنان هم گویندش .

بلالك- بالام، بروزن ومعنی بلارك است که نوعی ازفولاد جوهرداریاشد وشمشیر هندیرا نیز گویند .

بلای‌سیاه - کنایه از تشویش و خلاف طبیعت وآزارباشد .

بلایه- بفتح اول بروزن طلایه ، نابکارو تباهکار راگویند عموماً ، وزن فاحشه و فحاش را نیز گفته‌اند وبکسراول‌هم‌آمده است .

بلبك- بفتح اول و بای ابجد و کاف و سکون ثانی ، مسکه وکرهٔ‌تازه‌راگویند.

بلبل گنج - بکسر لام و فتح کاف فارسی و سکون نون و جیم . جغد را گویند که پرنده‌ایست منحوس و پیوسته درویرانه‌ها میباشد .

بلبله - بفتح اول و ثالث و لام وسکون ثانی، کوزهٔ لوله داررا گویند،وبمعنی‌صدا وآوازصراحی هم‌آمده است،وبمعنی‌اندوه وگرفتگی دل نیزهست .

بلبلی- بضم اول بر وزن سنبلی ، بمعنی شراب وپیالهٔ شراب باشد و نوعی ازچرم بود که‌آنرا بسیار لطیف و نازك سازند و بالوان غیرمکرر رنگ کنند، وجنسی از زردآلو هم هست .

بلبن- بفتح اول وثالث بر وزن ارزن ، خرفه راگویند وبعربی فرفخ‌وبقلةالحمقا خوانند .

بلبوس- بروزن ملبوس ، نوعی از پیاز صحرایی باشد وآنرا بعربی‌بصل‌الزیز و بصل‌الذئب خوانند ، گرم وخشك است در دویم ، ونوعی ازخشخاش هم‌هست که‌آنرا خشخاش زبدی گویند .

بلتیس- بکسر اول وثای قرشت بروزن برجیس ، نام داروبی است غیرمعلوم .

بلج- بفتح اول وثانی وسکون جیم،بلغت عرب غورهٔ خرما را گویند، یعنی‌خرمای نارس وآنرا چون سبزباشد ولیع وجدال خوانند وچون درغلاف باشد طلع گویند وبضم اول هم بنظرآمده است .

بلخ - بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه‌دار، نام‌شهری‌است‌مشهور ازخراسان، وآن ازشهری قدیم است همچو استخر فارس وآنرا قبةالاسلام خوانند ولقب‌آن بامی است ، گویند برامکه از آنجا بوده‌اند ومفتوح‌العنوه است وکدوئی را نیز گویند که شراب درآن کنند .

بلخج- باجیم فارسی بر وزن اعرج ،زاج سیاه راگویند که قلیا باشد ، وبفتح اول وثانی هم بنظرآمده است .

بلخم- بروزن شلغم ، فلاخن راگویند و آن کفه‌ای‌باشد که ازابریشم‌یاازپشم‌بیافند ودو ریسمان بردوطرف آن بگذرانند و شاطران وشبانان بدان سنگ‌اندازند.

بلده - با دال ابجد وهای هوز وحرکت غیرمعلوم، نام حوای زن آدم علیهاالسلام است .

بلس - بضم اول و ثانی و سکون سین بی‌نقطه،درفرهنگ جهانگیری‌نام‌غله‌ایست که ازآن‌هریسه پزند ودرآشهانیز کنندو

بعربی عدس خوانند و در صحاح‌الادویه بمعنی تین‌ابیض آمده است که انجیر سفید باشد.

بلسان - بروزن سرطان، نام درختی‌است مشهور، درمصر گویند بعدازطلوع شعری نشتری که‌از آهن‌ساخته‌باشند‌بر برگ آن درخت فرو برند، روغن از آن‌روان‌شود‌یا پنبه‌جمع کنندو‌بعضی گویندشیشه‌هادرزیر هر برگی که‌نشترزده‌اند‌بیاویزندو‌امتحان وی‌چنان‌است که‌قطره‌ای‌برشیر گاوچکانند بعدازلمحه‌ای مانند دلمهٔ پنیربسته شودو برآب چکانند وبرهم زنند آب‌مانندشیر سفید گردد و آنرا بعربی دهن‌البلسان خوانند وموضعی که‌درخت‌بلسان آنجاست باغ فرعون بوده است وآنرا عین‌الشمس خوانند و گویندازمعجزهٔ‌عیسی‌علیه‌السلام است‌وتخم‌آنرا حب‌البلسان گویند گرم‌و خشك‌است دردویم، کوفت‌رعشه‌رانافع‌است و بیدانجیر نیز گفته‌اند.

بلسك - بکسر اول وثانی وسکون ثالث وکاف، سیخ آهنی باشد که یکسر آنرا پهن کرده باشند برای نان ازتنور جدا کردن و سیخ کباب‌را نیز گویند،وبفتح اول و ثانی پرستوك باشد وآنرا بعربی قحطاف گویند، و بضم اول وثانی‌چوبی باشد یا سیخ کنده‌ای که بدان بریان در تنور آویزند.

بلسن - بضم اول وثالث وسکون‌ثانی ونون غله‌ای‌را گویند که‌بعربی‌عدس‌خوانند.

بلشك - بضم اول وثانی وسکون‌شین‌قرشت وکاف، بمعنی آخر بلسك است که چوبی یاسیخ کنده‌ای‌باشد که‌بدان‌بریان درتنور آویزند.

بلعام - باعین بی نقطه بر وزن فرجام، نام پسر باعور است که او زاهدی بوده مستجاب‌الدعوة درزمان عیسی‌علیه‌السلام، عاقبت ایمانش ببادرفت، وبحذف‌الف نیز آمده است که بلعم باشد.

بلغار - باغین نقطه‌دار بروزن گلزار، پوستهای رنگین‌خوشبوی‌موج‌داررا گویند و آنرا تلاتین خوانند و نام شهری است نزدیك بظلمات وآن درزمان سکندربنا شده و هوایش بغایت سرد میباشد و طوطی درآن شهر زنده نمی‌ماندو بعضی گویند نام ولایتی است که‌بلغاریکی از شهرهای آن‌ولایت است.

بلغاق - بروزن مشتاق، معرب بلغاك‌است که فتنه و آشوب و شور وغوغای بسیار باشد.

بلغاك - با کاف‌بر وزن ومعنی بلغاق‌است که شور وغوغای بسیار باشدچه‌بل بمعنی بسیار وغاك‌شوروغوغا را گویند.

بلغد - بضم اول وثالث وسکون ثانی ودال ابجد، بمعنی فراهم آمده وجمع‌نموده و بالای‌هم نهاده باشد.

بلغده - بضم اول وثالث بر وزن سنبله، بمعنی بلغد است که فراهم آورده‌وبرروی هم نهاده باشد و بفتح اول و ثالث بمعنی گنده و ضایع گردیده، چه هرگاه گویند مرغ‌بیضه را بلغده کرد، مرادآن‌باشد که گنده وضایع کرد و بچه‌برنیاورد.

بلغشنه - بضم اول و ثالث و سکون ثانی‌و شین نقطه‌دار و فتح نون، آن باشد که یك سرریسمان را حلقه خلقه کرده گرهی بزنند و سر دیگر آنراازمیان حلقه‌ها بگذرانند،برنهجیکه‌بمجرد کشیدن ریسمان‌آن حلقه‌ها تنگ شود،همچنان که‌برسردامهاسازند.

بلغند - بضم‌اول وثالث وسکون ثانی ونون ودال ابجد، فراهم آورده وبر بالای‌هم نهاده باشد.

بلغندر - بضم اول و فتح ثالث ودال‌ابجد وسکون ثانی ونون ورای‌قرشت،بی‌قیدوبی دیانت راگویند،وبفتح‌اول‌لفظی‌است که‌در مدح‌وثنا و دشنام نیزاستعمال کنند.

بلغنده - بضم اول و ثالث و سکون ثانی

و نون و فتح دال ابجد ، بمعنی بلغنداست که فراهم آورده و بر بالای هم نهاده باشد و بفتح اول یك بسته و یك لنگ بار و پشتواره و یك بقچه اسباب را گویند، و هر چیز که بسته شده باشد مثل خون بسته و بلغم بسته و امثال آن.

بلغور - بضم اول بروزن پرزور ، هر چیز در هم شکسته و در هم کوفته را گویند عموماً، و گندم نیم پخته که آنرا در آسیا انداخته شکسته باشند خصوصاً، و آشی را نیز که از آن پزند بلغور خوانند .

بلغوته - بروزن و معنی گلگونه است و آن غازه‌ای باشد که زنان بر رو مالند و روی را سرخ گردانند .

بلغخت - بفتح فا بروزن بدبخت ، ماضی بلغختن است که بمعنی جمع کردن و اندوختن باشد، یعنی جمع کرد و اندوخت.

بلقدر - با قاف و دال ابجد بروزن مختصر، ملحد و بی‌دین و بی دیانت را گویند.

بلقندر - بفتح اول و قاف و دال ابجد و سکون ثانی و نون و رای قرشت ، بمعنی دشنام و قدح باشد، و بضم اول ملحد و بیدین و بی‌دیانت را گویند.

بلقیس - بکسر اول و قاف بروزن برجیس، نام پادشاه شهر سبا بود و قصهٔ او و سلیمان مشهور است .

بلك - بضم اول و ثانی و سکون کاف ، چشم بزرگ بر آمده را گویند و بکسر اول و فتح ثانی تحفه و ارمغان و سوغاتی که دوستان از جهت دوستان فرستند و میوهٔ تازه و نو باوه و جامهٔ نو و هر چیز تازه و نو بر آمده باشد که طبع از دیدنش محظوظ گردد و همچنین چیزیرا در عربی طرفه خوانند و کنجشکی که طرفه باشد و بکسر اول و ثانی بمعنی تشبث است و آن چنگ در زدن بچیزی یا بکسی بود و بکسر اول و سکون ثانی آتش و شرارهٔ آتش را گویند .

بلکامه - بضم اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده و فتح میم ، پر آرزو و بسیار کام را گویند چنانکه بلهوس بسیار هوس را چه بل بمعنی بسیار باشد .

بلکس - بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه ، سر دیوار را گویند و بضم اول و ثالث هم گفته‌اند و بجای سین بی نقطه نون هم بنظر آمده است و همچنین بجای حرف اول نیز نون آمده است که نلکس باشد.

بلکفد - بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و فا و دال ابجد، رشوت و پاره را گویند و بکسر اول و ثالث هم درست است .

بلکفده - بضم اول و فتح ثالث و دال ابجد و سکون ثانی و فا ، بمعنی بلکفد است که رشوت و پاره باشد.

بلکفه - بضم اول و ثالث و سکون ثانی و فتح رابع ، مشتق از بلا کیف است و آن قایل بودن بوجود محسوس است بروش اشاعره در بحث رؤیت .

بلکك - بکسر اول و فتح کاف بر وزن خرسنك، آب نیم گرم را گویند و آنرا شیر گرم خوانند.

بلکل - بکسر اول و فتح کاف بروزن مصقل، بمعنی بلکك است که آب نیم گرم باشد.

بلگن - بفتح اول و کاف فارسی بر وزن الکن، بمعنی سر دیوار باشد و منجنیق را نیز گویند و بجای حرف اول یای حطی هم آمده است .

بلگنجك - بضم اول و ثالث که کاف فارسی باشد و فتح جیم که خامس باشد و سکون ثانی و نون و کاف که سادس و آخر باشد، هر چیز عجیب و غریب و طرفه را گویند که دیدنش مردم را بخنده آورد و بفتح کاف فارسی هم درست است.

بلماج - بضم اول و میم بالف کشیده بروزن محتاج ، نوعی از کاچی است و آن آشی باشد بی گوشت و بسیار آبکی و رقیق و بضم اول و فتح ثانی هم آمده است و بعضی گویند این لغت ترکی است.

بلمون - بفتح اول بروزن مجنون، ساذج

صحرایی است و آن برگی باشد دوایی، مانند برگ گردکان و آنرا بعربی عرفج بری خوانند .

بلمهـ بفتح اول و میم و سکون ثانی، ریش انبوه و دراز را گویند، و باینمعنی بضم اول هم آمده‌است ، ومردم ریش دراز را هم گفته‌اند .

بلنج ـ بکسر اول و ثانی بروزن برنج . قدر ومقدار و اندازهٔ چیزی را گویند و بفتح اول وثانی نیز گفته‌اند .

بلنجاسپ ـ بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و سین بی نقطه و بای فارسی زده ، گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند و بجای بای فارسی فاهم آمده‌است که بلنجاسف باشد.

بلند ـ بفتح اول بروزن کمند، معروف است که نقیض پست باشد و بمعنی چوب بالائین درخانه نیز هست و آنرا بعربی اسکفه خوانند و بمعنی چهارچوب وپیرامن در خانه هم گفته‌اند و بکسر اول نیز بهمین معنی آمده‌است .

بلندگرایـ بکسر کاف فارسی ، کنایه از کسی است که میل عظمت وبزرگی کند .

بلندنظرـ کنایه از عالی همت باشد .

بلندینـ بفتح اول بروزن نمدزین، چوب بالائین درخانه باشد وبعضی چهارچوب در خانه‌راهم گفته‌اند و باین‌معنی بکسر اول و بای فارسی هم آمده‌است .

بلنگمشت و بلنجمشك ـ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی و میم مضموم بشین و تای قرشت زده ، بمعنی افرنجمشك است که بالنگوی خودرو باشد و آن در کنارهای آب روان بسیار میباشد و در مؤیدالفضلا سنبل و قرنفل صحرایی و تره کربه نوشته بودند .

بلوایهـ باواو بروزن همسایه، پرستوك را گویند و آن پرنده‌ایست که بعربی خطاف گویند .

بلوتكـ بضم اول و فتح تای قرشت بروزن خروسك ، ظرفیکه بدان شراب خورند .

بلوچـ بضم اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی، قومی باشند صحرایی و کم‌عقل و شجاع، وعلامتی را نیز گویند که بر تیزی طاق و ایوان نصب کنند ونام ولایتی هم هست از ایران و تاج خروس را نیز گفته‌اند وآن گوشتی باشد که برسر اورسته است وپارچهٔ گوشتی که برختنه‌گاه زنان میباشد وبریدن آن سنت است .

بلوسـ بفتح اول بروزن عروس ، بمعنی فریب وخدعه باشد وشخصی را نیز گویند که بچرب‌زبانی و فریبندگی مردم را از راه بیرون برد و باینمعنی بضم اول هم آمده است و بمعنی فروتنی هم هست .

بلوسیطوس ـ بفتح اول وضم ثانی و سکون ثالث وسین بی نقطهٔ مکسور بتحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده و بسین نقطه‌زده ، بلغت یونانی گلنار باشد و آن گل درخت اناری است که بغیر از گل ثمری دیگر ندارد وآن سرد وخشك است دراول و دویم، خون‌شکم رابند کند .

بلوك ـ بضم اول بر وزن سلوك ، ظرف شراب‌خوری را گویند وبعضی گفته‌اند ظرفی باشد که آنرا بصورت حیوانات ساخته باشند وبدان شراب خورند ، وبشکل شتر رانیز گویند وجایی باشد که مشتمل بود بر چندین قریه وده، وبترکی بمعنی جماعت باشد .

بلونـ بضم اول بر وزن سکون ، بمعنی بنده باشد که دربرابر آزاداست .

بلونك ـ بفتح اول و نون بر وزن عروسك، شمشیرچوبین راگویند وباین معنی در جای دیگر بلوندك بروزن فرزندك نوشته‌اند ، والله‌اعلم .

بلونهـ بفتح اول و نون ، بمعنی بلونك است که شمشیر چوبین باشد .

بلیاد - بابای حطی بر وزن بغداد جامهٔ ساده را گویند یعنی پارچه‌ای که نقش و طرحی در آن نباشد وجای دیگر جامهٔ سیاه نوشته‌اند وهیچکدام شاهد ندارد .

بلیان- بفتح اول بروزن غلیان ، نام خضر پیغمبر علیه السلام است که برادر زادهٔ الیاس پیغمبر باشد، ونام قریه‌ایست ازولایت کازرون و آنجا محل و مرقد اولیاءالله بسیاراست گویند خضرعلیه‌السلام آن قریه را بنا کرده است و منسوب بنام نامی خود ساخته است .

بلیلا - بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و لام بالف کشیده ، نام حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام است درانجیل عیسی .

بلیله- بفتح اول بروزن هلیله ، دوایی است قابض و طبیعت آن سردوخشك است دردویم و سیم، معرب آن بلیلج باشد.

بلیناس - بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده وبسین بی‌نقطه زده ، نام حکیمی است که انیس و جلیس سکندر بود .

بیان بیست و دویم

در بای ابجد با نون مشتمل بر هشتاد و یك لغت و کنایت

بن- بفتح اول و سکون ثانی ، خرمن و باغ و زراعت را گویند چه باغبان و نگاهبان زراعت و محافظ خرمن رابنوان هم میگویند ، و میوه‌ایست ریزه ومغزی هم دارد و مردم آنرا میخورند و آنرا ون خوانند و بترکی چتلاقوچ وبعربی حبة الخضرا گویند ، وبضم اول بنیاد و پایان و بیخ درخت و انتهای هرچیز وسوراخ مقعد باشد که بعربی فقحه خوانند،وچیزی نیز هست که آنرا آبکامه گویند و آن نان خورشی است معروف ومشهور درصفاهان، و تنهٔ درخت رانیز گفته‌اند، وخوشهٔ خرما راهم میگویند .

بنابه- بفتح اول وبای ابجد وثانی بالف کشیده بمعنی نوبت باشد، چنانکه گویند بنابه‌ماست یعنی نوبت ماست .

بناست- بکسر اول و ثانی بالف کشیده و فتح سین بی نقطه وبتای قرشت زده ، صمغی باشد که آنرا کندر گویند وبعربی صمغ‌البطم خوانند وخاصیت آن بمصطکی نزدیك است .

بناغ - بفتح اول بر وزن دماغ ، تار ریسمان خام راگویند که بردوك پیچیده شود، ودبیر ونویسنده‌رانیز گویند وچون دوزن یك‌شوهر داشته‌باشند هر یك مرد دیگریرا بناغ باشد .

بناگوش کردن - کنایه از آنست که چون طفل ازمادر متولد شود ماماچه که اورا قابله‌گویند انگشت در دهن کودك کند وکام اورا بردارد، وکنایه ازاطاعت و انقیاد کردن همهست .

بنام - بکسر اول بروزن نظام ، بمعنی همنام باشد که بترکی آداش گویند .

بنام ایزد - یعنی بنام خدا و این کلمه را درمحل تعجب گویند وبجهت دفع‌چشم زخم‌نیزاستعمال کنندچنانکه گویندنام‌خدا

چه جلد وچالاك است وگاهی بجهت قسم نیز گفته میشود.

بناج - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون وجیم زده، بمعنی بناغ است که آن دو زن باشند که یك شوهر داشته باشند وهر یك مردیگری را بناج گویند وبنانچه هم بنظر آمده است وبعربی ضره خوانند و بعضی مردیرا گویند که دوزن داشته باشد.

بناور - بفتح اول و واو بروزن سراسر، دنبل بزرگ را گویند وبعربی حبن خوانند بکسر حای بی نقطه وبضم اول هم آمده است.

بناوند - بکسر اول و واو مفتوح بنون و دال ابجد زده، بمعنی بازداشتن ونگاه داشتن چیزی باشد درجایی مثل آنکه آبرا درکوی و حوضی و مانند آن محافظت کنند.

بنبا - بابای ابجد بروزن عنقا، آشی باشد که ازون پزند که حبة الخضر است، وآن ثمردرخت بطم باشد وبشیرازی بن گویند.

بن بخت بر زمین مالیدن - کنایه از استواری بخت ودولت باشد.

بنبر - بروزن لنگر، دوایی است که آنرا سپستان خوانند وگویند این لغت هندی است.

بنبل - بابای ابجد بروزن صندل، بمعنی ترشی باشد عموماً وسیب ترش راگویند خصوصاً.

بنتومه - با تای قرشت بر وزن معصومه، نباتی است که مانند کشوث بر درخت زیتون وبادام وانجیر پیچیده میشود گرم وخشك است.

بنج - بفتح اول بر وزن رنج، دوزن که یك شوهر داشته باشند، هریك مردیگریرا بنج باشند، و نام رستنی هم هست که ثمر آنرا بذرالبنج گویند وبعربی شیکران خوانند.

بنجشك - بکسر اول و ثالث، بمعنی کنجشك است که بعربی عصفورخوانند.

بنجشك زوان - بضم زای هوز وواو بالف کشیده و بنون زده، لسان العصافیر است وآن دوایی باشد تند وتیزشبیه به زبان کنجشك.

بنجك - بضم اول بروزن تنبك، پنبهٔ محلوج وگلوله کرده را گویند بجهت رشتن.

بنچه - بضم اول وکسر ثانی وفتح جیم فارسی، جمعی باشند مراصناف حرفت ورعیت را.

بند - بروزن چند، چندمعنی دارد: ۱ـ فاصله میان دوعضو که آنرا بعربی مفصل خوانند. ۲ـ زنجیری که برپای دیوانگان وگناهکاران نهند ۳ـ تنکه آهنی که بجهت استحکام بر صندوق وکشتی وامثال آن زنند ٤ـ قفل راگویند ٥ـ مکر وحیله و زرق وفریب وسالوسی باشد ٦ـ عهد وپیمان وشرط را گویند ۷ـ غم و غصه ومحنت باشد ۸ـ عقده وگره وحبس بود ۹ـ سدی که درپیش آب بندند ۱۰ـ بمعنی خیال ومقام است مثل آنکه گویند فلان دربند آزار فلان است یادربند سفراست، یعنی درخیال آزار فلان و در مقام سفر است ۱۱ـ بمعنی کمربند ومیان بند باشد ۱۲ـ ریسمان و طناب راگویند ۱۳ـ بندترجیع وترکیب بود وآن بیتی باشد که شعرا بعد از چند بیت برديف و قافیهٔ دیگر بیاورند ۱٤ـ رهن وگرو راگویند ۱٥ حیله وفن کشتی گیری باشد ۱٦ـ جفت گاویرا گویند که بجهت زراعت کردن وگردون واراب‌راندن باهم بدارند ۱۷ـ طومار کاغذ باشد و هر ده دسته ازکاغذ رانیز یك بند گویند ۱۸ـ پس گرفتن آنچه غنیم برده باشد وآنچه از غنیم در دارالحرب گیرند ۱۹ـ جمیع بندها را گویند همچو بند کارد وبند شمشیرو

بند چاقشور و بند قبا وبند تنبان وامثال آن ۲۰ـ نام ولایتی است ۲۱ـ طمع و وتوقع را گویند ۲۲ـ غلیواج باشد وآن پرنده‌ایست معروف.

بندادـ بضم اول بر وزن ومعنی بنیاد و پشتیبان باشد واصل هرچیز را گویند.

بندارـ بضم اول بروزن گلزار. کیسه دار وخانه دار وصاحب تجمل ومکنت باشد و ودوا فروش وگرانفروش را نیز گویند. ونام یکی ازشعرای قدیم است.

بندامیرـ بندیست در حوالی شیراز که در زمان عضدالدوله دیلمی امیر نام شخصی بامر او ساخت و بعضی گویند مرد مسافری بود امیر نام باراده خود این بندرا بست.

بندختـ بضم اول و ثالث وسکون ثانی وخای نقطه دار وفوقانی، بمعنی چهره و روی باشد.

بنددـ بضم اول بروزن گنبد، بمعنی اصل وبنیاد هرچیز باشد.

بندرـ بضم اول وثالث بروزن کندر، نام شهری است در ولایت غرجه و بفتح اول وثالث بروزن لنگر، محلی باشد که قافله وتجار درآن بسیار آیند وروند.

بندرزـ بفتح اول و ثالث وسکون ثانی ورابع وزای نقطه‌دار، جوال دوزرا گویند وبضم اول نیز آمده است.

بندروغـ بفتح اول و ضم رابع وسکون ثانی وواو وغین نقطه‌دار، بندی باشد که باچوب و علف وخاك وگل درپیش آب بندند تاآب بلندشود وبزراعت رود.

بندشـ بفتح اول وثالث بروزن مفرش، پنبهٔ حلاجی کرده و گلوله نموده باشد بجهت رشتن وبکسر ثالث نقش کردن سیم وزر باشد برنهج خاص، ونام ولایتی هم هست.

بند شهریارـ بکسر ثالث، نام نوائیست ازموسیقی.

بندقـ بضم اول و ثالث و سکون ثانی وقاف، بمعنی فندق است و بعضی گویند معرب آنست، گویندهر که مغز آنرا باانجیر وسداب بخورد زهر بروی کارنکند ومسموم رانیز نافع است گویند عقرب از فندق میگریزد.

بندق‌شکستنـ کنایه از بوسه دادن باشد.

بندق‌هندیـ ثمری است بمقدار فندق که آنرا رته گویند ورنگ آن بسیاهی زند، گویند اگر آنرا بکوبند وببیزند وداخل سرمه کنند ودرچشم کشند احولی رابه‌برد.

بندكـ بروزن اندك، پنبهٔ حلاجی کرده وگلوله نموده را گویند بجهت رشتن.

بندمهـ بفتح اول ومیم وکسر ثالث، تکمه وگوی گریبان را گویند.

بن‌دندانـ بضم اول، کنایه ازانقیاد و فرمان برداری واطاعت و رغبت تمام باشد وبمعنی ذخیره و پس انداز هم هست وقصد واراده رانیز گویند.

بندورـ بضم اول وثالث بر وزن پس زور ریسمانی باشد که بدان جوال و توبره و امثال آن دوزند * وبفتح اول نفس منطبعه راگویند که آن قوت متخیله افلاك است و جمع آن بندوران باشد.

** بندیشه ـ بروزن ومعنی اندیشه است که فکر وخیال باشد، وبندیشها بمعنی خیالات وتخیلات.

بندیمهـ بروزن پشمینه تکمه و گوی گریبانرا گویند وبجای میم نون هم بنظر آمده است که بندینه باشد.

بنسالهـ بضم اول و سین بی نقطه بالف کشیده بروزن دنباله سالخورده و کهن را گویند.

بنشاختـ بکسر اول و شین قرشت بالف

کشیده بروزن بنواخت ، ماضی بنشاختن است بمعنی نشاند و نشانید .

بنشاختن - بروزن بنواختن ، بمعنی نشانیدن باشد .

بنشاست - باسین بی نقطه بر وزن بنواخت ، بمعنی بنشست باشد که ماضی نشستن است .

بنطاسیه - بکسر اول وسکون ثانی وطای حطی بالف کشیده وسین بی نقطه مکسور ویای حطی بالف کشیده ، بلغت یونانی حس مشترك را گویند .

بنفشه - بضم اول و کسر اول هردو آمده است ، گلی باشد معروف و طبیعت آن سرد و تراست در دویم و سیم ، و معرب آن بنفسج باشد و نام گیاهی هم هست که درآب روید .

بنفشه گون طارم - کنایه از آسمان است .

بنفشه گون مهد - کنایه از آسمان و زمین هردو باشد .

بنقه - بفتح اول وقاف وسکون نون ، نوعی ازغله باشد مانند عدس وقوت ومنفعت آن هم مانند عدس است .

بنك - بفتح اول و ثانی و سکون کاف ، مصغر بن است که حبة الخضرا وچتلاقوچ باشد وآن بیشتر در کوهها و جنگلها حاصل میگردد ، ونوعی از قماش زمین اطلس بود که بر آن گلها زربفت باشد ، گلها ونشانها را نیز گویند که برروی مهوشان از خوردن شراب بهم میرسد یا عرق بر پیشانی ایشان نشیند . وبضم اول مصغر بنه است بمعنی درخت کوچك و بمعنی نشان واثر هم هست چنان که گویند از فلانی یا از فلانه چیز بنك نمانده است ، اراده آن باشد که نشان و اثر نمانده است و بضم اول وسکون ثانی وثالث پوست ، بیخ ام غیلان باشد وآن درختی است صحرایی درولایت مصر .

بن کار خوردن - بضم اول وکسر ثانی ، کنایه از اندیشه نمودن بجهت عاقبت و انتها و پایان کار باشد .

بنگان - بکسر اول و کاف فارسی بالف کشیده بروزن فنجان ، طاسی باشد که دهقانان بن آنرا سوراخی کرده باشد وآنرا در طغاری پرآبی گذارند بمقدار زمانی که پر شود آب از رودخانه یا برغ یا چشمه بزراعت هریك رود وبعضی رایك ودو وبعضی را چهار و پنج آنچه مقرر شده باشد و مطلق پیاله را نیز گویند ومعرب آن فنجان است .

بنگاه - بضم اول وکاف فارسی بالف کشیده بروزن گمراه ، منزل ومکان وجایی که نقد و جنس در آنجا نهند .

بنگران - بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف و رای بی نقطه بالف کشیده وبنون زده ، بمعنی بکران است وآن برنج یا هرچیز دیگر بود که در ته دیگ بریان شده وچسبیده باشد .

بنگره - بفتح اول وکاف فارسی بر وزن مسخره ، صوتی و ذکری را گویند که زنان بوقت خوابانیدن اطفال میخوانند تا ایشان بخواب روند ، و بکسر اول ریسمانی که در محل رشتن پنبه بر دوك پیچیده گردد .

بنگش - بفتح اول و کسر کاف فارسی بروزن رنجش ، نام ولایتی است از ماوراء النهر وبضم اول وکاف فارسی ، بمعنی لفظی است که آنرا بعربی بلع میگویند .

بنگشتن - بضم اول وکاف فارسی بروزن درسفتن ، بمعنی بلع کردن وناجاویده فرو بردن باشد .

بنگل - بضم اول کاف وفارسی بروزن سنبل درخت گل و ثمر درخت گل را گویند ، ونام میوه ای هم هست شبیه به سپستان ، وبعضی گویند میوه ایست مغزدار شبیه بچتلاقوچ .

بنگلك - بروزن بلبلك ، تصغیر بنگل است که میوهٔ مغزداری باشد که آنرا خورند و بفتح ثالث هم آمده است که بروزن دخترك باشد .

بنگن - بفتح اول و ثالث وسکون ثانی و

نون، آهنی باشد پهن و دسته‌ای از چوب بر آن نصب کرده باشد و بر دو طرف آن را دو ریسمان بندند یک شخص دستهٔ آن را و دیگری ریسمانها را بگیرند و زمین را بدان هموار کنند و بعربی آن را مسواة و منسقه خوانند.

بنگو ـ بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و واو ساکن، اسپغول باشد که بعربی بذر قطونا گویند.

بنگوش ـ بضم اول و کسر ثانی، معروف است که زیر نرمه گوش باشد، و کنایه از اطاعت و انقیاد و صدق و ادب تمام بود، و سخن شنیدن را نیز گویند.

بن کوهی ـ بفتح اول و کسر ثانی گیاهی است بسیار چرب و از آن آش پزند.

بنگه ـ بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و اظهار های هوز، بمعنی بنگاه است که جا و مقام و منزل باشد و جایی را نیز گویند که نقد و جنس در آن گذارند و باخفای ها بمعنی بانگه است کشیدن آواز باشد.

بنلاد ـ بالام بروزن بنیاد، بمعنی بنای عمارت و دیوار باشد، و پشتیبان را نیز گویند.

بنمین ـ با میم بر وزن پروین، بلغت زند و پازند پسر را گویند که برادر دختر است و بجای تحتانی فوقانی هم بنظر آمده است، والله اعلم.

بنو ـ بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو خرمن هرچیز را گویند اعم از گندم و جو و کاه و غیر آن.

بنوان ـ بفتح اول بروزن دربان نگهدارندهٔ زراعت و نگاهبان خرمن را گویند، و بضم اول هم آمده است، و نگاهدارندهٔ اسباب و اموال را نیز گفته‌اند.

بنوره ـ بفتح اول و ثانی و رای قرشت و سکون ثالث بمعنی اول بنلاد است که بنیاد و بنای عمارت و دیوار باشد.

بنو سرخ ـ بضم اول و ثانی و سکون ثالث و ضم سین بی‌نقطه و سکون رای قرشت و خای نقطه‌دار، نام غله‌ایست که آن را بعربی عدس گویند خوردن آن تاریکی چشم آورد.

بنوسیاه ـ بنو معلوم بکسر سین بی‌نقطه و تحتانی بالف کشیده و بهای زده، غله‌ایست که آن را ماش گویند و آن مضعف دندان و مضر باه باشد.

بنوماش ـ بنو معلوم و میم بالف کشیده و بشین قرشت زده، بمعنی بنوسیاه است که ماش باشد و منگ را نیز گویند که آن نوعی از ماش است.

بنونخله ـ بنو معلوم بفتح نون و سکون خای نقطه‌دار و لام مفتوح، نوعی از عدس صحرایی باشد و آن را عدس مر خوانند.

بنوه ـ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و اخفای های هوز، مطلق خرمن را گویند اعم از خرمن غله و کاه و غیره، و بضم ثانی و اظهار های هوز نیز هست که بروزن صبوح باشد.

بنه ـ بضم اول و فتح ثانی، بار و اسباب و رخوت خانه و املاک و دکان و خانه و مکان و منزل را گویند، و بیخ و بنیاد هرچیز را نیز گفته‌اند، و بفتح اول طناب باریک را گویند.

بنه‌بستن ـ کنایه از کوچ کردن و سفر باشد.

بنیادبریخ‌نهادن ـ کنایه از بیمداری و بی‌ثباتی باشد.

بنیان ـ بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و بنون زده، نام حوض نعمان است و آن برکه‌ای بوده آب آن در نهایت شوری و تلخی و ببرکت قدوم سرور کاینات آب آن شیرین شد.

بنیچه ـ بضم اول بروزن کلیچه، جمعی را گویند که بر اصناف حرفت و املاک می‌بندند.

بنیز ـ بکسر اول بروزن ستیز، بمعنی هرگز و حاشا، باشد و بمعنی تعجیل و زود هم آمده است، و گاهی درمیان سخن بجای نیز هم بکار برند که بعربی ایضاً گویند.

بنیلک ـ بروزن شریک، ابریشم فرومایه باشد و آن را کج و کژ و قز گویند.

بیان بیست و سیم

در بای ابجد با واو مشتمل بر یکصد و چهار لغت و کنایت

بو- بضم اول وسکون ثانی مجهول، معروف است که رایحه باشد، ومخفف بود و باشد و بوم و باشم هم‌هست، وگوشت بز کوهی‌را نیز گویند، وبفتح اول پوست‌شتربچهٔ پرکاه کرده راگویند که‌پیش‌ناقهٔ بچه‌مرده‌بیرند تا بگمان فرزندخود شیر بدهد .

بوا- بضم اول و ثانی بالف کشیده مخفف بودا باشد یعنی بادا .

بوارد- بکسر اول و ثانی بالف کشیده بهرا ودال بی‌نقطه زده، ترشی‌باشد که در برابر شیرینی‌است .

بواس- بفتح اول بر وزن ایاس ، محنت وآزار ورنج وسختی‌باشد .

بواسحق- طایفه‌ای باشند ، و درنیشابور چندکان‌فیروزه‌هست‌یکی‌از آن‌رابواسحقی گویند .

بواشه - بفتح اول بروزن تراشه ، چار شاخ دهقانانرا گویند وآن‌چوبی‌چندباشد باندام کفدست و دستهٔ‌تیزدارد که‌دهقانان بدان غلهٔ کوفته رابرباد دهندتااز کاه جدا شود و آنرا بعربی مذری‌خوانند .

بوالخجدر- بالام و خای نقطه‌دار و جیم ودال بی نقطه بروزن کل بر سر ، ملحد وبیدین وبی‌دیانت‌راگویند .

بوالقاسم- کنایه از بوالفضول وشوخ ـ چشم باشد .

بوالکفد - بفتح کاف و سکون فا و دال ابجد، بمعنی‌رشوت وپاره باشد .

بوالکنجك- بکسر کاف فارسی و سکون نون و فتح جیم‌وکاف ساکن هرچیز که‌آن عجیب وغریب و طرفه‌باشد ودیدنش‌خنده آورد .

بوب- بروزن خوب، فرش و بساط خانه راگویند ، وبااین‌معنی بجای‌حرف‌اول‌پای حطی هم آمده است .

بوبا- بضم اول و سکون ثانی وبای ابجد بالف کشیده ، آشی‌راگویند که از گوشت بز کوهی‌پخته‌باشند .

***بوباش-** بسکون‌شین‌قرشت، بمعنی‌قدیم و جاوید و همیشه وسرمدباشد .

بوبرد - بضم اول و ثالث و سکون ثانی ورا ودال بی‌نقطه، بلبل‌راگویند وبعربی عندلیب خوانند .

بوبردك- بفتح دال و سکون‌کاف ، مصغر بوبرد است که بلبل باشد .

بوبك- باثانی مجهول بروزن خوبك ، دختر بکر ودوشیزه‌را گویند ، و هدهدرا نیز گفته‌اند که مرغ‌سلیمان‌باشد وبزبان هند احمق ونادان راگویند .

بوبو- بضم دوبای ابجد و سکون دوواو شانه سر وهدهد راگویند ، و آنرا مرغ سلیمان هم گفته‌اند ودربعضی جاها زنان خواهرخودرا بوبو خوانند .

بوبویه- بفتح یای‌حطی، بمعنی بوبواست که‌شانه سرو هدهد باشد .

بوبه - بضم اول و فتح ثالث ، بمعنی آرزومندی و آرزو باشد و بعربی تمنی گویند ، وهدهدوشانه‌سررانیز گفته‌اند و

بمعنی اول که آرزو باشد بجای حرف اول بای حطی هم آمده است .

بوتهـ باثانی مجهول و فتح تای قرشت ، رستنی ودرخت بیشاخ و برگی را گویند که بسیار بلند نشود و بزمین نزدیک باشد، و بچهٔ آدمی و سایر حیوانات را گویند عموماً و بچهٔ شتر را خصوصاً ، وبمعنی نشانهٔ تیر هم آمده است، وظرفی رانیز گویند که از گل حکمت ساخته باشند و طلا ونقره وامثال آن در آن بگدازند ومعرب آن بوتقه وبعربی خلاص گویند .

بوته‌خاکـ کنایه از بدن و قالب انسان باشد .

بوتیمار ـ با میم بروزن موسیقار ـ نام مرغی است که اورا غم‌خورك تیز گویند و او پیوسته در کنار آب نشیند و ازغم آنکه مبادا آب کم شود باوجود تشنگی آب نخورد واورا بعربی یمام وبیونانی شفنین خوانند خوردن گوشتش بیخوابی آورد و مقوی قوت حافظه باشد وذهن راتند وتیز کند .

بوچـ بفتح اول و سکون ثانی وجیم فارسی خودنمایی و کروفر باشد، وبضم اول اندرون دهان را گویند .

بوچپا ـ بکسر جیم وبای فارسی ، بالف کشیده بر وزن بوسنا ، بلغت زند و پازند ، خیار بادرنگ را گویند .

بوحاـ باحای بی نقطه بالف کشیده، بلغت یونانی ، گیاه ماه پروین را گویند وبیخ آنرا بعربی جدوار خوانند و گویند بابیش دریکجا روید .

بوختـ بروزن سوخت ، بمعنی پسر باشد که برادر دختر است .

بوخلـ بروزن فوفل ، خرفه را گویند و بعربی بقلة‌الحمقا خوانند .

بوخلهـ بفتح ثالث و لام ، بمعنی بوخل است که خرفه باشد ، وبضم ثالث هم بنظر آمده است.

بودشـ بکسر دال ابجد بروزن سوزش ، بمعنی هستی و بود باشد، وبعربی کون خوانند.

بودنهـ بفتح دال و نون، پرنده‌ایست که آنرا تیهو میگویند، وبعضی گویند پرنده ایست شبیه به تیهو لیکن کوچکتر ازوست و آنرا بعربی سلوی خوانند .

بور ـ بضم اول و ثانی مجهول و رای قرشت هردو ساکن ، اسب سرخ رنگ را گویند و تندرو رانیز گفته‌اند و آن پرنده‌ایست مشهور، وبمعنی بیار هم هست که امر باوردن باشد .

بوركـ بروزن کوچك ، نوعی از طعام باشد و بعضی گویند آش بغرااست وبعضی سنبوسه و قطاب را گویندو بمعنی شتل هم هست و آن زری باشد که درقمار ببرند و بحاضران دهند، وزنگاری رانیز گویند که برروی نان نشیند وباینمعنی بفتح اول و زای هوزهم آمده است و در عربی بمعنی مبارك باد باشد.

بورنگـ بر وزن هوشنگ ، نوعی از ریحان کوهی باشد .

بوروره ـ بضم اول و ثالث بواو رسیده و رای قرشت مفتوح ، نام پادشاهی بوده است، و نام جزیره‌ایست درجانب شمالی که شنقار راازآنجا آورند و آن پرنده‌ایست سفید و شکاری از جنس سیاه‌چشم و گویند مردم آن جزیره همه زال و سفیدموی میباشند.

بوره ـ بر وزن شوره ، چیزیست مانند نمك و آنرا زرگران بکار برند ، وشکر سفید را نیز گفته‌اند ومعرب آن بورق است وبعربی نطرون خوانندو گویند اگرقدری از بوره با صدف بسایند ودربینی زن بدهند اگر آن زن عطسه کند دوشیزه بود واگر نکند دوشیزه نباشد، و بورهٔ ارمنی همان است.

بوریاکوبیـ کنایه از ضیافتی باشد که در خانهٔ نو کنند .

بوریطشـ باثالث بتحتانی رسیده و حای

حطی مکسور بشین قرشت زده، بیونانی جوهریست که آنرا مرقشیثا گویند و آن چند قسم میباشد، و بعربی حجرالنور خوانند و در دواهای چشم بکار برند، گویند اگر بر گردن کودک بندند نترسد.

بوز ـ بفتح اول و سکون ثانی و زای هوز سبزیی که بسبب رطوبت بر روی نان و جامه و گلیم و پلاس و امثال آن بهم رسد، و زنبور سیاه را نیز گویند که بر روی گلها نشیند، و تنهٔ درخت را نیز گفته‌اند، و بضم اول و ثانی مجهول اسب نیله که رنگش بسفیدی گراید و اسب جلد و تند و تیز را هم میگویند و مردم تیز فهم و صاحب ادراک را نیز بطریق استعاره بوز گویند چنانکه مردم بی ادراک کندفهم را کودن خوانند، و کودن اسب کمراه پالانی باشد.

بوژ ـ بضم اول و سکون ثانی و زای فارسی، گرانی و سنگینی و تب و حرارت باشد، وبفتح اول گرداب را گویند.

بوزار ـ بضم اول و ثانی مجهول و زای نقطه‌دار بالف کشیده و برای بی نقطه زده، ادویهٔ حاره یعنی داروی گرمی که در طعام ها ریزند همچو فلفل و قرنفل و دارچینی و امثال آن.

بوزک ـ بفتح اول بروزن حوضک، بمعنی بوزاست و آن سبزیی باشد که بسبب رطوبت بر روی نان و گلیم و پلاس و امثال آن بندد.

بوزکند ـ بضم اول وفتح کاف و سکون ثانی و ثالث و نون و دال ابجد، صفه و ایوانرا گویند و برای قرشت هم بنظر آمده است.

بوزمند ـ با میم بروزن گوسفند گیاهی باشد بغایت خوشبوی و برای بی نقطه هم بنظر آمده است.

بوزمه ـ بضم اول وفتح ثالث و میم، بمعنی بوزمند است که گیاه خوشبو باشد.

بوزنه ـ بضم اول و کسر ثالث و فتح نون، میمون را گویند و بعربی حمدونه خوانند.

بوژنه ـ بضم اول و زای فارسی و فتح نون، غنچه و شکوفه و بهار درخت را گویند که هنوز نشکفته باشد، و آنرا بعربی کم خوانند.

بوزینه ـ بروزن موی چینه، بوزنه را گویند که میمون باشد.

بوزه ـ بروزن کوزه، شرابی باشد که از آرد برنج و ارزن و جو سازند و در ماوراءالنهر و هندوستان بسیار خورند، و تنهٔ درخت را نیز گویند.

بوزیدان ـ با دال ابجد بروزن حور بخان، دارویی است که از مصر آورند، و بعربی مستعجل خوانند و بجهت فربهی استعمال کنند، اگر با شیر گوسفند یا آرد برنج حلوا سازند و بخورند بدن را فربه کند.

بوزینه ـ بروزن روزینه، میمون را گویند.

بوس ـ با ثانی مجهول، مخفف بوسه است و بعربی قبله گویند، و بوسه کنند و امر ببوسیدن هم هست و با ثانی معروف سختی، و فروتنی را گویند.

بوستان افروز ـ گلی است که آنرا تاج خروس گویند بسبب شباهتی که بدان دارد.

بوستان گل نمای ـ کنایه از آسمان باشد.

بوسحاق ـ با حای حطی بروزن روستاق، طایفه‌ای باشند و نام کانی است از جمله کانهای فیروزه نیشابور که فیروزهٔ آنرا بوسحاقی و بواسحاقی هردو میگویند و بسحاق اطعمه را هم بوسحاق میخوانند.

بوسلیک ـ بضم اول وفتح ثالث و لام بتحتانی رسیده و بکاف زده، نام مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی.

بوسه‌شکستن ـ کنایه از بوسیدن و بوسه کردن پرصدا باشد.

بوش ـ بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین

قرشت ، بمعنی تقدیر باشد که قدرت داشتن است. وبسکون ثانی کروفر وخودنمایی را گویند، وبضم اول و کسر ثانی بمعنی هستی وبودن باشدوبعربی کون خوانند، وبسکون ثانی شیافی باشد که از دربند میآورند و آنرا بوش دربندی میخوانند گویند آن رستنی باشد که در ملك ارش بهم میرسدو آن را میکوبند وشیاف ساخته می آورند سرد وخشك است دراول ، ورمهای گرم را نافع باشد .

بوشاد - با ثانی مجهول بروزن فولاد ، بلغت یونانی شلغم خام را گویند .

بوشاسپ - باثانی مجهول بر وزن لهراسپ بمعنی خواب دیدن باشد وبعربی رؤیا خوانند .

بوشپاس - بضم اول وسکون ثانی مجهول و ثالث و بای فارسی بالف کشیده وبسین بی نقطه زده، بمعنی بوشاسب است که خواب دیدن ورؤیا باشد .

بوشنج - با جیم بر وزن هوشنگ ، نام قصبه ایست ازخراسان و معرب آن فوشنج است .

بوصیر - بضم اول وسکون ثانی وصاد بی نقطه بتحتانی رسیده وبرای قرشت زده ، لغتی است غیرمعلوم وآن گیاهی باشد دوایی که بعربی آنرا آذان الدب خوانند یعنی گوش خرس بسبب شباهتی که بدان دارد و بعضی گویند نوعی ازماهی زهره است وآن پوست درختی باشد بغایت سیاه و آنرا بعربی شیکران الحوت گویند، وبعضی دیگر گفته اند باقلای شامی است، و الله اعلم.

بوطانیه - با طای حطی بروزن سلطانیه ، پوست درختی است که آنرا بعربی کرمة السودا و بفارسی سیاه دارو خوانند وآن مانند عشقه بر درخت پیچد .

بوغلمن - بضم اول وسکون ثانی و غین نقطه دار مضموم بلام زده و صاد بی نقطه مضموم بنون زده، لغتی است یونانی ومعنی آن بعربی لسان الثور است که گاوزبان باشدو آن دوایی است معروف وبعضی گویند این لغت رومی است .

بوغنج - بضم اول و سکون ثانی و فتح غین نقطه دار و نون وجیم ساکن، شونیز را گویند و آن تخمی است ریزه و سیاه رنگ و بعربی حبة السودا خوانند وفوشنج را نیز گفته اند وآن قصبه ایست درخراسان نزدیك قندهار .

بوف - بروزن صوف ، پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد و آنرا بوم نیز گویند .

بوفروش - بکسر فا، عطار و مشك فروش را گویند .

بوق - بضم اول و سکون ثانی و قاف ، سفید مهره باشد وآن چیزیست که درحمام و آسیاها وهنگامها نوازند، وباثانی مجهول چادر بزرگی باشد که رخت خواب درآن بندند .

بوقلمون - دیبای رومی را گویند وآن جامه ایست که هر لحظه برنگی نماید، وکنایه از کسی است که هرساعت خودرا برنگی وا نماید ، وگویند جانوریست درآب چون خواهد که جانوری بگیرد خودرا بشکل آن جانور کند وحربارانیز گفته اند و آن نوعی از چلپاسه باشد که هر نفس برنگی نماید و نام مرغی هم هست، وکنایه ازدنیا و عالم است بسبب حوادث ، واهل مشرق سنگ پشت را بوقلمون میگویند .

بوقیصا - با قاف بتحتانی رسیده و صاد بی نقطه بالف کشیده، بلغت یونانی درخت سفیدار باشد وآن نوعی ازبیداست وبعضی درخت پده و پشه غال رانیز گفته اند که بعربی شجرة البق خوانند .

بوك - بضم اول و سکون ثانی و کاف ، مخفف بود که وباشد که باشد، کلمهٔ تمنی است وبعربی عسی و لعل گویند وبعضی مگرهم

هست که کلمهٔ استثنا باشد ، وترجمهٔ فرش هم هست بفتح فا ، ونوعی از آتش گیره هم هست ، وجایی یا چاهی که غله در آن پنهان کنند .

بوگان ـ با کاف فارسی بروزن خوبان ، بچه‌دان و زهدانرا گویند و بعربی رحم خوانند، و بمعنی گلزار هم بنظر آمده است .

بوكلك ـ بفتح کاف ولام بروزن کوچکك، میوه ایست مغزدار که آن را ون گویندو ترکان چتلاقوچ و عربان حبة‌الخضرا خوانند .

بوك‌ومگر ـ بامیم و کاف فارسی بروزن کوه و کمر ، بمعنی بوك است و مرادف مگر بمعنی بود که و باشد که،و بعربی عسی ولعل گویند .

بولخجدر ـ بالام وخای نقطه‌دار و جیم ودال بی نقطه بروزن گل برسر ، ملحد وبی‌دین‌وبی‌دیانت باشد .

بولنجك ـ بفتح لام وسکون نون و جیم مفتوح بکاف زده، هرچیز عجیب و غریب و طرفه باشد که دیدن آن خنده آورد .

بولو ـ بضم اول ولام و سکون هردو واو بلغت یونانی بمعنی بسیار باشد که عربان کثیر گویند .

بولوبودبون ـ با اول و ثالث و بای ابجد هر سه بواو رسیده وفتح دال بی‌نقطه وبای دیگر بواو کشیده و بنون زده، لغتی است یونانی ومعنی آن بعربی کثیرالارجل باشد یعنی بسیار پا وآنرا بفارسی بسپایك خوانند ، معرب آن بسفایج است وآن دوایی است مشهوروبتازی اضراس‌الکلب خوانند و بجای بای آخر یای حطی هم بنظر آمده است .

بولو طریخون ـ بفتح طای حطی و رای بی‌نقطه بتحتانی رسیده وخای نقطه دار بواو کشیده و بنون زده ،لغتی است یونانی و معنی آن بعربی کثیرالشعر باشد وآن دوایی است که بفارسی پرسیاوشان خوانند .

بوم ـ بضم اول وسکون ثانی بروزن شوم، جغد را گویندو آن پرنده‌ایست که بنحوست اشتهار دارد گویند بوم پرنده‌ایست ازجنس جغد لیکن بسیار بزرگ و سروگوش وچشم های او بگربه میماند و شبها شکار کند و روزها پروازنتواند کرد مگرچندقدمی و بعضی گویند باینمعنی عربی‌است ، و زمین شیار نکرده را نیز گویند ، و جا و مقام ومنزل و مأوا را هم گویند،و بمعنی سرشت و طبیعت نیز آمده است و بضم اول و فتح ثانی بمعنی باشم باشد که ازبودن است .

بومادران ـ نام گیاهی است مایل بکمودت وتیزی،و گل کبودی‌دارد،وبعربی قیصوم خوانند .

بوماران ـ بحذف دال بمعنی بومادران است که‌نام گیاهی‌باشدمایل‌بکمودت‌وتیزی.

بوماره ـ بروزن‌جوباره ، نام‌پرنده‌ایست غیر معلوم .

بوم‌کند ـ باکاف‌بر وزن سودمند،خانه‌ای را گویند که‌درزیر زمین کنند بجهت گوسفندان ومسافران .

بومهن ـ بفتح ثالث و هاوسکون نون ، زمین لرزه باشد که‌بعربی زلزله‌خوانند، و رودهٔ گوسفندی را نیز گویند که‌از سرگین پاك نکرده باشند ، وبمعنی اول بسکون ثالث‌هم آمده است واین اصح است .

بومهین ـ بروزن خوشه چین ، بمعنی اول بومهن است که زلزله و زمین‌لرزه باشد .

بون ـ بفتح اول و سکون ثانی و نون ، بمعنی حصه‌وبهره باشد، و بضم اول زهدان

و بچه‌دان که‌بعربی رحم گویند، و آسمان را نیز گفته‌اند، و بن و نهایت و پایان و انتهای هر چیز باشد، و رودهٔ گوسفند و گاو و امثال آن که آنرا پاك نکرده باشند.

بوند ـ بضم اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد، بمعنی آهستگی باشد، و بفتح ثانی و کسر ثانی بمعنی باشند، و مرد صاحب نخوت و هستی را نیز گویند.

بونده ـ بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح دال ابجد، بمعنی مرد آهسته و با تمکین باشد، و بفتح ثانی و کسر ثانی مرد با هستی و هیبت و صاحب نخوت را گویند

بوه ـ بضم اول و فتح ثانی، درختی را گویند که هرگز بار و ثمر نیاورد، و مردم آهسته را نیز گفته‌اند.

بوهمان ـ بسکون ثالث بر وزن دودمان بمعنی رحم است که زهدان و بچه‌دان باشد، و از اسمای مبهمهٔ فارسی هم هست همچو فلان و بهمان.

بوی ـ بر وزن موی، معروف است که رایحه باشد، و عطریات را نیز گفته‌اند، و بمعنی بهره و نصیب و خوی و طبیعت، و محبت و امید و آرزو، و خواهش و طمع هم آمده است، و بضم اول و کسر ثانی یعنی باشی.

بویا ـ با ثانی مجهول بر وزن گویا، چیزهائیرا گویند که بوی خوش و بوی بد دهد.

بوی‌افزار ـ با فا و زای نقطه‌دار بر وزن نون انبار، ادویهٔ گرمی که در طعام ریزند مانند فلفل و دارچینی و امثال آن و بحذف رای آخر هم بنظر آمده است که بوی افزا باشد.

بویان ـ بر وزن گویان، بوی کننده و بوی کنندگانرا گویند.

بوی‌بردن ـ کنایه از اندك اطلاعی بر چیزهای مخفی بهم رسانیدن، و گمان کردن و چیزی شنیدن باشد.

بوی پرست ـ بفتح بای فارسی و رای قرشت و سکون شین بی‌نقطه و فوقانی، سگ شکاری را گویند که جانورانرا ببوی پیدا میکند، و کنایه از جن و ملك هم هست.

بویچه ـ بر وزن بوقچه، گیاهی باشد که مانند ریسمان بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند.

بویدان ـ با دال ابجد بر وزن دودمان، ظرفی را گویند که در آن چیزی از عطریات کرده باشند.

بوی‌رنگ ـ بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی، بمعنی گل است که بعربی ورد گویند.

بوی‌سا ـ با سین بی نقطه با الف کشیده، سنگی باشد که عطریات بر آن سایند.

بوی‌کلك ـ با کاف و لام مفتوح بر وزن شور نمك، میوه ایست مغزدار که آنرا بترکی چتلاقوچ گویند.

بوینگ ـ بر وزن هوشنگ، تره ایست شبیه بریحان که بعربی بادروج خوانند.

بویه ـ بر وزن مویه، بمعنی آرزومندی باشد، و جمعی از پادشاهان که بآل بویه مشهورند، و رستنی هم هست که آنرا شاه تره میگویند.

بیان بیست وچهارم

در بای ابجد با های هوز مشتمل بر پنجاه و پنج لغت و کنایت

به - بکسر اول و سکون ثانی ، بمعنی خوب و نیك باشد ، و نام میوه ایست مشهور .

بها - بکسر اول و ثانی بالف کشیده ، خوبی وزیبایی را گویند، وبفتح اول قیمت هرچیز را .

بهادر - بضم دال ابجد بر وزن تیاسر ، بمعنی شجاع ودلیر بکمال باشد.

بهار - بروزن چهار،معروف است که فصل ربیع وبودن آفتاب دربرج حمل و ثور و جوزا باشد،وبتخانهٔ چین وآتشکدهٔ ترکستان وخانهٔ طلاکاری ومنقش بود ، وبت را نیز گفته‌اند که بعربی صنم خوانند ،وشکوفهٔ گل هردرخت را گویند عموماً وگل درخت نارنج را خصوصاً ، ونام گلی است زرد که آنرا گل گاوچشم خوانند و بعضی گویند باین معنی عربی‌است ، ونام جزیره‌ای هم هست خوش آب وهوا ، وحرم پادشاهان وسلاطین را نیز گفته‌اند وبکسر اول نام ولایتی است در هندوستان ، و بمعنی تنگ‌بار که عبارت از یك تای بار است هم بنظر آمده است .

بهاربشکنه - با بای ابجد و شین قرشت وکاف ونون و های هوز ، نام نوائیست از موسیقی .

بهارخانه - بتخانه راگویند ، چه بهار بمعنی بت هم‌آمده است ، و بنای رفیع‌را نیز گفته‌اند .

بهار خوش - بهار معلوم ، بفتح خای نقطه‌دار وسکون واو معدوله‌وشین‌قرشت، گوشتی باشد که آنرا نمکسود نموده خشك سازند ، وبتازی قدید گویندش .

بهاز - بکسر اول وثانی بالف کشیده و بزای نقطه دار زده ، اسب اصیلی را گویند که در ایلقی بجهت نتاج گرفتن سردهند .

به‌افتاده - کنایه ازبهبود باشد ، وبهبود بمعنی خیریت .

به‌آفرین - نام خواهراسفندیاربن گشتاسپ است که او را ارجاسپ اسیر کرده بود و در رویینه دژ محبوس داشت .بعد ازآن اسفندیار بآنجا رفت و ارجاسپ راکشت وبه آفرین را نجات‌داد، واورا به‌آفرید هم میگویند که بجای نون دال باشد .

بهاگیر - باکاف فارسی بروزن تباشیر ، هرچیزیرا گویند که قیمت وبهای بسیار داشته باشد.

بهامین - با میم بروزن معاجین ، فصل بهار را گویند.

بهانستن - بفتح اول بر وزن ندانستن ، بمعنی گریه کردن باشد.

بهاور - بفتح اول بروزن ثناگر، بمعنی بهاگیر است که چیزی بسیار قیمت وپر بها باشد .

بهت - بفتح اول وثانی و سکون فوقانی ، نوعی ازطعام باشد ، و بعضی گویند شیر برنج است و بعضی گویند فرنی است که برادر پالوده باشد ،وبعضی گویندحلوای برنج است ومعرب آن بهط باشدباتشدید طای حطی.

بهترك - با تای قرشت بروزن اسیرك ، نام‌سالی‌است‌سیزده‌ماهه، که پارسیان‌پیش ازظهوراسلام از کبیسهٔ یکصد وبیست‌سال اعتبارمیکرده‌اند،یعنی‌بعد ازهرصدوبیست سال یکسال را سیزده ماه میشمرده‌اند و آنرا بهترك می‌نامیده‌اندواین‌سال‌درزمان

هر پادشاه که واقع میشد دلیل بر شوکت و عظمت آن پادشاه میداشته‌اند، واورا اعظم سلاطین میدانسته‌اند . بلکه عقیدهٔ آنها این بوده که سال بهترك جز درزمان پادشاه ذوشوکت واقع نمیشود ، چنانکه درزمان نوشیروان واقع شد ودر آنسال دواردی بهشت وقوع یافت .

بهج - بفتح اول وثانی وسکون جیم، دارویی است که ازمصر آورند، وبفارسی بوزیدان و بعربی مستعجل خوانند .

بهر - بروزن شهر، نام ولایتی است، وبمعنی حصه ونصیب وحظ وبهره نیز آمده است ، ودر عربی بمعنی عجب از تعجب، وهلاك از هلاکت باشد.

بهرا - بروزن صحرا، بمعنی ازجهت چیزی وازبرای چیزی باشد .

بهرام - بروزن فرجام ، نام فرشته‌ایست که محافظت مردم مسافرحواله بدوست و امور ومصالحی که درروزبهرام واقع میشود باوتعلق دارد ، ونام روز بیستم از هرماه شمسی باشد، ونام ستارهٔ مریخ هم هست که مکان اوآسمان پنجم است واقلیم سیم از منسوبات اوست، ونام پادشاهی هم بوده است درعراق که اورا بهرام گورمیگفتند بسبب آنکه پیوسته شکار گور خر کردی واو پسر یزدجرد اثیم بود، گویندمدت چهارسال در ملك او کسی نمرد وپادشاهی او در دور زهره بود چه در زمان اوسازونوا رواجی تمام داشت، وبمعنی گل کاجیره هم بنظر آمده است که بعربی عصفرخوانند، ونام سرلشکر هرمزبن نوشیروان که اورا بهرام چوبین میگفتند بسبب آنکه بسیار لاغر وخشك اندام بود .

بهرام تل - بفتح تای قرشت وسکون لام ، نام مناره‌ایست که بهرام چوبینه از سر ترکان ساخته بود .

بهرامج - بفتح میم وسکون جیم، معرب بهرامه است که بیدمشك باشد، وآن گلی است معروف .

بهرامن - بروزن تردامن، نوعی ازیاقوت سرخ باشد، وجنسی از بافتهٔ ابریشمی هفت رنگ هم هست درنهایت لطافت ونازکی ، وگل عصفر را نیز گویند که گل کاژیره باشد، وغازه‌ای که زنان بر روی مالند و رویرا سرخ کنند .

بهرامه - بروزن شهنامه ، جامهٔ سبز را گویند ، وبمعنی ابریشم هم آمده است، و بید مشك‌را نیز گویند .

بهرك - بر وزن تغزك ، پوست دست وپا واعضا که بسبب کار کردن سخت شده وپینه بسته باشد ، وبمعنی چرك وریم هم آمده است .

بهرمان - بروزن قهرمان، بمعنی بهرامن است که یاقوت سرخ و بافتهٔ ابریشمی الوان باشد وگل کافیشه‌را نیز گویند که گل کاجیره باشد .

بهرمن - بروزن اهرمن، بتخانه راگویند. وبمعنی یاقوت سرخ هم آمده است.

بهرمه - بفتح اول وثالث ورابع، افزاریست که درودگران بدان چوب وتخته‌سوراخ کنند ، وبعربی مثقب خوانند.

بهروج - با واو مجهول و جیم بروزن بهروز ، نوعی ازبلور کبود است درنهایت لطافت وصافی وخوشرنگ وکم قیمت، و کندر هندیرا نیز گویند .

بهروجه - بفتح جیم ، بمعنی بهروج است که بلور کبود کم قیمت و کندر هندی باشد .

بهروز - بروزن دلسوز ، بمعنی بهروجه است که بلور کبود کم قیمت باشد و کندر هندیرا نیز گویند .

بهروزه - بروزن فیروزه، بمعنی بهروز است که بلور کبود صاف کم قیمت و کندر هندی باشد .

بهرون - بکسر اول بر وزن دلخون ،

نام سکندر ذوالقرنین است .

بهره - بفتح اول بروزن دهره ، بمعنی حصه ونصیب وحظ وقسمت باشد، وبضم اول نام طایفه‌ایست که مولد و مسکن ومقام ایشان در گجرات است، وبکسر اول نام قصبه‌ایست که از لاهور تا آنجا شصت کروه است .

بهره‌بر - بفتح بای ابجدبروزن رخنه‌گر، شریک وانباز را گویند .

بهش - بفتح اول وسکون ثانی و شین قرشت، نام میوهٔ درختی‌است که صمغ آنرا عقل گویند وقتیکه تروتازه باشد وچون خشک شود وقل‌خوانند، بسیارلذیذاست.

بهشت گنگ - بهشت معلوم و بفتح کاف فارسی‌وسکون‌نون وکاف‌دیگر، دارالملک افراسیاب است ونام قلعه‌ای هم هست که ضحاک درشهربابل ساخته بود.

بهشتی و بهشتی روی - کنایه از خوش صورت وخوبروی باشد .

بهك - بفتح اول وثانی بروزن ملک ، نام مرضی وعلتی است که پوست‌بدن آدمی سیفد میشود ومعرب آن بهق است .

به‌گزین - بکسر اول وضم کاف فارسی ، انتخاب‌برانتخاب، وگزیده شده راگویند، یعنی چیزهای سره ونیکو که ازچیزهای سره بگزینند ، و شخصی‌را نیز گویند که چیزها راانتخاب کند، وسیم را سره سازد واورا بعربی نقاد وناقد خوانند، وبمعنی گزیدن‌وانتخاب کردن هم‌آمده‌است وامر باینمعنی‌هم نیزهست .

بهل - بکسر اول بروزن خجل ، امر بر گذاشتن‌است ، یعنی‌بگذار.

بهله - بالام بروزن قهوه ، پوستی باشد که باندام پنجهٔ دست دوزند ومیرشکاران بردست کشند وچرغ وبازوشاهین رابدست گیرند .

بهم - بکسر اول بروزن شکم ، ترجمهٔ نعم وشد .

بهمان - بروزن مهمان ، مرادف‌ومتتابع فلان است که چیزی مجهول وغیر معلوم باشد.

بهم بر آمدن - کنایه ازدرغضب‌شدن‌باشد.

بهمن- بروزن‌مخزن، مخفف‌برهمن‌است که بمعنی راست گفتاروراست کردار و کوچك بسیاردان و درازدست وابر بارنده باشد، و نام فرشته‌ایست که تسکین خشم وقهر دهد وآتش‌غضب را فرونشاند ، واوموکل‌است بر گاوان و گوسفندان‌واکثرچهارپایان، و تدبیرامور ومصالحی که درماه بهمن وروز بهمن‌واقع میشودباوتعلق‌دارد، وعقل‌اول‌را نیز گویند، ونام اردشیرپسراسفندیار ونام ماه یازدهم ازهرماه شمسی وبودن آفتاب دربرج دلو، وجشن‌سده که‌یکی‌ازجشنهای بزرگ‌فارسیان است در دهم این‌ماه‌باشد، وگیاهی‌ورستنیی‌بود که‌درماه‌بهمن‌وزمستان گل کند وبیخ آن‌سرخ‌وسفیدمیباشدوآنرا بهمنین میگویند، وبعضی گویند گلی است که درزمستان‌هم‌میباشد. ودارونی‌است که بدن رافربه کند وبادرادفع سازد وقوت‌باه دهد ، ونام روزدویم است ازهرماه شمسی و بنابرقاعدهٔ‌کلیهٔ فارسیان که چون‌نام روز با نام ماه موافق آیدآنروزراعید گیرند و دراین‌روزجشن‌سازندوانواع‌غلها و گوشتها پزند وگل بهمن سرخ و سفید برطعامها پاشند وهردوبهمن رامیده کرده باتبات و قند بخورند وبهمن‌سفید را سائیده باشیر بخورند وآنرامقوی‌حافظه دانند و گویند این‌روزراخاصیت‌تمام‌است در کندن گیاهها و بیخ‌های دوایی از کوهها و صحراها و گرفتن‌روغن‌هاو کردن‌بخورها، ونیك‌است دراین‌روزجامهٔ‌نوبریدن وپوشیدن وناخن چیدن وموی پیراستن وعمارت کردن، و این‌روزرابهمنجنه خوانند، ونام‌پرده‌ایست

ازموسیقی، ونام‌قلعه‌ایست درنواحی اردبیل و درقدیم درآنجا ساحران و جادوگران بسیار بوده‌اند، گویند کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آنرا شکسته آن‌قلعه رافتح کرد ونام‌قلعه‌ای‌هم‌هست درهندوستان، ونام کوهی است بسیار بلند و برکندها و تختهای برف را نیز گویند که‌از کوه‌بسبب حرارت آفتاب جدا شود و بیفتد، ونام چشمه‌ایست درجرجان که چون آب‌از آنجا بردارند وبرگرمیکه درتوابع آنجاست پای نهند تمام آن آبیکه برداشته‌اند شوروتلخ شود اگرچه یك کس‌با نهاده وصد کس آب برداشته باشند.

بهمنجه - باجیم ونون بروزن درپنجره، نام روز دویم است ازماه بهمن وعجمان دراین‌روزعید کنندوجشن‌سازندبنا برقاعدهٔ کلیه که نزدایشان ثابت است که چون نام روز با نام ماه موافق آید عید باید کرد و آنرابهمنجه نیز گویند که‌بفتح جیم‌فارسی وحذف‌نون باشد، گویند دراین‌روزسپند را با شیرباید خوردبجهت زیادتی‌حافظه، و دربعضی از بلاد دراین روز مهمانی کنند بطعامی که درآن جمیع حبوبات باشد و بعضی گویند نام‌روزدویم‌است‌ازهرماه‌شمسی.

بهمنیار - با یای حطی بروزن ارزن زار نام‌یکی‌ازشاگردان شیخ بوعلی‌سینابوده.

بهنانه - بفتح اول بروزن افسانه، بمعنی میمون است که بوزینه باشد، وبکسراول بروزن‌بهدانه، کلیچهٔ سفید ونان قرص را گویند.

بهو - بفتح اول و سکون ثانی و واو، صفه وایوان وکوشك وبالاخانه راگویند و بضم ثانی بروزن سبونام یکی ازرایان هند است.

بهور - بضم اول و ثانی مجهول بروزن قصور، بمعنی چشم باشد که‌بعربی‌عین گویند، وبمعنی نگاه نیز آمده است که بعربی‌نظر خوانند وباین‌معنی بجای حرف‌اول نون‌هم آمده است.

بهی - بکسر اول وثانی بتحتانی رسیده، نام میوه‌ایست مشهور و بمعنی نیکویی و خوبی نیز آمده است.

بهیم - بروزن فهیم، نام یکی ازرایان و بزرگان هنداست، وصفه وبالاخانه رانیز گویند.

بهین - بکسر اول بروزن تگین، بمعنی بهترین و انتخاب کرده شده و گزیدهٔ هر چیز باشدوتوانگری‌یافتن، وایام هفته‌راهم گفته‌اندوبمعنی‌حلاج ونداف‌نیزآمده‌است

بهینه - بکسراول بروزن نگینه، بمعنی بهین‌است که گزیده وانتخاب کرده شده و ایام هفته وحلاج ونداف باشد.

بیان بیست و پنجم

در بای ابجد بایای حطی مشتمل بر یکصد و پنجاه و هشت لغت و کنایت

بیا - بفتح اول بروزن حیا بمعنی‌پرباشد که نقیض‌خالی‌است ودرخانه ودرسرای را نیز گفته‌اند وبکسراول‌امراز آمدن باشد.

بی‌آب - با همزه ممدوده بروزن بی‌تاب کنایه از بی‌رونق و بی‌طراوت ولطافت و عدم جاه وشأن وشوکت باشدوبمعنی‌خجل

و شرمنده هم هست .

بیاد - بکسر اول بروزن زیاد ، بمعنی بیداری وهشیاری باشد که نقیض خواب و مستی است .

* **بیارش** - بفتح اول و کسر رای بی نقطه، بروزن فواحش بمعنی تدبیر و علاج و چاره باشد .

بیاره - بروزن شراره ، هر درختی را گویند که ساق آن افراشته نبود همچو درخت خربزه و هندوانه و خیار و کدو وحنظل و مانند آن.

بیاستو - بکسر اول و سکون سین بی نقطه وفوقانی بواو رسیده ، بمعنی خمیازه باشد و بوی دهن و گنده دهان را نیز گویند و آنرا بعربی بخر خوانند .

بیاغارید - باغین نقطه دار ورای بی نقطه بروزن بیاشامید، ماضی آغاریدن باشد یعنی نم کرد و خیسانید وآمیخت و سرشت با آب یابخون .

بیاغاریدن - بروزن بیاشامیدن ، بمعنی نم کردن وخیسانیدن وسرشتن وآمیختن باشد باآب یابخون .

بیاغاشت - بسکون شین وتای قرشت ، بمعنی خیسانید ونم کرد وآمیخت وسرشت باآب ویا بخون وچرك.

بیاغالیدن - با لام بروزن طلا مالیدن، بمعنی تحریك نمودن وتحریص کردن باشد .

بیاغشت - بکسر رابع و سکون شین وتای قرشت ، بمعنی بیاغاشت است، یعنی خیسانید، ونم کرد وآمیخت وسرشت.

بیانك - بکسر اول و سکون کاف بروزن صیانت، گیاهی باشد که از آن بوریا بافند.

بیانه - بفتح اول بروزن زمانه، نام شهریست درهندوستان که نیل از آنجا خیزد وآن چیزی باشد که بدان چیزها رنگ کنند.

بیاوار - بفتح اول بروزن سزاوار ، بمعنی شغل وکار وعمل باشد .

بیاه - بکسر اول بر وزن سیاه ، نام رودخانه ایست بسیار بزرگ درنواحی لاهور .

بی باك - بمعنی بی ترس وبیم باشد ،چه باك بمعنی ترس وبیم هم آمده است و کنایه از شجاع ودلاور وصاحب تهور باشد .

بی بهره - بی نصیب وقسمت است چه بهره بمعنی قسمت ونصیب بود و کنایه از گدا و ودرویش وپریشان وبی چیز باشد.

بی بی - بکسر هردو با و سکون هر دو یا، زن نیکو وخاتون خانه را گویند .

بیتا - بااول بثانی رسیده و فوقانی بالف کشیده ، بلغت زند وپازند بمعنی خانه است که بعربی بیت خوانند.

بیتانه - با فوقانی بروزن و معنی بیگانه که نقیض آشنا باشد بلغت زند وپازند.

بیت فراغ - کنایه از متوضاست که ادبخانه باشد .

بیجاد - باثانی مجهول بروزن ایجاد ، مخفف بیجاده است که کاه ربا باشد وبعضی گویند سنگ ریزه ایست سرخ مانند یاقوت اما بسیار کم بها و او نیز کاه می رباید و بعضی گویند بیجاده آنست که پر مرغ را جذب کند .

بیجاده - با ثانی مجهول بروزن بی باده بمعنی بیجاد است که کاه ربا باشد و بعضی گویند بیجاده نوعی از یاقوت است.

بیجن - بروزن ومعنی بیژن است که پسر گیو بن گودرز باشد.

بیجوهر - کنایه از مردم بی هنر وبی عقل وهیچکاره باشد .

بیخ پشم - بکسر خای نقطه دار ، کنایه از گوشت است که بتازی لحم گویند.

بیخستن - بکسر اول بروزن دل بستن ، بمعنی درماندن وعاجز شدن باشد.

بیخسته - بروزن بیدسته درمانده وعاجز شده ومحبوس وبندی را گویند .

بیخشت- بفتح اول و ضم ثالث بروزن زردشت ، هرچیز که آنرا ازبیخ بر کنده باشند ، مانند درخت وامثال آن و بجای شین نقطه دارسین بی‌نقطه‌هم آمده‌است ،و آن نیز درست‌است چه‌درفارسی هر دو بهم تبدیل می‌یابند چنانکه در فواید گذشت .

بیخ‌کوهی- بر کاف بواو رسیده وهای بتحتانی کشیده،بیخ‌نفتی است که‌شوکران باشدو آنرا بیونانی نو دریون گویند و و بهترین آنرااز نفت آورندو تفت‌ازاعمال یزد است .

بی‌خویش- با واومعدوله بروزن‌بی‌ریش، بی‌خودوبی‌هوش‌را گویند.

بی‌خویشتن- با تای‌قرشت ، بمعنی بی خویش‌است که‌بی‌خودوبی‌هوش‌باشد.

بی‌خیله- با خای نقطه‌دار بر وزن بی حیله ، خرفه‌را گویند وبعربی‌بقلة‌الحمقا خوانند .

بید - بکسر اول وسکون ثانی‌ودال نام درختی است‌مشهور وآنرا بعربی صفصاف خوانند ، ونام دیوی بوده در مازندران که رستم اوراکشت ، و بمعنی‌باشید ، و بوید هم هست، وکرمکی رانیز گویند که کاغذ و جامه های پشمین را ضایع کند و تباه سازد ، و بمعنی بیهوده‌وبی‌- فایده وناسودمند باشد وقتی که‌مرادف‌باد باشد چنانکه گویند بادو بیدیعنی‌بیفایده و ناسودمند ، و بزبان هندی نام کتابی است مشتمل بر احکام دین هندوان و باعتقاد ایشان کتاب آسمانی‌است،وبمعنی هوش‌وشعور هم بنظر آمده‌است،ودرمؤید الفضلا هوش نوشته بودند که عربان‌فاره خوانند، والله‌اعلم.

بیداد- معروف‌است که ظلم‌وستم باشد،و نام شهریست از ترکستان و پادشاه آن شهر کافور نام جادوی بوده آدمی خوار رستم اورا گرفت و کشت وآن شهر رامفتوح ساخت .

بیدارمغز- کنایه ازمردم عاقل وهوشیار و خبردار باشد .

بیدبرگ - بروزن دیگ‌برگ، نوعی‌از پیکان تیرباشد شبیه ببرگ‌بید .

بیدخ- بفتح اول بر وزن برزخ ، اسب جلد وتندوتیزخیز را گویند ،و بکسراول هم‌آمده‌است .

بید خام - بکسر ثالث ، عود خام را گویند .

بیدخت- با یای مجهول بروزن کیمخت، ستارهٔ زهره‌را گویند که‌صاحب فلک‌سیم و اقلیم پنجم است .

بیدستر- با ثانی مجهول و تای قرشت بروزن بی‌مسطر ، نام حیوانی است‌بحری که هم درآب و هم‌در خشکی زندگانی تواند نمودوخصیهٔ اورا آش‌بچگان گویند و بترکی آن‌جانوررا قندزخوانند .

بیدست وپاشدن- کنایه از سراسیمه گردیدن باشد .

بیدطبری- نوعی از بید باشد،و بعضی بیدمشك را بیدطبری گویند ، وبعضی‌بید موله را گویند که‌بیدمجنون‌باشد .

بیدق- بروزن احمق ، پیاده شطرنج را گویند و آن‌مهره‌ای‌باشدازجمله‌مهرهای شطرنج، ومعرب پیاده است .

بیدق‌سیم - کنایه از کوکب و ستاره باشد .

بیدگیا- بکسر کاف فارسی وتحتانی‌بالف کشیده ، نوعی ازحرشف است که کنگر باشد ، سردوخشك‌است دراول،جراحتهای تازه رانافع باشد .

بیدلا- بکسر اول و ثالث وسکون‌ثانی مجهول و لام بالف کشیده ،سخنان‌بی‌ربط و هذیانرا گویند .

بیدمال- بامیم بالف کشیده بروزن نیك

قال، پاك کردن زنگ باشد ازروی آیینه وشمشیر وسایر اسلحه بچوب بیدیا چوب دیگر که اینکار راشاید .

بیدمشك - نوعی از بید است که بهار آن یعنی شکوفهٔ آن بغایت خوشبوی می‌باشد، وعرق آنرا بجهت تفریح دل و تبرید بیاشامند .

بید موش - بر وزن فیل گوش ، یعنی بید مشك باشد وآنرا گربه بید هم می‌گویند .

بیدواز - باثانی مجهول بروزن پیشواز ، نام کوهی است ازولایت ماوراءالنهر .

بیدوند - با واو بروزن ریشخند ، نام دارویی است که آنرا شادنه گویند و بجهت داروی چشم بکار برند .

بیر - بکسر اول وسکون ثانی و رای قرشت، جامهٔ خواب را گویند مانندنهالی و توشك وآنچه گستردنی باشد بجهت خوابیدن خصوصاً ، و صاعقه وطوفان رانیز گفته‌اند، وبمعنی حفظ و از بر کردن هم آمده است ، و در عربی چاه راگویند . وبهندی بمعنی برادر و پهلوان وشجاع باشد ، وبتر کی یك را گویند که عدد اول است .

بیراز - باثانی مجهول، بروزن شیراز ، شاخ حیوانات راگویند .

بیران - بروزن و معنی ویران باشد که نقیض آباداست .

بیرانه - بروزن ومعنی ویرانه است که خرابه باشد .

بیراه - دوطرف راه راگویند که درآن جاده نباشد، وکنایه ازمردم نامشخص و کارهای ناشایسته باشد .

بیربوشا - با بای ابجد بواو رسیده و شین قرشت بالف کشیده، بلغت زندوپازند خیار باد رنگ راگویند .

بیرزد - بفتح زای نقطه دار و سکون دال بی‌نقطه ، صمغی باشد مانند مصطکی سبك وخشك و بوی تیزی دارد و طبیعت آن گرم وخشك است علاج عرق النسا و نقرس کند وحیض را براند وبچهٔ مرده‌از شکم بیندازد ودر مرهمها نیز داخل کنند ومعرب آن بارزد باشد، وبراده‌ای رانیز گویند که رویگران ازسوهان‌سوهان جمع کنند، وبرادهٔ فلزات راگفته‌اند مطلقاً، و دارویی باشد که بر دمید گیاهالند تامگس برآن ننشیند وبه کند ، و چیزیرا نیز گویند که رویگران بجهت لحیم کردن ووصل نمودن چیزها بکار برند.

بیرزه - با ها بروزن ومعنی اول بیرزد باشد وآن صمغی است بغایت گنده ومنتن وبعربی آنراقنه گویند، و بازای فارسی هم آمده است .

بیرزی - بفتح رابع بروزن نیك‌پی، بمعنی مرزه است وآن صمغی باشد منتن که بارزد گویندش .

بیرق - بفتح اول و ثالث بروزن سنجق، علم راگویند، وبمعنی شقهٔ حریر رنگین هم آمده است که برسرعلم ونیزه و کلاه وخود بندند .

بی‌رگ - بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف فارسی ساکن ، بیدل و بی‌غیرت راگویند .

بیرگند - بفتح کاف فارسی بروزن زیر بند، نام شهریست که معرب آن بیرجند است .

بیرم - بفتح اول وثالث بروزن ضیغم ، نوعی ازپارچهٔ ریسمانی باشد شبیه‌بمثقالی عراق لیکن ازو باریکتر و نازك‌تر است .

بیرن - بکسر اول و ضم ثالث ، مخفف بیرون است که نقیض اندرون باشد.

بیرنجاسب - بکسراول وثالث و سکون

ثانی ورابع وجیم بـالف کشیده وبسین بی‌نقطه وبای ابجد زده، گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند .

بیرنگـ باثانی مجهول بروزن نیرنگ، نشان وهیولایی باشد که نقاشان ومصوران مرتبهٔ اول برکاغذ ودیوار بکشند، وبعداز آن قلم گیری کنند ورنگ آمیزی نمایندو همچنین بنایان طرح عمارتی را که رنگ بریزند، ونزد محققان ظهوراحدیت است، واشاره بعالم وحدت کـه عبارت ازمرتبه‌بی مرتبه بود که آن اسقاط اضافات ذات معرا از لباس اسما وصفات است تعالی وتقدس.

بی‌روـ بروزن گیسو ، کیـه وخریطهٔ زر وپول وغیر آن باشد، وکنایه از مردم بی انفعال و بی آزرم وکـیکه سخنان ناخـوش برروی کـس بگوید .

بیروز ـ بر وزن فیروز ، سنگـی باشد سبزرنگ شبیه بزمرد لیکن بسیار کم بها وکم قیمت .

بیرون آمدنـ معـروف است کـه نقیض درون رفتن باشد، وکنایه ازترك اطاعت و انقیادهم هست .

بیرون سراـ بـسکون نون، زری راگـویند که درغیر ضرابخانه سکه شده باشد.

بیره زن ـ بکسر اول و سـکـون ثـانی مجهول وفتح ثـالث وخفای ها وزای نقطه دار مفتوح بنون زده ، چیزیـست مانندتابه لیکن ازگل سازندوبر آن نان پزند.

بیریـ با اول بثانـی رسیده و ثـالث به تحتانی کشیده، فرش وفروش وگستردنیرا گویند .

بیزـ بکـسر اول وسـکون ثانی وزای هوز، بمعنی زده باشد که از زدن است،وبتر کی درفش را گویند .

بیژنـ باثانی مجهول و زای عجمـی، بر وزن ومعنی بیجن است که پسر گیووخواهر زادهٔ رستم باشد لیکن بدختر زاده شهرت دارد، گویندبرمنیژه دختر افراسیاب عاشق بود شبی افراسیاب خبر دار شده اورا در خانهٔ منیژه گرفت ودر چاهی محبوس کردو بعداز آن رستم خبر یافت واو را نجات داد .

بیژهـ بازای فارسی بروزن ریزه، خالص وبی آمیزش وبیغش باشد، وبمعنی خاص و خاصه هم آمده است .

بیستـ بروزن چیست.عددی است معروف، وبا ثانی مجهول مخفف بایست باشد که امر بایستادن است یعنی توقف کن .

بیستاخ ـ بکـسر اول و سکـون ثانی و ثالث وفوقانی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده ، بمعنی گستاخ بـاشد که بی‌ادب است .

بیستار ـ باثانی مجهول بـر وزن ریش ـ دار،لفظی است مانند فلان وبهمان وهمچنان که فلان وبهمانرا گاهی باهم وگاهی جدا ازهم گویند بیـستار را نیز گاهی با باستار وگاهی جدا گویند وگاهـی بافلان هم میـگویند همچو فلان وبیستار .

بیستگانی ـ بـا کاف فـارسی بالف کشیده ونون بتحتانی رسیده ، مواجب لشکریان وجیره وماهیانهٔ نوکـران و هرچیزی که بجهت ایشان مقرر کرده باشند.

بیستون ـ نام کوهـی است مشهور کـه فرهاد بفرمودهٔ شیرین آنـرا میکند ، و کنایه ازآسمان هم هست .

بیست و یك پیکر ـ صور شمالی فلك ـ البروج است .

بیست و یك وشاق ـ بمعنی بیست ویـك پیکر است که بیـست ویك صورت باشداز جملهٔ چهل وهشت صورت فلك البروج در جانب شمال.

بی‌سخنـ کنایه‌ازبی‌شك و بی شبهه باشد.

بی‌سر- بکسر اول وسکون ثانی مجهول و فتح سین ورای بی‌نقطه ساکن، پرنده‌ایست شکاری شبیه به بیغو که آن نیز جانوری است شکاری ازجنس باشه.

بیسرالک- بکسر اول وسکون ثانی مجهول وضم ثالث ورای بالف کشیده وبکاف‌زده، شتر جوان پرقوت را گویند، وشتربچهٔ یکساله و دو ساله را نیز گفته‌اند، و شتری‌جوان که‌مادرش ناقهٔ عربی وپدرش دو کوهان باشد، و کرهٔ خرالاغ راهم میگویند، و بفتح ثالث نیزآمده‌است و استر را هم میگویند و آن حیوانی‌است که‌ازالاغ‌ومادیان‌بهم‌میرسد گویندازجملهٔ تصرفات فرعون است.

بیسره- باثانی مجهول ورای‌قرشت بروزن شیفته، بمعنی بیسر است که جانورشکاری شبیه به‌بیغوباشد وبمعنی‌استرهم‌بنظر آمده است که‌عربان بغل‌میگویند.

بی‌سکه- معروف است که زرو سیم‌بی‌نقش باشد، وکنایه ازمردم بی قدر وبی اعتبار و بی‌شأن وشوکت ووقار هم‌هست، و هرچیزرانیز گویند که طراوتی‌ونمودی نداشته‌باشد.

بی‌سور- با ثانی مجهول بر وزن بی‌نور نام‌شهری‌ومدینه‌ایست‌غیر معلوم.

بیش- بکسر اول و سکون ثانی‌مجهول‌و شین‌قرشت،بمعنی زیادتی و افزونی‌باشد،و با ثانی معروف نام بیخی است مهلك و کشنده شبیه بماه پروین، گویندهردواز یکجا رویند.

بیش‌بهار- بفتح بای ابجد و های بالف کشیده‌برای‌قرشت‌زده،رستنیی‌باشد که‌آن رادرگیلان‌همیشه جوان‌خوانند،برگ آن ازبرگ زیتون بزرگ تراست‌وپیوسته سبز میباشدوهرگز خشك‌نمیشود وبرگ نمیریزد ورنگ رزان برگ آنرا بجهت رنگ‌سبز بکار برندوآنرا بعربی‌حی‌العالم خوانند و بعضی گویند گیاهی‌است‌درحلب شبیه بإشنان، آنرا حی‌العالم میگویند.

بیش موش - با میم بر وزن فیل گوش جانوریست مانند موش ودرزیربوتهٔ بیش میباشد، گویند گوشت‌او تریاق‌بیش‌است یعنی دفع ضرر بیش‌میکند واورا بعربی فارة‌البیش‌خوانند.

بیشه- بروزن ریشه، جنگل و نیستانرا گویند وبعربی‌اجم خوانند، وسازی هم هست از نی که شبانان نوازند و بعضی گویند شبیه بچنگ وبعضی دیگر گویند شبیه است برباب.

بیضهٔ‌آتشین- کنایه از آفتاب عالمتاب است.

بیضهای‌زرین - و بیضهای‌زری که‌بحذف نون باشد، ستارگان‌آسمانراگویند.

بیضه‌چرخ- کنایه‌از آفتاب‌است.

بیضهٔ‌درآب- بیضه‌ایست که‌هنوزبچه در آن‌متکون نشده باشد.

بیضهٔ‌زر- و بیضه‌زرین، کنایه‌ازخورشید عالم آراست.

بیغا- بفتح‌اول‌وسکون‌ثانی‌وغین نقطه‌دار بالف کشیده، نام‌مرغیست که‌ازهندوستان آورندوبطوطی اشتهاردارد وآنرا طوطك نیز گویند.

بیغار- بفتح اول بروزن نی‌زار، سرزنش و طعنه باشد.

بیغاره- بروزن گهواره، بمعنی‌بیغاراست که‌سرزنش وطعنه‌باشد.

بیغال- بکسر اول بروزن قیفال، بمعنی نیزه باشد که‌بعربی رمح‌خوانند.

بیگار- باثانی مجهول‌و کاف‌فارسی‌بروزن بی‌زار، کارفرمودن بی‌مزد بود یعنی کار بفرمایند واجرت ندهند.

بیگاه- باثانی مجهول‌بروزن بیراه،بمعنی شام است که‌دربرابر صبح‌بباشد،وغیروقت ودرنگ رانیز گویند.

بیکم- بفتح‌اول وکاف تازی و سکون‌ثانی ومیم، صفه‌وایوانرا گویند.

بیکند- بفتح اول وکاف بر وزن پیوند ، نام شهریست آباد کردهٔ جمشید و پایتخت افراسیاب بوده وبعضی گویند فریدون آن شهر را بنا کرده است.

بیگه - باکاف فارسی بروزن بیره، مخفف بیگاه‌است که وقت‌شام ،وغیروقت‌ودرنگ باشد .

بیل- با ثانی مجهول بروزن فیل، آلتی باشد آهنی که باغبانان و امثال ایشان زمین بدان کنند ،وپاروئیرا گـویند که کشتی بانان بجهت راندن‌غراب سازند، و نام میوه‌ایست در هندوستان‌شبیه بـه بهی عراق ، و بلغت زند وپازند بمعنی چاه باشد مطلقاً که‌بعربـی بیرخوانند. و سبد سر گین کش و کناسیرا نیز گویند .

بیلای- با اول بیای رسیده‌و ثالث بالف کشیده بتحتانی‌زده ، بلغت‌زندوپازندچاه باشد مطلقاً که‌عربان‌بیرخوانند.

بیلسته- باثانی مجهول بروزن بی‌دسته ، انگشتان‌دست‌راگویندونوعی‌از گل‌هم‌هست.

بیلفت- بضم ثالث بروزن‌میگفت، ستارهٔ زهره راگویند .

بیلقان- بفتح اول و قاف‌بالف کشیده بر وزن نهروان ،شهریست ازولایت اران‌ما بین شروان‌وآذربایجان .

بیلك- بفتح اول بروزن عینك ، منشور پادشاهان و قبالهٔ خانه وباغ‌وامثال آنرا گویند ،وتیررانیز گفته‌اند که‌پیکان‌آن دوشاخ باشد ،وبکسر اول و ثانی مجهول نوعی ازپیکان باشد که آنرا مانند بیل کوچکی‌سازندوآنراپیکان‌شکاری‌نیز گویند و صاحب‌مؤیدالفضلامیگویداین‌لغت‌هندی است‌لیکن درفارسی‌مستعمل‌شده است.

بیله- باثانی مجهول‌بروزن‌حیله ، خشکی وجزیرهٔ میان دریا ورودخانه‌باشد،ونوعی ازدوایی هم‌هست‌وطبله‌و خریطهٔ‌عطارراهم گفته‌اند، ومنشور پادشاهان وقبالهٔ خانه و باغ را نیز گویند،وبمعنی رخساره‌وپهلو نیز آمده‌است، وپاروب کشتیبانان که‌بدان غراب رانند ، وپیکانی که‌مانندبیل‌سازند، وچرك وریمی که اززخم‌آید ،وبمعنی‌پیلهٔ ابریشم هم‌بنظرآمده‌است .وبترکی‌بمعنی همچنین باشد .

بیم- بروزن میم، ترس وواهمه‌را گویند.

بیمار- بروزن دیوار ، ناتوان و خسته‌را گویند وامربترسیدن‌هم‌هست،یعنی‌بترس.

بیمارسان- یعنی بیمـار مانند چه سان، بمعنی مانندهم‌آمده‌است وبیمارستان‌رانیز گویند که‌بعربی‌دارالشفاء خوانند.

بیمارغنج- بیمارمعلوم‌و فتح غین‌نقطه‌دار وسکون‌نون‌وجیم، بمعنی‌بیمارناك‌ودردمند است ، یعنی‌بیشتر اوقات‌بیمار و رنجور باشد ، و کسی‌رانیز گویند که‌بیماری‌اواز روی ناز وغمزه باشد .

بی‌محابا‌پلنگ- کنایه از دنیاوروزگار است و کنایه از مرگ‌وموت‌هم‌هست.

بیمر - بروزن دیگر، بمعنی‌بیشماروبیحد وحساب وبسیارباشد چه‌مر بمعنی شمارهم آمده است .

بی مغز- کنایه ازمردم سبك وبی نمکین باشد.

☆ **بیوری**- بضم ثالث بروزن بی‌نوری ، بمعنی مهابت‌وصلابت‌باشد .

بینا- بکسراول‌بروزن‌مینا ،بمعنی‌دیده‌ور باشد ، وبلغت زند وپازند بمعنی‌ماه‌است که بعربی شهر گویند.

بیناب- بروزن سیماب، چیزهایی باشد که‌مردم‌رادرحالت‌مکاشفه‌دیده‌میشود وآن را بعربی معاینه‌میگویند.

بیناس- با ثانی مجهول بروزن گیلاس ، دریچهٔ خانه‌را گویند .

بیناسك- بسکون سین وکاف، بمعنی‌بیناس باشد که‌دریچهٔ‌خـانه‌است‌و بابای فارسی‌هم آمده است .

بینایی - بروزن زیبایی ،بمعنی‌دیده‌وری

وبینندگی باشد و گاه بینایی گویند و ازآن چشم اراده نمایند که عین است .

بیند - بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث ودال ابجد ، بمعنی هستند باشد که ازهستی وبودن است.

بی نمازی - کنایه از حیض آمدن زنان باشد .

بی نمکی کردن - کنایه از بیوفایی و بی مزگی وبی وضعی کردن باشد.

بیننده - با نون دیگر بر وزن زیبنده ، بمعنی شخص بینا وصاحب وقوف وعاقبت اندیش باشد و چشم را نیز گویند که بعربی عین خوانند.

بی ننگ - بمعنی بی عیب وبی عار وبی وقار باشد چه ننگ بمعنی عیب وعاراست.

بی نیاز - بمعنی غیر محتاج و توانگر و بی احتیاج باشد چه نیاز بمعنی احتیاج است .

بیو - بفتح اول وضم ثانی و سکون واو مجهول ، بمعنی عروس باشد وبکسر اول سکون ثانی مجهول وواو، کرمکی باشد که جامهٔ پشمین را بخورد وضایع کند.

بیوار - با ثانی مجهول بر وزن دیوار ، عدد ده هزاررا گویند وباین معنی بحذف الف هم آمده است.

بیواره - با ثانی مجهول بروزن بیچاره ، بی کس وغریب وتنها وبی قدر و مرتبه و وبی اعتبار راگویند ، و چوبی که بدان کلولهٔ خمیر نان را تنک سازند .

بیواز - با ثانی مجهول بروزن شیراز ، شپره باشد که آنرا مرغ عیسی گویند و بعربی خفاش خوانند وبمعنی اجابت وقبول هم آمده است،وپاسخ وجواب رانیز گویندو باین معنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است ، وبمعنی اول بجای حرف اول بای فارسی هم آمده است .

بیو باریدن - بکسر اول و ثالث مجهول بروزن فروباریدن، ناجاویده فروبردن را گویند که بعربی بلع خوانند وبفتح ثانی هم آمده است که بر وزن شکم خاریدن باشد ، واین اصح است چه در اصل این لغت با و باریدن بوده است همزه را بیا بدل کرده اند بیو باریدن شده است واو باریدن بفتح همزه بمعنی ناجاویده فروبردن وبلع کردن باشد .

بیو برد - بکسراول وضم بای ابجد، بروزن بی فشرد ، ماضی بیو باریدن است یعنی ناجاویده فروبرد وبلع کرد وبمعنی مصدر هم آمده است که ناجاویده فرو بردن باشد ودراین لغت نیز همزه را بیـا بدل کرده اند همچوبانداخت که بینداخت شده وامثال این بسیار است .

بیور - بکسراول وفتح ثالث، بروزن زبور بمعنی ده هزار است ونام ضحاك ماران هم هست واورابیورسب میخوانده اند وبتخفیف بیورخوانند لیکن صاحب فرهنگ باین معنی بفتح اول وضم ثانی آورده است و گردکان وبادام وپسته را نیز گفته اند که مغز آنها تیزوضایع شده باشد .

بیورد - با ثانی مجهول بر وزن بی درد، نام مبارزی است که افراسیاب بمددپیران ویسه فرستاد و نام شهریست درخراسان مشهور بباورد .

بیورسب - ضحاك ماران راگویند ووجه تسمیه اش آنکه پیش از پادشاهی ده هزار اسب داشته وبزبان دری بیور، بر وزن زبور ، بمعنی ده هزار باشد و اورا باین اعتباربدین نام میخوانده اند ونام اصلی او بیوربروزن صبوربوده است چنانکه گذشت.

بیوس - بفتح اول بروزن عروس، طمع و خواهش وامید و امیدواری باشد بچیزی ازهر نوع که بوده باشد و بمعنی تواضع وچاپلوسی وانتظار هم آمده است .

بیوسد - با دال ابجد بر وزن ضرورت مشتق ازبیوسیدن است یعنی طمع کند و

امیدوار گردد .

بیوسنده - بفتح اول وسکون نون، بمعنی تواضع وچاپلوسی کننده باشد، وامیدوار شده را نیز گویند .

بیوسیدن - بروزن خموشیدن، بمعنی امید داشتن وامیدوار گردیدن وطمع کردن و چاپلوسی نمودن باشد .

بیوک - بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وکاف فارسی ، بمعنی عروس باشد و بضم اول وبای فارسی هم آمده است.

بیوگانی - با کاف فارسی ، بر وزن جیوشانی، عروس را گویند چه بیوك بمعنی عروس باشد ودر مؤیدالفضلا بجای حرف ثانی نون آورده است .

بیوگندن - بکسر اول وفتح ثانی و کاف فارسی بروزن ومعنی بیفکندن باشد چه درلغت فارسی فا بواو تبدیل می یابد.

بیون - بفتح اول بروزن زبون ، تریاك و افیون را گویند و بعربی چاههای عمیق وسیع را خوانند .

بیوند - بر وزن ریوند، بمعنی غدر است که بیوفایی کردن باشد .

بیوه - بروزن میوه ، بمعنی غریب وتنها باشد، وزنی را نیز گویند که شوهرش مرده باشد یا اورا طلاق داده باشد ومردی را نیز گویند که زنش مرده باشد، ونام دارویی است که برگ آن بهبرگ کبر ماند اما خار ندارد وثمر آن بخیار شباهت دارد لیکن کوچکتر از آن باشد وآنرا بعربی قثاءالبری خوانند وقثاءالحمار همان است .

بیهده - بکسر اول و ضم ها بر وزن دل شده ، مخفف بیهوده است ، وبمعنی ناحق و باطل باشد چه هده بمعنی حق است وبمعنی بی نفع هم آمده است ، وبفتح اول جامه‌ای را گویند که ازحرارت آتش زردشده باشد.

بیهق - بفتح اول وثالث وسکون ثانی و قاف ، نام شهریست غیرمعلوم .

بیهن - بکسر اول بر وزن بیجن، خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند یعنی خارهای خودرا مانند تیراندازد .

بیهود - بفتح اول بروزن فرسود ، چیزی را گویند که نزدیك بسوختن رسیده وآتش آن را زرد کرده باشد و بکسر اول هم آمده است .

بیهوده - بکسر اول بروزن فیروزه بمعنی بیهده است که ناحق وباطل باشد وبمعنی بی نفع هم آمده است وبفتح اول جامه‌ای را گویند که نزدیك بسوختن رسیده باشد.

گفتار سیم

از کتاب برهان قاطع در حرف پای فارسی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و یک بیان و محتوی بر یکهزار و پنجاه و یک لغت و کنایت

بیان اول

در پای فارسی با الف مشتمل بر دویست و سی شش لغت و کنایت

پاـ معروف است وبعربی رجل خوانند، وتاب وطاقت وقدرت وقوت رانیز گویند.
پاافزار ـ با فاو زای نقطه‌دار بر وزن ناهموار ، کفش و پاپوش‌را گویند.
پاافشارـ باشین قرشت بر وزن پاافزار ، دوتختهٔ کوچك باشد بمقدار نعلین که بافندگان وجولاهگان چون یك پای بر آن افشارند نصفی ازرشتهایی که‌میبافند پائین رود و چون پای دیگر بیفشارند نصف دیگر .
پااورنجنـ با همزهٔ مفتوح وواوساکن وفتح رای قرشت وسکون نون وجیم مفتوح بنون دیگرزده ، بمعنی خلخال باشدو آن حلقه‌ایست ازطلا ونقره‌وماننددآن که‌زنان در پای کنند .
پاآهوـ بالف بمد کشیده و های بواو رسیده ، باصطلاح بنایان خانهٔ شش پهلو باشد و آنرا بعربی مسدس‌خوانندو خانهٔ مقرنس بمعنی خانهٔ گچ بری باشدو کنایه از دنیا هم‌هست باعتبارشش‌جهت.
پابـ بسکون بای ابجد خلیفهٔ دین‌عیسی را گویند وبا پای‌فارسی‌هم آمده‌است.
پاپاـ با پای فارسی بر وزن کاکا پاپ‌را گویند که‌خلیفهٔ‌دین‌عیسی‌علیه‌السلام‌باشد.
پابرجاـ بفتح بای ابجد وسکون رای قرشت و جیم بالف کشیده ، بمعنی دایم و همیشه‌وثابت‌قدم باشد .
پابرنجنـ با نون ساکن و جیم مفتوح بنون دیگر زده،بمعنی‌پااورنجن است که بعربی خلخال گویند .
پاپژـ بفتح بای‌فارسی‌وسکون‌زای عجمی، زمین پست وبلند وناهموارراگویندوگل کهنه‌ونرم‌رانیز گفته‌اندو بعربی‌طین‌خوانند
پاپس آوردنـ کنایه ازترك‌دادن وقطع نظر کردن‌وواگذاشتن و بازماندن‌ازطلب بعجز ومنهزم‌شدن‌دررزم باشد .
پابلندکردن ـ کنایه از دویدن‌باشد.
پاتـبسکون‌تای‌قرشت ، اورنگ وسریر وتخت را گویند .
پاتپراسـ بکسرفوقانی‌وسکون‌پای‌فارسی ورای‌قرشت‌بالف کشیده‌وبسین‌بی نقطه‌زده بلغت زندوپازندجزاومکافات‌بدیراگویند.

پاتله ـ بکسر ثالث و فتح لام ، مخفف پاتیله است و آن مطلق دیگ باشد عموماً و دیگ دهن فراخ حلوا پزی را گویند خصوصاً .
پاتو ـ با ثالث بواو رسیده ، خانه و منزل عطارد را گویند و آن برج جوزا و سنبله است و بمعنی منزل مریخ را گفته‌اند که برج حمل و عقرب باشد و ظرفی را نیز گویند که از گل سازند و گندم و جو در آن کنند .
پاتیله ـ بکسر فوقانی و سکون تحتانی و فتح لام ، مطلق دیگ‌را گویند عموماً و دیگ دهن‌فراخ حلواپزی‌را خصوصاً .
پاتیمار ـ بامیم بروزن شالیکار ، بمعنی تعجیل وشتاب باشد و بزبان زندوپازند نیز همین معنی‌دارد.
پاتینی ـ با فوقانی بتحتانی رسیده ونون بیای‌حطی کشیده ، طبقی باشداز چوب که غله بدان بیفشانند و پاك سازند.
پاچال ـ با جیم فارسی بروزن پامال ، گوی باشد که جولاهگان‌دروقت‌بافندگی پاهای خودرا در آن آویزند و استادان بقال ونانبا وآش‌پز درآن ایستاده‌چیزی فروشند .
پاچامه ـ باجیم بالف کشیده و فتح میم، شلوار وتنبان‌را گویند .
پاچان ـ باجیم فارسی بر وزن و معنی پاشان باشد و بمعنی پاشیدن‌هم‌هست.
پاچاهه ـ بفتح های هوز بمعنی پاچال است وآن گوی‌باشد که استادان جولاهه پای‌درآن‌آویزند.
○ **پاچایه** ـ بفتح تحتانی پلیدی‌ونجاست‌هر دوراه‌را گویند که‌بول‌وغایط باشد.
پاچك ـ بروزن ناوك ، سرگین گاو را گویند که‌خشك‌شده‌باشد یا بدست پهن کرده بجهت‌سوختن خشك کرده‌باشند.
پاچله ـ بروزن قافله، چیزی باشدمانند غربال کوچکی که‌بجهت کوفتن‌برف‌برپای بندند تامردم قافله‌ولشکروغیره ازبالای آن بفراغت بگذرند .
پاچنامه ـ بروزن شاهنامه، لقب‌را گویند و بمعنی همال‌وقرین‌هم‌آمده‌است.
پاچنگ ـ بر وزن آهنگ ، دریچهٔ کوچکی را گویند درخانه و کوشك و غیره از پنجره و امثال آن که یك چشم از آن نگاه توان کرد و کفش‌وپا افزار را نیز گفته‌اند وباپاشنگ‌وپاهنگ مترادف است .
پاچه ـ بفتح ثالث ، تصغیر پای است و بعربی کراع خوانندبسکون عین بی‌نقطه.
پاچیدن ـ بروزن و معنی پاشیدن‌باشد که پاشانیدن است،ونرم و آهسته براه رفتن رانیز گویند .
پاچیله ـ بروزن پاتیله ، کفش‌و پاافزار باشد .
پاخره ـ بفتح خای نقطه‌دار ورای بی‌نقطه ،صفه‌و نشیمنی‌را گویند که‌درپیش‌در خانه بسازند و بکسرخای نقطه‌دار نیز گفته‌اند و بسکون‌آن‌هم‌آمده‌است.
پاخیره ـ بروزن کاچیره ، بنای‌دیوار و خانه و امثال آن باشدوآنرابعربی‌رهص خوانند .
پاخیره‌زن ـ بفتح زای هوز وسکون‌نون بنا و گل‌کارودیوارگررا گویندو بعربی رهاص خوانند .
پاد ـ بر وزن شاد ، بمعنی پاس وپاسبان و نگهبان و پاییدن باشد که‌از دوام و ثبات‌و درنظر داشتن است و سامان و دارندگی‌رانیز گویند ، بمعنی بزرگ و عمده هم‌هست‌وپادشاه مرکب‌از این‌است، و تخت‌اورنگ‌رانیز گفته‌اند‌چون‌دراصل این لغت پات بوده و تا بدال بدل‌شد بسبب‌قاعدهٔ کلی‌یابسبب‌تغییرالسنه‌وازمان.

پادار- بروزن واداز ، بمعنی باقی وهمیشه و برقرار باشد ، ونام روز بیستم است از ماههای ملکی ، واسب جلد وتندو تیزرا نیز گویند وامر برپای داشتن هم هست.

پاداش- بروزن آداش ، جز اومکافات نیکی باشد و آنراجزای خیر خوانند و بعضی گویند پاداش بمعنی مکافات است مطلقاً خواه جزا و مکافات نیکی باشد و خواه بدی .

پاداشت - بسکون تای قرشت بمعنی پاداش است که جزا و مکافات نیکی باشد ،

پاداشن- بفتح شین نقطه دار وسکون نون ، بمعنی پاداشت باشد کهجزای نیکی است چه گفته‌اند.

بیت

یگانه‌ای که دودستش که عطا بدهد
هزار فایده با صد هزار پاداشن

پادام- بروزن آرام ، حلقهٔموی‌راگویند و آن دامیست که ازدم اسب سازندودر راه جانوران‌پرنده گذارند وپرنده رانیز گفته اند که نزدیك بدام بندندتاجانوران دیگر بهوای اوآیندودر دام افتند واورا بعربی ملواح خوانند .

پادرکاب - بمعنی سوار و سواری سفر باشد ، وکنایه از مهیابودن ومستعدشدن اسباب‌سفراست، ودم‌نزع رانیز گفته‌اندکه که ابتدای سفر آخرت‌است‌وهرچیزی که نزدیك بضایع‌شدن باشد عموماً،وشرابیکه مایل بترشی‌شده باشد خصوصاً.

پادست- بفتح ثالث بروزن پابست،بمعنی نسیه باشد و آن خریدن چیزیست‌امروز که فردا قیمت بدهند .

پادشاه- نامی است‌فارسی باستانی‌مرکب از پادوشاه، وپاد بمعنی پاس وپاسبان و نگهبان و پاییدن‌ودارندگی‌تخت‌واورنگ باشد چنانکه گذشت و شاه بمعنی اصل‌و خداوند و داماد وهرچیز که‌آن‌بسیرت و صورت از امثال واقران بهتر وبزرگتر باشد، چنانکه‌خواهدآمد.پس‌معنی‌این‌اسم برین تقدیر از چهار وجه بیرون نتواند بود : اول پاسبان بزرگ چه سلاطین پاسبان خلق‌الله‌اند، دویم همیشه‌داماد و چون ملك رابعروس تشبیه کرده‌اندا گر خداوند ملك رابااین اسم‌خوانند مناسبت دارد ، سیم چون پادشاه‌نسبت بسایرمردم اصل وخداوند باشد وپایندگی‌وداردگی بحال او انسب است پس اگر اورا باین ناز خوانند لایق بود ،چهارم‌خداوندتخت واورنگ اوست واین معنی ازجمع معانی اولی باشد ، و بعضی گویند پادشاه بلغت باستانی بمعنی اصل وخداوند وپاییدن‌و دارندگی است و بحذف‌آخر نیز درست است که پادشا باشد وبعربی سلطان میگویند.

پادشاه‌چین - کنایه از آفتاب عالمتاب است .

پادشاه ختن- بمعنی پادشاه چین‌است که خورشیدجهان پیما باشد .

پادشاه‌نیمروز- کنایه از آفتاب‌است، و پادشاه سیستانرا نیز گویند ازین جهت که نیمروزنام سیستان است ومردم‌نیك پی ومبارك قدم را نیز گفته‌اند وکنایه‌از حضرت آدم علیه السلام هم هست بسبب آنکه‌تا نیمروز در بهشت بوده واشاره بحضرت رسالت پناه صلوات‌الله علیه نیز هست ،بجهت‌آنکه شفاعت امتان خودراتا نیمروزخواهد کرد.

پادکانه - بکسر ثالث بروزن شادیانه، بام‌بلند باشد و دریچه را نیز گویند و بسکون ثالث هم‌آمده‌است.

پادنگ- بکسر ثالث و سکون نون وکاف فارسی ،چوبی‌باشدبهیأت سرو گردن‌اسب

و بدان شلتوك رابكوبند تابرنج از پوست بر آيد .

پادنگه- بفتح كاف فارسى ، همان پادنگ است وآن چوبى باشدكه برنج بدان بكوبند تااز پوست بر آيد .

پاده- بروزن ساده ، گلهٔ خر و گاوراگويند ، وچراگاه اسبان وشتران وگاوان رانيز گفته‌اند و بمعنى چوبدستى نيز آمده است .

پاده‌بان- بروزن سايبان، گله‌بان وچوپان و پاسبان و نگاهبان را گويند .

پادياب- با ياى حطى بروزن ماهتاب ، بمعنى شستن و پاكيزه ساختن چيزها باشد با دعاخواندن .

پادياو- بروزن آب ساو ، بمعنى پادياب است كه شستن وپاكيزه‌ساختن چيزها با دعا خواندن باشد بلغت زندوپازند .

پادير- بر وزن جاگير ، چوبى باشد كه بجهت استحكام برپشت ديوار شكسته‌بزنند تانيفتد و باذال نقطه دار هم گفته‌اند و اين اصح است بنابر قاعدهٔ كليه كه هر گاه ما قبل دال حرف علت باشد وآن حرف علت ساكن باشد ذال است وبازاى نقطه‌دار نيز بااين معنى آمده است .

پار- بروزن خار ، بمعنى سال گذشته و پيش ازين باشد ومخفف پاره هم هست ، و چرم دباغت كرده را نيز گويند وبمعنى پروازوپرش هم آمده است چه پاريدن بمعنى پريدن باشد .

پاراو- باراى بالف كشيده و بواوزده ، زن پيرو پيرزال را گويند ، ونام بلوكيست از بلوكات قزوين .

پاردم- بضم دال وسكون ميم، رانكى را گويند وآن چرمى باشد پهن كه بر پس پالان چاروا دوزند و بر پس ران چاروا اندازند و بعضى گويند چرمى باشد كه بر پس زين اسب بندند و برزير دم اسب اندازند و اين اصح است .

پارس- بسكون ثالث بروزن ومعنى فارس است كه شيراز و توابع آن باشد ، و صفاهان و كرمان و يزدرا نيز گفته‌اند و نام جانوريست شكارى كوچكتر از پلنگ واو را يوز هم ميگويند ونام پسر پهلوبن سام هم هست، گويند كه اصطخر بنا كردهٔ اوست .

پارسا- با رابع بالف كشيده ، پرهيزكار ودور ازمعاصى و ذمايم را گويندو بمعنى پارسى هم آمده‌است و جمع آن پارسيان است .

پارسنگ- بسكون ثالث بروزن آبرنگ بمعنى پاسنگ است وآن چيزى باشد كه دريك كفهٔ ترازونهند تا با كفهٔ ديگر برابر شود .

پارسه- بفتح رابع بروزن پارچه، بمعنى گدايى باشد .

پارگى- بسكون ثالث و كاف فارسى به تحتانى رسيده ،قحبگى را گويند .

پارگين- با كاف فارسى بر وزن آستين كوى را گويند كه آبهاى كثيف وچركين همچو زيرآب حمام و مطبخ وامثال آن بدانجا رود وآب گنديده وبدبويرا نيز گفته‌اند ومعرب آن فارقين است .

پارنج- بروزن آرنج ، زرى باشد كه به شاعران ومطربان وامثال ايشان دهند تا درجشن وميزبانى حاضر شوندوزربرانيز گويند كه باجرت قاصدان دهند .

پارنجن- بروزن آكندن ، ميل طلايى باشد كه‌درپاى كنند وآنرا بعربى خلخال گويند .

پارو- با واومجهول بروزن جارو، پيرزال و زن پيررا گويند ، وبيل‌مانندى باشداز چوب كه بدان برف بروبند .

پاروب - بروزن جاروب ، بمعنی پازو است که زن پیرو بیل چوبین باشد .

پاره- بر وزن چاره ، معروف است که در مقابل درست باشد وبعربی قطعه خوانندو کرز آهنین راهم گفته اند ورشوت رانیز گویند وبمعنی تحفه وتبرك هم‌آمده‌است ونوعی ازحلوا باشد که بشکرپاره مشهور است وپریدن‌وپرواز کردن راهم گفته‌اند وجزو را نیز گویند که‌جمع‌آن اجزاباشد ونادوشیزه‌راهم‌میگویند که دختر بی‌بکارت باشد وبمعنی‌زاده هم‌هست چنانکه‌گویند مخدوم پاره یعنی‌مخدوم‌زاده‌وبزبان‌رومی زری است که درهمان ولایت‌رایج‌است و بهندی سیماب وزیبق راگویند .

پارهٔ آرد- با همزه بالف کشیده و بهرا و دال‌بی‌نقطه زده، آش‌آردی است که‌باوماج شهرت دارد وآنرا بقدر گندمی از خمیر سازند وپزند .

پارهٔ زرد - بفتح زای نقطه‌دار وسکون را ودال بی‌نقطه ، پارچهٔ زردی باشد که یهودان برای امتیاز بردوش جامه‌دوزند وآنرا بعربی غیار وغیاره خوانند.

پاره‌کار - باکاف بروزن لاله‌زار، محبوب شوخ وشنگ راگویند .

پاریاب - بروزن فاریاب ، زراعتی را گویند که با آب رودخانه و امثال آن مزروع شود .

پاریاو - با واو بمعنی پاریاب است که زراعت با آب رودخانه و کاریز مزروع شده باشد .

پاریدن- بروزن خاریدن ، بمعنی پرواز کردن باشد.

*__پاز__- بسکون‌زای‌نقطه‌دار ، بمعنی بیغش ونازك ولطیف باشد .

پاژ- بسکون زای فارسی، نام‌دهی‌است از بلوکات طوس .

پازاج - بازای هوز وجیم فارسی‌بروزن تاراج ، دایهٔ شیردهنده‌وماماچه‌راگویند وبعربی قابله ومرضعه خوانند .

*__پازتاری__- باتای قرشت‌بروزن‌آبیاری ، بمعنی جزئی باشد که دربرابر کلی‌است‌و پازتاریان بمعنی جزئیات .

پاژخ- با زای فارسی بروزن‌آژخ،بمعنی مالش وآزار باشد .

پازش- بکسر زای هوز بروزن خواهش، گیاه‌وعلف زیادتی‌را ازمیان غله‌زار کندن ودورافکندن باشد ، همچنانکه پیرایش شاخهای زیادتی درخت راببریدن‌است .

پاژن- بروزن دادن ، بز کوهی‌راگویند.

پاژنامه - بازای فارسی بر وزن کارنامه ، بمعنی پاچ نامه است که لقب وقرین و همال باشد .

پازند- بروزن پابند ، تفسیر زندباشد و زند کتاب زردشت است و برعکس اینهم گفته‌اند یعنی زند تفسیرپازنداست‌وبعضی دیگر گویند زند وپازند دو کتاب‌اند از تصنیفات ابراهیم زردشت درآئین آتش-پرستی، ودیگری‌میگویند که‌ترجمهٔ کتاب زنداست وبازای فارسی هم‌آمده است .

پاژنگ - بازای فارسی بروزن ،آهنگ بمعنی پاچنگ است که کفش وپا افزار باشد .

پاژه - بفتح زای فارسی ، بمعنی پاچه است که بعربی کراع گویند .

پازهر - بفتح‌زای هوز و سکون ها و رای قرشت، معروف‌است واصل‌آن پا و زهر بوده‌بسکون واوبمعنی شویندهٔ زهرچه پاوبمعنی‌شستن‌وپاکیزه کردن‌باشدوبمرور ایام واوحذف شده‌است ومعرب‌آن‌فادزهر است و آنرا تریاق نیز گویند و بعربی حجرالتیس خوانند،اگرباآب رازیانه‌تر بسایندوبرگزند کی‌مارطلا کنندنافع‌باشد.

پازیر- بروزن جاگیر،چوبی‌راگویند که در زیر سقفی یا دیواری که قصور کرده باشد فروزنند تا نیفتد .

پاس - بروزن طاس ، بمعنی نگاهداشتن ونگاهبانی وحراست کردن واستوار داشتن ونوبت باشد ویك حصه ازهشت حصهٔ شب وروز را نیز گویند.چه شبانروزی رابه‌هشت حصه کرده‌اندوهرحصه را پاسی نامیده‌اند، وشخصی‌را نیز گویند که در آنوقت عمداً بیدار باشد یعنی پاسبان ، وبعضی گویند بمعنی حصه وبخش است مطلقاً اعم‌ازشب و روز وغیر آن، وبمعنی تنگی‌واندوه‌دل هم آمده است .

پاساد - بروزن آزاد ، بمعنی صیانت‌باشد وآن‌محافظت کردن است خودرا‌ازسخنان هزل وقبیح وافعال شنیعه وقبیحه .

پاسار - بروزن آزار بمعنی لگدباشد.

پاسپار - بسکون ثالث و با بای فارسی بروزن یادگار، بمعنی پاساراست که‌لگد باشد ولگد کوب را هم گفته‌اند وبضم‌ثالث در مؤیدالفضلا بمعنی لگد بازی باشد که طفلان درآب ودرخشکی میکنند .

پاسبان - با بای ابجد، بر وزن آسمان شب‌زنده‌دار ومحافظت کننده باشد.

پاسبان طارم نهم - کنایه از کوکب زحل است .

پاسبان فلك - بمعنی پاسبان طارم نهم است که کوکب زحل باشد .

پاسخ - بضم ثالث و سکون‌خای‌نقطه‌دار، جواب را گویند که در مقابل سؤال است.

پاسره - بفتح ثالث بر وزن ناصره ، زمینی را گویند که صاحب زراعت در وجه اخراجات جدا کرده بمزارعان دهد تا ایشان حاصل آنرا صرف اخراجات دیوانی وغیره کنند .

پاسلك - بضم ثالث بر وزن نازك ، خمیازه و دهان دره باشد وبفتح‌ثالث نیز آمده است .

پاسنگ - بر وزن آهنگ ،آنچه دریك کفهٔ ترازو نهند بجهت برابر کردن کفهٔ دیگر .

پاسوار - بمعنی سوار پاست، که پیادهٔ‌چابك وچابك باشد .

پاسه - بروزن‌کاسه ، بمعنی تاسه وتلواسه است که میل کردن بهرچیز، وغم واندوه وفشردن گلوباشد وباین معنی‌بجای حرف اول تای قرشت هم‌آمده است .

پاسیدن - بروزن بالیدن، بمعنی‌نگاهبانی وبیدار خوابی وپاس داشتن باشد.

پاش - بر وزن ماش ، بمعنی پریشان و افشان باشد و بمعنی از هم پاشیدن و برافشاندن هم هست وامرٌ‌باین معنی نیز آمده است یعنی پریشان کن واز هم جدا ساز وبرافشان .

پاشك - بفتح ثالث بروزن ناوك ، بمعنی خمیازه باشد .

پاشنا - بانون بر وزن آشنا ، پاشنهٔ پارا گویند وخیار و خربزه و هندوانه و کدو و امثال آنرا نیز گفته‌اند که بجهت تخم نگاهدارند .

پاشنامه - بروزن شاهنامه، بمعنی لقب و قرین وهمال باشد .

پاشنگ - بروزن آونگ ، خوشهٔ‌کوچك انگوررا گویند وخیار وخربزه وهندوانه وکدو وامثال آنرا نیز گفته‌اند که‌بجهت تخم نگاهدارند و با پاهنگ و پاچنگ مترادف است .

پاشنگه - بفتح‌کاف فارسی ، بمعنی‌پاشنگ است که خوشهٔ کوچك انگورباشدوهرچیز را نیز گویند که بجهت تخم‌نگاهدارند و خوشهٔ انگوریرا نیز گفته‌اند که بر تاك خشك شده باشد .

پاشیب - بروزن آسیب ، نردبان و زینه پایه را گویند .

پاغر - بروزن لاغر ، ستونیرا گویند که سقف خانه بدان قرار گیرد.

پاغره - بضم غین نقطه‌دار و فتح رای بی‌نقطه ، مرضی است که پای آدمی‌مقابل

بخیکی میشود و آنرا بعربی داءالفیل خوانند و بمعنی گویند زحمت و آزاری است که بسبب زحمت دیگر بهم رسیده باشد مانند غلوله‌ای که تا زحمت اول برطرف نشود آنهم برطرف نگردد.

پاغند - بضم ثالث وسکون نون ودال ابجد، گلولهٔ پنبهٔ حلاجی کرده را گویند.

پاغنده - بضم ثالث وفتح دال ابجد، بمعنی پاغند است که گلولهٔ پنبهٔ حلاجی کرده باشد و بفتح ثالث هم گفته‌اند که بروزن باقنده باشد.

پاغوش - با واو مجهول بروزن آغوش، بمعنی غوطه باشد یعنی سر بآب فروبردن.

پافزار - مخفف پا افزار است که کفش باشد.

پاك - بروزن خاك، بمعنی صاف و بی‌غش و پاکیزه باشد، وبمعنی همه وتمام وباقی هم آمده است چنانکه حساب ما پاك شد، یعنی تمام شد وچیزی نماند وپاك بردند یعنی همه رابردند وچیزی نگذاشتند.

پاکار - باکاف بروزن ناچار، کسی‌را گویند که چون تحصیل‌داری بجایی بیاید اوزر ازمردم تحصیل کند وبتحصیل دار دهد و شخصی‌را نیز گویند که مستراح وادبخانه را جاروب کند وپاکیزه سازد واورابعربی کناس خوانند و مطلق خدمتکار را نیز گفته‌اند.

پاکان خطهٔ اول - کنایه از ملایکه و کروبیان وحاملان عرش معلی باشد.

پاکباز - بابای ابجد بروزن کارساز، کسی راگویند که دربازی کردنها دغلی نکند و شخصیکه اسباب خودرا تمام ببازد وزاهد ومجرد، وعاشقی که بنظر پاك بمعشوق نگرد.

پاکند - بروزن پازند، مطلق یاقوت را گویند اعم از زرد وسفید وسرخ و باینمعنی بجای حرف اول بای حطی هم آمده است.

پاکوفتن - بمعنی رقص کردن و رقاصی‌نمودن باشد.

پاکی - بروزن خاکی، استرهٔ سرتراشی راگویند، وبمعنی تمام شدن وصفا وطهارت باشد.

پالا - بروزن کالا، اسب جنیبت باشد که آنرا اسب کوتل گویند، وبمعنی صاف کننده هم آمده است لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود همچو ترشی‌پالا ومی‌پالا وامر بپالودن هم هست یعنی بپالا وصاف کن، وآویخته را نیز گفته‌اند وبلغت زند و پازند بمعنی فریاد وفغان باشد.

پالاپال - بابای فارسی بروزن مالامال، چیزی سخت راگویند که بسیار بماند و پالودهٔ سخت شده را نیز گفته‌اند.

پالاد - بروزن آباد، اسب جنیبت را گویند که اسب کوتل باشد وآن اسبی است که پیشاپیش امرا وسلاطین برند واسب پالانیرا نیز گفته‌اند.

پالادن - بروزن وادادن، بمعنی پالودن و پالایش وصاف کردن باشد.

پالاده - بروزن آماده، بدگوی و مفسد و اهل غیبت باشد واسب جنیبت را نیز گویند که اسب کوتل باشد.

پالار - بروزن سالار، درخت و ستون بزرگ راگویند.

پالاش - بروزن شاباش، آلوده شدن پای باشد بگل ولای.

پالانه - بروزن کاشانه، مخارجه‌ای باشد که بربالای خانه سازند.

پالاوان - باواو بروزن آبادان، ظرفی باشد مانند کفگیر که چیزها درآن صاف کنند وآنرا ترشی‌پالا گویند.

پالاون - با واو بروزن وادادن، بمعنی پالاوان است که ترشی‌پالا باشد.

پالاهنگ - بفتح های هوز بروزن بالا تنگ، کهکشان راگویند وآن سفیدی است که شبها درآسمان نماید، و کمندی رانیز

گویند که بریک جانب لجام اسب بندند واسب را بدان بکشند، وگناهکار را نیز بدان محکم بربندند ونزد مجردین آنچه باعث تعلق باشد، واین لغت دراصل پالا‌آهنگ بوده یعنی جنیبت کش چه پالا بمعنی اسب جنیبت است که اسب کوتل باشد و آهنگ بمعنی کشیدن، وچون درمیان علمای فرس مقرراست که هرگاه خواهند دوکلمه را باهم ترکیب کنند اگرحرف آخر کلمهٔ اول باحرف اول کلمهٔ آخر ازیک جنس باشد یک حرف راساقط سازند بنابر آن یک الف را حذف کرده پالاهنگ خوانده‌اند.

پالای - بسکون یای حطی، صاف کننده باشد، و افزاینده و زیاده کننده را نیز گویند وامر برصاف کردن هم هست یعنی صاف کن، واسب جنیبت را هم گفته‌اند.

پالاییدن - بروزن آساییدن، بمعنی زیاده کردن و زیاده شدن وصاف نمودن باشد.

پالدم - بضم دال بروزن ومعنی باردم[1] است وآنرا ترکان قوشقون گویند.

پالش - بروزن بالش، بمعنی افزون شدن وبالیدن وافزایش باشد.

پالغ - بضم ثالث وسکون غین نقطه دار، پیمانهٔ شرابی را گویند که ازشاخ کرگدن وکاو واستخوان فیل وچوب سازند.

پالغز - بفتح ثالث وسکون غین وزای نقطه‌دار، خطا وجرم وزلت باشد وبعربی عثرخوانید.

پالگانه - باکاف فارسی بر وزن آشیانه، بام بلند ودریچهٔ خانه باشد، وبمعنی شروع درغله درو کردن هم هست، وپاسنگ ترازو را نیز گویند.

پالنگ - بفتح ثالث بروزن شالنگ، کفش وپای افزارچرمی باشد ودریچهٔ کوچکی را نیز گویند که بیک چشم ازآن نگاه کنند.

پالو - بروزن خالو، دانه‌های سخت باشد مانند عدس که ازاعضای آدمی برمی آید و بعربی ثؤلول میگویند.

پالواسه - بر وزن شاهکاسه، غم و اندوه وتاسه راگویند.

پالوانه - بانون بروزن کارخانه، مرغی است سیاه و کوچک که پیوسته درپرواز باشد وچون بنشیند نتواند برخاست وآنرا بادخورک هم میگویند وباچانه وزمانه قافیه کرده‌اند وبعضی گویند ابابیل همان است وترشی پالا را نیز گفته‌اند.

پالوایه - بایای حطی بروزن چارخایه، پرستوک باشد.

پالود - بروزن آسود، ماضی پالودن است یعنی صاف کرد وازغل وغش پاک ساخت.

پالودن - بروزن آسودن، بمعنی صاف‌کردن وصافی وروشن شدن وپاک ساختن وصاف گردیدن از کدورتها، وخلاص شدن و نجات دادن، وافزون وزیاده گشتن وبزرگ شدن وبزرگ گردانیدن باشد.

پالوده - بروزن آلوده، معروف است و آن چیزی باشد که ازنشاسته پزند وبا شربت قند خورند ومعرب آن فالودج باشد، وپاک وصاف کرده شده ازغش رانیز گویند، وبمعنی کفهٔ ترازوهم آمده است.

پالوش - بروزن آغوش، کافورمغشوش را گویند وباسین بی نقطه هم درست است.

پالونه - بروزن وازونه، بمعنی پالوانه است که ترشی پالا باشد.

پالهنگ - بمعنی پالاهنگ است و آن دوالی وریسمانی باشد که بر کنار لجام اسب جنیبت بندند و صید و شکار و مجرم و گناهکاررا نیز بدان محکم بربندند و کمند دوشاخه وچوبیکه بر گردن سگ نهند، و نزد مجردین آنچه باعث تعلق باشد.

پالیدن - بروزن مالیدن بمعنی جستجو کردن وتفحص نمودن وصاف کردن باشد.

پالیده - بروزن نادیده صاف شده وصاف کرده وخلاصه را گویند وبمعنی افزوده

هم هست، وجستجو کرده وتفحص نموده را نیز گویند.

پالیز- بروزن کاریز، بمعنی باغ وبوستان وکشتزار باشد عموماً و خربزه زاروخیار زار وهندوانه زار راگویندخصوصاً.

پالیزبان - باغبان و بستان بان و دهقان ونگاهدارندهٔ فالیز راگویند، ونام صوتی است ازموسیقی.

پالیزوان- باواو بروزن و معنی پالیزبان است که محافظت کنندهٔ باغ و بوستان وفالیز باشد، ونام صوتی ازموسیقی.

پالیك- بروزن باریك، پاتابه وپاپیچ راگویندولفافه رانیز گفته‌اندوبمعنی کفش وپای افزار چرمین هم آمده‌است.

پام- بروزن ومعنی وام است که قرض باشد، وبمعنی شبیه ونظیر ومانند ورنگ ولون هم آمده‌است.

پامس- بفتح میم بروزن ناکس، بمعنی پای بند باشد یعنی شخصیکه درشهرخودیا جای دیگربسبب امری گرفتارباشدونتواند بطرف دیگر رفت و درآنجا نیز نتواند بود.

پان- بروزن جان، برگی باشد که آنرا درهندوستان باآهك و فوفل خورند تالبها راسرخ گرداند.

پانسند- بفتح نون وسین بی نقطه بروزن نالوند، بمعنی پرسیده واحوال گرفته باشد.

پانه- بروزن شانه، چوبك تنکی باشد که درزیر درخانه نهند تا دربسته گشوده نگردد ودرودگران درشکاف چوبی که میشکافند فرو برند وکفش دوزان درفاصلهٔ کفش وقالب گذارند.

پانید- باذال نقطه‌دار بروزن فالیز، قندسفید باشد وبعضی گویند پانید شکر برگ است وآن برگها باشد که ازشکر سازند وشکر قلم همانرا میگویند ونوعی ازحلوا هم هست وفا نیزمعرب آنست.

پاو- بسکون واو، بمعنی شستن وپاکیزه کردن باشدوبهندی پایراگویند که عربان رجل خوانند.

پاوپر- بفتح بای فارسی بروزن دادگر، بمعنی قدرت و توانایی وطاب و طاقت باشد.

پاوچك- بفتح جیم فارسی بروزن چاربك، سرگین گاو خشك شده را گویند اعم از آنکه خود خشك شده باشد یابدست پهن ساخته وخشك کرده باشند.

پاورنجن - بفتح ثالث و رای قرشت و سکون نون وجیم مفتوح بنون دیگرزده، خلخال راگویند وآن حلقه‌ایست ازطلاو نقره وامثال آن که زنان درپای کنند.

پاوند- بروزن پابند، بندی باشد که در پای گناهکاران ومجرمان گذارند.

پاهك- بروزن آهك، بمعنی شکنجه باشد وآن آزاری است که دزدانرا کنند.

پاهکیدن- باها بروزن وارسیدن، بمعنی شکنجه کردن باشد.

پاهنگ- بروزن ومعنی پاسنگ است وآن چیزی باشد که در یك پلهٔ ترازو آویزندتاباپلهٔ دیگربرابر شودوباپاسنگ وپاچنگ مترادف است، وبمعنی خلخال هم هست که پاآورنجن باشد وبمعنی دریچهٔ کوچك هم بنظر آمده‌است.

پاهنگه- بفتح کاف فارسی بروزن آینده، کفش وپای افزارراگویندوبمعنی پابرنجن وخلخال هم آمده‌است.

پای- بسکون تحتانی بروزن جای، معروف است که پاباشد و بعربی رجل خوانند و بمعنی تاب وطاقت و صبر کردن ومقاومت وقدرت هم آمده‌است وبمعنی پایندگی وباقی وهمیشه بودن هم گفته‌اند وامر باینمعنی نیز هست یعنی پاینده وباقی وهمیشه باش، وفرود هرچیز را گویند همچو پای کوه وپای حصار وپای دیوار و امثال آن.

پایا- باتحتانی بالف کشیده، بمعنی قایم باشد همچنانکه گویند عرض پایا بجاست

بمعنی عرض قایم بجسم است .

پایاب - بروزن شاداب، آبی را گویند که پای بر زمین آن برسد واز آنجا پیاده توان گذشت برخلاف غرقاب، و بمعنی پاینده گی و همیشگی وباقی بودن هم هست، وتاب وطاقت وتوانایی ومقاومت را نیز گویند، وچاهی و آب انبار برا هم گفته اند که زینه پایها بر آن ساخته باشند تا مردم بآسانی آب از آن بردارند، وته حوض ودریا رانیز گویند و بعربی قعر خوانند .

پایازی - بروزن ناسازی، بمعنی سوزش و درد باشد وآنرا بعربی جوی گویند.

پای افزار - پاپوش و کفش را گویند و چوبیرا گفته اند باندام نعلین که جولاهگان وبافندگان بوقت بافندگی پای بر آن بگذارند وبردارند .

پایان - بروزن مایان ، آخر و انتها و نهایت و کرانهٔ هرچیز وپایین مجلس وصف نعال و کفش کن وآخر کار وسرحدملك را گویند وبمعنی پایین هم هست که نقیض بالا باشد ونزد واصلان پیوستن نقطهٔ آخرین دایرهٔ سیر است بنقطهٔ اول در اتحاد قوسین .

پای اوژاره - بفتح همزه و سکون واو وزای فارسی بالف کشیده ورای بی نقطهٔ مفتوح، بمعنی دویم پای افزار است وآن دوتختهٔ کوچك باشد باندام نعلین که بافندگان بوقت بافندگی پای بر آن گذارند و بردارند .

پای باف - بابای ابجد بالف کشیده وبفا زده، جولاهه وبافنده را گویند وبعربی حائك خوانند .

پای برپی نهادن - کنایه ازمتابعت وپیروی کردن باشد .

پای برجای - بمعنی ثابت قدم بودن باشد.

پای برسنگ آمدن - کنایه ازپیش آمدن مخاطره باشد.

پای بزافکندن - بضم بای ابجد وسکون زای هوز، کنایه از بی طاقت وبی آرام شدن، وسحر کردن باشد چه گویند که قصابان افسونی خوانند وبرپای بزی بدمند یا چیزی بنویسند و ببندند و آن بز رابصحرا سر دهند تمام گلهٔ گوسفندان و بزها پیش آن بز آیند و قصابان هر کدام را که خواهند بگیرند.

پای بزمین نرسیدن - کنایه از خوشحالی مفرط وانتعاش طبیعت باشد.

پای بست وپای بسته - کنایه از بیکار، و گرفتار ومقید و ایستاده و منتظر و اسیر محبت باشد .

پای پوزان - با بای فارسی وزای تازی بروزن پای کوبان ، آواز مهیب سهمناك راگویند .

پای پیچیدن - کنایه ازسرتافتن و رفتن و گریختن وجان کندن باشد.

پای پیل - با بای فارسی بروزن نارجیل ، حربه ای باشد که اکثر و اغلب زنگیان دارند ونوعی از قدح و پیالهٔ شرابخواری نیز هست .

پای تابه گشادن - کنایه ازسفرباز ماندن واقامت کردن باشد و کنایه ازسفر آمدن و مقیم شدن هم هست .

پایچال - باجیم فارسی بروزن پامال ، بمعنی پاچال است وآن گوی باشد که بافندگان دروقت بافندگی پاهای خود را در آن آویزند.

پایچه - بروزن پارچه ، تنبان و شلوار باشد وآنرا بعربی رجلان خوانند.

پای حوض - کنایه از جای رسوایی و بدنامی باشد .

پای خاکی کردن - کنایه ازسفر کردن وقدم رنجه فرمودن وطلبکاری نمودن باشد.

پای خست - باخای نقطه دار بروزن پای بست، هرچیزیرا گویند که درزیر پا کوفته ومالیده شده باشد اعم از زمین وچیزی دیگر.

پای خسته - بروزن پای بسته ، بمعنی پای خست باشد و آن هرچیزیست که درزیر پای کوفته شده باشد.

*پای‌خوان- باواومعدوله بروزن آسمان، بمعنی ترجمه باشد وآن‌معنی لغتی‌است‌از زبانی بزبانی دیگر.

پای‌خواست- با واو معدوله بروزن و معنی پای خست باشد وآن‌زمین‌یاچیزی دیگر بود که‌درزیرپای کوفته‌شده‌باشد.

پای‌خوشه- بروزن چار گوشه، زمینی را گویند پراز گل و لای که‌بسبب‌تردد مردم و حیوانات‌دیگر برآن‌خشك‌وسخت شده باشد.

پایدار- بروزن نامدار، نام خدایتعالی است جل جلاله، و بمعنی‌همیشه‌وبرقرار و جاویدان هم هست، واسب جلدوپادار رانیز گویند، و کعبتین‌قلب‌راهم گفته‌اند.

پایداره- بفتح رای‌قرشت، بمعنی‌پایمرد است که‌مددکارویاری‌دهنده‌باشد.

پایدام- بروزن شادکام، نوعی از تله و دام‌است وآن‌چنان‌باشد که‌سیخهای‌باریك ازچوب بمقدار یك‌وجب‌تراشند و برسر هریك دامی بندندوسردیگرآنرابرزمین فروبرندوصیاددرپناه گاوی‌یاخری‌درآمده پیش رود وجانوران‌را رم داده‌بجانب‌دام آورد تا پایهای ایشان در میان دام بند شود، ومرغی رانیز گویند که‌صیاددرکنار دام بندد تامرغان دیگربهوای اوآمده‌در دام افتند وآنرا بعربی ملواح خوانند و دامگاهرا نیز گویند، ونیزحلقه‌ای‌باشداز چرم که‌هردوپای‌درآن کنند وبر بالای درختهای بلند همچو درخت‌خرما ومانند آن روند.

پای‌درگشتن- کنایه از عاجز و ناتوان شدن باشد.

پای‌رنج- بفتح رای قرشت‌وسکون نون وجیم، زری باشد که باجرت قاصدان دهند وآنچه به‌شاعران ومطربان‌دهند که درمجلس مهمانی حاضرشوند.

پایز- بروزن جایز، مخفف پاییز است که فصل‌خزان‌وبرگ‌ریزان باشد وبازای فارسی هم آمده‌است.

پایزار- بروزن‌پایدار، کفش وپای‌افزار باشد.

پایزه- بر وزن جایزه، حکمی باشد که ملوك بکسی دهند تا مردم اطاعت آنکس کنند.

پایژه- با زای‌فارسی‌مفتوح، ریسمانی‌باشد که بردامن خیمه وسراپرده نصب‌نمایندو آنرا بمیخ بسته برزمین استوار کنند و چیزیکه عنان‌رابدان‌بندند.

پایست- بروزن دانست، بمعنی بقا وثبات کرد و پاینده ماند.

پای‌ستور- با تای قرشت مضموم بواو و رای‌بی‌نقطه زده، نام سازیست وآن کمینه ترین سازها باشد.

پایسته - بروزن دانسته، بقا کرده و پاینده ودایمی‌را گویند.

پای‌سخن - کنایه از قوت و استواری سخن باشد.

پای‌شیب- با شین قرشت بتحتانی رسیده و ببای ابجدزده، نام عقبه‌ایست بجهت رمی جمرات که‌یکی‌ازاعمال‌حج‌است.

پای‌فروکشیدن- کنایه ازماندن و توقف کردن باشد.

پای‌فشردن- کنایه از استواری و ثبات قدم‌ورزیدن باشد وکنایه‌از ایستادگی کردن درسوداهم‌هست.

پایکار- بمعنی پاکار است وآن‌مردی‌باشد که چون‌تحصیلداربجایی‌آید،اوزرازمردم تحصیل کند وبتحصیلداردهد،وکناس‌رانیز گویند.

پایگاه- بروزن جایگاه، معروف است که کفش کن‌وصف‌نعال‌وجای‌ستوران‌باشد، و اصل‌ونسب و قدرو مرتبه رانیز گویند، وبمعنی پایاب‌هم‌هست‌وآن‌رودخانه جایی باشد که پای بته‌آن برسد وازآنجاگذر

توان کرد .

پای گذار - بضم کاف فارسی کنایه از مددکار باشد .

پای گشادن - کنایه از باز آمدن باشد بمعنی اینکه قبل ازاین نمی آید و حالا میآید ، وطلاق‌دادن‌رانیز گویند،وبمعنی گریختن هم هست.

پای کوب- با کاف‌بروزن چارچوب،رقاص و سماع کننده راگویندوامر باینمعنی‌هم هست یعنی رقاصی کن وبرقص .

پای کوفتن- بمعنی رقاصی کردن‌باشدو کنایه از نزدیك شدن‌برفتن و مردن‌هم هست .

پایگه- بروزن جایگه،مخفف پایگاه‌است که کفش کن‌وجای‌ستوران و قدرومرتبه‌و اصل‌ونسب‌و گذرگاه رودخانه‌باشد .

پای لغز- با لام بروزن چارمغز، گناه‌و جرم‌وخطارا گویند .

پای‌ماچان- با میم وجیم فارسی بروزن ماه تابان، باصطلاح صوفیان و درویشان صف نعال باشد که کفش کن‌است ورسم‌این جماعت چنان است که اگر یکی از ایشان گناهی و تقصیری کند اورا در صف نعال که مقام غرامت است بیك پای باز دارند و او هردو گوش‌خودرا چپ وراست بردست گیرد یعنی گوش‌چپ را بدست راست و گوش راست را بدست چپ گرفته چندان بریکپای بایستد که پیر ومرشد عذراورا بپذیرد واز گناهش در گذرد .

پایمرد- بروزن لاجورد، مددکار ویاری دهنده و شفیع‌ومعین‌ودستگیر باشد.

پایمزد- بروزن آب دزد، اجرتیکه به قاصدان و پیادگان دهند وآنرا بعربی جعل خوانند بروزن‌قفل .

پایندان- بفتح ثالث و دال ابجد بالف کشیده بروزن آصفخان ،صف‌نعال‌و کفش کن باشد ، وضامن و کفیل و میانجی کننده را نیز گویند ،بمعنی رهن‌و گرو هم آمده‌است، ودرقید وبند کسی‌بودن را نیز گفته‌اند .

پاینده- بروزن سازنده بمعنی همیشه و جاوید و دایم وباقی ومدام باشد همچو بهشت و دوزخ واهل آن وعرش‌و کرسی و هرچیز که فانی‌نشود، وپایندگان‌جمع آنست ، وکسی را نیز گویند که‌چیزی‌را در نظر داشته باشدوچشم از آن برندارد.

پای وپر - با بای فارسی بروزن بام و در ، بمعنی تاب و طاقت و قدرت و توانایی باشد .

پایون- بروزن قانون پیرایه و آرایش و زیور باشد .

پای‌وند - بروزن ومعنی پای‌بنداست .

پایه- بروزن سایه ، بمعنی قدرو مرتبه و بنای عمارت باشد وزینه ونردبان را نیز گویندوبمعنی پاباب‌هم‌هست،وفروریختن باران راهم گویند، وضایع وزبون را نیز گفته‌اند ، بلغت اهل گیلان چوب کتك زدن‌باشد یعنی چوب‌تأدیب استادومعلم و آقای‌تحصیلدار .

پایه‌حوض - بفتح حای بی‌نقطه وسکون واوو ضاد نقطه‌دار ، کنایه ازجای‌رسوایی وبدنامی باشد.

پایه‌دار- بروزن مایه‌دار ، صاحب‌قدر و منزلت باشد .

پاییدن- بروزن ساییدن ،بمعنی‌در نظر داشتن وچشم‌برنداشتن باشدوبمعنی‌همیشه و پیوسته‌وجاوید ومدام وجاویدبودن هم هست .

پاییز-بروزن‌فالیز فصل خزان وایام‌برگ ریزان را گویند و کنایه ازایام پیری‌هم هست وبازای فارسی‌هم آمده‌است .

پایین‌پرستی- کنایه از اطاعت‌و بندگی وخدمتکاری‌باشد .

بیان دویم

در بای فارسی با بای فارسی مشتمل بر پنج لغت

پیتك - بکسر اول بروزن خشتك، خوشهٔ کوچك ازخرما وانگورباشد، وپاره‌ای از خوشه را نیز گویند.

پپره- بفتح اول و ثانی و رای بی‌نقطه، بلغت زندوپازند پیررا گویند که‌درمقابل جوان است.

پپریشد- بروزن اندیشد، یعنی پریشان کند وپراکنده سازدچه پپریشیدن‌بمعنی پریشان وپراکنده کردن باشد.

پپلس - بفتح اول و سکون ثانی ولام مضموم بسین بی نقطهٔ زده، تربتی باشد که ازنان خشك و روغن ودوشاب سازند، وبعضی گویند اشکنه‌ای باشد که ازروغن وپیاز بروغن بریسان کرده و آب و نان خشك سازند.

پپلیپا- با بای فارسی بروزن مه سیما، بلغت زند وپازند جامه وقبا راگویند.

بیان سیم

در بای فارسی با تای قرشت مشتمل بر شانزده لغت

پت- بفتح اول وسکون ثانی، آهاری باشد که بر کاغذ وجامه دهند، وپشم نرمی را نیز گویند که از بن موی بز بروید و آنرا بشانه برآورند واز آن شال بیافند وکلاه نمد و کپنك وامثال آن بمالند، و هرچیز که آن نرمی داشته باشد.

پتاره- بفتح اول بروزن شراره، غرواشه راگویندوآن دست افزاریست‌جولاهگان را مانند جاروب که باآن برجامه‌ای که می‌بافند پاشند.

پتت - بکسراول بروزن صفت،بمعنی‌توبه واستغفارباشد.

پتخ - بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه‌دار،مبهوت ومتحیر وحیران وابله را گویند.

پتر- بروزن شرر، تنکهٔ طلاونقره ومس وبرنج وامثال آنراگویند که درآن اسما وطلسمات وتعویذ نقش کنند.

پتفت- بفتح اول و ثانی و سکون فا و فوقانی، بمعنی پتت باشد که توبه و استغفار وبازگشت ازگناهان است.

پتفوز- با فا بر وزن سردوز، گرداگرد دهان ومنقار مرغان باشد، و گرداگرد کلاه را نیز گفته‌اند و بمعنی اول بجای حرف اول تای قرشت هم آمده است.

پتك - بضم اول و سکون ثانی و کاف، خایسك وچکش آهنگری وزرگری و امثال آن باشد و آنرا بعربی مطراق خوانند.

پتگیر- بر وزن کفگیر، پرویزن‌وماشورا گویند.

پتنگ- بکسر اول‌بروزن درنگ،دریچه و منفذی راگویند که درخانه‌ها بجهت روشنائی گذارند.

پتنی - بفتح اول وثانی بر وزن کفنی، طبقی‌باشد ازچوب که بدان‌غله بیفشانند.

پتو- بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو

نوعی ازبافتهٔ پشمینه باشد ، وبفتح اول و ثانی موضعی راکویند از کوه وغیر آن که پیوسته آفتاب در آن بتابد و مقابل آنرا نسرخوانند و مخفف پرتو هم هست.

پتواز- بروزن پرواز ، دو چوب بلندی باشد که هر دو را باندك فاصله ازهم‌دور برزمین فروبرند و یك چوب دیکر بر بالای آن دو چوب برعرض به‌بندند تا کبوتران ودیکرجانوران پرنده‌ازشکاری وغیرشکاری برآن نشینند وآنرا بعربی میقعه کویند .

پتوله- بفتح اول ولام وثانی بواو رسیده، بافتهٔ ابریشمی منقش کار هندوستان راکویند .

پتیاره - با یای حطی بروزن همواره ، بمعنی آفت‌وبلا وزشت‌ومهیب‌وناز‌یباباشد، وبمعنی مکنون ومخزون هم‌هست‌وخجلت وشرمندکی را نیز کویند ، وبمعنی شدت وسختی هم‌آمده است ، و مکر وحیله و فریب ودغارا نیز کفته‌اند ، و آشوب و شور وغوغا را هم میکویند .

پتیره - بر وزن کتیره ، هر چیز که مکروه طبیعت باشد.

بیان چهارم

دربای فارسی باجیم ابجد مشتمل برچهارلغت

پج - بفتح اول و سکون ثانی، بمعنی کوه باشد و آنرا بعربی جبل خوانند .

پجار - بفتح اول بر وزن هزار ، بمعنی پج است که کوه باشد .

پجول- بضم اول بر وزن نزول بمعنی بجول است که استخوان شتالنك باشد و آنرابعربی کعب کویند .

پجیو- بفتح اول وکسر ثانی و سکون تحتانی وواو ، اشتغال بامریست که‌غرض از آن اعتقاد بهمرسانیدن مردم باشد بکسی وآنرا سالوسی وریا خوانند .

بیان پنجم

دربای فارسی باجیم فارسی مشتمل برهفت لغت

پچ‌پچ- بضم هردو بای فارسی و سکون هردو جیم عجمی ، حرف زدن آهسته را کویند، وکلمه‌ای‌باشد که شبانان‌بزرابدان پیش خود خوانند ونوازش کنند .

پچپچه- بضم اول و ثالث وبسکون ثانی وفتح جیم فارسی ، سخنی‌راکویند که در السنه وافواه افتد و همه کس بطریق سر کوشی وخفیه بهم کویند .

پچشك - بضم اول وثانی و سکون شین قرشت وکاف ، بشکل کوسفند وبزوامثال آنراکویند وبشکل شترراهم کفته‌اند.

پچکم- بکسر اول بروزن اشکم ،بارکاه و ایوان وصفه راکویند وخانه‌ای را نیز کفته‌اند که‌اطراف‌آن‌پنجره وشبکه‌باشد، وبفتح اول هم‌آمده‌است ، وکرك را نیز کویند که بتازی ذئب کویند .

پچل- بفتح اول و ثانی بر وزن کچل ، شخصی‌راکویند که پیوسته لباس خود را

شایع کند وچرکن و ملوث کرداند.
پچواک -با واو بروزن افلاک، ترجمانرا گویند وآن‌شخصی باشد کـه لغت‌زبانیرا بزبان‌دیگر بیان کند ،وبعضی گویندبمعنی ترجمه است نه‌ترجمان .
پچوه- بفتح اول وضم ثانی وسکون‌ثالث وظهور ها ، بمعنی آخر پچواک است که ترجمه باشد .

بیان ششم

دربای‌فارسی باخای‌نقطه‌دار مشتمل بر بیست و سه لغت

پخ- بفتح اول وسکون ثانی،بمعنی خوش وبه باشد و تکرارآن بمعنی به به و خوش‌خوش‌است وآنرابعربی بخ بخ خوانند، و طوبی لك و مرحبا بك هـم گویند ، وبمعنی پهلو هم آمده است همچنانکـه گویند چهار پخ است یعنی چهار پهلو است ، و بکسر اول کلمه‌ایست که سک وگربه را بدان برانند . و دور کنند، و باین معنی بفتح اول هم‌درست است‌چه با مطبخ قافیه کرده‌اند .
پخپخو- بکسر اول وبای فارسی،آنست که شخصی انگشتان خودرادر زیر بغل دیگری بنوعی حرکت‌دهد که آن‌شخص بخنده افتد .
پخت- بضم‌اول وسکون‌ثانی وفوقانی،ماضی پختن است ، ولگد را نیز گویندمطلقاً خواه اسب برکسی زند وخواه آدم و حیوانات‌دیگر ، و بفتح اول بمعنی‌پهن‌و پخش باشد مثل آنکه چیزی در زیرپای آدمی یاحیوان‌دیگریادرزیر چیز دیگر پهن شده باشد گویند پخت شد و پخش گردید .
پخته‌جوش - بضم اول و جیم بر وزن کهنه‌پوش،شرابیرا گویند کـه‌آنرابادوایی چندجوشانیده باشند ،وآن‌چنان است که شیرهٔ‌انگور نفیس را باگوشت بره فربه دردیك کنند و باقی ادویه را نیم کوفته در کیسه کنند ودردیگ‌اندازندوبجوشانند تاگوشت مهرا شود، بعداز آن‌صاف کرده بنوشند .
پخته‌خور- بضم اول وخـا و واومعدوله و رای بی نقطهٔ ساکن ، گدا و گدایی کننده راگویند ،وبمعنی داماد هم آمده است ،واورا پخته‌خوارهم گـویند.
پخته‌کاو- بضم اول وکاف بالف کشیده و بواو زده ، داروی چنداست که در آب جوشانند و بدن بیمار را بدان‌بشویند. و آنرا بعربی نطـول خوانند.
پخچ- بفتح اول‌و سکون ثانی وجیم‌فارسی بمعنی پخت و پخش‌و پهن‌باشد .
پخچود - بروزن فرسود ، یعنی کوفته شد وپهن گردید .
پخچوده- بروزن فرسوده ، بمعنی کوفته شدن وپهن گردیدن باشد .
پخچیدن- بروزن بخشیدن ،بمعنی کوفته شدن‌وپهن گردیدن‌باشد .
پخچیده- بروزن‌فهمیده ، بمعنی پخچوده باشد که‌کوفته‌شده وپهن گردیده‌است.
پخس- بفتح اول وسکون ثانی و سین بی نقطه، بمعنی گدازش و کاهش بدن و تافتن دل باشد ازغم وغصهٔ بی‌چیزی ، و گداختن موم وپیه وروغن را نیز گفته‌اند از حرارت آتش یا آفتاب، وپژمرده‌شدن چیزیرانیز گویند ، ومزروع بی‌آب‌حاصل

آمده ، و هر چیز ناقص راهم گفته‌اند،و پوستی که‌ازحرارت آتش چین‌چین‌شده‌باشد و بمعنی عشوه وخرام‌نیز آمده‌است.

پخسان - بروزن مستان ، پـژمرده‌شده و گداخته گردیده وفراهم آمده راگویند از غم ودرد ،و بمعنی عشوه کنان‌وخرامان هم آمده‌است .

پخسینه - بروزن‌نقشینه ،بمعنی‌اول‌پخسان باشد که‌پژمرده‌شده‌وفراهم آمده‌است.

پخش - بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه‌دار ، بمعنی پخت و پخچ وپهن‌است و بمعنی سست‌هم گفته اند که نقیض‌سخت باشد ،وپژمرده و بی‌آبرا نیز گویند .

پخشا - بفتح اول وسکون ثانی وثالث و بالف کشیده ، بمعنی‌مضایقه ودریغ‌باشدو مضایقه‌نمودن و دریغ داشتن‌رانیز گویند.

پخشود - بروزن مقصود، یعنی کوفته شد وپهن گردید .

پخشوده - بروزن محموده ، بمعنی کوفته شده‌وپهن گردیده باشد .

پخشید - بروزن بخشید، یعنی کوفته‌شدو پهن گردید .

پخشیدن - بروزن فهمیدن ، کوفته‌شده و پهن گردیده‌باشد .

پخشیده - بروزن فهمیده ، کوفته‌شده و پهن گردیده‌باشد .

پخلوچه - بالام بروزن پسکوچه، بمعنی پخچخو باشد وآن انگشتانرا در زیر بغل کسی بحرکت درآوردن باشدبعنوانی که آنکس راخنده گیرد .

پخلیچه - بالام بروزن زنگیچه ، بمعنی پخلوچه‌است که زیربغل کسی‌راخاریدن باشد بعنوان خوش‌طبعی .

بیان هفتم

دربای فارسی بادال ابجد مشتمل بردوازده لغت

پد - بکسر اول وسکون ثانی ،مخفف پدر باشد ،و بفتح‌اول‌درختی‌راگویند که‌هرگز بار ندهد ، و بضم اول چوب پوسیده‌باشد که آتش گیره کنند.

پدپود - بضم اول و بای فارسی بر وزن بردود، بمعنی پدباشد که‌آتش گیره‌است، وبعربی حراقه گویند .

پدرام - با رای قرشت بروزن اسلام ، بمعنی آراسته ونیکووخوش وخرم باشد،و جای خواب وآرام را نیزگویند،وبمعنی همیشه ودایم وپاینده هم‌هست .

پدرخته - بسکون خبای نقطه‌دار بـر وزن برجسته ، غمگین و اندوهناك را گویند .

پدرزه - بروزن تیرزه ، طعامی‌باشد که آنرا در رومال ولنگی بندند و ازجایی بجایی برند وآنرا زله گویند ،وبمعنی حصه و بهره هـم آمده است، و بعضی گویند ،هرچیز که‌در رومال ولنگی‌بسته شده باشد ،چه‌آن‌رومال بسته‌را مجموع پدرزه خـوانند .

پدرود - بروزن فرسود ، بمعنی سلامت باشد وبمعنی وداع نیزآمده است .

پدمه - بروزن صدمه ،بمعنی حصه وبهره وزله باشد وهرچیز رانیز گویند که در لنگی‌ورومالی بسته باشند .

پدندر - بروزن سکندر ، پدر سببی را گویند که‌شوهرمادراست، وبروزن‌غضنفر وحق نظر هم آمده‌است .

پدواز - بروزن پـرواز ، دوچوب بلند

باشد که هردو را ازهم باندک فاصله بر زمین فروبرند و چوب دیگر بعرض بر بالای آنها بندند تا کبوتران و گاهی جانوران شکاری بر آن نشینند و آنرا بعربی میقعه خوانند، ودرمؤیدالفضلا گرداگرد کلاه و دهان انسان و حیوانات دیگر باشد از جانب بیرون ومنقارمرغان .

پده - بفتح اول وثانی ، نام درختی است که هرگزبار ومیوه ندهد وآنرا بعربی غرب خوانند ، و بضم اول چوب پوسیده باشد که آنرا آتشگیره سازند و بعربی حراقه گویند وبایمعنی بفتح اول هم آمده است .

پدیدار - بفتح اول بروزن خریدار ، بمعنی ظهور باشد که از ظاهر شدن و نمایان گردیدن است و بمعنی موجود هم هست چنانکه گویند پدیدار آمد یعنی موجود شد.

پدیسار - با سین بی نقطه بروزن پدیدار ، برسرکاری رفتن باشد که پیش ازین شروع درآن کرده باشند .

بیان هشتم

دربای فارسی با ذال بی نقطه مشتمل بر دوازده لغت

پذرفت - بکسر اول وسکون ثانی ورای بی نقطهٔ مضموم بفا وفوقانی زده ، ماضی پذیرفتن باشد یعنی قبول کرد ومعترف شد چه پذرفتن قبول کردن واعتراف است .

پذرفتکار - باکاف بالف کشیده وبه رای قرشت زده ، بمعنی قبول کننده وفرمان‌بردار ومقر ومعترف باشد .

پذرفتن - بروزن دل بردن ، بمعنی قبول کردن واعتراف نمودن باشد.

پذرفته - بروزن دل برده ، بمعنی اقرار واعتراف کرده وقبول نموده باشد .

پذیر - بروزن وزیر ، قبول کننده را گویند، وامر باین معنی هم هست یعنی قبول کن .

پذیرا - بروزن نصیرا ، روان شونده و پیش‌رونده ، وسخن شنونده وفرمان‌بردار وقبول کننده را گویند، چه پذیرایی بمعنی فرمان برداری باشد ، وبمعنی هیولی نیز بنظر آمده است که دربرابر صورت است ، وتفسیر مقبول هم هست که قبول کرده شده باشد وبمعنی پیشوا واستقبال هم گفته‌اند.

پذیرش - بفتح اول وکسر رابع وسکون شین نقطه‌دار ، بمعنی قبول وفرمان‌برداری باشد .

پذیرفت - بضم رابع وسکون فا وفوقانی، ماضی پذیرفتن است یعنی قبول کرد.

پذیرفتکار - باکاف بالف کشیده و برای قرشت زده ، بمعنی فرمان بردار و قبول کننده ومقر ومعترف باشد، وسردار وریش‌سفید قوم را نیز گویند.

پذیرفتن - مصدر است بمعنی فرمان‌برداری کردن وقبول نمودن باشد.

پذیرفته - بمعنی پذرفته است که قبول‌نمودن باشد.

پذیره - بروزن کبیره ، پیشواز واستقبال کسی یا چیزی یا فرمانی باشد وبمعنی قبول کردن و فرمان برداری وپیش کسی رفتن، وامر کسی قبول کننده ، وراهگذر هم آمده است .

بیان نهم

در بای فارسی با رای بی نقطه مشتمل بر دویست و پانزده لغت و کنایت

پر - بفتح اول وسکون ثانی، معروف است که بال وپر باشد وعربان ریش خوانند و از سر کتف تا سر انگشتانرا نیز گویند، و روشنی وشعاع وپرتورا هم گفته‌اند، ودامن و کنارهٔ هرچیز باشد همچو پر کلاه یعنی دامن کلاه و کناره کلاه، وپر بیابان وپر بینی هم بنظر آمده‌است که دامن بیابان و کنارهٔ بینی باشد، وترك کلاهرا نیز گفته‌اند، وبرگ درخت را هم میگویند، وبمعنی پره آسیا وچرخ دولاب وامثال آنهم هست.

پراذران - بفتح اول و ذال نقطه دار بر وزن برادران، پرنده‌ایست شکاری ازجنس سیاه چشم مانند چرغ و بحری، لیکن بغایت پاکیزه منظر ونیك اعضاء باشد و آنچه ازآن سرخ رنگ باشد بهتر است وآنرا پسندیده‌اند، وآنچه در کوه تولك کند یعنی پر بریزد بکاری نیاید، وآنچه در خانه تولك کند بسیار خوب میشود وآنرا بعربی زمج خوانند.

پرارین - بکسر اول ورای قرشت بروزن رباحین، بلغت زند وپازند بمعنی خوب و نیکو باشد، وبفتح اول هم درست است.

پرازده - بفتح اول و ثانی بالف کشیده وبه‌زای نقطه‌دارزده ودال بی نقطه مفتوح، پاره‌ای ازخمیر باشد که بجهت یك تدنان گرد و کلوله کرده باشند، وبکسر اول هم آمده است.

پراش - بفتح اول بروزن لواش، پاشیدن وپریشان کردن راگویند.

پراشید - بفتح اول ماضی پراشیدن است، یعنی پریشان کردو پراکنده گردانیدو شد.

پراشیدن - بفتح اول بروزن خراشیدن، بمعنی بدحال وپریشان شدن وبی خود گشتن وپاشانیدن وفرونشاندن باشد.

پراشیده - بفتح اول بروزن خراشیده، بمعنی برباد داده وپریشان شده وبیخود گردیده باشد.

پراگند - باکاف فارسی بروزن دماوند، ماضی پراگندن است بمعنی متفرق ساخت و پریشان کرد چه پراگندن بمعنی متفرق ساختن وپریشان کردن باشد.

پراگنده - بروزن سراینده، پریشان و متفرق گردیده وپاشیده شده راگویند.

پراکوه - بفتح اول و ضم کاف و سکون واو وظهورها، آنروی کوه و آنطرف و آنجانب کوه را گویند و بعضی طرفی از کوه را گفته‌اند که عمیق باشد وآب از آنجا روان شود.

پرالك - بفتح اول ولام و سکون کاف، فولاد جوهردار را گویند عموماً وتیغ و شمشیررا خصوصاً.

پرآمدقفیز - بضم اول وفتح قاف، یعنی پیمانه پر شد و کنایه از این که زندگی بآخر رسید.

پرانداخ - بسکون حرف آخر که خای نقطه‌دار باشد بروزن چپ‌انداز، تیماج و سختیان را گویند.

پرانداختن - کنایه ازعاجزشدن وزبون گردیدن وفروماندن باشد، وبمعنی پرریختن و تولك کردن جانوران پرنده، وپرمهره کردن یعنی خوردن پر وبر گردانیدن از معده وآنرابترکی اوخشی گویندوآن دلیل هضم شدن طعمه وپاك گردیدن معده است، وبمعنی مجرد گشتن ونشاط کردن هم هست.

پرانه - بر وزن زمانه، تمام شهری و

مدینه‌ایست نامعلوم.

پرانیدن- بروزن دوانیدن، کنایه از تعریف کردن باشد.

پراور- با واو بروزن برابر، تیز پر و تیزرو، وپرنده را گویند.

پراوند- بروزن زراوند، چوب کنده‌ای باشد که درپس دراندازند تا در گشوده نگردد.

پراهام- با میم ساکن در آخر بروزن فراهان، نامی‌است پارسی باستانی ومعرب آن ابراهیم‌است، و نام جهودی بوده در نهایت سامان وتجمل در زمان بهرام گور وبهرام سامان اورا تمام بسقایی لنبک نام بخشید.

پربار- بروزن هربار، خانهٔ تابستانیرا گویند.

پرباره- بروزن انگاره، بمعنی پر بار است که خانهٔ تابستانی باشد.

پربال- بروزن هرسال، بمعنی پر باره است که خانهٔ تابستانی باشد چه‌درفارسی رای بی‌نقطه ولام بهم تبدیل می‌یابند، چنانکه درفایدهٔ چهارم گذشت.

پرباله- بروزن هر ساله، بمعنی پربال است که خانهٔ تابستانی باشد.

پرپایه- بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بالف کشیده و فتح یای حطی، جانوریست که آنرا هزارپایه میگویند و بعربی شبث خوانند، و بعضی گویند جانور کی‌است پردست و پا که‌عوام‌آنراخر خدامیگویند.

پربرناوش- بابای ابجد و رای قرشت و نون‌بالف کشیده وواو وشین نقطه دار و حرکت‌نامعلوم، لفظی‌است بمعنی آسمان که عربان فلک‌خوانند.

پرپره- بفتح بای فارسی بروزن غرغره، فلوس کوچك بسیارتنك بغایت ریزه را گویند.

پرپهن- بفتح بای فارسی وهابروزن نسترن، رستنیی‌باشد که آنرا خرفه گویندوبعربی فرفخ و بقلة‌الحمقا خوانند، بسبب آنکه پیوسته درسر های راه و کندآب‌هاروید واستشمام آن غشی را زایل کند ومنع احتلام نماید، و بسکون هاهم گفته‌اند، و معرب آن فرفین بروزن نعلین‌باشد.

پرپین- بکسر بای فارسی بروزن رنگین، ماه‌پروین‌را گویند وبعربی‌جدوارخوانند.

پرتاب- با تای قرشت بروزن مهتاب، بمعنی انداختن‌باشد ونوعی ازتیرهم هست که‌آنرا بسیار دور توان انداخت.

پرتابیان- بروزن بغدادیان، کنایه از تیراندازان است.

پرتاد- بروزن فرهاد، غیبت وسخن‌چینی را گویند.

پرتاش- بروزن فرداش، نام ولایتی‌است ازترکستان.

پرتو- بفتح اول وثالث و سکون ثانی و واو، فروغ و عکس و روشنایی وشعاع را گویند، وآن‌از جرمی‌نورانی ظاهرمیشود والا بذاته وجودی ندارد، وبمعنی‌آسیب‌و صدمه هم‌بنظرآمده است.

پرچم - بفتح اول و جیم فارسی بر وزن مرهم، چیزی‌باشدسیاه ومدور که‌بر گردن نیزه وعلم‌بندند، وقطاس رانیز گفته اند و آن دم نوعی از گاو بحری باشد که بر گردن اسبان‌بندند و بعضی آن گاو رانیز پرچم خوانند وگویند نوعی‌ازگاو کوهی است و در کوههای ما بین ملك خطا و هندوستان میباشد، وغژغاو همان است، و بمعنی‌کاکل هم آمده است و بابای ابجد نیز گفته‌اند.

پرچین- بروزن پروین، حصاری‌باشد که ازخاروخلاشه و شاخ درختان بدورباغ وفالیزو کشت‌زار سازند، وچوب‌های‌سرتیز وخاری رانیز گویند که برسرهای‌دیوارها نصب کنند، ومحکم کردن چیزی باشد در چیزی‌مانندمیخی که برتخته زنند ودنبالهٔ آنرااز جانب دیگر خم‌دهندومحکم کنند.

پرخاش- با خای نقطه دار ، بر وزن فرداش، بمعنی خصومت وجنگ وجدال باشد، وآنرا بعربی وغا گویند و خصومت زبانی راهم گفته‌اند .

پرخاشخور - با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن پرداز کن، شجاع وجنگجوی وجنگ آور باشد بحذف واو معدوله هم آمده است بمعنی خرید کننده و خریدار جنگ .

پرخج- بفتح اول و ثانی و سکون ثالث وجیم فارسی ، کفل وساغری اسب واستر و امثال آن باشد .

پرخش- بروزن بدخش ، بمعنی پرخج است که کفل وساغری اسب واستر وغیره باشد.

پرخو- بفتح ثالث بروزن پرتو، جایی باشد که در کنج خانها سازند وپر ازغله کنند،و پیراستن درختان رانیز گویند یعنی بریدن شاخهای زیادتی آنرا تا باندام نشو ونما کنند .

*پرخیده- بروزن فهمیده ، بمعنی رمز و ایما واشارت باشد.

پرد- بفتح اول وثانی و سکون دال، یعنی پرواز کند، وبسکون ثانی بمعنی لای وته جامه وکاغذ باشد چنانکه گویندیك پرد ودو پردیعنی یك لای ودو لای یایك ته و دوته ، وبمعنی خواب هم آمده است مانند خواب مخمل نه خوابی که درمقابل بیداری است، وبضم اول وفتح ثانی یعنی پرشود و مملو گردد،وبضم اول وسکون ثانی بزبان اهل گیلان پل رودخانه وجوی آب باشد،و بکسر اول وفتح ثانی بمعنی گردد باشد که مشتق ازگردیدن است .

پردا- بروزن ومعنی فردا باشد که در عربی غد گویند.

پرداخت- بروزن افراخت ، ماضی خالی کردن وفارغ گشتن باشد یعنی خالی کرد و فارغ گشت، وماضی آراستن وجلادادن،ودر ساختن ومرتب گردانیدن هم‌هست یعنی آراست وجلاداد ودرساخت ومرتب گردانید، ونقاشان وغیر ایشان پرداز ومصنوعات خود رانیز گویند،وگاهی درتقبیح وتحسین کسی هم استعمال کنند چنانکه گویند: دیدی و شنیدی که چه پرداخت.

پرداختن- بروزن سر باختن ، بمعنی فارغ گشتن ازعلایق ، وبرداشتن ورفع نمودن وبآخر رسیدن و تمام شدن وترك دادن باشد،وبمعنی آراستن ومشغول شدن و توجه نمودن و مقید گردیدن و باکسی درساختن وبرانگیختن هم آمده است ، و نواختن ساز و خواندن نغمه و گرفتن و ربودن و جلا دادن ومرتب گردانیدن را نیز گویند ، که مجموع شانزده معنی باشد .

پرداخته- بروزن افراخته ، بمعنی خالی گشته وفارغ شده ازجمیع علایق وعوایق باشد، وبمعنی ساخته وآراسته و مشغول گردیده وانگیخته وترك داده ودور کرده وجلا داده وصیقل کرده هم آمده است.

پرداس- بروزن کرباس ، بمعنی پرداختن باشد وبمعنی پاییدن یعنی ثبات داشتن و بسیار ماندن هم آمده است .

پردال- بروزن و معنی پرگال است که آله دایرهٔ کشیدن باشد .

پردخت- بفتح ثالث بروزن سرسخت ، مخفف پرداخت است،یعنی خالی کرد وفارغ شد وآراست وجلا داد ومرتب گردانید و در ساخت .

پردختن- بروزن برجستن، مخفف پرداختن است که بمعنی فارغ شده باشد ازجمیع علایق وعوایق،وآراسته وساخته ومشغول گردیده وجلاداده وصیقل زده رانیز گویند.

پردك - بروزن مردك ، بمعنی لغز و چیستان باشد .

پردگی- بروزن بندگی ، هرچیز پوشیده راگویند عموماً وزنان ودختران و اهل حرم راگویند، خصوصاً ،وبعربی مخدره‌و مستوره خوانند ، وحاجب وپرده‌داررانیز گفته‌اند ، ومعنی ترکیبی این لغت در پرده ومستوربودن است ، چه پرده‌بمعنی حجاب و گی بمعنی بودن باشد همچو بندگی وشرمندگی یعنی بنده بودن و شرمنده بودن .

پردگی‌رز- بفتح‌رای بی‌نقطه‌وسکون‌زای نقطه‌دار، کنایه ازشراب انگوری باشد .

پردگی‌هفت‌رنگ - کنایه ازجهان وعالم ودنیاست .

پردل- بضم اول بر وزن مشکل ، کنایه ازشجاع و بهادر و دلاور وجوان مرد و سخی باشد .

پرده- بفتح اول بر وزن اراده ، معروف است که حجاب کرباسی باشد،وبمعنی‌لای وته نیزآمده است، چنانکه گویند پرده پرده یعنی‌لای برلای ، وته‌برته، وکنایه ازآسمان وحجاب نفس باشد .

پردهٔاهریمنی- بمعنی حجاب شیطانی و نفوس شریرهٔ انسانی است و آنرا پردهٔ مکدرهم میگویند .

پرده‌برگرفتن- کنایه ازظاهر ساختن و نمودن و بیشرمی و بی‌رویی کردن باشد.

پردهٔ چغانه - بفتح جیم فارسی و غین نقطه‌دار بالف کشیده ونون مفتوح ، نام پرده‌ایست ازموسیقی .

پردهٔخرم- بضم خای نقطه‌دار وفتح رای بی‌نقطهٔ مشدد وسکون میم،نام پرده‌ایست ازموسیقی .

پردهٔخماهن - کنایه از آسمان است، وخماهن سنگ تیره رنگ سخت را گویند .

پرده‌دار فلک - کنایه از ماه است که قمرباشد.

پردهٔ دخانی - کنایه ازشب تیره وتاریك باشد .

پردهٔدیرسال- نام پرده‌ایست از موسیقی وکنایه ازآسمانهم هست .

پردهٔ زجاجی - کنایه از آسمان است ، و کنایه از شب تاریك و ابر سیاه نیزهست .

پردهٔ زنبور - نام پرده ایست از موسیقی .

پردهٔزنبوری - کنایه ازآسمان است .

پرده‌شناسان- مطربان و نوازندگان را گویند ، وکنایه ازعارفان وصاحبان‌فهم‌و فراست هم‌هست.

پردهٔ عیسی گرای - کنایه از آسمان چهارم است .

پردهٔقمری - بضم قاف ، نام پرده‌ایست ازموسیقی .

پردهٔمکدر- بتشدید دال ابجد، کنایه از حجاب شیطانی و نفوس شریرهٔ انسانی است ، وفارسیان ارواح شریره را پردهٔ اهریمنی وپردهٔ مکدر خوانند .

پرده‌نشین- مستوره و خلوت‌نشین باشد، ومردم گیلان سرحد نشینانی‌راگویند که درتحت فرمان‌سپه‌سالاران‌باشند.

پرده‌نشینان بار- کنایه ازخلوت نشینان ومحرمان اسرار واولیای مستوروملایکهٔ آسمان باشد .

پردهٔنیلگون- کنایه ازآسمان‌است.

پردهٔ هفت‌رنگ - کنایه ازهفت آسمان باشد چه هرکدام برنگی است چنانچه صاحب کعب‌الاخبار ازتوریت نقل میکند که آسمان اول ازسنگ خاراست ودویم از فولاد وسیم‌ازمس‌وچهارم ازنقره وپنجم ازطلا و ششم از زبرجد وهفتم ازیاقوت

والله‌اعلم وهفت‌طبقهٔ زمین ودنیا وعالم را نیز گویند.

پردهٔ یاقوت – نام‌پرده‌ایست ازموسیقی.

پرز – بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه‌دار، آن باشد که بر روی سقرلات و دیگر پشمینها بعد از پوشیدن بهم‌رسد،و آنچه زنان بخود برگیرند، ولیقهٔ‌دوات را نیز گویند.

پرژك – با زای فارسی بر وزن مردك، بمعنی گریستن و گریه نمودن باشد.

پرزه– بروزن هرزه، شیاف‌راگویند که عوام شاف خوانند، و بضم اول پرزی که برروی سقرلات وجامهٔ ابریشمینه وامثال آن بهم‌میرسد.

پرزیوند – بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده وواو مفتوح بنون‌و دال ابجدزده، بمعنی صریح باشد که در مقابل رمز وایماست.

پرس– بفتح اول بر وزن درس، پرده را گویند که برروی چیزها پوشند وازجاها آویزند.

پرسا – بضم اول و سکون ثانی و سین بی‌نقطه بالف کشیده، خبر گیرنده و پرسنده راگویند.

پرست– بفتح اول وثانی بر وزن الست، پرستنده وپرستارباشد، وشخصی را نیز گویند که در وهم وپندار خود یعنی در فکروخیال خود مانده باشد.

پرستار– بروزن طلبکار، غلام و کنیز و خدمتکار وخادم وفرمان بردار و مطیع و منقاد باشد، وطاعت وعبادت کننده رانیز گویند.

پرستاران‌خیال– کنایه از شعرا وصاحبان نظم ونثرباشد.

پرستش– بکسررابع وسکون شین‌قرشت، طاعت و عبادت راگویند و خدمتکاری و بیمارداری‌را نیز گفته‌اند که خدمت بیمار کردن باشد.

پرستك – بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و ضم رابع و کاف ساکن، نام پرنده‌ایست که پشت و دم او سیاه و سینه اش سفید ومنقارش سرخ میباشد و درسقف خانها آشیان میکند واورابعربی خطاف میگویند.

پرستندهٔ خیال – کنایه از شاعر ومنشی باشد وپرسندهٔ خیال هم آمده است که بحذف فوقانی باشد.

پرستو– بکسر اول و ثانی وسکون ثالث وضم فوقانی وواو ساکن، بمعنی پرستك است که خطاف باشد، و بعضی گویند پرستو وطواط است که آن خطاف کوهی باشد.

پرستوك – بسکون کاف بمعنی پرستو است که خطاف باشد، گویند اگربچهٔ‌اول پرستوك رابگیرند وقتی که ماه‌درافزونی بود وشکم اورا بشکافند دو سنگریزه از شکم او برآید یکی یکرنگ و دیگری الوان، چون درپوست گوساله یا بز کوهی بپیچند پیش‌ازآنکه گرد وخاك برآن‌نشیند وبربازوی مصروع بندند یا بر گردنش آویزندصرع‌ازاوزایل گردد،وگویندا گر دوپرستوك بگیرند یکی‌نر و یکی ماده وسرهای‌آنها را باآتش‌بسوزانند ودرشراب ریزند هر کس ازآن شراب بخورد مست نگردد و اگر خون او را بخورد زنان بدهندشهوت ایشان منقطع گرددوبرپستان دختران مالند نگذارد که بزرگ شود و اگرسرگین اورا درچشم کشندسفیدی که درچشم افتاده باشد ببرد وسرگین او با زهرهٔ وی‌خضاب رنگین‌باشدواگرسرگین او با زهرهٔ‌گاو بیامیزند و بر موی طلا کنند بی‌هنگام سفید نشود.

پرسته– بکسر اول وثانی بروزن فرشته،

زنی خدمتکار باشد و بفتح اول و ثانی پرستنده را گویند یعنی آنچه اورا پرستند و ستایش کنند بحق همچو خدایتعالی و بباطل همچو بت .

پرسق - بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف ، جانوری است که آنرا راسو گویند و بعربی ابن عرس خوانند ، اگر درون شکم اورا نمك سود کرده اورا خشك سازند دومثقال آن دفع باد سموم کند .

پرسم - بضم ثالث بر وزن گندم ، آردی را گویند که برخمیر پاشند تا بر جای نچسبد .

پرسندهٔ خیال - بضم اول کنایه از شاعر و منشی باشد .

پرسه - بفتح اول و ثالث مخفف پارسه است ، که گدایی باشد، و بضم اول بمعنی پرسیدن واحوال برگرفتن وبعیادت بیمار رفتن باشد .

پرسیان - بفتح ثالث بروزن پهلوان ، گیاهی است که بر درخت پیچد و آنرا بعربی عشقه گویند .

پرسیاوش - بفتح اول وسکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی بالف کشیده و واو مضموم بشین قرشت زده ، نام گیاهی است که خلاشهٔ آن باریك و سیاه فام و برگ آن سبز رنگ میباشد و بیشتر در گوشه و کنار حوض ها میروید و آنرا بعربی شعرالجن و لحیةالحمار خوانند ، و شکلی را نیز گویند از اشکال فلکی مشتمل بر بیست و نه ستاره بصورت مردی برپای ایستاده وسرغولی در دست آویخته و آنرا رأس الغول خوانند و کواکب آن در برج ثور است باتفاق ارباب رصد ودر زیجات و کتاب صور کواکب باین معنی برشاوش نوشته‌اند بابای ابجد وبجای حرف ثالث شین قرشت و بحذف یای حطی ، الله‌اعلم .

پرسیاوشان - بالف و نون ، بمعنی اول پرسیاوش است که گیاهی باشد دوایی ، اگر آنرا بسوزانند و باروغن زیت وسرکه برسر کل مالند موی برویاند .

پرشیدن - باشین نقطه‌دار بروزن فهمیدن، بمعنی بربادداد‌ن باشد .

پرغازه - باغین نقطه‌دار بر وزن دروازه، بیخ وبن وپرجانوران پرنده‌را گویند وآن بگوشت بدن آنها چسبیده باشد .

پرغزه - بفتح اول و غین وزای نقطه‌دار وسکون ثانی ، مخفف پرغازه است که بیخ و بن جانوران پرنده باشد .

پرغول - بروزن معقول ، گندم وجو نیم‌کوفته و خردشده را گویند و آشی را نیز گفته‌اند که از آن پزند، وحلوایی هم هست که آنرا افروشه خوانند .

پرغونه - بروزن حمدونه ، هر چیز که زشت و نازیبا باشد .

پرك - بفتح اول و ثانی و سکون کاف ، ستارهٔ سهیل را گویند، ونام رودخانه‌ای هم هست، ومطلق صدا وندارا نیز گفته‌اند ، و باینمعنی بجای حروف اول تای قرشت هم آمده است .

پرگار - باکاف فارسی بروزن سردار، نام افزاریست که بنایان ونقاشان بدان دایره کشند و معرب آن فرجار است و اشیای عالم را نیز گویند ، بمعنی جمعیت واسباب وسامان هم آمده است ، وچنبر وطوق کردن را نیز گویند .

پرگاره - بر وزن همواره ، بمعنی پرگار است که افزار دایره کشیدن و اشیای عالم باشد و جنسی است از پارچه منقالی .

پرگاس - با کاف فارسی بر وزن کرباس ، بمعنی درهم آویختن و تلاش کردن باشد و بزبان علمی هند طلوع آفتاب را گویند .

پرگال - بالام بروزن و معنی پرگار است که افزاردایره کشیدن باشد وبمعنی سامان

و جمعیت و اشیای عالم هم‌آمده است.
پرگاله- بروزن هرساله ، بمعنی حصه و پاره و لخت‌باشد وپینه‌ووصله‌رانیز گویند که برجامه دوزند و پارچه‌ای‌هم هست ریسمانی مانند مثقالی .
پرکام- با کاف تازی‌بروزن بدنام، زهدان وبچه‌دانرا گویند .
پرکان- بفتح اول بر وزن ارکان ، بمعنی جهل باشد که دربرابر علم‌است ، وآن ساکت بودن از جواب است بسبب عدم معرفت .
پرکاوش- بکسرواو بروزن‌افزایش‌بریدن شاخهای زیادتی است از درخت انگور ودرختان دیگر .
پرکر - بفتح اول وکاف تازی و سکون ثانی ورای قرشت ، بمعنی انتظار ومنتظر بودن و چشم براه‌داشتن باشد ، وبـاکاف فارسی طوق مرصعی بوده که مـلوك پیشین درگردن‌میکرده‌اندوگاه‌برگردن اسب می‌انداخته‌اند ، ومخفف پرگار هم هـست .
پرکم- بفتح کاف تازی بروزن پرچم ، ناچیز شده وازکاررفته و بیکار افتاده را گویند .
پرگنده- بفتح کاف فارسی بروزن‌شرمنده مخفف پراکنده‌است که پریشان‌ومتفرق گردیده باشد،وباکاف‌تازی کنایه‌ازدرمانده وعاجز شده باشد .
پرگنه- بفتح اول و کاف فارسی و نون و سکون‌ثانی ، زمینی راگویند که‌ازآن مال وخـراج بگیرند ، و مرکبی باشد ازعطریات و بویهای خوش و آنرا در هندوستان ارگجه گویند و درعربی‌ذریره خوانند ،و باین معنی بکسر کاف فارسی هم آمده‌است .
پرگوك- با کاف فارسی بروزن مفلوك ، عمارت‌عالی راگویند .
پرماس - بامیم بـروزن کرباس ، بمعنی لمس ولامسه‌باشد که‌دست برجایی سودن

است و بمعنی علم و دانستن و خلاص و نجات ، و بازیـدن یمعنی دراز کـردن و نموو بالیدن‌هم هست ، وبمعنی‌پرداختن هم آمده است .
پرماه- بـر وزن درگاه ، افزاری باشد حکاکان ودرودگران‌را که بدان مروارید ودیگرجواهر وچوب وتخته‌سوراخ کنند، و بعربی مثقب خوانند .
پرمخیده - بکسر خای نقطه دار بروزن صف کشیده ، مخالف وخودرأی‌راگویند و فرزندی را نیز گفته‌اند که‌عاق‌وعاصی پدرو مادرشده‌باشد.
پرمر- بروزن مرمر،بمعنی انتظار وامید باشد ، وزنبور عسل رانیز گفته‌اند .
پرمگس- بکـسر ثانی معروف‌است‌وکنایه ازهرچیز بسیار تنك و نازك باشد ، و نوعی‌ازاسلحه‌است، وگاهی بطریق‌استعاره شمشیر جوهردار را گویند ،و جوهر شمشیر و فولاد جوهر دار را نیز پر مگـس‌میگویند، وجنسی ازجامهٔابریشمی هم هست، ونوعی‌ازنی نواختن‌وخوانند گی رانیز گفته‌اند .
پرمو - بروزن بدخو ، بمعنی پرمر باشد که انتظار وامید است وزنبورعسل‌را نیز گویند .
پرموته- بفتح اول وآخر کـه تای‌قرشت باشدبروزن فرموده ، بمعنی‌چیز باشدکه بعربی شیئی گویند :چنانکه‌گویند چـه پرموته میخواهد یعنی چه‌چیز میخواهد.
پرموده- بروزن فرموده : نام پسر ساوه شاه‌است .
پرمور- بروزن فغفور ، بمعنی‌انتظارباشد وزنبور عسل‌رانیز گویند.
پرموز- بفتح اول بروزن سردوز، بمعنی پرمور است که امید و انتظاروزنبورعسل باشد وبضم اول علف راگویند که سبزهٔ خشك‌شده است .
پرموزه- بروزن چلغوزه ، بمعنی پرموز است که انتظار وامیدباشد ،وزنبورعسل‌را

هم گفته‌اند، و نام پسر ساوه‌شاه نیز هست، و باینمعنی با ذال نقطه دار هم آمده است، واصح این است بنابر قاعدهٔ کلی.

پرمون - بروزن کردون، بمعنی زینت و آرایش باشد.

پرمه - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی، بمعنی پرماه است که افزار چیزها سوراخ‌کردن باشد، وبعربی مثقب گویند وبمعنی پدمه هم آمده است که لخت وحصه و بهره باشد، وبعضی باینمعنی بضم اول گفته‌اند و بکسر اول کاهلی کردن در کارها باشد.

پرمهه - بکسر اول و سکون ثانی و فتح میم وها، بمعنی آخر پرمه است که تأخیر و کاهلی کردن در کارها باشد.

پرمی - بضم اول وسکون ثانی وفتح ثالث وسکون تحتانی، نوعی از انگور باشد، و بعربی انگور راعنب گویند.

پرمیو - بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث وسکون تحتانی مجهول وواو، مرضی باشد که آنرا عوام سوزاک خوانند، چه بوقت بول کردن مجرای بول بسوزش در آید، وبعربی حرقة البول گویند.

پرن - بروزن چمن، پروین را گویند و آن چند ستاره است بیکجا جمع شده در کوهان ثور، وبعربی ثریا خوانندش، ونام منزلی ازمنازل قمر هم هست، وبمعنی دیروز هم گفته‌اند که روز گذشته باشد.

پرنا - بروزن رعنا، دیبای منقش، لطیف و نازک را گویند.

پرناك - بضم اول وسکون ثانی ونون بالف کشیده وبکاف زده، آدم جوان واول عمر را گویند، ونام طایفه‌ای هم هست از ترکان.

پرنج - بفتح اول و ثانی وسکون نون و جیم، غله‌ای باشد شبیه بگندم لیکن از گندم باریکتر وضعیف‌تر است.

پرند - بروزن کمند، بافتهٔ ابریشمی وحریر ساده را گویند، و پرنیان منقش را نیز گفته‌اند، وبمعنی زین پوش هم آمده است، و بمعنی پروین هم هست که ستاره‌های کوهان ثور باشد وتیغ و شمشیر و جوهر تیغ و شمشیر وامثال آنرا نیز گویند، وبمعنی خیار صحرایی هم هست ومرغ وفریز را هم گفته‌اند و آن سبزهٔ نورسته باشد که دواب آنرا برغبت تمام خورند.

پرنداخ - بفتح اول وثانی وسکون ثالث و دال بی‌نقطه بالف کشیده و بخای نقطه‌دار زده، تیماج وسختیان را گویند.

پرنداور - بفتح اول وو او بروزن حسن‌ساغر، تیغ وشمشیر جوهردار را گویند.

پرندك - بفتح اول وثانی ورابع و سکون ثالث وکاف، پشته و کوه کوچك را گویند که درمیان صحرا واقع شده باشد.

پرندوار - بفتح اول وثانی و سکون ثالث و رابع وواو بالف کشیده و برای بی‌نقطه زده، بمعنی شب روز گذشته باشد که پری شب است، و آنرا بعربی بارحة الاولی خوانند.

پرندوش - باواومجهول بروزن کفن‌پوش بمعنی پرندوار است که شب وروز گذشته باشد یعنی پریشب چه شب گذشته را دوش میگویند، وبعربی بارحة الاولی خوانندیعنی پیش ازدوش چه بارحه بمعنی دوش است و اولی بمعنی پیش.

پرندین - بروزن نمدزین، هرچیز که از حریر سازند.

پرنگ - بکسر اول وفتح ثانی وسکون نون وکاف فارسی، فروغ وبرق شمشیر و تیغ جوهردار را گویند، وبعربی فرند خوانند بکسر فاورا وسکون نون و دال ابجد و بکسر اول وثانی برنج را وآن نوعی از فلزات باشد.

پرنو - بروزن بدگو، دیبای منقش درنهایت نزاکت ولطافت را گویند.

پرنون - بروزن کردون، بمعنی پرنواست،

که دیبای منقش بسیار لطیف باشد.

پرنهادن - کنایه از بیرون کردن باشد، کسی را ازجایی، و دفع نمودن و آواره ساختن واز سرخود بلطایف الحیل وا کردن.

پرنیان - بروزن سختیان، حریر ودیبای چینی منقش در نهایت لطافت ونازکی را گویند و بعضی بـا بای ابجد آورده‌اند و گفته‌اند پوششی بوده که پادشاهان قدیم آن رابفال نیک داشتندی ودر روز های جشن پوشیدندی و گفتندی که این راجبرئیل از بهشت آورده است، وبعضی گویند جامهٔ رزم رستم زال بوده که از پوست پلنگ دوخته بوده‌اند وشکل صد درصدی درآن مرقوم شده بوده است.

پرنیان‌خوی - کنایه ازخوشدل ونرم دل و خوشحال و خوشخوی و نرم خوی و صاحبدل باشد.

پرنیخ - بروزن زرنیخ ، تخته سنگ را گویند یعنی سنگ مسطح هموار.

پرو - بفتح اول وسکون ثانی وواو، بمعنی پروین است و آن چند ستاره‌ایست در کوهان ثور.

پروا - بفتح اول وسکون ثانی وواو بالف کشیده، بمعنی طاقت وآرام وصبر باشد، و بمعنی توجه والتفات ورغبت ومیل هم هست، وترس وبیم وباک وسروبرک رانیز گویند، وبمعنی داشتن وفراغت وپرداخت وپرورش و پروازهم آمده است.

پروار - بروزن خروار، جانوری باشد که آنرا درجای خوبی بندند و خوراک لایق دهند تافربه شود، وخانهٔ تابستانی و خانهٔ بادگیردار را نیز گویند یعنی اطراف آن تمام پنجره داشته باشد، وخانه‌ای رانیز گویند که بربالای خانهٔ دیگر ساخته باشند واطراف آن باز باشد، وبمعنی گنجینه هم آمده‌است، وتخته‌هایی را گویند که سقف خانه‌را بدان بپوشند، وبول وپیشاب بیمار رانیز گویند که پیش طبیب برند.

پرواره - بروزن انگاره، بمعنی پروار است که خانهٔ تابستانی وبالاخانه و گنجینه و تختهای خانه پوشیدن باشد، وبمعنی عودسوز وقارورهٔ بیمار وپرورش یافته شده و فربه نیز آمده است وبعربی مسمن گویند.

پرواز - بروزن شهباز، معروف است که ازپریدن باشد وبمعنی نثارهم هست وآن زری باشد که برفرامین پادشاهان پاشند، وبمعنی نور وپرتو وروشنایی هم آمده است، ونشیمن ونشستگاه مرغان باشد، و چوبهایی رانیز گویند که هریک بمقدارسه وجب طول که بجهت پوشیدن خانه بربالای چوبهای بزرگ نزدیک بهم بچینند وبوریا بروی آن پوشند و خاک بزیربوریاریزند، ونزد محققین سیربود از جانب ناسوت بشریت بجانب لاهوت حقیقت.

پروازه - بروزن خمیازه، توشه و طعامی را گویند کـه درسیر و شکار وسفرهمراه بردارند، و یاازدنبال بیاورند، ودرمنه را نیز گویند. که ازپی عروس ریزند وجابجا آتش برآنهازنند وآتشی که پیش پیش عروس افروزند، وآتشی که فارسیان درهنگامیکه عروس‌را بداماد سپردندی بیفروختندی و دامن عروس وداماد را بهم بسته بر گردآن آتش طوف فرمودندی، وبمعنی عیش وخرمی هم آمده است، وورق نقره وطلایی را نیز گویند که آنرابجهت نثار نمودن ریزه‌ریزه کرده باشند چه شخصی که زرورق میسازد آنرا پروازه گرمیگویند، وبعضی ورق طلا ونقره‌را گویند که نقاشان کار فرمایند، و شاهدبرین آنست که در شیراز شخصی که نکسان میسازد یعنی ورق طلا ونقره‌رابرروی پوست میچسباند پروازه گرمیخوانند، الله‌اعلم.

پرواس - بروزن الماس، لامسه باشد که دست سودن برچیزی است، وبمعنی دانستن هم هست، ودراز کردن رانیز گویند، وبمعنی خلاص ونجات وفراغ و پرداختن هم آمده است، وترس وبیم رانیز گفته‌اند.

پرواسید - یعنی دست سود و لامسه کرد بجهت تمیز درشتی و نرمی .

پرواسیدن - بر وزن سرخاریدن، بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن و ترسیدن و واهمه نمودن باشد .

پرواسیده - بروزن ترسانیده ، یعنی دست مالیده و لامسه کرده بجهت تمیز درشتی و نرمی .

پروان - بر وزن مروان ، نام شهریست نزدیك بغزنین ، و چرخ ابریشم تابی را نیز گویند یعنی چرخی که ابریشم را بدان از پیله بر آورند و آن چرخ را بپای می‌گردانند .

پروانك - بروزن ایوانك ، نام جانوریست که فریاد کنان پیش‌پیش شیر میرود تا جانوران دیگر آواز اورا شنیده دانند که شیر می‌آید و خود را بکناری کشند، گویند پس ماندهٔ شیر را میخورد ، و کنایه از پیش رو لشکر هم هست و معرب آن فروانق است .

پروانه - بروزن فرزانه ، معروف است و آن جانورکی باشد که شبها خود را بشعلهٔ شمع و چراغ زند، و جانوری را نیز گفته‌اند که پیش پیش شیر فریاد کنان رود ، و جانوران دیگر را از آمدن شیر خبردار سازد ، و حکم و فرمان سلاطین را نیز گویند .

پروبال داشتن - کنایه از زور و قوت و قدرت داشتن باشد .

پروپای - با بای فارسی بروزن سروپای ، بمعنی تاب و طاقت و قدرت و توانایی باشد .

پرور - بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و رای قرشت بروزن ضرور ، بمعنی پیوند بود مطلقاً خواه پیوند انسان با انسان و خواه درخت با درخت باشد ، و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است که بروزن زرگر باشد ، و فراویز و سجاف جامه را نیز گویند .

پروردگار - معروف است جل شأنه ، و کنایه از پادشاه نیز هست* و اورا پروردگار گونه و پرورنده هم گویند ، و بعربی رب النوع خوانند .

پروردن - بروزن سر کردن ، معروف است و بمعنی پرستش و پرستیدن هم آمده است .

پرورش - بروزن سرزنش ، بمعنی پروردن و پرستش و پرستیدن باشد، و کنایه از علم و حکمت هم هست چه پرورش آموز ، علم و حکمت آموز را گویند .

پرورش آموختگان - کنایه از انبیا و اولیاء و شعرا باشد .

پروره - بروزن مسخره، جانوری را گویند که در پروار بسته فربه کرده باشند.

پروز - بفتح اول و ثالث بروزن مرکز ، اصل و نسب و نژاد را گویند و بمعنی فراویز و سجاف جامه هم هست که بعربی عطف خوانند ، و گستردنی را نیز گویند که فرش و فروش باشد و پینه و وصله‌هایی باشد که بر خرقه و جامه از رنگهای دیگر دوزند ، و جامهٔ دو رنگ درهم بافته شده را هم گویند و آنرا شب اندر روز نیز خوانند ، و بمعنی مرغ هم آمده است و آن نوعی از سبزه باشد در نهایت لطافت و طراوت و حلقه زدن لشکر را گویند از سوار و پیاده.

پروزن - بروزن صف‌شکن ، مخفف پرویزن باشد که آردبیز است ، و هرچیز سوراخ سوراخ را گویند عموماً.

پروسنان - بفتح اول و ثالث و بانون مشدد بروزن مکرمت خان ، مطلق امت را گویند از هر پیغمبر که بوده باشد.

پروش- بروزن خموش ، جوششی‌است که از اعضای آدمی بر می‌آید و آنرابعربی بثر گویند ،

پرون- بروزن‌ارزن ، مخفف پروان‌است و آن شهری باشد نزدیک بغزنین ، و چرخ ابریشم را نیز گویند که‌آنرابپای گردانند .

پروند- بروزن فرزند، نام مزرعه ایست ازمضافات قزوین و بمعنی امرد هم آمده است که پسر ساده‌باشد ، وبعضی بمعنی امرود نوشته اند که‌آن‌میوه‌ایست مشهور وهیچ یک‌شاهد ندارند ،اللهٔ‌اعلم.

پرونده- بسکون ثانی بروزن ارزنده ، بسته قماش و اسباب را گویند ، وبعربی رزمه خوانند، و بعضی لفافهٔ قماش‌واسباب را گفته‌اند یعنی‌پارچه‌ای که‌قماش‌رابدان پیچند ، و بعضی جوال مانندی راگویند که دهن‌آن ازپهلوی‌آن‌باشد و استادان بزازاسباب‌دکان‌خودرا درآن‌نهند و با ریسمان‌ها بندند ،وبضم ثانی وسکون‌ثالث ورابع‌هم‌آمده‌است .

پروه- بفتح اول و ثالث بروزن‌مرده، هر چیز که‌در تاخت‌وتاراج‌وجنگ‌وشبیخون از دشمن بدست آید ،و بمعنی چادر شب هم آمده است وپروین‌را نیز گویندوآن چند ستاره است‌در کوهان‌ثور .

پروهان -باهای هوز بروزن خر کمان ، بمعنی ظاهر وآشکار باشد .

پرویز- با یای مجهول بروزن شبدیز ، بمعنی مظفر و منصور و سعید و عزیز و گرامی باشد ، وبزبان پهلوی ماهی‌را گویند ولقب پسرانوشیروان‌هم هست و وچون‌اوماهی بسیاردوست میداشت بدین سبب‌اوراپرویز میگفتند،ومخفف پرویزن است‌وآن آلتی‌باشد که‌بدان آردوشکر و امثال‌آن‌بیزند وبعضی گویندآلتی است مخصوص شکر بیختن ، و بیختن را نیز گویند ، و پروین را هم گفته‌اند وآن ستاره‌ای‌چنداست در کوهان ثور ، وبمعنی همت و سخاوت‌وخوش‌رفتاری‌وجلوه کردن هم آمده است .

پرویزفلك - کنایه ازخورشیداست.

پرویزن- بروزن گردیدن، آلتی‌باشد که بدان آردو شکر و ادویه حاره‌ای کوفته و امثال آن بیزند .

پرویش - بایای‌مجهول بروزن‌درویش ، تقصیر وکاهلی کردن‌باشد .

پروین-بروزن تضمین، چندستارهٔ کوچك باشد یکجا جمع شده‌در کوهان‌ثوروآنرا بعربی ثریا خوانند و نام‌منزلیست‌ازجمله بیست‌و هشت منزل قمر،وبعضی گویند‌این ستاره‌دنبهٔ حمل است‌نه‌کوهان‌ثور ،واول اصح است .

پره -بفتح اول وثانی مشدد ، حلقه زدن لشکر باشد ازسوار و پیاده بجهت شکار و غیره ، وخطی را نیز گویند که‌ازسوار و پیاده کشیده شود و آنرا بعربی‌صف خوانند ، ودامن و طرف وکنارهٔ هرچیز را نیز گویند همچوپرهٔ‌بیابان وپرهٔ آسیا و پرهٔ کوه، و جزوی از قفل که بدان محکم‌شود و برگ کاه راهم گفته‌اند، و پرهٔ آسیا و دولاب و امثال‌آن باشد ، و بمعنی پهلو نیز بنظر آمده‌است که‌بعربی جنب‌خوانند .

پرهازه- بروزن دروازه ، چوب پوسیده ورکوی سوخته باشد که بربالای‌سنگ چخماق گذاشته چخماق بدان‌زنندتاآتش درآن افتد .

پرهام - بروزن فرجام ، نامی‌است‌پارسی باستانی و معرب آن‌ابراهیم‌است.

پرهختن - بفتح ثالث و سکون خای نقطه‌دار بروزن‌برجستن، بمعنی‌ادب کردن باشدو بکسر ثالث‌هم‌آمده است.

پرهوده - بروزن فرموده، سخن بیهوده راگویند و جامه‌ای که از تابش وحرارت آتش رنگ گردانیده بسوختن نزدیك رسیده باشد .

پرهون- بروزن مجنون ، دایره و هر چیزمیان‌خالی راگویند مانندچنبروطوق وهالهٔ ماه‌وامثال آن.

پرهیختن- بروزن انگیختن، بمعنی‌ادب کردن باشد .

پرهیز- بروزن پرویز ، آنست که‌بعربی حذرواحترازمیگویندونزدمحققین‌اجتناب ازماسوی‌الله نمودن‌باشد، وبمعنی‌ترس‌وبیم ونگاهداشت خود ازمضرت، وبمعنی‌تفاوت هم‌بنظر آمده است .

پری- بفتح اول و کسر ثانی وسکون تحتانی ، معروف است که نقیض دیوباشد، و مخفف پریر هم هست که پریروز باشد که روز پیش دیروز است ، ومضارع مخاطب پریدن باشد، و بضم اول بمعنی پرومملو بودن.

پری‌افسای- افسونگر باشد یعنی صاحب تسخیر وشخصی که از برای تسخیرجن افسون خواند .

پریچه- بروزن دریچه، لیف خرما را گویند وازآن ریسمان تابند.

پریخوان- باخای نقطه دار و واومعدوله بروزن پریشان ، افسونگر و شخصی که تسخیرجن کرده باشد .

پریدار- بفتح‌اول بروزن خریدار ، کسی راگویند که جن داشته باشدودختری که افسون‌گران چیزها بخوانند وبدوبدمند تااو برقص درآید وازماضی ومستقبل‌چیز هابگوید، ودیوانه ومجنون راهم گفته‌اند، وجا ومقام دیورا نیز گویند .

پریدخت- بروزن همیگفت ، نام دختر پادشاه چین است که سام‌نریمان عاشق‌او شد وزال ازوبهم رسید .

پریر- بروزن حریر،روزپیش از دیروز باشد که روزحال روز سیم است .

پریز- باتحتانی مجهول بروزن مویز ، فریاد وفغان راگویند وسبزه که‌درکنار جوی‌ورودخانه وتالاب وجایی که‌آب‌بسیار باشد بروید وپرویزن رانیز گفته‌اند که آردبیز باشد.

پریزن- بروزن کشیدن ، مخفف پرویزن است که آردبیز باشد .

پریسای- باسین بی نقطه ، مخفف پری افسانه‌ای است که پریخوان وافسونگر وتسخیر کننده باشد.

پریسوز- باسین‌بی‌نقطه بروزن پریروز ، نام دیری ومعبدی بوده در زمان خسرو پرویز،وبعضی گویندنام‌مقامیست که‌شیرین ازدشت آبخوك بآنجا رفت .

پریش- باتحتانی مجهول بروزن کشیش ، پریشان وپریشان کننده راگویند وامر بدین‌معنی هم‌هست یعنی پریشان کن و ازهم بپاش، وپریشان کردن وازهم‌جدا نمودن رانیز گفته‌اند و بمعنی پریشانی و آشفتگی هم‌آمده است .

پریشد - یعنی پریشان کند و پراکنده سازد .

پریشن- بروزن کشیدن ، مخفف پریشان باشد وبمعنی افشاندن وپریشان کردن‌هم آمده است .

پریشید- ماضی‌پریشیدن‌است،یعنی‌پریشان کرد وپراکنده ساخت.

پریشیدن - بروزن پری دیدن ، بمعنی بدحال وپریشان گردانیدن‌وبی‌خود گشتن باشد .

پریشیده - بروزن پری دیده ، بمعنی پریشان شده وبرباد داده ومتفرق‌ساخته باشد.

پری‌گرفته- کسی راگویند که جن‌باویار

شده‌باشدواوازمغیبات خبردهـد وازماضی ومستقبل گویدودزدبرده پیدا کندوهرچیز که‌درخاطر بگذراتی وازاوبپرسی بگوید واگر خوابی دیده باشی وآنـرا فراموش کرده‌باشی‌ازاو بپرسی جواب گویدوتعبیر نماید واز احوال غایب نیزخبردهدوبعربی اورا کاهن‌خوانند .

پریون- بـروزن افیون ، علتی باشد بـا خارش که آنراگرگویند و بعربی جرب خوانند .

بیان دهم

دربای فارسی بازای نقطه دارمشتمل برهشت لغت

پزاختن- بفتح اول بروزن نباختن، بمعنی گداختن باشد وبکسر اولهم آمده‌است.

پزاوه - بروزن کجاوه ، داشی‌وکوره‌ای راگویند که درآن ظروف سفالین‌وخشت وگچ وآهك پزند .

پزپونتن- بابای فارسی ونون وتای‌قرشت بروزن پهلو شکن، بـزبان زند و پـازند بمعنی دادن باشد که درمقابل گرفتن‌است وپزپونمی‌یعنی‌میدهیم‌وپزپونید‌یعنی‌بدهید.

پزد - بفتح‌اول وسکون ثانی ودال‌ابجد، بمعنی‌خون باشد که بعربی‌دم گویندوبعضی بمعنی‌جان گفته‌اند که بعربی‌روح خوانند.

پزدك - بفتح‌اول‌ودال‌ابجد بروزن نغزك کرمکی‌باشد که گندم‌راخوردوخراب کند.

پزشك- بکسراول وثانی بروزن سرشك، طبیب وجراح راگویند، وبفتح‌اول وثانی بمعنی‌جغدباشد وآن پرنده‌ایست معروف ومنحوس.

پزغند- بضم اول وغین نقطه دار وسکون ثانی ونون ودال‌بـی نقطه ، بمعنی بزغنج است وآن پسته‌مانندباشد بی‌مغز که‌بدان پوست را دباغت کنند.

پزوی- بفتح‌اول و سکـون ثـانی و واو بتحتانی کشیده ، فرومایه تـرین مردمان راگویند وبعربی ارذل خوانندبفتح اول‌و ثانی هم‌آمده است .

بیان یازدهم

دربای فارسی با زای مشتمل برسی ودو لغت

پژ - بفتح‌اول وسکون ثانی زمین پست و بلند وکوه وکتل را گویند و بعربی‌عقبه خوانند، وبمعنی کهنه ومندرس‌هم‌هست، و کل کهنه ونرم رانیز گویند،وبمعنی‌چرك وریم هم‌آمده است، وبضم اول برف‌ریزها که ازشدت‌هوای سردمانند زرك‌ازآسمان بریزد و چوبی باشد زرد که بـدان‌مداوا کنند وآنرا بعربی وج خوانند .

پژاگن- باکاف فارسی بـروزن مساکن ، زشت وپلید وچرکن راگویند.

پژاوند- بروزن دماوند ، چوبی باشد که در پس دراندازند تا در گشوده نگردد و چوب گازرانرا نیز گویند .

پژپژ- بضم هردو بای فارسی وسکون هر دوزای‌عجمی ،کلمه‌ای باشد که‌شبانان بزرا

بدان نوازش کنند وبسوی خود خوانند،و آنرا پزپزی هم گویند.

پژکاله- بفتح اول بروزن پرکاله ، بمعنی حصه وبهره ولخت وپاره باشد ازهر چیز وپاره و وصله را نیز گویند که بر جامه دوزند ، ودرعربی رقعه خوانند .

پژم- بفتح اول وسکون ثانی ومیم،بمعنی کوه باشد که بعربی جبل‌خوانند وبکسر اول هم‌آمده است .

پژمان- بکسر اول بروزن کرمان ،بمعنی افسرده و بی‌رونق و غمناك و مخمور و اندوهگین باشد ، وباین‌معنی بفتح اول و ضم اول هردو آمده است وبضم اول‌بمعنی خواهش وآرزو هم گفته‌اند.

پژمایه- بفتح اول بر وزن همسایه‌گاوی که فریدون را شیرمیداد ، وبکسر اول هم‌آمده است .

پژمرده - بکسر اول وضم میم بر وزن دل برده ، بمعنی پژمان وافسرده وغمناك واندوهگین وبی‌رونق باشد ، وبمعنی‌روی بخشکی آورده و ترنجیده ودرهم کشیده شده هم هست .

پژمریده - بکسراول‌ورای‌قرشت بتحتانی رسیده و فتح دال ، بمعنی پژمرده باشد که غمناك واندوهگین وافسرده گردیده وبی‌رونق شده‌است .

پژن- بروزن ومعنی‌زغن‌است که غلیواج باشد .

پژند- بروزن کمند،نوعی ازبرغست‌باشد، وآن گیاهی است خود روی و خوشبوی مانند اسفناج که داخل آش کنند وآنرا بعربی قناء بری خوانند ، وبمعنی حنظل هم آمده است .

پژواك- بروزن غمناك ،آنست که چون درکوه وگنبد بآواز بلند چیزی بگویند درجواب همانرا بشنوند،وآنرا بعربی‌صدا خوانند .

پژول- بروزن قبول ، کعب پا واستخوان شتالنك راگویند ، وپستان زنان را هم گفته‌اند ، وگلوله‌ای که طفلان‌بدان‌بازی کنند ،وبمعنی فندق‌هم‌هست وآنرامغزی باشد که بخورند ، ومعرب آن‌بندق‌است.

پژولش- بکسراول بر وزن نکوهش ، بمعنی پژمرده و پریشان و درهم شده باشد .

پژولید- بروزن نکوهید ، یعنی پژمرده شد وآب وتاب دروی نماند .

پژولیدن- بکسر اول بر وزن‌نکوهیدن ، پژمرده‌شدن‌وپژمرده کردن‌ودرهم‌آمیختن وپریشان گردیدن بود ، وبمعنی‌تداخل‌هم آمده است که درهم شدن باشد و باین معنی بفتح اول هم گفته‌اند ، و نصیحت کردن و جستجو و بازپرس و تفحص نمودنرا نیز گویند .

پژولیده- بروزن نکوهیده، پژمرده شده ونرم گردیده شده وبی‌آب‌وتاب‌شده وابتر شده ونصیحت کرده شده و بازپرس کرده شده باشد .

پژوم- بفتح اول بر وزن سموم ، فقیر و درویش و گدا وخوار و بی‌اعتبار را گویند .

پژومان - با میم بروزن خموشان ،جمع پژوم است ، یعنی فقیران ودرویشان و گدایان.

پژوند- بروزن دربند ، چوبی باشد که درپس درگذارند تا درگشوده‌نگردد ، و چوب گازرانرا نیز گویند وکنایه‌ازمردم پس درنشین ودیوث باشد وباینمعنی بفتح اول وثانی هم‌آمده است .

پژوه- بکسر اول وضم ثانی و سکون ها، بمعنی تفحص و تجسس و باز جستن و بازخواست‌باشد وجوینده‌وطالب‌وخواهنده را نیز گویند ، و امر باینمعنی هم هست یعنی تفحص وتجسس بکن‌وبطلب‌وبخواه‌و پشتهٔ بلند ، وآستر قبا و مانند آنرا نیز گویند .

پژوهش - بر وزن نکوهش، تفحص و تجسس وجستجوی را گویند، وبمعنی مصدر نیز آمده است که جستجو کردن باشد.
پژوهندگی- بروزن فروشندگی، بمعنی جستجو نمودن وخواستن باشد .
پژوهنده - بر وزن فروشنده، بمعنی بازپرس کننده و تفحص نماینده باشد، و حکیم و عاقل وخردمند وزیرك رانیز گویند .
پژوهید-بروزن،نکوهید،ماضی پژوهیدن است یعنی تفحص وتجسس کرد و جستجو نمود .
پژوهیدن - بر وزن نکوهیدن ، بمعنی تفحص و تجسس کردن و باز جست و جستجو نمودن وخواستن باشد.
پژوهیده- بروزن نکوهیده. خردمند و عاقل وزیرك ودانا راگویند .
پژوی - بفتح اول وثانی وثالث بتحتانی کشیده ، مردم فرومایه واراذل را گویند، وبضم اول وثانی هم باینمعنی آمده است.
پژوین- بروزن قزوین ، بمعنی کثیف و چرکن باشد ، وکثیف شدن و چرکن داشتن را نیز گویند.
پژه- بفتح اول وثانی واخفای ها ، زمین پشته پشته باشد ، وکتل وکریوه را نیز گویند که بعربی عقبه خوانند ، وآستر جامه را نیز گفته‌اند و بکسر اول وضم ثانی و اظهار ها ، مخفف پژوه است که بمعنی تفحص وتجسس وبازخواست باشد.
پژهان- بضم اول بروزن سلطان ، بمعنی آرزو وخواهش دل و غبطه باشد ، وغبطه صفتی است که در آدمی که چون چیز خوب پیش کسی بیند خواهد که آنچیز بامثل آنچیز اوهم داشته باشد بی آنکه بصاحب آنچیز نقصانی برسد ومحروم شود وآدمی را این صفت محمود است برخلاف حسد که برعکس این بود چه سودخواهد که آن چیزرا اوداشته باشد وبغیرازو کسی نداشته باشد وصاحب آنچیز محروم بماند.

بیان دوازدهم

در بای فارسی باسین بی‌نقطه مشتمل بر سی ویك لغت و کنایت

پس- بضم اول وسکون ثانی، مخفف پسر است که درمقابل دختر باشد.
پسا- بروزن ومعنی بسا باشد، وآن شهریست درملك فارس ، وفسا معرب آنست .
پساچین- با جیم فارسی بروزن مساکین، بقیهٔ میوه‌ای باشد که درباغها بعدازچیدن میوه جابجا مانده باشد.
پسادست- بفتح اول و دال ابجد و ثانی بالف کشیده وسکون سین سعفص وتای قرشت، بمعنی نسیه باشد یعنی امروزچیزی بخرند وقیمت آنرا پس ازچندروز دیگر دهند.
پس افتاده - کسی راگویند که در راه از رفقا بازمانده باشد، و بمعنی پس انداز و ذخیره واندوخته نیز آمده است.
پس افکند - بمعنی آخر پس افتاده باشد، که اندوخته وذخیره وپس اندازاست مطلقاً خواه ازاموال واسباب بجهت ضروریات دنیوی وخواه از اعمال صالحه و طالحه بجهت نفع ونقصان اخروی، وبمعنی میراث هم آمده است .
پس افکندن - چیزی از یوم الخرج خود نگاهداشتن وذخیره کردن باشد، وبمعنی میراث گذاشتن هم آمده است .
پسانتن- بفتح اول و ثانی بالف کشیده

و نون مکسور و فوقانی مفتوح بنون دیگر زده ، بلغت زند و پازند بمعنی افشاندن باشد و با یمعنی باضافهٔ ها نیز بنظر آمده است که پسهانتن باشد و پسانمی و پسهانمی بمعنی افشانم و پسانید و پسهانید یعنی بیفشانید .

پسانیدن - بروزن رسانیدن ، آب دادن باغ وزراعت را گویند .

پس اوکند - با واو بروزن و معنی پس افکند است که ذخیرهٔ پس انداز باشد.

پساوند - بروزن دماوند ، قافیهٔ شعر را گویند همچو دچار و نگار و بهار.

پساویدن - بروزن رسانیدن، بمعنی دست مالیدن ولامسه کردن باشد و بمعنی مستی کردن هم آمده است .

پست - بفتح اول وسکون ثانی و فوقانی، معروف است که نقیض بلند باشد و زمین هموار را نیز گویند، و بمعنی خراب هم هست که درمقابل آباد است ، و کنایه از مردم خسیس و بخیل و دون همت باشد، و نزد محققین آنکه نتواند ببال همت پرواز عروج بمدارج کمالات حقانی یا مرتبه‌ای از مراتب دیگر کند. و بکسر اول هر آرد برا گویند عموماً وآردی که گندم وجو ونخود آنرا بریان کرده باشند خصوصاً و آنرا بعربی سویق خوانند چه سویق الشعیر آرد جو بریان کرده وسویق الحنطه آرد گندم بریان کرده را گویند ، ومرکبی باشد که بعضی از چله‌نشینان وفقیران وجوکیان هندوستان از جگر آهو ومغز بادام وامثال آن سازند که هر گاه مقدار پسته‌ای از آن بخورند تا چندروز محتاج بطعام نشوند.

پستا - بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی بالف کشیده ، برسر کاری رفتن که قبل ازاین شروع در آن شده باشد .

پستادست - بادال ابجد بروزن هرجاهست، بمعنی نسیه باشد و آن خریدن اسباب و اجناسی است که بعد از چندروز قیمت بدهند.

پستان مادر بریدن - کنایه از حرص و شره و بی همتی وحق ناشناسی و بی حقیقتی و بی وفایی ساختن باشد .

پستهٔ شکرفشان - کنایه از لب و دهان معشوق است .

پس جانشین - بکسر ثانی ، کنایه از شخصی است که چون صاحب دکان برخیزد او بجای صاحب دکان بنشیند و کالا بفروشد .

پس خم زدن - کنایه از گریختن باشد.

پس دست کردن - کنایه از پنهان کردن و ذخیره نهادن باشد .

پسریچه - بارای قرشت و تحتانی مجهول و جیم فارسی بروزن سرخیچه، پسران بدکاره ومردم سفله را گویند .

پس سر نمودن - کنایه از رو گردانیدن بخجالت باشد، و کسی را که مخل طبیعت باشد بلطایف الحیل از سروا کردن.

پس شام - باشین نقطه‌دار بروزن بدنام، بمعنی سحور باشد و آن طعامی است که در ایام رمضان نزدیک بصبح خورند .

پسغده - باغین نقطه‌دار ودال بی نقطه بروزن طبقچه ، آماده ومهیا ساخته باشد .

پس گوش افکندن - کنایه از فراموش کردن باشد .

پسند - بروزن سمند، قبول کرده و پذرفته باشد ، وقبول کننده را نیز گویند.

پسندر - بضم اول وفتح دال بروزن سخنور، مخفف پسراندر است که پسرزن باشد از شوهر دیگر یا پسر شوهر باشد از زن دیگر، و بکسر اول بروزن سکندر هم آمده است.

پسنده - بروزن دهنده ، مخفف پسندیده باشد که بمعنی برگزیده است.

پسنگك - بفتح اول وثانی و کاف فارسی و سکون ثالث و کاف ، بمعنی تگرگ و ژاله باشد .

پسوده - بروزن نبوده ، بمعنی دست زده و دست رسیده ودست مالیده باشد ، وسوراخ کرده را نیز گویند .

پسهانتن- باهای هوز ونون و تای‌قرشت بروزن صفر اشکن، بلغت‌زندوپازند بمعنی افشاندن باشد و پسهانمی‌بمعنی افشانم و پسهانید یعنی بیفشانید.

بیان سیزدهم

در بای فارسی باشین نقطه‌دار مشتمل بر شصت لغت و کنایت

پش- بفتح اول وسکون ثانی، موی گردن وکاکل اسب را گویند، و طره‌ای که برسر دستار وکمر گذارند وفش معرب آنست، وناقص و فرومایه ازهرچیز باشد و شبیه و نظیر و مانندرا نیز گفته‌اند، و بضم اول جغد را گویند وآن‌پرنده‌ایست نا مبارک، و بکسر اول مخفف پیش باشد.

پشام- بروزن سلام، هرچیز تیره رنگ را گویند.

پشان- بفتح اول بروزن و معنی چشان است، و معنی چشانرا دریك فرهنگ لفظ گذر نوشته بودند با ذال نقطه‌دار و در دوفرهنگ دیگر گزر بازای‌نقطه‌دار، والله‌اعلم.

پشت - بضم اول بروزن مشت، معروف است وبعربی ظهرخوانند، وپناه‌وپشتیبان وبیرون‌هرچیز رانیز گویند، ونام‌بلده‌ایست درنواحی نیشابور مشتمل بردوبست‌وبیست و شش قریه وچون این بلده بمنزلهٔ پشتی‌باشد نیشابوررا بدین‌نام‌خوانند، ونام قریه‌ای‌هم‌هست‌ازولایت بادغیس‌درخراسان وحیزومخنث‌را نیز گویند.

پشتاره- بروزن رخساره، مخفف پشتواره است وآن مقداری باشد ازهرچیز که بپشت توان برداشت.

پشت‌پاخاریدن- کنایه ازشادشدن وخوش آمدن‌وخوشحال گردیدن‌باشد.

پشت‌پازدن - کنایه‌از ترك‌دادن واعراض نمودن ومنهزم‌شدن‌باشد.

پشت‌پای - حیز و مخنث را خوانند، و گاهی بعنوان دشنام‌هم این لفظ رابکسی گویند.

پشت بست - گلیمی یا شالی باشد که برزیگران وباغبانان چیزی‌درآن‌نهند و بر پشت بندند.

پشت‌چمن - کنایه از صحن چمن باشد.

پشت دادن- کنایه از روی گردانیدن‌و روگردان شدن وگریختن باشد.

پشت‌دار- بروزن‌بردبار، پشتیبان‌راگویند و هرچیز که باو ضخامتی‌باشدخصوصاً از جنس پوشیدنی.

پشت دست گزیدن و پشت دست بدندان گزیدن - کنایه از ندامت‌و وپشیمانی‌وتأسف باشد.

پشت دست کندن وپشت‌دست بدندان کندن - بمعنی پشت‌دست گزیدن‌باشد که کنایه ازندامت وپشیمانی است.

پشتك- بضم اول بروزن جفتك، جامهٔ کوتاهی راگویند که تاکمر کاه‌باشد و بیشتر مردم دارالمرز پوشند، و مرضی است که‌عارض اسب‌و استرو خر میشود چنانکه دانها بردست‌وپای آنهابرمی‌آید وپخته‌میشود وبسبب آن‌ازرفتارباز‌میمانند و نوعی از بازی‌هم‌هست‌وآن‌چنان‌باشد که شخصی کف‌دستهای‌خودرابرزانوها گذاشته خم شود تادیگری ازپشت او بجهدوبعضی گویند پشتك آنست که کف دستها را برزمین گذارند و پاها را بر هوا کرده براه روند.

پشت لنگ - بالام بروزن جفت رنگ، بمعنی هرزه وناقص ومعیوب وبی‌معنی باشد، وبمعنی پس‌افتاده هم بنظر آمده است.
پشت‌مازه - بامیم بالف کشیده و فتح زای نقطه‌دار، سلك استخوانهای میان پشت را گویند وبعربی صلب خوانند، و گوشتی را نیز گویند که در طرف درونی استخوان پشت میباشد.
پشت ماهی - بکسر ثالث بروزن پرسیاهی، کنایه ازشب است که بعربی لیل خوانند.
پشت‌مزه - مخفف پشت مازه‌است که سلك استخوان میان پشت باشد.
پشت‌نمودن - کنایه ازروی برگردانیدن و ترك دادن وروگردان شدن وگریختن باشد.
پشتو - بضم اول وثالث و سکون ثانی وواو مجهول، زبان افغانیرا گویند، و بفتح اول وواو معروف مرطبان سفالین باشد، ومعرب آن بستوق است.
پشتواره - بروزن خشك پاره، مقداری از هر چیز باشد که آنرا بر پشت توان برداشت.
پشتوان - بروزن و معنی پشتیبان باشد و آن چوبی است که بجهت استحکام دیوار یکسر آنرا بدیوارو سر دیگر آنرا برزمین نصب کنند، وچوب پشت‌دررا نیز گویند، و بمعنی پشت وپناه جانب‌دار ممد و معاون هم آمده است.
پشتی - بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی، جامهٔ کوتاهی را گویند که تاکمرگاه باشد وآنرا بیشتر مردم دارالمرز پوشند و ممد و معاون را نیز گفته‌اند.
پشت یافتن - کنایه ازقوت یافتن باشد.
پشتی‌بان - بابای ابجد بالف کشیده و بنون زده، بمعنی پشتوان باشد که پشت و پناه ومعاون است، وچوبی که بجهت استحکام بر دیوار نصب کنند.
پشتی‌وان - باواو بروزن ومعنی پشتی‌بان است که پشت وپناه باشد و چوبی که بر دیوار نصب کنند بجهت استحکام.
پشك - بفتح اول و ثانی و سکون کاف، شبنم راگویند، وبسکون ثانی بمعنی برابر کردن و موافق ساختن باشد، وبمعنی در آویختن وعشق وعاشقی هم‌هست، و جعل را نیز گویندوآن جانوریست که سرگین راکلوله سازد وجغدرا نیز گفته‌اند، وآن پرنده‌ایست بنحوست مشهور وباینمعنی با سین بی‌نقطه هم بنظر آمده است، و نام علتی است که اسبانرا بهم میرسد، و بضم اول بلغت ماوراء النهر گربه باشد و آن جانوریست معروف که آنرا بعربی سنور خوانند، وبسکون ثانی سرگین آهو و گوسفند وبز واشتر و امثال آنرا گویند، و بمعنی خمره و خمچه و مرطبان هم آمده است، ونام درختی نیزهست، وبکسر اول و سکون ثانی قرعه را گویند که شریکان در میان خود بجهت تقسیم اسباب و اشیا بیندازند، و پشکل گوسفند وآهو را نیز گفته‌اند.
پشکال - بروزن دسمال، فصل باران هندوستان راگویند.
پشکر - بکسر اول و کاف و سکون ثانی ورای قرشت، بمعنی پشك است که سرگین گوسفند وبز وآهووشتر باشد.
پشکره - بکسر اول و ثالث و فتح رای قرشت، بمعنی پشکر است که پشکل گوسفند و امثال آن باشد.
پشکل - بکسر اول و ثالث بروزن اشکل، معروفست که سرگین گوسفند و آهو باشد.
پشکله - بفتح لام، بمعنی پشکل است که

سرگین گوسفند وآهو باشد ، و کجك کلیدانرا نیز گویند .

پشکلید - بکسراول ولام بروزن دل کشید، یعنی بناخن وانگشت رخنه کرد.

پشکم - بکسراول بروزن اشکم ، ایوان و بارگاه راگویند وبفتح اول نیز بهمین معنی آمده است.

پشل - بکسراول‌وثانی وسکون‌لام، دوچیز راگویند که بریکدیگرزنند تاصدا کند ، و بفتح اول وثانی هم بنظرآمده است، و بعضی گویند دوچیز است که بایکدیگر بگیرند وبکوبند وباین معنی بجای حرف اول‌نون هم گفته‌اند .

پشلنگ - بضم اول وفتح لام بروزن پر- سنگ، قلبه‌ای راگویند که برقلهٔ کوهی واقع شده باشد و بمعنی ناقص و هرزه و معیوب وبی‌معنی هم گفته‌اند ، و بفتح اول بروزن خرچنگ بمعنی پس افتاده وعقب مانده‌باشد، وافزاریرا نیز گویند که‌بنابان بدان دیوار سوراخ کنند و پشنگ پدر افراسیاب رانیز پشلنگ میگفته‌اند.

پشماگند - بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده وکاف فارسی‌مفتوح بنون ودال ابجد زده، چیزی‌باشد که‌آنراپرپشم کنند ومابین پشت‌ستوروتنگ‌بار گذارند، وپالان الاغ رانیز گفته‌اند .

پشم در کلاه ندارد - کنایه از این است که حالی و مرتبه‌ای و دانشی ندارد ، و کسی‌را نیز گویند که غیرتی‌ونفسی‌نداشته باشد یعنی صاحب نفس و صاحب غیرت نباشد .

پشم شدن - بمعنی پراگنده شدن و پراگنده ساختن‌باشد وجدایی کردن‌رانیز گفته‌اند.

پشمك - بروزن چشمك ، حلوایی است مشهور ومعروف، ومصغرپشم هم‌هست.

پشن - بروزن چمن، نام موضعی است که میان پیران ویسه وطوس نوذر جنگ واقع شد و تورانیان فتح کردند و اکثر پسران گودرز در آن جنگ کشته شدند واین جنگ را جنگ‌لادن وجنگ پشن گویند، ومخفف پشنگ هم هست که نام پدر افراسیاب باشد.

پشنجذ - بکسراول وفتح ثانی و سکون نون وجیم مفتوح بذال نقطه‌دار زده،یعنی آب وامثال‌آن پاشیده شود.

پشنجه - بروزن‌شکنجه، دسته گیاهی‌باشد که‌شومالان و جولاهگان باآن آهار بر تارافشانند.

پشنجیده - بروزن ستمدیده ، یعنی‌آب و شراب و خون و امثال‌آن پاشیده شده باشد.

پشنگ - بروزن پلنگ، نام‌پدرافراسیاب است ونام‌پسراو که شیده میگفتند . ونام مبارزی از ایران، ونام‌پدر منوچهرشاه،و میل‌آهنی‌راگویند دراز وسرتیز که‌بنایان بدان دیوار سوراخ کنند، وبمعنی زنبرهم آمده‌است وآن گلیمی‌یاتخته‌ای‌باشد که‌بر دوسرآن دوچوب تعبیه‌کنند وبدان‌خشت وگل‌وخاك وامثال‌آن کشند، وجفا وستم‌و جور ومحنت را نیز گفته‌اند، وترشح‌آب‌و غیرآنرا نیز گویند، وباین‌معنی‌بکسراول وثانی‌هم درست است.

پشور - بضم اول بروزن قصور، نفرین و دعای بد راگویند و با سین بی‌نقطه هم آمده است .

پشول - بروزن اصول ، بمعنی پشور است که نفرین ودعای بدباشد.

پشولیده - با واو مجهول و لام بروزن نکوهیده، پریشان وژولیده وپراگنده را گویند .

پشه - بفتح اول و ثانی مشدد ، جانوری

است معروف، گویند چهل‌روز عمر کند،و بعضی گویند سه روز .
پشه‌خانه- با خای نقطه داربالف کشیده وفتح نون ، نام درخت سده است که‌بعربی شجرةالبق‌خوانند .
پشه‌خورد- بفتح خای نقطه دار وسکون واو معدوله ورا ودال بی نقطه ، ریش و جراحتی باشد که بیشتر در ملك بلخ‌بهم رسد ودیر خوب شود وگمان مردم‌اینکه ازگزیدن پشه بهم میرسد و آنرا بعربی قرحهٔ بلخی گویند.
پشه‌دار - با دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده ، پشه خانه را گویند وآن درختی است که بعربی شجرةالبق خوانند .
پشه‌غال- باغین نقطه دار ولام بروزن و معنی پشه‌دار است که شجرةالبق باشد .
پشی - بکسر اول وثانی و سکون‌تحتانی، مخفف پشیزاست وآن پول ریزهٔ کوچك بغایت تنك و نازك باشد که ازمس یا برنج سازند و سکه برآن زنند وخرج کنند .
پشیز- بکسر اول بروزن ستیز،پول‌ریزهٔ نازك‌بسیارتنك رایج راگویند.
پشیزه- بروزن ستیزه ، بمعنی پشیز است که پول‌نازك بسیارتنك رایج باشد ، و بعضی گویند زری باشد قلب در نهایت نازکی و کوچکی ، و چیزیرا نیز گویند از برنج وامثال آن در نهایت تنکی که ما بین دسته و تیغهٔ کارد وصل کنند، و فلوس ماهی را نیز گفته‌اند ، وچرمی باشد که بردامن خیمه دوزند و ریسمانی بدان گذرانند .
پشیم- بروزن نسیم، مخفف پشیمان باشد وبمعنی پراکندگی‌وجدایی‌هم‌آمده‌است.
پشیم‌شدن- بمعنی پشیمان شدن باشد ، وبمعنی پراکندگی وجدایی ورزیدن هم هست، ونشناختن رانیز گویند .
پشین - با تحتانی مجهول بروزن امین ، پسر بزرگ کیقباد است‌وسهراب‌ولهراسپ پسران اویند ، وبعضی‌گویند پسرسومین کیقباداست .

بیان چهاردهم

در بای فارسی با غین نقطه دار مشتمل بر سه لغت

پغار- بضم‌اول بروزن دچار ، عجب‌وتکبر وخودستایی را گویند .
پغاز- بفتح‌اول بروزن نماز، چوبکی‌باشد که درودگران درشکاف چوبی که شکافند گذارند، و کفش دوزان‌مابین کفش وقالب می‌نهند ، ودر مؤیدالفضلا با رای بی‌نقطه بروزن هزار نوشته‌شده است .
پغنه - بفتح‌اول ونون وسکون ثانی، پله وپایهٔ زینه ونردبان راگویند .

بیان پانزدهم

در بای فارسی با کاف تازی مشتمل بر هفت لغت

پك- بفتح اول وسکون ثانی ، بی‌هنر و خود آرای و خود پسند را گویند وباین معنی بضم اول هم گفته‌اند ، و هر یك از پلهای نردبان را نیز گویند ، وبضم اول هرچیز کندهٔ ناهموار و ناتراشیده را گویند ، و مرادف لك باشد چنانکه گویند لك وپك ، ومخفف پوك هم هست که بمعنی بی‌مغز ودوغ ومیانه تهی‌باشد ، وپتك ومطراق آهنگران را نیز گفته‌اند، ونام یکطرف بجول هم هست که آنرا عاشق گویند ، و بمعنی برجستن وفرو جستن باشد ، و بکسر اول بند انگشت دست وانگشت پای راگویند .

پکمال- بفتح اول‌ومیم بالف کشیده بروزن بد حال ، افزار کفشگران باشد که بدان خط کشند و بعربی مخط گویند .

پکند- بروزن سمند ، بلغت ولایت‌خوارزم نان راگویند و بعربی خبزخوانند.

پکنه- بفتح اول ونون وسکون ثانی ، مردم فربه کوتاه بالا را گویند .

پکوك - بفتح اول و ضم ثانی وسکون واو وکاف ، پتك آهنگران باشد وبعربی مطراق خوانند وغرفه ومخارجهٔ بالاخانه رانیز گفته‌اند ، و تکیه گاه چوبین که بر کنار بام نصب کنند ، و آنرا بعربی محجر خوانند .

پکول- بروزن قبول تالاری‌باشد که‌بربالا خانه سازند .

پك و لك- بضم‌اول ولام بروزن لك و پك معروف‌است که کنده‌ودرشت وناهموارباشد وبفتح‌اول بمعنی تك و پوی و کرد مردم برآمدن باشد، و بی‌هنری وچیز های بی‌ماحصل ولاطایل را نیز گویند، وبمعنی آلات‌خانه هم‌هست، وباین‌معنی بتقدیم‌لك برپك هم گفته‌اند ومشهور نیزاین است.

بیان شانزدهم

در بای فارسی باگاف فارسی مشتمل بر پنج لغت و کنایت

پگ- بفتح‌اول‌وسکون‌ثانی، زن ناریستان راگویند، وگلوله وبندقی که‌طفلان‌بدان بازی کنند وبمعنی گاورس نیز آمده‌است.

پگاه - بروزن پناه ، سحر وصبح‌زود را گویند .

پگوی- بفتح اول و ثانی بواو کشیده بتحتانی زده ، بلغت زند وپازند موبد و حکیم دانا راگویند.

پگه - بفتح اول وثانی وظهورها ، مخفف پگاه است که سحر وصبح باشد.

پگین- بروزن یقین، بلغت‌زند و پازند ارزن راگویند وآن غله‌ایست معروف.

بیان هفدهم

در بای فارسی با لام مشتمل بر سی و نه لغت و کنایت

پل- بضم اول وسکون ثانی ، طاقی باشد که بر رودخانهٔ آب بندند و آنرا بعربی قنطره خوانند ، ومخفف پول هم هست که عرب فلوس میگویند، وبکسر اول پاشنهٔ پا را گویند ،واشکلك خیمه را نیز گفته‌اند و آن چوبکی باشد بمقدار چهار انگشت که ریسمانی بر کمر آن بندند وبدان بالا و پائین خیمه‌را بهم وصل کنند وآن بمنزلهٔ گوی گریبان و تکمهٔ کلاه باشد در خیمه، و چوبکی را نیز گویند که طفلان ریسمانی بر میان آن بندند ودر کشاکش آورند تا صدایی از آن ظاهر گردد ؛ وهرچیزرا که ریسمان بر کمرش بندند و در کشاکش آورند تاصدا کند پل گویند، ونیز چوبی است بمقدار یك وجب یا کمتر وهر دو سر آن را تیز کنند و بدان بازی کنند، باین طریق که آنرا بر زمین گذارند و چوبی دیگر بمقدار سه وجب بردست گیرند و بر سر آن زنند تا از زمین بلند شود و در وقت بر گشتن بر کمر آن زنند تا دور رود، وعرب آنرا اتله گویند، و بفتح اول بمعنی مرز باشد و آن زمینی است که بجهت سبزی کاشتن یا چیز دیگر مهیا سازند و کنارهای آن را بلند کنند.

پلارك- بروزن تبارك، جنسی از فولاد جوهر دار باشد و شمشیر و جوهر شمشیر را نیز گویند.

پلاس- بروزن مماس ، معروف است که پشمینه‌ای بود سطبر که درویشان پوشند و پشمینه‌ای گستردنی باشد یعنی جاجیم ، و بمعنی مکر و حیله وطرز وروش مکر وحیله دانستن هم آمده‌است وبعربی مکار گویند.

پلاس انداختن- کنایه از پریشان ساختن وپراکنده نمودن باشد .

پلاسك- بروزن تبارك . بمعنی فلاکت و نکبت باشد .

پلالك- بالام بروزن ومعنی پلارك است که فولاد جوهر دار و تیغ و شمشیر صاحب جوهر باشد .

پلانی - بفتح اول بروزن یمانی ، اسب گمراه و کندرو را گویند.

پلپل- بابای فارسی بروزن ومعنی فلفل است که ادویه‌ای گرم باشد و فلفل معرب آنست.

پلچی- بضم اول وسکون ثانی وجیم فارسی بتحتانی کشیده ، خرمهره فروش را گویند چه پلچی فروش خرمهره فروش باشد .

پلخ- بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه‌دار ، حلق و گلو را گویند .

پلخم- بفتح اول وثانی وسکون ثالث ومیم فلاخن را گویند وآن کفه‌ایست که از پشم یا ازابریشم بافند و بر دو طرف آن دو ریسمان بندند و شبانان وشاطران بدان سنگ اندازند .

پلخمان- با میم بروزن فلکسان ، بمعنی فلاخن است که شبانان بدان سنگ اندازند.

پلستك- بکسر اول وثانی وسکون سین بی نقطه و ضم فوقانی وکاف ساکن، پرستوك باشد وآن پرنده‌ایست که درسقف خانها آشیان کند ،و بعربی خطاف گویند .

پلشت- بفتح اول و ثانی وسکون شین و تای قرشت، پلید و مردار وچرکن وتکبتی را گویند .

پل شکستن - کنایه از محروم ماندن و بی طاقت شدن باشد .

پلغده - بفتح اول و ثانی و دال بی نقطه

و سکون ثالث که غین نقطه‌دار باشد، تخم مرغ و میوه‌ای که‌درون آن گندیده‌وضایع شده باشد.

پلفته- بفتح اول و ثانی و سکون فا و فتح فوقانی ، پارچها و گلولهای علف سوخته را گویند که چون آتش درخانهٔ علفی افتد زور آتش آنهارا برهوا برد.

پلک- بفتح اول وثانی بروزن فلك ، پلك چشم را گویند، وبمعنی آو بختنه‌هم آمده‌است و بفتح و کسراول وسکون ثانی هم بمعنی اول است وآنرا لحاف چشم‌نیز گویند و بعربی‌جفن خوانند.

پلکه - بضم اول و ثانی و فتح کاف، بمعنی طعنه وسرزنش و سخنان درشت نافهمیده گفتن باشد،وسخنان کنایه‌آمیز که‌استنباط معانی بد ازآن‌توان کرد بکسی گفتن و پلکن هم بنظر آمده‌است که بجای‌هانون باشد.

پلم- بفتح اول وسکون ثانی،ومیم خاک‌را گویندوبعربی تراب خوانند.

پلمس- بروزن کرکس، بمعنی مضطرب شدن ودست‌و پا کم کردن ومتهم ساختن‌و دروغ گفتن باشد.

پلمسه- بروزن‌وسوسه ، بمعنی پلمس‌است که مضطرب شدن ودست‌وپاکم کردن و متهم ساختن ودروغ گفتن باشد.

پلمه-بروزن نرمه ، لوحی که ابجد وغیر آن بر آن نویسند تااطفال بخوانند ، و بمعنی دروغ گفتن و بهانه کردن‌وتهمت نمودن و متهم‌ساختن ودست‌وپاکم کردن هم بنظر آمده است.

پلنگ - بفتح اول‌بروزن‌خدنگ،جانوری است معروف،ونوعی ازرنگ کبوترباشد، وجانوری هم هست که‌دشمن شیراست، و جانوری که‌آنرا زرافه هم‌میگویند، و هر چیز که‌درآن نقطها ازرنگ دیگرباشد ، وچارپایی‌رانیز گویند وآن چهار چوب است بهم وصل کرده که‌درمیان آنرا با نوار وامثال آن بیافند و بر آن بخوابند و این‌در هندوستان بیشتر متعارف‌است و بکسر اول وثانی، ازپیش آستانه‌تا نهایت ضخامت دیوار راگویندیعنی میان‌در.

پلنگان‌گوزن‌افکن- کنایه از دلاوران‌و بهادران باشد.

پلنگر- بکسر اول بر وزن ستمگر ،نام پادشاه زادهٔ زنگیان بوددرمیدان بدست سکندر کشته‌شد، و بفتح‌اول‌هم گفته‌اند.

پلنگمشك و **فلنجمشك** - بفتح اول‌و کسر میم ، نام دارویی است ووجه تسمیهٔ‌آن به پلنگ مشك آنست که گل‌آن دارو بگلهای پشت پلنگ و برنگ‌آن‌میماندو بوی مشك‌میدهد،وبیدمشك‌راهم گفته‌اند.

پلواس - با واو بر وزن الماس ، بمعنی فریب و چاپلوسی باشد.

پلوان- بضم اول بروزن نقصان ، بلندی اطراف زمینی را گویند که درمیان آن زراعت کرده‌باشندومزارعان‌بر بالای‌آن آمد و شد کنند تا زراعت پایمال‌نگردد ومعنی ترکیبی آن پل مانند است‌چه‌وان بمعنی شبه‌ومانندهم‌آمده،وپشتواره‌گاه را نیز گویند.

پلوس- بروزن فلوس،مخفف چاپلوس‌است که فریب دادن بچرب‌زبانی باشد.

پلوك-بفتح اول‌وثانی بواو مجهول رسیده وکاف‌زده ،غرفه‌و مخارجه وتالاری که بر بالاخانه سازند ، وبمعنی پتك و چکش آهنگران‌هم‌هست که‌بعربی‌مطراق گویند.

پلون- بضم اول و فتح ثالث وسکون‌ثانی و نون ،بمعنی پلوان‌است که بلندی‌اطراف زمین زراعت باشد.

پلونده - بروزن‌شرمنده ، بستهٔ قماش‌را گویند و بعربی رزمه خوانند.

پله - بفتح اول و ثانی مخفف بروزن و معنی فله‌است که‌شیرحیوان‌نوزائیده‌باشد،

ونام درختی است خودرو که برگش بپنجهٔ آدمی و گلش بناخن شیر میماند وبیخ آن گل سیاه وبرگ آن نارنجی میشود ودر جنگلهای هندوستان بسیاراست ، وبمعنی بضاعت قلیل واندك هم هست ،وموی اطراف سررا نیز گویند،وچوبکی که ریسمان بر کمر آن بندندودر کشاکش آرند تاصدایی از آن ظاهر گردد ، وکفهٔ ترازو را هم گفته‌اند، وبکسر اول و فتح ثانی مخفف بروزن صله، ابریشم بود،وآنچه کرم ابریشم برخود تنیده باشد ، و درخت بیدی که برگش پنجه را ماند ، وبعضی گویند درخت بید مشکی است که بید مشك آن پنجه‌دار است ، وچوبکی را نیز گویند بمقدار یك قبضه وهر دوسر آن تیزمیباشد و آنرا بر زمین گذارند وچوب درازی بمقدار سه وجب برسر آن زنند تااززمین بلند شود ودر وقت فرود آمدن بر کمر آن زنند تا دور رود ، و آن بازیی است مشهور که آنرا پله چوب خوانند، وبفتح اول وثانی مشدد بروزن غله بمعنی درجه ومرتبه باشد وهر مرتبه وپایه ازنردبانرا نیز گویند، و باینمعنی باثانی مخفف هم درست است، وبکسر اول وفتح ثانی مشدد بروزن چله کفهٔ ترازو را گویند ، وبمعنی هر مرتبه پایه‌ای از نردبان باشد وباین وزن و باین معنی بجای حرف اول تای قرشت نیز بنظر آمده است، والله‌اعلم .

پل‌هفت‌طاق- کنایه ازهفت فلك باشد .

پلیته- بفتح اول وفوقانی بروزن خریطه، پنبه ولتهٔ تاب داده راگویند ومعرب آن فتیله است خواه فتیلهٔ چراغ باشد وخواه فتیلهٔ داغ .

پلید - بفتح اول بر وزن یزید ، بمعنی مردار ونجس باشد، ومخفف پالیدهم هست که ماضی پالیدن است یعنی جستجو کرد وتفحص نمود .

پلیدن- بر وزن رسیدن ، مخفف پالیدن است که بمعنی جستجو کردن و تفحص نمودن باشد.

پلیندی- بروزن فرزندی ، نام نوعی از خربزه باشد که عربان بطیخ گویند.

بیان هجدهم

در بای فارسی بانون مشتمل برشصت ودو لغت و کنایت

پن- بفتح اول و سکون ثانی ، بمعنی اما وبمعنی لیکن باشد .

پناد- بروزن سواد ، بمعنی هوا باشد و آن کره‌ایست ازعناصر اربعه که احاطهٔ آب وزمین کرده است .

پناغ- بکسر اول بروزن چراغ، منشی و دبیر ونویسنده راگویند، وتارابریشم را نیز گفته‌اند ، و بیضه مانندی باشد از ریسمان خام که در دوك پیچیده شود ، و ماشوره را نیز گویند.

پنام - بفتح اول بر وزن کلام ، تعویذی باشد که بجهت دفع چشم‌زخم نگاهدارند، واعمالی که بجهت دفع‌چشم زخم کنند ،و بمعنی پوشیده و پنهان هم آمده است، و بلغت زند و پازند پارچه ای باشد چهار گوشه که در دوگوشهٔ آن دوبند دوزند، ومتابعان زردشت در وقت خواندن زند و پازند واوستا آنرا برروی خود بندند .

پنانك - با نون بر وزن تبارك ، صمغ درخت راگویند .

پناه- بفتح‌اول وثانی بالف کشیده و بهاء زده ، بمعنی حمایت باشد وسایهٔ دیواررا

نیز پناه گویند،وامر بدین معنی هم هست یعنی پناه ببر وپناه بگیر.
پناهد- باها ودال ابجد بروزن صباحت، یعنی پناه می آورد.
پناهنده- بروزن پراکنده ، بمعنی پناه گیرنده باشد .
پناهید - بروزن دوانید ، یعنی یکی پناه آورد .
پناهیده- بر وزن جفاپیشه ، بمعنی پناه گیرنده باشد وپناه دهنده را نیز گویند.
پنبه‌بز- بفتح اول و بای ابجد بر وزن کنده پز ، حلاج و نداف و پنبه زنرا گویند .
پنبه درگوش - کنایه از مردم غافل و سخن ناشنو باشد .
پنبه درگوش نهادن و پنبه درگوش کردن و پنبه درگوش فکندن - هرسه یك‌معنی دارد که کنایه ازغفلت داشتن و سخن ناشنودن باشد.
پنبه‌زن- با زای هوز بر وزن کرکدن ، حلاج ونداف راگویند .
پنبه‌شدن- بمعنی نرم وصاف وسفید شدن باشد ، و کنایه از گریختن و متفرق و پریشان گردیدن‌واز کسی بیموجب‌بریدن هم‌هست .
پنبه‌کردن- کنایه‌از گریختن‌وگریزانیدن وپریشان و پراکنده ساختن و متفرق گردانیدن باشد ، و کنایه از خاموش کردن ودفع ومحونمودن ومنکر شدن و عاجز گردیدن هم‌هست.
پنبه‌کن - بضم کاف امر است، یعنی محو کن ومنکرشو وخاموش باش وبگریز.
پنبه‌نهادن - کنایه ازفریب دادن باشد، و کنایه ازراضی ساختن کسی‌را درامری یا بجایی روانه کردن هم هست .
پنبه‌وز- با واو بر وزن و معنی پنبه بز باشد، که حلاج ونداف است‌چه درفارسی با بواو وبرعکس تبدیل می‌یابد چنانکه درفواید گذشت .

پنج- بفتح اول بروزن رنج، عددی است معروف ،واشاره بحواس‌خمسه هم‌هست که سامعه وباصره وذایقه ولامسه وشامه باشد وبکسر اول گرفتن عضوی باشد باسر دو ناخن چنانکه بدردآید.
پنجاب- بروزن کنجاب ، ولایتی است از هندوستان که لاهور وتوابع آن‌باشد.
پنج انگشت- معروف است.ونام نباتی هم هست که آنرادلاشوب خوانندوبوته‌درخت آن درکنار رودخانها روید وبرگ آن مانند برگ شاه دانه باشد،وآنرا بعربی ذوخمسة اوراق وذوخمسة اصابع خوانند، وتخم‌آنراحب‌الفقد گویند ودرعلت‌استسقا بکاربرند،واشنانرانیز گفته‌اند، ونام‌موضعی هم‌هست نزدیك بمراغهٔ تبریز ، وبحذف همزه هم بنظر آمده است که پنجنگشت باشد ، ومعرب‌آن فنجنگشت است، اگر شهوت برزنان غلبه‌کند از آن در زیر ایشان دود کنند درحال بنشاند .
پنجاهه- بروزن یکماهه . مدت اعتکاف نصاری است و آن پنجاه روز می باشد چنانکه چلهٔ اهل اسلام چهل روزاست.
پنجپا- باباى فارسى بالف كشيده،خرچنگ راگویند وآن جانوریست که درآب‌ودر خشکی‌هردومیباشدوبعربی‌سرطان‌خوانند. وبرج چهارم است ازدوازده برج‌فلکی.
پنجپایك - بفتح تحتانی وسکون کاف ، بمعنی پنجپاست که سرطان باشد .
پنجپایه - بفتح یای حطی ، بمعنی‌پنج پا یك است که سرطان باشد ونام‌برج‌چهارم است ازفلك.
پنج‌بیچاره- خمسهٔ متحیره را گویند یعنی زحل ومشتری‌ومریخ‌وزهره‌وعطارد.
پنجر- بروزن سنجر، مخفف پنجره‌است وهرچیزی که مشبك‌وشبکه‌دارباشدوبمعنی قفس هم‌آمده است .
پنجروز- کنایه ازمدت اندك باشدچنانکه گویند دنیا پنج روز است و تخصیص به

پنج روزاز آنست که آدمی دریك روز از ایام هفته بدنیا می آید و دریك روزازدنیا میرود وباقی پنج روز میماند که ایام تعیش اوست .

پنجرهٔ لاجورد - کنایه از آسمان است

پنجش - بکسراول بروزن دلکش ، کلولهٔ پنبهٔ حلاجی کرده راگویند .

پنج شعبه - کنایه ازحواس خمسه ظاهر است کهآن سامعه و باصره ولامسهوذایقه وشامه باشد .

پنجك - بضم اول بر وزن اردك ، کلولهٔ پنبهٔ حلاجی کرده باشدوبفتح اول کیاهی است وآن پنج شاخ میباشد و مانندعشقه بردرخت می پیچد .

پنج گنج - با کاف فارسی بروزن پنج پنج، کنایه ازحواس خمسه است کهسامعه وباصره وذایقه ولامسه وشامهباشد ، و صلوات خمس را نیز گویند که پنج وقت نماز باشد .

پنجم رواق - کنایه ازآسمان پنجماست کهفلك مریخ باشد .

پنج نوش - بروزن رنج نوش ، معجونی باشدمرکب ازپنج چیز که بجهت تقویت دل خورند ومعرب آن فنجنوش است

پنجه - بفتح اول وخفای آخر بروزن کنجه معروف است که پنج انکشت باکف دست و پاباشد ازانسان وحیوانات دیگر ، ورقصی رانیز گویند که جمعی دست یکدیگر را گرفته باهم رقص کنند، ومعرب آن فنزج است، وکلولهای سنگ باشد کهدیدبانان برای جنگ نگاهدارند، وسنگ منجنیق رانیز گفتهاند،وسنگی که از کشتی بکشتی غنیم اندازند،وکیاهی که بردرخت پیچد و آنراعشقهخوانند،وباین معنی بکسراول هم آمدهاست وبفتح اول وظهورآخرمخفف پنجاه است که عددمعلوم باشد، وماهی ودام و قلاب وشست ماهی راهم گفتهاند چهماهی باعتبار نون که حرفی است ازحروف تهجی وشست ماهی باعتبار پنجه که بحسب عدد شصت است (؟).

پنجه - بضم اول وباجیم فارسی بر وزن غنچه، بمعنی پیشانی باشد که عربان ناصیه گویند ،وموی رانیز گفتهاند کهازسرزلف ببرند وآنرا پیچ وخم داده بر پیشانی گذارند .

پنجه برروی زدن - کنایه از روسیاه کردن باشد .

پنجه بند - بضم اول وفتح جیم فارسی و بای ابجد ، بروزن مستمند ، پیشانی را گویند که بعربی عصابهخوانند .

پنجهٔ بیچاره - کنایهازکواکب متحیرهای باشد که زحل ومشتری ومریخ وزهره و عطارداست.

پنجهٔ دزدیده - ترجمهٔ خمسهٔ مسترقه است وآن پنج روزی باشد که درآخر تقویم هانویسند ووجه تسمیه بدزدیدهازآنجهت شدهاست که وزیریکی ازپادشاهان عجم حاصل این پنج روزرا ازتمام ممالك او همیشهازمیان میبرده وبحساب درنمیآورده است.

پنجهٔ کبك دری - نام لحن هفتم است ازسی لحن باربد بقول بعضی .

پنجهٔ گربه - بضم کاف فارسی ، بیدمشك راگویند وآنراگربه نیزخوانند.

پنجهٔ مریم - کیاهی باشد خوشبوی باندام پنج انکشت ، گویند مریم مادر عیسی علیهالسلام درهنگام وضع حمل برآن کیاه چسبیده بود.

پنج بوده - با تحتانی و واو مجهول و دال بروزن پنج روزه ، بمعنی نصف عشراست چهده بوده عشرراگویند که دهیك باشد .

پند - بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد، آنست که بعربی نصیحت گویند،وبمعنی زغن وغلیواج هم آمدهاست.وبضم اول کلولهٔ پنبهٔ حلاجی کردهباشدوبااول مکسورنشستگاهرا

گویند وبعربی مقعد خوانند.

پندار - بکسر اول بروزن بسیار، تکبر و عجب را گویند، وامر بدینمعنی هم هست و بمعنی فکر وخیال وتصور وخودرا بزرگ پنداشتن نیز آمده است.

پنداره - بکسر اول وفتح خامس، بمعنی آخر پندار است که فکر وخیال وتخیل باشد وپندارگان بمعنی تخیلات.

پنداشتن - بکسر اول بروزن بگذاشتن، بمعنی گمان بردن وتصور کردن باشد و بمعنی عجب وتکبر نمودن هم آمده است.

پندش - بضم اول وفتح ثالث بروزن کس کش، گلولهٔ پنبهٔ حلاجی کرده را گویند.

پندك - بضم اول بروزن اردك، بمعنی پندش است که گلولهٔ پنبهٔ حلاجی کرده باشد.

پندند - بروزن ومعنی فرزند است بلغت زند وپازند.

* **پنده** - بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث، مطلق قطره راگویند اعم ازقطرهٔ آب وقطرهٔ باران وقطرهٔ خون وامثال آن وبمعنی نقطه وذرات هم بنظر آمده است.

پندیدن - بروزن خندیدن، نصیحت کردن ونصیحت پذیرفتن ونصیحت شنیدن وقبول کردن باشد.

پنزه - بفتح اول بروزن غمزه، نوعی از رقص است وآن چنان باشد که جمعی دست یکدیگرراگرفته با هم برقصند.

پنك - بفتح اول وکسر ثانی وسکون کاف تازی، بزبان زند وپازند آلوچه راگویند وآن میوه ایست معروف، وبفتح اول وثانی بمعنی وجب باشد که بعربی شبر خوانند و بکسر اول وسکون ثانی گرفتن اعضای آدمی باشد با دوسر انگشت یاناخن چنانکه بدرد آید، وبفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی خوشهٔ خرما باشد وبمعنی چوب هم هست که ترکان آغاج گویند و دریچهٔ خانه را نیز گفته‌اند، ووقت بامداد هم هست که بعربی صبح خوانند، وبکسر اول یك حصه از ده هزار حصهٔ شبانروز است چه شبانروزی را بده هزار قسمت کرده‌اند وهر قسمتی رایك پنگ خوانند، وپنگان را نیز گویند وآن طاسی باشد ازمس وامثال آن که دربن آن سوراخ تنگی کنند بقدر زمانی معین یعنی چون آن طاس رابرروی آب ایستاده نهند بقدر آنزمان معین پرشود وبته آب نشیند و بیشتر آبیاران ومزارعان دارند، چه آنرا درمقسم آب درمیان تقار آبی نهند وبقدر آنچه میان ایشان مقررشده باشدبعضی را یك پنگان و بعضی را بیشتر آب دهند که بزراعت ایشان رود و درهندوستان بجهت دانستن ساعات شبانروزی معمول است.

پنگان - باکاف فارسی بروزن سندان، هر کاسه وپیاله را گویند عموماً وطاس مس ته سوراخ کرده باشد که آنرا درمیان آب ایستاده گذارند وساعات شبانروزی را از آن معلوم کنند خصوصاً وآنرا طشت وسبو نیز گویند ومعرب آن فنجان است.

پننگ - بفتح اول بروزن پلنگ، دریچهٔ خانه راگویند وبکسر اول نیز بهمین معنی آمده است.

پنیرك - با رای قرشت بروزن کنیزك، نام نباتی است که آن راگلی بود سرخ رنگ وچون آفتاب بسمت الرأس رسد بشکفد و آنراگل خبازی وبعربی ملوکیه خوانند و نان کلاغ همان است وپنیرك ازآن جهت گویندش که میوهٔ آن به پنیر میماند و آفتاب گرد که نیز میگویندش بجهت آنکه بهرطرف که آفتاب میگردد آن گل میل بدان طرف میکند وبعضی گویند پنیرك نیلوفر است، وحربا را نیز گفته‌اند وآن جانوری است ازجنس چلپاسه.

پنیره - بروزن خمیره: بمعنی پنیرك است که آنراخبازی وملوکیه ونان کلاغ خوانند

و آفتاب گردك رانیز گویند که نیلوفر، و جانوری باشد که بسریانی حربا گویند.
پنیلو - بالام وواو وحرکت مجهول، جایی راگویند درشهر که درآن اسباب و غله وامثال آن فروشند.

بیان نوزدهم

دربای فارسی باواو مشتمل برهفتاد و دو لغت و کنایت

پو - بضم اول وسکون ثانی، بمعنی پوی است که رفتارمتوسط باشد وپوپه نیزهمین معنی‌دارد.

پوازی - بفتح اول بروزن نمازی،بمعنی درد و سوزش باشد و آنرا بعربی جوی خوانند.

پوپ - باثانی مجهول‌بروزن خوب، کاکل مرغانراگویند وآن‌پری چنداست‌برسرهای ایشان که ازپرهای مقرری‌درازتر و بیشتر میباشد وبابای فارسی‌شانه سر را گویند و آنرا مرغ سلیمان هم خوانند چنانچه شپره را مرغ عیسی.

پوپش - بفتح بای‌فارسی بروزن روکش، هدهد وشانه سرراگویند.

پوپشمن - بکسر ثالث و میم بروزن روچرکن، بلغت زند و پازند خودیرا گویند ازآهن که درروزهای‌جنگ‌برسر گذارند.

پوپك - بابای فارسی و تازی هر دو آمده است بروزن کوچك، بمعنی هدهدو شانه سرباشد ودختربکر و دوشیزه رانیز گویند.

پوپل - بابای فارسی‌بروزن و معنی‌فوفل باشد و آن چیزیست شبیه بجوز بواو در هندوستان‌بابرگ پان خورند ومعرب آن فوفل است.

پوپو - بابای فارسی بروزن کوکو، شانه سرو هدهد راگویند که مرغ‌سلیمان‌است وآواز هدهد را نیز گفته‌اند چنانکه‌آواز فاخته راکوکو خوانند.

پوپه - بضم اول و فتح بای فارسی، بمعنی پوپو است که‌هدهد باشد.

پوت - بضم اول وسکون ثانی و فوقانی، جگر گوسفندراگویندولهذا قلیه‌ای که‌از جگر گوسفند سازند قلیه پوتی خوانند و بمعنی‌لوت هم‌آمده است که‌اقسام‌خوردنیها و انواع اطعمه و اشربه باشد و نوعی از خربزه هم‌هست.

پوته - باتای قرشت بروزن غوطه، خزانه و مخزنراگویند.

پوخت - بروزن‌سوخت، بمعنی‌پخت‌باشد که ازپختن است.

پود - بضم اول‌بروزن‌سود، نقیض تاراست وآن رشته‌ای باشد که درپهنایی‌جامه‌بافته میشود وتاربدرازی جامه، و آتشگیره را نیزگویند وآن چیزی باشد که باچخماق آتش برآن زنند و بمعنی کهنه هم‌آمده است که درمقابل نوباشد.

*****پودات** - با تای‌قرشت بروزن‌پوچات، بمعنی محسوس باشد و پوداتات بمعنی محسوسات یعنی‌آنچه بنظر وحس درآید.

پوده - بروزن روده، بمعنی پوداست که

نقیض تار باشد چه آن در طول جامه واین درعرض یافته میشود و کهنه وپوسیده واز هم رفته راهم گفته‌اند ور کوی سوخته‌وچوبی پوسیده که آنرا بجهت آتشگیره مهیا کرده باشند وبعربی حراقه‌خوانندوسوده‌ورپخته‌را نیز گویندو گندیده‌وضایع‌شده‌راهم گفته‌اند.

پور - بضم اول بروزن حور ، بمعنی پسر است که برادر دختر باشد ونام رای شهر کنوج هم هست واو یکی از پادشاهان و رایان هندوستان‌بوده ومعرب‌آن فوراست وکسی را نیز گویند که خود را نادان و هیچمدان واناند و دراج رانیز گفته‌اندو آن پرنده‌ایست معروف.

پوران - بر وزن توران ، نام شهر کنوج است‌ومعرب‌آن‌قنوج باشدوبمعنی* خلیفه وجانشین ویادگارهم‌آمده است وجمع‌پور هم‌هست که‌پسران باشد.

پوران‌تروش - پوران معلوم بضم فوقانی و رای بی‌نقطه و سکون واو وشین نقطه دار. ساحری بوده که درزمان خودمثل و مانند نداشته.

پوران دخت - بضم دال بی نقطه و سکون خای نقطه‌دار وتای قرشت، بمعنی پسراست نه‌دختر، نه یك‌پسر بلکه چندین پسراست چه پوران جمع پسر باشد وآن نام دختر خسرو پرویز است که پیش از آزرمیدخت پادشاهی کرده واو رابدین‌نام ازجهت آن‌خوانده‌اند که‌ازوکارهای‌مردانه بظهورآمده است واورا توران‌دخت باتای قرشت نیز گویند باین اعتبار که از نسل ملوك ترکستان بوده.

پوردگان - بضم اول و سکون ثانی مجهول ورا و دال بی‌نقطه و کاف فارسی بالف کشیده وبنون زده، بباید دانست که فارسیان خمسهٔ مسترقه‌را برپنج روزآخر آبان ماه می‌افزایند که مجموعهٔ ده روز شود وآن ده روز را پوردگان‌میگویند و دراین روزها جشن سازند وشادی نمایند وآنرا جشن پوردگان‌خوانند ومعرب‌آن فوردجان است .

پوردیان - بابای حطی بر وزن و معنی پوردگان‌است که ایام‌جشن پارسیان‌باشد.

پورشسب - پورمعلوم بفتح شین نقطه‌دار وسکون سین بی‌نقطه وبای ابجد، نام پدر زردشت است که پیر آتش پرستان باشد.

پورعنقا - لقب زال پدر رستم است چه گویند اورا سیمرغ بزرگ کرد وسیمرغ راعنقا نیز خوانند.

پورك - بروزن‌خوبك، نام‌دختررای‌قنوج است و اودرحبالهٔ بهرام‌گور بود.

پورکند - باکاف بروزن زورمند ، طاق و ایوان ومنزل راگویندوبااین‌معنی بازای نقطه‌دارهم بنظرآمده است.

پورمند - بامیم بروزن هوشمند ، صاحب فرزند وعیالمندراگویند، وباثانی مجهول نام گیاهی‌است خوشبوی.

پوره - بروزن شوره، بمعنی پورباشد که پسراست وتنهٔ‌درخت رانیز گویندو وبزبان هندی بمعنی‌تمام باشد.

پوریان - بکسر ثالث بروزن حوریان ، ساکنان ومتوطنان‌شهر کنوج راگویندچه پورنام رای شهر کنوج هم‌هست.

پوز - بضم اول وسکون ثانی مجهول وزای هوز، پیرامون وگرداگرددهان حیوانات باشد و مابین‌لب وبینی را نیز گویند و بمعنی ساق درخت هم‌آمده است ومنقار مرغانرا نیز گفته‌اند و بازای فارسی هم درست است.

پوزش - باثانی‌مجهول بروزن‌سوزش، بمعنی عذر و معذرت و عذرآوردن و معذرت

خواستن باشد .

پوزن - بروزن سوزن، زمینی را گویند که بجهت زراعت کردن پاك کرده باشند.

پوزه - بروزن روزه، پیرامون و گرداگرد دهانرا گویند و بمعنی تنهٔ درخت هم آمده است .

پوزیدن - بروزن کوزیدن، عذر آوردن و معذرت خواستن راگویند.

پوس - بر وزن طوس ، چرب زبانی و فریب و فروتنی راگویند .

پوسانه - بروزن روزانه ، فریب دادن و فروتنی کردن و بزبان خوش مردم را فریفتن .

پوست - بروزن دوست ، معروف است و بمعنی غیبت هم آمده است که بدگویی و مذمت باشد .

پوست باز کردن - کنایه از اظهار ته‌دلی نمودن دراز گفتن باشد .

پوست پیرای - با بای فارسی و بتحتانی رسیده و رای بی‌نقطه بالف کشیده و بیای حطی زده، چرم گر و دباغ را گویند.

پوست دادن - کنایه از اظهار ته‌دلی نمودن و مافی‌الضمیر گفتن باشد .

پوست سگ بر وکشیدن - کنایه از بی‌حیایی و بی‌شرمی نمودن باشد .

پوستگال - با کاف فارسی بالف کشیده و بلام زده ، پوست بی‌مو را گویند که درزیر دنبهٔ گوسفند می‌باشد و آنرا باندك دنبه جدا کرده در سیراب پزند ، و پوست دبر گوسفند را نیز گفته‌اند که‌پس کین ازموی های آن آویخته است .

پوستگاله - بالام بر وزن پوست پاره ، بمعنی پوستگال است که پوست زیر دنبهٔ گوسفند و پوست مقعد گوسفند باشد.

پوست کردن - کنایه از انس و محرم ساختن باشد، وغیبت نمودن و خبث کردن را هم گفته‌اند.

پوستین - لباسی است معروف و کنایه از غیبت و مذمت و عیب هم هست .

پوستین بگازر - کنایه از بدگو و عیب‌جوینده باشد .

پوستین دریدن - کنایه از افشای راز کردن باشد .

پوستین کردن - کنایه از بدگویی کردن و عیب نمودن باشد .

پوسه - بروزن بوسه، ریسمانی را گویند که وقت رشتن بر دوك پیچند .

پوش - با ثانی مجهول بروزن موش ،زره وجوشن را گویند، وامر بر دور شدن و به‌کناری رفتن هم هست یعنی ازراه دور شو ،و نام گیاهی است که آنرا میکوبند و شافها میسازند وازجانب ارمن می‌آورند وآنرا پوش دربندی میخوانند ، نقرس را نافع است و شیاف خوزی همان است .

پوشا - با ثالث بالف کشیده ،پوشنده و پوشندگی را گویند .

پوشك - باثانی مجهول بروزن موشك - بزبان ماوراء النهر گربه را گویند ،وبعربی سنور خوانند .

پوشگان - باثانی مجهول و فتح ثالث و کاف فارسی بر وزن موکنان ، نام نوائیست ازموسیقی ، وبمعنی مغیبات هم هست یعنی چیزهایی که درعالم غیب‌اند، و بسکون ثالث بر وزن دوستان ، نام جایی و مقامی است نزدیك به‌نیشابور ، و مقامی است از مقامات سالك که آن را بعربی غیب الغیب گویند وآن برنگ سبز است که بعربی خضر خوانند وچون سالك قطع این مقام کند ذات مقدس تجلی نماید و فانی در حق وباقی درو گردد.

پوشنگ - باثانی مجهول بروزن هوشنگ، نام قریه‌ایست مابین قندهار و مولتان و

معرب آن فوشنج بود ،وبسکون ثالث و فتح نون بمعنی پوشك است که گربه باشد .

پوشنه - بضم اول و سکون وثانی وفتح ثالث ونون، بمعنی سرپوش باشدوهرچیزی که آنرا پوشندودربر کنند.

پوشه - بروزن خوشه ،بمعنی مطلق پرده باشد که برروی چیزها پوشند و از درها آویزنند .

پوك - بضم اول و سکون ثانی و کاف ، بمعنی بیمغز و میانه تهی باشد ، و غله‌را نیز گویند که‌درجایی پنهان کنند وخاك بر بالای آن ریزند ، و بادی که‌بجهت آتش روشن کردن ازدهن بدمند ، و آتشگیره رانیز گفته‌اند و بعربی حراقه خوانند .

پول - بروزن غول، معروف‌است وبعربی فلوس گویند ، و بمعنی پل رودخانه هم آمده است مطلقاً خواه‌باخشت وسنگ و خواه‌باچوب وتخته سازند .

پولاب - بروزن‌دولاب . بمعنی‌حس‌باشد، وپولابی حسی یعنی آنچه بحس و نظر درآید .

پولاد - بسکون دال ، معروف‌است که‌از آن کاردو شمشیرو امثال‌آن‌سازند وتیغو شمشیر را نیز گویند ، وتام پهلوانی‌است ایرانی و نام‌دیوبست مازندرانی و او را پولاد غندی میگفته‌اند بضم‌غین نقطه‌دار و بمعنی گرزهم‌هست.

پولاد خای - کنایه از اسب سرزور باشد .

پولادرگ - کنایه ازاسب پرزور باشد.

پودسنجان - کنایه‌ازدلاوران‌ومبارزان و اسلحه‌داران باشد .

پولاد هندی - کنایه از شمشیر هندی باشد .

پولانی - باثانی مجهول بروزن طولانی، نوعی از آش‌آرد باشد .

پوله - باثانی‌مجهول‌بروزن لوله، خربزهٔ مضمحل شده‌را گویند وهندوانه‌ومیوه‌های دیگر را نیز گفته اند که‌درون‌آنهانرم‌و ضایع‌شده‌باشد .

پون - بانون و حرکت غیر معلوم،نمد زین را گویند که تکلتو باشد .

پوی - بروزن جوی،بمعنی پویه‌باشد که رفتار متوسط است یعنی نه تند و نه آهسته و بعضی رفتار تند را گویند ، و امر بدین معنی هم هست یعنی راه رو و قدم‌بردار .

پویا- بروزن گویا ،رونده را گویند و بعضی‌دونده‌را نیز گفته‌اند .

پویان- بروزن جویان ،بمعنی پویا باشد که رونده است ،ودونده‌را نیز گویند.

پوی‌پوی - بابای فارسی بر وزن خوب روی ، مبالغه‌درآمدن‌ورفتن‌باشد یعنی‌تند تند ودوان دوان، وامر باینمعنی هم‌هست یعنی بدو و زود براه برو .

پویچه - بفتح اول بروزن دریچه،عشقه‌را گویندو آن گیاهی‌است که‌بر درخت‌پیچد.

پویه- با ثانی‌مجهول بروزن‌مویه،رفتاری باشد متوسط ،ورفتار تند ودویدن‌را نیز گویند .

بیان بیستم

در بای فارسی باهای هوز مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت

په - بفتح‌اول و سکون‌ثانی کلمه‌ایست که هنگام تحسین‌باحیرت‌آمیخته‌برزبان‌رانند وتکرار نیز کنند.

پهانه - بروزن بهانه، چوبکی باشد که

درود گران درشکاف‌چوبی که بارمیشکافند فروبرند و کفشگران مابین کفش وقالب نهند وگاهی در زیر در گذارند تا بسته و کشوده گردد .

په‌په – بفتح هر دو بـای فارسی و سکون هردوها ، کلمه‌ایست ازتوابع که درهنگام تحسین با حیرت آمیخته گویند.

پهر – بضم‌اول بروزن‌ظهر، مدرسهٔ‌جهودان راگویند، وبفتح اول یك حصه‌ازچهارحصه روز وچهارحصهٔ شب باشد چه شبانروزی را بهشت حصه کرده هریك را پهر گویند واین درهندوستان بیشترمصطلح است .

پهره – بر وزن دهره ، بمعنی پـاس و محافظت باشد .

پهره‌دار – با دال ابجد بروزن هرزه‌کار، پاس‌دار ومحافظت کننده راگویند .

پهلو – بفتح اول و سکون ثانی وضم لام بواو کشیده ، معروف است وبعربی جنب خوانند، وکنایه ازنفع وفایده هم‌هست، و بفتح لام شهر راگویند مطلقاً چه پهلوی بمعنی‌شهری باشد، ونواحی اصفهان رانیز گفته‌اند، ومردم‌شجاع ودلاورباشد، ومردم بزرگ وصاحب حال را هم میگویند چه مراد از راه پهلوی راه بزرگان یزدانی است، ونام ولایتی‌هم‌هست که زبان پهلوی منسوب بآن ولایت است، وبعضی گفته‌اند که لغت پهلوی زبان پای‌تخت کیان بوده است، وجمعی گویندنام‌پسرسام‌بن‌نوح‌است وپارس پسراوبوده وپارسی وپهلوی‌بدیشان منسوب است ومعرب‌آن فهلوباشد .

پهلوان – بروزن نهروان، مردم سخت و توانا و دلاور وقوی جثه وبزرگ وضابط و درشت اندام و درشت گوی راگویند.

پهلوانی – بروزن لن‌ترانی ، شهری و زبان شهری راگویند ومنسوب به پهلوان هم‌هست، وزبان‌فارسی‌باستانی رانیز گویند که فارسی‌قدیم باشد .

پهلوتهی‌کردن – بمعنی کناره کردن و دوری گزیدن‌باشد، وپرهیزواجتناب‌نمودن ازچیزی واز کسی، وتنها شدن هم‌هست .

پهلودادن – کنایه از منفعت رسانیدن ، ونزدیکی نمودن باشد، و دوری کردن و کناره گزیدن‌وروگردانیدن‌رانیز گویند.

پهلودار – کسی راگویند که منفعت رسان باشد، وسخنی رانیز گویند که گزندگی و دشنامی درضمن داشته باشد.

پهلوزدن – کنایه از برابری کردن در مال وقدر ومرتبه باشد .

پهلوساییدن – بمعنی پهلو زدن است که کنایه ازبرابری کردن در مال و قدر و مرتبه باشد .

پهلوکردن – کنایه از گریختن و روی برتافتن و ترك دادن و اجتناب نمودن و احترازکردن باشد .

پهلوکند – یعنی پهلوتهی کند و کناره گزیند و دوری نماید وبگریزد .

پهلونهادن – کنایه ازخوابیدن باشد.

پهلوی – بروزن مثنوی ، بمعنی پهلوانی وشهری و زبـان شهری باشد ، ومنسوب بپهلوان وزبان فارسی هم هست .

پهله – بفتح اول و ثـالث و سکون ثـانی ولایت اصفهان وری ودینورباشد .

پهمزك – بازای هوز بروزن احمدك ، خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند کـه سیخول باشد .

پهن – بفتح اول و ثـانی بروزن دهن ، شیریکه بسبب مهربـانی در پستان مادر طغیان کند، وبسکون ثانی‌معروف‌است که پخت وپخش وعریض باشد .

پهنانه – بروزن مستانه ، نوعی ازمیمون باشد، وکلیچهٔ روغنی را نیز گویند .

پهند – بروزن کمند، دامی باشد که‌بدان آهو گیرند .

پهبور – بر وزن فغفور ، چیزیست مانند دستنبوی که‌بزبان عرب‌آنراحنظل‌خوانند

وقثاءالنعام همان است ، وبمعنی پهی نیز هست که خرزهره باشد.
پهنه - بفتح اول و ثانی وثالث ، بمعنی پهن‌است وآن‌شیری‌باشد که بسبب‌مهربانی بسیار درپستان مادرطغیان کند، وبسکون ثانی چوگان بازی وگوی بازی باشد و نوعی ازچوگان رانیز گویند که سرآنرا مانند کفچه سازند و گوی‌رادرآن‌نهاده‌بر هوا اندازند وچون نزدیك بزمین رسدباز بهمان پهنه میزنند ونگذارند که برزمین آید تا بمقصدرسانند ، وآنرا بعربی‌طبطاب گویند، وپهنی‌ران‌آدمی وحیوانات دیگر باشد از جانب درون و آنرا بعربی قطن خوانند، وبمعنی میدان هم‌آمده است ، و پهنا رانیز گویند که بعربی‌عرض‌خوانند و چوبی باشد مخروطی تراشیده که اطفال ریسمانی برآن پیچند و نوعی بر زمین اندازند که تادیرباز بگردد.
پهی - بفتح اول‌بروزن‌سهی ، حنظل‌باشد وآنراخربزهٔ‌تلخ هم میگویند، وخرزهره را نیزپهی‌خوانند .

بیان بیست ویکم

دربای فارسی بایای حطی مشتمل بر یکصدوهفتادوشش لغت و کنایت

پی - بفتح اول وسکون‌ثانی، معروف‌است وآن چیزی باشد که بر کمان و زین‌اسب وبر تیرجایی که پیکان درآن کنندپیچند وبعربی‌عصب‌گویند، ومخفف پای است که بعربی رجل‌خوانند ، ونشان پای باشد که نقش‌قدم است، و دنبال‌وپس‌وعقب وتعاقب وقصد واراده و نشان وپی‌بردن یعنی‌نشان یافتن، وبمعنی‌برای وبهرنیزهست‌چنانکه گویند ازپی‌فلان کاریعنی ازبرای فلان‌کار و ازبهرفلان چیز، وبمعنی بار ومرتبه هم آمده‌است مثل‌آنکه گویند چندپی، مراد آن‌باشد که چند مرتبه وچندبار، وتاب و طاقت را نیز گفته‌اند ، وبکسراول مخفف پیه‌باشد که‌درچراغ سوزندوشمع‌نیزسازند.
پیاب - بروزن سراب ، بمعنی‌پایاب است که بن‌حوض وته دریا باشد، وبعربی قعر گویند، ونهایت هرچیز رانیز گفته‌اند، و بمعنی‌تاب وطاقت هم‌آمده‌است .
پیاده - بروزن زیاده ، معروف است که نقیض سواره باشد، ونام یکی ازمهرهای شطرنج هم‌هست، ونام کلی‌است معروف، و نوعی از درخت بید وتاك انگور بود ، و کنایه ازمردم بی‌سواد باشد ، یعنی‌علم و فضلی کسب نکرده باشد .
پیاده نهادن - کنایه از زبون داشتن و عاجزانگاشتن باشد .
پیازدشتی - بکسر اول و زای هوز ، دوایی‌است که‌آنرا بعربی‌بصل‌الفارخوانند گویندا گرموش‌بخورد میمیرد، وازخواص اوآن‌است که‌اگر کرك‌پای بربرك‌آن بگذارد همین که بردارد‌لنگ شده‌باشد و اگرساعتی توقف کند البته بیفتد وبمیرد.
پیازك - باکاف تصغیرپیازاست، وگیاهی رانیز گویند که‌ازآن بوریا بافند، ونوعی ازگرزباشد که سرآنرا با زنجیریادوالی بردستهٔ‌آن‌نصب کنند وآنرابترکی‌چوکن خوانند ، و نام قریه‌ایست در دامن کوه معدن لعل .
پیازکی - لعلی باشد قیمتی ، و منسوب

بقرینهٔ پیازك رانیز گویند.

پیازلیز - بکسر لام وسکون تحتانی و زای نقطه‌دار ، نوعی ازپیاز دشتی باشد و آنرا بعربی بصل‌الزیز خوانند، منفعت آن بسیاراست.

پیازموش - بکسر زای هوز ، بیخی باشد که آنرا بعربی بصل‌الفار خوانند،وعنصل و اسقیل همان است و بعضی آنرا قردمانـا گویند .

پیازی - بروزن حجازی، نوعی از لعل قیمتی باشد، ونوعی از گرز هم هست وآن چنان است که چند گوی فولادی رابچند زنجیر کوتاه مضبوط کرده بدسته‌ای ازچوب محکمی نصب کنند وآنرا بترکی چوکن گویند.

پیام - بروزن سلام ، بمعنی خبروپیغام باشد .

پیاهو - باهای هوز بروزن ترازو، هرچیز که آنرا آهوپی گویند، وبمعنی آهوپای هم آمده است که خانهٔشش پهلو وکج بری و مقرنس کاری باشد.

پیتام - باتای قرشت بروزن ومعنی پیغام است بلغت زند وپازند.

پیترسپ - بکسر اول وسکون ثانی و فوقانی ورای بی‌نقطهٔ مفتوح بسین بی‌نقطه وبای فارسی‌زده، نام پدرپورشسپ است که جدزردشت باشد،چه پورشسپ نام پدرزردشت آتش‌پرست است.

پیتك - با تای قرشت بروزن میخك ، کرمیست که جامهای ابریشمی راخورد و ضایع کند.

پیچ - بروزن هیچ، بمعنی تاب و حلقه و خم باشد،وکنایه ازرشك وحسدهم هست .

پیچپا - بابای فارسی بروزن پیشوا،خرچنگ راگویند که بعربی سرطان خوانند .

پیچك - باثانی مجهول بروزن فیچك ، انگشتر بی‌نگین راگویند که از شاخ و استخوان سازند ونام گیاهی است که بردرخت پیچد، وبعربی آنرا عشقه ولبلاب خوانند، وگروههٔ ابریشم وریسمان، وسربندزنانرا نیز گویند .

پیچند - بروزن ریوند، عصابه وپیشانی بند زنانرا گویند.

پیچه - باثانی مجهول بوزن ریشه ، گیاهی باشد که بردرخت پیچد و عربان لبلاب و عشقه گویندش، وزلف عملی رانیز گویند، و طرهٔ زلف وکاکل راهم گفته‌اند که بپیچند و بریکدیگر گره زنند وموی باف رانیز گفته‌اند وبعربی عقاص خوانند، وپیرایه‌ای هم هست ازمرصع که برسرعروس بند کنند، وپوشش بالای درخانه رانیز گفته‌اند وبمعنی رمزو ایما واشاره هم هست.

پیچیده - هرچیزرا که پیچیده باشندعموماً، و دست برنجنی که آنرا چهار گوشه تافته باشند خصوصاً .

پیخ - بکسر اول وسکون ثانی وخای نقطه دار، چرك گوشها وکنجهای چشم راگویند، وآبی که ازچشم برآیدومژگانها رابرهم چسباند، وبعربی رمص خوانند.

پیخال - بروزن قیفال ، فضلهٔ مرغانرا گویند، و چرك کنجهای چشم را هم گفته‌اند که عربان رمص خوانند، وبعضی درد وته ولای هرچیز و فضلهٔ هرشیء را گویند ازحیوانات ونباتات .

پیختن - بروزن ریختن ، بمعنی پیچیدن باشد .

پیخس - بروزن کرکس، بمعنی گمان بردن وازروی گمان فهمیدن وراه بچیزی بردن باشد.

پیخست - بفتح اول وثالث بروزن پی‌بست، دیواری که بیخ آنرا کنده باشند،وچیزی که در زیرپای نرم‌شده باشد،ودرمانده و عاجزشده رانیز گویند، و بمعنی پیخس هم هست که راه بچیزی بردن باشد، ومحبوس و

متحصن و گرفتار وبندی‌رانیز گفته‌اند،و
بدبو ومتعفن و گندیده شده را هم گویند،
وبضم ثالث‌نیز آمده است.
پیخسته - بروزن برجسته ، بمعنی پیخست
باشد که‌دیوار بیخ کنده است، ودرزیرپای
نرم‌شده‌وعاجزودرمانده ومحبوس‌وگرفتار،
وبدبو ومتعفن، وکمان‌بردن‌رانیز گویند،
وبمعنی‌اول بضم‌ثالث هم گفته‌اند چه‌خوسته
بمعنی کنده‌باشد که‌از کندن است وبمعنی
آکنده‌هم‌بنظر آمده‌است که‌پر کردن‌بزور
باشد.
پید - بکسر اول وسکون‌ثانی ودال ،بمعنی
ترت ومرت وتار ومار و بیفایده، وهرچه
از تف‌آتش زردوضایع شده باشد.
پیداد - بروزن بغداد، بمعنی پیداوظاهر
باشد .
پیداوسی - بفتح واو وسین‌بی‌نقطه‌بتحتانی
کشیده، درمی که درزمان کیان رایج‌بوده
وهردرمی بپنج دینار خرج‌میشده وبکسر
واوهم بنظر آمده است.
پیر - بر وزن ومعنی پدر است که بعربی
اب گویند .
پیرا - باثانی‌مجهول بروزن کیرا، بمعنی
پیراینده‌باشد وآن‌شخصی‌است که‌چیزی‌را
کم‌کند بواسطهٔ خوش‌آیندگی‌همچودلاك
وسرتراش که موی زیادتی‌رابکند وباغبان
که شاخهای زیادتی‌رابیردبرخلاف‌مشاطه،
وبمعنی ساختن‌و پرداختن ومنقح کردن و
چیزیرا ازعیب‌خالی‌نمودن هم‌هست.
پیراستن - کم‌کردن چیزی‌باشد بواسطهٔ
زیبایی وخوش‌آیندگی،همچو بریدن‌شاخ
های‌زیادتی‌ازدرخت وموی زیادتی‌ازبدن،
گویند شبی ایاز بامر سلطان محمود در
حالت مستی‌زلف‌خویش‌را بریدروز دیگر
سلطان ازآن حالت پریشان خاطر گشت
عنصری باین رباعی سلطانرا از کدورت
بیرون‌آورد :

رباعی

گرعیب سرزلف بت‌ازکاستن است
چه‌جای بغم نشستن وخاستن‌است.
جای‌طرب‌ونشاط ومی‌خواستن‌است
کاراستن سرو ز پیراستن است .

و دباغت دادن چرم رانیز گویند.
پیراسته - بروزن‌پی‌ساخته ، بمعنی‌مرتب
گردانیده‌وساخته‌وپرداخته‌باشد،وباغی که
شاخهای زیادتی درختان‌آن را بریده ، و
علفهای‌زیادتی‌آنراچیده‌وصفا داده باشند،
ودرختی که‌آنراپرکاوش کرده‌باشند،یعنی
شاخهای زیادتی‌آنرا بریده‌باشند،ودهی‌را
نیز گویند که درآن نخلستان‌بسیارباشد،و
باین‌معنی بابای ابجدهم‌بنظرآمده است.
پیراگند - بفتح‌کاف فارسی‌وسکون‌نون و
دال‌ابجد، ماضی‌متفرق ساختن و افشاندن
باشد یعنی‌متفرق ساخت و پریشان کرد و
افشانید .
پیرامن - با ثانی مجهول و میم بروزن
پیراهن،اطراف‌وگرداگردچیزیرا گویند.
پیرامون - باثانی مجهول و میم بروزن
میناگون، بمعنی‌پیرامن‌است که اطراف‌و
گرداگرد چیزها باشد.
پیران - بروزن ایران ، پهلوانی است
مشهور ازتوران وسرلشکر افراسیاب‌بوده
وپدراوویسه نام داشت .
پیراهان - باهای هوز بروزن بی‌سامان،
پیراهن‌راگویند وبعربی‌قمیص خوانند.
پیراهش - بکسرها بروزن بیدانش ،
پیراستن‌وزینت دادن راگویند مطلقاً ، و
دباغت کردن پوست راهم گفته‌اند .
پیراهن قباکردن - کنایه از چاك زدن‌و
پاره کردن پیراهن باشد.
پیراهن‌کاغذی - کنایه ازدادخواهی‌باشد،
وروشنایی‌صبح وشعاع‌آفتاب رانیز گویند،
پیرای - بروزن‌سیمای، زینت‌دهنده‌باشد
که سرتراش و باغبان است، چه کسی که

شاخهای زیادتی درخت را ببرد او را بستان‌پیرا گویند،وپرداختن ومستعد کردن ومهیانمودن‌را نیز گفته‌اند .

پیرایش- با بای حطی بر وزن و معنی پیراهش است که پیراستن وزینت‌دادن و دباغت کردن پوست باشد ، و ساختن وپرداختن ومستعد کردن ومهیا نمودن‌را نیز گویند.

پیراینده - بروزن زیباینده،زینت‌دهنده را گویند که چیزیرا از چیزی بجهت خوش‌آیندگی کم کند ، همچوسرتراش و وباغبان ، برخلاف مشاطه .

پیرایه- بروزن بی‌خایه ، آرایش وزیور باشد ازطرف نقصان همچو سر تراشیدن،و اصلاح کردن و شاخهای زیادتی درخت‌را بریدن، وکنایه ازساختن وپرداختن هم هست،ودرجمیع بفتح اول‌هم بنظر آمده‌است.

پیربرنائی- بکسر اول وفتح بای ابجد، کنایه ازدنیا وفلك باشد.

پیرپنبه- بفتح بای‌فارسی، کسی راگویند که بغایت پیرشده باشد؛ چنانچه درتمام بدن اوموی سیاه نمانده باشد .

پیربنیه - بضم بای ابجد وفتح یای‌حطی بروزن میرجمله ، کسی‌راگویند که هنوز جوان باشد ، لیکن موی بدن اوتمام‌سفید شده باشد.

پیرچهل ساله - کنایه از عقل است ، و فرشته را نیز گویند ، وکنایه ازآدم‌صفی هم هست ، و فیروزه را نیز گویند که نوعی ازجواهرباشد.

پیردوموی - کنایه ازدنیا باشد باعتبار شب وروز .

پیردهقان- معروف است ، وشراب کهنه انگوریرانیز گویند.

پیرزه - بفتح اول و ثانی و زای هوز ، چیزی که در لنگی و دستمال کرده گره بندند وازجایی بجایی برند.

پیرسالخورده - بمعنی‌پیردهقان‌است که شراب کهنهٔ انگوری باشد .

پیرسراندیپ- کنایه ازآدم صفی ع‌است.

پیرصنعا- مراد از شیخ صنعان است واو زاهدی بوده مشهور.

پیرفلك - کنایه ازکوکب زحل‌است .

پیرنداخ - بکسر اول و سکون ثانی و فتح رای قرشت و نون ساکن ودال بی‌نقطه بالف کشیده وبخای نقطه‌دار زده ، تیماج وسختیانرا گویند .

پیروج - با ثانی مجهول وجیم بر وزن فیروز، مرغی است که سروگردن اوساده وبی‌پر میباشد وهرساعت برنگی‌مینمایدو ازبالای منقار او پوستی مانندخرطوم‌فیل آویخته است وفیل مرغ همان است.

پیروز- بر وزن و معنی فیروز است که غالب شدن وغالب آمدن براعدا باشد،و عرب مظفرخوانند وفیروز معرب‌آن‌است وبمعنی مبارك هم‌هست ،ونام مبارزی بوده ایرانی .

پیروزرام- با رای بی‌نقطه بالف کشیده و بمیم زده ، نام شهری بوده در زمان قدیم .

پیروزه - بروزن و معنی فیروزه است و آن جوهری باشد معروف ونیشابوری‌آن بهتر است ،گویند نگاه کردن بر آن روشنایی چشم‌آورد وفیروزه‌معرب‌آنست.

پیروزه چادر - کنایه از آسمان و فلك است .

پیروزی - بروزن ومعنی فیروزی است که ظفر ونصرت یافتن بر اعدا باشد .

* **پیره** - بروزن خیره ، خلیفه وجانشین مشایخ و ارباب طریقت و خانقاه نشین باشد.

پیرهند- بفتح های هوزبروزن ریشخند، پیراهن‌را گویند که بعربی قمیص‌خوانند.

پیرهفت‌فلك - کنایه اززحل است‌وبعضی کنایه ازمشتری گفته‌اند .

پیس- بکسر اول وثانی مجهول و سین

بی‌نقطه ، علتی است که آنرا بعربی برص خوانند ، وخرمای ابوجهل را نیز گویند وآن نباتی است که‌ازپوست‌آن‌رسن‌تابند، وکنایه ازمردم خسیس ورذل‌هم‌هست ، و سفیدرا هم میگویند که نقیض‌سیاه باشد.

پی‌سپار - با بای فارسی بروزن زرنگار، رونده وراه‌رو را گویند ، وبمعنی پی‌سپر هم آمده است که لگد کوب و پایمال باشد.

پی‌سپر - با بای فارسی بر وزن دردسر ، چیزیرا گویند که در زیر پای کوفته و لگدکوب شده باشد، وبمعنی رونده نیز آمده است ،

پیست - بر وزن کیست ، شخصی است که علت برص وجذام داشته باشد .

پیسودن - با ثانی مجهول ودال بر وزن بی‌سوزن ، میل نمودن و اراده کردن بطرقی باشد.

پیسه - با ثانی مجهول بر وزن کیسه ، بمعنی سیاه وسفید بهم آمیخته باشد ونیز هررنگی که بسفید آمیخته بود، وبعربی ابلق گویند .

پیش - بر وزن ریش ، معروف است که نقیض پس باشد ، و شاخ درخت خرما و خرمای ابوجهل را نیز گویند، وعاقل و خردمند را هم گفته‌اند ، و بمعنی مقدمه هم هست چنانکه گویند : این پیش را دانستی ، اراده آن باشد که این مقدمه را دانستی ، وبمعنی ماضی ومستقبل هردو آمده است .

پیشادست - باثانی مجهول و ثالث بالف کشیده وفتح دال وسکون سین سعفص و تای قرشت ،اجرت پیشی‌را گویند،وبمعنی پیش‌دستی هم آمده است ، ونقد را نیز گفته‌اند که در مقابل نسیه است .

پیشان - با ثانی مجهول بروزن پیچان ، پیش‌پیش را گویند که ازآن پیشترچیزی دیگرنباشد، یعنی‌انتها .

پیشانی - با ثانی مجهول ، معروف است که بعربی ناصیه خوانند ، وبمعنی شوخی وسخت رویی و قوت و صلابت هم آمده است ، ومواجه و برابر و مقابل را نیز گویند ، و کنایه از دولت هم هست .

پیشانی‌دار - با دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده ، کسی را گویند که کاریرا بشکفتگی ازپیش برد ، وکنایه ازدولتمند هم‌هست .

پیش‌آهنگ - پیش‌رو قافله ولشکر را گویند ، وچاروایی که پیش‌پیش‌رود،وهر حیوانی که سر گروه و پیشرو نوع خود باشد اورا هم پیش‌آهنگ خوانند .

پیش‌پاره - بابای فارسی بروزن شیر-خواره ، نوعی ازحلوا باشدبسیارنرم‌ونازك وآنرا ازآرد وروغن و دوشاب پزند ، و بعربی شفارج خوانند .

پیش‌باز - با ثانی مجهول ، بر وزن و معنی پیشوازاست که بعربی‌استقبال گویند، ونوعی ازجامهٔ پوشیدنی هم هست.

پیش‌بین - کنایه از عاقبت اندیش باشد.

پیش خانه - بمعنی رواق است که پیشگاه خانه باشد ، و ایوانی که‌درمرتبهٔ دویم ساخته باشند .

پیش‌خورد - بروزن نیم خورد، طعامی اندك باشد که برسبیل چاشنی‌بخورند ، و بمعنی پیشکی ، و سلم فروخته هم هست یعنی غله نارسیده و میوهٔ ناپخته وامثال آن که پیشتر فروشند .

پیش‌داد - با ثانی مجهول ودال ابجد بر وزن پیش‌باد ،بمعنی عادل اول است،واول کسی را نیز گویند که تظلم بر حاکمی کند ، وحاکمی که اول بغورمظلوم‌برسد، واول پیشدادیانرا هم گویند که هوشنگ باشد واو را فارسیان پیشداد میگفته‌اند یعنی عادل اول وبعد ازاو طهمورث وبعد

ازاو جمشیدو بعدازاو ضحاکو فریدونو منوچهر که‌شش تن باشند و بعضی یازده تن را گفته‌اند که‌ایشان دوهزاروچهارصد و پنجاه‌سال پادشاهی کردند: اول کیومرث، دویم هوشنگ، سیم طهمورث، چهارم جمشید، پنجم ضحاك، ششم فریدون، هفتم منوچهر، هشتم نوذر، نهم افراسیاب ترك، دهم زو پسر طهماسب بن منوچهر، یازدهم گرشاسب وزری را نیز گویند که‌پیش از کاربعزدورو کار کردهند وآنرا بعربی تقدمه‌خوانند.

پیش‌دار - بروزن ریش‌دار، حربه‌ای باشد بسیار بزرگ که‌ازآهن وفولادسازند و بر آن حلقه‌های چهار گوشه‌هم از فولادتعبیه کنند وبدان‌خوك و گراز کشند.

پیش‌دست - بروزن میش‌مست، بمعنی پیشادست است که‌اجرت پیش‌دادن وپیش دستی کردن وسبقت نمودن وغالب شدن باشد، وصدر مجلس‌رانیز گفته‌اند، وبمعنی مددکار هم آمده‌است، ونقدراهم‌میگویند که‌نقض‌نسیه باشد.

پیش‌رولشگرصحرا - گورخر باشدوآن جانوریست شبیه بخر.

پیش‌شاخ - باشین قرشت بروزن‌دیولاخ فرجی وجامهٔ پیش بازرا گویند که‌بیشتر زنان پوشند.

پیشکار - باکاف بروزن ریش‌دار، خدمتکار و شاگرد و مزدور باشد، و بمعنی ممدو معاون ومددکار هم‌هست.

پیشگاه - با کاف فارسی بروزن تیرماه، بمعنی صدر وصدر مجلس هردوآمده‌است وفرشی رانیز گویند که‌درپیش‌افکنند، و فرشی که در پیش ایوان وصدرمجلس اندازند، ومحراب مسجدرا نیز گویند و پادشاه و صاحب تخت و مسند را هم گفته‌اند.

پیشگاه‌نشور - کنایه ازقیامت‌باشد.

پیشگر - باکاف فارسی بروزن بیشتر، خادم وخدمتکار ومددکار باشد.

پیشگو - با کاف فارسی بروزن نیکخو، شخصی‌را گویند که‌درمجلس‌سلاطین‌وامرا و اکابر صدارت شخصی کند و به ایشان بشناساندوآن‌شخص‌رابعربی‌معرف‌خوانند، و شخصی را نیز گویند که مطالب مردم را بعرض سلاطین میرساند و اورا درهندوستان میر عرض‌ودر دکن‌بخبردار گویند.

پیشگوی - بروزن نیکخوی، بمعنی‌پیش‌گو است که‌معرف‌باشد، وشخصی که‌مطالب کسی را بعرض سلاطین برسانند.

پیشگه - بروزن نیمره، مخفف پیشگاه است که‌هم‌صدر وهم صدر مجلس و هم محراب مسجد باشد، وفرشی رانیز گویند که درپیش ایوان وصدرمجلس‌اندازند.

پیشن - بفتح ثالث بروزن پیچن، لیف خرما راگویند که‌ازآن رسن بتابند.

پیشند - بروزن ریوند، بمعنی پیشن است که‌لیف خرما باشد وازآن‌رسن‌تابند.

پیش نشین - بکسرنون بازاج‌را گویند که دایه و ماماچه باشد و بعربی قابله خوانند و امر به پیش نشین هم هست.

پیشوا - باواو بالف کشنده، سر کرده و پیش‌رومردان‌باشد، وبعربی مقتدا گویند و نوعی از جامه هم هست که زنان پوشند.

پیشه - بروزن ریشه، رسنی باشد که‌آنرا ازلیف خرما تابند، ویاتائی‌مجهول‌شغل‌و کار وعمل و کسب‌را گویند، وبعربی‌حرفه خوانندوقسمتی‌ازنی‌باشد که‌شبانان‌هم‌نوازند وآنرا توتك‌خوانند.

پیشهٔ آتش - کنایه از کارهای شیطانی باشد.

پیش یار - با یای‌حطی‌بروزن‌ومعنی‌پیشکار است که خادم و خدمتکار و شاگرد و

مزدور و پیش دست باشد، و بمعنی پیشاب و شاش هم هست که عربی بول گویند، و قارورهٔ بیمار رانیز گفته اند و آن شیشه‌ای باشد که بول بیمار در آن کنند و به‌پیش طبیب برند، و بمعنی آخر بجای حرف آخر نون هم آمده‌است .

پیشیاره - با ثانی مجهول بروزن هیچ کاره خوانچه وطبقی را گویند که تنقلات و گل در آن کنند و بمجلس آورند .

پیغاره - باغین نقطه‌دار بروزن میخواره، طعنه وسرزنش وبهتانرا گویند .

پیغاله - بروزن بنگاله ،قدح وکاسه‌شراب را گویند .

پیغان- بکسر اول وثانی مجهول بروزن ایمان،شرط وعهدوپیمان راگویند،وبمعنی برزه‌هم آمده‌است .

پیلغوش - با لام بروزن نیم جوش، گلی است ازجنس سوسن وآنرا سوسن آسمان گون خوانند ، ودر کنارهای آن خالهای سیاه‌وچینهای کوچك افتاده‌است.

پیغله - بروزن زنگله،بمعنی کنج و گوشهٔ خانه‌باشد، و کنج و گوشهٔ چشم رانیز گویند، و بمعنی بیراهه نیز آمده‌است که نقیض راه‌باشد.

پیغن - بروزن بهمن ، سدابرا گویند و آن گیاهی باشد دوایی مـانند پودنه و خوردن آن دفع قوت باه ومباشرت کند، و معرب آن فیجن است.

پیغو - بفتح اول وضم ثالث ، بروزن و معنی پیکو باشد وآن ولایتی است‌مشهور، ونام هر که پادشاه‌آنولایت شود ،وبکسر اول پرنده‌ایست شکاری از جنس باشه،و بمعنی منقار مرغان هم‌بنظر آمده.

پیغور - بفتح اول وضـم ثـالث بـروزن طیفور ، دهان‌تنگ و مرطبان کوچك و امثال آنرا گویندوبکسراول درست‌است.

پیغوله- بروزن زنگـوله ، بمعنی پیغله است که کنج و گوشهٔ خانه و کنج و گوشهٔ چشم باشد ، وبیراهه را نیز گویند که نقیض راه باشد .

پیغون - بروزن میمون : عهدوپیمان و شرطرا گویند .

پیغه - بکسر اول بروزن جیفه ،چـوبی باشد پوسیده درولایت خوزستان و آنرا بجای آتشگیره بکار برند یعنی باسنگ و چخماق آتش در آن زنند .

پیگار - بفتح اول وکاف فارسی بر وزن نی زار ، جنگ‌وجدال راگویند، وبمعنی قصد واراده‌هم‌هست .

پیکارپرستان - کنایه ازمردمان‌جنگجو باشد .

پیکان مقراضه - پیکانی را گویند که دوشاخه باشد .

پیکانی- با کاف بروزن شیطانی ،نوعی ازلعل‌و فیروزه باشد ، وجنسی‌ازنوشادرهم هست که بر شکل‌وهیأت‌پیکان‌واقع‌میشود وآنها را لعل پیکانی و فیروزه پیکانی و نوشادر پیکانی گویند.

پیکر - بروزن‌قیصر ، قالب وکالبدوجثه وصورت هرچیزرا گویند.

پیکران‌درخش - بکسر نون ، کنایه از ستاره‌های‌آسمانی باشد ،وصوفیهٔ‌صورتهای روحانی راگـویند .

پیکران‌مانا - با میم ونون بالف کشیده، عالم برزخ راگویندو آن‌عالمی‌است میان ملك وملکوت .

پیکرایگان - کنایه ازماه‌است کـه‌قمر باشد . وکنایه از سوداگر و راهگذری هم‌هست، وبادصبا رانیز گویند.

پی‌کردن‌امید- کنایه ازناامیدشدن‌باشد.

پیکرستان - عالم برزخ‌را گویند و آن عالمی‌است‌میان ملك وملکـوت‌وشبیه‌است باجسام‌ازآن‌حیثیت که‌محسوس‌مقداری‌است و بارواح ازآن حیثیت که نورانی‌است و

آنرا عالم مثال نفوس منطبعه و خیال منفصل و ارض حقیقی خوانند .

پیکر گاو ـ کنایه‌ازصراحیی‌باشدبهیأت گاو .

پیك‌فلك ـ کنایه‌ازماه‌است کدقمرباشد.

پی گم کردن ـ بضم کاف فارسی، کنایه از کاری است که‌کسی‌پی بمطلب و مقصداین کس نبرد .

پیکندـ بفتح کاف بروزن پیوند ، ماضی پیوستن‌ودر سلك در آوردن باشد یعنی پیوست ودرسلك درآورد وجمع نمود ، و بکسر اول بروزن ریوند مقامی است در توران زمین .

پیکندنـ بروزن ومعنی پیوستن باشد،و بمعنی جمع کردن و در سلك کشیدن هم هست .

پی‌کورکردنـ کنایه از بی‌نشان شدن است.

پیلـ بروزن‌ومعنی فیل است که‌جانوری معروف باشد ،وبمعنی کیسه‌وخریطه‌وگره نیز گفته‌اند،وازاین‌است که‌غدودرادشت‌پیل گویند، چه‌دشت بمعنی‌زشت و بد و پیل بمعنی گره‌باشدیعنی، گره‌زشت‌وبد،چنان که درجای خودآمده‌است.

پیلارامـ با رای‌قرشت بروزن مینافام ، نام‌حصاری‌است عظیم‌وبزرگ .

پیل‌افکندنـ کنایه ازعاجز کردن‌باشد .

پیل‌امرودـ بامیم و رای‌بی‌نقطه بروزن فیراندود ،نوعی ازامروداست‌وآن‌میوه‌ای باشد معروف .

پیل‌پاـ با بای فارسی بالف کشیده ، نام حربه‌ایست که بیشتر زنگیان دارند ، و ازقدح بزرگ شرابخوری باشد، ومرضی است که پای آدمی ورم‌میکندوبزرگ میشود وآنرا بعربی داءالفیل خوانند، و ستونی را نیز گویند که سقف‌برآن‌قرار گیرد .

پیل‌بالاـ بابای ابجد بروزن‌میرلالا، توده و خرمن کرده‌وبسیار راگویند،وکنایه‌از بلند و عظیم جثه هم‌آمده‌است

پیل‌پایهـ ستونی را گویند که ازگچ و سنگ سازند و بربالای آن پایها طاق گذارند .

پیلتنـ با تای‌قرشت بروزن فیل کن ، یکی ازالقاب رستم‌دستان است، واسپ‌را نیز گویند .

پیلستهـ بروزن بیدسته ، رخساره وروی را گویند ،وبمعنی ساعددست هم‌هست،و انگشت‌دست‌رانیز گفته‌اند،وبمعنی‌عاج‌هم بنظر آمده‌است که استخوان‌دندان‌فیل باشد .

پیلسم ـ بفتح رابع وسکون میم ، برادر پیران ویسه است‌واو بردست رستم کشته شد ، و بضم رابع سم سطبر و سخت را گویند ، و کنایه ازشب سیاه‌و تاریك هم هست .

پیلغوشـ با غین نقطه‌دار بروزن دیگ جوش ، گلی است‌ازجنس سوسن‌وبر کنار های آن‌خالهای‌سیاه‌ورخنها کوچك‌باشد،و گل‌نیلوفررانیز گویند.وچیزی‌هم‌هست که آنرا مانندپیل ازمس‌وطلاو نقره وغیره سازند وآنرا خاك‌اندازگویند .

پیلگوشـ با کاف فارسی ، بروزن‌ومعنی پیلغوش است که نوعی از سوسن و گل نیلوفر و خاك اندازباشد ، و نام دوایی هم هست که آنرا لوف گویند و بیخ آنرا بعربی اصل‌اللوف و بیونانی دیو باقونیطس خوانند .

پیلگوشكـ تصغیر پیل گوش‌است ،وگل ریواج را نیز گویندوبعربی نورالریباس خوانند .

پیلمالـ با میم بروزن‌پیر زال، کنایه‌از پی‌سپر کردن وپایمال‌نمودن‌باشد.

پیلمرغـ مرغی‌است که‌ازبالای منقار او پوستی مانند خرطوم فیل‌آویخته‌است.

پیل‌معلق در هوا ـ کنایه از ابر باشد

که بعربی سحاب گویند .
پیلو - بروزن زبلو، چوبی که بدان مسواك کنند ، و عربان اراك خوانند، وبار درخت اراك را نیز گفته‌اند .
پیلوا - بفتح ثالث بروزن بینوا ، داروفروش و عطار باشد .
پیلوار - بسکون ثالث بر وزن پیشکار ، کنایه از بسیار بسیار باشد .
پیلوایه - بروزن پیلپایه ، مرغکی است که آنرا پرستوك خوانند .
پیله - با ثانی مجهول بوزن حیله، اصل ابریشم و غوزهٔ ابریشم که کرم تنیده باشد و کرم ابریشم رانیز گویند ، ومطلق خریطه را هم گفته‌اند ونوعی از گیاه وداروباشد، و چشم و پلك چشم را نیز بطریق تشبیه میگویند ، وهر کره را گویند عموماً و کرهی را گویند خصوصاً که درمیان دنبل بهم میرسد وتا آنرا برنیاورند دنبل نیك نمی شود ، وچرك وریمی که ازمیان زخم برمیآید و روان میشود، وصحراوزمین خشك وسیعی را نیز گفته‌اند که درمیان دو آب واقع شده باشد یعنی ازدوطرف آن زمین دورودخانه میرفته باشد یا یك رودخانه دو شاخ شود وآن زمین درمیان درآید ، وبمعنی پیکان تیر هم آمده است.
پیله‌ور - با ثانی مجهول بروزن شیشه‌گر، که دارو و اجناس عطاری و سوزن و وابریشم ومهره وامثال آن بخانه‌ها گرداند و فروشد .
پیل هوایی - کنایه از ابر باشد که عربان سحاب گویند .
پیمان - بامیم بروزن کیوان ، شرط وعهد و خویش وپیوند راگویند .
☆ **پیمان فرهنگ** - نام کتابی است در آداب جهانداری ازمه آباد که اولین پیغمبر عجمان است .
پیمانه - بروزن میخانه ، ظرفی که بدان چیزها پیمایند ، وآنرا بعربی قفیز بروزن مویز گویند ، وقدح شراب خوری رانیز گفته‌اند .
پیمانه پر شدن - کنایه از عمر بآخر رسیدن باشد .
پینکی - بروزن زیرکی ، غنودنی باشد سبك وآنرابعربی سنه گویند.
پینو - بانون بروزن لیمو، کشك باشد که دوغ ترش خشك شده است،و بعربی اقط بترکی قروت خوانند ، وماست چکیده را نیز گویند که روغن آنرانگرفته باشند.
پینوك - بسکون کاف ، بمعنی پینو است که قروت و کشك باشد .
پینووا - باواو بروزن گیسوها ، آش کشك وآش قروت را گویند ، چه وابمعنی آش است .
پینه - بروزن کینه، پارچه که بر کفش و جامه وخرقه دوزند، وپوست دست وپا واعضا را نیز گویند کـه بسبب کار کردن سخت و سطبر شده باشد .
پیو - بفتح اول وثانی بواو کشیده، کلوخ را گویند که پارچه‌های گل خشك شده باشد ، وباثالث مجهول مرضی است که آن رارشته گویند وازاعضای آدمی برمی آید.
پیوزا - بروزن شیراز، شپره را گویند و آنرا مرغ عیسی خوانند .
پیواسته - بروزن پیراسته، برج قلعه و حصار ، وفصیل راگویند .
پیوس - بکسر اول و واو مجهول بروزن فسوس، بمعنی انتظار باشد ،وطمع و توقع را نیز گویند .
پیوست - بفتح اول بروزن نی بست، بمعنی پیوست است که همیشه ودایم ومدام باشد ،و بمعنی پیوندهم هست که ماضی پیوستن و پیوند کردن والحاق باشد ، وباصطلاح محققین وصول سالك است ازقید تقید بدرجهٔ اطلاق حقیقت بمعنی نقطه‌اش بدایره و

قطره‌اش بمحیط واصل شد.

☼ **پیوستگان** - مرکبات را گویند همچو نبات وجماد وحیوان .

پیوسته - بروزن برجسته ، یعنی همیشه ودایم باشد، وبمعنی پیوند کرده‌شده ودرهم بسته وبلافاصله هم آمده‌است، وکسی‌رانیز گویند که ازبسیاری گریستن نتواند سخن گفتن واگر گوید گره برسخنش افتد .

پیوسته‌گری - پیوند کردن و موافقت نمودن را گویند.

پیوگ - بفتح اول وثانی وسکون ثالث وکاف فارسی ، بمعنی عروس باشد ، وبضم ثانی هم درست است .

پیوگانی - باکاف فارسی بروزن خبوشانی، عروسی را گویند .

پیوند - بروزن فرزند ، بمعنی متصل و اتصال وخویش وتبارباشد، وبمعنی ترکیب هم آمده است .

پیه - بفتح اول وثانی و خفای‌های هوز ، بمعنی تابع و پیرو باشد ، وبکسر اول و سکون ثانی و ظهورها ، معروف است که عربان شحم گویند ، وبمعنی غروروکبرهم هست چنانکه گویند فلانی در پیه خود میمیرد یعنی ازکبروغرور خود در اندوه است .

پیه قاوندی - باقاف چیزی باشد مانند پیه بسته شده وآن روغنی باشدمنجمدشده که ازدانه گیرندمانند فندق ، سرفهٔ کهنه را سوددهد، وآنرا پیه قیوندی‌نیز گویند که بجای الف یای حطی باشد.

گفتار چهارم

از کتاب برهان قاطع درحرف تای قرشت با حروف تهجی مبتنی بربیست وچهار بیان ومحتوی برهشتصد وسی وشش لغت و کنایت و یك انجام که محتویست بر دوازده لغت که اول آنها ثای مثلثه باشد

بیان اول

درتای قرشت باالف مشتمل بریکصد و شانزده لغت و کنایت

تا - بروزن جا ،کلمهٔ انتها است وترجمهٔ الی وحتی ، و از ادوات غایت وتعلیل و شرط باشد، وبمعنی فرد هم هست که نقیض جفت است ، وبعربی طاق گویند وتای کاغذ یعنی یك تخته ویك ورق ، و نیمهٔ خروار یعنی یك لنگ بار، ومخفف تارطنبوراست، وتاری که درمقابل پوداست ، وصفت عدد باشد همچو یکتا و دوتا وسه تا ، و بمعنی زنهار، ومثل ومانند هم آمده است، وبمعنی که باکاف مکسوراستعمال میشود همچو : واقف باش تا نیفتی و برخیز تا برویم ، یعنی واقف باش که نیفتی وبرخیز که برویم وامثال اینها .

تاب - بسکون بای ابجد، تافتن هرچیز که نورانی و روشن باشد همچو فروغ و پرتو آفتاب وشمع وچراغ ومانند آن ، و بمعنی چرخ وپیچ هم هست که درطناب و کمند وزلف میباشد، وتاب وطاقت وتوانایی، وخشم وقهر وغضب را نیز گویند ، وامر بدینمعنی وبمعنی فاعل هم آمده است ، و حرارت و گرمی، وآهن تافته رانیز گویند و رنج ومحنت ومشقت را هم گفته‌اند.

تابا - با ثالث بالف کشیده ، بلغت زند و پازند طلارا گویند که بعربی ذهب خوانند.

تاباق - بسکون قاف ، چوبدستی را گویند وآن چوب کنده‌ایست که بیشتر قلندران بردست گیرند .

تاپاك - با بای فارسی بر وزن خاشاك ، طپیدن واضطراب وبیقراری راگویند.

تاپال - یابای فارسی بروزن پامال، سرگین گاورا گویند، وتنهٔ درخت رانیز گفته‌اند.

تابخانه - بروزن آبخانه،خانه‌ای را گویند که در آن بخاری وتنور باشد وخانه‌ای رانیز

گفته‌اند که زمین آنرا مانند زمین حمام مجوف کرده باشند، وآتش درآن افروزند تا گرم شود و ایام زمستان درآنجا بسر برند، و در بعضی جاها خانه‌های بزرگ تابستانیرا گویند، وبعضی خانه‌ای را گفته‌اند که دیوارآنرا ازآیینه و درو پنجرهٔ آنرا از بلور کرده باشند که هر که در درون باشد بیرون را تواند دید.

تابدان - بادال ابجد بروزن بادبان، طاقچهٔ بزرگی را گویند نزدیك بسقف خانه که هر دوطرف آن گشوده باشد، گاهی طرف بیرون آنرا پنجره وطرف درون را پارچهٔ نقاشی کرده وجام وشیشهٔ الوان کنند وگاهی خالی گذارند وگاهی هردو طرف آنرا پنجره کنند، وگلخن حمام وکورهٔ مسگری و آهنگری وامثال آنرا نیز گفته‌اند.

تابسه - بفتح ثالث وسین بی‌نقطه، چراگاه پرآب وعلف را گویند.

تابش - بروزن خواهش، فروغ آفتاب و ماه وشمع وپرتو آتش را گویند.

تابو - بابای فارسی بواو رسیده، بصفاهانی ظرفی را گویند که از گل ساخته باشند ودر آن گندم ونان وامثال آن کنند.

تابوغ - بضم ثالث وسکون واووغین نقطه دار، آنست که شخصی در برابر سلاطین سر برهنه کند وخم شود وگوش خود را بدست گیرد وعذر تقصیر خود بخواهد واین قاعده درماوراء النهر جاریست.

تابوك - باثالث بواو کشیده بکاف زده، مخارجهٔ عمارت را گویند.

تابه - بفتح ثالث بروزن لابه، ظرفی باشد پهن که درآن کوکو و خاگینه و ماهی بریان کنند ونان هم بربالای آن پزند، و خشت پخته وآجر بزرگ را نیز گویند، وبابای فارسی سرگین گاو باشد.

تابهٔ بریان - گوشت پخته را گویند که مانند ماهی درمیان تابه باروغن برشته کرده سیروس که بر آن زده باشند.

تابهزر - بفتح زای هوز وسکون رای قرشت، کنایه از آفتاب عالمتاب است.

تابیدن - بروزن خوابیدن، بمعنی درخشیدن، وتاب وطاقت آوردن، وتافتن وپیچیدن باشد.

تاتا - باتای قرشت بروزن کاکا، گرفتگی و لکنت زبانرا گویند.

تاتار - بروزن ناچار، ولایتی است که مشك خوب از آنجا آورند، وترکان آنجا را نیز گویند.

تاتلی - بکسر ثالث بروزن غافلی، سفره ودستارخوان را گویند.

تاتوره - بروزن ماشوره، چدار و نجاوی باشد از آهن وریسمان که بردست وپای اسب واستر گذارند.

تاتول - بروزن شاقول، شخصی را گویند که دهان او کج شده باشد.

تاتینا - با فوقانی بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده، بلغت بربری باشه را گویند و آن مرغیست شکاری از جنس زردچشم و آنرا بعربی ابوعماره خوانند، گوشت ویرا پخته وخشك کرده بسایند و سه روز باآب سرد خورند، وسرفه را نافع است وسرگین اوکلف را زایل کند.

تاجدار - کنایه از پادشاه است ونگاهدارنده ومحافظت کنندهٔ تاج را نیز گویند.

تاجران - بضم جیم و رای قرشت بالف کشیده وبنون زده، ترجمان را گویند وآن شخصی است که معنی لغتی را بلغت دیگر بفهماند.

تاج فیروزه - کنایه ازآسمان است وتاج کیخسرو را نیز میگفته‌اند.

تاجك - بکسر جیم بروزن سالك، مخفف تاجیك است، وتاجیك غیر عرب و ترك را گویند ودراصل بمعنی اولاد عرب است که درعجم بزرگ شده وبرآمده باشد.

تاج گردون - کنایه از خورشید است.

تاخ - بروزن شاخ، درخت تاغ را گویند، وآن درختیست که چوب آنرا هیزم سازند آتش آن بسیار بماند و آنرا بعربی غضا گویند بروزن رضا، وباین معنی باقاف و غین هردو آمده است.
تاخته - بروزن ساخته، بمعنی تافته باشد که ازتابیدن ریسمان و ابریشم است، و دویده واسب دوانیده راتیز گویند، وبمعنی ریخته هم آمده است که مشتق ازریختن باشد.
تاخیره - بروزن کاجیره، بخت وطالع و سرنوشت را گویند. وبمعنی نصیب وقسمت و آنچه برآن زایندو برآیند هست چنانکه گویند تاخیرهٔ توچنین بود یعنی طالع توچنین بودو برآن زادی وبرآمدی.
تار - بروزن مار، تارموی و تار ابریشم و تار ساز وامثال آن باشد وتانهٔ بافندگان که نقیض پوداست، وتیره وتاریك را نیز گویند، وبمعنی فرق سر وتارك سرومیان سرهم هست، ونام درختیست در هندوستان شبیه بدرخت خرماو آبی ازآن حاصل کنند که نشأه شراب دهد، وبمعنی ریزه وپاره هم آمده چه تارتار یعنی ریزه ریزه وپاره پاره.
تارا - بروزن خارا، ستاره را گویندو بعربی کوکب خوانند.
تاراب - بروزن فاراب، نام قریه ایست درسه فرسنگی بخارا.
تارات - بروزن سادات، بمعنی تاخت و تاراج ونهیب وغارت وبردن مال مردم باشد، وازهم جدا کردنرا نیز گویند.
تاراج - باجیم، بروزن ومعنی تارات است که نهیب وغارت، وازهم جدا کردن باشد.
تاراس - بسکون سین بی نقطه، بمعنی زیر دست وتابع خود ساختن و رام گردانیدن انسان وحیوان باشد.
تاران - بسکون نون، بمعنی تیره و تاریك باشد.
تار تار - باتای قرشت بروزن کار زار، بمعنی پاره پاره وریزه ریزه وذره ذره باشد.
تارتنك - بفتح تا وسکون کاف، عنکبوت راگویند.
تارچوبه - بروزن مارچوبه، نام دارویی است که دردواها بکاربرند وآنرا اهلیون هم خوانند.
تارخ - بضم ثالث وسکون خای نقطه دار، بزبان پهلوی نام آذر بت تراش است وبعضی گویند بفتح ثالث است ونام پدر ابراهیم علیه السلام است.
تارك - بفتح ثالث بروزن کالك، کلهٔ سرو فرق سرومیان سرآدمی باشد، وهرچیز که آنرا درجنگ برسر گذارندهمچو کلاه خود ومغفر وامثال آن.
تارم - بروزن آدم، نام شهریست که مردم آنجا همه صاحب حسن میباشند.
تارمیغ - باغین نقطه دار بروزن چارمیخ، بخاری باشد که درایام زمستان برروی هوا پدید آید و مانند دودی شود واطراف را تیره وتاریك سازد وبعربی ضباب گویند.
تارو - بروزن جارو، کنه باشد وآن جانوریست که برشترو گاوو گوسفندوامثال آن چسبد وخون ایشانرا بمکد.
تاروتور - باتای قرشت بروزن ماروبور، بمعنی بسیار تیره وتاریك باشد، وریزه ریزه و ذره ذره را نیز گویند.
تارومار - بامیم بروزن کارو بار، این لغت ازاتباع است بمعنی پراکنده وازهم پاشیده وزیروزبر شده وبسیار پریشان باشد، وناچیز ونابود گردیده را نیز گویند.
تارون - بروزن قارون، بمعنی تیره وتاریك باشد.
تاره - بروزن پاره، بمعنی تارمو وتارریسمان وتارچنگ وطنبور وامثال آن باشد، وتارك سروفرق سررا نیز گویند، و بمعنی تیره وتاریك هم هست، وزبانهٔ کپانرا نیز گفته اند و کپان ترازو مانندی است که بدان

بارسنجند، وباینمعنی بجای حرف اول نون هم آمده است، والله اعلم ، وتار جولاهگان باشد که نقیض پود است وطارم رانیز گویند وآن خانه‌ای باشد که مانند خرگاه از چوب سازند ، و بمعنی تغار هم گفته‌اند و آن ظرفی باشد معروف .

تاری - بر وزن جاری ، آبی باشد که از درخت تار حاصل شود ومانند شراب نشأه دهد ، وبمعنی تیره وتاریك هم گفته‌اند .

تارین - بر وزن پارین ، بمعنی تیره و تاریك باشد ، وتاری را نیز گویند که آب درخت تار است .

تاز - بسکون زای هوز ، معشوق ومحبوب را گویند ، وبمعنی تازنده نیز آمده است، و امر بتاختن هم هست یعنی بتاز ، وبمعنی فرومایه هم گفته‌اند که بعربی سفله خوانند، وپسر امرد و مترش ضخیم را گویند که پیوسته با فاسقان صحبت دارد ، و سگ تازی را هم میگویند.

تاژ - بسکون زای فارسی ، خانۀ کرباسی را گویند که خیمه باشد، و بمعنی لطیف و نازك هم آمده است.

تازانه - مخفف تازیانه است که قمچی باشد.

تازبار - با بای ابجد بر وزن کارساز ، مغلم وغلام باره را گویند .

تازش - بروزن بالش، بمعنی قطره زدن و تاختن وتك وپوی کردن باشد .

تازك - بکسر ثالث بروزن سالك، مخفف تاریك است، وتاریك اولاد عرب را گویند که درعجم زاییده وبزرگ شده باشد.

تازنگ - بفتح ثالث بروزن پاسنگ ، بمعنی پیل پایه است وآن ستونی باشد که از گچ وسنگ سازند وبربالای آن پایهای طاق گذارند ، وباینمعنی بازای فارسی و رای قرشت هم آمده است .

تازه - بفتح ثالث ، بمعنی نو باشد که نقیض کهنه است وبمعنی حادث هم آمده است که درمقابل قدیم است وضد پژمرده هم هست.

تازی - بروزن بازی ، بمعنی عربی باشد چه اززبان تازی زبان عربی واز اسب تازی اسب عربی مراد است ، و بمعنی تاخت آری هم هست ونوعی از سگ شکاری باشد.

تازیان - بروزن ماکیان، بمعنی تاخته تاخته ودوان دوان وقصد کنان باشد ، و جمع تازی هم هست که عربان باشند .

تازیك وتاژیك - بروزن ومعنی تاجیك است که غیرعرب وترك باشد ، وفرزند عرب در عجم زاییده شده و برآمده را نیز گویند .

تاس - بر وزن داس ، بمعنی تلواسه و اضطراب وبی‌طاقتی ومیل بچیزها باشد و زنان آبستن را اینحال بیشتر دست دهد .

تاسا - بروزن آسا، بمعنی اندوه وملالت باشد.

تاسمصت - بکسر سین وسکون میم وفتح صاد بی نقطه وفوقانی ساکن، بلغت اهل بربر ترنج باشد که پوست آنرا مربا سازند .

تاسمه - بسکون ثالث وفتح میم، چرم خام ودوال چرمی را گویند ، وموی شانه کرده رانیز گفته‌اند که برفراز پیشانی باشد.

تاسه - بروزن کاسه ، بمعنی اندوه وملالت باشد وبمعنی اضطراب وبیقراری هم هست، وتیره شدن روی را که ازغم والم بهم رسیده باشد ، وفشارش وفشردن گلو بسبب سیری یا ملال واندوه دیگر، ومیل بخوردنی وخواهش بچیزی را گویند واین حالت بیشتر زنان آبستن ومردان تریاکی را دست دهد، وصدای نفس کشیدن و برآوردن مردمان فربه و مرطوبی وپی‌درپی نفس زدن مردم واسب و حیوان دیگر از کثرت گرما یاتلاش کردن ودویدن، وبمعنی بیقراری هم هست.

تاسه واسه - با واو بروزن کاسه ماسه ، این لغت از اتباع است بمعنی اضطراب وتلواسه وبیقراری باشد .

تاش - بروزن فاش ، کلفی باشد که برروی واندام مردم پدید آید وآنرا عوام ماه گرفت خوانند، وبمعنی خداوند وصاحب وخداوند

خانه ویار وشریك‌واتباز هم آمده است،و
بمعنی ادات شرکت باشد که درآخر اسمی
آورند همچوخواجه تاش وخیلتاش‌وامثال
آن ، وترکان سنگ را گویند .
تاشك- بروزن آهك،مردم‌چابك وچالاك
راگویند ، وبمعنی کره و مسکه هم‌آمده
است که بعربی‌زبده خوانند،وبعضی گویند
نفایهٔ ماست‌است یعنی آنچه ازماست‌بکاری
نیاید وسیاه وضایع شده باشد .
تاشکل- بکسرکاف وسکون لام، آزخ‌را
گویند وآن دانه‌های سخت باشدکه از
اعضای‌آدمی بر می‌آید ، وبعربی ثؤلول
میگویند .
تاغ - بروزن باغ، درختی است که چوب
آنرا هیزم سازند وآتش آن‌بسیار بماند،
وبعربی غضا گویند، ونام قلعه‌ایست‌ازقلاع
سیستان ، وتخم مرغ رانیز گویند .
تاغندست- بفتح غین نقطه‌دار و سکون
نون ودال بی‌نقطه مفتوح بسین سعفص و
تای قرشت‌زده،بزبان‌اهل بربردوایی‌است
که‌آنرا عاقر قرحا گویند، وبضم‌غین‌ودال
هم گفته‌اند .
تافتن- بروزن بافتن ،بمعنی گردانیدن و
پیچیدن باشد ، و تاب دادن رشته وامثال
آنرانیز گویند، وبمعنی آزرده‌ومکدرشدن
وبرافروختن وگرم گردیدن وروشنایی و
پرتوانداختن وطلوع کردن‌هم‌هست.
تافته- بروزن‌بافته ، پرتوانداختن‌آفتاب
وماه‌وستاره وچراغ و آتش وامثال آن
باشد،وبمعنی آزردگی‌از کوفت‌راه‌وسواری
وغم‌واندوه ومکدرشده نیزآمده است ،و
موی زلف وگیسو وریسمان و ابریشم و
هرچیز که‌آنرا تابیده و پیچیده باشند،و
بمعنی‌برگشته وبرگردیده‌وروی گردانیده
باشد که بعربی‌معطوف خوانند، ونوعی از
بافته وپارچهٔ ابریشمی هم هست وجامه‌ای
را نیز گویند که از کتان بافته باشند ، و
چیزی وکسی‌را نیز گفته‌اند که‌ازحرارت
آفتاب وتابش‌آتش ویا بسبب قهروغضب
وتب برافروخته وگرم شده باشد .
تافته‌جگر- کنایه ازعاشق است، وکسی‌را
نیز گویند که علت دق داشته باشد.
تافشك - بفتح ثالث بر وزن آتشك ،
دیوك راگویند وآن جانوریست که‌بعربی
ارضه خوانند .
تاق- با قاف بروزن ومعنی‌تاغ‌است،وآن
هیزمی باشد که‌آتش‌آن بسیاربماند .
تاك- بر وزن خاك ، درخت انگور را
گویند،وبتشدید آخردرعربی‌مردم احمق
وابله راگویند .
تاکوب- بروزن‌آشوب ، بلغت اهل بربر
دوایی است که آنرا فرفیون خوانند ،
گزندگی جانوران را نافع است .
تال - بروزن مال، طبق مس وبرنج وطلا
ونقره وامثال آن‌باشد،ونیزدوپیالهٔ کوچك
باشد از برنج که خنیاگران هندوستان
بهنگام خواندگی آنهارا برهم زنند و
بصدای‌آن اصول نگاهدارند ورقص کنند،
وبمعنی روی هم‌آمده است که‌بعربی صفر
خوانند، ونام درختی‌است‌درهندوستان‌شبیه
بدرخت خرما که آنرا درخت ابوجهل‌نیز
گویند، وبرگ‌آنرا زنان برهمن‌درشکاف
گوش‌نهند یعنی نرمهٔ گوش‌را بشکافند وآن
برگ پیچند و درآن شکاف گذارند، و
برهمنان کتابهای خودرااز برگ آن‌درخت
سازند وبا نوعی از قلم فولادی بر برگ
آن‌درخت چیزی نویسند، و آبی از آن
درخت حاصل کنند که مانند شراب نشأه
دهد ، وآبگیر وتالاب و استخر و برگهٔ
بزرگ‌را نیز گفته‌اند وبعضی گویند باین
معنی هندی است .
تالار- بروزن سالار،تختی‌یاخانه‌ای باشد
که بربالای چهارستون یابیشتر ازچوب‌و
تخته سازند .
تالانك- بفتح نون و سکون کاف ، نام
میوه‌ایست شبیه بشفتالو.

تالانه - بروزن کاشانه، نوعی از شفتالو باشد، وبعضی گویندمیوه ایست شبیه بشفتالو.

تالسفیر - بکسر ثالث وسکون سین بی نقطه وقاف بتحتانی کشیده برای قرشت زده، بیونانی تخم سپنداست که آن خردل فارسی باشد، وتخم تره تیزك را نیز گویند واین لغت درچندنسخهٔ صحاح الادویه چنین بود لیکن دراختیارات تالبسفیسر نوشته‌اند با سین وتحتانی دیگر، والله اعلم.

تالش - بروزن بالش، قومی باشند از مردم گیلان.

تالکی - بسکون ثالث و کاف بتحتانی کشیده، گشنیز کوهی وصحرایی را گویند.

تالمن - بسکون ثالث و کسر میم و نون ساکن، بلغت زند و پازند جانوریست که آنرا روباه خوانند.

تالواسه - با واو بروزن شاهکاسه، بی‌قراری وبی‌آرامی واضطراب و اندوه و میل بچیزی کردن باشد.

تال‌ومال - بامیم بروزن دال وذال، این لغت ازاتباع است بمعنی ریزه‌ریزه شده و از هم ریخته و پاشیده ومتفرق وپریشان گردیده باشد.

تام - بروزن جام، بمعنی بسیار کم وبغایت اندك باشد، وبا تشدید آخر درعربی بمعنی تمام است.

تامول - بروزن شاقول، برگی باشد که آنرا درهندوستان بافوفل و آهك خورند ولبها را بدان سرخ سازند.

تان - بسکون نون، بمعنی دهان باشد که بعربی فم خوانند، وبعضی اندرون دهن را گفته‌اند، وتار را نیز گویند که نقیض پود باشد ورشته‌ای چند را هم میگویند که جولاهگان ازپهنای کارزیاده آورند وآنرا نبافند، وضمیرمخاطب وجمع مخاطب هم هست همچو خودتان وهمه‌تان.

تانبول - بضم بای ابجد وسکون واو و لام، بمعنی تامول است که برگ پان باشد وآن را بافوفل وآهك خورند.

تاند - بروزن داند، مختصر تواند باشد.

تانست - بروزن دانست، مخفف توانست باشد.

تانگو - باکاف فارسی بروزن کام‌جو، حجام وسرتراش را گویند، وبفتح ثانی بروزن سمن بو هم آمده است وباین معنی بجای واووای قرشت نیز گفته‌اند.

تانم - بروزن دانم، مختصر توانم باشد.

تانول - بروزن شاقول، پیرامون واطراف دهان را گویند، وبعضی کنج دهان را گفته‌اند، وبعضی کنج دهان را، والله اعلم.

تانه - بروزن شانه، بمعنی تار باشد که نقیض پود است، وآن تارهایی است که جولاهگان برای بافتن مهیا کنند.

تانیسر - با سین بی‌نقطه بروزن باردیگر، نام شهری است ازهندوستان.

تاو - بروزن گاو، بمعنی تاب است که روشنی وپرتو آفتاب وماه وآتش باشد، چه درلغت فارسی واو بیای ابجد و برعکس تبدیل می‌یابند، وبمعنی پیچ وتاب هم هست، وتاب وطاقت وقدرت وتوانایی را نیز گویند، و بمعنی حرارت وگرمی ومحنت ومشقت و اندوه نیز آمده است.

تاواتاو - با ثالث وفوقانی بالف کشیده و بواو زده، بمعنی قدرت وقوت و توانایی باشد.

تاوان - با واو بالف کشیده بنون زده، جرم وجنایت وغرامت وزیان وگناه باشد، وبمعنی عوض وبدل هم آمده است.

تاوانه - بروزن کاشانه، تاب‌خانه را گویند که گرم خانه باشد.

تاوتك - بفتح فوقانی بروزن آبچك، بمعنی دوتا وهردوتا باشد.

٭ **تاور** - بروزن خاور، بمعنی عرض باشد که درمقابل جوهر است .

٭٭ **تاوریده** - بروزن آرمیده ، بمعنی عارض شده باشد.

تاوسه - بفتح ثالث وسین بی نقطه، چراگاه برآب وعلف راگویند .

تاوك - بفتح ثالث وسکون کاف، خروگاو جوانه راگویند.

تاول - بکسر ثالث بروزن قاتل، آبله‌ای باشد که‌بسبب سوختن یاکار کردن براعضا ودست وپا بهم رسد، وبفتح ثالث خر و گاوجوانه راگویند.

تاوه - بروزن ساوه ، ظرفی باشد که در آن خاگینه پزند و ماهی بریان کنند، و خشت پخته وآجر بزرگ را نیز گویند .

تاه - بروزن‌گاه ، زنگی باشد که بروی شمشیر وامثال آن نشیند، وبمعنی ته ولای هم آمده‌است، چنانکه گویند یکتاه ودوتاه یعنی یك‌لای و دولای ، و عدد فرد را هم گفته‌اند که درمقابل جفت است ، وتفسیر لفظی‌است که‌آنرابعربی محض گویند، بفتح میم وسکون‌حای بی‌نقطه وضادنقطه‌دار.

تاهو - بر وزن کاهو ، عرق شراب را گویند .

تای - بروزن‌لای ، جامه واری باشد از قماش، وبمعنی‌عددهم هست‌چنانکه گویند، یك‌تای ودوتای‌یعنی‌یك‌عدد و دوعدد ، و بمعنی‌طاقه هم‌آمده است، همچوچند تای جامه وچندتای‌کاغذ یعنی چند طاقه جامه وچند طاقه‌کاغذ، وترجمهٔ فرد هم‌هست، و تای بار راتیزمیگویند، که نصف خروار باشد وبعربی عدل خوانند.

بیان دویم

درتای قرشت با بای ابجد مشتمل برچهل وسه لغت و کنایت

تبار - بروزن‌قطار، دودمان‌وخویشاوندان و قرابتان را گویند ، و بمعنی اصل و نژاد هم هست ، و در عربی بمعنی هلاك باشد.

تباسیدن - با سین بی نقطه بر وزن هلاکیدن، یعنی‌ازحرارت گرما بی‌خود - شدن وبی‌شعور گردیدن .

تباشیر - با شین‌نقطه‌دار بروزن سرازیر، چیزی باشد سفید رنگ مانند استخوان سوخته وآنرا ازدرون نی‌هندی برمی‌آورند که بنبوباشد و دردواهابکارمی‌برند، اگر قدری از آن در کوزه‌ای آب اندازند تشنگی‌رافرونشاند، ودرهرچیز که بطریق کنایه‌بیان کنند مرادسفیدی آن‌چیزاست، همچو تباشیر صبح که ازآن روشنی اول صبح مرادباشد، ومعرب آن طباشیراست .

تباشیرصبح - کنایه ازسفیدی اول صبح باشد .

تباه - بفتح اول بروزن فراه ، قسمت - کننده وقسام راگویند، وبمعنی‌ضایع‌شده و نابود گردیده و باطل و بکارنیامدنی هم هست .

تباهچه - بروزن تغارچه ، گوشت پختهٔ نرم وتازك راگویند ، ومعرب آن‌طباهچه است .

تباهه - بفتح رابع ، گوشت پختهٔ نرم و

نازك را گویند ، وبمعنی قلیه‌بادنجان و بادنجان پخته و کباب وخاکینه هم آمده است .

تباهی- بفتح اول بروزن فراهی ، نابود شده وضایع گردیده وبکمال نرسیده را گویند .

تب‌باده- بابای ابجد بروزن شهزاده ، تب‌لرزه را گویند عموماً وتب‌لرزه‌ای که بسبب ظاهرشدن و برآمدن سپرز بهم رسیده باشد خصوصاً ، وبایمعنی بجای بای ابجد بای حطی هم بنظر آمده‌است، والله اعلم .

تبت - بکسر اول وثانی وسکون فوقانی، پشم نرمی باشد که ازبن‌موی بز بشانه بر آورند وازآن شال نفیس بافند و با ثانی مشدد شهریست درحدودچین بغایت خوش هوا، ومشك‌خوب‌ازآنجاآورند ،وبایمعنی بروزن شدت ومدت هردوآمده‌است.

تبخال - باخای نقطه‌دار بروزن ابدال ، جوششی باشد که‌بسبب‌حرارت‌وسورت‌تب ازاطراف لب برآید .

تبخاله - بروزن ده ساله ، بمعنی تبخال است که جوششی باشد که‌بسبب حرارت‌و سورت‌تب ازاطراف‌لب برآید .

تبد - بکسر اول‌و ثانی‌وسکون دال‌ابجد موی باشد بغایت نرم که‌از بن موی بز بشانه برآرند واز آن شال بافند.

تبر - بفتح اول وثانی بروزن خطر،آلتی باشد از فولاد که بدان چوب و درخت بشکنند ، و بکسر اول وسکون ثانی نام مرغی است ، ودرعربی طالارا گویند.

تبرخون - باخای نقطه‌داربر وزن‌شفق- گون ، بمعنی عناب است وآن‌میوه‌ایست شبیه بسنجد ودردواها بکاربرند ، وچوبی باشد سخت و سرخ‌رنگ که‌شاطران در دست میگیرند ، و بعضی سرخ بید را تبرخون میگویند،وچوب بقم‌راهم گفته‌اند و آن چوبی باشد که بدان چیزهارنگ کنند ، و ترخون‌را نیز گویند که‌نوعی ازسبزی خوردنی باشد ، ومعرب‌آن‌طبر- خون است .

تبرزد - با زای‌هوز بروزن زبرجد،نبات و قند سفید را گویند،ونمك‌سفیدشفاف‌را نیز گفته‌اند و تبرزد بجهت‌آن گویند که صلب وسخت‌است‌ونرم‌وسست‌نیست‌بواسطه آنکه احتیاج بشکستن دارد ، ونوعی از انگور هم‌هست درآذربایجان‌وچون دانهٔ آن بسیار سخت است بدان سبب تبرزد گویند، وصمغی باشددرنهایت‌تلخی‌وآنرا بعربی صبر خوانند ، و معرب آن طبرزد باشد .

تبرزه - بر وزن طبقچه ، بمعنی طبرزد است که قندسفید ونوعی ازانگور ونمك بلوری وصبر باشد .

تبرزین - بروزن عرقچین ، نوعی ازتبر باشد که‌سپاهیان درپهلوی زین‌اسب‌بندند، و نمك سفیدبلوری‌رانیز گویند.

تبرك - بفتح اول و ثالث بروزن نغزك ، هر حصار وقلعه راگویند عموماً وقلعهٔ صفاهان را خصوصاً .

تبست - بفتح اول‌و ثانی بروزن الست ، بمعنی ضایع وتباه باشد و چیزی‌تباه‌شده‌و ازکارافتاده وزشت صورت‌رانیز گفته‌اند،و بکسر ثانی آیین وملت‌ومذهب سست و ضعیف‌را گویند .

تبستغ - بفتح اول وثانی وسکون‌ثالث‌و ضم فوقانی‌وغین نقطه‌دار ساکن ، مردم فصیح وتیز زبان راگویند ،یعنی‌مردمیکه تندوتیزحرف زنند .

تبسیدن- بروزن‌معنی و تفسیدن است که گرم شدن‌باشد .

تبسیده - بروزن فهمیده ، بمعنی گرم‌شده باشد .

تبش - بفتح اول و کسر ثانی بروزن کشش گرما و گرمی‌را گویند ومخفف تابش هم هست که‌فروغ وپرتو باشد .

تبشی - طبقی باشد لب‌گردان ازمس و نقره و طلا هم سازند ، و طبشی معرب آنست .

تبفوز - با فا بروزن سردوز ، مردم و چاروا را پیرامون و گرداگرد دهان، و مرغان‌را منقار باشد ، وبجای فا قاف هم بنظر آمده است .

تبل - بفتح اول وثانی بروزن اجل، چین و شکنج وآجیده‌را گویند،مانندچین‌وشکنج وناهمواری پوست‌بادام .

تبلاب - بروزن مهتاب ، غلاف‌خوشهٔ‌خرما را گویند .

تبلونستن - با نون وسین بی‌نقطه بروزن پهلوهشتن بلغت‌زندوپازند بمعنی‌شکستن باشد .

تبنا - بروزن پهنا ، بلغت‌زندوپازندکاهی که ازگندم وجو بهم‌میرسد ،وبعربی‌طبن میگویند .

تبند - بروزن کمند ، مکروحیله‌ومکارو محیل‌را گویند .

تبندر - بروزن قلندر، چوبی‌باشد که‌آنرا در پس‌دراندازند تادرمحکم‌شود.

تبنك - بضم اول و فتح ثالث بر وزن جفتك،دریچه‌ای‌زرگری‌وصفاری‌را گویند و آن قالبی‌باشد که‌زرو سیم گداخته‌رادر آن ریزند، و بفتح اول‌وثانی‌هم گفته‌اند وبابای‌فارسی نیزدرست است ، وبفتح اول و ثانی‌وسکون ثالث وکاف فارسی ،طبقی باشد پهن و زرگ ازچوب ساخته که بقالان اجناس درآن کنند ،و باین‌معنی‌با بای‌فارسی‌هم‌آمده‌است،وآوازبرانیز گویند بلند و تندمانند صدای ناقوس،وبمعنی‌دف ودهل هم‌آمده است .

تبنگو - باکاف فارسی بروزن سمن بو ، بمعنی زنبیل وسبد باشد و طغار را نیز گفته‌اند ،وصندوق‌و کیسهٔ عطاران وسر-تراشان را نیز گویند و آنرا بعربی‌جونه خوانند وجائیکه اصناف حرفت زری که اسباب فروشند درآن‌نهند،وبابای‌فارسی هم درست است، وتبنگوی نیز گویند که بعد ازواو یای حطی باشدبمعنی‌سبدی که برای نان گذاشتن‌بافند، وصندوق‌رخوت و اسباب‌راهم‌میگویند ، وبابای‌فارسی‌نیز آمده‌است .

تبنگه - بفتح اول‌وثانی بروزن النگه ، طبله‌ای که‌نان‌درآن گذارند،وتنورنان‌پزی را هم گفته‌اند ،وظرفی رانیز گویند که‌غله درآن کنند .

تبن مکی - بکسر اول و ثالث ، رستنیی باشد که‌آنرا بعربی‌اذخر گویندوبهترین آن‌مکی‌است‌وخلال مأمونی همان‌است.

تبوراك - بفتح اول و ثانی بواو رسیده ورای بی نقطه بالف کشیده و بکاف زده طبلی‌باشد کوچك که‌مزارعان‌بجهت‌رمانیدن جانوران‌ازکشت‌زار نوازند،ودف ودایره رانیز گویند ،وبمعنی غربال‌هم‌آمده‌است، و طبقی باشد پهن وبزرك ازچوب‌ساخته که بقالان اجناس‌و نانبایان نان در آن نهند .

تبوك - بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وکاف طبقی باشد که‌بقالان‌اجناس‌ونانبایان نان درآن‌نهند، ونام قلعه‌ای‌هم هست در کنار قلزم که‌حضرت رسالت صلوات‌الله علیه از کفار گرفتند .

تبه - بفتح اول وثانی وظهور های هوز، مخفف تباه‌باشد که قسمت کننده ونابودو ضایع شده‌است،وگوشت‌نرم ونازك رانیز گویند.

تبهره - بارای قرشت بر وزن طبقچه ، گوشت نرم‌ونازك‌را گویند .

تبیازه - بروزن‌خمیازه، تب و لرزی را

گویند که بسبب برآمدگی و بزرگ شدن شیر زبهم رسیده باشد، و باین معنی بجای زای نقطه‌دار، ذال نقطه‌دارهم بنظر آمده‌است.

تبیر – بروزن نفیر، دهل و کوس و نقاره وطبل را گویند، وخانه‌ای را نیز گفته‌اند که سرگین و پلیدیها درآن ریزند.

تبیره – بفتح اول بروزن کبیره، بمعنی تبیر است که دهل و کوس و طبل و نقاره باشد، و بعضی گویند تبیرهٔ دهلی است که میان‌آن باریك وهردوسرش پهن‌میباشد، و خانه‌ای که درآن پلیدیها ریزند.

بیان سیم

در تای قرشت بابای فارسی مشتمل بر ده لغت

تپ – بفتح اول و سکون ثانی، بمعنی اضطراب وبیقراری و بی‌آرامی باشد.

تپاك – بروزن هلاك، بمعنی‌تپ است که اضطراب وبیقراری باشد.

تپانچه – بروزن ومعنی طپانچه است، و بعربی لطمه خوانند، و کوهه وموجهٔ دریا را نیز گویند، ومعرب آن‌طبانجه‌است بابا وجیم ابجد.

تپش – بکسر ثانی بر وزن ومعنی طپش است که اضطراب وحرکت از گرمی و حرارت باشد، وطبش معرب آنست با بای ابجد.

تپنچه – با نون بروزن طبقچه، مخفف تپانچه‌است که‌بعربی لطمه خوانند.

تپنگ – بروزن‌پلنگ، طبق‌چوبین‌بقالان و میوه فروشان باشد، وباینمعنی‌با بای ابجد هم گفته‌اند، وبضم اول و فتح ثالث قالبی که زرگران وصفاران چیزهادرآن ریزند، وباینمعنی‌بتقدیم نون برحرف‌ثانی هم‌آمده است.

تپنگو – باکاف فارسی بروزن سمن بو. ظرفی که اصناف‌محترفه زرفروخت اسباب واجناس درآن ریزند، و زنبیل وسبد و کیسهٔ‌حجام وعطارباشد وآنرا بعربی‌جونه گویند.

تپه – بفتح اول وثانی مشدد، کوه پست و پشتهٔ‌بلند گویند، و کلاه‌زنان‌را نیز گفته‌اند وآن چیزی باشد محرابی که زنان از کلابتون ومرواریددوزند وازطلاوجواهر نیزسازند وبرپیشانی نصب کنند.

تپید – بروزن طبید، ماضی طپیدن است یعنی‌حرکت و اضطراب کرد و لرزید و بی‌قراری نمود و از جای جست، و ماضی کمین کردن هم‌هست یعنی کمین کرد.

تپیدن – بروزن رسیدن، بمعنی بیقراری واضطراب نمودن وازجای‌جستن‌ولرزیدن باشد، وبمعنی کمین کردن هم‌آمده‌است و و معرب آن طبیدن باشدبابای ابجد.

بیان چهارم

در تای قرشت با تای قرشت مشتمل بر شازده لغت و کنایت

تتار - بروزن قطار، بمعنی تاتار است و آن ولایتی باشد از ترکستان که مشك خوب از آنجا آورند و ترکان آنجا را نیز تتار خوانند.

تتارچه - بروزن تغارچه، نوعی از تیر باشد و پیکان خاصی هم دارد.

تتر - بروزن قمر، بمعنی تتار است که ولایتی باشد مشك خیز و منسوب بآنجا را تتری گویند.

تترا - بروزن صحرا، بلغت زند و پازند تابستان را گویند که درمقابل زمستان است.

تتربو - بروزن لبلبو، بمعنی ظرافت ولاغ و مسخرگی باشد، و بروزن غرضگو هم آمده است.

تتربوه - باهای هوز، بمعنی تتربو است که ظرافت ولاغ ومسخرگی باشد.

تترونتن - بانون و تای قرشت بر وزن پهلوزدن، بلغت زند وپازند بمعنی باریدن باشد.

تتره - بروزن قطره، بمعنی مسخرگی و لاغ باشد.

تتری - بفتح اول و ثانی بروزن سفری، منسوب به‌تتر باشد که ولایت تتار است، وبسکون ثانی سماق‌را گویند وآن چیزی باشد ترش که در آشها و طعامها کنند و باینمعنی بضم اول هم آمده است، و بعضی باینمعنی بجای حرف ثانی بای ابجد نوشته‌اند، وخشخاش را نیز گفته‌اند.

تتق - بضم اول وثانی، بروزن افق چادر و پردهٔ بزرگ را گویند.

تتق سپهر گون - کنایه از چادر و پردهٔ کبوداست، و پیالهٔ کبودیرا نیز گویند که مینا سازند.

تتق نیلی - کنایه ازآسمان است، و ابر سیاه رانیز گویند.

تتم - بضم اول وثانی وسکون میم، بمعنی سماق است که درآش وطعام کنند، وبفتح اول وضم ثانی نیزهمین معنی دارد، وبضم اول وسکون ثانی هم بنظرآمده است.

تتمتا - بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فوقانی بالف کشیده، بلغت زند و پازند خرس را گویند وآن جانوری باشد صحرایی که‌آنرا گرفته دست‌آموز کنند.

تتمتن - بکسر ثالث وفتح رابع بروزن صف‌شکن، شغال راگویند که برادر روباه است بلغت‌زند وپازند.

تتی - بکسر اول وثانی و سکون تحتانی، صورتنمایی باشد بجهت بازی کردن و مشغول شدن اطفال از خمیرنان سازند و پزند، وکلمه‌ای‌هم باشد که مرغان رابدان طلبند.

بیان پنجم

در تای قرشت با جیم ابجد مشتمل بر چهار لغت

تجا- بفتح اول وثانی بالف کشیده، بمعنی تندوتیز باشد.

تجار- بروزن شرار، کره اسبی راگویند که هنوز اورا زین نکرده باشند، وبلغت زندوپازند بمعنی رونده باشد.

تجاره- بروزن شراره، بمعنی تجاراست که کرهٔ اسب زین نکرده باشد، وبلغت زند وپازند رونده راگویند.

تجر- بفتح اول وثانی بروزن شرر، خانهٔ زمستانی راگویند که درآن تنور وبخاری باشد، وبزبان قزوین گنجینه ومخزن را نامند.

بیان ششم

در تای قرشت با خای نقطه‌دار مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت

تخ- بفتح اول وسکون ثانی، ثفل کنجد روغن کشیده راگویند.

تخت آبنوسی- کنایه ازشب است که بعربی لیل خوانند.

تخت اردشیر - نام نوایی است ازموسیقی.

تخت‌دار- با دال ابجد بر وزن بختیار، جامهٔ سیاه وسفید راگویند، وجامهٔ خواب را نیز گفته‌اند، ومعرب آن دخداراست که بفتح دال ابجد باشد.

تخت‌روان- کنایه ازآسمان باشد، وتخت حضرت سلیمان را نیز گویند، وکنایه‌از اسب روندهٔ خوش‌راه هم هست، و چهار ستارهٔ نعش را نیز گویند از بنات‌النعش.

تخت‌رونده - بمعنی تخت روان است که کنایه ازآسمان وتخت‌سلیمان واسب‌روندهٔ خوش راه باشد.

تخت‌سراج - بفتح سین بی‌نقطه و رای قرشت بالف کشیده بجیم زده، نام مدرسه شیخ ابواسحق کازرونی است، گویند شیخ در آن مدرسه چراغی بدست خود روشن کرده‌اند واکنون چهارصدسال‌زیاده‌باشد آن چراغ همچنان افروخته است.

تخت‌طاقدیسی - تختی بوده است چند طبقه که صورجمیع بروج وکواکب را بر آن نقش نموده بوده‌اند و آن ازفریدون بخسرو پرویز رسیده بود؛ گویند تمام عساکرخسرو درطبقات آن‌جا میشده‌اند، ونام لحن پنجم است ازسی لحن باربد، و نام نوایی همهست ازموسیقی.

تخت‌فیروزه- کنایه ازآسمان‌است،وتخت کیخسرورا نیز گویند.

تخت‌نشینان‌خاک- کنایه ازپادشاهان‌است، وارواح را هم گفته‌اند، و اهل سلوک و ساکنان زمین را نیز گویند.

تخته- بضم‌اول وفتح ثالث، مخفف توخته است که بمعنی اداکرده و گزارده‌باشداعم

ازقرض ودین و امانت ونماز.
تختهٔاول- کنایه ازلوح محفوظ است، و تختهٔ اطفال را نیز گویند که در آن الف با تا نویسند .
تخته‌بند - پارچه ای را گویند که چون کسی را دست بشکند یا ازجا بدر رود تختها برآن نصب کنند وآن پارچه رابر آن تختها ودست شکسته پیچند،ومحبوس ودربند افتاده را نیز گفته‌اند .
تخته‌زدن- کنایه از پنبه راحلاجی کردن باشد.
تختهٔ زرنیخ - کنایه از انگشت وزغال افروخته باشد .
تختهٔسالخورد- کنایه از حکایات گذشته باشد.
تختهٔ مینا- کنایه ازآسمان است .
تخجم- بفتح اول وضم جیم بروزن انجم، بمعنی حریص وخداوند شره باشد.
تخس- بفتح اول وثانی بر وزن عسس ، تافتن دل باشد ازغم والم‌وبسکون‌ثانی‌هم گفته‌اند وباین‌معنی بجای حرف‌اول بای ابجد نیز بنظرآمده است.
تخش- بفتح اول بر وزن رخش ، بمعنی بالا وصدرمجلس باشد ، و نوعی ازتیرهم هست ، وتیرآتشبازیرانیز گفته‌اند،وبعضی گویند تخش نوعی از کمان است که تیر بسیار کوچکی دارد .
تخشا - بفتح اول بروزن‌احشا،سعی کننده وکوشنده‌راگویند .
تخشید- بروزن لخشید، یعنی‌بالانشست ، چه تخش بمعنی بالاوصدرمجلس هم‌آمده است.
تخشیدن- بر وزن لخشیدن ، بمعنی بالا نشستن باشد.
تخله- بفتح اول ولام وسکون‌ثانی، بمعنی نعلین وعصا باشد وریزه وخردهٔ هرچیزرا نیز گویند .
تخم- بضم اول وفتح ثانی وسکون میم ، پارچه‌ای باشدکه نثار چینان بر سرچوب بندند وبدان ازهوانثار بربایند، وبسکون ثانی دانه واصل هرچیزباشد،ومرضی‌رانیز گویند که بعربی هیضه خوانند ، و مطلق بیضه را نیز گفته‌اند اعم از ماکیان وغیر ماکیان ، وبمعنی منی وآب‌پشت هم‌هست که مادهٔ وجود حیوانات است ، و بمعنی اصل ونسب ونژاد نیزآمده است.
تخمار- بضم اول بر وزن بلغار، تیریست که پیکان‌ندارد وبجای پیکان گرهی‌دارد.
تخم‌بنگ -آن است که بعربی بذرالبنج خوانند وآنرا خداءالرجال نیز گویند و وآن سه نوع میباشد . سفید و سیاه و سرخ ، بهترین‌آن سفید است بعد ازآن سرخ وسیاه‌آن کشنده میباشد، و سرد و خشك است درمیم .
تخم‌جاروب- دارویی است که‌آنرابرومی آطریلال خوانند .
تخم‌جهود- کنایه از پراکنده وپریشان است .
تخم‌خلال- بکسرخای نقطه‌دار، بمعنی‌تخم جاروب است که‌آطریلال باشد.
تخم‌خلیل- بکسر خا و تحتانی مجهول، تخمیست بمقدار تخم کرفس وشکل‌واندام زیره دارد وکبود رنگ میباشد ودرغایت تلخی بود وتبات آنرا بعربی‌زجل‌الغراب‌و حرزالشیاطین خوانند .
تخمدان- زمینی را گویندکه در آن شاخهای درختان فروبرده باشند یاچیزی کاشته باشند که بعد از سبز شدن بجای دیگرنقل کنند .
تخم‌ریز- با رای قرشت‌بروزن صبح‌خیز. زراعت کننده ومحل زراعت راگویند، و خاکینه را نیز گفته‌اند، وقیمه‌ای که در وقت بریان کردن تخم‌مرغ برآن‌ریزند، وبرهم زنند تا همه یکی‌شودبانان‌خورند، وسنبوسه هم ازآن سازند ، قوت باءدهد.
تخمگان-باکاف‌فارسی بروزن استخوان ،

بیضهای آدمی را گویند وبعربی خصیتین خوانند ،وتخم رویدنیها را گویند عموماً وتخم خرفه را گویند خصوصاً .
تخمه- بضم اول وسکون ثانی وفتح ثالث ، مرضی است که آدمی وحیوانات دیگر را از چیزی خوردن بسیار بهم میرسد خصوصاً کبوتر را و آنرا بعربی هیضه خوانند، وبمعنی اصل و نژاد هم آمده است.
تخوار- بضم اول وواو معدوله بروزن دچار، نام پادشاه دهستان است که از مبارزان لشکر کیخسرو بوده است.

بیان هفتم

در تای قرشت با دال ابجد مشتمل بر دو لغت

تدو- بفتح اول وثانی بواو کشیده، نام مرغی است صحرایی شبیه بخروس در نهایت خوش رویی وخوش رفتاری .
تده- بفتح اول وثانی ، بمعنی تنیده باشد که از تنیدن مشتق است.

بیان هشتم

در تای قرشت با ذال نقطه دار مشتمل بر پنج لغت و کنایت

تذرج - بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه وجیم، معرب تذرو است وآن مرغی بود صحرایی شبیه بخروس .
تذرو- باواو ، بمعنی تذرج است که مرغ صحرایی شبیه بخروس باشد .
تذرو زرینخ- کنایه از انگشت و زغال افروخته باشد .
تذرو زرین پر- کنایه از آفتاب عالمتاب است، وآتش را نیز گویند .
تذو- بفتح اول و ثانی بواو کشیده ، جانوریست سرخ رنگ وپردار که بیشتر در حمامها ومتوضا میباشد ،واورا بعربی ابن- وردان گویند.

بیان نهم

در تای قرشت با رای قرشت مشتمل بر یکصد وشصت لغت و کنایت

تر- بفتح اول و سکون ثانی ،مرغی است کوچك و کم سکون وخوش آواز که بعربی صعوه خوانندش، وباین معنی بازای نقطه دار هم آمده است که نقیض خشك باشد، وکنایه از شخصی است که باندك چیزی ازجادر آید، وشخصی که در قمار منازعت کند یا آنچه باخته باشد پس گیرد ، وکنایه از مردم ملوث و مردار وفاسق هم هست .
ترا- بفتح اول بروزن سرا، دیوار بلند و رفیع را گویند مانند دیوار خانهٔ پادشاهان

ودیوارقلعه وکاروانسرا ،وسدی ودیواری را نیز گفته‌اند که‌درپیش چیزی‌بکشند، و دیواری که‌باکاهگل‌وکلابه‌استوار کرده باشند ،وبضم‌اول‌ترکیبی‌باشدازلفظ‌تووراکه‌در محاورات و کتابت‌واورا می‌اندازند وبمعنی‌خودرا هم‌هست .

تراب- بفتح اول بروزن شراب ، ترشح وتراویدن و کم کم‌چکیدن آب وشراب و روغن و امثال آن‌باشد ازکوزه‌وسبو و مشك ومانندآن،وبمعنی حیله‌وزبان‌آوری هم بنظر آمده است، وبضم‌اول‌بزبان‌عربی خاك‌را گویند .

ترابد - بروزن و معنی تراود است که مشتق ازتراویدن و تراوش باشد یعنی تراوش میکند ومی‌تراود ، چه‌درفارسی‌با بواو وبرعکس تبدیل می‌یابند .

ترابیدن - بروزن و معنی تراویدن و ترشح کردن‌باشدمطلقاً اعم ازآب‌وشراب وروغن وامثال آن ازظروف.

تراتیزك - سبزی‌است که بتره تیزك اشتهار دارد،وترتدتکش‌نیز گویند،وبعربی جرجیر خوانند .

تراج- بضم اول بروزن ومعنی‌درا‌ج‌است، وآن پرنده‌ای باشد صحرایی که آنرا شکار کنند وخورند .

تراز- بروزن‌نماز ، رشتهٔ ریسمان‌خام‌را گویند ،ونام‌درخت صنوبر هم هست ،ونام شهری است درترکستان که منسوب‌است بخوبان ، ومعرب آن‌طراز باشد.

ترازو- معروف است وآن آلتی‌باشد که چیزها رابدان وزن کنند ،ونام‌برج‌میزان هم هست که ازجملهٔ دوازده برج فلکی است ، وعدل‌وعدالت راگویند، و بمعنی ادراك و درك‌هم‌آمده‌است .

ترازو چشمه داشتن- کنایه از زیادتی وسنگینی یك‌پلهٔ ترازوست از پلهٔ دیگر،

ترازوشدن- کنایه از برابرشدن‌دوغنیم باشد باهم‌درشجاعت وزور.

ترازوی‌پولادسنجان- کنایه ازنیزه و سنان‌مبارزان است .

ترازوی زر - کنایه از آفتاب‌عالمتاب است .

تراش- بفتح اول بروزن نواش، طمع و توقع وتراشیده شده‌را گویند.

تراشه- بفتح‌اول ورابع ،بمعنی‌آخرتراش است که تراشیده شده و آنچه از تراش برآمده‌باشد ، وهلال واری ازخربزه و هندوانه راتیز گویند .

تراك- بفتح اول بروزن هلاك ، بمعنی چاك‌وشکاف باشد،وآوازی راگویند که‌از شکستن یاشکافته شدن‌چیزی‌بگوش‌رسد،و صدای‌رعد را نیز گفته‌اند،وطراق معرب آنست .

ترانه - بروزن بهانه ،جوان‌خوش‌صورت وشاهد و تازه وصاحب جمال را گویندو باصطلاح اهل نغمه تصنیفی است که‌آن‌سه گوشه‌داشته باشد هر کدام بطرزی یکی بیتی ودیگری‌مدح‌ویکی‌دیگر‌تلاوتلالا،و در لغت نقش وصوت ودو بیتی وسرود و نغمه‌را خوانند ، وبمعنی دهن خوانی‌وطنز وخوش طبعی نیز هست،وبمعنی بدخویی‌و حیله‌وری‌هم‌آمده‌است.

تراو- بسکون واو ، بمعنی تراوش است که ازتراویدن وترشح کردن باشد .

تراود - بادال ابجد بروزن عداوت ، مشتق ازتراویدن‌وتراوش است یعنی آب و شراب و امثال آن‌تراوش‌میکند .

تراول-بکسر واو بروزن هلاهل ،برگ گیاهی است نامعلوم .

تراویدن- بر وزن دوانیدن، چکیدن و تراوش کردن آب و شراب و امثال آن باشد .

تراهی - بروزن تباهی ، میوهٔ نو باره

و نورسیده را گویند.
ترایمان - با یای حطی و میم بروزن انارد‌ان، نام مرض اسهال است.
ترایید‌ن - با یای حطی بروزن و معنی تراوید‌ن وتراوش کرد‌ن باشد.
ترب - بفتح اول‌وسکون ثانی وبای‌ابجد، مکر وحیله‌وزرق وتزویر، وگزاف وزبان آوری باشد، و بضم اول معروف است که عربان فجل‌خوانند.
ترپ - بابای فارسی بروزن چرب، کشك سیاه‌را گویند وبتر کی‌قراقروت خوانند.
تربالی - بابای ابجد بروزن چنگالی، نام عمارتی است بسیار عالی بنا کردهٔ اردشیر بابك درشرقی شهر «گور» که ازشهرهای فارس‌است وجون معرب آنست، گویند که برسر آن بنا آتشکده‌ای ساخته ودند ودر برابرشهر کوهی‌است وازآن کوه آبی بآن آتشکده می‌آمده.
ترباماِن - بامیم بروزن مشتاقان، بیونانی نام گلی‌است لاجوردی وبرگهای آن دراز می‌باشد وگل وشاخ و برگ آن‌همه تلخ است‌وآنرا غافت بروزن‌آفت نیز گویند، وبجای بای‌ابجد یای‌حطی‌هم آمده‌است.
تربد - بکسراول و ثالث و سکون ثانی‌و دال‌ابجد، نام شهریست غیر معلوم، و بضم اول وثالث دوایی است معروف که اسهال آورد، وبااین معنی‌بکسر اول و ثالث هم آمده است، وچوب ونی میان خالی رانیز گویند.
تربره - بروزن‌غرغره، نام‌نوعی ازانگور است.
تربز - بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی وزای هوز، هندوانه وخیاروباد‌رنگ‌باشد، وبضم اول وثالث ترب راگویند و بعربی فجل‌خوانند.
تربزه - بفتح اول وضم ثالث بر وزن خربزه، بمعنی تربز است که هندوانه و بادرنگ وخیار باشد، وبضم اول ترب‌را گویند.
تربسه - بروزن مدرسه، قوس قزح را گویند.
تربك - بضم‌اول بروزن‌اردك، نام نوعی‌از انگور است.
ترپك - بابای فارسی بروزن کشکك، کشك سیاه‌را گویند وبترکی قراقروت خوانند، ومعرب‌آن طربق باشد.
تربن - بفتح اول وضم ثالث‌وسکون ثانی ونون، زمین بسیار سخت‌را گویند.
تربند - بروزن سربند، پارچه‌ای‌باشد که آن‌را تر کنندوبرزخم‌کارد وشمشیروامثال آن بندند.
تربو - بفتح اول وسکون‌ثانی وثالث بواو کشیده، پارچهٔ سفید وسفت و باریك را گویند.
ترپه - بفتح اول‌وسکون‌ثانی وبای فارسی مفتوح، بمعنی ترپك است که کشك‌سیاه و قراقروت باشد.
ترترك - بفتح اول و فوقانی بروزن شب پرك، نام مرغکی است که‌آن را در ماوراء النهر دخترصوفی‌میگویند.وبعربی صعوه میخوانند، وبضم‌اول و فوقانی جایی است‌در کوه چل‌مقام شیراز که مردم‌بآنجا روندوسنگی‌در زیرخودنهاده ازبالاالغزیده بپائین‌آیند، وبکسراول‌وفوقانی‌مردم‌سبك وبی‌تمکین‌راگویند.
ترنگ - بضم اول و ثالث وسکون ثانی وکاف، کبك‌را گویندوآن‌پرنده‌ایست که‌او را مرغ آتشخواره هم میگویند، و بعضی گفته‌اند تذرو است که خروس صحرایی باشد، و باینمعنی بجای حرف ثانی زای نقطه‌دار نیز آمده است.
ترت و مرت - با تای قرشت بر وزن

هرج ومرج،این لغت از اتباع است بمعنی تاخت و تاراج وزیر وزبر و پراکنده و پریشان، وبزیان رفته ونقصان آمده وازهم افتاده .

ترجمان - باجیم ومیم بروزن نردبان ، درفرهنگ جهانگیری شخصی راگویند که لغتی را از زبانی بزبان دیگر تقریر نماید، و درقاموس نیز باینمعنی هست، ونیازی را نیز گویند که بعداز گناه وتقصیر گذرانند.

ترخ - بفتح اول وسکون ثانی وخای نخذ، گیاهی است غیرمعلوم، وترنج رانیز گویند و آن میوه ایست معلوم که پوست آنرا مربا کنند .

ترخان - بر وزن مرجان ، شخصی که پادشاهان قلم تکلیف ازو بردارند وهر تقصیر و گناهی که کند مؤاخذه نکنند، و نوعی ازسبزی باشد که باطعام وغیرطعام خورند، ونام ابونصر فارابی هم هست، وقومی باشند از ترکان جغتایی.

ترخته - بفتح اول وثانی بروزن شلخته ، نوعی ازماهی بغایت عریض وپهنادار را گویند، این ماهی در رود خانهٔ اندلس میباشد ، و آن شهریست درحدود مغرب .

ترخر - بفتح اول وثانی وثالث وسکون رای قرشت، نوعی از بدران باشد که ترب صحرایی است و تخم آنرا بیونانی قردمانا وقرطمانا گویند.

ترخنده - بر وزن شرمنده، بمعنی طعنه وطنز، وبیهوده، ومکروحیله باشد، وباین معنی بجای خای نخذ فاوقاف هر دو بنظر آمده است.

ترخوانه - باواو معدوله بروزن مردانه، نوعی ازطعام باشد که فقیر و نامرادبجهت زمستان سازند ، و آن چنان است که گندم را بلغور کنند وبا داروهای گرم در آب بجوشانند تانیك بپزد و قوام گیرد و قدری آب غوره درآن ریزند و اگرمیسر نباشد شیر گوسفند، وآنرا گلولها سازندو خشك کنند وبوقت حاجت قدری ازآن بجوشانند وبخورند.

ترخون - بروزن ملعون، مردم خونی و تونی وبیباك ودزد و اوباش راگویند . و چوب بقمرا نیز گفته‌اند وآن چوبی باشد که‌چیزها بدان رنگ کنند، ودارویی باشد کهآنرا عاقرقرحا خوانند. وسبزی است معروف که‌آنرا باطعام وحاضری خورند ، گویند چون‌تخم سپند را در سرکهٔ کهنه بیاغارند مدتی تاطبع ومزاج آن بگیرد بعداز آنکه بکار برند ترخون برآید، ومعرب آن طرخون است، قوت باه را نقصان دارد.

ترخینه - بروزن کشکینه، بمعنی ترخوانه است وآن گندمی باشد بلغور کرده که‌درآب جوشانند تابقوام آید، پس شیر گوسفند یا آب غوره درآن ریزند و گلولها ساخته خشك کنند وبوقت حاجت بجوشانند وبخورند.

تردامن - بادال بالف کشیده ومیم مفتوح ونون ساکن، کنایه از فاسق وفاجر وبدگمان وعاصی و مجرم و گناهکار و آلودهٔ معصیت ومعیوب وملوث باشد.

تردست - بروزن سرمست، مردم جلد وچست وچابك راگویند.

تردستی - بروزن سردستی، جلدی وچابکی راگویند.

تردك - بروزن مردك ، کرم گندم خوار راگویند وباین معنی بازای فارسی هم آمده است.

ترده - بروزن پرده، قبالهٔ باغ وخانه و امثال آنرا گویند، واجرت آسیا کردن گندم ومزدآسیا تیز کردن هم هست، وباین معنی بازای نقطه‌دار نیز بنظر آمده است.

ترزبان - بروزن همزبان، بمعنی زبان آور و شخصی که گرم گفتگو شود وسخنهای تر و تازه بگوید، وبمعنی ترجمان هم هست یعنی شخصی که لغتی را از زبانی بزبان دیگر

تقریر کند .

ترزده - بسکون ثانی بروزن سوزده ، بمعنی اول ترده است که قبالهٔ خانه وباغ باشد، وبفتح ثانی بروزن تبرزه هم آمده است .

ترزفان - بروزن ومعنی ترجمان است ، یعنی شخصی که لغتی را از زبانی بزبان دیگر بیان کند، وترزبان‌را نیز گویند،وآن شخصی‌باشد که سخنهای تروتازه‌نقل کند.

ترس - بضم اول و سکون ثانی و سین بی‌نقطه ، بمعنی‌سخت ومحکم باشد، و در عربی‌سپر را گویند که ترکان‌قلقان‌خوانند، وبضم‌اول وثانی زمین سخت باشد ، وباین معنی‌بفتح اول وضم‌ثانی‌هم گفته‌اند، وبفتح اول و سکون ثانی معروف است که خوف وبیم باشد .

ترسا - بروزن تنها ، ترسنده وبیم برنده وواهمه کننده‌را گویند، ونصرانی وآتش‌پرست را نیز گفته‌اند.

ترس‌استودان - بفتح اول وسکون ثانی وثالث وهمزهٔ مفتوح و سین دیگرموقوف و فوقانی بواو رسیده و دال بالف کشیده بنون‌زده، دعا وزندوپازندخواندن فارسیان است سه‌روزبرسردخمهٔ‌میت، بواسطهٔ آنکه گویند چون روح از قالب مفارقت نماید سه‌شبانروزبرسرقالب خود میباشد و اورا دراین سه شبانروز ترس وبیم بسیار است لهذا دراین سه روزبرسردخمهٔ او نسک خوانندتاروح اوازآن ایمن گردد، ومعنی ترکیبی‌این‌لغت خوف قبر است چه ترس بمعنی‌خوف وبیم باشد واستوادان دخمه و مقبره راگویند.

ترسه - بفتح اول ، قوت واهمه راگویند، وبضم اول قوس‌قزح را .

ترشدن - کنایه ازاعراضی‌شدن وآزرده گردیدن باشد بسبب ظرافت کردن کسی.

ترشك - بضم اول بروزن اردك ، نام پرنده‌ایست سبز رنگ، وبرگ گیاهی‌است ترش مزه .

ترش‌گیا - گیاهی است ترش خصوصاً و هر گیاه ترش را توان گفت عموماً .

ترشه - بضم اول وثانی و فتح ثالث ، نام میوه‌ایست،ورستنیی‌باشد که‌تخم آنرابعربی بزرالحماض وحب‌الرشادخوانند،اگرقدری ازآن تخم در خرقه بندند وزن بربازوی چپ‌بندد مادام که باخودداردآبستن‌نشود.

ترشینك - بروزن گل‌چینك،رستنیی‌باشد بوستانی که بعربی‌حماض گویند وتخم آنرا بزرالحماض‌خوانند .

ترغ - بضم‌اول‌وثانی وسکون‌غین‌نقطه‌دار، اسبی‌باشد سرخ‌رنگ که‌آنرا کهرخوانند.

ترغازه - بروزن اندازه ، غالب وصاحب حکم وسرکش وکسی که حکمها ازروی غالبیت وسرکشی کند ، وسرکشی کردن را نیز گویند.

ترغاق - بفتح اول بروزن چخماق، بفتح پاس‌داشتن‌شبها وخبرداربودن راگویند، و بضم اول‌هم باین‌معنی آمده‌است.

ترغده - بادال‌ابجدبروزن طبقچه، گرفته شده وترنجیده،وهرعضوی وبندی‌ومفصلی که‌بسبب دردمندی وآزارآن‌حرکت‌نتوان کرد ، گویندترغده شده‌است ، و بروزن غمکده‌هم آمده‌است که بفتح‌ثالث‌باشد.

ترغش - بکسر ثالث بروزن ورزش ، نوعی‌از زردآلو وقیسی‌باشد.

ترغو - بروزن بدگو ، نوعی از بافتهٔ ابریشمی سرخ رنگ باشد .

ترف - بروزن‌برف، کشك سیاه راگویند وآنرابعربی‌مصل‌وبترکی‌قراقروت‌خوانند، وکشك سفید وپنیرخشك را نیز گویند.

ترفاس - بضم اول و سکون ثانی وفا الف کشیده بسین بی‌نقطه زده ، نوعی از کمات است، وآنرا هکل‌نیز گویند وآن

رستنیی باشد که اززیر خمها وجاهای نمناك روید .

ترفان - بروزن دربان ، مخفف ترزفان است که ترجمان وشخص زبان آور باشد.

ترفبا - بفتح اول وسکون ثانی و ثالث وبای ابجد بالف کشیده، آشی را گویند که قاتق آن ازقراقروت باشد چه ترف بمعنی قراقروت وبا بمعنی آش است .

ترفروش - کنایه از کسی است که بظاهر خودرا خوب وانماید وبباطن بد باشد.

ترفنج - بر وزن شطرنج ، راه باریک و دشوار را گویند.

ترفند - بروزن فرزند ، بمعنی محال ، و بیهوده، ودروغ، وتزویر، ومکر وحیله باشد.

ترفنده - بروزن شرمنده ، بمعنی ترفند است که دروغ وبیهوده و تزویر ومکر و حیله باشد و باینمعنی بجای حرف ثالث قاف هم بنظر آمده است ، وبمعنی ترس و بیم هم هست .

ترفینه - بروزن کشکینه، آشی را گویند که قاتق آنرا قراقروت کرده باشند.

ترقنده - باقاف بروزن شرمنده ، بمعنی هرزه وبیهوده و دروغ ومحال ومکر وحیله باشد .

ترقین - بروزن تلقین ، بلغت نبطی خطی است که محرران دربعضی محل میان دوحرف بی مد کشند، وباطل کردن عبارتی باشد از دفتر وحساب دیوانی.

ترك - بفتح اول وثانی و سکون کاف ، خندقی را گویند که بردور حصار وباغ وقلعه وامثال آن بکنند، ونام رودخانه ایست نزدیك بدربندشروان، وحلوایی که ازقند ونشاسته وتخم ریحان پزند، ودختر بکر ودوشیزه را نیز گویند وصدای رعد وهرصدا و آوازی که ازشکستن وترکیدن چیزی آید، وبمعنی رخنه وتراك باشد، و مصغر ترهم هست که نقیض خشك است، وبسکون ثانی کلاه خود باشد یعنی کلاه آهنی که درروزهای جنگ برسر نهند وبعربی مغفر خوانند، وبخشها و سوزهای کلاه وخیمه و امثال آنرا نیز گفته اند، وگذاشتن وگذشتن وترك دادن وخلاصی ازتعلقات جسمانی وخواهش نفسانی وگذشتن ازماسوی الله بجذبات حقانی، وترك باینمعنی عربی هم هست، ونام قصبه ایست از مضافات آذربایجان، وبضم اول وسکون ثانی معروف است که نقیض تازیك باشد، وگویند ترکان از اولاد یافث بن نوح اند و ولایت ترکستان رانیز بطریق مجاز ترك میگویند، وکنایه ازمطلوب ومعشوق وغلام باشد .

ترکان چرخ - کنایه ازسبعهٔ سیاره است که زحل ومشتری ومریخ وآفتاب وزهره وعطارد وماه باشد.

ترکانی - بروزن قربانی ، بالا پوشی را گویند ازجنس فرجی که زنان ترك پوشند.

ترکتازی - با تای قرشت بروزن مرغ بازی، تاخت آوردن بشتاب وتعجیل وبیخبر وناگاه، باشدبرسبیل تاراج وغارت نمودن، وبمعنی جولان کردن هم گفته اند .

ترك جوش - با جیم بروزن سرخ پوش، گوشت نیم پخته را گویند .

ترك چین - بکسر ثالث ، کنایه ازآفتاب عالمتاب است .

ترك حصاری - بکسر ثالث و حای بی نقطه . کنایه ازماه است، وآفتاب رانیز گویند .

ترك روستایان - کنایه از سیر ، برادر پیازاست که بعربی ثوم وفوم خوانند.

ترکش - بفتح اول وکاف بروزن سرکش، مخفف تیرکش است که تیردان باشد.

ترکش جوزا - ستاره هایی را گویند در برج جوزا که بصورت ترکش واقع شده اند، وتارهای روی سازها رانیز گفته اند.

ترك فلك - کنایه ازکوکب مریخ است، وآفتاب را هم گفته شد.

ترکمان - بمعنی ترك ماننداست ،ولقب طایفه‌ای هم هست از ترکان بی‌اعتدال ، گویند این طایفه از اولاد یافث‌بن نوح نیستند .

ترك معربد - بمعنی ترك فلك است که کنایه از کوکب مریخ باشد .

ترکند- بروزن فرزند ، بمعنی دروغ و تزویر ومکر وحیله وفریب باشد .

ترکنده- بروزن شرمنده ، بمعنی ترکند است که مکر وحیله و فریب و تزویر و دروغ باشد .

ترك نیمروز - کنایه از آفتاب جهان آراست .

ترگون - باکاف فارسی بروزن مجنون ، دوال وفتراك باشد وبترکی قنجغه گویند.

ترلك- بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف،جامهٔ آستین کوتاه‌پیش‌بازباشد.

ترلیك- بکسر اول وسکون ثانی ولام بتحتانی رسیده وبکاف‌زده ، بمعنی ترلك است که قبای آستین کوتاه پیش‌وازباشد.

ترمتای- بضم اول وسکون ثانی و میم و فوقانی بالف کشیده و بتحتانی زده . پرنده‌ایست شکاری بمقدار بیغو از جنس سیاه چشم .

ترمس- بفتح اول وضم ثالث وسکون‌ثانی وسین بی‌نقطه، نام گیاهی است ترش مزه که درآشها کنند ،وباقلای‌مصری‌وباقلای شامی‌رانیز گفته‌اند، گرم وخشك است در اول ودویم، اگرقدری از آن بجوشانند و آب آن را با عسل بخورند کرمهای بزرگ‌وکوچك که در معده است بیرون آرد ، وبهق وبرص رانیزنافع باشد.

ترمش- بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی وشین نقطه دار ، بمعنی اول ترمس است که گیاهی باشد ترش مزه که درآشها کنند .

ترمشیر - بفتح اول و ثالث بر وزن اردشیر ، نام دارویی است از اجزای اکسیر وکیمیا .

ترملك- بکسر اول بروزن‌خرسك، بمعنی قساوت باشد وآن آنست که چون زحمتی بدیگری برسد براوآسان گذرد ودر دل رحم وشفقت نباشد .

ترمنشت - بفتح ثالث بروزن سرنوشت ، بدکرداری راگویند .

ترمه - بفتح اول وثالث و سکون ثانی ، نمد زین راگویند که تکلتوباشد، وترب‌را هم‌گفته‌اند که ازبقول است، وبضم اول‌هم درست است .

ترن - بر وزن چمن ، گل نسرین و نسترن باشد ، وبمعنی دشت و بیابان هم‌آمده است .

ترناس- بانون بر وزن کرباس ، صدا و آوازی باشدکه بوقت تیرانداختن ازچلهٔ کمان برآید .

ترنانه- بروزن مردانه ، نان خورش را گویند یعنی هرچیز که‌آن را با نان‌توان خورد همچو ماست وپنیر ودوشاب ومانند آن وبعربی ادام خوانند .

ترنج - بضم اول وثانی وسکون ثالث و جیم ، میوه‌ایست معروف که پوست‌آنرا مربا سازند وبعربی تفاح مائی خوانند ،و بمعنی چین وشکنج و سخت درهم فشرده ودرهم کشیده باشد ، وامر بااین معنی هم هست ، وبمعنی‌خشك‌شده ودرشت گردیده نیزآمده است و بفتح ثانی هم گفته‌اند ،و بفتح اول وثانی بمعنی فراهم نشاندن .

ترنجان - بضم اول ، معرب ترنگان است که بادرنج بویه باشد که آنهم معرب بادرنگ بویه است .

ترنج‌زر- کنایه از آفتاب عالمتاب است.

ترنج‌مهرگان - بمعنی ترنج زر است که کنایه ازآفتاب عالمتاب باشد.

ترنجید-بروزن غرنبید ، ماضی‌ترنجیدن

است یعنی بسیاردرهم کشیده شد .

ترنجیدن - بضم اول و ثانی بر وزن غرنبیدن ، بمعنی سخت درهم کشیده و کوفته شدن ، وچین بهمرسانیدن ودرشت گردیدن باشد ، و بفتح اول و ثانی هم آمده است .

ترنجیده- بروزن غرنبیده ، بمعنی چین وشکن بهمرسانیده و درهم کشیده شده باشد .

ترند-بروزن سمند ، مرغکیاست کوچك وکمپرواز و متحرك و خوانندهکه اورا بعربی صعوه خوانند، وبعضی گفتهاندنوعی از وطواط است که بعربی وصع گویند .

ترندك- بفتح اول وثانی ورابع وسکون ثالث وکاف ، مرغکی است که آنرا در ماوراءالنهر دخترصوفی گویند ، وعربان صعوه خوانند ، و بکسر اول و ثانی هم درست است .

ترنگ- بفتح اول بروزن خدنگ، صدا وآوازهٔ کمان باشد بوقت تیرانداختن، و صدای رسیدن پیکان تیر وخوردن گرز و شمشیربجایی وشکستن تیغ و آواز تار بهنگام نواختن ساز ، و بمعنی انگیز، و جستوخیز همآمده است، وغرقاب را نیز گفتهاند ، وتارکسر وفرقسر و میانسررا هم گویند ، وبمعنی مطلق زخم باشدخواه زخم شمشیر وکارد وخواه دنبلوامثال آن، و بزبان هندی موج آب را گویند، و بمعنیاول بکسر اول وثانی همآمده است وبضم اول مرغوخروس صحرایی باشد که آن را تذروخوانند و معنی بندی خانه و زندان همهست ، وبکسراولخوب وخوش وزیبا ونکورا گویند .

ترنگاترنگ - بفتح اول وثانی ، صدای انداختنتیرهای پیدرپی وآوازچلهٔ کمان وتار های سازباشد .

ترنگان- بضماول بروزن ومعنی ترنجان است که باد رنگبویه و بالنگو باشد، و ترنجان معرب آنست و آن را بعربی مفرحالقلبالمحزون خوانند .

ترنگانیدن - مصدر ترنگاست، وبمعنی بصداآوردن چلهٔ کمان باشد .

ترنگبین- بروزن ومعنی ترنجبین است،و آن دارویی باشد شیرین مانند شبنم بر خارشتر مینشیند ، وبعربیمن خوانند و ترنجبین معرب آنست ، گویند روزی دم صبحی بود که از آسمان مانند برف بر قوم موسی علیهالسلام بارید .

ترنیان-بروزن سختیان ، سبدی وطبقی باشد پهن که ازچوب شاخهای بید بافند، وبتقدیم تحتانی برنون هم بنظرآمدهاست که بروزن تریمان باشد .

تروال - بروزن احوال ،برگ سیاه را گویند ، وبازای نقطهدار وزای فارسیهم باین معنیآمده است .

تروشه - بضم اول و ثانی بواو رسیده و فتح شین نقطهدار، نام میوهایست .

ترومیده- بفتح اول و واو مجهول ومیم مکسور بروزن صبوحیده ، بمعنیآمیخته واندوخته باشد ، و بکسر اول بر وزن نکوهیده هم بنظرآمده است.

تروند- بر وزن فرزند ، میوهٔ نورس و نوباوه را گویند ، وبمعنی مکر وحیله و تزویر ودروغ و فریب باشد .

ترووه - با واومجهول بر وزن اندوه ، جفترا گویند وبعربی زوج خوانند ،وبر وزن شکوفه نیزباین معنیآمده است.

تروه- بضم ثالث بر وزن انده ، بمعنی ترووه است که جفت باشد، وبروزن سرفه نیز باین معنیآمده است که بضم اول و فتح ثالث باشد .

تروهیده- بفتح اول وهای هوز مکسور بروزن صبوحیده، بمعنیاندوختهوآمیخته باشد وبکسراول همآمده است .

تره - بفتح اول وتخفیف ثانی ، دندانهای کلید را گویند، وگیاه تیزی رانیز گفته اند که برسرهای دانهای جوو گندم در خوشه می باشد، وباین دومعنی بازای فارسی هم آمده است ، و با تشدید ثانی هر سبزیی که با طعام خورند عموماً وگندنا را گویند خصوصاً ، وباین معنی بتخفیف ثانی هم درست است.

ترهات - بضم اول و فتح وتشدید ثانی بروزن امهات ، بمعنی بیهوده و هرزه و خرافات و مهملات باشد ، گویند عربی است .

ترهٔ تندك - تره تیزك را گویند و آن سبزیی باشد که بعربی جرجیر خوانند.

ترهٔ خراسانی - رستنیی باشد ترش مزه وآنرا درخراسان ساق ترشك خوانند، چه ساق آن بسیار ترش می باشد ودر عربی بقلهٔ حامضه گویند ، سرد وخشك است و قابض .

ترهٔ شیر- باشین نقطه دار ویای حطی ورای بی نقطه تره ای باشد شبیه تبرخون لیکن بغایت تلخ است .

ترهٔ گربه- بادرنجبویه است ، وگربه را باین تره محبت بسیاراست.

ترهٔ میره- بکسر میم وسکون تحتانی و فتح رای بی نقطه ، سبزیی و تره ایست که آنرا ایبقان خوانند وآن خردل صحرایی است .

ترهنده - بروزن شرمنده، هرچیز آراسته و با طراوت را گویند .

تری- بفتح اول بروزن کری ، رطوبت را گویند ، و با تحتانی مجهول دیوار بسیاربلند وسدی که درپیش چیزی بکشند .

تریاق فارسی - پازهر را گویند ، و بعربی حجرالتیس خوانند .

تریاق ترکی- مومیایی را گویند و آن انسانی وکانی هردومیباشد .

تریاق روستایی - سیر برادر پیاز را گویند و بعربی ثوم وفوم خوانند .

تریاك- بفتح اول بروزن افلاك، پازهر را گویند ، و معرب آن تریاك است و افیون را نیزتریاك خوانندچه تریاکی افیونی است و بکسر اول هم آمده است.

تریان - بکسر اول بروزن گریان، طبق چوبین باشد ، وطبقی رانیز گویند که از شاخ بید بافند ، وبفتح اول بروزن مرجان هم گفته اند .

تریت - بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی، ریزه کردن نان باشد در میان دوغ وشیر وشربت وآب گوشت و مانند آن .

ترید- بادال ، بروزن ومعنی تریت است که ریزه کردن نان باشد" در شیرو دوغ وغیره ، وآنرا بعربی ثرید گویند بثای مثلثه .

تریدن - بفتح اول، بروزن وبمعنی کشیدن و بیرون آوردن باشد ، و بضم اول بمعنی رمیدن ، و بمعنی اول بازای نقطه دار هم آمده است .

تریر- بروزن سریر ، ترساننده را گویند و بعربی نذیر گویند با نون و دال نقطه دار .

تریز- بکسر اول وثانی و سکون تحتانی مجهول وزای نقطه دار ،شاخ جامه و قبارا گویند و آن دومثلث باشد ازدوطرف دامن جامه ، و بال و پر مرغان را نیز گفته اند.

تربنان- با نون بر وزن نریمان ، طبق پهن چوبین باشد و طبق وسبد پهنی را گویند که ازشاخهای باریك چوب بید بافند و بکسر تحتانی هم آمده است که بروزن سختیان باشد .

ترینه - بروزن قرینه ، نوعی از قاتق باشد که مردم نامراد وفقیر در آشهای آرد کنند ، وطریق ساختنش آنست که نان تنوری نیم پخته را ریزه ریزه کرده بافلفل و زنجبیل و زیره وسیاه دانه نیم کوفته و سبزیهای ریزه کرده مانند شلغم و چغندر و گندنا و پودینه و امثال آن مجموع رادر تغاری کنند وسر که و دوشاب بر بالای آن ریزند و مشت بسیاری بزنند تاخوب خمیر شود و درآفتاب نهند ، و همچنین تاچهل روز بدین دستور هرروز سر که ودوشاب بر آن ریزند وبرهم زنند و درآفتاب نهند تا بقوام آید ، وبعد از چهل روز قرصها از آن سازند و خشك كنند ودروقت احتیاج قرصی ازآن درآب گرم اندازند تا نرم شود قاتق آش کنند ، و اقسام سبزیها را نیز گویند ، وطعامی باشد که آنرا باگوشت و گندم وسر که بپزند و آنرا بعربی عویشه خوانند باعین بی نقطه بروزن همیشه .

تریو - با واو مجهول بر وزن بدخو ، پارچه وجامهٔ سفید باریك را گویند.

تریوه - بفتح اول ورابع که واو باشد و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول ، راه پشته پشتهٔ ناهموار وپست وبلندرا گویند.

بیان دهم

در تای قرشت بازای هوز مشتمل بر دوازده لغت

تز - بفتح اول و سکون ثانی ، کل و کچل را گویند یعنی سری که زخم یاجای زخم در آن باشد ، ونام مرغکی است خوش آواز و کم سکون و بیشتر در گلستانها می باشد و آنرا بعربی صعوه میگویند ،ودندانهٔ کلید رانیز گویند و برگ نوبر آمده ازدرخت راهم گفته اند .

تزاو - بفتح اول وثانی ،بالف کشیده و بواو زده، نام مبارزی بوده تورانی داماد افراسیاب، وگیو اورازنده گرفت وبانتقام برادرش بقتل آورد ، و بازای فارسی هم آمده است .

تزتك - بضم اول و فتح فوقانی بر وزن مرغك ، تفك دهن راگویند وآن چوبی باشد میان خالی بدرازی نیزه که با کلولهٔ گل و زور نفس گنجشك وامثال آنرا بدان بزنند .

تزده - بفتح اول و ثالث که دال ابجد باشد وسکون ثانی،مطلق اجرت راگویند عموماًواجرت راست کردن آسیارا خصوصاً، وقبالهٔ خانه و باغ وامثال آن را نیز گفته اند .

تزغ - بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار ،چوب تاغ را گویندو آن هیزمی است که آتش آن بسیار بماندوبضم اول هم بنظر آمده است .

تزف - بفتح اول و سکون ثانی و قای سعفص ، ریچالی باشد که از کشك سازند و بمعنی تری وتازگی هم گفته اند،ونعمت وآسایش را نیز گویند ،وبضم ثانی هم بنظر آمده است .

تزفان - بفتح اول وفای بالف کشیده بروزن چسبان ، مخفف ترزفان است که ترجمان باشد وآن شخصی است که لغت زبانیرا بزبان دیگر تقریر کند .

تزلب - بسکون ثانی بروزن مطلب ،دنبهٔ برشته شده را گویند که بر روی آشهای آرد ریزند .

تزم - بروزن عزم، میغ را گویند وآن بخاری وابر تنکی باشد که برروی زمین پهن‌شود، وآنرا بعربی‌ضباب خوانند وباین معنی‌بجای حرف اول نون وبجای حرف ثانی‌زای فارسی‌هم آمده است.

تزندر - بروزن سمندر، مرغکی‌است که اورا بعربی‌صعوه گویند.

تزوال - بروزن احوال، برگ گیاهرا گویندوبازای فارسی‌هم‌آمده است.

تزیدن - بروزن وزیدن ، بمعنی بیرون کشیدن وبرآوردن باشد.

بیان یازدهم

درتای قرشت‌بازای فارسی مشتمل بر هشت لغت

تژ - بکسر اول و سکون ثانی ، بـرگ درخت‌نوبرآمده وگیاه‌نورسیده‌را گویند، وآنرا بعربی حقل بـروزن عقل نامند ، و مرغکی باشدحقیرجثه، وآوازحزینی هم دارد وعربان‌صعوه خوانند.

تژاو - بفتح اول و ثانی بـالف‌کشیده و بواو زده ، نام داماد افراسیاب است و او بردوگروه پادشاهی داشت وگیو اورازنده گرفت و کشت.

تژاول - بکسر واو بروزن‌هلاهل، بمعنی تزوال‌است که برگ گیاه باشد.

تژدك - بادال ابجد بـروزن نغزك ، کرم گندم ضایع کن راگویند.

تژده - بفتح اول و دال ابجد ، که ثالث باشد وسکون‌ثانی، مزدگندم‌آسیاکردن‌و اجرت‌آسیا ساختن وتیزنمودن‌آسیا باشد، وبمعنی دندانهای‌کلید، و غنچهٔ گل وغنچه زدن برگ‌باشدازدرخت، یعنی‌سربرآوردن از درخت.

تژم - بفتح اول بـر وزن عزم ، میغ را گویند وآن بخاری‌باشدملاصق زمین ، و بکسر اول هم‌آمده است.

تژوال- بر وزن احوال، برگ گیاهرا گویند .

تژه - بفتح اول و ثانـی، غنچهٔ درخت و غنچهٔ گل‌باشد، ودندانهٔ‌کلید را نیز گویند، و چوب بزرگی راهم گفته‌اند که اطراف چوبهای سقف‌خانه رابرآن نهند، وخس های سرتیزی که‌برسردانهای گندم وجوی که درخوشه است میباشد.

بیان دوازدهم

درتای قرشت باسین سعفص مشتمل بر هفت لغت

تس - بفتح اول و سکون ثانی ، بمعنی طپانچه وسیلی باشد، و بضم اول بادی که از راه پایین بی‌صدا رها شود، وآب دهن بجانب کسی‌انداختن رانیز گویند، وبمعنی باین معنی عربی میدانند.

تستی- بضم اول و سکون ثانی و فوقـانی بتحتانی‌رسیده، بمعنی‌تو‌بودی وتوبی‌باشد، یعنی دیگری‌بغیراز تونبود ونیست.

تسخر- باخای‌نقطه‌دار بروزن‌لشکر، بمعنی مسخرگی‌وتمسخرباشد، گویند عربی‌است.

تس سك - بضم اول و فتح ثالث که سین دیگر باشد بروزن اردك ، گیاهی است دوایی که آنرا بتازی بنفسج الکلاب خوانند .

تسلیخ- با لام بر وزن زرنیخ ، سجاده و جانماز را گویند ، وباین معنی باشین نقطه‌دار هم آمده‌است.

تسمه - بفتح اول بروزن کسمه ،چرم‌خام ودوال چرمی باشد و موی شانه کردهٔ بالای پیشانی را نیز گویند .

تسو - بفتح اول و ثانی بواو کشیده ، مقدار و وزن چهار جو باشد ، و یك حصه ازبیست و چهار حصهٔ شبان روز که عبارت از یکساعت باشد ، و یك حصه از بیست و چهار حصهٔ چوب گز استادان خیاط ، و همچنین یك حصه از بیست وچهارحصهٔ سیراستادان بقال‌ومعرب آن طسوج است.

بیان سیزدهم

درتای قرشت باشین قرشت مشتمل بر بیست وچهارلغت و کنایت

تش- بفتح اول و سکون ثانی ، آتش را گویند که‌عربان نارخوانند،وتیشهٔ‌بزرگی که‌بدان درخت‌شکافند ،وتیشهٔ‌درودگررا نیز گفته‌اند، وبضم‌اول‌حرارت واضطرابی باشد که بسبب غم و اندوه عظیم در دل کسی پدید آید وبکسراول‌عطش‌وتشنگی را گویند ، وشپش‌رانیز گفته‌اند، وآن جانور کی‌است‌خونخوار کەبیشتر درسرکار کوکناری وتریاکی بهم‌میرسد.

تشت‌آتش - کنایه‌ازخورشیداست .

تشت‌ازبام افتادن- کنایه از رسوا شدن باشد .

تشت‌بلند- کنایه ازآسمان است،وکنایه ازآفتاب‌هم‌هست.

تشتخانه - باخای‌نقطه‌دار بروزن نرم - شانه ،جامهٔ خواب راگویند از توشك و لحاف ونهالی ومانند آن، وتوشك خانه‌را هم گفته‌اند وآن خانه‌ای‌باشد که رخت خواب درآن‌نهند،وخانه‌ای‌رانیز گویند که تشت‌وآفتابه‌درآن گذارندوآنراآفتابچی خانه‌نیز میگویند ، وگاهی ازروی تعظیم برادبخانه هم‌اطلاق کنند که عربان‌مبرز گویند .

تشتخوان - با خای ثخذ و واو معدوله بر وزن کیفدان ، خوانی را گویند که بجهت نان وطعام گذارند .

تشت‌دار - با دال ابجد بروزن‌اشکبار . آفتابچی را گویند،یعنی‌شخصی که‌طشت‌و آفتابه راتگاه دارد وپاکیزه سازد .

تشتر- بروزن کفتر ، نام‌میکائیل‌علیه - السلام است .

تشت‌زر- کنایه ازآفتاب‌جهانتاب‌است.

تشت‌زرین - کنایه‌ازخورشید است.

تشت‌سیمین - کنایه ازماه‌است .

تشت‌وخایه - نوعی از بازی باشد ،وآن چنان است که‌بیضه‌ای‌راخالی کنندوازشبنم پرسازند و راه‌آن‌را محکم ساخته‌درهوای گرم درطشت‌مـی گذارند ،واگرهوا گرم نباشد اندك آتشی درزیر طشت‌نهند چون طشت‌گرم شود بیضه بجانب هوا پران گردد تاازنظرغایب گردد ،وکنایه‌اززمین وآسمان‌هم‌هست‌چه‌زمین درمیان آسمان

است ، و نام طلسمی هم بوده است، و علم نجوم را نیز علم طشت و خایه میگویند .
تشتیوان- با واو بروزن نزدیکان، بلغت یونانی بسفایج را گویند و آن دارویی است مسهل سودا ، و بعربی کثیرالارجل و ثاقب الحجر و اضراس الکلب خوانند .
تشلیخ- با لام بروزن زرنیخ ، سجاده و جانماز را گویند .
تشمیر- با میم بروزن کفگیر، دوایی است که آن را بسفایج خوانند ، و باین معنی با فوقانی مابین شین و میم هم بنظر آمده است که تشتمیر باشد .
تشمیزج- با زای نقطه‌دار و جیم، بروزن و معنی چشمیزك است که شیرازیان چشم خوانند . و آن تخمی است سیاه واملس که با نبات سایند و درچشم کشند.
تشن- بفتح اول بروزن چمن، بمعنی چاکشو است و آن دانه‌ای باشد نرم و سیاه ولغزنده از عدس بزرگتر که در داروهای چشم بکار برند و بکسر اول هم آمده است.
تشنك- بروزن چشمك از پیش سرجایی را گویند که در کودکی نرم و جهنده میباشد و آنرا بعربی یافوخ خوانند .
تشنه‌جگر- کنایه از اشتیاق باشد.
تشنهٔ چیزی بودن - کنایه از اشتیاق هر چیزی است.
تشنه دل- بمعنی تشنه جگر است که کنایه از اشتیاق باشد.
تشه - با ثانی مشدد بروزن پشه ، پیمانهٔ روغن را گویند .
تشی - بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی ، خارپشت کلان را گویند که خار های خود را مانند تیر اندازد ، و بعضی گویند باین معنی عربی است، و بکسر اول مردم پرشپش را خوانند .
تشیره- بروزن کبیره ، کلوله‌ای را گویند که از سنگهای الوان و سخت سازند و بدان بازی کنند .

بیان چهاردهم

در تای قرشت با غین نقطه‌دار مشتمل بر دو لغت

تغار - بروزن قطار ، طشت گلی را گویند، و بمعنی خوردنی و آذوقه و راتب هم آمده است ، و بمعنی پیمانه هم هست ، و تغاره بروزن شراره هم میگویند .
تغتغ - بضم هردو تای قرشت و سکون هر دو غین نقطه دار ، چیزی باشد مانند کیله و قفیز که غله بدان پیمایند ، و بعضی گویند پیمانه‌ای باشد که چهار خروار غله بگیرد، و بفتح اول و ثالث که تای قرشت باشد هم بمعنی پیمانهٔ بزرگ چهارخرواری باشد، و باین معنی بجای حرف ثالث نون هم بنظر آمده است ، و بعضی گویند پیمانه‌ای که یك خروار غله بگیرد ، و نان تنك را نیز گویند و باین معنی بجای غین آخر خای نقطه‌دار هم هست که تغتخ باشد.

بیان پانزدهم

در تای قرشت با فای سعفص مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت

تف - بفتح اول وسکون ثانی ، بخار و حرارت و گرمی را گویند، وروشنی وپرتو را هم گفته‌اند ،وبمعنی عفونت‌هم‌هست،وبضم اول آب دهن انداختن باشد.

تفاغ - بکسر اول‌بروزن چـراغ، پیمانه و قدح‌شرابخوری‌را گویندوباین‌معنی‌بجای حرف اول نون‌هم گفته‌اند .

تفت - بفتح اول بروزن هفت، بمعنی گرم وگرمی وحرارت باشد ، وماضی‌تفتن‌هم هست ، یعنی گرم گـرداند ، و بمعنی تعجیل وشتاب هم آمده‌است، وگرم‌رفتن وگرم آمدن و گرم گفتن‌رانیز گفته‌اند و بمعنی خرام‌وخرامان هم هست وقهر و غضب‌وگرم‌شدن‌ازخشم‌وقهر‌رانیز گویند ، وگیاهی است دوایی که خوردن بیخ آن مانند تاتوله جنون‌آورد ،وتام‌موضعی‌است از مضافات یزد که‌از کمال‌صفای هواجامع گرمسیر و سردسیر باشد .

تفتن - بروزن رفتن ، مخفف تافتن‌است که گرم‌شدن،ویکدیگررا گرم گردانیدن باشد .

تفته - بروزن هفته،بمعنی بسیار گرم‌شده باشد، ومخفف تافته‌هم هست که آزرده و کوفته‌شده‌ومکدرباشد،ونام گیاهی‌است که خوردن بیخ‌آن‌جنون‌آورد .

تفته‌جگر - کنایه ازعاشق‌باشدو کسی‌را نیز‌گویند که‌علت‌دق‌داشته باشد .

تفتیك - بروزن نزدیک ، پشمی باشد نرم که آنرا اززیر موی بز بشانه بر- آرند واز آن شال وتکیه نمد وامثال‌آن سازند .

تفرچاغ - با رای قرشت و جیم فارسی بروزن‌نمد داغ، بمعنی ساخته‌و پرداخته‌و مستعد ومهیاباشد ، وباین معنی‌بجای‌غین قاف آمده است .

تفس - بفتح اول وسکون ثانی‌وسین‌بی - نقطه ، گرمی وحرارت‌را گویند.

تفسه - بضم اول‌وسکون‌ثانی وفتح ثالث ، سیاهی و داغی را گویند که‌در بشره‌واندام آدمی می‌باشد ، و آنرا عوام ماه گرفت گویند و بعربی کلف خوانند ، وبمعنی اندوه و بیقراری دل هم‌هست ، و میل و خواهش بهر چیزی که‌دیده شود هرچند که سیر باشند ، واین صفت‌بیشتر عارض زنان آبستن و مردان تریاکی و افیونی میشود ، وبفتح اول‌هم‌درست‌است.

تفسیا - بروزن اغنیا ، بیونانی صمغ‌سداب کوهی است ،و بعضی گویند صمغ‌سداب صحرایی .

تفسیدن - بر وزن فهمیدن ، بمعنی گرم شدن باشد .

تفسیده - بروزن فهمیده ، بغایت گرم - شده راگویند.

تفسیله - بروزن غربیله، جنسی از پارچهٔ ابریشمی باشد که‌از‌آن قباوازاوچیزهای دیگر نیز بدوزند .

تفش - بسکون ثانی‌بروزن کفش،سرزنش وطعنه‌راگویندوبکسر‌ثانی‌حرارت‌وگرمی باشد .

تفشل - بروزن مشعل ، بمعنی اول تفش است که‌طعنه وسرزنش باشد .

تفشله - بکسر ثالث بـروزن امثله ، قلیه‌ای باشد که ازگوشت و تخم مرغ و زردك و عسل پزند وگشنیز و گندنا در آن کنند . و بعضی گویندعدس سبز نیم پخته باشد .

تفشه - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی، بمعنی طعنه وسرزنش باشد، وطعنه زدن و سرزنش کردنرا نیز گویند.

تفشیله - بروزن غربیله، بمعنی تفشله‌است که قلیهٔ باگوشت وتخم‌مرغ و زردك و عسل باشد. وبعضی گندم و مویزو گردکان وکشنیزهم‌داخل کرده‌اند. وعدس‌سبز پخته را نیز گویند.

تفك - بضم اول‌وفتح ثانی وسکون کاف، چوب درازمیان‌خالی که باگلولهٔ گل‌وزور نفس بدان گنجشك و امثال‌آن زنند، و تفنگ‌آهنی را نیز گفته‌اند.

تفنود - بروزن مقصود، بمعنی‌نجدت‌باشد و آن استواری نفس است در مقام خوف بحیثیتی که جزع وفزع بروغالب نشود.

تفنه - بروزن طعنه پردهٔ عنکبوت را گویند.

تفنی - بفتح اول بروزن‌بخنی، بمعنی تفنه باشد که پردهٔ عنکبوت است.

تفو - بضم اول و ثانی و سکون واو، آب دهن راگویند وآب دهن انداختن را نیز گفته‌اند.

تفور - بروزن تنور، بمعنی گل باشد که بعربی طین‌خوانند.

تفوز - بروزن تموز، بمعنی تفوراست که گل باشد.

بیان شانزدهم

در تای قرشت باقاف مشتمل بر چهار لغت و کنایت

تقده - بفتح اول وسکون ثانی ودال بی‌نقطهٔ مفتوح، بلغت بربر کشنیز راگویند، و آن رستنیی باشد که بیشتر در آشهای بیمار کنند، وبعربی کزبره خوانند.

تقره - بفتح‌اول و کسر ثانی ورای بی‌نقطهٔ مفتوح، بلغت بربرزیرهٔ رومی‌راگویند و آنرا بفارسی نانخواه وکرویا خوانند.

تقریر کردن - کنایه از سخنی باشد که از آن تغلب وتصرف دیوانی‌ظاهرشود.

تقلی - بضم‌اول وسکون‌ثانی ولام‌به‌تحتانی کشیده، گوسفند شش ماه راگویند.

بیان هفدهم

در تای قرشت باکاف مشتمل بربیست و شش لغت و کنایت

تك - بفتح اول وسکون‌ثانی، بمعنی اندك وقلیل‌وکم باشد، و هرزدن را نیز گویند عموماً وزدن دست بر کنارتختهٔ نرد که کعبتین‌درست‌بنشیند‌خصوصاً، ونام گیاهی‌است که‌درمیان گندم‌زار بروید وآن‌سخت‌تر از گیاه گندم‌باشد، ونام گیاهی‌هم هست که‌در میان آب‌میروید‌و‌درمصر کاغذ از آن‌میسازند وبعربی‌حقاة گویندش‌وبمعنی‌بسیار تندبراه‌رفتن ودویدن‌هم‌هست، وقعرچاه وته‌حوض و امثال‌آنرا هم گفته‌اند، وبضم اول منقار جانوران، ونوك خنجر ونیزه و امثال آن بود، وچراغی که اندك نور داشته باشد، و بکسر اول تکهٔ طعام باشد که بعربی لقمه خوانند، وبمعنی‌پیش ونزدیك آمده است.

تکاب - بروزن صواب، زمین آب کندرا گویند، ووسط حقیقی دو کوه رانیز گفته‌اند، که دره باشد، وزمینی را گویند از دره وغیر دره که در آن بعضی جا آب فرورود و از جای دیگر بر آید و بعضی جا خشك باشد و در بعضی جا آب ایستاده وبعضی جاروان باشد و بعضی جاهای آن سبز ومرغزار بود، ونام الکه وولایتی هم هست.

تکاپوی - بابای فارسی بروزن جفاجوی، بمعنی آمد وشد از روی تعجیل و شتاب و جستجوی بسیار باشد، و بعضی گویند که تکاپوی تردد بی‌فایده است.

تکاو - باواو، بروزن ومعنی تکاب است که زمین آب کند و دره کوه وزمینی که در آن بعضی جاها آب ایستاده وبعضی جاها روان وبعضی جاها خشك وبعضی جاها سبز باشد.

تکاور - بروزن سراسر، بمعنی تك آورنده باشد، یعنی حیوانات رونده ودونده عموماً، وبمعنی اسب وشترباشد که عربان فرس و جمل گویند خصوصاً.

تکاور ابلق - کنایه از دنیاو روزگاراست باعتبار شب وروز.

تك بند - بابای ابجد بروزن فرزند، کمری را گویند که از ابریشم و یاپشم شتر و امثال آن ببافند و بریك سرآن تکمه یا مهره وبرسر دیگر آن انگله نصب سازندو آن مهره یاتکمه را در آن انگله اندازند تابرمیان بندشود.

تکرونتن - بارا و تای قرشت بروزن پهلوشکن، بلغت زند وپازند بمعنی پیچیدن باشد.

تکژ - بفتح اول وثانی وسکون زای فارسی، استخوان وتخم انگور باشد، وبضم ثانی و کسر ثانی هم درست است.

تکس - بروزن مگس، بمعنی تکژاست که تخم و دانهٔ انگور باشد، وآنرا بعربی عجم گویند باعین بی‌نقطه.

تکسك - بفتح اول وثانی و سکون ثالث وکاف، بمعنی تکس است که تخم واستخوان انگورباشد، وبکسراول هم آمده است.

تکسل - بفتح اول وثانی و سکون ثالث و لام، بمعنی تکسك است که دانه وهستهٔ انگور باشد.

تکسین - بروزن تحسین، نام بزرگی است از بزرگان ترك.

تکش - بفتح اول و ثانی بروزن حبش، نام یکی ازملوك وسلاطین است، وتخم دانه انگور راهم گفته‌اند.

تکل - بفتح اول وکسر ثانی و سکون لام، گوسفندشاخ دارجنگی را گویند، وپسرسادهٔ نوخط رانیز گفته‌اند، ومردم ابله وبی اندام راهم میگویند، وبکسراول نیز درست است.

تکله - بضم اول بروزن عقله، نام یکی از اتابکان است که درشیراز پادشاهی کردند، و دیوانه را نیز گویند.

تکمار - بروزن ومعنی تخماراست، وآن تیری باشد بی‌پیکان و بجای پیکان گرهی دارد.

تکمر - بضم اول وفتح میم بروزن دختر، مخفف تکماراست وآن تیری باشد بی‌پیکان وبجای پیکان گرهی از چوب یا استخوان دارد.

تکمه - بضم اول وسکون ثانی وفتح میم، گوی گریبان وامثال آنرا گویند.

تکند - بفتح اول بروزن کمند، آشیانهٔ مرغان را گویند، وبکسراول هم گفته‌اند، و جای مرغ خانگی را نیز گویند.

تکو - بروزن عدو، نان تنك روغنی را گویند، وموی درهم پیچیده ومجعد رانیز گفته‌اند.

تکوك - بفتح اول وواو مجهول بروزن ملوك، صراحیی باشد که آن را از طلا و نقره یا از گل بصورت جانوران خصوصاً بصورت شیر سازند، و بدان

شراب خورند ، و بدین معنی بجای حرف ثانی لام هم بنظر آمده‌است ، و بضم اول غرفهٔ بزرگ را گویند ، ونشانه تیر و هدف راهم گفته‌اند .
تکوی ـ بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بتحتانی زده ، بمعنی تکواست که نان تنك روغنی باشد ، وموی مجعد رانیز گویند.
تکهـ بفتح اول بروزن عکه ، بز را گویند که سر کرده و پیشرو گلهٔ گوسفندان باشد و بزنررا نیز گفته‌اند اعم از بز کوهی و غیر کوهی ، ویك جلد دفتر راهم م‍ی گویند ، وسر گین گاو و گاومیش رانیز گفته‌اند که آن رابدست بهن ساخته بجهت سوختن خشك نموده باشند ، و بضم اول نوعی از تیر است که بجای پیکان گرهی دارد ، و پشته و بلندی رانیز گفته‌اند ، و بکسر اول لقمه و پاره‌ای ازهر چیز باشد چنانکه گویند فلان چیزراتکه‌تکه کرد یعنی پاره‌پاره ساخت .
تکیزـ بر وزن تمیز ، تخم و استخوان انگور رانیز گویند .
تکین ـ بروزن زمین ، پادشاهی بوده است ، و بمعنی بز بی‌هم هست ، و تخم استخوان انگور را نیز گویند.

بیان هجدهم

در تای قرشت باکاف فارسی مشتمل بر هفت لغت

تگ ـ بفتح اول وسکون ثانی ، بمعنی ته و بن و پایین باشد همچو ته حوض و بن چاه وامثال آن ، و بمعنی دویدن و تك ودو هم هست ، وبوم و زمین رانیز گویند ، و فریاد کردن و بانگ بلند و جار را نیز گفته اند ، و بلغت زند و پازند خرمای رسیده باشد .
تگابـ بروزن سراب ، پیاله‌ای باشد از نقره و غیره که در ته لوله نصب کرده باشند و باآن شراب و گلاب و امثال آن در شیشه کنند وآن را بعربی قیف گویند، و زمین نشیب پر سبزه و علف را نیز گویند که آب باران بر آن بدود و جابجا بماند ، نام روستایی است ازولایت گنجه ، وجنگ وخصومت را نیز گفته‌اند ، ونام پرده‌ایست از موسیقی .
تگاوـ باواو ، بروزن و معنی تگاب است که زمین پست پر آب و علف ، و ظرفی که بعربی قیف میگویند ، وجنگ و خصومت ، و روستایی ازولایت گنجه ، وپرده‌ای از موسیقی باشد .
تگازـ بفتح اول و تای قرشت بروزن پرواز تاختن و دویدن وجستجو کردن باشد.
تگرگـ بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و کاف فارسی ، معروف است که ژاله و یخچه باشد ، وبفتح رای قرشت بروزن نغزك ، پایه ودیوار را گویند .
تگلـ بفتح اول بروزن حمل ، فوج جنگی باشد ، وبکسر اول پارچه ورقعه‌ای که بر جامه پینه کنند.
تگمر ـ بضم اول وفتح میم بروزن دختر ، تیر تخمار است ، وآن تیری باشد که بجای پیکان گرهی ازچوب دارد .

بیان نوزدهم

در تای قرشت بالام مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت

تلـ بفتح اول وسکون ثانی ، کوه پست و پشتهٔ بلند را گویند، وهرچیزی که برروی هم ریخته خرمن کرده باشند، و کنایه از پسر امرد زلف و ضخم باشد، گویند عربی است.

تلاتوف- بفتح اول و ثانی بالف کشیده و فوقانی بواو رسیده وبقازده ،شوروغوغا را گویند ، وکسی را نیز گفته‌اند که خود را چرکن و پلید نگهدارد ، و از کثافت ونجاست پرهیز نکندو مردم ازو نفرت کنند.

تلاج- بفتح اول بروزن کلاج، بانگ و مشغله و شور و غوغا و غلغله باشد ، و باینمعنی بکسر اول بروزن خراج هم آمده‌است.

تلاس - بفتح اول بر وزن مماس ، نام شهریست درترکستان .

تلاشان- با شین نقطه دار بروزن هراسان نام مرغزاریست بزرگ درصفاهان.

تلاق- بروزن عراق ، آن گوشت زیادتی را گویند که‌درمیان فرج زنان است ، و بمعنی پاچهٔ تنبان و شلوارهم هست.

تلالا - بروزن جلالا ، نقش و صوت و خوانندگی و گویندگی را گویند.

تلانج- بفتح اول ونون بر وزن ایارج ، بانگ ومشغله‌وشورو غلغله را گویند ، و بسکون نون‌هم آمده‌است.

تلبا- با بای ابجد بروزن حلوا ، بلغت زند و پازند پیه گوسفند و گاو وامثال آن باشد .

تلخ چکوك - باخای نقطه‌دار وجیم و کاف و واو و کاف دیگر و حرکت مجهول ، نام کاسنی صحرایی است ، و معرب آن طرخشقوق باشد ، و بعربی بعضید گویند .

تلخ‌جوك - با جیم‌وکاف بروزن کرم‌سود. بمعنی تلخ‌چکوك‌است که‌کاسنی صحرایی باشد .

تلخ‌عیش - کنایه از کسی‌است که‌آزاری ومکروهی ومصیبتی‌ازحوادث روزگاربدو رسیده باشد.

تلخك- بروزن زردك. تصغیر تلخ باشد، و نام گیاهی‌است بغایت تلخ ،وبعضی گویند خربزهٔ تلخ‌است که‌بعربی حنظل‌وقثاءالنعام خوانندوبعضی کاسنی‌را گفته‌اند،ونام یکی ازظرفای سلطان محمود غزنوی‌بوده.

تلخ‌وترش - کنایه از محنت و مشقت دنیاست .

تلخی - بروزن بلخی ، کاسنی‌را گویندو آن گیاهی است‌معروف .

تلسك - بکسر اول و ثانی وسکون سین بی‌نقطه و کاف ،خوشهٔ کوچك انگورباشد که جزو خوشهٔ بزرگ است یعنی برخوشهٔ بزرگ چسبیده‌است .

تلك - بفتح اول وثانی و سکون کاف ، کسی راگویند که سبلتش بسیار کنده و پر باشد ، ودرجایی‌دیگرسبلت بر کنده نوشته بودند بفتح بای ابجد و کاف و الله اعلم، و بفتح اول و سکون ثانی‌بمعنی‌تلخ بود که ضد شیرین است، و تلق وزرورق را نیز گویند ، وطلق معرب آن‌است و نوعی ازقماش هم هست، وبضم‌اول‌وسکون ثانی غله‌ای باشد که‌آنرالوبیاخوانند، و بکسر اول وفتح ثانی‌جامهٔ پیش‌وازآستین کوتاه راگویند ، ودرخت‌سیب صحرایی را نیز گفته‌اند که بیونانی زعروروبعربی ذوثلاث‌حبات وبشیرازی کیل‌ودرخراسان علف شیران‌خوانند ، و بکسراول‌وسکون ثانی زنجبیل ترو تازه راهم‌گویند .

تلمن - بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بنون زده ،بینی آدمی وحیوانات دیگر باشد بزبان زندوپازند ، و بعربی انف گویند .

تلنده - بانون بروزن چرنده. کج‌زبانرا گویند یعنی شخصی که‌درست‌تکلم نتواند نمود واورابعربی‌فأفأ خوانند.

تلنك - بفتح اول ونون‌وسکون‌ثانی‌وکاف میوه‌ای بود شبیه بشفتالو ، و بضم اول و کاف فارسی بروزن‌تفنگ،حاجت‌وضروری و میل‌وخواهش و نیاز و آرزو باشد چه تلنگی نیازمند وخواهش کننده‌راگویندو باین معنی بروزن خدنگ هم آمده است و بکسر اول‌وثانی زدن انگشت‌باشدبردف

ودایره وامثال آن ، وخوشهٔ کوچك انگور
که برخوشهٔ کلان چسبیده بود ، وبکسر
اول وفتح ثانی ، نام ولایتی است ازملك
دکن .

تلنگبین- بروزن ومعنی ترنجبین است و
آن دارویی باشد شیرین ومانند شبنم بر
خارشتر مینشیند .

تلنگی - بضم اول و فتح ثانی ، نیازمند
وخواهش کننده وگدارا گویند، وبکسر
ثالث مخفف تولنگی است که میان پاچه
باشد، وکنایه از پسر امرد ، و شخیم و
مترش وبیباك وخونی وتونی هم هست.

تلنه- بضم اول وسکون ثانی وفتح نون،
بمعنی حاجت و خواهش و نیاز وضرورت
باشد .

تلو- بفتح اول بروزن زلو ، مطلق خار
راگویند ، وبضم اول پایین تیرباشدجایی
که پی درآن پیچند ورنگ کنند وپیکان
مضبوط سازند .

تلواسه- بروزن چلپاسه، اضطراب وبی-
آرامی وبی‌قراری واندوه و میل بچیزی
داشتن باشد.

تلوسه- بفتح اول بروزن وسوسه، مخفف
تلواسه است که اضطراب و بی‌قراری و
اندوه باشد ، وبضم اول وثانی غلاف کارد و
شمشیر وامثال آنرا گویند وباینمعنی بفتح
اول بروزن سبوچه هم بنظر آمده است،
وبفتح اول وثانی غلاف خوشه خرماوغلاف
دانهٔ خرمارا گویند ، وتیشهٔ درودگررا
هم گفته‌اند .

تلوك - بفتح اول وضم ثانی وسکون واو
وکاف ، نشانهٔ تیر باشد که بعربی هدف
خوانند وظرف وصراحی که آنرا بصورت
شیر وگاو وحیوانات دیگر ساخته باشند
وبدان شراب خورند .

تله- بفتح اول وثانی غیر مشدد ، مطلق
آنچه جانوردرآن بقید درآید،وجایی که
چاروارا درآن بندند ، واتویی که‌برجامه
وامثال آن کشند ، و با ثانی مشدد پایه
نردبان راگویند ، وبکسر اول بر وزن
چله بمعنی طلا باشد که بعربی ذهب
خوانند ، وپایهٔ نردبان وزینه پایه را نیز
گفته‌اند .

تلی- بضم اول وکسر ثانی وسکون تحتانی
مجهول ، بمعنی دست‌افزار ودست‌افزاردان
سرتراشان وحجامان باشد .وکیسه‌ای که
خیاطان سوزن وابریشم وانگشتوانه‌درآن
نهند ، وبکسراول طلارا گویند .

تلیبار - بفتح اول و ثالث مجهول وبای
ابجد بالف کشیده بروزن‌خریدار،خانه‌ای
را گویند که بجهت پیله نگاهداشتن
چوب‌بندی کنند تا پیله حاصل شود .

تلیمان- بروزن نریمان ، نام‌پهلوانی‌است
ایرانی ودر جای دیگر تورانی گفته‌اند ،
والله اعلم .

تلیوار- با واو،بروزن ومعنی تلیباراست
وآن خانه‌ای باشد که درآن کرم ابریشم
نگاهدارند .

بیان بیستم

درتای قرشت با میم مشتمل بر بیست ویك لغت و کنایت

تم- بفتح اول وسکون ثانی،آفتی‌است که
درچشم پیدا میشود مانند پرده ، و آنرا
بعربی غشاوه گویند .

تماج - بضم اول بر وزن اماج ، کیسهٔ
درازی راگویند که ازپارچه دوزند وباز
ابریشم‌بافند.

تماخره- بفتح اول وخای نقطه دار و رای بی‌نقطه ، بمعنی هزل ومزاح ومسخرگی وظرافت باشد ، وبسکون خای نقطه‌دار هم گفته‌اند بمعنی مطلق سخن اعم ازمطایبه وخوش‌طبعی وغیر آن .

تماشا- باشین نقطه‌دار بالف کشیده، نظر کردن بچیزی باشد از روی حظ یا از روی عبرت .

تمام شدن - بمعنی بانتها رسیدن کاری باشد ، وکنایه از مردن وفوت شدن هم هست .

تمتم- بضم هر دو فوقانی و سکون هر دو میم ، قطاس باشد وآن دم گاو کوهی است که سپاهیان آنرا ازنیزه وعلم آویزند وبر گردن اسب بندند ، وبکسر هر دو فوقانی بعربی سماق را گویند که درآش وطعام کنند .

تمخیثا- با خا وثای تخذ بروزن مه‌سیما، نام یکی از اصحاب کهف است ، و نام دعایی هم‌هست که بوقت حاجت میخوانند.

تمده- بفتح اول و سکون ثانی بر وزن بنده، کج زبان راگویند یعنی شخصی که درحرف زدن زبانش خوب نگردد واو را بعربی فأفأ خوانند .

تمر- بفتح اول وسکون ثانی و رای بی‌نقطه ، آب مروارید راگویند وآن علتی است که‌بعضی ازمردم را درسن‌چهل‌سالگی درچشم بهم رسد و چشم تاریکی میکند و بینایی نقصان می‌پذیرد وچون سن از پنجاه تجاوز نماید آن علت بخودی‌خود برطرف گردد ، وبکسر اول نیزباین‌معنی بنظر آمده است ، و در عربی خرما را گویند ، وبضم ثانی بزبان ترکی آهن را گویند ، وبکسر اول و ثانی بزبان علمی هند بمعنی تاریکی باشد که در مقابل روشنی است .

تمرقزك- بفتح اول وکسر ثانی وسکون رای بی‌نقطه وقاف وزای نقطه‌دار مفتوح بکاف زده ، کلام خدا و قرآن مجید را گویند ، و بضم ثانی هم گفته‌اند ،گویند ترکی‌است .

تمغوز - با زای هوز بر وزن محفوظ ، پیرامون دهان ومنقار مرغان باشد.

تملول - بالام بر وزن مقبول، رستنیی باشد خود روی شبیه باسفناج وآنرا در خراسان برغست ، و بعربی قثاء بری خوانند .

تملیت- با تای قرشت بروزن تملیك، بار کوچکی باشد که بربار بزرگ بندند و گاه برپشت چاروا اندازند وبر بالای آن سوار شوند ، و یك لنگه بار را نیز گفته‌اند .

تمن- بر وزن چمن ، میغ را گویند و آن بخاری باشد تاریك ملاصق بر روی زمین وبعربی ضباب خوانند .

تمنده- بروزن رونده ، کج زبانرا گویند واو شخصی است که خوب‌تکلم نتواند کرد وبغیر ازمخرج فاهیچك ازمخارج‌اودرست نباشد ، وبعضی برعکس‌این گفته‌اند یعنی درگفتن حرف فا عاجزباشد ، واورابعربی فأفأ خوانند ، و بعضی الکن را میگویند واوشخصی است که در اثنای حرف زدن زبانش میگیرد .

تمنگ- بفتح اول وکسر ثانی و سکون نون وکاف فارسی ، نباتی باشد سرخ‌رنگ وترش طعم ، و بکسر اول هم گفته‌اند ، و باین‌معنی بجای نون یای حطی‌هم هست، الله اعلم .

تمودان- بروزن سبودان،جمع‌ترك است که ترکان باشند ،گویند ترکان از نسل یافث‌بن نوح‌اند .

تموز - بفتح اول وثانی مضموم بواو و زای نقطه‌دار زده ، گرمای سخت باشد ، ونام ماه اول تابستان ، و ماه دهم ازسال رومیان وبودن آفتاب دربرج سرطان.

تموك- بفتح اول و ضم ثانی و سکون

ثالث و کاف ، نشانه تیر باشد که عرب هدف گویند ، و تیر را نیز گفته‌اند که پیکان پهنی دارد و چون بگوشت یا استخوان فرو رود بآسانی برنیاید ، و هرچیزیرا نیز گویند که درچیزی رود که بر آوردن آن دشوار باشد .

تمیشه ـ بفتح اول و کسر ثانی مشدد و سکون تحتانی مجهول وشین نقطه دار مفتوح ، نام شهری و مدینه‌ای باشد . ونام بیشه‌ایست در نواحی شهر آمل که در میان آملیان بشیمای بیشه شهرت دارد .

تمیک ـ بفتح اول بروزن شریك ، رستنی باشد سرخ رنگ و ترش‌مزه ، وبکسر اول هم آمده است .

بیان بیست ویکم

در تای قرشت با نون مشتمل بر نود لغت و کنایت

تن ـ بفتح اول و سکون ثانی ، بمعنی بدن است ، و بمعنی جسم نیز آمده است که در مقابل جوهر باشد ، وبمعنی خاموش هم هست ، چه تن زدن خاموش شدنرا گویند .

تناسان ـ بفتح اول بروزن هراسان ، بمعنی آسوده و تندرست باشد .

تنافور ـ با فا بروزن بلادور ، مقداری از گناهان باشد بشریعت زردشت .

تنانی ـ بروزن امانی ، بمعنی جسمانی باشد چه تن بمعنی جسم هم آمده است .

تناور ـ با واو بر وزن سراسر ، شخص قوی جثه تنومند وفربه را گویند .

تنبان ـ بضم اول بروزن جنبان زیر جامه و ازار وشلوار را گویند عموماً ، وتنبان چرمی کشتی گیرانرا خصوصاً .

تنبد ـ بفتح اول بر وزن ابجد ، مستقل خاموش بودن ولرزیدن باشد یعنی میلرزد و خاموش میگردد ، و بضم ثالث بمعنی جسم کل است همچنانکه روان بدنفس کل است چه تن بمعنی جسم وروان بمعنی نفس و بدبمعنی همدو کل باشد .

تنبسه ـ بروزن مدرسه ، قالی را گویند خواه کرمانی وخواه جوشقانی ، ومعرب آن طنفسه است .

تنبك ـ بضم اول بروزن اردك ، باانگشت ابهام وسبابه ووسطی گرفتن چیزی خوردنی باشد ، یعنی بسر انگشت چیزی برداشتن و خوردن ، و دهلی باشد دم دراز که از چوب وسفال سازند و بازیگران در زیر بغل گرفته بنوازند ، وجناغ زین اسب ، دامنهٔ زین را نیز گویند ، و باین دومعنی بفتح اول هم آمده است ، وبجای حرف اول طای حطی هم درست است ، و با بای فارسی دریچهٔ زرگری وصفاری باشد وآن قالبی است که چیزها از طلاو نقره و امثال آن در آن ریزند ، وباین معنی بتقدیم بای فارسی بر نون هم آمده است و بعضی دریچهٔ زین اسب وطاق زین را نیز گفته اند .

تنبل ـ بروزن صندل ، کاهل وبیکار وهیچ کاره ومسخره راگویند ، وبضم اول بروزن بلبل حیله و نیرنگ و مکر و فریب و جادویی بوده ، وباین معنی بروزن فرکل هم آمده است که بضم ثالث باشد .

تنبلیت ـ با تای قرشت در آخر بروزن عندلیب ، بار کوچکی راگویند که بربار بزرگ بندند ، وگاه بربالای چاروا نهند و بر بالای آن سوار شوند وبك لنگ بار را نیز گفته‌اند .

تنبور - بروزن زنبور ، سازیست مشهور و معرب آن طنبور باشد .

تنبوک - بروزن مفلوک ، بمعنی کباده باشد و آن کمانی است بسیار کم زور ، و بمعنی جناغ زین هم آمده است که دامنهٔ زین و تسمهٔ رکاب باشد ، وطاق زین را نیز گویند .

تنبول - بروزن مقبول ، برگی باشد که در هندوستان پان گویند ، و با آهک وفوفل خورند ، و کباده رانیز گویند و آن کمانی باشد کم زور ، و نام قلعه ایست در هندوستان .

تنبه - بروزن انبه ، چوبی گنده وبزرگ باشد که در پس در نهند تا در گشوده نگردد.

تنبیدن - بروزن خندیدن ، بمعنی لرزیدن و طپیدن و حرکت کردن باشد ، وبمعنی کمین کردن هم هست .

تنبیک - بضم اول وسکون ثانی و کاف ، بمعنی تنبک است وآن دهلی باشد دم دار که مسخرگان وبازیگران در زیر بغل گیرند و نوازند ، وجناغ زین اسب رانیز گویند و بابای فارسی هم آمده است.

تنتاک - با تای قرشت بروزن غمناک ، نام پادشاهی بوده است ، و نام مردی هم هست .

تنته - بفتح اول وفوقانی و سکون ثانی ، تنیده و پردهٔ عنکبوت را گویند ، وبضم اول و فتح ثالث زنبور سرخ باشد .

تنج - بفتح اول بروزن رنج ، بمعنی درهم پیچیدن و فراهم فشردن باشد ، وبمعنی از پی درآمدن وفراهم نشاندن هم هست ، و هرفاعل رانیز گویند که پیچنده وفشارنده و از پی درآینده باشد ، امر باین معنی هم هست یعنی درپیچ و بیفشر واز پی درآی ، و بعضی گویند تنج بمعنی ازپی درآمده و ترنج بمعنی فشارنده باشد ، وبکسر اول نیز گفته اند .

تنجیدن - بروزن رنجیدن ، بمعنی پیچیدن و درهم فشردن باشد .

تنجیده - بروزن سنجیده ، بمعنی ترنجیده است که در کشیده شده وفشارده گردیده و پیچیده باشد .

تند - بضم اول وسکون ثانی ودال ابجد ، معروف است که مرادف تیز باشد ، و هر چیز که از جای برجهد و جهنده باشد ، و خشم و خشمگین وغضبناک ، ودرشت و توانا و فربه را تیز گویند ، و بمعنی غول بیابانی و دیو هم هست و سر کوه رانیز گفته اند و بمعنی بلند وبلندی هم آمده است .

☆ **تندبار** - تند معلوم بابای ابجد بالف کشیده وبرای قرشت زده ، موذیات را گویند مانند شیر و پلنگ ومار وعقرب وزنبور و مورچه وامثال آن ، وهر جانوریکه جانور دیگر را بخورد .

تندبور - بضم بای ابجد و سکون واو مجهول و رای قرشت ، جستن و برجستن را گویند ، و باین معنی بجای بای ابجد بای حطی هم آمده است .

تندر - بضم اول وفتح ثالث و سکون ثانی ورای قرشت ، بمعنی غرنده باشد عموماً و رعد را گویند خصوصاً و ، بضم ثالث هم آمده است ، وبلبل رانیز گویند که عربان عندلیب خوانند .

تن دردادن - کنایه از راضی شدن وقبول کردن باشد.

تندرو - بروزن تندخو ، بخیل وممسک و ترش روی را گویند .

تندس - بفتح ثالث بروزن هرکس ، بمعنی تن مانند است چه دس بمعنی شبیه ونظیر و مانند باشد ، و تفسیر تمثال هم هست ، وبکسر ثالث مخفف تندیس است که آنهم تن مانند باشد چه دیس بمعنی شبه ونظیر ومانند بود .

تندسه - بفتح ثالث بروزن مدرسه ، بمعنی

تندس است که تمثال باشد، و بکسر ثالث مخفف تندیسه است که آنهم بمعنی شبیه و نظیر وتمثال باشد.

تندو - بروزن بدرو، عنکبوت را گویند.

تندوخند - بضم اول وخای نقطه‌دار ، این لغت ازاتباع است وبمعنی تار ومار. که زیر وزبرشده و از هم پاشیده باشد ، و باین معنی بفتح اول و خای نقطه‌دار هم آمده است.

تندور - بضم اول وثالث بروزن پرزور، بمعنی رعدباشد، وبفتح ثالث هم باین معنی آمده است، وبلبل‌را نیز گویند که عرب عندلیب خوانند.

تنده - بضم اول بروزن‌عمده، چیزی‌باشد که مانند غنچه مرتبه اول‌ازدرخت‌سرزند وبعد ازآن برگ از میان‌آن بر آید . و زنبور سرخ را نیز گویند ، و بمعنی اول بجای دال ابجدزای هوزهم‌آمده است.

تندید - بضم اول بروزن جنبید ، ماضی تندشدن و درخشم رفتن باشد یعنی تند گردید ودرخشم شد، و غنچه و برگ و شکوفه برآوردن درخت‌را نیز گویند چه هرگاه درخت شروع در برگ و شکوفه برآوردن کند گویند ، تندید یعنی برگ وشکوفه برآورد .

تندیدن - بضم اول بروزن جنبیدن ، سر زدن غنچه‌وبرگ وشکوفه باشدازدرخت، ودرخشم‌شدن واعراض کردنرا نیز گویند. و بمعنی اول بفتح اول هم بنظر آمده است .

تندیس - بروزن تسدیس، بمعنی تن‌مانند است‌چه دیس بمعنی مانند باشد، و بمعنی صورت وتمثال وپیکروکالبد و قالب وجثه نیز آمده است اعم از انسان و حیوانات دیگر .

تندیسه - بروزن‌تخفیفه، بمعنی‌تندیس‌است که تمثال وصورت ومانند وغیره باشد .

تندیور - بضم اول وبیای‌حطی و سکون واو ورای قرشت ، بمعنی‌جستن وبرجستن باشد .

تن زدن - بازای هوزبر وزن کر کدن ، بمعنی خاموش بودن وخاموش‌شدن و صبر و تحمل کردن و آسودن باشد و تن‌زن و تن زده خاموش شونده که فاعل است ، و بمعنی‌امرهم هست یعنی خاموش‌باش، وتن زند یعنی خاموش شود.

تنزه - بضم اول و فتح ثالث بر وزن غنچه ، چیزی باشد که نخست از درخت سرزند و بعد از آن برگ از میان‌آن برآید .

تنزیب - بکسر ثالث بروزن ترتیب،جامهٔ کوچکی‌باشد که درزیر قباپوشندوترکان ارخالق گویند .

تنسته - باسین‌بی‌نقطه وتای قرشت‌بروزن طبقچه، بافتهٔ عنکبوترا گویند.

تنسخ - بضم سین بر وزن مه رخ، هر چیزیرا گویند که‌بسیارنادرو کمیاب وبی‌مثل‌ومانند ودرنهایت نفاست‌باشد، ومعرب آن تنسوق است.

تن‌شوی - بضم شین نقطه‌دار بروزن بدخوی، حوض وجوی آب وچشمه و امثال آنرا گویند عموماً وتخته‌ای که میت رابر بالای‌آن شویند خصوصاً .

تنقطار - بضم اول وقاف و طای حطی بالف کشیده بروزن پرخمار، پاسبان را گویند، وشمع‌باریك بلندی راتیز گفته‌اند که از سرشب تاصباح بسوزد، و بر وزن ذوالفقار وبردبار هم گفته‌اند .

تنگ - بفتح‌اول‌وسکون ثانی‌وکاف‌فارسی؛ معروف است که نقیض فراخ باشد، و یك لنگ باروخروارشکررانیز گویند،و کنایه ازدهان خوبان هم‌هست، وبمعنی فروبردن ونابدید کردن هم آمده است ، وهرصفحه یا تخته‌ای باشد که نقاشان و مصوران

اظهار صنعت خود بر آن کنند عموماً، و نگارخانهٔ مانی را گویند خصوصاً، و باین معنی با ثای مثلثه هم آمده است، و نواری که بر زین اسب مضبوط کنند، و دوالی که بدان بار بر پشت باردار محکم سازند، و درهٔ کوه را هم گفته‌اند، و نایاب و عدیم المثال را نیز گویند، و بمعنی ملول و ستوه و آزرده هم آمده است، و نام ولایتی است از بدخشان، و نام مقامی باشد از ترکستان که ترکان تنگی بآن منسوب و بخوش صورتی مشهوراند، و بمعنی سخت و بسیار هم هست که در مقابل سست و اندك باشد، و قریب و نزدیك را نیز گویند، و تیر دکان عصاری باشد، و بضم اول کوزهٔ سر- تنگ گردن کوتاه را گویند. و بکسر اول منقار مرغان باشد.

تنکار - باکاف بروزن اغیار، دارویی باشد که طلا و نقره و مس و برنج و امثال آنرا بدان پیوند کنند، و آن معدنی و مصنوعی هر دو میباشد، معدنی از چشمه بر میآید مانند برف و یخ، و مصنوعی آن است که یك جزو نمك و یکجزو قلیا و سه جزو بوره در دیگ ریزند، و شیر گاومیش آن مقدار که اجزا را بپوشاند در دیگ کنند و چندان بجوشانند که سخت شود، و آنرا بعربی ملح الصناعه خوانند.

تنگبار - بروزن زنگبار، نامی است از نامهای باریتعالی جل و شأنه، و باصطلاح سالکان حضرت باریتعالی است باعتبار وحدت حقیقی که آنجا گنجایش هیچ چیز نیست نه از طریق وجود و نه از راه تعقل، و شخصی را نیز گویند که همه کس را پیش خود راه ندهد و مردم نزد او بدشواری باریابند، و چیزی را نیز گویند که بدشواری بدست آید و بغایت عزیز الوجود باشد.

تنگبیز - بضم ثانی و بای تحتانی مجهول بروزن سبك خیز، غربالی را گویند که آنرا از موی دم اسب در غایت تنگ چشمی ببافند، و چیزهائی را که خواهند بسیار نرم و باریك شود بدان ببیزند، و بروزن رنگ ریز هم آمده است که بسکون ثانی باشد، و پالاون و ترشی پالا را نیز گویند و آن ظرفی است که مانند کفگیر سوراخها دارد و بدان چیزها را صاف کنند.

تنگ بیغوله - بفتح اول و سکون ثانی، کنایه از دنیا و روزگار باشد.

تنکت - بکسر اول و ثالث، نام قصبه ایست که مابین کولاب و حصار واقع است.

تنگ ترکان - نام موضعی است از ترکستان.

تنگ چشم - کنایه از مردم بخیل و ممسك باشد، و ترکان را نیز گویند، و مردم نادیده و دیو رنگ، و زنی که بغیر از یك شوهر ندیده باشد.

تنگ دست - با دال ابجد بروزن رنگ بست، کنایه از فقیر و مفلس و بی چیز باشد، و تنگ دستی و بی چیزی را هم گفته‌اند. و ممسك و بخیل را نیز گویند، و بمعنی مسند کوچك و مسندی که کم بدست آید هم آمده است.

تنگ روی - بضم ثانی، کنایه از شخصی است که باندك مبالغه مطلب بزرگی را قبول کند.

تنگز - بکسر ثالث بروزن هرگز، نام درختی است که خارهای بسیار تیز دارد و گل آن مانند گل کاسنی باشد و آتش هیزمش بغایت تند و تیز بود.

تنگس - بکسر ثالث بروزن نرگس، بمعنی تنگز است که درخت پرخار باشد و گلش بگل کاسنی ماند.

*__تنگسار__ - بروزن سنگسار، بمعنی فسخ است و فسخ در لغت بمعنی ضعف و جهل و فساد رای و نقصان عقل باشد، و باصطلاح اهل تناسخ آنست که چیزی را دو مرتبه تنزل واقع شود چنانکه روح انسانی بصورت حیوان دیگر جلوه نماید و آنرا بگذارد و بصورت نبات چمن پیرا شود.

تنکست- بر وزن بد مست ، نام‌جایی‌است که بلورآبی از آنجا آورند وبلور آبی نوعی ازبلور است درغایت لطافت ونهایت شهرت .

تنگ‌شکر- کنایه ازدهان معشوق‌است .

تنگ‌عیش - کنایه از مفلس وبی‌چیز و صاحب اندوه باشد .

تنگلوش- با لام بر وزن پرده‌پوش ، نام کتاب لوشای حکیم رومی است، وصنایع وبدایع این کتاب دربرابر صنایع وبدایع ارتنگ مانی نقاش است ، و همچنانکه کتاب مانی را ارتنگ خوانند این کتاب را تنگ نامند ، و بعضی گویند علم خانهٔ رومیان است درصورتگری وصنایع‌وبدایع نقاشی ، واین در مقابل نگارخانهٔ چینی باشد ، وبعضی میگویند نام حکیمی است بابلی .

تنگلوشا- با زیادتی الف، بمعنی‌تنگلوش است که کتاب وصفحهٔ لوشای حکیم‌باشد چه تنگ بمعنی صفحه و لوشانام حکیمی است رومی ، وبعضی گویند بابلی بوده‌واو صاحب علم کیمیا وسیمیا وتکسیرات است ودرصنایع وبدایع نقاشی و مصوری ثانی مانی بوده است چنانکه کتاب مانی را ارتنگ می‌خوانند کتاب اورا تنگ میگویند ، و بعضی گفته‌اند تنگلوشا و ارتنگ نام دو کتاب است ، ونام علم‌خانهٔ رومیان هم هست در نقاشی وصورتگری ، وبا ثانی مثلثه‌هم آمده است .

تنگنای- تنگی وجای تنگ ، ودره کوه، وراه میان دو کوه راگویند ، وکنایه از قبر ولحد ، ودنیا ، وقالب‌آدمی هم هست

تنگو- با واو مجهول بر وزن بدرو ، نام پادشاه ختا وختن است .

تنگه- بفتح اول و ثالث وسکون ثانی ، مقداری از زر و پول باشد باصطلاح هرجایی.

تنگهٔ بغرا - کنایه ازبرک بغراست .

تنگ‌یاب- با یای حطی‌بروزن فتح‌یاب، آنچه بدشواری بدست‌آید وعزیزالوجود باشد .

تنند- بروزن کمند، عنکبوت‌باشد،ومردم کاهل وتنبل را نیز گویند .

تنندو- بروزن سمن‌بو،بمعنی تنند است که عنکبوت باشد .

تننده- بروزن رونده ، بمعنی تنندواست که عنکبوت باشد ، و آلتی هم هست جولاهگانرا که آنرا مکوك میگویند ، وبمعنی تنیدن و کشیدن هم بنظر آمده است .

تنو- بر وزن زلو ، قوت و توانائیرا گویند .

تنوب- بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وبای ابجد ، بلغت رومی نام درختی‌است در کوههای روم که قطران را ازبیخ آن گیرند وآنرا بعربی صنوبرصغیر خوانند چه مانند صنوبر است لکن کوچکتر از آن باشد .

تنوتاس- با فوقانی بالف کشیده و بسین بی‌نقطه زده ، صاحب علم وعمل‌راگویند.

تنودن- بر وزن نبودن ، بمعنی تنیدن و کشیدن باشد .

تنور- بروزن ضرور ، لفظی‌است مشترك میان فارسی وعربی و ترکی بمعنی محل نان پختن .

تنورخانه - با خای نقطه‌داربالف کشیده وفتح نون ، مطبخ راگویند .

تنوره - بفتح رابع ، سلاحی باشد مانند جوشن لیکن غیبهای تنوره درازتر از غیبهای جوشن باشد ، وغیبهٔ‌آهن جوشن راگویند ، وحلقه‌زدن‌مردم‌رانیز گفته‌اند، و پوستی باشد که قلندران مانند لنگی برمیان بندند ، وگوی که درپهلوی‌آسیا سازند تا آب ازسوراخ آن بر پر های چرخ آسیا خورد وآسیا بگردش درآید وبمعنی چرخ زدن هم‌آمده است .

تنوز- با واو مجهول بر وزن تموز ،

بمعنی چاك وشكاف باشد.
تنوزه- با ثانی مجهول وفتح رابع كه‌زای نقطه دار باشد ، شكافته و چاك شده را گویند .
تنومند - بفتح اول و میم وسكون نون ودال ابجد ، توانا وتندرست ، وبلند بالا وعریض ، وصاحب قوت وفربه راگویند، وشاد وخرم دارندهٔ تن رانیز گفته‌اند كـه تن‌پرور باشد .
تنه- بفتح اول وثانی،تن‌وتركیب وجثه‌را گویند،وتنیدهٔ عنكبوت‌را نیز گفته‌اند ،و بمعنی قبول ورضا هم‌هست چه تنه شـدن قبول كردن وراضی شدن باشد.
تنها- معروف است كه ازمفرد بودن‌باشد، و بمعنی اجسام نیز آمده است ، چه تن بمعنی جسم است .
تنی- بروزن غنی ، بمعنی جسمانی‌باشد.
تنیان - بفتح اول وكسر ثانی و تحتانی بالف كشیده وبنون زده ،بمعنی‌جسمانیات باشد .
تنیدن - بروزن رمیدن ، معروف است و بمعنی خاموش بودن وفریب دادن‌هم‌آمده است .
تنیده - بروزن رسیده ، بمعنی خاموش گردیده باشد ، ومعنی دیگرمعروفست.
تنیزه- با زای هوز بروزن‌منیزه ،بمعنی طرف ودامن باشد چنانكه اگر گویند : تنیزهٔ كوه ، مراد ازآن دامن كوه‌باشد.
تنین فلك - اشاره بعقدهٔ راس و ذنب است كه محل تقاطع فلك حامل قمر باشد ، با مایل، و مجره رانیز گویند كه كاهكشان باشد .

بیان بیست ودویم

در تای قرشت با واو مشتمل برهشتاد وهشت لغت و كنایت

تو- بفتح اول وسكون ثانی ، بمعنی تاب است كه تابش آفتاب و امثال‌آن باشد، و جایی را نیز گویند در صحرا كه آب در آن ایستاده بود ، وبعربی غدیر خوانند، وبضم اول وثانی مجهول بمعنی پرده و ته ولای باشد چنانكه‌گویند : توبرتو یعنی پرده بر پرده ولای برلای وته برته ، و بمعنی درون هم‌هست كه درمقابل بیرون است ، وقیماق‌را نیز گفته‌اند وآن‌پرده‌ای باشد كه برروی شیربندد ، وبا ثانی‌ساكن معروف است كه بعربی انت‌گویند ، و بمعنی خود هم‌آمده است كه‌آن‌راخویش وخویشتن خوانند ، و مهمانی وضیافت را هم میگویند .
توا- بروزن هوا ، بمعنی ضایع و خراب وتلف باشد .
توابه- بروزن خرابه ، نام مبارزی است تورانی كه پسر او برته نام داشت .
تواره - بفتح اول بروزن شراره، نشیمن وخانه ودیواری راگویند كه ازنی‌وعلف سازند ، وبضم اول خارسردیوار ودورباغ وفالیزباشد ، و خانه‌ای را نیز گویند كه درآن كاه وسرگین و پلیدیها ریزند .
تواسی- بكسر اول وثانی بالف كشیده و سین بی‌نقطه بتحتانی رسیده ، فرش‌منقش راگویند مانند قالی وگلیم وپلاس‌الوان.

تواغج - بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح غین نقطه‌دار وسکون جیم،بلغت‌رومی نام پوست درختی‌است وآن سفید و بسیار تلخ میباشد، بواسیر را نافع است.

توان - بضم اول بروزن جوان ، قـوت و قدرت وتوانایی‌باشد، وبمعنی ابرهم هست که بعربی‌سحاب گویند* ممکن‌بودن هر چیزرا نیز گفته‌اند .

توانچه - بروزن ومعنی طپانچه است که بعربی لطمه گویند .

تواهه - بفتح اول‌وهای‌هوز، قلیهٔ‌بادنجان راگویند،وکوکووخاکینه رانیز گفته‌اند وبمعنی گوشت پختهٔ نازك و کباب‌هم‌آمده است .

تواهی - بروزن ومعنی تباهی است کـه نابود کرده شده وضایع گردیده و بکمال نرسیده باشد.

توپا - بضم اول‌وبای فارسی بالف کشیده، بلغت‌زند وپازند سیب‌را گویند، و بعربی تفاح خوانند.

توبال و توپال - لغت اول بابـای ابجد ودیگری بابای‌فارسی‌بروزن رومال،بمعنی مس‌بـاشد که بعربی‌نحاس گویند، و برادهٔ وسونش‌مس‌ونقره وامثال آن رانیز گفته‌اند و بعضی گویند مس وآهن و امثال آن را چون بـتابند و چکوش و پـتك بـر آن زنند ریزهایی که ازآن میریزد ومیباشد آنها را توبال میگویند، و این‌اصح است چه توبال النحاس ریزهایی را گویند که بوقت چکوش‌زدن‌ازمس تافته میباشدوآن راپوست مس‌میگویندوآن‌لطیف‌تر ازمس سوخته است ، و همچنین توبـال الحدید آنچه ازآهن تفته‌ریزد گویند، اگرتوبال و برادهٔ‌آهن بر کسی بندند که در خواب دندان بدندان بساید وبکراجد دیگر آن فعل‌نکند، واگرازآن قدری‌درشراب‌بزهر آمیخته‌ریزندزهر‌رابخوددر کشدواگر آن شراب‌را بخورند زیان‌نکند .

توباملن - بضم‌میم ولام وسکون‌نون،بلغت یونانی نوعی از یتوعاتست وآن را بعربی علقی خوانند، برگ‌آن مانند برگ‌کبر بـاشد وچون شاخـی ازآن بشکنند شیر بسیاری ازآن روان شود.

توبان - بروزن خوبان، تنبان چرمی که کشتی گیران پوشند .

توبرتو - باواو مجهول بروزن موبرمو ، بمعنی لایرلا وته‌برته باشد، وبمعنی پی در پی ودنبال یکدیگر نیزبنظرآمده‌است،و نام حلوایی‌هم هست، و هزارخانهٔ گوسفند را نیز گویند،ومردم سردرخودوحرام‌توشه را هم میگفته‌اند.

توبزه - با ثـانی مجهول و فتح زای‌هوز بـر وزن موصده ، بیخ ساق خربـزه را گویند .

توبك وتوپك - لغت اول بابای ابجد و دویم بابای فارسی‌بضم اول‌بروزن خوبك ، بمعنی گنجینه‌ومخزن‌باشد، وبفتح اول نیز باین معنی گفته‌اند. وبهمین‌معنی‌بجای‌بای ابجد تای قرشت‌ونون وثای حطی هرسه آمده است.

توبکی - بسکون بای‌ابجد وباکاف‌بروزن توپچی،نام درمی بوده که درقدیم زده‌بودند ورایج بوده .

توبه - بضم اول وسکون ثانی وفتح بـای ابجد، قوس قزح راگویند، و باین معنی بجای بای ابجد یای‌حطی‌هم‌آمده است.

توت - بضم اول و سکون ثانی وفوقانی ، میوه‌ایست‌معروف، سفیدآن‌قایم‌مقام‌انجیر است وسیاه‌آن‌را توت شامی گویند، چون آن‌را نارسیده خشك کنند قایم‌مقام سماق باشد ومعرب‌آن توث‌است که‌بجای‌فوقانی آخرثای مثلثه باشد . سفیدآن را بعربی توث‌حلو وسیاه‌آن را توث حامض‌خوانند.

توتك - بـا اول مضموم و ثـانی مجهول

بروزن موشك، وطوطی سخن گوی را گویند، و قسمی از نی باشد که شبانان نوازند، و نوعی از نان باشد که درقزوین وتوابع آنجا خصوصاً درراوند خوب میپزند، ونام محله‌ای هم هست از شیراز ، وبفتح اول گنجینه و مخزن را گویند.

توته ـ بروزن غوطه، گوشت زیادتی باشد که گاه در اندرون پلك چشم و گاهی در بیرون آن بر آید و گاه بسرخی و گاه بسیاهی گراید ونرم بود ومانند توت سیاه آویخته باشد و گاه خون ازوی روان شود و گاهی نشود، و باثانی مجهول طوطی را گویند .

توتی - بروزن ومعنی طوطی باشد، وبمعنی جهاز و کشتی هم آمده است .

توتیای اکبر- نوعی ازصدف است که آن را بعربی شنج گویند.

توج - بضم اول بروزن عوج، میوه‌ایست که آن‌را بهوبهی گویند.

توجیه - بفتح جیم و بای ابجد بروزن موصده، سیلاب را گویند. وبمعنی فرشته هم آمده است.

توخت - بروزن سوخت، ماضی ادا کردن و گزاردن وجمع نمودن وحاصل کردن و کشیدن باشد، یعنی ادا کرد و گزارد و حاصل نمود وجمع کرد و کشید.

توختن - بروزن سوختن ، این لغت از اضداداست بمعنی فرو کردن وبمعنی کشیدن هردو آمده است، وبمعنی خواستن، وجمع نمودن وانداختن وحاصل کردن و گزاردن وواپس دادن چیزی بصاحب اعم از آنکه قرض ووام باشد یاامانت، وبمعنی جستن بضم جیم ، ودوختن هم هست .

توخته - بروزن سوخته، بمعنی ادا کرده و گزارده و جمع نموده و حاصل کرده و کشیده باشد.

توخش - بفتح اول وثانی و سکون ثالث وشین قرشت، بمعنی کشیدن باشد مطلقاً.

تود - بروزن سود، بمعنی توت باشد وآن میوه‌ایست معروف که خورند ، و باثانی مجهول بمعنی توده وبالای هم ریخته باشد.

تودره ـ باثانی مجهول و رای قرشت مفتوح بروزن موصده، پرنده‌ایست بزرگ جثه که آن را شکار کنندو گوشت لذیذی دارد وبعربی حباری گویند.

تودری - بروزن سوسنی ، تخم گیاهی است که آن‌را بعربی قصیصه خوانند، و در صفاهان قدامه ودر کرمان مادردخت گویند ، وخوردن آن قوت باه دهد، وبمعنی سماق هم بنظر آمده است، ومعرب آن تودریج است.

تودریون - بروزن روز افزون ،بیونانی بیخ گیاهیست که آنرا دورس گویند، وتخم آنرا شوکران خوانند، اگرشاخ و برگ گیاه آن را بکوبند وآب آن رابگیرند و بر پستان دختران بکر بمالند نگذارد که از آن بزرگتر شود، وآن‌را بیخ کوهی نیز گویند.

تودوه - بضم اول وثالث وسکون ثانی مجهول و واو وها که رابع وخامس باشد ، بمعنی جفت است که دربرابر طاق باشد ، وعرب زوج گویند، و باین معنی بجای دال ابجد رای قرشت هم آمده است.

توده- بروزن سوده، تل وپشتهٔ خاکستر، و خرمن غله وامثال آن باشد، وهرچیز که بربالای هم ریزند.

تور - بضم اول بروزن شور، گیاهی باشد ترش مزه که آن‌را درآش‌ها کنند، ونام پسر بزرگ فریدون است که تورج باشد، واین نام درمؤید الفضلا بازای فارسی هم آمده است، اللهاعلم. وولایت توران‌را نیز گویند، وبمعنی دلاور و پهلوان وبهادر هم هست ، وترك را نیز گویند که نقیض تاجیك است، و بمعنی تفحص کردن وتجسس نمودن ووحشت و رمیدن و ترلیدن یعنی بطرفی رفتن و

دورشدن باشد، ومعشوق ومطلوب هرجایی را نیز گویند، ونام دختر ایرج است که زن منوچهر باشد، وبمعنی مهمانی وضیافت، و بمعنی اندك وقلیل هم آمده است، وبفتح اول وثانی تبر هیزم شکنی را گویند چه در فارسی با بواو وبرعکس تبدیل می یابد .

تورا - بضم اول و ثانی مجهول بروزن حورا، بلغت زند وپازند گاو را گویند که بعربی بقر خوانند .

توران - نام ولایتی است بر آن طرف آب آمو یعنی ماوراءالنهر و چون این ملك را فریدون بتور پسر بزرك خود داده بود بتوران موسوم شد .

توران دخت - نام دختر خسرو پرویز است واو یکسال وچهارماه پادشاهی کرد، گویند حضرت رسالت صلوات الله علیه در شأن اوفرموده: لن یفلح قوم استدلوا امرهم الی امرأة .

تورتیز - بضم اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی مکسور بتحتانی و زای نقطه‌دار زده ، نفقه کردن مال را گویند بهآسانی درامور حسنهٔ جمیله، وآنرا بعربی کفاف خوانند.

تورج - بروزن کوسج ، نام بزرگترین پسران فریدون است که تور باشد وتوران منسوب باوست چنانکه ایران بایرج .

تورك - بر وزن کوچك ، تخم خرفه را گویند وگیاه خرفه را نیز گفته‌اند وآن را بعربی بقلةالحمقا خوانند ، و بر وزن بزرك هم باین معنی ، وهم نام یکی از پهلوانان ایران باشد .

تورنگ - باثانی مجهول بروزن هوشنگ، خروس صحرایی را گویند که تذرو باشد.

توروه - با واو بروزن موصده ، جفت را گویند که بعربی زوج خوانند.

توره - بضم اول و ثانی مجهول بروزن غوره ، جانوریست که اوراشغال گویند، و بخاوآهنی که بردست وپای ستور گذارند، وبترکی قاعده وقانون وطرز و روش باشد، ونام شریعتی که چنگیزخان ازخود وضع کرده بود، وبهندی کم را گویند کــه در مقابل بسیاراست، وبفتح اول فرزند عزیز وگرامی را گویند.

توریدن - با ثانی مجهول بر وزن شوریدن ، بمعنی تولیدن باشد که رمیدن و دورشدن ویکسو رفتن است، وبمعنی شرمنده شدن درحضور خصم نیز آمده است .

توز - بضم اول و سکون ثانی و زای هوز، بمعنی تاخت وتاراج است، ونام شهری باشد نزدیك باهواز وآن شهر درعهد قباد آباد بوده ، وبعضی گویند شهری بوده است نزدیك بکوفه واکنون خراب است، وجمع کننده وبرآورنده و کشنده وحاصل کننده رانیز گویند، وبمعنی کشیدن واندوختن و دوختن وجستن هم هست، وامر بکشیدن و اندوختن وحاصل کردن وادا نمودن باشد، بمعنی جمع کن وبکش وبرآور وادا کن، و پوست درختیست که بر کمان و زین اسب وامثال آنها پیچند.

توژ - با زای فارسی، بمعنی آخر توزاست وآن پوست درختی باشد که برزین اسب و کمان وامثال آن پوشند، ومعرب آن توج است، وتوج پسر فریدون راهم گفته‌اند.

توزه - بروزن موزه، بمعنی آخر توزاست وآن پوست درختی باشد، وآنرا برزین اسب و کمان وامثال آن پوشند.

توزی - با ثانی مجهول بر وزن روزی ، قبا وجامهٔ تابستانی بسیارنازك را گویند وآنرا از کتان بافند، ومنسوب بتورراتیز میگویند ، وبمعنی کشتی وغراب هم آمده است، وبمعنی حاصل کنی وجمع نمایی و بیندوزی وبکشی وبیاوری وادا کنی هم هست .

توژی - با زای فارسی بروزن روزی ، آنست که اطفال هر کدام چیزی بیاورند و طعامی بهپزند ویکدیگررا ضیافت کنند، وآنرا بعربی توزیع خوانند.

توزید - بروزن کوشید ، ماضی اندوختن وکشیدن وادا کردن باشد یعنی گزارد وادا کرد واندوخت وحاصل نمود وکشید.

توزیدن - بروزن کوشیدن ، بمعنی تاخت وتاراج کردن باشد، وبمعنی اندوختن وجمع نمودن وحاصل کردن و کشیدن و گزاردن وادا نمودن هم هست .

توسن - بفتح اول و سین بی نقطه بروزن کودن، وحشی ورام نشونده را گویند، واسب سرکش وحرون وجهنده را خصوصاً.

توسنک - بضم اول با سین بی نقطه بروزن موشنک، بمعنی قناعت است که راضی بودن باشد برآنچه میسر گردد وترك حرص نمودن .

توش - باثانی مجهول بروزن کوش، بمعنی تاب وطاقت وتوانایی باشد ، وتن و بدن وجثه وترکیب رانیز گویند، وبمعنی زور وقوت وقدرت نیزآمده است ، و خوراك بقدرحاجت را هم گفته‌اند که قوت لایموت باشد، ومخفف تواش هم هست یعنی تواورا، و درترکی امربفرود آمدن باشد یعنی فرودآی .

توشک - بروزن موشك ، برخوابه را گویند که نهالی باشد، وگویند این لغت باینمعنی ترکی است ، و درچند نسخه بز جوانه نوشته‌بودند ظاهراً تصحیف خوانی شده باشد و درمؤید الفضلا بمعنی گربه نوشته‌اند که بعربی سنورخوانند، الله‌اعلم.

توشکان - بروزن بوستان، گلخن وآتشدان گرمابه وحمام را گویند .

توشك خانه - خانه‌ای باشد که اسباب ورخوت پوشیدنی گذارند .

توشه - بروزن گوشه ، طعام اندك وقوت لایموت و طعامی که مسافران با خود بردارند .

توشه برداشتن - کنایه از مسافر شدن باشد .

توشی - بروزن گوشی، بمعنی توژی باشد که ضیافت کردن اطفال است یکدیگررا، واین را درخراسان داتگانه میگویند .

توغ - بروزن دوغ ، هیزم تاغ را گویند و آتش آن بسیار بماند.

توغاج - بضم اول وسکون ثانی و ثالث بالف کشیده وبجیم زده ، بلغت رومی نام پوست درختی است، وآن سفید وبسیارتلخ میباشد، و رفع بواسیر کند، وآنرا تواغج نیز گویند و گفته شد .

توف - بر وزن صوف ، صدای کوه را گویند، وشوروغوغا وغلغله رانیز گفته‌اند که از کثرت مردم وجانوران درافتد ، و باینمعنی بجای حرف اول نون هم آمده است .

توفان - بروزن ومعنی طوفان است که شور وغوغا باشد عموماً وشورش دریا را گویند خصوصاً ، ونام دوست وامق بود که با اویکریخت .

توفید - با یای حطی بر وزن کوشید ، ماضی توفیدن است یعنی صدا وشور وغوغا وفریاد وغلغلهٔ مردم ووحوش درافتاد.

توفیدن - بروزن کوشیدن ، بمعنی صدا و ندا و فریاد وآواز وشور و غوغا کردن باشد، وبمعنی غریدن وغرنبیدن وعربده کردن هم هست ، وبمعنی جنبش و برهم خوردگی خلایق و وحوش نیز گفته‌اند ، و آنرا بعربی هزاهزخوانند.

توك - بروزن غوك ، بمعنی چشم باشد که بعربی عین خوانند، ویك دستهٔ موی وپشم راهم میگویند، وموی پیشانی وکاکل اسب

را نیز گفته‌اند ، وبعضی گویند بهردومعنی آخر ترکی است .

تول - بروزن غول ، بمعنی جنگ وپرخاش آمده است ، وکسی رانیز گویند که دهان اوکجواج باشد ، و اطراف و پیرامون دهانرا نیز گفته‌اند ، و با ثانی مجهول رم ووحشت را گویند ، چه تولید بمعنی رمیدن است .

توله - بر وزن لوله ، کلی باشد که آنرا نان کلاغ وخبازی گویند ، وبچهٔ سگ را نیز گفته‌اندونوعی ازسگ شکاری باشد که جانوررا ببوی وقوت شامه پیدا کند ، و مقداریست معین درهندوستان وآن بوزن دومثقال ونیم باشد .

تولیدن- بروزن ژولیدن ، بمعنی رمیدن ودورشدن وبیکسو رفتن باشد .

توما - بضم اول وسکون ثانی ومیم بالف کشیده ، بلغت زند و پازند سیر برادر پیاز را گویند ، و بعربی ثوم و فوم خوانند .

تومن- با اول بثانی مجهول رسیده و میم مفتوح بنون زده ، قصبه را گویند که صد پاره ده درتحت آن باشد ، وجمع آن تومنات است وبعضی گویند ترکی است .

تون- بضم اول بر وزن کون ، رودهٔ پاك نکرده را گویند ، وقرارگاه نطفه رانیز گفته‌اند که زهدان باشد و بمعنی کلخن حمام هم آمده است ودر عربی نیز کلخن همین نام دارد ، و نام ولایتی است از خراسان ، وبفتح اول وثانی تن وبدن و جثهٔ آدمی راگویند .

تونك- بضم اول بر وزن خوبك ، بمعنی گنجینه ومخزن باشد ، و بفتح اول نیز بهمین معنی گفته‌اند ، و باینمعنی بجای نون بـای ابجد وتای قرشت ویای حطی هم بنظرآمده است .

تونکه - بضم اول و فتح نون و کاف ، بمعنی تونك است که گنجینه ومخزن باشد ، وباینمعنی بفتح ثانی وکاف هم گفته‌اند .

تونگو- با کاف فارسی بر وزن سمنبو ، سرتراش وحجام راگویند و باین معنی بجای واو آخر رای قرشت هم آمده است .

تونه- بضم اول و فتح نون ، بمعنی جلهٔ جولاهگان باشد وآن تاریست که از پهنای کار جولاهگان زیاد آید .

تونی- بر وزن خونی ، دزد و عیار و راهزن باشد و منسوب بتونرا هم گفته‌اند که آن ولایتی است ازخراسان .

تووه- بضم اول وفتح واو بروزن غوره ، جفت راگویند که بعربی زوج خوانند .

توه- بضم اول بر وزن کوه ، بمعنی توده است که جفت باشد ، وبمعنی لای وته و پرده هم آمده است چنانکه هرگاه گویند: توه برتوه ازآن لای بر لای وته برته و پرده بر پرده مراد باشد ، وبفتح اول بر وزن ومعنی تبه است که ضایع‌شده وناپود گردیده وبکارنیامدنی باشد .

توی - بروزن کوی ، بمعنی اندرون باشد مطلقاً اعم از اندرون خانه و اندرون دهان وبینی وامثال آن ولای وته را نیز گویند همچو دوتوی وسه توی یعنی دوته وسه ته ودولای وسه‌لای ، وباثانی مجهول جشن ومهمانی باشد و ترکان عروسی را توی گویند .

تویج- با ثانی مجهول بر وزن تورج ، گیاهی است که بر درخت پیچد وبعربی عشقه خوانند .

تویك- بروزن خوبك ، مصغر توی است که اندرون خانه وغیره باشد ، و بمعنی گنجینه ومخزن هم آمده است .

تویل- بر وزن خلیل ، کسی را گویند که بربالای پیشانی اوموی نباشد ، واورا بعربی اصلع خوانند ، و بضم اول بالای پیشانی وفرق سر و تارك سر را گویند ، وعلامتی را نیز گویند که صیادان درصحرا برپای کنند تا نخجیر از آن بترسد و بسوی دام آید .

تویه-بروزن مویه ، قوس قزح را گویند .

بیان بیست و سیم

در تای قرشت با های هوز مشتمل بر شانزده لغت و کنایت

ته- بفتح اول وسکون ثانی ، زیر وپایین راگویند که نقیض بالاست ، وبمعنی طاق همهست که در مقابل جفت باشد ، وتا و لای را نیز گفته‌اند، وزنگی که بر روی تیغ وشمشیر وامثال آن بهمرسد ، وبضم اول تفو را گویند که آب دهن است ، وآب دهن‌انداختن را هم گفته‌اند .

تهال- بفتح اول بروزن محال، غارومغارهٔ کوه راگویند .

تهجا- بفتح اول وجیم بالف کشیده‌بروزن ترسا ، شیره گرفتن ازانگور راگویند .

ته‌غربالی - کنایه ازدانهای کوچك‌ونخالهٔ هر چیز باشد .

تهك- بروزن‌نمك،خاك‌را گویند وبعربی تراب خوانند، وبمعنی تهی‌وخالی وبرهنه وعریان هم هست .

تهم- بفتح اول وثانی وسکون‌میم ،شخصی راگویند که دربزرگی جثه و ترکیب و قدوقامت و شجاعت ومردی و دلیری و دلاوری عدیل ونظیرنداشته باشد وتهمتن مرکب ازین است ، و بسکون ثانی هم باین معنی آمده است .

تهمتن- با تای قرشت بر وزن قلمزن، یکی از القاب رستم زال وبهمن است، و مردم‌قوی‌جثه‌وشجاع بی‌نظیررانیز گویند، چه معنی ترکیبی این‌لغت بی‌همتاتن‌است یعنی تنی که عدیل ونظیر نداشته باشد،و بمعنی سپهدارولشکرکش‌وخداوندسپاه‌هم هست ، وبندگی و فرمانبرداری کردنرا نیز گویند .

تهمك- بروزن لك‌لك ، مصغرتهم است ، وبمعنی دویم تهك هم هست، که برهنه و عریان وتهی وخالی باشد .

تهمورس- بفتح اول ، نام شخصی است که اورا تهمورث دیوبند میخوانند.ونفس ناطقه فلکی را نیز گویند .

تهمیشه- بروزن اندیشه ، نام پشته‌ایست در دارالمرز نزدیك به بیشهٔ نارون .

تهو- بضم اول وثانی ، بروزن، و معنی‌تفو است که آب‌دهن وآب‌دهن‌انداختن‌باشد، و بکسر اول مخفف تیهو است و آن پرنده‌ایست شبیه بکبك لیکن کوچکتر است از کبك .

ته‌وبالا - بمعنی زیر وزبر باشد که‌تحت وفوق است ، وکنایه‌ازاضطراب‌وبیقراری همهست ، وحصول مطلب دوپسرامرد‌باشد مریکدیگررا .

تهی- بکسر اول وثانی وسکون تحتانی ، نام شهری ومدینه‌ایست ، و بمعنی خالی همهست که در مقابل پراست و باین‌معنی بفتح اول وضم اول هم گفته‌اند .

تهیشه- بروزن همیشه ، نام شهری است که فریدون پیوسته و دایم در آنجا می‌بوده .

تهیگاه- مابین شکم و پهلو را گویند.

تهی‌وتهك - باتای قرشت وها بر وزن زمی وفلك ، این لغت ازاتباع است‌بمعنی برهنه وعریان و تهی وخالی .

بیان بیست و چهارم

در تای قرشت با یای حطی مشتمل بر هشتاد و یك لغت و كنایت

تی - بکسر اول وسکون ثانی، مخفف تهی است که خالی باشد.

تیان - بر وزن میان، دیگ سر گشادهٔ بزرگ را گویند، چه تیانچه دیگ سر- گشادهٔ کوچك باشد.

تیب - بانشانی مجهول، بروزن ومعنی سیب است که‌عرب تفاح گویند، وبمعنی سرگشته و مدهوش وبی قرار وشتاب زده‌هم آمده است.

تیبا - بروزن زیبا، بزبان زند و پازند آهوراگویند، وبتازی ظبی خوانند.

تیباش - بسکون شین قرشت، غمزه وعشق وفریب راگویند.

تیب وشیب - بکسراول وشین نقطه دار، این لغت ازاتباع است همچوتاروماروامثال آن، بمعنی سرگشته ومدهوش و بیقرار و حیران وسرگردان وشتاب زده.

تیتال - فریب، وچاپلوسی راگویند.

تی‌تی - بکسرهردو فوقانی وسکون هر دوتحتانی، آنچه ازخمیرنان بصورت مرغان وجانوران دیگربجهت تسلی طفلان سازند وپزند وبدیشان دهند، وکلمه‌ای باشد که مرغان را بدان طلبند، و زنان پادشاهان گیلان رانیز گویند.

تیج - باجیم بروزن هیچ، نخ ابریشم را گویند، وپنبه‌ای که‌آن رابدست ازهم بگشایند وبعضی گویند پنبه ریزهایی‌است که‌دروقت حلاجی کردن برسرورویش استادحلاج می- چسبد، وبمعنی بپیچیده وفشارده هم‌هست، وامرباین معنی‌باشد یعنی به‌پیچ وبیفشارو تیررا نیز گویند که بعربی سهم خوانند.

تیخ - باخای نقطه دار بروزن میخ، هر چیز راگویند که سرآن تیز باشد.

تیداك - با دال بروزن بی‌باك، بیهود را گویندچه تیداکی بهودی باشد.

تیر - بروزن میرچند معنی‌دارد: ۱- معروف است وبعربی سهم خوانند.

۲- نام فرشته‌ایست که‌برستوران موکل‌است وتدبیرومصالحی که درروزتیروماه‌تیرواقع شود باو تعلق دارد. ۳- نام ماه‌چهارم است از سالهای شمسی وآن مدت بودن آفتاب است دربرج سرطان. ۴- نام روزسیزدهم است ازهرماه‌شمسی، نیك است دراین روز دعاکردن و حاجت خواستن، و روز عید فارسیان‌هم هست بنابر قاعدهٔ کلیهٔ ایشان، که‌چون نام روز بانام ماه موافق آیدآن روزراعید کنندوجشن‌سازند، وبعضی گویند چون دراین‌روز میان افراسیاب که‌بربلاد ایران‌مستولی‌شده بود ومنوچهر که‌درقلعهٔ ترکستان متحصن گردیده‌بود باین شرط صلح شد که یك کس‌ازلشکر منوچهر بهمه نیروی خویش‌تیری بیندازد هرجاکه‌آن تیر بیفتدآنجاسرحدباشد، گویندآرش‌تیری انداخت، آن‌تیر بر کنارآب‌آمون افتادو آنجا سرحد شد و فارسیان از نکبت و فلاکت‌نجات یافتند، بنابراین دراین‌روز را مانند مهرگان ونوروز مبارك دانند و این روزرا تیرگان‌وجشن این‌روزراجشن تیرگان خوانند. ۵- بمعنی حصه وبهره‌و

حظ ونصیب وقسمت باشد . ۶ـ نام ستارهٔ عطارداست واورا دبیرفلک خوانندو گویند مربی علما ومشایخ وقضات وارباب قلم باشد. ۷ـ غضب وقهر وخشم را گویند. ۸ بمعنی تنگ است که دربرابر گشادباشد، و بعربی ضیق خوانند. ۹ تیره وتاریک باشد. ۱۰ـ فصل پاییز وخزان را گویند. ۱۱ـ قدرو مرتبه وعظمت وشوکت باشد. ۱۲ـ هرچوب راست را گویند همچوتیری که خانه بدان پوشندوتیری که درمیان کشتی نصب کنند، و بادبان ازآن آویزند، وتیرعصاری وچوبی که هردوپلهٔ ترازو ازآن آویخته باشد و چوبی که خمیرنانرا بدان تنک سازند، و تیری که قنادیان شیرهٔ بقوام آورده رابآن بزنندولت کنند، وتیرتماج وتیر گزوامثال آن. ۱۳ـ صاعقه وطوفان. ۱۴ـ شکوفهٔ خرما که عربان طلع گویند. ۱۵ـ تاب وطاقت و امان و مروت . ۱۶ـ نوعی ازمار است . ۱۷ـ نام جنسی ازمرغ باشد شبیه بطاوس ماده که اهل مغرب آنرا شفنین خوانند ، وباین معنی بکسر اول و ضم ثانی هم آمده است. ۱۸ـ یعنی رشته وموی باشد. ۱۹ـ تیربز جامه را گویند. ۲۰ـ بمعنی کرباس باشد. ۲۱ ـ موری را گویندوآن نوعی ازپارچهٔ سفیداست. ۲۲ـ گل نرگس را گویند وآن گلی است معروف. ۲۳ـ هرچیز که ازانواع و اجناس خودبهتر باشد. ۲۴ـ هردو چیز که درجثه وترکیب وصفات دیگر باهم برابر باشند. ۲۵ـ گلولهٔ توپ وتفنگ وامثال آن بود. ۲۶ـ صحرا وبیابانرا گویند.

تیراژه ـ بازای فارسی بروزن شیرازه ، قوس قزح را گویند.

تیراست ـ بکسراول وخفای همزه بروزن می بست، بزبان پهلوی عدد سیصدرا گویند، و بعربی ثلث مایه خوانند، ودرمؤید الفضلا عدد ده که عشره و عدد صد که مایه باشد نوشته اند وبحذف همزه نیز درست است .

تیرافکندن ـ کنایه ازدعای بد کردن و وطعنه زدن باشد.

تیربند ـ بابای ابجد بروزن ریشخند ، کمری که از چند رشته پشم شتر برتافته ساخته باشندوآنرا شاطران دربالای قنطوره برمیان بندندوبریکسر آن زهگیروخلالدان وامثال آن آویزند وزنگهارابدان بند کنند.

تیرتخش ـ تیرمعلوم بفتح تای قرشت و سکون خا وشین نقطه دار ، تیر هوایی و آتشبازیرا گویند .

تیرتظلم ـ کنایه ازآه مظلومان باشد.

تیرچرخ ـ کنایه از کوکب عطارداست ، وچیزی نیزباشد مانند تیر هوایی که از آهن سازند ودرون آنرا پراز باروت کرده آتش زنند وبجانب دشمن سردهند، وآن درهندوستان متعارف است وبهندی بان گویند .

تیرسحر ـ کنایه از روشنی صبح کاذب است، وآه سحری را گویند که ازروی سوز ودرد باشد ودعای بدرا نیز گفته اند.

تیرک ـ بروزن زیرک، تصغیر تیرست، و آبلهایی که دردیگ آب جوشان بسبب پخته شدن گوشت یا درمیان روغن جوشان بهم میرسد، وبخاری که ازپاره شدن آبلهٔ دیگ شله وحلیم و هریسه و مانندآن میجهد و بمعنی جستن دردو وجع هم هست دراعضا.

تیرگان ـ باکاف فارسی بروزن میهمان ، نام روزسیزدهم است ازتیرماه، گویند درین روز منوچهر باافراسیاب صلح کرد بشرط آنکه افراسیاب یک تیر پرتاب راه از خود بمنوچهر بدهد ، پس حکما تیری ساختند از روی حکمت و دروقت طلوع آفتاب آرش آن تیررابر کمان نهاده ازجبال طبرستان بطرف مشرق انداخت، بعد از تفحص بسیار در کنار آب آمویه یافتند.

تیرگردون ـ کنایه از آفتاب است ، و حوادث آسمانی را نیز گویندوبعضی گویند عطارد است .

تیرکش - بروزن پیشکش، تیردانرا گویند وترکش مخفف آنست .

تیرگی - بروزن خیرگی، بمعنی تاریکی وسیاهی اندك باشد، وبمعنی کدورت خاطر هم آمده است .

تیرم - بفتح ثالث بر وزن بی‌غم ، بانوی اعظم و خاتون بزرگ راگویند ، و بضم ثالث نیز بهمین معنی باشد .

تیرماهی - بـا میم بر وزن نیکخواهی ، نوعی‌ازانگوراست ، ونام دارویی‌هم هست، وگزر و زردك را نیز گویند.

تیره - بروزن خیره ، تاریك و سیاه فام راگویند، وآب گل‌آلود را نیز گفته‌اند.

تیره دست - بفتح دال‌ابجد وسکون سین سعفص وتـای قرشت، کنایه از دنیا وعالم است .

تیره گل - با کاف فارسی بروزن‌تیره دل، آب وشراب دردآمیزراگویند .

تیریز - بـا ثانی مجهول بروزن بی‌چیز، شاخ جامه راگویند کـه چاپوق است ، و بال‌وپر مرغانرا نیز گفته‌اند .

تیز - بکسر اول وسکون ثانی مجهول و زای نقطه‌دار معروف است کـه نقیض کند باشد، و درترکی بمعنی‌زود وتعجیل‌وشتاب است، وبا ثانی‌معروف صدای حزین که از راه پایین برآید .

تیزك - با ثانی مجهول بوزن قیچك، تره تیزك راگویند وآن‌سبزیی‌باشد که خورند مشهوربتره تیزك وبعربی‌جرجیرخوانند .

تیزگردیدن - کنایه ازخشمگین و قهر- آلود شدن باشد.

تیزمغز - کنایه ازمردم تندوتیزاست که زود ازجا درآیند.

تیزنا - باثانی‌مجهول ونون بالف کشیده ، محل تیزی تیغ وشمشیروامثال آن‌باشد.

تیزویر - با واو بروزن شیرگیر، بمعنی تیزهوش است چه ویر بمعنی هوش‌هم‌آمده است، وبسیار تیز و خداوند تیزی را نیز گویند .

تیزی - بکسر اول وثالث و سکون ثانی مجهول وتحتانی، بمعنی عربی است ومراد از آن عربی نژادان فارسی زبانان باشند عموماً وایشان‌راتازیك‌وتاجیك‌نیزخوانند، واسب تازیراگویند خصوصاً وزنجبیل را نیز گفته‌اند ، ومعنی دیگر کـه در مقابل کندی باشد خود ظاهراست .

تیزی باخرز - با بـای بالف کشیده و فتح خای نقطه دار وسکون رای بی‌نقطه وزای هوز ، نام پرده‌ایست ازموسیقی.

تیزی راست - باراءی‌بی‌نقطه بالف کشیده وبسین‌سعفص وتای قرشت‌زده،نام‌نغمه‌ایست ازموسیقی‌وآنراگردانیه نیزخوانند وآن از جمله شش آوازه است کـه سلمك و شهناز وگردانیه وگوشت ومایه و نوروز باشد .

تیشه برپای خود زدن - کنایه از برهم زدن وضایع‌کردن‌کار وبارخود است .

تیشه بسوی خود زن - کنایه از حریص وطامع بودن وحرص وشره وطمع باشد.

تیشهٔ فرهاد تیزکردن - کنایه از شروع درعشق وعاشقی‌کردن باشد.

تیغ - بروزن میغ ، شمشیرواستره حجام وسرتراش راگویند ، وبلندی‌کوه را نیز گفته‌اند، وهرچیزبلندوراست‌ایستاده‌بود،و فروغ و روشنی‌آفتاب وماه وآتش وامثال آن باشد، وجوهرفولاد را نیزگویند .

تیغ افراسیاب - کنایه از خط شعاعی باشدکه ازتابش آفتاب یا آتش یا چراغ درپیاله افتد.

تیغال - بروزن قیفال،آشیان جانوران را گویند، وبااین‌معنی‌بجای حرف‌ثالث خای نقطه‌دارهم بنظرآمده است، وچیزی است

دوایی شبیه بنمك و همچو ترنجبین بر خار می‌بندد، و بعضی گویند آشیان کرمی است که بر بوتهٔ خار میسازد و در آن حلاوتی باندك فرحتی هست و بعربی سکرالعشر خوانند، و بعضی گویند سکرالعشر صمغی است که از درخت عشر برمی‌آید.

تیغ خورشید - کنایه از طلوع آفتاب و خطوط شعاعی اوست.

تیغ دو دستی زدن - کنایه از جنگ کردن صعب، وچیزی بسیار ازمردم گرفتن باشد، وتیغ وشمشیر دراز کارفرمودن رانیز گویند یعنی بمقدار دو دست.

تیغ زن - بفتح زای هوز وسکون نون، معروف است، ونام روزسیزدهم ازماههای ملکی باشد.

تیغ زن آسمان - کنایه ازصبح صادق، و آفتاب وکوکب مریخ باشد.

تیغ ستم - کنایه از رونق ظلم و رواج تعدی باشد.

تیغ سحر - کنایه است از آه سحری که از روی درد باشد، ودعای صبحگاهی رانیز گویند، و روشنایی صبح صادق و صبح کاذب را نیز گفته‌اند.

تیغ شدن - بمعنی روبروشدن باشد.

تیغ گوشتین - کنایه از زبان است که عرب لسان گویند.

تیغ کوه - بلندی کوه راگویند یعنی جایی که از آن بلندتر نباشد.

تیغ نطق - کنایه اززبان فصیح باشد.

تیف - بروزن لیف، بزبان گیلان خس و خار وخلاشه راگویند.

تیف گنج - بفتح کاف فارسی وسکون نون وجیم، نام نوایی است ازموسیقی وبازیادتی الف نیز بنظر آمده است که تیفا گنج باشد.

تیکوز - با کاف و واو مجهول بر وزن دیروز، کشك وقروت راگویند.

* **تیل** - بروزن فیل، بمعنی نقطه است، وخال رانیز گویند.

تیلا - بکسر اول وسکون ثانی ولام الف، چنبر رسن راگویند، وبفتح اول جعل منقش پرخط وخال.

تیلیك - بکسر اول وثالث وسکون ثانی وتحتانی وکاف، جامهٔ پیش واز آستین کوتاه راگویند.

تیم - بروزن میم، کاروانسرای بزرگ را گویند چه تیمچه کاروانسرای کوچك است.

تیما - بروزن سیما، دشت وبیابان راگویند.

تیمار - بروزن بیمار، خدمت وغمخواری ومحافظت کردن کسی راکه بیمار بود ویا به بلیتی گرفتار شده باشد، و بمعنی نگاهداشتن ومحافظت نمودن وغمخواری، وفکرواندیشه کردن هم آمده است، وآن را تیماره با زیادتی‌ها نیزخوانند.

تیماس - بروزن ریواس، بیشه و نیستان وجنگل راگویند وبعربی اجم خوانند.

تیماو - بسکون واو، بمعنی بلادت باشد وآن تعطیل قوت نفس ناطقه است بی آنکه تقصیری درخلقت آن شده باشد.

** **تیمسار** - باسین بی نقطه بروزن پیشکار، کلمه‌ایست که آن رابعربی حضرت میگویند.

تیموك - بانون بالف کشیده وبکاف زده، بمعنی مواسات باشد وآن معاونت یاران و دوستان ومستحقین کردن است.

تیمناك - با اول بثانی رسیده وثالث بواو کشیده وبکاف زده، بمعنی عبوس است که آن ترش رویی کردن و اظهار کراهیت نمودن باشد.

تین - بر وزن سین، بزبان زند و پازند انجیر راگویند وآن میوه‌ایست معروف، و درعربی نیزهمین نام دارد.

تینا - بکسر اول بر وزن مینا ، بلغت زند وپازند گل راگویند و بعربی طین خوانند .
تیناب- بروزن سیماب ، آنچه درخواب دیده میشود وبعربی رؤیا خوانند .
تینه- بروزن کینه ،آب دهن راگویند .
تیو- با ثانی مجهول بروزن دیو، تاب و طاقت وتوانایی باشد ، و بمعنی یعنی هم آمده است که بعربی ای گویند .
تیواز- بر وزن شیراز ، بمعنی دسارت باشد و آن اکتساب از راه ناپسندیده است .
تیوای - بر وزن سیمای ، بمعنی تهور باشد وآن بی‌پروائی و بی‌تحاشی برکاری دویدن بود .
تیور- بفتح اول بروزن صبور،مرغی‌است شبیه بطاوس ماده ، وبعربی شفنین‌خوانند وشفانین هم گویند .
تیورك - بکسر اول بر وزن پیرسگ، بمعنی رشك و حسد باشد و آن رنجور بودن بخوشی خلایق است و خواهش آن داشتن کـه بغیر از او دیگری خوشحال نباشد .
تیوسول - یاسین بی‌نقطه بروزن پیر- غول ، بمعنی شماتت باشد ، وآن‌بمصیبت وآزار مردم خوشحال شدن است .
تیهو- با ها بر وزن لیمو ، پرنده‌ایست شبیه بکبك لیکن از کبك کوچکتر است‌و معرب‌آن تیهوج باشد با زیادتی جیم ،و جایی را نیز گویند در صحرا که آب در آن جمع شود وعرب غدیرخوانند .

انجام

در حرف ثای مثلثه با حروف تهجی محتوی بر دوازده لغت

ثادق - با دال ابجد بر وزن عاشق ، نام اسبی است .
ثافیسا - با فا و سین بی نقطه بر وزن نابینا ، بلغت سریانی صمغ درخت سداب کوهی است ، و بعضی گویند صمغ سداب صحرایی است ، منضج ومسهل باشد .
ثالسقیس- با اول بالف کشیده و کسر وفتح لام هردو آمده است وسکون سین بی‌نقطه و قاف بتحتانی رسیده و بسین دیگر زده ، بیونانی تخمی است که آنرا بفارسی سپندان گویند چون دود کنند جمیع گزندگان بگریزند و بر گزندگی عقرب مالند نافع باشد .
ثامر- با میم بروزن شاطر،بعربی‌غله‌ایست که آنرا لوبیا خوانند ،آبی که‌آنرا در آن پخته باشند ، حیض وبول را براند .
ثغ - بضم اول وسکون غین نقطه دار ، بفارسی بت‌راگویند که‌عربان صنم‌خوانند.
ثغاریر- با رای بی‌نقطه بر وزن بواسیر، دستنبوی‌راگویند ، وبلغت اهل شام شمام خوانند و آن نوعی از خربزهٔ کوچك است در نهایت خوش خط وخالی وخوش- بویی ، بوئیدن آن دماغ را گرم کند و سده بگشاید .
ثقاء - بضم اول وقای بالف‌کشیده وهمزه با دوضمه ، بعربی دارویی است که آنرا خردل سفید گویند که تخم سپندان‌باشدو آن تخم نرم‌تیزك است ، اشرخای‌جمیع اعضارا نافع است .
ثلثان- با ثای مثلثه بر وزن سلطان ، بسریانی دوایی است که آنرابفارسی‌سگ انگور،وبعربی‌عنب‌الثعلب‌خوانند،غرغره-

کردن باآب آن ورم زبانرا نافع باشد ، وخوردن آن قطع احتلام کند ، ودر عربی دوحصه ازسه حصه باشد.

ثلج‌چینی- یعنی نمك چینی وآن سنگی است سفید که بجهت جلای چشم درسرمه بکاربرند ، وبعضی گویند شوره است .

ثنگ - بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی ، بمعنی ارتنگ است که نام کتاب صنایع وبدایع مانی نقاش باشد، وتنگ‌در اصل بمعنی نقش‌ونگار است .

ثومس- بر وزن پوشش ، بسریانی نوعی ازپودنه کوهی است وآن گلهای کوچك بسیار دارد وبسرخی مایل است ، وآنرا بعربی سعترالحمام خوانند.

ثیل- بکسر اول بر وزن فیل ، نوعی ازحرشف‌است که کنگرباشدوآنرابفارسی بید گیا خوانند ، بول را براند وشکم را به‌بندد، گویند عربی است وبعضی گویند سریانی است .

گفتار پنجم

از کتاب برهان قاطع در حرف جیم ابجد با حروف تهجی مبتنی بر بیست بیان و محتوی بر چهارصد و شصت و شش لغت و کنایت

بیان اول

در جیم ابجد باالف مشتمل بر یکصد و هفت لغت و کنایت

جا - معروف است که مکان ومقام باشد ،و بهندی امر دررفتن است یعنی برو.

جابلسا - بضم بای ابجد و سکون لام و سین بی‌نقطه بالف کشیده، نام شهریست در جانب مغرب، گویند هزار دروازه دارد و درهر دروازه هزار پاسبان نشسته‌اند، وبعضی بجای لام رای قرشت آورده‌اند، گویند شهری است بطرف مغرب لیکن در عالم مثال ، چنانکه گفته‌اند : جابلقا وجابرسا و هما مدینتان فی عالم المثل ، وباعتقاد محققین منزل آخر سالك است درسعی وصول قید باطلاق ومرکز بمحیط .

جابلقا - باقاف بروزن جابلسا ،شهریست بسرحدمشرق، گویند هزار دروازه داردو درهر دروازه هزار کس پاسبانی میکنند، و بعضی گویند شهریست درعالم‌مثال بجانب مشرق،ومنزل اول سالك باشد باعتقاد محققین درسعی‌وصول بحقیقت.

جابلوس- بسکون ثالث بروزن خاکبوس، فریبنده وسالوس راگویند، وباجیم‌فارسی هم آمده است.

جاپوز - بابای فارسی بروزن آغوز، نام شهریست درترکستان .

جاتاغ - باتای قرشت بروزن ناچاغ ، کلیچهٔ خیمه راگویند وآن تخته‌ای باشد سوراخ دار که برسرستون خیمه گذارند.

جاتن - بفتح ثالث بروزن لادن، یکی‌از نامهای باریتعالی است جل و جلاله بلغت زند وپازند .

جاتونتن - بانون‌وتای قرشت بروزن بازوشکن، بلغت زند وپازند بمعنی‌آمدن باشد .

جاثلیق - باثای مثلثه بروزن باسلیق ، عالم و عابدترسایانرا گویند، و درقاموس نیز بهمین‌معنی‌آمده است .

جاجرمینه - با جیم ورای قرشت و میم وبای حطی‌ونون بروزن نافهمیده، چشمه ایست که‌چون آفتاب برمی‌آیدآب آن‌فرو

میرود وچون آفتاب فرومیرود آب آن بر می آید .
جاجم - بروزن خادم، پلاس را گویند، و فرشی باشد که آنرا از نمد الوان دوزند .
جاج نگر - بانون و کاف فارسی بر وزن پاکسیر، نام شهری است درهندوستان.
جاخسوك - بسکون خای نقطه دار وکاف بروزن چارسوق ، داس را گویند که بدان غله درو کنند، و باغین نقطه‌دار هم هست وباشین نقطه‌دارهم بنظر آمده است.
جادنگو - بفتح دال بروزن بالنگو ، پارسیان شخصی را گویند که آنچه نذر آتش خانه وموبدان ودستوران وهیربدان شده باشد، گرفته بمصرفش رساند.
جادو - باثالث بواو کشیده ، معروفست که سحروساحری باشد.
جادوسخن - کنایه ازشاعرباشد، وسخن فصیح وبلیغ رانیز گویند .
جادی - بروزن‌هادی، زعفرانرا گویند.
جارالنهر - رستنیی باشد مانند نیلوفر که پیوسته در نهرها و آبهای ایستاده روید، واندکی ازآب نمایان شود، طبیعت آن سرد وتراست ، و بعربی سلق الماء خوانند.
جارگون - بارای قرشت بروزن واژگون، چیزی است که آنرا بفارسی بزباز، وبعربی بسباسه خوانند، گویندپوست جوزاست و بعضی گویند گل وشکوفهٔ جوز باشد.
جاست - بروزن ماست ، جایی را گویند که انگور را درآن لگد زنند تاشیرهٔ آن برآید.
جاسوس - بروزن ناقوس ، معروفست و آن شخصی باشد که از ملکی بملك دیگر خبربرد، وخشخاش زبدی رانیز گویند یعنی خشخاش سفید، چه زبد باباى ابجد بمعنى سفید باشد.

جاسونتن - بانون و تای قرشت بروزن بازوشکن ، بلغت زندو پازندبمعنی داشتن ودارندگی باشد .
جاش - بروزن ماش، انبارغلهٔ پاك کرده درخرمن را گویند، وبعربی صبره خوانند.
جاغر - بروزن لاغر، چینه‌دان مرغان را گویند.
جاغسوك - بر وزن ومعنی جاخسوك است که داس غله‌درو کردن باشد.
جاف - بروزن قاف، زنی را گویند که بر یك شوهر آرام نگیرد و هرروز شوهری خواهد .
جاف جاف - باجیم بروزن شال باف ، زن فاحشه وقحبه را گویند.
جاکشو - باکاف وشین نقطه‌دار بر وزن نازبو ، دانه‌ای باشد ازعدس بزرگتر و پوست آن سیاه و روشن وشفاف و لغزنده ونرم بود، وآنرا در داروهای چشم بکار برند، وباسین بی نقطه‌هم درست است.
جاکونتن - با نون و تای قرشت بروزن بازوشکن، بلغت زند وپازندبمعنی آوردن باشد که درمقابل بردن است.
جاکی - بروزن پاکی، درختیست که چوب آنرا مسواك کنند.
جال - بروزن مال، مطلق دام و تله را گویند، وبعربی فخ وشباك خوانند؛ ودرخت اراك رانیز گفته‌اند که ازچوب آن مسواك سازند.
جالش - بروزن مالش . مباشرت وجماع باشد. وکسی را نیز گویند که درمباشرت حریص باشد وجماع بسیار کند.
جالشگر - باکاف فارسی بروزن دانشور، کسی را گویند که درجماع ومباشرت حریص باشد، وبمعنی خرامنده‌هم هست یعنی کسی که ازروی ناز وغمزه براه رود.وباینمعنی

باسین بی نقطه‌نیز گفته‌اند،و باجیم‌فارسی هم هست .

جالندر - با دال ابجد بروزن آدم‌گر، نام ولایتی استدرسومنات .

جالوت - بروزن یاقوف ، کافری‌بود که درعهد طالوت بدست پیغمبری کشته‌شد.

جاله - بروزن لاله ، چیزی باشد که‌از چوب‌وعلف برهم بندند وچندمشك پرباد برآن نصب کنند وبرآن نشسته‌از آبهای عمیق بگذرند.

جالی - بروزن شالی ، نام درخت اراك است که ازچوب آن‌مسواك سازند.

جالیز -بروزن و معنی پالیزاست که کشتزار خربزه و هندوانه و خیارباشد . و تره زاررا نیز گویند که زراعت‌سبزی خوردنی است ، و بعضی گویند جالیز معرب پالیز است .

جالینوس - نام حکیمی است‌مشهور از یونان .

جام - بروزن سام ، نام حاکم شهر تته است ، و نام‌ولایتی‌هم هست از خراسان، و پیالهٔ آبخوریرا نیز گویند،وآیینه‌ای باشد از شیشه که‌روی‌درآن‌نمایدو گاهی دردیوارهای خانها نصب کنند ، وشیشهای الوان را نیز گویند که‌درپنجره‌های‌خانه وحمام بکار برند .

جامات - بروزن ساعات ،نام‌حکیمی‌است که‌اورا جاماسب گویند.

جاماس - بروزن آماس ، نام حکیمی است که‌اورا جاماسب‌هم میگویند با بای فارسی درآخر .

جام‌پر ازشیر ومی - کنایه از پیالهٔ‌پراز آب کوثر باشد ، و دهان معشوق‌را نیز گویند و کلامی که‌شنیدن‌آن‌مردم‌را‌بشور در اندازد و حال آورد ،و اشعارخوب‌رانیز گفته‌اند .

جام پرازمی - معروف‌است، وبمعنی جام پرازشیر و می است که کنایه ازپیالهٔ‌پراز آب کوثرولب‌ودهان معشوق‌و کلام‌واشعار خوب باشد .

جام‌برسنگ‌زدن - کنایه از توبه کردن و گذشتن‌ازشراب باشد .

جامتونتن - با تای قرشت ونون‌و تای دیگر بروزن تار موشکن ، بلغت زند‌و پازند بمعنی رسیدن باشد .

جامخانه - باخای نقطه‌دار‌بروزن‌آسمانه، آینه خانه را گویند وآن خانه ایست که درودیوارآنراشیشه‌بندی کرده باشند.

جام سحر - کنایه از آفتاب عالمتاب است .

جامسه- با سین بی‌نقطه بروزن خالصه ، باقلای قبطی را گویند و‌آن در مصر بسیار میشود و درآبهای ایستاده روید و گل‌آن مانند گل‌سرخ باشد ،گویند عربی است .

جام‌شهریاری - قدح بزرگ شراب - خوریرا گویند .

جام‌شیر - کنایه از پستان شیرداو باشد.

جام‌مغول - باغین‌نقطه‌دار بروزن‌زاغنول، حرامزاده راگویند .

جام‌گوهری - کنایه از پیالهٔ بلوری و لب‌و دهان‌معشوق باشد .

جامگی - بفتح میم بروزن‌خانگی، راتب و وظیفه‌وآنچه‌بملازم‌ونوکر و غـلام‌دهند بجهت جامه بها و خوراك‌وفتیلهٔ‌تفنگ و دردی پیاله‌را نیز گفته‌اند ،وبسکون‌میم‌هم آمده است .

جامگی خوار - مردم علوفه‌دار را نیز گویند،و کنایه‌ازمردم شرابخوارهم‌هست و پرستار وخدمتکار راهم‌میگویند.

جامنونتن - بادو‌نون و تای‌قرشت‌بروزن تارموشکن ، بلغت‌زندوپازند بمعنی گفتن باشد ، وجامنونمن‌یعنی‌میگویم‌وجامنونید یعنی بگوئید .

جامه- بروزن نامه ، پارچهٔ بافته‌نادوخته راگویند .

و جام و صراحی و کوزه و کدوی شراب‌را نیز گفته‌اند .
جامه بدندان گرفتن ـ کنایه از گریختن باشد .
جامه خانه ـ خانه‌ای باشد که رخوت پوشیدنی و غیرپوشیدنی ودوخته‌ونادوخته درآن نهند .
جامهٔ خورشید ـ کنایه اززمین‌است، و برگ درختانرا نیز گویند ، وغباروابر و آنچه روی آفتاب را بپوشاند ، و باصطلاح سالکان‌عبارت از بدن آدمی‌باشد چه جسم لباس جان است و خورشید در عرف ایشان روح‌حیوانی ، و مردمك‌دیده را هم گفته‌اند .
جامه‌دان ـ بروزن لامکان ، صندوق و خانه‌ای که‌رخوت پوشیدنی‌وغیرپوشیدنی در آن بگذارند .
جامه‌درنیل زدن ـ کنایه ازتعزیت‌وماتم داشتن باشد .
جامهٔ‌سحر ـ کنایه‌ازآفتاب است،وکنایه ازبادصبا هم هست.
جامهٔ عید ـ کنایه از جامه‌وقبای سرخ باشد ، و گلها و شکوفهای بهار را نیز گویند .
جامهٔ‌غوك ـ چیزی‌باشد سبز شبیه‌بابریشم که‌درروی آب‌بهم میرسد ، وجوی‌آب و شمر و غدیررانیز گویند.
جامه‌فوطه‌کردن ـ کنایه از چاك کردن جامه باشد .
جامهٔ‌قطران ـ جامهٔ‌سیاهی‌راگویند که‌در عاشورا و تعزیتها پوشند.
جامهٔ‌نخجوانی سقرلات و لندره و مانند آن راگویند .
جان ـ بروزن‌نان، روح‌حیوانی باشد، و سلاح جنگ‌رانیز گفته‌اند .
جانانه ـ بروزن کاشانه، کنایه‌ازمعشوق‌و ومطلوب‌باشد .
جان‌آهنی ـ کنایه‌ازبیرحم،وسخت‌جان، ودلاورباشد.
جان بدستارچه دادن ـ کنایه ازجان بشکرانه‌دادن‌وپیشکش‌نمودن‌باشد.
جان پریان ـ کنایه از شراب انگوری باشد .
جان‌جان ـ بتکرار جان ، کنایه از روح اعظم است ، واشاره بحق‌تعالی هم هست زیرا که زنده بدوست، و کنایه از زنان است ، و طعامی‌رانیز گویند که بته‌دیگ چسبیده باشد .
جان حیوان و **جان خون حیوان** ـ کنایه از شیر و ماست و روغن و گوشت شهد و عسل‌باشد .
جاندار ـ بروزن نامدار ، معروف‌است که انسان و حیوانات زنده باشد،ومحافظت کننده ونگاهبانرا گویند ،وبمعنی‌سلاح‌دارهم آمده‌است، ورزق وروزی وقوت لایموت‌را نیز گفته‌اند .
جاندارو ـ کنایه از تریاك است که افیون باشد .
جاندانه ـ بروزن کارخانه ، ازپیش‌سر جایی راگویند که‌درکودکی‌نرم‌وجهنده میباشد ،وبعربی یافوخ گویند .
جان‌درمیان ـ کنایه ازآنست که مرابا تو بجان مضایقه نیست .
جان‌زمین ـ کنایه از سبزه‌وگل‌و میوه باشد .
جان‌شکر ـ بکسر شین نقطه دارو فتح کاف وسکون رای قرشت‌شکار کنندهٔ جان باشد یعنی عزرائیل، چه شکر بمعنی شکار است،و کنایه ازمعشوق‌ومطلوب‌هم‌هست.
جانفزا ـ نام‌روزبیست‌وسیم‌است‌ازماههای ملکی وآنرا جانفزای هم گفته‌اند ،وآب حیاترا هم‌میگویند .
جانقی ـ بسکون ثالث و قاف بتحتانی کشیده ، مشورت و کنکاش کردن‌ومصلحت وصلاح‌دیدن جمعی باشد باهم‌وبحذف‌ثانی هم بنظر آمده‌است، گویند ترکی‌است.

جان‌گزا - بفتح کاف فارسی وزای نقطه‌دار بالف کشیده ، گاهنده وآسیب رسانندهٔ جان را گویند ، و روح حیوانی را هم میگویند ، وحیوانات موذی وغیرموذی باشد ازسباع و بهایم ، و زهرقاتل را نیز گویند.

جانوسار - با سین بی‌نقطه بروزن کامو زار، نام شخصی‌بوده همدانی ملازم دارای ابن داراب و او دارای صاحب خودرا در جنگ سکندر بفریب و مکروحیله بقتل آورد و سکندر نیز اورا بسبب قتل دارا بجهنم فرستاد .

جانوسپار - با بای فارسی بر وزن فانوس‌دار ، همان جانوسار است که نوکر دارابود وصاحب خودرا کشت .

جانونتن - با نون وتای قرشت بروزن آهوفکن، بزبان زند وپا زند بمعنی بودن باشد .

جانه - بر وزن دانه ، روح حیوانی را گویند، وسلاح جنگ رانیز گفته‌اند .

جانه‌دار - با دال ابجد بروزن لاله‌زار، محافظت کننده ونگاهبان را نیز گویند ، ونگاه‌دارندهٔ اسلحهٔ جنگ رانیز گفته‌اند، وبمعنی رزق‌وروزی وقوت‌لایموت‌هم‌هست.

جاود - بکسر واو بروزن عابد ، مخفف جاویدانست که بمعنی‌همیشه ودایم‌باشد.

جاودان - بر وزن عابدان ، مخفف جاویدانست که همیشه ودایم، وآن جهان باشد .

جاودان خرد - بکسر نون و خای نقطه دار وفتح را وسکون دال هردوبی‌نقطه ، نام کتابی است که هوشنگ درعلم حکمت عملی‌تصنیف کرده بود .

جاودانه - بر وزن عاشقانه ، مخفف جاویدانه‌است که دایم وهمیشه وابدباشد.

***جاور** - بروزن باور، بمعنی حال باشد چنانکه‌اگر گویند: چه جاورداری؟ مراد آن‌باشد که چه حال داری؟

جاورد - بسکون را و دال هردوبی‌نقطه، خاری باشد سفید رنگ ، وباین معنی با زای نقطه‌دارهم گفته‌اند، وبعربی ثغام بضم ثای مثلثه خوانند.

****جاورکردن** - بروزن باور کردن ، بمعنی تغییروتبدیل دادن باشد.

جاوزد - بسکون زای نقطه‌دار ، بروزن ومعنی‌جاورداست که خارسفید باشد.

جاوشیر - باشین نقطه‌دار بروزن بادگیر صمغی‌باشد دوایی ومعرب گاوشیراست که همان صمغ باشد.

جاوه - بر وزن ساوه ، نام ولایتی و جزیره‌ایست درمیان دریا، واندرون دهان رانیز گویند، ونام جانوری باشد گزنده و بسیار کوچك .

جاوید - بروزن ناهید ، پاینده وهمیشه و دایم را گویند ، و عالم آخرت را هم گفته‌اند .

جاویدان - بر وزن غازیخان ، بمعنی جاویداست که همیشه وپاینده ودایم‌باشد.

جاویدانه - بر وزن تازیخانه ، بمعنی جاویدان است که همیشه ودایم باشد .

جای - بر وزن لای ، بمعنی‌جا و مقام باشد، ونام گلی‌هم‌هست وآن درهندوستان بسیاراست .

جای پاش - بابای ابجد بالف کشیده و بشین قرشت زده ، خانه و سرا و منزل را گویند .

جای گرم‌کردن - کنایه از آنست که کسی درجایی‌قرار وآرام گیرد، وبمراقبه رفتن را نیز گویند .

جای مند - با میم بروزن پای‌بند، کاهل وتنبل وهیچ کاره راگویند.

جایی - بروزن طایی ، نام گلی است در هند .

بیان دوم

درجیم ابجد بابای ابجد مشتمل برپانزده لغت و کنایت

جبا - بکسر اول وثانی بالف کشیده ، باج وخراج را گویند، وبفتح اول درعربی بمعنی پنهان‌شدن،وبددلی کردن، وواپس‌ایستادن باشد ، وبقصر الف خاك گرداگرد چاه را گویند، وبضم‌اول وتشدیدثانی هم درعربی بمعنی‌بددل باشد، وبکسر اول درعربی آب جمع شده وگردآمده برای شتران .

جبابت - بکسر اول بروزن حجابت، باج وخراج گرفتن راگویند .

جب باج - با بای ابجد بروزن کجواج، جامه‌ای که پادشاهان بروزنوروزپوشند.

جبرآهنگ - با رای قرشت و الف و ها ونون وکاف فارسی بروزن خشم‌آکند، تخم خاریست که‌آنرا زرد خارمیگویند و بیخ‌آن تربد زرد باشد .

جبروز - با رای قرشت بروزن سردوز، خارپشت‌بزرگ‌تیراندازراگویند، وبارای بی‌نقطه هم بنظر آمده است که بر وزن فغفورباشد .

جبسین - با سین بی‌نقطه بروزن قزوین ، گچ راگویند که بدان خانه سفید کنند، ومعرب‌آن جبصین است .

جبغوت - با غین نقطه‌دار و تای قرشت بروزن مربوط ، پشم و پنبه که درنهالی و لحاف ومانندآن کنند، وکهنه لحاف پاره پاره رانیز گویند، وبضم‌اول هم‌آمده‌است، وباجیم‌فارسی نیز گفته‌اند،وبااین‌معنی‌بتقدیم غین برحرف ثانی‌هم‌هست که جغبوت باشد.

جبلاج - بکسر اول و لام والف بروزن اخراج، مردم‌بزرگ‌دون همت خسیس را گویند .

جبلك - بروزن لك‌لك ، سخت شدن و قایم ومحکم گردیدن چیزی باشد بسبب چیزی دیگر.

جبلهنگ - با ها بروزن اسفرنگ ، و **جبلاهنگ** - هردوبمعنی‌جبرآهنگ است، که‌تخم‌خاری‌بود زرد وآن‌خار را زردخار گویند وبیخ‌آن تربد زرد باشد، وبتقدیم لام برحرف ثانی‌هم‌آمده است ومعرب‌آن جبلهنج است، وبعربی‌سمسم بری گویند .

جبه - بفتح اول وثانی، رب‌نارنج ومانند آن راگویند، ونام دارویی‌هم‌هست.

جبهٔ خورشید و ماه - کنایه از روز و شب است که لیل ونهار باشد.

جبهٔ درویش - کنایه از ابر باشد که بعربی‌سحاب گویند، کنایه ازشب هم‌هست که عرب لیل خوانند .

جبهٔ هزارمیخی - کنایه از فلك ثوابت است که فلك هشتم باشد ، وکنایه ازشب هم هست.

جبیره - بر وزن کبیره ، مستعد شدن و جمع گردیدن مردم باشد بجهت شغلی و کاری ومهمی، ودرعربی چوبهایی باشد که براستخوان دست وپای شکسته بندند .

بیان سیم

در جیم ابجد با تای قرشت مشتمل بر سه لغت

جت - بفتح اول وسکون ثانی، قومی باشند فرومایه وصحرانشین درهندوستان .

جتبونتن - بـا بای ابجد و نون و تـای قرشت بروزن پهلوشکن، بلغت زندوپازند بمعنی نشستن باشد کـه درمقابل ایستادن است،وجتبونمن بمعنی می نشینم،وجتبونید بمعنی بنشینید .

جتره - بضم اول بـروزن سفره ، بمعنی آلوده باشد.

بیان چهارم

در جیم ابجد باخای نقطه دار مشتمل بر پنج لغت

جخ - بفتح اول وسکون ثانی، جنگجوی وستیزه کاررا گویند وامر باین معنی هم هست یعنی جنگ کن و ستیزه نمای.

جخاجخ - بفتح اول و ثانی بالف کشیده وجیم مفتوح بخای نقطه‌دار زده ، صدای پی‌درپی زدن تیغ وشمشیر باشد برچیزی، وباجیم فـارسی هم آمده است .

جخج - بفتح اول وسکون ثانی وجیم ، جانوریست ازجنس شپره ببزرگی غلیواج وبرسردوش ناخن‌هادارد وخودراسرنگون از درخت آویزد وفضله و سرگین خودرا خورد،وعلتی رانیز گویند که مانندبادنجان ازگـلو وگردن مردم بـرمی آید و درد نمیکند .

جخجن - بفتح اول وکسر ثانی و سکون جیم ونون، جاکشو راگویند وآن دانه‌ای باشد سیاه وروشن ولغزنده و نـرم که در داروهای چشم بکاربرند، وبروزن مخزن و کوزن هم آمده است .

جخش - بفتح اول بروزن رخش ،بمعنی آخر جخج است و آن علتی باشد مانند بـادنجان کـه از گلو و گردن مردم برآید و درد نکند و بـریدن آن بیم هلاکت باشد و بیشتر مردم فرغانـه و گیلان ومردم قلعهٔ انگه دارند . وبمعنی اول جخج هم بنظر آمده است که شپرهٔ بزرگ باشد.

بیان پنجم

درجیم ابجد با دال ابجد مشتمل برنه لغت

جدارك - بضم اول بـر وزن مبارك ، نام بازیی است که آنرا کوزه گردان هم می‌گویند .

جدال - بفتح اول بر وزن مجال ، بلغت اهل مغرب غورهٔ خرمارا گویند،یعنی خرمای سبز ونارس، وبکسر اول درعربی مرادف قتال است که از کشش وکوشش بـا کسی

کاویدن بدشمنی و دشمنی کردن باشد.
جدانك - بکسر اول وفتح نون وسکون کاف ، بمعنی جدارك است که بازی کوزه گردانك باشد ، و بفتح اول هم گفته‌اند .
جداوی - بفتح اول بروزن تداوی،علوفه ومرسوم ملازم ونوکر باشد .
جدب - بفتح اول وسکون ثانی وبای ابجد، مغز درخت خرماست وآن راپیه درخت خرما نیز گویند،وبعربی شحم النخله وقلب النخله خوانند گزندگی زنبور رانافع است، و در عربی بمعنی عیب کردن باشد.
جدتین - باتای قرشت بروزن رنگین ، اتبانچه‌ای باشد که آنرامنقش ومزین کرده باشند .
جدر - بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت ، شتر مادهٔ چهار ساله راگویند، و با ذال نقطه دارهم باین معنی و هم بمعنی هرعددی باشد که آن را در نفس خودش ضرب کنند،همچوسه که‌چون‌درنفس خودش ضرب کنند نه‌شود وسه‌جذرنه است ونه مال سه .
جدگاره - باکاف فارسی بروزن گهواره، رایها و تدبیر ها و روشهای مختلف را گویند .
جدوار - معرب زدوارست که ماه پروین باشد ،گویند خوردن‌آن دفع زهر مار و عقرب کند .

بیان ششم

در جیم ابجد بارای قرشت مشتمل برسی و هفت لغت و کنایت

جر - بفتح اول‌وسکون ثانی، هرشکافی‌را گویند عموماً وزمین شکافته راخصوصاً و باتشدید ثانی درعربی‌بمعنی کشیدن واخذ کردن‌باشد یعنی‌بچاپلوسی‌وشیرین زبانی از کسی‌چیزی گرفتن، وبضم‌اول زین‌اسب را گویند .
جرار - با تشدید ثانی بر وزن مکار ، لشکری باشدآراسته ازبسیاری، ودرعربی اخذ کننده‌وگیرنده راگویند، وبمعنی‌اول هم‌گویند عربی‌است .
جراره - بر وزن مکاره ، نوعی ازعقرب بزرگ کشندهٔ مهلك باشد وآن در اهواز که شهریست از ولایت خوزستان بسیار است، وکنایه اززلف معشوق ومطلوب هم هست، ودرعربی‌واکشنده واخذ کننده را گویند.
جراسك - بفتح اول و سین بی نقطه بروزن تبارك، جانوری باشد سبزرنگ و شبیه بملخ ودرتابستان درمیان‌سبزه زارها میباشد وبانگ وصدای‌طولانی میکند، و عرب آنرا صرار بفتح صاد بروزن جرار گویند .
جرامقه - با میم وقاف بر وزن فلاسفه ، بلغت اهل مغرب نوعی از خار است که چون‌آن را بشکافند از میان‌آن کرمهای کوچك برآید، اگربرگ‌آن را بکوبند درخرقه کنند و درمیان آن اندك شیری بمالند وآن شیررا برشیر بسیاری‌بریزند مانند پنیربسته شود، وآن رابتازی خس الکلب خوانند .

جرب - بضم اول وفتح ثانی وسکون بای ابجد، پرنده‌ایست صحرایی شبیه بخروس که آنرابعربی دراج گویند .

جرجان - باجیم بروزن سلطان ، معرب گرگان است‌وآن‌شهری باشدازدارالملك استراباد .

جرد - بفتح اول‌وثانی بروزن نمد،بمعنی زخمدارباشد وبسکون ثانی تخت‌واورنگ پادشاه‌را گویند ،وپرنده‌ایست کبودرنگ که پیوسته در کنار آب نشیند و اورا خرچال‌نیز گویند ،ودرعربی‌بمعنی‌پوست کندن وجراحت‌نمودن‌وبرگ‌ازدرخت‌باز کردن باشد .

جرده - بضم اول بروزن مرده ، اسبی راگویند که پدرش عربی و مادرش‌غیر عربی باشد ، و اسب خصی‌را هم‌میگویند و بفتح اول اسب زردرنگ‌راگویند .

جررا - بارای قرشت بروزن ترسا ، بمعنی نسك است‌و نسك هم بضم‌نون‌بمعنی قسم و پخش‌و حصه‌باشد بلغت زندوپازند و بمعنی سنگ هم آمده است که بعربی حجر گویند .

جرز - بفتح اول‌بروزن لرز،پرنده‌ایست که عرب آنرا حباری خوانند و هوبره مشهوراست وترکان توغدری گویند، وبا جیم فارسی هم‌آمده است .

جرس - بفتح اول و ثانی بروزن‌عسس، بمعنی زندان باشد ، و مطلق زنگ را نیز گویند ، و بسکون ثانی‌صدایی را نیز گفته‌اند که ازبرهم‌خوردن‌دوچیز حاصل شود .

جرست - بفتح اول و ثانی مشدد و سکون ثالث و تای قرشت ، آواز بر هم مالیدن دندان ودریدن کرباس‌وامثال آن‌باشد .

جرس‌درگلوبستن - کنایه‌ازدعا کردن باآوازخوش باشد .

جرسهای‌زر ،جرسهای زرین - کنایه ازستارگان باشد .

جرشفت - باشین قرشت بروزن زربفت، بمعنی هجو باشد یعنی شعری که‌درمذمت گفته شود .

جرعه‌دان - ظرفی باشد که درآن‌[جرعهٔ شراب ریزند .

جرعه‌ریز - جامی باشد ناوچه‌دار وآن دوقسم است : کوچك وبزرگ ،باکوچك آن دارو وشربت وغیره درگلوی اطفال ریزند و با بزرگ آن زنان درحمام آب برسرریزند .

جرغاتو - باغین نقطه‌دار و تای قرشت بروزن تنباکو، بمعنی جرعه‌ریزاست‌وآن جامی باشد ناوچه‌دار که‌باآن‌دارو وامثال آن بر گلوی اطفال‌ریزند .

جرغتو - بفتح اول بروزن لبلبو، بمعنی جرغاتوست ، و بعربی بلبله گویند بضم اول،وبجای‌حرف‌ثالث‌غین بی‌نقطه هم‌بنظر آمده‌است .

جرغند - بروزن [فرزند ، بمعنی جگر آکنداست که رودهٔ‌گوسفند باگوشت و مصالح آکنده‌باشد،وبعربی عصیب گویندش و بمعنی چراغ‌وچراغدان‌هم‌آمده‌است.

جرغول - بفتح اول بر وزن مرغول، دارویی است که آنرا زبان بره وبعربی لسان‌الحمل خوانند ، باجیم فارسی هم آمده است .

جرغون- بروزن مجنون ، بمعنی‌جرغول است که‌لسان‌الحمل باشدوآن داروییست معروف .

جرك - بضم اول و سکون ثانی وکاف ، دشت وصحراوبیابان‌باشد .

جرگه - بفتح اول و کاف‌فارسی‌وسکون ثانی ، بمعنی‌حلقه زدن‌وصف کشیدن‌مردم و حیوانات دیگرباشد .

جرم -بکسر اول وفتح ثانی وسکون‌میم جایی و مقامی است‌درایران‌زمین .

☆**جرمزه** -بفتح‌اول‌وضم‌میم‌بروزن‌خربزه،

بمعنی سفر و مسافرت باشد.

جرمه - بفتح اول ومیم و سکون ثانی ، اسب خنگ‌را گویندیعنی اسبی که‌موی او سفید باشد ، و باینمعنی باجیم فارسی هم آمده است .

جرنده - بکسر اول بروزن فکنده ، استخوان نرمی که در سرشانهٔ گوسفند میباشد و آنرا میتوان جاوید ، و بعربی غضروف خوانند .

جرنگ - بفتح اول و ثانی بروزن خدنگ صدای زنگ وطاس وامثال آن، وآواززدن شمشیر وتیغ وزنجیررانیز گویند، وبکسر اول هم آمده‌است .

جرنگیدن - آواز کردن شمشیر و گرز وامثال آن باشد بهنگام کارفرمودن.

جرواسک - با واو وسین بی‌نقطه بروزن کرناتک، نام‌جانوریست شبیه بملخ اما کوچکتر ازملخ‌باشد و پیوسته بانگ و آواز دراز کند ،وبعربی صرار گویندش.

جرون - بفتح اول بروزن زبون ، نام اصلی بندرهرموزاست .

جروند - بروزن فرزند ، بمعنی چراغ باشد .

جره - بفتح اول و ثانی مشدد ،خمچه و سبو راگویند و معرب آن جرق‌است وبضم اول بروزن غره، نرینهٔ هر جانور باشد از چرنده و پرنده‌عموماً و نرینهٔ باز را گویند خصوصاً ، چه‌ازجره‌بازمراد‌بازنر بود، وبعضی بازسفید را گفته‌اندخواه‌نر باشد خواه‌ماده، وبعضی گویندبمعنی‌چار - دانگ‌هرچیزاست یعنی‌نه‌بزرگ‌ونه کوچک و بعضی کوچک‌هرچیزراجره گویند، و بمعنی‌شجاع‌ودلاورهم آمده‌است،ونام‌سازی است‌مانندشترقولیکن کوچکتراز آنست،و نام قریه‌ایست‌ازقرای‌شیراز،وبمعنی‌جلدو چابک‌نیزهست .

جریده - بروزن‌ندیده، تنها و فرد را گویند،ودفترراهم گفته‌اند،ونیزهٔ کوچک قلندران را نیز گویند.

جریره- بروزن نبیره ، نام دختر پیران ویسه است که زن سیاوش بوده و فرود پسر اوست .

بیان هفتم

در جیم ابجد بازای هوز مشتمل برهشت لغت

جز- بفتح اول و سکون ثانی ، جزیرهٔ کنار دریا و میان دریا راگویند،وبکسر اول دنبهٔ برشته شده‌باشد که برروی آش آرد ریزند .

جزد - بفتح اول وسکون‌ثانی ودال‌ابجد جانوری‌باشد سبزرنگ شبیه بملخ،وبعضی گویند شبیه بجعل است که‌در صحراهاو علف‌زارها بانگ‌طولانی کند،وعربان‌صرار خوانند .

جزدر - بفتح اول بروزن صفدر ، بمعنی جزاست که دنبهٔ برشته کرده باشد ، و بکسر او نیز بهمین‌معنی آمده‌است ، وجزدره هم میگویند که بروزن‌مسخره باشد .

جزغ - بکسر اول‌و ثانی و سکون غین نقطه‌دار ، بمعنی جزدرست که‌دنبهٔ‌برشته کرده‌باشد که‌برروی آشهای آردریزند.

جزغال - بکسر اول بروزن امثال ، بمعنی جزغ است که دنبهٔ‌برشته کردهٔ‌روی آش باشد .

جزغاله - بروزن امساله ، بمعنی جزغال است که‌پارچهای دنبهٔ برشته شده باشد.

جزک- بفتح اول و ثانی وسکون‌کاف، نام علتی ومرضی‌است که مرغان‌وپرندگان‌را پیدا شود، وآن آنست که‌ازبیخ‌پرایشان تا باستخوان‌سوراخ گردد .

☆**جزیدن** - بروزن گزیدن ، بمعنی‌تغییر و تبدیل باشد .

بیان هشتم

درجیم ابجد باسین سعفص مشتمل برشش لغت

جساد - بروزن فساد ، زعفران‌راگویند، و آنرا بعربی شورالصقالبه باصاد وقاف و بای ابجدخوانند.

جست - بفتح اول بر وزن مست ، ماضی جستن‌وگریختن‌باشد،وبضم‌اول‌ماضی‌جستن وجستجو کردن ویافتن .

جستن - بفتح اول بروزن بستن ، بمعنی رهاشدن وخیز کردن‌وگریختن‌باشد،وبضم اول بمعنی‌طلب نمودن ویافتن .

جسرودارو - دراختیارات بمعنی‌خسرو - دارو نوشته شده است که‌خولنجان‌باشد،و بعضی گویند معرب خسروداروست.

جسك - بفتح اول و سکون ثانی و کاف ، محنت ورنج وبلا راگویند.

جسمی - بفتح اول و سکون ثانی و میم بتحتانی کشیده، خارخسك راگویند.وآن خاری باشد سه‌پهلو .

بیان نهم

درجیم ابجد باشین قرشت مشتمل بر پانزده لغت و کنایت

جش - بفتح اول وسکون ثانی، مهره‌ای باشد کبود وآنرا ازآبگینه‌سازندورنگش بغایت شبیه برنگ فیروزه باشد و نگین انگشتری کنند، وبجهت دفع‌چشم زخم از گردن اطفال بیاویزند و بر کلاه و طاقیهٔ ایشان دوزند.

جشان - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون‌زده، گزاستادان خیاط وبنارا گویند، وآن چوبی‌باشد که بدان‌زمین وامثال‌آن پیمایند.

جشن - بفتح اول وثانی و سکون نون . حرارت تب‌راگویند، وبسکون ثانی‌شادی وعیش وکامرانی ومجلس نشاط ومهمانی ، و بمعنی‌عیدهم هست، چنانکه اگر گویند جشن نوروز مرادعید نوروز باشد.

جشن‌بزرگ - نوروز خاصه است ، وآن روز ششم فروردین ماه قدیم باشد، و آن روز خرداد نام دارد.

جشن پوردگان - بفتح دال ابجد ،آنست که فارسیان خمسهٔ مسترقه رابرپنج روز آخرآبان ماه افزایند ودرآن‌ده‌روزجشن های عظیم کنند.

جشن تیرگان - روز سیزدهم است ازتیر ماه قدیم و بودن‌آفتاب دربرج سرطان ، گویندچون‌میان‌افراسیاب ومنوچهردرین روزصلح واقع‌شد، بنابرآن فارسیان‌درین روزجشن سازند وبسبب‌آنکه نام روز با نام ماه موافق است بنابر قاعدهٔ کلیهٔ ایشان .

جشن‌خردادگان - روزششم از خردادماه است. وآن روزهم خردادنام دارد ، بنابر قاعدهٔ‌کلیه‌ای که‌نزدفارسیان‌معمول‌است‌درین روزجشن سازند وعید کنند.

جشن ساز - با سین بی نقطه بر وزن سخت باز ، نام روز اول است ازسالهای ملکی .

جشن سده - بفتح سین و دال بی نقطه ، جشنی‌است که‌فارسیان‌در روزدهم بهمن‌ماه

کنند، و در آن روز آتش بسیار افروزند و این جشن را هوشنگ بن سیامک بهم رسانید، و بعضی گویند هوشنگ پسر چهارم آدم علیه‌السلام یعنی بچهار پشت بآدم علیه‌السلام میرسد، بواسطه آنکه روزی باصد کس بطرف کوهی رفت ناگاه ماری بزرگ قوی جثه بنظرش درآمد و چون هرگز مار ندیده بود متعجب شد و گفت جمیع جانوران متابعت ما میکنند همانا که این جانور دشمن ماست که سر از اطاعت پیچیده، سنگی برداشت و برجانب مار انداخت، آن سنگ خطاشده بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ بجست و برخس وخاشاك افتاده مار را بسوخت، چون در آن زمان هنوز آتش ظاهر نشده بود هوشنگ باهمراهان از پیدا شدن آتش خرم وشادان گردید و گفت : این نور خداست که دشمن مارا کشت وبسجده رفت وشکر ایزد بجای آورد وقبلهٔ خودساخت ودرآن روزجشنی عظیم کرد .

جشن مرد گیران - روز پنجم اسفندار ماه است، وبعضی گویند روز اول از پنج روز آخراسفندارماه، وروز نوشتن رقعه کژدم باشد، ودرین روز زنان بر شوهران خود تسلط میدارند و مطایبها می کنند و هر مطلبی که دارندمیسازند .

جشن مریم - کنایه از طعام وشراب مریم علیها السلام است که از جنبانیدن درخت حاصل میشد.

جشن نیلوفر - جشنی است که فارسیان در روز هفتم خردادماه کنند.

جثه - بفتح اول و ثانی مشدد ، پیمانهٔ روغن باشد ، وبضم اول و فتح ثانی مشدد آستین پیراهن وقبا وامثال آنرا گویند.

جثیر - بروزن بشیر، جولاهه راگویندو بعربی حائك خوانند.

جثیره - بروزن کبیره، بمعنی جثیراست که جولانه وبافنده باشد، وبمعنی آش آرد ماستی هم آمده است .

بیان دهم

در جیم ابجد با عین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت

جعد انگشت - کنایه از بخل و خست باشد .

جعد شتر - کنایه از بسیاری پشم است دربدن مردم .

جعد قلم - کنایه از سیاهی ومرکبی است که در شکاف و چاك و پشت قلم باشد ، و کنایه ازسخنان خوب ولطیف هم هست ، و خط منحنی ومقوس رانیز گویند.

جعد گره گیر - مویی را گویند که هر تارش برهم نشسته وبرخودپیچیده باشد.

جعده - بروزن وعده ، دوایی است که آنرا ازجانب شام آورند وبیونانی فولیون خوانند، کرمهای دراز وحب القرع رانافع است.

بیان یازدهم

درجیم ابجد با غین نقطه‌دار مشتمل برچهارده لغت

جغ - بضم اول وسکون ثانی، چوبی‌باشد که برگردن گاوقلبه‌کش و زراعت کننده نهند، وبفتح اول چوبی باشد سیاه برنگ آبنوس که ازآن چیزها سازند وتراشند، و چوبی که دوغ را بدان زنند تا مسکه برآید .

جغازه - بفتح اول بر وزن ملازه ، بیخ جغش‌باشد، وآن تره‌ایست که دربهارپیش ازهمهٔ سبزیها بروید ، ونان ارزن را نیز گویند، وسرخی وغازه باشد که زنان بر روی مالند، وناف حیوانات رانیز گفته‌اند، خصوصاً ناف اسب وشتر وگاو و گوسفند، ونام قریه‌ایست ازقرای هرات .

جغاله - بفتح اول بروزن حواله، فوجی ازمرغانرا گویند وبااین معنی‌بجای غین‌فا هم‌آمده است ، و هر میوهٔ نارس را نیز گفته‌اند وبااین‌معنی باجیم فارسی‌هم‌آمده است .

جغبت - بروزن رغبت ، پنبه و پشمی را گویند که درنهالی وتوشك ولحاف وامثال آن نهند .

جغبوت - با بای ابجد بر وزن فرتوت ، بمعنی جغبت است که پنبهٔ لحاف وتوشك ونهالی باشد وبااین معنی بجای بای ابجد نون هم‌آمده است.

جغد - بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد، مرغی‌است بنحوست مشهور ودشمن زاغ است ، بسبب آنکه گویند جانوران پرنده او را بجهت پادشاهی اختیار کرده بودند وبا زاغ مشورت کردند، گفت : او خسیس ولئیم است پادشاهی را نشاید ، و کنگرهٔ قلعه وحصار را هم گویند، وموبی رانیز گفته‌اند که بر پس‌سر گره زنند.

جغر - بروزن فقر، وزغ راگویند وبجای رای قرشت زای هوز نیزبنظرآمده است که بروزن مغزباشد لیکن پوچ است .

جغرات - با تای قرشت بر وزن بقراط ، بلغت سمرقند ماست راگویند ومعرب‌آن سقراط است .

جغرد - بضم اول و فتح ثانی و سکون را ودال‌بی‌نقطه ، سبزهٔ مرغزار راگویند.

جغرسته - بکسر ثالث وسکون سین بی‌نقطه وفتح‌فوقانی، ریسمان خامی‌راگویند که در وقت رشتن بردوك پیچیده شود، و ماشورهٔ جولاهگان و بافندگان را نیز گفته‌اند که ریسمان‌بود برآن‌پیچیده‌شده باشد، وبااین‌معنی‌بجای غین‌فاهم‌آمده‌است، وباجیم فارسی نیزهست .

جغش - بفتح اول وثانی بروزن حبش ، سبزی وتره‌ایست که در بهار پیش ازهمهٔ سبزیها وتره‌ها برآید و با سر که خورند ونان خورش‌سازند.

جغشت - بفتح اول و ثانی بروزن پلشت، بمعنی‌جغش است که سبزی وترهٔ صحرائی باشد .

جغنوت - با نون بروزن مبهوت، پنبه و پشمی را گویند که در نهالی و لحاف گذارند .

جغنه - بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح، مرغی‌است فراخ‌چشم وزرد رنگ وجغنق معرب‌آن است .

بیان دوازدهم

درجیم ابجد بافا مشتمل برشانزده لغت و کنایت

جفا پیشه ـ ظالم و ستمکار و گناهکار باشد ، و کنایه از معشوق و مطلوب هم هست .

جفاله ـ بروزن حواله ، فوج و جوق و گلهٔ مرغانرا گویند وباجیم‌فارسی‌هم‌بنظر آمده است .

جفت ـ بضم اول‌بروزن مفت ، بمعنی‌زوج است که درمقابل فرد باشد ، وگاوزراعت کننده را نیز گویند، وبعربی‌فدان‌بتشدید دال خوانند، وبفتح‌اول بروزن هفت‌بمعنی خمیده وکج باشد، وامربا‌ین‌معنی‌هم‌هست یعنی کج شو وخم کرد،وسقف خانه وچوب بندی انگوررا نیز گفته‌اند، وبعربی‌پوست هرچیزرا گویند .

جفتا ـ با فوقانی بالف کشیده بر وزن پستا ، بمعنی جفته است که خمیده و کج شده وخم گردیده باشد .

جفت‌آفرید ـ بضم اول و فتح فا و رای بی‌نقطه بتحتانی‌رسیده وبدال‌زده، رستنیی باشدمانند سورنجان وبعضی گویند خصیة ـ الثعلب است .

جفت‌بلوط ـ بفتح اول ، پوست بیرون بلوطرا گویند چه جفت‌بعربی‌بمعنی‌پوست باشد ، سرد و خشك است در دویم و در قابضات داخل سازند .

جفت ساز ـ با سین بی نقطه بر وزن مرغباز، نوعی‌ازفنون وهنرهای‌سازندگی، وصفتی از صفات ساز ذوی‌الاوتار است و آن سه نوع می‌باشد : جفت ساز و راست ساز ویك ونیم ساز .

جفت‌فلك ـ کنایه از آفتاب وماه است.

جفتك ـ بضم اول بر وزن اردك ، نام مرغی است که نر ومادهٔ آن هر کدام یك بال دارند وبجای بال دیگرنررا قلابی و ماده را حلقه‌ایست از استخوان و چون پرواز کنند نرقلاب را برحلقهٔ ماده‌اندازد وبا هم پرواز کنند و چون بدانه خوردن مشغول گردند از یکدیگر جدا شوند و نزدیك بهم چرا کنند ، و اینها را بعربی لاینفك خوانند ، وبفتح اول کاروانك را گویند .

جفت‌گاو ـ گاو زراعت را گویند، وبعربی فدان خوانند .

جفت مقوس ـ کنایه از اطاق ایوان و عمارت باشد .

جفته ـ بفتح اول بروزن هفته ، خمیده و کج باشد، وچوب‌بندی تاك انگور وسقف خانه را گویند، وطاق‌ایوان راهم گفته‌اند، وبضم اول سرین و کفل‌مردم واسب وشتر وغیره‌باشد، ولگدی را نیز گویند که‌اسب وشتر وامثال‌آن اندازند ، وگره ریسمان را هم میگویند .

جفتی زدن ـ جفت شدن حیوانات باشد باهم ، وکنایه‌ازجماع ومباشرت هم‌هست.

جفتی‌کردن ـ کنایه از جماع ومباشرت باشد .

جفرسته ـ بفتح اول ورای قرشت بروزن سربسته ، ریسمان خامی باشد که دروقت رشتن پنبه بردوك پیچیده شود، و با جیم فارسی‌هم‌آمده‌است .

جفری ـ بروزن خضری، شخصی راگویند که علم جفرداند وآن علمی‌است مشهور، و معرب کفری هم هست که پوست بهار خرمای ماده باشد .

بیان سیزدهم

درجیم ابجد باکاف تازی مشتمل بر چهار لغت

جك - بفتح اول وسکون ثانی ، جنبانیدن ماست وجغرات باشددرمشکی یاسبویی تا مسکه وکرهٔ آن ازدوغ جداشود، وبمعنی برات هم آمده است وبااین‌معنی باجیم‌فارسی هم گفته‌اند، وشب پانزدهم ماه‌شعبان‌رانیز گویند چه‌شب جك، شب‌برات است .
جکاشه - بفتح اول بـروزن خلاشه ، خار پشت بزرگ‌را گویند، که خارهای خودرا مانند تیربجانب‌خصم اندازد، و اورا روباه ترکی‌نیزمیگویند .
جکاك - باکاف وحرکت‌غیرمعلوم،انگور زبون وضایع راگویند .
جکر - بروزن شکر، گردوخاك‌را گویندو بزبان علمی‌هندنیز همین‌معنی دارد.

بیان چهاردهم

در جیم ابجد باکاف فارسی مشتمل بر سیزده لغت و کنایت

جگاره - بفتح اول بروزن هزاره ، رایها وتدبیرها وراه وروشهای مختلف‌راگویند.
جگتیبو نستن - بافوقانی وتحتانی وبـای ابجد وواو ونون‌وسین‌سعفص وتای‌قرشت، بروزن منزل‌پرسیدن، بلغت‌زند و پـازند بمعنی‌نوشتن باشد.
جگر - بکسراول وفتح‌ثانی وسکون رای قرشت، معروف است‌وبعربی کبد گویند،و بمعنی غم‌وغصه ورنج و محنت و زحمت و مشقت هم آمده است، و بمعنی انتظار هم هست، ووسط هرچیزرانیز گویند، وبمعنی شفقت ومرحمت‌هم بنظرآمده است.
جگر آکند - امعا وروده گوسفند باشد که آنرا باگوشت ومصالح پر کرده باشند و بعربی‌عصیب خوانندش.
جگربند - بـابای ابجد بروزن خردمند، مجموع جگروشش ودل‌را گویند،خواه از انسان باشد خواه از حیوانات دیگر ، و بعربی سوادالبطن خوانند،وکنایه‌ازفرزند هم هست ، وهرچیز که آن لاغر و زبون باشد .
جگرتفته - کنایه ازعاشق باشد، وشخصی رانیز گویند که کوفت و مرض دق داشته باشد .
جگر خواره - جمعی باشند از ساحران، وکنایه از کسی‌است که رنج کش ومحنت پرست‌باشد، و کسی که غم و اندوه بسیار خورد .
جگرگربه‌خوردن - بسکون‌ثالث ، کنایه از کـم کردن واز دست رفـتن چیز های خوب ونفیس وپاکیزه باشد.
جگرگوشه -پاره‌ای ازجگرباشد، وکنایه ازفرزند هم‌هست .
جگرنه - بـر وزن درمنه، مرغی است از جنس‌کلنگ‌ونزدیك بگردن‌اوپرهای دراز سیاه میباشد ، که سلاطین و خوانین بـر

سرزنند واورا اخار بروزن بخار گویند.
جگروتن – باتای قرشت بروزن پهلوشکن، بلغت زند وپازند بمعنی زدن باشد که بعربی ضرب گویند.
جگی جگی – بکسر هر دو جیم و کاف فارسی بتحتانی کشیده، لفظی است که دروقت جزع و فزع درطلب ومبالغه در اخذ گویند، و زنان بهنگام لذت مباشرت بر زبان رانند.
جگیجه – بروزن منیجه، ظرفی که در آن روغن ستورهمچو روغن اسب وشتر و گاو و امثال آن کنند.

بیان پانزدهم

در جیم ابجد بالام مشتمل برسی و هفت لغت و کنایت

جل – بفتح اول وسکون ثانی، نام پرنده‌ایست بقدر گنجشک وماننداببل خوش آواز است.
جلاب – بضم اول بروزن گلاب، نام شاعری است واو درفن شاعری استاد بود ودر بخارا توطن داشته.
جلاجل – باجیم بر وزن زلازل، چیزی باشد مانند سینه‌بند اسب که درآن زنگها وجرسها نصب کنند وبرسینهٔ اسب بندند، و سنج دایره رانیز گویند، وبمعنی دف ودایره هم آمده‌است، ونام مرغی است خوش آواز.
جلب – بفتح اول وثانی وسکون بای ابجد، زن فاحشه ونابکار باشد، وبمعنی شور وغوغا وفریادهم آمده است، وبکسر ثانی درعربی صدا وآواز چیزها باشد.
جلبان – بضم اول بروزن قربان، غله‌ای باشد شبیه بکرسنه وآنرا درتوابع یزد و کرمان همچو باقلای تر پزند وبانمک خورند و گاهی آردهم کنند وازآن نان پزند وتازهٔ آنرا نیزناپخته خورند.
جل بلک – بضم اول و کسر ثانی وفتح بای ابجد وسکون کاف، چیزی باشد سبز مانند ابریشم که برروی آب‌ها بهم میرسد وبعربی طحلب خوانند.
جلبو – بفتح اول وسکون ثانی و ثالث بواو کشیده، سبزه وتره‌ای باشد شبیه به نعناع.
جلبوب – بروزن مطلوب، گیاهی باشد که بر درخت پیچد وبعربی عشقه خوانند، و حبل المساکین هم گویند.
جلبهنگ – باها بروزن اسفرنگ، تخم زردخار است وبیخ آنرا تربدزرد گویند، و آن بغایت کوچک میباشد، اگرزیاده بریک درم خورند مهلک باشد.
جلبیز – باتحتانی مجهول بروزن مهمیز، بمعنی کمند باشد وعرب مقود خوانند، و بمعنی مفسد وغماز هم آمده است.
جلتا – بفتح اول وسکون ثانی و فوقانی بالف کشیده، بلغت زندوپازندپوست آدمی وحیوانات دیگر باشد، وبعربی جلد گویند بکسرجیم.
جلتاق – باتای قرشت بروزن چخماق، بلغت رومی حلیه‌ورا گویند، وآن بیخ نباتی است که بعربی حماض جبلی خوانند، درد مفاصل ونقرس را ضماد کردن نافع است.
جلجل – بفتح اول وجیم وسکون ثانی و لام، دف ودایره وسنج دایره را گویند، و زنگ وجرس را نیز گفته‌اند، و نام عربی است خوش آواز، و بکسراول هم آمده است.

جلجلان - بضم هر دوجیم بروزن بلبلان درفرهنگ جهانگیری ، نام‌تره‌ایست که آنرا کشنیز گویند ، ودر کنزاللغة دانهٔ کنجد ودانهٔ کشنیز باشد .

جلجلان حبشی - خشخاش سیاه‌را گویند.

جلجلان مصری - بیش‌را گویند و آن بدترین زهرهاست ، گویند باماه پروین بکجا روید .

جلغوزه - باغین نقطه‌دار بروزن هرروزه، چیزی باشد مانند فستق وباریکتر ازآن ودرخت آنرا سوسن گویند ،قوت باه‌دهد ومنی بیفزاید و سنگ مثانه بریزاند ،و آنرابعربی حب‌الصنوبر الکبار خوانند.

جلف - بکسر اول وسکون ثانی وفا، سفیه وخودسر وبیباك باشد .

جلق - بضم اول وسکون ثانی و قاف ، یك حصه‌ازیکهزارو هشتادحصه‌ساعت‌شبانروزی باشد پیش جهودان ، چه ایشان هرساعتی را یکهزار و هشتادقسم کنند وهر قسمی را ازآن جلق خوانند ، پس بااین اعتبار شبانروزی بیست‌وپنج‌هزار و نهصدوبیست جلق باشد.

جلك - بروزن فلك ، تصغیر جل‌است و آن‌مرغکی باشد کوچك‌وخوشخوان.

جلکاره - بروزن هرکاره ، رای وتدبیرو راه‌وروشهای مختلف راگویند.

جلم - بکسر اول‌وسکون ثانی و میم ، نام ولایتی است از ملك پنجاب.

جلماثا - باثای مثلثه بروزن بزم‌آرا ، بلغت سریانی خیار راگویند که‌بادرنگ باشد و بهترین آن سبز و نازك است و طبیعت‌آن سرد وتراست‌و ثقیل و غلیظ هم‌هست .

جلنجوجه -بانون و دوجیم‌بروزن کمر غوطه،بلغت‌سریانی پودنهٔ‌صحرایی‌راگویند، جاویدن‌آن‌بوی‌سیرازدهان‌ببرد.

جلنگ - بکسر اول‌وثانی‌و سکون‌نون‌و کاف‌فارسی، نوعی‌ازقماش‌ابریشمی‌باشد که آنرا با زرتار و بی‌زرتار نیزمیبافند و ازآن قباوچکمه‌و کلاه‌وشلوار و امثال‌آن میسازند ، وصدای‌زنگ وزنگله وزنجیر ومانند آن هم‌هست ،وبیاره‌وبنهٔ خربزه و هندوانه و کدو و عشقه و امثال‌آن‌باشد یعنی درخت‌آنها،وملخ‌آبی‌رانیز گفته‌اند.

جلو - بفتح اول وضم ثانی بر وزن زلو مردم شوخ وشنگ راگویند ،ومطلق‌سیخ کباب‌راهم گفته‌اند،چه‌اگرازچوب‌باشدجلو چوب‌واگرازآهن باشد جلو آهن‌خوانند و بفتح اول و ثانی عنان اسب‌را گویند . و کنایه ازاسب کوتل‌وجنیبت‌هم‌هست.

جلواد - بروزن بغداد ، سرشت‌و خوی بدرا گویند .

جلوچوب-بفتح اول ، سیخ کباب‌چوبین باشد، و بکسراول وضم اول‌هم گفته‌اند.

جلوز-بازای‌هوزبروزن تموز، فندق‌باشد و آن چیزیست مغزدار و معروف که خورند ، و بعضی گویند چلغوزه‌است، و بادام کوهی را نیز گفته‌اند .

جل‌وزغ -بضم اول و کسر ثانی ، جامهٔ غوك است ،وآن چیزی‌باشد سبزرنگ که در رویهای‌آب ایستاده بهم میرسد،وآنرا بعربی طحلب وخرءالضفادع نیز گویند .

جلوزه - بروزن عجوزه مخفف چلغوزه است وآن‌مغزی‌باشد باریك‌ودراز.

جلوند - بروزن فرزند ، بمعنی چراغ باشد .

جلونك - بانون بروزن عروسك ،بیاره‌و بنهٔ خربزه وهندوانه وخیار وامثال آن باشد .

جلویز - بروزن‌مهمیز ، بمعنی کمندباشد که بعربی مقود خوانند ، وبمعنی مفسدو غمازهم‌آمده است، و برگزیده‌وانتخاب کرده رانیز گویند .

جله - بضم اول‌وفتح ثانی مشدد ، گروههٔ ریسمانرا گویندومعرب‌آن جلاهق باشد، وگیاهی بود سربهن که‌ازجاهای‌نمناك و

دیوارهای حمام وزیرهای خم آب و شراب و امثال آن روید ، و ظروف مایعات را نیز گویند همچو خم و خمچه و کدوی شراب و امثال آن ، وظرفی نیز باشد مانند سبد که آنرا از برگ خرما بافند و خرما درآن کرده ازجایی بجایی برند و بعضی گویند باین معنی عربیست ، و بمعنی درخت خرما هم بنظر آمده است.

جلیز - بروزن مویز ، بمعنی کمندباشد و بعربی مقود خوانند ، و بمعنی مفسد و غماز هم آمده است.

جلیل-بضم اول بروزن سهیل ، پرده و چادر و کجاوه پوش باشد ، وجل اسب را نیز گویند ،ونام شخصی بوده که گربهٔ بسیاری نگاهداشته .

بیان شانزدهم

درجیم ابجد با میم مشتمل بر بیست و هفت لغت و کنایت

جم- بفتح اول وسکون ثانی ،بمعنی پادشاه بزرگ باشد،ونام سلیمان علیه السلام وجمشید هم هست، لیکن درجایی که بانگین ووحش وطیر و دیو و پری گفته میشود مراد سلیمان است ودرجایی که با جام و پیاله مذکور میشود جمشید، وآنجا که با آیینه وسد نام برده می شود اسکندر، وبمعنی مردمك چشم هم بنظر آمده است ،بزبان اهل مروشاهجان ،ونام عقل دویم باشد ازعقول عشره، ومنزه و پاکیزه را نیز گویند ، و بمعنی ذات هم هست چنانکه اگر گویند فلانی خوش جم است ، مراد آن باشد که خوش ذات است .

جمار- بفتح اول وثانی مشدد بالف کشیده و تنوین رای قرشت،مغز درخت خرما باشد، وآنرا پیه خرما ودل خرما هم گویند ، و عربان شحم النخله و قلب النخله خوانند.

جمارالنهر - بمعنی جارالنهر است ، و آن رستنیی باشد مانند نیلوفر وپیوسته در آب میباشد .

جم اسپرم - بکسر همزه، نام یکی از انواع ریاحین است که شکوفهٔ آن بسیار کوچك میباشد،ونبات آن بدرختانی که در جوار او باشند تعلق گیرد یعنی مانند عشقه و لبلاب درآنها پیچد، وعرب آنرا ریحان السلیمان گویند ،چه جم سلیمان است و اسپرم ریحان .

جماش - بفتح اول و ثانی مخفف بروزن لواش ، بمعنی شوخ و شوخی ،فریبندگی و مست ومستی باشد ، و بمعنی درشتی و عربده هم آمده است ، و آرایش کننده و فریبنده را نیز گویند ، وبعضی گویند باین معنی عربی است،وباثانی مشدد بروزن نقاش،دوستان راپنهانی دیدن باشد،ودرعربی نوعی ازباد بود .

جمان - بضم اول بروزن کمان، گیل دارو است وآن چوبکی باشد سیاه رنگ و چون بشکنند درون آن فستقی بود ، کرم معده را بکشد .

جمانی - بروزن یمانی ، ساقی را گویند و باجیم فارسی هم آمده است.

جمتود - باتای قرشت بروزن محمود، بمعنی نیل است وآن شادشدن نفس باشد بامور حسنه که ازو صادر شود.

جمجم - بضم هردو جیم و سکون هردو میم ، کیوه را گویند وآن پاافزاری است که زیر آن ازلته و بالای آن ازریسمان باشد .

جمدچینی - بمعنی ملح چینی است ،و آن سنگی باشد سفید که دردارو های چشم

چشم بکار برند .

جمدر - بادال ابجد بروزن خنجر، سلاحی است که آنرا درهندوستان کتار گویند بر- وزن قطار ، واصل آن جنب دراست یعنی پهلوشکاف، وبهندی یعنی دندان عزرائیل.

جمره - بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت مفتوح، حرارتی وبخاری است که در آخرزمستان درشباط ماه رومی بسه دفعه اززیرزمین برمیخیزد : یکی درهفتم ماه مذکور و زمین بسبب آن گرم میشود وآن را سقوط جمرهٔ اول میگویند، ودیگری در چهاردهم وآن را سقوط جمره دویم میگویند و بسبب آن آب گرم میگردد، و یکی دیگردربیست ویکم که سقوط جمرهٔ سیم باشد اشجارونباتات گرم شوند، ونزد عرب مراداز سقوط جمره سقوط منازل قمر است، چه درهفتم ماه مذکورسقوط جبهه باشد ودرچهاردهم سقوط زبره و دربیست ویکم سقوط صرفه وتـأثیرات اینهـا نیز همچنان است که دراول زمین گرم شود و درثانی آب ودرثالث نباتات، وعرب اخگر آتش را جمره خوانند .

جمری - بضم اول بـروزن قمری ، بلغت ماوراء النهر مردم بـازاری و کم اصل و جلف و گدا وتلنگی راگویند، وبفتح اول و کسراول هم آمده است.

جمزیور - بـا زای هوز و واو بر وزن همدیگر، اسبی را گویند که روی وشکم وهردوپای اوسفید باشد.

جمس - بر وزن لمس ، بمعنی یخ باشد که آب منجمد است.

جمست - بر وزن الست ، جوهری بـاشد فرومایه و کم قیمت ورنگش بکبودی مایل است، وبعضی گویند کبودی است بسرخی مایل، ومعدن آن بمدینهٔ طیبه نزدیك است گویند ازظرفی که از آن سنگ بسازند هرچند شراب خورده شود مستی نیاورد، و اگر پـاره‌ای ازآن سنگ درقدح شراب اندازد همین خاصیت دهد، واگرشب درزیر بالین گذارنـد خوابهای نیکو بینند، واز احتلام ایمن شوند، وآنرا بعربی معشوق خوانند،وبعضی گویندجوهریست مانندلعل، و کنایه ازمردم بداصل وجاهل همهست .

٭ **جمشاسپ** - بـا شین نقطه‌دار بروزن طهماسپ، سلیمان علیه‌السلام است اگربا خاتم وحور وپری مذکورشود ، وجمشید است اگربـا جام وصراحی بگویند، ونام پسرجمشید همهست.

جمشاك - بروزن غمناك ، کفش وپـای افزاررا گویند.

جمشك - بروزن اندك ، بمعنی جمشاك است که کفش وپای افزار باشد وباینمعنی با جیم فارسی هم آمده است.

جمشید - بفتح اول ، نـام پادشاهی است معروف که اوراعربان منوشلخ گویند، واو دراول جم نام داشت یعنی سلطان وپادشاه بزرگ، وسبب جمشید گفتن آن شد که او سیر عالم میکرد چون بآذربایجان رسید روزی بود که آفتاب بنقطه اول حمل آمده بود ، فرمود که تخت مرصعی را درجـای بلندی گذاشتند و تاج مرصعی برسرنهاده برآن تخت نشست، چون آفتاب طلوع کرد شعاع وپرتوآفتاب برآن تاج وتخت افتاد شعاعی درغایت روشنی پدیدآمد ، وچون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را برجم افزودند وجمشید گفتند یعنی پـادشاه روشن و درآن روز جشنی عظیم کردند وآن روز را نوروزنام نهادند.

جمشید ماهی و جمشید ماهیگیر - کنایه ازبودن آفتاب است دربرج حوت، و کنایه ازسلیمان علیه‌السلام همهست ، ویونس را نیز گویند .

جمشیدون - بروزن افریدون ، سلیمان

علیه‌السلام را گویند درجایی که با خاتم و دیو وپری گفته شود، وجمشید باشد جایی که باجام وصراحی مذکور گردد.

جمند - بروزن لوند ، مردم کاهل وباطل وبیکار ومهمل را گویند، واین لفظ را بر اسب گمراه وکاهل بیشتر اطلاق کنند، ودر اصل جایمند بوده بکثرت استعمال الف ویا افتاده جمند شده .

جمهلو - بفتح اول و های هوز بروزن کنجلو، نام جنسی است ازغله که آنرا مشنگ خوانند وبهندی کلاو گویند ، وبفتح اول وثانی هم آمده است کـه بروزن غرضگو باشد، وبعضی مشنگ را مشنگ خوانده‌اند وگفته‌اند جمهلو نوعی ازبازی باشد .

جمهوری - باها بروزن انگوری، شراب کهنهٔ انگوریرا گویند، وبعضی شرابی را گفته‌اند که سه سال برآن گذشته‌باشد، و بعضی گفته‌اند شراب مثلث است یعنی سه من شراب انگوریرا بجوشانند تا یک من شود، وبعضی دیگر گویند شراب جمهوری آنست که بعد ازجوشانیدن یکمن به نیم من آید.

جمیتو نتن - باتای قرشت ونون وفوقانی بروزن پر بروی من ، بلغت زند و پـازند بمعنی مردن باشد که در مقابل زندگی است .

جمیز - بروزن تمیز، نوعی ازانجیراست وبرگ آن ببرگ درخت توت میماند، و آنرا بعربی تین‌الاحمق خوانند.

بیان هفدهم

درجیم ابجد با نون مشتمل برسی وسه لغت و کنایت

جن - بفتح اول وسکون ثانی، بمعنی طرف وجانب وسو وکنار بـاشد ، وبضم اول در عربی دفن کردنرا گویند، وبکسر اول در عربی معروف است که پری ودیو باشد، و دلرانیز گویند وقلب هم خوانند، واول و نخست را هم گفته‌اند، ونوی راهم گویند که درمقابل کهنگی است .

جناب - بفتح اول بروزن جواب ، شرطی وگروی باشد که دو کس باهم بندند، وجناغ زین اسب را نیز گویند که دامنهٔ زین و تسمهٔ رکاب بـاشد ، و بدو معنی آخر بضم اول هم آمده است، وبفتح اول درگاه وآستانهٔ خانه را گویند ، و بعضی گویند باینمعنی عربی است ، و درعربی گردا گرد و کنار گوشه سرا وخانه باشد، وبکسر اول هم در عربی ریسمانیرا گویند که بر گردن چاروا بندند وهرجا که خواهند ببرند.

جنابه - بضم اول وثـانی بالف کشیده و فتح بای ابجد، دوکودک راگویند کـه بیکبار ازمادرمتولد شده بـاشند ، وعرب توأمان گویند .

جناح - بضم اول وسکون حای بی‌نقطه ، بلغت اندلس گلی است کـه آنرا بفارسی فیلگوش خوانند، وبفتح اول، درعربی بـال مرغانرا گویند.

جنازه - بکسر اول وثـانی بالف کشیده و فتح زای هوز، تابوتی باشد که شخص مرده را درآن گذارند وبجانب قبر برند.

جناغ - بفتح اول بروزن کلاغ ، شرطی وگروی باشد که دوکس باهم بندند، و استخوان سینهٔ مرغ را نیز گویند، وطاق پیش‌زین اسب راهم گفته‌اند، وبضم اول بر وزن الاغ دامنه زین‌اسب باشد که بعربی یون خوانند، وتسمهٔ رکاب را نیز گویند، ونوعی‌ازاسباب زایدهٔ زین باشد که‌برای زینت نقاشی کنند، وبجای‌حرف‌آخر قاف هم آمده است .

جنب - بفتح اول وثانی بروزن حلب ، نام شهریست که مردم آنجا اکثر خوش طبع ومهمان دوست می‌باشند، وشمشیر را درآن شهربسیار خوب میسازند، و بضم اول وثانی درعربی فاعل ومفعول جماع کردهٔ غسل‌نکرده راگویند، وبفتح اول‌و سکون ثانی‌هم درعربی‌بمعنی طرف‌وجانب وسوباشد.

جنبد - بضم اول وکسر ثالث بر وزن کنجد، بسریانی گل‌راگویند که‌بعربی‌ورد خوانند.

جنبش آبا - کنایه از حرکت وسیرهفت کوکب است که زحل ومشتری ومریخ و آفتاب وزهره وعطارد وماه باشد.

جنبش اول - کنایه از جنبش و حرکت قلم قضاوقدر است درلوح، وحرکت‌اولی که‌فلك اول کرد، وحرکت‌اولی که‌سیارات ازبرج‌حمل کردند، چه گفته‌اند که‌درمبدأ آفرینش مراکز کواکب سبعه هریك در اوج تدویر بود، و اوجات تداویر‌درنقطهٔ اول حمل .

جنبید - بضم اول ماضی جنبیدن است، و بسریانی نام دوایی است که‌آنرا بفارسی اوشه وبعربی‌سعترخوانند، گرم‌وخشك‌است درسیم .

جنبیه - بروزن تنقیه، نام سلاحی‌است که آنراجمدرهم گویند، و درهندوستان کتار خوانند .

جنتر-بروزن کمتر، نام‌سازی‌است‌مخصوص اهل‌هند.

جنتوریه - بروزن منصوریه، نام دوایی است که‌آنرا بیونانی قنطوریون‌خوانند.

جنج- بفتح اول‌وسکون‌ثانی وجیم،آواز وصدا وفریادگاو راگویند.

جنجر - بضم اول وفتح جیم وسکون ثانی ورای قرشت، دوایی است که‌آنرا سرخ مرد گویند، وآن گیاهی‌است سرخ‌بسیاهی مایل وبعربی عصی‌الراعی خوانند.

جند - بروزن قند، نام شهریست‌ازولایت ماوراء النهر.

جندال - بروزن ابدال، عوام الناس را گویند، ومردم تولنگی‌وهرزه‌کار وشراب خوار را نیز گفته‌اند.

جندبیدستر - معرب کند بیدستراست که خایهٔ سگ‌آبی‌باشد وآنرا بعربی‌خصیة ـ الکلب البحر خوانند، وآنرا جندبیدست هم‌میگویند بحذف حرف‌آخر.

جندر-بروزن‌بندر،اسباب‌ورخوت‌پوشیدنی وغیره باشد ، چه‌جندر خانه، خانه‌ایست که درآن اسباب پوشیدنی وغیرپوشیدنی گذارند.

جندره - بروزن پنجره، هر چوب کندهٔ ناتراشیده‌باشد عموماً، ودوچوب بقدرنیم‌ـ گز که‌بجهت کوفتن وهموارساختن رخوت پوشیدنی‌سازند، وتراشند خصوصاً، وآنرا رخت مال‌هم میگویند، وآنچه‌بدان‌صوف وشال‌وجامهای دیگرشکنجه کنند،و کنایه از مردم ناتراشیدهٔ لك و پك و ناهموار باشد .

جندل - بر وزن صندل ، نام یکی از نزدیکان فریدون بوده است وفریدون او را بخواستگاری دختر‌پادشاه یمن‌فرستاده بود، و بعضی ازعربان سنگ راگویند که

حجر باشد.

جنطی - بکسر اول وطای حطی و سکون ثانی وتحتانی، نام پادشاهی بوده از یونان، و جنطیانا که دوایی است مشهور منسوب باوست، وآن بیخی باشد سرخ رنگ بکندگی انگشت واز انگشت بزرگتراست، وآنرا جنطین الملك ودواء الحیه و کف الذئب خوانند ، گرم و خشك است در دویم و سیم .

جنقی - باقاف بروزن تنگی، مشهوراست، و کنکاش کردن جمعی باشد باهم ، گویند ترکی است .

جنگ - بفتح اول وسکون ثانی و کاف ، معروف است که جدال وقتال باشد، وبضم اول شتری را گویند که هنوز آنرا بزیر بار نکشیده باشند، وبمعنی کشتی وجهاز بزرگ هم هست وباین معنی باجیم فارسی نیز آمده است، و بیاض بزرگ راهم گفته اند، ونوعی از قمار نیزهست.

جنگار- بروزن زنگار، خرچنگ را گویند وبعربی سرطان خوانند، وبمعنی فاعل که جنگ آورنده باشد، وامرهم هست .

جنگ زرگری - کنایه ازجنگ ساختگی باشد .

جنگلاهی - با لام بر وزن بزمگاهی، غلیواج راگویند وباین معنی بجای های هوزنون و یای حطی هم بنظر آمده است که جنگلانی وجنگلایی باشد، وباجیم فارسی نیز گفته اند .

جنکلوك - باکاف بر وزن عنکبوت ، رنجوری راگویند که ایام نقاهت اوباشد و بوقت برخاستن دست برزانو یا بر دیوار گیرد، و کسی را نیز گویند که دست وپای او کجواج باشد، و باجیم فارسی هم آمده است .

جنکوان - بروزن ارغوان، نام شهریست درهندوستان .

جنکوك - بروزن مفلوك، کسی را گویند که ازبیماری برخاسته باشد وقوت رفتار نداشته باشد.

جنیبت کش - شخصی را گویند که اسب کوتل رامیکشد، چه جنیبت اسب کوتل است، ومیرآخورراهم گفته اند که ریش سفید طویله باشد .

جینور - بفتح اول وثانی بتحتانی رسیده و واو مفتوح برای بی نقطهٔ زده، پل صراط را گویند، وبتقدیم تحتانی برحرف ثانی هم آمده است، الله اعلم .

بیان هجدهم

درجیم ابجد با واو مشتمل بر هفتاد ونه لغت و کنایت

جو- بضم اول، چوبی باشد که بوقت زمین شدیار کردن بر گردن گاو گذارند ، و مرتبهٔ نودوششم باشد ازخلوص زر که آنرا بعربی عیارخوانند، وجوی آب رانیز گویند، و بفتح اول غله ایست معروف که باسب و استروامثال آن دهند، وبا تشدید ثانی در عربی بمعنی هوا باشد، وماتحت فلك قمر، و اسفل رانیز گویند که دربرابر اعلی است.

جواز- بضم اول بروزن گداز، هاون سنگین و چوبین راگویند که سیردرآن کوبند ، وبعربی مهراس خوانند، و ظرفی را نیز گفته اند که درآن روغن از حبوبات و

شیره از انگور وتیشکر بگیرند، وبعربی معصره خوانند ، وبفتح اول درعربی بمعنی رخصت و اجازت وخلاص و خط ودستک راه وروانی وروایی وروان شدن، و آب دادن ستور و کشت‌زار باشد.

جوازان - بضم اول بروزن خراسان ، بمعنی جواز است که هاون چوبین وظرفی باشد که درآن شیرهٔ انگور وروغن کشند و درعربی بمعنی نجات یافتن ودستک راه و روان شدن وآب دادن ستورو کشت‌زار بود.

جوازه - بضم اول بروزن خلاصه ،بمعنی اول جوازان است که هاون کوچک سنگین یاچوبین باشد .

جوال - بضم اول بروزن زغال، معروف است وآن ظرفی باشد از پشم بافته که چیزها درآن کنند ، ویک لنگ بار را نیز گویند ،وبمعنی مکروحیله هم آمده است و کنایه از بدن انسان هم هست، و کنایه از چیزی گشاده باشد.

جوالق - بروزن موافق ، جنسی بود از پوشش قلندران ، واین جمع جولق معرب جولخ ،وجولخ بافتهٔ پشمی باشد که ازآن خوجین سازند،ومردم فقیر وقلندران نیز پوشند .

جوام- بضم اول بروزن مدام ، بلغت زند وپازند بمعنی روزاست که بعربی یوم گویند.

جوان اسپرم - نام یکی ازریاحین است که بعربی ریحان الشیاطین خوانند.

جوان مرد - کنایه از کریم وسخی و بخشنده وصاحب همت باشد ونام پیرقصابان هم هست .

جوانی - بکسر اول بروزن نهائی ،تخمی باشد که برروی خمیرنان پاشندوآن را نانخواه و زنیان هم گویند،وبفتح اول معروف است که نقیض پیری باشد .

جوبال - بابای ابجد بروزن رومال ، بلغت زندوپازند جوال را گویندوآن ظرفی باشد که ازموی وپشم بافند .

جوبجو - بفتح اول وجیم ابجد ،بمعنی پاره پاره وذره ذره باشد .

جوبه - بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد ،جایی و مقامی را گویند درشهر که اسباب و امتعه و غله وآنچه ازاطراف و جوانب ازجهت فروختن آورند ، آنجا فروخته شود .

جوتره - بفتح اول و تا ورای قرشت ، بمعنی مناره باشد .

جوج - بضم اول بروزن عوج ،پارچهٔ گوشت سرخی باشد که برسرخروس است، و علامتی رانیز گویند که بر سرطاقها و ایوانها نصب کنند تاخوشنما شود، وبفتح اول هم گفته‌اند .

جوجادو - حبه‌ایست شبیه بجو، لیکن باریکتر ودرازتر میباشد و طعم آن تلخ است و طبیعت آن گرم وخشک است دراول و سیم .

جوجر - بضم اول و ثانی مجهول و کسر جیم و سکون رای قرشت،درم را گویند که چهل وهشت حبه است،وبعربی درهم خوانند ، و باین معنی بجای حرف آخر نون هم آمده است .

جوجم - بضم اول و ثانی مجهول وفتح جیم وسکون میم ، شاخی را گویند ازدرخت ، که گل ومیوه بارآورد .

جوجن - بضم اول و کسر ثالث وسکون نون بلغت زند وپازند بمعنی درم باشد که چهل وهشت حبه است ، وباثانی مجهول وفتح ثالث بلغت هندی یک فرسخ وثلث فرسخی باشد که چهار کروه است .

جوجو - بفتح هردوجیم و سکون هر دو واو ، نام شهریست ازملك خطا که در آنجا مشك خوب وکافور اعلی و جامهای ابریشمی نفیس میشود ،وکنایه ازپاره پاره وریزه ریزه وذره ذره هم هست.

جوجه - بروزن ومعنی جوزه است که

بچهٔ ماکیان باشد .
جوخ - بفتح اول وسکون ثانی و خای نقطه‌دار ، گروه‌وفوج مردم وحیوانات‌را گویند،ومعرب آن‌جوق‌است، وبعربی‌فوج خوانند .
جودان - بفتح اول و دال ابجد بالف کشیده و بنون زده ، نوعی ازکافور بود بغایت خوشبوی برخلاف کافورمیت‌وآنرا خورند ، وچینه‌دان مرغان رانیز گویند، ونوعی ازچوب‌بید باشد که‌دستهٔ‌بیل کنند و سیاهیی را گویند شبیه بدانهٔ جو در میان دندان اسب و خر و امثال آن که که جوانی وپیری آنهارا ازآن شناسدو چون آن برطرف شود حکم‌برسال اسب‌و خر نتوان کرد،وجنسی ازانارهم‌هست که دانهٔ آن خشك‌وبی‌آب‌میباشد.
جودانه - بروزن پروانه، بمعنی جودان است که‌نوعی‌ازکافور ،وجنسی از انار ، و چینه دان مرغ وسیاهی میان‌دندان ستور باشد .
جودر -بروزن کوثر ،گیاهی است‌خودرو که بیشتردرمیان‌زراعت گندم‌وجومیروید ودانهٔ آن کوچك وباریك میباشد ،وآنرا بعربی طمج میگویند ،وگاورا نیز گویند که‌عربان بقرخوانند .
جودره - با رای بی‌نقطه بروزن‌حوصله، بمعنی اول جودراست که غلهٔ خود روی میان زراعت باشد ،ونام‌مبارزی‌هم‌بوده‌از لشکرروس.
جوذر - باذال نقطه‌دار بروزن جوهر، بمعنی‌پاره‌پاره‌وریزه‌ریزه‌وذره‌ذره‌باشد .
جور - بضم اول‌وفتح ثانی وسکون رای قرشت،بمعنی ستم‌باشد که‌نقیض‌پایین‌وپست است و بفتح‌اول وسکون ثانی وثالث در عربی بمعنی ستم باشد ،ونام‌یکی ازخطوط جام‌جم‌نیزهست که خط لب جام‌وپیاله‌باشد وپیالهٔ جوربمعنی پیالهٔ مالامال است چه هرگاه‌حریف‌رادانسته‌پیالهٔ‌مالامال‌بدهند تامست شودوبیفتدو بی‌شعور گردد،بازجور وستم کرده‌خواهند بود .
جوربور - بضم اول وبای ابجد بروزن روز کور، پرنده‌ایست‌صحرایی‌شبیه‌بخروس که‌اورا تذرو نیز گویند .
جوره - بروزن نوره،همرنگ وهموزن و مقابل کوب،وجفت چیزی‌را گویند.
جوز - بفتح اول و سکون ثانی‌و زای نقطه‌دار، معرب گوزاست که گردکان‌باشد.
جوزاغند - بفتح اول و غین نقطه‌دار ، شفتالوی خشك کرده راگویند که مغز گردکان درمیان‌آن‌آکنده باشند .
جوزاك - بروزن غمناك، غصه خوردن و اندوهگین شدن‌باشد .
جوزبرکند - کنایه از کارهای عبث و بی‌ماحصل باشد.
جوزغه - بفتح‌اول وثالث و غین نقطه‌دار معرب گوزغه‌است که کوزه وغلاف‌پنبه باشد .
جوزگندم - بیخ گیاهی است که‌درنظر مردم چنان وانماید که‌گویاچند گندم است که برهم چسبیده‌انـد ،خوردن‌آن، منع‌هوس خاك‌خوردن کند ،وآنرابعربی خروالحمام گویند .
جوزماثل- بامیم بالف کشیده‌وثـای‌مثلثهٔ مفتوح بلام زده ، چیزیست‌که آنراعوام تاتوله‌گویند ، وآنراجوزمقابل‌نیز گویند بکسر تای‌قرشت .
جوزن- بروزن کودن، نوعی‌از ساحران بـاشند درهندوستان که‌دانهٔ گندم‌و جورا بزعفران زرد کنندوافسونی‌برآن خوانند. و کسی‌راکه‌خواهند مسخرخودسازندازآن دانها بروی زنند ،وآفتی‌رانیز گویند که درگندم‌وجو افتد وآن‌زرد بـرخی‌مایل است،ونیزطایفه‌ای‌باشندازبرهمنان که‌آتش می افروزند وروغن ستور در آن آتش میریزند، وچیزهای دیگرهم می‌افکنندو

آتش‌را با دستهای جو که درخوشه است میزنند وچیزها میخوانند، واین‌را عبادتی میدانند،آن عبادت‌را هوم میگویند .

جوژه - بازای فارسی بر وزن ومعنی جوجه است که بچهٔ مرغ باشد .

جوژه‌دوك - رخنه وشکاف کمر دوك را گویند که دروقت‌رشتن پنبه‌ریسمان‌چرخ را بر آن اندازند .

جوزهر - بفتح اول وزای هوز ، معرب گوزهر است که فلك اول قمراست و او بمنزلهٔ ممثل اوست، وهریك ازعقدهٔرأس، وذنب را نیز گویند وآن محل‌تقاطع فلك حامل ومایل قمراست .

جوز هندی - گردکان هندی است که نارگیل باشد ومعرب‌آن نارجیل‌است .

جوزیدن - بفتح اول بروزن لرزیدن ، غصه خوردن وغمناك واندوهگین گردیدن باشد .

جوزینه - بروزن لوزینه، معرب گوزینه است‌وآن حلوایی باشد که ازمغز گردکان پزند، وبعضی گویند ازمغز بادام .

جوسبونتن - باسین بی‌نقطه وبای ابجد ونون وتای قرشت بروزن خوبروی من، بلغت زند وپازند بمعنی استدن و گرفتن باشد .

جوسق - بفتح اول بروزن زورق، معرب جوسه است که بمعنی کوشك باشد ، و کنایه ازدوازده برج فلکی‌هم‌هست .

جوسك - بفتح اول وثالث وسکون ثانی وکاف، تکمه و گوی گریبان را گویند .

جوسنگ - بروزن اورنگ، یعنی جو مقدار وهمچند جو در کوچکی ووزن .

جوسه - بروزن روضه، کوشك وبالاخانه راگویند، ومعرب‌آن جوسق است.

جوش - بروزن موش، معروف است که ازجوشیدن وازشورش وبهم‌برآمدن باشد، وحلقه‌ای را نیز گویند مانندحلقهٔ زره و جوشن، ونام روز چهاردهم است ازهرماه شمسی .

جوشاك - بروزن پوشاك، بمعنی‌جوشیدن باشد .

جوش‌بره - بفتح بای ابجد ورای قرشت، نام آشی است مشهور که آنرا از خمیر باندام مثلث و مربع طولانی ساخته از گوشت وسبزی ومصالح پر کنند ودرآب جوشانند وماست و کشك بر بالای آن ریخته بخورند، وباجیم وبای فارسی‌آمده است .

جوشك - بفتح اول وثالث وسکون ثانی وکاف ، کوزه‌ای باشد لوله دارکه آنرا بعربی بلبله‌گویند ، وبضم اول بر وزن کوچك‌هم آمده است .

جوشن - بروزن کودن، سلاحی باشد غیر زره ، چه زره تمام ازحلقه‌است، وجوشن حلقه وتنکه آهن باهم باشد، وکنایه ازصورت مردم بدخوی وترش روی هم هست، ودرعربی زره را، ودل شب یعنی نصف شب، وسینه راگویند، وبمعنی اول بضم اول وجیم فارسی‌هم‌آمده است.

جوشیده مغز - کنایه ازمردم خشمناك وغضب‌آلود باشد، ومردم هوشیار را نیز گفته اند .

جوشیر - بروزن جوگیر، نوعی ازآش باشدکه خورند وجولاه وبافنده را نیز گویند وبعربی حائك خوانند .

جوشیره - بروزن‌همشیره، بمعنی‌جوشیر است که نوعی ازآش، واستاد جولاه‌باشد.

جوغ - بروزن دوغ، چوبی‌راگویند که در وقت زراعت کردن بر گردن گاو نهند .

جوكك - باکاف بروزن کوچك، مرغکی است بغایت کوچك وبعضی گویند گنجشك است .

جول - بروزن غول، غلیواج راگویند .

جولاه - بروزن روباه، بافنده راگویند .

وعنکبوت‌را نیز گفته‌اند که عربان دلدل خوانند .

جولاهك - بروزن روباهك، عنکبوت را گویند، وتصغیر جولاه‌نیز هست که‌بافنده باشد .

جولاهه - معروف است که بافنده باشد، و عنکبوت را نیز گویند .

جولخ - باثانی مجهول بروزن دوزخ ، نوعی از بافتهٔ پشمینه باشد که از آن خرجین سازند، ومردم فقیر ودرویش و قلندران هم پوشند .

جولخی - بروزن دوزخی، قلندرشال‌پوش راگویند .

جولق - باقاف ، بروزن ومعنی جولخ است که بافتهٔ پشمینه باشد، وبفتح اول‌و کسرثالث هم آمده است .

جولقی - بروزن ومعنی جولخی‌است که قلندر شال پوش باشد، وبفتح اول وکسر ثالث هم آمده است .

جوله - بضم اول وفتح ثالث وظهور ها، مخفف جولاه است که بافنده و عنکبوت باشد ، وبخفای ها تیردان وترکش را گویند، وبمعنی کیش‌وقربان‌هم‌آمده‌است، وآن جایی باشد که کمان را درآن‌نهند، وبمعنی زده شده هم آمده است اعم از پشم وپنبه وغیرآن، وخارپشت بزرگ‌را نیز گفته‌اند، وبهندی علتی است که آنرا بعربی فالج خوانند، وبا واومجهول نوعی ازسبزه باشد که آنرا مرغ وفریز گویند.

جوله‌گاه - باثانی مجهول بروزن بوسه‌گاه، بمعنی جولزارباشد که‌آنرامرغزار گویند، ومرغ علفی‌است که‌حیوانات‌آنرا برغبت تمام خورند .

جولهه - بفتح ثالث وها، مخفف جولاهه است که بافنده وعنکبوت باشد .

جولیدن - بروزن ومعنی ژولیدن است، که ازهم رفتن وپریشان شدن باشد .

جومست - بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بسین بی‌نقطه و تای قرشت زده، نام پیغمبرمجوسانست‌و کتاب‌کومست نام باو نازل شده ، وبعضی گویند معرب گومست است که‌کتاب مجوس باشد .

جون - بفتح اول وثانی وسکون نون، چوبی باشد که در زیرآن غلطکها نصب کنند وبرگردن‌گاو بندند و بر بالای غله‌ای که ازکاه جدا نشده باشدبگردانند تاغله ازکاه جداشود ، بسکون ثانی نام رودخانه ایست عظیم درهندوستان .

جووان - بکسراول و واو بالف کشیده بروزن احسان، بلغت زند و پازند بمعنی جوان است که نقیض پیرباشد .

جوه - بروزن کوه، بمعنی جوغ است و آن چوبی باشد که برگردن‌گاو زراعت نهند .

جوهر - بفتح اول بروزن کوثر، معرب گوهرباشد که‌مرواريد است،وبمعنی‌وجود مطلق وموجود لافی موضوع وموضع بود، واصل ونژاد ومادهٔ هرچیزرا نیز گویند، وهریك ازسنگهای نفیسه همچوالماس و یاقوت ولعل وامثال‌آن‌باشد، وموج چوب واستخوان راهم‌گفته‌اند، وکنایه ازمردم رشید وصاحب رشد نیزهست، وبضم اول آن است که چون جمعی برسرهنودآیند وایشان تاب مقاومت‌آن جمع‌نداشته‌باشند زن وفرزندان خودرا بکشند یابسوزانند وخود بگریزند،آن کشتن وسوزانیدن را جوهر گویند، وجایی‌را نیز گفته‌اند که‌در آن جوی‌آب روان بسیار باشد .

جوهری - بروزن کوثری،هرچیزی که آن جوهر دارد، وصاحب جوهر باشد، و جواهرفروش را نیز گویند .

جوهی - بروزن کوهی ، نام گلی‌است در هندوستان ، وآنرا جوبی نیز گویند که بجای تا پای حطی باشد .

جوبیار - بایای حطی وبای ابجد بروزن

کوهسار، کنارجوی آب را گویند، وجایی که درآن جوی آب بسیارباشد ، وجوی بزرگی رانیز گویند که ازجویهای کوچك بهم رسیده باشد.

بیان نوزدهم

درجیم ابجد با های هوزمشتمل برپانزده لغت و کنایت

جه - بکسراول وسکون ثانی ، بلغت زند وپازند، زنان فاحشه وبدکاره راگویند.

جهاد اصغر - کنایه از مقابله وجنگ کردن باکفارباشد .

جهاداکبر- کنایه ازریاضت فرمودن نفس ومجاهده با اوباشد .

جهان - بفتح اول بر وزن مکان ، عالم ظاهر وآنچه ما تحت فلك قمراست ، و جهنده را نیز گویند، وبکسراول هم آمده است، ومال واسباب دنیوی راهم میگویند.

جهان آرای - بالف ممدوده ، نام ماه ششم است ازماههای ملکی .

جهان بین - چشم راگویند، وعرب عین خوانند ، وکنایه از فرزند هم هست ، و سیاحت کننده و مردم جهان گرد را نیز گویند.

جهانتاب - با تای قرشت بالف کشیده وبیای ابجد زده ، نام ماه پنجم است از ماههای ملکی.

جهاندیده - کنایه ازمسافر وسیاحت ـ کننده باشد .

جهان کین - بکسرنون وکاف ، اشاره بآدم صفی علیه‌السلام است ، وبعربی عالم صغیر خوانند .

جهان مهین - بکسرنون و میم ، عالم را گویند کـه ماسوی‌الله است ، وعرب عالم کبیرخوانند.

جهره - بروزن بهره ، چرخی باشد که جولاهگان بآن ریسمان درماشوره پیچند.

جهش - بفتح اول و کسر ثانی بروزن طپش، بمعنی سرشت وخلقت وطبیعت باشد.

جهمرز - بکسر اول و سکون ثانی ومیم مفتوح برای بی‌نقطه وزای نقطه‌دار زده ، مباشرت وجماع با فاحشه کردن باشد، چه جه بمعنی فاحشه ومرزبمعنی جماع است.

جهن - بکسر اول وفتح ثانی و سکون نون ، مخفف جهان است ، و بفتح اول و سکون ثانی ،بمعنی نفس کل باشد، ونام پسر افراسیاب هم هست وباین معنی بکسراول وسکون ثانی هم گفته‌اند.

جهودانه - با دال بـر وزن ملوکانه ، درختی باشد که‌آنرا بعربی شانکه خوانند وصمغ آنراعنزروت گویند، وچرب‌روده را نیز گفته‌اند که درون آنرابا گوشت ومصالح پر کرده‌باشند، وآنرابعربی قنابق خوانند.

بیان بیستم

درجیم ابجد با یای حطی مشتمل برهجده لغت

جی - بکسراول وسکون ثانی ، ولایت صفاهان‌راگویند عموماً ، وبلوکی‌ازبلوکات آنرا خصوصاً ، و بفتح اول دهی است از ولایت ری، وبزبان زند وپازند بمعنی‌پاك وپاکیزه باشد.

※ **جی‌افرام** - با فا و رای قرشت ، نام پیغمبریست ازپیغمبران عجم .

جیبا - بروزن زیبا ، هیمه و هیزم را گویند، وبعربی‌حطب خوانند، وباین‌معنی بابای فارسی‌هم‌آمده است که بروزن کیپا باشد.

جیبر - بکسراول وفتح بای‌ابجد بروزن دیگر، بمعنی فرادیس‌بود که جمع‌فردوس است که بوستان و بهشت باشد .

جیر - بروزن ومعنی زیر است که نشیب وپایین باشد، ونوعی‌ازپوست دباغت کرده هم‌هست که ازآن بندکارد وبند شمشیر و بهله وامثال‌آن سازند.

جیره - بروزن زیره ، روزیانه‌باشد، و آن چیزی‌بود ازگندم وآرد ونان وامثال آن که بجهت غلام ونوکرمقرر کنند .

جیزجنگ - با جیم وزای هوز بروزن حیزرنگ،چرمینه راگویند، وآن چیزی باشد مانندآلت تناسل که از چرم ساخته باشند، و زنان دروقت حاجت‌کارفرمایند، وبارای قرشت هم‌آمده است.

جیستن - با ثانی مجهول بر وزن زیستن برجستن وفروجستن باشد، وبمعنی‌اتبانچهٔ برزینت هم‌آمده‌است .

جیسنك - بفتح اول وکسر سین بی‌نقطه وسکون ثانی‌ونون وکاف، نام رای گجرات است، وکسی‌پیش‌ازودرهندوستان‌پادشاهی نکرده‌است، ونام‌او درهندی‌جیسنگه بوده وفارسیان جیسنگ خوانند .

جیغت - بفتح اول و ضم غین نقطه‌دار و سکون‌ثانی‌وفوقانی، لیف‌خرما راگویند .

جیغوت - بروزن‌فرتوت، توبره وسبدی راگویند که ازلیف خرما بافند.

جیك‌جیك - بکسر هر دو جیم و سکون هردوتحتانی وکاف ،آوازاقسام جانوران و مرغان باشد.

جیل‌دارو - معرب گیل داروست ، وآن چوبی‌باشد سیاه رنگ، وچون‌بشکنندمغز آن فستقی‌بود، منفعت‌آن بسیاراست.

جین - بروزن کین، صفات‌زشت‌راگویند، وصوفیه تعبیرازآن بنفس کنند.

جیناك - با نون بر وزن بیباك ، جای و مکان ومقام راگویند .

جینه‌ور - بروزن کینه‌ور ، پل صراط را گویند .

جیواد - بروزن فریاد، بمعنی ورع است که پرهیزکاری وکسرشهوت باشد.

جیوه - بروزن میوه سیماب راگویند، و بعربی‌زیبق‌خوانند، طبیعت‌آن گرم باشد، وبعضی گویند سردوتراست دردوم، شپش وکنه‌را بکشد، جرب وحکه رانافع‌باشد، تصعیدآن باین طریق کنند که بستانند سیماب را و با نیم وزن آن قلعی داخل کنند و بوزن هردو زاج سوخته و بوزن زاج خشت‌پخته وبوزن مجموع نلك‌بریان کرده که آلوچهٔ کوهی باشد ، و همه را در صلایه انداخته با آب ترنج و آن

میوه‌ایست معروف بسایند تا نیك سائیده شود ، بعد از آن در دیگی نو که بگل اندوده باشند کرده سر آنرا محکم ببندند و آهسته آهسته آتش کنند تا بریان شود و همچنین تاهفت نوبت باآب ترنج بسایند و دردیگ کنند وبریان سازند، بعدازآن در شیشه‌ای که بگل‌حکمت اندوده باشند کنند، وآتش نرم نرم میکرده باشند تا تصعید کند،وهمچنین سه‌مرتبه‌تصعید کنند تا آنکه مانند دانهٔ مروارید‌سفید گردد، وآن سم قاتل است وبکار های دیگر نیز آید .

گفتار ششم

از کتاب برهان قاطع در حرف جیم فارسی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و دو بیان و محتوی بر ششصد و سیزده لغت و کنایت

بیان اول

در جیم فارسی با الف مشتمل بر نود و هفت لغت و کنایت

چا - معروف است ومشهور بچای ، وآن برکی‌است که ازچین و خطا آورند و در آب جوشانیده‌مانندقهوه خورند وخاصیت آن بسیاراست ومضرت شراب رادفع کند، گویند مردم تبت بسبب آنکه شراب‌بسیار میخورند آنرا بقیمت مشک میخرنـد و معرب آن صاباشد .

چاپاتی - بـا بای فارسی و تـای قرشت بروزن‌آبادی،نان فطیرنازك‌باشد که‌خمیر آنـرا با دست پهن سازند و بر روی تابه بزنند .

چابك- بضم بای‌ابجد وسکون‌کاف، مخفف چابوك است که جلد وچست و چـالاك و ظریف باشد، وبمعنی‌تازیانه هم‌آمده‌است.

چابکی - بمعنی جلدی و چالاکی باشد ، واسب‌رهواری رانیز گویند که‌اگرتازیانه بروزنند راه را غلط نکند .

چاپلوس - بسکون بای فارسی ولام بواو مجهول کشیده وبسین‌بی‌نقطهٔ زده، شخصی را گویند که بچرب زبـانی و سخنهای شیرین و فروتنی کردن مردم را فریب دهد، وبابای ابجدهم‌آمده است.

چابوك - بضم ثالث و سکون واو وکاف ، چست وچالاك وجلد راگویند .

چاتو - باتای قرشت بواو کشیده‌ریسمانی باشد که بدان دزدان را ازحلق‌آویزند.

چاچ - بسکون جیم فارسی، نام شهریست از ماوراء النهر که بتاشکنداشتهار دارد ، بعضی‌کاشغر را گفته‌انـد و کمان خوب از آنجاآورندومنسوب‌بآنجا راچاچی گویند عموماً و کـمان را خصوصاً ، و تـودهٔ غلهٔ پاك کرده‌وازکاه جداگردیده‌رانیز گویند، و آنـرا بعربـی صبره خوانند بضم صاد بی‌نقطه .

چاچله- بفتح جیم فارسی ولام، کفش وپای افزار چرمی را گویند .

چادرترسا - وطا وجامه‌ای باشدزرد و کبوددرهم بافته ،و کنایه‌ازشفق وروشنایی آفتاب وآفتاب‌هم‌هست.

چادرکافوری - کنایه از سفیدی صبح صادق باشد .

چادرکحلی- کنایه از آسمان ، و شب تاریك است .

چادرلاجورد- کنایه ازآسمان است، و سبزه‌زارومرغزاررا نیز گویند .

چار- بروزن خار ، داشی راگویند که درآن خشت‌وآهك و کاسه‌وکوزه‌و امثال آن پزند ، مخفف چهار هم هست که بعربی اربعه گویند ، و مخفف چاره‌و علاج هم هست ، و بزبان علمی اهل‌هند بمعنی جاسوس باشد .

چارآخر - بضم خای نقطه‌دار، کنایه‌از چهارعنصر است که‌خاك وبادوآب وآتش باشد وچهارستاره‌ازبنات‌النعش‌باشد که‌آن هارا نعش خوانند .

چاراژدها -بمعنی اول چار آخراست که عناصر اربعه باشد .

چاراستاد - کنایه‌ازچهارعنصراست.

چارپا - بابای‌فارسی بالف کشیده بروزن و معنی چاروا است که مرکب سواری باشد همچو اسب واستر و خر و شترو امثال آن .

چاربالش- کنایه از دنیا باشد،ومسندیرا نیز گویند که‌پادشاهان‌وصدورواکابر بر آن نشینند، وکنایه‌از عناصر اربعه‌هم‌هست.

چار بالشت - بسکون فوقانی ، بمعنی چاربالش است که‌دنیا ،وعناصر اربعه، و مسند سلاطین باشد .

چاربند- بروزن‌آبکند، کنایه ازدنیاو عالم باشد .

چارپهلوشدن - کنایه از چیزی بسیار خوردن‌وبرپشت‌خوابیدن‌باشد .

چاربیخ - بروزن چار میخ، بیخ کاسنی وبیخ‌رازیانه‌وبیخ کبروبیخ کرفس‌راگویند و بعربی‌اصول‌الاربعه‌خوانندو کنایه‌ازچهار عنصر هم‌هست .

چارتا- با فوقانی‌بالف کشیده ، طنبورو رباب‌چهارتاررا گویند،و کنایه‌ازچهارعنصر و عالم ودنیا هم‌هست‌باعتبار چهارر کن،و بازیادتی رای‌قرشت‌بروزن خاکار نیز همین معنی دارد .

چارتاره - بروزن ماه‌پاره، بمعنی‌چارتار است که طنبور ورباب و هرسازی که‌بر آن چهارتار بندند ،وکنایه ازعناصرودنیا هم‌هست .

چارتکبیرزدن- کنایه از ترك کلی کردن و تبرای مطلق ازماسوی نمودن* باشد، و کنایه‌ازنماز جنازه‌هم‌هست که بعدازآن میت‌را وداع کنند .

چارجوهر - کنایه ازعناصراربع‌وچهار ستارۀ نعش است ازبنات‌النعش.

چاردوال - بفتح اول وواو بالف کشیده و بلام زده، چوبی باشد بمقدار یك‌قبضه که چارواداران برسر آن‌سیخی کوچك بقدر مهمیزی نصب نمایند وزنجیری یا حلقه وچهار تسمه برآن تعبیه کنندوالاغ و چاروا را بدان برانند .

چاردیوار - معروف است و کنایه از چهارحد دنیاهم‌هست.

چاردیوارنقش - کنایه ازدنیا وقالب و جسد آدمی باشد .

چارسو - باسین بی‌نقطه بواو رسیده ،هر چیز راگویند که‌چهارپهلوداشته‌باشد ، و جائیرا نیز گویند که چهاربازار ازآنجا منشعب شود ، وکنایه از انتظار کشیدن هم‌هست.

چارطاق - باطای‌حطی بالف کشیده و قاف‌زده ، معروف است ،ونوعی ازخیمهٔ

چهار گوشه هم هست که آنرا در عراق شروانی و در هندراوتی گویند، و خیمهٔ مطبخ رانیز گفته‌اند ،وکنایـه‌از عناصر اربعه باشد .

چارغ - بضم رای بی‌نقطه و سکون غین نقطه‌دار ، نوعی ازپای‌افزاراست که‌بیشتر دهقانان برپای بندند ، وبجای غین قاف‌هم آمده است .

چاژك - بفتح ثالث وسکون کاف ،چاووش و نقیب قافله راگویند .

چارگامه - باکاف فارسی بروزن کارنامه، اسب‌رهوار خوش رفتار باشد ، و کنایه از گرم کردن هنگامهٔ عشرت هم‌هست.

چارگوشه - هرچیزراگویند که‌مربع‌باشد و کنایه از تخت پادشاهان است که بعربی سریر خوانند ، و کنایه از تابوت هم هست، که جنازه باشد .

چار گوشی - صراحی و سبویی‌را گویند که چهاردسته‌داشته باشد .

چارمادر - کنایه ازچهارعنصروچهارستاره نعش باشد ازبنات‌النعش.

چارمغز - جـوزرا گویند که گردکان است .

چارمیخ - معروف است ،و آنچنان‌باشد که‌شخصی راخواهند شکنجه کنندبرپشت یا بروی خوابانند وچهاردست‌و پای‌اورا بچهار میخ بندند، و کنایه‌ازعناصراربعه هم هست ، وعمل لواطرانیز گویند.

چارو - با ثالث بواو کشیده، بمعنی‌سارو باشد و آن آهك رسیده با چیز ها آمیخته است که برآب انبار و حوض و امثال‌آن مالند .

چاروا - با واو بروزن‌ومعنی چارپااست که مرکب‌سواری‌وهرچیزی که چهار پا داشته‌باشد .

چاروچدر - بفتح جیم فارسی‌ودال‌ابجد بروزن شام‌وسحر ،این‌لغت ازاتباع است بمعنی علاج‌وچاره وتدبیر باشد .

چاروغ - باغین نقطه دار بروزن فاروق ، بمعنی‌چارغ است که‌پای‌افزاردهقانان‌باشد و باقاف نیز آمده‌است .

چاره - بروزن خاره ، بمعنی علاج‌وتدبیر باشد ، و مکروحیله را هم گفته‌اند و جدایی ومفارقت را نیز گویند ، وبمعنی یکبار هم آمده است و باینمعنی بسیار غریب است .

چاریك - بفتح یـای حطی یـکحصه از چهار حصهٔ هر چیزباشد،و نام‌قصبه‌ایست‌از توابع کابل مشهور بچاریك کار.

چاش - بروزن ماش ، غلهٔ از کاه جدا کرده‌و پاك‌شده‌راگویند.

چاشت - بروزن داشت ، یك حصه از چهارحصهٔ روز باشد که‌درهندوستان پهر گویند ، و طعامی که‌درآن‌وقت خورند.

چاشت‌دادن - طعام دادن بوقت چاشت‌را گویند که‌یك‌پاس‌ازروزاست.

چاشدان - بادال ابجد بروزن پاسبان ، مخفف چاشت‌دان است وآن ظرفی‌باشد که نان وخوردنی درآن‌میان گذارندچه، چاشت بمعنی خوردنی‌وطعام‌هم‌آمده‌است.

چاشکدان - بسکون کاف ، نان دانرا گویند وآن ظرفی باشد که نان و طعام درآن گذارند ، و صندوقچهٔ زنانرا نیز گفته‌اند .

چاشنی - اندکی ازطعام‌وشرابرا گویند که‌ازبرای‌تمیز کردن بچشند، و ابتدای زدن چوب‌رانیز گویندبر کوس ونقاره، و بمعنی نمودار وصفت‌ومزه‌هم‌آمده است.

چاشنی‌دل - بکسر دال ابجد وسکون‌لام کنایه‌ازسخنان‌خوب‌ولطیف‌ودلگشاباشد.

چاشنی گیر - حاکم مطبخ‌را گویند ، و ترکان‌توشمال ،ودرهندوستان‌بکاول خوانند و طعام قسمت کننده رانیز گفته‌اند که سفره‌چی باشد .

چاق - بروزن طاق ، بمعنی صحت باشد و بمعنی‌زمان‌هم‌هست‌چنانکه‌گوینددرچاق

آدم‌یعنی درزمان آدم.وبعضی گویندباین معنی ترکی است .

چاك - بر وزن خاك ، بمعنی شکاف و تراك باشد ، و قبالهٔ خانه وبـاغ و امثال آنرانیز گویند،وبمعنی سفیدهٔصبح‌هم‌هست وصدای‌زدن‌شمشیروتبرزین‌وخنجرومانند آن باشد ،و دریچه‌رانیز گفته‌اندوآن‌دری باشد کوچك کەدریك لنگ در قلعه و کاروان‌سرا سازند،وبمعنی آماده ومهیاهم آمده است .

چاکاچاك - باجیم‌فارسی بروزن یاکاپاك، بمعنی طراق باشد ، وتراك وشکاف بسیار را نیز گویند .

چاکانیدن - بانون‌بروزن آشامیدن،بمعنی چکانیدن باشد .

چاك چاك - بمعنی چاکاچاك است که صدای طراق‌طراق‌زدن‌شمشیر و خنجر و تبرزین ومانند آن‌باشد ،و شکافته‌ودریده را نیز گویند .

چاکسووچاکشو - باسین بی‌نقطه ونقطه‌دار ، بروزن نازبو ، دانه‌ای‌بـاشدسیاه‌و لغزنده بمقدارعدس،وآنرادرداروهای‌چشم بکار برند ،وبجای حرف اول‌خای‌نقطه‌دار هم آمده‌است.

چاکوچ - با واو مجهول و جیم‌فـارسی‌بر وزن پاپوش ، پتك و چکش مسگران و آهنگران بـاشد ، و بعربی مطراق گویند .

چال - بروزن شال،هرچیز دوموی‌را گویند عموماً ، و اسبی کەموی‌آن سرخ‌وسفید درهم آمیخته‌باشدخصوصاً،و گوی‌ومغاکی را نیز‌گویند که درآن‌توان ایستادیعنی زیاده‌بردو گزنباشد ،و گوی کەجولاهگان پاهای‌خودرادرآن آویزند،و گروی کەدو سه کس درقمارباهم‌بندندو ببرند، گویند فلانی چال کردیعنی گروبرد، وبمعنی آشیان مرغ‌هم‌آمده‌است‌ونوعی‌از مرغابی باشدوآن‌دو قسم است. بزرگ وکوچك، بزرگ آنرا کەدرجثه بمقدارقاز است خرچال وکوچك آنراکه ببزرگی زاغ است چال گویندوبترکی قشقلداق‌خوانند و بعضی گویند چال هوبره‌است که بعربی حباری و بترکی توغدری خوانند،وکبك دریرا نیز گفته‌اند ، و نام دهی است از ولایت قزوین کەسربلوك رامنداست، و بزبان علمی اهل هند هرچهار گروه‌رایك چال است وهردو گروه یك‌فرسنگ،پس چالی دو فرسنگ باشد و بزبان متعارف اهل هند بمعنی رفتار است ، وامربرفتن یعنی براه‌رو،و نام‌نوعی‌ازماهی‌هم‌هست.

چالاك - بروزن تاپاك ، دزد وخونی و جلدو چابك‌را گویند، وبمعنی‌جای‌بلندهم آمده‌است.

چالپوس - با بای‌فارسی و واو مجهول بروزن آبنوس،بمعنی‌چاپلوس‌وفریب‌دهنده باشد .

چالش - بروزن مالش ، رفتاری‌کەاز روی‌نازوتکبروعجب کنند، وبمعنی‌جنگ و جدال هم آمده است، ومباشرت‌وجماع را نیز گویند.

چالشگر - باکاف‌فارسی بروزن دانشور ، شخصی راگویند کەخرامان وازروی نازو عجب‌براه‌رود ، ومبارزودلاوروجنگجویی را نیز گفته‌اند ،وبمعنی حریص جماع‌هم آمده است .

چالو - بروزن‌خالو ،گوی‌راگویند که زیاده ازدوسه گزعمق نداشته‌باشد.

چاله - بروزن‌خاله ، بمعنی چالوباشد که گودال است.

چالیش - بالام‌بتحتانی کشیده‌بشین‌قرشت زده، رفتاری‌باشد ازروی تکبروناز.

چالیك - بروزن‌باریك،دوپارچهٔچوب‌است کەاطفال‌بدان بازی کنند یکی‌دراز بقدر سه‌وجب ودیگری کوتاه بمقدار یك‌قبضه و هر دوسر چوب‌کوچك تیز می باشد

وچوب دراز رابدست گیرندوچوب کوتاه را برزمین نهند ،بنوعی که یك سر آن از زمین بلندباشدوچوب دراز رابرآن زنند بعنوانیکه برهواجهد وبازدرهوا ضربتی بدان زنند چنانکه دورافتد،وعرب چوب بزرگ را مقلاة وچوب کوچك را تله گویند .

چام - بروزن کام ،بمعنی چم وخم باشد.

چامچام - با جیم فارسی بروزن شادکام ،درههای کوه وراههای پرپیچ وتاب را گویند .

چاموش- بروزن پاپوش،نوعی از کفش و پای افزار باشد .

چامه- بروزن نامه ، بمعنی شعر باشد عموماً وغزل را گویند خصوصاً وآن مطلقی است باابیات متوازنهٔ متشار که درقافیه و ردیف کمتر از هفده بیت ، وبمعنی سخن هم آمده است . چه **چامه‌دان** سخندان را گویند .

چامه‌گوی - با کاف فارسی بر وزن چاره‌جوی ،شاعرو سخنگوی باشد و کسی رانیز گویند که‌غزلی را بآواز خوش بخواند .

چامیدن - بروزن ومعنی شاشیدن است که‌بول کردن باشد .

چامین - بروزن آمین ،شاش وبول باشد،و غایط را نیز گویند .

چانه- بروزن شانه . فك اسفل باشد که موضع ریش بر آوردن وغبغب است وآن را بعربی ذقن گویند ،وکلوله‌خمیری که‌یك نان از آن پخته‌شود ،وکنایه ازحرف وسخن هم هست.

چاو - بسکون واو ، لغتی است ختایی،و آن کاغذ پاره‌ای بود مربع وطولانی که‌یکی ازپادشاهان چنگیزی نام خود را بر آن نقش کرده بودورایج گردانیده،چون مردم آذربایجان واهل تبریز قبول نکردند و عزالدین مظفر که باعث و بانی چاو بود بقتل آمد رسم چاوبرطرف شد،و با جیم ابجد هم بنظر آمده است و اول اصح است.

چاوچاو - با جیم فارسی بروزن گاوگاو، شوروغوغاوصدا وبانگ گنجشك را گویندوقتیکه جانوری قصد گرفتن او کرده باشد یا کسی دست بآشیان او کند که بچه او را بر آرد .

چاوك - بروزن ناوك ، مخفف چکاوك است وآن مرغی باشد برابر بگنجشك وبعربی قبره خوانند .

چاوله - بفتح ثالث ولام، نام گلی باشد صدبرگ و بغایت رنگین،وبمعنی کجواج و ناهموار نیز آمده است .

چاولی - بسکون ثالث بروزن کاولی ، چیزی باشدپهن که ازنی بوریا و امثال آن بافند و غله رابدان بیفشانند تا پاك شود .

چاووش- بروزن پاپوش ، نقیب لشکرو قافله را گویند .

چاویدن - بروزن کاویدن،فریاد کردن گنجشك باشدوقتیکه دست بر آشیانهٔ او دراز کنند،و بطریق استعاره بانگ کردن سایر حیوانات وانسانرا گویند.

چاه - بروزن ماه، معروف است،و بعربی بئرخوانند ؛ و گوی زنخدان خوبانرانیز بطریق استعاره گفته‌اند .

چاه‌آبی‌کنود - با کاف و نون ، چاهی است درطرابلس که‌هر کس آب از آن چاه بخورد احمق گردد ، واین مثل است،وآبی کبودهم بنظر آمده‌است که بجای نون بای ابجد باشد .

چاه‌پست- بکسر ثالث وفتح بای فارسی، کنایه ازدنیا باشد .

چاه‌پوز ـ بابای فارسی بروزن خام‌سوز، قلابی باشد که بدان چیزی که بچاه‌افتد برآرند، وبجای بای فارسی بای‌حطی‌نیز آمده‌است، واین‌اصح است،چه‌پوزبمعنی تفحص و تجسس باشد .

چاه‌بوقیر ـ چاهی است که افراسیاب بیژن را درآن چاه محبوس کرده بود .

چاه‌چو ـ باجیم ابجد بروزن ماه رو ، بمعنی‌چاه پوزاست که قلابی‌باشد که‌بدان چیزی که بچاه افتد برآرند، وچاه کن‌را نیز گویند .

چاه‌دلو ـ کنایه ازدنیا باشد، وکنایه از برج دلوهم‌هست که یکی ازدوازده بروج فلکی است .

چاه ظلمانی ـ کنایه از دنیا ، وقالب آدمی است .

چاه‌مقنع ـ چاهی است که ابن مقنع بعلم سحر ازآنجا ماهی بر می‌آورد که چهار فرسخ پرتو می‌افکند .

چاهه ـ بفتح ثالث، گوی عمیق چاه مانند راگویند .

چاه یوسف ـ مشهوراست وآن دراراضی اردن که از نواحی شام است نزدیك بطبریه باشد .

چای ـ بروزن نای،معروف‌است‌وآن‌برگی باشد که ازختای آورند وجوشانیده‌مانند قهوه بخورند ، منفعت بسیاردارد ومضرت شراب را دفع کند .

بیان‌دویم

در جیم فارسی با بای ابجد مشتمل برشش لغت

چبتن ـ بر وزن رفتن،انبانچه راگویند ، و بجای تای قرشت بای حطی هم آمده است .

چبغت ـ بفتح‌اول وسکون ثانی وضم غین نقطه دار و فوقانی ساکن ، نهالی ولحاف ، و سوزنی ، و جامه ، وهر چیز پنبه دار که کهنه و مندرس شده واز هم پاشیده باشد .

چبغوت ـ بروزن مبهوت ، بمعنی چبغت است که جامه ، و کهنه لحاف پاره پاره باشد .

چبلوس ـ بالام بروزن افسوس ، مخفف چاپلوس است که چرب زبان و فریبنده باشد .

چبیره ـ بر وزن کبیره ، بمعنی جمع و جمعیت سپاه ومردم باشد ، وجمع گردیده وساخته شده را نیز گویند .

چبین ـ بفتح اول و تشدید ثانی بر وزن شب بین ، طبقی را گویند که از چوب بید بافته باشند ، و باین معنی بضم اول هم آمده است ، وبا بای فارسی نیز گفته‌اند .

بیان سیم

درجیم فارسی با بای فارسی مشتمل بر بیست ودو لغت و کنایت

چپ - بفتح اول وسکون ثانی، معروف است که نقیض راست باشد ، و بی‌اصول شدن ساز وگویندگی را نیز گویند .

چپات - بفتح اول بروزن نبات، طپانچه‌را گویند ، وبا تشدید ثانی هم گفته‌اند .

چپاتی - بر وزن نباتی ، مخفف چاپاتی است که نان تنک قطیر باشد که برروی تابه پزند .

چپار - بروزن قطار، هرچیز دورنگ باشد عموماً ، وکبوتری سبز که خالهای سیاه و اسبی که نقطها و گلهای سیاه یا غیر رنگ خودش بر بدن داشته باشد خصوصاً ، وبه عربی ابرش خوانند.

چپاغ - بکسر اول بر وزن چراغ ، نوعی از ماهی باشد ، و بفتح اول هم آمده است .

چپان - بروزن کتان، لباس کهنهٔ مندرس راگویند ، و با تشدید ثانی هم هست .

چپانی - بروزن ادانی ، مردم بی‌سروپا و کهنه پوش راگویند ، وبا تشدید ثانی هم‌آمده است .

چپچاپ - باجیم فارسی بروزن کشکاب ، صدا وآواز بوسه راگویند، و بوسه را بعربی قبله خوانند .

چپچله - بر وزن مرحله ، زمین پرآب وگل را گویند ، که پای‌مردم‌وحیوانات دیگردرآن بلغزد ،وکوه پارهٔ نرمی را گویند که‌طفلان‌برآن‌لغزند وآنرالخشك نیز گویندوبعربی‌زحلوفه گویند،وریسمانی نیز گفته‌اند که در ایام عید و نوروز و جشنها ازجایی بیاویزند وزنان ودختران برآن نشسته درهوا آیند وروند ، وباین معنی بجای بای فارسی نون هم بنظر آمده است .

چپ دادن - کنایه ازفریب ودغا دادن باشد ، وترك نمودن و واگذاشتن وطرح کردن را نیز گفته‌اند .

چپداز - بازای هوز بروزن مقراض، سر موزه راگویند وآن کفشی باشد که مردم ماوراءالنهر از بالای موزه پوشند، وبا رای قرشت بر وزن مقدار هم بنظر آمده است ، وبعربی جرموق خوانند .

چپدان - بکسر اول بروزن احسان، بمعنی چپداز است که سرموزه‌باشد.

چپر - بروزن خطر ، خانه ودیواری‌باشد که‌ازچوب وعلف سازند، وحلقه‌ودایره‌ای که ازمردم وحیوانات دیگر کشیده شده باشد ،وپوست پاره‌هایی راگویند که بند بافان ونوار بافان تار ابریشم وریسمان‌را برآن کشند وهرمرتبه که‌پودرابگذرانند آنهارا بگردانند ، واین قسم بند و نوار را چپرباف گویند .

چپسیدن - با سین بی‌نقطه ، بر وزن و معنی چسبیدن است ، اعم‌ازآنکه چیزی را بچیزی بچسبانند یا کسی خود را بکسی وابندد .

چپش - بفتح اول بروزن کشش ، بزغالهٔ یکساله راگویند .

چپ‌شدن - کنایه از منحرف گردیدن و

نقیض گرفتن باشد.
چپل- بروزن کچل، کسی‌را گویند که‌خود را بچیزهای ناشایسته‌آلوده کند، وپیوسته چرکن‌ونکبتی‌باشد، چنانکه‌دیدن‌اوغثیان آورد .
چپلك- بکسراول بروزن خشتك، پلید و مردار وبناشایست‌آلوده راگویند.
چپلوس - بروزن‌محسوس،مخفف‌چاپلوس است که زبان‌آور وفریبنده باشد.
چپه - بفتح اول و ثانی مشدد ، کسی را گویند که پیوسته‌کارها رابدست‌چپ کند، وبتخفیف ثانی‌تخته‌ای باشددسته‌داربهیأت بیل که کشتی‌بانان کشتی رانند.
چپیدن - بروزن کشیدن ، میل کردن بجانب چپ، وکنایه ازطرفی‌بطرف دیگر گردیدن باشد.
چپین - بضم اول و ثانی مشدد بتحتانی کشیده وبنون‌زده، طبقی راگویند که از چوب بیدوامثال‌آن بافند.

بیان چهارم

در جیم فارسی با تای قرشت مشتمل بر دوازده لغت و کنایت

چتر- بفتح اول وسکون‌ثانی ورای‌قرشت، چتری باشد که برای محافظت‌آفتاب بر-بالای سرنگاهدارند، و موی کوتاهی که مردان برفرق سر گذارند.
چترآبگون - کنایه ازآسمان است .
چترروز - کنایه ازآفتاب عالمتاب‌است.
چترزرین - بمعنی‌چترروزاست که کنایه ازآفتاب باشد.
چترسحر- بمعنی‌چتر زرین‌است که کنایه از خورشید باشد.
چترسیمابی - کنایه از ماه شب چهارده باشد .
چترسیمین - بمعنی چترسیمابی است که ماه‌بدر باشد.
چترعنبرین - کنایه ازشب است که‌بعربی لیل‌خوانند .
چترکحلی- کنایه از آسمان است ، وابر سیاه رانیز گویند .
چترنور- کنایه ازآفتاب انور است .
چتو- بفتح اول وضم ثانی وسکون واو ، پرده‌ای باشد که برروی چیزهاپوشند.
چتوك - بضم اول بروزن ومعنی چغوك است که گنجشك باشد و بعربی عصفور خوانند .

بیان پنجم

در جیم فارسی با جیم فارسی مشتمل بر چهار لغت

چچ - بفتح اول وسکون ثانی، چوبی باشد پنج‌شاخ‌مانندپنجهٔ‌دست‌ودسته‌ای‌هم‌دارد که غله کوفتهٔ رابآن بباددهند، وغربالی رانیز گفته‌اند که بدان‌غله پاك کنند.

چچك - بفتح اول وثانی و سکون کاف، بمعنی گل‌باشد که‌عرب ورد گویند،وبمعنی رخساره وخال‌هم‌هست، وباین‌معنی بضم‌اول وثانی، وبجای حرف‌ثانی‌خای نقطه‌دار هم آمده است، وبکسر اول بثر کی آبله بچه هارا گویند.

چچله - بضم اول‌وثانی و فتح‌لام، گوشتی که مانند زبان درمیان فرج زنان‌میباشد، وبفتح اول‌وثانی بمعنی‌چچپله‌است که‌زمین پر گل ولای‌ولغزنده باشد، ولخشك رانیز گویند وآن کوه پارهٔ‌نرمی‌باشد که‌طفلان بر آن لغزند.

چچو - بضم اول و ثانی و سکون واو، پستانرا گویندأعم ازپستان‌انسان‌وحیوانات دیگر.

بیان ششم

در چیم فارسی با خای نقطه‌دار مشتمل بر دوازده لغت

چخ - بفتح اول وسکون‌ثانی، غلاف‌کاردو شمشیرومانندآنرا گویند، وبمعنی‌خصومت وجنگ وتعدی وبرروی کسی جستن‌رانیز گفته‌اند،وبمعنی کوشش‌و کوشیدن بجلدی هم هست، و بمعنی چرك وریم هم‌آمده است.

چخاچخ - بفتح اول وثانی‌بالف کشیده و جیم فارسی‌مفتوح‌بخای نقطه‌دارزده، صدا وآواز زدن شمشیر باشد ازپی‌هم.

چخان - بروزن مکان، نام موضعی است غیرمعلوم، وبمعنی‌ستیزه کنان وسعی کنان هم‌آمده است.

چخد - بروزن حسد، یعنی‌بکوشد وسعی کندودم زند.

چخش - بروزن رخش، گرهی‌باشد که از گردن و گلوی مردم برمی‌آید و بزرگ میشودودردنمیکند،وبریدن‌آن‌مهلك‌است.

چخك - بروزن محك، بمعنی خال باشد، و آن نقطه‌ایست سیاه که در روی اندام آدمی‌بهم میرسد، وبمعنی‌رخساره هم‌بنظر آمده است.

چخماخ - بامیم بروزن یك شاخ، آتش، زنه راگویند،وکیسهٔ دوطبقه‌رانیز گفته‌اند که ازتیماج دوزند وسپاهیان شانه‌وسوزن وچیزهای دیگر درآن گذارند، و بمعنی تبرزین هم‌آمده است.

چخی - بکسراول وسکون‌ثانی وتحتانی، یعنی‌ستیزه کنی ودم زنی.

چخید - بر وزن رسید، یعنی کوشید و دم زد.

چخیدن - بروزن رسیدن، بمعنی دم‌زدن، وکوشیدن، وستیزه کردن و برروی کسی

جستن باشد، وباین معنی بجای حرف ثانی غین نقطه‌دارهم آمده است.
چخیده - بروزن رسیده، بمعنی کوشیده، و دم زده، وستیزه کرده باشد.
چخین - بکسر اول بروزن نگین، ریم آلوده وچرکین را گویند، یعنی زخمی که چرك وریم داشته باشد، وبفتح اول هم آمده است.

بیان هفتم

درجیم فارسی با دال ابجد مشتمل برپنج لغت

چدار - بکسر اول بروزن نگار، چیزی باشد که ازپشم وریسمان بافند ودست وپای اسب واستربدفعل را بدان بندند.
چدر - بفتح اول وسکون ثانی و رای قرشت، اشترمادهٔ چهارساله راگویند، و بفتح اول وثانی بمعنی چاره وعلاج باشد.
چدروا - بضم اول و ثانی وسکون رای قرشت وواوبالف کشیده، نام رستنیی باشد بسیارتلخ، وآنچه درسقوطر شود بهتر ین جاهای دیگراست، وبعربی صبرخوانند.
چدن - بکسر اول و فتح ثانی وسکون نون، مخفف چیدن باشد.
چده - بکسراول وفتح ثانی، مخفف چیده است.

بیان هشتم

درجیم فارسی با رای قرشت مشتمل برنود لغت و کنایت

چر - بضم اول و سکون ثانی، آلت تناسل راگویند، وبفتح اول نغمه وغنا باشد، چه چرگرسازنده ومغنی راخوانند، درسیستان چرخاب راگویند.
چرا - بفتح اول بروزن سرا، بمعنی چریدن باشد، وبکسراول بمعنی ازبرای چه.
چرابه - بروزن قرابه، قیماقی که برروی شیربندد.
چراخ - با خای نقطه‌دار، بروزن ومعنی چراغ است.
چراخوار - با واومعدوله بروزن هوادار، بمعنی چراگاه باشد.
چراخ داره - بکسراول وفتح رای آخر، قندیلی باشد که درآن چراغ روشن کنند، وبعربی مشکوة خوانند.
چراخور - با واومعدوله بروزن فراخور، بمعنی چراخوار باشد که چراگاه است.
چراسك - با سین بی‌نقطه بروزن اتابك، حیوانی است کوچکتر ازملخ وشبها بانگ طولانی کند.
چراغ - بروزن فراغ، فتیله‌ای باشد که آنرا باچربی وروغن وامثال آن روشن کرده باشند وبمعنی چرا وچرا کردن هم آمده است، و برداشتن اسب هردودست خودرا، وپیر و

مرشد رهنما را نیز گویند ، و کنایه از روشنایی هم هست .

چراغ آخر - بضم خای نقطه دار، کنایه ازفراخی عیش وبسیاری نعمت باشد.

چراغپا - چیزی را گویند که چراغ بر بالای آن گذارند، وهردودست برداشتن و راست شدن اسب را نیز گویند .

چراغپایه - بمعنی چراغپاست ، یعنی چیزی که چراغ بربالای آن گذارند ، و برداشتن اسب هردودست خودرا .

چراغ بره - بفتح بای ابجد ورای قرشت، چراغدان را گویند، وبعربی مشکوة خوانند.

چراغ پرهیز - بفتح بای فارسی وسکون رای قرشت وها بتحتانی رسیده و بزای نقطه‌دار زده ، فانوس وچیزی که محافظت چراغ ازباد کند .

چراغ چشم - بکسررابع کنایه ازفرزند است .

چراغ سپهر - کنایه ازآفتاب وماه و ستارگان باشد.

چراغ‌سحر - کنایه‌ازآفتاب است، وستارهٔ صبح را نیزگویند .

چراغک - مصغرچراغ باشد ، وکرم شب تاب را نیز گویند ، وعرب آنرا ولدالزنا خوانند ، گویند چون ستارهٔ سهیل طالع شود اوبمیرد .

چراغله - بکسر اول وثانی بالف کشیده وسکون غین‌نقطه‌دار وفتح لام ، کرم شب تاب راگویند.

چراغ‌مغان - کنایه‌ازشراب‌انگوری‌باشد.

چراغ واره - با رای قرشت بر وزن چراغ‌پایه، قندیلی وظرفی‌باشد که درآن چراغ روشن کنند تا باد نکشد ، ومشکوة همان است .

چراگر - باکاف فارسی بروزن سراسر ، حیوانات چرنده راگویند .

چرام - بروزن عوام ، چراگاه حیوانات وعلف زارباشد.

چرامین - بروزن فرامین ، بمعنی چرام است که چراگاه حیوانات وعلف‌زارباشد.

چرب - بروزن حرب، غالب، غالب شدن وزیادتی نمودن ، و چرب شدن چیزی از روغن وامثال‌آن باشد.

چرب‌آخور - بضم خا وسکون واومعدوله ورای قرشت، کنایه ازفراخی‌عیش‌وکثرت وبسیاری علف دواب باشد .

چرب‌پهلو - کنایه از کسی‌است که مردم ازپهلوی اوفایده ونفع یابند ، وفربه را نیز گویند که نقیض‌لاغرباشد .

چرب دست - بمعنی جلد و چابک ، و شیرین کار وهنرمند، وغالب‌آمده شده ، و صاحب همت وخردمندباشد.

چرب زبان - کسی راگویند که بسخنان خوش دل مردم را بجانب خود راغب گرداند ومردم را ازخود کند، وکنایه‌از چاپلوس وفریب دهنده هم هست.

چربش - بروزن ورزش ، بمعنی چربی باشد که پیه سوختن‌است .

چرب‌قامت - کنایه ازبلند قامت وخوش قد باشد .

چربك - بفتح اول بروزن نغزك ، مصغر چربه است که چربهٔ نقاشان باشد، وآن کاغذی است بسیارتنک وچرب که نقاشان برروی صفحهٔ تصویریانقشی با خط خوب گذارند وبا قلم موی صورت وطرح آنرا بردارند ، ونان تنکی رانیز گویند که در میان روغن بریان کرده‌باشند وبیشتر آنرا بروح اموات تصدق نمایند، وسرشیرراهم گفته‌اند که قیماق باشد، وبضم اول دروغ راست مانندباشد که درحق کسی گویند، و سخنی را نیز گفته‌اند که از زبان دشمن بعنوان ظرافت و مسخرگی وخوش طبعی

وطنز و سعایت نقل کنند تافساد زیاده کردد، وبمعنی افترا وتهمت، وطنازی، ومسخرکی، وخجلت، وانفعال هم هست، ولغز وچیستان را نیز کویند.

چرب‌گو - بمعنی چرب زبان است کـه کنایه ازشیرین‌سخن، وچاپلوس باشد، وفریب دهنده را نیز کویند.

چربو - بروزن هرسو، بمعنی چربه باشد که پیه چراغ است.

چرب وخشك - کنایه ازبد ونیك، و زیاده وکم، وسخا وبخل، وسخی وبخیل باشد.

چربه - بروزن حربه، کاغذی باشد چرب و تنك، که نقاشان و مصوران برروی صفحهٔ تصویر وطرح و نقش کذارند وبا قلم موی صورت ونقش آنرا بردارند، و پرده‌ای که برروی شیر بندد وآنراقیماق کویند.

چربی - باثالث بتحتانی رسیده، کنایه از ملایمت ونرمی باشد، وپیه کوسفند، وبز وامثال آنرا نیز کویند.

چربیدن - بروزن لرزیدن، بمعنی غالب شدن وافزودن آمدن باشد.

چرته - باتای قرشت بروزن شرطه، بمعنی رنك ولون باشد، وبجای فوقانی دال ابجدهم آمده است، چه درفارسی دال ابجد وتای قرشت بهم تبدیل میبابند.

چرخ - بفتح اول وسکون ثانی وخای نقطه‌دار، نام شهری بوده قدیم درخراسان، ونام دهی‌است ازولایت غزنین، وآسمان وفلك رانیز کویند، وکریبان جامه وپیراهن باشد، وپیراهن رانیز کفته‌اند، وکمان سخت ونوعی ازکمان که آنرا تخش کویند، وطاق ایوان وطاق درکاه سلاطین وغیره، وجایی که انکور درآن ریزند ولکد کنند تاشیرهٔ آن برآید، وبعربی معصر خوانند، وچرخی که بدان پنبه ریسند، وحرکت دوری وکرد کسی کردیدن، وچرخ زدن درویشان درهنکام سماع، وچرخ دولاب، وچرخ عصاری، و کردیدن چرخ ابریشم تابی وهرچیز که چرخ زند، وکمان حکمت را نیز کویند، وآن نوعی ازمنجنیق است که بدان تیر اندازند، ونام پرنده‌ایست شکاری، وباین معنی باغین نقطه‌دارهم آمده است، و بمعنی دور هم هست که برادر تسلسل باشد.

چرخ انداز - بروزن دست‌انداز، کمان‌دار راکویند.

چرخ ترساجامه - کنایه ازفلك اول باشد که فلك قمر است.

چرخ دولابی - کنایه ازآسمان است.

چرخ ریسك - جانوریست شبیه بملخ وکوچکتر ازو، و بالهای او درزیر کاسهٔ پشت او میباشد وپیوسته فریاد میکند، خصوصاً شبها بیشتر، وپرنده‌ای نیزهست بزرکی کنجشك درخراسان اورا چرخ‌ریسو کویند.

چرخ زرین کاسه - کنایه ازفلك چهارم است که فلك آفتاب باشد.

چرخ زن - کنایه ازرقاص، ومردم سیاحت کننده باشد.

چرخست - بضم ثالث وسکون سین بی نقطه وتای قرشت، چرخی باشد که بدان شیرهٔ انکور ونیشکر کیرند، وحوضی که درآن انکور بریزند ولکد کنند تاشیرهٔ آن برآید، و بفتح ثالث بروزن بدمست هم آمده است.

چرخشت - باشین نقطه دار بروزن و معنی چرخست باشد، وآن چرخی وحوضی باشد که انکور درآن ریزند و بمالند تا شیرهٔ آن برآید.

چرخ صوفی جامه - کنایه ازفلك قمر است که فلك اول باشد.

چرخ کندناگون - کنایه ازفلك اول

باشد که فلك قمر است .

چرخله - بروزن مرحله، نباتی باشد سست وساق باریك ، وعرب آنرا شکاعی خوانند .

چرخ مقوس - کنایه ازفلك است عموماً، وفلك البروج راگویند خصوصاً .

چرخوك - بروزن مفلوك ،چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمان بر آن بندند ونوعی برزمین اندازند که تا مدتی در چرخ باشد .

چرخه - بفتح اول وثالث وسکون ثانی، بمعنی چرخله است وآن رستنی ونباتی باشد که بعربی شکاعی گویند، بسبب آنکه بسیار سست و ساق باریك است ، چه هرگاه کسی‌را بسیار ضعیف ولاغر بینند گویند:کانه عود شکاعی☆ وبمعنی دوره‌م آمده است که دربرابر تسلسل است ، و آنچه زنان بدان ریسمان ریسند.

چرخهٔ آبنوس - کنایه ازآسمان باشد عموماً وفلك اول خصوصاً .

چرخی- بفتح اول وسکون ثانی وثالث بتحتانی رسیده، هرچیز که چرخ زننده باشد مانند کبوتر چرخی وامثال آن ، وجنسی ازجامهٔ نازك ابریشمی، ونوعی از اطلس نفیس‌هم هست ، وهرچیز که آنرا استادان ریخته‌گر و مسگر چرخ کرده باشند ، و ادبخانه و مستراح را نیز گویند .

چرد ـ بفتح اول وثانی مشدد وسکون دال ابجد، عربده وجنگ راگویند، وبا ثانی مخفف ، رنگی باشد مایل بسرخی مخصوص باسب واستر وخرالاغ، وبسکون ثانی آستان درخانه‌را گویند، وجایی‌رانیز که آستان دررا برآنجا نهند.

چرده - بروزن زرده، بمعنی‌رنگ ولون باشدعموماً، ورنگ بسیاهی‌مایل‌را گویند خصوصاً، وپوست بدن وروی‌آدمی‌را نیز گفته‌اند، چنانکه سیه‌چرده گویند مراد سیه‌پوست‌باشد، ومرادبسیاه‌رنگ‌هم‌هست، واسبی‌را نیز گویند که بور باشد یعنی سرخ رنگ باشد .

چرز ـ بروزن لرز، پرنده ایست که اورا بچرغ وباز وامثال‌آن شکار کنند ، وچون چرغ یاباز خواهند که‌اورابگیرند پیخالی برسروروی آنها اندازد وخودرا خلاص کند ، وبعربی حباری گویندش و ترکان توغدری ، وبعضی گویند چرزخاك خسپه است که ترکان چاخرق گویند، و بعضی دیگر چکاوکش میدانند که عرب ابوالمليح‌خوانند، ودرمؤیدالفضلامیگوید: پرنده‌ایست آبی‌سرخ‌وام، والله‌اعلم، گویند درسنگدان او سنگی هست که اورا بر کسی که رعاف داشته باشد دردم ببندند همان‌ساعت بایستد وتا بااوباشدعودنکند، واگر دل اورا بر کسی که بسیار خواب کند ببندند ازوی زایل شود ، وخواص چرز بسیار است .

چرزه ـ بروزن‌هرزه، بمعنی چرده‌است که پوست‌رو وبدن‌آدمی باشد.

چرس ـ بروزن قفس، بند وزندان را گویند، وبمعنی شکنجه وآزارهم هست، وحوضی باشد که انگوردرآن‌ریخته‌بر پای بمالند تا شیرهٔ‌آن گرفته شود، وبمعنی چراگاه دواب نیز آمده است، وچیزهایی که درویشان وگدایان ازگدایی وکدیه جمع کرده باشند .

چرسدانـ بروزن نمکدان، رومال وروپاکی‌باشد که قلندران‌چهار گوشهٔ‌آنرابهم بندند وبردوش یاساق اندازند ، وآنچه ازگدایی بهم‌رسد درآن نهند .

چرغ ـ بفتح اول وسکون ثانی وغین نقطه‌دار ، جانوریست شکاری مشهور و معروف ازجنس سیاه‌چشم ، وعربی‌آن صقراست .

چرغان ـ بفتح اول بر وزن فرمان ، مهری وطغرایی باشد که برفرمانها کنند ونویسند.

چرغندـ بروزن‌فرزند، چراغ‌وچراغدان

وچراغ پایه باشد، و رودهٔ گوسفند رانیز گویند کـه باگوشت و مصالح پـر کرده باشند .

چرغنده - بروزن شرمنده، بمعنی چرغند است که چراغ وچراغدان وچراغپایه باشد، ورودهٔ گوسفند بگوشت ومصالح آکنده را نیز گویند.

چرغول- بروزن معقول، دارویی است که آنرا زبان‌بره گویند، وبعربی لسان‌الحمل خوانند .

چرغون - بروزن افـون، بمعنی چرغول است که لسان‌الحمل باشد.

چرك - بفتح اول و ثانی بـروزن نمك ، مطلق زخم‌را گویندا عم اززخم‌کاردوشمشیر وغیره، وبسکون ثانی، نام مرغی است که خود را سرنگون از درخت‌آویزد وآنرا مرغ حق‌گوی خوانند، وبکسراول ریمی که اززخم‌آید وچرکیی که بربدن‌وجامه نشیند وبعربی‌وسخ گویند، وآب‌دهن‌راهم گفته‌اند .

چرگر- بفتح اول بروزن زرگر، مغنی و خنیاگر باشد ، وبضم اول‌رسول وپیغمبررا گویند، و مفتی‌وپیش نمازرا گفته‌اند.

چرکمك - بامیم بـر وزن کمترك، مرغی است بسیار کوچك .

چرکن - بکسراول وثالث، چیزی کثیف‌و زخمی که پیوسته ازآن‌چرك وریم رود ، وکنایه ازمال‌دنیا هم‌هست .

چرمدان- بروزن قلمدان،دولمیان‌چرمی را گویند، یعنی کیسه‌ای که از پـوست دوزند .

چرم‌شیر -بکسرمیم کنایه‌ازتازیانه باشد.

چرمك - بضم‌اول بـروزن اردك ، لغز و چیستان‌را گویند.

چرم‌گور- بضم‌کاف فارسی، کنایه از چله وزه کمان باشد.

چرمه - بفتح اول و ثالث وسکون ثانی، مطلق اسب‌را گویند عموماً، و اسب سفید موی را خصوصاً، وآنـچه پسران امرداز صاحب مذاقان گیرند ازنقد و جنس، و چرمینه‌را نیز گویند که کیرکاشی باشد.

چرنداب - بادال ابجدبروزن رسن‌تاب ، نام محله‌ایست ازمحلات تبریز.

چرندو- بروزن سمن‌بو، استخوان نرمی را گویند که‌آنرا توان خورد ، همچو استخوان سرشانهٔ گوسپند، وگوش‌وپره‌های دماغ ومانندآن که بعربی‌غضروف‌خوانند، وبمعنی چرنده‌هم‌آمده است .

چرنده - بروزن پرنده ، معروف است و چرندو را نیز گویند که‌غضروف باشد.

چرنگ - بکسراول و ثانی و سکون‌کاف فارسی، آوازی که بسبب پی درپی زدن شمشیروگرز وامثال‌آن برآید، و صدا و آواز درای وزنگ راهم گویند ، وصدا و آوازی را نیز گفته‌اند که در میان کوه و گنبد بسبب خـوردن چیزی بـر چیزی بپیچد .

چرنگك - بفتح اول‌وضم ثانی ورابع و سکون ثالث و کاف ، پـرنده‌ایست بغایت کوچك .

چرنگیدن -بکسر اول و ثانی،آوازوصدا کردن گرزومانندآن باشد بسبب‌زدن‌آن برجایی .

چروك - بفتح اول وضم ثانی‌وسکون واو وکاف، مطلق نان راگویند خواه‌نان گندم باشد خواه نان جو وارزن و برنج و بلوط و مانندآن ، و نانی را نیز گفته‌اند که در ته انبان گذارند بجهت توشه راه، وبعضی گویندنانی‌است که‌آنرا بجهة اشکنه‌ثرید کنند وریزه‌ریزه‌سازند وباین‌معنی‌بسکون ثانی‌هم آمده است که بروزن‌نفرك باشد، و بضم اول وثانی،چین وشکنج ودرهم‌نشسته راگویند، وبترکی بمعنی پوسیده واز هم رفته باشد .

چرونده -بروزن شرمنده، فانوس‌ومانند

آن باشد که محافظت چراغ از باد کند، و چراغپایه رانیز گفته‌اند، و بمعنی چاره جوینده ودونده ورونده هم آمده است.

چروید ـ بروزن لرزید ماضی دویدن و چاره جستن باشد، یعنی دویدوچاره جویی کرد.

چرویدن ـ بروزن ورزیدن، بمعنی چاره جستن ودویدن باشد.

چروین ـ بروزن گردیده، یعنی دویده و چاره جویی کرده.

چره ـ بضم اول وفتح ثانی، پسرساده وپسر امردرا گویند.

چریك ـ بفتح اول بروزن شریك، لشکری را گویند که از ولایت های دیگر بمدد لشکری بفرستند.

بیان نهم

در جیم فارسی بازای هوز مشتمل بر شش لغت

چز ـ بفتح اول و سکون ثانی، میمون را گویند که حمدونه است.

چزد ـ بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد، جانور یست شبیه بملخ که پیوسته درغله زارها میباشد ودرهوای گرم فریاد طولانی کند ودربعضی جاها آنرا بگیرند وبریان کنند وبخورند.

چزدره ـ بروزن مجمره پارهای، دنبه و پیه بریان کردهٔ روغن گرفته را گویند.

چزده ـ بفتح اول و ثالث وسکون ثانی، بمعنی چزدره است که جزغاله باشد، یعنی، دنبه وپیه‌ریزه کردهٔ بریان شده.

چزغ ـ بکسر اول و سکون ثانی و عین نقطه‌دار، خارپشت را گویند.

چزك ـ بکسر اول و سکون ثانی و کاف، بمعنی چزغ است که خارپشت باشد.

بیان دهم

در جیم فارسی باسین بی نقطه مشتمل بر چهار لغت

چسبیدن ـ بابای فارسی بروزن رقصیدن، اتصال یافتن جسمی باشد بجسمی دیگر که انفصال آن مشکل بود، وچیزی را محکم بدست گرفتن، وبمعنی میل کردن هم آمده است.

چست ـ بضم اول وسکون ثانی و فوقانی، جلدوچالاك وچابك باشد، وهرچیز که نیك وباندام درجایی نشیند، ومحکم و نازك و زیباراهم گفته‌اند، وبمعنی تنك وچسبان هم هست که نقیض فراخ و گشاد باشد، ونوعی ازپای افزار باشد که روی آنرا ازریسمان چینند.

چسته ـ بفتح اول بروزن دسته، بمعنی نغمه وآهنگ باشد، وساغری را نیز گویند وآنرا ازپوست کفل گورخر واسب واستر وخرالاغ سازند و ازآن کفش وچیز های دیگر دوزند، و بضم اول شیردان گوسفند بزوامثال آنرا گویند.

چسنگ ـ بروزن پلنگ، مردم کل و کچل راگویند، وداغ پیشانی را نیز گفته‌اند که از کثرت سجده کردن یاسبب دیگر شده باشد.

بیان یازدهم

در جیم فارسی با شین نقطه‌دار مشتمل بر شصت و هشت لغت و کنایت

چش- بفتح اول وسکون ثانی ، مخفف چشم است که بعربی عین خوانند، وبضم اول لفظی است که خر الاغ ازشنیدن آن ازرفتار بازماند وبایستد .

چشام - بر وزن سلام ، دانه‌ای باشد سیاه و لغزنده که آنرا در داروهای چشم بکار برند .

چشان- بفتح اول بروزن مکان، معنی این لغت را دریك فرهنگ لفظ گذر با ذال نقطه‌دار ودر دوفرهنگ دیگر لفظ گزر با زای نقطه‌دار نوشته بودند و شاهد نیاورده بودند ، والله اعلم .

چشپر- بروزن‌شش‌پر، بمعنی نشان‌پاباشد عموماً، ونشان‌پای سباع‌راگویندخصوصاً.

چشت- بکسر اول وسکون ثانی‌وفوقانی، نام موضعی است .

چشته- بفتح اول بر وزن کشته ، مخفف چاشته است که طعمه وطعام اندك باشد.

چشخام- بفتح اول وخای نقطه‌داربروزن سرسام ، دانهٔ سیاهی باشد لغزنده که‌آنرا در داروهای چشم بکاربرند .

چش‌زخ - بفتح اول وزای‌هوز بر وزن سرشخ ، مخفف چشم زخم است ، وآن آفتی وآزاری باشد خصوصاً اطفال‌را که بسبب دیدن وتعریف کردن بعضی ازمردم بهم میرسد .

چشفر- بافا بر وزن ششدر ، بمعنی‌چشپر است که نشان پا باشد عموماً ونشان پای سباع باشد خصوصاً.

چشك- بکسر اول وسکون ثانی وکاف ، بمعنی افزون وغالب وزیادتی، افزونی و غالب شدن وغلبه باشد .

چشم - بروزن‌پشم، معروف‌است که عرب عین گویند ، و دانهٔ سیاهی باشد لغزنده که آنرا در داروهای چشم بکار برند و چون بپزند وخشك‌سازند بعدازآن‌صلایه کرده برهر جراحت که پاشند نیك‌شود خصوصاً برجراحت آلت تناسل وجراحتی که مادرزاد باشد ، وباین معنی بضم‌ثانی هم بنظرآمده است.

چشم‌آب‌دادن - کنایه ازتماشا کردن .

چشم‌آرو - بارای قرشت و واو مجهول بروزن شفتالو، چیزی که بجهت دفع‌چشم زخم وچشم بد بسازند اعم ازآنکه برای آدمی یا حیوانات دیگر ، یا کشت زار وباغ وخانه وسرای وامثال آن‌باشد.

چشم آغل - باغین‌نقطه‌دار بروزن دریا. دل ، ازگوشهٔ چشم نگاه کردن‌باشداعم ازقهر وغضب یا غمزه‌وناز ، ونگاه کننده را نیز گویند .

چشم آغلیدن - از روی قهر و غضب بگوشهٔ چشم نگاه کردن باشد .

چشم آغیل - بروزن عزرائیل ، بقهرو غضب بگوشهٔ چشم نگاه کردن باشد ، و نگاه کننده را نیز گویند .

چشم آلوس - بالام بروزن دغیانوس، بمعنی چشم آغیل است که بغضب و قهر بگوشهٔ چشم نگاه کردن باشد ، وبغضب نگاه کننده را نیز گویند .

چشم‌آویز - با واو بر وزن رستاخیز ، چیزی باشد سیاه وشبکه‌دار که‌ازموی دم

اسب بافند و زنان آنرا مانند نقاب از پیش چشم آویزند ، و چیزی هم هست از پوست که آنرا تریشه تریشه کنندو بجهت دفع مگس از پیش چشم اسب آویزند .
چشم‌براه داشتنـ کنایه از انتظار کشیدن باشد.
چشم برزمین افکندن ـ کنایه از سجده کردن ، و فرو نگریستن بزمین باشد خواه از شرم وخجالت واندوه وخواه از تواضع .
چشم‌پنامـ بانون بروزن عرش پیام، دعا وتعویذی باشد که بجهت دفع چشم زخم نویسند ، چه پنام اعمالی باشد که‌بجهت دفع چشم‌زخم کنند .
چشم‌بندكـ بازیی باشد،وآنچنان‌است که چشم یکی ازطفلان را ببندند ودیگران پنهان شوندوبعد ازآن چشم‌اورابگشایند تا دیگرانرا پیدا کند ، هر کدام را که پیدا کند برو سوار شود تا محل معین و بعد ازآن چشم طفل پیدا شده‌را ببندندو باقی اطفال پنهان شوند ، و بعضی این بازیرا سر ماملك نیز خوانند که آنهم بازیی است .
چشم‌بی‌آب ـ کنایه از بی‌حیا وبی‌شرم باشد .
چشم‌پیشـ کنایه ازشرمنده‌وخجل باشد.
چشم‌چیدنـ بکسر جیم فارسی ، آنچه بجهت چشم‌زخم ازمردم گیرند .
چشم خروس ـ دانه‌ای باشدسرخ‌رنگ شبیه بچشم‌خروس وخال سیاهی درمیان دارد ، گویند ثمر درخت بقم است ، یکدرم ازآن بخورند قوت باه دهد ، و بعربی‌عین‌الدیك خوانند و کنایه ازشراب انگوری هم هست .
چشم‌خروسان ـ کنایه ازشراب انگوری باشد .
چشم‌دریده ـ کنایه از بی‌شرم وبی‌حیا باشد .

چشم را آب دادن ـ کنایه از تماشا۔ کردن باشد .
چشم‌رسیدنـ کنایه ازچشم زخم‌رسیدن، وطمع بحرکت‌آمدن باشد .
چشم‌زخمـ آزار ونقصانی است که بسبب دیدن بعضی ازمردم وتعریف کردن‌ایشان کسی را وچیزیرا بهم رسد وعرب‌العین۔ اللامه خوانند .
چشم‌زدـ بفتح زای هوز و سکون دال ابجد ، مهره ای باشد از شیشهٔ سیاه و سفید و کبود که بجهت دفع چشم زخم بر گردن اطفال بندند .
چشم‌زدنـ کنایه ازبیدار بودن،وترسیدن وواهمه نمودن ،وایما واشاره کردن ، و زمان اندك باشد که بعربی طرفةالعین خوانند ، وشرم وحیا داشتن‌رانیز گویند.
چشم‌سوزنـ کنایه ازغایت تنگی‌وتنگ چشمی باشد.
چشم‌سیاه‌کردن ـ کنایه از طمع کردن بچیزی باشد .
چشم‌شب ـ کنایه ازماه و ستاره باشد .
چشم‌شدن ـ کنایه ازظاهر شدن و روشن گشتن ومنکشف گردیدن باشد.
چشم‌فسا وچشم فسای ـ بکسر فا وسین بی‌نقطه بالف کشیده ، در لغت اول و با زیادتی یای حطی دردویم ، هردو بمعنی افسونگرچشم زخم باشد .
چشمك ـ بر وزن پشمك ، عینك را گویندوآن چیزیست معروف ، و تصغیر چشم ، وچشم کوچك هم‌هست ، ودانه‌ای باشد سیاه ولغزنده که در داروهای چشم بکار برند ، وگیاهی که آنرا بتازی اضراس‌الکلب خوانند ، وپای افزارو کفش را نیز گویند ، و بمعنی چشم هم بنظر آمده است کـه بعربی عین خوانند ، و کنایه ازایما و اشاره بچشم هم هست .
چشم‌گاوـ نام گل گاوچشم است که‌عرب عین‌البقر خوانند.
چشم‌گاومیش ـ نام گل گاو چشم است ،

گویند هفت‌رنگ میباشد .

چشم کردن - کنایه ازچشم‌زخم رسانیدن باشد .

چشم گرم کردن - کنایه‌ازخواب کردن اندك باشد .

چشم گشته- بفتح کاف فارسی ، احول‌را گویند .

چشم‌وهام - با واو و ها، بروزن ومعنی چشم پنام‌است که‌دعا و تعویذی باشد که بجهت چشم زخم نویسند.

چشم وهم - با واوو های هوز بروزن چشم‌زخم، دعا وتعویذی‌باشد که‌بجهت‌چشم زخم نویسند .

چشمه - بروزن رشمه ،جایی که ازآنجا آب جوشد و روان شود ،وسقت،وسوراخ سوزن‌وجوال دوزرا نیز گویند .

چشمهٔ آتش‌فشان- کنایه ازآفتاب‌عالمتاب است .

چشمهٔ باسی‌چمن - چشمه ایست نزدیك باخلاطروم، گویندهرذی حیات که‌نزدیك بآن چشمه برسد بیفتد وبمیرد .

چشمه بماهی‌شدن - کنایه ازرفتن‌آفتاب است ببرج حوت .

چشمهٔ تدبیر - کنایه‌ازمغز سر آدمی و منبع عقل‌وقوت منفکره باشد ، وکنایه‌از مردم حکیم و صاحب تدبیرهم‌هست.

چشمهٔ خاوری - کنایه‌ازآفتاب عالمتاب است .

چشمهٔ خضر - کنایه از آب حیات، و دهان معشوق باشد .

چشمهٔ روشن - کنایه ازخورشید عالم‌آراست .

چشمه‌سار - باسین‌بی‌نقطه‌بروزن دیمه‌زار زمینی‌راگویند که‌همه‌جای آن‌چشمه‌داشته باشد، وباضافت یعنی بکسرها،چشمه‌ایست درقهستان که‌آب آنرابجهت‌دفع‌ملخ‌باطراف وجوانب ببرند .

چشمهٔ سبز - نام چشمه‌ایست درخراسان ازولایت طوس

چشمهٔ سوزن - کنایه ازنهایت تنگی، و تنگ چشمی‌باشد.

چشمهٔ سیماب - کنایه از ماه و آفتاب است ، وکنایه ازروزهم‌هست که‌عرب‌یوم گویند .

چشمهٔ سیماب ریز- کنایه از آفتاب‌است و ماه‌رانیز گویند .

چشمهٔ قیرگون - کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند .

چشمهٔ گرم - کنایه ازآفتاب عالمتاب است .

چشمهٔ گلسب - بضم کاف فارسی ، وفتح‌لام وسکون‌سین‌بی‌نقطه وبای‌ابجد،چشمه‌ایست در خراسان ازتوابع طوس .

چشمهٔ کنکله - باکاف ونون و کاف ولام‌و وها ،چشمه‌ایست درآذربایجان.

چشمهٔ منفجر -یکی از منازل‌قمراست.

چشمهٔ نوربخش - کنایه‌ازخورشیدانور، وآب حیوان ،ودهان‌معشوق باشد .

چشمیزك - بروزن تر تیزك،دانه‌ایست سیاه و لغزنده که بانبات درچشم کشند، و معرب آن تشمیزج‌است .

چشیشه - بروزن همیشه ، رنگی‌باشد مخصوص اسب و استر که آنرا خنگ خوانند .

چشینه- بروزن‌خزینه ، بمعنی چشیشه است که‌رنگ اسب‌واستر‌باشدوآنراخنگ گویند ، یعنی سفید موی .

بیان دوازدهم

در جیم فارسی باغین نقطه‌دار مشتمل بر سی‌وپنج لغت و کنایت

چغ - بفتح اول و سکون ثانی ، چوبی باشد که بدان ماست را بشورانند تا مسکه وکره از آن جدا گردد ،وچرخی که زنان رشته بدان ریسند ، و بضم اول چوب آبنوس ، وبعضی گویندچوبی است مانند آبنوس ، وچوبیرانیز گویند که بر گردن گاو گردون کش‌نهند و گاهی بر گاو گردون کش هم اطلاق کنند ، وبکسر اول پرده مانندیست که از چوبهای باریك سازند ، وباین معنی‌با قاف هم‌آمده‌است، گویند باین‌معنی‌ترکی است .

چغار - بفتح اول بروزن‌نماز ، زنی را را گویند که دشنام دهٔوسلیطه وبی - حیا باشد .

چغاله - بروزن حواله . میوهٔ نارس را گویند .

چغامه - بروزن شمامه،قصیده‌را گویند و آن بیتی چندباشد متوازیهٔمتشار که‌در ردیف و قافیه مبتنی بر مطلعی و گریزو شرطیه زیاده برهفده‌بیت.

چغان - بر وزن مکان ، نام موضعی است و بعضی گویند نام شهریست ، وچوبی را نیز گویند که میان آنرا شکافته‌چند جلاجل برآن نصب کنند ، و سرآوازه خوانان بدان اصول نگاهدارند ، و نام نغمه‌ای و پرده‌ایست از موسیقی ،وشخصی را نیزگویند که درکارها سعی‌و کوشش تمام داشته باشد ، و مطلق سعی کننده‌و کوشنده‌راگویند اعم ازانسان وحیوانات دیگر .

چغانه - بروزن ترانه ، نام‌سازیست که مطربان نوازند ، و بعضی گویند ساز قانون است ، و چوبی‌شبیه بمشتهٔحلاجی که یکسر آنرا بشکافند ،وچندجلاجل در آن تعبیه کنند و بدان اصول نگاه- دارند ، و نام‌پرده‌ای و نغمه ایست از موسیقی و قصیدهٔ شعر را نیز گویند ، و مردم کوشنده و سعی کننده راهم گفته‌اند.

چغانیان - بروزن شرابیان ، نام محله- ایست در سمرقند .

چغبت - بفتح اول وسکون ثانی و ضم بای ابجد و فوقانی ساکن ، پنبه وپشم و امثال آنرا گویند که درمیان‌نهالی‌و لحاف و بالش‌و ابره و آسترقبا وامثال آن گذارند ، و بعربی حشو گویند ، و باین معنی بجای یای ابجد نون هم آمده است .

چغلبغ - بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث ولام و غین نقطه دار ساکن ،نعره‌و فریادی باشد که از روی اضطراب و بی آرامی کنند .

چغبوت - بفتح اول بر وزن فرتوت ، بمعنی چغبت‌است که‌پشم وپنبهٔ میان‌لحاف و نهالی و قبا و امثال آن باشد ، وپشم آکنده و پنبه‌آکنده راهم گویند ،وبضم اول نیز آمده است ، وباین معنی بجای حرف ثالث نون هم گفته‌اند .

چغد - بضم اول ،بروزن ومعنی‌جغداست وآن پرنده‌ایست بنحوست مشهور ، و کنگره و حصار قلعه راهم گویند، وموی سررا نیز گفته‌اند که آنرا برپس‌سر گره

کرده‌باشند، وبفتح اول وثانی یعنی بکوشد ودم زند، چه چغیدن بمعنی کوشیدن و دم زدن باشد، وآنچه باررا در گریزخانه بر آن نشانند.

چغد اول - بفتح اول وثالث بالف کشیده و واومضموم بلام زده ، گروهی وجماعتی راگویند که‌ازپس‌لشکر براه روند ورانندهٔ لشکرباشد، وباین معنی‌بجای حرف ثانی نون هم‌آمده‌است .

چغدل - بفتح اول وضم ثالث وسکون‌ثانی ولام ، بمعنی چغد اول است ، آن جمعی باشندکه ازعقب لشکر براه روند ولشکر را برانند .

چغدول - بروزن معقول ، رانندهٔ لشکر یعنی‌جمعی که ازپس‌سر لشکربراه روند.

چغر - بفتح‌اول‌بروزن صبر، التفات‌نمودن وپرسیدن احوال کسی، وبمعنی ترس وبیم وترسیدن ، وپس‌سر نگریستن‌هم گفته‌اند، وبضم اول وزق وغوك راگویند.

چغرشته - بر وزن سر رشته ، گروههٔ ریسمانی باشد که در وقت رشتن پنبه بر دوك پیچیده شود بشکل مخروطی بر اهلیلجی ، وباین معنی بجای حرف ثانی فای سعفص وبجای شین نقطه‌دارسین بی‌نقطه هم‌آمده است که چفرسته باشد ، و بعضی گویندچغرسته‌بسین بی‌نقطه‌افزاریست جولاهگان را .

چغریدن - بروزن فهمیدن، بمعنی‌التفات کردن‌باشد،وبمعنی‌ترسیدن وواهمه‌نمودن هم‌آمده است ، وبازای هوزنیزباین معنی گفته‌اند .

چغریده - بروزن‌فهمیده ، بمعنی‌ترسیده و واهمه‌کرده وبیم برده باشد ، وبمعنی التفات کرده هم‌آمده است .

چغز - بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه‌دار، بـوتهٔ گیاهی است شبیه بدرمنه لیکن‌مانند جاروب‌سفید میباشد، وبسکون ثانی‌جراحتی راگویند کـه دهانش بسته شود لیکن در درون‌آن چرك جمع شده باشد، ونام جانوری هم‌هست که‌آنرا وزق وغوك خوانند ، وبعربی ضفدع گویند ، و بعضی گویند چغزصدا وآواز وزق است، و بمعنی‌ناله وزاری هم‌آمده‌است،وترس‌وبیم را نیز گفته‌اند.

چغزپاره - بسکون ثـانی بر وزن نعل پاره، جل‌وزق راگویند، وآن چیزی‌باشد مانندابریشم سبز که درآبهای ایستاده‌بهم رسد، وبعربی طحلب خوانند، وبفتح ثانی بوزن نمدپاره هم‌آمده‌است.

چغزواره - بـا واو ، بـر وزن و معنی چغزپاره است که جل وزق وجامهٔ غوك و طحلب وبزغسمه باشد .

چغزیدن - بر وزن لغزیدن ، بمعنی ناله وزاری کردن‌باشد، وبمعنی‌ترسیدن‌وواهمه نمودن هم‌آمده‌است.

چغزیده - بروزن لرزیده، بمعنی‌ترسیده وواهمه‌کرده وبیم برده باشد.

چغك - بضم اول و ثـانی وسکون کاف ، گنجشك راگویند وبعربی عصفورخوانند.

چغل - بفتح اول وثانی وسکون‌لام، چین وشکنج راگویند، وظرفی‌باشد لوله‌دار که آنرا ازچرم دباغت کردهٔ بلغار دوزند، و بعربی مطهره خوانند ، و بضم اول و فتح ثانی سلاحی‌است که‌آنرا جوشن گویند، و درروزهای جنگ می‌پوشند، وبضم اول و ثانی‌شخصی باشدکه‌آنچه ازمردم بیند یا شنودبحاکم و داروغه وعسس‌یاجای‌دیگر نقل کندبسبب‌آنکه‌آزار ونقصان بمردم و رنجش میان مردمان بهمرسد ، واین قسم شخصی را سخن چین گویند ، وبعربی نمام خوانند .

چغمونستن - با میم و نون و سین بی‌نقطه بروزن پهلوهشتن، بلغت زندوپازند بمعنی استادن باشد که بعربی قیام خوانند.
چغنت - بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح بفوقانی‌زده، بمعنی چغبت است که پشم وپنبه‌ای باشد که درمیان نهالی ولحاف وقبا ومانندآن کنند وبعربی حشو گویند، وباین‌معنی بعدازنون سین‌بی‌نقطه هم آمده است که بروزن سرمست باشد.
چغند - بفتح اول و ثانی بروزن کمند، موی را گویند کـه درپس سر گره کرده باشند، وبضم اول بروزن‌خجند هم گفته‌اند.
چغندر - بضم اول و ثانی و رابع و سکون ثالث ورای‌قرشت، معروف است و آن هویجی‌باشد که درآشها داخل کنند، و بجای حرف ثانی قاف هم بنظر آمده است.
چغنه - بفتح اول و نون بـر وزن نغمه، نام سازیست که نوازند، وبفتح اول وثانی وثالث مخفف چغانه است، وآن‌چوبی‌باشد میان شکافته که چند جلاجل برآن تعبیه کرده‌اند، وبضم اول‌بروزن خفته‌کنجشك راگویند، وبعربی‌عصفورخوانند.
چغو - بضم اول و ثانی بواو کشیده، نوعی ازجغد باشد وآن مرغی‌است نحس ونامبارك، و مخفف چغوك هم هست که کنجشك باشد.
چغوك - بضم اول بر وزن سلوك، بمعنی کنجشك باشد، و درمؤید الفضلا مذکور است که‌پرنده‌ای باشدآبی‌مشهوربسرخاب.
چغید - بروزن‌سعید، بمعنی کوشید وسعی بسیار کرد.
چغیدن - بروزن رسیدن، بمعنی سعی‌کردن و کوشش‌نمودن، ودم زدن باشد.
چغیده - بر وزن رسیده، سعی کرده و کوشش‌نموده راگویند.

بیان سیزدهم

درجیم فارسی بافا مشتمل برهشت لغت

چفاله - بـر وزن حواله، فوج و خیل مرغانراگویند.
چفت - بفتح اول بـر وزن هفت، چوب بندی بـاشد که تاك انگور وبیارهٔ کدو و امثال‌آنرا بربالای‌آن اندازند، وتالار را نیز گویند وآن عمارتی‌باشد که ازچوب و تخته سازنـد، و بضم اول بمعنی تنگ و چسبان‌باشد که نقیض فراخ و کشاد است، وچوبیرا نیز گفته که درزیرعمارت‌شکسته نصب‌کنند تا نیفتد، وبکسراول زنجیردر خانه راگویند.
چفتك - بضم اول بر وزن اردك، نام مرغی‌است درازگردن که پیوسته درکنار آب نشیند واوراکاروانك نیزگویند، وبا چراغ و بـازشکارش کنند، وبفتح اول نیز گفته‌اند و باین معنی بجای حرف ثالث نون هم‌آمده است.
چفته - بروزن‌هفته،سرگوسفندراگویند، وبمعنی خم وخمیده باشد، وبمعنی‌بهتان و تهمت هم آمده است، وبرابر وقرین را نیزگویند، وچوب‌بندی تاك‌انگور وامثال آنرا هم گفته‌اند وچوبی نیز هست بمقدار سه وجب که طفلان بردست گرفته برسر

چوب کوچکی سرتیز بقدر یك وجب آن چنان زنند که چوب کوچك برهواجهد و دروقت برگشتن بر کمر آن زنند، تادور رود، وآنرا بعربی مقلاة خوانند، وطاق ایوان وعمارت راهم گویند .

چفده - بفتح اول ودال ابجد وسکون ثانی، بمعنی خمیده وخم شده باشد .

چفرسته - بفتح اول وضم رای قرشت وسکون سین بی نقطه بروزن نشکفته ، ماشورهٔ چولاهگان باشد، وریسمان خامی را نیز گویند که دروقت رشتن پنبه بردوك پیچیده شود.

چفسیدن - بفتح اول ، بروزن ومعنی چسبیدن است، خواه چیزی را بچیزی بچسبانند وخواه بدست محکم بگیرند .

چفنك - بضم اول ونون بروزن اردك ، مرغی است درازگردن که آنرا کاروانك خوانند، وبفتح اول هم آمده است .

بیان چهاردهم

در جیم فارسی با قاف مشتمل بر شش لغت

چق - بفتح اول وسکون ثانی، چوبی باشد که ماست را بدان زنند تا مسکه و کره از آن جدا شود، وبضم اول مخفف چوق است، وآن چوبی باشد که بر گردن گاو هم اطلاق کنند .

چقاچاق - بفتح اول وجیم فارسی بروزن رقاراق ، صدا وآواز پیاپی خوردن تبر باشد برجایی .

چقاچق - بفتح اول وجیم فارسی، بمعنی چقاچاق است که صدا وآواز پیاپی خوردن تبر باشد برجایی.

چقماق - بروزن ومعنی چخماق است که آتش زنه باشد، گویند ترکی است .

چقمق - بروزن خندق، مخفف چقماق است که آتش زنه باشد .

چقندر - بضم اول و ثانی وسکون نون ودال ابجد مضموم وبرای قرشت زده، نام خوبجی است معروف که درآشها کنند .

بیان پانزدهم

در جیم فارسی با کاف تازی مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت

چك - بفتح اول وسکون ثانی ، بمعنی برات وظیفه ومواجب، وبیعانه، وحجت، و منشور، وقبالهٔ خانه وباغ وامثال آن باشد، ومعرب آن صك است بفتح صاد، وآواز زخم تیغ وصدایی که ازچیزی برآید همچو شکستن چوب ونی و خوردن چیزی بر چیزی وامثال اینها، وسخن را نیز گویند چه چکدان بمعنی سخندان باشد، وبمعنی قطره،

وچکیدن هم هست، وباین معنی بکسر اول هم آمده است، ومشتهٔ حلاجان ، وچوبی بود پنج شاخه ودسته دار باندام پنجهٔ دست که دهقانان بدان غله کوفته شده بر باد دهند تا از کاه جدا گردد، وبعربی مدری خوانند، وبریدن شاخ درخت انگور وغیره باشد، و معدوم ونابود را هم گفته اند، وبمعنی فلك اسفل هم هست که چانه وزنخدان مردم و حیوانات دیگر باشد ، وبترکی امر به کشیدن است یعنی بکش، وبضم اول مخفف چوك است که آلت تناسل باشد، وبزبان ترکی امر بزانو زدن بود، یعنی بزانو درآی، وبکسر اول یك جانب از چهار جانب بجول باشد که آنرا دزدهم گویند، وگردکانی که مغز آن بآسانی برنیاید، وبمعنی نصف ربع هم هست که ثمن باشد یعنی هشت یك .

چکاچاك - بفتح اول وثانی وجیم فارسی هردو بالف کشیده وکاف ساکن ، آواز و صدای ضربت تیغ وشمشیر وگرز باشد که از پی هم زنند .

چکاچك - بفتح اول بروزن بلارك، مخفف چکاچاك است، که صدای زدن شمشیر وگرز باشد از پی هم، وصدای برهم خوردن دندان را نیز گویند ، وبضم هردو جیم فارسی ، سخنی وچیزی را گویند که درافواه افتد .

چکاد - بفتح اول بروزن سواد، بالای سر وبالای پیشانی را گویند، عموماً چه بلغت پهلوی دوخ چکاد بمعنی اصلع باشد، وسر کوه را گویند خصوصاً، وبمعنی سپر هم هست که بعربی جنه خوانند .

چکاده - بروزن کباده، بمعنی چکاد است که تارك سر، وبالای پیشانی، وسر کوه، و سپر باشد که ترکان قلقان گویند .

چکاسه - بفتح اول وسین بی نقطه بروزن نواسه، خارپشت را گویند، وباشین نقطه دار هم آمده است .

چکاك - بفتح اول بروزن هلاك ، بمعنی پیشانی باشد که عرب ناصیه گویند، وقباله نویس ومنشور نویس را هم گویند، وآنرا نیز گویند که درو گوهر سوراخ کنند .

چکامه - بفتح اول ومیم بروزن نعامه ، قصیده را گویند وآن مطلعی است باابیات متوازیهٔ متشار که درقافیه وردیف زیاده برهفده بیت مبتنی برهفت شرط چنانکه نزد اهل این صنعت مبین است .

چکاو - بفتح اول وثانی بالف کشیده به واو زده، پرنده ایست اندکی از گنجشك بزرگتر وخوش آواز هم میشود ، واورا بعربی ابوالملیح خوانند، وچغانه را نیز گویند وآن چوبی باشد که میان آنرا بشکافند وچند جلاجل برآن نصب کنند و سرآوازه خوانان بدان اصول نگاهدارند، ونام نغمه ایست ازموسیقی که آنرا نوای چکاوك هم خوانند، ونوعی ازمرغابی هم هست که آنرا سرخاب میگویند .

چکاوك - بروزن تبارك، نام نوایی است ازموسیقی، ومرغی باشد ببزرگی گنجشك، و عربان قبره و ابوالملیح خوانند ، وبعضی گویند پرنده ایست که آنرا سرخاب میگویند .

چکاوگاه - بسکون رابع بروزن قرارگاه، جایی است درگوشهٔ کمان که گره سه سر با چلهٔ کمان درآنجا واقع میشود .

چکاوه - بروزن کجاوه، چکاوك است که بعربی قبره خوانند .

چکاوه گاه - بروزن حواله گاه، بمعنی چکاوگاه است وآن جایی باشد درگوشهٔ کمان که گره سه سر باچله درآن واقع میشود .

چکاه - بروزن تباه ، سر کوه را گویند ، ومیان سر وفرق سر آدمی را نیز گفته اند.

چکچاك - بروزن غمناك ، صدا وآواز پی درپی زدن گرز وشمشیر وامثال آن باشد.

چکچك - بفتح هردو جیم فارسی وسکون هردو کاف، صدای چکیدن آب وامثال آن باشد، وصدای برهم خوردن دندانها را

گویند بسبب سرمای سخت وغیر آن، وصدای پیاپی خوردن شمشیر و گرز باشد برجایی وبضم هردو جیم فارسی، سختی وچیزیرا گویند که درافواه افتد، وبکسر هردو جیم، صدا و آوازسوختن فتیلهٔ چراغ است وقتیکه تر باشد .

چکرنه - بکسر اول وفتح ثانی وسکون رای قرشت وفتح نون ، مرغی است گردن دراز که او را کاروانك نیز گویند ، و بعربی مذکر آنرا کروان بروزن انسان خوانند .

چکره - بفتح اول بروزن قطره، مطلق آنچه ازچیزی بچکد وقطرهٔ ریزهای آبرا نیز گویند که بوقت ریختن آب ازجای آنها بر اطراف و جوانب بجهند ،وآنرا بعربی رشحه خوانند .

چکری - بضم اول بروزن مقری، نوعی از ریواس باشد، و بهندوستانی دختر را گویند .

چکس - بروزن قفس، نشیمن و نشیمن چرغ و باز و شاهین و امثال آنرا گویند ، و بمعنی خجالت وشرمندگی هم هست .

چکسه - بروزن عطسه ، پارچهٔ کاغذی راگویند که عطاران درآن مشك وعنبرو سفوف وسنون زرور و امثال آن بپیچیده باشند وآن درهم شکسته شده باشد ونشیمن باز وباشه رانیز گفته اند ،وهرچیز که آن خورد و کوچك باشد .

چکسیدن - بفتح اول وثانی بروزن طلبیدن بمعنی خجل شدن وشرمندگی کشیدن باشد.

چکش - بفتح اول و ضم ثانی بروزن خمش افزاری باشدزرگران ومسگران وآهنگران را،وبعربی مطرقه خوانند

چکك - بضم اول وثانی، بروزن و معنی چغك است که گنجشك باشد، وباین معنی با کاف فارسی هم آمده است ، وبندطناب ابریشمی رانیز گویند ،باین معنی بفتح ثانی هم گفته اند.

چکله - بفتح اول ولام وسکون ثانی ،مطلق آنچه ازجایی بچکد،و قطره و چکیدنرا نیز گویند .

چکه‌میزك - بفتح اول وسکون ثانی ومیم بتحتانی رسیده وزای نقطه دار مفتوح بکاف زده ، مرضی است که بول آدمی وحیوانات دیگر قطره قطره میچکد ، وآنرا بعربی تقطیرالبول خوانند .

چکن - بفتح اول و کسر ثانی وسکون نون نوعی از کشیده وزر کش دوزی وبخیه دوزی باشد،وجامه و قبائیرا که چنین دوخته باشند چکن دوزی گویند ، وبکسر اول وثانی هم آمده است .

چکوچ - بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بجیم فارسی زده؛ افزاری باشد سرتیز و دسته دار مرآسیابانرا که بدان آسیاراتیز کنند ، و بمعنی تیز کردن آسیاهم هست،و بجای حرف ثانی لام هم گفته اند؛وچکش استادان مسگر و زرگر رانیز گویند.

چکوك - بفتح اول و واومجهول بروزن مکوك ، نام گیاهی است که آنرا خرفه گویند، وبعربی بقلة الحمقا خوانندوچکاوك را نیز گفته اند که ابوالملیح باشد،وبعضی گویند که پرنده ایست که آنرا سرخاب میگویند ، ونام نغمه ایست ازموسیقی،وبضم اول بمعنی گنجشك است .

چکه - بفتح اول وثانی مشدد، بمعنی قطره باشد ، و با ثانی غیر مشدد کوچك وخورد راگویند .

چکیده - بفتح اول بروزن رسیده،معروف است، و گرز رانیز گویند که بعربی عمود خوانند .وبضم اول بمعنی مکیده باشد که ازمکیدن است ومصدر آن چکیدن باشد .

چکیده‌خون - کنایه از شراب لعلی انگوری باشد .

چکین - بکسر اول بروزن نگین،بمعنی چکن است که نوعی از کشیده وزر کش دوزی و بخیه دوزی باشد ، ونام ولایتی هم هست .

بیان شانزدهم

در جیم فارسی با کاف فارسی مشتمل بر هفت لغت

چگال - بفتح اول بر وزن شغال ، هرچیز گران وسنگین و کثیف و درهم نشسته باشد.
چگامه - بر وزن شمامه قصیدهٔ شعر را گویند .
چگانی - باتشدید ثانی بر وزن حقانی ، نوعی از خربزهٔ شیرین باشد.
چگك - بضم اول وثانی ، بر وزن و معنی چغك باشد که گنجشك است.
چگل - بکسر اول وثانی وسکون لام ، شهریست از ترکستان که مردم آنجابغایت خوش‌روی میباشند ودر تیراندازی عدیل ونظیر ندارند ،وگل‌ولای ولجن را نیز گویند.
چگندر - بضم اول‌وثانی ، بـروزن‌ومعنی چغندر باشد .
چگوك - بضم اول، بروزن ومعنی چغوك است که گنجشك باشد وبفتح‌اول‌چکاوك راگویند که‌بعربی قبره‌خوانند.

بیان هفدهم

در جیم فارسی با لام مشتمل بر بیست ودولغت و کنایت

چل ـ بفتح اول و سکون ثانی ، بندی باشد که ازچوب و علف و سنگ و گل‌و خاك‌در پیش رودخانه و جوی به‌بندند ، و امر برفتن هم‌هست یعنی برو ،وببندی نیز همین معنی‌دارد،و بضم‌اول آلت‌تناسل را گویند ، و بکسر اول اسبی‌است که دست‌راست‌و پای‌چپ اوسپید باشد،ومردم کم عقل و نادان و احمق‌وکول را نیز گفته‌اند ، و مخفف چهل هم هست کـه بعربی اربعین خوانند .
چلاس - بفتح اول بروزن پلاس ، کسی راگویند که پیش از انداختن‌سفره‌ازهر دیگ یاهر طبق‌لقمه‌ای چند طعام بخورد واورا بعربی‌لواس خوانند بتشدیدواو.
چلاكـ بفتح‌اول بروزن هلاك،جانوریست که آنرا سرگین گردانك گویند ، و بعربی‌جعل خوانند .
چلالی - بکسر اول بروزن نهالی،سبدی باشد که زنان پنبهٔ گلوله کرده وریسمان ریسیده را درآن نهند ، و بفتح اول هم گفته‌اند.
چلانك ـ بضم اول بروزن فلانك،بازیی است که آنراکوزه گـردانك‌خوانند، و جانوری‌باشد که‌عرب جعل گویند،وبفتح اول هم آمده‌است .
چلان‌کوه - بفتح اول، نام کوهی‌است در ملك یمن .
چلب - بروزن حلب،سنج‌راگـویندوآن دو پارچه برنج تنگ پهن باشد که در بازیگاهها و نقاره خانها برهم زنند و بنوازندوبمعنی شور وغوغا وفتنه هم‌آمده است .

چلپاسه - بابای فارسی بروزن تلواسه، نوعی ازضب است که سوسمار باشد، وآنرا وزغه نیز گویندوآن کوچکترین اجناس سوسمار است، و بعضی گویند حرباعبارت ازوست، واو عقرب رادرست فرومیبرد و گوشت او سم قاتل است. اگر درشراب افتد وبمیرد آن شراب هلاك کننده باشد.

چلپك - بفتح بای فارسی بروزن نغزك، نانی که‌خمیرآنراتنك ساخته درمیان روغن بریان کرده باشند.

چلبله - بضم اول وبای ابجد بروزن سنبله، شتاب واضطراب راگویند، وچیزی رانیز گفته‌اند که بطریق انعام یاصلهٔ شعروجلدو بکسی دهند.

چلچله - بکسر اول وجیم فارسی بروزن سلسله، لاك پشت وسنگ پشت راگویند، و بمعنی غلیواج هم آمده است.

چلغوزه - بکسر اول وضم غین نقطه‌دار بروزن امروزه، بار درخت صنوبر باشد باعتبار کنگره های آن که هریك بمنزلهٔ غوزه‌است.

چلك - بفتح اول وضم ثانی و سکون کاف، دوپارچه چوب است که اطفال بدان بازی میکنند یکی بقدر سه‌وجب ودیگری بمقدار یك قبضه وهردوسرچوب کوچك تیزمیباشد، وبکسر اول و سکون ثانی کفچهٔ دیگ را گویند، وباین معنی بضم اول وسکون ثانی هم آمده است، وبضم اول وفتح ثانی طناب ابریشمی باشد، وکلافه‌را نیز گویند خواه کلافهٔ ریسمان وخواه کلافهٔ ابریشم باشد.

چلمله - بفتح اول ومیم بروزن مزبله، بمعنی مفت ورایگان باشد.

چل‌مناره - عبارت ازتخت سلیمان علیه السلام است، وعمارت جمشید رانیز گویند وآن یکصد وچهل ستون بوده وبربالای آن قصری ساخته‌بوده‌اند یکصد وشصت گز.

چلنچو - باجیم فارسی بروزن سمن بو، کسی راگویند که لباس ورخوت خـودرا زود چرکن وملوث گرداند.

چلوج - بضم اول وسکون جیم فارسی بروزن خروج، افزاری باشد که‌آسیابانان آسیا رابدان تیز کنند، وبفتح اول هم آمده است.

چلوچوب - بفتح اول وثانی بواو کشیده وضم جیم فارسی وسکون واو وبای ابجد، سیخ کباب را گویند، و بضم اول هم گفته‌اند.

چلوك - بفتح اول و ثانی و سکون واو وکاف، ریسمانی است که بر گردن اسبان بندند.

چلونك - بفتح اول ونون بروزن عروسك نام شخصی بوده، و درخت و بوتهٔ خربزه گویند.

چله - بکسر اول وفتح ثانی مشدد، ریسمانی باشد که ازپهنای کارجولاهگان زیادآید و آنرا نبافند وبانگشت پیچیده در جایی گذارند، وزه کمان‌را نیز گویند، وچهل روزی که درویشان درگوشه‌ای نشینند و روزه دارند وعبادت کنند.

چلیپا - بابای فارسی بروزن مسیحا، صلیب نصاری باشد وآن داری است که باعتقاد ایشان عیسی‌علیه السلام را برآن کشیده‌صلیب کرده‌اند وآن باین شکل است وآنرا ترسایان از طلا و نقره سازند و بجهت تیمن وتبرك بر گردن آویزند، وبعضی گویند سه گوشه‌ای باشد که براهمه‌وهنود ازطلا ونقره وامثال آن سازند و بـرشتهٔ زنار کشند، وهرخط منحنی رانیز گفته‌اند، وکنایه اززلف معشوق هم هست، وصلیب معرب چلیپاست.

بیان هجدهم

در جیم فارسی با میم مشتمل بر سی و دو لغت

چم - بفتح اول وسکون ثانی بمعنی خرام ورفتاری بناز باشد، وامر برخرامیدن هم هست یعنی بخرام، ورفتاری رانیز گویند که خم وپیچی وتمایلی داشته باشد، وامر برچمیدن هم هست یعنی گرد برآورده بزن، وساخته وآراسته رانیز گویند ، وبمعنی اندوخته و فراهم آورده نیز هست، ومعنی رانیز گویند که روح لفظ است، چه لفظ رابمنزلهٔ جسم ومعنی راروح آن گرفته‌اند، چنانکه هرگاه گویند: این سخن چم ندارد، مراد آن باشد که معنی ندارد، وبمعنی جرم وگناه نیز گفته‌اند، وخوردن وآشامیدن راهم گویند، ومردم دارالمرز ومردم مروشاهجان چشم را چم میگویند که بعربی عین خوانند، وبمعنی سینه باشد که عرب صدر گویند، و خم و خمیده وراههای پرپیچ وخم باشد، و طبق پهنی را نیز گویند که آنرا ازنی بوریا بافند وغله را بدان افشانند وپاك سازند، و نام محله‌ایست درشهر یزد، وآب گردان بزرگ چوبین را نیز گفته‌اند وکوچك آنرا چمچه خوانند، وجامهٔ تابستانی راهم میگویند، و بضم اول بمعنی لاف زدن وتفاخر کردن باشد، و حیوان را نیز گویند که مطلق جاندار است، و ثفل انگوری باشد که شیرهٔ آنرا گرفته باشند، وسرمای سخت رانیز گفته‌اند، ودانه‌ای باشد سیاه وشفاف که درداروهای چشم بکار برند، و بکسر اول جل وزغ را گویند وآن چیزی سبز مانند ابریشم که درروی آبهای ایستاده بهم رسد.

چماچم - بفتح اول وجیم فارسی بروزن دمادم، پیشانی را گویند، وبعربی ناصیه خوانند وبضم اول ورابع هم آمده است.

چماق - بضم اول بروزن براق، گرز آهنین شش پره را گویند، ودراین زمان چوبدست سر گره‌دار را گویند.

چمان - بفتح اول بروزن روان، راه‌رفتن بناز وخرامیدن بزیبایی را گویند یعنی در وقت راه رفتن بهرطرف میل کند، و پیالهٔ شراب رانیز گویند .

چمانچی - بفتح اول وثانی بالف کشیده و سکون نون وجیم بتحتانی رسیده، کوزهٔ سرتنگ شکم فراخ پرشراب را گویند .

چماند - بروزن رساند، یعنی درسیر و خرام آورد .

چمانه - بفتح اول بر وزن زمانه ، پیالهٔ شراب را گویند، ونصف کدوی نقاشی کرده را نیز گفته‌اند که بدان شراب خورند، وبضم اول بروزن فلانه بمعنی مطلق حیوان باشد که جاندار است .

چمانی - بروزن روانی، خرامان ، وساقی را نیز گویند.

چمتاك - باتای قرشت بروزن افلاك، کفش و پای افزار را گویند ، و باین معنی بجای تای قرشت شین نقطه دارهم آمده است .

چمتك - بر وزن اندك ، بمعنی چمتاك است که کفش وپای افزار باشد، و باینمعنی بجای حرف ثالث شین قرشت ونون هم آمده است .

چمچاخ - باجیم فارسی بروزن چخماخ ، منحنی وخمیده را گویند.

چمچرغه - باراى بی نقطه وغین نقطه دار بروزن خرمهره، نوعی از تازیانه و قمچی

باشد. ورشته‌ای را نیز گویند که تازیانه را از آن بافند.

چمچم - بضم هر دو جیم فارسی و سکون هر دو میم، بمعنی رفتار و خرام آمده است و سم اسب و استر و خر و گاو و امثال آن را نیز گویند، و نوعی از پای افزار هم هست که ته آنرا بجای چرم از کهنه ولته سازند. و کیومهمان است و بمعنی اول بفتح هر دو جیم هم آمده است.

چمچمه - بضم هر دو جیم فارسی بروزن همهمه، صدا و آواز پا را گویند بوقت راه رفتن.

*__چمراس__- بارای قرشت بروزن الماس، بمعنی آیه‌است که‌جمع آن آیات‌است.

چمس - بفتح اول وسکون ثانی و شین قرشت، بمعنی چشم است که بعربی عین گویند، وخرام ورفتاری باشدازروی ناز، ودانه سیاهی است که دردارو‌های چشم بکار برند.

چمشاك - بروزن افلاك، پا افزار وکفش راگویند و باین معنی بجای‌شین قرشت نون‌هم آمده‌است.

چمشك- بروزن چشمك، مخفف چمشاك است که کفش وپاافزار باشد.

چمشه - بروزن چمچه، بمعنی‌چشمه‌باشد وآن‌جائیست که‌آب‌از آنجابجوشدوروان شود.

چمك - بروزن نمك، قوت و قدرت و بیشی و افزونی وپیش‌دستی و فرهی‌وشأن و شوکت راگویند.

چمن- بروزن سمن، بمعنی باغ‌وبستان و گلزار باشد، و زمین سبز و خرم را نیز گویند، و صحن باغ وخیابان‌وبلندیهای اطراف زمینی که درمیان آن‌چیزی کاشته باشند، واسب خوش‌راه ونرم رفتار راهم گفته‌اند.

چمنا - بکسر اول وسکون ثانی و نون بالف کشیده، استر راگویند وبعربی‌بغل خوانند.

چمناك - بفتح اول بروزن نمناك، پای افزار وکفش‌را‌گویند.

چمن پیرا - باغبان باشد، چه پیرایش بریدن شاخهای زیادتی درخت‌راگویندو آن کار باغبان است.

چمند - بروزن سمند، اسب کندرفتارو کاهل‌راگویند، ومردم کاهل‌وتنبل وهیچ کاره‌را‌نیز گفته‌اند.

چمنك - بروزن اندك، بمعنی چمناك است که کفش‌و پای‌افزارباشد.

چموش- بروزن خموش، اسب و استر لگدزن و بدفعل راگویند. ومعرب آن شموس است، و مخفف چاموش هم هست که نوعی از کفش وپای افزار باشد.

چمی - بفتح اول بروزن کمی، بمعنی معنوی باشد که‌درمقابل صوری است،چه چم بمعنی معنی است ☆☆و چمیان بمعنی معنویان.

چمید - بروزن رسید ماضی‌چمیدن‌باشد، یعنی جنبید و خرامید.

چمیدن - بروزن رسیدن، بمعنی‌خرامان براه‌رفتن باشد، و بمعنی میل کردن و بر گشتن، و پیچ وخم و زدن هم‌آمده است.

چمیده - بروزن رسیده، ازروی‌ناز و غمزه و خرام وتکبر براه‌رفته‌باشد،وخم شدن را نیز گویند.

چمین - بروزن کمین، مخفف چامین است که شاش و بول باشد و غایط را نیز گویند.

بیان نوزدهم

در جیم فارسی بانون مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت

چناب - بروزن طناب ، کلیچهٔ خیمه گویند وآن تختهای باشد سوراخ‌دار که ستون‌خیمه‌را بر آن گذارند ، ونام‌رود - خانه‌ایست مشهوردرولایت‌پنجاب.

چناجن - بفتح اول و جیم فارسی بروزن فلاخن، آوازوصدای‌تیر باشد که‌پی‌درپی بیندازند .

چنار - بفتح اول بروزن هزار ، درختی باشد مشهور ، وبمعنی حلقه هم‌آمده‌است وآنچه زنان بر دست وپای از حنا می‌نگارند .

چناغ - بفتح اول بر وزن اياغ ، نوعی از ماهی باشد .

چنال - بروزن کمال ، بمعنی چناراست‌و وآن درختی باشد عظیم و جوهر دار .

چنان- بفتح اول بروزن مکان ،نام‌موضعی است ، و بمعنی کوشیدن هم‌هست، وبضم اول مخفف چون‌آن‌وچونان.

چنانهن- بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده و های مفتوح ونون دیگر ساکن، این کلمهٔ‌تحسین‌است‌بمعنی‌آفرین و بارك‌الله ، که‌همه نیکیها در ضمن آن هست یعنی‌وصف‌نتوان کرداز‌غایت‌نیکویی و باین معنی بحذف نون ثانی‌هم‌آمده‌است که چناهن باشد .

چینا - با بای فارسی بروزن تنها ، نام گلی است زرد شبیه بزنبق سفید ،و در هندوستان بسیار است،وبعضی گویندهندی است وآنرا رای‌چنپاهم خوانند .

چنبر - بروزن قنبر محیط دایره را گویند مطلقاًاعم‌ازچنبردف وچنبر کردن و افلاك و غیره، و دور کردن‌وچرخ‌زدن را نیز گویند،و بمعنی حلقه‌هم‌آمده‌است وقید وگرفتار بودنرا نیز گویند .

چنبرمینا - کنایه ازآسمان است .

چنبك - بضم اول بر وزن اردك ، خیز کردن وجستن‌را‌گویند،وبمعنی‌سنگ‌آهن ربا هم آمده است ، و بیونانی ،مقناطیس خوانند .

چنبل - بروزن‌بلبل ، گداوگدایی کننده راگویند .

چنبلی - بروزن بلبلی ، حاجتمندی و گدایی را گویند .

چنبور - بضم اول بروزن پرزور ، بالهنگ را گویند و آن طنابی باشد که بر گوشهٔ لجام اسب و افسار شتر بندند ، و بعربی مقود خوانند،وبفتح‌اول هم آمده است .

چنبه - بضم اول بروزن دنبه ،هر چوب کنده راگویند مثل چوبی که‌در پس در اندازند ، و چوبی که گازران برجامه زنند ، وچوبدستی که شتر بانان وامثال ایشان بدست گیرند . وچوب خوشهٔ‌انگور که بر تاك چسبیده‌است،وکنایه ازمردم ناهموار و درشت باشد ، و بفتح اول هم آمده است .

چنبیدن - بضم‌اول بروزن جنبیدن،بمعنی جستن وخیز کردن ، وگریختن‌باشد.

٥ **چنچولی-** با جیم‌فارسی بروزن‌مقبولی، بمعنی بادپیچ است ، وآن ریسمانی باشد که درایام عید ونوروز ازشاخ درخت و جاهای‌بلندآویزند ، وزنان وکودکان بر آن نشسته در هوا آیند وروند ،گویند هندی است .

چنخ - بکسر اول و سکون ثانی وخای نقطه‌دار، کسی را گویندکه پیوسته آب ازچشمش رود ومژگانش بسبب‌آن‌ریخته باشد ، و باین معنی بجای حرف ثانی تحتانی هم‌آمده است .

چند- بروزن قند ، مقدار غیرمعین باشد همچو اندکه‌آنهم مقداریست کمتر از ده وغیرمعین، وبمعنی‌هرچندوهرچه‌نیز آمده است ، وگاهی بجای لفظ تابکی وتاکی هم استعمال میکنند .

چندال - بروزن پرگال ، شخصی است که نجاستها وپلیدیها را پاك کندواو را بعربی کناس ، و در هند حلال خور گویند .

چندان- بروزن دندان، چوب صندل را گویند، ونام شهریست بزرگ‌ازشهرهای چین،ومقداری باشد مجهول وغیرمعین،و گاهی بجای لفظ‌آنقدر وتاآنزمان‌وچنان هم استعمال میکنند.

چنداول- بضم واو ، گروهی وجماعتی را گویندکه ازپس لشکر براه روندوفرود آیند،گویند ترکی است .

چندر - بضم اول بر وزن کندر ، مخفف چغندر باشد که هویجی است معروف .

چندفند - بفتح فا بر وزن چشم بند ، ترس وبیم ونهیب راگویند.

چندل- بر وزن و معنی صندل است که چوب خوشبوی معروف باشد ، و صندل معرب‌آن است .

چندن- بروزن کندن، بمعنی چندل باشد که چوب صندل‌است،وبعضی گویند چوبی است خوشبوی بغیرازصندل وآن چوب درولایتی میشودکه آن ولایت را زره میگویند ، بکسر زای نقطه‌دار و رای بی‌نقطه .

چنده- بروزن خنده ، بمعنی چند است که مقدار غیرمعین باشد .

چندی- بفتح اول بروزن لندی ، بمعنی چند است‌که مقدارمجهول‌غیرمعین باشد،

چنغوت- با غین نقطه‌دار وفوقانی بروزن مربوط ، پشم وپنبه باشدکه در نهالی و لحاف وبالش وامثال‌آن کنند .

چنك- بضم اول وفتح ثانی وسکون کاف تازی ، منقار مرغانرا گویند.

چنگ - بفتح اول و سکون ثانی وکاف فارسی ، منحنی‌وخمیده راگویند،ومطلق قلاب باشد عموماً و قلابی که بدان فیل رانند خصوصاً وآنراکجك نیز گویند ، وپنجه وانگشتان مردم ، وچنگال‌مرغان و جانوران دیگر باشد ، ونام سازیست مشهور ونگارخانهٔ مانی وارتنگ را نیز گفته‌اند، وآن کتابی است‌مشتمل‌برصنایع وبدایع نقاشی ومصوری او ، ومردم‌شل‌را نیز گویند وآن شخصی بود که‌دست‌وپای او ازکار بازمانده باشد ، وبضم اول‌بمعنی سخن و گفتاراست ، وبرچیدن مرغ دانه را اززمین، وکشتی وجهاز بزرگ‌را نیز گویند ، و بکسر اول بمعنی منقار مرغان و نوك سنان وپیکان و امثال آن باشد .

چنگار - بروزن زنگار ، خرچنگ را گویند ، وبعربی سرطان خوانند .

چنگال- بروزن پرگال ، پنجهٔ مردم و جانوران دیگر باشد،ونان گرمی‌را گویند که با روغن وشیرینی دریکدیگر مالیده باشند ، وآنراچنگالی نیز گویند،وبمعنی هدف و نشانهٔ تیر هم‌آمده است ، وباین معنی بجای حرف اول خای نقطه‌دار هم گفته‌اند ، و شخص باریك میان را نیز گویند .

چنگالخوست- با خای نقطه‌دار مفتوح وواو معدوله وسین بی‌نقطه و تای قرشت ساکن ، بمعنی دویم چنگال است که نان گرم وروغن وشیرینی درهم مالیده شده باشد ، وهرچیزی را نیز گویند که‌درهم مالیده باشند .

چنگال‌خوش - با شین قرشت ، بمعنی چنگالخوست باشد که چنگال ، وهرچیز که درهم مالند.

چنگدو- بادال ابجدبروزن جنگ‌جو، نام شهریست درملك‌چین .

چنگش- بکسراول وکاف فارسی وسکون ثانی وشین قرشت ، نام‌مبارزی بوده‌تورانی که بیاری افراسیاب آمده بود ورستم او را بقتل رسانید .

چنگك - بروزن اندك ، قلاب راگویند عموماً و قلابی که فیل را بدان رانند خصوصاً .

چنگل - بفتح اول و ضم ثالث وسکون ثانی ولام ، پنجهٔ مردم وحیوانات دیگر باشد ازپرنده وغیره.

چنگلاهی- بروزن‌تختگاهی،پرنده‌ایست که آنرا غلیواج گویند، وبجای‌های‌هوز یای حطی ونون هر دو بنظرآمده است.

چنگلوك - با واو مجهول وکاف بروزن عنکبوت،آدمی وحیوان دیگر که دست‌و پای او کج ونـاراست باشد ، وشخصی که درهنگام نشستن وبرخاستن‌دست برپشت کسی نهد وبامداد دیگری برخیزد .

چنگله - بفتح اول بروزن انگله ، نام سازیست که بچنگك اشتهار دارد، وپنجهٔ مردم وجانوران پرنده باشد همچو باز و شاهین و بحری ، و مطلق قلاب رانیز گفته‌اند ، وبکسر اول وثالث بر وزن بسمله ، موی مرغوله ومجعد راگویندو آن مویی باشد که هرتارش برهم نشسته وبخود پیچیده بود همچو موی زنگیان، وجعد نقیض سبطاست ، وسبط مویی را گویند که تار های آن مطلقاً پیچ وخم نداشته باشد .

چنگ مریم -گیاهی باشد مانند پنج انگشت ، وچون زنی دشوار زاید آنرا درآب گذارند ، همین که آن گیاه ازهم واشد آن زن را نیز وضع حمل میشود.

چنگوان- با واو بر وزن سنگدان ، نام شهریست ازولایت هندوستان، وبر وزن پهلوان هم گفته‌اند.

چنگوك - بر وزن مفلوك ، شخصی‌را گویند که ازبیماری برخاسته باشد واز ضعف دست بردیوار گرفته براه رود ، و مردم دست‌وپا کج رانیز گفته‌اند .

چنگه- بفتح اول وثالث‌وسکون‌ثانی، نام پادشاهی بوده است ،گوینددختران‌مردم را بزور کشیدی وازاله بکارت کردی بعد ازآن رخصت دادی تابشوهردهند ، چند برادر بودند روزی خواهرایشان‌راطلبید یکی ازایشان‌خود را بلباس زنان‌بیاراست و بخلوت ملك درآمد ملك خواست که دست باو رساند برجست و آتش شهوت ملك را بآب خنجر فرو نشانید مردمان آنروز را عید کردند و بعید چنگه مشهور شد .

چنو - بضم اول و ثانی وسکون واو ، مخفف چون او باشد .

چنودپل- بضم اول وبای فارسی وسکون دال ، پل صراط راگویند .

چنه - بفتح اول و ثانی ، مخفف چانه است که فك اسفل آدمی و حیوانات دیگر باشد، وبکسر اول مخفف چینه ـ دانهٔ مرغان است .

چنیده- بکسر اول ونون بروزن سفیده، بمعنی چیده باشد اعم ازآنکه چیزی از زمین بچینند یا انتخاب‌کنند یابربالای هم‌گذارند یا بساط بگسترانند .

بیان بیستم

درجیم فارسی باواو مشتمل بر چهل ودو لغت و کنایت

چو - بضم اول وسکون ثانی مجهول، مرادف چون است که بمعنی مانند، وهنگام، وشرط، وطلب حجت باشد، وبثانی معروف مخفف چوب است.

چواك - بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده، نانی باشد که آنرا بروغن بریان کنند وآنرا چواکك نیز گویند.

چوبخوار و چوبخوارك - باواو معدوله درپنجم بروزن هوشیار، کرمی باشد که چوب وهرچیز که برزمین افتاده باشد از جنس پشمینه وپلاس بخورد وضایع سازد، وآنرا بعربی ارضه خوانند.

چوب‌دانه - بادال ابجد بروزن رودخانه، میوه‌ایست که آنرا سنجد گویند، و بعربی غبیرا خوانند.

چوبك - بروزن خوبك، نام تخته وچوبی است که مهتر پاسبانان شبها بدست گیرد وآن چوب را برآن تخته‌زند تا پاسبانان از صدای آن بیدار باشند.

چوبك‌اشنان - بضم اول وهمزه، گلیم شوی را گویند، وبعربی شجرة ابی‌مالك خوانند، وبدان رخت شویند، ودر دمشق صابون‌القاف نامند.

چوبك‌زن - بفتح زای‌هوز، مهتر وریش‌سفید پاسبانان را گویند.

چوبکش - بفتح رابع بروزن حوروش، افزاری باشدازچوب که پنبه‌دانه را بدان ازپنبه جدا کنند.

چوبکی - بروزن کودکی، نوکر عسس و داروغه‌وامثال آنرا گویندومهتروریش‌سفید پاسبانان را نیز گفته‌اند.

چوبکین - بروزن خوشه چین، افزاری باشد که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند خواه آنرا ازآهن ساخته باشند وخواه از چوب.

چوپلین - بابای فارسی ولام، بروزن ومعنی چوبکین است که افزارپنبه دانه از پنبه جدا کردن باشد.

چوبنه - بکسر ثالث و فتح نون، مخفف چوبینه است وآن مرغی باشدصحرایی شبیه بمرغ خانگی وآنرا کاروانك خوانند، و خروس آنرا بعربی کروان گویند.

چوبه - بفتح ثالث، چوبی باشد که بدان خمیرنان راتنك سازند، ومعرب آن صوبج است وبمعنی خدنگ و تازیانه وزخمه و چوبدستی نیز آمده‌است، ولقب بهرام‌چوبینه هم هست.

چوبین - باثانی مجهول بر وزن زوبین، روباکی باشد سرخ رنگ که برسربندند، و پرنده‌ایست صحرایی شبیه بمرغ خانگی که او را کاروانك خوانند، ولقب بهرام چوبینه هم‌هست.

چوبینك - بفتح نون وسکون کاف، بمعنی چوبین است که روباك سرخ، و لقب بهرام چوبینه، و کاروانك باشد که پرنده‌ایست شبیه بمرغ خانگی.

چوبینه - بروزن بوزینه، بمعنی چوبینك است که روباك سرخ، ولقب بهرام چوبین، وکاروانك باشد.

چوتره - بفتح اول وسکون ثانی وتاورای قرشت، هردو مفتوح، مربعی را گویند. مرتفع اززمین بقدرنیم گز یابیشتر که در

باغها ودرهای خانهها سازند.

چوچه - بر وزن کوچه، چوبی باشد که بدان خمیرنان را تنك سازند.

چوخا - بضم اول وخای نقطه دار بالف کشیده، جامه واریرا گویند که ازپشم بافته باشند، وجامه‌ای رانیز گفته‌اند که نصاری پوشند.

چوخیدن - باثانی مجهول وخای نقطه‌دار بروزن کوشیدن، بمعنی لغزیدن وبسر در آمدن وافتادن باشد خواه انسان و خواه حیوان دیگر، وبمعنی کوشیدن وستیزه کردن هم آمده است.

چور - باثانی مجهول بروزن مور، پرنده ایست که آنرا تذرو، و میگویند، و باین معنی بازای نقطه‌دارهم آمده است.

چورپور - باثانی مجهول و بای فارسی بروزن دور دور، بمعنی چورباشد که تذرو است، واوراخروس صحرایی گویند.

چوز - بضم اول وسکون ثانی وزای هوز، پرندهٔ شکاری‌راگویند که یکسال تمام برو نگذشته وتولك نکرده باشد، یعنی هنوز پرهای اونریخته‌باشد، وتذرورا نیز گویند که خروس صحرایی‌است، وفرج زنان را هم گفته‌اند، وبوته گیاهی‌است بغایت سفید وشبیه است بدرمنه.

چوزا - بضم اول وسکون ثانی و زای نقطه‌دار بالف کشیده، پرنده‌ایست که‌اورا غلیواج گویند.

چوژه - بفتح زای فارسی بروزن کوزه، بچهٔ ماکیان باشدوباین معنی‌بازای‌هوزهم آمده‌است، ورخنهای کمردوك‌رانیز گویند که‌دروقت پنبه‌رشتن ریسمان چرخ را در آن اندازند.

چوژه‌ربا - بارای‌قرشت وبای‌ابجدبروزن روده‌کشا، غلیواج راگویند و بازای هوز نیزآمده است.

چوزه‌لوا - بالام و واو، بروزن و معنی چوژه‌ربا است، که غلیواج باشدوبکسر لام هم‌آمده است، و بازای نقطه‌دار نیزدرست است.

چوسیدن - بفتح اول و کسرسین بی‌نقطه، بروزن ومعنی‌چسبیدن است اعم ازآنکه چیزی باچیزی بچسبد یا بدست محکم بگیرند.

چوشدن - بکسر شین نقطه دار، مخفف چوشیدن است که بمعنی مکیدن‌باشد.

چوشك - بروزن موشك، کوزهٔ لوله‌داررا گویند.

چوشیدن- بروزن نوشیدن، بمعنی‌مکیدن باشد.

چوك - باثانی مجهول بروزن کوك، مرغی است که خودرا سرنگون ازدرخت‌بیاویزد و فریاد کند تا زمانی که یکقطرهٔ خون ازحلق اوبچکد، وآلت تناسل‌رانیز گویند عموماً و زانو زدن شتررا خصوصاً، و امر بزانوزدن‌هم‌هست یعنی بزانودرای، گویند باین‌معنی‌ترکی‌است.

چوگان - باکاف فارسی‌بروزن چولان، معروف است وبعربی صولجان خوانند، و هرچوب سر کج رانیز گویندعموماًوچوب سر کجی که دهل و نقاره رابدان نوازند خصوصاً، وچوبی‌باشد بلندسر کج که گوی فولادی ازآن آویخته باشد وآنراکوکبه خوانند، وآن‌نیزمانندچترازلوازم‌پادشاهی است، وبضم اول بمعنی‌چگونه‌باشد، وبمعنی وقت وزمان‌هم‌آمده است، وازبرای شرط نیزمی‌آید که‌مرادف‌اگرونرجمه اذاباشد، وبمعنی شبه‌ومانند نیزاستعمال میشود.

چوگان سنبل - کنایه از زلف معشوق باشد.

چوگانی- بروزن‌جولانی، اسبی‌راگویند که‌مناسب چوگان بازی‌باشد.

چوگك - بروزن کوچك، جغدرا گویند و آن پرنده‌ایست نامبارك و پیوسته در

خرابها آشیان کند،و بوم‌را هم گفته‌اند واو نیز پرنده‌ایست از جنس جغد لیکن بسیار بزرگ میباشد .

چول- بضم اول بر وزن غول ، بیابان و جای خالی از آدم را گویند ، و بمعنی خم وخمیده هم آمده است،و باین معنی بفتح اول نیز گفته‌اند ، و بضم‌اول و ثانی مجهول ، آلت‌تناسل باشد .

چونان - بروزن یونان ، بمعنی چنان و همچنان‌وهمچو آن‌باشد .

چوناه- بروزن کوتاه ، بمعنی‌همچنین‌و همچو این باشد .

چون‌حلقه بردر بودن- کنایه ازثابت‌قدم و مقیم بودن باشد .

چونین - بروزن زوبین ، بمعنی چنین باشد .

چویگان - باتحتانی وکاف‌فارسی بروزن بوستان، چوگان‌را گویند.

بیان بیست ویکم

درجیم فارسی باها مشتمل برسی‌وچهار لغت و کنایت

چه- بفتح اول و ظهور ثانی ، مخفف‌چاه است همچو شه که‌مخفف‌شاه‌بود، وبا خفای ثانی‌افادهٔ تصغیر کندچون‌درآخر کلمه در آرندهمچو باغچه‌وطاقچه،وبکسر اول وخفای ثانی لفظی است که درمحل‌تعجب‌ودرمقام استفسار‌استعمال کنند،وصفت کثرت‌هم‌هست و بمعنی هرچه باشد ، و جهت‌تعلیل نیز آمده‌است‌چنانکه گویند:چیزی نمیتواند خواند چه‌آوازش گرفته‌است ،وعددپانزده نیز ازآن اراده میشود بـاعتبار جیم‌وهـا یعنی سه و پنج .

چهاد- بروزن سواد ، سر کوه‌را گویند، وبمعنی پیشانی هم‌آمده‌است.

چهارآخر سنگین- کنایه‌ازچهارحدجهان وچهار عنصر باشد که‌خـاك‌وآب وباد و آتش است .

چهار ارکان- نوعی ازخیمه باشد که‌آنرا در عراق شروانی گویند، ودر هندوستان راوتی ،و چهارحدعالم را نیز گفته‌اند که مشرق ومغرب‌وشمال‌وجنوب‌باشد .

چهاراقران- بمعنی چهار ارکان‌است که خیمهٔ شروانی، وچهارحدجهان‌باشد،وچهار یار رسول رانیز گویند .

چهارآیین- بمعنی‌خیمهٔ‌چهار گـوشه‌است که‌شروانی وراوتی‌باشد،و کنایه ازخلفای اربعه‌هم‌هـست ،وچهارمذهب‌رانیز گـویند،

چهار بالش- کنایه ازچهار چیز است ، اول‌تخت‌ومسندی که‌ملوك‌وسلاطین برآن نشینند، و دویم عناصر اربعه که‌خاك‌وآب و هوا و آتش باشد ، سیم‌دنیاوعالم،چهارم جهات اربع که‌مشرق‌ومغرب‌وجنوب‌وشمال باشد .

چهار بالش ارکان - کنایه‌ازخلفای اربعه و خیمهٔ چهار گوشه بـاشد .

چهار بالشت - بمعنی چهار بالش‌است که کنایه ازتخت ومسند ملوك وچهار عنصر و جهات اربعه ودنیا باشد .

چهار بامك- بفتح میم و سکون کاف ، نام‌مرضی است که‌آنرابعربی‌قمقام گویند.

چهار بسیط- کنایه‌ازعناصر اربعه‌است.

چهارحمال - بمعنی چهار بسیط است که کنایه ازعنـاصر اربعه باشد .

چهاردریچه - کنایه از گوش وچشم وبینی ودهان باشد .
چهاردیوارجهان - کنایه ازچهار طرف عالم،و کنایه ازعناصراربعه‌باشد.
چهاررئیس - کنایه ازعناصراربعه‌باشد.
چهارزبان - کنایه از شخصی‌است که‌بر یك سخن نماند،وهرلحظه سخنی گویند.
چهارطاق - نوعی ازخیمه‌ایست که‌آنرا درعراق شروانی، و درهندوستان راوتی گویند .
چهارعیال - کنایه‌ازآخشیجان است که عناصر اربعه باشد.
چهارگامه - باکاف فارسی بالف کشیده‌و فتح میم اسب راهوار و تیزرو راگویند.
چهارکرکس - کنایه ازچهار عنصراست و تخت شدادرا نیز گویندو بعضی تخت کاوس‌را گفته‌اند .
چهارگلخن - کنایه ازچهار حدجهان ، وچهارعنصراست.
چهارگوشه - هرچیز که‌مربع‌باشدعموماً و تابوت راگویند خصوصاً ،وچهارجانب‌و سربند ، وسفرهٔ کوچك‌رانیز گویند.
چهار منظر - کنایه ازفلك چهارم است که فلك آفتاب‌باشد .
چهارمنقوطه - کنایه‌ازفلك کرسی‌باشد که‌فلك‌البروج‌است باعتبارچهار نقطهٔ‌مشرق و مغرب و شمال‌وجنوب .
چهارنظم - کنایه ازچهارعنصرباشد .
چهارهفته - کنایه ازناچیز و معدوم باشد .
چهر - بکسراول‌بروزن مهر،رویرا گویند که‌بعربی وجه‌خوانند . وبمعنی اصل‌ذات نیز آمده‌است.
چهرآزاد - با زای هوز بروزن مهرآباد نام‌همای دختر بهمن‌باشد ،و بهمن بحکم شریعتی که تابع آن‌بود اورا بنکاح خود درآورد وداراب ازومتولدشد .
چهرزاد - بمعنی چهرآزاداست که‌دختر بهمن مادر داراب‌باشد،ونام‌دختراسفندیار هم هست .
چهره - بکسر اول ، صورت‌وروی آدمی باشد ، و بضم اول پسر ساده امرد،ونوکر ملازم‌را نیز گفته‌اند ،گویندباین معنی هندی‌است .
چهره‌پرداز - مصور وصورتگررا گویند.
چهره‌شدن - کنایه ازبرخاستن بمنازعت باشد .
چهید - بروزن شهید ، ماضی چکیدن باشد یعنی چکید .
چهیدن - بروزن ومعنی چکیدن‌باشد ،

بیان بیست ودوم

در جیم فارسی بایای حطی مشتمل برهجده لغت و کنایت

چی - بکسر اول و سکون ثانی، مخفف چیز است که آنرا بعربی شیئی‌خوانند،و چون درآخر کلمه ترکی افزایند بمعنی صانع‌وفاعل‌آن‌چیزشود همچو باشماقچی یعنی کفش‌گروبالانچی‌یعنی دروغ گوی.
چیپال - با بای فارسی بروزن قیفال،نام پادشاه لاهور بوده است.
چیچست - بکسر اول وجیم وسکون‌ثانی و سین بی‌نقطه وفوقانی، بلغت زندوپازند کوه‌را گویند،وبعربی جبل خوانند .

چیخ - بروزن میخ ، شخصی‌را گویند که ازچشمهای او پیوسته آب وچرك آید، و بدین سبب مژگانهایش ریخته شود.

چیر- بروزن میر، بمعنی غالب شدن و ظفر یافتن‌ومستولی گردیدن بردشمنی‌باشد وشجاع ودلاوررا نیز گویند، وبمعنی حصه وبهره ونصیب‌هم هست، ونام قریه‌ای باشد ازقرای بوانات .

چیره - بروزن خیره ، بمعنی مستولی شدن وتسلط یافتن باشد ، وشجاع ودلاور را نیز گویند، وبهندی دستاری که برسر پیچند .

چیزلیز- با زای هوز بروزن پیش‌خیز، این‌کلمه ازتوابع است ، وبمعنی چیزی کم واندك باشد ، وبعربی بضاعت مزجات خوانند .

چیزو - بروزن نیکو، خارپشت کلانرا گویند که خار های خود را مانند تیر اندازد .

○ **چیزه بوذ**- بابای ابجد وذال نخذ بر وزن کیسه دوز، بمعنی سبب وباعث باشد، چه چیزه بوذ گر مسبب‌را گویند که سبب آفرین باشد .

چیستان - بر وزن سیستان ، بمعنی پرسیدن باشد ، وآنرا لغزهم گویند ، و بعربی اغلوطه خوانند، ○○ وبمعنی‌ماهیت نیزآمده است .

چیغ - بروزن میغ ، پرده مانندی باشد که آنرا ازچوب های باریك سازند و ازپیش در خانه آویزند، گویند ترکی است .

چیلان ـ با ثانی مجهول بروزن گیلان ، عناب راگویند وآن میوه‌ای باشد شبیه به سنجد ، وآلات وادواتی که ازآهن سازند همچو زرفین در و زنجیر وحلقای کوچك ، ویراق زین ولجام ورکاب و امثال آن .

چیلانه - با ثانی مجهول بروزن دیوانه ، بمعنی چیلان باشد که عناب است، وآنرا سنجدگرگان هم گویند .

چین- بروزن سین، شهریست معروف و مشهور، وبمعنی شکنج‌هم‌آمده است.

چین برابرو افکندنـ کنایه از چین‌ـ شدن وروی درهم کشیدن ودرغضب شدن باشد .

چینود - بروزن میرود، پل صراط را گویند بلغت زند وپازند، وباین‌معنی با خای نقطه‌دار ورای بی‌نقطه هم آمده‌است که خینور باشد .

چینه - بروزن زینه ، دانهٔ مرغان را گویند ، وهرمرتبه ازگل باشد که بر دیوار گذارند .

چینه‌دان - بادال ابجد بروزن بیزبان ، حوصلهٔ مرغان راگویند .

گفتار هفتم

از کتاب برهان قاطع در حرف حای بی‌نقطه با حروف تهجی مبتنی بر سیزده بیان و محتوی بر یکصد و هفده لغت و کنایت

بیان اول

در حای بی‌نقطه باالف مشتمل بر هفت لغت و کنایت

حاج - بااول بالف کشیده بجیم زده ، نام خاری است که شتر آنرا برغبت تمام خورد وترنجبین از آن حاصل میشود، و شکوفهٔ آن علاج بواسیر کند .

حاجب بار - کنایه ازجبرئیل علیه‌السلام است .

حاجتومند - بفتح ثالث، بمعنی‌محتاج و حاجتمند است .

حاشا - باشین نقطه‌دار بالف کشیده، نام دوایی‌است وآن‌نوعی ازپودنهٔ کوهی‌است، ودرعربی لفظی است که‌آنرا درمقام انکار استعمال کنند .

حالوما - با لام به واو رسیده و میم بالف کشیده ، رستنیی باشد سرخ بسیاهی مایل ، و آنرا سرخ مرد میگویند .

حالی - بروزن قالی، بمعنی همین زمان واین دم باشد .

حامل وحی - کنایه ازجبرئیل علیه‌السلام است .

بیان دویم

در حای بی‌نقطه با بای ابجد مشتمل بر یازده لغت

حباقا - با قاف بروزن سراپا ، بلغت سریانی دارویی است که آنرا حندقوقی گویند، وبفارسی اندقوقو گویند ، منافع بسیاردارد .

حبایل - بروزن قبایل ، شیطان زنان‌را گویند چنانکه ابلیس شیطان مردان‌را .

حب سجستانی - بکسر سین بی‌نقطه و جیم، حب قاقله راگویند که دانهٔ هیل باشد .

حبق - بر وزن شفق، پودانه راگویند و

آن گرم وخشك است درسیم، مرض داءالفیل را نافع است .

حبق ترنجانی - بضم تا وراى قرشت وسكون نون و جیم بالف كشیده ونون دیگر بتحتانی رسیده، دوایی‌است كه‌آنرا بادرنجبویه گویند وآن بالنگو است ، و بعربی بقلهٔ اترجیه خوانند .

حبق خراسانی - ترهٔ خراسانی است، و آن رستنیی باشد ترش مزه ، و آنرا ساق ترشك خوانند وبعربی بقله حامضه گویند .

حبق قرنفلی - بفتح قاف وراى قرشت وضم فا ولام بتحتانی رسیده، فرنجمشك است كه بالنگوی خودروباشد، وعوام آنرا بالنگوی گنده خوانند .

حبق كرمانی و حبق صعتری - شاه اسفرم‌است كه ریحان باشدوآنرا ضیمران هم گویند .

حبق نبطی - بفتح نون وسكون بای ابجد وطای حطی بتحتانی كشیده، بلغت اهل شام نوعی ازپودنهٔ باغی باشد كه‌آنرا حماحم نیز گویند .

حبن - بفتح اول وسكون ثانی ونون ، رستنیی باشد كه‌آنرا خرزهره گویند، و بعربی سم‌الحمارخوانند، برگ‌آن‌برگ بید ماند، اگر حیوانات برگ آن را بخورند بمیرند ، و بكسر اول هم گفته‌اند .

حبین - بروزن همین. بمعنی حبن است كه خرزهره باشد .

بیان سیم

در حای بی‌نقطه با جیم مشتمل بر نه لغت و كنایت

حجاز - بكسراول بروزن نیاز ، نام ولایتی است مشهور در عربستان ، ونام مقامی است ازموسیقی .

حجت استوار - كنایه ازكتاب آسمانی است عموماً، وقرآن‌راگویند خصوصاً .

حجر - بروزن قمر، باصطلاح ارباب كیمیا جوهریست كه مادهٔ وجود كیمیا و هیولای صور اكاسیراست ، وهر كس ازو بچیزی اشاره كرده است ، ولهذا ازنظر غیر درتتق خفا مانده‌است، وبعربی سنگ راگویند .

حجرارمنی - دونوع است: یكی‌لاجوردی كه‌گاهی نقاشان بجای لاجورد بكاربرند، ونوعی دیگر سرخ میباشد وچون دست بروی مالی گویی كه چرب‌است ، طبیعت آن گرم وخشك است درسوم ، گویند مسهل سوداست .

حجراسیوس - یعنی سنگ شوره ، چه اسیوس بیونانی شوره راگویند ، وآنرا نمك چینی خوانند .

حجرالكزك - بفتح كاف وزای نقطه‌دار ، سنگی است بسیارسفید وآنرا درساحل بحرهندیابند، گویند اگر نگین‌انگشتری ازآن‌باشد هر كه دردست كند سحربروی كارگر نشود ، ومهره‌ای كه ازآن برموی سر كشند موی دراز گردد، وهر كه‌دارندهٔ آنرا ببیند دوست دارد .

حجراناغاطس - بفتح همزه ونون وغین نقطه‌دار بالف كشیده وطای حطی‌مكسور بسین بی‌نقطه زده ، بلغت یونانی سنگی است كه چون آنرا بآب بسابند مانند خون ازآن بیرون‌آید وچون باشیر زنان درچشم چكانند ورم چشم وبسیاری آب آمدن‌را نافع باشد .

حجرلحاغیطوس - بضم لام و حای بی‌نقطه بالف كشیده وغین نقطه‌داربتحتانی رسیده وطای‌حطی بواو كشیده وبسین بی-

نقطه‌زده، بیونانی سنگی‌است سیاه وبوی قیر دهد و آنرا ازجانب شام آورندازجایی که آنرا دربن‌زمان وادی جهنم خوانند، بخور آن مصروعرا فایده‌دهد و گزندگان بگریزند .

حجل - بفتح اول وثانی وسکون لام ، کبك‌را گویند، وآن پرنده‌ایست معروف که گوشت آنرا خورند .

بیان چهارم

در حای بی‌نقطه با رای قرشت مشتمل برچهارده لغت و کنایت

حراشا - بروزن تماشا ، بلغت رومی گیاهی‌است که آنرا بفارسی‌خردل‌میگویند لیکن خردل‌صحرایی‌است نه‌بستانی،ونبات آن برروی زمین گسترده‌میشود، وبعربی سطاح خوانند .

حرب - بکسراول وفتح ثانی وسکون بای ابجد، شکوفهٔ خرمارا گویند،وآنرابعربی طلع‌خوانند، سرد وخشك‌است دراول‌ودویم، وبفتح اول وسکون ثانی در عربی بمعنی جنگ وجدال باشد.

حربا - بکسر اول وسکون ثانی وبای ابجد بالف کشیده ، بلغت سریانی نوعی‌از سوسمارباشد، وآنرا بفارسی آفتاب پرست گویند، گوشت‌وی زهرقاتل‌است‌اگر کسی بخورد فی‌الحال بمیرد، خون‌اورابرموضع موی زیادتی که ازچشم کنده باشند ضماد کنند دیگر برنیاید .

حرجوان - باجیم وواو بروزن فرقدان ، بلغت یونانی نوعی ازملخ‌است که بال وپر ندارد ، وآنرا گرفته بپزند و با نمك بخورند .

حردون - بکسراول وسکون ثانی ودال بی‌نقطهٔ‌مضموم بواو ونون‌زده، بلغت‌سریانی نوعی‌ازسوسماراست که‌آنرابیونانی‌سالامند راگویند، وازسموم قتاله‌است، گویندا‌گر دل اورا برخرقهٔ سیاه بپیچند وبصاحب تب ربع بندند شفا یابد .

حرشف - باشین نقطه‌دار بروزن اشرف ، کنگررا گویند، وآن رستنیی باشد که با ماست خورند، گویند عربی است .

حرف - بضم اول وثانی وسکون فا، بلغت رومی سپندان باشد که تخم تره‌تیزك‌است، وبعربی حب‌الرشاد گویند ، اگرقدری از آن دود کنند گزندگان بگریزند،وبعضی گفته‌اند عربی‌است .

حرف‌آخر ابجد - اشاره بغین نقطه دار است ، ومراد از آن هزار باشد که بلبل است .

حرف پهلودار - سخنی باشد که یکسی دروقت زبان بازیها بطریق کنایه‌بگویند.

حرفقان - باقاف بروزن‌پهلوان،چیزیست که‌آنرا بعربی‌سم‌الفارو‌بفارسی‌مرگ‌موش میگویند ، گویند رومی است .

حرف‌گیر - بکسر کاف‌فارسی،مردم‌معترض واعتراض کننده راگویند ، وکنایه از عیب‌جوی وخطاگیرنده هم هست .

حرف مسروق - کنایه از حرفی است که مکتوب‌شود وملفوظ نشود، همچواو وتو و چوودو وخواجه وخواهش وغیرآن .

حرمل - بامیم بروزن جدول، نام دوایی است، وآنرا سرخ وسفید هردو میباشد، سفیدآنراحرمل‌عربی وصندل‌دانه‌خوانند، وسرخ آنراحرمل‌عامی‌وهزاراسفند گویند،

وحرمل عامی نوعی ازسداب کوهی است، گویند عربی است .

حریف گلوگیر - کنایه ازدنیا وروزگار است ، وغرور وتکبر را نیز گویند.

بیان پنجم

درحای بی نقطه با زای نقطه دار مشتمل بر چهار لغت

حزا - بضم اول و ثانی بالف کشیده ، رستنیی باشد دوایی وآن دو نوع است ، صحرایی وباغی ، صحرایی را سداب بری وتخم آنرا بشیرازی میرك کازرونی خوانند، بلغمی مزاج را نافع است ، وباغی را به شیرازی آهو دوستك خوانند ، برگش ببرگ کرفس وبرگ زردك ماند وطبع آن تلخ میباشد ، زکام را نافع است و بواسیررا هیچ دارویی به ازآن نباشد.

حزاز - بضم اول بر وزن گداز، کوفتی و علتی باشد که آنرا بعربی قوبا گویند و آن علتی است که در بدن آدمی پیدا شود و هر چند بر آید پهن گردد و خارش کند .

حزنبل - بضم بای ابجد بروزن قرنفل ، یونانی بیخی است که آنرا ازطرف شام وبیت‌المقدس آورند ، وآن سفید تیره رنگ می باشد ، یکدرم ازآن بجهت گزندگی عقرب و مار با ماءالعسل بخورند نافع است ، وبفتح بای ابجد هم گفته‌اند .

حزیران - بفتح اول بروزن وزیران ، نام ماه نهم است ازسال رومیان ،ونام روز اول تابستان هم هست .

بیان ششم

درحای بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت

حسك - بفتح اول وثانی وسکون کاف ، معرب خسك است ، وآن خاری باشد سه پهلو.

حسن‌عاریتی - خوبی و حسنی را گویند که ازخال وسرمه وآرایش بهم رسد .

حسو - بر وزن عدو ، آش اماج را گویند .

حسیبك - بابای ابجد بروزن کنیزك ، روده برهٔ فربه باشد که آنرا قطعه‌قطعه کنند ، هرقطعه بمقدار یك‌وجب‌وپنج‌پنج را دریکدیگر پیچیده درآش ماست که ماستبا باشد اندازند ، وخوانین بتحفگی و تبرکی بخانهای یکدیگر فرستند.

حسینی - جمعی باشند از سادات منسوب بامام‌حسین علیه‌السلام ، وظرفی را نیز گویند که آنرا از بلغار وگاهی از چرم هم دوزند ، و نام مقامی است ازموسیقی .

بیان هفتم

در حای بی‌نقطه با صاد بی‌نقطه مشتمل بر نه لغت و کنایت

حصار - بکسر اول و ثانی بالف کشیده و برای قرشت زده ، نام شعبه‌ایست‌ازجملهٔ بیست وچهارشعبهٔ موسیقی ، وآن بلندی حجاز است وپستی آن سه‌گاه باشد ، و نام شهری است حسن‌خیز، وبمعنی‌قلعه و باروعربی است .

حصار پولادی - کنایه از انگشتوانهٔ خیاطان است که از فولاد یا برنج‌سازند، وآتشداران‌هم گویند ، وکنایه ازآسمان اول هم هست ، چه بعضی گویند از فولاد است وهرحصاری که بسیار سخت ومحکم باشد.

حصارپیروزه - کنایه ازآسمان است.

حصارمعلق - بمعنی حصار پیروزه باشد که آسمان است .

حصار هزار میخی - کنایه ازآسمان است عموماً ، وفلک‌البروج و فلک نوابت راگویند خصوصاً ، که فلک‌هشتم باشد .

حصاری - بر وزن شکاری ، مردمی را گویند که منسوب بشهر حصاراند، همچو شیرازی و صفاهانی وکاشی ، واسبی رانیز گویند که ازآن شهرآورند، ونوایی‌است ازموسیقی که شعبهٔ حجاز باشد ،وبمعنی متحصن شده ، عربی است .

حصن‌فیروزه - بکسر اول، بمعنی حصار پیروزه است که‌کنایه ازآسمان باشد ،و نام شهری وقلعه‌ای هم هست .

حصن معلق- بمعنی حصار معلق است که کنایه ازآسمان باشد .

حصن هزار میخی - بمعنی حصارهزار میخی است که کنایه از آسمان باشد عموماً ، وفلک هشتم‌راگویند خصوصاً .

بیان هشتم

در حای بی نقطه با قاف مشتمل بر شش لغت و کنایت

حقگوی - مرغ‌شب‌آویزراگویند، وآن مرغکی است که شبها خود را بردرخت‌از یکپای‌سرنگون‌آویزدوفریاد کند،چندان‌ که‌قطرهٔ خونی ازحلق اوبچکد،وکنایه‌از مردم راست‌گوی و نفس‌الامری هم‌هست.

حقه‌باز- معروف است که‌کنایه از مردم طراز ومکار وعیار باشد .

حقهٔ‌بی‌مغز - کنایه از مرده دل بودن واهل دل نبودن،ونااهل وخلل‌بهم‌رساننده باشد .

حقهٔ‌سبز- کنایه ازآسمان‌است.

حقهٔ‌کاوس- نام نوایی است از موسیقی ، و نام لحن ششم است از سی لحن باربد وآنرا حقهٔ کالوس هم گفته‌اندکه بجای واو لام باشد .

حقهٔ مینا- کنایه ازآسمان است .

بیان نهم

در حای بی‌نقطه بالام مشتمل بر هجده لغت و کنایت

حلاحل - باحای بی‌نقطه بروزن جلاجل، نوعی‌ازپیاز صحرایی‌است

حلال - بروزن کمال، معروف‌است که در مقابل حرام باشد ، و بمعنی مصطکی هم آمده است، وآن صمغی‌باشد که‌علك‌رومی خوانند.

حلام - بروزن کلام، بره‌وبچهٔ گوسفند را گویند، و گویندعربی است.

حلبلاب - بفتح اول وکسر ثانی و سکون بای ابجد ولام بالف کشیده و ببای دیگر زده، بمعنی‌لبلاب وعشقه است،وآن گیاهی باشد که بردرختها بپیچد.

حلبیب - بـر وزن ترتیب ، سورنـجان هندی است، سرد وخشك است در دویم و سیم .

حلحل - باحای حطی بروزن‌فلفل،بمعنی حلاحل‌است که نوعی‌ازپیاز صحرایی‌است.

حلزون - بازای هوز بـروزن مجنون ، نوعی ازصدف باشد که‌آنرا بسوزند، و در دواهای چشم‌بکاربرند، گویند عربی‌است .

حلقچی - بروزن قهوه‌چی حلوایی است که آنـرا زلیبیا گویند، وبعربی زلابیه خوانند.

حلقهٔ آبگون - کنایه ازآسمان است .

حلقه‌بردرزدن - کنایه از طلب فتح باب کردن باشد.

حلقه‌برسندان زدن - بمعنی حلقه بر در زدن است، که کنایه‌ازطلب فتحباب کردن باشد.

حلقه‌بگوش - کنایه ازبنده وغلام‌ومطیع وفرمان بردارباشد.

حلقهٔدام - دامی‌باشد که از موی دم‌اسب سازند وبرسرراه کبك گذارند تاپای اوبر آن‌بندشود، ورویاکی‌را نیز گویند که‌آن مانند دام‌بافته باشند.

حلقه‌درگوش - بمعنی حلقه‌بگوش است که کنایه ازغلام ومطیع وبنده وفرمان - بردارباشد.

حلقه‌زدن - کنایه ازطلب کردن فتح باب باشد، وطوق گردن‌رانیز گویند.

حلقهٔسیمین - کنایه از ماه شب چهاردهم است، ویخی‌را نیز گویند که در هواهای سرد درحوض‌های مدوربه‌بندد.

حلیفه - بضم اول و فتح ثـانی و سکون تحتانی وفای‌مفتوح، بعربی تخم‌دوایی‌است که‌آنرا بفارسی‌آهو دوستك خوانند.

حلیمو - بفتح اول وثانی بتحتانی رسیده ومیم بواو کشیده ، بشیرازی بیخ رستنیی باشد که‌آنرا حماض‌البقر و حماض البری گویند وبفارسی ترشینك خوانند.

بیان دهم

در حای بی‌نقطه باميم مشتمل بر هفت لغت

حماحم - بفتح اول وثانی بالف کشیده و کسرحای بی‌نقطه وسکون میم، نوعی از پودنهٔ بستانی است کـه درشام حبق نبطی گویند، وبعضی‌بستان افروزرا گفته‌اند.

حماط - بضم اول و ثانی بالف کشیده و بطای حطی زده، بلغت اهل مغرب نوعی از انجیر است، وبعربی طین گویند .

حم‌حم - بضم هردوحا وسکون هردومیم، بلغت اهل شام گاوزبان را گویند ، و آن دوایی که بعربی لسان الحمل خوانند، و بعضی خاکشی را گفته‌اند، و آن علفی است که شتر آن‌را برغبت تمام خورد .

حمدان - بادال ابجد بروزن انسان ، آلت تناسل را گویند. اما معلوم نیست که بلغت کجاست .

حمدون - بروزن موزون، بمعنی حمدان است که آلت تناسل باشد .

حمدونه - بفتح اول و نون ، میمون را گویند و آن جانوری است شبیه بانسان، و بعربی قرد خوانند.

حمز - بضم اول وسکون ثانی وزای نقطه دار، تمرهندی را گویند، و آنرا بفارسی خرمای هندی خوانند.

بیان یازدهم

در حای بی‌نقطه با نون مشتمل بر پنج لغت

حنا - معروف است، وآن برگ درختی باشد که بر دست و پای بندند، گویند طفلی که شروع در آبله آوردن کرده باشد قدری از آن بر کف پای او بندند ایمن گردد از آنکه از چشم او بر آید.

حنای قریش - با قاف و رای بی‌نقطه و تحتانی وشین نقطه‌دار وحرکت مجهول ، زهرالحجر است که شکوفهٔ سنگ باشد، و آن چیزی است که برروی سنگهای کوهها بهم میرسد ودر ایام بهار سبز میباشد، علت حزاز را که قوبا باشد نافع است و آن علتی است که در بدن انسان بهم میرسد وروز بروز پهن میشود و خارش میکند، وآنرا داد میگویند .

حنای مجنون - وسمه را گویند ، وآن برگی است که زنان جوشانند وبابرو نهند ومردان بدان ریش رنگ کنند ، و بعربی ورق النیل خوانند .

حنجر - بروزن سنجر، دوایی است که آن را سرخ مرد گویند، وبعربی عصی الراعی خوانند، وتای کلورا نیز گفته‌اند.

حندقوقی - بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد مفتوح وقاف بواو رسیده وقاف دیگر بتحتانی کشیده، اندقوقواست وآن دوایی باشد بوستانی وصحرایی : بوستانی آنرا بیونانی طریفلن وصحرایی آنرا لوطوس اغریوس گویند وآن نوعی از سپست باشد وبفارسی دیواسپست خوانند.

بیان دوازدهم

در حای بی نقطه با واو مشتمل بر هفده لغت و کنایت

حواری - بفتح اول بروزن بهاری، آرد میدهٔ دوباره بیخته را گویند.

حوجم - بفتح اول وجیم وسکون ثانی ومیم، گل سرخ را گویند، بر بالای آن نشستن

و خوابیدن قطع شهوت کند ،وقوت باه برطرف شود .

حوراسفند - بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت و کسرهمزه و سکون ثانی و نقطه‌وفای مفتوح بنون و دال زده، رستنیی باشد که‌آنرا بستان افروز گویند .

حوران - بروزن دوران ، بلغت رومی طرخونرا گویند ، وآن سبزیی باشد که خوردن آن ذایقه را ببرد و قطع شهوت باه کند .

حوررومی - بفتح اول ، درختی است که صمغ آن کاه ربا باشد ، برگ آنرا باسر که بمصروع دهند شفا یابد .

حورزبانی‌ساز - بضم اول ، کنایه ازتیغ و شمشیر است .

حورهندی - بفتح اول، دانه‌ایست مانند دوقو کرم و خشك است درسیم ، حیض را براند .

حوصله - بفتح اول و صاد ،بعربی‌چینه دان‌مرغان‌را گویند ،وکنایه‌ازتاب‌وتحمل و برداشت هم هست .

حوض‌آب - معروف است ؛ و کنایه از برج حوت هم هست که برج دوازهم فلك باشد ، و آسمان رانیز گویند .

حوض‌ترسا - حوضی‌راگویند که درآن انگوربریزندولگد کنندتاشیرهٔ آن برآید.

حوضك - مصغر حوض باشد ، و حوض کوچك را نیز گویند ،وطاس‌بزرگ‌راهم گفته‌اند .

حوض‌ماهی - کنایه‌ازبرج‌حوت‌است.

حوض‌نعمان - حوض و تالابی بوده پر از آب شور و تلخ ، گویند در زمان ظهور سرور کاینات صلوات‌الله‌علیه آن آب شیرین شد ، ونیز گویند نام آن برکه نیسان بود چون حضرت رسالت‌بر سرآن برکه رسیدند حوض نعمان نام کردند .

حوفران - با فا و رای قرشت بروزن همزبان،بلغت‌رومی طرخون را گویند و آن سبزیی است معروف .

حوك - بفتح اول‌وسکون ثانی و کاف ، نوعی ازریحان کوهی‌است که آنرابادروج گویند .

حومانه- با میم بروزن چودانه، رستنیی باشد قدآن یك گزوشاخهای آن باریك‌و سیاه میباشد و گل آنرا فرفیری‌"خوانند گزندگی جانوران‌رانافع است گویندعربی است .

حومر - بضم اول و فتح میم و سکون ثانی ورای قرشت ، تمرهندی را گویند، وآنرا خرمای هندی نیزخوانند.

بیان سیزدهم

درحای بی‌نقطه با یای حطی مشتمل بر پنج لغت و کنایت

حیری - بکسر اول بروزن پیری،ایوان و طاق ورواق راگویند ،وباینمعنی‌باخای نقطه‌دار هم بنظر آمده‌است .

حیز - بکسراول وسکون ثانی و زای نقطه‌دار ، نامرد وپشت پای‌و مخنث را گویند .

حیزی - نامردی و مخنثی‌راگویند.

حیصل - بفتح اول و صاد بروزن فیصل، بلغت اهل مغرب بادنجانرا گویند ، وآن معروف است .

حیض‌عروس‌رز- کنایه‌از شراب‌انگوری باشد .

گفتار هشتم

از کتاب برهان قاطع در حرف خای نقطه‌دار با حروف تهجی مبتنی بر بیست بیان و محتوی بر نهصد و بیست و دو لغت و کنایت

بیان اول

در خای نقطه دار با الف مشتمل بر صد و پنجاه و سه لغت و کنایت

خا - کوی را گویند که آبهای کثیف همچو آب مطبخ و زیر آب حمام بدانجا رود.

خاب - بروزن آب ، بازپس افکنده را گویند و در عربی بمعنی بی بهره شده باشد .

خات - بروزن ،مات زغن را گویند که غلیواج است و بعربی حدأة خوانند .

خاتمر - بفتح میم بروزن تاجور ،بلغت زند و پازند بمعنی خواهر است ،و بکسر میم هم درست است و بجای رای قرشت نون هم بنظر آمده است که خاتمن باشد

خاتم سهیل نشان - کنایه از دهان محبوب و معشوق و شاهد و ساقی باشد .

خاتم گویا - بمعنی خاتم سهیل نشان است که کنایه از دهان محبوب و معشوق و شاهد و ساقی است .

خاتوله - بروزن تالوله ،مکر و حیله و دعا کردن ، و دو بینی ، و دودل بودن است .

خاتون - بروزن صابون، بزرگ و بی بی و کدبانوی خانه را گویند .

خاتون جهان - کنایه از خورشید است.

خاتون خم - کنایه از شراب ناب است ، و خم شراب را نیز گفته‌اند .

خاتون شبستان فلک - کنایه از آفتاب است ، و زهره و ماه را نیز گویند .

خاتون عرب - کنایه از کعبهٔ معظمه است ، و فاطمه علیها السلام را نیز گفته‌اند .

خاتون فلک - کنایه از آفتاب است ،و زهره و ماه را نیز گفته‌اند .

خاتون کاینات - کنایه از مکهٔ معظمه است و فاطمه علیها السلام را نیز گفته‌اند .

خاتون یغما - کنایه از آفتاب عالم آراست .

خاج - بروزن تاج، بمعنی چلیپا باشد که صلیب نصاری است و آن باین شکل بود †

ونرمه‌کوش را نیز گویند، یعنی جایی که گوشواره در آن کنند.

خاد - بروزن بـاد، بمعنی خات است که غلیواج باشد، وبمعنی بازهم آمده است.

خادم پیر - کنایه‌ازستارهٔ زحل است.

خاده - بروزن ساده، چوبی‌باشد بلند و راست که کشتی‌بانان کشتی بدان رانند، و چوبیرا نیز گویند کـه جاروبی برسر آن بندند ودیوار وسقف خانه رابدان جاروب کنند، وهرچوبی که راست رسته باشد، و چوبیکه دارسازندبجهت قصاص دزدان.

خار - بروزن مار، معروف است، ونـام قصبه‌ای‌باشد ازمضافات ری، وماه‌بدر راهم گویند که ماه شب چهارده بـاشد، ونازو کرشمهٔ معشوق را نیز گفته‌اند، و سنگ خارا راهم میگویند.

خارا - بـر وزن دارا، سنگ سخت را گویند، ونوعی‌ازبافتهٔ ابریشمی‌هم‌هست که مـانند صوف موج دار بود، وآن ساده و مخطط میباشد، مخطط آنرا عنابی‌خوانند، وعتاب نام شخصی‌بوده که این‌خارا منسوب است باو.

خاراشتر - بمعنی شترخار است، و آن جنسی از خار بـاشد که شتر برغبت تمام بخورد.

خارانداز - بر وزن بـار انداز، نوعی ازخارپشت باشد که خارهای خودرا مانند تیراندازد، وبعربی‌قنفذ گویند.

خاربست - آنچه دردور زراعت وسرهای دیوارباغ ازخاروخلاشه بندند.

خارپشت - جانـوریست معروف، گویند مارافعی را میگیرد وسربخود فرومیکشد ومارخودرا چندان برخاری پشت اومیزند که هلاك میشود، ونام‌میوه‌ایست که‌بهندی کتهمل پهنس میگویند.

خارچینه - با جیم فارسی‌بروزن آبگینه، موچینه ومنقاش‌سرتراشان باشد، وسرهای دوانگشت و دوناخن سبابه وابهام را نیز گویند، که‌بدان گوشت‌وپوست‌بدن آدمیرا چنان گیرند کـه بدرد آید.

خارخار - باخای نقطه‌دار بروزن چاریار، بمعنی خارش بـاشد، وکنایه ازخلجان و تعلق خاطر هم هست، که ابتدای میل و خواهش‌بچیزی‌باشد، وبقیهٔ میل وخواهش نیز گفته‌اند.

خارخسك - معروف است، و آن خاری باشد سه پهلو، بهترین‌آن بستانی بود، و آنرا مغربیان حمص‌الامیرخوانند، گویند معتدل است وعصارهٔ آنرا درجایی که کیك بسیارباشد بیفشانند همه بمیرند.

خاردرراه شکستن - کنایه ازمحافظت‌کردن باشد، وخارچیدن رانیز گویند.

خارشتر - معروفست، وآن جنسی‌باشد از خار که شترازخوردن آن فربه شود.

خارك - بروزن نارك، تصغیر خاراست ونوعی‌ازخرما هم‌هست.

خاركش - بضم‌کاف وسکون شین قرشت، سرموزه راگویند، وآن کفشی بـاشد که بالای موزه‌پوشندوآن درماوراءالنهر بیشتر متعارفست، وبعربی‌جرموق خوانند، وبفتح کاف شخصی‌راگویند که‌پیوسته خاربکشد، ونـام سرودی ونوایی است از موسیقی، و شخصیکه سرود خار کش‌منسوب‌بدوست.

خاركن - بروزن باد زن، معروف است وآن شخصی‌باشد که پوسته خار از زمین بکنند، ونام نوایی وصوتی‌است ازموسیقی، ونام شخصی‌است که سرود خارکن منسـوب بدوست، وبوتهٔ پرخار رانیز گفته‌اند.

خارمهك - بفتح میم وسکون ها وکاف، حشیشی‌است کوهی‌ودرزمین‌سنگستان‌روید وبهترین آن سبزباشد، گرم وخشك است درسیم، گویندا گرقدری‌ازآن درزیربالین طفلی کدازدهن‌او آب میرفته‌باشدبگذارند برطرف شود، وآنرابعربی شوکةالعربیه

وشکاعی خوانند .

خار نهادن - معروف است ، و کنایه از نافرمانی نمودن، وجفا کردن هم هست.

خاره - بروزن پاره ، بمعنی خاراست و آن پارچه‌ای باشد موج دار وقیمتی، وسنگ خارا رانیز گویند که سنگ سخت باشد، و زن‌را هم گفته‌اند که نقیض مرد است، وبمعنی خاده نیز آمده است که چوب راست رسته باشد، وجاروبی‌را نیز گویند که برسر چوب درازی بندند وسقف خانه را بدان روبند وپاك کنند .

خاز - بسکون زای نقطه‌دار ، نوعی از جامهٔ کتان باشد وآنرا مانند منقالی سفته وپشت دار ببافند، وسنگ پاشویی را نیز گویند، وچرك وریم و کثافت را نیز گفته‌اند.

خاژغان - با زای فارسی و غین نقطه‌دار بروزن آشیان ، دیگ وپاتیل وامثال آنرا گویند، وبعربی مرجل خوانند .

خازنه - بفتح رای هوز و نون ، خواهر زن‌را گویند .

خازنی - بانون بروزن آدمی، نام حکیمی بوده دانشمند .

خازه - بروزن تازه ، سرشته وخمیر کرده را گویند عموماً، وگلابه وگلی که بر دیوار مالند خصوصاً .

خاسپ - بکسر سین بی‌نقطه وسکون بای فارسی، سیب را گویند وآن میوه‌ایست که بعربی تفاح خوانند.

خاش - بروزن فاش ، کسی‌را گویند که محبت بافراط داشته باشد، وبمعنی خش هم آمده‌است که مادرزن ومادرشوهر باشد، و ریزهٔ چوب وعلف وخاره وخاشاك وخماش ریزه دم مقراض وامثال آنرا نیز گفته‌اند، ونام موضعی‌است ازمضافات فراه، وبمعنی مطلق خائیدن وجاویدن باشد، خواه انسان بخاید وخواه حیوان دیگر .

خاشاك - بر وزن چالاك ، ساق علف وچوب ریزهای باریك، وخاروخس با خاك آمیخته را گویند .

خاشك - بفتح ثالث مخفف خاک است که خس وخار وامثال آن باشد، وبمعنی خرد ومرد وریز وبیز هم آمده‌است.

خاشکدان - با دال بالف کشیده و بنون زده بروزن ناچسبان ، صندوقچهٔ زنانرا گویند که درآن ریز وبیز وخرد و مرد و چیزها نهند، و دخل دان استادان بقال و نانبا وآشپز وامثال آنرا نیز گفته‌اند، وآن ظرفی باشد که قیمت آنچه فروخته شود در آن گذارند، وصندوقی رانیز گویند که‌نان درآن نهند .

خاش‌وخش - با شین قرشت ، بروزن و معنی خاروخس باشد، واین لغت ازتوابع است، وخماش ریزها را نیز گویند که‌ازدم مقراض استادان خیاط وپوستین دوز وازدم تیشهٔ درود گران بریزد.

خاش وخماش - بفتح خای نقطه دار و میم بالف کشیده وبشین قرشت زده، بمعنی خاش‌وخش‌است که خس‌وخار وریزهای دم مقراض وتیشه ، وچیزهای افکندنی وبکار نیامدنی باشد، واین لغت نیزازتوابع‌است .

خاشه - بر وزن ماشه ، خس و خاشاك و ریزهای چوب وسرگین وامثال آنرا گویند که همه بهم آمیخته باشد، وبمعنی رشک و حسد هم آمده است .

خاصگی - بفتح صاد بی‌نقطه و کسر کاف فارسی وسکون تحتانی، کنیزك صورتی را گویند، و کنایه ازهرچیز نفیس هم هست، ومقرب پادشاه، وخزینه‌دار رانیز گفته‌اند.

خاك - بسکون کاف تازی ، معروف است وآن یکی ازعناصر اربعه است ، وبعربی تراب خوانند، وکنایه ازنفس مطمئنه ، و شخصی سلیم النفس باشد، وفروتنی وافتادگی، ومطیع وفرمان‌بردار، وقبر ومزار را نیز گویند، وچیزهای بی‌قدروقیمت وضایع و

بکارنیامدنی را هم گفته‌اند ، وبسکون کاف فارسی بمعنی تخم‌مرغ باشد ، چه خاگینه مشتق‌ازخاگ‌است، وبایشمعنی باواومعدوله هم آمده است که خواگ باشد.

خاك انداز - معروف است، وآن بیل مانندی باشد ازنقره وطلا ومس وامثال آن که بدان‌خاکروبه وخاکستروغیره بدور اندازند، وسنگ‌انداز برج قلعه وحصاررا هم گفته‌اند، وپارچه‌ای رانیز گویند که‌بر دور شامیانه‌وسایبـان‌دوزند، وبمعنی‌ساحر وسحر کننده‌هم هست.

خاك‌بودن - کنایه از افتادگی کردن و متواضع بودن است.

خاكبيز - بابای ابجد بروزن خاك ریز ، شخصی‌را گویند که خاك کوچه‌ها وبازارها را بجهت نفع خودجاروب کند وبه‌بیزد، و کنایه‌از کسی‌است که ازبرای‌حصول‌مقصود بکارهای سخت‌وحرفتهای‌پست‌قیام نماید ، وکنایه ازمردم دقیق النظر وباریك بین هم‌هست .

خاك‌بيمار - کنایه اززرسرخ است.

خاك‌تاريك - بـاتای قرشت کنایه ازجسد وقالب‌آدمی بود.

خاك خسبه - بضم خای نقطه‌دار وسکون سین بی‌نقطه‌وفتح بای ابجد، پرنده‌ایست صحرایی که‌آنـرابفارسی چرز، و بترکی چقرق گویند .

خاكدان - بادال ابجد بـر وزن‌آسمان، مزبله راگویند، وکنایه ازدنیا وعالم نیز هست .

خاكدان‌ديو - بمعنی خاکدان است که کنایه ازعالم ودنیا بـاشد .

خاكدان‌غرور- بمعنی‌خاکدان‌دیواست که کنایه ازدنیا باشد.

خاكدان‌كهن - بمعنی‌خاکدان غروراست که‌کنایه ازدنیا باشد.

خاك ذليلان -باذال نقطه‌دار، کنایه‌ازجسد وقالب‌کافران وجاهلان باشد.

خاكرند - بارای‌قرشت بروزن آبکند ، بمعنی گرد وغبارباشد .

خاكرنگين - عبارت ازطلا است. و نقره رانیز گفته‌اند، وکنایه ازگلزار ولاله‌زار هم‌هست، وآدمی‌زاد رانیز گویند.

خاك زدن - کنایه از جاروب کـردن باشد .

خاكژى - بازای فارسی بتحتانی کشیده ، تخمی‌باشد که‌آنرا باکافور درچشم کشند،و درعربی بزرالخمخم وبزرالجنه‌خوانند.

خاكسار - باسین بی‌نقطه بروزن‌آبدار ، بمعنی‌خاك‌مانند‌است، چه‌سار‌بمعنی‌مانندهم آمده است. وکنایه ازچیزی گردآلودهم هست، ومردم افتاده و درویش و نامراد و خوار و ذلیل‌را نیز گویند، وکسی را نیز گفته‌اند که درصف نعال‌یعنی در کفش کن خانه بنشیند.

خاكش-بروزن‌آتش، مخفف‌خاك کش‌است، وآن‌تخته‌ایست که‌دهقانان‌زمین‌شیار کرده را بدان‌هموار کنند.

خاكشو - بـروزن نازبو، تخمی‌است سیاه رنگ‌وریزه که‌آنرا باکافور درچشم کشند، وبعربی بزرالخمخم خوانند .

خاكشى- بـا رایع بتحتانی کشیده، بمعنی خاکشواست که‌بزرالخمخم باشد،وعلف‌آن را بشتردهند.

خاك‌مطبق - کنایه ازکرۀزمین است.

خاك معلق- بمعنی‌خاك مطبق‌است که‌کرۀ زمین باشد.

خاك‌نمك - بفتح نـون و میـم وسکون کاف، نوعی از بازی بـاشد وآنچنان است که‌چیزی را درتودۀ خاك نم کرده پنهان سازند وبعد ازآن خاك‌را بدوبخش کنندو هر بخشی ازآن کسی باشد وآن چیز‌بکه

پنهان است از بخش هر کس برآید غالب بود واو برده باشد، وبعربی این بازی را قیال گویند بروزن قیفال.

خاك‌وآب - کنایه ازجسدوقالب آدمیزاد باشد.

خاکی - بروزن پاکی، منسوب بخاك را گویند، واشاره بمثلثهٔ خاکی است که برج ثور وسنبله وجدی باشد، وکنایه ازمردم بی‌حرمت وخوار وذلیل بود، ولقب جماعتی وقبیله‌ای هم هست.

خاکیان - بروزن ماکیان، مردمان بی‌عزت وبی‌حرمت وخوار وذلیل را گویند.

خاکی‌کردن - کنایه از افتادگی کردن وبندگی نمودن باشد، وکنایه ازبیقراری کردن هم هست.

خاکی‌نهاد - شخصی را گویند که خلیق وافتاده ومتواضع باشد.

خال - بروزن مال، معروف است وآن نقطه سیاهی باشد که برروی واندام مردم افتد، وشتر سیاه بزرگ رانیز گفته‌اند، وجنسی از بردیمانی باشد که بیشتر عربان جامه کنند، وعلم‌را نیز گویند بفتح عین، وبمعنی ابرام ولجاجت هم آمده است، وبعربی خالو را گویند که برادر مادراست.

خالاون - بالام بالف کشیده و ضم واو و سکون نون، دانه‌ایست شبیه بگندم، وآنرا بعربی حنطهٔ رومیه خوانند، گرم وتر است، باس که برجرب طلا کنند نافع باشد.

خال‌عصی - کنایه از گناه باشد که درمقابل ثواب است.

خالم - بضم لام وسکون میم، بمعنی مار باشد که بعربی حیه خوانند.

خالو - بروزن آلو، برادر مادر باشد، و سورنای رانیز گویند واوراشاهنای وشه‌نایی هم خوانند.

خالولنجان - بکسر لام دویم، خولنجان باشد، وآن رستنیی است دوایی که چوب آنرا خسرو دارو گویند. و درخت آنرا بکسری که انوشیروانست نسبت داده‌اند.

خالوما - بامیم بالف کشیده، بسریانی دوایی است که آنرا بفارسی شنکار گویند. وبعربی حافرالحمار خوانند، وورق آن سرخ بسیاهی مایل باشد، چون بیخ آنرا ازنان آبستن برگیرند بچه بیندازند.

خاله‌بی‌بی - نام آشی است ازآشهای آرد که درآن برنج نیز کنند.

خالیدونیون و خالیدومیون - بانون ومیم هردو گفته‌اند، لغتی است یونانی و معنی آن بعربی دواء الخطاف باشد یعنی دوای پرستوك وآن ماميران است، گویند چون بچه پرستوك در آشیان نابینا شود مادرش برود وشاخی از ماميران بیاورد و درآشیانه نهد بچهٔ اوشفا یابد.

خام - بروزن دام، معروف است که نقیض پخته باشد، وخامه را نیز گویند که قلم چیزی نوشتن است، ونامی ازنامهای شراب هم هست، وچرم دباغت نکرده، و ابریشم ناتافته، وجامهٔ چرمین رانیز گویندو کمند وریسمان بلندراهم گفته‌اند. وکنایه ازمردم بی‌تجربه و قرطبان است، و کاربرا نیز گویند که سربراه نشده‌باشد.

خامااقطی - باهمزهٔ مفتوح وقاف ساکن وطای حطی بتحتانی رسیده، لغتی است یونانی ومعنی آن بعربی خمان الارض باشد، وآن کوچك وبزرگ هردو میشود، و کوچك آن درخت بل است وآن میوه‌ای باشد معروف درهندوستان، وبزرگ آنرا شبوقه خوانند، هردومخفف ومحلل باشند باعتدال.

خامادریوس - بفتح دال وسکون را هردو بی‌نقطه و تحتانی بواو رسیده وبسین بی‌نقطه زده، لغتی است یونانی و معنی آن بعربی بلوط الارض باشد، وآن گیاهی است سبزرنگ بغایت تلخ ابتدای استسقارا نافع

باشد و آنرا کمادریوس هم گویند.

خاماذاقی - باذال نقطه‌دار بالف کشیده و قاف بتحتانی رسیده، لغتی باشد یونانی و معنی آن غارالارض است و آن دارویی بود که برگش درازتر از برگ بید باشد، و شاخهایش بدرازی یك گز ومیوه آن سرخ و گرد میشود، وعصاره آن بول وحیض را بگشاید.

خامالا - با لام بالف کشیده، یونانی دارویی است که آنرا ماذریون گویند، برگ آن از برگ زیتون کوچکتر و از برگ مورد بزرگتر میباشد ورنگش بزردی گراید گرم وخشك است درچهارم، بر برص وبهق طلا کنند نافع باشد، وباعسل برریشهای خشك مالند سوددهد، وآنرا خامالیون هم گویند و بعربی زیتون الارض خوانند، وبعضی گفته‌اند که خامالا بیونانی حربا باشد، و آن نوعی از چلپاسه است وبعربی اسدالارض گویند.

خامالاون - بضم واو و سکون نون، یونانی دوایی است که آنرا ماذریون گویند و آن دوقسم است، سیاه و سفید، سیاه آنرا خامالاون مالی گویند، وبعربی قاتل النمر و خانق النمر خوانند، چه هرگاه پلنگ و یوز آنرا بخورند البته بمیرند، وسفید آنرا خامالاون لوقس گویند، بعضی گویند سپند مصری است، وبعضی دیگر گفته‌اند خامالاون نوعی از سوسمار است که آنرا بسریانی حربا گویند و و گوشت اوسم قاتل است، اگر قدری از آن بخورد کسی دهند در حال بمیرد، و بعربی اسدالارض خوانند.

خامالیون - بکسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده، بلغت یونانی ماذریون سیاه است، وآن دوایی است که بر برص و بهق طلا کنند نافع آید.

خامامیلن - بامیم بتحتانی کشیده و لام مکسور بنون زده بیونانی گیاهی است که آنرا بابونه گویند، گرم وخشك است دراول، و بعربی تفاح الارض خوانند، بوئیدن آن خواب آورد.

خامانیطس - با نون بتحتانی رسیده و طای حطی مکسور وسین بی‌نقطه ساکن، بیونانی حشیشی باشد، وآنرا کلی است بنفش رنگ که شیرازیان آنرا ماش دارو خوانند، یرقان را سوددارد، وآنرا کما-فیطوس هم گفته‌اند.

خامشه - بکسر ثالث و فتح شین قرشت دوایی است آنرا شیتره گویند، وعربان شیطرج خوانند، وآن گرم وخشك است در آخر درجهٔ دویم.

خام کردن - کنایه ازمحو کردن وبرطرف نمودن باشد.

خامه - بروزن نامه، قلم راگویند که بدان چیزی نویسند، و هرتوده‌را گویند عموماً وتوده وتل ریگ‌را خصوصاً.

خامه‌زن - با زای هوز بروزن جامه کن، چیزی باشد که قلم تراشیده‌را بر آن قط زنند، و بعربی آنرا مقط خوانند.

خامیاز - با یای حطی بروزن کارساز، خمیازه و دهن دره‌را گویند.

خامیازه - بمعنی خامیاز است که خمیازه ودهان دره باشد.

خان - بروزن کان، پادشاهان ختا و ترکستان‌را گویند، هر که باشد، چنانکه پادشاهان روم‌راقیصر وچین‌را فغفور خوانند و بمعنی خانه و سرا هم هست، وکاروانسرا رانیز گویند، وشان عسل‌را هم گفته‌اند یعنی جایی که زنبور در آن خانه کند وعسل بسته شود.

خاناده - بروزن آماده، بزبان اهل گیلان شخصی‌را گویند که فرمان سپهسالار بلشکر برساند.

خان‌بره - بکسر ثالث و فتح بای ابجد و رای قرشت، کنایه از برج حمل است.

خانج- بسکون ثالث وجیم ، کوی باشد که طفلان بجهت جوزبازی بکنند ومشتی ازجوز بدست گرفته‌در آن‌میان اندازند.
خانچه - کاروان سرا و خانه و سرای کوچك راگویند،ونیز طبقی باشدازچوب که آنرا نقاشی کرده باشند، وباین‌معنی بواو معدوله هم آمده است که‌خوانچه باشد .
خان‌خرك - بکسر ثالث‌وفتح‌خای‌نقطه‌دار ورای‌بی‌نقطه و سکون‌کاف ، بمعنی خان است که کاروانسرا باشد ، وکاروانسرای کوچك رانیز گفته‌اند .
خان‌دل- بکسر ثالث ودال ابجد و لام و اشاره بکعبهٔ معظمه‌است .
خان‌غرد - بسکون‌ثالث و غین نقطه‌دار مفتوح براودال بی‌نقطه‌زده ،خانه‌تابستانی را گویند
خانقاه‌بالا- کنایه‌ازعالم‌بالاست که‌آسمان باشد ، وملاء اعلی‌رانیز گویند .
خانگاه- با کاف فارسی بروزن و معنی خانقاه‌است‌وآن‌خانه‌ای‌باشد که‌درویشان و مشایخ‌در آن عبادت کنند و بسر برند ، و خانقاه معرب آنست وبحذف الف‌هم‌آمده است که‌خانگه باشد .
خانه - بروزن‌دانه، معروف است‌وبعربی بیت‌خوانند ، وکنایه اززن‌هم هست که نقیض مرداست.
خانهٔ آفت‌ریز - کنایه از دنیا و عالم است .
خانهٔباد- بادگیرو خانهٔ تابستانی‌راگویند و عبارت از مثلثه هوایی‌هم هست که‌برج جوزا ومیزان ودلو باشد .
خانه‌باز- بروزن چاره ساز ، شخصی را گویند که در قمار کردن اسباب خانه و مایملك خودرا ببازد .
خانه برانداز - کنایه از معشوق و مطلوب است .
خانه روشن کردن - کنایه از آخر شدن و بانتها رسیدن باشد .
خانهٔزر- کنایه از آفتاب‌است ،و فلك چهارم وبرج‌اسد رانیز گویند.
خانهٔزرین- کنایه از آفتاب وستارگان باشد ، وفلك هشتم رانیز گویند.
خانهٔسیل‌ریز- کنایه از شراب انگوری باشد .
خانهٔششدر- کنایه ازدنیاست باعتبارشش جهت .
خانهٔ شیر- با تحتانی معروف ،کنایه ازپستان است اعم از پستان انسان یا حیوان دیگر ، و با تحتانی مجهول برج اسدرا گویند .
خانهٔعنقا- نام نوایی‌است‌ازموسیقی.
خانهٔغول- کنایه‌ازدنیاوعالم‌باشد .
خانهٔفردا- کنایه از عقبی است که عالم آخرت باشد .
خانه‌فروش - کنایه از مردمی‌است که ترك دنیا کرده باشند .
خانه‌فروشی- کنایه‌ازعرض تجمل وبیان سامان وسازوبرگ‌باشد.
خانه‌کن- بفتح کاف، کنایه ازمردم‌ناخلف و خانه برانداز باشد،وکنایه‌ازمردم‌مدبر و تدبیر کننده هم‌هست.
خانه‌گیر- بکسر کاف‌فارسی، گیرندهٔ خانه را گویند ، وبازی‌چهارم است‌ازجمله‌هفت بازی نرد که آن ، فارد ، زیاد، ستاره، خانه‌گیر، طویل، هزاران‌ومنصوبه‌باشد.
خانی- بروزن فانی ، نام‌همای دختردارا باشد،وزرخالص رانیز گویند،ونام‌زریست که درماوراءالنهر رایج‌است ، و منسوب بخان‌را هم گویند ، و حوض‌وچشمهٔ آب را نیز گفته‌اند .و بمعنی سلطنت متعالی هم هست .
خانیچه - بروزن بازیچه ،حوض کوچك، و چشمهٔ کوچك‌راگویند .
خاور - بروزن‌داور ، بمعنی باختراست که مشرق باشد وبمعنی‌مغرب هم‌آمده است .

خاوران - بروزن داوران ، نام ولایتی است ازخراسان که چهچهو مهنه داخل آنولایت است ، و تولد حکیم‌انوری آنجا شده، چه‌اودر اول خاوری تخلص میکرده است ، و مشرق ومغرب رانیز گویند.

خاوش - بضم ثالث وسکون شین قرشت ، خیاری باشدکه آنرا بجهت‌تخم نگاهدارند .

خاول- بضم ثالث بروزن کابل ، مورچه راگویند و آن ازموذیات است.

خاولنجان- بکسر لام و سکون نون و جیم بالف کشیده و بنون دیگر زده ، بمعنی خسروداروست و آنرا خولنجان هم میگویند و آن بیخی باشد دوایی ، گویندکه بازآشیان‌خودرااز آن سازد چه در وقت بچه از آشیان باز بر - داشتن در آشیان باز بیابند و بسیار آورند .

خاوند - بفتح ثالث بروزن‌بابند،مخفف خداوند است که صاحب و بزرگ خانه باشد،☆ و بمعنی محدد هم آمده است که حدو محدود باشد .

خاوندگار- مخفف خداوندگار است که صاحب‌و بزرگ باشد .

خای- بسکون تحتانی، بمعنی خائیدن و نرم کردن درزیر دندان باشد،وامر بخائیدن هم هست یعنی بخای‌و درزیر دندان نرم ساز .

خایسته- بروزن شایسته ، بمعنی خائیده شده ودرزیر دندان نرم گردیده‌باشد .

خایسك - بکسر ثالث و سکون سین بی‌نقطه و کاف ، پتك و چکش‌زرگری و مسگری‌و غیره باشد ، و بعربی‌مطرقه گویند .

خاینده-با نون بروزن داننده ، بدندان نرم کننده را گویند.

خایه - بروزن مایه ، خصیهٔ انسان و حیوانات دیگر باشد ، گویند اگرخایهٔ بز کوهی را که خصیةالایل خوانند ، خشك کنند و بخورد مار گزیده‌دهند نجات یابد ، و بیضهٔ مرغ را نیز گویند .

خایهٔ‌ابلیس - سنگی است که از جانب چین‌آورند ،وکنایه از مردم مکار وحیله باز وعیارهم‌هست .

خایه‌دیس - با دال ابجد بروزن کاسه لیس ،سماروغ‌راگویند، وآن‌رستنیی‌باشد سفید و شبیه به تخم مرغ ، وآن‌بیشتردر جاهای نمناك روید و مردم درویش‌وفقیر پزند وخورند و معنی ترکیبی آن‌هم‌تخم مرغ‌مانند است . چه‌دیس بمعنی شبیه و مانند باشد .

خایه ریز - بکسر رای قرشت وسکون یای حطی و زای هوز ،خاگینه‌راگویند و بعربی عجه خوانند .

خایه‌گیر- بکسر کاف و سکون تحتانی ورای بی‌نقطه ، جانوریست شبیه‌بعنکبوت که لعاب او مردم‌راهلاك سازد، وبعربی رتیلا خوانند.

خایه‌گیرك - تصغیر خایه‌گیر است که رتیلا باشد .

خایه‌گینه- بمعنی خایه ریز است که خاگینه باشد، وخاگینه مخفف‌خایه‌گینه است .

خایه نهادن- کنایه از کار بدی و کار شنیعی باشد که باعث آزار و بیم‌هلاکت گردد .

خاییدن- بروزن سائیدن ،بمعنی‌بدندان نرم کردن و جاویدن باشد

خاییده- بروزن و معنی جاویده‌وبدندان نرم شده باشد .

بیان دویم

در خای نقطه‌دار بابای ابجد مشتمل بر هجده لغت

خباره - بروزن هزاره ، چست و چالاك و جلد وهشیار درکارها راگویند .

خبازی - بضم اول و ثانی بالف کشیده و زای نقطه‌دار ، بتحتانی رسیده ،نوعی از خطمی باشد ، وآنرا بشیرازی خطمی کوچك خوانند.معتدل است ،برگزند کی زنبور ضماد کنند نافع باشد .

خباك - بروزن مغاك ، چهار دیوار سر گشاده راگویند که شبها گوسفند وگاو وخر وامثال آنرا درآن کنند ،وحظیرهٔ مسجد را نیز گفته‌اند، و با بای فارسی هم آمده است .

خباید - بفتح اول وسکون دال ابجد بروزن روایت ، یعنی بخاید ودرزیر دندان نرم کند .

خبجه - بفتح اول و سکون ثانی وجیم مفتوح ، تمر هندی و خرمای هندی را گویند .

خبره - بفتح اول و سکون ثانی و رای بی‌نقطه مفتوح ، بمعنی محکم واستوار و پیچیده باشد ، وبمعنی سنجیدن وحساب هم آمده است ، و باینمعنی بکسر اول نیز گفته‌اند .

خبزدو - بازای نقطه‌دار و دال بی‌نقطه بروزن غرش گو، جانوریست شبیه بجعل و بعضی گویند جعل است که سرگین گردانك باشد ، وبعضی دیگر گویند رتیلااست که خایه گیر باشد ، وآن جانوریست شبیه بعنکوت .

خبزدوك - بروزن پرستوك ، بمعنی خبز دوست که جعل وسرگین گردانك باشدو بعربی خنفسا گویند ، وباین معنی بجای کاف رای قرشت هم بنظر آمده است که بروزن سقنقور باشد ، و هزار پا رانیز گویند .

خبك - بفتح اول و ثانی و سکون کاف، بمعنی خفه وخفه کردن باشد یعنی فشردن گلو ، و بمعنی گلوگرفتن هم هست .

خبکال - بفتح اول و کاف بالف کشیده بروزن ابدال نشانهٔ تیر و تفنگ وامثال آنرا گویند که مانند سوراخی باشد ؛ و بمعنی سوراخ هم هست ، وبکسر اول نیز درست است و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است .

خبوك - بفتح اول بروزن ملوك، بمعنی محکم و استوار باشد .

خبوه - بفتح اول وضم ثانی و سکون واو و ها ، بمعنی خبوك است که محکم و استوار باشد ، و بسکون ثانی بروزن قهوه نیز بهمین معنی آمده است ،وبضم اول و ثانی هم گفته‌اند.

خبه - بفتح اول و ثانی ، بمعنی خفه است که گلوفشردن باشد ، و تاسه و تلواسه را نیز گویند .

خبیده - بفتح اول، بروزن ومعنی خمیده است، وخفه شده وگلوفشرده را هم گویند و بضم اول خاکشی را گویند که بعربی بزرالخمخم خوانند ، گرم و تر است اگر با نبات بخورند بدنرا فربه کند.

خبیر - بفتح اول بروزن کبیر ،بمعنی سنجیده باشد یعنی سامان کار و کارسازی کرده وساخته و مهیا گردانیده ،وبمعنی پیچیده هم بنظر آمده است ، وبکسر اول بروزن کشور هم گفته‌اند .

خبیره - با ثالث مجهول بروزن کبیره، بمعنی جمع حساب باشد، وساخته و پرداخته شده و پیچیده را نیز گویند، و بمعنی تل ریگ و توده ریگ هم آمده است، و بجای رای قرشت واو هم گفته‌اند.

خبین - بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و نون، طبق چوبین باشد، و باین معنی باجیم و بای فارسی هم گفته‌اند.

خبیوه - بفتح اول وثانی بتحتانی رسیده واو مفتوح، سامان کار، وجمع حساب، و تودهٔ ریگ را گویند، و بابای فارسی هم گفته‌اند، وباضافهٔ رای بی‌نقطه هم بنظر آمده‌است که خبیوره باشد بروزن مستوره.

بیان سیم

درخای نقطه‌دار بابای فارسی مشتمل بر شش لغت

خپ - بفتح اول وسکون ثانی، بمعنی خاموش باشد و امر بخاموشی هم هست یعنی خاموش باش ودم مزن.

خپاك - بروزن مغاك، چاردیواری باشد که شبها گوسفند و خر وگاورا در آن کنند.

خپچه - بفتح اول، بروزن کفچه، شاخ درخت باریك وراست رسته را گویند، و بکسر اول هم درست است.

خپك - بروزن نمك، نان بزرگ را گویند، و بمعنی گلو فشردن و خفه کردن وخفه و کلفت هم هست.

خپه - بروزن ومعنی خفه است که فشردن گلو باشد.

خپیده - بروزن و معنی خمیده و خم شده باشد.

بیان چهارم

درخای نقطه‌دار بانای قرشت مشتمل بر ده لغت

ختا - بروزن عطا، نام شهریست از ممالك چین.

ختار - بفتح اول بروزن قطار، پاك کردن باغ وکشت‌زار باشد از گیاه خودرو خار و خلاشه، و بضم اول هم آمده‌است.

ختزق - بضم اول و فتح رای قرشت و سکون ثانی و قاف، بلغت رومی دوایی است که آنرا افسنتین خوانند، وآن نوعی از بوی مادران بود.

ختفرج - بفتح اول وثانی و رای قرشت و سکون فا وجیم، خرفه را گویند وآنرا بعربی بقلة الحمقا خوانند.

ختل - بفتح اول وسکون ثانی و لام، بمعنی فریفتن و گول زدن باشد و نام ولایتی است از بدخشان که اسب خوب از آنجا آورند، و اسب ختلی منسوب بآن ولایت است، واسبغول و بزرقطونا راهم گفته‌اند.

ختلان - بفتح اول وسکون ثانی و ثالث بالف کشیده بنون زده، نام ولایتی است از مضافات بدخشان که بکولاب اشتهار دارد.

گویندمردم آنجا خوش‌صورت‌میباشند، و اسب‌خوب‌نیزازآنجاآرند ،وختلی‌وختلانی منصوب بدانجاست .

ختلی - بروزن اصلی ،منسوب بختل‌باشد که نام ولایتی است‌ازبدخشان ،واسبی که از آنجاآورند، و بمعنی فریبنده‌هم بنظر آمده‌است.

ختنبر - بابای ابجد بروزن قلندرمفلسی را گویند که لاف توانگری زند وخود را مالدار وانماید ، وبرعکس هم‌بنظر آمـده است یعنی توانگری کـه شکوهٔ مفلسی کند.

ختو - بضم اول و ثانی بواو رسیده ، شاخ [illegible]گاوی است که درملک‌چین میباشد، وبعضی گویند شاخ کرکدن است،وجمع دیگر گفته‌اند که درمابین ملـك‌چین‌و زنگبار ملکی است‌خراب ودر آنجامرغی میشود بغایت بزرك و این شاخ آن‌مرغ است وازآن زهگیر تراشند ، ودستهٔ‌کارد نیز سازند ، گویند خاصیتش آنست که اگر در جایی چیزی مسموم یا طعامی بزهر آغشته بیاورند ازآن شاخ علامتی ظـاهر میشود، و بعضی گفته‌اند شـاخ‌مار است وهر گاه ازعمرمار هزارسال بگذرد شاخ برمی‌آورد ، وبعضی گویندشاخ‌افعی است ،وبعضی دیگر گویند شاخ‌ماهی‌وال است ، وبعضی‌دیگر گفته‌اندندان‌جانوری است ،واللهٔاعلم .

ختوانه - بروزن پروانه ،جامه و لباس پشمینهٔ درویشان و فقیران باشد .

بیان پنجم

در خای نقطه‌دار باجیم مشتمل بر ده‌لغت

خجاره-بضم اول بروزن شماره، بمعنی‌اندك و کم و قلیل باشد ، و بمعنی تمسخـر و مسخرگی هم آمده‌است ،و بفتح‌اول نیز گفته‌اند .

خجاو- بضم اول‌وثانی بالف کشیده وبواو زده ، آواز و صدای هرچیزرا گویند.

خجج- بفتح اول وسکون‌ثانی‌وجیم‌فارسی ورم وآماسی‌را گویند که‌در گلوبهم‌رسد،و و بضم اول هم آمده‌است‌و باین‌معنی بجای جیم فارسی شین‌قرشت‌هم‌آمده‌است.

خجسته - بضم اول و فتح ثانی و سکون سین بی‌نقطه‌وفوقانی‌مفتوح ، بمعنی‌مبارك و میمون باشدونام گلی‌هم‌هست زردرنك‌و میان آن سیاه میشود و آنرا همیشه بهار میگویند ، و بعضی گویندنام گلی‌است که آنرا بعربی یمنه‌خـوانند .

خجش- بفتح اول بروزن کفش، آماس و گرمی باشد که‌در گردن‌و گلوی‌مردم‌بهم رسدودردنکندوهرچندبماندبزرگترشود .

خجك - بفتح اول بروزن کچك، بمعنی نقطه باشد ،ونشانی را نیز گویند که‌باسر چوب‌یاباانگشت‌دست‌درزمین گذارند،ونقطه خال سفیدی راثیز گویند که درچشم‌افتد.

خجند - بضم اول وفتح ثانی‌و سکون‌نون ودال ابجد ، نام قصبه‌ایست‌درماوراءالنهر که مولد کمال‌است .

خجو - بضم اول و ثانی پرنده‌ایست که آنراچکاوك خوانند ،وبعربی قبره گویند.

خجوله - بکسر اول وفتح ثانـی ولام وسکون واو ،آبله را گویند که‌بسبب‌کار کردن یاسوختن و راه رفتن دردست‌وپاو اعضا بهم‌رسد .

خجیر - بکسراول و ثانی بتحتانی‌رسیده و برای قرشت ، خـوب وزیبا و جمیل و خوش‌صورت و صاحب‌حسن‌را گویند،وبضم اول هم آمـده است .

بیان ششم

درخای نقطه‌دار بادال بی‌نقطه مشتمل بر شانزده لغت و کنایت

خدا وخدای - بضم اول، نام‌ذات باریتعالی است همچو اله و الله ، ومخفف خودآهم هست‌بمعنی‌شخصی که‌خودآمده‌است،وصاحب و مالك راتیز گویند ، وباذال‌نقطه‌دارهم خوانده‌اند .

خدافروشان - کنایه از صوفیان زراق که بظاهر خود را بیارایند ، وآنهائی‌را نیز گویند که دعوای‌خدایی کردند یعنی شداد و نمرود ،وآنهاراخدای‌فروشان‌هم میگویند بادوتحتانی‌در آخر .

خداوند - بفتح واو وسکون نون ودال ، صاحب وبزرگ خانه‌را گویند.

خدایگان - پادشاه بزرگ و خداوندگار اعظم باشد .

خدرنق - بفتح اول و ثانی بروزن‌خورنق بلغت رومی‌و بعضی گویند یونانی‌عنکبوت را گویند، و باین‌معنی بجای نون یای حطی هم بنظرآمده‌است .

خدره - بضم اول بروزن مهره ، خرده‌و ریزهٔ هر چیزرا گویند ، و شرارهٔ‌آتش را نیز گفته‌اند ، و بفتح اول هم آمده است .

خدك - بفتح اول و ثانی بروزن کجك، مطلق پل‌را گویند خواه‌باسنگ وخشت‌و گچ بررودخانه بندند ، وخواه باچوب و خاك برجوی .

خدمتی - بروزن عشرتی، بمعنی‌پیشکش باشد .

خدنگ - بروزن پلنگ ،نام‌درختی است بسیار سخت که‌ازچوب آن‌نیزه‌وتیروزین اسب سازند ، وتیرخدنگ وزین خدنگ باین اعتبار میگویند .

خدو - بضم اول وثانی وسکون واو ، آب دهن را گویند که ازاثر مزهٔچیزی بهم رسد .

خدوك - بضم اول بروزن‌سلوك، پراکنده و پریشان شدن‌طبیعت باشدازامورنامالایم و بمعنی رشك‌وحسد،وقهروخشم، وخصلت وشرمساری‌نیز آمده‌است،وبمعنی آزردگی و غصهٔ بیجا خوردن هم‌هست ،وبفتح‌اول نیز گفته‌اند .

خدیر - بفتح اول بروزن وزیر ،بمعنی حسن است کدخوب،وخوبی وخوشدلی،و خوش خلقی باشد .

خدیش - بضم اول و کسرثانی‌و سکون تحتانی‌مجهول وشین قرشت، بمعنی‌پادشاه و کدخدای بزرگ و خداوند خانه باشد و کدبانوی خانه رانیز گویند ،وبفتح‌اول هم‌آمده است .

خدیو - بکسر اول و ثانی‌وسکون‌تحتانی مجهول وواو پادشاه، ووزیر، وخداوندگار و بزرگ، و یگانهٔ عصر باشد .

خدیور - بکسر اول وثانی وفتح‌رابع و سکون رای‌قرشت،بمعنی خدیو است که پادشاه ، ووزیر ، وخداوندگار ،وبزرگ و یگانهٔ عصر است .

***خدیه** - بکسر اول‌وسکون ثانی وفتح‌و تحتانی ، بمعنی مضاف است که‌درمقابل مطلق باشد .

بیان هفتم

در خای نقطه‌دار با رای بی‌نقطه مشتمل بر یکصد و شصت و پنج لغت و کنایت

خر - بفتح اول و سکون ثانی، معروف است و بعربی حمار اهلی گویند، اگر کسی را عقرب گزیده باشد باید که بآواز بلند به گوش خر بگوید که مرا عقرب گزیده است وواژ گونه براو سوار شود درد زایل گردد، و همان جای خر بدرد آید که عقرب آنکس را گزیده است، و اگر پوست پیشانی خر را بر کودکی بندند که میترسد دیگر نترسد، و اگر مصروع باخود نگاه دارد شفا یابد، و کنایه از شخص بی‌عقل واحمق هم هست، و لای شراب و گل تیره و چسبیده را نیز گویند که درته حوض ها و جویها میباشد، و باین معنی با تشدید ثانی هم گفته‌اند، وخرك طنبور وعود وقیچك و امثال آنرا نیز گویند، و آن چوبکی باشد که در زیر تارهای سازهای مذکور گذارند، وهرچیز را نیز گویند که در بدی وزشتی و ناهمواری وبزرگی و نا- تراشیدگی بنهایت رسیده باشد همچو خراس وخرامرود و خربط و خرپشته و خربواز وخرتوت و خرچال و خرچنگ وخرسنگ وخرگاه وخرکمال وخرکوف وخرمگس و خرموش وخرمهره وخرنای و امثال آن، وبضم اول آفتاب عالمتاب است، و بکسر اول بزبان پهلوی یعنی خوشی وخوشحالی باشد.

خراب - بروزن شراب . معروف است که نقیض آبادباشد یعنی ویران، وهرچیز ضایع گردیده و نابودشده رانیز گویند، و کنایه از مست لایعقل هم هست.

خرابات - بروزن کرامات، شرابخانه و بوزه خانه، و قمارخانه و امثال آنرا گویند.

خرانگین - بفتح اول وثانی بالف کشیده بفوقانی زده و کسر کاف فارسی وسکون تحتانی و نون، نام نوعی ازسلاح جنگی باشد که بپوشند ودربر کنند.

خراتین - بروزن و معنی خراطین است و آن کرمی باشد که در میان گل نرم متکون شود و خراطین معرب آنست، و اصل آن خرهٔ آتین بوده یعنی در گل بهم رسیده، چه آتین بمعنی پیداشده و آمده باشد، وبعربی حمرالارض گویند.

خراخر - بفتح هردو خای نقطه‌دار بروزن سراسر، صدا وآوازیرا گویند که از گلوی مردم خفته، و کسی را که گلو فشرده باشند برآید.

خراد - بفتح اول و تشدید ثانی بروزن نراد، نام پادشاهی بود بفضل ودانش مشهور، و نام یکی از پهلوانان ایرانی هم بوده است و بی‌تشدید ثانی نیز بهمین معنی باشد و بمعنی غلیواج هم آمده است.

خرادمهر - بکسر میم بروزن حدادچهر نام آتشکده ایست و آن در زمان بابك بوده.

خراره - بفتح اول بروزن شراره، آوازی باشد که بسبب گریه کردن بسیار از گلو برمی‌آید، وصدای آبی که ازجای بلندی فرو میریزد.

خرازه - بفتح اول وزای نقطه‌دار، آلت تناسل را گویند، و بحذف ثالث هم آمده است.

خراس - بروزن پلاس، آسیای بزرگی را گویند که آن‌را باچاروا گردانند نه‌بآب.

خراسان - بضم اول، بمعنی مشرق است که درمقابل مغرب باشد، ونام ولایتی هم هست

مشهور وچون آن ولایت درمشرق فارس و عراق واقع است بنابر آن بدین نام خوانده‌اند، ونام نغمه‌ای هم هست ازموسیقی.

خراستر - بـر وزن بداختر ، موذیات را گویند مطلقاً همچومار وعقرب و زنبور و مورچه وامثال آن .

خراس‌خراب - کنایه از آسمان است.

خراس‌خسیسان - بمعنی خراس‌خراب است که کنایه از آسمان باشد.

خراش - بفتح اول بروزن لواش، بمعنی رخنه باشد، وبمعنی رخنه کردن، وخراشیدن، وازکار افتاده وسقط‌شده، و نابکار هم آمده است، ومیوهٔ خف‌زده و پوسیده را نیز گویند.

خراشیدن - بـروزن تـراشیدن ، بمعنی ریش کردن ومجروح ساختن باشد.

خراطین - بروزن سلاطین، معرب خراتین است وآن کرمی باشد که درگل نرم تکون پیدا کند، وبعربی حمرالارض گویند بضم حای بی نقطه.

خرافات - بفتح اول وبافابروزن کرامات، سخنان پریشان ونامربوط را گویند، وبضم اول هم آمده است، گویند عربی است.

خراك - بفتح اول بروزن هلاك، صدا و خراخری که بسبب گلوفشردن از گلو یادر هنگام خواب ازبینی آدمی برمی آید، وبا تشدیدثانی هم گفته‌اند.

خرام - بروزن نظام، رفتاری را گویند که از روی نازوسر کشی وزیبایی باشد، وخوش رو وجمیل، وزنان خوش‌صورت وشکیل را نیز گفته‌اند، ونوید ومژدگانی وخبرهای خوش راهم گفته‌اند، وبمعنی شادی وشادمانی هم آمده است، وبمعنی مهمانی وضیافت، ومژده بمهمانی طلبیدن هم هست .

خرامرود - نوعی ازامرود بزرگ ناهموار زشت وبی‌مزه باشد.

خرامقان - بفتح اول ومیم وقاف بـروزن قرابتان، رستنیی باشد مانند سنبل‌الطیب اما رنگ آن بسبزی مایل است وبیخ آنهم بسنبل میماند وبوی سنبل نیز دارد وطبیعت آنهم نزدیك است بسنبل و در طعم وی اندك حلاوتی باشد.

خرامیدن - راه‌رفتن بنازوتکلف و زیبایی باشد.

خرامین - بکسر اول بروزن ریاحین نوعی ازعلف باشد.

خران - بکسر اول وثانی مشدد بالف کشیده وبنون‌زده، بمعنی مطیع و رام و فرمان بردار باشد، وباثانی مخفف هم آمده است.

خرانبار - بانون وبای ابجد بـر وزن سرافشار، جمعیت وهجوم عوام الناس باشد بجهت کاری، و جماع کردن چندشخص را گویند بایك کس، وفتنه‌وآشوب را نیز گفته‌اند، وبمعنی خرجسته‌وشلتاق هم آمده است، وکسی را نیز گویند که بجهت رسوایی برخرسوار کنندودرشهر ومحلات بگردانند.

خراهن - بفتح اول وکسرها بروزن مداین، نوعی ازرستنی باشد که بهندی بوهال گویند، وبفتح‌ها نیز آمده است.

خراهین - باها بروزن ومعنی خراطین است وآن کرمی باشد سرخ که در گل نرم متکون شود

خربازان - بروزن سربازان، نوعی از بازی باشد وآن‌چنان است که دو کس دربرابر هم خم شوند وسرها بهم نهند ودستها برزانو گذارند وسرریسمانی را بردست گیرند و سردیگر آن ریسمانرا شخصی دیگر بدست گیرد وبردور وپیش ایشان میگردد ونمی‌گذارد که ازمردم اجزای بازی کسی برایشان سوار شود واگر احیاناً سوار شود همچنان سوار خواهد بود تادیگری گرفتار شود، و شخصی که سر ریسمان رادردست دارد خربنده

گویند بر هر کس که پای خودرا بزند او را بیاورد وبااین دو کس دیگر درقطار کشد تا وقتیکه دیگری بهم رسد آن دو شخص اول نجات یابند، ودرعربی این بازبراندبیج بروزن تفتیج گویند.

خربز - مخفف خربزه است، وآن میوه‌ای باشدمعروف، وبمعنی هندوانه هم آمده است، وعرب دابوقه خوانند، وگیاهی نیز هست مانند اشنان.

خربزهٔ روباه - حنظل راگویند، و آنرا بکرمانی خرزهره میگویند، وبعربی علقم خوانند.

خربزهٔ هندی - هندوانه راگویند وآنرا خربزهٔ سندی نیز گفته‌اند، وبعربی بطیخ زقی خوانند.

خرپشته - بضم بای فارسی، پشتهٔ بزرگ دراز ناهموار که میان آن بلند ودوطرفش نشیب باشد، وخیمه وطاق وایوان و هرچیز که مانند اینها باشد وآنراماهی پشت هم میگویند، ونوعی ازجوشن هم هست که در روزجنگ پوشند.

خربط - باطای حطی بروزن شربت، قازرا گویندواورا خربطه هم خوانندبزیادتی تای درآخر، وباتای قرشت هم بنظر آمده است، وگفته‌اند بط باطای حطی معرب بت باتای قرشت است، وباهای درآخر بمعنی مسخره هم آمده است.

خربق - بروزن ابلق، رستنیی باشد وآن سیاه وسفید هردو هست، سفیدآنرا بگیلانی پلخم وپلاخم گویند، گیاه آن بلسان الحمل شبیه است وبیخ آن به بیخ کبر میماند وپوست آن مستعمل است وبهترین وی آن بود که چون آنرا بخایند لعاب داشته باشد، و سیاه وی رستنیی بود که برگ آن ببرگ خیار وتخم آن بخسک دانه ماند وپوست بیخ آن مستعمل است وآنراشیره‌ای بودمانندشیرهٔ توت،چون بلبل از آن بخورد آوازش بگیرد، گویند اگر نزدیك درخت انگور بروید و انگور را شراب‌سازند مسهل باشد، واگر آنرا بکوبند وبر گوشت پاشند وبگرگ دهند تابخورد بعدازساعتی بمیرد وبدان سبب خانق الذئب وقاتل الذئب خوانندش.

خربله - بفتح اول وثالث بر وزن سرکله، دولاب وچرخاب راگویند.

خربنده - بروزن ارزنده، کسی راگویند که خروالاغ بکرایه دهد، ونوعی ازبازی هم هست و آن بتفصیل در لغت خربازان مذکور شد.

خربور - بفتح اول بروزن شبکور، شپرهٔ بزرگ راگویند، وبضم اول هم آمده است، وبابای فارسی نیز گفته‌اند، ودرجای دیگر خربوز آورده که بجای حرف ثانی واووبجای بای ابجد یای حطی وبجای رای قرشت زای هوز باشد، وگفته هر مرغی که درشب پرواز کند.

خربواز - بکسر ثالث بر وزن سروناز، شپرهٔ بزرگ راگویند وآن بـه بزرگی غلیواج میشود وبرسردوش ناخنها دارد.

خربه - بفتح اول و ثانی و ثالث، مخفف خرابه است که ویرانه باشد.

خربیواز - باتحتانی مجهول بروزن ومعنی ساز، شپرهٔ کلان باشدوآن ببزرگی غلیواج میشود، وپیوسته خودرا سرنگون ازدرخت بیاویزد، وبابای فارسی هم گفته‌اند.

خرتك - باتای قرشت بر وزن مردك، مهرهٔ الوانی راگویند که بجهت دفع چشم زخم بربازو وگردن اطفال بندندوآویزند، و باین معنی بجای تای قرشت میم هم آمده است.

خرتنگ - بروزن خرچنگ، نام قریه‌ایست دردوفرسخی سمرقند.

خرتوت - بروزن فرتوت، توت بزرگ

زبون بی‌مزه را گویند .

خرچال - با جیم فارسی بروزن ابدال ، مرغی است بزرگ ازجنس هوبره وآنرا باشاهین وبازشکار کنند، و ترکان توقدری گویند ، و بعضی گویند مرغی‌است آبی‌و کبود رنگ وبزرگ که برکان و قداق خوانند ، وبعضی آنرا سرخاب،ومیش‌مرغ هم گفته‌اند،والله‌اعلم.

خرجسته - بروزن برجسته، بمعنی‌جنگ وخصومت وخرخشه و شلتاق آورده‌اند،و بعضی‌دیگر گویند جماعتی‌باشندمتسید یعنی سید نیستندوسیادت رابرخودبسته‌اند . و این جماعت‌را سادات‌خرجسته وخردرکله خوانند .

خرچکوك - بفتح اول وسکون ثانی‌وجیم فارسی مفتوح و کاف مضموم بواو و کاف دیگر زده ، دستنبوی و شمامه راگویند وآن رستنیی باشد مانندخربزهٔ کوچکی بغایت خوش‌خط وخال و الوان‌وخوشبوی و بعضی گویند گیاهی است که‌آنرا زنان بجهت زیاده شدن شیر خورند و آنــرا خروك خوانند .

خرجل - بفتح اول و جیم وسکون ثانی و لام، نوعی ازمرغ باشد که شیرازیان کور کور گویندش ، و بعضی گویند ملخ بی‌بال است که آنرا گرفته با نمك بزند وخورند .

خرچلوك - بفتح اول و سکون‌ثانی و فتح جیم‌فارسی وضم لام وسکون واووکاف بمعنی‌خروك‌است‌وآن گیاهی‌باشد که زنان بجهت زیاده‌شدن شیرخورند.

خرچنگ - بر وزن فرهنگ ، جانوری است‌معروف که‌دست‌وپــای‌بزرگ ناهموار دارد،وبعربی‌سرطان‌خوانند،ویکی‌ازبروج دوازده‌گانهٔ فلك هم‌هست که‌بـرج‌چهارم وخانهٔ‌ماه‌بـاشد .

خرخجیون - بضم اول وسکون ثانی و خای مضموم و جیم‌بتحتانی مجهول‌رسیده وواومفتوح بنون زده بلغت سریانی‌کابوس و عبدالجنه را گویند ، و آن گرانــی و سنگینی باشد که در خواب برمردم افتد .

خرخر - بفتح دوخای‌نقطه‌دار و سکون دو رای بی نقطه ، بمعنی‌خم‌شدن ودولای گردیدن باشد ، و طاق و پشتهٔ‌ایوان‌را نیز گویند ، و آواز و صدایی که‌بسبب گلوفشردن از گاوو خواب کردن‌ازبینی آدمی بر میآید .

خرخسه - بر وزن مدرسه ، جانوری‌را گویند که‌صیادان‌بر کنار دام بندند تا جانوران‌دیگر اورادیده‌فریب خورندودر دام افتند، و بعربی ملواح خوانند.

خرخشت -بضم ثالث‌بروزن انگشت،جایی باشد که انگوررا درآن ریزند ولگد کنند تاشیرهٔ آن‌برآید .

خرخشه - بروزن اقمشه،بی‌جا وبیموقع مجادله نمودن وخصومت کردن ،وقلق و خلجان‌خاطر باشد،وبمعنی خروهه‌نیز آمده است،وآن‌جانوری‌باشد که‌صیادان‌بر کنار دام‌بندندتاجانوران دیگـردردام‌افتند.

خرخیز - بروزن شبدیز ،نـام شهریست از ختاو ختن که‌مشك‌خوب‌درآنجامیشود، و نوعی از جامهٔ‌ابریشمی‌هم‌ازآنجاآورند و بجای زای هوز رای‌قرشت هم گفته‌اند که بروزن شبگیر باشد .

خرد - بفتح اول‌وتشدید ثانی‌وسکون‌دال ابجد،بمعنی‌گل‌تیره‌چسبنده‌باشدوبی‌تشدید ثانی هم‌درست است،و بکسر اول‌وفتح ثانی بمعنی‌عقل باشد ، و بضم اول‌وسکون ثانی و ثالث بمعنی کوچك باشد که درمقابل بزرگ‌است .

خرداد - بضم اول بروزن‌مرداد ، نام‌ماه سیم است ازسال شمسی ، و آن‌مدت‌بودن آفتاب است‌دربرج‌جوزا و نـام روز ششم باشد ازماه شمسی،وفارسیان‌دربن‌روزجشن کنند بنا بر قاعدهٔ کلی‌درمیان‌ایشان‌مقرر است که چون‌نام‌ماه‌وروز موافق‌باشدجشن

و عید نمایند و این جشن راجشن خردادگان خوانند ، نیك است دراین روزطلب حاجات از ملائکه وفرشته‌ها کردن وزن خواستن ، و نام فرشته‌ایست که موکل است بر آبهای روان و درختان ، وامور و مصالحی که در ماه خرداد واقع‌شودبدو تعلق دارد، و نام آتشکده‌ای بود بسیار بزرگ وعالی .

خردر - بروزن‌زرگر، غلیواج‌راگویند که زغن است.

خردرکله - جماعتی باشد ازمتسید یعنی جمعی که‌سیادت رابرخودبسته‌اند.

خردسوز - باسین بی نقطه بـروزن‌جگر دوز ، نام آتشکده‌ای‌بوده درآذربایجان.

خردل - بکسرثالث بروزن منزل،بمعنی ترسنده وبیدل باشد ، و بفتح ثالث تخمی است دوایی وآن بوستانی و صحرایی و فارسی میباشد ، بوستانی سرخ‌رنگ‌وفربه بود وچون بکوبند زرد شود ، گرم‌وخشك است درچهارم گویند اگر برعصارهٔ انگور بریزند بحالت خود نگاهدارد و نگذارد که بجوش آید و اگردرآتش ریزند از بخور آن گزندگان بگریزند ،وصحرایی که آنرا بری نیز گویند ازقسم بوستانی است لیکن طبیعت بوستانی ندارد وگیاه آنرابه ترکی‌قچی گویندو باماست‌خورند و فارسی‌تخم سپنداست که‌تره‌تیزك باشد و خردل سفید نیز گویند ، و بعربی‌حب الرشاد خوانند .

خردما - بضم‌اول و سکون ثانی وفتح‌دال و میم ، بالف کشیده جانوری باشدخوش آواز و خوش‌رنگ.

خردمند - بمعنی عاقل و صاحب عقل باشد ، چه خرد بمعنی عقل ومند بمعنی صاحب‌وخداوند است .

خردومرد - بضم اول و میم ، این لغت از اتباع است بمعنی ته بساط و چیزهای سهل وریزور باشد ، ودرمؤیدالفضلاخرد و مورد با واو معدوله در ثانی بمعنی‌ریزه ریزه، و ترجمهٔ منکسر نوشته‌اند .

خردومند - بکسر اول وضم ثالث،بمعنی خردمند است که زیرك و عاقل وصاحب عقل باشد .

خرده - بضم اول و فتح ثالث ، ریزهٔ‌هر چیز را گویند ، وخس وخاشاك و امثال آنرا نیز گفته‌اند ، و شرارهٔ آتش‌راهم میگویند و بمعنی قوس قزح هم بنظر آمده‌است،و نکته گرفتنی را نیز گویند که بر گفتگوی مردم گیرند وکنند ، و کنایه از دقیق و باریك هم هست چه خرده‌بین باریك بین را گویند ، وبمعنی دندان‌هم آمده است ، و نام نسکی است از جملهٔ بیست و یك نسك کتاب زند یعنی قسمی است از جملهٔ بیست‌ویك‌قسم، کتاب مذکور چه نسك بمعنی قسم است و بعضی گویند خرده ترجمهٔ کتاب زند است که آنرا پازند خوانند ، و بمعنی عیب‌و گناه نیز آمده است ، و جایی را گویند از دست وپای ستوران که‌چدارو بخاو بر آن گذارند.

خرده‌دان - بضم اول ، مردم‌صاحب‌عقل و دانا و آنکه بهمه چیز برسدازکلیات و جزئیات‌و باریك بین، وعیب‌جویی‌رانیز گویند .

خردهٔ‌کافور - کنایه ازکواکب‌وستارگان باشد .

خرده‌گاه - با کاف فارسی بالف کشیده و بهازده ، بندگاه‌سردست و پای‌اسب و استروخر وامثال‌آن باشد که چداروبخاو بر آن‌نهندوریسمان بر آن بندند،وجایی‌را نیز گویند ازسینهٔ‌شتر که‌دروقت‌خوابیدن برزمین نهند وآن مانند کف پای‌اوشده باشد ، وباینمعنی‌بحذف‌های‌اول‌هم گفته‌اند که‌خردگاه‌باشد، وخردگاه‌خیمهٔ کوچکی

را نیز گویند که در درون خیمهٔ بزرگ بر پای کنند.

خردهٔ کندر - بعربی دقایق الکندر خوانند، و آن صمغی است مانند لبان، و بعضی گویند لبان است که بفارسی کندر دریایی و بعربی لبان میگویند، و آن از درختی خارناك بهم میرسد واز عمان آورند.

خرده گیر - کنایه ازعیب جوی و نکته گیرنده باشد.

خرده مرده - کنایه از ریزه ریزه وزیر وزبر باشد.

خردهٔ مینا - معروف است که مینای شکسته و ریزه ریزه شده باشد، وکنایه ازشراب لعلی هم هست.

خرز - بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه‌دار، اسباب خرده فروشی را گویند از مهره وآیینه وشانه وامثال آن، چه خرزی خرده فروش باشد ونام شهری ومدینه‌ای هم هست.

خرزدان - بفتح اول وثانی بروزن نمکدان نام مبارزی بوده تورانی، وبکسر ثانی هم گفته‌اند.

خرزه - بروزن هرزه، آلت تناسل که آن سطبر ودراز وکنده وناتراشیده باشد.

خرزهره - بفتح اول وثالث، معروف است که زهرهٔ خر وزهرهٔ بزرگ باشد، و درختیست که برگ آن به برگ بید شبیه است لیکن ازبرگ بید سطبرتر وکنده‌تر بود، وگل سرخ وسفید کند و بت پرستان برگ آنرا بکاربرند، وحیوانات اگر برگ آنرا بخورند هلاك شوند و آنرا بعربی سم الحمار خوانند، و معرب آن خر زهرج باشد، وحنظل را نیز گفته‌اند، ونام کرمی هم هست سیاه وسرخ وزهردار، و درمؤید - الفضلا بمعنی سگ انگور هم آمده است.

خرزی - بفتح اول وثانی وکسر ثالث وسکون تحتانی، خرده فروش را گویند.

خرزین - بسر وزن پروین ، چوبی باشد دراز که در طویلها نصب کنند وزینها و یراق اسبها را بربالای آن نهند، وسه‌پایه را نیز گفته‌اند که زین اسب را بربالای آن گذارند، وتکیه گاهی را نیز گویند که برگوشه‌های صفه‌ها سازند، ونوعی ازپالان هم هست .

خرست - بفتح اول وثانی وسکون سین بی نقطه وفوقانی، بمعنی سیاه مست است که بعربی طافح گویند.

خرسته - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث وفتح فوقانی، بمعنی زلو باشد وآن کرمی است سیاه رنگ که چون بعضوی از اعضای آدمی بچسبانند خون ازآن عضو بمکد .

خرسك - بکسراول وفتح ثالث ، تصغیر خرس است و آن جانوری باشد معروف ، وفرشی است پشمدار، ونوعی از بازی هم هست، وآنچنان باشد که خطی بکشند و شخصی درمیان خط بایستد ودیگران آیند و اورا زنند واوپای خودرا بجانب ایشان افشاند بهرکدام که پای او بخورد او را بدرون خط بجای خود آورد، واین بازیرا عربان حجوره خوانند.

خرس گیاه - یعنی گیاه خرس وبیخ آن گیاه شقاقل است وخرس آنرا بسیاردوست دارد وبرغبت تمام بخورد، و بعضی گویند زردك وگزر بری است،وبعضی دیگر گویند کرفس صحرایی است .

خرسلاك - بفتح ثالث و لام بالف کشیده بکاف زده، بمعنی خربنده باشد، وآن شخصی است که خرالاغ بکرایه میدهد .

خرسله - بر وزن مرحله نام دارویی است .

خرسند - بضم اول بروزن گلقند، بمعنی

شادمان وهمیشه خوش وخوشنود باشد ، و کسی‌رانیز گویند که رضابقضا داده‌باشد، وبهرچه اورا پیش آیدشا کروراضی بود.
خرسنگ - بر وزن خرچنگ ، سنگ بزرگ ناهموار ناتراشیده راگویند که‌در میان‌راه افتاده ومانع عبور و آمدوشدمردم گردیده باشد، وکنایه از کسی است که میان دو مصاحب و طالب و مطلوب مانع شود وبنشیند.
خرش - بفتح اول‌و کسرثانی‌وسکون شین قرشت، کسی‌راگویند که از روی هزل و مسخرگی‌بروی خنده کنند، وبضم اول و ثانی‌مخفف خروش باشد که شور و غوغای باگریه است ، ونخار و خلاشه ، وسقط و افکندنی وبکارنیامدنی‌را نیز گویند.
خرشا - بضم اول‌وسکون‌ثانی وثالث‌بالف کشیده، یکی‌ازنامهای خورشید است .
خرشاد - بضم اول بروزن بنیاد ، بمعنی خرشا است کـه یکی از نامهای‌خورشید است .
خرشته - وبفتح اول وثانی وسکون ثالث وفتح فوقانی، بمعنی‌خرام وخرامیدن‌باشد یعنی‌براه‌رفتن ازروی تازوسرکشی.
خرشه - بفتح اول‌وثانی وثالث،مخفف خر خشه‌است که شلتاق وبیجا وبیموقع جنگ وخصومت و مجادله‌کردن باشد، و بمعنی خراشیده وخراشیده شده هم‌هست .
خرشین - بروزن‌پروین، بمعنی‌خرامیدن باشد، ونام طایفه‌ایست ازافغان که دعوای سیادت میکنند.
خرطال - بکسر اول با طای حطی بر - وزن اقبال، پوست گاو یاپوست گردن شتر راگویند که آنرا پر ازشوشهٔ طلا یـا زر نقدکرده باشند وبعربی‌قنطار خوانند ، و بفتح اول‌تخمی‌است دوایی وآن در میان گندم روید وطبیعت آن معتدل است.
خرغول - باواو مجهول بروزن مرغول ، گیاهی‌است، که‌آنرابارتنگ‌خوانند و در دواها خصوصاً در پاکیزه‌کردن جراحتها بی‌نظیر است، وتخم آنرانا کوفته باگلاب گرم کرده بخورند جراحت امعارا نـافع باشد وزیم‌آمنج بیخ‌آن است‌وآنرا بعربی لسان‌الحمل‌خوانند ، وبعضی گویند گیاهی است که‌آنرا خرگوشك می‌خوانند،قابض است‌ورفع اسهال کند، وبعضی‌دیگر گویند تخمی‌است که بزرقطونا گویندش،وخرغول بسبب‌آن میگویند که شبیه است بگوش خر، چه‌غول در فارسی بمعنی‌گوش‌است و اسب‌غول هم‌بهمین جهت گویند.
خرغوله - بروزن مرغوله، بمعنی‌خرغول است که‌لسان‌الحمل باشد وآن گیاهی‌است دوایی .
خرغون - بروزن گردون ، نام شهریست وشهررا بعربی‌مدینه گویند .
خرف - بکسر اول‌وثانی وسکون‌فا،مردم مبهوت واز کار رفته راگویند، وگویـند عربی‌است .
خرفع - بکسراول وسکون ثانی وفتح فا وعین بی‌نقطهٔ ساکن، باردرخت عشراست بلغت‌اهل‌یمن، گویندبعضی‌ازین‌درخت‌هست که اگر کسی‌درسایهٔ‌آن بخوابد تاقیامت بیدار نشود.
خرفق - بفتح اول بـروزن ابلق ، بلغت اهل‌دمشق خردل فارسی‌راگویند که تخم تره‌تیزك است .
خرفه - بضم اول بروزن سرقه،معروفست وآنرا پرپهن گویند، ودرعربی‌بقلةالحمقا وبقلة المبارکه وبقلةالزهـراء و بقلةلینه خوانند.
خرقطان -باقاف‌وطای‌حطی‌بروزن‌پهلوان، رستنیی باشد که مـانند کشوت بردرخت

زیتون وبادام وامرود پیچد .

خرقه انداختن - بمعنی بخشیدن جامه باشد ، وکنایه ازاقرار و اعتراف نمودن بگناه ، وعاجز شدن و تسلیم کردن، واز هستی مبرا کشتن ، ومجرد گردیدن، واز خودی بیرون آمدن هم هست .

خرقه ساختن - کنایه از پاره کردن و دریدن وچاك ساختن باشد .

خرقی - با یای حطی وحرکت غیرمعلوم، غله‌ایست شبیه بگرسنه ، وآنرا دریزد و توابع کرمان بپزند و بخورند وآرد نیز سازند ونان هم بپزند .

خرك - بروزن فلك ، مخفف خارك است وآن نوعی از خرمای خشك باشد، وبعضی گویند غورهٔ خرماست که خرمای نارسیده باشد ، وآنرا بعضی ازعربان بسر خوانند، ومصغر خرهم هست، وچوبکی باشد که بر روی طنبور وعود و کمانچه ورباب وامثال آن گذارند وتار هارا بربالای آن کشند، ونام دهی است ازولایت فارس در هشت فرسخی شیراز، وتخته‌ای باشد که مجرمان و گناهکاران را بر آن خوابانند و درهٔ تأدیب زنند ، و چوبیرا نیز گویند که استادان کنده‌شکن دروقت شکستن هیمه در زیر آن گذارند وبشکنند ،وسه چوبه‌ای باشد که بر پای هر کدام غلطکی نصب کنند وبدست اطفال دهند تا راه رفتن بیاموزند ، وسه پایه‌ای باشد که هر دو سر کارگاه را بربالای آن گذارند ،ونقش دوزی و کلابتون دوزی کنند،وسه پایه‌ای که زرگران پیش خود گذارند وچیزهارا بربالای آن سوهان کاری کنند، وهمچنین بنایان درزیر پای خود گذاشته گچ کاری و گچ بری سقف ودیوارخانه کنند،وچیزیکه بدان دیواررخنه کنند ، وتختهٔ کوچکی را نیز گویند که پنبه از پنبه‌دانه‌جدانکرده را بربالای آن نهندومیل آهنی راچنانکه رسم است بربالای پنبه دانه گذاشته بعنوانی حرکت دهند که پنبهٔ دانه جدا گردد ، ونوعی از کرم هم هست که دستهای او دراز وپاهای او کوتاه میباشد .

خرگاه - بروزن درگاه، جا ومحل وسیع راگویند عموماً ، و خیمهٔ بزرگ مدور را خصوصاً .

خرگاه خضر - بضم خای دویم، کنایه از آسمان است .

خرگاه سبز و خرگاه سبزگاو پشت - بمعنی خرگاه خضر است که آسمان باشد.

خرگاه قمر - کنایه از هاله باشد ، وآن دایره‌ایست که بعضی اوقات از بخار بهم میرسد چنانچه ماه مرکز آن دایره میگردد .

خرگاه ماه - بمعنی خرگاه قمراست که خرمن ماه باشد،وآسمان اول را نیز گویند، وکنایه ازخط عذارمهوشان هم هست.

خرگاه مینا - کنایه ازآسمان است.

خرگر - بروزن زرگر ، بمعنی خرمن و هالهٔ ماه باشد .

خرکس - بفتح اول وضم کاف وسکون ثانی وسین بی‌نقطه، کنایه ازمردم بیعقل وابله واحمق باشد .

خرکش - بضم کاف وسکون شین نقطه‌دار ، سرموزه راگویند، وآن کفشی است که بر بالای موزه پوشند و در ماوراءالنهر متعارفست ودر عربی جرموق خوانند، و جانوری هم هست خاکستری رنگ وشبیه است بجعل وبیشتر درقبرستانها میباشد،و کشندهٔ خررا نیز گویند .

خرکمان - بروزن پهلوان، کمان بزرگ را گویند،وافزاری باشد که کمان گران کمان حلقه را بدان چله کنند ،وآن دو پارچهٔ چوب است اندك خمی دارد، وتله‌ای باشدمانند کمان که بجهت گرفتن شغال وجانوران دیگر برسر راه ایشان درخاك پنهان کنند همین که پای بر آن نهند تیری از آن بجهد وبر ایشان

خورد وهلاک سازد ، وکنایه‌ازکار دشوار بی‌نفع‌هم‌هست ، وگرفتار شدن‌مردم رانیز گویند درتعبی وآزاری‌ونهلکه‌ای.

خرگواز- بفتح کاف فارسی‌بروزن‌سرفراز، چوبی باشد که خر وگاورا بدان‌رانند ،و بضم‌کاف هم‌آمده است .

خرگوش - بر وزن سرپوش ، جانوری است معروف ، گویند مادهٔ او را مانند زنان حیض‌آید ، وگیاه بارتنگ را نیز گویند که لسان‌الحمل است ، وبارتنگ تخمی است دوایی ، و باین معنی باسین بی‌نقطه هم‌آمده است .

خرگوشك- مصغر خرگوش‌است ، ونام گیاهی هم هست دوایی قابض ودفع اسهال کند و آنرا بعربی آذان‌الارنب خوانند، و آن نوعی از لسان‌الحمل است ، وبعضی گویند گیاهی است که اسبغول‌تخم آنست.

خرگوف - بر وزن موقوف ، نوعی از جغد باشد بغایت بزرگ چه کوف جغد را گویند .

خرگه- بر وزن درگه ، مخفف خرگاه است که جا ومحل وسیع وخیمهٔ بزرگ مدورباشد .

خرگه‌ازرق- کنایه ازآسمان است.

خرگه‌مه- مخفف خرگاه ماه است ، که هاله وخرمن ماه باشد .

خرم- بضم‌اول وفتح‌ثانی باتشدید، بمعنی شادمان وخوشوقت باشد،ونام ماه‌دی‌است که ماه دهم باشد ازسال شمسی ، وبودن آفتاب دربرج جدی ، ونام روزهشتم‌است ازهرماه شمسی ، وبنا بر قاعدهٔ کلیه‌ای که نزدفارسیان مقرراست که چون نام‌ماه وروزموافق‌آید عید باید کرد دراین روز عید کنند وجشن‌سازند ، وبضم‌اول‌وسکون ثانی‌بی‌تشدید ،نام مرغزاری‌است‌ودرآنجا کوهی‌هم‌هست که هرمطلبی که‌عرض کنند جواب‌آید، گویند چون‌سکندرذوالقرنین فوت شد، رومیان وفارسیان برسر مدفن‌او گفتگومیکردند ، فارسیان میگفتند هر جا که فوت شده است دفن باید کرد و رومیان میگفتند جایی که مولد اوست دفن میکنیم ، چون گفتگوبلند شد یکی ازفارسیان گفت : بفلان کوه باید رفت و سؤال باید کرد بهرچه جواب آید عمل باید نمود وچنان کردند ، وبمعنی بخار هم بنظر آمده است که ازروی آبهای گرم وزمینهای نمناك برمیخیزد.

خرمای‌ابوجهل- نوعی ازخرماباشد واز پوست آن رسن تابند .

خرم‌روز- نام روز هشتم است از هر ماه شمسی، گویند ملوك عجم درین روزلیکن درماه دی که آن ماه دهم‌است از سالهای شمسی جشن کردندی و جامهای سفید پوشیدندی و بر فرش سفید نشستندی و دربانرا منع کردندی وبار عام دادندی و بامور رعیت مشغول شدندی ومزارعان و دهقانان‌با ملوك برسریك خوان‌نشستندی وچیزی خوردندی و بعد ازآن هرعرضی و مدعایی که داشتندی بیواسطهٔ دیگری بعرض رسانیدندی وملوك برعایا گفتی : من‌هم یکی ازشمایم ومدار عالم بزراعت وعمارتست و آن بیوجود شما نمیشود و مارا ازشما گزیر نیست چنانکه شمارا از ما ، وما وشما چون دوبرادرموافق باشیم.

خرم‌فضا- کنایه ازآسمان است .

خرمك- باتشدید ثانی ، مصغرخرم‌است، وبی‌تشدید وسکون ثانی،نام‌مهره‌ای باشد ازشیشهٔ سیاه وسفید وکبود که‌آنرابجهت دفع چشم‌زخم برگردن اطفال‌بندندوباین معنی بفتح اول هم‌آمده است .

خرمگاه - با تشدید ثانی، بمعنی خرگاه است که خیمهٔ بزرگ ومدور باشد ، و بی‌تشدید ثانی هم درست است.

خرمگه- مخفف خرمگاه است که بمعنی خرگاه باشد ، وبی‌تشدید ثانی‌هم‌درست است .

خرمل - بفتح اول و ضم میم ، بمعنی خر امرود است ، و آن امرودی باشد بزرگ و بغایت بیمزه .
خرمن - بکسر اول تودهٔ غله باشد که هنوز آنرا نکوفته و از کاه جدا ننموده باشند، و بعربی کدس خوانند ، وجمع آن اکداس است ، و بطریق استعاره تودهٔ هرچیز راگویند ، وهاله ماه را نیز گفته‌اند .
خرمنج - بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون وجیم، خرمگس را گویند،چه منج بمعنی مگس باشد ، ومردم مفلوج را نیز گفته‌اندیعنی شخصی که فلج داشته باشد و رنگی هم هست ازرنگهای اسب.
خرمن‌سوخته - کنایه ازمایه بباد داده،و مفلس و بی مایه باشد.
خرمن‌گدا - بکسر نون ، کنایه از تودهٔ غله‌ایست که خوشه چینان جمع کرده باشند ، و بسکون نون جمعی راگویند که برسر خرمنها بگدایی روند.
خرمن‌ماه - کنایه از هاله است که بر دور ماه بهم میرسد و آنرا خرمن‌مه نیز گویند بحذف الف، و خط عذار خوبان را هم گفته‌اند
خرموش - بروزن خرگوش ، نوعی از موش باشدبغایت بزرگ که با گربه جنگ کند وغالب آید.
خرمهره - بضم ثالث ، سفید مهره باشد که‌نوعی ازبوق است وآنرا در بازیگاهها و حمامهاو آسیاها نوازند،ومهرهای بزرگ کم‌قیمت‌رانیز گویند که‌برگردن‌خر بندند و خال سفیدی که‌درچشم‌مردم‌افتدوبسبب آن نابینا شود .
خرنای - نای بزرگ‌را گویند که کرنای باشد ، و نام لحنی وسرودی هم‌هست از موسیقی .
خرنباش - بفتح اول و ثانی وسکون‌نون و بای ابجد بالف کشیده و بشین‌قرشت زده ، نوعی ازرستنی باشد که بفارسی مروخوش گویند ، و بعربی ریحان‌الشیوخ خوانند ، محلل و مسکن ریاح باشد، و سدهٔ بلغمی بگشاید .
خرنجاش - بکسر اول و جیم بالف کشیده بر وزن قزلباش ،نام مبارزی‌است ایرانی ، و بجای‌حرف آخر کاف هم‌بنظر آمده است که خرنجاك بروزن طربناك باشد .
خرند - بر وزن کمند، گیاهی‌باشدمانند اشنان که بدان هم‌رخت‌شویندوهم ازآن اشخار و قلیا سازند ، و باینمعنی بجای حرف دویم‌زای‌نقطه‌دارهم آمده است ،و خشت کاری‌اطراف باغچه‌و کنارصفه‌وایوان رانیز گویند .
خرنوب - بر وزن مرغوب ، چند قسم میباشد ، نبطی ، شامی ، مصری و هندی نبطی را بفارسی کبر خوانندوآن‌رستنیی باشد خاردار که باسر که پرورده کنندو خورند و آنرا کورنیز گویند ، وبعربی ینبوت وقضم قریش خوانند ، و شامیرا بفارسی کورزه‌و بشیرازی کورك‌کازرونی گویند ، و مصری‌همان‌نبطی‌باشد که‌گفته شد ، وهندی خیارچنبر است وآن‌دوایی باشد معروف .
خرو - بضم اول‌وثانی، مخفف‌خروس‌است گویندا گر مغز سر خروس را باشکر بخورند قوت باصره‌دهد وحافظه‌را زیاد کند‌بکسراول مخفف خیرو است و آن گلی‌باشد که‌آنرا‌خبازی گویند،وباینمعنی بضم اول هم گفته اند ، تخم آن گزیدگی جانورانرا نافع‌است ، و بعربی بزرالخرو خوانند ، وبکسراول وسکون ثانی بزبان بعضی ازعربان بمعنی مطلق‌سرگین باشد همچوخروالدیك که‌سرگین‌خروس‌است،و آنرابر گزیدگی‌سگ‌دیوانه‌نهندنافع‌باشد وخروالفار که‌سرگین موش‌است‌چون‌برداء الثعلب طلا کنند سودمندبودوهمچنین‌خرو الذئب که‌سرگین گرگ‌باشد، گویندا گر

قدری از آن بر ریسمانی که از پشم گوسفندی که گرگ او را کشته باشد بندند و آن ریسمانرا بر ران صاحب قولنج ببندند در حال بگشاید.

خروج - با ثالث مجهول وجیم فارسی، بروزن و بمعنی خروس است چه در فارسی سین بجیم بدل میشود.

خروزان - بازای هوز بروزن خروشان پهلوانی بوده از تورانیان.

خروسان طاوس دم - کنایه از صراحیهای شراب باشد.

خروسك - با ثالث مجهول، تصغیر خروس است، ونام جانوری است سرخ رنگ و بیشتر در حمامها بهم میرسد، و گوشت پاره‌ای را نیز گویند که بر دهن فرج زنان میباشد، و آنرا بعربی بظر خوانند و زنی که خروسك بزرگ داشته باشد بظراء نامند، و پوست ختنه کامردانرا نیز گفته‌اند.

خروس کنگرهٔ عقل - کنایه از روح نفسانی است، وسخن موزون وموافق را نیز گویند.

خروسه - بضم اول و فتح رابع، بمعنی دویم خروسك است که پارهٔ گوشت میان فرج زنان و پوست پارهٔ سر ذکر مردان باشد و بریدن آنها سنت است.

خروش - بضم اول و ثانی وسکون ثالث مجهول و شین قرشت، بروزن سروش، بانگ و فریاد با گریه باشد، و بانگ بی گریه را نیز گویند.

خروك - بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بکاف زده، گیاهی باشد که زنان بجهت زیاده‌شدن شیر خورند، وبضم اول وفتح ثالث سرگین گردانک را گویند که خنفساست، وآنرا بشیرازی خروك تس کس گویند.

خروه - بضم اول و ثالث مجهول بروزن گروه، بمعنی خروس است که بعربی دیك خوانند، وتاج خروس را نیز گفته‌اند.

خروهك - با ها بروزن خروسك، بمعنی بسد است که بعربی مرجان گویند.

خروهه - بضم اول بر وزن گروهه، گوشت پارهٔ میان فرج زنان باشد، و جانوریرا گویند که صیادان بر کنار دام بندند تا جانوران دیگر فریب خورده در دام افتند، و بعربی آنرا ملواح خوانند.

خرویله - با تحتانی مجهول بروزن غربیله صدا و آواز و گریهٔ بسیار بلند را گویند، و آواز بسیار بلند و رسا را نیز گفته‌اند.

خره - بفتح اول وثانی وخفای ها، پهلوی هم چیده شده را گویند، وهجوم وازدحام خلق را نیز گفته‌اند که از جایی بدشواری گذرند، و لای آب و شراب و روغن و امثال آن باشد، و گل ولای چسبندهٔ ته حوض و جوی را نیز گفته اند، وثفل هر تخمی باشد، که روغن آنرا کشیده باشند اعم از کنجد و غیر کنجد، و مردم فقیر آنرا با خرما بکوبند و بخورند، وباین معنی با تشدید ثانی هم آمده است و آنچه از کنجد باشد خرهٔ کنجد گویند، وبعربی کسب السمسم خوانند، و آنچه از بیدانجیر بود خرهٔ بیدانجیر، وبعربی کسب الخروع گویند، و بفتح اول وضم ثانی و اظهار ها، بمعنی نور باشد مطلقاً اعم از پرتو چراغ و آتش وآفتاب و بعضی باینمعنی بضم اول و فتح ثانی و اخفای ها گفته‌اند چنانکه گویند، خره نوریست از الله تعالی که فایز میشود، برخلق و بدان نور خلایق ریاست بعضی بر بعضی کنند و بعضی بوسیلهٔ آن نور قادر شوند بر صنعتها و حرفتها وازاین نور آنچه خاص باشد بپادشاهان عادل وبزرگ فایز گردد و آنرا کیاخره گویند، وباینمعنی بضم اول وکسر ثانی هم بنظر آمده است وباواو معدوله نیز گفته‌اند که خوره باشد، وبمعنی حصه و بخش هم هست چه حکمای فرس ملك

فارس را برپنج حصه قسمت کرده‌اند وهر حصه را نامی‌نهاده‌اند: اول‌خرهٔ اردشیر ، دویم خرهٔ استخر، سیم خرهٔ داراب،چهارم خرهٔ شاپور، پنجم خرهٔ قباد، وباین معنی هم باواومعدوله‌آمده است،ونام جانورکی است که هرچه برزمین افتدبخورد و اورا بعربی‌ارضه‌خوانند، وعلتی‌رانیز گویند که موی‌را بریزاند، ومرضی است که گوشت لب وبینی‌را بتحلیل میبرد، و بضم اول و فتح ثانی باتشدید صدا وآوازی باشد که بسبب گلوفشردن ازگلووخوابیدن‌ازبینی مردم برآید، وبضم‌اول وثانی واظهارها ، مخفف خروه است که خروس باشد . و جانوران وحشی‌رانیز گویند.

خرهٔاردشیر - یکحصه ازپنج حصهٔ فارس است، ونام‌شهری نیز بوده‌ازبناهای اردشیر که بهمن بن اسفندیار باشد، و باینمعنی باتشدید ثانی‌هم گفته‌اند.

خرهك - بضم اول و ثانی وفتح ثالث و سکون‌کاف، مخفف‌خرهك‌است، که‌بمعنی مرجان باشد.

خری - بکسراول‌وثانی بتحتانی کشیده، مخفف خیری است ، وآن گلی‌باشد.

زرد‌رنگ پربرگ میان‌سیاه‌وآنراهمیشه بهار نیز گویند ، و بمعنی شوم و نحس و نامبارك هم‌آمده است، وایوان و صفه را نیز گفته‌اند .

خریدارگیر - کنایه از چیزی است که آنرا رواجی باشد وزود فروخته شود، و آنرا بعربی نافقه خوانند، ونقیض آنرا کاسده گویند .

خریده - بفتح اول‌بروزن دریده،معروف است که بیع شده باشد، وکنیزك بچه، و دختر‌نارسیده را نیز گویند.

خریش - بفتح‌اول وکسرثانی و سکون تحتانی وشین قرشت ، مخفف خنده ریش است، وآن کسی‌باشد که ازروی‌استهزاء و تمسخر براوخنده کنند، وخنده‌ای را نیز گویند که‌ازروی‌تمسخرواستهزاء وافسوس بود، وباثالث مجهول بمعنی‌خراش باشد که ازخراشیدن‌است‌یعنی‌پوست‌ازبدن‌برداشتن، وامر باینمعنی هم‌هست ، یعنی بخراش و پوست ازاندامش‌بکن، وبکسراول کدباتو وخاتون خانه راگویند، وبضم اول بمعنی پادشاه و بزرگ وکدخدا باشد، وکدباتو رانیز گفته‌اند .

بیان هشتم

در خای نقطه دار بازای نقطه دار مشتمل برشانزده لغت

خز - بفتح اول وسکون ثانی ، بلندی بیرون‌دارا گویند، و بمعنی نشسته بسراه رفتن هم هست چنانکه طفلان روند، و با تشدید ثانی در عربی جانوریست معروف که ازپوست آن‌پوستین سازند ، و جامهٔ ابریشمی را نیز گفته‌اند.

خزاما- بروزن‌قواما‌ی،خیری‌صحرایی‌است وآن‌رستنیی‌باشد که‌بشیرازی‌اردانه گویند، اگرزن‌قدری ازآن برداردآبستن‌شود.

خزان - بروزن وزان، نام ماه هشتم‌است از سال ملکی و نام روز هشتم باشد از شهریور ماه قدیم واین روزجشن‌مغان

است بنا بر قاعدهٔ کلیه که میان ایشان معمول است، که چون نام ماه و روز موافق آید جشن کنند، وبعضی گویند نام روز هجدهم است از شهریور ماه، وبعضی نام روز سیم گفته‌اند، والله‌اعلم. وفصلی است از فصول اربعه، وبعربی خریف گویند، و بمعنی خزیدن یعنی بآهستگی بجایی دررفتن هم هست، وزردشدن برگ درخت رانیز گویند.

خزدوك - بادال ابجد بر وزن مفلوك، جانوری باشدشبیه بجعل.

خزر - بفتح اول بروزن نظر، نام ولایتی است درحوالی دریای گیلان ودریای گیلان موسوم بآن ولایت است، عسل خوب از آنجا آورند، گویند طوطی در آنولایت زندگانی نمیتواند کرد، وبعضی گویند نام ولایتی است از ترکستان که مردم آنجا بسیار سفید میباشند و قندز از آنولایت آورند، وآن جانوریست آبی شبیه بسگ.

خزران - بروزن مرجان، بمعنی خزر است کدولایتی باشد از گیلان وترکستان.

خزرك - بروزن چشمك بمعنی جبن باشد، وآن جزع وفزع کردن است نزدیك مخلوق، وازاندك الم گریزان شدن.

خزروان - با واو بر وزن نمکدان، نام دریای گیلان است، و نام ولایتی هم هست که دریای گیلان منسوب بدوست، و نام مبارزی هم بوده از توران، ونام دیوی هم بوده است.

خزمیان - بفتح اول و سکون ثانی و کسرمیم وتحتانی بالف کشیده وبنون زده، جند بیدستر باشد، گویند خایهٔ سگ آبی است.

خزنده - بروزن دونده، حشرات الارض راگویندهمچون موروماز و امثال آن.

خزوك - بفتح اول بروزن مکوك، سرگین گردانك راگویند، وبعربی جعل خوانند.

خزهره - مخفف خرزهره است، و آن رستنیی باشد که برگ آنراحیوانات بخورند و بمیرند خصوصاً خرالاغ که در ساعت میمیرد، وآنرا بعربی سم الحمار خوانند.

خزیدن - بروزن رسیدن، بمعنی آهسته بجایی درشدن باشد، و نشسته براه رفتن را نیز گویند چنانکه اطفال روند.

خزیده - بروزن ندیده، شخصی راگویند که در کنجی ورخنه‌ای پنهان‌شده‌باشد، و اورا بعربی هامه خوانند.

خزیر - بروزن وزیر، خاکستر سوزنده راگویند که درآن آتش هم‌باشد، وبعضی خاکستر سرگین رامیگویند، وآتش رانیز گفته‌اند.

بیان نهم

درخای نقطه دار باسین بی‌نقطه مشتمل برچهل ودولغت و کنایت

خس - بفتح اول و سکون ثانی، معروف است، که خاشه وخلاشه و خاشاك باشد، و مردم فرومایه و بخیل و رذل و دون و ناکس وزبون‌را نیز گویند ومردمی که در کوه و کوهستان می‌باشندخصوصاً کفارصحرا نشین، وبعضی گویند بابمعنی هندی‌است، چه خس بزبان هندی قومی‌باشند از کفار که در کوههای مابین هندوستان و ختا

ساکن‌اند ، ونام جانورکی است که بدن اوشبیه است بدانهٔ جوی کوچك وپایهای باریك دراز دارد وبر روی آب میدود ، و بعضی گویند خس مرغی است سفید و بزرگتر ازکلنگ ، وبعربی کاهورا خس میگویند .

خساره - بکسر اول بروزن اجاره ، بمعنی پیراستن است که بریدن شاخهای زیادتی باشد ازدرخت ، وبفتح اول هم آمده‌است .

خسایند - بروزن رسایند ، ماضی‌خسانیدن باشد یعنی بدندان ریش کرد ، وباینمعنی با شین قرشت هم‌آمده است .

خسانیدن - بر وزن رسانیدن ، بمعنی بدندان ریش کردن باشد .

خساید - بروزن سراید ، مستقبل‌خسانیدن است ، یعنی بدندان ریش کند .

خس بدهن گرفتن - کنایه‌ازعجز کردن و زینهار وامان خواستن باشد .

خس پوش - بـا بای فارسی بر وزن خرگوش ، معروف است ، و کنایه از پنهان کردن چیزی وکاری مشهور باشد بطریق احتیاط و مکر و حیله ونفاق ، استخفای عیوب ، وامرقبیحی که‌بمحسنات اصلاح دهند .

خسپی - بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بتحتانی کشیده ، ستارهٔ مشتری را گویند .

خست - بفتح اول بر وزن مست ، ماضی خستن وآزرده ساختن باشد یعنی‌مجروح کرد وآزرده ساخت ، ورنگ ولون‌رانیز گویند ، وبمعنی نفع‌وفایده هم‌هست،وبضم اول بمعنی‌قرار وآرام باشد وآستین‌جامه را نیز گفته‌اند .

خستر - بروزن کفتر ، حشرات‌الارض را گویند همچو مور و مار و موش و امثال آن .

خستن - بروزن بستن ، بمعنی مجروح کردن ، ومجروح شدن‌باشد .

خستو - بفتح اول بر وزن بدخو ، دانهٔ میوه‌ها راگویند ، همچو دانهٔ زردآلو و شفتالو وخرما ومانندآن ، وبضم اول نام یکی ازاکابر وبزرگان چین‌است،واقرار واعتراف کننده را نیز گویند ، و بمعنی جانور خزنده هم بنظرآمده است .

خستوان - بضم اول بر وزن استخوان ، اقرار واعتراف کنندگان ومعترف‌شدگان راگویند .

خستوانه - بضم‌اول بر وزن خسروانه ، لباسی باشد که درویشان وفقیران پوشند وازآن پشمها و مویها آویزان باشد،و خرقه‌ای رانیز گویند که ازپارچهای الوان دوخته شده باشد ، وبفتح اول هم آمده است .

خستونه - بضم اول بر وزن کلگونه ، بمعنی خستوانه است که خرقهٔ پاره پارهٔ درویشان باشد .

خسته - بفتح اول بروزن‌دسته ، استخوان خرما وشفتالو وزردآلو وامثال آن باشد ومجروح بازخم‌خورده وبیمار رانیز گویند وزمینی کدآنرا شیار کرده باشند،ومخفف خاسته وبرخاسته‌هم‌هست ، وبضم‌اول‌بمعنی پی وبنورهٔ دیوار باشد .

خسته‌بند - با بای ابجدبروزن هرزه‌خند، پارچه‌ای راگویند که چون دستی یاپایی شکسته باشد بدان بندند ، وکسی‌را نیز گویند که زخم دست و پای شکسته را می‌بندد ، وهرچیز که آنرا برزخم‌بندند خواه پارچه باشد خواه مرهم .

خس دردهان گرفتن - بمعنی خس بدهن گرفتن است که کنایه از عاجز شدن و زینهارخواستن باشد .

خسر - بفتح اول وثانی بر وزن شرر ، بمعنی یخ باشد وآن آبی است که در زمستان مانند شیشه بندد ، و بضم اول و ثانی پدرزن وپدرشوهر باشد .

خسرو - بضم اول وسکون ثانی وفتح ثالث و واوساکن، بمعنی ملك* و امام عادل باشد،ونام پادشاه کیان‌هم‌هست، وهرپادشاه صاحب شوکت را نیز گویند، وبضم اول و ثانی وثالث بمعنی خسراست، که‌پدر زن و پدرشوهر باشد، ومادر زن ومادرشوهر را نیز گویند.

خسرواقلیم چهارم - کنایه از آفتاب عالمتاب است.

خسروانجم - بمعنی‌خسرواقلیم‌چهارم‌است که خورشیدعالم آراست.

خسروانی - بروزن مژدگانی، نام لحنی است ازمصنفات باربد، وآن نثری بوده است مسجع مشتمل بردعا وثنای‌خسرو، و مطلقاً نظم درآن بکار نرفته ، واین لحن داخل‌سی‌لحن مشهور نیست که اگرداخل باشدسی ویك میشود ، وشیخ نظامی سی و یك‌آورده‌است وسی‌ویکم‌همین رانام‌برده، و نوعی اززر رایج هم بوده است، و هر چیزیراکه بس‌لطیف ونیکوو بزرگ باشد منسوب بخسروساخته خسروانی‌میگویند، همچوخم خسروانی وامثال آن.

خسروچهارم‌سریر - کنایه ازآفتاب‌است باعتبارفلك چهارم .

خسروخاور - کنایه است از خورشید، و پادشاه مغرب‌را نیز گویند.

خسرودارو - رستنی و دارویی باشد که آنرا خولنجان گویند ، و بعضی گفته‌اند درختی‌است منسوب بانوشیروان که چوب آن درخت را خالولنجان خوانند،وجمعی گویند نباتی‌است که‌آنرا سفیدتاك نامند، وبعربی کرة البیضاخوانند، ومیوهٔ آن‌سرخ میباشد، وبخوشهٔ انگورشباهت‌دارد وبدان پوست‌رادباغت دهند، ودراختیارات بجای حرف اول‌جیم‌آورده است .

خسروزرین‌عطا - کنایه از آفتاب‌عالمتاب است .

خسرو سیارگان - بمعنی خسرو زرین عطا است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد.

خسروهشتم بهشت - اشاره بحضرت‌رسول صلوات‌الله علیه‌وآله است .

خسروی - نوعی ازشراب عرقی‌باشد .

خسف - بروزن علف، گردکان باشد که آنرا جوزهم میگویند.

خسق - بروزن شفق، گلی است که آنرا بصفاهانی گل‌کافیشه گویند، وبعربی عصفر خوانند.

خسك - بفتح اول‌وثانی وسکون‌کاف،خس وخاشاك وخاری‌باشد سه‌گوشه، وخارهای سه‌گوشه را نیز گویند که ازآهن‌سازند،و درسرراه دشمن گذارند و در اطراف و جوانب حصار و قلعه ریزند، و بضم اول مطلق وقت راگویند اعم ازصبح و شام و غیره و تأخیر و درنگ را نیز گفته‌اند، و بکسر اول وسکون ثانی گل معصفر باشد که‌آنراگل‌کاجیره‌خوانندوتخم‌آنراخسك دانه‌گویند و بعربی قرطم وحب العصفر نامند .

خسکانان - با کاف بر وزن افغانان ، بمعنی تفحص وتجسس بجد و تفتیش و جستجوی بلیغ باشد ، و بعربی استقصا خوانند .

خسکدانه - بفتح اول وثانی، تخم کاژیره است، وآنرا بعربی حب‌العصفرخوانند.

خسم - بکسر اول وسکون ثانی و میم ، بمعنی‌جراحت باشد .

خسنده - بفتح اول بروزن پرنده، بمعنی هوام است که مگس و پشه و امثال آن باشد .

خسودن - بروزن کشودن ،درو کردن غله وعلف راگویند.

خسور - بروزن قصور ، پدرشوهر وپدر زن‌راگویند،وبمعنی‌درووهم‌هست که‌بریدن غله و علف باشد .

خسوردن - بضم اول وفتح‌دال‌ابجد،بمعنی خسودن است که‌بریدن‌و درو کردن علف و غله باشد .

خسوره - بضم اول وفتح رای قرشت ، بمعنی خسور است که پدرشوهر وپدر زن‌باشد .

خسیدن - بروزن رسیدن بمعنی خاییدن که‌درزیردندان نرم کردن‌باشد.

بیان دهم

درخای‌نقطه‌دار باشین‌نقطه‌دار مشتمل برهشتادو هفت لغت و کنایت

خش - بضم اول وسکون ثانی ، بمعنی مادرزن و مادرشوهر باشد ، وبفتح‌اول‌هم باین معنی‌وهم بمعنی‌تندو تیزدویدن‌آمده است ، وبیخ بغل رانیز گویند ،وبعربی ابط خوانند .

خشامن - بفتح اول و میم بروزن‌فلاخن، بمعنی خش باشد که مادر زن و مادر شوهر است ، و باین معنی بضم اول هم آمده‌است .

خشانیدن - بروزن رسانیدن ، بدندان ریش کردن‌باشد.

خشاوه - بکسراول بروزن کلاوه، پاك کردن باغ و زمین و کشت‌زار وزراعت باشد از خس وخاشاك و علفهای خودرو ، و بمعنی پیراستن هم هست که بریدن شاخهای زیادتی درخت باشد ،و باینمعنی بجای واو رای بی نقطه‌هم‌آمده‌است .

خشای - بضم اول بروزن همای ، خوش کننده وخوش‌آینده‌باشد .

خشت - بکسر اول بروزن زشت ،آجر خام‌وپخته را گویند ، و نوعی از سلاح جنگ باشد وآن‌نیزهٔ کوچکی‌است که‌در میان آن حلقه‌ای ازریسمان یا ابریشم بافته بسته باشند ، و انگشت سبابه‌درآن حلقه کرده بجانب خصم اندازند ، و نام نسك دوازدهم است‌از جمله بیست‌ویك نسك کتاب زند و پازند بمعنی یك‌قسم‌از جملهٔ بیست‌و یك قسم ، چه نسك بمعنی قسم باشد ، و نوعی ازحلوا هم‌هست که در مشکها و جاها ریزند تا یك پارچه وقرص شود .

خشت‌تابه - با فوقانی بالف کشیده وفتح بای ابجد ، کوره وداش خشت پزی را گویند .

خشتامن - بفتح اول بر وزن تردامن ، مادر زن را گویند ، و بضم اول نیز درست است .

خشتچه - بکسر اول و فتح جیم فارسی خشتك را گویند ، وآن پارچه‌ای‌چهار گوشه باشد که‌درزیربغل‌جامه‌ومیان‌تنبان دوزند ،وبمعنی آیینهٔزانوهم‌آمده‌است.

خشت‌خشت - بکسر دوخای نقطه‌دار و سکون دوشین و تای قرشت ،صدای‌ورق کاغذ ،وصدای‌جامه‌وزیرجامه که‌او پوشیده باشند .

خشتره - بکسر اول و فتح‌رای‌قرشت و سکون ثانی و فوقانی ، بمعنی خشتك است که پارچهٔ چهار گوشهٔزیربغل‌جامه‌و زیرجامه وشلوار باشد .

خشت‌زر و **خشت زرین** - کنایه از

آفتاب عالمتاب است .

خشتك - مصغر خشت است ، و پارچهٔ مربع زیر بغل جامه و میان تنبان و شلوار را نیز گویند، آیینهٔ زانو را هم گفته‌اند.

خشتك زر - کنایه از آفتاب عالمتاب است.

خشتنشار - بفتح اول و شین نقطه‌دار بالف کشیده بر وزن بهمنیار ، مرغابی بزرگی است تیره رنگ و میان سر او سفید میباشد، و بترکی قشقلداق خوانند.

خشتوك - بفتح اول بر وزن مفلوك ، حرامزاده را گویند و بضم اول هم آمده است .

خشته - بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی، مرد مفلس و بی برگ و نوا را گویند.

خشجان - با جیم بر وزن افشان، عناصر اربعه را گویند که آب و خاك و هوا و آتش باشد .

خشخاش - معروف است، و آن چند قسم باشد: ابیض ، واسود ، وزبدی ، ومقرن، خشخاش ابیض بوستانی است و آن سرد و تر باشد و بعضی گویند خشك است، خوردن آن باعث منی را زیاد کند ، و خشخاش مصری هم میگویند و آن سرد و خشك است درسیم ، اگر بکوبند و باشراب بخورند اسهال را نافع باشد ، و خشخاش زبدی نوعی از خشخاش است و آنرا برگ و تخم و ثمر سفید میباشد و آن مسهل بلغم است، و خشخاش مقرن خشخاش بحری است و آن پیوسته در کنارهای دریا روید و غلاف آن مانند شاخ گاو باشد ، با شیر بر نقرس طلا کنند نافع است ، و مطلق آنرا بعربی رمان السعال گویند .

خشخاش کردن - کنایه از ریزه ریزه کردن باشد .

خش خشت - بکسر دو خای نخذ و سکون دوشین و یك تای قرشت ، بمعنی خشت خشت است که صدای ورق کاغذ و جامه و ازار و شلوار نوپوشیده باشد .

خشك - بفتح اول و ثانی و سکون کاف، نام کوهی است و بعربی جبل؟ خوانند، و بضم اول و سکون ثانی و کاف معروف است که در مقابل تر باشد، و بمعنی محض و بحت و صرف نیز آمده است، و بخیل و ممسك را هم میگویند .

خشکاب - بفتح اول بر وزن کشکاب، مانع و منع کننده را گویند.

خشکاخور - بضم اول و فتح خای نقطه‌دار و سکون واو معدوله و رای قرشت، کنایه از سال قحط و سالی که گیاه و علف کم رسته باشد ، و کنایه از کمی عیش مردم هم هست ، و مردم رذل و ممسك را نیز گویند .

خشکار - بر وزن هشیار ، آردی باشد که نخالهٔ آنرا جدا نکرده باشند، و خاکینه را نیز گویند .

خشك افزار - با زای نقطه‌دار بر وزن دزدافشار ، نخود و ماش و عدس و باقلا و امثال آن را گویند .

خشك امار - بفتح همزه و میم بالف کشیده و برای قرشت زده، مرضی است که آنرا بعربی استسقا گویند ، و باین معنی بجای میم نون هم بنظر آمده است.

خشکامار - بضم اول و ثالث و میم هر دو بالف کشیده و برای قرشت زده ، بمعنی خشك امار است که مرض استسقا باشد ، و بمعنی تتبع و استقصا و تفحص و تجسس و استفسار و حساب و استیفاهم آمده است .

خشك انگبین - شهد و عسلی را گویند که در خانهٔ زنبور خشك شده باشد و آنرا عسل خشك خوانند ،طبیعت آن گرمتر از عسل متعارفست .

خشك آوردن - کنایه از سخن نگفتن ، و سکوتی باشد از غایت اعراض و بیدماغی.

خشك باختن - یعنی بی شرط و گرو قمار بازی کردن، و کنایه از سامان و مایعرف خود را باختن هم هست.

خشك بازه - بابای ابجد بروزن پشت ـ مازه ، شاخهای خشکی را گویند که از درخت بریده باشند ، و پوست درخت را هم گفته‌اند .

خشك پشت - جانوریست که اورا سنگ پشت و لاك پشت نیز گویند .

خشك پی - بفتح بای فارسی و سکون تحتانی کنایه از مردم شوم قدم و نامبارك باشد .

خشك جان - باجیم بروزن مرغدان ، کنایه از مردم بی فضل وبی‌هنر وناقابل باشد ، وشخصی رانیز گویند که لذت عشق نچشیده و عاشقی نکرده و از یاد دوست محروم باشد .

خشك جنبان - کسی را گویند که جنبش و حرکتهای بی نفع و فایده ازو بعمل آید .

خشك جهان - کنایه ازروزگار و زمانه است ، که‌در آن اهل کرم‌ومردم‌صاحب‌همت نباشند .

خشك دامن - کنایه‌ازپاك دامن‌ونیکو کار باشد، که‌نقیض‌تردامن‌وبدکاراست.

خشك دهان - کنایه از صایم وروزه‌دار باشد .

خشك ریش - بکسر رای بی‌نقطه‌و سکون تحتانی‌وشین‌نقطه‌دار، بمعنی‌مکرو حیله و نفاق وفریفتن‌وبازی‌دادن‌وبهانه آوردن و غدر کردن‌باشد.وخشکیی‌رانیز گویند که برروی‌زخم بسته شود .

خشك ریشه - بفتح شین قرشت ، بمعنی بهانه کردن‌وعذرآوردن باشد چنانکه‌اگر گویند خشك‌ریشه‌میکند مرادآن‌باشد که بهانه میکند، وخشکی روی زخم را نیز گویند .

خشکسار - باسین‌بی‌نقطه بروزن بردبار، زمینی راگویند که‌ازآب‌دور باشدوزمینی که باران برآن نباریده باشد .

خشك سر - بفتح سین بی نقطه بروزن قفل گر، تندخوی،وبیهوده گوی،وهرزه کار، وسودایی و دیوانه مزاج را گویند.

خشك شانه - باشین نقطه‌دار بالف کشیده وفتح نون ، کنایه از مردم متکبر باشد .

خشك عنان - بکسر عین‌بی‌نقطه، کنایه ازاسبی‌است که‌فرمانبردارباشد.

خشکفا - بافای بالف کشیده ،نان فطیر را گویند وآن‌نانیست که‌پیش‌از برآمدن خمیر بزاند .

خشك مغز - بمعنی خشك سراست، که بی ته ودیوانه‌وش و تندخوی باشد.

خشکنانه - بانون‌بروزن موریانه، نانیرا گویند که آنرابی‌نان‌خورش‌خورند.

خشکنای - بانون بالف کشیده بتحتانی زده ، نای گلوراگویند ، و بعربی حلقوم خوانند .

خشکوا - باواو،بروزن‌و معنی‌خشکفاست که نان‌خمیربرنیامده‌وفطیرباشد .

خشکه - بضم اول وفتح کاف معروف است که پلاوبی‌روغن باشد،وآرد گندم‌نابیخته را نیز گویند .

خشل - بفتح‌اول‌وثانی‌و سکون‌لام،نوعی‌از صمغ است ،و آنرامقل گویندوبمقل‌ازرق مشهور است بواسیر رانافع باشد.وبعربی خضلاف خوانند و بعضی گویند خضلاف درخت‌مقل‌مکی‌است. والله‌اعلم .

خشمن - بکسر اول‌ومیم بروزن چرکن، خشمگین و خشمناك‌راگویند

خشن - بفتح‌اول بروزن‌چمن، گیاهی‌باشد که ازآن‌جامه بافند و فقیران‌ودرویشان پوشند،وبکسراول مخفف‌خشین‌است،وآن بازی‌باشدنه‌سفیدونه‌سیاه،ودرعربی هرچیز درشت‌را گویند .

خشنان - بضم‌اول بروزن برهان ،فرخنده وخجسته‌ومبارك‌راگویند .

خشن پوشیدن - کنایه ازمنافق بودن و نفاق کردن باشد .

خشن‌خانه - بروزن طربخانه ، خانه‌ای را گویند که‌از نی‌بوریا‌سازند، وخانه‌ای نیز گفته‌اند که‌بردروپنجره آن‌خارشتری بندند ، وآب‌برآن پاشند تاهواونسیم‌سرد بدرون‌آید .

خشنسار -بفتح اول باسین بی‌نقطه‌بروزن طلبکار ، بمعنی خشتشار است که‌مرغابی بزرگ تیره‌رنگ میان‌سرسفیدباشد ، و ترکان‌قشلقداق‌میگویند،وبضم‌اول نیزدرست است ، وباشین‌نقطه‌دارهم آمده‌است،چه‌در فارسی‌سین‌وشین‌هردوبهم‌تبدیل میبابند . و بجای نون‌بای‌حطی هم گفته‌اند که‌بر- وزن پدیدار باشد.

خشنگ - بروزن پلنگ ، داغ سر وسر کچل و کچلی‌راگویند ،ومردم کچل‌رانیز گفته‌اند .

خشنو - بضم اول و ثالث بروزن پرگو، مخفف خشنود است که راضی‌وخوشحال باشد، و بفتح اول‌هم درست‌است.

خشنی - بضم اول و کسر ثالث بر وزن معطی،زن‌فاحشه‌راگویند .

خشو - بضم اول وثانی وسکون واو، مادر زن و مادر شوهر باشد ، و بفتح اول در عربی خرمای‌زبون‌وضایع‌وزبون‌شدن‌خرما را گویند .

خشوانه - بضم اول وسکون ثانی و واو بالف کشیده و فتح نون . پشمینه‌ای را گویند که‌مویها ازوآویخته باشدمانند خرسك وكبه و امثال‌آن.

خش‌وخاش - بفتح اول وخای نقطه دار بالف کشیده بروزن لش ولاش، این‌لغت ازتوابع است بمعنی خرد ومرد وریز و بیز باشد و بمعنی خس وخاشاك وقماش ریزه وهرچیز که افکندنی‌ودورانداختنی بود .

خشود - بضم اول بروزن کشود، ماضی خشودنست که‌ازپیراستن باشد ،یعنی‌شاخ زیادتی درخت را برید ، وبفتح اول هم آمده است .

خشودن - بضم اول بر وزن کشودن ، بمعنی پیراستن‌و شاخهای زیادتی‌درخت را بریدن باشد ، و بفتح اول هم‌درست است .

خشوك - بضم‌اول بروزن‌سلوك،حرامزاده را گویند ، و بفتح اول هم آمده است .

خشی - بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده، چیزیراگویند که‌سفیدی‌آن‌بنهایت‌رسیده باشدیعنی‌سفیدسفید، وبعضی گویند بمعنی خشینه است که‌سیاه‌تیره رنگ وبکبودی مایل باشد . ودرعربی خشك‌را گویند که درمقابل تراست.

خشیج - بفتح اول وکسر ثانی و سکون تحتانی و جیم ،بمعنی‌نقیض‌وضد باشد، و مخفف آخشیج هم هست که بمعنی عنصر باشد .

خشیجان - با جیم بروزن‌رفیقان ، جمع خشیج‌است که بمعنی ضدان ونقیضان‌باشد و مخفف آخشیجان هم هست که عناصر باشد،و آن خاك‌وآب‌وهواو آتش‌است.

خشیش - بروزن کشیش، بمعنی غلبه و زیادتی باشد .

خشیشار - باشین نقطه‌داربروزن پریزاد، نوعی ازمرغابی بزرگ‌سیاه‌رنگ‌باشد که درمیان سرش خال سفیدی‌هست.

خشیشی - بارابع بتحتانی کشیده،نوعی‌از پارچه‌ای‌باشدپوشیدنی.

خشین-بروزن‌دفین،هرچیز که‌آن‌بکبودی مایل و سیاه‌رنگ و تیره‌باشدعموماً، و بازی‌راگویند که پشت اوکبودو تیره‌و چشمهایش‌سیاه‌رنگ‌باشدخصوصاً،وگویند بعدازتولك‌اول‌یعنی‌پرریختن‌اول چشم او سرخ میشودو اورابترکی‌قزلقوش‌خوانند، و بعضی گویند بازی‌باشد نه سیاه‌ونه‌سفید ونام‌ولایتی‌هم‌هست ازماراءالنهر.

خشین‌پند - بفتح بای فارسی‌و سکون

نون ودال ابجد، بمعنی زغن است که غلیواج باشد، وبعضی گویند نوعی از غلیواج باشد و آن کبود رنگ میباشد، چه خشین بمعنی کبود رنگ وبند بمعنی غلیواج باشد.

خشین سار - باسین بی نقطه بر وزن زمیندار، نوعی از مرغابی باشد که پشت او سیاه رنگ است و برمیان سرخال سفیدی دارد و او را خشین سار بجهت آن گویند که بباز سیاه رنگ میماند، چه خشین باز سیاه رنگ وسار بمعنی مانند باشد.

خشینه - بر وزن دفینه، بمعنی خشین است که هر چیز سیاه رنگ مایل بکبودی باشد، و بازیرا نیز گویند که پشت او کبود و تیره رنگ بود، وبعضی گویند مرغابی سیاه رنگ است بکبودی مایل، وبمعنی سفید و خود رنگ هم بنظر آمده است که آنرا مله گویند، بفتح میم ولام مشدد.

بیان یازدهم

در خای نقطه دار با صاد بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت

خصل - بفتح اول بر وزن وصل، بمعنی ندب است که داو بر هفت باشد در بازی نرد، وشرط و پیمان در تیراندازی، و گروبندی در قمار نیز هست، و بمعنی کعبتین هم بنظر آمده است.

خصمان سفلی - کنایه از عناصر اربعه است بسبب ضدیتی که باهم دارند.

خصم یك چشم - کنایه از شیطان است، و دجال رانیز گویند، وبمعنی دل هم هست که بعربی قلب خوانند، و کنایه از آسمان باشد.

بیان دوازدهم

در خای نقطه دار باطای بی نقطه مشتمل بر بیست و یك لغت و کنایت

خط ازرق - نام خط چهارم باشد از جملهٔ هفت خط جام جم، و آنرا خط سیاه نیز گویند.

خط اشك - نام خط پنجم است از جام جمشید و آنرا خط خطر گویند.

خط اول - کنایه از الف است که حرف اول حروف تهجی باشد، و کنایه از عرش اعظم، ومکهٔ معظمه هم هست.

خط بسرخود دادن - کنایه از موچلکا و سجل نوشتن باشد.

خط بصره - نام خط سیم است از جملهٔ هفت خط جام جمشید.

خط بغداد - نام خط دویم است از جام جم، وبعضی خط اول گفته‌اند.

خط جور - نام خط اول جام جم است که خط لب جام باشد.

خطر - بر وزن نظر، بمعنی قدر و منزلت وشأن وشوکت وعظمت باشد، وبمعنی آفت، و دشواری، و گرو بستن در اسب دوانی، و شرط در تیراندازی عربی است، و وسمه را

نیز گویند، و آن برگی باشد که بدان خضاب کنند و بعربی ورق‌النیل خوانند.

خطرایه - بروزن همسایه، جامه پشمین درویشان است که ریسمانها و پشمها از آن آویخته باشد.

خط سبز - خطی که تازه از رخسار خوبان برآمده باشد، و نوشته و خطی را نیز گویند که از عالم غیب مرقوم شده باشد یعنی کسی نداند که از کجا آمده است و که نوشته است، و خط شب را نیز گویند که خط سیاه است و آنرا خط ازرق هم میگویند.

خط سیاه - کنایه از خط سبز باشد که خط ازرق است.

خط شب - بمعنی خط سیاه است، و نام یکی از خطوط جام جم هم هست که خط ازرق باشد.

خط شمشیربند - کنایه از نوشته و خطی است که در آن خوف و خطر بسیار باشد.

خط فرودینه - نام خط هفتم است از جام جم.

خط کاسه‌گر - نام خط ششم از جملهٔ هفت خط جام جمشید.

خط گزار - بضم کاف فارسی و زای نقطه‌دار بالف کشیده و برای بی‌نقطهٔ زده، کنایه از قلمزن و نیزه وریاشد.

خط کشیدن - کنایه از محو کردن و برطرف ساختن باشد.

خطهٔ اول - کنایه از عرش مجید است که فلك اعظم باشد، و آن فلك نهم است.

خطهٔ کل - بمعنی خط اول است، که کنایه از عرش اعظم باشد که فلك نهم است.

خطیب الهی - کنایه از هاتف غیبی باشد، و کسی که ذکر و ذاکری کند، و شخصی که قاری قرآن باشد، و موحد را نیز گویند.

خطیب فلك - کنایه از کوکب مشتری است.

بیان سیزدهم

در خای نقطه دار با فا مشتمل بربیست و دولغت و کنایت

خف - بفتح اول و سکون ثانی، نوعی از آتشگیره است، و آن گیاهی باشد نرم که زود آتش از چخماق در آن افتد؛ و بعربی مرخ گویند، و بضم اول هم آمده است، و رکو و پنبهٔ نیم سوخته را نیز گویند که بجهت آتشگیره مهیا کرده باشند.

خفاچه - بالتخفیف ثانی و جیم فارسی بر وزن سراچه، طایفه‌ای باشند از اعراب راهزن وقطاع‌الطریق، و باتشدید ثانی و جیم ابجد هم گفته‌اند.

خفتان - نوعی از جیبه و جامهٔ روز جنگ باشد که آنرا قزاکند گویند، و بترکی قلماقی خوانند.

خفتانیدن - بضم اول بروزن خشکانیدن، بمعنی خوابانیدن باشد، و غلطانیدن را نیز گفته‌اند.

خفتك - بضم اول بروزن جفتك، بمعنی کابوس است و آن سنگینی و گرانیی باشد که درخواب برمردم افتد، و معرب آن خفتق است، و پرنده‌ای هم هست که آنرا کاروانك میگویند.

خفتو - بضم اول بروزن پرکو، بمعنی خفتك است که کابوس و عبدالجنه باشد، و آن سنگینی است که در خواب بر مردم می‌افتد.

خفت وخیز - کنایه از آهستگی و تأنی

وتدریج، واضطراب وبیقراری باشد، و کنایه از جماع کردن هم هست .

خفته - بضم اول بـروزن گفته ، بمعنی خوابیده باشد، وخم شده وخمیده را نیز گویند، وبمعنی چالیك هم هست، وآن بازیی باشد، که کودکان کنند وآن دوچوب است یکی بمقدار سه وجب ودیگری بمقدار یك قبضه وهر دو سر چوب کوچك تیز میباشد.

خفتید - بروزن خشکید، ماضی خفتیدن وغلطیدن است یعنی خوابید وغلط زد ، و ماضی شیر ماست شدن هم هست، یعنی شیر جغرات شد وماست گردید .

خفتیدن - بروزن خشکیدن، بمعنی غلطیدن، وخوابیدن و بزانو درآمدن شتر ، وماست گردیدن شیر وجغرات شدن باشد .

خفج - بفتح اول وثانی وسکون جیم ، سنگینی و گرانیی باشد که مردم را درخواب بهم رسد، وآنرا بعربی کابوس و عبدالجنه گویند ، وبفتح اول وسکون ثانی هم آمده است، وبفتح اول وثانی خردل صحرایی است که آنرا اقچی گویند آنرا بکوبند ودرماست کنند وبا طعام بخورند، و درعربی مطلق لرزیدن باشد عموماً، ولرزیدن و کج شدن پای شتر را گویند خصوصاً .

خفجا - بفتح اول وثانی بروزن همه جا، بمعنی خفج است که سنگینی و گرانی در خواب باشد، ودرعربی لرزیدن پای شتر را گویند دروقت برخاستن .

خفچاق - با جیم فارسی بروزن چخماق ، مردم اصیل وترکان صحرا نشین باشند، و نام بیابانی هم هست از ترکستان که بدشت قبچاق مشهور است .

خفجه - بفتح اول وجیم ابجد کـه ثالث باشد وبسکون ثانی، نام درختی است پرخار وآن میوه‌ای گرد وسرخ رنگ دارد وآن درخت را بعربی عوسج خوانند، وبفتح جیم فارسی که خفچه باشد شوشهٔ طلا ونقره است وآن طلا ونقرهٔ گداخته باشد که در ناوچهٔ آهنین ریخته باشند و موی چند را نیز گویند از زلف و کاکل که یکجا جمع شده باشند و بر روی جوانان خوب صورت افتد، وشاخ درختی که بسیار هموار وراست رسته باشد.

خفدان - با دال ابجد ، بروزن ومعنی خفتان است که سلاح جامه باشد که در روز جنگ پوشند .

خفده - با دال ابجد بروزن خفته، وبمعنی خمیده وخم شده باشد .

خفرج - بفتح اول و سکون ثانی بروزن مخرج، سبزه و گیاه خرفه را گویند، و بعربی بقلة الحمقا خوانند، وبفتح اول وثانی هم آمده است که بروزن تکرک باشد .

خفرنج - بـر وزن شطرنج ، گـرانی و سنگینیی باشد که درخواب برمردم افتد و درعربی کابوس وعبدالجنه گویند .

خفنج - بفتح اول و ثانی وسکون نون و جیم ابجد، بمعنی نفع وفاید، وعیش وطرب، وناز وغمزه باشد.

خفه - بفتح اول وثانی، فشردن گلو باشد، و عطسه را نیز گویند ، و بضم اول وفتح ثانی بمعنی سرفه باشد، که بعربی سعال خوانند .

خفیدن - بفتح اول بروزن طپیدن، بمعنی خفه شدن وعطسه کردن باشد ، وبضم اول سرفه کردن را گویند .

خفیده - بفتح اول بروزن رسیده ، خفه شده وعطسه کرده باشد، وبضم اول سرفه کرده، و درمؤید الفضلا نقل از آداب الفضلا بمعنی مشهور ومعروف وشهرت یافته شده آورده است .

بیان چهاردهم

در خای نقطه‌دار با کاف مشتمل بر دو لغت

خکاو ـ بفتح اول وثانی بالف کشیده و بواو زده، نام جا ومقامی و ولایتی‌است، وباکاف فارسی‌هم گفته‌اند.

خکشك ـ بفتح اول و ضم ثانی وسکون شین قرشت وکاف، کوزهٔ سفالین که آنرا برنگهای الوان منقش کرده‌باشند، ودرشهر خلخ که یکی ازشهرهای حسن خیز است داخل جهاز دختران کنند، ودراصل این لغت خاك خشك بوده تخفیف داده‌اند خکشك شده، وباین معنی بجای حرف ثانی لام هم آمده‌است، الله‌اعلم.

بیان پانزدهم

در خای نقطه‌دار با لام مشتمل بر چهل و چهار لغت و کنایت

خل ـ بفتح‌اول وسکون‌ثانی، بمعنی آمدن باشد، وامر بآمدن هم هست یعنی‌بیا، و بتشدید ثانی درعربی سرکه را گویند خواه سرکهٔ انگوری باشد و خواه غیر انگوری، وبضم‌اول بمعنی‌خاکستر، وبزبان گیلان بمعنی مقعدباشد، وکج وخمیده را هم گفته‌اند، ودیوانه‌ومجنون رانیز گویند، وبکسراول خطی باشد که ازبینی‌انسان و گوسفند وامثال آن‌برمی آید، وباین‌معنی بضم اول هم درست است.

خلاب ـ بروزن سراب، گل ولای وآب که‌بهم‌آمیخته شده باشد، وزمین گلناکی را نیز گویند که پای آدمی وچاروا درآن بماند.

خلابر ـ بروزن سراسر، بزبان گیلان مردمی راگویند ازعرب، که درخانهٔ پادشاهان وسلاطین‌مرسوم خوارباشند.

خلابش ـ بفتح بای ابجدبروزن‌جفا کش، بزبان گیلانی نوکر وملازم مرسوم خوار باشد.

خلاش ـ بفتح اول بر وزن لواش، غلغله وشور ومشغله را گویند، وبکسراول هم باینمعنی، وهم بمعنی‌زمین‌پرگل وآب و لای بهم‌آمیخته باشد.

خلاشمه ـ بکسراول و فتح میم بروزن نگاشته، علتی‌است که درمابین‌بینی وگلو بسبب تخمه بهم میرسد.

خلاف ـ بفتح اول بروزن معاف، درخت بید راگویند وآن نوعی‌ازصفصاف است، وبکسراول درعربی بمعنی‌مخالفت باشد، وکنایه از دروغ وگزاف هم هست.

خلال ـ بفتح اول بروزن کمال، غورهٔ خرما راگویند وآن قابض است، وبکسر اول چوب وخلاشه و امثال آن که بدان دندان پاك کنند.

خلال‌کردن ـ کنایه از دست کشیدن از طعام باشد.

خلال مأمونی ـ گیاهی است خوشبوی که‌آنرا بعربی اذخر گویند.

خلالوش - با لام بروزن خطاپوش ،فتنه وآشوب وشور و غوغا ومشغله وغلغله را گویند ، وباینمعنی بجای لام دویم کاف هم آمده‌است .

خلاوه - بفتح اول و واو ثانی بالف کشیده،سرگشته‌وحیران‌وسراسیمه‌ودنگ را گویند ، وبانگ ومشغله‌راهم گفته‌اند و بکسر اول نیز آمده‌است.

خلبای - بفتح اول‌وسکون‌ثانی و بای‌ابجد بالف کشیده و بتحتانی زده بلغت‌یونانی بازده‌را گویند ، وآن‌صمغی است دوایی مانند مصطکی ،وآنرا بیرزد هم‌میگویند گرم وخشك است ، و بچهٔ مرده ازشکم بیندازد، وبعربی قنه خوانند،باقاف ونون مشدد .

خلج - بفتح اول وثانی و سکون جیم فارسی، طایفه‌ای باشند ازصحرانشینان وترکان .

خلجان - بفتح اول و ثانی باجیم ابجد بروزن همدان، نام‌قریه‌ایست‌متصل‌بشیراز و بمعنی خارخار و میل خاطر وخواهش بچیزی هم هست ،ودرعربی‌بخاطردرآمدن و جستن پهلورا گویند .

خلخ - بفتح اول و ضم ثانی مشدد بر وزن‌فرخ‌نام شهریست ازترکستان‌منسوب بخوبان ، مشك خوب ازآنجا آورند، و بمعنی خوشبوهم آمده‌است.

خلخال - بروزن‌پرگال ، حلقه‌ای را گویند از طلا و نقره وامثال آن که در پای کنند ،ونام‌شهری‌هم‌هست‌ازآذربایجان و در قاموس نیز باین دو معنی آمده آمده است .

خلخال‌زر - بفتح زای‌هوزو سکون‌رای قرشت ، نام شهریست مابین قزوین و گیلان و پای‌برنجن را نیز گویندو کنایه از آفتاب عالمتاب‌هم‌هست.

خلخال فلك - کنایه از خورشید و ماه است .

خلخان - بروزن‌مرجان نام گیاهی است مانند اشنان که از آن هم اشخار سازند .

خلد - بضم اول وسکون ثانی و دال ابجد،جانوریست که‌آنرابشیرازی‌انگشت برك ، و بفارسی موش کور گویند ،واو پیوسته درزیر زمین میباشد و بیخ‌اشجار میخورد ، چون خواهند اورابگیرند‌پیاز و گندنا بر در سوراخ اونهند برمی‌آید، گوشت اوزهر قاتل است،ودرعربی کنایه از بهشت باشد .

خلدبرین - کنایه از بهشت است،وآنرا بهشت برین نیز گویند .

خلر - بضم اول وفتح ثانی وسکون رای قرشت ، غله‌ایست‌شبیه بکرسنه‌وآنرا در یزد و نواحی کرمان و لرستان تا سبز است خام‌خورند وبخورد گاونیزدهند،گاو را فربه کند و چون رسید همچنان بپزند و بخورند و گاهی‌درآشهاهم کنند و آسیا نیز کرده آرد آن را نان‌بزند و خورند ، ونوعی‌دیگر هست‌صحرایی چون زنان بخورند شیر ایشان بیفزاید .

خلش - بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت ، بمعنی جراحت کردن‌وفرو بردن چیزیرا بجایی که جراحت‌شود.

خلشك - بفتح اول وضم ثانی و سکون شین‌نقطه‌دار وکاف ، کوزه‌ای باشدازگل ساخته آنرا منقش سازندو داخل جهاز دختران کنند . و بعضی گویند کوزه گلی است که دختران در آن آبهای رنگین کنند و بیکدیگر پاشند، وبضم اول و ثانی آب دهن را گویند که خیو باشد .

خلق آتشین - بفتح اول، کنایه ازشیاطین و جنیان است،وبضم اول کنایه ازغضب و

تندی مزاج مردم .

خلم - بضم اول و ثانی وسکون میم ، نام قصبه‌ایست ازتوابع بلخ،ودرسرحدبدخشان واقع شده‌است وبه‌فرعون‌اشتهار دارد، و بکسر اول و سکون ثانی خلط‌غلیظی را گویند که‌از بینی آدمی وحیوانات‌دیگر برمی آید ، وآنرا بعربی مخاط‌خوانندو باینمعنی بضم اول وسکون‌ثانی‌هم گفته‌اند وخشم‌وغضب راگویند، وبمعنی گل تیره چسبنده ،هم‌هست که‌اگرپای‌درآن‌بندشود بآسانی برنیاید.

خلمده - بکسر اول و ثانی و سکون‌میم و فتح دال‌ابجد،بینیی راگویند که‌پیوسته آب وخلم از آن‌روان باشد .

خلمه - بضم اول بروزن سرمه ، کرمس عصا راگویند .

خلن - بضم اول و کسر ثانی و سکون نون ، کسی‌راگویند که پیوسته‌آب‌غلیظاز بینی اوروان شود .

خلنج - بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم ، هرچیزدورنگ باشد ، وبعربی ابلق خوانند ،و باینمعنی بکسر اول بر وزن شکنج ، هم آمده است ، و کبوتری را نیز گویند کـه تمام آن سیاه بود مگریک پریادوپر از بال او که‌سفیدمی باشد ، وبکسر اول و ثانی بروزن‌برنج، گرفتن اعضا و کندن بناخن باشد.

خلنده - بفتح اول‌بروزن دونده،باندرون رونده و مجروح کننده‌راگویند.

خلنگ -بفتح‌اول بروزن پلنگ،بمعنی خلنج است که‌دورنگ و ابلق باشد، و گرفتن اعضا رانیز گویند بناخن،وبکسر اول هم هست.

خلو - بضم اول بروزن غلو ، بمعنی آلو باشد و آن میوه‌ایست معروف ونوعی از آلوی بزرگ که‌هم‌هست ، که‌آنراخلو کرده نیز گویند، ونام کوهی است‌بسیاربزرگ و بلند و شامخ یعنی رفیع.

خلوگرده - بضم اول و کاف فارسی ، نوعی ازآلوی بزرگ باشد،وبعضی گویند میوه‌ایست شبیه بشفتالو .

خلولیا - بضم اول و ثانی مجهول و کسر لام بروزن فلونیا ، بی‌شرم وبی‌باک و بی حیارا گویند ، ومردم دیوانه‌مزاج را هم گفته‌اند ، و چیزی را نیز گویند که هـر کس خواهد او را متصرف شود مانعی نداشته باشد و علت مالیخولیا را هم گفته‌اند .

خله - بفتح اول وثانی چوب‌درازی که بدان کشتی میرانند ، و باینمعنی‌بضم‌اول هم آمده است ، وچیزی کـه خلنده و و فرورونده در جایی باشد مانند سوزن و جوالدوز و درفش و امثال آن ،وبمعنی خانی هم آمده که در برابر پر است، و بادی را نیز گویند خلنده در شکم ، و دردی که بیک ناگاه در پهلو و مفاصل بهم رسد ، وهـرزه گویی وهذیان را هم گفته‌اند ، و چیزی را نیز گویند که بتدریج و آهستگی و کم کم برطرف‌شود و بفتح اول و ثانی مشدد ،در عربی شتر یکساله باشد ، و شراب ترش ، ومردم درویش و بی چیز را هم میگویند، وبضم اول و فتح ثانی مشدد ، آبی غلیظ که‌از بینی بر آید ،و بعربی دوست و دوستی باشد ، و گیاهی هم هست که طعم‌شیرین دارد ، و بکسر اول و فتح ثانی مشدد ، هم‌درعربی چیزیرا گویند که‌درمیان‌دندان مانده باشد ، و آستر لحاف ،وپوستی که بر گوشهٔ کمان پیچند.

خله‌چوب -بفتح‌اول بروزن‌اله‌جوب،چوبی باشد که‌ملاحان بدان کشتی رانند .

خلیج - بفتح اول و کسرثانی و سکون تحتانی و جیم ، بمعنی رودخانه‌ونهرعظیم باشد، گویندعربی‌است .

خلید - بروزن رسید ، ماضی‌خلیدن‌باشد

یعنی چیزی درجایی فرورفت چنانکه زخم کرد.
خلیدن - بروزن رسیدن، بمعنی فرورفتن وزخم کردن و مجروح ساختن باشد.
خلیده - بروزن رسیده، در اندرون رفته وزخم شده، ومجروح ساخته باشد.
خلیس - بروزن نفیس، دو چیز در هم آمیخته راگویندعموماً همچو مروارید و لعل، ومیوهٔتروخشك، وماش‌وبرنج وامثال آن، وریش‌دوموی راگویند خصوصاً.
خلیش - بفتح اول وثانی‌بتحتانی رسیده‌و وبشین‌نقطه‌دار زده، گل‌ولای درهم‌آمیخته چسبنده‌راگویند که پای ازآنجابدشواری جدا شود، وبمعنی‌شور وآشوب ومشغله‌هم آمده است.

بیان شانزدهم

درخای نقطه دار با میم مشتمل بر سی و پنج لغت و کنایت

خم - بفتح اول‌وسکون ثانی، نقیض‌راست است که کج باشد، وکجی وچفتگی‌چیزها را نیز گویند همچوخرپشته وطاق‌ایوان‌و مانندآن، وبمعنی‌جستن‌وگریختن‌هم‌آمده است، وخانهٔ زمستانی‌رانیز گفته‌اند، وبضم اول ظرفی باشد بزرگ که درآن آب و شراب‌وسر که ودوشاب وامثال آن کنند و کنبد، وعمارت را نیز گفته‌اند، و بمعنی خاموش وخاموش‌بودن‌هم‌هست، و نقاره‌ای که درروزهای جنگ نوازند، ونای‌رویین کوچك‌رانیز گفته‌اند که‌نفیر باشد، وبکسر اول‌بمعنی جراحت و چرك وریم باشد، و خوی وطبیعت راهم میگویند.
خماخرو - باخای نقطه‌دار و سین و رای بی‌نقطه وواو وحرکت‌غیرمعلوم، نام‌نوایی است ازموسیقی.
خمار - بضم اول‌بروزن دوچار، نام‌شهریست از ملك ختا وختن منسوب‌بخوب رویان، و درعربی ملالت و کدورت و کلفتی باشد که بعد از رفتن کیف شراب وغیره حاصل شود، و بکسر اول مقنعه و روپاك زنانراگویند، وبفتح اول وتشدید ثانی‌در عربی‌شراب فروش راخوانند.
خماش - بفتح اول بروزن لواش، هرچیز بکارنیامدنی و افکندنی باشد همچو ریزـ های دم مقراض و تیشه و اره وخار و خلاشه.
خماشه - بروزن و معنی خلاشه است، و هرچیز افکندنی و بکار نیامدنی را نیز گویند.
خمالیون - بکسر لام و تحتانی بواو کشیده وبنون زده، بیونانی نوعی از مار زبون‌سیاه است، وبعضی گویند خربق‌سیاه است که‌آنرا بعربی قاتل النمر و خانق ـ النمر خوانند.
خمان - بفتح اول بروزن و معنی کمان تیراندازی‌باشد، وگویند کمان‌دراصل‌خمان بوده باعتبارآنکه هرخانه ازآن‌خمی‌دارد و بتغییرالسنه خا بکاف بدل شده است، و بمعنی‌خم شدن هم‌هست، ودوچیز خم شده را نیز گویند، ودرعربی دوایی‌است وآن دونوع میباشد: کوچك‌وبزرگ، کوچك‌را بیونانی خاماء اقطی خوانند، وآن درخت بل است، وبل میوه‌ایست در هندوستان،

وبزرگ که آنرا شبوقه گویند. مجوف ومحلل باشد.

خماند - بروزن رساند، مستقبل خم کردن باشد یعنی کج کند و خم گرداند، و بمعنی تقلید کند هم هست چه کسی که تقلید کسی کند وسخن اورا بهمان ترتیب بازنماید، گویند : فلان باز خماند، وبر آورد نیز گویند .

خمانید - بروزن رسانید، ماضی خمانیدن باشد یعنی کج ساخت وخم نمود، و تقلید کرد .

خمانیدن - بروزن رسانیدن، تقلید کردن گفتگو وحرکات وسکنات مردم را گویند که بطریق تمسخر باشد، وآنرا شیرازیان والوچانیدن خوانند ، و بر آوردن هم گویند، وبمعنی کج کردن وخم نمودن هم هست .

خمانیده - بر وزن رهانیده ، بمعنی کج کرده وخمیده شده وتقلید نموده باشد، و آنرا بر آورده نیز گویند.

خماهان - بضم اول وهای بالف کشیده بر وزن خراسان ، سنگی باشد، بغایت سخت وتیره رنگ بسرخی مایل وآن دو نوع است: نر و ماده، چون نر آنرا بآب بسایند مانند شنجرف سرخ شود، وماده آن همچو زرنیخ زرد گردد، و گویند آن نوعی از آهن است و طبیعت هردو سرد بود، چون بر ورمهای صفراوی ودموی طلا کنند نافع باشد خاصه مادهٔ آنرا که دراو برودت بیشتر است، واگر درظرف آن شراب خورند مستی نیاورد ، وآنرا بعربی حجر حدیدی، وصندل حدیدی خوانند، وبعضی گویند سنگی است سیاه و سفید که از آن نگین سازند، و باباقوری را هم گفته‌اند .

خماهن - بروزن گشادن، بمعنی خماهان است که سنگ سخت تیره رنگ بسرخی مایل باشد، وبعضی گویند مهره‌ایست سیاه بسرخی مایل .

خم آهن گون - کنایه از آسمان است .

خمب - بضم اول وسکون ثانی و بای ابجد، بمعنی خم بزرگ است ، وآنرا بعربی دن گویند .

خمبره - با رای قرشت بر وزن سنبله ، بمعنی خمچه باشد که خم کوچك است.

خمچه - بروزن غنچه بمعنی خمبره است که خم کوچك باشد .

خمخانه - باخای نقطه‌دار بروزن ترکانه ، میکده و شرابخانه را گویند.

خمخم - بضم هردوخا و سکون هردومیم، رستنیی باشد که آنرا شفترك خوانند ، و خاکشی نیز گویند، وآنرا اشتر برغبت تمام خورد .

خمخمه - بفتح اول بروزن زمزمه، متکبرانه سخن گفتن و ازبینی حرف زدن وطعام را بدخوردن باشد چنانکه صدای آن ازبینی و دهن این کس برآید.

خم دادن - کنایه از رد کردن و رفع و دفع نمودن باشد ، چنانکه هرگاه گویند: خم ندهد مراد آن باشد که دفع نکند ورد ننماید .

خمدان - بضم اول بر وزن عثمان ، شرابخانه را و میکده را گویند ، و داش و کورهٔ خشت پزی و سفال پزیرا نیز گفته‌اند .

خمده - مخفف خمیده است که ازخمیدن وخم گردیدن باشد، وبمعنی خفته وخوابیده هم آمده است .

خمره - بارای قرشت، بروزن و معنی خمچه است که خم کوچك باشد.

خم زدن - بفتح اول کنایه از گریختن باشد .

خمستان - بضم اول بروزن گلستان، میکده وشرابخانه را گویند، وداش و کورهٔ سفال پزی وخشت پزی را نیز گفته‌اند.

خمش - بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین نقطه‌دار، مخفف خموش است که از حرف نزدن وصامت بودن باشد، ودواب رام شده را نیز گویند .

خمك - بضم اول و فتح ثانی مشدد و سکون کاف، بمعنی دست بردست زدن، و صدای آن باشد با اصول، وبی‌تشدید ثانی نیزهمین معنی‌دارد، ودف ودایرهٔ کوچکی رانیز گویند که چنبر آن ازبرنج یا روی باشد، ومصغرخم هم‌هست.

خمکده - خمخانه وشرابخانه راگویند، چه کده بمعنی‌خانه آمده‌است.

خمل - بفتح اول و سکون ثانی ولام، دوایی‌است که‌آنرا سورنجان گویند.

خم‌لاجورد - کنایه ازآسمان است.

خموش - مخفف خاموش‌است، که حرف نزدن وسکوت ورزیدن باشد. ودواب رام شده وانس بهم رسانیده را نیز گویند.

خمیدن - بروزن رسیدن، بمعنی کج‌شدن وخم گردیدن‌باشد.

خمیده - بروزن رمیده، بمعنی کج شده و خم گردیده باشد.

خمینه - بروزن کمینه، باران تندبی‌وقت غیرموسم راگویند.

بیان هفدهم

درخای نقطه‌دار با نون مشتمل برپنجاه‌وهشت لغت و کنایت

خن - بفتح اول وسکون ثانی، بمعنی‌خانه باشد مطلقاً اعم ازخانهٔ زیرزمینی و خانهٔ روی‌زمینی، چه آتش‌خانهٔ حمام راگلخن و بادگیر رابادخن گویند، وخانهٔ زیر کشتی را نیزخن بهمین‌اعتبار گفته‌اند.

خناده - بفتح اول بروزن قلاده، بزبان گیلان‌شخصی‌را گویند که‌فرمان سپه‌سالار را بلشکر برساند.

خناك - با کاف بر وزن و معنی خناق است، که گرفته شدن گلو وافسردگی دل باشد بسبب زیادی و فساد خون، وخناق معرب‌آنست.

خنام - بروزن غلام، نام علتی ومرضی است که خرواسب واستررا بهم میرسد، و آنرابدنام‌نیز گویند، وباتشدیدثانی‌بروزن حکام هم‌آمده‌است.

خنب - بضم اول وسکون‌ثانی وبای‌ابجد، خم راگویند وآن ظرفی باشد که شراب و امثال آن در آن کنند، و بفتح اول بمعنی‌طاق وصفه باشد، وباین‌معنی‌بفتح‌اول وثانی‌هم آمده است.

خنبانیدن - بفتح اول‌بروزن خندانیدن، بمعنی‌تقلید کردن گفتگووحرکات‌وسکنات مردم‌باشد بعنوان‌تمسخر، وشیرازیان آنرا والوچانیدن گویند.

خنبره - با رای قرشت بروزن سنبله، خمچه راگویند که خم کوچك باشد، و کوزهٔ کوچك سرتنگ را نیز گفته‌اند.

خنبرهٔ دودناك - کنایه از آسمان است.

خنبك - بضم اول بروزن اردك، برهم زدن کفهای دست‌باشد با اصول، بنوعی که ازآن صدایی برآید، وجامهٔ درشت‌خشن که درویشان وفقیران پوشند، وبضم ثالث نام قریه‌ایست ازبدخشان.

خنپور - بفتح اول وضم بای فارسی بر وزن طنبور، پل‌صراط راگویند وبضم اول هم درست‌است، وبمعنی‌قیامت‌هم گفته‌اند،و زراعت کننده را نیز گویند، وبجای بای فارسی بای حطی نیزبنظرآمده‌است.

خنبه - بفتح اول بروزن پنبه، آن‌باشد که درباغ‌های انگور درمیان رشتهٔ تاك جری

بزنند و گودال کنند وخاکهای آنرا بردو کنار آن ریخته کنارهها رابلند سازند، و از سر بلندی تا سربلندی دیگر چوبها اندازند تادرخت تاك بربالای آن پهن شود، وبمعنی طاق وصفه نیز آمدهاست، وبضم اول خم بزرگ دراز راگویند که غله درآن کنند، وبمعنی گنبدی همهست.

خنبیدن - بروزن جنبیدن، بمعنی خنبك است که دست برهم زدن باصول باشد، و بمعنی برجستن هم آمده است.

خنثی - بسریانی سریش راگویند، وآن چیزیست که صحافان و کفش دوزان بکار برند، و درعربی شخصی راگویند که آلت مردان وزنان هردو داشته باشد.

خنج - بفتح اول بر وزن رنج، بمعنی باطل وضایع باشد، وناز وعشوه و کرشمه را نیز گویند، وبمعنی شادی وطرب وعیش همهست، وحاصل ونفع وسود رانیز گفتهاند، وآوازی که بوقت جماع کردن ازبینی و دماغ آدمی برمیآید، وبضم اول نام ولایتی است ازفارس.

خنجر - بروزن سنجر، حربهایست معروف وبمعنی شمشیر هم آمده است.

خنجرزر - کنایه ازسرزدن آفتاب باشد، وعمود صبح را نیز گفتهاند.

خنجرزرفشان - بمعنی خنجر زر است که عمود صبح، وسرزدن آفتاب باشد.

خنجرسیم - کنایه ازدمیدن صبح است.

خنجرفلك - کنایه از دمیدن صبح و طلوع آفتاب باشد.

خنجك - بفتح اول بروزن اندك، خارخسك راگویند وآن خاری باشد سه پهلو، و بمعنی سیاه دانه هم آمدهاست، ونام غلهای نیزهست، وبضم اول درمنه را گویند، و بکسر اول ون کوهی است وآن دانهای باشد که خورند، و آنرا بعربی حبةالخضرا گویند، درخت ونرا هم گفتهاند.

خنجه - بفتح اول بروزن پنجه، آوازی باشد کهدرهنگام مجامعت ومباشرت خصوصاً نزدیك بانزال ازبینی آدمی برمیآید، و بضم اول هم آمدهاست.

خنجیر - بکسر اول بروزن دلگیر، هرچیز تند وتیز راگویند عموماً، وبوی تیزی که از سوختن استخوان و چرم و پشم و پنبهٔ چرب شده و چراغ خاموش کشته وامثال آن برآید خصوصاً، ونیزه وسنان را هم گفتهاند وبفتح اول هم آمدهاست.

خنداخند - با دال بی نقطه بر وزن پشماکند، بمعنی خندان خندان است، و مخفف آن همهست.

خندان - بروزن دندان، معروف است که شگفتگی باشد، وهرچیز که آن شکفته شود مانند غنچهٔ گل و انار و پسته وامثال آن، ونام شهری است درنواحی چین.

خندروس - بر وزن سندروس، بیونانی تخمی است شبیه بگندم که آنرا گندم رومی خوانند، وشعیر رومی هم گویند.

خندریلی - بر وزن اردبیلی، بیونانی کاسنی صحرایی باشد، وآنرا بعربی یعضید گویند، وآن صمغی دارد مانند مصطکی، اگر برموضع گزندگی عقرب ورتیلا نهند نافع باشد.

خندستان - بفتح اول و ثالث بر وزن سرمستان، بمعنی فسوس وسخره ولاغ باشد، ومجلس ومعرکهٔ مسخرگی رانیز گویند، وکنایه ازلب و دهان معشوق هم هست، و آن را خندستانی هم گفتهاند.

خند و تند - بفتح اول و تای قرشت، این لغت ازاتباع است بمعنی ترت ومرت، وزیر وزبر، وتاخت و تاراج، وپراکنده وپریشان، و بزبان آمده ونقصان رسیده باشد.

خندهٔجام - کنایهٔ از پرتو شراب است.

خنده‌خریش - بفتح خای نقطه‌دار و کسر رای بی‌نقطه وسکون تحتانی و شین‌قرشت خنده‌ای که بر کسی ازروی‌هزل‌واستهزا وظرافت کنند و بعضی شخصی راگویند که مـردم از روی تمسخر و استهزا و ظرافت‌وریشخند بروخندند ،وبعضی‌دیگر شخصی را گفته‌اند که ازروی استهزا و تمسخر بردیگری خنده‌زند ، اول بمعنی مفعول است، ودویم فاعل ، وبهردو معنی شاهد آورده‌اند بمعنی فاعل در فرهنگ جهانگیری ، و بمعنی مفعـول در مجمع الفرس سروری .

خنده‌ریش - بمعنی خنده‌خریش است و او شخصی باشد که مردم بعنوان تمسخر و ظرافت بروخندند .

خندهٔ زمین - کنایـه ازسبزه و گل و ریاحین باشد .

خندهٔمی - کنایه از پرتوشراب است.

خنسار - بفتح اول و سین بی‌نقطه‌بروزن زنکار جانوری‌است آبی که‌گوشت آنرا خورند .

خنستان - بروزن گلستان ،بمعنی‌مبارك و میمون و فرخنده و خجسته باشد ،

خنشا - بضم اول و سکون ثانـی و شین نقطه‌دار بالف کشیده ، بمعنی‌خنـتان‌است که‌فرخنده‌ومبارك‌و میمون‌باشد.

خنشان ـ بضم اول بروزن برهان، بمعنی خنشاست که‌فرخنده ومیمون‌ومبارك‌باشد و بکسراول‌هم گفته‌اند .

خنفج - بکسراول‌وفا وسکون‌ثانی‌وجیم، دانه‌ای‌باشدسیاه‌رنگ وآنرادرداروی‌چشم بکاربرند، و بعربی بذرالحبه گویند .

خنك - بضم اول و ثانی‌وسکون‌کاف‌تازی معروف‌است که‌سردوچاهیده‌باشد که‌نقیض گرم‌است ،وبمعنی‌خوش‌وخوشاهم گفته‌اند و بعربی طوبی‌خوانند ، و بمعنی‌آسانی‌هم بنظر آمده است که‌نقیض دشواری‌باشد،و بضم اول‌وسکون‌ثانی‌وکاف‌فارسی گوشه و بیغوله باشد،وعاشق‌زاربیخود،وعاشقی‌سخت راگویند،و بفتح‌اول بدذاتی و بدنفسی‌رامی گویندوباول‌مکسورهرچیز که آن سفید باشدعموماً، واسب موی سفید راگویند خصوصاً .

خنکا - باکاف بالف کشیده،بمعنی‌خـوشا، چه خنك‌بمعنی‌خوش آمده‌است .

خنگال - بکسراول‌وکاف‌فارسی بروزن‌مثال بمعنی نشانه باشد مانندسوراخی.

خنگ‌بت بکسر اول وسکون ثانی وکاف فارسی و ضم بای ابجد و فوقانی ساکن ، معشوق‌سرخ‌بت‌است‌واینهادوبت بـزرگ عظیم‌اند مجوف‌بمقدار پنجاه‌ودوگزبلندی ازسنگ تراشیده درموضع بامیان که از مضافات کابل‌است،گویندبهریك انگشتان دست‌وپای‌ایشان مردم‌میروند و برمیآیند و اینها را بعربی یغوث‌ونعوق‌خوانند .

خنگ‌بید - بکسراول ورابع‌وسکون‌ثانی وثالث وتحتانی‌ودال‌ابجد، مطلق خارباشد عموماً،وخارسفیدراگویندخصوصاً.

خنگ‌جان - باکاف‌وجیم بروزن‌بزرگان مردم بی‌عشق‌باشد،وکسی‌رانیز گویند که انتقام از کسی کشد .

خنگ زیور - بکسر اول وسکون‌ثانی‌و کاف فارسی وزای‌نقطه‌دار بتحتانـی‌رسیده وواو مفتوح برای بی‌نقطهٔ‌زده،اسب ابلق راگویند .

خنگسار - بکسراول‌وسین‌بی‌نقطه بـالف کشیده بروزن‌مشکبار ، کسی‌راگویند که تمام‌موی‌سراوسفیدشده‌باشد،ومعنی‌ترکیبی این‌لغت سفیدسراست،چه‌خنگ‌بمعنی‌سفید و سار بمعنی سرباشد،و بمعنی‌شوره که‌از آن‌باروت سازندهم آمده‌است.

خنگ‌شب‌آهنگ - کنایه ازقمراست که ماه باشد، و صبح صادق رانیز گویند و اسب ابلق‌سیاه‌وسفیدراهم گفته‌اند،وکنایه از براق هم‌هست که‌حضرت‌رسالت درشب معراج برآن سوار شدند .

خنگل - بروزن انگل، جوشن را گویند و آن سلاحی باشد که روزجنگ پوشند.
خنگو - بکسر اول و سکون ثانی وثالث بواو کشیده رستنیی باشد که آنرا کشوث گویند، وآن مانندعشقه بر خاریکه از تجبین بر آن می نشیند پیچیده شود، وبعربی قفر خوانند بضم قاف.
خنگ و لوك - بکسر اول ولام بواو کشیده بکاف زده، کسی را گویند که درجمیع چیزها عاجز باشدوهیچ کار ازدست او بر نیاید این لغت ازتوابع است یعنی خنگ رابی لوك ولوك را بی خنگ باین معنی نمیگویند.
خنور - بفتح اول بروزن تنور، آلات و ضروریات لخانه وظروف واوانی وکاسه و کوزه وخم و امثال آن باشد ،وبضم اول هم آمده است ، وباتشدید ثانی نیز درست است وزراع وزراعت کننده راهم گفته اند.
خنیا - بضم اول بروزن دنیا ،سرود وساز و نغمه باشد، چه خنیا گرخواننده وسازنده و سرود گوی را خوانند، و باینمعنی بتقدیم یای حطی بر نون آمده است.
خنیا گرفلك - کنایه از ستارهٔ زهره است .
خنید - بفتح اول بروزن دوید ، ماضی خنیدن است ، یعنی صداوآواز در کوه و صحرا و گنبد پیچید، وصدایی رانیز گویند که ازطاس بر آید، وبمعنی شهرت واشتهار و آوازه هم آمده است، وبضم اول بمعنی پسندیدن و پسند باشد و بکسر اول بمعنی مکید و مکیده .
خنیدن - بفتح اول بروزن رسیدن پیچیدن آوازرا گویند در کوه وحمام و گنبد وامثال آن، وآوازه بلندشدن وشهرت یافتن را نیز گویند .
خنیده - بفتح اول بروزن رسیده مشهور و معروف وشهرت یافته، وپسندیده را گویند ودانای در کار سرود یعنی مصنف وموسیقی دان وسرود گوی خوب وستوده باشد، وصدا وآوازی رانیز گویند که درمیان دو کوه و گنبدو خم وامثال آن پیچد وبضم اول بمعنی پسندیده باشد، وبکسر اول بمعنی مکیده.
خنیك - بضم اول وکسر ثانی و سکون تحتانی وکاف، نوعی از لباس درشت وخشن باشد که درویشان و فقیران پوشند .
خنیور - با تحتانی مجهول بروزن حلی کر، قیامت وپل صراطرا گویند. ومزارع وزراعت کننده رانیز گفته اند. وبمعنی اول بتقدیم یای حطی بر نون هم آمده است.

بیان هجدهم

در خای نقطه‌دار باواو مشتمل بر یکصد و شصت و نه لغت و کنایت

خو - بفتح اول وسکون ثانی، چوب بندی باشد که بنایان وکتابه نویسان ونقاشان در درون وبیرون عمارت ترتیب دهند وبر بالای آن رفته کار کنند ،و گیاه خودروی که در میان غله زارها و باغها روید تاآنرا نکنند غله وزراعت قوت بهم نرساند وچنانچه باید نشوونما نکند ،و بمعنی کندن ودرو کردن علف و بریدن شاخ درخت هم آمده است، وهر گیاه که خودرا بدرخت پیچد عموماً وعشقه ولبلاب را گویند خصوصاً ،و کف دست رانیز گفته اند، ویك مشت از هرچیز که باشد همچو یك مشت آب ویکمشت کاه وامثال آن وبمعنی کفل وساغری اسپان هم هست. وقالبی رانیز گویند که استادان بنا طاق بر بالای

آن زنند، وبضم اول سرشت وعادت وطبیعت باشد.

خوا - بفتح اول بروزن دوا، بمعنی گوشت باشد که بعربی لحم گویند، وبزبان عربی بالف ممدوده خالی بودن شکم از طعام و هوای میان دو چیز و میان پا باشد، و رعاف را نیز گفته‌اند، و باالف مقصوره هم درست است، وبکسر اول بمعنی مزه ولذت باشد، وبضم اول آنچه روزیدان بگذرانند یعنی قوت لایموت.

خواب جاوید - با ثانی معدوله، کنایه ازمرگ است که بیدارشدن درقیامت باشد.

خواب خرگوش - کنایه ازغافل بودن و غفلت وتغافل باشد.

خوابستان - با ثانی معدوله بروزن تابستان، کنایه از جای خواب و مکان خوابیدن باشد.

خوابگاه غول - کنایه از دنیا و عالم است.

خواب نادیده - کنایه از طفل نا بالغ باشد.

خوابنیده - باثانی معدوله بروزن دالمیده، مخفف خوابانیده باشد.

خواجه - باثانی معدوله بروزن راجه، کدخدا و رئیس خانه راگویند، وبمعنی معظم باشد وشیخ وپیر، ومالدار وحاکم و صاحب جمعیت را نیز گفته‌اند، وبمعنی دل وروح هم هست، وخدمتکاری که آلت تناسل اورا بریده باشند.

خواجهٔ اختران - کنایه ازستارهٔ مشتری باشد، وآفتاب رانیز گویند.

خواجه بار - بابای ابجد بروزن لاله‌زار، طعام بقدرحاجت باشد که آنرا بعربی قوت لایموت گویند.

خواجه تاش - با تاوشین قرشت، غلامان یك صاحب ونوکران یك آقا راگویند، و بمعنی خداوندوصاحب خانه هم آمده‌است.

خواجهٔ چرخ ازرق - کنایه از آفتاب عالمتاب است.

خواجه سه یاران - نام سیر گاهیست در دامن کوه کابل، و وجه تسمیه‌اش آنست که خواجه مودود چشتی و خواجه خان سعید، خلیفهٔ خواجه‌مودود وخواجه محمد ریگ‌روان خلیفهٔ خواجه خان سعیددرآن موضع باهم صحبت داشته‌اند.

خواجهٔ فلك - کنایه از آفتاب و ستارهٔ مشتری باشد.

خواجهٔ مساح - اشاره بحضرت رسالت صلوات‌الله علیه‌است، چه‌مساح بمعنی کثیر-الخیر باشد.

خوار - با ثانی معدوله بروزن چار، بمعنی خورنده‌باشد، وباین‌معنی‌بدون ترکیب در آخر کلمات گفته‌نمیشود همچوشرابخوار و کباب خواروامثال آن، وذلیل‌وبی‌اعتباررا نیز گویند، وبمعنی‌راست‌است که‌نقیض کج باشد، وسهل‌وآسان‌رانیز گفته‌اند، وبمعنی اندك وقلیل‌هم‌هست، ونام ولایتی است در حوالی‌ری، و بضم اول وثانی بالف کشیده بروزن شمار، بمعنی‌خوردنی‌باشد و بعربی آواز گاورا خوانند.

خواربار - باثانی‌معدوله وبای‌ابجدبروزن کارزار، بمعنی خوراك اندکست که قوت لایموت باشد ومزه ولذت رانیز گویند، و تومنی است از تومنات بخارا، و خطه‌ای نزدیك ری.

خوارزم - نام شهریست معروف و مشهور از ترکستان.

خوارکار - باثانی معدوله بروزن کارزار، ستمکار وخواری کننده راگویند.

خواره کاره - با ثانی معدوله بر وزن چارپاره، دشنام دهنده راگویند.

خوارکاری - با ثانی معدوله بر وزن دارداری، بمعنی دشنام دهی باشد، ودشنام

دهنده را نیز گویند .

خواره - باثانی معدوله بروزن چاره ، بمعنی خوردنی ورزق وروزی باشد، وبضم اول بروزن شماره یعنی دستور باشد که رسم‌وقاعده و قانون است، وطعامی‌را نیز گویند که‌مقوی بدن‌شود ، و قالبی باشد که بنایان طاق‌و گنبد بربالای‌آن‌سازند، و بمعنی چوب‌بندی‌هم گفته‌اند.

خواری‌خوار - با ثانی معدوله بروزن ماهی‌خوار ،دشنام شنونده را گویند .

خواری‌کردن - کنایه از دشنام دادن ، و زبان‌کاری کردن‌باشد .

خواز - بفتح اول‌بروزن نماز،چوبدستی که خروگاووسایرستوران‌رابدان‌رانند .

خوازه - باثانی معدوله بروزن غازه ، بمعنی‌آفرین، وخواهش‌باشد،ومطلق‌چوب بندی رانیز گویندا‌عم‌ازآنکه بجهت‌آئین بندی یا بنایی و نقاشی کردن‌عمارت‌یا بجهت تاك انگور و امثال آن بندند ، و کوشکی و قبه‌ای رانیز گفته‌اند که‌بجهت عروسی وآئین‌بندی‌ازگل‌وریاحین‌سازند و باین معنی بفتح اول بروزن ملازه هم آمده‌است .

خواس - باثانی معدوله بروزن طاس ، بمعنی خواستگار و طلبکارباشد،وبفتح‌اول بروزن پلاس ، بمعنی ترس‌و بیم و هراس باشد .

خواست - با ثانی معدوله‌بروزن‌راست ، راه کوفته شده ،وجزیرهٔ میان‌دریاباشد، و طلب چیزی‌از کسی کردن‌رانیز گویندو بمعنی زر و مال و سامان‌هم‌هست وگاهی بمعنی اراده گفته میشود چنانکه‌گویند : خواست‌خدا براین بود یعنی‌ارادهٔ‌خدا.

خواستار - با ثانی معدوله بروزن پاس‌دار ،طلبکار و خواستگار وخواهنده‌وطلب کننده‌را گویند .

خواسته - باثانی معدوله بروزن راسته، زر و مال‌واسباب و جمعیت‌وسامان‌و ملك و املاك وآنچه‌دلخواه باشد،وترجمهٔ‌معنی هم‌هست، چنانکه درعربی گویند بالمعنی فلان درفارسی گویند بخواستهٔ فلان .

خواستی - باثانی‌معدوله بروزن راستی، بمعنی ارادی باشدچنانکه هرگاه‌گویند: حرکت‌خواستی،از آن حرکت ارادی خواهند .

خواسه - بفتح‌اول بروزن نواسه،صورتی باشد که‌درقالیزها و زراعت‌ها نصب‌کنند تاوحوش و طیور از آن رمیده آسیبی بکشت‌زار نرسانند .

خواگ - باثانی معدوله و سکون کاف فارسی ، مرغ خانگی‌راگویندوتخم‌مرغ‌را نیز گفته‌اند، وخواگینه‌تخم‌مرغ بریان کرده‌باشد .

خوال - باثانی‌معدوله بروزن‌مال،دوده‌ای که بجهت ساختن سیاهی ومرکب ازدود چراغ گیرند،وبضم‌اول بروزن جوال هم آمده است ، وخوردنی‌نیز گویند.

خوالستان -باثانی معدوله بروزن‌تابستان دوات سیاهی‌راگویند.

خوالسته - باثانی معدوله بروزن دانسته، بمعنی خوالستان‌است که دوات‌سیاهی و مرکب باشد .

خوالگر - باثانی معدوله بروزن شالگر، مطبخی و طباخ‌و طعام‌پزراگویند،وبمعنی سفره‌چی‌هم بنظر آمده‌است .

خوالی - باثانی معدوله بروزن عالی ، بمعنی زیباومهنا باشد، وطعام‌رانیز گویند و رودخانهٔ آب‌راهم گفته‌اند، و بمعنی مطبخی نیز بنظرآمده‌است ، وبکسراول بروزن نهالی هم درست است .

خوالیگر - با ثانی‌معدوله بروزن‌بازیگر طباخ ومطبخی وخوانسالاروسفره‌چی‌باشد، و بکسراول‌نیز گفته‌اند که‌وزن نهالگیر باشد .

خوان - با ثانی معدوله بر وزن نان ، کنایه‌از خوردنی و مائده باشد، وطبق بزرگی رانیز گویند که ازچوب ساخته باشند چه طبق کوچک را خوانچه گویند و خار و خاشه، وگیاه خودرو را نیز گفته‌اند، که ازمیان زراعت بکنند، و دوراندازند تا زراعت قوت بهم رساند ، وبمعنی چیزی خواندن وطلبیدن هم هست، وامر باین دو معنی نیز آمده است یعنی بخوان وبطلب .

خوان پایه - با ثانی معدوله وبای فارسی بالف کشیده وفتح تحتانی ، دستارخوان را گویند .

خوانچهٔ زر و **خوانچهٔ زرین** - کنایه از آفتاب عالمتاب است .

خوانچهٔ سپهر و **خوانچهٔ فلک** - بمعنی خوانچهٔ زراست که کنایه ازخورشید انور باشد .

خوانسار - با ثانی معدوله وسین بی‌نقطه بروزن جاندار، مخفف خوان سالار است که بکاول وسفره‌چی باشد.

خوان سالار - بمعنی سفره‌چی وبکاول و طباخ باشد، وگویند بکاول ترکی‌است، و درهندوستان چاشنی گیر خوانند.

خوان یغما - کنایه از خوانی باشد که کریمان بگسترانند، وصلای عام دردهند، ومعنی آن خوان تاراج است ، چه یغما بمعنی تاراج باشد.

خواو - باثانی معدوله بروزن گاو، بمعنی خواب است که بعربی نوم خوانند.

خواهش - با ها بروزن تابش ، مال و اسباب وخواسته وخواستنی باشد.

خوب - بمعنی خوش ونیکو باشد، وبمعنی محکم واستوار نیز آمده است.

خوبازکردن - بمعنی ترک عادت دادن باشد .

خوبانی - بر وزن چوگانی ، زردآلوی خشك شده باشد که مغز بادام در درون آن کنند .

خوپخین - با بای فارسی وخای نقطه‌دار بروزن دوربین ، بمعنی مومیایی‌است وآن انسانی وکانی هردو میباشد.

خوب کلا - بفتح کاف ولام والف ، نام تخمی‌است که‌آنرا بارتنگ خوانند.

خوب کلان - بروزن موی کشان ، بمعنی خوب کلااست که تخم بارتنگ باشد، گویند این لغت هندی است .

خوپله - با ثانی معدوله وبای فارسی بروزن طلبه ، بمعنی ابله ونادان باشد.

خوچ - بروزن کوچ ، کلهٔ سر وفرق سر مرغان را گویند ، وگوشت پارهٔ سرخی باشد که برسر خروس است، ونام گلی‌است سرخ رنگ که‌آنرا بستان افروز گویند ، وگوسفند جنگی‌رانیز گویند، وترك کلاه وخود هم‌هست، وتیزی طاق وایوان رانیز گویند، وجز پرسرخی که‌بر گلوگاه نیزه بندند .

خوچه - با ثانی مجهول بروزن کوچه ، بمعنی دوم خوچ است که گل بستان افروز، وتاج ومغفر خروس باشد.

خود - باثانی معروف بروزن زود، بمعنی تاج ومغفر باشد، وباثانی معدوله بمعنی او باشد، چنانکه گویند : خود داند یعنی او داند، وبمعنی ذات ونقیض غیر هم آمده‌است، چنانکه گویند: فلانی خودرا چنین وچنان میداند یعنی ذات خودرا نه دیگریرا، ودر اینجا مضاف مضمر می‌آید، وضد بیگانه هم هست چنانکه گویند فلانی ازخود است یعنی بیگانه نیست.

خودپرست - با ثانی معدوله وکسر بای فارسی، مردم متکبر ومتجبر وخودستا باشد.

خودبسوز - با ثانی معدوله وکسر بای ابجد و سین بی‌نقطه بواو رسیده و بزای نقطه‌دارزده، نام آتشکدهٔ آذربایجان است.

وبجای بای ابجد یای حطی نیزهست .

خود خروج - باجیم فارسی ، بمعنی تاج خروس‌است و آن گوشت سرخی باشد که برسرخروس‌است .

خود خروه - با های هوز بروزن ومعنی خود خروس‌است که تاج ومغفرخروس، و گل بستان افروزباشد.

خود را رسن کردن - کنایه از خود را محبوس کردن وبقید انداختن باشد.

خودستان - باثانی‌معدوله بروزن‌شبستان، شاخ تازه‌ای باشد که ازدرخت تاك انگور سرزند وآنرا بسبب خوشمزگی‌میخورند، وبروزن بزرگان هم بنظرآمده‌است .

خودسوز - با ثانی‌معدوله‌بروزن سردوز، بمعنی‌خودبسوز است ، که نام آتشکدهٔ آذربایجان باشد .

خودکامه - با ثانی معدوله بمیم بروزن هنگامه، بمعنی‌خودرأی‌وبکام خودبرآمده وخودسر باشد ، و کنایه ازعلف خودروی هم هست.

خودنما - با ثانی معدوله بروزن بدنما ، شخصی‌را گویند که خودرابمردم وانماید، وگیاه خودرو را نیزگفته‌انـد ، و بمعنی خودستا ومتکبرهم هست ، چه خودنمایی بمعنی‌خودستایی‌باشد.

خودی‌سوز - با واومعدوله وسین‌بی‌نقطه بروزن پریروز ، بمعنی خود سوز است ، که‌آتشکدهٔ آذربایجان باشد .

خور - با ثانی معدوله و رای قرشت ، بمعنی‌روشنی‌بسیارباشد، ونام فرشته‌ایست، موکل‌آفتاب که‌تدبیرامورومصالحی که در روزخور واقع میشود متعلق بـدوست ، و نام روز یازدهم ازهرماه شمسی باشد ، و نامیست ازنامهای آفتاب ، وبمعنی مزه و لذت وخوردنی اندك باشد که آنرا قوت لایموت گویند، وخورنده وخوردن، وامر ازچیزی خوردن هم‌هست‌یعنی‌چیزی‌بخور، ونوعی از چلپاسه را نیزگفته‌اند ، وآنرا بسریانی حربا خوانند، ونام کوشکی است مشهوربخورنق .

خورا - باثانی‌معدوله بروزن‌سرا، بمعنی درخوروسزاوارولایق‌باشد،وخوردنی‌اندك‌را نیزگویند، که بعربی‌قوت‌لایموت‌خوانند.

خورابه - با واو معدوله بروزن قرابه ، آب کمی راگویند که ازبندی که درپیش آب بسیاربسته باشد تراوش کند، وآبیرا نیزگویند که ازبرای خوردن‌باشد،وبعضی گویند بمعنی‌جوی کوچکی است کـه از رودخانهٔ‌بزرگی‌جدا کرده بزراعت‌برند، و برزیگریرا نیز گویند کـه جمیع اسباب زراعت کردن وبرزگریرا مهیاداشته‌باشد.

خوران - با ثانی مجهول بروزن توران، نـام یکی از مبارزان کیخسروبن‌سیاوش بوده .

خوراهه - بروزن جولاهه ، بمعنی تـاج ومغفرخروس‌باشد، وبا ثانی‌معدوله بروزن قرابه نیزآمده است.

خورای - با ثانی‌معدوله بروزن سرای، طعام اندك را گویند که قوت لایموت باشد.

خورخجیون - با ثانی معدوله و خای نقطه‌دار وجیم و واو بروزن برگزیدن ، بلغت سریانی‌نام دیوی‌است‌ازجملهٔ‌شیاطین، وکابوس را نیزگویند وآن سنگینی باشد که درخواب برمردم افتد .

خورد - با ثانی معدوله ، ماضی‌خوردن است که اکل کردن باشد، وبمعنی‌شکست وریزه‌ریزه کردهم درمؤیدالفضلانوشته‌اند، وبمعنی درخور ولایق و سزاوار نیزآمده است .

خوردستان - با ثانی معدوله ودال وسین بی‌نقطه بروزن انگشتان، شاخ تازه‌ای را گویند که از تاك انگور سرزند وآنرا

بسبب ترش مزگی خورند، وشاخهای تازهٔ درختان دیگر ، و نهال گل و ریاحین را نیز گفته‌اند .

خوردوستان - با ثانی معدوله بر وزن متصورخان ، بمعنی خوردستان است که شاخ تازهٔ تاك انگور و غیره باشد .

خورده‌پز - باثانی معدوله بروزن کنده‌پز مطبخی و طباخ را گویند .

خوردی - باثانی معدوله بروزن مردی ، مأکولات واطعمه را گویند.

خورشیدسواران - کنایه ازسحرخیزان و شب‌بیداران وعیسی رتبگان باشد ، و مقربان پادشاه، وفرشتگان، وآنانکه بوقت گرما سوارشوند .

خورمك - با ثانی معدوله و میم بروزن مردك، مهره‌ای باشد که بجهت دفع چشم زخم بر گردن اطفال آویزند، وباینمعنی بثالث مشدد هم هست، وباثالث نقطه‌دارتیز گفته اند .

خورمهر - بضم اول وسکون ثانی و ثالث و میم مکسور بها ورای بی‌نقطهٔ زده ، نام شمشیرسلیمان علیه‌السلام است.

خورند - با ثانی معدوله بروزن سمند . بمعنی درخور وزیبا و لایق باشد، و نام روز دوازدهم است ازهرماه شمسی .

خورنق - بروزن فرزدق ، معرب خورنه است ، و آن عمارتی بوده بسیارعالی که نعمان‌بن منذربجهت بهرام گور ساخته‌بود و عجمان یك قصر آنراخورنگه‌نام کردند یعنی جای نشستن بطعام خوردن، و قصر دویم راکه سه‌گنبد متداخل بود وبجهت معبد و عبادتخانه تمام کرده بودند بسه دیر موسوم ساختند ،چه بزبان پهلوی گنبد را دیر گویند .

خورنگاه - باثانی‌معدوله بروزن‌قدمگاه، بمعنی‌خورنق‌است که‌عمارت‌بهرام‌گورباشد و پیشگاه خانه‌رانیز گویند .

خورنگه -با ثانی‌معدوله بروزن‌سحرگه، مخفف خورنگاه است که‌قصر‌بهرام گور، و پیشگاه‌خانه باشد .

خورنه - بفتح اول وثانی ورابع وسکون ثالث ،بروزن‌ومعنی‌خورنق‌است که کوشك بهرام گورباشد .

خوره -بفتح اول‌و ثالث وثانی معدوله، نوری‌است‌ازجانب‌خدای‌تعالی که‌برخلایق فایزمیشود که بوسیلهٔ آن‌قادرشوند بریاست و حرفتها و صنعتها ، وازین‌نور آنچه‌خاص است بپادشاهان‌بزرگ‌عالم‌وعادل‌تعلق‌می‌گیرد ، ویك‌حصه ازپنج‌حصهٔ ممالك‌فارس باشد ، چه حکمهای فرس‌فارس را بپنج حصه کرده‌اند وهرحصه را خوره نام نهاده‌اند،باین ترتیب: خورهٔ‌اردشیر،خورهٔ استخر ،خورهٔ‌داراب، خورهٔ شاپور، خورهٔ قباد ، و نام‌مرضی‌است مهلك ، و آنرا بعربی جذام خوانند ، وبفتح‌اول وسکون ثانی و فتح ثالث ، خرزهره راگویند و آن درختی‌است که‌بت‌پرستان برگ‌آنرا بکاربرند ، وبعربی‌آنرا دفلی خوانند، و بمعنی پایمال هم آمده است، و بضم اول نوعی ازجوال است که‌آنراپرازغله کنند وچنان بربالای‌باربرداراندازند که‌ظرف سرجوال بگردن‌باربردارباشد .

خورهٔ‌اردشیر - باثانی معدوله ، شهری بوده درفارس‌بنا کردهٔ اردشیر .

خوز - بروزن روز، نام‌ولایتی‌است‌ازفارس که شکر خوب ازآنجاآورند، و شوشتر شهرآن‌ولایت‌است، وبمعنی نی شکر هم گفته‌اند .

خوزان - بروزن سوزان ، نام پهلوانی بوده ایرانی ازچاکران کیخسرو شاه‌بن سیاوش ، و خوزان صفاهان که‌قریه‌ایست ازقرای‌آنجا منسوب‌بدواست، و نام‌شهری هم هست.

خوزدوك - بادال ابجد بروزن‌پرستوك، جانوری‌باشد سیاه شبیه‌بجعل.

خوزستان - بروزن شولستان، نام ولایتی است شکرخیز از فارس که شوشتر شهر آن ولایت است ، وهرولایتی که شکرخیز باشد چه خوز بمعنی نی شکرهم آمده است، و نی شکرزار ، و کارخانهٔ شکرسازی را نیز گفته اند.

خوزم - باثانی معدوله بروزن عزم، بمعنی بخار باشد عموماً ، و نژم را گویند خصوصاً ، و آن بخاری باشد تاریك وملاصق زمین .

خوزهرج - بفتح اول وسکون ثانی و جیم آخر ، معرب خر زهره است، وآنرا بعربی سم الحمار خوانند و آن درختی است که برگ آنرا بت پرستان بکار برند، و اگر حیوانات بـرگ آنرا بخورند بمیرند .

خوزی -بروزن روزی، کوفته و کس کباب را گویند،ومنسوب بخوزهم هست .

خوزی خوار - بروزن روزی خوار، دیوث و کوفته خوار باشد ، چه خوزی کوفته و کس کبابرا گویند .

خوسانیدن - باثانی مجهول و سین بی- نقطه بروزن بوسانیدن ، بمعنی خیسانیدن باشد .

خوست - باثانی مجهول بر وزن پوست، جزیرهٔ میان دریا ،وراه کوفته شده گویند و باینمعنی باثانی معدوله هم گفته اند.

خوسته - با ثانی معدوله بروزن خسته بمعنی کنده وبر کنده باشد.وبمعنی گندیده و بدبوهم آمده است.

خوسه - باثـانی مجهول بروزن بوسه ، صورتی وعلامتی باشد که درفالیزهاوزراعت سازند که بهایم وجانوران دیگرازدیدن آن بگریزند .

خوش-بضم اول و ثانی مجهول ، بمعنی خشك و خشکیده ، وبفتح اول وثانی معدوله بمعنی خود و خویش وخویشتن بـاشد ،و خوب و نغز را نیز گویند،و بمعنی مادر زن ومادر شوهر هم گفته اند ، وبمعنی بوسه هم آمده است که بعـربی قبلـه خوانند بضم قاف، و بضم اول و ثانی معروف در عربی سرین و کـفل انسان و حیوانات دیگر باشد .

خوشا - با ثانی معدوله بروزن رسا ، بمعنی ای خوش باشد ، که بعربی طوبی گویند .

خوشاب - باثانی مجهول بروزن دوشاب ، هرچیز سیراب وتازه وآبدار باشد عموماً ، و جواهر و مروارید را گویند خصوصاً، و نام قصبه ایست ازمضافات لاهور، و باثانی معدوله بروزن شراب هم گفته اند.

خوش اسپرم- بمعنی شاه اسپرم باشد وآن نوعی ازریحان است ، منبت آن در بلاد عرب میباشد، و شاه اسپرم همان است .

خوشامن - باثانی معدوله ومیم بر وزن نوازن ، مادرشوهر ومادرزن را گویند.

خوش انگشت - کنایه ازسازنده باشد.

خوش پوزی -باثانی معدوله وبای فـارسی بروزن زردوزی ، بمعنی بوسه باشد که بعربی قبله گویند.

خوشتامن - باثانی معدوله وتای قرشت بروزن تـردامن، مادرزن ومادر شوهر را گویند.

خوش خواهش - بمعنی شوق و اشتیاق تمام باشد .

خوشدامن- با دال ابجد ، بروزن ومعنی خوشتامن است ، که مادرزن ومادرشوهر باشد.

خوش گام - بـا ثانی معدوله وکاف فارسی بروزن بدنام ، کنایه ازاسب خوش رفتار باشد .

خوش کنار - باثانی معدوله ونون بروزن صد هزار ، محبوب و معشوق را گویند.

خوش نظر - با نون و ظای نقطه دار

بروزن خوشخبر، رستنیی باشد که هر یك از برگ آن بچندرنگ میشود، وآن را لالهٔ خطایی وریحان تاتاری نیز گویند، و بعربی مجنج، وبترکی قلغه خوانند، عصارهٔ آن را بر گوش چکانند کرم گوش را بکشد، وبمعنی الفت گیرنده هم آمده است.

خوش نمك - با ثانی معدوله و نون ومیم بروزن احمدك، طعامی را گویند که نمك آن ازقاعده بیرون نباشد، وکنایه از مردم نمکین، و محبوب و معشوق هم هست.

خوش نواز - باثانی معدوله و نون وواو بروزن چمچه باز، خنیاگر و سازنده را گویند، ونام والی هیتال هم هست وآن شهری است عظیم که آن را هیتالیه خوانند.

خوشه - باثانی مجهول بر وزن توشه، معروف است که خوشهٔ گندم وجو وخرما وانگور وامثال آن باشد، و نام مرغی هم هست، وکنایه از برج سنبله باشد که یکی از جملهٔ دوازده بروج فلکی است، و باثانی معدوله مادر زن و مادرشوهر را گویند.

خوشهٔ چرخ - کنایه از برج سنبله باشد.

خوشه در گلو آوردن - کنایه از غله ایست که نزدیك به بر آمدن و رسیدن خوشه باشد.

خوشهٔ سپهر - بمعنی خوشهٔ چرخ است که برج سنبله باشد.

خوشی - باثانی مجهول بوزن گوشی، نام مرغی باشد، و با ثانی معدوله بمعنی خوبی ونیکی آمده است.

خوشید - باثانی مجهول بر وزن کوشید، ماضی خوشیدن است، یعنی خشك شد و خشکید.

خوشیدن - با ثانی مجهول بر وزن پوشیدن، بمعنی خشکیدن وخشك شدن باشد.

خوشیده - باثانی مجهول بروزن پوشیده، بمعنی خشك شده وخشکیده باشد.

خوك - بر وزن دوك، جانوری است معروف، وگرههائیرا نیز گویند که از زیر گلوی مردم بر می آید، وبعربی خنزیر میگویند وجمع آن خنازیر است.

خوگر - بضم اول وسکون ثانی وفتح کاف فارسی ورای بی نقطهٔ ساکن، بمعنی الفت گیرنده وآمیزنده باشد.

خول - با ثانی مجهول بر وزن طول، پرنده ایست کوچکتر از گنجشك وآن بغایت بلندپرواز وتیز پرمیباشد، و بعضی چکاوك را گفته اند که بعربی ابوالملیح خوانند، و غلیواجرا نیز گویند، وبعضی دراج سفیدرا میگویند و بفتح اول وثانی هم باینمعنی، وهم بمعنی لاغر که نقیض فربه باشد آمده است، ودر عربی بمعنی خدمتکار باشد، وبسکون ثانی هم در عربی بمعنی نگاهداشتن، ونیك رعایت کردن باشد.

خولان - بفتح اول وثانی بروزن سولان، دوایی است که آن را بعربی حضض خوانند وبهترین اوآنست که از مکه آورند، وآن عصارهٔ گیاهی است.

خوللو - با اول بثانی رسیده وفتح ثالث و لام بواو کشیده، وازیانه صحرایی را گویند.

خولنجان - بر وزن سورنجان، بیخی است دوایی، وآن را درآشیان باز یابند، وبغیر ازآشیان باز جایی دیگر بهم نمیرسد، چه گویند که آن از زمین یونان خیزد و خسرو دارو همان است، و آن را ریزه ریزه کرده آورند، وآن را بترکی قره قاف خوانند، گرم وخشك است در دویم و

وسیم، گویند درهر دیگ وکاسه که قدری ازآن باشدمگس گردآن نگردد.

خوله - بضم اول و ثانی مجهول بر وزن اوله، بمعنی خالی باشد که نقیض پراست، و بفتح اول قندیل و تیردان را گویند که سپاهیان از گردن آویزند.

خولیا - بر وزن توتیا، چیزیرا گویند که مانع تصرف نداشته باشد، بمعنی هر کس خواهدآن را تصرف کند.

خون - بر وزن نون، معروف است، و بعربی دم گویند، و بمعنی کشتن هم هست چنانکه گویند: فلانی خون کرده است یعنی کسی را کشته است، ومردم خونی وقتال وصفاك را نیز گویند، و بمعنی خودی و خود بینی و وتکبر هم بنظر آمده است، وبا ثانی مجهول بمعنی خانه وسرا باشد.

خون بط - کنایه ازشراب لعلی است.

خون جام - کنایه از شراب انگوری باشد.

خون جبال - کنایه ازلعل، و یاقوت، و وعمیق و مانندآن باشد.

خونجك - با ثانی معدوله بر وزن اندك، سیاه‌دانه راگویند، ونام غله‌ای هم هست.

خون جگر - کنایه از غم و غصه و اندوه باشد.

خون جهان - کنایه از سرخی و شفق باشد.

خون حیوان - کنایه ازشیر، و ماست، وروغن، وعسل باشد.

خون خام - با خای نقطه‌دار بمعنی خون جام است، که کنایه از شراب انگوری باشد.

خون خروس - کنایه از شراب لعلی باشد.

خون خم - کنایه ازشراب است.

خون - بفتح اول وثانی معدوله بر وزن چند، بمعنی خداوند است، وبمعنی تندوتیز هم آمده است.

خون دل - بمعنی خون جگر است که کنایه ازغم وغصه واندوه باشد، و سختی و محنتی را نیز گویند که عاقبت دلرا سروری بخشد.

خون دل بناخن آوردن - کنایه از گریه کردن وسینه خراشیدن باشد.

خون دل بناخن رسیدن - بمعنی خون دل بناخن آوردنست که کنایه از گریه کردن وسینه خراشیدن باشد.

خون دل خاك - کنایه از گل ورياحين، ولعل ویاقوت باشد.

خون رز - بفتح رای بی نقطه و سکون زای نقطه‌دار، کنایه از شراب انگوری باشد.

خون سیاوش - نام دارویی است سرخ رنگ، گویند چون افراسیاب سیاوش را کشت درجایی که خون او برزمین ریخته شد این گیاه درآن زمین روئید، و بعضی چوب بقم راگفته‌اند که بدان چیزها رنگ کنند، و کنایه ازشراب لعلی هم هست.

خون سیاوشان - بمعنی خون سیاوش است، وآن دارویی باشد سرخ رنگ، وبعربی آن را دم الاخوین خوانند، و چوب بقم را هم گفته‌اند، وگویند میوهٔ درختی است که از حضرموت آورند و اندك مشابهتی بسماق دارد و عطاران مکه آن را قاطر-الزجاجی گویند، و بعضی گفته‌اند صمغ درختی است مخصوص بحبشه و زنگبار و بهترین وی آن بود که صاف باشد، طبیعت آن گرم وخشك است در اول ودویم، در اسهال دموی وخون رفتن هرموضعی بکار برند، و شراب انگوریرا نیز گویند، و

کنایه ازروشنایی صبح وفلق ، و سرخی شفق باشد .

خوه - بفتح اول وثانی ، بروزن ومعنی خبه است که خفه کردن و فشردن گلو باشد ، و بسکون ثانی بمعنی خوی است که عرق آدمی وحیوانات دیگر باشد ، و بضم اول وسکون ثانی مجهول گیاهی است که درمیان گندم روید وگندم را زیان رساند ، وخواهر را نیز گویند ، و بعربی اخت خوانند .

خوهل - با ثانی معدوله بر وزن سهل ، بمعنی کج وناراست باشد،وباثانی مجهول بروزن فوفل هم باینمعنی ، و هم بمعنی حیوانی که دست وپای او کج و ناراست باشد بنظر آمده است .

خوهله - با ثانی معدوله بروزن بهله ، بمعنی خوهل است که کج و ناراست باشد .

خوهلگی - باثانی معدوله بروزن نعلکی، بمعنی کجی وناراستی باشد .

خوی - بفتح اول وکسر ثانی و سکون تحتانی ، بمعنی آب دهن باشد،وباتحتانی مجهول کلاه خودی که درروزهای جنگ برسر گذارند ، وبا تحتانی مشدد بعربی زمین دشت وهامون وزمین نرم باشد، و با ثانی معدوله بر وزن می ، عرق انسان وحیوانات دیگر باشد ، وبضم اول وثانی مجهول خصلت وطبیعت وعادت را گویند ، وبمعنی کلاه‌خود هم بنظر آمده است .

خوی ازبغل روان شدن - کنایه ازشرمنده شدن وخجالت کشیدن باشد ، وکنایه از محنت ومشقت هم هست .

خوید - بفتح اول بروزن دوید ، گندم و جوی راگویند که سبز شده باشد لیکن خوشهٔ آن هنوز نرسیده باشد،وبمعنی غله‌زار هم بنظر آمده است ، وبکسر اول نیز بمعنی غله و جو نارس بود ، و با ثانی معدوله هم گفته‌اند که بر وزن صید باشد .

خوی‌درد - بکسر اول و ثانی وسکون تحتانی مجهول و دال ابجد مفتوح برا ودال بی نقطهٔ زده ؛ نام مرضی‌است وآن چنان باشد که اطراف انگشت پخته‌شود وچرك کند ، وگاهی باشد که ناخن بیفتد، وآن را درعربی داحس گویند .

خویسه - با ثالث مجهول بروزن هریسه، مباحثه ومناقشه را گویند .

خویش - بکسر اول و ثانی معدوله بر وزن پیش ، معروف است که اقوام و خویشاوند باشد ، وبمعنی خود وخویشتن هم هست ، وقلبه رانیز گویندوآن چوبی است که گاوآهن را بدان‌محکم سازندو زمین را شیار کنند ، و بعضی گاوآهن را گفته‌اند ، وبمعنی خوب ونیك هم‌آمده است ، ووجود را نیز گویند که نقیض‌عدم است ، ونوعی ازبافتهٔ کتان باشد .

خویشتن دار - شخصی را گویند که پیوسته خود را آسوده دارد ، و فراغت دوست و تن پرور باشد ، چه خویشتن بمعنی خود است ، وشخصی را نیز گویند که خود را در گفتن سخن حق و حرف خیرمعاف دارد .

خویشکار - با ثانی معدوله بروزن پیشکار، برزیگر ومزارع راگویند .

خویله - بفتح اول و لام وسکون ثانی معدوله وثالث ، مردم بیعقل ونادان‌وابله واحمق راگویند ، و بیشتر این لفظ را درمحل قدح ودشنام استعمال کنند.

خوی‌ناد - بروزن استاد، کرم‌سرخی‌است که درمیان گل نرم‌متکون میشود،وعربان خراطین گویند .

خویوز - با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده وبزای نقطه‌دار زده ، شپره

را گویند که مرغ عیسی باشد، وهر مرغی را نیز گفته‌اند که شب پرواز کند.
خویه - بروزن مویه، پاروب را گویند و آن بیل مانندی باشد ازچوب که بدان کشتی برانند، و برف وامثال آن نیز پاك کنند.

بیان هنوزدهم

در خای نقطه‌دار باها مشتمل بر پنج لغت

خه - بفتح اول و سکون ثانی، بمعنی خوش وخوشاوزه، وزهی و په باشد که کلمهٔ تحسین است. وخه‌خه بمعنی خوشا خوشا وپه‌په و زه زه، وبعربی بخ‌بخ و بارك‌الله گوید.

خهر - بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت، بمعنی وطن و منزل وجا ومقام باشد.

خهل - بفتح اول بر وزن بهل، بزبان گیلان بمعنی کج وناراست وخم‌باشد، و بضم اول گفته‌اند.

خهله - بفتح اول بر وزن بهله، بمعنی خهل است که خم و ناراست وکج باشد.

خهی - بفتح اول بر وزن زهی، کلمهٔ تحسین است وآن مرکب است ازخه‌وای، یعنی مرحبا وبارك‌الله وآفرین!

بیان بیستم

در خای نقطه‌دار با یای حطی مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت

خی - بکسر اول وسکون ثانی، مخفف خیك است اعم از خیك سقایان وخیك ماست.

خیار چنبر - دوایی است معروف، و بعربی قثاءالهندی گویند، اسهال آورد.

خیارزه - بفتح زای هوز، شوشهٔ خیار راگویند وآن خیاری باشددراز، وآنرا بعربی شعاربرخوانند.

خیارزه سپند - رستنیی باشد مانند کبر اما خـارندارد، وآنرا بعربی‌قثاءالحمار وقثاءالبری خوانند.

خیازنه - بفتح اول و زای نقطه‌دار و نون وثانی بالف کشیده، خواهر زنرا گویند.

خیال‌پرستان - کنایه از ارباب نظم ونثر است که شعرا ومنشیان باشند، وعاشقان ودل ازدست‌دادگان را هم گویند.

خیتال - بروزن تیتال، بمعنی دروغ و مزاح وخوش‌طبعی ومطایبه باشد، وبمعنی مزاح وطبیعت هم گفته‌اند.

خیج - با ثانی مجهول بروزن‌هیچ، خیش وآهن جفت باشد، یعنی‌آهنی که بدان زمین را شیار کنند.

خید - بروزن بید، مخفف خوید است

که غلهٔ دانهٔ نرسیده باشد عموماً ،وجو سبز را گویند خصوصاً.

خیدن - بروزن دیدن، یعنی کج شدن و خم گردیدن .

خیده - بروزن دیده، کج شده وخم گردیده و چفته وخمیده را گویند، وپشم وپنبهٔ ازهم باز کرده رانیز گفته‌اند.

خیر - بکسر اول بروزن میر،سر گشته و حیران باشد، وهرزه وعبث ،وبی تقریب و بی سبب رانیز گویند ،و تیر گی وغباری را نیز گفته‌اند که در چشم بهم رسد ، و نام گلی است که آنرا خیری وهمیشه بهار گویند ، و مردم بی حیاو بیشرم، و رندو دلیرراهم گفته‌اند، وبفتح اول گاهی بجای نه استعمال کنند که لااست ،و بعربی نقیض شر باشد .

خیربوا - بکسر اول وضم بای ابجد و واو بالف کشیده ، بمعنی هیل است کـه بعربی قافلهٔ صغار گویند .

خیرخیر - باخای نقطه‌دار بروزن شیر گیر ، این کلمه از توابع است بمعنی هرزه و بیهوده وبی سبب وبی تقریب باشد، و بمعنی تیره وتاریك هم گفته‌اند،وبمعنی شوخ هم بنظر آمده‌است.

خیرو - با اول بثانی رسیده وثالث بواو کشیده نوعی از گل خطمی باشد،وبعضی گویند نوعی از گل خطمی است و آن سرخ رنگ و سفیدرنگ هم میباشد ، و خبازی همان است، و معرب آن خیروع است ، و بعضی گفته‌اند خیری است که گل همیشه بهارباشد، بمعنی اول بازای نقطه دار نیز بنظر آمده‌است .

خیره - بروزن تیره، غباری را گویند که درپیش چشم پدید آید، وبمعنی شوخ دیده و بیشرم وبی آزرم وهرزه وناهموار، و بی حیاولجوج وسر کش وسخن ناشنو باشد ، ورندوشجاع ودلیررا نیز گفته‌اند،وبمعنی بی سبب وبیهوده وبی تقریب ، و تعجب و شگفت بسیار ، و حیران وسر گشته وفرو مانده هم هست، وبمعنی آشکارا وظاهر، و تیره و تاریك ،و عضویکه بخواب رفته باشد نیز گفته‌اند ، وگل همیشه بهار را نیز گویند ، وبمعنی بسیار ، و غلبه هم بنظر آمده‌است .

خیره دست - کنایه ازمردم سر کش باشد .

خیره کش - بضم کاف و سکون شین قرشت بی باك و ظالم و بی سبب کش باشد،و کنایه ازمعشوق نیزهست ،و سر کش ضعیف کش را هم گفته‌اند.

خیری - بروزن پیری، گلی است وانواع آن بسیار است : یکـی ازآنها سیاه رنگ میباشد و آنرا خیری خطایی میگویند،و دیگری بنفش است وآنرا خیری میردینی و هفت رنگ خوانند،ونوعی دیگر سفیدو سرخ است و آن صحرایی میباشد و آنرا خیری خزامی گویند،ویك نوع زرد است و و آنرا خیری شیرازی خوانند ، وگل همیشه بهار همان است و بعربی عصفیر و عصفیره خوانند ،طبیعت آن گرم وخشك است . وخیرورا نیز گفته‌اند که خبازی باشد، وبمعنی صفه وایوان وطاق ورواق هم هست ، ورنگ سرخ رانیز گویند.

خیز - بکسر اول و سکون ثانی وزای هوز ، بمعنی برخاستن وبرجستن باشد، و امر ازبرخاستن هم هست یعنی برخیز ،و بمعنی موج آب و کوههٔ آب نیز آمده‌است.ومستی کبوتر ماده دروقت نشاط نر.

خیزاب - بروزن میزاب ، کوهه وموجهٔ آب را گویند.

خیز بگیر - نوعی ازبازی باشد،وآن چنان است که جمعی بطریق دایره برسرپا مینشینند و شخصی بردورهمین دایره ازدنبال دیگری میدود،اگرهمان لحظه اورا گرفت بر گردن او سوار میشود وبردوردایره میگرداند و اگر پاره‌ای دوید ونتوانست بگیرد یا ازدیك

بگرفتن رسید ، آنشخص که میگریزد یکی را ازمردم‌همان‌دایره میگوید : که برخیز و بگیر! وخودبجای‌اومینشیند ،و آن‌شخص از دنبال‌دونده اول میدود واو میگریزد و همچنین آن‌مقدار که‌خواهند و آن خیزگیر بحذف بای ابجدهم می گویند .

خیزران - بارای قرشت بروزن میزبان نوعی ازچوب‌ونی‌باشد که‌بخم‌شدن نشکند و ازآن تازیانه‌سازند ، وبیخ درخت‌سرو را نیز گویند .

خیزران‌بلدی - بفتح بای ابجد و لام ، مورد اسفرم راگویند و آن‌آس بری‌است گرم‌وخشك است.

خیزنده-بروزن‌زبینده، بمعنی‌خیز کننده و جهنده و برپای‌خاسته‌و لغزنده باشد،و نوعی ازبازی هم‌هست ،و آن‌چنان باشد که کودکان‌بر تودهٔ‌خاك‌ترمینشینند ودست ازخود برداشته‌فرولغزند،و این بـازیرا عرب زحلوفه گویند .

خیزوان - بروزن‌ومعنی شیروان‌است، و آن‌ولایتی‌باشدمعروف‌ومشهور.

خیزه‌گیره - باکاف‌فارسی‌بروزن خیره - خیره ، بمعنی خیز بگیراست است وآن نوعی‌ازبازی‌باشد،و گفته‌شد.

خیزیدن- بروزن پیچیدن، بمعنی‌آهسته بجایی درشدن‌باشد ، وبمعنی‌لغزیدن هم هست ، و نشسته و بچهاردست‌وپارا‌هرفتن اطفال را نیز گویند .

خیش - بروزن‌بیش، افزاری باشدبجهت زراعت کردن ، و بعضی گویند آهنی‌است که زمین‌رابدان‌شیار کنند،و بعضی گویند چوبی است که‌آهن‌رابدان‌محکم‌سازند ، و دیگری‌میگوید چوبی‌است که‌بر گردن گاو نهند ، و نوعی‌ازپارچه وبافتهٔ کتان هم هست ، وجامهٔ پنبه‌آکنده‌راگویند، یعنی چیزی که آنرا با پشم‌و پنبه با هم بافته باشند.

خیشاوه - بفتح واو بروزن بیجاده ، و زمین شیار کرده‌را گویند .

خیشخانه - بروزن پیش خانه ، خیمه‌ای باشد که‌بجهت‌دفع‌هوای گرم‌از کتان‌سازند ودردرون آن برگ‌بیدبگسترانند و بر اطراف آن آب میپاشند و این بمنزله خسخانهٔ‌هندوستان است، و پیراهن کتان را نیز گفته‌اند ، و بعضی گویند خانه‌ای باشد که آنرا ازنی‌و علف سازند ،وبعضی دیگر گویند خانه‌ای‌باشد که‌اطراف‌آنرا ازخارشتری برآورند و از بیرون‌پیوسته آب براو پاشند وازدرون باد کنند بجهت دفع گرما و این‌درسیستان متعارفست،ودر سرمهٔ سلیمانی بمعنی زر خالص هم آمده است ،وصاحب فرهنگ جهانگیری‌بمعنی اول که خیمهٔ کتان‌باشد ، باسین‌بی‌نقطه آورده‌است، اللّٰه‌اعلم.

خیشفوج - بفتح اول و سکون‌ثانی‌وفتح ثالث وفای بواورسیده وبجیم زده، پنبه دانه‌راگویند ، وبعربی حب‌القطن‌خوانند، سینه وسرفه رانافع‌است.

خیل- بکسراول بروزن فیل ،لعاب‌غلیظی راگویند که ازبینی‌مردم می‌آید، و بفتح اول درعربی بمعنی جماعت‌وطایفه‌باشد.

خیل‌تاش - با فوقانی بالف کشیده و شین نقطه‌دار زده، سپاهی‌ولشکریراگویند که همه ازیك‌خیل‌ویك‌طایفه باشد ، وصاحب خیل و سپاه رانیز گفته‌اند .

خیل‌خانه-بروزن‌عیش خانه،بمعنی‌خاندان ودودمان بـاشد.

خیلو - با اول بثانی رسیده و ثالث‌بواو کشیده ، بمعنی خیروست ،وآن گلی‌باشد که آنراخبازی‌نیز گویند.

خیم - بکسراول‌بروزن میم ،بمعنی‌خوی و طبیعت باشد ، و بعضی خوی‌بد راخیم میگویند، نه مطلق‌خوی‌را، وبعضی گویند بمعنی اول عربی است ، وجوالی‌باشد که آنراازریسمان پنبه بافته باشند، ورندش

روده وشکنبه رانیز گویند، یعنی آنچه را شکنبه و روده بتراشند، وقی وچرکیکه در گوشهای چشم بهم رسد، ولعابی که از دهان وبینی مردم برآید، وبمعنی جراحت هم آمده است، و دیوانه ومجنون را نیز گویند، و بفتح اول درعربی بمعنی خیمه باشد.

خیمهٔ ازرق - کنایه از آسمان است.

خیمه بصحرابردن - کنایه ازغایب شدن باشد، وبمعنی آشکارا و بی‌پرده بودن هم هست.

خیمه درخرابی زدن - کنایه از بیقرار شدن و بیقراری کردن باشد و بی‌باك و بی‌شرم بودن رانیز گویند.

خیمهٔ دهر - کنایه از آسمان است.

خیمهٔ روحانیان - بمعنی خیمهٔ دهراست که آسمان باشد.

خیمه زدن - کنایه‌ازعجب وتکبر کردن، وباد دربوق انداختن باشد، که آنهم کنایه از برخاستن وبرپای شدن آلت تناسلی است، و کنایه ازفرودآمدن ومقیم شدن و نزول کردن، ولشکر کشیدن هم هست.

خیمهٔ زنگاری - کنایه از آسمان است.

خیمهٔ کبود - بمعنی خیمهٔ زنگاری است که آسمان باشد.

خینا - بر وزن بینا، سرود و نغمه را گویند.

خیناگر - باکاف فارسی بروزن تیرآورد، سازنده ومغنی راگویند

خینور - بفتح واو بر وزن بی خبر، پل‌صراط راگویند.

خیو - بکسراول وسکون ثانی وواو، آب دهن راگویند، وبفتح اول وضم ثانی هم درست است.

خیوق - بکسر اول بر وزن زنبق، نام ولایتی است از الکای خوارزم.

گفتار نهم

از کتاب برهان قاطع در حرف دال بی‌نقطه با حروف تهجی مبتنی بر بیست و یك بیان و محتوی بر یکهزار وصد ونه لغت و کنایت و یك انجام که آنهم مشتمل است بر سیزده لغت که اول آنها ذال نقطه‌دار باشد

بیان اول

در دال بی‌نقطه باالف مشتمل بر یکصد وشصت ونه لغت و کنایت

داب - بروزن باب ، بمعنی کروفر وشأن وشوکت وخود نمایی باشد.

دابا - بروزن بابا ، بلغت زند وپازند زر سرخ وطلارا کویند، وبعربی ذهب خوانند.

داباهانتن - بـا ها ونون و تـای قرشت بروزن سرتا پا شکن ، بلغت زند وپازند بمعنی خندیدن بـاشد، و داباهانمی یعنی میخندم، وداباهانید یعنی بخندید.

داپرزه - بفتح بـای فارسی و زای هوز بروزن واکرده ، فراشتروك باشد ، وآن پرنده‌ایست که درسقف خانها آشیان کند .

دابشلیم - بکسر ثالث وسکون شین قرشت ولام بتحتانی کشیده وبمیم زده، طایفه‌ای و قومی‌اند که پادشاهی سومنات بدیشان مخصوص است .

دابونتن - بـا نون وتـای قرشت بروزن بازوشکن ، بلغت زند وپازند بمعنی دادن باشد که نقیض گرفتن است .

داتوبر - با تای قرشت وبای ابجد بروزن جاودکر، بمعنی داور و دادرس باشد.

داج - بروزن تاج ، شب تاریك وتاریکی شب راکویند ، وبـا تشدید جیم درعربی مکاری ونجار راکویند .

داچك - بفتح جیم فارسی بروزن ناوك ، کوشواره راکویند .

داختن - بروزن ساختن ، بمعنی دانستن باشد .

داخل - بضم ثالث بروزن کاکل ، درگاه پادشاهانرا کویند .

داخم - بکسر ثالث بروزن قاسم ، بمعنی رزق و روزی باشد .

داخول - باواومجهول بروزن شاغول، بمعنی داخل است که درگاه پادشاهان باشد، ودکه وسکویی را نیز گویند که بردرگاه اکابر و سلاطین بجهت نشستن سازند، و علامتی را نیز گفته‌اند که صیادان درصحرا نزدیك بدام نصب کنندتاصید از آن بترسد وبجانب دام راهی شود، ونیز علامتی باشد که بر اطراف زراعت سازند بجهت منع وحوش وطیور.

داخیدن - بروزن پاشیدن، بمعنی از هم جدا کردن، ونظر برچیزی افکندن،ودیده‌ورشدن باشد.

داد - بر وزن باد، بمعنی عمر وسن و سال آدمی باشد، ونام جوششی است باخارش بسیار که آن‌را بعربی قوبا گویند، وبهندی نیزاین علت راداد خوانند، وبمعنی فریاد وفغان‌هم آمده است، وبمعنی راستی و عدل وعدالت واعتدال باشد، وتظلم و وارسیدن وبهره‌را نیز گفته‌اند،وماضی دادن‌هم‌هست.

دادا - با دودال بالف کشیده، هر کنیزك راگویندعموماً، وپیر کنیز کی را گویند که ازطفلی خدمت کسی کرده‌باشدخصوصاً

دادار - بروزن بازار، نام خدای عزوجل باشد، وپادشاه عادل‌را نیز گویند، و معنی آن دادآورنده وداد دهنده است.

دادآفرید - یکی‌ازنامهای‌خدایتعالی‌است عزوجل، ونام نوایی‌هم‌هست ازموسیقی

دادآفرین - اسمی‌است از اسمای الهی، ونوایی‌است ازموسیقی.

داده - بکسر دال سیم وسکون‌ها، نامی است از نامهای خدایتعالی، ونام روز چهاردهم ازماههای ملکی هم‌هست.

دادر - بفتح ثالث بروزن مادر، بلغت ماوراء النهر بمعنی برادرباشد، ودوست را نیز گویند، وبکسر ثالث هم گفته‌اند.

دادراست -باراى‌قرشت‌بروزن‌بازخواست، بمعنی عادل باشد.

دادرند - بفتح ثالث بروزن‌ناپسند،برادر بزرگ‌را گویند.

دادستان - بسکون سین‌بی‌نقطه بر وزن تابستان،بمعنی‌شریك‌شدن،وراضی گردیدن باشد درکاری، وبکسر سین بمعنی داور ودادرس، وبمعنی‌فتوی‌هم گفته‌اند،و کنایه ازپادشاه نیزهست.

دادفرمای - بافا ومیم‌بروزن پای‌برجای، یکی ازنامهای‌حق تعالی‌است. و پادشاهان عادل‌را نیز گویند.

دادك - بضم ثالث بروزن چابك، پیرغلام قدیمی‌باشد، ومخفف دادبیگ است، و او شخصی‌بوده مشهور.

دادگر-بفتح‌کاف‌فارسی‌وسکون‌رای‌قرشت، اسمی‌است ازاسمای الهی، وبمعنی عادل‌هم هست،ونام‌جشنی‌باشدازجشنهای ملکی.

دادگستر - بضم کاف فارسی وسکون سین بی‌نقطه و فوقانی‌مفتوح برای‌قرشت زده، بمعنی‌اول ودویم دادگراست که‌نام خدای عزوجل، وعادل‌باشد،و کنایه ازدل‌هم‌هست که‌بعربی قلب گویند.

دادند - بر وزن پابند، مخفف دادرند است که برادربزرگ باشد.

دادو - بروزن‌بابو، مطلق غلام راگویند عموماً، وپیرغلامی‌را که‌از کوچکی‌خدمت کسی کرده باشد خصوصاً.

دادور - بروزن ومعنی‌دادگراست، که‌نام خدای‌عزوجل باشد.

دادوند - بفتح‌واو بروزن‌آبکند، بمعنی معتدل‌است که ازاعتدال باشد.

دادی - بر وزن‌هادی، نام دانه و حبی است بسیار تلخ باندام جو لیکن از جو باریکتر و دراز تر میشود و آن را جوجادو نیز گویند، بواسیر را بغایت‌نافع است.

دادی‌رومی - دوایی‌است که‌آنرا برومی هوفاریقون گویند، و آن حبی باشد

سرخ رنگ مانندسماق بغدادی، گرم وخشک است درسیم وچهارم، محلل وملطف اورام باشد .

دار - بروزن خار، مطلق درخت را گویند وچوبی که دزدان را از آن بحلق آویزند ، وچوبیکه بدان خانه پوشند، وبمعنی دارنده باشدوقتی که باکلمه‌ای ترکیب شودهمچو زردار و مالدار، و بمعنی نگه دارنده و محافظت کننده هم هست همچوراه‌دار و کفش‌دار، ونام شهری است درهندوستان، ونام دارویی که آنرا فلفل‌دراز میگویند، وبمعنی داشتن وامر بداشتن هم‌هست،وبمعنی داور هم‌آمده است که یکی از نامهای خدای تعالی باشد، وبعربی خانه ومحله‌را گویند .

دارا - بروزن‌خارا، نام پادشاه‌مشهوراست که دارای اکبر باشد، واورا داراب نیز گویند، واو درزمان سکندر کشته شد، و دارای اصغر پسر اوست، وبمعنی دارنده هم هست، واشاره‌بذات باریتعالی، وکنایه از پادشاهان باشد، ولای‌ودردی را نیز گویند که درته‌خم نشیند.

داراب - بروزن فاراب، بمعنی رب‌آب است که پرورنده ورب النوع خوانند، و دارای اکبررا نیز گویند، ونام‌دخترزادهٔ مهین بهمن هم‌هست، وبمعنی کروفروشأن وشوکت، و خودنمایی‌هم‌بنظر آمده‌است.

دارات - باتای قرشت، شأن و شوکت و کروفر باشد.

دارادارکردن - بادال‌ابجد، کنایه ازدیر پاییدن وثبات داشتن، و مدارا کردن، و بسیارماندن باشد.

دار آفرین - با همزهٔ ممدوده و مقصوره هردوآمده است و بسکون‌فا، هرچیز که مردم بر آن تکیه کنندخواه آن شخصی باشد وخواه‌آن محجری و خواه ستونی‌وامثال آن، وپنجره‌ای ومحجری‌رانیز گویند که در پیش در خانه ما بین دو بازوی در سازند، ود که وصفهٔ درخانه رانیز گویند، وباین‌معانی بجای‌رای بی نقطه دویم زای نقطه‌دارهم آمده‌است، ونام‌دارویی‌هم‌هست.

دارای - بروزن یارای، بمعنی‌پروردگار است‌جل‌جلاله، وکنایه ازپادشاه‌نیزهست، وپرورنده راهم گفته‌اند که‌آنرا رب‌النوع خوانند.

دارای‌گونه - باکاف‌فارسی بواو کشیده و فتح نون، لفظی‌است که‌آنرا بعربی رب‌النوع خوانند .

دارباـ بابای ابجدبالف کشیده، مایحتاج وضروری، ودربایست راگویند.

دارباز - بروزن‌کارساز، شخص راگویند که‌چوب بلندی را در زمین‌محکم سازدو براطراف آن ریسمان ها بندد، وبر بالای آن چوب رود و بازیهای عجیب وغریب کند.

داربام - بروزن‌شادکام، شاه‌تیررا گویندو آن‌چوب‌بزرگی‌باشد که‌بدان‌بام‌خانه‌پوشند.

داربر - بضم بای ابجد و سکون رای قرشت، نام‌مرغیست سبزرنگ که درختان را بمنقار سوراخ کند، وآنرا بشیرازی دارنمك خوانند .

دارپرنیان- بفتح بای‌فارسی، چوب بقم‌را گویند و بدان چیزها رنگ کنند.

داربزین - بابای ابجد وزای‌هوز بر- وزن ماه‌جبین، پنجره ومحجری‌راگویند که درپیش درخانه سازند، و مطلق تکیه گاه را نیز گویندعام از محجروستون و دیوار ومانندآن .

داربوی - بروزن‌ماه‌روی، چوب عوداست که ازبهربخورش بسوزند.

دارخال - باخای نقطه‌داربروزن پارسال، درختی که‌آنرا پیوندنکرده باشند، وشاخ درختان نونشانده را نیز گویند، وهربوته درختی‌بود که ازجایی کنده‌باشندودرجایی دیگر بنشانند.

داردارکردن - کنایه از دیر پاییدن و

نبات داشتن، ومدارا کردن، و بسیار ماندن باشد.

داردان - بروزن ناردان، بمعنی تخمدان باشد، وآن زمینی است که شاخهای درخت در آن فرو برند تا سبز شود واز آنجا بجای دیگر نقل کنند.

داررومی - دارویی باشد رومی، گویند نافع لقوه است.

دارزرد - بازای نقطه‌دار بروزن لاجورد، زردچوبه را گویند، و بعربی عروق ـ الصفر خوانند.

دارسپنج - کنایه‌از دنیا وعالم سفلی باشد.

دارسلامت - کنایه ازبهشت باشد.

دارش - بروزن خارش، نگاهداشتن و محافظت کردن باشد.

دارشش‌در - کنایه از دنیاو عالم سفلی باشد باعتبار شش جهت.

دارشیشعان - باشین نقطه‌دار وعین بی‌نقطه بروزن آبریزکان، درختی باشد سطبر و خاردار و پوست آن بقرفه ماند لیکن از آن کنده‌تر وسرخ‌تر میشود، اگر قدری از آن سحق کنند و باسر که بسرشند وبردندان نهند درد را فرونشاند، و قدری ازچوب آن زنان بخود برگیرند فرزندی که درشکم مرده‌باشد بیفتد، وسنبل هندی را نیز دار شیشعان خوانند، و دارشیعان هم گویند بحذف شین دویم.

دارفرین - با فاورای قرشت بروزن با تمکین، صفه وسکو و دکه را گویند که بجهت نشستن درپیش در خانها سازند، ومطلق تکیه گاه را نیز گفته‌اند.

دارفلفل - معروف است، گویندشکوفه و بهار فلفل است، و بعضی گویند درخت آن غیر درخت فلفل است وآن را فلفل دراز نیز گویند، گرم وخشک است درسیم.

دارکدو - بسکون ثالث، چوبی باشدبلند که دروسط حقیقی میدان برپای کنند، و درقدیم کدوی طلاونقره‌از آن میآویخته‌اند وتیراندازان سواره وتاخته کرده تیری بر آن میانداخته‌اند، تیرهر کس که بر آن میخورده‌است آن کدورا بااسب و خلعت باو میداده‌اند، وآن هدف را بعربی برجاس، و آن چوب رابترکی قباق آقاجی خوانند.

دارکوب - بروزن خاکروب، بزبان گیلان مرغی را گویند که بامنقار درخت را سوراخ کنـد.

دارگوش - باکاف فارسی بواو رسیده و بشین نقطه‌دارزده، امر بنگاهداشتن باشد یعنی نگاهدار و محافظت کن.

دارکیسه - بکسر کاف و سکون یای حطی و فتح سین بی‌نقطه، کرمانندی است که دربعضی ازدرختها بهم میرسد ودرون آن پراز پشه میباشد.

دارمک - بامیم بروزن آبچک، نوعی از مروباشد وآن مرو سفیداست، ومرو جنسی از ریاحین بود، وسدهٔ بلغمی بگشاید، و اکثر امراض بلغمی رانافع‌است.

دارنگ - بکسر ثالث وسکون نون و کاف فارسی، خوانی یاطبقی را گویند که گوشت بر آن نهند.

دارنهال - بکسر نون و های بالف کشیده بلام زده، چوب بقم را گویند که بدان چیزها رنگ کنند.

دارنی - بکسر ثالث و نون بتحتانی کشیده نام موضعی است در هندوستان مشتمل بر بتخانهٔ بسیار.

داروبرد - با دال ابجد درآخر بروزن ساز و برگ، بمعنی طاق، و ترنب و کبر ودارو کروفر وتبختر باشد.

داره - بروزن چاره، وظیفه و راتب را گویند، و مخفف دایره‌است، وهالهٔ ماه را نیز گفته‌اند.

دازه - بازای نقطه‌دار بروزن تازه، آن

است که دوچوب بلند برزمین فرو برند باندك فاصله وچوب دیگر بعرض بربالای آن دوچوب بندند تا کبوتران ودیگر پرندگان برآن بنشینند ، وترجمهٔ لفظ هم هست .

داس - بروزن طاس ، افزاری است که غله درو کنند ، و بعربی منجل خوانند، وخسهای سرتیز رانیز گویند که برسر دانهای گندم وجوی است که درخوشه میباشد، و نوعی ازدام است که آنرا پادام گویند، و دام نخجیر هم هست ، و گیاهی است دوایی که آنرا بعربی سداب خوانند، ودهره را نیز گفته‌اند ، وآن سلاحی است مانند داس و دسته درازی هم دارد وحربهٔ مردم گیلان است ، ماهی را نیز گویند .

داسار - بروزن پاکار، دلال را گویند، وبعربی سمسار خوانند .

داستار - با تای قرشت بروزن پاسدار ، بمعنی داسار است که دلال وسمسار باشد و بعربی بیاع گویند .

داستان - بروزن پاسبان ، شهرت ، ومثل باشد، و حکایت وافسانه رانیز گویند.

داستخاله - باخای نقطه‌دار بالف کشیده و فتح لام، داس کوچکی باشد که بدان سبزی و تره درو کنند، ودرخت تاك و امثال آنرا نیز بدان بپیرایند ، وعصای سر کج را نیز گفته‌اند، و بمعنی معشوقه هم بنظر آمده است .

داستغاله - باغین نقطه‌دار بروزن ومعنی داستخاله است که داس کوچك، وعصای سر کج ، ومعشوقه باشد .

داستکاله - باکاف بروزن و معنی داستکاله است که مذکور شد .

داسخاله - باخای نقطه‌دار بروزن پارساله، بمعنی داستکاله است که داس کوچك باغبانان باشد ، و عصای سر کج رانیز گفته‌اند .

داس زرین - کنایه ازماه نواست ، وبعربی هلال گویند .

داسغاله - باغین نقطه‌دار بر وزن ومعنی داسخاله است ، که داس کوچك وعصای سر کج باشد .

داسکاله - باکاف بروزن ومعنی داسغاله است وگفته شد .

داس و دلوس - بضم ثالث و فتح دال ابجد و لام بواو رسیده و بسین بی نقطه زده این کلمات ازاتباع است همچو تارو مارو ترت ومرت ، بمعنی ضایع وابتر و دورافکندنی باشد مانند خاروخس و خاش و خماش و امثال آن ؛ وبمعنی سفیه ، وسفله ودون هم هست.

داسه - بروزن کاسه ، خسهای سرتیزی که برسر دانهای گندم وجو بود که درخوشه است ، و داس را نیز گویند که غله بدان درو کنند .

داش - بروزن فاش، کوره‌ای که خشت وخم وکاسه وکوزه و امثال آن درآن بپزند ، و بمعنی گلستان هم گفته‌اند.

داشاب - بروزن داراب ، بمعنی داد و دهش،و چیزی بمردم دادن باشد.

داشاد - بروزن آزاد ، بمعنی نشاط وعطا و بخشش و انعام باشد، وبمعنی اجروتلافی هم آمده است، وخوشبویی فروش وعطار را نیز گویند .

داشته - بروزن چاشته کهنه وفرسوده و ضایع شده را گویند.

داشخار - با خای نقطه‌دار بروزن آشکار، چرك آهن باشد که ریم آهن گویندش، و بعربی خبث الحدید خوانند .

داش خال - بروزن آش مال ،بمعنی داشخار است که ریم آهن باشد .

داشن - بروزن دامن ، عطا و بخشش و انعام باشد ، و اجرومکافات نیکی راهم گویند ، ودرزند مرقوم است که داشن نقد وجنسی را گویند که پارسیان درعید وجشنها

برسم نذر یاصدقه بفقرا ومساکین بدهند.

داغ - بر وزن باغ ، معروف است ، و بمعنی نشان هم آمده‌است، ومعنیی که‌شاعر چند جا ببندد ، ونام شاعر که در غزل و قصیده مذکورشود.

داغ بلندان - کنایه ازنشانی باشد که بسبب سجده کردن بسیار درپیشانی مردم بهم میرسد.

داغ سر - با سین بی‌نقطه بروزن کاشغر ، کسی‌راگویند که‌آدم سرباشد. یعنی پیش سراو تا فرق موی نداشته باشد ، واورا بعربی‌اصلع خوانند، وپرنده‌ایست ازجنس کنجشك و در سراوچند پرزرد میباشد ، وهمچو بلبل وجل وسیره خوش‌آوازبود ، و کنجشك نررا نیز گفته‌اند ، ومادهٔ آنرا ماوغیش‌خوانند .

داغ شدن - بغایت آزرده شدن باشد، و کنایه ازعیب‌دار گردیدن، وشهرت‌یافتن، وکهنه ومستعمل بودن هم‌هست.

داغ گازران - نشانی‌باشد که‌بر کنارپارچه کنندتا درشستن‌بدل‌نشود، وداغیکه بهیچ چیزنرود .

داغول - با واو مجهول بروزن شاغول ، عیار ومکار وحرامزاده راگویند.

داغولی - بمعنی‌حرامزادگی‌وعیاری‌باشد، ونام جاسوس‌نصرسیارهم هست.

داغینه - بروزن پارینه ، کهنه ومستعمل را گویند .

دال - بروزن بال ، پرنده‌ایست که پر اورابرتیرنصب کنند، وبعربی‌عقاب گویند، وحرفی‌است ازحروف تهجی.

دالان - بروزن‌پالان، دهلیزخانه‌وکوچهٔ سرپوشیده باشد.

دالانه - بروزن جانانه ، بمعنی‌دالان‌است که‌دهلیزدرخانه و کوچهٔ سرپوشیده‌باشد.

دالبزه - بضم بای ابجد وفتح زای هوز ، مرغی‌است کوچك وجهنده که عرب صعوه گویندش، وبعضی گویند نوعی از وطواط است، وبعربی‌وصع خوانند .

دال‌بوز - بابای ابجد و **دال‌پوز** با پای فارسی‌بروزن خام سوز، نوعی‌از وطواط و فراشتروك رانیز گویند .

دال بوزه و **دال پوزه** - با زیادتی‌ها ، بمعنی دال بوزاست که نوعی از وطواط وفراشتروك را نیز گویند .

دال‌خال - باخای نقطه‌داربروزن پارسال، نهال و درخت نونشانده وپیوندنکرده را گویند.

دال‌من - بفتح میم‌بروزن خارکن، مرغی است که‌آنرا بعربی‌عقاب گویند.

دال مینوفر - بانون بروزن باغ نیلوفر، نام نسکی است ازجملهٔ بیست ویك نسك کتاب زند، یعنی‌قسمی‌است ازجملهٔ بیست ویك قسم کتاب زند.

دام - بروزن رام . نقیض دد باشد، که‌آن وحشی‌غیردرنده است عموماً، وآهووغزال ونخجیرراگویندخصوصاً، وحشرات‌الارض وپرنده را هم میگویند ، و هرچیز که جانوران درآن بفریب گرفتارشوند، ونزد محققین‌بمعنی‌زخارف دنیوی، وآنچه‌باعث بازماندگی ازمبداء باشد.

دامغول - با غین نقطه دار و واو مجهول بروزن زاغنول ، دانها و گرهها باشد مانند گردکان که از اعضا و گلوی مردم بر می‌آید ودردنمیکندوآنراسلعه میگویند، وغول بیابانیرانیز گفته‌اند، واونوعی‌ازجن است .

داملك - بفتح ثالث بروزن‌کالك، جانوران وحشی کوچك راگویند همچوخرگوش و روباه وامثال‌آن، ومقنعه وسرانداز زنانرا هم‌گفته‌اند .

دامگاه دیو - کنایه از دنیا وعالم سفلی باشد .

دامگاه ستور ـ بمعنی دامگاه دیواست که عالم سفلی باشد .

دامگاه گرگ ـ بمعنی دامگاه ستوراست که جهان فانی وعالم سفلی باشد.

دام گشتن ـ کنایه از بازی دادن و دام گستردن ، وخلاصی ازدام باشد.

دامن باغی گرفتن ـ کنایه از خلوت گزیدن و گوشه‌نشینی باشد .

دامن بدندان کردن ـ کنایه از فروتنی کردن و عجز نمودن باشد ، و کنایه از گریختن هم هست .

دامن بدندان گرفتن ـ بمعنی دامن بدندان کردن است که کنایه‌ازعجزوفروتنی و گریختن باشد .

دامن برافشاندن ـ کنایه از سفر کردن و کوچ نمودن، وترک دادن، واعراض کردن باشد .

دامن خشك ـ کنایه از دامن خالی باشد، وعدم صلاح وتقوی را نیز گویند .

دامن خورشید ـ کنایه ازآسمان چهارم و روشنی خورشید باشد.

دامن دریان افتادن ـ کنایه ازاضطراب باشد، و ازروی اضطراب گریختن را نیز گویند .

دامن درکشیدن و **دامن‌کشیدن** ـ کنایه ازاعراض‌واجتناب نمودن باشد ازچیزی و ترك صحبت کردن .

دامن‌گیر ـ کنایه از مصاحب است ، و کنایه‌ازمدعی، وباعث سکون، ومانع‌شدن هم هست.

دامنی ـ بروزن دادنی ، سرانداز ومقنعهٔ زنان راگویند .

دامود ـ بروزن‌نابود، بمعنی‌عفوو بخشیدن گناهی است که بسهو از کسی صادرشده باشد .

دام وز ـ بفتح واو وسکون زای نقطه‌دار ، سله وسبدی‌باشدبزرگ که دوچوب بردوطرف آن‌بندند وبدان سرگین‌وامثال آن کشند .

داموغ ـ بروزن‌آروغ ، فریاد وفغان و ناله وزاری‌باشد.

دامی ـ بروزن جامی، صیاد راگویند .

دامیار ـ بروزن کامکار ، بمعنی‌دامی‌است که صیاد باشد.

دامیدن ـ بروزن بالیدن، بربالارفتن، و برابرچیزی شدن، وازبیخ وبن‌بر کندن، و تخم افشاندن، وبردن بادخاکرا .

دامیده ـ بروزن نادیده، بربالای چیزی شده، وازبیخ وبن بر کنده، وافشانده شده باشد .

دان ـ بروزن نان، مطلق‌دانه را گویند، ومخفف دانه‌است، وامربردانستن هم‌هست یعنی‌بدان، وچون درآخر کلمه‌آید معنی ظرفیت بخشد، همچو قلمدان وکیفدان و قهوه‌دان ومانندآن .

دانای طوس ـ اشاره بفردوسی و خواجه نصیراست .

دانج ابروج ـ بفتح ثالث و همزه و واو وضم رای قرشت و سکون جیم اول وبای ابجدوجیم آخر، حبی‌است که‌آنرابشیرازی انجلکك‌خوانند، و از کوه‌کیلویه که از ولایت فارس است‌آورند .

دانج وبر ـ بفتح ثالث وواوو بای ابجد، دانهٔ‌وبراست که حب‌الراس‌باشدوآن‌تخمی است زرد رنگ و طعم آن تلخ میباشد ، واز کوهستان فارس وکردستان میآورند.

دانجه ـ بسکون‌ثالث‌وفتح جیم، غله‌ایست که بعربی عدس گویند .

داند ـ بفتح ثالث وسکون‌دال‌ابجد،بمعنی تواندباشد.

دانژه ـ بازای فارسی بر وزن و معنی دانجه است که عدس باشد .

دانش ـ بروزن بالش، بمعنی‌علم و فضل

ودانستن چیزی باشد .

دانش‌پژوه - بکسر بای فارسی وزای فارسی بواو کشیده وبهازده ، بمعنی علم و فضل جوینده وطالب علم باشد ،چه‌پژوه جوینده وتفحص کننده را گویند .

دانشگر- باکاف فارسی بروزن دانشور ، دانشمند ودانا وبسیاردان وعالم و فاضل باشد .

دانشور- با واو بروزن دانشگر، صاحب وخداوند ودارندهٔدانش باشد ،چه‌وربمعنی صاحب وخداوند ودارنده است.

دانشومند - بفتح میم و سکون نون و دال ابجد ، بمعنی دانشمند و حکیم و بسیاردان باشد .

دانشی - بکسر ثالث و رابع و سکون تحتانی ، بمعنی دانشگراست که‌دانشمند ودانا باشد .

دانك- بفتح ثالث وسکون کاف ، مطلق دانه راگویند اعم از گندم و جو وماش وعدس وغیره ، وبضم ثالث آن باشد که بوقت دندان برآوردن اطفال اقسام‌دانها ازجنس گندم وجو وماش و عدس وامثال آنهارا باکله‌وپاچهٔ گوسفندپزندوبخانهای دوستان وخویشان ومصاحبان فرستند ،و درملك دکن مهتر چارواداررا گویند .

دانگانه - با کاف فارسی بروزن‌بازخانه، آن باشد که جمعی خواهند بسیروگشت روند ، هر یك زری بدهند تا از آن سرانجام خوردنی و مایحتاج آن سیر کنند ، و بفتح ثالث اسباب و متاع و کالا باشد .

دانگو- باکاف فارسی‌بروزن سانجو،نوعی ازغله باشد ، وآش‌هفت‌دانه‌رانیز گویند، وآن‌آشی است مرکب ازنخود وباقلا و عدس وامثال‌آن .

دانم- بفتح ثالث و سکون میم ، بمعنی توانم باشد .

دانوش- بروزن آغوش،نام شخصی‌است که عذرا رابفروخت ،وعذرا کنیز کی‌بود معشوقهٔ وامق وقصهٔ ایشان مشهور است،و آنرا دوانوش هم میگویند که‌حرف‌ثانی واوباشد بروزن قباپوش ، و دنواش نیز گفته اند که حرف ثانی نون باشد بر وزن اوباش ، ودیبانوش نیز بنظرآمده است که حرف‌ثانی یای حطی‌باشد.

دانه‌چیدن- بمعنی برچیدن‌دانه است‌از زمین ، و کنایه ازسجده کردن، و کدیه وگدایی نمودن هم هست .

دانه‌دان- بروزن خاندان، ظرفی‌وجایی باشد که غله ودانه درآن کنند ، وبمعنی پریشان وپراکنده ودانه دانه هم آمده است وزمینی‌را نیزگویند که در آن تخم‌کاشته باشند ، و زمینی که در آن شاخهای درخت فروبرند تا سبزشود،واز آنجا بجای دیگر نقل نمایند .

دانه‌زن-بازای هوز بروزن‌آمدن، نوعی ازساحران‌وجادوگران‌باشند درهندوستان که دانه ارزن وجورا بزعفران‌زرد کنند و افسونی بر آن خوانند و بر کسیکه خواهند بزنند تامقصودیکه دارندبرآید.

دانه‌گانه - با کاف فارسی بر وزن دانه دانه ، اسباب و کالا و متاع دنیوی باشد .

دانه‌کردن - کنایه از پراکنده‌وپریشان ساختن باشد .

داو - بروزن گاو ، بمعنی نوبت بازی شطرنج ونرد وغیره باشد ، وزیاد کردن خصل قمارنیزهست ، و آن هفده زیاده نمی‌باشد چه ازدیادآن بجزطاق نیست و مراتب اعداد منحصر است تابته ، پس داو اول یکی است ودویم سه وسیم پنج وهمچنین هفت و نه و یازده تا هفده که مرتبهٔ نهم اعداد است میرود تا تمام میشود ، ودعوی‌کاری را نیز گفته‌اند ،و بمعنی فحش و دشنام هم‌آمده است ، و هر چینه و هر مرتبه و رده باشد که ازدیوار گلی برbالای هم گذارند ،وآنرا دای هم گویند .

داور- بروزن خاور ، نام خدای عزوجل است ، و پادشاه عادل ، وپرستش کننده را نیز گویند ، یعنی شخصیکه میان نیك وبد حکم باشد وفصل کند وبعربی حاکم گویندش ، ودراصل دادور بروزن دادگربوده بمرور ایام تخفیف داده‌اند داورشده ، وبمعنی دوا ودرمان هم‌بنظر آمده است .

داوردان- با دال ابجد بروزن نافرمان نام دهی است که در طرف غربی ویك فرسخی واسط واقع است، ومعنی‌ترکیبی آن خدادان وحاکم شناس باشد .

داوری - بر وزن لاغری ، جنگ و خصومت باشد ، وبمعنی تظلم و غصه‌و شکایت پیش کسی بردن ، و محاکمه نمودن ، ویکسوکردن میان نیك وبد هم‌آمده است .

داونیافتن - کنایه از نا نشستن نقشی بمراد باشد .

داه - بر وزن ماه ، کنیزك و پرستار باشد ، وبددل وناکس را هم گفته‌اند ، وعدد ده را نیز گویند که بعربی عشره خوانند .

داها- بروزن پاها ، بمعنی دره و غار کوه باشد .

داهل- بضم ثالث بروزن کاکل ، علامتی باشد که در زراعت و فالیز وامثال آن نصب کنند بجهت دفع‌جانوران زیانکار،تا ازآن برمند وداخل زراعت نشوند ، و باین‌معنی بکسر ثالث هم آمده است ، و علامتی را نیز گویند که صیادان در صحرا نزدیك بدام نصب کنند تاجانوران ازآن رم کرده بجانب دام‌آیند .

داهم- بروزن کاظم ، تاج پادشاهان را گویند ، وآنرادیهیم نیزخوانند، وتخت شاهی وچترپادشاهی راهم گفته‌اند.

داهول- بر وزن شاقول ، بمعنی داهل است ، وآن علامتی باشد که دهقانان بجهت دفع جانوران زیانکار در میان زراعت نصب کنند و صیادان بر کنار دام سازند ، وبمعنی تاج مرصع هم‌بنظر آمده است .

داهیم- بکسرثالث و سکون تحتانی و ومیم ، بمعنی دیهیم است که تاج مرصع باشد .

دای- بروزن لای ، هر چینه ورده و مرتبه را گویند ازدیوارگلی .

دایهٔ شوهر پسر - کنایه ازکرهٔ زمین است ، وبعربی ارض خوانند .

بیان دویم

در دال بی نقطه با بای ابجد مشتمل بربیست و دولغت و کنایت

دب - بفتح اول وسکون ثانی ، بمعنی نگاهداشتن باشد . وبهندی‌جهانیدن‌اسب را گویند ، و با بای فارسی دایره را نامند ، وبعربی دف خوانند ،ودف‌معرب آنست،وبضم‌اول‌درعربی خرس راگویند، اگر قدری از خون خرس بکسی‌که نو دیوانه شده باشد بدهند عاقل‌شود.

دبا - بفتح اول و ثانی مشدد بالف کشیده ،کدو راگویند ، وبعربی قرع خوانند ، وبضم اول وبی تشدید ثانی‌هم

بنظر آمده است.

دباب - بضم اول بروزن کلاب ، نوعی از ریحان است وآنرا سوسنبر گویند، وآن گرم وخشك است در سیم، فواق را نافع است، وبفتح اول هم گفته‌اند.

دبال - بروزن وبال،میوه‌ایست که‌آن را ترنج گویند .

دباله - بروزن چغاله، بمعنی دبال‌است که ترنج باشد.

دبداب - بادال ابجد بر وزن مهتاب ، آوازه وشأن وشوکت وشکوه وعظمت را گویند .

دبدبه- بابای ابجد بروزن دغدغه،بمعنی بزرگی واظهارجاه وعظمت باشد، وآواز عظیم وصدای دهل ونقاره وامثال‌آنرا نیز گویند.

دبس - بکسر اول وسکون ثانی و سین بی‌نقطه، دوشاب خرما راگویند که آتش دیده باشد، وگویندعربی‌است .

دبستان - بفتح اول بر وزن شبستان ، دبیرستان، ومکتب خانه‌را گویند.

دبستانی- بروزن‌شبستانی،طفل‌مکتب‌خانه راگویند.

دبق- بکسراول وسکون‌ثانی وقاف،حبی است برنگ واندام زرشك وآنراموبزج عسلی گویندبسبب آنکه چون‌بشکنندلعابی سفید و لزج مانند عسل از درون آن برآید،گرم و خشك است در دویم ، و جمیع ورمها را نافع است،گویند عربی است .

دبودار - بضم اول و ثانی بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده وبرای قرشت‌زده، نوعی‌از ابهل‌است ، وآنرا صنوبر هندی نیز گویند؛ وبجای حرف ثانی یای حطی هم بنظر آمده است.

دبوس - بفتح اول‌بروزن مجوس، قلعه‌ایست در ماوراء النهر مابین سمرقند و بخارا، و بعضی گویند شخصی بوده دبوس نام که‌آن قلعه را بنا کرد، وگرز آهنین را نیز گویند، وبعربی‌نیزهمین معنی‌دارد، و دبوسهٔ کشتی را هم گفته‌اند ، و آن خانه‌ایست درپس کشتی.

دبوسك - بفتح اول بر وزن عروسك ، گل نان کلاغ راگویند، و بعربی‌خبازی خوانند .

دبوسه - بفتح اول بر وزن سبوچه ، بمعنی‌آخر دبوس است که خانهٔ‌پس کشتی باشد .

دبوکی - بفتح اول و ثانی بواو رسیده وکاف بتحتانی کشیده بمعنی دبوسك است که‌گل‌نان کلاغ باشدکه بعربی خبازی خوانند، وبعضی‌گویند دبوکی‌پنیرك است وآن نباتی باشد آفتاب پرست، چه بهر طرف که آفتاب رودآن نبات روی‌بجانب آفتاب دارد، وبعربی ملوکیه خوانند.

دبه در زیرپای شتر افکندن - کنایه از مرتکب شدن بامر خطیر ، و برسر پرخاش آوردن ، وفتنه انگیختن را نیز گویند .

دبیب - بروزن طبیب، هر چیزیکه‌آنرا نرم‌کوفته باشند .

دبیر - بروزن وزیر، منشی و نویسنده‌را گویند .

دبیرستان - بمعنی دبستان‌است که‌مکتب خانه باشد، وبعضی گویندفترخانه‌است.

دبیرفلك - کنایه از کوکب‌عطارداست.

دبیقی - بروزن‌حقیقی، نوعی‌ازقماش‌باشد درنهایت لطافت .

بیان سیم

در دال بی‌نقطه باجیم مشتمل بر دو لغت

دج - بضم اول وسکون ثانی، هرچیز که در آن دوشاب و شیر وامثال آن مالیده شده باشد و بردست وپا بچسبد، وبفتح اول درعربی مرغ صحرایی را گویند.

دجر - بفتح اول وکسر ثانی وسکون رای قرشت، غله ایست که آنرا لوبیا گویند وآن سرد وخشك است، وآبی که ویرا درآن پخته باشند حیض براند، گویند عربی است.

بیان چهارم

در دال بی‌نقطه باخای نقطه‌دار مشتمل بر هفده لغت و کنایت

دخ - بفتح اول وسکون ثانی، بمعنی خوب و نیکو باشد، وفوج وصف رانیز گویند، وسره وخلاصهٔ هرچیزهم هست، وبضم اول بمعنی دخت است که مخفف دختر باشد، و کیاهی را نیز گویند که درمیان آب روید و ازآن حصیر بافند وآنرا درخراسان لوخ گویند وبدان خربزه آونگ کنند، وبمعنی نی بوریا هم آمده است، وتیر آسمانی رانیز گویند که تیرشهاب باشد.

دخت - بضم اول وسکون ثانی وتای قرشت، مخفف دختر است.

دختر آفتاب - کنایه از شراب لعلی باشد.

دخترخم - بمعنی دختر آفتاب است که شراب انگوری باشد.

دختررز - بمعنی دخترخم است که کنایه ازشراب لعلی باشد، و بمعنی انگور ودانهٔ انگورهم آمده است که بعربی عنب خوانند.

دخترروزگار - کنایه ازحوادث روزگار است.

دختره - بروزن بتکده، بکارت ودخترگی و دوشیزگی باشد، ومهر برانیز گویند که بر کیسه نهند.

دختری - بروزن گلپری، بمعنی دختره باشد که دوشیزگی وبکارت است.

دختن - بر وزن خفتن، مخفف دوختن باشد، وبمعنی اندوختن و جمع کردن هم هست، ودوشیدن رانیز گویند.

دخترندر - بروزن سوزنگر، دخترشوهر باشد از زنی دیگر، ودختر زن از شوهر دیگر.

دخته - بروزن گفته، مخفف دوخته است که خیاطت کرده شده باشد، وبمعنی دوشیده هم آمده است.

دخدار - بفتح اول ودال بی‌نقطه بروزن دستار، چادرسیاه وسفیدیرا گویند که بر روی تخت پوشند، و بعضی گویند معرب تخت‌داراست که جامهٔ خواب باشد.

دخش - بفتح اول بروزن رخش، ابتدا و آغازکار و معامله باکسی باشد، وتیره و

تاریك رانیز گفته‌اند.
دخم - بروزن زخم ، سردابه‌ای که‌مرده‌را درآن نهند .
دخمه - بروزن زخمه ، بمعنی‌دخم است که‌سردابهٔ مردگان باشد، وصندوق موتی راگویند‌عموماً وگورخانهٔ گبران‌راخصوصاً و آن‌چیزرانیز گویند که‌شتر بوقت‌مستی از دهان بیرون میآورد، و آنرا بعربی شقشقه خوانند .
دخمهٔ‌زندانیان - کنایه ازآسمان‌است.
دخمهٔ‌فیروزه - بمعنی‌دخمهٔ‌زندانیان‌است که آسمان‌باشد .

بیان پنجم

در دال بی‌نقطه با دال بی‌نقطه مشتمل بر دو لغت

دد - بفتح‌اول‌وسکون‌ثانی، سبع‌راگویند که جانوران درنده باشد همچو شیر و پلنگ وگرگ‌ومانندآن، وبیابان پراز شکاررانیز گویند.
دده - بفتح اول ، بمعنی دد است که جانوران درنده باشد ؛ و قلندر را نیز گویند، ودرزن گی کنیزك‌رانیز گویند که فرزندان کلان‌میکند .

بیان ششم

در دال بی نقطه با رای بی‌نقطه مشتمل بر یکصد و نود و پنج لغت و کنایت

در - بفتح اول وسکون ثانی ، در خانه وسرای وامثال آن باشد ، و بعربی‌باب گویند، ودره کوه‌را نیز گفته‌اند،وبمعنی کرت ومرتبه‌هم‌هست، وبابی که در کتابها مینویسندچنانکه کتابی‌دراحکام‌دین‌زردشت هست مشتمل برصد باب‌وآنرا **اصددر** نام نهاده‌اند ،ونوع جنس‌را نیز گویند ، و بمعنی دریدن و پاره‌پاره کردن‌باشد،وامر بر پاره کردن هم‌هست‌یعنی بدر ،وفاعل دریدن‌راهم میگویند وقتیکه‌مرکب شود همچو پرده‌در، ونوعی ازمرغ صحرائیرا گویندوآنرا صحرور خوانند،باسین‌وخاو رای‌بی‌نقطه‌بروزن‌فغفور،وپشه‌رانیز گویند، که بعربی‌بق خوانند، وبمعنی درون‌باشد که نقیض‌بیرون‌است‌چنانکه گویند‌درخانه رفت‌یعنی بدرون خانه رفت، و نام میوه و ثمردرختی است که آنراتوت سه گل گویند و بعربی ثمرةالعلیق خوانند ، و برگ وثمر آنرا باهم بجوشانند و بدان ریش رنگ کنند ، و بضم اول‌در عربی بمعنی گوهر باشد .
درا - بروزن سرا ،بمعنی درای است که زنگ و جرس باشد ، و امر بداخل‌شدن هم هست .
درآب‌فروشدن - کنایه ازنابودشدن‌و معدوم گردیدن باشد .
درادوزا - باثانی مشدد ودال‌ابجد بواو رسیده وزای هوز بالف کشیده ، کسی‌را گویند که صاحب‌تجربه ودانا وعاقل‌باشد که اگراحیاناً کاری ناصواب ازو سرزند

اصلاح آنرا بدانستگی تواند کرد، و کسی رانیز گویند که جنگ و صلح و نیک و بد برا باهم کند، و آنرا بعربی مزیل خوانند.

دراره - بروزن هزاره، دیوث و قلتبانرا گویند، و درعربی دو کی باشد که بدان پشم ریسند.

دراز - بروزن نماز، نقیض کوتاه باشد.

درازخوان - بروزن سوادخان، پیش‌انداز و دستارخوانرا گویند.

درازدستی کردن - کنایه از غارت کردن وستم وجور نمودن باشد.

درازدم - بضم دال دویم و سکون میم، سگ را گویند و بتازی کلب خوانند و میمون، و عقرب رانیز گفته‌اند.

درازدنبال - بضم دال دویم وسکون نون و بای ابجد بالف کشیده بلام زده، گاو و گاومیش را گویند.

درازشمشیر - کنایه از تیغ‌زن چست و چالاك باشد.

درازکار - کنایه از شخصی است که مرتکب کارهایی شود که زیاده بر حالت و مرتبهٔ او باشد و متکلم بسخنان لاف و گزاف گردد.

درازنا - بانون بر وزن هزارپا، محل درازی را گویند.

درازنفس - کنایه از پرگوی و پرحرف باشد.

درآستین کردن - کنایه از تصرف کردن و ملك خودداشتن باشد.

دراسج - بفتح اول وسین بی‌نقطه بروزن ایارج، نوعی از لبلاب است، وآن رستنیی باشد که بر درخت پیچد.

درافتادن - کنایه از خصومت و جنگ و نزاع کردن باشد.

درافس - باسین بی‌نقطه بروزن حوادث بلغت اهل شام شفتالو باشد و آن میوه‌ایست معروف، که بعربی خوخ گویند.

درافق - با فا بروزن خلایق، بمعنی درافس است که شفتالو باشد بلغت اهل شام.

دراقیطس - بفتح اول وثانی بالف کشیده و قاف بتحتانی رسیده وضم طا وسکون سین بی‌نقطه، بیونانی بیخ فیلگوش باشد، و آن گلی است از جنس سوسن، و آنرا بعربی اصل اللوف خوانند.

درانك - بروزن تبارك، نام دریایی است که آنرا بیونانی غالاغاطیئون خوانند، و گویند مقام فرشتگان است.

درانگشت آوردن - کنایه از حساب کردن باشد.

درای - بروزن سرای، زنگ وجرس را گویند، وبمعنی گفتگو باشد و ماضی گفتن است یعنی گفت، و امر بر گفتن هم هست یعنی بگو، و امر بردر آمدن باشد یعنی بدرون آی، و سر کنندهٔ سخن وسخن سر کردنرا نیز گویند، وبمعنی پتك آهنگران هم گفته‌اند که بعربی مطرقه خوانند.

درآید - بروزن سراید، یعنی بگوید و آوازدهد.

○**درایش** - بفتح اول بروزن نمایش، یعنی تأثیر و اثر کردن باشد.

دراینده - بروزن و معنی سراینده است که گوینده و آواز کننده باشد.

درآییدن - بروزن سراییدن، بمعنی گفتن و آواز کردن باشد.

درآیینه نقش پری دیدن - کنایه از دیدن شراب است در پیالهٔ بلوری، و مشاهدهٔ جمال ساقی باشد درجام شراب.

دربا - بفتح اول وسکون ثانی وبای ابجد بالف کشیده، درواست وضروری ومایحتاج را گویند.

دربارکمان رفتن - کنایه از درآمدن باشد بخانهٔ کمان، یعنی کمان کشیدن.

درباقی شدن - کنایه از چیزی‌ئ ماندن و

تمام گردیدن و آخر شدن و وجود نداشتن باشد .

درباقی کردن - کنایه از بی باقی ساختن ، وتمام شدن ، وموقوف داشتن ، وترك دادن باشد .

دربان‌فلك- کنایه از آفتاب وماه است .

دربای - بروزن درواى ، بمعنی‌ضروری ومایحتاج ودروایست باشد.

درپای افکندن- کنایه ازاهمال وتعطیل کردن باشد .

در پای پیل انداختن- کنایه ازرنج و مشقت کشیدن باشد .

درپایست- بروزن ومعنی درو ایست‌باشد که احتیاج وضرورداشتن است، وترجمهٔ نوع هم هست که جمع آن انواع‌باشد ، و معنی آن درپایستگان .

درپریش- بابای فارسی بر وزن خنده ریش ، درویش وگدایی راگویند که‌بدر خانها بگدایی رود ، وبمعنی کوزه‌وکاسه، وخشت پخته هم گفته‌اند .

در پس‌زانو نشستن -کنایه از تفکر و مراقبه باشد .

درپشم‌کشیدن- کنایه از پوشیدن وپنهان داشتن باشد.

دربند- بروزن فرزند ، نام قلعه‌ایست،و نام شهری هم‌هست ، وگذرگاه دریا را نیز گویند وآنرا بندرخوانند، وجایی و مقامی است که در آنجا شراب خوب میشود ، و فاصلهٔ میان دو ولایت را هم میگویند .

درپوست‌افتادن -کنایه از عیب گفتن و غیبت مردم کردن باشد .

درپه- بفتح اول و ثالث که بای فارسی باشد وخفای ها ، پارچه وپینه راگویند که بر جامه دوزند ، و بکسر ثالث و ظهورها بمعنی رحمت و بخشش و عفو باشد ، و بمعنی ناپیدا و ناپدید هم آمده است ، وبمعنی اول بفتح بای‌ابجد نیز گفته‌اند .

درپی- بروزن چربی ، بمعنی درپه است که پینه و پیوندی باشد که بر جامه دوزند ، وباینمعنی با بای فارسی‌هم‌آمده است .

درپین- بابای فارسی و تحتانی مجهول بروزن پروین ، بمعنی درپی‌باشد که‌پاره ورقعه است .

درتاج- با تای قرشت بر وزن کجواج ، گیاهی است عاشق آفتاب زیرا که بهر طرف که آفتاب‌گردد او نیز گردد ، و آنرا درعراق توله‌گویند .

درج - بفتح اول وسکون ثانی وجیم ، خطی‌راگویند که در کاغذ منقش نوشته شده باشد ، ودرعربی طوماری بود که‌در آن چیزها نوشته باشند ، وبضم‌اول‌هم‌در عربی پیرایه‌دان راگویند ،وآن ظرفی است که زنان جواهر آلات خود را در آن گذارند .

درج‌تنگ- کنایه از دهان معشوق است.

درج در - بضم دال دویم ، بمعنی درج تنگ است که کنایه از دهان‌معشوق باشد.

درج‌دهقان- کنایه ازکتاب تاریخ است، چه دهقان مورخ را میگویند ، و قول دهقان را نیز گویند ، وبمعنی‌سخن‌معتبر وغیرمعتبر هم هست .

درجگر گل گرفتن - کنایه از زیرخاك کردن باشد .

درج گهر گشودن- کنایه از سخن خوب نقل کردن باشد .

در جوال شدن - کنایه از دغا و فریب خوردن باشد .

درجوال‌کردن- کنایه ازدغا وفریب‌دادن باشد.

درخت‌سنبه- بضم سین بی‌نقطه وسکون نون وفتح بای ابجد ، پرنده‌ایست سبز رنگ که بامنقاردرخت راسوراخ کند، و نوعی اززنبورسیاه هم هست که چوب را سوراخ میکند .

درختك دانا - بکسر کاف ، نام درختی است که بهرجانب که آفتاب بگردد برگهای آن روبجانب آفتاب کنند ، وبعضی گویند درخت وقواق همان است .

درختنه‌سنبه - بفتح نون ، بمعنی درخت سنبه‌است که پرنده‌ای باشد که درخت را با منقار سوراخ میکند ، ودرختینه سنبه هم آمده است که بعد از فوقانی تحتانی باشد .

درخرکمان کشیدن - کنایه از گرفتاری ومحنت ومشقتی باشد که نجات از آن دشوار بود .

درخش - بضم اول وثانی و سکون خا و شین نقطه‌دار ، بمعنی برق باشد ،وفروغ وروشنی هرچیز را نیز گویند ، و بمعنی تابنده ودرخشان هم هست، ونام آتشکده‌ایست درشهر ارمنیه وبانی آن آتشکده راس‌مجوسی‌بوده‌وآنرا رأس‌البغل گویند، ودرهم بغلی منسوب باو است ، و گویند شهر ارمنیه و شیراز را نیز او بنا کرده است ، ونام دهی است از ولایت قاین و قهستان ودرآنجا گلیم را خوب‌می‌بافند ، و بمعنی اول که برق باشد بفتح اول و ثانی هم‌هست ، و بفتح اول وضم ثالث که بمعنی درخور ولایق وسزاوارباشد،وبمعنی ثانی که فروغ و روشنی باشد بضم اول و فتح ثانی هم‌هست ، وبفتح اول وضم ثالث که بمعنی درخور ولایق و سزاوار باشد بمعنی شوق واشتیاق هم گفته‌اند .

درخشان - بضم اول بر وزن سخن‌دان ، بمعنی تابان وروشنی‌دهنده باشد .

درخشیدن - بمعنی تابیدن وپرتو افکندن باشد .

درخط‌شدن - کنایه ازمتغیرشدن وآزرده گردیدن باشد ، وبیهوش وبیقرار گشتن را نیز گویند .

درخف - بضم اول و ثالث وسکون ثانی وفا ، زنبورسیاه را گویند .

درخواه - با واو معدوله بر وزن درگاه، بمعنی التماس ودرخواست باشد ، و امر باین معنی هم هست یعنی التماس کن، و گدا وگدایی کننده را نیز گویند.

درخودگریختن - کنایه ازگرد آوری خود کردن باشد .

درخور - بفتح ثالث وسکون واومعدوله، بمعنی لایق وسزاوار ، ودر وسع . ودر خورشید ودر طعام باشد .

درخورد - با واو معدوله بروزن شب‌گرد ، بمعنی درخور است که لایق و سزاوارباشد.

درخوش - با واومعدوله بروزن سرکش بمعنی شوق واشتیاق باشد .

درخون‌شدن - کنایه از قصد درکشتن و اراده بخون کردن باشد .

درداب - بر وزن زردآب ، دستنبویه را گویند ، و آن میوه‌ای باشد کوچك و مدور وخوشبوی شبیه بخربزه .

دردار - بروزن سردار ، نام درختی است که پشه بار می‌آورد ، وبعربی‌شجرةالبق خوانند ، وبعضی گویند سفیددار همان است ، ومعنی ترکیبی‌آن درخانه ، وامر درد بیار ، و فاعل درد آورنده ، ودربان

دردخوار - بضم اول با واو معدوله بر وزن بردبار، مردم فقیر ودون وفرومایه باشد ، و کنایه اززمین هم‌هست که‌بعربی ارض گویند.

دردشت - بکسر رای قرشت،نام‌محله‌ایست درصفاهان .

دردمن - با میم بروزن کفش کن ، مخفف دردمند است که مردم افتاده ودردناك و خاکسار باشد .

دردمه - بر وزن سردمه . کواکب سیاره را گویند که زحل ، و مشتری ، و مریخ وآفتاب ، و زهره ، و عطارد ، و قمر باشد .

دردور - بضم اول وثالث بر وزن پرزور،

گرداب مهلك وغرق کننده راگویند، و گویندعربی است .

درده - بضم اول بروزن مرده ، دردی شراب وآب‌روغن‌وامثال آن‌باشد.

درریختن - بضم اول ، کنایه از گریسه کردن،وسخن خوب‌ولطیف گفتن باشد.

درز - بروزن‌لرز ، شکاف جامه‌را گویند که دوخته باشند ،ودختران کوچك‌سال رانیز گفته‌اند .

درزاده - بفتح اول ودال ابجد ، تخته‌ای باشد که آسیابانان درپیش‌آب گذارند تا آب‌بطرف‌دیگر نرود ، وآنرادرزادهٔ آسیا نیز گویند .

درزبازداشتن - کنایه ازآن است که سخنان بد ونالایق‌درحق کسی گویند.

درزکردن - کنایه از فاش‌گردیدن و آشکاراشدن باشد .

درزمان - بفتح اول وثانی‌بروزن‌نمکدان رشته وریسمان تافته را گویند که در سوزن کشند .

درزن - بروزن ارزن، بمعنی سوزن‌باشد وکسی رانیز گویند که حلقه بردرزند.

درزند - بروزن‌فرزند ، جای‌بسیارخون ریزش را گویند اعم ازجنگ گاه و مسلخ .

درزه- بروزن هرزه ، توده و پشتهٔ‌علف، و خار و خاشاك‌باشد،وبمعنی‌درزهم‌هست که چاك‌دوخته باشد،ودختررانیز گویند، و بمعنی اول‌بازای فارسی‌هم‌آمده‌است که درژه باشد .

درسار - باسین بی نقطه بروزن اغیار ، دیواری باشد که‌درپیش‌درقلعه‌و محوطه‌و خانه بکشند چنانکه‌درقلعه وخانه‌نمودار نباشد، وپرده‌ای‌را نیز گویند کـه‌درپیش درخانه بیاویزند ، وبمعنی‌درگاه‌نیز آمده است.

درساره - بروزن گهواره ، بمعنی‌درسار است که دیوار پیش‌درقلعه وخانه وپرده باشد و معنی ترکیبی آن نیزدرپرده‌است چه سازه پرده‌را گویند .

درسپوز- بابای‌فارسی‌بروزن‌برفروز، امر ازسپوختن باشد که بمعنی‌دراندرون کردن است ، یعنی دراندرون کن ،

درست - بضم اول وثانی و سکون ثالث‌و فوقانی ، نقیض‌شکسته وغلط باشد،وبعربی صحیح خوانندو بمعنی‌درهم‌ودینار وزری باشد که باشرفی اشتهاردارد ، و بعربی طازجه خوانند.و زروسیم و طلا ونقره را نیز گویند ، و بمعنی صحت و تندرستی هم هست .

درستان - بر وزن نمکدان ، شاگردانه باشد ، وآن درمی چند است که بعد از اجرت استاد بشاگرد دهند .

درستاران - بفتح اول و ثانی بر وزن پرستاران،بمعنی‌درستان‌است که‌شاگردانه باشد.

درسته - بفتح اول و ثانی بروزن‌نبسته ، بمعنی عفوورحمت، وگذشتن ازجرایم و بخشیدن گناه باشد .

درستی - بضم اول و فتح ثالث بر وزن الفتی ، نام دختر انوشیروان است که‌در حبالهٔ بهرام بود ، و بکسر ثالث بروزن مفلسی هم آمده است‌و باینمعنی باشین قرشت نیز گفته‌اند .

درس خوان - با واو معدوله بر وزن سخت‌جان ، شاگردرا گویند، وشخصی که پیش کسی چیزی بخواند .

درسه - بروزن عرصه، بمعنی درسته‌است که بخشیدن وعفوباشد .

درش - بفتح اول وثانی و سکون شین قرشت،نام نوعی‌ازخیار است‌وآن‌باریك و دراز میشود، و بسکون ثانی پایگاه و طویلهٔ اسبان‌راگویند .

درشت‌پسند - کنایه از مردم کثیف‌طبع باشد.

درشته - بروزن‌ومعنی درسته است که عفو کردن‌و گذشتن از گناه باشد.

درشی - بفتح اول و ثانی بروزن حبشی، بمعنی‌درش است که خیار باریك و دراز باشد.

درعرق‌شدن - کنایه از خجل شدن و خجلت کشیدن و شرمنده‌شدن‌باشد.

درغ - بروزن برق، بندیرا گویند که‌در پیش آب بندند.

درغال - بروزن پرگال، بمعنی امن و آسوده‌باشد.

درغاله - بروزن پرگـاله، راهی را گویند که‌ازمیان کوه‌بگذرد،وآنرابعربی شعب خوانند، وفرجهٔ میان دو کوه‌رانیز گفته‌اند.

درغان- بروزن مرجان، نام شهریست‌در حوالی سمرقند.

درغست- بروزن‌بدمست، هرزه و نامعقول را گویند.

درغلبکن - با لام و بای‌ابجد و کاف بر- وزن هر هفت تن، دریرا گویند که پنجره دار باشد، بعضی دریسرا گویند که پیش‌آن پنجره داشته باشد ومردم‌از عقب پنجره نمایان باشند، ومعنی اول بهتر است، چه غلبکن‌بمعنی پنجره‌است، و بضم ثالث و فتح بای فارسی هم بنظر آمده‌است.

درغلبکین- بضم ثالث بـا زیادتـی‌تحتانی مابین کاف ونـون، بمعنی درغلبکن‌است که در پنجره‌دارباشد، و بابـای فارسی ساکن هم درست است.

درغم- بروزن شلغم، نام موضعی است که آنـجا شراب خـوب میشود،وشراب درغمی منـسوب بدانجا است، ونام‌نغمه‌ای باشد ازموسیقی که‌شنیدن‌آن غم والم‌از دل بیرون کند،ومعنی ترکیبی‌آن‌دراندوه باشد.

در غورگی مویزشدن - کنایه ازبمراد نرسیدن و ضایع‌شدن‌باشد.

درغیش - بروزن درویش، بمعنی‌انبوه و بسیار باشد، ونام نوعی از زردآلو هم هست.

درفش- بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و شین قرشت، افزاریست‌کفش‌دوزان و امثال ایشان را، وعلمی را نیز گویند که در روزجنگ برپای کنند،وبرق‌رانیز گفته‌اند، وبمعنی‌فروغ و روشنی‌وچیزی که‌درخشان‌باشدوفوطه‌ای که‌درروزجنگ بر بالای دستار و خود که بترکی دولغه گویند بپیچند.

درفشان- بروزن درختان، بمعنی لرزان باشد، بمعنی تابان‌هم‌هست.

درفش‌کاوان - با واو بالف کشیده، علم فریدون است و منسوب بکاوهٔ‌آهنگر، و شرح آن دراختر کاویان مذکور شد.

درفش کاویان - با یای حطی بـالف کشیده، همان درفش کاوان است که‌علم فریدون باشد.

درفشه - بضم اول و ثانی و سکون فا و فتح شین قرشت، بمعنی تیغ و شمشیر باشد.

درفشی- بکسر اول و فتح ثانی وسکون ثالث ورابع بتحتانی کشیده، خود را مشهور ساختن وعلم کردن‌باشد.

درفشیدن - بـر وزن و معنی درخشیدن است که تابان و منور باشد، و بمعنی لرزیدن هم آمده‌است.

درفلان گریختن - کنایه از پناه بردن بکسی باشد.

درفنجك- بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون که رابع باشد وجیم مفتوح بکاف‌زده، گرانی که‌درخواب‌برمردم‌افتد

و آنرا بعربی کابوس خوانند .

درقه - بفتح اول وسکون ثانی و قاف مفتوح ، بمعنی زره باشد که بعربی درع خوانند ، وبمعنی سپرهم بنظر آمده است که بعربی جنه گویند .

درك - بفتح اول بروزن فدك ، دستارچه راگویند که رومال و روپاك باشد ، و باین معنی بجای حرف ثانی زای نقطه‌دار هم آمده است ، و در عربی بمعنی مال باشد .

درگاله - بروزن هرساله ، یخ‌را گویند، وبعضی یخی راگویند که‌درزیر ناودان بسته میشود .

در کجا میخورد ؟ - بمعنی این است که کجامی‌زیبد ؟ و کی درخوراست؟یعنی نمی زیبد .

درکشیدن - کنایه از نوشیدن و بسر کشیدن، ومحو کردن، وردنمودن‌باشد .

درگر - با کاف فارسی بر وزن دختر ، درودگر راگویند .

درگلاله - بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی و لام الف و لام مفتوح ، بمعنی درگاله است که یخ زیر ناودان باشد وآن‌درهوای سردبشکل مخروطی بسته میشود .

درلك - بکسر اول ولام وسکون ثانی و کاف . جامه کوتاه‌قدآستین کوتاه پیش‌وازرا گویند .

در لوزینه سیر خوردن - کنایه از فریب‌خوردن ،و کردن‌کاری باشد که‌عیش کسی را منغص سازد ، و بمعنی درشادی غم پیش آمدن‌هم‌هست .

در لوزینه سیر دادن - کنایه ازکاری باشد که عیش کسی‌رابرهم زنند،و فریب خوردن از کسی : وودرعین شادی غم پیش آمدن رانیز گویند.

درلیك - بکسر اول و لام وسکون‌ثانی وتحتانی و کاف ، بمعنی درلك‌است که‌قبای پیش و از آستین کوتاه‌باشد .

درما - بروزن سرما ، خرگوش را گویند .

درمان - بروزن‌فرمان، علاج‌ودوا ودارو باشد ، و بمعنی‌درمانده ، و امر باینمعنی هم هست .

درم‌سرا - بکسر اول وفتح‌سین بی‌نقطه دارالضرب و ضرابخانه باشد .

درم‌گزین - بضم کاف فارسی ، صراف‌را گویند .

درمل - بروزن بلبل ، غله‌ای راگویند که هنوز خوب نرسیده باشد،وآنرابریان کنند و خورند .

درمیان بودن - بمعنی دررهن ودرگرو بودن باشد .

درن - بانون و حرکت غیر معلوم ،زلو را گویندو آن جانوری باشد که‌خون‌از اعضای آدمی بکشد ، و گویند اگراورا خشك سازند و در شیشه گرخانه بخور کنند هرشیشهٔ کبودی که‌درآنجا باشد بشکند و باقی نماند .

درند - بروزن سمند ، بمعنی شکل و شمایل وصورت‌ومانند وسان‌باشد چنانکه گویند : فلك درند یعنی فلك‌سان،وفلك مانند .

درنگ - بکسر اول بروزن فرنگ ، صدایی باشد که ازنواختن ناقوس وتار ساز ، و شکستن‌چینی وآبگینه‌و امثال آن برآید ، و رنج و محنت وهلاکت را نیز گویند ، و بمعنی وقت وساعت و زمان باشد ، و بمعنی ثبات و آرام و تأخیر هم هست ،و عالم آخرت را نیز گفته‌اند ، و نزد محققین اشاره است بدرکات ذمایم بازماندگان،وبقید تقیدات وهمی محبوس بودن .

درنگیدن - بکسر اول ، بمعنی درنگ

کردن است که ثبات و آرام ورزیدن ، و تاخیر کردن باشد .

در نورد نهادن - بفتح نون و واو ، کنایه از درهم پیچیدن ، و پنهان کردن و بینام و نشانه ساختن ، و در سوراخ نهادن باشد .

درنه - بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث ، تیغ و شمشیر آبدار را گویند .

دروا - بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده ، سرگشته و سرگردان و حیران باشد و سرنگون آویخته و نگون و باز گونه را نیز گویند ، و چیزی ضروری و حاجت و مایحتاج راهم گفته‌اند که دروایست باشد ، و نام فرشته‌ایست ، و کنایه از هاروت و ماروت هم هست ، و بضم اول نام سلاطین و بزرگان هندوستان است ، و بمعنی درست و تحقیق هم آمده‌است ، و درواي باضافهٔ تحتانی نیز گفته‌اند ،

درواخ - بفتح اول و سکون آخر که خای نقطه‌دار باشد ، حالت برخاستن از بیماری باشد که بعربی نقاهت گویند ، و بمعنی شجاع و دلیر ، و شجاعت و دلیری ، و محکم و مضبوط نیز گفته‌اند ، و بمعنی یقین و درست و تحقیق هم هست که نقیض گمان باشد ، و بمعنی درشتی و غلظت نیز آمده است ، و بجای حرف ثانی زای فارسی هم گفته‌اند ، و عیب و عار را نیز گویند .

دروار - بروزن خروار ، بمعنی دروایست است که ضروری و مایحتاج باشد ، و سرگشته و سرنگون و حیران راهم گویند .

درواژ - بفتح اول و سکون آخر که زای فارسی باشد ، بمعنی دروار است که ضروری و مایحتاج بود ، و بمعنی سرنگون هم هست .

دروازهٔ گوش - کنایه از سوراخ گوش باشد .

دروازهٔ نوش - کنایه از دهان باشد که عرب فم خوانند .

دروازهٔ هزار گام - میلهایی باشد که بردو طرف راه از برای نشان فرسنگ سازند .

دروانه - بروزن پروانه ، سوراخی باشد که بربام خانه کنند ، و نردبان بر آن گذاشته بالا روند و بزیر آیند .

درواه - بروزن درگاه ، بمعنی سرنگون ، و حیران ، و ضروری باشد .

دروایست - بروزن و معنی دربایست باشد که ضروری و مایحتاج است .

درو بطارس - بفتح اول و ثانی بواو رسیده و کسر بای ابجد و طای حطی بالف کشیده و رای مکسور و سین ساکن هردو بی‌نقطه ، بلغت یونانی رستنیی باشد مانند سرخس و آن بیشتر بر درخت بلوط کهنه پیچیده شود ، اگر آنرا با شاخ و برگ و بیخ بکوبند و بر بیخ موی ضماد کنند موی را ببرد ، و فالج و لقوه را مفیداست .

درود - بروزن سرود ، بمعنی صلوات است که از خدایتعالی رحمت ، و از ملایکه استغفار ، و از انسان ستایش و دعا ، و از حیوانات دیگر تسبیح باشد ، و نام روز پنجم است از خمسهٔ مسترقهٔ سالهای ملکی ، و ماضی درویدن هم هست یعنی غله را درو کرد ، و با واو مجهول چوب و درخت و تخته باشد ، وچوب تراش را از ین جهت درود گر گویند .

درودن - بروزن کشودن ، درو کردن و بریدن غله باشد ، و **درویدن** هم باین معنی است .

دروش - بضم اول و واو مجهول بر وزن سروش ، نشترحجام را گویند که بدان رگ میگشایند ، و بعربی مبضع خوانند ، و باین معنی بفتح اول هم گفته‌اند ، و باواو معروف در عربی داغ و نشان را خوانند ، و بکسر اول بروزن و معنی درفش است که افزار کفش دوزان وامثال آنها باشد ، و علم روز جنگ راهم گفته‌اند ، وقوطه را نیز گویند که در

روزجنگ بربالای خود آهنین ودستار بندند، وبمعنی روشنی هم آمده است.

دروقینون - بفتح اول وثانی بواو رسیده وقاف مفتوح و تحتانی ساکن ونون بواو کشیده وبنون دیگر زده، لغتی است رومی، وبعضی گویند یونانی است، بمعنی نباتی که بدرخت زیتون ماند لیکن از یك گز کوتاه تر میباشد وبرگش درازتر از برگ زیتون است، وگل آن سفید میشود، وتخم آن بمقدار کرسنهٔ کوچك میباشد، وطبع آن همچو طبع بذرالبنج است واگر زیاده خورند بیم هلاکت بود.

دروك - بضم اول بروزن سلوك، هیزم باریك را گویند.

دروگر - بضم اول و ثانی و فتح کاف فارسی، مخفف درود گر است که استاد چوب تراش باشد، وبعربی نجار گویند، وبکسر اول وفتح ثانی، شخصیکه غله می برد ودرو میکند، واو را بعربی حصاد خوانند.

درون - بفتح اول، بمعنی اندرون باشد، ونام شهریست درخراسان مابین مرو ونسا که آنها نیز دو شهراند، وبضم اول پیمانهٔ غله را گویند، ودعایی باشد که مغان در ستایش خدایتعالی وآذر خوانند وبر خوردنیها بدمند وبعد از آن بخورند، وهرچیز که برآن درون خوانده ودمیده باشند گویند یشته شده، وهرچیز نخوانده باشند نایشته یعنی ناخوانده، چه یشتن با تحتانی وشین قرشت وفوقانی، بمعنی خواندن باشد بزبان زند وپازند.

درون پرور - کنایه از صاحب دل وصاحب مجاهده باشد، وکسی را نیز گویند که دل مردمان بدست آورد.

درونج - بفتح اول ورابع وسکون جیم، معرب درونك است، وآن دوایی باشد بشکل عقرب و بسبب آن درونج عقربی خوانندش، گرم وخشك است در دویم، گزندگی جانورانرا نافع است، گویند اگر قدری از آن درمیان خانه بیاویزند از طاعون ایمن باشند، واگر سوراخ کنند و درمیان هردوران زن حامله آویزند فرزند آن زن از آفتها محفوظ باشد.

دروند - بفتح اول بر وزن فرزند، نام پهلوانی است، ونام دارویی هم هست و چنگك وقلاب را نیز گویند، وبعربی معلاق خوانند، وبضم اول بد مذهب ونا مقید، و فاسق را گویند بزبان زند وپازند.

درون دار - کنایه از بد اندرون، وکینه ور ومنافق باشد.

درونك - بروزن عروسك، مصغر درون باشد، وبیخی است دوایی شبیه بعقرب که آنرا درونج عقربی گویند، ودرونج معرب آنست.

درونه - بفتح اول وبا واو مجهول، بروزن نمونه، بمعنی درونك است وآن گیاهی باشد شبیه بعقرب، وبمعنی درون هم هست که کنایه از شکم باشد، وقوس وقزح، وکمان حلاجی را نیز گویند، وبضم اول هم بدو معنی آخر است که قوس قزح وکمان حلاجی باشد.

درویزه و درویژه - با زای هوز وزای فارسی، هردو آمده است بروزن تحقیقه، بمعنی دریوزه وگدایی باشد.

درویش سلطان دل - اشاره بسرور کاینات است که پیغمبر ما صلوات الله علیه وآله سلم باشد.

دره - بفتح اول وتشدید ثانی، شکنجهٔ گوسفند وغیره باشد، وگشادگی میان دو کوه را نیز گویند، وبتخفیف ثانی نیز همین معنی دارد، ونام ولایتی هم هست از ملك بدخشان که مردم آنجا بخوش صورتی مشهورند ونار خوب درآنجا میشود، وبضم اول وتشدید ثانی، پوستی چند باشد باریك که برهم بدوزند یا برهم بیافند، و گناهکارانرا

بدان تشبیه سازند، وگاه باشد که دهل و نقاره را بدان نوازند، و بمعنی دلیل و برهان هم آمده‌است، وبکسر اول درعربی آلت ضرب وزدنرا گویند.

درهٔ آسمان - کنایه از کهکشان است، و آنرا بعربی مجره خوانند.

درهام - بر وزن فرجام، بمعنی درهم باشد وآن زریست رایج، و وزنی است معروف.

درهشته - بروزن سررشته، بمعنی جود وعطا و کرم باشد.

درهم بغلی - مشهور است، و آن زری بوده منسوب برأس‌بهودی که‌آنرا رأس‌-البغل میگفتند، وآن زر برابر یك کف دستی‌بوده یعنی‌آنمقدار که چون دست را پهن سازند، وآب بر کف دست بریزند برابرایستد.

دری - بفتح اول بر وزن پری، لغت پارسی باستانی‌است، و وجه تسمیهٔ آنرا بعضی‌بفصیح تعبیر کرده‌اند، وهرلغتی که درآن نقصانی‌نباشد دری میگویند همچو اشکم وشکم، و بگوی وگوی، وبشنود وشنود و امثال اینها، پس اشکم وبگوی وبشنود دری باشد، وجمعی گویند لغت ساکنان چند شهر بوده‌است که‌آن بلخ و بخارا و بدخشان و مرو است، و بعضی گویند دری زبان اهل بهشت است که رسول صلی‌الله علیه و آله فرموده‌اند که: لسان اهل‌الجنه عربی او فارسی دری، و ملائکه آسمان چهارم بلغت دری تکلم می کنند، وطایفه‌ای بر آنند که مردمان درگاه کیان بدان متکلم می‌شده‌اند، و گروهی گویند که درزمان بهمن‌اسفندیار چون‌مردم‌ازاطراف‌عالم‌بدرگاه‌اومی آمدند وزبان یکدیگررا نمی‌فهمیدندبهمن‌فرمود تا دانشمندان زبان فارسی را وضع کردند آنرا دری نام نهادند یعنی زبانیکه به درگاه پادشاهان بدان تکلم کنند وحکم کرد تا در تمام ممالك باین زبان سخن گویند، و جماعتی بر آنند که وضع این زبان درزمان جمشید شد، وبعضی دیگر گویند درزمان بهرام، ودری بدان سبب خوانند که هر کس‌ازخانهٔ خودبیرون‌آید باین زبان متکلم شود، واین وجه خوبی نیست، چه برهرتقدیر که فرض کنندآنرا واضعی میباید، و وضع آنرا سببی درکار است، و منسوب بدرهٔ کوه را نیز گویند همچو کبك دری، و این باعتبار خوش-خوانی هم میتوان بود که باشد، زیرا که بهترین لغات فارسی زبان دری است، و با یای خطاب بمعنی ظرف و ظرفیت باشد.

دریا - معروف‌است، وبعربی بحرخوانند ونزد محققین اشاره بذات پاك واجب-الوجود است.

دریاب - بروزن غرقاب، دریا راگویند که بعربی بحرخوانند، وامر از دریافتن، وفهمیدن هم هست.

دریابار - با بای ابجد بروزن بهنادار، دریای بزرگ راگویند، ونام شهری هم هست، و ولایتی رانیز گویند که بر کنار دریا باشد.

دریاك - بر وزن ومعنی تریاك است که افیون‌باشد، ودفع کنندهٔ زهررانیز گویند، ومعرب‌آن تریاق است.

دریاکش - کنایه ازشراب خواری است که دیرمست شود.

دریا نوش - بمعنی دریاکش است که کنایه ازشراب خواری است که زودمست نشود.

دریای اخضر - کنایه ازآسمان است، ونام دریایی هم هست.

دریای‌بصره - کنایه ازپیالهٔ بزرگ پرشراب باشد .

دریای سائله - کنایه از دریایی است که مروارید داشته باشد، و شراب را نیز گویند .

دریای‌لعل - کنایه از پیاله و صراحی و خم پرازشراب باشد.

دریای‌قیر - کنایه ازشب تاریك، ودوات پرسیاهی باشد.

دریتیم - کنایه از مرواریدبزرگ است که یکدانهٔ تنهادرصدف‌باشد، وکنایه از حضرت رسالت‌پناه صلوات الله‌علیه وآله نیزهست .

دربیخ افتادن - کنایه ازآنست که‌کسی درمقام خرابی واستیصال کسی شود.

دریدن - بضم اول بر وزن بریدن ، بمعنی درویدن باشدکه بریدن غله‌است ، وبفتح اول‌بمعنی پاره کردن باشد .

دریغ - بکسراول وثانی بتحتانی مجهول کشیده وبغین نقطه‌دار زده، کلمه‌ایست که آنرا در مقام تأسف وحسرت‌گویند ، و بمعنی‌افسوس واندوه ودشوار و اندوه - کردن برتقصیرات گذشته باشد ، وبضم اول‌هم‌بنظر آمده است .

دریگان - با ثالث مجهول و کاف فارسی بروزن حریفان، نوعی از اعمال و اشکال نجومی باشد ومعرب‌آن دریجان‌است.

دریواس - باثالث مجهول و واو بروزن بلیناس، چارچوب در خانه را گویند ، و گرداگرد خانه، واطراف هرچیز را نیز گفته‌اند، و چوبیکه درپس دراندازند تا درکشوده نگردد، وبکسر اول هم‌آمده است .

دریوز - بروزن هرروز، بمعنی در یوزه است . که کدیه وگدایی باشد.

دریوزه - بروزن هرروزه، بمعنی دریوز است که کدیه وگدایی‌باشد.

دریوش - بروزن خرگوش، گداودرویش ومسکین راگویند .

بیان هفتم

در دال‌بی نقطه بازای نقطه دارمشتمل بر ده لغت

دز - بکسراول وسکون ثانی ، قلعه و حصار باشد، وبفتح اول کوشك و بالاخانه راگویند، وبازای فارسی‌هم‌باین دومعنی آمده است.

دزافتا - بکسراول و سکون ثانی وفتح همزه وفای ساکن وفوقانی بالف کشیده ، نام حصاری وقلعه‌ایست که‌شاپور بنا کرده بوده است، و بجای فوقانی‌نون هم بنظر آمده است.

دزدار - با دال ابجد بر وزن بسیار ، کوتوال‌وضابط‌وحافظ قلعه‌راگویند.

دزدافشار - شخصی راگویند که معاون و یاری دهنده وشریك دزدباشد.

دزد افشره - بفتح شین نقطه‌دار و رای بی‌نقطه، بمعنی دزد افشار است که ممدو معاون وشریك دزدباشد.

دزدمه - بفتح اول‌بروزن زمزمه،سیارات راگویند که‌زحل، ومشتری، ومریخ ، و آفتاب، وزهره، وعطارد باشد .

دزك - بروزن فلك . دستار را گویند که‌مندیل و روپاك است ، وبعضی دستارچه را گفته‌اند که دستمال و روپاك باشد.

دزمار - بضم اول بروزن گلزار، نام جایی است که کان سرب در آنجاست، وکان نوعی از لاجورد هم متصل بدانجاست، و آنرا لاجورد دزماری گویند.
دزندیس بکسر اول ودال ابجد بر وزن فرنگیس، بمعنی همانا و ظاهراً و گویا باشد.

دزهرج - بکسر اول و سکون ثانی و های مفتوح برای قرشت وجیم زده، قبلهٔ پیشینیان باشد، وآنرا بسریانی ایلیا خوانند، وبعربی بیت‌المقدس گویند، وبضم ها نیز آمده است، و بسکون ها بر وزن سپرغم‌هم گفته‌اند، وبتخانه‌را نیز گویند، وبازای فارسی‌هم هست.

بیان هشتم

در دال بی‌نقطه بازای فارسی مشتمل بر سی و هفت لغت

دژ - بکسر اول و سکون ثانی، قلعه و حصارباشد، وبمعنی زشت وبد وبدخوی و خشم وقهر نیزهست، و چسبندگی‌را نیز گفته‌اند، وبمعنی پدرهم بنظر آمده است، وبفتح اول نیزدرست است.
دژآباد - بابای ابجد و دال بر وزن اشارات، بمعنی سهمگین و خشم آلود باشد.
دژاگام - باکاف فارسی بروزن دلارام، خواجه‌سرا را گویند، وبمعنی زاهدوپرهیز کارهم آمده است.
دژاگامه - بکسر اول وفتح آخر بمعنی دژکام است، که زاهد وپرهیز کاروخواجه سراباشد، وبفتح اول‌نیزدرست است.
دژآگاه - باها بمعنی دژآباد است که سهمگین وخشم‌آلود باشد، وبداندیش و تندشده را نیز گویند، وکوتوال‌ومحافظت کنندهٔ قلعه را هم گفته‌اند.
دژآگه - مخفف‌دژآگاه است که‌خشمگین وقهرناك و بداندیش وکوتوال قلعه‌باشد.
دژآلود - بر وزن گل آلود، بمعنی خشمگین و سهمناك وقهر آلودباشد.

دژآلون - بروزن طلاگون، بمعنی‌حیف ودریغ وافسوس باشد، و در مؤید الفضلا بهمین‌معنی بعد از و او الف نوشته بودند که دژالوان باشد.
دژانگاه - باکاف فارسی بروزن نظام شاه، بمعنی‌دژآگاه است که سهمگین و خشم‌آلود وقهرناك باشد.
دژآهنج - بفتح ها وسکون نون وجیم، بدخوی وخشمگین وسهمناك، و بدکردار باشد، وبمعنی‌تیرتخش، وزوبین، که سنان کوچك باشدهم‌آمده است.
دژآهنگ - با کاف فارسی بر وزن و معنی دژآهنج است که‌بدخوی‌وبدکردار، و خشمناك وسهمگین،وتیرتخش، وزوبین باشد.
دژ آهنگ افراسیاب - غاری بود که افراسیاب بدانجا گریخته بود.
دژبراز - بفتح بای ابجدبروزن دلنواز، بمعنی‌زشت خوی، وبدنما و ناز‌یبا وخشم آلود وسهمگین، وخام طمع، وعیب جوی باشد، وبفتح اول‌نیز درست است، وبابای فارسی‌هم‌آمده است.

دژبرازان و دژ پرازان - بابای ابجد و بای فارسی جمع دژبراز است که بمعنی عیب‌جویان،ونازیبایان‌وغیره باشد.

دژبرو - بکسر اول و سکون ثانی وضم ثالث ورای‌قرشت وواوساکن،خشمگین و قهرآلود، وگره برابروزننده راگویند،و بفتح اول هم درست است .

دژپسند - بفتح اول وسین‌بی‌نقطه بروزن سربلند، بمعنی‌زاهدوپرهیزکار باشد.

دژپه - بکسراول و ثالث که بای فارسی باشد وسکون‌ثانی وهای‌هوز، گرههایی را گویند که درمیان گوشت و پوست آدمی‌و حیوانات‌دیگرمیباشد، وبعربی‌غدد گویند، وبفتح اول نیز گفته‌اند .

دژپیه - بکسراول وثالث وسکون ثانی‌و تحتانی و ظهورها ، بمعنی دژپه است کـه بعربی‌غدد گویند، وآنرا**دژپیهه** بفتح‌های هوزهم گفته‌اند،و**دژپیه**‌نیز بنظر آمده است که بروزن عجیبه باشد.

دژخم - بکسراول وخای‌نقطه‌دار وسکون ثانی‌ومیم، بدخوی وبدطبیعت‌راگویند،چه دژبمعنی بدوخم بمعنی‌خوی وطبیعت‌باشد، وجلاد را نیز گفته‌اند.

دژخی - بکسر اول وسکون ثانی و فتح ثالث وتحتانی ساکن، بندیوان وزندان ـ بانرا گویند، وبمعنی گرفته‌روی‌وسهمگین هم‌هست، وبفتح اول وکسر ثالث نیز آمده است .

دژخیم - بکسر اول بروزن اقلیم، بمعنی دژخم‌است که بدخوی وبدطبیعت‌وبدروی باشد، وزندان‌بان وقلعه‌بان ونگاهبان، و جلاد، وخونی‌را نیز گویند، وبمعنی‌بخیل وخسیس ولئیم‌هم‌آمده‌است، وبفتح اول‌نیز درست است .

دژك - بضم اول و ثانی و سکون کاف ، آبله که بسبب‌کارکردن‌وراه رفتن‌بردست وپابهم رسد، و گرهی‌را نیز گویند که در وقت تابیدن ریسمان ویاابریشم و امثال آن برآن‌افتد، وبکسراول وثانی‌هم‌هست، وبفتح اول وکسرثانی‌نیز گفته‌اند .

دژکاك - بکسر اول بـر وزن تـریاك ، کرکس راگویندوآن‌مرغی‌باشد مردار، خوار، وبفتح اول‌هم‌آمده است.

دژکام- بروزن اکرام، سهمناك‌وخشمگین راگویند، وبمعنی‌زاهدوپرهیزکارهم‌هست، وخواجه سرارا نیز گفته‌اند.

دژکامه - بکسراول وفتح آخربمعنی‌دژکام است کـه سهمناك، وخشمگین، و زاهد و پرهیزکار، وخواجه سرا باشد.

دژم - بکسراول وفتح ثانی‌وسکون میم، بمعنی‌افسرده وغمگین‌واندوهناك، ورنجور وبیمار وآشفته، وسرمست‌ومخمور، وفرو- افکنده واندیشه‌مند باشد، واین‌معنی‌را بر غیرآدمی‌هم اطلاق کنند، وبمعنی سیاه و تیره وتاریك هم‌آمده است .

دژمان - بکسر اول بروزن کرمان،بمعنی افسوس ودریغ داشتن، وحسرت‌باشد.

دژن - بضم اول وفتح‌ثانی وسکون نون ، چیزی راگویند که طعم‌اوتند وتیزباشد،و بکسر اول‌نیز گفته‌اند، وبضم اول وسکون ثانی هم‌هست .

دژند - بکسراول وفتح ثانی وسکون‌نون و دال‌ابجد، بمعنی دژن‌است که چیزی‌تند وتیزطعم باشد،ومردم قهرآلود وخشمناك، وتندوتیز رانیز گویند.

دژواخ - بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده وبخای نقطه‌دار زده ، درشتی وغلظت وجلافت راگویند،و بمعنی نقاهت هم‌آمده است که ازبیماری‌برخاستن‌باشد.

دژوان - بفتح اول بروزن الوان، بمعنی حسرت وتأسف و دریغ باشد، وبکسراول نیزآمده است .

دژه - بفتح اول وثانی، پرخشم وقهرآلود راگویند، وبکسراول‌هم‌آمده است .

دژهخت - بکسر اول و ضم ها و سکون ثانی وخای نخذوتای‌قرشت، قبلهٔ پیشینیان باشد وآنرا بسریانی ایلیا، وبعربی بیت‌المقدس گویند.
دژهخت گنك - باکاف فارسی‌مفتوح‌بنون وکاف دیگر زده، بمعنی دژهخت است که بیت‌المقدس باشد.
دژهرج - بفتح ثالث وسکون‌رای بی‌نقطه وجیم، بمعنی دژهخت گنک است که‌بیت المقدس باشد، و باین معنی بضم ثالث هم گفته‌اند، وبکسراول وسکون ثالث نیز بنظر آمده است، وبتخانه‌راهم گویند.
دژهوست - بـر وزن میدوخت ، بمعنی دژهرج است که بیت‌المقدس باشد.
دژهوست گنك- بمعنی‌دژهخت گنک‌است که قبلهٔ پیشینیان وبیت‌المقدس باشد .

بیان نهم

در دال بی‌نقطه باسین بی‌نقطه مشتمل بر یکصد و بیست لغت و کنایت

دس - بفتح اول وسکون‌ثانی، بمعنی‌شبیه ونظیر ومانندباشد، وبمعنی آن‌هم‌هست که کلمهٔ اشاره است، و بضم اول گل سخت را گویندو گل‌پخته نیز بنظر آمده است الله اعلم ، و بکسر اول بیونانی بمعنی هندسه باشد، ومخفف دیس‌هم‌هست که‌شبیه‌ونظیر است، وبهندی عدد ده‌را گویند که بعربی عشره خوانند.
دست - بروزن مست ، معروف است ، و بعربی‌ید گویند، و بمعنی فایده ونفع هم هست، وفتح ونصرت و فیروزی و فرصت وظفریافتن را نیز گفته‌اند، وصدر ومسند ملوك وسلاطین واکابر باشد ، وقوت و قدرت و توانایی رانیز گویند، ویك چیز تمام‌راهم میگویندهمچویکدست‌رخت‌یعنی ازمندیل‌تاشلوار،و یکدست‌سلاح که‌ازخود تاموزه‌آهنی‌باشد، و یکدست خانه که از نشیمن وخوابگاه تاطویله‌باشد، و هرچیز که اجتماعش درآن امرلازم بود،وبمعنی یکدست‌هم‌هست که‌بمعنی‌برابرباشد،همچو یکطرز ویکروش و یك قسم و یك جنس ویك بابت و امثال آن ، وبمعنی قاعده و قانون وطرز و روش‌هم بنظرآمده است ، وکرت‌ومرتبه ونوبت رانیز گفته‌اندهمچو: یکدست دیگر شطرنج و یکدست دیگر نردبازی کنید، وبمعنی دستور هم‌هست که وزیر باشد،ومرغان شکاری‌مثل باز و باشه وچرخ وشاهین‌رانیزباعتباری‌دست‌نویسند، همچنان که اسب‌راسر، وشتررا نفر، وفیل را زنجیر، وبمعنی‌یکعدد، وبمعنی‌اندازه، ویکبارباختن قمار، وبازی سه‌تیر،وبمعنی حرفت وپیشه‌هم‌آمده است .
دستا - بروزن پستا، مخفف‌ومرخم‌دستار است که مندیل وروپاك باشد.
دست ابرنجن - بفتح همزه یعنی دست برنجن است که دستینهٔ زنان باشد، وآن میلی‌بود ازطلاونقره وامثال آن که‌دردست کنند .
دستادست - بفتح دال‌ابجد وسکون سین سعفص وتای قرشت، بمعنی‌سودای‌نقدانقد باشد، یعنی‌چیزی‌بگیرندوهمان‌لحظه‌قیمت بدهند.
دستار - بروزن رفتار، مندیل وروپاك را گویند، وامر، وفاعل‌نیز آید.
دستاران - بر وزن زرداران، اجرت و مزدی باشد که پیش از کارکردن بمزدور

دهند ، و بمعنی شاگردانه ومژدگانی هم آمده است .

دستار بندان - کنایه ازسادات و صدور، و نقبا و علما ، و قضات و فضلا، ومفتیان و درویشان ، و امثال ایشان باشد ،و بعربی ارباب العمایم خوانند .

دستارچه - بروزن یکپارچه، رومال و دستمال را گویند ، و پارچه‌ای گفته‌اند که برسر نیزه و علم بندند و آنرا طره وشقه هم خوانند .

دستارچه ساختن - کنایه از هدیه دادن و استمالت کردن،وبر دست داشتن باشد.

دستارخوان - سفرهٔ دراز باشد، وبمعنی زله و نواله هم آمده است .

دست ازسر گرفتن - کنایه از بی‌شفقتی نمودن و بی توجهی کردن باشد .

دست آس - آسیایی باشد که آنرا بدست گردانند .

دستاسنگ - بروزن رنگانگ ، بمعنی قلاخن باشد .

دست افشان - کنایه از رقاص ، و رقص کردن باشد .

دست افشاندن - کنایه از رقاصی کردن و آشکارا ساختن باشد ، وابانمودن،وترك دادن چیزها رانیز گویند .

دست افکن - با کاف بروزن دستك زن، کنایه ازخادم وخدمتکار باشد،و عاجز و ناتوان رانیز گویند ، وبمعنی پاکار هم آمده است .

دست آموز - مرغی را گویند که بپردو برود وبازبر گشته بیاید .

دستان - بروزن مستان ، جمع دست است که دستها باشد برخلاف قیاس ،ونام زال پدررستم بود ، و مکروحیله و تزویر ،و گزاف وهرزه رانیز گفته‌اند، و سرود و نغمه و حکایت وافسانه را گویند،ونام جادویی هم هست،ونام موضعی است درسمرقند.

دست انبویه - گلوله‌ای باشد مرکب از عطریات که آنرا بجهت بوییدن بردست گیرند ،وبعربی شمامه خوانند،وهرمیوه‌ای را که توان بویید عموماً، ونباتی باشد کوچك وگرد والوان شبیه بخربزه که آنرا دستنبوی گویند خصوصاً .

دست انداختن - کنایه از شنا کردن و شناوری باشد .

دست انداز - تعدی و حوالهٔ بیحساب را گویند، وکنایه ازرقاص، وشناور،وکیسه بر، وغارت و تاراج باشد ، وتیراندازرا نیز گویند ، وکسیکه دکه وپهلو بکسی زند،وشخصیکه صدوروسندبگسترانند،چه دست بمعنی صدر ومسندهم آمده است .

دستان زند - بازای هوزبروزن اسبان چند نام زال پسر سام است که پدررستم باشد، گویندزال راسیمرغ این نام نهاده‌است ،و او حکیمی بوده‌است.

دست اورنجن - باواو بمعنی دست برنجن باشد که دستینه است،وآنرا ازطلاونقره و غیر آن هم سازند .

دست آویز - بروزن رستاخیز، آنچه همراه آورند و آنرا وسیلهٔ مدعای خودسازند، و بمعنی درآویختن ودست درچیزی زدن و آنرا پشت وپناه خودساختن و تکیه بر آن کردن هم آمده‌است .

دست با پادشاه - کنایه از برابری کردن با پادشاه باشد .

دست باز - کسی راگویند که آنچه دردست داشته باشدهمه را ببازد و تمام کند،وبمعنی دست اندازهم آمده‌است که تعدی وحوالهٔ بی حساب باشد ،و شخصی رانیز گویند که در شطرنج ونرد بهرآلتی و مهره‌ای که دست نهند همان را بازی کنند .

دست پاك - کنایه ازدست خالی و فقر و مسکنت ، و پرهیز گارومتدین باشد، و دستمال را نیز گویند .

دست بدندان کردن و دست بدندان گزیدن - کنایه از حسرت و ندامت و تأسف خوردن و پشیمانی باشد .
دست بر آوردن - کنایه از دعا کردن، و شفاعت نمودن باشد ، وتربیت کردن، وغالب آمدن ، ودعوی نمودن باشد .
دست بر ترکش زدن - کنایه از خود آرایی باشد ، یعنی آرایش وزینت کردن وخودآراستن .
دست برجن - باجیم بروزن دست بستن ، مخفف دست برنجن است ، و آن حلقه طلاو نقره و امثال آن باشد که، در دست کنند .
دست برد - بضم بای ابجد وسکون را و دال بی نقطه، بازی و گرو بردن از حریف باشد ، و کنایه ازقدرت وافزونی ودلیری درجنگ و غیرجنگ هم هست ، و کار نمایان کردن رانیز گویند ، وبمعنی فتح و پیروزی و چابکدستی ، و فره ، و بازی دادن هم هست .
دست بردهان - ودست بردهان کردن - کنایه ازچیزی خوردن باشد.
دست بردهان بردن - کنایه ازپشیمانی و افسوس و تأسف خوردن باشد .
دست برسر - کنایه از تاسف ، وتحیر و حیرانی باشد .
دست برنجن - دستینه‌ای باشد از طلا و نقره وماننده آن که زنان بردست کنند.
دست برون کردن - بمعنی دست برآوردن باشد ، و بمعنی دست بریدن هم گفته‌اند، و کنایه ازدست زدن هم هست .
دست پس - بفتح بای فارسی وسکون سین بی نقطه ، بمعنی آخر کار باشد ، وخصلی را نیز گفته‌اند که قماربازان درآخر بازی بیکدیگر دهند ، ومسندی رانیز گویند که در مرتبه و رتبه ازمسندهای دیگر کمتر باشد .
دست بسته - کنایه‌از بخیل و خسیس باشد و نمازگزارنده را نیز گویند.
دست پسین - بمعنی دست پس است که داو آخر قمار وغیره باشد .
دست بشاخی زدن - کنایه از معشوق و یارنو بهم رسانیدن، و مراد ومطلب نوی اختیار کردن باشد.
دست بکیسه و عشق بدروازه - اشاره بکسی است که زرومال رابهتر ازعشق و محبت داند .
دست بند - لعل و مروارید وامثال آنرا گویند که زنان بررشته کشندوبر دست بندند ، و حلقه‌زدن مردمان وجانوران باشد ایستاده یانشسته ، و بمعنی دست یکدیگر گرفتن ، و رقصیدن هم هست .
دست پیش داشتن - کنایه‌ازمنع کردن و دست بدعا برداشتن ، و دست بستن پیش کسی باشد ، وکنایه ازکدیه وگدایی کردن هم هست .
دست پیمان - اسبابی راگویند که داماد بخانهٔ عروس میفرستد ، و مهربرانیز گویند که بوقت عقد کردن قراردهند و آنرا مهر موجل خوانند ، و معرب آن دستفیمان است .
دست تو برسر من - کنایه ازآن است که هرچه ترا نصیب ومیسر شده مراهم نصیب شود .
دست خطر - آن دست نردوشطرنج باشد که درآن شرط و گرو بسیار کرده باشند و مسندی را نیز گویند که درآن رفعتی یا مضرتی باشد .
دستخوان - بروزن هفتخوان ، بمعنی سفره و دستارخوان وپیش اندازباشد .
دستخوش - بفتح خای نخذوسکون واو معدوله و شین قرشت ، بمعنی مسخرگی باشد ، ودستمال رانیز گویند ، وکنایه‌از عاجز وزبون وزیردست باشد، وچیزی رانیز گویند که حصول آن سهل وآسان بود .

دستخون - بکسر ثالث بروزن سرنگون، بازی آخرین نرد است که کسی همه چیز را باخته باشد ودیگر چیزی نداشته گرو برسر خود یا بیکی ازاعضای خود بسته باشد ، وحریف ششدر کرده واورا برهفده کشیده باشد ، و مسند حکومتی را نیز گویند که بر سر آن قتل و کشتن واقع شود ، و بسکون ثالث بر وزن لعل گون هم هست .

دستدادن - کنایه ازحاصل شدن : وبفعل آمدن ، وبیعت کردن و آرام گردیدن ،و مضبوط گشتن باشد .

دستدرآستین داشتن - کنایه ازفارغ بودن از کارهاست .

دستدرآستین کردن - کنایه ازبازداشتن ومنع کردن بود از کاری .

دست درکیسه زدن - کنایه از جوانمردی کردن است ، یعنی بخشش و حاتمی نمودن .

دستدست اوست - کنایه ازتسلط وغلبه وزیادتی باشد .

دستر - بروزن کفتر ،اره کوچکی را گویند که بیکدست کار فرمایند ، وبمعنی داس کوچك دندانه دار هم آمده است .

دستراست - معروف است ، و کنایه از وزیر اعظم هم هست.

دسترس - بفتح رابع و سکون سین بی نقطه ، کنایه ازقدرت و توانگری ، و جمعیت وسامان باشد .

دسترنج - بفتح رابع وسکون نون وجیم، پیشه وحرفت و کسب وکار وصنعت باشد. وکاریرا نیز گفته اند که بادست کنند ، و مزد دست راست رانیز گویند .

دستره - بروزن مسخره ، بمعنی دستر باشد که داس کوچك دندانه دار است، واصل آن دست اره بوده است .

دستزن - بازای هوز بروزن کفش کن ، کنایه ازمردم نادم وپشیمان باشد ،وصاحب طرب وسرود گوی وخوشحال رانیز گویند، وکسی را نیز گفته اند که دست برچیزی زند ومتوسل بکسی شود .

دستسنگ - با سین بی نقطه بر وزن هفت رنگ ، بمعنی دستا سنگ است که فلاخن باشد.

دستسوزه - بر وزن هفت روزه، دختری یازنی باشد که اورا خواستگاری نموده باشند اما هنوزنکاح نکرده باشند.

دستشستن - کنایه ازترك دادن، وناامید شدن باشد .

دستشکسته - معروف است ، و کسی را نیز گویند که سبب تحصیل معاش ازمایه و هنر و کمال وعلم وفضل وقدرت وشجاعت وامثال اینها نداشته باشد، وکسب وکارو صنعت وپیشه هم نداند .

دستصلیب کردن - کنایه ازدست بستن پیش مخلوق باشد .

دستفال - با فا بروزن رخت مال، آغاز و ابتدای سودا یعنی سودای اولی باشد که اصناف واهل حرفت کنند .

دستکار - باکاف بر وزن دستیار، همکار وبدست کارنده را گویند ، وبمعنی ساخته و پرداخته باشد مطلقاً ، واضافه بهر کس که کنند و گویند : «دستکارفلان» یعنی ساخته وپرداختهٔ فلان ، ونشان و فرمان ونقش کارنامه را نیز گویند که بردیوارها بچسانند وبرسنگها نقش کنند بجهت اعلام وتماشای مردم ، وبمعنی چست وچالاك و جلد هم آمده است .

دستگاه - بروزن تختگاه ، بمعنی قدرت وجمعیت وسامان،ودسترس ،ومال، وعلم و فضل ودانشمندی باشد .

دستگاه وجود - کنایه ازقوای عشرهٔ بشری است که سامعه ، و باصره ، و لامسه ، وذائقه ، و شامه ، وواهمه، و خیال ، و متصرفه ، وحافظه ، وحس مشترك باشد .

دست گزار - بضم کاف فارسی وزای نقطه‌دار بالف کشیده وبرای بی‌نقطه زده، کنایه ازمددکار وممد ومعاون باشد.

دستك زن - بروزن چشمك زن، مطرب وسازنده وسرود گوی وخواننده باشد، و نادم وپشیمانرا نیز گویند.

دست گزیدن - بضم کاف فارسی، بمعنی صدرمجلس ومسندطلبیدن است؛چه‌دست بمعنی صدر مجلس و مسند باشد، و بفتح کاف فارسی بمعنی دریغ و افسوس خوردن.

دست گزین - بضم کاف فارسی وزای نقطه‌دار بتحتانی رسیده وبنون زده، اسب جنیبت راگویند که اسب کتل است، وهر چیز که آنرا انتخاب کرده باشند، و کنایه‌از شخصی است که پیوسته خواهد در مسند وصدرمجلس بنشیند.

دست کش - بفتح کاف وسکون شین قرشت، قائد نابینا را گویند، وآن شخصی باشد که دست کوران را گرفته بهر جانب میبرد، وسایل وگدارا نیز گویند، و بمعنی اسیر وگرفتار، وزبون وزیردست هم گفته‌اند، وبمعنی محکم ومضبوط باشد، وآنچه دردست گرفته بکشند همچو کباده وکمان زیرچاق وامثال آن، وبمعنی مزد دست، ومزدوری هم هست، و شخصیکه چرغ وشاهین نگاه میدارد وبشکار کردن میرساند، وبچه سگ شکاری که مادر و پدر اورا در حضور این کس جفت کرده باشند، وکرهٔ اسب این چنینی را نیز گویند.

دست گشادن - معروف است، وکنایه از جوانمردی وهمت وبخشش باشد.

دست کشی - بمعنی دست مالیدن ولامسه کردن باشد، وکدیه و گدایی را نیز گویند.

دست کشیدن - بمعنی دست مالیدن ولامسه کردن باشد، وکنایه ازدست درازی نمودن هم هست، وکنایه ازدست باز داشتن و منع کردن، وفارغ شدن از کاری بود.

دست کفچه کردن - کنایه از کدیه‌وگدایی کردن باشد.

دست کله - بفتح کاف ولام، چیزی باشد از چرم بافته یا ازریسمان تافته که دستهای اسبانرا بدان بندند، وبمعنی شبه ونظیر هم آمده است.

دست کندن - کنایه ازافسوس وپشیمانی خوردن باشد.

دستگه - بفتح کاف فارسی، مخفف دستگاه است که دسترس، وسامان، و علم باشد.

دستگیر - بروزن سردسیر، بمعنی مددکار باشد، واسیر کرده شده را نیز گویند، و بمعنی فاعل، ومفعول، وامر هم آمده است.

دستلاف - بفتح اول ولام بروزن شعرباف، سودای اولی که استادان حرفت واصناف کنند، وآنرا متیمن ومبارك دانند.

دستمال - معروف است، یعنی هرچه بدست بمالند، وپارچهٔ مندیل، ومندیل رانیز گویند، وکنایه ازگرفتار واسیروزبون باشد.

دست مرد - بفتح میم وسکون را و دال بی‌نقطه، بمعنی یار ومددکارباشد.

دست مردی - بروزن رنگ زردی، یاری و مددکاری وشفاعت وامانت را گویند، و بکسر ثالث کنایه ازقدرت وقوت باشد.

دست مزد - بضم میم وسکون زای نقطه‌دار ودال بی‌نقطه، اجرت ومزد کسی که‌کاری کرده باشد، ومکافات نیکی و بدیرا نیز گویند.

دست موزه - بروزن هفت روزه، بمعنی تحفه وارمغان ودست آویز باشد.

دست موسی - کنایه‌از آفتاب عالمتاب است.

دستنبوی - کلوله‌ای باشد که آنرا از اقسام عطریات سازند، و پیوسته دردست

گیرند وبوی کنند ، وآنچه ازلخلخه و خوشبوی که آنرا بدست توان گرفت ، و بعربی شمامه گویند ، و هر میوه‌ای که بجهت بوئیدن بردست گیرند عموماً ، و نباتی باشد گرد و کوچك و الوان شبیه بخربزه خصوصاً .

دستنبویه ـ بفتح تحتانی ، بمعنی دستنبوی است که شمامهٔ عطریات ، وهرمیوه‌ای که توان بوبید ، و بوبیدنی مخصوص باشد .

دست‌نشان ـ کنایه از کسی باشد که‌شخصی او را بکاری نصب کرده باشد ، وبمعنی مطیع وفرمانبردارهم هست .

دست‌نماز ـ وضو راگویند که شستن‌رو ، ودستها ومسح کردن سروپاها باشد .

دست‌نمودن ـ کنایه ازاظهارقوت وقدرت کردن باشد ،وصدوروسندومجلس‌نمودن را نیز گویند .

دستوار ـ باواو بر وزن دستیار ، عصای پیران‌راگویند ، وبمعنی همدست‌ودستیار هم‌آمده است ، و دست برنجن را نیز گفته‌اند که دستینهٔ زنان است ، وچوب دستی کنده و سطبر که شبانان بدست گیرند ، وهرچیز پاره که بمقدار دستی باشد .

دستواره ـ بروزن‌لعل پاره ، بمعنی‌دست مانند باشد ، چه واره بمعنی مانندِاست ، وهرچیز که بمقداردستی باشد .

دستوانه ـ بروزن سردخانه ،صدرمجلس ومسند باشد ، و دستینهٔ زنان ، و ساعد بندآهنین مردان را نیز گفته‌اند که در روز جنگ دردست کنند ، وآنرا بعربی قفاز با قاف وزای نقطه‌دار بروزن حفاظ خوانند وبترکی قولچاق گویند .

دست و پازدن ـ کنایه از طلب کردن بجد و جهد تمام باشد ، وکنایه ازجان کندن هم هست .

دستور ـ بفتح اول بروزن مستور ، وزیر ومنشی باشد ، ورخصت واجازت را نیز گویند ، وصاحب دست ومسند هم‌هست ، وآنکه درتمشیت مهمات‌باو اعتماد کنند ، ووفا بعهد ووعده باشد ، و چوب کنده و درازی را نیز گویند که بعرض بربالای کشتی اندازند ومیزان کشتی‌رابدان‌نگاه دارند ، وچوبی که درپس دراندازند تا درگشوده نگردد ، وطرز وروش وقاعده وقانون را نیز گفته‌اند ، وپیشوای امتان زردشت را هم میگویند همچو هیربد و مؤبد که دانشمند وخادم بزرگ‌آتشکده است ، وبضم اول درعربی بمعنی وزیر و کسیکه برقول او اعتماد کنند ، وکتابی که درو مایحتاج چیز ها نوشته شده باشد ، و بعضی گویند دستور بضم اول معرب است واین لفظ عربی نیست .

دستورجن ـ باجیم بروزن قصد کردن ، بمعنی دست‌برنجن‌است که دستینهٔ طلا و نقره وامثال‌آن باشد .

دستورنجن ـ بر وزن ومعنی دست ـ برنجن است که دستینهٔ طلا ونقرهٔ زنان باشد .

دستوری ـ بروزن فغفوری ، رخصت و اجازت باشد ، وبمعنی سرچکاوی‌هم‌آمده است ، وآن چیزی باشد که برسرچیزی ستانند چنانکه‌شخصی یك‌من‌انگورخرید سیبی برسرآن میگیرد .

☆**دستوم** ـ بروزن مخدوم ، بمعنی‌تذکر است که آن ثبات معانی درنفس انسانی باشد .

دسته ـ بفتح اول بروزن‌جسته ، یارومددکار ، وجماعت مردم راگویند ، وقبضهٔ کارد و شمشیر وتیشه واره وامثال آن ، وآنچه برکاسهٔ عود وطنبور وصل کنند ، ودسته‌ای که ازگل ورياحين وسبزه‌وعلف‌وجاروب وگیاههای دیگرمیبندند ،ودستهٔ کاغذرا نیز گویند ، وبمعنی گستاخ‌وبی‌ادب‌ومردم راگستاخ گردانیدن باشد ،وبضم اول‌سنگ

را گویند ، وبعربی حجرخوانند .
دسته‌چلك - بکسر جیم فارسی ولام و سکون کاف ، بمعنی چالیك است وآن‌دو پارچهٔ چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز بقدرسه وجب ودیگری کوتاه بمقدار یك قبضه وهردو سر چوب کوچك تیزمیباشد ، وبعربی چوب‌بزرگ را مقلاة وکوچك را قله خوانند .
دستی- بروزن مستی ، ظرفی که آنرا بدست توان برداشت معرب آن دستیج است ، وبمعنی یاری ومددکاری باشد، و وبمعنی طلب هم‌هست یعنی دستی بده .
دستیار- بروزن بختیار ، بمعنی مدد و معاون ومدد کننده‌ویاری‌دهنده،وشاگرد وزیردست باشد.
دست‌یافتن- کنایه ازظفریافتن ومستولی گردیدن ، و بمراد رسیدن ، و عادت شدن باشد .
دستینه- بر وزن چرمینه ، حلقهٔ طلا و نقره وامثال‌آن باشد که زنان بردست کنند ، ودستهٔ‌کارد وشمشیر وطنبور وعود ورباب ومانند آن‌راگویند، ومکتوبیکه بدست خود بنویسند ، وتوقیع و فرمان پادشاه را نیز گویند ، و آنچه درآخر کتاب الحاق کنند همچو نام خود و تاریخ اتمام وغیره .
دسك- بفتح اول و سکون ثانی وکاف ، رشته وریسمان تابیده را گویند که بر سوزن میکشند ، و باین معنی با شین نقطه‌دار هم‌آمده است .
دسکره - بروزن مسخره ، مطلق شهر راگویند عموماً ، همچومصر و مدینه ، و نام شهری بوده درعراق عجم .
دسمر - با میم بر وزن کفتر ، غله‌ای باشد شبیه بماش ، و آنرا بعربی درجع خوانند ، وباین معنی با شین قرشت هم‌آمده است .
دسمه- بروزن کسمه ، نوعی ازغله باشد
دسورده - بفتح اول و واو بر وزن برورده ، چوبی‌باشد که بدان کلولهٔ‌خمیر را پهن کنند .
دسوك - بضم اول بروزن سلوك ، هیزم باریك راگویند ، و بفتح اول هم آمده است.
دسه- بفتح اول وثانی ، تتمهٔ ریسمان و ابریشمی باشد که بعرض‌کار درنورد بماند چون جولاهه جامه یافته رااز‌آن‌ببرد،و نورد بفتح نون و واو وسکون را ؤدال بی‌نقطه چوبی‌راگویند که جامهٔ بافته‌را برآن پیچند ، وکلولهٔ ریسمانی را نیز گفته‌اند ، وبضم اول کلولهٔ سنگ‌را .
دسین- بروزن دفین ، بمعنی خم‌باشد که بعربی دن گویند .
دسینه- بروزن دفینه ، بمعنی دسین‌است که خم باشد اعم ازخم سرکه وغیره.

بیان دهم

در دال بی‌نقطه باشین نقطه دار مشتمل بر بیست‌ودولغت و کنایت

دش- بفتح اول‌وسکون‌ثانی، خودآرایی وخود راساختن وآراستن، وصورت‌خوش، وشبه ونظیر ومانند باشد .
دشپل- بضم‌اول بروزن مقبل، کرمهایی راگویند که درمیان گوشت‌وپوست آدمی‌و حیوانات‌دیگرمیباشد،وبعربی‌غدد‌خوانند.
دشپیل - بضم اول وسکون ثانی وبای فارسی بتحتانی کشیده وبلام زده؛ بمعنی دشپل است که غدد باشد وآن کرمیست درمیان گوشت‌وپوست،ومعنی ترکیبی آن

دشت پیل است یعنی گره بد ، چه دشت بمعنی بدوزشت ، وپیل بمعنی گره باشد، و بجهت تخفیف تارا انداخته‌اند، دشپیل شده است، همچو دشمن که آن دشت من بوده یعنی بددل وزشت دل، چه من بمعنی دل هم آمده‌است، ودشنام که بمعنی دشتنام بوده، ودشوار که دشتوار، ودشخوار که دشتخوار ومانند آن .

دشت - بفتح اول بروزن طشت، صحرا و بیابان باشد، ونام ولایتی است درخراسان مشهور بدشت بیاض ، و صحرایی است در ترکستان وآن بدشت قپچاق اشتهاردارد ، و نام شهری هم هست درآذربایجان ، و قریه‌ایست درصفاهان ، وموضعی است در فارس مشهور بدشت ارژن ، و معرب آن دست باشد باسین بی‌نقطه ، وبضم اول بمعنی بد وزشت بود.

دشتان - بفتح اول وسکون ثانی، وفوقانی بالف کشیده وبنون زده، حایض رامیگویند یعنی زنیکه خون حیضش آید.

دشتی - بضم اول بروزن پشتی ، زلورا گویند وآن کرمی باشد سیاه رنگ، چون برعضوی ازاعضای آدمی بچسبانند خون از آن بمکد .

دشتیاد - بضم اول بروزن سرخ باد، بمعنی بد یادنمودن وغیبت کردن باشد .

دشخوار - با خای نخذ و واو معدوله ، بروزن ومعنی دشواراست که مشکل باشد.

* **دشسته** - بکسراول وثانی، وسکون سین بی‌نقطه وفتح فوقانی، بمعنی محسوس باشد، ودشستها بمعنی محسوسات .

دشک - بفتح اول بر وزن رشک ، رشتهٔ تابیده را گویند که برسوزن کشند ، و وریسمان خام را هم گفته‌اند، وبضم اول و کسراول هم درست است ، وباکاف فارسی نیز آمده‌است .

دشکی - بروزن خشکی، ریسمان خامی که زنان ریسند و بردوك مانند بیضه بپیچیده شود، وآن بیضه مانند رادشکی و فرموك خوانند .

دشمر - با میم بروزن کفتر، غله‌ای باشد شبیه بماش، وبعربی درجع خوانند.

دشمه - بروزن چشمه، نام یکی ازمبارزان ایران است .

* **دشمیر** - بروزن تقصیر، بمعنی نقیض و ضد باشد، وعناصراربعه را هم گفته‌اند که خاك وآب و هوا وآتش باشد چه اینها نقیضان‌اند .

دشن - بفتح اول وسکون ثانی ونون، بمعنی دستلاف است که سودای اول اصناف باشد.

دشنگ - بروزن پلنگ، نام شهری باشد از ملك ختای ، و غلاف خوشهٔ خرما و شاخیکه خوشه برآن است ، وبندی که پیش آب بندند.

دشنگی - بفتح اول وثانی بروزن پلنگی، دنیا وروزگار وعالم سفلی راگویند.

دشنه - بفتح اول بروزن تشنه، نوعی از خنجراست که بیشترمردم لارمیدارند.

دشنهٔ صبح - کنایه از روشنی صبح است، وآنرا عمود صبح هم میگویند.

دشوار - با واو بروزن هشیار ، بمعنی دشخواراست که نقیض آسان باشد .

دشوارگر - بفتح کاف فارسی وسکون رای قرشت بروزن هشیارتر ، بمعنی کوه و کوهستان باشد .

دشیشك - بفتح شین دویم بروزن لطیفك، شب راگویند وبعربی لیل خوانند.

بیان یازدهم

در دال بی‌نقطه با غین نقطه‌دار مشتمل بر چهارده لغت و کنایت

دغ ـ بفتح اول وسکون ثانی، زمین بی علف یعنی زمینی کـه هرگز گیاه در آن نرسته‌باشد، وسر بی‌موی رانیز گویند که‌از کچلی‌همچو کون‌طاس‌بود، وچارضرب زده را نیز گفته‌اند، وآن شخصی‌باشد که ریش وسبیل وابرو و مژه را پاک بتراشد ، و مخفف داغ هم هست .

دغا ـ بروزن هوا ، مردم ناراست و دغل وعیب‌داروحرامزاده‌را گویند، وسیم‌ناسره، وزرقلب ، ولای ودردی هرچیز، وخس و خاشاك را نیز گفته‌اند .

دغد ـ بضم اول‌بروزن جغد، بمعنی‌عروس باشد که زن داماد است.

دغدار ـ بفتح اول بروزن افسار، مخفف داغداراست، وبنده وعیب‌ناك رانیز گویند، وبضم اول بترکی پرنده‌ایست که‌آنرا با چرغ وشاهین‌وبازشکار کنند.

دغدغه ـ بفتح اول وغین نقطه‌دار بروزن لخلخه، بمعنی‌ترس وبیم وتشویش خاطر ، ومیل نمودن بچیزی باشد ، وبکسراول و ثالث جنبانیدن انگشتان است درزیربغل وپهلوی کسی تا بخنده افتد ، وکف پـا خاریدن را نیز گویند.

دغدو ـ بضم اول پرکو، نام مادرزردشت است واوازنسل فریدون بوده .

دغدویه ـ بضم اول و فتح آخر که یـای حطی باشد، بمعنی دغدوست که نام مادر زردشت است .

دغسر ـ بروزن افسر، کسی را گویند که سرش کچل وبی‌موی باشد.

دغل ـ بروزن اجل، مکروحیله وناراست وعیب و فساد بـاشد ، وکسی که دغلی و ناراستی کند، وسیم ناسره وزرقلب را نیز گویند ، وخس و خاشاکی که درحمامها سوزند، و دردی ولای هرچیزباشد اعم از شراب وآب .

دغل‌خاکدان ـ کنایه ازقالب آدمی ، و دنیا وعالم سفلی‌باشد.

دغل دری ـ بفتح دال ابجد و رای بی‌ـ نقطه بتحتانی زده ،کنایه ازعیب جوی و عیب‌گوی ومنافق باشد.

دغلی ـ بـر وزن عملی ، بمعنی حرام ـ زادگی وعیاری ومکاری و ناراستی‌کردن باشد.

دغول ـ بفتح اول بر وزن قبول ، مخفف داغول است که حرام زاده وعیارباشد.

دغوی ـ بفتح اول وثالث وسکون ثانی و تحتانی ، نـام دشتی و صحرایی است که برادران پیران ویسه در آن دشت کشته شدنـد ، وگویند روزی رستم و طوس در شکارگاه آنجا دختری یافتند وپیش‌کاوس بردند وچون دختریکی ازملوك بودکاوس اورا بعقد نکاح خویش درآورد وسیاوخش ازاو بهم رسید ، وبضم ثانی نیزبهمین‌معنی آمده‌است .

بیان دوازدهم

در دال بی‌نقطه با فا مشتمل بر نه لغت و کنایت

دف - بفتح اول و سکون ثانی ، در سرمهٔ سلیمانی بمعنی چیزی باشد که پوستی بر آن چسبانند و قوالان نوازند ، و در عربی بمعنی پهلو آمده‌است .

دفتر را گاو خورد - کنایه از آنست که حساب آخر شد .

دفته - بروزن بفته ، دفتین جولاهگان باشد ، و آن افزاری است مانند شانه .

دفتین - بروزن نقشین ، بمعنی دفته‌است که شانهٔ جولاهگان باشد .

دف‌زدن - کنایه‌از خواستن و گدایی کردن باشد .

دفزك - بر وزن نغزك ، بمعنی فربه و گنده‌و سطبر باشد مطلقا ، وبعربی غلیظ وضخیم گویند .

دفك - بروزن فلك ، بمعنی هدف‌است که نشانهٔ تیر باشد .

دفلی - بکسر اول و سکون ثانی و لام مفتوح بتحتانی کشیده ، خر زهره است ، و آنرا بعربی سم‌الحمار خوانند و آن نباتی است بغایت تلخ ، گل آن مانند گل‌سرخ باشد ، گرم و خشك‌است در سیم ، اگر برگ آنرا بجوشانندو در خانه بپاشند کیك وارضه بگریزند ، و هرحیوانی که برگ آنرا بخورد بمیرد ، گویند سریانی‌است ، وبعضی گویند عربی است .

دفنوك - بانون بر وزن مفلوك ، غاشیه و زین پوش را گویند ، و بفتح‌ثانی هم باین معنی است . و بمعنی چماق هم گفته اند .

بیان سیزدهم

در دال بی نقطه با قاف مشتمل بر چهار لغت

دق - بفتح اول و سکون ثانی ، معرب دك است ، بمعنی گدایی وخواستن ، وسربی‌مو و پشمینه‌ای را نیز گویند که‌مویها از آن آویخته‌باشد ، واعتراض بر سخنان مردم کردن هم‌هست ، ونوعی از پارچهٔ قیمتی راگویند همچودق‌مصری ودق‌رومی ، و بکسراول‌و تشدید ثانی‌درعربی بمعنی باریك باشد ، وعلتی هم هست که‌آدمی‌راباریك و لاغر میکند .

دق‌زدن - بمعنی خواستن و گدایی کردن باشد .

دقطاماموس - بفتح اول و سکون ثانی و طای‌حطی و میم بالف کشیده‌و نون‌بواو رسیده‌بنون‌دیگر زده ، بیونانی بودنهٔ بری باشد ، وآنرا مشکطرا مشیع نیز گویند ، اگر گوسفنداز آن‌بخورد بجای‌شیر‌خون از پستانش‌بر آید ، و آنرا بعربی بقلة‌الغزال خوانند .

دق و لق - بفتح اول و لام ، این لغت از اتباع است بمعنی دك ولك یعنی‌خشك و خالی ، و صحرای‌بی‌علف ، وسربی‌موی‌را نیز گویند .

بیان چهاردهم

در دال بی نقطه با کاف مشتمل بر سیزده لغت و کنایت

دك - بفتح اول و سکون ثانی، بمعنی نصیب و تقدیر باشد ، و گدا و گدایی را نیز گویند و بمعنی محکم و مضبوط هم هست، و صدمه و آسیب ، و دکه را نیز گفته‌اند، و بمعنی سر باشد مطلقاً ، و بعربی رأس خوانند ، و سر آدمی که از کچلی موی نداشته باشد ، و کوه و صحرایی که از سبزه و علف و بوته و خار و خلاشه خالی باشد ، و درختی که برگهای آن تمام ریخته باشد ، و زمینی سخت که آنرا نتوان کندن، و پی دیواری که چینه بر بالای آن گذارند.

دکان داری - کنایه از چرب زبانی و تعریف کنندگی باشد .

دکچی - بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بتحتانی ، فرموك را گویند و آن ریسمان رشته‌شده‌است که مانند بیضه در دوك پیچیده شده باشد ، و بعربی نصله خوانند، و بضم ثانی هم آمده‌است .

دك‌زدن - بازای نقطه‌دار بروزن کر کدن بمعنی کدیه و گدایی کردن باشد .

دك‌زده - بروزن مسخره، شخصی را گویند که چار ضرب زده باشد یعنی ریش و بروت و مژه و ابرو را در هم تراشیده باشد .

دکل - بفتح اول بروزن کچل، امردی که ریش او تمام بر نیامده باشد. و دست و پای بزرگ و کنده داشته باشد .

دکلان - بضم اول بروزن بهتان ، آلت پشم و ابریشم تابیدن باشد ، و آن چوبی است مدور و سیخ چوبی بر آن گذرانیده‌اند .

دکن - بروزن وطن ، قله کوه را گویند ، و بعربی سیاه رنگ‌شدن باشد ، چه ادکن بغایت سیاه را خوانند ، و بهندی بمعنی جنوب باشد که درمقابل شمال است، و نام ولایتی هم هست .

دکنیا - بروزن اغنیا، نخل خرما را گویند بزبان زند و پازند .

دك‌و دیم - بادال ابجد بر وزن زر و سیم، این لغت از اتباع است بمعنی سر و صورت، و سر و رو باشد، چه دك بمعنی سر، و دیم بمعنی صورت و رو بود .

دك‌و لك - بتشدید ثانی بروزن و معنی دق ولق است که خشك و خالی ، و صحرای بی علف ، و سر بیموی باشد، این لغت نیز از اتباع است ، و دقولق معرب آنست .

دکه - بروزن مکه ، بز کوهی را گویند که عوام تکه خوانند، و سکو را نیز گفته‌اند، و بهندی پهلو بر پهلو و دوش بر دوش زدن را گویند .

دکیا - بروزن اشیا ، بلغت زند و پازند بمعنی پاك شوم و ظاهر گردم باشد .

بیان پانزدهم

در دال بی‌نقطه با کاف فارسی مشتمل بر سه لغت

دگر - بکسر اول بر وزن جگر، مخفف دیگراست که بمعنی باز باشد، چون اضافه بچیزی کنند افادهٔ غیریت و تکرار نفتن و تعدد کند.

دگرگون - باکاف فارسی بروزن جگر-خون، بمعنی سرنگون وروی بازپس کردن، وباژگونه، وتغییرحال باشد.

دگل - بروزن ومعنی دغل است که‌مکرو حیله، وفساد و ناراست، و زرقلب وناسره وغیره باشد، و امردی که نامترش و ناهموار شده دست و پای کنده و بزرگ داشته باشد.

بیان شانزدهم

در دال بی‌نقطه بالام مشتمل برسی و هفت لغت و کنایت

دل - بضم اول وسکون ثانی، گرهی چندرا گویند که درامعا و شکم ازقبض بعد از بیماری بهم‌رسد، وبعضی گویندمرضی‌است مانند گره که درشکم بهم میرسد ومهلک میباشد، و بکسر اول معروف است، و بعربی قلب خوانند، ووسط هرچیز را نیز گویند، وبمعنی باژگونه‌هم‌هست، وآن‌لطیفهٔ ربانی‌رانیز گویند که بزبان‌درنیاید همچو آن.

دل آسمان - کنایه از وسط آسمان‌باشد، وستاره و کوکب‌را نیز گویند، و کنایه از زمین‌هم‌هست.

دل‌آشوب - باشین قرشت بواو کشیده و بیای ابجدزده، نام درختی است خوش قد وقامت وبرگ آن پنج شاخ میباشدوآنرا پنج انگشت‌میگویند وبیشتردر کنار های جویها میروید وتخم‌آن بوی‌تیزی دارد، و آنرا بعربی فقدخوانند و در دواها بکار برند خصوص درمرض استسقا.

دلال - بفتح اول بروزن غزال، ناز و غمزه واشاره بچشم و ابرو راگویند، و بکسر اول‌هم‌آمده است.

دلام - بکسراول بر وزن نظام، ژوبین راگویندوآن‌نیزه‌ای باشد کوچك‌و کوتاه که‌آنرا بجانب خصم اندازند.

دل انگیزان - نام لحنی‌است ازموسیقی.

دلاویز - با واو بتحتانی رسیده و بزای نقطه‌دار زده، مطلوب ومرغوب‌ودلخواه‌را گویند.

دلب - بضم اول وسکون ثانی وبای‌ابجد، درخت چناررا گویند، وبعربی برگ آنرا ورق‌اندلب‌خوانند، خشك‌شدهٔ آنرابکوبند وبرریشهای تروسوختگی آتش‌افشانندنافع باشد، وگویندا گر برگ‌درخت‌چنار را درخانهٔ خنفسا که نوعی از جعل‌باشد دود کنندهمه بگریزند.

دلپذیر - بابای فارسی و ذال نقطه‌دار بروزن بینظیر، بمعنی‌دلاویزاست که‌مطلوب ومرغوب ودلخواه باشد.

دل‌بر کسی لرزیدن - کنایه از غم خواری ومهربانی باشد.

دلبوث - باثای مثلثه بر وزن محبوس، نوعی ازسوسن صحرایی‌است بیونانی، و بعربی سیف‌الغراب‌خوانند، چه برگ آن بشمشیرمیماند.

دل پیشه - بابای فارسی‌بروزن بی‌ریشه، کنایه ازخاموشی‌است.

دل خاك - بکسرثانی، کنایه ازانبیاواولیا باشد، ومرکز ودرون زمین، وقبر، وگاو وماهی رانیز گویند.

دلخواسته - بمعنی‌دلخواه است، ومعشوق را نیز گویند.

دلخون - کنایه ازمشتاق‌ومجهور باشد.

دل‌دادن - بروزن استادن، کنایه از دلیر ساختن باشد.

دلدل - بضم اول ودال ابجد بر وزن بلبل،معروف است، وسیخول رانیز گویند و آن نوعی از خارپشت باشدکه خار های خود را چون تیر اندازد، و بکسر اول و دال ثالثهٔ دردناکی که بمنزلهٔ آه کشند.

دل‌دل کنان - کنایه ازاضطراب کنان وآه زنان، ومتردد درامور باشد.

دل‌روز - بکسرثانی، کنایه ازنصف روز باشد، وآفتاب‌را نیز گویند.

دل‌شاد - باشین نقطه‌دار بروزن بهزاد، همت وبخشش وعطاباشد، وبمعنی نشاط و خوشحالی‌هم‌هست.

دل‌شب - بکسرثانی کنایه از نصف شب است.

دلگر - بفتح‌کاف فارسی بر وزن بهتر، بکران طعام باشد، وآن طعامی‌است که‌بر تهٔ دیگ‌چسبیده است وبزور کفگیر جدا کنند.

دل گرم‌کردن - کنایه از عاشق شدن باشد.

دل کعبه‌کردن - کنایه ازتوجه کردن‌بدل باشد.

دلم - بضم اول و ثانی و سکون میم، جوششی باشد باخارش، و آنرا بعربی شری گویند.

دلمك - بفتح اول وثانی وثالث و سکون کاف، دلمه‌را گویند که پنیرترباشد، وآن شیریست که بعد از مایه زدن‌بسته شود؛ وبضم اول و سکون ثانی‌جانوریست شبیه بعنکبوت؛ گویند زهر اوآدمی را هلاك کند، وبعربی‌رتیلا خوانند.

دلمل - بروزن بلبل، غله‌ای‌را گویند که هنوز خوب نرسیده باشد عموماً و نخود خام که درغلاف باشد، وهرغلهٔ نارس که آنرا بریان کنند خصوصاً.

دلمه - بفتح اول و ثانی و ثالث، شیری که بعد ازمایه زدن بسته‌شود، وبضم اول وسکون ثانی جانوری است زهردار شبیه بعنکبوت که‌بعربی‌رتیلا خوانند.

دلنگ - بفتح اول پلنگ، بندی باشد که از چوب وعلف و خاك وگل درپیش آب بندند، و ژوبین را نیز گویند و آن نیزه‌ای باشد کوتاه که سنین آن دوپره نیز میباشد وبجانب خصم اندازند، وغلاف خوشهٔ خرمارا، وآنچه خوشهٔ‌خرما برآن باشدهم گفته‌اند، ودست افزار چاه‌کنان را نیز گویند، وآنرا میتین خوانند، و بمعنی‌آونگ‌هم‌هست که‌آویخته وآونگان باشد، و باین معنی بکسر اول نیز آمده است.

دلنگان - بروزن زمستان،بمعنی‌آونگان است که‌آویزان وآویخته باشد.

دل‌نمودن - کنایه از مردمی و مهربانی نمودن باشد.

دله - بفتح اول‌وثانی غیرمشدد، جانوری باشد که‌آنرا قاقم گویند، وگربهٔ‌صحرایی

راهم گفته‌اند ، ومعرب آن دلق است ، وزن دلاله ومحتاله ، وجامهٔ پشمینه ، و خرقه ومرقع درویشان را نیز گویند که از آن پشمها آویخته باشد ، و با ثانی مشدد بمعنی مکر و حیله و عیار و نار است ومنافق باشد ، وگردبادرانیز گویند و بکسر اول بمعنی دل است که‌بعربی قلب خوانند .

دلهرا - بکسر اول و های هوز بروزن افترا ، نام پادشاهی بوده از پادشاهان هندوستان ، و بفتح ثالث نیز بنظر آمده است .

دلی - بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده مخفف دهلی باشد ، وآن شهری است مشهور در هندوستان ، و باتشدید ثانی‌هم گفته‌اند .

دلیده - بفتح اول بروزن رسیده ، خرد و بلغور شدن غله‌را گویند .

دلیک - بفتح اول بروزن شریک ، میوه و ثمر گلی است ، و آن مانند تخم سه گل سرخ رنگ می باشد ، و بعضی گویندتخم گل است که بعربی‌بذر-الورد خوانند .

دلینس - بفتح اول‌و ثانی بتحتانی رسیده و نون مکسور بسین بی نقطهٔزده، بیونانی نوعی ازصدف کوچك باشد وآنرا تاخام است نمك‌سود کرده میخورند وچون‌پخته شد نمیتوان خوردن .

بیان هفدهم

دردال بی‌نقطه بامیم مشتمل بر چهل و پنج لغت و کنایت

دم - بفتح اول وسکون ثانی ، دم و نفس باشد ، وفریب و خدعه را نیز گویند ، و بمعنی نخوت و تکبر هم‌هست و بوی را نیز گفته‌اند که بعربی شم خوانند ، و بمعنی وزن شعر باشد ، و انبانی که زرگران‌بدان آتش‌افروزند، و آه را هم گویند ، و افسوس را نیز خوانند، ودهان آدمی و غیر آدمی‌باشد ووقت وزمان راهم گفته‌اند ، ودر عربی بمعنی خون است، وبضم اول دنب‌ودنباله را گویند .

دما - بفتح اول بروزن هوا ،بمعنی دم و نفس باشد ، و بکسر اول بمعنی رودخانه است ، بلغت‌زندوپازند ،*و بمعنی‌مزاج و طبیعت هم‌آمده‌است .

دمادم - بفتح اول ودال ابجدبمعنی‌دمبدم و نفس بنفس وهمین نفس و هر نفس‌باشد و بضم اول بمعنی متعاقب و پی در پی یکدیگر باشد .

دمار - بروزن شرار ، بمعنی هلاك باشد ، و آنچه مردم بدان محتاج باشند در زندگانی مطلقاً ، و دم ونفس را نیز گویند ، و بمعنی دود ودخان هم بنظر آمده است .

دماغ - بفتح اول وسکون غین نقطه دار بروزن‌رواق ، کنایه ازعجب و تکبر و نخوت و تبختر باشد ، ودرعربی‌مغزسررا گویند عموماً ازهر حیوانیکه باشد ، و بهترین آن ازپرندگان مغز سر کبك و تیهوست ، وازچرندگان بره ،وگوساله ، جمیع مغزها سرد و تراست ، ومغزسر-خروس و مرغ بجهت گزندگی‌ماروعقرب نافع است ، ومغز سر شتر که‌دماغ‌البعیر خوانند چون‌خشك کنندو باسر که‌بمصروع

دهند شفا یابد ، و مغز سر مرغابی دردو آزار مقعد رانافع باشد ، ومغزسر خفاش راچون بر کف پامالند باه رابرانگیزاند، و ازاعضای رئیسه است که دل وجگر و مغز سر باشد بجهت بقای شخص ، و انثیین را نیز از اعضای رئیسه میدانند بجهت بقای نوع .

دمامه - بروزن شمامه، کوس و نقاره را گویند ، و بمعنی نفیر هم آمده‌است که برادر کوچك کرنا است.

دمان - بروزن امان : * بمعنی وقت و زمان باشد ، و بمعنی فریاد کنان از شادی و غضب مفرط هم هست، وبمعنی تند و تیز رفتن و سخت حمله کردن هم آمده است ، و دمنده وفریاد کننده رانیز گویند .

دمان‌کش - بروزن کمان کش، بمعنی وقت و زمان‌ومدت وگاه باشد .

دماوند - بروزن زراوند ، نام شهریست منسوب از مازندران ، و کوهی نیزهست منسوب بآن‌شهر ، گویند ضحاك رادرآن کوه محبوس کرده‌اند.

دم‌تسلیم - بکسر ثانی ، کنایه‌ازخاموشی و رضا طلبی و فرمان‌برداری باشد.

دمتك - بضم اول و سکون ثانی و فتح ثانی و کاف ساکن ، مرغی است برابر بکنجشك ، پیوسته در کنارهای آب نشیند و دم جنباند ، وآنرا بیونانی‌طرغلو دیس و بعربی عصفورالشوك خوانند.

دمچه - بضم اول بروزن خمچه ،دم کوتاه راگویند ، ودنبالهٔ‌هرچیز رانیز گفته‌اند.

دمخنیوس - با خای نقطه دار و سین بی‌نقطه بروزن ارمنی وش،نام سوداگری بود که‌عذرارا ازمنقلوس‌دزدید.

دم‌خوردن - کنایه از فریفته شدن و فریب خوردن باشد،و کنایه‌ازنفس‌راست کردن‌وآسوده شدن هم‌هست.

دمدار - بضم اول ودال بی‌نقطه بروزن هشیار ، معروف است ، ودنباله‌کش‌لشکر رانیز گویند یعنی‌جماعتی که‌ازدنبال‌لشکر وارد و براه روند و فرود آیند ، و آنرا بعربی ساقه و بترکی چنداول خوانند ، و بمعنی قول و شرط هم‌بنظر آمده است .

دمدمه - بفتح اول بروزن زمزمه، بمعنی مکر و فریب‌وافسون‌باشد ،. ودهل‌ونقاره و امثال آنرا نیز گویند ،وبمعنی‌شهرت‌و آوازه هم‌هست،وسرکوب قلعه را نیز گفته‌اند وآن برج‌مانندی‌باشد که‌ازچوب و سنگ‌وگل سازندوازآنجا توپ‌وتفنگ بقلعه اندازند .

دم‌دمیا - باتحتانی بروزن اژدها ،بلغت زند و پازند بمعنی دریا باشد که بعربی بحر خوانند .

دم‌زدن - کنایه از سکوت ورزیدن ، و توقف کردن ، و ترك‌دادن ،وتن‌دادن، و دعوی کردن باشد.

دمساز - باسین بی نقطه بروزن شهباز محب وموافق‌بمدعا راگویند .

دم‌سرد ـ کنایه از حرف نومیدی و آه ناامیدی باشد .

دمسنجه ـ بضم اول وکسر ثالث وسکون ثانی و نون که رابع باشد و فتح جیم ، ابابیل را گویند و آن‌مرغی باشد که چون بر زمین افتد نتواند برخیزد .

دمسه - بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث ابریشم سفید را گویند، ومعرب‌آن دمسق است .

دمسیجه - باجیم بروزن دزدیده ،پرنده‌ ایست کوچك که پیوسته دم خودرا بر زمین زند ، و بعربی صعوه خوانند ، و بعضی گویند ابابیل است‌هرگاه برزمین افتاد نتواندپرواز کردن ، وباجیم فارسی هم گفته‌اند .

دم شناس - بفتح اول و کسر شین نقطه‌دار و نون بالف کشیده و بسین بی‌نقطهٔ زده، کنایه از حکیم وطبیب و دانا باشد.

دم غازه - بضم اول وسکون ثانی وغین نقطه‌دار بالف کشیده وفتح زای هوز، بیخ دم ومیان‌دم واستخوان میان دم حیوانات باشد اعم از پرنده وغیرپرنده.

دم غزه - با زای نقطه‌دار بروزن خمکده، بمعنی دم غازه است که بیخ دم واستخوان میان دم حیوانات باشد، و آنرا بعربی عسیب گویند.

دم گاو - بکسر ثانی معروف است، و تازیانه بزرگ را نیز گویند، ونفیر برادر کوچك کرنا راهم گفته‌اند، وگاودم‌همان است.

دمگاه - بروزن همراه، کورهٔ زرگران وآهنگران ومسگران راگویند، وگلخن حمام را نیز گفته‌اند.

دم گرفتن - کنایه ازسکوت ورزیدن، و توقف نمودن، و ترك دادن، و تن زدن باشد.

دم گرفته - پوستی راگویند که در وقت دباغت کردن بد بوی وگندیده ومتعفن‌شده باشد، وتف گرفته رانیز گویند.

دم گرگ - بکسر ثانی وضم ثالث معروف است، ویکی ازمنازل قمرباشدکه آنرا ذوله خوانند، وصبح کاذب را نیز گویند.

دمگه - بروزن همره، مخفف دمگاه‌است که کورهٔ آهنگران وگلخن باشد.

دم لابه - بضم اول، بمعنی غلطیدن و دم جنبانیدن سگ‌باشد درزیرپای صاحب ومربی‌خود، چه‌لابه بمعنی‌عجز وفروتنی است.

دمن - بروزن چمن، مخفف دامن است و درعربی جمع دمنه است که مزبله باشد یعنی کوی وجایی که خاك روبه ونجاست وسرگین‌وخاکستروامثال‌آن‌درآن ریزند، وسرگین تنها را نیز گویند، ونام معشوقهٔ نل باشد، وقصهٔ نل و دمن مشهور است، ونام بندری است درهندوستان، وبکسر اول وثانی بمعنی من وبمن‌باشد، چنانکه هرگاه گویند: دمن بده، مرادآن باشد که بمن بده ومن ده.

دمندان - بروزن قلمدان، بمعنی دوزخ باشد، وآتش رانیز گویند، ونام شهریست ازتوابع کرمان، گویند نزدیك بآن کوهی است کـه معدن طلا ونقره وآهن وتوتیا است وغاری داردکـه پیوسته صدای‌آب بگوش‌میرسد وبخاری ازآن‌غاربرمی‌آید و باطراف آن متکاثف میگردد و نوشادر می‌شود.

دمنده - بروزن رونده، فریادکننده را گویند.

دمنه - بفتح اول وسکون ثانی ونون، نام شغالی‌است درکتاب انوارسهیلی‌احوال او مذکوراست، وسوراخی را نیز گویند که برای دم کشی وبادآمدن به‌تنوربگذارند، و بعربی سرگین ستوران را گویند که جمع کرده باشند، وبکسراول بمعنی روباه وشغال هردوآمده است، و کنایه ازمردم عیار ومحیل وفتان باشد.

دمنه دانی - بادال ابجد بروزن پهلوانی، لته وکهنهٔ پیچیده راگویند که درسوراخ تنور کنند تابخارتنوربیرون نرود.

دم نیم سوز - بکسر ثانی، کنایه از آه دردناك باشد.

دمور - بفتح اول بروزن سمور، آوازنرم وآهسته راگویند، ونام یکی ازخویشان افراسیاب است که درکشتن سیاوخش‌سعی

بسیار کرد، وبضم اول درعربی بی‌رخصت بخانهٔ کسی رفتن باشد.
دمه - بفتح اول وثانی، آتش افروزاست و آن ظرفی باشد بهیأت کلهٔ آدمی و آب در آن کنند و در کنار اندك آتش نهند، از سوراخهای بینی آن بخاری بر آتش وزد و آتش افروخته گردد، گویند ازمخترعات جالینوس است، وبمعنی دم آهنگران هم هست، وسرما وباد وبرف درهم آمیخته را نیز گویند.
دمیا - بروزن دریا، بلغت زندوپازند خون راگویند، وبعربی دم خوانند.
دمیاط - بفتح اول بروزن وطواط، نام ولایتی است مابین مصروعدن.
دمیدن - بروزن خمیدن، بمعنی لاف زدن وخودرا پرباد کردن، وحمله آوردن باشد، وبمعنی رویدن ورستن نبات هم هست، دم خوردن، ونفس کشیدن، وطلوع صبح را نیز گویند.
دمیك - بکسر ثانی وسکون تحتانی بروزن شریك، بمعنی زمین وبوم باشد، وبسکون ثانی وفتح تحتانی نام قریه‌ایست ازقرای غزنین، گویند شهاب‌الدین غوری بزخم یکی ازملاحده درآنجا شهید شد.

بیان هجدهم

در دال بی‌نقطه با نون مشتمل بر شصت وسه لغت و کنایت

دن - بفتح اول وسکون ثانی، فریاد و غوغای بنشاط باشد. وبنشاط رونده را نیز گویند، وامر بنشاط رفتن هم هست، وبعربی خم سرکه وشراب و روغن و امثال آنرا گویند.
دنان - بروزن زنان، بمعنی رفتن بنشاط و خرامان باشد، وبنشاط وخرامان براه رونده، وازخشم وقهر بجوش آینده رانیز گویند.
دنب - بضم اول وسکون ثانی وبای ابجد، بمعنی دم است که درمقابل سرباشد، و بعربی ذنب خوانند.
دنبال - بفتح اول بروزن چنگال، مسخره راگویند، وبضم اول دم ودنباله را.
دنباوند - بفتح اول وواو بروزن خنداخند، کوهیست درمازندران مشهور بدماوند.
دنبر - بروزن قنبر، نام شهریست از هندوستان ونام کریوه‌ای هم‌هست در راه که به‌بمبیر اشتهاردارد.
دنبره - با رای بی‌نقطه بروزن زنگله، طنبورباشد وآن سازیست مشهور، واصل آن لغت دنبه بره بوده‌است چه مشابهت تمامی بدنبهٔ بره دارد و بکثرت استعمال دنبره شده‌است، ومعرب آن طنبوره‌است.
دنب غزه - بمعنی دم‌غازه‌است که‌استخوان دم حیوانات چرنده وپرنده‌باشد، وبعربی عسیب خوانند.
دنبك - بضم‌اول بروزن اردك، دهلی باشد دم دراز که‌آنرا ازچوب وسفال هم سازند وبازیگران درزیربغل گرفته نوازند.
دنبوقه - بضم اول وسکون ثانی و ثالث بواورسیده وفتح‌قاف، موی راگویند که‌از پی‌سر آویخته باشند، وشمله وطره ودستار رانیز گفته‌اند.
دنبه دادن - کنایه ازغافل کردن وفریب دادن باشد.
دنبه‌گداز - ظرفی باشد که دنبهٔ گوسفند

درمیان آن برشته کنند ، ونوعی ازسحر و جادویی هم هست ، وآن چنان باشد که ساحران بنام شخصی سوزن بسیار بر دنبهٔ گوسفند بخلانند وافسونی خوانند وآنرا درقبر کهنه بیاویزند وچراغی درزیر آن روشن کنند تا ازحرارت آن چراغ دنبه بگدازآید وچندانکه دنبه میگدازدآن شخص نیز میگدازد و لاغر میشود تا بمیرد .

دنبه نهادن – کنایه ازفریب وبازی دادن باشد .

دنح – بانون و حای بی‌نقطه و حرکت مجهول ، بلغت سریانی بمعنی طلوعست و مراد طلوع عیسی علیه السلام است ازنهر اردن ،وآن رودخانه‌ایست نزدیك بدمشق، گویند که یحیی بن زکریا عیسی ع رادر آن رودخانه بشست ، وبعضی گفته‌اند که مریم آنحضرت را در آب معمورید بشست واز آنست که نصاری فرزندان خود را چون متولد شود بدان آب غسل دهند ، چون کسی بدین عیسی درآید وبآن آب غسل نکند نصاری نشود ، ونام روز ششم کانون الآخر هم هست .

دند – بفتح اول بر وزن چند، استخوان پهلو باشد ودرویش و مسکین وبی‌چیزرا نیز گویند وبمعنی ابله ونادان،وبی‌باك،و خودکام هم هست ، ودزد وبی‌دیانت را نیز گفته‌اند ، و افزاری باشد جولاهگانرا و آن چوبی است دندانه‌دندانه بعرض پارچه که می‌بافتند واز هر دندانهٔ آن تاری میگذرانند ، وبمعنی دندان هم آمده است که بعربی سن خوانند ، وهرچیزی عفص که دهانرا بیفشرد مانند مازو و پوست انار وامثال آن ،وخروع چینی رانیز گویند وآنرا حب الخطای وحب السلاطین خوانند. یکدانگ آن مسهل رطوبات بود ، و نام گیاهی هم هست ، وقسمی ازگدایان باشند که شاخ گوسفندی بر یکدست و شانهٔ گوسفندی بردست دیگر گرفته بر درخانه وپیش دکان مردمان آیند وشاخ را بدان شانه بعنوانی بکشند که‌ازآن صدای غریبی برآید وچیزی طلب کنند،اگر احیاناً در دادن اهمالی واقع شود بکارد اعضای خود را مجروح سازند ، و شاخشانه اینمعنی دارد ، وبضم اول نام نوعی اززنبور است.

دندان – بر وزن خندان ، معروف است که بعربی سن خوانند، وکنایه ازطمع و توقع هم هست .

دندان آپریز – باهمزه بالف کشیده وبای فارسی ، بمعنی خلال باشد وآن چوبی یا استخوانی است که میان دندانها را بدان پاك کنند ، وبفتح همزه هم آمده است که دندان اپریز باشد .

دندان آپریش – باشین نقطه‌دار بروزن ومعنی دندان آپریز است که خلال باشد،و بفتح همزه‌هم درست است .

دندان آفریز – بافا ،بروزن ومعنی دندان آپریز است که خلال باشد .

دندان آفریش – بروزن ومعنی دندان آپریش است که خلال باشد .

دندان بخون بردن – کنایه از گزیدن و گزندگی کردن باشد .

دندان پریز – بفتح بای فارسی و کسر رای بی‌نقطه وسکون تحتانی وزای نقطه‌دار، چیزیکه بدان دندان خلال کنند .

دندان پریش – باشین نقطه‌دار، بروزن و معنی دندان پریز است که خلال باشد .

دندان برهم خاییدن – کنایه ازسختی است که ازنهایت دشمنی و عداوت ناشی گردد و گفته شود .

دندان بکام فرو بردن – کنایه ازکامیاب شدن و مستولی گردیدن ، و در غضب شدن باشد .

دندان تیز کردن – بمعنی چسبیدن باشد ، وکنایه‌ازبرابر کردن، وخصومت‌ورزیدن، وکینه خواستن هم هست .

دندان‌حوت- کنایه ازباران‌ریزه، واشك چشم باشد .
دندان داشتن- کنایه از چشم داشت و توقع‌داشتن باشد،و کنایه از کینه‌ورزیدن، ودرکاری بسیاربجدشدن ، واقدام نمودن همهست .
دندان زدن - بمعنی چسبیدن باشد، و کنایه‌ازبرابری کردن،وخصومت‌ورزیدن، و کینه خواستن همهست .
دندان‌سا-با سین بی‌نقطه بالف کشیده . تخم خرفه راگویند، وبعربی‌بقلةالمبار که گویند .
دندان سفید - کنایه ازخندان وشکفته شدن باشد ، وبمعنی‌فروتنی‌هم‌آمده‌است.
دندان‌سفیدکردن - کنایه ازترسیدن ، وعاجز شدن ، وفروتنی کردن باشد، ونیز عبارت ازخنده کردن است .
دندان‌فروبردن - کنایه از خشم وقهر داشتن، و کینه‌ورزیدن،وکاررابسیار بجد گرفتن، وخام‌طمعی،واقامت‌نمودن‌درکاری باشد .
دندان‌فریز- بافا، بروزن ومعنی دندان پریزاست که خلال باشد .
دندان‌فریش - بروزن و معنی دندان پریش است که خلال و دندان پاك کن باشد .
دندان‌کاو- باکاف بـالف کشیده بواوزده، چیزیکه بدان خلال کنند .
دندان‌کردن - کنایه ازاعراض کردن ، ومضایقه نمودن باشد .
دندان‌کنان- بفتح کاف ،کنایه از قطع طمع ،وبی‌وقری ، وبیقراری ، وزاری، و رسوایی باشد،وبضم‌کاف کنایه‌ازرسواکنان وخواروزارکنان باشد .
دندان‌کندن- کنایه از قطع طمع کردن باشد .
دندان‌گوساله - نوعی از تیر باشد که پیکان او را از استخوان سازند شبیه بدندان گوساله .
دندان‌مز- بفتح میم وسکون‌زای‌نقطه‌دار، شیرینی ومیوه‌ای راگویند که بعدازطعام خورند .
دندان‌مزد- بضم میم وسکون‌زای‌نقطه‌دار ودال بی‌نقطه ، نقد وجنسی را گویند که چون جمعی از فقرا ومساکین رامهمانی‌و ضیافت کنند بعد ازخوردن طعام بدیشان دهند ، واین رسم در قدیم متعارف بوده است و آنرا مزد دندان هم میگویند.
دندان نمای - کنایه از خشم آلود وغضبناك باشد ، وکسی را نیز گویند که اظهار قهر و غضب ، و عجز و فروتنی کند.
دندان نماید - یعنی خوشحال شود و بخندد ، وماضی غضبناك‌شدن وترسانیدن وعجز کردن همهست یعنی بترساند ، ودر غضب شود ، وزاری کند و عاجز گردد.
دندان‌نمودن - کنایه از ترسیدن ، و ترسانیدن وعاجز شدن وزاری‌کردن و تهدید نمودن باشد ، وخوشحال گردیدن وخنده کردنرا نیز گویند .
دندانه - بروزن مردانه ،کنگرهٔهرچیز را گویند .
دندان نهادن ـ کنایه از قبول‌کردن و رغبت نمودن ، و طمع بچیزی بستن را گویند ، ودندان ننهادن بر عکس یعنی قبول نکردن ورغبت ننمودن .
دندش- بروزن رنجش ،سخن‌گفتن باشد باکسی چنانکه دیگری درنیابد ،وبعربی رمز وایما گویند .
دندنه- بفتح اول وثالث وتون و سکون ثانی ، سخن‌آهستهٔ زیرلبی راگویند.
دندیدن-بروزن رنجیدن ، در زیر لب آهسته‌آهسته‌باخودحرف‌زدن باشدازروی قهروغضب ،وجوشیدن ازخشم،وشیرازبان

لندیدن بضم لام میگویند، و خراسانیان نیز.
دنقر - باقاف بر وزن لنگر، شوره است واز آن باروت سازند، بعضی گویند این لغت عربی است، وبعضی رومی گفته اند.
دنقه - بفتح اول وسکون ثانی وقاف مفتوح حبی است دوایی، گویند اگر با گوگرد بر بهق طلا کنند نافع است، وآنچه از آن درمیان گندم روید مسکر ومدر باشد وآنرا شیلم وشلمک نیز گویند.
دنگ - بفتح اول بروزن سنگ، صدایی که از برهم خوردن دوسنگ یادوچوب و امثال آن بر آید، وبمعنی نشان ونقطهٔ پرگار هم هست، وبی خبر وبیهوش واحمق وابله را نیز گویند، و بکسر اول چوبی باشد بهیأت سر وگردن اسب که بدان شلتوک رابکوبند تابرنج ازپوست بر آید.
دنگاله - بفتح اول بروزن بنگاله، آبی را گویند که از جای بلندی تا برزمین یخ بسته باشد، ویخ زیر ناودانرا نیز گفته اند.
دنگداله - بسکون ثالث بروزن پنجساله، بمعنی دنگاله است که یخ زیر ناودان و امثال آن باشد، وبفتح ثالث نیز آمده است.
دنگل - بکسر ثالث بروزن منزل، ابله و نادان واحمق، وديوث، وبی اندام را گویند، وبفتح ثالث روبرو نشستن درمجلس باشد، وبعضی گویند باینمعنی ترکی است.
دنگی - بکسر اول وسکون ثانی وثالث بتحتانی کشیده، دنگ کوب را گویند واو شخصی باشد که برنج را ازپوست جدا کند.
دنواش - بکسر اول وسکون ثانی وواو بالف کشیده و بشین نقطه دار زده، نام مردی است که عذرا معشوقهٔ وامق را بفروخت.
دنه - بفتح اول وثانی، نام زنی است، و بمعنی نعمت دنیوی، وشادی، و صدا وندا، وزمزمه ازغایت خوشحالی هم آمده است، وبعضی گویند دنه صدا وآواز خوانندگی زنان مطربه است.
دنه گرفته - متکبر وناسپاس کنندهٔ نعمت الهی باشد، وبمعنی خوشحال و شادمان هم هست، و تندبراه رونده و دونده را نیز گفته اند.
دنی - بروزن غنی، یعنی بشادی وخوشحالی بخرامی، و بعربی مردم دون و خسیس را گویند.
دنیدن - بروزن رسیدن، بمعنی دویدن بنشاط وبخوشحالی براه رفتن باشد، وبمعنی ازجای درآمدن و ازخشم وقهر جوشیدن هم گفته اند.
دنیده - بروزن تنیده، بمعنی بنشاط خرامیده وبخوشحالی راه رفته باشد.

بیان نوزدهم

در دال بی نقطه باواو مشتمل بر یکصد و چهل وچهار لغت و کنایت

دوآتش - کنایه ازدولب معشوق باشد.
دواج - بفتح اول بر وزن رواج، بمعنی لحاف باشد.
دوادو - بفتح اول و دال ابجد بر وزن رواړو، دویدن بهرطرف باشد ازپی هم، و شخصی را نیز گویند که خدمات جزئی بدو رجوع باشد وهرساعت اورا بکاری فرستند.
دواری - بفتح اول بر وزن نهاری ،

زری بوده رایج ازطلا که هریك‌ازآن به پنج شیانی‌خرج میشده، وشیانی زری‌بوده ازطلای ده‌هفت بوزن یك‌درهم.

دوازده جوسق - با جیم و واو و سین بی نقطه و قاف ، معرب دوازده کوشك است که مراد از آن دوازده برج فلکی باشد.

دوازده رخ - جنگی بوده است عظیم و رزمی مشهور میان گودرزی وپیرانی از تورانی‌وایرانی، وآن جنگ در دامن کوه گنابد واقع شده ، وآن موضعی است‌از خراسان، وهم درآن جنگ‌پیران‌ویسه با چندبرادر خود کشته شد.

دوازده میل - کنایه ازدوازده‌برج فلکی است .

دواسپه - کنایه ازسرعت وتعجیل باشد.

دوال - بروزن جوال ، تسمهٔ رکاب و غیرآنرا گویند، وچرم حیوانات رانیز گفته‌اند، وبمعنی‌مکروحیله هم هست ، و بمعنی تیغ وشمشیر وزمردآبدار هم آمده است .

دوال‌باز - کنایه ازحیله‌باز ومکار وطرار باشد، وشخصی را نیز گویند که دوالی و حلقه‌ای وقلابی‌دارد وبنوعی‌مردم رافریب میدهد وزراز ایشان میبرد.

دوالك - بروزن‌مبارك، تصغیر دوال‌است، و دوالی‌را نیز گویند که بدان‌قمار بازند ، ونام دارویی‌هم هست‌خوشبوی .

دوالك بازی - بمعنی دوال بازی است ، و بمعنی‌مکروحیله ورزی و عیاری کردن هم‌هست .

دوال گشادن - کنایه از پرواز کردن باشد .

دواله - بضم اول بروزن کلاله ، بمعنی دوالك‌است که داروی‌خوشبوی‌باشدوآنرا بعربی‌شیبةالعجوز خوانند، و بمعنی دوال هم‌هست وآن تسمه‌ای باشد که بدان قمار بازند، وباین‌معنی بفتح اول‌نیز آمده‌است.

دوالی - بروزن جلالی، نام والی ابخاز ، وبعضی گویندنام‌والی‌بخاراست که اسکندر نوشابه حاکمهٔ بردع را بنکاح او درآورد وممالك بردع را بدوداد، و مکاره وشعبده بازرا نیز گویند، وبمعنی دواله‌هم‌هست که دوای خوشبوی‌باشد، گویندمانند عشقه بر درخت پیچد، ودرعربی‌علتی ومرضی‌است.

دوان - بروزن روان، بمعنی‌دونده باشد، ونام دهی‌است از کازرون و دوانی منسوب بدانجاست.

دوپا - بابای فارسی بروزن زوفا ، کرم سرخی‌است که دردرخت بلوط میباشد وبا آن ابریشم وامثال‌آن رنگ کنند، و در دواها نیز بکاربرند.

دوپادشاه‌قهار - کنایه ازشب‌وروزباشد که لیل‌ونهار است .

دوباروح - بااول بثانی‌رسیده وبای‌ابجد بالف کشیده و رای بی‌نقطه بواو رسیده و بحای بی‌نقطهٔ زده، دوابی است که آنرا عروس درپرده گویند وکاکنج همان‌است، وباخای نقطه‌دارهم بنظرآمده است .

دوبال - بابای ابجد بروزن رومال، بمعنی دوال است که تسمه وچرم حیوانات باشد، ومکروحیله‌را نیز گویند، و بمعنی‌زمرد، وشمشیرآبدارهم هست .

دوبرا - بضم بای ابجد ورای‌قرشت بالف کشیده بروزن موکشا، بلغت زند وپازند تیغ وشمشیر راگویند .

دوبرادران - مرغی‌است شکاری کوچکتر ازعقاب، و دوبرادران بسبب‌آن گویند که یکی‌چون قصد صیدی کند اگرعاجز شود دیگری بمدداوآید، وبعضی غلیواج راهم گفته‌اند،وآن‌دوستارهٔ روشنی‌رانیز گویند که‌برسینهٔ دب‌اصغراست وآنراهفتورنگ کهین‌خوانند، وبعربی‌فرقدان گویند .

دوبل - بروزن فوفل، بیوفا و بی‌حقیقت را گویند .

دوپیکر - برج جوزاست ازجملهٔ دوازده برج فلکی، وخانهٔ عطارد .

دوچار - بضم اول وخفای ثانی وجیم فارسی بروزن خمار، معروف‌است که‌هشت باشد، ورسیدن دو کس‌باشد بهمدیگر بیك ناگاه وبی‌خبر، وبحذف ثانی‌هم درست‌است ودرلغات متفرقه‌آمده است.

دوچشم چارشدن - کنایه از ملاقات و دیدار واقع شدن دو کس باشد ، یعنی دو کس یکدیگررا ببینند.

دوچشمه - کنایه از آفتاب وماه ، وشب وروز باشد .

دوجنیبت - کنایه ازشب وروز باشد.

دوچهار - بمعنی دوچاراست که رسیدن دو کس باشد بیکدیگر بیخبر.

دوحرف - کنایه ازکاف ونون باشد که مقصود ازآن لفظ «کن» است .

دوخ - بروزن‌شوخ، صحرای بی‌گیاه و علف، وشاخ بی‌برگ‌وبار، وسری که‌موی نداشته باشد، وروی ساده وبی‌موی‌را نیز گویند، وعلفی‌هم‌هست پهن‌وبلند که‌ازآن حصیربافند، ودرخراسان انگور وخربزه بدان‌آونگ کنند، واین‌نام بسبب‌سادگی وبی‌برگی آن علف‌است، وبمعنی تیرهوایی که تیرآتش‌بازی باشد هم‌آمده است .

دوخاتون - کنایه ازآفتاب وماه باشد، ومردم چشم‌را نیز گویند.

دوخاتون بینش - کنایه ازمردمان‌چشم باشد ، وماه وآفتاب‌را نیز گویند .

دوخادم حبشی وروهی - کنایه ازروز وشب است .

دوخت - بروزن‌سوخت، ماضی‌دوختن و دوشیدن‌باشد یعنی پاره‌را بهم وصل کرد، وشیررادوشید، وماضی‌اداکردن‌وگزاردن هم‌آمده‌است یعنی قرض‌را اداکرد ونماز راگزارد .

دوختن - بروزن سوختن، معروف‌است که دوختن جامه باشد بسوزن ، ودوختن درع و زره باشد با تیر و نیزه بربدن دشمن، وبمعنی اندوختن ومال‌جمع کردن هم هست، وشیردوشیدن را نیز گویند ، وبمعنی اداکردن وگزاردن وام وقرض ونماز باشد .

دوخته - بروزن سوخته، معروف است، ودوشیده واداکرده وگزارده را نیز گویند .

دوخ چکاد - باجیم فارسی وکاف بروزن کورسواد، بمعنی اصلع‌باشد وآن شخصی است که سراوساده وبی‌موی‌بود، چه‌دوخ بمعنی ساده وچکاد بمعنی تارك‌سر وفرق سراست، وکچلی را نیز گویند که سر او مانند کون طاس باشد .

دوخواهر - دو ستارهٔ شعرای شامی و شعرای یمانی باشد وآنهارا دوخواهران هم میگویند، وبعربی اختاسهیل خوانند، وعبور، وغمیصا نیز گویند .

دوخیط ملون - کنایه از صبح کاذب و صبح صادق باشد.

دود - بروزن‌زود، معروف است، وغم و اندوه، ودم ونفس‌را نیز گویند، ودرعربی بمعنی کرم باشد، چه کرم ابریشم‌را دودـ الحریرخوانند، وکرم قرمزرادودالصباغین، وکرم قرمز جانوریست کوچك و آن در بتهٔ خار میباشد ، وبعضی گویند دردرخت بلوط میباشد.

دودافکن - نوعی ازساحران باشد و ایشان عود ولبان ودانهٔ‌سپند ومقل ازرق برآتش‌نهند ، وافسونی خوانند، وجن‌را حاضر گردانند بعد ازآن هرارادهای که خواهند کنند .

دوداله - بروزن کوساله، نام بازیی است اطفال را، وآن چنان باشد که دوچوب بیاورند یکی بزرگ بمقدار سه وجب و

دیگری کوچك بقدر یك قبضه وهردوسر چوب کوچك را تیز کنند و بر زمین گذارند وچوب بزرگ را برسر آن زنند تا از زمین برخیزد ، فی‌الحال چوب بزرگ را برآن زنند تابراه دور رود، وشخصی درآن دور ایستاده است اگر آنرا گرفت بازی ازوست والا برداشته بیندازد، وچوب درازی بعرض برزمین گذاشته‌اند اگر آن‌شخص دراثنای انداختن برآن چوب بزند بازی‌را برده باشد والا فلا، واین‌بازی‌را درخراسان کال‌چنبه‌ولاو بازی، ودرجای دیگر پلهٔ چوب گویند ، وچوب کوچك‌را درفارسی پل وبزرگ را چنبه، وبعربی کوچك را قله وبزرگ را مقلاء خوانند .

دودآهنج - بفتح ها وسکون نون و جیم، سفالی باشد که برسرچراغ تعبیه کنند بجهت گرفتن دوده ازبرای ساختن مداد ومرکب، ودود کش‌را نیز گویند ، وآن‌سوراخی باشد که درحمامها ومطبخها وبخاریها گذارند تادود ازآن راه بیرون رود .

دودآهنگ - باکاف فارسی، بروزن و معنی دودآهنج‌است که سفال دودهٔ چراغ گرفتن، ودود کش حمام وبخاری ومطبخ باشد .

دود برآوردن - کنایه از مستأصل ساختن باشد .

دودخانه - بروزن رودخانه ، دودمان وخانواده راگویند .

دودخوار - باواو معدوله بروزن‌هوشیار، نام پرنده‌ایست، ومطبخی وگلخن‌تاب، و تنباکوکش‌را نیز گویند .

دود دل - بکسر ثالث کنایه ازآه ته دلی باشد .

دود دم - کنایه ازآه باشد .

دودل - بضم اول واخفای ثانی ،کسی‌را گویند که درامری متردد باشد ، یا در دوجا اظهارمحبت کند وگرفتار باشد، و مردم منافق‌را نیز گویند .

دودله - باثانی معروف وفتح ثالث ولام، بمعنی دوداله است، وآن بازی باشد که درخراسان کال چنبه و لاوبازی، ودر جای دیگر پله چوب ودسته پل گویند، وباین‌معنی بکسر ثالث‌هم‌آمده است، وبا ثانی مخفی وکسر ثالث کسی‌راگویند که در کاری و اراده‌ای شکی وظنی دارد ومتردد است ، ونزد محققین آنکه هر لحظه بکیشی واعتقادی وبا هرکسی بر نهجی باشد .

دودمان - بامیم بروزن دوستان،خاندان وخانواده وقبیله راگویند، ونام موضعی است نزدیك بشیراز .

دوده - بضم اول بروزن‌روده، دودمان و خانواده‌راگویند، ودودهٔ چراغ که بجهت ساختن مرکب وسیاهی گیرند، ودود کش حمام ومطبخ وبخاری را نیز گفته‌اند، و پسر بزرگتر ومهتر باشد ، وبفتح اول بمعنی دایره است .

دودهنج - بروزن زودرنج، سفالی که بآن دوده بجهت سیاهی ومرکب ساختن گیرند، ودود کش‌حمام ومطبخ‌وبخاری‌را نیز گویند .

دودهنگ - باکاف فارسی ، بروزن و معنی دودهنج است که سفال دودهٔ چراغ گرفتن، ودود کش حمام ومطبخ وبخاری باشد.

دور - بضم اول بروزن مور، معروف است که نقیض نزدیك باشد، وبفتح اول خواندن‌درسهای گذشته بود، وپیالهٔ‌شراب را نیز گویند، وجاسوسانی که اخبارامرا و اعیان را تحقیق نموده بسلاطین و پادشاهان نویسند، وبمعنی ایام وعهد و زمان هم هست .

دورآسران - با سین بی‌نقطه بروزن

زورآوران ، نام پادشاه جادوگران باشد
و اورا دوران سرون هم میگویند .

دوراغ - باغین نقطه‌دار بروزن سوراخ، دوغ وماستی‌راگویند که‌شیردرآن‌دوشیده باشند ، و اصل این لغت دوغ راغاست یعنی‌ماست‌دامن کوه ، اشاره باینکه‌شبان در دامن کوه‌شیر گوسفند بماست‌دوشیده است ، چه راغ بمعنی‌دامن کوه‌نیز آمده است .

دوران سرون - بمعنی دوراسران باشد که نام پادشاه ساحران‌وجادوگران است ، و او پادشاهی بوده بغایت‌ظالم و جادوگر ، و گویند زردشت درزمان‌او بهم رسید ، و او میخواست که‌زردشت را بکشد بنابرآنکه‌باو گفتند‌این‌مرد‌پیغمبر خداست وآیین ترا برهم‌میزنند .

دورای - بر وزن جویای ، نایی که مطربان نوازند ، وآنرا بعربی مزمار خوانند ، و با زای نقطه‌دار هم آمده است .

دورباش - بابای ابجد ، امر ازدورشدن باشد ، و نیزه‌ای را نیز گویند که سنانش دو شاخه بود و در قدیم‌چوب آنرا مرصع میکرده‌اند ، و پیشاپیش پادشاهان می‌برده‌اند تا مردمان بدانند که پادشاه می آید خود را بکناری بکشند ، و چاوش و نقیب قافله‌را نیز گفته‌اند ، وآن چوبی که چاوش‌قافله‌بر دست میگیرد ، و عصا ونیزهٔ کوچك‌رانیز گویند که ،وبمعنی ناچخ نیز آمده‌است که تبرزین باشد ، و کنایه ازآهی‌باشد که از ته دل بر آید .

دوربل - بفتح بای‌ابجد بروزن مورچل، مردم بیوفا وبی‌حقیقت‌راگویند .

دور خولی - بضم اول و خای نقطه‌دار بواو رسیده و لام بتحتانی کشیده ،نوعی ازسوسن صحرایی است ، وآنرا بعربی سیف‌الغراب‌خوانند ،چه‌برگ آن‌بشمشیر میماند .

دوردست - کنایه ازچیزی‌است که‌رسیدن بآن چیز بسیار مشکل باشد .

دورس - باسین بی نقطه و حرکت مجهول ، گیاهی‌است که‌تخم‌آنرا‌شوکران گویند ، خوردن بیخ‌آن جنون آورد ،و بعضی گویند دورس بیخ گیاهی است که تخم‌آنرا شوکران‌خوانندو آنرا‌ازنفت‌یزد آورند و بدورس نفتی مشهوراست،وبعربی طحماء گویند .

دور فرو - بضم اول و کسر رای بواو رسیده ،چیزی بسیارعمیق وصاحب قعر باشد .

دورقمری - بکسر ثالث،درآخر کواکب سیاره است ، و گویند دور هر کوکبی هفت‌هزارسال‌می‌باشد ، هزارسال بخودی خود صاحب این عمل است ، و ششهزار سال دیگر بمشارکت شش کوکب‌دیگر و آدم علیه السلام در اول دور قمری بظهور آمد و آن دوره بپایان رسید .

دورگیران - بفتح اول، بمعنی‌باده‌نوشان و میخوارگان ، وپادشاهان باشد .

دورو - بضم اول و خفای ثانی وثالث‌بواو رسیده ،گل‌رعنارا گویند ،چه‌یکروی‌آن زرد و یکروی سرخ میباشد ، وکنایه از مردم منافق و مذبذبین همهست .

دوروزی - بازای‌بی‌نقطه بتحتانی کشیده صحت و تندرستی را گویند .

دوره - بضم اول بروزن شوره، مرطبان کوچك را گویند، و بفتح اول دایره و پیمانهٔ‌شراب، وبمعنی‌زلف‌هم‌آمده‌است .

دوزای - با زای نقطه‌دار ، بروزن و معنی دورای است که نای مطربان باشد و بعربی مزمارخوانند ، و با ثانی‌مجهول دوزاینده راگویند .

دوزخ- معروف است ، و آن نقیض بهشت باشد ، و کنایه از صحبت ناجنس است نزد ارباب معرفت ، و بزم رشك حسد است نزد عشاق، و سختی ودرشتی و کلفت ورنج ، و محل عذاب کفار باشد.

دوزنه و دوژنه - بضم اول واو مجهول و فتح زای هوز و زای فارسی و نون، نیش زنبور و پشه وامثال آنرا گویند .

دوزه- بضم اول وواو مجهول وفتح زای فارسی، گیاهی باشد که ثمر آن کرهی است خاردار ببزرگی فندق ، ومغزی درمیان دارد و چون بجامه بچسبد جدا نشود ، و بمعنی گویند لاك است و آن صمغ مانندی باشد که بدان کاردوشمشیر ومانند آن را بدسته چسبانند ، و بحذف های هوز آمده است .

دوژینه - بازای فارسی و تحتانی بروزن بوزینه، بمعنی دوژنه است که نیش جانوران گزنده باشد .

دوسانید- باسین بی نقطه بروزن جوشانید، یعنی چسبانید .

دوسانیدن- باسین بی نقطه بروزن جوشانیدن بمعنی چسبانیدن باشد اعم از آنکه چیزیرابچیزی چسبانند ، یاخودرابکسی وابندند .

دوست- بروزن پوست ، بمعنی محب و یکدل ویکرنگ ، وبمعنی دوعدد است، باشد .

دوست بین - بابای ابجد بروزن پوست-چین ، نام روز بیست ودویم است ازماههای ملکی .

دوستکام - نقیض دشمن کام است ،بمعنی اینکه کارهایش برحسب مطلوب وبمراددل دوستان باشد . وبمعنی شرابخوری بادوستان و بیاد ایشان هم هست.

دوست کامی - نقیض دشمن کامی است، و شراب خوردن بادوستان وبیادایشان باشد

دوستکان- بانون بروزن و معنی دوستکام است که می خوردن بادوستان وبریاد ایشان باشد، و بمعنی معشوقه وآنرا کهازجان و دل عزیز دارندش هم آمده است، و پیالهٔ بزرگ را نیز گویند .

دوستکانی - بروزن و معنی دوستکامی باشد که می خوردن بامعشوق و بیاددوستان است ،وپیالهٔ پرشرابی را نیز گویند که کسی در نوبت خود بدیگری تکلف کند، و بمعنی ساغر و پیالهٔ بزرگ هم آمده است .

دوسر- بضم اول و ثانی غیر معلوم وفتح ثالث و سکون رای قرشت، گیاهی است که در میان زراعت گندم و جو روید ، و داءالثعلب رافایده دهد .

دوسرانی- بفتح اول بروزن لن ترانی، بمعنی کندهوسطبر وبزرگ باشد .

دوسر دهلیز- کنایه ازعناصر اربعهاست و خواص خمسه رانیز گویند .

دوسرقندیل- کنایه ازهفت کوکب است، وهرستارهٔ روشن را نیز گفتهاند ،وکنایه ازفلك هم هست .

دوسری - بفتح اول بروزن کوثری ، بمعنی دوسرانی است که بزرگ وسطبرو کنده باشد .

دوسند- باثانی مجهول بروزن موبند . یعنی بچسبند و ملاصق شوند.

دوسنده- بروزن دوزنده ، بمعنی چسبنده باشد ، و زمین لغزنده ، وگل چسبنده را نیز گویند ، و بکسر ثالث همبنظر آمده است .

دوسیدن - بروزن بوسیدن ، بمعنی چسبیدن وملصق شدن، ورسیدن، ولغزیدن باشد .

دوسیده- باثانی مجهول بروزن ژولیده ، بمعنی چسبیده ، وخودراچسبانیده باشد.

دوش- بروزن گوش ، بمعنی کتف باشد و شب گذشته رانیز گویند ،وامرازدوشیدن

هم هست یعنی بدوش .

دوشا - باثالث بالف کشیده، هرچیز که آنرا میدوشندهمچو گوسفند و گاووامثال آن، و کنایه ازشخصی است که هرچه داشته باشد ازوبتدریج بگیرند.

دوشاخه - چوبیرا گویند که دوشاخ داشته باشدوآنرا بر گردن مجرمان و گناهکاران گذارند، ونوعی ازپیکان دوشاخ هم هست.

دوش برزدن - کنایه از شادی کردن باشد.

دوشنه - بضم اول و ثانی مجهول و فتح ثالث ونون، ظرفی باشد که در آن شیر دوشند.

دوشه - با ثانی مجهول بوزن خوشه، بمعنی دوشینه است که ظرف شیردوشیدن باشد.

دوشیزگان جنت - کنایه ازحوران بهشتی باشد.

دوشیزه - بازای هوز بر وزن پوشیده، دختربکر را گویند.

دو طفل پسندیده - کنایه از مردمان چشم باشد.

دو طفل نور - بمعنی دوطفل پسندیده است که مردمان چشم باشد.

دو طوطی - کنایه از دولب محبوب و معشوق باشد.

دو علوی - کنایه او کوکب زحل ومشتری باشد.

دوغبا - بغین نقطه‌دار بروزن شوربا، آش ماست وماستابه‌را گویند.

دوغو - بروزن کوکو، باقیماندهٔ چیزی که روغن آنرا گرفته باشند،ودرته دیگ وپاتیل بماند.

دوقص - بضم اول وقاف وسکون ثانی وصاد بی‌نقطه، بلغت اهل مغرب پیاز را گویند، وبعربی بصل خوانند.

دوقو - باقاف بروزن کوکو، تخم زردک صحرایی است وبیخ آن شقاقل است، وگیاه آنرا خرس گیاه خوانند، چه خرس آنرا بسیار دوست میدارد.

دوقوس - بسکون سین بی نقطه، لغتی است یونانی بمعنی دوقو که تخم زردک صحرایی باشد، و بعضی گویند نوعی از آنست، و آنرا بشیرازی بدران خوانند، و بعضی دیگر گفته‌اند دوقوس تخم کرفس صحرایی است.

دوك - بروزن غوك، آلتی که بدان ریسمان ریسند.

دوكارد - باثانی مخفی بر وزن گزارد، مقراض را گویند مطلقاً، بعربی جلمان بر وزن سلمان خوانند، و هر یك را جلم گویند، وبمعنی حلقی هم آمده است وآن ضربتی ومشتی باشد که برزیر گلو زنند، و آنرا دوكاردی نیز گویند باضافهٔ تحتانی.

دو گانه - با خفای ثانی و کاف فارسی بروزن فلانه، عدد دورا گویند ونصف آن یك است، وکنایه از دو رکعت نماز هم هست.

دو گاو پیر - بکسرواو دویم، کنایه ازشب وروز باشد، وبرج ثور و گاو زمین را نیز گویند.

دو گاهواره - کنایه از آسمان و زمین است.

دوکدان - با دال ابجد بروزن دوستان، صندوقچه وسبد کوچکی را گویند که بدان دوك و گروهه ریسمان وپنبه گذارند، و بعربی خفش خوانند وجمع آن اخفاش است.

دوك ریسه - دوکی را گویند که بدان ریسمان وطناب خیمه وامثال آن تابند.

وكعبتین - کنایه ازآفتاب و ماه باشد.

دو کله‌دار - بضم کاف وظهورها. کنایه از آفتاب وماه، و روز وشب، و دو پادشاه جبار باشد.

دو گوشمال - کنایه از زمانهٔ پرفتنه، و

ظلم و ایام فقر وفاقه، و افتادن بحادثهٔ عظیمی باشد.

دوگوشی - کلاهی را گویند که دو گوش داشته باشد از دوطرف چنانکه گوشها را بپوشاند، وسبو و کوزه‌ای را نیز گویند که دودسته داشته باشد.

دوگوهر - کنایه از عقل وروح است.

دول - باثانی مجهول بروزن غول، دلو آبکشی‌را گویند، وبرج دلورانیز گفته‌اند که‌برج یازدهم‌باشدازدوازده‌بروج فلکی، وبمعنی‌مکاره ومحیل‌وشطاح،وبیحیا،وسفله هم‌هست، ودول‌آسیا رانیز گویند، و آن ظرفی باشدمربع ومخروطی‌شکل که آنرا ازچوب سازند و درمرکز مخروطی آن سوراخی کنندومحاذی سوراخ سنگ‌آسیا نصب‌نمایند وپرازغله سازند، و تیر کشتی را نیز گفته‌اند وآن چوب‌بلندی باشد که دروسط کشتی برپای کنند، وبمعنی کیسه‌و خریطه‌هم‌آمده است‌چه کیسه وخریطه‌ای که برمیان‌بندند دول‌میان خوانند، وبضم اول و فتح ثانی‌پوست بیخ درخت زیتون هندی است، ودر عربی جمع دولت‌باشد.

دولا - بالام الف ، سبوی‌آب و شراب را گویند.

دولاب - بروزن دوشاب ، بمعنی چرخ و آنچه درسیرودورباشد، ومخزن و گنجینهٔ کوچك رانیز گویند، وسوداومعامله وداد وستد بافراط را نیز گفته‌اند ، و منسوب بآنرا دولابی گویند.

دولاب‌مینا - کنایه‌ازآسمان است.

دولابه - بر وزن رودابه، بمعنی دولاب است که چرخ‌آبکشی، و گنجینه ومخزن کوچك باشد.

دولانه - بفتح نون ، میوه‌ایست شبیه بسیب کوچکی، وآن درباغ وصحراهردو بهم میرسد ورنگش سرخ میشود، ولذتش مانندآلوی رسیدهٔ میخوش‌میباشد، و یك عددخسته ودانه دارد.

دولت - بروزن‌شوکت، نقیض نکبت‌باشد، نزد محققین وارستگی از علایق وحصول مطالب دارین که دنیا وآخرت است‌بود ، ونزدمجردین زن وقرض نداشتن‌وباشتهای خودخوردن وخوابیدن باشد.

دولت خدایی - بسکون فوقانی ، بمعنی دولتمندی باشد، وکسی را نیز گویند که فیض اوعام بود، وبکسر فوقانی هم درست است .

دولمیان - کیسه وخریطه‌ای که ازپوست وامثال‌آن دوزند.

دوله - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح ، بمعنی دایره باشد، وگردباد را نیز گویند، وزلف معشوق را هم گفته‌اند، وپیاله وپیمانهٔ شراب رانیز میگویند ، و بفتح اول وثانی‌هم بمعنی‌پیاله گفته‌اند ، و درعربی بروزن صدقه، بخت و طالع و بمعنی‌غالب شدن‌باشد، وبضم اول وسکون ثانی، مکروحیله راگویند، وموبه و نالهٔ سگ‌رانیز گفته‌اند، وبمعنی‌دایره‌هم‌هست، وشکم آدمی وسایرحیوانات باشد،وبمعنی پشتهٔ بلندهم‌آمده است ، وشخصی که‌خود را دانشمند وصاحب کمال وانماید و آن چنان نباشد، ودرعربی بمعنی مالداری و بی‌نیازی‌ومالیکه دست‌بدست‌ازهم‌بگیرند، وبمعنی گردوخاك باشد.

دونان گرم‌وسرد - کنایه ازآفتاب وماه باشد .

دووم - بضم‌اول بروزن هجوم، نام‌درختی است که مقل ازرق‌صمغ‌آن درخت‌است، و بفتح اول‌هم‌آمده است.

دووير - باتحتانی مجهول بروزن گزیر، دبیر ونویسنده ومنشی‌راگویند، و دووير ازآن‌جهت‌میگویند که‌بدوهنر آراسته‌است: یکی‌هنر فضل ودیگری هنرخط، چه‌وير بمعنی‌هنر باشد .

دوهاروت‌کافر - کنایه از چشمهای ساحر معشوق، و کنایه از دوزلف جادوی محبوبان باشد.
دوهندی و طفل - کنایه از دو مردمك چشم باشد.
دوی - بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی، دغاباز و محیل وحیله‌ور باشد.
دویت - بفتح اول وثالث مجهول، بمعنی دوات مرکب باشد.
دویت‌آشور - میلی‌وچوبی که بدان دوات مرکب را برهم زنند.
دویره - بروزن کبیره، دوال و تسمه‌ای باشد که بدان قمار بازند.
دویك - بضم اول و فتح ثالث و سکون کاف، کنایه ازدم آخر مردن باشد.
دویل - بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول ولام، بمعنی مکر وحیله باشد، وابریشم کنده را نیز گویند که از پیله‌ای حاصل شود که دو کرم در درون آن باشد.

بیان بیستم

در دال بی‌نقطه باهای هوز مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت

ده - بفتح اول وسکون ثانی، عددی است معین که بعربی عشره گویند، وامر معروف ونهی منکر را نیز گفته‌اند، و بکسر اول معروف است که درمقابل شهر باشد، و امر بدادن هم هست یعنی بده.
دهار - بروزن بهار، غار ودره و شکاف کوه را گویند، وبمعنی فضل و دانش، و بانگ وفریاد را نیز گفته‌اند، و بمعنی اول بازای نقطه‌دار هم بنظر آمده است.
دهاز و دهاژ - بازای هوز وزای فارسی هردو آمده است بروزن نماز، بانگ وفریاد ونعره را گویند، وبکسر اول، دره و شکاف کوه را، وبمعنی اول بکسر اول و بمعنی ثانی بفتح اول هم بنظر آمده است.
ده‌آك - باهمزهٔ ممدوده بروزن افلاك، نام ضحاك است، وبعضی گویند ضحاك معرب ده‌آك است، وچون او بده عیب که زشتی پیکر و کوتاهی قد و بسیاری غرور و نخوت و بیشرمی و بیحیایی و پرخوری و شکم خوارگی و بدزبانی وظلم وتعدی وشتاب زدگی و دروغگویی وبددلی باشد، آراسته بود بدین نامش خواندند، چه آك بمعنی عیب آمده است.
دهان‌پشت - بکسر نون، منفذ سفلی را گویند که سوراخ مقعد باشد.
دهان‌دره - بفتح اول و رای بی نقطه، خمیازه را گویند وآن گشودن دهان است بسبب کثرت خواب وبسیاری خمار کیف و کاهلی.
دهان‌ضیغم - کنایه از نقطه اول برج اسد است.
ده انگشت بر دهان گرفتن - کنایه از عجز وتضرع وزاری کردن وفروتنی نمودن باشد.
دهانه - بر وزن بهانه، زنگار معدنی باشد و آن از کان مس حاصل میشود و رنگ آن بسبزی وطعم آن شیرین بتلخی مایل بود ودوحنهٔ فرنگ همین است، وآنرا در دواها بکار برند خصوصاً جهت دفع سموم و داروی چشم، وبهترین آنرا ازملك

فرنگ آورند، ولجام اسب را نیز گویند وهرچیز که شبیه بدهان باشدهمچو دهانه ودهنهٔ کوه،ودهانه ودهنهٔ آب، ودهانهٔ خیك ومشك وامثال آن.

ده پانزده دری - بمعنی زیب وفرو زینت و آرایش داری.

ده پنجی - بر وزن شطرنجی ، زرقلب و ناسره راگویند.

دهچه - بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی، بزبان دیلم رعیت و دهقان را گویند.

ده خدا - بکسر اول ، کدخدا ورئیس و بزرگ ده راگویند.

ده دار - بادال ابجد بروزن بسیار،دارندهٔ ده را گویند ، یعنی سر کردهٔ رعایا و مزارع، وبده وبدار.

ده دله - بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال ابجد ولام مفتوح ، بیوفا و هر جایی راگویند، و کسی که هردم دل بدیگری دهد و اورا بوالهوس خوانند، و نزد محققین آنکه هرلحظه باعتقادی و کیشی باشد، و کنایه ازمردم شجاع ودلیر هم هست .

ده ده - بروزن آبله ، زر بی‌عیب وخالص راگویند .

ده دهی- بر وزن ابلهی ، بمعنی ده ده باشد، که طلا وزر خالص بی‌عیب وتمام عیار است .

دهرکاسه گردان - کنایه از دنیاوروزگار وعالم سفلی باشد.

ده رگه - باکاف فارسی بروزن ممرکه ، مرد بسیاردلیر وشجاع باشد، و مردم کار- کرده وصاحب غیرت را نیز گفته‌اند ، و بمعنی حرامزده هم آمده است.

دهرنکوهی - شکایت دنیا کردن و بداو گفتن باشد ، چه دهر بمعنی دنیا و عالم سفلی،ونکوهی بمعنی عیب جویی وبدگویی باشد .

دهره - بروزن بهره ، حربه ایست دسته‌دار ودسته‌اش ازآهن و سرش مانند داس باشد و درغایت تیزی بود و بیشتر مردم گیلان دارند و بدان درخت اندازند . و داس را نیز گویند وآن افزاری است که بدان غله درو کنند، و بعضی گویند دهر شمشیر پست کوچك و دودمه وسرآن مانند سرسنان باریك وتیزمیباشد.

دهرهٔ صبح - کنایه از روشنی صبح است .

ده سال - باسین بی‌نقطه بروزن ابدال بمعنی کواکب سیاره است که زحل ومشتری ومریخ وآفتاب وزهره وعطارد وقمرباشد. و بیونانی بزرگترین موجه را گویند از موجهای دریا .

دهستان - بروزن دبستان ، نام شهری و مدینه ایست .

دهش - بکسر اول وثانی و سکون شین قرشت، بمعنی دادن وهمت وبخشش وعطا و کرم باشد.

دهشت - بفتح اول وثانی وسکون شین و تای قرشت، بمعنی یکجهتی ویکرنگی و یگانگی باشد.

دهقان پیر - کنایه از شراب کهنه است.

دهقان خلد - کنایه از رضوان باشد، که خازن بهشت است .

دهگان - باکاف فارسی، بروزن و معنی دهقان است که زراعت کننده ومزارع باشد، و دهقان معرب آنست، و مردم تاریخی و تاریخ دان رانیز گویند .

دهگانی- بفتح اول بروزن ارزانی، نوعی اززر باشد وآن در قدیم رایج بوده ، و بکسر اول دهقانی وزراعت کردن .

دهل دریده ـ کنایه از رسوا شده باشد.

دهله ـ بفتح اول بروزن پهله ، نوعی ازخاراست که بتهٔ آن بزرگ و پهن و متصل زمین میباشد وآنراکون بروزن چمن میگویند، ومطلق پلرا نیز گفته‌اند خواه ازچوب وتخته وخواه ازسنگ و آهک سازند، وبعربی قنطره خوانند .

دهلیزی ـ بروزن شبخیزی، کنایه از سخنان اراجیف وبی‌ماحصل باشد .

دهم ـ بفتح اول وسکون ثانی ومیم ، درخت و بوتهٔ غار است وآنرا بعربی شجرة الغار گویند ، وآن چوبی‌است که چون بسوزندش بوی خوش ازآن آید .

ده مرده‌گوی ـ بمعنی پرحرف وبسیار گوی باشد .

ده مست ـ بامیم بروزن یکدست ، نام درختی است که بعربی غار گویند ، و چون بسوزانند بوی خوش دهد، ودربهار وزمستان سبز میباشد، اگر شاخی ازآن دراراضی وباغ دفن کنند ، آفتی که از ارضی وسماوی بهم رسد برآن‌شاخ‌رسد و آن باغ واراضی محفوظ باشد ، وبعضی گویند بار درختی است کهآنرا زغار میگویند، ومعنی ترکیبی‌آن ده‌نفرمست باشد، وعربان سکران خوانند .

ده مسکین داریس ـ بکسراول وثانی ، کنایه ازبهشت عنبرسرشت است .

☆**دهناد** ـ باتون بروزن بغداد، بمعنی نظام و نسق باشد .

دهن‌دره ـ بفتح اول وثانی و دال و رای بی‌نقطه، مخفف دهان‌دره است که خمیازه باشد.

دهن دریده ـ کنایه ازهرزه چانه و یاوه‌گوی وهرزه درای باشد، وبیحیا و بی‌شرم را نیز گویند .

دهنه ـ بفتح اول وثانی ونون بمعنی دهانه است که زنگار فرنگی باشد وآن سنگی‌است سبزرنگ مشهوربدهنهٔ‌فرنگ، وآنرا ازکوههای مشرق آورند ، وآن نحاسی وغیر نحاسی هم میباشد وبطعم شیرین بتلخی مایل است ، ومعرب‌آن دهنج باشد گویند اگر کسی‌را زهر داده باشند بخورد دفع زهر کند و اگر زهر نخورده باشد، بخورد هلاک‌شود، ودهنه و لجام اسب‌را نیز گفته‌اند .

ده نه ـ بفتح اول وضم ثالث وظهور ثانی ورابع ، زیور و آرایش را گویند و آنرا هر هفت نیز خوانند ، و بمعنی نقصان کردن هم هست، وهردوچیزرا نیز گویند که درکیفیت وکمیت ازدیاد بهم باشند . وعدد نود هم هست که بعربی تسعین خوانند.

ده ودار ـ بکسراول ودال ابجد بالف کشیده بروزن سه وچار، بمعنی داروگیر وکروفر باشد.

دهون ـ بفتح اول بروزن زبون، بمعنی حفظ ویاد ودرحفظ داشتن وچیزی را از برخواندن باشد.

ده‌هزار ـ بازی چهارم است از جملهٔ هفت بازی نرد که به داوهزار اشتهار دارد .

ده هزاران ـ بمعنی ده هزار است که بازی چهارم ازنرد باشد، وآنرا داوهزار هم میگویند لیکن غلط است .

ده‌هفت ـ بروزن زربفت ، نام درمی و زری‌است که درقدیم رایج بوده .

دهید ـ بکسراول بروزن کلید ، امر بدادن باشد یعنی بدهید، وامر بزدن‌هم هست یعنی بزنید .

ده یوید ـ بفتح اول وسکون ثانی و تحتانی بواو مجهول رسیده وبای فارسی

مفتوح بدال ابجدزده، امر معروف ونهی منکررا گویند .

ده یوده - بروزن افزوده ، بمعنی عشر باشد که ده یك است .

بیان بیست ویکم

دردال بی‌نقطه با یای حطی مشتمل بر یکصد وسی ویك لغت و کنایت

دی - بفتح اول وسکون ثانی، نام ملکی است که تدبیر امور ومصالح دی‌ماه وروز دی بمهر و دیبادین ودیباذر بدو متعلق است ، ونام ماه دهم باشد ازسال شمسی، وآن مدت بودن آفتاب است دربرج جدی که اول زمستان باشد، ونام روزنهم از هرماه فارسی، ودرین روز ازماه دی فارسیان جشن سازند وعید کنند، وبکسر اول روز گذشته‌را گویند .

دیاقودا - بفتح اول وثانی بالف کشیده وقاف بواو رسیده و دال بی‌نقطه بالف کشیده، بلغت یونانی شربت خشخاش‌را گویند که ازپوست خشخاش پخته باشند نه ازتخم آن.

دیانوش - بانون بروزن قباپوش ، نام مهتر دزدانی باشد که درایام وامق وعذرا درخشکی ودریا دزدی وراهزنی میکردند، وبعضی گویند نام شخصی است که عذرا را بفروخت.

دیب - بکسر اول بروزن سیب، بندری باشد ازبنادر هند، ودرترکی بیخ وبن هرچیزرا گویند .

دیبا - بروزن زیبا، قماشی باشد ازحریر الوان ، وکنایه از دیدار خوبان هم هست .

دیباجی - بروزن تیماجی، دیبا بافت را گویند یعنی هرچه ازدیبا بافته شده باشد .

دیبادین - بفتح اول ودال دیگر بر- وزن شرم آگین ، نام فرشته‌ایست ، و یکی ازنامهای الهی‌هم هست، ونام روز بیست وسیم باشد ازهرماه شمسی، درین روز از دی‌ماه مغان جشن سازند وعید کنند، ونیك است درین روز دعا کردن بجهت دفع شرشیاطین وازحق‌تعالی فرزند درخواستن .

دیباذر - بفتح اول وذال نقطه‌دار بروزن سوداگر، نام روز هشتم است از هرماه شمسی ودرین روز ازماه دی که دی‌ماه باشد فارسیان عید کنند وجشن سازند بنا برقاعدهٔ کلیه که میان ایشان معمول است، ونام ملکی است که امور ومصالح این روز بدو تعلق دارد، ونیك است درین روزصدقه دادن ازبهر تندرستی خود وفرزندان، و دعا کردن .

دیبال - بروزن تیتال، نام شخصی است، ودیبالپور که قصبه‌ایست درملك پنجاب، او بنا کرده .

دیباوند - بروزن خویشاوند ، لقب طهمورث دیوبنداست، ومعنی آن تمام سلاح باشد .

دیباه - بروزن بیراه ، نوعی ازقماش گرانمایه است .

دیبای پخته درپخته - دیبایی را گویند که تاروپودش هیچیك خام نباشد .

دیبدار - بکسر اول ودال ابجد بالف کشیده بروزن پیشکار، درختی است که

آنرا شجرة‌الله وشجرة‌الجن‌خوانند، وآن صنوبر هندی‌است،وآنرا دیودار نیز گویند، چه درفارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می‌یابند.

دیبدین - بفتح‌اول بروزن سرزمین،نامی است ازاسمای الهی، و نام فرشته‌ای هم هست، ونام روزبیست وسیم باشد ازهرماه شمسی، و دربن روز از دیماه مغان عید کنند وجشن‌سازند، نیك است دربن روز دعا کردن وازخدافرزند خواستن، وبعضی گویند نام روزبیست وهفتم است ازهرماه شمسی،الله‌اعلم.

دیبرجاس - با رای بی‌نقطه وجیم بالف کشیده و سین مهمله و حرکت مجهول، بلغت یونانی نوعی‌ازمرقشیشا باشد.

دی‌بمهر - بفتح اول و کسرمیم وسکون‌ها و رای قرشت، نامی‌است ازنامهای الهی، ونام فرشته‌ایست، ونام روزپانزدهم بود ازهرماه شمسی، ومغان این روز را از ماه دی مبارك دانند وجشن کنند وعید سازند، وصورتی ازگل یا ازخمیر نان بسازند و در راه‌گذرنهند وتعظیم کنند چنانکه ملوك و سلاطین را میکنند وبعد ازآن‌بسوزانند، وفطام فریدون دربن‌روز بوده یعنی دربن روز از شیر باز شده و دربن روز بر گاو نشسته، وزردشت دربن روز ازایران بیرون رفت، گویند درشب این روزهر که سوسن دود کند تمام سال بفراغت گذراند، و ازقحطی و درویشی ایمن‌باشد، وهرکه بامداد این روزسیب بخورد و نرگس ببوید تمام سال بی‌آزار باشد وبراحت بگذراند، و دربن روزنیك است صدقه دادن، ونزد ملوك و بزرگان رفتن.

دیبه - باظهارهای هوز، مخفف دیباه‌است که نوعی ازقماش‌ابریشمی گران‌بها باشد، ومعرب آن دیبق است.

دیبهٔ خسروی - با خای نقطه‌دار وسین و رای بی‌نقطه بروزن جیفهٔ دنیوی، نام گنج دیبه است که‌گنج سیم ازگنجهای خسرو پرویز باشد.

دیجور - بفتح اول وضم جیم بر وزن طیفور، شبی راگویند که بغایت سیاه و تاریك باشد.

دیدا - بفتح اول بروزن شیدا، بمعنی ناپیدا وگم شده باشد.

دیدار - بر وزن دیوار، ترجمهٔ رویت است، وبمعنی رخ و روی وچهره باشد، و بمعنی رخ نمودن ودیدن هم‌هست، وچشم رانیز گویند که‌بعربی‌عین‌خوانند، وبینایی وقوت باصره را نیز گفته‌اند، وبمعنی‌پیدا وپدیدارهم هست.

دیدبان - با بای ابجد بروزن ریسمان، شخصی‌راگویند که برجای‌بلند مانند سر کوه و بالای تیر کشتی نشیند و هر چه از دور بیند خبر دهد و اورا بعربی ربیهٔ خوانند.

دیده - با اول بثانی رسیده وفتح ثالث، چشم راگویند و بعضی مردمك چشم را گفته‌اند وبمعنی‌مرئی ومشاهده شده باشد ودرخت بلند وکوه بلند را نیز گویند که دیده‌بانان بربالای آن نشسته‌نگاه کنند و ماضی دیدن هم هست یعنی‌پیش‌ازبن‌دیده بود وبمعنی دیده‌بان هم‌آمده است.

دیده‌بان - بروزن بی‌زبان همان دیدبان است که بعربی ربیهٔ خوانند.

دیده‌بانان عالم - کنایه ازهفت کوکب است که زحل ومشتری ومریخ وآفتاب و زهره وعطارد وماه باشد.

دیده‌بان فلك - کنایه از کوکب زحل است که درفلك هفتم میباشد.

دیده‌بان کبود حصار - کنایه از زحل

است، وهریك از كواكب سبعهٔ سیاه رانیز گویند.

دیده برداشتن ـ كنایه ازمنتظر بودن و انتظار كشیدن باشد.

دیدهٔ پشت ـ بضم بای فارسی، اشاره بمنفذ سفلی است كه سوراخ مقعد باشد.

دیده‌دار ـ بروزن كیسه‌دار، بمعنی دیده‌بان است واوشخصی باشد كه برجای بلند نشیند وآنچه ازدور بیند خبر دهد.

دیدهٔ كافوری ـ كنایه از نابینا باشد.

دیدهٔ گاو ـ گلی است كه آنرا گاوچشم گویند، ونوعی ازسلاح وجامه باشد كه در روزجنگ پوشند، ونام نوعی ازانگورهم هست، وستارهٔ دبران را نیز گویند، واو یكی ازمنازل قمراست و بعربی عین‌الثور خوانند.

دیده‌گاه ـ باكاف فارسی بروزن نیمه راه، جای نشستن دیده‌بان باشد.

دیده‌كنان ـ بضم كاف ونـون بالف كشیده وبنون دیگرزده، كنایه ازنگاه كردن و تأمل نمودن دركاری باشد.

دیده‌گه ـ بفتح كاف فارسی بروزن نیمه ره، مخفف دیـده گاه است كـه جای نشستن دیده‌بان باشد.

دیده ورشدن ـ كنایه ازرسیدن بچیزها باشد چنانكه هست، ونظرانداختن چنانكه بـاید.

دیر ـ بفتح اول بروزن غیر، معبد رهبان راگویند، وبكسراول بمعنی دوراست كه نقیض نزدیك بـاشد، ومدت متمادیرا نیز گفته‌اند كه دربرابرزود باشد.

دیرباز ـ بـا بای ابجد بروزن پیشواز، بمعنی درازاست كه درمقابل كوتاه باشد، و درازی زمان ومدت را نیز گویند.

دیرتنگ ـ بفتح اول و تـای قرشت و سكون نون وكاف فارسی، كنایه‌ازدنیا است كه عالم سفلی باشد.

دیرزندسوز ـ بفتح اول و كسر هر دو رای بی‌نقطه، بمعنی دیرتنگ است كه كنایه ازدنیا وعالم سفلی باشد.

دیرزی ـ بكسر اول و زای هوز، بمعنی بسیاربمان وزندگانی كن، ونام روزبیست وهفتم است ازماههای ملكی.

دیرسپنجی ـ كنایه ازدنیا است، زیـرا كه‌آن مانند سپنج كه خانهٔ علفی است بقا وثباتی ندارد.

دیرشدن ـ بكسراول، كنایه ازمردن و فوت شدن باشد، وكنایه از دورشدن هم هست.

دیرمكافات ـ كنایه از دنیا و عالم سفلی باشد.

دیرمینا ـ كنایه ازفلك است.

دیرند ـ بر وزن ریوند، بمعنی دیربـاز است كه دراز، ومدت‌دراز، ودرازی زمان باشد، وبمعنی دهر وزمان كه دنیا ومقدار حركت فلك اعظم بـاشد هم‌آمده‌است و تعویذ وبازوبند را نیز گویند.

دیرنده ـ بروزن گیرنده، بمعنی دیرنده است كه مدت دراز وزمان عالم باشد.

دیز ـ بكسر اول وسكون ثانی مجهول و زای نقطه‌دار، رنگ‌ولون‌راگویند عموماً چنانكه اسب سیاه خسروپرویز را شبدیز میگفتند یعنی شبرنگ، ورنگ‌سیاه‌راگویند خصوصاً، ورنگ‌خاكستری‌بسیاهی‌مایل‌را نیز گفته‌اند كه مخصوص‌اسب واستروخرو بعضی ازحیوانات‌دیگر كه‌ازكاكل تادمش خطی‌سیاه كشیده شده‌باشد، وبمعنی‌حصارو قلعه هم‌آمده‌است، ونوعی‌ازدیگ وپاتیل مسین‌باشد، ونوعی‌ازشیاف است كه درچشم رمد كشیده كشند، وچنبردایره، وغربال و پرویزن را نیز گویند.

دیزندان ـ بروزن‌بی‌دندان، سه‌پایهٔ آهنی

باشد که دیگ مسین را بر بالای آن گذارند وطعام پزند .

دیزه- بروزن ریزه ، بمعنی دیزاست که رنگ ولون سیاه وقلعه وحصار باشد ، و اسب واستر و خر یرا نیز گویند که از کاکل تا دمش خط سیاهی کشیده‌شده باشد ، والاغ وچارواپی که رنگ آن بسیاهی و سبزی مایل بود .

دیس- با ثانی مجهول بروزن کیس، همتا ومانند وشبیه ونظیر باشد ، وبهندی بمعنی روزاست که بعربی یوم خوانند وملك و ولایت را نیز گویند .

دیسقوریدوس- بکسر اول وضم قاف و سکون ثانی وثالث وخامس که واو باشد ورای بی‌نقطه بتحتانی رسیده ودال ابجد بواو کشیده وبسین دیگر زده، نام حکیمی است ازحکمای یونان ، گویند نباتات و رستنی را بسیارخوب شناختی .

دیس ناو- با نون بالف کشیده بر وزن بیخ ساو ، نام کتابی است ازتصانیف مزدك درانبات مذهب خودش .

دیسه - بر وزن کیسه ، بمعنی شخص باشد .

دیش- باثانی مجهول بروزن ریش، بمعنی دادودهش باشد ،وامر بدادن هم هست یعنی بدهش .

دیفرخش- بافا و رای بی‌نقطه بروزن فیل‌بخش ، نام نوایی است ازموسیقی.

دیفروجاس- بکسراول وسکون ثانی و وضم ثالث و رای بی‌نقطه بواو رسیده و جیم بالف کشیده بسین مهملهٔ زده ،بلغت یونانی نوعی ازمرقشیشاست وآن معدنی وغیرمعدنی میباشد ، و معدنی کلی باشد بسیارسخت وصلب مانند سنگ وآنرا از جزیرهٔ قبرس از درون چاهی برمی‌آورند، وغیرمعدنی را ازمس ونقره وطلامیگیرند، وآن چنان است که چون طلا ونقره ومس را بگدازند قدری آب بر آن ریزند و از بوته برآورند تفلیکه در ته بوته مانده باشدمرقشیشاست، وآنرادیفروجس بحذف الف نیز گفته‌اند ، چون آنرا سحق کنند وبرموی غلیظ افشانند رقیق ونرم گرداند .

دیگ - بکسر اول وسکون ثانی معروف وکاف فارسی ، بمعنی دی باشد که روز گذشته است ، وبعربی خروس راگویند ، وبا تحتانی مجهول ظرفیکه درآن چیزی پزند ، وتوپ بزرگ را نیز گویند که بدان گلوله برقلعه اندازند .

دیگ‌افزار- افزار دیگ راگویند یعنی آنچه در دیگ طعام ریزند از نخود و کشمش وبادام وفلفل ودارچینی وقرنفل و زیره ومانندآن ، وبعربی تابل خوانندو وجمع آن توابل است ، ودیگ بزرگ را نیز گفته‌اند .

دیگ‌اوزار - با واو ، بروزن و معنی دیگ‌افزار است که نخودوبادام و کشمش وداروی گرم ودیگ بزرگ باشد .

دیگ‌پایه - بمعنی دیگدان و سه پایهٔ آهنین باشد .

دیگ بردیگ - بکسراول وسکون کاف آخر بروزن بیخ بر بیخ، مرکب موش ساخته راگویند وآنرا از زرنیخ مصعد سازند، وازجملهٔ سمیات است ، و بفتح اول نیز گفته‌اند .

دیگدان سرد - بفتح سین و سکون را ودال بی‌نقطه ، کنایه ازمردم بخیل وخسیس باشد .

دیل- بر وزن فیل، بمعنی نقطه است که طرف خط باشد چه تعریف نقطه بطرف خط کرده‌اند ، ودل رانیز گویند که بعربی قلب خوانند . ومحوطه‌ای را نیز گفته‌اند که شبها گوسفندان و گاوان و دیگر چارپایان درآنجا باشند .

دیلمـ با اول بتحتانی مجهول رسیده و فتح لام وسکون میم ، نام شهری است از گیلان وموی مردم آنجا پیچیده و مجعد میباشد وبیشتر حربهٔ ایشان تبرهیزم‌شکنی وزوبین است که نیزهٔ کوچك باشد ،ودر عربی سختی و محنت روزگار وزمانه را گویند ، وجایی‌را نیز گفته‌اند که مردمان ومورچگان درآنجا جمع شوند.

دیلمانـ بروزن بیزبان ، بمعنی دیلم‌است که شهری باشد از گیلان .

دیلمكـ با اول بثانی مجهول کشیده و سکون ثالث‌ومیم‌مفتوح بکاف‌زده،جانوری است شبیه بعنکبوت و لعاب او مهلك میباشد واورا بعربی رتیلاخوانند، وبفتح ثالث تصغیر دیلم است .

دیمـ بسکون ثانی بروزن جیم ، روی و رخساره باشد ، و بعربی خد گویند ، و نوعی از چرم هم هست که بتازی ادیم خوانندش ، وبفتح ثانی درعربی جمع‌دیمه است که باران سخت باشد .

* **دیماس** - بروزن ریواس ، ترجمهٔ توضیح باشد که از واضح شدن وظاهر گردیدن است .

دیماطی - باطای حطی بروزن میقاتی، بخارسوخته راگویند که ازبرق بهم‌میرسد وبرجاها میخورد ، سوختهٔ آن سیمابرا منعقد گرداند ، و بعضی گویند دیماطی نوعی ازسنگ است که در دریا میباشد.

دیماوندـبفتح واو وسکون نون ودال، نام کوه دماوند است.

دیمرـ بروزن دیگر ، بمعنی‌دیم‌است که رخساره باشد ، وبعربی خد گویند.

دیموندـ بروزن دلپسند مخفف‌دیماوند است که نام کوه دماوند باشد .

دیمهـ بکسر اول بروزن نیمه ، روی و رخساره باشد ، وبفتح اول بمعنی روشنی‌و ضیا بود ، و غله‌ای را که باآب باران حاصل میشود ، و بمعنی باران و شبنم هم آمده ، و بعضی گویند بمعنی باران عربی است .

دیه‌یادـ با یای حطی بر وزن دیوزاد، کبر وغرور نفس راگویند وآن آنست که اموال فانیهٔ خسیسه را درنظر نیاورد وبربذل آن قادرباشد .

دیمینـ بکسر اول وثانی‌مجهول بروزن سیمین ، چلك‌بازیراگویند وآن‌دوچوب است یکی بمقدارسه‌وجب ودیگری بقدر یك‌قبضه‌وهردو سرچوب کوچك‌تیز میباشد واکثر طفلان بدان بازی کنند ، وبفتح اول هم بنظرآمده است ، وآنرا دیمین چوب هم میگویند .

دین ـ بکسر اول بر وزن مین ، نام فرشته‌ایست که بمحافظت قلم مأموراست، ونام‌روز بیست‌وچهارم بوداز‌ماههای‌شمسی، نیك است درین روز فرزند بمکتب فرستادن ونکاح کردن ، ودرعربی بمعنی راه‌وروش‌وکیش وعادت ، وفرمانبرداری وشأن وشوکت ومرتبه ، و مالك وپادشاه باشد ، وبفتح اول هم در عربی قرض‌ووام راگویند .

دیناـ بر وزن بینا ، نام خواهر یوسف علیه‌السلام است ؛ وبمعنی داوروداوری و فتوی نوشتن هم‌آمده است.

دینارـ بروزن بیمار، زرسرخ راگویند، وتمام بمعنی متمم هم‌هست همچو تمام پنجاه تا به نود که چهل باشد و پرندهٔ بزرگی است چه باز بسیاربزرگ راباو نسبت دهند وباز دینار گویند ، وبعضی گویند دینارنوعی ازبازاست وآن بسیار اصیل وکمیاب میباشد وبرخلاف بازهای دیگر بردورمردمك چشم اوتحریرسیاهی هست درغایت نزاکت ، وتخم کشوث را بسریانی دینار گویند .

دینار اشمر و **دینار شمر**ـ صراف را گویند .

دیناروبه - بارای بی‌نقطه بواو کشیده و فتح بای حطی، بسریانی گیاهی است دوایی و برگ آن بکرفس ماند و آنرا بشیرازی آهودوستک خوانند.

دیناری - بروزن بیماری، جنسی ازجامهٔ ابریشمی و نوعی ازشراب لعلی باشد.

دین‌پژوه - بکسر بای فارسی وزای فارسی بواو کشیده و بهاژده، نام روز پانزدهم است از هر ماه ملکی، و بضم بای فارسی هم آمده است.

دین‌پژه - بضم با و زای فارسی وسکون ها. مخفف دین پژوه است که نام روز پانزدهم باشد از هرماه ملکی.

دینسافوس - بکسر اول و ثالث و سین بی‌نقطه بالف کشیده و فای بواو رسیده و بسین بی‌نقطه زده، بلغت یونانی نوعی از خار باشد. و برگ آن بعربی کف‌کافور میماند، و آنرا بشیرازی طوسك‌خوانند وچون ازهم‌بشکافند کرمهای کوچك‌از میان ساق و برگ آن بر آید و آنرا بتازی خس‌الکلب‌گویند، ومشط الراعی همان است، اگر گل و شکوفهٔ آنرا بکوبند و بر شیر گوسفند بمالنددرحال ببندد و برموضعیکه خواهند ببرند ضماد کنند بی‌حس گرداند.

دیو - بااول بثانی مجهول رسیده و بواو زده معروف است و آن نوعی از شیاطین باشد، و گمراه کج اندیش و کج طبع را نیز گویند، وکنایه از مردم‌پهلوان و دلیر و شجاع باشد، و نوعی‌از جامهٔ پشمینه است بسیار درشت که درروزهای جنگ پوشند، وکنایه ازاسب هم‌هست که بعربی فرس خوانند ،و کنایه ازقهر و غضب هم‌نوشته‌اند.

دیوارخانه روزن‌شدن - کنایه‌ازخراب شدن خانه باشد.

دیوارگر - دیوارساز، و گل‌کار وبنا را گویند.

دیوارکوتاه دیدن - کنایه از عاجز و زبون دیدن باشد.

دیواسپست - بکسر همزه و بای فارسی و سکون دوسین وفوقانی، دوایی است که آنرا انده قوقو گویند و بر کلف و بهق مالند نافع باشد، واگر طفلی‌دیربحرکت آید چون براو مالند زودحرکت کند.

دیوال با لام بروزن و معنی دیواراست، چه درفارسی را و لام بهم تبدیل‌میابند.

دیوانه‌رو - بفتح رای قرشت، شخصی را گویند که مانند دیوانها سلوك کند و بیراه رود.

دیو پا - با ثانی مجهول و بای فارسی بالف کشیده، عنکبوت را گویند، و نام گیاهی هم هست که آنرا قوقووحند قوقی خوانند، و دیوپای نیز گفته‌اند به اضافهٔ تحتانی آخر.

دیوباد - باثانی مجهول و بای ابجدبر وزن دیوزاد، بمعنی گردباد است، وباد تندی را نیز گویند که هوارا تاریك‌سازد و جنون و دیوانگی رانیز گفته‌اند.

دیوبند - با ثانی مجهول و بای ابجد بروزن ریشخند، نام روزشانزدهم باشداز هر ماه ملکی، ولقب قارن برادر زادهٔ جمشید هم هست، چه اورا قارن‌دیوبند میگفته‌اند، و طهمورث و جمشیدرا هم‌می گویند و نام دارویی هم هست.

دیو جامه - باثانی مجهول، نوعی از جامهٔ پوستین باشدکه آنرا واروند میپوشند تاپشمهای آن بربالا آیدوپرها برآن بند کنندوشبها بشکار کبك‌روند، و بعضی گویندجامه‌ای‌باشداز پلاس کنده که‌در روزهای‌جنگ‌پوشند، وپوست‌شیروپلنگ رانیز گویند که بهادران‌و پهلوانان‌درروز معرکه بردوش اندازند.

دیوجان - با ثانی مجهول و جیم‌بروزن ریسمان مردم‌پیروسالخورده‌باشد،وشیطان صفت وبدنفس‌را نیز گویند، وکنایه از سخت‌جان، وبیرحم،ودلاورهم‌هست.

دیوچه - با ثانی‌مجهول و فتح‌جیم‌فارسی، جانوری باشد مانند مورچه و زمین‌نمناك میباشد، پشمینه و موینه‌را تباه‌سازد و ضایع کند، و بعربی ارضه گویند، و زلو را نیز گفته‌اند و آن کرمی باشد سیاه‌رنگ چون بر اعضا بچسباند خون فاسد را بمکد، اگر زلو را خشك کرده در شیشه گرخانه بخور کنند هر شیشه که در آنجا باشد بشکند، و گیاهی هم هست که آنرا زردك خوانند بفتح زای نقطه‌دار، و چوبی که بدان اندام خارند.

دیوخار - باخای نقطه‌دار بر وزن پیش کار، درختی‌است پرخار و آنرا اسفیدخار و خفچه گویند، و بعربی عوسج خوانند.

دیودار - با ثانی مجهول بروزن بیلدار نوعی‌از درخت سرو باشد، و صنوبر هندی را نیز گویند، و بعربی شجرةالجن خوانند، و در اختیارات شجرةالله نوشته‌اند و بعضی گویند درختی است‌مانند درخت کاج و شیره‌ای‌دارد که‌علاج لقوه میکند و مردم‌دیوانه و مصروع‌را نیز گویند.

دیودارو - باضافهٔ واو در آخر، همان دیوداراست که‌درخت کاج‌مانندباشد وشیرهٔ آن علاج استرخای‌اعضاء کند.

دیودل - با ثانی مجهول بروزن شیردل مردم‌شجاع و دلیر و دلاور باشد و مردم سیاه دل و تیره‌دل و سخت دل و بی‌رحم رانیز گفته‌اند.

دیودولت - باثانی مجهول، بروزن‌ومعنی تیزدولت‌باشد، وتیزدولت شخصی‌راگویند که دولت او بقایی‌نبود و زودزوال‌پذیرد و برطرف گردد، وبکسر ثالث کنایه‌ازدشمن دولت، و مدبر، وزودزوال باشد.

دیودید - کنایه ازدیوانه‌ومجنون‌باشد.

دیودیده - بمعنی دیودید است که کنایه ازدیوانه‌ومجنون‌باشد.

دیودین - بکسر ثالث، کنایه ازشیطان لعین است.

دیور - بروزن زیور، صاحب خانه‌وسرای راگویند، وبهندی‌برادر کوچك‌شوهرباشد.

دیورخش - بروزن فیل بخش، بمعنی دیف‌رخش‌است که‌نغمه‌ای‌باشدازموسیقی.

دیوزای - بازای‌هوز بروزن فیل‌پای، کنایه ازمردم غصه ناك‌وغضب‌آلود باشد.

دیوسار - باسین بی‌نقطه بروزن‌پیشکار، بمعنی دیومانند‌است، چه سار‌بمعنی شبیه‌و نظیرومانند باشد، وکنایه‌ازمردم بدخوو زشت‌روهم‌هست، وشخصی رانیز گویند که از اواعمال ناشایسته سرزند، وشخصی که دیوجامه پوشیده باشد و آن جامه‌ایست درشت‌وخشن که‌درروزهای جنگ پوشند ونیز شبها بجهت شکار کردن کبك‌دربر کنند.

دیوسپست - بمعنی دیواسپست است که آنرا خندقوقوقی خوانند، کلف وبهق‌را ضمادآن نافع است.

دیو سپلت - بکسر رابع وسکون بای ابجدولام مفتوح‌بفوقانی زده، گیاهی‌است که آنرابعربی خذراف‌گویند، و بابای فارسی هم بنظر آمده‌است.

دیوسپید - با ثانی مجهول وکسر ثالث، معروف است، و او پهلوانی بودمازندرانی که رستم زال اورا کشت.

دیوسوار - کنایه ازاسب‌سوارباشد.

دیوغول - باغین نقطه‌دار بواو رسیده و بلام زده، کرمی باشد که در گردن و گلو و اعضای آدمی بهم میرسد ودردنمی کندو آنرابعربی سلعه گویند، و غول بیابانی‌را نیز گفته‌اند.

دیوغولی - با تحتانی درآخر، بمعنی دیو غول‌است که‌سلعه باشد.

دیوك - باثانی مجهول وفتح ثالث‌بروزن زیرك جانوری است که چوب عمارت و پشمینه وآنچه درزمین افتد بخوردوضایع کند، و بعربی ارضه خوانند، وزلوراهم گفته‌اندوآن کرمی‌باشدسیاه‌رنگ که‌خون

فاسد از بدن آدمی بمکد ، ومصغر دیوهم هست،و بضم ثالث نیز بنظر آمده است .

دیوکلوچ - بضم کاف و لام بواو کشیده و بجیم فارسی زده،طفل مصروع و کودک جن گرفته را گویند .

دیوکلوخ - کلوخهای بزرگ را گویند که در وقت شیار کردن از زمین برخیزد و براطراف ریزد .

دیوگندم - بروزن دیو مردم ، نوعی از گندم است که دو دانه دریک غلاف می‌باشد ، و بعضی خوشهٔ بزرگ بی‌دانه را گویند .

دیوگیر - بانانی مجهول بروزن شیرگیر، کسی را گویند که اورا جن گرفته باشد، ویا کسیکه دیو رابگیرد ،ونام شهری است درملک دکن ودرین زمان بدولت آباد شهرت دارد .

دیوگیری - نوعی قماش باشد که در دیوگیر می‌بافند که آن دولت آباداست .

دیولاخ - بالام بالف کشیده و بخای نقطه‌دارزده، جا ومقام دیو را گویند،چه لاخ بمعنی مکان است همچو سنگلاخ و رودلاخ ، وکلمهٔ لاخ بغیر ازین سه موضع جای دیگر نیامده است،وصحرا وخارستانی را نیز گویند که ازآبادانی دورباشد،و جایگاه خراب وخرابه ،و چراگاه دوررا نیز گفته‌اند ، و مرد سیر را هم میگویند .

دیومردم - دراصطلاح بمعنی جن،ومردم مفسد ومفتن باشد ، ونوعی از حیوان هم هست که بعربی نسناس گویند .

دیومشنگ - بفتح میم وشین نقطه دار و سکون نون و کاف فارسی ، بمعنی گاو مشنگ است . وآن نوعی ازحبوب باشد که چون پوست آنرا بکنند بعدس مقشر ماند .

دیوند - بر وزن ریوند ، نام دارویی است دوایی .

دیوه - بروزن میوه ، کرم پیلهٔ ابریشم را گویند .

دیو هفت در - کنایه از اقالیم سبعه است .

دیوهفت‌سر - کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند، باعتبار اینکه هفت ساعت هم میشود . وکره زمین رانیز گفته‌اند باعتبار هفت اقلیم و هفت طبقه .

دیهول - با اول بثانی مجهول رسیده و های بواو کشیده و بلام زده، بمعنی آخر داهول است که تاج مرصع باشد.

دیهیم - بکسر ها بروزن تعظیم ، تاجی که مخصوص پادشاهان است،وبمعنی تخت و چهار بالش ،و چترهم گفته‌اند ، بعضی گویند دیهیم افسری بوده که آنرا در قدیم بجهت تیمن و تبرک بر بالای سر پادشاهان می‌آویخته‌اند ،و کلاه مرصع را نیز گویند .

انجام در حرف ذال نقطه دار با حروف تهجی مشتمل بر

سیزده لغت

ذاقنوبداس - بکسر قاف و نون بواو رسیده وکسر بای ابجد ودال بی‌نقطه بالف کشیده و بسین مهملهٔ زده ، لغتی است یونانی یعنی مانند غار ، وآن دارویی است و گویند نوعی ازمازریون است وبرگ آن پهن میباشد .

گفتار دهم

از کتاب برهان قاطع در حرف حای بی‌نقطه با حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان و محتوی بر پانصد و هشتاد و ده لغت و کنایت

بیان اول

در رای بی‌نقطه بالف کشیده مشتمل بر یکصد و نه لغت و کنایت

رابو - با بای ابجد بواو کشیده، نام گلی است از گلهای بهاری.

راتیانج - بکسر فوقانی و تحتانی بالف کشیده و نون مفتوح بجیم زده، بمعنی راتینج است که صمغ درخت صنوبر باشد و آن سه نوع است: یکی روان که منعقد نشود، و نوع دیگر صلب و بسته باشد، و نوع سیم صلب است لیکن آنرا با آتش پخته باشند، و این نوع را قلقونیا گویند و بشیرازی زنگباری خوانند.

راتینج - با فوقانی بتحتانی کشیده و نون مفتوح بجیم زده، بمعنی راتیانج است که صمغ درخت صنوبر باشد، گویند رومی است.

راح - بسکون حای بی‌نقطه، نام نوایی است از موسیقی، و در عربی یکی از نامهای شراب است.

راخ - بروزن شاخ، غم و اندوه بسیار را گویند.

راد - بروزن شاد، کریم و جوانمرد و صاحب همت و سخاوت را گویند، و بمعنی شجاع و دلاور هم هست، و حکیم و دانشمند را نیز گفته‌اند، و بمعنی سخن گوی و سخن گزار، و قصه‌خوان هم آمده است.

رادبوی - بابای ابجد بروزن ماه روی چوب عود را گویند.

رادمنش - بفتح میم و کسر نون و سکون شین قرشت، کریم طبع و سخا پیشه را گویند.

راز - بروزن قاز، بمعنی پوشیده و پنهان و نهفته و اسرار دل باشد، و رنگ و لون را نیز گویند، و امر برنگ کردن هم هست یعنی رنگ کن، و خارپشت را نیز گفته‌اند و آن جانوریست معروف، و بمعنی زنبور سرخ و بزرگ هم آمده است، و بنا و گل کار را نیز گویند. و بعربی طیان خوانند، و بعضی گفته‌اند راز در عربی کلانتر و بزرگ بنایان باشد، و بعضی گویند رازی معرب

ذاقی – بروزن ساقی ، بیونانی درخت غار راگویند وآن درختی‌است که برگش از برگ بید درازتر و از برگ مورد بزرگتر و نرم‌تر و سفید تر میباشدومیوهٔ آن از فندق کوچکتر واز نخودبزرگتر است اسهال خونی‌رانافع بود ، ویك نوع از آنرا ذاقی‌الاسکندری خوانند .

ذبل – بکسر اول وسکون بای‌ابجد و لام، پوست لاك‌پشت هندی‌باشد ، وبعضی گویند پوست لاك پشت دریایی است ، خاکستر آن با سفیدهٔ تخم مرغ شقاق‌را نافع است .

ذرخش – بروزن و معنی درخش‌است که برق و تابیدن وروشنی باشد .

ذرع – بروزن سرع ، کناروگوشهٔ کشت و زراعت راگویند، و درعربی بمعنی گز باشد ، وآن چوبی است که چیزهابدان پیمایند .

ذریس – باسین بی‌نقطه بروزن‌حریص ، بلغت اندلس‌تیهوراگویندوآن‌پرنده‌ایست مانند کبك لیکن از کبك بزرگتراست.

ذفکر– با کاف بروزن کفتر ، تخم کرفس کوهی‌است ، و آنرا بیونانی فطراسالیون خوانند .

ذکر – بفتح اول و کاف وسکون رای قرشت ، بلغت زند و پازند بمعنی نرباشد که در مقابل ماده است ، و بعربی نیز همین معنی دارد ، ونوعی از عودالصلیب هم هست وآن نر و ماده میباشد،وبعربی ورد الحمیر خوانند و آن گیاهی است دوایی .

ذکران‌مرتوما – بکسر نون ، روز سیم تموز ماه‌باشد ، و ذکران بمعنی‌یاد کردن و مرتوما نام دانشمندی بوده است بلغت سریانی ، وآن چنان است که چند موبد بوده‌اند که هریك چند روز ازروزهای دیگر افضل میدانسته‌اند و مردمان‌در عبادتخانهای خود روزهایی که منسوب بهریك از ایشان بوده ایشانرا یادمی – کرده‌اند تانوبت بذکران‌دیگری برسدو هرمولودی که درآن ایام متولد می‌شده بنام آن موبد میکرده‌اند ودرآن‌روزها جشن می‌نموده‌اند، ومرتبهٔذکران‌ازمرتبه عید فروتراست.

ذوراق – با واو ورا و قاف و حرکت مجهول ، طعامی است که‌آنرااز آرد گندم پزند .

ذوش – بروزن هوش ، تندخو وبدخلق‌را گویند .

ذیانیطس – بکسر اول و تحتانی بالف کشیده و نون بتحتانی رسیده وضم طای حطی وسکون سین بی‌نقطه ، بیونانی کوفتی است که آنرابعربی سلس البول گویند .

ذی فنوس – با اول به تحتانی و ضم فا و نون بواوکشیده و بسین بی‌نقطه زده ، نام مردی بوده رامشگردرخدمت فلقراط شاه .

راز است چنانکه بازی معرب باز، ونام قریه‌ایست نزدیك بسبزوار، و نام پادشاه زاده‌ای هم بوده‌است گویند اورا برادری بود که ری نام داشت هردو باتفاق شهری بنا کردند چون باتمام رسید میان هردو در تسمیهٔ آن مناقشه‌شد ، چه هر کدام میخواستند که‌مسمی بنام خود کنند ، بزرگان آنزمان بجهت رفع مناقشه شهر را بنام ری کردند و مردم شهر رابنام‌راز چنانچه حالا نیزشهرراری میخوانندواهل شهر را رازی میگویند .

راژ - بسکون زای فارسی . قبه و توده و خرمن‌غلهٔ پاك‌نکرده‌را گویند.

رازبان - بر وزن بادبان ، بمعنی صاحب راز باشد، وکسی‌را نیز گویند که سخن ارباب حاجت‌را بعرض سلاطین‌رساند.

رازدل‌آب - کنایه‌از رطوبت و برودتی بود که‌درجوهر آب‌است‌وآن‌باعث‌بر آمدن ونموی نباتات‌میشود، وعکسی‌رانیز گویند که درآب افتدومطلق‌رستنی وسبزشدنی وروییدنی نیز گفته‌اند.

رازقی - بروزن عاشقی ، نوعی ازانگور است که دانهای‌آن کوچك‌میباشد،وبعضی گویند تخم کتان‌است‌و ازآن‌روغن گیرند و بعضی دیگر گویند سوسن سفیداست، دیگری می گویدرازقی‌زنبق‌سفیداست.

رازنهان‌خاك - کنایه‌از نباتات است که بتدریج ازخاك برمی‌آید.

رازه - بروزن‌تازه، بمعنی رازاست که پوشیده و پنهان و نهفته و اسرار دل باشد.

رازیام - با میم ،بروزن و معنی بادیان است که‌رازیانه باشد،و معرب‌آن‌رازیانج است ، ازآدم علیه‌السلام نقل کرده‌اند که هر کس ازاول حمل یعنی روزیکه‌آفتاب ببرج حمل می‌آیدهرروزیك‌درم رازیانه با یکدرم دیگر قندسفوف‌سازد ومداومت کندتاروزیکه‌آفتاب‌ببرج‌سرطان‌آیددرین سه ماه‌قطعاً مریض نشود ، وآن بوستانی وصحرایی و شامی‌میباشد ، ورازیانهٔشامی انیسون است،وبعضی گویند انیسون‌رازیانهٔ رومی است،وبعضی‌دیگر گویندهردویکی است‌و انیسون‌است .

راس - بروز طاس ، بلغت زند وپازند راه وجاده‌را گویند ، که بعربی‌طریق و صراط خوانند .

راست - بروزن ماست ، نقیض کج‌و ضد دروغ باشد ، و نام مقامی‌است‌ازموسیقی،و بمعنی تمام و مساوات هم آمده است.

راستا - بروزن پارسا ، بمعنی راست‌باشد که نقض کج است ،و راه‌رانیز گویند که بعربی صراط خوانند.

راستاد - بسکون سین بروزن بامداد ، وظیفه وراتب‌را گویند.

※**راست‌بود** - با بای ابجد بواورسیده و بدال‌بی‌نقطهٔ‌زده،موجودحقیقی‌را گویند که ذات باریتعالی باشد جل‌جلاله.

راست‌خانه - کنایه از شخصی است که‌با همه‌کس ازقرارراستی ودرستی‌وامانت و دیانت معاش کند .

راست خدیو - اشاره بباریتعالی است عز شأنه .

راست‌روشن - بفتح را و شین قرشت و سکون واو ونون ، وزیر بهرام گور بود و ظلم بسیار میکرد، بهرام ازقضیهٔ‌شبان‌و سگ خاین متنبه شده اورا سیاست بلیغ فرمود .

راست‌ساز - باسین بی‌نقطه بروزن‌ماست باز، نوعی ازفنون سازندگی ، وصفتی از صفات سازهای ذوالاوتاراست.

راسته - بروزن خاسته ،آنکه‌همه‌کارهـا را بدست‌راست کند ، وراه‌راست‌هموارورا نیز گویند .

راستین - بروزن آستین ، بمعنی‌حقیقی‌و واقعی باشد.

راستینه - بروزن ماستینه ، بمعنی‌راستین

باشد که حقیقی است .

راسخت - بضم ثالث وسکون خای نقطه‌دار وتای قرشت ، مس سوخته باشد و آنرا روی سوخته نیز گویند ، و معرب آن روسختج است بهترین آن مصری باشد ، و طبیعت آن گرم است درسیم .

راسن - بروزن دامن ، نام درخت پیل گوش است ، وآن دارویی باشد نافع جمیع آبلها ودرد ها ، خصوصاً درد هایی که از رطوبت وسردی بود ، و گزندگی جانوران را سود دارد ، وآنرا قسط شامی وزنجبیل شامی نیز گویند ، و غرسا همان است ، بیخ آنرا اصل الراسن وتخم آنرا حب الراسن خوانند ، و بعضی گویند نباتی است که بوی آن ببوی سیر می‌ماند ، و بعضی دیگر گویند علفی است که آنرا ترکان قچی گویند وبا ماست خورند .

راسو - بروزن مازو ، جانوری است که آنرا موش خرما گویند ، وبعربی ابن عرس خوانند ، اگر درون آنرا پر از کشنیز کنند وخشك سازند خوردن قدری از آن گزندگی جانوران زهردار را نافع باشد ، گویند اگر کعب آنرا بوقتی که زنده باشد بیرون آورند وبرپای راست زن بندند وباو جماع کنند آبستن گردد ، و گویند طعامی که زهرداشته باشد همین که ببیند موهای خود را راست کند و بفریاد آید ، اگر خون اورا برمفاصل و خنازیر طلا کنند نافع باشد .

راش - بروزن ماش ، توده وانبار غلهٔ پاك شده وازکاه برآورده را گویند .

راطینی - بکسر طای حطی و نون و سکون هر دو تحتانی ، بلغت یونانی مطلق صمغ را گویند ، خواه مصطکی و خواه کندر وخواه کتیرا ومانند آن .

راعیل - باعین بی‌نقطه بر وزن قابیل ، نام زلیخای مشهوراست .

راغ - بروزن باغ ، مرغزار وصحراباشد ، ودامن کوهی رانیز گویند که بجانب صحرا باشد .

راف - بروزن کاف ، بز بازست وبعربی بسباسه خوانند ، گویند پوست جوزاست .

رافونه - بروزن بابونه ، بودنه را گویند وباین معنی بجای فا قاف وبجای نون تای قرشت هم بنظر آمده است که راقوته باشد .

رافه - بروزن ناقه ، گیاهی است مانند سیر برادر پیاز ، و آنرا بریان کرده بخورند بغایت لذیذ باشد ، وباین معنی با زای نقطه‌دار هم آمده است ، وبعضی گویند انجدان است که صمغ آن حلتیت باشد ، وبعضی دیگر گویند بیخ درخت انجدان است .

راك - بر وزن خاك ، قوچ و گوسفند جنگی راگویند ، وبمعنی کاسهٔ آبخوری هم آمده است ، و رشتهٔ سوزن را نیز گفته‌اند وبلغت زند و پازند راه باشد که بعربی صراط وطریق خوانند .

راکاره - باکاف بروزن آواره ، زن فاحشه وبدکاره راگویند .

رام - بروزن کام ، نقیض وحش است که الفت گرفته وآموخته وفرمان بردارباشد ، ونام روز بیست و یکم است از ماههای شمسی ، ونام فرشته‌ایست که موکل روزرام ومصالح امورمردم است درآن روز ، وآرام وطاقت وآرمیدن را نیز گویند ، وبمعنی روان ورونده باشد ، ونام شخصی که واضع سازچنگ بوده ، وخوش وشاد وخرم را نیز گفته‌اند ، و نام دره‌ایست در ملك هندوستان ، ونام عاشق ویس هم هست ، وچون اوبسیار عیاش و شادکام و پیوسته خوشحال وخوش‌طبع بود اورا بدین جهت رام میگفتند ، وبرامین شهرت دارد ، و قصهٔ ایشان منظوم ومشهوراست ، ونام پادشاه سندباشد ، وبهندی نام خدای بزرگ است جل جلاله .

رام اردشیر - نام شهریست که اردشیر بابکان بنا کرده بود .

رام برزین - با میم وبای ابجد وزای

هوز بروزن ماه پروین، نام آتشکده‌ای ، و نام پهلوانی بوده است .
رامتین - با تای قرشت بروزن جانشین ، نام شخصی بوده چنگ نواز، گویند ساز چنگ را او وضع کرده است .
رامر - بفتح میم بر وزن مادر ، نام شهریست که ابریق رامری منسوب بدان شهراست ، وبکسر میم هم آمده است .
رامش - بکسر ثالث بروزن دانش، بمعنی آرامیدن وآرامش وآسودگی و فراغت باشد ، گویند نقش نگین انوشیروان چنین بوده که راه بسیار تاریك است مرا چه بینش ؟ وعمر دوباره نیست مرا چه خواهش ؟ ومرگ درقفاست مراچه رامش وبمعنی سازونوا وعیش وطرب هم هست ، چه رامشگرخواننده وسازنده راگویند.
رامشت - بکسر ثالث بر وزن بالشت ، بمعنی رامش آرامیدن ، ونام روز چهارم باشد ازخمسهٔ مسترقهٔ سال ملکی .
رامش جان - بکسر رابع ، نام نوایی است ازموسیقی ، ونام لحن هشتم از سی لحن باربد .
رامشخوار - با خای نقطه دار و واو معدوله ورای بی‌نقطه بر وزن فارغبال ، نام نوایی است از موسیقی .
رامشك - بکسر ثالث و سکون رابع و کاف ، بمعنی رامشت است که آرامش و آرامیدن و رامشگر باشد .
رامشگر - باکاف فارسی بر وزن دانشور، مطرب وخنیاگررا گویند که خواننده و سازنده باشد.
رامشی - بکسر ثالث و رابع و سکون تحتانی ، بمعنی رامشگر است که سازنده وخواننده باشد .
رامك - بفتح ثالث وسکون کاف ، مصغر رام است که نقیض‌وحشی باشد ، ومرکبی است از زاج سیاه ومازو وپوست انار و صمغ و دوشاب انگوری که خوردن آن دفع اسهال کند .
راموز - با زای نقطه‌دار بروزن ناموس، کشتی‌بان و ناخدا را گویند .
رام هرمز - بسکون ثالث وضم ها ورای بی نقطهٔ ساکن و میم مضموم بزای نقطه‌دار زده ، نام شهری است‌ازاهواز، و آنرا در قدیم سمنگان میگفته‌اندبروزن قلمدان .
رامی - بر وزن جامی ، نام شخصی‌است که واضع چنگ بوده وآن سازی است مشهور .
رامیار - با یای حطی بر وزن کامگار، شبان وگوسفند چرانرا گویند .
رامیتن - با ثالث بتحتانی مجهول رسیده وفوقانی مفتوح بنون‌زده، نام قصبه‌ایست از ولایت بخارا وخواجه علی رامیتنی که ازکمل‌اولیاست وبحضرت عزیزان اشتهار دارد ازآنجاست .
رامین - با ثالث بتحتانی رسیده وبنون زده ، نام عاشق ویس است ، وقصهٔ ویس ورامین مشهوراست ، و نام چنگ نوازی هم بوده است .
رامینه - با میم بر وزن خاگینه، رامین است که عاشق ویس باشد .
ران - بر وزن جان ، معروف است ، و بعربی فخذ گویند ، و درخت انگوزه را نیز گویند ، وبمعنی انگوزه هم‌آمده‌است که حلتیت باشد .
رانا - بروزن دانا ، بلغت یونانی انار باشد که بعربی رمان خوانند .
ران افشردن - کنایه از تیز کردن وبر-انگیختن باشد عموماً ، وبرانگیختن اسب راگویند خصوصاً .
رانج - بفتح نون و سکون جیم ، بمعنی نارگیل است که آنراجوز هندی گویند.
رانش - بروزن دانش ، بمعنی راندن و دور کردن باشد ، وترجمهٔ سلب درمقابل ایجاب هم هست .

ران گشادن - کنایه از سوار شدن وراه رفتن وفرود آمدن از مرکب ، وعیب ظاهر کردن ، وبرهنه شدن باشد .

رانین - با نون بتحتانی رسیده و بنون دیگر زده، بمعنی شلوار باشد وبعربی رانان گویند ، وزرهی را نیز گفته‌اند که در روز جنگ رانهارا بپوشانند .

راوچه - بروزن ناوچه ، نوعی از انگور باشد .

راود - بفتح واو بر وزن آمد ، زمین پست وبلند وپشته پشته پرآب و علف را گویند ، و ناصافی و تیرگی آب را هم گفته‌اند .

راورا - بسکون ثالث و رای بی‌نقطه بالف کشیده بروزن چارپا ، خارپشت را گویند وآن جانوریست معروف ، وبفتح اول وثانی هم بنظر آمده است که بروزن فلولا باشد .

راوش - بفتح ثالث بروزن آتش، کوکب مشتری را گویند .

راوک - بر وزن ناوک ، صاف ولطیف و پالودهٔ هرچیز باشد ، و معرب آن راوق است .

راوماده - بکسر ثالث بر وزن گاوماده ، انگوزه را گویند که بعربی حلتیت خوانند، وبضم ثالث هم بنظر آمده است .

راوند - بفتح ثالث و سکون نون ودال ابجد ،ریسمانی باشد که خوشهای انگور برآن آویزند وجامه وفوطه وازارولنگی وامثال آن بربالای آن اندازند، ونام جایی است ازتوابع قزوین و راوندی منسوب بآنجا است ، وریوند را نیز گویند وآن دوایی است مشهور ومعروف، گویند ریوند بیخ ریواس است وآن چینی و خراسانی میباشد :چینی را بجهت مردمان وخراسانی را برای دواب وچهارپایان دیگر استعمال کنند ، خراسانیرا راوندالدواب وچینی را ریوندلحمی گویند .

راویز - با واو بر وزن فالیز ، علف شتر باشد که آنرا اشترخار و اشترغار نیز گویند وبیخ آنرا ترشی وآچار سازند .

راه - بر وزن ماه ، معروف است وبعربی طریق و صراط گویند ، وبمعنی کرت و مرتبه باشد چنانکه گویند یکراه ودوراه یعنی یکبار ودوبار ، وکنایه از رسم و روش وقاعده وقانون هم هست ، ونغمه و مقام وپرده واصول وخوانندگی ونوازندگی را هم میگویند ، و بمعنی هوش وشعور هم آمده است ، وحرف و سخن را نیز گویند ،وپادشاه هندوستان را نیز گفته‌اند وبمعنی باطن هم هست چنانکه گویند ، فلانرا راه فلانی زد ، یعنی بباطن فلانی زد .

راه آورد - سوغات وهدیه و هر چیز که کسی ازجایی بیاید برای کسی بیارد اگر همهٔ قصیده شعر باشد و بعربی عراضه گویند ، وبحذف دال هم درست است که راه آور باشد .

راه افتادن - کنایه از آنست که دزدان درراه برسر جمعی بریزند وغارت کنند، و بمعنی زیان رسیدن هم گفته‌اند .

راه انجام - کنایه از اسباب سفر است عموماً ، ومرکب سواری باشد خصوصاً، و بمعنی قاصد وشاطر وپیک هم آمده است.

راهب - بروزن صاحب،زاهدو گوشه‌نشین ترسایانرا گویند .

راه بده بردن - کنایه از صورت معقولیت داشتن حرف کسی باشد .

راه بسر بردن - کنایه از تمام کردن و به انتها رسانیدن راه است .

راه بند - بروزن ناشکند ، بمعنی دزد و راهزن وراهدار باشد .

راه جامه دران - بکسر ثالث ، نام صوتی است از تصنیفات نکیسای چنگی،

گویند این صوت‌راچنان‌نواخت که حضار مجلس همه‌جامها بر تن پاره پاره کردند ومدهوش گردیدند ، بنابرآن بدین نام موسوم شد .

راه‌خارکش - بکسر ثالث وسکون آخر که شین نقطه‌دار باشد ، نام نوایی است ازموسیقی .

راه‌خارکن - با های مکسور و سکون آخر که نون باشد ، بمعنی‌راه خارکش است که نام نوایی است ازموسیقی.

راه‌خسروانی - بکسر ثالث، نام نوایی است ازموسیقی ، وبعضی گویند سرودی است مسجع از جملهٔ تصنیفات باربد.

راه‌خفته - کنایه ازراهی است که بسیار دور ودراز وهموار باشد .

راهدار - بروزن خاکسار ، نگاهبان و محافظ راه باشد ، ودزد و راهزنرا نیز راهدار گفته‌اند .

راه‌روح - نام پرده‌ایست ازموسیقی، و نام لحن هفتم است ازسی لحن‌باربدوآن براح روح مشهوراست .

راهزن - بروزن بادزن ، دزد وقطاع‌الطریق باشد ، ومطرب وسرودگوی را نیز گویند، وامربااین معنی‌هم هست .

راه‌شاه- باشین نقطه‌دار بروزن چارگاه، بمعنی شاه راه است که راه پهن‌وبزرگ وعام باشد .

راه شبدیز - نام لحن سیزدهم‌است از مصنفات باربد .

راه غول‌دار - بکسرثالث، کنایه ازدنیا وروزگار باشد .

راه‌قلندر - کنایه از ترك وتجردازدنیا باشد ، ونام نوایی است ازموسیقی .

راهگان - بروزن ومعنی رایگان است، و رایگان چیزی راگویند که در راه بیابند . وچیزی مفت که درعوض وبدلی نباید داد .

راه‌کهکشان - بکسر ثالث ، سفیدیی‌را گویند که شبها درآسمان می‌نمایدوآنرا آسمان دره خوانند و آن صورت راهی است که درفلك هشتم ازاجرام کواکب سحابیه ظهور یافته است ، و بعربی مجره گویند.

راه‌گستر - بضم‌کاف فارسی وسکون سین بی‌نقطه و فوقانی مفتوح برای فرشت زده ، کنایه از مرکوب است مطلقاً اعم از اسب واستر وشتروگاو و امثال‌آنها.و مرکب راهوار وفراخ گام وخوش راه‌را نیز گویند .

راه‌گل - بضم‌کاف فارسی وسکون لام ، نام نوایی است ازموسیقی .

راه‌نشین - کنایه ازگدا ومردم بی‌خان‌ومان ، وغریب، وقاصد، وکسیکه بسیار راه میرفته باشد .

راه‌نورد - بفتح نون و واو وسکون را ودال بی‌نقطه ،کنایه ازمرکب وقاصد و مسافری که پیاده میرفته باشد،وگدا و مردم بی‌خان‌ومانرا نیز گویند .

راه‌وارد - بروزن گاهواره،بمعنی ارمغان وراه‌آورد باشد .

راهوی - بضم ها و واو بتحتانی رسیده، نام مقامی است از موسیقی که برهاوی مشهور است.

راهی - بر وزن ماهی ، نان لواشرا گویند ، وراه رونده را نیز گفته‌اند .

رای - بر وزن جای ، بمعنی راه باشد که عربان صراط خوانند ، و سلاطین و حکام و بزرگان‌هندوستان را نیز گفته‌اند ، ودر عربی بمعنی تدبیر و مقتضای عقل باشد.

رای‌زن - بفتح زای هوز وسکون‌نون، کسی را گویند که با وی در کار ها مشورت کنند .

رایکا - بکسر تحتانی بروزن سالکا، محبوب ومطلوب را گویند، ومردم مازندران ریکا خوانند بحذف الف .

رایگان - باکاف فارسی بروزن کاروان ، چیزیست که درراه بیابند، یا مفت بدست آید وآنرا عوض و بدلی نباید داد ، و رایگان در اصل راهگان بوده حرف ها را بهمزهٔ ملینه بدل کرده بصورت یا نویسند .

رایه - بروزن مایه ، نام جوششی است که برسرو روی اطفال برمی آید وآنرا بعربی سعفه خوانند.

بیان دویم

در رای بی نقطه باباء ابجد مشتمل بر دوازده لغت

ربا - بضم اول وثانی بالف کشیده ، بمعنی ربودن باشد که مصدراست، وامر بربودن هم هست یعنی بربا، وباشد بدثانی بلغت زند وپازند بمعنی بزرگ وعظیم باشد،وبمعنی رخشنده ودرخشان هم آمده است، و بکسر اول درعربی سود ونفع زر را گویند.

رباب - بضم اول بر وزن غراب، سازی باشد مشهور که مینوازند وآن طنبورمانندی بود بزرگ و دستهٔ کوتاهی دارد وبرروی آن بجای تخته پوست آهو کشند.

ربرق - بکسر اول ورای قرشت و سکون ثانی وقاف، بلغت سریانی سگ انگور باشد که بتازی عنب الثعلب خوانند.

ربرونتن - بانون وفوقانی بروزن پهلو۔ شکن، بزبان زند وپازند بمعنی مردن باشد که دربرابر زیستن است

ربزبا - بفتح اول وزای نقطه دار بروزن مرحبا، بلغت زند وپازند خورشید را گویند.

ربل - بکسر اول وسکون ثانی ولام، نوعی از افسنتین است که بوی مادران باشد ، و بعربی اقحوان گویند.

ربوخه - بفتح اول وآخر که خای نقطه دار باشد وثانی بواو رسیده، خوش وخوشی را گویند عموماً، وخوشی ولذتیکه درمباشرت ومجامعت بهم رسد خصوصاً، وباین معنی با زای نقطه دار وجیم هم بنظر آمده است.

ربوسه - بضم اول وفتح آخر که سین بی۔ نقطه باشد وثانی بواو رسیده، سرپوش را گویند عموماً، وچادر ومقنعه و روپاك و امثال آنرا خصوصاً .

ربوشه - باشین نقطه دار، بر وزن و معنی ربوسه است که سرپوش وچادر و مقنعه و روپاك زنان باشد، وآن دراصل روپوشه بود که بکثرت استعمال ربوشه شده ، و بفتح اول هم گفته اند.

ربوله - بفتح اول وآخر که لام باشد و ثانی بواورسیده، بلغت اندلس رستنیی باشد که آنرا کنگر گویند وباماست خورند .

ربون - بفتح اول بروزن زبون، پیش مزد وبیعانه را گویند، وآن زری باشد که پیش از کار کردن بمزدور دهند، و بعضی گویند زری باشد که درقیمت متاعی داده باشند مشروط باینکه اگرخوش آید نگاهدارند والاپس دهند وزرخودرا بگیرند ودرخربزه و هندوانه بشرط کارد گویند، وبعضی دیگر گفته اند که ربون زری است که زیاده از آنچه بمزدور قرارداده اند بدهند .

ربیثا - باثای مثلثه بروزن مسیحا، بلغت سریانی، نوعی ازماهی کوچك باشد که از جانب هرموز آورند و آنرا در گرمسیر ماهی اشنه گویند وماهیانه ازآن پزند، وهم چنان خشك نیزخورند، قوت باه دهد.

بیان سیم

در رای بی‌نقطه بابای فارسی مشتمل بردو لغت

رپد - بفتح اول‌وثانی وسکون دال ابجد، گیاهی‌باشد که‌چون‌حیوانات چرنده‌قدری ازآن خورندمست شوند.

رپود - بروزن کبود، بمعنی رپد است که گیاهی‌باشد که چرنده را خوردن آن‌مست کند.

بیان چهارم

در رای بی‌نقطه باتای قرشت مشتمل بر چهار لغت

رت - بفتح اول، برهنه وعریانرا گویند، وبضم اول‌تهیدست وبی‌نوا، وبرهنه،وخالی راگویند، وبمعنی کاغذهم بنظر آمده‌است،و همه‌را نیز گویند وبعربی کل‌خوانند.

رتك - بضم اول وفتح ثانی وسکون‌کاف ، پودنهٔ بری باشد که اگر گوسفند از آن بخورد شیر او مانند خون برآید وآنرا مشکطرامشیع ومشکطرامشیز نیز گویند، وبعربی بقلةالغزال خوانند.

رته - بااول و ثانی‌مفتوح، باردرختی است درهند شبیه بفندق اما کوچکتر ازآن‌و سیاه رنگ میباشدوآنرا درآب کنند و دست برآن‌زنند، چون‌صابون‌کف‌برآورد جامه بدان‌شویند،خصوصاً جامهٔ ابریشمی، وچون باسر که برخنازبرطلا کنند تحلیل دهد، واگرباآب مرزنگوش‌درچشم کشند شب کوریرا ببرد ، و بعربی فندق هندی خوانند .

رتیبانج - بکسر اول وثانی‌بتحتانی‌رسیده وبای ابجد بالف کشیده ونون‌مفتوح بجیم زده، نوعی ازسرطان بحری‌باشد، و بعضی گویند سنگی است مانند سرطان و در داروهای چشم بکاربرند.

بیان پنجم

در رای بی‌نقطه باجیم مشتمل برشش لغت

رجاف - بفتح اول بروزن طواف ، آواز وصدای کوس‌ونقاره راگویند.

رجغك - باغین نقطه‌دار بر وزن نغزك ، آروغ راگویند وآن بادی‌باشد که ازراه گلوبرآید .

رجك - بروزن کبجك، بمعنی‌رجغك است که‌آروغ باشد، وبضم‌جیم فارسی هم باین معنی گفته‌اند.

رجله - بفتح اول وآخر که لام است و سکون‌ثانی، سماروغ باشدوآن گیاهی‌است که درزمین نمناك ودیوارهای حمام روید وآنرا میخورند وشیرهٔ آن‌جلای‌بصر دهدو بعربی‌خرفه راگویند.

رجوعام - بفتح اول و ثانی بواو رسیده

وعین بی‌نقطه بـالف کشیده وبمیم‌زده، بلغت سریانی‌نام پسر سلیمان علیه السلام است، چون ولیعهد پدر شد بسبب هوا و هوس بسیار، ده‌سبط ازمطاوعتش‌سر‌بپیچیدندودو سبط بااو ماندند، وسبط بکسراول‌درعربی گروه وقبیله وفرزند زاده را گویند ، و رجوعا بحذف میم‌هم بنظر آمده است.

رجه - بفتح اول وثانی، طنابی باشد کـه جامه ولنگی وچیزهای دیگر بربالای آن اندازند .

بیان ششم

در رای بی‌نقطه باخای نقطه دار مشتمل بربیست و دو لغت و کنایت

رخ - بفتح اول‌وسکون‌ثانی، بمعنی شکاف ورخنه و چاك، وغم و غصه واندوه باشد ، وبضم اول‌رخساره وروی را گویند،وبعربی خدخوانند، ونام جانوریست که‌او‌نیز‌مانند عنقا درخارج وجود ندارد، وآنچه گویند که‌فیل‌و کرکدن‌راطعمهٔ‌بچهای‌خودمیکند غلط ودروغ است، ویك‌مهره ازمهره های شطرنج‌بنام اوموسوم است، وبعضی گویند باین‌معنی عربی‌است، و عنان اسب را نیز گویند ، وبمعنی دیهیم هم هست که تاج پادشاهان باشد، وسوی وطرف وجانب را نیز گفته‌اند، و نام گیاهی‌است که‌آنرالوخ خوانندواز‌آن حصیر‌بافند وانگوروخربزه بدان‌آویزند.

رخام - بضم اول بروزن غلام ، نوعی از سنگ است وآن زردوسفید وسرخ‌میباشد و بهترین‌آن سفید است، وگویند بغایت صلب وسخت‌میباشد، وبعضی دیگر گویند بسیارنرم میشود، وگویند عربی است.

رخبین - بضم اول و بای ابجد بتحتانی رسیده بروزن خرجین ، دوغ ترش سخت نشده راگویند، وبعضی گویندچیزیست که آنرا از کشك وآرد وشیر سازند و ترش مزه باشد ومانند قراقروت سیاه‌رنگ‌بود، و دوغ ترش سخت شده همچو پنیررا نیز گفته‌اند، وبکسراول هم‌آمده‌است،وبعضی گویندهرچیز که‌آنرا از دوغ ترش‌سازند رخبین ورخبینه خوانند.

رخبینه - بضم اول‌بمعنی آخر‌رخبین‌است، وآن هرچیز‌باشد که ازدوغ ترش سازند، وصمغ صنوبررا نیز گفته‌اند.

رخت - بفتح اول بروزن سخت ، بمعنی راست ودرست‌باشد، وبمعنی‌اسب هم‌آمده است کـه بعربی فـرس خوانند ، و پوشیدنی ، و اسباب خانه ، و پارو‌بنه ، و سامان را نیز گویند، و بمعنی غم وغصه و اندوه هم‌هست، وطعام وخورش‌یك مرده‌را نیز گفته‌اند.

رخت افکندن - کنایه ازمقیم شدن‌وعاجز آمدن بـاشد.

رخت بربستن - کنایـه از سفر کردن و مردن باشد.

رخت‌بصحرا کشیدن - کنایه ازمردن‌باشد که‌سفرآخرت است .

رخت‌بستن - کنایه از سفر کردن دنیا و آخرت است.

رخج - بضم اول وسکون ثانی وجیم، نام ناحیه‌ایست ازنواحی‌بست.

رخش - بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه‌دار، رنگ سرخ وسفیددرهم‌آمیخته باشد، وبعضی گویند رنگی‌است میان سیاه وبور، واسب‌رستم رانیز باین اعتبار رخش

می گفته‌اند، ومطلق اسب راهم میگویند، و بمعنی ابتدا کردن هم هست، وقوس قزح را نیز گویند، وبمعنی مبارکی وفرخندگی و مبارك ومیمون هم آمده‌است، وباژ گونه‌وعکس نیز گویند، وبضم اول روشنی وشعاع‌وپرتو درخشندگی باشد، ویکی‌از نامهای آفتاب عالمتاب‌است.

رخشا - بفتح اول‌وسکون ثانی‌وثالث‌بالف کشیده، بمعنی رخشان ودرخشنده و تابان باشد، وبضم اول‌نیز گفته‌اند.

رخشان - بضم اول بر وزن بهتان، بمعنی رخشا است که تابان وروشن‌باشد.

رخش بهار - کنایه از باد بهاری، و ابر بهاری‌باشد .

رخش‌خورشید و ماه - کنایه از شعاع و پرتوآفتاب وماه باشد.

رخ فروز - بضم اول و کسر فا و رای بی‌نقطه بواو کشیده وبزای نقطه‌دار زده، نام روز هفتم ازماه‌های ملکی‌باشد، وبفتح اول دستینه را گویند که‌آنرا چهارتسو همچو ریسمان تابیده باشند.

رخ گیره - بفتح اول و کسرکاف بر وزن همشیره، بمعنی آخررخ فروزاست که‌دستینه باشد که‌آنرا چهارتو مانندریسمان تابیده باشند.

رخمه - بفتح اول‌ومیم وسکون ثانی، مرغی است که‌آنرا مردار خوار گویند ، اگر سرگین اورا در زیرزن آبستن‌بخور کنند بچه بیندازد واگر پر اورا درخانه بخور کنند جمیع جانوران گزنده بگریزند.

رخنه - بفتح اول و نون و سکون ثانی ، راهی‌راگویند که در دیوار واقع‌شده‌باشد، وسوراخ هرچیز را نیز گفته‌اند، و بمعنی دریچه وشکاف وچاك وامثال آن هم‌آمده است، وبضم اول کاغذ را گویند، و بعربی قرطاس خوانند.

رخنه زده زبان - کنایه ازمطعون‌خلایق باشد.

رخیدن - بر وزن رسیدن ، بمعنی نفس کشیدن باشدبسبب برداشتن و کشیدن‌بار گران ومشقت دیگر .

رخینه - بروزن کمینه، بمعنی‌رشینه است که صمغ درخت صنوبر باشد، و بعربی راتینج خوانند، وبعضی گویندراتینج لغتی است رومی، وبعضی دیگر گویند معرب رخینه است.

بیان هفتم

در رای بی‌نقطه با دال ابجد مشتمل برشش لغت و کنایت

رد - بفتح اول و سکون ثانی، حکیم و دانشمند، وخواجه ، و پهلوان و دلاور و بهادر وشجاع باشد ، وبا تشدید ثانی در عربی‌بمعنی مردود واز نظرافتاده بود.

ردای نیل - کنایه ازآسمان است، وشب را نیز گویند.

ردکا - بفتح اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده، بلغت‌زندوپازند بمعنی‌راست‌و درست‌باشد که درمقابل کج ودروغ است.

ردنجو - باجیم بروزن‌سمن‌بو، نام کرمیست که پشمینه راخراب میکند، وبعربی‌ارضه گویند، وباین‌معنی بجای‌حرف ثانی‌واوهم آمده است .

رده - بفتح اول وثانی، صف و رستهٔ‌آدمی

وحیوانات دیگر، وهرچیز که دریك راسته باشد همچو دندان و دکان وخانه وبرج و امثال آن ، وچوبی رانیز گویند که درزیر آن غلطکها راست کنند و بر گردن گاو بندند و بر بالای غله که از کاه جدا نشده باشد بگردانند .

ردیف سرطان – اشاره ببرج اسداست که یکی ازدوازده برج فلکی است .

بیان هشتم

در رای بی‌نقطه با زای نقطه‌دار مشتمل بر سیزده لغت

رز – بفتح اول وسکون ثانی، درخت انگور باشد ، وبعربی کرم خوانند بفتح کاف ، و بمعنی انگورهم آمده است ، وهرباغ را گویند عموماً وباغ انگوررا خصوصاً ، و مطلق رنگ رانیز گفته‌اند، وبمعنی رنگ کننده، وامر برنگ کردن‌هم هست، وزهر هلاهل را نیز گویند ، وبکسر اول مخفف ریز باشد که از ریختن مشتق است، و در عربی شالی‌را گویند که برنج پوست‌دار باشد، چه رزاز برنج کوب راگویند .

رزبان – بابای ابجد بالف کشیده بروزن یزدان ، باغبانرا گویند.

رزد – بفتح اول وسکون‌ثانی ودال ابجد، پرخور وشکم خوار راگویند.

رزده – بفتح اول بـروزن زرده ، بمعنی مانده و کوفته شده ، وآزردهٔ راه باشد.

رزم – بفتح اول و سکون ثـانی ومیم ، بمعنی جنگ وجدال باشد ، وهیمه وهیزم طعام پختن را نیز گویند ، وبفتح اول و ثانی بمعنی رنگ میکنم، چه رز بمعنی رنگ هم آمده است .

رزمگاه – بر وزن بزمگاه ، مکان جنگ کردن وجنگ گاه باشد.

رزمگه – بروزن بزمگه، مخفف رزمگاه است که جنگ گاه باشد.

رزمگیر – بـروزن گرمسیر ، نـام روز یازدهم باشد ازماههای ملکی .

رزمه – بفتح اول وسکون ثـانی ، بوقچهٔ رخت راگویند، ویك لنگ‌بار واسباب و قماش‌رانیز گفته‌اند، وبعضی گوینداین لغت عربی‌است وبکسر اول است .

رزم یوز – بـا میم ویـای حطی بروزن مشك‌دوز، بمعنی‌جنگجوی باشد، چه یوز بمعنی تفحص وتجسس وجستجو کردن هم آمده است .

رزه – بفتح اول وتخفیف ثانی، بمعنی‌رچه است، وآن طنابی بـاشد که هردوسر آنرا بجایی‌بندند، وجامه ولنگی وامثال‌آن بر آن اندازند ، وبعربی شریط گـویند . و بزبان دیگرسازوخوانند، وسگ انگوررا نیز گفته‌اند که‌بتازی‌عنب‌الثعلب گویند، و با تشدیدثانی‌درعربی‌حلقه‌ای که بر آستان درنصب کنند، وقفل رانیز گویند، وبمعنی زدن هم‌هست که بعربی‌ضرب خوانند.

رزیدن – بر وزن رسیدن ، بمعنی رنگ کردن باشد.

رزین – بـر وزن امین ، بمعنی محکم و استوار و مضبوط باشد ، و درعربی بمعنی آرمیده‌وآرام گرفته‌و گرانمایه،وچیزیکه بوزن گران وسنگین باشد.

بیان نهم

در رای بی‌نقطه با زای فارسی مشتمل بر دو لغت

رژد - بفتح اول و سکون ثانی بروزن وجد ، بسیارخوار وحریص درهمه چیزرا گویند .

رژه - بروزن رجه ، ریسمانی که بنایان براستی آن دیوارسازند و آنرا رژه پهنا نیز گویند ، و ریسمانی که هردوسر آنرا برجایی بندند وبر آن رخوت پوشیدنی و امثال آن اندازند وآنرا سازو گویند و عربان شریطه خوانند.

بیان دهم

در رای بی‌نقطه باسین بی‌نقطه مشتمل بربیست ویك لغت و کنایت

رس - بفتح اول وسکون ثانی، بمعنی رسیدن ووارسیدن باشد، وبمعنی فاعل که وارسنده باشد، وامر برسیدن هم هست یعنی برس و وارس، وطناب و کمندورسن رانیز گویند، وطلاونقره ومس وسیماب وسرب وآهن و هرچیزازفلزات که آنرا کشته باشند، ودر هندی شیرهٔ هرچیزوهریك ازفلزات کشته را رس میگویند وجمع آن رساین، ونام رودخانه‌ایست که بارس اشتهار دارد، و کلوبند زنانرا نیز گفته‌اند، وبمعنی مفسد وفساد کننده هم آمده‌است، وشکم‌خواره و پرخور و حریص درهرچیز خوردنرا نیز گویند،وبعربی اکول‌خوانند، وبمعنی آخر که اکول وشکم‌خواره وحریص‌باشد بضم اول‌هم آمده‌است، وکلوبند رانیز گویند،و محکم وسخت را هم گفته‌اند، وبکسراول امر برسیدن ورشتن‌است یعنی بریس، ودر عربی‌بفتح اول وثانی مشدد ساکن یعنی صلاح وفساد کردن درمیان مردم باشد و اینجا بطریق اضداد است ، وچیزی باشد از خبر وحکایت و امثال آن ، ومقدمه و ابتدای تب ، وبهمرسیدن حرارت را نیز گویند، ونام کوهی‌هم هست.

رسام - با تشدید ثانی بروزن قسام ، نام آهنگری است کـه بتدبیرسکندر آیینه ساخت، ونام نقاشیکه درخدمت بهرام‌گور میبود .

رسانه - بروزن بهانه، حسرت وافسوس و تأسف راگویند .

رسپینا - با بای فارسی بروزن تخمینا ، بلغت‌زند وپازند فصل پاییزراگویند.

رست - بفتح اول بروزن مست ، مـاضی رستن‌است یعنی‌خلاص شد ونجات یافت ، ونزد محققین بر کسی اطلاق کنند کـه از صراط خواهش‌نفسانی‌رسته‌باشد، وازدوزخ قید به‌بهشت نجات پیوسته، وبمعنی زمین، وصفه وایـوان هم هست ، ورواسته وصف کشیده را نیز گـویند ، و بضم اول ماضی روییدن‌باشد یعنی‌رویید وبرآمد، وبمعنی محکم‌ومضبوط هم‌آمده‌است، ونوعی‌ازخاك سخت باشد، ومطلق‌خاك رانیز گفته‌اند، و بمعنی‌شجاع و دلیر، وچیره وغالب‌آمدن ومستولی‌شدن هم هست .

رستاخیز - باخای‌نقطه‌دار بروزن‌دستاویز، قیامت راگویند که محشرباشد.

رستاد - بر وزن هفتاد ، مخفف راستاد است که بمعنی وظیفه و راتب و روزیانه باشد.

رستار - بروزن دستار ، مخفف رستگار است که بمعنی خلاص ونجات باشد، ونزد محققین صاحب دولتی است که زخارف دنیوی وتعلقات صوری ومعنوی دامنگیر حال اونباشد .

رستاك - بروزن افلاك ، شاخ تازه‌ای را گویند که ازبیخ درخت برآید ، وباین معنی با شین نقطه‌دارهم آمده‌است.

رستخیز - بفتح اول و ثالث ، بمعنی رستاخیزاست که قیامت باشد، وبضم اول بمعنی نوخیز باشد.

رستگار - باکاف فارسی بروزن قندهار ، بمعنی خلاص و نجات و فیروزی یابنده باشد .

رسته - بروزن دسته ، بمعنی خلاص‌شده ونجات یافته باشد ، ومطلق صف را نیز گویندا‌عم‌ازانسان وحیوان‌دیگر، وراستهٔ هرچیزهم‌هست همچوراستهٔ دندان وراستهٔ بازار وخانها که دریك صف واقع شوند، وبمعنی‌قاعده وقانون وطرز و روش باشد، ونزد محققین‌شخصی‌است که درظاهروباطن گرفتار وآلودگی نداشته باشد ، و بضم اول حلوایی بود شبیه بقروت و آن را بعربی کعب‌الغزال‌خوانند، وبمعنی رویبده هم‌آمده است .

رشتهٔ خاك - کنایه از سایر موجودات است .

رستهم - بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی وها ومیم وهردوساکن، رستم زال راگویند .

رستی - بضم اول بروزن سستی ، راحت وفراغت‌باشد، وخیرگی ودلیری وشجاعت و غالب شدن و مستولی گردیدن را نیز گویند، وبمعنی‌رزق وروزی، ونان وحلوا و ماحضر و خوردنی اندك هم هست ، و بمعنی محکمی واستحکام نیز آمده است ، وبفتح اول بمعنی‌خلاص ونجات یافتن .

رسد - بروزن حسد، بمعنی سزاوارباشد، وبمعنی‌رسیدن وغور کردن ومتوجه شدن هم هست، وحصه ورصدی را نیز گویند که میان اصناف و رعایا قسمت میشود وبهر کس چیزی میرسد ، و رصد بصاد معرب آنست .

رسم - بفتح اول بروزن خصم ، خدمتکار نزدیك باشد همچوآبداروجامه‌دار وامثال آن، وبمعنی داغ ونشان هم هست، وشیوه وعادت ومتعارف را نیز گفته‌اند.

رسمو - بر وزن بد خو ، زنبورعسل را گویند، وبعربی‌یعسوب خوانند.

رسمی - بروزن خصمی ، خدمتکار مقرب ونزدیك راگویند همچوسفره‌چی وآبدار وشرابدار وساقی، وآنانکه سال بسال و ماه بماه و روزبروز را تب گیرند.

رسنواد - بفتح اول و نون بر وزن کم سواد، بزبان زند وپازند نیزهٔ خطی باشد وبعربی رمح خوانند.

رسین - بروزن پسین، بمعنی‌رسنواد است که نیزه باشد بلغت زند وپازند .

بیان یازدهم

در رای بی‌نقطه با شین بی‌نقطه‌دار مشتمل بر هجده لغت و کنایت

رش – بفتح اول وسکون ثانی، نام روز یازدهم است از هرماه شمسی، و دربن‌روز سفر کردن وصحبت داشتن ممنوع است، ونام‌فرشته‌ای هم‌هست که‌عدل بدست اوست ومصالح روز رش باوتعلق دارد، ونوعی از جامهٔ ابریشمی گران بها باشد، و بازو را نیز گویند که‌آن ازسر‌دوش‌است تاآرنج، ومسافت میان دودست رانیز گفته‌اند چون ازهم باز کنند، ومخفف ارش هم هست و آن ازآرنج تا سرانگشتان دست، و گزو مقداررا نیز گویند، وزمین پشته پشته را هم گفته‌اند، وقسمی‌ازخرماست وآن سیاه وبالیده میباشد، ونام نوعی از انجیرهم هست، وسیماب وزیبق را نیزمیگویند، و با ثانی‌مشدد درعربی‌باران اندك وریزه‌ـ ریزه راگویند ورشان جمع‌آن است، و بضم اول گردانیدن چشم‌باشد از روی قهر وغضب وخشم، و بکسر اول مخفف ریش است که بعربی‌لحیه گویند، ومخفف ریش جراحت هم هست.

رشاشه – بفتح اول وثانی بالف کشیده و شین نقطه‌دار مفتوح، قطرهای کوچك باران ریزه باشد، گویند عربی‌است.

رشت – بفتح اول بر وزن طشت، نام شهری است از ولایت گیلان که آنرا بیه پس گویند، زنان ودختران آنجا بندتنبان را خوب می‌بافند، وبمعنی خاك و گرد و غبارتیره، ولجن‌وخاکروبه هم‌آمده‌است، وگچ را نیز گفته‌اند که بدان خانه سفید کنند، وهرچیزیرا نیز گویند که ازهم فرو ریزد وفرو پاشد، و دیواریرا نیز گفته‌اند که مشرب برافتادن بود، وبضم اول فروغ و روشنایی باشد، ونام مردی بود، کیمیاگر، وبکسراول بمعنی رشتن و ریسیدن بود، وسرشت و طینت را نیز گویند.

رشتاك – با فوقانی بوزن افلاك، شاخی که تازه از بیخ درخت برآمده و راست رسته باشد.

رشته – بکسر اول و فتح فوقانی، تار ابریشم وریسمان وآنچه‌آنرا رشته باشند، ونام مرضی است وآن چیزی باشد که از اعضای مردم بسان تار ریسمان برمی‌آید وبیشتر درشهرلاربهم میرسد، ونوعی از حلوا باشد، وآشی وپلاوی هم هست، و بضم اول رنگ هشته، و رنگ کرده را گویند.

رشتهٔ تب – ریسمانی بود خام که آنرا دختر نابالغ رشته باشد وبجهت دفع تب افسون برآن خوانند، وگرهی‌چند برآن زنند وبر گردن تب‌دار بندند.

رشتهٔ دراز – کنایه ازطول مدت وفرصت دور و درازباشد درکارها.

رشتهٔ ضحاك – کنایه ازباران است که بعربی مطهر گویند، وطول مدت را نیز گفته‌اند.

رشتهٔ نگننده – بکسر نون و فتح کاف فارسی وسکون نون دیگر و دال بی‌نقطهٔ مفتوح، ریسمانی باشد که جامهٔ خواب

همچو لحاف و توشك و امثال آنرا بدان دوزند .
رشتی - بفتح اول بروزن کشتی ، بمعنی خاکساری باشد ، وشخصی را نیز گویند که لجن پاك میکندوخاکستروخاکروبه میبرد ،ومنسوب برشت راهم گفته‌اند، و بمعنی دویم کەخاکروب وخاکروبه بر باشدبجای فوقانی‌هم‌آمده‌است.
رشك - بفتح اول و سکون‌ثانی و کاف ، معروف است، کەغیرت‌وحسدباشد ،بمعنی غیور ،وعجب‌وتکبر هم‌آمده‌است،وکرمی باشد که عربان‌صواب میگویند ، و بضم اول عقرب و کژدم ، و بکسراول چرك و ریم، وپژمردگی ،و تخم شپش‌راگویند،و بمعنی راست‌ایستاده،وشخصی ریش‌بزرگ و لحیانی هم‌آمده‌است.
رشکن - بفتح اول وکسر کاف و سکون ثانی و نون متکبر، وصاحب ،عجب‌وغیور وحسود باشد .
رشمیز - بروزن‌شبدیز ، جانوریست‌چوب خواره که بعربی ارضه‌گویند.
رشن- بفتح اول و سکون ثانی ونون،نام فرشته‌ایست. ونام روزهجدهم ازماههای شمسی ، و بمعنی پشته وکوه کوچك ، و گزیدن وگزندگی هم آمده است،ودر عربی‌ناخوانده بعروسی‌ومهمانی رفتن‌باشد و فروبردن سگ سرخودرا بدرون‌دیگ و کاسه .
رشنواد - بفتح اول و سکون ثانی ونون مفتوح و واوبالف کشیده وبدال ابجدزده نام یکی ازنوکران‌همای‌دختربهمن‌بود.
رشنی- بروزن پشمی ، خاکروب وخاك روبه کش‌را گویند.
رشیده - بروزن قصیده ، ریشهٔ دستارن را گویند که بعضی ازآنرا شبکه‌کرده باشند .
رشینه - بروزن قرینه . صمغ درخت صنوبراست‌ومعرب‌آن‌راتینج‌باشد، وبعضی گویند راتنج باین معنی عربی است ، و بعضی گفته‌اند رومی‌است، اللّٰه‌اعلم .

بیان‌دوازدهم

درراى بى‌نقطه باصاد بى نقطه مشتمل برسه لغت وكنايت

رصدگاه - بفتح اول و ثانی وسکون دال و کاف فارسی بالف کشیده و بها زده ، بمعنی قدمگاه ونظرگاه وجاییکه شب‌و روز نشسته نگاه کنند ، وحساب‌حرکات‌و درجات ثوابت و سیارات راضبط نمایند و آنرارصدخانه نیز گویند ، و کنایه از درگاه ومحل‌بار دادن پادشاهان‌باشدمردم را،وباجگاه رانیز گویند وآن‌جایی‌باشد که مردم سوداگرراباج کنند، وجاییکه اصناف ورعایا پنجه بندندیعنی‌حساب‌مال واخراجات دیوانیرا مفروغ سازند.
رصدگاه دهر - کنایه از دنیا باشد.
رصدگه خاکی - کنایه از دنیا است، و قالب وجسد آدمی‌رانیز گویند.

بیان سیزدهم

در رای بی‌نقطه با طای حطی مشتمل بر دو کنایت

رطب‌نوش‌دادن - کنایه از پیاله دادن بذوق‌تمام وخوشحالی‌مدام‌باشد.

رطل گران - کنایه از پیاله و پیمانهٔ بزرگ باشد.

بیان چهاردهم

در رای بی‌نقطه با غین نقطه‌دار مشتمل بر پنج لغت

رغ - بضم اول وسکون ثانی، آروغ را گویند، وآن بادی‌است که باصدا ازراه گلو برمیآید.

رغث - بفتح اول وسکون ثانی‌وثای‌مثلثه، گلنار است، وآن گل درخت‌اناری است که بغیراز گل ثمری‌دیگر ندارد، وبهترین آن گلنار فارسی باشد.

رغزه - بروزن سبزه، پتوراگویند وآن نوعی ازلباس است که از پشم گوسفند بافند، وبیشتر مردم بدخشان و بعضی از مردم کشمیر پوشند.

رغوان - با واو بالف کشیده بنون زده و حرکت‌اول مجهول، نام کوهی‌است در مغرب نزدیك بافریقیه.

رغیدا - بروزن سعیدا، بلغت سریانی دانه‌ایست‌درمیان گندم که آنرابشیرازی هرگویند بفتح ها وسکون را، و بعضی گویند عربی است.

بیان پانزدهم

در رای بی‌نقطه با فا مشتمل بر شش لغت

رف - بروزن صف، سکویی که‌بردرخانها بجهت نشستن سازند، و برآمدگیی‌باشد ازدیوار درون خانها بقدر چهارانگشت‌یا بیشتر که ازبرای زینت خانه‌چیزهابرآن گذارند، و در عربی نیز آن‌برآمدگی را رف میگویند.

رفان - بفتح اول بروزن زبان، شفیع و شفاعت کننده باشد.

رفو - بفتح اول وثانی‌بواو مجهول‌رسیده پیوند شال و جامهٔ پاره‌وسوراخ دارباشد، بنوعی که معلوم نشود.

رفوشه - باشین نقطه‌دار بروزن سبوچه، بازی ومسخرگی وظرافت باشد، وبمعنی پی بردن ویافتن، و برچیدن همهست،و عصیان و گناه را نیز گفته‌اند.

رفه - بفتح اول و ثانی، پروین‌راگویند که آن شش ستارهٔ کوچك باشد که‌در کوهان ثور است. و بعربی ثریا خوانند

رفیده - بفتح اول بروزن رسیده ، لته و کهنه‌ای چند باشد که برمثال گرد بالشی درهم دوزند، و خمیر نان‌را بر بالای آن گسترانیده بر تنور بندند.

بیان شانزدهم

در رای بی نقطه باقاف مشتمل برچهارده لغت و کنایت

رق - بکسر اول و سکون ثانی ، پوست لاك‌پشت دریایی باشد، وبعضی گویند پوست لاك‌پشت صحرایی ،و بعضی دیگر گفته‌اند نام لاك‌پشت است درعربی،وباین معنی بفتح اول هم آمده‌است .

رقاراق - بفتح اول و ثانی ورای بی‌نقطه بالف کشیده وبقاف زده ، صدای دست و پای‌ستوران باشد .

رقاقس - بضم اول و کسر قاف وسکون‌سین بی‌نقطه،بلغت‌یونانی جفت آفریدرا گویند که‌نوعی‌ازسورنجان‌است ، و بعضی گویند خصیة‌الثعلب‌است ، الله‌اعلم.

رقص‌پهلو - کنایه ازراحت و استراحت کردن وازپهلو بپهلوغلطیدن باشد .

رقعا - با اول مفتوح و سکون ثانی‌وعین بی نقطهٔ بالف کشیده ، بمعنی سرخس و کیلدارو باشد و آن چوبکی‌است‌دوایی که‌در کنار دریای‌خزر یابند ،گویند عربی است .

رقعه - بفتح اول و ثالث ، هر گیاهی را گویند که جبرشکستن کند همچوخاما‌اقطی وانجبار وبنتومه ومانندآن‌عموماً،و بمعنی رقعا است که‌سرخس‌و کیلدارو باشد خصوصاً،وآن بیخی‌است سرخ‌رنگ ،اگر آنرا بکوبند ویك‌مثقال ازآن با دوبیضهٔ نیمبرشت بخورند آزاریرا که‌بسبب‌افتادن یا برداشتن‌چیزی سنگین بهم‌رسیده‌باشد نافع است، و بضم اول درعربی‌پینه‌وپاره راگویند .

رقعهٔ پست نیلگون - کنایه اززمین است ، و بجای سین بی نقطه‌شین‌نقطه‌دار هم بنظر آمده‌است که‌رقعهٔ پشت‌نیلگون باشد .

رقعهٔ بلند نیلگون - کنایه از آسمان است .

رقعهٔ غبرا - بمعنی رقعهٔ پشت نیلگون باشد که‌زمین‌است.

رقعهٔ کژدم - گویند مغان که آتش پرستان باشند در روزاول ازپنج‌روزآخر اسفندار ماه‌جشن‌میکرده‌اند و دریك‌یك شبانروز سه رقعه مینوشته‌اند بجهت دفع مضرت‌هوام‌وبرسر دیوارخانه‌می‌چسبانیده‌اند وطرف‌صدررا خالی‌میگذاشته‌اند ، و چون‌دراین‌روز فریدون طلسمها فرمودی نوشتن ، بعضی واضع این رقعه فریدونرا میدانند ، وازاین‌است که فارسیان‌برآن رقعه پیام ایزد و پیام نیو آفریدون‌می می‌نویسند، و جمعی او را نوح میدانند . وعربان سلام علی نوح فی‌العالمین" می نویسند ، و بزعم اهل هند روز پنجم اسفندارماه باشد که‌درجهٔ‌پنجم حوت‌است و دراین‌روز رقعهٔ کژدم مینویسند‌بسبب آنکه میگویند درجهٔ پنجم حوت صورت حشرات دارد .

رقون - بروزن زبون ، بمعنی حنا باشد وآن برگی‌است که بکوبندو بردست‌وپا بندند ، وبضم‌اول‌هم آمده‌است.

رقیبان‌راز - کنایه ازعارفان واصحاب مشاهـده ، و نگه‌دارندگان اسرار وراز باشد .

رقیبان‌هفت بام - کنایه از سبعهٔ سیاره است.

رقیبهٔاول - کنایه ازعرش ، وکنایه‌از حرف الف‌باشد .

بیان هفدهم

در رای بی نقطه با کاف تازی مشتمل بر یازده لغت

رک - بفتح اول ، باخود از قهر و خشم آهسته‌آهسته‌حرف زدن‌باشد،و باین‌معنی با زای نقطه دارنیز گفته‌اند.وبمعنی‌رسته وصف کشیده‌هم آمده‌است،وبلغت‌زندوپازند بمعنی تو باشد ، و بعربی انت گویند.

رکاب - بکسراول‌بروزن نقاب ، پیاله‌ای باشد هشت پهلو و دراز ، و بمعنی اسب سواری هم آمده‌است ، و درعربی حلقه مانندیرا گویندازطلاونقره‌وامثال آن که دردوطرف‌زین‌اسب آویزند،وبوقت سواری پنجه‌های پارادرآن کنند.

رکابدار- پیاده‌راگویند که همراه‌سوار براه رود ، و دراین روزگار اورا جلودار خوانند ، وشخصی که نعلبکی وپیاله‌نگاه میدارد .

رکابی - بروزن حسابی ، پیاله وتعلبکی وطبقچه باشد ،و اسب جنیبت‌وکتل رانیز گویند و شمشیری که‌برپهلوی‌اسب‌بندند و آنرا زیر رکابی‌هم خوانند.

رکاسه - بضم اول بروزن خلاصه،خارپشتی که خارهای خودرا چون‌تیراندازد،وآنرا بعربی ابومدلج گویند .

رکاشه - باشین نقطه‌دار بر وزن و معنی رکاسه است که خارپشت‌تیراندازباشد.

رکان - بفتح اول بروزن زبان،یعنی‌سخن گویان باخودآهسته‌آهسته‌ازروی‌خشم‌و قهر ، وباین معنی بازای نقطه‌دارهم‌آمده است.

رکنی - بضم اول بروزن‌قطنی، زرخالص باشد منسوب بشخصی‌و آن‌شخص کیمیا گر بوده، ورکناباد شیرازرانیز گویند.

رکوتا - بفتح اول و ثانی بواو رسیده‌و فوقانی بالف کشیده ، بزبان زندو پازند بمعنی هشیار و صاحب هوش باشد.

رکوم - بفتح اول بروزن سموم،بلغت زندو پازند بمعنی شما باشد که خطاب‌با تعظیم، وخطاب با جمع است،و بعربی‌انتم گویند .

رکیدن -بروزن مکیدن ، یعنی‌خودبخود سخن گفتن از روی قهر وغضب.

بیان هجدهم

در رای بی نقطه با کاف فارسی مشتمل بر سیزده لغت و کنایت

رگ - بفتح اول وسکون ثانی،معروفست وبا خود آهسته آهسته ازروی‌خشم وقهر سخن گفتن باشد ،و بمعنی اصل‌ونسب‌هم آمده است .

رگال - بضم‌اول، بروزن ومعنی زغال‌است که‌انگشت باشد .

رگ باز گرفتن - کنایه از کاهلی و سستی کردن باشد درکاری .
رگ بسمل خاریدن - کنایه از کردن کاریست که خود را بسبب آن کار بکشتن دهد .
رگ جان - بکسر ثانی، کنایه ازشریان و حبل الورید باشد.
رگ خواباندن - بمعنی رگ باز گرفتن است ، که کنایه از کاهلی و سستی کردن درکاری باشد.
رگ درتن برخاستن - کنایه از قهر و غضب وخشم واستیلا باشد.
رگو - بکسر اول وضم ثانی وسکون واو مجهول، کرباس ولته وجامهٔ کهنهٔ سوده شده وازهم رفته باشد، و چادرشب یك لخت را نیز گویند، وبضم اول هم درست است .
رگوك - بضم اول وبا ثالث مجهول بروزن سلوك، بمعنی رگواست که کرباس وجامه ولتهٔ کهنهٔ ازهم رفته باشد.
رگوه - بکسر اول و سکون ثانی وظهور های هوز ، بمعنی رگوست که لتهٔ کهنه و کرباس ازهم رفته باشد، وچادر یك لخت را نیزرا نیز گویند .
رگوی - با یای حطی، بروزن و معنی رگوه است که کهنه ولتهٔ مستعمل، وچادر یك لخت باشد.
رگید - بروزن رمید، ماضی رگیدن باشد یعنی آهسته آهسته از روی قهر و غضب با خودسخن گفت وحرف زد.
رگیدن - بروزن رمیدن ، بمعنی آهسته آهسته با خود از روی قهر و غضب سخن گفتن باشد.

بیان نوزدهم

در رای بی نقطه بامیم مشتمل بر پانزده لغت

رم - بفتح اول وسکون ثانی، بمعنی رمیدن ونفرت باشد، وبمعنی رمه و گلهٔ گوسفند و اسب وغیره نیز آمده است ، و براجتماع وجمعیت مردم هم اطلاق کرده‌اند، وگوشت اندرون وبیرون دهانرا نیز گویند، و نام دشتی وصحرایی بمعنی گریختن وگریز، و چیزی خوردن، وبصلاح آوردن چیزی باشد، وبضم اول موی زهار آدمی باشد، وگوشت درون دهانرا نیز گفته‌اند ، ونام دشتی و بیابانی هم هست ، و درعربی باتشدید ثانی بمعنی مرمت کردن خانه وصفه وجایی که شکسته وازهم ریخته باشد، و بکسر اول مخفف ریم است که چرك زخم وامثال آن باشد، ودرعربی بتشدید ثانی مال بسیار ، ومغز هرچیز، وخاك راگویند که تراب باشد.
رمادم - بفتح اول ودال قرشت بر وزن دمادم، بمعنی مقابل، وگوناگون، وپیوسته ومتعاقب وپی‌درپی باشد.
رماس - بفتح اول بروزن تماس، مصطکی راگویند وآن صمغی است دوایی و آنرا رماست هم میگویند بافوقانی درآخر.
رمژك - بفتح اول و زای فارسی بر وزن اندك ، بمعنی لغزیدن است اعم از آنکه صوری باشد یامعنوی، وبمعنی گناه کردن، و ازجای فروافکندن وافتادن هم هست، و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است .
رمس - بفتح اول بر وزن لمس ، خاك

قیر و کور باشد.
رمش - بفتح اول و کسر ثانی بر وزن روش، ✻ بمعنی تبدیل است که از بدل کردن باشد، وبمعنی رمیدن هم آمده است.
رمظان - باظای نقطه‌دار بروزن شیطان، نام یکی از اصحاب دین مجوس بوده ، و باعتقاد او نور مختار است وظلمت موجب.
رمك - بروزن نمك، بمعنی رمه است که گله گوسفند وایلخی اسب وغیره باشد .
رمگا - بفتح اول وثانی وکاف فارسی بالف کشیده ، بلغت زند و پازند اسب ماده ها را گویند .
رمگان - بفتح اول بروزن انبان ، موی زهار را گویند، وبضم اول هم درست است و باین معنی بازای نقطه‌دار هم آمده است.
رمن - بفتح اول وثانی بروزن چمن، بلغت زند و پازند بمعنی مجموع وهمه باشد چنان که هر گاه گویند: رمن رادیدم، یعنی همه را ومجموع را دیدم .
رموك - بضم اول بروزن سلوك، بمعنی ایستادن باشد .
رمون - بفتح اول بروزن زبون ، بیعانه را گویند ،وآن زری باشد که پیش از کار کردن بمزدور دهند، و زر برا نیز گویند که درعوض متاعی بشرط خوش کردن داده باشند، چنانکه درخربزه و هندوانه بشرط کارد .
رمه - بفتح اول و ثانی ، بمعنی گلهٔ گوسفند و ایلخی اسب باشد ، وسپاه و لشکر و جمعیت مردم راهم گفته‌اند ، و پروین را نیز گویند که بعربی ثریا خوانند ، ودرعربی باتشدید ثانی استخوان پوسیده وپوسیده شدن چیزی باشد، وبضم اول درعربی ریسمان کهنه وریسمان پوسیده را گویند ، و بمعنی همه و مجموع نیز گفته‌اند .
رمیار - بایای حطی بروزن غمخوار، شبان وگله بانرا گویند.

بیان بیستم

در رای بی‌نقطه بانون مشتمل بر سی وشش لغت و کنایت

رنب - بضم اول وسکون ثانی وبای ابجد، موی زهار را گویند.
رنبه - بضم اول بر وزن دنبه ، بمعنی رنب است که موی زهار باشد، وبفتح اول هم گفته‌اند.
رنج - بفتح اول وسکون ثانی و جیم ، معروف است، که بیماری ومحنت وآزار باشد، وبمعنی خشم وقهر وغضب هم هست، و رنگ ولون رانیز گویند.
رنجال - بروزن چنگال، طعام وخوردنی را گویند.
رنج باریك - بکسر جیم، کنایه از مرض دق باشد.
رنجه - بر وزن پنجه ، بمعنی آزرده و زحمت وبیماری باشد، وازروی ناز وتبختر خرامیدن را نیز گویند .
رند - بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد، بمعنی حرف و سخن باشد، و تراشه را گویند که ازچوب جدا شود،ودست افزاری که درودگران بدان چوب وتخته تراشند،

وامر برندیدن هم هست یعنی برند ، و چوب تراش وتراشنده را نیز گفته‌اند ، و بمعنی خوشبو وخوشگوارهم آمده است ، وبمعنی گرد وغبار باشد ، چه خاک رند گردبراگویند که ازروی خاک برخیزد، و مورد رانیز گفته‌اند که بعربی آس‌خوانند، و بعضی گویند رند درخت غار است وآن درختی‌باشد بزرگ وبرگ آن بزرگتر ازبرگ بید میشود، وآنرا بیونانی ذاقی خوانند، وربودن ودزدیدنرا همیگویند، و هرچیززمخت را نیز گویند همچومازو وهلیله وپوست انار وامثال آن ، وبکسر اول مردم محیل و زیرك و بیباك ومنکر و لاابالی وبی‌قید باشد ، وایشانرا ازین جهت رند خوانند که منکر اهل قید و صلاح‌اند ، و شخصیکه ظاهر خود را در ملامت دارد وباطنش سلامت باشد.

رندافریس - با همزه وفا و رای قرشت وبای حطی و سین سعفص بروزن اسب - انگیز، بلغت‌فرنگ بمعنی‌پادشاه پادشاهان باشد که کنایه از پرورد کاراست ، وعلم پادشاهی همهست، گویند درجزیره‌ای از جزایر او درختی است که بارآن درخت مرغ است، و دیگرعجایبات همهست.

رندان خاك بیز - کنایه ازباریك بینان ودقیق‌نظران وکسانیکه دقیقه‌ای‌ازدقایق تحقیقات را فرونگذارند .

رند دهل دریده - کنایه از کسی است که قدم از جادهٔ شریعت بیرون نهاده باشد .

رندش - بکسر ثالث بر وزن رنجش ، ریزهایی که‌ازتراشیدن چوب ومس‌وبرنج وامثال‌آن بریزد .

رندك - بکسراول ، تصغیررند است، که محیل وزیرك باشد، وبمعنی‌غلام بچه و کودك هم‌آمده است .

رنده - بفتح اول بروزن خنده ، افزاری باشد که درودگران چوب و تخته را بآن هموار کنند. وبزرگ‌وعظیم رانیز گویند، وباین معنی با زای‌نقطه‌دارهم‌آمده است، ونام گیاهی‌است بهاری که اکثرچرندگان خصوصاًگوسفند بچریدن‌آن فربه‌گردد، ونوعی‌ازچرم باشد سیاه رنگ .

رندیدن - بر وزن خندیدن ، بمعنی تراشیدن‌باشد، وبمعنی رستن همهست ، و بمعنی‌خرامیدن بنازوتبختر نیز گفته‌اند.

رنف - بفتح اول وسکون‌نون وفا، بمعنی بهرامج است که بید مشك باشد بلغت بربری ، وبعضی گویند عربی‌است .

رنگ - بر وزن سنگ چند معنی دارد ، ١- معروف است که بعربی لون خوانند ، ٢- حصه و قسمت ونصیب بود . ٣- عیب وعاررا گویند٤- محنت وآزار ورنج‌باشد ٥ - زور و قوت و توانایی، ٦ - روح و جانرا گویند ٧- شتری قوی که ازبهر نتاج نگاهدارند ٨- مال وزر واسباب را گویند٩-نفع وفایده‌باشد١٠-ژنده‌ای که درویشان پوشند١١- طرزوروش‌وسیرت ، و قاعده وقانون باشد ١٢- مثل ومانند و نظیروشبه‌راگویند١٣- نخجیروبز کوهی وکاودشتی ١٤- مکر وحیله و دغا ١٥- رستن و روئیدن باشد ، چه خود رنگ بمعنی‌خودرو ورنگیدن بمعنی روئیدن‌بود ١٦ - خوبی و لطافت ١٧ - خوشی و خوشحالی و تندرستی ١٨ - خجالت و شرمندگی١٩- خون راگویند ، وبعربی دم خوانند ٢٠- رواج و رونق کار ٢١- مایهٔ اندك و قلیل ٢٢- زر و سیم دزدی ٢٣- قمار وحاصل قمار ٢٤- خداوند و والی‌وصاحب ٢٥- بد راگویند که نقیض خوب است ٢٦ - شخص احول راگویند ٢٧-کنایه از اخذ وجر باشد ، چنانکه کسی‌ازکسی طمعی وتوقعی داردگویند: رنگی‌برونداری یعنی‌اخذ وجری‌نمیتوانی

کرد ۲۸ـ خال ونقطهٔ سیاهی که برجایی گذارند ۲۹ـ شیرین کاری یعنی مصدرفعل خوب‌شدن ۳۰ـ جلاجل‌دایره ۳۱ـ خشم با خجالت آمیخته ۳۲ـ شرم وحیا ۳۳ـ ناراستی و خیانت .

رنگ‌آزادان - کنایه از طرز و روش و سیرت جوان مردان باشد.

رنگ‌آور - بروزن جنگ‌آور، کسی را گویند که مردم خودرا بشیوه‌ای ورنگی برآورد و فریب دهنده ، و محیل را نیز گفته‌اند .

رنگ‌آوردن - کنایه ازخجل شدن ورو ساختن باشد، وخشم وقهرباخجالت آمیخته رانیز گویند.

رنگ برآوردن - بمعنی خجل شدن ، و خشم وقهربا خجالت آمیخته باشد.

رنگ برکان - بکسر ثالث ، نام سنگی است بسیارنرم که شیشه گران آنرا بجهت شیشه سفید کردن بکاربرند، وآنرا سنگ برکان هم گویند.

رنگ بست - کنایه از رنگ برقرار و بی‌تغیرباشد .

رنگ ربیع - بکسر ثالث کنایه از رواج ورونق بهارباشد.

رنگرز گلگون - کنایـه ازشراب فروش است ، وبعربی‌خمار گویند .

رنگروتا - بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثـالث و رای بی‌نقطه بواو رسیده و فوقانی بالف کشیده ، بزبـان زند وپازند فیل بزرگ راگویند ، وآن جانوریست معروف درهندوستان، وباین معنی با زای نقطه‌دار هم بنظر آمده‌است .

رنگ روش - بفتح اول وضم رابع بر- وزن زهر نـوش ، مخفف رنگ فروش است که ابریشم فروش و ابریشم‌گر ، و رنگ رز بـاشد ، ومحیل و مکار را نیز گویند .

رنگ فروش - کنایه ازمکار و محیل و فریب دهنده بـاشد، ورنگ رز وابریشم فروش رانیز گفته‌اند.

رنگ لکا - بسکون ثالث وضم لام وکاف بالف کشیده، رنگ‌لاك باشد وبدان‌چیزها رنگ کنند .

رنگ وبوی - کنایه ازشأن و شوکت ، وکروفر، واستعداد تمام باشد .

رنگ هوا - بکسر ثالث، کنایه‌ازتاریکی وتیرگی هوا باشد.

رنگیدن - بـروزن لنگیدن ، روییدن و رستن گیاه باشد.

رنگینا - با نون بالف کشیده ، شفترنگ باشد وآن میوه‌ایست شبیه بشفتالو.

رنگینان - بروزن کشتیبان، بمعنی‌رنگینا است که شفترنگ باشد.

رنگین کمان - بفتح کاف قوس قزح‌را گویند .

رنود - بفتح اول و واو بروزن سرمد ، بمعنی غیبت است کـه در مقابل حضور بـاشد .

رنوس - بروزن فلوس، نـام سنگی‌است، گویند هر کـه خاتمی از آن سنگ در انگشت کند غم واندوه وحزن بدونرسد،

بیان بیست و یکم

در رای بی نقطه با واو مشتمل بر یکصد و پنجاه و هشت لغت و کنایت

رو - بفتح اول وسکون ثانی، بمعنی رفتن وامر برفتن باشد یعنی برو، وبمعنی آواز حزین هم آمده است، وبضم اول معروف است که بعربی وجه خوانند، وسبب وجهت وباعث را نیز گویند، وبمعنی ریا وساختگی باشد، وتمنی وامید را هم گفته‌اند، و بمعنی پیدا کردن وتفحص وتجسس نمودن هم هست.

روا - بروزن هوا، بمعنی جایز و جاری و روان باشد، وبمعنی حصول کار هم هست همچون کام روا، وبضم اول درعربی دیدار و خوبی منظر باشد، وبکسر اول هم درعربی سیراب شدن را گویند، وریسمانیکه بدان بار برشتر بندند.

رواد - بفتح اول بروزن سواد، زمین پست وبلند، وپشته پشتهٔ پر آب و علف باشد، و کنارهای رودخانه را گویند که سبز وخرم بود، وآب تیره رنگ را نیز گفته‌اند، وبضم اول هم آمده است.

رواز - بفتح اول بر وزن مدار، خدمتکار محبوسان وزندانیان را گویند، وباین معنی بازای نقطه‌دار هم آمده است.

رواز - بروزن نماز، بمعنی رواز است که خدمتکار زندانیان باشد .

رواس - باسین بی‌نقطه بر وزن پلاس، رستنیی باشد وآن بیشتر در آبهای ایستاده روید، وبعربی جرجیرالماء و کرفس الماء خوانند.

رواق - بکسر اول بروزن عراق، پیشگاه خانه را گویند، وایوانیکه در مرتبهٔ دویم ساخته باشند .

رواق بی‌ستون - کنایه از آسمان است.

روان - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده ، بمعنی راه رفتن باشد، وبمعنی فی‌الحال وزود هم هست، ومایع و جاری را نیز گویند، وبمعنی جان و نفس ناطقه و روح باشد، وبمعنی محل جان که دل باشد هم گفته‌اند. وبعضی گویند که مراد از روان نفس ناطقه است واز جان روح حیوانی.

روانان - جمع روان است که نفوس باشد، چه روان بمعنی نفس است .

* **روان آورد** - بفتح واو وسکون را ودال بی‌نقطه، حکیم و بخرد و دانا و صاحب عقل را گویند.

* **روان بخش** - نام فرشته‌ایست که علم و دانش بااوست، و بعربی اورا روح القدس خوانند.

* **روان بد** - بضم بای ابجد وسکون دال بی‌نقطه، بمعنی نفس کل باشد.

روان خواه - باخای نقطه‌دار وواو معدوله بروزن شبانگاه، اهل دریوزه و گدا و گدایی کننده باشد.

* **روان گرد** - بکسر کاف و سکون را و دال بی‌نقطه، بمعنی ملکوت باشد، چنانکه کی آباد بمعنی جبروت است .

رواوه - بر وزن کجاوه ، رباب را گویند و آن سازیست مشهور ، و معنی ترکیبی آن آواز حزین برآورنده است چه رو آواز حزین وآوه برآورندهٔ صدا وندا باشد .

روایی - بروزن هوایی، * بمعنی مجازی باشد

که درمقابل حقیقی است؛ و رواج و رونق داشتن رانیز گویند.

روبا - بضم اول وبای ابجد بالف کشیده، بمعنی روباه تربك است که بعربی عنب الثعلب خوانند دراختیارات.

روباه تربك - بضم تای قرشت و فتح بای ابجد و سکون کاف، سگ انگور را گویند چه تربك بمعنی انگور باشد، و بعربی عنب الثعلب و حب القنا خوانند، بفتح فا.

روباه ترکی - با های مکسور، خارپشت بزرگ تیرانداز باشد.

روباه زرد - بکسرها، کنایه از آفتاب عالمتاب است.

روباهی کردن - کنایه از مکر و حیله ورزیدن باشد.

روبند - بروزن موبند، نقابرا گویند.

روپوش - بابای فارسی، برقع وپرده باشد، وملمع ومطلا را نیز گویند، و کنایه ازهر چیزی که ظاهروباطن آن بیك نوع نباشد، وامر باین معنی، وفاعل هم هست.

روبیان - بکسر ثالث بر وزن رومیان، بمعنی اربیان است که ملخ آبی باشد، و بعربی جرادالبحر خوانند، چون آنرابانخود سیاه بکوبندوبرناف ضماد کنندحب القرع را بیرون آورد.

روج - باجیم، بروزن ومعنی روزاست که بعربی نهار خوانند، و بهندی نیله گاو را گویند که گاو کوهی باشد.

روح - بضم اول وسکون ثانی وحای حطی، نام پرده‌ای باشد ازپرده‌های موسیقی ودر عربی نفس ناطقه‌را گویند.

روح مکرم - بکسر حای حطی، کنایه از جبرئیل علیه‌السلام است.

روخ - بضم اول وسکون ثانی وخای نقطه‌دار گیاهی است بلند واز برگ وبارخالی ودرمیان آب میرویدواز آن حصیر می‌بافند، ودر خراسان انگور وخربزه بدان آونگ کنند.

روخ چکاد - باجیم فارسی وکاف بر وزن کورسواد، کسی را گویند که میان سراو موی نداشته‌باشدواورا آدم سروبعربی اصلع خوانند باصاد وعین بی‌نقطه، گویند این لغت پهلوی است ومرکب است از روخ و چکاد بمعنی تارك سرساده، چه‌روخ گیاه‌بلند سادهٔ بی‌برگ وباراست وچکادبالای پیشانی که نزدیك بتارك سرباشد.

رود - بضم اول وسکون ثانی‌مجهول ودال ابجد، هر رودخانهٔ عظیم وسیال راگویند عموماً و رودخانهٔ آمورا خصوصاً، و فرزند را نیز گویند، ونام سازی است که‌نوازند، وبمعنی رودهٔ گوسفند وغیره باشد، و زه کمان حلاجی و تاری که بروی ساز ها کشند، ومرغ وگوسفندیکه‌پروموی اورا تمام کنده باشند، و بروغن بریان کرده باشند.

رودابه - بروزن‌نوشابه، نام دخترمهراب کابلی‌است که زال اورا خواست ورستم از اوتولدیافت،ونام‌قلعه‌ایست که رودابه‌درآن توطن داشته.

رودآورد - بفتح واو و سکون را ودال هردوبی‌نقطه،نام رودخانه‌ایست، ودرمؤید الفضلا بحذف دال‌آخر نوشته‌اند.

رودآهو - بضم‌ها و سکون واو، نام رودخانه‌ایست.

رودبار - بابای ابجد بر وزن کوهسار، نام بلوکی‌است وشهری است مابین گیلان وقزوین، وبمعنی جداول‌آب ورودخانهای بزرگ، وجائیکه درآن‌رودخانهای بسیار جاری باشد.

رودژم - بسکون‌ثالث و فتح زای فارسی وسکون میم، نام رودخانه‌ایست مشهور.

زودساز - با سین بی‌نقطه بالف کشیده وبزای نقطه‌دار زده ، مطرب و سازنده را گویند .

رودك - با ثانی مجهول بروزن خوبك، وشق را گویند و آن جانوریست که از پوستش پوستین سازند ،گویند هر چند اورا بیشتر زنند فربه‌تر شود ، و پوستش نفیس گردد .

رودگان - بفتح ثالث وکاف فارسی بالف کشیده وبنون زده ، جمع روده است .

رودگانی - بر وزن کوزه دانی ، بمعنی رودگان است که جمع روده باشد،وبمعنی مفرد روده هم گفته‌اند .

رودلاخ - با لام بالف کشیده و بخای نقطه‌دار زده ، جاییکه درآن رودخانه و چشمه وزهاب بسیار باشد .

رودن - بر وزن سوزن ، روبناس باشد و آن گیاهی است که چیز هـا بدان رنگ کنند .

رودنگ - با دال‌ابجد بروزن هوشنگ، بمعنی رودن است که روبناس باشد.

روده - بروزن سوده ، معروف است کـه امعای گوسفند وغیره باشد ، وباین معنی مرغی یابره‌ای را نیز گویند که‌بروموی اورا پاك کرده بروغن بریان کرده‌باشند، وآنرا روده کرده هم میگویند ، وبعربی سمیط خوانند .

رورمنا - بضم اول وسکون ثانی مجهول ورای قرشت وفتح میم ونون‌بالف کشیده، بلغت زند و پازند بمعنی انار است که بعربی رمان خوانند .

روز - معروفست ، وبعربی نهار و یوم گویند ، وبمعنی‌آفتاب هم هست چنانکه گویند روز برآمد ؛ مراد آن باشد که آفتاب برآمد ، وکنایه ازظاهر وآشکارا وروشن باشد ، وبمعنی روزگار هم هست که کنایه ازفرصت‌باشد ، چنانکه گویند: امروز روزفلانی است وفرصت ازواست .

روزافکن - با همزه و فا وکاف بر وزن چوبك زن ، تب یکروز درمیانرا گویند یعنی تبی که یکروزآید ویکروزنیاید ، و آن تب را بعربی غب خوانند بکسر غین نقطه‌دار.

روزامید وبیم - کنایه از روز قیامت است .

روزبازار - رونق‌کار وبار وگرمی بازار باشد ، وهرروزیرا نیز گویند که دریکجا مردم خرید وفروخت کنند ، وکنـایه‌از روز قیامت هم هست .

روزبازخواست - بمعنی آخر روزبازار است ،که کنایه از روزقیامت‌بـاشد.

روزبان - با بـای ابجد بالف کشیده و بنون زده ،کسی راگویند که بر درگاه پادشاه وسلاطین و غیر ایشان نشیند واو را دراین زمان دربان خوانند،وروزبانان جمع آنست که دربانان باشد، وسرهنگ، وچاوش ، ونگاهبان ، وشفیعرا گویند، و بمعنی جلاد هم‌آمده است .

روز پیکر - بفتح بای فـارسی ، بمعنی روشن رای است ،که مرد راست ودرست بی‌غل‌وغش وصاف وپاك باشد .

روز جك - بکسر ثالث و فتح جیم ، و سکون‌کاف ، روز پانزدهم شعبان است که روزبرات باشد ، و شب این روز را شب جك وشب برات گویند .

روزخسب - بضم خای نقطه‌دار و سکون سین بی‌نقطه و بای ابجد ،کنایه ازکاهل وغافل وسست بودن درکارها باشد .

روزخسب شبخیز - کنایه ازعابد وزاهد ریایی باشد ، ودزد و راهزن وشبرو را نیز گویند .

روزخوش - بکسر ثالث ،کنایه از ایام جوانی است.

روز خون - بسکون ثالث تاخت بردن درروز باشد برسر غنیم ، چنانکه ایشان بیخبروغافل باشند، وتاخت‌بردن درشب‌را

شبخون گویند .
روزدار - با دال ابجد بروزن هوشیار، خدمتکار وبندگانرا گویند .
روزدرنگ - بکسر ثالث ، کنایه ازروز قیامت باشد .
روزرخ - بسکون ثالث، روشنی وشفافی و سرخی رویرا گویند ، و کنایه از سرخروی هم هست .
روزسیاه و **روزسیه** - بکسر ثالث، کنایه از روز بد ، وروز ماتم ، وروزنحس ، و آزار وتشویش باشد .
روز فراخ - بکسر ثالث و فا و رای بی‌نقطه بالف کشیده وبخای نقطه‌دارزده، کنایه ازبعد طلوع صبح است، که‌نزدیك بطلوع آفتاب باشد .
روزگار - با کاف فارسی بالف کشیده ، معروف است که زمانهٔ ناپایدار باشد ، و مدت و فرصت را نیز گویند ، و اضافه بچیزی وکسی وزمانی کنند که‌آن چیز وآن کس در آن بوده باشد ، همچو ، روزگار جوانی وروزگار پیغمبر و امثال آن، وباکاف تازی روز جنگ‌را گویند.
روزگار بردن - کنایه ازعمر و اوقات ضایع کردن باشد .
روزگاررفتگان - کنایه از بی‌دولتان و بی ماحصلان باشد .
روزگرد - بسکون ثالث و کاف فارسی مفتوح براو دال بی نقطهٔ زده یکی از نامهای آفتاب عالمتاب است .
روزکوشش - بکسر ثالث ،کنایه ازروز جنگ و جدال باشد .
روزمظالم - بمعنی روز درنگ است که کنایه از روز قیامت باشد .
روزمه - با میم بر وزن نوزده ، بمعنی تاریخ است ، وآن‌حساب نگاهداشتن‌سال وماه وروز باشد .
روز ننگ و نام - بکسر ثالث بمعنی روز کوشش است که کنایه از روز جنگ وجدال ، وقتال وکینه خواستن باشد ، و روز غنا وساز وصحبت را نیز روزننگ و نام میگویند .
روزننگ ونبرد - بمعنی اول روزننگ ونام است که روزجنگ وکوشش باشد.
روزنه - بفتح اول وثالث ونون وسکون ثانی ، معروفست که مطلق سوراخ ومنفذ باشد .
روز هرمزد - بکسر ثالث و ضم ها و میم وسکون را وزا ودال ابجد ، نام روز پنجشنبه است .
روزهٔ مریم - کنایه از خاموشی وسکوت باشد ، وکنایه ازمرگ وموت همهست .
روزی افزای - نام‌ماه چهارم باشد از ماههای ملکی یزدجردی .
روس - با ثانی مجهول بر وزن لوس ، نام ولایتی است در جانب شمال ، وبمعنی روباه هم‌آمده است ، وخرامیدن،وسبقت گرفتن ، وگذشتن‌را نیز گفته‌اند .
روساختن - کنایه از شرمنده شدن و خجالت کشیدن باشد .
روس انگرده - بضم‌کاف فارسی ، روباه تربك است که سگ انگورباشد،چه‌روس بمعنی روباه و انگرده دانهٔ انگور را گویند ، وبعربی عنب‌الثعلب خوانند .
روسپی - با پای فارسی بر وزن دوستی، زن فاحشه وبدکاره را گویند .
روستا و **روستای** - با ثانی مجهول و فوقانی بالف کشیده ، ده راگویند که در مقابل شهر است ، وباشنده‌ده یعنی‌دهقان را هم گفته‌اند که روستایی باشد ، ومعرب آن رستاق است ، و جمعیت و مجمع مردمانرا نیز گویند خواه بجهت تماشا باشد وخواه بجهت‌کاری ومهمی دیگر.

روستم - معروف است که رستم زال باشد.
روسختج - بفتح ثالث و سکون خای نقطه‌دار وفوقانی‌مفتوح بجیم زده ، معرب روسوخته‌است که راسخت باشد وآن مس سوخته‌است ، وبعربی‌نحاس محرق گویند، بهترین آن مصری‌بود، گرم است دردویم.
روسی - بروزن طوسی ، منسوب بولایت روس‌باشد، ونام پهلوانی‌است تورانی ، و نوعی ازپارچه هم‌هست منسوب بروس ، و پیالهٔ شراب را نیز گویند.
روش - بفتح اول وکسر ثانی و سکون شین نقطه‌دار ، بمعنی راه رفتن ، وسبقت گرفتن، ودرگذشتن، وخرامیدن باشد و طرزوعادت وقاعده وقانون ، ومثل ومانند رانیز گویند، وخیابان وراه رومیان باغ را هم گفته‌اند، وبضم اول وثانی مجهول مخفف روشن باشد که ازروشنایی است ، چنانکه گویند: چشم‌شما روش، وامربدین معنی هم‌هست یعنی روشن کن، وتندخوی وبدخلق رانیز گفته‌اند .
روشان - با ثانی مجهول بوزن جوشان ، بمعنی روشن است که از روشنایی وفروغ باشد .
روشن - بضم اول بروزن کو کن ، بمعنی روشنایی وفروغ باشد، وکنایه ازظاهر و معلوم وبین هم هست .
روشناس - کنایه از شخصی مشهور و معروف، وآشنای همه‌کس، وبعضی گویند ترجمهٔ وجه است .
روشناسان - کنایه‌ازستارگان، ومردمان مشهور ومعروف باشد .
روشنان فلك - کنایه ازستارها‌باشد.
روشنایی - معروف است که در مقابل تاریکی باشد ، و نام جوهریست که‌آنرا مرقشیشا گویند، وبعربی‌حجرالنور‌خوانند و در داروهای چشم‌بکاربرند، گویند اگر برگردن اطفال بندند ازهیچ چیز نترسد.

روشن چراغ - بکسر جیم فارسی ، نام نوائیست ازموسیقی .
روشندان - با ثانی مجهول ، منفذ و سوراخی را گویند که در خانها بجهت روشنایی بگذارند، وتابدان رانیز گویند، وبمعنی روشنی‌دان هم هست که چراغدان باشد .
روشن‌قیاس - بکسرقاف ، کنایه ازمردم صاحب‌فراست باشد .
روشنك - بضم اول و سکون ثانی وفتح ثالث‌ونون وکاف ساکن، نام دختردارااست که سکندربموجب وصیت دارا اورا بعقد نکاح خود درآورد، ونام دارویی‌است‌مانند کمای خشك شده ، و دردکن‌مشعلچی را روشنك میگویند .
روضهٔ باغ رفیع - کنایه از ریاض‌بهشت است .
روضهٔ ترکیب - کنایه ازقالب مردم است که جسدآدمی باشد.
روضهٔ دوزخ بار - کنایه ازشمشیرآبدار باشد .
روضهٔ فیروزه رنگ - کنایه ازآسمان است .
روغ - بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه‌دار، مخفف آروغ است وآن‌بادی‌باشد که از راه‌گلو برمی‌آید، و بفتح اول در عربی حیلهٔ روباه و حیله‌کردن کسی، و پنهان بسوی چیزی رفتن و میل کردن و گریختن راگویند ، و بینی کوه را نیز گفته‌اند .
روغن - بفتح اول بروزن کودن، معروف است، وآنرا ازدوغ گوسفند وگاو وامثال آن میگیرند، ونوعی دیگرهم‌هست که از حبوبات میگیرند، و وجه تسمیهٔ آن روان شده غن‌است وغن‌سنگ عصاری باشد.
روغناس - بروزن ومعنی‌روناس‌است، و آن گیاهی‌باشد که‌چیزها‌بدان رنگ کنند.
روغن بریگ ریختن - کنایه‌ازکار، ومهم

فرمودن بمردم بیماحصل ومهمل وضایع باشد .

روغن‌خود - بکسر نون ، کنایه است از مذهب و دین‌خود.

روغن خوش - بکسر نون و ضم خای نقطه‌دار، روغن کنجد راگویند که روغن شیرینی باشد، سموم را نافع است.

روغن رفته - کنایه از کسی است که از عمرودولت بسر شده باشد.

روغن زبان - بسکون نون و فتح زای نقطه‌دار، کنایه ازنرم گفتار، وچاپلوس، و نیتالی وفریب دهنده باشد .

روغن مصری - روغن بلسانراگویند .

روغن مغز- کنایه ازعقل وتدبیرباشد .

روغنی - بفتح اول وغین نقطه‌دار، نانی باشد که خمیرآنرا با روغن سرشته‌باشند، وعصار و روغن گررا نیز گویند.

روغنینه - با غین نقطه‌دار ونون بروزن هرشبینه ، نانی راگویند کـه خمیرآنرا پهن کرده درروغن بپزند ، وبعضی گویند نان گرمی است که برآن روغن ریزند و دیگری را بربالای‌آن گذارند، وهمچنین تا چندان که باشد.

روف - بـا فا ، بزبان سغدی سمرقند بزرقطونا را گـویند و آن تخمی است معروف .

روفس - بضم اول وکسرفا وسکون سین، نام حکیمی‌است یونانی.

روگاه - با کاف فارسی، کنایه از دیباچهٔ کتاب است ، و دست بـالای جامه را نیز گویند، وپیشوای قوم، وپیشوای میت را هم گفته‌اند .

روکش - بفتح اول وکاف بروزن مهوش، *بمعنی‌دهرباشد که‌دنیا وعالم است، وبضم اول هر چیز که ظاهر آن همچو باطنش نباشد .

روم - بضم اول وثانی‌مجهول بروزن موم، موی زهارباشد ، وبـا ثانی معروف ملکی است مشهوربحدود شام ، ومخفف رویم هم هست‌یعنی روی من، وبفتح اول نام‌درختی است کـه مقل مکی ثمرآنست ، و بعضی گویند صمغ آن درخت است .

روملوس - بـا لام وسین بی‌نقطه بروزن عود سوز، نام شهریست ازفرنگ بنام‌بانی آن که پسرنمرود باشد، واو نمرودرا در زمان حکومت خود خادم ساخته بـود و آلت تناسل اورا فرمود بریدند و نمرود ازاو گریخت واوبعداز گریختن نمرودآن شهر را بنا کرد .

رومنا - بضم اول وثانی مجهول وفتح میم ونون‌بالف کشیده ، بلغت زند وپازند انار راگویند، وبعربی‌رمان خوانند.

رومه - بضم اول وفتح میم ، موی اندام راگویند، وموی زهاررا نیز گفته‌اند.

رومی‌بچگان - کنایه ازاشك چشم است.

رومی‌خوی - کسی راگویند که دورنگ ومتلون مزاج باشد وبهر که رسد برنگ وخوی اوشود .

رومی زن رعنا -کنایه‌از آفتاب عالم‌تاب است .

رومینا - بروزن بوسینا ، بمعنی زدوده است که ازپاك کردن و زدودن باشد.

رومی‌وزنگی - کنایه از روزوشب است.

رومی وهندی - بمعنی رومی و زنگی است کـه کنایه از روز وشب ولیل ونهار باشد .

رومیه - بضم اول بـروزن بومیه ، نـام شهریست که‌نوشیروان بر کناردریای روم بنمونهٔ انطاکیه بنا کرده بود ، گویند از آن شهرتا قسطنطنیه یکسال راه است.

رون - بفتح اول بروزن چمن، امتحان و آزمایش‌راگویند، وبضم اول‌وثانی‌معروف بروزن نون ، بمعنی سبب و بـاعث باشد چنانکه گویند: رون‌آن، بمعنی‌سبب آن و

باعث آن، و باثانی مجهول، نام قصبه‌ایست در هندوستان که مولد ابوالفرج بوده.

روناس - بضم اول وثانی مجهول و ثالث بالف کشیده وبسین بی‌نقطهٔ زده، گیاهی است‌معروف که بدان جامه وابریشم رنگ کنند، وبعربی فوه وعروق‌الحمر خوانند.

رونج - بفتح اول‌و ثانی وسکون نون و جیم، روده وامعای گوسفند راگویند که‌با گوشت وبرنج ومصالح پر کرده باشند، و بعربی‌عصیب‌خوانند،وبکسر اول‌هم گفته‌اند که بروزن شکنج باشد.

رونجو - بفتح اول وضم جیم بر وزن سمن‌بو، کرمی باشد چوب خوار، و بعربی ارضه گویندش.

روندگان عالم - کنایه‌ازسبعهٔ سیاره‌باشد که : زحل، ومشتری ، ومریخ، وآفتاب وزهره، وعطارد، وماه است.

رونما و روی نما - کنایه از هدیه و تحفه‌ایست که در وقت دیدن روی عروس دهند.

روه - بر وزن کوه ، نام کوهی است در توابع کابل، وبمعنی‌سیرت نیک‌وپارسایی‌هم هست، وروهبان مرکب‌ازاین است.

روهنده - بفتح ثالث بر وزن جوینده ، کشت و زراعت پرزور وبالیده راگویند.

روهنی - بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث ونون بتحتانی رسیده ،آهن و پولاد جوهردار، وآنچه ازآن‌سازند.

روهینا - باثانی مجهول بروزن بوسینا، بمعنی‌روهینی است که‌آهن وفولادجوهردار باشد، وآنچه ازآن سازند روهینی گویند نه روهینایی ، وشمشیرجوهردار قیمتی را نیز گفته‌اند ، و روهینیا بدوبای حطی هم بنظر آمده است .

روهینی - بضم اول وسکون ثانی مجهول وثالث وخامس‌هردو بتحتانی‌رسیده، بمعنی روهیناست که‌آهن وفولاد جوهردارباشد، وآنچه از آن‌سازند.

روی - بضم اول و سکون ثانی و تحتانی ، بمعنی رو و رخسار است که بعربی وجه گویند، وبمعنی‌ریا و ساختگی ، وامید ، وتفحص وتجسس نمودن و پیدا کردن، و سبب وباعث هم‌آمده است، وباثانی‌مجهول یکی از فلزات باشد و آن مس یاقلعی گداخته است

رویا - بروزن گویا، بمعنی روینده باشد یعنی‌هرچیز که اززمین روید، و درعربی خواب دیدن راگویند .

روی بند - بمعنی روبند است که آنرا نقاب گویند .

رو پوش - بمعنی روپوش است که برقع و پرده، و ملمع ، و مطلا باشد ، و کنایه‌از کسی‌وچیزی که‌ظاهروباطنش‌یکی نباشد .

روی‌خاندان - بکسر ثالث، کنایه‌ازبهترین و اشرف دودمان وخاندان باشد.

روی دل نمودن - کنایه از مردمی، و گرمی واحسان کردن‌باشد.

روی دیدن - کنایه ازطرف گیری‌وجانب داری کردن باشد.

رویز - بفتح اول‌بروزن تمیز، بمعنی‌ظن است‌چنانکه اگر گویند رویزغالب چنین است ، مرادآن باشد که ظن غالب چنین است .

رویشند - بفتح اول‌وشین‌نقطه‌دار بروزن علی‌بند، بلغت‌زند وپازندسپرراگویند که بعربی‌جنه گویند ، و درجای دیگرسر را گفته‌اند که بعربی‌رأس گویند. الله‌اعلم .

روین - باثانی‌مجهول بروزن‌سوزن،روناس باشد که چیزی بدان‌رنگ کنند.

روییناس - باثانی‌مجهول بمعنی روین‌است که روناس باشد.

روی‌نسل‌آدم - کنایه ازاشرف خلایق و پیغمبران‌باشد، وقرار وآرام‌رانیز گفته‌اند.

روینگ - بروزن هوشنگ، بمعنی‌روناس است که چیزها بدان‌رنگ کنند .

روی نمودن - کنایه از حاصل‌شدن ، و

درخاطر گذشتن، وراه نمودن باشد.

رویین ـ بیا ثانی مجهول و یای حطی بر وزن روزبن، نام پهلوانی بوده‌ایرانی که داماد طوس وپسر پشنگ بوده ، و نام پسر افراسیاب هم هست که درجنگ دوازده رخ بردست بیژن پسر گیو کشته شد ، و نام پسر پیران ویسه که او نیز بدست بیژن کشته گشت، ونام ولایتی هم هست، وهرچه را نیز گویند که از روی ساخته باشند .

رویین‌تن ـ لقب اسفندیار است و او را اسفندیار رویین‌تن میگفته‌اند، وکنایه‌از معزول‌هم هست، چه‌رویین‌تنی معزولی را گویند، ومعده رانیز گفته‌اند.

رویین‌خم ـ بضم خای نقطه‌دار ، کوس و دمامه ونقارهٔ بزرگ راگویند .

رویین دز ـ بکسر دال ابجد، قلعه‌ایست از ولایت توران ، گویند ارجاسپ والی آنجا دختران گشتاسپ را گرفته درآن قلعه محبوس داشت ، و اسفندیار از راه هفت خوان رفته آن قلعه‌راگرفت و ارجاسپ را کشته خواهران خود را خلاص کرد، وکوس رویین رانیزرویین‌دز خوانند .

رویینه‌تن ـ بفتح نون، همان‌رویین‌تن که لقب اسفندیار، وکنایه ازمعده باشد.

رویینه خم ـ بفتح نون، بمعنی‌رویین‌خم است که کوس ونقارهٔ بزرگ باشد .

رویینه دژ ـ بمعنی رویین‌دزاست که نام قلعه‌ای باشد ازتوران .

بیان بیست و دویم

در رای بی نقطه باها مشتمل بربیست وپنج لغت و کنایت

ره ـ بفتح اول وسکون ثانی، مخفف راه است که بعربی‌طریق گویند، وبمعنی‌مرتبه وبارها هست چنانکه گویند، یك ره یعنی یك مرتبه ویك‌بار، ورسم و قاعده وقانون را نیز گفته اند ، ونغمه و آهنگ را هم خوانند، وبمعنی‌هوش‌وشعورباشد، وبضم‌اول نیکی‌وسیرت زهاد وعباد وپارسایان باشد، ورهبان مرکب ازین است، وآنراروهبان هم میگویند.

ره افتادن ـ کنایه ازریختن دزدان‌برسر مردم و غارت‌کردن مال ایشان باشد، و بمعنی‌زیان ونقصان رسیدن هم گفته‌اند.

رهام ـ بضم‌اول بروزن‌غلام، نام‌پسر گودرز است که در جنگ دوازده رخ بارمان را کشت، وبکسراول در عربی باران قطرهٔ ریزه راگویند، که نرم باران‌باشد.

ره‌انجام ـ بروزن سرانجام ، بمعنی‌زادو راحله واسباب سفرباشدازمرکب وغیره ، و بعضی گویند بمعنی‌مرکب‌است‌مطلقاً،چه معنی‌انجام بنهایت‌رساننده و بآخر آورنده است، و مرکب راه را بنهایت میرساند ، پس‌این‌معنی بهترباشد، وبمعنی‌پیك‌وقاصد هم‌آمده است .

ره انجام روحانی ـ کنایه از براق است که مرکب سواری شب معراج پیغمبر صلعم باشد، ونفس‌مطمئنه را نیز گویند .

ره آورد ـ بفتح اول ، بمعنی راه آورد است که سوغات و هرچیز که کسی از جایی بیاید وبرای کسی بیاورد، اگرهمه چند بیت ازنظم ونثر باشد، وآنرا بعربی عراضه گویند، و راه‌آور بحذف دال‌ابجد هم گفته‌اند.

رهاوی ـ بروزن سماوی، نام‌مقامی است از موسیقی.

رهبان ـ بضم اول و بای ابجد بالف کشیده بروزن بهتان، زاهد و پرهیزکار

باشد ، و وجه تسمیه‌اش محافظت کنندهٔ نیکی و سیرت نیک باشد، چه‌ره بمعنی نیکی وبان بمعنی محافظت کننده‌است، چنانکه باغبان و گله‌بان وامثال آن، وبفتح اول خداوند راه.

رهبر - بروزن شهپر ، بمعنی* دلیل و برهان باشد .

ره جامه‌دان - بکسر ثانی ، صوتی است ازتقسیمات نکیسای چنگی ، گویند این صوت راچنان نواخت که‌حضار مجلس جامه‌ها برتن پاره‌پاره کردند و مدهوش گردیدند .

رهروان ازل - کنایه از طالبان حق و سالکان دین باشد .

رهروان‌سحر - بکسر نون ، کنایه‌ازسالکان شب زنده‌دار است .

رهروان‌گردون - کنایه از سبعهٔ سیاره است که هفت کوکب‌متحیره‌باشد.

ره‌شاه - باشین نقطه‌دار بر وزن درگاه، بمعنی شاهراه‌است که راه گشاد وبزرگ باشد .

رهشه - بفتح اول وثالث بروزن رعشه ، ارده راگویند وآن کنجدآسیا کرده‌است که با عسل و شیره ودوشاب‌خورند.

رهشی - بر وزن وحشی ، بمعنی رهشه باشد که اردهٔ کنجد است، وآن گرم وتر و غلیظ بود .

ره‌گشای - با کاف فارسی بروزن ره - نمای ، نام روز هفدهم از ماههای ملکی یزدجردی باشد .

ره گوی - با کاف فارسی بروزن مه - روی ، مطرب و خواننده ، و خنیاگر و نغمه‌سرای است.

ره‌نشین - کنایه از گدای سرراه باشد. و مردم غریب بیخان ومان ، ومسافرو قاصدی که پیوسته درراه‌باشد ، ودزدو قطاع الطریق ، وباج ستانرا نیز گویند.

ره‌نورد - بانون و واو بروزن هرزه - گرد ، بمعنی‌اسب‌باشدخصوصاً ، وروندهای رانیز گویند عموماً که‌بتندی وجلدی و اشتلم براه رود، خواه انسان‌باشدو خواه حیوان‌دیگر، وهرچیزی که‌راه رادرهم نوردد وبپیچد و غلطد، وکنایه‌از گدا و گدایی کننده‌هم هست .

رهو - بضم اول و ثانی بواو رسیده ، نام کوهی است‌در سراندیب ،گویند آدم صفی چون از بهشت برآمدبآن کوه‌افتاد، و طرزوروش وقاعده و قانون راگویند، و پی، ونشان،وسیاهی‌ازدوررانیز گفته‌اند و بمعنی اول بفتح اول‌هم‌آمده‌است.

رهوار - بروزن رفتار ، مرکب روندهٔ فراخ گام وخوش‌راه‌راگویند .

رهور - بروزن شهپر ، مخفف رهوار است که اسب خوش راه باشد .

رهی - بفتح اول‌و کسر ثانی و سکون تحتانی ، رونده، وغلام‌وبنده وچاکرباشد و بمعنی این کس هم‌هست.

رهیدن - بروزن رسیدن ، بمعنی خلاص شدن ونجات یافتن باشد.

بیان بیست و سیم

در رای بی‌نقطه بایای حطی مشتمل برهشتاد ویك لغت وكنایت

ری - بفتح اول و سکون ثانی ، نام شهری است درعراق ، ونام پادشاه‌زاده‌ای هم بوده ، گویند اورا برادری بودراز نام داشت ، هردو باتفاق شهری بنا کردند در تسمیهٔ آن ایشانرا باهم نزاع شد ،چه هریك میخواستند بنام‌خود کنند،بزرگان آن زمان برای دفع نزاع شهر را بنام ری و اهل شهررا بنام راز کردند،وحالا نیز شهررا ری میگویند و اهل شهر را رازی ، و بزبان فرنگی پادشاه‌راگویند.

ریباس - باثانی مجهول و بای ابجد بر- وزن کیلاس ، رستنیی باشدخودروی‌ومردم آنرا خورند طعم آن میخوش است و بغایت نازك میشود و آنرا ریواس هم میگویند .

ریبد - بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و دال بی نقطه، نام صحرایی است که جنگ دوازده رخ که بیازده رخ مشهوراست‌میان‌ایرانی‌و تورانی‌در آنجا واقع‌شد .

ریتانج - با اول بثانی رسیده و فوقانی بالف کشیده‌ونون‌مفتوح بجیم‌زده،وبمعنی راتینج است که‌نوعی ازصمغ درخت‌صنوبر باشد .

ریته - بفتح فوقانی بـروزن ریشه ، بار درختی است درهندوستان‌شبیه بفندق ، لیکن کوچك ترازآن باشد ،آنرادرآب کنند ودست برآن‌زنند تابکف آید ، سر و موی ولباس خصوصاً ابریشمینه بدان‌شویند .

ریتیانج - باتحتانی و جیم بروزن می - ستانند ، سرطان‌حجری است وآن سنگی بود مانند سرطان ، طبیعت آن سرد است در دویم ، وبعضی گویند نوعی ازسرطان دریایی باشد .

ریچار - باجیم فارسی بر وزن دیدار ، مطلق مربا راگویندعموماً ،ومربایی که از دوشاب پخته باشند خصوصاً ، وهرچیز را نیز گویند که ازشیر گوسفند پزندبهر نحو که باشد .

ریچال - بروزن قیفال ، بمعنی ریچار است که مربای دوشابی،وآنچه‌ازشیر و ماست‌گوسفند وغیره پزند.

ریچاله - بالام بـروزن بیچاره ، بمعنی ریچال است که مربای‌دوشابی باشد.

ریحان تاتاری - بکسر نون بمعنی خوش نظر است وآنرا بترکی قلغه گویند.

ریحان داود - رستنیی باشد که آنرا مرزنگوش خوانند ، و بعربی آذان‌الفار گویند .

ریحان زرد - کنایه از شعاع آفتاب است .

ریخ - بکسر اول بر وزن سیخ ، فضلهٔ انسان و حیوانات دیگر که‌روان‌وآبکی باشد .

ریخبین - بر وزن پیش بین ، چیزی باشد سیاه و بسیار ترش که آنراازآرد- میده و شیر گوسفندسازند، وبعربی کیج خوانند بضم‌کاف وسکون باوحای‌حطی .

ریختنی - بروزن بیختنی ، کنایه از

نثار باشد اعم از گل وزر ومانند آن.
ریخر - با ثانی مجهول بر وزن دیگر نوعی از پازهر باشد، ومعرب آن فادزهر است.
ریخن - بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و نون، آدمی و حیوانات دیگر که اسهال وشکم‌رو داشته باشد و آلوده‌کاری کند.
ریخیز - بکسر اول وثالث بروزن بی‌چیز، چوبی که گاوآهن را بر آن نصب کنند وآنرا بر خیش بندند بجهت زمین شیار کردن.
ریدك - بکسر اول و فتح دال ابجد بر وزن زیرك، پسران امرد بی‌ریش وغلامان ترك مقبول باشد، وبفتح اول نیز گفته‌اند. ونام مردی هم بوده است، وبجای حرف اول، زای نقطه‌دار هم بنظر آمده است.
ریدکان - بروزن کردکان، غلام‌بچگان وپسرکانرا گویند.
ریژ - بکسر اول وسکون ثانی مجهول و زای نقطه‌دار، جرعه و پیمانه، ونعمت، وکام وهوا، و مراد، و رحمت باشد، و خرده وریزه را نیز گویند، وامر بریختن هم هست یعنی بریز.
ریژ - بکسر اول وسکون ثانی و زای فارسی، زمین پشته پشته باشد، و کام و مراد و آرزو، و هوا و هوس را نیز گفته‌اند.
ریژك - بکسر اول و فتح زای فارسی بر وزن شیشك؛ عصیان وگناه کردن، واز جای فرو لغزیدن باشد.
ریژهٔ سیمین - کنایه ازستارگان باشد.
ریژی بریز - یعنی رحمتی بکن، چه ریژ بمعنی رحمت هم آمده است.
ریس - بکسر اول وسکون ثانی وسین بی‌نقطه، غضب وقهروخشم را گویند، و با ثانی‌مجهول شوربای غلیظی که بر بالای شله پولاد و کشکك وامثال آن ریزند، و هریسه وحلیم رانیز گفته‌اند لیکن قبل‌از آنکه پخته‌شود یعنی‌هنوز آبکی‌باشد،وامر برشتن‌هم هست یعنی بریس، و بفتح اول درعربی خرامیدنرا گویند.
ریست - بروزن‌زیست، یعنی‌رید که‌ماضی ریدن ونجاست کردن باشد.
ریستن - بر وزن زیستن، فرو رفتن بچاه یاحوض وامثال آن باشد، وبمعنی مویدن ونوحه کردن هم هست، ومخفف گریستن‌و گریه‌کردن بود، وریدن ونجاست کردن را نیز گویند.
ریسی - با اول بثانی مجهول رسیده و ثالث بتحتانی کشیده، نام نوعی ازانگور است.
ریسیدن - بروزن لیسیدن، رشتن پنبه و تافتن‌پشم وابریشم وامثال‌آن باشد.
ریش - بروزن کیش، معروف است، که عربان لحیه‌گویند، وبعربی پر مرغانرا خوانند، وباثانی‌مجهول‌جراحت، وشوربای هریسه‌راگویند پیش‌از کفچه زدن.
ریش بدوغ سفید کردن - کنایه از مردم بی‌عقل، وکسیکه کم تجربه باشد.
ریش‌خوك - باثانی مجهول، نام مرضی و علتی است که بعربی‌خنازیر گویند.
ریش‌قاضی - معروف است، ولته‌ای‌رانیز گویند که برشیشه یاکدوی شراب بندند تاچون شراب درپیاله ریزند صاف ریخته شود، وگوشهٔ‌آن لته‌راکه‌آویخته‌وبشراب ترشده وقطره‌قطره شراب‌ازآن میچکیده باشد، نیزریش‌قاضی گویند.
ریش‌گاو - با ثانی معروف، مردم ابله و احمق وطامع و صاحب‌آرزو باشد، گویند

شخصی پسر خود را گفت که : هرگز ریش گاو بوده‌ای؟ پسر گفت: کدام است ریش گاو؟ گفت آنکه هر صباح از خانه برآید باخود گوید کنجی بیابم و چنان وچنین کنم . پسر گفت‌ای پدر من همه عمر ریش گاو بوده‌ام .

ریش کندن - کنایه از تشویش بیفایده کشیدن باشد.

ریشمال - بامیم بروزن پیرزال، دیوث و بی‌حمیت را گویند .

ریشمالی - بروزن نیك فالی ، دیوثی و بی‌حمیتی باشد.

ریشه - بر وزن تیشه ، تارهای ریسمانی یاابریشم باشد که‌ازجاها وچیزهابیاویزند، وآنچه از درخت در زیرخاك باشد، ونام مرضی‌است که‌آنرا عرق بدنی گویند.

ریشیدن - بروزن پیچیدن ، فرو ریختن چیزی باشد درچیزی .

ریشیده - بروزن پیچیده ، ریشهٔ دستار باشد، وبمعنی رنگ بهشته و رنگ نهاده بود، و پرنیان منقش را نیز گویند ، ونام یکی از پادشاهان هندهم بوده است ، و بمعنی رخشنده وروشن هم‌هست، و باثانی مجهول ریش‌وزخم شده راگویند .

ریغ - بر وزن تیغ ، مخفف آریغ است که نفرت وعداوت وکینه باشد، و باثانی مجهول بمعنی راغ‌است که‌دامن کوه‌بجانب صحرا باشد.

ریغال - باغین نقطه‌دار بر وزن قیفال ، قدح وکشکول‌را گویند،وباین‌معنی‌بازای نقطه‌دارهم‌آمده است.

ریك - بکسر اول و سکون ثانی وکاف ، بمعنی ای نیك بخت باشد ، و در عربی ویحك گویند، وباکاف‌فارسی‌بروزن‌دیگ معروف‌است،وعربان‌رمل‌خوانند ، وکنایه از ذره هم هست ، و بمعنی بخت و طالع نیز گفته‌اند، وبمعنی‌نیك‌بخت هم‌هست که عربان ویحك خوانند ، وباین معنی‌بجای حرف اول واونیز آمده است .

ریکا - بروزن زیبا ، مطلوب ومحبوب و معشوق باشد .

ریکاسه - با ثانی مجهول و سین بی‌نقطه بروزن بیجاده ، بزبان اهل مرو،خارپشت کلانرا گویند ، وبعربی قنفذ خوانند .

ریکاشه - باشین نقطه‌دار بر وزن ومعنی ریکاسه است که خارپشت کلان تیرانداز باشد .

ریگ روان - بکسر کاف فارسی ، ریگی است که درجانب جنوب میباشد و پیوسته روان است ،گویند آن ریگ تمام نقره است وهرچشمه که ازآن برمی‌آیدآبش با سیماب آمیخته باشدآب بربالا وسیماب در زیر ، و هر حیوانیکه از آن آب بخورد فی‌الحال بمیرد .

ریگ‌ریگ - کنایه از ذره ذره باشد.

ریگ‌زاده - بمعنی ماهی سقنقور است و آن جانوریست شبیه بماهی و پیوسته در ریگ میباشد .

ریلو - بالام بر وزن نیکو ، اشخار و قلیا باشد ، و بعضی گویند ریلو شنجار است ، وآن رستنیی باشد که برگ آن سیاه وبیخش سطبر بود ، الله‌اعلم .

ریم - بر وزن میم ، چرکی باشد که از جراحت برود .

ریما - بیونانی حیوانی است که آنرا بفارسی کرکدن خوانند و گویند شاخی برسر بینی دارد .

ریماز - بر وزن شیراز ، نوعی از جامهٔ لطیف بود ، وآنراکیمیا با کاف فارسی هم گویند .

ریم آهن - چرك و کثافت آهن باشد دروقت گداختن در کوره میماند وبهنگام پتك‌زدن ازآن میریزد.

ریم آهنگ - باکاف فارسی بروزن و معنی ریم آهنج است که بیخ خرغول باشد و آن چرك وریم زخم را پاك سازد، وریم آهنج معرب آنست .

ریمز - بکسر اول وفتح ثالث و سکون ثانی و زای نقطه‌دار ، بمعنی ریمازاست که نوعی ازجامه‌باشد .

ریمسع - باسین و عین بی‌نقطه بروزن بی زحمت، بلغت سریانی، دوایی‌است که آنرا بعربی سعد گویندو بترکی طبلاق خوانند، گرم‌است دراول‌ودویم ، و بعضی گویندیو ثانی است .

ریمن - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون ، محیل‌ومکارودغاباز و کینه‌ورباشد، و بکسر اول مخفف اهریمن‌است که راه نمایندهٔ بدیها وشیطان باشد،ومحیل‌ومکار را نیز گفته‌اند ، و اسب‌راهم میگویند،و و بمعنی‌پسرهم هست که نقیض‌دختر باشد، وبکسر اول‌وثالث بروزن‌چرکن ،زخمی راگویندکه پیوسته‌ازآن چرك‌وریم‌آید، و این نون‌هم همچو نون‌چرکن‌است که‌در آنجا درآخرچرك ودراینجا درآخرریم افزوده‌اند نه‌نون اصل کلمه.

ریمه - بروزن تیمه ، چرك کنج چشم و میان مژگانها باشد .

ریو - بکسر اول و سکون ثانی مجهول وواو ، بمعنی مکر وحیله وتزویروفریب باشد ، ونام پسر کیکاوس هم‌هست که‌داماد طوس بود و بر دست فرودبن سیاوش کشته شد .

ریواج - با ثانی مجهول وجیم بروزن و معنی ریواس است که‌رستنی‌میخوش‌تازك خودرو باشد .

ریواز - بروزن شیراز ، بمعنی عدالت باشد وآن‌درستی افعال‌است ، ووضع هر چیز در موضع لایق .

ریواس - باسین بی نقطه ، بروزن‌ومعنی ریواج است که رستنی مشهور باشد ، و و بمعنی ریا ونفاق ، وفریب و افسون‌هم آمده است.

ریوجام - باجیم بروزن نیك‌نام، بمعنی بطلان شهوت است‌و آن باز ایستادن‌باشد از کسب لذات مطلقاً .

ری وقاف - بمعنی قاف ودال است که کنایه از هرزه‌وهرزه‌کاری و هرزه گویی و کارهای عبث باشد، وقول ودلیل‌را نیز گویند .

ریونجو -بکسراول و سکون‌ثانی‌مجهول و فتح واو ونون‌ساکن و جیم مضموم‌بواو زده ، بمعنی دیوك است که بعربی ارضه گویند .

ریونجه- بکسر اول وسکون‌ثانی‌مجهول وفتح واو ونون‌ساکن‌وجیم مفتوح، بمعنی ریونجواست که ارضه باشد و آن کرمی است که پشمینه‌را ضایع کند .

ریوند - بکسر اول وسکون ثانی و فتح ثالث ونون‌ودال هر دوساکن ، دارویی است معروف که اسهال آورد ، و بعربی راند گویند .

ریونیز - بروزن پیش خیز ، این لغت را در چند فرهنگ سروری و سرمهٔ سلیمانی بعد از واوتای‌قرشت‌نوشته‌بودند، لیکن‌درفرهنگ جهانگیری بعداز واو نون آمده است و آنچه بر گوش هم خورده قول آخراست، الله‌اعلم . ونام پسر کی‌کاوس داماد طوس باشدو اودر جنگ پشن بردست برادران پیران‌ویسه کشته شد ، و بعضی گویند ، بر دست فرود پسرسیاوخش.

ریوه - بروزن میوه،مخفف کریوه است که کوه کوچك‌وپشتهٔ بزرگ‌باشد، ونام پسر کیکاوس‌است که بدست‌فرود کشته‌شد وبمعنی‌مکروفریب‌وحیله‌وافسون هم‌آمده

است، وبزبان علمی اهل‌هند نام رودخانه ایست که آنرا زبده میگویند.
ریویج - بکسر اول وسکون ثانی وثالث بتحتانی حطی رسیده و بجیم زده،بمعنی ریواس است که رستنی میخوش خودرو باشد.
ریویز - با زای‌نقطه‌دار، بروزن ومعنی ریونج است که ریواس باشد، ومکر و حیله وریو را نیز گویند.
ریه - بکسر اول و سکون ثانی و ظهور ها ، بمعنی خاك شور و شوره باشد، و بمعنی افتادکی وبیچارکی‌هم‌آمده‌است.
ریهانیدن - بروزن پیچانیدن ، بمعنی ویران کردن‌باشد.
ریهانیده - بروزن پیچانیده ، بمعنی خراب کرده‌وویران ساخته .
ریهقاق - بفتح اول وثالث وقاف بروزن نیمران ، بلغت بعضی از عربان زعفران باشد وآن معروفست.
ریهه - بفتح اول بروزن شبهه ، پادشاه را گویند .
ریهیدن - بروزن‌پیچیدن ، بمعنی‌افتادن باشد مطلقاً ، وخاك نرم از جایی ریختن را نیز گویند .
ریهیده- بروزن پیچیده، بمعنی‌افتاده ، و خاك نرم ازجایی ریخته، وویران شده باشد .
ریینه‌خم - بضم اول وکسر ثانی بمعنی رویینه خم است که کوس‌ودمامه‌و نقارهٔ بزرگ باشد .

گفتار یازدهم

از کتاب برهان قاطع در حرف زای نقطه‌دار با حروف تهجی مبتنی بر هجده بیان و محتوی بر پانصد و هشتاد و یک لغت و کنایت

بیان اول

در زای نقطه دار باالف مشتمل بر هشتاد و نه لغت و کنایت

*زاب - بروزن باب ، بمعنی صفت باشد و صفات جمع آنست .

زابا - بروزن بابا ، بلغت زند و پازند زر طلا وزرسرخ باشد .

زابغر - بسکون ثالث و غین نقطه دار مضموم برای بی‌نقطهٔ زده، آن باشد که کسی دهان خودرا پرباد کند و دیگری چنان دستی بر آن زند که آن باد از دهان او با صدا بجهد .

زابگر - باکاف فارسی ، بروزن و معنی زابغر است و آنرا زنبلغ نیز گویند.

زابل - بضم ثالث بروزن کابل، نام ولایت سیستان است ، ونام قومی و جماعتی هم هست ، ونام شعبه‌ایست ازموسیقی.

*زابیدن - بروزن خوابیدن، بمعنی موصوف شدن باشد بصفتی ازصفات .

زاج - بروزن باج ، معرب زاک است و آن جوهری باشد کافی شبیه بنمك، وزن نوزاییده را نیز تاهفت روز زاج گویند، وباین معنی باجیم فارسی هم آمده‌است.

زاج سور - بسکون جیم ، نام شادی و جشن سوری باشد که درهنگام زاییدن زنان وایام ولادت کنند.

زاچه - بروزن پاچه ، بمعنی دوبه‌زاج است که زن نوزاییدهٔ باشد، وباجیم ابجد درست است .

زاخل - بروزن داخل ، نام درخت زقوم است و بجای خای نقطه‌دار جیم هم گفته‌اند ولیکن بمعنی درخت آك. الله‌اعلم.

زاخورش - مخفف زار خورش است، بمعنی زنیکه طعام اندك خورد و کم‌خور باشد و عرب آنزن‌را قتین گویند باقاف و تای قرشت بروزن کمین .

زاد - بروزن باد ،مخفف آزاد است که نقیض بنده باشد ،و بمعنی فرزندآدمی و

کرهٔنوزائیده شده ازاسب وخروغیره نیز آمده‌است ،وبمعنی زاییدن‌وماضی‌زاییدن هم‌هست یعنی زایید ،وبمعنی سن‌وسال‌هم گفته‌اند لهذامردم سالخورده رانیز «بزاد بر آمده »خوانند ، ودرعربی توشهٔ راه را گویند .

زادخو - باخای‌نقطه‌دار‌بروزن‌تازبو، پیر فرتوت‌سالخورده‌را گویند.

زادخور - باواو‌معدوله‌وسکون‌رای‌قرشت بمعنی‌زادخواست که پیرسالخوردهٔ فرتوت باشد ، وبااین‌معنی بحذف واومعدوله هم گفته‌اند که‌زادخر باشد .

زادخواست - باواو معروف بروزن نار- پوست،بمعنی‌زادخوراست که‌پیرسالخورده باشد ، وشخصی‌رانیز گفته‌اند که‌چیزی کم خورد و ضعیف و نحیف و ناتوان شده باشد، و شخصی‌رانیز گویند که‌هرچه‌دارد صرف کند.

زادسرو - مخفف آزاد سرو است ، که سروآزاد باشد .

زادشم - بفتح‌شین‌قرشت‌بروزن‌چارخم ، نام پدرافراسیاب‌است،وبعضی گویندنام‌جد افراسیاب‌است که‌پدرپدر باشد .

زادمرد - باميم بروزن لاجورد، مخفف آزادمرداست که‌جوان‌مردو کریم‌وصاحب همت باشد .

زادوبود - بابای‌ابجد بروزن‌تاروپود ، کنایه‌ازهست‌ونیست وتمام‌سرمایه‌واسباب وسامان‌باشد.

زاده - بروزن ساده، بمعنی‌زاد است که فرزند،وزاییده‌شده‌وزاییده‌باشد.

زادهٔخاطر - کنایه‌ازنظم ونثروآنچه‌زادهٔ طبیعت‌باشد،همچوصوت‌وکاروعمل.

زاده‌خوست - بمعنی اول زادخوست‌باشد که پیرفرتوت سالخورده‌است.

زادهٔدهن - کنایه ازسخن‌باشد اعم‌ازنیك و بد، یعنی‌هرچه‌ازدهن‌برآید.

زادهٔشش‌روز - کنایه از هردوجهان‌واز مخلوقات است .

زادهٔمریخ - کنایه ازآهن‌است که‌ازآن سیخ ومیخ‌وزنجیر وامثال‌آن‌سازند.

زار - بروزن لار ، بمعنی مکان‌روییدن باشد همچو گلزار و لاله زار و غله‌زار و علف‌زار ، وبمعنی انبوهی و بسیاری‌هم آمده است ، و ضعیف‌ونحیف و خوار و خفیف ، ونالان‌و گریان وگریه کردن بسوز را نیز گفته‌اند ،و باتشدید حرف آخردر عربی‌فریادزدن‌و بانگ کردن‌شیر درنده‌را گویند.

زاراغنگ - باغین نقطه‌دار بروزن بالا تنگ ، زمین‌سخت‌را گویندوزمین ریگ بوم‌را نیز گفته‌اند .

زارتشت - بضم‌تای قرشت‌بروزن‌خارپشت، زردشت باشدواوحکیمی‌بوداز‌نسل‌منوچهر وشاگردی‌افلادوس حکیم کرد، چون علم بیاموخت درحدودسبلان در کوهی منزوی شد وبریاضت‌مشغول گشت‌و کتابی ساخته اوراز‌ند‌نام‌نهاده ، چون سی‌سال‌ازپادشاهی گشتاسب بگذشت از کوه‌بزیرآمدولباس آتش‌پرستی بر خود مرتب ساخت و نزد گشتاسب رفت و دعوی پیغمبری کرد ، گشتاسب‌علمارا جمع نمود، ایشان ازوی معجزه خواستند ، زردشت گفت تامس‌را بگدازندوبرسراوریزند چنان کردندچون اوداروبی ساخته بود و برخود مالیده‌بود که‌دفع‌ضررآتش‌میکرد زیاده‌آزاری باو نرسانید گشتاسب‌واسفندیار‌بملت‌اودرآمدند ومذهب‌آتش‌پرستی‌و کیش گبری‌ازاوپیدا شد،واوبدوالدقایل‌است‌یکی‌یزدان که‌فاعل خیراست ویکی شیطان که‌فاعل‌شر، و جمعی برآنند که‌درسال‌سیم از حکومت گشتاسب‌ظاهرشدواوخادم‌یکی ازملاحده و اهل‌فلسطین‌بود بسبب‌دروغ وخیانتی که ازاو ظاهرشده‌بود،اورا اخراج کردندواو مبروص نیز بود،عاقبت‌بآذربایجان آمدو دین مجوس احداث کرد ، و بعضی گویند زردشت آذربایجانی بودو نام اصلی او ابراهیم‌است‌و شاگردی‌یکی از پیغمبران

کرده بود وعلم نجوم را خوب میدانست، مدتی مسافرت کرد وباحکمای مصروشام و روم وهندصحبت داشت وازایشان نیرنجات و طلسمات آموخت و کتابی ساخت بلغت فرس وآنرا ابستاغ نام کرد، وهیچ کس آنرا نمیفهمید، باوجودجاماسب حکیم که ازاکابر حکمای فرس است اکثرلغات آنرانمیدانست ،واومدعی آن بود که کتاب خدای رانمی فهمدمگرپیغمبرورسول خدای، بعدازآن آنرا تفسیری کرد وزندنام نهادو آن تفسیر را تفسیر دیگرمسمی بپازند، آخرالامر ببلخ رفت وگشتاسب رابدین خود دعوت نمود، ومعجزهٔ او آتش بردست گرفتن وبدرون آتش رفتن بود وگشتاسب بدو گروید، وکتاب زندوپازند که بزعم فارسیان بوحی بزردشت نازل شده است درپوست دوازده هزارگاو که منقش بطلا ولاجورد بود درقلعهٔ استخرمدفون ساختند، وبعضی گویند که درزمان انوشیروان آن کتاب منسوخ شد، وگویند زردشت بزبان سریانی نام ابراهیم پیغمبر علیه السلام است ، و بروایت دیگر زردشت وبرزین هر دو پیشوایان ملت ابراهیم علیه السلام بودند، العلم عندالله.

زارج ـ بروزن خارج ، زرشک را گویند وآن بار درختی است که درطعام کنند.

زارخورش ـ زنی را گویند که طعام اندك خورد وکم خورش باشد، واورابعربی قتین گویند بفتح قاف وکسر فوقانی.

زاردهشت ـ بضم دال ابجد وسکون ها وشین وتای قرشت ، زردشت پیر آتش‌پرستان باشد .

زارغنگ ـ بفتح غین نقطه‌دار بر وزن بادرنگ ، زمین ریگناك وسخت باشد.

زاره ـ بروزن چاره، بمعنی خواروزار ، و خواری وزاری ، وگریه و ناله وتضرع باشد .

زارهشت ـ بضم رای بی نقطه وسکون ها وشین وتای قرشت، زردشت آتش‌پرست باشد .

زازیانه ـ بکسر رای قرشت بر وزن تازیانه ، بمعنی سبب وباعث زاری کردن باشد.

زاردشت ـ با دال ابجد بروزن خارپشت، همان زارتشت است که زردشت باشد و حقیقت احوال او مذکورشد .

زازال ـ با زای نقطه‌دار بر وزن آغال ، مرغی باشد سیاه ، و پاچهٔ کوتاه و پرستوك مانند ، چون بزمین نشیند نتواند برخیزد .

زازل ـ با زای نقطه‌دار بر وزن حاصل، ترشی پالا باشد وآن ظرفی است که مانند کفگیرسوراخها دارد وطباخان وحلواییان بدان برنج وشیره وامثال آن صاف کنند.

زاستر ـ بروزن آستر، بمعنی زانسوتر و ازآن طرف‌تر ودورتر وپستر باشد، وبمعنی زیاده نیز آمده است ، وبمعنی جداشده هم هست که ماضی جدا شدن باشد .

زاغ ـ بروزن باغ ، مرغی باشد که بعربی غراب گویند و آن سیاه میباشد و منقار سرخی دارد، وجنسی ازکبوتر که سیاه باشد وسخت متحرك بود ، وفتنه را نیز گویند، وبمعنی گوشهٔ کمان هم هست ، ونام قولی باشد ازموسیقی ، وزاج رانیز گفته‌اند که آن گوهریست کانی شبیه بنمك .

زاغ‌پا ـ با بای فارسی بر وزن پارسا ، کنایه ازطعنه وسرزنش باشد .

زاغج ـ بکسر ثالث بروزن خارج، بمعنی زاغ است که مرغ سیاه ومنقارسرخ باشد.

زاغر ـ بفتح ثالث بروزن ساغر، حوصله را گویند که چینه‌دان است ، وبضم ثالث نیز گفته‌اند .

زاغ‌زبان ـ بسکون ثالث، درتعریف اسب است ، ودر آدمی کنایه ازمردم سیاه‌زبان باشد یعنی کسانیکه نفرین ایشان رااثری هست .

زاغنول ـ با نون بواو رسیده وبلام زده، آلتی باشد آهنی وسر کج و دسته‌دار که بدان زمین کنند ودرجنگ نیز بکاربرند.
زاغوته ـ با تای قرشت بروزن آسوده ، جایی باشد از شمعدان که بر آن شمع نصب کنند ، وماشوره را نیز گویند .
زاغوك ـ بضم ثالث و سکون واو و کاف مهرهٔ کمان گروهه را گویند، یعنی گلی که بجهت کمان گروهه گلوله کرده‌باشند .
زافه ـ بروزن نافه ، خارپشت را گویند وآن جانوری است ، وبمعنی گیاهی نیز هست شبیه بسپر کوهی .
زاق ـ بر وزن ساق ، بچهٔ هر چیز را گویند .
زاقدان ـ با دال ابجد بروزن پاسبان ، بچه‌دان وزهدان راگویند .
زاق و زیق ـ این لغت از اتباع است بمعنی طفلان کوچك ازدختروپسرو کنیز وغلام ، وبمعنی شور وغوغا و آشوب هم آمده است .
زاگ ـ با کاف فارسی ، گوهریست کانی که بنمك ماند ومعرب‌آن زاج‌است‌وآن پنج رنگ میباشد : اول سرخ و آنرا برومی قلقند گویند ، ودویم زرد و آنرا برومی قلقطار نامند و بفارسی زاگ شتر دندان گویند ، سیم سبز و آن را برومی قلقدیس خوانند وبیونانی‌خلقیتس و در اختیارات زاج سفید را قلقدیس و وزاج سبز را قلقند نوشته اند ، چهارم سفید و آنرا بعربی شب یمانی گویند با تشدید بای ابجد ، پنجم سیاه و آنرا بعربی زاج‌الاساکفه خوانند.
زال ـ بروزن سال، پیرفرتوت سفیدموی باشد ، ونام پدر رستم نیزهست، وچون او سفیدموی بوجودآمدباین‌نام‌خوانند.
زال‌ابرو ـ کنایه ازآسمان است باعتبار هلال که ماه یکشبه باشد .
زال بدافعال ـ کنایه از دنیا وعالم‌باشد.
زال‌رعنا ـ بمعنی زال بدافعال است که کنایه ازدنیا باشد .
زال‌زر ـ بکسر ثالث پدر رستم‌راگویند باعتبار سرخی چهره ، چه رنگ اوسرخ وموی اوسفید بوده .
زال سر سفید سیه‌دل ـ کنایه ازدنیا ، و مردم بیمهر وشفقت باشد .
زال سفید رو ـ بمعنی زال رعناست که دنیا باشد .
زال عقیم ـ بمعنی زال سفیدروست که کنایه ازدنیا وفلك دنیا باشد .
زال‌گوزپشت ـ کنایه از فلك است که آسمان باشد .
زال‌کوفه ـ پیرزنی بوده در زمان نوح که اثرطوفان ازتنورخانهٔ اوظاهر شد و باو مضرت نرسانید .
زال مداین ـ پیرزنی بود که خانه‌ای در درون عمارت انوشیروان داشت .
زال مستحاضه ـ بمعنی زال عقیم است که‌کنایه از دنیا باشد .
زال موسیه ـ بمعنی زال مستحاضه است که‌کنایه از دنیا باشد ، وساز چنگ را نیز گویند ، و آن سازی است مشهور که بیشتر زنان نوازند .
زالو ـ بروزن خالو، بمعنی زلوباشد، و آن کرمی است که چون بربدن چسبانند خون فاسد را بمکد .
زالوك ـ بروزن و معنی غالوك است‌که مهرهٔ‌کمان گروهه باشد،وآن گلوله‌ایست که ازگل سازند وباکمان گروهه وتفك دهن اندازند .
زام ـ بروزن‌دام، دره‌ایست درهندوستان که سلطان محمود غزنوی در آن شکار میکرد ،گویند در یکروز یکصد وسی گرگ درآن دره گرفتند .
زامهران ـ با ها ورای قرشت بر وزن

نافرمان، نام‌دارویی‌است که‌آن تریاك‌باشد یعنی‌خاصیت پازهردارد ودرنوش داروها داخل کنند، وبجای الف‌آخر واوهم‌بنظر آمده است که زامهرون باشد.

زامیاد - بسکون ثالث و تحتانی بالف کشیده وبدال ابجدزده، نام روزبیست و هشتم‌است‌ازماههای‌شمسی، ونام‌فرشته‌ایست که مصالح و تدبیر امور این روز باو تعلق دارد، وبمحافظت حوران بهشتی‌نیز مأمور است ، گویند در این روز درخت نشاندن وتخم‌کاشتن وعمارت کردن بغایت خوب است.

زامیم - باثالث بتحتانی‌رسیده وبمیم‌زده، نام رود خانه‌ایست بسیار بزرگ .

زان - بروزن جان، مخفف از آن است چنانکه‌گویند: زانطرف وزانسو یعنی از آنطرف و ازآنسو، ونام درختی هم‌هست باریك ودراز که ازآن تیرونیزه سازند و درملك شام بسیاراست.

زانستر - بضم‌سین‌بی‌نقطه، مخفف زانسوتر است که ازآن‌طرف‌تر باشد.

زانو رصدگاه کردن - کنایه ازمراقبه‌ کردن و متفکر و اندوهگین نشستن باشد. وزانورصد کردن‌هم‌هست که‌بی کلمهٔ گاه باشد .

زانه - بر وزن خانه ، جانوریست سیاه ـ رنگ وپردار که بیشتر درحمامها متکون شود وبانگ طولانی کند، و بعضی گویند زانه خنفسا است که سرگین گردانك باشد .

زانیج - بانون‌بتحتانی رسیده وبجیم‌زده، وطن‌مألوف راگویند .

زاو - بسکون واو، قوی و زبردست وپر زور راگویند، واستاد بنا وگلکار را نیز گفته‌اند، وشکاف ورخنهٔ هرچیزباشد ، و درهٔ کوه را نیز گویند، وبمعنی‌خشت‌پارچه ونیم‌خشت‌هم‌آمده است.

زاور - بروزن‌باور، بمعنی‌خادم‌وخدمتکار باشد، وستارهٔ زهره‌را نیز گویند، وبمعنی قدرت وقوت، وزنده‌بود، یعنی بزرگ و قوی‌هیکل وتوانا، وبمعنی زهره که‌کنایه از دلیری و یارا باشد، و بمعنی چاروای سواری‌هم‌آمده‌است که‌بعربی‌راحله‌خوانند، وزنده وسلامت رانیز گفته‌اند، وبمعنی‌آب سیاه‌هم‌آمده است وآن علتی‌باشد مشهور، وبمعنی‌هرعضویرا که‌آب سیاه‌آورده باشد گویند زاور شده است یعنی آب سیاه آورده است، وبمعنی رنگ ولون سیاه‌نیز آمده‌است، وممسك وبخیل‌رانیز گویند،٭ وبمعنی ممتنع هم‌هست که در برابرممکن باشد .

٭ **زاورفرتاش** - بفتح فاوسکون‌رای بی نقطهٔ فوقانی بالف کشیده و بشین نقطه‌دار زده،ممتنع الوجودراگویند،چه‌زاوربمعنی ممتنع وفرتاش بمعنی‌وجودباشد.

زاوش- بضم واوبروزن‌خامش، نام کوکب مشتری باشد وباین معنی بروزن‌خموش و خاموش‌هم‌آمده است و بـر وزن خاموش کوکب عطارد رانیز گفته‌اند .

زاول - بضم ثالث‌بروزن‌ومعنی زابل‌است که‌ولایت‌سیستان‌باشد، ونام‌قومی‌وطایفه‌ای بود، ونام‌شعبه‌ای ازموسیقی‌هم‌هست،ویکی از جملهٔ هفت زبان فارسی باشد که‌آنرا زاولی میگفته اند و اکنون متروك است.

زاولانه - بروزن کاوخانه، بندآهنی‌است که برپای‌ستوران وگریزپایان گذارند ، وآنرا بترکی‌بخاوگویند ، وبمعنی موی مجعد وپیچیده هم‌آمده است.

زاووش - بروزن خاموش بمعنی زاوش است که ستارهٔ مشتری باشد، وعطاردرانیز گفته‌اند.

زاووق - بروزن فاروق ، نام جیوه‌است باصطلاح اکسیریان و بعربی زیبق گویند .

زاویل- باواوبروزن هابیل، استادبناوگل کاررا گویند .

زاهدخشك - کنایه از زاهدی است که

نهایت اهتمام درزهد وپرهیز کاری داشته باشد، و زاهد بی‌درد، و زاهد جاهد را نیز گویند.

زاهدکوه - بکسر دال، کنایه ازخورشید جهان‌آرا باشد.

زاهری - باهابروزن خاطری، بوی‌خوش را گویند، وبجای‌رای‌بی‌نقطه‌زای نقطه‌دار هم‌آمده است.

زایش - بایای حطی بروزن نالش،بمعنی زاییدن، وافزون گردیدن، وحاصل شدن باشد.

بیان دویم

در زای نقطه دار بابای ابجد مشتمل بر چهل لغت و کنایت

زب - بفتح اول وسکون ثانی، بمعنی رایگان است، وآن‌هرچیز باشد که بیابند یـا بمفت بدست کسی آید که درعوض آن‌چیزی نباید داد، و بمعنی آسان هم هست که در مقابل دشوار است.

زبا - بضم اول وثانی مشدد بالف کشیده، نام‌دختر پادشاه حیره‌است که‌تاخدیمه قاتل پدر خودرا نکشت موی‌زهار نکند.

زباد - بفتح اول بروزن‌سواد، عرقی و چرکی‌باشد که‌آنرا از میان‌پای جانوری گیرند، وآن‌جانور بگربه‌مانندباشدلیکن سراو ازسر گربه کوچکتر است وآن‌عرق بغایت‌خوشبوی میباشد وازجملهٔ عطریات مشهور است.

زبان - بفتح اول و معروف است، و بعربی لسان گویند، وبضم اول هم درست است.

زبان بر - بضم بـای ابجد، کنایـه از خاموش کردن مدعی است بدلایل‌وجوابی که دیگر حرف نمیتواند زدن، وبمعنی عطا و بخشش نیز آمده است، چنانکه در زمـان پیغمبر شاعری را حضرت رسالت فرمودند بعمر که‌زبانش‌را ببر،عمرخواست که باکاردببرد، حضرت امیرفرمود که‌باو چیزی بده.

زبان‌بره - بکسر نون، گیاهی‌است که‌آنرا خرگوشك خوانند، وبعربی‌لسان‌الحمل و آذان الجدی گویند، علاج اسهال کند.

زبان بستن - کنایه ازخـاموش‌شدن‌باشد.

زبان بی‌سر - بکسر نون، کنایه از سخن بیهوده باشد.

زبان‌ترکردن - کنایه از سخن گفتن، و لقمه دردهن گذاشتن باشد.

زبان‌دادن - کنایه ازعهد وشرط کردن، ورخصت دادن باشد.

زبان دان - کنایـه از فصیح و بلیغ و سخن گوی باشد، و شخصی را نیز گویند که همهٔ زبان‌هـا را بداند، وشاگردرانیز گفته‌اند.

زبان ران - بارای قرشت بـروزن زبان دان، صاحب قیل و قـال و پر گویی و مرد فضول راگویند، و قصه خوانرا نیز گفته‌اند.

زبان زدن - کنایه از حرف زدن وسخن گفتن باشد.

زبان ستدن - کنایه ازخاموش گردانیدن باشد.

زبان طوطی - بکسر نون، نام گیاهی‌است دوایی.

زبان‌گاو - بکسرنون، نام نوعی‌از پیکان تیرشکاری باشد، و نام گیاهی است که‌گاو زبانش گویند.

زبان‌گنجشك - درختی را گویند که‌بارش بزبان گنجشك ماند، وبعضی‌بارآن درخت راگفته‌اند ، وبعربی‌لسان‌العصافیر والسنة العصافیر خوانند ، و حب‌الوز هم گویند بتشدید زای نقطه‌دار.

زبان‌گیر - کنایه ازجاسوس باشد.

زبانه - بفتح اول بروزن بهانه ، آنچه در میان شاهین ترازو باشد، و زبانهٔ هرچیز رانیز گویند، وبضم اول هم درست است .

زبان‌یافتن - کنایه از رخصت‌یافتن‌باشد.

زبر - بکسراول وفتح ثانی وسکون رای قرشت ، بمعنی‌ازبر باشد که حفظ کردن و بیاد گرفتن وبخاطر نگاه داشتن است ، و بفتح اول بمعنی‌بالاباشد که درمقابل‌پایین است، وبعربی فوق گویند، وحرکت فتحه رانیز گفته‌اند .

زبرپوش - بفتح اول و ثانی ، لحاف را گویند خصوصاً ، و هرچیز که در وقت خوابیدن بربالای‌آدمی‌پوشند عموماً .

زبرتنگ - با تای قرشت و کاف فارسی بروزن کمربند، تنگ دویم زین اسب را گویند

زبرجد - نوعی اززمرد باشد، وآن از جملهٔ جواهراست، وطبیعتش سرد وخشك است در دویم .

زبردست - صدرمجلس راگویند، وکنایه از مردم توانا و صاحب قوت و قدرت و زورمند باشد .

زبرفوف - بفای مضموم بواو وفا زده ، بمعنی دشنام ونفرین باشد .

زبرکلوید - باکاف ولام و واو ویای حطی ودال وحرکت مجهول، بمعنی دیگ‌باشد که درآن طعام پزند.

زبرم - بکسر اول و فتح ثانی وسکون ثالث ومیم، بمعنی‌ازبراست که حفظ وبیاد داشتن وبخاطر نگاهداشتن باشد.

زبغر - بفتح اول وسکون ثانی وضم غین نقطه دار و رای بی‌نقطهٔ ساکن،آن است که کسی‌دهان خودرا پرباد کند ودیگری چنان دستی برآن زند که آن باد با صدا از دهن او برآید ، وآنرا زنبلغ وآپوق خوانند .

زبگر - بفتح اول وسکون ثانی وضم کاف فارسی، بروزن ومعنی زبغراست که زنبلغ باشد وآنراآپوق نیز گویند ، وبکسراول وفتح ثانی وضم‌کاف تازی نیز گفته‌اند، وبا کاف‌مضموم ومشددهم‌آورده‌اند، وباینمعنی بجای حرف ثانی دیگر باشد، وبترکی زمرطه خوانند .

زبوخه - بفتح اول وخای نقطه‌دار، آن خوشی ولذتی راگویند که درحین جماع کردن بهم رسد.

زبوده - بفتح اول بر وزن نبوده ، بمعنی بی‌تأمل وبی‌ترقب باشد. بمعنی‌سبزیی‌است که آنراگندنا گویند ، و بعربی کراث خوانند، وبضم اول نیز گفته‌اند .

زبور - بروزن صبور، کتابی‌است‌آسمانی که بداود (ع) نازل‌شد، این لغت عبری است .

زبوز - بروزن‌تموز، بمعنی گرداب باشد، وآن عقبه‌ایست در دریا .

زبون - بفتح اول وسکون آخر که نون باشد، بمعنی ضایع وبد باشد، و زبردست وبیچاره‌وضعیف، ونالندهو گرفتار، وراغب رانیز گویند، وبضم اول خریداری باشد که چیزها را برغبت تمام بخرد ، و در عربی شتریرا گویند که بوقت دوشیدن دوشنده را لگد زند ، وجامهٔ کوچکی که زیرقبا پوشند .

زبهر - بکسراول وفتح ها بروزن کشور،

بیزارشدن پدر و مادر باشد از فرزند، و آنرا بعربی عاق گویند.

زبهر کردن - بکسر اول، عاق ساختن پدر ومادر فرزندرا وبیزارشدن ازو.

زبهیده - بر وزن فهمیده، بمعنی فروافتادن باشد مطلقاً اعم ازجایی یا ازمنصبی یا ازقوت وقدرت.

زبیب - بفتح اول بروزن نجیب، هرمیوه‌ای که خشك شده باشد، وعربان زبیب گویند عموماً، وخرمای خشك ومویز راگویند خصوصاً، وبادانه خوردن مویز دردامعاءرا را نافع باشد.

زبیر - بکسر اول وثانی وسکون تحتانی ورای قرشت، بمعنی ازبر وحفظ ونگاهداشتن بخاطر باشد.

بیان سیم

در زای نقطه دار با جیم مشتمل بر چهار لغت

زج - بضم اول وسکون ثانی، تیر پرتاب باشد که پیکان آنرا ازاستخوان فیل وشاخ قوچ وگاومیش وامثال آن سازند، وکوتاه ترین تیرها را نیز گویند، وبمعنی چیزی باشد که آنرا ازدوغ ترش سازند وبترکی قراقروت خوانند، وبا جیم فارسی نیز بهمهٔ معانی آمده‌است.

زجال - بفتح اول بروزن مجال، عنکبوت راگویند.

زجمول - بـا میم بر وزن معقول، حبی است دوایی و آنـرا بفارسی تخم کشوث خوانند، طبیعت آن معتدل است درگرمی وسردی.

زجه - بفتح اول وثـانی، زنی را گویند که زاییده باشد واورا تا چهل روز زجه میتوان گفت، وبا جیم فارسی هم درست است.

بیان چهارم

در زای نقطه‌دار با خای نقطه‌دار مشتمل بر هشت لغت و کنایت

زخ - بفتح اول وسکون ثانی، آواز ونالهٔ حزین راگویند، وبانك وصدای زنگ وجرس را هم گفته‌اند، وفروبردن چیزی باشد بزور وعنف درمغاك، وعلتی باشد که آدمی واسب را بهم میرسد و آنرا آزخ نیز گویند، وبعربی ثؤلول خوانند، ومخفف زخم هم هست.

زخاره - بروزن شراره، شاخ درخت را گویند.

زخم بریان - بمعنی دم پخت است، و آن طعامی باشد معروف.

زخم ناخن - بمعنی با ناخن ریش کردن باشد، وکنایه ازقوم منجمان هم هست.

زخمه - بفتح اول بروزن نغمه، چوبکی

باشد که سازندها بدان‌ساز نوازند،وبعربی مضراب خوانند.
زخناره - با نون بروزن انکاره، بمعنی زخاره است که شاخ درخت باشد.
زخود شدن ـ کنایه ازمدهوش‌وبی‌خرد و بی‌خود شدن باشد.

بیان پنجم

در زای نقطه‌دار بادال بی‌نقطه مشتمل بر هفت لغت و کنایت

زدای - بکسراول بروزن‌فزای، زداینده ویاکیزه کننده راگویند، وامر باین معنی هم هست یعنی بزدای و پاکیزه‌ساز ، و زدایبدن وصاف‌کردن و پاکیزه ساختن باشد.
زدر - بکسراول‌بروزن‌جگر، بمعنی‌درخور ولایق وسزاوار باشد .
زدن - بروزن بدن، معروف است،وکنایه ازچیزی خوردن، ومباشرت کردن‌وجماع باشد، وچون مرکب شودمعنی بسیاردارد، قتامل.
زدوار - بروزن ومعنی‌جدواراست که ماه پروین باشد.
زدودن - بکسر اول بر وزن فزودن ، بمعنی‌ازاله‌کردن و پاک‌ساختن‌باشدعموماً چنان که دل را ازغم وآیینه و شمشیر و امثال آنرا اززنگ، واعضا را ازچرک، و ملك را ازفتنه .
زدونتن - با نون وتای قرشت بر وزن سبوشکن، بلغت زند وپازندبمعنی‌خریدن باشد .
زده - بفتح اول‌وثانی ؛ بمعنی‌خورده‌باشد که از چیزی خوردن است، وآراسته و مزین و زینت داده را هم میگویند ، و پیراسته وبریده را نیز گویند که ازقطع کردن‌باشد، وهرچیزی کهنه وفرسوده را هم گفته‌اند ، وچون ترکیب کنند بالفظ دیگرمعنی بسیار دارد.

بیان ششم

در زای نقطه دار بارای بی نقطه مشتمل بر یکصد و هفت لغت و کنایت

زر - بفتح اول، طلا راگویند و آن را بعربی ذهب خوانند، و مردم پیر فرتوت را نیز گفته‌اند عموماً خواه مرد باشد و خواه زن، و پیرسفید موی سرخ رنگ‌را گویند خصوصاً، وپدررستم را ازین جهت زال‌زر گفتندی که‌بارنگ سرخ‌وموی‌سفید از مادر متولد شده بود، ومخفف زرد هم هست .
زراب - بروزن سراب، نام کوهی است‌در نواحی بغداد، وکنایه از شراب‌زردرنگ باشد ، و طلای حل کرده ومالیده را نیز گویند که استادان نقاش‌بکاربرند.
زراتشت - بضم‌فوقانی، زردشت‌راگویند، وکیش‌آتش پرستی را او بهم رسانید، و

کتاب زندرا اوآورد.
زراج - بر وزن رواج ، زرشك باشد و آن چیزیست که در آشها وطعامها کنند و خورند.
زراجه - بفتح اول بر وزن خفاجه ، نام یکی ازپهلوانان زنگبار است که بهمراهی پلنگر پادشاهزادهٔ زنگیان بجنگك اسکندر آمده بود ودر روز اول هفتاد کس رابقتل آورد، آخرالامر اسکندرخود بمیدان او رفت وبیك ضرب عمود کاراوساخت ، وبا جیم فارسی هم آمده است .
زرادشت - بضم دال ابجد، بروزن ومعنی زراتشت است که زردشت آتش پرست باشد .
زرادهشت - بضم دال و سکون ها و شین و تای قرشت ، همان زردشت است که مذکور شد.
زراسپ - بفتح اول وسکون ثانی وهمزهٔ مفتوح بسین بی نقطه و بای ابجد زده ، نام پسر طوس بن نوذر است واو داماد کیکاوس بود، ونام مبارزی ازایران بوده.
زراغش - با غین نقطه دار بر وزن جفاکش، زمین ریگك ناك ، و زمین سخت را گویند.
زراغن - بر وزن فلاخن ، جستن گلو را گویند ، و بعربی فواق خوانند ، و زمین سخت و زمین ریگك ناك را نیز گفته اند .
زراغنك - بفتح غین نقطه دار و سکون نون وکاف، بمعنی آخر زراغن است که زمین ریگناك وسخت باشد.
زراف - بروزن طواف ، جانوریست که آنرا زرافه وشتر گاو پلنگك خوانند ، چه گویند سر و گردن اومانندشتر ودست و پای اوهمچودست وپای گاووبدن اوبه پلنگك میماند.
زرافین - بضم اول وفای بتحتانی رسیده و بنون زده، بمعنی زرفین است وآن حلقه ای باشد که برچار چوب درخانه نصب کنند و زنجیر دررا بر آن اندازند.
زراوشان - بکسر اول وواو بروزن طلافشان، گلی است که آنراخیری میگویند، و اقسام آن بسیار است .
زراوند - بفتح اول بروزن دماوند، نام دوایی است که آن دونوع میباشد یکی را زراوند طویل میگویند یعنی دراز وآنرا شجرهٔ رستم وقثاء الحیه میخوانند، وآن نر باشد وازانگشت نر کنده تر، گرم است در سیم وخشك است در دویم ، و دیگریرا زراوند مدحرج خوانندیعنی مدور وآن ماده ای باشدومعروف است بشامی، بهترین آن زرد زعفرانی باشد وآن گرم است در دویم وخشك است درسیم .
زراوه - بروزن کجاوه، نام پهلوانی است از پهلوانان ایران .
زراه - بروزن تباه، مطلق دریا راگویند وبعربی بحرخوانند .
زراه اکفوده - بفتح همزه وسکون کاف و ضم فا بروزن افزوده، دریای خزرباشد چه اکفوده نام آن دریااست همچودریای عمان وقلزم وامثال آن .
زرالو - بکسر اول وثالث وسکون ثانی و تحتانی مجهول و واو، نقاب و روبند را گویند.
زربان - بروزن دربان ، پیرسالخورده راگویند، ونام حضرت ابراهیم علیه السلام است ، وبااین معنی بجای بای ابجد فای سعفص ومیم نیز آمده است که زرفان وزرمان باشد .
زرتشت - بضم تای قرشت بروزن انگشت، بمعنی آفریدهٔ اول، ونفس کل، ونفس ناطقه، وعقل فلك عطارد، ونورمجرد، وعقل فعال، ورب النوع انسان، و راست گوی، و نور یزدان باشد، و زردشت را نیز گویند که پیشرو وپیشوای آتش پرستان است .
زرتك - با تای قرشت بر وزن زردك ،

آب خسق باشد، و خسق گل گاویشه‌را گویند یعنی آب گل گاویشه، و آب زعفران را نیز گویند.

زرتلی - بکسر ثانی وفوقانی و لام بتحتانی رسیده، زرطلارا گویند.

زرچ - بفتح اول و کسر ثانی وسکون جیم فارسی، کبك‌را گویند و آن پرنده‌ایست صحرایی آن دوقسم میباشد دری وغیر دری، و دری بزرگتر ازغیر دری میشود.

زرجامی - باجیم بروزن بدنامی، نوعی از انگور باشد.

زرجعفری - بکسر ثانی، طلای خالص بود منسوب بجعفر نامی که کیمیا گر بوده است، وبعضی گویند پیش ازجعفر برمکی زر قلب سکه‌میکردند چون اووزیر شد حکم فرمود که‌طلارا خالص کردند وسکه‌زدند و باومنسوب شد.

زرخشك - بکسر ثانی و ضم خای نقطه دار وسکون شین وکاف، طلای خالص بی‌غل وغش‌را گویند.

زرداب - با دال ابجد بروزن غرقاب، نام خلطی است که بعربی صفرا گویندوآبی که‌از گل کاجیره بوقت‌شستن آن برمی آید، و کنایه‌ازشراب‌زعفرانی رنگ‌هم‌هست.

زردابریز - کنایه‌ازخون‌ریختن باشد، و کنایه ازغصه کردن، وبدخویی نمودن ودل خالی کردن‌ازقهر وغضب‌هم‌هست، وشخصی که بدخویی وقهر وغضب وغصه کند.

زردان - بروزن مردان، یکی‌از اکابر مجوس است، و اهل اورا زردانیه گویند، واعتقاد ایشان آنست که‌یزدان اشخاص بسیار از روحانیات احداث‌نموده است، وزردان‌اعظم بزرگترین روحانیات است، و اهرمن ازفکر او بهم رسید وزردان نه‌هزارونهصدونودونه سال‌ایستاده عبادت کرد.

زرد خو - بفتح اول و خای نقطه دار بروزن مردو، نام گیاهی‌است که‌بیشتر در باغات روید، وگلی‌زردوخوشبوی دارد.

زردرخ - کنایه ازشرمنده‌ومنفعل باشد، و کنایه ازترسنده‌وترسناك‌هم‌هست.

زردساده - بکسر ثالث و سین بی‌نقطه بالف کشیده‌و فتح‌دال، طلایی‌باشد که‌آنرا نو ازکان برآورده باشند.

زردست‌افشار - طلای دست‌افشار مشهور است که‌خسرو پرویزداشت‌ومانند موم‌نرم میشد وهر صورتی که ازآن میخواست میساخت، گویند‌اهل‌عمل آنرابااین‌مرتبه رسانیده بودند.

زردشت - بضم دال ابجد، شخصی که‌دین آتش‌پرستی رابهم رسانید واحوال او در لغت زارتشت بتفصیل مذکورشد، و بعضی گویند زردشت بزبان سریانی نام ابراهیم علیه‌السلام است وبعضی دیگر گویند که‌زردشت‌و برزین هردو امامان ملت ابراهیم بودند.

زردشت‌بزرگ - بزبان‌پهلوی نام‌حضرت ابراهیم علیه‌السلام‌است، وبعضی گویند بزبان سریانی.

زردك - بفتح اول‌وثالث وسکون ثانی و کاف، معروف است، وآنرا گزر نیز گویندومعرب آن جزر است، ومصفرزرد هم هست وآن‌رنگی باشد معروف، وآب زعفرانیرا نیز گویند، و بمعنی زرتك هم آمده‌است که آب گل گاویشه باشد یعنی زردآب گل کاجیره، وخودرنگ را هم گفته‌اند یعنی جامهٔ مله، وجانوری‌هم هست که‌گوشت او بغایت فربه ولذیذ و لطیف میباشد.

زردك‌ریگی - بکسر کاف‌ورای بی‌نقطه و کاف فارسی هر دو بتحتانی رسیده، نام دارویی است که آنرا‌شقاقل گویند.

زردکف - بفتح کاف و سکون فا، کنایه ازخورشید است.

زردگوش - بضم کاف فارسی و سکون واووشین نقطه‌دار، کنایه ازمردم‌منافق و مذبذبین باشد.

زرده - بروزن ارده ، اسبی‌را گویند که زردرنگ باشد و کوهی است که کان‌طلا درآنست وبعضی گویندکان نقره نیزدرآن کوه هست .

زرده‌پنجی - بکسر ثانی و فتح ثالث ، زری باشد قلب وناسره که نصف آن طلای خالص است‌و نصف‌دیگر مس و امثال آن .

زرده‌دهی - بکسر ثانی ، زرخالص‌سرهٔ تمام‌عیار باشد.

زردهشت - بضم ثالث و سکون ها و شین‌وتای‌قرشت،همان‌زرتشت آتش‌پرست باشد.

زرده‌ششی - زری که‌ازده‌حصه‌چهار حصهٔ آن‌غل وغش باشد وشش‌حصهٔ دیگرطلای خالص.

زرده‌کامران - کنایه ازآفتاب باشد ، و کنایه از روز هم هست که عربان یوم گویند .

زرده‌کوه - کوهی است در لرستان و مسکن لران‌است‌وآب کرنگ که‌رودخانه ایست‌مشهور ازطرف‌آن کوه‌آید وبنواحی صفاهان گذرد .

زرده‌مهی - بکسر ثانی ومیم ، بهترازززر دهدهی تمام‌عیار است.

زرده‌نهی - زری‌را گویند که عیار آن یك مرتبه ازدهدهی کمتر باشد ،یعنی‌نه حصه طلای‌خالص و یك حصه غش داخل داشته باشد.

زرده‌هشتی - زری باشد که عیارآن‌بدو مرتبه ازده‌دهی کمتراست یعنی‌هشت‌حصهٔ آن‌طلای‌خالص باشدودوحصهٔ دیگرمس و امثال آن.

زرده‌هفتی -زری‌باشد که ازده‌حصه‌طلای خالص سه‌حصه مس‌داشته باشد.

زرده‌کنی - بضم رای‌قرشت وسکون کاف ونون بتحتانی رسیده ، زری‌بوده خالص و منسوب بر کنی‌نامی، که کیمیاگر بوده.

زررومال - زررو کش را گویند و آن زری باشد که در درون آن مس وبیرون آن تنکهٔ‌طلایا نقره که‌برروی‌مس‌پوشیده باشند .

زر رومی سرخ سپهر - کنایه‌ازآفتاب عالمتاب است.

زرروره - بازای‌نقطه‌دار بروزن طنبوره، جانوریست ازجنس عنکبوت وآنرامگس گیرك‌خوانند .

زرساو - بکسر ثانی و سین‌بی‌نقطه بالف کشیده بواو زده، زرخالص تمام عیار را گویند که‌ریزه‌و کوچك باشدهمچوبیستی و پاره وامثال‌آن ، وبرادهٔ زرگری‌رانیز گفته‌اند و باتشدید ثانی هم‌آمده‌است.

زرساوه - بروزن خلقاوه ،براده‌و سوئش طلا ونقره باشد ، وریزه‌ریزه و خرده و شکسته رانیز گویند .

زرشش‌سری - زر خالص تمام عیار را گویند.

زرشك - بکسراول وسکون ثانی بروزن سرشك ، باردرختی است معروف‌که در طعامها وآشها کنند وخورند وبعربی‌انبر باریس خوانند ، وبعضی گویندانبرباریس درخت زرشك و حب‌الانبرباریس زرشك باشد، ونام گلی‌هم‌هست‌خوشبوی از گلهای هندوستان.

زرغنج - بفتح اول وسکون ثانی و ضم غین‌نقطه‌دارونون وجیم‌ساکن، گیاهی‌است بغایت بدبوی وازچین‌آورند وآنرا حلبهٔ چینی گویند برگش ببرگ‌سداب‌ماندو طبعش سردوتراست‌وخاصیت‌وی آن‌است که دفع‌خشکی، بوی‌مشك کند.

زرفان - با فا بروزن لرزان،پیر فرتوت کهنسال‌بود،و نام ابراهیم‌هم‌هست.

زرفشان - بروزن زرنشان ، نام روزنهم باشد ازماههای‌ملکی .

زرفین - بضم اول بروزن‌خرچین،حلقه‌ای

باشد که بر چهار چوب در نصب کنند و زنجیر در را بر آن اندازند ، و بمعنی زره و پره قفل هم آمده است ، و عربان زرفین را بکسر اول گویند که بروزن مسکین باشد .

زرقوری - با قاف بروزن فغفوری ، بلغت رومی ، دوایی باشد که آنرا پای کلاغ گویند ، و بعربی رجل الغراب خوانند ، و آن از جملهٔ حشایش است ، درد شکم و اسهال را نافع بود .

زرقون - بروزن مجنون ، بلغت سریانی سرنج را گویند و آن رنگی است معروف که نقاشان و جدول کشان بکار برند ، و آنرا برومی سلیقون خوانند .

زرك - بکسر اول وثانی وسکون کاف ، زرشك را گویند ، و بعربی انبرباریس خوانند و بفتح اول و ثانی زرورق را گویند و آن چیزیست که زنان بر روی پاشند و داخل هر هفت باشد که آن سرمه و وسمه و نگار و غازه و خال و سفیداب و زرك است ، و بعضی بجای خال غالیه گفته اند که خوشبوی باشد .

زرگرچرخ - کنایه از آفتاب است .

زرگنج - بضم کاف فارسی بروزن و معنی زرغنج است ، و آن گیاهی باشد بدبوی که دفع خشکی بوی مشك میکند ، و کاسهٔ سفالین بزرگ را نیز گویند .

زرکوه - با کاف بروزن اندوه ، نام کوهی است درمیان دریای عمان ، چون کشتی بدانجا رسد اکثر و اغلب آن است که بشکند وغرق شود .

زرمان - بروزن درمان ، پیر فرتوت را گویند ، و نام ابراهیم علیه السلام هم هست .

زرمشت افشار - بضم میم ، همان طلای دست افشار است که در خزانهٔ خسرو پرویز بود و مانند موم نرم میشد چنانکه هر صورتی که میخواستند از آن میساختند ، گویند اهل صنعت اکسیر آنرا باین مرتبه رسانیده بودند .

زرمغربی - کنایه از زر خالص باشد و کنایه از آفتاب هم هست .

زرناختی - زر یرا گویند بغایت خالص که چون ناخن بر آن نهاده زور کنند فرو رود .

زرنب - بفتح نون بروزن مشرب ، دوایی است خوشبوی ، مقوی و مفرح دل باشد و آنرا بفارسی سرو ترکستانی و بعربی رجل الجراد گویند ، چه شباهتی بپای ملخ دارد .

زرنباد - بضم اول وثانی بروزن قرنباد ، نام دارویی است مانند پای ملخ وبعربی رجل الجراد خوانند واهل مکه آنرا عرق الکافور و عروق الکافور گویند ، و آن بیخی است که از آن بوی کافور می آید ، گرم و خشك است دردوم ، گویند اگر تازه وتر آنرا بکوبند و بر کف پای بمالند هر علتی که در سر باشد زایل گرداند و اگر در خانه بخور کنند مور و مورچه را بگریزنید .

رزنبلج - بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم بای ابجد ولام و جیم هر دو ساکن ریواس را گویند و آن میوه ایست خود رو و مشهور ، بهترین آن نیشابوری باشد ، سرد و خشك است دردوم .

زرنج - بکسر اول وثانی وسکون نون و جیم ، نوعی از صمغ درخت باشد .

زرنگ - بروزن خدنگ ، نام درختی است کوهی و آن بسیار محکم وسخت میباشد و از آن تیر ونیزه و حنای زین و امثال آن سازند ، گویند آتش آن قریب بچهل شبانه روز بماند ، و نام شهریست که حاکم نشین سیستان بوده ، و زرشك را نیز گویند که انبر باریس باشد ، و سر کوه و قلهٔ کوه را هم گفته اند و بمعنی کله وایلخی اسبان باشد ، و باین معنی بضم اول هم آمده است ، و بمعنی نو هم هست که نقیض کهنه باشد ، و زردچوبه را نیز گفته اند ، و بمعنی خردل هم هست ، و زردآب گل کاو یشه را نیز گویند .

زرنی - بروزن برنی، مخفف زرنیخ است، وآن جوهری باشد کانی وآن بر دو نوع است: احمر واصفر، احمررا اهل صنعت کیمیا بکار برند واصفر را استادان نقاش.

زرنیق - بفتح اول وسکون آخر که قاف باشد بروزن و معنی زرنیخ است، وبکسر اول هم آمده است.

زرنیله - بفتح اول بروزن غربیله، ریواس را گویند وآن رستنیی باشد معروف که خورند ومعرب آن زرنیلج است.

زرو - بروزن ومعنی زلو باشد، چه در پارسی رای بی‌نقطه بلام تبدیل می‌یابد و آن جانوریست که چون بر اعضا بچسبانند خون از آنجا بمکد، ونام دارویی هم هست که مانند سرمه و توتیا در چشم کشند، روشنایی چشم را زیاده کند.

زرواس - بروزن کرباس، بمعنی سخاوت باشد که بذل بی سؤال است یعنی چیزی بکسی دادن بی آنکه او بطلبد وبخواهد.

زروان بزرگ - بکسر نون بزبان پهلوی نام حضرت ابراهیم علیه السلام است.

زروغ - بضم اول بروزن دروغ، بمعنی آروغ است وآن بادی باشد که باصدا از راه گلو برآید، وبفتح اول نیز گفته‌اند.

زروك - بفتح اول بروزن مکوك، نام گیاهی است دوایی.

زره - بکسر اول وثانی و ظهور های هوز، معروف است وآن جامه‌ای باشد که از حلقهای آهنین ترتیب داده‌اند ودر روزهای جنگ پوشند، ونام یکی از خویشان افراسیاب است واوسعی تمام در کشتن سیاوش کرد، ونام ولایتی است از سیستان.

زرهانتن - بانون و تای قرشت بروزن صفراشکن، بلغت زندو پازند بمعنی زاییدن باشد.

زره‌پیچ - بفتح اول وثانی وظهور ثالث و بای فارسی بتحتانی رسیده وبجیم فارسی زده، بلغت زند وپازند بمعنی زمستان باشد که درمقابل تابستان است

زره‌تشت - بفتح اول و ثانی وظهور ها و فوقانی مضموم بشین و تای قرشت زده، زردست راگویند که پیشوای آتش پرستان باشد.

زره‌دشت - بفتح اول و ضم دال، بروزن و معنی زره‌تشت است که زردشت باشد.

زرهون - بروزن مرهون، بزبان پهلوی نام ابراهیم علیه السلام است، وزرهوان باواو بروزن ترخوان هم بنظر آمده است، وشاید که درست نباشد، چه این واو باید که معدوله باشد وواو معدوله البته بعد از خای نقطه‌دار مفتوح میباشد، الله‌اعلم.

زریتونتن - با تای قرشت و نون وفوقانی بروزن پریروفکن، بلغت زندوپازند بمعنی کاشتن باشد، وزریتونمی بکسر نون بمعنی میکارم، وزریتونید یعنی بکاریدوزراعت کنید.

زریر - بفتح اول بروزن حریر، نام برادر گشتاسب است، و گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند وآنرا اسپرك نیز گویند، بعضی گویند برگ زردچوبه است وبعضی دیگر گویند گلی است وآن در کوهستان خورجان بسیار است، ونام خلطی هم هست که آنرا صفرا گویند، ویرقانرا نیز گویندو آن علتی است معروف، وبکسر اول هم آمده است.

زریرا - بروزن نصیرا، بلغت سریانی خرفه را گویند، وبعربی بقلة المبارکه و بقلة الحمقا خوانند.

زریك - بکسر اول و ثانی وسکون ثالث و کاف، بمعنی زرشك باشد، و بعربی انبرباریس خوانند.

زرین ترنج - کنایه از خورشید عالم افروز است.

زرین درخت - گویند درخت اترج است،

وبعضی گویند درختی‌است که‌آن درولایت کازرون بسیار است و برگ آن ببرگ زیتون میماند، وگل‌آن مانندقرص‌آیینه زرین است یعنی‌آفتاب.

زرین صدف - کنایه از آفتاب جهانتاب است.

زرین کاسه - بمعنی زرین صدف است که کنایه ازآفتاب جهانتاب باشد.

زرین‌گاو سامری - کنایه از صراحی و ظرفی باشد ازطلا که بصورت گاوساخته باشند.

زرین‌کلاه - کنایه ازخورشید جهان‌پیما است.

زرین‌نرگسه - کنایه‌ازستارهای آسمان‌باشد.

زریو - بفتح اول وکسرثانی وسکون‌ثالث و واو، بمعنی وقارباشد، وآن نگاهداشتن نفس است از حرکات قبیحه که از قوت شهوانی‌ظاهر گردد.

زریون - بروزن گردون، سبز وخرم را گویند، وگل شقایق را هم گفته‌اند، و بمعنی زرد رنگ هم‌آمده‌است، چه یون بمعنی رنگ ولون باشد و زرمخفف زرد.

زریوند - باثالث مجهول بروزن علی‌بند، نام مبارزی است مازندرانی.

* **زریوه** - بفتح اول و رابع، بمعنی ناچیز گشتن ازخود باشد، وآنرا بعربی فناء فی‌الله خوانند.

بیان هفتم

در زای نقطه‌دار با شین نقطه‌دار مشتمل بر سه لغت

زش - بفتح اول وسکون ثانی، بمعنی‌چه باشد، چنانکه‌گویند، زش‌بگویم یعنی‌چه بگویم: وزش‌آن وزش‌این یعنی‌چه‌آن و چه این.

زشت - بکسراول وسکون ثانی وفوقانی، ضد زیباست که زبون وبد باشد، وبمعنی دویدن هم‌آمده است، وبفتح اول بمعنی دیدن باشد، وبعربی رؤیت خوانند.

زشت‌یاد - بکسراول، بمعنی‌بدیاد کردن است که غیبت و بدگوئی و خبث کسی کردن باشد.

بیان هشتم

در زای نقطه‌دار با عین بی‌نقطه مشتمل برچهارلغت

زعرور - با زای قرشت بروزن معذور، بلغت اهل مغرب میوه‌ایست صحرایی‌شبیه بسیب لیکن ازسیب بسیار کوچکتراست و آنرا درخراسان علف‌شیران وعلف خرس گویند وبعربی تفاح‌البری و درخت‌آنرا شجرةالدب خوانند.

زعفران - معروف‌است، گویند درخانه‌ای که باشد سام ابرص که‌نوعی‌ازچلپاسه‌است درآن خانه نرود، گرم است در دویم و خشك است در اول.

زعفری - بروزن جعفری بمعنی زعفران باشد که‌آن رنگ زرداست.

زعیر - بروزن‌شعیر، درمجمع‌الفرس‌سروری

بمعنی تخم کتان نوشته‌انـد و آن دانه‌ای باشد که روغن از آن گیرند، وباین معنی در فرهنگ جهانگیری بـا غین نقطه‌دار آمده‌است، الله‌اعلم .

بیان نهم

در زای نقطه‌دار با غین نقطه‌دار مشتمل بر بیست لغت

زغار - بروزن بهار، بمعنی زمین‌نمناک باشد، ونوعی‌از خوردنی‌وطعام رانیز گویند، وبمعنی سختی ورنج ومحنت هم هست ، و هرچیز که زنگ بهم رسانیده باشد همچو آیینه وشمشیروغیره، وبمعنی‌فریاد وفغان هم‌آمده است .

زغارچه - بـروزن تغارچه ، گیاهی‌است بهاری وبا سر که خورندبغایت لذیذاست، و آنـرا بعربی رجل‌الغراب خوانند چه شباهتی‌بپای کلاغ دارد وبیخ‌آن قولنج را نافع است .

زغارکرم - کرمی‌است که آنرا خراطین وامعاءالارض گویند وآن کرم سرخی‌است که درمیان گل نرم متکون میشود، باپیه مرغابی درد گوش را نافع است.

زغارو - بفتح اول ورابع بروزن دوارو، خانهٔ فواحش وقحبه خانه را گویند، وبضم رابع هم‌آمده است .

زغاره - بـروزن شراره ، نان گاورس و ارزن بـاشد ، وبمعنی گاورس و ارزن هم آمده است ، وگلگونه وغازهٔ زنـانرا نیز گویند، وبمعنی اول بـا زای نقطه‌دار هم هست که بروزن ملازه باشد .

زغاك - بفتح اول بـروزن مغاك ، شاخ درخت انگوررا گویند .

زغاو - بفتح اول و ثـانی بالف کشیده و بواو زده ، زن فاحشه وقحبه را گویند، و قحبه خانه رانیز گفته‌اند، وبا زای فارسی هم‌آمده است .

زغبر - بـا بای ابجد بروزن جعفر، مرو سفید راگویند وآن رستنیی باشد دوایی که اکثرامراض بلغمی را نافع است .

زغر - بروزن قمر، نام دختر لوط علیه‌السلام است، ونام‌چشمه‌ای هم‌هست‌منسوب باو گویندچون‌آن خشك شودعلامت‌قیامت است و دجال ظهور کند، وطعام وخوردنی را نیز گفته اند .

زغراش- بروزن خشخاش، ریزهای‌پوست باشد که پوستین دوزان بدور اندازند .

زغریماش - بفتح اول و سکون ثـانی و ثالث بتحتانی رسیده و میم بالف کشیده و بشین نقطه‌دار زده ، بمعنی زغراش است که خورده ریزهای پوستین باشد که‌بدور اندازند.

زغگك - بفتح اول وثـانی و کاف فارسی بروزن هوسك ، جستن گلوبـاشد وآنرا به عربی‌فواق گویند.

زغم - بضم اول وفتح ثانی وسکون میم ، بمعنی زور وتعدی وزیادتی‌باشد.

زغن - بروزن چمن، گوشت ربا وغلیواخ باشد، گویند ششماه نر وششماه ماده‌است، و بعضی گویند یکسال نر و یکسال مـاده می‌باشد، وبعضی گفته‌اند که زغن گنجشك سیاه است .

زغنار - بضم اول و نون بالف کشیده بر وزن گلزار، روناس راگویند وآن گیاهی باشد که چیزها بدان رنگ کنند.

زغند ـ بروزن سمند ، ازجای برجستن باشد برمثال آهو، وبمعنی آواز و صدای بلند هم آمده است چه زغند زدن فریاد کردن راگویند، وآوازسیاه گوش، ویوز را نیز گفته‌اند .

زغنگ ـ بر وزن پلنگ ، برجستن گلو باشد که بعربی فواق گویند ، و بمعنی لمحه هم آمده است که بقدر یك چشم زدن باشد.

زغوته ـ بفتح اول و ثانی بواو رسیده وفوقانی مفتوح ، گروهۀ ریسمان خام که بردوك پیچیده شود ، وبجای فوقانی نون هم بنظر آمده است ، ومخفف زاغوته هم هست که ماشوره باشد .

زغیده ـ بفتح اول بروزن چکیده، بمعنی افشرده و فشارده باشد .

زغیر ـ بر وزن شعیر ، تخم کتان را گویند ، و نوعی از طعام هم هست ، و بمعنی اول باعین بی‌نقطه هم آمده‌است، الله اعلم .

بیان دهم

در زای نقطه دار با فا مشتمل بر ده لغت

زفاك ـ بفتح اول بروزن هلاك ، ابر بارنده را گویند .

زفان ـ با اول مضموم ، زبانرا گویند و بعربی لسان خوانند .

زفانه ـ بر وزن ومعنی زبانه باشد که زبانۀ آتش وزبانۀ چوب وامثال آن است، و آن چیزی که در میان شاهین ترازو می‌باشد .

زفت ـ بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی، بمعنی درشت و فربه باشد ، و کنده و سطبر ، وسفت وهنگفت را نیز گفته‌اند،و بمعنی پرومالامال هم آمده است،وطعم تیز ومزۀ تیز را نیز گویند که زبانرا بگزد،و بضم اول بمعنی بخیل و ممسك ولئیم، و گرفته وترش‌روی وستیزه‌خوی‌وخشونت‌کننده ، وطعم ولذت‌زمخت رانیز گویند مانندمازو وهلیله‌وامثال آن،وبعربی عفص خوانند ، وبکسر اول نوعی ازقیرباشدو آن چیزیست سیاه وچسبنده که ازدرخت صنوبر حاصل شود و بر سر کچلان چسبانند،ودرعربی نیزبکسراول‌همین‌معنی دارد وآن سه‌نوع‌است: یکی‌زفت رومی‌و آن براق وصاف واملس میباشد واز روم می‌آورند و بعضی گویند همین زفت‌است نهایتش بر,ومی شهرت دارد ، ودیگری زفت‌تر وآن آبکی وروان میباشد وآنرا درمرهمها بکاربرند وآن ازقبیل قیراست وازانواع صنوبر گیرند ، ونوع سیم‌زفت خشك است وآنرا بیشتر از یتبوت‌وارز گیرند که بوتۀ کبر وصنوبر تر باشد و صنوبر تر بجهت‌آن گویند که باری‌ندارد، ومطلق‌آن گرم وخشك است .

زفر ـ بفتح اول وثانی بر وزن ، سفر ، دهانرا گویند وبعربی فم خوانند، و کنج دهانراهم گفته‌اند، واستخوانی‌رانیز گویند که دندان ازآن‌روید وبرآید،وبفتح‌اول وسکون ثانی وثالث هم بمعنی دهان و کنج دهان‌است ،ودرعربی بمعنی‌بازداشتن وواداشتن باشد ، وبضم اول وفتح ثانی‌هم درعربی بزرگ ومهتر ، و جوی بزرگ ورودخانۀ کوچك باشد ، وبکسر اول و وسکون ثانی درعربی مایحتاج‌ومایعرف مسافررا گویند همچو مشك‌آب ورخت‌خواب وبار واسباب ومانند آن .

زفرین ـ بضم اول ، بروزن ومعنی زرفین است ، وآن حلقه‌ای باشد که برچهارچوب درنصب کنند .
زفنی ـ بکسر اول و سکون ثانی ونون بتحتانی رسیده ، سنگی باشد سیاه‌رنگ وآن دافع قروح وجذام است .
زفو ـ بضم اول وثانی بواو کشیده ، زبانرا گویند ، وبعربی لسان خوانند .
زفونیا ـ بروزن فلونیا ، نام درختی است ، خاردار ، وآن نوعی اززقوم است .
زفیرف ـ بفتح اول وثانی بتحتانی رسیده و رای بی‌نقطهٔ مفتوح بفا زده ، بزبان اندلس عنابرا گویند ، وآن میوه‌ای باشد شبیه بسنجد و بیشتر در دوا ها بکار برند .

بیان یازدهم

در زای نقطه‌دار با کاف تازی مشتمل بر دوازده لغت

زك ـ بفتح اول و سکون ثانی ، مخفف زاك است وآن جوهری باشدشبیه بنمك ، وبضم اول خودبخود حرف زدن باشد در زیر لب ، وامر باین معنی‌هم‌هست که‌بزك ، و عوام گویند ، بلند بضم لام ، و بلغت زندوپازند بمعنی آن باشد که کلمهٔ اشاره باشد .
زکاب ـ بفتح اول بروزن صواب ، مرکب وسیاهی باشد که در دوات کنند ، وبعربی حبر ومداد گویند .
زکاره ـ بفتح اول بر وزن هزاره ، مردم خیره وستیزه‌کار ولجوج را گویند .
زکاسه ـ بضم اول وفتح سین بی‌نقطه بر وزن خلاصه ، خار پشتی را گویند که خارهای خود را چون تیرانداز د ، وبعربی ابومدلج خوانند .
زکاشه ـ باشین نقطه‌دار ، بر وزن ومعنی زکاسه است که خاربشت تیراندازباشد ، و بازای فارسی هم درست است .
زکان ـ بفتح اول بروزن مکان ، شخصی را گویند که از خود رمیده باشد و خود بخود سخن گوید ، وبضم اول هم گفته‌اند .
زکش ـ بفتح اول وکسر کاف و سکون شین نقطه‌دار ، لذت وطعم زمخت را گویند ، وبعربی عفص خوانند .
زکنج ـ بضم اول و فتح ثانی بر وزن ترنج ، کاسهٔ سفالین بزرگ باشد .
زکند ـ بضم اول و فتح ثانی بر وزن خجند ، بمعنی زکنج است که کاسهٔ سفالین بزرگ باشد .
زکور ـ بفتح اول بر وزن صنوبر ، بمعنی سفله وبخیل وگرفته باشد ، ودزد وراهزن وقطاع‌الطریق را نیز گویند .
زکیا ـ بفتح اول وکسر ثانی و تحتانی بالف کشیده ، بلغت زند وپازند کارد را گویند ، وبعربی سکین خوانند .
زکیدن ـ بفتح اول بروزن رمیدن ، یعنی خودبخود ازقهر وخشم سخن کردن ، وبضم اول هم درست است .

بیان دوازدهم

در زای نقطه دار با کاف فارسی مشتمل بر سه لغت

زگال - بروزن و معنی زغال است که انگشت واخگر کشته باشد، وبعربی فحم خوانند.

زگالاب - بضم اول و ثانی و لام هر دو بالف کشیده وبباء ابجد زده، مرکب و سیاهی باشد که در دوات کنند، وبعربی حبر ومداد خوانند.

زگاله - بضم اول بر وزن کلاله، بمعنی زگالاب است که سیاهی ومرکب باشد.

بیان سیزدهم

در زای نقطه دار با لام مشتمل بر پانزده لغت و کنایت

زلال - بضم اول بروزن جوال، کرمی را گویند که درمیان برف بهم میرسد، و او پرنده‌ایست پراز آب صاف وآن آب راآب زلال خوانند، وآن کرم را اندك حیاتی و حرکت مذبوحی هست، وزلال بمعنی صاف عربی است.

زلف بستن - کنایه از نمودن مطلوب است خود را بعاشق، و دل اورا بکمند خود آوردن.

زلف خطا - بکسر ثالث، بمعنی خطا و گناه و تقصیر باشد.

زلف زمین - بکسر ثالث، کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند، وکنایه از خاکی هم هست که جوهر آدمی ازآنست، وبلیهٔ ارضی را نیز گویند.

زلف و خال - معروف است، کنایه از آرایش وزینتی است ازطلا ولاجورد که بر روی عروس درشب زفاف کنند.

زلفه - بفتح اول و ثانی و ثالث، کوچه تنگ وتاریك را گویند.

زلفین - بضم اول بروزن و معنی زرفین است، وآن حلقه‌ای باشد که بر صندوق و چارچوب درخانه نصب کنند.

زلو - بفتح اول وثانی بواو کشیده، کرمی باشد سیاه رنگ چون براعضای آدمی بچسبانند خون ازآنجا بمکد.

زلوك - بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده، بمعنی زلو باشد که کرم گیاه معروف است.

زله - بفتح اول وثانی مشدد، جانوری باشد شبیه بملخ که پیوسته درمیان غله‌زارها و هوای گرم فریاد طولانی کند، وآنرا جزد بروزن یزد هم خوانند، وباین معنی بکسر اول نیز آمده است، وبعضی گویند جانوریست سیاه رنگ وپراو درزیر کاسهٔ پشت اومیباشد وآن نوعی ازجعل باشد، وبعضی دیگر گویند جانوریست پردار که بیشتر درحمامها وجا های نمناك بهم میرسد وشبها فریادتند و

تیز وطولانی میکند، واورا چرخ ریسه نیز میگویند، و درعربی طعامی باشد که مردم فرومایه ازجایی بردارند وبرند.

زليبيا - با بای ابجد بروزن کلیسیا ، نام حلوایی است مشهور وعربان زلابیه گویند.

زليخا - بضم اول و خای نقطه‌دار بالف کشیده بروزن سویدا، نام زن عزیزمصر باشد.

زليف - بفتح اول بروزن حریف ، بمعنی ترس وبیم باشد.

زليفن - بفتح اول بروزن طپیدن، بمعنی ترسیدن وبیم بردن و تهدید کردن و ترسانیدن باشد، وبمعنی کینه وانتقام هم آمده‌است، وچرخیرا نیز گویند که بدان پنبه‌دانه را ازپنبه جدا کنند، وبکسراول هم گفته‌اند.

زليل - بروزن خلیل، آواز وصدای گلو راگویند.

بیان چهاردهم

در زای نقطه‌دار با میم مشتمل برسی و دولغت و کنایت

زم - بفتح اول وسکون ثانی، نام رودخانه‌ایست، وبعضی گویند نام شهریست که این رودخانه ازپهلوی آن میگذرد وبدان شهر موسوم است، وبمعنی سرما باشد که درمقابل گرماست و لهذا ایام سرما را زمستان گویند، وباد سخت وتند رانیز گفته‌اند، ونام چشمه‌ای هم هست، وبعضی چشمهٔ زمزم راگویند، وبمعنی آهسته هم هست، وزمزم یعنی آهسته آهسته ، وطفلی که درهنگام حرف‌زدن آب ازدهنش بیرون آید، وشخصی که بوقت خندیدن وحرف زدن گوشت لب اوبیرون آید و گوشت دهان اوتمام پیدا ونمایان شود، وفتیله رانیز گویند مطلقاً خوا فتیلهٔ داغ وخواه چراغ باشد وخواه تفنگ وزخم، و درعربی باثانی مشدد بمعنی مهار کردن شتر باشد، وبمعنی تکبر ونخوت هم هست، وبلندبرداشتن سر رانیز گویند، و بمعنی پیش رفتن هم آمده‌است.

زماروغ - بفتح اول وثانی بالف کشیده و رای بی‌نقطه بواو رسیده و بغین نقطه‌دار زده، رستنیی باشد که از زمینهای نمناك و متعفن و دیوارهای حمام وزیرهای خم آب و امثال آن روید باندام چتر وعوام آنرا کلاه قاضی وچترمار گویند، وبضم اول هم آمده است .

زمام - بکسراول بروزن نظام، مهارشتر باشد، گویند عربی است .

زمان - بفتح اول بروزن رمان ، بمعنی فوت وموت ومرگ باشد، و درعربی مقدار حرکت فلك اعظم .

زمترا - با تا و رای قرشت بر وزن فلکسا، بلغت زند وپازند تمسخرو ریشخند باشد.

زمج - بفتح اول وسکون ثانی وجیم ابجد، مطلق صمغ را گویند خواه صمغ عربی باشد وخواه غیرعربی، ومطلق زاج رانیز گویند اعم از زاج سفید وسرخ وسیاه و زرد وسبز، وبعضی گویند این لغت بفتح اول وثانی است ومعرب زمه است و زمه زاج سفید باشد نه مطلق زاج ، وبضم اول وفتح ثانی مشدد بعربی مرغی است که آنرا دو برادران میگویند، وبعضی گویند مرغی است شکاری وخوش منظر ازجنس سیاه چشم یعنی ازجنس چرغ وشاهین .

زمج - بفتح اول وسکون ثانی وجیم فارسی بمعنی زاج است مطلقاً، چه زاج سفید را زمج بلور میگویند، و نام موضعی هم هست در خراسان و احمد زمجی بآن موضع موسوم است، و بکسر اول مرغی باشد سرخ رنگ و بزرگ شبیه بعقاب، وبعضی گویند شکره است و آن پرنده‌ای باشد شکاری کوچکتر از باشه.

زمج بلور - بکسر جیم فارسی زاج سفید را گویند، وبعربی شب یمانی خوانند بتشدید یای ابجد.

زمچك - بفتح اول وجیم فارسی وسکون ثانی وکاف، نام پرنده‌ایست غیر معلوم.

زمچیکور - باجیم فارسی وکاف، این لغت را سروری درفرهنگ خود ازمؤیدالفضلا بروزن کردی‌دور آورده‌است بمعنی زمج بلور که زاج سفید باشد و چنین ظاهر میشود که زمج بلور را متصل نوشته بودند و یاران تصحیف‌خانی کرده‌اند، الله‌اعلم.

زمخت - بضم اول و ثانی و سکون خای نقطه‌دار وفوقانی، طعمی را گویند مانند طعم هلیله ومازو وامثال آن وبعربی عفص خوانند، و بمعنی نیشکر هم آمده‌است، و کرمی را نیز گفته‌اند که بغایت سخت بسته باشند، و کنایه از مردم گرفته ومقبوض وبخیل و درشت و نالایق باشد، و بفتح اول هم آمده‌است.

زمخك - باکاف بروزن و معنی زمخت است که طعم عفص، و کره سخت، ومرد بخیل و ناکس باشد.

زمرونتن - با نون و تای قرشت بروزن پهلو شکن، بلغت زند و پازند بمعنی سراییدن و خوانندگی کردن باشد، و زمرو نمی یعنی بسرایم و خوانندگی کنم و زمروئید یعنی بسرایید و خوانندگی کنید.

زمزم - بروزن همدم، بمعنی آهسته آهسته است، چه زم آهسته را گویند، وخوانندگی و ترنمی که بآهستگی کنند وزمزمه عبارت از آن است، و کلماتی باشد که مغان یعنی آتش پرستان درمحل ستایش باریتعالی و پرستش آتش و هنگام بدن شستن وچیزی خوردن برزبان رانند، ونام کتابی است از مصنفات زردشت، و نام چاهی است در مکهٔ معظمه.

زمزم آتش‌فشان - کنایه از آفتاب عالمتاب است.

زمزمه - بروزن سردمه، بمعنی زمزم است که بآهستگی چیزی خواندن و کلماتیکه مغان درمحل ستایش ومناجات بیاری تعالی و پرستش آتش وچیزی خوردن برزبان رانند، و نام کتابیست ازمصنفات زردشت.

زمگان - بفتح اول و کاف فارسی بروزن انبان، موی زهار را گویند، و بضم اول هم آمده‌است.

زمنج - بکسر اول و ثانی مضموم بنون و جیم زده، مرغی باشد ازجنس عقاب ورنگش بسرخی مایل بود، وبعضی گویند مرغی است سیاه وازغلیواج بزرگتر وآنرا دو برادران خوانند، و بعضی گویند جانوریست شکاری بغایت پاکیزه‌منظر ازجنس چرغ وآنچه رنگش بسرخی زند بهتر است و آنچه‌در صحرا تولك و کریز کرده باشد یعنی پرهای خود را ریخته باشد بکاری نیاید وآنرا بعربی زمج خوانند، وبعضی دیگر گفته‌اند که همای است وآنرا استخوان‌رند میگویند.

زمو - بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول، این لغت ازاضداداست بمعنی گل تر و گل خشك هردو آمده‌است که بعربی طین گویند، و بضم اول هم باین معنی وهم بمعنی سقف خانه باشد که آنرا ازچوب و علف و گل پوشیده باشند، وآنرا بعربی غمی بر وزن هوا خوانند.

زمودن - بفتح اول بروزن نبودن، بمعنی نقش و نگار کردن باشد.

زموده - بفتح اول بر وزن نبوده، نقش و نگار کرده را گویند.
زمه - بفتح اول و ثانی ، زاج سفید را گویند و معرب آن زمج است، وبعضی گویند زمه سنگی است شبیه بزاج.
زمهریر - بر وزن بدخمیر ، معروف است و آن جایی است بسیار سرد نزدیك بانتهای کرهٔ هوا و این لفظ مرکب است اززم و هریر بمعنی سرمای سخت کننده، چه زم بمعنی سرمای سخت و هریر بمعنی کننده باشد که فاعل است.
زمی - بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده ، مخفف زمین است که بعربی ارض خوانند.
زمیاد - بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی مشدد بالف کشیده و بدال ابجد زده ، نام روز بیست و هشتم است از هر ماه شمسی، گویند دراین روز تخم افکندن و درخت نشاندن و عمارت کردن بسیار خوب است، و نام فرشته ایست که بمحافظت حوران بهشتی و تدبیر مصالح این روز مأمور است، و بفتح اول و سکون ثانی هم بنظر آمده است.
زمیدن - بر وزن رمیدن، بمعنی خائیدن و جاویدن باشد .
زمین از زیر پای کشیدن - کنایه از آن است که دیوانگان را ببازی بازی بترسانند.
زمین پیمای - مساح وسیاح وعالم گرد، و جهان پیمای و مسافر را گویند.
زمین جسته - بمعنی زمین پیمای است که مساح و مسافر باشد.
زمین خسته - بکسر نون و فتح خای نقطه‌دار، زمین شیار کرده را گویند که در زیردست و پای مردم و چاروا نرم شده باشد.
زمین کوب - باکاف بواو رسیده و بیای ابجد زده، کنایه از اسب و شتر و امثال اینها باشد.
زمین مرده - بکسر نون و ختم میم، کنایه از زمینی است که در آن رستنی نروید.

بیان پانزدهم

در زای نقطه‌دار با نون مشتمل بر هشتاد لغت و کنایت

زن - بفتح اول و سکون ثانی ، معروف است که نقیض مرد باشد ، و بضم اول گیاهی است، که آنرا دوسر گویند، و در میان زراعت گندم و جو روید.
زناج - بضم اول و ثانی مشدد بالف کشیده و بجیم زده، چرب رودهٔ گوسفند را گویند که دنبه و برنج را باهم کوفته درمیان آن پر کرده با روغن بریان کرده باشند ، و بعربی عصیب خوانند و باچیم فارسی هم آمده است.
زنار - بضم اول و ثانی مشدد بر وزن کفار ، هر رشته را گویند عموماً و رشته‌ای که بت پرستان و آتش پرستان با خود دارند خصوصاً.
زنار ساغر - بکسر رای قرشت ، کنایه از موج پیالهٔ شراب است، وخطی را نیز گویند منحنی که از شراب در پیاله معلوم می‌شود تا پر شدن پیاله.
زنباره - بفتح اول و بای ابجد بر وزن انگاره، زن دوست را گویند چنانکه غلام باره پسر دوست را ، چه باره بمعنی دوست هم آمده است .

زنبر - بفتح اول بروزن چنبر، چهارچوب باشد مانند نردبان دوپایه که میان آنرا بریسمان یا نوار یاچرم بیافند وازخاك و خشت وامثال آن پر کنند ودو کس برداشته ازجایی بجائی برند، وبعربی منقل خوانند، و مشکی‌را نیز گفته‌اند که بردوسر آن دو چوب تعبیه کرده باشند وبدان آب کشند، وزرشك را نیز گویند وآن چیزی باشد ترش‌مزه که درآش وطعام کنند وخورند وبعربی انبرباریس خوانند، ونام یکی از آلات جنگ است، وکنایه از دیوث و مردمی باشد که درمحافل و مجالس قابل دفع کردن باشند، و شاهد بازار را نیز گویند، وبضم اول وثالث آن باشد که کسی دهان خود را پر باد کند ودیگری بنوعی دست برآن زند که آن باد باصدا ازدهان اوبجهد.

زنبری - با بای ابجد بروزن لنگری، کشتی وجهاز بزرگ‌را گویند.

زنبغل - بضم اول وثالث و غین وسکون ثانی وآخر که لام باشد، آنست که شخصی دهان خود را پرباد کند ودیگری چنان دستی برآن زند که‌آن باد با صدا از دهان اوبجهد.

زنبل - بروزن تنبل، بمعنی زنبیل است که بدان خاك وخشت کشند، و بمعنی زرشك هم بنظر آمده است.

زن‌بمزد - بضم میم، قرمساق و کس کش راگویند، وبعربی قواده خوانند.

زنبورسرخ - کنایه از اخگر آتش باشد.

زنبورك - تصغیر زنبور است، و توپ کوچك‌را نیز گویند، و نوعی از اسلحه باشد سرآن بغایت تیز.

زنبوره - بروزن طنبوره، نوعی ازساز باشد که‌بیشتر اهل هندنوازند، وآن‌چوبی بود که بر دو سرآن دو کدو نصب کرده باشند ودوتار برآن بسته نوازند و آنرا کنگری نیز گویند، بکسر کاف، وزنبور سیاه بزرگ‌را هم میگویند، و نوعی از پیکان تیر و اسلحهٔ جنگ باشد. وتوپ کوچك را نیز گفته‌اند، و بمعنی گروه بسیار ومردم انبوه هم بنظر آمده است.

زنبه - بفتح اول وثالث بر وزن انبه، گلی است سفید که برگ گلهای آن‌دراز وخوشبوی میشود، ومعرب آن زنبق‌است.

زنبیر - با بای ابجد بر وزن زنجیر، ظرفی باشد که آنرا از حصیر بافند و دودسته برآن نصب کنند وگوشت وبرنج وامثال آن درآن گذارند واز جایی‌بجایی برند.

زنبیل - بروزن قندیل، بمعنی زنبیر است که ظرفی باشد از حصیر بافته که چیزها درآن نهند وازجایی بجایی برند.

زنج - بفتح اول وسکون ثانی وجیم، بمعنی گریه‌ونوحه کردن است، وسخرولاغ را نیز گویند که مسخرگی‌باشد، وکرمی که ازتنهٔ درخت برمی‌آید، و بضم اول چانه وزنخ راگویند وبعربی‌ذقن خوانند، و مطلق صمغ را نیز گفته‌اند خواه صمغ عربی باشد وخواه غیرعربی، وبکسراول زاج سفید باشد وبعربی‌شب یمانی‌خوانند بتشدید بای ابجد.

زنجار - معرب زنگار است و آن دو نوع میباشد: معدنی وعملی، بهترین آن معدنی است وازکان مس‌آورند، گرم و خشك است، درمرهمها بکاربرند.

زنجبیل شامی - راسن باشد وآن نوعی ازفیلگوش است، وبعضی بیخ راسن را گفته‌اند، مربای آن جمیع المهای سرد را نافع است.

زنجرف - بمعنی شنجرف است و آن جوهری باشدکانی و عملی، بهترین آن کانی است وعملی‌را ازسیماب سازند وآن زهر قاتل است.

زنجرو - بفتح اول و سکون ثانی و

جیم ورای بی‌نقطهٔ مضموم بواو زده ، نام صمغی است که گاهی ورق طلا و نقره را بدان حل کنند و آنرا عنزروت وانزروت هردو خوانند ، وبعضی گویند نام گیاهی است ، وبضم اول هم آمده است .
زنجره - بر وزن خنجره ، جانوریست کوچك شبیه بملخ که شبها آوازطولانی کند ، وعربان صرارالليل خوانند.
زنچك - با جیم فارسی بروزن زردك ، زن فاحشه و قحبه راگویند .
زنجه - بروزن رنجه ، دردانددرون شکم وزحیرباشد ، وبمعنی گریه ونوحه وموبه هم‌آمده است ، وتسلسل‌را نیز گویند .
زنچه - باجیم فارسی بروزن‌چمچه،بمعنی زنچك است که زن فاحشه وقحبه باشد .
زنجیر - معروفست وبعربی‌سلسله گویند، وآهنی باشد که بجهت زمین شیار کردن برسر قلبه نصب کنند ، وتخته‌ای که‌زمین شیار کرده را بدان هموار سازند ، وباین معنی بجای جیم خای نقطه‌دار هم آمده است ، وبکسر اول نیز درست‌است ، ودر عربی صدا و آوازی باشد که از زدن انگشت ابهام بر انگشت سبابه و وسطی برآید ، و فیل را نیز باعتباری زنجیر نویسند چنانکه شتررا نفر واسب را سر.
زنجیری - کنایه از دیوانه باشد.
زنجیریان - کنایه ازدیوانگان باشد .
زنخ - بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه‌دار ، معروف است وآنرازنخدان‌هم گویند و بعربی ذقن خوانند ، و بمعنی مطلق سخن آمده است عموماً و سخنان بی‌نفع و هرزه و لاطایل و بیهوده و و خالی از معنی ولاف وگزاف باشد خصوصاً .
زنخ بر خون زدن - کنایه از خجل شدن وخجالت کشیدن وشرمندگی باشد .
زنخ زدن - بمعنی افسانه‌گویی و سخن‌سرایی و قصه خوانی باشد ، وکنایه از سخنان بی‌نفع وبی‌معنی وهرزه وبیهوده‌و لاطایل گفتن و هرزه درایی کردن ولاف زدن هم هست .
زند - بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد ، نام کتابی‌است که ابراهیم‌زردشت دعوی می‌کرد که از آسمان برای من نازل شده است ، وبعضی گویند نام‌صحف ابراهیم است ، وبعضی دیگر گویند زند وپازند دونسك‌اند ازصحف ابراهیم، یعنی دوقسم ازاقسام آن ، و نام پهلوانی بوده تورانی که وزیرسهراب‌بن‌رستم بودورستم اورا بیك مشت کشت و او را زنده هم میگویند، وبمعنی بزرگ وعظیم‌هم‌آمده است ، وآهنی را نیز گویند که برسنگ زنند وازآن آتش بجهد وبترکی‌چخماخ خوانند ، و چوبی باشد که خرادان بر بالای چوب دیگر گذارند و چوب زیرین را مانند بر ماه بعنف بگردانند تا ازآن هردوچوب آتش بهم‌رسد، وچوب بالا را زند و پایین را پازند‌گویند ، و عربان چوب بالا را زنده خوانند ، و درخت مورد را نیز گفته‌اند ، ودر عربی استخوان‌سردست‌را گویند که بجانب‌ساعد باشد،وبکسر اول بزبان فرس‌قدیم بمعنی جان باشد که روح حیوانی‌است ، وازین جهت است که ذی‌حیات‌را زنده خوانند .
زنداستا - با سین بی‌نقطه وتای قرشت بروزن رفت‌از جا، نام کتاب زردشت‌باشد که باعتقاد اوآسمانی‌است وآنرازندوستا هم خوانند بفتح واو .
زندان خاموشان - کنایه ازگور باشد که بعربی قبرخوانند .
زندان سکندر - شهر یزد راگویند ، و کنایه ازظلمات هم هست .
زندآور - بروزن گنج‌آور، بمعنی حلال است که نقیض حرام باشد .
۞زندبار - با بای ابجد بروزن‌سنگسار،

هرجانوربی‌آزار باشد از جنس گوسفندو گاو وامثال آن.

زندباف - بروزن بندباف ، بمعنی زند خوان‌است که تابعان‌زردشت‌باشند و آن جماعت رامجوس خوانند و بلبل ،و فاخته را نیز گویند .

زندپیچی - بفتح اول وکسر ثالث و با و جیم‌فارسی‌هردو بتحتانی مجهول‌رسیده، جامهٔ فراخ ریسمانی‌سفید کنده وهنگفت وسطبری باشد که پارچهٔ آنرا بسیارسفت بافته باشند ،وبعضی گویند زند پیچی پارچه‌ای باشددرنهایت درشتی و سفتی‌و سفیدی .

زندخوان - باخای نقطه‌دار وواومعدوله بمعنی‌زندباف‌است که تابعان‌زردشت‌باشند، وبلبل، وفاخته رانیز گویند،وهرجانور خوش‌آواز راهم گفته‌اند.

زندرزن - بارای‌بی‌نقطه و زای نقطه‌دار بروزن مردافکن، نام‌موضعی است‌بر کنار شهر نیشابور .

* **زندس** - بروزن رنجش، بمعنی‌تحیت‌و درود وسلام‌است.

زندلاف - بالام ، بروزن ومعنی زندباف است که مجوس،ومرغان‌خوش آواز،وبلبل باشد.

زندواف - با واو بروزن ومعنی زندلاف است که‌بلبل،ومرغان خوش‌الحان، وزند خوان‌باشد که‌مجوس‌است.

زندوان - بروزن رمزدان،بمعنی‌زندخوان است که عندلیب،وفاخته باشد،ومجوس را نیز گفته‌اند.

زن‌دودافکن - بکسر ثانی . کنایه از شب تاریك است ، و زن ساحره رانیز گفته‌است.

زندوستا - با سین‌بی‌نقطه‌وفوقانی،بروزن و معنی زنداستااست که نام کتاب‌زردشت باشد، وبزعم او کتاب آسمانی است وباو نازل‌شده .

زنده - بفتح اول بروزن خنده، آهن چخماق‌و آتش‌زنه راگویند ،وبکسراول زندگی وحیات‌را ،وبمعنی‌درویش‌وفقیرهم آمده،است‌و نام‌رودخانه‌ایست‌در صفاهان که بزنده‌روداشتهاردارد،وبمعنی‌بزرگ، عظیم‌و متکبرهم‌هست‌همچوزنده‌پیل‌وزنده رود . و نام پهلوانی بوده تورانی وزیر سهراب‌بن‌رستم که رستم زال اورا بیك مشت کشت، و اورا زنده‌رزم‌هم‌میگفته‌اند.

زنده‌پیل - بکسر اول بمعنی‌فیل‌بزرگ، چه زنده بمعنی بزرگ وعظیم‌باشد،ولقب شیخ احمدجامی هم هست.

زنده‌رزم - بفتح رای بی نقطه و سکون زای‌نقطه‌دار و میم ، نام پهلوانی است تورانی وزیر سهراب بن‌رستم که‌رستم‌بیك مشت کاراورا ساخت .

زندیك - بفتح اول بروزن‌نزدیك،شخصی را گویند که باوامرونواهی کتاب‌زند و پازند عمل‌نماید، ومعرب‌آن‌زندیق‌است .

زنشت - بکسر اول و ثانی بروزن‌بهشت، بمعنی دیدن باشد و بعربی رؤیت‌خوانند.

زن‌فعل‌سبز چادر - کنایه ازدنیا است،و کنایه ازمفعول هم‌هست،و ماتمزده رانیز گویند وبمعنی مکاره‌هم‌آمده است.

زنگ - بفتح اول بروزن رنگ،سبزی و زنگار وچرکی باشد که برروی آیینه و شمشیر وامثال آن نشیند ،ومعرب‌آن‌زنج است ، وولایت‌زنگباررانیز گویند،وپرتو آفتاب وماه راهم گفته‌اند،وزنگلهٔ‌بزرگی را گویند که شاطران وقلندران‌بندند،و بمعنی‌تندوتیز وسوزنده هم‌آمده‌است‌وآب وشراب‌راهم گفته‌اند،وحسین‌وفایی‌میگوید که از اشعار چنین‌معلوم میشود که‌زنگ آب‌صاف‌باشدوشرابیرا با آن‌تشبیه کرده‌اند و چرکی که‌در گوشهای‌چشم‌بهم‌میرسد و بعربی‌رمص‌میگویند،و کف‌زن‌رانیز گفته‌اند که دستك زن‌باشد .

زنگان - با کاف فارسی بر وزن ابان ،

نام شهریست مابین قزوین وتبریز وآنرا اردشیر بابکان بنا کرده‌است،و معرب آن زنجان باشد .

زنگانه - بروزن افسانه، نام پرده‌ایست ازموسیقی ، و نام رودخانه‌ای‌هم‌هست.

زنگانه رود - زنگانه معلوم است ، بضم رای قرشت وسکون واوودال ، نام سازیست که زنگیان درروز جنگ نوازند و نام رودخانه‌ایست که ازپهلوی زنگان میگذرد .

زنگاهن - باها بروزن پی‌دادن،چیزیست که آنرا بعربی زعفران الحدیدمیگویندو ساختن آن چنان‌است که بیاورند برادهٔ آهن و با آب نم کنند وبرروی صفحهٔ آهنی تنك سازندوبگذارندتاخشك‌شود ، بعداز آن بکوبند وبپزند ، آنچه بماند بازنم کنند وخشك‌سازند، و همچنین تاهمه برنگ زعفران گردد،طبیعت تازهٔ آن سردباشدوچون کهنه گردد گرم‌وخشك‌شودودر قابضات بکاربرند.

زنگبار - بروزن سنگسار، دوات‌سیاهی‌را گویندونام‌ملکی‌هم‌هست .

زنگباری - بروزن‌سنگساری،معروف‌است که‌مردم‌زنگبارباشد،وصمغی‌رانیز گویند سیاه که‌ازدرخت‌صنوبر گیرند .

زنگدان - بروزن‌سنگدان،زنگله‌وجلاجل را گویند.

زنگل - بفتح اول وضم‌کاف‌فارسی‌وسکون ثانی ولام، زنگ ودرا و جلاجل‌وزنگوله راگویند.

زنگله - بفتح اول‌و آخر که لام باشد ، دراوجلاجل وزنگ‌راگویند ،ونام‌مبارزی است تورانی که‌درجنگ‌دوازده‌رخ‌بردست فروهل ایرانی کشته‌شد ،و نام‌مقامی است ازموسیقی ، و بکسر اول و ثالث خوشهٔ کوچکی راگویندازانگور که‌جزو خوشهٔ بزرگ باشد . وباین معنی بجای‌لام رای بی نقطه‌هم آمده‌است .

زنگله‌روز - کنایه از آفتاب عالمتاب است.

زن‌کوچهٔ‌باستان - بکسر ثانی، کنایه‌از دنیا و عالم سفلی باشد .

زنگوله - بروزن مرغوله ،بمعنی زنگله است که جلاجل،ونام‌پهلوانی‌باشد تورانی، ونام مقامی است‌ازموسیقی.

زنگه - بفتح اول وثالث وسکون ثانی ، نام ولایتی‌است‌ونام‌پهلوانی هم‌بوده که‌پدر اوراشاوران‌خوانند.

زنگی دارو - با ثالث بتحتانی رسیده ، دوایی است که‌آنرابعربی عقربان‌خوانند وآن بیخ کبر رومی است، وبعضی گویند نوعی ازاسقیل است،وجمعی گویندحشیشهٔ الطحال باشد وآنرا حشیشةالدودیه نیز گفته‌اند ، و بیونانی اسقولوقندریون خوانند .

زنگی‌مزاج - کنایه ازشخصی باشد که پیوسته خوشحال است، چه‌زنگیان‌راطرب وخوشحالی ذاتی میباشد.

زنمتان - با تای‌قرشت بروزن قلمندان، دوپوستك دراز را گویند مانندسرپستان که از زیر گلوی گوسفند و بز آویخته میباشد .

زنند - بروزن سمند ، بمعنـی آراسته و آرایش باشد .

زنو - بروزن زلو، جانوری‌است که‌آنرا بعربی ارضه‌خوانند ،وزلوراهم‌میگویند.

زنور - بروزن تنور ، بن‌خوشهٔ‌خرماباشد ونام کرم‌سیاه‌رنگی‌هم‌هست که‌آنرا زلو میگویند،خون‌ازبدن‌میمکد.

زنویه - بفتح اول‌وآخر که یای حطی باشدوثانی‌بواومجهول‌رسیده، مویه‌و نالهٔ سگ‌راگویند، وبتازی‌هریرخوانند.

زنوییدن - بفتح اول‌بروزن نبوییدن ، بمعنی زنویه است که ناله ومویه و زوزه کردن‌سگ‌باشد.

زنهار - بکسر اول وسکون ثانی وهای بالف کشیده بروزن بسیار، بمعنی امان و مهلت باشد، وعهد وپیمان رانیز گویند، و درمقام تأکیدهم گفته‌میشودچنانکه:زنهار شراب نخوری! یعنی‌البته نخواهی‌خورد،و امانت دیانت راهم گفته‌اند، وبمعنی‌ترس‌و بیم هم‌هست، وبمعنی‌شکوه‌وشکایت‌باشد، و پرهیز واجتناب‌را گویند، وبمعنی حسرت وافسوس باشد، وبمعنی‌شتاب وتعجیل هم آمده است، وهوش‌وآگاهی‌را هم گویند.

زنهارخوار - باخای نقطه‌دارو واومعدوله، عهد گسل‌وپیمان شکن‌را گویند.

زنهاردار - بادال بی‌نقطه، امان و مهلت دهنده را گویند.

زنهاری - بر وزن بسیاری، کسی را گویند که شرط و عهد کند، و امان و مهلت طلبد، و زنهاریان جمع آن است.

زنیان - بکسر اول وسکون ثانی بروزن بریان، نانخواه را گویند، وآن تخمی‌است که برروی‌خمیر نان پاشند، وبازای‌فارسی هم‌آمده است.

بیان شانزدهم

در زای نقطه‌دار باواو مشتمل برپنجاه و دولغت و کنایت

زو - بفتح اول وسکون ثانی، نام پسر طهماسب است که‌درایران‌پنج‌سال‌پادشاهی کرد، ودریا را نیز گویند، و بعربی بحر خوانند، وبضم اول مخفف زود است که تعجیل وشتاب باشد، ونام ولایتی هم‌هست که‌آنرا زوزن‌بروزن سوزن گویند.

زوار - بفتح اول بر وزن هزار، مطلق خادم را گویند عموماً، وخادم بیماران و زندانیانرا خصوصاً، و زواره برادر رستم زال، وزنده و ذیحیات را نیز گویند، و صدا وآوازتند وتیزباشد، وزن‌پیرفرتوت سال‌خورده را هم گفته‌اند.

زواره - بفتح اول بر وزن هزاره، نام برادر رستم زال است، و نام قصبه‌ای هم هست از عراق در توابع کاشان که اوبنا کرده است.

زواغار - باغین نقطه‌دار بروزن هوادار، نام مرغی‌است غیر معلوم، ودرمؤیدالفضلا میگوید نام مغی‌است‌یعنی‌آتش پرستی.

زواله - بفتح اول بروزن نواله، گلوله، آردخمیر کرده‌را گویند که‌بمقدار یك‌ته‌نان ساخته باشند، ومهرۀ کمان گروهه را نیز گفته‌اند،ون آگلوله‌ای باشد از گل‌بمقدار فندقی، وخمیر پارهای مالیدۀ دراز رانیز گویند که بجهت بفرامهیا کنند، وبعضی گویندطعامی‌است که‌بعربی‌فرزدقه‌خوانند.

زوان - بضم اول، بر وزن ومعنی زبان است که‌بعربی لسان خوانند، و بفتح اول نام دارویی است که باگوگرد بربهق طلا کنند نافع باشد، وآنرا شلملك وشیلم‌نیز گویند.

زوانه - بضم اول، بر وزن ومعنی زبانه است که زبانۀ آتش، وزبانۀشاهین‌ترازوو امثال‌آن باشد

زواوق - باواو وقاف بروزن سماروغ، بمعنی زاووق باشد که جیوه است بزبان ارباب عمل که کیمیا گرانند،وعربان‌زیبق خوانند.

زواه - بکسر اول بروزن سیاه، طعامی باشد که بجهت زندانیان مهیا سازند، و مهرۀ کمان گروهه را نیز گفته‌اند، و آن گلوله‌ای باشداز گل‌بمقدار فندقی.

زوبا - با اول بثانی رسیده وبای ابجد بالف کشیده بلغت زند وپازند دزدوراهزن، وقطاع الطریق را گویند.
زوباغ - بضم اول وسکون ثانی وبای ابجد بالف کشیده وبغین نقطه‌دار زده، نام کسی است که حیزی ومخنثی را او بنانهاد وازو زاییده شد.
زوپه - بضم اول وفتح بای فارسی، بلغت زند وپازند بمعنی قرض باشد، وبعربی دین خوانند.
زوپین - باثانی مجهول و بای فارسی بر وزن چوبین، حربهٔ مردم گیلان است و آن نیزهٔ کوچکی بود که سرآن دوشاخ باشد ودرقدیم بدان جنگ میکرده‌اند، ونام پسر کاوس هم‌هست.
زوخ - بروزن شوخ، گوشت پاره‌ای که برتن مردم بروید، و آنرا بعربی ثؤلول خوانند.
زوداشنا - باشین نقطه‌دار و نون بروزن زود از جا، تذرو وتذروانیرا گویند که فارسیان بآتش خانها آورند.
※**زودانداز** - زود معلوم است، با همزهٔ مفتوح ونون ساکن و دال بی‌نقطه بالف کشیده وبزای نقطه‌دار زده، لفظی است که بعربی بدیهه گویند، وتفسیر آن سخن بی‌اندیشه است.
زود خیز - زود معلوم است، با خای نقطه دار بتحتانی رسیده و بزای نقطه‌ـ دار زده، کنایه از فرمانبردار وخدمتکار باشد.
زودسیر - کنایه از کسی است که‌ازصحبت زودسیر شود و دلگیر گردد.
زودنقد - کنایه از توانگر بسیار مال و صاحب جمعیت باشد.
زور - بفتح اول وثانی بروزن نظر، بمعنی زبر است که بالا باشد، چه در فارسی بای ابجد وواو بهم تبدیل مییابند.
زورا - بفتح اول و سکون ثانی و رای بی‌نقطه بالف کشیده، دجلهٔ بغدادرا گویند و بعضی گویند زورا بغداد است و عربی است.
زورانه - بفتح اول بروزن همخانه، بندی باشدآهنین که برپای بندیان گذارند.
زورفین - بافا بر وزن دوربین، بمعنی زرفین است وآن حلقه‌ای باشد که برچار چوب دروصندوق وامثال آن زنند، وزنجیر برآن اندازند وقفل کنند.
زورق - بفتح اول و ثالث وسکون قاف، کشتی کوچك را گویند، و کلاهی‌را نیز گویند باندام کشتی که قلندران بـرسر گذارند، وآنرا کهکاهی هم‌میگویند.
زورق زرین - کنایه از خورشید عالم‌ـ آراست.
زورق سیمین - کنایه ازماه‌یك‌شبه است که بعربی هلال خوانند.
زورقی - نوعی‌از کلاه قلندران باشدوآن شبیه است بکشتی.
زورمند - بامیم بروزن نوشخند، بمعنی صاحب قوت وتوانا باشد، چه‌مند بمعنی صاحب‌هم‌آمده است.
زورنیم - بانون ومیم بر وزن تبرزین، پارچه‌ای‌را گویند که باندام‌خاصی‌ازجانب پشت بر گریبان جامه دوزند.
زورودم - بضم اول و ثالث و فتح دال ابجد وسکون‌میم، بمعنی‌زوروقوت وتکبر وغرور باشد، و این لغت را در فرهنگ جهانگیری زوردوم تصحیح کرده‌اند که تقدیم دال باشد. بواو، والله‌اعلم.
※**زوره** - بفتح‌اول‌وثالث، بمعنی‌فقره‌است، وفقره درعربی مهرهای پشت را گویند، بطریق مجاز برفقرات سخنان‌نثراستعمال کنند.
زوزن - باثانی مجهول وفتح ثالث‌بروزن سوزن، نام ولایتی‌است، ونام پادشاهی نیز بوده، وبکسر ثالث بر وزن مؤمن، بمعنی

درم باشد که بعربی درهم گویند و آن چهل وهشت حبه است.

زوزنی - بضم اول وسکون ثانی وثالث ونون بتحتانی کشیده ، بلغت زند وپازند زانورا گویند، وبعربی رکبه خوانند،وبفتح ثالث بروزن سوزنی منسوب بروزن باشد.

زوزه - بروزن کوزه، گریه وموبه ونوحه راگویند.

زوش - بفتح اول و ثانی بروزن حبش ، بمعنی زاوش است که نام ستارهٔ مشتری باشد، وبضم ثانی بروزن خمش نیز گفته‌اند ، وبا ثانی مجهول بروزن هوش، بمعنی خشمگین وترش روی وتندخوی و کج طبیعت وزود رنج باشد، ونیرومند وصاحب قوت را نیز گفته‌اند .

زوغ - بروزن دوغ ، نهر و رودخانه را گویند.

زوفا - بضم اول وفای بالف کشیده، دوایی است وآن دونوع میباشد : خشک وتر ، خشك را زوفای یابس میگویند و آن بیرگ سنای مکی میماند و بهترین وی آنست که از کوه بیت‌المقدس آورند وآن بزوفای مصری شهرت دارد، گرم وخشك است درسیم ، وتررازوفای رطب ، و آن چرکی است که برزیردنبهٔ گوسفند ارمن جمع میشود ، ونوع دیگرنیزدراختیارات گفته‌اند، طبیعت آن گرم است درسیم ، استسقاءرانافع باشد.

زوفرا - بفتح ثالث ورای بی‌نقطه بروزن روتما ، تخم دارویی است که آنرابشیرازی آهو دوستك خوانند و برگ آن مانند کرفس باشد، گزندگی عقرب رانافع است.

زوفرین - بروزن دوربین ، زرفین در خانه وصندوق راگویند.

زوفلین - با لام ، بروزن ومعنی زورفین است که زرفین درخانه وصندوق باشد .

زولابی - بر وزن دولابی ، نام جاسوس ابومسلم بوده .

زولانه - بفتح اول بروزن جودانه، بمعنی زاولانه است وآن آهنی باشد که برپای کنه‌کاران نهند، وبرپای ستوران نیز کنند و بترکی بخاو گویند ، وموی مجعد و پیچیده را نیز گفته‌اند.

زول زده - با زای نقطه‌دار بروزن غول کده ، نام صمغی است که آنرا بعربی کثیرا گویند.

زولفین - با لام ، بروزن ومعنی زورفین است که زرفین دروصندوق زرباشد.

زون - بروزن چون، حصه وبهره وقسمت باشد.

زونج - بفتح اول وثانی وسکون نون و جیم ، رودهای گوسفند باشد که باگوشت وپیه پر کرده قاق کنند و دروقت حاجت بزند وخورند، وبکسر اول هم گفته‌اند ، و باین معنی بجای نون یای حطی هم آمده است .

زونزك - بفتح اول وثانی وزای نقطه‌دار وسکون ثالث وکاف ، مردم گوژپشت و زبون وحقیرجثه راگویند .

زونگ - بروزن خدنگ، بمعنی زونزك است که مردم گوژپشت وحقیر باشد.

زونگل - با کاف فارسی و لام بروزن قلندر، بمعنی زونك است که مردم گوژپشت وحقیر باشد.

زونی - بروزن نونی ، بمعنی زانو باشد مطلقاً خواه از انسان و خواه حیوانات دیگر، وعربان رکبه خوانند، وبلغت زند وپازند نیزهمین معنی دارد.

زوه مند - با ثانی مجهول وسکون های هوز بروزن هوشمند ، درخت وکشت و زراعت بالیدهٔ پرزورباشد، وبفتح های هوز هم آمده است.

زویج - بفتح اول بروزن حویج، رودهای پراز گوشت وپیه آکنده باشد.

بیان هفدهم

در زای نقطه دار با ها مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت

زه - بکسر اول وسکون ثانی، بمعنی پاداش نیکی است ، وکلمه‌ای باشد که درمحل تحسین گویند همچو آفرین وبارك‌الله ، و بمعنی خوب وخوش هم هست ، و زاییدن آدمی وحیوانات دیگرباشد، وباین معنی بفتح اول هم آمده است، ولهذا فرزند را زه‌زاد ورحم وبچه‌دان‌را زهدان میگویند، وباین‌معنی بفتح اول هم آمده است، وچلهٔ کمان ، وابریشم ، و رودهٔ تابیده را نیز گویند، و کنارهٔ هرچیزهم‌هست همچو زه گریبان ، و زه حوض، و زه صفه، وامثال آن، وبفتح‌اول وظهورثانی، مکان‌جوشیدن وبرآمدن‌آب ، وبفتح اول و خفای ثانی آلت تناسلی باشد.

زهاب - بفتح‌اول‌بروزن شهاب، تراویدن آب باشد از کناررودخانه وچشمه وتالاب و امثال‌آن ، وموضع چشمه را نیز گویند یعنی جاییکه آب ازآنجا میجوشد خواه زمین‌باشد وخواه شکاف سنگ ، وآبی که قعرش پیدا نباشد، وچشمه‌ای که هرگز نایستد وپیوسته روان باشد ، وباین معنی بکسراول نیزآمده است .

زهار - بکسراول بروزن‌آزار، شرمگاه راگویند که موضع فرج و ذکرباشد.

زهاز - بفتح اول بروزن نماز ، بانگ و فریاد ونعره راگویند.

زهازه - بکسر هردو زای نقطه دار و ظهورهردو های هوز، تحسین ازپی‌تحسین باشد.

زه‌بند - بروزن دل‌بند، نوعی‌از گردن‌بند باشد.

زه‌برزدن - کنایه ازشیرازه بستن‌باشد.

زهدان - بچه‌دان وقرارگاه نطفه باشد، وبعربی رحم گویند .

زهدان نهادن - کنایه ازعاجز شدن در جنگ وبحث ، ومقرشدن واعتراف‌نمودن برستی و کم فهمی‌خود.

زه‌دیده - کنایه‌ازشوخ چشم وشوخ دیده وخیره باشد.

زهر - بروزن قهر ، معروفست، وبعربی سم گویند ، وبمعنی غصه ، وغضب ، وخشم وقهرنیزآمده است .

زهراب - بفتح اول بر وزن زردآب ، آبیکه بعضی ازفواکه ونباتات را درآن خیسانندتاتلخی‌وشوری که داشته‌باشدببرد، وآبی‌رانیز گویند که‌بدان پنیربندندیعنی مایه‌ای که شیررا پنیر کند.

زهراوی - بر وزن بیضاوی نام یکی‌از اطباست .

زهرباد - بفتح اول وسکون ثانی وثالث وبای ابجدبالف کشیده وبدال زده، بمعنی بادزهراست ، وآن مرضی‌باشد که بعربی خناق گویندش .

زهرخند - خنده‌ای راگویند که ازروی قهروغضب وخجالت کنند .

زهرخود بکسی ریختن - کنایه ازاین است که کسی‌قهروغضب خودرا تمام صرف شخصی کند.

زهردارو - زهرمعلوم‌است،بادال‌ابجدبالف کشیده و رای قرشت بواو رسیده، پازهر

را گویند، وبعربی فادزهر خوانند.
زهرکردن - کنایه از تلخ کردن عیش است.
زهرگیا - بکسر کاف فارسی، گیاهی‌است که‌هرکس اندکی‌ازآن بخوردفی الحال هلاک گردد.
زهرمهره - مهره ای‌باشد که بـدان‌دفع زهر افعی وغیره کنند.
زهره - بفتح اول بروزن بهره ، پوستی باشد پرآب که برجگر آدمی وحیوانات دیگر چسبیده است، و کنایه‌ازدلیری‌و شجاعت بود، و بمعنی شکوفه‌عربی‌است، و بضم اول‌ستاره‌ایست معروف که‌آنرا ناهید خوانند.
زهرهٔشب - بفتح اول ،کنایه‌ازروشنی‌شب باشد.
زهرهٔ میغ - کنایه ازقطرات باران‌است.
زهره‌نوا - بضم اول وفتح نون و واو بالف کشیده ، خوش‌خوان‌وخوش الحان راگویند.
زهزاد - بروزن بهزاد، بمعنی نسل و فرزند باشد.
زهش - بکسر اول وثانی و سکون‌شین نقطه‌دار ، بمعنی آب‌زه وزهاب وچشمه، وموضع‌جوشیدن وبرآمدن آب ازچشمه باشد،وصفت‌وتحسین هم‌هست.
زهشت - بروزن بهشت ، دم‌و نفس را گویند.
زهك - بفتح اول‌وسکون‌ثانی و کاف ، شیر زنان وشیر حیوانات نوزاییده‌باشد و آنرا آغوز وفله نیز گویند ، وعربان لباء خوانند بکسر لام وبای ابجد بالف کشیده ودر عربی جستن بادسخت باشد، وبکسر اول هم درست‌است.
زهکونی - بکسراول ،آنست که‌شخصی پشت پای‌خودرابضرب‌وزور هرچه تمامتر بر نشستگاه دیگری زند.

زهگیر - بروزن دلگیر ، معروف است، و آن‌انگشتر‌مانندی باشدازشاخ‌استخوان و غیره که‌درانگشت‌ابهام کنند،وکنایه‌از فرج زنان‌هم‌هست.
زهم - بضم اول وسکون ثانی و میم ، دوایی استدر عربی که بفارسی زرنباد گویند.
زهمت - بکسر اول بروزن نعمت،بوی گوشت‌و بوی‌ماهی خام‌باشد.
زهمن - بفتح‌اول بروزن بهمن ، نـام خانه‌ای‌بوده درشهرری، گویندصاحب‌آن خانه مردی‌درویش بود ، شبی‌در خواب دید که در دمشق گنجی‌خواهد یافت بنابر آن بـه‌دمشق رفت وسر گـردان و حیران بر گرد کوچه و بازارمیگشت ناگاه‌مردی دوچار او شد پرسید که از کجایی ودرین شهر سر گشته و حیران چرایی؟ گفت : من رازی‌ام و ازملك‌ری می‌آیم و درخواب دیده‌ام که در دمشق گنجی‌بیابم باین شهربطلب گنج آمده‌ام و گنج‌را میجویم، آن شخص بخندید وگفت چندین سال است که من بخواب دیده‌ام که‌درشهر ری خـانه‌ایست نام‌آن زهمن ودرآنجا گنجی است ومن برآن اعتماد نکردم زهی سلیم دل که تـو باشی ، چون این بشنید بازگـردید و بخانه خود آمد و زمین‌میکند تاهاونی زرین بیافت بوزن سی من و از آن توانگر شد.
زهنجه - بکـسر اول بروزن‌شکنجه،بمعنی ریاضت‌وسختی وآزارباشد.
زهو - بفتح اول بروزن عدو: چرك‌گوش را گویند.
زه وزاد - بکـسر اول وزای نقطه‌دار بالف‌کشیده وبدال بی‌نقطهٔزده، این لغت از توابع است بمعنی زن و فرزند واهل‌و

عیال ونسل.

زهیدن - بکسر اول بر وزن نشیمن ، بمعنی زاییدن باشد، و بفتح اول بمعنی افتادن .

بیان هجدهم

در زای نقطه‌دار بایای حطی مشتمل بر پنجاه‌ونه لغت و کنایت

زی - بفتح اول و سکون ثانی ،جان و حیات وزندگی را گویند که نفس وروح است ، و باین معنی بکسراول هم آمده است چنانکه درامر باین معانی گویند که دیرزی ! یعنی بسیار بمان‌و پیوسته زنده باش! و بکسر اول بمعنی اندازه‌وحدباشد همچنانکه گویند ، اززی‌خود بیرون‌رفته است ، یعنی ازحدواندازهٔخودبیرون‌رفته است‌و بمعنی‌سوی‌وطرف‌وجانب‌ونزدیك‌هم هست چنانکه گویند : زی‌فلان‌یعنی‌طرف فلان وسوی فلان وجانب فلان و نزدیك فلان ، و باتشدید ثانی‌درعربی بمعنی‌شعار باشد .

زیاد - بکسراول ، بمعنی‌افزونی‌وزیادتی باشد ،ونام یکی از بازیهای نرداست، و بمعنی زندگانی کندیعنی‌همیشه زنده‌باشد هم هست ، وشخصی‌رانیز گویند که گواهی بناحق دهد .

زیاده‌سر - کنایه‌ازکسی‌است‌که زیاده برحالت خود معتقد خود باشد ،و کاری و مهمی راکه ازعهدهٔ آن برنتواند آمد پیش گیرد و بانجام‌نرساند.

زیان - بر وزن میان ؛ بمعنی نقصان باشد ، زیبنده و زندگانی کننده ، و زندگانی کردن را نیز گویند ، وامر باین معنی هم هست یعنی زندگی‌بده‌و زنده بدار .

زیب - بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد . بمعنی زینت ونیکویی و آرایش باشد.

زیبا - بروزن دیبا ، بمعنی نیکوو خوب است که نقیض زشت و بد باشد ، بمعنی زیبنده هم هست .

زیبال - بابای ابجد بروزن قیفال، کنایه از اسب و اشتر ، وهرحیوانی تندرو باشد .

زیبان - بر وزن میزان ،بمعنی زیبا و خوش‌آیند باشد .

زیبق‌کردن - کنایه‌ازنیست‌ونابودکردن باشد .

زیبن - بکسر اول بر وزن بیجن ، شخصی را گویند که عالم راپشت پازده و ترك دنیا داده باشد ، و بفتح اول هم گفته‌اند .

زیتار - بفتح اول و تای قرشت بر وزن نی‌زار ، ثقل زیتونی که‌روغن‌آنرا کشیده باشند، و بعربی‌حکرالزیت‌خوانند.

زیت‌بنی‌اسرائیل - سنگی است برنگ‌و اندام زیتون و خطوط بسیاری موازی یکدیگر دارد ، وآنرا بعربی‌حجرالیهود و حجرالزیتون گویند.

زیج - با اول مکسور و سکون ثانی و جیم ابجد ، معرب‌زیگ‌است و آن کتابی باشد که منجمان احوال وحرکات‌افلاك‌و کواکب راءازآن معلوم کنند،وتختهٔ بنایان و معماران که‌درآن طرح‌عمارت

کشند، ورشتهٔ بنایی را نیز گفته‌اند، و بعضی گویند باین‌دو معنی عربی‌است، اما اصمعی میگوید: من نمیدانم این لفظ فارسی است یا عربی، و با جیم فارسی بمعنی‌بیرون‌آوردن وبیرون‌کشیدن‌باشد، وخوش‌وچابك، وجلد وخوش وضع رانیز گویند، ونوعی ازانگوربغایت‌خوش‌لذت باشد، وبمعنی لاغ ومسخرگی هم آمده است، وزهوار کفش وموزه را هم می‌گویند، وریسمانهایی که استادان‌نقش‌بند نقش جامهارا بدان بندند.

زیچك - باجیم فارسی بر وزن میخك، رودهٔ گوسفند را گویند که باگوشت‌وبرنج ودیگر مصالح پر کرده باشندوبگذارندتا خشك شود ودر زمستان بپزند وبخورند، وبعضی گویند رودهٔ برهٔ شیر خواره است که‌آنرا پاکیزه کنند ودرهم بپیچندمانند نارنجی وچندی ازآن را برسیخ کشند و کباب کنند وآنرا بریان فقراخوانند.

زیدك - با دال بروزن زیرك، غلام‌بچهٔ ترك مقبول راگویند.

زیر - بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت، نقیض بالا، وضدبم باشد،وبمعنی پوشیده وپنهان هم هست، وبمعنی کسره وجر، وبمعنی بزرگ ومهتر نیز گفته‌اند، ونام گیاهی است که بغایت زرد وباریك می‌باشد وآنرا زرین واسپرك میگویند، وبمعنی کتان هم‌آمده است وآن‌پارچه‌ای باشد که درتابستانها پوشند، گویند اگر کسی در زمستان جامهٔ کتان نو بپوشد بدن اولاغر شود واگر درتابستان‌بپوشد فربه گردد واگر در زمستان کتان شسته بپوشد فربه شود ودر تابستان لاغر.

زیرا - بکسر اول وثالث بالف کشیده، یعنی ازبرای آن وازین جهت.

زیرازمیانه - کنایه از زبون بودن وبد بودن باشد.

زیرافکن - بر وزن شیر افکن، بمعنی نهالی‌وتوشك وآنچه درزیرافکنده باشد، و نام مقامی است از موسیقی که آن را کوچك خوانند.

زیرافکند - بسکون نون‌ودال‌ابجد،بمعنی زیرافکن است که نهالی و توشك وآنچه در زیر افکنده باشد، و نام مقامی است ازموسیقی که‌آن کوچك است.

زیربر - بضم بای ابجد و سکون رای قرشت، کنایه از کیسه بر باشد، وشخصی را نیز گفته‌اند که بظاهر خود را دوست وانماید ودرباطن دشمن باشد.

زیر بزرگان - با ثانی مجهول و سکون ثالث، نام لحنی است ازموسیقی.

زیرچاق - با جیم فارسی بالف کشیده، کمان کم زوررا گویند، وکنایه از کسی است که هرطور اورا خواهند وهرچه باو بگویند یا بفرمایند فرمان بردارباشد.

زیرخرد - بضم خای نقطه دار و سکون را ودال بی نقطه، نام لحنی بود از موسیقی.

زیرزبان‌گفتن - بکسر ثالث، کنایه از پوشیده وپنهان وآهسته سخن گفتن‌باشد.

زیرفون - بافا بروزن نیلگون، نوعی ازدرخت سنجد است و آنرا ثمر و میوه نمی‌باشد وبیشتردر دمشق میشود، سرد و خشك است و در قابضات بکاربرند.

زیرقان - باقاف بروزن شیرخان، نام ماهی است ازماههای ملکی.

زیرك - بروزن میرك، دانا و حکیم و فهیم ومدرك وصاحب هوش باشد، وبمعنی فولاد جوهردار نیز گفته‌اند.

زیرگاه - باثانی مجهول بروزن پیشگاه، بمعنی کرسی باشد که برآن نشینند.

زیرك سار - با سین بی نقطه بالف

کشیده وبرای بی‌نقطهٔ زده، خداوندادراك وفهم وشعور باشد .
زیرلب گفتن - بمعنی زیرزبان گفتن است که کنایه ازآهسته و پوشیده حرف زدن باشد .
زیروبالا - معروف است که تحت وفوق باشد، وکنایه ازآنست که دوپسرامرد با یکدیگرمباشرت کنند، وکنایه ازخطاهم هست .
زیروزار - بازای نقطه دار بروزن کیرو دار، کنایه ازآوازحزین وآهسته باشد .
زیره‌با - بابای ابجد بروزن دیده سا ، آشی راگویند که باگوشت مرغ فربه و زیره و سر که پزند ، مبطونرا نافع است یعنی شکم بزرگ را .
زیرهٔرومی - تخمی است که آنرا کراویا وزینان ونانخواه گویند .
زیز - با اول مکسور بثانی رسیده وزای نقطه دار زده ، زیزهای برف و برف ریزهایی‌باشد که ازهوابهنگام سرمابارد، وآنرا بعربی سقیطه گویند، وجانوری هم هست کوچك‌ترازملخ و شبها بانك طولانی کند، وعربان صرار گویند .
زیغ - بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار، نوعی ازفرش و بساط باشد، و بمعنی جمعیت خاطرونشاط دل‌وفراغت‌هم هست ، وحصیروبوریایی را نیز گویند که از دوخ بافند، ودوخ علفی است که بدان انگوروخربزه‌آونگ کنند، وبفتح اول‌در عربی بمعنی‌شك وریب، ومیل ازحق بباطل باشد .
زیغال - با غین نقطه دار بروزن قیفال ، قدح وپیالهٔ بزرگ راگویند .
زیف - بروزن قیف، زفت‌راگویند وآن صمغی‌باشد سیاه که‌برسر کچلان چسبانند، وبمعنی گناه، وبی‌ادبی هم‌هست، ودرعربی زرقلب ناسره باشد .
زیفنون - بافا و نون بروزن قیرگون ،

شهری است که عذرارا در آن شهر میخواستند بکشند، بگریخت .
زیگ - بکسر اول و سکون ثانی وکاف فارسی، تارهایی باشد که‌استادان نقش‌بند نقش‌جامهایی کدبافندبدان‌بندند، وکتابی که منجمان احوال واوضاع نجوم‌وافلاك را ازجداول‌آن معلوم کنند، وهمچنانکه آن قانونی است جامه بافان را در بافتن نقشهای‌جامعه،این کتاب نیزدستوری است منجمانرا درشناختن‌احوال‌واوضاع فلکی، و همچنانکه ، کیفیات نقوش جامها ازآن تارهاپیدا میشود، کمیاب وحرکات کواکب ازجدولهای این کتاب ظاهر میگردد ، و معرب‌آن زیج‌است، ونام جانوری‌هم‌هست حقیرجثه وخاکستری رنگ کوچکتر از کنجشك وزیر هردوبال او سرخ است و آوازاوبغایت خوش وحزین میباشد، ونام طایفه ایست از کردان که در کوه کیلویه توطن دارند .
زیگا - با ثانی مجهول و کاف بر وزن زیبا ، بلغت زند وپازند باد راگویند ،و بعربی ریح خوانند .
زیگر - بروزن دیگر ، بمعنی‌آپوق‌است و آن دست زدن باشد بر دهان پر باد کردهٔ شخصی تا آن باد از دهان او با صدا بجهد .
زیلو - بکسر اول وثانی مجهول بروزن نیکو ، پلاس وکلیم راگویند ، و آنرا شطرنجی نیز خوانند ، و بفتح اول هم آمده است .
زیلوچه - پلاس وکلیم کوچك راگویند همچو بوق وبوقچه ، وصندوق وصندوقچه وامثال آن .
زیمله - بفتح‌اول وضم میم‌بر وزن‌زنگله، کجاوه مانندی باشد که پرازمیوه‌وسبزی وامثال‌آن کنند وبر پشت چاروا بندند و ازجایی بجایی برند .
زیمور - بکسر اول و ضم میم بر وزن

بی‌نور، بمعنی افشای سر باشد و آن مرکب است از خرق وخیانت یعنی حرفی را بکسی بسپارند که بجایی نگوید اوفاش کند و بهمه کس و بهمه جا بگوید.

زین افزار - سلیح و کجیم را گویند که یراق جنگ وپوشش اسب باشد در روز جنگ.

زینان - بروزن میزان، بمعنی این جماعت وازاینها باشد، وزینان را هم گویند که نان خواه است وآن تخمی باشد که برروی خمیر نان پاشند.

زین برگاو نهادن - کنایه از روان شدن و رفتن باشد.

زین کوده - با کاف بروزن نیم سوده، قربوس زین اسب راگویند، وآن بلندی پیش زین باشد.

زین کوه - بضم کاف و سکون واو و ظهورها، بمعنی کوده است که قربوس زین اسب باشد.

زین کوهه - با ها، بروزن ومعنی زین کوده است که قربوس وبلندی پیش زین باشد.

زینهار - بمعنی زنهاراست که پناه جستن وامان خواستن باشد، وعهد وپیمان، وترس وبیم، وشکایت رانیز گویند، وبمعنی افسوس وحسرت، وامانت، وتعجیل، وآگاهی نیز آمده است.

زینهاری - پناه‌آورنده وپناه داده شده، وعهدبسته، و درعهد وامان کسی درآمدن راگویند.

زینیان - با یای حطی بر وزن میهمان، زینان است که نانخواه باشد، وآن تخمی است که برروی خمیر نان پاشند.

زیوار - با ثانی مجهول بروزن دیوار، بمعنی سویت و مساوی بودن و برابری باشد.

زیور - بروزن دیگر، بمعنی زینت و آرایش باشد، وآنچه‌بدان زینت وآرایش کنند.

زیین - بفتح اول بر وزن زمین، بلغت زند وپازند بمعنی دراز وبلند باشد، که نقیض کوتاه است، وبکسر اول صاحب‌طرف وصاحب جانب راگویند.

گفتار دوازدهم

از کتاب برهان قاطع درحرف زای فارسی با حروف تهجی مبتنی برده بیان ومحتوی برشصت و دولغت و کنایت

بیان اول

در زای فارسی با الف مشتمل برهشت لغت و کنایت

ژابیژ - بابای ابجد و زای فارسی بروزن فالیز، دارویی است که آنرا بوی مادران گویند، وسرشك آتش را نیز گویند وآن قطرهایی‌است که‌ازهیزم‌تر دروقت سوختن میچکد، بعضی گویند شرارهٔ آتش‌است .

ژاژ - بـا زای فارسی بروزن قاز ، بوتهٔ گیاهی‌باشدبغایت سفید وشبیه بدرمنه در نهایت بیمزگی وهرچند شترآنرا بخاید نرم نشود و بسبب بیمزگی فرونبرد ، و بعضی‌مطلق‌ترهٔ دوغ راگفته‌اند یعنی‌آنچه از رستنی که در دوغ وماست کنند، وعلفی را نیز گویند خاردار که درماست کنند و آنرا کنگرخوانند، وجمعی گـویند علفی است که‌بی‌تخم میروید وآن نوعی‌ازدرمنه است که بدان‌آتش‌افروزند واین‌بمعنی‌اول نزدیك است، وبعضی‌میگویند هرعلفی که بی‌تخم روید، وبعضی گفته‌اند : حشیش یـا کلةالبعیر یعنی‌علفی‌است که‌آنرا شترخورد، وبعربی غلیص بروزن حریص خوانند، و کنایه از سخنان هرزه وبـاوه وبی‌مزه و هذیان هم هست .

ژاژومك - بـا ثالث بواو رسیده و میم مفتوح بکاف زده ، لوبیا را گـویند وآن تخمی‌است بعربی لیا خوانند بکسرلام .

ژاژه - بازای فارسی‌بروزن تازه ، بمعنی ژاژاست که علف‌بی‌مزه، وکنایه ازسخنان هرزه باشد .

ژاغر - بروزن لاغر، چینه‌دان مرغان را گویند، وبعربی‌حوصله خوانند.

ژالکه - بسکون لام وفتح کاف، نام گیاهی است دوایی شبیه بانگشتان چلپاسه و زغن .

ژاله - بروزن‌لاله، تگرگ را گویند، و سبب آن چنان‌است که چون‌بخاربهوا رود وسرما دراواثر کندغلیظ شودوقطرهٔباران گرددودرمحل‌فرودآمدن‌فعل‌برودت زیاده دررو تأثیر کند اورا بفشرد ویخ بندد ، و شبنم را نیز گویند وسبب آن چنان باشد

که شدت سرما هوای صافی‌را غلیظ کند و بخار سازد و از زمین اندکی بلندشود وبر برگهای نباتات نشیند وازآن قطرها پدید گردد ، وباران نیسانی‌راهم گفته‌اند، و جاله را نیز گویند وآن چیزی باشد که ازچوب وعلف سازند ومشکهای پرباد بر آن بندند و بر آن نشسته از آب گذرند ، و بعضی آن مشک‌های پرباد را و مشکی که شناوران بر پشت بندند ژاله گویند .

ژاو - بسکون واو، خالص‌وخلاصهٔ‌هرچیز راگویند .

بیان دویم

در زای فارسی باخای نقطه دار مشتمل بردولغت

ژخ - بفتح اول وسکون ثانی‌مخفف آژخ است، وآن دانه‌ای باشد سخت‌وبی‌درد که در اعضای آدمی بهم میرسد وآنرا بعربی ثؤلول خوانند ، وآوازحزین وآهسته ، و صدای زاری وناله را نیز گویند .

ژخار - بکسراول بروزن شکار ، بانگ و نعره راگویند، و بمعنی‌سختی‌نیز آمده است .

بیان سیم

در زای فارسی با دال ابجد مشتمل بر سه لغت

ژد - بفتح اول وسکون‌ثانی، مطلق صمغ راگویند، وآن‌چیزی است چسبنده که‌از ساق درخت برمی‌آید.

ژدوار - بفتح اول بروزن و معنی‌جدوار است که ماه پروین‌باشد وآن دوایی است مشهور، وبضم اول نیز گفته‌اند و جدوار معرب آنست .

ژده - بکسر اول‌وفتح ثانی، مخفف آژده است که سوزن‌زدن، وآژینه بسنگ‌آسیا زدن باشد.

بیان چهارم

در زای فارسی با رای بی‌نقطه مشتمل برچهار لغت

ژرد - بروزن زرد، بمعنی‌بسیارخوردن و پرخوری باشد.

ژرف - بروزن برف ، بمعنی عمیق است مطلقاً خواه دریا باشد وخواه چاه وخواه رودخانه وحوض و امثال آن، و کنایه از احتیاط نمودن ونظربدقت کردن وباریك بینی وفکردقیق‌نمودن هم‌هست، و بعربی غور گویند.

ژرفا - بافا بالف کشیده ، بمعنی عمق و عمقیت، وعمیق بودن باشد .

ژرفی - بافای‌بتحتانی رسیده، فکرعمیق واحتیاط کردن وباریك بینی‌باشد،وبمعنی احتیاط کننده هم‌هست، وعمقیت‌هرچیزرا نیز گویند.

بیان پنجم

در زای فارسی باغین نقطه دار مشتمل بر شش لغت

ژغار - بفتح اول بروزن تغار، گیاهی باشد که بدان جامه رنگ کنند، و بمعنی سختی هم آمده است که نقیض سستی باشد، و آواز بلند، و فریاد سهمناك رانیز گویند.

ژغاره - بفتح اول بر وزن کناره، نان ارزن باشد، وسرخی وغازه رانیز گویند که زنان بر روی مالند، و ناف حیوانات را گویند عموماً و ناف گاو را خصوصاً، وبمعنی فریاد وفغان هم آمده است.

ژغاله - بروزن حواله، بمعنی ژغاره است که نان ارزن، وسرخی زنان، وناف حیوانات باشد.

ژغاو - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده، زن فاحشه وقحبه را گویند، و قحبه خانه را نیز گفته‌اند.

ژغژغ - بازای فارسی وغین نقطه دار بر وزن لقلق، آوازی که در محل چیزی خوردن وجاویدن چیزی از دهن، و بسبب بسیاری سرما و کثرت قهر وغضب از دندانها برآید، وصدا و آواز گردکان و بادام و امثال آنرا نیز گویند وقتی که درجوال یا جای دیگر ریزند وبرهم خورد.

ژغند - بروزن کمند، آواز بلند مهیب و سهمناکی باشد که سباع وبهایم بوقت گرفتار شدن دردام کنند، وبمعنی سختی هم آمده است که نقیض سستی باشد.

بیان ششم

در زای فارسی بافا مشتمل بر پنج لغت

ژف - بفتح اول، بمعنی تر است که نقیض خشك باشد.

ژفره - بضم اول بر وزن سفره، پیرامن دهان را گویند.

ژفك - بفتح اول بر وزن اشک، بمعنی چرك کنجهای چشم است خواه تر باشد و خواه خشك، ودرعربی رمص چرك خشك، وغمص چرك تر را گویند.

ژفك آب - بر وزن کشکاب، آب و چرکی را گویند که در گوشهٔ چشم جمع شده باشد خواه تر باشد و خواه خشك.

ژفیده - بروزن رسیده، بمعنی تر شده و خیسیده باشد، وژفیدن مصدر است که بمعنی ترشدن وخیسیدن باشد، و بعربی ترشف گویند.

بیان هفتم

در زای فارسی باکاف مشتمل بر هشت لغت

ژك - بفتح اول بروزن شك، سخنی که از روی غضب و خشم در زیر لب گویند، و کسی که باخود همی‌تندد، و امر باینمعنی هم هست، وبضم اول نیز گفته‌اند، ودرشیراز

و خراسان لند گویند بضم لام وسکون نون و دال .
ژکاره - بفتح اول بر وزن هزاره ، مردم لجوج و گران وستیزه کار و ستیهنده را گویند .
ژکال - بروزن و معنی زغال است که انگشت باشد، وبعربی فحم خوانند، گویند این لغت ارمنی است و با کاف فارسی هم درست است.
ژکان - بفتح اول بروزن مکان ، از خود رمیده، وشخصی که ازروی اعراض در زیر لب خود بخود آهسته سخن گوید، وبضم اول هم آمده است .
ژکس - بفتح اول و ثانی بر وزن قفس ، این لفظ در مقام معاذالله گفته میشود یعنی درجایی که عربان معاذالله گویند، فارسیان ژکس میگویند.
ژکفر - بروزن جعفر، بمعنی شکیبا است و آنرا بعربی صبور خوانند ، و ژکفری شکیبایی باشد .
ژکور - بفتح اول بر وزن صبور ، بمعنی بخیل و خسیس وسفله . وپیچیده و گرفته باشد، و دزد وقطاع الطریق را نیز گویند .
ژکیدن - بفتح اول بر وزن رسیدن ، آهسته سخن گفتن باشد در زیرلب از روی خشم و قهر وغضب ، و بضم اول هم آمده است .

بیان هشتم

در زای فارسی بانون مشتمل برهشت لغت

ژند - بفتح اول بروزن چند، بمعنی پاره باشد، وژند ژند بمعنی پاره پاره ، وبمعنی خرقه و کهنه هم آمده است، وآتش زنه و چخماق را نیز گویند ، ونام کتاب زردشت است که بزند اشتهار دارد .
ژنده - بروزن خنده، بمعنی ژند است که خرقه وپاره و کهنه باشد، وهرچیزی بزرگ وعظیم ومهیب رانیز گویندهمچوژنده پیل یعنی فیل بزرگ .
ژنگ - بفتح اول بر وزن رنگ ، کتاب مانی نقاش است و آن مشتمل بوده بر تصویرات و نقشهایی که اختراع اوست، و چین وشکنجی را نیز گویند که برروی و اندام مردم پدیدآید، و بکسراول بمعنی قطرهٔ باران است، وبا این معنی بجای نون بای حطی هم آمده است .
ژنگدان - بروزن سنگدان، بمعنی زنگ و زنگاله وجلاجل باشد، وباین معنی بحذف الف هم بنظر آمده است.
ژنگله - بروزن زنگله، سمی را گویند که شکافته باشدهمچوسم آهوو گاوو گوسفند و امثال آن .
ژنگه - بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی، آفتی است که بغله رسدو آن چنان باشد که خوشهٔ غله از دانه خالی گردد و زرد شود .
ژنه - بفتح اول وثانی، نیش موزن ونیش جانوران گزنده را گویند، مانندزنبوروپشه وامثال آن .
ژنیان - بکسر اول وسکون ثانی بر وزن بریان، نانخواه را گویند، وآن تخمی است که برروی خمیر نان پاشند .

بیان نهم

در زای فارسی باواو مشتمل بریازده لغت

ژواغار - باغین نقطه‌دار بروزن هوادار، نام یکی از بت‌پرستان بوده .
ژورك - بفتح اول ورای قرشت و سکون ثانی وکاف، پرنده‌ایست سرخ‌رنگ بزرگی کنجشك، وبعضی گویند پرنده‌ایست که‌سرو گردن اوسرخ میباشدواورا سرخاب میگویند.
ژوژ - باول بثانی رسیده و بزای فارسی زده، خارپشت راگویندوآن جانوری است معروف .
ژوژه - بازای فارسی بروزن موزه ، بمعنی ژوژ است که خارپشت باشد.
ژول - باثانی مجهول بروزن غول، بمعنی چین و شکنج وناهمواری باشد.
ژوله - بضم اول بروزن اوله، نام مرغیست که آنراچکاوك خوانند، وبعربی قبره گویند.
ژولیدن - باثانی مجهول بروزن جوشیدن، بمعنی درهم‌شدن، ودرهم‌رفتن وپریشان - گردیده باشد.
ژولیده - بروزن شوریده ، درهم رفته و درهم شده، وآمیخته وبدست مالیده شده، و پریشانرا گویند واین‌معنی را بیشتردر زلف وکاکل استعمال‌میکنند .
ژومیده - بامیم بروزن ژولیده ، کشت و زراعت آب زده راگویند.
ژون - بروزن نون، بمعنی بت‌باشد،وبعربی صنم خوانند.
ژوهیدن - باثانی مجهول بروزن شوریدن، چکیدن آب راگویند ازسقف خانه بسبب باران باریدن .

بیان دهم

در زای فارسی بایای حطی مشتمل برهفت لغت

ژی - بکسراول وسکون ثانی، آبگیر و آبدان ، وشمر، وجاییکه‌آب درآن جمع شده باشد ، ونام قریه‌ایست از اصفاهان و درآنجا بنك خوب‌حاصل میشود.
ژیان- بکسراول بروزن میان، تندوخشمناك، وقهرآلود ودرنده راگویند ازانسان وهر یك از حیوانات دیگراز چرنده وپرنده ودرنده که درایشان صفت‌غضب‌وخشمناکی باشد .
ژیر - بکسراول بروزن‌شیر، بمعنی آژیر است که‌آبگیروتالاب وگوی باشد که‌آب باران وغیره درآن‌جمع شود.
ژیره - بر وزن و معنی زیره است که بعربی کمون خوانند وبهترین‌آن کرمانی باشد .
ژیژ - بکسراول وسکون‌ثانی‌وزای‌فارسی، بمعنی‌مردار وپلشت ونجس‌باشد .
ژیك - بکسر اول و سکون ثانی وکاف ، قطرهٔ باران راگویند، وبمعنی‌خارپشت‌هم آمده است لیکن‌اشاره بحرکتش‌نشد.
ژیوه - بروزن ومعنی‌جیوه‌است که‌سیماب باشد، ومعرب آن زیبق‌است، وبعربی‌قرار بروزن کرارخوانند .

گفتار سیزدهم

از کتاب برهان قاطع در حرف سین بی نقطه با حروف تهجی

مبتنی بر بیست و چهار بیان و محتوی بر یکهزار و سیصد وشصت‌وهفت لغت و کنایت

بیان اول

در سین بی‌نقطه با الف مشتمل بر یکصد و چهل و پنج لغت و کنایت

سا – بروزن جا، باج وخراجی‌راگویند که بادشاهان و سلاطین از یکدیگر بستانند، و بمعنی شبه و نظیر باشد ، و نوعی از قماش‌هم‌هست ، وسایدن‌وسودن را نیز گویند ، و امر بسایدن و سودن باشد یعنی بسای !

سابقه‌سالار – سرلشکر وقافله باشی را گویند ، وکنایت ازحضرت‌رسالت‌صلی‌الله علیه وآله‌هم‌هست .

سابوته – باتای قرشت بروزن آسوده،زن پیررا گویند بزبان‌زندواستا.

سابود – بضم ثالث بروزن نابود ، بمعنی هاله وخرمن ماه باشد ، وریسمانیرا نیز گویند که طفلان در ایام عید و نوروز از جایی آویزند و برآن‌نشسته در هوا آیند وروند ، و بمعنی عشقه باشد وآن گیاهی است که‌بر درخت می‌پیچد، وچل ووزغ را نیز گفته‌اند وآن‌چیز سبزی‌باشد که بروی آبهای ایستاده بهم میرسد .

ونام فنی هم‌هست از فنون کشتی گیری وآن آنست که شخص پای‌خودرا برپای دیگری بپیچد و برزمین زند .

سابوره – بروزن قاروره ، حیز ومخنث، و پشت‌پایی‌را گویند.

سابوس – بروزن سالوس، اسبغول وبزر قطونا را گویند وآن‌تخمی‌است‌معروف .

سابیزج – با ثالث بتحتانی رسیده‌وزای نقطه‌دارمفتوح بجیم زده ،رستنیی‌باشد که آنرا مردم گیا خوانند ، و بعربی لفاح گویند و بیخ آنرا اصل‌اللفاح نامند .

سابیزك – با کاف بروزن و معنی‌سابیزج است که مردم گیا ولفاح‌باشد ، وسابیزج معرب آنست.

سات – باتای قرشت بروزن مات،بمعنی خوابیدن‌وخواب کردن‌باشد.

ساتکنی – بسکون‌تای‌قرشت‌وکاف‌مکسور و نون‌بتحتانی کشیده‌بروزن‌صاف‌دلی،قدح وپیالهٔ‌بزرگی‌باشد که‌بدان‌شراب‌خورند.

ساتگی - بسکون فوقانی و کاف فارسی بتحتانی کشیده ، بمعنی ساتکنی است، وپیالـه و قدح شرابخوری باشد.
ساتگین - باکاف فارسی بروزن پاکدین، بمعنی مطلوب ومحبوب باشد، وقدح وپیالهٔ شرابخوری رانیز گفته‌اند .
ساتگینی - بروزن دارچینی ، قدح وپیالهٔ بزرگ شرابخوری را گویند.
ساتل - بروزن قاتل ، دارویی است مانند کمای خشک شده، وآنرا بشیرازی روشنک خوانند ، و باشین نقطه‌دارهم آمده‌است، و معرب آن ساطل است.
ساج - بروزن کاج ، درختی باشد بسیار بزرگ، وبیشتر درهندوستان میشود، طبیعت آن سردو خشک است ،ومرغی بود که آنرا مرغ کنجد خواره گویند، وبعضی ماده مرغ کنجدخواره راساج گویند، و تابهٔ نان پزی را نیز گفته‌اند وآن آهنی باشد پهن که نان تنک را بر بالای آن پزند ، و بزبان عربی چوبی است که‌آنرا ازهندوستان آورند ، وطیلسان راهم می گویند وآن‌چادریست که‌بردوش‌اندازند.
ساجور - باجیم بروزن ساطور ،گردن بند و چوبی باشد که‌بر گردن‌سگ‌بندند تانتواند گریخت، ونتواند جاوید، وبعضی گویند عربی‌است.
ساچی - باجیم فارسی بر وزن کاچی ، بمعنی سفید باشد که بعربی بیاض گویند.
ساخت - بروزن باخت ، معـروف است یعنی کاربرا تمام کرد، ودوال تسمهٔ رکاب ویراق و بند وبار زین‌اسب‌رانیز گفته‌اند و بمعنی بر گستوان هم‌هست وآن‌پوششی است که‌در روزجنگ بر اسب پوشانندو خودنیز پوشند .
ساخته - بروزن باخته ، بمعنی‌موافق، و آماده باشد و کنایه‌ازمردم شیادوچاپلوس هم هست.

ساخته‌رنگ - بارای‌قرشت بروزن پارچه سنگ ، بمعنی موافق باشد که در مقابل مخالف است .
ساخن - بکسر ثالث بـر وزن ساکن ، بمعنی صاروج است وآن چیزی باشد که آهك داخل آن‌سازندو کار فرمایند .
ساد - بروزن باد ، بمعنی ساده‌است که درمقابل‌منقش‌باشد ، واستاد رانیز گویند، و خوك نر را هم گفته‌اند که گـراز باشد ، و بمعنی دشت وصحرا و بیابان‌هم هست .
سادآوران - بر وزن هاماوران ، بلغت سریانی چیزی است مانند صمغ‌وآنرادر درون بیخ درخت گردکان که‌مجوف شده باشد یابند . سردوخشك‌است در دویم و سیم ، خوردن و ضماد کردن آن‌بر شکم اسهال‌خونیرانافع‌باشد،وآنرا برومی‌قنطار و بعربی خاتم‌الملك خوانند .
ساده - بر وزن ماده ، معروف است ، که در برابر منقش وریشدار باشد ، و مردم بی اندیشه و نادان و خالص را نیز گویند ، و مخفف ایستاده هم هست ، و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم‌آمده است ، و نام برگ درختی است دوایی و آنرا از هندوستان آورند ، و معرب آن‌سادج باشد .
ساده‌دشت - بفتح دال ابجد وسکون‌شین و تای‌قرشت ، کنایه از عالم ملکوت و جبروت است و آن مجرد بوداز اجسام، و بعضی گویند کنایه ازعالم ناسوت‌است که محض‌خیال‌و نمایش باشد ،وکنایه‌از فلك اطلس هم‌هست که‌فلك‌اعلی و فلك‌الافلاك خوانند.
ساده‌دل - بمعنی رعنا و نادان و بی‌عقل باشد ، ومردم صادق و بی نفاق را نیز گویند .
ساده سپهر - بمعنی سپهر ساده است که مراد ازآن فلك‌اطلس و معدل النهار و

فلك‌الافلاك باشد .

ساذج - بفتح ذال نقطه‌دار وسکون جیم، برگی است دوایی مانندبرگ گردکان و آن برروی آب پیدا میشود وآن‌هندی‌و رومی هردومیباشد ، وبهترین آن هندی است یك‌روی آن بسبزی وروی دیگرش بزردی مایل میباشد ، چون بر جامه پراکنند از سوس محفوظ ماند ، وسوس کرمی است که بیشتر لباس ابریشمی را ضایع ونابود کند ، وآن برگ رابعربی خوخ‌اقرع گویند، ومعرب ساده هم‌هست.

سار - بروزن چار ، بمعنی سر باشد که بعربی رأس گویند همچو نگونسار یعنی سرازیر، وگرز گاوسار یعنی گرز گاوسر و سگسار که مخلوقی است سر او بسر سگ وبدن او ببدن آدمی میماند ، و پرنده‌ایست سیاه وخوش‌آواز که خالهای سفید ریزه دارد و مرغ ملخ خوار نوعی ازآن است ، وبمعنی شترهم آمده است چه شتربانان را ساربان گویند همچوباغبان ودربان ، وبمعنی جا ومقام ومحل باشد عموماً ، ومحل بسیاری وانبوهی چیز ها را گویند خصوصاً ، همچو نمکسار و کوهسار مکان نمك وکوه خواسته‌اند نه بسیاری وانبوهی ، وبمعنی جای افشردن انگورهم هست و بعربی معصر خوانند ، وبمعنی بلندوبالا ، و بمعنی شبه ونظیر و مثل ومانند هم‌آمده است همچو دیوسار وخاکسار و مانند آن ، ورنج وآزار و محنت باشد ، و کلك و نی میان خالی را نیز گویند ، و بمعنی صاحب و خداوند هم هست همچو شرمسار یعنی صاحب شرم .

سارا - بروزن‌خارا، بمعنی زبده‌وخالص باشد،اگرچه‌این لفظ باین‌معنی‌شایستگی صفت‌چیزهای دیگرنیزدارد لیکن‌ترکیب آن بجزعنبر ومشك وزربنظرنیامده‌است همچو عنبرسارا ومشك سارا وزرسارا، و نام زن ابراهیم علیه‌السلام هم بوده‌است .

ساران - بروزن باران ، بمعنی سرباشد که بعربی رأس خوانند ، و بمعنی سرها نیز گفته‌اند که جمع سر باشد . و نام قصبه‌ایست ازعراق .

ساربان - با بای ابجد بر وزن ناروان ، بمعنی محافظت کننده و نگاهدارندهٔ شتر باشد ، چه سار بمعنی محافظت کننده و نگاهدارنده آمده است .

سارج - بفتح ثالث وسکون جیم، نوعی‌از سار است و آن جانوری باشد سیاه و پرخط وخال وکوچکتر از فاخته وآواز خوش دارد و آواز او را بصدای رباب چارتاره تشبیه کرده‌اند .

سارچه - بر وزن پارچه ، بمعنی سارج است که جانورسیاه خوش‌آواز باشد .

سارخك - بفتح خای نقطه دار بر وزن آب چك ، بمعنی پشه باشد ، وبعربی بق گویند ، وباینمعنی بسکون‌خای نقطه‌دار هم‌آمده است ، و بکسر ثالث و سکون خای نقطه دار گفته اند بمعنی نیش پشه وکنه .

سارخکدار - با دال ابجدبروزن گاورس زار ، درختی باشد که آنرا پشه غال و پشه خانه گویند ، و بعربی شجرة البق خوانند .

سارشك - با شین نقطه‌دار، بروزن‌ومعنی سارخك است که پشه باشد.

سارشکدار - باشین نقطه‌دار ، بروزن و ومعنی سارخکدار است که درخت‌پشه‌غال باشد .

سارك - بفتح ثالث بروزن تارك ، بمعنی سارباشد وآن جانوری است سیاه برابر هدهد وخالهای سفید دارد ، وبعضی هزار دستان اورا میدانند .

سارنج - بفتح ثالث بروزن‌نارنج،مرغکی باشد سیاه وکوچك وضعیف .

سارنگ - با کاف فارسی بر وزن ومعنی سارنج است که مرغك سیاه باشد .

سارو - بروزن پارو، بمعنی ساروج باشد وآن آهك رسیده باچیزهاآمیخته است که برآب انبار وحوض وامثال آن مالند، وبا واو مجهول نام پرنده‌ای باشد سیاه رنگ ودر هندوستان بهم میرسند ومانند طوطی سخن گوید .

ساروان - بروزن ومعنی‌ساربان‌است که نگه‌دارنده ومحافظت کنندهٔ شترباشد،چه درفارسی بارا بواو تبدیل‌میکنند .

ساروك - با ثالث بواو رسیده و بکاف زده ، بمعنی‌سارو باشد که مرغ‌سخن‌گوی است .

سارونه - بروزن وارونه ، درخت و تاك انگور را گویند .

ساره - بروزن پاره ، نوعی از فوطه و چادر باشد و آن لباس اهل دکن است خصوصاً زنان‌آنجا را ، که یك سرآنرا بر کمر بندند و سر دیگر آنرا برسر اندازند وآنرا ساری میگویند ، وبمعنی پرده هم‌آمده است ، و رشوت و پاره را نیز گفته‌اند .

ساری - بروزن جاری ، نام‌شهریست از مازندران نزدیك‌آمل ، ونام پرنده‌ایست سیاه وخالدار که آنرا سارهم‌میگویند، و لباس اهل دکن هم‌هست وزنان‌آنجا یك سرآنرا بطریق فوطه و لنگی بر کمر بندند و سر دیگر آنرا مانند مقنعه و روپاك برسر اندازند ، و بمعنی سرایت عربی است .

ساریان - بر وزن ماکیان ، نام شهری است ازغرجستان .

ساریخ - بروزن تاریخ ، نوعی از سلاح است و آن چوبی باشد که برسرآن چند زنجیر کوتاه تعبیه کنند وبرسر هرزنجیر گویی ازفولاد نصب سازند .

ساز - بسکون زای نقطه دار ، سازیکه نوازند مانند چنگ وعود وبربط وطنبور وقیچك و قانون وامثال آن وسامان سفر واستعداد وساختگی کارها و رونق مهم را گویند، و بمعنی سازگار وتحمل ، وامر بسازگاری وتحمل باشد، وبمعنی سلاح و ادوات جنگ ازخود و خفتان وزره وچار آیینه‌ومانند آن‌هم‌هست، وضیافت‌ومهمانی رانیز گویند، وبمعنی‌مکروحیله وفریب و خدعه هم‌آمده‌است، وبمعنی‌مثل ومانند و شبه و نظیر باشد ، و نفع و فایده را هم میگویند .

سازگری - بفتح کاف فارسی بـر وزن تا جوری، نام‌پرده‌ایست‌ازموسیقی مرکب ازمقام عراق وصفاهان .

سازمند - بامیم بروزن پای‌بند ، چیزی ساخته وآراسته وبانظام باشد اعم ازتوشه وزاد وراحله وساختگی‌آنچه درسفر بکار است .

ساز نوروز - بکسر ثالث ، سامان و ساختگی وسرانجام نوروز باشد ازاشربه واطعمه والبسه ، و نام لحن دویم است از سی‌لحن باربد بقول شیخ نظامی .

سازو - بر وزن بازو ، ریسمانیست در غایت استحکام که ازلیف خرما تابند ودر کشتی وجهاز بزرگ آنرا بکار دارند،و گاهی دزدان را نیزبدان بحلق کشند ، و ریسمان علفی را نیز گویند ، و بعربی شریطه خوانند .

سازوار - با واو بروزن ومعنی سازگار است یعنی موافق مزاج .

سازواری - بر وزن و معنی سازگاری باشد یعنی موافقت در مزاج ودر طبع و درکارها .

سازوباز - بر وزن چاقوباز، ریسمان‌باز را گویند واو شخصی‌است که بر بالای ریسمان رود وبازیهای غیرمکرر کند .

سازور - بروزن دادگر،ساخته‌وپرداخته ومهیا کرده شده راگویند ، وصاحب و خداوند ساز را هم میگویندهمچوتاجور صاحب وخداوند تاج را.

سازیدن - بروزن بازیدن، بمعنی ساختن وراست کردن، و درخور آمدن باشد.

ساس - بر وزن پاس، بمعنی لطیف و پاکیزه باشد، وبزبان هندی مادرزن را گویند، ونام جانوری است سیاه ازمقولهٔ کیك وشپش لیکن بزرگتر ازآنها میباشد و درهندوستان بسیار است وآنرا بزبان هندی کتمل، وبدکنی مکن گویند بفتح کاف.

ساسارکشت - با ثالث بالف کشیده و رای بی‌نقطهٔ زده و کسر کاف وسکون شین وتای قرشت، بلغت سریانی، تخمی‌است دوایی کهآنرا بعربی بزرالانجره وقریض خوانند.

ساسالیوس - بکسر لام و تحتانی بواو رسیده وسین بی‌نقطهٔ زده، بلغت سریانی انجدانرا گویند وآن رستنیی باشد که‌صمغ آنراحلتیت خوانند، وبعضی گویندانجدان رومی‌است وآنرا کاشم رومی‌نیز گویند و آنهم نوعی‌ازین‌است لیکن اندکی درازتر ازآن میباشد، وآنراسالیوس وسیسالیوس هم گویند.

ساسان - بروزن‌آسان، صاحب ترك و تجرید وتفرید باشد، وگداو گدایی کننده را نیز گویند، ونام پسر بهمن‌بن‌اسفندیار هم هست که ازهمای دخت که هم خواهر وهم مادراو وهم زن وهم دخترپدر اوبود گریخت، گویند چون بهمن‌همای دختر خود را ولیعهد گردانید ساسان ازخوف جان‌بکوهسار گریخت وسیاحت‌پیشه کرد، جمعی‌ازدرویشان برو گرد آمدند ودرهیچ مسکنی‌منزل‌نساخت ودرهیچ موضعی وطن نگرفت، بدین‌معنی‌آن طایفه‌ای راکه ایشان‌بانواع کدیه وگدایی‌واصناف سوال جواهر و نقود از دکان و کیسهای مردم استخراج میکردند ساسانیان خوانند، و بعضی گویند ساسان چون ازبیم و خوف خواهرخودباجمعی‌ازدرویشان سردرجهان نهاد، اورا پسری بود اونیزساسان نام داشت، بابك والی‌فارس دخترخودرابوی داد، بعدازآن فرزندان ساسان‌بن‌ساسان که نبیرهای بابك بودند ملك را فرو- گرفتند وایشانرا ساسانیان خوانند.

ساستا - باتای قرشت بروزن پارسا، نام دیوی است ازتابعان آهرمن.

ساسر - بفتح ثالث بروزن لاغر، بمعنی سارج است که ساریاشد، و بضم ثالث، قلمونی‌میان خالی که‌بدان چیزی‌نویسند.

ساسم - بروزن قاسم، نانخواه راگویند و آن تخمی است که برروی خمیرنان پاشند.

ساسی - بکسر ثالث بروزن عاصی، گدا و گدایی کننده، وگدایی کردن راگویند.

ساطریون - باطای حطی وتحتانی بروزن آذرگون، بلغت یونانی، چیزیست که آنرا بعربی خصی‌الثعلب و خصیةالثعلب گویند، قوت باه دهد.

ساطل - بکسرطای حطی، ساتل است و آن رستنیی باشد که شیرازیان روشنك خوانندش، وباین معنی با شین‌نقطه‌دارهم آمده‌است.

ساغ - بروزن باغ، جانوری باشد مانند سار.

ساغر - بروزن‌لاغر، پیالهٔ شراب‌راگویند، ونام قصبه‌ایست ازملك دکن.

ساقوت - باقا بروزن لاهوت، صدایی‌باشد که کبوتربازان کنند، وآن چنان‌است که سردوانگشت را برزبان نهند وبه تندی هرچه تمام تریف کنند، تا صدای بلندی ازآن پدیدآید.

ساقی روحانیان - کنایه ازآدم صفی- علیه‌السلام است، وبعضی گویند کنایه از جبرئیل باشد، وشیطان علیه‌اللعنه‌را نیز گفته‌اند.

ساقی‌شب - کنایه‌ازماه‌است، وصبح‌صادق،

وپیرومرشد را نیز گویند.

* **ساك** - بروزن پاك، بمعنی فسخ باشد و فسخ درلغت بمعنی جهل وضعف وفساد رای ونقصان است ، و درطریق اهل تناسخ آن است که روح بدومرتبه فروورود یعنی از صورت انسان بصورت نباتی چمن آرا گردد.

ساکنان گردون - کنایه ازستارها باشد، وملائکه رانیز گویند.

ساکیز - باکاف بروزن فالیز، نمد راگویند مطلقاً خواه نمدتکیه باشد وخواه غیرنمد تکیه .

سال - بر وزن مال ، معروفست و آن حرکت یك دوره آفتاب است از نقطهٔ برج حمل تا نقطهٔ آخربرج حوت وآنرابعربی سنه گویند، وبمعنی کشتی وجهازهم آمده است ، وبعربی سفینه گویند ، و بهندی درختی است که ازچوب آن کشتی وجهاز سازند .

سالار - بروزن تالار، سردار ومهترقوم باشد ، و پیشرو قافله ، وقافله‌باشی رانیز گویند. وبمعنی کهن وسالخورده هم‌هست.

سالار بیت‌الحرام - کنایه از حضرت رسالت صلوات‌الله‌علیه‌وآله‌است.

سالارخوان - بکسر رای قرشت، خوان سالارباشد که سفره‌چی‌است ودرهندوستان چاشنی گیرخوانند.

سالارهفت خروارگوس - کنایه از آفتاب عالمتاب است .

سال افزون - نام ماه دوازدهم است از سال ملکی .

سالامندرا - بفتح میم و سکون نون و کسر دال ابجد ورای قرشت بالف کشیده، یونانی نوعی‌ازچلپاسه‌است وآن‌چهارپای دارد ودم او کوتاه است وگردنش باریك ولون او ابلق بود ازسیاه و زرد ، گویند هرچند سنگ بروزنند کارگرنشود و بر آتش اندازند نسوزد ، وآنرا حردون هم میگویند، ازجملهٔزهرهای کشنده وسموم قتاله است وبیشتردرکان نوشادر میباشد و اگردل اورا درلتهٔ سیاهی بسته بربازوی شخصی که تب رابع داشته باشد ببندند شفا یابد .

سالبر - بفتح بای ابجد بروزن فالگر، درختی راگویند که‌یکسال بارآورد ویك سال نیاورد.

سال خورد - بسکون لام ، بمعنی بسیار سال وکهنه و دیرینه ومعمرباشد، واورا سالخورده هم میگویند.

سالکان عرش - کنایه ازملائکه باشد، واهل سلوك را نیز گویند .

سال مه - بسکون لام وفتح میم بروزن چارده ، بمعنی تاریخ است وآن حساب نگاهداشتن سال وماه و روزباشد، وبمعنی علی‌الدوام نیز گفته‌اند ، وبکسرلام سال قمری باشد وآن سیصد و پنجاه وچهار روزاست .

سالنج - بفتح لام بروزن نارنج ، بمعنی سارنج است که مرغك سیاه وکوچك و ضعیف باشد.

سالوس - بروزن ناقوس ، مردم چرب زبان وظاهرنما ، وفریب دهنده ومکار و محیل و دروغگو وفریبنده باشد، وبعربی شیاد خوانند.

سالوك - بسکون کاف ، دزد و راهزن و خونی باشد.

ساله - بروزن ژاله ، لشکریراگویند که درپس سرقلب نگاهدارند، وبزبان هندی برادرزن‌راگویند .

سالی - بروزن قالی ، هرچیزدیرینه و کهنه ومستعمل‌راگویند، وبهندی خواهر زن باشد.

سالیان - بروزن مادیان، بمعنی‌سالهاست که جمع سال باشد، وبمعنی‌همه روزه هم هست ، وسال واحد رانیز گفته‌اند، ونام

موضعی است درشروان بر کنار آب ارس ، و بعضی گویند نام شهری است از ولایت شروان .

سالیون - بابای حطی بروزن خالدون ، یونانی کرفس راگویند وآن رستنیی باشد معروف، وبعضی تخم کرفس کوهیرا گفته‌اند، ومعنی اول اصح است.

سام - بر وزن لام ، نام پسر نوح علیه‌السلام است و در عربی نیز بهمین نام خوانند، و نام پدر زال هم هست که جد رستم باشد، ونام علتی و مرضی است کـه بعضی آنراورم دماغی میدانند وسرسام همان است .

قال الطبری : هذاالاسم فارسی و تفسیره مرض الرأس فان سر هو الرأس و السام عندهم المرض ؛ و قال الشیخ : هوورم الرس - و بمعنی آتش باشد ، چه جانوری کـه در آتش متکون میشود اورا سام اندر مـی گویند یعنی اندرآتش و سمندرمخفف آنست، ونام کوهی است در ماوراء النهر، و در عربی زرطلا باشد، ورگهاییرا نیز گویند که از زر وطلا درکان و معدن بهم میرسد ، و مرگ وهلاك راهم میگویند، و در عربی نوعی ازچلپاسه هم‌هست وآنرا سام ابرص گویند واو بیشتر درباغها میباشد وموذی نیست وماترنك نیزخوانندش، گرم‌وخشك است وچون بشکافند وبرگزندگی عقرب نهند نافع باشد، وبلغت هندی نـام کتابی است .

ساماخچه - بـا خای نقطه دار بر وزن بازارچه ، سینه بندزنانرا گویند و آن پارچه‌ای باشد چهارگوشه که پستانها را بدان بندند.

ساماکچه - باکاف بروزن ومعنی ساماخچه است که سینه بندزنان باشد.

ساماکی - بـر وزن چـالاکی ، بمعنی ساماکچه است که سینه بند زنان باشد.

سامان - بروزن دامان ، نام شخصی است که‌آل سامان که پادشاهان سامانیه‌اندباو منسوب اند، و بمعنی ترتیب و اسباب و آرایش، و بمرور ساختن چیزها وساختن کارها ونظام و رواج آن باشد ، و بمعنی نشانه و اندازه هم‌آمده است و آرام و سکون و قرار را نیز گویند ، و شهر و قصبه و بلاد را هم میگویند، و بمعنی عصمت و عفت هم هست ، و قدرت وقوت را نیز گفته‌اند، و بمعنی طرف وکنار و حد باشد، ونشانه‌گاه مرز را نیز گفته‌اند وآن بلندی های کنارزمین همواری است که درآن زراعت کرده باشند ، و بمعنی میسر هم هست چنانکه هرگاه گویند : سامان شد، مرادآن باشد که میسر شد و بفعل‌آمد، وآنچه بدان‌کارد وتیغ و امثال آن‌نیز کنند.

سامر - بکسر ثالث بروزن ساحر ، نام جایی است که درآنجا پارچه تنك بسیار لطیف بـافند ، و جامه سامری منسوب بدانجا است، و شخصی که در زمان موسی علیه‌السلام گوسالهٔ سخن گوی بعلم سحر ساخته بودنیز ازآنجا است.

سام‌کیس - بکسر کاف بر وزن بادغیس ، بمعنی بـزرگ و شریف باشد، و اشهر سامکیس یعنی‌مهتر بزرگ وشریف .

سامندر - بفتح ثالث بروزن آهنگر،بمعنی سمندراست وآن‌جانوری باشد بهیأت‌موش و در درون آتش متکون‌میشود وازپوستش کلاه سازند و چون چرکن شود درآتش اندازند پـاکیزه گردد ، و بعضی گویند بصورت مرغیست، الله اعلم .

سامندل - بالام ، بروزن و معنی سامندر است که جانورآتشی باشد، چه در فارسی را ولام بهم تبدیل می‌یابند .

سامه - بـروزن نـامه ، عهد و پیمان و

سوگند باشد، وقرض ووام رانیز گویند، و بمعنی خاصه وخصوص باشد، وجای امن وامان وپناه را نیز گفته‌اند.

سامیز - بروزن کاریز، بمعنی فسان است وآن سنگی باشد که بدان کارد وشمشیر و امثال آن تیز کنند.

سان - بر وزن کان، بمعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد، و مطلق سوهانرا نیز گفته‌اند اعم از چوب ساوی وآهن و طلا ونقره ساوی، وشبه و نظیر و مثل و مانند راهم گفته‌اند، ومطلق سلاح جنگ باشد خواه خود پوشند و خواه برفیل و اسب پوشانند، وبمعنی حصه و پاره وبهره هم‌هست چه هرگاه گویند: سان‌سان کردند مرادآن باشد که پاره پاره کردند، و فسانرا نیز گفته‌اند وآن سنگی باشد که کارد وشمشیر و غیره بدان تیز کنند، و بمعنی سامان وسرانجام واسباب ووانمودن خودرا بخوبی هم‌هست، وعرض لشکر را نیز گویند، ونام قصبه‌ایست نزدیک بچاریک کار که‌آنهم قصبه‌ایست ازکابل.

سانقه - بکسر نون وفتح قاف، پرسیاوشان راگویند وآن دوایی باشد که‌بعربی دم‌الاخوین خوانند.

سانج - بفتح ثالث بروزن‌نارنج، مرغکی باشد سیاه وکوچک و ضعیف.

ساو - بروزن کاو، بمعنی باج و خراج است وآن زری باشد که پادشاهان‌قوی از پادشاهان ضعیف‌بگیرند، و بمعنی‌حصه و رصد هم آمده است، و زر وطلای خالص را نیز گویند که شکسته وریزه ریزه شده باشد، و بوته‌ای باشد خار دار و سفید رنگ ببلندی یک گز و آنرا بجای هیمه بسوزانند و نیزدرمیان کرمهای پیله نهند تاپیله‌برآن تنند، وبمعنی‌مطلق‌سودن و ساویدن باشد، وآهنی را نیز گویند که بدان‌کارد وشمشیرتیز کنند.

ساوآهن - بر وزن گاو آهن، سونش و برادهٔ‌آهنی راگویند که از دم سوهان بریزد.

ساوه - بروزن کاوه، نام پهلوانی است تورانی خویش‌کاموس کشانی که در جنگ رستم کشته شد واورا ساوه شاه نیز می‌گفتند، ونام شهری‌است مشهور و معروف درعراق، گویند دریاچه‌ای درآنجابود که هرسال یک کس را درآن‌غرق‌میکردند تا از سیلان ایمن می‌بودند و درشب ولادت سرورکاینات آن دریاچه خشک‌شد، و زر خالص‌را نیز گویند که شکسته‌وریزه‌ریزه شده باشد.

ساویز - باواو بروزن‌کاریز، شخص‌خوش خلق نیک‌خو باشد.

ساویس - با ثالث بتحتانی رسیده وبسین بی‌نقطه زده، بمعنی‌چیزی گران‌مایه‌باشد، وپنبهٔ محلوج کرده که در جامه‌گذارند، و جامهٔ پنبه‌آکنده را نیز گویند که در روز جنگ پوشند، وبمعنی‌سبدی باشد که زنان پنبه راکه بجهت رشتن‌مهیا وآماده کرده باشند درآنجا نهند.

ساوین -بروزن پایین، بمعنی‌آخرساویس است وآن سبدی باشد که پنبهٔ مهیاکرده بجهت رشتن را درآنجاگذارند.

ساهور - بروزن لاهور، کوهی است در مغرب که معدن سنگی‌است بهمین‌نام، و آن سنگی باشد که جمیع سنگهای‌سخت را قطع کند، وبجای هامیم هم بنظرآمده است، الله‌اعلم.

ساهویه - باها بروزن‌آمویه، نام معبری وتعبیرکننده‌ای بوده که درعلم تعبیرمثل ونظیری نداشته، وبعضی گویند زنی بوده است معبره ساهویه نام.

سای - بر وزن لای، فاعل سایدنرا

گویند که ساینده‌باشد ، وامر باین‌معنی هم هست یعنی بسای،و نوعی از قماش‌نفیس و لطیف هم هست .

سایبان - آفتاب گیر را گویندو آن‌چیزی باشد مانند چتری که‌بر سر پادشاهان‌دارند تا مانع از تابش آفتاب گردد ،ودرین‌زمان چادری‌باشد که‌آنرا سه‌چهارلای برروی یکدیگر دوخته باشند ، وآنرا شامیانه خوانند .

سایبان سیمابی - کنایه از صبح کاذب است .

ساید - بروزن‌شاید ، بمعنی‌ریم‌آهن‌است و آن چرکی باشد که‌از آهن‌بیرون آید.

سایس پنجم رواق - کنایهٔ از کوکب مریخ است چه اودرفلك پنجم میباشد ، و سایس‌درعربی شخصی‌را گویند که‌اسب را نگاه دارد و تیمار ومحافظت آن کند.

سایش - بروزن مالش ، بمعنی ساییدن باشد .

سایکی - بسکون ثالث و کاف بتحتانی رسیده ، قدح و پیالهٔ شرابخوری را گویند ، و بمعنی کلاغ نیز بنظر بزرگ آمده‌است .

سایوس - بر وزن سالوس ، اسبغول را گویند وآن تخمی‌است معروف ، وبعربی قطونا خوانند .

سایه - بروزن مایه ، معروف است، و نام دیوی هم بوده است ، وجن را نیز سایه گویندو کنایه ازفسق وفجور هم هست ، و بمعنی حمایت‌هم آمده است چنانکه گویند ، در سایهٔ تو یعنی در حمایت تو.

سایه‌افکندن - کنایه از توجه‌نمودن،و متوجه احوال گردیدن باشد .

سایه این دورنگ - کنایه از حمایت زمانه و روزگار باشد .

سایه‌پرست - کنایه از شخصی باشد که پیوسته فسق و فجور و کارهای ناشایسته کند.

سایه پرستی - کنایه‌از فسق و فجور و کارهای‌ناشایسته کردن باشد .

سایه‌برگ - بضم بای ابجد و فتح رای قرشت و سکون کاف ، گیاهی است که چون شتر قدری از آن بخورد بخواب رود ، و با بای فارسی هم بنظر آمده است .

سایه‌پرور - کسی را گویند که پیوسته بفراغت و آسودگی برآمده‌باشد ومحنت و مشقت نکشیده باشد،وگیاهی‌هم هست که آنراتانخورش کنند، وکنایه‌ازمردم مفت‌خور باشد .

سایه پروردان خم - کنایه از دانهای انگور است که در خم بجهت شراب اندازند .

سایه‌پوش - بابای فارسی بر وزن باده نوش ، بمعنی سایبان‌وشامیانه‌باشد .

سایه‌خزك - بفتح خا و زای نقطه‌دار و سکون کاف ، رستنیی و نباتی باشد بقدر یك گز باخطهای‌سفید که‌بانان‌خورند.

سایه‌خوش- با واو معدوله بروزن‌باده‌کش، درخت ناروترا گویند وآن درختی است پربرگ وخوش‌سایه.

سایه‌دار- با دال ابجد بروزن لاله‌زار ، شخصی‌را گویند که‌جن‌داشته‌باشد.

سایهٔ‌رب‌النعیم - کنایه ازخلیفه وپادشاه است.

سایهٔ‌رکاب - کنایه از حمایت باشد، و کنایه از تابعان ومتابعان‌هم هست.

سایه‌رو - بفتح‌رای‌قرشت‌وسکون‌واو کنایه ازشب‌زنده‌دار باشد ، و کنایه از دزد وعیار وشب‌روهم‌هست .

سایه‌زده - بروزن مایه‌زده، بمعنی سایه دار است وآن کسی باشد که او را جن گرفته باشد .

سایه شکن - کنایه از روشنگر و روشن کننده باشد ، و کنایه از شخصی است که شکنندهٔ مذهب ظلمت باشد یعنی کفر و زندقه.

سایه گستردن - کنایه از التفات نمودن، و پوشانیدن ، و پنهان ساختن، و ندیدن، و بستن، و بد گفتن باشد.

سایه نشین - کنایه از شخصی است که تعب و محنت روزگار ندیده و نچشیده باشد.

سایه و نور - کنایه از سایهٔ درخت است، چه سایه و آفتاب هردو دارد ، و کنایه از شب و روز هم هست .

بیان دویم

در سین بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر شصت لغت و کنایت

سبا - بفتح اول و ثانی بالف کشیده ، نام شهریست که بلقیس پادشاه آن شهر بود .

سباده - بضم اول بروزن کشاده ، مخفف سنباده است ، و آن سنگی است معروف که از آن فسان سازند و حکاکان نگین انگشتری و امثال آنرا بدان تراشند .

سباروك - بارای بی نقطه بواو کشیده و بکاف زده ، بمعنی کبوتر است. و بعربی حمام خوانند .

سباری - بکسر اول بروزن شکاری ،ساق خوشهٔ گندم و جو را گویند، و بایمعنی بابای فارسی هم آمده است ، و بعربی جل خوانند بکسر جیم و سکون لام.

سباغ - بکسر اول بروزن چراغ ،بمعنی نانخورش است ، و معرب آن صباغ باشد ،

سبایل - بروزن قبایل، دارالملك قندهار را گویند.

سبج - بفتح اول و ثانی و سکون جیم معرب شبه است ، و آن سنگی باشد سیاه و نرم که از آن نگین انگشتری و چیزهای دیگر سازند ، گویند سرمه کشیدن از میلی که شبه باشد ، روشنایی چشم را زیاده کند و هر که باخود دارد از چشم زخم ایمن گردد.

سبخ - بکسر اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار، نمك را گویند مطلقاً خواه در آدمی باشد و خواه در طعام .

سبدچین - بادال ابجد بروزن عرقچین، بمعنی پساچین است و آن بقیه و تتمهٔ میوه و انگوری بود که در آخر های فصل میوه در باغها و درختها جابجا مانده باشد .

سبز آخر - بضم خای نقطه دار ، کنایه از آخوری است که در آن علف سبز باشد، و کنایه از آسمان هم هست، و باواو معدوله نیز نویسند که سبز آخور باشد .

سبز اندرسبز - نام لحن نهم است از جملهٔ سی لحن باربد.

سبز پا - بابای فارسی بالف کشیده ، مردم شوم و نامبارك پی باشد.

سبز باغ - کنایه از تن و بدن آدمی باشد، و کنایه از آسمان هم هست، و بهشت رانیز گویند .

سبز بال - بروزن قحط سال ، نام نوعی از انگور است ، و بجای بای ابجد میم هم بنظر آمده است که سبز مال باشد.

سبز بالی - بروزن قحط سالی، بمعنی سبز بال است که نوعی از انگور است.

سبز پری - بروزن چرخ گری، فصل ربیع

را گویند که بهار است.
سبزپوش - کنایه از زاهدان واهل ماتم باشد.
سبزپوشان بهشت - کنایه‌از حوران بهشتی باشد.
سبزپوشان‌فلک - کنایه از ملائکه باشد.
سبزبهار - نام لحنی است از موسیقی.
سبزخوان - کنایه از آسمان است.
سبزدرسبز - بکسر ثالث. بمعنی سبز اندر سبز است که نام لحن نهم باشد از سی لحن باربد.
سبزده - بکسر دال ابجد و ظهور های هوز کنایه از آسمان است.
سبززاغ - با زای هوز بروزن سبزباغ، کنایه از دنیاست، و آسمان را نیز گویند.
سبزطاوس - کنایه از فلك است که آسمان باشد.
سبزطشت - بمعنی سبز خوان است که کنایه از آسمان باشد.
سبزقبا - بفتح قاف و بای ابجد با الف کشیده، مرغی است که آنرا سبزك خوانند و آن سبز میباشد بسرخی مایل و تاجی هم دارد و کنایه از بنگ هم هست، و آن کیفی باشد معروف.
سبزك - بروزن نغزك، مصغر سبز باشد، و بمعنی صراحی شراب هم هست، و نام مرغی است سبز رنگ بسرخی آمیخته و تاجی هم دارد مانند هدهد، و آنرا بعربی شقراق خوانند، و بعضی گویند سبزك پرنده ایست که اورا عکه میگویند.
سبزکارگاه - بمعنی سبز طشت است که کنایه از آسمان باشد.
سبزگرا - با کاف فارسی و رای قرشت بالف کشیده، بمعنی سبز قباست و آن مرغی باشد سبز بسرخی مایل و تاج‌دار، وبا تشدید و رای قرشت هم بنظر آمده است.
سبزگوشك - بمعنی سبز کارگاه است که کنایه از آسمان باشد.
سبزه اندر سبزه - بمعنی سبز اندر سبز است که نام لحن نهم باشد از سی لحن باربد.
سبزهٔ بهار - معروف است، و نام نوایی و لحنی باشد از موسیقی.
سبزه در سبزه - بمعنی سبز درسبز است که نام لحن نهم باشد از سی لحن باربد.
سبزی - با ثالث بتحتانی کشیده، معروف است، که منسوب بسبز باشد همچون سیاهی و سفیدی که منسوب بسیاه و سفید است، و سبزی خوردنی را نیز گویند، و بمعنی صراحی شراب هم آمده است، و خرمی و طراوت را نیز گفته‌اند.
سبع الوان و **سبعهٔ الوان** - هفت رنگ طعام را گویند و آن از سنتهای فرعون است. و کنایه از هفت آسمان و هفت طبقه زمین هم هست.
سبغانه - بفتح اول و غین نقطه‌دار بروزن مستانه، بمعنی پیمانه باشد و آن زری است که پیش از کار کردن بمزدور دهند، و بضم اول درازقد و کشیده بالارا گویند.
سبك - بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف، معروف است که درمقابل سنگین باشد، و کنایه از مردم بی وقار و بی‌ته بود، و بمعنی چست و چابك، و تعجیل و شتاب، ومجرد و بی‌تعلق هم آمده است، و بضم اول و کسر ثانی بمعنی سست و سستی باشد، و بکسر اول و ثانی پرنده‌ایست عاشق وطالب نور آفتاب، واین غیر شب پره است چه این روزها بجانب قرص آفتاب پرواز کند.
سبکاد - با کاف بروزن بغداد، بمعنی سر کوه و قلهٔ کوه باشد، و فرق سررا گفته‌اند.
سبکبار - بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده، بمعنی فارغبال باشد، و کسی را نیز گویند که پیوسته شادی

کند ، وخوشحال و صاحب انتعاش باشد.
سبکپای - بابای فارسی، کنایه از گریز پای و تند وتیز براه‌رونده‌باشد،وپیادکانی رانیز گویند که‌منزل‌بمنزل گذارندتاخبر و نامه‌بیکدیگررسانندو این‌درهندوستان متعارفست ، واسبی که درهرمنزل بجهت پیك تعیین کنند.
سبك خیز - کنایه ازمردم جلدو تند و زودخیز باشد .
سبکدست - کنایه از شتاب و جلدی باشد که در کارهاییکه بادست کنند ، و شخصی که در کارها سرعت وجلدی بکار برد .
سبکرو - بفتح رای قرشت، بمعنی سبکساری است که گریزپای و تندو تیز براه‌رونده، وجلدرفتاروشتاب‌روباشد.
سبکروح - کنایه‌ازمردم‌بی‌تکلف‌وخندان و شکفته وظریف،وبی کبروعناباشد.
سبکسار - باسین بی‌نقطه بروزن‌سبکبار، بمعنی‌خوار وبیقرار ، وبی‌تمکین‌وبی‌وقار و شتاب‌زده‌باشد ، و بمعنی‌سبك‌سرهم‌هست که کنایه‌ازفرومایه وسفیه باشد ،چه‌سار بمعنی سرهم‌آمده‌است‌و مجرد وبی تعلق راهم گفته‌اند.
سبك‌سایه - بفتح یای‌حطی، کنایه از کم بقا و بی‌ثبات‌وگذرنده باشد .
سبکسران - کنایه از فرو مایگان و سفیهان ومفلسان است، واصحاب‌قلوب را نیز گویند .
سبك سنگ - بسکون نون وکاف فارسی مردم سبك‌ساروبی‌ته‌وبی وقار و کم قیمت باشد.
سبك‌عنان - بکسر عین بی‌نقطه ، بمعنی سبك رواست که کنایه‌ازتندوتیز براه‌رونده وجلد رفتار وشتاب رو باشد، وکنایه از حمله کننده‌هم‌هست.
سبك لقا - بکسرلام وقاف بالف کشیده مردم سبك روحرا گویند یعنی شخصیکه مطیع و فرمانبردار و کشاده رو باشد ، و ترش رو ومقبوض نباشد و ملاقاتش‌زود دست بدهد.
سبل - بفتح اول و ثانی بر وزن اجل ، مرضی باشد از امراض چشم و آن مویی است که‌در درون پلك چشم برمیآید و پرده‌ای را نیز گویند که در چشم بهم رسد و بعضی گویند باین معنی‌عربی‌است و بهندی میلی باشد ازفولاد که‌بدان‌زمین و دیوار کنند .
سبلان - بفتح اول و ثانی ، بروزن‌ومعنی سولان است و آن کوهی باشد نزدیك بازدبیل .
سبلت - بکسر اول و لام وسکون‌ثانی‌و تای‌قرشت، سریشم‌راگویندوآن‌چیزیست چسبنده که ازچرم‌خام‌پزند،وکمانگران و غیرایشان بکار برند ، و بااول و ثانی مکسور بلام و فوقانی زده نیز بایـن معنی گفته‌اند ، وبکسراول وفتح لام در عربی بمعنی بروت و سبل باشد که موی پشت‌لب است.
سبنج - بروزن شکنج ، چـوب‌قلبه‌باشد، آن‌چوبی‌است‌دراز که‌بریك‌سر آن گاوآهن را نصب کنندو سردیگرآنرابریوغ‌بندند و زمین شیار کنند ، وبوغ چوبی‌است که بر گردن گاونهند.
سبوره - بفتح اول بروزن تنوره، حیزو مخنث، وپشت پایی باشد .
سبوس - بفتح اول وثالث مجهول‌بروزن مجوس ، نخالهٔ هرچیزراگویند عموماً، و نخاله‌وپوست گندم‌وجوآرد کرده‌راخصوصاً و بضم اول هم‌آمده‌است.
سبوسه - بفتح اول‌وواو مجهول بر وزن دبوسه،خشکیی‌باشدمانندسبوس که بسبب یبوست مزاج درسرآدمی پیدا میشود و آنرابعربی حزازه گویند،بفتح‌حای‌بینقطه و زای نقطه‌دار،وریزه چوب‌رانیز گویند که‌ازدم‌اره‌جداشود ، و سبوس آرد گندم وجورا نیز گفته‌اند ، و کرمی باشد که

درانبار گندم وجوافتد.
سبوشکستن - کنایه از نومید شدن و ناامید گردیدن، وشراب ریختن، ومنع شراب کردن باشد.

سبیوش - بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بواو کشیده وبشین نقطه‌دار زده، تخم اسبغول است که بعربی بزرقطونا گویند.

بیان سیم

در سین بی نقطه با بای فارسی مشتمل بر هشتاد و هشت لغت و کنایت

سپار - بضم اول بروزن دچار، آهن جفت راگویند وآن آهنی باشدسر تیز که زمین بآن شیار کنند، وبکسر اول اسباب ومایحتاج وآلات و ادوات خانه باشد ازهر نوعی، و چرخی‌را نیز گویند که بدان شیرهٔ انگور گیرند، وحوضی که در آن شیرهٔ انگور بفشارند وآنرا بعربی معصر خوانند، و مطلق ظروف و اوانی راگویند عموماً و ظرفیکه درآن انگور کرده ازجایی بجایی برند خصوصاً، و باین معانی بضم اول هم آمده است خصوصاً آلات وادوات خانه، وامر بسپردن، وفاعل سپردن هم هست.

سپاروك - بفتح اول وثانی بالف کشیده و ثالث بواورسیده وبکاف زده، بمعنی کبوتر باشد، وبعربی حمام گویند.

سپاره - بکسر اول بروزن اشاره، مخفف سی‌پاره‌است وآن یك جزو باشدازسی جزو کلام خدا، وبفتح اول سنگی راگویند که فسان سازند یعنی کارد وشمشیر بدان تیز کنند.

سپاری - بکسر اول بر وزن شکاری، ساق گندم وجوراگویند، وآن علفی باشد میان خالی که بخوشهٔ گندم پیوسته است، وبمعنی خوشهٔ گندم وجوهم بنظر آمده‌است، وبهندی فوفل باشد، وآن چیزیست شبیه بفندق، ودرهندوستان بابرگی که آنرا پان گویندخورند.

سپاس - بکسراول بروزن قیاس، بمعنی حمدوشکر نعمت باشد، وبمعنی قبول ومنت هم هست چنانکه گویند: سپاس دارم یعنی قبول دارم ومنت پذیرم، وبمعنی لطف‌وشفقت ومرحمت نیز آمده است.

سپاسه - بکسراول وفتح رابع، منت بر کسی نهادن باشد، وبمعنی لطف نمودن وشفقت کردن هم هست.

سپاسی - بکسراول بروزن قیاسی، کنایه از گدا وگدایی کننده باشد.

سپاسیان - بر وزن قیاسیان، گدایان و گدایی کنندگان باشند، ☆ وامتان اولین پیغمبر‌را نیز گویند که بعجم‌مبعوث شدو اورا مه‌آباد مینامند بکسر میم، و کتاب اورا دساتیر.

سپاناخ - بکسراول وثانی باالف و نون بالف کشیده، وبخای نقطه‌دار زده، بمعنی اسفناج است‌وآن سبزیی باشد که درآش وپلاووشله کنند.

سپاوه - بکسراول‌وفتح واو‌بروزن‌سیاوه، فروشکوه وشأن وشوکت باشد.

سپتاك - بکسراول وفوقانی بالف کشیده بروزن تریاك، سفیدآبی را گویند که

زنان بر رو مالند و نقاشان ومصوران بکار برند.
سپد - بکسر اول وفتح ثانی وسکون دال ابجد، بمعنی زمین است که بعربی ارض گویند، و نام ملکی هم هست موکل زمین، و نام ماه دوازدهم باشد ازسالهای شمسی، ونام روزپنجم است ازماههای شمسی دربن روز فارسیان عید کنند وجشن سازند بنا برقاعدهٔ کلیه که نزد ایشان معتبر است که چون نام ماه و روز موافق آید آنروز را عید کنند وجشن سازند، نیك است باعتقاد ایشان دربن روز درخت نشاندن ونو پوشیدن، وسپندرا نیز گفته‌اند وآن تخمی باشد که بجهت دفع چشم زخم در آتش کنند.
سپر - بکسر اول وفتح ثانی وسکون رای قرشت، معروفست، وبعربی جنه گویند، و بمعنی رونده، وپایمال کننده نیز آمده‌است وامر برفتن وپایمال کردن هم هست بمعنی براه رو، وپایمال کن.
سپر آتشین - بکسر ثالث، کنایه از آفتاب عالمتاب است.
سپر افکندن - کنایه از هزیمت کردن و گریختن، وتنزل نمودن، وعاجزشدن، و ننگ وعارباشد.
سپر انداختن - بمعنی سپرافکندن است که کنایه ازتنزل وفروتنی نمودن، وعاجز شدن، وننگ وعار باشد، وبمعنی غروب کردن هم هست.
سپر برآب افکندن - کنایه از زبون شدن وفروتنی کردن، وتنزل، وترك ننگ و ناموس وعارنمودن باشد.
سپرد - بکسراول وضم ثانی بروزن فشرد، ماضی سپردن است، وبمعنی گوشه نشینی و قناعت، وتحمل وفروتنی وپایمال گردیدن در راه و روش سلوك باشد، وباتنها رسانیدن وتمام کردن خوانند کی وسازند کی رانیز گویند، وبضم اول وثانی هم آمده است، واصح این است.
سپردن - بکسر اول معروفست که چیزی پیش کسی امانت گذاشتن باشد، و بمعنی گوشه‌نشینی وقناعت وتسلیم کردن وتوکل وتحمل وسلوك وفروتنی نمودن، وپایمال شدن، وپایمال کردن هم هست، وبکسر اول وفتح ثانی بمعنی طی کردن وراه رفتن بود، وباین معنی بفتح اول وثانی هم آمده‌است.
سپرده - بفتح اول بر وزن نکرده، طی کرده و راه رفته، و پایمال گردیده، و بپای کوفته شده باشد، وبکسر اول هم درست است.
سپرسیاه - بکسر سین بی‌نقطه و تحتانی بالف کشیده و بهای زده، یکی از نامهای آفتاب است.
سپرغم - بفتح غین نقطه‌دار وسکون میم، مطلق گلها ورياحين را گويند عموماً، و گلی که آنرا ریحان خوانند خصوصاً و بفتح ثالث بروزن اسپرم هم آمده است.
سپرك - بکسر اول وفتح ثانی وثالث و سکون کاف، نام علتی است از قسم جوششی که برروی طفلان و کودکان پدید آید، و بسکون ثانی بر وزن خشك بمعنی زریر است وآن گیاهی باشد زرد که بدان جامه رنگ کنندو بعربی ورس گویند، وباینمعنی بفتح ثانی هم آمده‌است که مخفف اسپرك و مصغر سپر باشد.
سپرگاو - بکسر ثالث وکاف فارسی بالف کشیده وبواو زده، سپری باشد که از پوست گاومیش سازند وآن قسم سپر در هندوستان بسیاراست.
سپرگی - بکسر اول و فتح ثانی وکاف فارسی بروزن چکردی، دردورنج ومحنت وسختی بود، وبفتح اول وثالث هم گفته‌اند که بروزن بدرگی باشد، وباین معنی بجای حرف ثانی تحتانی وبجای ثالث زای نقطه‌دار هم آمده است، الله‌اعلم.
سپرلوس - بالام بواو مجهول رسیده و

بسین بی‌نقطهٔ زده، خانهٔ سلاطین و پادشاهان را گویند .

سپرم - بکسر اول وفتح ثانی وثالث و سکون میم، مخفف سپرغم است که نوعی از ریحان باشد، وبسکون ثانی نیز آمده‌است، وبمعنی همیشه جوان هم گفته‌اند .

سپرنگ - بکسر اول وفتح ثانی وثالث وسکون نون وکاف فارسی، مخفف اسپرنگ است وآن قریه‌ای باشد ازقرای سمرقند مشهور باسفرنگ .

سپرهم - باها، بروزن ومعنی سپرغم است که ریحان باشد .

سپری - بروزن چکری ، بمعنی آخر و تمام وانتها وبسررسیدن وتمام‌شدن، وبه‌آخررسیده باشد ، وبمعنی پایمال وناچیز هم‌هست ، ونیز نخماررا نیز گویند وآن تیری باشد که بجای پیکان چوب پهنی یا استخوان یا آهن پهنی نصب کنند .

سپریس - بکسر اول وتحتانی مجهول بروزن ادریس ، مخفف اسپریس است که میدان اسب دوانی باشد .

سپریغ - بفتح اول وسکون آخر که غین نقطه‌دار باشد بروزن تحقیق، خوشهٔ انگور بسیاردانه را گویند، وبعضی گفته‌اند خوشهٔ انگوری است که هنوز دانهای آن کوچک وریزه باشد بمقدار ارزنی وهنوزسخت و درشت نشده باشد ، وبعضی بضم اول و فتح ثانی هم باین‌معنی وهم بمعنی خوشهٔ خرماوامثال آن گفته‌اند که بردرخت باشد، وبمعنی راه راست هم‌آمده است .

سپس - بکسراول وفتح ثانی وسکون شین بی‌نقطه بمعنی پس وپستروبعدباشد چنان که گویند : ازین سپس یعنی پس ازین وبعد ازین .

سپسار - بکسر اول وسکون ثانی و سین بی‌نقطه بروزن بسیار، بمعنی دلال است که بعربی سمسار گویند .

سپست - بفتح اول وکسر ثانی و سکون ثالث وفوقانی ، مخفف اسپست است . و آن گیاهی باشد بغایت نرم واملس که چارواراخوردن آن فربه سازد، وبعربی فصفصه وبترکی یونجه خوانند ، وبمعنی بدبوی وگنده وپلید وبوی ناخوش هم گفته‌اند ، وبضم اول وثانی بوی‌ناک وبوی گرفته باشدمانندبوی‌ماهی وجامهٔ نم‌گرفته وبوی‌قیر که آن صمغی است‌سیاه، وظروف مس وبرنج بدبوی .

سپستان - بکسر اول بروزن دبستان ، میوه‌ایست‌بمقدارآلوی کوچکی‌ودر درون آن شیره‌ای باشدلزج وبیمزه وآن‌را در دواها بکار برند ومعنی آن اطباءالکلبه است ، وبعربی دبق خوانند بادال‌وبای ابجد،ودرخت آنرا شجرةالدبق گویند، گرم وتراست وسرفه را نافع باشد .

سپک - بکسر اول و سکون ثانی و کاف ، زردپیرا گویند که بر روی غله‌زار نشیند ، ودانهٔ گندم را پوچ وضایع گرداند .

سپکاد - بکسراول بروزن افتاد،بمعنی چکاد است که میان سروبالای پیشانی، وسرکوه وقلهٔ کوه باشد .

سپل - بفتح اول و ثانی بروزن اجل ، سم‌شتر ، وناخن فیل راگویند .

سپنج - بروزن شکنج ، بمعنی‌مهمان باشد،وبمعنی‌عاریت هم گفته‌اند، وخانه‌ای باشدکه مزارعان ودشت‌بانان درسر غله‌زار وفالیز و امثال آن ازچوب وعلف سازند ،وآرامگاه عاریتی را نیز گویند ، وچون دنیارا بقایی نیست وحکم‌مهمان‌خانهٔ عاریتی‌دارد آنرانیزبطریق‌استعاره سرای‌سپنج‌خوانند،وبمعنی‌چراگاه‌جانوران هم هست که درآن آب‌وعلف‌بسیارباشد،

وپانزده را نیز گویندچه پانزده سه‌پنج است .

سپنجاب - بکسراول وفتح ثانی وسکون ثالث وجیم بالف کشیده وببای‌ابجدزده، نام ولایتی است که کاموس کشانی که‌رستم اوراکشت ضابط‌آن ولایت بود ، وباین معنی بحذف حرف ثانی هم بنظر آمده است .

سپند - بکسراول ، معروف است، وآن تخمی‌باشد که‌بجهت‌چشم زخم سوزند،ونام کوهی‌هم‌هست، وبعربی کوه‌راجبل گویند، وسه نصیحت .

سپندار - بکسر اول بروزن شکم‌دار ، بمعنی شمع باشد که معشوق پروانه است ، و نام پسر گشتاسب و مخفف اسپندارهم هست وآن بودن نیر اعظم باشد دربرج حوت .

سپندارمذ-بضم میم‌وسکون‌ذال نقطه‌دار، بمعنی اسفندار مذ است که ماه‌دوازدهم‌از سال شمسی باشد، ونام‌روزپنجم ازماههای شمسی هم‌هست ، این روز را فارسیان بنابرقاعدهٔ کلیه که پیش‌ایشان‌معمول‌است که چون نام‌ماه با نام روزموافق‌آیدعید کنند،درین روزجشن سازند وعیدنمایند، نیك‌است رخت‌پوشیدن‌ودرخت نشاندن‌در این‌روز باعتقاد ایشان، وبمعنی زمین‌هم گفته‌اند،ونام‌فرشته‌ای‌هم هست که موکل زمین‌ودرختها وجنگلها است، ومصالح‌این ماه بدوتعلق دارد .

سپندان - بفتح اول بروزن لوندان ، خردل فارسی‌باشد وآن تخمی‌است‌دوایی، وتخم تره‌تیزك را نیز گفته‌اند ، وبعربی حب‌الرشاد خوانند ، وبکسراول هم‌بنظر آمده است .

سپندوز - بکسراول بر وزن سیردوز ، بادریسه وکماج خیمه را گویند وآن تخته‌ای باشد میان سوراخ که بر سر خیمه گذارند .

سپندین - بر وزن درم چین ، بمعنی سپندان است که خردل فارسی و تخم تره‌تیزك باشد .

سپوخت - بکسراول بروزن فروخت، ماضی‌سپوختن‌است که فروبردن بزورباشد یعنی‌چیزیرا در چیزی بعنف‌وتعدی وزور فروبرد ، بمعنی برآوردهم هست که از برآوردن باشد ، وباین اعتبار این‌لغت‌از اضداد است ، وبفتح اول هم‌آمده است.

سپوختن - بکسراول وواومجهول‌بروزن فروختن ، بمعنی چیزی‌را درچیزی‌بعنف وتعدی وزورفروبردن، وبرآوردن باشد، این لغت ازاضداد است، وبفتح اول‌هم آمده است .

سپوخته - بکسراول وواومجهول بروزن فروخته ، بمعنی بزورفروبرده وخلانیده، وبرآورده باشد ، وبفتح اول هم آمده است .

سپوز - بکسر اول وواومجهول ، بمعنی سپوخت است که از فروبردن وبرآوردن بعنف وزور باشد چیزیرا درچیزی ، و امرباین‌معنی هم‌آمده است یعنی فروبر وبخلان وبرآور .

سپوزد - بر وزن فروزد ، یعنی فروبرد وبخلاند ودر اندرون کند ، وبرآورد ، و بمعنی تأخیر کند وکارهارا باز پس‌اندازد هم گفته‌اند .

سپوگازر - باکاف فارسی بالف کشیده و برای بی‌نقطهٔ‌زده، کسیرا گویند که درکار ها تأخیر کند وباز پس اندازند .

سپهبد - بکسر اول و ضم بای ابجد ، سپه‌سالار وخداوندوصاحب‌لشکررا گویند چه سپه بمعنی لشکر وبد بمعنی صاحب وخداوند باشد ، وبعربی اصفهبد خوانند، وبعضی گویند سپهبد نامی است مخصوص پادشاهان طبرستان که دارالمرز باشد ، چنان که قیصرمخصوص پادشاهان روم و خان مخصوص پادشاهان ترکستان.

سپهبدان - بدال ابجد بروزن نگه کنان، نام پرده‌ایست ازموسیقی .

سپهر - بکسر اول وثانی وسکون‌ها ورای قرشت معروف است ، که آسمان باشد ، و بعربی سما خوانند .

○**سپهرار** - بروزن گرفتار، کرهٔ آتش را گویند وآن بالای کرهٔ هواست وکرهٔ اثیر همان است .

سپهرم - بروزن سپرغم ، نام یکی از پهلوانان توران است ازخویشان افراسیاب که در جنگ دوازده‌رخ بردست هجیر بن گودرز کشته شد .

** **سپهره‌بند** - با بای ابجد بر وزن ستیزه‌مند، طلسم وجادو را گویند .

سپی - بفتح اول بروزن صفی، مخفف سفید باشد وبعربی بیاض گویند، وبکسر اول هم آمده است .

سپیتاك - بفتح اول و تحتانی مجهول و فوقانی بالف کشیده وبکاف زده، بروزن و معنی سفیدآب است که زنان برروی مالند ونقاشان ومصوران هم بکاربرند ، وبکسر اول نیز آمده است ، ومخفف سپیدتاك هم هست وآن بوته‌ایست که بعربی کرمةالبیضا خوانند .

سپیچه - بضم اول وتحتانی مجهول بروزن کلیچه، چیزی باشد که برروی خوشراب وسرکه مانند نان بسته شود، وبکسر اول وفتح اول هم آمده است.

سپید - بروزن ومعنی سفید است، وبعربی بیاض خوانند، ونام قلعه وحصاری باشد از توران که سهراب بن رستم گرفت ، و نام دیوی که رستم کشت ، ونام رودخانه‌ای هم هست.

سپیدار - مخفف سفیدار (سپیددار) است وآن ازجملهٔ درختهای بی‌ثمراست، ونوعی از بید باشد .

سپیدان - بر وزن کلیدان ، نام قلعهٔ سنگوان باشد که جمشید درفارس ساخته است .

سپیدبا - بابای ابجد بالف کشیده، بمعنی آش ماست است که ماست با باشد چه با بمعنی آش است .

سپیدپا - بابای فارسی بالف کشیده، بمعنی مبارك قدم وخجسته پی باشد، برخلاف سبز پا که نامبارك قدم را گویند.

سپیدبالا - بابای ابجد ولام هردو بالف کشیده، کنایه ازصبح اول است که صبح کاذب باشد.

سپیدبر - بفتح بای ابجد بروزن سفیدگر، فصل تابستان را گویند .

سپیدپر - بابای فارسی بروزن سفیدگر، بمعنی پشه باشد وبعربی بق خوانند.

سپیدبرگ - بفتح بای ابجد وسکون رای قرشت وکاف فارسی ، نام گیاهی است که آن را بعربی بقلهٔ یمانیه گویند.

سپیدپهنا - کنایه ازصبح دویم است که صبح صادق باشد.

سپیدتاك - با فوقانی بالف کشیده وبکاف زده، بوته‌ایست که آنرا بعربی کرمةالبیضا خوانند ومیوهٔ آن سرخ میباشد و بخوشهٔ انگورمیماند وبدان پوست را دباغت کنند وآنرا خرس‌دارو گویند .

سپیدخار - با خای نقطه‌دار بالف کشیده وبرای بی‌نقطهٔ زده، دارویی است که در کوهها و مرغزارها بهم میرسد ، وآنرا بعربی شوکةالبیضا خوانند.

سپیددار - با دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده، درختی است بسیارخوش قدوقامت وخوش‌برگ وازجملهٔ هفت بید است ، ومیوه وثمرندارد ، وگویند میان این درخت ونخل خرما مخالفت است و در یك مکان سبز نشوند.

سپید دست - بفتح دال ابجد وسکون سین وتای قرشت ، بمعنی جوانمرد وسخی و صاحب همت وخجسته ومبارك باشد، وکنایه ازموسی علیه السلام هم هست .

سپیدرود - بضم رای قرشت وسکون واو ودال ابجد، نام رودخانه ایست از آذربایجان که بردیلمان وگیلان گذرد .

سپید روی - بروزن سفید موی، قلعی را گویند وآن جوهریست که ظروف مس را بدان سفید کنند، وکنایه از روشن روی وسرخ روی، ونیك بخت هم هست.

سپیدشدن - کنایه ازظاهرشدن وآشکارا گشتن شد.

سپیدکار - با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده، کنایه ازمردم نیکوکاروصالح ونیکومدار وجوان مردباشد .

سپیدمرد - بفتح میم وسکون رای قرشت ودال ابجد، رستنیی باشدمانندبستان افروز که ساق آن سفید وبرگش سبز باشد.

سپیدنامه - بانون بالف کشیده وفتح میم، کنایه ازمردم صالح وپرهیزکار ورستگار باشد .

سپیده - بروزن سفیده ، پهنای روشنی صبح صادق راگویند، وسفیدآبی که زنان برروی مالند وآن اقسام میباشد بهترین آن آنست که شاخ گوزن را بسوزانند ، تا سفیدشود وبکوبندوبپزند وباماست خمیر کنند وخشك سازند وبعدازآن بسایند و برروی مانند.

سپیده دم - بفتح دال ابجد وسکون میم ، سحرگاه ودم صبح صادق باشد، وبضم دال ابجدسرخ مرد راگویند وآن گیاهی است شبیه بستان افروز وساقش سفید میباشد.

سپیرك - بفتح اول بروزن فقیرك، جانوری باشد سرخ رنگ وپردار کـه پیوسته در حمامها میباشد.

سپیرو - بفتح اول بروزن پریرو، بمعنی سپیرك است که جانوری باشدپرداروسرخ رنگ وبیشتر. درحمامها وجاهای نمناك متکون میشود.

سپی دیو - بمعنی دیوسفید است که رستم درمازندران کشت ، چه سپی بمعنی سفید باشد .

سپیل - بروزن اصیل، آوازونوای مرغان راگویند، وبعربی صفیرخوانند.

بیان چهارم

درسین بی نقطه با تای قرشت مشتمل بر هفتاد وپنج لغت وکنایت

ستا - بکسراول وثانی بالف کشیده، بمعنی ستایش وستودن است که ازدعا وثنا وشکر نعمت باشد ، وستاینده وستایش کننده را نیز گویندوباین معنی بدون ترکیب درآخر کلمات گفته نمیشود همچوآفتاب ستا و خودستا،وامر باینمعنی هم هست یعنی ستایش کن وبستای ، ونوعی ازچادرباشد که آنرا شامیانه وسایبان هم میگویند، ونام لحنی است ازموسیقی، وطنبوره وسازی راگویند که آنرا سه تارباشد، وسه پیالهٔ شرابی رانیز گویند که بموجب قرارداد حکما هرنهار باید خورد تا معده را ازاخلاط بشوید، و غسل دهد، وآنرابعربی ثلاثهٔ غساله گویند، وبمعنی سه توی وسه لای باشد، وعددی است

معلوم، وبازی سیم‌تردباشد، وسه‌تای‌بمعنی ساز، وثلاثهٔ غساله، وسه‌تووسه‌لای، وعدد معلوم‌را منفصل باید نوشت که اگر متصل بنویسند بی‌املا خواهد بود، وبفتح اول بمعنی استا است که تفسیر زندوپازندباشد وآن کتاب مغان‌است دراحکام‌آتش‌پرستی ازتصنیفات زردشت، وباین معنی بضم اول هم گفته‌اند.

ستاخ - بکسر اول و ثانی بالف کشیده وبخای نقطه‌دار زده، شاخ درخت نوچهٔ نازك راگویند که ازشاخ دیگر بجهد، و بعضی‌دیگر گویند شاخ درختی‌است که‌دور شاخ دیگر بپیچد.

ستاد - بکسر اول بروزن فتاد، مخفف ایستاد باشد که‌برپای بودن‌است، ومخفف ستاندهم هست که‌از گرفتن‌باشد، وباین معنی‌بفتح اول هم‌آمده است.

ستاذاب - بکسر اول وثانی وذال معجمه بالف کشیده وبپای‌ابجد زده، بالارفتن‌آب راگویند ازجایی، وبمعنی‌چکیدن‌آب هم بنظرآمده است.

ستادن - بکسراول بروزن فتادن، بمعنی ایستادن‌باشد،وبمعنی‌چیزی گرفتن‌هم‌هست که ستدن‌باشد، وباشد، وباین معنی بفتح اول‌هم آمده است.

ستار - بفتح اول بر وزن قطار، مخفف ستاره باشد که بعربی کوکب خوانند، و خیمه‌ای را نیز گویند که بجهت‌منع‌مگس وپشه زنند وآنرا دراین زمان پشه دان گویند، وبمعنی اول بکسراول هم‌آمده است واین اصح است، وساز طنبور را هم میگویند.

ستاره - بفتح اول بر وزن شراره، نوعی ازچادر باشد که‌آنرا شامیانه خوانند، و خیمه‌ای را نیز گویند که‌ازپارچهٔ بسیار نازك دوزند بجهت منع مگس وپشه و آنرا دراین زمان‌پشه‌دان‌خوانند، وبمعنی اول بکسر اول‌آمده است که بر وزن اشاره باشد، وبکسر اول طنبورهٔ وسازیرا گویند که سه‌تار داشته‌باشد، وباین معنی منفصل بایدنوشت، وکوکب‌رانیز گویند، وافزار جدول کشان‌را هم‌ستاره میگویند وآن چیزیست‌راست وتنك وپهن بعرض دوانگشت یاکمتر، از فولاد یاچوب و استخوان وامثال آن‌سازند، وبعربی مسطر خوانند، وبمعنی کوکب ومسطر بفتح‌اول هم گفته‌اند،وبازی سیم‌تردرانیز گویند که ستاباشد، وبمعنی رایت وعلم‌هم‌آمده‌است، وآستان درخانه‌را هم میگویند.

ستارهٔ زمین - کنایه ازسنگ طلق‌باشد و آن سنگی‌است مانندآیینه براق وشفاف که پرده پرده ازروی هم‌برمیخیزد.

ستاره شمر - بضم شین نقطه‌دار، منجم و ستاره شناس راگویند.

ستاره شمردن - کنایه ازبیدا کردن، و شب زنده داری باشد.

ستاره شناس - بمعنی ستاره‌شمر است که منجم باشد.

ستارهٔ قلندران - کنایه ازآفتاب‌عالمتاب است.

ستاغ - بکسر اول بروزن چراغ، بمعنی کره اسب شیرخواره باشد،وکره‌اسپی را نیز گویند که هنوز اورازین بر پشت ننهاده باشند، ومطلق اسب را نیز گویند اعم از آنکه کره باشد یاغیر کره، وبمعنی اسب نازاینده‌وآدم نازاینده هم‌هست که‌بفارسی سترون و بعربی عقیمه گویند ، و شتران شیردهنده وشتران بسیار شیررا نیزستاغ میگویند، وبمعنی‌سرون هم‌آمده است که شاخ گاو و گوسفند، و سرین و کفل باشد.

ستاك - بکسر اول وثانی‌بالف کشیده و بکاف زده ، هرشاخ نورستهٔ تازه و نازك راگویند که ازبیخ درخت بجهدعموماً، و شاخ نازك وتازهٔ درخت تاك راکه درخت انگور باشد گویند خصوصاً، وآنرا بسبب

ترش مزگی میخورند، و بعضی مطلق‌شاخ درخت را گفته‌اند خواه‌تازه باشد و خواه غیرتازه، وبشین نقطه‌دار هم آمده است ودرست است، چه درفارسی‌سین وشین‌بهم تبدیل می‌یابند.

ستام - بکسر اول بروزن لجام، ساخت‌و یراق زین اسب‌راگویند مطلقاً، و بمعنی لجام وسرافسار مخملی بزرونقره هم‌آمده است، وآستان درخانه را نیز گویند.

ستان - بکسر اول بروزن نشان، بر پشت خوابیده‌راگویند، وجای‌انبوهی وبسیاری چیزها باشد همچو گلستان و نی‌ستان و هندوستان وامثال آن، و باین‌معنی بدون ترکیب گفته نمیشود، وبمعنی بی‌صبر و بی‌طاقت نیزآمده است، ومخفف‌آستان هم‌هست که جای کفش کندن‌است‌درخانها، وبفتح اول ستاننده را گویند که چیزی گیرنده باشد، و امر باین معنی‌هم هست یعنی‌بستان وبگیر.

ستانه - بروزن فسانه، بمعنی‌آستانه‌است که جای کفش کندن باشد.

ستاوند - بفتح اول‌بروزن دماوند، رواق وبالا خانه باشد که پیش‌آن مانند ایوان گشوده بود، وصفهٔ بلندی بزرگ را نیز گویند، وصفه‌ای راهم گفته‌اند که سقف آنرا بیك ستون برافراشته باشند، و بضم اول‌نیزآمده است.

ستاوه - بفتح اول بروزن کجاوه، بمعنی مکروفریب وحیله وخدعه باشد، و بکسر اول هم گفته‌اند.

ستاه - بکسر اول بروزن سیاه، مخفف ستاره‌باشد که‌بعربی کوکب گویند وبمعنی نقره و سیم قلب وناسره هم‌آمده است، و نام پرده‌ای هم‌هست ازموسیقی.

ستایش - بکسر اول بر وزن فزایش، دعا وثنا وشکر نعمت و مدح ونیکویی گفتن وستودن وآفرین‌باشد.

ستایشگاه - شریطه‌ومخلص‌شعر راگویند یعنی بیتی که قصیده یاقطعه یامثنوی‌بدان تمام شود.

ستبر - بکسر اول بروزن ومعنی سطبر است که کنده ولك‌وپك و غلیظ باشد، و سطبر باطای حطی‌معرب‌آنست.

ستبرنای - با نون بالف کشیده بتحتانی زده، کندگی وسطبری وغلیظی، و لك و پکی و بزرگی چیزی راگویند، وآنرا بعربی‌خضمه خوانند.

ستخر - بکسر اول وفتح ثانی و سکون خای نقطه‌دار ورای بی‌نقطه، مخفف‌استخر است که تالاب و آبگیرباشد، ونام قلعه ایست مشهور در فارس که جمشید ساخته است‌وچون درآن تالاب‌بزرگی‌هست‌بنابر آن بدان نام خوانند، و صطخر معرب آنست.

ستخه - بکسراول وفتح ثانی و سکون ثالث وسین بی‌نقطه مفتوح، بمعنی‌غربال باشد که بدان چیزها بزنند، وبعربی‌هلهال خوانند.

ستخوان - بضم اول‌وثانی،مخفف‌استخوان است، وبتازی‌عظم گویند.

ستخیز - بفتح اول بروزن‌لبریز، مخفف رستخیزاست که محشروقیامت باشد.

ستر - بفتح اول بروزن‌سفر،مخفف استر است که بعربی‌بغل گویند.

ستردن - بکسراول بروزن‌فشردن،بمعنی پاك کردن و تراشیدن باشد، وبضم اول و ثانی‌هم گفته‌اند.

○ **سترسا** - بفتح اول بر وزن فلك سا، بمعنی حس باشد وجمع‌آن حواس‌است ،و سترسایی‌بمعنی‌حسی‌یعنی‌آنچه بنظروحس درآید.

سترگ - بضم اول و ثانی بر وزن بزرگ، مردم بغایت بزرگ جثه‌وقوی -

هیکل و درشت را گویند، وستیزه‌کارو تند وخشمناك را نیز گفته‌اند، ومردم لجوج وبی‌آزرم را هم میگویند، وبفتح اول و کسر اول هم آمده‌است.

سترکا - بفتح اول وثانی وسکون ثالث و کاف بالف کشیده، صمغی است سرخ بسیاهی‌مایل، وبعضی گویند صمغ درخت روم است وآن درختی‌است که مقل مکی میوهٔ آن است، وبعضی دیگر گویند کـه صمغ درخت زیتون‌است وآن گرم وخشك است ونزله را نافع میباشد.

سترکش - بضم اول و ثانی و کسر کاف و سکون شین نقطه‌دار بمعنی، برآشفتن و جلال باشد که درمقابل شکفتن وجمال است.

سترنگ - بفتح اول بـروزن بدرنگ، مردم گیا باشد وآن رستنی ونباتی است شبیه بآدمی و درزمین چین روید، گویند نگون سار بود چنان که ریشه‌اش بمنزلهٔ موی‌سر آدمی‌باشد، نروماده دست‌در گردن هم کرده وپایها دریکدیگرمحکم ساخته ونررا پای راست برپای چپ ماده افتاده است وماده را بعکس آن، وهر کس آنرا بکند باندك روزی بمیرد، وحاصل کردن آن باین نوع است که اطراف آنرا خالی کنند چنانکه باندك قوتی کنده شود، پس ریسمانی آورند ویك سرریسمان را برآن وسردیگررا بر کمرسگی بندند وجانوری شکاری در پیش سگ سردهند تـا سگ بجانب شکاربدود وآن ازبیخ کنده شود، وآنرابعربی یبروج‌الصنم خوانند، وبازیی هم هست مشهور و معروف و چون درآن بازی صورت پـادشاه و وزیر هردو را از چوب ساخته‌اند باین اعتبار سترنگ نـام نهاده‌انـد، ومعرب آن شطرنج است و اکنون بتعریب اشتهار دارد.

ستروك - بفتح اول بـر وزن متروك، مردم بی مایه وبیکار، وبدخو وخشمناك، ودزد پیشه، وهرزه‌گوی راگویند.

سترون - بفتح اول و واو بروزن‌قلمزن، زن نازاینده و عقیمه را گویند، و معنی ترکیبی این لغت استر مانند است، چه ستر بمعنی‌استر، وون بمعنی‌شبه‌ومانندباشد، و چون استر، نمی‌زاید او را باین اعتبار بدین نام خوانده‌اند، و زنی رانیز گویند که بیش ازیکفرزند نزاییده باشد، وبـا اول وثانی‌مضموم هم‌آمده است.

ستل - بفتح اول و ثـانی بروزن کفل، بمعنی کتك‌زدن وآزاردادن باشد، وبکسر اول آب گیر وتالاب واستخرراگویند.

ستم - بکسر اول بروزن شکم، معروف است که تعدی وآزار باشد، وبمعنی دیده و دانسته نیز گفته‌انـد، و بعربی عمداً خوانند.

ستم‌آباد - کنایه ازجایی‌است که درآنجا ظلم وتعدی بسیار واقع شود، وکنایه از دنیا هم هست.

ستم‌پرور - بفتح بای فارسی، کنایه‌ازظالم وظالم کننده، وظلم روا دارنده باشد.

ستن‌آونده - بضم اول وثـانی و سکون نون وهمزهٔ ممدوده وفتح واو ونون ودال ابجد هردو ساکن، صفه وایوان خانه را گویند که یک ستون برپای بـاشد، و بکسراول نیز گفته‌اند.

ستنبه - بکسراول بروزن شکنبه، مردم درشت وقوی هیکل و دلیر راگـویند، و صورتیرا نیز گفته‌اند که از غایت کراهت و زشتی طبع از دیـدنش رمان وهراسان بـاشد، وبمعنی‌کابوس نیزآمده‌است وآن سنگینی بـاشد که مردم را درخواب زبر کند، وشخص‌سخن‌ناشنووستیهنده وستیزه کننده را نیز گویند.

ستنج - بکسراول بروزن شکنج، چوبیرا گویند که درزیرآن غلطکهانصب کنند و

آنرا بر گردن گاو بندند و بر بالای غله‌ای
که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله
از کاه جدا گردد، و بمعنی ذخیره و پس‌انداز
هم آمده است ، وجمع کردن مال و بهم
رسانیدن اسباب و سامان را نیز گفته‌اند ،
بفتح اول وثانی هم درست است.

ستنجیز - بفتح اول وخای نقطه‌دار بتحتانی
مجهول رسیده بروزن سحرخیز، بمعنی
رستاخیز است که قیامت وحشر و نشر باشد.

ستو - بکسر اول و ثانی بواو مجهول
رسیده ، طنبوره را گویند که سه‌تار داشته
باشد ، و زر قلب روکش را نیز گفته‌اند
یعنی درون آن مس یا آهن وبیرون آن
نقره یا طلا باشد، ومعرب آن ستوق باشد.

ستوا - بفتح اول و سکون ثانی و واو
بالف کشیده ، نام بتی است که از سنگ
تراشیده‌اند بشکل پیرزنی درموضع بامیان
قریب بخنگ‌بت وسرخ بت واو را نسرم
بروزن همدم میگویند .

ستوار - بضم اول بروزن گلزار ، مخفف
استوار است که بمعنی مضبوط ومحکم باشد،
وبمعنی امین ومعتمد هم هست، وباور کردن
وتصدیق نمودن‌را نیز گویند، وبضم اول و
ثانی هم آمده است .

ستوان - بضم اول بروزن تهبان ، بمعنی
ستوار است که مضبوط ومحکم ، ومعتمد و
امین ، وباورداشتن باشد .

ستودان - بضم اول بر وزن جهودان ،
عمارتی‌را گویند که بر سر قبر آتش‌پرستان
سازند، وبمعنی گورستان هم آمده است، و
دخمه را نیز گویند یعنی جاییکه مرده را
درآنجا گذارند، وبفتح اول هم آمده است.

ستودن - بکسر اول بر وزن فزودن ،
بمعنی وصف نمودن وستایش کردن باشد،
وبضم اول هم آمده است.

ستوده - بکسر اول بروزن فزوده، بمعنی
مدح کرده شده باشد یعنی کسیکه اورا
مدح کنند ونیکویی اورا بگویند .

ستور - بضم اول بروزن حضور، هرجانور
چارپاییرا گویند عموماً ، واسب واستر
وخررا خصوصاً.

ستوردن - بکسر اول بمعنی ستردن است
که‌تراشیدن و حک نمودن و پاک کردن
باشد، وبضم اول هم آمده است.

ستوسر - بفتح اول وسین بی‌نقطه بروزن
کبوتر ، هوایی باشد با صدا که‌بی‌اختیار
از راه دماغ بجهد ، وآنرا بعربی عطسه
خوانند .

ستوسه - بفتح اول وسین بی‌نقطه بروزن
دبوسه ، بمعنی ستوسر است که عطسه باشد.

ستونه - بکسر اول وفتح نون بر وزن
چگونه، حمله کردن شاهین وبحری وانداز
نمودن بازوباشه وامثال آن باشد بجانب
باولی، وباولی جانوریرا گویند که بعضی از
پروبال کنده باشند و درپیش بازوشاهین
نورسانیده وتازه بشکار درآورده سردهند
تا بآسانی بگیرد، وبمعنی گریز و گریختن
هم آمده است، وبعربی فرار گویند، وموجهٔ
آب را نیز گفته‌اند.

ستوه - بضم اول بر وزن گروه ، بمعنی
ملول وعاجزشده و بازمانده وبتنگ آمده
وافسرده باشد.

سته - بفتح اول وتشدید ثانی وخفای ها ،
بمعنی انگورباشد ، وبعربی عنب گویند ،
وهرچیزرا نیز گفته‌اند که‌شب بر آن گذشته
باشد وشب مانده شده‌باشد، وباین دومعنی
بتخفیف ثانی هم آمده است، وسرکه را نیز
گویند که درمقابل دوشاب است، وبکسر
اول وفتح ثانی بمعنی رنجور و ضعیف و
ناتوان باشد، وبضم اول وثانی مخفف ستوه
است که بمعنی ملول وبتنگ آمده وعاجز
شده باشد ، و بکسر اول وثانی بمعنی

لجاجت وستیزه کردن، وضعیف و ناتوانراهم گفته‌اند .

ستها - بفتح اول و ثانی و های بالف کشیده ، بلغت زند و پازند بمعنی دنیا و روزگار است.

ستهد - بکسر اول و ثانی و فتح ثالث و سکون دال ابجد، یعنی ستیزه نمایدو آواز بلند سازد و غردوعربده کند.

ستهی - بکسر اول و ثانی و ثالث بـه تحتانی کشیده ، یعنی ستیزه کنی و آواز بلند سازی .

ستی - بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده، فولاد و آهن را گویند ،و نوعی ازنیزه و سنان هم هست، و بزبان هندی زنیرا گویند که خود را با شوهر خود که مرده باشد در آتش اندازد و بسوزد .

ستیا - بفتح اول و ثانی و تحتانی بالف کشیده ، بلغت زند و پازند بمعنی ستها است که دنیا وروزگار باشد .

ستیخ - بکسر اول وثانی وسکون تحتانی مجهول وخای نقطه‌دار ، هرچیز بلند و راست را گویند همچو ستون و قامت مردم ، و بمعنی راستی و بلندی هم گفته‌اند وراست ایستاده ، و سر کوه وقلهٔ کوه را نیز میگویند ،

ستیر - با تحتانی مجهول بر وزن دلیر بمعنی سیر است که یکحصه ازچهل حصهٔ من باشد و آن بوزن تبریز پانزده مثقال است ، چه یك من تبریز ششصد مثقال بود و هر مثقالی شش دانگ ، و بعضی گویند ستیر شش درهم و نیم باشد .

ستیز - بکسر اول وثانی وسکون تحتانی مجهول وزای نقطه‌دار ، بمعنی جنگ و خصومت وسرکشی و لجاجت ،و خشم و کین و عناد ،وتعصب، و ناسازگاری باشد ، و بمعنی ستیزنده هم گفته‌اند، وامر باینمعنی هم هست.

ستیزه - با اول و ثانی مکسور وفتح زای نقطه‌دار، بمعنی ستیز است که جنگ و خصومت ولجاجت و قهر و کین باشد ، و بمعنی تظلم و تعدی هم آمده است ، و با زای فارسی بمعنی چله باشد و آن ریسمانی است که ازپهنای کارجولاهگان زیاد آید .

ستیغ - با تحتانی مجهول بروزن دریغ، بمعنی ستیخ است که چیزی راست وراست ایستاده و بلند باشد همچو ستون ونیزه و امثال آن ، و بلندی سر کوه وقلهٔ کوه را نیز گفته‌اند ، وآسمانرا هم میگویند، و بمعنی ستیزندگی ولجاجت هم هست.

ستیم - بکسر اول وثانی و سکون تحتانی مجهول ومیم، خون وچرك وریمی باشد که در جراحت جمع شودوتانشتر نزنند بر نیاید و جراحت سر ناخورده و آماس کرده رانیز گویند و آنرا گزك خوانند وبمعنی خون فاسدیرا گفته‌اند که درعضوی بهم رسد که اگر دفع نکنند چرك وریم گردد و آن عضو رامجروح سازد .

ستیهد - با ها بر وزن ستیزد ، ماضی ستیهیدن است یعنی جنگ وفریاد و شور وغوغا کند .

ستیهش - بکسر ها وسکون شین نقطه‌دار بمعنی لجاجت وستیزندگی باشد.

ستیهندگی - بروزن فریبندگی، بمعنی ستیزه است که لجاجت وجنگ وسرکشی و نافرمانی باشد .

ستیهنده - بروزن فریبنده، نافرمان و سخن ناشنو وستیزه کننده ،وفریادزننده را گویند .

ستیهیدن - بروزن شکیبیدن، بمعنی ستیزه کردن وسخن ناشنودن ونافرمانی نمودن و فریاد و شور ،ولجاجت کردن باشد .

بیان پنجم

در سین بی‌نقطه با جیم مشتمل بر سیزده لغت و کنایت

سج - بفتح اول و سکون ثانی ، بمعنی رخساره باشد، و با تشدید ثانی در عربی گل بدیوار مالیدن و نرم‌شدن چیزی غلیظ بود ، و بضم اول سرین و کفل را گویند .

سجا - بفتح اول و ثانی بالف کشیده، عنوان کنایت و نامه را گویند، و در عربی بمعنی دوام و سکون باشد.

سجادهٔ نان - کنایه از سفره و دستار خوان باشد.

سجاکند - بفتح اول و کاف بر وزن زراوند ، کسی را گویند که مکمل و مسلح شده باشد .

سجام - بروزن عوام، سرمای سخت را گویند ، و باشین نقطه‌دار هم آمده‌است .

سجانیدن - بفتح اول بروزن دمانیدن ، بمعنی سرد کردن چیزهای گرم باشد، وبکسر اول نیز درست‌است، و باین معنی سجانیدن هم بنظر آمده است که بجای نون اول یای حطی باشد.

سجانیده - بر وزن دوانیده ، کسی را یا چیزی را گویند که بسبب سرمای سخت حال خود گشته باشد .

سجاهر - بفتح اول و ها بروزن سراسر ، بمعنی قرین وشبیه و نظیر و مانند باشد.

سجد - بفتح اول و ثانی بروزن نمد، سرمای سخت را گویند ،وباین معنی باشین نقطه دار هم آمده است .

سجك - بفتح اول وضم ثانی و سکون کاف ، بمعنی برجستن کلو باشد، وبعربی فواق گویند، وشیر وماست درهم آمیخته باشد که شبت‌راریزه کرده در آن ریخته باشند وآنرا دوراغ نیز گویند ،وباجیم فارسی هم آمده است .

سجلاط - بفتح اول وضم ثانی ولام بالف کشیده و بحای حطی زده ، بلغت یونانی یاسمین را گویند که یاسمن زرد و یاسمن سفید باشد ، وبکسر اول هم گفته‌اند .

سجن - بفتح اول بروزن چمن، بمعنی سجد است که سرمای سخت باشد ، و باینمعنی باشین نقطه‌دار هم آمده‌است.

سجیدن - بروزن دویدن، سرمای سخت شدنرا گویند.

بیان ششم

در سین بی‌نقطه باحای بی‌نقطه مشتمل بر چهار لغت و کنایت

سحربنان - بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت وفتح بای ابجد و نون بالف کشیده و بنون دیگر زده ، کنایه‌ازخوش نویس باشد ، وبکسر رای قرشت کنایه از خط خوش نوشته.

سحرحلال - بکسر ثالث و فتح حای بی نقطه و لام بالف کشیده و بلام دیگر زده ، کنایه از سخنان فصیح و بلیغ باشد ، ونام کتاب ملااهلی شیرازی هم هست.

سحرور - بفتح اول بروزن فغفور، نوعی از مرغ صحرایی است.

سحیلس - بفتح اول وثانی بتحتانی رسیده وکسر لام و سکون سین بی‌نقطه ، بلغت سریانی گیاهی باشد خوشبوی ، وبعربی اذخر گویند.

بیان هفتم

در سین بی‌نقطه با خای نقطه‌دار مشتمل بر بیست و سه لغت و کنایت

سخ - بضم اول و سکون ثانی ، بمعنی خوب ونیك وخوش وخوشی‌باشد ، وبفتح اول بمعنی شوخ است که چرك بدن و جامه باشد ، وبعربی وسخ گویند .

سخاخ - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه‌دار زده، زمین نرم‌را گویند .

سخت - بفتح اول بروزن لخت ، بمعنی بخیل‌ورذل ، ومردم گرفته وخسیس‌باشد، وفراوان وبسیار،وغایت‌ونهایت،وچسبنده، ودرشت ، وتنگ ودشواررا نیز گویند، و بمعنی محکم هم‌هست که نقیض‌نرم‌وسست است ، وماضی کشیدن و وزن کردن و سنجیدن باشد یعنی کشید و وزن کرد وسنجید ، وباین معنی بضم اول هم‌آمده است .

سختانه - بروزن مستانه ، سخن سخت و درشت راگویند .

سخت‌بازو - بابای ابجد بالف کشیده و زای هوز بواو رسیده ، کنایه از مردم قوی‌هیکل وتوانا وصاحب حمایت‌باشد .

سخت لگام - بکسر لام وکاف فارسی بالف کشیده وبمیم‌زده ،اسب سر کش‌را گویند، وکنایه ازمردم گردنکش‌باشدیعنی کسانی که سر باطاعت فرونیاورند .

سختو - بضم اول بروزن پر کو ، رودهٔ گوسفند راگویند که آنرا باگوشت و برنج ومصالح پر کرده بر روغن بریان کرده باشند ، وکنایه از آلت تناسل هم هست که قضیب باشد .

سخته - بفتح اول بر وزن اخته ، بمعنی سنجیده ‌وبوزن درآمده ووزن کرده‌باشد، وبضم اول هم گفته‌اند .

سختی دیوار دهر - کنایه از آفتاب عالمتاب است ، وکنایه ازحوادث‌روزگار هم هست .

سخج - بکسر اول وفتح ثانی و سکون جیم ، علتی باشد که آنرا تنگی نفس گویند ، وبا جیم فارسی هم‌آمده است .

سخره - بضم اول بر وزن مهره ، بمعنی بیگار است که‌کار بی‌مزد کردن باشد ،و بمعنی زبون وزیردست هم‌آمده‌است ، و در عربی بمعنی مسخرگی و استهزا باشد .

سخش - بفتح اول بر وزن رخش ، کهنه پوستین و کهنه جامه و کهنه کلاه وامثال اینهارا گویند ، وباین‌معنی باشین‌نقطه‌دار هم‌آمده است .

سخلات - بفتح اول و سکون آخر که فوقانی باشد بروزن اخلاط ، گل یاسمین را گویند که یاسمن سفید و کبود باشد .

سخن - بضم اول وثانی ، معروف است،و بعربی کلام گویند ، وبضم اول وفتح‌ثانی، وبفتح اول وضم ثانی ، وبفتح اول وثانی هم‌آمده است .

سخن‌جور - بکسر‌نون وفتح جیم‌وسکون واو ورای قرشت ، کنایه ازسخن‌بی‌لطافت ودل‌شکن باشد .

سخن‌دل‌فروش - کنایه ازسخن خوب و نصایح وموعظه باشد ، وسخن دلفروز هم

بنظر آمده است که بجای شین نقطه‌دار زای نقطه‌دار باشد .
سخن زمهریر - کنایه از سخن بی‌مزه وخنك وفسرده باشد .
سخن‌زن - بفتح زای نقطه دار وسکون نون ، کنایه‌ازشاعروقصه‌خوان‌وسخن گذار باشد ، وکنایه از مردم افترا کننده و سخن فهم نیزهست .
سخن‌سنج - بمعنی سخن‌زن‌است که کنایه ازشاعر وقصه خوان باشد ،ومردم فهمیده وسخن فهم را نیز گویند .
سخن‌سنگ - بکسر ثالث، کنایه ازسخنی است که بر گوش گران آید .
سخون - بفتح اول و ضم ثانی و واو و نون هردو ساکن ، بمعنی سخن‌است که کلام باشد .
سخیر - بروزن فقیر، دوایی است تلخ ، طبیعتش گرم وخشك است ، ومقوی معده هم هست ، وسدهٔ جگربگشاید .
سخینوس - بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و نون بواو کشیده وبسین بی‌نقطه زده ، بلغت یونانی است گیاهی است که آنرا خلال مأمونی گویند ، وبعربی اذخر خوانند،وبمعنی مصطکی‌هم‌بنظر آمده‌است.

بیان هشتم

در سین بی نقطه با دال بی نقطه مشتمل بر پانزده لغت و کنایت

سدا - بفتح اول و ثانی بالف کشیده ، آوازیرا گویند که در کوه وگنبد وحمام وامثال آن پیچد ، ومعرب آن‌صداست .
سداب - بضم اول بر وزن کلاب ، گیاهی باشد دوایی مانند پودنه ، خوردن آن دفع قوت باه ومباشرت مردان و اسقاط حمل زنان کند ، وبمعنی قوت و قدرت وتوانائی هم‌آمده است ، و آنرا بعربی فیجن بروزن الکن خوانند .
سدانیه - بفتح اول بر وزن علانیه ، نام قریه‌ایست از قرای بلخ که از زمان منوچهر تازمان اسلام ازموقوفات نوبهار بلخ بوده ، وتولیت‌آن بهر کس که متعلق بوده اورا برمك مینامیده‌اند .
سداهرا - بفتح اول وهای هوزوثانی و رای قرشت هردو بالف کشیده ، نام‌مرغی است که بغیر از لاهور در جای دیگر نمیباشد .
سدپایه - با بای فارسی بروزن همسایه ، هزارپا را گویند وآن خزنده‌ایست زرد که در گوش رود .
سدر - بفتح اول‌وثانی‌وسکون‌رای‌قرشت، کناررا گویندوآن‌میوه‌ایست معروف‌شبیه بآلوچه ودرهندوستان بسیاراست، وبعضی درخت کناررا گفته‌اند، گرم‌وخشك‌است و قابض ، گویند صمغ درخت آن موی را سرخ گرداند ، وبعضی گویندعربی است.
سدره‌نشینان- کنایه ازملائکهٔ‌مقرب‌است.
سدکام - بکاف بالف کشیده بروزن‌بدنام، از کسی چیزی طلب کردن باشد از روی اضطرار وضرورت .
سدگاه - بر وزن ومعنی‌درگاه باشد .

سدکیس- باکاف وتحتانی مجهول بروزن تقدیس، قوس‌قزح‌را گویند ، وحرف آخر نقطه‌دار هم آمده‌است که سدکیش باشد.

سدوس- بفتح اول بروزن مجوس بمعنی نیله است که‌عصارهٔ نیل باشد وآن چیزیست که بدان چیزها رنگ کنند .

سدوم- بفتح اول بروزن سموم ، نام قاضی شهرلوط است واو فتوی بلواط، داده بود، ونام قریه‌ایست ازقرای لوط، ودرآن گیاه واشجار بسیاربوده ودر این زمان مقلوب است ودر زمین آن زرع وگیاه نرویدو زمینش سیاه‌باشدومفروش بسنگهای سیاه، گویند آن سنگهایی است که بر قوم لوط باریده‌بوده‌است،وحاکم‌ظالم‌رانیز گفته‌اند، وبضم اول نام دارالسیاسهٔ بهرام گور بود وچون در آنجا می‌نشست بار اول نظرش بهر که‌می‌افتاد اورا میکشت تاآنکه‌روزی اعرابی رادید و حکم کشتن او کرد ، اعرابی پرسید سبب کشتن من چیست ؟ گفت دیدن‌تو مرا نامبارك است، اعرابی درخنده شد وگفت : الحال دیدن‌تومرا شوم ونامبارك باشد! بهرام ازاین گفتگو متأثرشد وبرطرف کرد .

سده- بفتح‌اول وثانی ، بمعنی آتش‌شعلهٔ کننده‌وآتش‌شعلهٔ‌بلندباشد،ونام‌قریه‌ایست از قرای صفاهان ، ونام روزدهم بهمن‌ماه است،ودراین روزفارسیان عید کنندوجشن سازند وآتش بسیار افروزند و ملوك و سلاطین ایشان‌مرغان‌وجانوران‌صحراییرا گرفته دستهای گیاه‌برپای‌ایشان‌بسته‌آتش درآن گیاه زنند ورها کنندتادر هواپرند ودر صحرا بروند، وهمچنین آتش‌در کوه وصحرازنند، گویندواضع‌این‌جشن کیومرث بوده وباعث‌براین آن‌است که کیومرث‌را صدفرزندازاناث‌وذکور بود،چون‌بحدرشد وتمیزرسیدند درشب این روزجشن‌ساخت وهمه‌را کدخدا کرد وفرمود که‌آتش‌بسیار برافروختند،بدان‌سبب‌آنراسده‌میگویند، وبعضی‌مخترع‌این‌جشن هوشنگ‌بن‌سیامك رامیدانند و سبب آن در «جشن سده» مذکور است، وجمعی برآنند که چون دراین روز عدد فرزندان آدم بصدرسید جشن‌عظیمی کرد بدین نام موسوم شد، و بعضی دیگر گویند چون ازاین‌روز تا نوروزپنجاه روزوپنجاه‌شب‌است که‌مجموع آن‌صد باشد بنابرآن سده میگویند ، وصدبصاد معرب سدبسین است‌چه‌در کلام فرس قدیم‌صاد نیامده است ، ونام‌درختی هم‌هست که در دارالمرز وماوراء النهر، ازدیگر بلاد ایران‌وتوران بیشترمیشود، وبمثابه‌ای بزرگ که تنهٔ‌آن بدشواری‌در بغل سه چهارکس درآید و برگهایش بمرتبه‌ای انبوه که باران ازآن نگذرد و تادوصد سوار درسایهٔ آن آرام توانند گرفت وبحدی مدور که برگی‌ازبرگهای دیگربلند تر نباشد وساقش در نهایت موزونی و لطافت بود و برآن درخت چیزی گرد مانند خریطه‌ای که‌ازچرم ساخته‌باشند بهمرسد وپر از پشه‌باشد ودر ایام بهار درآن خریطه‌آبی بهم رسد ودر تیرماه منجمد شودمانند صمغ، آنرابعوض صمغ عربی در سیاهی کنند سیاهی را بسیار شفاف و رنگین سازد وآن درخت را آغال پشه ، وپشه غال، وپشه‌دار ، و دردار،وسارخکدار وسارشکدار،ولاشگر، وکژم ، وکنجك ، و نازبن نیزخوانند ، وبعربی شجرةالبق گویند . ومعرب آن صدق است .

سدی- بفتح‌اول وثانی بتحتانی رسیده ، بلغت‌اهل مدینه غورهٔ خرما باشد وآنرا خلال نیز گویند .

سدیر- بروزن‌سریر، مخفف سه دیراست وآن عمارتی بود که نعمان بن‌منذربجهت بهرام‌گور ساخته‌بود، وبعضی گویندمعرب سه دیراست .

بیان نهم

در سین بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر دویست و شصت و دو لغت و کنایت

سر - بفتح اول وسکون ثانی ، معروفست، وبعربی رأس گویند، وبمعنی فکر وخیال، و زور وقوت همهست ، وسردار و مقدم لشکر رانیز گفته‌اند،وجمع سر، که بمعنی رأس است بسرها کنند ، وجمع سری که بمعنی مقدم وسردار است بسران ، وبمعنی میل و خواهش هم‌آمده است، وبمعنی بالا باشد که بعربی فوق خوانند چنان که گویند برسر دیوار یعنی بالای دیوار ، وبرسر کوه یعنی بربالای کوه، وبرسر راه یعنی بالای‌راه، وبردوش وبرسرپا وامثال آن،وزبده‌وخلاصه وخالص‌ را هم‌میگویند، واسب را نیز باعتباری سر نویسندهمچنان که مرغان شکاری را دست، و بضم اول شرابی باشد که ازبرنج سازند ، و کفش و موزه وامثال آنرا گویند، وبعضی گویند کفشی باشد که در روستای خراسان‌روی آنرا ازریسمان سیاه سازند، ونام‌جوششی است که براعضا پهن شود وبشره را سرخ گرداند وآنرا بعربی‌شری خوانند ، ونام نوعی‌است ازماهی که طول آن یك گز باشد وخرطومی بزرگ داردمانند پیکان تیر واکثر حیوانات رابدان گزند رساند ، وبمعنی رنگ سرخ باشد ، وبمعنی‌ناودان هم هست که در بامهای خانه بجهت آب باران نصب کنند ، و نوعی از رقص باشد شبیه بارغشتك .

سراب - بروزن خراب ، زمین شوره را گویند که درآفتاب میدرخشد وازدور بآب‌میماند، وبعضی گویند بخاری باشد آب‌نما که دربیابانهانماید، ونام‌قریه‌ایست درآذربایجان نزدیك‌باردبیل، وبمعنی‌سر-

چشمه وجایی باشد که آب از رودخانه بجوی میآید ، وبمعنی زبده وخلاصه هم هست، و کنایه ازمعدوم ونابود، وغرورو تکبر باشد .

سراپا - با بای فارسی ، بمعنی همه وتمام باشد .

سراپرده - بارگاه پادشاهان راگویند، وپرده بلندی را نیز میگویند که بمنزلهٔ دیواری باشد که بردور خیمه گاه کشند.

سراپردهٔ کحلی - کنایه‌از آسمان ، وابر سیاه باشد.

سرابیلی - بابای ابجد بروزن قبائیلی ، مخنث وحیز ،پشت‌پاییرا گویند.

سرات - بروزن نبات ، نام کوهی است نزدیك یمن .

سراجه - بکسراول وفتح‌جیم نام موضعی است ازمضافات قم که آنجا خربزه خوب میشود، و نام مرضی است که اسب واستر وخر والاغ بهم‌میرسد .

سراچه - بفتح‌اول وجیم فارسی، معروف است که سرای کوچك باشد ، وچیزی‌بود مانندقفسی که ته‌نداشته باشد ، و مرغهای خانگی رادر زیرآن نگاهدارند .

سراچهٔ آدرنگ - بکسرها ، بمعنی سرای سپنج‌است که کنایه ازدنیا باشد.

سراچهٔ ضرب - دارالضرب را گویند که ضرابخانه باشد .

سراچهٔ گل - بضم‌کاف، کنایه ازعرش باشد که‌فلك‌اعظم‌است، وکنایه‌از دنیاهم‌هست.

سرآخر - بضم خای نقطه دار بروزن

صفرا بر اسب سرطویله را گویند یعنی اسبی که بر سر همهٔ اسبان مقدم بندند، و باواو معدوله هم آمده است که سرآخور باشد.

سراد - بروزن سواد، بمعنی خلال است که غورهٔ خرما باشد.

سرادار - بروزن هوا دار، کسی را گویند که خدمت دارالشفا کند و باحوال بیماران پردازد، و در این زمان شخصی را میگویند که خدمت کاروان سرا می کند.

سراروی - باراء قرشت بروزن ثنا گوی، نام رگی است که چون اورا بگشایند خون از سر و روی آدمی کشیده شود، و بعربی قیفال گویند.

سراز شیشهٔ تهی چرب کردن - کنایه از مکر کردن و فریب دادن باشد.

سراسر - باسین بی نقطه بروزن برابر، بمعنی همه و تمام باشد، و نوعی از قماش نفیس هم هست، و بمعنی سیر و گشت هم آمده است باین طریق که در کنار آبی یا سبزه ای آیند و روند.

سراسیمه - بمعنی شوریده سر باشد، چه آسیمه بمعنی شوریده آمده است. و بمعنی مضطرب و حیران هم گفته اند.

سراغج - بفتح اول وضم غین نقطه دار و سکون جیم، گیسوپوش زنان باشد و آن کیسه ایست مانند همیان بدرازی سه گز و بر یك سر آن کلاهی باشد و آن چیزیست که از مروارید و زر دوزند باندام محراب و بر پیشانی گذارند و گیسو را در آن کیسه نهند و بر سر دیگرش مسلسلی بود و آنرا از زیر بغل راست گذرانیده بر کتف چپ اندازند و در آن تکلفات کنند.

سراغوج - بضم غین نقطه دار و سکون واو و جیم فارسی، بمعنی سراغج است که گیسوپوش زنان باشد.

سراغوش - باغین نقطه دار بروزن قباپوش، بمعنی سراغوج است که گیسوپوش زنان باشد، و بعضی گویند دامی است که زنان بدان زیب و زینت کنند یعنی روپاکی است که مانند دام بافته اند.

سراگوش - باکاف فارسی بروزن و معنی سراغوش است و گفته شد.

سراکوفت - بضم کاف و سکون واو وفا و تای قرشت، بمعنی سرزنش و طعنه باشد.

سراگون - باکاف بروزن فلاطون، بمعنی سرنگون باشد که سرازیر است.

سرآل - باهمزهٔ ممدوده بروزن پرکال، کسی را و چیزیرا گویند که مانند فلك و آسیا و گردون سرگردان و همیشه در گردیدن باشد.

سراماج - باثانی و میم هردو بالف کشیده و بجیم زده، یوغ را گویند و آن چوبی باشد که بر گردن گاو نهند و چوب گاو آهن را بدان بسته زمین را شیار کنند، و بعضی باجیم فارسی آورده اند و گفته اند چوبی است که گاو آهن را بر آن نصب کنند، و بعربی عضم گویند.

سرانجام - عاقبت و آخر کار باشد، و سامان کار را نیز گویند.

سران چرخ - بکسر نون، کنایه از ملایکه و کروبیان و حاملان عرش باشد.

سرانداز - بروزن در انداز، مقنعه و روپاکی باشد که زنان بر سر اندازند و کسی که از روی ناز و نخوت و مستی سر خود را بهر جانب حرکت دهد و خرامان خرامان براه رود، و بمعنی سرافکندگی هم آمده است، و شخص چست و چالاك و بی پروا و بیباك، و دزد و خونی و مردم کش و ناپاك را نیز گویند، و ستونیرا نیز گفته اند که در پیش ایوان عمارت اندازند که سر چوبهای دیگر بر بالای آن باشد، و قالی و پلاس کوچکی را گویند که بر سر جفت قالی و پلاس بزرگ بر عرض خانه

اندازند، ونام اصولی هم هست از جملهٔ هفده بحر اصول موسیقی و آنرا صوفیانه خوانند، وبمعنی جلد وچابك هم بنظر آمده است.

سراندرزدن - کنایه ازپنهان شدن باشد ازترس وبیم، وکنایه ازسر درگریبان فرو بردن ومتفکر ومتحیر بودن هم هست.

سراندیب - نام کوهی است مشهور که آدم صفی علیه السلام از بهشت بدانجا فرود آمد ومقام کرد ونقش قدم او درآنجا هست، و بعضی گویند نام شهریست بزرگ بر لب دریا وآن کوه منسوب بآن شهر است، وگویند قبرابوالبشر درآنجا است.

سراندیل - بالام، بروزن ومعنی سراندیب است که کوهی باشد مشهور بقدمگاه آدم صفی.

سرانگشتی - بضم کاف فارسی وسکون شین نقطه‌دار و فوقانی بتحتانی کشیده، نوعی ازآش آردرا گویند، وحنایی که برسرهای انگشت دست وپا بندند.

سراو - بفتح اول و ثانی وضم همزه و سکون واو بروزن سمنو، نام رودخانه‌ایست که شهر اوده بر کنار آن رود خانه واقعست.

سرآوردن - کنایه ازآخر شدن وبنهایت رسیدن باشد.

سراوند - بروزن زراوند، رنگ زرد را گویند مطلقاً.

سرآهنگ - بفتح اول وهاوسکون نون وکاف، نشرنوازی و خوانندگی ودوبیت خوانی‌را گویند، وپیشرو لشکر را نیز گفته‌اند که بعربی مقدمة الجیش خوانند وبترکی هراول گویند، و بمعنی عسس وشبگرد هم آمده است، وسرهنگ مخفف آنست، ونارگنده‌را نیز گویند که برسازها کشند.

سرای - بروزن درای، بمعنی خانه باشد که بعربی بیت خوانند، وبمعنی خوانندگی و سرایید‌ن هم هست، وبمعنی سخن گوی و حرف‌زن که شاعر وقصه‌خوان باشد هم آمده است لیکن دراین دوجا بدون ترکیب گفته نمیشود همچو مدحت سرای وسخن سرای، و امربابن دوسه معنی باشد چیزی بخوان و خوانندگی کن ومدح بگو وحرف بزن، و نام شهریست بزرگ وحسن‌خیز درجانب شمال دارالملك تاتار.

سرایان - بروزن گدایان، خوانندگی و گویندگی ونغمه سرایی کنانرا گویند، و نام جایی هم هست درخراسان.

سرای جاوید - کنایه ازبهشت عنبرسرشت باشد که جنت المأواست.

سرای جزا - کنایه ازعالم آخرتست، و بهشت‌را نیز گویند.

سرای سپنج - خانهٔ علقی باشد که بر کنار فالیز وکشت وزراعت سازند، وکنایه از روزگار ودنیا هم هست.

سرای سرور - بضم سین ورای بی‌نقطه، شرابخانه وخرابات‌را گویند، وکنایه از بهشت هم هست.

سرایش - بکسر رابع بروزن تراوش، بمعنی زبان قال است که سخن گفتن و نغمه پردازی آدمیان و سرود مرغان باشد.

سرای شرور - بضم شین نقطه‌دار، کنایه ازمیکده و شرابخانه باشد، وقمارخانه را نیز گویند، وکنایه از دنیا و دوزخ هم هست.

سرای شش‌در - کنایه از دنیاست باعتبار شش جهت که بالا وپایین وپیش وپس وچپ وراست باشد.

سرای شمرده - خانه‌ای‌را گویند که رعایا مال واجبی خود را درآنجا شمرده تسلیم تحویلداران دیوانی نمایند، واین نام را نوشیروان نهاد وپیش ازو نبوده.

سرای محمود - مقامات محمود است که خدایتعالی بحضرت رسالت پناه صلوات‌الله

علیه‌وعده کرده‌است،و کنایه‌از بهشت باشد.
سرای نهفت - کنایه از عالم آخرت‌است که عالم جاوید باشد.
سرای‌هفت رخشان - کنایه از آسمان است.
سراییدن - بمعنی سرایش است که نغمه پردازی‌وسخن‌سرایی‌و حرف زدن آدمیان و سرود مرغان باشد.
سرب - بفتح اول و کسر ثانی بر وزن عقب ، بمعنی پوده و افشرده وازهم رفته باشد ، و بضم اول و سکون ثانی مخفف اسرب است که بعربی آنك و بهندی سیسا خوانند.
سرباری - بابای‌ابجد بروزن سرکاری ، باروبستهٔ کوچکی را گویند که بربالای باروبستهٔ بزرگ بندند، و باری را نیز گفته‌اند که برسر گیرند.
سرپاس - بابای فارسی بر وزن کرباس سردارشبانان و محافظان‌را گویندچه‌پاس بمعنی محافظ‌آمده‌است‌وبمعنی گرز گران سنگ هم‌گفته‌اند ، وبمعنی خودآهنی‌و سپر هم آمده‌است.
سرپاش - بابای فارسی بروزن‌برخاش، گرز گران را گویند ،و بعربی عمود خوانند .
سرباك - بابای ابجد بـر وزن غمناك ، سردارضابط و صاحب سیاست‌را گویند .
سرپایان - با بای فارسی بروزن‌ترسایان، بمعنی عمامه ودستار و شمله وعلاقهٔ‌دستار و مغفر باشد ،وخود آهن و کلاه زره‌را نیز گویند، وهرچیز نرمی رانیز گفته‌اند که در زیر کلاه خودو کلاه‌زره‌دوزند تا سر را آزار نکند ، و بمعنی ازار هم بنظر آمده است که‌فوطه و لنگوته و شلوار باشد.
سر بتیغ خاریدن - کنایه از کشتن و گردن‌زدن‌باشد .
سربخش - بروزن زربخش ، حصه‌ونصیب و قسمت‌وبهره‌باشد،و کنایه‌ازشخص گذشته و صاحب همت‌هم‌هست .
سربرآوردن - کنایه ازبر گشتن و یاغی شدن باشد ازصاحب وولی‌نعمت خود، و کنایه‌ازخروج کردن هم‌هست.
سربرتافتن - کنایه از نافرمانی کردن‌و یاغی‌شدن‌باشد .
سربرخط‌داشتن و **سربرخط نهادن** - کنایه از اطاعت کردن و فرمانبرداری باشد .
سربرزانو نشستن - کنایه از کوز شدن باشد یعنی پشت خم گردیدن ،و کنایه از مراقبه هم هست ، و کنایه‌از غمگین نشستن باشد .
سرپرست - بفتح اول و بای فارسی بر وزن زرپرست ، بمعنی خادم و خدمت‌کار باشد .
سربرغ - باغین نقطه‌دار ، بمعنی سراب است یعنی جایی که آب ازچشمه یا رودخانه دربرغ رود ، وبرغ بندی‌باشد که آب در آن جمع شود مانند تالاب واستخر .
سربرکردن - بمعنی اول سر برآوردن که کنایه ازیاغی شدن‌و نافرمانی کردن باشد ، و سر بالا کردن رانیز گویند.
سربرگرفتن - کنایه ازخواب برخاستن وبیدار گردیدن‌باشد،و کنایه‌ازمسافرشدن هم هست.
سربرکمر زدن - کنایه از دیوانه شدن و سودایی گردیدن‌باشد.
سربرنهادن - کنایه‌ازترك سخن کردن‌و و ساکت‌شدن‌باشد .
سربزرگ - کنایه ازمردم عظیم‌الشأن و عالی‌مرتبه‌باشد .
سر بگریبان بردن - کنایه‌ازفکر کردن و اندیشه نمودن باشد .
سرپنجه - بابـای فارسی و جیم بروزن

ارزنده ، پنجهٔ‌دست‌راگویند، وکنایه از مردم پرقوت وزبردست و مردم آزاروبی باك هم هست .

سرپوشنه - بفتح نون‌بمعنی‌مطلق‌سرپوش است ، اعم از سرانداز و مقنعهٔ زنان ، و سرپوش‌دیگ وطبق و خوان پوش و امثال‌آن .

سرپوشه - بفتح شین نقطه‌دار بمعنی سرپوشنه است که مقنعهٔ‌زنان ، وسرپوش دیگ وطبق وخوان پوش باشد .

سربها - بفتح بای ابجد بروزن‌اژدها ، بمعنی خون بهای‌آدمی‌باشد که‌بعربی‌دیت خوانند ، وکنایه از زری‌است که‌بحاکم جوردهند و اسیران وگرفتاران راخلاص کنند یاخودبدهد وخلاص شود، وبعربی فدیه گویند .

سرپیچیدن - کنایه‌ازسرکشی‌ونافرمانی کردن‌باشد.

سرپیله - بابای ابجد بر وزن غربیله ، پیکان پهنی راگویند که‌مانند بیل باشد یعنی شبیه بآن باشد .

سرتاسر - با تای قرشت بالف کشیده و فتح سین بی‌نقطه بروزن حلواگر بمعنی همه وتمام ومجموع باشد .

سرت‌سبزباد - کنایه‌ازاین‌است که‌عمرت دراز باشد .

سرتماج - بضم ثالث و میم بالف کشیده و بجیم زده ، بمعنی سراغوج است‌و آن کیسه درازی باشد که زنان گیسوی‌خود را درآن گذارند ،و بعربی صقاع‌خوانند بکسرصاد بی‌نقطه .

سرتیر - بروزن نخجیر : بمعنی‌بزرگ‌و حکیم‌وفاضل وداننشمند باشد .

سرتیز - باتحتانی مجهول بروزن پرهیز مردم تیزمغز وتند وتیز باشد، وکنایه‌از مژگان خوبان هم هست ،وخاروتیزه را تیز گویند .

سرتیغ - بکسر ثانی بمعنی سرشمشیر ، و سرکوه باشد ، وکنایه ازروشنایی‌هم هست .

سرچب - با جیم فارسی بروزن هرشب ، سفیدیی‌را گویند که برپوست آدمی‌پدید آید و بعربی بهق‌خوانند،وبابای‌فارسی‌هم بنظر آمده است.

سر جفت کردن - کنایه از سرگوشی کردن باشد .

سرچکاد - باجیم فارسی و کاف بروزن کم سواد، بمعنی بالای پیشانی‌است، چه چکاد پیشانیرا گویند.

سرچکادی - باجیم فارسی وکاف بروزن کم سوادی ، چیزی باشد که‌برسرچیزی ستانند چنانکه یکمن کشمش بخرند مشت نخودی یا چیزی دیگر بر سر آن بگیرند ، وآنرادرهندوستان‌دستوری گویند .

سرجنگ - با جیم ابجد بروزن و معنی سرهنگ است که پیشرو لشکر وسردار سپاه و پهلوان و مبارزباشد .

سرچنگ - بروزن خرچنگ ، نوعی‌از سر بازدن باشد وآنرا زه کونی گویند وآن‌چنان‌است که‌شخصی پشت‌پای خودرا بزور هرچه تمامتر بر نشستگاه دیگری زند ،وکنایه‌ازتعب‌وآزارهم‌هست .

سرجوش - باجیم ابجد بروزن سرپوش، شوربایرا گویند که‌دراول‌جوش دیگ برآرند و بنمك چش‌خورند،وکنایه از خلاصه وزبده واول‌هرچیزاست.

سرخاب - بضم اول و خای نقطه‌دار بر وزن مرغاب ، نام رودخانه ایست کوچك درنواحی‌کابل که‌آب‌آن‌بسرخی‌مایل‌است بسبب سرخی خاك رودخانه ونام کوهی است برجنوب‌شهر تبریزومتصل‌است‌بشهر و گویند چند جای دیگرسرخاب‌هست‌و نوعی ازمرغابی باشد‌سرخ رنگ، گویند

ماده آنرا مانند زنان حیض می‌آید، و بعضی گویند پرنده‌ایست که تمام شب از جفت خود جدا باشد و یکدیگر را نه‌بینند لیکن آواز دهند و بسمت آواز بقصد ملاقات هم آیند اما ملاقی نشوند و تمام شب بیقرار باشند و چون از جفت جدا شود جفتی دیگر نکند و اگر یکی از آنها جفت خود را در آتش بیند او نیز خود را در آتش اندازد واوراخرچال هم میگویند، وسرخی وغازه‌ای باشد که زنان باسفیداب برروی خود مالند، ونام پهلوانی بوده از پهلوانان فیروز پسر یزدجرد، ونام یکی از ملوك هم هست و اواز نسل بهرام گور بوده، وسهراب پسر رستم را نیز سرخاب میگفته‌اند، وشراب لعلی را نیز گویند، و کنایه از خون هم هست که بعربی دم خوانند.

سرخاره - بروزن انگاره، سوزن زرینی باشد که زنان بجهت زینت برسر زنند ومقنعه را بآن برلچك بند کنند تا از سرایشان نیفتد، وپنجه مانندی را نیز گویند که از استخوان سازند وبدان بدن را خارند.

سرخاریدن - کنایه از نومید شدن، و نگاهداشتن، وتسلی کردن، وراغب شدن، و لطف نمودن، وتعلل و درنگ و اهمال ورزیدن، وعاجز شدن درجواب خصم، وحیله ومکر کردن، وتملق نمودن، وخجل شدن، و شرمنده گردیدن، وبهانه آوردن باشد.

سرخ بال - بابای ابجد بروزن خشك سال، تیهو را گویند و آن پرنده ایست مانند کبك لیکن از کبك کوچکتر میباشد.

سرخ پای - بابای فارسی، نام سبزه‌ایست بغایت نازك وطعم آن ترش باشد، وبعربی حماض خوانندش.

سرخ بت - بضم اول و بای ابجد **وخنك بت** بکسر خای نقطه‌دار، دوبت بزرگ اند در موضع بامیان از مضافات کابل در سرحد بدخشان از سنگ تراشیده، گویند بلندی هریك از آن پنجاه ودو گز باشد و میان آنها مجوف است چنانکه از کفهای پای ایشان راه است و نردبان پایها کرده‌اند که بجمیع تجاویف آنها میتوان گشت حتی سرهای انگشتان دست و پای ایشان و آنها را بعربی یعوق ویعوث خوانند وبعضی لات ومنات خوانند، و گویند سرخ بت عاشق خنك بت است و آنرا سرخ بدهم خوانند که بجای حرف آخر دال ابجد باشد.

سرخ بید - نوعی از درخت بید است و بعضی گویند بیدموله است که بید مجنون باشد.

سرخ چشم - کنایه ازجلاد ومردم خونریز باشد.

سرخچه - بضم اول وکسر ثالث و فتح جیم ابجد، نوعی از دمیدگی وحصبه باشد که بیشتر کودکان را بهم میرسد وآن جوششی بود سرخ رنگ وعلامت آن تب دایمی و بدبویی نفس واضطراب و بی خوابی و تشنگی باشد، وباجیم فارسی هم بنظر آمده است.

سرخده - با دال ابجد، بروزن و معنی سرخچه است که نوعی ازحصبه باشد واکثر طفلانرا بهم میرسد.

سرخر - بفتح اول وکسر ثانی، معروف است وبعربی رأس الحمار میگویند، وکنایه از مردم بی حیا باشد، وکسی رانیز گویند که بی موضع بجایی بیاید ونشیند که جای او نباشد.

سرخره - بروزن ومعنی سرخده است و آن نوعی ازحصبه باشد وبازای نقطه‌دار هم آمده است.

سرخ زنبوران - کنایه از سر انگشتان دست باشد که بحنا رنگ کرده باشد.

سرخزه وسرخژه - بازای نقطه دار و

زای فارسی، بروزن و معنی سرخجه است که نوعی ازحصبه‌باشد ، وبیشتر اطفال را بهم میرسد.

سرخس - بفتح اول وثانی وسکون ثالث وسین بی‌نقطه، نام‌شهریست‌ازخراسان ، و نام دارویی است که‌آنرا کیل دارو گویند وآن چوبکی باشد سیاه رنگ ، بر کنار دریای خزر که دریای گیلان باشدیابند و آن دوقسم است: نرو ماده، بجهت دفع کدودانه و امراض دیگرنیزمفیداست.

سرخ سرک - بفتح رای‌بی‌نقطه و سکون کاف، نام مرغی‌است که سراوسرخ‌میباشد، واورا بعربی‌حمره خوانندبضم‌حای‌بی‌نقطه وفتح وتشدیدمیم .

سرخ سوار - کنایه ازجگراست وآن از جملهٔ آلات اندرونی‌انسان وحیوانات‌دیگر باشد، وبعربی کبد خوانند.

سرخ شبان یاهودار - نام حضرت‌موسی علیه‌السلام است بزبان‌پهلوی .

سرخشك ابلق - کنایه از دنیا وزمانه و روزگاراست .

سرخك - مصغرسرخ است، و نام رستنیی باشد دواییوآنرا سرخ‌مرد گویندوبعربی حمیر راگویند.

سرخ مرد - بفتح میم وسکون را و دال بی‌نقطه، نازك بدن است‌وآن‌رستنیی‌باشد که برگش به‌برگ بستان افروز ماند وساق‌آن سرخ وخوش آینده بود.

سرخ مرز - بازای نقطه دار، بر وزن و معنی سرخ مرداست که رستنیی‌باشدشبیه به‌بستان افروز .

سرخو - بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو، بمعنی سرخجه باشد وآن جوششی‌است که بیشتر اطفال‌را دربدن‌بهم میرسد .

سرخوار - بکسر اول وواو معدوله بر وزن اظهار، مردم‌ولی‌شعار وصاحب اسرار باشد، وشاعررا نیز گفته‌اند .

سرخوان - باواومعدوله بروزن‌ترخان ، بمعنی‌سرذاکرباشد یعنی شخصی که‌پیش‌خوانی کند ودیگران ذکر گویند.

سرخوانی - باواومعدوله بروزن‌ترخوانی، بمعنی پیش خوانی باشد، و خوانندگی وگویندگی‌رانیز گویند، وبمعنی‌سرنوشت خواندن‌هم گفته‌اند،وبمعنی‌طنزومسخرگی کردن هم‌آمده است .

سرخوش - کنایه ازکسی است که از شراب ، وسامان، واسباب، وحسن، خوب‌و خوش‌حال باشد.

سرخه - بضم اول و فتح خای نقطه‌دار ، نام پسر افراسیاب است که فرامرز او را زنده گرفت ورستم بکین‌سیاوش بکشت، ونام موضعی همهست از مضافات سمنان ، ونام نوعی‌از کبوتر سرخ‌رنگ باشد.

سرخیزه و **سرخیژه** - بضم اول‌وفتح‌زای هوز، درلغت اول و زای فارسی درلغت دویم ، بمعنی سرخجه است که نوعی از حصبه باشد وآن جوششی بود که بیشتر طفلانرا بهم‌میرسد.

سرخیوس - بفتح اول و کسر ثالث و تحتانی بواو رسیده وبسین بی‌نقطهٔ زده ، بلغت یونانی دوایی است که‌آنرا شیطرج خوانند، گویندهرکرا دندان‌درد کندآنرا بر کف دست مخالف گیرد وبرشیب روی نهد دردساکن گردد .

سرداب - بروزن‌زرداب، خانه‌ای‌راگویند که درزمین سازند .

سردابه - بفتح بای ابجد، بمعنی سرداب است که خانهٔ زیر زمینی باشد، و خانهٔ تابستانی‌بسیار سردرا نیز گویند ، و نام آبشاری است درآب‌گرم قزوین ، و نام جزیره‌ایست ازجزایراندلس .

سردبیان - کنایه از مردم غیر فصیح و کند طبع، و کسی که بسخنان راست مردم را برنجاند، ومردم ناموزون راهم میگویند.

سردگلیم- بکسر کاف فارسی، نام بازیی است وآن چنان باشد که جمعی درجاها بخوابند وچیزی برسرخود کشند وشخصی میدیده‌باشد، بعدازآن، آن‌شخص سر در کنارشخص دیگرنهد وآنهایی که‌خوابیده بودند جاهاراتغییر دهند وسر درگلیم‌یا لحاف کشند، بعداز آن شخصی که سر در کنارنهاده بودبرخیزد وهریك رابگوید که کیست، اگر درست گفته‌باشد آن شخص راسوار شود وببرد تاسر اورا در کنار گیرندواگرخلاف گفته‌باشدآنشخص اورا بردوش خود گرفته بهرجاکه مقرر شده‌باشد ببرد.

سردرنشیب کردن - کنایه از شرمنده و خجل‌شدن، وزوال کار باشد.

سردست‌افشاندن- بکسر ثانی، کنایه از غضب کردن، وترك‌دادن، ورقص ورقاصی نمودن باشد.

سردستی - بروزن بدمستی، بمعنی در حال وماحضرباشد، یعنی‌آنچه‌حاضرباشد وزود آورند وزود سازند، وآنچه‌دردست بوده باشد،وآنچه برسردست بود، وچوبی که قلندران بردست گیرند.

سردشدن- معروف است که نقیض گرم شدن‌باشد، وکنایه ازمردن، وازکاری واسوختن وملال بهمرسانیدن هم هست.

سردگوی- کنایه ازکند طبع، وکسی که مردم را بسخنان سخت ودرشت و راست برنجاند، وکنایه از مردم ناموزون هم هست.

سردور- بفتح ثالث، سرکردهٔ جاسوسانی که احوال امرا بپادشاهان نویسند.

سرده- بروزن ارده، قدحی که بدان شرابخورند، و سرکرده وپیشوای می‌خوارگان باشد، وساقی رانیز گویند، و جنسی ازخربزه هم‌هست، وهرمیوهٔ پیش رس‌را نیز گویند، وبمعنی‌نوع باشدوانواع جمع‌آنست.

سردین-بادال ابجد بروزن پروین،بلغت اهل‌مغرب نوعی ازماهی باشد که آنرا یونانی سماریس خوانند.

سررسن یافتن- بمعنی سر رشته یافتن، و دریافتن کارومهم، ورسیدن بمقصود باشد.

سررشته- بکسر رای قرشت، کنایه‌ازمدعا ومقصود است.

سررشته ازدست‌رفتن - کنایه‌ازسراسیمه شدن وترك دادن مهم و معامله و مردن باشد.

سررشته یافتن - کنایه ازدریافتن کار و مهم ومقصود ومدعاباشد.

سرز- بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه‌دار، ماله راگویند که بنایان بدان گچ وآهك بردیوار مالند، وبسکون‌ثانی هم گفته‌اند.

سرزدن- بروزن کرکدن، بمعنی سرزنش باشد، وبمعنی گردن زدن‌هم‌هست، و بی رخصت واجازت وبی‌خبر وبیك‌ناگاه‌بخانه ومجلسی درآمدن را نیز گویند.

سرزلف- بکسرثانی وضم‌ثالث و سکون لام‌وفا، کنایه ازناز وغمزه وعشوه‌وکرشمه وعتاب باشد.

سرزن- بروزن ارزن، بمعنی سرکش و عنان پیچیده‌ونافرمان باشد.

سرزیره- بروزن زنجیره، نام گیاهیست خوشبوی.

سرساد- باسین بی‌نقطه بروزن بغداد، گیاهی‌است که آنرا پنج‌انگشت گویند،و بعربی ذوخمسة اصابع‌خوانند.

سرساخ- بروزن چخماخ، ابریشم‌باریك هموارراگویند.

سرسبز- بفتح ثالث و سکون بای ابجد

وزای هوز، کنایه ازحیات وزندگی ، و تری وتازگی‌عیش، و جوان صاحب دولت وکامکار ، وپادشاه باشد.

سرسری- بروزن مرمری، مردم‌فرومایه راگویند،وسست گرفتن کارهاورعایت‌حقوق آنها را بواجبی نکردن، وکارآسان باشد، وکنایه ازکار بی‌تأمل، وسخن بی‌فکر و بیهوده وخام وسریع‌الفهم ، واسب سریع‌السیرهم هست .

سرسفره - بکسر ثانی ، کنایه‌ازسوراخ مقعدباشد.

سرسنه- بکسراول و ثانی و سکون‌ثالث‌و فتح نون، نام‌ولایتی است ازملك عجم ،و بفتح‌اول هم‌بنظرآمده‌است .

سرش- بکسر اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه دار ، مخفف سه رش است و آن مقنعه وروپاکی‌باشد سه‌گز ، چه‌رش بمعنی‌گز هم آمده است ، وبکسر اول و ثانی مخفف سریش‌باشد وآن آردی‌است که کفشگران و صحافـان وامثال ایشان کار فرمایند ، وبلغت زنـد و پازندبمعنی بد وزبون است که در مقابل نیك ونیکو باشد .

سرشاخ - بفتح‌اول وکسر ثانـی و ثالث بالف کشیده وبخای نقطه‌دار زده،بلندی‌را گویندکه بردو جانب پیشانی‌میباشد، و بسکون ثانی‌چوبی باشد درازکه بام‌خانه رابدان‌پوشندوسرهای آن‌ازعمارت‌بیرون باشد .

سرشار- بروزن خروار ، بمعنی لبریـز است، چه شار بمعنی ریختن باشد،وبمعنی لبالب هم‌آمده‌است .

سرشب- بروزن هـرشب ، بمعنی شاهین باشد وآن جانوریست شکاری.

سرشت- بکسراول وثـانی بروزن بهشت، خلقت وطینت‌ومایهٔ طبع، وطبیعت وخوی آدمی‌راگویند،وبمعنی مخلوط وآغشته،و ماضی آغشته‌کردن هم‌هست .

سرشف- بفتح ثالث بروزن قـرقف ، نام غله‌ایست شبه بخردل که روغن‌تلخ ازآن گیرند، وگل او زردوسرخ میباشد.

سرشك- بـروزن ومعنی زرشك بـاشد و آن نباتی است معروف کـه بعربی انبر بـاریس گـویند و قاتـق آشها کنند، و بعضی درخت و بـوتـهٔ زرشك را سرشك میگویند ، ومطلق قطره راگویندعموماً وقطره بـاران واشك چشم‌را خصوصاً ، و بمعنی شراره وخرده‌آتش بودکه بجهد و جهنده باشد ، ونام درختی است دربلخ که گلهای سفید مایل بـرخی دارد وآنرا آزاد درخت میگویند وبعضی گویندگل آن درخت سرشك نام دارد .

سرشك‌آتش - کنایه از قطره‌هایـی است که ازهیزم تربرآتش میچکد .

سرشك‌انگبین - کنایه ازترشی وچاشنیی است که مرکب از آب و عـل و سرکه باشد، ودوشاب رانیز گفته‌اند .

سرشك‌شور- بکسرکاف ، کنایه از اشك غمزدگان باشد .

سرشکوان- بکـراول و ثانی و سکون ثالث ورابع و واوبالف کشیده‌وبنون‌زده ، پرده‌ای را گویند کـه در شب زفاف به پیش عروس بیاویزند ، و آنرا بعربی‌کله گویند .

سرشکون- بفتح واو وسکون نون،بمعنی سرشکوان است وآن پرده‌ای باشدکه‌در پیش‌عروس آویزند .

سرشوی- بروزن بد بـوی ، سرتراش و حجام را گویند، ونوعی از گل هم‌هست که بدان سرشویند وگل‌سرشوی گویند.

سرعشر- بفتح عین بی‌نقطه وسکون شین ورای قرشت ، نقشی ونشانـی است که در حاشیهٔ قرآن بجهت هرده آیت کنند .

سرعطسهٔ آدم - کنایه ازعیسی علیه السلام است.

سرغج - بکسر غین نقطه‌دار وسکون جیم فارسی ، کاسهٔ چوبین را گویند .

سرغنه - بفتح نون بروزن ارجنه، بمعنی عظیم و بزرگ و بی همتا باشد .

سرغوغا - بمعنی سرفتنه است، وآن کسی باشد که باعث و بانی فتنه وغوغاوآشوب گردد ، و بمعنی طلیعهٔ لشکرهم گفته‌اند، آنرا بترکی هراول خوانند .

سرغین - بفتح اول و کسر ثالث بروزن پروین ،بمعنی سرناباشد که مخفف‌سورنای است و آنرانای ترکی نیزخوانند ،وبکسر اول و ثالث‌هم بنظر آمده‌است.

سرغینه - بروزن چرمینه،بمعنی سرغین است که نای ترکی باشد و آنرا سورنای گویند.

سرف - بفتح اول و ثانی بروزن صدف ، درد گلو وسینه‌را گویند که بسبب سرفه کردن بهم رسیده باشد،وبضم اول وثانی هم باین معنی‌وهم‌بمعنی خاریدن کام آمده‌است و بضم اول وسکون ثانی ،سرفه‌را گویند،و بعربی سعال خوانند ،و بمعنی‌سرفه کننده هم هست.

سرفراز - بفتح فا و رای بی‌نقطه بالف کشیده و بزای‌نقطه‌دارزده ، نـام‌روزسیم است‌ازماههای ملکی ، و کنایه‌ازبلندی جاه وعزت و اعتبار و دولت بـاشد ، و بمعنی سربلند و گردنکش ومتکبرهم آمده است .

سرك - بفتح اول‌و ثانی و سکون کاف ، بزبان‌قزوینی پسررا گویند که‌برادردختر است،وتصغیرسرهم‌هست،وبضم‌اول وسکون ثانی و ثالث ، بمعنی سرخجه است وآن جوششی باشد که ازسرورو‌ی واندام‌اطفال برآید ،و بکسر اول وسکون‌ثانی و کاف سرخاب و سفیدآبی را گویند که زنان بررو‌ی مالند ، و بمعنی سرخ‌و سفیدهم آمده است .

سرکا - بکسر اول و سکون ثانی وثـالث بالف کشیده، بمعنی سرکه باشد،وبزبان عربی خل گویند .

سرکب - بفتح ثـالث بروزن هرشب ،نام مطرب و سازنده‌ای بوده که درعهد خود نظیر نداشته.

سرکحلی - بضم ثالث و سکون حای‌بی‌نقطه بروزن سرقفلی ، هرچیز سیاه را گویند عموماً وابر تیره سیاه راخصوصاً.

سرگر - بفتح‌اول‌بروزن‌زرگر ، کفشگر و کفش‌دوزرا گویند، وبضم اول هم باین معنی وهم بمعنی بوزه فروش و بوزه ساز باشد ،چه سر شرابیرا گویند که‌ازآرد برنج سازند.

سرگران - بکسر کاف فارسی ،کنایه‌از کسی‌است که درقهر وغضب بودوخشمناك باشد،و متکبر را نیز گویند،ودردسرو ملایمت‌راهم گفته‌اند.

سرگردا - باکاف فارسی بروزن‌پس‌فردا، بمعنی سرگیجه‌باشد وآن‌علتی است آدمی را و بعربی دوار میگویند.

سرگرفته - کنایه از دردسر باشد ، و سرزنش کردن‌وطعنه‌زدن رانیز گویند،و ملامت کننده راهم‌میگویند.

سرگره - بکسر کاف فارسی ورای قرشت و ظهور ها ،عقده وگرهی‌راگویند که بر سر تسبیح تعبیه کنند.

سرگزیت - بفتح کاف فارسی و کسرزای نقطه‌دار وسکون تحتانی و فوقانی،زربرا گویند که‌سرشمار کفار نموده‌ازایشان بطریق جزیه بگیرند،چه گزیت بمعنی‌جزیه‌باشد اگرچه گزیت بفتح کاف‌فارسی و تحتانی بایستی بسبب آنکه جزیه معرب آن‌است نهایتش درفرهنگ جهانگیری بفتح کاف‌و سکون تحتانی نوشته شده‌بود وبـاین‌بیت

مستند گردید ، که :
خراج قیصر روم است و سرگزیت خلم
بهای بندگی رام رای باجیپال .
سرگزید - بروزن برمزید، بمعنی سرگزیت است که جزیه وزری باشد که از کفار گیرند .
سرگزین - بضم کاف فارسی، آن باشد که کسان حاکم از هر گلهٔ گوسفند و گاو و ابلخی اسب یك گوسفند و یك گاو و یك اسب انتخاب و گزین کرده بگیرند .
سرگس - بفتح کاف و سکون سین بی نقطه، نام مرغی است خوش آواز .
سرکش - باکاف بروزن مفرش ، نام خنیا گر و مطربی بوده بیعدیل و نظیر و کنایه از مردم دیرآشنا باشد، و اسب سرکش و سرشخ را نیز گویند، و مردم صاحب قوت و قدرت و نافرمان و مغرور را نیز گفته اند .
سرگل - بفتح کاف فارسی بروزن صندل گویی باشد که طفلان از ریسمان سازند و بدان بازی کنند .
سرگله نهادن - کنایه از برگزیدن و اعتبار کردن باشد .
سرکنگبین - بمعنی سکنجبین است و آن مرکبی باشد از سرکه و عسل ، چه انگبین بمعنی عسل است .
سرکوب - بر وزن مرکوب ، بلندیرا گویند که بر قلعها و خانها مشرف باشد، و بمعنی طعنه و سرزنش هم گفته اند، وحریف قوی وپرزوربود که بجنگ وخصومت آمده باشد، وشخصی را نیز گویند که در هرفن زیادتی کند وبر دیگری فایق باشد، وبمعنی ضابط هم آمده است .
سرکوبه - بروزن منصوبه . گرزگرانرا گویند .
سرگوتا - بکسر اول وضم کاف فارسی و فوقانی بالف کشیده ، بلغت زند و پازند ، بمعنی رازباشد که سخن مخفی است، وبفتح اول هم بنظر آمده است، وبمعنی داری که

دزدانرا ازحلق آویزند .
سرکوچك - بفتح جیم فارسی ، کنایه ازمردم فرومایه و بی قدرو قیمت وبی تعین باشد .
سرکهٔ ده ساله - بکسر ها ، کنایه از کینهٔ دیرینه باشد .
سرکه فروختن - کنایه از ترش رویی کردن وروی درهم کشیدن باشد .
سرکه فشانی - کنایه ازسختی درعبارت و بدگویی کردن و طعنه زدن باشد .
سرگیجش - بکسر کاف فارسی وجیم ، بمعنی گردیدن سر باشد، وآن چنان است که چون کسی ازجایی برخیزد اندك زمانی سرش بگردش درآید ، که اگر چشم نپوشد البته بیفتد .
سرگیجه - بفتح جیم ، بمعنی سرگیجش است، وبعربی دوار گویند .
سرگیس - بکسرکاف فارسی ، بر وزن تلبیس بمعنی سد کیس است که قوس قزح باشد وآنرا کمان رستم و کمان شیطان هم میگویند ، چه قزح نام شیطان است بعربی .
سرگین گردان - بروزن و معنی سرگین غلطان است که جعل باشد .
سرلاب - بضم اول و لام الف بروزن مرغاب ، مخفف اسطرلاب است و آن آلتی باشد منجمان را از جهت ارتفاع گرفتن آفتاب و ثوابت وکارهای دیگر .
سرلاد - بالام بروزن بغداد ، بمعنی سر دیوار باشد چنانکه بن لاد پای دیوار است چه لاد بمعنی دیوار باشد وبمعنی دیوارهم گفته اند مطلقاً .
سرم - بفتح اول وسکون ثانی ومیم ، کنگر باشد وآن رستنیی باشد که برگش خار دار است و آنرا پزند، و با ماست خورند و بعربی حرشف خوانند بفتح حای بی نقطه .
سرما ریزگی - هوایی باشد متصل و

معاش زمین که ازغایت سرمافسرده گردد و مانند برفی درنهایت ریزکی و تنکی بزمین بریزد واکثردرشبهای خنك یا در اول وآخر روز که سرما بیشتر باشد بهم می‌رسد.

سرمافزای - بکسرفا وزای نقطه‌دار بالف کشیده وبتحتانی‌زده، نام ماه نهم است از سال ملکی.

سرمامك - نام بازیی است که کودکان بازند وآن چنان باشد که شخصی را مامك نام کنندویکی‌از کودکان سردر کناراونهد ودیگران گریخته هریك بگوشه‌ای پنهان شوند بعد از آن طفلیکه سردر کنارمامك داشت برخیزد ودرجستجوی اطفال‌شود و طفلان یك یك‌از کنارو گوشها برآمده دستی برسرمامك رسانند ، اگرطفلی را پیش‌از آنکه دست‌برسرمامك رساندبگیرد،بردوش آن طفل سوارشده پیش‌مامك آورد وهمان طفل مرکوب سربر کنارمامك نهد واگر نتوانست طفلی راگرفتن‌همان خود سربر کنارمامك نهد وبازی را ازسر گیرد.

سرماهی - بروزن خرگاهی، ماهیانه و مقرری‌باشد که درسرهرماه بنوکروامثال آن دهند، وآنرا بعربی‌مشاهره گویند.

سرمج - بفتح اول ومیم وسکون ثانی و جیم ، دوایی‌است که‌آنرا اسفناج رومی گویند وآن‌بستانی وصحرایی‌هردومیباشد، صحرایی‌آنرا بگیرند وبجوشانند ، آب آنرا زنی که مشیمه درشکمش مانده‌باشد بخورد درساعت‌بیفتد، وآنراعربان سرمق میگویند که‌بجای جیم قاف باشد.

سرمخار - بفتح اول وثالث ، کنایه از تعجیل است‌یعنی‌توقف مکن وزودبیا.

سرمش- بکسرثالث وسکون شین‌نقطه‌دار، زردآلوی خشك شده باشد که مغزبادام در درون آن کنند.

سرملك - بروزن زردك ، نوعی‌ازسبزی باشد،وشوره گیاهی‌نیزهست که‌آنرااسفناج رومی‌خوانند، ومعرب‌آن سرمق باشد.

سرموتك - با تای‌قرشت بروزن زنبورك، بمعنی‌آشوب وشوروغوغا باشد .

سرموزه - بروزن هرروزه ، کفشی‌باشد که بربالای موزه پوشند و درماوراءالنهر متعارفست .

سرمه - بضم اول وفتح ثالث ، معروفست وآن چیزی باشد که درچشم کشند ، ونام قریه‌ای هم‌هست ازقرای فارس که درآن سرمه خیزد .

سرمهٔ خاك‌بین - سرمه‌ای بود که خسرو پرویزداشت، گویند هرکه یکبار درچشم کشیدی تایك گزعمق زمین را بدیدی و تا مدت یکسال‌این‌چنین بودی.

سرمه‌کش - بفتح کاف وسکون شین‌نقطه دار ، شخصی راگویند که سرمه کشیده باشد. وکسیکه سرمه درچشم مردم کشد، وکنایه از روشن کنندهٔ چشم و بینایی دهنده، وکنایه ازشب تاریك هم‌هست.

سرنا - بضم اول ونون‌بالف کشیده،مخفف سورنای است که درنقارخانه‌ها وروزهای جشن و سورنوازند وآنرا نای رومی نیز گویند .

سرنامه - بروزن هنگامه ، آنچه برسر کتابتها نویسند که درفلان محل بفلانی برسانند،وبعضی گویند سرنامه عنوان‌است یعنی‌آنچه بربالای‌نامه نویسند.

سرنای - بضم اول وسکون آخر که یای حطی‌باشد، بمعنی‌نای رومی است که سرنا باشد، وبحذف الف هم‌آمده است.

سرنج - بکسراول وثانی وسکون ثالث و جیم، سنج راگویندوآن دوپاره روی‌تنك باشد مانند طبق بی کناره ، وبرپشت‌آن قبه‌ای سازند وبندی برآن‌تعبیه کنند وبر

دست گرفته بریکدیگرزنند تاصدادرآید وبیشتر با نقاره و دهل وامثال آن نوازند. وقلعی وسرب سوخته را نیز گویند وآن رنگی است که نقاشان ومصوران بکاربرند و آن درغایت حمرت میباشد، چه باطن سرب سرخ است و بچندآتش حمرت آن ظاهر میشود ، و استنزال او در رجعت بزیت و نطرون است نزد اهل عمل.

سرند - بکسر اول وثانی وسکون ثالث و دال ابجد، ریسمانی باشد که طفلان درایام عیدها وجشنها ازجایی آویزند وبر آن نشسته درهوا آیند وروند . وجل و وزغ را نیز گفته‌اند وآن چیزی باشد سبز که در آبهای ایستاده بهم میرسد، وباین دومعنی بجای نون یای حطی هم آمده است، ولبلاب را نیز گویند وآن رستنیی باشد که بر درخت پیچد وبعربی عشقه خوانند وباین معنی با ثانی مفتوح نیز بنظر آمده است، وفنی باشد ازجملهٔ فنون کشتی گیری وآن چنان است که کشتی گیر پای خود را بپای دیگری بند کند واورابیندازد وآنرابعربی شغزبیه خوانند، وبمعنی ریسمانی باشد که یکسر آنرا حلقه کنند ودرزیر خاك پنهان سازند وسر دیگر را شخصی گرفته در کمین بنشیند تا آدمی یاجانوری که پای درآن میان نهد، آن شخص بسوی خود کشد واورابگیرد.

سرنوبه - بفتح ثالث وبای ابجد، سرکرده وریش سفید پاسبانانرا گویند، چه نوبه بر وزن توبه بمعنی پاسبان است.

سرنوشت - حکم ازل و قضای ازل است یعنی آنچه درروز ازل تقدیر شده باشد.

سرنی - بضم اول وفتح ثالث بروزن برمی، مخفف سورنای است که نای رومی است ، ونای ترکی هم میگویند .

سرو - بضم اول و ثانی بواو کشیده ، مطلق شاخرا گویند، خواه شاخ گاو باشد و خواه شاخ گاومیش وشاخ گوسفند وامثال آن ، وپیالهٔ شراب را نیز گویند، وبمعنی دروغ وبهتان هم گفته‌اند ، و بفتح اول و سکون ثانی وواو، نام درختی است مشهور ومعروف وآن سه قسم میباشد: یکی سرو آزاد و دیگری سروسهی وسیم سروناز، وهریك درجای خود خواهد آمد، وعربان سرورا شجرةالحیه خوانند چه گویند هر جا که سرو هست البته مارهم هست ، اگر برگ آنرا بکوبند وبا سرکه بیامیزند موی را سیاه کند وتام یکی ازپادشاهان یمن است که دختر بیکی ازفرزندان فریدون داده بود.

سروا - بروزن پروا ، بمعنی حدیث و سخن باشد، وبعضی افسانهٔ دروغ وشعرهم گفته‌اند .

سرواد - بروزن فرهاد ، کلام منظوم و شعررا گویند ، وبمعنی افسانه وافسون و سرود هم گفته‌اند.

سرواده - بفتح اول بروزن شهزاده، قافیهٔ شعررا گویند همچو بهارونگارو هزارو زمین و کمین وامین، وحرف دال دراین لغت ولغت ماقبل بنابر قاعدهٔ کلی نقطه‌دار است.

سروآزاد - بکسر واو ، سرویرا گویند کـه راست رود و آنرا باین اعتبار آزاد گفته‌اند که ازقید کجی وناراستی وپیوستن بشاخ دیگر فارغ است، وبعضی گویند هر درختی که میوه ندهد باین سبب آزاد باشد، وجمعی گفته‌اند هردرختی را کمال وزوالی هست چنانکه گاهی پربرگ وتازه است وگاهی پژمرده وبی برگ، وسرو را هیچیك ازاینها نیست وهمه وقت سبزوتازه است وازین علتها فارغ واین صفت آزادگان است پس بدین جهت آزادباشد.

سرواله - بضم اول بروزن بزغاله ، علفی بود که برسر آن خارهای تیز باشد وهمین که بجامه فرورفت جدا کردن آن دشوار است .

سروب - بفتح اول وضم ثانی و سکون ثالث مجهول وبای ابجد ، بلغت زندوپازند بمعنی سخن باشد وبعربی کلام گویند.

سروتك - بفتح اول و فوقانی و ثالث مجهول بروزن عروسك ، بمعنی شورش و آشوب و غوغا باشد ، و باینمعنی بفتح اول و ثانی و فوقانی هم گفته‌اند که بر وزن فرزدق باشد .

سروچ - بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث مجهول وجیم فارسی ، نام دشتی است در نواحی کرمان .

سروخشت - بفتح اول و کسر خای نقطه‌دار درجایی و محلی گفته میشود که شخصی را سخنی گویند یا ازروی مهربانی نصیحتی نمایند ،او نشنود.

سرود - بضم اول بروزن درود ، بمعنی سخن باشد،وبمعنی خوانندگی و گویندگی مرغان وآدمیان همهست ، و بمعنی رقص وسماع نیز گفته‌اند،وبفتح اول بروزن سرمد بمعنی اول سرواد است که نظم ونثر وشعر و افسانه و قصه باشد .

سرورو کردن - بمعنی سرورو درهم کشیدن است وکنایه از خشمگین شدن،و خطاب وعتاب کردن باشد .

سروستان- باتای قرشت بروزن نرگسدان، معروف است و آن جایی باشد که درخت سرو بسیار بود، ونام لحن دهم است ازسی لحن باربد ، ونام قصبه‌ایست درملك فارس،

سروستاه - بروزن کرم تکاه ،نام نوایی است از موسیقی .

سروسهی - بکسر واو ، سروی باشد دوشاخ وشاخهای آن راست میباشد،چه سهی بمعنی راست آمده است،ونام لحن یازدهم است ازسی لحن باربد .

سرو سیاه - بکسر ثالث و تحتانی بالف کشیده ،درخت نازورا گویندوآنرابعربی صنوبر الصغار خوانند .

سروش - بضم اول بروزن خروش ،نام جبرئیل است خصوصاً ،و هرفرشته‌ای که پیغام آور باشدعموماً، ومطلق فرشته‌را نیز گفته‌اندوبعربی ملك خوانند ، و حکمای فرس گویند که‌حق تعالی سی‌وپنج سروش آفریده‌است ازآنجمله سی نفر آنانند که روزهای سی گانهٔ هرماه ازماههای شمسی بنام ایشان موسوم گشته و پنج نفر دیگر آنکه پنجهٔ دزدیده که خمسهٔ مسترقه باشد بنام آنها است‌وازجملهٔ آن سی‌سروش دوازده نفر ند که ماههای دوازده گانه سال شمسی بنام ایشان موسوم شده وهریك از این دوازده سروش‌بتدبیر امور و مصالح ماهی که‌هم‌نام‌اوست معین است،وهمچنین تدبیر امور و مصالحی که‌در هریك از روزهای‌سی گانه‌واقع‌میشودحواله‌بسروشی است که آن‌روز بنام‌اوموسوم‌است ،واین سروشها که بتدبیر روزها قیام دارند کارکنان سروش هایی‌اند که‌بتد بیرماه ها اقدام مینمایند ، پس هرروزی که‌بنام آن ماه موسوم باشد سروشی که آن ماه بنام‌اوست وتدبیر ومصالح آنروزبدومقرر است خود هم‌بتدبیرو مصالح آن‌میپردازد بنابرآن بجهت شرف‌آن‌روزرا عید کنند و جشن سازند ، ونیز هر کدام ازسروش ها بمحافظت جوهری و عنصری‌مقرراست چنانکه خرداد برآب موکل است ، و اردیبهشت بر آتش ، و مرداد بر اشجار و باقی‌سروشها بمحافظت آنچه‌در ذیل‌نام آن‌سروش مقرراست ، ونام‌ملکی‌نیزهست که ریاست‌بندگان بدست‌اوست وتدبیر امور ومصالحی که‌درروزسروش واقع‌می‌شود بدو متعلق است ، ونام روز هفدهم باشدازهرماه‌شمسی،نیك‌است‌دراین‌روزدعا کردن‌و بآتشکده رفتن‌وباقی‌امور بداست.

سروشه - بضم اول وفتح شین‌قرشت‌بمعنی سروش است که جبرئیل‌باشد خصوصاً و

ملائکه دیگر عموماً .
سرول - بفتح اول بروزن ملول، بمعنی حقه باشدوآن بدگویی و غیبت مردم در خاطر نگاهداشتن است،وطالب‌فرصت‌بدی کردن بودن .
سرون - بفتح اول بروزن زبون، بمعنی شاخ‌است‌اعم‌ازشاخ گاو و گوسفندوامثال آن،وبضم اول‌بمعنی‌سرین‌است که‌نشستگاه مردمان و کفل‌چارپایان‌باشد.
سروناز - بکسر ثالث، سرو نو رسته را گویند،چه ناز بمعنی نورسته‌هم‌آمده‌است و سرویرا نیز گویند که شاخهای آن‌بهر طرف مایل باشد برخلاف سروآزاد،ونام نوایی‌است ازموسیقی .
سروی - بفتح اول وضم‌ثانی وسکون‌ثالث وتحتانی،بمعنی‌سرون‌است که‌شاخ گوسفند و گاو باشد ، و بضم اول سرین و کفل مردم و چاروا .
سرویسه - بفتح اول وتحتانی مجهول بروزن نوکیسه ، قوس قزح‌راگویند، و مهرهای سنگین راهم‌میگویند .
سره - بفتح اول وثانی ،زررایج‌تمام‌عیار باشد وآن‌نقیض قلب‌است که‌ناسره گویند و آب عمیقی که ازسر مردم بگذرد، و هرچیزی نیکو و راست‌وبی‌عیب،وخلاصه و پسندیده و برگزیده و اعلی و نفیس باشد ، چنانکه هر چیز زبون و بدوعیب داررا پایه گویند و بمعنی شقهٔ‌حریر سفید علم رانیز میگویند ، و بمعنی اصل هم آمده‌است چنانکه فرع را پایه خوانند .
سرهال - با های بالف کشیده بر وزن ابدال ، مردم سرگشته و سرگردان را گویند ،وبمعنی گردون‌هم آمده‌است، و فلك را نیز گفته‌اند ،وهرچیزرامیگویند که‌همیشه‌درگردش باشد .
سرهنگ - بر وزن فرهنگ ، سردار و پیشرو لشکر وسپاه باشد،چه‌هنگ‌بمعنی سپاه نیز آمده‌است، وبمعنی پهلوان‌ومبارز هم گفته‌اند .
سری - بفتح اول بروزن پری ،سرداری و سپهسالاری باشد ، وبمعنی‌سرای هم هست که خانه باشد ، و چیزیرا نیز گویند از آهن که درروز جنگ براسب بندند ، ونام یکی ازاولیاءالله است‌مشهور بسری سقطی .
سریچه - بروزن دریچه ، نام جانوری پرنده و کوچك جثه ودرازدم که‌بیشتر برکنارهای آب‌نشیندو دم‌جنباند وآنرا مرغ فاطمه‌خوانند ، وبعربی‌صعوه گویند.
سریخه - باخای نقطه‌دار بروزن خلیفه، مرغ‌سقارا گویند وآن‌پرنده‌ایست که‌در فك اسفل او یعنی درزیر منقار زیرین‌او پوستی بمانندمشکیچه آویخته‌است.
سرید - بروزن کشید،جامهٔ‌غوك‌را گویند وآن‌چیزی باشد سبز که درآبهای‌ایستاده بهم رسد، وریسمانی که اطفال از جایی آویزند و برآن نشسته در هوا آیند و روند .
سریر - بروزن‌حریر، بمعنی سرویسه‌است که قوس‌قزح‌باشدوباینمعنی بکسر اول‌هم آمده‌است، و نام ولایتی وجایی نیز هست که غار کیخسروآنجاست وبعربی‌اورنگ و تخت‌راگویند.
سریرافراز - بازای نقطه‌دار در آخر ، نام شهریست‌وغاری که کیخسروبدرون‌آن رفت وغایب شد درنواحی آن‌شهراست.
سریرفلك - کنایه ازبنات‌النعش‌است‌وآن هفت‌ستاره باشدشمالی‌بصورت‌چوگان.
سریری - بروزن حریری ، نام پادشاه سریرافرازاست‌ومنسوب‌بسریررانیز گویند.
سریش - بکسر اول وثانی وسکون‌ثالث‌و شین‌قرشت،رستنیی‌باشد که‌درسبزی‌وتازگی بپزند و باماست‌بخورند و بعدازرسیدگی خشك کنند وآردسازند، وکفشگران و

صحافان چیزها بدان چسبانند ، و سریشم را هم میگویند که بدان پی بر کمان پیچند .

سریغ - بفتح اول و کسر ثانی وسکون تحتانی وغین نقطه دار ، خوشهٔ انگور پردانه باشد ، وبعضی گویند خوشهٔ انگوری باشد که هنوز دانه‌هایش درشت نشده باشد.

سریقون - بفتح اول و ضم قاف و سکون واو و نون، لغتی است سریانی وبمعنی شنجرف سوخته است یعنی شنجرف عملی که آنرا از سیماب سازند نه آنکه از کان بر آورند .

سرین - بضم اول و کسر ثانی و تحتانی و نون ساکن ، نشستنگاه آدمی و کفل و ساغری حیوانات دیگر .

سرین افکندن - کنایه از چار زانو ومربع نشستن باشد.

سرینگاه - بمعنی مطلق نشستگاه باشد عموماً ، و بمعنی تخت پادشاهان بود خصوصاً .

بیان دهم

در سین بی نقطه بازای نقطه‌دار مشتمل برپنج لغت

سزا - بفتح اول بروزن جزا، پاداش نیکی و بدی باشد ، و لایق وسزاوار وموافق را نیز گویند .

سزد - بفتح اول و سکون ثانی ودال ابجد، بمعنی جاوزد باشد که سفیدخار و خار سفید است ، و بفتح اول وثانی بمعنی می‌سزد باشد یعنی لایق وسزاوار هست .

سزگی - بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بتحتانی رسیده، بمعنی سختی ورنج و آزار باشد.

سزیتونتن - با فوقانی و نون و تای قرشت بروزن پریروفکن ، بلغت زند و پازند بمعنی رفتن است که درمقابل آمدن باشد .

سزید - بروزن یزید ، بمعنی سزا باشد که مکافات بدی ونیکی است ،وبمعنی لایق آمد وسزاوار گردید هم هست .

بیان یازدهم

در سین بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت

سست‌مهار - بضم اول وسکون ثانی، کنایه از رام ومطیع،ورام شدن ومطیع بودن و مردم بی استعداد نا قابل را نیز گویند .

سسطیعون - بفتح اول و کسر طای حطی و ضم عین بی نقطه بروزن افریدون بلغت سریانی تخمی است دوایی و آنرا زوفرا نیز گویند وبرگ که درخت آن بکرفس ماند است وآنرا بشیرازی آهودوستك خوانند.

سسعند - بفتح عین بی نقطه بروزن پس-بند، بلغت سریانی عود بلسان را گویند ، و آن نوعی از عود است،وعرق النسا و صرع و تاریکی چشم وضیق النفس را نافع است.

بیان دوازدهم

در سین بی نقطه با طای حطی مشتمل بر هشت لغت

سطاخینس - بفتح اول و ثانی بالف کشیده وخای نقطه‌دار بتحتانی رسیده‌و نون مضموم بسین بی نقطهٔ زده ،بلغت یونانی رستنیی‌باشد مانند کندنای کوهی بول و حیض را براند و بچه از شکم بیندازد .

سطاریون - بفتح اول بروزن حواریون، بلغت یونانی گیاهی‌است که آنرابفارسی براپران گویند، وضماد آن برگزندگی عقرب نافع باشد.

سطبوس - با بای ابجد بروزن محبوس، بلغت یونانی گل‌انار باشد، وآنرا گلنار خوانند و معرب آن‌جلنار است.

سطراك - با رای بی نقطه بروزن‌افلاك، بلغت یونانی دوایی است که آنرا بفارسی زرنباد گویند ، و بجای حرف ثالث واو هم بنظر آمده‌است که سطواك باشد، الله‌اعلم .

سطرگاه - بکسر اول و فتح ثانی‌و سکون ثالث وکاف بالف کشیده، صمغ درخت زیتون است، ودخان آن قایم‌مقام و خان کندر باشد ، سرفه‌را نافع است .

سطرلاب - بضم اول و ثانی ، بیونانی مخفف اصطرلاب است ، و آن آلتی باشد از برنج که بدان ارتفاع آفتاب گیرند .

سطرونیون - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و نون مکسور وتحتانی بواو کشیده وبنون دیگرزده، بلغت‌یونانی بیخی است که آنرابشیرازی‌چوبك‌اشنان خوانند وآن‌نوعی از کندش‌باشد وآذریو همان است .

سطقسات - بضم اول و ثانی ،بلغت رومی مخفف استطقسات است که‌عناصر اربعه‌باشد و اصل چیزهارانیز گویند.

بیان سیزدهم

در سین بی نقطه با غین بی نقطه مشتمل برچهار لغت

سعتر - بفتح اول و فوقانی بروزن‌جعفر، دوایی است که‌آنرا اوشه گویند ، گرم‌و خشك‌است‌درسیم،وآن‌صحرایی وبستانی‌هر دومیباشد، بستانی رامرزه‌خوانندوآن‌سبزی باشد که خورند،این‌لغت‌رابااین معنی در کتب طبی‌بصادنویسند تابشعیر‌ملتبس‌نشود وگویندعربی‌است.

سعترباز - بروزن کفترباز،زنی‌راگویند که چرمینه‌بندد وبازن‌دیگر‌مجامعت کند وآن‌چرمی‌است که بصورت وهیأت آلت تناسل دوخته‌اند .

سعتری - بروزن دفتری ،بمعنی سعترباز است که زن چرمینه بازباشد.

سعد - بضم اول وسکون ثانی ودال ابجد نام دوایی است که آنرا بترکی تپلاق گویند بضم تای‌قرشت‌وفتح بای‌فارسی و بهترین آن کوفی است، وبفتح‌اول‌درعربی نقیض نحس‌باشد .

بیان چهاردهم

در سین بی نقطه باغین نقطه دار مشتمل بر پانزده لغت

سغ - بفتح اول و سکون ثانی، پوشش و سقف خانه و گنبد وامثال آن باشد، ونوعی از عمارت طولانی ودراز را نیز گویند و آنرا بعربی ازج خوانند، وشاخ گاوراهم گفته‌اند.

سغانه - بفتح اول بر وزن چغانه، بمعنی زیرزمین وسردابه باشد.

سغبر - بفتح اول و بـای ابجد و سکون ثانی ورای قرشت، بلغت رومی دوایی است که آنرا بفارسی سرخش و کیلدارو گویند وآن چوبکی باشد که در کنار دریای گیلان باشد.

سغبه - بضم اول وفتح بای ابجد، چیزی چرب وروغنی را گویند، وبمعنی فریفته و بازی داده شده نیز آمده‌است، و درعربی گرسنه وتشنه راگویندلیکن بمعنی تشنه چندان مستعمل نیست.

سغبین - بفتح اول و کسر بای ابجد بروزن بروین، بلغت یونانی نوعی از صمغ باشد که بیرون آن سفید ودرونش بسرخی مایل است، و برعکس نیز گفته‌اند.

سغد - بضم اول بروزن جغد، زمین نشیب راگویندآب باران درآن جمع شود، ونام شهری است ازماوراء النهر نزدیك بسمرقند گویند آب و هوای آن در نهایت لطافت باشد وآن بسغدسمرقندشهرت دارد : و آنرا بهشت دنیاهم میگویند .

سغدو - بضم اول ودال ابجد ، بروزن و معنی سختو است که چرب روده با گوشت و مصالح پر کرده باشد.

سغده - بفتح اول بر وزن معده، بمعنی اسغده است که آماده ومهیا باشد.

سغدیانه - بفتح اول و کسر دال ابجد بروزن بنگیانه، پیمانهٔ شراب راگویند.

سغر - بضم اول وفتح ثانی و سکون رای قرشت، خارپشت کلان را گویند که خار های خودرا چون تیراندازد، وبضم اول و ثانی هم گفته‌اند .

سغراق - بفتح اول بروزن چخماق، کوزهٔ لوله داررا گویندخواه چینی باشدوخواه سفال و غیرآن ، وبعضی گویند این لغت ترکی است .

سغرنه - بضم اول وفتح ثانی وسکون رای قرشت ونون مفتوح، بمعنی سغر است که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد .

سغری - بفتح اول بروزن فخری، مخفف ساغری است که کفل اسب وحیوانات دیگر باشد .

سغو - بفتح اول و ثانی و سکون واو ، صدا و آواز طلس وطشت وطبق و امثال آن باشد، وبفتح اول وسکون ثانی هم آمده است .

سغود - بضم اول بر وزن کشود ، مرغ سنگ خواره راگویندوبعربی قطا خوانند.

بیان پانزدهم

در سین بی‌نقطه با فا مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت

سفادیکوس - بفتح اول و فای بالف کشیده ودال بی‌نقطه بتحتانی رسیده و کاف مضموم بواو وسین بی‌نقطهٔ زده، بلغت یونانی پیاز صحرایی را گویند و بعربی بصل الفار خوانند، و گویند اگر موش قدری از آن بخورد فی‌الحال بمیرد.

سفاری - بروزن شکاری، ساق خوشهٔ گندم را گویند یعنی علفی که بخوشهٔ گندم پیوسته است ومیان آن مجوف میباشد، و آنرا بعربی جل خوانند بکسر جیم.

سفال - بضم اول وثانی بالف کشیده وبلام زده، معروف است که ریزهٔ کوزه وسبوی شکسته باشد، و پوست گردکان وپسته و بادام و فندق، وپوست انار خشک شده و امثال آنرا نیز گویند، و بکسر اول هم آمده است.

سفاله - بکسر اول بر وزن پیاله، بمعنی سفال است که ریزهٔ کوزه وسبوی شکسته باشد، وداسی را نیز گویند که بدان غله درو کنند، وبضم اول هم آمده است.

سفانی - بفتح اول بروزن امانی، حشیشی است که آنرا بعربی رعی الابل خوانند، دانهٔ آن همچو دانهٔ مورد باشد و اندک حلاوتی دارد، گویند غیر از شتر هر حیوانی دیگر که بخورد بمیرد خصوص جانوران زهردار ، و طبیخ آن مو را سیاه کند.

سفاهن - بفتح اول وهای هوز بر وزن فلاخن، شانهٔ زلف وگیسو را گویند.

سفت - بضم اول وسکون ثانی و فوقانی ، دوش را گویند وبعربی کتف خوانند، وماضی سفتن هم هست که از سوراخ کردن باشد، و بمعنی محکم ومضبوط وسخت نیز آمده است، وهر سوراخ کوچک را گویند عموماً وسوراخ سوزن را خصوصاً وبکسر اول نیز بمعنی سطبر وغلیظ، ومحکم ومضبوط، و دوش که کتف باشد آمده است.

سفت‌گر - بضم اول بروزن قفل‌گر، شخصی را گویند که مروارید و مرجان وامثال آنرا سوراخ میکند.

سفتن - بروزن گفتن، بمعنی سوراخ کردن وسوراخ شدن باشد، و بمعنی تراویدن و تراوش هم آمده است .

سفته - بضم اول بر وزن خفته، هر چیز سوراخ کرده را گویند همچو مروارید سفته و لعل سفته و مانند آن، وحلقهٔ طلا و نقره را نیز گفته‌اند که در گوش کنند ، وبمعنی تحفه وچیزی باشد که شخص بجهت شخصی از ملکی بملک دیگر برسم تکلف یا بضاعت بفرستد، وبفتح اول بر وزن هفته آنست که کسی چیزی از کسی بطریق عاریت یا قرض یا در عوض چیزی بگیرد تا در شهری دیگر باز دهد، ودست لاف را نیز گویند و آن سودای اول اصناف وفروشندگان باشد، وبمعنی پیکان تیر وسنان نیزه، وهرچیز که سر آنرا تیز کرده باشند هم هست و باین معنی بضم اول هم آمده است، وسخن تازه و نو را هم میگویند، و شخصی که موضعی و جایی ازاو گرفته باشند وجایگاه دیگر باو داده باشند، وبکسر اول هرچیز غلیظ و سطبر وبسته وسخت و محکم ومضبوط را گویند عموماً ، وجامهٔ هنگفت وگنده و سطبر را خصوصاً .

سفته‌گوش - گوش سوراخ کرده را گویند، و شخصی را نیز گویند که گوش او

سوراخ باشد، و کنایه از فرمان بردار وقبول کننده ومطیع وتابع، وغلام هم هست.

سفتین- بکسر اول و فوقانی بر وزن مسکین، نام ولایتی است از ترکستان منسوب بخوبان .

سفج- بفتح اول وسکون ثانی وجیم فارسی، بمعنی کالك است که خربزهٔ خام ونارسیده باشد، وباجیم ابجد نیز گفته‌اند ، وبمعنی شراب جوشانیده که آنرا بعربی مثلث گویند هم آمده است .

سفچه - بروزن کفچه ، بمعنی سفج است که خربزه نارسیده ، و شراب مثلث باشد .

سفد- بکسر اول و فتح ثانی وسکون دال ابجد، بمعنی سپداست که زمین باشد و بعربی ارض گویند، ونام فرشته‌ای هم هست که موکل زمین است ، ونام ماه دوازدهم، ونام روز پنجم باشداز سالها و ماههای شمسی، ودراین روزفارسیان جشن کنند وعیدسازند بنابرقاعدهٔ کلیه که میان ایشان معمول است که چون نام ماه ونام روزموافق آید آن روز راعید باید کرد، ودراین روزنو پوشیدن ودرخت نشاندن راخوب میدانند، وسپند رانیز گویند وآن تخمی باشد که بجهت چشم زخم درآتش ریزند.

سفر- بضم اول وثانی وسکون رای قرشت، بمعنی سیخول است که خاریشت بزرگ باشد ، وبفتح ثانی هم گفته‌اند وصاحب مؤیدالفضلا میگوید که این لغت سغر باغین نقطه‌دار تصحیف خوانی شده‌است .

سفرخشك- بکسر ثالث وضم خای نقطه‌دار، کنایه ازسفر بی نفع وبی فایده باشد .

سفرخشك رنگ - بفتح رای قرشت و سکون نون وکاف فارسی ، بمعنی سفر خشك است که کنایه ازسفر بی نفع وسفر بی فایده باشد .

سفرکردن- معروفست، وکنایه ازخالی کردن، وتمام کردن هم هست .

***سفرنگ-** بفتح اول بروزن خرچنگ ، بمعنی تفسیر باشد یعنی معانی و شرحی که بر کلام خدا نویسند.

سفرود- باواو مجهول بروزن مقصود ، مرغ سنگ خواره راگویند ، وبعربی قطا خوانند .

سفرهٔفصاحت - کنایه اززبان فصیح باشد وتصنیفات وتألیفات رانیز گویند .

سفسار- بکسر اول بروزن و معنی سمسار است که دلال باشد .

سفلی- بضم اول بروزن قفلی ، دیگ آهنی راگویند که سرش گشاده بود، ودر عربی بمعنی پستی است که درمقابل بلندی باشد.

سفندارمذ- بکسراول مخفف اسفندارمذ است که ماه دوازدهم ازسالها وروز پنجم ازماههای شمسی باشد ودراین روزفارسیان بنابرقاعدهٔ کلیه که چون نام ماه وروز موافق آید جشن باید کرد وعید کنند، وبمعنی زمین هم آمده‌است، ونام فرشته‌ای هم هست موکل برزمین وجنگلها وبیشه ها ومصالح امور ماه وروز اسفندارمتعلق بدواست، ودراین روزدرخت نشاندن ونوپوشیدن راخوب میدانند .

سفید- بروزن ومعنی سپیداست که نقیض سیاه باشد، وبعربی ابیض خوانند، وکنایه از ظاهر ونمایان هم هست ، چه هرگاه گویند سفیدشد، مراد آن باشد که ظاهرشد و نمایان گردید ، وسفیدنشد یعنی پیدانشد.

سفیداسفند - بکسر اول و همزه وفتح فا وسکون نون ودال ابجد ، خردل سفید راگویند وآن نوعی از تخم سپندان باشد.

سفیدبری- بفتح بای ابجد ورای بی نقطه بتحتانی رسیده ، فصل خریف راگویند که موسم پائیز و برگ ریزان باشد .

سفیدتاك - بمعنی سپید تاك است وآن نباتی باشد که خرو دارو گویندش وبا

میوهٔ آن پوست را دباغت دهند و بعربی کرمةالبیضا خوانند .
سفیدخار- بروزن و معنی سپید خاراست که آنرا بعربی شوکةالبیضا خوانند ، و درختی همهست خاردار کـه آنـراخفجه گویند وبعربی عوسج خوانند .

سفیدشدن - کنایه ازظاهر شدن وآشکار گشتن باشد .
سفیدکاسه - کنایه از جوان مردی‌وهمت بود برخلاف سیه کاسه که خسیس ودون همت باشد .

بیان شانزدهم

در سین بی‌نقطه باقاف مشتمل بربیست و هفت لغت و کنایت

سقاقلوس - بفتح اول و ثانی بالف کشیده وضم قاف ولام بواو رسیده وبسین بی‌نقطهٔ زده، بلغت یونانی بمعنی موت‌عضو وبطلان حس باشد .
سقراط- بضم اول وسکون طای حطی بروزن جغرات، بیونانی نام حکیمی‌است مشهور، گویند در زمان اسکندر بود.
سقراطیون- بفتح‌اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده وکسر طای حطی و تحتانی بواو رسیده وبنون زده، نوعی از کماة باشد وآنرابعربی فعبل وبشیرازی کبداد خوانند، برگ آن‌به برگ‌سوسن و بیخ آن و طعم بیخ آن به بصل الفار ماند .
سقراق- بفتح‌اول بروزن چقماق، بمعنی سغراق است که کاسه و کوزه لوله‌دارباشد گویند ترکی‌است .
سقرلات- بفتح‌اول وکسر ثانی، معروف است،وآن جامه‌ای باشدپشمین که‌درملك فرنگ می‌بافند ودر ملك روم هم بـافته میشود، وباطای حطی‌هم آمده‌است.
سقرینوس- بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده ونون بواو کشیده و بسین بی‌نقطهٔ زده ، بلغت یونانی‌عقرب‌را گویند که کـژدم باشد، وبعضی گـویند حیوانی است دریایی .
سقسین- باسین بی‌نقطه بر وزن قزوین ، نام ولایتی‌است غیر معلوم .
سقط - بفتح اول و ثانی ، بروزن ومعنی غلط وخطا باشد، وفضلهٔ هرحیوانی رانیز گویند خواه بکارآید و خواه نیایـد ، و عربان رخت و کالای بدو زبون وکارزشت رامیگویند .
سقف - بضـم اول وثـانی وسکـون فـا ، مخفف اسقف است کـه قاضی ترسایان و حاکم ومهترایشان باشد ، وزاهدی رانیز گویند که خودرا بجهت ریاضت نفس‌به‌زنجیرآویزد .
سقف‌لاجورد - کنایـه‌از آسمان است .
سقف‌محنت‌زای - بمعنـی سقف لاجـورد است که آسمان باشد .
سقف‌مینا - کنایـه از آسمان است ، و درختان بزرگ وسایه دار رانیز گویند.
سقف‌نیم‌خانه - کنایه از آسمان است ، وگنبد رانیز گویند .
سقلاب- بفتح‌اول‌ولام‌الف بروزن مهتاب،

نام ولایتی است از روم ، وباین معنی بجای حرف اول صاد بی‌نقطه هم بنظر آمده است ، وسگ آبی را نیز گویند که سیاه‌رنگ باشد .

سقلات - بتشدید ، لام بمعنی سقرلات است وآن پارچه‌ای باشد معروف که از پشم بافند، وبحذف تشدید وطای‌حطی‌هم بنظر آمده است که سقلاط باشد .

سقلاطون - بر وزن افلاطون ، بمعنی سقرلات است ، وجامهٔ نخجوانیرا نیز گویند ، وبعضی گویند نام شهریست که سقرلات منسوب بآن شهراست ، وبمعنی رنگ و لون هم آمده است ، و بعضی گویند رنگ کبود است چه سقلاطون‌در اصل سقلاط گون‌بوده است وکاف‌بکثرت استعمال افتاده سقلاطون شده ، و در قدیم رنگ سقرلات منحصر در کبود بوده است .

سقلاطین - بر وزن پشماکین ، بمعنی سقرلات است ، و جامهٔ نخجوانیرا نیز گویند .

سقلیس - بروزن تقدیس ، بلغت رومی نام شهریست آباد کردهٔ ذوالقرنین،وباین معنی بتقدیم لام برقاف هم‌بنظر آمده‌است که سلقیس باشد .

سقلینون - با نون بر وزن افتیمون ، یونانی اسقلینس است که بیخ کبر رومی باشد وآنرا زنگی دارو گویند، وبعربی حشیشةالطحال خوانند .

سقمونیا - بامیم بروزن افلونیا ، بلغت یونانی دوایی است کـه آنرا محموده می گویند ، و آن عصاره‌ای باشد بغایت تلخ ، ومسهل صفرا بود .

سقن - بروزن چمن ، دوشاب آتش‌ندیدهٔ خرمارا گویند، وآن راسیلان‌هم‌میگویند وبعربی دبس خوانند بکسردال بی‌نقطه.

سقنقس - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث‌وضم‌قاف دیگر وسین‌بی‌نقطهٔ ساکن، بمعنی سقنقور است ، وآن جانوری باشد مانند سوسمار هم درآب وهم در خشکی زندگانی تواند کرد وآنرا ازکناردریای نیل‌آورند ،گویند این لغت‌رومی است .

سقنقور - بلغت رومی جانوری است‌شبیه بسوسمار ،گویند گزنده است و در وقت گزیدن اگر عضو خود راشخص بـه‌آب رسانید وزود بآب درآمد بهتر و الا او می‌شاشد ودربول خود می‌غلطد آن‌شخص می‌میرد واگرآن‌شخص‌آب یافت‌ودرآب درآمد سقنقور می‌میرد ، وبیشتر ازکنار رود نیل آورند .

سقوردیون - بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو ورای قرشت وکسردال ابجد و تحتـانی بواو کشیده وبنون زده، بلغت یونانی سیر صحرایی باشد ، و بعربی ثوم‌البری خوانند .

سقوطر - با طای حطی بر وزن کبوتر، گیاهی است که صبر ازآن حاصل‌میشود، و بعضی گویند نام جزیره ایست نزدیك بسواحل چهل فرسنگ درچهل فرسنگ که صبر خوب از آنجا آورند ، و صبر سقوطری منسوب بآنجا است واهل آن جزیره ساحر وبی‌دین‌اند و اصل ایشان از یونان بوده وسکندر ایشان را بجهت ساختن صـبر بدین جـزیره آورده ، و سحرایشان بمرتبه‌ایست که اگر باشخصی خصمی داشته باشند اگرآن شخص‌حاضر شد فبها والا صورت و شکل اورا بخاطر آورند وقدحی پر از آب درپیش خود نهند وشروع بـحر کنند تا آنزمان که نقطهٔ خونی در میان قدح آب پیدا شود و بعد از زمـانی آن قدح پر از دل و جگر وشش گردد و آن شخص در حال بمیرد وچون شکم اورا بشکافند جگر در شکمش نباشد .

سقی رغلا - بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده ورای بی‌نقطهٔ مفتوح وسکون غین

نقطه‌دار ولام الف ، لغتی باشدسریانی و بعضی گویند یونانی است ومعنی آن بعربی کثیرالارجل باشد یعنی بسیار پا ، وآن دوابی است که آنرا بسفایج خوانند، وباین معنی بجای حرف ثانی کاف هم بنظر آمده است که سکی رغلا باشد .

سقیروس - بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده ورای بی‌نقطه بواو کشیده وبسین بی‌نقطهٔ زده ، بلغت یونانی هرورم‌وآماس صلب وسخت راگویند .

بیان هفدهم

در سین بی‌نقطه باکاف مشتمل بر پنجاه و نه لغت و کنایت

سك - بضم اول و سکون ثانی بمعنی نکبت وفلاکت باشد ، ودرعربی نام‌نوعی ازعطریات است ، وبعضی گویند مرکبی است که ازچیزهای عفص وثلج سازند ، وبعضی گویند عصارهٔ آمله است ، وبکسر اول بمعنی سرکه باشد ، و سکبا مرکب ازوست که‌آش سرکه باشد .

سکاچه - بضم اول وثانی بالف کشیده و فتح جیم فارسی ، بمعنی سخن ناشنو و ستیهنده وستیزه کننده باشد ، وکابوس و عبدالجنه را نیز گویند وآن‌سنگینی‌است که درخواب بر مردم افتد ، وخارپشت تیرانداز را هم میگویند .

سکاد - بفتح اول بروزن سواد،سر کوه، وفرق سر آدمی راگویند .

سکار - بکسراول بر وزن شکار، بمعنی زغال وانگشت باشد ، وانگشت افروخته را نیز گویند ، ونوعی ازطعام هم‌هست ، وبفتح اول وضم اول هم آمده است .

سکار آهنج - بضم اول و سکون رابع وهمزهٔ ممدوده وهای مفتوح بنون وجیم زده ،آهنی باشد سر کج که بدان گوشت ازدیگ ونان ازتنوربرآرند .

سکارو - بضم اول ورابع بواو کشیده ، نان و گوشتی راگویند که برروی زغال افروخته واخگر بپزند،وبمعنی‌چنگالی‌و مالیده هم‌آمده است .

سکاسته - بضم اول و سکون سین بی نقطه بر وزن گداخته ، بمعنی‌زکاسه‌است وآن خارپشتی باشد که خار های خودرا مانند تیراندازد واورابعربی‌مدلج گویند.

سکاسه - بضم اول وفتح سین‌آخربروزن خلاصه ، بمعنی سکاسته است که خارپشت تیرانداز باشد .

سکاشته - بروزن گذاشته ، بمعنی‌سکاسه است که خارپشت کلان تیرانداز باشد.

سکاشه - باشین نقطه‌دار ، بروزن ومعنی سکاسه است که خارپشت کلان تیر انداز باشد .

سکافره - بضم اول و ثانی بالف کشیده وبفازده وفتح رای قرشت ، زخمهٔ سازنده ها را گویند ، وبعربی مضراب خوانند ، وآن در قانون ورباب استخوانی‌است که بر دست گیرند ، ودر عود و طنبور ناخن دست باشد .

سکافه - بضم اول وفتح آخر که فا باشد بمعنی‌سکافره‌است که‌مضراب‌سازندها‌باشد.

سکال - بکسر اول بر وزن نهال ، بمعنی اندیشه وفکر باشد،وبمعنی خواهنده وطلب‌کننده و گوینده هم آمده است، وامر بدین معنی نیز هست یعنی بگو وبخواه وبطلب، و بمعنی گفتگوهم گفته‌اند.

سکالش - بکسر اول بر وزن سفارش ، بمعنی فکر واندیشه باشد، وبمعنی متفکر و اندیشه‌مند بودن، و خواستن، و کارسازی کردن هم هست، وباکاف فارسی هم آمده است .

سکالو - بضم اول ورابع بواو کشیده بمعنی سکارو باشد یعنی آنچه برروی زغال افروخته واخگر آتش پخته باشند ازنان وگوشت و وغیره، وسکالیو هم گفته‌اند که بعد از لام یای حطی باشد .

سکاله - بضم اول بر وزن نخاله، فضلهٔ سگ را گویند.

سکالیدن - بکسر اول بروزن خراشیدن، بمعنی اندیشه وفکر و گفتگو کردن باشد،و باکاف فارسی هم درست است،وبمعنی گفتن، ونوشتن، وخواستن هم آمده است.

سکالیده - بروزن خراشیده، بمعنی فکر واندیشه وگفتگو کرده باشد.

سکاهن - بکسر اول و فتح ها و سکون نون، رنگ سیاهی راگویند که ازسرکه وآهن ترتیب دهندوبدان جامه وچیز های دیگر رنگ کنند وبیشتر کفشدوزان بجهت چرم رنگ کردن سازند.

سکبا - بکسر اول وبای ابجد بالف کشیده، نام آشی است که از سرکه و گوشت وبلغور و میوهٔ خشک پزند، وآن چنان است که گندم را بلغور کنند و درسرکه بخیسانند وخشک کنند و هروقت که خواهند صرف کنند، ووجه تسمیه‌اش سرکه‌باست چه سك بمعنی سرکه وبا آش را گویند .

سکبه - بفتح اول وثالث وسکون ثانی ، نوعی ازطعام است وروغن با کشك آمیخته را نیز گویند.

سکبینه - با بای ابجد بروزن پشمینه ، گیاهی باشد دوایی و معرب آن سکبینج است، وبعضی گویند صمغ نباتی است واین اصح است وبهترین وی آنست که بیرون آن بسفیدی و درونش بسرخی مایل باشد، و وباین معنی بجای بای ابجد واو هم آمده است که سکوینه باشد ، چه در فارسی باو واو بهم تبدیل می‌یابند ، و بعربی صغبین خوانند وبعضی گویند صغبین معرب سکبینه است

سکج - بفتح اول وکسر ثانی وسکون جیم، مویزرا گویند وآن انگوری باشد که در آفتاب یاسایه خشك سازند.

سکرفنده - با فا بر وزن شکر خنده ، اسب واستر سکندری خوررا گویند یعنی بسر درآینده .

سکرفیدن - بافا بر وزن نفهمیدن، بسر در آمدن و سکندری خوردن ستور را گویند .

سکرکه - بضم اول وثانی وسکون رای قرشت و فتح کاف ، شرابی راگویند که از ارزن سازند .

سکره - بضم اول و تخفیف کاف بر وزن سفره، کاسه‌ای راگویند که ازگل ساخته باشند، وباتشدید کاف هم گفته‌اند، وبضم اول وفتح ثانی وثالث مشدد هم آمده است.

سکز - بفتح اول و کسر ثانی وسکون زای نقطه‌دار، صمغی است که آنرا بعربی مصطکی خوانند، وباتشدید ثانی درترکی عدد هشت را گویند.

سکزه بکسر اول وثانی وفتح زای هوز ، بمعنی ستیزه است که جنگ وخصومت و لجاجت باشد.

سکستن - بضم اول و ثانی وسکون سین بی نقطه وفتح فوقانی ونون ساکن، بمعنی گسیختن وکنده شدن وپاره گشتن باشد.

سکسك - بضم هردوسین و سکون هردو

کاف، زمین ناهموار و دشت را گویند، و اسبی که راه نداشته باشد وقطره رود، و نام‌درخت تاغ هم‌هست که چوب‌آنرا‌اموزند وآتش‌آن بسیار بماند، وبمعنی‌آوازپهای هم‌آمده است.

سکسکی - بضم هردوسین و سکون‌ثانی و رابع بتحتانی کشیده، زخمی‌باشد که‌آدمی را درغایت ضعف پیدا میشود، وآن طپش دلی است که باندك جنبشی وحرکتی بهم رسد.

سکسنبویه - بفتح اول و سکون ثانی و سین بی‌نقطهٔ مفتوح بنون زده وبای ابجد بواو رسیده وفتح تحتانی، لغتی‌است رومی وآن دوایی‌باشد که بفارسی پنج انگشت گویند، ودراختیارات‌بمعنی‌حب‌الفقدآمده است که تخم پنج انگشت باشد.

سکنج - بضم اول و ثانی وسکون نون و جیم، گندگی‌دهن وبوی‌دهان راگویند،و بعربی‌بخر خوانند، وشخصی رانیز گفته‌اند که‌بوی دهان‌داشته باشد، وباین‌معنی‌بفتح اول‌هم‌آمده است، و بااول مکسور بمعنی سرفه کردن وآوازبگلودرآوردن‌باشد، و بمعنی‌تراش هم‌هست که ازتراشیدن‌باشد،و گزیدن‌رانیز گویند که از گزندگی‌باشد، وبفتح اول ونون‌وسکون‌ثانی‌وجیم، سنگی باشد سیاه وسبك وبوی‌قیر کند وآنرا از شام‌آورند از وادیی که‌آن‌وادی‌را دربن زمان وادی جهنم خوانند.

سکنجد - بکسراول وضم‌وفتح ثانی‌هردو آمده است، مضارع سکنجیدن‌باشد یعنی بتراشد وبگزد وسرفه کند، وبکسراول و ثانی‌هم گفته‌اند.

سکنجی - بکسر اول و ثانی بمعنی بتراشی، بگزی، وسرفه کنی، وآوازدر گلواندازی، و باین‌معانی بفتح‌اول‌وثانی هم گفته‌اند.

سکنجیدن - بکسراول وثانی،مصدرسکنج است که بمعنی سرفه کردن، و تراشیدن، و گزیدن، وآوازبگلو کردن‌باشد، وباثانی مفتوح هم درست است.

سکنجیده - بر وزن ستمدیده، بمعنی تراشیده، وگزیده، وسرفه کرده،وآواز بگلودرآورده باشد.

سکند - بروزن‌فکند،بمعنی‌جماع‌ومباشرت باشد

سکندر - مخفف اسکندر است و آن نام پادشاهی‌است مشهور و معروف از روم، و ارسطو وزیراو بود وبعضی‌اورا ذوالقرنین میدانند امـا ذوالقرنین اکبر که خضر علیه السلام در زمان او بود فریدون را میگویند، وبمعنی سرنگون هم‌هست، و اسبی که بسردرآید گویندسکندرخورد، و نام یکی ازبازیهاست وآن چنان باشد که هر دو کف دست خود را بر زمین گذارند و هردو پای را درهوا کرده راه روند.

سکنگبین - باکاف فارسی بروزن و معنی سکنجبین است، وآن‌مرکبی‌است که از سرکه وعسل پزند بجهت‌دفع صفراوبلغم، چه سك بمعنی سرکه وانگبین عسل را گویند وسکنجبین معرب‌آن است.

سکنه - بکسر اول وفتح ثانی‌ونون‌مخفف اسکنه‌است، وآن‌افزاری باشددرودگران راکه بدان چوب سوراخ کنند وبشکنند و آنرا بعربی‌بیرم خوانند.

سکنهٔ کانون - کنایه ازاخگرآتش‌وانگشت و زغال باشد.

سکو - بکسراول‌وضم‌ثانی‌وسکون‌واو،چیزی باشدچهار شاخه و پنج شاخه باندام‌کف دست و دسته هم دارد که دهقانان غلهٔ کوفته شده را بآن بباد دهند تاازکاه‌جدا شود وآنرا درخراسان چارشاخ گویند و درجاهای‌دیگرچلك وبواشه، وبعربی‌مذری خوانند، وبضم اول‌وثانی‌وواومجهول،بمعنی تختگاه‌استوآن‌بلندیی‌باشد که‌دردوطرف درکوچه و میان باغها و پای درختهای

بزرگ سایه‌دارسازند ، وباین معنی بفتح اول هم آمده است.

سکوا - بکسر اول ، بروزن ومعنی سکبا است وآن آشی باشد که از گوشت وبلغور وسر که پزند .

سکوبا - بضم اول وثانی وبای ابجدبالف کشیده ، نام عابدی است نصاری که دیری ساخته بود و بنام اومشهورشد ، گویند عیسی ع بدیراورفت واز آنجابآسمان صعود کرد، وبا بای فارسی هم بنظر آمده است که سکوپا باشد .

سکوره - بضم اول و ثانی و فتح رای قرشت ، بمعنی سکره است که کاسهٔ گلی باشد.

سکوهنج - بضم اول وثانی و واومجهول وفتح‌ها وسکون نون وجیم، خارخسك را گویند وآن خاری باشد سه گوشه .

سکوی - بفتح اول و سکون آخر که تحتانی باشد، بمعنی سکواست که بلندی در خانه وباغ ، وپایهای درخت وامثال آن باشد .

سکوینه - بفتح اول و کسر ثالث، بروزن ومعنی سکبینه است، وآن صمغ نباتی باشد دوایی شبیه بخبارزه وبهترین وی آنست که برونش سفید و درونش بسرخی مایل باشد.

سکه - بکسر اول وفتح ثانی مشدد، بمعنی طرز وروش وقاعده وقانون باشد، وسیرت وناموس رانیز گویند، وبمعنی لباس هم آمده است، ودرعربی نقشی که برروی طلاونقره ومس رایج باشد، وآن آهنی رانیز گویند که نقش زر رایج را بر آن کنده باشند، وآهنی کـه زمین را بدان شیار کنند ، و کوچه وبازار، ودرختان خرما که صف زده باشد، و کنایه‌ازصورت ورخساری که خط برآورده باشد، وهرچیزی که خوب بنظر درآید .

سکی‌رغلا - بفتح اول و رای قرشت، بر وزن ومعنی سقی‌رغلااست، وآن لغتی باشد یونانی وبعضی گویند سریانی ومعنی آن بعربی کثیرالارجل باشد یعنی بسیارپا ، و آن دوایی است که بسفایج گویندش وبسفایج معرب بس پایك است، اگرقدری از آن درشیراندازند شیررا ببندد.

سکیز - بکسر اول بروزن ستیز، بمعنی برجستن، وآلیززدن وجفته انداختن ستور باشد، وبمعنی جهنده وجست وخیز کننده، وامر بدین معنی هم آمده‌است .

سکیزان - بکسراول وزای نقطه‌دار بالف کشیده وبنون زده، بمعنی جست وخیز کنان باشد.

سکیزد - بر وزن ستیزد ، مضارع سکزیدن است ، یعنی جست وخیز کند و آلیز اندازد .

سکیزنده - بروزن ستیزنده، بمعنی اسب واستر جهنده ولگد اندازنده باشد .

سیکزه - بروزن ستیزه ، بمعنی جست و خیز ولگد انداختن ستورباشد ، وبمعنی ستیزه هم آمده است که جنگ وخصومت ولجاجت باشد.

سکیزیدن - بر وزن ستیزیدن ، بمعنی جست وخیز کردن ، وجفته وآلیزانداختن ستورباشد .

سکیله - باتحتانی مجهول بروزن جمیله ، بمعنی جستن گلو باشد و بعربی فواق گویندش .

بیان هجدهم

در سین بی‌نقطه با کاف فارسی مشتمل بر سی و چهار لغت و کنایت

سگ ابلق - بکسر ثانی، کنایه از روزگار است باعتبار شب و روز یا نیک و بد یا شادی و غم.

سگابی - بروزن خرابی، مخفف سگ‌آبی است و آن حیوانی باشد که آش بچگان و جند بید ستر از و بهم میرسد، و اورا بتازی قضاعه خوانند.

سگال - بکسر اول بروزن خیال، بمعنی اندیشه و فکر باشد، وسخن و گفتگو را نیز گفته‌اند، چه بدسگال بدگو را گویند و دشمنی وخصومت را نیز گویند، و بمعنی خواننده و گوینده هم آمده‌است.

سگالش - با لام بروزن سفارش، بمعنی دشمنی وخصومت کردن، وفکر واندیشه نمودن، وسخن بدگفتن باشد.

سگاله - بفتح اول بروزن حواله، سرگین سگ را گویند، وبضم اول هم گفته‌اند.

سگالیدن - بکسر اول بروزن خراشیدن، بمعنی سگالش است که دشمنی وخصومت کردن، وفکرواندیشه نمودن، وسخن بد گفتن بود.

سگان‌آز - بکسر نون وهمزه بالف کشیده وبزای نقطه‌دار زده، کنایه ازطالبان دنیا واهل حرص باشد.

سگ انگور - دارویی‌است که آنرابتازی عنب‌الثعلب گویند.

سگانه - بکسر اول بر وزن میانه، نام قریه‌ایست از قرای غزنین نزدیک بمشت که آنهم ازقرای غزنین است.

سگاوند - بفتح اول بر وزن زراوند، نام کوهی‌است نزدیك بسیستان، ومعرب آن سجاوند است، وبا شین نقطه‌دار نیز بنظر آمده‌است.

سگ‌پستان - بفتح اول وکسر بای‌فارسی، معروف است وآن دارویی باشد که آنرا سپستان گویند که انگوردشتی باشد.

سگ پوی - بابای‌فارسی بروزن بدخوی، آوازپای را گویند بوقت آمدن و رفتن، و باین معنی با شین نقطه‌دار هم آمده است.

سگ‌جان - بروزن مرجان، بمعنی‌سخت جان وسختی کش باشد.

سگ جگر - بمعنی سگ جان است که سخت جان، ومحنت کش باشد، ومردم غردل ونامهربان را هم گفته‌اند.

سگ دل - بکسردال ابجد وسکون‌لام، بمعنی آزاد کننده باشد.

سگ دندان - بروزن برقندان، دندان نیش را گویند که هریك ازسباع وبهایم را میباشد، وهمچنین مار را نیزهست که بدان دندان نیش‌میزند، وآنرابتازی ناب میگویند.

سگر - بضم‌اول وثانی‌وسکون رای‌بی‌نقطه، بمعنی چکاسه است که خارپشت بزرگ تیر انداز باشد، و با زای نقطه‌دار هم گفته‌اند.

سگرنه - بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح نون بمعنی سگراست که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد، وباین معنی با زای نقطه‌دارهم آمده‌است.

سگز - بکسر اول وسکون ثانی و زای نقطه‌دار، نام کوهی‌است بسیار بلندازولایت زابلستان مابین کلیچ ومکران ودریای‌سند ازپهلوی آن‌میگذرد، گویندتولدرستم‌زال درآنجا واقع شده است وآنرا سگزی‌از آن‌جهت گویند.

سگزن - بفتح اول بر وزن رگ زن ، نوعی از تیر کوچك‌باشدوپیکان آن‌بغایت باریك وتیز می‌باشد .

سگزنه - بضم اول و ثانی وسکون زای نقطه داروفتح نون،خارپشت کلان‌تیرانداز را گویند یعنی خارهای خودرا چون‌تیر اندازد .

سگزی - بکسر اول و ثالث وسکون‌ثانی و تحتانی ، بمعنی سگزاست که‌نام کوهی باشددرزابلستان‌وساکنان آنجارابنام‌آنکوه میخوانند و سگزیان میگویند ورستم‌زال ازآنجاست،وبعضی گویند سگزی بمعنی سیستانی است چه سیستانرا سگستان هم میگویند و آن مخفف سگزیستان‌است‌و معرب آن‌سجزی باشد، ونام‌یکی‌از قرای صفاهان هم‌هست.

سگسار - باسین بی‌نقطه بروزن رفتار ، بمعنی سگ‌مانندست چه سار بمعنی‌مانند هم آمده‌است، وبمعنی‌سگ سر هم هست چه سار بمعنی سرباشد ،ونام‌ولایتی است که سر مردم در آنجا مانندسرسگ وتن همچون آدمی باشد ، ونام مردم آنجاهم هست،وکنایه از حریص‌مال‌وطالب دنیاو برنده و مفت‌ربا باشد .

سگستان - بر وزن سیستان ، زابلستان باشد که سیستان است ، و معرب آن سجستان بود .

سگسنبویه - بفتح اول وسکون ثانی و سین بی‌نقطه مفتوح ونون ساکن و بای ابجد مضموم وفتح یای تحتانی، تخم‌پنج انگشت‌است ، و آنرا بعربی حب‌الفقد گویند، وباین‌معنی بتقدیم نون بر کاف‌هم بنظر آمده‌است که‌سنگسبویه باشد .

سگك - بر وزن فلك مصغر سگ است که بتازی کلب خوانند ، و گیاهی باشد که بار ومیوه آن گرهی است کوچك‌وپر خار که‌درجامه‌آویزد ،ونوعی ازقلاب هم هست .

سگ‌کش - بضم کاف و سکون شین نقطه‌دار ، رستنیی‌باشد که‌بیشتردرآبهای ایستاده روید و برگ آن به برگ بید مانند است‌وساق آن‌سرخ‌وگره‌دار می‌شودو آنرا بتازی فلفل الماء و زنجبیل الکلاب‌خوانند وچون تر باشد با تخم‌آن بکوبند و بر کلف‌طلا کنندنافع‌بود.

سگ‌کن - بفتح اول و کاف بروزن‌مخزن مردم گیا باشد وآنراازآنجهت‌سگ کن میگویند که‌هرکس‌آنرامیکندمیمیرد،پس بوقت کندن اطراف آنراخالی کنندوطنابی آورند بکسر آنرابر کمرسگ‌وسردیگر را بدان گیاه بندندوسگ‌رانهیب دهند تابدود ،درآن اثناآن گیاه ازرمین کنده شود ، گویندبعدازچندروزسگ‌میمیرد،و میوه‌وثمرآنرا بعربی تفاح‌الجن خوانند.

سگ کنك - بروزن شب پرك ، مصغر سگ کن‌است که‌مردم گیا باشد.

سگلاب - با لام الف بروزن مهتاب، حیوانی باشد آبی شبیه بسگ ودرخشکی نیزتعیش تواند کرد ، گویندخصیهٔوی‌آتش بچگان است،اورا بیدستر وخصیهٔ‌اوراجند بیدستر خوانند .

سگلابی - بالام بروزن مهتابی، بمعنی سگ لاب‌است که بیدستر باشد و بعربی قضاعه خوانندش.

سگلاو - با واو بروزن غرقاو ،بمعنی سگلاب‌است که بیدستر باشد .

سگلاوی - بروزن سرداوی،بمعنی‌سگلاب است که‌سگ آبی‌باشد ، و اورا بیدستر خوانند ، و بعربی‌قضاعه گویندوخصیهٔوی

آش بچگان است که چندبیدستر باشد.
سگنگور - باکاف فارسی بر وزن سقنقور مخفف سگ انگور است وآن میوه‌ای باشد بمقدار فلفل وآن سرخ و سیاه رنگ نیز میباشد ، وبتازی عنب‌الثعلب گویند ودرفرهنگ سروری بمعنی سپستان هم آمده‌است .

بیان نوزدهم

در سین بی‌نقطه بالام مشتمل بر چهل ودو لغت و کنایت

سل - بفتح اول وسکون ثانی ، چیزی باشد که چوب و خلاشه درهم بندند وبا آن از آب گذرند، وبمعنی کشتی‌هم آمده‌است وبعربی سفینه‌خوانند،وشش‌را نیز گفته‌اند که عربان‌ریه گویند،وبکسراول نام‌مرضی است،ونام‌یکی‌از اسلحهٔ هندوان باشد و ژوبین‌همان‌است.
سلا - بروزن علا، نام‌خنیاگری‌است.
سلات - بروزن ممات،نام‌سازنده‌ای‌بود،و درعربی کاسه‌لیس‌را گویند.
سلاجت - بفتح اول‌وکسر جیم وسکون فوقانی ، نام دارویی است دوایی و آن سنگی باشد که بوی بول و شاش از آن می‌آید،وگویند این‌لغت‌هندی‌است.
سلاجه - بفتح اول وحای بی‌نقطه، شاش بز کوهی‌را گویند که‌برسنگ کرده‌باشد،و سنگ‌سیاه شده‌باشد و آنرا بتراشند ودر دوایی بکاربرند ، خصوص جذام را نافع است ، وظاهراً که با لغت سابق تصحیف خوانی شده‌باشد ، اللّه‌اعلم.
سلاك - بر وزن هلاك ، شوشهٔ طلا و نقره راگویند وآن‌جسد گداخته‌باشد که در ناوچهٔ آهنین ریزند ، وبمعنی کرایه هم آمده‌است.
سلب‌فرشته داشتن - کنایه‌از رنگ‌سبز پوشیدن باشد.
سلجق - بفتح اول و ضم جیم ، مخفف سلجوق‌است که پدر کلان‌سلجوقیان‌باشد، وباجیم فارسی هم آمـده‌است .
سلجن - بفتح اول وجیم بروزن مخزن، بمعنی بی‌شرمی کردن ،وسخنان درشت‌بر روی مردم گفتن باشد .
سلجوق - بروزن سر طوق ، پدر کلان پـادشاهان سلجوقی باشد ، و باجیم‌فارسی هم درست است.
سلح‌شور - بفتح‌اول وثانی، بمعنی‌سپاهی و مستعد قتال و جدال باشد ، و معنی آن سلاح ورز است که از سلاح بهم رسانیدن و تحصیل کردن اسباب جنگ باشد ، ودرعربی مقدمة‌الجیش خوانند، و بترکی سر باشاران گویند ، ومردمسلح سلاح بسته را نیز گفته‌اند، وپیادهٔ سلاح بدست را هم میگویند.
سلدانیون - بفتح اول و سکون ثانی و دال بی‌نقطه بالف کشیده و کسر نون و تحتانی بواو رسیده وبنون‌دیگر زده ، بلغت یـونانی درختی باشد کـه بالای آن از زمین بمقدار سه ذرع بلند شود وگلی دارد بسیارسرخ و تخم آن بمقدار کشنیز بود ، برگ‌وتخم‌آن را باهم بکوبند وبرگزیدگی ماروعقرب گذارند نافع باشد .

سلسیس - با سین بی‌نقطه بروزن‌تلبیس، سنگی باشد متخلخل چنان که کوبی باد ازآن برمی‌آید .

سلش - بفتح اول وکسر ثانی و سکون شین نقطه‌دار ، بلغت زند وپازند بمعنی بد باشد که درمقابل نیك است ، وباین معنی بعد از حرف ثانی یای حطی هم آمده است که سلیش باشد .

سلطان اختران - کنایه از آفتاب عالمتاب است .

سلطان فلك - بمعنی‌سلطان اختران‌است که کنایه ازآفتاب عالمتاب باشد .

سلطان یك اسبه - بمعنی سلطان فلك است که خورشید جهان گردباشد .

سلطان یك سواره - بمعنی سلطان یك اسبه است که آفتاب عالم گرد باشد، وسلطان یك سوارهٔ گردون‌هم میگویند .

سلطقی - بفتح اول وطای حطی بر وزن احمقی ، نوعی ازپوشش قلندران‌است که پارها ازآن آویخته باشند .

سلف - بضم اول و سکون ثانی و فا ، بمعنی سرفه باشد وآن بسبب خارش گلو بهم میرسد ، وبکسر اول بمعنی‌هم داماد باشد یعنی دوخواهر باشند وهر یك را شخصی زن کند وآن‌دوشخص‌مریکدیگر را سلف باشد ، ودر عربی نیز بهمین‌معنی هست ، وبفتح اول وثانی در عربی بمعنی گذشته و پشینیان باشد .

سلق - بفتح اول وسکون ثانی وقاف در آخر ،لغتی‌است‌عربی ، وصاحب‌اختیارات میگوید که‌آن دونوع‌است:یك نوع‌آنست که بپارسی هم آنرا سلق میگویند ، و نوع‌دیگرآن که بفارسی چقندرخوانند ، گویند اگر آب برگ‌آنرا بر شراب ریزندسر که شود واگر برسر که ریزند شراب گردد ، وبضم‌اول‌وثانی کیسهٔ‌بزرگ چرمینی راگویند که اصناف و اجلاف برمیان بندند .

سلقیس - بر وزن بلقیس ، نام شهری است‌آباد کردهٔ ذوالقرنین و باین معنی بتقدیم قاف برلام هم بنظرآمده است که سقلیس باشد .

سلك - بکسر اول وسکون لام وکاف ، ناودانرا گویند وباین معنی بفتح‌اول و ضم اول هم گفته‌اند ، ودرعربی رشته را گویند عموماً ، وبمعنی رشتهٔ مرواریدو رشتهٔ سوزن باشد خصوصاً و بفتح اول و سکون ثانی وکاف بردن چیزی درچیزی ودر کشیدن چیزی درچیزی باشد،همچو مروارید ومهره وامثال‌آن‌را دریك‌رشته کشیدن ، و ملازم شدن چیزیرا یعنی جزو لاینفك چیزی شدن ، و بضم اول و فتح ثانی در عربی کبك بچهٔ نر را گویند خواه کبك دری باشد و خواه غیرآن .

سلك‌دورقمر - کنایه از دنیا وروزگار است ، وکنایه از شب وروزهم هست .

سلك لالی - بضم لام وسطی ، بمعنی عقد مروارید است ، وکنایه ازعقددندان محبوبان هم هست .

سلکك - بکسر اول وفتح کاف بر وزن خشتك ، مصغر سلك است که ناودان باشد یعنی ناودان کوچك .

سلم - بفتح اول وسکون ثانی ومیم ، نام پسربزرگ فریدون است ، وبکسر اول وفتح ثانی تخته ولوحی باشد که کودکان برآن‌چیزی‌نویسندوازآن چیزی‌خوانند، وبفتح اول هم باین معنی آمده است ،و وبفتح اول وثانی در عربی‌پیش فروختن وخریدن غله است که هنوز نرسیده باشد وبیع سلم همان است ، و بمعنی گردن نهادن واطاعت کردن هم هست ، وبضم‌اول وفتح ثانی مشدد درعربی زینه پایه و

نردبانرا گویند ،وبکسر اول وسکون ثانی هم درعربی آشتی وصلح راگویند که در مقابل جنگ است .

سلمك - بفتح اول ومیم بر وزن مردك ، نام آوازه‌ایست ازجملهٔ شش آوازهٔ موسیقی که آن شهناز ، وگردانیه ، وگوشت ، و مایه ، ونوروز ، وسلمك باشد .

سلمه - بفتح اول وثالث وسکون ثانی ، تخم خاریست که بدان چرم را دباغت کنند و آن مانند خرنوب شامی باشد ، لیکن ازآن سفیدتر است .

سلنج - بکسر اول وضم ثانی و سکون نون وجیم ، مخفف سه لنج است بمعنی سه لب ، چه لنج بمعنی لب هم آمده است ، وکسی را نیز گویند که لب بالایین با لب زیرین اوچاك باشد.

سلور - بکسر اول و ضم ثانی مشدد و سکون واو و رای قرشت ، نوعی ازماهی باشد وآن دررود نیل بهم میرسد ، وآن را بعربی جری میگویند .

سله - بروزن غله ، زنبیلی راگویند که چیزها درآن گذارند ، وهر سبد را نیز گویند عموماً ، وسبدی که مارگیران مار درمیان آن کنند خصوصاً .

سلیح - بکسراول وثانی وسکون تحتانی وحای بی‌نقطه ، بمعنی سلحشور است که مستعد قتال وجدال ، وشخص سلاح بسته ومقدمة‌الجیش باشد.

سلیخه - بفتح اول و خای نقطه دار و ثانی بتحتانی رسیده ، پوست درختی‌است دوایی وبهترین آن سرخ رنگ و سطبر باشد ، ومانند دارچینی درهم‌پیچیده بود، گرم وخشك است درسیم .

سلیس - بروزن نفیس ، بمعنی سلسیس است که سنگ پا باشد و آن نوعی از سنگ است متخلخل .

سلیسون - بفتح اول بر وزن فریدون ، نام برادر پادشاهی بوده که آنرا فلفراط میگفته‌اند .

سلیش - بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده وبشین نقطه‌دار زده ، بلغت زند و پازند بمعنی بد وزبون باشد که نقیض خوب و نیك است .

سلیط - بر وزن شریط ، بلغت یونانی روغن زیتونرا گویند .

سلیقون - بفتح اول وضم قاف بر وزن فریدون ، بلغت رومی سرنج راگویند، و آن رنگی است که نقاشان بکاربرند .

سلیك - بروزن شریك ، مخفف بوسلیك است وآن نام مقامی است ازجملهٔ دوازده مقام که آن بزرگ ، وبوسلیك ،وحجاز، وحسینی . وراست ، ورهاوی، وزنگوله ، وصفاهانك ، وعراق ، وعشاق ، و کوچك، ونوا باشد .

سلیمانی - نوعی ازخرمای سفید باشد،و سنگی هم‌هست مشهور.

سلینون - بفتح اول و نون بر وزن فریدون ، بلغت یونانی رستنیی باشد که بیشتر در آبهای ایستاده روید، وآنرا بعربی جرجیر الماء و کرفس الماء و قرة‌العین گویند ، برگ آن‌به‌برگ نعناع ماند لیکن بزرگتر ازآن است .

بیان بیستم

در سین بی‌نقطه با میم مشتمل بر پنجاه و سه لغت و کنایت

سم - بضم اول وسکون ثانی، معروف است که سم‌اسب واستر وخر وگاو و گوسفند وامثال آن باشد، واین بمنزلهٔ ناخن است آنهارا، وبمعنی‌پای‌هم‌آمده است که‌بعربی رجل‌خوانند، وجایی را نیز گویند که در زمین‌یادر کوه بکنند وچنان‌سازند که در درون آن توان ایستاد وخوابید، همچنان که مرتاضان و درویشان ازبرای خود و چوپانان بجهت گوسفندسازند، وبفتح اول درعربی زهررا گویند.

سماچه - بروزن سراچه، سینه‌بندزنان‌را گویند.

سماخچه -بفتح اول وسکون خای‌نقطه‌دار بروزن تغارچه، مخفف ساماخچه است که سینه‌بند زنان باشد.

سماروخ - باراى بی‌نقطه بواو کشیده و بخای نقطه‌دار زده، رستنیی باشد که‌آنرا خایه‌دیس گویند، چه‌بتخم‌مرغ میماند، و کلاه دیوان‌هم خوانند، اززمینهای نمناك و دیوارهای حمامها روید ودرصحراهانیز میباشد وآنچه درصحرا ها روید میتوان خورد وآنچه درجاهای‌دیگرروید بسبب سمیتی که داردنمی‌خورند، گویندشیرهٔ آن جلای بصردهد وعوام‌آنرا چترمار گویند.

سماروغ - با غین نقطه‌دار بر وزن و معنی سماروخ است وآن‌رستنیی باشد که در دیوارهای حمام و زمینهای نمناك و زیرهای خم سرکه و امثال آن روید، و بمعنی‌خاك شور وشوره زاروزمین‌بی‌حاصل هم‌هست .

سماروك - بضم رای بی نقطه و سکون واو وکاف، بمعنی کبوتر باشد، و بعربی حمام خوانند .

سماری - بضم اول بروزن بخاری، کشتی و جهاز راگویند، وبعربی سفینه خوانند.

سماریس - بفتح اول و رابع بتحتانی کشیده وبسین بی‌نقطهٔ زده، بیونانی نام نوعی‌ازماهی باشدوآنرا اهل‌مغرب‌سردین گویند.

سم‌افکندن - کنایه ازلنگ شدن‌باشد.

سماقیل - بفتح اول وکسر قاف بر وزن ابابیل، سماق‌راگویند وآن چیزیست که درآشها وطعامها کنند.

سماك - باکاف، بروزن ومعنی‌سماق است که درآش کنند، وسماق معرب‌آنست.

سماکار - بفتح اول وکاف بروزن هوادار، سبو کش میخانه راگویند یعنی خدمتکار شرابخانه، ومطلق‌خدمتکاررانیز گفته‌اند.

سماکاره - بفتح اول ورای قرشت، بمعنی سماکاراست که سبوکش میخانه، و مطلق خدمتکار باشد.

سماکچه - بـاکاف، بروزن ومعنی‌سماخچه است که سینه‌بند زنان باشد.

سمان - بفتح اول بروزن کمان ، مخفف آسمان‌است، ونام روزبیست وهفتم بود از هرماه شمسی، وبکسر اول نام شهری و مدینه‌ای بـاشد.

سمانه - بروزن زمانه، مخفف آسمان‌است که سقف خانه باشد، وپرنده‌ای هم هست کوچك وآنرا بترکی بلدرچین و بلغت دیگر کرك بروزن فلك خوانند، و در عربی نیز همین معنی دارد، و بهندی نام شهریست در هندوستان که نوعی ازجامهٔ باریك ازآنجاآورند.

سمانی - بفتح اول بروزن امانی، نام مرغی است که از دریا خیزد و اورا بعربی قتیل الرعد خوانند، بسبب آنکه هرگاه صدای رعد بشنود بمیرد، و بعضی گویند سلوی است که بفارسی کرک و بترکی بلدرچین خوانند.

سمج - بضم اول وسکون ثانی وجیم، جایی را گویند که در زیر زمین یا در کوه بجهت درویشان وفقیران یا گوسفندان بکنند، و نقب وزندانرا نیز گویند، وباجیم فارسی و بفتح اول هم بنظر آمده است.

سمچه - بضم اول بر وزن خمچه، بمعنی سمج است که خانهٔ زیرزمین ونقب وجای گوسفندان باشد در کوه یا درصحرا.

سمر - بفتح اول بروزن قمر، نام پادشاهی بوده از ترک، ودست افزاری است جولاهگان را وآن مانند جاروبی باشد که با آن آهار بر تارهٔ جامه مالند، و باتشدید ثانی هم آمده است، ودرعربی بمعنی افسانه وافسانه گفتن باشد، وبفتح اول وسکون ثانی هم درعربی بمعنی افسانه گفتن، ومیخ آهنی برجایی کوفتن باشد.

☆**سمراد** - بروزن فرهاد، بمعنی وهم و فکروخیال باشد.

سمرکند - باکاف بروزن ومعنی سمرقند است وآن شهری باشد در ماوراء النهر که کاغذ خوب از آنجا آورند وسمرقند معرب آنست، ومعنی ترکیبی آن ده سمراست و سمر نام پادشاهی بوده از ترک، وترکان ده را کند میگویند، واین ده را او بنا کرده بوده است وبمرور ایام شهر شده.

سمسق - بفتح اول و سکون ثانی و کسر سین بی نقطه وقاف ساکن، بلغت رومی مرزنگوش را گویند و آن گیاهی باشد دوایی که بعربی آذان الفار خوانند، و بعضی گویند سمسق عربی است، و بمعنی یاسمین است.

سمسیمون - باسین بی نقطه بروزن افتیمون، بلغت یونانی دوایی است که آنرا بفارسی مرزنگوش و بعربی آذان الفار خوانند، خوردن آن باشراب گزندگی افعی رانافع باشد.

سمک - بفتح اول وضم ثانی وسکون کاف، بمعنی رعنا ورعنایی است که بی عقل وبی عقلی وبی هنر وبی هنری باشد، وبفتح اول وثانی درعربی ماهی را گویند.

سمگار - بکسر اول وسکون ثانی وکاف فارسی بالف کشیده و برای قرشت زده، نام شهری است ازبدخشان.

سمن - بفتح اول بروزن چمن، گل سه برگه را گویند یعنی گیاهی ورستنیی هست که آنرا سه برگه میگویند گل آن است و آن مدور وصدبرگ و یاسمنی رنگ میباشد، وبضم اول هم بنظر آمده است، وبعضی گویند گلی باشد پنج برگ وسفید وخوشبوی که آنرا ونیرخوانند، و درعربی مطلق روغن را گویند عموماً وروغن گاورا خصوصاً و روغن گاو چون بسیار کهنه شود دفع سم افعی کند.

سمنار - بکسر اول ونون بالف کشیده بر- وزن گلکار، نام بنایی بوده رومی که سه دیر وخورنق را اوساخته بود، گویند از نسل سام بن نریمان است. وعربان بتقدیم نون برمیم میگویند که سنمار باشد.

سمناک - بر وزن غمناک، بمعنی سماحت است وآن بذل کردن بضرورت باشد یعنی برو واجب شود بسببی ازاسباب.

سمند - بروزن کمند، رنگی باشد بزردی مایل مراسب را، وبمعنی تیرپیکان دارهم گفته اند، ونام قریه ایست ازقرای سمرقند.

سمنداسلار - سمند معلوم بفتح همزه و سکون سین بی نقطه ولام بالف کشیده و برای بی نقطهٔ زده، جانوری بود که درزمان اسکندروس بن ذوالقرنین بهم رسیده بود، گویند یکی از حکمای هند بعلم تعفین

اورا پیدا کرده بوده است ، و گویند که نظر آن جانور بر هر که می‌افتاد فی‌الحال می مرد ، بارسطو متوسل‌شدند، او گفت که آیینه‌ای در پیش‌روی آن جانور بدارید تا چون عکس خود را مشاهده نماید بمیرد ، چنان کردند چنان شد .

سمندر - بروزن قلندر ، نام‌جانوریست که در آتش متکون میشود، گویند مانندموش بزرگی‌است‌وچون‌از آتش‌برمیآیدمیمیرد، و بعضی گویندهمیشه در آتش نیست گاهی بر میآید درآنوقت او را میگیرند واز پوست او کلاه و رومال میسازند و چون چرکن میشود در آتش می اندازندچرك های او میسوزد و پاك میشود ، و بعضی گویند بصورت‌سوسمار وچلپاسه‌است، از پوست اوچترسازند تاگرمی را نگاهدارد واز موی او جامه بافند ودرهوای گرم پوشند محافظت گرما کند ، و بعضی دیگر گویند بصورت مرغی است ، الله اعلم ، و نام ولایتی است از هندوستان که چوب عود از آنجا آورند ، و بمعنی اول بکسر دال و ضم هردو بنظر آمده است .

سمندل - با لام بروزن‌و معنی‌سمندراست که جانور آتشی باشد.

سمندور - بروزن سقنقور، بمعنی سمندر است که‌جانور آتشی باشد، و نام‌ولایتی هم هست که‌از آنجا عود آورند.

سمندوك - بروزن‌پرستوك، بمعنی‌سمندر است که‌حیوان‌آتشی باشد.

سمندول - بالام ، بروزن‌ومعنی سمندور است‌وآن‌جانوری‌باشد که‌درآتش متکون میشود .

سمندون - بروزن‌شفق گون بمعنی‌سمندر است که‌جانور آتشی‌باشد واصل این لغت سام اندرون بوده‌بمعنی‌در اندرون آتش ، چه‌سام بمعنی آتش‌هم آمده‌است.

سمنگان - بفتح اول و کاف فارسی بالف کشیده،نام‌شهری‌است‌در اهواز که دختر پادشاه آنجارارستم‌خواست‌و سهراب ازو بوجود آمد ، و بضم ثانی هم گفته‌اند، و درین زمان آن شهررا مهرمز خوانند و عوام رامز گویند ، و بعضی گویند نام شهریست در توران.

سمنو - بفتح اول وثانی و نون مضموم و واو ساکن، چیزی است مانندحلوای تر و آنرا ازشیرهٔ ریشه گندم‌سبز شده‌پزند و بضم اول آش رشته‌و آش‌اکراباشد.

سمنون - بفتح اول بروزن ممنون،نام درویشی بوده‌صاحب‌حال‌وریاضت کش.

سمنه - بضم اول و سکون ثانی‌وفتح‌ثالث، بعربی‌دانه‌ایست‌سیاه‌رنگ‌ازنخود کوچکتر و آنرا در خراسان نقل خواجه گویند'، فربهی آورد و باه رابرانگیزاند، و هر ترکیبی را نیز گویند که‌آدمیرا فربه کند وآنراسمینون‌هم‌میگویند.

سمو - بروزن عمو ، تره‌دشتی راگویندو آن سبزیی باشد که باطعام‌خورند .

سموت - بفتح اول و ضم ثانی‌وسکون و واو وفوقانی ،فتراك راگویند وآن‌دوالی باشد باریك که‌درزین‌اسب‌آویزندوبترکی قنجوقه خوانند .

سمور - بروزن‌تنور ، جانوری‌است‌معروف که ازپوست‌آن‌پوستین‌سازند.

سموربیور - سمور معلوم است بکسر بای ابجد و یای‌حطی بواو کشیده‌و برای قرشت‌زده ،بلغت یونانی کرفس صحرایی باشد .

سمورسیه - بکسر رای‌قرشت‌و سین‌سعفص کنایه ازشب‌است که‌عربان‌لیل گویند.

سمه - بکسراول وفتح ثانی ، بمعنی سمر باشد که‌دست‌افزار جولاهگان‌است و آن جاروب مانندی‌باشد که‌بدان‌آهاربرروی تارجامه کنند. ورنگ آبرا نیز گویند. وآن‌چیزی‌باشدسبز که درروی آبهای ایستاده‌بهم‌رسد ، وبمعنی چوبی باشدبقدر

یک وجب وسری پهن دارد ، وجولاهگان کرباس به نورد پیچیده را بدان مالش دهند تاهموار شود، وبمعنی پوشیده وپنهان هم آمده است، ودرعربی داغ و نشان را گویند و بمعنی داغ کردن و نشان کردن هم آمده است، وجمعش سمات باشد.

سمیدن - بروزن دمیدن، بمعنی بو کردن و بوییدن باشد.

سمیرا - بفتح اول بروزن نصیرا، شاخی را گویند که بدان حجامت کنند، ونام موضعی است درراه مکهٔ معظمه ، و بضم اول وفتح ثانی نام مهین بانوی عمهٔ شیرین باشد .

سمیرم - بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده وراى بی نقطهٔ مفتوح بمیم زده، ناحیتی است مابین عراق و فارس که آب ملخ را از آن ناحیت آورند ، گویند وقتی که این آب را

می برند ، می باید که ظرف آنرا بر زمین نگذارند و نگاه بعقب سر نکنند تا محلیکه بمقصد برسند طیوری چند کوچك و سیاه پیدا شوند و هر ملخی که در آن ولایت باشد بالتمام رابکشند ، گویند بانی آن ناحیه سام بن ارم بوده وسام ارم نام آنجاست و بکثرت استعمال سمیرم شده است .

سمیره - بروزن خمیره، بمعنی خطی باشد که بکشند خواه بر دیوار وخواه بر زمین و خواه با قلم وخواه باچوب، وبمعنی نوشته هم آمده است.

***سمیز** - بفتح اول بروزن عزیز ، بمعنی دعا باشد که در برابر نفرین است.

سمینه - بروزن کمینه پارچهٔ نازك تنك رقیق را گویند .

بیان بیست ویکم

در سین بی نقطه با نون مشتمل بر یکصد و بیست و هفت لغت و کنایت

سن - بفتح اول بروزن من ،رستنیی باشد که بر درختها پیچد وبعربی عشقه خوانند، و بمعنی سان هم هست که مثل ومانند ورسم و عادت و طرز وروش باشد ،وسنان و نیزه را نیز گویند ، و بترکی بمعنی تو باشد که عربان انت گویند .

سنا - بفتح اول وثانی بالف کشیده، چوبی باشد که بدان مسواك کنند ودرعربی گیاهی است مسهل وبهترین آن مکی میباشد.

سناد - بفتح اول وسکون آخر که دال بی نقطه باشد بروزن سواد، بمعنی بسیار و فراوان ووافر بود، ویکی از عیوب ملقبهٔ قافیه هم هست وآن عبارت از اختلاف ردف اصلی باشدچون داد و دید ودود، ودرعربی

بمعنی مخالفت آمده است.

سنار - بفتح اول بروزن کنار، تنك آبی را گویند ازدریا که تهش نمایان بود ودو گل داشته باشد تا کشتی در آن بند شود وبایستد و نگذرد وبیم شکستن باشد، و باین معنی بکسر اول هم گفته اند، وبمعنی شخص عاشق و گرفتار نیز آمده است، وبضم اول زن پسر را گویند که عروس باشد ،وبترکی گلن خوانند، وبهندی زرگر رامیگویند .

سناو - بفتح اول وثانی بالف کشیده بواو زده . بمعنی مطلق سونش باشد اعم از طلا و نقره و سونش مس و برنج و امثال آن ، و بمعنی بسیار هم آمده است که عربان کثیر خوانند .

سنب - بضم اول وسکون نون وبای ابجد، سم چارپایانرا گویند، وبمعنی پای هم آمده است که بعربی رجل خوانند، وسوراخ کردن، وسوراخ کننده، وامر بسوراخ کردن هم هست، وخانهٔ زیر زمینی را نیز گویند که در کوه و صحرا جهت درویشان وخوابیدن گوسفندان کنند.

سنبات - بضم اول وبای ابجد بالف کشیده بروزن جفرات، بمعنی نمودنی باشد یعنی چیزیکه بنظر درآید ونمودی داشته باشد، وبفتح اول هم بنظر آمده است.

سنباد - بفتح اول بر وزن بغداد، نام مجوسی بوده نیشابوری الاصل وبا وجود عداوت دینی با بومسلم مروزی محبت داشت، ٭وقوت فکریه را نیز گویند واین قوتی باشد عاقله که حصول فکر ازاوست.

سنباده - بضم اول وفتح آخر که دال باشد، سنگی است که بدان کارد وشمشیر وامثال آن تیز کنند، و نگین را بآن بتراشند وجلا دهند ودر دواها نیز بکار برند، گویند معدن آن سنگ در جزایر دریای چین است ومعرب آن سنباذج است.

سنبالو - با واو مجهول بر وزن شفتالو، بوزینه راگویند و آن نوعی از میمون باشد، وبزبان هندی نام درختی است که گل وبرگ آنرا در دوا ها بکار برند.

سنبك - بضم اول وثالث وسکون ثانی و کاف، کشتی کوچك راگویند.

سنبل - بروزن بلبل، گیاهی است دوایی شبیه بزلف خوبان وخوشبوی میباشد ودر عطریات بکار برند، وآن رومی و جبلی وهندی میباشد، و هندی آنرا بعربی سنبل الطیب خوانند.

سنبل تر - بکسر لام وفتح فوقانی کنایه ازخط جوانان وزلف خوبان است.

سنبلهٔ زر - بفتح زای نقطه‌دار و سکون رای بی‌نقطه، کنایه از منقل آتش و آتشدان باشد.

سنبوت - بفتح اول بر وزن فرتوت، بمعنی سنبات است که نمودنی باشد، بلغت یونانی زیره را گویند و بهترین آن کرمانی باشد.

سنبوسه - بفتح اول، هرشکل مثلث را گویند عموماً ولچك زنانرا خصوصاً، و قطاب را نیز سنبوسه گویند.

سنبه - بضم اول بر وزن دنبه، بمعنی فریفته باشد، و افزاریرا نیز گویند که چیز ها بدان سوراخ کنند، و آلتی که بدان آسیارا تیز کنند، وزنبور سیاه را نیز گفته‌اند، وبمعنی انگورهم هست که بعربی عنب خوانند، و بدو معنی آخر مجهول الحرکت باشد.

سنبهاری - بفتح اول بروزن قندهاری، پودنهٔ لب جوی را گویند.

سنبیدن - بضم اول بر وزن جنبیدن، بمعنی سفتن وسوراخ کردن، و در زیر پای آوردن باشد.

سنج - بفتح اول و سکون ثانی، بمعنی وزن و کیل است که از وزن کردن و کشیدن بترازو باشد، وبکسر اول جلاجل دف ودایره راگویند؛ ومخفف سرنج نیز هست و آن چیزی باشد بسیاری از جلاجل دایره بزرگتر ودر میان قبه‌ای دارد، بندی بر آن قبه نصب کنند و در جشنها وبازیگاهها با نقاره ودهل نوازند، وباین معنی بفتح اول نیز درست است، و رنگی را نیز گویند که مصوران و نقاشان کارفرمایند، وبضم اول کفل وسرین مردم وحیوانات دیگر باشد.

سنجاب - بکسر اول بروزن گرداب، جانوریست معروف ازموش بزرگتر واز پوست آن پوستین سازندو آنرا از ترکستان آورند، ونام ولایتی است که کاموس کشانی ضابط آن ولایت بوده وآنرا سپنجاب نیز میگفته‌اند، وکنایه ازسبزه - وازشب هم هست که نقیض روز باشد.

سنجار - بفتح اول بر وزن انبار ، نام کوهی ، ونام قلعه‌ایست در نواحی موصل ودیار بکر ، گویند تولد سلطان‌سنجر در آنجا واقع شد .
سنجدبوی - بکسر اول و سکون دال بی‌نقطه وضم بای ابجدبروزن فلفل‌موی، نام نوعی از گل باشد .
سنجر - بر وزن خنجر ، نام پادشاهی بوده مشهور ، و نام پرنده‌ای هم هست شکاری ،☆ ومردمان صاحب حال و وجد وسماع را نیز گویند .
☆**سنجرستان** - بمعنی خانقاه باشد وآن جایی است که مردمان درآن وجدوسماع کنند ، چه سنجر بمعنی مردمان صاحب حال وستان جای بسیاری چیزها باشد .
سنجسبویه - بفتح اول و کسر ثالث ، معرب سنگسبویه است وآن دوایی باشد که بفارسی پنج انگشت گویند.
سنجق - بر وزن خندق . بلغت رومی نشان و علم را گویند ، و امیررا نیز گویند که صاحب نشان و علم باشد ، و سوزنی را نیز گفته‌اند که بر یك سرآن گرهی وتکمه‌ای باشد از قلعی وبرنجی وطلا ونقره ، و بمعنی کمربند و چهار ذرعی هم هست ، و باین معنی بضم ثالث نیزبنظرآمده است .
سنجوق - بر وزن صندوق ، بمعنی اول سنجق است که علم ونشان‌باشد،و کمربند وچهار ذرعی را نیز گویند .
سنجه - بفتح اول وثالث وسکون ثانی ، نام دیوبست مازندرانی ، وسنگی را نیز گویند که چیزها بدان وزن کنند ، ونام اولکایی وملکی است ودر آنجا رودخانهٔ عظیمی است ،گویند پلی برآن رودخانه بسته‌اند ازیك طاق ، و بمعنی آخر که رودخانه باشد مجهول الحرکت است .
سنخ - بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه‌دار ، بمعنی نمك‌طعام باشد، وبمعنی چرك وریم هم‌آمده است که عربان وسخ گویند ، وبکسر اول درعربی بیخ واصل ومادهٔ هرچیز باشد .
سنخج - بفتح اول وثانی وسکون خای نقطه‌دار و جیم ، علتی است که آنرا تنگی نفس گویند ، وبعربی ضیق النفس خوانند ، وبا جیم فارسی وکسر اول هم آمده است .
سند - بکسر اول بر وزن هند ، نام ولایتی است ازهندوستان ، ونام رودخانهٔ عظیمی هم هست که مابین هندوستان و خراسان می‌گذرد ، و حرامزاده را نیز گفته‌اند وآن طفلی باشدکه از سر راه برمیدارند ، و بعربی لقیط میگویند .
سنداره - بفتح اول بر وزن انگاره بمعنی حرام‌زاده باشد ، وبکسر اول نیز آمده است ، وبحذف الف هم گفته‌اند که سندره باشد.
سندان - بکسر اول بر وزن زندان ، معروف است وآن افزاری باشدمسگران وزرگران وآهنگران را ، وتنگهٔ آهنی را نیز گویند که بر تختهٔ در های کوچه میخ زنند تاکسیکه خواهد صاحب خانه را خبردار کند حلقه را بر آن تنگهٔ آهنی زند .
سندباد - بکسراول وسکون ثانی وثالث وبای ابجد بالف کشیده وبدال زده ، نام کتابی است درنصایح و پندیات وحکمت عملی وحکیم ازرقی بنظم آورده است .
سندر - بفتح اول بر وزن بندر ، صمغی باشد زرد وشبیه بکاه‌ربا .
سندروس - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ورای قرشت بواو مجهول رسیده و بسین بی‌نقطهٔ زده ، بمعنی اول سندراست که صمغی باشد شبیه بکاه ربا ، و روغن کمان را ازآن پزند دخانش نافع‌بواسیر باشد ، ورنگ سرخ‌را نیز گویندونسبتش برنگ زرد خودظاهراست، وتفرقهٔ میان

سندروس و کاه‌ربا این است که کاه‌ربا را چون در آتش نهند از آن بوی مصطکی آید و از سندروس بوی بغایت ناخوش.

سندره - بروزن چندره، بمعنی سندروس است که صمغی باشد شبیه بکهربا، و بمعنی حرامزاده هم گفته‌اند، و باین معنی بکسر اول و ثالث نیز آمده است.

سندل - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ولام، کفش و پای افزار را گویند، و بی عقل و ابله واحمق را نیز گفته‌اند، و کشتی کوچکی باشد که آنرا از کنار دریا پر از آب شیرین و اسباب و مایحتاج کشتی کرده بکشتی بزرگ برند.

سندلك - بالام بروزن کمترك، مصغر سندل باشد که کفش و پاافزار است.

سندله - بروزن مزبله، بمعنی سندلك است که کفش و پای افزار باشد.

سندلی - بروزن جنگلی، کرسیی را گویند که کفش و پای افزار را بر بالای آن گذارند.

سندوقس - بفتح اول و سکون ثانی و دال بواو رسیده و قاف مکسور بسین بی‌نقطهٔ زده، بلغت یونانی سرنج را گویند و آن رنگی باشد که نقاشان ومصوران بکار برند، و سوختگی آتش را نافع است.

سنده - بفتح اول بروزن خنده، سندان آهنگران باشد و فضله و غایط کندهٔ آدمی را نیز گویند، وباین معنی بضم اول هم آمده است.

سندهان - بکسر اول و ثالث و هـای بالف کشیده و بنون زده، عود هندی را گویند، طبیعت آن گرم و خشك است درسیم.

سندیان - بکسر اول و ثالث و تحتانی بالف کشیده وبنون زده، مردمان منسوب بسندرا گویند وآن ولایتی است مشهور، و نام درخت بلوط هم هست بلغت اهل شام.

سنز - بضم اول و کسر ثانی وسکون زای نقطه‌دار، سیاه‌دانه را گویند وآن تخمی باشد که برروی خمیر نان پاشند.

سنسان - بفتح اول و سین بی‌نقطه بالف کشیده بروزن دندان، سخن غیر فصیح و بلیغ را گویند.

سنسن - بفتح اول بروزن ارزن، بمعنی سنسان است که سخن غیر فصیح و بلیغ باشد.

سنسور - بروزن زنبور، خرطوم را گویند و آنرا فیل و پشه هردودارند.

سنسنه - بضم اول وسکون ثانی و فتح ثالث زنبور سیاه را گویند، وبمعنی انگور سیاه نیز آمده است.

سنقر - بضم اول و قاف و سکون ثانی و رای قرشت، بمعنی شنقار است و آن مرغی باشد شکاری ازجنس چرغ گویند بسیار زننده میباشد و پیوسته پادشاهان بدان شکار کنند.

سنقره - بضم اول و قاف و سکون ثانی و فتح رای قرشت، مرغی است که آنرا کلاغ سبز گویند، وبشیرازی کاسه‌شکنك خوانند، گویند گوشت اوسمیت دارد.

سنگ - بفتح اول بروزن رنگ، معروف است، و بعربی حجر خوانند، و بمعنی تمکین ووقار و اعتبار هم گفته‌اند ووزن و گرانی چیزها را نیز گویند.

سنگ آتش - بعربی حجرالنار گویند، اگر زنی دشوار زاید بر ران او بندند زاییدن برو آسان گردد.

سنگ احمر - بعربی حجرالاحمر خوانند و آن سنگی باشد برنگ مرجان، گویند از سموم قاتله است، یك دانگ وی کشنده میباشد. و بعضی گویند نوعی از الماس است.

سنگار - بروزن زنگار، بمعنی همراه و رفیق باشد پس درین صورت دو کس که با هم بجایی روند هم سنگار یکدیگر باشند، و همچنین اگر دو کشتی در دریا باهم بیراه روند نیز هم سنگار خواهند بود.

سنگ اسپنگ - آنرا بعربی حجرالاسفنج و حصاةالاسفنج خوانند وآن سنگی است که در میان بوته اسفنج بهم میرسد، آنرا بسایند و با شراب بخورند سنگ مثانه را بریزاند.

سنگ اسکاف - حجرالاساکفه است، و آن سنگی است که کفشگران بدان افزار تیز کنند، سودهٔ آن ملازه را نافع است.

* **سنگاش** - باکاف فارسی بروزن پرخاش، بمعنی رشك وحسد باشد.

سنگ اشکن - بکسر همزه، نام غله ایست و نام نوعی ازخرما باشد که آنرا سنگ اشکنك خوانند.

سنگ انداز - سوراخهایی باشد که زیر کنگره های دیوارقلعه سازند تاچون دشمن نزدیك دیوار آید سنگ وخاك و آتش بر سرش ریزند، و بمعنی برف انداز و کلوخ انداز هم آمده است و آن جشن و سیر کشتی باشد که درآخر ماه شعبان کنند و آنرا سنگ اندازان هم می گویند، ودایم الخمر وشراب خوردن دایمی رانیز گفته اند، چنانکه یك روز در میان فاصله نشود.

سنگانه - باکاف فارسی بروزن دندانه، پرنده ایست کوچك وبعربی آنرا صعوه گویند.

سنگ پرستوك - حجرالخطاطیف است، گویند بچهٔ اول اوراچون بگیرند و شکم چاك کنند دو پاره سنگ برآید، یکی یکرنگ و دیگری الوان، هر یك را در پوست گوساله بپیچند پیش از آنکه گرد و خاك بوی رسد بر بازو و یا بر گردن کسیکه صرع داشته باشد بندند نافع باشد.

سنگ برشیشه زدن - کنایه از توبه کردن، و گذشتن ازشراب است.

سنگ بر قرابه زدن - بمعنی سنگ بر شیشه زدن است که کنایه از توبه کردن و گذشتن از شراب باشد.

سنگ برقندیل زدن - کنایه ازتاریك کردن، ومکدرساختن باشد.

سنگ برگان - بکسر ثالث وکاف فارسی بالف کشیده و بنون زده، نام سنگی است الوان و بغایت نرم وسست که شیشه گران شیشه رابدان سفید کنند و آنرا رنگ برگان هم میگویند و برگان نام دهیست در شیراز درقریهٔ فاروق وکان این سنگ در آنجا است.

سنگ پستان - بکسر بای فارسی، بمعنی سپستان است و آن دارویی باشد معروف.

سنگ پشت - بضم بای فارسی، جانوری است معروف که اورالاك پشت وکاسه پشت نیز گویند، ونوعی ازماهی درم دار هم هست.

سنگ بلور - حجرالبلور است، گویند چون برشخصیکه درخواب میترسیده باشد بندند دیگر نترسد.

سنگچه - بفتح جیم فارسی، بمعنی ژاله باشد که تگرگ است.

سنگ جهودان - حجر الیهود است و حجرالزیتون هم میگویند، چه شباهتی بزیتون دارد، گویندمانندمرجان از دریا میروید اگر باخون خفاش بسایند ودر چشم کشند و بر ابرو مالندموی چشم و ابرو که ریخته باشد برویاند.

سنگ حمام - سنگی است که در دیگ حمام بهم میرسد چون درابتدا بسرطان که علتی است مهلك ضماد کنند نافع باشد و علاج سرطان رحم باین است، وبعربی حجر الحمام گویند.

سنگ خروس - بعربی حجرالدیك خوانند، گویند گاه هست که ازشکم خروس برمیآید

بمقدار باقلی ومانند آیینه شفافست، اگر آنرا بشویند و شخصیکه بسیارتشنه باشد بخورد تشنگی اوبرطرف شود وغم واندوه ازدل ببرد .

سنگخزفی - بفتح خاوزای نقطه دار وفای بتحتانی کشیده ، سنگی است مانند زیدالبحر که کف دریا باشد، بآب بسایند وبرموی بمالند موی را بسترد ، وبعربی حجرالشعر خوانند ، و بعضی گویند حجرالشعر قبشوراست که کف دریا باشد .

سنگخوار - با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن زنگبار ، نام مرغی است کوچك و سیاه رنگ و کاکل دار که سنگ ریزه میخورد ، و بعربی قطاة خوانند .

سنگخوارج - با جیم ، بروزن ومعنی سنگخوارا، است که اسفرود باشد وآن جانوری است کوچك وسیاه رنگ برابر بگنجشك وچند پرمثل شاخی برسردارد، وعربان قطاة گویندش .

سنگخوارك - همان مرغك سنگ‌است که بعربی قطاة گویند .

سنگ خور - مرغیست که سنگ ریزه خورد .

سنگخورك - بمعنی سنگ خور است که مرغ سنگریزه‌خور باشد ، وعربان قطاة گویند .

سنگدرموزه افتادن - کنایه ازاقامت کردن وترك نمودن سفر ، ومزاحمت، و بیقراری باشد .

سنگدل - کنایه ازسخت دل و بیرحم باشد .

سنگدوله - بضم اول و سکون ثانی و ثالث ودال بی‌نقطه بواورسیده ولام‌مفتوح، بمعنی گردباشد وآن بادی است که‌خاك را بشکل مخروطی برهوا برد ، وبعربی اعصار گویند ، و با واو مجهول هم بنظر آمده است .

سنگر - بفتح اول وضم‌ثالث وسکون ثانی ورای قرشت ، بمعنی سیخول است که خارپشت تیراندازباشد یعنی خارهای‌خود را چون تیراندازد .

سنگراه‌شدن - کنایه ازمانع‌شدن ومنع کردن باشد .

سنگرعد - بکسر ثالث وفتح‌رای قرشت وسکون عین و دال بی‌نقطه ، کنایه از گلولهٔ توپ وگلولهٔ بادلیج باشد .

سنگرگ - بفتح اول و رای قرشت بر وزن پنچیك ، بمعنی سنگچه است که تگرگ وژاله باشد ، وبمعنی باد ریسه هم‌آمده است و آن چرم یاچوبی باشد مدور که در گلوی دوك محکم کنند و بعربی فلکه خوانند ، وبضم‌کاف فارسی و سکون رای قرشت‌هم‌آمده است که‌حرف ثالث ورابع باشد واین اصح است .

سنگروشنایی - حجرالنور است که مرقشیشا باشد وآنرا در دوا های چشم بکاربرند .

سنگزخم - بکسر ثالث وفتح‌زای هوز وسکون خای نقطه‌دار ومیم، بعربی‌حجر اعرابی گویند و آن سنگی باشد مانند عاج ، چون سحق کنند و بر موضعی که خون ازآن روان باشد بریزند بازدارد ، و آنرا شکر سنگ هم می گویند ، و حجرالعاج همان است .

سنگزن - بفتح زای نقطه‌دار وسکون نون ، کنایه ازترازوی کم‌وزن باشد .

سنگسار - باسین بی‌نقطه بروزن زنگبار، سیاستی‌باشد مشهور که آدمیرا تا کمردر خاك نشانندوسنگباران کنند؛ وبمعنی‌رسخ هم‌آمده‌است،ورسخ‌درلغت بمعنی ثبوت‌باشد که ازثابت‌شدن‌است که باصلاح‌اهل‌تناسخ آن‌است که چیزی‌بسه مرتبه متنزل شود یعنی‌روح ازصورت انسانی بصورت حیوان دیگرجلوه‌نماید وبعد ازآن بصورت‌نباتی

چمن آرا گردد و آنرا بگذارد وبصورت جمادی ظهور کند .

سنگسبویه - بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث وسین بی‌نقطهٔ ساکن وبای ابجد بواو رسیده وتحتانی مفتوح ، نام گیاهی است که آنرا پنج انگشت گویند ،وبعربی ذوخمسة اصابع و ذو خمسة اوراق وعین-السراطین خوانند وتخم آنرا حب‌الفقد گویند ، ومعرب آن سنجسبویه است.

سنگست - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ورابع وفوقانی ، نام‌جایی ومقامی و موضعی است .

سنگ‌سنگ - بتازی حجرالکلب‌خوانند، وگویند بعضی از سگ هست که چون سنگ بروانداز ند آن سنگ را ازغایت خشمی که‌داردبدندان بگیرد ونگاهدارد، پس چون خواهند که میان دو شخص دشمنی افتد بنام آن دوشخص هفت سنگ بردارند ویك یك رابجانب آن سگ اندازند اوهریك را بدهن برگیرد و بر زمین گذارد بعد ازآن دوسنگ ازسنگها را درآب اندازند واز آن آب بخورد آن دوشخص دهند میان ایشان دشمنی صعبی بهم رسد ، واگر یك سنگ ازآن بربرج کبوتری اندازند همه کبوتران بگریزند چنانکه دیگر نیایند ، واگر در شراب اندازند وبخورد اهل مجلس دهند همه با هم جنگ وعربده کنند.

سنگ‌سودا - بفتح سین بی‌نقطه سنگی است متخلخل که برروی آب ایستد و و فرو نرود ، و بعربی حجرالافروج خوانند ،گزندگی عقرب را نافع است.

سنگ‌شجری - بفتح شین نقطه دار و جیم ، بسد راگویند که مرجان باشد ، بسبب آنکه ازدریا مانند درخت میروید.

سنگ‌شکن - مخفف سنگ‌اشکن است که نام‌غله‌ای‌باشد،ونوعی ازخرماهم‌هست.

سنگ شیر - بعربی حجراللبنی خوانند، رنگ آن خاکستری رنگ باشد ، چون باآب بسایند ازوی مانند شیر بیرون آید وبطعم شیرین باشد وبرچشم کشند سیلان آب را برطرف کند .

سنگ‌قبطی - بکسر قاف ، حجر قبطی است وآن سنگی باشد سبزتیره‌رنگ و بسیارسست ونرم وزود در آب حل شود وگازران مصر کتانرا بآن شویند ، ودر اسهال بکاربرند نافع باشد .

سنگ‌قمر - بفتح قاف ومیم وسکون‌رای بی‌نقطه ، سنگی است که‌آنرادربلادعرب شبها درافزونی ماه یابند و آن سفید و شفاف میباشد ، گویندا گربردرختی‌بندند که باروميوه ندهد بارآور گردد، وچون بسایند وبصاحب صرع دهند شفا یابد ، وآنرا بعربی حجرالقمر و رغوةالقمر خوانند .

سنگك - بروزن اندك و مصغر سنگ باشد ، ونوعی ازنان هم‌هست که بر روی سنگریزهای گرم پزند،وتگرگ وژاله را نیز گویند ، ونام نوعی از غله است و آن سیاه وکوچك میباشد، ونام مرغیست کوچك وشکاری از جنس سیاه چشم که آنرا ترمتای گویند .

سنگلاخ - با لام بالف کشیده و بخای نقطه‌دار زده ، بمعنی سنگستان است که جا ومکان سنگ باشد ، چه لاخ بمعنی مکان آمده است همچودیولاخ که جاومقام دیو راگویند .

سنگله - بضم ثالث بر وزن زنگله ، نانی باشد که ازآرد گاورس وارزن پزند .

سنگم - بفتح ثالث بروزن همدم، بمعنی همراه ورفیق باشد ، واتصال وامتزاج دو کس یادوچیزرا نیز گویند باهم، وبزبان هندی نیزهمین‌معنی‌دارد،وبضم‌ثالث‌بروزن انجم‌پرنده‌ایست بغایت تیزپر ، و بعضی گویندجانوری است ماننده‌جعل که‌پیوسته درحمامها میباشد ، وبعضی دیگر گویند

کرمی است که می برد .

سنگ‌ماهی - بعربی حجر الحوت گویند و آنرادرسرماهی یابند وآن‌سفیدو سخت می‌باشد،خوردن آن سنگ گرده‌رابریزاند ودرعلم یده‌بکار آید .

سنگمبر - با میم و بای ابجد بروزن سر، دفتر ،بمعنی‌اول سنگم است که همراه و رفیق و اتصال‌و امتزاج دوشخص‌یادوچیز باشد باهم .

سنگ‌مغنی - بفتح میم و سکون غین نقطه‌دارو نون بتحتانی رسیده،سنگی‌است الوان و بغایت سست‌میباشد ،و آنچه‌سیاه بود بسرخی زند و نقطه‌های سفید برآن باشد وشیشه‌گران بکاربرند وآن‌راسنگ برکان‌هم گویند،وبرکان‌دهی‌است‌ازشیراز و معدن این‌سنگ‌درآنجاست.

سنگوان - با واو بروزن سنگدان ، نام قلعه‌ایست در فارس که بسپیدان مشهور است.

سنگور - بروزن انگور، سله‌ای باشد که فقاعیان شیشها و کوزه‌های فقاع راکه بوزه باشد در میان‌آن‌بچینند ،وبادریسهٔ دوك را نیز گویند وآن چرم‌یا چوبی باشد مدور که‌در گلوی دوك محکم‌سازند و بعربی فلکه خوانند ، و نام مرغی هم هست.

سنگوك - با واو مجهول بروزن مفلوك ، بادریسهٔ دوك را گویند ، و بعربی فلکه خوانند .

سنگول - بروزن‌معقول ، مطلق‌ضروریات را گویند یعنی هرچیز که‌درکارباشد و ضرور بود .

سنگویه - بفتح اول وآخر که تحتانی باشد ،نام‌حصاری‌و عمارتی است عظیم در هندوستان که ستونهای آن‌یك‌پاره است‌و هرستونی را بهزار مرد نتوان برداشت ، گویند آن عمارت رادوکس کرده‌اند.

مردی و زنی، مردمازنین وزن‌مازینه نام داشته است .

سنگله - بفتح اول و ثالث وسکون ثانی، خارپشتی را گویند که خارهای خودرا مانند تیراندازد.

سنگ‌یاسم - با تحتانی بالف کشیده و بسین بی‌نقطهٔ مکسوربمیم زده،سنگی‌است سبز بزردی مایل، چون‌بسایندا جزای آن مانند شیر برآید و زبان را بگزد ، درد چشم را نافع باشدوآنرابعربی‌حجرحبشی خوانند .

سنگ‌یرامی - بفتح‌تحتانی حجر الیرام است ،گویندهرتیشه‌راکه‌ازآن‌سنگ‌آب دهند چون بر سنگ زنند مطلقاً آواز ندهد ، ودرسنگ‌مانندگل فروروده،سحق کنند و بر دندان مالند سفید و سخت گرداند.

سنگین خوار - با خای نقطه‌دار و واو معدوله بروزن نسرین‌زار ،سنگ‌خوارك را گویند و آن‌پرنده‌ای باشد کوچك‌و غذای‌او سنگریزه است.

سنگین‌سار - با سین بی‌نقطه بالف کشیده و برای‌قرشت زده نوعی از ساربا شدوآن پرنده‌ایست سیاه‌رنگ و برپشت‌نقطه‌های سفید دارد .

سنلخ - بفتح اول ولام بروزن برزخ،نیم تنه را گویند وآن‌جامه‌ای‌باشد پیش‌باز که‌قدوآستین آنرا کوتاه کنند،ودراین زمان کانبی‌خوانند .

سنمار - بکسر اول و میم بالف کشیده بروزن گلکار ، نام‌شخصی بوده‌رومی که قصر خورنق را او ساخته است واورا عربان سنمار بکسر نون‌وتشدیدمیم‌خوانند گویندسنمارخورنق‌راچنان ساخته بود که درشبانروزی‌بچندرنگ‌مختلف‌میشد،صبحدم کبودبوددرنیمروز سفید میشود و بوقت

عص زرد میشد ، چون تمام گردید اورا خلعتی فاخر ونعمتی وافر دادند ،از آن بغایت خوشوقت شد و گفت اگر میدانستم که ملك با من اینچنین احسان میکند عمارتی به ازاین میساختم چنانکه آفتاب بهرطرف که سیر نماید آن قصر بدان جانب میل کند ، نعمان بتصور آنکه مبادا برای دیگری ازملوك بهتر ازین بسازد حکم فرمود تا او را بر بالای قصر برده بزیر انداختند.

سنود - بفتح اول بروزن حسود ،استعمال فکر است درامور یکه بهیچ کار نیاید.

سنوس - بضم اول بروزن خروس ، نام درختی باشد ،ونام گیاهی‌هم‌هست ، وبدین معنی بجای حرف ثانی یای تحتانی‌هم آمده است .

سنه - بفتح اول وثانی و ظهورهای هوز، بمعنی لعنت ونفرین باشد ،وباین‌معنی با شین نقطه دار هم آمده است ، و با خفای ها در عربی بمعنی سال باشد ، و بضم اول و ثانی زن پسررا گویند که بعروس شهرت دارد .

سنهار - بضم اول بروزن گلزار ،بمعنی آخرسنه است کەزن‌پسر باشد ،وبترکی گلن‌خوانند .

سنی - بکسر اول و تخفیف نون بتحتانی کشیده ، مخفف سینی است و آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس و برنج سازند ، و بمعنی ریم آهن هم گفته‌اند ، و بفتح اول و ثانی و سکون تحتانی بمعنی آهن و فولاد است ، وبضم اول و کسر ثانی مشدد معروف است که اهل سنت و جماعت باشد ، و نام‌نوعی از ماهی باشد در مولتان و گوشت آن‌بغایت لذیذ میشود .

سنیز - بضم اول بروزن گریز،سیاه‌دانه راگویند و آن تخمی باشدسیاه که‌برروی خمیر نان ریزند.

سنیژه - بفتح اول و زای فارسی‌ریسمانی باشد که از پهنای کار زیاده میآیدوآنرا جولاهگان نمیبافند و بر انگشت‌پیچیده بگوشه‌ای میگذارند، وآن‌نی که‌ریسمان خام بر آن تنند .

بیان بیست و دویم

درسین بی‌نقطه با واومشتمل برهشتاد ودولغت و کنایت

سو - بفتح اول وسکون ثانی،نام‌چشمه‌ایست در ولایت طوس و بچشمهٔ سبز اشتهاردارد گویند یزدجردبن‌بهرام بن شاپوررا که پادشاه ظالمی بوده در کنار آن‌چشمه‌اسبی برزمین کوفت بالگدی برویزدوبکشت و بضم اول بمعنی جانب و طرف باشد ، و بمعنی مثل و مانندهم‌هست، ومخفف سود باشد که‌درمقابل زیان است ، و روشنایی رانیز گفته اند که‌ضدتاریکی‌است‌وبترکی آبرا گویند.

سواب - بفتح اول بروزن‌جواب،پالایشدن و چکیدن آبرا گویندازچیزی همچو کیسهٔماست‌وامثال آن.

سواداعظم - هرشهرومدینهٔ بزرگ را گویندعموماً،ومکهٔ معظمه‌راخصوصاً.

سواران‌آب و **سوارگان آب** - کنایه ازحباب‌است‌وآن‌قبه‌ای باشد شیشه‌مانند که دروقت‌باریدن باران برروی‌آب بهم

میرسد، وموج آب را نیز گفته‌اند.

سوارپا - باپای فارسی بالف کشیده، بمعنی پیاسوار است که کنایه از پیادهٔ چست وچابك باشد.

سوارسیستان - کنایه ازرستم زال است.

سوارك آب - با کاف بمعنی سواران آب است که حباب، وموجهٔ آب باشد.

سوارون - بفتح اول وضم رای قرشت بروزن فلاطون، تخمخاکشی باشد وآنرا بعربی بذرالخمخم خوانند.

سواك - بضم اول وثانی بالف کشیده و بکاف زده، زردپی باشد که برروی غله‌زار نشیند وغله‌را ضایع کند، وبکسر اول در عربی مسواك است وآن چوبی باشد که در وقت نماز کردن وغیر آن بر دندانها مالند.

سوپ - بضم اول وسکون ثانی وبای فارسی، بزبان خیوق که یکی از الکای خوارزم است آبرا گویند همچنانکه پکندبابای فارسی وکاف بروزن سمندنانرا، وسوپ وپکند آب ونان است، و بعضی گویند طلب آب و نان است، و بزبان هندی غله برافشان باشد.

سوبدی - بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد ودال بی‌نقطه بتحتانی کشیده، نام پرنده‌ایست کوچك وآنرا بفارسی سار گویند، بعربی زرزور بر وزن برزور، و بترکی صغرجق خوانند.

سوبرا - بضم اول وفتح ثالث و رای بی‌نقطه بالف کشیده، بلغت زند وپازند بمعنی امید وامیدواری باشد.

سوبهار - بهای هوز بر وزن روزه‌دار، نام بتخانه‌ای بوده‌قدیم درنواحی غزنین، و باشین نقطه‌دارهم بنظر آمده‌است و آنرا شابهار نیز گویند.

سوتام - با اول بثانی رسیده وفوقانی بالف کشیده وبمیم زده، هرچیز کم و اندك را گویند، وبعربی قلیل خوانند، وبزبان طوسی بمعنی کوچك و اندك و ناقص هم آمده است.

سوج - بضم اول بروزن عوج، بمعنی سوزاست که از سوختن باشدچه در فارسی جیم ابجد بزای هوز و برعکس تبدیل می‌یابد.

سوچرونتن - بااول بثانی رسیده وفتح جیم ورای قرشت بواو کشیده‌وکسرنون و فوقانی مفتوح بنون زده، بلغت زند و پازند، بمعنی آوردن باشد که در مقابل بردن است.

سوجش - بکسر جیم بروزن ومعنی سوزش است که ازسوختن باشد.

سوچه - بر وزن کوچه، خشتك جامه‌را گویند وآن پارچه‌ای باشد چهار گوشه که درزیر بغل جامه دوزند و آنرا بغلك نیز گویند، وبعضی آن پارچهٔ مثلث متساوی الساقین راگفته‌اند که از سرتریز جامه ببرند تاخشتك رابرآن دوزند، وباین معنی بجای جیم فارسی زای فارسی وعربی هردو آمده است.

سوخ - بضم اول و سکون آخر که خای نقطه‌دار باشد، بمعنی پیازاست وبعربی بصل خوانند.

سوخته - بروزن دوخته، معروفست، بعنی هرچیز که آتش درآن افتاده‌وسوخته‌باشد، ولته‌ور کوی سوخته‌را نیز گویند که‌بدان آتش از آتش زنه گیرند، و بعربی حراقه خوانند، ونام گنج پنجم است ازجملهٔ هشت گنج خسروپرویز که گنج افراسیاب، و گنج بادآور، و گنج خضرا، ودیبهٔ خسروی، و گنج سوخته، و گنج شادآور، و گنج عروس باشد، وآنکه جگرش ازحرارت فاسد شده‌باشد، و شخصیکه‌اورادردی ومصیبتی رسیده باشد، و بمعنی سنجیده‌وبوزن درآمده هم‌هست، ودر ولایت روم مردم طالب علم راسوخته میگویند، و

بمعنی ثفل‌شراب هم‌آمده‌است که بعد از فشردن بدورانداز ند.

سود - بضم اول و سکون ثانی و دال، معروف است که درمقابل زیان باشد وبعربی نفع گویند، وماضی‌سودن‌هم‌هست، وبمعنی سورهم‌آمده است که‌جشن و شادمانی و میزبانی‌باشد، وبفتح اول‌وثانی بروزن و معنی‌سبد باشدوآن ظرفیست که از چوب باریك وترم بافند.

سودابه - بضم اول بر وزن خونابه، نام دختر پادشاه‌هاماوران است که زن کیکاوس باشد، و بفتح اول بر وزن گرمابه هم گفته‌اند.

سودانیات - بضم اول و کسر نون بعدالف وتحتانی بالف کشیده و بفوقانی زده ، بلغت سریانی‌مرغی‌باشد سبزرنگ ومنقار درازی دارد و درختانرا بمنقار سوراخ کند، وآنرا بشیرازی دارنمك خوانند.

سودآور - بروزن‌زورآور، بمعنی‌سوداگر باشد وبعربی تجارگویند.

سوداوه - باواو، بروزن ومعنی سودابه است که نام زن کیکاوس‌باشد، چه‌درفارسی بای‌ابجد وواو بهم‌تبدیل میبابد.

سور - بروزن شور، بمعنی‌هنگامه وجشن وطوی ومهمانی، وعروسی‌وختنه سوری، و بزم ایام‌عیدباشد، وبمعنی‌رنگ‌خاکستری بسیاهی‌مایل هم‌هست، و اسب و استر و خرالاعی راگویند که خط سیاهی مانند سمند ازکاکل‌تادمش کشیده شده باشد، و بعضی اسب بآن رنگ را خوب نمی‌دانند لهذامیگویند:سوراز گله‌دوراا وتام‌مرغی‌هم هست ورنگ‌سرخ را نیز گفته‌اند، چه‌گل سرخ راگل سوری، ولاله رالالهٔ سوری و شراب لعلی را شراب سوری میگویند، و بعضی از افغان هم هست که باین لقب مشهوراند، ونام شهری‌هم بوده است ، و در عربی دیوار قلعه را گویند، و شراب سرخ را نیزعربان خمرالسوری‌خوانند، و بضم اول و سکون همزه هم در عربی نیم خورده و پس ماندهٔ اطعمه و اشربه را گویند.

سورا - بس وزن نورا : نام شهری و مدینه‌ایست.

سوران - بروزن توران، بمعنی‌سارو باشد وآن پرنده‌ایست‌سیاه‌رنگ ونقطهای‌سفید دارد وخوش‌آوازباشد.

سورج - بر وزن تورج ، نوعی از کف دریا باشد وآن درجایی که‌نزدیك بدریا سنگ وکوه باشدبهم میرسد ومانند نمك شور می‌شودلیکن ازنمك سفیدتر ولطیف تراست .

سورنای - یعنی‌نایی که درسور وجشن و عروسی‌نوازندوسرنا مخفف‌آن است وآن را شهنای نیزخوانند .

سورنجان - بکسر ثالث و سکون نون و جیم بالف کشیده وبنون دیگرزده، بلغت اندلس دوایی‌است که‌آنرا در عراق لعبت بربری گویند وفقاح‌آنرا یعنی شکوفه و گل آنرا بعربی اصابع هرمس و آنرا حافر المهر بفتح میم خوانند ، و بعضی گویند اصابع هرمس‌برگ‌آن‌است، قرص را نافع باشد.

سوری - بر وزن نوری ، منسوب بسور باشد، ونوعی‌از ریاحین‌سرخ است،وبمعنی رنگ سرخ هم‌آمده است، وگلی‌باشد که آنرا به‌پیکان تشبیه کرده‌اند، و نوعی از پیکان هم‌هست، وشادی وخوش‌حالی رانیز گویند، ونام یکی‌از سلاطین‌هم بوده ، و نوعی‌از زاج باشد وآن‌زاج سرخ‌است که بلغت رومی‌قلقند خوانند.

سوریوس - بکسر ثالث و تحتانی بواو رسیده وبسین‌بی‌نقطهٔ زده، نام اصلی‌نمرود

است، گویند نمرود را پسری بوده پدررا گرفت واخته کرد تا دیگراورا فرزندبهم نرسد وخودپادشاه شد.

سوزا - بازای نقطه‌دار بالف کشیده، بمعنی سوزنده باشد.

سوزاك - بروزن پوشاک، نام مرضی است مشهور وآن سوزشی باشد که بسبب زیادتی صفرا درمجرای بول بهم میرسد وآنجا را ریش کند وچرك آید.

سوزن عیسی - گویند وقتیکه عیسی علیه‌السلام را بآسمان میبردند سوزنی همراه داشت و چون بفلک چهارم رسید ملائکه خواستند که بالاترش برند، امر شد که جستجو کنند تا از دنیا چه چیز همراه دارد چون دیدند که سوزنی وکاسه شکسته‌ای داشت، فرمان رسید که همانجا نگاهش دارند.

سوزه - بروزن موزه، بمعنی تریزجامه است که چابق باشد.

سوژه - بازای‌فارسی‌بروزن کوزه، خشتك پیراهن وجامه‌باشد وآنرابغلك‌نیز گویند، و بعضی‌آن پارچه راگویند ازسر تریز ببرند تا خشتك برآن دوزند، ونوعی از رستنی باشد مانند اسفناج وآنرا درآشها کنند وبعربی‌قنابری‌خوانند واهل‌خراسان برغست گویند.

سوزیان - با زای هوز بروزن صوفیان، بمعنی‌نفع وسود وفایده باشد که درمقابل زیان است، و زر ومال وسرمایه را نیز گویندآنچه باشدازنقد وجنس، وپنهان و آشکار، وسخن و رازنهانی، وچیزی پنهان که مخزون خاطر باشد، وآنرا بعربی مافی‌الضمیر گویند، وبمعنی‌سر گوشی هم هست، ومهربان وغمخواررانیز گفته‌اند، و بمعنی‌ارمغان وسوغات و راه‌آورد هم‌آمده است، و کنایه ازنیك وبد هم‌هست چه در اصل سود و زیان بوده بکثرت استعمال سوزیان شده.

سوس - بروزن طوس، کرمی باشد که بیشتر جامهای ابریشمی را ضایع کند، و مخفف سوسمارهم هست وچربی‌آنرا زنان بجهت فربهی‌خورند وبربدن مالند، واصل طبیعت رانیز گویند،وگیاه‌خشکی‌هم‌هست مانند اسپست، وعلفی که حمامیان سوزند، بیخ‌آن دافع سعال است، ودرعربی کرمی راگویند که گندم، وبرنج واقسام غله را ضایع میکند، ونام درختی است که بیخ آنرااصل‌السوس واصابع‌السوس میگویند، وبلغت هندی نام خوك آبی است وآن حیوانی باشدآبی مانند مشکی پرازباد و خرطومی نیز دارد.

سوسپار - بکسر ثالث وبای ابجد بالف کشیده بروزن روزگار،بلغت زند وپازند اسب راگویند، و بعربی فرس خوانند و بااین معنی بحذف رای قرشت هم بنظر آمده است.

سوسپند - با بای فارسی‌بروزن گوسفند، نام‌گیاهی است که چون‌آنرا بشکنند از آن شیرهٔ سفیدی مانند شیر برآید آن را درخضابها بکاربرند، وبعضی گفته‌اند که علف شتراست. ظاهراً باعلف شیر که گیاه شیرداربـاشد تصحیف خوانی شده است، والله‌اعلم.

سوسك - بفتح ثالث بروزن خوبك، تیهو راگویندآن پرنده‌ای باشد شبیه بکبك لیکن کوچکتر ازوست، و بسکون ثالث نوعی ازجعل باشد و او بیشتر در حمامها متکون میشود.

سوسمار - بامیم‌بروزن‌هوشیار، جانوریست مانند راسولیکن ازو سطبرتر باشد پیه و چربی‌اورا زنان بجهت فربه شدن خورند وبربدن مالند، وبعربی ضب گویند ونزد شافعی مذهبان گوشت اوحلال است.

سوسن - بروزن سوزن، گلی‌است معروف وآن چهارقسم میباشد : یکی‌سفید وآنرا سوسن‌آزاد میگویند، ده زبان دارد ، و دیگری کبودوآنرا سوسن‌ازرق‌میخوانند، ودیگری‌زرد وآنرا سوسن‌خطایی‌مینامند، وچهارم الوان میشود و آن زرد وسفید و کبود میباشد وآنرا سوسن آسمان گونی گویند وبیخ آنرا ایرسا خوانند ، واین چهارقسم هم صحرایی وبوستانی میشود، و نام درخت چلغوزه همهست وآنرا بعربی صنوبرالکبار و ثمرآنرا که چلغوزه باشد حب‌الصنوبرالکبار گویند .

سوسن وسیر - کنایه ازعدم سازکاری و موافقت باشد مطلقاً ، همچوآب وآتش.

سوسنه - بفتح ثالث ونون ، بمعنی‌سوسن است وآن گلی‌باشد معروف .

سوسه - بروزن بوسه ، کرمی‌باشد که در گندم افتد ضایع کند.

سوغه - بفتح اول وغین‌نقطه‌دار، مرسومی باشد که سپاهیان از علوفه وماهیانه خود بنویسندگان دهند .

سوف - بضم اول وسکون ثانی وفا، بلغت یونانی بمعنی‌حکمت‌باشد وسوفی‌حکیم را گویند .

سوفار - بروزن مودار ، ظروف واوانی باشد که ازگل پخته باشند مانند کوزه و سبووطغار وخم وامثال‌آن، وهرسوراخ را گویند عموماً وسوراخ سوزن راخصوصاً، و دهان تیررانیز گفته‌اند وآن جایی‌باشد ازتیر که چلهٔ کمان را درآن بند کنند.

سوفال - بالام ، بروزن ومعنی سوفار است کـه ظروف واوانی گلی ، و سوراخ دهان تیرباشد .

سوفته - بروزن کوفته ، مکر وفریب و حیله‌باشد،وکرم گندم خواررانیز گویند.

سوفچه - بفتح جیم‌فارسی‌بروزن دو کچه، ریزهٔ هرچیزرا گویند، وبمعنی‌شوشهٔ زر و سیم هم‌آمده است.

سوفرا - بفتح ثـالث ورای بی‌نقطه بالف کشیده ، نـام وزیر کیقبادبن فیروز پدر انوشیروان بوده .

سوفسطائیه - قومی‌اند ازحکمای باطل .

سوفطیون - بفتح ثـالث و سکون طای حطی وتحتانی بواو رسیده وبنون زده ، بلغت یونانی‌آش بچهارا گویند ، وبعربی خصیة‌الثعلب خوانند.

سوفی - بروزن کوفی، بلغت یونانی‌بمعنی حکیم باشد .

سوگ - با ثـانی مجهول و کاف فارسی بروزن خوک، بمعنی مصیبت وماتم وغم واندوه باشد، وباکاف‌تازی کوسه را گویند وآن شخصی باشد که چند موی برسرزنخ داشته‌باشد ومعرب‌آن کوسج‌است، وبمعنی خوشهٔ گندم وجوهم گفته‌اند، و داسهٔ گندم وجو را نیز گویند، وآن خس‌های سرتیز بود که برسرهای گندم وجو باشد.

سوکك - بروزن خوبك، زردیی‌باشد که بسبب‌آفتی درکشت وزراعت افتد وباین معنی بجای‌کاف‌آخرلام هم‌آمده است.

سوگل - بفتح‌کاف فارسی وسکون لام ، بمعنی سوکك است وآن زردیی باشد که بسبب‌آفتی برروی زراعت افتد.

سوگوار - بروزن گوشوار، مصیبت زده وصاحب ماتم راگویند، چه سوگ بمعنی ماتم ووار‌بمعنی صاحب باشد .

سوکه - بفتح کاف ، هرسوراخ راگویند عموماً وسوراخ قبل ودبر‌یعنی پیش وپس را خصوصاً ، و در مجمع‌الفرس سروری بجای‌کاف‌لام هم‌آمده‌است .

سوگی - باکاف فارسی بتحتانی کشیده ، بمعنی‌سوگواراست که‌ماتم‌زده واندوهگین باشد.

سول - بضم‌اول وسکون‌ثانی‌بروزن غول، بمعنی دوم سوراست که رنگ خاکستری

بسیاهی مایل باشد مراسب و استر وخر الاغی‌را که‌خطی‌سیاه از کاکل تادم کشیده شده باشد ، و بمعنی ناودان هم آمده است ، و بلغت هندی قولنج‌را گویند، و بضم اول و فتح ثانی ناخن پای‌شتر باشد و آنرا بعربی فرسن خوانند با فا و سین بی‌نقطه بروزن‌جر کن .

سولان - بفتح اول‌و ثانی بروزن همدان، نام کوهیست درولایت آذربایجان‌نزدیك باردبیل وپیوسته مردم خداپرست‌ومرتاض پیش از اسلام و بعد از اسلام در آنجا ساکن بوده و هستند ، و مغان‌آنجارا از جملهٔ اماکن متبرك میدانسته‌اند چنان که قسم بدان یاد میکرده‌اند و نوعی از دوایی هم هست و آنرا از جانب روم آورند لقوه‌را نافع است ، و بلغت‌یونانی نام پیغمبریست ازبنی‌اسرائیل ، و بمعنی بام خانه هم هست ، و مطلق بلندیهارا را نیز گویند .

سولك - بفتح ثالث بر وزن خوبك ، زردیی را گویند که‌بسبب آفتی‌برغله‌زار افتد .

سوله - با ثانی مجهول‌بروزن اوله‌مطلق سوراخ راگویندعموماًوسوراخ‌پیش وپس راکه‌دبر و فرج باشد خصوصاً،وخانه‌زادی را نیز گویند که پدر و مادر او هر دو هندوستانی‌باشند،وبمعنی آوازبلندهم آمده است همچوموبه‌وزوزه‌وناله‌سگ.

سومنات - بضم اول وفتح میم‌ونون بالف کشیده‌بروزن مهملات، بتخانه‌ای بوده‌در ملك کجرات، گویندسلطان محمودغزنوی آنرا خراب کرد ومنات را که‌از بتهای مشهور است‌درآن بتخانه می‌بودشکست ، و بعضی گویند که قریش‌منات‌را از مکه گریزانیده بودند و از راه دریا بدانجا آورده ،وبسکون‌میم‌هم گفته‌اند، وگویند این لغت‌هندوی است که مفرس‌شده یعنی فارسی گردیده وآن‌نام بتی بود و معنی ترکیبی آن سوم‌نات‌است یعنی صنمی‌است نمونهٔ قمر ،چه‌سوم بهندی‌قمر راگویندو نات تعظیم است.

سومندر - با دال ابجد بروزن‌سوزنگر، بمعنی سمندراست وآن‌جانوری‌باشد که‌در آتش متکون میشود .

سومه - بضم اول و فتح میم بمعنی‌انتها و حدوطرف‌باشد .

سون - بضم اول و سکون ثانی و نون ، بمعنی طرف وجانب‌و سوی باشد وشبیه و نظیر و مانندرا نیز گویند، و بفتح اول بمعنی مدح و ثنا باشد .

سوناك - بضم اول و سکون ثانی‌مجهول و ثالث بالف کشیده و بنون‌وکاف زده نفسی باشد با صدا که‌درهنگام‌خواب‌یادر وقت دویدن از بینی برمی‌آید .

سونخ - بفتح ثالث بر وزن دوزخ ، نام شهری ومدینه‌ایست،

سونش - بکسر نون روزن‌سوزش،ریزکی فلزات را گویند که ازدم‌سوهان ریزد ،و بعربی براده‌خوانند .

سوهن - با های‌هوز بروزن سوزن‌مخفف سوهان است.

سوی پا دیدن - کنایه از شرمنده ، و خجل شدن‌باشد .

سوی‌زن - بفتح زای نقطه‌دار و سکون نون بمعنی سوزن باشد که بدان‌چیزها دوزند .

سویس - بفتح اول‌وثالث مجهول‌بروزن خسیس،بمعنی آگاه نبودن است که‌بعربی غفلت خوانند .

سویست - با ثالث مجهول وفوقانی‌ساکن بمعنی سویس باشد که‌آگاه‌نبودن‌وغفلت است .

سویسه - با ثالث مجهول بروزن هریسه، بمعنی‌قوس‌قزح‌باشد .

سوین - بر وزن زمین ، دیگ و طبق و

کاسه و کوزه و امثال آن باشد مطلقاً ، و بعربی ظروف و انا گویند ، و آبدان سگ را نیز گفته‌اند یعنی ظرفی که سگ در آن آب خورد .

بیان بیست و سوم

در سین بی‌نقطه با ها مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت

سه‌اسبه - بکسر اول و فتح بای ابجد ، کنایه از تعجیل و شتاب است ، و کسی‌را نیز گویند که درکارها تعجیل و شتاب کند ، و سبب این آنست که چون شخصی خواهد که بتعجیل وزود بجایی رود سه اسب همراه میبرد تا هر کدام که مانده شود دیگری‌را سوارشود .

سهاله - بروزن نخاله ، خرده و ریزه و سوئش طلاونقره راگویند .

سه‌ایوان‌دماغ - کنایه از محل فکر و محل خیال ومحل‌حفظ باشد .

سه‌پرک - بفتح بای فارسی ورای بی‌نقطه و سکون کاف ، خطی چند باشد که قمار بازان بجهت قماربازی برزمین کشند .

سه‌پره - بفتح بای فارسی ورای قرشت ، بمعنی سه‌پرک است وآن‌خطی چند باشد که بجهت قمار باختن برزمین کشند .

سه‌تا - بافوقانی بالف کشیده ، طنبوری‌را گویند که‌بدان‌سه‌تاربسته‌باشند .

سه‌جاده - باجیم بالف کشیده‌وفتح‌دال ، بمعنی ابعاد ثلثه است که‌طول‌وعرض‌وعمق باشد ، و باصطلاح سالکان اشاره‌بحقیقت و طریقت وشریعت است .

سه‌خوان - باواو معدوله و سکون‌نون ، جماعتی راگویند که‌ایشان‌قایل‌بثلاثه‌اند وآنها نوعی‌ازنصاری باشد که ذات واجب راسه‌میدانند،خدا ومریم‌وعیسی .

سه‌خواهران - کنایـه ازبنات باشد، و آن‌سه ستاره است پهلوی‌هم ازجملهٔ هفت ستارهٔ‌بنات‌النعش که آنرا هفت اورنگ‌و دب‌اکبرنیز گویند،وچهاردیگر که‌بصورت کرسی است نعش‌خوانند.

سه‌دختر - بضم‌دال ابجدبمعنی‌سه‌خواهران است که کنایه ازسه‌ستاره بنات باشد از بنات‌النعش .

سه درك - بفتح دال بروزن و معنی سه پرك است وآن‌خطی باشد که بجهت قمار بازی برزمین کشند.

سه دوری - با ثالث بواو رسیده و رای بی‌نقطه بتحتانی کشیده، بمعنی‌سه‌جاده‌است که طول و عرض و عمق باشد ، وبعربی ابعاد ثلثه گویند.

سه‌دیر - بفتح ثالث و سکون تحتانی و رای قرشت،عمارتی‌بوده مشتمل‌برسه‌گنبد که نعمان بن‌منذربجهت معبد بهرام گور ساخته بود وچون بزبان‌پهلوی گنبدرادیر میگویندآنرابدان‌سبب سه‌دیرمیگفته‌اند وعربان معرب ساخته سدیر بروزن غدیر میخوانند .

سهر - بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت گاورا میگویند ، و عربان بقر خوانند ، و بعضی گویند سهر ماده گاو است ، و بفتح اول‌و ثانی درعربی بمعنی بیداری است که درمقابل خواب باشد .

سهراب - بضم اول ، نام پسر رستم‌زال است که‌ازدختر پادشاه‌سمنگان بهم‌رسیده بود و اورا ندانسته کشت .

سه‌روح - با رای قرشت بواو کشیده و بحای حطی‌زده . بمعنی‌موالید ثلاثه است که حیوان ونبات وجماد باشد.

سه‌رود - بارای قرشت بواو رسیده و بدال زده ، بمعنی سه‌تار است که طنبور سه‌تار بسته باشد ، وبعضی گویند چنگ ورباب وبربط‌است .

سهستن - بفتح اول و سکون سین بی‌نقطه بروزن نهشتن ، بمعنی ترسیدن و رمیدن باشد .

سه‌سنبل - بضم سین‌بی‌نقطه وسکون نون وبای ابجد مضموم بلام‌زده، بمعنی‌سوسنبر است وآن سبزی باشد میان پودنه‌ونعناع زیراکه چون پودنه رادست نشان کنند سوسنبرشود ، وآنراسی‌سنبرنیز گویند.

سه‌شاخ - با شین قرشت بالف کشیده و بخای‌نقطه‌دار زده ، بمعنی‌سه‌روح‌است که کنایه ازموالید ثلاثه باشدوآن حیوان‌و نبات وجماد است .

سه‌ظلمت - کنایه ازتاریکی صلب پدرو تاریکی شکم وتاریکی‌زهدان‌مادراست و آنرا سه‌ظلمات هم میگویند .

سه‌علم - کنایه از علم الهی و طبیعی و ریاضی باشد .

سه‌غرفهٔ دماغ - بمعنی سه ایوان دماغ است که محل فکر ، ومحل خیال،ومحل حافظه باشد .

سه غرفهٔ مغز - بمعنی سه غرفهٔ دماغ است که محل‌فکر ، ومحل خیال ،ومحل حافظه باشد .

سه‌فرزند - موالید ثلاثه است که نبات، وجماد ، وحیوان باشد .

سه‌گانه - با کاف فارسی بالف کشیده و فتح نون ، کنایه‌ازجام وپیالهٔ‌شراب‌خوری باشد .

سه‌گل - بضم‌کاف فارسی وسکون لام،نام درختی است که میوهٔ آن چون پخته شود سرخ گردد و بغایت قابض باشد و آنرا بفارسی توت سه گل و بعربی توت‌العلیق‌خوانند ، چه درخت آنرا عربان علیق گویند ، وتوت وحشی نیزهمان است .

سه‌گنبدان - عبارت‌ازقلعهٔ سنگوان‌است که درشیراز بسپیدان مشهوراست‌وآن‌سه قلعه بوده که درآنجا جمشیدساخته‌است، اول استخر ، ودویم قلعهٔ شکسته ،وسیم قلعهٔ سنگوان ، ونیز یکصد وچهل‌ستون برسر پشته برآورده و کوشکی بطول یکصد و شصت گز بنیاد کرده بود که اکنون آثار آنراچهل ستون خوانند .

سه‌گوهر-بمعنی سه فرزنداست که کنایه ازموالید ثلاثه‌باشد .

سه‌کوهك - باکاف وهای هوز بر وزن چه خوبك ، بمعنی خارخسك است وآن خاری باشد سه‌گوشه .

سهل - بفتح اول وسکون ثانی و لام ، بمعنی‌آسان باشد که درمقابل‌دشواراست، ونام وزیر هامان هم هست .

سهم - بروزن وهم ، بمعنی‌ترس‌وبیم‌باشد، ودر عربی تیر پیکان‌داررا گویند .

سهند - بروزن سمند ، کوهی‌است‌مشهور درولایت‌آذربایجان نزدیك‌بتبریز،وبعضی گویند نام دهی است متصل بدان کوه و آن کوه بدومنسوب است .

سه‌نوبت - کنایه از ایام کودکی وایام جوانی وایام پیری باشد، وکنایه‌ازتهجد واشراق وچاشت‌هم هست ، ونوبت‌نواختن را نیز گویند یعنی نقاره‌زدن چه درقدیم سه وقت نوبت مینواخته اند و آنرا اسکندر وضع کرد و در زمان سنجر پنج وقت شد وپنج نوبت شهرت یافت .

سهی - بر وزن صفی ، راست و درست

گویند عموماً ، وهرچیز راست رسته را خوانند خصوصاً ، وبمعنی تازه ونوچه و نوجوان هم آمده است .

سهیت - بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده بفوقانی زده ، عمارت عالی را گویند .

بیان بیست وچهارم

درسین بی نقطه با یای حطی مشتمل بر یکصد وپنجاه وشش لغت و کنایت

سی - بفتح اول وسکون ثانی، سنگ را گویند وبعربی حجرخوانند ، وبکسراول عددی است معلوم .

سیا - بکسراول مخفف سیاه است که در مقابل‌سفیدباشد، وبفتح‌اول‌سنارا گویند و آن دارویی است که درمسهلات بکاربرند.

سیاب - بکسراول بروزن‌نقاب،امر بآراستن باشدیعنی بیارای وآرایش‌ده،وبمعنی‌حیات هم گفته‌اند که زندگی باشد ، وحباب هم بنظرآمده‌است،الله‌اعلم.وبلغت وادی‌القمر بمعنی خلال باشد و آن گیاهی است که سبز ورسیدهٔ آنرا بجهت اسهال خورند، و نارسیدهٔ آنرا بجهت قبض وامساك .

سیار - بکسراول بروزن‌خیار، کشکینه‌را گویند وآن نانی باشد که ازآرد جو و آرد باقلا وارزن پزند .

سیاسر - بکسر اول وفتح سین بی‌نقطه بر وزن دلاور ، قلم تراشیدهٔ نویسندگی راگویند ، و بفتح اول و سین بی‌نقطه بمعنی‌سار‌است‌وآن‌پرنده‌ای‌باشدمعروف.

سیاکیز - باکاف بر وزن فراویز، نمدرا گویند و آن چیزی است که از پشم میمالند .

سیال - بفتح اول بروزن‌عیال ،یاسمین را گویند وآن سفید وزرد میباشد .

سیالخ - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و لام مکسوربخای نقطه‌دار زده ، خارخسك مانندی را گویند سه پهلو که از آهن سازند وبرسر راه دشمن و اطراف قلعها ریزند ، وخارخسك را نیز گفته‌اند.

سیام - بکسراول بر وزن نظام ،نام کوهی است مابین سمرقند وتاشکند وبسمرقند نزدیك است ،گویند مقنع خراسانی که اورا حکیم‌بن‌عطا میگفتند بزور سحر و شعبده مدت دو ماه از چاهی که درعقب کوه سیام کنده بود ماهی بر می‌آورد و آن ماه ازپس آنکوه طلوع میکردتاپنج فرسخ درپنج فرسخ نور آن ماه می‌تافت، وبفتح اول هم گفته‌اند .

سیامك - بکسر اول وفتح میم وسکون کاف؛ بمعنی مجرد است که ازترك‌وتجرد باشد ، ونام پسر کیومرث هم بوده ، ونام یکی از پهلوانان توران که در جنگ دوازده‌رخ بدست گرازهٔ ایرانی کشته‌شد.

سیان - بفتح اول‌بروزن‌عیان، گیاهی‌است که بردرخت پیچد وبعربی عشقه گویند.

سیاوخش - بکسراول وفتح واو وسکون خا وشین نقطه‌دار ، لذت عقلی‌را گویند ، ونام پسر کیکاوس پدر کیخسرو هم‌هست که والی‌ولایت نیمروز بود وعاشق مادر اندر خود سودابه شده بود وبرآتش‌رفت ونسوخت .

سیاوخش آباد - نام شهری‌بوده درتوران که سیاوخش‌آنرا بنام خود بنا کرده‌بود.

سیاوخش گرد - بکسر کاف فارسی و

سکون را ودال بی‌نقطه، بمعنی سیاوخش آباد است که نام شهر پسر کیکاوس باشد .

سیاوش- بروزن بناگوش، همان سیاوخش است که پسر کیکاوس باشد وبفتح واو هم آمده‌است، وبمعنی پرنده هم‌هست که‌آن را سرخاب میگویند .

سیاوش آباد- همان سیاوخش‌آباد است که مذکور شد.

سیاوش گرد- بمعنی سیاوخش گرد است که نام‌شهر سیاوخش باشد .

سیاه- بروزن نگاه، معروفست که در مقابل‌سفیدباشد،ومست طافح‌ازخودبیخبر را نیزگویند، وغلام حبشی وزنگی راهم میگویند، ونام خط چهارم است ازجملهٔ هفت خط جام جم که خط ازرق باشد ، و بمعنی نحس وشوم، ووارون ووارونه هم گفته‌اند، ونام اسب اسفندیار است‌وچون سیاه بوده بدین‌نام میخوانده اند ، و نام کتابی هم هست از مصنفات زردشت ، و آنرا زمزم نیزخوانند .

سیاه‌بادام- کنایه از چشم معشوق است ، چه چشم راببادام تشبیه کرده‌اند .

سیاه‌پستان- زنی راگویند که فرزند او نماند وهرطفلی راکه شیر دهدبمیرد.

سیاه‌پوش- بابای فارسی بروزن سیاه گوش ، شب گرد وعسس ومیربازار ومیر شب راگویند، وچاوش رانیز گفته‌اند و آن کسی باشد که پیشاپیش پادشاه دور باش گوید، واین جماعت در قدیم بجهت هیبت وصلابت وسیاست سیاه‌میپوشیده‌اند و ماتمی وسوگوار وصاحب تعزیت رانیز گویند ، وشیربانان را بمعنی‌جماعتی که شیر وببر و جانوران درنده نگاه‌میدارند هم میگویند .

سیاه‌بید - نام‌نوعی ازبیدباشد .

سیاه چرده - بمعنی سیاه رنگ باشد ، چه چرده بمعنی رنگ و لون هم آمده است .

سیاه‌خانه - معروفست که خیمهٔ صحرا نشینان باشد،وکنایه ازبندی خانه، وخانهٔ بی‌میمنت و بدیمن هم‌هست .

سیاه‌خانهٔ وحشت - کنایه از دنیا و روزگار باشد، وکنایه ازلحد وگور وقبر هم‌هست .

سیاه دارو - با دال بی نقطه بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده، نام درخت تاك صحرایی است و آنرا بعربی کرمةالبیضا خوانند . خوشهٔ آن ده دانه بیشتر نشود ودر اول سبز باشد ودرآخر سرخ گردد وگل آن لاجوردی میشود .

سیاه‌دست- بادال بی‌نقطه بروزن سیاه مست ، کنایه از مردم بخیل و رذل و ممسك باشد .

سیاه‌سنگ - با سین بی نقطه بر وزن سیاه رنگ ، نام موضعی است در جرجان وچشمه‌ایست در آن موضع که بهمن نام دارد، اگرجمعی ازآن چشمه‌آب‌بردارند ویك شخص ازایشان پای بر کرمی که در همانجا میباشد بگذارد آب‌همهٔ‌آن‌مردم تلخ میشود.

سیاه‌کار - باکاف بالف کشیده و برای قرشت زده ، کنایه ازفاسق وفاجر، وظالم ومحیل ، وگناهکار باشد ، و**سیاه‌کاری** و فاسقی وبدبختی .

سیاه‌کاسه- بمعنی سیاه دست است که کنایه‌ازمردم بخیل وممسك‌ورذل‌وبدبخت باشد .

سیاه کرد - بمعنی سیاه کار است که کنایه ازفاسق و فاجر و ظلم کننده و محیل باشد .

سیاه‌گلیم- بکسر کاف فارسی ، کنایه ازبدبخت وبیدولت وسیه روز باشد.

سیاه گوش - با کاف فارسی بر وزن

سیاه‌پوش، جانوری است درنده که‌سلاطین وامرا بدان شکار کنند .

سیاه‌نامهـ بانون بالف کشیده و فتح‌میم، کنایه ازعاصی و گنه‌کار، وفاسق و بد‌کاره، وظالم باشد .

سیاه و سفید فرق کردن ـ کنایه از سواد داشتن یعنی مصحف و کتاب‌خواندن باشد .

سیاههـ بفتح‌ها، تفصیل‌رخوت واسباب و اسامی مردم و کتاب و امثال آن باشد، و کنایه از زن بدکاره و فاحشه وقحبه‌هم هست .

سیاهی ده ـ بکسر دال ابجد و سکون های هوز، بمعنی شرمنده کن و خجل‌ساز باشد، یعنی شخصیکه مردم را در گفتگو شرمنده وخجل‌سازد ، وبمعنی طاقت‌ده، و آرایش ده ، وخلافت ده نیزآمده‌است، و امر باین معنی‌هم هست .

سیب ـ بر وزن و معنی تیب است که سرگشته ومدهوش، وسرگشتگی درشغل و کار باشد ، و با ثانی مجهول بمعنی میوه‌ایست معروف و آن را بعربی تفاح خوانند .

سیب و تیبـ بکسر تای قرشت ، این لغت از اتباع است همچو تار ومار وخان ومان‌وامثال‌آن، وبمعنی سرگشته‌ومتحیر ومدهوش وحیران‌باشد،وبمعنی‌سرگشتگی درشغل وکار نیزهست .

سیپوسـ بفتح اول و ضم بای فارسی بروزن کیموس ، در مجمع‌الفرس سروری بمعنی اسبغول و اسفیوش آمده است ، و آنرابعربی بزرقطونا خوانند .

سیبوسنـ با بای ابجد بروزن پیمودن ، این‌لغت هم درمجمع‌الفرس سروری‌بمعنی اسبغول آمده‌است، وآنرا بعربی‌بزرقطونا نامند .

سیبویه ـ بفتح یای حطی ، مخفف سیب بویه است که بوی سیب باشد ، وبفتح‌واو نام فاضلی است مشهور ، گویند چون هر دو رخسارهٔ اوبرنگ و ضیا مانند دوسیب بود بنابراین باین نام موسوم گشت ، و بعضی گویند این لغت عربی است.

سیبیاـ بکسر بای ابجد بر وزن کیمیا، بلغت سریانی نوعی ازماهی باشد درناحیهٔ بیت المقدس و در بعضی از سواحل‌مغرب نیست هست .

سی‌تویـ با فوقانی بواو کشیده و به تحتانی زده ، چیزیست از اندرون آلات گوسفند وغیره که باشکنبه میباشد.

سیج ـ بفتح اول و سکون ثانی و جیم ، بمعنی مویز است که انگورخشک‌شده‌باشد، وبکسر اول بمعنی رنج و محنت ومشقت و با جیم فارسی هم باین معنی وهم‌بمعنی ترتیب دادن و ساز کردن ومهیا ساختن کاری باشد .

سیچغنه ـ با اول بثانی رسیده وضم جیم فارسی وفتح غین‌نقطه دار و نون ، بمعنی باشه باشد وآن پرنده‌ایست شکاری از جنس زرد چشم ، وبمعنی صعوه هم‌آمده است ، وبفتح‌جیم‌فارسی هم گفته‌اند.

سیچیدنـ بروزن پیچیدن ، بمعنی مهیا ساختن وترتیب دادن کاری باشد.

سیچیدهـ بر وزن پیچیده ، بمعنی مهیا ساخته وآراسته باشد .

سیجون ـ بروزن‌جیحون ، نام رودخانه‌ایست درماوراءالنهر نزدیک بخجند.

سیخ‌پر ـ بابای فارسی بروزن بیشتر ، بچهٔ جانوران پرنده راگویند که هنوزپر ایشان خوب برنیامده باشد ومانند خاری درنظر نماید، گویند سیخ پرشده است.

سیخک ـ بروزن میخک ، چهار قطعهٔ

گوشت که در سیخ کشیده کباب کنند ، و مصغر سیخ هم هست .

سیخگاه یافتن - مراد از آنست که کسی بداند که بچه‌چیز شخص‌را ازجا می‌توان در آورد، و آن شخص بچه‌چیز از جا در میآید.

سیخول - بروزن بی‌پول، خارپشت کلانی راگویند که خار های ابلق دارد و مانند تیر اندازد .

سیر - بکسر اول وسکون ثانی مجهول و رای قرشت ، معروفست کـه نقیض گرسنه باشد ، و وزنی هم هست معین و آن در خراسان پانزده مثقال‌است، ونام شهری و مدینه‌ای‌باشد، وباثانی‌معروف، مشهوراست که برادرپیاز باشد، وبعربی‌ثوم خوانند ، وگیاهی نیز هست که پیوسته درآب‌هـای ایستاده روید وخوردنش حیض‌را بگشاید و بول را براند، وآنرابعربی قرةالعین و کرفس‌الماء خوانند.

سیراف - بافا وحرکت‌مجهول،نام شهری بوده قدیم‌در کنار دریای فارس.

سیر آمدن ـ کنایه ازملول‌شدن و بتنگ آمدن وبی‌نیازشدن باشد.

سیرسور - باسین بی‌نقطه بر وزن فیل زور، نام روزچهاردهم است‌ازهرماه‌شمسی وفارسیان دربن‌روزعید کنند وجشن‌سازند و دربن‌روز گوشت وسیر برادر پیازخورند وگویند که خوردن آن ایمن بودن ازمس جن‌است‌وچن گرفته‌را از آن‌دهند،نیك‌است دراین روز فرزند بمکتب دادن وپیشه و صنعت آموختن.

سیرشدن - معروفست، وکنایه ازمستغنی شدن‌ازهرچیزاست،وکنایه ازآرام گرفتن هم هست.

سیرم - بضم ثالث ، تسمه و دوالی بـاشد سفید که‌چشمهٔ آنرا کنده‌باشندبجهت آنکه نرم شود وازآن‌بندشمشیر کنند وبندکارد و خنجر و شکار بند پرندگان‌شکاری نیز سازند.

سیرمان - بروزن میهمان ، یاقوت سرخ راگویند، و حریر نازك منقش وملون را نیز گفته‌اند.

سیرنگ - بروزن بی‌رنگ ، پرنده‌ایست که‌آنراسیمرغ وعنقاخوانند وعنقای‌مغرب همان است وآنرا بسبب آن‌عنقا گویند که گردن آن بسیار دراز بـوده است ، و مغرب بضم میم جهت آنـکه بـدعای حنظلةبن صفوان که پیغمبر بودغروب کرد وکنایه است ازمحالات و چیزی که فکر کسی‌بدان نرسد، واشاره‌برذات باریتعالی هم هست .

سیرون - باثانی مجهول بر وزن بیرون، سرمای نزدیك باعتدال‌راگویند .

سیره - بفتح اول‌ورای قرشت‌پرنده‌ایست ازجنس کنجشك ومانندجل وبلبل خوش آواز است.

سیز - بازای هوز، بروزن‌ومعنی‌تیزاست که درمقابل کند باشد.

سیزکی - بروزن‌ریزکی، بمعنی سختی و رنج وآزار ودردباشد .

سیس - بروزن کیس، بمعنی‌اسب‌جلدوتند و تیز باشد، وبمعنی‌جست و خیزهم‌آمده است، و ظرف شیرآب را نیز گفته‌اند، و بزبان علمی‌هندی سررا گویند .

سیسارون- بارای قرشت‌بروزن‌میناگون، چوب شونیز است‌یعنی ساق‌بوتهٔ سیاه‌دانه، وبعضی گویند سیسارون‌قلقاس است، وآن رستنیی باشد درآب و برگ‌آن بیرگ کدو مانند است.

سیسالیوس- بکسرلام وتحتانی‌بواورسیده وبسین بی‌نقطهٔ زده، بلغت یونانی‌ساسالیوس است که انجدان باشد وآن رستنیی است معروف .

سیسبان - بروزن‌بی‌زبان، تخم گیاه پنج

انگشت است و آنرا بعربی حب الفقد خوانند.

سی‌ستارهٔ پاک - بابای فارسی، کنایه از سی‌دندان است.

سیستن - بروزن زیستن، بمعنی‌جستن و جست وخیز کردن باشد.

سی سرک - بکسر اول و ثالث و سکون رای قرشت و کاف، کرمیرا گویند که در انبار گندم افتد و گندم راضایع کند.

سیسرو - بکسر اول وفتح ثالث و رای قرشت بواو کشیده، بمعنی سی‌سرک است که کرم گندم ضایع کن‌باشد.

سیسك - بروزن‌میخك، بمعنی‌سیسرو باشد که کرم گندم خراب کن‌است، ونام غله‌ای هم هست که‌آنرا مشك گویند.

سیسنبر - بابای ابجد بروزن بی‌لنگر، سبزیی‌است میان پودنه ونعناع، زیرا که پودنه‌را چون دست‌نشان کنند سیسنبر شود وچون سیسنبر را دست نشان کنند نعناع گردد، بوی‌آن تندوتیزمیباشد ودر دواها بکاربرند وبر گزندگی‌زنبور وعقرب‌مالند فایده کند، و آنرا بعربی نمام خوانند و نمام الملك هم‌میگویند.

سیسنبرون - بارای بواورسیده‌وبنون‌زده، نوعی‌ازگیاه باشد مانند قرة‌العین‌وپیوسته درآب روید، و آنرا بعربی حرف الماء خوانند، خوردنش ادرار آورد.

سیغ - باغین نقطه‌دار بروزن تیغ، خوب ونیکو ونغزرا گویند.

سیغر - بضم ثالث و سکون رای قرشت، بمعنی سیخول است که خار پشت بزرگ تیرانداز باشد.

سیغود - بفتح اول بروزن مقصود، بمعنی تواضع است وآن اظهارخوف واجتناب از عجب وتکبرباشد.

سیغور - بفتح اول بروزن تیمور، بمعنی شهامت باشد وآن حرص است برکار های بزرگ ازبرای حدوث جمیله.

سیفور - بافابروزن طیفور، بافتهٔابریشمی بسیارلطیف راگویند.

سیك - بکسر اول و سکون ثانی وکاف، زردی‌وعلتی‌باشد که برروی غله‌زارنشیند، وبتر کی‌آلت تناسل راگویند، و امر بر مباشرت وجماع هم‌هست.

سیکك - بروزن میخك، بمعنی سیك باشد، وزردی غله‌زار رانیز گویند.

سیکل - بفتح ثالث و سکون لام، بمعنی آخر سیکك است که علت و زردی روی غله‌زار باشد.

سیکی - بکسر اول وثالث بروزن نیکی، بلغت شیرازی بمعنی شراب وپیالهٔ شراب خوری هردوآمده است چنانکه باده که شراب وهم پیالهٔ شراب را میگویند، و شراب‌جوشانیده را نیز گفته‌اند که بعربی مثلث خوانند یعنی از شش دانگ چهار دانگش برود ودودانگ باقی ماند، واین لفظ دراصل‌سه‌یکی بوده ترکیب کرده‌اند سیکی‌شده.

سیلاب‌کند - بفتح اول، زمینی‌راگویند‌در کوه‌وصحرا کدآب سیل‌آنرا کنده‌ورخنها درآن افکنده باشد، وآن رخنها را نیز سیلاب کند خوانند.

سیلان - بکسراول وثانی مجهول بروزن گیلان، شیره‌را گویند که‌ازخرمای‌رسیده بچکد، ونوعی ازدوشاب‌هم‌هست،ودرعربی نام‌شخصی‌بوده، وبفتح اول نام ولایتی‌است مشهور که دارچینی‌خوب ازآنجا آورند، وبعربی‌جاری شدن و روان گردیدن‌آب و شراب وامثال‌آن باشد.

سیلانه - بکسراول بروزن دیوانه، عناب راگویند وآن‌میوه‌ایست مانندسنجد ودر دواها بکاربرند.

سی لحن - بفتح لام وسکون‌حای‌بی‌نقطه ونون، سرودی‌چند است که باربد ساخته

بودو از برای خسرو پرویز مینواخت‌ونام آنها بترتیب حروف ابجد بدین تفصیل : ۱ـ آرایش‌خورشید ،وآنرا آرایش‌جهان هم گفته‌اند ۲ـ آیین‌جمشید۳ـ اورنگی ٤ـ باغ‌شیرین ٥ـ تخت طاقدیسی٦ـحقه کاوس ۷ راح روح ۸ ـرامش جان ، و آنرا رامش‌جهان‌هم خوانده‌اند ۹ ـ سبز درسبز ۱۰ ـ سروستان ۱۱ـ سرو سهی ۱۲ ـ شادروان مروارید ۱۳ ـ شبدیـز ١٤ ـشب‌فرخ ،و فرخ شب‌نیز میگویند ١٥ـقفل‌رومی ١٦ گنج‌بادآورد۱۷ـ گنج کـاو، وگنج‌کاوس هم بنظر آمده است ۱۸ـ گنج‌سوخته۱۹ـ کین‌ایرج ۲۰ـ کین سیاوش ۲۱ـ ماه‌بر کوهان ۲۲ ـ مشك دانه ۲۳ـ مروای نیك ٢٤ـ مشك‌مالی ٢٥ـ مهربانی،وآنرا مهرکانی‌هم گفته‌اند ٢٦ـ ناقوسی ۲۷ـنوبهاری ۲۸ـ نوشین باده، و باده‌نوشین هم بنظر آمده است ۲۹ـ نیمروز ۳۰ـنخجیر کانی‌وشیخ‌نظامی در خسروشیرین‌ذکراینها کرده‌است ، و سه‌نام ازینهارا که آیین جمشیدوراح‌روح و نوبهاری‌باشد نیاورده ،اماچهارنام‌دیگر که سازنوروز وغنچهٔ کبك‌دری وفرخ‌روز و کیخسروی‌باشد آورده‌است،وچون‌برای هریك‌بیتی فرموده بنابرآن‌میباید که‌سی‌و یك لحن باشد حال‌آنکه سی‌لحن مشهور است، الله‌اعلم .

سیلك ـ بفتح ثالث بروزن کیلك، بمعنی سیکك است که کرم گندم ضایع کن‌باشد وبضم ثالث‌هم گفته‌اند ،و بمعنی‌زردی‌روی غله زارهم بنظرآمده‌است.

سیله ـ بثانی مجهول بروزن حیله،مطلق گله و رمه‌را گویند از اسبان وآهوان‌و گوسفندان و گاوان وامثال‌آنها،و بزبان هندی بافتهٔ ریسمانی باشد شبیه بململ و بیشتر درولایت دکن شودوآنراشیله‌باشین نقطه‌دار نیز گویند .

سیلی ـ بروزن‌فیلی ،آنست که انگشتان دست راراست کنند و بهم بچسبانندوتیغ وار برگردن مجرمـان‌وگناهکاران وبی ادبان زنند ، و اینکه طپانچه راسیلی‌می گـویند غلط است .

سیم ـ بفتح اول وثانی بروزن بقم،چوبهایی است که برزیگران بر دوطرف چوبی که برگردن گاوزراعت گذارند بندند،و بکسر اول بروزن جیم ، نقره راگویند، ونام ماهیی هم‌هست درم‌دار که‌آنراماهی شیم هم‌میگویند با شین نقطه‌دار، وبعضی گویند نام‌رودخانه‌ایست که‌آن‌ماهی‌درآن رودخانه میباشد ، وبمعنی‌رمزوایماواشاره هم‌آمده‌است.

سیماب ـ بروزن بی‌تـاب ،جیوه‌راگویند و معرب‌آن زیبق باشد،وجزواعظم‌اکسیر است بلکه‌روح‌اکسیروروح‌جمیع اجساد است ، و بمعنی خیره‌وبیجاهم‌آمده‌است.

سیماب آتشین ـ بکسر بای ابجد ،کنایه از آفتاب عالمتاب است،وسیماب‌آتشی‌هم میگویندبحذف‌نون.

سیماب آتشین سر ـ بفتح سین سعفص و سکون‌رای‌قرشت،بمعنی‌سیماب‌آتشین‌است که کنایه‌ازخورشیدعالم آراباشد.

سیماب‌پا ـ با بای فارسی بالف کشیده ، کنایه ازمردم گریزپا باشد همچو غلام و وطفلیکه ازمکتب بگریزد.

سیماب‌درگوش ـ کنایه‌ازکسی‌است‌که گوش‌اوکرباشدوچیزی نشنود،وناشنوایی و کری‌را نیز گویند .

سیماب دل ـ کنایه از غردل باشد یعنی قحبه دل، چدغر بمعنی قحبه‌هم‌آمده‌است و مردم بی‌جگر وبیدل وترسنده ولرزنده و واهمه ناك‌رانیز گویند.

سیماب‌شدن ـ کنایه از بیقرارشدن، و گریختن‌وناپدیدگردیدن‌باشد .

سیماذه - با ذال نقطه‌دار بروزن شیرازه، نوعی ازسنگ باشد که بجهت صیقل کاریها بکار آید،وسنباده‌را نیز گفته‌اند.

سیماك - بروزن بی باك ، نام غلامی بوده است .

سیماهنگ - با ها بروزن مینا رنگ ، رستنیی باشد دوایی،وآنرابعربی قثاءالبری خوانند یعنی خیار صحرایی وقثاءالحمار همان است که خیارزه سفید باشد . بروغن جوشانیده بربواسیر طلا کنند نافع است.

سیم بر - بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت ، اشاره ببدن‌سفید است ،وبزبان گیلانی در سرای خودرا گویند ،و در جای دیگر مهمان خانه نوشته شده‌بود ، و کنایه ازجوان هم هست که درمقابل پیر باشد .

سیمبر اسوار - بفتح همزه وسکون سین بی‌نقطه وواو بالف کشیده و برای‌قرشت زده ، بزبان گیلان‌نوکران عرب‌را گویند که بردرخانهٔپادشاهان مرسوم‌خوارباشند و اسب‌وسلاح‌داشته باشند.

سیم‌برشدن - کنایه‌ازجوان‌شدن‌باشد.

سیمتاخ - با فوقانی بالف کشیده وبخای نقطه‌دارزده، بمعنی بخل باشد وآن‌منع سایل است بوجهی ازوجوه باوجود قدرت و استطاعت .

٭ **سیمراخ** - بارای بی‌نقطه بالف کشیده وبخای نقطه‌دارزده ، چیزی ازخدایتعالی خواستن‌باشد .

سیمرغ - بضم ثالث و سکون رای بی نقطه وغین‌نقطه‌دار ،عنقا را گویندوآن پرنده‌ای‌بوده است که زال پدر رستم را پرورده و بزرگ کرده ، و بعضی گویند نام حکیمی است کەزال درخدمت‌او کسب کمال کرد.

سیمرغ آتشین - کنایه ازخورشید جهان افروز است ،وآنرا سیمرغ آتشین پرهم میگویند .

سیم سوخته - نقرهٔ سوخته را گویند همچو مس سوخته و آهن سوخته ومانند آن ، و کنایه ازنقرهٔپاك وخالص ونرم باشد .

سیم‌گاورس‌دار- کنایه از ماه‌باستارگان باشدچه‌ستاره‌رابگاورس تشبیه کرده‌اند.

سیم‌کش - بفتح کاف ، استاد مفتول‌کش را گویند اعم ازآنکه مفتول طلا ونقره وآهن و امثال‌آن‌بکشد، وکنایه ازمردم جرار وچیزی گیرنده وچیزی واکشنده و جر کننده‌باشد ، وبضم‌کاف کنایه‌ازمردم مسرف و بسیار خرج کننده باشد،وطالب مال و اسباب‌و نگاهدارنده‌باشد .

سیم‌گل - بکسر کاف فارسی‌وسکون‌لام ، کلابه‌را گویند که بربام ودیوارمالندوبر روی آن کاهگل کنند .

سیم مجهول - با جیم و بای‌ابجد، کنایه از چشم است که عربان‌عین‌خوانند، وسیم مجعول هم بنظر آمده است که بجای‌بای ابجد عین بی نقطه باشد، الله‌اعلم.

سیم مذاب - باذال نقطه‌دار ، کنایه از آب صاف و شراب صافی باشد.

٭**سیمناد**- بانون بروزن زیر باد،بمعنی سوره باشد همچو سورهٔ الحمد و سورهٔ قل‌هوالله و امثال‌آن.

سی‌مهرهٔماه‌صیام - کنایه ازسی‌روزهٔ ماه رمضان است .

سیمه سار - باسین بی نقطه بروزن نیمه کار،بمعنی حیران‌وسراسیمه‌وسر گشته‌باشد.

سیمیاذه - باتحتانی بالف کشیده و فتح دال نقطه دار ، بمعنی سیماذه است وآن سنگی باشد که‌چیزها راخصوصاًجواهر را بدان صیقل وجلادهند.

٭٭٭**سیمیار**- بروزن‌پیشکار،اشاره کننده و رمز گوینده را خوانند یعنی شخصیکه چیزهارابایما و اشاره خاطرنشان کند.

سیمین صولجان - بفتح صادبی نقطه و لام ، کنایه ازهلال وماه نوباشد.

سمین فواره - بفتح فای سعفص و رای قرشت ، کنایه ازمـاه است که بعربی قمر گویند ، وبجای فـا قاف و نون هم بنظر آمده است .

سین - حرفی است معروف از حـروف تهجی ، و نـام شهرچین است، ومعرب آن صین باشد بکسرصاد بی‌نقطه ، وشخصی را نیز گویند کـه تنحنح بسیار کند ، ونـام قریه‌ایست درصفاهان ، واشاره بعلم سیمیا باشد باصطلاح ارباب صنعت، ونام حضرت رسالت صلوات‌الله‌علیه‌وآله هم‌هست.

سینا - بکسر اول بروزن بینا ، سوراخ کننده راگویند، وبلغت زندوپازندبمعنی سینه باشدکه عربـان صدرخوانند ، ونام پدرشیخ ابوعلی هم‌هست، وبعضی گفته‌اند نام جد شیخ ابوعلی‌است ، الله‌اعلم، وبفتح اول هم درست است، و درعربی بفتح اول نام کوه طوراست .

سینجر - بفتح اول وثانی وسکون نون و ضم جیم ورای‌بی‌نقطهٔ ساکن، بمعنی‌اخگر وپاره‌های‌آتش باشد، وشرارهٔ‌آتش را نیز گویند .

سین دخت - بضم دال بی‌نقطه و سکون خای نقطه‌دار وتای‌قرشت، نام زن مهراب شاه والی کابل است کـه مادر رودابه جد مادری رستم باشد.

سینه - بروزن کینه ، معروفست، وبعربی صدر گویندش ، وپستان زنانرا نیز گویند مطلقاً خواه پستان انسان وخـواه پستان حیوانات دیگر باشد ازنرو‌ماده ، وبمعنی طعنه وسرزنش ونکوهش هم‌آمده است .

سینه باز - بـا بای بالف کشیده و بزای نقطه دار زده ، بمعنی دورنگ بـاشدکه بعربی ابلق گویند.

سینه‌کردن - کنایه او دوچیزاست : یکی باصطلاح تیر اندازان‌آن بـاشد که چون تیری بیندازند برزمین خورد وازآنجا خیز کرده بجای دیگر افتد گویند : این تیرسینه کرد ، و دیگری تفاخر کردن و فخر نمودن باشد.

سینه‌گشادن - کنایه ازخوشوقت شدن و خوشحال گردیدن باشد.

سینه‌کشیدن - کنایـه از قوت نمودن و زور کردن باشد.

سینی - بروزن چینی ، خوانی بـاشد که آنرا ازطلا ونقره ومس و برنج سازند ، وبمعنی ریم‌آهن هم گفته‌انـد ، ونوعی از فلزات هم هـست و آن بغـایت شکننده می‌باشد، وکاشی را نیز گویند که بردیوار عمارتها وحمامها چسبانند.

سیو - بـا ثانی مجهول و واو ، بروزن و معنی سیب است که بعربی تفاح گـویند ، چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابد .

سیوارتیر - باثانی مجهول و تای قرشت بر وزن دیوارگیر ، نـام نوایی است از موسیقی .

سیوخته - بکـسر اول بر وزن فروخته ، گیاهی است که درآب‌رویدو بجای‌سوخته وآتشگیره بکار برند .

سیوس - بضـم اول بـر وزن خـروس ، نـام درختی است ، و بعضی گـویند نـام گیاهی است .

سیویست - بفتح اول بروزن شش بیست، بمعنی ناآگاهی وآگـاه نبودن است ، و بعربی غفلت خوانند .

سیه - بکـسر اول بـر وزن نکه . مخفف سیاه است ، ومست طافح، وغلام‌حبشی و

هندی و زنگی را نیز گویند ، ونام خط چهارم است از جملهٔ هفت خط جام جم و وآنرا خط ازرق نیزخوانند، وبمعنی نحس وشوم همهست ، ونام اسب اسفندیار است و آن سیاه بوده و نام کتابی است از مصنفات زردشت .

سیه بادام - کنایه از چشم سیاه خوبان است .

سیه پستان - بکسر بای فارسی ، زنی راگویند که فرزند اونماند، و زنی رانیز گویند که هرطفل را کـه او شیر بدهد بمیرد .

سیه پوش - مخفف سیاه پوش است که شب گرد وعسس و میربازار ومیرشب ، و چاوش، وشیربان یعنی شیروببر نگاهدارنده باشد.

سیه چرده - مخفف سیاه چرده است یعنی سیه رنگ، چه چرده بمعنی رنگ ولون باشد.

سیه خانه - معروفست کـه خانهٔ مردم صحرانشین باشد ، و کنایه از زندان هم هست ، وخانهٔ بد یمن را نیز گویند یعنی خانه‌ای که میمنت نداشته باشد.

سیه خانه‌آبنوسی - کنایه از نـایی است که‌آنرا ازچوب آبنوس ساخته بـاشند و نوازند .

سیه دست - بفتح دال ابجد وسکون سین بی‌نقطه وتای قرشت ، مردم بخیل و رذل وشوم ونامبارك راگویند .

سیه سار - با سین بی‌نقطه بروزن سپهدار، نهنگ راگویند وآن جانوریست مشهور ومعروف در دریا .

سیه سر - بفتح سین بی نقطه و سکون رای قرشت ، کنایه ازآدمی زاد بـاشد ، وقلم نویسندگی را نیز گویند .

سیه سنبل - بضم سین بی نقطه ، بمعنی سیسنبراست ، وآن سبزیی باشد درمیان پودنه ونعناع .

سیه کار - کنایه ازمردم بدکاره وفاسق و فاجر بد روز کارباشد.

سیه‌کاسه - کنایه از مردم بخیل و رذل ، وگرفته وسفله وممسك باشد .

سیه‌گرد - بمعنی سیه کار است که فاسق و فاجروبدکاره وبد کننده باشد.

سیه‌گلیم - بکسر کاف فارسی ، کنایه از بدبخت وسیه روزبیدولت وهمیشه‌پریشان مفلس باشد .

سیه مغز - کسی را گویند که سودا بر مزاجش غلبه کند و خلل دمـاغ داشته باشد .

سیه نامه - کنایه از مردم فاسق وفاجر وگنه‌کار وبدکاره ونامه سیاه باشد .

سیهه - بکسر اول و فتح ثانی و ثالث ، کنایه از زن بد کاره و قحبه و فاحشه باشد .

گفتار چهاردهم

از کتاب برهان قاطع در حرف شین نقطه دار با حروف تهجی مشتمل بر بیست و سه بیان و محتوی بر نهصد و نود و چهار لغت و کنایت

بیان اول

در شین نقطه دار باالف کشیده مشتمل بر دویست لغت و کنایت

شا- بروزن جا ، مختصرشاداست که از شادی باشد.

شاباش- بابای ابجد بر وزن پاداش ، کلمهٔ تحسین باشد ، و مخفف شادباش هم هست، چه شا بمعنی شاد آمده‌است ، و زربرا نیز گویند که نثار کنندوبمطربان‌و رقاصان و بازندکان دهند .

شابانك - بفتح نون و سکون کاف ، دارویی است که آنرا بعربی بنفسج‌الکلاب خوانند وبشیرازی تی‌سگ گویند ، و معرب آن‌شابانج است، علت صرع‌راسود دارد.

شابران- بضم‌ثالث ورای بی‌نقطه بالف کشیده و بنون زده ، نام‌شهری ودربندی است ازولایت شروان ، و بفتح ثالث هم گفته‌اند بمعنی ولایتی ازشروان.

شابرن- بضم ثالث و فتح رابع و سکون نون ، نام فولادمعدنی باشد.

شاب‌رومی- بکسر ثالث و رابع بواو رسیده ومیم بتحتانی کشیده ، فلفل سفید راگویند، وآن بزرگتراز فلفل‌سیاه‌است، وبهترین وی آنست که بزردی مایل باشد، گرم وخشك است درسیم وچهارم .

شابود- بفتح واو بروزن چارقد ، بمعنی هاله وطوق وخرمن ماه‌باشد.

شاپور- بابای فارسی بروزن لاهور ، نام پادشاهی بوده از آل اشك بن یافث ، وزکریا درعهد اوشهید شد واورا شاپور ذوالاکتاف میگفتند ، بسبب آنکه‌هر کس راکه از اعراب میگرفت شانهای‌او رابر می‌آورد ورهامیکرد وبعد ازوچند شاپور دیگر پادشاهی کردند ، و نام مصوریکه واسطه بود میان شیرین وخسرو .

شابورد - بسکون بای ابجد بروزن

لاجورد، بمعنی شابود است که هاله وطوق وخرمن ماه باشد، وباین معنی بجای بای ابجدیای حطی‌هم آمده‌است، ظاهر آتصحیف خوانی شده‌باشد، اللّٰه‌اعلم .

شابورگان- با رای قرشت بروزن آسودگان فولاد معدنی را گویند، ومعرب آن شابور قان است .

شابورن- با رای قرشت بروزن آسودن، بمعنی شابورگان است که فولادمعدنی باشد .

شابهار- بفتح ثالث و های بالف کشیده وبرای قرشت زده، نام‌بتخانه‌ای بوده‌است [illegible] ودر اطراف آن دشتی وصحرایی بس بزرگ و عظیم‌واقع است .

شاتل- بکسر فوقانی وسکون لام، دارویی است مانند کماه خشك، وآنرا بشیرازی روشناك خوانند، ومعرب آن شاطل است .

شاخ- بسکون خای نقطه‌دار چندمعنی‌دارد: ۱- شاخ درخت باشد ۲- شاخ حیوانات مثل گوسفند وگاو وگاو میش وبزوامثال آن ۳- بمعنی پاره باشد چنانکه گویند: شاخ‌شاخ، یعنی پاره‌پاره ٤- پیاله وظرفی که درآن شراب‌خورند و چون درولایت گرجستان بیشتر شراب را در شاخ گاو خورندباین‌اعتبار پیاله وظرفی راکه‌بدان شراب خورند شاخ گفته‌اند ٥- شاه تیر راگویند وآن چوبی باشد بزرگ ودراز که بام‌خانه رابدان پوشند ٦- بمعنی پیشانی باشدمطلقاً اعماز انسان‌وحیوانات دیگر ۷- دست راگویند ازانگشتان تا کتف که سردوش باشد ۸-جوی کوچکی راگویند که ازرود خانهٔبزرگ‌جدا کرده باشند ۹-چابق وتریز جامه راگویند ۱۰-خوش بوی‌وعطری باشد که ازحیوان شبیه بگربه حاصل میشود و آنرا زباد میگویند، وچون‌زباد را درمیان شاخ گاو میکنند وازجانب زیرباد می‌آورندبسبب آن شاخ‌میگویند . ۱۱- لنگ‌پارا میگویند ، وآن‌از سر انگشتان پاست تا بیخ ران ۱۲- بمعنی مطلق بررسته و نمو کرده باشد خواه انسان وخواه نبات وجماد که بتدریج بزرگ شوند ۱۳- استخوان پهلو را گویند ١٤- شرابی باشد که باگلاب آمیخته کنند وخورند ١٥-نام جانوری که زباد ازآن حاصل‌میشود.

شاخابه- باثالث بالف کشیده وفتح بای ابجد، جوی کوچکی راگویند که از رودخانه‌ای بزرگ یا رودخانه‌ای که از دریا جدا میشود جدا شده باشد، و آنرا بعربی خلیج‌میگویند ، وباین معنی‌بجای بای ابجد نون‌هم بنظر آمده‌است.

شاخ‌آهو - بکسر ثالث ، معروفست و بمعنی کمان تیراندازی باشد ، وکنایه از وعدهٔ دروغ ومطلبی که حصول‌آن‌مقدور نباشد .

شاخ‌برديوار- کنایه ازمردمان‌پیش‌خود برپا، وزعمی وگردن کش باشد .

شاخ‌بشاخ- کنایه‌از گوناگون ورنگارنگ باشد، وبمعنی دور ودراز نیز گفته‌اند ، وکنایه ازگریهٔ بسیار کردن هم‌هست و شاخ درشاخ نیزهمین معنی‌دارد.

شاخچه‌بندی - کنایه از تهمت سازی و بهتان باشد که در حق کسی کنند.

شاخ‌دار- بادال بی‌نقطه بروزن شاخ‌سار، نقرهٔ پاك وپاکیزه وبیغش راگویند ، و کنایه ازمردم دیوث وبچشم‌خودبین‌باشد.

شاخ‌درشاخ - بمعنی شاخ‌بشاخ است که کنایه ازرنگارنگ و گوناگون، و دور ودراز، وگریه‌کردن بسیار باشد.

شاخ‌زرين- کنایه‌ازقلم‌زردرنگ‌نویسندگی باشد .

شاخسار- بروزن خاکسار، جای‌انبوهی درختان بسیار شاخ باشد ، وافزاربست زرکشان وسیم کشانرا ، وآن آهنی‌باشد

پهن که سوراخهای بزرگ و کوچك در آن کنند ومفتول طلا و نقره را از آن کشند تا باریك وهموار برآید.

شاخ سمن - بکسر ثالث وفتح سین بی‌نقطه ومیم و سکون نون، کنایه از قد و بالای مطلوب است.

شاخشانه - باشین نقطه‌دار بروزن کارخانه، بمعنی تهدید کردن وترسانیدن باشد، ونام قسمی از گدایان هم هست که شاخ گوسفندی را بریکدست و شانه بر دست دیگر گیرند و بردر خانه و پیش دکان مردمان ایستند و آن شاخ رابدان شانه بعنوانی بمالند که صدایی غریب از آن برآید تامردمان آن صدا راشنیده چیزی بدیشان دهند، و اگر احیاناً اهمالی در دادن واقع شود کاردی کشیده اعضای خود را مجروح سازند، و بعضی از آن جماعت کارد بدست پسران خود دهند که آنها این عمل کنند تامردم از آن فعل نفرت کرده زودتر چیزی بدیشان دهند، واکنون مثل شده است و در مقامی گویند که کسی از شخصی چیزی وحاجتی خواهد وآن میسر نشود گوید: چون حاجت مرا برنمیآری ترا یاخود را میکشم، آن شخص میگوید: شاخشانه بما میکشی؟

شاخ غزال - بکسر ثالث وفتح غین وزای نقطه‌دار، بمعنی اول شاخ آهوست که کنایه از کمان تیراندازی باشد.

شاخ گوزن درهوا - کنایه ازماه نوباشد، وبعربی هلال گویند.

شاخ گیسو - کنایه از پارهٔ موی است که یکجا درسرجمع شده باشد.

شاخل - بکسر ثالث بروزن داخل، نام نوعی ازغله است ونان از آن پزند، وبضم ثالث هم آمده است.

شاخول - بروزن شاغول، بمعنی شاخل است که نوعی ازغله باشد.

شاخی - باثالث بتحتانی رسیده، چوبی باشد سه شاخه ودسته‌ای هم دارد که دهقانان با آن غله کوفته شده را برباد دهند تادانه ازکاه جدا شود.

شاد - بروزن باد، معروفست که خوشوقت و خوشحال و بی‌غم و با فرح باشد، و بمعنی پر و بسیار نیز آمده است همچو شاداب یعنی پرآب وبسیار آب، و بمعنی شراب هم هست چه شرابخوره را شادخوار نیز گویند.

شاداب - بروزن آداب، بمعنی سیراب و پرآب وتروتازه باشد.

شاد اسپرم - بکسر همزه، نام یکی از اقسام ریحان است، ومنبت آن دربلادعرب باشد، وخوش‌اسپرم همان است.

شادان - بروزن نادان، بمعنی خوشحالی کنان باشد، وزنان فاحشه ومطربه رانیز گویند.

شاد باد - بابای ابجدبالف کشیده وبدال زده، نام پرده‌ایست از موسیقی.

شاد باش - بابای ابجد بالف کشیده و بشین قرشت زده، نام روز بیست‌وششم از ماههای ملکی باشد.

شاد بهر - بروزن فادزهر، بمعنی خوشی و خوشحالی باشد، و نام کنیزکی هم بوده است.

شادخ - بفتح دال بی‌نقطه وسکون خای نقطه‌دار، نام شهرنیشابور است.

شاد خواب - باواومعدوله بروزن کامیاب خواب‌خوش وشکرخواب‌را گویند.

شاد خوار - باواومعدوله بروزن خاکسار، بمعنی خوشحال و فرحناك وشادمان باشد، و زنان فاحشه ومطربه را نیز گویند، و بمعنی شرابخور هم هست، و شرابخوردن بی‌ترس وبیم وبی اغیاررا نیز گفته‌اند، و بمعنی معاش گذرانیدن بیزحمت و کدورت وتنگی باشد.

شاد خواره - باواو معدوله بروزن ماه -

پساره، زنان فاحشه ومطربه باشد،وشراب‌خوردن بی اغیار ، و شرابخوره را نیز گویند.

شاد خواست - باواو معدوله بروزن بازخواست، بمعنی شوق واشتیاق باشد .

شادخور - بروزن بادخور، بمعنی شادخوار است که شادمان وفرحناك، وبی‌غیرواغیار شراب‌خوردن باشد.

شادران - بضم ثالث ، بر وزن و معنی شابران است که نام دربندی ازولایت شروان باشد .

شادروان - بضم ثالث وسکون رابع و واو بالف کشیده وبنون زده، پردهٔ بزرگی را گویند مانندشامیانه وسراپرده که درپیش درخانه وایوان ملوك وسلاطین بکشند ، و سایبانرا نیز گفته‌اند، وبمعنی فرش منقش وبساط بزرگ گرانمایه‌هم‌هست،ونام‌لحنی باشدازسی‌لحن باربد که‌بشادروان‌مروارید مشهوراست، وزیر کنگرهای عمارتها وسر درخانها رانیز گفته‌اند، وشادربان که‌بجای واو بای ابجد باشدهم بنظرآمده است و درست است، چه درفارسی‌بای ابجد وواو بهم تبدیل‌می‌یابند.

شادروان مروارید - نام لحن دوازدهم است ازسی‌لحن باربد، وآن اول شادروان نام داشت، بواسطهٔ آنکه در زیرشادروان این تصنیف‌را ساخته‌بود، روزی‌باربدهمین تصنیف رابجهت خسرومینواخت خسرو را بسیار خوش آمدفرمودطبقی‌مروارید برسر باربد نثار کردند ، بعد ازآن شادروان مرواریدنام نهاد.

شادکام - باکاف بالف کشیده وبمیم زده، نام برادرفریدون بوده است.

شادگونه - بروزن بازگونه، بمعنی نهالی وتوشك باشد که بربالای‌آن‌خواب کنند ، وبمعنی‌جبه وبالاپوش پنبه‌دارهم هست ، و تکیه وتکیه‌گاه را نیز گفته‌اند، و بمعنی زنان مطربه هم‌آمده است .

شادمار - بامیم بروزن‌بادگار، ماربسیار باشد، وماربزرگ را نیز گویند .

شادنه - بروزن دامنه ، سنگی‌باشدسرخ رنگ بسیاهی‌مایل وزود شکن مانند گل بحری وآن‌دونوع است: عدسی وگاورسی، و آنرا از طورسینا وگاهی از هندوستان هم‌آورند و در دواها خصوصاً داروی چشم بکار میبرند ، و آنرا بعربی حجرالدم خوانند ، وحجرالطور و حجرهندی هم میگویند، بواسیررانافع است وارباب‌عمل دراکسیر بکاربرند،ومعرب‌آن‌شادنج باشد، گویندا گرسنگ آهن‌ربا رابسوزانندعمل شادنج کند .

شادورد - بروزن لاجورد، بمعنی‌طوق و هاله و خرمن ماه‌باشد، و تخت‌پادشاهان‌را نیز گویند، و بمعنی مطلق فرش باشد از گلیم وقالی و مانندآن ، و نام گنج هفتم است ازجملهٔ‌هشت گنج خسروپرویز، ونام پرده‌ایست ازموسیقی .

شادی - بر وزن بادی، معروفست که خوشحالی‌باشد، ونام‌غلامی بوده‌حرام‌خور، ومیمونرا نیز گویند.

شادیاخ - با تحتانی بالف کشیده و خای نقطه‌دار ساکن، بمعنی شادخ است که نام شهرنیشابورباشد .

شادیچه - بر وزن بازیچه، بالا پوش و لحاف راگویند .

شادیه - بفتح ثالث و یای حطی، بمعنی شادنه‌است‌وآن دوایی‌باشد که‌بجهت‌داروی چشم ازهندآورند ظاهراً تصحیف خوانی شده‌باشد، الله اعلم.

شار - بسکون‌رای‌قرشت،بمعنی شهرباشد که‌عربان‌مدینه‌خوانند، وپادشاه‌غرجستان را نیز گویندهرکس‌باشد، چنانکه پادشاه روم راقیصر وپادشاه چین‌رافغفور وپادشاه ایرانرا شاه و ترکستانرا خان‌میگویند، وبعضی گویندشار پادشاه‌حبشه‌است،وغل و غشی‌رانیز گویند که درطلاونقره‌وچیزهای

دیگر کنند ، وبمعنی شغال‌هم آمده‌است و
جانوری باشد شبیه بروباه ، و چادری
باشد بغایت نازك ورنگین که بیشترزنان
ازآن لباس کنند وجامهٔ فانوس‌نیزسازند،
ونام جانوری است سیاه رنگ و مانند
طوطی سخن گوید ، وبنای بلند وعمارت
عالی را نیز گفته‌اند ، وبمعنی شاهراه هم
هست که راه فراخ و گشاد باشد ، و
فروریختن آب وشراب وامثال آن باشد
همچوآبشار و سرشار ، وبمعنی رقص و
سماع نیز بنظرآمده است .

شارده ـ بسکون ثالث وفتح دال ابجد ،
نام جزیره‌ایست ازجزایر دریای روم .

شارسان ـ باسین بی‌نقطه بروزن خاکدان،
بمعنی شهر وشهرستان باشد .

شارستان ـ بر وزن نارستان ، بمعنی
شارسان است که شهر وشهرستان باشد ،
ونام کتابی است ازتصنیفات فرزانه بهرام
که یکی ازحکمای عجم است،وکوشك و
عمارتی را نیزگویند که اطرافش بساتین
باشد .

شارشك ـ بفتح ثالث وسکون‌شین‌نقطه‌دار
وکاف ، بمعنی تیهو باشد وآن‌جانوریست
مانندکبك لیکن کوچکتراز کبك است،و
بمعنی رباب نیزآمده است وآن سازیست
مانند طنبوربزرگی که دستهٔ کوتاهی‌داشته
باشد وبجای تخته برروی آن پوست‌آهو
کشند وچهارتار برآن بندند .

شارك ـ بروزن ناوك ، پرنده‌ایست سیاه
و مانند طوطی سخن گوید ، و بعضی
گویند پرنده‌ایست سیاه و کوچك وآنرا
هزار دستان نیزگویند ، و بعضی دیگر
گفته‌اند مرغیست کوچك وخوش‌آواز که
آواز اورا بصدای‌چهارتار تشبیه کرده‌اند
وقید سیاه وسفید نکرده‌اند .

شارمار ـ با میم بروزن کارزار، نوعی از
ماربزرگ وعظیم باشد .

شارو ـ باواو بروزن جارو، بمعنی‌شارك
است که جانورسخنگوی باشد .

شاروان ـ بروزن کاروان ، مخفف‌شادروان
است که پردهٔ بزرگ وشامیانه باشد .

شارود ـ بفتح واو و سکون دال ابجد ،
بمعنی شابوداست که هاله وخرمن وطوق
ماه باشد .

شارویه ـ بفتح یای حطی بروزن آمویه،
نام شیرویه پسر خسرو پرویز است که
خسرو راکشت واورا شیرو هم میگویند
بحذف یای حطی ، وبجای تحتانی نون
هم‌آمده است که بروزن وارونه باشد .

شاره ـ بفتح ثالث ،دستارهندوستانی‌باشد
که بزبان هندی چیره گویند ، وچادری
رنگین و بغایت نازك را نیزگفته‌اند که
بیشتر زنان هندوستانی جامه کنند،وجامهٔ
فانوس‌نیزسازند، ودرفرهنگ حسین‌وفایی
با زای نقطه‌دار بمعنی دستار بزرگ
آمده است .

شاریدن ـ بروزن باریدن ، بمعنی‌ریختن
آب وشراب وامثال آن باشد، وتراویدن
آب‌را نیزگویند از جراحت .

شاسپرم ـ بسکون‌سین بی‌نقطه وفتح‌بای
فارسی ورای قرشت ومیم ساکن، بمعنی
اسپرغم است که نوعی از ریحان باشد .

شاش ـ بر وزن باش ، معروفست ، و
بعربی بول گویند، ونام شهریست‌مشهور
بچاچ وازآنجا کمان خوب‌آورند .

شاشدن ـ مخفف شاشیدن است که بول
کردن باشد .

شاشك ـ بروزن ناوك،بمعنی تیهوباشد و
آن جانوری است شبیه بکبك لیکن از
آن کوچکترمیشود ، ورباب‌را نیزگویند
وآن سازیست معروف و مشهور .

شاشنگ ـ بانون بروزن آهنگ، رباب‌را
گویندوآن‌سازی‌است‌معروف،وبمعنی‌تیهو
هم‌آمده‌است وآن‌جانوری باشد کوچکتر
از کبك .

شاشو ـ بر وزن ماشو، نام گیاهی است
که تخم‌آنرا دردواها بکار برند، وشخصی

را نیز گویند که پیوسته بخود شاشد .
شاشوله - بفتح لام بر وزن تاتوله ، شمله وعلاقهٔ دستار وامثال آن باشد .
شاشه - بروزن ماشه ، معروف است که بول وکمیز باشد ، و بمعنی تر بودن و ترشح نیز آمده است .
شاشیدن - بروزن پاشیدن ، بمعنی بول کردن وکمیز کردن باشدن ، و بمعنی ترشدن وترشح کردن هم‌آمده است .
شاغوله - با غین نقطه دار بر وزن و معنی شاشوله است که علاقهٔ شمله و دستار باشد .
شاك - بسکون کاف ، سینه بند زنانرا گویند وآن پارچه‌ای باشد چهارگوشه که پستانهای خودرا بدان بندند ، و بز نررا نیز گویند و آنرا تکه خوانند بر وزن مکه .
شاكار - بروزن پاکار ، بمعنی‌بیگارباشد، وآن‌کار فرمودن بزوراست که مردم را کارفرمایند ومزدوری و اجرت ندهند .
شاكر - بفتح‌کاف بروزن چاکر ، بمعنی شاکراست که بیگار وکار فرمودن بی‌مزد باشد .
شاگردانه - بکسرکاف فارسی، زرانذکی باشدکه بعد ازاجرت اوستاد بطریق‌انعام بشاگرد دهند ، و عطای بفقرا را نیز گویند ، وبمعنی شاگرد هم بنظرآمده است.
شاگردی - معروف است که در مقابل اوستادی باشد ، و بمعنی شاگردانه هم هست ، واهل کارخانهٔ امرا وسلاطین را نیز گویند .
شاكلول - با لام وواو بروزن زاغنول ، مردم بسیار خوار وبسیارگوی وپرحرف راگویند .
شاكمند - بامیم بروزن پای‌بند ، بمعنی نمد باشدوآن چیزیست که‌ازپشم گوسفند مالند،وبعضی گویند که‌آنراازپشم گوسفند وموی بز سیاه در هم آمیزند و بمالند شاکمند خوانند .
شاكمونی - با میم بواو رسیده و نون بتحتانی کشیده، باعتقادکفرهٔ هند پیغمبر صاحب‌کتاب است وهیچ‌کس بر اسرار اوواقف نیست ودر ولادت ووجود اوخرق عادات وخرافات بسیار گویند وکتاب او را نیز شاکمونی خوانند ، وبعضی گویند پیغمبراهل خطاست.
شالخ - بکسرلام وسکون خای نقطه‌دار، پسر قینان‌بن ارفخشدبن سام‌بن‌نوح است و عابر پسر اوست ، و عبری از عابر مشتق است .
شالده - بسکون لام وفتح دال ابجد، اساس وبنیاد دیوار وعمارترا گویند .
شالنگ - بفتح لام و سکون نون وکاف فارسی، آن باشد که شخصی را درعوض دیگری بجهت طلبی که ازدیگری دارد بگیرند ، و بر جستن و فرو جستن شاطران و پیاده‌روان را نیز گویند ، و گلیمی را نیز گفته‌اند که در زیر فرشها دوزند .
شالنگی - بفتح ثالث بر وزن نارنگی ، ریسمان تابنده و موتاب راگویند و آن شخصی باشد که بجهت خیمه وامثال آن ریسمان بتابد ، و آنرا بعربی لواف خوانند .
شال‌نمد - نمدیرا گویند که از پشم بز مالند نه ازپشم گوسفند .
شالهنگ - بفتح ثالث و ها بر وزن پالهنگ ، بمعنی گرو وگروگان باشد، وآنرا بعربی رهن ومرهون خوانند ، و بمعنی زیادتی واشتلم وسرکشی‌ونافرمانی هم‌آمده است ، ومکر وفریب وحیله را نیز گویند .
شالی - بر وزن قالی، شلتوك را گویند

که برنج از پوست برنیامده باشد .
شالی پایه - بابای فارسی بالف کشیده و فتح یای حطی ، شالی زار را گویند که برنجزار باشد.
شاماخ - با میم بالف کشیده وخای نقطه دار ساکن ، نام نوعی از غله است و دانهای آن بغایت کوچك میباشد ،وسینه بند زنانرا نیز گویند وآن پارچه‌ای باشد که زنان پستانهای خودرا بدان بندند.
شاماخچه - بفتح جیم فارسی ، بمعنی دویم شاماخ است که سینه‌بندزنان باشد.
شامار - بارای بی نقطه بروزن بازار ، نام موضعی است که گروهی از گبران در آن توطن دارند،و باین‌معنی بازای نقطه دار بروزن آواز هم آمده‌است .
شاماك - بروزن چالاك ، جامهٔ کوچکی راگویند که‌مردم دروقت کار کردن بپوشند وسینه بند زنان‌را هم گفته‌اند .
شاماکچه - بروزن و معنی شاماخچه‌است که سینه‌بند زنان باشد .
شاماکی - بروزن چالاکی ، سینه بند زنان‌باشد .
شامس - بکسر میم وسکون سین‌بی - نقطه ، نام یکی از جزایر یونان است . و باشین نقطه‌دارهم آمده است.
شاموس - بروزن ناموس ، نام بلدی‌است از بلاد یونان ، وبعضی گویند نام‌جزیره ایست .
شامه - بروزن جامه ، مقنعه و روپاکی باشد که زنان برسر کنند .
شان - بروزن نان ، خانهٔ زنبورعسل را گویند که درآن‌عسل باشد ، ونوعی از پارچهٔ سفیداست که ازهندوستان آورند،و مخفف ایشان‌هم‌هست که ضمیر جمع‌غایب باشد ودرعربی بمعنی قدرومرتبه‌وشوکت و عظمت ، وحال و فکرواندیشه،وکاروبار باشد ، و بیم داشتن ازچیزی‌راهم گویند و گاهی بجای لفظ حق هم گفته میشود چنانکه میگویند :این آیه درشأن‌اونازل شده است، یعنی‌درحق‌اوآمده‌است.
شاند - بروزن داند، یعنی زلف و کاکل را شانه کند.
شاندن - بروزن ماندن ، بمعنی شانه کردن بـاشد ومخفف نشاندن و نشانیدن هم هست .
شانك - بروزن‌ناوك،سنگ‌دان‌وچینه‌دان مرغانرا گویند.
شانه - بروزن چانه ، معروفست ، و آن چیزی باشد که ازچوب و غیره سازند و بدان ریش وزلف وگیسو را پردازدهند، و افزاری است جولاهگانرا که تارهای ریسمان را از آن گذرانند بعنوانی که دروقت بافتن دوتاربیکجا وپهلوی‌هم‌واقع نشود ، و بمعنی شان‌عسل وخانهٔ زنبورهم هست ، و جست‌وخیزاسب‌رانیز گویند،و استخوان کتف‌راهم‌میگویند .
شانه‌سر - هدهدراگویندوآن‌پرنده‌ایست معروف .
شانه‌سرك - تصغیر شانه‌سر است که‌هدهد باشد .
شانه‌کاری - کنایه از در آویختن یکی باشد یعنی باآن‌شخص درمقام زدو خورد درآید .
شانهٔ کرباس - چوبی را گویند که جولاهگان بر هردو سرآن سوزنهامحکم سازند و در پیش خود بر پهنای کار بند کنند.
شانی - بروزن مانی زرو درم ده هفت را گویند ،وآن‌درقدیم رایج‌بوده.
شاوران - بر وزن خاوران ، نام شهری و ولایتی است از شروان .
شاوزد - بفتح ثالث وسکون زای هوز و

دال ابجد ، خارسفیدی باشد شبیه‌بدرمنه که آنرا بعربی ثغام بفتح ثای مثلثه گویند .

شاوغر – بفتح غین نقطه‌دار بروزن گاو سر ، نام ولایتی است از ماوراء النهر که ساکنان آنجا بیشتر جولاهه باشندو بر یکطرف آن ولایت بیابان ریگ است که کافران در آن مقام دارند ،و نای رومی را نیز گفته‌اند که نفیر برادر کوچك کرنا باشدو آنرانای‌روبین هم خوانند .

شاونی – بسکون ثالث و نون بتحتانی کشیده، گهواره‌پوش‌راگویند،یعنی‌چادری که برروی گهوارهٔ اطفال پوشند،وبعربی معوز خوانند .

شاوور – با واو ، بروزن و معنی شاپور است و او پادشاهی بود از آل اشك بن یافث ، و شخصی را نیز گویند که میان عاشق ومعشوق میانجی باشد وپیغام‌ایشان را بیك دیگر برساند .

شاه – بروزن ماه ، بمعنی اصل وخداوند باشد و چون پادشاهان نسبت بمردمان اصل و خداوند باشد ایشانرا شاه خوانند وداماد رانیز شاه گویند که شوهردختر کسی باشد ، ویکی از آلات شطرنج را شاه میگویند ،و کشت کردن‌شاه‌شطرنج‌را نیز گفته‌اند وکشت بکسر کاف‌باصطلاح شطرنج را درخانه‌ای گذارند که بحسب حرکت آن مهره شاه در خانهٔ او نشسته باشد و شاه خوانند یعنی برخیز از خانه من ، وهرچیز که آنرا دربزرگی‌وخوبی بحسب صورت و معنی از امثال‌خودامتیاز باشد همچو شاهباز و شاه‌راه‌وشاه‌کار وشاه کاسه و شاه توت و شاه بالوط وشاه‌تره و شاه‌سوار و شاه باز وشاه‌رودو شاه تیر و شاه انجیر و شاه آلو و امثال آن،وراه کشاده رانیز گویند که ازآن‌راههاوشعبها جداشود،و نام‌جانوری‌است درهندوستان ، وتام جامه‌ای‌و پارچه‌ای است که ازهند آورند ، و بزبان عربی گوسفند راگویند وشیاه‌جمع آنست .

شاهاب – بر وزن نایاب ، رنگ سرخی باشد که مرتبهٔ اول از گل کازیره کنند .

شاه اسپرغم – بکسر همزه ، ریحانرا گویند وآنرا بعربی ضیمران خوانند ، گویند ضیمران پیش اززمان انوشیروان نبود ، روزی انوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود و بارعام‌داده ، مار بزرگی از زیر تخت او برآمد چنانکه حاضرانرا از دیدن او خوف بهم‌رسید قصداو کردند ملك فرمود ، بگذارید شاید ظلامه‌ای داشته باشد . براثر او برفتندبکنارچاهی رسیدند ،مار بر کنار چاه حلقه‌زد ،آنگاه بدرون‌رفت وبرآمد، چون درآن‌چاه‌نگاه کردند ماری دیدند مرده افتاده ، و عقربی نیش برو بند کرده ، نیزه ای از بالای‌چاه برپشت آن‌عقرب فرو بردند و همچنان به نزدیك ملك آوردند وازحال مار و نیش عقرب ملك‌راآگاه کردانیدند چون یکسال بگذشت هم درآن روزملك نشسته بود ودیوان‌مظالم می‌پرسید،همان مار بنزدیك سرپر ملك آمد و از دهن خود قدری تخم سیاه بریخت و برفت ، کسری فرمودآن‌تخم‌راکاشتند ازآن شاه اسپرغم برآمد و انوشیروان پیوسته‌زکام داشت ازبوییدن وخوردن‌آن برطرف‌شد، وخواص آن بسیار است خصوصاً رعاف و بواسیر خونی را،واگر قدری‌ازتخم‌آن باشکر بسایند و بزیر بغل مالندبوی‌بغل رابرطرف‌سازد .

شاه‌اسپرم – همان شاه اسپرغم است که ریحان و ضیمران باشد.

شاه‌اسپرهم – باها ، بروزن ومعنی شاه اسپرغم است که ریحان‌باشد .

شاه اسفرهم – با فا بروزن و معنی شاه اسپرهم است .

شاه افسر - بفتح همزه وسکون فا وسین بی‌نقطهٔ مفتوح برای قرشت زده ، اسپرك راگویند ، وآنرا بعربی اکلیل الملك خوانند .

شاه‌انجم - بکسر ثالث ، کنایه از آفتاب عالمتاب است .

شاه‌انجیر - نوعی ازانجیراست ، وآنرا انجیر وزیری هم خوانند .

شاه‌باز - با بای ابجد بروزن کارساز ، بازی باشد سفید وبزرگ وپادشاهان با آن شکار کنند و آنرا بترکی طوغان خوانند .

شاه‌بالا - بالام الف، بمعنی همدوش است، و بترکی ساقدوش خوانند وآن شخصی باشد که بقدوبالا وسن‌وسال موافق باشد باقد وبالا وسن وسال کسیکه اورا داماد میکنند واورانیزمانند دامادآراسته کرده همراه داماد بخانهٔ عروس برند.

شاه بانگ - بفتح نون و سکون کاف ، کیاهی‌استوایی‌وآنرابتازی‌بنفسج‌الکلاب خوانند، ومعرب آن شاه بانج است .

شاه پرم - بفتح بای فارسی، مخفف شاه اسپرم است، وآن ریحانی باشد کوچك برگ وعربان ضیمران خوانند.

شاه بسته - بضم بای ابجد و فتح سین بی‌نقطه ، دوایی‌است که بعربی‌اکلیل‌الملك خوانند.

شاه بلوط - بفتح بای ابجد و لام بواو رسیده وبطای حطی زده ، نوعی از بلوط باشد بغایت شیرین ، سموم را نافع است مثانه را سوددهد، وآنرابعربی‌بلوط‌الملك وبرومی‌قسطل خوانند.

شاه‌بوی - بروزن ماه روی ، بمعنی‌عنبر است، بعضی گو یند که‌آن از گاوبهم‌میرسد چنانکه مشك ازآهو، و بعضی گویند موم عسل دریایی‌است .

شاه تره - بفتح فوقانی و رای بی‌نقطهٔ مشدد ، نام سبزه‌ایست بغایت سبزوخرم و در طعم انـدکی تلخ است و دردواها بکار برند، خصوص‌جرب وخارش را نافع است، ومعرب آن شیطرج‌باشد،وبعربی بقلةالملك خوانند.

شاه تیر - با فوقانی بروزن بادگیر ، چوبی بزرگ باشد که سقف خانه رابدان پوشند .

شاه جان - با جیم بالف کشیده بروزن مادیان،نام ولایت مروباشد ومروشهریست قدیم ازخراسان .

شاه‌چینی - باجیم‌فارسی‌بروزن دارچینی، عصارهٔ گیاهی است چینی ، وبعضی گویند حنای‌آنجا را با سرکه می‌سرشند وآنرا شاه چینی‌میگویند، طلاکردن‌آن دردسر را ببرد .

شاه‌خاور - بکسر ثالث، کنایه ازخورشید است .

شاه خرگاه مینا - بمعنی شاه خاوراست که‌کنایه ازخورشید باشد .

شاه دارو - نامی‌است که جمشید بشراب انگوری گذاشته است ، وسبب‌آن بود که چون انگور درزمان جمشید بهم رسیده جمشید میخواست که‌اکثراوقات‌بلکه همهٔ سال ازانگورمنتفع شود، فرمود تا ظرفی چند راانگوربر کردندو گذاشتند وهرروز قدری ازآن برمیداشتند تادوسه‌ظرف‌تمام شد و چون ظرفی دیگر را سر گشودند دیدند همه‌بهم‌برآمده درجوش‌اندهمچنان گذاشتند ، بعد از چند روز دیگرخبر گرفتند، دیدند که‌ازجوش‌فرونشسته‌است، چون چشیدند تلخ شده بود جمشید گمان کرد که مگرزهرقاتل‌است، فرمودتا صاف کردند ودر گوشه‌ای گذاشتند، جمشید را کنیزکی بود که اورابسیاردوست میداشت قضا را مدتی‌بدرد شقیقه مبتلابود وازدرد بی‌طاقت گردیده‌بمرگ راضی‌شده بود، با خود گفت صواب‌آن است که قدری ازآن زهربخورم وخود راخلاص کنم ، پس‌چند

قدح پی‌درپی خورد هیچ مضرتی نیافت و خوشحال شده قدحی دیگر بخورد، مسرت عظیم یافت، وچون چند روز بود که خواب نکرده بود سر بنهاد ویك شبانروز بخفت، چون بیدار شد ازآن زحمت اثری نمانده بود، آنحال را بعرض جمشید رسانیدند و جمشید آنرا شاه دارو نام کرد.

شاه‌دانه - بفتح نون، تخم بنگ را گویند، وبعربی کنب خوانند، ومعرب آن شاه دانج باشد وشاه دانق هم بنظر آمده‌است.

شاهدجان - بکسر دال ابجد وجیم بالف کشیده، کنایه ازمقصود جان باشد.

شاه درخت - نام درخت صنوبر باشد، و ناجو همان است .

شاهد رخ زرد - بکسر رابع ، کنایه از آفتاب عالمتاب است .

شاهد روز - بمعنی شاهد رخ زرد باشد که آفتاب جهانتاب است.

شاهد زربفت پوش - کنایه ازآسمان است، وکنایه ازآفتاب هم‌هست، وروز را نیز گویند که درمقابل شب است .

شاهد زعفرانی - بمعنی شاهد رخ زرد است که کنایه ازآفتاب عالم‌آرا باشد.

شاهد شاه فلك - بکسر دال ابجد، کنایه ازخورشید جهان‌پیما است.

شاهد طفان چرخ - بکسر اول ، کنایه ازنیراعظم است .

شاهد فاستقم - اشاره بحضرت رسول صلوات‌الله‌علیه‌وآله است .

شاهدلعمرك - بمعنی شاهد فاستقم است که اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات‌الله علیه‌وآله باشد.

شاه راه - بارای بی‌نقطه بروزن پادشاه ، راه عام وجادهٔ بزرگ و وسیع را گویند.

شاه رش - بارای قرشت بروزن ماه وش، مخفف شاه‌ارش است یعنی ارش بزرگ، وآن مقداری است از سرانگشت میانین دست راست تاسرانگشت میانین دست چپ، وقتی که دستها را ازهم بکشایند، وآنرابعربی باع ، وبترکی قولاج گویند، وآن بمقدار پنج ارش کوچك باشد، وارش کوچك ازسر انگشت میانین دست است تامرفق که بندگاه ساعد وبازواست، وشاه رش را باین اعتبار پنج ارش میگویند .

شاه رود - نام رودخانه‌ایست بزرگ و منبع آن از ولایت طالقان قزوین باشد، ونام سازی هم هست مانند نای که اکثر و اغلب رومیان دارند و در بزم و رزم نوازند، وتاربمی را نیز گویند که دراکثر سازها بندند وآن درمقابل تار زیراست، ونام قصبه‌ایست مابین دامغان و بسطام .

شاه زاول - بکسر ثالث و زای نقطه دار بالف کشیده وضم واو وسکون لام ، اشاره بسلطان محمود سبکتکین است .

شاه زنگ - بکسر ثالث و فتح رابع و سکون نون وکاف فارسی، شب را گویند و بعربی لیل خوانند.

شاه زیره - یعنی زیرهٔ بزرگ ، و نام کرویا است که آنرا کراویه و نانخواه خوانند و زیرهٔ رومی همان است .

شاه سپرغم - بمعنی شاه اسپرغم است که ریحان بزرگ زیره باشد، وبعربی ضیمران خوانند.

شاه سپرم - بمعنی شاه اسپرم است که ضیمران باشد وآنرا شاه سفرم نیز گویند.

شاه سپرهم - بمعنی شاه سپرغم است که ریحان وضیمران باشد .

شاه‌سیارات - بکسر ثالث، کنایه ازآفتاب عالمتاب است .

شاه طارم فلك - بمعنی شاه سیارات است که کنایه ازخورشید عالم‌آرا باشد.

شاد قام - با قاف بالف کشیده بروزن شادکام ، آن است که کسی خودرا درباری

شطرنج زبون بیند حریف‌رایی‌درپی کشت گوید و اورا فرصت ندهد تابازی دیگر کند و بـازی‌قایم شود .

شاه‌کار - باکاف بـالف کشیده بر وزن راهـدار ، بمعنی بیگـار است کـه کار فرمودن بی مزد باشد یعنی مردم را کار فرمایند و اجرت ومزدوری ندهند، وکار بزرک‌را نیز گویند .

شاه‌کال - بروزن‌آش‌مال، بمعنی‌کاج‌است که بعربی احول خوانند .

شاه گردون - بکسر ثالث ، کنایه از خورشید جهانگرد باشد .

شاه‌گوهران - بکسر ثالث ،نام گوهری بوده نزدخسروپرویز که چون‌آنرا برشته بسته بدریـا می‌انداختندوبعدازساعتی که بر می‌آوردند گوهری بسیار بر اطراف اوچسبیده‌بود .

شاه گویندگان - اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات‌الله علیه وآله‌است.

شاه‌لوج - بضم لام و سکون واو وجیم ، میوه‌ایست زرد رنگ شبیه بزرد آلووآن را آلو کرده خوانند ، و بعربی اجاص اصغر گویند .

شاه مثلث بروج - کنایه‌ازخورشیدتابان است،وشاه مثلثی‌نیز گویند .

شاه‌مربع نشین - کنایه ازخانهٔ کعبه‌است باعتبار تربیع .

شاه مشرق - کنایه از خورشید خاوری است .

شاه‌نام - بانون بالف کشیده‌بروزن‌شادکام نام شهری‌است ازولایت‌شروان ،ونوعی از سازهم‌هست .

شاه‌نای -نای‌ترکی است که‌آنراسورنای گویند و آن‌سازی‌است معروف که بسرنا اشتهار دارد.

شاهندن - بفتح ثالث وسکون‌نون‌بروزن آوردن، تقوی وصلاح داشتن ،و متقی و پرهیز کار بودن باشد .

شاهنده - بروزن‌پاینده، متقی‌وپرهیز کار و صالح و نیکوکردار باشد ، و هرچیز خوب و مبارك را نیز گویند .

شاهنشاه - مخفف شاهـان‌شاه است یعنی سرامد پادشاهان که ذات باریتعالی باشد و کسی را نیز شاهنشاه میگویند که دیگران بمدداو پادشاه‌شوند .

شاهنشاه زند واستا - کنایه از آفتاب عالم آرا باشد .

شاهنشاه‌فلك - بمعنی شاهنشاه‌زند واستا است که آفتاب‌عالمتاب است.

شاه‌نشین - کنایه ازبساط گرانمایه ، و جای نشستن پادشاهان باشد ، ونوعی از عمارت هم هست .

شاه‌نیم‌روز - کنایه ازآفتاب است ، و والی‌وحاکم‌سیستان را نیز گویند ، چه سیستانرا نیمروز هم میخوانند.

شاه‌وار - با واو بالف کشیده بروزن نامدار ، هر چیز خوب را گویند که لایق پادشاهان باشد از جواهر و اسباب و خانه و امثال آن‌عموماً ، ودری که بی همتا بود خصوصاً ، وآنرا دریتیم هم میگویند .

شاه‌ورد - بروزن لاجورد ،بمعنی هاله و طوق و خرمن ماه باشد .

شاهه - بفتح ثالث ، نام شهری بوده بنا کردهٔ پدرسودابه‌درهاماوران‌وتولدسودابه زن کیکاوس‌درآن‌شهر شده .

شاهی - بروزن ماهی ، بمعنی پادشاهی و سروری باشد ، ونام‌شاعری‌هم‌بوده‌است، ونام حلوایی‌است بسیار لطیف و لذیذ که از نشاسته و تخم مرغ سازند،ونام‌زری و درمی هم هست.

شاهیدن - بـر وزن چـاهیدن ، بمعنی پادشاهی کردن وبزرگی‌نمودن باشد ، و بمعنی‌پارسایی‌وبندگی کردن‌وصلاح‌وتقوی

داشتن هم هست ، و ظاهراً باین معنی باشاهندن تصحیف خوانی شده باشد، الله اعلم .

شاهیده - بروزن چامیده ، بمعنی شاهنده است که متقی و پرهیزکار، وصالح ونیکو کردار باشد .

شاه یک اسبه - کنایه از خورشید جهانگرد باشد .

شاهین - بروزن لاچین، معروف است و آن پرنده‌ای باشد شکاری و زننده از جنس سیاه‌چشم ، وزبانهٔ ترازو و چوب ترازو را نیز گویند، وبمعنی تکیه گاه هم بنظر آمده است .

شایان - بیای حطی بروزن پایان ، مخفف شایگان است که بمعنی لایق و سزاوار و در خور باشد ،وهر چیز خوب را نیز گفته‌اند خواه لایق پادشاه باشد و خواه امراء ، و بمعنی روا هم هست که بعربی جایز گویند ، ✻ و ممکن را نیز گفته اند که در مقابل واجب باشد .

✻ **شایسته** - بکسر تحتانی بروزن آهسته، بمعنی اول شایان است که سزاوار ولایق و درخور باشد .

✻ **شایستهٔ بود** - بضم بای ابجد و سکون واو ودال ، بمعنی واجب الوجود است که درمقابل ممکن الوجود باشد .

شایستهٔ هستی - بفتح ها و سکون سین بی نقطه و فوقانی بتحتانی رسیده ، بمعنی شایسته بود است که واجب الوجود باشد .

شایگان - بروزن رایگان ، بمعنی فراخ و کشاد باشد ، وسزاوار ودر خور و لایق را هم گفته اند ، و هرچیز خوب را نیزمیگویند که لایق پادشاهان باشد، چه در اصل شاهگان بوده یعنی شاه لایق، ها را بهمزه بدل کرده بصورت یانوشتند، ذخیره و مال و اسباب بسیار و بینهایت را نیز گفته‌اند ، وخسرو پرویز یکی از گنجهای خود را که بس بزرگ و بسیار بود شایگان نام کرده بود، و هر- گنجی که بزرگ و لایق پادشاه باشد شایگان توان گفت ، و قافیهٔ شعری را نیز که بآن تحکمی هست شایگان گویند، چه تحکم مناسب پادشاهان است وآن بر دو قسم میباشد : شایگان خفی و شایگان جلی ، و شایگان خفی الف و نونی بود که در آخر کلمات آید بمعنی فاعل همچو گریان و خندان واین کلمات را بارمان و کمان قافیه نتوان کرد و همچنین کلمه ای که یا ونون نسبت داشته باشد مانند آتشین و سیمین بازمین و کمین قافیه نمیتوان کرد ، و شایگان جلی الف و نونی باشد که در آخر اسما بجهت افادهٔ معنی جمع آورند همچو یاران و دوستان و این کلمات را بافرد مثل فلان و بهمان قافیه نتوان کرد واین قوافی را غزل بلکه درقصیده زیاده بر یک محل جایز نداشته‌اند ، و بمعنی بیگار یعنی کار بی مزد فرمودن هم هست ، وچون در کار بیمزد فرمودن تحکمی باید وتحکم نسبت بپادشاهان دارد وآنرانیز شایگان گفته‌اند و بمعنی مکرر هم آمده است.

✻ **شای کلیو** - بفتح کاف و لام بتحتانی رسیده و بواو زده ، نام پیغمبریست از پیغمبران عجم.

شایکه - بکسر ثالث وفتح کاف، نام خاریست که صمغ آنرا غزوت خوانند ودر مرهمها بکار برند .

شای ورد - بروزن لاجورد ،بمعنی شادورد است که هاله و طوق وخرمن ماه باشد ، و نام گنج هفتم است از گنجهای خسرو پرویز و نام پرده‌ای هم هست از موسیقی.

شایه - بروزن مایه ، بمعنی میوه باشد و بعربی ثمر خوانند .

بیان دویم

درشین نقطه دار بابای ابجد مشتمل بر هشتاد و نه لغت و کنایت

شب - بفتح اول وسکون ثانی، معروفست، وبعربی لیل خوانند ، وبا تشدید ثانی نوعی اززاج باشد وآنرا زاج بلور خوانند و گویند که آن از کوه فروچکد و مانند یخ بفسرد وبهترین وی آنست که ازجانب یمن آورند ، گویند اگر کسی در خواب فریاد کند قدری از آن در زیربالین و بستر او گذارند دیگر فریاد نکند ، و گویند باین معنی عربی است .

شباب - بفتح اول بر وزن شراب ، نام پرده ایست ازموسیقی ، ودر عربی بمعنی جوانی باشد که درمقابل پیری است ، و بکسر اول نام درختی است که آنرا اماهودانه گویند وبرگ آن بماهی کوچك میماند ومیوهٔ آن سه سه میشود مانند بنادق کبار، وآنرا بعربی حب الملوك خوانند واین غیر حب السلاطین است ، و مسهل عرق النساء ومفاصل ونقرس باشد .

شباط - بضم اول و ثانی بالف کشیده و بطای حطی زده ، بلغت رومی نام ماه آخر زمستان است .

شب افروز - بمعنی ماه است که بعربی قمر خوانند ، چه شب ازو فـروزان و روشن میگردد ، و کرم شب تاب را نیز گویند ، ونام ماه دهم است ازسال ملکی.

شبالنگ - بفتح لام وسکون نون وکاف فارسی ، نخجیر راگویند وآن جانورانی باشند که آنها را شکار کنند مانند آهوو قوچ صحرایی و بز و گـاو کـوهی و امثال آن .

شبان - بضم اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده ، چوپان راگویند که چرانندهو محافظت کنندهٔ گوسفند باشد،واورابعربی راعی خوانند ، وباین معنی بفتح اول شهرت دارد ودرست است ، و بفتح اول شب پره راگویند وآنرا مرغ عیسی هم خوانند ، وجمع شب هم هست که شبها باشد لیکن برخلاف قیاس .

شب انبوی - بفتح اول و سکون نون و بای ابجد بواورسیده وبتحتانی زده ، گل شب بوی باشد و آن زرد رنگ میشود ، وبعربی منثور خوانند بضم ثای مثلثه .

شبان قریب - نام مرغیست کوچك شبیه بباشه ،وبعضی گویند شبیه بقراشتروك است، وبعضی مرغ عیسی را شبان فریبك خوانند، مجملا گویند چنان بروی زمین نشیند که هر کس اورابیبند پندارد که قوت برخاستن وپریدن ندارد و همین که پیش او روند برخاسته اندك راهی پرواز کند و باز بنشیند و هرچند این کس پیش رود او چند قدم پرواز کند وبنشیند .

شبان فریبك - همان شبان فریب است که مرغ کوچك شبیه بباشه باشد .

شبان فریو - با واو، بروزن ومعنی شبان فریب است که پرندهٔ شبان بازی ده باشد.

شبان فریوك - با واو ، بروزن و معنی شبان فریبك باشد .

شبانکاره - باکاف بالف کشیده و فتح رای قرشت ، ولایتی است ازفارس، ونام دهی است ازولایت طوس .

شبانگاه - باکاف فارسی بروزن جهانشاه، بمعنی درآمدن شب باشد،وجایگاه چهارپایان وگوسفندان را نیز گویند که شب در

آنجا باشند ، وبضم اول جا و مقام راعی باشد که گوسفندان چران است،وبفتح اول نیز درست است .

شب‌انگیز - باکاف فارسی بتحتانی کشیده وبزای نقطه‌دار زده ، بیخ درخت بزرالبنج است وبرگ آنرا شبی گویند وتخم آنرا منگ بفتح میم خوانند .

شبان‌وادی‌ایمن - کنایه ازحضرت موسی موسی علیه‌السلام است .

شبانور - بر وزن بلادور ، شب پره را گویند و آنرا مرغ عیسی خوانند ، و بروزن کالانور هم‌آمده است .

شبانه - بروزن زبانه ، هرچیزشب‌مانده راگویند یعنی شب بر آن گذشته باشد از آب ونان وامثال آن ، ومخمور وخمار-آلوده را نیز گویند ، و شرابی راکه در شب بخورند ، و هر محافظت کننده را گویند عموماً وراعی را که نگاهدارنده ومحافظت کنندهٔ گوسفندان است‌خصوصاً، وباین معنی‌بضم اول هم‌آمده است.

شباویز - نام مرغی است که خود را در تمام شب ازیك‌پای آویزد وتاصباح فریادی کند که ازآن «حق‌حق» مفهوم شود ، و بعضی گویند تامادام از گلوی‌اوقطرهٔ‌خونی نچکد خاموش نگردد .

شباهنگ - بفتح ها وسکون نون و کاف فارسی ، نام ستارهٔ‌کاروان کش است وآن ستاره‌ای باشد که پیش ازصبح‌طلوع کند و بعربی شعری خوانند ، و بمعنی دوبم شبانگاه نیز آمده است که جایگاه ستوران باشد ، ومرغ سحر خوان راهم میگویند که بلبل باشد و بعربی‌عندلیب خوانند .

شب‌باره - با بای ابجد بروزن انگاره، زنی‌راگویند که شبها هرزه گردی کند،و معنی این لغت شب‌دوست است ، چه باره بمعنی دوست‌هم‌آمده است همچوغلام‌باره یعنی پسردوست،وشب‌پره رانیز گویند که مرغ عیسی باشد.

شب‌باز - معروف است ، و آن شخصی باشد که شبها بازی کنند و صورت های مختلف ازپس پرده بنماید ، وبمعنی‌شب زنده‌دار که بعربی قایم اللیل خوانند هم آمده است ، وشب پره را نیز باعتبارشب بیداری مرغ شب بازگویند ، واین لغت را متصل و با تشدید حرف ثانی هم نوشته‌اند ، باین‌صورت : شباز .

شب‌بازه - با بای ابجد بروزن دروازه، شب‌پره راگویند که مرغ عیسی باشد و بـاین‌معنی بجای بای ابجد یای حطی‌هم بنظر آمده است.

شب‌پره و شب‌پرك - معروفست ، که مرغ عیسی باشد ، وبعربی خفاش‌خوانند، گویند چون اورا بکشند و بزهرهٔ او کودکان را پیش‌ازبلوغ‌بمالند منع‌برآمدن‌موی کند، واگراورا در سوراخ موش نهند همه بگریزند .

شب‌بوزه - بـابای ابجد بروزن هرروزه، شب‌پره راگویند که مرغ عیسی‌باشد.

شب‌پوش - با بای‌فارسی‌بروزن‌خرگوش، کلاه وطاقیه باشد ، و تخفیفه‌ای که شب ها برسر نهند ، وبرقع‌راهم میگویند، و لحاف را نیز گفته‌اند .

شب‌بوی - بضم بای ابجد و سکون واو ویای حطی ، نام گلی است و بیشتر کبود رنگ میباشد وسفید والوان هم‌میشود و شبها بوی خوش کند وآنرا گل گاو چشم نیز گویند،وبعربی‌عراروعین‌البقرخوانند، وبعضی گل خیری‌را شب بوی گویند .

شب‌پوی - بضم‌بای‌فارسی‌وسکون‌واوویای حطی،آوازپای‌راگویند‌درنهایت آهستگی وخفت،وشبروراا نیز گویند، وباین‌دومعنی بجای‌بای‌فارسی نون هم بنظرآمده‌است . ظاهراً تصحیف خوانی‌شده‌باشد ، الله‌اعلم.

شب‌پیمای - کنایه از شب بیدار ، و دردمند یعنی صاحب دردوآزار ، وعاشق

مهجور وبیقرارباشد.

شب پیمودن - کنایه از شب بیدار بودن است بهرعنوان که باشد.

شبت - بکسراول وسکون ثانی‌وفوقانی ، بمعنی‌دالان ودهلیز خردو کوچك باشد، و رستنیی‌را نیز گویند که درماست کنند و بشیرازی شودخوانند، وباین معنی بکسر اول وثانی‌هم آمده است .

شب تاب - بروزن‌مهتاب، ماه‌را گویند ، و بعربی قمرخوانند، وجانوری هم‌هست کوچك، وپرنده‌ای‌شبیه‌بپروانه که دنبالهٔ آن جانور درشب مانند‌اختر می‌درخشد، گویند این‌روشنایی ازفضلهٔ اوست، واورا بعربی‌ولدالزنا میگویند،چون ستارهٔ‌سهیل طلوع کندآن جانور میمیرد ، و تعریف گوهررا نیزبشب تاب کرده‌اند.

شب تاز- بازای نقطه‌دار بروزن پرواز ، بمعنی شبخون باشدوآن‌تاختی‌است‌بی‌خبر وغافل که درشب برسردشمن برند.

شب تك - باتای قرشت بـروزن نغزك ، نوعی ازبازی باشد وآن‌چنان‌است که‌یك پای برجهند و لگد برپشت و پهلوی هم زنند، وباین معنی‌بجای تای‌قرشت نون‌هم آمده است.

شب چراغ - گوهری راگویند که در شب مانند چراغ افروزد وروشنایی دهد، گویند گاوی در دریـا می‌باشد و شبها بجهت چرا از دریا برمی‌آید واین گوهر را ازدهن‌خودبرزمین میگذاردوبروشنایی آن گوهرچرا میکند، وآنرا درشب کون هم میگویند.

شب چراغك - بفتح غین وسکون کاف ، کرم شب‌تاب راگویند، وعربان ولدالزنا خوانندش.

شب چره - باجیم فارسی بروزن شب‌پره، چرا کردن‌حیوانات‌را گویندد‌رشب، وباین مناسبت نقل‌ومیوهٔ خشك‌را نیز گویند که مردم درهنگام شب‌نشینی‌خورند.

شب چلك - بکسرثانی وفتح جیم فارسی و سکون کاف ، شب برات راءٔ گویند کـه شب پانزدهم شعبان است زیـرا که چلك بمعنی برات باشد و با جیم ابجدهم بنظر آمده است.

شبخانه - باخای نقطه‌دار بروزن‌پروانه ، بمعنی‌شبستان‌است که حرم‌سرای‌پادشاهان باشد، و خانـه‌ای را نیز گویند کـه شبها درویشان درآن‌بسر برند.

شبخوان - باواومعدوله بر وزن دستان ، بلبل‌را گویند، وبعربی عندلیب خوانند .

شب‌خوش - کنایه از وداع است و بمعنی کلمه‌ای باشد که‌دروقت وداع کردن گویند خصوصاً درشب .

شبخون - بمعنی‌شبیخون است‌وآن تاخت بردن باشد برسردشمن چنانکه غافل وبی خبرباشد.

شب‌خیزك - باثالث بتحتانی‌رسیده وزای نقطه‌دار مفتوح بکاف زده، تـره تیزك را را گویند وآن سبزیی است معروف کـه خورند و تره‌تندك نیز گویندش ، وبعربی رشادخوانند وتخم‌آنرا حب‌الرشادنامند.

شب درمیان دادن - کنایه ازوعده کردن وضامن دادن‌باشد اعم ازآنکه یکشب یـا بیشتر درمیان باشد.

شبدیز- بادال ابجد بروزن‌مهمیز،نام‌اسب خسروپرویزبوده گویند، رنگ‌آن‌سیاه‌بود ووجه‌تسمیهٔ آن‌شب‌رنگ‌است،چه‌دیز‌بمعنی رنگ‌باشد، گویند ازهمهٔ‌اسبان‌جهان چهار وجب بلندتربود وآنرا ازروم‌آورده‌بودند وبعضی گویند شبدیزو گلگون‌هردو ازیك مادیان بهم‌رسیده‌اند و حقیقت آن درلغت گلگون‌مذکوراست،وچون‌اورانعل‌بستندی بده‌میخ بردست‌وپایش‌محکم کردندی،وهر طعامیکه‌خسروخوردی‌اورانیزخورانیدندی، وچون شبدیز بمردخسرو اورا کفن ودفن کرده‌صورت اورا فرمود که‌برسنگ نقش کردندوهر گاه که‌بدان‌نگریستی‌بگریستی

وصورت شبدیز که خسرو بر آن سوار میشد در کرمان است.

شبدیز نقره خنگ - کنایه از آسمان است، و کنایه از شب و روز، و لیل و نهار، و زمانه و روزگار، وعالم و دنیا هم گفته‌اند.

شبدیز - با ذال نقطه دار بروزن نخجیر، نامی‌است از اسماء الهی جل‌جلاله، و باین معنی بجای حرف ثانی یای حطی هم آمده است .

شبر - بفتح اول‌وثانی‌وسکون رای‌قرشت، شعلهٔ آتش [illegible] کریهه، وبکسر اول وسکون ثانی و ثالث نام شمربن ذی‌الجوشن‌است لعنة‌الله علیه، و در عربی وجب بدست را گویند وآن ازدست مقداری باشد مابین انگشت کوچك‌وانگشت بزرگ.

شبرغان - بضم ثالث و غین نقطه‌دار بالف کشیده بروزن مردمان، در قدیم الایام نام شهر بلخ بوده ، در این وقت نام قصبه‌ایست نزدیك به‌بلخ مشهوربشبرغان بروزن نمکدان.

شبرم - بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث ومیم ساکن، گیاهی‌است‌شیردار‌وآن بیشتر درصحراها وکنارهای جویها روید ورنگ ساق‌آن بسرخی‌مایل است، گویند اگر گاوآنرا بخورد بمیرد وگوسفند را مضرت‌نرساند. وآنرا‌بشیرازی گاونبطونك خوانند.

شبرنگ - بروزن خرچنگ، نام اسب سیاوش بوده، و نام گلی باشد سیاه رنگ بزردی مایل، ونام سنگی‌است سیاه‌وآنرا شبه گویند، چون برآتش نهند بسوزد و بوی نفط کند.

شبروان - کنایه از شب بیداران‌وسالکان باشد ، وکنایه از عسس و دزدوعیارهم هست .

شبست - بکسر اول و ثانی وسکون سین بی‌نقطه وفوقانی،چیزی‌راگویند که‌برطبع گران و ناخوش‌آید، و باین‌معنی با شین نقطه‌دارهم بنظر آمده‌است، وبازشت قافیه کرده‌اند واین‌هم درست‌است‌چه درفارسی سین بی نقطه و نقطه دار بیهم تبدیل می‌یابند.

شبستان - بمعنی‌شب خانه است که حرم سرای پادشاهان و خلوتخانه و خوابگاه ملوك وسلاطین باشد، و درمساجد شبستان جایی‌راگویند که‌درویشان وغیرایشان در آن عبادت کنند وشبها نیزبخواب روند.

شب سده - بکسرثانی و فتح ثالث و دال ابجد، بمعنی شب آتش باشد چه سده بمعنی‌آتش بلنداست وآن شب دهم بهمن ماه‌است ووجه تسمیهٔ این آن‌است که‌چون فریدون بر ضحاك دست یافت و خدم و نزدیکان او راگرفته میکشت ازآن جمله طباخی داشت ارمائیل نام که مردمان را کشتی‌ومغزسرایشان‌را بجهت‌ماران ضحاك بیرون کردی،نزدفریدون‌آوردند،خواست که اورا بعقوبت تمام‌بکشد، ارمائیل گفت هرروز یك کس را ازآن دو کس که بمن میدادند که بکشم‌آزاد میکردم ودرعوض اومغزسر گوسفندداخل‌مینمودم، توباید که بامن مکافات نیکی‌بجای‌آوری واگرباور نداری اینك آن مردم پناه بکوه دماوند برده‌اند، فریدون بالشکرسوارشده‌متوجه کوه دماوند گردید تاآن مردم‌رابشهرباز آورد، چون نزدیك رسید شب درآمد و راه گم کردند، پس‌بفرمود تاآتش بسیاری برافروختند و مردمان گریخته چون آن آتش بدیدند حیران‌ماندند که‌آیاچه‌چیز است، متوجه شدند وخلقی عظیم از آزاد کردگان‌طباخ جمع‌آمدند، گویندآن‌شب صدجاآتش افروخته بودند وآن شب دهم بهمن ماه بود.

شب شدن - کنایه ازآخرشدن‌ایام‌جوانی است .

شبطباط - بفتح اول وکسرثانی وسکون

طای حطی و بای ابجد بالف کشیده و بطای دیگر زده ، بمعنی بطباط است که سرخ مرد باشد و آن گیاهی است سرخ بسیاهی مایل و بعربی عصی الراعی خوانند ،خون شکم به بندند.

شب عنبرین - بکسر ثانی و فتح عین بی نقطه، کنایه ازشب تاریك باشد.

شبغا - با غین نقطه دار بر وزن سرما ، محوطه وجایی را گویند که شبها اسب و گاو و خرو گوسفند در آن بسر برند.

شبغاز - باغین وزای نقطه دار بر وزن پرداز ، محوطه ای باشد که شبها گاوان و گوسفندان و دیگر جانوران در آن بسر برند، و بارای بی نقطه بروزن هموار هم بنظر آمده است .

شبغازه- بر وزن دروازه ، بمعنی شبغاز است که حصار و محوطه‌ای باشد بجهت خوابیدن گوسفندان و گاوان و امثال آنها ، و بارای بی نقطه بروزن گهواره هم آمده است .

شبغاو- با واو بروزن غرقاو ،بمعنی شبغازه است که جای خوابیدن گوسفند وخرو گاو باشد.

شب غریب - باغین نقطه دار ورای بی نقطه بروزن عندلیب ، نان وحلوایی باشد که در شب اول قبر میت بجهت ترویح روح او قسمت کنند.

شب فرخ - بکسر ثانی و فتح فا ،نام نوایی است ازموسیقی ،و نام لحن چهاردهم باشد از سی لحن باربد.

شبك - بکسر اول وسکون ثانی وکاف ، دوك وبادریسهٔ دوك را گویندو آن چیزیست ازچرم یا چوب تنك که بر گلوی دوك مضبوط سازند .

شب کاینات - کنایه ازدنیا وعالم کون و فساد باشد .

شبگرد - بفتح کاف فارسی وسکون را و دال بی نقطه ، ماه را گویند ، وبعربی قمر

خوانند، و عسس و شیرورانیز گفته‌اند .

شبکند - با کاف بر وزن الوند ، بمعنی آشیان است که جا و مقام مرغان باشد.

شبگو - با کاف فارسی و واو مجهول بر وزن بدگو ، ناو مهتر و بزرگ پاسبانان باشد ، و اورا چوبك زن هم میگویند ، و خواننده و گوینده را نیز گفته‌اند .

شبکوك - باکاف بروزن مفلوك، نوعی از گدایی باشد وآن چنان است که شبها بر بالای مناری یا پشته‌ای یا درختی که درمیان محله واقع باشد برآیند و بآواز بلند یك یك ازمردم محله را نام ببرندو دعا کنند تاایشان صدقه بدهند.

شبکوکا - بروزن مفلوکا ، بمعنی شبکوك است که گدای بالای منار باشد .

شبکوکه- بفتح کاف دویم ، بمعنی شبکوکا است که نوعی از گدایی باشد.

شبگون - با کاف فارسی بروزن افسون، بمعنی شبرنگ است،چه گون بمعنی رنگ آمده است ، و بمعنی شب‌چراغ هم هست بجهت آنکه گوهرشبچراغ رادرشبگون نیز گویند.

شبکونتن - با تای قرشت و نون بروزن پهلوشکن، بلغت زندوپازند بمعنی گذاشتن باشد و شبکونمی یعنی گذاشتم وشبکونید یعنی بگذارید.

شبگون عیار - بکسر نون و فتح عین بی نقطه ،کنایه از آسمان است.

شبگیر - باکاف فارسی بروزن تکبیر ، بمعنی صبح وسحر گاه باشد،وراهی شدن پیش ازسحر و بعدازنیم‌شب را نیز شبگیر گویند ،ونام مرغی است که‌در وقت صبح صدای حزین کند.

شبلانیدن - با لام ، بر وزن و معنی چسبانیدن باشدخواه چیزی رابچیزی بچسبانند یاشخصی خودرا بکسی وابندد.

شبنك - بفتح اول و نون و سکون ثانی

و کاف ، نوعی‌ازبازی‌باشد وآن‌چنان‌است که بر یك پای بجهند و لگد برپشت و پهلوی هم بزنند .

شب‌نهه - بکسر نون و فتح ها، گنج‌وزر و جواهری راگویند که‌درزیرزمین‌پنهان کنند.

شبور - بفتح اول و ضم ثانی مشدد و سکون واو و رای قرشت ، بمعنی نای رویین است که نفیر باشد ، و بعربی نیز همین معنی دارد . وبی‌تشدید ثانی مهرهٔ ترسایان‌باشد و آن‌یکی‌ازسازهاست که مینوازند .

شبوط - با ثانی‌بواو کشیده وبطای‌حطی زده، نوعی‌ازماهی‌باشدوآن‌دردجلهٔ بغداد و فرات بهم میرسد،وزهرهٔ‌اورادرداروهای چشم بکار برند .

شبوقه - بضم اول و ثانی بواو رسیده و فتح قاف ، خمان بزرگ است وآن درخت میوه‌ایست که در هندوستان پل میگویند .

شبه - با اول و ثانی مفتوح بها زده،نام سنگی باشد که سیاه و براق ودرنرمی و سبکی همچو کاهربا است و آن دوبابت میشود ،یکی آنست که از دشت قبچاق آورند و آن آبی است که بمرور ایام بسته میشود ، و دیگری کانی باشد که از گیلان آورند ، طبیعت آن‌سردوخشك است ، گویند هر که با خوددارد از چشم زخم وسوختن آتش ایمن گردد،واگر بر سر بیاویزند دردسر را ساکن سازد، و اگر نور چشم کسی سفید باشدو در چشم او خیالها و چیزی مانند ابر پدید آید وچشم اوخیره گی کند آیینه‌ای‌ازآن سازند و پیش‌چشم بدارند،چشم‌راقوت‌تمام بخشد وآن مرض‌رازایل کند ومنع نزول آب نیز ازچشم کند و بامیلی که ازآن بسازند سرمه کشیدن باهمان میل‌را بی سرمه درچشم کشیدن روشنایی چشم را زیاده کند و قوت باصره دهد وچون او را درآتش نهند مانندهیزم بسوزدوبوی نفط کند.

شبهر - بفتح هابروزن لشکر،منقارچرغ را گویند و آن پرنده‌ای باشد شکاری‌از جنس سیاه‌چشم .

شبی - بفتح اول و یای بتحتانی کشیده ، نوعی ازجامهٔ دوخته باشد ،وبعضی‌گویند پوستین است ، و جامه‌ای که شب بر خود پوشند ، و هرچیز که آنرابشب نسبت دهند .

شب‌یار - بر وزن اغیار ، رستنیی باشد تلخ ، وآنرا بعربی صبر گویند ، طبع آن گرم و خشك است . ومسهل صفرا بود ، و رطوبت و بلغم از سر و مفاصل جذب کند و بهترین‌آن سقوطری‌میباشد و سقوطری جزیره‌ایست نزدیك بسواحل یمن و نام معجونی‌هم هست که‌آنرادرشب خورند و خوابند.

شبیازه - بروزن خمیازه ، بمعنی شب‌پره باشد که مرغ عیسی گویندش.

شبیخون - بمعنی شبخون‌است‌وآن تاخت بردن باشد برسر دشمن چنانکه‌غافل و بی‌خبر باشد .

شبیم - بر وزن ندیم ،بمعنی گریختن باشد .

شبینه - بر وزن کمینه ، بمعنی شبانه است که هر چیز شب مانده باشد ازآب و نان و طعام و میوه و امثال آن ، و شب پره را هم گفته‌اند که مرغ عیسی باشد ، و صمغ درخت صنوبر رانیز گویند .

بیان سیم

درشین نقطه‌دار بابای فارسی مشتمل‌بربیست ویك لغت

شپ - بفتح اول و سکون ثانی ، بمعنی جهنده وخیز کننده باشد، وبمعنی زودهم آمده است که عربان عجل گویند.

شپاشاپ - باثانی و شین نقطه‌دار بالف کشیده و بپای فارسی زده، آواز وصدای پیکان تیر باشد که پی‌درپی در جایی بخورد .

شپتك - بکسر اول بر وزن خشتك ، بمعنی لگدزدن باشد خواه انسان بزند و خواه حیوانات دیگر .

شپر - بفتح اول و ثانی مشدد وسکون رای بی نقطه ، بلغت سریانی بمعنی خوب ونیك است، وبعربی حسن گویند.

شپش - بکسراول و ثانی ، جانوری است معروف ، گویند اگر شپشی‌را ازسر بگیرند ودر سوراخ باقلانهند وکسیکه‌تب ربع داشته‌باشد بخورد شفایابد ومجربست، وبضم اول وثانی ، وبفتح اول وضم ثانی هم آمده‌است .

شپشاپ - بابای فارسی در آخر بروزن مهتاب ، بمعنی شپاشاپ است که صدا و آواز پی در پی خوردن پیکان تیر باشد بجایی .

شپشپ - بابای فارسی درآخر بروزن غبغب ، بمعنی مضطرب وبی‌تمکین وزود زودباشد ، وصدا وآواز تیرانداختن پی درپی رانیز گویند ، وشاخ درخت راهم گفته‌اند .

شپشه - بکسر اول و ثانی و فتح ثالث ، کرمکی باشد که بیشتر اوقات درفصل تابستان و هوای گرم در پوستین ونمد و سقرلاط وصوف ودیگر پشمینها و گندم ودیگر غلها افتد وآنها راتباه و ضایع کند .

شپل - بکسراول و سکون ثانی ولام ، پایه ومرتبه راگویند ، و پاچهٔ شترراهم میگویند ازآنجاکه بزمین نزدیك‌است، وبمعنی صدا وآواز بلند کردن‌هم‌هست ، وآواز شافوت راهم نیزگویند ، وآن صدایی باشد که کبوتر بازان دروقت کبوتر پرانیدن از دهان کنند .

شپلت - بکسر اول وفتح ثالث بر وزن نسبت ، بمعنی شپل‌باشد که پایه‌ومرتبه، وصدای بلند وآواز شافوت‌باشد، وبکسر ثالث هم بر گوش خورده است .

شپلیدن - بکسر اول و لام بر وزن پیچیدن ، بمعنی صفیر زدن یعنی آواز کردن از دهان بوقت کبوتر پرانیدن ، وبفتح اول بروزن گردیدن بمعنی شیفته شدن ، وشیدایی بودن ودیوانگی کردن باشد ، و باین معنی بکسر اول هم بنظر آمده است ، وبمعنی افشردن هم‌هست .

شپوختن - بکسر اول وواو مجهول بر وزن فروختن، دکه زدن وصدمه‌وآسیب رسانیدن باشد از روی قوت وقدرت ، و بمعنی افشانیدن هم‌آمده است .

شپوز - بفتح اول و ضم ثانی مشدد و سکون واو وزای نقطه دار ، بمعنی شپره باشد که‌عربان‌خفاش گویند، وبازای‌فارسی هم‌بنظرآمده است .

شپوش - بفتح اول وضم ثانی مشدد و سکون واو وشین قرشت ، کلاه وطاقیه و تحفیفه‌را گویند ، وبمعنی بالاپوش، ولحاف هم آمده است .
شپیختن- بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن فریفتن ، بمعنی پاشیدن باشد مطلقاً اعماز آب وغیرآن .
شپیخته - بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن فریفته ، ترشح کردن و پاشیده شدن آب باشد .
شپیر- بر وزن کبیر ، نام کوهی است بغایت بزرگ وبلند، وباثانی مشددبلغت سریانی مصغرخوب و نیك است که خوبك ونیکك باشد، وبعربی حسین خوانند.
شپیل- بکسر اول وتحتانی مجهول بر وزن سبیل، بمعنی فشردن باشد، وبمعنی شافوت هم گفته‌اند و آن آوازی باشد که بیشتر کبوتر بازان از دهان برآورند، و بمعنی شیفتگی ودیوانگی هم‌هست،وبفتح اول پاچهٔ شتر راگویند ، وبتازی رجل‌الجمل خوانند .
شپیلند- با لام بر وزن نشینند ، بمعنی بیفشارند ، وشیفتگی و دیوانگی کنند، و صفیر برمرغان زنند .
شپیلنده- بالام بروزن فریبنده، بمعنی فشارنده، وصفیرزننده ، ودیوانگی کننده باشد .
شپیلیدن- بالام بروزن فریبیدن، بمعنی فشردن،وشیفتگی،ودیوانگی کردن،وصفیر زدن باشد .

بیان چهارم

درشین نقطه داربانای‌قرشت مشتمل برسی لغت و کنایت

* **شت** - بفتح اول وسکون ثانی ، مخفف شتل است وآن زری باشد که‌درآخرقمار بحاضران دهند، ونیزلفظی است‌درفارسی ترجمهٔ لفظی که در عربی حضرت گویند.
شتا- بکسر اول بر وزن رضا ، بمعنی ناشتا وناهار است، ودر عربی‌فصل‌زمستان راگویند .
شتاغ- بکسر اول بروزن چراغ، هرزن شیردهنده، ومادهٔ هرحیوانی که‌شیربسیار دهد .
شتاك- بفتح اول بر وزن هلاك ، شاخ تازه ونازك باشد که ازبیخ وبن درخت و ازشاخ درخت سرزند وبیرون آید.
شتالنگ- بکسر اول وفتح‌لام وسکون نون وکاف‌فارسی ، استخوان‌بجول‌پا را گویند وآن استخوانی باشد که درمیان بندگاه پا و ساق واقع‌است ، و بتازی کعب خوانند .
شتان- بضم اول بر وزن فلان ، بلغت زند و پازند بمعنی سالها باشد که‌جمع سال‌است، وبعربی سنین‌خوانند .
شتاه - بروزن نگاه، بمعنی شناه آمده است که آب ورزی وشناوری باشد.
شتر - بفتح اول وسکون ثانی و رای قرشت، بمعنی کنار وگوشه و طرف‌باشد، ودر عربی بمعنی‌قطع است اعماز بریدن یاشکستن ، وبهندی دشمن راگویند، و بفتح اول و ثانی منقار مرغان باشد،وبضم

اول وثانی معروف است .

شترپای - بضم اول وثانی ، گیاهی باشد که برگ آن بکف پای شتر ماند.

شتربه - بفتح اول وثالث بروزن مشربه، نام گاوی است که بتزویر شغالی که بدمنه موسوم است فریفته شد وبا شیر جنگ کرد و کشته شد، واین حکایتیست در کتاب کلیله ودمنه .

شترخار - نام نوعی ازخار باشد که شتر آنرا برغبت تمام خورد.

شتردل - بمعنی بد دل و کینه ور باشد ، وبربی جگر وبیدل ، و نامرد هم اطلاق کرده‌اند، همچنانکه شیردل بر دلیر وشجاع ومردانه

شتردندان - نام نوعی از زاج است و آن مصری میباشد، وبدندان شتر می‌ماند، گویند معتدل ترین زاجهاست .

شترغار - همان اشترغار است که بیخ درخت انگدان باشد، وبعضی گویند گیاهی است که بیخ آنرا آچار سازند.

شترك - بضم اول وثانی و فتح ثالث و سکون کاف ، بمعنی موج است اعم ازموج دریا وغیره ، وآدمی رانیز گویند که خود را بصورت شتر و گوسفند و گاوومانند آن بسازد .

شترگاو - جانوری است که آنرا بعربی زرافه گویند، سر آن جانور بسر شتر وبعضی گویند، بسر گاو کوهی میماند وسینه وسم وشاخ او بسینه وسم وشاخ گاوشبیه است لیکن شاخش ازشاخ گاو باریکتر و کوچکتر است وپوستش مانند پوست پلنگ پرخال میباشد، ازین جهت شتر گاو پلنگ نیز گویندش، و دمش مانند دم آهو ودندان‌هایش همچو دندانهای خر الاغ و گردن ودستهایش بسیار دراز و پایهایش کوتاه بود ، گویند زانو ندارد وکاری نیز ازو برنمی‌آید وترکیبش بغایت عجیب وغریب است وطبیع را از دیدنش خوش می‌آید ، گویند ناقهٔ حبشی با گاو کوهی جمع می‌شود این صورت تولد میکند وبشتر در ولایت نوبه بهم میرسد ، ونام یکی از مهرهای شطرنج کبیر هم هست .

شترگربه - هرچیز مخالف ونامتناسب و نامتجانس راگویند، ودوچیزی رانیز شتر گربه گویند که درغایت بلندی پستی و کوچکی وبزرگی باشد .

شترمرغ - معروف است ، و آن مرغی باشد شبیه بشتر وعربان نعامه خوانند.

شترمور - گویند درجنگلی ازجنگلهای مغرب زمین درختی هست که برگهای آن کار اکسیر میکند ودرآن جنگل مورچه‌ای نیز میباشد به بزرگی بزغالهٔ بزرگی و گوسالهٔ کوچکی ، کسی که بدان جنگل درآید مورچگان بدوآویزند و دریک لحظه پاره پاره‌اش کنند.

شترنج - بروزن شطرنج ، اقسام غله را گویند که بهم آمیخته باشند و اگرازآن آشی بپزند آن آش راآش شترنجی، واگر نانی بپزند نان شترنجی گویند .

شترنگ - باکاف فارسی ، بروزن ومعنی شطرنج است وآن بازیی باشد مشهور و معروف که آنرا حکیم داهر هندی یا پسر او درزمان انوشیروان اختراع کرده بود و ابوزرجمهردربرابرآن نرد را ساخت و شطرنج معرب آن باشد، ونزد محققین نرد اشاره بجبر است ، وشطرنج باختیار ، و مردم گیاه را نیز گویند وآن گیاهی باشد که بیشترازچین آورند .

شنفت - بکسر اول وفتح ثانی وسکون فا وفوقانی ، بمعنی بلند وعلو باشد ، و سقف خانه را نیز گویند، وپوشش هرچیز را میگویند عموماً وپوشش عمارت وخانه

امثال آنرا خصوصاً ، وبکسر اول وثانی هم بنظر آمده است .

شتکار - بفتح اول بروزن افکار ، بمعنی شدیاراست که شکافتن زمین باشد بجهت زراعت کردن ، و بکسر اول وضم اول هم گفته‌اند .

شتل - بروزن دغل ، زری باشد که در قمار ببرند وبحاضران مجلس دهند.

شتلم - بضم اول وثانی ولام وسکون میم ، بمعنی اشتلم است وآن درشتی کردن بغیر موقع وبی‌جا ، وظلم وتعدی نمودن باشد با مردم .

شتمن - بفتح اول وسکون ثانی وکسر میم ونون ساکن، بلغت زند وپازند نشستن گاه را گویند، وبعربی مقعد خوانند.

شتن - بفتح اول بروزن چمن، بلغت زند وپازند بمعنی شهر باشد ، وبعربی مدینه گویند .

شته - بفتح اول وثانی، بمعنی انگور باشد، وهرچیز را نیز گویند که شب بر آن گذشته باشد وصباح خورند، وبکسر اول وتشدید ثانی هم آمده است.

شتی - بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده ، بمعنی سینی باشد وآن خوانی است که از طلا ونقره ومس وبرنج وامثال آن سازند.

شتینا - بروزن امینا بلغت زند و پازند بمعنی خنده باشد، وبعربی ضحك خوانند.

بیان پنجم

درشین نقطه‌دار با جیم مشتمل بر چهارده لغت

شج - بفتح اول و سکون ثانی مخفف ، زمین سفید سخت کم گیاه را گویند که در آن غله نروید، وبا تشدید ثانی درعربی بمعنی سر شکستن باشد، وشکافتن کشتی آب دریا را .

شجارا - بر وزن نصاری ، بلغت زند و پازند بمعنی درخت باشد که عربان شجر گویند .

شجام - بفتح اول بروزن سلام ، وبکسر اول هم گفته‌اند ، سرمای سختی باشد که درختانرا بخشکاند.

شجانیدن - بروزن چشانیدن، بسرما دادن چیزی وسرما خوردن باشد.

شجانیده - بروزن چشانیده ، کسی را و چیزیرا گویند که بسبب سرمای سخت از جای خود وازحال خود گشته باشد.

شجاید - بروزن سراید، یعنی سرماخورد وسرد شود.

شجد - بروزن نمد ، بمعنی شجام است که سرمای سخت باشد .

شجرهٔ ابراهیم - گیاهی است کـه آنرا پنج انگشت گویند، وبعضی شجرهٔ ابراهیم خارمغیلانرا گفته‌اند .

شجرهٔ رستم - دوایی است که آنرا زراوند طویل میگویند.

شجرهٔ سلیمان - گیاهی است کـه آنرا سراج القطراب خوانند، ومستعمل ازوی تخم آن است، وطبیعت آن گرم وخشك است در اول و دویم، قطع خون رفتن کند، وبعضی گویند سراج القطراب شجرهٔ ذوالقرنین است، وبعضی دیگر گویند شجرة الصنم باشد که مردم گیاه است، ودیگری میگوید که گیاهی است که درمیان کتان میروید و غنچهٔ آن بگل سرخ می‌ماند وبیخ آن بگردکان شباهت دارد . و بعضی گـویند نباتی است که تاتر وتازه است درشب مانند آتش میدرخشد وچون خشك شود آن فعل ازو برطرف گردد، ودیگری میگوید بیخ

درخت سرو است ، و بعضی دیگر گویند گیاهی باشد شبیه بزوفا ،الله‌اعلم.
شجرهٔ مریم - بخور مریم است و آن گیاهی باشد که به‌پنج انگشت‌ماند وبغایت خوشبوی بود ، وبرقانرا نافع‌است.
شجرهٔموسی - نام درختی است که آنرا بعضی علیق‌القدوس خوانند و علیق - الکلب همان است،گل آنرا وردالسیاح خوانند و میوهٔ آنرا سه گل گویندو در قابضات بکاربرند.
شجلیز - بروزن دهلیز،بمعنی شجداست که سرمای سخت‌باشد .
شجن - بروزن چمن ، بمعنی شجلیزاست که سرمای‌سخت باشد.

بیان ششم

در شین نقطه‌دار با حای بی نقطه مشتمل بر ده لغت و کنایت

شحرور - با رای قرشت بروزن فغفور ، نوعی از مرغان صحرایی باشد، و بعضی گویند کبک‌دری است،وعربی‌است.
شحنهٔپنجم‌حصار - کنایه‌از کوکب‌مریخ است ،چه‌آسمان‌پنجم‌جای‌اوست.
شحنهٔ چهارم - کنایه از حضرت رسول صلوات‌الله علیه است.
شحنهٔچهارم حصار - کنایه از آفتاب عالمتاب است ، و کنایه‌ازعیسی علیه‌السلام هم هست باعتبار اینکه‌درآسمان چهارم میباشد .
شحنهٔچهارم‌کتاب- اشاره بحضرت‌رسالت پناه صلوات‌الله‌علیه وآله است .
شحنهٔدریای عشق - بمعنی شحنهٔ چهارم است که کنایه ازسرور کاینات،و بهترین موجودات صلوات‌الله‌علیه و آله میباشد .
شحنهٔشب - کنایه از عسس و شبگرد باشد، و دزد وعیار و عاشق و گرفتار را نیز گویند .
شحنهٔ شب و سحر - اشاره به پیغمبر آخرالزمان‌است علیه‌الصلوة والسلام ، و کنایه از عسس‌و شب‌رو ومحافظ‌شب‌روان باشد .
شحنهٔ غوغای‌قیامت - بمعنی شحنهٔ شب و سحراست که اشاره بسرور انبیاءمحمد مصطفی صلوات‌الله‌علیه وآله باشد.
شحنهٔنجف - اشاره بامیر مردان و شیر یزدان علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام است .

بیان‌هفتم

در شین نقطه‌دار باخای نقطه‌دار مشتمل‌بر سی و نه لغت

شخ - بفتح اول و سکون‌ثانی، بمعنی کوه باشد که بعربی‌جبل‌خوانند،وبیتی کوه را هم گفته‌اند ،وهرچیزمحکم‌رانیز گویند عموماً ،وزمین‌محکمی که‌دردامن کوه‌وسر کوه باشدخصوصاً ، ومخفف شاخ‌هم هست اعم از شاخ گاو و شاخ درخت ، و بعضی

اول مخفف شوخ است که بمعنی چرك بدن و جامه باشد .

شخا - بفتح اول بر وزن جفا ، بمعنی خراش و خلیدن و فرورفتن چیزی باشد بجایی .

شخادان - بفتح اول بر وزن شفادان ، بمعنی مجروح کننده و بناخن کننده باشد.

شخار - بروزن چهار ، قلیا را گویند که صابون پزان بکار برند و بهترین وی آنست که از اشنان سازند و دروی خواص عجیبه بسیار است خصوصاً در صنعت کیمیا ، و نوشادر را نیز گفته‌اند ، و آن چیزیست مانند نمك و بیشتر سفید کران بکار برند وزنان بعداز نگار و حنا بستن ناخنهارا سیاه کنند .

شخال - بفتح اول بروزن مجال ، بمعنی شخا باشد که خراش و خلیدن، وفرو ریختن چیزیست بجایی .

شخالیدن - بالام، بروزن و معنی خلانیدن وخراشیدن باشد .

شخانه - بضم اول بروزن فلانه ، تیر شهاب را گویند و آن شعله‌ایست که شبها مکرر در آسمان پیدا گردد گویند بخار سوخته ایست و بسبب ثقلی که دارد متوجه زمین میشود

شخاید - بفتح اول بروزن سراید ، یعنی ریش کند وخراشد .

شخایید - با یای حطی بروزن خراشید، یعنی ریش کرد و خلانید وباین معنی بجای تحتانی اول نون هم بنظر آمده است که بروزن دوانید باشد.

شخاییدن - بروزن سراییدن، بمعنی ریش کردن وخلانیدن وخراشیدن باشد.

شخد - بفتح اول بروزن لگد ، یعنی از جای فروافتد.

شخسار - باسین بی نقطه بروزن رفتار، زمین سخت وزمین محکمی را گویند که در دامن کوهها واقع است، ومخفف شاخسار هم هست که جای بسیاری وانبوهی درختان باشد.

شخش - بفتح اول وسکون ثانی بروزن رخش ، بمعنی لخشیدن است که پای از زمین جداشدن ، و افتادن وخزیدن و لغزیدن باشد ، و جامه و لباس وپوستین کهنه را نیز گویند، وباینمعنی با سین بی نقطه نیز آمده است ،ونام مرغی هم هست ، و بعضی گویند بضم اول و فتح ثانی ، نام مرغی است کوچك و خوش آواز .

شخشد - بروزن ومعنی لخشد یعنی ازجای بلغزد و بیفتد .

شخشید - بروزن لخشید ، یعنی از جای لغزید و افتاد.

شخشیدن - بروزن و معنی لخشیدن ، و لغزیدن ، وازجایی افتادن باشد .

شخشیده - بروزن فهمیده،بمعنی لخشیده و لغزیده و ازجایی افتاده باشد.

شخکاسه - با کاف بروزن چلپاسه، بمعنی نکرگ وژاله باشد.

شخل - بروزن عقل ، بمعنی صفیر وفریاد و بانگ و نعره باشد ، و بمنقار گزیدن جانور گوشت را.

شخلی - بروزن عقلی ، سیخ گیاه و خار گیاه را گویند نه خار گل را.

شخلیدن - بر وزن فهمیدن ، بمعنی صفیر زدن باشد ، و پژمرده شدن را نیز گویند .

شخم - بضم اول بروزن تخم ، زمینی را گویند که بجهت زراعت شیار کرده باشند و بمعنی شیار هم آمده ، چه شخم کردن شیار کردن باشد.

شخن - بر وزن چمن بمعنی خراش و خلیدن و فرورفتن چیزی باشد .

شخنشار - باشین نقطه‌دار بروزن سمن زار، نام مرغی است آبی، وتیره گون ومیان سر اوسفید میباشد .

شخود - بفتح اول بروزن حسود ، یعنی بناخن و بدندان مجروح ساخت وخراشید.

شخودن - بفتح اول بروزن نمودن، بمعنی مجروح کردن بدندان وریش‌نمودن بناخن وخراشیدن پوست‌روی باشد.
شخوده - بفتح اول بروزن نبوده، بمعنی خراشیده وکاویده وریش کرده‌باشد بناخن یا بدندان.
شخول - بروزن قبول، صفیر وصدایی را گویند که دروقت آب خوردن‌اسبان کنند تااسب رامیل باآب خوردن‌بیشتر شود، و بمعنی ناله وفریاد وبانگ و نعره هم‌آمده است، وبمعنی پژمردگی هم گفته‌اند ، و بکسراول نیز درست است.
شخولید - بفتح اول، بمعنی پژمرده شد، وصفیرزد، وفریاد کرد، و بکسر اول نیز آمده است.
شخولیدن - مصدرشخول است که بمعنی صفیرزدن‌وفریادوبانگ ونعره کردن‌باشد، و بکسر اول نیز گفته‌اند، وبمعنی بناخن کندن هم‌آمده است، وپژمرده شدن‌راهم میگویند .
شخولیده - بمعنی پژمرده شده، و صفیر زده باشد.
شخید - بروزن رسید، بمعنی لغزید و از جای فروافتاد، وترجمهٔ لفظی‌است که‌آنرا بعربی‌حضرت گویند.
شخیدن - بروزن رسیدن، بمعنی‌لغزیدن وفروافتادن ازجای باشد.
شخیده - بروزن رسیده ، بمعنی پژمرده شده باشد ، و بمعنی لغزیده و افتاده هم هست .
شخیره - بروزن‌ذخیره، قلیا وشخارباشد که بدان‌صابون پزند.
شخیش - بروزن کشیش، مرغکی باشد کوچك وخوش‌آواز .
شخیل - بروزن دخیل، بمعنی‌شخول‌است که صفیرو صدایی باشد که در وقت‌آب خوردن اسبان کنند، وبمعنی‌ناله وفریاد و بانگ ونعره هم‌آمده است.
شخیلیدن - بسر وزن دخیلیدن ، بمعنی پژمرده‌شدن، وصفیرزدن باشد.
شخیلیده - پژمرده‌شده ، وصفیر زده را گویند.

بیان هشتم

در شین نقطه دار با دال بی نقطه مشتمل بر شش لغت

شد - بضم اول وسکون ثانی، یعنی‌رفت و گذشت، وبفتح اول وتشدیدثانی‌باصطلاح نغمه‌وران ومطربان‌آن است که‌نغمه‌رابلند کنند وپست کنند تاوقتی که موافق مدعا راست شود، ودرعربی بمعنی استوار بستن وسخت‌شدن،وسخت گرفتن‌وقوی گردانیدن و بلندشدن روز، وحمله‌بردن باشد.
شد کار - بضم اول و کاف بالف کشیده بروزن گلزار، بمعنی‌شیار است‌یعنی زمین را بجهت زراعت کردن‌بشکافند ومستعد و سازند، وباذال نقطه‌دارهم گفته‌اند بمعنی زمینی که آنرا شیار کرده باشند ، و تخم افشانده باشند.
شدکیش - بفتح اول بسر وزن تلبیس ، قوس‌قزح راگویند، وآنرا کمان‌رستم نیز خوانند.
شده‌بند - بضم اول وفتح ثانی‌وبای ابجد وسکون نون ودال بی‌نقطه ، واقعه نویس راگویند.
شدیار - با یای حطی، بر وزن و معنی شدکار است که شخم کردن وشکافتن‌زمین باشدبجهت زراعت کردن، و باذال نقطه‌دار هم آمده‌است بمعنی‌زمینی که‌آنرا کاورانده باشندتاتخم بیفشانند.

شدیاریدن - بضم اول ، مصدر شدیار باشد که بمعنی جفت کاوراندن و زمین را شکافتن و مستعد ساختن است بجهت زراعت کردن .

بیان نهم

در شین نقطه دار با رای بی‌نقطه مشتمل بر بیست و هفت لغت و کنایت

شر - بکسر اول وسکون ثانی، نامی است از جملهٔ نامهای آفتاب عالمتاب.

شراحی - بر وزن صراحی ، نوعی از کباب وقسمی از طعام باشد که باهم درفرن بزنند .

شران - بضم اول بر وزن غران، بمعنی پیاپی ریزنده، وروان باشد، وباران رانیز گفته‌اند باعتبار پیاپی ریختن، وباین معنی بکسر اول‌هم‌آمده است ، و عربان نجاج گویند باثای مثلثه بروزن دراج .

شرب - بفتح اول بر وزن چرب، جنسی باشد از کتان نازك و رقیق که بیشتر در مصر بافند و اکابر و بزرگان آنجا برسر بندند و آن بسیار لطیف و گرانمایه است، وبضم اول بعربی آشامیدن وشراب خوردن را گویند ،

شربت - معروف است، وآنرا ازقندوعسل و دوشاب هم کنند، و نام دارویی است که آنرا افراسیون گویند، وبعربی صوف‌الارض وحشیشة‌الکلب خوانند وآن کندنای کوهی است .

شربت‌الماس - کنایه‌ازشمشیر آبداراست.

شربتی - بر وزن تکبتی، ریسمانی باشد بغایت باریك و نازك و لطیف ، و کاسهٔ آبخوریرا نیز گویند .

شرپون - بضم اول وبای فارسی بر وزن کلگون، بمعنی قطران باشدو آن چیزیست بغایت سیاه، وهرچیز بسیار سیاه را باو نسبت کنند.

شربین - بفتح اول بر وزن قزوین، نام درخت قطران است وآن نوعی از صنوبر باشد .

شرداغ - با دال بی نقطه و غین نقطه دار بروزن شلتاق، جامهٔ پیشواز آستین کوتاه باشد.

شرزدك - بکسر اول وثانی وسکون زای هوز وفتح دال‌ابجد و کاف ساکن، آلوی کوهی‌راگویند وآن زردرنگ میباشد ، وعلف شیران‌همان است ومغربیان‌زعرور، وعربان تفاح‌البری خوانند.

شرزه - بروزن هرزه ، بمعنی‌خشمگین و برهنه دندان وصاحب‌قوت‌وزورمند باشد، واین‌لغت‌رابغیرازشیر و پلنگ‌بر سبع‌دیگر اطلاق نکرده‌اند ، و صاحب مؤیدالفضلا میگوید شرزه درنده‌ایست‌غالب‌ترازشیر.

شرف - بفتح اول بروزن کلف ، تخته‌ای باشد که پیش در نصب سازند ، و درعربی بمعنی‌بزرگوارشدن باشد.

شرفاك - بفتح‌اول بروزن‌غمناك،هرصدای آهسته را گویند عموماً و صدای پای مردم را خصوصاً ، و بکسر اول هم‌آمده است .

شرفالنگ-بفتح‌اول‌ولام‌بروزن‌سبزارنگ، بمعنی شرفاك است که مطلق صدای آهسته وآوازپا باشد، و بکسر اول ولام نیز درست است.

شرفانگ - بفتح اول وسکون نون وکاف فارسی، بمعنی‌شرفالنگ است که‌هرصدای

آهسته وصدای پا باشد ، و بکسر اول هم آمده است .

شرفه - بفتح اول بروزن هرزه ، صدا و آواز پارا گویند خصوصاً ، وهرصدایی‌را عموماً ، وبکسر اول‌هم هست ، وبضم اول در عربی مطلق کنگره راگویند خواه کنگرهٔ قلعه باشد و خواه کنگرهٔ بام و دیوارخانه وغیره .

شرك - بفتح اول بر وزن فلك ، بمعنی شرا باشد وآن جوششی است که بسبب خون با صفرا آمیخته بهم میرسد ، و بعربی حصبه میگویند ، ودر عربی بمعنی بلغشته است وآن‌ریسمانی باشد که‌بکسر آنرا حلقه‌حلقه کرده گرهی‌برآن زنند وسر دیگر آنرا ازمیان‌حلقه ها بگذرانند برنهجی که بمجرد کشیدن ریسمان آن حلقه ها تنگ شود ، و شاه راه را نیز گویند که راه وسیع بزرگ باشد،ووسط ومیان حقیقی راه را هم گفته‌اند ، وبفتح اول وسکون ثانی‌وثالث ، جامه‌وپارچه‌ای باشد که درآن داروبندند ، وبکسر اول وسکون ثانی وثالث نوعی ازجوشش‌باشد که کودکانرا بهم میرسد و آنرا بعربی جدری خوانند ، ودر عربی بمعنی کافر شدن باشد بسبب شریك وانباز بر خدا روا داشتن .

شرم - بروزن نرم ، ترجمهٔ حیاوناموس باشد ، وآلت تناسل را نیز گویند.

شرناق - بانون بر وزن تریاق ، گوشت سرخ زاید باشد که برپلك چشم آدمی بهم میرسد .

شرنگ - بر وزن پلنگ ، مطلق زهر را گویند ، و خربزهٔ تلخ‌خودروکه در صحرا شود و بعربی حنظل خوانند ، و خرزهره را نیز گفته‌اند وآن درختی‌است که برگش بغایت تلخ میباشد اگر حیوانات بخورند درحال بمیرند ،وعربان قطف میگویند .

شروه - باواو بر وزن هرزه ، نوعی از خوانندگی باشد که آنراشهری گویند ،و بلغت رومی نام پهلوانی بوده ارمنی نژاد .

شروین - بروزن پروین ، نام‌قلعهٔ‌شروان است، ونام یکی ازفرزند زادهای ملك کیوس برادر انوشیروان هم هست.

شریتا - باتای قرشت بر وزن مسیحا ، بلغت زند وپازند پادشاه راگویند.

شریدن -بروزن رسیدن ،بمعنی‌تراویدن باشد ، وبضم اول و ثانی مشدد بر وزن غریدن ، بمعنی ریختن پی دربی باشد بی‌فاصله .

شریتونتن - با دو نون و تای قرشت بر وزن پریرو فکن ، بلغت زند و پازند بمعنی گشادن باشد ، و شریتونمی یعنی گشایم و شریتونید یعنی بگشایید .

بیان دهم

درشین نقطه دار با سین بی‌نقطه مشتمل برشش لغت و کنایت

شسپ - بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی ، بمعنی جهنده وخیز کننده باشد، وبمعنی غیبت هم آمده است که در مقابل حضور است .

شست - بروزن دست چند معنی دارد : ۱ ـ عددی‌است‌معروف که‌بعربی‌ستین گویند ومعرب آن شصت باشد ۲ ـ بمعنی‌زنار باشدو آن‌ریسمانی‌است که گبران وهنود بر کمر

بندند وبر گردن اندازند ۳ـ نیش ونیشتر فصادور گزن باشد ، وبعربی مبضع‌خوانند ٤ـ انگشت بزرگ باشد که انگشت‌زه‌گیر است وبعربی ابهام گویند ٥ـ بمعنی زه‌گیر باشد وآن انگشتری مانندی است که از استخوان سازند ودرانگشت ابهام کنند و دروقت کمانداری زه کمانرا بدان گیرند وآنرا باعتبارانگشت ابهام‌شست میگویند ٦ـ قلابی باشد که بدان‌ماهی گیرند ۷ ـ مضراب را گویند وآن چیزیست که بعضی ازسازها مثل چنگ وقانون وعودوطنبور ورباب را بدان نوازند ۸ ـ تار روده و ابریشم ومفتول برنج وفولاد باشد که بر سازها بندند ۹ـ حلقهٔ زلف وحلقهٔ گیسو وحلقهٔ رسن و کمند وامثال آنرا گویند ۱۰ـ نشت گاه زنان باشد ، و با اول مکسورمختصر نشست باشد که در مقابل برخاست است .

شستگانی - بکسر اول و سکون ثانی وفوقانی وکاف فارسی بالف کشیده و نون بتحتانی رسیده ، بمعنی بنیاد وبی عمارت باشد ، وبعربی اساس خوانند .

شست گران - بفتح کاف فارسی ، کنایه از تیراندازان و کمانداران‌باشد ،چه‌شستگر کماندارراگویند .

شسته - بر وزن خفته ، معروف است که ازشستن وپاکیزه کردن باشد ، وبمعنی روپاك ودستارچه هم گفته‌اند ، و معرب آن شستجه است .

شسن - بفتح اول و سکون آخر که نون باشد و حرکت ثانی مجهول ، صدف را گویند که گوش ماهی باشد ، و نامیه را نیز گفته‌اند مطلقاً یعنی هر چیز که‌آن نمو کند وببالد وبیفزاید ، ونی‌شکررانیز میگویند، وبمعنی خارترنجبین هم‌هست، ورحم را نیز گفته‌اند که بچه‌دان باشد ، و بجای حرف ثانی شین نقطه دار هم بنظرآمده است .

بیان یازدهم

درشین نقطه‌دار با شین نقطه‌دار مشتمل بربیست ونه‌لغت وکنایت

شش - بفتح اول ، عددی است معروف، وبضم اول چیزیست سفید بسرخی مایل مانندگوشت وبجگر متصل است ،وبادزن ومروحهٔ دل باشد ، وکنایه ازپستان نرم وسست وآویخته هم هست .

شش‌آماسیده - بضم اول ، کنایه‌ازمردم بد دل وبد اندرون ونامرد باشد .

شش‌انداز - بروزن پس‌انداز ، کسی را گویند که‌شش بجول‌بازی میکرده باشدو آن‌نوعی ازقماراست، ونرادرانیز گفته‌اند یعنی کسی که نردبازی کند. وشخصی‌رانیز گفته‌اند که شش گوی الوان‌مدورازچوب یا غیرآن بهر دو دست بگیرد بر هر دستی سه عدد درهوا اندازد و میگیرد هر شش را چنانکه بر زمین نمی‌افتد و پیوسته چهارعددآن درهواست ، وماه‌شب چهارده‌را نیزمیگویند .

شش‌بانو - کنایه از شش کوکب است که آن زحل ، ومشتری ، و مریخ ، و زهره ، وعطارد ، وقمرباشد .

شش‌پستان - بضم اول و کسر بای فارسی بروزن گرجستان،زنی‌را گویند که پستان های‌او نرم‌وبزرگ وافتاده باشد،وکنایه‌از زن‌پیرهم‌هست، وبفتح اول دشنامی باشد

زنانرا چه‌ایشانرا بسگ نسبت کنند، و سگ رانیز گویند که بتازی کلب خوانند،
شش‌پنجه- بروزن سرپنجه، نام دارویی است که آنرا کشنه‌بروزن دشنه‌میگویند.
شش‌بندان- بابای ابجد بروزن فرزندان، درخت تاك صحرایی باشد وآن‌مانندعشقه بر درختها پیچد و آنرا بشیرازی سیاه دارو، وبعربی کرمةالاسود خوانند.
شش‌تا- بافوقانی بالف کشیده، طنبور شش‌تار راگویند چنانکه سه‌تاطنبورهٔ سه تاره راگویند.
شش‌تازدن - بفتح زای نقطه‌دار و دال بی‌نقطه، طنبور شش‌تار نواختن‌راگویند، وشش بجول‌باختن‌راهم گفته‌اند که‌نوعی‌از قماراست.
شش‌تره- بفتح تا ورای قرشت، روناس راگویند وآن بیخی است که چیزهابدان رنگ کنند.
شش‌خاتون- بمعنی شش بانو است که شش کوکب زحل، ومشتری، ومریخ، و زهره، وعطارد، وماه باشد.
شش‌خان- بروزن الوان، خیمهٔ مدور وخیمهٔ گرد راگویند، وبمعنی پرده وسرا پرده هم‌آمده است.
شش‌خانه- بروزن پروانه، بمعنی شش‌خان است که خیمهٔ گرد وپرده‌باشد، ومعرب‌آن شش‌خانج است.
شش‌خنج- بروزن شطرنج، کردکانی باشد که‌درون‌آن خالی کنند وبجهت‌قماربازی پراز سرب‌سازند.
شش‌درتنگ- بفتح دال‌ابجد و کسررای قرشت، کنایه ازدنیا و عالم‌است، وشش جهت‌را نیز گویند، وبمعنی خجالت هم بنظرآمده است.
شش‌درفنا- بکسر را وفتح فا، بمعنی شش درتنگ است که دنیای فانی‌باشد.

شش‌دری- بروزن جعفری، کنایه‌ازدنیا وخانه شش درباشد.
شش‌روزگون- بفتح کاف، اشاره بشش روزی است که‌آفرینش عالم درآن شش روزشد.
شش‌روزن- بفتح رای بی نقطه و زای نقطه‌دار، کنایه ازدنیا است باعتبار شش جهت، و کنایه ازحیوان هم‌هست باعتبار سوراخ‌های گوش‌ودهان‌وبینی وپس‌وپیش، و کنایه از شش کوکب هم بنظر آمده است.
شش‌سری- باسین‌بی‌نقطه بروزن‌جعفری، زرخالص تمام‌عیار باشد.
شش‌سو- باسین بی‌نقطه بروزن پهلو، بمعنی‌شش جهت‌است که بالا وپایین وپس وپیش وچپ وراست‌باشد.
شش‌ضرب‌نتیجهٔ‌خوب - کنایه از گوهر وزر باشد، و کنایه ازمشك، و کنایه از شکروعسل‌واقسام میوه‌ها هم‌هست، وبحذف ضرب هم‌آمده است که شش نتیجهٔ خوب باشد.
شش‌ضربه- داوی است در نرد بازی، و آنرا شش‌ضرب نیز گویند.
شش‌عروس- بمعنی شش‌خاتون است که کنایه‌اززحل، ومشتری، ومریخ، وزهره، وعطارد، وماه باشد.
شش‌قاتل- بادو قاف، دوایی است که آنرا شقاقل گویند وآن زردك صحرایی است سطبر وسنگین وبزردی‌مایل‌میباشد وقوت باه دهد.
شش و پنج - کنایه از قمار است، و کنایه ازهرچیز که درمعرض تلف باشد، وشش وپنج بازی کنایه ازمکر وفریب و حیله باشد.
شش‌وپنج‌زنان - کنایه از قمار بازان باشد، وآزادگان کامل رانیز گویند، و شخصی را نیز که هرچیز دارد در معرض

تلف آورد.

ششه ـ بفتح اول و ثانی، شش روز بعد ازعید رمضانرا گویند، وروزه داشتن در آن شش روزسنت است.

شش پندان ـ بابای حطی بروزن فرزندان، بمعنی ششه است که شش روز بعداز ماه رمضان باشد، وسنت است درآن شش روز روزه گرفتن.

بیان دوازدهم

درشین نقطه دار باعین بی نقطه مشتمل برسه لغت و کنایت

شعبده ـ بابای ابجد بروزن بتکده، بازیی راگویند که نمودی داشته باشد لیکن اورا بودی نباشد واین بحرکت دست وسرعت آن صورت بندد.

شعرمردمك ـ کنایه از پلك چشم آدمی وحیوانات دیگر باشد وآن پوست بالایین مژگان دارچشم است وآنرا لحاف چشم هم میگویند.

شعوده ـ باواو، بروزن ومعنی شعبده است که نمود بی بود باشد.

بیان سیزدهم

درشین نقطه دار باغین نقطه دارمشتمل بر ده لغت

شغ ـ بفتح اول و سکون ثانی، شاخ را گویند مطلقاً خواه شاخ درخت وخواه شاخ آهو وگوسفند وامثال آن، وشاخ گاو یرا نیز گفته اند که میان آنرا خالی کرده باشند وبدان شراب خورند، و بضم اول هم آمده است.

شغا ـ بفتح اول بروزن غذا، تیر کش و تیر دانرا گویند وآن جایی است که تیردر آن نهند وبر کمر بندند، وبعربی جعبه خوانند، وبضم اول هم آمده است.

شغاد ـ بفتح اول بر وزن سواد، نام برادر رستم زال بود که رستم راباارخش درچاه انداخت وخودهم بیك تیر رستم کشته شد، وبضم اول هم آمده است.

شغال ـ بروزن کمال، جانوری است معروف واو برزخ است میان گرگ وروباه، گویند درزمان انوشیروان بهمرسید.

شغالی ـ بروزن کمالی، نوعی ازانگور باشد، وبعربی عنب گویند.

شغاه ـ بروزن تباه، کیش و تیر کش و تیردانرا گویند، وبعربی جعبه خوانند.

شغر ـ بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت، پوست دست واندام باشد که بسبب کار کردن وکار فرمودن بسیارسخت وسطبرشده باشد، وبفتح اول وثانی هم بااین معنی وهم بمعنی آبله باشد که بسبب رفتن در پا و کار کردن دردست بهمرسد، ودرعربی بمعنی خالی شدن شهرباشد از مردمان، ویکپا

برداشتن سنگ بجهت شاشیدن .
شغربغر - بفتح اول و غین دوبم بروزن شکربکر، کلمه‌ایست‌از توابع بمعنی پراکنده و پریشان .
شغك - بروزن کجك ، مردم جلف وابله ونادان راگویند.
شغه - بفتح اول و ثانی ، بمعنی اول شغ است که شاخ درخت وشاخ گوسفند و گاو باشد، و پنبهٔ دست و پا واعضای انسان و حیوانرا گویند که بسبب کارکردن بسیار بهم رسیده و بسیار سخت و سطبر و کنده شده باشد ، وآبلهٔ دست وپا را نیز گویند که بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسیده باشد.

بیان چهاردهم

درشین نقطه‌دار بافا مشتمل بربیست وسه لغت

شف - بفتح اول و سکون ثانی ، شب را گویند ، وبعربی لیل خوانند، و درعربی پارچهٔ تنک ونازك وپردهٔ تنك وبباریکی راگویند که ازپس آن چیزی توان دید، وبمعنی لاغر کردن، واندوهگین ساختن هم آمده است ، و بکسر اول درعربی بمعنی کمی وافزونی و کم کردن وافزودن ، وسود زیان ، ونقصان کردن باشد، واین لغت از اضداد است .
شفادارو - یعنی داروی شفا، وآن پازهر است ، ومعرب آن فادزهرباشد .
شفانه - بروزن ترانه ، نام مرغی‌است که سراوچهار رنگ است وبال واندام اونیز چند رنگ دارد، وبزرگتراززغن میباشد که غلیواج است .
شفت - بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی ، چیزی کم بها وارزان ومفت راگویند ، و کج وناراست وخم وناهموارزانیز گفته‌اند، وبمعنی فربه وشحم ولحمی وکنده وضخیم وناتراشیده‌باشد، ونام‌قریه‌ایست از گیلان که درآنجاکاسه ومرتبان وحقه و دیگر اوانی ازکاشی‌سازند، وبکسراول هم‌بمعنی کج‌وناهموار آمده‌است،وهم‌بمعنی تراویدن خون و ریم وزردآب اززخم ، وبضم اول ممسك وبخیل راگویند.
شفتالو - بـر وزن زردآلو ، میوه‌ایست معروف ، و کنایه از بوسه هم هست کـه بفارسی‌ماچ وبعربی‌قبله‌گویند بضم‌قاف.
شفتاهنج - بفتح‌ها وسکون نون وجیم ، تختهٔ فولادی باشد خم وتنگ و سوراخ بسیاری‌از کوچك‌وبزرگ‌دارد که‌زرکشان طلا ونقره را ازسوراخهای‌آن کشند ، تا مفتول شود وباریك گردد.
شفترك - بکسر اول بروزن بهترك ، رستنیی‌باشد که‌علف‌شترشود وآنراخاکشی گویند، وبعربی خمخم خوانند وتخم‌آنرا بزرالخمخم گویند، وبعضی‌تخم خاکشی را شفترك نیزمیگویند.
شفترنگ - بفتح اول وثالث و رابع و سکون نون وکاف فارسی ، نام میوه‌ایست سرخ وسفید بزردی مایل وشبیه بشفتالو، گویند درخت شفتالو وزردآلو را چون باهم پیوند کنند این میوه حاصل‌شود.
شفتل - بالام وحرکت مجهول ، گیاهی است که‌آنرا سه برگه گویند و سمن گل آن است .
شفتن - بکسراول بروزن کشتن ، بمعنی خارانیدن وجراحت کردن ، وتراویدن و چکیدن وچکانیدن‌باشد.

شفته - بروزن هفته ، بیضه مانندی باشد. از ریسمان که بردوك پیچیده شود .

شفتیدن - بکسر اول بر وزن بشنیدن ، بمعنی شفتن است که خارانیدن، وجراحت کردن، وتراویدن، وچکیدن، وچکانیدن باشد.

شفش - بفتح اول بروزن کفش، نی وچوبی باشد که نداقان پنبه را بدان زنند و گردآوری وجمع نمایند ، وشاخ درخت رانیز گفته‌اند، وبضم اول هم آمده است .

شفشاهنج - با شین نقطه دار ، بروزن و معنی شفتاهنج است وآن تختهٔ آهنی باشد که درآن سوراخهای بزرگ و کوچك بتفاوت کرده باشند وسیم کشان طلاونقره را ازآن بکشند تاباریك ومفتول شود .

شفشاهنگ - بروزن رنگارنگ ، بمعنی شفشاهنج است که آهن سوراخ‌داراستادان زرکش باشد، وبمعنی حلاج و کمان حلاجی و مشتهٔ حلاجی هم آمده‌است، وآن چوبی باشد که در وقت پنبه زدن برزه کمان میزنند ، وبمعنی شاخسار نیز بنظر آمده است .

شفشف - بروزن رفرف ، شاخ درخت که کجواج باشد، وبیخ درخت رانیز گویند.

شفشه - بکسر اول بروزن نصفه ، شوشهٔ طلاونقره راگویند وآن طلاونقرهٔ گداخته است که درناوچهٔ آهنین ریزند ، وبمعنی دویم خفجه هم آمده‌است وآن موی چندی است ازکاکل وزلف معشوق که برروی او افتاده باشد، وشاخ درخت بسیارنازك و راست وهموار رانیز گفته‌اند، وباین معنی بفتح اول هم آمده‌است ، وبمعنی چوبی که حلاجان پنبه را بدان زنند و گردآوری کنند هم هست .

شفك - بفتح اول وثانی بروزن محك ، بی‌هنر وابله ، وجلف ونادانراگویند ، و بسکون ثانی بمعنی کهنه وفرسوده وازهم رفته باشد .

شفل - بفتح اول بروزن کفل، ناخن شتران بارکش راگویند .

شفلج - بفتح اول ولام وسکون ثانی و جیم، میوهٔ کبراست وآنرابشیرازی کورك وبعربی ثمرةالکبروثمرةالاصف خوانند .

شفلیدن - بضم اول بروزن خشکیدن ، بمعنی صفیرزدن باشد چنانکه کبوتربازان در وقت کبوترپرانیدن یا مهتران بوقت آب دادن باسبان زنند .

شفنین - بکسراول ونون بروزن مسکین، بلغت یونانی ، نام مرغی است که آنرا بفارسی بوتیماروغم خورك ، وبعربی یمام خوانند ، وبفتح اول هم گفته‌اند وآن دو نوع میباشد: بری، وبحری، بری بوتیمار است که گفته شد، وبحری جانوری است بشکل خفاش وبال ورنگ او نیزبخفاش میماند ودم اوبدم موش شباهتی دارد و در بیخ دم خاری دارد که بدان میگزد واگر درزیربالین کسی گذارندآنکس را خواب نبرد ، واگر درپای درخت دفن کنندآن درخت خشك شود.

شفوده - بضم اول بروزن گشوده ، بمعنی هفته باشد که ازشنبه‌است تا جمعه .

بیان پانزدهم

در شین نقطه دار باقاف مشتمل بر شش لغت

شقا - بفتح اول بروزن بقا، بمعنی تیردان است یعنی جایی که تیر در آن گذارند و آنرا ترکش و کیش نیز گویند، و بعربی جعبه خوانند.

شقاقل - باقاف بر وزن تغافل ، زردك صحرایی است وبهترین آن سطبر وسنگین و بزردی مایل میباشد، اگرزن بخود برگیرد بچه بیندازد، وآنرا جزرا قلیطی خوانند، وجنسی ازماهی ریزه هم هست که بجهت قوت باه خورند.

شقر - بکسراول وفتح ثانی وسکون رای قرشت،لاله‌را گویند وبعربی شقایق النعمان خوانند.

شقردیون - بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت وفتح دال ابجد وتحتانی بواو کشیده بنون زده، بلغت یونانی سیر صحرایی راگویند،وبشیرازی سیر مو، وبعربی حافظ الاجساد خوانند.

شقق - بروزن شفق ، دست برهم زدن با اصول باشد چنانکه صدایی از آن بلند شود.

شقه - بفتح اول وثانی، پینهٔ دست و پای آدمی بود که بسبب کار کردن وراه رفتن بهم رسیده وسخت شده باشد.

بیان شانزدهم

در شین نقطه دار با کاف تازی مشتمل بر نود و هشت لغت و کنایت

شك - بضم اول وسکون ثانی، مرگ موش راگویند و آنرا بعربی تراب الهالك و سم الفار خوانند، وبفتح اول درعربی بمعنی گمان باشد که دربرابر یقین است، وبزبان زند وپازند هم باین معنی است، وعکه‌را نیز گویند وآن پرنده‌ایست معروف .

شکاشك - باشین نقطه‌دار بروزن چکاوك، آواز پای را گویند که بهنگام راه رفتن برآید.

شکاف - بکسراول بروزن غلاف،معروفست که رخنه وچاك باشد، وبمعنی رخنه کننده وامر برخنه کردن هم هست، وابریشم کلافه کرده را نیز گویند.

شکافه - بروزن قیافه، چوبکی یا پارچه شاخکی باشد که بدان ساز نوازند، وآنرا بعربی مضراب خوانند، وبمعنی گهواره هم آمده است که بعربی مهد گویند.

شکافه زن - سازنده و مطرب راگویند.

شکال - بکسر اول بر وزن خصال ، بمعنی چدار است وآن ریسمانی باشد که بر دست و پای اسب و استر بدخصلت بندند ، و بمعنی مکر و فریب وحیله هم آمده است .

شکانك - بفتح اول و نون بروزن چکاوك، چینه‌دان مرغان راگویند وبعربی حوصله خوانند.

شکاونده - بکسراول و فتح واو بر وزن شکافنده، نقب زن وچاه جوی راگویند ، و بعربی نقاب خوانند.

شکاونه - بکسراول وفتح واوونون، بمعنی شکاونده‌است که نقب زن،وچاه‌جوی راگویند وکفن‌دزدرا نیز گویند، واورا بعربی نباش

بروزن نقاش خوانند ، و بسکون واو هم درست است.
شکپا - بکسر اول وسکون ثانی و بای فارسی بالف کشیده، مردم ترش روومقبوض را گویند.
شکپوی - بابای فارسی بروزن بدخوی ، آوازپای را گویند درشب بانهایت آهستگی، وآهسته براه رونده را نیز گفته اند،وبمعنی صدا وآوازی باشد که بشب در خواب از مردم برآید.
شکر - بکسر اول وفتح ثانی مخفف بروزن جگر، بمعنی شکار وشکار کننده و شکننده باشد،همچودشمن شکریعنی دشمن شکن، و امر بشکار کردن وشکستن هم هست یعنی شکار کن ودشمن بشکن، وباثانی مشدد سیخول را گویند که خاریشت تیرانداز باشد،وبفتح اول وثانی معروف است وآن چیزی باشد که قند ونبات وچیزهای دیگر ازآن سازند ، ونام زنی بوده که خسروبرغم شیرین او را درحبالهٔ نکاح خود در آورده بود، ونوعی اززنبور سیاه باشد که شش پای داردوپیوسته برگل نشیند ، وکنایه ازلب معشوق، و سخن شیرین هم هست .
شکر آب - معروف است،وکنایه ازرنجش اندکی هم هست که درمیان دودوست واقع میشود.
شکر بادام - زردآلوی خشک کرده شدهٔ دانه برآورده راگویند که مغزبادام بجای دانه درمیان آن گذاشته باشند،وبادام خشک شده وبادام قندی را نیز گفته اند،وکنایه ازلب وچشم معشوق هم هست.
شکر برگ - بفتح بای ابجد وسکون رای قرشت وکاف فارسی، نوعی ازشکرپاره باشد، وبرکالهای دراز وپهن را نیز گویند که از شکرسازند و برهم بندند وآنرا شکرقلم خوانند.
شکر بوره - با رابع بواو رسیده و رای بی نقطهٔ مفتوح، سنبوسه ای باشد که درون آن از قندومغز بادام وپسته نیم کوفته پر کنند وبپزند.
شکر بوزه - بفتح زای نقطه دار ، بمعنی شکربوره است که سنبوسهٔ قندی باشد.
شکر بیره - بارابع بتحتانی رسیده و فتح رای قرشت،بمعنی شکر بوزه است که سنبوسهٔ قندی باشد.
شکر بیزه - بفتح زای نقطه داربروزن و معنی شکر بیره است.
شکرخند - باخای نقطه دار بروزن کمربند، کنایه ازتبسم باشد یعنی درزیرلب خنده کردن .
شکرخنده - بفتح دال، بمعنی شکرخند است که تبسم باشد.
شکرخواب - بمعنی شاد خواب است که خواب خوش باشد ، و خواب سحر را نیز گویند .
شکرد - بکسر اول وفتح ثانی وثالث وسکون دال ابجد، یعنی چاره وعلاج کند، وبمعنی شکار کننده هم هست.
شکردن - بروزن چکردن ، بمعنی شکار کردن وشکستن باشد، وبمعنی علاج وچاره نمودن هم آمده است .
شکرده - بفتح اول و دال ابجد بر وزن تبرزه،مردم جلدوچابك، وصاحب جدوجهد درکارها راگویند .
شکرریز - بارای قرشت بروزن سحرخیز، آنچه درشب عروسی برسرعروس و داماد نثار کنند، وبعضی گویند آنچه ازخانهٔ داماد بخانهٔ عروس فرستند، وکلام شیرین وفصیح و بلیغ، و شعر،وخوانندگی وگویندگی را گفته اند، وبمعنی خوش طبع وبذله گوی نیز هست، وبمعنی گریهٔ شادی هم آمده است، و لب خوبان را نیز شکرریزخوانند، وشخصی راگویند که ازشکرنیزچیزهاسازد واو را بعربی قناد خوانند.

شکر ریز طرب - کنایه از گریهٔ شادی باشد .

شکرریزی - بروزن سحرخیزی، گریه‌ای را گویند که ازروی شادی و خوشحالی کنند، وبمعنی گفتارخوش وسخنان‌شیرین و نرم و آهسته هم‌آمده‌است.

شکرزخمه - بفتح زا وخای نقطه‌دار و میم، کنایه‌ازرسیدن‌تیراست‌برنشانه.

شکرسنگ - بفتح سین بی‌نقطه وسکون نون و کاف فارسی ، حجراعرابی است ،و آن سنگی باشد سفید ، چون آنرابسایند و برموضعی که خون میآمده‌باشدریزند خون را بازدارد .

شکرش - بفتح اول و کسر ثالث بروزن ورزش ، بمعنی بدنامی‌باشدیعنی‌بچیزهای بد شهرت کردن.

شکرعقیق‌رنگ - کنایه از لب معشوق است .

شکرقنده - بکسر اول و فتح فا بروزن درخشنده ، بمعنی‌لغزنده، وبسردر آینده باشد ، و اسب سکندری خور را نیز گفته‌اند .

شکرلب - شخصی را گویند که لب‌بالا یا لب پایین اوشکافته و چاک‌دار باشد،و همچنین ازمادر زاییده شده باشد،وکنایه ازمحبوب‌و مطلوب هم‌هست.

شکرنگ - بر وزن یکرنگ ، مخفف شکر رنگ است‌یعنی شکر رویده، چه رنگ بمعنی رویده ورسته‌هم‌آمده است، و بمعنی شکر برگ باشد وآن برگهاو پارهای دراز است که ازشکر سازندوبر هم بندند .

شکروده - بفتح اول وواو ، بروزن فلك زده مردم جلدو چست و چابك وصاحب جد در کارها، و ساخته و آماده درمهمات باشد ، و بضم واو هم بنظر آمده است .

شکره - بکسر اول و فتح ثانی و ثالث ، پرنده‌ایست‌شکاری ازجنس باشه‌لیکن‌ازاو کوچکتر باشد .

شکرهنج - بفتح اول و ها وسکون نون و جیم ، معرب شکرهنگ است که‌خسك باشد ، وآن خاریست‌سه‌پهلو، وبااین‌معنی بجای رای قرشت واو هم بنظر آمده است.

شکریدن - بکسر اول بروزن شنویدن، بمعنی شکار کردن و شکستن دشمن باشد .

شکرینه - نوعی از حلوای شکرباشد ، و آنرا بعربی ناطف خوانند.

شکستن - بفتح ثانی معروف است ، و بمعنی‌اعراض کردن وتندشدن باشد ، و بمعنی خوردن و جاویدن‌هم آمده‌است ، وخجل شدن و هزیمت لشکر را نیز گویند.

شکست و مکست - بکسر اول و میم ، از اتباع است ، وبمعنی ماضی‌شکستن‌باشد یعنی پیش ازین‌شکست.

شکشك - بفتح اول وشین قرشت‌بروزن نغزك ، آواز پای باشد که در وقت راه رفتن برآید .

شکفت - بکسر اول و فتح ثانی‌وسکون فا و فوقانی ، بمعنی‌غار باشد،وآن‌جایی است در کوهها ،بمعنی ساخته و مهیاشده که اکثر درویشان و فقیران در آنجا بسر برند ، و بمعنی کج و ناهموار نیز گفته‌اند ، و بضم ثانی ازهم کشودن را میگویند ، و شکفتن‌و واشدن غنچهٔ گل را هم گویند ، وبکسر ثانی‌بمعنی‌عجیب غریب ، و عجب و تعجب آمده است و بااین معنی با کاف فارسی هم گفته‌اند .

شکفتن - بکسر اول و ضم ثانی ، بمعنی واشدن غنچهٔ گل وخندان شدن باشد ،و بکسر ثانی‌بمعنی‌تعجب نمودن .

شکفتیدن ـ بکسر اول وضم ثانی بروزن فرستیدن ، بمعنی تعجب نمودن و متعجب شدن باشد ، و باکاف فارسی هم باین معنی آمده است .
شکفه ـ بکسر اول و ضم ثانی و فتح فا مخفف شکوفه است که گل درخت میوه دار باشد .
شکلك ـ بروزن کجك ، طنبوره را گویند و آن سازیست معروف ، و بمعنی خاری هم هست گرد ومدور که در دامن آویزد ، و آواز پای را نیز گفته‌اند در وقت راه رفتن .
شکال ـ بکسر اول بروزن اقبال ، معظم ترین و بزرگترین پادشاهان هندوستان بوده .
شکله ـ بکسر اول وسکون ثانی و فتح لام ، آنچه از جامه و امثال آن در جایی بند شود و پاره گردد ، و پارچه‌ای را نیز گویند که ازسر هندوانه و خربزه بکارد بردارند ، و آنرا بعربی قوارة ـ البطیخ گویند ، و بفتح اول هم گفته‌اند .
شکم‌بنده ـ بمعنی شکم خواره وپرخور باشد ، و بعربی عبدالبطن خوانند ، و کنایه از نوکری باشد که بنان فقط چاکری کند .
شکم چارپهلو کردن ـ یعنی شکم را از طعام و غیر آن چندان پر کرده باشد که مربع شود .
شکم‌خاریدن ـ کنایه از بهانه کردن و عذرآوردن باشد .
شکم‌خوار ـ با واو معدوله بروزن شکم دار ، کنایه از گرسنه باشد ، و بمعنی بسیارخور وخورنده هم آمده‌است ، و اورا شکم‌خواره و شکم‌خواری نیز گویند .
شکمی ـ باثالث بتحتانی رسیده ، پوست شکم هرجانور راگویند که آن را پوستین سازند ، ومردم و شکم‌بزرگ ، وشکم‌خواره را نیز گفته‌اند .

شکن ـ بکسر اول و فتح ثانی وسکون نون ، بمعنی اعراض کردن وتندشدن باشد ، و خوردن و خاییدن را نیز گویند ، و بمعنی گریختن و هزیمت و شکست لشکر هم آمده‌است ، و بمعنی چین وشکنج هم هست همچو شکن زلف و شکن اندام و شکن جامه یعنی چین زلف و چین اندام و جامه ، و مکر و حیله وفریب وتزویر باشد ، و اصول رانیز گویند که درمقابل بی اصول است ، و بمعنی لحن وسرود و نرمی و ملایمت هم بنظر آمده است و بکسر اول و ثانی نام ولایتی است ، و باین معنی بفتح اول و سکون ثانی هم گفته‌اند .
شکنج ـ بکسر اول و فتح ثانی وسکون نون و جیم ، بمعنی تاب ریسمان ، و گره و چین زلف و کاکل و پیشانی ٭و شکن ، و چین جامه و امثال آن باشد ، و شکنجه و آزاری که دزدان راکنند ، و نوعی از مار باشد که عربان حیه گویند ، و بعضی گفته‌اند که مارسرخ‌را شکنج میگویند ، و بمعنی اصول هم‌هست که در مقابل بی اصول است ، و نغمه و نوا را گویند ، و مکر و فریب و حیله را نیز گفته‌اند ، وبعضی‌علتها که‌ازدمیدگی بهم رسد مانند خیارك و امثال آن ، وبضم ثانی گرفتن‌عضوی باشدبسرناخن چنانکه بدرد آید .
شکند ـ بفتح اول بروزن سمند ، کرمی باشدسرخ و خزنده درمیان گل و آنرا خراطین گویند ، وبکسر اول هم‌آمده است .
شکن‌کاری ـ بمعنی کار شکنی کردن ، و حرف بی‌صرفه‌ومحل گفتن ، وبی‌عزت کردن ، وشکست‌دادن بطعن‌باشد .
شکنه ـ بکسر اول و فتح ثانی ونون ، بمعنی عشوه و کرشمه وغنج‌و دلال‌باشد ، و سیخول‌را نیز گویندوآن‌خارپشتی‌است

که خارهای خودرا مانند تیراندازد .
شکوب - بضم اول بروزن غروب ، دستار ومندیل را گویند .
شکوتا - بضم اول و ثانی بواو رسیده و تای مثلثه بالف کشیده ، بلغت سریانی تخم کشوثرا گویند وآن تخمی است دوایی که سدهٔ جگر بگشاید .
شکوخ - بضم اول وسکون واو و خای نقطه‌دار ، بمعنی لغزش و بسردرآمدگی باشد ، وبکسر اول هم هست .
شکوخد - بکسراول وفتح رابع بروزن فروزد ، یعنی بلغزد و بسر درآید ، و بیفتد ، وبضم اول هم آمده است .
شکوخنده - بکسر اول بروزن فروشنده ، اسب سکندری خور و بسر درآینده را گویند ، وبمعنی لغزنده ، وهیبت دارنده هم آمده است ، و بضم اول نیز گفته‌اند .
شکوخیدن - بضم اول بروزن خروشیدن ، بمعنی لغزیدن و بسردرآمدن و افتادن اسب وآدم باشد ، و بمعنی ترسیدن و هیبت‌زده شدن هم آمده است ، وبفتح اول وکسر اول نیز گفته‌اند .
شکوف - بضم اول و ثانی و سکون واو وفا ، بمعنی شکاف ورخنه ، ورخنه کننده باشد ، وامر برخنه کردن هم هست .
شکوفد - بکسر اول و فتح فا بر وزن فروزد ، یعنی بشکفد وشکفته شود ، و فرو زد ، یعنی بشکفد وشکفته شود ، و شکافته گردد ، وبفتح اول بروزن خموشد هم گفته‌اند .
شکوفنده - بکسر اول بروزن فروشنده ، بمعنی شکافنده و رخنه کننده آمده است .
شکوفه - بکسر اول و فتح فا ، گل درخت میوه‌دار باشد ، وبمعنی قی واستفراغ نیز گفته‌اند .
شکوفه سنگ - ترجمهٔ زهرالحجراست وآن چیزیست که در کوهها برروی سنگ پیدا میشود وآن را گل‌سنگ هم میگویند ، سیلان خون وورم زبان را نافع است .
شکوفهٔ مس - ترجمهٔ زهرةالنحاس است ، وآن راکف مس نیز گویند وآن چیزیست که چون مس را بگدازند و در گودی ریزند تا بسته شود قدری آب برآن ریزند آن آب جوش میزند و کفی ازآن برروی مس بهم میرسد مانند نمك ، بهترین آن سفید باشد ، بواسیر را نافع است .
شکوفیدن - با فا بر وزن فضولیدن ، بمعنی گشودن ، وگشوده شدن ، و رخنه کردن ، ورخنه شدن ، و شکستن لشکر آمده است ، و بر وزن خموشیدن هم هم گفته‌اند .
شکول - بضم اول بروزن دخول ، بمعنی جلدی وچابکی باشد .
شکولیدن - بضم اول و واو مجهول بروزن فضولیدن ، بمعنی پریشان‌ساختن وشورانیدن ، و برآوردن ، و پراکنده کردن باشد .
شکوه - بضم اول و ثانی و سکون واو مجهول وها ، بمعنی هیکل باقوت ومهابت ، وشأن وشوکت ، وبزرگی باشد ، وآنرا بعربی حشمت خوانند ، وکلانه‌وده کوچك را نیز گفته‌اند ، وبکسر اول بمعنی ترس وبیم است ، ودر عربی پوست برهٔ شیرخواره راگویند که درآن شیر کنند .
شکوهد - بکسر اول بر وزن فروزد ، یعنی بترسد وواهمه کند ، وبیفتد وبلغزد ، وبضم اول بر وزن خروشد باشد یعنی اظهار بزرگی کند ، وگوش بسخن اندازد ، وزیبا شود .
شکوهنج - بکسر اول و واو مجهول و فتح ها و سکون نون و جیم ، خارخسك را گویند وآن خاری باشد سه پهلو .
شکوهندگی - بضم اول بر وزن

خروشندگی ، بمعنی اظهار بزرگی کردن، وسخن شنیدن وزیبایی نمودن باشد ، و بمعنی لغزش وافتادگی وبسر درآمدن هم آمده است ، و بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد .

شکوهنده - بضم اول بروزن خروشنده، بمعنی هیبت دارنده واظهار بزرگی کننده باشد ، و گوش بسخن مردم اندازنده ، وزیبا شونده را نیز گویند ، وبکسر اول بیم دارنده وترسنده باشد .

شکوهیدن - بکسر اول بروزن نکوهیدن، بمعنی ترسیدن وبیم بردن، وواهمه کردن باشد ، و بضم اول بمعنی اظهار بزرگی کردن ، وگوش بسخن مردم انداختن، و زیبا شدن باشد.

شکوهیده - بضم اول بروزن خروشیده، بمعنی اظهار بزرگی کرده ، وگوش بسخن کسی انداخته ، وزیبا شده ، وبکسر اول بمعنی ترسیده وبیم برده باشد ، و بمعنی اسب بسر درآمده نیز آمده است .

شکه - بضم اول و ثانی ، مخفف شکوه است که قوت ومهابت و شأن و شوکت باشد ، وبکسر اول بمعنی هیبت و ترس و بیم آمده است .

شکهد - بکسر اول وضم ثانی و فتح ها وسکون دال ، یعنی بترسد وواهمه کندو بیم برد .

شکهیدن - بکسر اول و ثانی و ها ، بمعنی مضطرب گشتن وبیقرارشدن باشد.

شکیب - بر وزن نهیب ، صبر وآرام و تحمل باشد .

شکیبا - بکسر اول وثانی بتحتانی رسیده وثالث بالف کشیده ، بمعنی صبر وتحمل کننده وصبور ومتحمل وآرام گیرنده باشد .

شکیبایی - بمعنی آرام گیرندگی وصبر وتحمل کنندگی باشد .

شکیباییدن - بمعنی صبر کردن وتحمل نمودن ، وقرار گرفتن باشد .

شکیبنده - بکسر اول بر وزن فریبنده، بمعنی صبر و تحمل کننده باشد .

شکیبیدن - بروزن فریبیدن ، بمعنی صبر کردن وتحمل نمودن ، و قرار و آرام گرفتن باشد .

شکیر - بفتح اول بروزن فطیر، شفترنگ است وآن میوه‌ای باشد شبیه بشفتالو .

شکیش - بفتح اول بر وزن کشیش ، جوالی باشد که ازدوخ سازند ، و آن گیاهی است که از آن حصیر بافند .

شکیفت - بکسر اول و تحتانی مجهول ، بمعنی عجب وتعجب باشد ، وبمعنی صبر وقرار وآرام هم هست ، وماضی شکیفتن باشد یعنی صبر کرد وآرام گرفت .

شکیل - بکسر اول بروزن سبیل ، بمعنی چدار است وآن ریسمانی باشد که برپای اسب واستر بد خصلت بندند ، و بمعنی مکر وفریب وحیله هم گفته‌اند.

شکینه - بر وزن سفینه ، ظرف درازی وخمی باشد که غله درآن کنند .

بیان هفدهم

درشین نقطه دارباکاف فارسی مشتمل بر پانزده لغت

شگا - بفتح اول بر وزن جفا ، ترکش و کیش وتیردان باشد، وبعربی جعبه خوانند، وبضم اول نیز گفته‌اند.

شگاد - بفتح اول بروزن سواد ، نام برادر رستم زال باشد، وبکسر اول هم گفته‌اند .

شگار - بفتح اول بر وزن بهار، بمعنی شغال باشد وآن جانوریست معروف ، و بضم اول بمعنی زغال و انگشت باشد ، و بکسر اول چیزی خوردن را گویند.

شگال - بفتح اول بروزن و معنی شغال است وآن جانوریست معروف، گویند در زمان انوشیروان پیداشد، وبضم اول بمعنی زغال وانگشت باشد، وبمعنی نشخار هم آمده است وآن کاه ودانهٔ نیم خاییده است که شتر وگوسفند وگاو از حلق بر آرند و بجاوند ، وبکسر اول شکاف وسوراخهای عمیق راگویند که در زمین بسبب صدمهٔ سیلاب بهم رسیده باشد ، وچداری که بردست و پای اسبان نهند.

شگاله - بفتح اول بروزن حواله، بمعنی تمام وهمه باشد .

شگالیو - بضم اول و سکون رابع و تحتانی بواو رسیده ، هرچیز را گویند که برروی اخگر آتش پزند از نان و گوشت و غیر آن .

شگاوند - بروزن دماوند ، نام کوهی است نزدیك بسیستان ومعرب آن سجاوند باشد .

شگاه - بفتح اول بروزن پناه، کیش وترکش تیر دان را گویند ، و بعربی جعبه خوانند .

شگپوی - با بای فارسی بروزن بدخوی، آواز پاس راگویند که آهسته روند در شب ، و باین معنی بجای کاف لام و بای حطی هر دو آمده است که شلپوی وشیپوی باشد .

شگرد - بکسر اول و فتح ثانی و ثالث بروزن نگرد ، یعنی چیزی بخورد، وشکار بکند وبشکند.

شگرف - بکسراول وفتح ثانی و سکون رای قرشت وفا، بمعنی نیکووزیباولطیف، ومحتشم وبزرگ وقوی وسطبر، و صاحب شکوه وحشمت باشد، وبمعنی شگفت هم هست ، وبمعنی جوشانیدن ومسهل ومنضج هم آمده است .

شگفت - بکسر اول وثانی بروزن گرفت، بمعنی عجب وتعجب باشد .

شگل - بکسر اول و ثانی و سکون لام، چداری باشد کوچك که هردو دست اسب واستر را بدان محکم بندند، وریسمانی را نیز گویند که برپای گنجشك بندند.

شگن - بضم اول وثانی وسکون نون ، مخفف شگون است که فال نیك، وبفال برداشتن و میمنت دانستن چیز ها باشد مثل پرواز و آواز مرغان و حرکات و سکنات آدمیان و وحوش و امثال ایشان .

شگون - بضم اول بر وزن سکون، بمعنی شگن است که فال نیك ، و بفال برداشتن ومبارك دانستن چیزها باشد.

بیان هجدهم

در شین نقطه دار با لام مشتمل بر بیست و شش لغت

شل - بفتح اول وسکون ثانی ، پوست نازك رنگینی را گویند که درمیان درز کفش وموزه ویراق‌زین‌اسب نهاده‌بدوزند بجهت خوش آیندگی ، وبعضی از یراق اسب را نیز بآن دوزند ، وران آدمی را گویند خصوصاً و ران سایر حیوانات را عموماً ، وبعربی دست وپای را گویند که از کار بازمانده باشد ، و بضم اول چیزی نرم وسست را گویند ، و بکسر اول نیزهٔ کوچکی است که آنرا گاهی دو پره وسه پره سازند ، و پنج وده آنرا بردست گیرند ویك یك رابجانب دشمن اندازند ، ومیوه‌ای باشد گرد و مدور مانند بهی و طعم آن نیز باتلخی آمیخته باشد وآنرا بهندی بیل گویند و ازآن مربا سازند ، وباین معنی بضم اول هم‌آمده است .

شلاپین - بابای حطی‌بروزن سلاطین ، شخصی را گویند که درابرام افراط کند .

شلپوی - بابای فارسی بر وزن حقگوی، آواز پای را گویند که بهنگام‌راه‌رفتن بگوش آید .

شلتوك - با واو مجهول بر وزن‌مفلوك، برنجی را گویند که هنوز از پوست‌بر-نیاورده باشند، وبهندی شالی خوانند.

شلته - بااول مفتوح و سکون‌ثانی وفتح فوقانی،جای مرداروناپاك را گویندیعنی موضعی که در آن سرگین ، و پلیدی وخاکروبه و امثال آن ریزند .

شلخته - با اول وثانی مفتوح وسکون خای نقطه دار و فتح تای قرشت ، لگدی باشد که مردم دروقت بازی کردن‌بایشت پای یا سر زانو برترمگاه ونشستگاه یکدیگر زنند و آنرا شلخت‌بحذف‌هانیز گفته‌اند، وگاهی از روی قهر وغضب هم می‌زنند .

شلف - بفتح‌اول وسکون ثانی وفا، زن بد کاره وفاحشه را گویند، ونام‌رودخانه - ایست درزمین افریقیه .

شلفینه - بفتح‌اول بروزن چرمینه ، فرج زنان را گویند، وبضم اول هم گفته‌اند .

شلفیه - بفتح اول بروزن الفیه ، بمعنی شلفینه است که فرج زنان وموضع‌جماع ایشان باشد، ونام کتابی هم‌هست که آنرا الفیه شلفیه میگویند ، وبضم اول بجای تحتانی نون‌هم آمده است .

شلك - بفتح‌اول وسکون ثانی وکاف،زلو را گویندوآن کرمی‌باشد سیاه رنگ‌چون برعضوی بچسبانند خون ازآن‌عضو بمکد وبکسر اول گل‌تیره سیاه‌چسبنده‌را گویند که چون پای در آن بند شود بدشواری برآید

شلکا - بفتح اول و سکون ثانی وکاف بالف کشیده ، بمعنی شلك است که زلو باشد، وبکسر اول گل سیاه تیرهٔ‌چسبنده،

شلکك - بکسر اول بر وزن خشتك ، بمعنی‌ناودان‌باشد ، وسوراخی‌رانیز گویند که درته دیوار ها کنند تاآبهای کثیف و چرکن‌وآب‌باران وغیره ازآن‌ممر بیرون رود .

شلل‌گوش - بالام وکاف فارسی ، بروزن نمدپوش ، سگی را گویند که موی‌بسیار برگوش‌او رشته باشد ، وگوشهایش فرو آویخته .

شلم - بفتح اول‌وثانی بروزن‌کلم، مخفف شلغم‌است،وبسکون‌ثانی بای‌افزارمسافران

باشد ، و بضم اول و ثانی بمعنی اشتلم است که تندی و غلبه کردن ، و بستم و زور چیزی گرفتن باشد از مردم ، و بکسر اول و ثانی بمعنی صمغ است مطلقا خواه صمغ عربی باشد و خواه غیرعربی ، و باین معنی بسکون ثانی هم آمده است.

شلمابه - بفتح اول و سکون ثانی بروزن گرمابه ، شلغم در آب جوشانیده و آب شلغم را گویند . و بفتح ثانی هم گفته‌اند.

شلمك - بروزن نغزك ، نام دارویی است محلل وملطف ، چون با گوگرد بربهق طلا کنند نافع باشد ، وآنرا شلیم نیز گویند.

شلمیز - بفتح اول بروزن گشنیز ، بمعنی حلبه است و آن رستنیی باشد معروف که شنبلیله نیز گویند ، وبیونانی فریقه خوانند .

شلنگ - بفتح اول و ثانی بروزن پلنگ برجستن و فروجستن شاطر از باشد بجهت ورزش ، و مشق راه رفتن بسیار ، بر نهجی که پاشنهٔ پای ایشان بسرین ایشان میرسد و بکسر اول و ثانی هم گفته‌اند.

شلوار - بفتح اول بروزن هموار ، ازار و تنبان پاچه کوتاه را گویند ، و بضم اول هم آمده است.

شلوك - بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف ، بمعنی زلو باشد و آن کرمی است سیاه رنگ که خون از بدن بمکد .

شلون - بفتح اول بروزن زبون ، جانوریست ازجنس شغال ، ودرعربی چاروایرا گویند که گرسنه ولاغر باشد ، و بمعنی چاروای فربه را گفته‌اند ، بعضی چاروایرا گویند که نه فربه ونه لاغر باشد .

شله - بفتح اول و ثانی مخفف ، کشتن قاتل را گویند درعوض مقتول ، وبعربی قصاص خوانند ، و باثانی مشدد بت ، و بت‌پرست ، و تنگبار و جای تنگ و تنگنا باشد ، و بمعنی لخت جامه هم هست که یك توپ پارچه باشد ، و سرگین‌دان را هم گویند ، و جائیرا نیز گفته‌اند در کوچها که پلیدی و خاکروبه و امثال آن درآن ریزند ، وبضم اول و فتح ثانی بی تشدید نوعی ازطعام است وآنرا شله‌پلاو گویند ، وبفتح ثانی باتشدید بمعنی فرج زنان ، و موضع پلیدیها و سرگین دان باشد ، و لته ای را نیز گویند که زنان درایام حیض در فرج خودنهند ، ودر عربی نیت واراده وکارهای دور و دراز باشد .

شلیخ - بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بخای نقطه دارزده ، بمعنی صدا وآواز باشد.

شلیخا - با خای نقطه‌دار بروزن مسیحا ، نام صحابهٔ ترسایان باشد و او یکی از اصحاب عیسی علیه‌السلام بود.

شلیر - بروزن صغیر ، بمعنی شفت رنگ است وآن میوه‌ای باشد شبیه بشفتالو ، و در عربی زره کوتاه وجامه‌ای که‌درزیر زره پوشند .

شلیل - بفتح اول بروزن خلیل ، بمعنی شلیر است که شفت رنگ باشد و در عربی زره کوتاه و جامه‌ای که‌درزیرزره پوشند .

بیان نوزدهم

در شین نقطه دار با میم مشتمل بر پنجاه و شش لغت و کنایت

شم - بفتح اول و سکون ثانی ، مخفف شوم بروزن قلم باشد و بمعنی رم و رمیدن ، و فریب و خدعه ، و نفرت و دوری ، و آشفته و پریشان‌وبیهوش نیز آمده است ، وامر برمیدن ونفرت کردن و فریب و افغان‌و نوحه دادن ، وبیهوش شدن هم هست ، و ناخن دست‌و پارانیز گویند ، و بمعنی دم بضم اول وسکون‌میم هم هست ، و نام پهلوانی هم بوده است ، ودر عربی بتشدید ثانی مطلق بوی باشد اعم از بوی گل و ریحان وغیر آن، و بزبان‌علمی هندی بمعنی فراغت‌وآسایش باشد ، و بضم اول پای‌افزاری‌راگویند که زیر آن ازچرم و بالای آن از ریسمان باشد،وآنرابترکی‌چاروق گویند.

شماخ - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه‌دار زده ، مخفف شاماخ است که سینه‌بند زنان باشد وآن پارچه‌ایست که پستانهای خودرا بدان بندند ، و نام یکی از پهلوانان ایرانی هم هست و او سوری بود پادشاهی هم داشت ،وباین معنی با تشدید ثانی هم گفته‌اند ، و با ثانی مشدد در عربی نام شاعری بوده است.

شمار - بضم اول‌بروزن خمار ، معروف است که‌شماره و حساب‌باشد ، و بمعنی دوستی و محبت ، و شبه و نظیر ومثل و مانند هم‌هست ، و زخمی را نیز گویند که‌کاری باشد ازآن امیدزیستن‌نباشد، و بکسر اول نام درختی است کوتاه وبسیار سخت که پیشه‌وران‌ازآن دستهٔ افزار و دست‌افزار سازند ، و بمعنی رازیانه هم بنظرآمده‌است که‌بادیان‌باشد.

شماس - باتشدید ثانی بروزن کماس ، نام‌شخصی است که کیش‌آتش‌راوضع کرده و بهمرسانید.

شماساس - باسین بالف کشیده و بسین بی نقطهٔ زده ، نام مبارزی بوده است تورانی که بردست قارن‌بن کاوه کشته شد ، و نام پهلوانی هم بوده ایرانی در لشکر سیاوش ، وحرف آخرین را نقطه دار نیز گفته‌اند که‌شماساش باشد.

شماسیان - بروزن شدادیان ،جماعتی که بردین شماس آتش پرست بودند و عدل ترسایان داشتند و ایشان راعربان‌شماسه خوانند .

شماغنده - باغین‌نقطه‌داربروزن‌پراکنده، هر چیزی بدبوی‌راگویندعموماً، وزن‌بد بوی ومتعفن‌راخصوصاً.

شمال - بکسر اول بروزن نهال ، بمعنی خوبی ذات وسرشت نیکو باشد ، و بفتح اول در عربی نام بادی است معروف ، و جانب راست کسی را نیز گویند که رو بطرف مغرب کرده باشد.

شماله - بر وزن حواله ، مطلق شمع را گویند خواه از موم ریخته باشند و خواه از پیه ، و نوعی از برنج خوردنی هم هست.

شمامهٔ کافور - کنایه ازآفتاب و ماه‌است که شمس و قمر باشد ، وکنایه ازروز،و روشنایی‌روزهم‌هست.

شمان - بروزن امان ، یعنی گریان و نوحه کنان،ورمیده شده وآشفته‌وپریشان گشته باشد،و بمعنی‌نفرت کننده،وترسنده

و بیهوش شده ، و نفس بر نفس افتاده از تشنگی، وبانگ و گریهٔ دمادم ، وگریهٔ درگلوهم هست .

شمانید - بروزن و معنی رمانید باشد که ماضی رمانیدن است، وبمعنی آشفته کرد، و آشفته شد، وترسانید، وترسید، وپریشان ساخت،وپریشان‌شد، وبیهوش کرد،وبیهوش گردید هم گفته‌اند، وبمعنی نفس برنفس افتادن ازتشنگی یعنی پی‌درپی ودم‌بدم‌نفس کشیدن‌هم‌آمده است، وشمانیدن‌مصدرآن باشد.

شمایل - بفتح اول بروزن حمایل ، جمع شمال است که بمعنی‌خوبی ذات و سرشت نیکو، وخصلتهای پاکیزه‌واخلاق‌پسندیده باشد ، وباین معنی‌بکسر اول‌هم‌آمده است واین‌اصح‌است، ومرادف‌شکل‌باشد، وشاخ نورسته وشاخ‌خرددرخت، وجوی کوچك‌و جدول آب،و گروه‌مردم‌اندك‌رانیز گفته‌اند.

***شمپوری** - بابای‌فارسی‌بروزن‌رنجوری، بمعنی‌قسری باشد که نقیض‌طبعی‌است.

شمذ - بفتح اول‌وثانی وسکون ذال نقطه دار، نان سفید نیکوراگویند وبعربی‌خیز خوانند.،ولاجورد کم‌رنگ‌را نیز گفته‌اند.

شمر - بفتح اول بروزن‌قمر، حوض‌خرد و کوچك راگویند، وآبگیر وهرجا که‌آب استاده باشد، وجایی اززمین‌وکوه که‌آب باران درآن جمع‌شود، وپای‌درخت رانیز گویند که‌آب درآن ایستاده باشد،وبعضی آب کم واندك‌را شمر گویند که‌درهرجای از روی زمین وجوف‌ها و شکافهای سنگ وپاهای درخت وامثال‌آن بایستد، وجوی کوچك وخردو جدول آب‌را نیز گفته‌اند، و نوردآب راهم میگویندیعنی گرداب، و قیماق هم بنظر آمده است که روی شیر باشد.

○* **شمرش** - بضم اول وثانی‌وکسر‌را و سکون‌شین قرشت ، بمعنی فرض و تقدیر باشد و در جایی استعمال کنند که عربان بالفرض والتقدیر گویند.

شمسا - باسین‌بی‌نقطه بروزن عمدا، بلغت زند وپازند بمعنی‌نورباشد که‌آن‌روشنایی معنوی است، وپرتوآفتاب وماه،وچراغ ، وآتش و امثال‌آنرا نیز گفته‌اند .

شمش - بضم اول و سکون ثانی وشین قرشت، شفشهٔ طلا و نقره راگویندوآن طلا و نقرهٔ گداخته باشد که در ناوچهٔ آهنین ریزند.

شمشاد - بکسراول بروزن‌بهزاد، معروف است‌وآن درختی‌باشد که‌چوب‌آن درغایت سختی‌وملسایی‌بود واز آن چیزها سازند، ومرزنگوش را نیز گویند وآن نوعی از ریحان باشد درغایت‌سبزی و خوشبویی،و بفتح اول‌هم‌آمده است، وا کنایه از قامت خوبان‌هم هست.

شمشار - بکسراول بروزن بسیار ، شاخه های تازه را گویند که از درخت شمشاد برآید وبرگ‌آن درنهایت‌سبزی‌ولطافت وطراوت و نزاکت باشد وازغایت نازکی میل‌بجانب زمین کندلهذاشعراآنرا بزلف خوبان‌تشبیه کرده‌اند،وبعضی گویند‌درختی است مانند شمشاد و آنهم پیوسته سبز و خرم میباشد و از چوب آنهم چیز ها میتراشند، و بعضی دیگر گویند شمشاد و شمشار هردو یکی‌است اختلاف‌دردال ورا شده است .

شمشدر - با دال ورای بی‌نقطه بر وزن ستمگر، بلغت زند وپازند سیربرادر پیاز راگویند.

شمشرا - بارای بی‌نقطه بر وزن غمزاد ، رستنیی‌باشددوایی‌وآنرا مرزنگوش‌خوانند وبعربی‌آذان‌الفار گویند.

شمشك - بکسر اول وفتح ثانی و سکون ثالث وکاف، بلغت زند و پازند کنجد را گویند وآن دانه‌ای باشدمعروف وازآن روغن گیرند.

شمشور - بضم اول بروزن پرزور ، بلغت گیلانی رستنیی‌باشد که برگ‌آن‌به‌برگ سعترماند ودرآشهای‌ترش داخل کنند، و

روغن آن درد گوش را نافع است.
شمشیر - بفتح اول بروزن نخجیر، معروفست و وجه تسمیهٔ آن شم‌شیر است که دم شیر و ناخن شیر باشد، چه شم بمعنی دم و ناخن هر دو آمده است، و روشنایی صبح و آفتاب را نیز گویند.
شمشیر گوشتین - بمعنی تیغ گوشتین است که کنایه از زبان باشد، و بعربی لسان خوانند.
شمع زرین لگن - کنایه از خورشید انور باشد.
شمع سحر - کنایه از عمود صبح اول است که صبح کاذب باشد، و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست.
شمع صباح - کنایه از خورشید عالم‌آراست.
شمع صبحی - بمعنی شمع صباح است که کنایه از آفتاب باشد.
شمع عالمتاب - بمعنی شمع صبحی است که خورشید باشد.
شمع فلك - کنایه از آفتاب و ماه باشد خصوصاً، وجمیع کواکب را گویند عموماً.
شمع مزعفر - کنایه از نیر اعظم است که آفتاب باشد.
شمع یهودی وش - کنایه از شراب لعلی انگوری باشد.
شمغند - باغین نقطه‌دار بروزن فرزند، زنی را گویند که بغایت بدبوی و گنده و متعفن باشد، و بعربی لخنا بروزن سرما خوانند.
شمغنده - باغین نقطه‌دار بروزن شرمنده، بمعنی شماغنده است که چیز های بدبو و متعفن باشد، و کسی را نیز گویند که از غایت ترس و بیم مدهوش و بیخبر شده باشد، و شخصی که از و بوی بد آید.
شمکور - باکاف بر وزن رنجور، شهری است نزدیك بگنجه از ولایت اران.
شمل - بفتح اول و ثانی و سکون لام، پای افزار چرمین باشد، و پای افزاری را نیز گویند که زیر آن از چرم خام و رویش از ریسمان باشد و آنرا چاروق گویند بترکی، و درعربی بمعنی فرا گرفتن باشد، و بفتح اول وسکون ثانی هم درعربی بمعنی کارهای پراکنده و کار های جمع شده، و پراکندگی وجمعیت باشد، واین از اضداد است.
شملخ - بفتح اول و لام بر وزن برزخ، بمعنی شلغم باشد و بفتح اول و ثانی وسکون لام هم گفته‌اند.
شملغ - باغین نقطه دار، بر وزن و معنی شملخ است که شلغم باشد.
شمله - بفتح اول بر وزن حمله، شالی باشد که بردوش اندازند وبرسر هم پیچند، وعلاقهٔ دستار را نیز گفته‌اند، و بضم اول بمعنی تیرشهاب است و آن روشنایی باشد که شبها در هوا از جانبی بجانب دیگر رود.
شملید - بروزن تمهید، رستنیی باشد که بعربی حلبه گویند بضم حای بی‌نقطه، و گلی باشد زرد وخوشبوی، وبجای حرف آخر تای قرشت هم آمده است.
شملیز - بروزن پرهیز، بمعنی شملید است که حلبه وشنبلیله باشد.
شمن - بروزن چمن، بت‌پرست را گویند.
شمنان - بفتح اول وثانی بروزن سرطان، جمع شمن است که بت پرستان باشد، و کسی را نیز گویند که بسبب دویدن یا تشنگی یا برداشتن باری نفس تند پی‌در پی میزده باشد، وفراش وبساط بزرگ را نیز گویند.
شمند - بر وزن کمند، بمعنی بیهوش و بیهوشی باشد، وبمعنی نوحه و افغان کنند وبترسند، و برمند هم گفته‌اند، و بمعنی بیهودی هم بنظر آمده است.
شمنده - بفتح اول بروزن زننده، مردم

شجاع ودلاور وپهلوان راگویند ،وبیهوش شده ، و بیم زده ، و پویئده را هم می گویند .

شمول - با واو مجهول بروزن قبول ، بمعنی جمعیت وسامان ، وسکون وآرام باشد .

شمه - بکسر اول وفتح ثانی ، سرشیرو قیماق راگویند ، وچربی شیر وپنیر را نیز گفته‌اند ، وباتشدید ثانی هم باین معنی آمده است ، وبفتح اول و ثانی مخفف شیربرا گویند که‌اثر آن درسرپستان پیش از آنکه بدوشند ظاهرباشد و بی‌دوشیدن قطره‌قطره هم برآید ، وبفتح اول وثانی مشدد درعربی بمعنی کم و اندك باشد ، و مطلق بوی را نیز گفته‌اند خواه بوی گل وخواه بوی چیز دیگر باشد .

شمی - بفتح اول بروزن کمی ، بمعنی رمی باشد که از رمیدن است ، و بمعنی نوحه وافغان کنی ، و متفرق شوی ، و بترسی ، وآشفته گردی هم گفته‌اند .

شمید - بر وزن رسید ، بمعنی بیهوش باشد ، وبمعنی بیهوش گردید وآشفته‌شد وهراسید ، ومتنفر وبیم زده گشت،ورمید هم گفته‌اند واین لفظ را بدووجه استعمال کنند : اول بالفظ شمیده که شمیدوشمیده باشد بمعنی ایکه‌مذ کورشد، ودویم بالفظ شمان که شمید وشمان باشد بمعنی دمادم از تشنگی نفس کشید یعنی شخصیکه اورا از تشنگی نفس برنفس افتد همچو غریوو غرنگ که دمادم بود از گریستن و نوحه کردن ،وشمیدوشمانید نیز گفته‌اندبمعنی دمادم وپی‌درپی از تشنگی نفس کشید ، و نوحه کرد که ماضی دم بدم‌نفس کشیدن،و نوحه کردن باشد .

شمیدن - بروزن و معنی رمیدن باشد ، و بمعنی بیهوش گردیدن ، وآشفته شدن وپریشان گشتن وترسیدن ،وهراسیدن ، و نوحه و افغان کردن ، و گریستن و متنفر شدن ، ونفرت کردن ، و بوییدن هم آمده است .

شمیده - بروزن ومعنی رمیده باشد، و بیهوش وآشفته گردیده ، و هراسیده و ترسیده ، وبیم زده شده ، و بوییده ، و متنفر گردیده را نیز گویند ، و بمعنی گریه و نوحه کرده و افغان نموده هم هست ، وپی‌درپی از تشنگی نفس زننده‌را نیز گویند ، وشیر شرزه را نیز گفته‌اند که شیرخشمگین باشد .

شمیز - بفتح اول بروزن تمیز،مزارع و زراعت کننده راگویند ، وبضم‌اول‌زمینی باشد که آنرا بجهت زراعت کردن آراسته باشد .

شمیسا - با سین بی‌نقطه بروزن مسیحا ، بلغت سریانی بمعنی نورباشد که روشنایی معنوی است .

بیان بیستم

درشین نقطه‌دار با نون مشتمل بر پنجاه و دو لغت

شن - بفتح اول و سکون ثانی ، ناز و کرشمه را گویند ، ونام گیاهی است که ازپوست آن ریسمان بتابند ، ودرعربی نام قبیله‌ایست ، و خیك کهنه ، و پاشیدن آبرا نیز گویند .

شنا - بکسر اول بر وزن منا ، معروف است که شناوری وآب ورزی‌باشد .

شناب - بکسراول بروزن نصاب ، بمعنی شناست که آب ورزی باشد .

شنار - بکسر اول بروزن چنار ، بمعنی

شناوری و آب ورزی باشد ، و بمعنی نامبارك و شوم و نحس ،وننگ وعار هم گفته‌اند،وولایت‌خرابی را نیز گویند که کسی درآن‌وطن نکندوخالی ازمردمان باشد، وشاخ نورا گویند که تازه‌ازدرخت برآید ، ودرعربی بمعنی دشمنی کردن‌و دشمن داشتن باشد یعنی با کسی‌وچیزی‌بد بودن .

شنان - بضم اول ، مخفف اشنان است،و آن گیاهی باشد که بدان رخت‌شویند،و بکسر اول دارویی است که‌آنرا بیونانی فراسیون گویند،وبشیرازی گندنای کوهی خوانند ، و بعضی گویند بایـن معنی عربی است.

شناو - باواو ، بروزن و معنی شتاب‌است که شناوری وآب ورزی‌باشد وشنا کننده را نیز گویند .

شناه - بکسر اول بر وزن نگـاه ،بمعنی شناو است که‌آب‌ورزی باشد .

شنب - بفتح اول و سکون‌ثانی‌و بای‌ابجد بمعنی گنبد باشد و ازاین‌است که‌گنبدی را که سلطان‌غازان درآذربایجان ساخته بود شنب غازان‌خوانند یعنی گنبدغازان.

شنبد - بکسر بای‌ابجد بروزن مسجد ، شنبه را گویند که روز اول هفته باشد.

شنبلیت - بفتح اول و سکون ثانـی و بای ابجد مفتوح و لام بتحتانی رسیده و بفوقانی زده ، تخمی است که محلل نفخ باشد و گل آن زرد رنگ است و شبیه به بهار نـارنج و بـوی تیزی دارد ، بوییدن آن دفع دردسر کند ، و آن را گل راه رو گویند چه‌بیشتردر سر راهها روید .

شنبلید - با دال ابجد بر وزن و معنی شنبلیت است که گل راه‌رو باشد،وبعربی حلبه گویند ،و بعضی گویند شنبلید گل‌و شکوفهٔ سورنجان است ، و بعضی دیگـر گویند برگ‌سورنجان‌است.

شنبلیله - بروزن سر طویله ، بمعنی اول شنبلید است وآن‌رستنیی باشد که‌بعربی حلبه ، و بهندی میتی ، و بیونانی‌فریقه خوانند .

شنبه - بفتح اول و ثالث بر وزن خنده شیههٔ اسب‌را گویند،و بعربی صهیل‌خوانند و آواز شیررا نیز گفته‌اند که‌ازجملهٔ‌سباع است ، و بکسر ثالث وظهورها معروف‌است که نام روز اول هفته باشد .

شنت - بفتح اول و ثانی و سکون فوقانی، بلغت زند و پازندبمعنی‌سال‌است،و بعربی سنه گویند .

شنتان - بر وزن سرطان ، بلغت زند و پازند جمع‌سال‌باشد ، که‌سالهاست‌وبعربی سنین خوانند.

شنج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم ، بینی کوه باشد، و زمینی‌رانیز گویند که بغایت سخت بود و شکستگی و ناهمواری و سنگ بسیار داشته باشد ، و بـکسر اول و سکون ثانی کفل وسرین مردم و حیوانات دیگررا گویند ، و باین معنی بفتح اول هم گفته‌اند ، و باغنج مرادف ساخته‌اند ،و بضم اول و سکون نون در درعربی نوعی از صدف باشد که‌آنرا توتیای اکبر خوانند و شیرازیان قصبك گویند ، و ترنجیدگی ودرهم شکستگی را نیز گویند .

شنجار - باجیم بر وزن زنگار ، معـرب شنگار است که نوعی ازسرخ مرد باشد و آنرا بعربی شجرةالدم‌و حناءالغولـه ، و عاقر شمعا ،وعودالفالونج گویند.

شند - بفتح اول بروزن قند،منقارمرغان را گویند.

شندف - بفتح اول بروزن اشرف ، طبل‌و دمامه،ودهل‌و نقارهٔ بزرگ را گویند.

شندله - بضم اول و سکون ثانی وکسر دال ابجد و فتح لام ، دوایی‌است که‌آنرا

نودری خوانند، و در کرمان مادر درخت گویند ، و تخم آنرا بعربی بذرالهوه خوانند .

شنش - بفتح اول و سکون نون و شین قرشت، نی وچوبی باشد که ندافان پنبه را بآن گردآوری کنند، وپنبهٔ زده را ازین رو بآن رو گردانند ، و بفتح اول وثانی درعربی خرمابیرا گویند که دانهٔ آن هنوز سخت نشده باشد .

شنغ - بضم اول و ثانی و سکون غین نقطه‌دار، شاخ گاو را گویند.

شنغار - بضم اول بروزن بلغار ، بزبان رومی پرنده‌ای باشد ازجنس سیاه چشم و شبیه به چرغ وبیشترپادشاهان بدان شکار کنند، و باین معنی بجای غین قاف نیز آمده است .

شنفتن - بکسراول‌بروزن شکفتن، بمعنی شنیدن باشد، وبعربی سماع گویند.

شنقار - بضم اول وقاف بروزن گلزار ، بمعنی شنغاراست که جانورسیاه چشم شبیه بچرغ باشد وسلاطین شکارفرمایند.

شنگ - بفتح اول وسکون ثانی و کاف فارسی،شاهدشوخ وظریف وشیرین‌حرکات وخوب ونیك وزیبا باشد، و دزد وراه زن وعیار را نیز گویند ، وبمعنی مکابره و مبالغه هم‌آمده است ، وخیاری باشد که برای تخم‌نگاه دارند، ودرخت سرورا هم میگویند ، وخرطوم فیل را نیز گفته‌اند، وبضم اول نام درختی است خوش وضع و تنهٔ‌آن سفید وراست واملس می‌باشد وسر آن چترزند وچوبش را کمان گران بکار برند و آن چوب را در خراسان بنفش خوانند، وبعضی درخت سرو را گفته‌اند ، وبکسراول نوعی‌ازغله باشد وآن ازباقلی کوچك تر و از عدس بزرگ‌تر است و دانهای‌آن درغلاف طولانی دراز متکون شود وآن‌غلاف را با دانه شنگ خوانند، و نوعی ازخیارهم هست وآن دراز و کج میباشد ، وگیاهی باشد که‌آنرا با سرکه نان خورش سازند و خورند وآن را در صفاهان الاله شنگ ، و درخراسان ریش بزخال دار ، و بعربی‌لحیةالتیس واذناب‌الخیل گویند، ونام دهی‌هم‌هست ازمضافات سمرقند .

شنگار - بروزن زنگار، گیاهی است که بیخش سطبر وبرگش سیاه میباشد ، و بسرخی مایل است ، واگربیخ‌آنرا زنان بخود برگیرند ودرآب گرم‌نشینند حیض را بگشاید ، ومعرب آن شنجار است و بعربی‌شجرةالدم خوانند.

شنگان - بکسراول بروزن زندان ، نام ولایتی‌است، وجمع شنگ هم هست.

شنگ بیز - بکسر بای ابجد بر وزن رنگ‌ریز، شرابی‌باشد که ازدرخت خرما حاصل شود ، و بزبان پهلوی زنجیل را گویند.

شنگرف - با کاف فارسی بروزن و معنی شنجرف‌باشد، وآن چیزیست که ازسیماب وگوگرد سازند ونقاشان ومصوران بکار برند ومعرب‌آن شنجرف است، وبیونانی سریقون خوانند، ونام کرمی‌هم‌هست دراز وگندم خوار که در کشت‌زارهابهمرسد و غله را خراب کنند.

شنگرك - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بروزن پنج لك ، نام یکی از رایان هندوستان است که بمدد افراسیاب رفته بود، وافراسیاب اورا بیاری پیران ویسه فرستاد وقتی که‌پیران‌ویسه‌بجنگ‌طوس‌بن نوذر میرفت ، وبمعنی‌اول شنگ هم‌هست که شوخ وظریف، و دزد و راه زن ، و خرطوم فیل باشد ، و بضم کاف فارسی و سکون رای بی‌نقطه وکاف با دریسهٔ دوك راگویند وآن چوب یا چرمی‌باشد مدور

که در گلوی دوك محکم سازند.

شنگ‌زن - بازای نقطه‌دار ونون، بمعنی دویم شنگرف باشد و آن کرمی است که کشت و زراعت را خورد و ضایع کند ، حرکت این لغت معلوم نبود.

شنگل - بفتح اول و ضم ثالث بر وزن فرکل ، دزد و راه زن وعیارباشد، وتـام پادشاه هند که بمدد افراسیاب آمده بود ، وبفتح اول وثالث جنسی ازغله راگویند، وبمعنی دزد و راهزن هم آمده‌است.

شنگله - بفتح اول وثـالث و لام ، مطلق خوشه راگویندواعم ازخوشهٔ خرما وانگور وگندم وجو، وبمعنی ریشه باشدازابریشم وغیره که برسردستار و روپاك وامثال آن دوزند، وجامهٔ ملوث زنان، وجای ناپاك، واصطبل رانیز گویند که‌آخورباشد.

شنگلیل - بروزن ومعنی زنجبیل‌است.

شنگور - بروزن انگور ، با دریسهٔ خیمه راگویند وآن تخته‌ای باشد مدور ومیان سوراخ که برسرچوب خیمه محکم سازند وچوب وچرمی را نیز گویند که بر گلوی دوك کنند .

شنگوك - بـروزن‌مفلوك ، بمعنی آخر شنگوراست که بادریسهٔ دوك‌باشد، وبعربی فلکه خوانند، وباین معنی بجای‌کاف اول لام هم‌آمده‌است.

شنگول - بروزن مقبول ، بمعنی شوخ و ظریف و زیبا باشد ، و دزد و راهزن ، و خرطوم فیل رانیز گفته‌اند .

شنگوله - با واومجهول بروزن زنگوله، بمعنی‌شنگول‌است که‌شوخ وظریف ورعنا، ودزد وعیار، وخرطوم فیل‌باشد.

شنگویز - با واو وتحتانی‌مجهول بروزن رنگ‌ریز،بمعنی‌شنگ‌بیزاست وآن‌شرابی باشد که ازدرخت خرما بهم رسد، وبجای زای نقطه‌دار رای بی‌نقطه هم بنظر آمده است بروزن اردشیر.

شنگه - بفتح اول و ثالث وسکون ثانی ، آلت تناسل راگویند، وجایی وموضعی را نیز گفته‌اند که درآنجا سرگین وخاشاك وخاکروبه وپلیدی‌ها انبار کنند، ولته‌ای که زنان درایام حیض برفرج نهند.

شنگیار - بکسراول وتحتانی بالف کشیده بروزن کشت‌زار ، نوعی ازخیارباشد وآن دراز وکج میشود.

شنگینه - بفتح اول بـر وزن چرمینه ، چوبی‌باشد که خروگاو رابدان رانند .

شنلك - بفتح اول و لام بروزن اندك ، بمعنی‌خوشه باشد اعم ازخوشهٔ انگور یا خرما یاگندم یا جو.

شنلوك - بروزن مفلوك ، بادریسهٔ دوك راگویند وآن‌چرم یاچوبی‌باشد مدور که درگلوی‌محکم‌سازند،وبعربی‌فلکه‌خوانند.

شنوشه - بفتح‌اول وثانی‌بواو کشیده وشین نقطه‌دارمفتوح، هوایی‌باشد که ازراه دماغ بجلدی وتندی‌تمام‌بی‌اختیاربرآید، وآنرا بعربی‌عطسه گویند،وبکسراول‌هم گفته‌اند، وبـا سین بی‌نقطه نیزدرست است ، چه در فارسی سین وشین بهم تبدیل میابند.

شنوتتن - باتای‌قرشت بروزن سبوشکن، بلغت زند وپازند بمعنی نوشتن باشد ، و شنونمی‌یعنی‌نویسم وشنونید یعنی‌بنویسید.

شنه - بفتح اول وثـانی بی‌تشدید ، جمیع آزازها راگویند عموماً همچوصریرقلم ، وآوازنفیر ونای وسورنای وآواز سبع و بهایم و وحوش وطیور ومانندآن ، وشیههٔ اسب رانیز گفته‌اند خصوصاً ، وآنرابعربی صهیل‌خوانند، وبمعنی‌چارشاخ دهقانان هم آمده‌است وآن آلتی‌باشد مانندپنجهٔ‌دست ودسته‌ای نیزدارد که بآن غلهٔ کوفته شده را بباد دهند تا ازکاه جدا شود ، وبمعنی نفرین ولعنت هم‌هست، وباتشدیدثانی‌شیههٔ اسب راگویند.

شنی - بفتح اول بروزن دنی، گیاهی‌باشد

که ازپوست آن ریسمان سازند،وبمعنی سینی هم گفته‌اند و آن‌خوانی باشد که از طلا و نقره ومس و امثال‌آن‌سازند.

شیبدن - بفتح اول بر وزن رسیدن، معروف است ، و بعربی سماع گویند ، و بمعنی بوییدن و بوی کردن‌نیز گفته‌اند ، و بمعنی‌هجوم نمودن‌و جمعیت کردن هم آمده‌است .

شنیز - بفتح‌اول بروزن‌تمیز ، چوب‌آبنوس راگویند،وکمان‌تیراندازی‌را نیز گفته‌اند و بضم‌اول مخفف شونیز است که‌سیاه دانه باشد .

شنیزه - بفتح اول و زای فارسی بروزن منیجه ،ریسمانی باشد که از پهنای کار جولاهگان‌زیادآیدوآنرابافندوبانگشت پیچیده درکناری گذارند .

بیان بیست و یکم

درشین نقطه‌دار با واو مشتمل برهفتادویك لغت

شو - بفتح اول و سکون ثانی،بمعنی‌شب است که عربان لیل‌خوانند ،چه‌درفارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند، و امر برفتن هم هست یعنی بشو ، وبضم اول مخفف شوی است که شوهر باشد و مرادف شست که ازشستن است همچو شست و شو .

شوا - بفتح اول و ثانی بی‌تشدید بالف کشیده ،کررا گویندیعنی کسیکه‌گوش او نشنود ، وبعربی‌اصم خوانند،وباتشدید ثانی در عربی بریانی و بریانی پز را گویند ، و بکسر اول‌سختی وکندگی و و پینهٔ پوست دست و اعضا را گویند که بسبب کارکردن بهم رسیده باشد ،وآبلهٔ دست و پا را نیز گفته‌اندکه آنهم‌بسبب راه‌رفتن وکار کردن بهم رسد،وچرکی که آن نیز بسبب کار کردن براندام‌نشیند ، و دالان و دهلیز خرد و کوچك راهم می گویند ، و شبت‌رانیز گویندوآن‌رستنیی باشد مشهور بشویت که‌درماست ودرطعام نیز کنند ودرعربی بمعنی بریان باشد مطلقاً اعم از گوسفند و مرغ و ماهی و غیره .

شوات - بفتح اول بروزن حیات ، نام پرنده‌ایست ازجنس مرغابی‌وآنراسرخاب گویند ،و بعضی گفته‌اندشوات‌مرغی‌است بسرخی مایل و هرزمان برنگی ، ولونی برآیدوبعربی‌بوقلمون‌و ابوبراقش‌خوانند، و بضم اول‌هم‌آمده‌است .

شوار - بفتح‌اول‌بروزن شرار،بمعنی‌شوات است که‌نوعی‌ازمرغابی‌باشدوآنراسرخاب نیز گویند ،وبوقلمون را هم گفته‌اندوبضم اول نیز آمده است.

شواصرا - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و صادبی‌نقطهٔ مفتوح ورای قرشت بالف کشیده، بلغت سریانی نوعی ازبرنجاسف است ، و آنرا بعربی مسك‌الجن‌خوانند و برنجاسف گیاهی‌است که آنرابوی‌مادران گویند .

شوال - بفتح اول بروزن کمال ، شلوار و تنبان را گویند ، و بمعنی کاروعمل‌و حرفت و پیشه نیز آمده است، و بمعنی شوات هم هست که‌سرخاب باشدوآن‌نوعی از مرغابی است ،وبوقلمون را نیز شوال گویند ، و بتشدید ثانی درعربی‌نام‌ماه‌بعد از رمضان است .

شوالك - بفتح اول بروزن تبارك،مصغر شوال که سرخاب و بوقلمون باشد ، و عربان ابوبراقش خوانند.

شوان - بروزن و معنی شبان است که چوپان و نگاهدارندهٔ گوسفندباشد.

شوابی - بروزن هوابی ، بمعنی کری و

ناشنوایی باشد.

شوب - بضم اول وسکون ثانی مجهول و بای ابجد ،دستارومندیل‌را گویند،وبفتح اول درعربی بمعنی درهم‌آمیختن و داخل شدن‌دریکدیگرباشد،و انگبین وعسل‌را نیز گویند.

شوبست - بضم اول و سکون ثانی‌مجهول و بای ابجد ، مفتوح بسین بی‌نقطه و فوقانی زده ،افسون را گویند ،وبمعنی علاج هم هست ، و بابای‌فارسی نیزدرست است ، و باین معنی بجای بای‌ابجد نون هم آمده‌است.

شوخ - بضم اول‌وسکون‌ثانی و خای‌نقطه دار، چرکی باشد که بربدن‌و جامه‌نشیند و بعربی وسخ گویند ، وچرك‌وریم زخم‌را هم گفته‌اند ،و باثانی‌مجهول بمعنی بی‌باك و دلیر ، و فضول و بی‌حیا و بی‌شرم ، و دزد و راهزن باشد ، و درختی را نیز گویند که چون یك شاخ آنرا ببرند چندین‌شاخ دیگر برآرد ، و پوست‌دست و اعضا که بسبب کار کردن‌سخت‌شده‌وپینه بسته باشد.

شوخط - بفتح اول و خای نقطه‌دار و سکون ثانی وطای بی‌نقطه ، بمعنی خوشه باشد عموماً ازخوشهٔ‌انگورو خرماو گندم و خوشهٔ ارزن راگویند.

شوخگن - با اول مضموم بثانی و ثالث زده و کسر کاف‌فارسی و سکون‌نون،بمعنی چرکن‌باشد.

شوخگین - با کاف فارسی بروزن‌پوستین بمعنی‌شوخگن است که‌چرکن‌باشد.

شوخیدن -بروزن‌پوشیدن، بمعنی‌چرکن شدن‌باشد.

شود - بضم اول‌وسکون‌ثانی و دال ابجد بمعنی شد ورفت و گذشت،ومورچهٔ کوچك را نیز گویند ، و بکسراول‌و ثانی‌شبت‌را گویندوآن‌رستنیی‌باشدمعروف که‌درماست کنندودر کوکووطعام‌نیز.

شودانیق - بضم اول ودال بالف کشیده و نون بتحتانی رسیده و بقاف زده،معرب سودانیاب‌است‌وآن‌مرغی باشد که درخت را بامنقار سوراخ کند.

شودن - بر وزن بودن ، بمعنی شدن باشد.

شور - بضم اول و ثانی مجهول بر وزن مور ، طعمی ولذتی باشد معروف،وآشوب و غوغا و فریادرا گویند، و شوم‌ونحس و نامبارك را نیز گفته‌اند،و بمعنی سعی و کوشش هم هست ، و نامی رومی را نیز گویند که نفیر باشد، و بمعنی ورزش و کاری را خوب ورزیدن هم هست ، و بر هم خوردن ، و بر هم‌زدن ، وبهم‌آمیخته را نیز گفته‌اند،وبعربی مالج خوانند ، و شستن و پاکیزه ساختن بآب باشد ، و شوریدن و شورش مصدر آنست ، وبفتح اول و ثانی بزبان زند وپازند بمعنی سیر است که‌دربرابر گرسنه‌باشد.

شورپا - بضم اول و بای فارسی بالف کشیده،چاروایی راگویند ازاسب واستر و خر الاغ که‌دروقت راه رفتن سرهای پاهای او از هم دور باشد و قاب‌پاها بهم رسد وسابیده شود،و بعضی گویندچاروایی که زانوهایش بهنگام‌رفتن بهم‌سایند.

شورباج ـ باجیم ساکن ، معرب شوربا است که‌آب‌گوشت‌پخته باشد.

شورسلح - بمعنی سلح‌شور است ، که ورزیدن‌سلاح‌جنگ‌باشدبکارفرمودن،یعنی چگونه بکار باید فرمود ، و کسی‌را نیز گفته‌اند که مستعد قتال وجدال باشد ، و مقدمة‌الجیش را نیز گویندیعنی‌جمعی که جنگ رابهم‌رسانند ، وبترکی‌شرباشاران خوانند.

شورش - بکسر ثالث ، بمعنی شوریدن است یعنی شور و غوغا کردن ، و در هم آمیختن،وبرهم‌زدن‌وبرهم‌خوردن.

شورم ـ بامیم و حرکت مجهول ،بمعنی کوه‌باشد،وبعربی جبل‌خوانند.

شور ومور- بروزن کور ومور ، این لغت ازاتباع است، وبمعنی شوم وضعیف باشد، چه شوربمعنی شوم ونحس ونامبارك ومور بمعنی حقیروضعیف است وهرگاه خواهند کسی را یا چیزیرا بزبونی و ناتوانی و حقارت وانمایند گویند : شورومور است، و بمعنی شور وغوغا وآشوب نیز آمده است، وبحذف واوعطف که شورمور باشد، مورچه های خرد و کوچك را گویند .

شوره - بفتح اول وثالث ، بمعنی خجلت وخجالت باشد، وبضم اول زمین نمناك و خاك شور، وشوره که از آن باروت سازند، وبعربی ملح الدباغین گویند ، و معرب آن شورج است .

شوره گز - بفتح کاف فارسی و سکون زای نقطه دار، نوعی ازدرخت گز باشد.

شوریز- بفتح اول بر وزن نو خیز ، مزارع و زراعت کننده را گویند ، و بضم اول و ثانی مجهول هم باین معنی و هم بمعنی زمینی که بجهت زراعت کردن مستعد کرده باشند، و نام دارویی هم هست .

شوش - بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت، شاخهای درخت انگور را گویند، و بعربی قضبان بضم قاف خوانند ، وبضم اول نام شهری است در خوزستان که شوشتر باشد .

شوشتر- باشین نقطه داربر وزن خوبتر، نام شهریست درخوزستان .

شوشك - بروزن موشك، طنبور ورباب چهار تار را گویند ، و بمعنی تیهو نیز آمده است و آن مرغی است کوچکتراز کبك.

شوشمیر- باميم بروزن موش گیر، بمعنی هیل باشد ، وبعربی قافلهٔ صغار وخیربوا خوانند .

شوشو- بضم هردو شین وسکون هردو واو بمعنی کاورس وارزن باشد .

شوشه - بروزن خوشه ، شفشه و سبیکهٔ طلا ونقره وامثال آنرا گویند ، وآن چند گداخته باشد که درناوچهٔ آهنین ریزند، وهرچیز طولانی و کوتاه را نیز گویند مانند لوح مزار ومحراب مسجد و تختهٔ حمام وامثال آن، و نشان وعلامتی رانیز گویند که برسر قبر شهدا برپای کنند ، وریزهٔ هرچیز رانیز گفته‌اند ، وهرپشته و بلندی را گویند عموماً وپشتهٔ ریگ و خاشاك راخصوصاً .

شوغ - بروزن دوغ ، پینه و آبله را گویند که بردست و یا بسبب کار کردن و راه رفتن بهمرسد، وچرکی که بربدن و جامه نشیند، و بمعنی شوخ هم آمده که بی شرم وبی حیا وبی باك باشد.

شوغا- بفتح اول بر وزن غوغا، حصار و محوطه ای را گویند که شبها گاوان و چهارپایان دیگر درآنجا باشند .

شوغار- بفتح اول بروزن شبکار، بمعنی شوغاست که جای خوابیدن چارپایان باشد درشب، وبضم اول زاج سفید راگویند .

شوغاره - بفتح اول بروزن انگاره، بمعنی شوغار است که جای خوابیدن گوسفندان باشددرشب .

شوغاه - بفتح اول بروزن خرگاه، بمعنی شوغاره است که جای خوابیدن چارپایان باشد درشب، ودراصل این لغت شبگاه بوده وچون در کلام فارسی بای ابجد بواووکاف فارسی بغین تبدیل می‌یابند شبگاه شوغاه شده .

شوغه - بضم اول وفتح ثالث ، پینه وآبله ای باشد که ازبسیاری کار کردن بردست و بدن آدمی وحیوانات دیگر بهمرسد.

شوك - بضم اول و سکون ثانی و کاف ، بلغت زند وپازند بمعنی بازاراست که عربان سوق گویند .

شوگا- باکاف فارسی بروزن غوغا ، بمعنی شوغا است که جای خوابیدن چهارپایان باشد درشب .

شوگاه - باکاف فارسی بروزن و معنی شوغاه‌است که محوطه‌ای باشد بجهت شب خوابیدن چهار پایان .

شوکران - بفتح اول و کاف بر وزن توکران، گیاهی‌است دوایی که‌خوردن‌بیخ آن جنون آورد،وبعضی گویند بیخی‌است کوهی وآنرا دورس گویند ودر تفت که‌از ولایت یزداست میشود وآنرادروس‌تفتی میگویند، و شوکران تخم آنست وآنرا بعربی طحما خوانند.

شوکل - بضم‌اول و ثانی مجهول و کاف بروزن فوفل ، بادریسهٔ دوك باشد و آن چوب یاچرمی است مدور که در گلوی دوك محکم سازند وبجای لام‌کاف‌نیز بنظر آمده است که شوکك باشد.

شوکه - بضم‌اول وفتح کاف ، ناوچهٔ آهنی باشد که زروسیم گداخته رادرآن ریزند تاشوشه شود.

شول - باثانی مجهول بروزن‌غول،بمعنی دید ودانست باشد که از دیدن ودانستن است ، وامر باین معنی هم هست یعنی ببین و دان ، ونام طایفه‌ای هم هست‌مثل کرد ولر ، وامر بشولیدن هم هست که ازپریشان کردن باشد یعنی پریشان کن ومتفرق ساز .

شولان - بفتح‌اول بروزن جولان، بمعنی کمند باشد وآن‌ریسمانی است‌بلند.

شولك - باثانی مجهول بروزن کوچك ، اسب جلد وتند وتیزرفتار راگویند، ونام مرکب اسفندیار هم بوده است ، وبمعنی بادریسهٔ دوك‌نیز هست و آن چرم یاچوب گردی است که در گلوی دوك محکم سازند .

شولمن - بضم اول و ثانی مجهول ولام ومیم بروزن کوهکن ، بلغت زند وپازند بمعنی دوزخ باشد که در برابر بهشت است .

شوله - بفتح اول و ثالث وسکون ثانی ، بمعنی سرگین دان وجا وموضعی‌است در کوچها که خاکروبه وخلاشه‌وپلیدیها در آن ریزند ، و جاییرا نیز گویند که گرمابه بانان سرگین درآنجا خشك سازند ، ونام یکی ازمنازل قمرهم هست، وبمعنی لخت جامه یعنی یك توپ پارچه باشد،وتیرشهاب‌راتیز گویندوآن‌روشنایی باشد که شبها در جانب آسمان ازطرفی بطرف دیگر رود .

شولی - بااول بثانی رسیده و ثالث به تحتانی کشیده ، نوعی از رامندی وشهری باشد که مردم فارس خوانند .

شولیدن - بروزن ژولیدن ، بمعنی درهم شدن وپریشان گشتن و متحیروحیران، و پریشان خاطر نشستن، ودرمانده گردیدن باشد .

شولیده - بر وزن ژولیده ، بمعنی پریشان شده و در هم گشته و حیران گردیده باشد .

شومارمند - بامیم بروزن طومار بند ، بمعنی گریه ونوحه ، وگریه و نوحه کننده باشد بلغت زندوپازند .

شومز - بضم اول وکسر میم‌وسکون زای هوز، زمینی راگویند که بجهت زراعت کردن آماده ومستعد ساخته‌باشند.

شوءن - بضم اول و فتح ثالث بر وزن سوزن ، بزبان زندوپازند بمعنی پیشانی باشد، وبعربی ناصیه خوانند، و بکسرمیم هم گفته اند .

شومیز - باثانی‌بواورسیده وثالث بتحتانی کشیده وبزای نقطه دارزده ، بمعنی‌شومز است وآن زمینی باشد که بجهت زراعت کردن مستعدوآماده کرده‌باشند، وبمعنی شیارهم آمده است‌چنانکه گویند: زمین زمین‌شومیز کرده ، یعنی‌زمین‌شیار کرده، وبجای زای‌نقطه دار رای‌بی نقطه‌هم‌بنظر آمده‌است ، وبروزن مهمیز که بفتح‌اول باشد زارع وزراعت کننده و برزیگر را گویند .

شومیزیدن - بروزن مو بیچیدن ، بمعنی شیار کردن و زراعت نمودن باشد.
※**شوند** - بفتح اول وثانی وسکون نون و دال ابجد، بمعنی باعث و سبب ومادهٔ هر چیز باشد .
شوندا - بفتح اول و ثانی و دال بالف کشیده ، شنوا وشنونده را گویند .
☼ **شوندان** - بروزن قلمدان ، جمع شوند است که اسباب ومواد، وبواعث باشد یعنی سببها ومادهها و باعثها .
شونست - بضم اول و کسر ثالث و سکون سین بی نقطه وفوقانی، بمعنی فسون وعلاج باشد.
شونیز - بااول بثانی رسیده وثالث بتحتانی کشیده وبزای نقطهدارزده ، سیاه دانه را گویند، وبعربی حبةالسودا خوانند، وآن تخمی باشد که برروی خمیر نان پاشند، و زمین شیار کرده وبرزیگر وزراعت کننده رانیز گفتهاند .
شونیزیه - بفتح اول وتحتانی آخر، نام مسجدی است غیرمعلوم .
شوه - بفتح اول وثانی وظهورها بروزن ومعنی شبه است وآن سنگی باشد سیاه و سبك ※ و با خفای ها ، بمعنی سبب و باعث وماده باشد .
شوی - بفتح اول وکسر ثانی و سکون تحتانی معروف، بمعنی پیراهن است وبعربی قمیص گویند ، وبضم اول وتحتانی مجهول شوربا و آهاری راگویند که برروی تار پارچهای که میبافند مالند ، وبضم اول و سکون ثانی وتحتانی بمعنی شوهر باشد ، و بمعنی شستن وامر بشستن هم هست ، وبکسر اول وثانی شبت راگویند وآن رستنی باشد که آنرا ریزه کنند و درطعام و ماست ریزند ودهلیز و دالان خرد و کوچك را نیز گفتهاند .
شویست - بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه و فوقانی زده ، بمعنی پراکندگی وپریشانی باشد .
شویلا - بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده ولام بالف کشیده ، بلغت سریانی گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند، وبیونانی ارطمیسا خوانند.
شوی مال - بروزن گوشمال ، شخصی را گویند که آهار و آش برتارجامهای که میبافند بمالد .

بیان بیست و دویم

در شین نقطه‌دار باها مشتمل بر چهل و شش لغت و کنایت

شه - بفتح اول وسکون ثانی، مخفف شاه است که اصل وخداوند وبزرگ باشد ، و داماد را نیز گویند، وسیر درمقابل گرسنه را هم گفتهاند، وبمعنی منع هم آمده است کهدر برابر رخصت ورضاست، وکشت کردن شاه شطرنج باشد یعنی مهرهای درجایی بگذارند که شاه حریف لاعلاج ازجای خود برخیزد یا علاج برخاستن کند، وهر چیز را نیز گویند که در بزرگی وخوبی بحسب صورت وسیرت ازامثال خود بزرگتر وممتاز باشد همچو شه سوار وشهباز وشهپر وامثال آن، وبضم اول کلمهایست که درمحل کراهت ونفرت گویند .
شهاب - بروزن شراب، مخفف شاه آبست

وآن آب سرخی باشد که مرتبهٔ اول از گل کاجیره گیرند ، و درعربی شیری باشد از گوسفند یا گاو که باآب آمیخته باشند، و بکسر اول هم درعربی کوکب وستاره ، و شعله کشیدن آتش را گویند ، وشهب جمع آنست .

شهادت سربسته - گواهی وشهادتی را گویند که درآن شك و ریب وساختگی و غرض نباشد وازروی راستی واخلاص باشد.

شهباز - با بای ابجد بروزن پرواز ، جانوریست شکاری که بجثه‌ازبازبزرگتر وبگیرایی کمترمی‌باشد ، وبازبزرگ را نیز گویند .

شه‌بالا - با لام الف ، بمعنی‌شاه بالا است یعنی داماد بالا، چه شه بمعنی داماد هم هست وآن شخصی‌است که بقد وبالا وسن وسال باکسیکه‌اورا کدخدا میکنندبرابر میباشد واو رانیزمانند دامادآراسته کرده با داماد بخانهٔ عروس میبرند ، وبترکی ساق دوش میگویند.

شه‌باله - بروزن ده ساله ، بمعنی شه‌بالا است که همدوش داماد باشد.

شه‌پر - با بای فارسی بروزن کفتر ، پر اولین بال جانوران پرنده را گویند.

شه‌تار - بروزن رفتار، اولین‌تار، وتاربم، وتار کنده راگویند که درسازها بندند.

شه‌جان - بروزن مرجان، مخفف‌شاهجان است که نام ولقب مرو باشد وآن شهری است مشهوردرخراسان .

شهد - بروزن عهد، بمعنی انگبین است، وبعربی عسل گویند.

شه‌دانه - مخفف شاهدانه است که تخم بنگ باشد، ومعرب‌آن شهدانج است.

شه‌دوپاس - با بای فارسی بالف کشیده، اشاره بحضرت رسالت پناه‌است صلوات‌الله علیه وآله شفاعت گناهان را تا دوپاس از از روزمیکند، وکنایه ازآفتاب هم‌هست، وکنایه ازآدم علیه‌السلام باشد، چه او تا دوپاس روز که پانصد سال باشد دربهشت بود ویکروز بهشت هزارسال دنیا است ، وکنایه از دل هم هست که بعربی قلب خوانند .

شهرآرای - بروزن بزم‌آرای ، بمعنی زیب و زینت، وآیین بستن شهرباشد ، و کسی رانیز گویند که شهررا آیین‌بندد، و امر باین معنی آمده‌است .

شهرآزادیه - نام‌شهری‌است که‌اردشیربن شیرویه پادشاه‌آنجا را زهرداد وکشت و آن شهررا متصرف گشت ، وشهرآزادنیز بنظرآمده‌است .

شهررو ا - زروسیم رایج وسره راگویند.

شهرزور - بضم زای نقطه‌دار و سکون واو ورای بی‌نقطه ، نام شهریست نزدیك بشهربابل .

شهرسبز - بفتح سین‌بی‌نقطه وسکون‌بای ابجد وزای نقطه‌دار، نام شهری است در حوالی سمرقند وبکش بفتح‌کاف وسکون شین قرشت اشتهاردارد.

شهرستان - باتای قرشت بروزن‌نرگس‌دان ، حصاری‌راگویند که بر دور شهری بزرگ بکشند .

شهرناز - با نون بالف کشیده و بزای نقطه‌دار زده ، نام خواهرجمشید است که با خواهردیگرش ارنواز درحبالهٔ ضحاك بود و بعد ازکشته شدن ضحاك هردو بفریدون منتقل شدند.

شهروا - با واوبروزن کربلا، گویندیکی ازپادشاهان ظالم طبیعت زرقلب و ناسره زد وآنرا شهروا نام کرد و بنابرشدت و تندی خوی درملك خود رایج گردانید و درغیرملك اوبهیچ نمیگرفتند.

شهرود - بر وزن مقصود ، هر نهر و رودخانهٔ بزرگ را گویند عموماً ، ونام

رود خانه‌ایست در عراق خصوصاً ، و نـام شهریست در ملك عراق که خسرو پرویز برلب رودخانهٔ شهرود بنا کرده بود وبنام آن رودخانه موسوم ساخته ، و نام سازی است مانند موسیقار که رومیان در بزم و رزم نوازند ، و نام صوتی نیز هست ، و تارکنده و تاربم را نیز گویند که دربعضی از سازها بندند.

شهروز - با زای نقطه داربروزن ومعنی شهرود است که رود خانهٔ بزرگ، و شهر خسروپرویز، و ساز رومیان وغیره باشد

شهروزه - باواو مجهول بروزن هرروزه، گدایی راگویند که هر روز بردور یکی از محلات شهرو کوچه و بازار بگردد و گدایی کند .

شهریار- بایای بالف کشیده وبرای‌قرشت زده، پادشاهی‌راگویند که ازهمهٔ‌پادشاهان عصرخود بزرگتر باشد، وکلانتروبزرگ شهررا هم میگویند.

شهریده - بروزن فهمیده، بمعنی‌پراکنده وپریشان شده، و ازهم پاشیده، وپخچ ، و پهن گردیده باشد.

شهریر - بروزن تقریر ، بمعنی شهریور است که ماه هشتم شمسی باشد، و نام روز چهارم است ازهرماه شمسی.

شهریور - باواو بر وزن برزیگر ، نـام ماه هشتم باشد ازسال شمسی و آن بودن آفتاب‌است‌دربرج سنبله، ونام‌فرشته‌ایست موکل بر آتش وموکل برجمیع فلزات و تدبیر امور و مصالح ماه شهریور و روز شهریور که روزچهارم است‌ازهرماه شمسی بدو تعلق دارد درین روز مغان‌جشن کنند وعید سازند بنا برقاعدهٔ‌کلیه که نزدایشان معتبراست که چون نام روز با نام موافق آید عیدباید کرد وبسبب آنکه درین روز تولد داراب واقع شده بودجشن سازند و عید کنند .

شهریورگان - باکاف فارسی بالف کشیده وبنون زده ، نـام روز چهارم است از ماه شمسی که شهریورماه‌باشد، درین‌روزمغان جشن‌سازند وعید کنند.

شهزور - بازای نقطه‌دار بروزن مخمور، مخفف شهر زور است وآن شهری بـاشد نزدیك‌بابل، وبجای رای‌آخردال‌هم‌بنظر آمده است که بروزن افزود باشد .

شهلا - بفتح اول و سکون ثـانی و لام الف، چشم‌سیاهی‌راگویند که‌مایل‌بسرخی باشد، وفریبندگی‌داشته باشد.

شهلان - بالام بروزن مرجان، نام کوهی است از کوههای عالم ، و بعضی گویند نام ولایتی‌است، وبعضی دیگر گویندنام جایی ومقامی‌است نزدیك بکوه الوند.

شهلنگ - بروزن خرچنگ، ریسمان‌تاب راگویند وآن شخصی است که ریسمان و طناب خیمه و امثال آن میتابد ، و بعربی لواف گویند .

شهله - بفتح اول و ثالث ، گوشت بسیار چرب راگویند .

شهلیده - با لام بر وزن فهمیده ، بمعنی شهریده است که پراکنده وپریشان شده، و ازهم پاشیده، وپخچ وپهن گشته‌باشد.

شهنای - مخفف‌شاه نای‌است که‌سرنایاشد، وآنرا سورنای نیز گویند.

شهند - بروزن سمند، بمعنی بهبودی و نیکی‌باشد.

شهنشاه - باشین نقطه‌دار بروزن قدمگاه پادشاهیراگویند که ازهمهٔ پادشاهان‌زمان خودبزرگتر باشد.

شهنشاه فلك - کنایه ازخورشیدجهانگیر است .

شهنشه - مخفف شهنشاه است که‌پادشاهی باشد از همهٔ پادشاهان عصرخودبزرگتر.

شه نگار- بروزن زرنگـار، کنایه‌ازفریب و دغـای عظیم باشد.

شهنگانه - بروزن‌صنم‌خانه، ژالۀ تگرگ را گویند.

شه نیم روز - کنایه از آدم‌صفی علیه‌السلام است، چه او تانیمروز در بهشت بود که پانصدسال باشد، و هریکروز بهشت هزار سال دنیا است، وحضرت رسالت صلوات‌الله علیه‌وآله را نیز گویند زیرا که تانیمروز شفاعت امتان گناهکارخواهد کرد، ورستم راهم میگویند بسبب آنکه‌سیستانراتیمروز خوانند، و کنایه ازدل آدمی هم‌هست ، و بعربی قلب گویند، وآفتاب جهانتابرا هم گفته‌اند.

شهوار - بر وزن رهوار ، مخفف شاهوار است که هرچیز لایق و سزاوار پادشاهان باشد .

شهه - بکسر اول و فتح ثانـی ، مخفف شیهه است که صدای‌اسب باشد ، و بعربی صهیل خوانند .

شهی - بر وزن صفی، بمعنی پادشاهی و دامادی است، چه داماد‌را نیزشه گویند ، وهرچیز شیرین باشد عموماً وحلوایی که ازنشاسته وتخم‌مرغ پزند خصوصاً وبمعنی خوش وخرم نیزآمده است .

شهین - بر وزن زمین ، نام شهر زنگان است، ومعرب‌آن زنجان‌باشد. گویند آن شهررا اردشیربابکان بنا کرده است.

بیان بیست و سیم

در شین نقطه دار با یای حطی مشتمل بر یکصد و هفت لغت و کنایت

شیار - بکسر اول بروزن خیار، زمینی را گویند که بجهت‌زراعت کردن باکاوآهن شکافته‌باشند، وبمعنی‌زراعت‌هم‌آمده است، وبفتح اول نیز گفته‌اند .

شیاریدن - بر وزن نشانیدن، مصدر شیار است بمعنی‌شیار کردن وزمین راشکافتن ، وراندن بجهت زراعت، و شدیاریدن هـم میگویند و بمعنی زراعت کردن هم آمده است .

شیان - بکسر اول‌بر وزن میان، جزا و پاداش و مکافات نیکی و بـدی هردو باشد ، و نام دارویی هم هست کـه آنرا خون سیاوشـان میگویند ، و بعربی دم‌الاخوین خوانند، و بفتح اول هـم بمعنی اول‌آمده است .

شیانی - بکسر اول بروزن نهانی، درم و دینارده هفت‌را گویند ، وآن زری بـوده رایج که درقدیم درخراسان‌میزده‌اند .

شیب - بکسراول وسکون ثانی مجهول و ویای ابجد، معروف است، که درمقابل‌بالا باشد ، و زمینی را نیز گویند که بـاران برآن باریده و مردم و حیوانات بربالای آن تردد وآمد وشد بسیار کرده باشند و بعد ازآن‌آفتاب خورده وخشك‌شده باشد چنان که تردد برآن دشواربود، و دنبالۀ تازیانه‌رانیز گفته‌اند که رشتۀتازیانه‌باشد، وبمعنی‌آشفته‌ومدهوش‌وسر کشته، وبیخبر ومتحیر، وشتاب زده‌هم‌آمده است،وگریه ونوحه راگویند که از نهایت‌اندوه باشد، وکون راهم گویند که بزبان عربی دبـر خوانند، وباتانی معروف نیز گفته‌اند، وبا طیب قافیه کرده‌اند.

شیبا - بروزن زیبا، مارافعی‌راگویند .

شیبان - بکسر اول بروزن‌بیجان، بمعنی

آمیخته و برهم زده، ودرهم کرده باشد، و بمعنی لرزان هم گفته‌اند.

شیبانیدن - بروزن پیچانیدن، یعنی آرد گندم وامثال آنرا درآب وغیره آمیختن، و برهم زدن، وبمعنی لرزانیدن هم آمده است.

شیب پالا - بابای فارسی بالف کشیده و لام‌الف، بمعنی ترشی‌پالا باشد، وآن‌ظرفی است که مانند کفگیر سوراخها دارد و بدان چیزها صاف کنند.

شیبد - بروزن پی‌بد، یعنی برهم‌زده‌شود، وبلرزد.

شیب بلا - بکسر ثالث و فتح بای ابجد و لام الف، کنایه ازدنیا است که عالم کون وفساد باشد.

شیبم - بر وزن بیغم، یعنی برهم زده و آمیخته کردم ولرزان شوم.

شیبنده - بروزن زیبنده، بمعنی آمیخته و برهم زده، ولرزان باشد.

شیب و بالا - کنایه اززمین وآسمان‌است، وکنایه ازراست ودروغ، وگرم وسرد هم هست، و دادوستد دوامردرا نیز گویند از راه دیگر.

شیب و تیب - بافوقانی بتحتانی‌رسیده وبا بای‌ابجد زده، این‌لغت‌ازاتباع‌است‌وبمعنی سر گشته ومدهوش وشتاب زده‌باشد.

شیپور - بکسراول با بای فارسی بروزن بی‌نور، نفیر راگویند که برادر کوچك کرناست وآنرا تای رومی نیزخوانند، و بفتح اول‌هم گفته‌اند وبابای‌ابجدنیز درست است.

شیبوی - بـا تحتانی در آخر و حرکت مجهول، بمعنی شکپوی است که‌آواز پای باشد که درشب‌آهسته برامروند، وصدایی که درخواب‌آهسته ازمردم برمیآید.

شیتره - بفتح اول‌وفوقانی‌بروزن‌میسره، دوایی است که آنرا بیونانی سرخیوس و لبذیون‌خوانند، ومعرب‌آن شیطرج است، گویند اگر آنرا از سربیاویزند درددندان را ساکن‌سازد، و بجای های هوز کاف هم بنظر آمده است، و بعربی مسواك الراعی خوانند.

شیخ - بکسر اول و سکون ثانی و حای بی‌نقطه، درمنه‌را گویندوبهترین آن‌ترکی است مشهور بدرمنهٔ ترکی.

شیخ نجدی - بکسرخای نقطه‌دار و فتح نون، شیطان لعین‌راگویند.

شید - بکسر اول و سکون ثانی مجهول و دال، بمعنی نور باشد مطلقاً کـه آن روشنایی معنوی است، و هـرچیز بسیار روشن را نیز گویند، وبعربی کثیرالشعاع خوانند، یکی از نام های‌آفتاب است، و چشمهٔ‌آفتاب را هم میگویند، و نام‌پسر افراسیاب نیزبوده که اوراپشنگ‌خوانند، و بفتح اول زرق و سالوسی و ساختگی باشد.

شیدا - بفتح‌اول بروزن‌پیدا، بمعنی‌دیوانه ولایعقل باشد.

○ **شیداب** - بکسراول بروزن‌نیزآب،نام حکیمی بوده، واوخاك را اله میداندچنان که دیگران آتش را.

شیدا شپهبد - بمعنی روان‌بخش است که بعربی روح القدس خوانند.

شیدان - بکسر اول بروزن‌شیلان، خوان طعام ونعمت‌راگویند.

شیدآهرمن - بکسر اول، ترجمهٔ نور‌الشیطان است، چه‌شید بمعنی نور باشد و آهرمن‌شیطان راگویند،وکنایه‌ازخیالات زشت وتخیلات باطل‌بود.

※※ **شید رنگ** - بارای‌قرشت بروزن‌نیز چنگ، نام پهلوانی بوده درنهایت فضل و دانش و اوطبیع را واجب‌الوجودمیداندچه هیچ چیزخالی ازاونیست.

شیدوش - باثانی‌مجهول بروزن بیهوش، نام پسر گودرزاست وگیو برادراوبود.

شیده - بکسر اول وسکون‌ثانی‌مجهول و

فتح دال، بمعنی شیداست که هرچیز روشن، ونام آفتاب، ونام پسر افراسیاب باشد، گویند چون او بغایت حسن وجمال داشت پدرش بشیده ملقب گردانید، و کیخسرو بن سیاوخش که خواهرزادهٔ او بود روزی بااو کشتی میگرفت چنانش برزمین زد که هلاک شد، و نام یکی ازشاگردان سنمار است بجهت بهرام گور خورنگه وسه دیر ساخت، وبعضی گویند نام حکیمی بود که بجهت بهرام هفت عمارت فرمودساختند که بهفت منظر مشهور است وشهر آمل را بجایزه گرفت .

شیذر - با ثانی مجهول و ذال نقطه دار بروزن دیگر ، یکی از نامهای خداست جل جلاله .

شیذیر - بکسر اول وذال نقطه‌دار بروزن زهگیر، بمعنی شیذر است که یکی ازاسمای الهی باشد.

شیر - بکسر اول وسکون ثانی مجهول و رای قرشت، جانوری است معروف، وبعربی اسد گویند، ونام یکی از دوازده برج فلک هم هست، وباثانی معروف نیز معروفست و آن چیزی باشد سفید و روان که ازپستان مادهٔ حیوانات برآید وازآن پنیر وماست بندند.

شیرابه - با اول بثانی رسیده و ثالث بالف کشیده وفتح بای ابجد ، خشخاش را گویند، وبعضی شیرهٔ خشخاش را گفته‌اند.

شیراز - دومعنی دارد: اول نام شهری است مشهور ومعروف درفارس، گویند عمرولیث آنرا تعمیر کرد، و دویم آنکه شبت راریزه کنندوباماست بیامیزندوقدری شیربرآن ریزندپس درمشکی یاظرفی کنندوچندروز بگذارند تاترش گردد وبعد از آن بانان بخورند، و بعضی گویند معنی دویم عربی است، وبمعنی ریچال هم بنظر آمده‌است که مربای دوشابی باشد .

شیرالبشر - کنایه ازحضرت رسالت صلوات الله علیه وآله است.

شیران پولادخای - بکسرنون ، کنایه از مردمان دلیر وشجاع و بهادر باشد، و کنایه ازاسب پرزورهم هست .

شیرانداز - با ثانی معروف بروزن زیرانداز، پستانی را گویند که پر ازشیرباشد و ازآن قطره قطره شیر بچکد، و باثانی مجهول کنایه از مردم دلیروشجاع وبهادر باشد.

شیراوژن - باواو وزای فارسی، بر وزن ومعنی شیر افکن است که کنایه از مردم شجاع ومردانه باشد، ونام شخصی هم بوده است.

شیربا - باثانی معروف و بای ابجد بالف کشیده، شیربرنج را گویند وآن شله‌مانندی است که ازبرنج وشیر گوسفندیاگاو پزند، و بعضی گویند شیرباشیر پست که آنرا مایه زنندتاچون جغرات بسته گرددوبعدازآن میوه‌های خشک درآن ریزندوبعد اززمانی خورند، و دوراغ رانیز گویندوآن ماستی باشد که درآن شیر گوسفند وگاو ریزند، وآنرا بعربی شیرازخوانند.

شیربخشیر - بفتح بای ابجدوسکون خای نقطه‌دار وشین قرشت بتحتانی کشیده وبرای بی‌نقطهٔ زده، نام بیخی است دوایی وآنرا از هندوستان آورند ، طبیعت آن گرم و خشک است.

شیربها - قیمت وبهای شیراست، وچیزی را نیز گویندازاقمشه وجواهر وزروسیم که درهنگام دامادی وکدخدایی بخانهٔ عروس بفرستند.

شیرج - بروزن ایرج، معرب شیره است که روغن کنجدباشد، و بعربی دهن الحل خوانندباحای بی‌نقطه .

شیرجامه - بروزن زیرجامه، پستان زنان و حیوانات دیگرباشد، وکاسه وپیاله‌ای را نیز گویند که شیردرآن کنند.

شیرخام خوردن - کنایه از غفلت کردن وخام طمعی باشد.

شیرخشك - بضم خا و سکون شین نقطه‌دار وکاف ، شیر خشت‌را گویند و آن‌شبنم مانندی است که درخراسان بر نوعی از درخت بید نشیند .؟

شیرداغ - باثانی مجهول بروزن سیرداغ، جامهٔ پیش‌باز آستین کوتاه‌را گویند.

شیردل - با ثانی مجهول، کنایه‌ازمردم دلیر و شجاع باشد .

شیرزا - بروزن میرزا ، دوایی است که آنرا بوزیدان گویند ،خوردن آن‌شیررا زیاده‌کند و تن رافربه سازد اگر باآرد برنج حلوا پزند وخورند .

شیرزج - بفتح زای نقطه‌دار و سکون جیم ، شیر خفاش‌را گویند که‌مرغ‌عیسی باشد ، و بفارسی شپره خوانند ،وگویند هیچ مرغی شیر ندارد الاخفاش ، وشیر مرغ که‌میگویندهمین‌است، کرم‌وخشك بود،وسنگ‌مثانه‌را بریزاند اگر بخورند، و ناخنهٔ‌چشم‌رابرداگر درچشم کنند.

شیرزده - بفتح زای نقطه دار و دال بی نقطه ، طفلی را گویند که در ایام شیرخوارگی شیر کم خورده‌باشد و بدان سبب ضعیف بماند .

شیرزق - بفتح‌رابع و سکون قاف بمعنی شیرزج‌است که شیرخفاش‌باشد،گویندهیچ مرغی شیرندارد الاخفاش.

شیر زنه - بفتح رابع و نون ، چوبی را گویند که بدان‌ماست‌را بشورانندوبرهم زنند تامسکه ازدوغ جداشود.

شیرزه - بفتح زای نقطه‌دار ، بمعنی‌زور و قوت‌وقدرت باشد.

شیر سپهر - کنایه از برج اسد است و آن از جملهٔ‌دوازده‌برج‌فلك‌باشد.

شیرسوار - کنایه ازآفتاب عالم گرد است‌باعتبارا ینکه برج‌اسدخانه‌اوست.

شیرشادروان - صورت شیری‌را گویند که درسایبانها و سراپرده‌هانقش کنند.

شیرشرزه - شیربرهنه دندان، وخشمگین و قهرناك‌را گویند،وکنایه از حضرت‌امیر علیه‌السلام هم هست.

شیرشرزهٔ غاب - باغین بالف کشیده و بیای ابجد زده ،کنایه ازشاه مردان و شیریزدان علی بن ابیطالب علیه‌السلام است .

شیرشنجرف‌گون - باثانی معروف، کنایه از شراب لعلی انگوری است.

شیرطاقی - با ثانی مجهول ، کنایه از مردم صاحب غرور ،وبیدل‌باشد .

شیر گردون - کنایه از برج اسد است‌و و آن ازجمله بروج‌فلك‌باشد.

شیرك‌كردن - باثانی مجهول ، کنایه از دل‌دادن،ودلیری کردن،ومستولی گردانیدن باشد کسی‌را .

شیر گنجشك - پرنده ایست بزرگ و درنده ومردار خوار که اورا ورکاك نیز گویند‌بفتح‌واو .

شیر گیا - گیاهی‌است که‌چون‌آنرابشکنند ازآن شیرهٔ‌سفیدی مانند شیر برآیدودر خضابها بکار برند .

شیر گیر - باکاف فارسی بتحتانی‌رسیده و برای بی‌نقطهٔ‌زده ، مردم نیم مست را گویند ، و گاهی‌مردم‌مست‌راهم‌میگویند و نام روز بیست‌وهشتم از ماههای ملکی باشد .

شیر گیری - با کاف فارسی و رای قرشت هر دو بتحتانی رسیده ، بمعنی شیر گیر است که‌مردم نیم‌مست و مست، و نام روز بیست‌و هشتم‌ازماههای‌ملکی باشد.

شیرلعاب - کنایه از عسل است که‌شهد و انگبین باشد .

شیر ماهی - نوعی از ماهی سفید فلوس دار باشد و بوزن یکمن تبریز میشود و گوشت بسیار لذیذدارد.

شیرمرد - بامیم بروزن نیم‌مرد، کنایه از مردم دلیر و شجاع‌باشد، وارباب‌سلوك شخصی‌را گویند که‌سردو گرم‌مجاهدات

در راه عالم ملکوت و جبروت کشیده و تلخ و ترش ریاضات درمسافرت‌عالم‌لاهوت چشیده و ازخط نفخ فارغ شده و بذکر خدا مأنوس گشته و از بلاها تلذذ یافته و از نعیم هر دو جهان نفرت گرفته باشد.

شیرمردان - کنایه از مردمان شجاع‌و دلیر و دلاور باشد ، وسالکان طریق حق را نیز گفته‌اند .

شیرمرغ - بسکون ثالث ، مرغ عیسی‌را گویند که شب‌پره باشد،چه گویندا‌و‌می زاید و بچهٔ خودرا شیر میدهد، و بکسر ثالث کنایه ازمحال باشد ، و باجان‌آدم مرادف است چنانکه میگویند،شیرمرغ‌و جان‌آدم .

شیر مرغزار فلك - بمعنی شیر گردون است که کنایه ازبرج اسد است.

شیرمگس - باثانی مجهول و فتح میم و کاف فارسی وسکون سین‌بی‌نقطه،عنکبوت راگویند .

شیروشلیم - با ثالث بواو رسیده و کسر شین نقطه‌دار و لام بتحتانی کشیده‌وبمیم زده ، نام شهری است که مسجداقصی‌در آنجا است ، و آنرا بعربی بیت‌المقدس خوانند .

شیرونه - بفتح نون ، نوعی از جوشش باشد که بر اندام وروی اطفال برآید و آنرابعربی سعفه خوانند ،و بیماری سرو دماغ و جنون را نیز گویند،ومرضی‌باشد از امراض دواب.

شیروی - بر وزن نیکوی ، نام پسر خسرو پرویز است که بپدر عاق شد و بشیرویه اشتهار دارد ، و نام یکی از پهلوانان‌ایرانی‌هم‌هست که‌درخدمت‌منوچهر شاه می‌بود .

شیرویه - با ثانی مجهول و فتح‌تحتانی آخر بمعنی شیروی‌است که پسر خسرو پرویز باشد ، و بمعنی شکوهمند وصاحب شأن و شوکت، و شجاع ودلیرهم‌هست.

شیره - بر وزن زیره ، نوعی از شراب است وآن‌چنان باشد که بوزه‌وبنگاب‌را در یکدیگر داخل کنند وخورند،وروغن شیر بخت را نیز گویند که‌روغن کنجد باشد، ومعرب‌آن‌شیرج‌است،وبعربی دهن الحل گویندباحای بی‌نقطه ، و خوانچهٔ پایه‌دار راهم گویند .

شیرینك - مصغر شیرین باشد ، و نوعی ازجوشش‌هم‌هست که بر اندام‌وروی‌اطفال برمی‌آید وبعربی‌سعفه میگویند.

شیرین‌کار - با کاف بالف کشیده‌وبرای قرشت‌زده، مردم مسخره را گویند ، و شخصی را نیز گویند که‌سخنان شیرین‌و لطیف‌وطرفه میگفته‌باشد .

شیرینه - بروزن‌دیرینه، بمعنی شیرینك است که نوعی ازجوشش‌روی‌وبدن‌اطفال میباشد ، ونام مرضی است که‌دواب رابهم میرسد، وچوبیکه جغرات‌را زنندتاسکه برآید .

شیز - بکسر اول وسکون‌ثانی وزای‌نقطه دار ، آبنوس را گویند وآن‌چوبی باشد سیاه‌که ازآن‌چیز ها سازند ، وکمان تیراندازی‌رانیز گویند .

شیشاك - باشین نقطه دار بروزن بیباك ، گوسفند یکساله را گویند ، ورباب‌چهار تار را نیز گفته‌اند و آن سازی است مشهور .

شیشك - بروزن میخك ، بمعنی شیشاك است که گوسفند یکساله ، و رباب چهارتاره باشد ، و نام مرغی‌هم‌هست که آنرا تیهو خوانند ، و بمعنی‌عکه‌هم‌بنظر آمده است .

شیشله - بفتح ثالث و لام ، وبمعنی‌سست و بی قوت باشد ، و دست و پای سست و بی قوت را نیز گویند و بعربی شل خوانند .

شیشم - بضم ثالث و سکون میم ، نوعی

ازساز باشد که نوازند ، ونام قولیست از مصنفات باربد .

شیشو - با اول بثانی رسیده وثالث بواو کشیده ، تیهو راگویند وآن مرغیست مانند کبك لیکن از کبك کوچکتر است .

شیشه‌باز - بابای ابجد بروزن کینه ساز ، کنایه ازمحیل ودغاباز باشد ، وکنایه‌از آفتاب عالمتاب‌هم‌هست .

شیشه‌خوناب - کنایه ازآسمان است .

شیشه‌گردان - بمعنی اول شیشه باز است که کنایه ازمردم محیل ودغا باز باشد .

شیشهٔ‌ماه - کنایه ازآسمان اول است ، و کنایه ازماه هم‌هست که قمرباشد.

شیشیك - با اول و ثالث بتحتانی کشیده و بکاف زده ، بمعنی شیشو باشد که تیهو است .

شیفته - بافا بروزن ریخته ، عاشق و مدهوش، ودیوانه مزاج ، و واله و متحیر باشد .

شیفتگی - بافا بروزن ریختگی، بمعنی برهمزدگی و بیهوشی وحیرانی باشد.

شیقوموری - باقاف و میم هردو بواو رسیده واول ورای قرشت بتحتانی کشیده لغتی است یونانی ومعنی آن بعربی تین احمق باشد،وآن نوعی ازانجیراست که برگ آن به‌برگ توت‌میماند .

شك - بکسر اول و سکون ثانی و کاف ، شل راگویند یعنی دست وپایی که درآن گیرایی‌وقدرت رفتارنباشد .

شیگار - باکاف فارسی بروزن ومعنی بیگار است که کارفرمودن بی‌اجرت ومزدباشد.

شیلان - بروزن گیلان، بمعنی عناب‌است وآن میوه‌ای باشد مانند سنجد که در دواها بکاربرند، خون‌راصاف کند، وسماط سلاطین وامرا راهم میگویند‌یعنی‌اسباب طعام ، وطعام را نیز گفته‌اند .

شیلانه - باثانی مجهول بروزن دیوانه ، بمعنی اول‌شیلان است که عناب‌باشد.

شیلم - بفتح‌اول ولام‌وسکون ثانی‌ومیم ، نام‌دارویی است که آنرا باگوگرد‌بربهق طلاکنند نافع‌باشد وآنرا زوان‌شلمك‌نیز گویند ودرمیان گندم روید .

شیلونه - بر وزن میمونه ، لاك‌پشت و سنگ پشت راگویند .

شیم - بروزن سیم ، نام رودخانه‌ایست که منبع آن از کوههای دیلمان است وبجانب گیلان میرود ، ونام نوعی از ماهی کوچك فلوس دار باشد که‌برپشت نقطه های سیاه دارد، و بعربی زجره خوانند ، و بعضی ماهیی راگویند که یونس علیه‌السلام را فرو برده بود ، و کلمهٔ تعظیم نیزهست مانند شیخ وخواجه وامثال آن .

شیمه - باثانی مجهول بروزن هیمه، نام نوعی ازانگور است ، وعرب عنب‌خوانند.

شین - بروزن سین ، مخفف نشین‌است که امربه نشستن باشد، و حرفی بود از حروف تهجی و از مئات ثلثه است که سیصد باشد.

شیناب - بانون بروزن بی‌تاب ، بمعنی‌شنا وآب ورزی باشد.

شینیز - بفتح اول و کسر نون بروزن شبدیز، بمعنی‌شونیز است که سیاه دانه باشد وآن تخمی‌است که برروی‌خمیرنان پاشند، وبعربی حبة‌السودا خوانند .

شیو - باثانی مجهول بروزن دیو، کمان تیراندازیرا گویند، وبمعنی شیب‌هم‌آمده است که نقیض‌بالا باشد.

شیوا - باثانی مجهول وواو بالف کشیده ، بمعنی فصیح بلیغ‌باشد .

شیوازبان - بمعنی فصیح‌زبان آکه بلیغ بیان باشد.

شیوان - بروزن دیوان،بمعنی آمیخته و برهم زده ، ولرزان باشد.

شیوانیدن - بـر وزن پیچانیدن ، بمعنی آمیختن وبرهم زدن باشد عموماً ، وآرد گندم ومـانند آنـرا در آب وامثال آن آمیختن را گـویند خصوصاً ، وبمعنی لرزانیدن هم آمده است .

شیوشه - بضم اول و ثانی وفتح شین نقطه‌دار، شوشهٔ طلا ونقره را گـویند و آن طلا ونقرهٔ گـداخته است که درناوچـهٔ آهنین ریزند ، ودنبالهٔ خربزه وهندوانه رانیز گویند .

شیوم - بفتح واو بـروزن بیغم، یعنی بر همزده کردم و آمیخته شوم وبیـامیز ، و بلرزم ولرزان کردم .

شیون - باثانی مجهول ، بـروزن بیجن، ناله وافغانی راگویند که درهنگام محنت ومصیبت کنند .

شیونده - بروزن زیبنده، بمعنی آمیخته وبرهمزده ، ولرزان باشد.

شیوه - باثانی مجهول ، بـروزن میوه ، بمعنی نازو کرشمه وطور و عمل وطرز و روش وقاعده وقانون باشد، و بمعنی هنرو کمال همهست، وخـویشتن نمودن وخود نمایی وزیبایی ، وخوبی ونیکویی کردن رانیز گویند.

شیهه - بکسر اول و سکون ثانی و فتح ها، آواز وصدای اسب راگویند، وبعربی صهیل خوانند .

گفتار پانزدهم

از کتاب برهان قاطع در حروف صاد بی نقطه با حروف تهجی مبتنی برده بیان و محتوی بر هفتادو هشت لغت و کنایت و یك انجام که آنهم مشتمل است بر هشت لغت که اول آنها ضاد نقطه دار باشد

بیان اول

در صاد بی‌نقطه با الف مشتمل بر هجده لغت و کنایت

صاب - بسکون بای ابجد ، هرنباتی‌را گویند که آنرا شیری باشد، یعنی‌دروقت بریدن وشکستن‌از آن‌چیزی‌بر آید سفید مانند شیر ، و بعضاهانی سیب راکه تفاح باشدصاب‌خوانند،ودرعربی‌حنظل‌راگویند.

صابوته - با ثالث بواو رسیده و فتح فوقانی ، زن پیرهفتادساله‌راگویند.

صابون - با ثالث بواو کشیده‌و بنون‌زده معروف است و آن چیزی‌باشد که‌بدان جامه‌وامثال آن‌شویندومسهل‌خام‌است.

صاحب - با حای بی نقطه ، بروزن‌کاتب وزیرراگویند ،وبمعنی خداوندهم آمده است‌وعربی است.

صاحب‌افسر گردون - کنایه ازحضرت عیسی علیه‌السلام‌است.

صاحب‌امضا - بکسر همزه‌و سکون میم و ضاد نقطه‌دار ، بالف کشیده ، کنایه از وزیر و نویسندگان باشد .

صاحب‌جوزا - کوکب عطارد راگویند چه برج‌جوزا خانهٔ اوست.

صاحب‌خاطران - کنایه ازشاعران‌واهل سخن و خوش‌طبعان باشد .

صاحب خبر - بابای‌ابجد، بروزن‌صاحب نظر ، کنایه ازحاجبان و نقیبان،ومعرفان و ایلچیان باشد .

صاحب خطران - کنایه از ملوك و سلاطین‌و امراومشاهیر باشد .

صاحب‌رای - بمعنی وزیر است ،چه‌رای

در اصطلاح وزیر را گویند ، و کنایه از شیخ بو علی هم هست باعتبار اینکه وزیر فخرالدوله پادشاه ری بوده .
صاحب‌سفران افلاك - کنایه از سبعهٔ سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد.
صاحب سنگ - کنایه ازمردم با وقار وصاحب قدر وتمکین باشد،و کنایه‌ازغیبت کننده وطعنه زننده‌هم‌هست.
صاحب‌صابی - بابای ابجد، کنایه‌ازعیسی (ع) است ونام‌مردی‌بوده‌صاحب‌فطرت، و فطانت عالی داشته و ستاره پرستی را او بهم رسانیده‌است.
صاحب عین دبران - کنایه‌ازبرج‌ثور است که‌برج‌دویم باشد ،ازجملهٔ دوازده برج فلك .
صاحب‌کف‌بیضا - کنایه ازحضرت‌موسی علیه‌السلام‌است.
صاره - بفتح رای قرشت ، بزبان‌اندلس گلی است که‌آنرابفارسی‌فیلگوش‌خوانند و بعربی لوف‌الصغیر گویند .
صاع‌زریوسف - کنایه ازآفتاب‌جهانتاب است .

بیان دویم

درصادبی‌نقطه با بای ابجدمشتمل برسیزده‌لغت و کنایت

صباح‌کنان - کنایه‌از صباح‌الخیر گویان است ،یعنی مردمانیکه بصباح‌الخیر گفتن عادت کرده باشند .
صبار - بضم اول و ثانی بالف کشیده و برای قرشت‌زده ،خرمای هندی‌راگویند که تمر هندی‌باشد، و بفتح اول‌درعربی بمعنی سنگ سخت باشد.
صباغ آتنگار - کنایه از ماه است که قمر باشد .
صباغ‌جواهر - کنایه ازآفتاب عالمتاب است .
صبح دل- بسکون حای بی‌نقطه ،مردم صاف‌دل وروشن‌ضمیر و متقی و پرهیزکار باشد .
صبح‌راست - کنایه ازصبح صادق‌است که صبح دویم‌باشد.
صبح راست خانه - بمعنی صبح راست که‌کنایه از صبح صادق باشد ، و بجای نون میم هم بنظر آمده است که راست خامه باشد .
صبح روان - کنایه از جوانان است که نقیض پیران باشد ، ومسافرانرا نیز گویند .
صبح ملمع نقاب - کنایه‌ازصبح‌کاذب است که صبح اول باشد .
صبح نخست - بمعنی صبح ملمع نقاب است که کنایه از صبح کاذب باشد .
صبح‌نشینان - کنایه ازصبح‌خیزان‌است که مردمان‌عابدسحرخیز باشد.
صبوره - بروزن تنوره، حیز و مخنث‌و پشت پایی‌و پلیدرا گویند .
صبی - بفتح اول و ثانی ، بتحتانی رسیده ، گیاهی‌است که آنراسنا گویند و بهترین آن مکی است ، و بعضی گویند عصارهٔ سنا است ، ودر اختیارات عصارهٔ اشنان نوشته‌اند ،و درعربی طفل راگویند .

بیان سیم

درصاد بی‌نقطه با حای بی‌نقطه مشتمل بر نه لغت و کنایت

صحرای سیم - بکسر سین بی نقطه و سکون تحتانی ومیم، کنایه ازصبح صادق است که صبح دویم باشد .
صحرای قدسی - کنایه از عالم لاهوت است که ملکوت، سموات باشد .
صحنات - با نون بروزن هیهات ،نوعی‌از طعام وخورشی است در لار که ماهی‌ابه گویند وآنرا از ماهی اشنه پزند .
صحن دورنگ - کنایه از دنیا و بعالم سفلی است .
صحن‌سیم - بکسر سین بی‌نقطه، وسکون تحتانی ومیم ،کنایه از صفحهٔ کاغذ سفید باشد ، وکنایه ازقرص ماه نیزهست .
صحن عظیم - کنایه از سطح ارض و روی زمین باشد .
صحن‌وسیع - بمعنی صحن عظیم‌است که کنایه از روی زمین وسطح ارض باشد .
صحیفهٔ تیغ سحر - کنایه از روشنایی صبح کاذب است که صبح اول باشد .
صحیفهٔزر - کنایه از آفتاب عالمتاب ، ورخ زرد ، و برگهای خزان دیده ، و رخسارهٔعاشق باشد .

بیان چهارم

درصاد بی‌نقطه با دال بی‌نقطه مشتمل بر نه لغت و کنایت

صدا - بر وزن ادا ، معرب‌سداست وآن آوازی باشد که‌در کوه وگنبد وامثال آن پیچد وبازهمان شنیده شود و در عربی نیزهمین‌معنی دارد .
صد شاخ‌کردن - بمعنی صد پاره کردن باشد چه شاخ بمعنی پاره هم‌آمده است.
صدف‌آتشین - کنایه از آفتاب عالمتاب است .
صدفروز - بمعنی صدف‌آتشین است که کنایه ازخورشید انورباشد .
صدف صد و چهارده عقد - اشاره بقرآن مجید است چه قرآن یکصد و چهارده سوره دارد .
صدف فلك - کنایه از فلك الافلاك است که فلك‌اعظم باشد ، وکنایه‌ازآفتاب وماه هم هست ، وشکلی‌را نیزگویند در جانب شمال ازپنج ستارهٔ بنات‌النعش وسه ستارهٔ دیگر که بصورت صدفی‌مینماید و نقطهٔ قطب درمیان‌آن واقع است .
صدف‌گون ساغر - پیاله‌ای راگویند که ازبلورساخته شده باشد.
صدف مشگین رنگ - کنایه از آسمان است باعتبار کبودی.
صدف هزار بیدق - کنایه از ستاره‌های آسمان است .

بیان پنجم

درصاد بی‌نقطه با رای بی‌نقطه مشتمل بر هشت لغت و کنایت

صراف‌خزان - کنایه از خورشید است ، و باد خزان ، و فصل خزان را هم میگویند .
صرصرکوه پیکر - کنایه از اسب وشتر قوی‌هیکل وجلد باشد .
صرع‌ستارگان - کنایه ازلرزش وچشمك زدن ستارگان باشد .
صرفان - بکسر اول بر وزن عرفان ، بمعنی اسرب باشدکه قلعی گویند ، ونام نوعی ازخرما هم هست ، و بفتح اول و ثانی درعربی بهمین معنی است،وشب‌وروز را نیز گویند .
صرف‌بیجاده رنگ - بکسراول ،کنایه ازشراب زعفرانی باشد .
صرفه بردن - کنایه از دو چیز است ، یکی از سبقت نمودن وپیشی گرفتن ، و دیگری از نفع بردن و فایده کردن .
صرو - بفتح اول و سکون ثانی و واو ، بمعنی شوکران است وآن بیخی‌باشدکه ازیزد ونفت آورند ، وبعضی گوینددورس است ، وآن گیاهی باشدکه هرکه بیخ آنرا بخورد جنون بهم رساند .
صریرا - بر وزن نصیرا ، نام‌گلی است ،که آنرا بستان افروز و تاج خروس خوانند .

بیان‌ششم

درصاد بی‌نقطه با فا مشتمل برشش لغت و کنایت

صف‌تیغ - بکسرثانی ،کنایه از دوطرف تیغ است ،وآنرا صفحهٔ تیغ هم گویند.
صف خاصه - کنایه از خیل پیغمبران وانبیا صلوات‌الله علیهم اجمعین باشد .
صفراغون - با غین نقطه‌دار ، بر وزن افلاطون ، بلغت یونانی نام مرغیست بمقدار کنجشك وآنرا بعربی‌عصفورالشوك خوانند ، و بعضی گویند نوعی از مرغ صیاد است .
صفراکردن - کنایه از خشم‌کردن ، و اعراض نمودن باشد ، واستفراغ و قی کردنرا نیز گویند .
صفر کردن - بکسر اول ، کنایه از خالی کردن است ، چه صفر بمعنی‌خالی وتهی باشد .
صفینه - بر وزن خزینه ، درخت ابهل را گویند وآن سرو کوهی‌است، وبعربی عرعر خوانند ،

بیان هفتم

درصاد بی‌نقطه با لام مشتمل برچهارلغت و کنایت

صلا - بفتح اول، بروزن ملا، برافروختن آتش را گویند بجهت سرمای سخت ، و فریادی باشد که بجهت طعام دادن بدرویشان وفقیران وچیزی فروختن کنند ، وبکسر اول درعربی بریانرا گویند.

صلاب - بضم اول ، بـر وزن گلاب ، اسطرلاب راگویند، وآن آلتی باشد که‌از برنج ساخته‌اند و منجمان بـدان ارتفاع کواکب معلوم کنند وگویند پسرادریس پیغمبرعلیه‌السلام واضع آن است .

صلون - بفتح اول ، بروزن زبون ، میوهٔ کبراست ، که بفارسی کورز گویند وآن رستنیی باشد شبیه بگردهٔ گوسفند وخرنوب نبطی همان است، وبعربی ینبوت خوانند، در دوشاب پروردهٔ آن ادرار آورد و در سر که پرورده شکم ببندد .

صلیب اکبر - کنایه از تقاطع خط استوا است با خط محور که خط شمال وجنوب باشد، وتقاطع میل شمالی ومیل جنوبی، و تقاطع فلك تدویروا نیز گویند.

بیان هشتم

درصاد بی‌نقطه با نون مشتمل برسه لغت و کنایت

صنار - بکسر اول ، بروزن ومعرب چنار است، وآن درختی باشد معروف .

صندل دانه - بفتح اول ، دوابیست کـه آنرا بیونانی مولی وبشیرازی هزاراسفند وبلفظ دیگرحرمل عربی خوانند، ومعرب آن صندل دانج است وآن نوعی ازسداب کوهی باشد، گرم وخشك است درسیم ، و سفیدآن بهتراست ، بول وحیض براند و عرق‌النسا ومفاصل را نافع است .

صنعت سخن - کنایه ازشعر است ، وآن کلامی باشد موزون .

بیان نهم

درصاد بی‌نقطه با واو مشتمل بر پنج لغت و کنایت

صورآه - بضم اول ، وکسـرهای قرشت ، کنایه ازفریاد و نعره وآوازبلند دردناك باشد .

صورصبح گاهی - کنایه از آه وناله و فریاد وفغان صبح گاهی باشد.

صورنیم شبی - کنایه ازآه وناله وفریاد وفغان نیم شبی باشد.

صوطله - بضم اول ، وفتح طاي حطی و

لام ، نوعی ازصلق باشد ، وبعضی گویند چغندری است زرد رنگ ، بسفیدی مایل نه بسرخی، اگرآب برگ‌آنرا برشراب ریزند بعد ازدوساعت سرکه گردد واگر بر سرکه ریزند بعد از دوساعت شراب شود .

صومعه داران فلك ـ کنایه از ملائکه مقربین باشد.

بیان دهم

درصاد بی‌نقطه با یای حطی مشتمل بردولغت و کنایت

صیقل مس‌آفرینش ـ کنایه از آفتاب عالمتاب است، وصیقل مسیرآفرینش ، و صیقل مصرآفرینش هم بنظر آمده است ، الله اعلم .

صیمگان ـ با کاف فارسی ، بر وزن نیم جان ، نام ولایتی‌است ازملك فارس .

انجام در ضاد نقطه دار با حروف تهجی مشتمل بر

هشت لغت

ضال ـ بتخفیف لام ، بر وزن شال ، میوه‌ایست سرخ رنگ شبیه بعناب وآنرا بفارسی کنار خوانند بضم کاف ، و بعربی ثمرة‌السدر خوانند ، و درهندوستان بیر گویند، وبتشدیدلام درعربی‌بمعنی گمراه باشد وبضم‌کاف فارسی .

ضجاج ـ بکسر اول و جیم بالف کشیده بجیم دیگرزده ، نوعی‌از صمغ است وآن سفید میباشد وبجای صابون‌کارفرمایند و جامه وچیزهای دیگر بدان شویند، ودر عربی بمعنی بدی کردن باشد، وبفتح اول هی درختی را گویند که دد و دام آنرا ببویند، و درعربی بمعنی بانگ وفریاد کردن باشد.

ضرب ـ بفتح اول ، وسکون رای قرشت، وبای‌ابجد، سیخول راگویند که خارپشت تیرانداز باشد یعنی خارهای خود را چون تیراندازد ، و درعربی بمعنی زدن باشد.

ضرع ـ بفتح‌اول‌وسکون را وعین‌بی‌نقطه، بمعنی پستان است وآن چیزی باشد از انسان و حیوانات دیگر که شیر ازآن دوشند گویند عربی‌است، وبفتح‌اول وثانی هم درعربی‌لاغر وضعیف راگویند .

ضرم ـ بفتح اول ، و سکون رای قرشت ومیم ، نام دارویی است که‌آنرا بیونانی اسطوخودوس گویند وآن شاه‌اسفرم رومی است ، علت صرع را نافع باشد ، و در

عربی افروخته‌شدن آتش، و سخت گرم شدن،وبسیار گرسنه گردیدن باشد.

ضریع- بروزن‌صریع ، نباتی است‌دریایی وبیشتر درساحل و کنار دریا یابند.

ضغبوس - با غین نقطه دار ، بروزن محبوس، خربزه‌نارسیده راگویند که‌کالك باشد،وبعربی مردم ضعیف‌ولاغرراگویند، وگویند بمعنی اول‌هم عربی است.

ضومر- بفتح اول و میم وسکون ثانی ورای قرشت ،گل‌بستان افروز است و آنراتاج خروس هم میگویند وبوییدن‌آن عطسه آورد .

گفتار شانزدهم

از کتاب برهان قاطع درحروف طای بی‌نقطه با حروف تهجی مبتنی بردوازده بیان ومحتوی بر یکصد و هفتاد وشش لغت و کنایت ویك انجام که آنهم محتوی است بر شش لغت و کنایت که اول آنها ظای نقطه دار باشد

بیان اول

در طای بی‌نقطه با الف مشتمل برسی ونه لغت و کنایت

طاخك- باخای نقطه دار، بر وزن آهك، نوعی از درخت است که آنرا طاق گویند و بعربی علقم خوانند، وبعضی گویند طاخك میوهٔ درخت طاق است، وبعضی گویند ثمره درختی است که آنرا درگرگان زهرزمین گویند، اگر بهایم برگ آنرا بخورند بمیرند.

طارطقه- بفتح رای بی‌نقطه، و سکون طای حطی وقاف مفتوح، دانه‌ایست که آنرا ماهوب دانه گویند و بعربی حب‌الملوك‌خوانند، واین غیرحب‌السلاطین است.

طارف- بفتح ثالث، بروزن آصف، مال نویافته راگویند، ودر عربی بکسرثالث، شخصی راگویند که میان او وجداکبر اوآبا بسیارباشند، یعنی ازجداکبر خود بسیار دور باشد.

طارق- بکسر ثالث بروزن سارق، بمعنی در باشد که عربان باب گویند، وبمعنی ستاره وکوکب هم آمده است، وبعضی گویند ستاره صبح است، و در عربی در شب پیدا شونده و در شب آینده راگویند.

طارم - بروزن آدم، خانه‌ای راگویند که از چوب سازند، همچو خرگاه‌وغیره وبام خانه رانیز گفته‌اند، و بمعنی گنبد هم آمده است، ومحجری رانیز گویند که ازچوب‌سازند و براطراف باغ‌وباغچه بجهت منع‌از دخول مردم‌نصب کنند.

طارم‌اخضر- کنایه ازآسمان است.

طارم‌فیروزه - بمعنی طارم اخضر است که کنایه از آسمان باشد.

طارم نیلگون - بمعنی طارم فیروزه‌است که کنایه ازآسمان باشد.

طاریقه - با ثالث بتحتانی رسیده وفتح قاف، یونانی تخمی است که آنرا بعربی حب الخطایی وحب السلاطین خوانند وبشیرازی باتو گویند.
طاس آبگون - بمعنی طارم نیلگون است که کنایه ازآسمان باشد.
طاس زر - کنایه از آفتاب عالمتاب است.
طاس نگون - بکسر نون اول، کنایه از آسمان است، وعربان فلک خوانند.
طاق - بروزن ساق، معروف است که آن محراب وتیزی ایوان وعمارت وپل رودخانه باشد، و بمعنی بازشده وگشوده هم آمده است، ونوعی ازجامه هم هست وآن فرجی وجبهٔ پنبه‌دار باشد، وطیلسان ورداراً نیز گفته‌اند وباین معنی وبمعنی اول عربی است، وبمعنی یك تا باشد که دربرابر جفت است یعنی بی‌جفت وبی‌مانند، ونوعی ازصدا وآواز را نیز گویند.
طاق ازرق - کنایه ازفلك است که آسمان باشد.
طاق بازیچه رنگ - بمعنی طاق ازرق است که آسمان باشد.
طاق برنهادن - کنایه ازفراموش کردن، وترك دادن چیزی باشد.
طاق خضرا - بمعنی طاق بازیچه رنگ است که کنایه ازآسمان باشد.
طاقدیس - بکسر دال ابجد و سکون تحتانی، و سین بی‌نقطه، بمعنی طاق‌مانند است، چه‌دیس‌مانندرا گویند، وتخت خسرو پرویز راکه از فریدون بسوی رسیده بود طاقدیس میگفتند، گویند جمیع حالات فلکی ونجومی درآن ظاهرمیشده، و آن سه‌طبقه بوده ودر هرطبقه جمعی از ارکان دولت اوجابجا قرارمیگرفته‌اند، وخسرو نیز برآن تخت ملحقات و تصرفات کرده بود، وصفهٔ حضرت سلیمان راهم گفته‌اند، و ایوان پادشاهان رانیز گویند، و تیزی پیش‌عمارت راهم میگویند.
طاق شکربوره - کنایه از قطاب وسنبوسهٔ شکری است.
طاق طارم - بمعنی طاق اخضر است که کنایه ازآسمان باشد.
طاق فیروزه، طاق فیروزه رنگ - هردو بمعنی آسمان است.
طاق کحلی - بضم کاف، بمعنی طاق فیروزه رنگ است که کنایه ازآسمان است.
طاق لاجوردی - بمعنی طاق کحلی است که کنایه ازآسمان باشد.
طاق مقرنس - صفهٔ حضرت سلیمان علیه‌السلام راگویند وکنایه از آسمان هم هست.
طاق نیلوفری - بمعنی طاق لاجوردی است که کنایه ازآسمان باشد.
طاق نیم‌خایه - بفتح یای حطی درآخر، کنایه از آسمان باشد، وطاق نیم خانه هم بنظر آمده است که بجای تحتانی نون باشد.
طاق وترنب - بضم فوقانی و رای قرشت وسکون نون وبای ابجد، ازلغات مترادفه است وبمعنی طمطراق، وکروفروخودنمایی باشد.
طاق وطرم - بضم طا، ورای بی‌نقطه، و سکون میم، بمعنی طمطراق، وکروفر و خودنمایی باشد، اینهم از لغات مترادفه است.
طاقه - بفتح ثالث، بروزن فاقه، یك تاراز ریسمان، ویکعدد ازجامهٔ ابریشمی وغیره، ویك شاخ از ریحان باشد و تاب و طاقت وتحمل وتوانایی‌را نیز گفته‌اند.
طاقی - بر وزن ساقی، نوعی از کلاه باشد.
طالیسفر - با سین بی‌نقطه و فا بر وزن فالیز کر، بلغت یونانی پوست بیخ زیتون هندی است، وبعضی گویند برگ درخت زیتون

هندی باشد.
طالیقون - بر وزن غاریقون، بزبان رومی هفت جوش را گویند و آن هفت جسد است که طلا ونقره ومس وقلع و سرب و آهن و روح توتیا باشد، آنها را با هم گدازند واز آن چیزها سازند، گویند اگر منقاشی ازاین بسازند وموی زیادتی که در چشم باشد بآن منقاش بکنند دیگر بر نیاید، وبعضی طالقون بحذف یای حطی هم گفته‌اند وآن را نوعی ازمس میدانند و گویند مس زرد است و ارباب اکسیر آنرا رست خوانند و گویند درکان مس روییده است و بآن سمیتی هم هست.
طامات - بامیم، بروزن حاجات، اقوال پراکنده وهذیان وسخنان هرزه واراجیف و بی‌اصل را گویند، وبمعنی عجمه باشد در زبان یعنی فصاحت نداشته باشد.
طاوس آتش پر - کنایه ازآفتاب عالمتاب است.
طاوس پران اخضر - بکسر نون، کنایه از فرشتگان باشد، و ستارگان را نیز گفته‌اند.
طاوس خلد - کنایه ازحوروغلمان بهشتی باشد.
طاوس مشرق خرام - کنایه از آفتاب است، وآسمان‌را نیز گویند.
طایرسدره وطایر سدره نشین - هر دو کنایه ازجبرئیل علیه‌السلام است.
طایر قدسی - کنایه از فرشته و ملك باشد.

بیان دویم

در طای بی‌نقطه باباء ابجد مشتمل بربیست لغت و کنایت

طبار - بکسر اول و ثانی بالف کشیده و برای بی‌نقطهٔ زده، نوعی ازانجیر است، و آن سرخ وبزرگ میباشد.
طباشیر - بر وزن ومعرب تباشیر است، و آن چیزی است دوایی و باستخوان سوخته میماند، سرد وخشك است دردویم و سیم.
طباشیر صبح - کنایه از سفیدی صبح صادق است.
طباق - بفتح اول و ضم اول هر دوآمده است وسکون قاف، بلغت رومی بمعنی غافث است وآن گلی باشد لاجوردی ودرازشکل و از حوالی کوهستان شیراز آورند، گرم و خشك است دراول ودویم، وبکسر اول درعربی زمین بلند وهرچیز که آنرا برروی هم بترتیب چیده باشند.
طباهجه - بفتح اول، معرب تباهجه است که گوشت نرم باشد، وخاگینه را نیز گویند.
طبر - بروزن خطر، نام ولایت طبرستان است که مازندران باشد، وبیدطبری که بید مجنون اشتهار دارد منسوب بدانجا است.
طبرخون - باخای نقطه‌دار، بروزن شفق گون، بیدسرخ باشد وآنرا بیدطبری نیز خوانند، و بعضی گویند طبرخون سه عدد چوب است که آنرا باحلقه‌های آهنین تعبیه کرده بهم پیوسته‌اند و شاطران بر دست گیرند ومرغان وجانوران‌رابدان زنند و شکار کنند، ورنگ سرخ‌را نیز گفته‌اند، و بمعنی عناب نیز آمده است. وآن میوه‌ای باشد دوایی شبیه بسنجد.
طبریه - بروزن حنفیه، شهری است درجانب مغرب، گویند عقرب در آن شهر بسیار است.
طبطو - با طای حطی بروزن بدبو، نام

نوعی از مرغابی باشد .
طبع کافوری - کنایه از مزاج سرد و خشك است ، و کنایه ازمردم کند طبعو خشك و بارد وبیح بسته‌هم‌هست،و کنایه‌از فوت و موت باشد.
طبقا - بفتح اول ، وسکون ثانی و قاف بالف کشیده، بلغت رومی نوعی ازگندم باشد، لیکن باریکتراز گندم‌است ،وآنرا بفارسی کاکل گویند ، خوردن آن‌اسب را ضرر نرساند ،لیکن آدمی‌راضرر بمعده رساند .
طبقری - بر وزن جعفری ، طبقچه را گویند، و بمعنی کنار ودامن‌هم‌هست ،و جایی‌ومقامی‌باشدغیر معلوم.
طبق‌زنبور - کنایه ازخانهٔ زنبوراست.
طبل‌خورد - کنایه‌از رم کردن ورمیدن باشد.
طبل‌درزیر گلیم‌زدن - کنایه از پنهان داشتن امری است که‌آن‌ظاهرو هویدابود و شهرت یافته‌بود .
طبل‌در زیر گلیم ماندن - کنایه از بی نام و نشان بودن باشد.
طبل‌واپس‌و طبل‌واپسین - هردو بمعنی طبل ماتم است، یعنی‌طبلی که درعاشورا و ماتم نوازند .
طبنك - بفتح اول ، و ثانی بروزن‌ومعنی تنبك‌است و آن طبقی باشد پهن‌وبزرگ ازچوب ، که بقالان اجناس در آن کنند.
طبیخ - بفتح اول‌و ثانی ، بتحتانی‌رسیده و بخای نقطه‌دار زده ، بمعنی خربزه است که عربان بطیخ گویند،و درعربی هرچیز پخته شده‌باشد.
طبیعت‌شناس - کنایه از طبیب و معالج باشد .

بیان سیم

در طای بی نقطه مشتمل برچهل ودو لغت و کنایت

طرائیث - بادو ثای‌مثلثه، بروزن‌نوامیس، بمعنی طرثوث باشد ، وآن میوه‌ایست که بفارسی بل گویند .
طرار - بروزن و معنی عیار است، که کیسه بر باشد .
طراز - بفتح اول ، بروزن نماز ، نام شهری است‌درحدودچین،حسن‌خیز میباشد وخوبان طراز مشهورند ، و مشك خوب نیز از آنجا آورند ونام یکی از ولایت بدخشان هم هست و آن‌ولایت‌نیز بخوبان اشتهار دارد ، وهر کجا که درآن‌جامهای قیمتی و فاخر بافند عموماً و کار گاه‌دیبا بافی‌راگویند خصوصاً، و دیبا قماشی‌است ابریشمی‌درنهایت نفاست ، ونام‌نی‌شکر و کارخانهٔ شکر سازی باشد در خوزستان و مقسم‌آب‌رانیز گفته‌اند یعنی‌جاییکه‌آب رودخانه و چشمه از آنجا برچند قسمت میشود و هرقسمی‌بطرفی میرود،وباصطلاح بعضی از اهل خراسان بمعنی آراستن و پیراستن و ساختن چیزهایود،وبمعنی‌نقش و نگارو زیب وزینت وآراینده و زینت دهنده نیز آمده‌است،وطرزوروش‌وقاعده‌و قانون و نمط باشد ، و گروهی ازآدمیان هم‌هست و بکسر اول درعربی‌سجاف‌جامه و امثال آنراگویند.
طرازنده - بفتح اول آرایش دهنده و

پیرایش کننده باشد .

طراغیس - باغین نقطه دار ، بر وزن نوامیس ، بلغت یونانی دوایی است که آنرا بفارسی جو برهنه ، و برهنه‌جو،و بعربی سلت گویند وآن‌چیزی باشدمانند گندمی که‌ازپوست آنرا کنده باشند، و باین معنی طراقیس هم‌آمده‌است که‌بجای غین قاف باشد.

طراغیون - بفتح اول ، وغین نقطه‌دار و تحتانی بواو رسیده ، و بنون زده ، نام نباتی است و صمغ آن‌مانند صمغ عربی میباشد ، یك مثقال آن سنگ کرده را بریزاند و حیض را بگشاید .

طراق - بفتح اول ، بروزن‌رواق ،صدا و آوازی باشد که از کوفتن و شکستن چیزی همچو استخوان و چوب ومانندآن برآید .

طراك - بفتح اول ، بروزن هلاك ،بمعنی طراق‌است که‌آواز کوفتن‌وشکستن‌چیزها باشد .

طراوه - بفتح اول ، و واو جامه‌ای باشد ابریشمی که برسنان نیزه وعلم بندند .

طرثوث - بادو ثای مثلثه ، بروزن محبوس ، بلغت یونانی میوه‌ایست که‌آنرا بفارسی بل گویند و آنرا طرائیث نیز خوانند .

طرخان - باخای نخذ ، بر وزن مرجان نام پادشاه ترکستان‌است، و قومی از ایشانرا نیز ترخان گویند ، و شخصیکه قلم تکلیف‌ازو برداشته باشند و هر چیز خواهد بگوید ، ونوعی از سبزی‌خوردنی هم‌هست .

طرخشقون - باخا و شین نقطه‌دار وقاف بروزن اطلس‌کون ، کاسنی صحرایی را گویند وآنرا طرخشقوق هم گفته‌اند که بجای‌نون‌قاف باشد.

طرخون - بروزن افیون ،علفی است که عاقر قرحا بیخ آنست ، ونوعی ازسبزی خوردنی هم هست .

طرذیلون - باذال نقطه دار ، و لام ، بروزن افتیمون ، بلغت یونانی ،انگدان باشد ، و آن درختی است که صمغ آن انگوزه است ، و بعضی انگوزه را نیز طرذیلون خوانند که حلتیت‌باشد .

طرز - بفتح اول و سکون ثانی ، وزای نقطه‌دار ، بمعنی قاعده و قانون و روش باشد .

طرستوج - بفتح اول و ثانی و سکون سین بی‌نقطه و فوقانی بواو رسیده و بجیم زده ، نام نوعی ازماهی دریایی باشد ، گویند خوردن آن شبکوری‌را ببرد .

طرسیقوس - بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بتحتانی رسیده و قاف بواو کشیده وبسین بی‌نقطه‌زده،نام‌زاهدی و حکیمی بوده از نصاری ،وبعضی گویند نام پادشاهی است‌ازنصاری.

طرطالیوش - با طای حطی و نون و تحتانی بروزن حلوا فروش ، نام جزیره ایست در میان دریا ، وعذرادرآن جزیره افتاد و خلاص شد .

طرغلودیس - بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و لام بواو رسیده و دال بی‌نقطه بتحتانی کشیده ، وبسین بی نقطهٔ زده،بیونانی مرغی‌باشد ببزرگی گنجشك ودر بال او پرزردی میباشد، و پیوسته در کنار های آب نشیند و دم جنباند و آنرا بعربی عصفورالشوك و عصفورالسیاح خوانند ، و طروغلودیس‌و طروغلودقس هم گفته اند . گوشت او سنگ کرده را بریزاند و منع آن هم کند که دیگر بهم نرسد .

طرف - بفتح اول و ثانی و سکون فا ،

بمعنی حصه وپاره‌ای ازچیزی باشد ، و بسکون ثانی بمعنی گوشه و کنارباشد، و گوشه و کنار چشم را نیز گویند ، و بند نقره وآهن جامهٔ صندوق راهم گفته‌اند ، وبمعنی کمربند هم آمده است

طرفا - بر وزن سرما ، درخت گز ، و چوب گز را گویند .

طرف بربستن - کنایه ازنفع یافتن ، و چیزی حاصل کردن باشد ازکسی واز جایی .

طرفدار - با دال ابجد ، بر وزن طلب کار ، کنایه از پادشاهان است و حکام ، و جاگیردار وسرحد نشین را نیز گویند .

طرفدارانجم - کنایه ازآفتاب عالمتاب است .

طرفدار پنجم - کنایه از ستارهٔ مریخ است ، چه فلك پنجم جای اوست ، و پادشاه ترکستانرا نیز گویند ، بسبب آنکه اقلیم پنجم درتصرف اوست .

طرف‌گرفتن - کنایه از حمایت کردن باشد ، وبمعنی گوشه‌نشینی،وسرحد گیری هم‌هست .

طرفه - بضم اول ، بروزن سرفه ، چیزی راگویند که کسی ندیده باشد ، و بنظر خوش‌آید ، ودرمقام تعجب نیز گویند خواه دیده شود وخواه شنیده گردد ، و وبفتح اول نام یکی ازمنازل قمراست در عربی ، و نقطهٔ سرخی را نیز گویند که بسبب‌آسیبی وضربی در چشم بهمرسد .

طرفهٔ شش‌طاق - بضم اول ، کنایه از عالم دنیاست باعتبار شش جهت ، و اسباب دنیارا نیز گویند .

طرفوزن - کنایه ازچوب‌دار ، وچاوش ، و یساولی باشد که پیش پیش امرا و سلاطین رود ومردم را ازمیان راه بطرفی نهیب دهد .

طرم - بضم اول وثانی وسکون‌میم ،صدا وآواز دهل ونقاره باشد ، و بکسر اول و سکون ثانی در عربی مسکه و عسل را گویند .

طرمینون - با میم و نون ، بر وزن افتیمون ، بلغت‌یونانی ،نوعی‌ازسنگ‌یشت باشد ، و بهترین آن سبز رنگ است ، گویند اگر بر بازو ببندند ازصاعقه‌ایمن باشند .

طرنجومانس - بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم ، بواو رسیده ، و میم بالف کشیده ونون مکسور ، بسین بی‌نقطهٔ زده ، بیونانی نام دوایی است که آنرابفارسی پرسیاوشان وبعربی‌شعرالجن خوانند .

طروقوقون - بضم اول و ثانی ، و هر دوقاف ، بواو کشیده و بنون زده ، بلغت یونانی میوه‌ایست صحرایی که‌آنرا بعربی زعرور ، ودر خراسان علف شیران گویند وآنرا طریقوقن هم خوانده‌اند ، و بعضی گویند زعروروهم یونانی است .

طروقون - بضم اول و ثانی و قاف هر دو بواو کشیده و نون ساکن ، بیونانی گلی است که آنرا بستان افروز وتاج خروس گویند .

طره - بضم اول وفتح ثانی مشدد،شاشوله وعلاقهٔ دستار و کمربند وامثال آن‌باشد ، وموی پیشانی اسب را نیز گویند ، وخط سیاهی که بر پهلوی شانهٔ خر الاغ باشد از جانب چپ وجانب راست ، و گیسو را نیز گفته‌اند ، و بجمیع معانی‌گویند عربی است .

طری - بفتح اول‌وثانی ، بتحتانی کشیده، بمعنی تازه وتر‌باشد وگویند معرب تری است که تازگی ورطوبت باشد .

طریبله - بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده وضم بای ابجد ، وفتح لام ، نام دارویی است که‌آنرا حندقوقه و بفارسی اندقوقو گویند اگرطفلی‌دیربحرکت آید

وحرکت اعضای مردم کم‌شود ، آب برگ آنرا گرفته باروغن کنجد بجوشانند ، بعد ازآن براعضا مالند بحرکت آید ، تخم آن قوت باه دهد .

طریخ - بفتح اول وثانی بتحتانی‌رسیده و بخای نقطه دار زده ، نوعی از ماهی کوچك باشد که از طرف آذربایجان آورند .

طریده - بفتح اول ، بروزن‌جریده، تیر ناوك وگزشکاری را میگویند ، وبمعنی راهزن ودزد وعیارهم‌آمده است .

طریفان - با غین نقطه دار ، بر وزن رفیقان ، نوعی ازکاسنی باشد ،وآن‌مانند گل خسك‌زرد و خاردار میباشد ،وبعربی قرطم بری خوانند ، وبروزن حریفان هم بنظر آمده است که بجای غین فا باشد.

طریغون - با غین نقطه‌دار ، بر وزن شبیخون ، بیونانی نام مرغیست که آنرا بوتیمار گویند ، و بابن معنی بجای غین قاف هم بنظر آمده است .

طریفلن - بکسر اول وثانی ، بتحتانی رسیده و فتح فا و لام وسکون نون ، دوایی است که آنرا اندەقوقو گویند ،و حند قوقو همان است و آن اسپست باشد ، وبعربی ذو ثلثة الوان وذو ثلاثه اوراق خوانند ، و معنی آن هم بیونانی ذوثلثه اوراق است ، وگیاه خصی‌الثعلب را نیز گویند .

بیان چهارم

درطای بی‌نقطه باشین‌نقطه‌دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت

طشت‌زر - معروفست که طشت طلاولگن طلا باشد ، وکنایه ازآفتاب عالمتاب هم هست ، وجام طلارا نیز گویند .

طشت‌گر - بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت ، شخصی را گویند که طشت میسازد ، و نام سازنده‌ای و مطربی هم بوده است .

طشت‌نگون - بکسر نون اول ، کنایه از آسمان است .

طشت و خایه - نوعی از بازی دادن مردم باشد ، وآن چنانست که درون تخم مرغ را خالی کنند واز شبنم پر سازند وطشتی را در آفتاب گذارند و تخم مرغ را درطشت نهند ، چون طشت گرم شود تخم مرغ باصول راه بالا برقص درآمده بر هوا رود ، و کنایه ازآسمان و زمین هم هست ، چه زمین بمنزلهٔ تخم‌مرغ است درمیان‌آسمان ، و نام طلسمی باشد ، وعلم نجوم را نیز علم طشت‌وخایه گویند .

بیان پنجم

درطای بی‌نقطه باغین نقطه‌دار مشتمل بر دو لغت و کنایت

طغرا - بضم اول بر وزن بغرا ، القابی باشد که برسرفرمان پادشاهان مینویسند، ودر قدیم خطی‌بوده است منحنی که‌برسر

احکام ملوک می کشیده‌اند.

طغرل - بضم اول و ثالث بر وزن بلبل. نوعی ازمرغ شکاری باشد، وبکسر ثالث نام پادشاهی بوده ازپادشاهان سلجوقی.

بیان ششم

درطای بی‌نقطه با فا مشتمل برهفت لغت و کنایت

طفشیقون - باشین وقاف قرشت، بروزن افتیمون، نام دوایی‌است بلغت رومی که آنرا ازملک آرمن آورند، پیکان‌تیروبیشتر اسلحهٔ جنگ را بدان زهرآلودسازند، و بجای‌حرف ثانی، خای نقطه‌دار هم بنظر آمده است که طخشیقون باشد.

طفشیل - بکسر اول و ثالث، بر وزن انجیل، نوعی‌ازطعام باشد، وآن‌عدس‌مقشر کرده است که باسر که پزند وخورند.

طفل چهل روزه - اشاره بآدم صفی علیه السلام است، بسبب آنکه طینت و گل او درچهل روز سرشته شد.

طفل‌زبان دان - طفلی راگویند که‌سخن اوستاد را بیک شنیدن بفهمد وبادگیرد، و باستادباز گوید.

طفل‌مشیمه - کنایه از شراب‌انگوری‌لعلی باشد.

طفله - بفتح اول ولام وسکون‌ثانی،بلغت اندلس، زیرهٔ صحرایی باشد، و بعربی کمون البری خوانندش.

طفل‌هندو - مردمک‌چشم راگویندباعتبار سیاهی.

بیان هفتم

درطای بی نقطه بالام مشتمل برهشت لغت و کنایت

طل - بضم اول وسکون‌ثانی، زن‌بی‌شوهر راگویند، و باتشدید ثانی در عربی شیر گوسفند وشیرهرحیوانی که خورند.

طلا - بکسراول معروفست که‌بعربی‌ذهب خوانند، و درعربی شراب را گویند، و بعضی گویند مثلث است، یعنی شیرهٔ انگوری که سه حصهٔ آن جوشیده و یک حصه مانده باشد، وقطران‌را نیز گفته‌اند، وآن صمغی باشد سیاه، وبفتح اول‌هم در عربی تن‌وبدن حیوانات وبچهٔ‌حیوان سم شکافته باشد.

طلب - بضم اول وسکون‌ثانی‌وبای ابجد، جماعتی وگروهی از مردم را گویند که یکجاجمع شده وگردآمده باشند، وبفتح اول وثانی‌درعربی بمعنی‌جستجوباشد.

طلخند - بفتح اول و خای بی‌نقطه، بر وزن فرزند، نام پادشاه هندوستان است که از مردم چین شکست خورد، واز غصهٔ آن بر تخت فیل جان داد، وبعضی گویند از برادر خود شکست یافت، و جمعی برآنند که اسکندر او را شکست داد و مادراو از فراق اوبی‌طاقتی میکرد، صصه بن‌داهر که یکی ازحکمای‌هند بودبجهت تسکین اوشطرنج را وضع کرد ودرمجلس او میباخت تا اومشغول شودواز آن اندوه بازآید.

طلق - بفتح اول و سکون ثانی وقاف، گوهری‌باشدکانی، گویندهر که حل کردهٔ آنرا بربدن‌مالدآتش بربدن‌اواثرنکند،و بعربی کوکب الارض‌خوانند، وبکسر اول

درعربی بمعنی حلال باشد که دربرابر حرام است، و بمعنی آزاد هم هست که در مقابل بنده باشد.

طلق روان - بکسر قاف ، کنایه از شراب است، وبعربی خمر گویند.

طلل - بر وزن خلل ، بمعنی نشان سراو عمارت خراب باشد، و تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر را نیز گفته‌اند ، و گویند عربی است.

طلیسا - بفتح اول و سکون ثانی وتحتانی بالف کشیده، نوعی از صدف باشد، و آن کوچك میشود ، نمك سود کرده بـا نان خورند.

بیان هشتم

در طای بی نقطه با میم مشتمل بر پنج لغت و کنایت

طمرا - بارای بی نقطه، بـر وزن حلوا ، بیدانجیر راگویند، وآن دانه‌ای باشد که از آن روغن گیرند، وبعربی خروع خوانند.

طمطراق - بضم هر دوطای حطی، بمعنی طاق و ترنب است که کروفرو خود نمایی باشد.

طمع خام - کنایه از توقع داشتن بچیزی است که ممکن الحصول نباشد.

طمغاج - بفتح اول و غین نقطه دار، بر وزن امواج ، نـام ولایتی است از ترکستان .

طمغاج خانه - نام پادشاه سمرقند بوده، و بعضی گویند نـام پادشاهـان تبت و یغماست .

بیان نهم

درطای بی نقطه بانون مشتمل بر سه لغت

طنبك - بضم اول وفتح بای ابجد، بروزن اردك، دهلی باشد دم دراز که آنرا ازچوب وگاهی ازسفال نیزسازند، وبازیگران و سرآوازه‌خوانان درزیربغل گرفته نوازند وخوانند.

طنجه - بر وزن کنجه ، نام شهری است درجانب مغرب نزدیك بکوه قاف.

طنطنه - با طای حطی ، بروزن زنگنه ، آواز رباب و بربط وررود و امثال آنها را گویند.

بیان دهم

در طای بی نقطه باواو مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت

طواره - بر وزن شراره ، بمعنی بیش است وآن بیخی باشد مانند ماه پروین ، گویند با ماه پروین دریکجا رویدلیکن سم قاتل است .

طواف سرکش - شخصی را گویند که میوه وامثال آنرا برسر گرفته گرد کوچه وبازار بگرداند وبفروشد، وعسس وشب‌رو را نیز گویند، وبمعنی دزد و راهزن هم آمده است.

طور - بفتح اول و سکون ثانی، و رای قرشت، بمعنی طرز و روش ونوع وقاعده وقانون باشد، وبمعنی حدو طرف هم‌آمده است وبضم اول وثانی‌مجهول بمعنی وحشی است که درمقابل رام‌باشد، وباثانی‌معروف نام کوهی‌است مشهوروعربی‌است.

طوردان - با دال‌ابجد، بروزن دودمان، اسب واشتر وشتربزرگ که بارکش و رونده راگویند.

طورزیبا - بکسر زای هوز، و سکون یای حطی وبای ابجد بالف کشیده، نام کوهی است نـزدیک به بیت‌المقدس و مشرف‌بمسجد اقصی، گویند درآنجا هفتاد هزارپیغمبر ازدنیا رحلت کرده‌اند وعیسی علیه‌السلام ازآنجا بآسمان رفته است.

طورسیقوس - بضم‌اول، بمعنی‌طرسیقوس است که نام زاهدی وحکیمی وپـادشاهی بوده ازنصاری.

طورسینا - بکسرسین، کوهی است در حدود مصر، نزدیك بشهری که مابین شام و وادی قری است و محل مناجات موسی علیه‌السلام‌بوده، وبعضی گویند درصحرای تیه‌باشد نزدیك بشهرقلزم که نهایت‌دریای فارس است.

طورك - بضم اول، بروزن خوبك، نام سپهسالارضحاك اسدی بوده.

طورهارون - کوهی است که هـارون برادر موسی علیه السلام در آنجا مدفون است.

طوری - با ثانی مجهول بروزن نوری، بمعنی‌رمیدگی ووحشت باشد که نقیض‌رام شدن وانس است.

طوسك - بـا سین بی‌نقطه، بـر وزن خوبك، نوعی ازخاراست که آنرا بعربی شوکةالدراجین وخس‌الکلب، ومشط‌الراعی خوانند، گویند اگر قدری از گل آن بکوبند و درشیرمالند شیر بسته‌گردد، و اگربجوشانند وبرموضعیکه خواهند قطع کردن ضماد کنند بی‌حس گرداند.

طوط - بروزن لوط، بمعنی پنبه باشد که بعربی قطن گویند، ومرد درازقد را نیز گفته‌اند در عربی.

طوطاق اغریوس - با طای حطی بالف کشیده وبقاف زده وفتح همزه و کسررای قرشت وتحتانی بواو کشیده وبسین‌بی‌نقطهٔ زده، لغتی‌است یونانی، ومعنی آن بعربی حماض‌البری است وآن رستنیی باشد که حماض‌البقرو وسلق بری هم میگویند، و آنرا حماض اغریون هم خوانند که‌بجای سین نون باشد.

طوطك - بر وزن خوبك، نـام مرغی است مشهوربطوطی.

طوطیانوش - نام دبیراسکندر بود واو را درلشکر پـادشاه زنگ بقتل‌آوردند و خون اورا خوردند.

طوطیانیوش - بزیـادتی تحتانی بعد از نون، همان طوطیا نوش است کـه دبیر و منشی سکندرباشد.

طوطی صحرا - کنایـه از سبزهٔ صحرا است.

طوف - بروزن صوف، زنـرا گویند که بغایت پیرو کهنه شده باشد.

طوفریوس - بضم اول وفتح فا وسکون رای قرشت و تحتانی بـواو کشیده و بسین بی‌نقطهٔ زده، بیونـانی نـوعی از کمادریوس‌است، وآن گیاهی بـاشد سبز رنگ بسیار تلخ وبشیرازی زبان داروی

تلخ گویند.

طوق بهار - بکسر قاف، قوس قزح را گویند.

طوقدار - بروزن شرمسار، کنایه از پسر امرد مخطط باشد، وبمعنی بنده واسیرو گرفتارهم هست، وقمری را نیز گویند.

طوق‌عنبر - بکسرقاف، کنایه‌از نودمیدگی خط خوبان باشد.

طوق ماه - بمعنی هاله و خرمن ماه است، و آن دایره‌ای باشد که دربعضی از شبها ازبخاربردورماه بهم میرسد.

طولیدون - بضم اول، و لام بتحتانی رسیده و دال بی‌نقطه بواو کشیده وبنون زده، بیونانی دوایی‌است که بفارسی روباه تربك، بعربی عنب‌الثعلب خوانند.

طولنس - بضم اول و نون وسکون سین بی‌نقطه و لام مضموم بسین بی‌نقطهٔ زده، بیونانی گیاهی است خوشبوی که آنرا بفارسی‌گاه مکه وبعربی اذخرخوانند.

بیان یازدهم

در طای بی نقطه باها مشتمل بر سه لغت

طهف - بفتح اول بر وزن نجف، در عربی بمعنی ذره باشد، وآن نوعی ازغله است، وبعضی گویند طعامی است که از ذره پزند.

طهماسب - نام یکی از پادشاهان ایران بوده، گویند هفت سال خراج تمام‌ایرانرا بخشید وپنجاه سال پادشاهی کرد.

طهمورث - نام پادشاهی بود از نبیره‌های هوشنگ، گویند ابلیس را مرکوب ساخته بود وسوار میشد ومدت پادشاهی او را بعضی سی سال و بعضی هزار سال نوشته‌اند.

بیان دوازدهم

درطای بی‌نقطه بایای حطی‌مشتمل برهجده لغت و کنایت

طیا - بفتح اول بر وزن حیا، بلغت یونانی نوشادر پیکانی را گویند، وآن چیزیست شبیه بنمك.

طیاره - بر وزن هزاره، کشتی و جهاز تیزرو راگویند.

طیاف - بکسراول بروزن غلاف سنگینی وگرانیی راگویند که درخواب برمردم افتد وبعربی کابوس‌خوانند.

طیان - بفتح اول بروزن خزان، یاسمن صحرایی راگویند، وآن مانند لبلاب‌بر یکدیگر پیچد، وبرشاخهای آن‌خارمی‌باشد، مانند خار گل و آنرا بعربی عشبة‌النار خوانند.

طیره - بکسراول بروزن خیره، خجلت وخجالت، وخجل‌راگویند، وبمعنی آزردگی هم آمده است، و درعربی بمعنی فال بد

باشد ، و بفتح اول هم درعربی بمعنی قهر و خشم باشد .
طیسفون - بفتح اول و سین بی‌نقطه‌و قاف بروزن برملون ، نام شهری است‌در ایران زمین‌و آن پای‌تخت پادشاهان‌ایران بوده .
طیسه - بفتح اول وسین بی نقطه ، بستر و بالین راگویند .
طیطان - باطای‌حطی ثانی بروزن گیلان بلغت سریانی کندنای‌صحرایی راگویند و بعربی کراث بری‌خوانند.
طیطو - با طای حطی ، بروزن تیهو ، نوعی ازمرغابی باشد و طیتو نیز گفته‌اند که طای دوم تای‌قرشت باشد .
طیفور - بفتح اول و ضم فا ، بر وزن دیجور ، مطلق پرنده را گویند اعم از مرغ و ملخ و امثال آن.
طیقی - با اول و قاف هـر دو بتحتانی کشیده ، حبی باشد سرخ رنگ مانند سماق بغدادی ،و بعضی گویند حب‌بلسان است .
طیلافیون - بفتح اول و سکون ثانی و لام الف و فای مفتوح و تحتانی بـواو کشیده بنون‌زده، نوعی‌ازحی‌العالم‌است که بستان افروز باشد ، و بعضی تخم بستان افروز را گفته‌اند .
طیلسان - بفتح اول و لام ، ردا و فوطه را گویند که عربان وخطیبان بر دوش اندازند .
طیلسان مزعف - کنایه ازشعاع آفتاب است.
طیلسان‌مطرا - کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند .
طینوث - بفتح اول‌وسکون ثانی و نون بواو کشیده ، و بثای مثلثهٔ زده حیوانی باشدمانند ذراریح‌لیکن کوچکتر‌ازوست وفعل‌ذراریح ازومی‌آید وذراریح‌جانوری است ازمگس بزرگتر ، و عروسک‌همان است.
طیورسدره - کنایه ازفرشتگان آسمان باشد.
طیهوج - با جیم معرب تیهو است ، و آن مرغی باشد شبیه بکبک،لیکن‌از‌کبک کوچکتر است.

انجام

در ظای نقطه‌دار بالام مشتمل بر شش لغت و کنایت

ظل‌حق - کنایه ازخلیفه وپادشاه‌باشد.
ظل‌خدا - بمعنی ظل حق است که کنایه از خلیفه و پادشاه باشد .
ظل‌زمین - کنایه از شب است که‌بعربی لیل خوانند .
ظلمات‌ثلاثه - کنایه از کـدورات طول و عرض و عمق عـالم سفلی است و بـعضی گویند کنایه‌ازسه‌تاریکی باشد که‌یونس علیه‌السلام درآن مبتلا بود ،و‌آن‌تاریکی شب و تاریکی شکم ماهی وتاریکی قعر دریـاست ، و جمعی بر آنند که‌کنایه از کدورت‌طبعی و هوای نفسانی وخاصیت حیوانی‌باشد وباعتقادبعضی کنایه‌ازتاریکی مشیمه و تاریکی رحم و تاریکی‌شکم‌مادر باشد ، الله‌اعلم .
ظلمتیان - کنایه ازبت پرستان وخلاف مذهب‌حق باشد .
ظلیم - بروزن حلیم ، نام مرغی‌است که آنرا شتر مرغ گویند ، ودر عربی‌بغایت ستم کننده‌را گویند .

گفتار هفدهم

از کتاب برهان قاطع در حرف عین بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان ومحتوی بریکصد و هشتاد ودو لغت و کنایت

بیان اول

در عین بی‌نقطه با الف مشتمل‌برپانزده لغت و کنایت

عاریت سرا - کنایه ازدنیای‌فانی‌است که عالم سفلی‌باشد.

عاشق با - بکسرشین نقطه دار و سکون قاف و بای ابجد بالف کشیده ، نام نوعی از طعام است که آنرا باسر که یاآب‌لیمو بزتد.

عاشق خشك - بضم‌خای نقطه دار، کنایه از عاشق خسیس ورذل وبی‌صدق و تیتالی باشد .

عاشق سگ جان - کنایه‌ازدنیا طلبان و طالبان دنیا باشد.

عاقول - باقاف بـواو کشیده ، وبلام زده نوعی از خرنوب است که کبر باشد ، و بعضی گویند درخت ساج است.

عالم تر - بکسر لام ومیم و فتح فوقانی و سکون رای قرشت، کنایه از شخصی است که خودرا صالح‌وفاضل وانماید و جاهل وفاسق باشد، وبفتح لام اشاره‌بعالم‌جاهلیت است .

عالم جان - یعنی عـالم ارواح، و کنایه ازدنیا وعالم سفلی‌هم هست، وعناصراربعه را نیز گفته‌اند.

عالم خاك - کنایه از دنیا باشد، و جسد آدمی رانیز گویند.

عالم دورنگ - کنایه از دنیاوعالم است باعتبار شب وروز، و کنایه‌ازمردم منافق‌و دورو وغدار هم‌هست .

عالم‌کون - بفتح‌کاف کنایه ازدنیای فانی وعالم سفلی‌است .

عاملان دریاوکان - کنایه ازسیارات است که‌زحل ومشتری ومریخ وآفتاب وزهره وعطارد وقمرباشد که ماه است.

عامل جان - بکسر لام اشاره به ذات پاك باریتعالی‌است جل و جلاله، وکنایه

ازعناصر اربعه هم‌هست .
عامل دریاوکان - کنایه از آفتاب عالمتاب است .

عامل طبع - کنایه‌ازروح حیوانی است .
عایشهٔ لب‌جوی - پرنده‌ایست که آنرا بعربی صعوه میگویند .

بیان دویم
درعین بی‌نقطه بابای ابجد مشتمل بر چهار لغت و کنایت

عباسیان - اشاره بخلفای عباسی باشد .
عبب - بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد ، میوه و ثمر کاکنج است که عروس در پرده باشد وآنرا عبعب نیز گویند .
عبرت‌پذیرفتن - کنایه از پند گرفتن و نصیحت گوش کردن باشد .
عبرتشش روزه - کنایه از آسمان و زمین وآنچه درمابین آسمان وزمین وروی زمین است ازمخلوقات، وکنایه ازآنچه درمیان آوریم وازمابفعل آید، وکنایه بآنچه ازحوادث بفعل می‌آید .

بیان سیم
درعین بی‌نقطه باجیم مشتمل برچهار لغت و کنایت

عجب‌رود - بارای بی‌نقطه بر وزن نمك سود ، نام یکی ازسازهاست که مینوازند،و بعضی گویندازقسم‌مزامیراست که سازهای نی‌باشد ، وبعضی صدا وآواز ساز نی را عجب رود گویند .
عجما - بفتح‌اول و سکون ثانی ، و میم بالف کشیده، کسی‌را گویند که‌بهیچ‌خیری وشری وانرسیده‌باشد ، ودر عربی حیوان غیرذی عقل، وزنی که‌قادر برسخن کردن نباشد .
عجوزخشك‌پستان - کنایه از دنیای‌بیوفا باشد ، وزنی را نیز گویند که هرگز نزاییده‌باشد.
عجوزهٔ فرتوت - کنایه از دنیای کهن و عالم پرمحن باشد .

بیان چهارم
درعین بی‌نقطه بادال‌بی‌نقطه مشتمل برچهار لغت و کنایت

عدرنا - بفتح اول وثانی و سکون رای قرشت ونون بالف کشیده ، بمعنی کندش است، که آنرا بشیرازی چوبك اشنان خوانند، وآذر بویه همان است .
عدنگ - بروزن خدنگ ، مردم ابله ونامطبوع ونادانرا گویند .

عده داربکر ـ بکسر اول، کنایه از شرابی است که هنوز از آن نخورده باشند، وخم شرابرا نیز گویند.

عده‌داران رزان ـ کنایه از خمهایی باشد پر ازشراب که هنوز سر آنها رانگشوده باشند.

بیان پنجم

درعین بی‌نقطه باذال نقطه دار مشتمل بر سه لغت

عذبه ـ بفتح اول و بای ابجد وسکون ثانی، میوه وثمر چوب گز است که آنرا گزمازك، و بعربی ثمرة‌الطرفا گویند، وبفتح اول وثانی رشتهٔ تازیانه ورشته‌ای که درمیان دستهٔ ترازو یعنی‌شاهین‌ترازو بندند، وبهردو معنی عربی است.

عذرا ـ بضم‌اول نام معشوقهٔ وامق است، وآن کنیزکی بود بکر ودوشیزه درزمان سکندر ذوالقرنین، و قصهٔ وامق و عذرا مشهور است، ویکی از اصطلاحات بازی نرد هم‌هست، وآن‌چنان باشد که هرکس بی‌دربی یازده ندب ازحریف‌ببرد، گویند: عذرابرد، یکی رابستهٔ آنچه گرو کرده باشند بستانند، وباز چون‌حریف‌دویم‌یازده ندب ببرد گویند: وامق برد یکی رابدو آنچه گرو کرده باشندبگیرد، وبمعنی آشکارا هم‌آمده است که نقیض نهان باشد، وبرج سنبله رانیز گویند، وآن برج ششم‌است ازدوازده برج‌فلکی، وبفتح اول درعربی دختربکر راگویند، و بفارسی دوشیزه خوانند.

عذرلنگ ـ بکسر رای قرشت، کنایه از بهانهٔ سست و ضعیف، وعذر سقیم باشد.

بیان ششم

درعین بی‌نقطه باراء بی نقطه مشتمل برچهل لغت و کنایت

عراد ـ بفتح‌اول بروزن قراز، گلی است که‌آنراگل گاوچشم، وبابونهٔ‌گاو گویند، و بعربی عین‌البقر و بیونانی قربانیون خوانند، وعربی است.

عربانه ـ بفتح‌اول و ثانی و بای ابجدبالف کشیده ونون مفتوح، بمعنی‌دف ودایره باشد، وبعضی دایرهٔ حلقه داررا گویند.

عربده‌جوی ـ کنایه ازجنگجوی وجنگ آور باشد، وکنایه از چاپلوس و فریب دهنده، وکنایه از بازیگر وحقه‌باز هم هست.

عرش‌اکبر ـ کنایه از دل آدمیزاد باشد، وبعربی قلب‌خوانند.

عرش سبایی ـ بکسر شین نقطه دار و فتح سین بی نقطه، کنایه از تخت بلقیس زن سلیمان باشد که پادشاه شهر سبا بود.

عرش‌وران ـ کنایه از انبیاء و اولیاء و اهل الله واهل دل باشد، وبتقدیم را بر واو هم بنظرآمده است، که عرش‌روان باشد.

عرشیان ـ کنایه از ملایکهٔ مقربین و

حاملان عرش باشد.

عرصف - بفتح اول و صاد بی‌نقطه‌بروزن قرقف، حشیشی‌است که آنرا بشیرازی‌ماش دارو، وبیونانی کمافیطوس‌خوانند.

عرصم - بکسر اول و صاد بی نقطه و سکون‌ثانی‌ومیم، بلغت اهل یمن بادنجان صحرایی باشد.

عرطنیثا - با طای حطی و نون و ثای مثلثه، بروزن مرقشیثا،بیخی است که آنـرا بشیرازی چوبك اشنان خوانند، از آب آن دو قطره در بینی چکانند، درد دندانرا سود دارد، وصاحب مؤید الفضلا میگوید خربزهٔ سرخ که‌میان‌او سفید باشد.

عرعر - بفتح هردو عین وسکون هردورا بعربی‌درخت‌سرو کوهی‌است، گویندمیان آن‌درخت‌ونخل‌خرماباهم عداوت است و یکجا باهم‌نرویند.

عرقچین - باقاف و جیم فارسی، نوعی از کلاه است، وآنرا توپی نیز گویند، و قطیفه‌را هم گفته‌اند، وهرچیز که‌بدان عرق پاك کنند.

عرق‌کردن - کنایه ازچیزی دادن‌باشد، و کنایه‌ازخجل‌شدن،وخجالت کشیدن‌هم هست.

عرق‌کرده - کنایه‌از اسبی باشد که او اورابکثرت‌سواری‌چنان کرده باشند که‌از دوانیدن‌وترددفرمودن‌بسیار،عرق بربدن اونه‌نشیندونفس‌تنگ‌نشود.

عرق‌گیر - کنایه ازخجل‌وشرمنده‌باشد، و پارچه‌ای‌را نیز گویند که بدان‌عرق از بدن پاك کنند.

عرقوب - باقاف بر وزن مرغوب، نـام شخصی بوده ازعرب واوبخلف‌وعده‌مشهور است.

عرقیه - باقاف‌بروزن‌حنیفه، دستارچه و روپاك ابریشمی‌را گویند.

عرم - بفتح‌اول و کسر ثانی‌وسکون‌میم، نوعی ازماهی باشد که‌اهل مغرب آنرا سردین، و بیونانی سماریس خوانند، ودر عربی نام استخر و آبگیری بوده که‌اهل سبا آنرا باسنگ و قیر بسته بوده‌اند، و بفتح‌اول‌وثانی‌درعربی، گوشت بی‌استخوان را گویند.

عرمض - بفتح اول و میم و سکون ثانی وضاد نقطه‌دار، نوعی از درخت کنار است، و آنرا خارهامانند قلاب‌ومنقار مرغـان میباشد، و هرگز بار ومیوه ندهد، و در عربی جـامهٔ غوك‌را گویند، و آن چیزی باشد سبز که درروی آبـهای ایستاده بهم میرسد. و طحلب همان‌است.

عرن - بفتح اول و سکون ثانی ونون، چیزیست که‌درآن‌پهلوی‌دست وپـای‌اسب نزدیك بزانو بمانندچرم میشودوروزبروز بلندتر میگردد، و عرب آنراعظم‌السبق میگویند، بخور آن تب ربع رانافع‌است، و بفتح اول و ثانی بعربی شقـاق باشد و آن ترکیدگی‌دست و پای‌آدمی‌و اسب‌و حیوانات دیگراست.

عروس - معروف است که زن‌دامـاد باشد، و نام گنج اول است‌از گنجهای خسرو پـرویز، ویـکـی از گنجهای کیکاوس هـم هـست که بطوس‌داده بود، وکیخسرو آنرا بگـودرز سپرد که به زال ورستم و گیو بدهد، وگوگردزرد را نیز عروس گویند، و اهل عمل آنرا نفس خوانند.

عروس‌ارغنون‌زن - کنـایه‌ازستارهٔ‌زهره است، وآسمان سیم‌جای اوست.

عروسان‌باغ - کنایه از گلها و میوه‌ها و نهالهای نو برآمده، و درخت‌میوه‌دار باشد.

عروسان چمن - بمعنی عـروسان بـاغ است که کنایه‌ازنهالها وگلها ومیوه‌هـای

نورسیده باشد .
عروسان‌خلد - بضم خای نقطه‌دار، کنایه ازحوران‌بهشتی باشد .
عروسان بیابان - کنایه ازشتر بارکش باشدعموماً، وشتران رامکه را گویند خصوصاً .
عروس چهارم فلك - کنایه ازخورشید جهان‌آراباشد.
عروس جهان - کنایه از جهان باشد بطریق اضافه ، یعنی عروسی که آن جهان است ، و کنایه از کوکب زهره هم هست .
عروس چرخ - کنایه از آفتاب جهان گرداست.
عروس‌خاوری -بمعنی عروس‌چرخ‌است که آفتاب جهانتاب‌است.
عروس خشك پستان - کنایه از دنیای بی‌بقا باشد،و زنی‌رانیز گویند که عقیمه بود، یعنی هرگزنزاییده باشد.
عروس‌در پرده - دوایی است که آنرا کاکنج گویند، تخم آنراتاهفت روز هر روز هفت عدد هرزنیکه بخورد هرگز آبستن نگردد .
عروس روز - بمعنی عروس خاوریست که خورشید عالم افروز باشد .

عروس شوی مرده وعروس‌مرده‌شوی- کنایه ازدنیای فانی‌باشد.
عروس‌عرب - کنایه ازمکهٔمعظمه است زادهاالله‌شرفاًوتعظیماً.
عروس عدن - کنایه ازماه‌باشد ، و بعربی قمر خوانند ، وکنایه‌ازستاره‌های آسمانی هم‌هست،و پرستار و خدمتکاررا گویند که‌شبها بااودخول‌توان کرد.
عروس فلك - کنایه از آفتاب جهان آراست .
عروسك - بر وزن خموشك ، منجنیق کوچك را گویند ، وآن آلتی‌باشد که‌در قلعه‌ها سازند و بدان سنگ‌و آتش و خاکستر بجانب دشمن‌اندازند ، و بمعنی کرم شب تاب هم آمده است ، و نام پرنده‌ایست که شبها بیدار باشد وبانگ کند ،و رنگ‌لعلی را نیز گویند،ولعبتی که دختر کان‌سازند ،وتصغیر عروس‌ودختر نابالغ که‌اورا بشوهردهند،وبوم‌ماده‌رانیز گویند،وآن‌پرنده‌ایست‌منحوس .
عروس‌کج - کنایه از صورتی‌باشدزشت‌و مهیب که‌طفلانرابدان‌ترسانند.
عروس نه‌فلك - کنایه‌ازآفتاب است، و کنایه از افلاك هم‌هست بطریق اضافه، یعنی عروسی که آن نه‌فلك‌است.

بیان هفتم

درعین بی نقطه باسین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت

عسالنج -بفتح اول و ثانی بالف کشیده و لام مکسور بنون و جیم زده، برگ درخت انگور است ، و آنرا بعربی کف الکرم‌خوانند ، و بشیرازی‌پنجهٔ زر گویند.

عسل داود - بادال بی نقطه و واو و دال‌دیگر ، روغنی باشد که‌ازساق‌درختی حاصل میشود ، طعم آن شیرین است ، وآنرا بعربی دهن‌العسل،وبیونانی‌اورمالی خوانند .

عسل طبرزد - بفتح طای حطی و بای ابجد وزای هوز وسکون را ودال بی‌نقطه، شیرهٔ نبات راگویند .

عسل لبن - بفتح لام وبای ابجد وسکون نون ، نوعی ازصمغ باشد که آنرا مانند کندربسوزانند،وبعربی میعهٔ سایله‌خوانند.

عسلی - بفتح اول وثانی بروزن کچلی ، پارچهٔ زردی‌باشد که یهودان‌بجهت امتیاز بردوش‌جامه خود بدوزند، وبعضی‌جامه‌ای راگویند که مخصوص گبران‌است، ورنگی را نیز گویند که بیشتر فقیران هند ، و گبران بدان رنگ جامه پوشند.

بیان هشتم

درعین بی‌نقطه با شین نقطه‌دارمشتمل برچهارلغت و کنایت

عشر - بفتح اول وسکون‌ثانی‌ورای‌قرشت، هرنباتی راگویند که دروقت شکستن‌شاخ آن یا بر کندن برگ آن شیری از وی برآید، ونام رستنیی‌هم‌هست که ثمر ومیوهٔ آنرا بعربی‌خرفع گویند که کاویشه باشد وعصفرنیزخوانند ، وبعضی گویند نوعی از حرشف است که کنگرباشد و کنگرماست چیزیست‌مشهور، وبعضی‌دیگر گویند درختی است که آنرا درهندوستان آک خوانند ، وبلغت‌اهل عمان سنای مکی‌باشد، وبعربی عدد ده راگویند، وهرده‌آیت ازقرآن را نیزخوانند .

عشرخوان - کنایه ازقاری قرآن است که قرائت کننده وحافظ کلام‌الله باشد، و کنایه ازمردم معزول شده هم‌هست.

عشرق - بضم اول و سکون ثانی و رای بی‌نقطهٔ مکسوربقاف‌زده، تخمی‌است دوایی که‌آنرا بعربی بذرالمرو ، وبفارسی تخم مرو گویند .

عشقه - بفتح اول وقاف وکسرثانی، نوعی ازلبلاب است‌بعربی، وبفارسی عشق پیچان خوانند، گویند لبن آن یعنی‌شیرآن موی رابسترد، وشپش را بکشد.

بیان نهم

درعین بی نقطه باصاد بی نقطه مشتمل برپنج لغت و کنایت

عصاب - بضم اول بروزن کلاب ، بلغت بربری دوایی‌است که‌آنراشاهتره گویند، ومعرب آن‌شیطرج باشد، وبیونانی لبیذیون خوانند، اگردندان طرف راست درد کند قدری ازآن‌بدست چپ باید گرفت ودست راست را درزیرروی‌بجانبی که دندان درد میکند باید گذاشت درد را ساکن کند ، وهمچنین برعکس .

عصب - بضم اول وفتح ثانی وسکون بای ابجد خاریست که صمغ آن کتیرا باشد و بشیرازی کم ، وبیونانی لوارس خوانند ، و بعربی مسواک‌العباد و مسواک‌المسیح

گویند، خوردن آن چارپایان را فربه سازد.

عصبه - بفتح اول و بای ابجد وسکون ثانی، ریحانی است که آنرا جم اسفرم خوانند وبعضی گویند لبلاب است که عشق پیچان باشد.

عصمتیان - بکسر اول و تای قرشت، کنایه از انبیاء و اولیاء وملائکه و اهل عزلت و خلوت نشینان و مخدرات باشد، و مریم مادر عیسی علیه‌السلام را نیز گفته‌اند.

عصیفره - بفتح اول وفا و رای بی‌نقطه وثانی بتحتانی رسیده، بلغت اهل بغداد و موصل خیری زرد باشد و آنرا خیری شیرازی گویند.

بیان دهم

در عین بی‌نقطه با ضاد نقطه‌دار مشتمل بر سه لغت

عضات - بفتح اول بر وزن نبات، هر درخت خاردار راگویند مطلقاً.

عضایت - بفتح اول و تحتانی بر وزن امانت، نوعی ازسوسمار است، وبعربی ضب خوانند، سرگین آن سفیدیی که درچشم افتاده باشد ببرد، وآنرا عضا هم میگویند بحذف تحتانی وها.

عضرس - بکسراول ورای قرشت، بروزن نقرس، خطمی صحرائی راگویند، وآنرا بیونانی البا وبعربی شحم‌المرج خوانند، طبیخ آنرا اگر با سرکه وزیت براعضا مالند منع مضرت گزندگان کند.

بیان یازدهم

در عین بی‌نقطه با طای بی‌نقطه مشتمل بر یازده لغت و کنایت

عطارد - بضم اول معروفست، و آن کوکبی باشد که بفارسی تیر خوانند وآسمان دویم جای اوست، و سنبل رومی را نیز گویند، و آن بیخی باشد برنگ شبیه ماميران وبشکل مانند اسارون.

عطای کبرا - بضم کاف، کنایه ازعمرصدو بیست سال باشد.

عطب - بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد، پنبه راگویند وآنرا قطن خوانند، دودآن زکام را نافع است.

عطرمثلثی - کنایه‌ازعطریست که مرکب ازمشک وعنبر وخوشبوهای دیگر باشد، و بعربی غالیه گویند.

عطسهٔ چاه - کنایه ازصدایی باشد که از چاه برمیآید بسبب بانگ کردن در آن.

عطسهٔ شب - کنایه ازصبح صادق باشد.

عطسهٔ صبح - کنایه از آفتاب عالمتاب است.

عطسهٔ عنبرین - کنایه از بوی خوش است خواه ازگل باشد خواه ازچیزهای دیگر.

عطشان - بفتح اول وثانی وشین نقطه‌دار بالف کشیده وبنون زده، نوعی ازخاراست، که آنرا بتازی خس‌الکلب خوانند، وبسکون ثانی عربان تشنه راگویند.

عطف گردن - بکسر فا وفتح کاف فارسی

کنایه از روی بر گردانیدن باشد ،خواه بخشم وناز وخواه بقهروغضب .

عطفل - بفتح اول و فا بر وزن مخمل ، بید مشك راگویند ، و آن بهار درخت نوعی از بید باشد .

بیان دوازدهم

در عین بی نقطه با فا مشتمل بر دو لغت

عفرا - بفتح اول بروزن صفرا ، معشوق عروه است بفتح عین وواو، وایشان هردو ازبنی عذره بوده‌اند و عروه در آرزوی معشوق خود بمرد ، وعربان گوسفندی را گویند که بسرخی مایل باشد .

عفه - بضم اول وفتح ثانی مشدد، پوستین پوست بره راگویند که موی آن بغایت نرم باشد ، وعربان‌زن‌پرهیزکاررا گویند، وباین‌معنی بفتح اول هم بنظرآمده‌است، وبقیهٔ شیرراگویند که درپستان میماند .

بیان سیزدهم

در عین بی‌نقطه با قاف مشتمل بر دوازده لغت و کنایت

عقاب آهنین‌منقار - کنایه ازتیرپیکان‌دار است .

عقاب شدن - کنایه ازطالب شدن‌بچیزی باشد .

عقارآدم - بضم‌اول وکسر رای قرشت ، وبعداز آن لفظ آدم ، نباتی باشد دوایی سفید وبزردی مایل ،گویند بیخ درخت انار صحرایی است ، ضماد کردن آن کوفتگی وشکستگی را نافع است ،وتخم آن قوت باه دهد .

عقار کوهان - با کاف بواو رسیده و های بالف کشیده وبنون زده ، دوایی‌است که آنرا بلفظ دیگر عاقرقرحا خوانند ، وبعربی عودالفرح گویند ، وبحذف الف هم‌آمده است که عقر کوهان باشد .

عقدشب‌افروز - کنایه ازثوابت وسیاره باشد یعنی زحل و مشتری و مریخ و آفتاب وزهره وعطارد و ماه وباقی ستاره های آسمانی که ثوابت‌اند .

عقد شب و روز - کنایه از ماه و آفتاب است ، وکنایه از دنیا وروزگار هم هست .

عقربان - با رای قرشت و بای ابجد بر وزن پهلوان ، دوایی است که آنرا حشیشةالطحال خوانند ، و بعضی گویند دوایی است که آنرا بشیرازی زنگی‌دارو خوانند ، و بعضی دیگرگویند بیخ کبر رومی است ، الله اعلم .

عقربخانه - کنایه ازسوزندان‌وانگشتدان باشد .

عقرب‌نیلوفری- کنایه ازبرج‌عقرب‌است. وآن برج هشتم باشد از بروج فلکی .

عقداول - کنایه از نور حضرت رسالت پناه محمدی صلوات‌الله‌علیه‌وآله، وکنایه ازجبرئیل علیه‌السلام ، وروح‌اعظم،وعرش وفلك اول باشد .

عقدکل - بضم‌کاف ، بمعنی‌عقل اول است که کنایه ازنور محمدی ، وجبرئیل، و

روح ، وعرش اعظم باشد .
عقیق ناب - کنایه از معشوق و اشك خونین عاشق باشد ، و کنایه از شراب لعلی انکوری نیز باشد .

بیان چهاردهم

در عین بی نقطه با کاف مشتمل بر هفت لغت

عکبر - بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی ورای قرشت ، نوعی از گل است و آن زرد وسفید وبنفش وسرخ هممیباشد ، ومکس عسل آنرا بجهت خوردن خود و بچهای خود می‌آورد ، و بعضی کویند چیزیست که در میان عسل پیدا میشود و آنرا بشیرازی دارو میکویند ، ومکس نحل بجهت خوراك بچکان خود می‌آورد وآن بغایت تلخ میباشد ، و بعضی دیکر کویند عکبر و سخ‌الکبر است و آنرا مومیای نحلی خوانند ، وبشیرازی برمو کویند ، جهت کوفتکی وشکستکی اعضا نافع است .

عکعک - بفتح هردو عین وسکون هردو کاف ، بمعنی عکه باشدوآن پرنده‌ایست مشهور واو سفید وسیاه و درازدم میباشد ، وبعربی عقعق میکویند ، و بعضی کویند عقعق معرب عکعک است .

عکك - بر وزن فلك بمعنی عکعک است که عکه باشد و آن پرنده‌ایست سیاه و از جنس کلاغ .

عکله - بفتح اول ولام و سکون ثانی ، لغتی است که آنرا بفارسی شبندان و بعربی کرمةالاسود ، وبشیرازی سیاه‌دارو ، وبیونانی قاشرستین خوانند ، وآن نوعی‌از لبلاب است .

عکنه - بفتح اول ونون و سکون ثانی ، لغتی است که آنرا در اندلس سورنجان ، ودرعراق لعبت بربری خوانند .

عکوب - بفتح اول و ثانی بواو کشیده وبیای ابجد زده ، کنکررا کویند و آن رستنیی باشد خاردار که با ماست پرورده کنند وخورند ، وعربان غباررا کویند ، چنانکه عکاب دود را .

عکه - بفتح اول وثانی مشدد ، نام مرغی است معروف وآن ازجنس کلاغ است ، و ابلق وسیاه وسفید میباشد ، وبعربی عقعق خوانند ، و ملاعلی برجندی در شرح مختصر وقایه میکوید که این لغت فارسی است آنجا که میفرماید : و اما عقعق نوع من‌الغراب طویل‌الذنب فیه و بیاض یقال بالفارسیة عکه .

بیان پانزدهم

درعین بی‌نقطه با لام مشتمل بر چهارده لغت و کنایت

علالا - بفتح اول بروزن کمالا ، بانکك و شور وغوغا باشد ، وتشنیع و کنایه‌وحرف پهلوداررا نیز کویند .

علث - بکسر اول و سکون ثانی وثای

مثلثه، نوعی‌از کاسنی صحرایی باشدوبرگ آن بکاسنی صحرایی‌میماند و صمغی دارد مانند مصطکی، وبفتح اول‌عربان آمیختن را گویند.
علجان - باجیم بر وزن سرطان، گیاهی باشد که آنرا اکاه مکه میگویندوبدان‌دست شویند، واذخر وغسول همان است .
علف - بفتح اول و ثانی بروزن هدف ، گیاهی‌است که آنرا بفارسی‌اسپست‌وبعربی قصفصه گویند.
علفخانه - بروزن طربخانه، کنایه ازدنیا وعالم کون وفساد است.
علقم - باقاف‌بروزن شلغم، عربان هرچیز تلخ را گویند عموماً ، و بزبان اندلس حنظل باشدخصوصاً، وبعضی‌درخت حنظل را میگویند.
علك - بکسر اول وسکون ثانی وکاف ، هرصمغی راگویند که آنرا توان‌خایید و بهترین وی‌علک رومی است که مصطکی باشد.
علم انداختن - بمعنی سپرانداختن است که کنایه‌ازعاجزشدن‌وروگردانیدن‌باشد، وکنایه ازغافل شدن‌هم‌هست .

علم بخش - کنایه‌ازقسمت وحصه‌وبخشی است از غنایم که بسپاهیانی که‌در زیرعلم حاضر بوده‌اند دهند.
علم چهل صباح - کنایه از علم چهل روز است که تخمیرخاک آدم علیه‌السلام میشد .
علم صبح - کنایه از روشنایی صبح دویم است که صبح صادق‌باشد، وصبح اول‌رانیز گفته‌اند.
علمهای روز - کنایه از صبح اول و صبح دویم است که صبح صادق‌وصبح کاذب باشد ، و ستارهٔ صبح ، و آفتاب را نیز گفته‌اند .
علویان - بفتح اول‌وثانی، کنایه ازسادات باشد، وبضم اول وسکون ثانی، کنایه از ملایکه وفرشتگان باشد، وسیارات را نیز گفته‌اند که زحل ومشتری‌ومریخ‌وآفتاب وزهره وعطارد وماه است.
علیق- بضم اول‌وفتح ثانی وسکون‌تحتانی وقاف ، درختی باشد که برگ آنرا پزند و درخضاب بکاربرند، وآنرا بیونانی‌باطس خوانند، وبفتح اول وکسرثانی در عربی پوست سفیدی باشد که بر‌آن چیزی نویسند، وجواسب را نیز گویند.

بیان شانزدهم

درعین بی‌نقطه بامیم مشتمل برچهار لغت و کنایت

عمار- بفتح اول‌بروزن‌بهار، آس راگویند که درخت مورد باشد، وبعضی گویند غار است وآن گیاهی‌باشد که چون‌بسوزندبوی خوش کند، ونام شخصی‌هم هست که‌عماری را وضع کرده وبهم‌رسانیده است، وعماری را نیز گویند وآن‌چیزی است‌دراز وشبیه بکجاوه وبعربی‌هودج خوانند.
عمرد - بفتح اول وسکون‌ثانی وضم رای قرشت‌وسکون دال‌ابجد، رستنیی باشدکه آنرا کرفس گویند .
عمرور شدن - بفتح واو ، یعنی عمر بسیار بهم‌رسانیدن و مسن و صاحب سن شدن و معمر گردیدن ، و کنایه از تمام شدن عمر و بآخر رسیدن زندگی باشد.
عملج - بفتح اول‌ولام وسکون‌ثانی وجیم، نوعی ازخربزهٔ زمستانی‌باشد، و عربان خربزه را بطیخ میگویند.

بیان هفدهم

در عین بی‌نقطه بانون مشتمل بر بیست و یك لغت و کنایت

عناب - بضم اول و ثانی مشدد بالف کشیده وبپای ابجد زده، میوه‌ایست شبیه بسنجد ودر منضجات ومسهلات بکار برند، خوردن آن خونرا صاف کند، وکنایه از لب معشوق هم‌هست.

عناب تر - بکسر بای ابجد وفتح تاوسکون رای قرشت، کنایه از انگشتان محبوب است.

عنان امل سبك شدن - کنایه از نومید شدن وناامید گردیدن باشد.

عنان برعنان - کنایه ازبرابری‌وهمسری کردن باشد

عنان تافتن - کنایه از عاجز شدن وروی بر گردانیدن باشد.

عنان دزدیدن - کنایه از باز ماندن باشد.

عنان زنان رفتن - کنایه ازتعجیل‌وشتاب رفتن باشد.

عنان سبك کردن - کنایه از آهسته براه رفتن و در کارها تأنی وتأمل نمودن باشد.

عنبر ارزان - کنایه از گیسوی مشکبوی حضرت رسالت صلوات‌الله علیه وآله است باعتبارنفع عام.

عنبرتر - بفتح تای‌قرشت، کنایه ازخط و زلف، وخال محبوب ومعشوق باشد، وشب را نیز گویند، که بعربی‌لیل‌خوانند.

عنبرچه - نوعی از زیوراست که پرعنبر کنند وبر گردن اندازند.

عنبرلرزان - بفتح لام، بمعنی‌عنبرارزان باشد که کنایه از گیسوی‌حضرت‌رسالت‌پناه علیه السلام است

عنبرین سنبل - کنایه از زلف و موی محبوب است.

عنبرینه - بمعنی‌عنبرچه‌باشدو آن‌زیوریست که زنان بر گردن اندازند.

عنجد - بضم اول وجیم و سکون ثانی و دال ابجد، دانهٔ مویز راگویند که انگور خشك شده باشد، و بعربی عجم الزبیت خوانند.

عنجه - بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم، بمعنی سرشتن و آغشتن باشد، و بمعنی گرد کردن، و جمع نمودن هم آمده است.

عندم - بروزن همدم، بقمراگویند،وآن چوبی‌باشد که چیزها بدان‌رنگ کنند، و خون سیاوشان را هم گفته‌اند.

عنقا - سیمرغ را گویند و او را عنقای مغرب بضم میم خوانند، وبسبب مغربیت حمل بر چیزهای نابود و معدوم و عدم کنند، و کنایه ازهرچیز نایافت ونایاب باشد.

عنقر - باقاف بروزن سنجر، دوایی است که‌آنرا بفارسی‌مرزنگوش‌خوانند.

عنگ - بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی، بانگ ونعرهٔ خرالاغ را گویند، وبعضی خرالاغ نررا عنگ میگویند که جفت خرماده باشد.

عنم - بفتح اول وسکون‌ثانی ومیم، گلنار را گویند، و معرب‌آن جلنار است،وآن گل درخت نوعی از انار باشد، و آن درخت‌بغیر از گل‌میوه وثمری‌دیگرندارد، وسردوخشك است دراول و دویم، خون شکم را ببندد.

بیان هجدهم

درعین بی‌نقطه باواو مشتمل بر نه لغت و کنایت

عو - بفتح اول و سکون ثانی ، بمعنی آواز و بانگ و صدا و فریاد باشد مطلقاً .

عوا - بروزن حوا ، نام یکی از منازل قمر است و آن بصورت مردی باشد از جملهٔ چهل و هشت صورت‌فلك که گویا بآواز بلند شخصی را میطلبد ، و دبر آدمیرا نیز گویند که مقعد باشد بزبان عرب .

عوانان فلك - با نون بالف کشیده ، کنایه از سبعهٔ سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب وزهره وعطارد و ماه باشد .

عود - بضم اول و سکون ثانی ، معروف است وآن چوبی باشد سیاه رنگ که بجهت بخور سوزانند ، گویند عود بیخ درختی است که آنرا میکنند ودر زیر زمین دفن میکنند تا تغییر دروی پدید آید و عود خالص گردد ، ونام سازی هم هست که نوازند.

عودالصلیب - دوایی‌است که‌آنرافاوانیا گویند باهر که باشد اززحمت صرع‌ایمن گردد ، و بعضی گویند چوبی است که آتش برآن کارنکند وهر چند بشکنند مربع برآید ، و چوب سه گوشه رانیز گویند که‌در تعویذهای کودکان برشته کشند تادر خواب نترسند ،و کنایه‌ازصبح دم هم هست که‌دم‌صبح باشد .

عود سیمین - بمعنی دویم عود الصلیب است که کنایه ازدم صبح باشد .

عودگلابی - کنایه ازسفیدی‌و سیاهی باشد .

عودی تخت - کنایه از آسمان است .

عوسج - بفتح اول و سین بی‌نقطه و سکون ثانی وجیم ، نوعی از علیق باشد وآن درختی‌است که برگ‌آنرابپزندودر خضاب بکار برند .

بیان نوزدهم

درعین بی‌نقطه بایای حطی مشتمل برپانزده لغت و کنایت

عیشام - بفتح اول و سکون ثانی مثلثه بالف کشیده و بمیم زده ، درخت چنار را گویند و بعضی گویند باردرخت‌چنار است .

عیدفقر - بفتح فا و سکون قاف و رای قرشت کنایه ازانقطاع وبریدن ازخلق و مخلوق، وواصل‌شدن‌بخالق باشد .

عید مسیح - کنایه از روزیست که از آسمان بدعای عیسی علیه السلام مایده فرود آمد .

عیزران - با زای نقطه‌دار ورای‌بی‌نقطه، بروزن میزبان ،میوه‌ای‌باشد صحرایی که آنرادرخراسان‌علف‌شیران، وبعربی‌زعرور خوانند .

عیسوب - باسین بی‌نقطه ، بروزن‌مطلوب دارویی است که‌آنرامرزنکوش‌خوانند.

عیسی‌خورد - بسکون را و دال بی‌نقطه کنایه‌از خوشهٔ‌انگور است.

عیسی‌دهقان ـ کنایه از شراب انگوری باشد.

عسی‌ره‌نشین ـ کنایه ازآفتاب‌وشعاع و پرتو آفتاب است،وکنایه از طبیب حاذق هم هست .

عیسی ششماهه ـ کنایه از میوه‌هائیست که تاششماه‌پخته‌شودوبرسدعموعاً وانگور را گویند.

عیسی‌کده ـ کنایه‌ازآسمان چهارم‌است، وخانهٔ حضرت عیسی علیه‌السلام ،وصومعه ومعبداورا نیز گویند .

عیسی نه ماهه ـ بضم نون ،کنایه از خوشهٔ انگوری است که ازآن‌شراب سازند ، و کنایه از شراب انگوری هم هست .

عیسی هردرد ـ بفتح های هوز و دال ابجد ، بمعنی عیسی‌دهقان‌است که کنایه ازشراب انگوری‌باشد.

عیشا ـ بااول بثانی رسیده‌وشین نقطه‌دار بالف کشیده قرارگاه طفل را گویند در رحم مادر.

عیش‌ده‌روزه ـ کنایه اززندگی وحیات اندك‌است.

عیص ـ بفتح اول وسکون ثانی و صادبی نقطه ، برادر بزرگ یعقوب است،گویند فرنگ‌ازنسل‌اویند .

گفتار هجدهم

از کتاب برهان قاطع در حروف غین نقطه‌دار با حروف تهجی مبتنی بر هفده لغت و محتوی بر سیصد و هفت لغت و کنایت

بیان اول

در غین نقطه‌دار با الف مشتمل بر چهل و یک لغت و کنایت

غاب - بروزن آب، حدیث، وسخن بیهوده ولاطایل وهرزه وهذیان وباوه باشد ، و بمعنی بازمانده وبقیهٔ خوردنی وطعامی بود که در ته طبق ازخورش کسی زیاده آمده باشد ، وبمعنی بازپس‌افتاده و دورمانده ، وسقط وخراب شده وازکارافتاده نیز آمده است ، و درعربی بیشه ونیستان راگویند.

غابانک - با اول وثالث بالف کشیده و نون مفتوح بکاف زده ، دوایی‌است که‌آنرا بتازی بنفسج‌الکلاب، وبشیرازی تس‌سگ گویند .

غابش - بروزن تابش ، نام درختی است کوهی که میوهٔ آنرا غباریه و عنب‌الدب گویند، شبیه است بکنار.

غابوک - با ثالث بواو کشیده و بکاف زده ، مهرهٔ کمان گروهه راگویند ، وآن گلوله‌ای باشد ازگل سازند ، و کمان گروهه را نیز گفته‌اند .

غاتقر - باقاف بروزن کاشغر، نام‌شهریست ازترکستان که درآن سرزمین‌درخت‌سرو آزاد و مشک خوب ، و صاحب حسنان مرغوب بهم میرسد ، و نام محله‌ای هم هست ازمحلات سمرقند ، و نام یکی از پهلوانان تورانی باشد.

غار - بروزن مار، گیاهی باشد که چون بسوزندش بوی خوش کند و تخم آنرا حب‌الغار ودرخت‌آنرا شجرةالغارخوانند، وبعربی مغاره وشکاف کوه راگویند.

غارتیدن - باتای‌قرشت‌بروزن وارسیدن، بمعنی‌غارت کردن وتاراج نمودن باشد.

غارج - بکسر رای بی‌نقطه، بروزن خارج، بمعنی صبوحی باشد، وآن شرابی است که بوقت صبح خورند، و شراب را نیز گفته‌اند مطلقاً خواه صباح خورند وخواه شام، وبا جیم فارسی هم درست است، و بفتح رای بی‌نقطه نیزهست، وبرای نقطه‌دار هم بنظر آمده‌است.

غارجی - بروزن خارجی، شراب صبوحی را گویند یعنی شرابی که بهنگام صبح نوشند، و ساقی را نیز گفته‌اند، و کسی را هم می‌گویند که صبوحی خورد، وباجیم فارسی نیز آمده است، وبجای حرف ثالث واو ساکن هم هست.

غارغم - بکسر رای بی‌نقطه و فتح غین نقطه‌دار، کنایه از زندان وبندخانه، و گور وقبر گناه‌کاران باشد.

غاروغور - با غین نقطه‌دار بروزن مار ومور، این لغت از اتباع است بمعنی هرج ومرج، وآشوب وفتنه باشد.

غاره - بروزن چاره، بمعنی غارج است که شراب صبوحی باشد، وبمعنی غارت و تاراج، وغارت کنندگان هم‌هست، وپیچ وتاب ریسمان‌را نیز گویند.

غاریقون - با ثالث بتحتانی رسیده وقاف بواو کشیده وبنون زده، یکی ازاجزای مسهل است وآن دوقسم میباشد: نروماده، گویند مادهٔ آن بهتراست، وتریاق همه زهرهاست، و درمؤید الفضلا باین معنی با زای نقطه‌دار آمده است.

غاز - بسکون زای هوز، پینه و وصله‌ای باشد که مردم درویش‌وفقیر برجامه‌دوزند، وپرنده‌ایست معروف ازجنس مرغان آبی، وبمعنی شکاف و پاره وباز شده وشکافته و چاك و تراك، و ازهم شکافتن هم هست، وبمعنی نیاز هم‌آمده است که حاجت و احتیاج باشد، وقحط وغلا را هم‌میگویند. وخوردن طعام رانیز گفته‌اند، ازروی لذت واشتها، وبمعنی برهم زدن وحلاجی کردن پشم کهنه باشد بجهت رشتن.

غاژ - بسکون زای فارسی، بمعنی خار باشد مطلقاً اعم ازخارگل وخاردرخت و امثال آن، و مردم دهان فراخ را نیز گفته‌اند.

غازغاز - با زا و غین نقطه‌دار بروزن طاس باز، بمعنی ازهم شکافته وباز شده باشد.

غاژکردن - با زای فارسی بروزن ناز کردن، بمعنی پنبه‌دانه ازپنبه‌بیرون کردن وپشم را زدن ومهیا ساختن باشد ازبرای رشتن. وبازای هوزهم‌آمده‌است.

غازه - بروزن تازه، بمعنی گلگونه است وآن سرخیی‌باشد که زنان برروی مالند، وبمعنی صدا وندا وآواز هم‌آمده است، وبیخ دم حیوانات را نیز گویند ازچرنده و پرنده.

غازی - بروزن بازی، بمعنی‌زنان فاحشه، وپسران معرکه‌گیر وریسمان بازباشد، و چرب رودهٔ پرمصالح را نیز گویند، و در عربی کسی را گویند که بجهت ثواب با اعدای دین حرب کند.

غاسول - با سین بی‌نقطه بواو رسیده و بلام زده، بعربی گیاهی است که آنرا به فارسی اشنان خوانند، و بدان دست هم شویند واشخاراز آن سازند.

غاش - بروزن‌فاش، دوست دارندهٔ بغایت راگویند، یعنی‌عاشقی که عشق‌آن بدرجهٔ اعلی رسیده باشد، وخوشهٔ انگورنارسیده وغوره را نیز گویند، وخیاری باشد که‌از برای تخم نگاهدارند، وبمعنی کج سلیقه وکم ادراك وکندطبع وکندذهن وکودن بود، وبمعنی‌شور وغوغای سخت هم‌آمده است.

غاشیه بردوش - کنایه ازمطیع وفرمان

برداراست.

غاغاطی - با غین نقطه دار بالف کشیده و طای بی نقطه بتحتانی رسیده ، سنگی باشدسیاه وسبك و بوی‌قیر ازآن می‌آید وآنرا ازوادی شام‌آورند، و درقدیم آن رادیرا غاغا می‌خوانده‌اند بحذف طاو‌یای حطی‌والحال وادی جهنم گویند ، اگربر آتش نهند بخورآن مصروع را نافع باشد وگزندگان بگریزند، و آنرابعربی‌حجر غاغاطیس، وحجرغاغیطوس خوانند.

غاغه - بفتح غین نقطه دار، بلغت عمان پودنه راگویند، ومعرب‌آن فودنج است.

غافت - بفتح فا و سکون تای قرشت بر وزن آفت ، گلی است لاجورد رنگ دراز شکل و شاخ های باریك دارد بدرازی یك وجب و گل و برگ و شاخ آن همه تلخ است و از کوهستانی حوالی شیراز آورند ، بوتهٔ آنرا حشیش الغافت و شجرة البراغیث و شوکهٔ منتنه گویند ، نیم مثقال آن حیض را براند، وبکسرفا وسکون‌ثای مثلثه‌هم‌بنظر آمده است.

غاك - بروزن چاك، صدا وآواز و بانگ کلاغ راگویند، و بمعنی‌فتنه وآشوب هم آمده است.

غال - بروزن فال، برپهلو غلطیدن باشد، وآشیانهٔ زنبوررا نیز گفته‌اند، و سوراخی باشد که جانوران صحرایی همچو روباه و شغال و کفتار وامثال آنها درآن بسر برندو بچه کنند،ومغاره‌ای‌رانیز گویند که‌شبانان بجهت شبها خوابیدن گوسفندان درصحرا ودامن کوه سازند، وغار وشکاف کوه راهم گفته‌اند، وبعربی کهف خوانند.

غالالوط - بالام الف ولام بواو رسیده و طای‌حطی بالف کشیده ، بیونانی باقلای قبطی‌راگویندوآن درمصر بسیار است واز باقلا کوچکتراست وسیاه‌رنگ‌بود، اسهال را نافع است .

غالد - بفتح لام و سکون دال ابجد ، بمعنی غلطاند است که ماضی غلطانیدن باشد عموماً و کسیکه برسبیل‌عشرت‌همچو عاشق و معشوق خود را از این‌طرف بآن طرف و از آنطرف باین طرف غلطاند خصوصاً .

غالوك - بالام بواو کشیده و بکاف زده ، گلوله ومهرهٔ کمان گروهه راگویندخواه از سنگ باشدوخواه از گل‌ساخته باشند، وکمان گروهه را نیز گفته‌اند.

غالیابار - بایای حطی وبای ابجد هردو بالف کشیده و رای بی‌نقطهٔ ساکن، بوی خوش دهنده‌راگویند.

غالیدن - بروزن تالیدن، بمعنی‌غلطیدن، وغلطانیدن باشد.

غالیه بار - بمعنی غالیابار است که کنایه ازبوی خوش‌دهنده باشد.

غالیه سای - باسین بی‌نقطه بالف کشیده و بتحتانی زده، خوشبوی ساز، وخوشبوی فروش‌راگویند.

غامی- بروزن‌جامی، بمعنی‌ضعیف ونحیف وناتوان باشد.

غانه - بفتح‌نون بروزن‌خانه، نام‌شهریست درحدودیمن، گویندخاك‌آن شهرطلادارد، زیراکه خاکروبهٔ آنرا میشویندسونش‌طلا برمی‌آید .

غاو - بر وزن و معنی گاو است ، که بعربی بقر گویند در فارسی غین و کاف بهم تبدیل می یابند ، و بمعنی غال نیز آمده است، و آن سوراخی باشد درزیر زمین جهت خوابیدن گوسفندان‌وجانوران دیگر.

غاوش - بضم واو وسکون شین نقطه دار ، خیار بزرگی راگویند که از برای تخم نگاهدارند، وبفتح واو هم باین معنی، و هم بمعنی‌خوشهٔ انگور رسیده که‌آنرا نیز بجهت تخم گذارند،آمده است.

غاوشنگ - بسکون ثالث وشین‌نقطه دار

مفتوح بنون وکاف فارسی زده، چوبی باشد که بر یکسر آن میخی از آهن نصب کنند و برسرین و کفل خر و گاو خلانند تاتند و زود براه روند، ومعنی تر کیبی آن گاوتند باشد چه غاو بمعنی گاو، وشنگ بمعنی چلد وتندوتیز آمده است.

غاوشو - بضم واو وشین بـواو کشیده، عاشقی را گویند که عشق او بدرجهٔ کمال و اعلی رسیده باشد، وخیار بزرگ که از برای تخم نگاهدارند، وخوشهٔ انگور نارسیده وغوره را گویند.

غاوه - بفتح واو نام کوهی وجبلی باشد.

بیان دویم

درغین نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر پنج لغت

غباد - بضم اول بروزن کشاد، بمعنی ابداع باشد که نو آوردن ونوساختن وشعر نو گفتن است، و مردم برحق را نیز گویند، یعنی درفعل حق طرف نقیض رانگیرد و جانب کسیرا ملاحظه نکندوروی نبیند وآنچه حق است بعمل آورد.

غباره - بکسر اول بروزن اشاره، چوبی باشد که بدان خر و گاو رانند، وچوبدستی را نیز گفته‌اند، وباین معنی بازای نقطه‌دارهم آمده است.

غباریه - بضم اول وکسر رای قرشت وفتح یای حطی، درختی است کوهی و میوهٔ آن سرخ رنگ میباشد، بمقدار عنابی کوچك، وبعضی گویندنام همان میوه است وآن را بعربی عنب الدب خوانند

غبازوغبازه - بفتح اول وزای هوز، چوب دستی قلندرانرا گویند

غبب - بفتح اول و ثانی بـروزن ادب، گوشت زیرزنخ را گویند، وآنـرا غبغب نیز خوانند.

بیان سیم

در غین نقطه دار با تای قرشت مشتمل بر سه لغت

غت - بضم اول وسکون ثانی، بمعنی جاهل و احمق وابله ونادان بـاشد، وبفتح اول نیز باین معنی آمده است.

غتفر - بضم اول وفتح فا بروزن دختر، بمعنی غت است که جاهل وابله و نادان باشد.

غتفره - بضم اول وفتح رای قرشت بروزن بتکده، بمعنی غتفر است که نادان و جاهل واحمق وابله باشد، وزنـا کننده وزانی و پلیدطبع راهم میگویند.

بیان چهارم

در شین نقطه‌دار با دال بی‌نقطه مشتمل برشش لغت

غداره - بفتح اول بروزن کناره ، پیکان پهن بزرگ شکاریرا گویند وآنرا باندام بیل سازند ، ودبهٔ برنجین‌را نیز گویند .
غدر - بفتح اول بر وزن حذر ، جیبهٔ جامه وسلاح جنگ راگویند .
غدرك - بروزن نغزك ، بمعنی غدر است که جیبه جامهٔ روز جنگ باشد، وبعضی گویند غدرك یکی ازسلاح اهل‌هنداست، وآنرا جمدرو کتار نیز خوانند ، وبمعنی اول درمؤیدالفضلا بجای حرف ثالث الف نوشته‌اند ، الله‌اعلم .
غدغن - بفتح اول وثانی و غین نقطه‌دار و نون ساکن ، بمعنی شتاب و تأکید باشد ، وبمعنی اضطراب هم‌آمده است .
غدفره - بضم‌اول‌وفتح فا وراي‌بی‌نقطه بر وزن بتکده ، بمعنی غتفره است که‌مردم جاهل واحمق ونادان و کودن وابله‌باشد.
غدنگ - بفتح‌اول بروزن‌خدنگ، بمعنی غدفره است که ابله وجاهل ونادان‌واحمق وبی‌آرام وبی‌اندام باشد.

بیان پنجم

در غین نقطه‌دار با رای بی‌نقطه مشتمل بر هفتاد وچهار لغت و کنایت

غر - بفتح اول وسکون ثانی، زن فاحشه وقحبه‌را گویند،ومردم بددل‌راهم گفته‌اند، وبضم اول مردم دبه خایه راگویند، یعنی شخصیکه خصیه اش بزرگ شده باشد ، و برآمدگی در اعضا را نیز گویند و آن مانند کلوله در گردن یاپیشانی‌وکرهی‌در زیر گلو بهم میرسد وبریدن وبرآوردن آن کم خطراست،وبترکی‌بوقمه‌خوانند،و باددردهن جمع کردنرا نیز گویند بجهت آنکه شخصی دست برآن زند وآن‌باد با صدا برآید وآنرا بترکی‌زنبلق وزمرته خوانند ، وبفتح اول وثانی مشدد درعربی چینه‌دادن مرغی باشد بچهٔ خودرا بمنقار، وشکستن جامه برای ته‌کردن ،وشکن و چین اندام ورو باشد ، وبضم اول هم در عربی هر چیز سفید را گویند عموماً و پیشانی سفیدراخصوصاً ، ومردم بزرگ و بزرگوار‌را نیز گفته‌اند ، وبکسر‌اول هم در عربی مردم صاحب غفلت و ناآزموده کار باشد .
غرا - بضم اول ، هر چیز که متصف بسفیدی وروشنی باشد ، و آفتاب را نیز گویند بسبب روشنایی .
غراب‌زمین - کنایه از شب سیاه و شب تاریك باشد .
غراچه - بفتح اول بر وزن سراچه ، حیز ومخنث و نامرد را گویند ، و مردم دیوث وبچشم خودبین‌وزن‌بحریف‌برانیز گفته‌اند، واحمق‌وابله‌ونادانرا هم گویند، ونام ولایتی هم‌هست .
غراره - بفتح اول بروزن کناره،آب در

دهن کردن و جنبانیدن باشد برای پاك
شدن دهن ، وآنرا بعربی مضمضه گویند
ودرعربی بمعنی غافل‌شدن وغفلت‌ورزیدن
وناآزموده گشتن‌از روزگارباشد ،وبکسر
اول نوعی ازسلاح جنگ است وآنرا در
روز جنگ پوشند ، وبعضی گویند غراده
بدال است وآن بمعنی خودآهنی‌باشد ،و
بمعنی جوال هم‌آمده‌است ، وجوالیرانیز
گویند که آنرا مانند دام از ریسمان
بافته باشند وپنبه و پشم وکاه و سرگین
ومانندآن درآن کنند و ازجایی بجایی
برند ، ودرعربی نیزبمعنی جوال‌شبکه‌دار
آمده است .

غراش - بفتح اول بروزن لواش ، بمعنی
خراش وزخمی باشد که ازخراشیدگی‌بهم
رسیده باشد ، وقهر وغضب وخشم را نیز
گویند ، وبمعنی اندوه وغم هم‌هست ، و
باینمعنی با سین بی‌نقطه هم‌آمده است و
آن نیز درست است چه در فارسی سین و
شین بهم تبدیل می‌یابند .

غراشیدن - بر وزن و معنی خراشیدن
است ، وبمعنی خشم گرفتن وقهر کردن و
غضب نمودن هم‌هست .

غراشیده - بروزن ومعنی‌خراشیده‌باشد،
وقهرآلود وخشمناك را نیز گویند، وباین
معنی غرانیده هم بنظر آمده است که
بجای شین نون باشد .

غراورنگ - بفتح اول و همزه و رای
بی‌نقطه وسکون ثانی وواو و نون وکاف
فارسی ، بمعنی بسیار بزرگ باشد ، و
بعربی اعظم خوانند ، و بمعنی تخت و
اورنگ بزرگ هم هست لیکن بر وزن
عبالمند .

غربد - بفتح اول و بای ابجد بر وزن
فرقد ، دختریراگویند که چون بشوهر
دهندش ظاهرشود که بکارت ندارد .

غربیب - بفتح اول بروزن ترتیب، نوعی
ازانگورسیاه باشد .

غربتان - با تای قرشت بروزن‌مرطبان،
سنگی باشد تراشیده ومدور طولانی که
آنرا بربام‌خانه‌ای که نومیپوشند‌غلطانند
تا بام محکم و قایم شود ، و آنرا بام
گردان هم میگویند ، و دیوث و زن
بحریف بررا نیز گویند.

غرچه - بفتح اول وجیم فارسی ، بمعنی
غراچه است که‌نامرد ومخنث‌وحیز‌وبیچشم
خودبین ودیوث باشد،وبمعنی‌ابله واحمق
ونادان و جاهل وزبون هم‌آمده است ، و
ولایت غرجستان ومردم‌آنجارانیز گویند،
وآن ولایتی است مشهور از خراسان .

غرد - بفتح اول و سکون ثانی بر وزن
سرد،خانهٔ تابستانی راگویند ، وبفتح اول
وثانی در عربی بمعنی آواز گردانیدن
بنغمات‌سرودوخوانندگی‌باشد،وبفتح اول‌و
کسر ثانی‌هم درعربی نوعی ازپای افزار و
کفش باشد که ازگیاه وعلف‌سازند،ونوعی
ازرستنی هم‌هست که‌کماة‌گویندش.

غردل - بفتح اول وکسر ثالث بر وزن
منزل ، مردم نامرد وبی‌جگروترسنده و
واهمه‌ناك راگویند ، ومعنی ترکیبی آن
قحبه دل است ، چه غربمعنی قحبه‌باشد .

غرده - بر وزن ارده ، بمعنی ارابه و
گردون چوبی باشد .

غرز - بفتح اول و ثانی و سکون زای
نقطه‌دار،نام نوعی ازعصی‌الراعی‌اصغراست
که سرخ مرد ماده باشد ، چه آن بدو
قسم میشود ، نرو‌ماده ، وآنرا بشیرازی
کسته‌گویند .

غرس - بفتح اول بروزن ترس ، بمعنی
قهروغضب وخشم‌وتندی وبرآشفتگی‌باشد،
وبکسر اول باین معنی وبمعنی خراش هم
آمده است ، وبفتح اول در عربی بمعنی
درخت‌نشاندن وچیزی‌کاشتن باشد .

غرسا - بفتح اول بر وزن ترسا ، دوایی
است که‌آنرازنجبیل شامی گویندوبفارسی
فیلگوش خوانند وراسن همان است

غرش - باشین نقطه‌دار بر وزن عرش ، بمعنی خراش باشد ، و بمعنی خشم وقهر غضب نیز گفته‌اند ، و بضم اول و کسر ثانی مشددهم بمعنی قهر وغضب و خشم آمده است.

غرشت - بضم اول و کسر ثانی مشدد و سکون شین و تای قرشت، آواز و صدای مهیب و با مهابت حیوانات باشد عموماً، و آواز شیههٔ اسب را گویند خصوصاً.

غرشنه - بضم اول و فتح نون بر وزن گرسنه ، گیاهی باشد که آنرا بوقت تری و تازگی خورند و چون خشك شود دست بدان شویند ، وبعربی اذخر گویند.

غرشیدن - بروزن برچیدن، بمعنی خشمناك شدن و قهر آلود گردیدن باشد.

غرشیده - بروزن برچیده ، بمعنی غضبناك و خشمگین و قهر آلود گردیده باشد.

غرغر - بضم هر دو غین و سکون هر دو را ، دبه‌خایه را گویند ، یعنی شخصی که خصیهٔ او بزرگ و پرباد شده باشد و بعربی مفتوق خوانند ، و کسی را نیز گویند که از روی خشم وقهر در زیر لب سخن گوید ، و بفتح هر دو غین بمعنی غلطك باشد و آن چیزی است از چوب که ریسمان بر بالای آن اندازند ، و دلو آب و امثال آنرا از چاه و غیره بمدد آن کشند ، و در عربی سر حلقوم را گویند که از جانب دهان است ، و بکسر هر دو غین در عربی نوعی از مرغ خانگی باشد و آن در حبشه بسیار است ، وبعضی گویند مرغ صحرایی است.

غرغره - بفتح اول وغین نقطه‌دار بروزن پنجره، بمعنی غرغر است که غلطك آب کشی باشد ، و در عربی آب و دوایی را گویند که در گلو کنند، و حرکتی دهند و بریزند، و رسیدن جان را نیز گویند در گلو بوقت نزع، و بضم اول و ثالث بمعنی اول غرغر است که دبه خایه باشد، و از روی قهر و غضب در زیر لب حرف زدن را نیز گویند. و بکسر اول و ثالث نام نوعی از مرغ است ، وبعضی مرغ خانگی وبعضی مرغ صحرایی را گویند.

غرغشه - بفتح اول و ثالث وشین نقطه دار ، بروزن و معنی خرخشه است که شلتاق کردن و بی سبب و بی موقع با کسی مجادله نمودن و خصومت ورزیدن باشد.

غرغن - بفتح اول و ثالث بروزن گردن، پوستی باشد غیر کیمخت وساغری و از آن هم کفش دوزند ، وبکسر ثالث هم آمده است و بازای نقطه‌دار هم گفته‌اند .

غرغند - بروزن فرزند بمعنی غرغن است که پوست غیر کیمخت وساغری باشد.

غرفج - بضم اول و فا بروزن اعرج، درمنه و آتشگیره را گویند، و هر هیزمی که زود آتش در آن افتد ، و بعربی ابوسریع خوانند .

غرفنج - بضم اول بروزن از کنج مردمی را گویند که خصیهٔ ایشان بزرگ و پرباد باشد، وبعربی مفتوح خوانند.

غرقاب - بروزن چرخاب ، آب عمیق را گویند که نقیض پایاب است.

غرقاب‌شدن - کنایه از غرق شدن در آب باشد.

غرق چشمهٔ سیماب - کنایه از مغرور و فریفته‌شدن بدنیا و روزگار باشد.

غرق چشمهٔ قیر - کنایه از فرورفتن در آب وفرورفتن بدنیا باشد ، و کنایه از فرو رفتن آفتاب هم هست .

غرقد - بفتح اول و قاف بروزن فرقد ، نوعی از عوسج باشد ، و آن درختی بود که برگ وبار آنرا بجوشانند و درخضابها بکار برند.

غرم - بضم اول وسکون ثانی و میم، میش کوهی را گویند یعنی گوسفند مادهٔ کوهی وبمعنی قوچ شهری هم بنظر آمده است که

گوسفند جنگی باشد، ودرعربی بمعنی تاوان وجرم و جریمه باشد ،و بفتح اول بمعنی قهروغضب وخشم است،وبفتح اول وثانی هم باین معنی گفته‌اند.

غرماسنگ - باسین بی نقطه بروزن رنگارنگ ، نان تنك بروغن جوشانیده باشد و بفتح اول وثانی هم گفته‌اند ،و بجای میم یای حطی هم آمده است.

غرمان - بروزن فرمان ،بمعنی خشمناك و قهرآلود وغمگین باشد .

غرمانوش - بانون بواو کشیده وبشین نقطه دار زده ، ترخون را گویند و آن سبزیی باشد معروف که خورند ، و بیخ حشیشی است کوهی که آنرا عاقرقرحا خوانند .

غرمج - بفتح اول و کسر میم وسکون جیم فارسی ، سیاه دانه را گویندو آن تخمی باشد سیاه که برروی خمیر نان پاشند،وبفتح میم هم آمده است .

غرمنده -بروزن شرمنده،بمعنی قهرآلود و خشمناك باشد .

غرمیده - بفتح اول وکسر میم بروزن رنجیده ، بمعنی غرمنده است که خشمگین وقهرآلود باشد.

غرن - بفتح اول وثانی بروزن کفن، بانگ و دمدمه و نوحه دروقت گریستن را گویند و گریهٔ در گلو پیچیده را نیز گفته‌اند.

غرناطه - بفتح اول و سکون ثانی ونون بالف کشیده و طای حطی مفتوح ، نام ولایتی است در هندوستان ، و بزبان آنجا گرناتك خوانند،وبعضی گویند معرب گرناتك است .

غرنبه - بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح بای ابجد ، بانگ وفریاد و شور ومشعله وخروش را گویند، و بمعنی چوب دستی هم آمده است.

غرنبید - بضم اول و ثانی ، ماضی غرنبیدن باشد یعنی بفریاد آمد وشور وغوغانمود.

غرنبیدن - بمعنی آواز در گلو پیچیدن،و شور کردن وفریاد وغوغا نمودن و خروش وبانگ برآوردن باشد .

غرنبیده - بضم اول و ثانی ، بانگ و فریاد کرده را گویند .

غرنده - بضم اول و فتح ثانی مشدد بر وزن برنده ، شیر و گرگ خشم آلود را گویند که از غایت خشم فریاد کند و بر خود پیچد، و بر دیگر سباع نیز اطلاق کرده‌اند .

غرنگ - بفتح اول بروزن پلنگ،صدای خرخر را گویند که بسبب گریه کردن یا فشردن گلو در حلق و سینهٔ مردم افتد و بکسر اول نیز باین معنی آمده است ، و بمعنی نالهٔ حزین و آواز نرمی باشد که در حالت گریه کردن از گلوی مردم برمی‌آید، وباین معنی بضم اول بروزن اردك هم بنظر آمده است،و گریه‌وزاری کردن‌را نیز گویند .

غرنیچی - بانون و جیم فارسی بر وزن درویشی ، سرما و زمستان سخت را گویند.

غرو - بفتح اول و سکون ثانی وواو بمعنی نای میان تهی باشد که نواز نده وبعربی مزمار خوانند ، و نای چیزی نوشتن را نیز گفته‌اند و آنرا خامه گویند ،و بمعنی شکفتن هم بنظر آمده است.

غرواش - بفتح اول وسکون ثانی وواو، بروزن فرداش،لیف شوبمالان وجولاهگان و کفن دوزان باشد ، و آن گیاهی است که آنرا مانند جاروب بندند وبدان آب و آهار وشور بابر جامه‌ای که میبافند بپاشند و زنجبیل شامی را نیز غرواش گویند وبفتح اول وثانی بمعنی خراش وزخمیکه ازخراش بهم رسیده باشد،وبمعنی قهروخشم وغضب،و غم آلود نیز گفته‌اند .

غرواشه - بفتح اول وآخر ، بمعنی اول وآخر غرواش است که لیف جولاهگان و قهروخشم و غضب باشد .

غروبه ـ بضم اول وثانی بواو رسیده وفتح بای ابجد، بمعنی غرنبه است که فریادوشور ومشغله وبانگ وخروش باشد.

غرود ـ بفتح اول بروزن کبود، دختری راگویند که بشرط بکارت بشوهر دهند و دوشیزه نباشد.

غرونبه ـ بضم اول وثانی بواورسیده ونون ساکن وبای ابجد مفتوح، بمعنی غروبه است که غرنبه وشوروغوغا وبانگ وخروش باشد.

غرویزن ـ بروزن ومعنی برویزن است ، وآن آلتی باشد که بدان آرد و امثال آن بپزند، وبعربی غربال وهلهال گویند.

غریاسنگ ـ بایای حطی بروزن و معنی غرماسنگ است که نان تنک در روغن بریان کرده باشد.

غریچی ـ باجیم فارسی بر وزن غریبی ، سرمای سخت‌راگویند .

غرید ـ بفتح اول بروزن درید،دختر برا گویند که بشرط دوشیزگی بشوهر دهندو نباشد.

غریدن ـ بضم اول بروزن بریدن، بمعنی آوازبلند کردن وفریاد زدن باشد،وباثانی مشددهم گفته‌اند.

غریدن ـ با تحتانی مجهول ورای قرشت بر وزن کشیدن ، گل و لای سیاه را گویند که دربن‌حوضها وتالابهاوته جویها میباشد.

غریز ـ بروزن تمیز، بمعنی حلم وبردباری باشد که ترك انتقام است‌ازبدی.

غریزان ـ باتحتانی‌مجهول بروزن‌عزیزان، بمعنی‌غرویزن‌است که‌آلت آرد بیختن باشد، وبعربی‌غربال وهلهال گویند.

غریزن ـ بر وزن ومعنی بریزن است که آرد بیز وغربال‌باشد، وبمعنی‌خلاب‌وگل سیاه نیز گفته‌اند، وباین‌معنی وبمعنی‌اول هردوبازای فارسی آمده است.

غریژنگ ـ بازای‌فارسی‌بروزن‌بربرنگ، گل‌ولای سیاهی‌راگویند که دربن‌حوضها وته تالابها وجویهامیباشد.

غریفج ـ بفتح اول وثانی بتحتانی‌مجهول رسیده‌وفای مفتوح بجیم زده، بمعنی‌خلاب وگل‌ولای باشد سیاه وتیره که پای‌ازآن بدشواری برآید، ولخشك رانیز گویند و آن کوه پارهٔ نرمی باشد که کودکان و جوانان برآن لغزند و یکدیگررا ازبالا گرفته بزیر کشند، وآنرا بعربی زحلوفه خوانند.

غریفژ ـ بازای فارسی بروزن ومعنی غریفج است، که گل‌ولای سیاه وتیره‌باشد که دربن وته حوضها وتالابها میباشد.

غریو ـ بکسراول وثانی و سکون تحتانی مجهول وواو ، بمعنی شوروفریاد وبانگ وغوغا باشد .

غریوان ـ باواو بر وزن دلیران ، بمعنی فریادکنان وبانگ زنان باشد.

غریوید ـ ماضی غریویدن است، یعنی فریاد وشور وغوغا کرد .

غریویدن ـ بکسر اول و ثانی ، بمعنی فریاد زدن وشور وغوغا کردن باشد.

بیان ششم

در غین نقطه دار با زای نقطه دار مشتمل بر چهارده لغت و کنایت

غز ـ بضم اول و سکون ثانی، صنفی از ترکان غارتگر بوده‌اند که درزمان سلطان سنجر قوت گرفتند و خراسان رابتصرف آوردند وسلطان‌سنجر راگرفته در قفس کردند.

غزاره ـ بفتح اول بروزن هزاره، بمعنی بسیاری وبسیارشدن‌باشد.

غزالان ـ بالام الف و نون ، کنایه از غزلخوانان ومطربان‌است که‌مرادخواننده وسازنده باشد.

غزاله فلك ـ کنایه از آفتاب جهانتاب است،وبرج حمل رانیز گویند که‌برج‌اول است از دوازده برج فلك

غزغن ـ بفتح اول‌وغین‌نقطه‌دار بر وزن ارزن، پوست‌غیر کیمخت‌راگویند وازآن کفش دوزند، وغزغان را نیز گفته‌اند که دیگ طعام‌پزی است.

غزغند ـ بر وزن فرزند، بمعنی دیگ طعام‌پزی باشد، وپوستی‌رانیز گویند غیر کیمخت‌وساغری که‌ازآن کفش‌وپای‌افزار سازند.

غزلولاور ـ بضم اول و سکون ثانی و لام بواو رسیده ولام دیگر بالف کشیده و واو مفتوح برای‌بی‌نقطهٔ زده، در فرهنگ جهانگیری بمعنی دبهٔ برنجین نوشته بودند.

غزم ـ بضم اول‌وسکون‌ثانی ومیم، بمعنی هیبت وخشم وقهروکینه باشد .

غزنك ـ بضم اول‌وفتح نون بروزن اردك گیاهی باشد که درعوض‌اشنان بدان‌رخت شوند .

غزنو ـ بفتح اول ونون بروزن پرتو،نام شهرغزنین‌باشد وآن‌درمابین‌کابل وقندهار واقع است.

غزنه ـ بروزن شحنه، بمعنی‌غزنواست که شهرغزنین‌باشد .

غزنی ـ بفتح اول ونون وسکون ثانی و تحتانی مخفف‌غزنین است که شهرمذکور باشد، گویند هزار مدرسه داشته است.

غزه ـ بفتح اول وثانی،آواز وصدا و ندا راگویند، و مخفف غازه هم‌هست که بیخ دم حیوانات چرنده وپرنده باشد.

غزیور ـ بضم اول‌وسکون ثانی وحرکت باقی‌حروف دیگر که یای‌حطی و واو و رای قرشت باشد مجهول، بمعنی غزلولاور است که دبهٔ برنجین باشد

بیان هفتم

در غین نقطه‌دار بازای فارسی مشتمل بر یازده لغت

غژ - بفتح اول وسکون ثانی، نشسته براه رفتن راگویند چنانکه اطفال و مردمان زمین گیروشل براه روند.

غژب - بضم اول وسکون ثانی وبای‌ابجد، دانهٔ انگوررا گویند که از خوشه جدا افتاده باشد، وشیره وتخم درمیانش باشد، واستخوان تازه بود وخشك نشده باشد، و استخوان انگور را نیز گویند ، و بمعنی خوشهٔ خرما هم بنظر آمده‌است ، وبمعنی خشم وقهر نیزهست .

غژغا - بـا غین نقطه‌دار بروزن فردا ، گاوی است کـه درمابین کوههای خطا و هندوستان پیدا میشود، وآنرا‌بلغت رومی قطاس‌میگویند، وبعضی گویند گاوی است دریایی وبحری، قطاس‌بسبب آن خوانند، وقلادهٔ پرچم رانیز گویند .

غژغاو - با غین نقطه‌دار بروزن منداو ، بمعنی غژغا است ، که گاوقطاس باشد، و بعضی دم‌آن گاورا قطاس میگویند بجهت آنکه اصل این لغت کژ گاواست ، یعنی ابریشم گاو، چه کژ بمعنی‌ابریشم هم‌آمده است، وچون درلغت وزبان فارسی تبدیل کاف بغین وبرعکس جایزاست همچولگام ولغام وگلوله وغلوله وامثال اینها، دربن لغت نیز کاف کژ به غین تبدیل یافته است وکژ گاوغژغاوشده است .

غژك - بکسراول وفتح ثانی وسکون کاف، سازی باشد که آنرا کمانچه خوانند ، این لغت رادرفرهنگ سروری وسرمهٔسلیمانی با عین بی‌نقطه و زای فارسی نوشته‌اند، و گفته‌اند: سازی‌است که مطربان‌نوازند، و درجای دیگربمعنی‌سازطنبور آمده‌است.

غژگا - باکاف فارسی بروزن ومعنی غژغا است ، که گاوخطایی‌باشد ، وبرومی‌قطاس گویند .

غژگاو - با کاف فارسی ، بروزن ومعنی غژغاواست ، که گاوقطاس باشد ، وبحری قطاس همان است .

غژم - بضم اول وسکون‌ثانی ومیم، بمعنی غژب است، که‌دانهٔانگورازخوشه جداشدهٔ شیره دار تازه باشد ، وبمعنی‌خشم وبخشم آمدن وقهرو کینه هم‌آمده است.

غژید - بفتح اول بروزن خزید ، چیزی بـاشد که چون برهم گذارند برهم نشیند بواسطهٔ جنسیت،وبمعنی‌خزیدودریکدیگر نشست هم‌هست که ماضی‌غژیدن باشد.

غژیدن - بروزن کشیدن ، بمعنی نشسته براه رفتن باشد چنانکه طفلان ومردمان شل براه روند، وبمعنی‌بریکدیگر نشستن هم‌هست بسبب جنسیت، وبمعنی‌خزیدن‌هم آمده‌است، وطبقه‌طبقه برروی هم گذاشتن وچیدن را نیز گفته‌اند .

غژیده - بروزن کشیده، بمعنی‌برهم نشسته وبرهم چسبیده ، ونشسته براه رفته باشد.

بیان هشتم

در غین نقطه‌دار با سین بی‌نقطه مشتمل بر پنج لغت

غسا ـ بفتح اول وثانی بالف کشیده، غورهٔ خرما را گویند ، یعنی‌خرمای نارسیده و آنرا بعربی‌بلح خوانند.
غساك ـ بفتح اول بروزن هلاك ، عشقه راگویند و آن گیاهی است که بر درختها پیچد وخشك سازد .
غسك ـ بفتح اول وثانی وسکون کاف ، جانوری است از کیك وشپش بزرگتروددر میان‌رختخواب میباشد ومانند شپش‌وکیك خون آدمی خورد ، وآنرا دردارالمرز و گیلانات ساس گویند،ودرهندوستان کتمل و درهند دکن مکن خوانند .
غسل ـ بفتح اول و سکون ثانی و لام ، نام گلی است که‌آنرا خطمی گویند،سرخ آتشی وسرخ نیم رنگ وسفیدباشد.
غسلج ـ بفتح اول و لام وسکون ثانی و جیم، بیخی‌است که‌آنرا بشیرازی چوبك اشنان خوانند .

بیان نهم

درغین نقطه‌دار با شین نقطه‌دار مشتمل بر سه لغت

غشاك ـ بفتح اول بـروزن هلاك ، بوی گنده وبوی ناخوشی‌باشد که ازدهان‌مردم آید، وبعربی‌بخر گویند.
غشته ـ بفتح اول وفوقانی وسکون ثانی ، بمعنی‌آمیخته وآغشته‌باشد، وبکسراول‌هم بااین‌معنی آمده‌است .
غشه ـ بکسراول‌وثانی، برگ‌نی‌صحرایی راگویند .

بیان دهم

درغین نقطه‌دار با ضاد نقطه‌دار مشتمل بر سه لغت و کنایت

غضان ـ بفتح اول وثانی بالف کشیده و بنون زده ، طعام پس‌مانده را گویند ، و بضم اول هم گفته‌اند.
غضبان ـ بـا بای ابجد بروزن سرطان ، سنگی راگویند که درمنجنیق گذارند و بجانب خصم اندازند ، وبمعنی‌منجنیق هم آمده است ، و درعربی بمعنی قهرآلود و خشمگین وغضبناك باشد .
غضبان فلك ـ کنایه از آفتاب عالمتاب است، واوراصاحب‌التاج هم گویند،وکنایه ازستارهٔ مریخ هم‌هست واودرآسمان‌پنجم می‌باشد .

بیان یازدهم

درغین نقطه دار باقامشتمل بر پنج لغت

غف - بروزن ، صف موی درهم پیچیده ومجعد را گویند .

غفج - بضماول وسکون ثانی وجیم فارسی ، جای عمیق و گودرا گویند، وآبگیروتالاب رانیز گفته‌اند، وبمعنی سندان آهنگری و مسگری وغیره باشد، وبمعنی شمشیر آبدارهم هست، وهرچیز راست ودرازوسطبر راهم میگویند، وباجیم ابجد نیزدرست است .

غفچی - بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بتحتانی کشیده ، بمعنی اول غفج است که گودال‌وجای عمیق باشد،وشمشیر آبداررا نیز گویند .

غفوده - بضم اول بروزن کشوده ، بمعنی ایام هفته باشد که از اول روز شنبه است تا آخر روزجمعه .

غفه - بضم اول وفتح ثانی‌مخفف، پوستین برهٔ بسیارنرم باشد،وباثانی مشدد هم باین معنی‌آمده است .

بیان دوازدهم

درغین نقطه دار باکاف مشتمل بر دو لغت

غك - بفتح اول و سکون ثانی ، شخصی راگویند که قدکوتاهی داشته باشدوباین قدوبالا بسیارفربه و بی‌اندام ومضحك هم باشد .

غکه - بضم اول و فتح ثانی ، جستن گلو راگویند ، وآنرا بعربی فواق گویند .

بیان سیزدهم

درغین نقطه دار بالام مشتمل بر سی وهشت لغت و کنایت

غلاله - بضم اول بر وزن کلاله ، زلف معشوق راگویند ، و بکسر اول درعربی جامه‌ای راگویند که متصل بیدن باشد،و بعضی جامه‌ای راگفته اند که درزیر زره پوشند ، وروغنی‌راگویند که بربیخ وبن موی‌سررسیده‌باشد،وآبی که‌درپای‌درختان جاری وروان باشد ، وبینایی‌رانیز گویند که ازراه صواب منحرف‌شود، یعنی‌طریق حق‌را بگذارد وراه باطل پیش گیرد .

غلام‌فلکم- کنایه ازپیش‌آمدن‌کاری باشد برخلاف مراد وتوقع .

غلبکن - بفتح اول و بای ابجد و کاف بروزن نسترن ، دری‌باشد شبکه‌دار که‌در پیش‌درهانصب کنندوآنرادرپنجره گویند، ودریرا نیز گویند که ازچوب ونی سازند ودر روستاها بردو های باغها آویزند وار

پس آن نگاه کنند .

غلبکین - بروزن عنبرین ، بمعنی غلبکن است که در پنجره و درباغ باشد که آنرا ازچوب ونی برهم بسته باشندچنانکه از پس آن نگاه توان کرد .

غلبه - بضم اول بروزن کلبه، پرنده ایست سیاه وسفید وآنرا عکه وکلاغ پیسه هم میگویند ، وباین معنی بابای فارسی هم بنظر آمده است ،وبعضی گویندپرنده ایست که آنرا سبزك هم میگویند ،وهرسوراخ رانیز گویند عموماً ، وسوراخی که ازآنجا بباغ آید خصوصاً .

غلبیز - با بای ابجد بر وزن مهمیز ، بمعنی غربال است که از آن چیز ها می بیزند ، و مشهور برای بی نقطه است .

غلت - بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی بروزن ومعنی غلط است ، که از غلطیدن باشد . وغلط معرب آنست ، وبفتح اول و ثانی غلط در حساب وکتاب و شماره را گویند .

غلتبان - بر وزن دشت بان ،سنگی باشد مدور وطولانی یعنی بشکل استوانه زیاده برنیم گز وآنرا برپشت های بامی که نو میپوشند غلطانند تا محکم شود و باران فرود نیاید ، ومردم بی حمیت ودیوث را هم میگویند ، چه اورا نیزمانند این سنگ اختیاری نیست و محکوم زن خود است بهرجا که خواهد میفرستد وبهرطرف که داند میدواند ، وبفتح ثالث هم درست است که بروزن همزبان باشد ، ودرین زمان بسبب قرب مخرج غین را بقاف بدل کرده قلتبان مینویسند .

غلتك - با تای قرشت ، بروزن و معنی غلطك است ، وآن چوبی باشد گرد ومیان سوراخ بزرگ ،آنرا پایهٔ ارابه کنند و کوچك آنرا بربالای چاه بندندوریسمان را بربالای آن اندازند ، وبیاری آن آب راآسان ازچاه کشند،وغلطك معرب آن است

غلتنك - بفتح اول وثالث ونون بر وزن کمترك ، بمعنی غلطك است که پایهٔ عرابه وآلت آبکشی باشد .

غلج - بکسر اول و سکون ثانی و جیم فارسی، گرهی را گویند درنهایت استحکام که آنرا بآسانی بلکه بهیچوجه نتوان گشودن، وبعضی گویند غلج دو گره است که بر بالای هم زنند ، وباجیم ابجد نیز درست است،و بفتح ثانی هم گفته اند .

غلچه - بفتح اول وجیم فارسی و سکون لام ، روستایی ، ورند واوباش را گویند.

غلغج - بکسراول وغین نقطه دار وسکون ثانی وجیم فارسی، جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل وپهلوی آدمی تابخنده درآید.

غلغل - بضم اول وغین نقطه دار بروزن بلبل ، شوریدن بلبلان ومرغان را گویند درحالت مستی ، وصدا و آواز بسیار از یکجا که معلوم نشود که چه میگویند .

غلغلاج - بضم اول وسکون ثانی و فتح ثالث ولام بالف کشیده وبجیم زده ،چیزی را بزور و قوت هر چه تمامتر بر هوا انداختن باشد .

غلغلیج - بکسر هردوغین ولام بتحتانی کشیده وبجیم فارسی زده ، جنبانیدن انگشتان درزیر بغل کسی وخاریدن پهلو وکف پارا گویند چنانکه بخنده درآید،و بفتح هردو غین هم درست است .

غلغلیچه- بفتح آخر که جیم فارسی باشد ، بمعنی غلغلیچ است که جنبانیدن انگشتان در زیر بغل،وخاریدن پهلو وکف پای مردم باشد.

غلغونه- بروزن ومعنی گلگونه است،وآن سرخیی باشد که زنان بررخساره مالند، و بجای غین دویم قاف هم بنظر آمده است.

غلفج - بفتح اول و ثانی و سکون فا و جیم فارسی ، زنبورسرخ وزنبور عسل را گویند،وبمعنی زلوهم گفته اند،وآن جانوری باشد که برهرجای ازبدن که بچسبانند خون ازآنجا بمکد،وبسکون ثانی هم آمده است،

که بروزن اعرج باشد، و باجیم ابجد هم درست است.

غلقا - بفتح اول وسکون ثانی وقاف بالف کشیده، گیاهی است شبیه بکبر و شاخ و برگ وی گرد باشد، و از جملهٔ تیوعات است، یعنی چون شاخ آنرا میشکنند یا برگ را ازشاخ جدامیکنند شیرهٔ سفیدی مانند شیرازآن برمی‌آید، و هرشمشیر و کارد ویراقی دیگر را که بدان شراب دهند زخم آن بهر کس که رسدبمیرد، واگر از آن شیره برقوبا مالند که علت داد است برطرف شود.

غلك - بضم اول و فتح ثانی مشدد بکاف زده، کوزه‌ای باشد کهسر آنرابچرم گیرند وسوراخی درآن کنند،وتمغاچیان وراهداران وغیرهم زریکه ازمردم بگیرنددر آن کوزه ریزند، و در بعضی از مزارها و بقعها نیز هست که مجاوران وخدمهٔ آنجا زرخیرات ونذورات درآن ریزند، ودرقمار خانه‌ها معمول، وغلك قمارخانه مشهور است.

غلمج - بامیم بروزن ومعنی غلفج است، که جنبانیدن انگشتان باشد ودرزیر بغل و پهلوی آدمی تابخنده افتد.

غلملیج - بامیم بر وزن و معنی غلغلیج است، که خاریدن زیر بغل وپهلوو کف پای مردم باشد.

غلوفیریا - بضم اول وثانی بواو کشیده و فای بتحتانی رسیده و کسر رای قرشت و تحتانی بالف کشیده، بلغت رومی بیخ محلك است، وآنرا بعربی اصل السوس خوانند.

غلول - بضم اول وثانی بواو رسیده و بلام دیگر زده، طعامی راگویند که در راه گلوبند شود وبزحمت تمام فرو رود.

غلوله - بر وزن و معنی گلوله است، چه در فارسی غین و کاف بهم تبدیل می‌یابند.

غله - بفتح اول وثانی، بمعنی اضطراب و بیقراری باشد، وبضم اول وفتح ثانی مشدد کوزهٔ کوچك سر تنگ را گویند، ودرعربی لولهٔ آفتابه باشد، وتشنگی بافراط را نیز گویند.

غله‌دان - بضم اول وفتح ثانی مشددودال بالف کشیده وبنون زده، بمعنی غلك است وآن کوزه‌ای باشد که سر آنرابچرم گیرند وسوراخی درآن چرم کنند، ویغماچیان و راهداران وقماربازان وغیرهم زری که از مردم گیرند درآن ریزند، و باثانی غیر مشدد هم بنظر آمده است.

غله دان عدم - بفتح غین ودال بی‌نقطه و سکون میم، کنایه اززمین است که بعربی ارض گویند.

غلیته - با تای قرشت بر وزن خریطه، گیاهی باشد که ازآن بمانندجوال چیزی سازند وبدان کاه وپنبه وامثال آن کشند.

غلیجن - بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و کسر جیم و نون ساکن ، بلغت یونانی بمعنی پودنه باشد ، وآن نوعی از نعناع بود، ومعرب آن فودنج است.

غلیژن - بازای فارسی بروزن دویدن ، بمعنی لجن و گل ولای سیاهی باشد که درته حوضها وجویها وتالابها بهم رسد ، وآنرا خلاب نیز گویند، و با زای هوزهم آمده است .

غلیغر - بکسر اول وثانی وتحتانی مجهول وغین نقطه‌دار مفتوح برای بی‌نقطهٔ زده ، استاد بنا وگلکار راگویند.

غلیگر - باکاف فارسی ، بر وزن ومعنی غلیغراست، که استاد گلکار وبنا باشد.

غلیو - بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول وواو،بمعنی سر گشته وحیران باشد، وبمعنی حماقت واحمقی هم هست، و آن تصور ممتنع است درصورت ممکن.

غلیواج - بفتح اول وثانی بتحتانی مجهول رسیده وواو بالف کشیده بجیم زده، مرغ گوشت ربارا گویند کهزغن باشد، واوششماه نر و شش ماه ماده میباشد ، و بعضی گویند

یکسال نرویکسال ماده است.
غلیواژ - با زای فارسی بروزن و معنی غلیواج است که خاد وزغن باشد، و او را مرغ گوشت ربا وموش گیر و کور کوره‌نیز گویند.
غلیون - باواو بروزن ومعنی غلیزن‌است، که گل‌ولای سیاه‌ته‌حوضها باشد، ودرعربی نام کوشکی‌بوده است دریمن.

بیان چهاردهم

درغین نقطه دار بامیم مشتمل بر شانزده لغت و کنایت

غمازك - بفتح‌اول وثانی بالف کشیده‌مشدد و زای نقطه‌دار مفتوح بکاف‌زده، چوبکی باشد که‌بر ریسمان‌قلاب وشست‌ماهیگیری بندند ودرآب اندازند، وآن چوبك بآب فرونمیرود،وهرگاه که‌ماهی‌بقلاب‌میآویزد آن‌چوبك فرو میرود ومعلوم میگردد که ماهی‌بقلاب‌آویخته است.
غمام - بروزن تمام، ابرمرده را گویند، وآن چیزیست‌مانندنمدکرم خورده،چون برظرف‌آب گذارندآب‌رابخود کشد،وبعضی گویندآن حیوانی‌است دریایی، وقتی که بمیردآب اورا برساحل اندازد ، و بعضی گویند نباتی‌است دریایی مجملا اگر در شراب یاآب‌آمیخته نهندآب را تمام بخود کشد و شرابرا گذارد، و درعربی ابر را گویند که سحاب است .
غم باده - بابای ابجد بر وزن عم زاده ، بیماریی بود که بسبب غم خوردن بسیار عارض شود.
غم خورك - بر وزن کم خورك ، نام جانوریست که برلب حوض وتالاب‌نشیند، و از غم اینکه مبادا آب‌آن کم شود آب نمیخورد، واورا بوتیمارنیز خوانند.
غمدان - بر وزن خندان ، نام عمارتی بوده بسیار عالی و در زمان خلفا فرود آوردند، وکنایه ازدنیای بی‌بقاهم‌هست.
غمز - بروزن رمز، بمعنی ناز و غمزه و حرکت بچشم وابروباشد.
غم زدای - با زای هوز و دال ابجد بر وزن غم فزای ، نام روز هشتم است از ماههای ملکی.
غمزه - بروزن حمزه،مژهٔ چشم‌را گویند، و حرکت چشم ومژه برهم زدن‌باشد از روی ناز، وبعربی نیز همین‌معنی‌دارد.
غمزهٔ اختر- کنایه از روشنایی‌ستاره‌باشد بوقت دمیدگی‌صبح، وبعضی‌لرزش ستاره‌را گویند .
غمزهٔ ستاره - بمعنی‌غمزهٔ اختر است که روشنایی‌ستاره باشدبوقت دمیدن‌صبح .
غمزهٔ سرتیز - کنایه از فرح و بسیاری خوش منشی باشد .
غمزهٔ گل - کنایه ازشکفتن گل باشد.
غمزهٔ لاجوردی - کنایه ازنازها و غمزه های عیرمکرر باشد.
غمزهٔ نسرین - کنایه‌ازشکفتن گل‌نسرین باشد.
غمگسار - بضم‌کاف فارسی و سین بی‌نقطه بالف کشیده وبرای قرشت زده، بمعنی غم زدای باشد، وکنایه ازمطلوب ومحبوب ، وچیزی که دور کنندهٔ غم بود.
غمنده - بروزن زننده، بمعنی‌غمگین‌وغم اندوز وغمناك وآزرده باشد.

بیان پانزدهم

در غین نقطه دار بانون مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت

غن - بفتح اول و سکون ثانی ، بمعنی سنگ عصاری است و آن سنگی باشد که بر تیر چوب عصاری بجهت زیادتی سنگینی بندند و بعضی بمعنی تیر عصاری گفته‌اند .

غناده - بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح واو ، سازی است که‌مطربان‌نوازند، و نوعی ازبازیها هم‌هست.

غنبه - بضم‌اول بروزن‌دنبه ،تشنیع کردن و بانگ بر کسی زدن باشدازروی قهرو غضب .

غنج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم ، بمعنی جوال باشد ، و بعضی گویندجوالی است مانند خرجین که‌آنرا بعربی‌حرجه بضم حای بی‌نقطه‌بروزن فرجه خوانند ،و بمعنی نازوعشوه وغمزه که آن حرکات چشم و ابرو باشد هم‌هست ، و گلگونه‌و غازه را نیز گفته‌اند وآن‌چیزی‌بودسرخ که زنان برروی‌مالند ، و بمعنی ناك‌باشد که بمعنی آغشته است چنانکه‌گویند ، بیمار غنج ، یعنی بیمار ناك‌ودردناك‌اعنی آغشتهٔ بیماری ودرد ، و بمعنی سرین و کفل‌حیوانات‌هم هست ، وباین‌معنی‌بکسر اول نیز گفته‌اند .

غنجار - با جیم بر وزن زنگار ، بمعنی غازه است، وآن سرخیی باشد که زنان بجهت زیبایی برروی‌خود مالند ، ونازو غمزه رانیز گویند .

غنجاره - بروزن انگاره ، بمعنی غنجار است که‌غازهٔ زنان ، وناز و عشوهٔ‌جوانان باشد .

غنجال - بروزن چنگال ، هرمیوهٔ‌ترش را گویند همچو انگور ترش و انارترش و سیب ترش وامثال‌آن ، و بعضی گویند میوه‌ایست ترش که آنرا حب‌الملوك گویند .

غنجر بروزن خنجر ، غازه وسرخیی‌باشد که‌زنان‌بجهت‌زیبایی برروی‌مالند .

غنجرش - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث ورای بی‌نقطهٔ مفتوح بشین نقطه‌دار زده ، بمعنی ورق و غـوك باشد که بعربی ضفدع خوانند ، وبعضی بکسر رای‌بی‌نقطه هم گفته‌اند .

غنجره - بروزن پنجره ،سرخی و غازه باشد که زنان برروی مالند .

غنجمرش - بفتح میم و کسر رای‌بی‌نقطه و سکون شین نقطه‌دار ، بمعنی غنجرش است که ورق ودوك باشد . وبفتح را هم گفته‌اند .

غنجموش - بـامیم بواو کشیده و بشین نقطه‌دار زده بر وزن سبز پوش ، بمعنی غنجمرش‌است که‌وزق‌وغوك‌باشد .

غنجه - بضم اول وسکون‌ثانی‌وفتح جیم، بمعنی سرشتن،وجمع کردن‌وگـردآوری نمودن‌باشد،وغنچه گل‌راهم‌گویند وآنرا نیزبسبب‌جمع‌آوردن‌وگرد آوری نمودن برگها غنچه‌خوانند، و بمعنی‌اول‌بفتح‌اول هم بنظر آمده‌است.

غنچهٔ آب - کنایه از حباب است و آن شیشه مانند هـایی باشد کـه در وقـت باریـدن بـاران در روی آب بهم رسد .

غنچهٔ ارغوان - کنایه ازشرارهٔ آتش‌باشد و اخگر آتش‌را نیز گویند .

غنچه‌شدن - کنایه از گردشدن و جمع گردیدن باشد .
غنچهٔ کبك دری - نام یکی از سی لحن باربد است ، و آنرا شیخ نظامی بجای راح روح آورده است که لحن هفتم باشد
غند - بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد، بمعنی گرد کرده‌شده و جمع آمده باشد، و فراهم آوردن چیزیرا نیز گویند.
غندرود - بضم اول وسکون ثانی وثالث و رای بی‌نقطه بواو کشیده و بدال ابجد بمعنی نفیر باشد که برادر کوچك کرنا است وچون‌در قدیم آنرا بجهت فراهم آمدن و جمع‌شدن مردم مینواختهاند ، و غند بمعنی جمع و فراهم باشد و رود ساز را گویند بدین سبب آنرا باین‌نام خوانند .
غندش - بضم اول و کسر ثالث بروزن برسش، پنبه‌برزدهٔ گرد کرده‌شده‌را گویند.
غندماش - بضم اول و سکون ثانی‌وثالث و میم بالف کشیده و بشین نقطه‌دارزده، غله‌ایست که آنرالوبیا خوانندو در آشها کنند .
غنده - بضم اول بر وزن عمده ، بمعنی غندش است که پنبهٔ گرد و گلوله کرده شده باشد ، و گلولهٔ خمیر نانرا هم می گویند ، و بمعنی‌جمع کرده شده وفراهم آمده باشد مطلقاً ، و عنکبوت را نیز گویند ، ونوعی ازعنکبوترا هم گفته‌اند که زهردارد و گزنده میباشد ،وعربان رتیلا خوانندش ، و نفیررانیز گویند که برادر کوچك کرناست .
غنده‌رود - بر وزن سرمه سود ، بمعنی غنده‌روداست که نفیر برادر کوچك کرنا باشد ، گویند درزمان قدیم آنرا بجهت جمع آمدن و گردشدن مردم‌مینواختهاند ووجه تسمیهٔ آنهم ساز جمعیت است ،چه غنده بمعنی جمع وفراهم آمده وروودساز را گویند .
غنقیلی - بضم اول وسکون ثانی و قاف و لام هردو بتحتانی کشیده ،بلغت رومی ، شلغم برادر چغندر را گویند.
غنگ - بفتح اول و سکون ثانی بروزن زنگ ، صدا و آوازبلندرا گویند ،ونیز دکان عصاریرا نیز گفته‌اند یعنی‌چوبیکه دانه درزیر آن‌فشرده‌میگردد ،وخرالاغ را نیز گویند.
غنو - بضم اول و فتح‌ثانی وسکون‌واو، امر بخوابیدن باشدیعنی‌بخواب‌ودرخواب شو ، وخواب را نیز گویند که‌در مقابل بیداری است.
غنود - بضم اول بروزن گشود ، بمعنی آرمید و آسود باشد و بخواب‌رفت.
غنودن - بروزن گشودن ، بمعنی آسودن وآرمیدن ودرخواب‌شدن باشد .
غنوده - بروزن ربوده‌بمعنی‌درخواب‌شده و آرمیده باشد ، و بعضی غنوده رابمعنی نیم‌خواب گفته‌اند .
غنوند - بضم اول بروزن خرسند ، عهدو پیمان‌و شرطرا گویند.
غنویدن - بضم اول و فتح ثانی و ثالث، بتحتانی کشیده ودال‌مفتوح بنون زده ، بمعنی‌خوابیدن‌وآسودن‌وآرمیدن باشد .
غنویده - بضم اول و فتح ثانی ودال، بمعنی خوابیده و آسوده و آرمیده باشد.
غنینه - بروزن کمینه ، جای زنبورنحل راگویند. وغنینهٔ منج‌خانه زنبور است ، وبعربی خشرم خوانند،باخاو شین‌نقطه‌دار بروزن مرهم.

بیان شانزدهم

در غین نقطه‌دار با واو مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت

غو - بفتح اول وسکون ثانی ، صدا و آواز بسیاربلند راگویند، مانند فریدیکه بهادران در روزجنگ کنند، وصدای رعد وآواز کوس، ونفیر و کرنا وامثال آنها را نیز گفته‌اند .

غوبنك - بضم اول و کسر بای ابجد وفتح نون وسکون کاف ، گیاهی است بدل‌اشنان که بدان جامه شویند .

غوت - بضم اول وسکون ثانی مجهول و تای‌قرشت، بمعنی‌فلاخن‌است وآن چیزی باشد که شبانان ازپشم بافند وبدان‌سنگ اندازند، وگیاهی‌هم هست مانند پنبه در غایت سبکی، وبمعنی‌غوطه نیز گفته‌اند که سربآب فروبردن وفرورفتن درآب باشد.

غوته - باتای‌قرشت، بروزن ومعنی‌غوطه است، که سربآب فروبردن وفرورفتن در آب باشد، وغوطه معرب آنست .

غوچ - بضم‌اول وسکون‌ثانی وجیم‌فارسی، گوسفند شاخ‌دارجنگی راگویند.

غوچی - بفتح اول وسکون ثانی وجیم فارسی‌بتحتانی‌رسیده، بمعنی گودال باشد که جای عمیق است .

غور - بضم اول وثانی معروف بر وزن مور ، نام ولایتی است معروف نزدیك بقندهار، وبا ثانی مجهول حیزومخنث را گویند، وبفتح اول بروزن جور، درعربی بمعنی مغاك وقعرهرچیز باشد، وزمین نرم وآب بزمین‌فرورفتن ، وفایده رسانیدن ، ودیت دادن رانیز گویند .

غورمگس - بسکون رای قرشت ، نوعی ازمگس سرخ بسبزی مایل باشد، وبعضی گویند نوعی از زنبوراست وآن کوچك میباشد مانند مگس، چشم کبودوسبزرنگ است .

غورواشه - بضم اول و واوبالف کشیده و فتح شین نقطه‌دار، بمعنی‌غرواشه است که لیف شوی مالان وجولاهگان باشد.

غوره‌افشردن - کنایه‌ازگریان ساختن، ورشك فرمودن، وشماتت کردن ، وغالب شدن باشد .

غوزه - باثانی‌مجهول‌بروزن موزه، غلاف پنبه راگویند که‌هنوز پنبه‌از آن برنیاورده باشند ، ومعرب‌آن جوزقه است ، وگوی نقره رانیز گویند که‌بعربی‌قداس‌خوانند.

غوژه - بضم اول وفتح زای فارسی،بمعنی غنچهٔ‌گل باشد، وجوزقه رانیز گفته‌اند که باردرخت پنبه وغلات پنبه‌است.

غوزهٔ‌آب - بروزن کوزهٔ‌آب ، کنایه از حباب است وآن شیشه مانندی باشد که بیشتر بوقت باران باریدن برروی آب بهم رسد.

غوش - بروزن و معنی گوش است ، که بعربی اذن گویند ، و اسب جنیبت رانیز گفته‌اند وآنرا بترکی کوتل خوانند ، و سرکین سایرحیوانات را هم میگویند، و بمعنی چوب خدنگ نیزآمده است وآن چوبی‌باشد سخت که ازآن‌تیرونیزه وزین اسب سازند، وبمعنی‌نگاه وتفرج و دیدن هم‌هست، وبرهنهٔ مادرزاد رانیز گفته‌اند.

غوشا - با ثانی مجهول وشین قرشت بالف کشیده، مطلق خوشه راگویند اعم ازخوشهٔ انگور وخرما وخوشهٔ گندم وجو، ومحوطه وچاردیوار یرا نیز گویند که شبها گوسفندان وشتر واسب وخر وگاو درآنجا بسر برند، وسرگین سایر حیوانات رانیز گویند .

غوشاد - با ثانی مجهول بروزن فولاد ، جای فرود آمدن کاروان وقافله گاه باشد، و جای خوابیدن گاوان وگوسفندان و جایگاه دیوان وجنیان هم هست، ودرخت بلندرا نیز گفته‌اند، وسرگین سایر حیوانات راهم میگویند، وبفتح اول نیز آمده است.

غوشاك - باثانی مجهول بروزن پوشاك ، محوطه وچاردیواری باشد که شبها گاوان گوسفندان وچارپایان دیگر درآنجا بسر برند. وسرگین خشك حیوانات را نیز گویند.

غوشای - با یای حطی ، بمعنی غوشاك است که جای خوابیدن چارپایان،وسرگین خشك حیوانات باشد ، وخوشهٔ گندم وجو رانیز گفته‌اند .

غوشت - بضم اول وسکون ثانی مجهول و شین وتای قرشت،برهنهٔ مادرزاد راگویند وبعربی عور خوانند .

غوشنه - بضم اول وسکون ثانی مجهول وفتح ثالث ونون ، گیاهی باشد که آنرا در هنگام تری وتازگی خورند ، وچون خشك شود دست بدان شویند و رنگ آن سیاه وسفید میباشد، وبعضی گویند نوعی از کماه است وزنان از آن حلوا برند وبجهت فربهی خورند، وبعضی گویند گیاهی است که بجای اشنان بدان رخت شویند ، وبعضی گویند نوعی ازفطر است بضم فا که سماروغ باشد، وبسکون ثالث نیز آمده است.

غوشه - باثانی مجهول بروزن خوشه، بمعنی غوشنه است وآن گیاهی باشد که چون ترو تازه است خورند وچون خشك شود غسول سازند ودست بدان شویند، ونوعی ازطعام هم هست که آنرا ترینه میگویند بروزن قرینه .

غوغا - با غین نقطه‌دار بر وزن سودا ، بانگ وفریاد وشور راگویند ، وبمعنی انجمن هم هست که جمعیت مردم باشد، و بترکی قورلتان خوانند.

غوغای هراسندگان - کنایه از استغفار توبه کنندگان وتائبان ، وآه پشیمانان و ترسندگان باشد .

غوك - با ثانی مجهول بروزن دوك، بمعنی وزغ است که بعربی ضفدع میگویند.

غوك چوب - دوچوب باشد یکی کوتاه بقدر یك قبضه و دیگری دراز بمقدار سه وجب که اطفال وجوانان بدان بازی کنند و هردوسرچوب کوتاه تیز میباشد وآنرا دسته چلك و چالیك نیز گویند ، و بعضی ده دله نیز آمده است که بیوفا وهرجایی وبوالهوس باشد .

غول - بضم اول وسکون ثانی مجهول ولام، جایی باشد که دردامن کوهها وصحراها بکنند وبسازند تا گوسفندان وگاوان و دیگرستوران و چارپایان شبها درآنجا باشند، وآنرا بعربی غار خوانند،وحرامزاده راهم میگویند، ودوطفل رانیز گفته‌اند که که ازمادر توأمان آمده باشند، یعنی باهم ازیك شکم زاییده شده باشند، وبمعنی گوش هم هست که بعربی اذن گویند، وتخمی را نیز گویند که آنرا اسب غول خوانند و این بسبب آن است که برگ آن بگوش اسب میماند، ودرعربی نوعی ازجن ودیو است که درشعاب کوهها و جاهای دور ازآبادانی میباشند وبهرشکل که میخواهند برمی آیند ومردم راازراه میبرند.

غولان روزگار - کنایه ازطالبان دنیا ، وکنایه ازمردم بد سیرت باشد.

غولتاش - باتای قرشت بروزن دورباش، بمعنی خود است وآن کلاهی باشداز آهن که

سپاهیان در روز جنگ برسر گذارند، و بترکی دولغه خوانندش.
غول سیاه - بکسر لام و سین بی نقطه، کنایه ازشب تاریك است.
غولك - بضم اول و ثانی مجهول بر وزن پولك، بمعنی غلك است و آن کوزه‌ای باشد که آنرا بچرم گیرند وسوراخی درآن چرم کنند وتمغاچیان وراهداران وقماربازان و امثال ایشان سیم وزریکه ازمردم گیرند درآن ریزند.
غوله - بفتح اول وسکون ثانی وثالث مفتوح، مردم بیعقل وخام و کودنرا گویند، وبضم اول و ثانی مجهول بمعنی غولك است که غلك تمغاچیان وراهداران وقمار بازان باشد، وبمعنی انبارغله هم آمده است.
غولین - باثانی مجهول بروزن زوبین، سبوی دهان فراخ را گویند.
غویشه - بفتح اول بروزن همیشه، بمعنی غوشند است که نوعی از گماه باشد، وبعضی گویند نوعی از سماروغ است.

بیان هفدهم

در غین نقطه‌دار بایای حطی مشتمل بر پانزده لغت و کنایت

غیار - بکسر اول بر وزن خیار، پارچه ای باشد زرد که جهودان بجهت امتیاز بردوش خود دوزند وبعربی نیزهمین معنی دارد.
غیازه - بفتح اول بر وزن ملازه، سیخ کوچکی راگویندازآهن که برسرچوبی نصب کنند وخروگاو را بدان رانند.
غیبه - بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی، پارهای آهن باشد که آنرا دربکترو جوشن که از جملهٔ اسلحهٔ جنگ است بکار برند، و بمعنی تیردان و کیش و جعبه هم آمده است، ودایرهایی را نیز گویند در سپر که ازچوب وابریشم پیچیده باشند، و پنبهٔ محلوج را نیز گفته‌اند.
غیداق - با دال ابجد بر وزن قیماق، نام موضعی است نزدیك بدشت قبچاق که‌تیر پیکان‌دارخوب ازآنجاآورند، وتیرغیداقی مشهور است.
غیداقی - بر وزن چخماقی، تیری باشد بغایت سخت که سنگ را می شکنند.
منسوب بغیداق، وآن موضعی است از ترکستان.
غیر - بکسر اول و سکون ثانی ورای قرشت، جوششی باشد که در اعضا پهن شود و بشره را سرخ گرداند وآنرا بعربی شرا خوانند.
غیژ - بکسر اول و سکون ثانی مجهول وزای فارسی، امربغیژیدن است که بزانو و چهار دست و پا نشسته براه رفتن باشد.
غیژیدن - باثانی مجهول و زای فارسی، بروزن ومعنی خیزیدن است، که بمعنی لغزیدن وبچهاردست وپاوزانو نشسته براه رفتن طفلان ومردمان شل باشد.
غیش - بروزن کیش، غم و اندوه بسیار و بدحالی فراوان، وهرچیزانبوه‌را گویند مانند بیشه وجنگل وغیرآن.
غیشه - بروزن ومعنی بیشه باشد که‌آنرا جنگل گویند،ونیستانراهم گفته‌اندوبعربی غاب خوانند، و علفی هم هست که از آن

جوال سازند و کاموس کبن و امثال آن بدان کنند، وحصیر هم از آن گیاه بافند، وجوال کاه کشی را نیز گفته‌اند.

غیم - بفتح اول و سکون ثانی ومیم، بمعنی غمام است که ابر مرده باشد، و آنرا ابر کهن هم میگویند و آن چیزیست بمانند نمد کرم خورده، و اسفنج البحر همان است.

غیو - بکسر اول وثانی مجهول بر وزن دیو، آواز وصدای بلند ورسا را گویند.

غیوران - بفتح اول ورای بی‌نقطه بالف کشیده و بنون زده، کنایه ازسالکان واهل سلوك باشد.

غیوران‌شب - بفتح اول و کسر نون، کنایه از شب بیداران وشب خیزان باشد.

غیه - بکسر اول و فتح ثانی، بمعنی غیو است که فریاد و صدا و آواز بسیار بلند باشد.

گفتار نوزدهم

از کتاب برهان قاطع در حرف فا با حروف تهجی

مبتنی بر نوزده بیان و محتوی بر ششصد و چهل و سه

لغت و کنایت

بیان اول

درحرف فا با الف مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت

فا - کلمه‌ایست که گاهی آنرا بجای با و گاهی بجای به استعمال میکنند، چنانکه میگویند: فااو گفت، و فااو رفت، وفا او نمود، وفااو داد؛ بمعنی بااو گفت وبااو رفت وبا اونمود وبا اوداد، وبمعنی محجوب و شرمگین هم آمده است.

فابش - بروزن تابش، بلغت یونانی، باقلا را گویند، و باسین بی‌نقطه هم بنظر آمده است.

فاتحهٔ فکرت - کنایه از ابتدا وسخن اول باشد.

فاترسین - بارا وسین بی نقطه بروزن باتمکین، بمعنی اسپندان باشدو آن تخمی است بغایت ریزه که آنرا خردل میگویند، وبمعنی سپندسوختن هم گفته‌اند وآن تخمی باشد که بجهت دفع چشم‌زخم بر آتش ریزند، وبجای فوقانی شین نقطه دارهم آمده است که فاشرسین باشد.

فاتوریدن - با رای قرشت بر وزن بابوسیدن، بمعنی دورشدن وبیکسو رفتن و رمیدن باشد.

فاتوسین - بر وزن ناموسین، بمعنی فاترسین است که تخم اسپندان، وتخم سپند سوختن باشد.

فاتولیدن - بالام، بروزن ومعنی فاتوریدن است، که دورشدن وبیك طرف رفتن ورمیدن باشد، وبمعنی راست کردن، ودور کردن هم هست.

فاجام - باجیم بروزن بادام، بقیهٔ خرما وانگور راگویند که بر درخت مانده باشد.

فاجشه - بکسرجیم وفتح شین نقطه‌دار، جندبیدستر است که آنرا آش بجها گویند.

فاخره - بفتح خای نقطه‌دار بروزن ناصره، دانه ایست که آنرا بشیرازی کبابهٔ شکافته میگویند، مصلح معده وجگرسرد باشد.

فادج - بفتح دال بی‌نقطه وسکون جیم، پازهر کانی باشد وآن سنگی است زرد بسفیدی مایل وسبزی ورنگهای دیگر تیز بروظاهر است وآنرا از چین آورند، و چون با

زردچوبه‌برسنگ بسایند سبز پسته‌ای برآید، گویند پازهر همهٔ زهرهاست خصوصاً وقتی که طلا کنند وشربت آن دوازده جو باشد با آب سرد.

فادزهر - معرب پادزهر است، وهردوایی که حافظ روح باشد و دفع ضررسم کند فادزهر گویند عموماً، و آنرا که بعربی حجرالتیس خوانندخصوصاً.

فاراب - بروزن داراب، مخفف فارياب و آن نام شهری است از ترکستان درمابین چاچ و پالاساغون که هردو از شهرهای ترکستانند واقع است، وتولدحکیم ابونصر ازآنجاست، و بعضی گویند نام‌ولایتی‌است ازترکستان، وزمینی‌را نیز گویند که‌بآب کاریزورودخانه‌مزروع شود، برخلاف‌زمین دیمه که باآب باران‌زراعت میشود.

فارد - بکسررای قرشت بر وزن بارد ، یکی‌از بازیهای‌نرداست وآن‌بفریدشهرت دارد، و درعربی بمعنی تنهاباشد، وگاو کوهی‌را نیز گویند.

فارسطاریون-بکسر ثالث بمعنی‌فرستاریون است ، و آن بلغت یونانی غله‌ای باشد بزرگتر از ماش ،که بعربی رعی‌الحمام خوانند وآنرا کبوتر بسیار دوست‌دارد.

فارغ - بروزن بالغ، بمعنی فرصت یافتن باشد، وسرورقلب، وبادسرد تابستانرا نیز گویند، ودرعربی‌خلاص‌ونجات یابنده را میگویند.

فارياب - بایای حطی‌بروزن‌ماهتاب‌بمعنی فاراب است ، وآن ولایتی باشهری باشد از ترکستان، و زمینی را نیز گویند که باآب رودخانه وآب‌کاریزمزروع‌شود .

فارياو - باواوبروزن ومعنی فاریاب‌است، که ولایتی یا شهری باشد ازترکستان ، و زمینی که باآب رودخانه زراعت‌شود.

فاژ - بسکون زای فارسی ، بمعنی دهان دره‌است که خمیازه باشد، و بعضی گویند دهان بازکردن درخواب است.

فاژد - بفتح زای‌فارسی وسکون‌دال‌ابجد، ماضی‌خمیازه کشیدن‌است‌یعنی‌خمیازه کشید.

فاژده - بفتح زای فارسی، بمعنی‌اول فاژ است که خمیازه باشد، وبمعنی‌سایبان هم بنظرآمده است.

فاژیدن - بازای فارسی‌بروزن پاشیدن ، بمعنی خمیازه کشیدن باشد.

فاسقون - بسکون‌سین بی‌نقطه وضم‌قاف بروزن واژگون، بلغت رومی نام‌بیشه و جنگلی است در روم.

فاش - بروزن‌باش، بمعنی‌آشکارا و ظاهر باشد، و بمعنی‌پراکنده هم‌آمده‌است.

فاشرا - بفتح و سکون شین نقطه دار و رای‌بی نقطه بالف کشیده، بسریانی نوعی ازرستنی‌باشد که مانندعشقه‌بردرخت‌پیچد و خوشه ومیوهٔ‌آن زیاده برده‌دانه نمیشود وآن دراول‌سبزودرآخربغایت‌سرخ گردد وآنرا هزارجشان گویند یعنی‌هزارگز و بشیرازی نخوشی‌خوانند، بسبب آنکه‌میوه آن در زمستان خشك نمیشود، و بعربی کرمة البیضا وحالق‌الشعر و عنب‌الحیه‌هر دو باحای بی‌نقطه و بیونانی انبالس لوقی گویند.

فاشرستین - بکسر شین و رای قرشت و سکون سین‌بی‌نقطه وفوقانی‌بتحتانی‌رسیده و بنون زده بلغت‌سریانی و بعضی گفته‌اند یونانی بمعنی‌دافع شصت‌علت باشد، و آن گیاهی‌است که‌شیرازیان سیاه‌دارو گویند وبعربی کرمةالاسودخوانند،وآن‌شش‌بندان است که مانندعشقه بردرخت‌پیچد.

فاشرسین - بروزن ومعنی‌فاترسین است، که خردل وسپندسوختن باشد.

فاط - بسکون طای حطی بلغت رومی ، جدواررا گویند که ماه پروین است .

فاعیه - بکسرعین بی‌نقطه‌وفتح‌یای‌حطی، بیخ نیلوفرهندی باشد .

فاغر - بکسر غین نقطه‌دار بروزن حاضر گلی باشد خوشبو و بزردی مایل برگ آن مانند گل زنبق دراز میشود ، و اغلب در هندوستان میباشد و بهندی رای چنپا خوانند.
فاغره - بفتح غین نقطه‌دار بروزن ناصره نوعی از عطر است و آن دانه‌ای باشد دهان گشاده و سخت و بمقدار نخودی ، و بعضی گویند بمعنی فاغر است که گل رای چنپا باشد ، و بمعنی اول عربی میدانند .
فاغوش - با غین نقطه‌دار بروزن آغوش و باسین بی نقطه بروزن فانوس، نام دارویی است که آنرا شیطرنج هندی گویند.
فاغیه - بکسر غین نقطه‌دار و فتح تحتانی بمعنی فاغر است که گل زردی باشد خوشبوی در هندوستان مانند زنبق و بهندی رای چنپا گویند ، و گل حنا و درخت حنای گل کرده‌را نیز گفته‌اند ، و هر شکوفه را نیز گویند که خوشبوی باشد.
فافا - بروزن کاکا ، هر چیز نیکو و غریب و بدیع باشد.
فالج - بکسر لام بروزن خارج ، مرد مظفر و منصور را گویند ، و در عربی شتر سطبر کوهانرا خوانند، و نام علتی هم هست.
فالرغس - بکسر لام و غین نقطه‌دار و سکون را وسین بی نقطه، بیونانی مرغی است که آن رالك لك میگویند، استخوان اورا با خود داشتن عشق را زایل میکند ، و بیضهٔ او خضاب موی باشد، و فالرغوس هم بنظر آمده است که بعد از غین واو باشد .
فالکباز - بفتح ثالث و سکون کاف و بای ابجد بالف کشیده و بزای نقطه‌دار زده ، فالگیر راگویند که بر سرهای کوچه و بازار نشسته بجهت مردمان فال میگیرد.
فالجیقن - بکسر لام و سکون نون و جیم بتحتانی ، رسیده و قاف مفتوح بنون زده ، بلغت یونانی نباتی است که گل آن مانند سوسن و تخم آن سیاه ببزرگی عدس میباشد ، و چون از زمین بر کنند زرد می باشد، و بعد از آن سفید گردد، و پیوسته در خاك روید ، برگ و تخم و گل آنرا بکوبند و بیاشامند، گزندگی عقرب و رتیلا را نافع بود.
فالود - بالام بروزن نابود ، معرب پالود است که ماضی پالودن باشد، یعنی صاف کردو از غل و غش پاك ساخت.
فالینوس - بروزن جالینوس ، رستنیی باشد که آنرا شاهتره گویند، و در دواها بکار برند، خوردن آن حکه و جرب را نافع است .
فام - بروزن و معنی وام است، که بعربی قرض و دین خوانند و بمعنی اون ورنگ و شبه و مانند و نظیر هم آمده‌است ، و نام قصبه‌ایست از قصبات خراسان و مولد مولانا شهاب‌الدین که در علم انشاء و تاریخ و شعر مهارتی تمام داشت از بن حالاست.
فامر - بکسر میم بروزن فاخر ، شهری است در حوالی بخارا و نزدیك آن شهر بیابانی است که آهوی مشك در آن بیابان نافه اندازد.
فامره - بروزن عامره ، بمعنی فامر است که نام شهری باشد نزدیك بفرجار و مشك خوب از آنجا آورند.
فانوس خیال - فانوسی باشد که در آن صورتها کنند و آن صورتها بهوای آتش چراغ بگردش درآید، و کنایه از آسمان هم هست .
فانوس گردان - بمعنی فانوس خیال است و کنایه از آسمان هم هست.
فانه - بروزن شانه، چوبك تنکی باشد که آنرا گاهی در زیر درنهند تا در گشوده نگردد ، و درودگران در شکاف چوبیکه میشکافند فرو برند ، و کفش گران در فاصلهٔ قالب و کفش گذارند، و بمعنی حوض کوچك هم هست، و مخفف زفانه هم هست که زبانهٔ

آتش و زبانه چوب و امثال آن باشد، و وزبانهٔ ترازورا نیز گویند.
فائید - با پای حطی بروزن جاوید معرب پانید است که نوعی از حلوا باشد، و قند سفیدرا نیز گویند.
فاوا - با واو بالف کشیده، بمعنی شرمنده و رسوا باشد؛ وشرمندگی ورسوایی‌رانیز گویند.

فاوانیا - بکسر نون بر وزن آفاسیا، درخت عودالصلیب است بجهت دفع نقرس و صرع و کابوس نگهدارند ودوخان کنند، و آنرا فاونیا بحذف الف نیز گفته‌اند و عودالریح همان است.
فاید - بفتح تحتانی بروزن شاید، بمعنی تاست که کلمهٔ انتها باشدودر عربی حتی گویند.

بیان دوم

درحرف فا با تای قرشت مشتمل بر هفده لغت و کنایت

فتات - بروزن نبات ریزهٔ نان‌را گویند، و ریزهٔ هرچیز رانیز گفته‌اند.
فتاریدن - بکسر اول بروزن حصاریدن، بمعنی کندن وریختن ودریدن، وشکافتن و پراکنده، و پریشان‌ساختن، وازهم جدا کردن باشد.
فتال - بفتح اول بر وزن کمال، بمعنی پیچدگی و از هم گسستن باشد، وبمعنی برکندگی و برکندن‌هم‌هست، ودرخت‌نو نشانده را نیز گویند و بکسراول بمعنی بریدن‌وشکستن‌وازهم گسستن‌چیزی‌باشد.
فتالید - بفتح اول ماضی فتالیدن‌است، یعنی فشائید و ریخت و از هم گسست و پراکنده کرد و بمعنی برید و شکست هم آمده‌است.
فتالیدن - بفتح اول‌بروزن‌طراویدن‌بمعنی ریختن، و دریدن، وشکافتن، وپریشان‌و پراکنده کردن،و کندن،وازهم‌جدا کردن و گسستن باشد، وبکسر اول‌هم گفته‌اند.
فتح‌باب - کنایه از باز کردن و کشاد کارها باشد، و ابتدای فصل بارندگی و ابتدای بارندگی‌رانیز گویند، وبمعنی

بارندگی‌هم‌هست، ونظردو کوکب رانیز گفته‌اندباهم که‌خانهای‌ایشان‌مقابل باشد همچو عطارد که خانهٔ او جوزاست ناظر باشد بامشتری که‌خانهٔ اوقوس‌است.
فتراك - بکسر اول بروزن ادراك، تسمه و دوالی باشد که ازپس‌وپیش‌اسب‌آویزند و آنرا بترکی قنجوقه گویند.
فترد - بفتح اول و ثانی و سکون را و دال بی نقطه، ماضی فتردن است یعنی چیزی‌را ازهم‌دریده‌وپاره کرد، و بمعنی فاعل که‌درنده، و مفعول که‌دریده‌شده و مصدر که‌دریدن باشدهم گفته‌اند.
فتردن - بفتح اول بروزن تکردن،بمعنی دریدن‌وپاره کردن‌باشد.
فترید - بروزن طلبید بمعنی، درید و دریدن‌هردو گفته‌اند که‌ماضی‌ومصدرباشد.
فتریدن - بفتح اول‌بروزن‌طلبیدن،بمعنی دریدن‌وشکافتن،وپریشان‌وپراکنده کردن و کندن‌باشد، وبکسراول‌هم‌درست‌است
فتلیدن - بالام بروزن و معنی فتریدن و فتاریدن و فتالیدن است که‌ریختن، و شکافتن،و کندن‌وغیره باشد.

فتن - بفتح اول بروزن چمن، بمعنی شکل وشمایل باشد، ونام ملکی است درهندوستان، و بکسر اول درعربی جمع فتنه است که فتنها وآشوبها باشد.

فتنه - بکسراول وفتح آخر که نون باشد، نام کنیزك بهرام گوراست واو چنگ را بغایت خوب مینواخت، حکایت او وقهر وغضب بهرام اورا و برپام قصر بردن او گاورا مشهوراست، و درعربی شور وغوغا وآشوب راگویند.

فتنه را کمرگشادن - کنایه از تسکین دادن فتنه است یعنی فرونشانیدن شور و غوغا.

فتو - بفتح اول وثانی وسکون واو، بمعنی عربده جوی وغره ومغرور باشد، وبجای حرف ثانی نون هم آمده است، اللهاعلم.

فتوده - بضم اول بروزن گشوده، بمعنی فریفته ومغرورباشد، وباین معنی بجای حرف اول نون هم هست.

بیان سوم

درحرف فا با جیم مشتمل بردولغت

فج - بضم اول وسکون ثانی، فروهشته لب راگویند، یعنی کسیکه لب زیرین او فروافتاده باشد، وبکسراول نیزهمین معنی دارد، وبفتح اول بمعنی راه فراخ وگشاده آمده است.

فجا - بفتح اول وثانی بالف کشیده، بقیهٔ انگور وخرما راگویند که بردرخت مانده باشد، وبکسراول هم گفته‌اند، ودرعربی بمعنی ناگاه رفتن باشد، و این از باب مفاعلت است.

بیان چهارم

درحرف فا با خای نقطه‌دار مشتمل بردوازده لغت

فخ - بفتح وسکون ثانی بمعنی تله باشد، وآن آلتی است که بدان جانور گیرند، و بمعنی شکارگاه نیز آمده است.

فخت - بفتح اول، بروزن و معنی پخت باشد، که پهن وپخش است، ودرعربی شعلهٔ ماه راگویند که مهتاب باشد.

فخرز - بفتح اول و کسر رای بی‌نقطه بروزن هرگز، بمعنی فربه وقوی هیکل ومرطوبی باشد.

فخفره - بفتح اول وفا، بروزن مجمره، سبوس آرد گندم وآرد جو راگویند.

فخفور - بروزن ومعنی فغفوراست، که پادشاه چین است هرکه باشد.

فخلمه - بفتح اول و لام ومیم و سکون ثانی، مشتهٔ حلاجان راگویند وآن آلتی است ازچوب که برزه وکمان زنند تاپنبه حلاجی شود.

فخم - بفتح اول و ثانی و سکون میم،

چادری باشد که نثارچینان برسر دوچوب بندند تا بدان از هوا نثار بربایند، و چادرشبی را نیز گفته‌اند که درزیردرخت میوه‌دارنگاه دارند و درخت را بتکانند تا میوه درآن جمع شود.

فخمده - بفتح اول وثانی بروزن زننده، پنبه‌ای‌راگویند که‌پنبه‌دانه‌ازآن برآورده باشند.

فخمید - بروزن فهمید، ماضی فخمیدن است، یعنی پنبه را ازپنبه‌دانه جداکرد و بیرون آورد.

فخمیده - بروزن فهمیده پنبه‌ای راگویند که‌پنبه‌دانهٔ آنراجداکرده وبرآورده‌باشند وهنوزحلاجی‌نکرده باشند.

فخن - بفتح اول وسکون ثانی و نون، میان ودرون باغ راگویند، ووسط حقیقی باغ را نیز گفته‌اند، وبفتح اول وثانی هم درست است.

فخیز - بروزن تمیز، بمعنی مهمیز است وآن آهنی باشد سرتیز که برپاشنهٔ کفش وموزه نصب کنند.

بیان پنجم

درحروف فا با دال ابجد مشتمل برهفت لغت

فدا - بکسراول عوض و بدلی راگویند که خودرا یا دیگریرا بدان برهانند و نجات دهند.

فدایی - بروزن رضایی، کسی راگویند که دانسته مرتکب امری شود برغبت و رضای خود که سلب حیات را لازم داشته باشد نه‌باکراه و زور ویا بحکم پادشاه و شیخی، و عاشق و دزد و خونیرا نیز گویند.

فدرنجك - با رای قرشت وجیم، بروزن فرزندك، دیوی است که درخواب آدمیرا فروگیرد، وحکما گویند مادهٔ سودایی است که درخواب چنان‌نماید وآنرابعربی کابوس‌وعبدالجنه خوانند، وپیرامون‌دهان رانیز گفته‌اند ازطرف بیرون.

فدرنگ - بارای‌قرشت‌بروزن خرچنگ، چوبی باشد کنده وسطبر وقوی که درپس درکوچه اندازند تا درگشوده نگردد، و چوبی که گازران بر جامه زنند وجامه را بدان تاب دهند و بیفشارند، وچوبی را نیز گویند که دقاقان جامه رابدان کوبند، ودرخانها زنان‌برخت پوشیدنی‌وغیره زنند وته کنند وآنراجندره ورخت مال‌خوانند، وکنایه از قرمساق و دیوث هم‌هست، و بزبان ماوراءالنهرخوردنی وطعامی باشد که در دستمال بسته ازجایی‌بجایی برند، وبمعنی دستورهم بنظرآمده است.

فدرویك - با رای قرشت ونون بروزن زنبورك، سنگی‌راگویند که‌بر کنگره‌های قلعه وحصار گذارند تا چون دشمن بپای حصارآید برسرش‌اندازند.

فدره - بفتح اول ورای قرشت و سکون ثانی، بوریایی باشد که ازبرگ خرما و غیره بافند وبربالای چوبها وپروارهای سقف خانه اندازند وخاك وگل بربالای آن ریخته خاك بیندازند.

فدوند - بفتح اول و واو بروزن پس‌بند، بمعنی‌اول فدرنگ است وآن چوبی‌باشد که در پس در اندازند تا درگشوده نگردد.

بیان ششم

درحرف فا با رای بی‌نقطه مشتمل بر سیصد و نوزده لغت و کنایت

فر - بفتح اول وسکون ثانی ، بمعنی‌شأن وشوکت ورفعت وشکوه و سنگ وهنگ باشد ، و بمعنی نور هم گفته‌اند چه مردم نورانیرا فرمند وفرهومند گویند،وبمعنی برازش وبرازندگی ، وزیبا و زیبایی و زیبندگی تیزآمده است ، وسیلاب را هم گویند ، وبمعنی مطلق پرباشد ، اعم از پرمرغ خانگی وپر مرغان دیگر ، وبا تشدید ثانی در عربی بمعنی گریختن و گریزان شدن باشد ، وبضم اول کتابخانهٔ یهودان را میگویند .

فرا - بروزن سرا ، بمعنی سوی وطرف، وجانب وکنج وگوشه باشد ، وبمعنی‌پیش وپیشتروميان ووسط هم‌آمده‌است،وبمعنی بالاوبلندی و قریب وبعید یعنی دور و نزدیك هم هست ، و بمعنی برودر که بعربی علی‌وفی خوانند ، و بمعنی همه و مجموع، وزیادت ، و اخذ کردن‌وستانیدن هم‌آمده است ، وبا تشدید ثانی‌بلغت‌عربی بمعنی گریختن‌وگریزان شدن‌باشد.

فرابرز - بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون رای قرشت وزای هوز،نام‌پهلوانی بوده ایرانی ازسپه‌داران ورای‌زنان دارا واومردی بود که پیوسته دارا در کار ها بااومشورت کردی واورا بجنگ اسکندر رخصت نداد .

فراته - بضم اول وفتح تای قرشت ، آب انگور است که نشاسته وآرد گندم درآن ریزند ، وچندان بجوشانند که بقوام‌آید وسخت شود،وآنرا بررشته‌ای که مغز بادام یا مغز جوز کشیده باشد مانند شمع بریزند وآنرا درآذربایجان‌باسدق گویند بضم دال ابجد .

*__فراتین__ - با تای قرشت‌بروزن‌سلاطین، سخن وگفتارآسمانی باشد ، چه فراتین نواد بمعنی‌آسمانی زبان‌است بلغت زند و اوستا ، ونواد زبانرا گویند بفتح نون .

فراخ - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه‌دار زده ، بمعنی گشاد است ، وبمعنی بسیار هم آمده است ، و بکسر اول درعربی جمع فرخ است که جوجه مرغ خانگی باشد .

فراخا - بفتح اول و ثانی و رابع بالف کشیده ، بمعنی فراخ وگشادگی باشد،و محل‌فراخی وگشادگی رانیز گویند،یعنی چیزیکه فراخی وگشادگی قایم‌باوست.

فراخ‌آستین - کنایه ازجوانمرد وصاحب همت وکریم وبخشنده باشد .

فراختن - بفتح اول بر وزن نواختن ، بمعنی افراختن است که بلند ساختن‌وبالا بردن باشد .

فراخ‌دست - بفتح اول ودال ابجد، بمعنی فراخ‌آستین است که جوانمرد و صاحب همت وبخشنده وکریم باشد .

فراخ دهن - بفتح دال و ها ، کنایه ازبسیارگو وپوچ گو و هرزه چانه وبد زبان است .

فراخ رفتن - کنایه از بشتاب وتعجیل رفتن باشد .

فراخ‌رو - بفتح‌رای بی‌نقطه ، بتعجیل و

شتاب رونده را گویند ، و کنایه از کسی
است که ازحد خود بیرون رود ، ومسرف
وهرزه‌خرج را نیز گویند ، و بضم رای
قرشت مردم گشاده رو و شکفته وخندان
باشد ، و کسیکه پیوسته بعیش و عشرت
گذراند وبا مردم خوش‌خلقی کند .

فراخنا - بانون بروزن هزارپا ، بمعنی
فراخا است که فراخی و گشادگی،ومحل
فراخی‌وگشادگی باشد .

فراخور - با واو معدوله بروزن تفاخر،
بمعنی شایسته ولایق وسزاوارباشد .

فراخیدن - بر وزن دوانیدن ، موی در
بدن برخاستن و راست ایستادن باشد ، و
بمعنی ازهم جدا کردن هم هست .

فرادر - بفتح اول بروزن برادر،چوبی‌را
گویند که درپس دراندازند .

فرارون - بارای‌بی‌نقطه بروزن‌فلاطون ،
کسی‌راوچیزی‌را گویند که‌نه‌بطریق‌صلاح
بازپس‌رود ، یعنی روز به نباشد ، وروز
بروز پس رود .

فراز - بروزن نماز ، چند معنی‌دارد :
۱-پهن‌شده وپخش گردیده‌باشد ۲- بسته
وگشاده وبازکرده شده ، و بازکردن و
گشودن وپوشیدن درباشد ،وباین‌معنی‌از
اضداد است . ۳ - قریب و نزدیك و
پیش و حضور باشد . ٤ - جمع و فراهم
آمده راگویند . ٥ - بمعنی بعد ازین
وازین باز باشد . ٦ - بمعنی عقب وپس
باشد ، چنانکه گویند: فرازده یعنی پس
بده.۷- بمعنی بازباشد که ازتکراراست،
چنانکه گویند: فرازده‌یعنی‌بازبده‌ومکرر
بده . ۸ - بمعنی زمان باشد ، چنانکه
گویند ازصباح فراز یعنی ازصباح‌باز و
ازدیروز فراز ، یعنی ازدیروز بازانتظار
میکشم . ۹ - بمعنی فروز باشد که از
افروختن است . ۱۰- بالا ونشیب وزبر
زیررا گویند ، وباین معنی هم ازاضداد
است . ۱۱ - بمعنی بلند و بلندی
آمده است و باین معنی بروزن حجاز
هم گفته‌اند ، وامر بدین معنی‌هم هست ،
یعنی بلند شو و بالابرو ، واسم فاعل نیز
آمده است که بلند شونده و بالا رونده
باشد . ۱۲- سرکش را گویند اعم از
مردم نافرمان واسب سرکش .۱۳-بمعنی
آلت تناسل باشد. ١٤- بمعنی‌وصل‌باشد.
چه فرازیدن وصل کردنرا نیز گویند .
١٥- زیاده وزاید باشد . ١٦ - بمعنی
درآمدن وفرارفتن باشد ١٧ - در نسخهٔ
وفایی بمعنی خون نوشته بودند که عربان
دم خوانند .

٥**فرازمان** - با میم بالف کشیده وبنون
زده ، حکم وفرمانرا گویند .

فراستوك - بفتح اول و سکون سین
بی‌نقطه ، بمعنی پرستوك‌است که خطاف
باشد .

فراسوده - بر وزن نیاسوده ، بمعنی
بسیار کهنه شده وازهم رفته باشد .

فراسیاب - بفتح اول مخفف افراسیاب
است که پادشاه ترکستان بوده ، وبمعنی
حباب هم‌آمده است ، وآن‌شیشه‌مانندی
باشد که بسبب باریدن باران برروی‌آب
بهم میرسد .

فراسیون - بفتح اول و کسر رابع
بر وزن حواریون ، گندنای کوهی‌باشد،
وآنرا بتازی حشیشةالکلب و صوف‌الارض
و سندیان‌الارض خوانند ، چون با نمك
بر گزندگی سگ دیوانه ضماد کنند نافع
باشد ،وآن بضم اول و ضم رابع هر دو
بنظرآمده است ، وبحذف واو که‌فراسین
باشد هم گفته‌اند . ودر فرهنگ سروری
بهمین معنی با شین نقطه دار بر وزن
طراویدن نوشته‌اند ، والله‌اعلم .

فراشا - بروزن تماشا ، حالتی راگویند
که‌آدمی راپیش ازبهم رسیدن تب واقع

میشود، وآن خمیازه و بهم کشیده شدن پوست بدن وراست شدن موی براندام باشد، و آن حالت را بعربی قشعریره خوانند.

فراشترو - بفتح اول وتای قرشت،بمعنی پرستوك است وآن پرنده‌ای باشد که بیشتر در سقفهای خانها آشیان کند، وبعربی خطاف گویند.

فراشتروك - بفتح اول و تای قرشت، بمعنی فراشتروست که پرستوك و خطاف باشد، ووطواط رانیز گفته‌اند.

فراشتك - بفتح اول و ضم تای قرشت و سکون رابع و کاف، بمعنی فراشتروك است که پرستوك وخطاف باشد و آنرا فراشتوك هم میگویند.

فراشتن - بفتح اول مخفف افراشتن‌است، که بمعنی بلند کردن وبالابردن باشد.

فراشیدن - بفتح اول بروزن خراشیدن، بمعنی لرزیدن‌وخودرابهم کشیدن‌درابتدای تب باشد، وآنرا فراشا و بعربی قشعریره خوانند.

فراشیون - بفتح اول و واو بروزن خراشیون، گیاهی‌است که‌آنرا بعربی‌صوف الارض خوانند، و بفارسی گندنای کوهی گویند، و درفرهنگ سروری بهمین وزن بمعنی‌صدف الارض نوشته بودند که بجای واو دال‌باشد، الله‌اعلم.

فراغ - بضم اول بروزن سراغ، بمعنی فروغ و روشنایی چراغ وآتش‌ومانندآن باشد، و در عربی‌آب منی‌را گویند وآن آبی است که در هنگام احتلام وجماع و استما از مردم برمی‌آید، و بکسر اول بمعنی‌فرصت یافتن‌باشد، وبادسرد تابستان راهم گویند، وبمعنی‌سرور قلب و نشاط دل هم‌آمده است، ودرعربی بمعنی‌آسوده شدن وفارغ گردیدن باشد.

فراك - بضم اول و سکون آخر که کاف باشد، بمعنی‌پشت است که‌درمقابل روباست وبعربی ظهرخوانند، و بعضی‌حیز ومخنث راگفته‌اند، و پلید وپلشت،و زبون را هم میگویند.

فراکن - بفتح اول وکاف بروزن فلاخن، جوی نو کندهٔ عمیق راگویند که درآن تازه‌آب جاری وروان شده‌باشد، وجوی بلند را نیز گویند همچوجویی که‌در کمر کوه وامثال‌آن کنده باشند، وبمعنی‌بلند هم‌آمده است که نقیض‌پست باشد.

فرامرز - بفتح اول و میم، نام پسر رستم ابن‌زال است.

فرامش - بفتح اول و ضم میم، مخفف فراموش‌است که ازیاد رفتن‌وازخاطرمحو شدن باشد.

فرامشت - بفتح اول و ثانی بالف کشیده ومیم مضموم بشین و تای قرشت زده، بمعنی‌فراموش است که از یاد رفتن باشد. وآنچه کسی در دست گیرد هم فرامشت خوانند.

فرانج - بفتح اول ونون وسکون جیم، بمعنی کابوس‌است، وآن‌سنگینیی‌باشد که درخواب برمردم افتد.

فرانك - بانون بروزن تبارك، نام مادر فریدون است.

فراوار - با واو بروزن هوادار، بالاخانهٔ تابستانی راگویند، وباین‌معنی بحذف‌الف اول هم‌آمده است که فروارباشد.

فراور - با واو بروزن سراسر، نام موضعی است در خراسان، و درآنجا چشمه‌ایست که چون در آن چشمه غوطه خورند تب‌ربع را زایل کند.

فراوند - بروزن دماوند، چوب کنده‌ای باشد که درپس‌در کوچه نهندتادر گشوده نگردد.

فراویز - بفتح اول و کسر واو، سجاف جامه وغیر آن باشد.
فراهت - بفتح اول وها بر وزن فراغت، بمعنی شأن وشوکت وشکوهمندی وزیبایی باشد.
فراهختن - با ها وخای نقطه‌دار بروزن ندانستن، بمعنی آویختن باشد مطلقاً و بمعنی تربیت نمودن وادب کردن هم آمده است.
فراهیختن - با ها بروزن برآمیختن، بمعنی فراهختن است که آویختن وتأدیب نمودن وترتیب کردن باشد.
فرایسته - بفتح اول و کسر یای حطی بر وزن نبایسته، بمعنی زیاد و زیاده باشد.
فرایوش - بایای حطی بروزن فراموش، بمعنی بیهوش وازهوش رفته باشد.
فرب - بفتح اول وسکون ثانی وبای ابجد، نام رودخانه‌ای باشد بزرگ وعظیم.
☆ **فرباره** - بروزن گهواره، بمعنی شأن و شوکت وعظمت باشد.
فربال - بروزن هرسال، خانهٔ تابستانی و بالاخانه راگویند که اطراف آن درها و پنجره‌ها داشته باشد.
فرباله - بروزن هرساله بمعنی فربال است که خانهٔ تابستانی و بالا خانهٔ پنجره دار باشد.
فربانیون - بفتح اول و کسر نون وتحتانی بواو کشیده وبنون دیگر زده، بلغت یونانی گلی است که بیرونش سفید واندرونش زرد، وبعربی عین البقر واقحوان گویند.
فربرك - بابای فارسی، بروزن و معنی شپرك است، و آنرا مرغ عیسی گویند و مخلوق عیسی علیه السلام است.
☆ **فربود** - بابای ابجد بروزن فرمود، بمعنی راست ودرست باشد، چه فربود کیش و فربود دین کسی راگویند که در کیش و ملت ومذهب خودراست ودرست باشد.

☆ **فربودی** - بر وزن امرودی، مخفف فربود دین است و آن کسی باشد که در دین و ملت خود راست و درست باشد.
فربی - بفتح اول وسکون ثانی وبای ابجد بتحتانی رسیده، بمعنی فربه باشد که درمقابل لاغراست.
فربیون - با بای ابجد، بروزن و معنی فرفیون است، وآن دارویی باشد دوایی چون بر گزندگی جانوران وسگ دیوانه طلاکنند نافع باشد.
فرت - بفتح اول وسکون ثانی و فوقانی، تانه و تارهای جامه باشد که جولاهگان بجهت بافتن آراسته ومرتب ساخته باشند، وبضم اول گیاهی است که دردشکم را سود دارد، ☆ و روشن کردن وصاف کردن دل را نیز گویند بریاضت، و طاعت و آنرا بعربی مجاهده خوانند.
☆ **فرتاش** - با تای قرشت بر وزن برخاش، بمعنی وجوداست که در برابر عدم باشد.
فرتوت - با تای قرشت بروزن مربوط، پیرسالخورده وخرف‌شده وازکار رفته را گویند.
فرتود - باواو مجهول بر وزن محمود، بمعنی فرتوت است که پیر سالخورده واز کار افتاده وخرف باشد.
فرتور - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ورابع ورای قرشت، بمعنی عکس باشد، و بارابع مجهول بروزن مخمور نیزهمین معنی دارد که عکس باشد.
فرتوك - بر وزن مفلوك، بمعنی پرستو است، وآن مرغی باشد که بعربی خطاف گویند.
فرج - بفتح اول، بروزن ومعنی ارج است، که بمعنی قدروقیمت ومرتبه وحد باشد، و درعربی بمعنی شکافتن، و وابردن اندوه، و شکاف چیزی، وسوراخ پس وپیش آدمی،

و جای ترس و بیم ، ومابین هردوپای اسب باشد .

* **فرجاد** - باجیم بروزن فرهاد ، بمعنی فاضل و دانشمند باشد.

فرجار - باجیم ، معرب پرکاراست وآن آلتی باشد که بدان دایره کشند.

فرجام - بروزن و معنی انجام است ، که بمعنی انتها وآخر باشد .

فرجامگاه - باکاف فارسی بر وزن بهرام شاه ، بمعنی گور است که‌قبر باشد ، و آن جایی است که آدمی را بعدازرحلت از دنیا درآنجا نهند.

فرجد - بر وزن ابجد ، پدر جد را گویند که پدر سیم است ، خواه مادری باشد خواه پدری .

فرجمند - بروزن‌ومعنی ارجمند است که صاحب و خداوند قدر و مرتبه باشد ، و بمعنی زیبایی هم آمده‌است .

* **فرجود** - بر وزن مقصود ، بمعنی معجزه و اعجاز باشد ، و اعجاز خلاف عادتی است که ازانبیا و کرامات ازاولیا بظهور میرسد .

فرخ - بفتح اول‌و ضم‌ثانی مشدد وخای نقطه‌دار ساکن ، بمعنی مبارك و خجسته و میمون باشد ، و بمعنی زیبا روی هم آمده است ، چه اصل این لغت فررخ است ، فر بمعنی زیبا ورخ روی‌راگویند و نام روز دویم است از خمسهٔ مسترقهٔ سالهای ملکی ، و بفتح اول وثانی‌ساکن درعربی‌جوجهٔ مرغ خانگی باشد ، وشاخ تازه را نیز گویند که ازتخم و دانه سربر آورده باشد و نزدیك بآن شده که دوسه‌شاخ شود .

فرخا - با خای نقطه‌دار بروزن فردا ، بمعنی فراخی وگشادگی باشد ،ومحنت‌و سختی والمی را نیز گویند که بر کسی واقع شود .

فرخاد - بروزن فرهاد، بمعنی غالب‌باشد که‌نقیض‌مغلوب است.

فرخار - بروزن سرشار نام شهری‌است منسوب بخوبان و صاحب حسنان، و نام بتخانه و بتکده‌ای‌هم‌هست،وبمعنی‌آرایش و آراستگی هرچیز باشد،وچندشهر فرخار نام هست .

فرخاش - بروزن و معنی پرخاش است که جنگ و جدال و خصومت و ناورد باشد .

فرخاك - بروزن افلاك ، بمعنی‌موی‌بی‌خم وچم وفروهشته وبیحرکت باشدیعنی مویی‌که‌درهم پیچیده ومجعد نباشد،همچو زلفهای عملی زنان ،و با کاف فارسی‌بمعنی گوشتابه ، و قلیه‌ایست که‌بربالای‌آن‌تخم مرغ ریزند ، چه فر بمعنی بالاو خاك تخم مرغ راگویند.

فرخال- بروزن یخچال، بمعنی‌اول‌فرخاك است که مویی‌باشدبیحرکت وبی‌شکن ، فروهشته.

فرختار - بکسراول و ضم ثانی وسکون ثالث و فوقانی بالف کشیده وبرای‌قرشت زده، بمعنی‌فروشنده‌باشد ،یعنی شخصیکه چیزی‌میفروشد .

فرخج - بفتح اول وثانی و سکون ثالث و جیم فارسی، کفل اسب‌ودیگرحیوانات راگویند،وبمعنی‌زشت‌وناز یباهم گفته‌اند،و بمعنی رشوت‌وپاره‌نیز آمده است،وباجیم هم درست‌است.

فرخجسته - بضم ثالث و فتح‌جیم‌وسکون سین ،بمعنی مبارك ومیمون‌باشد ، ونام نوعی ازگل است ، و مطرب‌وسازنده را گویند.

فرخجی - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث وجیم بتحتانی کشیده ،بمعنی‌پلشتی وزشتی‌وزبونی‌وبدی‌باشد .

فرخ‌روز - بفتح اول وضم ثانی باتشدید و سکون ثالث ورای‌بی نقطه بواو کشیده و بزای‌نقطه دار زده، نام پرده‌ایست از

موسیقی و صوتی ازمصنفات باربد،وبقول شیخ نظامی نام لحن بیست‌وهفتم‌است از لحن باربد.
فرخ‌زاد - بازای نقطه‌دار بالف کشیده‌و بدال بی‌نقطه‌زده ، بمعنی مبارک‌زادباشد، چه فرخ بمعنی مبارک آمده‌است ، ونام فرشته‌ای‌هم‌هست‌موکل‌برزمین.
فرخسته - بفتح اول و ثالث بروزن سربسته ، بمعنی خسته‌وبر زمین کشیده باشد .
فرخش - بفتح اول وثانی‌بروزن‌بدخش بمعنی کفل اسب‌واسترو گاوودیگر چهارپایان باشد .
فرخشته - بروزن برگشته ، نانی باشد کوچك که ازخمیر سازند و درون آن را از مغز بادام وپسته‌و لوزینهای‌دیگر پر کنند و برروی تابه پزند و شیرهٔ قند برآن ریخته‌بخورند ، و آنرابعربی قطایف خوانند، و بمعنی برزمین کشیده هم آمده‌است.
☆**فرخشور**- بفتح‌اول‌وثانی‌بروزن‌سقنقور، پیغمبر ورسول‌را گویند .
فرخشه - بفتح اول و ثالث و رابع ، بمعنی فرخشته است که‌نان کوچك‌پرمغز پسته و لوزینه باشد ، و بعضی گویند نانی‌است که‌ازنشاسته‌ولوزینه‌پزند،وبعربی قطیفه‌خوانند ،و بعضی‌دیگر گویندفرخشه رشتهٔ‌قطایف‌است.
فرخمید - بروزن‌شنبلید،ماضی‌فرخمیدن است ، یعنی‌پنبه‌دانه را ازپنبه جدا کرد و حلاجی‌نمود .
فرخمیدن - بروزن پروریدن ، بمعنی پنبه‌دانه ازپنبه‌برآوردن‌و حلاجی کردن باشد .
فرخمیده - بروزن‌شنبلیله، یعنی‌پنبه‌دانه راازپنبه جدا کرده‌وحلاجی نمود .
فرخنج - بر وزن شطرنج ، بمعنی باطل و عبث و بی‌ماحصل‌باشد، وعیش‌وطرب،و سودونفع‌وحصه ونصیب، و نازو غمزه را نیز گفته‌اند .
فرخنده - بضم ثالث‌وفتح‌دال‌ابجد،بمعنی مبارك‌ومیمون‌باشد.
فرخو - بفتح اول و ثالث بروزن‌پرتو ، پیراستن درخت تاك وغیره و بریدن شاخهای زیادتی آنرا گویند،وبمعنی پاك کردن کشت‌وزراعت وباغ ازخس‌وخاشاك هم‌هست.
فرخواگ - با واومعدوله‌وکاف فارسی بروزن افلاك، قلیه و گوشتابه‌را گویند که بر بالای‌آن تخم مرغ بریزند و بخورند ، چه فر بمعنی بالاوخواگ‌تخم مرغ‌را گویند.
فرخور - باواو معدوک بروزن‌صرصر، بمعنی گذرگاه‌آب باشد وهم‌بچهٔ تیهو را گویند،وآن‌پرنده‌ایست کوچکتراز کبك.
فرخوی - بفتح اول و سکون‌ثانی وضم ثالث وسکون رابع وتحتانی، بمعنی‌خلق بضم خای نقطه دار باشد ، و اخلاق‌جمع آنست .
فرخویدن - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بروزن بردمیدن ، پیراستن درخت تاك وغیرآن‌باشد،یعنی بریدن شاخهای زیادتی‌آنرا .
فردخانه - بروزن سردخانه ، خانه ای باشد که مردم‌غریب ازراه رسیده‌درآنجا فرود آیند ، وخلوت را نیز گویندوآن خانه‌ای‌باشد که‌در خانقاه سازند ، یعنی چله‌خانه،وآن‌خانه کوچکی‌باشد که‌مردم درآن بچله نشینند .
فردر - بر وزن زرگر ، چوب بزرك کنده‌ای‌باشد که‌در پس‌در کوچه نهند تادر گشوده نگردد .
فردره - بروزن‌مجمره ، بمعنی‌فردراست که چوب کندهٔ‌پس‌در کوچه باشد،وباین معنی بازای‌نقطه‌دارهم آمده‌است.
☆ **فردفر** - بافابروزن کفشگر،رب‌النوع

انسانرا گویند یعنی پرورندهٔ اورا .
فردوس - بکسر اول و ثالث و سکون ثانی وواو وسین بی‌نقطه، بهشت‌را گویند، وباغ انگوررا نیز گفته‌اند .
فردین - بروزن پروین، مخفف فروردین است که ماه اول باشد ازسال ، و بودن آفتاب است دربرج حمل ، وآن برج اول است ازدوازده برج فلك .
فرز - بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه‌دار ، سبزه‌ای باشد درغایت خوبی و تری وتازگی ، ونام مهره‌ای هم‌هست از مهره های شطرنج و آن بمنزلهٔ وزیر است ، وبضم اول بمعنی اول هم هست که سبزهٔ تروتازه‌باشد ، وبمعنی‌غلبه‌وزیادتی، وبمعنی کنار دریا ها ورودخانهای بزرگ که کشتی وسنبك در آنجا بایستند واز آنجا راهی شوند ، وبفتح اول بزرگ‌را گویند که درمقابل کوچك است .
فرژ - بضم اول و ثانی و سکون زای فارسی ، گیاهی باشد در غایت تلخی که دفع مرض کناك که‌آن پیچش وزحیراست کند ودرد شکم را نافع باشد ، وآنرا از ملك چین آورند ، وبعضی گویند وجاست که آنرا اکسر ترکی و گیاه ترکی خوانند ، وبعضی گویند ریوند است‌وآن داروئی باشد مشهوربجهت اسهال آوردن وبفتح اول هم‌آمده است .
فرزام - با زای نقطه دار بر وزن سرسام ، بمعنی لایق وسزاوار ودرخور باشد .
فرزان - بفتح اول بر وزن لرزان ، بمعنی علم و حکمت و دانش واستواری باشد ، و بکسر اول فرزین شطرنج را گویند و آن مهره ای باشد از جملهٔ مهره های شطرنج وآن بمنزلهٔ وزیر است .
فرزانه - بازای‌نقطه‌دار بروزن پروانه ، بمعنی حکیم ودانشمند وعالم‌وعاقل‌باشد، و نزد محققین آنکه مجرد ومطلق‌العنان باشد.
* **فرزبود** - بفتح اول وبای ابجد بروزن کرم‌سود ، بمعنی حکمت باشد که آن دریافتن افضل معلومات است بافضل علم.
فرزد - بضم اول و ثانی وسکون ثالث ودال ابجد ، سبزه‌ایست درنهایت سبزی‌و تازگی وتری ، وآنرا فریز نیز گویند ، وبعضی گویند سبزه‌ای باشد که در روی آبهای ایستاده بهم میرسد ودر تابستان وزمستان سبزوخرم میباشد .
فرزندآب - بکسر دال ابجد ، کنایه از حیوانات آبی باشد ، وحباب رانیز گویند وآن شیشه مانندی است که‌بوقت باریدن باران برروی آب بهم میرسد .
فرزندآفتاب - بکسر دال ، کنایه ازلعل ویاقوت وجواهر کانی باشد .
فرزند خاور - کنایه ازآفتاب جهانتاب است .
* **فرزندشاد** - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ورابع و شین نقطه‌دار بالف کشیده وبدال بی‌نقطهٔ زده ، بمعنی‌مراقبه است که سر بجیب فرود بردن درویشان صاحب‌حال باشد.
* **فرزو** - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده ، بمعنی فرز بوداست ، که حکمت باشد ، و آن دریافتن افضل معلومات است بافضل علم .
فرزه - بفتح اول بر وزن هرزه ، بمعنی فرزد است که نوعی ازسبزهٔ تروتازه باشد که آنرا فریز میگویند و بضم اول کنار رودخانه و دریااست که محل عبور کشتیها باشد .
* **فرساد** - بر وزن فرهاد ، حکیم ودانشمند را گویند .
فرسان - بفتح اول بروزن ترسان ، نام

جانوری است که از پوست آن پوستین سازند .

فرسای - بفتح اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده و بتحتانی زده ، بمعنی محو کننده و کینه کننده وبپای کوبنده باشد، وامر بفرسودن هم هست ، یعنی کهنه کن ومحوساز ودربای بمال .

فرساینده - بکسر یای حطی وفتح دال ابجد ، چیزی باشد که بسببی از اسباب مانند رسیدن آسیبی ومکروهی ، و یا بکثرت دست‌خوردن و پایمال شدن و یا شدت غم واندوه مفرط و یا مرور ایام و طول زمان ، ضرر و نقصان وخرابی تمام بدان رسیده باشد .

فرسب - بفتح اول وثانی و سکون ثالث وبای ابجد وبای فارسی هردوآمده‌است، بمعنی شاه‌تیر وآن چوب بزرگی‌باشد که بام خانه را بدان پوشند ، وجامهای الوان را نیز گویند که درایام عید ونوروزهای جشن بجهت زینت وآرایش بردر ودیوار ودکانها وسقف خانها کنند .

فرست - بفتح اول وثانی و سکون ثالث وفوقانی ، جادویی و ساحررا گویند .

فرستاده - بکسر اول وثانی ، پیغمبر و رسول راگویند ، وچیزیرا نیز گویند که شخصی بجهت شخصی بفرستد .

فرستو - بفتح اول وثانی بروزن‌ارسطو، بمعنی پرستوك‌باشد وبعربی‌خطاف گویند، وبکسر اول وثانی هم گفته‌اند .

فرستوك - بفتح اول ، بر وزن و معنی پرستوك است که خطاف باشد ، و بکسر اول وثانی هم گفته‌اند .

فرستوه - بضم اول وکسر ثانی وسکون ثالث وفوقانی بواو کشیده و بها زده ، نام پادشاه فغفنشور است وآن شهری است از ملك چین ومردم‌آنجا بسیارجمیل‌وخوش صورت میباشند .

فرسته - بکسر اول وثانی‌وسکون ثالث و فتح فوقانی ، بمعنی فرستاده است که رسول‌وپیغمبر باشد ، وچیزیرانیز گویند که بجهت کسی فرستند .

فرسد - بفتح اول وثالث بروزن سرحد ، بمعنی فرساید باشد ، یعنی‌نقصان‌وخرابی بچیزی راه یابد.

فرسطایون - بکسر اول وثانی وسکون ثالث وطای حطی بالف کشیده ورای بی‌نقطهٔ مکسور وتحتانی بواو رسیده وبنون زده ، بلغت یونانی دانه‌ایست مانند ماش وعدس وآنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو را فربه کند ، وبعربی رعی‌الحمام‌وبفارسی کرسنه گویند .

فرسطون - با طای حطی بر وزن شفق گون ، بلغت رومی قپانرا گویند و آن ترازومانندی است که چیزها بدان‌سنجند ووزن کنند ، وباین معنی بجای‌طای‌حطی تای قرشت هم بنظرآمده است.

فرسك - بکسر اول وثانی وسکون ثالث وکاف ، شفتالو راگویند وآن میوه‌ایست معروف .

فرسلوس - بفتح اول وضم لام بر وزن اشکبوس ، نام سنگی است که سکندردر ظلمات یافته بود وآن اکسیراست، چون بسیماب طرح کنند نقره شود .

فرسلون - بر وزن یعقلون ، نام سنگی است که آنرا طاق میگویندوآن همچو آیینه شفاف وروشن میباشد .

فرسناف - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث ونون الف کشیده وبفازده،شب‌نوروز را گویند .

فرسنافه - بکسر اول وفتح آخر که فا باشد ، بمعنی فرسناف است که شب‌نوروز باشد .

☆**فرسنداج** -بفتح‌اول وثالث وسکون‌ثانی ونون‌ودال‌بی‌نقطه‌بالف کشیده‌وبجیم‌فارسی

زده ، مطلق امت راگویند یعنی امت هر پیغمبر که باشد .

فرسنگ - بفتح اول و ثالث بر وزن سرچنگ ، قدری باشد معین از راه وآن بمقدار سه میل است وهرمیلی چهارهزار گز که مجموع فرسنگ دوازده هزار گز باشد ، وطول هر گزی بقدر بیست‌وچهار انگشت دست باشد که بعرض در پهلوی هم گذارند و آن شش قبضه است ، یعنی شش مشت .

فرسنگسار - با سین بی نقطه بر وزن خرچنگ‌دار ، علامتی را گویند که در راهها بجهت دانستن مقدارفرسنگ‌سازند، وسنگ چینی را نیز گفته‌اند که درراهها برای نشان راه کنند .

فرس‌نهادن - بفتح اول وثانی ، کنایه از مغلوب شدن وعاجز آمدن باشد .

فرسوده - باسین بی‌نقطه بروزن‌فرموده، چیزی راگویند که بغایت کهنه واز هم ریخته و پایمال گردیده و افسرده شده باشد .

فرش - بضم اول و سکون ثانی و شین قرشت ، آغوزوفله راگویند وآن شیری باشد که ازحیوان نوزاییده دوشند وچون بر آتش نهند مانند پنیربسته شود ،وبفتح اول در عربی گسترانیدن و فراخ شدن میان پای شتر و هر چیز که گستردنی باشد ، همچو حصیر وپلاس وقالی ومانند آن ، وچاروائی رانیز گویند که غیر از خوردن را نشاید ، وشتر بچه‌ای که قابل بار کشیدن نباشد .

فرش‌باستان - بکسر شین و بای ابجد بالف کشیده ، بمعنی فرش خاك است که کنایه اززمین باشد،وعربان ارض گویند.

فرشتوك - بروزن ومعنی‌پرستوك باشد، که عربان خطاف گویند ، وبحذف کاف هم آمده است که فرشتوباشد .

فرشته - بکسر اول وثانی وسکون ثالث وفتح فوقانی ، معروف است ،وبعربی‌ملك خوانند .

فرشته تنان - بفتح تای قرشت و نون بالف کشیده وبنون دیگر زده ، کنایه از روحانیان باشد .

فرشتهٔ سحاب - بفتح سین‌بی‌نقطه، کنایه ازمیکائیل علیه‌السلام است .

فرش‌خاك - بکسر ثالث ، بمعنی فرش باستان است که کنایه از زمین باشد .

فرش دو رنگ - کنایه از روزگار است باعتبار شب وروز ، و کنایه اززمین هم هست .

فرش عاج - کنایه ازبرف است که‌روی زمین را سفید کرده باشد .

فرشك - بفتح اول وکسر ثانی وسکون شین نقطه‌دار و کاف ، خوشهای کوچك انگوررا گویند که بخوشهٔ بزرگ‌چسبیده باشد ، وآنرا بعربی خصله خوانند .

فرشه - بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث،بمعنی اول فرش است که‌آغوز وفله باشد ، وبکسر اول هم‌آمده است .

فرشید - با تحتانی‌مجهول بروزن‌بخشید، نام برادر پیران ویسه است .

فرشیم - بر وزن تسلیم ، بمعنی قسم و جزو باشد ، چنانکه‌گویند فرشیم اول و فرشیم دویم ، یعنی قسم اول و جزو دویم .

فرصاد - بکسر اول وسکون ثانی و صاد بی‌نقطه بالف کشیده و بدال زده ، توت سفید راگویند، وآن در خاصیت قایم‌مقام انجیر است ، اگربرگ آنرا با برگ انجیر سیاه وبرگ انگور درآب باران بجوشانند و موی را بدان بشویند سیاه گرداند.

فرطوس - بفتح اول و ضم طای حطی بروزن محبوس، نام‌مبارزی است ازلشکر افراسیاب وضابط چغان بوده که موضعی است ازترکستان .

فرع خوران خاك - با عین بی نقطه ، کنایه از آدمیان است .

فرعون - بکسر اول وفتح عین وسکون ثانی وواو ونون، بزبان عبری،لقب ولیدبن مصعب است واو اول فراعنهٔ مصر بوده ، بمعنی متکبر وسر کش باشد .

فرغ - بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه‌دار ، جوجه و بچهٔ مرغ خانگی را گویند .

فرغار - بروزن سرشار ، بمعنی‌خیسانیده ونیك‌تر شده ، وسرشته گردیده و آغشته باشد ،ونام تر کی که افراسیاب‌بجاسوسی فرستاده بود تا معلوم کند که رستم چه مقدار لشکر دارد .

فرغاریدن - بروزن سرخاریدن، چیزیرا خوب‌تر کردن وخیسانیدن درآب وغیره، وبهم سرشتن وآغشته کردن باشد .

فرغانج - بفتح اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده وبنون و جیم‌زده ، ماده گاو فربه پر گوشت راگویند ، و ماده الاغ فربه را نیز گفته‌اند ، و با جیم فارسی‌هم بنظرآمده است ، وبعضی گویند این لغت تر کی است .

فرغانه - بر وزن پروانه ، نام ولایتی است ازملك ماوراءالنهر مابین سمرقندو چین که آنرا اندکان گویند ، ومعرب آن اندجان‌است ، ونام کوهی هم‌هست که‌مردم گیاه در آن کوه میشود و آن رستنی باشد که عربان بیروح الصنم خوانند ، و نام شعبه‌ایست از موسیقی که‌آنرانهاوندك میخوانند .

فرغر - بفتح اول و ثالث بروزن صرصر، خشك رودیرا گویند که سیلاب از آنجا گذشته باشد ودر هر جایی ازآن قدری آب ایستاده باشد ، وبمعنی‌جوی‌آب هم آمده است، وشمررا نیز گویند که‌عربان غدیرخوانند .

فرغرده - بروزن پرورده ، آغشته وبهم سرشته راگویند .

فرغن-بروزن کردن ، جوی‌نوی‌راگویند که تازه احداث کرده باشند وآب درآن روان کنند .

فرغند - بروزن فرزند ،گیاهی است که بردرخت پیچد وبعربی عشقه گویند ، و چیزی پلید وگندیده و بدبوی ومتعفن‌و ناخوش‌را نیز گفته‌اند ، وباین‌معنی بازای فارسی هم‌آمده است .

فرغنده - بروزن‌شرمنده ،بمعنی‌فرغند است که‌گیاه عشقه،وچیزی‌بدبوی‌وناخوش وگنده باشد .

فرغور- بروزن زنبور،بمعنی تیهو باشد وآن پرنده‌ایست مانند کبك‌لیکن‌از کبك کوچکتر است ، وبمعنی‌جل‌هم‌آمده‌است، وآن پرنده‌ای‌باشدکاکل‌دارشبیه‌بگنجشك اند کی از گنجشك بزرکتر است ، وغوك را نیز گویند که وزق باشد ، و بعربی ضفدع خوانند .

فرغوك - با واومجهول بروزن مفلوك ، بمعنی‌خاموش وتن‌زده باشد ، و تأخیر و تکاسل وکاهلی درکارهارا نیز گویند.

فرغول - با واو مجهول بر وزن معقول، بمعنی غفلت وغافل شدن،وتأخیرودرنگ وکاهلی درکارها باشد .

فرغوی - بکسر اول‌وسکون‌ثانی بروزن دلجوی ، مرغی است کوچك ازجنس باشه که‌بدان‌شکار کنند، وبتر کی‌قرغوگویند.

فرغیش -بروزن‌درویش ، کهنه وفرسوده باشد وپوستین‌را نیز گویند که از کهنگی موی گریبان ودامن وسرهای آستین‌آن ریخته باشد ، وبعضی گویند پوستین کهنه باشد که موی‌آن از درازی بزمین کشیده شود ، وبعضی گویندمویی باشد که اززیر پوستین سرفرود آورده باشد ، وبمعنی کاهلی‌وفرو گذاشت وعطلت هم‌آمده‌است .

فرفت - بفتح اول وفا بر وزن زحمت ، ریحانی است که‌آنرا شاه‌تره میگویند .

فرفخیز - بفتح اول‌وثالث‌بروزن‌رستخیز،

تخمی‌است که‌آنرا‌خرفه گویندوفرفخ نیز خوانند ،وبعربی بقلة الحمقا گویند.

فرفر - بفتح هردو فا و سکون‌هردورا، بمعنی زود و شتاب وتعجیل باشد ، و بتعجیل خواندن و به‌شتاب نوشتن را نیز گفته‌اند ، وسخنی که آنرا‌بشتاب وتعجیل بکسی گویند ، و بمعنی بادفرهم آمده است ، وآن چرمی باشد مدور که طفلان ریسمانی در آن گذرانند و درکشاکش آورندتاازآن‌صدای فرفری ظاهرشود ، و بادزن‌راتیز گویند.

فرفرنوشتن - کنایه اززود و بتعجیل و شتاب چیزی‌نوشتن باشد .

***فرفروزان** - بفتح فای اول و ضم فای دویم بواو رسیده و زای نقطه دار بالف کشیده و بنون زده ، رب‌النوع انسان را گویند که‌پرورندهٔو پرورش کنندهٔآدمی باشد .

فرفروک - بفتح اول و ثالث و رابع بواو کشیده و بکاف زده ، بمعنی بادفر باشد و آن چیزیست که اطفال از چوب تراشند و ریسمانی‌بر آن پیچندوازدست گذارند تا بروی‌زمین گردان‌شود.

فرفره - بفتح اول‌بروزن غرغره ، بمعنی فرفر است که زود و تعجیل و شتاب در کارها و گفتها ونوشتها باشد ، و چرمی مدور که اطفال ریسمانی در آن گذارند ودرکشاکش‌آورند ، و بادزن‌رانیز گویند و کاغذ پاره‌ای‌راهم گفته‌اند که طفلان بر چوبی‌تعبیه کنند وبدست‌گیرند وروبباد بایستند تابادآنرابگردش‌درآورد.

فرفریوس - بفتح اول و ضم ثالث وبای حطی وسکون واو و سین بی نقطه ، نام حکیمی بوده جلیس‌اسکندر.

فرفور - بفتح اول بـر وزن فغفور ، پرنده ایست که‌آنرا تیهو گویند،شبیه است بکبك لیکن کوچکتر از کبك

میشود ، و بعضی کرك‌را گفته‌اند کـه ترکان بلدر چین و عربان سلوی خوانند ، و گوسفند فربه را هم میگویند ، وبضم اول کبك سیاه‌باشد که بترکی‌قراقروت خوانند.

فرفوریوس - باتحتانی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده ، همان فرفریوس‌است که‌حکیمی بوده‌جلیس‌اسکندر.

فرفوز - بروزن سر دوز ، همان فرفور است که تیهو باشد و آن‌مرغی است‌شبیه بکبك .

فرفوس - بروزن افسوس ، سنگی باشد سرخ‌رنگ، سایدهٔآن‌جراحتهاراسودمند باشد .

فرفه - بفتح اول و ثالث ، بمعنی خرفه بـاشد و آن تخمی است معـروف که بعربـی بقلةالحمقا گویند وفرفخ‌معرب آنست .

فرفهن - بفتح اول‌وها بروزن نسترن، رستنیی باشد که‌آنراخرفه گویند،وبعربی بقلةالحمقا خوانند و بسکون هاهم آمده است .

فرفیر - بر وزن شبگیر ، بمعنی فرفور است که‌تیهو باشد، و گوسفند فربه را نیز گویند ، و بمعنی بنفشه هم آمده است وآن گلی باشد مشهور،گویند باین معنی عربی است .

فرفین - بفتح اول وثالث وسکون ثانی و تحتانی و نون ، بمعنی پرپهن‌است که خرفه باشد ، وبعربی بقلةالحمقا خوانند و بعضی گویند فرفین‌بفتح تحتانی‌معرب پر پهن است که‌همان بقلةالحمقاوفرفخ باشد .

فرفینه - بروزن چرمینه، تخمی باشد که آنرا خرفه گویند .

فرفیون - بکسر ثالث بروزن‌سرنگون ، نام دوایی‌است که آنرا بعربی‌آکل‌تفـو

حافظالنحل وحافظالاطفال گویند ، منافع بسیار دارد .

فرق - بفتح اول وسکون ثانی و قاف ، میان سر و کلهٔ آدمی باشد ، ودرعربی تفرقه کردن وجدانمودن را گویند ، و بضم اول نام قرآن مجید است ، وبکسر اول هم در عربی گله ورمهٔ گوسفند ، و گروه و جماعت آدمی ، وحصه وپارهٔ هرچیز باشد .

فرقور - با قاف بروزن مخمور ، بمعنی فرفور است که تیهو باشد ، و آن مرغی است شبیه بکبك .

فرکامخ - درین لغت خلاف است ، صاحب فرهنگ بفتح اول ومیم نوشته است و میگوید شیری است که از کوچکی و خردی راهزن باشد ، و ملا سروری در مجمع الفرس بفتح اول و ضم میم آورده است ، و گفته است شیری باشد که بر طعام ریزند وصاحب مؤیدالفضلا میگوید آن شیر که بر خوردنی ریزند ، وهیچیك شاهد نیاورده اند ، الله اعلم .

* **فرگاه** - بروزن خرگاه لفظی است که آنرا بعربی حضرت میگویند .

* **فرگفت** - بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون فا و فوقانی ، بمعنی فرمان وحکم باشد .

فرکن - بفتح اول و کاف ، بروزن مخزن زمینی را گویند که بصدمهٔ سیل کنده شده باشد و جابجا آب ایستاده باشد ، وجویی را نیز گویند که نو احداث کرده باشند و آب در آن تازه جاری شده باشد ، و چیزیرا نیز گویند که بسبب طول مدت از هم فرو ریخته و پوسیده باشد .

فرکند - باکاف بروزن فرزند ، بمعنی فرکن است که زمینی بود که سیل آنرا کنده باشد و جابجای آن آب ایستاده باشد وجوی تازه احداث کرده شده را نیز گویند ، و جویی که درروی زمین از جایی بجایی راه کرده باشد ، یا درزیر زمین از چاهی بچاه دیگر راه یافته باشد ، و راه گذر آبرا میگویند مطلقاً خواه درروی زمین وخواه درزیر زمین وخواه در دیوار باشد ، وشمر وغدیررا نیز گفته اند و آن جایی باشد از زمین که آب در آن ایستاده باشد ، و هرچیز از هم ریخته و پوسیده را هم میگویند .

فرکنده - بروزن شرمنده ، بمعنی فرسوده و کهنه شده و ازهم ریخته باشد .

فرم - بفتح اول وثانی و سکون میم ، بمعنی غم ودل تنگی واندوه ، وفرومایگی باشد ، و بفتح اول و سکون ثانی دارویی است که زنان بجهت تنگی موضع مخصوص استعمال کنند .

فرمانروا - کنایه از پادشاه نافذالامر باشد .

فرمد - بروزن سرمد ، نام قریه ایست از قرای طوس و انگور خوب در آن میشود مشهور بانگور پرمی ، ودرین زمان بفارمد اشتهار دارد ، گویند زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی را در همین قریه ودیگری را درقریهٔ کاشمر که از قرای ترشیز است از ولایت خراسان ، و مجوس گویند که زردشت این دودرخت را از بهشت آورده بود ودرین دو قریه کاشت .

فرمرست - بفتح اول و ثالث و ضم رای قرشت وسکون ثانی و سین بی نقطه و فوقانی شخصی را میگویند که چیزی کم و اندك میخورد و بسبب کم خوردن ضعیف و زبون و لاغر میباشد واین قسم کسی را عربان قصیع خوانند بفتح قاف .

فرمس - بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی وسین بی نقطه ، بزبان فرس قدیم نام شهر دامغان است .

فرمش - بضم ثالث ، مخفف فراموش است

که در یاد نداشتن باشد.

فرمگن - بکسر کاف فارسی بر وزن شرمگن، بمعنی تنگدل وفرومانده وغمگین و اندوهناك باشد، چه فرم بمعنی غم و اندوه و کن بمعنی صاحب و خداوند است که خلاصهٔ معنی آن صاحب غم و خداوند اندوه باشد.

فرمگین - بروزن شرمگین، بمعنی فرمگن است که صاحب غم ودل تنگ و اندوهناك باشد.

* **فرمند** - بروزن فرزندمردم نورانی و پاکیزه وضع را گویند.

فرموش - بروزن خرگوش، بمعنی فراموش است که از یاد رفتن ودر خاطر نماندن باشد.

فرموك - بر وزن مفلوك، گروههٔ ریسمان ریسیده شده را گویند که بردوك پیچیده شده باشد، و چوبی را نیز گویند باندام مخروطی که طفلان ریسمانرابآن پیچند واز دست گذارند تا برروی زمین بچرخ درآید.

فرموهد - بفتح اول وها بر وزن افروزد، نام قریه‌ایست ازقرای طوس مشهور بفارمد، گویند زردشت دو دوخت سرو بطالع خود کاشته بود یکی در کاشمر و دیگری درهمین قریه.

فرمه - بفتح اول و میم، بمعنی آخر فرفیر است که بنفشه باشد وآن گلی است مشهور.

فرناد - بروزن فرهاد، بمعنی پایان و پایاب باشد.

فرناس - بفتح اول بروزن کرباس، بمعنی غافل و نادان باشد، و غفلت ونادانی را نیز گفته اند، و بمعنی نیم خواب وخواب آلود هم‌آمده است، و خواب اندك رانیز گویند، وبکسر اول درعربی شیر درندهٔ سطبر کردن باشد.

فرنج - بضم اول وثانی وسکون نون و جیم پیرامون واطراف دهانرا گویند، و شاخ بزرگی‌را نیز گفته‌اند که چون آنرا ببرند شاخهای کوچك از اطراف آن برآید، و بفتح اول وثانی وبکسر اول وضم ثانی هم‌آمده است.

فرنجك - بفتح اول وثانی وجیم وسکون ثالث وکاف، کابوس و عبدالجنه را گویند، وآن گرانی وسنگینیی باشد که درخواب برمردم افتد، و حکما گویند سبب آن مادهٔ سوداوی است و در خواب چنان مینماید، و بکسر اول و ثانی هم آمده است، و در مؤیدالفضلا باین معنی باقاف نوشته‌اند.

فرنجمشك - بفتح اول وضم میم، بمعنی افرنجمشك است که بالنگوی صحرایی باشد وعوام‌آنرا بالنگوی کنده گویند و بعربی بقلةالضب خوانند، بواسیر را نافع و مخفف منی باشد.

فرنجه - بفتح اول وثانی وجیم و سکون ثالث، نام‌ولایتی و بندری است بر ساحل دریای فرنگ، وبکسر اول‌بروزن‌شکنجه هم‌آمده است.

فرند - بفتح اول وثانی وسکون ثالث و دال ابجد، جوهرتیغ و شمشیر را گویند، وبکسر اول‌هم گفته اند.

فرنگ - بفتح اول و ثانی بر وزن شرنگ، معروف است، و بعربی نصاری گویند، وبکسر اول وسکون ثانی بر وزن خشنك بازیچهٔ اطفال باشد، و آن چوبکی است پهن و مدور که پایین‌آنرا تیز سازند و بالای‌آنرا، یعنی‌بلندی‌آنرا آنقدر کنند که بدو انگشت گرفته توان گردانید.

فرنگیس - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بتحتانی کشیده و بسین بی نقطهٔ زده، نام دختر افراسیاب

است، واودرعقدنکاح سیاوش بودو کیخسرو پسراوست، و درمؤیدالفضلابجای نون‌یای حطی نوشته‌اند.

* **فرنود** - بروزن مقصود، بمعنی‌برهان‌و دلیل باشد.

* **فرنود سار** - با سین بی نقطه بالف کشیده بروزن انگور زار، نام کتابی‌است درجمیع‌فنون‌حکمت، ومعنی‌آن‌برهانستان و دلیلستان باشد، چه‌فرنود بمعنی‌دلیل و برهان و ساربمعنی جاومقام بود .

فرنه - بفتح اول وثالث، بمعنی لعنت و نفرین‌باشد.

فرو - بفتح اول وثانی بواو رسیده،نوعی از پوستین روباه باشد و آن گرم ترین پوستین روباه است، بعد ازآن سمور و دیگرقاقم .

فروار - بروزن پرواز، خانهٔ تابستانی را گویند عموماً وبالاخانه‌ای که اطراف‌آن در ها و پنجره ها داشته باشد خصوصاً و بمعنی خانهٔ زمستانی هم بنظر آمده است .

فرواره - بر وزن گهواره، بمعنی فروار است که خانهٔ تابستانی و بالا خانه چهار در وبادگیرباشد، وبمعنی کنجینه‌هم‌آمده است.

فرواز - بروزن انداز، چوب کوتاهی‌باشد بمقدار دوبدست ، یعنی دوشبر وآنرا در پوشش خانها بر فاصلهٔ چوبهای بزرگ نصب کنند وبوریا بربالای‌آن گسترانیده گل‌وخاك ریزند واندایند، وخانهٔ‌تابستانی وبالاخانه را هم میگویند.

فروال - بر وزن اطفال ، بمعنی فرواره است که خانهٔ تابستانی و بالا خانه‌ای باشد که اطراف‌آن‌درهاوپنجره‌ها دارد.

فرواله - بروزن پرکاله ، بمعنی فروال است که خانهٔ تابستانی و بالاخانهٔ اطراف گشاده باشد.

فروت - بفتح اول‌وثانی وسکون ثالث و فوقانی ، بمعنی بسیار باشد، و بعربی کثیر خوانند، و بضم اول‌هم گفته‌اند.

فروتن - بکسر اول و فتح تای قرشت و سکون نون، تواضع کننده ومتواضع‌را گویند .

* **فروتنده** - بضم اول‌بروزن‌خروشنده بمعنی‌متعصر وفشرده شده است.

فروختار - بکسر اول و ثانی‌بواورسیده و سکون خای‌نقطه دار و فوقانی بالف کشیده وبرای قرشت زده، فروشنده را گویند وبعربی بایع خوانند .

فروخته - بکسر اول بیع کرده شده را گویند، وبمعنی‌افروخته‌هم‌آمده است که فروزان ودرخشان باشد .

فرود - بفتح اول وثالث مجهول بر وزن حسود، نام پسرسیاوش‌بن کیکاوس بوده، و بضم اول برشته و بریان کرده باشد، و بکسر اول بمعنی نشیب وزیر وپایین و فریفته وفریبنده وفریب‌دهنده، وزبون و بد ومغرور وغره، و بمعنی چوب زیرین چهار چوب در خانه باشد و بعربی عتبه گویند، وبروزن ابجدچوب‌پس‌درخانه را گویند.

فرو داشت - بکسر اول و ثانی بواو رسیده و دال‌ابجد بالف کشیده و بشین و تای‌قرشت زده ، بمعنی فروگذاشت است که بآخررسانیدن وختم کردن‌خوانند کی باشد ، و باتنها رسانیدن کار ها را نیز گفته‌اند.

فرودست - بکسر اول و فتح رابع و سکون سین‌بی‌نقطه وفوقانی ، خوانند کی و گویند کی را گویند که چند کس‌آوازرا باهم‌یکی کنند و کوك سازند وبادایره و امثال‌آن‌اصول‌نگاه دارند. وولایت‌بنگاله را نیزفرودست میگویند، و خوانند کان‌و

کویند کان آنجارا مردم هندوستان فردوستی خوانند .

فروده - بضم اول بروزن کشوده ، بمعنی خست ودنائت وخسیس و دنی بودن باشد ، و بمعنی بریان کرده شده و برشته کرده هم آمده است .و باینمعنی بکسر اول نیز کفته اند ، و بفتح اول و ثالث بر وزن سرزده ، چوبی باشد که در پس در خانه اندازند ، وبااینمعنی بجای دال ابجد زای قرشت هم بنظر آمده است ، که بروزن شب چره باشد .

فرودین - بفتح اول بر وزن در کزین ، مخفف فروردین است که نام ماه اول سال و نام روز نوزدهم از هرماه شمسی باشد . و پارسیان بنابر قاعدهٔ کلیه درین روز عید کنند وجشن سازند ،ونام فرشته ای هم هست ، و بادی که درین ایام وزد آنرا بادفروردین کویند ، و بضم اول و ثانی و واومجهول بمعنی زیرین باشد ، وچوب زیرین چهار چوب درخانه هم هست که چوب آستانهٔ در باشد وبعربی عتبه خوانند ، وباددبور را نیز کویند که باد طرف مغرب است .وضرر آن زیاده برنفع است برخلاف بادصبا .

فرور - بروزن زرکر ، بمعنی جدایی و جاشدن وافتراق باشد .

فرورد - بروزن ومعنی پرورداست ، که ماضی پروردن و پرورش دادن باشد ، چه در فارسی بای فارسی وفا بهم تبدیل میابند .

فروردگان - باکاف فارسی ، بر وزن شنجرف دان ، خمسهٔ مسترقه را کویند یعنی پنجروز آخر سال واین پنجروزرا فارسیان بغایت معتبر دارند ،وجامهای نفیس پوشند وجشن سازند وعطریات بسیار بکار برند و تنعمات کنند و میوه های لطیف خورند و بآتش خانها روند و کاهنبار همسپتمیدیم رابعمل آورند ،یعنی دعاها وبخوراتیکه در روز اول خمسهٔ مسترقه بابدخواند ،وباید کرد درین پنجروز کنند وخوانند ، ومعرب آن فروردجانست .

فروردیان - با یای حطی بروزن ومعنی فروردگان است که پنجروز آخر سال فارسیان باشد ، و آنرا خمسهٔ مسترقه میکویند .

فروردین - نام ماه اول سال شمسی باشد ، و آن بودن آفتابست در برج حمل ، و آن برج اول است از بروج دوازده کانهٔ فلك وباددبور که باد مغرب است درین ایام میوزد ، ونام فرشته ای هم هست و اواز خازنان بهشت است و تدبیرامور ومصالحی که درین ماه ودرروز فروردین که نوزدهم این ماه است واقع شود بدو متعلق است ، و نام روز نوزدهم باشد ازهرماه شمسی ، و درین روز فارسیان جشن سازند وعید کنند بنابر قاعدهٔ کلیه که بیش ایشان جاری است که هرروزی ازماهی که نام همان ماه داشته باشد عید باید کرد ، نیك است درین روز باعتقاد ایشان جامهٔ نو پوشیدن و دیدن کوسفندان و کله ورمهٔ کاوان و اسبان .

فروز - بضم اول و ثانی وسکون واو و زای هوز بمعنی تابش وروشنی و فروغ آفتاب و غیره باشد ، ✲و بمعنی صفت هم آمده است .

✲ **فروزانفر** - بضم اول وفتح فای دویم بمعنی فرفروزان است که رب النوع انسان باشد ، یعنی پرورنده وپرورش کنندهٔ آدمی .

✲ **فروزگان** - بضم اول وکاف فارسی بالف کشیده و بنون زده ، بمعنی صفتها وصفات باشد که جمع صفت است .

فروزها - بضم اول وهای بالف کشیده ، جمع فروز است که روشنائیها و تابشها و فروغها باشد ، ✲ وجمع صفت هم هست که صفتها باشد .

فروزیده - بضم اول و رابع بتحتانی رسیده بروزن خروشیده ، بمعنی روشن شده

باشد.* و بمعنی موصوف هم آمده‌است.
فروزینه - بضم اول و فتح آخر که نون باشد ، آتش بر کك وآتش‌زنه وچخماق‌را گویند ، و خارو خاشاك‌را نیز گفته‌اند که بدان آتش افروزند .*وبمعنی‌آخر فروزهم آمده‌است که‌صفت‌باشد.
فروشاندن - با شین نقطه‌دار بر وزن فروزاندن ،بمعنی دور کردن وبیك طرف راندن ورفتن باشد .
فروشك - بروزن خموشك ،بمعنی بلغور است ،وآن غله‌ای‌باشد که‌درآسیااندازند تاخردشود وبشکند.
فروشه - بفتح اول وآخر که‌شین‌نقطه‌دار باشد ، بمعنی افروشه‌است وآن‌حلوا و نان خورشی است درگیلان ، ولوزینه را نیز گویند ، یعنی هرچیز که در آن مغز بادام کرده باشند ،و بضم اول گندم نیم کوفته‌را گویند .
فروغ - بروزن دروغ ، بمعنی فروزاست که شعاع و روشنی و تابش آفتاب وآتش وغیره باشد .
فروغته - بروزن ومعنی فروخته‌است که بیع کرده شده ، و افروخته و درخشان و فروزان‌باشد ، و باین معنی بجای تـای قرشت نون‌هم‌آمده‌است.
فروغده - با دال بی نقطه بروزن ومعنی فروخته‌است، که‌بیع کرده‌شده ، وافروخته و درخشان باشد .
فروك - بفتح اول و ثانی و سکـون ثالث و کاف ، مرغ جوان تخم ناکرده را گویند .
* **فروکاس** - باکاف بالف کشیده وبسین بی نقطهٔ زده ، مردم خسیس‌ودون همت را گویند.
فروگذاشتن ـ کنایه ازاهمال نمودن و تقصیر کردن وضایع‌ساختن‌باشد.

فروکش‌کردن - بکسر اول بمعنی دعوا کردن با لجاجت و سماجت باشد ، و کنایه از اقامت کردن و در جایی ماندن هم هست .
فروماليدن - بکسر اول‌ولام ،کنایه‌از برچیدن وپیچیدن و افشردن باشد.
فروماندن - بکسر اول و میم بالف کشیده، بمعنی منتظر باشد که‌مشتق از انتظار است ،وکنایه‌ازملزم‌شدن‌ومتحیرو عاجز گردیدن‌هم‌هست.
فرومایه - بکسر اول وفتح آخر که‌یای حطی است، بمعنی بداصل وبیدانش‌باشد و شخصی‌رانیز گویند که‌کارهای‌دنی‌وسهل کند ،و بی‌هنروفقیر راهم گفته‌اند.
فرومد - بفتح اول ومیم و سکون آخر که دال ابجد باشد ، و نام قریه‌ایست از قرای طوس و بفارمد مشهوراست .
فرونجك - بضم اول وثانی بواو رسیده وبنون‌زده و فتح جیم وسکون‌کاف گرانی و سنگینیی باشد که‌درخواب‌بر مردم‌افتد و بعربی‌کابوس وعبدالجنه گویند،واطراف و پیرامون دهان را نیز گفته‌اند از جانب بیرون.
فروند - بفتح اول بروزن الوند، چوبی باشد که‌درپس‌در کوچه‌اندازندتادر گشوده نگردد .
فرونده - بروزن ارزنده ، بمعنی فروند است که چوب پس‌درخانه‌باشد.
فروهر - بضم اول وفتح هابروزن‌فروتن * بمعنی جوهر است که‌در مقابل عرض باشد .
فروهليدن - بضم اول وکسر ها ولام ، بمعنی گذاشتن وافکندن‌باشد.
فروهنده - بضم اول و ثالث مجهول و کسرهاوسکون‌نون‌وفتح‌دال ابجد، بمعنی فرشته‌است،وبعربی‌ملك‌خوانندوبمعنی‌خوب روی‌ونیکوسیرت‌وباادب هم‌آمده‌است.
فروهيده - بکسر اول و ها بر وزن

نکوهیده، بمعنی ظاهر و آشکار و باشکوه وشأن وشوکت باشد، وبفتح اول بر وزن خموشیده، مردم خردمند وعاقل ودانا را گویند.

فرویز - بروزن لبریز، بمعنی فراویز است که سجاف جامه وغیره باشد.

فرویش - بروزن درویش، بمعنی تقصیر وفروگذاشت باشد، وبمعنی تعطیل وکاهلی ودرنگ، وفراموشی درکارها هم هست، و بمعنی درشتی وخشونت، وبیکاری نیز آمده است، وبریان وبرشته رانیز گویند.

فره - بفتح اول وتشدید ثانی، بمعنی شان وشوکت وشکوه وعظمت باشد، وبکسر اول وتخفیف ثانی، بمعنی سبقت وپیشی، وبمعنی بسیار وافزون وزیاده باشد، و افزونی و و زیادتی که دو حریف را باهم درنرد و شطرنج و امثال آن میشود، وباین معنی با زای نقطه دار هم هست، و بمعنی خوش منش و خوش خوی و صاحب همت نیز آمده است.

فرهانج - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده وبنون وجیم زده، شاخ بزرگی راگویند که از درخت ببرند تا شاخهای دیگر برآید، وشاخ درختی رانیز گویند که پیوند کنند بدرخت دیگر، و بمعنی شاخ درخت انگوری است که آنرا درزیرزمین کنندوازجای دیگر تتمهٔ آنرا برآرندوآنرا بعربی عکیس میگویند باعین بی نقطه وکاف بروزن نفیس، وپیرامون دهان رانیز گویند ازجانب بیرون، وگرانی و سنگینیی که درخواب برمردم افتدوعربان کابوس خوانند.

فرهت - بروزن شربت، بمعنی شان وشوکت وشکوهمندی باشد.

فرهخت - بروزن سرسخت، ماضی فرهختن است، یعنی ادب کرد و تأدیب فرمود.

فرهختن - بفتح اول و ثالث بر وزن برجستن، بمعنی تربیت کردن و ادب آموختن و تأدیب نمودن باشد، و بمعنی آویختن هم آمده است، وبکسر ثالث هم درست است.

فرهخته - بر وزن برجسته، بمعنی ادب کرده وتأدیب نموده باشد.

فرهست - بروزن بدمست، بمعنی جادو و جادویی وسحروساحری باشد.

فرهمند - بفتح اول وثالث بروزن سگ لوند، بمعنی قریب ونزدیک باشد، وبمعنی صاحب عقل وخردمندهم آمده است، وبفتح اول وسکون ثانی هم گفته‌اند که بروزن نقشبند باشد.

فرهنج - بر وزن شطرنج، بمعنی علم و فضل ودانش وعقل وادب است، وکتابی را نیز گویند که مشتمل باشدبرلغات فارسی، ونام مادر کیکاوس هم هست، وشاخ درختی راگویند که آنرا بخوابانند وخاک بربالای آن بریزندتابیخ بگیردوا ازآنجابرکنده بجای دیگرنهال کنند، ونام دوایی نیزهست که آنرا کشوت گویندوتخم آنرابزرالکشوت خوانند.

فرهنجد - مضارع فرهنجیدن است، یعنی ادب کند وتأدیب نماید.

فرهنجه - بروزن سرپنجه، مردم باادب و خوش روی و نیکو صورت و سیرت را گویند.

فرهنجیدن - بروزن برهم چیدن، بمعنی ادب کردن وتأدیب نمودن.

فرهنجیده - بروزن برهم چیده، بمعنی ادب کرده شده وتأدیب پذیرفته باشد.

فرهنگ - باکاف فارسی، بروزن و معنی فرهنج است، که علم ودانش و ادب وعقل وبزرگی وسنجیدگی، وکتاب لغات فارسی، ونام مادر کیکاوس باشد، وشاخ درختی رانیز گویند که درزمین خوابانیده ازجای دیگر سربرآورند، وکاریز آب را نیز گفته‌اند، چه «دهن فرهنگ» جایی را میگویند از

کاریز که آب برزمین آید.
* **فرهنگاخ** - باکاف فارسی بالف کشیده و بخای نقطه‌دار زده، بمعنی میانه و وسط باشد.
* **فرهنگ سار** - باسین بی نقطه بالف کشیده و برای بی‌نقطهٔ زده، بمعنی نسخ است ونسخ درلغت بمعنی زایل کردن و باطل‌نمودن‌چیزی باشد، وباصطلاح اهل تناسخ عبارت‌ازآنست که چیزی‌صورتی که دارد رها کند و صورت دیگر بهتر ازآن صورت بگیرد مثلا صورت‌جماد رها کند و صورت نبات‌بگیرد، وصورت‌نبات بگذارد صورت حیوان‌بگیرد، وصورت حیوان‌رها کندصورت‌انسان‌قبول‌نماید،این‌همه‌مراتب نسخ است.
فرهودی - بروزن محمودی، * کسی‌را گویند که دردین وملت وکیش و مذهب خوددراست و راسخ باشد.
فرهومند - بامیم بروزن افروزند* مرد نورانی‌پاکیزه روز کارباشد.
فرهی - بفتح اول‌وکسرثانی‌مشدد وثالث بتحتانی رسیده، بمعنی‌فروشأن وشوکت‌و شکوه وعظمت وافزونی‌داشتن باشد.
فرهیختن - بروزن انگیختن، بمعنی‌ادب آموختن‌وتأدیب وتربیت کردن،وآویختن باشد.
فریاد خوان - با یای حطی، کنایه از دادخواه و مظلوم باشد.
فریب - بکسر اول‌بروزن شکیب، بمعنی عشوه‌ومکرباشد،وغافل شدن‌بخدعه،وغافل کردن بخدعه را نیز گویند، وطلسم راهم میگویند، چه فریب گاه‌جایی‌باشد که در آنجا طلسم بسته باشد.
فریبا - بکسراول وثانی بروزن شکیبا ، بمعنی‌فریفته، وفریبنده باشد.
فریبرز - بکسر اول و ضم بای ابجد و سکون رای بی‌نقطه و زای نقطه‌دار ، نام پسر کیکاوس‌است که درجنگ دوازده‌رخ کلباد پسر پیران ویسه اورابقتل‌آورد ، و نام زنی‌هم بوده است.
فریبگاه و فریبگه - بمعنی طلسم باشد، وجایی‌را نیز گویند که طلسم‌در آنجابسته باشد.
فریج - بفتح اول‌وثانی بتحتانی کشیده و بجیم زده، رستنی‌ونباتی‌است که‌آنرا اکر ترکی‌خوانند.
فرید - بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده‌و بدال زده، میانهٔ قلاده‌را گویند، ودرعربی بی‌مثل‌ومانندباشد، ونام‌دجال‌هم‌هست،وبضم اول‌بمعنی‌شکاری، ومنجمدشده آمده‌است.
فریدون - بفتح اول و کسر اول هردو آمده است، نام عقل فلك هشتم باشد که فلك‌البروج‌است؛ ونام‌پادشاهی‌است‌معروف که ضحاك راگرفته دربند کرد.
فریده - بفتح اول بر وزن ندیده، بمعنی مغرور وخودرأی باشد.
فریدیس - بفتح اول و ثانی‌بتحتانی‌رسیده وکسر دال‌ابجد وبای‌حطی وسین سعفص، بلغت‌اهل مصر ملخ دریایی باشد و بعربی جرادالبحر خوانند.
فریر - بروزن حصیر، گیاهی است‌بغایت خوشبووتفریح‌دل کندوبدان‌تداوی‌نمایند، وآنراگاو زبان گویند وبعربی‌لسان‌الثور خوانند، و درعربی کوساله و بچه‌گاو را گویند.
فریرون - با رای بی نقطه بر وزن انیسون ، بمعنی کسی و چیزی‌باشد‌که باز پس رود نه‌بطریق صلاح یعنی‌روزنه نباشد.
فریز - بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن مویز، گیاهی است درنهایت‌سبزی‌وتازگی که از خوردن آن دواب فربه شوند ، و بکسر اول‌هم‌آمده است، و نوعی از گیاه خوشبوی را نیز گویند، وسجاف وفراویز جامه‌راهم گفته‌اند،وگوشت قدید،وکباب گوشت قدیدرانیزمیگویند، یعنی گوشتی

که آنرا خشك کرده باشند ، و بمعنی کندن و ستردن موی و پشم باشد خواه از سر و خواه از عضو دیگر، چنانکه هر گاه گویند فلانی سر رافریز کرد، مراد آن باشد که سر را تراشید و پوست را فریز کرد یعنی پشم آنرا کند .

فریس - بروزن نفیس ، بمعنی فریز است که گیاه خوشبو ، و گوشت قدید باشد، ودر عربی چیزی را گویند که ازچوب سازند .

فریسموس - بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده وسکون سین بی نقطه ومیم بواو کشیده و بسین دیگر زده ، بلغت یونانی نام علتی است مردان را و آن شدت نعوظ است ، یعنی پیوسته آلت مردی بر پا میباشد .

فریش - بفتح اول و کسر ثانی بانحتانی مجهول بروزن کشش، بمعنی تاخت وتاراج باشد ، ومعنی آفرین و بارك الله هم هست که درمقام تحسین بیان کنند ، و گوشت بریان کرده راهم میگویند ، و پوزرا نیز گویند که پیرامون دهان اسب و آدمی وغیر آن باشد از جانب بیرون. وبا تحتانی معروف در عربی است و خرالاعرا گویند که هفت روز باشد که زاییده باشد ، و کرهٔ نوزاییده را نیز گویند ، و فرایش جمع آنست ، و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی ترت ومرت باشد که پریشان وپرا کنده است .

فریشته - بکسر اول وثانی ، بمعنی فرشته است که بعربی ملك خوانند .

فریقه - بر وزن سلیقه ، بلغت یونانی ، گیاهی است که آنرا بفارسی شلمیز وشنبلیله و بعربی حلبه خوانند .

فریور - بکسر اول و ثانی و تحتانی مجهول و فتح واو وسکون رای بی نقطه ، ٭ بمعنی راست ودرست باشد ، همچنانکه گویند فلانی فریوردین و فریور کش است یعنی راست کیش ودرست مذهب است و نام گیاهی هم هست، و بفتح اول نیز آمده است .

٭ **فریوری** - بفتح اول ورابع و خامس بتحتانی کشیده بمعنی راستی در دین و درستی دراعتقاد باشد .

فریوریدن - بفتح اول ودال ابجد وسکون نون درآخر ، بمعنی راست شدن دردین و ملت برجاده مستقیم بودن باشد.

فریوك - بروزن مویزك ، بمعنی خربزه است که عربان بطیخ گویند.

فریه - بکسراول وفتح ثالث ، بمعنی نفرین باشد ، و در عربی بمعنی دروغ و بهتان گفته اند، و بفتح اول بمعنی لعنت باشد ، چنانکه گویند فریهٔ خدای بشیطان یعنی لعنت خدای بشیطان.

بیان هفتم

درحرف فا بازای نقطه دار مشتمل بر هفت لغت

فز - بفتح اول وسکون ثانی آلت مردی و آلت تناسل را گویند، وبعربی زب و ذکر خوانند .

فزا - بکسر اول بروزن رضا، بمعنی افزایش وافزاینده باشد ، و امر بافزودن هم هست یعنی بیفزا و زیاده کن ، وبمعنی خمیازه هم آمده است .

فزار - بفتح اول بروزن هزار، بمعنی افزار است که آلت پیشه وران باشد ، یعنی آلتی که مردم اصناف بدان کار کنند.

فزاك - بفتح اول بروزن هلاك ، بمعنی فرق سر و کلهٔ سر باشد ، وبمعنی پلید و مردار و پلشت و پلیدی هم گفته اند.

فزایسته - بکسر تحتانی بروزن نشایسته بمعنی زیاده وافزون باشد .

فزوره - بروزن شب پره ، چوبی باشد که

دریس خانه اندازند .
فزه - بکسر اول وثانی وسکون ها پلید و زشت را گویند ، وبمعنی غالب شدن هم آمده است .

بیان هشتم

در حرف فا بازای فارسی مشتمل بر هجده لغت

فژ - بفتح اول وسکون ثانی ، بمعنی چرك باشد که عربان وسخ گویند ، و بضم اول بمعنی یال اسب باشد ، و درعربی عرق بضم عین بی نقطه خوانند .
فژاك - بفتح اول بروزن هلاك ، بمعنی پلشت و چرکن وچرك آلود و پلید باشد.
فژاکن - بر وزن مساکن ، بمعنی فژاك است که چرکن وچرك آلود و پلشت وپلید باشد .
فژاگین - باکاف فارسی ، بروزن شیاطین بمعنی فژاکن است که چرك وچرك آلود و پلید و پلشت باشد .
فژدره - بروزن شب چره ، چوبی باشد که در پس درخانه اندازند تادر گشوده نگردد .
فژژ - بفتح اول و سکون زای فارسی ، گیاهی است که درد شکم راسود دارد وآنرا گیاه ترکی واکرتر کی خوانند.
فژغرده - بفتح اول وغین نقطه دار بروزن سر کرده ، بمعنی خیسیده ونم کشیده وتر کرده و آغشته باشد.
فژغند - بروزن فرزند ، چیزی پلید و چرکن را گویند ، و بمعنی عشقه هم آمده است وآن گیاهی باشد که بر درخت پیچد.
فژغنده - بروزن ارزنده ، بمعنی پلید و چرکن وچرك آلود باشد .
فژگن - با کاف فارسی بر وزن و معنی چرکن است.
فژگند - با کاف فارسی ، بروزن ومعنی فژغند است ، که چرك آلود وپلید وچرکن باشد .
فژگنده - بروزن ومعنی فژغنده است که پلید و چرکن وچرك آلود باشد.
فژم - بفتح اول وسکون ثانی ومیم بمعنی دلتنگی وفروماندگی باشد.
فژولنده - بکسر اول و فتح لام بروزن فروشنده ، تقاضا کننده و برانگیزانندهٔ بجنگ وکارهای دیگر باشد ، وبمعنی دور کننده و راننده هم آمده است.
فژولیدن - بکسر اول و لام بر وزن نکوهیدن ، بمعنی پژمرده کردن وپژمرده شدن باشد ، وپریشان کردیدن ودرهم شدن رانیز گویند ، و بضم اول بمعنی تقاضا کردن و برانگیختن بجنگ وکارهای دیگر باشد ، وبمعنی دور کردن و راندن هم هست ، و دور کردن وتکانیدن گردوخاك را نیز گویند از دامن .
فژه - بکسر اول و ثانی وظهور ها ، بمعنی زشت وپلیدودرشت باشد ، وبفتح اول و ثانی وخفای ها ، شخصی را گویند که پیوسته خود را پلیدو چرکن دارد و به پلیدیها آغشته کند ، ودندانه کلیدان رانیز گویند.
فژیژ - بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده بزای فارسی زده ، بمعنی دوایی است که آنرا گیاه ترکی واکرترکی خوانند .
فژیغون - بتحتانی مجهول و غین نقطه دار بروزن فریدون ، نام حکیمی بوده عجمی نژاد .

بیان نهم

در حرف فا با سین بی نقطه مشتمل بر بیست وچهار لغت و کنایت

فسا - بفتح اول وثانی بالف کشیده،شهری است ازملك فارس .

فسار - بفتح اول بر وزن مهار ، بمعنی افساراست ، وآن چیزی باشد که ازچرم دوزند وبرسر اسبان کنند .

فسان - بفتح اول بروزن زبان ، سنگی باشد که‌کارد وشمشیر بدان تیز کنند ، و افسانه وحکایت را نیز گویند .

فسانه - بروزن زمانه ، بمعنی افسانه و حکایت بی اصل باشد ، و بمعنی شهرت یافته شده ومشهور نیز آمده است .

فسانیدن - بر وزن رسانیدن ، بمعنی مالیدن وراست کردن ، ورام ساختن ، و افسانه گفتن ، وافسون گری کردن باشد.

فسانیده - بروزن رسانیده ، بمعنی‌افسون خوانده ، و رام کرده ، وراست نموده و مالیده باشد .

فسای - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بتحتانی‌زده ، بمعنی افسون گرورام کننده باشد ، و **فساییدن** بمعنی افسون کردن ورام نمودن .

فساینده - بروزن سراینده ، بمعنی‌فسای است که افسونگر ورام کننده باشد .

فسرد - بضم اول وثانی وسکون را ودال بی نقطه ، ماضی فسردن است ، بمعنی بسته شد ومنجمد گردید ، و بکسر اول هم گفته‌اند .

فسردن - بضم اول بروزن شمردن،بمعنی بسته شدن و منجمد گردیدن باشد ، و بکسر اول هم‌آمده است .

فسرده - بضم اول بروزن شمرده ، بمعنی منجمد گردیده وبسته شده باشد ، وبمعنی دل‌سرد گردیده وسرد شده هم هست ، بمعنی‌دست ودل کسی بکاری نرود ،وبمعنی شکاری هم بنظر آمده است ، و با اول مکسور نیز گویند .

فسرده پستان - بضم اول و کسر بای فارسی ، کنایه‌اززنی‌است که‌هرگزنزاییده وعقیمه باشد ، وزن پیر را نیز گفته‌اند .

فسرده‌بیان - بضم اول وفتح بای‌ابجد ، کنایه از کسی است که سخنان اوخنك و بیمزه وپوچ وبیهوده باشد .

فسرده‌دل - بضم اول ، کنایه از مرده‌دل مرده وافسرده باشد ، و کنایه از مردم سخت‌دل وبی‌مهر هم هست .

فسره - بکسر اول وفتح ثانی و ثالث ، بمعنی لرزه باشد خواه از سرما وخواه از ترس وبیم .

فسطاط - بفتح اول و سکون ثانی وطای حطی بالف کشیده وبطای دیگرزده،بلغت رومی سراپرده را گویند ونام شهری هم هست ازولایت مصر ، وشهر جامع رانیز گفته‌اند ، وبعضی گویند این لغت حبشی است وبضم اول است .

فسفسه - بفتح هر دو فا بروزن وسوسه ، بمعنی اسپست باشد و آن علفی است که بعربی رطبه وبترکی یونجه گویند ، و فصفصه معرب آنست .

فسلیون - بفتح اول وسکون‌ثانی و کسر لام‌وتحتانی‌بواو کشیده وبنون‌زده، یونانی

تخمی است که سبیوش وبزر قطونا باشد.

فسن - بروزن چمن ، مخفف فسان است وآن سنگی باشد که کارد وشمشیر را بدان تیز کنند ، و در عربی سنا را گویند ، و بمعنی اول بروزن شکن هم آمده است .

فسوجن - بضم اول و فتح جیم بروزن ربودن ، نوعی ازطعام باشد که بیشتر مردم گیلان پزند وخورند .

فسوس - بکسر اول وثانی بواو مجهول رسیده وبسین بی‌نقطهٔ زده ، بمعنی بازی وظرافت و سخر و لاغ باشد ، و بمعنی دریغ وحسرت وتأسف هم آمده است ،واز راه بیرون شدن و بیراهی کردن را نیز گویند ، وبا واومعروف نام شهریست که پایتخت دقیانوس بوده .

فسوسیدن - بر وزن نکوهیدن ، بمعنی دریغ وتأسف وحسرت خوردن،ومسخرگی وظرافت کردن ، واز راه بیرون شدن و بی‌راهی کردن باشد .

فسون - بروزن جنون ، بمعنی افسون است وآن کلماتی باشد که افسون گران و عزایم خوانان و ساحران بجهت حصول مقاصد خوانند ونویسند ، ومکروحیله و تزویر را نیز گویند .

فسیله - بروزن وسیله، گله ورمه وایلخی اسب واستر وخر باشد ، وگلهٔ آهووگاو را نیز گفته‌اند ، وبمعنی شاخ درخت هم آمده است ، وعربان نهال درخت خرمارا گویند .

بیان دهم

درحرف فا باشین نقطه دار مشتمل بر هفت لغت

فش - بفتح اول و سکون ثانی بی‌تشدید بمعنی پریشان باشد ، و کاکل اسب را نیز گویند ، وبمعنی شبه ونظیر ومانندهم هست ، و آنچه ازسر دستار بمقدار یك وجب بطریق طره و علاقه گذارند ، و بمعنی صدا و آواز گشودن بند جامه و زیرجامه وآزارهم آمده‌است ، وپیرامون دهان را نیز گفته‌اند عموماً ، و پیرامون واطراف دهان اسب را خصوصاً ، و بضم اول یال ودم اسب را گویند ، و دنبالهٔ هرچیز را نیز میگویند ، وبعربی ذنب خوانند ، وبا تشدید ثانی درعربی بیرون آوردن بآواز چنگك و غیرآن ، و زود دوشیدن شیر وغیرآن ، وقفل را بی‌کلید وا کردن .

فشار - بفتح اول بر وزن قطار ، بمعنی فشردن وپاشیدن‌وریختن ،وفشارنده‌باشد، و بکسر اول نیز درست است ، و امر بفشردن هم هست یعنی بفشار .

فشاردن - بمعنی افشردن وفشردن‌باشد، وخلانیدن وفروبردن چیزیرا نیز گفته‌اند درجایی .

فشاع - بکسر اول وثانی بالف کشیده و بعین بی‌نقطهٔ زده ، بمعنی فاشرا باشد که درخت تاك کوهی است‌وبعربی کرمة‌البیضا خوانند وبعضی گویند فاشرسین است که عربان کرمة‌الاسود خوانند .

فشافاش - بفتح اول و فای دویم بالف کشیده وبشین نقطه‌دار زده ، صداوآواز تیرباشد که ازپی هم بیندازند .

فشافش - بفتح اول وفای دیگر، بروزن کشاکش ، بمعنی فشافاش است که آواز تیرانداختن ازپی هم باشد .

فشان - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده ، لغتی است بی‌شاهد، در یك نسخه بمعنی گذر و در دو نسخهٔ دیگر بمعنی گزریکی با ذال نقطه‌دارودیگری بازای نقطه‌دارنوشته شده بود، الله‌اعلم، و بکسراول بمعنی ریزنده وریزان و امر برفشاندن باشد ، یعنی بیفشان .

بیان یازدهم

درحرف فا با طای حطی مشتمل برچهار لغت

فطر - بضم اول وسکون ثانی ورای قرشت، نوعی ازسماروغ باشد و این بدترین همهٔ انواع است، وپوست این زهرقاتل باشد و اگر کمتر خورند بیهوش گرداند، وبفتح اول درعربی بمعنی آفریدن وابتدا کردن درکاری و مخترع چیزی شدن ، وشکافته شدن دندان شتر، وشکاف هرچیزباشد، و گویند بهمهٔ معانی عربی‌است .

فطرا - بروزن صحرا، بلغت یونانی‌مطلق، تخم راگویند، وبعربی بذرخوانند.

فطراسالیون - بلغت یونانی تخم کرفس باشد چه فطرا بمعنی‌تخم وسالیون کرفس راگویند ، و بعضی گویند فطراسالیون کرفس کوهی‌است، وبعضی گویند نوعی‌از سماروغ است .

فطیر - بروزن خمیر، نانی راگویند که خمیرآنرا مایه نزده باشند و برنیامده و نرسیده باشد ، و خمیر برنیامده را نیز گفته‌اند، و درعربی بمعنی‌تازه ، وهرچیز که زود رسانیده شود ، وبدوانگشت شیر دوشیدن رانیز گویند، وگویندبهمه معانی عربی‌است .

بیان دوازدهم

درحرف فا باغین نقطه‌دار مشتمل بر نه لغت

فغ - بفتح اول وسکون‌ثانی، بلغت فرغانه وماوراءالنهر، بمعنی‌بت‌باشد که عربان‌صنم خوانند، وبمعنی معشوق ویار و دوست و مصاحب و کسی‌راکه‌بسیاردوست دارند هم آمده‌است، وکنایه‌ازجوانان خوب صورت وصاحب حسن هم‌هست .

فغاك - بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده ، بمعنی ابله ونادان وبی‌عقل باشد، وحرامزاده را نیز گویند.

فغستان - بضم اول و کسر ثالث بروزن گلستان ، بمعنی‌بتخانه وبتکده است ، و حرم‌سرای‌پادشاهان‌را نیز گویند، وکنایه ازخوب صورتان وصاحب حسنان هم‌هست، وبضم اول وثالث بمعنی زن ومنکوحه ، و صورت سلاطین وامرا باشد .

فغفور - بروزن مخمور ، پادشاه چین را گویند هر که باشد ، ونیزپادشاهی ازآل اشکان که بعدازسکندرپادشاه شد وشصت و دوسال ملك راند .

فغند - بفتح اول و ثانی بروزن سمند ، بمعنی ازجای برجستن باشد برمثال‌آهو، وبضم اول وکسراول هم همین معنی دارد.

فغنشور - بضم اول و فتح ثانی وسکون نون وشین نقطه‌دار بواو مجهول کشیده و برای بی‌نقطهٔ زده، نام شهری‌است ازملك چین ومردم آنجا بغایت خوب صورت و صاحب حسن‌میشوند، وجمیع‌بتان‌وبتگران درآن شهرمیباشند ، وبفتح اول وثانی‌هم آمده است .

فغواره - بضم اول و واو بالف کشیده بروزن رخساره ، کسی‌راگویند که‌ازغایت دماغ وتکبر ونهایت غرور وتحیر بسا از

بسیاری اندوه وملال و دلتنگی وخجالت ساکت‌شده‌باشد وحرف‌نزند، ومعنی‌ترکیبی این لغت بت مانند است چه فغ بت راگویند و واره مانند را یعنی‌همچوجماد خاموش است .

فغیاز - با یای حطی بر وزن دمساز ، بمعنی‌عطا وبخشش‌باشد، وبمعنی‌شاگردانه هم‌هست وآن زری باشد که بعد ازاجرت استاد بطریق انعام بشاگرد دهند، وبمعنی مزده ونوید هم‌آمده است ، چه فغیازی مزدگانی راگویند .

فغیازی - بروزن‌دمسازی،بمعنی‌شاگردانه ومزدگانی باشد ، لیکن بمعنی‌شاگردانه بطریق مجازاست .

بیان سیزدهم

درحرف فا با قاف مشتمل برشش لغت و کنایت

فقاع گشودن - کنایه از لاف زدن و تفاخر کردن ونازش‌نمودن باشد ، وبمعنی آروغ زدن هم‌هست ، وآن بادی باشد با صدا که از راه‌گلو برآید.

فقاغ میگشاید - یعنی‌تفاخرمیکند ولاف میزند .

فقد - بفتح اول وسکون ثانی ودال‌ابجد، گیاهی است دوایی که آنرا پنج انگشت میگویند و در علت استسقا بکار آید ، و بعضی‌گویند تخم پنج‌انگشت است وعربی است .

فقع - بفتح اول و ثانی و سکون عین بی‌نقطه، نوعی‌ازسماروغ باشد وآن بیشتر ازجاهای‌نمناك ودیوارهای‌حمام وزیرهای خم شراب روید ، گویند هرکه‌آنرا در جنابت‌بخوردنسل وی منقطع شود، وبمعنی صراط هم‌آمده‌است درعربی.

فقعگان - با غین بی‌نقطه و کاف فارسی بروزن سلیمان ، بمعنی فخر وتفاخرولاف وگزاف ونازش و خودستایی وخود نمایی باشد.

فقع گشودن - بضم اول وفتح ثانی، بمعنی فقاع گشودن است که کنایه ازلاف زدن و تفاخر کردن ونازش‌وخودنمایی‌وخودستایی نمودن ، وآروغ زدن باشد .

بیان چهاردهم

درحرف فا با گاف فارسی‌وعربی مشتمل برشش لغت و کنایت

فگار - بکسر اول وکاف فارسی بروزن شکار ، بمعنی‌افگار است که جراحت پشت چاروا باشد بسبب سواری و بار بسیار کشیدن ، وبمعنی زمین گیر وبجا مانده وآزرده نیز آمده است .

فگال - بکسر اول وکاف فارسی بروزن جدال ، بمعنی فگار است که زخم شده و ریش گردیده باشد .

فگانه - بفتح اول وکاف فارسی ، بروزن زمانه، بچه‌ای راگویند که پیش‌اززاییدن

در شکم مادر مرده باشد، یا پیش از وعده ساقط شود خواه از انسان باشد و خواه از حیوانات دیگر، و با کاف عربی هم گفته‌اند و بکسر اول هم آمده است، و بجای نون میم دیده شده است که فکامه باشد.

فکز - بفتح اول و سکون کاف عربی و زای معجمه، دود کش دیگدان و آتشدان حمام و بخاری را گویند، و بفتح اول و کاف هم آمده است.

فکنده‌سر - با کاف عربی و فتح سین بی نقطه، کنایه از مراقبه کردن باشد و کنایه از خجل و منفعل و شرمنده نیز هست.

فکنده‌سرین - کنایه از مربع و چهار زانو نشستن باشد، و کسی را نیز گویند که چارزانو و مربع نشیند.

بیان پانزدهم

در حرف فا با لام مشتمل بر پنجاه و پنج لغت و کنایت

فل - بضم اول و سکون ثانی، بمعنی نیلوفر باشد، و بمعنی بیخ نیلوفر هم آمده است، و بعضی گویند بیخ نیلوفر هندی است و بعربی اصل النیلوفر الهندی خوانند وفاغیه همان است، وچوب درخت آبی را نیز گویند و آبی میوه‌ایست که آنرا بعربی سفرجل و بفارسی بهی خوانند، و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی شکستن و رخنه کردن و هزیمت دادن لشکر، و قومیکه از لشکر منهزم شده باشند. و شخصیکه از جنگ گریخته باشد، و شکستهٔ دم تیغ را نیز گویند، و بکسر اول و تشدید ثانی هم در عربی زمینی را گویند که در آن هرگز باران نبارد و گیاه نروید.

فلات - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بفوقانی زده، تان و تانه را گویند و آن تارهایی باشد که جولاهگان بجهت بافتن مهیا و آماده کرده باشند، و در عربی دشت و بیابان را گویند.

فلاته - بکسر اول و فتح آخر که فوقانی باشد، نوعی از حلوا است که آنرا باشیر گوسفند پزند، و در فارس آنرا امیده خوانند و بضم اول هم آمده است.

فلاخان - بفتح اول وخای نقطه‌دار بروزن کلاغان، بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد که از پشم یا ابریشم بافند و شبانان و شاطران بدان سنگ اندازند.

فلاخن - بفتح اول وخای معجمه، بمعنی فلاخان است که آلت سنگ‌اندازی باشد.

فلاد - بروزن فساد، بمعنی بیهوده و بیفایده و بی نفع و عبث باشد.

فلاده - بفتح اول بروزن قلاده، بمعنی فلاد است که بیهوده و بیفایده و بی نفع و عبث باشد، و بضم اول و کسر اول هم بنظر آمده است.

فلاسنگ - بفتح اول و سین بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی، بمعنی فلاخن است، و آن چیزی باشد که از پشم بافند و بدان سنگ اندازند.

فلاطن - بفتح اول و سکون آخر که نون باشد، بروزن تلاطم، مخفف فلاطون است و او حکیمی بوده است در زمان عیسی علیه السلام.

فلاطوس - بفتح اول و طای حطی بواو

کشیده،وبسین مهملهٔزده ،نام حکیمی‌است واواستاد عذرا معشوقهٔ وامق بوده، وقصهٔ وامق وعذرا بجهان مشهور است.

فلاطون - مخفف افلاطون است ،وآن حکیمی بوده مشهورومعروف‌درزمان‌عیسی و استاد ارسطوی معلم اول.

فلان-بضم اول وسکون آخر که‌نون‌باشد شخصی‌مجهول وچیزی‌غیرمعروف باشد و بهمان نیز همین‌معنی دارد و بیشتر باهم استعمال کنند.

فلان از فلان - کنایه از لاف و گزاف گفتن باشد.

فلاوه -بروزن کجاوه ، سرگشته‌وحیران و سرگردانرا گویند .

فلج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم ، زنجیر و کلیدان در را گویند ، وآنرا بعربی غلق خوانند،ودرعربی‌علتی باشد که بعضی از اجزای‌بدن‌سست شود و ازکارباز ماند، وفالج همان‌است.

فلجم - باجیم بروزن شلغم ،بمعنی‌قفل و غلق در باشد ، یعنی زنجیر دروازه و کلیدان وباین‌معنی باخای نقطه‌دار هم هست .

فلخ - بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه‌دار ، بمعنی ابتدا و اول هرکار باشد و بسکون ثانی پنبه‌دانه از پنبه بیرون کردن راگویند .

فلخم - بفتح اول و ثانی‌وسکون ثالث و میم ، بمعنی فلاخن است که‌آلت سنگ اندازی باشد ، و بفتح‌اول و ثالث‌وسکون ثانی و میم‌مشددهٔ حلاجان راگویند،وآن آلتی است از چوب که برزه کمان‌زنند تا پنبه حلاجی شود ،وقفل صندوق وغیره باشد ، و دخمه و مقبرهٔ گبران رانیز گفته‌اند .

فلخمان - با میم بر وزن بدخشان ، بمعنی فلاخن است که‌آلت‌سنگ‌اندازی باشد .

فلخمه - بفتح اول و ثانی و میم‌وسکون ثالث ، بمعنی فلخمان است که فلاخن باشد ، و بسکون ثانی وفتح ثالث،دخمه و مقبره و گورخانه گبران را گویند، وقفل‌را نیز گفته‌اند ، ومشددهٔ حلاجان را هم میگویند.

فلخمید - ماضی فلخمیدن باشد،یعنی‌پنبه را حلاجی کرد.

فلخمیدن - بسکون‌ثانی‌بروزن‌برکشیدن بمعنی پنبه‌برزدن‌وپنبه‌حلاجی کردن‌باشد و بفتح اول‌و ثانی بروزن‌نفهمیدن‌هم‌آمده است.

فلخمیده - بروزن‌پروریده،بمعنی‌حلاجی کرده شده‌باشد.

فلخود - بروزن فرمود ، بمعنی‌پنبه‌دانه باشد ، وماضی فلخودن‌هم‌هست،یعنی‌پنبه دانه را ازپنبه بیرون کرد،وکسی‌را نیز گویند که پنبه دانه را از پنبه بیرون میکند.

فلخودن - بروزن فرمودن ، بمعنی‌پنبه دانه را ازپنبه بیرون کردن باشد.

فلخوده - بروزن فرموده ، هر چیزرا گویند که‌آنرا‌ازغل وغش پاك و پاکیزه ساخته باشند عموماً ، و پنبه‌ای که‌آنراز پنبه‌دانه‌جدا کرده‌باشندخصوصاً.

فلخید - بروزن فهمید،پنبه‌دانه‌را گویند وماضی فلخیدن هم‌هست،یعنی‌پنبه‌دانه را ازپنبه جدا کرد،وکسی را نیز گویند که پنبه‌دانه راازپنبه‌بیرون‌آورد،وپنبه‌زن‌راهم میگویند‌یعنی‌شخصیکه‌پنبه‌راحلاجی کند، وبمعنی پنبه‌زدن‌وحلاجی کردن‌هم گفته‌اند که‌مصدرباشد،وبمعنی‌ماضی‌هم آمده‌است ، یعنی پنبه‌زدوحلاجی کرد.

فلخیدن - بروزن‌فهمیدن،بمعنی پنبه‌دانه از پنبه‌برآوردن‌باشد،وبمعنی پنبه زدن‌و حلاجی کردن‌هم‌آمده‌است.

فلخیده - بروزن فهمیده ، هر چیز را گویند که‌آنراازغل‌وغش‌پاك‌ساخته باشند عموماً،و پنبه‌ای که آنراازپنبه‌دانه جدا

کرده‌باشند یعنی پنبه‌دانه را از آن بر-آورده باشند خصوصاً.
فلذ - بفتح اول وسکون ثانی وذال نقطه دار، درعربی بمعنی بریدن و قطع کردن باشد، وبکسر اول پاره های جگر وجگر اشتر راگویند.
فلرز - بفتح اول و ثانی وسکون رای بی‌نقطه و زای نقطه‌دار، بمعنی‌زله باشد وآن‌خوردنی وطعامی باشد که از مهمانیها و عروسیها در کرباس پاره و دستمال بندند.
فلرزنگ - بفتح اول وثانی‌وزای‌نقطه‌دار وسکون نون و کاف فارسی، بمعنی فلرز است که خوردنی و طعامی باشد که از مهمانیها برداشته بجای‌دیگر برند.
فلشك - بکسر اول و ثانی و سکون شین نقطه‌دار وکاف، کوزه‌ای که بجهت طفلان نقاشی کنند.
فلغند - باغین نقطه‌دار بر وزن فرزند، پرچین و خاربستی راگویند که بر دور دیوار باغ و زراعت کنند، وبضم اول و سیم هم درست است، و جا و محل خطرناکی‌راهم گفته‌اند از دریاکه کشتی را درآن خطرعظیم است، وآنرا بعربی فم‌الاسد خوانند.
فلفل در آتش افکندن - کنایه از بیقرار ساختن باشد، چه هرگاه عاشق خواهد که معشوق را بخود مهربان کند، بنوعیکه تا عاشق را نه‌بیند آرام نگیرد اسمی چند برفلفل خوانده برآتش ریزد معشوق بیقرار گردد.
فلفل‌مون - بامیم بواو کشیده و بنون زده پودنهٔ کوهی‌راگویند وآن نوعی از پودنه باشد و بجای نون رای‌قرشت هم بنظرآمده است.
فلفل‌مویه - بامیم بواورسیده وفتح‌تحتانی بیخ درخت فلفل است.

فلقراط - بفتح‌اول‌وثانی، برو‌زن‌سقرلاط، نام پادشاهی‌بوده رومی.
فلك - بمعنی‌آسمان است، و چوبی را نیز گویند که تسمه در وسط آن قرار داده‌اند بجهت کف‌پای زدن طفلان و بی ادبان.
فلك اندازه کردن - کنایه ازبلند مرتبه شدن وبزرگی یافتن باشد.
فلك پرده بردارد - یعنی قیامت قایم گردد.
فلك پرده دار - کنایه ازعرش است که فلك اطلس باشد.
فلك سیر - کنایه از تند رفتار و تیز رو باشد خواه انسان وخواه‌حیوان دیگر.
فلك مکوکب - کنایه از کرسی است که فلك ثوابت‌وفلك البروج باشد.
فلماخن- بامیم بالف کشیده، بمعنی‌فلاخن است وآن آلتی باشد که ازپشم‌بافندوبدان سنگ اندازند.
فلنجمشك - بروزن ومعنی‌فرنجمشك‌است که گیاه بالنگو باشد، وبعضی گویند تخم بالنگو است.
فلنجه - بفتح اول وثانی و جیم و سکون ثالث، بمعنی افلنجه است‌وآن تخمی‌باشد مانند خردل لیکن بسیار سرخ است، نیکوترین وی‌آن بود که‌چون در دست بمالندبوی سیب کندو در عطریات بکار برند.
فلنجیدن - بفتح اول و ثانی، بر وزن پسندیدن بمعنی‌جمع کردن و اندوختن باشد.
فلوزه - بضم اول وثانی بواو کشیده و فتح زای نقطه‌دار، ستونی وچوبیرا گویند که‌بدان خانه‌پوشند، و بارای بی‌نقطه هم آمده است.

فله - بفتح اول وثانی مشدد وغیر مشدد، بمعنی آغوز است که شیر اول حیوان نوزاییده باشد، و بعربی لبا خوانند، و ماستی‌را نیز گویند که‌فی‌الحال بسته‌شود، و گور ماست را نیز فله میگویند.

فلید - بفتح اول وسکون تحتانی، بروزن رمید، ماضی فلیدن است، یعنی بددل شد ودل بد کرد، وچیزیرا بعنف وزور در جایی فروبردن باشد، چنانکه ریش گردد وزخم شود، و باین معنی بکسر اول هم آمده است.

فلیفله - بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث وفا ولام هر دومفتوح، میوهٔ درخت عود است وآنرا ثمرة العود گویند، و در لغت اندلس نانخواه راکه زنیان باشد فلیفله خوانند.

فلیق - بروزن خلیق، بمعنی پیله باشد که ابریشم ازآن بهم میرسد.

فلیو - بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث وواو، بمعنی فلاد است که بیهوده و بیفایده باشد.

فلیوه - بفتح اول وآخر که واو باشد، بمعنی فلیوست که بیفایده وبیهوده وبی‌نفع باشد.

بیان شانزدهم

در حرف فا با نون مشتمل بربیست و چهارلغت و کنایت

فنا - بفتح اول وثانی بالف کشیده، دارویی است که آنرا بفارسی روباه تربک خوانند، وبعربی عنب‌الثعلب گویند.

فناروز - بارای قرشت، بروزن نوآموز، نام‌جایی ومحلی‌است از سمرقند که شراب آنجا بغایت نیکومی‌شود.

فنج - بفتح اول وسکون ثانی وجیم، دبه خایه راگویند وبعربی مفتوق خوانند، وبمعنی زشت وقبیح نیز آمده است، و بضم اول نام شهری است از ولایت زنگبار، و دبه‌خایه را نیز گفته‌اند، وبفتح اول وثانی ماریرا گویند که‌آزار بکسی نرساند.

فنجا - بفتح اول بر وزن تنها، حالتی است که‌آدمیرا دروقت درآمدن‌تب واقع شود وآن خمیازه و کش واکش و کمان کشی‌بدن باشد، وبعربی قشعریره وتمطی خوانند، و برف را نیز گویند، و آن چیزیست که در ایام زمستان ازآسمان بمانند پنبه‌ای که حلاجی میکرده‌باشند فروبارد، و بکسر اول بمعنی دمه باشد و آن بادی است که دروقت باریدن‌برف‌بهم میرسد.

فنجر - بروزن سنجر، شخصی راگویند که‌آلت مردی اوبزرگ وکنده‌باشد.

فنجره - بروزن جندره، بمعنی‌فنجراست که مرد ذکر بزرگ باشد.

فنجنگشت - بروزن و معنی پنجنگشت است، وآن‌رستنیی‌باشد که‌بعربی‌ذوخمسة اصابع وذوخمسة اوراق خوانند.

فنجنوش - با نون بر وزن زرد گوش، ریم‌آهن مصنوعی باشد، و بعربی خبث ـ الحدید گویند، وساختن‌آن چنان‌است که بگیرند ریم‌آهن را وسحق نمایند و در شراب انگوری بخیسانند تا چهارده روز

بعد ازآن خشک کرده باز بسایند و با روغن بادام بریان کنند ، باه رازیاده کند .

فنجیدن - بروزن رنجیدن، بمعنی خمیازه وخود راکشیدن باشد پیش از آنکه تب بهم رسد وآنرا بعربی قشعریره و تمطی گویند ، ودر حالت خمار شراب وخمار خواب نیز این حالت بهم میرسد .

فند - بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد، بمعنی مکر وحیله وفریب ،وشید وزرق و سخن بیهوده وبیفایده باشد ، ✿ وبمعنی نقطه هم آمده است ، وخال را نیز گویند مطلقاً خواه خال عارضی وخواه خال اصلی باشد ، وبکسر اول نام شاعری است .

فندرسک - بفتح اول و دال ابجد ورای قرشت وسکون ثانی وسین بی نقطه وکاف، نام شهریست ازولایت استراباد .

فندق - بضم اول وثالث و سکون ثانی و قاف ، معروف است ،گویند عقرب ازآن می گریزد ، اگر مغز آنرا با انجیر و سداب بخورند زهر کارنکند ، ومعرب آن بندق باشد و آنرا فندقه نیز گویند ، و کنایه ازلب معشوق هم هست .

فندق زدن - آن باشد که دست چپ را مشت سازند وسرانگشت سبابۀ دست راست را بنوعی در مابین انگشت سبابه و وسطای دست چپ زنند که صدایی ازآن برآید .

فندق‌سنجاب رنگ - کنایه از زمین است .

فندق سیم - کنایه ازستار های آسمانی باشد .

فندق شکستن - کنایه از بوسه دادن باشد .

فندیره - بکسر اول وثالث وسکون ثانی وتحتانی وفتح رای قرشت ، سنگ گردی راگویند که ازسر کوه بغلطانند .

فنطافلون - بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و کسر فا و لام بواو رسیده و بنون زده ، بلغت یونانی ، رستنیی باشد که آنرا پنجنگشت خوانند .

فنک - بفتح اول وثانی وسکون کاف ، نام جانوری باشد بسیار موی که از پوستش پوستین سازند ، و بعضی گویند نوعی از پوست باشد که آن ازسنجاب گرم‌تر واز سمور سردتر است ، وبمعنی زلو هم آمده است وآن جانوری است که خون ازبدن آدمی بمکد ، وشمع مانندی رانیز گویند که دزدان وشب روان بر دست گیرند ، هرگاه خواهند روشن شود دست رابجانب بالا تکانی بدهند ، وچون خواهند فرو- نشانند بجانب پایین ، وبفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی بمعنی فلاکت وپریشانی و بی‌سر وسامانی باشد ، ونباتی را نیز گویند بسیار تلخ و آنرا بعربی حنظل خوانند .

فنو - بفتح اول و ثانی و سکون واو ، بمعنی فریب وغرور باشد ، و فریفته و مغرور را نیز گفته‌اند .

فنود - بفتح اول بر وزن کبود ، ماضی فنودن است بمعنی فریفته شد و مغرور گردید ، وآرام گرفت ، وکسی را نیز گویند که در گفتار وتکلم نمودن ورفتار توقف وتأنی نماید ، وبضم اول هم آمده است، وبمعنی ناله وزاری هم گفته‌اند وباین معنی بجای فا قاف نیزبنظر آمده است .

فنودن - بضم اول بر وزن ربودن ، بمعنی فریفته شدن ومغرور گردیدن ، و آرام گرفتن ، وتوقف نمودن در گفتار ورفتار باشد .

فنوده - بضم اول بر وزن کشوده ، بمعنی فریفته شده وغره گردیده، وآرام گرفته باشد .

فنور - بضم اول بر وزن حضور ، بمعنی جدایی وازهم دورافتادن باشد.

بیان هفدهم

درحرف فا با واو مشتمل بر بیست ونه لغت

فو - بضم اول وسکون ثانی ، بیخی است که برگ نبات آن مانند برگ کرفس است وگل آن بنرکس میماند وساق آن یك گز میشود ، بول وحیض را براند .

فواده - بفتح اول بروزن کیاده ، خمیر خشکی را گویند که از آن آب کامه سازند و آبکامه خورشی است که از ماست وشیر وتخم سپند سوختن وسرکه وخمیر خشك سازند .

فوب - بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد ، درمجمع الفرس سروری و سرمهٔ سلیمانی ، بمعنی بادی باشد که بعد از دعا خواندن بجهت چشم زخم وافسون ازدهن بر آرند ، وهمچنان بادی که بجهت بیرون آوردن چیزیکه درچشم افتاده باشد بزور ازدهن برآورند ، ودرفرهنگ جهانگیری باین دومعنی بجای بای ابجد تای قرشت آورده است وبادیرا نیز گفته است که از دهن بجهت آتش روشن کردن دمند .

فوتنج - با اول بثانی رسیده و کسر فوقانی وفتح نون وسکون جیم ، معرب پودنه است که نوعی از نعناع باشد و بعربی حبق خوانند ، و آن چند قسم میشود قسمی که درمیان جوی آب میروید وآنرا حبق التمساح و حبق الماء گویند .

فود - بروزن و معنی پود است که در مقابل تار باشد ، وآن ریسمانی است که جولاهگان درپهنای کار بافند .

فوده - بر وزن دوده ، خمیر خشکی را گویند که از آن آب کامه سازند ، و آن خورشی است مشهور درصفاهان .

فور - بروزن مور نام رای کنوج است که یکی از رایان وپادشاهان هند باشد و سکندر اورا کشت ، ورنگ سرخ کمرنگ را نیز گویند .

فوران - بروزن توران ، نام شهر کنوج است که یکی ازشهر های هند باشد ، و معرب آن قنوج است .

فورانیان - بروزن تورانیان ، قنوجیان باشند یعنی مردمی که منسوب اند بشهر قنوج وایشان را فوریان هم گویند .

فوردگان - با دال ابجد بروزن مورچگان باید دانست که فارسیان خمسهٔ مسترقه را برپنج روز آخر آبان ماه افزایند تامجموع ده روزشود وآنرا بدین نام خوانند ، ودر آن ایام جشنهای عظیم نمایند و شادی کنند ، و آنرا جشن پوردگان هم میگویند ، ومعرب آن فوردجان است .

فوردیان - با یای حطی ، بروزن ومعنی فوردگان است که پنج روز آخر آبان ماه با خمسهٔ مسترقه باشد ، و آفتاب درآن ایام دربرج عقرب میباشد ، و آن ایام جشن فارسیان ومغان است .

فوردین - بفتح اول وثانی بروزن تبرزین مخفف فروردین است که ماه اول سال شمسی باشد ، وبضم اول بر وزن پوستین هم آمده است .

فورك - بروزن کوچك ، نام دختر رای کنوج است که یکی ازپادشاهان ورایان عظیم الشأن هندوستان بوده ، واودرحبالهٔ بهرام گور بود .

فورندیوس - با رای قرشت و نون و دال ابجد ویای حطی و واو وسین بی نقطه و حرکت مجهول ، نام شهری بوده از یونان زمین .

فوریان - بضم اول بر وزن حوریان، اولاد فوررا گویند که پادشاه ورای کنوج بوده، وفوریان رانیز گفته‌اند که مردمان شهرقنوج باشند.

فوریون - بضم اول وسکون ثانی و کسر ثالث وتحتانی بواو کشیده وبنون زده، بلغت یونانی، دارویی باشد که آنرا عاقرقرحا گویند، وآن بیخ طرخون رومی است، و بعربی عودالقرح خوانند، و درد دندان را سود دارد.

فوز - بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه‌دار، اطراف وپیرامون دهان راگویند ازجانب بیرون، خواه از انسان و خواه حیوان دیگرباشد، وهجوم وغلبه را نیز گویند، وبمعنی صدایی نیز آمده که درهنگام جماع کردن از کسی برآید، وبمعنی آروغ هم هست وآن بادی باشد با صدا که ازراه گلوبرآید، و بفتح اول در عربی بمعنی رسیدن وفیروزی یافتن، و رستن وخلاص شدن، وهلاك گردیدن باشد.

فوژان - با زای فارسی بروزن سوزان، فریاد وصدا وبانگ عظیم راگویند.

فوزه - بروزن کوزه، پیرامون دهانرا گویند ازجانب بیرون.

فوشنج - بضم اول وسکون ثانی و فتح شین نقطه‌دار و نون و جیم هردوساکن، معرب پوشنگ باشد، و آن قریه‌ایست نزدیك بهرات.

فوشنه - بروزن پودنه، نوعی ازفطراست که سماروغ باشد وآن ازجاهای نمناك روید.

فوگان - با کاف فارسی بروزن خوبان، فقاع راگویند وآن چیزیست مست کننده که ازآردجووغیرآن سازند وبوزه همان است.

فول - بضم اول وسکون ثانی ولام، بمعنی باقلاباشد، وبزبان عربی جرجر گویند.

فولاد - بروزن ومعنی پولاد است، وآن آهنی باشد جوهردار که کارد وشمشیراز آن سازند.

فولس - بضم اول وثالث بروزن یونس، نام حکیمی بوده یونانی.

فولیون - بضم اول و سکون ثانی و کسر لام وتحتانی بواو کشیده وبنون زده، دارویی است که ازملك شام آورند جراحت‌های تازه را نافع است.

فوم - بروزن موم، گندم را گویند، وعربان حنطه خوانند.

فوه - بفتح اول وثانی مخفف، نام بیخی است که آنـرا روناس میگویند، وبدان چیزها رنگ میکنند، وبضم اول وفتح ثانی مشدد هم بنظر آمده است.

فوهل - بکسرها بروزن موصل، بمعنی شوره باشد وآن چیزیست که ازآن باروت سازند ودرهندوستان بدان آب سرد کنند.

بیان هجدهم

درحرف فا با ها مشتمل برشش لغت

فه - بفتح اول، چوب پهنی راگویند که کشتیبان بدان کشتی رانند، وعربان شخصی راگویند که درحرف زدن و سخن کردن عاجز باشد، وبکسر اول هم بمعنی پاروب کشتیبانان باشد، وآهنی رانیز گویند بیل مانند که درمیان آن چوبی وبر دوطرف آن ریسمانی بندند، یك شخص سرچوب را و دو کس دیگرهریك سرریسمانرا بدست گیرند، وزمین شیار کرده را بدان هموار سازند، وآنرا بعربی مجرفه خوانند، و

چوبی و تخته‌ای را نیز گفته‌اند که برزیگران زمین را بدان هموار کنند .
فهار - بروزن بهار ، سنگی باشد برنگ یاقوت اطلسی و آنرا از مشرق زمین آورند و در کان طلا نیز میباشد، گویند خوردن آن دفع جنون میکند .
فهانه - بروزن زبانه ، چوبك تنکی را گویند که آنرا گاهی در پس درخانه نهند تا درگشوده نگردد، و کفش گران و موزه دوزان درفاصله قالب کفش و موزه نهند تا فراخ گردد ، واستادان درودگر و نجار و چوب شکن درشکاف چوبی که باره یا تبر میشکافته باشند فروبرند تا زود شکافته گردد ، و گاهی در زیرستون گذارند تا راست بایستد .
فهرست - بکسر اول و رای قرشت و سکون ثانی وسین سعفص وفوقانی، تفصیلی باشد درابتدای کتاب که در آن اظهار آنچه ازباب وفصل درآن کتاب شده باشد بیان کنند، ونوشته‌ای را نیز گفته‌اند که در آن اسامی کتابها باشد، وعربان فهرس میگویند بحذف تای قرشت چنانکه گفته‌اند:
الفهرس کتاب الذی تجمع فیه الکتب ، وهو معرب .
فهل - بروزن سهل ، بمعنی فراخ و گشاد باشد.
فهه - بکسر اول وفتح ثانی، چوبی باشد که کشتیبانان بدان کشتی رانند .

بیان نوزدهم

در حرف فا با یای حطی مشتمل بر چهل و یك لغت و کنایت

فیار - بفتح اول بروزن مدار ، بمعنی شغل و کار وعمل وصنعت وپیشه باشد.
فیال - بروزن عیال ، زمینی را گویند که بار اول آنرا زراعت کرده باشند ، و تیر برا نیز گفته‌اند که پیکان آن دوشاخه باشد .
فیاوار - با واو بروزن سزاوار ، بمعنی فیار است که صنعت وشغل وکار وعمل و هنر باشد .
فیاوار - بروزن سراسر ، بمعنی فیاوار است که کار وصنعت وشغل وعمل باشد .
فیجن - بفتح اول و جیم بروزن بهمن ، دوایی است که آنرا سداب گویند، بهترین وی آن بود که نزدیك درخت انجیر رسته باشد ، وخوردن برك آن با انجیر خشك و گردکان دفع سموم کند.
فید - بروزن صید، بمعنی خرام وخرامیدن باشد، وبمعنی زیاده وزیاده شدن، ونفع و فایده هم هست، وموی اسب را نیز گویند، و درعربی منزلی است در راه کعبه .
فیدار - بفتح اول بروزن نی‌زار ، بمعنی فیاور است که صنعت و شغل وکار وعمل باشد.
فیداقه - بفتح اول وآخر که قاف باشد، نام زنی است واو حاکمهٔ بردع بوده ، و آن ولایتی است که استر بردعی منسوب بآن ولایت است ، وباین معنی بجای حرف اول قاف و بجای حرف آخر فا هم بنظر آمده است .
فیر - بکسر اول بروزن میر، بمعنی تأسف وافسوس وسخره ولاغ باشد.

فیروز - بانای مجهول بروزن دیروز ، بمعنی مظفر و منصور ، و آنکه حاجاتش بر آمده باشد ، ونام روز سیم است از خمسهٔ مسترقه سالهای ملکی .

فیروز گرد - بکسر کاف فارسی وسکون را ودال بی نقطه ، نام شهر اردبیل است و بمعنی فیروزشهر باشد، چه گرد بمعنی شهر هم آمده است وآنرا فیروزجدانوشیروان بنا کرده است ، و معرب آن فیروزجرد باشد.

فیروزنین - بانون بتحتانی کشیده وبنون دیگر زده ، بمعنی فعل وکارنیك باشد .

فیروزه - معروف است ، وآن یکی از جواهر مشهوره است وهر بامداد نظر بر آن کردن روشنی چشم افزاید .

فیروزه‌تاج - با تای قرشت بالف کشیده و بجیم ابجد زده ، تاج کیخسرورا گویند و کنایه ازسالکان و فقرا و اهل سلوك باشند .

فیروزه‌تخت - کنایه ازآسمان است.

فیروزه‌دریا - بمعنی فیروزه‌تخت است که کنایه ازآسمان باشد، وآنرا فیروزه گون دریا هم میگویند .

فیروزه سقف - بمعنی فیروزه دریااست که کنایه ازآسمان باشد .

فیروزه‌طشت - بفتح طای حطی وسکون شین و تای قرشت ، تخت کیخسرو را گویند ، وکنایه ازآسمان هم هست ، و بنات‌النعش را نیز گفته‌اند و آن هفت ستاره باشد درآسمان بشکل چوگان واز جملهٔ چهل‌وهشت صورت فلك‌است وآنرا دب‌اکبر خوانند.

فیروزه کاخ - با کاف بالف کشیده و بخای نقطه‌دار زده ، کنایه از دنیاوعالم سفلی باشد.

فیروزه مرقد - بفتح میم وقاف وسکون را و دال بی نقطه بمعنی فیروزه‌کاخ باشد که دنیا و عالم سفلی است.

فیریدن - بروزن پیچیدن ، بمعنی خرامیدن باشد، وبمعنی بر نعمت شدن وافسوس خوردن و استهزا کردن هم است.

فیسا - با اول بثانی رسیده وسین بی نقطه بالف کشیده ، بمعنی طاوس باشد وآن پرنده‌ایست معروف درهندوستان.

فیصور - با صاد بی نقطه بروزن طیفور ، نام شهری است درجانب شرقی دریای محیط و کافور ازآنجا آورند .

فیض اقدس - فیضی باشد از جانب حق تعالی بیواسطهٔ روح اعظم ، و بدین فیض شئونات ذاتیه و اعیان ثابته ثابت گشتند .

فیض مقدس - برخلاف فیض اقدس است، چه این فیض ازجانب حق تعالی بوساطت روح اعظم فایز شد و بدین فیض وجود ارواح ونفوس بهره‌رسید .

فیظل - با ظای نقطه‌دار بروزن هیکل ، بلغت اندلس ، زیره صحرایی باشدوبعربی کمون البری خوانند .

فیلا - با اول بثانی رسیده و لام بالف کشیده ، بلغت یونانی ، بمعنی دوستدار باشد.

فیلاسوف - بمعنی دوستدار حکمت باشد بلغت یونانی ، چه فیلا دوستدار و سوف حکمت را گویند .

فیلاق - بفتح اول بر وزن قیماق بمعنی لشکر و سپاه باشدبزبان رومی.

فیل زهره - معروف است که زهره فیل باشد،ودرخت‌حضض را نیز گویند و ثمر آن مانند فلفل باشد ، یرقانرا نافع است .

فیلسته - بکسر اول و فتح ثالث بروزن بی دسته ، بمعنی روی و رخساره باشد ، وبمعنی ساعد و انگشتان هم آمده‌است .

فیلسوف - مخفف فیلاسوف است که

دوستدار حکمت باشد بلغت یونانی.
فیلق - بروزن خندق ، مخفف فیلاقاست که بلغت رومی لشکروسپاه باشد .
فیلقوس - بفتح اول و ثالث بر وزن سند روس ، نام پادشاه روم است ، و بعضی گویند جد مادری اسکندر بوده است ، و اصل این لغت فیلق اوس است بمعنی امیر لشکر، چه فیلق بزبان رومی لشکر و اوس امیر را گویند ، و اورا فیلاقوس هم میگویند .
فیلك ـ بفتح اول بروزن عینك ، تیر یرا گویند که پیکان آن دوشاخ باشد،وتیر چرخ را نیز گفته‌اند که کوکب عطارد باشدونام‌مقامی و جایی است درراه کعبه.
فیل گوش - با کاف فارسی بروزن دیگ جوش ، نام گلی است از جنس سوسن لیکن خالهای سیاه دارد ،و گل نیلوفر رانیز گفته‌اند،و نام دارویی هم هست که آنرا بعربی آذان‌الفیل خوانند، اگربیخ آنرابربدن،مالندافعی نگزد،ونام نوعی از حلواهم‌بنظر آمده‌است.
فیمان - بروزن ایمان، بمعنی حسن‌هدی باشد و آن محبت نفس‌است بتکمیل خود بخوبی قول و فعل .
فیمون - بروزن میمون ، نامی باشد که بدروغ بعذرا گذاشته بودند.
فینك - بانون بروزن کیلك ، نوعی از کف دریا است و آن مانند سنگی بود سفید و تجویف بسیاری دارد،ومعرب آن فینج‌است.
فیید - بروزن رمید ماضی فییدن است ، یعنی دل بد کرد و بددل‌شد .
فییدن ـ بر وزن رمیدن ، بمعنی‌دل بد کردن‌وبددل شدن‌باشداز کسی‌وازچیزی،

گفتار بیستم

از کتاب برهان قاطع در حرف قاف با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان و محتوی بر سیصد و چهل و یک لغت و کنایت

بیان اول

در قاف با الف مشتمل بر سی وزه لغت و کنایت

قاآن - باهمزه بروزن خاقان، پادشاه چین را گویند هر که باشد.

قابل امانت - بکسر لام، کنایه از آدمی زاد است.

قابوس - بروزن ناموس، نام حکیمی بوده پادشاه استراباد.

قابول و قاپول - لغت اول با بای ابجد و دویم با بای فارسی بر وزن شاغول، مخارجهٔ عمارت را گویند، و ناودانی را نیز گفته‌اند که بر کنارهای بام سازند تا آب باران بر آن سیلان کند، وبجای لام کاف هم بنظر آمده است که **قابوك** باشد.

قادرانداز - تیرانداز و کمان داری را گویند که تیراو خطا نکند.

قار - بر وزن مار ، این لغت از اضداد است چه درفارسی نسبت آن بچیزهای سیاه وسفید هردو کنند، و بزبان ترکی برف را گویند، ودرعربی قیر باشد وآن صمغی است سیاه .

قاراسیا - با سین بی‌نقطه وتحتانی بروزن آقا رضا، بلغت رومی میوه‌ای باشد شبیه بگیلاس، وآنرا بفارسی آلی بالی گویند لیکن بآلو بالو شهرت دارد، گویند تازهٔ آن شکم براند وخشك شدهٔ آن شکم را به‌بندد،وصمغ آن سرفه‌را وچکانیدن شیرهٔ مغزدانهٔ آن بر آلت مردی سوزاك را نافع است .

قارن - بفتح ثالث بروزن آهن، پهلوانی بوده درزمان رستم زال.

قاره - بروزن چاره، رستنیی باشد مانند کندنای کوهی، بول وحیض‌را براندوبچه از شکم بیندازد.

قاز - بازای نقطه‌دار معروف است وآن پرنده‌ای باشد سفید و بزرگ از جنس مرغ آبی، گویند ترکی‌است، چه‌درمؤیدـ الفضلا درجنب‌لغات ترکی‌نوشته شده‌بود.

قارقان - بازای نقطه‌دار و قاف بر وزن آشیان، دیگ بزرگ‌را گویند که در آن چیزی پزند، گویند این‌لغت ترکی است.

قاس - بروزن طاس، غوک را گویند که وزق باشد، وبمعنی ابروهم بنظر آمده‌است بعربی‌حاجب خوانند، وبمعنی اندازه و مقیاس هم گفته‌اند.

قاصدچرخ - کنایه از ماه است، و کنایه آفتاب هم هست

قاضی چرخ - قاضی فلك ، کنایه از ستارهٔ مشتری است.

قاطون - با طای‌حطی بواو کشیده‌وبنون زده ، چیزی است مانند نمك، و آن را بفارسی نوشادر گویند، وبیشترسفید گران بکاربرند.

قاف - بروزن‌کاف، حرفی‌است از حروف تهجی‌وآن بحساب‌ابجد صد باشد، و نام کوهی است مشهور و محیط است بربع مسکون، گویند پانصدفرسنگ بالا دارد، وبیشترآن درمیان آب است، و هرصباح چون‌آفتاب بر آن‌افتدشعاع‌آن‌سبز مینماید وچون منعکس گردد کبود، واین میباید غلط باشد، چه درحکمت مبرهن است که لون‌لازم اجسام مرکبه است‌وبسیط را از تلون بهره‌ای‌نیست، وهمچنین‌ببرهان‌ثابت شده‌است که‌ارتفاع‌اعظم‌جبال‌ازدوفرسنگ ونیم زیاده نمیباشد، الله‌اعلم .

قافله شد - بمعنی قافله رفت‌باشد، یعنی قافله‌سالاررفت که کنایه‌ازفوت‌شدن پیغمبر باشدصلوات‌الله علیه .

قاف و دال - بمعنی‌مزخرف و هرزه ، و هرزه‌گویی وهرزه‌کاری باشد ، و بمعنی قول و دلیل هم‌آمده است، و کنایه از طمطراق و کش‌وفش‌هم‌هست وآنرا ری و دال نیزمیگویند.

قافیه تنگ شدن - کنایه از عاجز شدن در گفتار و کردارباشد.

قافیه سنجان - اشاره بشاعران و شعرا و مردمان موزون باشد.

قاق - بروزن طاق، بمعنی قدید و خشك باشد، و مردم درازوباریك ولاغر را نیز گفته‌اند.

قاقله - بضم قاف و فتح لام ، بار درختی است که ازآن نان‌خورش سازند و آنرا سایه پروردهم میگویند ، و بعضی گویند چیزیست‌مانندتخم سپندان‌ودرغلاف‌میباشد والاچی‌همان است، و ازجنس هیل باشد لیکن بزرگ‌تر است ازهیل.

قاقلی - بضم قاف بروزن کاکلی، رستنیی باشدمانند اشنان ودرطعم‌آن‌شوریی‌هست، وگویندمانند کشوث است درفعل وطبیعت وی گرم و خشك است، وضعف جگر را نافع باشد، و آنرا بعربی رجل الفروج خوانند.

قاقم - بضم ثالث و سکون میم ، پوستی باشدسفید وبغایت گرم میباشد و مردمان اکابر پوشند، و کنایه از روز هم‌هست که بعربی یوم میگویند ، چنانکه شب را قندز چه هرگاه گویند : قاقم آورد و قندز آورد، مرادآن باشد که روزآوردو شب‌آورد.

قاقم نمای - کنایه ازسفیدنمای وروشن‌نمای باشد.

قاقوس - بروزن‌ناقوس، بیونانی‌غله‌ایست که‌آنرا بعربی‌عدس میگویند.

قاقیا - بکسر ثالث بروزن باقیا، مخفف اقاقیاست وآن عصارهٔ تخم خاری است که چیزهابدان‌دباغت کنند،وبعضی گویندصمغ آن است وآن‌صلب وسطبر و سیاه رنگ میباشد.

قالنجه - بکسرلام و سکون نون وفتح جیم، پرنده‌ایست که‌آن‌را شیرازیان‌عکه وعربان‌عقعق‌وصلصل‌خوانند، وبعضی گویند قالنجه فاخته است.

قالوس - بالام بروزن‌جاسوس، نام‌نوایی ولحنی‌باشد از موسیقی .

قانصه - بکسر نون وفتح صاد بی‌نقطه ، سنگ‌دان مرغ را گویند ، پوست‌اندرونی اورا خشك کرده بسایندو باشراب بیاشامند درد معده را نافع باشد ، خاصه پوست سنگدان خروس ، گویند عربی است .
قانون - با نون بروزن هارون ، بمعنی اصل ورسم وقاعده باشد ، ونام کتابی است درطب ، ونام سازیست که‌مینوازند، گویند این لغت معرب کانون است وعربی نیست لیکن درعربی مستعمل است .
قاورد - بر وزن ناورد ، نام نوعی از حلوا است .
قاوند - بروزن خاوند ، چیزی باشدمانند پیه بسته ، چه آنرا پیه قاوندی و در عربی شحم قاوندی میگویند، وآن روغنی باشد منجمد شده وازدانه‌ای گیرند مانند فندق ، سرفهٔ کهنه و درد پشت راکه از سردی باشد سود دارد .
قاویل - بکسر واو بروزن قابیل، گروهی وقومی باشند ازمردم که در جانب شمال میباشند .
قاه‌قاه - با دوقاف بالف کشیده ، ودوهای ساکن ، خندیدن بآواز بلندرا گویند .
قای - بروزن جای ، نام‌جا ومقامی است منسوب بخوبان .
قایم انداز - شخص شطرنج باز ونردباز بینظیررا گویند ، وکنایه ازمردم عاجز وناتوان هم هست .
قایم پنجم آسمان - کنایه ازکوکب مریخ است که والی سپهرپنجم باشد .
قایم‌ریختن - کنایه ازعاجز آمدن ، و جنگ ناکردن باشد .

بیان دویم

درقاف با بای ابجد مشتمل بر بیست وپنج لغت و کنایت

قبا - بر وزن صبا ، جامهٔ پوشیدنی را گویند ، ونام شهری ومدینه‌ای‌هم‌هست ، وبمعنی اول قباه نیز گویند بزیادتی ها درآخر .
قباتنگ‌شدن - کنایه ازبیطاقت شدن و تنگی معاش باشد .
قباچای - باجیم‌فارسی ، بروزن‌سرایای، قبا وجامهٔ کوچك باشد .
قباچه - بروزن سراچه ، بمعنی قباچای که قبا وجامهٔ کوچك باشد .
قباد - بروزن مراد ، نام‌پدرانوشیروانست وحلوان و کازرون را او بنا کرد ، و نام بوته ای باشد خاردار کـه شتر آنرا برغبت خورد ، وازآن صمغی سفید حاصل میشود .
قباس - بضم اول بروزن نحاس ، آفتاب عالمتاب راگویند .
قبای زربفت - کنایه از آسمان است‌در شبهای تاریك بی‌ابر، وآنراقبهٔ زربفت‌هم میگویند .
قبای‌کحلی - کنایه ازآسمان است.
قبچاق - بکسراول ،نام دشتی وصحرایی است ازترکستان ، و طایفه‌ای از ترکان همان نواحی را قبچاقی گویند .
قبرس - بضم اول ورای قرشت و سکون ثانی وسین بی‌نقطه ، نام جزیره‌ایست از جزایریونان .
قبط - بکسراول و سکون ثانی و طای حطی ، اهل مصر راگویند بلغت عبری ، ویکی ازایشان را قبطی خوانند .

قبلهٔ جمشید - کنایه از آتش است ، و شراب لعلی را نیز گویند، و کنایه از آفتاب هم هست ، وجام جهان نمای را نیز گفته اند.
قبلهٔ دهقان - کنایه از آتش است .
قبلهٔ زردشتیان - بمعنی قبلهٔ دهقان است، که کنایه از آتش باشد .
قبله گاه مجوس - بمعنی قبلهٔ زردشتیان است که کنایه از آتش باشد .
قبه - بضم اول وفتح ثانی مشدد، بر آمدگی هرچیز را گویند ، وعربان شاخ حجام را میگویند که بدان حجامت کنند .
قبهٔ آب - کنایه از حباب است ، وآن شیشه مانندی باشد که بهنگام باریدن باران درروی آب بهم رسد .
قبهٔ زبرجدی - کنایه از آسمان است .
قبهٔ زربفت - کنایه از آسمان است در شب با ستاره .
قبهٔ زرین - کنایه از آفتاب وعمود صبح است .
قبهٔ علیا - بضم عین ، کنایه از فلك است.
قبهٔ فلك - کنایه از معدل النهار است که فلك نهم باشد ، و عربان عرش گویند .
قبهٔ گردنده - بمعنی قبهٔ علیا است ، که کنایه از آسمان باشد .
قبهٔ مینا - بمعنی قبهٔ زبرجدی است که کنایه از آسمان باشد .
قبیله - بر وزن طویله ، جماعتی را گویند که از یك پدر باشند .

بیان سیم

در قاف با تای قرشت مشتمل بر سه لغت

قت - بضم اول وسکون ثانی، یونجهٔ خشك شده را گویند ، و آنرا بفارسی اسپست ، وبعربی قصفصه خوانند .
قتاد - بفتح اول بروزن سواد، خاری است که کتیرا صمغ آن است ، و عربان سواك العباد گویندش .
قتق - بفتح اول و کسر ثانی و سکون قاف ، ماست و کشك و ترشی و چاشنیی را گویند که در آش کنند ونان خورش سازند.

بیان چهارم

در قاف با جیم فارسی مشتمل بر دو لغت

قچ - بضم اول و سکون ثانی ، گوسفند شاخ دار جنگی را گویند .
قچقار - بضم اول و قاف بالف کشیده بروزن کهسار ، گوسفند کشتی را گویند.

بیان پنجم

درقاف با دال ابجد مشتمل برپانزده لغت و کنایت

قد الف چومیم کردن - کنایه ازمراقبه وسربجیب فروبردن باشد.

قدح لاجوردی - کنایه ازآسمان است.

قدح مریم - گیاهی‌است دوایی که‌برک و بیخ‌آن سنک مثانه را بریزانـد وبول براند، وآن‌نوعی‌ازحی‌العالم است، وآنرا زلایف‌الملوك نیز کویند.

قدرانداز - بمعنی‌قادر اندازاست ، وآن شخصی‌باشد کمانداری که تیرش‌خطا نخورد.

قدرخان - نام پادشاه چین و پادشاه سمرقند بوده .

قدرف - بروزن رفرق ، نام شهری است وآن شهر را بعربی قطریف کـویند ، و معربش قطرف باشد.

قدرفی - بروزن اشرفی، نام زری است که درشهرقدرف میزده‌اند و رایج بوده ، ومنسوب بقدرف رانیز کویند.

قدغ - بفتح‌اول‌وثانی‌وسکون‌غین‌نقطه‌دار، ظرفی و پیاله‌ای راکویند که ازشاخ کاو سازند وبدان شراب خورند ، وبضم اول وثانی‌بترکی‌بچهٔ خرالاغ راکویند که کرهٔ خرباشد .

قدم - بضم اول وثانی وسکون میم، بمعنی عاقبت‌کارها بـاشد ، وبفتح اول وثانی در عربی‌بمعنی پای وپیش پای وسابقهٔ چیزی ازخیروشربود، وازسرانکشت‌پای تاپاشنه را نیز کویند .

قدم ازجان برآوردن - کنایه از ترك جان کفتن باشد.

قدم افشردن - کنایه ازثابت قدم بودن باشد .

قدم برسر کار خود نهادن - کنایـه از مقصد ومطلب ومراد خود کذشتن باشد.

قدم خاك - بکسر میم ، کنایه اززمین است که بعربی ارض کویند.

قدمیا - بفتح اول و ثانی وسکون میم و تحتانی‌بالف کشیده ، بمعنی اقلیمیا است، وآن معدنی وذهبی وفضی‌ونحاسی‌میباشد، وبهترین‌آن معدنی‌است وازجزیرهٔ قبرس می‌آورنـد ، و در داروهـای چشم بکار می‌برند .

قدید - بروزن جدید ،کوشت‌خشك شده راکویند، مستسقی را نافع است، خصوصاً که درسرکه جوشانیده باشند .

بیان ششم

درقاف با رای قرشت مشتمل بر پنجاه ونه لغت و کنایت

قرا - بکسر اول و ثانی بالف کشیده ، منجنیق راکویند، وآن چیزیست که در قلعها سازند ، و بـا آن سنک وخاك و خاکستر بجانب دشمن اندازند، وبضم اول درعربی جمع شهراست که شهرها باشد و دهها رانیز کویند .

قرابهٔ زرین - کنایه از آفتاب عالمتاب است .

قراچور - باجیم فارسی بروزن بلا دور، بمعنی شمشیر باشد، وبمعنی شمشیر دراز، وشمشیر دارهم نوشته‌اند، الله‌اعلم.

قراچوری - بروزن بلا دوری ، بمعنی شمشیر وشمشیر بردار وشمشیر زن هرسه آمده است، وبجای رای قرشت لام نوشته بودند که قراچولی باشد .

قراخان - نام پادشاه هند است ، و با اسکندرمعاصربوده ، ونام یکی ازمبارزان افراسیاب هم بوده است .

قراسنقر - بفتح اول و ضم سین بی نقطه و سکون نون و قاف مضموم بـرای قرشت زده، نام مرغی است شکاری وسیاه میباشد، وکنایه ازشب هم هست که در مقابل روز است، ونام سلطان سنجر بن ملک شاه پادشاه خراسان هم هست ، و او را قره سنقرهم میگویند که بجای الف ها باشد، وبعضی گویند این لفظ ترکی است، لیکن در مؤید الفضلا در جنب لغات فارسی نوشته‌اند .

قراسو - باسین بی نقطه بروزن جفاجو، نام رودخانه ایست درحوالی خوارزم ، و بترکی آب سیاه را گویند .

قراص - بفتح اول بروزن خلاص، رستنیی باشد که آنرا بابونه گویند، وبعربی اقحوان خوانند ودر کنزاللغه بهمین معنی بضم اول وتشدید ثانی نوشته‌است .

قراصیا - بفتح اول وکسر صاد بی نقطه وتحتانی بالف کشیده ، بلغت رومی بمعنی قاراسیا باشد که آلوبالو است، وآنراآلی بالی وآلوی ابوعلی نیز گویند، وآن سه قسم میباشد: شیرین وترش وعفص، شیرین آن شکم‌رابراند، وترش آن تشنگی‌رافرو نشاند، وعفص آن شکم‌را ببندد، و معرب آن جراسیا است، و بجای صاد سین هم بنظر آمده‌است .

قراطارغوین - بفتح اول وطای حطی بالف کشیده وبرای قرشت زده وغین نقطه دار بواو رسیده وتحتانی مکسور و نون ساکن، بلغت رومی نباتی است که برگ آن ببرگ گندم میماند وشاخهای بسیار دارد همه از یک اصل رسته وتخم آن مانند گاورس باشد و بیشتر درجایگاه سایه روید، و گویند هرزنیکه تاچهل روز بعد ازطهر بخوردن آن با آب مدامت کند ، و همچنین مردهم بخورد پیش از جماع کردن، وبعداز آن مجامعت کند فرزند ایشان البته نرینه باشد .

قرآنخوان - معروف است یعنی شخصی که پیوسته قرآن خواند، وکنایه ازشخصی است که اورا ازحکومت ومنصب و مهم معزول کرده باشند .

قرانیا - بفتح اول وکسر نون و تحتانی بالف کشیده، نام درختی است بزرگ ، و آن درکوههای سردسیر روید،برگ آن مانند برگ آزاددرخت، ومیوهٔ آن شبیه بزیتون باشد، لیکن درازتر اززیتون است، وچون برسد سرخ شود ، اسهال رابغایت مفیداست .

قرانیطس - بفتح اول و نون بتحتانی رسیده، وطای حطی مضموم بسین بی نقطه زده، بلغت یونانی ورم و آماس حجاب و ورم دماغ باشد.

قرای طیلسانی - بفتح اول و طای حطی وسکون تحتانی ،کنایه از کوکب زحل است .

قربانیون - بفتح اول وسکون ثانی وبای ابجد بالف کشیده ، وکسر نون وتحتانی بواو رسیده وبنون زده، بلغت یونانی نوعی ازبابونه است وبفارسی گاوچشم میگویند، و بعربی عین البقر میخوانند ، ناسور را نافع است .

قربوس - بفتح اول وضم بای ابجد بروزن محبوس، کوههٔ زین اسب را گویند، وآن

بلندی پیش زین اسب است،وبابای فارسی هم بنظر آمده است ، وبضم اول نیز دیده شده است .

قربوله - با بای ابجد بروزن مرغوله ، نوعی ازعشقه و لبلاب است که بر درخت بپیچد .

قرت - بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی، دیوث وقلتبان وبچشم خودبین‌را گویند،و بضم اول درعربی خشك شدن خون،وسیاه شدن پوست بدن ازلت خوردن ، ومتغیر شدن روباشد از اندوه .

قرتبان - بر وزن ومعنی قلتبان است که دیوث ، وبچشم خودبین باشد .

قرتبوس - بفتح اول و ثالث بر وزن اشکبوس ، بمعنی قرتبان است، که دیوث وبی‌حمیت باشد .

قرته - بفتح اول وثالث ، بمعنی قرتبوس است که بی‌حمیت ودیوث باشد.

قرحان - با حای بی‌نقطه بروزن‌مرجان، بلغت یونانی نوعی از کماة است ، وآن سفید و کوچك میباشد ، وعربان شتری‌را میگویند که هرگز باوعلت جرب‌نرسیده باشد ، یعنی گر نشده باشد ، و آدمی که هرگز اورا دردی وعلتی و کوفتی‌نرسیده باشد .

قرخواك - با خای نقطه‌دار وواومعدوله، بروزن افلاك ، بمعنی کوشتابه باشد .

قردالیون - بفتح اول و سکون ثانی و دال بی‌نقطه بالف کشیده و کسر لام و تحتانی بواو رسیده و بنون زده ، بلغت یونانی بسد راگویند و بعربی مرجان خوانند .

قردامن - بفتح اول ومیم و سکون ثانی و نون ، بلغت یونانی ، تخم سپندان را گویند وآن تخمی باشد دوایی که بزبان عربی حرف وحب‌الرشاد و بفارسی تخم تره تیزك خوانند و خردل فارسی همان است ، چون درآتش ریزند از دود آن جمیع گزندگان بگریزند .

قردامون - با میم اول بواو رسیده و فتح میم دویم وسکون نون، بلغت‌یونانی بمعنی قردامن است که تخم‌سپندان‌باشد، وبعضی گویند قردامون قردمان است که کرویای کوهی باشد .

قردامینی - با میم بر وزن فردابینی ، رستنیی باشد که‌آنرا سیسنبر گویند،وآن پیوسته درآب روید ، مانند قرةالعین و بدان‌سبب حرف‌الماء خوانندش .

قردمانا - بضم اول و ثالث وسکون ثانی ومیم ونون هردو بالف کشیده ، کرویای صحرایی است و آنرا کرویای جبلیه و کرویای‌شامیه‌و کرویای رومیه‌و کرویای فارسیه‌نیز گویند، وبعضی گویندتخم‌بدران است و آن رستنی باشد صحرایی بغایت بدبوی مانند ترب ، وبدین‌سبب آنرا ترب صحرایی وتخم آنرا تخم ترب صحرایی گویند .

قرزم - بروزن ومعنی قلزم است ، وآن دریایی باشد مشهور ، و چاه پرآب راهم بطریق کنایه قرزم گویند .

قرسنه - بکسر اول وثانی و سکون سین بی‌نقطه وفتح نون ، چرك‌وریمی‌را گویند که برروی جراحت و زخم بسته وسخت شده باشد .

قرص زر - کنایه از آفتاب عالمتاب است .

قرص‌زرمغربی - کنایه از آفتاب است درمحل غروب .

قرص سیمین - کنایه ازماه است .

قرصعنه - بفتح اول‌وثالث وسکون ثانی و عین و نون مفتوح ، نوعی از خار است و آنرا دراندلس شویکه ابراهیم گویند و گل وی سفید بود و سر گل وی بسرخی زند، وشش‌خار بردورآن میباشد، وزنبور عسل ازآن گل‌خورش کند،وبزبان‌قومیکه زنبورعسل دارند آنرا خارخسك خوانند.

گزندگی جانوران را نافع است .
قرص گرم‌وسرد - کنایه ازنیرین است که آفتاب وماه باشد .
قرصهٔ زر - بفتح زا و سکون رای بی‌نقطه ، کنایه از آفتاب عالمتاب است.
قرص هفت دره - کنایه ازآفتاب است باعتبار هفت‌آسمان .
قرط - بضم اول و سکون ثانی و طای حطی ، نوعی ازاسپست باشد وآنرا سه برگه گویند ، وصدای فروبردن‌آب را هم گفته‌اند ، وکنایه از صبر وتحمل هم هست ، وبکسر اول نوعی از کراث است که گندنا باشد وآنرا بعربی کراث‌البقول وکراث‌الماء خوانند ، و بفتح اول نام میوه‌ای خاریست که آنرا بعربی شوکهٔ قبطیه گویند ، وآن مانند خرنوب شامی است لیکن ضعیف‌تر وسفیدتر ازاوست ، وعصارهٔ آنرا اقاقیا خوانند،وباین‌معنی با زای نقطه‌دار هم بنظرآمده است .
قرطمان - با میم بر وزن بلبلان ، دانه وحبی است که درمیان گندم روید گویند، قابض ومحلل است .
قرطمانا - بر وزن ومعنی قردمانا است، که کرویای صحرایی باشد ، و بشیرازی تخم ترخر گویند .
قرطور - با طای حطی بروزن فغفور ، نام قلعه‌ایست درولایت آذربایجان.
قرغوی - بکسر اول و ضم غین نقطه‌دار بروزن دلجوی ، پرنده‌ایست شکاری، از جنس باز ، لیکن ازباز کوچکتر است .
قرفه - بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا ، پوست هر چیز را گویند عموماً و پوست درختی است شبیه بدارچینی خصوصاً ، و عربان مردم تهمت زده را قرفه گویند .
قرقار - با قاف بر وزن سردار ، کبوتر بغدادیرا گویند .

قرقرون - بضم اول و سکون ثانی وقاف مضموم ورای بی‌نقطه بواو کشیده و بنون زده ، دوایی است که آنرا سعد گویند بضم سین بی‌نقطه ، وبترکی تبلاق‌خوانند بضم تای قرشت ، گنده دهن و بینی و بواسیررا نافع است .
قرقف - بضم هردو قاف وسکون ثانی و فا ، نام یکی از کتابهای ترسایان است ، وباین معنی بفتح هردوقاف هم‌آمده‌است، ودرعربی شرابرا گویند .
قرقمان - با قاف ومیم بروزن پهلوان ، چوبی را گویند که در میان مقل‌مکی میباشد ، ودر سنونات بکاربرند، گوشت‌بن دندان را سخت کند ، و دندان را سفید سازد .
قرقو - بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده ، بیونانی زعفران راگویند ، چه قرقو معما بلغت یونانی ثفل روغن زعفران باشد ، ومعما بمعنی ثفل است .
قرقوبی - بفتح اول و ضم قاف بر وزن محبوبی ، نوعی ازجامه است که درعراق عرب بافند ، وبضم اول‌هم گفته‌اند .
قرکن - بفتح اول وکاف بر وزن ارزن ، زمینی را گویند که آنرا آب یا سیلاب کنده باشد ، ودر هرجایی ازآن قدری آب ایستاده باشد،وجوییرا نیز گویند که آنرا نو کنده واحداث کرده باشند .
قرمز - بکسر اول ومیم و سکون ثانی و زای نقطه‌دار، چیزی‌است که بدان چیزها رنگ کنند، وگویند قرمز جانوری است کوچك و بربوته های خار مینشیند آنرا میگیرند و خشك میکنند ، و بعربی دودالصباغین خوانند، وحبی‌دیگرهم هست مانند عدس، وآنرا نیز گویند، اگرآنرا درابریشم سرخ کشند وبرمحموم آویزند تب از اومفارقت کند وشفا یابد .
قرمزی‌روز - کنایه ازشفقی است که‌پیش

ازطلوع آفتاب و بعدازصبح بهم میرسد .
قرن - بفتح اول وسکون ثانی ونون ، بمعنی هشتاد سال است ، و بعضی گویند هرقرنی سی سال است، ودرعربی شاخ گاو و شاخ بزو غیر آن، و گروه، وزمانه، وهم سال ، وهم زمانه ، وطرف روی ، وطرف سر و موی بافته شده ، و آنچه درمیان فرج زنان میباشد ، و مناره، و طرف بالائین آفتاب وقتیکه ازافق بر میآید ، وتیغ آفتاب نیز گویند .
قرنباد - بضم اول و ثانی بروزن زرنباد کراویهٔ صحرائی است .
قرنفل بستانی - دوایی است که آنرا قرنجمشك خوانند وآن بالنگوی صحرایی است ، و بعربی بقلة الضب خوانند ، بواسیر را نافع است .
قرنیطس - بفتح اول وسکون ثانی وثالث بتحتانی رسیده و ضم طای حطی وسکون سین سعفص ، بلغت یونانی بمعنی عقل و فهم وذهن ورای باشد .
قرول - بضم اول و ثانی و سکون واو ولام ، مرجان سرخ را گویند وبفارسی بسد خوانند .
قروم - باواو ومیم و حرکت غیرمعلوم، سنگی باشدهفت رنگ.
قروهه - بروزن ومعنی کروهه است که کلوله باشدخواه ازسنگ و گل وخواه از ازچیزهای دیگر سازند .

بیان هفتم

در قاف بازای نقطه دار مشتمل بر نه لغت و کنایت

قز - بفتح اول و سکون ثانی، ابریشم خام بدقماش را گویند .
قزاغند - باغین نقطه دار بروزن دماوند جامه ای را گویند که درحشو آن ابریشم و پنبه نهند ، وآجیده کنندو درروزجنگ پوشند ، گویند این لغت نبطی است.
قزاگند - باکاف فارسی بر وزن و معنی قزاغنداست که جامهٔ پنبه وابریشم و پنبه آجیده کرده شده باشد که درروزهای جنگ پوشندوآنراخفتان گویندونهالی و توشك و جامهٔ خواب رانیز گویند.
قزاگنگ - باهردوکاف فارسی بروزن و معنی قزاگند است که خفتان جنگ باشد وزره را نیز گفته اند، و آن جامه ای باشد که ازحلقهای آهن ترتیب داده درروز جنگ پوشند .
قزاوه - بروزن و معنی کجاوه است که محمل باشد .
قزح - بضم اول وفتح ثانی و سکون حای بی نقطه ، نام یکی ازشیاطین است، وبدین سبب قوس قزح را کمان شیطان میگویند ، و نام کوهی هم هست ، و بفتح اول وسکون ثانی شاش سگ را گویند، و بکسر اول وسکون ثانی داروهای گرم و امثال آن که در دیگ طعام ریزند ، گویند بهرسه معنی عربی است.
قزدار - بادال ابجد بروزن رفتار ، نام شهری است درحدود هندوستان.
قزغند - بضم اول و غین نقطه دار و سکون ثانی ونون و دال ابجد ، باردرخت پسته است و آنرا مغز نمیباشد و بدان پوست را دباغت کنند ، گویند درخت پسته یکسال پستهٔ مغزدار یکسال بی مغز بار میآورد .
قزقان - باقاف بروزن مرجان ، دیگ و پاتیل بزرگ را گویند .

بیان هشتم

درقاف بازای فارسی مشتمل بر دو لغت

قژاوه - بفتح اول بروزن و معنی کجاوه است ،وآنرا بعربی محمل میگویند .

قژه - بکسر اول و ثانی وسکون های هوز هرچیز پلشت و پلید ونجس را گویند.

بیان نهم

درقاف با سین بی نقطه مشتمل بر شانزده لغت

قسا - بفتح اول و ثانی بالف کشیده، نام دارویی است که آنرا سلیخه گویند،وآن پوست درختی است،ودرعربی بمعنی سخت شدن وسخت دل شدن باشد.

قساس - بضم اول بر وزن نحاس ، نام کوهی است دریمن که آنرا بعربی عقیق میگویند ،ومعدن عقیق نیز آنجااست ، و بعضی گویند قساس نام موضعی است در دیار ارمنیه ، کان آهن آنجا است.

قسالاون - بضم اول و ثانی و لام هردو بالف کشیده ، وفتح واووسکون نون روغن زفت باشد،وصنعت آن چنان است که زفت را دروقت پختن بخاری برمیخیزد وصوف پاکی یعنی پارچه‌ای که از پشم بافته باشند بر آن بخارمیآویزند،وساعت بساعت آن صوف را می‌افشارندو بعداز آن آنرا از قرع و انبیق میچکانند، منافع بسیاردارد.

قسب - بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد نوعی ازخرمای خشك باشد که اهل نجد آنرابرشوم‌خوانند، گویند قابض است و شکم بیندد ، و در عربی بمعنی سخت باشد که درمقابل سست است.

قسطا - بکسر اول وسکون ثانی و طای حطی بالف کشیده ، نام پسر لوقا است و ایشان دوحکیم بودند دریونان واو کتابی در دین آتش پرستی بنام پدرخودتصنیف کرده بود ، و بعضی گویند قسطا نام کتابی است که لوقا تصنیف کرده‌بود،وبضم اول هم آمده است .

قسطاس - بضم اول و سکون ثانی وطای حطی بالف کشیده و بسین بی‌نقطهٔ زده ، بزبان رومی ترازو را گویند ، و بعربی میزان‌خوانند ، وبکسر اول نیز همین‌معنی دارد .

قسطاط - بضم اول و سکون‌ثانی و ثالث بالف کشیده وبطای‌حطی زده،بلغت‌رومی نام شهری است در حدود روم ، و بعضی گویند این لغت حبشی است.

قسطس - بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی‌نقطه، بیونانی دوایی‌است که آنرا قسط میگویند ، وآن‌چند نوع میباشد ، نوع اول عربی است و آنرا قسط بحری خوانندو آن‌سفیدمیباشد،ودیگری قسط هندی و آن‌سیاه میباشد ،تلخ‌است‌و قسط مر همان است ، ونوع دیگر قسط رومی است،وآن‌سفید و شیرین میشود ، و نوع‌دیگرهم هست که‌آن‌سیاه‌رنگ‌است و بوی‌صبرازآن‌میآید،بهترین‌آن‌سفید و و فربه وتازوباشد ، بعدازآن سیاه‌وسبك‌و هندی، گرم‌وخشك‌است درچهارم وسیم و

فایدهٔ آن بسیار است. اگر یك‌درم‌باشراب افسنتین بخورند گزندگی افعی‌وعقرب‌و مجموع گزندگان‌را نافع‌است .
قسطل ـ بضم اول وثالث وسکون‌ثانی و لام ، بلغت رومی شاه بلوط‌را گویند ،و آنرا بعربی بلوط الملك خوانند.
قسطنطین ـ بضم اول و فتح ثالث و طای حطی بروزن بی تمکین ، نام شهریست مشهور ازملك روم بغایت عظیم بنام بانی آن شهر که هرقل پادشاه روم باشد ، و آنرا قسطنطنیه‌نیز گویند ،ونام کتابی‌هم هست که اوقا حکیم در کیش‌آتش‌پرستی تصنیف کرده بود ،و درجای دیگر بجای لوقا ابوالقاسم نوشته بود،والله‌اعلم .
قسطوره ـ بر وزن مسطوره ، بلغت یونانی ، جندبیدستر باشد که عوام‌آش بچها گویندش.
قسطوریون ـ بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و کسر رای قرشت و تحتانی بواو کشیده‌و بنون زده ،لغتی‌است یونانی بمعنی قسطوره که آش بچها باشد .
قسطیر ـ بکسر اول بروزن دلگیر،بلغت یونانی ارزیز را گویند، و بعربی‌رصاص خوانند .
قسوس ـ بضم اول بر وزن خروس ، بلغت یونانی لیلاب و عشقه را گویند،و بفارسی‌عشق‌پیچان‌خوانند،وحبل‌المساکین همان است.
قسولیدوس ـ بضم اول و ثانی بواو و لام بتحتانی رسیده و دال بی‌نقطه بواو کشیده و بسین بی‌نقطهٔ زده ،بلغت‌یونانی دوایی‌است که آنرا کاکنج گویندوعروس در پرده‌همان است .
قسیطوس ـ بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده‌و طای حطی بواو کشیده و بسین بی نقطهٔ زده ، بزبان یونانی زنگارباشد وآن معروف است،کانی‌وعملی‌هردومیباشد و بهترین آن‌کانی است‌ودرمرهم ها بکار برند .

بیان دهم

درقاف‌باصاد بی نقطه مشتمل بر شش لغت و کنایت

قصابك ـ بروزن اتابك ، نام پرنده ـ ایست که اغلب و اکثر برلب آب‌وکنار رودخانه نشیند و بغایت خوش‌رفتار وتیز پر میباشد .
قصب سه‌دامنی ـ کنایه از دریا باشد ، باعتبار طول‌و عرض وعمق و جامهٔچاك ـ دار را نیز گویند .
قصبك ـ بروزن نغزك ، نوعی از صدف باشد ، و آن جانورکی است که بعربی حلزون گویند .
قصب‌مصری ـ نام پارچه‌ای ایست که آنرا در مصر می‌بافند ، و کنایه ازشعاع و پرتو آفتاب هم هست ،وبرق برادررعد را نیز گویند.
قصر دوازده دری ـ کنایه از آسمان هشتم است ، که فلك‌البروج باشد باعتبار دوازده برج .
قصه دراز کردن ـ کنایه از پر گویی و بسیار گفتن‌سخنان‌بیفایده و بی‌ماحصل باشد .

بیان یازدهم

در قاف باطای حطی مشتمل بر نه لغت و کنایت

قطابی - بضم اول بروزن کلابی، چیزی است مانند سبوسه و آنرا درروغن پزند و باین معنی بجای بای ابجد فای سعفص بروزن تلافی هم آمده است

قطاة - بضم اول و ثانی بالف کشیده و بتا زده، بلغت رومی مرغیست که آنرا بفارسی سنگ خوارك می گویند، ودر عربی کفل اسب را گویند که جای سوارشدن ردیف است .

قطاس - بضم اول و ثانی بالف کشیده و بسین بی نقطه زده ، بلغت رومی گاوی است بحری که دم او را بر گردن اسبان و بر سرهای علم بندند ، و بعضی گویند گاوی است که در کوههای خطا می باشد.

قطر - بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت ، خطی را گویند که از مرکز دایره گذرد، و بمعنی مس هم آمده است که بعربی نحاس خوانند ، و باین معنی در کنزاللغت بکسر اول نوشته اند .

قطران - بفتح اول بروزن کبران، نام شهری بوده بنا کردهٔ شیث و جمعی ازبت پرستان درقلعهٔ آنشهر بودند ،وسلیمان ع قنطس نام دیوی را فرستاد تا آن قلعه را از جای بر کنده پیش سلیمان آورد،وهرچیز سیاه را نیز بآن منسوب کنند ، ونام شاعری هم بوده ، ودارویی را هم گویند که برشتران گردار* مالند ، و آن روغنی است که ازدرخت عرعر که سرو کوهی باشد میگیرند ، و آنرا بعربی حیوة الموتی خوانند .

قطرهٔ آب - معروف است ، وکنایه از تیغ و شمشیر وپیکان تیر واسلحهٔ صیقل زده هم هست .

قطره دزد - کنایه از ابر باشد که عربان سحاب گویند، وآنرا آب دزد هم گفته اند.

قطره زدن - بمعنی پویه کردن است ، که تندو تیز براه رفتن باشد.

قطرهٔ زرد - بفتح زای نقطه دار و سکون را و دال بی نقطه ، کنایه از آفتاب عالمتاب است.

بیان دوازدهم

درقاف با فا مشتمل برده لغت و کنایت

قفاگیران - بکسر کاف فارسی ، کنایه از مظلومان باشد .

قفاهیر - بروزن مشاهیر ، صورت خوب وروی نیکو را گویند .

قفای فلك - کنایه از حوادث فلکی است .

قفر - بفتح اول و سکون ثانی ورای قرشت نام دارویی است که آنرا کشوث خوانند ، وآن مانند عشقه برخار ترنجبین پیچد*، و در عربی زمین خالی وبیابان بی آب وعلف را گویند .

قفس - بفتح اول و ثانی بروزن هوس ، معروفست و آن جایی باشد شبکه دار که از چوب و برنج و آهن و امثال آن بافند، و جانوران پرندهٔ وحشی را درآن کنند، و معرب آن قفص باشد بصاد بی نقطه .

قفل آسمان - کنایه از کفر و شرك و زندقه باشد.
قفل رومی - نام لحن پانزدهم است از سی لحن باربد، و قفلی را نیز گویند که بر درهای خانه وصندوق وغیره زنند.
قفلوط - بضم اول و سکون ثانی و لام بواو کشیده و بطای حطی زده، رستنیی باشد که آنرا کراث شامی گویند، وآن نوعی از گندناست.
قفورا - بر وزن صبورا، گیاهی است دوایی وآنرا قطاة که مرغ سنگ‌خواره باشد خورد.
قفیز پر آمدن - بضم بای فارسی، کنایه از بسر آمدن وآخر شدن و بانتها رسیدن مدت حیات باشد.

بیان سیزدهم

در قاف با قاف مشتمل بر سه لغت

ققدان - بفتح اول وثانی، بروزن همدان خریطهٔ عطار را گویند.
ققنس - بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون وسین بی نقطهٔ ساکن، بلغت رومی مرغی است بغایت خوش‌رنگ وخوش‌آواز، گویند منقاراو سیصدوشصت سوراخ دارد، ودر کوه بلندی مقابل باد نشیند وصداهای عجیب وغریب ازمنقار اوبرآید، وبسبب آن مرغان بسیار جمع آیند، از آنها چندی را گرفته طعمهٔ خود سازد، گویند هزارسال عمر کند وچون هزارسال بگذرد وعمرش بآخر آید هیزم بسیار جمع‌سازد وبر بالای آن نشیند وسرودن آغاز کند و مست گردد و بال بر هم زند چنانکه آتشی ازبال اوبجهد ودرهیزم افتد وخود با هیزم بسوزدوازخاکسترش بیضه‌ای پدید آید واو را جفت نمیباشد، وموسیقی را ازآواز او دریافته‌اند.
ققنوس - بروزن افسوس، بمعنی ققنس است، وآن مرغی باشد که هزارسال عمر کند وعاقبت بسوزد.

بیان چهاردهم

درقاف بالام مشتمل بر پنجاه ویك لغت و کنایت

قلا - بفتح اول وثانی بالف کشیده، بمعنی فلاخن است، وبمعنی اشخار وقلیاهم آمده است که زاج سیاه باشد.
قلات گازران - موضعی است درشیراز و شیخ سعدی درآنجا مدفون است.
قلاچوری - باجیم فارسی، بروزن ومعنی قراچوری است که شمشیر آبدار باشد.
قلارون - با رای بی‌نقطه بروزن فلاطون، نقیبان لشکر را گویند.
قلاری - بضم اول و ثانی بالف کشیده و رای بی‌نقطه بتحتانی رسیده، نوعی‌ازانجیر سفید باشد وسرآن زرد میشود.
قلا زاره و قلا ژاره - بفتح اول و زای نقطه‌دار بالف کشیده درلغت اول، وزای فارسی درلغت دویم، وفتح رای قرشت، پرنده‌ایست سیاه‌وسفید ازجنس کلاغ که‌او

را کلاغ پیسه وعکه خوانند .

قلاسنگ - بفتح اول و سین بی‌نقطه و سکون نون و کاف فارسی ، فلاخن را گویند وآن کفه‌ایست که از ابریشم و امثال آن بافند وبر دو سر آن دو ریسمان بندند و شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند .

قلاش - با ثانی مشدد بر وزن فراش ، مردم بی‌نام وننگ ولوند وبی‌چیز ومفلس وازکاینات مجرد راگویند .

قلاشیره - بفتح اول و شین نقطه دار بتحتانی رسیده ورای بی‌نقطهٔ مفتوح ،قلیا واشخار است که زاج سیاه باشد .

قلاقل - بکسر اول وفتح قاف و سکون لام ، نام درخت انار صحرایی است وآنرا قلقلان هم‌میگویند ، وبعربی رمان‌البری خوانند .

قلاووز - با واو بروزن قبادوز،سوارانی راگویند که بجهت محافظت لشکر در بیرون لشکر میباشند ، و بتخفیف واوهم آمده است که بروزن تجاوز باشد ، و با رای بی‌نقطه هم گفته‌اند ، وگویندترکی است .

قلب - بضم اول وسکون ثانی وبای‌ابجد، بزبان اندلس تخمی باشد بسیار صلب و مانند نقره درخشنده و سفید بود ، چون آنرا با شراب بخورند سنگ مثانه را بریزاند ، وبفتح اول در عربی میان هر چیز راگویند عموماً و بمعنی دل باشد خصوصاً ، وبمعنی برگردانیده وعکس‌هم آمده است ، و ناسره را نیز گویند که نارایج باشد ، و بمعنی چپ هم هست که نقیض راست باشد .

قلبه - بضم اول بر وزن حلبه ، چوبی باشد که گاوآهن را بدان نصب سازند و زمین را شیار کنند .

قلت - بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی ، بمعنی قلتبان است که دیوث و قواده و بی‌حمیت باشد ، وبکسر اول‌ماش هندیرا گویند ، وآنرا بعربی حب‌القلت‌خوانند، رنگ‌آن‌عودی باشد واندام اوباندام گندم کوچکی بود .

قلتبان - بفتح اول بر وزن همزبان . سنگی باشد کوتاه وآنرا بشکل استوانه تراشند ، یعنی مدور طولانی وبرپشتهای بام غلطانند تاپشت‌بام‌سخت‌ومحکم گردد، ومردم دیوث وبی‌حمیت وبچشم‌خودبین و قواده را نیز گویند ، و بسکون ثالث هم آمده است ، وقرطبان معرب‌آن باشد .

قلتبوس - بروزن اشکبوس ، بمعنی‌دویم قلتبان است که مردم بی‌حمیت و دیوث و قواده باشد ، و مردی بی‌دیانت را نیز گویند .

قلته - بفتح اول وفوقانی وسکون ثانی ، بمعنی دویم قلتبان است که دیوث‌وقواده باشد .

قلج - بضم اول و سکون ثانی و جیم ، چهارپایی‌راگویندازاسب‌واستروخروالاغ که هردوپایش ازیکدیگر جدا و دور باشدومهره‌های‌زانویش نزدیک‌وبهم‌پیوسته چنانکه بهنگام راه رفتن برهم بساید، و دستهای اینچنین را سگدست میگویند .

قلزم‌پنج شاخ - کنایه از کف دستها و انگشتان مردم سخی وصاحب همت باشد.

قلزم نگون - کنایه ازآسمان است که فلك باشد .

قلعهٔ‌گهرباگون - کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد .

قلفونیا - بضم اول وسکون ثانی و فای بواو رسیده ونون مکسور وتحتانی بالف کشیده ، بیونانی‌نوعی‌ازصمغ‌درخت‌صنوبر باشد، وآنرا بفارسی زنگباری گویند ، بسبب آنکه بسیارسیاه است و بعربی‌علك یابس خوانند .

قلقاس - بضم اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده وبسین بی‌نقطهٔ زده ، بزبان

رومی ، گیاهی است که در آب روید و برگ آن برگ کدو ماند، مقوی باه بود ، و باشین نقطه‌دار هم آمده است بمعنی رستنیی که آن مانند زردك و گزر باشد و آنرا پزند و نان‌خورش کنند .

قلقدیس - بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دال بتحتانی رسیده و بسین بی نقطه زده ، بزبان رومی زاج سبز را گویند .

قلقطار - باطای حطی بروزن گل بهار ، بزبان رومی زاج زرد باشد، و آنرا زاج شتر دندان هم میگویند .

قلقل - بضم هردو قاف و سکون هردو لام مردم سبك‌روح و ظریف‌را گویند، و آواز شراب را نیز گفته‌اند که از گلوی صراحی بیرون میآید ، و بکسر اول وفتح قاف نام درخت انار صحرایی است ، و آنرا قلاقل و قلقلان هم میگویند .

قلقند - بروزن گل قند، بلغت رومی زاج سرخ را گویند ، وبعضی زاج کبود را گفته‌اند.

قلندیس - با تحتانی و سین بی‌نقطه بمعنی قلقدیس است که زاج سبز باشد.

قلقنطار - باطای حطی بروزن سوسن‌زار بمعنی قلقطار است که زاج زرداست.

قلقنه - بضم اول و ثالث و فتح نون بزبان رومی ، جراحتی است که در پای اسب و استر و امثال آن بهم میرسد .

قلما - بروزن سرما ، بمعنی فلاخن است، و آن آلتی باشد شبانانرا که بدان سنگ اندازند .

قلماسنگ - باسین بی‌نقطه بروزن رنگارنگ ، بمعنی فلاخن است ، و آن آلتی باشد که از ابریشم الوان وغیره بافند و شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند .

قلماش - بروزن فرداش ، بمعنی هرزه و بیهوده و یاوه ونامعقول باشد .

قلم‌جعد کردن - کنایه از کتابت کردن باشد.

قلم‌درسیاهی نهادن - کنایه از قلم بر سخن کسی کشیدن باشد.

قلم درکشیدن - کنایه از محو کردن باشد.

قلمزن - اشاره بنویسنده باشد .

قلم‌کردن - کنایه ازدوپاره کردن چیزی باشد بیك ضرب ، وبمعنی تراشیدن وبریدن هم آمده‌است.

قلم‌نیست - یعنی حسابی وکتابی ندارد و معاف است.

قلنبك - بفتح اول و ثانی وبای ابجد و سکون نون و کاف ، نوعی از عود باشد بغایت خوش‌بوی ، چون بردست مالند دست خوشبوی گردد.

قلندر - بروزن سمندر ، عبارت از ذاتی است که ازنقوش واشکال عادتی و آمال بی سعادتی مجرد وباصفا گشته باشد وبمرتبهٔ روح ترقی کرده وازقیود تکلفات رسمی وتعریفات اسمی خلاص یافته ودامن وجود خود را ازهمه درچیده وازهمه دست کشیده،بدل و جان ازهمه بریده وطالب جمال و جلال حق شده و بدان حضرت رسیده واگرذره‌ای بکونین و اهل آن میلی داشته باشد ازاهل غرور است نه قلندر ،وفرق میان قلندر و ملامتی وصوفی آنست که قلندر تجرید وتفرید بکمال دارد ، و درتخریب عادات وعبادات کوشد ،وملامتی آنرا گویند که کتم عبادات ازغیر کند واظهار هیچ خیر وخوبی نکند،و هیچ شر وبدیرا نپوشد،وصوفی آنست که اصلا دل اوبخلق مشغول نشود و التفات برد و قبول ایشان نکند، ومرتبهٔ صوفی ازهردو بلندتراست زیرا که ایشان با وجود تفرید وتجرید مطیع وپیرو پیغمبراندو قدم بر قدم ایشان مینهند.

قلوز - بفتح اول و ثانی و ضم واو و سکون زای نقطه‌دار ، بمعنی راه‌بر باشد و سوارانی رانیز گویند که‌پیشاپیش‌لشکر برامروند .
قلومس - بضم اول و ثانی بواو رسیده و میم مضموم بسین بی‌نقطهٔزده ، بیونانی دوایی باشد که آنرا بعربی آذان‌الدب گویند : یعنی گوش‌خرس چه‌شباهتی‌بآن دارد .
قلومن - بر وزن کشودن ، بلغت رومی چیزیست‌مانند آیینه‌وقتیکه ترباشدوآن در کنار دریا یابند ، و بعربی زبدالبحر گویند .
قله - بضم اول و فتح ثانی مشدد،سر کوه را گویند ، وسبوی‌بزرگ رانیز گفته‌اند و باثانی مشدد نوعی از انگور است ، و اسبی را نیز گویند که‌رنگش‌بزردی‌مایل باشد .
قلی - بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده ، چیزیست که آنراقلیا گویند واز اشنان سازند ، ودولک‌رانیز گفته‌اند .
قلیا - بفتح اول بـروزن دریـا ، بمعنی قلی است کداشخار باشد ، وزاج‌سیاه‌همان است ، و بکسر اول هم‌آمده‌است .
قلیدس - بضم اول مخفف اقلیدس‌است ، و آن کتابی باشد در علم هندسه‌ازریاضی و نام مصنف آن کتاب هم هست ،ودرین زمان بتحریر اقلیدس مشهور است.
قلیمیا - بکسر اول و میم بروزن کلیسیا بمعنی‌اقلیمیا باشد وآن خلطی‌ودردی‌است که بعداز گداختن طلا و نقره‌درخلاص‌می ماند، وسوختهٔ فلزات دیگررانیز گویند و بعضی ریزهٔ زر و سیم را نیز گفته‌اند ، ونام دختر آدم‌علیه‌السلام هم‌هست.
قلیه‌خوار - با واو معدوله بروزن پرده دار ، قلتبان‌ودیوث‌را گویند .
قلیهٔسغدی - بضم سین بی‌نقطه‌و سکون غین نقطه‌دار ودال بتحتانی‌رسیده قلیه‌ای را گویند که ازگوشت وچرب‌روده‌وتخم مرغ پزند .

بیان پانزدهم

در قاف بامیم مشتمل بر هشت لغت

قمار - بضـم اول ، نام شهـری است در هندوستان که‌عود قماری که نوعی از عود است و عنبر اشهب و طاوس خوب ازآن شهرآورند،وبکسر اول‌درعربی‌هربازیی‌را گویند که درآن‌شرطی باشدمگر تیر-اندازی واسب‌دوانی.
قماشیر- بروزن طباشیر، معرب کماشیر است ، و آن صمغ کرفس کوهی باشد ، بول را براندوحیض آورد .
قمح - بفتح اول‌وسکون‌ثانی و حای بی نقطه، گندم‌را گویند،وبعربی‌حنطه‌خوانند.
قمحه - بروزن لمحه ، دوایی است که آنرا قصب‌الذریره گویند .
قمرون - با رای بی‌نقطه بروزن‌ممنون، بلغت اندلس ملخ دریایی باشد ، و آنرا بعربی جرادالبحر خوانند .
قمل - بضم اول و تخفیف ثانی و سکون لام ، شپش را گویند ، و از خواص وی آنست که‌آنرابگیرندودرسوراخ‌باقلانهند و بخورد شخصیکه تب ربع میکرده باشد دهندشفایابد،وبفتح‌وتشدیدثانی‌درعربی کنه راگویند ،وآن‌جانوری‌است که‌در گوسفند وشتروخر و گاومی‌افتدوخون میمکد ، و بمعنی‌اول هم گویند عربی‌است .

قمه - بضم اول وفتح ثانی ، بمعنی میان‌سر باشد، وبعربی فرق گویند ، وبکسر اول عربان قدوقامت آدمی رامیگویند.

قمیر - بضم اول وثانی بتحتانی رسیده‌وبرای قرشت‌زده، بمعنی اول قماراست، و آن شهری باشد درهندوستان که عود قماری از آنجا آورند .

بیان شانزدهم

درقاف باذون مشتمل بر بیست وشش لغت و کنایت

قنادیل‌چرخ - کنایه ازستارگان باشد .

قنب - بروزن ومعرب کنب است ، و آن رستنیی باشدکه آنرا بنگ وتخم آنرا شاه دانه‌گویند .

قنبیط - بکسر اول وسکون آخر که‌طای حطی باشدبروزن کبریت، گویندلغتی‌است رومی، ودرعربی شایع‌بمعنی‌کلم رومی‌وآن رستنیی باشد که درشله پلاو کنند ، وبا ماست هم‌خورند .

قنبیل - بروزن زنبیل،خاکی باشد که‌آنرا برشته وبریان کنند زردشود، خوردن‌آن کرم‌معده رابکشد.

قنبیله - بروزن غربیله، داروییست، و آنرا تخم هـای کوچـك میباشد درغلاف و چون دست بدو رسد دست را رنگیـن کند .

قنج - بضم اول و سکـون ثانـی و جیم ، بمعنی بیهوده وهرزه بـاشد، وخرالاغ دم بریده‌رانیز گویند، وبفتح اول‌بمعنی‌فراهم فشردن باشد، ودرعربی بمعنی ناز وغمزه است که معشوق بعاشق کند .

قندز - بضم‌اول ودال‌ابجد بـروزن هرمز، نام‌ولایتی است نزدیـك بظلمات ، و نـام جانوری هم هست شبیه بروباه ، و پوستی باشد که سلاطین‌پوشندو کـلاه نیزسازند، گویند پوست همان جانور است ، وبعضی گویند جانـوری است‌شبیه بـسگ ، و در ترکستان‌بسیاراست، وبعضی دیگر گویند سگ آبی است، وآن‌بچها که‌جندبیدستر باشدخصیهٔ اوست، ویکی ازنامهای شراب هم‌هست، و کنایـه ازشب تاریك باشد چه قندز شب سیاهی شب راگویند، وهرگاه گویند باقندز آردمراد آن‌باشد که‌بشب آورد وشب‌شود، همچنان کـه قاقم کنایه ازروز است .

قندزقوری - باقاف‌بواورسیده ورای‌قرشت بتحتانی کشیده، جندبیدستر است که آش بچه‌هاباشد، وآن خایهٔ روباه دریایی‌است، وبعضی گویند سگ آبـی است چه قندز سگ‌آبی و قورخایه راگویند .

قندس - بضم‌اول وثـالث وسکـون ثانی وسین بی نقطه ، برومـی گیاهی است که بیخ آنرا اشنان خوانند ، ونـام جانوری هم‌هست .

قندمکرر - کنایه ازلبهای معشوق باشد .

قندول - بکسراول وسکـون ثانی وثالث بواو کشیده وبلام‌زده ، بلغت رومی دار-شیشعان است، وآن درختی‌باشد خارناك.

قندهار - باهابـروزن شرمسار،نام شهری است‌معروف، بعضی گـویند ازتـرکستان است، وبعضی دیگر گویند ازهندوستان.

قندیل‌ترسا - قندیلی راگویند که‌پیوسته درکلیسا که معبد ترسایان است‌آویخته باشد

قندیل‌چرخ - کنایه ازآفتاب وماه است.

قندیل‌دوسر - کنایه از آسمان‌است.
قندیل‌شب - کنایه ازسیاهی شب‌است.
قندیل‌عیسی- کنایـه ازآفتاب عـالمتاب است .
قنطا- بـکسر اول و طای حطی بـالف کشیده، بلغت رومی دوایی‌است کهآنرا بفارسی‌خون سیاوشان، وبعربی‌دم‌الاخوین خوانند.
قنطار - باطای‌حطی بروزن دلدار، بلغت رومی‌بمعنی‌ساداوران است، وآن‌چیزیست مانند صمغ ودر دورن‌بیخ درخت گردکان میباشد، خون‌را بهبندد وقطع اسهال کند، ودرعربی پوست گاو پراز زرباشد .
قنطاسیا - بـکسر اول بـروزن و معنی بنطاسیا است کـه حس‌مشترك باشد بلغت یونانی .
قنطال- بروزن اقبال ، نام پـادشاه روس است که سکندر آنرا نوازش کرد، وجمیع ممالك خودرا بدو داد .
قنطس- بفتح‌اول وضم ثالث وسکون‌سین بی‌نقطه ، درخت مورد راگویند، وبعربی آس خوانند.
قنطوریون - بفتـح اول و سکـون ثانی وثالث بواورسیده و کسرراوی‌قرشت وتحتانی بـواو کشیده وبنون‌زده، دوایـی است‌وآن دوقسم‌میباشد کبیروصغیر، کبیر آنرافنطوریـون غلیظ خـوانند ، برگ آن بیرگ گردکان و بـارش بخسکدانه ماند، وصغیرآنرا قنطوریون‌دقیق گویند برگ آن بیرگ پودنهٔ صحرایی ماند ، اول را عریزالکبیر ودویم راعریزالصغیر خوانند، هردو بعین ورای بی‌نقطه.
قنقهر- بفتح اول و سکـون ثانـی و قاف مفتوح وهای مکسور برای قرشت زده، صمغی‌است ناخـوش طعم، وبعضی گـویند سندروس است، وبعضی‌دیگر گویندسنگی است وآنرا ازبلاد مغرب‌آورند، و بعضی دیگر گویندصمغی‌است‌شفاف‌مانندسندروس، واین‌اصح‌است، وآنرا لعل‌مصری خوانند. درد دندان رانافـع‌باشد، خـوردن آن با سکنجبین بدن‌را لاغر کند .
قنود- بروزن کشود، کـبیرا گویند که در کاروگفتار غره‌شود ودلیر گردد.
قنر- بکسراول وفتح ثانـی مشدد، نوعی ازصمغ‌است مانند مصطکی و آنـرا بارزد وبرزد، گویند گرم است دردویم.

بیان هفدهم

درقاف با واو مشتمل بربیست و نه لغت و کنایت

قواده- بفتح اول ودال بـی‌نقطه وثانـی بالف کشیده، زنی راگویند که بجاهارود وزنان بجهت مردان بهمرساند ، ومرداین کاره راکس کش گویند .
قواره - بروزن شراره پارچـه‌ایست که خیاط‌ازگریبان جامه وپیراهن‌وامثال‌آن برمیآورد، وبمعنی پاره هم آمده‌است چه هرگاه گویند: قواره‌قواره یعنی‌پاره‌پاره، وانگشتان دست رانیز گفته‌اند ، وگویند عربی‌است .
قوت‌مسیح - کنایـه از شراب یـکشبه باشد.
قوت‌مسیح‌یکشبه - کنایـه از خرماست که عربان تمر گویند.
قوثر- بااول بثانـی رسیده و ثـای مثلثه مکسور برای‌قرشت زده، درخت‌وج‌باشد، وآنرابعربی عودالـوج ، وبفارسی اگـر ترکی‌خوانند .
قوچ - بروزن کوچ ، گـوسفند شاخ دار جنگی راگویند .

قور - بروزن‌مور، پنبه را گویند،وبعربی قطن‌خوانند، و بمعنی‌خصیه هم‌آمده است، و گره و برآمدگی‌دراعضا وغیرآن‌را نیز گفته‌اند .

قورسا - بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت وسین بی‌نقطه بالف کشیده، بیونانی عودبلسان راگویند، وبجای سین‌ثای‌مثلثه هم بنظرآمده است .

قوریون - با اول‌بثانی رسیده و تحتانی بواو کشیده وبنون زده، گشنیزراگویند،و کزبره همان است.

قوس - بضم‌اول‌وسکون‌ثانی‌وسین‌بی‌نقطه، صومعهٔ ترسایان راگویند، وبفتح اول در عربی کمان باشد.

قوسه - بفتح اول وسین بی‌نقطه ، بمعنی قوس قزح است، وآنرا کمان‌رستم‌و کمان شیطان هم میگویند.

قوسیا - بروزن طوطیا، بلغت سریانی‌نام دارویی است که‌آنرا بعربی‌قسط خوانندو بوی عبیرازاو میآید، بخور کردن آن در زیر دامن درد رحم را نافع باشد.

قوطولیدون - با اول و ثالث بواو و لام بتحتانی رسیده و دال بی‌نقطه بواو کشیده و بنون زده، بیونانی نوعی از ریاحین بود وآن پیوسته سبزمیباشد ودر بیخ های دیوار ها و جایگاه سایه دار میروید،گویند نوعی از حی‌العالم است ، وبعربی آذان‌القسیس خوانند، وقدح‌مریم همان است.

قوطوما - بااول و ثالث بواو رسیده و میم بالف کشیده ، بیونانی بمعنی آذریون است‌وآن‌بیخ خاریست که بشیرازی‌چویك اشنان خوانند.

قوفا - با اول بثانی رسیده وقاف بالف کشیده، نوعی‌ازصمغ صنوبرباشد، و آنرا بعربی‌علك‌یابس‌خوانند، وبفارسی‌زنگباری گویند .

قوقالس - با اول بثانی رسیده‌وقاف‌بالف کشیده و کسرلام وسکون سین بی‌نقطه ، بلغت یونانی بمعنی‌ترخز است که‌نوعی از ترب صحرایی باشد، خوردن‌آن بادها را بشکند.

قوقنس - بضم اول وسکون‌ثانی وقاف، و نون‌مضموم بسین بی‌نقطهٔ زده، بمعنی‌ققنس است‌وآن مرغی‌باشد بغایت عجیب‌وغریب گویند هزارسال بزید .

قوقنوس - بازیادتی واوبعدازنون،بمعنی قوقنس است که بققنس شهرت دارد .

قوقو - بضم دو قاف و سکون دو واو ، بمعنی قوقه است که تکمهٔ کلاه و گریبان و امثال‌آن باشد.

قوقه - بضم اول وفتح ثالث، بمعنی قوقو است که تکمهٔ کلاه و پیراهن وامثال‌آن باشد.

قوقی- بااول بثانی‌رسیده وثالث بتحتانی کشیده، گویند حیوانی‌است‌دریایی که‌جند بعنی آش‌بچها خصیهٔ اوست واو را بیدستر گویند،گوشت آن حیوان صرع را نافع است.

قول کاسه‌گر- نام قـولی است از قولهای موسیقی، یعنی تصنیفی است.

قولنج - بضم اول وکسرلام وسکون نون وجیم، معرب کولنج است که درد شکم و پهلو درد باشد.

قومارثون - با اول بثانی رسیده و میم بالف کشیده و کسر رای قرشت‌وثای‌مثلثه بواو رسیده و بنون زده، بلغت یونانی رازیانهٔ صحرایی‌راگویند که بادیان‌دشتی است .

قوم فیل - اشاره باصحاب الفیل‌است.

قوم منی - با اول‌بثانی رسیده وکسرمیم ونون بتحتانی کشیده، شرابی‌است که‌آنرا ازآرد جو وآرد ارزن و غیره سازند و آن‌را بوزه گویند، خوردنش‌مستی‌آورد.

قونیا ـ بانون‌بروزن توتیـا، بلغت‌یونانی خاکستر را گویند.

قوین - با یای حطی ونون وحرکت غیر معلوم، مرضی است که آنرا بفارسی کهنکو، وبعربی عرق النسا خوانند.
قوینطن - بااول بثانی رسیده وفتح تحتانی و سکون نون وطای حطی مفتوح بنون زده، بلغت رومی، گیاهی است کـه آن را بعربی خانق النمر گویند، وآن نوعی از ماذریون است، چون پلنگ و یوز بخورند خناق بهمرسانند وبمیرند وبدین سبب قاتل النمر خوانند.

بیان هیجدهم

در قاف باها مشتمل بر سه لغت

قهرمان - بامیم بروزن پهلوان، کارفرما راگویند.
قهستان - معرب کهستان است، و آن ولایتی است در خراسان وبتعریب اشتهار دارد.
قهقه - بفتح اول وسکون ثانی وقاف مفتوح وها، خنده بآواز بلند راگویند، و نام جایی است درولایت طوس.

بیان نوزدهم

در قاف بایای حطی مشتمل بر بیست و شش

لغت و کنایت

قیامت کردن - کنایه از کارهای عجیب کردن وکارهای عجایب انگیختن باشد.
قیاوار - باواو بروزن سزاوار، بمعنی کار شغل وعمل وصنعت باشد.
قیدافه - بفتح اول و سکون ثانی ودال بی نقطه بالف کشیده و فای مفتوح، نام زنی است که حاکم بردع و اندلس بود، وبردع ملکی است که استر خوب راهوار از آنجا آورند، و استر بردعی مشهور است.
قیدو - بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بواو کشیده، نام پادشاه مغلان است.
قیر - بر وزن میر، روغنی باشد سیاه که برشتران گرکین مالند، و صمغی هم هست سیاه وچسبنده که بر کشتی وجهاز مالند تاآب بدرون کشتی نرود، وسیاه را نیز گویند، چههرچیزسیاه را باو نسبت کنند.
قیبرس - بفتح اول وکسر ثالث و سکون تحتانی وسین بی نقطه، لغتی است یونانی بمعنی موم که بعربی شمع گویند.
قیروان - بروزن شیروان، اطراف مجموعهٔ عالم راگویند، وتام شهری هم هست درمغرب، ومشرق و مغرب را نیز گویند، و بمعنی کاروان هم آمده است.
قیروتی - بروزن مخروطی، بلغت یونانی موم روغن راگویند، وبعضی گویند مرهمی باشد که آنرا از روغن گل سرخ واکلیل الملک وزعفران وکافور وموم سازند.
قیسوس - بکسر اول وسکون آخر که سین بی نقطه باشد بروزن پی سوز، بیونانی نوعی از لبلاب است که آنرا بعربی حبل المساکین وعشقه گویند، صمغ آن شپش بکشد وبخود

بر گرفتن حیض رابگشاید، وبخور کردن آن منع آبستنی کند.

قیشور - باشین نقطه‌دار بر وزن دیجور، نوعی از کف دریا است وآن سنگی باشد سفید وتجویف بسیاردارد، گویند درخمی که شراب‌آن درجوش باشد قدری ازآن اندازند ازجوش بازایستد.

قیصر - با صاد بی‌نقطه بر وزن حیدر، بزبان رومی فرزندی‌باشد که مادرش‌پیش ازآنکه اورا بزاید بمیرد شکم مادر را بشکافند وآن فرزندرا بیرون‌آورند، و چون اول پادشاه قیاصره که اغسطوس نام داشت اینچنین بوجودآمدبنابرآن بدین اسم موسوم گشت.

قیصران - بروزن همزبان، نام‌پرده‌ایست از موسیقی.

قیصور - بروزن طیفور، نام شهری است درجانب شرقی بحرمحیط و نزدیك بدریا است، و کافور خوب از آنجا آورند، و بعضی گویند نام کوهی است در دریـای هند.

قیصوم - بر وزن محروم، نوعی از برنجاسب است که بوی مادران باشد.

قیطاقون - باطای حطی وقاف بر وزن افلاطون، بلغت یونانی بمعنی ترمس است که باقلای شامی وباقلای مصری‌باشد.

قیطس - بفتح اول و کسر طای حطی بر وزن نرگس، بیونانی نام درختی است که آنرا بفارسی مورد، و بعربی آس گویند.

قیطون - بروزن میمون، نام مردی‌بوده، وبمعنی گنجینه هم‌آمده است.

قیقهن - بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح وهای مکسور ونون ساکن، بمعنی قنقهر است که صمغی باشد ناخوش‌طعم، و بعضی گویند سندروس است.

قیل- بروزن فیل، نام بیابانی‌ودشتی‌است، و زفت‌تر را نیز گویند و آنرا از درخت صنوبر گیرند.

قیلقی - بروزن مردمی، بلغت‌اهل‌مشرق بیخی است که آنرا بفارسی چوبك اشنان خوانند.

قیلموس - بامیم بروزن سندروس، بمعنی هوشیاری باشد.

قیلوط - بـر وزن مربـوط. بلغت اهل مغرب دوایی است و آن برگ کند نـای شامی‌باشد که نوعی از کندنا است.

قیل و قال کردن - کنایه از بحث و مباحثه وگفتگوکردن باشد.

قیمو لیا - بـا اول بتحتانی کشیده و میم بواو رسیده و کسر لام و تحتانی بالف کشیده، نـوعی از گل است وآن را بعربی حجرالرخان گویند و آن مانند صفحه های رخام بوده و سفید و خوشبوی میباشد و از آن بوی کافور میآید، چون تازه باشدآنرا حجرالشقاق نیز گویند.

قینا - بکسر اول بروزن مینا، نوعی از بقلة الحمقا است که بفارسی خرفه گویند.

قیوند - بروزن ریوند، بمعنی‌قاوندااست که پیه قاوندی باشد، وآن روغنی باشد منجمدکه ازدانه گیرند مانند فندق، درد وسرفهٔ کهنه راکه مادهٔ آن ازسردی باشد نافع است، وتخم قیوندی که درکتب طبی نوشته‌اند همان است.

گفتار بیست و یکم

از کتاب برهان قاطع در حرف کاف تازی با حروف تهجی مبتنی بر بیست وسه بیان ومحتوی بریکهزار وششصد وپنجاه و چهار لغت و کنایت

بیان اول

در کاف تازی با الف مشتمل بر دویست وسی و هشت لغت و کنایت

کابك - بضم بای ابجد بر وزن چابك ، آشیان مرغان راگویند عموماً ، وآشیان کبوتر ومرغ خانگی، و گنجشکی که در خانه‌آشیان داشته باشد خصوصاً، و زنبیل مانندی را نیز گویند که درخانها آویزند تا کبوتر درآن تخم کند وبچه برآرد، و رفیده‌را نیز گفته‌اند وآن لته‌ای‌چندباشد که برروی هم‌دوزند، مانند گردبالش، و خمیر نان را تنك ساخته بر روی‌آن گسترانند وبرتنورچسبانند.

کابل - بضم ثالث و سکون لام ، نام شهری است مشهور در میان کوه مابین ماوراء النهر وهندوستان ، وبعضی گویند مابین خراسان و هندوستان، و نام ولایتی هم هست. گویند که درآن‌ولایت‌جراحان خوب میباشند، ونام نوعی از سازباشد که نوازند.

کابلج - بسکون ثالث و کسر لام و جیم ساکن، انگشت کوچك دست وپا باشد، و بعربی خنصر گویند.

کابلیج - بر وزن مار پیچ ، بمعنی کابلج است که انگشت کوچك دست‌وپا باشد .

کابنه ـ بکسر ثالث و فتح نون ، بمعنی چشم باشد چنان که هر گاه گویند : کابنه بدو دار ، مراد آن باشد که چشم از اوبرمگردان و از نظر مینداز .

کابوك - با ثالث بواو کشیده و بکاف زده، بمعنی کابك است که آشیانهٔ مرغان‌و کبوتران خانگی‌باشد، وزنبیل‌مانندی که کبوتران وفاختگان درآن تخم گذارند ، و آلت نان بر تنور چسبانیدن را نیز

گفته‌اند که رفیده باشد .

کابیدن - بروزن ومعنی کاویدن است که کندن وخراشیدن باشد ، وبمعنی شکافتن هم گفته‌اند .

کابیشه - با ثالث بتحتانی رسیده و فتح شین نقطه‌دار ، گل کاجیره راگویند ، و ازآن چیزها رنگ کنند ، وبعربی عصفر خوانند .

کابیله - بفتح لام ، هرچیز که درآن غله بکوبند عموماً و داروکوب عطارانرا گویند که هاون سنگی باشد خصوصاً ، و بعربی مهراس خوانند .

کابین - بر وزن لاچین ، مهر زنان را گویند وآن مبلغی باشد که درهنگام عقد بستن ونکاح کردن زنان مقرر کنند .

کات - با سکون فوقانی ، نام شهری است ازولایت خراسان ، و بعضی گویند از ماوراءالنهر ، ونوعی ازبرنج است که درولایت شوشتر بهم میرسد ، گویندچون آنرابکارند تا هفت سال باردهد،٭وبمعنی قطره هم بنظرآمده است ، ودر هندی چیزی باشد که آنرا با پان خورند وپان برگی است معروف که برزخمهانیزباشند خشك سازد .

کاتب - بروزن راتب ، درعربی نویسنده را گویند ، و استاد خیك دوز را نیز میگویند .

کاتبجان - بکسر ثالث وجیم بالف کشیده وبنون زده ، کنایه ازحضرت باریتعالی جل‌جلاله .

کاتب وحی - بفتح واو و سکون حا و یای حطی ، کنایه از عثمان بن عفان است .

کاتوره - بروزن ماشوره، بمعنی سرگشته وحیران باشد ، وسرگشتگی وحیرانی‌را نیز گویند ، وبمعنی صداع و دردسر و سرگرانی هم بنظرآمده است ، وبمعنی کارآگاه هم‌هست که منهی‌واخباررساننده باشد ، وبمعنی اول بجای رای‌قرشت‌دال ابجد نیز گفته‌اند .

کاتوزی - با زای نقطه دار بتحتانی کشیده ، زاهد وعابد راگویند ، وبباید دانست که جمشید که طوایف انام را بر چهارقسم کرد ، یکی را کاتوزی نام نهاد وفرمود که بروند ودر کوهها‌ومغارهاجای سازند وبعبادت خدایتعالی و کسب علوم مشغول باشند، ودیگری‌را نیساری و گفت که سپاهگری کنند ، وجمعی را نسودی لقب داد و بکشت و زراعت کردن امر فرمود ، وطبقه‌ای را اهنوخوشی‌خواند و گفت که بانواع حرفتها بپردازند .

کاج - بر وزن تاج ، بمعنی لوچ باشد که بعربی احول گویند ، یعنی یك‌چیز را دو بیند ، وبمعنی‌کاش وکاشکی هم هست که بمعنی افسوس وتأسف باشد ، وبعربی‌لیت خوانند ، وآنرا بیشتر بوقت‌طلب چیزی یاکردن کاری بطریق آرزو گویند ، و سیلی وگردنی را هم میگویند،ونام‌رباطی است مابین قم وری ، و نام درختی باشد که آنرا بعربی صنوبرالصغار گویند ، و تخم آنرا حب‌الصنوبرالصغار خوانند وآن تخمی است مثلث و سه‌گوشه ، طعم آن بچلغوزه نزدیك است .

کاچ - با جیم فارسی بروزن ماچ، بمعنی افسوس وکاش و کاشکی باشد ، و بمعنی قفا زدن وگردنی هم‌هست ، وشیشهٔ‌صلابه کرده را نیز گویند که‌کاسه‌گران‌برروی طبق وکاسهٔ ناپخته مالند ، و تارك سر و فرق سررا نیز گفته‌اند .

کاچار - بر وزن ناچار ، آلات و ادوات وضروریات و مایحتاج خانه راگویند از هرچیز که باشد .

کاچال - با جیم فارسی بروزن پامال ، بمعنی کاچار است که آلات و ضروریات

خانه باشد از هر گونه ، و بمعنی متاع و اسباب هم آمده است .

کاج خوردن - کنایه از دو چیز است ، یکی کنایه از سیلی و گردنی خوردن ، و دیگری پشت دادن یعنی قفا نمودن و گریختن .

کاچغر - با جیم فارسی ، بروزن و معنی کاشغر است ، و آن شهری باشد از ماوراء النهر ، و بعضی گویند چاچ همانست که کمان خوب از آنجا می آورند .

کاچك - با جیم فارسی بروزن آبك ، تارك سر را گویند که فرق سر ومیان سر باشد .

کاچول - با جیم فارسی بر وزن شاغول ، کون جنبانیدن باشد ، یعنی حرکت دادن سرین بوقت رقصیدن ومسخرگی کردن .

کاچه - بروزن پاچه ، بمعنی چانه وزنخ باشد که موضع بر آمدن ریش است .

کاچی - با جیم فارسی ، و بروزن ومعنی کاشی است ، و آن سفالی باشد که شیشهٔ صلایه کرده بر روی آن مالیده و پخته باشند ، وحلوای روانی را نیز گویند که ازدواها وتخمهای گرم پزند .

کاجیره - با جیم بتحتانی رسیده و رای مفتوح ، دانه‌ای باشد سفید که از آن روغن کشند وباگل آن جامه‌رنگ کنند ، وبعربی آن دانه را احریض و گل آنرا معصفر گویند ، وبعضی گویند احریض گل کاجیره است .

کاخ - بسکون خای نقطه دار ، بمعنی کوشك و قصر و عمارت بلند باشد ، و خانهٔ بی‌روزنرا نیز گویند ، وباین معنی عربی ، وبمعنی باران هم آمده است که عربان مطر خوانند ، ونام قصبه‌ای باشد درخراسان ازمضافات تون .

کاخر - بفتح ثالث بر وزن لاغر ، علت برقانرا گویند ، و زردیی رانیز گفته‌اند که برروی زراعت افتد و غله را ضایع کند ، وبمعنی باران هم بنظر آمده است که عربان مطر خوانند .

کاخ ماه - اشاره ببرج سرطان باشد ، چه سرطان خانهٔ ماه است ، و فلك اول را نیز گویند .

کاخ مشتری - اشاره به برج قوس وبرج حوت باشد ، چه هردو خانهٔ مشتری است ، وآسمان ششم را نیز گویند .

کاخه - بفتح خای نقطه‌دار ، بمعنی باران باشد که بعربی مطرخوانند ، وعلت یرقانرا نیز گفته‌اند .

کاد - بسکون دال ابجد ، بمعنی حرص وشره باشد .

کادی - بروزن شادی ، نباتی است بسیار خوشبوی و آن از درختی حاصل میشود مانند درخت خرما و آنرا بشیرازی گل کیری گویند ، ودرملك دکن کوره بکسر کاف وسکون واو وفتح رای بی‌نقطه خوانند ، شراب آن دفع آبله وجدری کند ، وجذام را نافع باشد .

کار - بسکون رای بی‌نقطه ، بمعنی صنعت وهنر وپیشه باشد ، وبمعنی کشت‌وزراعت هم آمده است ، وامر برزراعت کردن هم هست ، یعنی بکار و زراعت کن ، وجنگ وجدال را نیز گویند ، وبمعنی سخن هم گفته‌اند .

کارآب - بکسر رای بی نقطه ، بمعنی شراب بافراط خوردن باشد .

کاراسی - با ثالث بالف کشیده و سین بی‌نقطه بتحتانی رسیده ، نام جانورکی است که آواز حزین‌دارد ، وبعضی گویند مرغکی است خوش‌آواز .

کارآگاه - با کاف فارسی بروزن بابا شاه ، کسی‌راگویند که ازحقیقت کارآگاه

بود و باخبر باشد ، ومردم صاحب‌فراست و منهی را نیز گویند ،یعنی مردمیکه اخبار باطراف برسانند ، و قاصدوجاسوس را نیز گفته‌اند،وکارآگهان‌جمع کارآگه است که‌دانایان و اصحاب فراست واهل تجربه و منجمان باشند ' چه‌منجم رانیز کارآگه میگویند .

کاربا - بابای ابجد بروزن پارسا،مخفف کاه‌ربا است و آن‌معروف است.

کاربان - بروزن ساربان ، قطار شتر و استر وخرالاغ راگویند ، و بمعنی قافله و کاروان هم آمده‌است ، چه‌درفارسی با واو بهم تبدیل می‌یابند.

کاربندشدن- بمعنی اطاعت‌وفرمانبرداری کردن‌باشد .

کارپیچ - بر وزن مارپیچ ، جامه و پارچه‌ای راگویند که کشیده‌گران و کلابتون دوزان لفافهٔ کار خود سازند بجهت محافظت آن.

کارتن - بفتح فوقانی و سکون نون ، عنکبوت را گویند ، اگرپای‌عنکبوت‌بر کسی بندند که شبها تب میکرده باشدتب ازو مفارقت کند ، اگر جایگاه عنکبوت را باعلك‌رومی‌بخور کنندتمام بگریزند و الابمیرند .

کارتنه - بسکون ثالث و فتح فوقانی و نون ، بمعنی کارتن است که عنکبوت باشد ،و آنرا کارتنك هم میگویند ، و بفتح ثالث و سکون رابع بمعنی شنبلیت است وآن تخمی باشد معروف و بعربی حلبه گویند .

کارچراغ‌خلوتیان - کنایه از افروختن بدوام باشد و روشن ساختن جای تاریك را نیز گویند و دوده افکندنرا هم گفته‌اند .

کارچوب - بروزن مارچوب ، چوبها و آلاتی باشد که‌جولاهگان‌جامهای‌نباقتهٔ ، فراز کرده‌را با آنها ببافند ،و بعربی‌منسج گویند.

کارخانهٔفلك - کنایه ازدنیا وعالم‌است ، و آسمانرا نیز گویند بطریق‌اضافه.

کاردار - با دال ابجد بر وزن کامکار ، وزیر پادشاه را گویند و کارداران‌جمع آنست که‌وزیران‌باشند .

کاردان - بادال ابجد بر وزن ساربان ، بمعنی کاردار است که‌وزیر باشد .

کاردان فلك - کنایه از کوکب عطارد است ،وکواکب‌دیگررانیز گفته‌اند ، و مجموع را کاردانان فلك میگویند .

کاردانك - بفتح نون و سکون کاف ، پرنده‌ایست که آنرا کاروانك میگویند که بجای دال واو باشد ، وبعربی کروان خوانند.

کارزار - با زای نقطه‌دار بروزن کامکار بمعنی جنگ وجدال باشد.

کارسان - با را وسین بی نقطه بروزن پاسبان ، ظرفی باشد مانند صندوقی و آنرااز‌چوب‌وگل هم سازندوتان وحلواو امثال آن‌درآن گذارند .

کارشناسان -بکسر شین نقطه‌دار ، کنایه از دانایان و منجمان و اصحاب فراست و اهل تجربه و قاعده و قانون دانانان و عارفان و بخردان وعاقلان‌باشد.

کارگاه‌فلك - کناه از دنیا وعالم‌باشد ، و آسمان را نیز گویند بطریق اضافه .

کارگاه‌کن‌فکان - کنایه ازدنیا و مافیها است که موجودات‌دارین‌باشد .

کارگر - بفتح کاف فارسی بروزن تاجور مخفف کاریگر است که خداوند و صاحب کار وکارکننده‌باشد ، و بمعنی اثرکننده ومؤثر هم هست ،وبمعنی صفت شخص هم هم‌بنظر آمده‌است.

کارگیا - بکسر ثانی وکاف فارسی و

و تحتانی بالف کشیده . بمعنی پادشاه و وزیر و کارفرما و کاردان باشد ، وهریك ازعناصر اربعه رانیز گفته‌اند .

کارنامه - بانون بالف کشیده وفتح میم ، کارو هنر و صنعتی راگویند که کم کسی تواند کرد ، وبمعنی جنگ‌نامه‌و تاریخ هم گفته‌اند .

کارنجك - بفتح ثالث و جیم و سکون رابع و کاف ، خیار و بادرنگ راگویند که سبز وبزرگ باشد .

کارنگ - بفتح ثالث بروزن آهنگ ، بمعنی صاحب طرب و چرب‌زبان و زبان آور باشد .

کاروان - بر وزن ساربان ، معروف است که قافله باشد ، و شتر واسترو خرالاغ را نیز گویند ، و راه‌گذری و مسافریرا نیز گویند که جهت تجارت بجایی رود .؟

کاروانك - بفتح نون و سکون کاف ، نام پرنده‌ایست گردن دراز و پیوسته در کنارهای آب نشیند ، وبهمین معنی‌بجای واو دال هم آمده‌است ، و بعربی کروان گویند بروزن‌رمضان .

کاروژول - بضم واو و زای فارسی بر وزن چار وصول ، مطلق کارفرما را گویند ، و شخصی که بر سر فعله و بنا و مزدور بایستد و ایشانرا کاربفرماید.

کاروکر - بفتح کاف تازی ، بروزن بال و پر ، بمعنی پشت وپناه و مراد و مقصود باشد.

کاره - بر وزن پاره ، بمعنی پشتواره است وآن پشته‌ای‌باشد کوچك ازهیزم‌و علف و غیره که برپشت‌بندند.

کاری - بروزن لاری ، مبارز و جنگ جویی را گویند ، و شخصی که‌ازوکار ها آید .

کاریز - با ثالث بتحتانی مجهول کشیده و بزای‌نقطه‌دارزده ، جوی آبی راگویند که در زیر زمین بکنند تا آب از‌آن روان شود .

کاز - بسکون‌زای‌نقطه‌دار ، خانه‌ای را گویند که‌ازچوب‌ونی وعلف مانندخانه‌ای که مزارعان و پالیزبانان بر کنارزراعت و پالیز سازند، وبعضی جایی‌راگفته‌اند که در کوه‌و بیابان‌در زیرزمین‌بجهت گوسفند وخر وگاو وغیره‌بکنند ، و آنرا بعربی مغاره‌خوانند ،وبعضی گویندصومعه‌ای‌باشد که برسر کوه‌ساخته‌باشند ،وباین معنی‌با کاف فارسی هم آمده است ، واضح این است ، وصومعه‌در عربی خلوت خانه نصاری‌را گویند که سرآنرا بلندو باریك سازند ، و آلتی باشد که باغبانان درخت را بدان پیرایش دهند ، یعنی شاخهای زیادتی آنرا بآن ببرند ، ودرخت صنوبر صفاررا نیزگویند ، و باین معنی بازای فارسی هم آمده است ، وسیلی‌وقفازدن و گردنی را نیز گفته‌اند،وشاخهایی‌باشداز درخت که‌صیادان کهنه ولته وچیزها بر آن درخت آویزند و بریکطرف‌دام‌برزمین نصب کنند تاجانوران ازآن‌رمیده بجانب دام و دانه آیند ، و بمعنی بادپیچ هم آمده است و آن‌ریسمانی باشد که‌درایام عید و نوروز ازشاخ درخت وامثال آن آویزند وزنان‌و کودکان‌برآن‌نشینند ودر هوا آیندوروند .

کاژ - بسکون زای فارسی ، بمعنی لوچ باشد که بعربی احول خوانند و درخت صنوبرصفاررانیز گویند.

کازرون - بروزن حاضرون، نام شهری‌و ولایتی باشد ازفارس و باین معنی بازای فارسی‌هم‌آمده‌است.

کاژغر - با زای فارسی بر وزن و معنی کاشغر است ، و آن شهری باشد از ماوراءالنهر .

کازه - بفتح زای نقطه‌دار ، مطلق‌منزل و خانه راگویندعموماًوخانه‌ای که مزارعان

از چوب و علف بـر کنار زراعت سازند خصوصاً، وتالارو عمارت چوبین‌را نیز گویند، وصومعه وخلوتخانهٔ نصاری را هم گفته‌اند که درسرهای کوه‌سازند، وعلامتی‌باشد که صیادان‌در کناردام ازشاخهای‌درخت‌سازند و چیزها ازآن‌آویزند تاصید ازآن‌رمیده بطرف دام ودانه‌آید، یاخود درعقب آن پنهان شده دام رابکشند، و سایبانرا نیز گویند .

کاژه - بفتح زای فارسی ، خانه ومنزل و مقام را گویند عموماً ، و کمینگاه صیاد را خصوصاً .

کاژیره - بازای فارسی بر وزن و معنی کاجیره است، وآن دانه‌ای باشد سفید که روغن ازآن گیرند، وآنرا بعربی احریض خوانند، وبعضی گویند احریض گل کاژیره است که بعربی آنرا عصفر ومعصفر خوانند. وبعضی گل آنرا کاژیره‌میگویند که معصفر باشد، وبعضی نبات آنرا چه گل کاژیره و تخم کاژیره مشهوراست.

کاس - بر وزن طاس ، بمعنی کوس باشد که نقارهٔ بزرگ‌است، وبمعنی‌خوك نرهم آمده است که جفت خوك ماده‌باشد، ودر عربی‌کاسه وپیاله‌را گویند.

کاسان - بروزن آسان، نام دهی باشد از نواحی سمرقند که بر شمال‌اخسیکت‌واقع است .

کاسانه - بر وزن جانامه ، مرغکی باشد سبزرنگ‌بسرخی‌مایل ودرولایت‌خوزستان بسیار است.

کاست - بروزن راست، بمعنی دروغ باشد که‌عربان کذب‌میگویند، وماضی کاستن‌هم هست ، یعنی کاهید و کم شد.

کاست کار - با کاف بالف کشیده وبرای قرشت زده، دروغگویی‌را گویند چه‌کاست بمعنی دروغ‌آمده است .

کاسته - بروزن راسته ، بمعنی کم شده و کاهیده باشد.

کاسج - بضم ثالث وسکون جیم، خارپشت کلان تیرانداز را گویند.

کاسجوك - بسکون‌ثالث وجیم‌بواو کشیده وبکاف زده، بمعنی کاسج است که خارپشت کلان تیراندازباشد.

کاسك - بفتح ثالث و سکون کاف، مصغر کاسه باشد.

کاسکینه - بر وزن آبگینه، مرغی باشد سبزرنگ بسرخی‌مایل، و آنراسبزك نیز گویند، تاجی برسردارد مانند هدهد، و بعربی شقراق خوانند.

کاسمو - با میم بواو کشیده بروزن‌نازبو، موی خوك نررا گویندچه‌کاس بمعنی‌خوك نرهم آمده است، ورشتهٔ باریکی را نیز گفته‌اند که کفش گران‌وموزه‌دوزان‌برسر سوزن کشند و ریسمان گنده‌ای که بدان کفش وموزه دوزند بآن پیوند کنند، و بعضی گویند موی سبلت خوکست وآنرا بعربی‌هلب خوانند، و بعضی گفته‌اند موی روباه است وآنراکاسموی بازیادتی‌تحتانی درآخر نیزمیگویند.

کاسن - بر وزن دامن، نام قریه‌ایست از قرای سمرقند .

کاسنی - بفتح‌ثالث و نون‌بتحتانی رسیده، مردمی‌را گویند که بقریهٔ‌کاسن‌منسوبند که قریه‌ایست‌ازقرای سمرقند،وبسکون‌ثالث، گیاهی‌است معروف که تب را نافع است، وباشین نقطه‌دارهم‌آمده است وهندباهمان است، و بعربی بقلهٔ یهودیه خوانند ، و بعضی گویند بقلهٔ یهودیه‌کاسنی صحرایی است ، وبعضی دیگر گویند خبازی است، وبعضی گل آنراکاسنی میگویند،الله‌اعلم.

کاسه - بفتح ثالث ، معـروفست و آن ظرفی باشد که چیزی درآن خورند، و بمعنی‌طبل و کوس و نقارهٔ بزرگ‌هم‌آمده است، وکنایه ازفلك وآفتاب‌وزمین‌ودنیا باشد.

کاسهٔ آتشین - کنایه از آفتاب عالمتاب است .

کاسه پشت - بضم بای فارسی ، لاك پشت و کشف را گویند، و کنایه از آسمان هم هست .

کاسه تن - بفتح ثالث و فوقانی و سکون نون ، کنایه از کسی است که از جمیع حیثیات وقابلیتها بی بهره باشد، وکنایه از مرده ومیت آدمی هم هست، و مردم گوژ-پشت را نیز گویند.

کاسه درویشان - اکلیل شمالیرا گویند که ازجمله چهل وهشت صورت فلکی است، وآن هشت ستاره باشد مانند تاجی متصل بمیزان وعقرب .

کاسه رود - نام رودخانه‌ایست غیرمعلوم.

کاسه سرنگون - کنایه از مردم صاحب همت وجوانمرد باشد، وبکسرها کنایه‌از آسمان است .

کاسه‌سیاه - بمعنی سیاه‌کاسه است که کنایه از مردم ممسك وگرفته وبخیل باشد، و کاسه سیه نیز گویند.

کاسه شدن - کنایه از کوشیدن و تلاش نمودن باشد، وبمعنی گوژ شدن و خمیده گردیدن هم هست.

کاسه‌گاه - باکاف فارسی بالف کشیده و سکون‌ها، نقاره خانه را گویند ، چه‌کاسه بمعنی نقاره هم‌آمده است.

کاسه‌کجابرم - کنایه ازمهمان طفلی است، یعنی شخصیکه هرروزبوسیلهٔ شخص دیگر بخانهای مردم رود.

کاسه‌گر - بفتح کاف فارسی ، شخصی را میگویند که‌کاسه وطبق‌میسازد، ونام‌نوایی وقولی است از موسیقی، و نام مطربی هم هست که قول کاسه‌گر مخترع اوست، ونام خط ششم است ازجملهٔ خطوط جام جم و آنرا خط‌کاسه‌گر میگویند، ونقاره‌نواز و نقاره‌چی‌را نیز گفته‌اند.

کاسه گردان - شخصی راگویند که بردر خانها ودکانها رود وگدایی کند، و ساقی را هم میگویند، و بکسرها ، کنایه از آسمانست .

کاسه لیس - بالام بتحتانی‌رسیده، پرخور وشکم خواره را گویند، و فقیر وگدا را نیز گفته‌اند، وکنایه از مردم صاحب‌شره وحریص باشد، ومردم دون‌همت وخوش‌آمدگویرا نیز گویند.

کاسهٔ مینا - بکسرها و میم‌بتحتانی‌رسیده و نون بالف کشیده ، کنایه از آسمان باشد.

کاسهٔ نگون - بکسرها ونون ، بمعنی‌کاسهٔ میناست که‌آسمان باشد.

کاسه نواز - نقاره نواز و نقاره‌چی را گویند.

کاسهٔ یتیمان - بمعنی‌کاسهٔ درویشان است که‌اکلیل شمالی‌باشد، ازجملهٔ چهل‌وهشت صورت فلك‌البروج .

کاش - بسکون شین نقطه دار ، بمعنی کاشکی‌است که‌کلمه‌ای باشدازاسمای‌ترجی وتمنی که خواهش و آرزو وحسرت است ودرمحل طلب چیزی‌بطریق‌آرزو گویند، وبمعنی افسوس وتأسف‌هم آمده است ، و مخفف کاشان‌هم‌هست،وآن‌شهریست‌معروف از عراق .

کاشانه - بر وزن جانانه ، خانهٔ کوچك محقر وخانهٔ زمستانی‌باشد، وآشیانهٔ‌مرغان را نیز گویند.

کاشت - بر وزن چاشت ، ماضی کاشتن است که زراعت کردن باشد ، و ماضی بر گردانیدن هم هست ، یعنی بر گردانید ، و بمعنی روی‌بر گردانیدهم بنظر آمده‌است که‌ماضی‌روی بر گردانیدن باشد .

کاشتن - بر وزن داشتن ، بمعنی زراعت کردن،وبر گشتن،وبر گردانیدن باشد، و

کنایه از نومید شدن هم هست ، چنانکه کسی چیزی طلبد ونخواهند که بدو دهند، گویند : کاشته‌اند .

کاشغر - باغین نقطه دار بر وزن دادگر، نام شهری‌است‌ازترکستان منسوب‌بخوبان وخوش صورتان .

کاشکی - با کاف بتحتانی رسیده ، کلمهٔ تمنی است که‌آرزو باشد، وبمعنی تأسف و افسوس وحسرت هم‌آمده است.

کاشم- بروزن هاشم، دوایی‌است وآن‌نوعی از انگدان باشد و آنرا انجدان رومی گویند، ضیق‌النفس را نافع است، وبعضی گویندکاشم تخم انجدان رومی‌است، گرم‌و خشك است در دویم وسیم.

کاشمر - بامیم بر وزن کاشغر، نام شهری است درترکستان منسوب بخوب رویان ، و نام قریه‌ای هم‌هست از ولایت‌ترشیزمن اعمال خراسان، گویند زردشت دو درخت سروبطالع سعدنشانده بودیکی‌را درهمین قریه ودیگری‌را درقریه فارمد که‌ازجملهٔ قوای طوس است‌من اعمال‌خراسان، وزعم مجوس آنست که زردشت دو شاخ سرو از بهشت‌آورد و دراین دو موضع کاشت و متوکل‌عباسی‌بهنگام عمارت‌جعفریهٔ‌سامره حکمی بطاهربن عبدالله که حاکم‌خراسان بود نوشت که آن درخت را قطع نماید و تنهٔ‌آن درخت‌را بر گردونها نهاده وشاخ- های‌آنرا بشتران‌بار کرده بیغدادبفرستد، جمعی ازمجوس‌پنجاه هزار دینار میدادند قبول نکردوآن درخت‌را انداخت، وبوقت افتادن‌آن درخت‌زمین‌چنان بلرزه‌درآمد که بکاریزها وبناهای‌آن حدود خلل‌عظیم راه یافت، گویند ازعمر آن‌درخت‌یکهزار وچهارصدوپنجاه‌سال گذشته‌بودودور تنهٔ‌آن درخت بیست‌وهشت تازیانه بود و درسایهٔ آن درخت‌زیاده‌از دوهزار گاو و گوسفند قرارمیگرفتند،وجانوران مختلف الانواع زیاده از حد وحصردر آن‌آشیان‌داشتند، چنانکه بوقت‌افتادن‌آن درخت‌ازبسیاری جانوران‌روی آفتاب پوشیده گشت وهوا تاریك شد وشاخهای آنرا برهزار وسیصد شتربار کرده بودند وخرج تنهٔ‌آن درخت تابیغداد پانصد هزار درم شد وچون بیك منزلی‌جعفریه رسیدهمان‌شب‌متوکل‌عباسی را غلامان او پاره پاره کردند.

کاشه - بفتح ثالث، بمعنی کازه است، وآن خانه‌ای‌باشدعلفی که‌بر کنار کشت‌وزراعت سازند، ویخ تنك ونازك را نیز گویند، و آن‌آبی‌است که درزمستان‌می‌بندد‌ومنجمد میشود.

کاشی - بروزن ماشی، نوعی‌ازخشت تنك باشد که نقاشی کنند و آبگینهٔ سابیده برروی‌آن بمالند و بپزند ، چنانکه شبیه بچینی‌شود، ومنسوب‌بکاشان را نیز گویند، وبا تحتانی‌مجهول مخفف کاشکی است که کلمهٔ تمنی‌وآرزو وحسرت‌وافسوس وتأسف باشد .

کاغ - بسکون غین نقطه دار، بمعنی آتش باشد ، که بعربی‌نار گویند، وبمعنی نشخار هم گفته‌اند وآن جاویدن دانه و علف نیم خاییده‌ست که گوسفند وشترو گاوازمعده برآورند وباز فرو برند، و بمعنی ناله و فریادهم‌آمده است، وبانك وصدای کلاغ رانیز گفته‌اند، وصدای جنبانیدن مهره و گلوله باشد درمیان طاس‌وامثال‌آن، ونام مرغی‌هم‌هست‌سیاه‌رنگ که‌بیشتردرآبگیر ها میباشد.

کاغاله - با ثالث بالف کشیده وفتح لام کاجیره‌را گویند، وآن‌رستنیی باشد که از گل‌آن چیزها رنگ کنند و از تخم‌آن روغن برآرند .

کاغذزر -کاغذیرا گویند که درآن‌مبلغی پیچیده، بکسی‌دهند، وکاغذی‌را نیز گویند که درآن تفصیل‌زرنقدی که تحویل کسی

کننده باشد، و برات زر نقد را نیز گویند که بانعام یا مواجب کسی داده باشند، و کاغذی را نیز می گویند که طلا کوبان ورق طلا و نقره را در آن پیچند یا بر آن چسبانند، و ورق طلا را نیز گفته‌اند.

کاغذی - با ذال نقطه‌دار بتحتانی کشیده، کاغذ گر و کاغذفروش را گویند، و هرچیز که پوست آن بغایت نازك باشد، مانند بادام کاغذی وجوز کاغذی وامثال آن.

کاغذین جامه - کنایه ازعجز و بیچارگی وتظلم وزاری باشد.

کاغك - بفتح ثالث و سکون کاف، بمعنی خوشی وخوشحالی ونشاط وخرمی باشد.

کاغ کاغ - با کاف بالف کشیده بروزن چار باغ، بانگ و آواز کلاغ را گویند، وآواز زاغ را هم میگویند.

کاغله - بفتح لام، مخفف کاغاله است که کاچیره باشد.

کاغنو - بانون بواو کشیده بروزن آرزو، کرمی باشد سیاه وسرخ وزهردار واو را خرزهره هم میگویند، وبعضی گویند مرغی است که آنرا عروسك خوانند وپیوسته شبها پرواز کند.

کاغنه - بفتح ثالث ونون، نام قریه‌ایست از قرای قندهار، وبضم ثالث جانورکی است سرخ وزهردار و برو نقطه‌های سیاه باشد و بیشتر درفالیزها پیدا شود وفالیز را ضایع کند، و او را بعربی ذروح خوانند، و بعضی گویند مرغکی است که شبها ببرد وبانگ کند: وکرم شب تاب را نیز گفته‌اند.

کاف - بروزن قاف، حرفی است از حرف تهجی، وبمعنی شکاف وتراك هم آمده است، وشکافنده رانیز گویند، وامر باین معنی هم هست، یعنی بشکاف، وباصطلاح اهل صنعت اشاره بعلم کیمیاست، ودرعربی بمعنی کفاف وکافی، وشترماده باشد که دندان های او ساییده و کوتاه گردیده باشد.

کافت - بسکون ثالث و فوقانی، ماضی شکافتن است، یعنی شکافت و ترکانید، و ماضی کافتن هم هست، یعنی جستجو کرد و تفحص وتجسس نمود.

کافتن - بروزن یافتن، بمعنی شکافتن و ترکانیدن، وکاویدن و جستجو کردن، و تفحص و تجسس نمودن باشد، لیکن میان شکافتن و کاویدن فرقی هست، زیرا که شکافتن بریدنی باشد بدرازی و کاویدن عمق پیدا کردن است در زمین وغیر آن.

کافته - بر وزن یافته، بمعنی شکافته، و ترکانیده، وجستجو وتفحص کرده باشد.

کافتیده - با فوقانی بتحتانی رسیده و فتح دال، بمعنی ترکیده وشکاف بهم رسانیده باشد.

کافد - بفتح ثالث وسکون دال ابجد، یعنی بشکافد، وبترکاند، وجستجو کند.

کاف لولاك - اشاره بسرور کاینات صلوات الله علیه وآله وسلم باشد.

کافور - بروزن ناسور، معروف است وآن دو قسم میباشد: یکی از درخت حاصل میشود وآنرا جودانه میگویند، ودیگری عملی وآن چوبی است که میجوشانند و از آن برمی‌آورند، وهرچیز سفید رانیز بآن نسبت کنند، ونام پادشاهی هم بوده بیدادگر و آدمی‌خوار و رستم بن‌زال او را گرفته بجهنم واصل کرد، و نام چشمه‌ایست در بهشت.

کافوربار - بابای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده، کنایه از هرچیز بغایت سرد وبسیار خوشبوی باشد، وبمعنی برف بسیار هم هست، چه کافور باریدن کنایه ازبرف باریدن است.

کافور جودانه - نوعی از کافور است بغایت خوشبوی، بوییدن آن دردسر را نافع باشد، وخوردن آن قطع شهوت جماع کند.

کافورخوردن - بسکون رای کافور، کنایه ازعدم رجولیت باشد .

کافوری - بروزن لاهوری ، رستنیی باشد که آنرا بابونه گویند ، وبعربی اقحوان خوانند ، ونوعی ازگل بابونه همهست که آنرا گل گاوچشم میگویند ، و عربان عین‌البقر مینامند ، آنرا خشك کرده بسایند و با سکنجبین بیاشامند ، اسهال بلغم کند ، وبوییدن آن خواب آورد .

کاف‌ولام - کنایه ازگل است که کچل‌هم میگویند ، وکنایه ازگزاف و لاف است چه ازکاف مراد گزاف وازلام لاف باشد، ودروغ و کذب را گویند ، و کنایه از لهو ولعب هم هست .

کافیدن - بروزن و معنی کاویدن است که کندن،وشکافتن،وتفحص‌وتجسس کردن باشد .

کافیشه - بفتح شین نقطه دار بر وزن ماهیچه ، بمعنی کاجیره است وآن گیاهی باشد که ازگل آن چیزها رنگ کنند و ازتخم آن روغن گیرند .

کافیلو - با ثالث بتحتانی رسیده و لام بواو کشیده ، رستنی وگیاهی است بسیار سست و ساق باریکی هم دارد ، و آنرا بعربی شکاعی خوانند ، و عربان هرگاه شخصی را به بینند که بسیارضعیف ولاغر است گویند ،کانه عود شکاعی .

کاك - بسکون کاف ، بمعنی مرد باشد که درمقابل‌زن است ، وبمعنی مردم که آدمی باشد ، ومردمك چشم هم هست ، وبعربی انسان‌العین خوانند ، و هرچیز خشك را گویند عموماً وگوشت قدید راخصوصاً ، وآدمی وحیوانیکه بسیارلاغر وضعیف‌شده باشد ، ونان خشك ونانی که ازآردخشکه پخته باشند ، یعنی خوب نه‌پخته باشند و روغن وشیر درآن نکرده باشند ،ومعرب آن کعك است ، وبعضی گویندکاك قرص نان روغنی است ، و آنرا بعربی کعك خوانند اللّٰه‌اعلم ، وقرص ماه را نیز گویند که ماه شب چهارده‌باشد ، ونام‌قلعه‌ایست ازقلاع آذربایجان ، وبمعنی کاواك و میان خالی هم آمده است .

کاکا - بهر دو کاف بالف کشیده ، برادر کلان را گویند ، وغلامی قدیمی که در خانه پیرشده باشد ، ومیوهٔ خشك‌وتنقلات را نیز گویند ، و بهندی عمو باشد که برادر پدر است .

کاکاو - باکاف بالف کشیده وبواو زده ، نوعی از بازی باشد وآن چنان است که یك کس دستهارا بر زمین گذارد وفریاد کند که کاکاو ، وحریفان دیگر ازاطراف او درآمده اورا درباد شلاق گیرند ، او همان طریق دست برزمین نهاده ازعقب حریفان دود و بهر کس سرپای خود را برساند اورا بجای خود آورد .

کاکبان - با بای بالف کشیده بر وزن باغبان ، گل کاجیره باشد که بعربی‌معصفر گویند .

کاکره - بکسرکاف وفتح رای بی‌نقطه ، دارویی است که آنرا عاقرقرحا خوانند ، باه را زیاده کند ، وآن بیخ گیاهی باشد، وبعربی عودالقرح گویندش ، وبفتح کاف و را هم آمده است.

کاکل - بضم‌کاف‌تازی وسکون لام،معروف است که موی میان سر پسران و مردان واسب و استر وغیره باشد ، و نوعی از گندم‌هم‌هست که‌آنراحنطهٔ رومی گویند، وشوره گیاه‌را نیز گفته‌اند که اشنان‌باشد، وبعربی حمض خوانند ، وبفتح‌کاف‌فارسی کلك وقلم چیزی نوشتن ، ونی میان‌تهی را گویند که درمیان‌آب میروید،وبکسر ثالث گلهایی که درمیان‌آب روید .

کاکله - بضم ثالث وفتح لام ، نام مبارزی بوده ایرانی ازفرزندان تور .

کاکنج - بسکون ثالث وفتح نون و جیم ساکن. لغتی‌است،بعضی گویند عربی‌است

وبعضی گویند معرب است ، و آن دوایی باشد که عروس در پرده گویندش ، وتخم آنرا جوزالمرج و حب‌اللهو خوانند ، و بعضی گویند کاکنج عنب‌الثعلب است و این صحتی ندارد ، چه همه جا گفته‌اند که عنب‌الثعلب بدل کاکنج میشود .

کاکو - با کاف بواو کشیده ، بمعنی خالو باشد که برادر مادر است ، و نام پهلوانی هم بوده ازپسر زاده های سلم‌بن‌فریدون و دخترزادهٔ دختر ضحاك واو را کاکوی نیز گویند ، با زیادتی تحتانی درآخر ، واو در دست سام نریمان کشته‌شد .

کاکوتی - بروزن یاقوتی ، گیاهی است که آنرا بعربی سعتر خوانند .

کاکوش - بر وزن آغوش ، بنفشه را گویند،وآن گلی باشد معروف ومشهور.

کاکول - بضم‌کاف و سکون واو و لام ، بمعنی کاکل‌است که موی میان‌سرمردان‌و پسران واسب واشتر باشد .

کاکویه - بفتح تحتانی بمعنی ، کاکواست که خالوباشد ، وآن برادر مادر است، و نام پهلوانی هم بوده ازپسرزاده‌های‌سلم‌بن فریدون ، ودخترزاده های ضحاك .

کاکی - بر وزن خاکی ، نام شخصی است که پس اورا ماکان میگفته‌اند و حاکم جایی بوده .

کال - بسکون لام ، بمعنی خم وخمیده و کج باشد ، وجا و مقام و جایگاه بود ، چه میانه‌کال میانه جا راگویند ،وزمین شکافته و آب کند را نیز گفته‌اند ، وبمعنی ژولیده ودرهم نیز آمده است ' وخام و نارسیده را هم میگویند ، وبمعنی کندنا و کدو هم هست ، و نوعی ازکل را نیز گویند ، وبمعنی هزیمت و گریزباشد چه کسی که گریخت گویند :کالید .

کالا - بروزن بالا ، بمعنی رخت ورخوت واسباب ومتاع باشد ، وبلغت زند وپازند بانگ وفریاد وفغان راگویند .

کالار - بسکون رای قرشت ، آب کندی راگویند که بسیار عمیق باشد واز کنارتا کنار اوآن مقدارباشد که اسب و آدم نتواند جست ، وتخته سنگ‌تنگ‌ونازکی را نیز گویند که برروی مردروهای زیر حمام وجویهای‌آب پوشند .

کالا شکن - بسکون شین نقطه دار و فتح‌کاف ، بروزن واداشتن ، نوعی‌ازحلوا باشد .

کالب - بروزن ومعنی قالب است که‌آنرا کالبد نیز گویند .

کالبد - بضم با وسکون‌دال ابجد ،بمعنی کالب است که قالب هرچیزباشد ، وبمعنی تن وبدن آدمی وحیوانات‌دیگرنیزهست، وبفتح بای ابجد هم گفته‌اند .

کالبوی - با بای ابجد بواو رسیده و تحتانی زده ، بمعنی سرگشته ومتحیر و حیران باشد ، وبمعنی نادان و هیچمدان هم‌آمده است ، وبحذف تحتانی‌هم درست است که بر وزن نازبو باشد .

کالجار - با جیم بالف کشیده . بلغت گیلان بروزن ومعنی کارزار است که جنگ و جدال باشد ، ومزرعهٔ برنج را نیز گویند .

کال جوش - با جیم بر وزن شال‌پوش ، نوعی ازماحضر باشد که درویشان پزند ، و آن چنان باشد که نانرا ریزه کنند همچنان که برای اشکنه ریزه میکنند و کشك بآب نرم کرده را با روغن و اندك فلفل وزیره ومغز گردکان وتانهای ریز کرده در دیك ریزند ودو سه جوشی‌داده فرود آرند وخورند .

کالد - بفتح ثالث و سکون دال ابجد ، یعنی درهم شود ، وبگریزد .

کالفته - بر وزن آلفته ، بمعنی آشفته و شیدایی و دیوانه مزاج وپریشان حال باشد .

کالفه - بضم ثالث وفتح فا ، بمعنی کالفه است که آشفته وشیدایی باشد.

کالك - بفتح لام و سکون کاف ، خربزهٔ نارسیدهٔ کوچك را گویند ، وبعربی خفنف خوانند ، و کدوی استادان حجام‌را نیز گفته‌اند که بآن حجامت کنند.

کالم - بضم ثالث و سکون میم ، زنی را گویند که شوهرش مرده یا طلاق گرفته باشد .

کالنج - بفتح ثالث وسکون نون وجیم ، نام میوه‌ایست شبیه بکنار ، وآنرا درخراسان علف شیران وبعربی زعرورخوانند.

کالنجر - بفتح ثالث وجیم بروزن آهنگر ، نام قلعه‌ایست در هندوستان که نیل از آنجا آورند، ونیل چیزیست که‌بدان چیزها رنگ کنند .

کالنجه - بکسر ثالث وفتح جیم ، فاخته را گویند وآن پرنده‌ایست مشهور ، و شیرازیان آنرا فالنجه خوانند ، وبعربی صلصل گویند ؛ وبعضی عکه را نیز قالنجه خوانند .

کالوج - با ثالث بواو کشیده وبجیم‌زده ، کبوتررا گویند، وآن پرنده‌ایست معروف، وانگشت کوچك را هم‌میگویند که عربان خنصرخوانند، وباین‌معنی با جیم‌فارسی هم آمده‌است .

کالوخ - بسکون خای نقطه‌دار ، گیاهی باشد بد بوی ، وبعضی گویند گندناست و آن سبزیی‌باشد که خورند .

کالوس - بروزن سالوس ، بمعنی‌نادان و ابله وبیعقل واحمق باشد .

کالوسك - بسکون سین بی‌نقطه و کاف ، باقلا راگویند.

کالوشه - بفتح شین نقطه دار ، دیگ طعام‌بزیرا گویند، وآشی‌هم‌هست مخصوص مردم دیلمان که ازبرنج ونخود وچغندرو سر که بزند وچون پخته شود کشنیز تر و نعناع را با هم کوفته در روغن بریان کنند وبربالای آن ریخته بخورند .

کالونی - بروزن قانونی ، نام گیاهی‌است که‌آنرا بعربی‌صعترمیگویند.

کاله - بروزن لاله ، بمعنی کالا است که اسباب ومتاع باشد ، وگلولهٔ پنبهٔ حلاجی کرده وپنبه‌ای که‌بجهت رشتن‌فتیله کرده باشند ، وهر کدو را نیز گویند عموماً و کدویی که شراب درآن کنند خصوصاً، و بمعنی‌کالك هم‌آمده‌است که خربزهٔ کوچك نارسیده باشد، و زمینی را نیز گویند که بجهت زراعت کردن آراسته ومهیا ساخته باشند .

کاله‌دان - با دال ابجد بروزن‌لاله‌سان ، سله وسبدی باشد که زنان پنبهٔ رشتن و ریسمان رشته شده را درآن گذارند.

کالی - بروزن‌قالی، بمعنی‌محافظت‌کننده ونگاهبان باشد، و درعربی‌بمعنی‌نسیه‌است که نقیض نقد باشد.

کالید - بروزن‌جاوید ، ماضی‌کالیدن‌است، یعنی درهم شد، و درهم کرد ، وآمیخت، و بمعنی گریخت هم آمده‌است که ماضی گریختن باشد .

کالیدن - بروزن‌نالیدن، بمعنی‌درهم‌شدن، و درهم کردن، وگریختن باشد.

کالیده - بروزن مالیده، بمعنی درهم‌شده وآمیخته وآشفته و ژولیده گردیده ، و موی مادرزاد، وگریخته باشد، وچیزیرا که‌گرد وخاك برآن‌نشسته‌باشد هم‌کالیده میگویند .

کالیو - باثالث بتحتانی کشیده وبواوزده، بمعنی‌نادان‌وابله‌وسر گشته‌و گیج‌وحیران، وسراسیمه وبیهوش ودیوانه مزاج‌باشد، و کر را نیز گویند ، یعنی کسیکه گوش نشنود، وبعربی اصم خوانند.

کالیوس - بروزن آبنوس ، بمعنی کالجوش است، وآن نان‌ریزه کرده‌باشد که با کشك وروغن‌ومغز گردکان وادویهٔ گرم‌جوشانیده خورند ، وآنرا درخراسان اشکنهٔ قروتی گویند .

کالیوه - بفتح واو ، بمعنی کالیو است که نادان واحمق، وسر گشته ودیوانه مزاج ، و کرباشد، یعنی گوشش‌نشنود.

کام - بسکون میم ، سقف دهانرا گویند، یعنی فلك‌اعلی،وبعربی حنك‌خوانند، ودهان را نیز گفته‌اند ، وبمعنی مراد ومقصد هم آمده‌است .

کامته - بفتح تای قرشت ، نام شهریست از ولایت کوچ وآن مابین بنگاله وختا واقع‌است‌ودر آن‌شهرساحران وجادوگران بسیارند .

کام خاریدن - کنایه ازمیل کردن واراده نمودن بچیزی باشد.

کامرو - با رای بی‌نقطه بواو کشیده ، نام شهری است مابین‌بنگاله وختا ودرآن شهرنیزمانند کامته ساحران وجادوگران بسیارند، وگویند رای وپادشاه آنجا نیز ساحراست .

کام‌فیروز - نام ولایتی‌است ازفارس.

کامگار - باکاف فارسی بروزن نامدار ، پادشاه صاحب اقبال راگویند، ونام یکی ازطیور یا سباع شکاری که بغایت صیاد وشکاری میباشد هم هست ، و بعضی گویند هرسباع ومرغ شکاری راکه همه چیز گیر باشدکامگارمیگویند .

کام‌ناکام - این لفظ در مقام لفظی گفته میشود که آنرا بعربی البته میگویند.

٭**کامود** - با ثالث بواو کشیده وبدال‌ابجد زده ، بمعنی‌بسیط‌است که درمقابل مرکب باشد.

کام وریژ - با رای بی‌نقطه بتحتانی کشیده وبزای فارسی‌زده ، بمعنی‌مراد و مقصود، وهوا وهوس باشد، وهریك ازکام وریژهم جداگانه باین‌معنی‌است .

کاموس - با ثالث مجهول بوزن ناموس ، نام مبارزی است کشانی واوپادشاه سنجاب بود وتا بملك روم ولایت داشت ، بمدد افراسیاب‌آمد ورستم اورابخم کمند گرفت وکشت ، ٭ وبمعنی کامود هم‌آمده‌است که بسیط درمقابل مرکب باشد.

کامه - بروزن نامه ، بمعنی‌کام ومراد و خواهش ومطلب ومقصد باشد ، ومرجانرا نیز گویند و آن درقعر دریا میروید و ریسمانها برآن بندند و کشند تابرآید و دروقت‌برآمدن سبزرنگ است وچون‌باد براومیخوردوآفتاب میتابد سرخ میگردد و در داروهای چشم بکاربرند قوت بصر دهد، وشیر و دوغ درهم جوشانیده رانیز گویند، ونانخورشی‌است مشهور که بیشتر مردم صفاهان سازند وخورند، وریچال را نیز گویند که مربای دوشابی‌باشد، وبعضی گویند طعامی است که بزبان عربی کامخ میگویند، وبعضی گویند کامخ معرب‌کامه است ، ونام تومنی است ازمضافات کابل ، یعنی‌قصبه‌ایست که‌صدپاره ده درتحت‌دارد، ولجام اسب را نیز گویند.

کان - بسکون نون ، معروفست و بعربی معدن خوانند، وبعضی کندن هم‌هست.

کانا - بروزن دانا ، بمعنی‌نادان وابله و احمق و بی‌عقل باشد ، وچوب بن خوشهٔ انگور وخرما را نیز گویند، وپاره‌ای از خوشهٔ انگوروخرما را هم گفته‌اند .

کاناز - بسکون زای نقطه دار بر وزن آواز ، چوب بن خوشهٔ خرما راگویند ، یعنی‌جائی که به نخل چسبیده باشد.

کاند - بسکون نون و دال ابجد بمعنی قند است، وشکررانیز گویند.

کان‌کن - بفتح کاف ، شخصی را گویند که

کان رامیکنند،و امر باین معنی‌هم‌هست، و
فرهادرانیز گویند بطریق کنایه ، وبضم
کاف ترکیب اضافی‌است.
کانور - بروزن کافور ، کندوی غله را
گویند ، یعنی ظرفیکه‌غله‌در آن کنند.
کانون - بر وزن قانون ، بمعنی آتشدان
باشد مطلقاً اعم از گلخن یا منقل‌آتشی ،
و کسی را نیز گویند که مردم او را
گرامی دارند وسخنش قبول کنند ،وطرز
وروش و قاعده را نیز گویند ، و بلغت
سریانی نام بعضی ازماهی رومی است که
کانون اول وکانون آخر باشدوآن ماه‌سیم
و چهارم است.
کانیرو - با تحتانی مجهول ورای قرشت
بواو کشیده بروزن نانیکو، دارویی است
که آنرا مازریون گویند ، وبجهت دفع
استسقا بکارآید .
کان‌یسار - بفتح تحتانی و سین بی نقطه
بالف کشیده وبرای‌قرشت زده ، توانگر
و مالدار و صاحب جمعیت بسیار را
گویند.
کاو - بسکون واو ، بمعنی کاویدن‌باشد ،
و امر بکاویدن‌هم‌هست، یعنی بکاو،وکاونده
را نیز گویند که فاعل باشد ،و بمعنی
شجاع ودلیر و خوش قد وقامت‌هم‌آمده
است.
کاواك - با واو بروزن چالاك ، میان‌خالی
و پوچ وبی‌مغز را گویند .
کاوانی‌درفش - مخفف کاویانی درفش‌است
که درفش کاویانی باشد،وآن علم‌فریدون
بوده ، منسوب‌بکاوه‌آهنگر ، و آن‌چرمی
بوده از پوست پلنگ یا پوست ببر که
کاوه‌دروقت کار کردن‌برمیان‌می بست‌ودر
هرجنگ که‌آن‌همراه‌بودفتح‌میشد، گویند
حکیمی‌درصفاهان‌صد درصدی بساعت‌سعد
برآن کشیده بود ،و بعضی گویند شکلی
ازسوختگیهای آتش درآن بهم‌رسیده بود
که‌این‌خاصیت‌داشت وفریدون بعدازکشتن
ضحاك آنرا مرصع کرده بودو بهرجا که
میرفت البته فتح میکرد ، تا در زمان
خلافت عمر بدست‌مسلمانان‌افتاد، آنراپاره
پاره کرده‌قسمت کردند.
کاورك - بفتح ثالث و سکون رای بی
نقطه و کاف ، آشیانهٔ مرغان را گویند
وبفتح رای‌قرشت‌بار ومیوهٔ کبرباشد وآن
شبیه است بخیار کوچك‌وآنراخیار کبرهم
میگویند ،درسرکه‌انداخته‌اچار سازندوبا
طعام‌خورند .
کاوك - بفتح ثالث بروزن ناوك ، مخفف
کاواك است که پوچ ومیان‌خالی وبی‌مغز
باشد.
کاوکاو - با دو کاف بالف کشیده و
سکون دو واو ، تفحص و تجسس و
تفتیش باشد .
کاوکلور - با کاف و لام وواو و رای
قرشت و حرکت‌غیرمعلوم ، آلت‌تناسل‌را
گویند، وبعربی قضیب خوانند.
کاول - بروزن و معنی کابل است ، وآن
شهری باشدمعروف،ومخفف بکاول‌هم‌هست
که‌ترکان‌توشمال میگویند ،وسفرچی‌رانیز
گفته‌اند ،وکندنای کوهی‌راهم میگویندو
آنرا بعربی کراث الکرم خوانند گرم و
خشك‌است‌درچهارم،و سیم.
کاونجك - بفتح‌ثالث و جیم وسکون‌نون
وکاف،خیاربادرنگی‌راگویند کهسبزوتازه
و بزرك باشد.
کاونه - بضم ثالث و فتح نون جانورکی
است‌سرخ‌وزهردار و بروخالهای سیاه‌باشد
و بیشتر درفالیزها بهم رسد وخربزه‌را
ضایع کند، وکرم شب‌تاب‌را نیز گفته‌اند
که عروسك‌باشد.
کاووس - باواو بروزن‌ناموس ، نام یکی
ازپادشاهان کیان باشد ، و بعضی نمرود
راگویند،و جمعی فرعون‌را الله اعلم ،و
بمعنی پاك ولطیف‌واصیل‌ونجیب ومستولی
باشد، ومؤید بتأییدالهی را نیز گویند، و

بمعنی شعله وشرور،وتندی‌هم آمده‌است،و رسم‌الخط آن درین زمان بیك واو است همچو طاوس و داود وامثال آن.

کاووک - بمعنی اول ، کاورك است که آشیان مرغان باشد .

کاوول - بر وزن شاغول ، بمعنی چاشنی گیر است که سفرچی باشد ،وبکاول را نیز گویند که‌ترکان‌توشمال‌میخوانند.

کاوه - بفتح واو ، آهنگری بوده مشهور که‌فریدون راپیدا کردوبرسرضحاك آورد ودرفش کاویانی منسوب باوست ، و نافهٔ مشك را نیز گویند .

کاویانی درفش - علم فریدون است منسوب بکاوهٔ آهنگر ،چه آن‌پوستی‌بوده که کاوه دروقت کار کردن بر میان خود می‌بسته.

کاویدن - بروزن جاویدن ، بمعنی کافتن و جستجو کردن،وکسی رابدست و زبان آزاردادن‌باشد .

کاویش - باثالث بتحتانی رسیده‌و بشین نقطه‌دار زده ، ظروف واناء دوغ وماست را گویند.

کاوین - بروزن و معنی کابین است که مهر زنان باشد ، وآن مبلغی است که‌در وقت نکاح کردن مقرر کنند .

کاوینك - بفتح نون و سکون کاف ، در شیراز مطلق‌ساررا گویند،اعم‌ازملخ‌خوار و غیرملخ‌خوار.

کاه - بسکون ها ، علف خشك‌را گویند ، و امر بکاستن وکاهیدن وضعیف شدن هم هست .

کاه‌پارینه بباد دادن - کنایه از لاف - زدن ، و حکایت وسخنان گذشته گفتن‌وبر گذشته فخر کردن و نازیدن باشد،وآنرا کاه کهنه بباددادن هم‌میگویند .

کاه ربا - بضم رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده، صمغ‌درخت‌جوزی‌است‌خاص، و بعضی گویند صمغ درخت جوز رومی است ، و بعربی صمغ الجوزالرومی خوانند ، و بعضی دیگر گویند صمغ درختی است مانند پسته ، همچو کبریت سوزد و آنرا سیدالکباریت خوانند وکاه را بجانب خود کشد ، هر که باخوددارد ازیرقان ایمن باشد ، و بعضی گویند در حدود روس چشمه‌ایست که بر می‌جوشد و چون باد بر آن میوزد بسته میشود و کهربای خاصه آنست ، و آنرا بعربی مصباح‌الروم خوانند ،وبعضی گویندسنگی است زرد همچنانکه شبه سنگی‌است‌سیاه، الله‌اعلم .

کاهش - بروزن کاوش ، بمعنی کم‌شدن‌و نقصان پذیرفتن باشد .

کاه‌کشان - با کاف بر وزن ماه وشان ، شکل‌راهی‌است که‌شبهادرآسمان‌پدید می آیدوآنرا بعربی‌معجره‌میگویند .

کاه مکی - بکسر ثالث و فتح میم و کاف مشدد بتحتانی کشیده ، رستنیی باشد که آنرا خلال مأمونی میگویند،وبعربی اذخر خوانند.

کاهنگان - بفتح ثالث و سکون نون و کاف‌فارسی‌بالف کشیده و بنون زده،بمعنی کاهکشان است که عربان‌مجره گویند، و آن ستاره‌های بسیار کوچك نزدیك بهم باشند .

کاهو - بروزن آهو ، نام تره‌ایست که خورند ،وبعربی‌خس گویند، وبمعنی‌جنازه هم آمده است عموماً ،و جنازهٔ گبرانرا گویند خصوصاً ، وآن‌تابوتی‌است که‌مرده در آن گذارند و بجانب قبربرند.

کاهوکب - بضم کاف وسکون بای‌ابجد بمعنی جنازه است وآن تابوتی‌باشد قبه دار که مرده‌را درآن گذارند وبجانب‌قبر برند، وبعربی تنوط خوانند .

کاهیدن - بروزن چاهیدن، بمعنی کاستن

و کم شدن و نقصان کردن و ضعیف و نحیف گردیدن باشد .
کاینه - بروزن آینه ، امر کردن باشد بشخصیکه چشم ازمن مگردان وبامن باش و باین معنی کایینه بادو یای حطی بروزن آیینه هم بنظر آمده است .

بیان دوم

در کاف تازی با بای ابجد مشتمل بر پنجاه و یك لغت و کنایت

کب - بفتح اول و سکون ثانی ، اندرون رخ را گویند، یعنی گردبرگرد دهان از جانب درون، و دهانرا نیز گفته‌اند .
کباب تر ازران آهو - در مؤیدالفضلا کنایه ازبرکالهای برف است که در ایام زمستان می‌بارد .
کبابه - بفتح بای دویم بروزن خرابه ، دوایی است که آنرا بعربی حب‌العروس خوانند ، و چینی آن بهتر است و آنرا از جزیرهٔ شلاهطه آورند ، گرم و خشك است .
کباده - بروزن قلاده ، کمان نرم بسیار سست را گویند .
کبار - بفتح اول بر وزن هزار ، شخصی را گویند که چوب و علف و هیزم و امثال آن از صحرا بجهت فروختن می‌آورد ، و بکسر اول در عربی بمعنی بزرگان باشد .
کباره - بفتح اول بروزن شراره ، سبدی را گویند که میوه و امثال آن در آن کنندو برچاروابار نمایندو ازجایی بجایی برند ، و بمعنی خانهٔ زنبور، و کاسه سفالین هم آمده است .
کباك - بفتح اول بروزن هلاك ، ریسمان وطنابی را گویند که ازلیف خرما تابند .
کبال - بفتح اول بر وزن وبال ، بمعنی کباك است و آن ریسمانی باشد که ازلیف خرما سازند .
کبت - بکسر اول و سکون ثانی وفوقانی زنبور عسل را گویند ، وباین معنی بفتح اول هم آمده است ، و درعربی بفتح اول بمعنی هلاك ساختن ، وخوار کردن، وبر روی افکنده باشد .
کبتر - بروزن و معنی کفتر است که کبوتر باشد .
کبج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم ، خرالاغ دم بریده را گویند، وهرچاروایی را که زیر دهانش ورم و آماس کرده باشد و باین معنی باجیم فارسی آمده است .
کبجه - بفتح اول و جیم ، بمعنی کبج است که خر الاغ دم بریده باشد ، وهر چاروایی که زیر دهانش ورم کرده باشد گویند کبجه شده است ، و باجیم فارسی هم باین معنی وهم بمعنی چوبی باشد که بدان آرد گندم بریان کرده شده را که با چیزی آغشته کنند برهم زنند وبشورانند، و آنرا بعربی مجدح گویند .
کبد - بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد ، بمعنی فربه باشد که درمقابل لاغر است ، و لحیم زرگری و مسگری رانیز گویند . وآن چیزی باشد که مس و طلاو نقره و امثال آنرابدان پیوند کنند، وبمعنی سریشم هم آمده است و آن چیزیست که درودگران استخوان و چوب را باآن بهم بچسانند ، وبمعنی شتاب و تعجیل هم آمده

است ، ودرعربی بکسر ثانی بمعنی جگر باشد ،میانهٔ هرچیز رانیز گویندخصوصاً قبضهٔ کمان ومیان آسمانرا .

کبدا -بروزن فردا ، بمعنی لحیم‌زرگری و مسگری‌باشد که‌بآن چیزهارا وصل و پیوند کنند ، وسریشم درودگرانرا نیز گویند که‌بآن چیزهارا بهم بچسبانند ،و بمعنی فربه هم‌هست که‌نقیض‌لاغرباشد، و تعجیل و شتابرانیز گویند.

کبر - بفتح اول و ثانی بروزن نظر ، رستنیی باشد که‌درسر که پرورده کنندو خورندودردواها نیز بکار برند ، خصوصاً خنازیررا نافع است اگر با سرکه طلا کنندواوبعربی اصف‌خوانند، وبسکون‌ثانی بزبان‌پهلوی‌خفتان جنگ راگویند ، و بکسر اول وفتح ثانی در عربی بزاد برآمدگی و بلندسالی‌راگویند،وبسکون ثانی بزرگواریرا .

کبربا - بابای‌ابجد بروزن‌خبرها، آش کبر باشد چنانکه‌آش‌ماست راماست با گویند،چه‌بابمعنی آش‌است.

کبرك - بفتح اول وثانی وثالث وسکون کاف ، گیاهی است خاردار که آنرا بعربی خسك و بشیرازی خار سوهك و بصفاهانی هرداگویند،ودر مغرب حمض-الامیرخوانند ،ضماد کردن‌بر ورمهای گرم نافع است .

کبروا - با واو بروزن ومعنی کبرباست که آش کبراست‌باشد، چه‌درفارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می‌یابند ، چنانکه ماست با را ماست وا همی گویند .

کبریت - بکسر اول‌وسکون ثانی‌و ثالث بتحتانی‌رسیده و بفوقانی‌زده، کوگرد را گویندوآن گرم‌وخشك استدرچهارم، و اقسام‌آن‌در کوگردمذکورمی‌شود ، وزر خالص‌رانیز گفته‌اند،عربی‌است .

کبست - بفتح اول و ثانی بروزن الست، رستنیی باشد تلخ‌شبیه بدستنبوی که‌بعربی حنظل وبفارسی خربزهٔ تلخ گویند ، و گویندچار موضع شخصی را عقرب گزید دودرم حنظل بآن‌شخص دادند تابخورد ، همین که خورد درد برطرف شد ، اگر حنظل را بمقدارپشت ناخنی سوراخ کنند و پر از روغن زیبق سازندوسوراخ آنرا با خمیر محکم بگیرند و بربالای آتش نهند تا جوشی چند بزند و بعدازآن‌بر-دارند وبرموی‌سفید مالند سیاه کند ، و این خضابیست آزموده ، و بعضی گویند کبست غیر حنظل است ، وآن گیاهی باشد بغایت تلخ ،و زهر هلاهل را نیز کبست گویند ،ودرمؤیدالفضلا پوست‌نی-شکررا گفته‌اند.

کبستو - بروزن ارسطو ، بمعنی کبست باشد که زهر گیاه‌وحنظل‌است.

کبسته - بفتح اول و ثانی وسکون سین و فوقانی ، بمعنی کبستو باشد که‌حنظل‌و و زهر گیاه‌است .

کبك - بفتح اول و سکون ثانی و کاف تازی ، دست‌راگویند که‌عربان‌یدخوانند و بعضی کف‌دست‌را گفته‌اند ، و با کاف فارسی پرنده‌ایست مشهور ومعروف وآن دوقسم میباشد ،دری وغیردری ،هر دو بیك شکل‌وشمائل لیکن دری بزرگتر و غیردری کوچکتر است، و معرب‌آن‌قبج است.

کبکان‌بزم - کنایه ازساقیان و مطربان و شاهدان‌مجلس باشد .

کبکبه - بر وزن دبدبه ، صدای پای ستوران و شتران و آدمیان باشد بطریق اجتماع .

کبك‌رقاص - کنایه‌ازاسب‌جماش‌است که اسب شوخ و بازیگر باشد .

کبك‌کو - بفتح کاف‌وسکون‌رای‌قرشت ،

پرنده‌ایست که آنرا بعربی دراج میگویند.
کبکنجیر - بفتح اول وثالث و سکون ثانی‌ونون وجیم بتحتانی رسیده و برای قرشت‌زده، فلاخن را گویند، وبمعنی‌مرغ تیزپر وبلند پروازهم‌آمده است ، وبعضی گویند کبکنجیر دراج‌است وآن‌پرنده‌ای باشد مشهور.
کبل - بفتح اول وثانی‌وسکون لام، بمعنی کول‌است وآن پوستینی‌باشد که ازپوست گوسفندان بزرگ دوزند .
کبوتردم - بفتح دال ابجد وسکون میم، کنایه ازدهان بردهان مطلوب گذاشتن و زبان مطلوب رامکیدن وبوسهٔ خاطرخواه خوردن باشد ، وبضم دال علاقهٔ دستار و کمربند راگویند کـه بریکطرف راست ایستاده باشد.
کبوترو ارآب - بـا واو ، کنایه ازپایاب است، وآن جایی‌باشد ازرودخانه که‌پیاده توان گذشت .
کبود - بروزن حسود،رنگی‌است معروف وآسمان بدان رنگ است، ونام کوهی‌هم هست، وعربان کوه راجبل گویند.
کبودان - بضم اول و ثـانی بواومجهول رسیده وثالث بالف کشیده وبنون‌زده، نام قریه‌ایست از مضافـات نیشابور ، و تخمی باشد که‌آنرا سیاه دانه خوانند.
کبودپشت - بضم بای فارسی وسکون شین وتای قرشت، کنایه ازآسمان است.
کبودحصار - بمعنی کبود پشت است که کنایه ازآسمان باشد.
کبودر - بـا دال ابجد بروزن کبوتر ، کرمکی‌باشد درآب‌وآنرا ماهیان کوچك خورند ، وبعضی گویند مرغی است آبی و ماهی‌خوار وآنرا بوتیمارخوانند، وجمعی گویند کرمی‌است بزرگ وماهی‌خوار که جزدرشب پیدا نشود و روزمختفی باشد.

کبود طشت - بفتح طای حطی، کنایه از آسمان است .
کبوده - بـر وزن نبوده ، نـام چوپان افراسیاب بوده؛ و درختی‌باشد بزرگ که تنهٔ‌آن لطیف وخوش‌آینده باشد ، وبعضی گویند درخت پشه‌غال است، ونوعی‌ازبید هم‌هست ، وبعضی گویند درخت بید مشك است .
کبوس - بـا واومجهول بروزن مجوس ، بمعنی کج و ناراست باشد ، و درفرهنگ جهانگیری باین‌معنی‌بجای حرف‌ثانی‌یای حطی‌هم‌آمده‌است .
کبوك - بفتح اول و ثـانی بواو کشیده و بکاف زده ، مرغی‌است کبود رنگ بمقدار باشه، گویند که باهم‌جنس‌خودجفت نشود، وبعضی گویند مرغی‌است آبی‌وسرخ رنگ کـه آنرا سرخاب گویند ، وترکان عنقد خوانند و بتشدید ثانی چکاوك باشد که عربان ابوالملیح‌خوانند.
کبه - بضم اول وفتح ثانی‌مشدد ، شیشه یا شاخ یا کدویی‌بـاشد که حجامان‌آنرا بر محل حجامت نهند و بمکند ، ومعرب‌آن قبه‌است، وبرآمدگی‌هرچیزرانیز گویند. وبغیرتشدید هم‌درست‌است، وبفتح اول‌نیز بنظرآمده‌است ، وبا بای فارسی هم‌هست.
کبی - بروزن صبی‌میمون سیاه را گویند.
کبیتا - بضم اول و فوقـانی بالف کشیده بروزن هویدا، حلوایی‌باشد که‌ازمغزبادام وپسته وگردکان و کنجد وامثال‌آن پزند وآنرا حلوای مغزی هم‌میگویند،وبعربی ناطفه خوانند ومعرب‌آن قبطا بـاشد ، و بعضی گویند نانی‌است که ازشکر و کنجد پزند، وبضم اول و کسرثانی طعامی‌است که ازخمیرآرد گندم سازند وخورند، وبعربی قطایف گویند وآن رشتهٔ قطایف نیست ، چه‌بعربی‌رشتهٔ قطایف را کنافه میخوانند.
کبیتك - بضم اول و فتح ثـانی و رابع و

سکون تحتانی وکاف، آسیازنه را گویند، وآن آلتی باشد که آسیا را بدان تیز کنند.
کبیته - بروزن قبیده، بمعنی کبیتا است که حلوای مغزی باشد.
کبیچه - بفتح اول بروزن دریچه، چاروایی را گویند که زیر دهان او ورم و آماس کرده باشد، وپشت خار را نیز گویند وآن چوبکی باشد که باندام پنجهٔ دست یا اندام دیگر سازند وپشت بدان خارند.
کبید - بفتح اول بر وزن وزید، لحیم زرگری را گویند وآن چیزی باشد که طلا ونقره ومس را باآن بهم وصل و پیوند کنند، وسریشم را نیز گویند وآن چیزی باشد که درودگران چوب واستخوان را بدان بهم چسبانند.
کبیدن - بکسر اول بروزن نشیمن، بمعنی ازجای کشتن وازجای کشیدن و گردانیدن باشد.
کبیده - بضم اول و کسر ثانی بروزن کلیچه، آردی را گویند که گندم آنرا بریان کرده باشند، وآرد برنج ونخود وجو بریان کرده وغیر بریان کرده را نیز گویند، و بمعنی و دلید هم آمده است کــه درشته و شکسته شدن گندم وبلغور باشد.
کبیسه - بر وزن هریسه، زیادتی باشد که آنرا منجمان درماه شباط اعتبار کنند، وآنرا بعربی فصل السنه خوانند.
کبیکج - بفتح اول وکاف وسکون جیم، درآخر، نوعی از کرفس صحرایی است، و آنرا بعربی کف السبع و شجرة الضفادع خوانند، وبشیرازی کس وبران وبصفاهانی موسك گویند، وآن ازسموم قتاله است، با سرکه برداءالثعلب طلا کنند نافع است، وبعضی گویند بلغت سریانی نام ملکی است موکل برحشرات.

بیان سیم

درکاف تازی با بای فارسی مشتمل بر نه لغت

کپ - بضم اول وسکون ثانی، بمعنی دهن باشد، وبعربی فم گویند، وبیرون واندرون دهن را نیز گفته‌اند چه درهرجا که بر کپ نویسند اراده بیرون دهن باشد وهرجا که درکپ نویسند مراد اندرون دهن است، ومعرب آن قب باشد.
کپاك - بفتح اول بروزن هلاك، مرغکی باشد کبود وسفید ودم دراز که اورا دمسیجه نیز گویند، برلب آب نشیند ودم جنباند.
کپان - بروزن ومعنی قپان است، وآن ترازویی است که یك پله دارد وبجای پلهٔ دیگر سنگ ازشاهین آن آویزند، وبلغت رومی قسطاس میگویند.
کپچه - بروزن ومعنی کفچه است، وآنرا چمچه نیز گویند.
کپراس - بروزن کرباس، بمعنی تبذل و بذله گویی باشد وآن حشمت ازخود برداشتن وبا مردم خوش طبعی ومزاح بسیار کردن وهرزه گویی باشد.
کپوك - بفتح اول، پرنده‌ایست که با غیرجنس خود هم جفت شود واگراحیاناً کپوك نر پرندهٔ دیگر را ببیند فی‌الحال ماده گردد وبااوجفت شود، گویند با خود نگاهداشتن استخوان اوقوت باه دهد.
کپه - بفتح اول وثانی مشدد وغیرمشدد، شاخ وشیشه و کدوی حجامان باشد که بدان حجامت کنند، وبضم اول نیز آمده است.
کپی - بفتح اول و کسر ثانی مشدد وغیر

مشدد ، میمون را گویند عموماً و میمون سیاه را خصوصاً ، و بزبان علمی هند نیز میمون را کپی میگویند ، و آن جانوری است شبیه بآدمی .

کپیدن - بر وزن طپیدن ، بمعنی ربودن باشد .

بیان چهارم

در کاف تازی با تای قرشت مشتمل بر سی ودو لغت و کنایت

کت - بفتح اول و سکون ثانی ، تخت پادشاهان را گویند عموماً ، و تخت پادشاهان هندوستان را خصوصاً که میان آنرا بافته باشند ، و بمعنی کاریز هم آمده است چه چاهجو و کاریز کن را کتکن میگویند ، و بمعنی تخته وچوب نیز آمده است بسبب آنکه درودگر را کتگر و کتکار میگویند ، و بکسر اول بمعنی که ترا باشد ، چنانکه گویند : کت گفت یعنی که ترا گفت .

کتا - بر وزن خطا ، بزبان زند وپازند کتابت و فرمان و نامه را گویند .

کتابون - بفتح اول وضم بای ابجد بر وزن فلاطون ، نام مردی ، و نام زنی بوده است ، و در فرهنگ جهانگیری و مؤیدالفضلا نام دختر قیصر روم نوشته‌اند که گشتاسب بوده واسفندیار از وست ، لیکن در مجمع‌الفرس سروری باین معنی بجای بای ابجد یای حطی آمده است ، والله‌اعلم .

کتابه - بکسر اول وفتح بای ابجد ، این لغت را صاحب مؤیدالفضلا در سلك لغات فارسی نوشته است ، بمعنی خطی که آنرا بقلم جلی در روی کاغذ یا پارچهٔ باریك نوشته باشند .

کتاره - بفتح اول بر وزن هزاره ، حربه‌ایست که بیشتر اهل هند برمیان زنند ، و بکتار بحذف ها مشهور است .

کتاله - بالام ، بر وزن و معنی کتاره است ، که حربهٔ اهل هند باشد .

کتام - بفتح اول و سکون میم ، بمعنی تالار باشد و آن عمارتی است که از چوب و تخته سازند .

کتان - بفتح اول و تشدید ثانی وسکون نون ، نوعی از جامه باشد که آنرا از علف سازند ، طبیعت آن سرد وخشك است و پوشیدنش نشف رطوبت و عرق از بدن میکند ، گویند اگر کسی خواهد که بدن او لاغر شود در زمستان جامهٔ کتان نو پوشد و در تابستان جامهٔ کتان شسته ، و اگر خواهد که لاغر نشود برعکس یعنی در زمستان جامهٔ کتان شسته بپوشد و در تابستان نو ، و بی تشدید هم درست است ، ودانه‌ای را نیز گویند که از آن روغن چراغ گیرند ، و بعضی گویند باین معنی بکسر اول باشد و بی‌تشدید .

کتخ - بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه‌دار ، بمعنی کشك باشد که دوغ خشك شده است و ترکان قروت میگویند ، و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم آمده است ، و نان‌خورشی را نیز گویند که از شیر ودوغ ترش ونمك سازند و عربان شیراز گویند ، و بفتح اول و کسر ثانی ، چاشنی را گویند و آن ترشی و شیرینی بهم آمیخته باشد .

کتخ‌شیر - باشین نقطه‌دار بر وزن ملخ‌گیر ماستی باشد که شیر و روغن و نمك در آن ریزند وخورند ، و بعضی گویند ماستینه

باشد که روغن وشیر درآن کنند .

کتران - بروزن ومعنی قطران باشد، و دارویی است سیاه که ازدرخت عرعر که آن سرو کوهی است گیرند ، و بعضی گویند ازدرخت صنوبرمیگیرند، رشك و شپش را میکشد ، وعلت گر وجرب انسان وحیوان دیگر خصوصاً شتر گرگین را مالیدن آن نافع باشد ، و قطران معرب آنست .

کترونتن - با تای قرشت بر وزن پهلو شکن ، بلغت زندوپازند بمعنی ماندن و بجایی نرفتن باشد .

کتس - بروزن قفس ، بلغت زند وپازند بمعنی کوچك و خورد باشد ، و عربان صغیر گویند .

کتغ - با غین نقطه دار بر وزن شفق ، بمعنی اول کتخ است که کشك باشد .

کتف برزدن - کنایه از شادی کردن و خوشحالی نمودن باشد .

کتف ساره - با سین بی‌نقطه بر وزن خشت پاره ،آن موضع‌را گویند از پشت اسب که پیش زین برآن باشد .

کتك - بفتح اول و ثانی و سکون کاف ، نوعی از گوسفنداست که‌دست‌وپای او کوتاه میباشد ، و بعربی نقد میگویند وآن گوسفند بحرین است ، وبهندی نام دانه‌ایست که آنرا بکوبند وبیبزند ودر آب گل‌آلود ریزند آب را صاف کند .

کتکار - بر وزن رفتار ، بمعنی درودگر باشد .

کتکتو - بضم اول و سکون ثانی وکاف مضموم‌وفوقانی بواو کشیده ، بزبان گیلان کاکوتی باشد ، وبعربی سعترخوانند .

کتکر - بر وزن لشکر ، بمعنی کت کار است که درودگر باشد .

کتکن - بر وزن مخزن ، چاه جوی را گویند که‌کاریز کن باشد .

کتل - بضم اول بر وزن جعل ، اسب جنیبت باشد وآن اسبی است زین کرده که پیش پیش سلاطین و امرا برند ، و بمعنی تل بلند هم آمده است که پشتهٔ بلند خاك و کوه پست باشد .

کتم - بفتح اول و سکون ثانی و میم ، وسمه راگویند وآن برگی باشد که‌زنان ابروها را بدان رنگ کنند و آن برگ نیل است ، چه آنرا بعربی ورق‌النیل خوانند ، ودر عربی بمعنی پوشیدن راز واخفای سرباشد ، وبعضی بفتح اول‌وثانی گیاهی راگویند شبیه بوسمه که آنرا داخل وسمه‌کنند .

کتنبر - با بای ابجد بر وزن قلندر ، مردم کاهل و لندی و شکم پرست و پرخورباشد .

کتنبل - با لام بر وزن و معنی کتنبر است ، که مردم شکم‌خواره ولندی‌وکاهل باشد.

کتو - بفتح اول و ثانی بواو کشیده ، مرغ سنگ‌خواره را گویند ، و بعربی قطاء خوانند ، و بضم اول غوزهٔ پنبه‌باشد که غلاف پنبه وپنبهٔ نارسیده است .

کت‌ومت - بضم اول ومیم ، این لغت از توابع است وبمعنی بعینه باشد ، چنانکه گویند فلانی کت‌ومت بفلانه کس‌میماند، یعنی بعینه باومیماند .

کتیب - بکسر اول بروزن نهیب، بندی باشد که برپای نهند ، وغلی که بر گردن گذارند .

کتیر - بفتح اول بر وزن حصیر ، سراب را گویند وآن شوره زمینی باشد که در صحراها از دور مانندآب نماید ، وزمین شوره راهم گفته‌اند ، وبضم اول نیزدرست است ، ونوعی ازقماش همهست .

کتیران - بفتح اول بر وزن وزیران ، بمعنی قطران است وآن‌دارویی باشد که برآدم واسب واسترو گاو وسگ گرگین

مالند، نیك‌شود .
کثیره - بفتح اول بروزن نبیره ، صمغ درخت‌قتاد است‌وآن‌بوته‌ای باشد خاردار که شتر آنرا نخوردمگرسالیکه باران کمتر بارد .
کثیم - بفتح اول بروزن ادیم ، خیك و مشکی را گویند که‌آب‌ازومطلقاً تراوش نکند ،وبمعنی شوره زمین‌هم‌هست .

بیان پنجم

در کاف تازی با جیم ابجد مشتمل بر هجده لغت و کنایت

کج - بفتح اول و سکون ثانی ، نقیض راست باشد که‌آن‌خم ومعرج‌وناراست‌است واوعی‌ازابریشم فرومایهٔ کم‌قیمت را نیز گویند ، و بمعنی مطلق قلاب‌آمده است عموماًوقلابی که‌بدان یخ‌دریخدان‌اندازند و کشتی بانان کشتی‌خصم‌رابجانب خود کشندخصوصاً ،وبضم اول گیاهی است که کمانگران بربازوی ازجابرآمده‌بندند ، و مهره سفید کم‌قیمت‌رانیز گفته‌اند.
کجا - بضم اول و ثانی بالف کشیده ، مختصر هر کجاست ، و بمعنی هر کجانیز آید ،و بمعنی که بکسر کاف ،وچه‌بکسر جیم‌فارسی‌باشد،یعنی‌بجای که‌چه‌استعمال میشود ، و بمعنی جا ومقام هم‌آمده‌است چنانکه گویند : هر کجا باشد ،یعنی‌در هرجا و هر مقام که باشد ، وبمعنی کی بفتح کاف که کلمه انکار است ،و کدام جاهم هست.
کجابه ـ بفتح اول و بای ابجد بر وزن و معنی کجاوه‌است . و آن‌جایی باشد که بجهت نشستن سازند و برشتر بندند ، و بعربی هودج خوانند .
کجاز ـ بفتح اول بر وزن نماز ، آلتی باشد از آهن مانند تیشه و تبر و غیر آن .
کج آغند - با غین نقطه‌دار بروزن‌دماوند جامه‌ای باشد که درون آنرا بجای پنبه ابریشم کج پر کرده باشند ودرروزجنگ پوشند .
کج آگند - با کاف فارسی بروزن‌ومعنی کج آغند است که جامهٔ روز جنگ باشد .
کجاوه - با واو بروزن کجابه است که بعربی‌هودج گویند .
کجبه - بفتح اول وثانی و بای ابجد ، مخفف کجابه است که کجاوه باشد.
کجك - بفتح اول و ثانی وسکون کاف ، آهنی باشد سر کج ودسته‌دار که فیلبانان بدان فیل رابهرطرف که‌خواهند برند و آن بمنزلهٔ عنان است ، وچوب کجی‌رانیز گویند که برسر چوب‌قبق بندند،وچوب قبق چوبی است بلند که‌میان میدان بر پای کنندو گویهای‌طلاونقره‌ازآن آویزند و تیر بر آن اندازند،هر که‌بر آن گویها زند گویها ازآن‌اوباشد ، و بعربی‌آنرا برجاس گویند ، و چوب‌سر کجی‌را نیز گویند که بدان کوس‌ونقاره‌نوازند،وپری باشد سیاه و کج‌بر پشت‌دم‌بط و اردك‌نر که آنرا بیشترشاطران‌برسرزنند وزنان هم گاهی‌بریکطرف‌سربند کنند،ومطلق‌قلاب نیز گفته‌اند ، ونام‌دارویی‌هم‌هست که در داروهای چشم بکاربرند وآن‌نوعی‌ازگوش ماهی باشد ، وشیرازیان آنرا قصبك ، و

عربان حلزون وشنج خوانند، وبمعنی خمچه هم بنظر آمده است که خم کوچك باشد، و کوزهٔ سفالی را نیز گویند که درون آن پراز خرما کرده باشند.

کج کلاه - بفتح اول و ضم کاف، کنایه ازمحبوب و معشوق باشد.

کجله - بفتح اول بروزن بهله، پرنده‌ایست ازجنس کلاغ وآن سیاه وسفید میباشد و آنرا عکه هم میگویند، وبعربی عقعق خوانند وبهندی نام دوایی است، وبعضی گویند بمعنی دوا با حای حطی است نه جیم.

کجور - بروزن صبور، نام دارویی است که آنرا زرنباد گویند، واهل مکه عرق الکافور خوانند، گویند این لغت هندی است.

کجوك - بضم اول بر وزن سلوك، نام علتی ومرضی است که آنرا کهنکو خوانند و بعربی عرق النسا گویند.

کجومن - بفتح اول و میم و ثانی بواو رسیده وسکون نون، بشیرازی دوایی است که آنرا کاکنج گویند که عروس درپرده باشد.

کجوه - بفتح اول و ثانی و ثالث، مخفف کجاوه است که عربان هودج خوانند.

کجیرده - بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده و برای قرشت زده وفتح دال، بمعنی پیشوا و سرکرده مردمان باشد، وبضم اول وفتح ثانی نیز درست است، وباین معنی باجیم فارسی هم آمده است.

کجیم - بروزن قدیم، برگستوانرا گویند و آن پوششی باشد که درروزجنگ پوشند وبراسب نیز پوشانند.

کجین - بفتح اول بر وزن کمین، بر گستوانی باشد که در درون آن بجای پنبه ابریشم کج آغنده باشند ودرروز جنگ پوشند، و اسب را نیز پوشانند و بکسر اول، آرد و روغن را گویند.

بیان ششم

درکاف تازی باجیم فارسی مشتمل بر دوازده لغت و کنایت

کچ - بضم اول و سکون ثانی، بمعنی فلوس ماهی باشد.

کچری - بکسر اول و سکون ثانی ورای بی نقطه بتحتانی کشیده، طعامی است مرکب از برنج و ماش وروغن وبیشتر درهندوستان پزند.

کچك - بفتح اول بروزن لچك، جانوری است که مشك آب راپاره کندو اورامشك درنیز گویند.

کچکول - بروزن و معنی کشکول است که گدا و گدایی کننده باشد. چه کاسه کچول کاسه گدایان است، وآنراخچکول هم گویند که بجای حرف اول خای نقطه دار باشد.

کچل - بفتح اول و ثانی و سکون لام، شخصی را گویند که سر او موی نداشته باشد و زخم یاداغهای زخم داشته باشد، واو را بعربی اقرع خوانند، وآدمی وحیوانی را نیز گفته‌اند که پایهای او کجواج یعنی راست ودرست نباشد، وبمعنی کچك هم هست و آن جانوری است که مشك آب را پاره کند، و باین معنی بضم اول نیز بنظر آمده است.

کچله ـ بضم اول وثانی وفتح لام، چیزی است از جملهٔ سمومات خصوصاً کرک و سگ را زود میکشد، وآنرا بعربی قاتل الکلب وخانق الکلب میگویند.

کچلی ـ بفتح اول و ثانی بروزن دغلی، نام قریه‌ایست ازقرای صفاهان، و مرضی است که طفلانرا در سر بهم رسد وبعد از نیك شدن موی برنمی‌آرد.

کچول ـ باواو مجهول بر وزن قبول، جنبانیدن جفته‌وسرین باشدبهنگام رقصیدن.

کچه ـ بفتح اول و ثانی، انگشتر بی نگین‌خانه را گویند، یعنی حلقه‌ای‌باشداز طلا و نقره وغیره که برانگشت کنند، و آنرا بعربی فتخه‌خوانند بفتح خای نقطه‌دار و بدان شبها بازی کنند، و کچه بازی همانست، وزنخ و چانه را نیز گویند که موضع ریش بیرون آمدن باشد.

کچه کل کردن ـ کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن چیزهای نهانی باشد.

کچیر ـ بر وزن وزیر، سر کرده و پیشوای مردمانرا گویند.

کچیرده ـ بفتح اول و دال ابجد، بمعنی کچیرده‌است که‌سر کرده‌و پیشوای مردمان باشد، وبضم اول‌وفتح ثانی‌هم گفته‌اند.

بیان هفتم

در کاف تازی باحای حطی مشتمل بر نه لغت و کنایت

کحال شریعت ـ اشاره بحضرت رسول صلوات‌الله علیه وآله است.

کحلا ـ بضم اول و سکون ثانی و لام الف، اسمی است مشترك برچند چیز: اول برگاو زبان‌وآن دوایی‌است‌معروف که لسان الثور خوانند، ودویم‌مرزنگوش راگویند و آن نیز دوایی‌است که‌آذان‌الفارخوانند، وسیم خردل صحرایی‌باشد، وچهارم هوه جوه را گویند که ابوخلسا باشد.

کحل‌خولان ـ بفتح خای نقطه‌دار،دوایی است که‌آنرا حضض یمانی گویند.

کحل فارسی ـ انزروت راگویند، وآن صمغی باشد سرخ وسفید که‌آنرا‌عنزروت خوانند.

کحلی‌پرند ـ بفتح بای فارسی،کنایه از تاریکی شب باشد.

کحلی چرخ ـ کنایه از آسمان اول، و سیاهی‌آسمان، وسیاهی‌شب باشد.

کحلی روز ـ کنایه از تاریکی شب باشد.

کحلی شب ـ بمعنی کحلی روز است که کنایه ازتاریکی شب باشد.

کحیلا ـ بر وزن هویدا، حشیشی است که بفارسی گاو زبان، و بعربی‌لسان‌الثور خوانند.

بیان هشتم

در کاف تازی با خای نقطه دار مشتمل بر پنج لغت

کخ ـ بضم اول و سکون ثانی، گیاهی باشد که از درون آب روید و از آن حصیر بافند، و درخراسان انگور وخربزه بدان آویزند، و کرم را نیز گویند، چه هرگاه گویند که بفلانه چیز کخ افتاده‌است مراد آن باشد که کرم افتاده است، وهرصورت مهیب وزشتی باشد که بسازند واطفال را بدان ترسانند، و باین‌معنی بفتح اول هم بنظر آمده است، وبفتح اول نام شهری و مدینه‌ایست، و بکسر اول بمعنی تلخ و بی‌مزه باشد، و گاهی این لفظ رابجهت نفرت فرمودن‌اطفال ازچیزی که‌نخواهند بایشان بدهند یا خواهند از ایشان پس گیرند گویند.

کخته ـ بضم اول بر وزن خفته، بمعنی شعلهٔ آتش باشد.

کخج ـ بضم اول و سکون ثانی وجیم، گیاهی باشد که از آن جاروب سازند و آتش هم بدان روشن کنند، وباین معنی باجیم فارسی هم آمده است.

کخ ژنده ـ بفتح اول و زای فارسی بر وزن شرمنده، بمعنی دیوباشد که‌درمقابل پری است.

کخکخ ـ بکسر هردوکاف و سکون هردو خا، کلمه‌ایست که آنرا دروقت‌نفرت فرمودن ازچیزی گویند، وصدای‌خنده‌را نیز گفته‌اند، و بضم هر دوکاف صدا و آوازسرفه کردن وسرفیدن باشد، وبمعنی حرارت و گرمی هم آمده لیکن اشاره بحر کتش نشده.

بیان نهم

در کاف تازی با دال ابجد مشتمل بر بیست وچهار لغت

کد ـ بفتح اول و سکون ثانی، بمعنی خانه باشد، وبعربی بیت خوانند، وبمعنی نخست و اول هم آمده است، و باتشدید ثانی، درعربی بمعنی جد وجهد و کوشش باشد، وبلغت زند وپازند بمعنی کس باشد بفتح کاف، و عربان شخص گویند.

کدامی ـ بکسر اول و ثانی بالف کشیده و میم بتحتانی رسیده، سنگی باشد سبز تیره رنگ‌وآن درسواحل بحوربهم‌میرسد وخفیف و درشت میباشد، ارباب‌صنعت آن را برقلعی طرح کنند.

کدبا ـ بابای ابجد بر وزن فردا، بلغت زند وپازند بمعنی دروغ باشد، و بعربی کذب خوانند.

کدبانو ـ بفتح اول، بی‌بی و خاتون و بزرگ‌خانه راگویند، چه کدبمعنی‌خانه و بانو بمعنی بی‌بی و خاتون باشد، و در اصطلاح زنی‌را گویند که‌معتبروموقرباشد وسامان خانه را بروجه لایق کند، و پیش منجمان دلیل جسم‌است چنانکه‌خدا دلیل روح، و کیفیت‌وکمیت عمرمولودرا ازین دواصل استخراج کنند، واین دو بسی هم

نمی باید که باشد وهر کدام ازین دو که بی دیگری باشد عمرمولود را بقا نبود ، و کدبانو را یونانی هیلاج خوانند ومعنی آن چشمهٔ زندگی است .

کدخدا - بمعنی صاحب خانه باشد، چه کد بمعنی خانه وخدا بمعنی صاحب ومالك آمده است ، و دراصطلاح وعرف شخصی راکویند که موقر ومعتبر وکار ساز ومهم گزارمردم باشد ، وپادشاه را هم کدخدا میگویند، ومردیرانیز گویند کهزن داشته باشد ، و نزد منجمان دلیل روح است ، چنانکه کدبانودلیل جسم باشد و کیفیت و کمیت عمرمولودراازاین دودلیل استخراج کنند، واگریکی ازین دونباشد عمرمولود را بقایی نیست .

کدر - بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت ، رستنیی باشد بسیار خوشبوی و آنرا کادی گویند ، شراب آن حصبه و جدری را نافع است تا بحدیکه کسی را که آبله بیرون می آید قدری شراب کادی بیاشامداگرعددآن پنج باشد بشش نرسد.

کدرم - بضم اول و رای قرشت وسکون ثانی ومیم، غله‌ای باشد مانند ارزن وآن بیشتردرمیان زراعت برنج روید.

کدست - بضم اول وکسر ثانی وسکون سین بی نقطه وفوقانی ، وجب وبدست را گویند، وبعربی شبرخوانند وآن مقداری است از پنجهٔ دست آدمی مابین انگشت کوچك وانگشت بزرگ .

کدفت - بفتح اول وضم ثانی وسکون فا وفوقانی، کاسهٔ سرراگویند .

کدکده - با کاف و دال ابجد بر وزن وسوسه ،آواز وصدای خایسك وسندان و امثال آن باشد .

کدن - بکسراول وثانی وسکون نون ، مجمع و روستایی راگویند که قریب بده هزارمردم درایام عاشوراآنجا جمع شوند و گریه کنند، وحیز ومخنث وپشت پایی را نیز گفته‌اند .

کدنگ - بروزن تفنگ ، چوبی باشد که کازران و دقاقان جامه‌را بدان دقاقی کنند .

کدنگه - با کاف فارسی بروزن خورنده ، بمعنی کدنگ است که بدان جامه دقاقی کنند .

کدواده - بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده ودال بی نقطهٔ مفتوح ، بنای دیوارعمارت وخانه راگویند .

کدوبا - بفتح اول و بای بالف کشیده بروزن یهودا، آش کدو راگویند ، چه با بمعنی آش است .

کدوخ - بفتح اول و ثانی بواو مجهول کشیده وبخای نقطه‌دار زده، بمعنی حمام وگرم خانه باشد، وبمعنی جام هم بنظر آمده است .

کدودانه - بفتح اول بر وزن یهودانه ، کرم معده را میگویند.

کدونیمه - با نون بتحتانی رسیده و فتح میم ، کوزه وظرف شراب خوریی را گویند .

کدوه - بفتح اول و ثانی بر وزن ستوه ، بمعنی خراش وخراشیدن باشد ، وبمعنی گرفتن هم آمده است.

کده - بفتح اول وثانی ، بمعنی خانه باشد همچوبتکده وبمعنی ده نیز آمده‌است که بعربی قریه‌گویند، وبضم اول وفتح ثانی ملازه راگویند وآن دوتکمه مانندی باشد درانتهای کام، وبمعنی خراش وخراشیدن هم آمده است، وکلیدان خانه وباغ وامثال آنرا نیز گویند ، وچوبکی را هم گفته‌اند که کلیدان بدان بند شود.

کدین - بضم اول بر وزن سرین ، بمعنی کدنگ است وآن چوبی باشد که کازران ودقاقان بدان جامه را دقاقی کنند .

کدینه - بضم اول وفتح آخر که نون باشد بمعنی کدین است که چوب گازران ودقاقان باشد .
کدیور - بفتح اول وثانی بتحتانی مجهول رسیده وواو مفتوح برای قرشت زده برزیگر وزراعت کننده را گویند، وباغبان را نیز گفته‌اند، ورئیس وریش‌سفید قریه وده را هم میگویند ، و بمعنی کدخدای خانه و صاحب خانه وسرا هم آمده‌است، و کنایه ازدنیا وروزگار هم هست.
کدیوری - بمعنی برزیگری و دهقانی زراعت کردن وباغبانی باشد.

بیان دهم

در کاف تازی با رای قرشت مشتمل بر یکصد و نود و سه لغت و کنایت

کر - بضم اول و سکون ثانی ، نام دو رودخانه‌است: یکی درشروان ودیگری در فارس ، و برین رودخانه امیرعضدالدولهٔ دیلمی پلی بسته است ، وبمعنی برنج هم بنظر آمده است که عربان ارز خوانند، و درعربی حوض آبی را گویند که هریك از طول وعرض وعمق آن سه وجب‌ونیم درسه وجب‌ونیم باشد، وبفتح اول کسی‌را گویند که گوش او چیزی نشنود ، وبعربی اصم خوانند، وبمعنی زور وقوت وتاب وتوان، ومراد ومقصود هم آمده‌است .
کرا - بکسر اول و ثانی بالف کشیده، مختصرهر کرا باشد، چنانکه گفته‌اند، کرا کنج (و) دانش‌بودپادشاست، یعنی‌هر که را، وبمعنی که بکسر کاف هم‌آمده‌است، و بطریق‌استفهام بمعنی کدام کس را باشد، چنانکه هرگاه گویند: کرامیگویی؟ مراد آن باشد که کدام کس‌را میگویی، و در عربی کرایه راگویند که‌اجرت‌نشستن در خانه ودکان کسی وبار کردن شتروالاغ و امثال‌آن باشد ، وبفتح اول وتشدید ثانی سرتراش وحجام راگویند ، وآنرا کرای نیزمیگویند باضافه تحتانی درآخر.
کراجیدن - بفتح اول و کسرجیم ابجد بروزن تراشیدن ، بانگ وفریاد کردن مرغ خانگی‌را گویند دروقت بیضه‌نهادن، وبا جیم فارسی‌هم بنظر آمده‌است.
کراخ - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه‌دارزده بانگ وفریاد ماکیان باشد در وقت بیضه نهادن ، و با جیم هم بنظرآمده‌است .
کراخان - باخای نقطه‌دار بروزن فراهان، نام پسربزرگ افراسیاب است .
کراد - بضم اول بروزن مراد ، کهنه جامهٔ پاره‌پاره راگویند، وباین معنی با زای نقطه‌دارهم آمده است .
کراده - بضم اول بروزن کشاده ، بمعنی کراد است که جامهٔ کهنه‌باشد، وبفتح‌اول هم‌بنظر آمده‌است، وباین‌معنی‌بجای حرف آخررای بی‌نقطه هم گفته‌اند.
کرار - بضم اول بر وزن دچار ، چوب زیرین درخانه‌باشد که چوب‌آستان است، وزمینی‌رانیز گویند که‌بجهت سبزی‌کاشتن وغیرآن مستعد کرده و کنارهای‌آنرابلند ساخته باشند.
کرارا - بضم اول بروزن کوارا ، بمعنی کراراست که چوب آستان درخانه ، و

زمینی که بجهت زراعت کردن مستعد کرده باشند، وباین معنی بجای حرف ثانی واو هم گفته‌اند، وبجای حرف آخر دال ابجد هم بنظر آمده است، الله اعلم .

کراره - بفتح اول بر وزن کناره ، جامهٔ کهنهٔ پاره پاره راگویند .

کراز - بضم اول بروزن گداز، کوزهٔ آب سر تنگ باشد که مسافران باخوددارند، و آنرا تنگ نیز گویند، وبمعنی حوصله هم هست که چینه‌دان باشد، وبفتح اول بمعنی اول هم آمده‌است، وآن تب وحرارتی رانیز گویند که زنان‌را دروقت زاییدن ازشدت درد بهم میرسد، وبکسر اول بمعنی خرام و راه رفتن از روی ناز وغمزه باشد، و امر باین معنی هم هست، یعنی بخرام، و بیلی را نیز گویند دسته‌دار که بردو طرف آن دو حلقه باشد وریسمانی برحلقه های آن بسته میکشند وزمین رابدان میکنند و هموار میکنند.

کرازان - بکسر اول ، بر وزن ومعنی خرامان است، و کرازانیدن بمعنی خرامانیدن و کرازیدن بمعنی خرامیدن باشد، وباین معنی درفرهنگ جهانگیری بضم اول و کاف فارسی آمده است .

کراس - بضم اول و ثانی بالف کشیده وبسین بی‌نقطهٔ زده، پرنده‌ای باشدسیاه و سفید که بر کنار آب نشیند ودم جنباند.

کراسه - بضم اول وثانی مخفف وفتح سین بی‌نقطه، مصحف و کلام خدا را گویند ، وباثانی مشدد بعربی بمعنی دفتر و کتاب باشد.

کراش - بفتح اول بروزن لواش، بمعنی پریشانی باشد، ونام مرغی است سبز رنگ بسرخی آمیخته .

کراشه - بفتح اول وشین نقطه‌دار، بمعنی طرز وروش وصفت وگونه باشد.

کراشیدن - بر وزن خراشیدن ، بمعنی تباه شدن کار وپریشان گردیدن باشد.

کراشیده - بروزن خراشیده، بمعنی پاشیده شده وآشفته وپریشان گردیده باشد ، و بمعنی تباه ونابود هم هست .

کراغ - بضم اول بروزن سراغ ، گیاهی باشد که بازوی فرودآمده واستخوان از جای بدررفته رابدان بندند.

کراک - بفتح اول بر وزن هلاک ، نام پرنده‌ایست کبودوسفید ودم دراز که برلب آبها نشیند و دم خود را بجنباند وآنرا بعربی صعوه گویند ، و بعضی عکه را گفته‌اند، و باین معنی بضم اول هم‌آمده است، وبعضی گویند کرک است که بودنه باشد و آن پرنده‌ایست پرخط و خال از تیهو کوچکتر که بعربی سلوی و بترکی بلدرچین خوانند.

کراکا - بفتح اول بر وزن سراپا، بمعنی کراک است، وبعضی عکه وبعضی صعوه و بعضی بلدرچین گویند ، واضح آنست که پرنده‌ای باشددم دراز که پیوسته در کنار آب نشیند ودم جنباند.

کراکر - بفتح اول وکاف بروزن سراسر، زاغ راگویند وآن پرنده‌ایست معروف،و بضم اول وفتح کاف زاغ و کلاغ هردو را گویند .

کران - بفتح اول امان ، بمعنی انتها هم هست که در مقابل ابتداست، و کرانه و گوشه گرفتن ودوری گزیدن رانیز گفته‌اند، و بضم اول اسبی‌را میگویند که رنگ او مابین زرد وبورباشد، وباین‌معنی بحذف الف‌هم آمده است وگویند ترکی‌است.

کرانه - بروزن زمانه ، بمعنی کران باشد که کنار است ، ومرغی را نیز گفته‌اند سیاه رنگ وبطیء السیر ،یعنی تندنتواند پرید .

کراوش - بکسر اول و ضم همزه بروزن بیهوش ، چرخ روغنگر راگویند.

کراویا ـ بمعنی کراویه است که زیرهٔ رومی باشد، وآنرا نانخواه نیز گویند.

کراه ـ بروزن تباه، بمعنی کنار وانتها و نهایت باشد.

کرایه ـ بفتح اول وآخر که تحتانی باشد، مرغی است سیاه رنگ وبطیءالسیر، یعنی سست پرواز، وبکسر اول اجرت بار کردن اسب وشتروغیره، واجرت نشستن درخانه ودکان مردم باشد.

کرب ـ بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد، بمعنی اضطراب و اندوه باشد، و گویند عربی است.

کرپا ـ بضم اول وسکون ثانی وبای فارسی بالف کشیده، گیاهی باشد دوایی، و آنرا هلندوز هم میگویند، وباکاف فارسی هم هست، وبابای ابجد نیز آمده است.

کرپاسو ـ باسین بی‌نقطه بروزن تنباکو، نوعی از حرباست و آن کوچك میباشد و چون بزنندمش ازبدن جداشود وتادیری حرکت کند، وعربان وزغه گویندش، از موذیات است، وگویندهر که وزغه‌رابزند چنان باشد که‌هفت‌من گندم بدرویشی تصدق کند، و باشین نقطه‌دار هم آمده است.

کرپاسه ـ بروزن ومعنی چلپاسه است که وزغه و کرپاسو باشد.

کرپاشه ـ باشین نقطه‌دار، بروزن ومعنی کرپاسه است که وزغه وچلپاسه باشد.

کربال ـ بضم اول بر وزن دنبال، نام ولایتی است از فارس وبرنج آنجا مشهور است.

کرپاوان ـ با بای فارسی و واو بر وزن سرداران، بمعنی کرپا است و آن گیاهی باشد دوایی که هلندوز گویندش.

کرپایس و کرپایش ـ با سین بی نقطه و شین نقطه دار بر وزن افزایش، بمعنی کرپاسه است که وزغه وچلپاسه باشد.

کرپز ـ بضم اول و ثالث بر وزن هرمز، خیار دراز راگویند، و بعربی قثاء الحمار خوانند.

کرپس و کرپش ـ بفتح اول وثالث و سکون سین بی نقطه، درلغت اول وشین نقطه داردرلغت دویم، هردو بمعنی جانوری است گزنده و موذی از جنس چلپاسه، ودست وپای کوتاه دارد وبیشتر درویرانها میباشد، گویند هر کرا بگزد دندان او درزخم بماند، وسام ابرص همانست.

کرپسو و کرپشو ـ اول باسین بی‌نقطه و دویم با شین نقطه دار بر وزن لیلبو، بمعنی کرپاسه است که چلپاسه و وزغه باشد.

کرپسه وکرپشه ـ لغت اول بروزن مدرسه و دویم بروزن اقمشه، هردو بمعنی کرپس است که سام ابرص باشد.

کرپش پایه ـ با بای فارسی، نام رستنیی باشد وآن در کنار دریای هندبهم میرسد وآنرا بانگشتان کرپش که نوعی ازچلپاسه باشد تشبیه کرده‌اند.

کرپه ـ بفتح اول وآخر که بای ابجد باشد، مرغی است که آنرا سبزك میگویند، وبمعنی وزغه و چلپاسه هم آمده است، و بضم اول وفتح آخر بمعنی دکان است، و رستنی و گیاهی هم هست که آنرا خورند و بعربی حلف گویند.

کرت ـ بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی، نام میوهٔ خاریست که آن را بعربی شوکهٔ قبطیه گویند، وآن میوه شبیه است بخرنوب شامی، و معرب آن قرط باشد.

*__کرتاخ__ ـ بروزن چخماق، بمعنی عزم همت باشد، یعنی امورعالیه مادام که بنهایت نرسیده باشد بنظراو درنیاید.

کرتله ـ بفتح اول وثالث ولام، پسرامرد ناهموار درشت اندام راگویند.

کرتوما ـ با میم بالف کشیده بر وزن

محمودا ، نام‌حکیمی ودانشمندی بوده از فارسیان .
کرته - بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی ، بمعنی پیراهن است،ومعرب آن قرطه باشد، و بعربی قمیص گویند،وجامه و قبای یك‌تهی‌ونیم‌تنه رانیز گفته‌اند که بزبان سربال خوانند ، و بکسراول‌علفی باشد که از آن‌جاروب‌سازندودرخت کوچك خاردار که‌آنرااشترخار گویند،وبفتح‌اول قطعه زمین‌زراعت کرده وسبزی کاشته را گویند .
کرتلادشتی - بکسر اول ، گیاهی باشد خوشبوی وآنرا بعربی‌اذخر گویند.
کرتینه - بروزن پشمینه ، پردهٔ سفیدی باشدمانند کاغذ که عنکبوت سازدوبدرون آن رفته تخم‌نهدو بچه برآرد، اگرآنرا بربازوی کسیکه‌تب ربع‌میکرده‌باشدببندند زایل شود .
کرج - بفتح اول وسکون ثانی و جیم ، کوی کریبانرا گویند ، و با جیم‌فارسی‌هم باینمعنی ،وهم بمعنی‌شکاف گریبان‌پیراهن و کرته باشدو بکسراول و ثانی‌پارچه‌ای را گویند که از گریبان‌بیرون‌آورند،و آنرا بعربی قواره خوانند،وتراشهٔ خربزه وهندوانه‌رانیز گفته‌اند،وباین‌معنی بکسر اول‌وسکون‌ثانی هم آمده‌است واصح این است ، و بضم اول وسکون ثانی و جیم فارسی هم‌بمعنی تراشهٔ خربزه‌وهندوانه و غیر آن‌هست.
کرجفو - با قای سعفص بروزن لبلبو ، پرنده‌ای باشدازتیهو کوچکتر ، و آنرا بعربی سلوی،وبترکی بلدرچین گویند .
کرجن - بضم اول بروزن بردن،استخوان نرمی راگویند که توان‌جاوید ، مانند استخوان گوش‌وسراستخوان‌شانه‌واستخوان پهلوومانندآن،وآنرابعربی‌غضروف‌خوانند و غرضوف‌نیز گویند.

کرچه - بضم اول و فتح جیم فارسی ، خانه‌ای باشد که فالیز بانان و مزارعان در سر فالیز وزراعت ازچوب و علف سازند .
کرخ - بفتح اول و ثانی و سکون‌خای نقطه‌دار ، مخفف کرخت است که‌بی‌حس‌و بیشعور و بی‌خبر شده باشد ، وعضوی را نیز گویند که‌این‌حال بهم‌رساند،وشخصی را نیز گویند که‌این حال‌داشته‌باشد، و آن‌حال‌رابعربی‌خدر گویند ،ونام‌موضعی‌هم هست‌درماوراءالنهر . و بفتح اول‌وسکون ثانی : نام محله‌ونام دهی است در بغداد که‌شاپور ذوالاکتاف‌آنرابنا کرده است.
کرخت - بفتح اول وثانی وسکون ثالث و فوقانی‌بمعنی اول کرخ است که بیخبر شده و بیحس و بیشعور گردیده‌باشد،اعم ازانسان واعضای انسان.
کرخزراه - با زای نقطه‌داروزای بی - نقطه‌و الف‌وها ،بمعنی‌پیاده باشد که در مقابل سوار است.
کرد - بفتح اول و سکون ثانی‌ودال‌ابجد، ماضی کردن است ، یعنی بفعل آورد، و بمعنی کردار هم‌آمده‌است که‌کاروعمل و بفعل آوردنیها باشد،اعم‌ازنیك‌وبد،وشاخی را نیز گویند که‌دروقت پیراستن‌ازدرخت بریده باشند ،وبکسراول‌هم‌آمده‌است ،و و بضم اول نام طایفه‌ایست‌مشهوراز صحرا نشینان و ایشان در زمان‌ضحاك‌پیداشدند و قطعه‌زمینی‌رانیز گویند که کنارهای آن را بلند کرده‌باشندودرمیان‌آن‌سبزی‌بکارند یازراعت‌دیگر کنند ،وزمین‌زراعت کرده راگویند عموماً ،وکشت‌وزراعت شالی و برنج وسبزی خوردنی‌وتره ومانندآن را خصوصاً ، وبمعنی‌آبگیروآب‌انباروتالاب هم‌هست که بعربی شمر گویند ،وچوپان‌و گوسفندچرانرانیز گفته‌اند.
کرداد - بر وزن بغداد ، بنای عمارت و دیواروامثال‌آن‌باشد ، و باینمعنی بفتح

آخر هم آمده است که کرداده باشد.

کردار - بکسر اول بروزن بسیار ، بمعنی شغل وعمل وکارو بفعل آوردنیها باشد از نیك وبد ،وطرز و روش و قاعده را نیز گویند .

کردر - بفتح اول بروزن صرصر ، زمین پشته‌پشته وزمین‌سخت‌وزمین کوه ودره را گویند.

کردك - بکسر اول بروزن خرسك ، بمعنی لغز وچیستان باشد، وآنرا بنظم و نثرهم پرسند، ازنظم چنانکه :

آن چیست که‌پاو سرندارد
گرداست و درازو درندارد
اندر شکمش ستارگانند
جز نام دو جانور ندارد.

که خربزه‌باشد وازنثرمثل‌اینکه:
پهن مادرشما ودرازپدرشماچه‌چیزاست، و مراد ازآن مقنعه‌ودستاربود .

کردگار - باکاف فارسی بروزن انتظار، نامی است از نامهای خدایتعالی ، وبمعنی دانسته و عمداً هم گفته‌اند .

کردگاز - با زای نقطه‌داردرآخربروزن امتیاز ، بمعنی کردگار است که نام خدایتعالی ، و دانسته و عمداً باشد ، در فرهنگ جهانگیری .

کردمند - بروزن دردمند ، بمعنی جلدو تندوتیز وتعجیل و شتاب و سخت باشد ، یعنی بسیار جلد و تیز و تند .

کردنگ - بروزن سرچنگ ، دیوث و ابله و بی‌اندام‌باشد.

کردن‌گل - بفتح کاف فارسی و سکون لام ، بمعنی کردنگ‌است که‌دیوث‌وابله‌و بی‌اندام‌باشد.

کردو - بروزن بدخو ، شاخی‌راگویند که از درخت بریده باشند.

کرده‌کار - بر وزن هرزه‌کار ، مردم جلد و کاردان آزموده‌وتجربه‌کاررا گویند و نکرده کار درمقابل‌این‌است.

کردیلن - بفتح اول وثالث بتحتانی‌رسیده ولام‌مکسوربنون‌زده،نوعی از انجدان‌است و آنرا انجدان رومی گویند ،وچارپایان را خوردن آن باعث زیادتی نتاج گردد، یعنی بچه بسیار آورند .

کرز - بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه‌دار ، زمینی راگویند که‌بجهت‌سبزی کاشتن وزراعت دیگر هموار کرده‌و کنار های آنرا بلندساخته‌باشند.

کرزمان - بفتح اول وسکون ثانی و میم بالف کشیده بروزن مرزبان، آسمان را گویند مطلقاً ، و بمعنی عرش اعظم هم گفته‌اند که‌آسمان‌نهم‌باشد، وباین معنی بفتح اول‌وثانی هم‌آمده است که بروزن نمکدان باشد.

کرزن - بروزن کردن ، نیم‌تاج مرصعی بوده است که‌ملوك‌پیشین ازبالای سرخود بجهت تیمن و تبرك‌می آویخته‌اندو گاهی بر سر می‌نهاده‌اند . وتاجی‌رانیز گویند که از دنیا دوخته باشند،و باکاف فارسی هم آمده‌است و درعربی میان‌سر و فرق سر را خوانند، وبمعنی زنبیل هم‌هست.

کرزه - بضم اول‌و فتح ثالث ،بمعنی کرز است که زمینی‌باشد ازبرای کاشتن تخته تخته ساخته و هموارساخته‌و کنارهای‌آن را بلند کرده باشند ، آن بلندی رانیز گویند که درکنارهای‌مرز کنند، و بفتح اول و ثالث مادرزادیرا گویند که آلت تناسل نداشته باشد.

کرزه‌ماه - بضم اول و میم بالف کشیده و بهازده ، رستنیی و گیاهی باشد بغایت خوشبوی ،وآبیاری کشت‌و زراعت‌را نیز گویند .

کرس - بضم اول و فتح ثانی و سکون

سین بی‌نقطه ، بمعنی چرك وریم اندام باشد، وپیچ وشکن موی را نیز گویند ، و موی پیچیدهٔ مجعد را هم گفته‌اند ، وبعضی بضم اول وثانی بمعنی چرك و ریم ، وبضم اول وسکون ثانی موی پیچه را گویند که موی باف باشد ، وباین معنی باکاف فارسی هم آمده است ، وبکسر اول درعربی اصل ونسب چیزی و خانهای درهم پیوسته و متصل بهم وبول وسرگین بر هم نشسته وبرسر هم جمع شده را گویند .

کرسان - بفتح اول بر وزن ترسان ، ظرفی باشد مدور و صندوق مانند که از گل یا ازچوب سازند ونان وحلوا ومیوه وامثال آن درآن گذارند ، وبکسر اول بلغت هندی مزارع و زراعت کننده را گویند .

کرسب - با بای ابجد ، بروزن و معنی کرفس است ، و آن رستنیی باشد که خورند .

کرستون - با تای قرشت بروزن شفق‌گون ، بمعنی قپان باشد ، و آن ترازو مانندی است که چیزها بدان وزن کنند، و بهمین معنی لفظ کرستوان هم بنظر آمده است که بعد از واو الف باشد .

کرسطوس - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث وطای حطی بواو کشیده و بسین بی نقطهٔ زده ، بلغت انجیل تمام باریتعالی است جل‌جلاله ، وبا اول وثانی مفتوح عیسی علیه‌السلام را گویند .

کرسف - با فای سعفص ، بروزن ومعنی کرسب است که کرفس باشد،وآن رستنیی بود که خورند .

کرسنج - بر وزن شطرنج ، بمعنی کم همتی باشد ، وآن ضعف نفس است ازطلب مراتب عالیه .

کرسنه - بکسر اول وثانی وسکون ثالث وفتح نون ، چرك وریمی را گویند که بر روی زخم بسته وسخت شده باشد، وبفتح اول وسکون ثانی وفتح ثالث و، نون نام غله‌ایست تیره رنگ وطعم آن ما بین ماش وعدس باشد آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو را چاق وفربه کند ، وبیونانی ارونس خوانند ، وبا شین نقطه‌دار هم بنظر آمده است .

کرسه - بضم اول و فتح ثانی وسین بی‌نقطه ، چرك وریم را گویند ، و موی پیچیده ومجعد را نیز گفته‌اند، ودرعربی بکسراول وسکون ثانی اصل هر چیز و بول وسرگین درهم نشسته را گویند.

کرسی خاك - بضم اول و سکون ثانی ، کنایه از کرهٔ خاك است که زمین باشد ، وبضم اول وثانی ما کیانی راگویند که از بیضه نهادن بازایستاده باشد .

کرسی‌دار مجلس طور - کنایه حضرت موسی علیه‌السلام است .

کرسیدن - بفتح اول بروزن ترسیدن ، بمعنی فریب‌دادن ، وفروتنی کردن باشد، وباین‌معنی باشین نقطه‌دار هم آمده‌است ، واصح آنست .

کرسی‌زر - بفتح زای نقطه‌دار، کنایه از آفتاب عالم تاب است ، و کنایه از روز هم هست ، وبعربی یوم خوانند ، وکنایه از کفل وسرین سیم بدنان باشد .

کرسی‌شش گوشه - کنایه ازدنیاوروزگار است باعتبار شش جهت که پیش و پس وزیر وبالا وچپ وراست باشد.

کرش - بفتح اول و ثانی وسکون شین نقطه دار ، بمعنی فریب‌وخدعه‌وچاپلوسی وفروتنی وافتادگی باشد ، وبسکون ثانی هم باینمعنی وهم‌بمعنی چرك وریم واندام آمده است ، وبضم اول و ثانی ریسمانی را گویند که از موی بافته باشند ، بکسر اول وسکون ثانی آواز و صدایی باشد که در وقت خواب ازراه دماغ مردم برمی‌آید .

کرشته - بکسر اول و ثانی وسکون ثالث

وفتح فوقانی ، بمعنی خس وخاشاك باشد.
کرشف - بر وزن اشرف ، بمعنی پنبه باشد که بعربی قطن خوانند ،وشحم‌الارض نیز گویند ، و بعضی گویند باین لفظ هم عربی است .
کرشمه - بکسر اول وفتح آخر که میم باشد بروزن فرشته ، بمعنی نازوغمزه و اشاره بچشم وابرو باشد .
کرشنه - بکسر اول و فتح نون ، بمعنی کرسنه است ،وآن غله‌ای باشدتیره‌رنگ مابین ماش و عدس که آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو را فربه کند ، و صاحب فرهنگ جهانگیری میگوید که اگرچه در فرهنگهای دیگر این غلط با شین نقطه‌دار آمده است ، اما غلط است ، الله اعلم .
کرشه - بفتح اول وسکون ثانی و ثالث مفتوح ، بمعنی کرش است که فریب و خدعه وچاپلوسی وفروتنی و افتادگی و آدم بازی دادن باشد ، و بضم اول وثانی ریسمانیرا گویند که ازموی بافته باشند .
کرشیدن - بفتح اول وثانی بر وزن طلبیدن ، بمعنی فریب‌دادن و فروتنی کردن وچاپلوسی نمودن وآدم‌بازی‌دادن باشد ، وبفتح اول و سکون ثانی هم‌آمده است که بر وزن بخشیدن باشد .
کرغ - بضم اول بر وزن مرغ ، بمعنی کراغ است و آن کیاهی باشد که کمانگران بربازوی فرودآمده‌واستخوان ازجای بدررفته بندند .
کرغست - بروزن بدمست ،کیاهی است وآن گل زردی دارد وبچهارپایان دهند وبیشترخورش خرالاغ کنند،وبعضی گویند ترهٔ بهاری‌است ، طعم‌آن تیزوتندمیباشد، تر وتازهٔ آنرا پزند وخورند وچون‌خشك شود بخر و گاو دهند ، و آنرا بعربی قنابری و غملول خوانند .

کرف - بفتح اول و سکون ثانی وفا ، سوادی باشد که‌زرگران بکاربرند،وبمعنی قیر هم آمده استوآن صمغی باشدسیاه، وبضم اول هم گفته‌اند .
کرفت - بکسر اول وثانی و سکون فا وفوقانی ، چرکنی‌وکثافت باشد ،وشخصی را نیز گویند که خود را از نجاست پاك نسازد وملاحظه از نجاست نکند .
کرفج - بروزن اعرج ،کیاهی باشد که بدان آتش‌افروزند مانند درمنه، وعربان ابوسریع گویندش .
کرفس - بفتح اول وثانی وسکون ثالث وسین بی‌نقطه ، رستنیی باشد که از آن ترشی سازند ،یعنی درمیان‌سر که‌اندازند وخورند ، وگویند تخم‌آن شهوت مردان وزنانرا برانگیزاند وازین جهت است که زنانیرا که بچه شیر میدهند از کرفس خوردن منع کنند .
کرفش - بر وزن مفرش ، چلپاسه و وزغه را گویند وآن در خانها بسیار است ، گویند زدن و کشتن آن جانور آنمقدارثواب دارد که کسی هفت‌من گندم بمستحق بدهد .
کرفه - بکسر اول وسکون ثانی و فتح ثالث ، بمعنی ثواب است که در مقابل گناه باشد .
کرك - بفتح اول و ثانی وسکون‌کاف ، مرغی است از تیهو کوچکتر که بعربی سلوی وبترکی بلدرچین گویندش ، ونام شهری است از مضافات بیت‌المقدس ، و بزبان‌بخاراسقف‌خانه راگویند، وبفتح‌اول وسکون ثانی مرغ‌خانگی وماکیان باشد، وکبك‌را نیز گفته‌اند وآن‌دوقسم میباشد، دری وغیر دری، دری بزرگتر وغیردری کوچکتر ، وسرطان وخرچنگ را نیز گویند ، وبمعنی مردم‌چشم هم‌بنظر آمده است ، وشاخ درخت راهم میگویند ، وبا

کاف فارسی در آخر کرگدن را گویند و آن جانوری است معروف درهندوستان شبیه بگاومیش وبرسر بینی شاخی دارد، گویند اگرزهرهٔ اورا خشک ساخته بخور کنند باد بسیاری بی‌اختیار ازمردم رها شود، و بضم اول وفتح دویم سر بی‌موی را گویند که از کچلی شده باشد ، و کچل را هم گفته‌اند، وبضم اول وسکون ثانی‌ما کیانی را گویند که از بیضه کردن باز آمده ومست شده باشد، وپشم نرمی را گویند که ازبن موی بز برویـد و آنرا بشانه برآورده بریسند وشال و امثال آن بـافند و از آن تکیه ونمد و کلاه و کپنک ومانند آنهم بمالند .

کرکاس - بـا کاف بر وزن الماس ، تخم گیاهی‌است که آنرادوسر گویند ودرمیان زراعت گندم وجوروید، گرم وخشک است دراول و دویم ، ومحلل ورم خنازیر باشد وشیلم همان است .

کرکام - بـروزن سرسام ، بمعنی قوت و توانایی ومراد ومقصد باشد .

کرگدن - بفتح‌اول وکاف‌فارسی‌ودال‌ابجد بروزن‌نسترن،جانوری‌باشد شبیه‌بگاومیش وبرسربینی‌شاخی دارد، گویند بچهٔ آن در شکم مادرپنج سال می‌ماند وبعدازیکسال سربرمی‌آورد وعلف میخورد و چرا می‌کند ، بهمین طریق تا چهار سال بعد از آن برمی‌آید ومیگریزد، وحکمت درین آن است که زبـان مادر او بسیار درشت است وبچه درنهایت نزاکت، تاب لیسیدن مادر نـدارد وپوستش پـاره می‌شود ، و بعضی گویند کرگدن پرنده‌ایست که پیل ده ساله راشکار کند، وبعضی‌دیگر گفته‌اند که جانوری است‌بغایت بزرگ وفیل‌شکار وبرپشت اوخارها باشد مانند ستونی وهر فیلی‌راکه شکار کند برپشت خودانداز د و بجهت بچهای خود آورد ، گـویند چون فوت اونزدیك شود فیلی درپشت اوباشد وفراموش کند تاآن فیل‌بگندد و کرم در آن افتد وچون فیل‌تمام شود، کرمان سر بجان او گذارند و اورا شروع درخوردن کنند هم بـدان جراحت بمیرد ، وبعضی گویند فیل‌آبی‌است، اللهٔاعلم، ومعرب‌آن کرکزن‌باشدبضم‌کاف اول وفتح‌کاف دویم وزای نقطه‌دارمشدد.

کرکر - بفتح دوکاف وسکون دورا ، یکی ازنـامهای خدایتعالی است جل وجلاله ، وبمعنی کامکار هم‌آمده است که پـادشاه صاحب اقبال باشد ، ودرخت‌کاج را نیز گویند وبعربی صنوبر خوانند ، وبکسر هر دوکاف نوعی از باقلا بـاشد ، ومعرب آن جرجراست ، واین‌معنی باکاف‌فارسی هم هست .

کرکرانك - بروزن پهلوانك ، استخوان نرمی‌باشد که‌آنرا بعربی‌غضروف خوانند.

کرکرك - بروزن کمترك،نام پرنده‌ایست دم دراز که در کنارهای آب نشیند و دم جنباند ، وبعربی صعوه خوانند ، وعکه را هم گفته‌اند ، وبعضی کرک را گویند که سلوی وبلدرچین باشد.

کرکروهن - بفتح اول و ثـالث و رابع بـواو رسیده و های مکـسور بنون زده ، معجونی بـاشد از کبابهٔ شکافته وقلنجه و بسباسه وصندل مقاصری و سنبل‌الطیب و مازو وعسل ، قوت دل دهد وقبض‌آورد.

کرکرهن - بفتح اول وثالث وکسر ها و سکون نون ، بلغت بربری دوایی‌است که آنرا عاقرقرحا خوانند وآن‌بیخ طرخون رومی است .

کرکری - بفتح اول و ثالث بـر وزن سرسری ، استخوان‌نرمی‌را گویند که‌آنرا توان خاییدن ، مانند استخوان سرشانه و غیره که بعربی‌غضروف خوانند، وبضم اول وثالث هم بنظرآمده است .

کرکز - بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی و زای نقطه‌دار ، بمعنی علامت راه ودلیل و راهبر باشد.

کرکس - بر وزن اطلس ، مرغ مردار خوار باشد ، وبعربی نسر گویند، و کنایه ازتیرهم هست که عربان سهم خوانند .

کرگسار - باکاف فارسی بروزن شرمسار، نام ولایتی است ، ونام پهلوانی هم بوده تورانی وبهمن‌بن اسفندیار او را دستگیر کرده واوبهمن را فریب داده ازراه هفت خوان که‌بی‌آب وعلف بودبرو بیشه دزبرد، وبهمن درغضب شده اورا بقتل‌آورد.

کرکسان فلك - اشاره به نسرطایر ونسر واقع است که دوصورتند ازجملهٔ چهل و هشت صورت فلك البروج .

کرکس‌ترکش - بکسر رابع ، تیرهایی‌را گویند که درترکش گذارند، چه کرکس بمعنی‌تیرهم‌آمده است .

کرکس فلك - شعرا را گویند ، و آن ستاره‌ایست ازثوابت .

کرکفیز - با فا بروزن رستخیز ، بمعنی کفگیرباشد وآن چمچه‌ایست سوراخ‌دار.

کرکم - با کاف بروزن مرهم ، قوس‌قزح را گویند، وبمعنی زعفران هم‌آمده است، وبعضی گویند بیخ ورس است وآن گیاهی باشد مانند گیاه کنجد .

کرکما - بامیم‌بروزن مرحبا، پرنده‌ایست دم درازکه بعربی‌صعوه گویند .

کرکمان - بضم اول بر وزن ترکمان ، دوایی است که‌آنرا حندقوقی خوانند ، و بفارسی انده قوقو خوانند ، برکلف مالند نافع باشد .

کرکمیسه - بفتح اول وثالث ومیم بتحتانی کشیده وسین‌بی‌نقطهٔ مفتوح، نام گلی‌است خوشبوی که چند رنگ میشود وبیشتر در کوه‌الوند میباشد .

کرکن - بفتح اول و ثالث بروزن ارزن ، غلهٔ دلمل‌را گویند یعنی گندم وجوونخود وباقلا که نیم رس‌شده باشد وهمچنان با شاخ وبرگ بریان کنند وخورند ، وبضم ثالث و کسر ثالث هم گفته‌اند وباکاف‌فارسی نیزآمده‌است .

کرکوز - با کاف بروزن سردوز ، بمعنی علامت راه ودلیل و راهبرباشد.

کرکی - بضم اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی‌رسیده، پرنده‌ایست که‌آنرا کلنگ خوانند،اگرمغزسرکلنگ‌را درچشم کشند شبکوری را ببرد .

کرم - بفتح اول وثانی وسکون میم ، کلم برادرشلغم راگویند ، و درعربی بمعنی جوانمردی وهمت باشد ، وبسکون ثانی سبزه‌ای را گویند که برلبهای جوی آب رسته باشد، وهرچیزرانبز گویند ازدرخت وبوته وامثال آن که‌از کنارجوی‌آب‌روید، و درعربی درخت انگور را خوانند، وبضم اول و سکون ثانی بمعنی غم و اندوه و گرفتگی دل باشد، وبمعنی‌زخم وجراحت هم‌آمده است .

کرماسیس - با دو سین بی‌نقطه بروزن مقناطیس، بیونانی گوشت سرخی‌راگویند که دراندرون چشم‌آدمی پیدا شود.

کرمان شهان - با شین نقطه‌دار و ها بر وزن بریان پزان ، نام شهری و مدینه‌ایست .

کرمایل - بروزن عزرایبل ، نام یکی‌از آن دوپادشاه زاده باشد که مطبخی‌ضحاك بودند وهرروزیك کس را برای مغزسراو میکشتند و یك کس را آزاد میکردند و بجای آن یك کس مغزسر گوسفند داخل مینمودند بجهت آزاری که ضحاك داشت ، و گویند کردان ازآن جماعت‌اند.

کرم‌بادامه - بکسر اول ومیم ، کرم‌قزرا گویند که کرم‌ابریشم باشد ، یعنی تخم ابریشم ، چه‌بادامه پیله‌را گویند که‌ابریشم ازآن بهم میرسد .

کرم‌دانه - بکسر اول ، تخم نوعی از مازریون است که آنرا بفارسی‌هفت‌برگ خوانند ، وموردانه‌نیز گویند ، ومعرب‌آن جرم‌دانق باشد .

کرم‌دشتی - بفتح اول ، رستنیی‌باشد صحرایی و بغایت بلند میشودومانندعشقه و لبلاب بردرختها می‌پیچدوخوشهٔ میوهٔ آن زیاده‌برده دانه نمیشود،و آنرابعربی کرمةالبیضا خوانند .

کرمك - بکسر اول وفتح ثالث بر وزن خشنك، تصغیر کرم است ،واشنان‌را نیز گویند که‌بدان‌رخت‌شویند،ولغزوچیستان راهم گفته‌اند،وبفتح‌اول‌درمؤیدالفضلا بمعنی طعامی باشد که ازباقلا پزند .

کرمند - بر وزن فرزند ، بمعنی شتاب کارباشد و تندوتیز وتعجیل و شتاب‌کاررا نیز گویند .

کرمیخ - بروزن و معنی میخ است ، که میخ سرپهن آهنی‌باشد ، ومیخ‌سربزرگ چوبی‌رانیز گفته‌اند .

کرن - بضم اول بر وزن سخن ، اسپی را گویند که رنگ او میان زرد وبور باشد.

کرنب - بفتح‌اول و ثانی وسکون نون و بای‌ابجد ، کلم‌را گویندوآنرادرماست پرورده کنند وخورند ودرآشها نیزداخل سازند و بهترین آن کلم‌رومی است ،و بسکون ثانی و فتح نون ، دارویی است که‌چون بسگ دهند سگ را در ساعت بکشد وبتازی قاتل‌الکلب‌خوانند، وبقلة‌الانصار نیز گویند .

کرنبا - بابای‌ابجد بروزن سمن‌سا ،آش کلم‌را گویند.چه‌اصل آن کرنب‌باست، و بابمعنی آش‌باشد، وبضم‌اول وکسر ثانی نوعی ازساز و افزار درودگران است ، و بااین معنی بجای‌بای ابجد یای‌حطی‌هم آمده‌است .

کرنج - بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم ، سیاه‌دانه باشد و آن تخمی است سیاه که برروی‌نان کنند،وبضم‌اول وکسر ثانی نیز آمده است ، وبکسر اول وفتح ثانی هم بااین‌معنی‌آمده‌است ، و خرمای ابوجهل را وزهر قاتل را هم میگویند ، وبااین دومعنی بفتح اول و ثانی نیز گفته اند . و باجیم‌فارسی هم درست است.

کرنجو - باجیم بروزن سمن بو ، بمعنی کابوس است‌وآن‌سنگینیی‌باشد که‌درخواب برمردم افتد .

کرند - بضم اول بروزن خنجد ، میدان اسب دوانی راگویند،ورنگی‌است‌مخصوص است که آنرا کرن خوانند ، وجرگه‌و و حلقه زدن مردم باشد ، ودیگی رانیز گویند که رنگرزان بقمورنگهای دیگر درآن جوشانند ، ونام رودخانه‌ایست که ازطرف زردکوه میآیدکه مسکن لران است و ازنواحی صفاهان میگذرد، وبضم اول و ثانی لیف‌جولاهگان و شوی‌مالان باشد و آن جاروب مانندی است که بدان آش وآهاربرتارجامه‌مالند.

کرنده - بضم اول بروزن کننده، بمعنی کرند است که میدان ،ورنگ مخصوص اسب ، و حلقه و جرگهٔ مردم ، و دیگ رنگرزی و رودخانه زردکوه مسکن‌لران باشد ، لیف جولاهگان را نیز گویند ،و بااینمعنی بفتح اول وکسرثانی‌هم‌گفته‌اند.

کرنگ - بروزن تفنگ ، اسب آل را گویند، و بمعنی میدان‌وجای‌صف کشیدن سپاه باشد ، وجرگه وحلقه زدن مردم و سپاه‌راهم‌میگویندو نام‌رودخانه‌ایست.

کرنگانی - باکاف فارسی بروزن‌نمکدانی نام‌نوعی‌ازانگوراست .

کرنگه - بضم اول با کاف فارسی ، بروزن و معنی کرنده است که میدان اسب دوانی و صف کشیدن وحلقه زدن مردم وسپاه ورنگ مخصوص اسب ، ودیگ رنگرزی . و نام رودخانهٔ زرد کوه باشد ، وبضم اول وثانی لیف جولاهگانرا گویند .

کرنه - بفتح اول ونون وسکون ثانی، نام قریه ایست از روستاق بدخشان ودر آنجا امرود و ناشپاتی بغایت خوب میشود ، و بزبان هندی نوعی از ترنج است مدور و بسیاری از نارنج بزرگتر میشود ،وبکسر اول خاریست که آنرا اشترخار میگویند و بعضی گویند ماری است که آنرا اشتر خار خوانند وکنه رانیز گفته اند و آن جانوری است که بر بدن خروشترو گاوچسبد وخون خورد .

کرو - بفتح اول و ثانی بواو کشیده ، پردهٔ سفیدی را گویندمانند کاغذ که عنکبوت سازد ،ودر آن تخم کند وبچه بر آرد،و بضم اول وثانی نام یکی از خویشان افراسیاب است و اودر کشتن سیاوش سعی بسیار میکرد و بکسر اول وفتح ثانی ، دندانی را گویند که میان آن تهی و کاواك شده باشد، و کشتی وجهاز کوچك رانیز گفته اند وبفتح اول و سکون ثانی هم بمعنی دندان میان تهی و کاواك شده آمده است.

کروا - بروزن حلوا ، بمعنی رخنه گرفتن و وصل کردن دوچیز باشد باهم.

کروان - بروزن مردان ، نام گیاهی است که قوت مفرح دارد ونام مرغی هم هست، و باین معنی درعربی بفتح اول وثانی هم آمده است .

کروبیان - بفتح اول و ثانی مشدد بواو رسیده وکسر بای ابجد و تحتانی بالف کشیده وبنون زده، فرشتگان مقربرا گویندو ایشانرا درعالم اجسام هیچ تعلق و تدبیر و تصرفی نیست .

کروت - بضم اول بروزن قروت ، بمعنی فربه باشد که دربرابر لاغر است.

کروتنه - بفتح اول و ثانی و فوقانی ونون وسکون ثالث، عنکبوترا گویند .

کروخ - بضم اول وثانی و سکون ثالث وخای نقطه دار ،نام قریه ایست ازقرای عالم.

کروخان- باخای نقطه دار بروزن خروسان، نام برادر پیران ویسه است.

کرود - بضم اول بروزن سرود ، چاه بسیار عمیق را گویند که آب از آن بدشواری توان کشید ،و بفتح اول هم گفته اند.

کروز - بازای نقطه دار بروزن خروس ، بمعنی عیش ونشاط وشادی وطرب باشد ،و اندوه وملالت رانیز گفته اند ، و با زای فارسی هم آمده است.

کروس - بکسر اول و سکون ثانی وفتح ثالث وسین بی نقطهٔ ساکن، لغز وچیستان باشد .

کروش - بضم اول بروزن خروش ،شکنبه را گویند.

کروکر - بفتح اول و کاف بـر وزن کبوتر ، یکی از نامهای خدایتعالی است جل جلاله .

کرون - بضم اول وفتح ثالث وسکون ثانی ونون ، اسپی را گویند که رنگ اومابین زرد و بور باشد .

کرونیس - بفتح اول و ثانی بواو رسیده و نون بتحتانی کشیده وبسین بی نقطه زده، نام جزیره ایست که وامق مطلوب عذرا در آن جزیره میبود .

کروه - بضم اول و ثانی بواو مجهول رسیده وبها زده، ثلث وسه یك فرسخ را گویند وآن سه هزار گز است،وبعضی گویند چهار هزار گز و زیاده ازین نیست وآنرا بعربی کراع خوانند ، وبمعنی آرامگاه و آشیانهٔ مرغان و غیره نیز آمده است ،و بفتح اول وثالث وسکون ثانی دندان میان

نهی وکاواك را گویند ، و بفتح اول و ثانی وثالث ، جانوری باشد سیه رنگ ، گویند زخم آن جانور زیاده برزخم مار است .

کرویا - بروزن اغنیا ، تخمی است که آنرا زیرهٔ رومی گویند ونان‌خواه همان است ، بر روی خمیر نان پاشند وخوردن آن بناشتا قوت معده دهد ، و کرویه و زنیان هم میگویندش .

⊙**کرویز** - بفتح اول وسکون‌ثانی‌بروزن شبدیز ، بمعنی نطق وادراك کلیات باشد وشرف انسان باین فضیلت است ، و بفتح اول وثانی هم‌آمده است .

کروی زره - بکسر زای نقطه دار و رای قرشت و سکون ها ، نام یکی از خویشان افراسیاب است و او در کشتن سیاوش سعی بسیار کرده است .

کره - بفتح اول وثانی وخفای ها ،پوست دست وپا و اعضا را گویند که بسبب کار کردن بسیار سخت شده باشد ، و بمعنی چرك‌هم‌آمده‌است که‌عربان‌وسخ‌میگویند، ومسکه را نیز گفته‌اند وآن روغنی باشد که ازدوغ گیرند ، وبمعنی حجره‌هم‌هست که خانهٔ کاروان‌سرا و مدرسه باشد ، و خانهٔ عنکبوت را هم میگویند که درآن تخم کند وبچه برآرد وآنرا مانند کاغذ سفید سازد ، و زرنگار مانندی راگویند که برروی نان ومیوه وامثال آن نشیند ، ومعرب‌آن کرج باشد ، چه هرچیز کره گرفته را متکرج خوانند ، و نوعی از خار هم هست که عصارهٔ آنرا یعنی فشردهٔ آنرا اقاقیا گویند ، وبزبان هندی‌دست برنجن باشد وآن حلقه‌ایست ازطلاونقره وغیره که دردست کنند ، ونام شهری هم هست ، وبفتح اول وسکون ثانی در عربی بمعنی ناخشنودی و نارضامندی و جبر باشد ، وبضم اول و سکون ثانی هم باین معنی وهم بمعنی دشوار باشد که درمقابل آسان است ، وبضم اول وفتح ثانی مشدد اسب وستور وخر الاغ را گویند ، وباغیر مشدد‌گویی را که با چوگان بازند ، و بچهٔ اسب وخررا نیز گفته‌اند ، و هرچیز که گرد ومدور باشد مطلقاً ، وعناصر را هم میگویند بطریق اضافه همچو کرهٔ آتش و کرهٔ هوا و کرهٔ آب و کرهٔ خاك ، وبمعنی کلیدان ودندانهٔ‌کلیدان هم آمده است .

کره‌آب - با تشدید ثانی، کنایه از موج آب باشد ، وبی‌تشدید ثانی‌آبی که زمین را احاطه کرده است .

کره‌تن - بفتح اول وثانی بروزن غدغن، عنکبوت راگویند .

کرهٔ لاجورد - کنایه از آسمان است .

کرهٔ وهم‌سوز - بمعنی کرهٔ لاجورداست که کنایه ازآسمان باشد .

کری - بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده ، علتی است معروف در گوش ، و پردهٔ سفیدی را نیز گویند که عنکبوت بجهت تخم کردن‌وبچه برآوردن میسازد .

کریاس - بکسر اول بر وزن الیاس ، دربار پادشاهان وامرا واعیان راگویند ، ودرعربی بالاخانه راگویند ،وخلوت‌خانهٔ سلاطین وامرارا هم گفته‌اند ، و محوطهٔ درون سرا و طهارت‌خانه‌ای که بربالای خانه وحجره‌سازند .

کریان - بضم اول وسکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون زده ، بمعنی قربانی و فدا باشد ، یعنی بدلی که خود را یا دیگریرا ازبلا برهاند ، وبکسر ثانی هم بهمین معنی باشد ، وبکسر اول درعربی خواب‌آلود وپینکی زننده را گویند .

کریج - بفتح اول وکسر ثانی و سکون تحتانی وجیم ، بمعنی خانهٔ کوچك باشد مطلقاً،وخانهٔ کوچکی راگویند که ازنی‌و علف‌سازندمانندخانه‌ای که‌دهقانان‌در کنار

زراعت وفالیز میسازند ؛ و تالاربرا هم گفته‌اند که بربالای خرمن غلهٔ ناکوفته سازند تا باران ضایع نکند ، وباین‌معانی بضم اول وبا جیم فارسی هم‌آمده است ،و تولك وپر ریختن جانوران پرنده را نیز گویند ، خصوصاً چرغ وباز و شاهین و امثال آنرا .

کریجه - بضم اول بروزن کلیجه ، خانهٔ کوچك راگویند مطلقا ، و خانه‌ای که دهقانان از چوب وعلف در کنار زراعت سازند ، وبا جیم فارسی هم درست است.

کریر - بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده وبرای بی‌نقطهٔ زده ، بمعنی پیشکارویاکار باشد ، وبفتح‌اول‌درعربی آوازوصدا کردن کسی باشد که سینهٔ اوگرفته باشد ، و صدای کسی که اورا خفه میکرده باشند،و صدا و آواز خرخری که در وقت مردن ازآدمی ظاهرمیشود .

کریز - بضم اول وثانی بتحتانی کشیده و بزای نقطه‌دار زده ، بمعنی کریج‌است که خانهٔ کوچك و خانهٔ علفی باشد ، و پر ریختن پرندگان را نیز گویند ، وبمعنی کنج وگوشهٔ خانه هم آمده است ،وبفتح اول نیز گفته‌اند.

کریزه - بضم اول بروزن ومعنی کریجه است ، که خانهٔ کوچك ،وپرریختن‌مرغان باشد .

کریزی - بضم اول وثانی و رابع هر دو بتحتانی کشیده ، مردم پیر و منحنی را گویند که‌درقوای اوهم قصوری‌بهم‌رسیده وخرف شده باشد ، وشاهین وبازی را نیز گویند که در صحرا بسرخود تولك کرده باشد ، یعنی پرریخته باشد ، وچیزی هم هست که بخورد پرندگان شکاری دهند تا زود تولك کند وپر بریزد .

کریس - بکسراول وثانی‌بتحتانی کشیده وبسین بی‌نقطه زده ، بمعنی فریب‌وخدعه وچاپلوسی باشد ، و با کاف فارسی هم درست است .

کریسه - بکسر اول وفتح سین بی‌نقطه ، بمعنی کریس است که فریب وچاپلوسی باشد ، وباکاف فارسی نیزدرست است .

کریسیدن - بکسر اول ، مصدر کریس است که بمعنی فریب دادن واز راه بردن وچاپلوسی کردن باشد ، وبا کاف فارسی نیزآمده است .

کریشك - بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و فتح شین نقطه‌دار و سکون‌کاف ، مرد جنگی وجنگ کننده راگویند ، وجوجهٔ مرغ‌را نیز گفته‌اند، و بمعنی مغاك وگودال هم بنظرآمده است.

کریشنك - بضم اول وکسر ثانی و شین نقطه دار مفتوح بنون وکاف فارسی زده، مغاك وکوه راگویند .

کریغ - بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده وبغین‌نقطه دارزده، بمعنی کریزباشد که‌از کریختن‌است، وبمعنی‌پرریختن جانوران پرنده هم بنظرآمده است .

کریفتن - بر وزن‌ومعنی کریختن باشد، وبا کاف فارسی هم‌آمده است .

کریم - بروزن قدیم ، نام یکی ازاجداد رستم زال است ، و نام شهر کرمان هم بوده است ، ودرعربی جوانمرد وبخشنده راگویند .

کریمان - بروزن نریمان ، نام‌جد دویم رستم زال است که پدر نریمان باشد ،و نام شهر کرمان هم بوده است ، ودرعربی کرم کنندگان و جوانمردان باشند .

کربنونتن - با دو نون بر وزن پربروفکن ، بلغت زند و پازند بمعنی خواندن باشد.

کریودویم - بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و واو ساکن ودال بی نقطه بواو کشیده وبمیم زده ، بمعنی خیانت است و آن ودیعت وامانت را خیانت کردن و

انکار نمودن باشد .
کریون - بر وزن افیون ، دوایی است بسیار تلخ و آنرا قنطوریون دقیق خوانند، زهر مجموع گزندگان را نافع است .

بیان یازدهم

در کاف تازی با زای نقطه دار مشتمل بر بیست و هفت لغت

کز - بفتح اول وسکون ثانی ، مخفف که از باشد ، ونام ولایتی است از هندوستان، و بفتح اول و ثانی هم باین معنی میگویند.
کزابه - با بای ابجد بروزن ومعنی کجاوه است .
کزاد - بفتح اول بروزن سواد ، جامهٔ کهنه را گویند، وبکسر اول هم گفته‌اند.
کزار - بضم اول بروزن غبار ، نشتر حجام را گویند .
کزاغ - بضم اول بروزن سراغ ، گیاهی است که آنرا و چوب آنرا بربازوی فرود آمده و استخوان ازجای بدر رفته بندند، و عربان اشق خوانند .
کزاوه - بروزن ومعنی کجاوه است .
کزایش - بکسر اول بر وزن فزایش ، بمعنی درخورو لایق باشد ، وبضم اول هم هست ،وچوبی را نیز گویند که خرو گاو را بدان رانند ، با کاف فارسی هم آمده است .
کزبا - با بای ابجد بروزن فردا ، نوعی از ریواس باشد و آن میوه‌ایست کوهی باندام ساق دست .
کزبره - بضم اول و ثالث و فتح رای قرشت کشنیز را گویند و آن رستنیی باشد معروف سرد و تر است درآخر درجهٔ اول، گویند چهل درم عصارهٔ آن کشنده باشد و گویند عربی است .
کزبود - بروزن فرمود ، کدخدا ورئیس را گویند .
کزبه - بفتح اول و بای ابجد بروزن سبزه بمعنی کنجاره است که نخاله و ثفل مغز های روغن گرفته باشد .
کزد - بفتح اول بر وزن نزد ، شاخی را گویند از درخت که دروقت پیرایش و پر کاوش ازدرخت بریده باشند .
کزیدن - بادال ابجد بروزن برچیدن، بمعنی پیراستن باشد که بریدن شاخهای زیادتی درخت است .
کزردن - بضم اول بر وزن کتك زدن ، بمعنی چاره‌جویی و چاره‌جستن باشد.
کزره - بضم اول بر وزن حجره ، گیاهی باشد خوشبوی، وآب‌دادن کشت‌زار و کشت و زراعت سیراب را نیز گویند .
کزطرخون - با طای حطی و خای نقطه‌دار بروزن عنبرگون دارویی است که آنرا عاقرقرحا گویند قوت باه دهد. و باین معنی با زای فارسی و تای قرشت هم آمده است .
کزغ - بضم اول و فتح ثانی وسکون غین نقطه‌دار ، مخفف کزاغ است وآن گیاهی باشد که بربازوی فرودآمده و استخوان ازجای بدررفته بندند،وعربان اشق گویند و بسکون ثانی هم آمده‌است که بروزن مرغ باشد .

کزف - بفتح اول و ثانی بر وزن خزف بمعنی قیر باشد و آن دارویی است سیاه و بدبوی که بیشتر بر شتران گرکین مالندو نقره وسیم‌سوخته‌را نیز گویند، وبا ثانی مکسور نیز باین‌دومعنی آمده‌است، وبضم اول وسکون ثانی‌هم گفته‌اند،وسوادی را نیز گویند که‌زرگران‌بکار برند.

کزم - بفتح اول بروزن جزم ، سبزه‌ای باشد که‌بر کنارحوض‌ولب‌جوی‌روید.

کزلک - بکسر اول ولام وسکون ثانی وکاف، کارد کوچك‌و قلمتراشی را گویند که‌نوك آن کج‌باشد ، و نوك تیغ و دشنهٔ کج‌را نیز گفته‌اند،و بمعنی اول با کاف فارسی‌هم آمده‌است.

کزن - بفتح اول وثانی و سکون نون ، روستا ومجمعی‌را گویند که‌درایام عاشورا مردم بسیاردرآن جمع‌شوند،وحیز ومخنث رانیز گفته‌اند.

کزنده - بفتح اول وکسر ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطهٔ‌مفتوح ،لیفی‌باشد که جولاهگان بدان روی کارراهموار کنند و آنرا بعربی شوکةالحایك خوانند، و بعضی گویندجوالی باشدشبکه‌دار که‌بدان کاه کشند .

کزنه - بفتح اول و ثالث و سکون‌ثانی ، مرغی باشد سیاه وسفیدوسری‌بزرگ‌دارد و بکسر اول هم گفته‌اند، و تخمی‌هم‌هست دوایی که‌آنرابعربی بزرالابخره وقریص خوانند .

کزنی - بمعنی تروخشك باشد ، و بعضی بمعنی گل‌تروخشك آورده‌اند،وبهردومعنی با کاف فارسی هم آمده‌است.

کزوا - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بروزن‌فردا ، نوعی‌ازریواس است و آن میوه‌ای باشد کوهی‌باندام‌ساق دست .

کزوان - بکسر اول‌وسکون ثانی وثالث بالف کشیده و بنون زده ،بادرنگ‌بویه‌را گویندو آن‌دوایی است که‌بفارسی‌بالنگو خوانند ،هر که‌ازبرگ و تخم و بیخ آن قدری درخرقه‌ای کند و با ابریشم‌محکم ببندد و با خود نگاهداردهر که‌اورابیند دوست‌دارد ومحبوب‌القلوب گردد.

کزوغ - بفتح اول و ثانی بواو کشیده‌و بغین نقطه‌دار زده، مهرهٔ گردن‌انسان و حیوانات دیگر باشد .

بیان دوازدهم

در کاف تازی با زای فارسی مشتمل بر سی و پنج لغت و کنایت

کژ - بفتح اول وسکون ثانی،بمعنی کج است که‌نقیض‌راست‌باشد، وقسمی‌ازابریشم فرومایه‌و کم‌قیمت بود که‌بعربی‌قز گویند، و بعضی گفته‌اند که قز معرب کژاست،و بضم اول بیخ‌درخت‌باشد.

کژابه - بابای ابجد ، بر وزن و معنی کجاوه‌است .

کژاله - بفتح اول و تای قرشت ، پیلهٔ ابریشم را گویند .

کژار - بضم اول بروزن دچار، چینه دان مرغان باشد ، وبعربی حوصله گویندش، و باین‌معنی درفرهنگ جهانگیری[#] باکاف و زای فارسی آمده است الله‌اعلم،و بفتح اول بمعنی پاره باشد که از دریدن است،

وامر باین معنی‌هم‌هست، یعنی پاره کن .
کژاریدن - بفتح اول بروزن تراشیدن ، بمعنی پاره کردن و دریدن باشد.
کژآغند - با غین نقطه‌دار بروزن دماوند، جامه‌ای باشد که درون آنرا بجای پنبه ابریشم پر کنند و بخیهٔ بسیاری زنند و روزهای جنگ پوشند .
کژآغندش - بکسر دال بی‌نقطه وسکون شین نقطه‌دار ، بمعنی کژآغند است که جامهٔ روزجنگ باشد.
کژآگند - بفتح کاف فارسی بر وزن و معنی کژآغند است که جامهٔ کژآگندهٔ روزجنگ باشد .
کژآگندش - باکاف فارسی بروزن ومعنی کژآغندش است که برگستوان باشد.
کژاوه - بروزن و معنی کجاوه است که بعربی هودج خوانند.
کژترخون - با تای قرشت و خای نخذ بروزن عنبرگون ، دارویی است که آنرا عاقرقرحا خوانند، قوت باه دهد، وباطای حطی هم آمده است .
کژخاطران - کنایه ازمردم ناموزون و کج طبیعت باشد .
کژدم - بادال ابجد بروزن انجم، جانوریست گزنده ، وآنرا بعربی عقرب گویند، ونام یکی از دوازده برج فلک هم هست وآن برج هشتم است .
کژدم بحری - نوعی ازماهی خاردار است و آن تیره رنگ بسرخی مایل می‌باشد وبرسر آن ماهی خاریست که حربهٔ اوست وبدان میزند ، گویند زهرهٔ آن شبکوری را ببرد و نزول آب را نیز از چشم نافع باشد.
کژدم خواره - با خای نقطه‌دار و واو معدوله والف و رای بی‌نقطهٔ مفتوح ، نام جانوری است در دیارخوزستان از ولایت فارس، گویند چون براه میرود و دم خود را برزمین میکشد وهر کرا بزند هلاک شود .
کژدم گردون - بکسرمیم ، کنایه ازبرج عقرب است که برج هشتم فلک البروج باشد .
کژدم نیلوفری - بمعنی کژدم گردون است که کنایه ازبرج عقرب باشد .
کژدمه - بفتح اول و میم در آخر ، نام ورمی است بسرخی مایل وآن در اطراف ناخن پیدا میشود، وبعربی داحس میگویند.
کژرف - بروزن اشرف، گیاهی باشدبغایت بدبوی چون بردست گیرند بوی آن مدتها ازدست نرود .
کژطرخون - با طای حطی بر وزن و معنی کژترخون است که عاقرقرحا باشد.
کژغا - با غین نقطه دار بروزن صحرا ، مخفف کژغاو است وآن گاوی باشد که در کوهها مابین‌خطا وهندوستان‌بهم میرسد، وآنرا بترکی آنجاقطاس میگویند.
کژغان - بروزن و معنی قزغان است که دیگ طعام پزی باشد .
کژغاو - بسکون واو ، در آخر بمعنی کژغاست وآن گاوی باشد که درمابین کوههای هندوستان وختا بهم میرسد، دم اورا بر گردن اسبان وسرهای علم بندند، وآنرا بترکی خطایی قطاس میگویند، و بعضی گویند گاودریایی‌است، وبآن اعتبار بحری قطاس‌خوانند.
کژف - بضم اول وسکون ثانی وفا ، نقره وسیم‌سوخته‌را گویند، وقیررانیز گفته‌اند، وآن چیزی‌باشد که برشتر گرگین‌مالند، وسواد زرگریرا نیز گفته‌اند.
کژک - بروزن فلک، آهنی‌باشد سر کج و دسته‌دار که‌فیلبانان بدان فیل رابهرجانب

که خواهند برند، وچوب کجی را گویند که برسرچوب قبق که چوب بلند میان میدان است بندند و گویها طلا و نقره از آن آویزند وتیر برآن اندازند، وهر که بزند گویهای طلا ونقره باوتعلق دارد، وآنرا بعربی برجاس خوانند ، وچوب کجی که کوس و نقاره بدان نوازند وکلیدکلیدانرا نیز گویند، وپری باشد سیاه و کج برپشت دم بط نروآنرا بیشترشاطران برسرزنند، و گاهی زنسان هم بریک طرف سر بند کنند ، ومطلق قلاب را نیز گفته‌اند ، و کوزهٔ گلی وسفالی باشد که میان آنرا از خرما پرسازند .

کژگا - باکاف فارسی بالف کشیده مخفف کژگاواست که گاوقطاس باشد و دم آنرا برگردن اسب وسرعلم بندند.

کژگاو - با کاف فارسی بر وزن ومعنی غژغاو است ، و آن گاوی باشد که در کوههای مابین خطا وهندوستان بهم می‌رسد، وبترکی خطایی‌قطاس میگویندش، وبعضی گویند گاوی است دریایی وبحری، قطاس بسبب آن خوانند و قطاس دم آن گاو است ، وبعضی همسان دم را کژگاو میگویند ، یعنی ابریشم گاوچه کژبمعنی ابریشم هم آمده است، وآنرا برسرعلمها وگردن اسبان بندند.

کژمازون - بسا میم و زای نقطه دار بسر وزن افلاطون ، نسام دارویی است دوایی .

کژه‌ژزبان - طفلی را گویند که نوسخن درآمده زبانش بکلمات فصیح جاری نشده باشد .

کژنه - بفتح اول ونسون ، پینه و وصله وپاره را گویند که برجامه دوزند، وبعربی رقعه خوانند.

کژور - بروزن صبور، زرنباد را گویند، وآن بیخ گیاهی باشد تلخ مزه و در دواها بکاربرند .

کژوند - بروزن فرزند، پرهٔ کلیدانرا گویند .

کژه - بفتح اول وثانی ، کجک فیل را گویند وآن آهنی باشد سر کج ودسته‌دار که فیلبانسان بدان فیل را بهرطرف که خواهند برنسد وآن فیل را بمنزلهٔ عنان است ، وهرقلاب را گویند عموماً ، وقلاب قنارهٔ قصابان راکه برآن گوشت آویزند خصوصاً ، وبمعنی ملازه هم آمده است و آن گوشت پاره‌ای بساشد درابتدای حلق که محاذی بیخ زبان آویخته است، وآنرا بعربی لهاة خوانند، وچوب سر کج که دهل ونقاره رابدان نوازند، وچوبکی که بدرون کلیدان افتد ومحکم شود، وباین‌معنی بسا زای بی‌نقطه هم بنظر آمده است ، و در مؤیدالفضلا نوشته است که کره بفتح رای بی‌نقطسه کلیدان است ، و بزای نقطه‌دار دندانهٔ کلیدان .

کژیم - بروزن نسیم ، بمعنی برگستوان بساشد وآن پوششی است که درون آنرا بجای پنبه ابریشم کژپر کنند وبخیه زنند و در روزهای جنگ پوشند، وبراسب هم پوشانند .

کژین - بروزن کمین ، بمعنی برگستوان است وآن جامه‌ای باشد که در روزجنگ پوشند وبراسب نیزپوشانند.

بیان سیزدهم

در کاف تازی با سین بی‌نقطه مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت

کس - بفتح اول و سکون ثانی ، بمعنی مردم باشد ، چه کسی مردمی و ناکسی نامردمی راگویند ، و عقلا ودانشمندان را نیز گفته‌اند ، و بضم اول موضع جماع زنان باشد که عربان فرج خوانند .
کسا - بر وزن رسا ، گلیم و پلاس را گویند .
کساد - بر وزن سواد ، ناروا شدن متاع وکالا باشد .
کسار - بضم اول بر وزن دچار ، بمعنی خورند باشد ، وامر باین معنی هم هست ، یعنی بخور ، لیکن این لفظ را بغیر از غمگسار ومیگسار باچیزی دیگر ترکیب نکرده‌اند ونان کسار وآب کسار نگفته‌اند ، و با کاف فارسی مشهور است ، اما در مؤیدالفضلا با کاف تازی نوشته‌اند واصح نیز این است چه کساردن که مصدر است در فرهنگ جهانگیری باکاف فارسی بمعنی گذاشتن آمده است نه بمعنی خوردن ، الله اعلم .
کساردن - بضم اول بر وزن شماردن ، بمعنی غم‌خوردن وباده خوردن باشد لاغیر ، وبا کاف فارسی بمعنی گذاشتن .
کسارنده - بر وزن شمارنده ، بمعنی کساراست که غم خورنده و باده‌خورنده باشد .
کسبر - بضم اول و بای ابجد و سکون ثانی ورای قرشت ، بیونانی زفت‌راگویند وآن صمغ مانندی باشد سیاه که بر سر کچلان و کشتی وجهاز چسبانند .
کسپرج - بفتح اول و بای فارسی و رای قرشت وسکون ثانی وجیم در آخر ، بمعنی مروارید باشد که بعربی لؤلؤ خوانند .
کسبره - بضم اول و بای ابجد و فتح رای قرشت وسکون ثانی ، بمعنی گشنیز است و آن رستنیی باشد معروف که تازهٔ آنرا درآش بیمار کنند و خشك آنرا با نبات سایند وبخورند ، نعوظ رافرونشاند ومنی راخشك سازد ، وگویندچهل درم آب گشنیز مهلك وکشنده است .
کسبه - بضم اول وسکون ثانی و فتح بای ابجد ، کنجاره را گویند وآن باقی مانده وثقل تخمهایی باشد که روغن آنرا گرفته باشند .
کستر - بروزن کفتر ، خاری باشد سیاه وآنرا بسوزانند .
کستل - بروزن مهمل ، جعل وسرگین گردانك راگویند .
کستن - بروزن گفتن ، بمعنی کوفتن باشد .
کسته - بروزن خفته ، غلهٔ کوفته باشد که هنوزش پاك نکرده باشند ، یعنی از کاه جدا نشده باشد ، وسرخ مرد را نیز گویند و آن رستنیی باشد بسیاهی مایل که عربان عصی‌الراعی خوانند .
کستی - بضم اول بروزن سستی ، بمعنی کشتی باشد وآن چنان است که دو کس برهم‌چسبند ویکدیگررا برزمین زنند ، و اصل این لغت کستی است ، چه از کستن مشتق است که بمعنی کوفتن باشد ، وچون

درفارسی سین بی‌نقطه وشین نقطه‌دار بهم تبدیل می‌یابند بنابر آن کشتی خوانند،و بمعنی زنار هم آمده است و آن ریسمانی باشد که ترسایان وهندوان بر کمر بندند و گاهی بر گردن هم افکنند ،وریسمانیرا نیز گویند که کشتی گیران خراسان بر کمر بندند ودرعرف ایشان زنارخوانند ، ومعرب آن کستیج است ، و کستین هم بنظر آمده است که بعد از تحتانی نون باشد .

کستیمه - بفتح اول بر وزن پسنیمه ، خاربرا گویند که شتر آنرا برغبت تمام خورد .

کسری - بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت بتحتانی کشیده،نام‌انوشیروان عادل است ، وهریك از پادشان عجم را نیز کسری می گفته‌اند .

کسط - بضم اول و سکون ثانی و طای حطی ، دوایی است که آنراقسط گویند، بول و حیض براند ، وفالج واسترخای اعضارا نافع باشد .

کسك - بفتح اول وثانی بر وزن نمك ، بمعنی قلیهٔ گوشت باشد ، و نام پرنده‌ای هم هست سیاه‌وسفید که اورا عکه گویند، وبعربی عقعق خوانند ، وبترکی بمعنی کلوخ باشد .

کسمه - بفتح اول بر وزن وسمه ، موی چند باشد که زنان از سر زلف ببرند و پیچ‌وخم داده برخسار گذارند ، و بعضی گویند زلف عملی‌است وآنرا ازیال‌اسب بکنند وبر روی خود گذارند ، و بعضی گویند که کسمه آن موی سیاهی‌است که درین زمان زنان عراقی درپیش‌سر بندند، ونان‌کلیچه را هم گفته‌اند .

کسناج - با نون بروزن کجواج، کاسنی‌را گویند وآن رستنیی باشد دوایی که‌آنرا هندبا خوانند .

کسندر - بفتح اول وثانی وضم دال ابجد بر وزن تمسخر، ناکس وناأهل را گویند، وبروزن چغندر هم آمده است که بضم اول وثانی باشد .

کسنك - بکسر اول و نون بر وزن خشتك ، نام غله‌ایست مابین ماش‌وعدس وبهر دو شبیه است و آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو را فربه کند ، و آنرا بیونانی ارونس ، و بعربی رعی‌الحمام خوانند .

کسنی - بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی رسیده ، مخفف‌کاسنی است ،وآن گیاهی باشد دوایی وتلخ ، و باین معنی بکسر اول‌هم گفته‌اند ، وبکسراول‌صمغی است بدبوی که آنرابعربی‌حلتیت گویند، ومعرب‌آن قسنی باشد ، وبااین‌معنی‌باکاف فارسی هم‌آمده است .

کسوت جان‌دادن - بکسراول، کنایه از خاصیت دادن و حیات دادن وزنده کردن باشد .

کسوت‌کافوری - کنایه ازبرف است‌که کوه ودشت را پوشانیده باشد ، و آن چیزیست مانند پنبهٔ حلاجی کرده‌که در ایام زمستان ببارد وزمین راسفید کند .

☆**کسود** - بکسراول وسکون دال ابجد بروزن فرصت ، بمعنی خرق است وآن درشتی کردن باشد با مردم .

کسور - بضم اول بروزن قصور ، بمعنی سرفه کردن ونگاهداشتن چیزی‌باشد، و درعربی زمین سرازیر وسراَبالا ویست و بلند را گویند .

کسون - بفتح اول بر وزن درون ، نام یکی ازعلمای مجوس است و باعتقاد او اصل منحصر درسه عنصراست که‌آب و آتش وخاك‌باشد وهرسه را قدیم میداند، وهستی موجودات را ازهستی آنها،وگوید صور اسرافیل هوایی است که قرةالعین وجود عبارت از آنست و به تناسخ قابل است .

کسه - بفتح اول و ثانی، بمعنی آسانی باشد که درمقابل دشواری است، وباین معنی با شین نقطه‌دار هم گفته‌اند .

کسیدا - با دال ابجد بروزن مسیحا ، دارویی است که آنرا سلیخه گویند، وبلغت هندی کهیلا خوانند ، و آن شبیه است بدارچینی ، حیض وبول‌را براند ، و بجای دال لام‌هم‌آمده‌است.

کسیس - بروزن نفیس ، دارویی باشد که بسبب آن جوهر فولاد ظاهر گردد، وبلغت اهل حبشه شراب باشد که عربان خمر گویندوبعضی گویند کسیس‌نبیذ خرما و ارزن است .

کسیقون - با قاف بروزن شبیخون ، نوعی از سوسن صحرایی باشد ، که آنرا عربان سیف‌الغراب‌خوانند .

کسیل - بضم اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و بلام زده ، بمعنی نامزد کردن باشد، و بمعنی روانه کردن و دفع‌نمودن‌هم هست ،وباین‌معنی‌هم‌بحذف لام‌نیز گفته‌اند، ویاکاف‌فارسی‌هم آمده‌است .

کسیلا -بالام بروزن نصیرا ، بمعنی کسیدا است که‌سلیخه‌باشد وآن پوست درختی است شبیه بدارچینی و قرفه ، وبا عسل بسرشند درددندان‌رانافع‌باشد ودندان را محکم سازد .

کسیله - بفتح اول و ثانی ورابع، نوعی‌از کسیلاست که‌سلیخه باشد .

بیان چهاردهم

در کاف تازی با شین نقطه‌دار مشتمل بر هفتاد و پنج لغت و کنایت

کش - بفتح اول وسکون ثانی،نام شهری است از ماوراءالنهر نزدیك به نخشب و مشهور بشهر سبز، گویند حکیم‌بن‌عطا که بمقنع اشتهار دارد مدت دو ماه هر شب ماهی‌ازچاه سیام که‌درنواحی آن‌شهراست بیرون می‌آورد که چهارفرسخ در چهار فرسخ پرتو می‌انداخت ، و ستاره زحل راهم میگویند ، و سینه را نیز گفته‌اند که بعربی صدر خوانند ، و هر گوشه وبیغوله را گویند عموماً ، گوشه وبیغولهٔ ران راخصوصاً ، وبمعنی‌بغل وتهی‌گاه هم آمده است. ودست‌دربغل کردن وازروی ادب دست‌ها برتهی‌گاه‌نهادن رانیز کش میگویند، وبمعنی‌خوش‌ونیك‌باشد، چنانکه گویند، کش‌رفتاروکش گفتاراست یعنی خوش‌رفتار وخوش گفتار است وزخم وریشی رانیز گویند که‌بردست و پای شتر بهم میرسد واز آن پیوسته زردآب بیرون میآید ازبیم آن‌شتران صحیح‌راداغ کنند که مبادا بآنها سرایت کند، وآنرابعربی غرءخوانند بضم غین‌نقطه‌دار،وامر بکشیدن هم‌هست،یعنی بکش ،و اسم فاعل‌هم آمده است که کشنده‌باشد‌همچوجفا کش‌یعنی‌جفا کشنده ،وکنایه ازخورنده‌هم‌هست همچو پیاله‌کش ، یعنی شرابخور ،وبضم‌اول‌امر بکشتن‌وفاعل کشتن‌باشد،وبکسراول‌مرکب است‌از کاف خطاب و شین ضمیر بمعنی که اوراچنانکه گویند : کش گفت،یعنی‌اورا گفت واوراکه گفت،و امر برخیزانیدن شاه شطرنج است‌وقتی که در خانه مهرهٔ حریف نشسته باشد ، و امر بدور کردن‌و راندن مرغ‌خانگی‌نیز هست،وبمعنی کشنده

هم آمده است و آن خطی باشد که بجهت باطل شدن بر نوشته کشند .

کشا - بضم اول وثانی بالف کشیده ، امر بگشودن و فاعل گشودن و باز کردن باشد و باکاف فارسی شهرت دارد .

کشاخل - بضم اول وثانی وفتح خای نقطه‌دار و سکون لام ، نام جنسی از غله باشد و آنرا شاخل نیز گویند و از آن نان پزند، و بضم خای نقطه دار هم بنظر آمده است

کشاد - ماضی گشادن و باز کردن وفتح نمودن وخندیدن وتیر از کمان رها کردن باشد ، یعنی گشود و باز کرد و فتح نمود و خندید و تیر از کمان رها کرد ، وباکاف فارسی شهرت دارد ، و بمعنی فراخ هم آمده است که نقیض تنگ باشد .

کشادنامه - بضم اول، اگر چه این لغت با کاف فارسی شهرت دارد لیکن درچندین نسخه وهمچنین درمؤیدالفضلا با کاف تازی آمده است، و بمعنی منشور و فرمان پادشاهان و بمعنی طلاق نامه هم گفته‌اند .

٭ **کشاك** - بفتح اول بروزن هلاك، بمعنی ضمیر است که خاطر ودردل گرفته باشد.

کشاکش - بروزن جفاکش ، کنایه از فرمایش و فرمودنهای پی‌درپی وتازه بتازه و کشش‌های متعاقب و بردن و آوردن و امر و نهی و ناخوشی وغم والم بسیار وخوش و ناخوش باشد .

کشان - بفتح اول بروزن جهان، خیمه‌ای را گویند که بیك ستون برپای باشد ونام ولایتی هم‌هست که کاموس کشانی منسوب بآن ولایت است . وبمعنی کشنده باشد که فاعل کشیدن است وجمع کش هم‌هست همچو دردی کشان، یعنی شراب‌خواران و دلکشان یعنی محبوبان ومعشوقان.

کشاورز - بفتح اول وواو بروزن فرامرز یعنی دهقان و برزیگر وزراعت کننده باشد و زمین زراعت و کشت زار رانیز گویند.

کشتار - با تای قرشت بر وزن هشیار ، جانور بسمل کرده را گویند که بعربی مذبوح خوانند .

٭ **کشتاو** - بفتح اول و سکون ثانی وفوقانی بالف کشیده و بواو زده ، بمعنی رقت است که آن مغموم بغم مردم بودن وبقدر حال درخیر وصلاح آن کوشیدن باشد .

کشت‌زاردیو - کنایه از دنیا و روزگار است که عالم سفلی باشد .

کشتك - بضم اول بر وزن جفتك ،جعل را گویند وآن جانوریست که سرگین را می‌غلطاند ومیبرد .

کشتگان زنده - کنایه ازشهیدان است ، و شهید کسی را گویند که درخدمت امام زمان با کفار جنگ کند و کشته شود .

کشتمند - بکسر اول و فتح میم بر وزن خشت بند ، زمین زراعت کرده شده را گویند.

کشتو - بفتح اول بروزن ابرو ،انگور نیم پخته ونیم‌رس را گویند .

کشتوك - بروزن مفلوك ، بمعنی لاك پشت و کاسه پشت و کشف باشد .

کشته - بکسر اول بروزن رشته ، بمعنی کشته وزراعت شده باشد، وآلو وزرد آلو و امرود و شفتالو و امثال آنرا نیز گویند که‌دانهٔ آنها را برآورده وخشك کرده باشند ، و بفتح اول کاج والوچ را گویند ، و باکاف فارسی هم آمده است .

کشتی - بضم اول بمعنی زنار باشد ، و آن ریسمانی است که ترسایان و کافران برمیان بندند و گاهی بر گردن هم اندازند وبمعنی اینکه دو کس بهم چسبند وخواهند یکدیگر را برزمین زنند ومشهوراست،و خطاب از کشتن هم هست ، و بفتح اول سفینه را گویند ،وپیاله‌ای که بشکل سفینه سازند ، وبکسر اول خطاب از زراعت کردن باشد، یعنی زراعت کردی.

کشتی روندهٔ صبح - کنایه ازشتر باشد که عربان بعیر گویند .

کشتی زر - پیاله‌ای را گویند که آنرا از طلابانداِم سفینه سازند، وکنایه از آفتاب عالمتاب هم هست، وماه نورا نیز گویند که هلال باشد.

کشتی‌شدن - کنایه از شناوری کردن و شناورشدن باشد.

کشتی‌غم - کنایه ازدنیاست که عالم سفلی باشد .

کشتی‌کش - بفتح کاف ، کشتیبان وملاح راگویند، وکنایه ازمردم شرابخواره هم هست .

کشخ - بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه‌دار، ریسمانی باشد که خوشه‌های انگور کشمش رابربالای آن گذارند تا هواخورد وخشك شود، واین برخلاف آونگ است.

کشخان - باخای نقطه‌دار بروزن افغان، بمعنی دیوث باشد ، و دیوث شخصی را گویند که زن اوهرچه خواهد کند وآن چشم ازوپوشیده دارد.

کشخر - بضم اول وفتح ثالث بروزن دختر، بمعنی اقلیم باشد وآن یك حصه ازهفت حصهٔ ربع مسکون است.

کشسه - بضم اول وسکون ثانی وفتح سین بی‌نقطه ، بمعنی خط ونوشته باشد ، اعم از خط عربی وفارسی وهندوی .

کشش - بفتح اول وکسر ثانی و سکون شین نقطه‌دار، بمعنی ناز وغمزه وکرشمه باشد ، و راه رفتن شبانروزیرا نیز گویند برسبیل تواتر ، و رفتار با ناز وعشوه و کرشمه و شادمانی وجاذبه بایما واشارت را نیز گفته‌اند.

کشف - بفتح اول و ثانی و سکون فا ، لاك پشت وکاسه پشت راگویند ، وبرج سرطانرا نیز گفته‌اند ، وآن برج چهارم است ازجملهٔ دوازده برج فلکی ، وکوزهٔ سرپهن دهان فراخ باشد وآنرا یخدان هم میگویند، ونام کوهی باشد، وبعربی کوه راجبل گویند، وبضم اول وسکون ثانی ، بمعنی سیم ونقرهٔ سوخته وسواد زرگری، و زفت باشد که برسر کچلها چسبانند .

کشفت - بفتح اول وثانی وسکون ثالث وفوقانی، بمعنی پراکنده وپریشان باشد، وماضی کشفتن هم هست، یعنی پراکنده کرد وپریشان ساخت وپژمرده گردانید، وبضم اول وثانی هم گفته‌اند ، وبضم اول وکسر ثانی عبادت خانه ومعبد یهودانرا گویند.

کشفتن - بضم اول وثانی بروزن شنفتن ، بمعنی گشودن وشکافتن وپراکنده وپریشان کردن وپژمرده شدن ومعدوم گردیدن باشد، وبفتح اول وثانی هم آمده‌است.

کشفته - بضم اول و ثانی بروزن شنفته ، بمعنی پریشان وپراکنده وپژمرده شده وسوخته ومعدوم گردیده باشد، وبفتح اول وثانی هم آمده است .

کشف رود - بارای بی‌نقطه بروزن نمك‌سود ، نام رودخانه‌ایست که سام بن نریمان درحوالی آن اژدهایی را کشت .

کشك - بفتح اول وسکون ثانی وکاف، دوغ خشك‌شده باشد، وبترکی قروت خوانند، و بعضی گویند نان خورشی است که آنرا از ماست میپزند، وبعضی گویند طعامی باشد معروف که آنرا ازآرد گندم و آرد جو و شیر گوسفند درست میکنند و یکقسم از آنرا گوشت وگندم نیزداخل میسازند و مانند هریسه میخورند، وبفتح اول وثانی بمعنی عکه باشد وآن پرنده‌ایست سیاه و سفید، که عربان عقعق خوانند ، ☆ وبمعنی خط هم آمده‌است، خواه بردیوار کشند و خواه برروی کاغذ، وبضم اول وسکون ثانی مخفف کوشك است که بالاخانه باشد.

کشکاب - بروزن مهتاب، آش جو را گویند که بجهت بیمار پزند.

کشکاو - بسکون واو ، بر وزن ومعنی کشکاب است که آش جو باشد.

کشکبا - بفتح اول وسکون ثانی وثالث و بای ابجد بالف کشیده ، آش حلیم را گویند .

کشکرك - با رای قرشت بروزن احمدك، پرنده‌ایست سیاه و سفید که آنرا عکه میگویند، وعربان عقعق خوانند.

کشکشان - بروزن مهوشان، مخفف کشان کشان است که کنایه‌از آهسته وبتأنی براه رفتن وبراه بردن باشد.

کشکله - بروزن مشغله،نوعی‌ازپای افزار باشد که شاطران و پیاده روان برپای کنند .

کشکنجیر - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ونون وجیم بتحتانی کشیده وبرای قرشت زده ، چیزی باشد که بکشیدن‌آن آرمان و آرزوی کمان کشیدن‌حاصل‌شود، وآن‌چنان است که ستونی‌برزمین‌فروبرند وسرآنرا شکافته غلطکی برآن قراردهند و ریسمانی‌بربالای غلطك اندازند وازآن شکاف‌بگذرانند وازیك‌سرریسمان‌توبره‌ای راپرازسنگ وریگ کرده بیاویزند وبر میان‌آن ستون قبضه مانندی نصب کنندتا کسیکه‌خواهد مشق کمانداری کندبدست چپ‌آن قبضه رابگیرد وبدست راست سر آن ریسمان راودرکشاکش‌آورد، وآنرا بشیرازی‌منجل وبعربی‌مجیروبهندی‌منجر گویند، وبمعنی‌فلاخن‌هم‌آمده‌است، وبضم اول توپ کلانرا میگویند که بدان دیوار قلعه را سوراخ کنند و بشکنند و خراب سازند ، وبعضی گویند سنگی‌باشد که در منجنیق گذارند وبرحصاراندازندیابرخصم زنند ، و وجه تسمیهٔ آن کوشك است و سوراخ کننده باشد ، چه کشك مخفف کوشك است ، و انجیر بمعنی سوراخ هم آمده‌است .

کشکنه - بکسرکاف، مخفف کشکینه است که نان جوباشد ، وبعضی گویند نانی‌باشد که ازآرد جو وآرد باقلا وآرد گندم و آرد نخود مجموعه را بهم آمیخته خمیر کنند وبپزند ، وبعضی دیگر گویند گندم بریان است که درظرفی کنند و ماهیابه درآن ریزند وپیاز خام وساق چغندر* و تخم خرفه درآن داخل کنند و درآفتاب گذارند تا ترش گردد.

کشکو - بروزن بدرو، بمعنی کشکاب است که‌آش‌جوباشد، ونام مرغی هم‌هست سیاه وسفید که‌آنرا عکه خوانند.

کشکول - بر وزن مقبول ، بمعنی گدا باشد ، یعنی شخصیکه‌گدایی کند وکاسهٔ کشکول‌کاسهٔ گدارا‌گویند ومعنی‌ترکیبی آن کشیدن بدوش است ، چه کش بمعنی کشیدن و کول دوش و کتف را گویند و باگدایی کننده این‌معنی‌هست ، وکاسه‌ای را نیز گویند که گدایان دارند ، وآنچه مشهوراست ظرفی‌باشد که‌آنرابااندام کشتی سازند .

*__کشکهای پرتو__ - بفتح اول وثانی،بمعنی خطوط شعاعی است ، چه‌کشك بمعنی‌خط باشد، وپرتوبمعنی‌شعاع .

کشکین - بر وزن پروین ، بمعنی اول کشکنه‌است که نان جوباشد، وثانیرا نیز گویند که ازآرد باقلا و نخود و گندم و جو درهم‌آمیخته پخته باشند .

کشکینه - بروزن پشمینه، بمعنی کشکنه است که نان جووغیره باشد.

کشمان - بکسراول‌بروزن مهمان ، زمین کشت وزراعت کرده شده راگویند.

کشمر - بکسراول وفتح میم بروزن کشور، نام قریه‌ایست از ولایت ترشیز من‌جملهٔ خراسان ، و آنرا کاشمر نیز گویند و زردشت دوچوب سرو بطالع سعد نشانده بود یکی درهمین قریه ودیگری درقریهٔ

فارمد ازقرای طوس است وشرح وبسط
آن درلغت کاشمر مذکور شد ، ونام شهری
هم هست از ترکستان منسوب بخوبان .
کشمکش - بروزن پنجه کش ، کشیدن و
واگذاشتن وباز اعاده کردن باشد،وبمعنی
کشاکش هم هست که کنایه ازفرمایشهای
بی‌درپی وتازه بتازه، وغم‌والم بسیار ، و
امر ونهی ،وخوش وناخوش باشد .
کشمور - بر وزن فغفور ، نام دشتی و
صحرایی است ، وبعضی گویند نام‌جایی‌و
است درحوالی دشت مور .
☆**کشمیده** - بروزن فهمیده ، بمعنی کشه
باشد وآن خطی است که بجهت علامت
بطلان برنوشته بکشند،وبعضی گویند بمعنی
نوشته باشد ، وبعضی دیگر گویند بمعنی
خط است مطلقاً خواه بر زمین بکشند و
خواه بر دیوار وخواه با چوب بکشند و
خواه با قلم وانگشت وامثال آن .
کشمیر - بر وزن تقصیر ، بمعنی کاشمر و
کشمر است وآن قریه‌ای باشد از قرای
ترشیز ، و نام شهری هم هست مشهور
که شال خوب ازآنجا آورند .
کشن - بفتح اول وثانی وسکون نون ،
بمعنی انبوه وبسیار باشد ، وبفتح اول و
سکون ثانی وفتح اول وکسر ثانی هم آمده
است ، وبا کاف فارسی نیزهست .
کشنج - بفتح اول ونون بروزن اعرج ،
نوعی ازسماروغ است وآن رستنیی باشد
که ازجا های نمناك و عفن روید وتخم
ندارد ، وبعضی گویند معرب کشنه است‌و
آن گیاهی باشد مانند سماروغ .
کشنك - بکسر اول و سکون ثانی و
فتح ثالث و کاف ساکن ، غله ایست
تیره رنگ وطعم آن میان ماش وعدس
باشد وآنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو
را فربه کند .
کشنه- بفتح اول بروزن ومعنی تشنه‌است
که‌مرادف گرسنه‌باشد،ونوعی‌ازسماروغ‌هم
هست وآن‌رستنیی‌باشد که ازجاهای‌نمناك
وبدبو و دیوار های حمام روید ، وبعضی
گویند گیاهی است که بسماروغ میماند،و
نام دارویی هم‌هست که آنرا شش پنجه
گویند ، وبعضی گویند دارویی است که
آنرا کشنیج خوانند ، وبمعنی آسانی هم
آمده است که در مقابل دشواری باشد .
کشنی - بفتح اول وسکون ثانی و ثالث
بتحتانی کشیده ، بیشه و جنگل و جای
درختان انبوه را گویند ، و بکسر اول
هم‌باین‌معنی وهم بمعنی گرسنه آمده‌است،
وآن نوعی ازغله باشد میان ماش وعدس
که خوردن‌آن گاورا فربه کند.
کشنیج - بکسر اول وسکون ثانی وثالث
بتحتانی کشیده وبجیم‌زده ، بمعنی کشنیز
است که عربان جلجلان خوانند،و گیاهی
نیزهست که‌گل آن لاجوردی میشود .
کشنیج دشتی - گیاهی است که آنرا
بالنگوخوانند .
کشو - بفتح اول و ثانی و سکون واو ،
بمعنی کشف است که لاك‌پشت وکاسه‌پشت
باشد ، وگیاهی را نیز گویند که ازآن
طناب ورسن تابند، وبعضی گویند کشو بید
انجیر است که عربان خروع‌خوانند ، و
بعضی‌دیگر گویند کنواست که بنگ‌باشد.
کشواد - بر وزن فرهـاد ، نـام پهلوان
پای‌تخت کیکاوس پادشاه ایران بوده .
کشوبا - با بای ابجد بالف کشیده ،بلغت
زند وپازند کمان تیراندازیرا گویند
و بجای بای ابجد نون هم بنظر آمده
است .
کشوث - با ثای مثلثه بروزن خروس ،
نام دوایی است که تخم آنرا بسریانی
دینار وبعربی بزرالکشوث‌خوانند .
کشوث رومی - افسنتین‌رومی‌است وآن
نوعی ازبوی مادران باشد .
☆**کشود** - بفتح اول وثالث‌بروزن‌سرمد،
بمعنی فجور است وآن انتهای زوروقوت

شهوانیهٔ قبیحه وارتکاب درامور فواحش است ، وبضم اول وثانی بمعنی کشوث‌است وآن رستنیی باشد دوایی.

کشور - بکسر اول وفتح ثالث بروزن مهتر، ترجمهٔ اقلیم است که یك‌حصه از هفت حصهٔ ربع مسکون باشد ، چنانکه گویند کشور اول و کشوردویم، یعنی‌اقلیم اول واقلیم دویم ، وهر کشوری بکوکبی تعلق دارد: کشوراول که اقلیم اول باشد بزحل و آن هندوستان است ، دویم بمشتری وآن چین و خطا است ، وسیم بمریخ و آن ترکستان باشد ، چهارم بآفتاب وآن عراق وخراسان است ،پنجم بزهره و آن ماوراء النهر است ، ششم بعطارد که روم باشد ، هفتم بقمر که آن اقصای بلاد شمال است .

کشورخدا و **کشور خدای** - پادشاه راگویند باعتبار معنی ترکیبی‌آن، چه کشور بمعنی اقلیم و خدا بمعنی صاحب ومالك باشد ، و **کشورخدیو** نیز گویند، وکشورخدایی بمعنی‌پادشاهی باشد.

کشورز - بکسر اول وسکون ثانی‌وفتح ثالث ورای بی‌نقطه وزای نقطه‌دار هردو ساکن ، بمعنی بزرگ باشد ، چه کشور زبان بمعنی بزرگان است .

کشه - بکسراول وفتح ثانی ، نام دوایی است که آنرا بیونانی اسطوخودوس گویند ، وخطی را نیز گفته‌اند که بجهت علامت بطلان برنوشته بکشند ، وبعضی گویند بمعنی خط ونوشته است مطلقاً ، خواه خط عربی باشد و خواه فارسی و هندوی وغیره ، وبعضی بمعنی خط‌ونوشته بضم اول گفته‌اند ، وخط بطلان را بکسر اول ، وبفتح اول وثانی بمعنی خطی باشد که بکشند خواه بردیوار وخواه‌برزمین وخواه بقلم وچوب و انگشت وغیره ، و تنگ چاروارا نیز گویندوآن‌نواری‌باشد که برزین وپالان دوزند ، و بمعنی گدا وگدایی کننده ، وبمعنی آسانی دربرابر دشواری نیز گفته‌اند ، وبر چار پایان هم حمل کرده‌اند ، و با تشدید ثانی حیوان پالان افکنده راگویند .

کشی - بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده ، بمعنی خوشی وتندرستی باشد،وباین‌معنی باکاف فارسی هم‌آمده است.

کشیخان - بروزن پسیخان ، بمعنی دیوث وبچشم خودبین باشد،چه کشیخانی بمعنی دیوثی است .

کشیده - بر وزن رسیده ، بمعنی وزن کرده ، وبلندودراز باشد،چه« کشیده‌رو» مردم رودراز ، و کشیده ریش مردم درازریش را گویند ، ودرخراسان بمعنی نقشی باشد که‌زنان‌برروی پارچه‌میدوزند، ومشتی که خواهند برکسی بزنند .

کشیش - بروزن حشیش ، پیشوایان و راه نمایان وزاهدان وعالمان‌نصاری‌باشند، ومعرب‌آن قسیس است بکسرقاف .

بیان پانزدهم

در کاف تازی با عین بی‌نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت

کعب غزال و **کعب‌الغزال** - نوعی از شکرپاره باشد، ونوعی از حلوا هم‌هست ، وبمعنی‌شراب‌نیز‌بنظر‌آمده‌است ، و کعب‌الغزا هم گفته‌اند، که بحذف‌لام‌آخر باشد.

کعبهٔ جان - کنایه از مراد و مقصد و مقصود جان باشد .

کعبهٔ جهانگرد - کنایه از آفتاب جهانتاب است .

کعبهٔ رهرو - بفتح هردو رای بی نقطه، بمعنی کعبهٔ جهان گرد است که آفتاب عالمتاب باشد.

کعبهٔ محرم نشان - بضم میم و سکون حای بی‌نقطه، بمعنی کعبهٔ رهرو است که خورشید جهان گرد باشد.

بیان شانزدهم

در کاف تازی با فا مشتمل بر چهل و نه لغت و کنایت

کف - بفتح اول و سکون ثانی، چیزی باشد سیاه که مشاطگان بر ابروی عروس مالند، وخرفه رانیز گویند که عربان بقلة‌الحمقاخوانند، و امر بشکافتن هم هست یعنی بشکاف، وچیزی غلیظ که بر روی آب می‌نشیند وازجوش وغلیان دیگ بهم میرسد، وآنرا بعربی زغوه میگویند، و بانشدید ثانی درعربی میان‌دست و پا باشد که‌مراد کف‌دست وکف پاست.

کفا - بفتح اول بروزن جفا، رنج وسختی و محنت وتنگی و افشردن گلورا گویند، و در عربی بمعنی بر روی در افکندن و برگردانیدن جامه باشد، وبکسر اول نیز درفارسی بمعنی رنج و محنت وسختی باشد ودرعربی بمعنی جزادادن، ومانندیکدیگر شدن، وتوانایی ودامن خیمه باشد.

کف آبگینه - بکسر ثانی، آبی باشد که مانند کف برروی آبگینه پیداشود بهنگام گداختن، و بعضی گویند ریم آبگینه است سفیدی چشم را زایل کند و آنرا بعربی زبدالقواریر و ماءالزجاج‌خوانند، و بیونانی مسحوقونیا ومسحقونیا گویند.

کفاند - بروزن رساند، یعنی بشکافد و بترکاند، وشق کند بدرازی.

کفانه - بروزن بهانه، بچه‌ای راگویند که نارس از شکم مادر بیفتد.

کفانیدن - بر وزن رسانیدن، بمعنی شکافتن و ترکانیدن بدرازی‌باشد.

کف بیضا - بمعنی ید بیضاست که معجزه موسی‌علیه‌السلام‌بود، گویندهر گاه‌میخواست ظاهر سازد و دستها رااز بغل‌برمیآورد نوری ازدستهای او پیدامیشد که‌تاباآسمان میرفت.

کفت - بفتح اول بر وزن رفت، ماضی کفانیدن است، یعنی شکافت و ترکانید و بمعنی ترکیدو شکافته‌شدهم درست‌است و بضم اول مخفف شکفت‌باشد که‌ازشکفتن وواشدن است، ومخفف کوفت‌هم‌هست که از کوفتن‌باشد، وبکسر اول بمعنی‌دوش‌و سردوش‌است، وبعربی کتف‌خوانند.

کفتر - بروزن دفتر کبوتر را گویند، و بعربی‌حمام خوانند.

کفتری - بروزن دفتری، شانه و دفتین جولاهگان‌و بافندگان‌باشد.

کفتگی - بفتح اول بر وزن هفتگی، شکافته شدن و ترکیده‌بودن‌راگویند.

کفتن - بفتح اول بروزن رفتن، بمعنی ازهم بازشدن، وازهم باز کردن و شکافتن وترکانیدن باشد.

***کفتور** - بر وزن فغفور، بمعنی ثبات است و آن‌یکجهت بودن در امورو تحمل کردن در آلام باشد.

کفته - بر وزن هفته، بمعنی شکافته و ترکیده و شکفته باشد.

کفج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم

فارسی، مخفف کفچه است که چمچه باشد، و بمعنی کف صابون و کف شیر و کف آب و کف دهن و امثال آنهم آمده است و آنرا کفك نیز گویند، و بعربی زعوه گویند
کفچاك - بروزن چشمك ، دامن زین اسب را گویند .
کفچل - بر وزن جدول ، کفل و سرین اسب را گویند .
کفچل پوش - با بای فارسی بر وزن مرزنگوش، بمعنی کفل پوش است و آن نوعی از پوشش باشد که زردوزی کنند و بر پشت اسب اندازند ، و آنرا بترکی اورتنگ خوانند .
کفچلیز - با تحتانی مجهول بر وزن رستخیز ، چمچهٔ بزرگ سوراخ دار را گویند، و آنرا کفگیر نیز خوانند و جانورکی را نیز می گویند ، که در آب میباشد و سر وتنهٔ مدور ودمکی باریك دارد ، گویند بچهٔ وزغ است در غلاف، بعد از چند روز از غلاف بر میآید ، و آنرا بعربی دعموص خوانند و بعضی گویند نوعی از ماهی باشد و آنرا سگ ماهی خوانند .
کفچلیزك - باضافه کاف در آخر ، بمعنی دوم کفچلیز است ، و آن جانورکی باشد در آب و بمرور وزغ شود ، و عربان دعموص خوانندش، و بعضی گویند سوسمار کوچك است ، و بعضی گویند جانورکی است شبیه بچلپاسه و دم سرخی دارد . و کفگیر کوچك را نیز گفته اند .
کفچلیزه - بر وزن شنبلیله ، بمعنی کفچلیزك است که کفگیر، و جانورکی باشد که عربان دعموص خوانند.
کفچه - بروزن و معنی چمچه است ، و پیچ و تاب سر زلف را نیز گویند ، و بعربی طره خوانند ، و نوعی از مار هم هست.
کفچه نون - کفچه معلوم و نون مضموم بواو و لام زده ، مرغی است که منقار او بکفچه میماند، و بترکی اورا قاشق بورن خوانند، یعنی چمچه بینی.
کفد - بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد ، یعنی بترکد و بشکافد و ازهم باز شود.
کف دریا - بکسر ثانی چیزی باشد سفید شبیه باستخوان پوسیده و آنرا بعربی زبدالبحر گویند .
کفرا - بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده، بهار خرما را گویند یعنی شکوفه خرما ، و بعضی گویند پوست بهار درخت خرمای ماده باشد ، و آنرا کفراه با زیادتی ها و کفری بجای الف یای حطی هم میگویند، باتشدید ثالث در عربی.
کفرالیهود - بفتح اول بمعنی قفرالیهود است ، و آن نوعی از مومیایی باشد ، و بشیرازی مومیایی کوهی و مومیایی پالوده گویند .
کف سفید - بسکون ثانی ، کنایه از مردم صاحب همت است که بسبب بخشند گی مفلس و پریشان شده باشند ، و بکسر ثانی برف را گویند و آن در ایام زمستان میبارد.
کفش - بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار ، معروف است که پای افزار باشد و معرب آن کوث است باواو و ثای مثلثه.
کفش خواستن - کنایه از سفر کردن و بسفر رفتن ، چنانکه کفش نهادن کنایه از اقامت کردن و ازسفر بازماندن است.
کفشن - بفتح اول بر وزن برزن ، بمعنی دشت وصحرا باشد ، و محلی را گویند که قبل از ین غله کاشته بوده اند.
کفشیر - باشین نقطه دار بروزن کفگیر بوره را گویند، و آن دارویی باشد مانند نمك که طلا و نقره و فلزات دیگر را بسبب آن با لحیم پیوند کنند، و بعضی گویند که قلعی وارزیز است و بدان شکستگی های ظروف مس و برنج را لحیم کنند، و بعضی

ظروف و آلات مسینه و برنج شکسته را کفته‌اند که مکرر لحیم کرده باشند.

کف عایشه - بکسر ثانی و عین بینقطه بالف کشیده ، بیخ نباتی است زرد تیره رنگ گزندگی جانوران را نافع است ، و آنرا کف مریم نیز گویند، وبعربی اصابع الصفر و شجرة الکف خوانند .

کف غنچه کردن - کنایه از پنجه گرد ساختن، ومشت گره کردن باشد .

کفک - بفتح اول وسکون ثانی و کاف ، بمعنی کف باشد مطلقاً ، اعم از کف صابون و کف آب و کف گوشت و کف دهان و کف شیر و امثال آن .

کفل - بر وزن اجل ، سرین آدمی و حیوانات دیگر را گویند ، و پلاسی را نیز گویند که ستوران را بدان چارجامه کنند وسوار شوند .

کفل پوش - نوعی از پوشش اسب است ، و آنرا ترکان اورنگ خوانند .

کفلیز - با تحتانی مجهول بروزن دهلیز، بمعنی کفگیر باشد که چمچهٔ سوراخ دار است، و ترشی پالارا نیز گویند ، و آن ظرفی باشد سوراخ دار که در آن شیره و امثال آن صاف کنند.

کفلیزه - بفتح زای نقطه دار ، بمعنی کفلیز است که کفگیر ، و ترشی پالا باشد .

کف مریم - بکسر ثانی وفتح میم ، بمعنی کف عایشه باشد ، وآن بیخی است زرد تیره رنگ وگزندگی جانورانرا نافع باشد .

کف مس - بکسر ثانی و میم وسکون سین بی نقطه چیزی است سفید مانند نمک، چون مس را بگدازند و در گوی ریزند تا بسته شود مشت آبی بر روی آن بریزند وآن جوشی میزند و کفی از آن جوش بر روی آب میماند ، وآنرا بعربی زهرة النحاس گویند ، بواسیر را نافع است .

کفنج - بفتح اول و ثانی و سکون نون وجیم، نوعی ازماهی باشد که خوردن آن مانند سقنقور ، قوت باه دهد ، و آنرا بعربی سمکهٔ صیدا گویند .

کفه - بفتح اول و ثانی ، دف و دایره را گویند ، وخوشه‌های گندم و جو برا نیز می گویند، که در وقت خرمن کوفتن آنها کوفته نشده باشد و بعداز پاك کردن غله آنها را بار دیگر بکوبند ، وعربان آنرا قصاوه خوانند ، و با تشدید ثانی نام شهری و مدینه ایست ، و بعربی پلهٔ ترازو باشد .

کفیار - بر وزن اغیار ، بمعنی حمل و رنج کشیدن باشد باعمال شایستهٔ جمیل.

کفیت - بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی وفوقانی ، یعنی ترکید وشکافت و بازشد وازهم جدا گردید، و ازهم باز شدن و باز کردن را نیز گویند .

کفید - با دال ابجد ، بر وزن و معنی کفیت است ، یعنی ترکید وشکافت وازهم بازشد .

کفیدن - بروزن کشیدن بمعنی ترکیدن و شکافتن و از هم باز شدن و باز کردن باشد .

کفیده - بروزن قصیده ، بمعنی ازهم باز شده وشکافته و ترکیده باشد .

کفیز - بر وزن مویز ، پیمانه ای باشد که بدان چیزها را پیمانه کنند ، وقفیز معرب آنست.

بیان هفدهم

در کاف تازی با کاف تازی مشتمل بر نه لغت

کك - بفتح اول و سکون ثانی ، نانی باشد که از آرد خشکه پزند ، و گیاهی ورستنیی را نیز گویند وبضماول‌ما کیانی را گویند که ازتخم کردن بازمانده‌ومست شده باشد ، وبترکی بیخ وریشهٔ علف را گویند .

ککا - بر وزن صفا ، بزبان زند و پازند دندانرا گویند ، وبعربی سن‌خوانند .

ککچه - بفتح اول و جیم و سکون ثانی پنبه دانه را گویند ، و بعربی‌حب‌القطن خوانند .

ککری - بر وزن فخری ، نام شهری است درهندوستان ، وبهندی‌خیاربادرنگ و کالك را میگویند .

ککژ - بفتح اول و کسر ثانی و سکون زای فارسی ، تیره‌تیزك‌را گویند و آن سبزیی باشد خوردنی که بعربی جرجرو ایهقان خوانند .

ککش - بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه‌دار ، بمعنی ککژ است که‌تره تیزك باشد .

ککمك - بر وزن چشمك ، چیزی باشد سیاه که بررو و اندام مردم بهم میرسد، و آنرا ماه گرفت نیز گویند.

ککه - بفتح اول و ثانی ، فضلـه و افکندکی آدمی باشد ، و بعربی‌براز و غایط گویند .

ککی - بفتح اول و کسر ثانی ، بمعنی ککه است که‌فضله‌وافکندکی‌وغایط‌آدمی باشد

بیان هجدهم

در کاف تازی با لام مشتمل بر یکصد و شصت و سه لغت و کنایت

کل - بفتح اول وسکون‌ثانی، کچل را گویند ، یعنی شخصی که‌سراوزخم‌یاجای زخم داشته باشد و موی‌نداشته باشد ، و اورا بعربی اقرع خوانند، و نرینهٔ جمیع حیوانات‌را گویند عموماً ، و گاومیش‌نر را خصوصاً ، و بضم اول خـمیده پشت و کوژه و منحنی را گویند ، و ده‌وروستارا نیز گفته‌اند ، چه‌کلی‌دهی‌و روستایی‌باشد و بمعنی کوتاه‌وناقص هم‌آمده‌است.

کلا - بفتح اول و لام الف ، بمعنی وزق وغوك بـاشد ،واشخاروقلیارانیز گویند.

کلااو - بفتح اول وهمزه بواو رسیده‌بر وزن هلاکو ، بمعنی کلاست که وزق و غوك باشد، و بضم اول‌هم‌هست .

کلاپشت - بـضم اول و بـای فـارسی و سکون شین و تای قرشت ، جامه‌ای‌باشد سیاه وسبز که‌آنرا از پشم گوسفندبافند و بیشترمردم گیلان‌ومازندران پوشند.

کلاپشته - بضم اول وبای فارسی ، بمعنی کلاپشت است که جامهٔ شال کوتاه مازندرانی و گیلانی باشد.

کلابه - بابای ابجد، بروزن ومعنی کلافه است ، وآن ریسمانی باشد خام که ازدوك بچرخه پیچند ، و غلولهٔ ریسمانرا هم گفته‌اند ، وبمعنی چرخه هم آمده است ، وآن چرخی باشد کوچك که ریسمانرا از دوك درآن پیچند.

کلاپیسه - با بای فارسی بتحتانی مجهول رسیده وفتح سین بی‌نقطه ، گردیدن چشم باشد ازجای خود، چنانکه سیاهی چشم پنهان شود بسبب لذت بسیار ویا بجهت ضعف وسستی ویا بواسطهٔ خشم وقهر.

کلات - بفتح اول بر وزن حیات ، نام شهری است از ترکستان که فرود پسر سیاوش با مادرش آنجا می‌بود ، وقلعه یا دهی بزرگ را گویند که برسر کوه یا پشتهٔ بلندی ساخته باشند خواه آباد باشد وخواه خراب، وبعضی گویند دهی است که درآن دکان وبازار باشد ، ونام قلعه‌ای هم هست ازمضافات قندهار که برسر کوه واقع است مشهور بقلات .

کلاته - بفتح اول وفوقانی ، قلعه یا دهی باشد کوچك که بربلندی ساخته باشند ، و محله‌ای را نیز گویند ، وبعضی دهی را میگویند که دکان داشته باشد ، وبعضی مزرعهٔ کوچك راگفته‌اند وقید بلندی و پستی نکرده‌اند ، و صاحب مؤید الفضلا میگوید قصری است سلاطین وملوك را که گرد بر گردآن خانها ساخته باشند، و آنرا بعربی دسکره با رای قرشت خوانند .

کلاجو - با جیم بروزن ترازو ، بمعنی پیاله باشد مطلقاً، خواه پیالهٔ شرابخوری وخواه قهوه خوری .

کلاذه - بفتح اول و ذال نقطه دار ، کاج واحول را گویند .

کلار - بر وزن بهار ، غوك و وزق را گویند.

کلاژ - بسکون زای فارسی ، لوچ وکاج و احول را گویند ، و پرنده‌ای هم هست سیاه وسفید ازجنس کلاغ که آنرا عکه و کلاغ پیسه گویند، وبعربی عقعق خوانند.

کلاژاره - بفتح اول و رای قرشت بر وزن غم آواره ، بمعنی کلاغ پیسه وعکه باشد.

کلاژکه - بفتح اول و کاف ، بر وزن هوازده، قلابرا گویند عموماً ، وقلابی که بدان چیزهایی که در چاه افتاده باشد برآرند خصوصاً .

کلاژه - بفتح اول ، بمعنی کلاژ است که لوچ و کاج و احول ، وکلاغ پیسه باشد که عکه است ، و بعضی گویند کاسکینه است وآن پرنده‌ای باشد سبز بسرخی مایل و تاجی مانند هدهد برسردارد ، وآنرا سبزك نیز گویند، وبعربی شقراق خوانند.

کلاسنگ - بروزن ومعنی قلاسنگ است، که فلاخن باشد،وآن چیزیست که شاطران وشبانان بدان سنگ اندازند.

کلاسه - بفتح اول و سین بی‌نقطه ، نام جایی ومقامی است .

کلاش - بر وزن اوش ، عنکبوت را گویند .

کلاش‌خانه - نسیج و بافتهٔ عنکبوت را گویند، وبیونانی ابرکاکیا خوانند، وخانهٔ عنکبوت را هم گفته‌اند که درآن تخم نهد و بچه برآرد .

کلاشك - بفتح اول و رابع وسکون کاف، بمعنی کلاسنگ است که فلاخن باشد.

کلاشکن - بفتح اول وکاف بروزن نیافتن، نام یکی ازحلواها باشد.

کلاشکه - بفتح اول و رابع و کاف ، قلابی را گویند که چیزها با آن ازچاه برآرند .

کلاغ - بفتح اول ، معروف است ، وآنرا زاغ دشتی هم‌میگویند،وصاحب‌مؤیدالفضلا گوید کلاغ بالضم وقیل بالفتح کنگر باشد که‌آنرا گرد‌بر گرد قبوربزرگان‌می‌دارند وآن ازسنگ وچوب نیز بود.

کلاغ گرفتن - کنایه از استهزا وتمسخر و ریشخند کردن باشد کسی را .

کلافه - بروزن و معنی کلابه باشد ، و ریسمانی است خام که از دوك بر چرخه پیچند .

کلاك - بفتح اول بروزن هلاك ، دشت و صحرایی را گویند که‌مطلقاً درآن‌زراعت نشده باشد، وبالای پیشانی را هم گفته‌اند که تارك سر باشد وآن از رستنگاه موی سراست تا میان سر، وباین‌معنی‌بجای‌کاف لام هم‌آمده است ، وبضم اول بمعنی تهی وخالی‌باشد ، وموج بزرگ را نیز گویند وبکسراول چوب درازسر کجی باشد که گل و میوه که دست بآنها نرسد بدان بچینند .

کلاك موش - بفتح اول ، موش صحرایی و دشتی باشد ، چه کلاك دشت وصحرا را گویند .

کلال - بفتح اول بروزن جمال، تارك سر است که مابین فرق سروپیشانی باشد، و درعربی ماندگی‌اعضا وخیره شدن چشم ، و درهندی شراب فروش راگویند، وبضم اول کوزه گروکاسه گر را میگویند، یعنی شخصیکه کوزه وکاسهٔ گلی وسفالی میسازد، وبعربی‌فخار گویند،وبزبان‌علمی‌هندوستان هم کوزه گررا کلال میگویند.

کلاله - بضم اول بـر وزن نخاله ، موی پیچیده راگویند، وبعربی مجعد خوانند، وبمعنی کاکل ودستهٔ گل‌هم‌بنظر آمده‌است.

کلالیوه - با لام و واو ، بر وزن ومعنی سراسیمه است که سرگشته ودنگ ودتبك باشد.

کلان - بفتح اول بر وزن مکان ، بمعنی بزرگ وبهتر ومهتر باشد ، وبمعنی بلند وافزون هم‌آمده است ، وبالای سررا نیز گویند ، و بکسراول کلیدانرا خوانند و آن بست وبند درهای باغ وطویله وامثال آن باشد .

کلان روضه - کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی صلوات‌علیه‌وآله است.

کلاو - بفتح‌اول‌وسکون‌آخر که واوباشد، وزق وغوك راگویند .

کلاور - بروزن تکاور ، بمعنی کلاواست که وزق باشد.

کلاوو - بروزن ترازو ، نوعی از موش صحرایی‌است .

کلاوه - با واو بروزن ومعنی کلافه‌است، که ریسمان خام برچرخه پیچیده باشد ، وبمعنی‌سراسیمه وسرگشته هم‌آمده است، وغوك و وزق را نیز گویند.

کلاوهٔ چرخ - بمعنی کمربند چرخ‌باشد، که عربان‌منطقه خوانند،وکنایه‌از گردش چرخ هم هست .

کلاه - بضم اول و سکون ها ، معروفست یعنی‌چیزیکه ازپوست وپارچهٔ زربفت و غیره دوزند وبرسر گذارند،وتاج‌پادشاهان را نیز گویند .

کلاه انداختن وکلاه برانداختن - کنایه ازشاد شدن وخوشحالی‌نمودن باشد.

کلاه اندازد - یعنی بشتاب وتعجیل‌تمامی طلب کند .

کلاه برسرنهادن - کنایه از چیزی را اعتبار کردن وبزرگ وخوب وا نمودن و عظم دادن باشد .

کلاه چرخ - بکسرها ، بطریق اضافه ، بمعنی‌آسمان‌باشد، یعنی کلاهیکه آن‌چرخ

است ، وآفتابرا نیز گویند .
کلاه‌داری - بمعنی پادشاهی وسلطنت باشد چه کلاه‌دار پادشاه‌را گویند.
کلاه‌زمین - بفتح زای نقطه‌دار ، کنایه‌از آسمان است ، و کنایه‌از آفتاب ، وماه‌هم هست، و رستنیی رانیز گویند که‌اززمین‌های نمناك‌ودیوارهای حمام برمیآید،وآنرا سماروغ‌خوانند .
کلاه‌زنگله - تخته کلاه راگویند ، وآن کلاهی است که ازآن‌زنگله و دم روباه بسیاری آویخته باشند ومحتسبان برسر مردم کم‌فروش نهند ودربازاربگردانند.
کلاه شکستن - کنایه از بر گردانیدن گوشهٔ کلاه باشد ،وکج گذاشتن کلاه‌رانیز گویند برسر .
کلاه‌ملك - بضم میم ، کنایه از پادشاه است .
کلاه‌نهادن - کنایه از تواضع و عجز و زبونی باشد ، و کنایه‌ازسجده کردن وسر برزمین نهادن هم گفته‌اند .
کلاهو - با ها بروزن ترازو ، نوعی از آهوی بی‌شاخ باشد .
کلاهور - بروزن بلادور ، نام پهلوانی بوده مازندرانی.
کلاهون - بروزن فلاطون، نام پهلوانی و بهادری‌بوده.
کلب - بفتح اول و ثانی وسکون‌بای‌ابجد گرد بر گردده‌هارا گویند ،ومنقارمرغان را نیز گفته‌اند. وباین معنی بابای‌فارسی هم آمده‌است ، وبسکون‌ثانی عربان‌سگ را گویند ، و بضم ثانی درهندی‌نام‌یك شبانروز برهمنی باشد و آن‌هزارسال‌است از طبیعت کل و تمام آن‌سی‌وشش هزار شبانروز است .
کلبا - بر وزن فردا ، بلغت زند و پازند بمعنی سگ باشد و بتازی کلب خوانند.
کلباد - بروزن فرهاد ،نام پهلوانی بوده تورانی که درجنگ دوازده رخ بدست فریبرز پسر کاوس کشته گشت، گویند این جنگ‌درکوه کنابد واقع‌شد ،ومعرب آن جنابد است.
کلباسو - باسین بی‌نقطه بروزن‌تنباکو، بمعنی چلپاسه است، که‌وزغه‌باشدودرخانها بسیار است ،گویند کشتن آن ثواب‌هفت‌من گندم‌دارد که بمستحق بدهند.
کلبتان - بکسر ثالث بروزن زرفشان ، بمعنی کلبتین‌باشد،وآن آلتی‌است آهنگران وامثال‌ایشانرا که‌آهن‌تفته‌رابدان‌بر گیرند و آنرا انبرهم میگویند .
کلپتره - بفتح اول و بای فارسی و رای قرشت و سکون ثانی و فوقانی ، سخنان بیهوده و زبون و بیمعنی راگویندوبوبك ربابی‌را نیز میگفته‌اند.
کلبسو - باسین بی نقطه بروزن لیلیو ، بمعنی چلپاسه است که‌وزغه‌باشد .
کلبك - بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی وکاف ،تالاری‌باشد که برروی‌خرمن سازند تاباران ضایع‌نکند ،وخانهٔ کوچکی رانیز گویند که‌دشتبانان و فالیزبانان در فالیز و خرمن سازند ، و باین‌معنی‌باکاف فارسی هم‌بنظر آمده‌است،وصاحب‌مؤید الفضلا میگوید چیزیست که‌بدان خرمن اندازند، اللّه‌اعلم.
کلبه - بضم اول وفتح ثالث ،خانهٔ کوچك تنگ و تاریك را گویند،وحجره‌ودکانرا نیز گفته‌اند ، و بمعنی کنج وگوشه هم آمده است .
کلتان - با تای قرشت بروزن دربان ،از جملهٔ چهار چوب درآن دوچوب‌راگویند که بر پهلوهای در خانه باشد .
کلتبان - بروزن و معنی غلتبان‌است، که مردم بی‌حمیت‌ودیوث باشد،ومعرب آن قلطبان‌وقرطبان‌است.
کلته - بفتح‌اول‌وثالث‌وسکون‌ثانی حیوان پیرسالخورده‌و ازکاربازمانده‌و ازکارافتاده

را گویند از هر قسم که باشد اعم ازددودام وغیره ، وهر چیز ناقص و کوتاه وپست و حقیر واندك و نـامرتب ودم بریده راهم گفته اند ،وشخصی را نیز گویند که زبانش بفصاحت جاری نباشد و حرفها را از مخرج نتواند خوب ادا کردن،و چوبدستی کنده وسطبر و کوتاه را نیز گویند.

کلج - بکسر اول وسکون ثانی و جیم ، سبد گرمابه بانان و کناس را گویند که بدان سرگین وپلیدیها کشند،وبفتح اول وسکون ثانی و جیم فارسی هم باین معنی وهم بمعنی چرك وسخ،و بمعنی عجب و خودستایی و تکبر و تجبر آمده است،وبضم اول وسکون ثانی وجیم فارسی نان ریزه شده را گویند، و نوعی از پوشش هم هست که آنـرا از پشم بافند و ازجانب کشمیر آورند.

کلجان - بروزن مرجان ،مزبله را گویند و آن جایی باشد که خاکروبه و پلیدیها درآن ریزند .

کلچنگ - بضم اول و فتح ثانی و جیم فارسی و سکون نون وکاف فارسی خرچنگ را گویند ، وآنرا عربان سرطان خوانند.

کلچیچه - بفتح اول بروزن زنگیچه، مخفف کل کلیچه است که بمعنی غلغلیجه باشد، و آن کف پای خاریدن وجنبانیدن انگشتان باشد درزیر بغل مردم تا بخنده افتند، و بکسر اول هم آمده است.

کلح - بکسر اول و سکون ثانی و حای بی نقطه ، نوعی ازصمغ است که آنرا بارزد و بیرزد هردو گویند ،وعربان قنه خوانند شبیه است بمصطکی.

کلخ - بضم اول وسکون ثانی وخای نقطه دار نوعی از گیاه ورستنی باشد.

کلخج - بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار و جیم فارسی ، چرکی را گویند که بردست و پا و اندام نشیند، وبعربی وسخ خوانند .

کلده - بفتح اول و دال ابجدوسکون ثانی زمین سخت ودرشت را گویند،ونام شخصی نیز بوده است .

کلز - بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار ،دوایی است که آنرا مغات هندی گویند ، وآن بیخ درخت رمان البری است که انار صحرایی باشد شکستگی و کوفتگی اعضاء را نافع است.

کلس - بکسر اول باسین بینقطه،بروزن ومعنی کلز است که مغاث هندی باشد،وبعربی آهنک را گویند ، وبضم اول پنبهٔ حلاجی کرده باشد .

کلعند - بضم اول وعین بی نقطه،لفظی است که بجهت مردم ناهموار و نا تراشیده وضع کرده‌اند ، و امرد قوی هیکل رانیز گویند و مردم هرزه گوی وپوچ گوی راهم گفته‌اند .

کلغر - باغین نقطه دار بروزن زرگر،پشم بسیار نرم را گویندونوعی ازهیزم وهیمهٔ سوختن هم هست .

کلفت - بفتح اول و ثانی و سکون فا و فوقانی ،منقار مرغان را گویندوبضم اول و ثانی درشت وناهموار راخوانند .

کلفخشنگ - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و خای نقطه دار که رابع باشد و نون وکاف فارسی، یخی را گویند که در ایام زمستان در زیر ناودانها بندد وآن بیشتر اوقات گاودنبال میشود .

کلفهشنگ - باهای بعد ازفا بر وزن و معنی کلفخشنگ است که یخ مخروطی اندام زیر ناودان باشد.

کلك - بفتح اول و ثانی و سکون کاف ، نشتر فصادرا گویند،وبعربی مبضع خوانند و بمعنی منقل وآتشدان گلی و سفالی باشد و چوب و نی و علفی بود که برهم بندند و مشکی چندرا پرباد کرده برآن نصب کنند وبرآن نشسته از آبهای عمیق بگذرند، و

نام موضعی‌است از مضافات دامغان که در آنجا گندم خوب‌حاصل‌میشود، وانجمن و مجمع‌مردم‌رانیز گفته‌اند،و بمعنی دردسر هم آمده‌است،وتصغیر کل‌باشد که کچل‌است،و شوم ونامبارك را نیز گویند، وبدین سبب کوف وبوم‌راکلك خوانند، وبعضی با ثانی مکسور بمعنی‌بوم گفته‌اند، وخربزهٔنارسیده وغوزهٔپنبه که‌هنوزنشکفته‌باشد،و گاومیش نرینهٔ جوان‌را هم میگویند، وبضم‌اول و سکون‌ثانی‌هم‌بمعنی‌بغل‌وآغوش‌باشد ، وهم بمعنی پشم نرمی‌باشد که از بن‌موی بز با شانه برآورند واز آن شال وامثـال آن بافند وتکیه و نمد و کلاه و کپنك وماتند آن مانند ، وبکسر اول وثانی انگشت کوچك‌را گویند، وبعربی خنصر خوانند، و بمعنی لوچ وکاج واحول هم‌آمده است ، وبکسر‌اول وسکون ثانی هرنی میان‌خالی راگویند عموماً، ونی قلم کتابت کردن‌را خصوصاً ، وهرچهاردندان تیزسباع را هم میگویند ، وآنرا بعربی‌ناب‌خوانند ، و نام صمغی‌است درنهایت تلخی وآنرا از درخت‌جهودانه‌برمیآورند، وعربان‌عنزروت میگویند ، وبضم اول وثانی بمعنی احول وکاج‌باشد ، وورد‌شکم‌رانیز گویند .

کل کل - بفتح هردوکاف وسکون هـردو لام،بمعنی‌هرزه گویی کردن و کاوکاونمودن باشد، ونام دارویی‌است که‌آنرا بعربی‌مقل گویند، وبداین‌معنی بکسر‌اول‌وضم‌اول هر دوآمده‌است ، ودرعربی بمعنی سینه باشد که هم درعربی صدرخوانند .

کلکم - بضم اول وکاف وسکـون ثـانی ومیم ، بمعنی‌منجنیق باشد ، وبفتح‌اول و کاف هم بااین‌معنی‌وهم‌بمعنی کافتن گفته‌اند، وبمعنی‌قوس‌قزح نیز بنظر آمده‌است .

کلکنك - بکسر‌اول وفتح رابع کـه نون باشد بروزن‌اشکالك ، تخم‌خرفه‌را گویند ، وبعربی بقلة‌الحمقا خوانند ، وبـر وزن دلتنگ هم بنظر آمده‌است .

کلکی - بروزن فلکی، پری باشد که در بزم‌ورزم‌برسرزنند، وبترکی‌جیغه‌خوانند.

کلکینه - بضم اول بر وزن مرغـینه ، مخمل دوخابه را گویند وآن‌جنسی‌است مشهور ازقماش ابریشمینه .

کلل - بفتح‌اول بر وزن خلـل ، بمعنی کلکی باشد وآن پریست که پادشاهان و جوانان‌خوش‌صورت ومردم شجـاع ودلاور دربزم ورزم برسردستار و کلاه زنند ، و آنرا جیغه هم میگویند .

کلم - بفتح‌اول وثانی وسکون میم ، از جملهٔ هویجی‌است که درآشها کنند وآن دونوع‌میباشد : رومی وغیره، بهترین آن رومی‌است ، وآن بدستار عربان وعمـامه زهدفروشان ماند .

کلما - بروزن گرما ، بلغت زنـد وپازند درخت انگوررا گویند .

کلماسنگ - با سین بی نقطه بر وزن رنگارنگ،فلاخن‌را‌گویند،وآن‌چیزی‌است که شاطران‌وشبانان‌بدان سنگ‌اندازند .

کلمرغ - بفتح اول وضم میم ، نوعی از کرکس‌باشد ، وآن‌مرغی‌است که‌برسراو پر نمیباشد .

کلموژ - بازای‌فارسی بروزن خرگوش ، چلپاسه ووزغه راگویند .

کلن - بضم‌اول وفتح ثانی وسکون نون ، کلوله و گرهی‌باشد که از گردن واعضای مردم‌برمیآید، وباغر‌ه‌را نیز گویند، وآن علتی‌باشد که‌بسبب زحمت‌دیگر بهم‌رسد و چون زحمت‌اول برطرف‌شودآنهم برطرف گردد، وزحمتی‌رانیز گویند که پای‌آدمی برابر بآدمی‌میشود ، وعربان داء الفیـل خوانند،وپنبهٔ‌زده رانیز گویند که ازبرای رشتن‌کلوله کرده‌باشند، ودرعربی نیزپنبهٔ کلوله کرده‌راکلن‌خوانند .

کلنبه - بضم اول وثانی وسکون نون و فتح بای ابجد، کلیچه‌ای باشد که درون آنرا ازحلوا ومغز بادام پر ساخته‌باشند، وبمعنی کلوله‌هم آمده‌است، خواه کلولهٔ حلوا باشد وخواه کلولهٔ سنگ .

کلنج - بکسر اول بروزن شکنج ، بمعنی چرك ووسخ باشد، وبمعنی عجب وخودستایی وتکبر وتجبر هم آمده‌است .

کلنجار - بروزن گرفتار، بمعنی خرچنگ باشد که بزبان عربی سرطان گویند ، و بهترین آن بجهت دوایی آنست که در رودخانهٔ آب شیرین باشد .

کلنجر - بکسر اول بروزن سکندر ، نام موضعی وقلعه‌ایست درهندوستان .

کلنجری - بکسر اول وفتح ثانی بر وزن سکندری، مردمی را گویند که‌منسوب بکلنجر باشند که نام موضعی وقلعه‌ایست ، وبفتح اول وثانی نام نوعی از انگور سیاه است و آن درولایت هرات بغایت نازك وشیرین میباشد وخوشهٔ آن پنج‌من تبریز میشود و هر دانه‌ای پنج‌درم.

کلنجك - بضم اول وفتح ثانی و جیم وسکون نون وکاف ، خرچنگ را گویند، وعربان سرطان خوانند ، وبکسر اول و ثانی‌هم آمده است .

کلند - بفتح اول بروزن سمند ، دست افزار نقب کنان وگل‌کاران وسنگ‌تراشان باشد که بدان زمین کنند، وآنرا کلنگ‌نیز گویند ، وبضم‌اول هم باینمعنی وهم‌بمعنی کلیدان وغلق‌در کوچه باشد ، وهرچیز ناتراشیده‌را گویندعموماً، وچوبی که‌بر سر قلادهٔ سنگ‌بندندخصوصاً ، وآنرا بتازی ساجور خوانند .

کلندر - بروزن قلندر ، مردم ناتراشیده وناهموار ولك‌ویلك را گویند ، وچوب کندهٔ ناتراشیده را نیز گفته‌اند که آنرا گاهی در پس دراندازند تا در گندوره نگردد ، و گاهی سوراخ کرده بر پای گناهکاران و مجرمان و گریزپایان‌محکم کنند، وقلندر معرب آنست .

کلندره - بفتح اول وثانی و رابع و رای قرشت وسکون ثالث ، بمعنی کلندر است کدچوب کندهٔ ناتراشیده‌ومردم‌ناهموار ودرشت‌باشد ، وبضم اول هم‌آمده‌است .

کلندن - بضم اول وفتح ثانی ورابع و سکون ثالث ونون ، بمعنی تکانیدن و افشاندن قالی‌ودامن وامثال آن باشد .

کلنده - بفتح‌اول بروزن رونده ، لکلکه راگویند ، وآن چوبکی باشد که یکسر آنرا بدول آسیا‌وسر دیگر آنرادرسوراخ سنگ آسیا بعنوانی‌نصب کنند که‌از گردش سنگ آسیا آن‌چوبك‌حرکت کند واز دول کم کم دانه در آسیا ریزد .

کلندی - بفتح‌اول بروزن لوندی ، زمین سخت ودرشت‌را گویند .

کلندیدن - بروزن پسندیدن ، بمعنی کندن وشکافتن وکافتن‌زمین باشد .

کلنك - بکسر اول بروزن‌خشتك ، تخم خرفه‌باشد ، وبعربی بقلةالحمقاخوانند ، وسوراخ‌کلیدانرا نیز گویند ، وباین‌معنی بکسراول وفتح‌ثانی وسکون نون وکاف فارسی وعربی هر دوآمده است ، وبضم اول وثانی وسکون ثالث وکاف فارسی دست‌افزاری باشد که چاه‌جویان وگل - کاران بدان زمین ودیوار کنند ، وبضم اول‌وفتح‌ثانی پرنده‌ایست کبود رنگ و دراز گردن بزرگ‌تر ازلك‌لك که اورا شکار کنند وخورند وپرهای زیر دم اورا برسرزنند ، وخروس بزرگ را نیز گفته‌اند ، وبفتح‌اول وکسر ثانی‌بمعنی کاج ولوچ و احول باشد .

کلنکك - بکسراول وفتح رابع بر وزن

اشکلك بمعنی خرفه است که بعربی بقلة الحمقا خوانند.

کلنگی - بضم اول بروزن تلنگی، بمعنی طامع وحریص باشد، وکسیکه تیشه بطرف خود زند، ونوعی از خروس هم هست.

کلنه - بضم اول وسکون ثانی وفتح نون، منقار مرغانرا گویند.

کلو - بضم اول وثانی بواو مجهول کشیده، کلانتر بازار و ریش سفید ورئیس محله را گویند، ونان بزرگ روغنی رانیز گفته‌اند.

کلوا - بروزن حلوا، بمعنی رخنه گرفتن و وصل کردن چیزی باشد بچیزی دیگر، و درمؤیدالفضلا بمعنی غوك آمده است که وزق باشد.

کلوب - بضم اول وثانی بواو رسیده وبیای ابجد زده، بمعنی کالبد وقالب باشد.

کلوبنده - بضم اول بر وزن خروشنده، بزرگ ومهتر غلامانرا گویند، وباین معنی باکاف فارسی هم بنظر آمده است.

کلوتك - بضم اول با واو مجهول وتای قرشت بروزن خروسك، بمعنی کدنك است وآن چوبی باشد که گازران و دقاقان جامه را بدان دقاقی کنند، وبفتح اول هم آمده است.

کلوته - بضم اول و ثانی بواو مجهول کشیده وفتح تای قرشت، کلاهی را گویند گوشه‌دار وپرپنبه که بیشتر بجهت طفلان دوزند وگوشه‌های آنرا درزیر چانهٔ ایشان بندند، وبمعنی حلقهٔ دام ودامك دوشیزگان ودخترکان هم هست وآن روپاکی باشد مانند دام که دخترکان برسر کنند، وبعربی شبکه خوانند، و روپاك ومقنعه را نیز گویند. عموماً، بعضی گویند کلوته ازبرای دخترکان بمنزلهٔ کلاه است پسرانرا، وباینمعنی با کاف فارسی هم آمده است واصح آنست.

کلوج - بفتح اول و ثانی بواو رسیده و جیم ساکن، نانیرا گویند که خمیر آن از دیوار تنور ریخته باشد ودرمیان آتش پخته شده باشد، و دست وپایی رانیز گویند که انگشتان اورا بریده باشند ویا سرمابرده باشد، وبضم اول کلو راگویند که قرص نان روغنی بزرگ باشد، ونان ریزه شده را هم میگویند، وبا واو مجهول وجیم فارسی بمعنی عوض وبدل باشد، وبمعنی خاییدن و وجاویدن چیزهاییکه صدا کند مانند نبات ونان خشك وامثال آنهم آمده است، و **کلوچیدن** مصدر آنست.

کلوخ - بضم اول و سکون آخر که خای نقطه‌دار باشد، معروف است که گل خشك شده، ولختهای دیوار افتاده وخاك برهم چسبیدهٔ سخت شده باشد، وآنرا بترکی کساك خوانند، وخشت پارچهٔ خام وپخته رانیز گویند، و کنایه ازمردم خشك طبیعت وکم فطرت وبی‌همت باشد.

کلوخ امرود - نوعی از امرود بزرگ ناهموار بیمزه باشد.

کلوخ انداز - سوراخهایی باشد که در زیر کنگرهای دیوارقلعه سازند تا چون خصم نزدیك دیوارقلعه آید ازآن سوراخها سنگ وآتش وخاکستر برسرش ریزند، و آنرا **سنگ انداز** هم میگویند، وسیر و گشت وشرابخوری وعیش وعشرتی را گویند که درآخرهای ماه شعبان کنند، وآنرا کلوخ اندازان هم میگویند، وبعضی گویند کلوخ انداز نام سلخ ماه شعبان است، ونبیره فرزند رانیز گفته‌اند که پسر پسر یادختر دختر فرزند باشد، وبمعنی فلاخن هم آمده است وآن آلتی باشد که شاطران وشبانان بدان سنگ اندازند.

کلوخ برلب مالیدن - کنایه ازمخفی و پنهان داشتن امری باشد.

کلوز - بضم اول و سکون زای نقطه‌دار بروزن خروس، غوزهٔ پنبه راگویند که شکفته شده وپنبه‌ها ازآن برآمده باشد.

کلوزه - با زای نقطه‌دار بروزن کلوچه ، بمعنی کلوزاست که غوزهٔ پنبه شکفته‌باشد. وآنرا جوزغه نیزخوانند .

کلوس - بروزن خروس، اسبی راگویند که چشم و رو وپوز اوسفید باشد، وابن چنین‌اسبی‌را شوم وبدیمن‌میدانند.

کلوك - بضم اول و ثانی با واو مجهول بروزن سلوك ، بمعنی بی‌ادب و بی‌حیا و شطاح باشد ، و بفتح اول پسر امرد را گویند، وبمعنی‌ملك هم بنظرآمده است، وآن دانه‌ای باشد بزرگ‌تر ازماش .

کلوند - بروزن الوند، نام کوهی است ، وعربان‌کوه را جبل خوانند ، ونوعی از خیاربادرنگ‌هم‌هست، وآنچه مانندتسبیح ازانجیر وقیسی وگردکان وخرمای‌خشك بررشته کشیده باشند ، وباینمعنی باکاف فارسی‌هم بنظرآمده‌است .

کلونده - بروزن ارزنده، مطلق خیار را گویند ، ونوعی ازخیارهم هست که‌آن کوچك و باریك میباشد ، وآنرا بهندی ککری خوانند، وبعضی گویندکلونده‌خیار بزرگی‌است که‌آنرابجهت‌تخم‌نگاهدارند، و خربزهٔ نارسیده راهم میگویند که‌کالك باشد.

کله - بفتح اول وثانی غیرمشدد و خفای ها، رخساره و روی راگویند، وگودی را نیزگفته‌اند که دروقت خندیدن‌بردوطرف روی‌پیدا شود، واطراف دهانرانیز گویند ازجانب درون ، وکمانرا نیز گفته‌اند که بعربی‌قوس‌خوانند، ونام شهری ومدینه‌ای هم هست درجزیره‌ای ، و هرمرتبه‌ای که سوزن را برجامه فروبرند و برآرندکله گویند ، وفروبردن و برآوردن درجماع راهم میگویند،وبخیه کردن خیاطان‌جامه را ، وبمعنی دیگ دان هم‌آمده است ، و گرزآهنین رانیز گویند، وبا ثانی مشدد بمعنی سرباشد مطلقاً ، اعم ازسرانسان و حیوان دیگر، وفرق سرراهم گفته‌اند، و بمعنی‌بیوفا وبی‌حقیقت وهرجایی هم‌آمده است، وبضم اول‌وثانی‌غیرمشدد وخفای ها، هرچیز کوتاه وناقص راگویند عموماً ، و آدم کوتاه را خصوصاً ، وبظهورها مخفف کلاه است، وبمعنی‌حرکات درجماع‌مشهور است ، و باثانی مشدد ، موی سر و موی کاکل راگویند که یکجا جمع کرده گره کرده باشند، وبندپا رانیز گویند وبعربی کعب خوانند، وبکسراول وفتح ثانی‌غیر مشدد، نام شهری ومدینه‌ای باشد، وبخیه زدن جامه رانیز گفته‌اند، وبا ثانی مشدد سقف خانه وهرچیز که بمنزلهٔ سقف‌باشد، و درعربی‌بمعنی پرده باشد، وپرده‌ای را نیز گویند که همچوخانه دوخته باشند و عروس را درآن میان‌آرایش کنند .

کله انداختن و کله برانداختن - بضم اول ، کنایه ازشادی کردن وخوشحالی نمودن وفریاد زدن ازروی شوق وانتعاش خاطرباشددربدست‌آمدن‌چیزیکه مردمان همه طالب‌آن باشند.

کله خشك - بضم خای نقطه‌دار ، کنایه ازمردم دیوانه مزاج وسودایی وتریاکی باشد ، وتخم مرغی را نیز گویند که‌آنرا سرازیر گذاشته خشك کرده باشند .

کلهٔ خضرا - بکسراول وفتح ثانی‌مشدد ، کنایه ازآسمان است .

کله دار - کنایه ازپادشاه جباراست، و متکبروسرکش را نیزگویند و **کله‌داری** بمعنی پادشاهی باشد، وکنایه ازسرکشی هم هست .

کلهٔ دخانی - بکسر اول و فتح ثانی مشدد ، بمعنی کلهٔ خضر است که‌آسمان باشد ، و ابر سیاه ، وشب تاریك را هم میگویند .

کلهری - بفتح اول وثانی‌بروزن ابهری، نوعی ازموش باشد بغایت درنده ، وآنرا

موش پرنده هم میگویند ، ودر هندوستان بسیاراست وآن خطخط میباشد مانند دانهٔ سنجد ، دم آنرا قلم نقاشی کنند ، وباکاف فارسی هم میگویند .

کلهٔ زده - بکسر اول وفتح ثانی مشدد و زای نقطهدار ودال بی‌نقطه ، تخت و اورنگ پامتکا وسایبان‌را گویند .

کلهٔ سائلی - بفتح اول و ثانی ، بمعنی بدبختی‌وسیاه گلیمی‌باشد، چه‌سیاه گلیمی‌و بدبختی لازمهٔ سوآل وسایلی باشد ، و برهندوان وکافران هم اطلاق کنند ، و کلاغ‌بسیاری‌رانیز گویند که‌برسر مرداری هجوم کرده باشند ، این‌لغت باین‌معنی با کاف فارسی می بایست ، لیکن همه جا با کاف تازی نوشته‌اند .

کله گوشهٔ برآسمان - کنایه از عظمت مرتبت وسرفرازی باشد .

کله گوشهٔ ملك - بضم میم ، کنایه از پادشاهزاده باشد .

کله مشکین - بضم اول وفتح ثانی‌مشدد ، کنایه اززلف وکاکل است .

کلهٔ نیلوفری - با ثانی مشدد ، کنایه از آسمان‌است .

کلی - بضم اول وثانی بتحتانی رسیده ، بمعنی‌دهی‌وروستایی باشد،چه کل‌بمعنی‌ده وروستا هم‌آمده است ، وعربانه را نیز گویند ، وآن دایره‌ای باشد حلقه‌دار که بیشترعربان نوازند ، ونوعی از ماهی هم هست وآن پر گوشت وکوچك میباشد و خوردنش قوت شهوت دهد ، وآنرا عربان سمك رضراضی‌خوانند ، ونام علتی‌ومرضی هم‌هست که‌آنرا خوره گویند ، وقرص‌نان روغنی بزرگ راهم گفته‌اند ، وبفتح اول بمعنی کچلی باشد وآن علتی‌است معروف که درسراطفال بهم‌میرسد .

کلیا - بکسر اول وسکون ثانی وتحتانی بالف کشیده، بمعنی‌شخاراست که قلیاباشد وبیشترصابون‌پزان بکاربرند ، وبلغت زند وپازند گوسفند را گویند .

کلیاس - بکسر اول بروزن قرطاس ، بمعنی در خانه باشد ، وادبخانه را نیز گویند که بر بام‌خانه سازند،وآنرابعربی کریاس‌خوانند .

کلیانی - بکسر اول بروزن مهمانی ، بمعنی‌اشق‌است وآن صمغ گیاهی باشد که آنرابدران گویند ، وبعربی‌صمغ‌الطرثوث خوانند .

کلیاوه - بفتح اول وآخر که واو باشد کررا گویند، یعنی کسیکه گوش‌اونشنود، وبعربی‌اصم خوانند .

کلیج - بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده وبجیم‌زده ، صاحب عجب وتکبروتجبر و خودستا باشد، وبمعنی‌چرك وریم هم‌آمده است، وباین‌معنی باجیم‌فارسی‌نیز گفته‌اند، وبضم‌اول ثانی باشد که خمیرآن از دیوار تنورافتاده ودرمیان‌آتش‌پخته شده باشد ، ونان بزرگ روغنی‌رانیز گویند،وبکسر اول‌وتحتانی‌مجهول،اسبی‌را گویند که هر دو پای او کج باشد .

کلیچه - بفتح اول و جیم فارسی ، کلید چوبین‌را گویند که‌بدان کلیدان‌رابگشایند، وبضم‌اول نان کوچك روغنی‌باشد، و کنایه ازقرص ماه وآفتاب هم هست ، وباین دو معنی‌باکاف فارسی‌هم‌آمده‌است ، وجامه‌ای را نیز گویند که‌آنرامانند سوزنی‌آجیده کرده‌باشند ، وآجیده را هم گفته‌اند .

کلیچهٔسیم- کنایه‌ازماه شب‌چهاردهم‌است.

کلیدان ـ بفتح اول بر وزن حریفان ، کنده‌ای را گویند که بر پای دزدان و گناهکاران نهند، وبکسراول‌آلت بست و گشاددرباغ ودر کوچه وامثال‌آنرا گویند وبعربی‌غلق‌خوانند، وقفل‌را نیز گفته‌اند .

کلیدانه - بروزن دلبرانه ، بمعنی آخر کلیدان است که قفل وغلق درخانه باشد .

کلید ایمان - کنایه از کلمهٔ شهادت باشد .

کلیز - بفتح اول بر وزن مویز ، بمعنی زنبور باشد ، گویند اگر زنبوری بر موش مرده نشسته باشد و کسی را بگزد آنکس هلاك شود .

کلیزدان - بادال ابجد بروزن عزیزخان ، خانهٔ زنبور را گویند ، چه کلیز بمعنی زنبور باشد .

کلیزه - بفتح اول بروزن عریضه ، سبوی آب را گویند .

کلیسه - بکسر اول وثانی بتحتانی مجهول رسیده وسین بی‌نقطه بالف رسیده ، مخفف کلیسیا است که جای پرستش ومعبد ترسایان باشد .

کلیك - بفتح اول بر وزن شریك ، تخم کل را گویند، وعربان بزرا لورد خوانند ، و پرنده‌ای را نیز گویند که بنحوست مشهور است، وآنرا جغد و کوف و بوم نیز گویند ، وبمعنی کاژ ولوچ واحول هم بنظر آمده است، وبکسر اول هم باین معنی که احول باشد ، و هم بمعنی انگشت کوچك بود که بعربی خنصر گویند .

کلیکان - بفتح اول بروزن کنیزان، گیاهی باشد بغایت گنده و بدبوی که آنرا کمای و کل گنده نیز گویند، وبکسر اول سبزیی باشد معروف که خورند ، وآنرا بشیرازی ترخانی گویند وبعضی گویند گیاهی باشد که آنرا طرخون خوانند وبیخ آنرا عاقرقرحا نامند.

کلیکرون - بکسر اول وفتح رابع و رای بی‌نقطه بواو کشیده وبنون زده، بلغت یونانی رستنیی باشد که آنرا کهزك خوانند وآن خردل بوستانی است ،آب آنرا گرفته در پای درخت انارترش بریزند شیرین شود، وبعضی گویند تره تیزك است که بزبان عربی جیرجیر خوانند .

کلیکی - بروزن حقیقی ، کاج واحول را گویند هرچند میبایست که بمعنی احولی باشد، چه کلیك بمعنی احول است، لیکن همه جا بمعنی لوچ واحول آمده است ، واین هم درست است .

کلیم دست - بمعنی مبارك دست ونادر دست وپاکیزه دست باشد ، یعنی در کارها ید بیضا نماید .

کلیواج - باثالث مجهول بر وزن ومعنی غلیواج است که خاد و زغن باشد .

کلیواژ - بازای فارسی بر وزن و معنی غلیواج است که زغن باشد ، وآنرا مرغ گوشت ربا هم میگویند .

کلیون - بر وزن کلگون ، جامه‌ای را گویند که از هفت رنگ بافته باشند .

بیان نوزدهم

در کاف تازی با میم مشتمل بر هفتاد و سه لغت و کنایت

کم - بفتح اول وسکون ثانی ، بمعنی اندك باشد که درمقابل بسیار است، وبمعنی ترك ، ونقصان، ونادر هم آمده است، ودر عربی بمعنی چند ومقدار باشد ، وبضم اول نام ولایتی است ازعراق ومعرب آن قم است، واکنون بتعریب اشتهار دارد ، ونوعی ازخار هم هست که کتیرا صمغ آن است ، وآنرا بعربی شجرةالقدس ومسواك العباد ومسواك المسیح

گویند ، ودرعربی آستین قبا و پیراهن و امثال آن باشد .

کما - بفتح اول بروزن قبا ، آستین رفیده راگویند ،ورفیده لتهٔ چندی است که مانند گردبالشی دوزندو بر تنور چسبانندو آستینی هم بر آن نصب کنند تاساعدوبازو از آتش آسیبی نرسد ،و بزباز را نیز گفته اند که عربان بسباسه خوانند، گویند پوست جوزبو است ، وباین معنی بضم اول و کسر اول هردو بنظر آمده است، و بضم اول گیاهی باشد بغایت بدبو و گنده ومتعفن ، و آنرا کمای نیز گفته اند .

کماج - بضم اول و ثانی بالف کشیده و بجیم زده، نانی است مشهور ، ونانیرا نیز گویند که برروی اخگر و زغال پزند ،و کلیچهٔ خیمه رانیز گفته اند ،وآن تخته ای باشدمیان سوراخ که برسرستون خیمه محکم کنند ، و باجیم فارسی هم آمده است.

کمادریوس - بفتح اول و دال ابجد و سکون رای قرشت و یای حطی بواو کشیده و بسین سعفص زده، لغتی است یونانی ،و معنی آن بعربی بلوط الارض باشد، وآن گیاهی است سبزرنگ و بسیار تلخ وآنرا درابتدای استسقا دهند نافع است .

کماس - بفتح اول بروزن مماس ، نوعی از تنگ باشد وآن گرد و پهن و گردن کوتاه میباشد باندام کاسه پشت ، و آنرا از سفال وچوب هم میسازند . و بیشتر شبانان و مسافران دارند ، و کاسهٔ چوبین و کشکول گدایان را هم گفته اند ، و بمعنی کم و اندك هم آمده است که عربان خوانند ، و بدو معنی اول و بضم اول و تشدید ثانی هم گفته اند .

کماسه - بضم اول و فتح سین بی نقطه ، کاریز کن و چاه جوی را گویند ،وبمعنی شاهدوزن فاحشه وقحبه هم آمده است، و خنثی رانیز گویند، یعنی شخصیکه آلت مردی وزنی هردوداشته باشد ، ونام کوهی است از ولایت خراسان ، و بفتح اول بمعنی کماس است که تنگ گرده کوتاه و کاسهٔ چوبین باشد .

کماسی - باسین بی نقطه بر وزن خلاصی ، بمعنی کمی است که در مقابل بسیاری باشد .

کماش - بفتح اول وسکون شین نقطه دار بمعنی اول کماس است که تنگ گردن کوتاه و کاسهٔ چوبین گدایان وشبانان باشد.

کماشیر - بر وزن طباشیر ، صمغی باشد مانند جاوشیروآن صمغ کرفس کوهی است بول را براند و حیض آورد ودر مسهلات نیز بکار برند .

کمافیطوس - بفتح اول و فای بتحتانی رسیده وطای حطی بواو کشیده و بسین بینقطه زده ،لغتی است یونانی ، و معنی آن بعربی صنوبر الارض باشد وآن حشیشی است که گل آن بنفش رنگ میشود و بآخر تخم میگردد ،وآنرا بشیرازی ماش دارو خوانند! و بعضی گویند طرخون رومی است یرقانرا نافع باشد .

کماله - بضم اول بروزن نخاله ،ابریشم کج را گویند و آن ابریشم فرومایه است .

کمالیون - بفتح اول و کسر لام وتحتانی بواو کشیده و بنون زده ،نوعی ازمازریون است وآن سیاه میباشد .گرم وخشك است در چهارم ، بربرص و بهق و نمش طلا کنند نافع آید .

کمام - بکسر اول بروزن امام ، نوعی از کندر باشد ، و آنرا صمغ یمنی گویند .

کمان - بفتح اول بروزن امان،معروفست و بعربی قوس خوانند، وبرج نهم باشد از جملهٔ دوازده برج فلکی ،وجمع کم نیز هست

یعنی کمها .
کمان بهمن - بکسر نون وفتح بای ابجد، کنایه از قوس قزح باشد و آن نیم دایرهٔ چندی است الوان که بیشتر در فصل بهار و هواهای تر در آسمان ظاهر میگردد.
کمان چوله - باجیم بواو مجهول رسیده و فتح لام، بمعنی قربان باشد، یعنی جاییکه کمانرا در آن گذارند .
کمانچه - بروزن طپانچه ، کمان کوچك را گویند ، و کمانی که زنان بدان پنبه زنند و نام سازی است مشهور و کمان شکلی را نیز گویند که بربالای فرامین سلاطین بکشند و آن بمنزلهٔ طغرا باشد .
کمان رستم - بضم رای قرشت ، بمعنی کمان بهمن است که قوس قزح باشد.
کمان زنبوری - بفتح زای نقطه‌دار و سکون نون ، تفنگ را گویند ، و بعربی بندق، وبترکی ملتق خوانند.
کمان سام - باسین بی‌نقطه بالف کشیده بمعنی کمان رستم است که قوس قزح باشد .
کمان شیطان - بمعنی کمان سام است که قوس قزح باشد .
کمان فلك - کنایه از برج قوس است که برج نهم از فلك البروج باشد .
کمان قروهه - بضم قاف ، بمعنی کمان گروهه است و آن کمانی باشد که بدان گلوله ومهرهٔ گل اندازند، و عربان قوس البنادق وقوس الجلاهق خوانند .
کمان گردون - بمعنی کمان فلك است که برج قوس باشد ، وقوس قزح رانیز کمان گردون میگویند .
کمان گروهه - بروزن ومعنی کمان قروهه است که کمان گلوله باشد.
کمان گرهه - بکسر کاف فارسی و رای قرشت و فتح ها بمعنی کمان گروهه است که کمان گلوله اندازی باشد.

کمان گیر - بروزن جهانگیر ، کمانداری را گویند که درفن تیراندازی بینظیر باشد ، و لقب آرش هم هست و او پهلوانی بوده ایرانی که یك تیر از آمل بمرو انداخته است ، و آن مسافت چهل روزه راه است.
کمان مهره - بضم میم ، کمان مهره اندازی است که کمان گلوله باشد .
کمانه - بروزن زمانه ، بمعنی کمان باشد که بعربی قوس خوانند ،و چوب کجی را نیز گویند که دوالی بر آن بندند و باآن برماه ومثقب را بگردانند تا چیز ها را سوراخ کنند ، و کمان شکلی که بدان ساز قیچك را نوازند ، و پیالهٔ شراب خوری را هم گفته‌اند ، و کاریز کن وچاه جوی را هم میگویند ، و چاهی را نیز گویند که چاه کنان بجهت امتحان آب درزمین فروبرند.
کماه - بفتح اول و سکون ثانی و همزهٔ مفتوح وحای ساکن، درصحاح الادویه بمعنی انواع سماروغ آمده است اعم از خوشه وخویشه و کشنج وهکل وقطر وغیره که بعضی از آن صحرایی باشد، وبعضی درزیر سر گین روید،و بعضی از دیوارهای حمام وبعضی از زیرخمهای شراب وآب برآید ، و انواع آنرا عربان بنات الرعد خوانند . بکسر بای ابجد.
کماهه - بضم اول بروزن دوماهه ، تعویذ و بازوبند را گویند.
کمای - بضم اول بر وزن دو ماهه ، پهلوانی بوده ایرانی ، و گیاهی باشد بغایت گنده وبدبوی ومتعفن.
کمایوك - بضم اول و یای حطی بواو رسیده و بکاف زده ، بمعنی رفیده باشد و آن چیزیست که ازلته و کهنه مانند بالشی دوزند و خمیر نانرا برروی آن پهن ساخته بر تنور چسبانند .

کمبار - با بای ابجد بر وزن زنگار، ریسمانی باشد که آنرا ازلیف خرما سازند.

کمپیر - با بای فارسی بروزن زنجیر، پیرسالخورده وفرتوت را گویند.

کمچه - بر وزن چمچه، بلغت زند و پازند ملخ را گویند، و بعربی جراد خوانند.

کمخا - بکسر اول و خای نقطه‌دار بالف کشیده، جامهٔ منقشی راگویند که باالوان مختلف بافته باشند، و بفتح اول هم گفته‌اند، بمعنی جامهٔ منقش یکرنگ.

کمخاب - بکسر اول بروزن گرداب، بمعنی کمخا است که جامهٔ منقش الوان باشد، وبفتح اول هم‌آمده است، وجامهٔ منقش یکرنگ رانیز گفته‌اند.

کمخت - بضم اول وفتح ثانی وسکون خای نخذ وتای قرشت، بلغت زند وپازندبمعنی آمیخته و درهم باشد.

کمر - بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت، معروفست که میان باشد، وآنچه آنرا بکدور برمیان بندند ازابریشم و زر و نقره مانند حلقه و طوقی، و میانهٔ کوه رانیز گویند که کمر کوه باشد، و بمعنی بلند هم‌آمده‌است.

کمرا - بروزن صحرا، محوطه‌ای‌راگویند که شبها چارپایان وستورانرادرآن کنند، و باینمعنی باکاف فارسی هم‌آمده است، و طاق بلندیرا نیز گویند، مانند طاق درگاه سلاطین وامراء، و دیواربلند را هم گفته‌اند، و زناری که امتان زردشت بر میان می‌بسته‌اند.

کمرآفتاب - خطی که بر مرکز آفتاب گذرد همچومحور و دایره، و درمؤیدـ الفضلا کنایه از کوه و تجویفات آن نوشته‌اند.

کمربرکمر - یعنی بلندی بربلندی، چه کمر بمعنی بلندی هم‌آمده‌است.

کمربستن - کنایه ازاختیار کردن وقوی دل‌شدن درکارها واهتمام نمودن درآن‌کار باشد، وکنایه ازمقابل و برابرشدن در مقابله وجنگ هم‌هست.

کمربستن‌آب - کنایه از منجمد شدن و یخ بستن‌آب است.

کمربسته - بمعنی مستعد و مهیا وآمادهٔ خدمت شده باشد، ونوکر وملازم را نیز گویند.

کمربند - بر وزن سمرقند، چیزیرا گویند که برمیان بندند، وامر باینمعنی هم هست. یعنی میان خود را ببند، و بمعنی فاعل هم‌آمده است که کمر بندنده است، وکنایه ازملازم ونوکر وخدمتکار باشد.

کمردار - بروزن خبردار، بمعنی‌خادم و ملازم ونوکروخدمتکارباشد.

کمردون - با دال‌ابجد بروزن شفق گون، قوس قزح راگویند.

کمررستم - بمعنی کمان رستم است که قوس‌قزح باشد.

کمرکش - بفتح اول وکاف‌بروزن‌قمروش، مردم شجاع ودلیرودلاور وبهادر وپهلوان باشد.

کمرگشادن وکمرگشودن - کنایه ازترك دادن و قطع نظر کردن باشد، وکنایه از توقف نمودن و بازماندن ازکاری هم هست.

کمرکوه - معروف است که میان کوه باشد، یعنی وسط کوه، وکنایه ازآفتاب عالمتاب و آسمان چهارم، و عیسی‌علیهـ السلام، وبیت‌المعمورهم‌هست.

کمریا - بروزن انبیا، بلغت زند وپازند ماهتاب راگویند.

کمزده - بر وزن غمزده، شخصی را گویند که پیوسته درقمارنقش کم زند، و

کافرومنافق رانیز گفته‌اند، چه« کم‌زده‌ای چند» کنایه از کفارومنافقان است .

کم زن - بروزن کردن ، مدبر و صاحب تدبیر و رای باشد ، وشخصی که خودرا و کمالات خودرا عظمی‌ننهد وسهل‌انگارد، وبیدولت رانیز گویند، وشخصیکه پیوسته درقمارنقش کم زند .

کمست - بفتح اول و ثانی وسکون سین بی‌نقطه و فوقانی ، نوعی ازجواهر زبون کم قیمت وارزان باشد ، وکنایه ازمردم بداصل ونادان هم‌هست .

کمسك - بفتح اول وثانی وسکون ثالث وکاف ، چیزی باشد ازشیر و دوغ درهم آمیخته که‌آنرا نان خورش کنند، وبعربی شیراز گویند .

کم‌کاسه - با کاف بروزن تلواسه ، مردم بخیل وکم همت و ناقص وکم سفره ونان مخورباشد ، وکم‌کاسگان وبخیلان وکم همتان .

کمکام - با کاف تازی بروزن اندام ، دارویی است که آنرا بعربی افواه الطیب وضرو خوانند، وآن نوعی‌از درخت بلوط است و درکوهستان یمن بسیار میباشد و صمغ‌آنرا صمغ‌الکمکام خوانند ، وبعضی گویند پوست‌بیخ‌آن درخت است، وبعضی دیگر گویند کمکام صمغ‌آن درخت است، الله‌اعلم .

کم گرفتن - کنایه‌از ترك‌دادن‌ووا گذاشتن وناشده انگاشتن‌باشد .

کم‌کم - بضم هر دوکاف و سکون هردو میم ، صدا وآواز کندن نقب وچاه باشد ، وآنرا کم کم نقاب گویند، وصدای‌شمردن زر را نیز گفته‌اند ، و آنرا کم‌کم‌آفتاب خوانند ، وبمعنی زعفران ، وریگ روان هم‌آمده است .

کملکان - بـا لام وکاف بروزن قلمدان ، جوی کوچك، وقطرهٔ‌آب را گویند.

کمله - بضم اول بروزن جمله ، بمعنی‌ابله واحمق ونادان باشد.

کملی - بفتح اول و سکون ثانی و لام بتحتانی کشیده ، جامه وبافتهٔ پشمی‌بسیار درشت وخشن‌را گویند که فقرا ودرویشان ومردم فرومایه پوشند ، و بزبان هندی نیزهمین معنی دارد.

کمی - بفتح اول وکسر ثانی و سکون تحتانی ، معروفست که درمقابل بسیاری باشد ، ومخفف کمین هم هست که پنهان شدن بقصد شکار وغیره باشد .

کمیت - بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی وفوقانی ، نام شاعری‌بوده ازعرب، و شراب سرخی را نیز گویند که بسیاهی زند ، واسب سرخ یال و دم سیاه را هم میگویند .

کمیت نشاط - بکسرفوقانی ونون، کنایه ازشراب ارغوانی باشد .

کمیچه - با تحتانی‌مجهول‌بروزن دریچه، بمعنی کمانچه‌است که سازمعروف ومشهور باشد ، وکمان کوچك وکرم شب‌تاب را نیز گویند که جانور کیست پرنـده وشبها پایین تنهٔ اومانند شرارهٔ‌آتش میدرخشد، وبعربی یراع گویندش .

کمیخت - بضم اول بـر وزن گریخت ، بزبان زند و پـازند بمعنی درهم آمیخته باشد .

کمیز - بضم اول بـر وزن گریز ، شاش راگویند ، وبعربی بول خوانند ، وبکسر اول هم‌آمده است ، وبـا کاف فارسی نیز گفته‌اند.

کمین - بـر وزن زمین ، بمعنی پنهان شدن بقصد دشمن وشکار باشد ، چه جای

پنهان‌شدنرا کمین گاه گویند، و. بعربی فرموص خوانند.

کمینه - بروزن سفینه، بمعنی کمتر و کمترین و فرومایه باشد.

بیان بیستم

درکاف تازی بانون مشتمل بریکصد وچهارده لغت و کنایت

کن - بکسر اول و سکون ثانی، بمعنی بخیه باشد که خیاطان برجامه وامثال آن زنند، و آنرا بعربی غرزه گویند، وبضم اول مخفف کون‌است که نشستگاه باشد، و عربان دبر خوانند.

کنا - بضم اول و ثانی بالف کشیده، بمعنی زمین باشد که بعربی ارض گویندوزمین مرز را نیز گفته‌اند وآن‌زمینی باشد که کنارهای آنرا بلند ساخته باشند که‌در میان آن زراعت کنند و چیزها بکارند،و بفتح اول هم درست است، و بکسر اول بلغت زند وپازند ماهی راگویند وبزبان عربی حوت‌خوانند.

کناید - بفتح اول و بای‌ابجد که رابع باشد و ثانی بالف کشیده وسکون آخر که دال بی نقطه باشد، نام‌جایی ومقامی است‌ودرآنجا کوهی‌است که‌گودرزسرلشکر کیخسرو آنجا فرود آمده بودو درآنجا بیژن دو سه برادر پیرانرا بچند مصاف کشت، بعد ازآن ده پهلوان دیگر از تورانیان بردست ده ایرانی کشته شدند و هم درآن‌روز گودرز پیرانرا دربالای کوه بقتل آورد و این جنگ راجنگ‌دوازده رخ گویند،لیکن‌یازده‌رخ‌شهرت دارد و معرب آن‌جنابد باشد.

کناد - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بدال ابجد زده نام پرنده‌ای‌باشد که آنرا مرغ الهی گویندوآن کبوترصحرایی‌است و بعربی ورشان خوانند.

کنار - بضم اول بروزن دوچار، میوه‌ای باشد سرخ‌رنگ‌شبیه بعناب لیکن‌ازعناب بزرگتراست،ودرهندوستان بسیار میباشد و شیرین و نازك میشود،وبعربی آنراسدر میگویند و بهندی پیرمیخوانند،وباین معنی باتشدید ثانی‌هم بنظر آمده‌است، و بفتح اول بن خوشهٔ خرماست، وباین‌معنی بازای‌نقطه‌دارهم‌آمده‌است، ومیوه‌ای‌باشد که آنرا موزمیگویند، و نقیض میان‌هم هست‌و بکسراول‌بمعنی آغوش‌باشدوبمعنی جدایی‌هم گفته‌اند.

کنارنگ - بضم اول و فتح رای‌قرشت و سکون نون وکاف فارسی، والی و حاکم و شحنهٔ ولایت وخداوند زمین باشد که اورامرزبان گویند،چه کنابمعنی‌زمین‌ورنگ بمعنی والی و خداوندهم آمده است، و بفتح اول‌نیزدرست است.

کناره - بفتح اول‌بروزن هزاره،بمعنی کنار هرچیز باشد،وقلاب‌آهنین‌را نیز گویند و معرب‌آن‌قناره‌است‌وقناره‌درلغت‌هرچیزیرا گویند که‌بر‌آن‌چیزها‌آویزندودراصطلاح قلاب‌را، خصوصاً قلابی که قصابان برآن گوشت بند کنند.

کناز - بفتح اول بروزن نماز، بن وبیخ خوشهٔ‌خرما را گویند.

کناغ - بضم اول بروزن سراغ، بمعنی کرم‌پیله باشد، یعنی کرمیکه‌بر ابریشم می تنند، وبمعنی تارریسمان‌وتارابریشم و تارعنکبوت‌هم‌هست،و بمعنی‌طرف وجانب و کنارهم‌بنظر آمده‌است.

کناك - بفتح اول بروزن مغاك ، پیچش شکم را گویند و بعربی زحیر خوانند،و بمعنی دردشکم نیز گفته‌اند .

کنام - بضم اول بروزن مدام بمعنی آرامگاه و آشیانهٔ آدمی و سایر حیوانات چرنده‌و پرنده و دد و دام و سباع و بهایم باشد، وبیشه وجنگل،وچراگاه‌دواب‌رانیز گویند و با تشدید ثانی‌هم گفته‌اند.

کنانه - بفتح اول بروزن زمانه ، بمعنی کهنه باشد که‌درمقابل نو است ،ودرعربی نام شخصی‌باشد .

کنب - بروزن ادب، گیاهی‌است که‌از آن ریسمان تابند و کاغذ هم‌سازند ، و بعضی گویندریسمانی‌است که‌آنرااز پوست کتان می‌تابندو آن‌درنهایت‌استحکام میباشد ، و بمعنی ورق‌الخیال هم‌آمده‌است که بنگ باشد وشاه‌دانه‌را نیز گویند که تخم‌بنگ باشد، ودرعربی چرك‌دست وپایرا گویند که بسبب کار کردن‌بهم‌میرسد ، وبضم‌اول و سکون ثانی نام‌شهر قم است که‌نزدیك بکاشان باشد ، و نوعی‌ازخیار هم هست که آنرا شنبر خیارخوانند .

کنبت - بفتح اول و ثانی وسکون ثالث و فوقانی ، بمعنی کبت‌است که زنبورعسل باشد،و بزبان‌عربی نحل گویند ،وبکسر اول و ثانی هم آمده‌است.

کنبور - بروزن‌طنبور، بمعنی مکروفریب و آدم‌بازی دادن باشد .

کنبوره - بروزن طنبوره، بمعنی‌مکر و دستان و فریبندگی باشد ، و مکاری و حیله‌وری،وسودخوردن‌رانیز گویند.

کنبوریدن - بمعنی‌مکاری کردن‌وفریفتن و فریب‌دادن‌وحیله‌وری‌نمودن‌باشد.

کنبه - بفتح اول و ثانی وثالث ، ریسمان خام‌را گویند.

کن‌بهن - بکسر اول و سکون ثانی وفتح ثالث و ها و نون هردوساکن ،بمعنی ون است، و آنرا بترکی چتلاقوج‌خوانند، و بعربی حبة‌الخضرا گویند.

کنبیدن - بفتح اول بروزن رنجیدن ، چیزی‌راازجای کشیدن‌و برآوردن‌باشد ، و بضم اول‌بروزن کنجیدن بمعنی‌برجستن و خیز کردن بود .

کنبیزه - بضم اول و فتح پنجم که زای نقطه‌دار باشد بروزن کنجیده،نوعی‌ازخیار است که آن‌دروقت خامی‌شیرین‌وخوشمزه باشد وچون‌پخته‌شود یعنی‌برسدنمیتواندش خورد ،وبعضی گویند کنبیزه کالك‌است‌یعنی خربزهٔ نارسیده .

کنتو - بکسر اول و فتح ثانی و فوقانی بواو کشیده، تخم بیدانجیراست، وبعربی حب‌الخروع‌خوانند ، وبکسرخای‌نقطه‌دار گرم وخشك است دردویم، و مسهل بلغم باشد ،وقولنج‌را بگشاید .

کنج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم ، بمعنی‌ملازه‌باشدو گوشت پاره‌ایست که‌از انتهای کام آویخته است ، ومردم احمق‌و خودستای و صاحب عجب ومتکبررا نیز گویند ،وباین‌معنی باجیم فارسی‌هم‌هست و بمعنی کشك هم‌آمده است که‌دوغ‌خشك شده‌باشد ،وترکان قروت خوانندوبمعنی برون کشیده‌هم گفته‌اند،وبضم‌اول‌معروفست که گوشه وبیغوله باشد و عربان زاویه خوانند ، وچین وشکنجی که‌دربدن‌وجامه و گلیم و پلاس و امثال‌آن‌افتد،وکسی‌را نیز گویند که دوتاشده‌باشد وچیزی‌همچو کوهان ازپشتش برآمده‌باشدواورابعربی احدب خوانندونقبی رانیز گویند که در زیر زمین مانند خانه کنده‌باشند،وبکسر اول فیل بزرگ‌جثه‌وقوی هیکل مهیب و جنگی باشد .

کنجار - بضم اول بروزن رخسار، نخاله و ثفل تخم کنجدوهرتخمی که روغن‌آنرا گرفته باشند .

کنجاره - بروزن رخساره ، بمعنی کنجار

است که نخالهٔ کنجد وهر تخم که روغن آنرا کشیده باشند.

کنجال - بضم اول بر وزن دنبال ، بمعنی کنجاره است که ثفل تخم روغن کشیده باشد.

کنجاله - بروزن دنباله ، بمعنی کنجال است که نخالهٔ کنجد وهر تخم روغن گرفته باشد .

کنجدك - بضم اول وثالث وفتح دال ابجد بروزن مضحکك ،کلفه‌ای راگویند که بر روی مردم بهم میرسد، یعنی روی مردم افشان میشود، وآنرابعربی برش‌میگویند، وبمعنی‌خال هم‌آمده است ، ونام صمغی‌هم هست که‌آنرا عنزروت‌خوانند ودر دواهای چشم و ریش‌ها وزخمها بکاربرند، وبمعنی پازهرنیز گفته‌اند .

کنجده - بضم اول وکسر ثالث ، بمعنی کنجدك است که عنزروت، وپازهرباشد و کلفهٔ رو ، یعنی خالهای سفید ریزه که بر روی واندام‌آدمی‌افتد وبدن و رورا‌افشان کند، وخال را نیز گفته‌اند، وبفتح جیم و ضم جیم هم بنظرآمده است .

کنجر - بکسر اول بروزن دلبر ، فیل بزرك جثه وقوی‌هیکل‌جنگی راگویند.

کنجك - بفتح اول وثالث وسکون ثانی وکاف ، نام درختی است که‌آنرا پشه غال گویند، وبضم اول هرچیزی غریب وتازه ونوراگفته‌اند که دیدن‌آن مردم راخوش آید وبعربی‌طرفه گویند .

کنج‌کنج - بکسر دوکاف وسکون دونون و درجیم ، بمعنی کوچك وخورد باشد، و بمعنی‌اندك وکم کم وبهره بهره نیز آمده است، وباین‌معنی باجیم فارسی‌هم گفته‌اند، و بجای نون یای حطی نیز بنظر آمده است .

کنجل - بر وزن بلبل ، هرچیز درهم کشیده شده وچین و شکنج بهم رسانیده باشد، ودست‌وپائی‌رانیز گویند که‌انگشتان آن درهم کشیده باشد ، وخمیر نانیکه در تنورافتاده درمیان آتش‌پخته شده باشد.

کنجلك - بضم اول وثالث بروزن بلبلك، چین وشکنج رو واندام وقالی وپلاس و امثال‌آنرا گویند، وباین‌معنی‌بسکون‌ثالث هم‌آمده است .

کنجه - بضم اول و فتح ثالث ، خر الاغی راگویند که زیردهانش ورم کرده باشد ، وخر الاغ دم بریده را نیز گویند، وبفتح اول و جیم فارسی هم باین دومعنی‌آمده است .

کنجیده - بضم اول بر وزن کنجیده ، بمعنی کنجاره است که ثفل تخم روغن کشیده باشد عموماً، وثفل کنجدرا گویند خصوصاً .

کنخ - بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه‌دار، دوغ‌خشك‌شده‌را گویند که کشك وقروت باشد.

کنخت - بفتح اول و ثانی بروزن گرخت، بمعنی‌جوهرباشد ، چنانکه گویند شمشیر بی کنخت یعنی شمشیربی‌جوهر.

کند - بفتح اول وسکون ثانی ودال‌ابجد، بمعنی شکرباشد ، ومعرب‌آن قند است ، وبمعنی‌جراحت وریش‌هم بنظرآمده‌است، و نام دهی است درماوراءالنهر برطریق کاشغر که بادام خوب ازآنجا آورند ، و بمعنی گریزهم‌آمده است که از گریختن باشد، وبتر کی ده راگویند که درمقابل شهراست، وبضم اول‌بمعنی دلیروپهلوان و مردانه شجاع‌باشد، وفیلسوف وداناوحکیم راهم‌گفته‌اند، و کنده که برپای مجرمان وگریزپایان نهند، ونقیض تیزهم هست ، چنانکه گویند. این‌کارد کند است ، یعنی تیز نیست ، و خصیه وآلت تناسلی را نیز گفته‌اند، وباین‌معنی‌باکاف فارسی‌هم‌آمده است، واصح‌آنست .

کندا - بضم اول بروزن دنیا ، حکیم و فیلسوف و دانا ومنجم راگویند، وبمعنی

شجاع و دلیرو پهلوان هم‌هست ، بفتح اول نیز بهمین دومعنی بنظر آمده است ، و نام نقاشی ومصوری هم بوده است ، وبا کاف فارسی نیزدرست است .

کنداگر - بضم اول بر وزن خنیاگر ، بمعنی کند است که حکیم و دانا، وشجاع ودلیرو پهلوان نیزدرست است .

کندامویه - بضم‌اول ومیم، موی مادرزاد باشد، یعنی‌موئیکه چون طفل زاییده‌شود دربدن اوباشد.

کنداواله - بضم اول و واو بالف کشیده وفتح‌لام ، مرد بلند بالای قوی هیکل را گویند، و بمعنی امرد درشت اندام فربه نیز هست که مزلف اندام باشد ، وبعضی امرد بزرگ ناهموار را گفته‌اند .

کندآور - با واو بروزن ومعنی کنداگر است که‌حکیم ودانا ، ومبارزو پهلوان‌باشد، وبمعنی سپهسالار هم بنظر آمده است ، و بمعنی پهلوان وسپهسالار باکاف فارسی هم گفته‌اند .

کندر - بفتح اول وثالث وسکون ثانی و رای قرشت ، مطلق شهرومدینه راگویند عموماً ، وشهری بوده ازشهرهای خراسان خصوصاً، وبفتح اول وضم‌ثالث، ظرفی‌باشد. که‌ازگل‌سازند و گندم ونان درآن کنند، وبضم‌اول‌وثالث صمغی‌است که‌آنرامصطکی خوانند ، وبعضی گویند مصطکی هم نوعی از کندراست که کند لوبان باشد ، وبعضی دیگر گویند کندردرختی‌است‌شبیه‌بدرخت پسته لیکن باری‌ومیوه‌ای وتخمی ندارد ، صمغ آن را بنام آن درخت خوانند ، و صمغ‌البطم همان است و آن شبیه است بمصطکی، وطبیعت‌آن گرم‌باشد،ونام‌پادشاه سقلاب هم بوده واویاری افراسیاب آمده بود .

کندر رومی - صمغی است که آنرا علك رومی‌میگویند، ومصطکی همان است .

کندرك - بضم اول بروزن سنبلك، صمغی باشد که آنرا بجاوند ، و آنرا علك خاییدنی هم میگویند ، و گویند مصطکی همان است .

کندرو - بروزن گفتگو، نام وزیرضحاك بوده ، ومصطکی رانیز گویند.

کندروش - بفتح اول و ثالث و سکون آخر که شین نقطه‌دار باشد ، زمین پشته پشته راگویند.

کندره - بفتح‌اول‌بروزن جندره، مرغکی است که درآب نشیند ومکان وآشیان در آب سازد .

کندز - بضم اول وثالث وسکون ثانی و زای نقطه‌دار درآخر ، نام شهری بوده آباد کردهٔ جمشید ، و پای تخت فریدون هم بوده است ، ومعرب‌آن قندز باشد، و بضم اول و کسر ثالث مخفف کهن دز است که قلعه کهنه باشد ، و کوشك وبالاخانهٔ کهنه را هم گفته‌اند ، و نام شهری بوده در توران‌آباد کردهٔ فریدون ، و اکنون بیکند گویندش .

کندسه - بضم اول و ثالث و بفتح سین بی‌نقطه ، چیزی است که آنرا آذریون گویند ، وبشیرازی چوبك اشنان‌خوانند، اگرسه‌قطره ازآب بیخ‌آن دربینی‌چکانند درد دندانرا نافع باشد.

کندش - بضم اول و کسر ثالث بر وزن جنبش ، گلولهٔ پنبه برزده را گویند که بجهت رشتن مهیا کرده باشند، وچوبی را نیز گویند که حلاجان پنبهٔ برزده را بر آن پیچید تاگلوله شود، وبفتح اول وضم سیم نیزبنظرآمده سات ، وبمعنی کندسه هم‌هست که چوبك اشنان‌باشد، ومعرب‌آن قندش است .

کندك - بضم اول بر وزن اردك ، نان ریزه شده وپاره‌پاره راگویند .

کندگوش - باکاف‌فارسی‌بروزن‌سرخ‌پوش، کسی راگویند که‌گوش او کم شنوباشد،

یعنی چیزی را بلند باید گفت تا بشنود.

کندلان - بفتح اول وضم ثالث و لام بالف کشیده و نون زده، نوعی از خیمه را گویند، و بعضی این لغت را ترکی میدانند و بضم اول وفتح ثالث میگویند.

کندله - بضم اول و ثالث و فتح لام چیزی گره‌شده ویکجا جمع گشته را گویند.

کندمند - بفتح اول و میم بروزن نقشبند عمارتی را گویند که خراب شده وازهم ریخته باشد.

کندو - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده، ظرفی را گویند مانند خوراکی که آنرا از گل سازند و پر از غله کنند، ومعرب آن کندوج باشد، وبضم اول هم باین معنی وهم بمعنی غول بیابانی آمده است.

کندواله - بضم اول بروزن خردساله، مرد بلندبالای قوی هیکل را گویند، و پسر امرد بداندام وزشت را نیز گفته‌اند، واورا کرتله هم میگویند.

کندوره - بروزن طنبوره، سفرهٔ چرمین را گویند و پیش‌اندازرا نیز گفته‌اند و آن پارچه‌ای باشد که درپیش سفره و بر روی زانوی مردم بگسترانند تا چیزی از خوردنی برزمین ودامن مردم نریزد واین رسم در ملک روم جاری است.

کندوری - بروزن رنجوری، سفره و دستار خوان چرمی را گویند، وبعضی پیش اندازرا گفته‌اند، یعنی پارچه‌ای که درپیش سفره و روی زانو اندازند بوقت چیزی خوردن.

کندوک - بضم اول و سکون ثانی وثالث بواو کشیده وبکاف زده، ظرفی باشد از گل مانند خم بزرگی که غله در آن کنند، و معرب آن کندوج باشد.

کندوکوب - بفتح اول وضم کاف بروزن نغز وخوب، کنایه از تشویش وبیقراری باشد.

کندوله - بضم اول و فتح لام، بمعنی کندوک است که خمی باشد از گل ساخته که غله در آن کنند، وسفال را نیز گویند که کوزه و کاسه وخم شکسته باشد.

کندوبدستر - با واو، بروزن و معنی جندبیدستر است که آش بچها باشد وجند بیدستر معرب آنست، و گویند که آن خایهٔ سگ آبی است و اورا قندز خوانند وازپوست او کلاه سازند.

کنده - بفتح اول بروزن بنده، جری و گوی را گویند که برگرد حصار وقلعه ولشکرگاه کنند تا مانع آمدن از دشمن گردد، و معرب آن خندق است، و زیرزمینی را گویند که درصحرا بجهت مسافران کنده باشند، جایی که در دامن کوه بهجت گوسفندان کنده باشند، وبضم اول بروزن دنبه، کندهٔ قصابان و هرچوب کنده بزرگ را گویند عموماً، وچوبی که برپای گناهکاران ومجرمان گذارند خصوصاً و پسر امرد قوی جثه، و غول بیابانی را نیز گفته‌اند.

کندهٔ چهار بند - کنایه از دنیاست باعتبار چهار عنصر.

کنده‌گر - بفتح اول و کاف فارسی بروزن پنجه‌ور، بمعنی کنده‌کاراست یعنی شخصی که درمس وبرنج وچوب و تخته وامثال آن نقش‌ها کنند.

کندی - بفتح اول بروزن لندی، نام گلی باشد سفید و مایل بزردی وبدرازی نیم گز شود و بغایت خوشبوی باشد و درخت و طلع آن شبیه بدرخت و طلع خرما است و این گل دربلاد عرب و گرمسیر شیراز و هندوستان بسیار است، و آنرا بعربی کادی و بهندی کیوره خوانند.

کنز - بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه‌دار، بن وبیخ خوشهٔ خرما را گویند، یعنی جائیکه درخت چسپیده است.

کنست - بفتح اول و ثانی وسکون سین بی‌نقطه و فوقانی، آتشکده و آتشخانه را گویند.

کنستو - بر وزن ارسطو ، اشنان باشد و آن گیاهی است که بابیخ آن جامه‌شویند و بعضی گویند کنستو رستنیی باشد شبیه باشنان و آن بیشتر در ولایت یمن‌وفرغانه روید ،وبعربی محلب خوانند.

کنش - بضم اول و کسر ثانی وسکون شین نقطهٔ‌دار ، بمعنی کرداراست، خواه کردار نیك باشد خواه کردار بد،ومخفف کنشت هم‌هست که آتشکده‌ومعبد یهودان‌است.

کنشت - بضم اول و کسر ثانی و سکون شین و تای قرشت، بمعنی آتشکده است ، و معبد یهودان ، وجای پستن‌خوکانرانیز گویند ، و بمعنی کردارهم‌آمده است ، چنانکه‌گویند :بد کنشت، یعنی‌بد کردار.

کنشتو - بفتح اول بروزن ارسطو، بمعنی غوره باشد که انگور نارسیده است ، و بعربی حصرم خوانند،و گیاهی‌رانیز گویند که بدان جامه شویند .

کنشتوك - بروزن پرستوك ،بمعنی‌دویم کنشتو است وآن گیاهی‌باشد که بدان جامه شویند .

کنشك- بکسر اول بر وزن سرشك ، تیرزدن اعضا را گویند بسبب درد مندی وآنرا بعربی وجع‌خوانند .

کنشن - بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث ونون، بمعنی کنشن است که‌کردار نیك وبد باشد ،و بمعنی کنشت هم‌آمده است که آتشکدهٔ‌گبران ومعبدجهودان‌و جای‌خوکان‌باشد .

کنشو - بفتح اول بروزن بدگو ، بمعنی غوره باشد که‌انگور خام‌است.

کنعان - باعین بی‌نقطه بر وزن مرجان ، نام شهری که مسکن یعقوب‌ومولدیوسف علیه‌السلام بوده است ، و نام پسر نوح علیه‌السلام‌هم‌هست،ونام‌پدرنمرودعلیه‌اللعنه هم بوده است .

کنغ - بکسر بکسر اول‌وسکون ثانی‌وغین نقطه‌دار ،چرك کنج‌و گوشهای چشم را گویند .

کنغال - بضم اول بر وزن دنبال ، بمعنی پنهان‌وخفیه دیدن دوستان باشد .

کنغاله - بفتح اول بروزن بنگاله ،بمعنی خواستین‌وخواستگاری کردن باشدعموماً، و خواستگاری وزن خواستن باشدخصوصاً وزن فاحشه‌و قحبه را نیز گویند وبمعنی بخیل و ممسك هم آمده است ،وبخیلی،و قحبگی را نیز گفته‌اند ، و نام‌کوهی هم هست در خراسان .

کنف - بفتح اول بروزن علف ،ریسمانیرا گویند که‌ازپوست کتان تابند وآن‌بغایت محکم و مضبوط میباشد ، ودر عربی‌بمعنی کرانه و جانب و ناحیه و طرف و ظل و حرزو حمایت و پناه و نگاهداشتن‌وستر باشد ،و بال مرغ را نیز گویند.

کنفلیل - بافا و لام بروزن‌زنجبیل ،ریش پهن‌بزرگ را گویند.

کنك - بفتح اول و ثانی بر وزن فلك ، نوعی ازگیاه باشد که ازآن‌ریسمان‌تابند و گردکانی که مغز آن بدشواری برآید وبخیل وخسیس‌را نیز گویند، وبکسراول و ثانی و بکسر اول‌وفتح‌ثانی‌هم‌آمده‌است و بفتح اول وسکون‌ثانی‌و کاف‌فارسی‌بمعنی بال است ، یعنی‌سرانگشتان دست آدمی تادوش و ازجانوران پرنده جناح و از درختان بمعنی شاخ باشد ، و بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی ،نام بندریست از بنادر ، ومرد سطبر و قوی‌هیکل‌رانیز گویند ، و بمعنی بیخ‌وبن خوشهٔ خرماهم هست ، و بکسر اول و سکون‌ثانی‌وثالث پسر امرددرشت‌قوی‌جثه گویند ، وبمعنی بی حیا ، و تنگ چشم و خسیس، و زبان آورهم آمده‌است .

کنکاج - بکسر اول و سکون ثانی وکاف

فارسی بالف کشیده و بجیم زده، بمعنی مشورت باشد، یعنی بواسطهٔ کاری و مهمی باشخصی صلاح بیند ومشورت کنند، وبفتح اول هم آمده‌است، وسرطان و خرچنگ را نیز گویند.

کنگار - بفتح اول بروزن زنگار، ماری را گویند که تازه پوست افکنده باشد، وبضم اول هم گفته‌اند.

کنگاش - بکسر اول وسکون آخر که شین نقطه‌دار باشد، بروزن ومعنی کنکاج است که صلاح ومصلحت ومشورت باشد، وباین معنی باسین بی‌نقطه وفتح اول هم آمده‌است، وخرچنگ را نیز گویند که سرطان باشد.

کنگاله - بفتح اول بروزن بنگاله، بمعنی کنغاله است که خواستن وخواستگاری کردن، وزن فاحشه وقحبه، وممسك وبخیل، ونام کوهی باشد از خراسان.

کنگر - بفتح اول وکاف فارسی و سکون ثانی ورای قرشت، رستنیی باشد معروف وآن بیشتر در کوهستان روید و کنارهای برگ آن خارناك میباشد، وآنرا پزند و باماست خورند قوت باه دهد و عرق را خوشبوی کند، وبعربی آنرا حرشف و جناح البیش خوانند، بکسر بای ابجد، و شوكة الدمن هم میگویند، وتخم آنرا حب العزیز وحب الزلم وفلفل السودان خوانند، وبمعنی تعصب وخصومت هم آمده‌است، وبضم اول وثالث، قسمی از گدایان باشند که شاخی و شانهٔ گوسفندی بدست گیرند وبردرخانها ودکانهای مردم آیند وآن شاخ را بر آن شانه مالند بعنوانی که از آن صدای غرغری ظاهرشود وچیزی طلبند اگراحیاناً در دادن اهمالی واقع شود کاردی بر اعضای خود زده مجروح سازند، وبعضی کاردرا بدست فرزندان خود دهند تا آنها این کار کنند، واین قسم گدایان را شاخ شانه کش گویند، وبمعنی بوم هم هست وآن پرنده‌ایست بنحوست وشآمت مشهور، وهر کنگره‌ای را نیز گویند خواه کنگرهٔ قلعه باشد وخواه کنگرهٔ خانه وچیزهای دیگر، وبیحیا و شطاح را نیز گفته‌اند، وشاخ درخت نورسته راهم میگویند، وبکسر اول وثالث، نام سازی است وآنرا بیشتر مردم هندوستان نوازند وآنرا کنگری گویند.

کنگرزد - بفتح اول وثالث وکسر زای نقطه‌دار وسکون دال بی‌نقطه، صمغ کنگر است، وآنرا کنگری هم میگویند، خوردن آن بآسانی قی واستفراغ آورد، وبعربی صمغ الحرشف وتراب القی خوانند.

کنگرکبریا - بضم اول وثالث وکسر کاف، کنایه از نهایت جبروت است ازراه عروج.

کنگرکندن - بفتح اول و ثالث وکاف، کنایه از کاربی منفعت بسیارمشقت بی‌ماحصل پرآزار وتعب کردن باشد.

کنگره - بکسر اول وثالث، بمعنی آخرین کنگر است، که سازی باشد که مردم هندوستان نوازند وآن چوبی است که بر آن دو تار فولادی کشیده‌اندو برزبرهردوسر آن چوب دو کدو نصب کرده‌اند، وبضم اول وثالث بلندیهای هرچیزرا گویندعموماً، وآنچه برسردیوارحصار وقلعه ودیوارهای دیگر سازند خصوصاً، وآنرا عربان شرفه خوانند.

کنگری - بفتح اول بر وزن لنگری، صمغ کنگررا گویند، وآنرا کنگرزدنیز خوانند، وبکسر اول وثالث بمعنی کنگره است، که سازی باشد که هندوان نوازند.

کن‌مکن - بضم اول وفتح میم، بمعنی امرونهی است، ومردم متردد خاطر را نیز گویند، وپادشاه وصاحب حکم رانیز گفته‌اند.

کنند - بروزن کمند ، افزاری باشد که چاه‌کنان و گل‌کاران بدان زمین کنند، و بیلی‌را نیز گفته‌اند که سر آن‌خمیده باشد وبرزیگران کارفرمایند .

کنو - بفتح اول وثانی و سکون واو ، بنگ‌را گویند،وبعربی ورق‌الخیال‌خوانند، وبفتح‌اول وضم‌ثانی هم گفته‌اند .

کنودان -بفتح‌اول‌وثانی‌بروزن قلمدان ، شاه‌دانه‌را گویند که تخم بنگ‌است، وبضم ثانی‌هم گفته‌اند .

کنودانه - بفتح اول وثانی بر وزن طربخانه ، بمعنی کنودان‌است که شاه‌دانه باشد وآن‌تخم بنگ‌است ، وبضم ثانی هم گفته‌اند .

کنور - بفتح‌اول بر وزن تنور ، ظرفی راگویند مانندخم بزرگی‌از گل‌ساخته که غله درآن کنند ، وبمعنی‌مکروفریب و مردم بازی‌دادن‌هم آمده‌است، وباین‌معنی بکسر اول هم هست ، وبضم اول بمعنی رعد برادر برق باشد ، وباین‌معنی‌بفتح اول نیز آمده است .

کنوره - بکسر اول وضم ثانی وفتح رای قرشت ، بمعنی فریبنده ومردم‌بازی دهنده باشد ، وباین معنی بفتح اول هم آمده‌است .

کنوریدن - بفتح اول وکسر اول هردو آمده است، بمعنی‌آدم‌بازی‌دادن‌وفریفتن مردم .

کنوزه - بفتح‌اول وزای نقطه‌دار ، پنبهٔ برزده وحلاجی کرده‌را گویند ، وبضم‌اول وکسراول هم‌آمده‌است .

کنون - بفتح‌اول بر وزن زبون ، بمعنی کندو باشد وآن ظرفی است بزرگ از گل ساخته که غله درآن کنند، وبضم‌اول مخفف اکنون است که بمعنی این‌زمان‌و حال والحال باشد .

کنه - بفتح اول و ثانی ، جانوری است که بربدن گوسفند وشتر و گاووخروسگ وامثال اینهاچسبدومانندشپش‌خون‌خورد ، وبعربی‌قراد گویندش ، اگرخون اورا در شراب‌داخل کنندوخورنددردم‌مستی‌آورد، وبضم اول و تشدید ثانی در مؤیدالفضلا بمعنی سایبان‌آمده است .

کن‌هزه - بفتح اول وها بروزن بدمزه ، بمعنی کشواکش‌وخمیازه باشد که مردم‌را پیش‌ازآمدن تب واقع شود ، و آنرا بعربی تمطی گویند .

کنیا - بایای حطی بر وزن تنها ، بلغت زند وپازند،نی‌میان‌خالی‌راگویند که کلک باشد .

کنیت - بضم‌اول وسکون‌آخر که فوقانی باشد،بروزن‌ومعنی کنیداست که‌امر بکردن باشد ، یعنی بکنید چه درفارسی دال وتا بهم‌تبدیل‌مییابند،وبضم‌اول وفتح تحتانی ، درعربی نامیراگویند که دراول آن اب‌یا ام باشد همچو ابوالمعالی وام کلثوم .

کنیز - بفتح اول بر وزن تمیز ، معروف است که پرستار وخدمتکار زنان باشد ، و بعربی جاریه‌خوانند ، ودختربکردوشیزه را نیز گویند ، وبمعنی‌بن‌وبیخ‌خوشهٔ‌خرما ورطب هم‌آمده است ، وباین معنی بضم اول هم گفته‌اند .

کنیسه - بکسراول وثانی بتحتانی رسیده وفتح سین‌بی‌نقطه ، معبد گبرانرا گویند.

کنیش - بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده وبشین نقطه‌دار زده ، بمعنی کردار است خواه نیك باشد وخواه کرداربد .

بیان بیست ویکم

در کاف تازی باواو مشتمل بر دویست و بیست و هفت لغت و کنایت

کو - بفتح اول و سکون ثانی ، مردم زیرك وعاقل باشد ، وبضم اول راه فراخ وبزرگ را گویند که شاه راه باشد، و راه کوچك وتنگ را گویند، وبمعنی چه شد وکجا رفت هم هست .

کواده - بکسر اول بروزن فتاده ، چوب آستان درخانه باشد، وچوبی رانیز گویند که پاشنهٔ در بر آن گردد .

کوار - بفتح اول بروزن شرار، سبدیرا گویند که میوه وانگوروچیزهای دیگر در آن کنند وبر پشت گیرند و ازجایی بجایی برند ودوعددآنرا بریك الاغ بار کنند ، وآنرا بعربی دوخله خوانند ، و ابریرا نیز گویند که درشبهای تابستان کله بندد ، وبمعنی کندنا هم آمده است وآن سبزیی باشد خوردنی ، وبضم اول بمعنی اول باشد که سبد میوه کشی است، ونام قصبه‌ای هم هست ازمضافاف شیراز.

کوارا - بضم اول بروزن بخارا ، بمعنی اول کواده است که چوب آستان درخانه باشد، وبفتح اول هم آمده است.

کوارون - بضم اول بروزن همایون، علتی است با خارش که پوست بدن را درشت گرداند، وباین معنی باکاف فارسی هم آمده است .

کواره - بفتح اول بروزن شراره ، بمعنی اول کوار است که سبدی باشد که میوه و غیره درآن کنند وبرستور بار کرده ازجایی بجایی برند ، وبعربی دوخله گویند ، و خانهٔ زنبور را نیز گفته‌اند، وابری که در شبهای تابستان برروی هوا پدیدآید ، و بمعنی بژم هم بنظر آمده است وآن بخاری باشد تیره وغلیظ ملاصق زمین ، وبضم اول ظرف سفالین را گویند ، و خزف را هم میگویند، وبهترین خزفها پوست خرچنگ است .

کواره دان - با واو بروزن جفا کشان ، شخصی را گویند که گوسفند وگاو وامثال آنرا بچرانیدن برد ، وبعربی اورا سراح میگویند .

کواز - بفتح اول بر وزن نماز ، تنگ را گویند وآن کوزه‌ای باشد سر تنگ و گردن کوتاه که مسافران باخود دارند، و چوب دستی را نیز گویند که خر وگاو بدان رانند .

کواژ - بفتح اول و سکون آخر که زای فارسی باشد، طعنه وسرزنش را گویند.

کوازه - بفتح اول بروزن ملازه ، بمعنی اول کواز است که تنگ مسافران باشد ، وبضم اول تخم مرغ نیم پخته را گویند ، ومعرب آن جوازق است، وبکسر اول چوبی که خر و گاو بدان رانند.

کواژه - بفتح اول و زای فارسی، بمعنی طعنه زدن وسرزنش کردن باشد، وبمعنی سخن ولاغ ومزاح وخوش طبعی هم هست، ومزاح کننده را نیز گویند، وبمعنی نان و طعام نیم پخته وتخم مرغ نیم برشت هم آمده است ، وبا ثانی مشدد هم هست ، و باین معانی باکاف فارسی نیز گفته‌اند.

کواس - بضم اول بروزن قطاس ، بمعنی صفت و گونه ، وطرز و روش ، وقاعده و قانون باشد .

کواسمه - بضم اول و فتح میم بروزن مناصفه ، بمعنی سهل وآسان باشد.

کواسه - بر وزن خلاصه ، بمعنی کواس است که گونه وصفت وطرز و روش باشد.

کواسیمه - بضم‌اول و رابع بتحتانی‌رسیده و فتح میم ، بمعنی کواسمه است که سهل وآسان باشد، وبمعنی آسانی‌هم گفته‌اند که درمقابل دشواری است .

کواش - بضم اول و سکون آخر که شین نقطه‌دارباشد ، بمعنی کوس است که صفت و گونه وطرز و روش باشد.

کواشمه - بضم اول و فتح میم ، بمعنی کواسمه است که سهل وآسان باشد ، و بمعنی آسانی هم‌هست که درمقابل دشواری است .

کواشه - بروزن ومعنی کراسه است ، که صفت و گونه ، وطرزوروش‌باشد.

کواشیر - بفتح اول بروزن طباشیر نام جایی‌است که فیروزهٔ کم رنگ و کم‌قیمت ازآنجاآورند ، وبا کاف فارسی نیزآمده است .

کواشیمه - بروزن و معنی کواسیمه است که سهل وآسان وآسانی‌باشد .

کوال - بفتح اول بروزن زوال ، بمعنی اندوختن وجمع کردن باشد، وبمعنی نمو وبالیدن وافزایش کشت و زراعت‌نیزآمده است ، وبضم اول هم درست است.

کوال غنچه - بمعنی کول غنچه است، و آن غازه‌ای باشد که زنان برروی مالند تا روی را سرخ گردانند.

کوالف - بفتح اول وکسر رابع وسکون فا ، دوایی‌است که‌آنرا بادآورد گویند، وبعربی‌شوکةالبیضا خوانند .

کوالی - بضم اول بروزن زلالی ، یعنی جمع کنی و بینه‌دوزی .

کوالیدن - بفتح اول بروزن تکانیدن ، بمعنی جمع کردن و اندوختن باشد ، و بالیدن ونمو کردن غله رانیز گویند، وبضم اول هم‌آمده‌است .

کوالیده - بفتح اول بروزن تراویده ، غله و کشت و زراعت بالیده ونمو کرده را گویند، وبمعنی اندوخته وجمع کرده نیز آمده است، وبضم اول هم درست است.

کواوم - بضم اول و همزه وسکون واو دویم ومیم ، گیاهیست خوشبوی که بدان دست شویند، وبعربی‌اذخرخوانند.

کوایم - بکسرهمزه‌بروزن کوبیم، گیاهی است که بیخ آن به بیخ نی ماند و درزمین شیار کرده بسیاراست .

کوب - بروزن خوب ، ضربی وآسیبی و کوفتی باشد که ازچوب وسنگ ومشت و امثال آن بکسی رسد ، وآنرا بعربی‌صدمه گویند، وقسمی ازبوریا هم هست که گیاه آن بسیار کنده ونرم می‌باشد . وآلتی که فیل‌بانان فیل را بدان رانند.

کوپ - بابای فارسی‌بروزن توپ ، بمعنی کوه باشد که عربان جبل گویند ، وبلغت زند وپازند هم کوه راکوپ خوانند ، و حصیر کنده رانیز گویند.

کوپاره - با بای فارسی بروزن جوباره ، گله و رمهٔ خر و گاو و گوسفند وسایر حیوانات راگویند.

کوپال - بـا بای فارسی بروزن رمال ، عمود وگرزآهنین راگـویند ، وگردن سطبروگنده را نیز گفته‌اند، ونام مبارزی بوده ازخویشان پادشاه روس ، وبااین‌معنی باکاف فارسی هم‌آمده است .

کوبل - بـا بای ابجد بـر وزن فوفل ،

گلی است که آنرا اکحوان گویند ، و معرب آن اقحوان است .
کوپل - با بای فارسی بر وزن قوفل ، شکوفه وبهاردرخت راگویند .
کوبله - بضم اول وفتح بای ابجد ولام ، موی سروکلهٔ سرآدمی باشد ، وبفتح اول بروزن حوصله هم آمده است .
کوپله - بضم اول وفتح بای فارسی ولام ، قبه‌ای راگویند که درایام شادی وآیین‌بندی وجشن وعروسی بندند ، وسواران آب‌را نیز گویند که حباب باشد، وشکوفهٔ بهار درخت را هم گفته‌اند ، وقفل آهنین که برصندوق زنند ، وموی فرق سروکلهٔ سررا نیز میگویند ، وبفتح اول بروزن حوصله هم آمده است .
کوبن - با بای ابجد بروزن سوزن چکش آهنگران ومسگران باشد، وبعربی مطراق خوانند ، وآن دوقسم میباشد، یکی مربع وآنرا پتک خوانند ، و دیگری دراز و آنرا کزینه گویند .
کوبه - بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد ، گیاهی باشد شیرین که آنرا خورند ، وموج آب‌را نیز گویند، وبمعنی تنبك هم گفته‌اند، وآن دهلی باشد دم‌دراز که ازچوب وگاهی ازسفال هم سازند و معرکه گیران وسرآوازه‌خوانان بر بیخ بغل گیرند و نوازند ، و مشکی را نیز گویند که در آن دوغ کنند وجنبانند تا روغن از آن برآید ، وهر چیز را نیز گویند که بدان چیزی کوبند ، وعربان مدق خوانند.
کوپه - بضم اول وفتح بای فارسی ، شاخ وشیشهٔ حجامت کننده راگویند .
کوب یازه - بضم اول و سکون ثانی مجهول وبای ابجد و تحتانی بالف کشیده و فتح زای نقطه‌دار ، مطراق و چکش آهنگری ومسگری‌راگویند، ومیخ کوب را نیز گفته‌اند .

کوبین - با ثانی مجهول بروزن چوبین ، ظرفی باشد مانند کفهٔ ترازو که از برگ خرما یا ازنی بافند ، وبعربی معدل گویند، واستادان روغن گر مغز های کوفته رادر آن کنند ودرتنگ تیرنهند تاروغن از آن برآید ، و تنگ تیر شکنجهٔ عصاررا گویند .
کوت - بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی ، سرین وکفل آدمی راگویند ، وباین معنی بضم اول وثانی مجهول هم آمده است ، وبفتح کاف فارسی نیز گفته‌اند ، وبر وزن حوت بزبان هندی قلعه راگویند .
کوتار - با ثانی مجهول بوزن مودار ، کوچه‌ای راگویند که بالای آنراپوشیده باشند .
کوتاه پا - جانوری است مانند گوزن خالهای درشت‌دارد وشاخ اونیزهمچوشاخ گوزن شاخ‌شاخ میباشد ، واو را کوتاه پای هم گویند با زیادتی تحتانی ،وبمعنی خرگوش هم‌آمده است ، با آنکه دست خرگوش کوتاه است نه پای او .
کوتاه پاچه - بمعنی کوتاه پای است که جانور شبیه بگوزن باشد ، وشخصی رانیز گویند که بسیار کوتاه قد باشد.
کوتاه‌نظر - شخصی راگویند که ازعواقب امورنیندیشد وعاقبت‌اندیش نباشد وغافل وصاحب غفلت باشد ، و بخیل وممسك را نیز گویند ، وکوته نظر هم میگویند .
کوتر - بفتح اول و ثالث ، بمعنی کبوتر باشد ، وعربان حمام گویند ، و بضم اول هم گفته‌اند .
کوتنگ - بروزن هوشنگ، بمعنی کدنگ است وآن چوبی باشد که گازران بدان جامه راکوبند، یعنی دقاقی کنند، وآنرا کوتنگ گازرهم میگویند ، وبعربی مدقه خوانند .
کوتوال - با واو بر وزن لوت مال ، نگه دارندهٔ قلعه وشهرباشد ، واو را سرهنگ هم میگویند، وبعضی گویند این لغت هندی

است و فارسیان استعمال کرده‌اند، چه کوت بهندی قلعه‌است.

کوته پا - مخفف کوتاه پا است، و آن جانوری باشد شبیه بگوزن، واو را کوته پای هم میگویند، وخرگوش را نیز گفته اند.

کوته پاچه - مخفف کوتاه پاچه است که جانورشبیه بگوزن باشد.

کوته‌بال - با بای ابجد بر وزن کوچک سال، بمعنی کوته‌قدباشد، چه‌بال بمعنی‌قد وقامت هم‌آمده است، گویند دریکی از جزایرچین گروهی سرخ چهرهٔ کوتاه قد هستند وقدایشان‌زیاده برچهاروجب‌نیست واز تندی گفتار نمیتوان فهمید که چه میگویند، عنبر میآورند وبا آهن سودا میکنند، ودرجزایر بحرزنگ هم‌هست.

کوتینا - بروزن بوسینا، بلغت‌زندوپازند استررا گویند که مادرش اسب است.

کوج - بفتح اول وثانی، مطلق صمغ را گویند، خواه صمغ‌عربی باشد وخواه غیر عربی، وجیبه جامه را نیز گویند که در روزجنگ پوشند، وبضم اول‌وسکون‌ثانی بمعنی‌کاج است که احول باشد، و بمعنی اول با کاف فارسی هم‌آمده است.

کوچ - بضم اول وسکون ثانی مجهول و جیم فارسی، بمعنی لوچ واحول باشد، و نام طایفه‌ایست از صحرانشینان، و از منزل ومقامی بمنزل ومقام دیگر نقل و تحویل کردن وروانه شدن رانیز گویند، وجغد را هم گفته‌اند وآن پرنده‌ای باشد بنحوست مشهوروپیوسته درویرانها آشیان کند، وبمعنی خانه کوچ هم هست که‌زن وفرزندان واهل وعیال باشند، وپیاده و راهزن ودزد واوباش را نیز گفته‌اند؛ و نام ولایتی است‌مابین بنگاله وختا.

کوچ بکوچ - بمعنی رفتن به‌تواتر و پی‌درپی باشد، واسب ومرکب دزدان و راهزنان راهم گفته‌اند.

کوچ کردن - ازمنزل بمنزلی دیگر نقل و تحویل کردن راگویند، وکنایه از گریختن، وغروب کردن‌هم هست.

کوچ وبلوچ - بضم بای ابجد ولام، این لغت ازتوابع است، ونام طایفه‌ای باشد از صحرا نشینان که درکوههای اطراف کرمان توطن دارند وگویند اینها از عربان حجازند وحرفت ایشان جنگ و خونریزی ودزدی وراهزنی باشد، اگر احیاناً بیگانه‌ای‌نیابند یکدیگررابکشند ومال یکدیگررا تاراج کنند، وهمچنین برادران وخویشان وقرابتان ودوستان با هم جنگ کنند واین فعل را بسیار خوب دانند، وبعضی گویند موضعی است مابین صفاهان و کرمان.

کوچه - بضم اول و فتح جیم فارسی، راه کوچک‌وتنگ راگویند، چه‌راه‌بزرگ وفراخ‌را کووکوی خوانند، وبعضی گویند بمعنی برزن‌است که بعربی محله‌خوانند.

کوچهٔ باستان - با بای ابجدوسین‌سعفص، کنایه ازدنیا وعالم است.

کوچهٔ خطر - با خای نقطه‌دار و طای بی‌نقطه، بمعنی کوچهٔ باستان است که عالم ودنیا باشد.

کوچه فتادن - بکسر فا، کنایه ازغریب شدن وبغربت افتادن باشد.

کوخ - بضم اول و سکون ثانی مجهول و خای نقطه‌دار، خانه‌ای باشد که آنرا از چوب و نی و علف سازند، و خانهٔ بی‌روزن رانیز گویند، وگیاهی که‌ازآن حصیر بافند ودرخراسان خربزه آونگ کنند، و چرك کنج وگوشهای چشم را هم میگویند، وبمعنی کرم هم‌آمده‌است، چنانکه گویند: درفلانه چیز کوخ‌افتاده است، یعنی کرم افتاده است.

کوخك - بضم اول و فتح خای نقطه‌دار بروزن کوچك، خوشهٔ انگور راگویند، وبعربی‌خصله خوانند، وباین‌معنی بفتح‌اول

وثانی وسکون ثالث وکاف هم آمده است .
کود - بفتح اول وضم ثانی وسکون دال ابجد، مخفف کبود است وآن رنگی باشد معروف ، وبضم اول وثانی مجهول بروزن سود، توده وخرمن غله راگویند، وباری که برزمین زراعت ریزند تا زمین قوت گیرد وزراعت خوب آید، وترجمهٔ مجموعه هم هست که درمقابل پراکنده است.
کوداب - بروزن ومعنی دوشاب است ، که آنرا ازشیرهٔ انگور پزند.
کودر - با اول بثانی رسیده وثالث مفتوح برای قرشت زده، زمین دامن کوه راگویند.
کودره - بروزن مسخره ، نوعی ازمرغابی باشد که مکان در آب سازد.
کودك - بروزن خوبك ، غلام ونوکری راگویند که کوچك باشد وبحد بلوغ نرسیده باشد، وبعضی گویند کودك غلام بچه ایست که بنده باشد وآزاد رابرسبیل مجاز کودك خوانند .
کودن - بفتح اول بروزن روزن ، مردم کمینه و دون وکم عقل ونادان وکندفهم وکج طبع وبی ادراك راگویند ، واسب پیر کندرو پالانی کمراه را نیز گفته اند .
کوذر - بضم اول وفتح ذال نقطه دار ، بر وزن بوذر، پوست گوساله راگویند.
کور - بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت، بمعنی کبر است،وآن رستنیی باشد خارناك که ازآن آچار سازند، و در دواها نیز بکار برند ، وبفتح اول وسکون ثانی جایی را گویند که پشته و شکستگی بسیار داشته باشد وقابلیت آبادانی وزراعت کردن نداشته باشد، وبمعنی سراب هم بنظر آمده است که درصحراها ازدور بآب میماند ، وبضم اول وسکون ثانی نابینا راگویند، وبضم اول وفتح ثانی درعربی جمع کوره است که عبارت ازشهر وقصبه باشد.
کوراب - بروزن دوشاب، کسی راگویند که بسیار تشنه باشد وآب اندك خورد، و سراب را نیز گفته اند و آن شوره زمینی باشد درصحرا که از دور بآب ماند، وباین معنی باکاف فارسی هم آمده است .
کورابین - بضم اول و خامس بتحتانی رسیده وبنون زده ، بمعنی کوبین باشد، و آن ظرفی است مانند کفهٔ ترازوی بزرگ که ازبرگ خرما یاازلیف خرما یا ازنی بافند، وروغن گران مغزهای کوفته را در آن کنند ودرشکنجه درآرند تا روغن از آن برآید، وآنرا بعربی معدل خوانند.
کوربا - بضم اول وثانی وبای ابجد بالف کشیده ،آشی باشد که از کبر پزند، وآنرا عربان کبریه گویند.
کورت - بضم اول وسکون ثانی وثالث و فوقانی، کوزهٔ گردن باریك راگویند.
کوردل - بضم اول وکسر دال بی نقطه و سکون ثانی وثالث ولام ، کند فهم وکج طبع وبی ذهن وبی ادراك راگویند.
کوردی - بروزن قوشچی ، جامهٔ پشمین راگویند .
کوردین - بروزن پوستین، بمعنی کوردی باشد که جامهٔ پشمین است، وگلیم وپلاس رانیز گویند.
کورز - بفتح اول وثانی و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار ، میوه وبار کور باشد که رستنیی است پرخاروشاخ وبرگ وگل و میوهٔ آن را درسر که اندازند و آچار سازند و در دواها نیز بکاربرند ، و بعربی شوکةالشهبا خوانند وینبوت همان است .
کورزه - بروزن تبرزه، بمعنی کورز است که میوه وبار کبر باشد وکبر رستنیی بود خاردار وخرنوب شامی همانست .
کورس - بضم اول وسکون ثانی مجهول و رای بی نقطهٔ مفتوح بسین بی نقطهٔ زده ، موی پیچیده ومجعد راگویند، وبمعنی چرك

ودیم هم آمده است ، وبضم اول وثانی نیز باین‌معنی‌است، وبفتح اول وثانی‌هم بمعنی پیچ وشکن موی باشد.

کورشت - بضم اول وکسر ثالث وسکون شین وتای قرشت، بمعنی دسته چلك‌باشد و آن دوچوب است : یکی بلند بمقدار سه وجب و دیگر کوتاه بقدریك قبضه که کودکان وجوانان درسیرها وجاها بازی کنند وهردوسرچوب کوچك تیزمی‌باشد وعربان چوب بزرگ را مقلاة وکوچك قله گویند .

کورك - بفتح اول وثانی وسکون ثالث و کاف ، بمعنی کورزاست که میوه وبار کبر باشد ، ونام موضعی هم هست نزدیك به هرمز، ونام جمعی‌از کفارباشد.

کورکانی - باکاف تازی بروزن مولتانی ، بمعنی سختیان وتیماج باشد ، وباین‌معنی باکاف فارسی وزای نقطه‌دارهم‌آمده‌است.

کورکور - بضم هردوکاف و سکون هردو واومجهول و رای قرشت ، بمعنی غلیواج باشد که مرغ گوشت رباست ، و آن را بعربی حداة بکسرحای بی‌نقطه خوانند ، گویند اگر زهرهٔ آنرا خشك کنند وبا آب حل سازید چون کسی را ماریاعقرب گزیده باشداگرزخم درطرف راست‌باشد سه میل ازآن بچشم چپ و اگردرطرف چپ باشد بچشم راست کشند البته خلاص یابد .

کورگیاه - بفتح اول وثانی وسکون‌ثالث وکسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بهای زده ، درخت ومیوه وبار کوراست که آنرا بعربی‌خرنوب می گویند ، وبضم اول و ثانی مجهول بر وزن دورنگاه هم بنظرآمده‌است ، بمعنی گیاهی که‌آنرانیز خرنوب‌گویند ، وبعضی گویند اذخراست که خلال مأمونی‌باشد، اللّه‌اعلم.

کورموش - نوعی از موش باشد بغایت گنده وبدبوی و کریه منظرو روزهابیرون نیاید .

کورمیخ - بضم اول وثانی مجهول ، میخ سربزرگ چوبین راگویند که درطویلهٔ اسبان بکاربرند .

کورنمك - کنایه ازمردم نمك بحرام وحرام نمك باشد .

کوروا - بفتح اول وثانی وسکون ثالث و واو بالف کشیده ، بمعنی کبربا است که آش کبرباشد .

کوره - بفتح اول و ثالث ، زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد وبدان سبب گودها درآن‌بهم‌رسیده وپرگل‌ولای باشد. وبمعنی‌سیلاب هم بنظرآمده است ، وبضم اول وفتح ثالث هم بمعنی اول ، وهم بمعنی‌آتش‌گاه‌آهنگری ومسگری‌وجایی که خشت وگچ وامثال آن‌پزند و درعربی بمعنی‌شهرستان باشد، وکورجمع‌آن‌است، و بهندی پارچه وجامهٔ ناشسته وظرف سفالین آب نرسیده راگویند ، وبا ثانی مجهول یك حصه باشد ازپنج حصهٔ ولایت فارس چه حکمای فارسیان تمامی ممالك فارس را به پنج قسم ساخته‌اند وهرقسم راکوره نام نهاده ، اول‌آن کورهٔ اردشیر است ، دویم کورهٔ استخر،سیم کورهٔداراب چهارم کورهٔشاهپور، پنجم کورهٔقبادوآنرا خوره نیز گویند چنانکه گذشت .

کوری - بروزن‌نوری،نابینایی راگویند ، ونام غله‌ای هم‌هست خودروی وآنراچینه وخوراك مرغان گویند .

کوز - بروزن روز ، پشت خمیده و دوته شده‌راگویند ، خواه ازپیری‌باشد وخواه ازعلت دیگر ، وکنایه‌ازفلك‌هم‌هست .

کوژ - بکسر اول و سکون ثانی وزای فارسی ، نام میوه‌ایست سرخ رنگ که پیوسته نهال‌آن از زمین شور برمیآید ،

و آنرا بعربی زعرور میگویند ، و بضم اول و کسر ثانی هم باین معنی آمده است ، و بضم اول و سکون ثانی بمعنی کوز است که پشت خمیده و دوته شده باشد .

کوژانوك - بسکون کاف درآخر بروزن نوشانوش ، پرهٔ کلیدان در طویله وباغ و امثال آنرا گویند .

کوژبرتا - باثانی مجهول وزای هوز و بای ابجد وتای قرشت بروزن عمرفرسا، بزبان زندوپازند ، رستنیی باشد که آنرا کشنیزخوانند ، وبعربی کزبره گویند .

کوژد - با ثانی مجهول وزای فارسی بر وزن پوشد، صمغ درخت پرخاریاست که آن درخت را بعربی شانکه خوانند وآن صمغ را عنزروت گویند وآن‌سرخ‌وسفید میباشد و بسیار تلخ است و درکوههای شبانکارهٔ شیراز هم میرسد ودر دوا های چشم وزخمها بکاربرند .

کوژده - با ثانی مجهول بروزن موصده، بمعنی کوژد است که صمغ درخت شانکه باشد ، وآنرا جهودانه نیز گویند و آن صمغ را عنزروت خوانند .

کوزر - با زای هوز بروزن‌بوذر،خوشهٔ گندم وجوی راگویند که در وقت کوفتن خرمن خرد نشده باشد وباردیگربکوبند، وآنرا بعربی قصاله وقصامه خوانند .

کوزره - بضم اول وفتح زای هوز و رای قرشت ، مرغی باشد کوچك و کبود رنگ واو بیشتر درآب میباشد .

کوزشب - بضم اول و فتح زای هوز و سکون شین قرشت وبای ابجد ، نام یکی ازپادشاهان بوده .

کوزگانی - با زای هوز و کاف فارسی بر وزن مولتانی ، سختیان وتیماج را گویند .

کوژنوك - بضم اول و سکون ثانی و زای فارسی ونون مضموم بواو وکاف‌زده ، بمعنی کوژانوك است که پرهٔ‌کلیدان‌درباغ وطویله وامثال‌آن باشد .

کوژه - با زای فارسی بر وزن موزه ، خر الاغ سفید را گویند ، و بعربی اقمر خوانند .

کوزی - با زای هوز بر وزن روزی ، بمعنی‌آبگیر وتالاب واستخرباشد،وبعربی شمرخوانند .

کوس - با ثانی مجهول بروزن طوس ، بمعنی فرو کوفتن باشد ، و عربان صدمهٔ گویند ، و دو کس که دوش بر دوش یا پهلو برپهلو زنند ، ونقارهٔ بزرگ را نیز گویند ، وآنرا هم بسبب فرو کوفتن باین نام خوانده‌اند ، وبمعنی صف‌وقطار وجرگه هم آمده است ، و نام قصبه‌ایست ازمازندران که بکوسان اشتهار دارد ، و نوعی ازبازی باشد وآن فی‌الجمله‌شباهتی ببازی شطرنج دارد چه مهره های آنرا نیز در دوجانب دو صف میچینند وچون کوس بمعنی صف آمده است آنرا هم باین اعتبار کوس میگویند ، و گوشهٔ جامه وگلیم وپلاس را نیز گویند که از گوشهای دیگر زیاده یعنی درازتر باشد ، وبمعنی ایما واشاره هم‌آمده‌است، وبهندی بمعنی کروه است که ثلث فرسخ باشد .

کوسان - با سین بی نقطه ، بر وزن سوزان ، نام شخصی بوده نایی و نی‌نواز در زمان یکی ازپادشاهان قدیم ، ونوعی ازخوانندگی را نیز گویند ، ونام‌قصبه‌ای باشد ازمازندران .

کوست - بفتح اول وثانی و سکون ثالث وفوقانی ، رستنیی باشدکه آنرا بعربی حنظل گویند ودرخت‌آنراشری خوانند، وبضم اول وثانی مجهول بروزن پوست ، بمعنی نقاره وطبل ومانندآن باشد، والم وآسیب‌وآزاری را نیز گویند که ازپهلو

خوانند .

کوکبوس - بفتح اول و سکون ثانی بر وزن اشکبوس، بمعنی کج وناراست باشد ، و بفتح اول و ثانی هم آمده است.

کوکبه - بفتح اول وثالث و بای ابجد ، چوب بلند سر کجی باشد باکوی فولادی صیقل کرده از آن آویخته و آن نیز مانند چتر از لوازم پادشاهی است ، و آن نیز پیشاپیش پادشاهان برند ، و بسیاری و انبوهی مردم را نیز گویند، وبمعنی درخشان عربی است .

کوك کردن - بمعنی موافق ساختن است ، اعم ازساز و آواز و غیره.

کوکلك - با ثانی مجهول و فتح لام بروزن کوچکك ، غوزهٔ پنبه را گویند که هنوز نشکفته باشد، یعنی غلافی که پنبه دردرون آن است .

کوکله - با ثانی مجهول و کسر ثالث و فتح لام ،مرغی است تاجدار که آنرا شانه سر گویندو مرغ سلیمان همان است . و بعربی هدهد خوانند، و بروزن حوصله هم گفته اند .

کوکما - با ثانی مجهول و میم بر وزن ریمتا ، بلغت زندو پازند یکی ازنامهای آفتاب است.

کوکن - با ثانی مجهول بروزن سوزن ، جغدرا گویندو آن مرغی است که بنحوست اشتهار دارد ، وغله نیم رس بریان کرده را نیز گویند ، وبهندی نام ولایتی است از ملك دکن برساحل دریای عمان

کوکنار - بروزن هوشیار ، غلاف وغوزهٔ خشخاش باشد، وبعربی رمان السعال گویند وبعضی تخم خشخاش راهم گفته اند، وعصاره و فشردهٔ آنرا نیز گویند .

کوکنك - با ثانی مجهول و فتح ثالث بر وزن کوچکك ، مصغر کوکن است که جغد باشد ،و آن پرنده ایست بنحوست مشهور .

کوکو - بضم هردو کاف وسکون هردو واو ، صدا و آواز فاخته را گویند، و خاگینه رانیز گفته اند .

کوکوز - بضم اول و ثالث و سکون زای هوز ، نوعی ازقماش نفیس لطیف باشد .

کوکوه - بفتح رابع بروزن غلغله، بمعنی کوکنك است که جغد باشد.

کوکه - باثانی مجهول وفتح ثالث بمعنی کوکوه است که جغد باشد، وآن پرنده ایست منحوس ، و بترکی برادر رضاعی را گویند یعنی در طفلی باهم شیرخورده باشند، و قرص نان کوچك راهم میگویند .

کول - بفتح اول بروزن کچل ، نوعی از ازپوستین است که آنرا از پوست گوسفند بزرك دوزندودرزهای آنرا تسمه دوزی کنند، وگلیم وپلاس کهنه ،واسب گمراه مهمیز خوروکندرو را گویند . و نام وقصبه ایست از ولایت فارس، و بضم اول بمعنی دوش و کتف باشد ،و باثانی مجهول بمعنی تالاب و استخر و آبگیر بود ،وجغد را نیز گفته اند که پرنده ای منحوس باشد،و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است ،و ترکان هم تالاب کول میگویند ، و مردم گیلان وبیه پس پشته وتل را، وبهندی امر بگشودن باشد یعنی بگشا.

کولاب - با ثانی مجهول بروزن دولاب ، استخر و تالاب را گویند، وموجهٔ عظیم را نیز گفته اند ،ونام ولایتی است ازمضافات بدخشان که آنرا اختلان میگویند، ونام شهری و مدینه ای هم هست.

کولاك - با ثانی مجهول بوزن پوشاك ، بمعنی دویم کولاب است که موجهٔ عظیم باشد .

کولان - بفتح اول و ثانی بروزن همدان، بنام کوهی است ،و گیاهی را نیز گویند که در آب رویدواز آن حصیر بافند.

کولانج - بضم اول وسکون نون وجیم، نام حلوایی‌است که آنرا الابرلامیگویند، و باین معنی باکاف فارسی هم آمده‌است، و بادی باشد که آنرا قولنج خوانند.

کولاویان - بضم اول و کسر واو دویم بروزن یونانیان، پهلوانان کردان را گویند.

کولخ - بر وزن دوزخ، بمعنی آتشدان ومنقل‌باشد، وباثانی‌مجهول نام مردی‌بوده تورانی که اسفندیار را از راه هفت خوان بروبینه دز رسانید.

کولغنچه - بضم اول وغین نقطه‌دار وفتح جیم فارسی، غازهٔ زنان راگویند و آن سرخیی باشد که برروی مالند، وباینمعنی باکاف فارسی‌هم‌آمده‌است واضح آنست.

کولك - بروزن کودك، کدویی‌راگویند که زنان پنبهٔ رشته را درآن نهند.

کولم - بفتح اول وثالث وسکون ثانی و میم، فلفل سیاه راگویند وآن معروفست.

کولنج - بروزن ومعنی قولنج باشد، و آن‌بادی است که‌بسبب‌آن شکم وپهلودرد کند، وبیم هلاکت باشد وقولنج معرب کولنج بود، وآتشدان رانیز گویند، ونام نوایی‌است ازموسیقی.

کولنگ - باثانی‌مجهول‌بروزن هوشنگ، چیزومخنث وپشت پایی را گویند.

کوله - با ثانی مجهول بر وزن لوله، کوبرا گویند که صیادان درآن نشینندتا صید ایشان را نبیند و دام را بکشند، و بمعنی‌ابله واحمق‌وبی‌عقل و کوتاه باشد، و بمعنی‌حرامزاده هم‌هست، وخارپشت کلان و کوچك رانیز گفته‌اند، وباین‌معنی‌باکاف فارسی‌هم آمده‌است.

کولیدن - با ثانی مجهول بر وزن ژولیدن،بمعنی کندن وکاویدن زمین‌باشد، و ریشه کندن وبرآوردن اززمین را نیز گویند.

کوم - بضم اول بروزن موم، گیاهی‌باشد خوشبوی که آنرا اذخر گویند، وبعضی گفته‌اند گیاهی‌است که درزمین‌شیار کرده پیدا شود وبیخ وریشهٔ آن همچونی باشد، وبمعنی‌اول باکاف فارسی‌هم‌آمده است، و درعربی گله و رمهٔ شتران را گویند، و بفتح اول هم درعربی‌بالا رفتن‌اسب‌نرباشد براسب ماده.

کوماج - بمعنی کماج است و آن نانی باشد معروف.

کومر - بضم اول وفتح‌ثالث وسکون رای قرشت، بلغت زند و پازند بمعنی امرود باشد و آن میوایست معروف که بعربی کمثری خوانند.

کومش - بکسر ثالث بروزن جوشش، چاه‌جوی و کتنکن راگویند که چاه کن باشد.

کومه - باثانی‌مجهول وفتح ثالث، خانه‌ای راگویند که ازنی وعلف سازند وگاهی بالیزبانان درآن نشسته محافظت فالیز و زراعت کنند، وگاهی صیادان درکمین صید نشینند.

کون - بضم اول وفتح ثانی وسکون نون، درخت بده راگویند وآن‌نوعی‌ازبیدباشد که باروومیوه ندهد، وبعربی‌غرب‌خوانند، وحیزومخنث راهم میگویند، وبضم اول و کسر ثانی‌روستا ومجمعی‌باشد درعاشوراکه چندین هزار کس‌جمع شوند، وباین‌معنی بفتح‌اول وثانی‌هم بنظر آمده‌است، وحیزو مخنث را نیز گفته‌اند، وبضم اول وسکون ثانی سرین وجفته ونشستگاه باشد، وبفتح اول وسکون ثانی درعربی چیزی حادث راگویند، یعنی‌نبوده وبیدا شده.

کونج - بفتح‌اول وکسر ثانی وسکون نون وجیم، شونیز را گویند که سیاه دانه باشد، وآنرا برروی خمیرنان پاشند.

کون خاریدن - کنایه از پشیمان شدن باشد.

کون خر - بکسر نون وفتح خای نقطه‌دار وسکون رای بی‌نقطه، معروفست، وکنایه ازمردم درشت ناهموار بی‌تمیز ونادان و بی‌عقل واحمق باشد.

کونده - بفتح اول بروزن رونده، چیزی باشد که آنرا مانند دام ازعلف بافند ودر آن کاه وسر گین وامثال آن کنند وبرشتر والاغ بار کرده هرجا که خواهند برند، و خربزهٔ نارسیده را نیز گویند.

کونسته - بروزن گلدسته، جفته وسرین وکفل آدمی راگویند.

کونه - بضم اول وفتح ثالث، بمعنی کونسته است که کفل آدمی راگویند.

کونیان - با یای حطی بروزن مولتان، بمعنی خواب باشد که عربان نوم خوانند

کوود - بروزن ومعنی کبود است، وآن رنگی باشد معروف وآسمان بدان رنگ است.

کوه - بضم اول وفتح ثانی، غوزه وغلاف پنبه راگویند، وکوکنار که غلاف خشخاش باشد، وپیلهٔ ابریشم وآنچه بدینها ماند همه را کوه میگویند، وبضم اول وظهورها معروف است، وعربان جبل خوانند.

کوه ابراهیم - نام کوهی است در ولایت کرمان.

کوه خضر - کنایه از کوه قافست.

کوه اسد - بفتح همزه وسین بی‌نقطه. کوهی‌است که پیوسته آتش از آن افروخته و درخشان باشد وهرگز فرونه نشیند.

کوهاموی - بضم اول وثالث بالف کشیده ومیم بواورسیده وبتحتانی‌زده، نام نوعی ازبازی باشد وآن چنانست که خاک را توده کنند ومویی درمیان آن پنهان سازند و بعد ازآن آب برآن ریزند وگل کنند پس گروی وشرطی بندند وبردور آن گل نشینند وموی را طلبند، هر که‌یابد شرط وگرورا ببرد، وآن بازی رابعربی بقیری خوانند.

کوهان - با ثالث مجهول بروزن سوهان، بمعنی زین اسب است، وآنچه ازپشت شتر وگاوبر آمده هم کوهان میگویند، لیکن بطریق مجاز.

کوهان ثور - بفتح ثای مثلثه، برآمدگی پشت گاورا گویند، وبمعنی پروین هم هست وآن چند ستارهٔ کوچك باشد که بمنزلهٔ کوهان است درثور، وآن یکی ازمنازل قمراست، وبعربی ثریا خوانند.

کوه‌پاره - بابای فارسی بروزن گوشواره، حصه وپاره ولختی از کوه راگویند، و کنایه ازاسب هم هست که عربان فرس خوانند.

کوه پایه - دامن کوه را گویند، یعنی زمینی که درپایین کوه واقع‌است، وبمعنی کوهستان هم هست.

کوه برکوه - عنبر مطبق راگویند وآن نوعی ازعنبراست که طبقه‌طبقه برروی هم نشسته است مانند کوه.

کوه‌پشت - بروزن ومعنی کوزپشت است که بعربی‌احدب خوانند.

کوه‌تیغ - کنایه ازروشنی بسیاراست.

کوهج - بضم اول وکسر ثالث و سکون جیم، آلوی کوهی راگویند، و بعربی زعرور خوانند، و درخت آنرا عوسج میگویند.

کوه جگر- کنایه ازمردم صاحب حوصله و دلیروشجاع باشد.

کوه جلیل - بکسر ثالث و فتح جیم، نام کوهی است که نوح (ع) درآنجا خانه داشت وآب طوفان مرتبهٔ اول ازآن خانه جوشید.

کوه رحمت - بکسر ثالث و فتح رای قرشت، نام کوهی است نزدیک به مکهٔ معظمه.

کوه‌روند - کنایه از اسب است که بتازی فرس خوانند.

کوهستان - معروف است که کوهسار باشد، یعنی جایی که در آنجا کوه بسیار است، و نام ولایتی هم هست از خراسان که آنرا کهستان هم میگویند، ومعرب آن قهستان است، وبتعریب اشتهار دارد، و قبل از بن سمرقند را نیز می گفته‌اند.

کوه‌کوب - بضم اول و کاف در چهارم و سکون واو و بای ابجد، کنایه از اسب و شتراست، و فرهاد را نیز گویند که عاشق شیرین بود.

کوه‌گین - با کاف فارسی بر وزن پوستین، بمعنی خداوند و صاحب و بزرگ باشد.

کوهم - با ثانی مجهول و کسر ثالث که ها باشد لیکن بطریق خفا بیان باید کرد چنانکه مسمای ها بفعل آید وبسکون میم گیاهی است که آن درزمین شیار کرده میباشد وبیخ وریشهٔ آن به نی میماند.

کوه‌محروق - یعنی کوه سوخته، وآن کوهی است سیاه در حدود ارمن.

کوهنگ - بروزن هوشنگ، بمعنی خیز کردن و برجستن باشد.

کوهه - با ثانی مجهول و فتح ثالث، زین اسب را گویند عموماً، و بلندی پیش و پس زین اسب را خصوصاً، چه پیش را پیش کوهه وعقب را پس کوهه خوانند، و هرچیز بلند را نیز گفته‌اند، و بر آمدگی پشت گاو و پشت شتر رامیگویند ومطلق بلندیرانیز گویند، و بمعنی موجهٔ آب هم هست، وجن را نیز گفته‌اند، چه جن گرفته را کوهه گرفته هم میگویند، و بمعنی نهیب و حمله هم آمده‌است.

کوهه آب - بمعنی جست وخیز آب است که موجهٔ بزرگ باشد.

کوه‌آسمان - بمعنی بلندی آسمان است، و بمعنی اوج هم آمده‌است.

کوهه‌گرفته - جن گرفته راگویند، یعنی شخصی که اوراجن گرفته‌باشد.

کوهی - باثالث بتحتانی رسیده، آلوی کوهی را گویند، و بعربی زعرور خوانند، و مردمی را نیز گویند که در کوهستان می باشند.

کوهیج - بکسر ثالث وسکون تحتانی وجیم، بمعنی کوهج است که آلوی کوهی باشد و بعربی زعرورخوانند.

کوهین - با ثانی مجهول بروزن زوبین، گیاهی است که بیخ آن به بیخ نی میماند و در زمین شیار کرده بسیاراست.

کوی - بروزن جوی، راه فراخ وگشاده راگویند که شاه‌راه باشد، وبمعنی گذر و محله هم بنظر آمده‌است.

کویچه - بروزن مورچه، مصغر کوی است که راه کوچك وتنگ باشد.

کویر - بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن دلیر، زمین بی آب و شوره زار باشد، و آنرابعربی قراح گویند، وبمعنی سراب هم آمده است، و آن زمینی باشد شور که از دور بآب ماند، وزمینی رانیز گفته‌اند که باران بر آن باریده باشدومردم و حیوانات دیگر بر بالای آن آمد و شد بسیار کرده باشدو آن زمین بمرتبه‌ای خشك و ناهموار شده باشد که تردد وآمد و شد بر آن دشوار بود. وبمعنی شیر ژیان هم آمده است که شیر خشمناك و قهرآلود باشد.

کویز - با ثالث مجهول بروزن مویز، کنج وگوشه خانه راگویند.

کویژ - بازای فارسی بروزن تمیز، بمعنی کیل باشد و آن پیمانه‌ایست که چیزها بدان پیمایند، وبعربی قفیزخوانند، وبعضی گویند کویژ بمعنی کیل بفتح کاف نیست بلکه بکسر کاف است، وآن میوه‌ای باشد

صحرایی شبیه بسیب ، و آنرا درخراسان علف شیران ، وبعربی زعرور خوانند.الله اعلم .

کویست - بضم اول وسکون سین بینقطه بروزن گریخت بمعنی کوفتگی وآزار باشد.

کویستن - بضم اول بروزن گریختن ، بمعنی کوفتن غله وغیرآن باشد ،وبکسر اول وفتح اول‌هم آمده‌است.

کویسته - بفتح اول بروزن نبیخته، غلهٔ کوفته شده‌را گویند ،ودوطرف سرین و نشستگاه را نیز گفته‌اند . وظاهراً که با کونسته بفتح نون تصحیف خوانی شده باشد .

کویستیدن - بضم اول بروزن گریزدیدن، بمعنی کویستن است که کوفتن غله و غیرآن باشد ، و بفتح اول و کسر اول‌هم آمده است.

کویش - بفتح اول بروزن حشیش،ظروف واوانی دوغ و ماست راگویند .

کویشه - بر وزن همیشه ، بمعنی کویش است که اوانی و ظروف دوغ و ماست باشد .

کویل - با ثالث‌مجهول بروزن طویل ، شکوفهٔ بابونه و ریحان‌را گویند.

کویله - باثالث مجهول بر وزن طویله ، بمعنی کاکل‌باشد که‌موی‌میان‌سر است، و بضم‌اول وفتح ثالث‌هم گفته‌اند .

کوین - بضم اول بروزن سرین ، دست افزاری است‌روغن گرانرامانند کفه‌ترازو که ازبرگ خرما بافند .

کویه - بضم اول و فتح ثالث، گیاهی‌باشد شیرین که‌مردمان‌خورند.

کوی هفتادراه - بکسر ثالث ، کنایه ازدنیا و روزگار است.

کوی یافت - باتحتانی بالف کشیده وبفا و فوقانی‌زده ، طفلی راگویند که‌برسرراه انداخته باشند .

بیان بیست ودویم

در کاف تازی باها مشتمل برچهل وپنج لغت و کنایت

که - بفتح اول وسکون و ظهور ثانی ، مخفف کاه‌است کهاسبان واشتران وگاوان وخران خورند،و بضم اول مخفف کوه‌است که عربان جبل گویند ، و بضم‌اول‌وفتح ثانی‌مخفف کوهه‌است که‌پیش‌وپس‌زین‌اسب و موجهٔ‌آب وبلندی پشت‌شترو گاوباشد وبکسراول‌وظهور ثانی بمعنی کوچك‌باشد و بکسر اول‌و خفای ثانی افادهٔ‌معنی‌علت و دلیل کند ، گویند ، بسبب آتش زدم که نماز نمیکرد .

کها - بهروزن خطا ، بمعنی خجل‌ومنفعل و شرمنده باشد.

کهاب - بروزن شهاب ، گیاه‌هاودواهای جوشانیده باشد که گرما گرم‌برعضو ورم کرده وازجای‌برآمده بندندتادردسا کت شود .

کهان - بفتح اول بروزن و معنی جهان است که عالم‌ودنیا وروزگارباشد،ومخفف کیهان هم‌هست که آن نیز بمعنی جهان است و بکسر اول‌جمع که‌است که بمعنی کوچکان وخوردان‌باشد .

کهب - بفتح اول و کسر ثانی و سکون بای‌ابجد ، بمعنی ننگ‌وعار باشدوبکسر اول نیز بنظر آمده است .

کهبد - بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد ، مخفف کوه‌بود است یعنی کوه بودنده که عبارت از زاهد و عابد و مرتاض و گوشه نشین و دهقان باشد ، و بمعنی تحصیل‌دار و خزانه‌دار و صراف هم هست و عربان ناقد خوانند و بکسر قاف ، وبمعنی سمسار نیز گفته‌اند ، وبمعانی آخر که‌خزینه‌دار وصراف و تحصیل‌دار و سمسار است ، وبفتح‌اول و کسراول هم آمده‌است که بروزن‌سرمد و نعمت‌باشد ، و معرب‌آن‌جهبذاست .

کهبر - بفتح اول بروزن رهبر، نام‌ولایتی است‌درهندوستان .

کهپرك - بفتح اول و رای‌قرشت بر وزن احمدك ، بادنجان‌را گویند و آن‌چیزیست معروف که قلیه کنندوخورند .

کهبل - بضم اول بروزن مهمل ، بمعنی بی عقل واحمق‌و ابله باشد،وبفتح‌اول‌وضم ثالث هم‌آمده‌است .

کهبله - بضم اول بروزن بتکده ، بمعنی کهبل است که بی‌عقل‌و ابله واحمق‌باشد و بفتح اول هم آمده‌است .

که‌پیکر - مخفف کوه‌پیکر است که‌فیل‌و اسب‌قوی‌هیکل باشد .

کهتاب - بروزن مهتاب ، بمعنی‌کاه دود باشد ، و ادویهٔ جوشانیده رانیز گویند که گرماگرم‌بجهت تخفیف‌وجع‌ودرد بر عضو ورم کرده‌وازجای‌برآمده‌بندند .

کهتر - بکسر اول بروزن‌مهتر ، بمعنی کوچك‌ترباشد،چه که بمعنی کوچك‌وخرد باشد .

کهر - بفتح اول و ثانی بر وزن سفر ، رنگی باشد مخصوص اسب و استر،وآنرا کمیت‌هم‌میگویند .

کهربا - مخفف کاه‌رباست هر که با خود دارد از علت برقان ایمن‌باشد .

کهربارنگ - بمعنی لون و رنگ زرد است،و چیزی‌رانیز گویند که‌خاصیت کاه‌ربا داشته باشد، و کنایه‌ازربایندهٔ وبردارنده و سبکدست‌هم‌هست .

کهرم - بضم اول بروزن رستم ، نام مبارزی بوده تورانی که‌بردست یکی از پهلوانان ایرانی‌درجنگ‌دوازده‌رخ کشته شد .

کهره - بفتح اول بروزن بهره ، بزغالهٔ شیر مست راگویند .

کهزك - بروزن نغزك ، خر دل بوستانی باشد ، گویندا گر آب آنرابگیرندودرپای درخت انار ترش بریزند انار آن درخت شیرین گردد، وبعضی گویندتره‌تیزك‌است که بزبان عربی جرجیرخوانند .

کهزل - بفتح اول بروزن منزل ، رستنی ودارویی باشد که دردواهانیز بکار برند، و بعربی جرجیر گویند ،ادرارآوردوملین و مسخن و مقوی‌باه‌باشد .

کهسار - بروزن رخسار ،مخفف کوهسار است ، یعنی زمینی و جایی که در آنجا کوه‌بسیارباشد .

کهستان - بروزن گلستان ، مخفف کوهستان است،ونام ولایتی‌است‌ازخراسان ومعرب آن قهستان است والحال‌بتعریب اشتهار دارد .

کهسته - بضم اول بروزن گسسته ، کوزهٔ پر آب را گویند .

کهسله - بروزن مسئله،بمعنی‌نادان‌واحمق باشد .

کهشته - باشین‌نقطه‌دار،بروزن و معنی کهسته‌است که کوزهٔ‌پر آب‌باشد .

کهکان - بضم اول و کاف بروزن‌بهتان، بمعنی کوه کـن باشد و **کهکانی** بمعنی کوه کنی باشد .

کهکشان - بـر وزن مهوشان ، مخفف کاهکشان‌است‌وآن‌سفیدیی باشد که شبها بطریق راه درآسمان نمایدوآن‌ازبسیاری ستاره‌های کوچك‌نزدیك بهم است،وعربان

مجره گویند .
که‌کوب - بضم اول‌وکاف‌بروزن اسلوب، اسلوب کنایه از اسب‌و شتر باشد ، وفرهاد رانیز گویند که‌عاشق‌شیرین بوده.
کهلم - بفتح اول و لام‌بروزن‌شلغم،بمعنی بادنجان است .
کهله - بفتح اول بر وزن بهله ، ریزها و کاورسهای زر وسیم را گویند، وزر سفید رایج را نیز گفته‌اند ، و بترکی آقچه خوانند .
کهنبار - بفتح اول و بای ابجد بروزن قلم‌کار ، مخفف‌کاه انبار است که‌انبار کاه باشد ، و بضم اول بمعنی خانه است که بعربی بیت خوانند ، و بارگاه را نیز گویند ، و زردشت گفته است که روزگار کهن بارها کرده است،وبهر باری گونه‌ای آفریده‌است چون‌آسمان و زمین و گیاه وجانوران ، و جهانرا بامردم بسالی آفریده و هریك از این کهن بارها پنج‌روز است‌و نامشان هم کهن‌باراست ، باضافه‌اول و دویم همچو کهن‌بار اول و کهن‌بار دویم و کهن‌بار سیم و فارسیان‌بهر کهن‌باری جشنی‌سازند و عید کنند ، چنانچه‌در کاهنبار بتفصیل مذکور شد.
کهن‌خرابات - کنایه از دنیای فانی است .
کهن‌دز - بازای‌هوز بر وزن مهندس ، نام قلعه‌ایست قدیم‌ازقلاع‌بدخشان‌ومعرب آن قندز است ، والحال نیز بقندزاشتهار دارد .
کهن‌دیر - کنایه‌ازآسمان‌است ،وکنایه ازدنیا وجهان‌هم هست.
کهیزه - بفتح اول و ثانی و زای هوز و سکون ثالث ، بمعنی خمیازه است و آن کشیده شدن‌دست و پا باشد بسبب غلبهٔ خواب یا خمار یا آمدن تب ، و بعربی تمطی گویند .
کهن‌فرش - بفتح فا ، کنایه‌اززمین‌است که بعربی ارض گویند .
کهنی - بکسر اول وسکون ثانی ونون بتحتانی کشیده ، خانهٔ زمستانی باشد، و خرس را نیز گویند و آن‌جانوری است معروف .
کهی - بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده ،و نام قلعه‌ایست از ولایت سیستان .
کهیانا - بروزن احیانا ، دوایی است که آنرا بعربی‌عودالصلیب گویند، برمصروع آویزندنافع‌باشد.
کهیچ - بفتح اول و ثانی بتحتانی‌مجهول کشیده وبجیم فارسی زده،بمعنی کهی‌است که‌نام‌قلعه‌ای‌باشدازولایت‌سیستان،وبعضی گویند کهیچ معرب کهی باشد.
کهیر - با ثالث مجهول بروزن صغیر ، سیب‌صحرایی را گویند وآنرادرخراسان علف شیران ، و بعربی زعرورخوانند.
کهیلا - با لام بروزن امینا ، نام‌مبارزی بود ایرانی.
کهیله - بروزن جمیله ، پوست درختی است نازك و تنگ مانند شیطرج ،وآنرا در دواها بکاربرند .
کهین - بکسر اول بروزن تگین ،بمعنی کوچکترین‌باشد،چه که‌بمعنی کوچك‌است و سیب صحرایی رانیز گویند که‌بعربی زعروروذوثلثة حباب خوانند بسبب‌آنکه دانهٔ آن‌سه‌پهلومیباشد .
کهینه - بکسراول بروزن نگینه، بمعنی کهین است که کوچکترین باشد.

بیان بیست و سیم

در کاف تازی با یای حطی مشتمل بر یکصد و پنج لغت و کنایت

کی - بفتح اول وسکون ثانی، بمعنی کدام وچه وقت باشد ، ودروقت انکار نیز این لفظ را گویند ، وبمعنی پادشاه پادشاهان است ، یعنی پادشاهی که درعصر خود ازهمهٔ پادشاهان بزرگتر باشد ، وبعربی ملك الملوك خوانند ، وپادشاه قهار وجبار بلند مرتبه را نیز گویند، واین نام را دربلندی و قدر از کیوان گرفته‌اند ، چه او بلندترین کواکب سیاره است ، وبعضی گویندمعنی لغوی کی پادشاه قهار است ودرقدیم این چهار پادشاه را که کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کی‌لهراسب باشد کی‌میگفته‌اند، وبعضی پنج میگویند و کیومرث راداخل میدانند ، وهریك ازعناصراربعه را نیز گفته‌اند ، وبمعنی پاکیزه ولطیف‌هم‌آمده است ، واصیل ونجیب رانیزمیگویند ، و ترجمهٔ سلطان هم هست ، و بعضی گویند این نام را زال پدررستم بقباد گذاشت و کیقباد خواند ، ودر عربی بتشدید ثانی بمعنی داغ باشد که بر دست و پا و اعضای دیگر نهند ، ولکه ونشان را هم گفته‌اند .

کیا - بکسراول وثانی بالف کشیده،بمعنی کی است که پادشاه بزرگ جبار باشد ، ومرزبان را نیز گویند که زمین‌دار باشد، یعنی‌پادشاه کوچك،وپهلوان‌راهم‌میگویند وبمعنی صاحب وخداوند نیز آمده است ، وبمعنی دهقان هم هست ، وطبایع‌را نیز گویند که برودت وحرارت و رطوبت و یبوست باشد ، وهریك ازعناصراربعه را نیز ، وبمعنی پاکیزه ولطیف هم گفته‌اند، وبلغت سریانی مصطکی راگویند ،وآنرا بعربی علك رومی خوانند ، وبعضی گویند علك رومی نوعی ازمصطکی است ،وبمعنی دهان هم بنظر آمده است که بعربی فم گویند .

*__کیاباد__ - با دال ابجد بروزن‌خرابات ، بمعنی جبروت است همچنانکه روان کرد بمعنی ملکوت باشد.

کیاجور - بفتح اول بر وزن بلادور ، عاقل وفاضل ودانا را گویند .

کیاخره - بکسر اول وضم‌خای نقطه‌دار وفتح رای بی‌نقطه ، نوریرا که ازجانب الله بپادشاهان فایض گردد ، چه کیابمعنی پادشاه وخره‌نوری باشدازجانب‌خدایتعالی فایض گردد بربندگان‌خود که بسبب‌آن ریاست کنند ، و با واو معدوله هم‌آمده است که کیاخوره باشد .

کیاخن - بروزن فلاخن ، بمعنی آهسته رفتن وبآهستگی و استواری ونرمی و هموارى‌كارى كردن باشد ، وسخن چرب وشیرین را هم گفته‌اند ، وباکاف‌فارسی‌هم آمده است .

کیاخوره - باواومعدوله ، بروزن ومعنی کیاخره است ،وآن‌نوری وپرتوی باشداز جانب خدایتعالی بسوی خلق که بسبب آن نوربعضی پادشاه وبعضی رئیس شوند، وبعضی صنعت وحرفت آموزند .

کیاده- بروزن پیاده ، بمعنی رسواباشد.

کیار -بکسراول بروزن‌دیار،بمعنی‌کاهلی باشد،وبضم‌اول هم‌آمده است، ونام‌گیاهی هم هست .

کیارا - بفتح اول و ثانی ورابع هردو

بالف کشیده بمعنی اندوه وملالت‌وتیر کی روی باشد بسبب گلوفشردن وخفا کردن یا چیزی بسیار خوردن ، و آنرا بعربی کلفت گویند ، وبمعنی تاسه هم‌آمده‌است وآن میل وخواهش بهم‌رسانیدن‌بخوردنی باشد و این حال بیشتر زنان آبستن را بهم رسد .

کیارش - بفتح اول ورابع‌بروزن‌جفا کش، نام یکی ازچهارپسر کیقباد است.

کیارنگ - با کاف فارسی درآخر‌بروزن دماوند ، رنگ پاکیزه ولطیف‌را گویند، وبمعنی سفید هم‌آمده است .

کیازند - بکسر اول وفتح زای نقطه‌دار وسکون نون ودال بی‌نقطه ، بمعنی‌پادشاه بزرگ‌وعظیم باشد ، چه کیا پادشاه وزند بزرگ وعظیم را گویند .

کیاغ - بکسر اول بروزن چراغ، بمعنی کیاه است که علف باشد .

کیاگن - با کاف دویم فارسی بروزن مساکن ، بمعنی مخالف باشد ، ودرشت‌و ناهموار‌را نیز گویند .

کیان - بفتح اول ، جمع کی باشد، یعنی پادشاهان جبار بزرگ،وپادشاهان کیانرا نیز گفته‌اند که کیقبادو کیخسروو کیکاوس وکی لهراسب باشد ، و بضم اول خیمهٔ گردیرا گویند که بیك ستون بر‌پای‌باشد، وآنرا گنبدی‌هم میگویند ،وبعضی گویند خیمهٔ کردان وعربان صحرانشین باشد، و بکسر اول هم باین معنی‌آمده است ،وهم ستاره و کوکب ، ونقطه پرکار راگویند که مرکز دایره است .

کیانا - بر وزن زبانا ، بمعنی طبایع باشد که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است ، و عناصر اربعه را نیز گویند ، واصل وبنای هرچیز را هم گفته‌اند ، و مرزبانرا هم میگویند که زمین‌دار باشد .

کیان خره - بضم خای نقطه‌دار و فتح رای بی‌نقطه ، بمعنی کیاخره است، وآن نوری باشد ازجانب الله بسوی پادشاهان، چه‌کیان پادشاهان وخره نوری‌وپرتویرا گویند که ازجانب خدایتعالی به‌بندگان فایض شود که بدان سبب‌بعضی پادشاهی وریاست کنند ، و بعضی صنعت وحرفت آموزند .

کیان خوره - با واو معدوله ، بمعنی کیان‌خره است که نوری باشد ازجانب الله ، فایض بپادشاهان ورؤسا .

کیپا - بفتح اول وبای فارسی ، بر وزن شیدا ، بلغت زندوپازند نقره راگویند و بعربی فضه خوانند .

کی‌پشین - با بای فارسی وشین‌نقطه دار بروزن درگزین ، نام یکی ازچهار پسر کیقباد است ، و بجای بای فارسی نون مکسورهم بنظر‌آمده است .

کیبو - بکسراول وضم بای‌ابجد، بروزن تیهو ، مرغی است بزرگ وآنرادبنار هم میگویند ، و بعضی گویند مرغکی است کوچك و رنگهای مختلف دارد و آشیانی سازد که گویی ازریسمان‌بافته‌اند واز درخت آویزان کنند .

کیبیدن - با بای ابجد بروزن بپیچیدن ، بیکسورفتن ، و تحاشی نمودن ، وازجای کشتن ، واز جایی بجایی کشیدن ، و گردانیدن باشد .

کیتو - با تای قرشت ، بروزن تیهو، نام‌پرنده‌ایست که بیشتر اوقات سنگریزه خورد .

کیثوفیلا - با تحتانی مجهول و ثای مثلثه بواو و فا وبیای حطی‌رسیده ولام بالف کشیده ، لغتی است یونانی ، و معنی آن بفارسی ازسنگ ساخته باشد ، وآن صمغی است بغایت صلب ،وازدرخت نوعی ازبلوط بهم میرسد، وبعربی صمغ‌البلاط

گویند، وبحذف تحتانی بعداز فا هم بنظر آمده است، وبعضی گویند سریانی است.

کیفه - بافای مثلثه بروزن کیسه، چرك دریم نقره راگویند، وبعربی خبث الفضه خوانند.

کیج - بکسراول وسکون ثانی وجیم ابجد، خرالاغ دم بریده راگویند، وچاروایی را نیز گفته‌اند که زیر گلو وزیردهانش ورم وآماس کرده باشد.

کیچ - بکسراول وسکون ثانی وجیم فارسی، بمعنی پراکنده وپریشان باشد، وجنسی از جامهٔ ابریشمی هم هست، ونام ولایتی است نزدیک بسیستان، وبمعنی کم واندك و کوچك وآهسته هم آمده است.

کیچ کیچ - بروزن پیچ پیچ، بمعنی کوچك کوچك، وخردخرد واندك اندك وآهسته آهسته باشد.

کیچه - بکسر اول وفتح ثالث، بمعنی کوچه است که راه تنگ باشد.

کیخ - بفتح اول وسکون ثانی، وخای نقطه‌دار، چرکی راگویند که در گوشه‌های چشم بهم رسد، وچرکی که بردست وپا نشیند.

کیخرس - بفتح اول وسکون ثانی و ضم خای نقطه‌دار، وسکون را و سین بی‌نقطه، غلطایست که آنرا کاورس میگویند.

کیخسرو - بمعنی پادشاه بلند مرتبه و عادل باشد، ونام پادشاهیست مشهور.

کیخسروی - نام لحنی است که برسی لحن باربد افزوده‌اند، چه بقول بعضی سی و یك لحن است.

کید - بفتح اول بروزن صید، نام پادشاه قنوج است و او معاصر اسکندرذوالقرنین بود، و دختر اورا اسکندر بحبالهٔ نکاح درآورده بود، وچیزیرا نیز گویند که بدان طلا و نقره وامثال آنرا بهم وصل کنند، وآنرا بعربی لحیم خوانند، وبزبان عربی بمعنی مکروحیله، وجنگ وجدال، وحایض شدن زن باشد.

کیدپا - با پای فارسی بروزن اژدها، نام زنی است که پادشاه بردع بوده و او را نوشابه میگفتند و معرب آن قیدافه است.

کیرخ - با اول بثانی رسیده ورای بی‌نقطهٔ مفتوح بخای نقطه‌دار زده، دوتختهٔ میان پیوسته باشد، و قرآن و کتاب برآن نهند، وبعربی رحل خوانند، و باین معنی باکاف فارسی هم آمده است واصح آن است.

کیرو - بر وزن پیرو، بمعنی خط و نگاهداشتن وحصول چیزهایی باشد که پیش ازین در ذهن پوشیده بوده.

کیریان - با یای حطی بروزن میهمان، بمعنی فدا وقربان باشد، وآن بدلی است که خودرایادیگر برابدان ازبلابرهانند.

کیز - با اول بثانی کشیده وبزای نقطه‌دار زده، بمعنی نمد باشد وآنرا ازپشم مالند وبعربی لبد گویند.

کیس - بکسراول و سکون ثانی وسین بی‌نقطه، چین وشکنج راگویند، وبعربی تویره وخریطه را خوانند.

کیسرگونه - بفتح اول وثالث ونون آخر وسکون ثانی ورای قرشت وکاف فارسی بواو رسیده، نام دوایی است که آنرا بیونانی فولیون وبعربی جعده گویند، یرقان سیاه را نافع است.

کیسنه - بروزن اشکنه، ریسمانیرا گویند که بوقت رشتن بردوك بپیچیده شود.

کیسو - بفتح اول وسکون ثانی و ثالث بواو کشیده، بمعنی کیسرگونه‌است، وآن دوایی باشد که بعربی جعده گویند.

کیسه بردوختن - کنایه ازتوقع داشتن بافراط باشد.

کیسه بصابون زدن - کنایه از خرج کردن وخالی نمودن باشد.

کیسه‌دار - بروزن ریشه دار ، شخصی را گویند که چیزها بوقت ارزانی بخرد ، و نگاهدارد و درایام گرانی بفروشد.

کیسهٔ صورت گشادن - بمعنی مسخ شدن باشد ، یعنی چیزی صورت اصلی خودرا رها کند وصورت دیگر بهتراز آن بگیرد.

کیش - با ثانی مجهول بروزن ریش ، بمعنی ترکش باشد ، وآن جایی است که تیردرآن کنندوبر کمر بندند، وبمعنی‌دین ومذهب وملت هم آمده است ، وبرمرغان راگویند مطلقاً ، خصوصاً پری که برتیر نصب کنند، ونام شهری است درجزیره‌ای از دریا ، وآن بهرموز اشتهار دارد ، و وجه‌این آنست که چون‌ازبلندیهای‌اطراف هرموزبرمی آیند ، مانند کیش که ترکش باشد بنظر درمی آید ، ونوعی ازجامه بود که از کتان بافند، ونام جانوری است که ازپوست آن پوستین کنند، ودرخت‌شمشاد را نیز گفته‌اند ، ولفظی است که بهنگام شطرنج بازی درمحل خود گویند ، وآن چنان است که مهره‌ای ازمهره‌های‌شطرنج را درجایی گذارند که دریکی ازخانها که باین مهره تعلق دارد شاه حریف نشسته باشد ، و کیش گویند شاه حریف لاعلاج ازآن خانه برخیزد یا علاج آن کند ، و راندن و دورنمودن مرغ را نیزباین لفظ کنند ، واین لفظ امراست بردور شدن و رفتن یعنی دورشو وبرو، و درشطرنج نیز همین معنی دارد .

* **کیش‌مند** - بفتح اول ومیم بسر وزن روش‌مند ، بمعنی‌جبار وقهاری باشد بلغت زند واوستا .

کیغ - بکسر اول بروزن تیغ ، چرک گوشه‌های‌چشم بیمار ، وکسی راکه چشم درد کند گویند .

کیقباد - بمعنی عادل برحق باشد ، چه کی‌بمعنی عادل وقباد بمعنی برحق‌است ، ونام پادشاهی هم بوده مشهور درایران و درعهد اوپادشاهی بزرگ‌تر ازو نبود ، صد سال پادشاهی و ملک رانی کرده ، و درین زمان کیقباد نویسند که بجای غین قاف باشد ، و درفرس قدیم حرف قاف نیست .

کیغال - بروزن قیغال ، مردم رندپیشه و جماش و کوچه گرد وصاحب عربده وبدمست ولوند راگویند، وباین معنی بجای حرف ثانی‌نون هم‌آمده است .

کیفر - بفتح اول بروزن حیدر ، مکافات نیکی و مکافات بدی راگویند ، وبعربی جزا خوانند، وظرفی باشد تغارمانند که ماست فروشان و برزیگران شیر وماست درآن کنند ، و کنارآن از کنارتغار اندك بلندترمی‌باشد و ناودانی هم دارد مانند جزغتو وبلبله ومشك دوغ ، وهرچیز را نیز گویند که شیر وماست درآن کنند مطلقاً ، ونام قلعه‌ایست که درآن طلسمی بسته‌اند وهیچ کس‌قدرت‌بر گرفتن آن‌قلعه نیافته است ، وسنگی رانیز گویند که بر کنگرهٔ قلعه‌نهند تا چون‌غنیم نزدیك‌آید برسراو زنند، وبعربی مترس خوانند ، و باین‌معنی‌بکسراول هم‌آمده‌است، وندامت وپشیمانی رانیز گویند ، ونهر و رودخانهٔ آب را هم گفته‌اند، وبمعنی‌محنت ورنج و حیف باشد.

کیفسام - بفتح اول وثالث وسین بی‌نقطه بالف کشیده وبیم زده، بمعنی کتمان‌است، وآن سرنگاهداشتن رازهاباشدیعنی‌افشای رازنکردن .

کیفوس - بروزن‌افسوس، بمعنی‌مسامحت است ، وآن بذل کردنی‌باشد بنا بروجوب

حاجت بعضی از آنچه لازم شود .

کی لهراسب - از جملهٔ پادشاهان کیان است که کیقباد و کیخسرو و کیکاوس باشد. گویند چون در عصر لهراسب پادشاهی از و بزرگتر نبود ، لفظ کی را بر آن زیاده کردند و کی لهراسب گفتند .

کیك - بفتح اول وسکون ثانی و کاف ، معروف است که برادر شپش باشد ، گویند عمر کیك زیاده بر پنج روز نمیشود ، و عربان برغوث خوانندش ، و بکسر اول و سکون ثانی بمعنی مردم است که آدمی باشد ، ومردمك چشم راهم میگویند ، و بکسر اول وفتح ثانی نام میوه ایست ، واسبی را نیز گویند که آبی رنگ باشد ، وبمعنی گربه هم آمده است که عربان سنور خوانندش .

کیکاوس - بمعنی عادل اصیل و نجیب باشد ، چه کی بمعنی عادل وکاوس بمعنی اصیل و نجیب هم آمده است ، ونام یکی از چهار پسر کیقباد است .

کیك درپاچه افکندن و کیك در پازه افگندن و کیك در شلوار افکندن - هر سه لغت کنایه از اضطراب و بیطاقتی و بیقراری کردن و مضطرب ساختن باشد.

کیکن - بکسر اول و کاف وسکون ثانی و نون ، بمعنی تاریکی باشد که در مقابل روشنایی است ، و لحیم را نیز گویند ، و آن چیزیست که بدان طلا و نقره وامثال آنرا بهم پیوند کنند ، وبکسر اول وفتح ثالث هم باین معنی و هم بمعنی اول آمده است که تاریکی باشد.

کیکیر - بفتح اول بروزن زنجیر ، بمعنی تره تیزك باشد ، و آن سبزی است خوردنی و بعربی جرجیر گویند ، وباین معنی بکسر اول وزای نقطه دار هم بنظر آمده است.

کیکیش - بفتح اول بروزن درویش ، بمعنی کیکیر است که تره تیزك باشد ، وبکسر اول هم بنظر آمده است.

کیل - بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام ، نام میوه ایست صحرایی شبیه بآلوچه و سیب کوچك وآنرا در خراسان علف شیران و علف خرس گویند ، و بعربی زعرور و درخت آنرا شجرة الدب خوانند ، و کیل سرخ نیز گویندش ، و بعضی گویند زعرور یونانی است نه عربی ، الله اعلم ، و بکسر اول و سکون ثانی ، بمعنی خمیده و کج شده باشد ، و آرزومند و صاحب آرزو را نیز گویند ، و گلیم و پلاس پوش راهم گفته اند .

کیلك - بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون کاف ، بمعنی اول کیل است که علف شیران وزعرور باشد.

کیلکان - بروزن بیزبان ، چوبی باشد سیاه رنگ ، ودرساحل دریای خزر یابند که دریای گیلان است ، و آن دوقسم میباشد نرو ماده و بجهت دفع کدودانه وامراض دیگر نافع است ، ونوعی از گندناهم هست .

کیلو - بکسر اول و فتح ثانی ولام بواو کشیده ، علف شیران وعلف خرس را گویند وآن میوه ایست صحرایی شبیه بسیب کوچك وآلوچه و عربان زعرور خوانندش ، و بسکون ثانی استخر و تالاب را گویند.

کیلواس - باسین بینقطه بروزن پیشواز ، نام شهری است که تولد شا کمونی که باعتقاد کفرهٔ هند پیغمبر صاحب کتاب است آنجا شده .

کیلوس - بفتح اول بر وزن محسوس ، یونانی بمعنی پخته و رسیده باشد ، و باصطلاح اطبا اولین طبخی را گویند که غذا درمعده می یابد .

کیله - بروزن حیله ، پیمانه ای باشد که بدان غله وآردوچیزهای دیگر پیمایند ، وبهندی میوه ایست که عربان موز گویند.

کیماك - بکسر اول بروزن بی باك ، بالا

تنگ را گویند، و آن نواری باشد پهن که بر بالای بار الاغ و استر کشند، و نام شهری است از دشت قبچاق و نام دریایی هم هست، و بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی قیماق باشد که سرشیر است.

کیمال - بروزن قیفال، جانوری است که از پوستش پوستین سازند و آن پوستین کبود رنگ میباشد، و بیشتر از جانب شروان آورند.

کیمخت ـ بکسر اول وضم ثالث بر وزن میپخت، معروف است و آن پوست کفل وساغری اسب و خراست که بنوعی خاص دباغت کنند، و بعضی گویند کیمخت دانهایی است که در آن پوست میباشد و پوست ترنجیده و درهم کشیده را نیز گویند.

کیمخت ماه - بکسر فوقانی و میم بالف کشیده، و بهای زده، کنایه از آسمان است و بعربی سما خوانند.

کیمس - بفتح اول و ضم ثالث و سکون سین بی نقطه، نام مردی بوده.

کیموس - بفتح اول بر وزن کیلوس، بلغت یونانی بمعنی دوباره پخته باشد، و آن دو یمین طبخی است که غذا در جگر مییابد.

کیمونستن - بکسر اول و نون و سکون سین بینقطه و فتح فوقانی و نون ساکن، بلغت زندو پازند، بمعنی خواستن وطلبیدن باشد.

کیمیا ـ بکسر اول و ثالث بروزن سیمیا بمعنی مکر وحیله باشد، وعملی است مشهور نزد اهل صنعت که بسبب امتزاج روح و نفس اجساد ناقصه را بمرتبهٔ کمال رسانند یعنی قلعی و مس را نقره وطلا کنند، وچون این عمل خالی از حیله و مکری نیست ازین جهت باین نام خوانند، و نظر پیرومرشد کامل را نیز گویند، و عشق و عاشقی را کیمیا و کیمیا گری گویند، وارزیز را نیز گفته‌اند که بعربی رصاص خوانند.

کیمیای جان ـ بکسر یای حطی و جیم بالف کشیده و بنون زده، کنایه از شراب انگوری باشد.

کین - بکسر اول و سکون تحتانی و نون، بمعنی کینه است که عداوت ودشمنی باشد، ومخفف که این هم هست، و آنرا بالف هم نویسند باین صورت: کاین.

کینال - بروزن تیتال، مردم شرابخور و بدمست را گویند.

کین ایرج - بکسر نون، نام لحن نوزدهم است از سی لحن باربد، ونام نوایی هم هست.

کین توز - بانای قرشت بروزن نیمروز، این لغت مرکب است از کین و توز، بمعنی کینه کش و صاحب کینه که تلافی کننده باشد، چه کین بمعنی کینه، وتوز بمعنی کشیدن آمده است.

کین سیاوش - بکسر نون، نام لحن بیستم است ازجمله سی لحن باربد.

کینه - بر وزن سینه، بمعنی بی مهری و عداوت و آزار کسی را در دل پوشیده داشتن باشد.

کینهٔ ایرج - بمعنی کین ایرج است که نام لحن نوزدهم است از سی لحن باربد.

کینه سیاوش - بمعنی کین سیاوش است که نام لحن بیستم باشد از سی لحن باربد.

کینه کش - بفتح کاف و سکون شین نقطه دار، تلافی کنندهٔ بدی باشد، و نام روز دوازدهم است از ماههای ملکی.

کینه ور - صاحب کینه و صاحب عداوت و بی مهر باشد.

کیو - بفتح اول بر وزن عدو، بمعنی کاهو باشد و آن تره‌ایست که خورند، و بعربی خس خوانندو بمعنی ماده‌وسبب و

علت هم هست ✻ .
کیوان - بروزن ایوان ، نام ستارهٔ زحل است که در فلك هفتم میباشد ، و فلك هفتم را نیز گویند ، و بمعنی کمان هم آمده است ، که بعربی قوس‌خوانند.
✻ **کیود** - بر وزن کبود ، بمعنی آخر کیواست که ماده و سبب وعلت باشد .
✻ **کیوده** - بفتح اول بروزن نبوده ، بمعنی کیود است که علت وسبب وماده باشد .
کیوس - بکسر اول‌وواو مجهول، بروزن فلوس ، ناراست و کج راگویند ، وبفتح اول، نام جزیره‌ایست که عذرا معشوقهٔ وامق را آنجا فروختند ، و نام برادر انوشیروان هم هست .
کیوغ - بفتح اول و ضم ثانی وسکون ثالث ، وعین‌نقطه‌دار، گل بی‌کاه‌را گویند، یعنی‌کاه‌گل نباشد .
کیومرت - بفتح اول ومیم و سکون را وتای قرشت ، اول کسی است ازفرزندان آدم علیه‌السلام که پادشاه شد،پیوسته در کوه گشتی و پوست پوشیدی ، وبا ثای مثلثه هم میگویند که کیومرث باشد ، وباین معنی باکاف فارسی هم‌آمده است واصح آنست .
کیوه - بفتح اول وثالث وسکون ثانی ، سبزه‌ای باشد که برگ آن مغزدار ، و میوه‌اش خوب وخوشبوی میباشد ، وبعضی گویند کاهوست و آن تره‌ای باشد که خورند وبعربی خس‌خوانند ، وبکسراول نوعی ازپای افزار باشد ، ورو وته آنرا از ریسمان وپارچه سازند ، و باین معنی با کاف فارسی هم‌آمده است ، شهرت نیزدارد .
کیه - بکسر اول وفتح ثانی ، نوعی از علك رومی است که مصطکی باشد .
کیهان - بکسر اول بر وزن ایشان ، بمعنی جهان وروزگار ودنیا باشد ،وبفتح اول هم بنظرآمده است ، وباکاف فارسی هم درست است .
کیهان خدیو - یعنی بزرگ و صاحب ویگانه و پادشاه عالم و دنیا ، چه کیهان بمعنی دنیا وجهان وعالم ، وخدیوبمعنی پادشاه وصاحب ویگانه باشد ، واین لفظ را بجز باریتعالی برکسی دیگر اطلاق نکنند ، برخلاف خدایگان .
کیهونستن - بکسر اول و ثالث بواو رسیده ، و نون مکسور و سین بی‌نقطهٔ ساکن وفوقانی مفتوح بنون زده ، بلغت زندوپازند بمعنی برآمدن و روییدن و سبزشدن باشد .
کیهوئید - بر وزن میروئید ، ماضی کیهوییدن است بلغت زند وپازند ،یعنی روئید وبرآمد وسبز شد .
کیهه - بکسر اول و فتح ثالث ، نام درختی است پرخار ومیوهٔ آن شبیه‌بتوت باشد ، وبعضی گویند رستنیی بود که‌مانند عشقه خود را بردرخت پیچد ، ومیوهٔ‌آن بتوت ماند وبعربی علیق خوانند .
✻ **کییش** - بفتح اول بروزن حشیش ، بمعنی جبار وقهار باشد وبکسر اول هم آمده است .

گفتار بیست ودویم

از کتاب برهان قاطع در حرف کاف فارسی با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان و محتوی بر هشتصد و نود ونه لغت و کنایت

بیان اول

در کاف فارسی با الف مشتمل برهفتاد وشش لغت و کنایت

گاباره - با بای ابجد بروزن آواره ،غار وشکاف کوه راگویند ، وکلهٔ گاو را نیز گفته‌اند .

گاخواره - با خـای نقطه دار و واو معدوله بر وزن آواره ، بمعنی گهواره است وبعربی مهد خوانند

گار - بروزن چار ، لفظی است که افادهٔ فاعلیت کند وقتیکه بلفظ دیگر داخل‌شود، همچوآموزگار وسازگار ولفظ گر مرادف این است ، و بمعنی خداوند هم بنظر آمده است .

گاری - بر وزن لاری ، چیزی بی‌مدار وناپاینده وبی‌ثبات راگویند .

گاز - بسکون زای نقطه‌دار، بمعنی دندان باشد ، ولب یا عضودیگررابدندان گرفتن وخاییدن را نیز گویند ، وآلتیکه بدان طلا ونقره ومس وغیرآنرابیرند،ومقراض راهم گفته‌اند، ومنقاشی که باآن سرشمع گیرند ، وموی چینه را هم گفته‌اند ، و علف‌چاروارا نیز میگویند، وبمعنی‌اخذ و جرهم هست،وغارومغارهٔ کوه‌رانیز گفته‌اند وجایی‌وسوراخی‌را نیز گویند که در کوه یا درزمین‌صحرا بکنند تادروقت ضرورت آدمی یا گوسفند درآنجا رود ، وصومعه را هم میگویند که در سر کوه ساخته باشند ، و باین معنی با کاف تازی هم آمده است .

گاژ - بسکون زای فارسی ، بمعنی جاو مقام باشد مطلقاً .

گازرك - تصغیر گازر است ، وپرنده‌ای را نیز گویند که پیوسته در کنارهای‌آب نشیند ودم خود را جنباند وبرزمین‌زند و عربان صعوه گویندش .

گازرگاه - نام موضعی است در شیراز که شیخ‌سعدی علیه‌الرحمه در آنجا آسوده است ، و نام مقامی است در هرات که خواجه عبدالله انصاری در آنجا مدفون است .

گازه - بروزن تازه ، ریسمانی را گویند که در روزهای عید وجشن ازبام خانه یا شاخ درخت آویزند وبرآن نشینند و در هواآیند و روند، وریسمانی رانیز گویند که دوشکی را برآن تعبیه کنند، واطفال را درآن خوابانیده بجنبانند تا بخواب روند، وآنرا بعربی ارجوحه خوانند، وخانهٔ فالیزبان راهم گفته‌اند که درصحرا از چوب وعلف سازند، ونشستگاه چوبین را گویند ، یعنی خانه‌ای که ازچوب وتخته سازند وآنرااالارخوانند،وبمعنی کمینگاه صیاد باشد که از شاخ درخت سازند و در عقب‌آن نشینند تا صیدش نبیند ، وآنرا آفتاب خانهٔ صیاد هم میگویند، و صومهٔ سر کوه رانیز گفته‌اند، وباین‌معنی باکاف تازی هم‌آمده‌است .

گازی - بروزن‌بازی،نام گلی‌است‌خوشبوی که بهندی کیوره گویند بکسرکاف .

گاشاك - بروزن خاشاك ، گیاهی خرد و کوچك راگویند ، یعنی‌پارچه‌های پوست شکنبه را بدوزند ، وبا گوشت وبرنج و مصالح پر کنند وپزند .

گاشت - بروزن چاشت، ماضی کاشتن‌است که بمعنی گردانیدن‌باشد، یعنی گردانید.

گاشتن - بروزن داشتن،بمعنی گردانیدن باشد.

گاف - بروزن ومعنی‌لاف است که‌سخنان دروغ و گزاف ولاطایل وتجاوز کردن از حد واندازهٔ خود باشد ، وبمعنی‌شکاف هم بنظرآمده‌است .

گاگا - باکاف فارسی‌بروزن بابا ، بمعنی نقل ونبات ومیوه‌های خشك باشد .

گال - بروزن سال، بمعنی‌دورباشد که در مقابل نزدیك است ، ونام غله‌ایست بسیار ریزه و آنراکاورس میگویند ، وغوزه و غلاف پنبه رانیز گفته‌اند، وبمعنی‌شغال هم آمده‌است وآن جانوری‌باشد مانند روباه لیکن از روباه کوچکتراست ، وفریاد و آوازبلند را هم‌میگویند، وبمعنی‌غلطیدن هم‌هست، وفریب دادن وبازی دادن رانیز گویند، ونوعی‌ازعنکبوت است که بعربی رتیلاخوانند ، وخروس را هم گفته‌اند ، و سرگینی‌رانیز گویند که‌اززیردنبهٔ گوسفند ازپشم‌آویخته وخشك شده باشد .

گال‌بنگ - بفتح بای ابجد بروزن آب رنگ، گیاهی‌است که درایام بهار ازمیان زراعت گندم و جو روید و غوزه‌ای دارد کنگره دار مانند غوزهٔ لاله و در درون آن چند دانهٔ گندم‌نارسیده‌باشد، وخوردن آن مستی آورد ، اگربیشترخورند مردم را بی‌شعور کند و دیوانه سازد .

گاله - بروزن‌لاله ، بمعنی‌دوراست که در مقابل‌نزدیك باشد، وگلوله پنبهٔ برزده و حلاجی کرده رانیز گویند که بجهت‌رشتن مهیا کنند، وبمعنی‌جوال هم‌آمده است، و آن ظرفی‌است که ازپشم وموی بافند .

گام - بروزن‌لام ، مسافت مابین پایها را گویند دروقت راه رفتن، وبمعنی‌قدم نیز بنظرآمده‌است که ازپاشنهٔ پا باشد تا سر انگشتان، وبمعنی‌لجام اسب هم‌آمده‌است، و روستا و ده کده رانیز گویند، وبهندی هم ده راگام میگویند .

گامیش - مخفف گاومیش است ، و آن جانوری باشد ازجنس گاو .

گان - بروزن جان، بمعنی‌لایق وسزاوار باشد، وپادشاه‌وسلاطین‌ظالم رانیز گویند، وبمعنی پیوستن‌هم‌آمده‌است، وافادهٔ معنی جمع میکند، وقتی که درآخر کلمه‌ای در آید که آخر آن کلمه‌ها باشد : همچو ایستادگان ونشستگان و خوابیدگان .

گانه - بروزن خانه ، لفظی است ازالفاظ زایده که درآخرهریك ازاعداد درآورند وبمعنی‌همان‌عددبی کم وزیاده مفهوم گردد.

گاو - معروف است، وبعربی‌ثورخوانند ، وصراحی وظرفی رانیز گویند که بصورت گاوسازند، ومسافت سه گروه زمین رانیز

گفته‌اند، وهر گروهی سه هزار گز، وبعضی گویند چهارهزار گزاست ، پس گاوی نه هزار گز، وبقول بعضی دوازده هزار گز باشد، و گرد ومبارز و دلیر را هم میگویند ، و باین معنی بحذف الف هم هست .

گاواب - بر وزن داراب ، جل وزق و جامهٔ غوك راگویند،وآن چیزی باشد سبز مانند نمد که در روی آبهای ایستاده بهم رسد، وبعربی ثورالماء وطحلب خوانند.

گاواره - بروزن آواره ، گلهٔ گاو را گویند ، و مخفف گاهواره هم هست که بعربی مهد خوانند.

گاوآهن - آهنی باشد که برسر قلبه نصب کنند ، وزمین را بدان شیار نمایند.

گاوبیشه - بکسر بای ابجد وسکون یای مجهول وفتح شین قرشت، کنایه ازروز گار است .

گاوپیکر - بفتح بای فارسی وسکون یای حطی ورا ، نام گرز فریدون است، گویند که آنرا بهیأت سر گاومیش از آهن ساخته بودند .

گاوتازی - با تای قرشت بروزن کار سازی، کنایه ازغالب وانمودن است خود را برخصم ، و سخنان تهدیدآمیز گفتن و اشتلم نمودن وترسانیدن باشد اورا.

گاوچشم - یعنی فراخ چشم ، ونام گلی است که اورا درشب بوی باشد و در روز نباشد وبعربی عرار گویند ، ونام گلی هم هست که بیرونش سفید و درونش زرد میباشد وبعربی عین البقروبهار و درموصل شجرةالکافور، وبیونانی قربانیون گویند ، طبیعت آن گرم وتراست ، و بابونهٔ گاو و اقحوان همان است ، اگر آب آنرا گرفته برحوالی انثیین بمالند قوت مجامعت دهد، وبوییدن آن سبات آورد وآب مرضی است مهلك، وبعضی گویند نوعی ازانگور کوهی است که بعربی عین البقرخوانند .

گاوچشمه - بفتح میم، نام دارویی است که بعربی عین البقروعین العجل خوانند.

گاوچهر - بکسرجیم فارسی وسکون ها ورای قرشت، بمعنی گاوپیکراست که گرز فریدون باشد، وآن رابهیأت سر گاومیش ازآهن ساخته بودند.

گارد - بکسر ثالث بروزن خالد، بلغت زند وپازند گاو کوهی را گویند

گاودل - بکسر دال ابجد وسکون لام ، بد دل ونادان واحمق راگویند.

گاودم - بضم رابع وسکون میم ، بمعنی نفیر باشد که برادر کوچك کرناست ، و بعضی گویند کرناست که بعربی بوق خوانند.

گاودنبال - هرچیزی وشکلی که یکسر آن پهن وسردیگرآن باریك باشد ، و آنرا مخروطی گویند .

گاو دوش - ظرفی باشد سرآن گشاده وبن آن تنگ که شیر گاومیش و گاو در آن دوشند ، و آنرا بعربی غلبه ومحلب خوانند، وطغار دیواره بلند رانیز گفته‌اند که لوله یا ناوی مانند جرغتوداشته باشد.

گاودوشه - بر وزن چارگوشه ، بمعنی گاودوش است، وآن ظرفی باشد که درآن شیر دوشند .

گاودی - با رابع بتحتانی رسیده ، نادان وابله واحمق راگویند .

گاور - بروزن خاور، نام درختی است که صمغ آنراگاوشیر گویند وجاوشیر معرب آنست .

گاورشیر - با را وشین قرشت بروزن دامنگیر ، صمغی است که آنرا گاوشیرهم میگویند .

گاورنگ - بروزن آبرنگ ، بمعنی گاو پیکر است که گرز فریدن باشد و آنرا بهیأت سر گاومیش ازآهن ساخته بودند.

گاوریش - بمعنی ریش گاو است که بی‌عقل واحمق وابله وخام طمع باشد.

گاوزاد - بازای نقطه‌دار بالف کشیده و بدال بی‌نقطهٔ زده ، کنایه ازین است که میراث یافت و حالتی بهم رسید و دولتی بتازگی ظاهر شد.

گاوزادن - کنایه از میراث ونفع یافتن باشد .

گاوزبان - حشیشی است که آنرابزبان عربی لسان‌الثور خوانند ، گرم وتراست نزدیك باعتدال، وبعضی گویندسردوتراست سرفه‌وخشونت سینه‌رانافع‌باشد.

گاوسر - بکسر ثالث و فتح رابع‌صراحی و ظرفی‌را گویند که‌ازطلابهیأت گاوساخته باشند ، و گاویرا نیز گویند که سامری زرگر که‌یکی‌ازاقربای‌موسی علیه‌السلام بودخاك‌سم‌اسب‌جبرئیل که‌آنرادرروزغرق شدن فرعون بدست آورده بود دردهانش دمیده آن گاو مانند گاوان‌دیگربانگ میکردچه‌خاصیت‌خاك‌سم‌اسب‌جبرئیل که براق‌باشد آن بود که مرده رازنده‌میکرد وبدان سبب،نه ونیم‌سبط‌بنی اسرائیل یعنی نه‌ونیم قبیله از بنی اسرائیل گوساله پرست شدند ، و آنرا گاوزرین هم میگویند .

گاوزرین - بمعنی گاوزراست که‌صراحی طلا ،وگاوسامری‌باشد،وجانوری هم‌هست سبز رنگ‌شبیه‌بجعل.

گاوزمین - کنایه از آن قوتی‌است که خدایتعالی در مرکز زمین خلق کرده است .

گاوزور - کسی را گویند که‌بی‌ورزش کشتی گیری وریاضت‌آموختن‌فنون‌آن‌در نهایت‌زورو قوت‌باشد .

گاوزهره-سنگی‌باشد که‌درمیان‌زهرهٔ گاو متکون‌شود، وبعضی گویند درمیان‌شیردان گاو بهم میرسد،وآن‌دراون‌وخاصیت‌مانند پازهر باشد ، و بعربی حجرةالبقرخوانند ومعرب آن‌جاوزهرج‌بود،وآن‌سنگ‌نیزدر گوسفند یافت‌شود ، وآن مانندزردهٔ تخم مرغ زرد میباشد ، و بمعنی‌بددل‌هم‌آمده است که‌بعربی‌جبان گویند.

گاوسار - باسین بی‌نقطه بر وزن کارزار بمعنی گاومانند‌است ،چه‌سار بمعنی‌مانند باشد ، و بمعنی گاوچهر نیز آمده است که گرز فریدون است و آنرا از آهن بهیأت سر گاومیش ساخته‌بودند .

گاوسامری - بکسر ثالث گاوی‌بود که سامری زرگرازطلاساخته‌بودو شرح‌وبسط آن درلغت گاوزرمذکورشد.

گاوسر - بروزن دادگر ، بمعنی گاوسار است که‌گرزفریدون باشدو آنراگاوسره هم‌گویند،بازیادتی‌هادرآخر.

گاوسفالین - صراحی و ظرفی‌را گویند که آنرا ازسفال بهیأت گاوساخته‌باشند.

گاوسنگ - بروزن‌آب رنگ‌سنگی‌باشد که‌آنراگاوزهره‌گویندوبعربی‌حجرةالبقر خوانند ، وچوبی رانیز گفته‌اند که گاورا بدان‌رانند،وباین‌معنی‌باشین نقطه دار هم آمده‌است.

گاوسیمین - صراحی و ظرفی راگویند که ازنقره‌بصورت گاوساخته‌باشندهمچنان که گاوزرین‌راازطلا.

گاوشنگ -با شین نقطه‌دار بروزن آب رنگ ، چوبی باشد که‌برسرآن میخی از آهن‌نصب کنندوخروگاوبدان رانند ، و وجه تسمیهٔ آن گاوتند کن باشد،چه‌شنگ بمعنی تند هم آمده‌است.

گاوش نلیسیده - بطریق کنایه ،کسی راگویند که‌عجب‌و تکبری داردو سخت‌و سست‌روزگار ندیده‌است .

گاوشیر- با شین نقطه‌دار بروزن‌بادگیر صمغ‌درختی است که‌ساق آن کوتاه‌وبرگ آن شبیه‌ببرگ‌انجیروبرگ‌زیتون‌میباشد و گل آن زرد و تخمش خوشبوی‌میشود. ساق‌آنرا بشکافندتاصمغ‌ازآن برآید ، و

بهترین آن زعفرانی باشدودرآب زود حل شودومانندشیر نماید، گویند وقتی که از ساق درخت برمیآید سفید است و چون خشك میشود زردمیگردد ،طبیعت آن گرم و خشك است ، و معرب آن جاوشیر است.

گاوك - بروزن ناوك ، کنه‌را گویند وآن جانوری است که براشتر وگاو وخر چسبدوخون‌را بمکد ، ومصغر گاوهم‌هست و نوعی از استرنیز میباشد،وآنرا گاوکی هم میگویند .

گاوکار - بکسر ثالث و کاف بالف کشیده وبرای قرشت زده ، گاوی‌را گویند که‌بآن زمین شیار کنند.

گاوگردون - بکسر ثالث، کنایه ازبرج ثوراست وآن برج دویم است‌ازجملهٔ دوازده برج فلکی ، و گاوی را نیز گویند که بگردون بندند.

گاوگلین - بکسر واو و کاف فارسی و لام ، بمعنی گاوسفالین است‌وآن صراحی و ظرفی باشد که‌بهیأت گاوواز گل‌سازند و پزند .

گاوگون - بسکون واو ، مردم سفیه و بی‌عقل و احمق را گویند .

گاوگون‌کردن - کنایه ازطهارت کردن و ریدن باشد .

گاومشنگ - بفتح‌میم وشین‌قرشت‌بروزن گاوپلنگ . نوعی ازحبوب است ، یعنی غله‌ایست که چون پوست آنرا دور کنند بعدس مقشرماند .

گاوو - بروزن آهو ، گاو کوهی‌را گویند.

گاوورزه - بکسر ثالث و فتح رابع که آن هم واو است بروزن کارهرزه ،بمعنی گاوکار است که گاوی‌باشد که‌بدان‌زمین شیار کنند .

گاویزن - بازای نقطه‌دار بروزن‌پاشیدن زهرهٔ گاورا گویند،وبعضی گویندچیزی‌باشد مانند سنگ وآن‌اززهرهٔ گاوبرآیدچنان که‌حجرالتیس‌اززهرهٔ گاو کوهی برمیآیدو رنگ آن‌مانندزردهٔ تخم‌مرغ‌باشد ،و چون اززهرهٔ گاوبرآرند نرم‌بودو اندك زمانی که‌دردهن گیرندسخت‌ومحکم شود،وآنرا مهرهٔ زهرهٔ گاوهم میگویند ،ومعرب آن جاویزن‌باشد.

گاویس - باثالث بتحتانی کشیده‌وبسین بی‌نقطهٔ‌زده ، ظرفی را گویند کهشیر و دوغ درآن کنند،وباشین نقطه‌دارهم آمده است .

گاه- بروزن ماه، تخت‌پادشاهان و کرسی زرین‌را گویند،و بمعنی وقت وزمان‌باشد و بوته‌ای که طلا و نقره و امثال آن در آن بگذارند ، و صبح‌صادق رانیز گویند و بمعنی جاومحل و مقام هم‌هست ،لیکن باین معنی بدون‌ترکیب گفته نمیشود . همچو بارگاه‌ولشکرگاه‌وخیمه‌گاه وغیر آن ، و ستارهٔ جدی را هم میگویند ، بفتح جیم و آن ستاره‌ایست نزدیك‌بقطب شمال .

گاهبارها -بارای قرشت بروزن‌ماهتابها و **گاهنبارها** بروزن آب‌انبارها،این دو لغت یك معنی‌دارد وآن شش‌روزی است که خدایتعالی‌عالم‌رادرآن آفریدومجوس درکتاب‌زنداززردشت‌نقل میکنند که حق سبحانه‌و تعالی‌عـالم‌رادرشش گاه آفرید ، و اول هر گاهی نام‌دارد ودراول‌هر گاهی جشنی‌سازند ، وگاه گاهنباراول میدیوزرم نام دارد وآن‌خورروزباشد که روزپانزدهم اردی‌بهشت‌ماه‌قدیم است،گویند که‌یزدان ازین‌روز تاچهل‌روزآفرینش آسمانها را باتمام رسانید،وگاه گاهنباردویم‌میدیوسمه نام‌داردوآن‌خورروزاست که‌یازدهم تیرماه قدیم‌باشد، گویند که‌یزدان‌ازین‌روز تاشصت روز آفرینش‌آب‌راتمام کرد،وگاه گاهنبار سیم پیتی سهیم‌نام دارد و آن آشتاد روز است که‌بیست‌وسیم شهریورماه‌قدیم‌باشد ،

گویند، که یزدان ازین روز تا هفتادو پنج روز آفرینش زمین را باتمام رسانیده و گاه گاهنبار چهارم ایانهریم نام دارد، و آن آشتاد روزاست که بیست و ششم مهر ماه قدیم باشد ، و گویند یزدان ازین روز تا سی روز آفرینش نبات واشجار و رستنیها را باتمام رسانید، و گاه گاهنبار پنجم میدیاریم نام دارد، و آن مهر روز است ، که شانزدهم بهمن ماه قدیم باشد ، گویند یزدان ازین روز تا هشتاد روز حیوانات را بیافرید و حیوانات چرنده وپرنده دویست وهشتاد و دو نوعست ، ازاین جمله یکصدو هفتاد و دو چرنده و یکصد وده نوع دیگر پرنده ، و گاه گاهنبار ششم همسپتمهدیم نام دارد، و آن اهنود روز است ، که روز اول خمسهٔ مسترقهٔ قدیم باشد، گویند که یزدان ازاین روز تا هفتادو پنج روز آفرینش آدم علیه السلام کرد، ومبادی این ایام بر تقدیری است که خمسهٔ مسترقه را در آخر بهمن ماه افزایندو بهمن ماه راسی و پنج گیرند، و بعضی گویند اول گاه اول بیست و ششم اردی بهشت ماه قدیم است ، اول گاه دویم بیست وششم تیر ماه ، واول گاه سیم شانزدهم شهریور ماه ، و اول گاه چهارم پانزدهم مهر ماه ، واول گاه پنجم یازدهم دیماه، واول گاه ششم سی و یکم اسفندار ماه است که اول خمسهٔ مسترقه و آخر اسفندارماه باشد وجمعی دیگر گویند که اول گاه اول یازدهم دیماه قدیم، واول گاه دویم یازدهم اسفندار ماه، و اول گاه سیم بیست وششم اردی بهشت ماه و اول گاه چهارم بیست وششم خرداد ماه و اول گاه پنجم شانزدهم شهریور ماه واول گاه ششم سی و یکم آبانماه است که اول خمسهٔ مسترقه باشد.

گاهنگان - بانون در آخر بر وزن ناهنگام ، گاهکشان را گویند، وآن چیزی باشد سفید که شبها در آسمان نماید، و بعربی مجره خوانند .

گاهواره - با واو بر وزن ماه پاره ، گهواره را گویندو بعربی مهد خوانند.

بیان دویم

در کاف فارسی باباى ابجد مشتمل بر هشت لغت

گبیمن - بفتح اول و کسر ثانی وسکون بای ابجد دویم و میم مکسور بنون زده ، بلغت زند و پازند، دریك نسخه، بمعنی پست درمقابل بلند، ودر نسخهٔ دیگر پشت در برابر روی نوشته بودند ،والله اعلم .

گبر - بفتح اول وثانی بر وزن سفر ، سنگی باشد که ازآن دیگ وطبق وکاسه و امثال آن سازند ، و نام شهری است از ولایت بجورو آن مابین کابل وهندوستان واقع است، وخیمه‌ای را نیز گویند که بیك ستون برپای کنند، و بمعنی خود وخفتان و آنچه بدان ماند ازآهن هم آمده است ، و بفتح اول و سکون ثانی هم بمعنی خود و خفتان ، وهم بمعنی مغ باشد که آتش پرست است ، ونام گیاهی نیز هست مانند زنجبیل که آنرا در خراسان اززیر زمین برمی‌آورند ، و بجهت دفع سردی میخورند.

گبرکی - باکاف بر وزن تکبتی ، ظرفی باشد که شراب در آن کنند.

گبز - بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه‌دار ، هرچیز کنده و قوی وسطبر را گویند .

گبست - بفتح اول و ثانی و سکون سین بی‌نقطه وفوقانی ، بمعنی گیاهی‌باشدبسیار تلخ وحنظل‌راتیز گویند ، وبمعنی‌زهرمار هم آمده‌است.

گبنا - بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده، بلغت زندوپازند بمعنی‌مرد باشد، که‌درمقابل زن‌است.

گبه - بفتح اول و ثانی مشدد بروزن دبه شیشهٔ حجام را گویند که بدان حجامت کنند .

بیان سیم

در گاف فارسی بابای فارسی مشتمل بردو لغت

گپ - بفتح اول و سکون‌ثانی ، بمعنی سخن باشد ، و سخنان دروغ و گزاف را نیز گویند، و بمعنی گنده‌وسطبروبزرگ هم آمده‌است .

گپتن - بضم اول ، بروزن و معنی گفتن است ، که سخن کردن وحرف‌زدن وبیان نمودن باشد .

بیان چهارم

در گاف فارسی با تای قرشت مشتمل بردولغت

گت - بضم اول و سکون ثانی ، بمعنی بزرگ باشد ، وبعربی‌عظیم‌و کبیر گویند و بزرگی بمعنی کون باشد که‌عربان‌دبر خوانند .

گترم - بضم اول و رای قرشت بر وزن قلزم ،بمعنی لاف‌و گزاف‌است،یعنی‌سخنی که از حد و اندازه گوینده متجاوز باشد .

گته - بضم اول و فتح ثانی ، بمعنی‌گت است ، که‌بزرگ‌وعظیم‌و کبیرباشد .

بیان پنجم

در گاف فارسی با جیم ابجد مشتمل بردو لغت

گج - بفتح اول و سکون ثانی ، نوعی‌از خاك باشد که‌آنراپزند، و بدان عمارت سازند ، و خانه سفید کنند ،باین معنی‌با جیم فارسی هم‌آمده‌است.

گجیل - بفتح اول بروزن رحیل ، نام محله‌ایست در تبریز و نام قبرستانی هم هست که بنام آن‌محله می‌خوانند و قبر شمس تبریزی‌علیه‌الرحمه در آن‌قبرستان است .

بیان ششم

در گاف فارسی با جیم فارسی مشتمل بر سه لغت

گچ - بفتح اول وسکون ثانی ، خاکی باشد که آنرا بپزند وبدان خانه‌سفید کنند.
گچك - بکسر اول بروزن ومعنی غجك است، وآن سازی باشد معروف ومشهور بکمانچه.

گچه - بفتح اول و ثانی مخفف ، کسی را گویند که زبان او بفصاحت جاری نباشد، و باین معنی با تشدید ثانی هم بنظر آمده است .

بیان هفتم

در گاف فارسی با دال ابجد دار مشتمل بر دوازده لغت

گد - بفتح اول و سکون ثانی ، بمعنی گدا باشد که گدایی کننده است، و گدایی را نیز گویند .
گداره - بضم اول بروزن شماره، بالاخانهٔ تابستانیرا گویند ، وبمعنی تختهایی باشد که بام خانه را بدان تخته‌پوش کنند .
گدا غازی - بـا غین نقطه‌دار ، بر وزن دغا بازی ، زنان وپسران ریسمان بازو معر که گیررا گویند، وچون درفرس قدیم زنان فاحشه وریسمان بازراغازی میگفته‌اند ومتأخرین خواستند که درمیانهٔ غازی عربی که غزا کننده است با غازی فارسی فرقی باشد این را گدا غازی نام کردند.
گدر - بفتح اول وسکون ثانی ورای قرشت بروزن صدر، سلاح جنگ را گویند .
گدرك - بفتح اول ورای قرشت بروزن زردك بمعنی گدر است که سلاح جنگ باشد.
گدست - بکسر اول بروزن نشست، بمعنی وجب وبدست باشد و آن مقداری است از سرانگشت کوچك دست آدمی تا سرانگشت بزرگ .

گدك - بفتح اول وثانی بروزن فلك ، کبابای کوچك وخرد را گویند، وآن پوست پارهای شکنبهٔ گوسفند است که‌دوزند واز برنج و گوشت و مصالح پر کنند وبپزند .
گدگدی - بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی مضموم ودال بی‌نقطه بتحتانی رسیده ، کلمه‌ای باشد که شبانان بدان بزرا نوازش کنند ، وبجانب خود طلبند ، وجنبانیدن انگشتان را نیز گفته‌اند درزیر بغل کسی تا بخنده افتد ، وبعضی گویند باین معنی هندی است .
گدمن - بفتح اول وسکون ثانی و میم مکسور بنون زده ، بلغت زند وپازند، بمعنی نور باشد که روشنایی معنوی است .
گده - بفتح اول و ثانی ، دندانهٔ کلید باشد.
گدیور - بفتح اول و واو ، بر وزن ابی‌ذر ، گدا و گدایی کننده‌را گویند .
گدیه - بکسر اول و سکون ثانی وفتح تحتانی ، گدارا گویند که گدایی کننده باشد ، و بمعنی گدایی هم‌آمده است .

بیان هشتم

در کاف فارسی با ذال نقطه دار مشتمل بر پنج لغت

گذاردن - بضم اول بروزن شماردن ، بمعنی گذاشتن باشد ، وبمعنی ادا کردن و حیا نمودن، یعنی پیش کش کردن هم هست، و بمعنی گذرانیدن هم آمده است بچند معنی

گذارش - بضم اول و کسر رابع وسکون شین نقطه‌دار ، بمعنی گذشتن و ترك دادن، وادا نمودن، و گذرانیدن بچند معنی باشد.

گذاشتن - با شین وتای قرشت، بروزن و معنی گذاردن است، که نهادن، وادا کردن، وحیا نمودن، وگذرانیدن بچندمعنی باشد.

گذرنامه - بضم اول ، خط جواز باشد ، یعنی نوشته‌ای که مسافرانرا دهند تا از گذربانان و راه‌داران وامثال آنها کسی مانع ایشان نشود .

گذشت - بضم اول وفتح ثانی وسکون شین نقطه‌دار وفوقانی، ماضی گذشتن باشد بچند معنی ، وبمعنی عبر هم هست، یعنی عبور کرد واز آب گذشت ، وبمعنی راه نیز آمده است که بعربی طریق گویند، وماضی پیش افتادن هم هست یعنی پیش‌افتاد، و ماضی گذشتن بمعنی ترك‌دادن هم آمده‌است که از ترك وتجرید باشد، وتجاوز از گناه و تقصیررا نیز گویند ، یعنی دیگر این کار نمی کند ومآل این دومعنی یکی است، چه هردوراغرض ترك‌دادن باشد، وبمعنی بعد هم هست، چنانکه گویند : از گذشت آن ، یعنی بعدازآن وازبعدآن ، ودرمقام‌غیر وجز هم استعمال می‌شود، و کنایه ازقطع شدن نفس آخرین آدمی‌زاد است .

بیان نهم

در کاف فارسی باراى بی‌نقطه مشتمل بر دویست و سی و یك لغت و کنایت

گر - بفتح اول‌وسکون ثانی، مخفف اگر باشد که کلمهٔ شرطیه‌است، ونام‌جوششی‌است مشهور که بعربی جرب گویند، وبمعنی مراد ومقصودباشد، وقدرت‌وتوانایی رانیز گویند ، وبمعنی کننده وسازنده‌هم‌هست، همچو: کوزه‌گر وکاسه‌گر وامثال آن، و مرادف کارباشدهمچو آموزکاروآموزگر که ازهردومعنی فاعلیت‌مفهوم میگردد ، وقتیکه باکلمهٔ دیگرتر کیب شود ، وبضم اول نام‌رودخانه‌ایست درسرحد ملك‌غزان، وبااین‌معنی باکاف‌تازی‌مشهوراست .

گرا - بفتح اول‌وثانی‌مشدد بالف کشیده ، بمعنی بنده باشد که درمقابل‌آزاد است،و حجام وسرتراش ودلاك را نیز گویند ، و گاهی این لفظ رابطریق دشنام هم‌بزبان آورند ، وآهنی پهن باشد دسته‌دار ودر دوطرف آن ریسمان‌بربندند، یکی‌دستهٔ آنرا بگیرد ودیگری ریسمانرابکشد تا زمین

شیار کرده ناهموار را بدان هموار کنند، وآنرابعربی مسلفه ومسواط خوانند.

گراد - بکسر اول بر وزن فتاد، جامهٔ کهنه راگویند.

گرادون - با رای قرشت بروزن فلاطون، نام جوششی است که آنرا داد خوانند و بعربی قوباگویند.

گراز - بضم اول بروزن گداز، بمعنی خوك نرباشد، که جفت خوك ماده است، وخرام و رفتاری که از روی نازوتکبر وتبختر باشد، وبعضی گویند بمعنی خرام و رفتار از روی نازوتکبرهم هست، لیکن درمیدان کارزار، یعنی ازروی تکبر وتبختر بیاید، نه ازروی ترس وبیم، وامر باین معنی هم هست یعنی بنازوبتکبر براه رو! وخرامندهٔ بناز رانیز گویند که فاعل باشد، وبیلی راهم میگویند که بدان زمین رابکنند وبعضی گویند بیلی باشد بزرگ که دوحلقه آهنین بردوطرف آن تعبیه کرده باشندوریسمانی بر آن بندند ومزارعان زمین شیار کرده رابدان هموار کنند، وطپش واضطرابی رانیز گویند که مردم را ازحرارت بهم رسد و این حال بیشترزنان را دروقت زاییدن واقع میشود، وکوزهٔ پهنی باشد که درغلاف کنند وهمراه داشته باشند، وبعضی گویند کوزهٔ سر تنگی است که مسافران همراه میدارند، و آن نوعی ازتنگ باشد، وچوبی را نیز گویند که گوسفند وخروگاو را بدان رانند، و بمعنی بالش ونموهم آمده است که ازبالیدن ونمو کردن باشد، وکنایه ازمردم شجاع ودلیرهم هست.

گرازان - بروزن خراسان، بمعنی جلوه کنان وخرامان باشد، وجمع گرازهم هست.

گرازد - بروزن گدازد، یعنی جلوه کندو ازروی نازوتکبر بخرامد وبراه رود.

گرازنده - بروزن گدازنده، ازروی ناز وتکبر خرامنده وبراه رونده راگویند.

گرازه - بضم اول وفتح رابع، نام پهلوانی است ایرانی که درجنگ دوازده رخ سیامك را بقتل آورد، وخوك نرراهم میگویند که گرازباشد.

گرازیدن - بروزن شماریدن، بنازوتکبر وغمزه براه رفتن وخرامیدن باشد.

گراس - بفتح اول بروزن هراس، بمعنی تکه ونواله باشد وبعربی لقمه گویند.

گراش - بروزن ومعنی خراش باشد، که از خراشیدن است، و بمعنی پراکنده و پریشان هم هست.

گراشیدن - بروزن و معنی خراشیدن باشد، وبمعنی پریشان شدن و کردن هم آمده است.

گرامی - بروزن نظامی، بمعنی عزیز و مکرم ومحبوب وبزرگ باشد.

گران - بکسر اول بروزن نشان، ثقیل و سنگین باشد که درمقابل خفیف وسبك است، و درمقابل ارزان هم هست، وبضم اول دستهٔ گندم وجو درو کرده راگویند که باخوشه باشد.

گران بار - بابای ابجد بروزن نشان دار، بمعنی باردار وبازور باشد اعم ازدرخت و حیوان وانسان، وشخصی رانیز گویند که مال واسباب وبنه وغنایم بسیارداشته باشد، وکنایه ازانسان وحیوان آبستن هم هست.

گران پشت - بکسر اول وضم بای فارسی، مردم قوی پشت و بارکش و حمال را گویند.

گران جان - با جیم، کنایه ازمردم سخت جان، ومردم بسیارپیروسالخورده و رعشه ناك باشد، ومردم فقیروبیمار وازجان سیر آمده رانیز گویند، وآهار وپالوده را هم گفته اند، چه آن نیزمانند پیران لرزان و رعشه ناك است.

گران خواب - کنایه ازمردمی است که دیربخواب رود و دیرهم بیدار گردد.

گرانخوار - مردم خورنده وبسیارخوار وشکم‌پرست را گویند.

گران دست - بفتح دال ، کنایه از کسی است که‌کارها را بسیاردیروبتأنی ودرنگ کند.

※**گران دور** - با دال بواو کشیده وبدال دیگرزده، ابرسیاه‌تیره را گویند، وبمعنی نزم هم‌آمده‌است، وآن بخاری‌باشد غلیظ وملاصق زمین .

گران رکاب - بکسر رای بی‌نقطه ، کسی را گویند که درروزجنگ بحملهٔ خصم از جا نرود وثابت قدم باشد، وجای خودرا نگاهدارد ، وکنایه ازمردم آرمیده وبا تمکین هم‌هست .

گران سایه - با سین‌بی‌نقطه بالف کشیده وفتح یای حطی، کنایه ازمردم عالیرتبه و صاحب جاه ومرتبه باشد.

گرانسر - بفتح سین‌وسکون رای‌بی‌نقطه بمعنی‌متکبرومدمغ باشد، وصاحب‌لشکرو سپاه انبوه را هم‌گویند ، واورا سپهسالار نیزخوانند.

گران سرشت - کنایه ازمردم متکبر و صاحب وقاروتمکین باشد، ومردم‌کاهل را نیز گویند .

گرانسنگ - بفتح سین‌بی‌نقطه وسکون نون وکاف‌فارسی، کنایه‌ازمردم با تمکین ووقارباشد، ومردم‌قانع وصابررانیز گویند که قناعت کننده وصبور باشد .

گران‌گوش - مردمی را گویند که‌گوش ایشان سنگین‌باشد، یعنی دیربشنود، و کررا نیز گویند چه‌گران گوشی، بمعنی کری آمده است .

گران مایه - با میم بالف کشیده وفتح تحتانی، هرچیزبیش‌بها وقیمتی را گویند، وبعربی نفیس‌خوانند .

گراووس - با سین بی‌نقطه درآخر، بر وزن نوآموز، چرخ روغنگری را گویند وبا یاك واوهم درست‌است، همچوکاوس و طاوس .

گراه - بکسراول بروزن سیاه ، بمعنی گرای است که‌میل وقصد و رغبت باشد، وامربابن معنی هم‌هست ، یعنی‌میل کن و رغبت‌نمای ، ومیل کننده رانیز گویند که فاعل‌باشد،وبمعنی‌شبه‌ومانند هم‌آمده‌است، چنانکه اگر کسی‌بکسی‌شباهتی‌داشته‌باشد گویند که‌بفلانی‌میگراید※، یعنی بفلانی میماند .

گرای - بکسراول وثانی بالف کشیده و بتحتانی‌زده ، بمعنی‌میل ورغبت وخواهش وقصد وآهنگ باشد وبمعنی گرفتن دست وپای ودامن‌وکمرهم‌هست، وبمعنی‌سنگین وثقیل وگران‌هم‌آمده‌است، وحمله رانیز گویند،بمعنی‌چیزی را مانندچوب وسنگ و امثال‌آن برداشتن و بجانب کسی انداز کردن ونینداختن، وبا دویدن‌بطرف کسی بقصد زدن ونزدن، وامربابن‌معنی‌هم‌هست یعنی میل‌نمای وقصد وحمله کن، ومیل و قصد وحمله‌کننده رانیز گویند که فاعل باشد، وبفتح اول وتخفیف ثانی‌هم بمعنی مذکوره وهم لقب پادشاهان تاتار باشد، چنانکه پادشاهان عجم را کی، و روم را قیصر، وترك را خان‌گویند، وبا تشدید ثانی دلاك وسرتراش وحجام را میگویند، و بنده را نیز گفته‌اند که درمقابل آزاد است .

گراید - بکسراول وفتح اول هردوآمده است بروزن بیاید ونباید ، یعنی قصد و آهنگ کند ومیل ورغبت نماید، وبمعنی پیچد هم‌آمده است یعنی نافرمانی کند ، چنانکه گفته‌اند.

شهنشاها توآن شاهی که‌گردون
نیارد کز جنابت سر گراید

گرایستن - بکسراول‌وفتح‌اول‌هردوآمده است، بروزن‌بدانستن ونداتستن‌بمعنی‌قصد کردن وآهنگ نمودن و میل وخواهش کردن‌باشد،وبمعنی‌پیچیدن‌هم‌آمده‌است که

نافرمانی کردن باشد.
گرایش - بکسر اول و فتح اول بر وزن نمایش وستایش هر دو آمده است، بمعنی قصد و آهنگ، و میل وخواهش، و پیچش باشد که از نافرمانی کردن است.
گرایید - بکسر اول و فتح اول ماضی گراییدن است، یعنی قصد و آهنگ و میل و خواهش نمود، و پیچید یعنی نافرمانی کرد.
گراییدن - بفتح اول بر وزن سراییدن، بمعنی آهنگ و قصد و رغبت و خواهش و میل نمودن، وحمله بردن، و پیچیدن باشد یعنی نافرمانی کردن، و بکسر اول هم آمده است.
گرپا - بضم اول و بای فارسی بالف کشیده گیاهی است که آنرا هلندوز خوانند، و دردواها بکار برند.
گربال - بکسر اول بر وزن ومعنی غربال است، وبدان چیزها بپزند وبعضی گویند غربال معرب گربال است، وبفتح اول هم درست است.
گربز - بضم اول و ثالث بر وزن هرمز مکار ومحیل راگویند، وبمعنی دلیر وشجاع وزیرك و دانا و بزرگ هم آمده است، چه گربزی بمعنی دلیری و عاقلی و زیرکی و دانایی باشد، و باید دانست که حکمت را دوطرف است، یکی افراط و دیگری تفریط طرف افراطرا گربزی وطرف تفریط را خمود خوانند، ومعرب آن جربز باشد و بکسر ثالث هم بنظر آمده است.
گربکو - بضم اول و فتح ثالث و کاف فارسی بواو کشیده، بیدمشك را گویند و آن گلی است معروف.
گربه - بضم اول و فتح ثالث، معروف است و بعربی سنور خوانند، و بیدمشك را نیز گویند و نام گیاهی هم هست.
گربه از بغل افکندن - کنایه از ترك مکر و حیله وفریب کردن باشد.
گربه بید - بیدمشك راگویند، و بعضی گویند نوعی از بیدمشك است، و آن از جملهٔ هفده بید است و گل آن به پنجه گربه میماند و آنرا بید طبری نیز گویند.
گربه درانبان داشتن - کنایه از مکر کردن وحیله ورزیدن باشد.
گربه در زندان کردن - کنایه از نهایت بخل و غایت خست باشد.
گربه دشتی - بفتح اول و سکون شین نقطه‌دار و فوقانی بتحتانی کشیده، گیاهی است خوشبوی که آنرا بعربی اذخر گویند.
گربه‌سان - باسین بالف کشیده، گیاهی زده، کنایه از محیل و مکار و فریب دهنده باشد.
گربه‌گون - با کاف فارسی بواو رسیده و بنون زده، بمعنی گربه سان است که کنایه از فریب دهنده و دغاباز و محیل باشد.
گرج - بضم اول و سکون ثانی وجیم ابجد نام ولایتی است که آنرا گرجستان می گویند و بکسر اول و فتح ثانی و سکون جیم فارسی گچ را گویند که بدان عمارت سازند، وخانه سفید کنندو ترکان نیز بهمین لفظ میخوانند.
گرچند - باجیم فارسی ونون بر وزن ومعنی هرچند است، که مبالغه در چند باشد، و چند مقداری است غیر معین.
گرچه - بضم اول وفتح جیم فارسی و نون بر گریچه است که تالار وخانهٔ کوچك باشد، ونقب، و زیرزمین، و چاه و زندان را نیز گویند.
گرختن - بضم اول مخفف گریختن است.
گرد - بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد، خاك را گویند عموماً و خاك بر انگیخته راخصوصاً، وبمعنی گردیدن وچرخ زدن، و گردنده و گردان وامر بگردیدن و چرخ زدن هم هست، و گردون وفلك راهم

میگویند، ویکی از نامهای آفتاب است،و بمعنی بوی خوش باشد ونفع و فایده ومنفعت را گویند ، وعکس رانیز گفته‌اند،وبمعنی غم و اندوه ، و شادی و بیغمی نیز آمده و درین دومعنی از اضداداست،وبرق راهم گفته‌اند ، و آن شعله‌ایست که بوقت باریدن باران در هوا بهم‌میرسد ،وجنسی از ابریشم و ابریشمینه باشد ، و بضم اول مبارز دلاور و بهادر و شجاع را گویند ، و بکسر اول‌بمعنی مدور دوری‌باشد،ودور و حوالی و اطراف را نیز گفته‌اند ، و افادهٔ جمع هم میکند که گرد آمده و جمع شده باشد ، وبمعنی شهر و مدینه هم هست ، همچو داراب گرد وسیاوش گرد ، که مراد از آن‌شهر داراب‌وشهر سیاوش است ، و بمعنی خرگاه نیز‌بنظر آمده است ، و بکسر اول و فتح ثانی مخفف گیرد باشد .

گردا ـ بفتح اول بروزن فردا ، مخفف گردان‌است،وبادبر رانیز گویندو آن‌چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمانی بر آن بپیچند و ازدست رها کنند تا در زمین گردان شود ،و بکسر اول بمعنی‌حچت باشد .

گرداباد ـ بکسر اول و بای‌ابجد بالف کشیده و بدال زده ، نام‌شهرمداین‌است، و آنرا طهمورث دیو بند که از جملهٔ پیشدادیان‌است بنا کرده بود،وجمشیدباتمام رسانید .

گرداس ـ بضم اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده وبسین‌بی‌نقطهٔ‌زده ،ستمگرو ظالم را گویند ،و باشین‌نقطه‌دارهم آمده است.

گردآفتاب ـ بفتح اول و کسر ثالث ، ذرات‌را گویندو آن‌غباری باشد که‌دربرتو آفتاب که از روزنه بر جایی افتد ظاهر گردد ،وبعربی‌سعراره خوانند.

گرداگرد ـ بفتح اول بروزن تنهاگرد ، بمعنی بی‌دربی و همیشه درگردش‌باشد،و بکسر اول وکاف‌فارسی اطراف و جوانب را گویند .

گردآلوده ـ معروف است که هر چیز غبار آلود باشد،و کنایه‌ازشخصی که‌اسباب و اموال دنیوی‌را حامل‌است .

گردآلود سازد ـ یعنی اسباب و اموال دنیوی دهدبکسی.

گردان ـ بروزن‌لرزان ، نوعی از کباب است،وآنچنان باشد که گوشت مرغ یا گوشت گوسفند در آب بجوشانندوبعد ازآن آنرا پرازداروهای گرم کرده‌بسیخ کشندو کباب کنند.

گردانیده ـ بایای‌حطی بروزن‌لرزانیده، بمعنی گردان است وآن کبابی‌باشد که گوشت آنرا اول‌درآب جوشانیده وبعداز آن‌بسیخ کشند .

گرداوژند ـ بضم اول و فتح‌زای‌فارسی بروزن و معنی گردافکنداست،چه‌اوژیدن بمعنی‌افکندن‌باشد ، و نام مردمبارزی‌هم بوده است.

گردباده ـ بکسر اول و فتح‌دال‌درشم ، بمعنی گردباد است که‌آن بادی باشد که خاک‌رابشکل‌مناری بر آسمان‌برد.

گردپای ـ بکسر اول وبای فارسی بالف کشیده وبتحتانی زده ،پیرامون‌تخت و اطراف و جای نشستن‌را گویند.

گردپای حوض گردیدن ـ کنایه از آنست کهسردرگم و مبهم‌درجایی‌بگردد بواسطه ساختن کاری و بدست آوردن مطلبی .

گردبرآوردن ـ بفتح اول کنایه‌ازپایمال کردن و نابودساختن‌باشد.

گردبندن ـ بانون بعدازبای ابجدبروزن سرد کردن، بمعنی گردن‌بند باشد.

گردر ـ بفتح اول بروزن صرصر ، زمین سخت‌را گویند که دردامن کوه‌واقع است.

وزمین پشته‌پشته‌و کوه‌ودره رانیز گفته‌اند، وبمعنی شهر وقصبه هم‌آمده‌است.

گردران- بکسراول ، استخوان رانرا گویند که‌بر آن گوشت بسیار باشد،و کنایه ازعیش و رفاهیت هم‌هست .

گردرو - بکسراول و ثالث ، معروفست که‌اطراف ودور روباشد ، وتسبیحی‌رانیز گویند ازمرواریدکه زنان‌بجهت خوش-آیندگی بر گرد روی خودبندند.

گردزابل- بضم‌اول و کسر ثالث ، کنایه ازرستم زابلی است که رستم‌زال باشد.

گردزمرد - بفتح‌اول و کسر ثالث و ضم زای‌هوز ومیم و رای قرشت ، کنایه از سبزهٔ نو رسته، و خط نو دمیدهٔ خوبان باشد .

گردش- بروزن ورزش ، بمعنی گردیدن باشد که چرخ‌زدن است، وبمعنی تغییرهم هست، همچنانکه رمش بمعنی تبدیل است .

گردشب-بفتح‌اول ورابع ، کنایه ازسیاهی شب است .

***گردشنده-** بکسراول وفتح‌شین بروزن نیم‌خنده، حشرات الارض راگویند، یعنی جانورانیکه درزیر زمین‌خانه سازند.

گردك - بکسراول بروزن‌خرسك، مصغر گردباشد، وخرگاه رانیز گویند که‌خیمهٔ بزرگ‌ومدوراست، وبعضی‌خیمهٔ کوچکی‌را گویند که مخصوص پادشاه‌باشد،وحجله‌ای که بجهت عروس بیارایند، وبمعنی لغز و چیستان‌هم‌هست، ونانی که درون آنراپراز حلوای قند ومغزبادام وپسته‌وغیره کنندو بزند، وآنرا درخراسان کلنبه گویند و ترجمهٔ جمله هم‌هست بضم‌جیم.

گردگریبان- بکسر اول وکاف فارسی ، بمعنی‌پیراهن ویك تهی‌باشد، وآنرابعربی سربال خوانند.

گردگوه - بکسر اول نام کوهی است‌در ولایت‌مازندران .

گردگیر- بضم‌اول ، یعنی شجاع ودلاور گیرنده، ونام پسر افراسیاب هم‌بوده.

گردمانه- بکسراول ومیم بالف کشیده ، بروزن ومعنی گرم دانه‌است، که نوعی از تخم مازریون باشد، ومعرب آن جرد مانق است .

گردن- بروزن ارزن، معروفست وبعربی جیدوعنق خوانند، وجمع آن گردنهاست، وشجاع‌وقوی وصاحب قدرت‌رانیز گویند، وجمع آن گردنان باشد.

گردنا - بفتح اول و ثالث ونون بالف کشیده، مطلق سیخ راگویند اعم‌ازسیخ چوبی وآهنی که بدان کباب کنند، یانان ازتنور برآرند، وکبابی رانیز گویند که اول گوشت آنرادر آب جوشانند وبعداز آن ادویهٔ حاره بر آن پاشند وبرسیخ کشیده کباب کنند، ومعرب‌آن گرد ناج است، وگوشهٔ عود ورباب وامثال آنرا نیز گفته‌اند که تاربرآن بندندوبگردانند تاسازآهنگ شود. وبمعنی باد برهم‌آمده است، وآن چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمان بر آن پیچند و از دست گذارند تادر زمین بچرخ درآید، وآلتی رانیز گفته‌اند که ازچوب سازند وبدست اطفال دهندتا بدان راه رفتن آموزند، و بکسراول بمعنی سیخ کباب وکاسهٔ زانو باشد، وبعربی رضفه خوانند ، وگل سرخ رانیز گویند .

گردناج- بروزن‌اسفناج بمعنی گردانیده است، وآن کبابی باشد که‌گوشت آنرا درآب جوشانیده باشند وبعد ازآن‌بسیخ کشند وکباب کنند، وبهترین آن مرغ جوان‌فربه باشد .

گردنامه- بکسراول وفتح آخر که میم باشد، دعایی‌است که براطراف کاغذ پاره نویسند، ونام‌غلام وکنیز کسی که گریخته باشددرمیان‌آن‌مرقوم‌سازند،ودرزیرسنگ نهندیادرخاك‌دفن کنندو گاهی‌برستون‌خانه

هم‌آویزند، وبعضی گویند درمیان سورهٔ یوسف باید گذاشت، البته آن گریخته بجایی نتواند رفت وبدست آید، و معنی ترکیبی این لغت شهرنامه‌است، چه‌بزبان پهلوی شهر را گرد گویند، وسکه ونقش نگین را هم گفته‌اند.

گردنان - بفتح اول بروزن ومعنی سروران است، که بزرگان وصاحب قدرتان وسران باشند.

گردنان نظم - کنایه‌ازشعرای‌نامدار است.

گردنای - بکسر اول وسکون ثانی ونون بالف کشیده وبتحتانی زده، بمعنی گل سرخ باشد، وچوبیرا نیز گویند که‌برآن غلطکی نصب‌سازند و بدست طفلان دهند تاراه رفتن بیاموزند، و بفتح اول هم‌باین معنی، وهم‌بمعنی چوبی‌باشد امرودی که طفلان ریسمان برآن پیچند ونوعی بر-زمین اندازند که تا دیرزمان درگردش باشد و بعربی آنرا دوامه خوانند با تشدید واو.

گردنای چرخ - بفتح جیم فارسی، بمعنی آسمان است.

گردن بشمشیر خاریدن - کنایه از قرار کشته‌شدن بخود دادن باشد.

گردن خاریدن - کنایه ازعذر آوردن و بهانه کردن باشد.

گردن شتر - بکسر ثالث وضم شین وتای قرشت وسکون را، معروف‌است،وکنایه ازهمیان پرزر باشد.

گردنگ - بفتح اول بر وزن فرسنگ، مردم‌احمق‌ودیوث راگویند.

گردنکش - کنایه ازمردم باقوت وقدرت ونافرمان باشد.

گردنکشان نظم - کنایه از شاعران‌صاحب قدرت وشعرای نامدار وغراباشد.

گردنگل - بفتح اول وثالث و کاف فارسی وسکون ثانی ورابع ولام درآخر، بمعنی گردنگ است، که ابله واحمق و دیوث باشد.

گردنه - بفتح‌اول وثالث ونون، بروزن ومعنی وردنه‌است، وآن چوبی باشدسرها باریک ومیان گنده که بدان گلولهٔ خمیر نانرا پهن‌سازند.

گردن نهادن - کنایه ازفروتنی کردن، وفرمانبرداری واطاعت‌نمودن باشد.

گردنی کردن - کنایه ازسرکشی‌ونافرمائی کردن باشد.

گردو - بکسر اول وثالث بواو کشیده، گردکان راگویند.

گردون‌سرشت - کنایه ازمردم صاحب عجب وتکبر وباوقار وتمکین، وکاهل و ناموافق باشد.

گردون‌مینا - کنایه ازآسمان است.

گرده - بکسر اول وفتح ثالث، نوعی‌از نان غیرتنك باشد، وهرچیز مدوروگرد راگویند عموماً، وپارچهٔ زرد مدوریرا که یهودان بر کتف جامهٔ خود دوزند بجهت امتیاز ازمسلمانان خصوصاً، وآنرا بعربی غیارخوانند، وبالش گرد را نیز گفته‌اند، وبمعنی همه ومجموع هم‌هست، وبمعنی نگاه‌نیز آمده‌است، وبفتح اول خاکهٔ‌نقاشان باشد، وآن زغال‌سوده‌ایست که درپارچه بسته‌اند وبرکاغذهای سوزن زده‌طراحی کرده مالند تاازآن طرح و نقش بجای‌دیگر نشیند، وآن کاغذسوزن زده رانیز گویند.

گرده آلو - بضم‌اول، بمعنی‌آلوگرد باشد وآن میوه‌ایست شبیه بزردآلو.

گرده‌بان - بابای ابجد بروزن اصفهان، بمعنی نگاهبان باشد، چه گرده‌بمعنی‌نگاه هم‌آمده‌است.

گردهٔ چرخ - کنایه از آفتاب‌است، و ماه رانیز گویند.

گردهٔ گردون - بمعنی گردهٔ چرخ‌است

که کنایه از آفتاب وماه باشد .
گرز - بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه‌دار، عمود آهنین را گویند، وچماق چوب را هم گفته‌اند ، ودستهٔ هاون رانیز گویند، و کنایه از قضیب هم هست که آلت تناسل باشد .
گرزدمن - بفتح اول و ثانی وسکون زای نقطه‌دار وفتح دال بی‌نقطه و کسر میم ونون ساکن ، بلغت زند وپازند بمعنی دشمن وغنیم باشد .
گرزدن - بضم اول وفتح ثانی و رابع وسکون ثالث ونون آخر، بمعنی چاره کردن وعلاج نمودن باشد .
گرزش - بفتح اول وکسر ثالث بروزن ورزش ، تظلم ودادخواهی وتضرع وزاری نمودن را گویند ، وبا کاف تازی هم بنظر آمده است .
گرزم - بضم اول وفتح ثانی وسکون ثالث ومیم ، برادر اعیانی اسفندیار است، و او بد گویی اسفندیار پیش گشتاسب کرد و گشتاسب اسفندیار را بند فرمود .
گرزمان - بفتح اول وثانی و رابع بالف کشیده بروزن فلک‌سان، آسمان را گویند، وبفتح اول وسکون ثانی هم آمده‌است، و عرش اعظم را نیز گفته‌اند که فلك الافلاك باشد.
گرزن - بروزن ارزن ، تاج مرصعی بوده کیان را بسیار بزرگ وسنگین ، وآنرا بربالای تخت محاذی سرایشان با زنجیر طلا می‌آویخته‌اند ، گویند در آن صد دانه مروارید بود هر يك بقدر بیضهٔ کنجشکی و آن بانوشیروان رسیده و عربان آنرا قنقل بر وزن منقل گفتندی ، و قنقل کیله وپیمانهٔ بزرگ را گویند .
گرزه - بفتح اول بر وزن هرزه ، نوعی از مار است وبعضی گویند ماری باشد سر بزرگ وبر خط وخال وزهر او زیاده ازمارهای دیگر است، وهیچ تریاقی برزهر او مقاومت نکند ، ودر بعضی از ولایت دارالمرزموش را گرزه می گویند، وبضم اول هم بمعنی اول وهم بمعنی گرز باشد که عربان عمود گویند .
گرزهٔ گاو پیکر - گرز فریدون را گویند ، چه آنرا بهیأت سر گاومیش از فولاد ساخته بودند .
گرزهٔ گاوچهر - بمعنی گرزهٔ گاو پیکر است، که گرز فریدون باشد .
گرزهٔ گاوسار - بمعنی گرزهٔ گاوچهر است که عمود فریدون باشد .
گرزهٔ گاوسر - بمعنی گرزهٔ گاوسار است ، که گرز فریدون باشد وآنرا مانند سر گاومیش ازفولاد ساخته بودند .
گرزهٔ گاومیش - بمعنی گرزهٔ گاوسر است، که گرز فریدون باشد .
گرزیدن - بضم اول وفتح ثانی بروزن سنجیدن ، بمعنی گرزدن باشد، که چاره وعلاج کردن است .
گرزین - بکسر اول بروزن مسکین ، تاج کیانی راگویند وآنرا مرصع ساخته ازبالای تخت محاذی سرایشان با زنجیر طلا آویخته بوده‌اند ، وبمعنی زنبیل هم آمده است ، و تیر پیکان دار را نیز گفته‌اند.
گرس - بضم اول وسکون ثانی و سین بی‌نقطه ، گرسنگی را گویند که درمقابل سیری است ، وبمعنی چرك و ریم جامه وبدن هم‌آمده است ، وموی پیچیده وموی پیچه رانیز گفته‌اند که موباف زنان باشد.
گرست - بفتح اول وثانی وسکون ثالث وفوقانی ، بمعنی سیاه مست باشد ، و بعربی طافح گویند ، وبزبان علمی اهل هند فروبردن لقمه وامثال آن باشد ، و عربان بلع خوانند .
گرستن - بکسر اول وثانی، مخفف گریستن است که گریه کردن باشد .

گرستودن - بفتح اول وثانی بر وزن نیفزودن ، بمعنی کپان است وآن ترازو مانندی است که بستها وتنگهای بار را بدان سنجند .
گرستون - بفتح اول و ثانی بر وزن شفق گون، بمعنی گرستودن است که قپان باشد ، وبمعنی کیل و پیمانهٔ بزرگ هم آمده است ومعرب آن قرسطون باشد .
گرسنه چشم - بضم اول وثانی، کنایه از بخیل وممسك باشد ، ومردم فقیروگدارا هم میگویند ، وکنایه ازمردمی همهست که ازقحط وغلا برآمده باشند.
گرسنه چشمان کنعان - کنایه ازبرادران یوسف علیه‌السلام است .
گرسیان - با یای حطی ونون‌وحرکت غیرمعلوم ، نوعی ازسنگ باشد وآن در هندوستان بهم میرسد ودرصنعت کیمیا بکارآید .
گرسیوز- بفتح اول وتحتانی مجهول ، بروزن یخنی‌پز، نام برادرافراسیاب‌است، وباکاف تازی هم بنظرآمده است .
گرشاسب - با شین نقطه‌دار بر وزن طهماسب ،نام یکی‌ازاجدادرستم‌زال‌است، واو پسر اترد باشد که از نبائر جمشید است ، ونام زوپسرطهماسب هم‌هست واو درحیات پدر پادشاه شد وهمان درحیات پدر ودرجنگ اسفندیار کشته شد .
گرشاسف - بافا ،بروزن ومعنی گرشاسب است ،که نام پسر اترد ، و نام پسر طهماسب باشد .
گرشال - بضم اول بر وزن دنبال ، جانوری است که از گرگ و شغال حاصل میشود ، و از هر دو نصیبی دارد ، و بعضی بکسر اول گفته‌اند ، و جانوری را نام برده‌اند که‌ازخرس‌وشغال تولد کند ، الله اعلم .
گرشسب - بفتح اول وثالث وسکون‌ثانی وسین‌بی‌نقطه وبای فارسی،همان گرشاسب است که پسر اترد ، ونام پسرطهماسب باشد .
گرغست - باغین نقطه‌داربروزن‌سرمست، رستنیی باشد خود روی شبیه باسفناج که درغله‌زار ها و کنارهای جوی‌آب روید ودرعوض اسفناج درآش وشله کنند .
گرفت - بکسر اول و ثانی وسکون فا و فوقانی ، بمعنی طعنه است که زدن نیزه باشد ، و سخنی را نیز گویند که بعنوان سرزنش گفته‌شود، وبمعنی‌جرم وجنایت،و غرامت وتاوان و مؤاخذت هم‌آمده‌است ، وماضی گرفتن بهردو معنی هم هست که گرفتارشدن وستدن باشد ، ونگه‌داشتن، ومالش‌دادن ، ولرزانیدن انگشت ودست باشد در ساز های ذوی‌الاوتار ، تا نغمهٔ موج‌دار و جوهردار بر گوش خورد ، و بمعنی خسوف و کسوف هردو بنظرآمده است ،که ماه گرفتن و آفتاب گرفتن باشد ،
گرفت‌کردن - کنایه از اعراض کردن باشد ، وبمعنی مالش دادن سازهم هست، یعنی کاری کردن که نغمهٔ لرزان بگوش آید
گرفته - بروزن فرشته ، بمعنی‌طعنه‌است که زدن‌نیزه،و گفتن‌سخنان‌بطریق‌سرزنش باشد،وبمعنی تاوان وغرامت هم‌هست ، و بمعنی‌لاف وگزاف نیزآمده است، واسیر وگرفتاررا نیز گویند ، ومردم خسیس و بخیل وممسك را هم گفته‌اند ، وهر چیز که راه اومسدود شده باشد، و مزدکار و اجرت پیشی راهم میگویند .
گرفته‌زدن - بمعنی تیره وطعنه و کنایه‌و لاف زدن وسرزنش کردن‌وگزاف گفتن باشد .
گرفته‌لب - بکسر اول وفتح لام ،کنایه ازمردم خاموش باشد ، وخاموشی‌را نیز گویند .
گرگ - بفتح اول وسکون ثانی وکاف

فارسی ،حیوانی راگویند که گر داشته باشد ،یعنی جرب داشته باشد ،و آن جوششی است باخارش بسیار ، و بضم اول معروف است ،گویند، اگر گرگی رابه نزدیك دهی درزیر خاك کنند هیچ گرگ جانب آن ده نگاه نکند ،و اگر سر گرگ رادر برج کبوتر آویزند هیچ حیوان موذی گرد آن برج نگردد . و اگر در جایی که گوسفندان میخوابند دفن کنند همهٔ گوسفندان بتدریج بمیرند ، و اگردم او را در جایی که علف خوار گاو باشد بیاویزند مادامی که آن دم آویخته باشد، آن گاو علف نخورد هرچند گرسنه باشد، واگرسرگین اوراجایی بخور کنندموشانی که در آن توابع باشند همه آنجا جمع شوند و اگر زنی بر بالای شاش گرگ بشاشد هرگز آبستن نشود .

گرگ آشتی - صلح بنفاق ومکرو حیله و فریب را گویند.

گرگ آشنایی - کنایه از آشنایی و دوستی بفریب و نفاق و مکرو حیله باشد.

گرگان - بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده ، بروزن سلطان ، نام شهری است در دارالملك استرآباد و معرب آن جرجان باشد ، وبمعنی دشت و بیابان هم بنظر آمده است .

گرگانج - بضم اول وسکون نون وجیم، نام دارالملك ولایت خوارزم باشد و معرب آن جرجانیه است و ترکان ارکنج خوانند .

گرگاو - بضم اول و سکون واو درآخر نوعی از پای افزاراست که شاطران وپیاده روان پوشندوبگرگابی شهرت دارد.

گرگ بند - بفتح بای ابجد وسکون نون و دال کنایه از گرفتار و اسیرو زبون و خفیف باشد .

گرگ بند کردن - کنایه اززبون وخفیف و اسیر کردن باشد .

گرگج - بفتح اول و کاف فارسی بروزن اعرج سر کوبی را گویند که بجهت گرفتن قلعه ازسنگ و گل وچوب سازند .

گرگ دو - بضم اول و فتح دال ابجد و سکون واو ، کنایه از دویدن آهسته و بسرعت رفتن و پویه کردن و قطره زدن باشد ، وآنرابعربی هروله گویند.

گرگ دیزه - بمعنی گرگ رنگ باشد ، چه دیزه بمعنی رنگ ولون هم آمده است لیکن رنگ بسیاهی مایل که خاکستری باشد ،وبمعنی جامه اطلسی هم بنظر آمده است .

گرگر - بفتح هر دوکاف فارسی وسکون هردو رای قرشت ، نامی است ازنامهای خدایتعالی ومعنی آن صانع الصنایع باشد، وتخت پادشاهان رانیز گویند،ونام قصبه ایست ازولایت آذربایجان وبضم هردوکاف سخنی را گویند که کسی آهسته درزیر لب گویند،وبکسر هردوکاف غله ای باشد گرد و سیاه رنگ از نخود کوچکتر ، و بعضی گویند نوعی از باقلاست ومعرب آن جرجر باشد .

گرگ سیمین سم - کنایه از مردم غالب و قوی و پرزور وزیادتی کننده باشد.

گرگ فسونگر - کنایه از دنیا وعالم است و آسمان راهم گفته اند .

گرگ مست - بامیم بروزن مزد دست معروفست،و کنایه ازمعشوق جفاوستم کننده و آزاررساننده باشد .

گرگن - بضم اول و ثالث و سکون ثانی ونون ، بمعنی دلیل باشد ، و آن غله ایست که هنوز خوب نرسیده باشد و گاهی در آتش بریان کنندوخورند،وبفتح اول و کسر ثالث شخصی را گویند که صاحب گرباشد یعنی علت جرب داشته باشد چه گن بمعنی صاحب هم آمده است .

گرگنج - بضم اول بروزن و معنی ارگنج است، که دارالملك خوارزم باشد ، وباجیم

فارسی هم بنظر آمده‌است .
گرگوز - بضم اول بروزن پتفوز ، نام پهلوانی است که افراسیاب او را بیاری پیران ویسه فرستاده بود،وضابطولایت‌را نیز گویند، و بفتح‌اول‌هم آمده‌است.
گرگوی - بروزن‌بدگوی ، نام پهلوانی بوده تورانی که خودبمدد افراسیاب آمده بود وافراسیاب اورا بنزدیك پیران ویسه بجنگ طوس و رستم فرستاد.
گرگیج - بکسر اول و سکون‌ثانی‌وثالث بتحتانی رسیده و بجیم زده ، نام شهری است ازشهرهای عالم و عربان‌شهررامدینه خوانند .
گرگین - بضم اول بروزن خرجین ،نام پهلوانی است ایرانی ، و بفتح‌اول‌شخصی‌را گویند که صاحب گر باشدیعنی جرب داشته باشد ،چه گین بمعنی صاحب هم آمده‌است .
گرگینه - بضم‌اول‌بروزن‌مرغینه ، مطلق پوستین‌راگویند.
گرم - بضم اول و سکون ثانی و میم ، غم و اندوه و زحمت سخت و گـرفتگی دل و دلگیری باشد،وگرفتن اندك رانیز گویند ازجملهٔ طلب بسیار ،وقوس‌قزح‌را راهم میگویند، و بفتح اول و سکون‌ثانی معروف است که‌درمقابل‌سرد باشد.وبهمهٔ معنی‌های اول آمده‌است الاقوس‌قزح ،و بمعنی شتاب و تعجیل نیز گفته‌اند .
گرمابان - بابای ابجد بروزن کرماوان بمعنی حمام باشد وآنراگرمابه‌نیز گویند و مخفف گرمابه‌بان‌هم‌هست که‌استادحمامی باشد .
گرمابه - بروزن‌سردابه،بمعنی‌حمام‌باشد.
گرماوه - بروزن‌جلغاوه، بمعنی گرمابه است که حمام‌باشد.
گرمافزای - بکسرقا ،نام مـاه‌سیم است ازسال ملکی .
گرماله - بروزن ده ساله ، دوایی باشد برنگ مرداسنگ‌ودر مرهمها بکاربرند ، گوشت‌رابرویاند ، و اگر بآب بسایندو درزیر بغل و هرجا که‌عرق‌آن بدبوباشد بمالند بوی آنرابیرد ،و بیونانی‌مولوبدانا خوانند .
گرمائیل - بر وزن عزرائیل نام پادشاه زاده‌ایست ، و او مطبخی‌ضحاك بود، گویند هرروز دو کس‌را باو میدادند تامغز سر ایشان را بجهت علت‌دوشهای‌ضحاك مرهم سازد واوهرروزمغزسریك کس‌را بامغزسر یك گوسفندمهیا میکردو یك کس آزاد مینمود ،وگویند کـردان‌صحرایی‌از نسل آزاد کردهای گرمائیل‌اند.
گرم‌خیز - کنایه‌از مردم سحرخیزوزود بیدار شونده‌وسبك‌روح و جلد و چابك و تیزروباشد ،وصوفی،ونماز شب کن‌را نیز گفته‌اند .
گرم دلان - عاشقان و دلسوختگان را گویند .
گرم‌روان - کنایه از تعجیل و بشتاب روندگان باشد ، و عاشقان‌بی‌صبر وسالکان چالاك راگفته‌اند .
گرمك - بروزن زردك ، باقلای در آب جوشانیده راگویند،ونوعی ازخربزه پیش رس باشد و تصغیر گرم‌هم‌هست.
گرم‌گاه - بروزن بزم گاه ، بمعنی‌میان روز باشد که هوادرنهایت گرمی‌است.
گرم‌کردن - کنایه از شتاب کردن و تعجیل نمودن ، و حریص ساختن،وبقهرو غضب درآوردن باشد.
گرم وسرد - کنایه از محنت وراحت‌و سخت‌وسست و شدت و رخا و بدی‌ونیکی و امثال‌اینها باشد.
گرم وسردچرخ - کنایه ازآفتاب‌وماه و حوادث فلکی باشد.
گرمه - بروزن ترمه ، هر میوهٔ پیش‌رس را گویند عموماً و خـربزهٔ پیش رس را

خصوصاً .
گرمه بیز - با بای ابجد بروزن رستخیز، غربال سوراخ تنگ را گویند .
گرمه‌ویز - با واو ، بروزن ومعنی گرمه بیزاست، که‌غربال سوراخ‌تنگ راگویند.
گرمیخ - بضم اول بروزن گل‌میخ ، میخ بزرگ چوبین یاآهنین که بردوسرطویله برزمین فروبرند و ریسمانی برآنها بسته اسبانرا بدان ریسمان بندند .
گرمی‌خونابه - کنایه ازبسیاری وشتاب وتعجیل درگریه باشد.
گرنج - بضم اول وکسرثانی‌وسکون نون وجیم، بمعنی‌چین وشکنج باشد، وکنج و گوشه وبیغولهٔ خانه را نیز گویند، وبرنج خوردنی‌راهم گفته‌اند که‌بعربی‌ارزخوانند، وباین معنی بفتح ثانی‌هم‌هست .
گرنجار - بضم اول وکسرثانی و سکون ثالث وجیم‌بالف کشیده وبرای قرشت‌زده، برنج‌زار وشالی‌زار راگویند.
گرنج‌بشیر - بمعنی‌شیربرنج است ، وآن شله‌ای باشد که با شیرپزند.
گرنده - بضم‌اول وکسرثانی وسکون‌نون وفتح دال ، لیف جولاهگان و شویمالان باشد، وآن جاروب مانندی است که بدان آش وآهار برتار جامه مالند ، و بعربی شوکةالحایك خوانند.
گرنگ - بفتح اول وثانی بروزن‌پلنگ، لشکرگاه وجنگ‌گاه راگویند، وبکسر اول وثانی، بمعنی‌درهم شکسته باشد.
گرنه - بضم اول وفتح نون ، نام گیاهی است .
***گرور** - بکسراول بروزن کشور، بمعنی واجب باشد که درمقابل ممکن‌است .
* **گرورفرتاش** - بفتح فا و تای بالف کشیده این لغت مرکب است ازگرور و فرتاش، بمعنی‌واجب‌الوجودچه گروربمعنی واجب وفرتاش‌بمعنی وجودباشد.
گروزه - بضم اول و فتح زای نقطه‌دار بروزن ستوده ، بمعنی‌جمع و گروه مردم باشد .
گروس - بضم اول بروزن خروس،بمعنی موی پیچه وموی باف زنان باشد، وبمعنی چرك وریم‌جامه وبدن‌هم‌هست،وگرسنگی رانیز گویند.
گروغ - بضم اول بـروزن و معنی دروغ است وبعربی کذب گویند .
گروگان - بضم اول و ثانی وکاف فارسی بروزن خروشان ، آلت تناسل راگویند وبکسراول وفتح ثانی گروکردنی رابعنی مرهون ، وبمعنی بنده وعبد هم‌بنظر آمده است .
گروگر - بفتح اول وکاف فارسی بروزن کبوتر، یکی‌ازنامهای خدایتعالی‌است. و معنی‌آن مرادبخش باشد .
گروه - بضم اول و ثـانی بر وزن ستوه جماعت مردم را گـویند و بعربی قوم خوانند .
گروهه - بضم اول و ثـالث مجهول و فتح‌ها ، بروزن ومعنی گلوله‌است مطلقاً ، خواه گلولهٔ ریسمانی وخواه گلولهٔ توپ و تفنگ وگلولهٔ بازی وگلولهٔ خمیرنان و پنبه وگلولهٔ کمان گروهه وامثال آن‌باشد، و بعربی جلاهق خوانند وگلولهٔ حلوایی باشد که عربان کعب‌الغزال گویند،وبمعنی گروه و جماعت مردم نیز آمده است ، و بکسراول بمعنی دکچی‌باشد، وآن گلولهٔ ریسمانی است که در وقت رشتن بردوك پیچد وبعربی‌تصیله خوانند .
گروی - بضم اول و سکون ثـانی وثالث بتحتانی کشیده ، نـام یکی از خویشان افراسیاب است که در کشتن‌سیاوش‌مکرها کرد وحیلها انگیخت و اورا گروی زره نیز گویند .

گرویدن - بکسر اول وفتح ثانی، بمعنی ایمان آوردن وسر باطاعت نهادن وپذیرفتن، وبردل محبت واطاعت شخصی را گره بستن باشد .

گره - بکسر اول و ثانی و ظهورها ، معروفست اعم از اینکه در ریسمان یا درخت وامثال آن وازجای برآمده باشد وبعربی عقده گویند، وتخم خاری هم هست که بدان پوست را دباغت کنند، وآنرا بعربی قرط خوانند، ودل راهم گفته‌اند که عربان بال گویند، وبمعنی مشکل هم بنظر آمده است، چه گره کشا بمعنی مشکل کشا باشد، وبفتح اول وثانی وخفای ها، سبو را گویند وآن ظرفی باشد بجهت آب آوردن .

گره بر - بکسر اول وثانی وسکون ها و بای مضموم برای قرشت زده، بمعنی طرار باشد وآن شخصی است که دربن زمان به کیسه براشتهار دارد.

گره برباد - بکسر اول وثانی ، کنایه از بی‌اعتباری دنیا باشد، چه هر گاه گویند: گره برباد مزن ، مراد این باشد که مال دنیا ذخیره منه و برعمر اعتماد مکن که دنیا اعتماد رانشاید.

گره برگره - کنایه ازمشکل برمشکل وپیچ درپیچ است .

گره برگوش زدن - کنایه ازسخن کسی نشنیدن وکرشدن باشد.

گرهچه - بکسر اول وفتح جیم فارسی ، گره کوچك راگویند.

گره زدن - کنایه از ذخیره نهادن و مال دنیا جمع کردن باشد .

گره گردان - نام نوعی ازبازی باشد .

گره گوشت - بکسر اول وثالث ، غدد را گویند وآن گرهی است سفید که درمیان گوشت می‌باشد .

گرهه - بکسر اول و ثانی و فتح ثالث بمعنی گرهچه باشد که گره کوچك است ، وباین معنی با تشدید ثالث هم گفته‌اند، و گره کوچکی که درنباتات بهم رسد، وبضم اول وثانی مخفف گروهه است که گلوله و گروه مردم باشد.

گری - بفتح اول و کسر ثانی وسکون تحتانی، هرپیمانه را گویند خواه جریب که پیمانهٔ زمین است وخواه گز که زمین و جامه وامثال آن بدان پیمایند و گز کنند و خواه کیله که پیمانهٔ غله است وخواه پنگان که پیمانهٔ ساعت باشد وآن جامی است از مس و دربن آن سوراخی کنند بعنوانی که چون آنرا برزبر آب گذارند بعداز گذشتن یك ساعت نجومی پرآب میشود وبته آب می‌نشیند ، واندکی ازساعت شبانروزیرا نیز گری گویند، وآن بیست و دودقیقه و سی ثانیه ساعت باشد، وبمعنی گربودن یعنی علت جرب داشتن هم هست، وبکسر اول و ثانی، بمعنی گریه است وامر بگریه کردن باشد، یعنی گریه کن ، ومخفف گیری هم هست که از گرفتن باشد، وبا تحتانی مجهول بمعنی گره باشد مطلقاً اعم از گره ریسمان وچوب وامثال آن ، و گردن رانیز گویند که بعربی جید خوانند و ازین جهت است که بخیهٔ جامه راگریبان میگویند، یعنی نگه دارندهٔ گردن ، چه بان بمعنی نگه دارنده است و در دیگ بریان پلاو نیز محاذی گردن گوسفند بریان را گریگاه خوانند، یعنی جای گردن .

گریال - بروزن ابدال، تخته‌ای باشد از هفت جوش که چون زمانی ازساعت بگذرد و گری که پنگان است درآب نشیند، چوبی برآن تخته هفت جوش زنند تاصدایی کند مردمان دانند که چه مقدار روز یا ازشب گذشته است و این درهندوستان متعارف است

گریان- بکسر اول، معروفست که گریه کنان باشد، وبضم اول بمعنی آتشدان گرمابه باشد و آنرا گلخن هم میگویند، وبمعنی فداهم هست، یعنی بدلی که خودبادیگری رابدان ازبلا نجات دهد.

گریبان دامن کردن - کنایه از مراقبه کردن و سر بگریبان فرو بردن باشد مردمان درویش وصاحب حال را.

گریبانی- بکسر اول، پیراهن و کرته را گویند و بعربی سربال خوانند، وپوستی رانیز گویند که گریبان پوستین و کانبی دوزند.

گریج- بضم اول وثانی بتحتانی کشیده و بجیم فارسی زده، بمعنی تالار وخانهٔ کوچك وکنج و گوشه وبیغوله ونقب زیرزمین و چاه زندان باشد.

گریچه- بروزن کلیچه، بمعنی گریج است که تالار وخانهٔ کوچك ونقب زیر زمین و چاه زندان باشد و کلولهٔ حلوائیرانیز گویند که عربان کعب الغزال خوانند.

گریزیدن- بضم اول، بمعنی گریختن و گریزدن باشد.

گریس- بکسر اول وثانی وسکون تحتانی وسین بی نقطه، بمعنی مکروحیله وفریب وچاپلوسی باشد.

گریستن هوا - کنایه ازبارش کردن و باران باریدن باشد.

گریسنگ- بفتح اول و رابع و سکون نون و کاف فارسی، بمعنی مغاك وگو باشد، بضم اول وفتح رابع، آواز بلبل وبانگ که قلندران ومعرکه گیران بیکبار کشند.

گریسه- بکسر اول و ثانی وفتح رابع، بمعنی فریب ومکر و چاپلوسی است چه گریسیدن بمعنی فریب دادن وحیله نمودن وچاپلوسی کردن باشد.

گریش- بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده وبشین نقطه دار زده، نام جانوری است کوتاه قد و دست و پادراز وبغایت جلد وتند دود.

گریغ- بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و بغین نقطه دار زده، بمعنی گریزاست که ازگریختن باشد.

گریفتن- بافا، بر وزن ومعنی گریختن باشد.

گریگاه- بکسر اول، در دیگ بریان پلاو جایی را گویند که محاذی گردن گوسفند بریان باشد.

گریوازه - باثالث مجهول وواو و زای هوز بروزن دلیرانه، بمعنی هار است که مروارید ولعل وامثال آن باشد که بررشته کشیده باشند.

گریودوم- بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده وبواو زده و ضم دال وسکون واو ومیم، بمعنی خیانت باشد وآن ودیعت را خیانت کردن وانکارنمودن است.

گریون- بفتح اول بروزن بربزن علتی است که آنرا بهندی داد و بعربی قوبا گویند.

گریوه- بفتح اول ورابع، کوه پست و پشتهٔ بلند را گویند، و بکسر اول هم آمده است، وزمین بلند و پشتهٔ خاکی را نیز گویند که باران آنرا رخنه کرده بزیرآمده باشد.

بیان دهم

در گاف فارسی بازای نقطه دار مشتمل بر پنجاه و دو لغت و کنایت

گز- بفتح اول و سکون ثانی ، پیمانه‌ای باشد از چوب یا از آهن که بدان جامه و قالی وپلاس وزمین وامثال آن پیمایند. و گزنده رانیز گویند، و امر بگزیدن هم هست، یعنی بگز، ودرختی باشد که بیشتر در کنار های آب رودخانه روید و آنرا بعربی طرفا خوانند وبارش که ثمرةالطرفا باشد امراض چشم وزهرر تیلا رانافع است ونوعی ازتیر بی‌پر و پیکان هم هست که دوسر آن باریك ومیان آن گنده‌می‌باشد، وبکسر اول بمعنی دندان است، وبعربی سن میگویند .

گزا- بروزن هوا، گزنده و گزندرساننده راگویند .

گزار- بروزن دچار ، نشترحجام و فصاد راگویند ونقش باریك و کمرنگ نقاشان ومصوران رانیز گویند که اول مـی کشند بجهت اندام و اسلـوب وبعداز آن رنگ آمیزی کرده پردازمیدهند، وبمعنی اداهم آمده‌است که ازاداکردن بمعنی قرض پس دادن ونماز کردن باشد ، وامر باین معنی هم‌هست، یعنی اداکن‌وبگزار، واداکننده رانیز گویند، وبمعنی خواب هم‌بنظر آمده است که درمقابل بیداری‌است .

گزارا- بضم‌اول بروزن مدارا ، سخن گزار و اداکنندهٔ سخن راگویند .

گزاردن - بضم اول وفتح دال ابجد ، بمعنی اداکردن‌باشد، چنانکه گویندقرض خودراگزارد ونمازگزارد، یعنی‌ادای‌دین نمود ونماز کرد، ونقش وطرح کردن اول نقاشان وطراحان رانیز گویند.

گزارش- بضم‌اول و کسر رابع وسکون شین نقطه‌دار ، تعبیر خواب راگویند، و بمعنی‌شرح وتفسیر وعبارت هم‌آمده‌است، وبمعنی گفتن‌واداکردن‌سخن،و گزرائیدن بمعنی درگزار وپیش کش نیزهست ، و بمعنی گذشتن هم گویند .

گزارش گر- بفتح کاف فارسی و سکون رای‌قرشت معبر وتعبیر کنندهٔ خواب را گویند، وگزاراننده وآورنده وبرنده و قبول کننده راهم میگویند.

گزارشن- بکسررای قرشت و سکون شین ونون، بمعنی گزارش است که تعبیر خواب وشرح وتفسیر چیزی گفتن، وادا کردن سخن ، وگذشتن باشد .

گزارش‌نامه - کتاب تعبیر خواب است، و کتاب‌تفسیررا نیز گویند وآنراگزارشی نامه‌هم میگویند که بعداز شین یای‌حطی باشد.

گزارنامه- بمعنی گزارش نامه است که کتاب تفسیر، و کتاب تعبیر خواب‌باشد.

گزارنده- بمعنی گزراننده واداکننده و گوینده ، و نگارنده یعنی نقش کننده باشد .

گزاره - بضم اول و فتح رابع ، بمعنی گزارش است که تعبیر خواب وتفسیر و شرح وعبارت باشد ، و بمعنی زیادتی‌هم آمده است .

گزاره‌نامه - بمعنی گزارش نامه است که کتاب تعبیر خواب، وتفسیر باشد .
گزاریدن - بضم اول بر وزن شماریدن، بمعنی گزاردن وادا کردن باشد ، اعم از قرض پس‌دادن ونماز کردن وسخن گفتن، و گزرانیدن بمعنی در گزار کردن ، و پیشکش کردن وطرح نمودن ونقش‌ونگار نمودن‌اول نقاشان باشد که باصطلاح ایشان آب رنگ گویند .
گزاز - بضم اول و ثانی بالف کشیده و بزای نقطه‌دار زده ، طپش واضطرابی را گویند که مردم را بسبب حرارت وغیره بهم رسد .
گزاف - بکسر اول بروزن خلاف، بمعنی بیهوده وهرزه باشد، وبمعنی بسیار و بی حساب وبی‌حد هم آمده است، وبضم اول نیز هست .
گزاف رنگان - بفتح اول و رای قرشت و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن هزار دستان، بمعنی شتاب وتعجیل باشد .
گزافه - بکسر اول بروزن اضافه، بمعنی بی‌حدوبی‌حساب‌وبسیار باشد ، وبمعنی‌هرزه وبیهوده وکار عبث ودروغ هم گفته‌اند .
گزاورنگان - بفتح اول و سکون واو ، بروزن‌ومعنی گزاف‌رنگان است که‌تعجیل وشتاب باشد .
گزاونگان - با واو ونون و کاف فارسی بروزن صلابتخان، بمعنی گزاورنگان‌است که تعجیل وشتاب باشد .
گزاوه - بروزن ومعنی کجاوه است ، و بعربی هودج خوانند .
گزای - بفتح اول و ثانی بالف کشیده بتحتانی‌زده، بمعنی گزنده و گزندرساننده باشد، و امر باین‌معنی‌هم‌هست، یعنی‌بگز و گزند برسان .
گزایان - بروزن گدایان، بمعنی‌آزار و گزند رسانندگان باشد ، و بمعنی گزند رساننده‌و گزند وآزار کنندگان هم آمده است .
گزاید - بفتح‌اول بروزن سراید، مشتق از گزیدن است، یعنی‌بگزد و گزند رساند خواه به‌نیش و خواه بزبان .
گزایش - بضم اول بروزن گشایش،بمعنی درخور ولایق باشد، وبفتح‌اول‌هم‌باینمعنی وهم‌بمعنی چوبی باشد که خرو گاورابدان رانند، و بکسر اول نیز گفته‌اند، وبمعنی پیچش هم هست .
گزر - بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت، زردک‌را گویند و معرب آن جزر است، وبضم اول و کسر‌ثانی مخفف گزیر است که چاره وعلاج باشد، وبضم‌اول‌وفتح ثانی خرجین شبان‌را گویند، وبمعنی‌دویم که چاره وعلاج باشد، بفتح دویم‌هم‌آمده است .
گزرد - بضم اول وفتح ثانی و سکون را ودال بی‌نقطه، بمعنی‌علاج وچاره باشدچه ناگزرد بمعنی لاعلاج باشد.
گزردن - بضم اول وفتح دال ابجد،بمعنی علاج کردن وچاره نمودن باشد .
گزرنامه - کتاب تعبیر خواب را گویند چه گزر بمعنی خواب هم آمده است .
گزره - بفتح اول‌وثالث وضم ثانی، گیاهی است که آنرا سرزیره خوانند.
گزشایگان - گزی باشد بمقدار یك ارش ونیم آدمی که مستوی‌الخلقه باشد،وبعضی گویندازیك ارش‌ونیم چیزی کمتر است‌و آن گز درولایت خراسان رواج دارد .
گزف - بفتح اول‌وسکون ثانی وفا، بمعنی قیر باشد، وآن صمغی است سیاه که بر کشتی وجهاز مالند ، وسیم سوخته رانیز گویند، وسواد زرگریرا هم گفته‌اند، و بضم اول نیز بنظر آمده است ، و بازای فارسی هم هست.
گزك - بروزن نمك ، هرچیز که بدان تغییرذائقه کنند، وسرمازده‌را نیز گویند.

گزلك - بکسر اول ولام و سکون ثانی وکاف، کارد کوچك دسته درازرا گویند، ونوعی از قلم تراش راهم گفته‌اند که سر آن بر گشته ودنباله‌اش باریك باشد ، و بیشتر ازجانب مصر آورند.

گزم - بفتح اول وسکون‌ثانی‌ومیم،درخت گزرا گویند وبعربی طرفا خوانند.

گزمازك - بفتح اول وسکون‌ثانی ومیم بالف کشیده وزای نقطه دار مفتوح بکاف زده، بار ومیوهٔ درخت گز را میگویند ، و معرب آن جزمازج است ، و بعربی ثمرةالطرفاخوانند، وحب‌الاثل همان‌است باثای مثلثه .

گزمازو- بروزن شفتالو،بمعنی گزمازك است که میوهٔ درخت گز باشد .

گزملك- بکسر ثانی وضم ثالث و سکون لام وکاف، بمعنی گز شایگان است و آن مقدار یك ارش‌ونیم است بچیز کی کم.

گزند - بروزن کمند، بمعنی آسیب‌وآفت ورنج وچشم زخم باشد.

گزنند - با نون بر وزن فرزند ، جوال پرکاه‌را گویند .

گزنه - بفتح اول ونون ، نباتیست دوایی که‌آنرا انجره خوانند باون‌وجیم ورای بی‌نقطه، وتخم‌آنرا بزرالانجره، استسقارا نافع است .

گزنی - بفتح اول ونون و سکون ثانی وتحتانی، بمعنی تر وخشك باشد عموماً ، وگل تروخشك راگویند خصوصاً، که در فصل دی باشد وآن موسم زمستان است.

گزیت - بفتح اول وکسر ثانی و سکون تحتانی‌وفوقانی، زری باشد که‌حکام‌هرساله از رعایا میگیرند ، و آنرا خراج هم میگویند، وزریرا نیز گویند که از کفار ذمی‌ستانند، چنانکه شیخ‌نظامی گفته‌است:

کهش خاقان خراج چین فرستد
گهش قیصر گزیت دین فرستد

وآنچه شهرت دارد بکسر اول وفتح‌ثالث است، ومعرب آن جزیه باشد، وبضم اول وکسر ثانی بمعنی انتخاب و اختیار کرده شده وپسندیده بود .

گزید - بفتح اول و کسر ثانی بر وزن بزید، ماضی گزیدن است، خواه عقرب و خواه مار وخواه کسی بدندان بگزد، یا شخصی سخن درشتی بگوید، وبمعنی‌هدیه وتحفه ورشوت وپاره و مالی که از رعـایا همه سال میگیرند، وزری که ازکفاره‌می میستانند هم‌هست، وبضم اول یعنی اختیار کرد وپسندید وبرچید وانتخاب نمود و بزرگ ساخت، وپسندیده وگزین کرده شده‌را هم میگویند که‌گزیده باشد، ونام بازیی هم هست که آنرا خربنده و مراد میگویند .

گزیدن- بفتح اول‌بروزن وزیدن، بمعنی نیش زدن‌است، خواه باآلت باشد وخواه بزبان، وبدندان گرفتن را هم میگویند ، خواه انسان بگیرد وخواه حیوان دیگر، وبمعنی بریدن و ترسیدن وقطع‌کردن و واهمه‌نمودن هم‌بنظر آمده است،وبضم‌اول بمعنی برچیدن وانتخاب کردن باشد.

گزیده - بضم اول وفتح‌دال ابجد،بمعنی پسندیده‌وانتخاب کرده شده باشد،وتفسیر مخصوص هم هست ، ونام بازیی است که آنرا خربنده‌گویند. وبعضی گفته‌اند نام بازیی است که آنرا خیز گیر خوانند، و هردو لغت بتفصیل در جای خود مذکور شده است، وبفتح اول بمعنی ترسیده و رنجیده که ازواهمه کردن ورنجیدن‌باشد هم بنظر آمده است .

گزیر- بضم اول، بمعنی چاره‌وعلاج‌باشد، چه ناگزیر ناچار ولاعلاج‌را گویند، و افادهٔ ضرورت‌هم میکند، وبفتح‌اول‌بمعنی باکار و پیشکار باشد، وبکسراول هم بابن معنی وهم‌بمعنی‌سرهنگ وپهلوان وعسس آمده است .

گزیره - بضم اول و فتح رابع ، بمعنی

گزیر است که چاره وعلاج باشد .
گزین - بضم اول وسکون آخر که‌نون باشد، بمعنی گزیده وانتخاب کرده شده است، وفاعل‌رانیز گویند که‌انتخاب کننده باشد همچو خلوت گزین وعشرت گزین ، وامر باین معنی هم هست ، یعنی انتخاب کن وبگزین !
گزینش - بضم اول وکسر رابع وسکون شین نقطه‌دار، بمعنی بر گزیده‌وپسندیدگی باشد، ٭و ترجمهٔ خاصیت هم هست.
گزینه - بفتح اول بروزن خزینه، بمعنی چکش و پتك دراز مسگران باشد که میان ظروف را بدان عمیق سازند ، و بمعنی گنجینه و مخزن هم آمده است ، و کرباس کنده را نیز گویند که از آن خیمه وسایبان سازند وفقیران ومسکینان جامه کنند، و بضم اول بمعنی گزیده و وبرچیده وانتخاب کرده شده باشد، ٭ و ترجمهٔ خاصیت هم هست .
٭**گزینی** - بضم اول وکسر ثانی بر وزن دوبینی،بمعنی آخر گزینه‌است که‌خاصیت باشد .

بیان یازدهم

در گاف فارسی با زای فارسی مشتمل بر چهار لغت

گژاژ - بضم اول و ثانی بالف کشیده و بزای‌فارسی‌زده،چینه‌دان‌مرغان راگویند، بعربی حوصله خوانند .
گژدهم - بفتح اول وسکون ثانی و فتح دال ابجد وها وسکون میم ، نام پهلوانی است ایرانی
گژف - بفتح اول و سکون ثانی وفا ، بمعنی قیر باشد و آن صمغی‌است‌سیاه که بردرزهای کشتی وجهازمالند،وبمعنی سیم سوخته وسواد زر گری هم‌آمده است .
گژم - بضم اول وسکون ثانی‌ومیم،درخت سدره‌راگویند که درخت پشه‌غال است،و بعربی شجرةالبق خوانند، وبمعنی اندوه و دلتنگی هم بنظر آمده است.

بیان دوازدهم

در گاف فارسی باسین‌بی‌نقطه مشتمل بربیست‌ویك لغت و کنایت

گسار - بضم اول بروزن دچار ، بمعنی گذار باشد که از گذاشتن است، و امر بگذاشتن هم هست، یعنی بگذار، وبمعنی خورندهٔ غم و خورندهٔ شراب نیز هست همچو غمگسار ومیگسار .
گساردن- بروزن ومعنی گذاشتن باشد ، و بمعنی خوردن هم هست لیکن خوردن شراب وغم خوردن .
گسارده - بروزن ومعنی گذاشته است.
گست - بفتح اول بر وزن دست، بمعنی زشت وقبیح و نازیبا باشد.
گستاخ - بضم اول، بروزن ومعنی بستاخ است که بی‌ادب ودلیر وتند باشد .
گستاخ دست - کنایه از چابك دست و جلد وتندکار کننده باشد .

گستر - بضم اول بروزن دختر ، بمعنی پهن کننده‌وافرازنده‌باشد، وامر باین‌معنی هم‌هست. یعنی پهن کن وبیفراز وفروچین، وخار سیاه وخار سفیدرا نیز گویند .
گستردن - بفتح دال وسکون‌نون، بمعنی پهن کردن وفروچیدن وفراز کردن‌باشد.
گسترش - بضم اول وسکون آخر که‌شین نقطه‌دار باشد، هرچیزرا که توان‌فروچید و پهن کرد ازدام و بساط و فرش و امثال آن .
گسته - بفتح اول بر وزن دسته ، بمعنی سرگین باشد که فضلۀ اسب واستر وخر و گاو است .
گستهم - بضم اول‌وفتح‌ها بروزن‌محترم، نام پسر نوذربن منوچهر است، ونام پسر گژدهم نیز هست، واو یکی از پهلوانان ایران بود.
گستی - بفتح اول بر وزن پستی، بمعنی درشتی وزبونی وناز‌یبایی باشد.
گسسته مهار - کنایه ازبی‌قید و سرکش وستیزنده وسخن ناشنو وبسرخود باشد، و عریان خلیع‌العذار گویند .
گسسته نور - بضم اول ونون ، کنایه از ماه‌نو است که هلال باشد، وپیاله‌ای‌رانیز گویند که‌ازطلا ونقره باندام کشتی‌ساخته باشند. این‌دولغت را درمؤیدالفضلا باکاف تازی نوشته‌اند .
گسل - بضم اول و کسر ثانی وسکون لام، بمعنی گسیختن‌باشد، وامر بر گسیختن‌هم هست، یعنی بگسل و گسیخته شو .
گسله - بضم اول و کسر ثانی وفتح لام ، بمعنی گسیخته شده باشد.
گسن - بضم اول و سکون ثانی و نون ، بمعنی گرسنگی باشد که در مقابل سیری است.
گسنامار - با میم بروزن دنیادار، بمعنی نهایت و غلبۀ گرسنگی باشد چه گسن بمعنی گرسنه وآمار بمعنی نهایت طلب و خواهش بود.
گسنه - بضم اول وفتح نون، بمعنی گرسنه است که‌درمقابل سیرباشد و **گسنگی** مخفف گرسنگی بود .
گسی - بضم اول وثانی بتحتانی کشیده ، مخفف گسیل است که بمعنی وداع کردن، و روانه نمودن و دفع کردن و فرستادن باشد کسی را بجایی .
گسیل - بضم اول وسکون آخر که‌لام‌باشد، بمعنی وداع کردن ودفع نمودن، وروانه ساختن وفرستادن کسی باشد بجایی .

بیان سیزدهم

در گاف فارسی باشین نقطه‌دار مشتمل بر بیست‌وپنج لغت و کنایت

گش - بفتح اول و سکون ثانی ، بمعنی خوب وخوش ورفتار باناز وتکبروشادمانی باشد، وبمعنی کشتی ملاح هم بنظر آمده است، ووسوسه ومزاحمت‌رانیز گفته‌اند، وبضم‌اول بلغم را گویند که ازجمله‌اخلاط اربع است که آن خون وصفرا وسودا و بلغم باشد، وبکسر اول دل‌راگویند که بعربی قلب خوانند.
گشاد - بضم اول بر وزن مراد ، بمعنی فراخ‌است که دربرابر تنگ باشد،وماضی

کشادن هم هست که درمقابل بستن‌است،و بمعنی فتح وظفر هم‌آمده است ،وخوش‌و خوشی را نیز گویند ، و رها کردن تیر باشد از شست .
گشادنامه - فرمان پادشاهانرا گویند ،و آنرابعربی منشورخوانند ، وبمعنی‌عنوان کتابت وفرمان هم‌هست ، یعنی‌آنچه بر سر کتابتها نویسند، واین لغت باکاف‌تازی هم‌آمده است .
گشاده‌دل - بکسر دال ابجد ،کنایه از کریم وبخشنده باشد ، وخوشحالی بافرح را نیز گویند .
گشاده‌زبان - بفتح زای نقطه‌دار ،کنایه ازمردم فصیح وبلیغ باشد .
* **گشاده هنگامان** - کنایه ازفصول اربعه است که بهار وتابستان وپاییز وزمستان باشد .
گشاسب - بسکون سین بی‌نقطه و بای ابجد ، همان گشتاسب مشهور است که پادشاهی بود پدر اسفندیار روبین‌تن و یکصدوشصت سال پادشاهی کرد .
گشاك - بضم اول و ثانی بالف کشیده وبکاف زده ، بازوی درازخانه‌را گویند ،و آن ازسردوش است تا آرنج .
گشب - بضم اول وسکون ثانی‌وبای ابجد، بمعنی جهنده وخیز کننده باشد .
گشت - بر وزن طشت ، بمعنی گردید باشد که ماضی گردیدن است، ودرمقام‌شد استعمال میکنند ، چنانکه گویند مستعد گشت ، یعنی مهیا شد وآماده گردید، و سیر وگشت را نیز گویند ، و بمعنی حك کردن و محو ساختن هم گفته‌اند ، و خربزه را هم میگویند ، وبمعنی حنظل نیزآمده است ، و بمعنی دیدن ونظاره کردن هم بنظررسیده است .
گشتا - بضم اول وفوقانی بالف کشیده ، بهشت راگویند که بعربی‌جنت خوانند.
گشتاسب - بضم اول بر وزن لهراسب ، نام برزخی‌است که میان خلق‌وخالق‌باشد برای رسیدن فیض‌حق،ونام پادشاهی‌است معروف ، واو پدراسفندیارروبین تن‌بود، گویند یکصد وشصت سال پادشاهی کرد ودین زردشت‌پذیرفت وچون‌زردشت کشته گردید بجای‌اومنصوب شد،وآیین‌زردشت را برپای داشت .
گشت‌بر‌گشت - بفتح اول وبای ابجد ، بمعنی پیچ برپیچ باشد ، ونام رستنی‌بود برهم‌پیچیده ومانند ریسمان بهم‌تافته واز پنج عددبیشتر نمیباشد، وقاطع شهوت‌است، اگرطفلی درگهواره گریهٔ بسیار کند، در زیر اوقدری ازآن بگذارندآرام گیردو بخواب‌رود ، وبعربی عشقه گویند .
گشتسب - بضم اول وفتح ثالث و سکون سین بی‌نقطه وبای ابجد،مخفف گشتاسب است که پادشاهی بوده معروف ومشهور .
گشتك - بر وزن چشمك ، سر گین گردانرا گویند ، وبعربی‌جعل‌خوانند .
گشته - بفتح اول وثالث، بمعنی گردیده ومعکوس باشد ، وکاج ولوچ و احول را
گشسب - بضم اول وفتح ثانی و سکون سین بی‌نقطه وبای ابجد ، همان گشتاسب است که پدر اسفندیار روبین‌تن باشد، و بمعنی جهنده وخیز کننده نیز آمده‌است،
** وبفتح اول تفسیر اشراق باشد، چه گشسبی اشراقی راگویند، وبمعنی‌پرست هم هست که مشتق ازپرستیدن است ،چه ایزد گشسب خدا پرست راگویند .
گشف - بفتح اول وسکون ثانی و فا ، بمعنی‌کزف باشد ، و آن صمغی است سیاه که بر درز های کشتی مالند ، و سیم سوخته و سواد زرگری را هم میگویند .
گشن - بفتح اول و ثانی وسکون نون ، بمعنی بسیارانبوه باشد ، وباین‌معنی بفتح اول وسکون ثانی هم درست است، وبضم

اول وسکون ثانی هم درست است ، وبضم اول وسکون ثانی بمعنی نر باشد که درمقابل ماده است، ودرخت خرمای نر که بعربی فحل گویند ، وبمعنی طالب نرشدن وبار گرفتن مادهٔ سایر حیوانات و بارورشدن درخت خرما باشد.

گشن نشین- بفتح اول وکسر ثالث وشین نقطه‌دار بتحتانی رسیده و بنون زده ، نام روزچهارم است ازماههای ملکی .

گشنه- بضم اول وسکون ثانی وفتح نون، بمعنی گرسنه باشد.

گشنی- بضم اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده، رفتن جانور نر باشدبر بالای ماده ' یعنی جفت شدن حیوانات باهم ، و گشنی درخت، یعنی چیزی ازدرخت خرمای نر بدرخت خرمای ماده دادن ، گویند یکسال حضرت رسالت صلوات‌الله علیه از گشنی درختان منع فرمود، در آنسال درختان بار نگرفتند، بعرض رسول رسانیدند که امسال درختان بارور نشدند، حضرت فرمود انتم اعلم بامور دنیاکم، بعداز آن معتادهمه سال رابجا آوردند .

گشنیز- بکسر اول، رستنیی باشد که آنرا بعربی خلجلان گویند، وبفتح اول رفتار باناز وشادمانی و خرامان وشادان باشد.

گشنیز حصرم - کنایه از شراب انگوری باشد.

گشی- بفتح اول و کسر ثانی مخفف و سکون تحتانی ، بمعنی خوشی وخوشحالی وتندرستی باشد، وبا ثانی مشدد نیز همین معنی دارد، وخرامیدگی وجلوه گری وناز رفتاری را نیز گویند .

بیان چهاردهم

در گاف فارسی بالام مشتمل بر یکصد وسه لغت و کنایت

گل- بضم اول و سکون ثانی ، معروف است، وبعربی ورد خوانند، وبمعنی اخگر آتش هم هست، ورنگ سرخ رانیز گویند، وبطریق کنایه افادهٔ معنی دولت هم میکنند، چنانکه گویند: ازگل توراینها ر میشنویم، یعنی بدولت تو، وبکسر اول خاك بآب آمیخته راگویند .

گلاج- بضم اول و ثانی بالف کشیده و بجیم زده ، نام حلوایی است پاکیزه و عربان قطایف میگویند ، وبعضی گویند نانیست بسیارنازك وتنك مانند کاغذحریر، وآنرا از نشاسته وزتخم مرغ پزند، ودر شربت قند ونبات ریزه کنند وبا قاشق و چمچه بخورند .

گل ارمه- بضم اول وکسر ثانی وهمزهٔ مضموم برای قرشت زده وفتح بای ابجد، دوایی است که آنراازشام آورند، وعنبر بید نیزخوانند، گزندگی جانورانرا نافع است، وبعربی جعده گویند.

گل ارمنی- بکسراول وثانی ، گلی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل، وبعربی طین ارمنی خوانند، تبی راکه درایام وبا وطاعون بهم رسدنافع است، گویند وقتی درارمن وبا و طاعون عظیمی بهم رسید، چنانکه معدودی چند مانده بودند چون ازایشان تفحص کردند ودرآن ایام ازین گل میخوردند.

گل اقریطس- بکسر اول و فتح ثالث وسکون قاف ورای قرشت بتحتانی رسیده

و طای حطی مضموم بسین بی نقطهٔ زده، نوعی از گل باشد، وآنرا ازجزایر یونان آورند، گویند اگر زن آبستن برخود ببندد بچه او را آسیبی نرسد تا برسد.

گلاگونه - بضم اول و کاف فارسی بواو رسیده و فتح نون، بمعنی غازه و گلگونه است، و آن چیزی باشد سرخ که زنان بر روی مالند.

گل آگین کردن - کنایه از لبریز کردن یعنی پر ساختن پیاله و صراحی باشد از شراب لعلی.

گلاله - بروزن نخاله، بمعنی پیراهن باشد و بعربی قمیص خوانند، و بمعنی زلف برادر کاکل هم هست.

گلان - بضم اول بروزن فلان، قسمتی از نان میده باشد که آنرا بمقدار یک برگ بغرار سازند، و چون در میان روغن بریان کنند بادی در آن افتد و دو پوسته شود بعد از آن درمیان شیره اندازند تا شیره را بخود کشد، بسیار لذیذ میشود، و بمعنی تکان و افشان هم آمده است که از تکانیدن و افشانیدن قالی و دامن باشد، و امر باین معنی هم هست، یعنی بتکان، و جمع گل را نیز گفته‌اند، اما برخلاف قیاس است.

گلانیدن - بضم اول، بمعنی تکانیدن و افشانیدن دامن جامه و قالی و امثال آن باشد.

گلاه - بفتح اول بر وزن تباه، بمعنی سیاه است. و هر چیز را نیز گویند که سوادی بآن باشد، و لقب شیخ زین‌الدین علی علیه‌الرحمه گلاه بوده است، بسبب آن که یکی از اجداد شیخ مذکور از اصحاب امام حسن علیه‌السلام بود، و چون خبر شهادت آن حضرت بوی رسید سیاه پوش گردید، و بعضی گویند سبب آن بوده که شیخ مذکور وقتی از اوقات از اعتکاف بر آمده بوده است، و شخصی که در آن زمان از اکمل اولیا بود بواسطهٔ اوجبه‌ای از پشم سیاه دوخته میفرستد، و او آنرا مبارک و میمون میگیرد و میپوشد، و تا در حیات بود سیاه می‌پوشید و همچنین فرزندان او سیاه‌پوش بوده‌اند.

گلبار - بابای ابجد بروزن گلزار، نام شهری و مدینه‌ای بوده.

گل پارسی - بضم اول و کسر ثانی، نام گلی است بغایت سرخ وخوش رنگ، و آن گل را صدبرگ و گلنار فارسی هم می گویند و بکسر اول و ثانی گل سوشوی باشد، و آن گلی است که زنان سر بدان شویند، و درد شش را نافع است، و بعربی طنین فارسی خوانند.

گلبام - بابای ابجد بروزن گلفام، آواز بلندی باشد که نقارچیان و شاطران و قلندران و معرکه گیران در وقت نقاره نواختن و شلنگ زدن و معرکه بستن بیکبار کشند.

گلبانگ - بسکون نون و کاف فارسی، بمعنی گلبام است که آواز کشیدن شاطران و معرکه گیران و امثال ایشان باشد، و آواز و بانگ بلبل را نیز گویند.

گلپایگان - بضم اول و بای فارسی بالف کشیده، نام شهری است از عراق عجم و معرب آن جربادقان است.

گلبت - بفتح اول و بای ابجد بر وزن شربت، بمعنی کشتی و جهاز بزرگ است و معرب آن جلبت باشد.

گلبن - بضم اول و بای ابجد و سکون ثانی و نون، درخت و بوتهٔ گل را گویند، و بپای درخت و بیخ درخت گل را نیز گویند.

گل پیاده - بضم اول و کسر ثانی و بای فارسی و تحتانی بالف کشیده و فتح دال هر گلی را گویند که آنرا درخت و بوتهٔ بزرگ نباشد، وهمچون نرگس و سوسن و بنفشه و لاله و امثال آن، و جمیع گلهای صحرایی را نیز گویند.

گل تر - بکسر ثانی و فتح فوقانی و سکون

رای قرشت ، معروفست که گل تازه باشد، و کنایه ازعارض خوبان ودست محبوبان‌هم هست .

گل‌چکان - بکسر جیم فارسی بر وزن مشرکان، نام درختی است که آنرا درهندوستان مهوه میگویند ، و بفتح جیم فارسی نوعی از مصنوعات آتشبازان باشد .

گلچهرد - بکسر جیم فارسی، نام‌معشوقهٔ شخصی است که‌اورنگ‌نام داشته.

گلچین - معروفست ، یعنی شخصی که گل میچیند ، و امر باین‌معنی هم‌هست ، یعنی گل بچین ، و نام زنی هم بوده‌است ولی شعار ، گویند خدارا درخواب دیده بوده‌است.

گل‌حجر - بضم اول و کسر ثانی‌وفتح‌حا و جیم و سکون رای‌بی‌نقطه ، بمعنی آتش است ، وبعربی‌نارخوانند.

گل‌حیا - بکسر اول و ثانی و فتح حای بی‌نقطه وتحتانی‌بالف کشیده، گلی‌است که بعربی طین‌بلدالمصطکی گویند، وآن‌سفید بسیاهی مایل میباشد ، سوختگی آتش‌را نافع است.

گل‌خج - بضم اول و سکون ثانی و فتح خای‌نقطه‌دار و جیم‌ساکن، گلولهٔ‌چنگالی و گلولهٔ خمیر باشد .

گل‌خراسانی - گلی است که‌آنرابریان کرده خورند،و بعربی طین ماکول‌وطین نیشابوری خوانند ، و آن بغایت سفید میباشد ، و بشیرازی گل‌سفید گویندمنع فی کردن کند .

گلخن - بضم اول،آتشگاه حمام‌را گویند و معنی‌ترکیبی این آتشخانه باشد،چه گل بمعنی اخگر آتش و خن‌خانهٔ‌زیرزمینی‌را گویند .

گل‌خوجه- بضم اول و فتح آخر که جیم فارسی باشدبروزن پرخوشه ، جنبانیدن انگشتان در زیر بغل‌وخاریدن‌پهلو و کف پای‌مردم باشد تابخنده‌آیند.

گل رومی - بکسر اول ، بعربی طین رومی گویند ، مجفف و قابض بود باآب کاسنی طلا کنند خونی که‌ازچشم برآید بازدارد .

گلزار - بازای نقطه‌دار ، معروف است که گلستان باشد،ونام‌لحنی هم‌هست از موسیقی .

گل‌زرد - بکسر اول ، گلی‌است که‌آنرا ازموضعی که نزدیک‌است‌بقسطنطنیه‌آورند و آنرا بعربی طین‌الصنم و طین الاصفر خوانند، سردوخشک‌است، برورمهای گرم طلا کنند نافع باشد ، و اسهال خونی را ببندد .

گل‌زردفلک - بضم اول ، کنایه ازآفتاب عالمتاب‌است.

گل‌زریون - با یای حطی‌بروزن ظلمت گون ، نام‌شهری‌است ازولایت ماوراء - النهر درآن طرف شهرچاچ،ونام‌رودخانه ای‌هم‌هست که این‌شهر رابنام‌آن‌رودخانه خوانند .

گلست - بفتح اول بروزن الست ، سیاه مست‌را گویند،وبعربی‌ظافح‌خوانند .

گلستو - بضم اول و کسر ثانی وسکون ثالث و فوقانی بواو کشیده، بمعنی گلستان باشد که گلزار است .

گل‌سرخ- معروف است ، یعنی‌هر گل که سرخ باشد ، وکنایه از آفتاب عالمتاب‌هم هست .

گل‌سنگ - بضم اول ، زنگی‌را گویند که برروی سنگ پیدامیشود ، وآنرا بعربی زهرالحجروبهق‌الحجروحزازالحجر گویند باحای‌حطی‌وحزازبجهت‌آن میگویند که زحمت‌حزازرا که‌علت‌قوباست‌نافع‌است، و قوبا بعربی علت‌دادرا گویند.

گل‌شاموسی - بعربی‌طین‌شاموسی‌خوانند، بهترین‌آن سبک‌وسفید بود وبزبان‌بچسبد و قایم مقام گل مختوم باشد.

گلشاه - بکسر اول بر وزن دلخواه ، کیومرث را خوانند ، و وجه تسمیه‌اش آنست که‌چون درزمان اوغیراز آب‌وخاك چیزی نبود که متصرف شوداورا بدین‌نام خواندند، وبعضی گویند کیومرث آدم علیه‌السلام است ، و چون او را از گل آفریده‌اند باین نام موسوم گرداتیدند، و بعضی دیگر گویند که چون اول کسیکه برروی زمین پادشاهی کرد کیومرث بود باین‌نام نامیدند ، وبضم اول نام معشوقهٔ ورقه است .

گل‌شدن - بضم اول ، کنایه ازظاهر شدن وفاش گردیدن ، و کنایه ازنهایت‌عظمت‌و بزرگی یافتن باشد.

گلشن قدس - کنایه از عالم جبروت است .

گلشه - بکسراول وفتح ثالث وظهورها ، مخفف گلشاه‌است که کیومرث‌باشد،وبعضی آدم علیه‌السلام اورا میدانند، وبضم اول معشوقهٔ ورقه است .

گلشهر- بضم اول بروزن پر زهر ، نام زن پیران ویسه است که سپه‌سالار افراسیاب باشد .

گل‌صدبرگ‌آسمان - کنایه از آفتاب عالمتاب است .

گلغچه - بضم اول وکسر غین‌نقطه‌دار و فتح جیم فارسی ، بمعنی غلغلیچ‌است که جنبانیدن انگشتان باشد درزیربغل‌مردم تا بخنده آیند .

گلغر - بضم اول بروزن دختر، پشم‌نرمی باشدکه ازبن موی بز بشانه برآرند واز آن شال بافند، وبکسراول بمعنی بنا و گل‌کار باشد .

گل‌غنچه - بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون وفتح جیم فارسی ، بمعنی غازهٔ زنان است ، وآن چیزی باشدسرخ که برروی مالند .

گل‌غنده - بضم اول وفتح ثالث بروزن جنبنده ، پنبهٔ برزده باشدکه بجهت‌رفتن گلوله کرده باشند .

گلغونده - بضم اول وثالث وسکون واو، بمعنی گلغنده است که پنبهٔ گلوله کرده باشد بجهت رشتن ، وکنایه ازمردم‌فربه وسست وکاهل هم‌هست .

گلغونه - بر وزن و معنی گلگونه است که غازه و سرخی زنان باشدکه بر روی مالند .

گلغیچه - بروزن سرخیچه،بمعنی گلغچه است که جنبانیدن انگشتان باشد درزیر بغل تا بخنده‌آید .

گلفهشنگ - بضم اول وفتح فا وشین نقطه‌دار وسکون ثانی و ها و نون وکاف فارسی، آبی که درفروریختن‌ازجای‌بلندی یخ بسته باشد مانند یخ زیرناودان .

گل‌قبرسی - بکسراول ، گلی‌است که از جزیرهٔ قبرس که یکی از جزایر یونان است‌آورند و آن سرخ میباشد ، وچون بردست‌بمالند سرخی‌آن‌دردست بماند، و چون بشکنند درون‌آن‌رگهای زردباشدو آن قایم‌مقام گل مختوم‌است وبعربی طین قبرسی گویند .

گل‌قحبه - بضم اول وکسر ثانی و فتح قاف وسکون حای بی‌نقطه‌وفتح بای‌ابجد، گل دوروی راگویند که‌گل رعناباشد ،و آن گلی است که بیرون آن زرد ودرون آن سرخ میباشد ، و عربان وردالفجار میگویند بتشدید جیم .

گلك - بضم اول و فتح ثانی وسکون کاف ، سخنی باشد که از روی طعنه و سرزنش بکسی گویند ، ونوعی ازصمغ است وآن از بوتهٔ خار جهودانه حاصل میشود، وعربان عنزروت‌میگویند،وتصغیر گل هم هست .

گلك انار - گل انار بوستانی است ، و

آنرا بعربی جنبدالرمان گویند بضم جیم و سکون نون وکسر بای ابجد وضم دال بی‌نقطه، ورمان خود معلوم است منفعت آن نزدیك بگلنار است .

گلکج - بضم اول وفتح کاف فارسی وسکون ثانی وجیم، بمعنی کلخج است که کلولهٔ چنگالی وکلولهٔ خمیر باشد .

گلکجه - بضم اول و فتح کاف فارسی و جیم ابجد، آداب و رسومی باشد که از زمان تولد اطفال تا اوان عقیقه و گهواره بستن بطریق سنت وعرف بفعل آورند.

گل کردن - این لفظ را بجای خاموش‌کردن استعمال کنند، چنانکه گویند چراغ را گل کن، یعنی خاموش کن، وبمعنی ظاهرشدن ونمودار گردیدن هم هست، چه هرگاه گویند کچه گل کرد معنی آن باشد که ظاهر شد ونمودار گردید .

گل گل - بفتح هردو کاف فارسی وسکون هردو لام، نوعی از لیمون باشد بمقدار نارنجی بمشابه‌ای ترش که اگر سوزنی در آن فرو برند واندك زمانی بگذارند سوزن گداخته شود، وبضم هر دو کاف دارویی باشد که آنرا بعربی مقل خوانند، بضم میم وسکون قاف ولام در آخر .

گل گندم - بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی وسکون نون وضم دال ابجد ومیم ساکن، بیخ گیاهی است دوایی و آن درنظر چنان نماید که گویی پنج شش دانهٔ گندم برهم چسبیده است .

گل گنده - بفتح کاف فارسی بر وزن جنبنده، نوعی از کمای باشد وآن بغایت گنده وبدبو میشود، وزنان بجهت فربهی حلوا کنند وخورند .

گل گویی - بضم اول وکاف بواو رسیده وبای ابجد بتحتانی کشیده، سیر و گشتی باشد که دراول بهار کنند، وآن چنان بود که مقدم برجمیع گلها گل زردی بشکفد، مردمان ازآن گل بسیار بچینند و بر باغها رفته در حوضهای باغ ریزند و جشن کنند .

گل‌کوزه - نسرین را گویند، ونرگس راهم گفته‌اند، چه قلم آنرا در کوزه ها کرده درخانه نهند.

گلگون - با ثالث فارسی بروزن پرخون، بمعنی سرخ‌رنگ باشد، گل بمعنی سرخ وگون رنگ ولون را گویند، ونام اسب شیرین معشوقهٔ فرهاد هم بوده است، گویند گلگون وشبدیز دواسب بودند زادهٔ مادیان دشت ابکله، و دشت دمکله هم بنظر آمده است که بجای الف دال باشد و بجای بای ابجد میم الله اعلم، وآن مادیانرا جفت نبود و در آن دشت اسبی بود از سنگ ساخته وهرگاه آن مادیانرا ذوقی بهم میرسد خود را بآن اسب سنگی میکشید بقدرت خدا آن مادیان بار میگرفت .

گلگون چرخ - کنایه ازآسمان است .

گلگونه - باکاف فارسی، بروزن ومعنی گلغونه است که غازه وسرخی زنان باشد، وبمعنی گل رخساره هم هست، چه گونه بمعنی رخساره باشد، وبمعنی گل رنگ هم آمده است، چه گونه رنگ رانیز گویند .

گلگونهٔ ادیم آهن - یعنی سرخ کنندهٔ روی آدم که کنایه ازحضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه وآله باشد .

گل گیتی - بضم اول وکسر ثانی وکاف فارسی بیای حطی رسیده وفوقانی بتحتانی کشیده، یعنی گل زمین، ونوعی از گل هم هست که برگهای آن ازهر طرف سه جا خار دارد وآن دونوع میشود : سفید وزرد، وگل پیاده را نیز گویند، یعنی گلی که آنرا درخت و بوتهٔ بزرگ نباشد، همچو بنفشه ونرگس وسوسن وامثال آن .

گل مختوم - بکسر اول و ثانی و فتح میم، گلی است سرخ رنگ وبسیار املس و آنرا ازتل بحیره آورند، وآنرا طین الکاهن

هم میگویند ، بسبب آنکه زن ساحره‌ای آنرا پیدا کرده‌است، و بعضی گویند گلی است که آنرا باخون بز کوهی بسرشندو از جزیره منیوس آورند ، و بعربی طین مختوم و خاتم‌الملك‌وخواتیم‌الملك‌خوانند بسبب آنکه صورت‌ارسـاطس که یکی‌از پادشان یونان بوده برآن‌نقش کنند ، و مختوم‌جهت‌آن گویندش که‌زودنقش‌میپذیرد و مهر میگیرد، از آن‌ازغایت‌لطافت‌ونرمی وی است و بهترین وی‌آن‌باشد که بوی شبت کند و برلب بچسبد، تریاق همهٔ زهرهاست.

گلمر - بر وزن دختر ، نام گلی است بغایت خوشبوی ، ونوعی ازپیکان تیرهـم هست

گل مشکین - بضم اول و کسر ثانی و و ثالث و سکون شین نقطه‌دار و کاف به تحتانی کشیده‌وبنون زده ،نوعی‌ازنسرین است و آن سفید و برگ و کـوچك میباشد .

گل‌مصری - بکسراول، بعربی‌طین‌مصری خوانند ، طلا کردن بریدن مستقی‌بغایت نافع‌است.

گلموژ - بضم اول و سکون‌آخر که‌زای فارسی بـاشد بروزن پتفوز ، چپاسه و سوسمار را گویند .

گل مهره - بکسر اول ، هر گلوله و مهره را گویند که از گل سازند عموماً و مهره‌کمان گروهه را خصوصاً ، و کرهٔ زمین را هم گفته‌اند ، و کنایـه از آدمی هم هـت .

گلنار - بضم اول وبانون بروزن هشیار، شکوفه و گل‌انارا گویند،وبعضی گویند که‌آن گل‌درخت انار بری‌است ، و بغیر از گل ثمری‌ندارد و ثمر وی همان‌است و بهترین آن مصری بـاشد ، و بعربی ثمرالشوکة‌المصری خوانند ، و هر گل سرخ بزرگ صد برگ رانیز گفته‌اند، ومعرب آن جلنار باشد .

گلناك - بـکسر اول بر وزن تریاك ، بمعنی حصار قلعه باشد ، و بضم اول هم بنظر آمده است.

گل‌نبشته - بکسر اول و ثانی و ثالث و وبای‌ابجد بروزن دل‌فرشته ، گل‌مختوم را گویند و آن‌دوایی‌است‌مشهورومعروف جهت دفع سموم .

گلنده - بضم اول و فتح ثـانی و سکون نون و فتح دال ابجد زن بدفعل وبدکاره را گویند .

گل‌نشاط - بضم اول و کسر ثانی و ثالث و شین نقطه‌دار بالف کشیده و بطای بی نقطهٔ زده ، شراب لعل‌انگوریرا گویند.

گل نفسی - بفتح ثالث و فـا ،کنایه از خوشبویی وخوش کلامی باشد.

گلنگبین - بضم اول و فتح ثانی وسکون ثالث ، ترکیبی باشد مانند گل‌قندلیکن تفاوت‌آنست که‌گل قندرا با گل وقند سازند و گلنگبین را باگل وانگبین که عسل باشد .

گلو - بضم اول‌و ثانی‌بواو کشیده،معروف است که‌حلق‌وحلقوم باشد .

گلوته - بضم اول و فتح فوقانی و ظهور ها ، کلاهی باشد گوشه‌دار پر پنبه که بجهت طفلان دوزند و گوشهای آنرادر زیر چانهٔ ایشان‌بندند ، و وجه‌تسمیه‌اش خود ظاهـر است .

گلوز - بفتح اول بروزن تموز ، بمعنی فندق باشد ، وبعضی گویند چلغوزه‌است، و بعضی بادام کوهی‌را گفته‌اند الله اعلم ، و معرب آن‌جلوزباشد،

گلوله - بروزن‌و معنی غلوله است کـه گروههٔ ریسمان وغیره‌باشد .

گلوند - بفتـح اول بر وزن فرزند ، مرسله را گویند عموماً ،بعنی‌هرچیز که

بطریق تحفه و هدیه بجایی فرستند ، و چیزی باشد که آنرا مانند گلوبندازجوز و انجیر سازند و بجای فرستندخصوصاً و آنرا گلوتده نیز گویند ، و نام کوهی نیزهست.

گلوه ـ بضم‌اول‌وسکون ثانی و فتح ثالث سوراخ تنورنان پزیرا گویند.

گلوی آسیا ـ سوراخ وسط آسیا را گویند که دانه از آن راه ریزندتا آس گردد.

گلوی‌سرخ ـ سرخ روده را گویند ، و آن محل گذشتن آب‌ودانه‌است.

گله ـ بفتح اول و ثانی مشدد و غیرمشدد هردوآمده است ،بمعنی گله‌ورمه گوسفند و شتر وخرو گاو و آهووامثال آن‌باشد و بضم‌اول و فتح‌ثانی مشدد آسمان‌گیری باشد ، و آن پارچه‌ایست که‌برسقف‌خانها مانند سایبا بتدند ، و موی جمع شده را نیز گویند،و بضم اول و فتح‌ثانی‌غیرمشدد زلف معشوق را میگویند ، و بکسراول‌و فتح ثانی مخفف شکوه و شکایت‌باشد و دانهٔ انگور که از خوشه جدا افتاده باشد ، و راهی که درمیان دو کوه واقع شده باشد .

گله دوست ـ بفتح اول و ضم دال ابجد بروزن همه اوست ، درد گلو را گویند .

گله‌موش ـ بضم اول و فتح ثانی و میم بواو کشیده‌وبشین‌نقطه‌دار زده ،بیدمشك را گویند،وعربان‌بهرامج خوانند .

گلیچه ـ بروزن کلیچه ، جستنِ گلو را گویند ، و بعربی فواق خوانند ، وقرص آفتاب و ماه وقرص کوچك نان‌روغنی‌را گفته‌اند.

گلیز ـ بکسر اول وثانی بتحتانی‌رسیده و بزای نقطه‌دار زده، آبی و لعابی را گویند که‌ازدهن انسان و حیوان دیگر برآید ، و بفتح اول هم گفته‌اند.

گلیگان ـ باکاف فارسی در چهارم‌بروزن گریزان ،کمای را گویند ، وآن گیاهی باشد بغایت گنده‌وبدبوی .

گلیگر ـ بکسراول وثانی بتحتانی‌رسیده و کاف فارسی مفتوح برای‌قرشت زده ، گلکار و بنا راگویند .

گلیم شوی ـ معروفست ، یعنی شخصی که گلیم و پلاس میشوید ، و امربابن معنی هم هست ، و بیخ‌خاری باشد که‌گل آنرا آذرگون خوانند .و آن بیخ را چوبك‌اشنان گویند ، و بدان چیزها شویند خصوصاً ، پشم را بغایت پاکیزه سازد ، و بعضی از مشایخ محاسن را نیز بدان شویند ، و بعضی گویند بیخ‌زعفران است ، اللّٰه‌اعلم .

گلیم گوشان ـ مردمی بوده‌اند ، مانند آدم ،لیکن گوشهای‌آنها بمرتبه‌ای‌بزرگ بوده که‌یکی را بستر و دیگریرا لحاف می‌کرده‌اند ، و آنها را گوش بسترهم میگویند .

گلین‌گوی ـ بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و نون ، گوی‌زمین و کرهٔ خاك را گویند .

گل یوسف ـ بضم اول ، گل بستان‌افروز را گویند که گل‌تاج خروس باشد ، و بعضی گل زرد را گفته‌اند.

گلیون ـ بفتح اول بروزن افسوس،نوعی از اقمشهٔ هفت رنگ‌باشد ،چنانکه‌هرهفت رنگ را درآن‌توان دید، وآن‌رابوقلمون هم میگویند .

بیان پانزدهم

در گاف فارسی با میم مشتمل بر هشت لغت و کنایت

گمار - بضم اول بر وزن شمار ، امر بگماشتن است ، که شخصی را برسر چیزی و کاری واداشتن باشد ، و صدا و آواز پای را نیز گویند بهنگام راه رفتن.
گماند - بضم اول وفتح نون وسکون دال یعنی گمان میکند وظن میبرد .
گمانه - بضم اول وفتح نون ، بمعنی گمان باشد که در مقابل یقین است ، و بعربی ظن میگویند ، و بمعنی مردم را در گمان انداختن هم هست ، وچاه اولی را نیز گویند که چاه کنان بجهت دانستن اینکه زمین آب دارد و آب آن چه مقدار دور است میکنند، وچاهجوی وچاه کن را نیز گفته اند
گمست - بفتح اول وثانی وسکون سین بی نقطه و فوقانی ، جوهریست فرومایه و و ارزان و رنگ آن کبود بسرخی مایل میباشد ، و معدن آن بمدینه طیبه نزدیك است ، گویند در پیاله و ظروف گمست هر چند شراب خورند مستی نیاورد و اگر قدری از آن در قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد ، و اگر در زیر بالین گذارند و بخوابند خوابهای خوش بینند،
گم شدهٔ لب دریا - کنایه از شخصی است که شناوری و آب ورزی نداند و در آب غرق شود .
گم کرده پی - بمعنی پی گم کرده است که کنایه از بی نشان باشد، و کنایه از کسی است که کاری را چنان کند که دیگری پی بمطلب ومقصد آنکس نبرد .
گمه - بکسر اول و فتح ثانی ،نام رستنیی باشد مانند رازیانه ، و آن را گوسفند وشتر و دواب ودواب خورند ، و بعربی قزاح گویند ، و بضم اول نوعی از ماهی باشد، و معرب آن جمه است بضم جیم ، وعربان لفظ میخوانند .
گمیز - بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده و بزای نقطه زده ، پیشاب را گویند که شاش باشد ، وبعربی بول خوانند .

بیان شانزدهم

در گاف فارسی با نون مشتمل بر نود لغت و کنایت

گن - بکسر اول وسکون ثانی ، بمعنی صفت باشد هر گاه آنرا با کلمه ای ترکیب سازند همچو شرمگن و گرگن و امثال آن و افادهٔ معنی صاحب هم میکند ، یعنی صاحب شرم و صاحب گر که جرب دار باشد ، وبضم اول مخفف گند بود که خصیه است.
گن ابلیس - بضم اول ، یعنی خانهٔ شیطان گن بمعنی خصیه باشد ، و دانه ای هم هست بسیار سخت و سیاه رنگ به بزرگی جوز بوا چون آنرا حرکت دهند وبجنبانند مغز آن

در درون آن صدادهـد، اگر در زیر زن آبستن قدری از آن دود کنند بآسانی بزاید و آنرا عربان حجرالولادة و حجرةالنسر نیز خوانند .
گنبد - بضم اول و فتح بای ابجدوسکون ثانی ودال بی‌نقطه، نوعی از عمارت باشد مدور که‌ازخشت گل و گچ و آجر پوشند و غنچهٔ گل‌رانیز گویند، و نوعی‌از آیین بندی باشد که مانند گنبدسازند،وبعربی قبه گویند،وبمعنی‌جستن وخیز کردن هم هست،ومطلق‌پیاله‌رانیز گفته‌اندخواه‌بدان شراب‌خورندوخواه چیزی‌دیگر.
گنبدآب - کنایه از حباب است، و آن شیشه مانند باشد که بوقت باریدن باران برروی‌آب‌بهم میرسد .
گنبدازرق - کنایه‌ازآسمان‌است.
گنبداعظم - بمعنی فلك‌اعظم است که فلك الافلاك باشد ، و عـرش اعظم همان است.
گنبدآفت‌پذیر - کنایه‌ازآسمان‌است.
گنبدتیزرو - بمعنی گنبدآفت‌پذیراست که کنایه‌ازآسمان‌باشد .
گنبدچهاربند - کنایه از آسمان‌است ، باعتبار چهار نقطه مشرق ومغرب وجنوب و شمال، و کنایه ازدنیا هم هست باعتبار چهارعنصر .
گنبدجان‌ستان - بمعنی گنبد تیز رواست که کنایه ازآسمان‌باشد.
گنبدحراقه‌رنگ - بمعنی گنبدجان‌ستان است که کنایه از آسمان باشد .
گنبد خضرا - بمعنی گنبد حراقه‌رنگ است که کنایه ازآسمان بـاشد .
گنبددودگشت - بمعنی گنبد خضرااست که کنایه از آسمان باشد ، و آنرا گنبد دورگشت هم گفته‌اند که‌بجای‌دال‌درمرتبهٔ هفتم رای قرشت بـاشد.
گنبد دولاب رنگ - بمعنی گنبد دور گشت باشد که کنایه‌ازآسمان‌است،وآنرا گنبد دولابی‌هم‌میگویند.
گنبدشگرف - بمعنی گنبد دولاب رنگ است که کنایه‌ازآسمان باشد .
گنبدصوفی‌لباس - بمعنـی گنبدشگرف است که کنایه‌ازآسمان‌باشد .
گنبدطاقدیس - بمعنی گنبدصوفی‌لباس است که کنایه از آسمان‌باشد .
گنبدفیروزه‌خشت - بمعنی گنبدطاقدیس باشد که کنایه ازآسمان است .
گنبدگل - بضم کاف فارسی و سکون لام غنچهٔ گل راگویند،وکنایه ازپیاله‌زرین هم بنظر آمده‌است.
گنبدگیتی نورد - بمعنی گنبد فیروزه باشد که کنایه‌ازآسمان است.
گنبدمایل - بامیم بالف کشیده وتحتانی مکسور ولام‌ساکن، کنایه‌ازفلك‌چهارم‌است که فلك‌آفتاب‌باشد .
گنبدمعنبر - موی‌سر معشوق‌رامیگویند اگر چه موی‌رابگنبد مناسبتی نیست،اما وقتی این تشبیه رامیتوان کرد که معشوق سربرهنه کرده‌باشد.
گنبدمقرنس - کنایه از آسمان‌است، و بعربی سما خوانند.
گیبدنارنج‌وگنبدنارنگ - بمعنی گنبد مقرنس باشد که‌کنایه از آسمان‌باشد.
گنبدنیلوفری - بمعنی گنبدنارنج باشد که کنایه‌ازآسمان‌است .
گنبده - بروزن بتکده ، بمعنی گنبداست و غنچهٔ گل ، و پیاله وکاسه، و جش و خیز کردن‌رانیز گویند.
گنبدی - بروزن دنبکـی ، بمعنی گنبد باشد ،وخیمه رانیز گویند که‌بیك‌ستون‌بر پای باشد . و بمعنی‌جستن وخیز کردن‌هم هست .
گنج - بضم اول و سکون ثانی و جیم ،

بمعنی گنجایش است که از گنجیدن و درآوردن وراست آمدن چیزی درچیزی و درآمدن درجای تنگ باشد، وحصه ورصدی راایز گویند که درمیان جمعی ازمردم کنند وبهر کس قسمتی رسانند، وبفتح اول زرو گوهری باشد که درزیرزمین دفن کنند، وبکسر اول بمعنی گیج وسر گشته ومتحیر باشد، وبمعنی صاحب عجب و تکبر و خودستای هم آمده است.

گنجار - بفتح اول بروزن زنگار، بمعنی غازه باشدو آن سرخیی است که زنان برروی مالند، وآنرا غازه وغنجار وغنجاره و غنجره وغلغونه وگلگونه نیزخوانند.

گنجاره - بروزن انگاره، بمعنی غنجاره است که غازه وگلگونۀ زنان باشد.

گنج افراسیاب - نام گنجی است که افراسیاب نهاده بود وپرویز آنرا بیافت وآن گنج چهارم است ازجملۀ هشت گنج خسرو پرویز که گنج عروس وگنج بادآورد ودیبۀ خسروی وگنج افراسیاب و گنج سوخته وگنج خضرا وگنج شادآورد وگنج بار باشد.

گنج الهی - بکسر جیم وهمزه، کنایه از قناعت است، وکلام خدارا نیز گویند.

گنج باد - بمعنی گنج بادآورد است که گنج دویم باشد ازجملۀ هشت گنج خسرو پرویز، وآن چنان بود که قیصر روم از بیم خسرو خزاین پدران خودرابکشتیها درآورده بجانب دریا گریزانیده بود، اتفاقاً بادی وطوفانی برخاست وآن کشتی هاراً بجایی که خسرو پرویز لشکر گاه ساخته بود آورد و تمامی آن خزاین بدست خسرو آمد، آنرا باین نام خواندند.

گنج بادآورد - همان گنج باد است که گنج دویم خسروپرویز باشد، وآنرا گنج بادآورهم میگویند که بحذف دال آخر باشد، ونام نوایی ولحنی هم هست ازجملۀ سی لحن باربد، گویند چون این گنج بدست خسروپرویز افتاد، باربداین لحن راساخت ونواخت.

گنج بار - با بای ابجد بالف کشیده وبرای قرشت زده، نام گنج هشتم خسروپرویز است وآن بگنج گاو شهرت دارد، واین گنجی است، که خسروبرهنمونی دهقانی یافت و آن گنج صدآفتابۀ پراز زروجواهر بوده ازجملۀ دفاین ذوالقرنین، واین گنج را گنج شادآورد هم میگویند.

گنج حکیم - اشاره بسورۀ فاتحة الکتاب است که سورۀ اول قرآن باشد.

گنج خاکی - با خای نقطه دار بالف کشیده وکاف بتحتانی رسیده، کنایه از آدم صفی علیه السلام، وفرزندان اوباشد که بنی آدم است.

گنج خضرا - نام گنج ششم است ازجملۀ هشت گنج خسروپرویز.

گنج دار - بکسر جیم ودال بالف کشیده وبرای قرشت زده، نام نوایی وصوتی است ازموسیقی.

گنج دیبه - همان دیبۀ خسرویست که نام گنج سیم خسروپرویز باشد.

گنج دیواربست - نام گنجی است که در زیردیواری بودو آن دیوارنزدیک بافتادن شده بود، خضرعلیه السلام آن دیوار را راست کرد، وبعضی گویند گنجی بوده که آنرا درمیان دیواربستی انبارو توده کرده بودند.

گنجر - بروزن سنجر، سرخی وغازه ای باشد که زنان برروی مالند.

گنج روان - نام گنج قارون است، گویند پیوسته در زیر زمین حرکت میکند.

گنجره - بروزن پنجره، بمعنی گنجر است که غازه وسرخی زنان باشد که بر رخساره مالند.

گنج سوخته - نام گنج پنجم است از

جملهٔ هشت کنج خسرو پرویز ، ومعنی ترکیبی آن کنج سنجیده است چه سخته وسوخته بمعنی سنجیده هم آمده است .

کنج شادآورد ـ نام کنج هفتم است از جمله هشت کنج خسرو پرویز .

کنج شایگان ـ بعضی گویند همان کنج بادآورد است که کنج دویم خسرو باشد ، وچون شایگان چیزی را میگویند که لایق وسزاوار پادشاهان وذخیره ومال بسیار و بی‌پایان باشد و این کنج بغایت بزرگ بود وجواهر بی‌نهایت داشت ، بنابر آن بدین نام خواندند .

کنجشك ـ بضم اول وکسر ثالث ، معروف است وآن پرنده‌ای باشد که عربان عصفور خوانند ، واو را خانگی نیز گویند ، و مرغ جوجه ومرغ کوچك راهم گفته‌اند، و هر پرندهٔ کوچك را باو نسبت دهند ، مغز سر اوقوت باه دهد .

کنج عروس ـ نام کنج اول است از جملهٔ کنوز ثمانیهٔ خسروی ، گویند این کنج را خود جمع کرده گذاشته بود ، ونام یکی ازتصنیفات باربد هم هست .

کنج فریدون ـ بکسر ثالث و فا ، نام نوایی است ازموسیقی .

کنج گاو ـ نام کنجی است ازکنجهای جمشید، وآن درزمان بهرام گورظاهرشد، گویند دهقانی زراعت را آب میدادناگاه سوراخی بهم رسید وآبها تمام بآن سوراخ میرفت و صدایی عجیب از آن سوراخ برمی‌آمد، دهقان بنزد بهرام آمد واحوال را گفت ، بهرام بآنجا رفته فرمودآنجارا کندند ، عمارتی پیداشد بس عالی، اشاره بموبد کرد که در آی باین خانه، چون در آمد دو گاومیش دید از طلا ساخته بودند و چشمهای آنها ازیاقوت قیمتی بود وشکم‌های آنها را پر از نار وسیب و امرود زرین کرده ، ودرون میوهای زرین را پراز مروارید ساخته بودند ، و در پیش سر گاومیش آخوری ازطلا بسته بودند ، و وآنها را پر ازجواهر قیمتی نموده ، وبر گاومیشها نام جمشید کنده بودند ، وبر اطراف گاومیشها اقسام جانوران پرنده و چرنده ازطلا ساخته ومرصع کرده بودند خبر به بهرام آورد ، بهرام فرمود تمام آن کنج را بمستحقین ومردمان کم‌بضاعت دادند ، ودر ممالك اومستحق و پریشان نماند که صاحب سامان نشد ، و نام لحن هفدهم است ازسی لحن باربد .

کنج گاوان ـ همان کنج گاو است که از جمشید بود وبدست بهرام گورافتاد .

کنج گاومیش ـ بمعنی کنج گاوان است که کنج جمشید باشد .

کنج کاووس ـ نام لحن هفدهم است از سی لحن باربد ، وآن را کنج گاو هم میگویند ، و رسم‌الخط این زمان بیك واو است .

کنجگاه ـ بروزن ومعنی پنج گاه است ، که شعبهٔ بلندی مقام راست و شعبهٔ پستی آن مرتفع است .

کنجور ـ بر وزن رنجور ، خزانه‌دار را گویند .

کنجویر ـ با واو بتحتانی مجهول رسیده بروزن سردسیر، بلغت زندوپازند بمعنی کنجور است که خزانه دار باشد ، ودرجای دیگر بجای تحتانی بای ابجد نوشته بودند ، الله‌اعلم .

کنجه ـ بر وزن پنجه ، نام شهری است مشهور مابین تبریز و شیروان و گرجستان ، و مولد شیخ نظامی علیه الرحمه از آنجا است ، و خر الاغ دم بریده را نیز گویند ، وبعربی ابترخوانند .

کند ـ بفتح اول وسکون ثانی ودال

ابجد ، بوی بد را گویند، وبضم‌اول بمعنی خانه باشد که بعربی‌خصیه خوانند .

گندا - بروزن عمدا ، چیزیرا گویند که گندیده باشد وازآن بوی ناخوش آید.

گندآور - بضم اول و فتح واو بروزن خنیاگر، مردم شجاع ودلاور ومردانه را گویند، وسپهسالار رانیز گفته‌اند.

گندای - بروزن در وای ، بمعنی گند است که هرچیز بد بوی و گنده و متعفن باشد .

گند بیدستر - بمعنی‌خایهٔ سگ بود، چه گند بمعنی‌خایه وبیدستر حیوانی‌است آبی شبیه بسگ، ومعرب آن جندبیدستر باشد، وآن را آش بچگان گویند ، و بعربی خصیة‌البحر خوانند .

گندژ - بفتح اول و کسر ثالث وسکون ثانی وزای فارسی، مخفف کنگ‌دژاست و آن قلعه‌ای بود که ضحاک درشهر بابل ساخته بود، وآنرا بهشت کنگ نام نهاده بود و درآن قلعه جادوگران وساحران بسیار بودند واکنون خراب‌است وبجز تلی باقی‌نمانده وبرسرآن تل چاهی‌است‌بسیار عمیق ، گویند که هاروت و ماروت درآن چاه محبوس‌اند .

گند سنگ - بضم اول و کسر ثالث و فتح سین‌بی‌نقطه، تفسیرخصی‌الکلب است، وآن بیخی‌باشد مانند خصیةالثعلب ، وهرزوجی برهم چسبیده یکی بزرگ و دیگری کوچك ، اگرمرد بزرگ آنرا بخورد و با زن جماع کندفرزند نرینه‌آورد واگر زن کوچك‌آنرا بخورد مادینه، خشك‌آن قطع شهوات کند، وترآن مقوی باه باشد، وعربان آنرا قاتل اخیه گویند ، بواسطهٔ آنکه دوبیخ‌اند ، مانند دو زیتون برهم چسبیده که یکسال یکی فربه و دیگری لاغرمیشود ، وسال دیگر آنکه فربه بود لاغروآنکه‌لاغربود فربه میگردد.

گندش - بکسر ثالث بروزن رنجش ، گوگرد را گویند وآن دوقسم میشود : احمروابیض ، گوگرد احمریك جزو از اجزای اکسیر است ، و گوگرد ابیض یکجزو ازاجزات باروت .

گندك - بر وزن اندك ، بمعنی گوگرد است، وباروت رانیز گویند .

گندگیاه - بفتح اول و کسر کاف فارسی، بمعنی‌خرس گیاه است، گویند شقاقل بیخ گند گیاه است، وخرس آنرابغایت دوست میدارد ، و بعضی گویند کرفس صحرایی است .

گندم با - آش‌گندم را گویند که حلیم باشد .

گندمه - بروزن ترجمه ، گرهی باشد سخت وآن ازبدن‌آدمی‌برمی‌آید،وعربان ثولول میگویند، وفارسیان اژخ .

گندنا - بفتح اول و ثالث و نون بالف کشیده ، معروف است وآن سبزیی باشد خوردنی، گویند چون‌خواهندروغن‌بلسانرا بیازمایند ، گندنا را بآن چرب سازند و بر چرخ دارند اگر افروخته شود خالص است والانه ، اگرتخم گندنا را درسر که ریزند ترشی‌آنرا برطرف کند.

گندناگوهر - نباتی است که آنرا علقم میگویند ، وآن حنظل است که هندوانهٔ تلخ باشد، وبعضی گویند گندنا گوهر پارهٔ هندوانهٔ تلخ است که به بوتهٔ حنظل باشد.

گندناگون - با کاف فارسی، بمعنی سبز رنگ باشد چه گون ، بمعنی رنگ ولون هم‌آمده است .

گنده - بضم اول و فتح ثالث ، معروف است که درمقابل باریك باشد ، وکوفتهٔ بزرگی را نیز گویند که ازگوشت سازند و درشله پلاووآش اندازند ، وگلوله‌ای که ازخمیربجهت‌یك‌ته‌نان کنند، وگرهی

که ازبدن برآید و درد نکند ، و بعربی ثؤلول‌خوانند، وبفتح اول بوی‌بد وهرچیز که بدبو شده باشد.

گنده‌پیر- زنان پیرسالخورده را گویند.

گنده پیرکابلی- پیرزالی بوده جادو گر وساحره درکابل.

گنده‌مغزی - بفتح اول و میم و سکون غین‌نقطه‌دار، کنایه‌ازتکبر کردن وسخنان متکبرانه گفتن و هرزه و یاوه وبرزبان راندن و درشتی‌وکج‌خلقی‌نمودن باشد، و شخصی را نیز گویند که این صفات داشته باشد.

گنر-بفتح‌اول وثانی‌وسکون رای‌بی‌نقطه، نام جنگ‌گاه سلطان محمود غزنوی با پادشاه ترکستان بوده .

گنگ - بفتح اول وسکون ثانی و کاف فارسی،چندمعنی‌دارد:١- نام بتکده‌ایست از بتکده‌های چین ٢- رودخانه‌ای باشد بسیاربزرگ درملك‌هندوستان، ومنبع‌آن کوههای سوالك‌است، وازملك هندوستان و بنگاله‌گذشته بعمان میریزد و هندوان بدان اعتقادبسیاردارند و درآن‌آب غسل کردن ومرده‌های‌خودرا سوختن‌وخاکستر واستخوانهای‌آنها را درآن * ریختن‌فوز عظیم وسبب‌درجات ومزیل‌سیآب میدانند. ٣- نام بتخانه‌ایست درترکستان و گویند آن بتخانه را کیکاوس ساخته است . ٤- نام جزیره‌ایست در میان دریا . ٥- هر چیزخمیده و کج و کوژرا گویند عموماً ، و کوژ مادرزاد را خصوصاً ٦- نام کوهی است وعربان کوه را جبل میگویند . ٧- نام بادیست که بسبب سودا در بدن مردم بهم میرسد وبن مویها می‌خارد و تا موی را نکنند خارش برطرف نمیشود . ٨- نام شهری است که درشرقی‌خطا واقع است ، گویند شب و روزهمیشه درآنجا یکسان است، یعنی‌هریك دوازده ساعت می‌باشد و هوای‌آن درنهایت اعتدل بود ، چنانکه پیوسته درآنجابهارباشد، و گنگ‌دژهمان است . ٩- نیکو وخوب وزیبا راگویند. ١٠- نام شهرتاشکنت است که‌آنرا چاچ هم‌میگویند.١١- نام‌قبلهٔ‌پیشینیان‌است که بیت‌المقدس‌باشد، وبضم‌اول معروف است، وآنرا لال گویند، وبعربی ابکم خوانند، یعنی شخصی که بایما واشاره حرف زند نه بزبان ، ولوله‌ای که بجهت راه آب از سفال‌سازند ودرزیرزمین‌بهم وصل کنند.

گنگار - بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و برای بی‌نقطهٔ زده ، ماری را گویند که تازه پوست افکنده باشد .

گنگ بهشت- نام قلعه‌ایست که ضحاك در شهربابل ساخته بود ، وچاه هاروت و ماروت درآنجا است، وآنرا بهشت گنگ نیز گویند، ونام شهری هم‌هست درحدود مشرق از بلاد ترك منسوب بخوبان ، و درآن شهرمعبدی است مشهور بقندهار.

گنگ دژ- بکسردال ابجد وسکون زای فارسی، نام قلعه‌ایست که ضحاك درشهر بابل ساخته بود ، و نام موضعی است در حدود مشرق که بقبة‌الارض مشهوراست ، وآرامگاه پریان‌باشد وآنجا پیوسته روز و شب یکسان است ، یعنی هر یك دوازده ساعت است .

گنگ دژهخت - بضم ها و سکون خای نقطه‌دار و تای قرشت ، نام بیت‌المقدس است ، وبسریانی ایلیا خوانندش ، وپیش ازین قبله بیت‌المقدس بوده ، و حالا نیز قبلهٔ نصاری است وبکسرها هم گفته‌اند.

گنگ دژهرج - بضم ها و سکون رای قرشت وجیم ، بمعنی گنگ دژهخت است که بیت‌المقدس باشد وبکسرها نیزآمده است ، وبکسراول وفتح دال ابجد و زای هوز و رای قرشت هم گفته‌اند که بروزن تیم زبرجد باشد.

گنگ دژهوخت - بضم ها و سکون واو و خای نقطه‌دار وفوقانی، بمعنی گنگ دژهرج است که بیت‌المقدس باشد، وبتخانه را نیز گویند.
گنگ ده زبان - بکسر ثالث، کنایه از گل سرخ است، وآنرا گنگ صد زبان‌هم میگویند، باعتبارصد برگ.
گنگل - بروزن صندل، هزل وظرافت و مزاح ومسخرگی راگویند.
گنگلاج - بضم اول وفتح ثالث ولام بالف کشیده وبجیم زده، شخصی راگویند که در زبانش گرفتگی باشد، وعربان‌الکن خوانندش، وبسکون ثالث هم گفته‌اند.
گنور - بروزن تنور، نام قلعه‌ایست از ولایت هندوستان درجانب مالوه.
☼**گنوره** - بضم اول و فتح رای قرشت، بمعنی کننده وسازنده باشد، یعنی‌شخصیکه کاری‌میکند وچیزی میسازد.

بیان هفدهم

درکاف فارسی با واو مشتمل بریکصد ونود وهفت لغت و کنایت

گو - بفتح اول وسکون ثانی، و زمین پست ومغاک را گویند، وبمعنی دلیر و شجاع ومبارز و پهلوان ومهتر ومحتشم و بزرگ هم‌آمده است، و بضم اول بمعنی گوی باشد که‌آنرا با چوگان بازند، و تکمهٔ جامه وگریبان را نیزمیگویند، و بمعنی‌خورد و کوچك هم بنظرآمده‌است، وامربگفتن هم‌هست یعنی‌بگو، وبیا ثانی مجهول‌گاو را نیز گویند که عربان بقر خوانند.
گوا - بضم اول وثانی‌بالف کشیده، مخفف گواه است، وبعربی‌شاهد گویند.
گواچو - با جیم فارسی بروزن دعاگو، ریسمانی‌باشد که در روزهای عید ازدرخت آویزند وبرآن‌نشینندودرهواآیندوروند.
گواچه - بضم اول و فتح جیم فارسی، بمعنی گواچواست، وآن ریسمانی‌باشد که ازجایی‌آویزند وبرآن‌نشسته درهواآیند و روند.
گوار - بروزن خمار، مخفف گوار است که نقیض گلوگیرباشد، وآن هرچیزبود ازخوردنی وآشامیدنی که درحلق بآسانی رود وزود هضم شود، وبفتح اول طایفه‌ای ازصرانشینان باشند درهندوستان.
گوارا - بضم اول بروزن بخارا، نقیض گلوگیراست، وهرچیزراگویند که‌ذایقه را خوش‌آید وبحلق بآسانی رود و زود هضم شود.
گواران - بروزن خدادان، بمعنی گوار است که خوردنی‌لذیذ زود هضم باشد.
گوارد - بروزن شمارد، یعنی هضم کند وهضم شود وبتحلیل رود.
گوارش - بضم اول بر وزن گزارش، ترکیبی باشد که بجهت هضم نمودن طعام سازند وخورند، ومعرب‌آن جوارش‌باشد.
گوارشت - بسکون فوقانی، بمعنی گوارش است که ترکیبی باشد که بجهت هضم‌طعام خورند.
گوارون - بروزن همایون، جوششی‌باشد که بسبب سودا برپوست‌آدمی‌پیدا شود و روز بروز پهن گردد و پوشت را درشت گرداند، وبعربی‌قوبا گویند.
گواره - بفتح اول‌بروزن شراره، مخفف گهواره است، وبعربی مهد خوانند، و

کلهٔ گاو و گاومیش رانیز گویند ، وبعضی خانهٔ زنبورهم آمده است .

گواز - بفتح‌اول بروزن نماز، چوبدستی باشد که‌گاو وخر وسایر ستورانرا بدان برانند، وهاون چوبین را هم‌گفته‌اند و معرب‌آن جوازباشد، وبمعنی‌اول بضم‌اول هم بنظر آمده‌است، وبا زای فارسی‌بمعنی مسخرگی ومزاح و مردم خوش طبع هم آمده‌است، وازار ودامنی رانیز گویند که لنگی و روپاك باشد.

گوازه - بفتح اول بروزن ملازه، بمعنی گواز است وآن چوبی باشد که ستوران را بدان رانند، وهاون چوبی‌راهم گویند.

گواش - بضم اول بروزن قماش، بمعنی صفت و رنگ ولون باشد، وبفتح اول هم آمده‌است .

گواشمه - بفتح اول ومیم بروزن‌نداشته، دامنی‌راگویند وآن مقنعه وروپاکی‌باشد که زنان برسراندازند .

گواشیر - بفتح اول بروزن تباشیر ، نام ولایتی است و درآن فیروزهٔ سفید رنگ کم‌بها بهم‌میرسد، وبمعنی گاوشیرهم‌هست، وآن صمغ درختی‌است که در دواها بکار برند، گرم وخشك است در دویم وسیم.

گوال - بضم اول ، بروزن ومعنی جوال است وجوال معرب آنست ، وبمعنی‌بالیدن ونمو کردن ، واندوختن وجمع نمودن هم آمده‌است، وبعضی مالش ومالیدن هم‌هست اعم ازآنکه چیزی را برچیزی بمالند یا کسی را مالندگی کنند، وبفتح اول نیز گفته‌اند ، وبزبان هندی گاوبانرا گویند، یعنی‌شخصی که محافظت گاو کند .

گوالیدن - بضم‌اول وفتح‌اول هردوآمده است، بمعنی‌بالیدن ونمو کردن اعم‌ازنبات وحیوان .

گوان - بفتح اول بروزن روان ، جمع گواست که پهلوانان ودلیران وشجاعان با شکوه ونهیب باشند .

گوانجی - بفتح‌اول وسکون رابع وجیم بتحتانی کشیده، بمعنی دلیروپهلوان‌باشد، وسردار گوانرا نیز گویند که سپهسالار باشد .

گوانگله - بضم اول وفتح ثالث، تکمه و حلقه‌ای راگویند که بر گریبان پیران و غیره دوزند ، چه‌گو بمعنی تکمه وانگله حلقه‌ای باشد که‌گوی را درآن اندازند و گاهی‌آن حلقه‌ای رابی گوی هم گوانگله میگویند، وهمچنین گوی را نیزبی‌انگله، وجوز گره را هم گفته‌اند، وآن نوعی از گره باشد، وکنایه ازآفتاب هم‌هست.

گوباره - بروزن جوباره ، بمعنی دویم گواره‌است که‌کلهٔ گاومیش وگاوباشد، و جایگاه گاوان رانیز گویند.

گوپال - با بای فارسی بروزن رومال ، نام مبارزی بوده ازخویشان پادشاه روس، وبمعنی‌عمود وگرزآهنین،وتخت واورنگ آهنین وچوبین‌هم آمده‌است .

گوپان - با ثانی‌مجهول ، بروزن ومعنی چوپان‌است که شبان‌باشد، وبابای‌ابجد هم آمده است، لیکن‌بمعنی گواره‌بان ، یعنی شخصی که‌گاومیش را بچرانیدن می‌برد.

گوپشا - بضم اول وسکون ثانی مجهول وفتح‌بای ابجد وشین‌نقطه‌دار بالف کشیده، بزبان زند وپازند، انگبین راگویند، و بعربی عسل‌خوانند.

گوپیا - با ثانی مجهول بروزن لوبیا ، بلغت زند وپازند زبانراگویند ، وبعربی لسان خوانند.

گوپیازه - بکسر بای فارسی وزای‌نقطه‌دار، طعامی‌است متعارف دربلخ وآن‌بگه پیازبلخی‌اشتهاردارد.

گوت - بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی، کفل وسرین‌مردم راگویند، وبضم اول و ثانی‌مجهول‌بزبان‌ترکی‌نیزهمین‌معنی‌دارد.

گوج - بفتح اول وثانی وسکون جیم، صمغ درخت راگویند، وبضم اول وسکون ثانی وجیم، بزبان ترکی بمعنی زوروقوت باشد.

گوچاه - با جیم فارسی بروزن همراه، گوی راگویند که چندان عمیق نباشد وبن آنرا توان دید.

گوچی - با جیم فارسی بروزن اوجی، بمعنی گودال وجای عمیق باشد.

گود - بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد، بمعنی گوبا باشد که جای عمیق وپست و مغاك است، وبضم اول وفتح ثانی مخفف گوید است که از گفتن باشد.

گوداب - بضم اول، بر وزن و معنی دوشاب است، وآشی را نیز گویند که از گوشت وبرنج ونخود ومغز گردکان پزند وقاتق آنرااز سر که ودوشاب کنند، وآنرا آش حبشی خوانند، وبعضی گویند طعامیست که درزیر بریان پزند وآنرا بریان پلاو خوانند، وبمعنی دویم بجای دال زای نقطه دارهم آمده است واصح آنست.

گودر - بفتح اول وثالث بروزن کوثر، نام مرغی است ازجنس مرغابی که گوشت آن بغایت بدبومیباشد، وبچهٔ گاو را نیز گویند که گوساله باشد، وبچهٔ گوزن را هم گفته‌اند که گاو کوهی است، وپوست گوساله را هم میگویند، و نوعی ازغلهٔ خودرو هم هست درمیان زراعت گندم وجو که آنرا جودروجودره خوانند، ونام پسر شاپور، ونام یکی ازپهلوانان ایران باشد.

گودرز - بضم اول وفتح ثالث وسکون رای بی‌نقطه و زای نقطه‌دار، نام دو پادشاه است ازملوك اشکانی: اول نام پسر شاپور که ولیعهد پدرخویش بود ودرزمان اومعابد ومساجد بسیار خراب شد وظلم و جوربغایت رسیدواو پنجاه وهفت سال پادشاهی کرد، وعیسی علیه‌السلام درزمان اوبوجود آمد، ودویم پسرایران شاه که بعدازپدر پادشاه شد وسی سال پادشاهی کرد، ونیزنام دوپهلوان دیگراست ازایران: یکی پسر قارن بن کاوهٔ آهنگر که حکومت صفاهان کرد، و دیگری پسر کشواد که پدر گیو باشد، ونام مرغی هم هست که بیشتر بر کنار- های آب نشیند، وچیزی را نیز گویند که خرق والتیام نپذیرد، یعنی ازهم جدانشود وبهم نیاید، واین معنی درفلکیات جاری است لاغیر.

گودره - بفتح اول وثالث ورابع، بمعنی گودراست که غلهٔ خودرو، وبچهٔ گاو و گوزن، وپوست گوساله، ونوعی ازمرغابی، ونام پسر شاپور، ونام پهلوانی باشدازایران.

گور - بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت، آتش پرستانی راگویند که بدین و ملت زردشت باشند، وایشانرا مغ میگویند، بضم میم وسکون غین نقطه‌دار، وقومی و قبیله‌ای باشند از کفار هندوستان، ونام شهری بوده در دارالملك بنگاله واکنون خراب است، وبضم اول وثانی مجهول، بمعنی قبر باشد وآن جایی است که مردهٔ آدمی را در آن بگذارند، و دشت وصحرا و هموار را نیز گویند، و ازاین جهت است که خردشتی راکورخر میگویند، وبمعنی خردشتی هم آمده است که گورخر باشد، و آنرا بعربی حمارالوحش خوانند، گویند نگاه کردن برچشم اوقوت چشم افزاید وصحت چشم رانگاه دارد ومنع نزول آب کند، و لقب پادشاهی هم بوده ازساسانی که اورا بهرام گور میگفتند، وبمعنی شراب وعیش وعشرت هم بنظر آمده است.

گوراب - با ثانی مجهول بروزن شوراب، نام شهری است که از مروشاه جان تا بآنجا چهارده روز راه است، ومیدانی را نیز گویند که بجهت اسب دوانی ساخته باشد، وگنبدی که برسرقبرها میسازند، وچاخشورساق کوتاه پشمی رانیز گفته‌اند که

بجهت دفع سرما درزیر موزه پوشند ، و معرب آن جوراب است، وزمین شوره زاری باشد درصحرا که از دور بآب ماند وآنرا سراب میگویند.

گورابه - باثانی مجهول بروزن زودابه ، نام موضعی است که دخمهٔ پدران رستم در آنجاست ، وگنبدی را نیز گویند که بر سرقبرها سازند .

گوراگور - بضم کاف فارسی بر وزن زورازور، بمعنی زودازود است که مبالغه در زودی وجلدی وتندی وتیزی باشد .

گورب - بضم اول وفتح ثالث ، چاخشور ساق کوتاه پشمی باشد که در زمستان در زیر کفش و موزه پوشند ، ومعرب آن جورب است، وکفش نمدیرا هم گفته‌اند.

گوربامدفون - بکسر ثالث ، کنایه از آن ماهیی باشد که یونس علیه‌السلام را فروبرده بود، وباین معنی بجای بای ابجد نون هم بنظر آمده‌است .

گورب بافلك - پرنده‌ایست که خانه‌ای ازخاشاک نرم سازد مانند جوراب و از شاخهای درخت آویزد، واو رابعربی وصعه خوانند .

گورچشم - پارچه‌ای باشد ابریشمی که بوقت بافتن چشم گورخر بر آن نقش کنند، مانند پارچه‌ای که آنرا چشم بلبل خوانند، وآنرابعربی معیر میگویند، بروزن مخیر.

گورخان - باخای نقطه‌دار بروزن مولتان، نام پادشاه چین باشد، وبهرام گور را هم گفته‌اند.

گوردین - با دال ابجد بروزن پوستین، بمعنی گلیم وپلاس باشد، وجامهٔ پشمین را نیز گویند.

گورس - بضم اول وسکون ثانی وثالث وسین بی‌نقطه ، بمعنی گرس است که از گرسنگی باشد .

گورشکافنه - با ثانی مجهول ، شخصی را گویند که شبها گور وقبر را بشکافد و کفن مرده را ببرد ، و اورا عربان نباش میگویند بروزن نقاش .

گورك - بروزن بوبك، سنگ گازری را گویند، یعنی سنگی که گازران جامه بر آن زنند وشویند .

گورگانی - باکاف فارسی بروزن مولتانی، تیماج وسختیان راگویند، وبا زای نقطه دار و زای فارسی هردوآمده‌است .

گورگور - با کاف فارسی بر وزن کور مور ، بمعنی گوراگوراست که زودزود و جلدجلد باشد، ونوعی ازپرنده هم‌هست که آنرا خرجل میگویند .

گورگیاه - گیاهی است که گورخر آنرا برغبت تمام خورد ، و چون بخایند مزهٔ قرنفل و مصطکی کند ، و بعربی اذخر و طیب‌العرب خوانند .

گورماست - ماستی راگویند که از شیر گورخر باشد ، وماستی هم‌هست که صحرا- نشینان سازند، وآن ماست چکیده‌ایست که شیرخام درآن داخل کنند وبرهم‌زنند وخورند .

گورن - بضم اول وثانی مجهول و فتح ثالث وسکون نون، بمعنی حلقه زدن مردم باشد ، و بعضی گویند باین معنی ترکی است .

گورنفس - بکسر ثالث وفتح نون وفا و سکون سین بی‌نقطه ، کنایه ازتن وبدن آدمی است .

گوره - بفتح اول وثالث ، نام قبیله‌ایست درملك هندوستان .

گوری - بضم اول بروزن حوری، بمعنی عشرت ونشاط وبعشرت ونشاط رفتن باشد، و دویدن بمانند گورخر را هم گفته‌اند.

گوز - بفتح اول و ثانی و سکون رای

نقطه‌دار ، مخفف گوزنست که گاو کوهی باشد ، و بسکون ثانی گردکان را گویند ، و معرب آن جوز است ، وبضم اول هم بمعنی گردکان وهم بادیرا گویند که باصدا از راه پایین بر آید ، وبد را نیز گفته‌اند ، که در مقابل نیك است ، چه هر گاه گویند : بانغزان نغزی و باگوزان گوز ، مراد این باشد که بانیکان نیکی و با بدان بدی ، و بمعنی مقل هم آمده‌است ، و بهترین آن مقل ازرق است ، و بعضی گویند نبات مقل است ، یعنی علف مقل ، و مقل صمغی است که از آن بهم میرسد ، و بترکی فصل پاییز باشد.

گوزاب - بفتح اول بروزن مهتاب ، آشی را گویند که از گوشت و برنج ونخود و گردکان پزند .

گوزاز - بضم اول و سکون آخر که زای نقطه‌دار باشد . نام پرنده‌ایست خوش آواز شبیه به بلبل .

گوزاگند - بفتح اول و کاف فارسی بروزن و معنی جوزاغند است که معرب آن باشد و آن شفتالویی است خشك که درون آنرا از مغز گردکان پر کرده باشند .

گوزبای - با ثانی مجهول و بای ابجد بروزن بوستان ، پاردم چارو را گویند و آن چرم یا نواری باشد که درزیر دم ستوران گذارند .

گوزبن - بفتح اول و ضم بای ابجد ، درخت گردکان را گویند و بضم اول هم درست است .

گوزد - بفتح اول بر وزن اوحد ، بمعنی جعل باشد ، وآن جانوری است که سرگین را گلوله کند و غلطاند وببرد .

گوزده - بضم اول و فتح دال ، نوعی از صمغ باشد که رنگ آن بسرخی زند و از بوتهٔ خاری حاصل شود که آنرا جهودانه میگویند ، و بعربی عنزروت خوانند و بفتح زای فارسی هم آمده است ، ونیز جانوری باشد شبیه بملخ که شبها فریاد کند.

گوزشکسته - کنایه از آسمان است.

گوزغه - بفتح اول و ثالث وغین نقطه‌دار ، غوزه و غلاف پنبه را گویند و معرب آن جوزغه است .

گوزك - بضم اول بروزن بوباك ، کعب پارا گویند .

گوزگانی - با کاف فارسی بروزن مولتانی تیماج و سختیانرا گویند ، و بزای فارسی هم بنظر آمده‌است.

گوزگره - بروزن و معنی جوزه گره است و آن نوعی از گره باشد خوش نما وخوش طرح که مانند تکمه برچیزها زنند.

گوز گنا - بضم کاف تازی و نون بالف کشیده ، یعنی جوز زمین ، چه گنا بمعنی زمین هم آمده‌است ، و آن چیزی است که بهندی داتوره و عوام تاتوله و بعربی جوز ماثل و جوزماثم وجوزماثار وجوز مهابل و جوزمقاتل وجوززب گویند.

گوز گند - با کاف فارسی بر وزن نوشخند ، سخنان لاف و گزاف ودروغ را گویند .

گوزگندم - بفتح اول ، بیخ گیاهی است که در نظر چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم است که برهم چسبیده‌اند ، وخوردن آن منع آرزوی خاك خوردن کند ، گویند اگر یك کیله از آنرا باده رطل عسل وسی رطل آب نیك درهم آمیزند ودرظرفی کرده سر آنرا بگیرند در ساعت شراب رسیدهٔ خوشگوار گردد وآن شراب فربهی آورد و قوت باه دهد ، و آنرا معرب کرده جوز جندم خوانند .

گوزن - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و نون ، نوعی از گاو کوهی باشد وشاخهای او بشاخهای درخت خشك شده ماند ، گویند آب گوشهای چشم او تریاق زهرهاست.

گوزه - با ثانی مجهول بر وزن روزه ،

غلاف و غوزهٔ خشخاش و پنبه و پیلهٔ ابریشم و امثال آنرا گویند ،و بازای فارسی هم آمده است .

گوزهر - بفتح اول و کسر ثانی و فتح ثالث و سکون ها ورای قرشت ،عقدهٔ راس و ذنب را گویند ،و آن دو نقطهٔ تقاطع فلك حامل و مایل قمر است ،ومعرب آن جوزهر باشد .

گوزه مخ - بضم اول و میم و سکون خای نقطه دار ،غلاف گل خرمارا گویند.

گوزینه ـ بفتح اول بر وزن لوزینه ، حلوایی را گویند که ازمغز گردکان پزند.

گوساله - معروف است که بچهٔ گاو باشد و بمعنی شتربچه و فیل بچه و هرچیز که آن کوچك و خورد سال باشد هم هست چه گو بمعنی خرد و کوچك نیز آمده است،و گاهی بطریق کنایه جوانان بی عقل اول عمر هم استعمال کنند .

گوسالهٔ فلك - کنایه از برج ثور است که برج دویم باشد ازجملهٔ دوازده برج فلك .

گوسپند کشان - بضم کاف ، روز عید قربان را گویند .

گوست - بروزن پوست، کوفتگی و کوفته شده را گویند ،وبمعنی کوس هم هست که نقارهٔ بزرگ باشد .

گوش - با ثانی مجهول بر وزن موش ، معروفست وبعربی اذن گویند ،وبمعنی کنج و گوشه هم آمده است،و نام فرشته ایست که موکل است بر مهمات خلق عالم،و نام روز چهاردهم ازهر ماه شمسی باشد،وفارسیان دراین روزجشن کنند وعید سازند و آن را سیرسور گویند،ودراین روزسیر برادر پیاز خورند و گوشت را با گیاه و علف بزندنه باچوب وهیزم ، و گویند این باعث امان یافتن ازمس ولامسهٔ جن است،وبدان دوای امراض کنند که منسوب بجن است ودراین روز نیك است فرزند بمکتب دادن وپیشه آموختن ، و بمعنی نظر و منتظر وانتظار نیز آمده است،و بمعنی حفظ ومحافظت هم هست .

گوشاسپ - بضم اول و ثالث بالف کشیده و بسین بی نقطه و بای فارسی زده، بمعنی خواب دیدن باشد که عربان رؤیا گویند و بمعنی احتلام وشیطانی شدن هم هست، و جوانی رانیز گویند که هنوزخطش ندمیده باشد .

گوش افتادن - کنایه از کر شدن و ناشنودن گوش باشد .

گوشان - با ثانی مجهول بروزن جوشان عصیر و فشرده انگور را گویند .

گوشانه ـ بروزن روزانه ، بمعنی گوشه و کمین گاه باشد .

گوش اوای - با واو بالف کشیده بتحتانی زده، شخصی را گویند که هر چیز شنود خوب فهم کند و یاد گیرد .

گوش بدر - بکسر بای ابجد وفتح دال و سکون رای بی نقطه ، بمعنی گوش بر آواز است که منتظر وانتظار کش باشد.

گوش برداشتن - کنایه از نا امید شدن و قطع نظر کردن از انتظار باشد ،ودر جای دیگر بمعنی انتظار کشیدن بنظر آمده است .

گوش بردرداشتن- کنایه ازانتظار کشیدن و منتظر بودن باشد .

گوش بستر - بکسر بای ابجد وسکون سین بی نقطه وفتح تای قرشت ، نام شخصی بوده که چون اسکندر ذوالقرنین متوجه شهر بابل میشد در اثنای راه بکوهی رسیدبس عظیم و در دامن آن کوه دریایی بود ، لشکریانش بشکار مشغول شدند و مردیرا یافتند بزرگ جثه و درشت اعضاو پرموی و پهن گوش، گویند پهنی گوش او بمثابه ای که چون خوابیدی یك گوش را بستر و گوش دیگر رالحاف کردی، نزد اسکندر آوردند

تحقیق احوال او کرد ونام اورا پرسید ، گفت : که مرا گوش بستر نهادند نام .
گوش پیچ - بمعنی گوشمال است ، و پارچه‌ای را نیز گویند که بجهت‌دفع‌سرما بر دور سر و گوش پیچند .
گوش پیچیده - کنایه از شاگرد باشد . و گوشمال داده را نیز گویند .
گوشت - بفتح اول وثانی وسکون ثالث وفوقانی، نام یکی ازشش آوازه‌موسیقی‌است، که‌آن : نوروز ومایه وسلمك و گوشت و شهناز و گردانیه باشد .
گوشتاب - بر وزن پوشقاب ، بمعنی گوش‌پیچ است که گوشمال و پارچه‌ای باشد که بردور گوش پیچند .
گوشتاسپ - بسکون سین بی‌نقطه وبای فارسی ، بمعنی احتلام و شیطانی شدن باشد ، ومنقار مرغانرا نیز گویند .
گوشت آهنج - بفتح ها وسکون نون وجیم ، قلابی را گویند که بدان گوشت ازدرون دیگ بیرون‌آرند ، وغلیواج را نیز گفته‌اند که زغن باشد .
گوشت آهنگ - با کاف فارسی بر وزن و معنی گوشت آهنج است که قلاب گوشت‌از دیگ بر آوردن ، وغلیواج باشد .
گوشت ربا - بضم رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده ، غلیواج را گویند که زغن باشد ، و گوشت ربای هم گفته‌اند با تحتانی درآخر ، و گویند یکسال نر و یك سال ماده میباشد ، وبعضی شش ماه گفته‌اند ، وقلابی را نیز گویند که گوشت را بدان ازدیگ بیرون‌آرند .
گوش خارك - با خای نقطه‌دار بالف کشیده وفتح را وسکون‌کاف ، هرچیز که بدان گوش خارند ، وجانوری‌رانیز گویند بسیارپای که بگوش مردم رود ومردم را بی‌آرام سازد وبسا باشد که هلاك کند و آنرا هزار پا هم میگویند .
گوش خاریدن - کنایه از توقف کردن ومکث‌نمودن، وفکر کردن ودرفکر شدن باشد .
گوش خبه - این لغت را در فرهنگ جهانگیری بفتح رابع وبای ابجد بمعنی گوش خارك آورده که میل گوش‌پاك کن ، وجانور بسیارپای باشد که بر گوش‌رود و آنرا گوش خرك نیز گویند ، وباین‌معنی بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است ، الله‌اعلم .
گوش‌خز - بفتح خا وسکون زا ، هردو نقطه‌دار، جانوری است که آنرا هزارپا میگویند .
گوش خزك - بفتح رابع و خامس و سکون‌کاف ، بمعنی گوش خز است که هزار پا باشد .
گوش خورده - کنایه از گوشمال خورده باشد .
گوشدار - با دال ابجد بروزن هوشیار ، محافظت کننده ونگاهدارنده را گویند، و امر باین معنی هم‌هست ، یعنی‌نگاهدار و محافظت کن .
گوشداشتن - بمعنی متوجه شدن باشد، و کنایه ازدیدن‌ونگاهداشتن ونگاه کردن نیزهست .
گوشزد - کنایه از سخنی وحرفی بود که یکباردیگر شنیده شده باشد ، ونیزسخنی باشد که بشخصی بگویند تا وقتی‌ازاوقات دیگر بکارآن شخص‌آید.
گوش سرای - بفتح سین بی نقطه و رای قرشت بالف کشیده و تحتانی زده ، کسی را گویند که هرچه بشنود نیکو فهم کند .
گوشك - باثانی‌مجهول بروزن موشك،دو گوشت‌پاره را گویند که‌برسرحلقوم آدمی که‌مجرای‌طعام‌است میباشد،وآنرا بعربی لوزتان خوانند ، وصاحب ملازمه رانیز گویند ، واوراکام فرودآمده‌هم‌میگویند، وتصغیر گوش باشد که بعربی‌اذن خوانند.

گوش کرد - ماضی گوش کردن است ، یعنی شنید ، و نگاهداشت ، ونگاه کرد ودید .
گوش کردن - بمعنی شنیدن،ونگاهداشتن ونگاه کردن باشد .
گوش گشتن - کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن باشد .
گوش کشیدن - بمعنی گوش گشتن است که کنایه ازسخن شنیدن و متوجه شدن باشد .
گوش لب - بروزن نوش‌لب،آنکه خطش هنوز ندمیده باشد .
گوش ماهی - صدف را میگویند ، و آن غلاف مروارید است ، وپیاله‌ای‌رانیز گویند که ازصدف سازند .
گوش موش - بکسر ثالث ،گیاهی است که آنرا مرزنگوش‌خوانند،وآن‌خوشبوی میباشد وبرگ‌آن بگوش موش میماند ، وبعربی آذان‌الفار خوانند .
گوش نهادن - بکسرنون ،کنایه‌ازسخن شنیدن ومتوجه شدن باشد ، وکنایه از ترک دادن وواگذاشتن هم هست .
گوشوارهٔ فلك - کنایه از ماه نوباشد که ماه یك شبه است ، وبعربی هلال گویند .
گوشهٔ باغی گرفتن - کنایه از گوشه نشینی وخلوت گزیدن باشد.
گوشهٔ بالش - کنایه ازگوشه و کنار مسند باشد .
گوشه جام شکسته - کنایه ازماه نوباشد که هلال گویند .
گوشیار - بروزن هوشیار ، نام حکیمی بوده ازفارس ، وشیخ ابوعلی‌سیناشاگردی او کرده .
گوگ - بضم اول وسکون ثانی مجهول وکاف فارسی ، بمعنی تکمهٔ گریبان باشد، وآنراگوی گریبان هم میگویند،ودانهای سختی که دراعضا بهم میرسدودردنمیکند، وعربان ثؤلول خوانندش ، وبمعنی گوساله هم‌آمده است که بچهٔ گاو باشد .
گوگار - با کاف فارسی بروزن مودار، نام جانوری است که سرگین راگلوله کند و بگرداند و غلطان غلطان بسوراخ خود برد ، آنراعربان خنفساء میگویند .
گوگال - بروزن کوپال ، بمعنی گوگار است که سرگین گردانك باشد و عربان خنفساءگویندش .
گوگرد - بکسر کاف فارسی و سکون را ودال بی‌نقطه ، جوهریست که آنرا کبریت هم میگویند ، وآن چهار نوع میباشد : سفید وزرد وسرخ وسیاه،وبعضی گویندچشمه‌ایست‌روان چون‌منجمد گردد کبریت شود ،وبعضی گویند معدنی‌است و آن‌بخاری‌باشد دخانی که بعضی ازآن در زیرزمین منجمد میشود ، وبعضی‌ازفرجها و ترکهای کوه برمیآید ودر اطراف آنها برروی هم می‌نشیند و گوگرد میشود ، و گوگرد احمر از جواهراست ومعدن آن در وادی موران میباشد وموران‌آنجا مقابل بزی میشوند ،گویند درشب مانند آتش میدرخشد ، چنانکه روشنایی آن چند فرسخ میرود وچون ازمعدن بیرون آورند این خاصیت ندارد ، و آن جزو اعظم اکسیر است ، چنانکه سیماب را ابوالارواح خوانندآنرا ابوالاجسادنامند، گرم وخشك است در چهارم واقسام آن منافع بسیار دارد .
گوگردانك - با دال بالف کشیده وفتح نون وسکون‌کاف ، سرگین گردانك‌باشد، واو را عربان جعل وخنفساء خوانند ، و ترکان قیقور گویند .
گوگه - بضم اول و ثانی مجهول و فتح کاف فارسی ، بمعنی اول گوساله باشد که بچهٔ گاواست، وبمعنی گوگ هم هست که گوی گریبان‌وتکمه‌باشد ودانه‌هائی‌رانیز

گویند سخت که دراعضای آدمی بهم میرسد ودرد نمیکند وپخته نمیشود ، وآنرا بفارسی ازخ و بعربی ثؤلول خوانند ، ومعرب آن قومه است .

گول - بضم اول بروزن غول ، بمعنی ابله و نادان باشد. و بمعنی مکر وفریب هم هست ، و آبگیریرا نیز گویند که اندك آب در آن ایستاده باشد ، و بمعنی جغد هم آمده است وآن پرنده ایست منحوس که در ویرانه ها وخرابه ها بسر برد وبیشتر شبها پرواز کند، و بفتح اول پشمینه ایست با مویهای آویخته و آنرا درویشان پوشند،و بعربی دلق گویند .

گولاج - بضم اول و ثانی مجهول و لام بالف کشیده و جیم ساکن ، نام حلوایی است که آنرا لابرلامیگویند .

گولاد - بر وزن فولاد ، نام پهلوانی است ایرانی .

گولانج - بسکون نون و جیم ، بمعنی کولاج است که نوعی از حلوا باشد ، و بعضی گویند نانی است درغایت نزاکت که ازسفیدهٔ تخم مرغ ونشاسته پزند ودرشربت قند اندازند وخورند .

گولخ - با ثانی مجهول بروزن دوزخ ، بمعنی گلخن باشد که آتشگاه حمام است.

گولخن - باثانی مجهول بروزن کوهکن بمعنی گلخن است که آتشگاه حمام باشد.

گولغنچه - بضم اول و غین نقطه دار و سکون نون و فتح جیم فارسی ، غازه و کلگونهٔ زنانرا گویند، و آن سرخیی باشد که بر روی مالند .

گوله - با ثانی مجهول بر وزن لوله ، بمعنی گلوله است خواه کوچك باشد ازبرای بازی کردن و خواه بزرگ باشد از برای توپ و منجنیق ، و بمعنی خارپشت هم آمده است ، و کوزهٔ آب خوریرا نیز گویند .

گوم - بروزن موم ، گیاهی است خوشبوی و آنرا بعربی اذخر گویند.

گومست - بفتح اول وسکون ثانی و کسر میم و سکون سین بی نقطه و فوقانی،نام کتابی است که بر پیغمبر مجوسان که جومست نام داشت فرود آمده بود ، گویند آن کتاب را هفتاد شتر بر میداشت ،مجوسان آن پیغمبر را کشتند و آن کتابرا سوختند.

گومشون - بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و شین نقطه دار بواو کشیده و بنون زده ، بزبان زند و پازند ، بمعنی اوشان و ایشان و آنها باشد .

گومن - بر وزن سوزن ، بلغت زند و پازند ، بمعنی این باشد و بعربی هذا گویند .

گومه - با ثانی مجهول و فتح ثالث ، خانه ای را گویند که از نی و چوب وعلف سازند .

گون - بضم اول و سکون ثانی و نون ، بمعنی رنگ ولون باشد،چه گلگون گل رنگ راگویند، و بمعنی طرز وروش و قاعده و قانون وصفت نیز آمده است ، و بضم اول و کسر ثانی نام شهری است از شهرهای فارس ، و معرب آن جون باشد.

گونا - بضم اول و نون بالف کشیده، بمعنی گونه رنگ ولون باشد ، چه گوناگون بمعنی رنگا رنگ است ، و غازه ای که زنان برروی مالند ،و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون و صفت هم آمده است ، و بلغت زند و پازند بچه وبرهٔ گوسفندرا گویند .

گوناب - بر وزن خوناب ، سرخی و کلگونه ای باشد که زنان بجهت زیبایی بر رخساره مالند .

گوناگون - بمعنی رنگارنگ است که جنس بجنس وانواع باشد.

گونجی - بضم اول و کسر ثانی و سکون

نون و جیم بتحتانی کشیده ، بمعنی عزیز و گرامی باشد ، و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان هم آمده است .

گونژده - بفتح زای فارسی و دال ابجد بروزن شورمزه ، بمعنی زنجره است ، و آن جانوری باشد شبیه بملخ که شبها آواز طولانی کند .

گونسته - بروزن گلدسته ، هرطرف سرین و کفل را گویند.

گونند - بر وزن موبند ، جوالدوز را گویند .

گونه - بضم اول و فتح نون ، بمعنی رنگ و لون باشد ، و گلگونه و غازه را نیز گویند که زنان بر رخساره مالند، و بمعنی عارض و رخسار هم هست که بعربی جنس میگویند ، و هردو طرف سرین و کفل را نیز گفته‌اند، ☆و ترجمه لفظی است که بعربی جنس میگویند و اجناس جمع این، و گونها و گوناگون جمع آن.

گونه‌گون - بمعنی گوناگون است که رنگارنگ و جنس بجنس و انواع باشد .

گونیا - بضم اول و سکون ثانی و ثالث و تحتانی بالف کشیده، تخته‌ای باشد مثلث قایم‌الزاویه مر استادان بنارا که کجی و راستی عمارترا از آن یابند، و نیز افزاری باشد درود گرانرا ، و ریسمانی راهم میگویند که استادان بنا چون خواهند عمارتی بسازند آنرا بکشند و رنگ عمارت بر یزند .

گواره - بفتح اول و واو بر وزن و معنی گهواره است ، و بعربی مهد گویند، و گلهٔ گاو و گاومیش را نیز گفته‌اند.

گوه - بضم اول و فتح ثانی و ظهورها ، مخفف گواه است .

گوهر - بروزن جوهر ، بمعنی مروارید است که بعربی لؤلؤ خوانند ، و مطلق جواهر رانیز گفته‌اند ، و بمعنی اصل و نژاد و فرزند باشد، و بمعنی ذات هم آمده است ، چه هرگاه گوهری گویند مراد از آن ذاتی باشد ، و بمعنی سر نهانی و صفات پوشیده که ظاهر شود ، و عقل و فرهنگ هم هست ، و بمعنی عوض و بدل نیز آمده است ، و باین معنی غریب است و جوهر معرب آنست .

گوهر آدم - بمعنی ذات و اصل آدم باشد و فرزند آدم را نیز گویند، و خاك را هم گفته‌اند، و عربان تراب خوانند .

گوهر آسمان - کنایه از اصل و جرم آسمان است ، و کنایه از کواکب هم هست .

گوهر آگین - هرچیز که در آن جواهر نشانده باشند، و کنایه از مردم شجاع و دلاور و پهلوان هم هست .

گوهران - بروزن جوشقان ، چهار عنصر را گویند که کرهٔ خاك و آب و هوا و آتش است .

گوهر تر - بکسر رابع و فتح فوقانی و سکون رای قرشت، کنایه از اشك چشم باشد.

گوهر خانه خیز - کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی صلوات‌الله علیه و آله است .

گوهر خای - بمعنی گوهر خانه خیز است که کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی صلوات‌الله علیه و آله باشد.

گوهرزای - بمعنی بزرگ‌زاده و اصیل زاده باشد ، چه گوهر بمعنی اصل و نژاد هم آمده است ، و بمعنی نیکوکار و عادل و هنرمند و فصیح نیز هست .

گوهر سفتن - کنایه از انشای سخن کردن و قصه‌خوانی باشد ، و آنرا گهر سفتن هم میگویند .

گوهر شکستن - کنایه از دست دادن دولت و منصب ، و کنایه از خندیدن و خنده کردن باشد .

گوهرکش - بفتح کاف تازی وسکون شین نقطه دار ، دست برنجن و دستینهٔ مرصع راگویند، وبکسر کاف فارسی هم آمده است، یعنی گوهر دل ، چه کش بمعنی دل باشد.

گوهرمریخ صفت - کنایه از انگشت و زغال باشد، وآنرا گوهرصفت مریخ هم میگویند .

گوهرمطهر - بکسر رابع ، هرچیز پاك و پاکیزه وسره و پاك اصل ونیکو را گویند.

گوهرملك - بضم میم وسکون لام وکاف، کنایه ازپادشاه زاده باشد ، وپادشاه را نیز گویند .

گوهرنیم‌سفت - معروف است ، وکنایه از کلام سر بسته باشد ، یعنی چنان است که تمام قواعد و قوانین وصنایع و بدایع سخن درآن صرف نشده باشد.

گوهری - بر وزن جوهری ، چیزیرا گویند که ازگوهرساخته‌باشند، وخداوند اصل ونسب رانیز گفته‌اند، وجواهرفروش وجواهرشناس را هم گفته‌اند، وبمعنی‌ذاتی هم‌هست که درمقابل عرضی‌است .

گوهریدن - یعنی چیزیرا بچیزی عوض وبدل کردن .

گوی - بروزن موی ، بمعنی تکمه باشد که‌گوی گریبان است ، و مطلق گوله را نیز گویند عموماً، وگلوله‌ای که ازچوب سازند وبا چوگان بازند خصوصاً، وامر بگفتن هم‌هست، یعنی‌بگوی .

گویا - بروزن جویا ، بمعنی گوینده و سخن کننده باشد، و زبانرانیز گویند که بعربی لسان خوانند ، وسازسیرآهنگ را نیز گفته‌اند، وبمعنی‌ظاهراً وغالباًهم‌آمده است .

گوی انگله - بفتح همزه و کاف فارسی ، تکمه و حلقه را گویند کـه بر گریبان پیراهن وغیره دوزنـد ، چه گوی بمعنی تکمه وانگله بمعنی‌حلقه‌ای‌باشد که‌گوی را درآن اندازند، وگاهی‌آن حلقه رانیز گوی انگله میگویند ، وبمعنی‌جوز گره نیزآمده است، وآن نوعی ازگره باشد، وکنایه ازآفتاب هم‌هست.

گویای‌گهواره - کنایه ازحضرت عیسی علیه‌السلام است ، و گویـای مهد هم میگویند .

گوی باز - معروف است ، یعنی شخصی که‌چوگان بازی کند، و بازیگر را نیز گویند که چند عدد گوی الوان دردست گرفته یك‌یك را برهوا اندازد وبگیرد، نام روزنوزدهم بود ازماههای ملکی .

گوی بردن - کنایه از زیادتی کردن و فایق‌آمدن باشد.

گویر - بفتح اول وثانی بتحتانی مجهول رسیده وبرای بی‌نقطهٔ زده، پاکار وپیشکار راگویند، وبمعنی سراب هم‌آمده است ، وآن شوره زمینی‌است درصحرا که ازدور بآب می‌ماند ، و بمعنی صحرا هم بنظر آمده است .

گوی‌زر و گوی‌زرین - کنایه ازآفتاب است .

گویس - بر وزن نفیس ، ظرف و انـای شیروماست راگویند.

گوی ساکن - کنایه ازکرهٔ زمین است، ونقطهایی رانیز گویند که برخط گذارند.

گویست - بفتح اول وثانی‌بتحتانی‌مجهول رسیده وبثالث وفوقانی‌زده، بمعنی کوفتگی وضربی باشد که ازسنگ وچوب ولگد و مشت وامثال‌آن‌بکسی‌رسد، وبمعنی کوفته شد و کوفته گردید هم‌هست.

گویسته - بفتح اول بروزن‌نبیخته، بمعنی کوفته شده باشد .

گویسه - بر وزن هریسه ، بمعنی گویس باشد که ظرف واناى شیروماست است.
گوی‌سیم و **گوی سیمین** - کنایه ازماه است .
گویش - بروزن حشیش ، بمعنی گویس است که ظرف واناى دوغ وماست باشد ، * وبروزن سوزش، ترجمهٔ مقاله باشد .
گوی شدن - کنایه ازسر بزانونهادن و بمراقبه رفتن باشد .
گویشه - بروزن همیشه ، بمعنی گویش است که ظرف واناى شیروماست باشد.
گویک - بر وزن خوبك ، تکمه وگوی گریبانرا گویند .
گوی‌گردان - جانوری است که سرگین را گاوله کند وبغلطاند وببرد ، وبعربی جعل وخنفساء گویند .
گوی‌گردانك - با زیادتی کاف ، بمعنی گوی‌گردان است که خنفسا باشد.
گوینده - بروزن سوزنده ، بمعنی زبان است که عربان لسان گویندش ، وبمعنی سخن‌گوی وقصه خوان و منهی وقائل و خواننده ، وسازسیرآهنگ هم هست ، و مطرب‌رانیز گویند که نقش وصورت‌بسیار بخاطرداشته باشد .
* **گویه** - بروزن مویه ، بمعنی غارباشد وآن‌گوی وشکافی است که درکوهها بهم رسد ، و بیشتر مردم فقیر در آنجا بسر برند .

بیان هجدهم

در گاف فارسی با ها مشتمل بر پانزده لغت و کنایت

گه - بفتح اول وسکون ثانی، مخفف گاه است که‌بمعنی‌وقت‌وزمان، وتخت‌پادشاهان، وبوته‌زرگران که‌طلاونقره درآن گدازند، وبمعنی‌جای‌ومقام واسم‌مکان‌هم‌هست،همچو بارگه وچراگه ومنزلگه ، وبمعنی‌زودهم آمده‌است که عبارت ازصبح زودباشد.
گهان - بروزن نهان ، بمعنی جهان است که عالم دنیا باشدبلغت فارسی وشیراز.
گهبار - بابای ابجد بروزن رفتار،بمعنی گاه‌بار وگاهنباراست که پیش ازین گفته شد، وآن شش روزی است که خدایتعالی عالم را درآن شش روز آفریده است ، و فارسیان گویند که‌آن شش گاه باشد وهر گاهی‌نامی ومدتی دارد ، وما مدت ونام هریك را درلغت گاهنبار بتفصیل مذکور ساختیم .
گهبارها - بروزن رفتارها ، بمعنی گهبار است، وآن شش‌روزی است که خدایتعالی درآن عالم‌آفرید .
گهر - بروزن هنر، مخفف گوهراست که مروارید ، واصل ونسب ونژاد وفرزند، و ذات وصفات ، وسرنهانی، وعقل وفرهنگ وعوض‌وبدل باشد، وبعضی گویند گهرجمع گوهراست .
گهرخانهٔ اصلی - کنایه ازجواروقرب‌حق سبحانه وتعالی‌است .
گهرعقد فلك - بکسرثالث ، کنایه از ستارهای‌آسمانی‌است .
گهرگستر - بمعنی جوانمرد باشد ، و ناصح وواعظ را نیز گویند.
گهزن - بر وزن رهزن ، یکی ازافزار کفش‌دوزی است .
گهله - بفتح اول بروزن‌بهله ، گاورسهای طلاونقره باشد ، وانگارهٔ زر وطلا ونقره

را نیز گویند که هنوز آنرا پهن نکرده و سکه نزده باشند.
گهن - بضم اول و سکون ثانی و نون، کرمی را گویند که چوب را خورد و خوردهٔ آن مانند آرد ازچوب فروریزد، و آن آرد را بعربی نشاره خوانند.
گهنبار - بفتح اول وبای ابجد بروزن سمن‌زار، بمعنی گهباراست وآن شش روزی باشد که خدایتعالی عالمرا بیافرید.
گهنبارها - بروزن سمن زارها، بمعنی گهنبار است وآن شش روزی است که‌در آن عالم را خدایتعالی‌آفرید.
گهوارهٔ فنا - کنایه ازعالم ودنیاست.
گهولی - بر وزن قبولی، عوض و بدل کردن چیزی باشد بچیزی دیگر.

بیان نوزدهم

در گاف فارسی با یای حطی مشتمل بر چهل وسه لغت و کنایت

گی - بفتح اول‌وسکون ثانی،پرنده‌ایست که پر آن‌ابلق میباشد وبر تیرنصب کنند، و بکسر اول لفظی است که معنی حاصل مصدردهد، وبمعنی بودن باشد وقتی که درآخر کلمه درآید، همچو خوانندگی و بخشندگی.
گیا - بکسر اول، مخفف گیاه است که علف باشد، ومحوطه ده را نیز گویند.
گیاخن - بفتح‌اول بروزن فلاخن،بمعنی نرمی وآهستگی وکاری کردن بنرمی و آهستگی واستواری باشد.
گیاشیر - بکسر اول، شیرهٔ گیاه را گویند مطلقاً هر گیاه که باشد.
گیاغ - بروزن چراغ، بمعنی گیاه است که علف باشد.
گیاه‌آبگینه - گیاهی است که‌آبگینه را بدان جلا دهند، سرفهٔ کهنه رانافع‌باشد، وآنرا بعربی‌شجرةالزجاج خوانند.
گیاه‌قیصر - بکسرها وفتح‌قاف، دارویی است که اکلیل‌الملك خوانند،اورام‌مفاصل واحشارا نافع است.
گیاه نمناك - بکسرها وفتح‌نون بروزن سیاه غمناك، سبزه‌ایست که آنراخرقه و پریهن‌میگویند،وبعربی‌بقلةالحمقاخوانند.
گیبر - بفتح اول وضم بای‌ابجد وسکون ثانی ورای قرشت، نوعی از پیکان تیر باشد.
گیتی - بکسر اول و فوقانی و سکون ثانی وتحتانی، دنیا و روزگار وجهان را گویند، وبمعنی زمین هم هست، و گلی‌است بسیارخوشبوی که ازدریای‌بصره آورند، وبا ثای‌مثلثه هم بنظرآمده‌است درمؤیدالفضلا.
گیتی بان - بمعنی نگاه دارندهٔ دنیا و روزگار است که‌کنایه ازپادشاه‌هفت‌اقلیم باشد، چه گیتی بمعنی دنیا، و بان نگاهدارنده ومحافظت کننده راگویند.
گیتی پژوه - بضم با و زای فارسی، بمعنی دنیا طلب وطالب دنیا باشد، چه گیتی بمعنی دنیا وپژوه طالب و خواهان وجویان باشد، وکنایه از پادشاه است.
گیتی‌نورد - بمعنی جهان گرد باشد، چه گیتی بمعنی جهان و نوردیدن بمعنی گردیدن است، وکنایه ازآفتاب‌عالمتاب است، وکنایه ازاسکندرهم‌هست، واسب را نیز گویند.

گیج - بکسر اول وسکون ثانی وجیم، بمعنی پریشان وپراکنده خاطر باشد ، و شخصی‌را نیز گویند که بسبب‌صدمه دماغ اوپریشان شده‌باشد ، واحمق‌وابله‌ومتحیر وسر گشته وحیرانرا نیز گویند ، وباین معنی باجیم فارسی‌هم بنظرآمده است ، و خودستای وصاحب عجب و تکبر را هم گفته‌اند .

گیجه - بکسر اول وفتح جیم، بمعنی گیج است که پریشان و پراکنده ومتحیر و سر گشته وحیران باشد .

گیجیده - بروزن پیچیده ، بمعنی دماغ پریشان شده وسراسیمه گشته‌وسر گردان وحیران گردیده باشد .

گید - بکسر اول و سکون ثانی و دال ابجد ، مرغ گوشت‌ربارا گویند که‌غلیواج است واوشش‌ماه‌نروشش‌ماه‌ماده میباشد، و بعضی گویند یکسال‌نرویکسال ماده‌است، چنانکه مشهور است که شخصی را شخصی پرسید، که راست است که غلیواج‌شش‌ماه نر وشش ماه ماده میباشد ؟ جواب داد که از کسی باید پرسید که یکسال غلیواج بوده ، وبنابر آن است که‌کسی را که رجولیت وغیرت وحمیت نباشدبگیدنسبت کنند وگیدی گویند .

گیر - بکسر اول وسکون ثانی و رای قرشت ، بمعنی ارغ است،وآن‌تیزی‌وتلخی باشدکه درمغز بادام وپسته وگردکان و امثال‌آن بهم میرسد .

گیرا - با اول بثانی رسیده وثالث بالف کشیده ، بمعنی سرفه باشد وآن بیشتر بسبب هوازدگی بهم میرسد .

گیرخ - بکسر اول وفتح رای بی‌نقطه و سکون ثانی وخای نقطه‌دار، بمعنی رحل باشد وآن چیزی است که ازچوب سازند ومصحف وکتاب بربالای آن گذارند و خوانند .

گیرنگ - بروزن بیرنگ ، نام قصبه‌ای باشد ازاعمال باورد ، وآن بلده‌ایست از خراسان.

گیرودار - بمعنی فرماندهی وحکمرانی باشد .

گیروی - بروزن بی‌موی ، نام پهلوانی است ایرانی.

گیره - بروزن خیره ، سبد کوچك را گویند ، وآن ظرفی است که ازچوب و گیاه وامثال آن بافند .

گیریان - با یای حطی بروزن شیروان، بمعنی فدا باشد، یعنی بدلی که خودرا یا دیگری را بدان ازبلا برهانند ، وبمعنی گریان هم هست که گریه کنان باشد .

گیس - بکسر اول و سکون ثانی وسین بی‌نقطه ، مخفف گیسو باشد که موی سر زنان است .

گیسودار - با دال ابجد بروزن نیکوکار معروف است ، وکنایه ازسیدومولازاده و پیرزاده هم هست .

گیل - با ثانی مجهول بروزن‌فیل، گیلان را گویند ، وآن ولایتی باشد معروف‌از تبرستان، وبزبان گیلانی، رعیت‌وروستایی ومردم عامی‌را گویند .

گیل‌دارو - بکسر اول ، چوبکی باشد سیاه رنگ ، وآنرا بساحل دریای خزر یابند ، وآنرا نروماده میباشد،و کدودانه را نافع است که کرم شکم باشد ،ومعرب آن جیل دارواست .

گیلك - با ثانی مجهول بروزن میلك ، بزبان گیلان مردم عامی‌وروستایی ورعیت را گویند .

گیله - بروزن حیله ، نام‌جایی ومقامی است .

گیلی - بر وزن فیلی ، منسوب بگیل را گویند ، و نام طایفه‌ای هم هست‌از ترکان .

و بعضی گویند گیلی طایفه‌ای باشد از گلیم پوشان .

گیمیا – بر وزن سیمیا ، بمعنی ریماز است که نوعی از جامه و پارچهٔ نفیس لطیف باشد .

گین – بروزن سین ، بمعنی صاحب و خداوند باشد، چون با کلمه‌ای ترکیب کنند یعنی در آخر کلمه در آورند همچو غمگین و شرمگین ، و بمعنی صفت هم هست، هر گاه با واصف مرکب سازند، و بعضی گویند بمعنی پر است که در مقابل خالی باشد ، چه گین در اصل آگین بوده ، و معنی آن پر از غم و پر از شرم باشد .

گیله – بروزن سینه ، مخفف آبگینهٔ است که آینه باشد .

گیو – بکسر اول و ثانی مجهول بروزن دیو ، نام پدر گودرز است که کیخسرو را بعد از هفت سال دید و از ترکستان بایران آورد ، و بفتح اول بروزن عمو بمعنی گویا باشد که سخن کننده است، و زبانرا نیز گویند که بعربی لسان خوانند ، و بمعنی ظاهراً و غالباً هم استعمال میشود.

گیور – بروزن زیور ، درلغت بمعنی نقل کننده و سخن راننده و قصه خوان و افسانه گوی باشد ، و در اصطلاح بمعنی حس مشترك است و آن اول قوتی است مرتب درمقدم تجویف دماغ و اجتماع صور محسوسات پیش او باشد که اگر او نباشد ما حکم نتوانیم کرد که این سفید است و آن سیاه و این ساکن است و آن متحرك.

گیوگان – باثانی مجهول و کاف فارسی بروزن میهمان ، نام پهلوانی است ایرانی که پسر او گرازه نام داشته .

گیومرت – بفتح اول و ثانی بثالث کشیده و میم مفتوح براو ثای قرشت زده نخستین کسی را گویند که در عالم پادشاهی کرد ، و معنی ترکیبی این لغت زندهٔ گویا است ، چه گیو بمعنی گویا و مرت بمعنی زنده آمده است ، و درمیان متأخرین بکاف تازی و ثای مثلثه مشهور است و حال آنکه این رسم فارسی قدیم است ، و در کلام فارسی قدیم ثای مثلثه نیامده است ، الله اعلم .

گیوه – با ثانی معروف بروزن میوه نام پادشاه زمین خاوران است ، و او یکی از مبارزان شاه کیخسرو بن سیاوخش بوده ، و با ثانی مجهول نوعی از کفش و پای افزار است که روی آنرا از ریسمان دوزند و ته آنرا از لته سازند ، و آنرا کفش جامگی نیز گویند .

گیه – بظهور ها بروزن سیه ، مخفف گیاه باشد که علف است.

گیها – بکسر اول و فتح ثانی و ثالث بالف کشیده ، بلغت زند و پازند گیاه و علف را گویند .

گیهان – بفتح اول بروزن پیمان، بمعنی دنیا و روزگار و جهان باشد .

گفتار بیست و سیم

از کتاب برهان قاطع در حرف لام با حروف تهجی مبتنی بر بیست و دو بیان و محتوی بر سیصد و هشتاد و شش لغت و کنایت

بیان اول

در لام با الف مشتمل بر هفتاد و نه لغت و کنایت

لا - بمعنی لاف و گزاف وهرزه گویی و پرگویی باشد ، و درعربی بمعنی نه‌است که‌نقیض آری‌باشد ،و بمعنی نفی‌هم‌هست همچو لااله‌الاالله.

لاب - بروزن بـاب ، بلغت‌یونانی‌آفتاب را گویند و نام پسر ادریس علیه السلام هم هست، و بعضی گویند نام‌حکیمی‌است که اصطرلاب را وضع کرده است ، و بعضی دیگر گویند نام پسر اسطراست،و اسطرنام پادشاهی بوده از یونان.

لابرلا - بالام بر وزن پا برجا ، بمعنی توبرتو و ته بر ته باشد ، و نام نوعی از حلوا هم هست.

لابه - بروزن تابه ، بمعنی سخن باشد ، و اظهـار اخلاص بانیازتمام راگویند ،و بمعنی چرب زبانی و چاپلوسی و تملق و فروتنی و عجز و نیاز وخواهش هم‌هست، و فریب و بازی دادن را هم میگویند ،و چیزیرا نیز گویند که ازسر تاپای‌چیزی به پیچند .

لابیدن - بروزن ومعنی لافیدن است ، که سخنان زیاده ازحد خود گفتن باشد، وبمعنی‌پرگویی‌وهرزه‌گویی‌هم‌هست.

لاتو - با تحتانی بواو کشیده ، نردبان وزینه پایه را گویند ، وبمعنی گردناهم هست،و آن‌چوبی‌باشد مخروطی ،و میخی کوچك بر سرآن‌نصب کرده‌اند، واطفال ریسمانی برآن پیچند و نوعی بر زمین اندازند که مدتی چرخ‌زند ، و تله‌رانیز گویند که‌آلت گرفتارشدن‌حیوانات‌است.

لاج - بروزن باج ، مرادف رشوت‌است، و بمعنی برهنه وعریان باشد ،وسگ‌ماده را نیز گویند .

لاچ - باجیم فارسی ، بمعنی بازی و

فریب ولاغ باشد که بمعنی سخره وظرافت است .

لاجورد - بفتح واو و سکون را و دال بی نقطه، سنگی است کبود که از آن نگین انگشتر سازند، وصلایه کرده بجهت مذهبان ونقاشان بعمل آورند وتفریح وتقویت کنند وبدخشی آن بهتر ازدزماری باشد.

لاجورد خم - بضم خای نقطه دار و سکون میم، کنایه ازآسمان است، وآنرا خم لاجورد هم میگویند .

لاجوردی سقف - بمعنی لاجوردی خم است که کنایه ازآسمـان باشد.

لاجوردینه خم - بمعنی لاجوردی سقف است که کنایه ازآسمان باشد .

لاچی - بروزن کاچی، قافله باشد و آنرا هال رهیل نیز گویند، وداخل ادویهٔ حاره درطعام کنند .

لاخ - بروزن شاخ، بمعنی جای و مقام باشد لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود ، همچو سنگ لاخ ودیولاخ ورودلاخ،یعنی جای سنگ وجای دیو وجای رودخانه ، وبمعنی بسیار و انبوه نیز آمده است ، و باین معنی هم تنها گفته نمیشود ، و بغیر ازین سه‌محل درجای دیگر استعمال‌نشده است .

لاخشته - بکسر ثالث بر وزن آغشته ، نوعی ازآش آرد باشد، وبعضی گویندآش تتماج است .

لاخشه - بـروزن فاحشه ، بمعنی لاخشته است که نوعی‌ازآش آرد باشد، گویندآش تتماج است .

لاخه - بفتح ثالث، بمعنی پینه وپاره‌باشد ولاخه دوز پینه‌دوز را گویند .

لاخیز - بر وزن فالیز ، بمعنی سیلاب باشد .

لاد - بروزن شاد، بمعنی دیوار باشد چه سرلاد سردیوار،وبن‌لادبن دیواررا گویند، وبنیاد و بنای دیواررا نیز گفته‌انـد ، و اصل هرچیز را هم میگویند، و در مقام سبب وجهت نیز گفته میشود، مثل اینکه هرگاه گویند، لادبربن، مراد این‌بـاشد که بنابرین وبدین سبب وازین جهت، و هرچینه ورده‌را نیز گویند از دیوار گلی که بربالای هم گذارند ، و بمعنی دیبای نازك و تنگ ولطیف وخوش‌قماش بـاشد، ودرعربی نیز همین معنی دارد، و خاك‌را هم میگویندوبعربی‌تراب خوانند،ومخفف لادن هم هست ، وآن نوعی از مشمومات است، یعنی بوی کردنیها، و نام شهر لار بوده است درقدیم، ودرین زمان دال برا تبدیل یافته است، وهرگل و شکوفه را نیز گویند ، و بمعنی آبادانی هم آمده است که درمقابل خرابی است، و قلعه را نیز گویند .

لادن - بروزن دادن، نوعی از مشمومات است، یعنی بوی کردنی وآن‌مانند‌دوشاب سیاه میباشد، و آنرا عنبرعسلی گویند ، ودردواها بکاربرند وآن اززمین‌ریگستان حاصل میشود، باین‌طریق که گیاهی که از آن زمین روید، بلادن آغشته باشد وبز آن گیاه را دوست میدارد و بهنگام چرا ریش وموی بدن بز بدان آلوده میشود : بعد از آن جدا میـازند وآنچه بر ریش بز آلوده باشد بهتر ازآن است که‌برموی ران واعضای دیگر،گویند اگر در زیر دامن زنی که بچهٔ مرده در شکم داشته باشد بخور کنند ، بچهٔ مرده از مشیمه بیرون آید .

لادنه - بکسر ثالث و فتح نون ، گیاهی باشد کـه از پوست ساق آن ریسمان سازند .

لاده - بر وزن ساده ، بمعنی بی‌عقل و احمق و ابله باشد ، وسگ ماده را نیز گویند .

لارجان - بـاجیم بروزن خاکدان ، نام

کوهی است در طبرستان، گویند در آن کوه چشمه‌ایست که هر قطره‌ای که از آن میچکد سنگ میگردد.

لاژ - بسکون زای فارسی، نام دهی است ازمضافات جام که از دارالملك خراسان است.

لاژورد - با زای فارسی، بروزن ومعنی لاجورد است، و آن سنگی است کبود که نقاشان ومصوران بکار برند، گویند اگر زنی خواهد که بچهٔ او ساقط نشود نیم‌درم لاجورد را با روغن زیت آمیخته بخود بر گیرد بچه بسلامت بماند تابظهور آید.

لاس - بر وزن طاس ، ابریشم فرو مایه باشد، و جنسی از ابریشم نیز هست ، و ابریشم پاك نکرده را هم میگویند . و مادهٔ هرحیوانی باشد عموماً، وسگ ماده را گویند خصوصاً.

لاسکوی - بفتح سین بی‌نقطه وکاف وواو به تحتانی رسیده ، نام جانورکی است کوچك وخوش آواز .

لاش - بر وزن فاش ، بزبان مرغزی ، بمعنی تاخت وتاراج وغارت باشد، ومرغز نام جایی ومقامی است، و بمعنی ضایع و زبون وفرومایه وبی‌اعتبار نیز گفته‌اند ، و بمعنی هیچ باشد، و چیز اندك وکم و کوچك را نیز گویند.

لاشکن - باکاف بروزن بادزن، نام کوهی کوهی است نزدیك بملك روس، و باین معنی بحذف شین نقطه‌دار هم آمده است.

لاشه - بر وزن ماشه، آدم و اسب و خر لاغر وپیر و زبون‌را گویند، ومردهٔ جمیع حیوانات را نیز گفته‌اند.

لاغ - بروزن باغ، هزل وظرافت وخوش طبعی باشد، وبمعنی فریب و بازی وفریب وبازی دادن وبازی کردن و مسخرگی نمودن هم هست، وبمعنی بددل و بد دلی ودل بد کردن هم آمده است.

لاغوس - باغین نقطه‌دار بروزن ناقوس ، بزبان رومی در مؤید الفضلا خرگوش را گویند، وبعربی ارنب، وبختطایی توشقان خوانند ، گویند پای وی تا با زن باشد آبستن نشود،اگر پنیر مایهٔ اورا باسکه و عسل حل کنند و هر زنی که بخورد دیگر آبستن نشود و اگربخودبر گیرد آبستن گردد .

لاغون - بر وزن هامون . بلغت رومی ، بمعنی لاغوس باشد که خرگوش است.

لاغینه - بروزن آدینه، درختی است که آب از بالای آن بتدریج فرود آید و جمع شود ، و باین معنی بحذف نون هم بنظر آمده است که لاغیه باشد، و بجای نون ثای مثلثه هم دیده شده است که لاغیثه باشد، الله اعلم .

لاغیه - بروزن بادیه، نباتی است و آنرا گلی باشد مانندگل شبت، و زنبور عسل گل آنرا خورد، وچون برگی یا شاخی ازآن جدا کنندشیر بسیاری ازوی بر آید، گرم وخشك است درسیم، اگر از چوب آن برآبی که ماهی داشته باشد اندازند همهٔ ماهیان بر روی آب افتند ، و در عربی سخن باطل و زن بیهوده گوی را گویند .

لاف - بروزن کاف، کلام فضول وعبارت گشاده وخویشتن ستایی وخودنمایی‌باشد، وبی‌حیا وبی‌حیایی را نیز گویند .

لافیس- بافای بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده ، نام دیوی است که مردم را در نماز وسوسه کند ، وباین معنی بجای حرف ثالث قاف هم بنظر آمده است .

لاك - بروزن خاك، بمعنای طغار وکاسه وکاسهٔ چوبین باشد، ولاك‌پشت وکاسه‌پشت را نیز گویند، ونام رنگی است‌مشهور که درهندوستان بهم میرسد، و بدان چیز ها رنگ کنند، وآن‌شبنمی‌باشد که‌برشاخهای

درخت کنار و درختهای دیگر نشیند و منجمد گردد ، و آنرا بگیرند و بکوبند و بپزند ، از آن رنگ سرخی حاصل گردد که مصوران و نقاشان هم کار کنند و غازهٔ زنانرا نیز از آن سازند ، و نخالهٔ آن مانند صمغ باشد و بدان کارد وشمشیر و خنجر و امثال آنرا در دسته محکم کنند ، و بکارهای دیگر نیز میآید، و هر چیز ضایع وزبون را نیز میگویند، ودرعربی بمعنی خاییدن وجاویدن باشد .

لاکچه - بروزن باغچه بمعنی تتماج باشدو آن آشی است معروف .

لاکن - بفتح ثالث بروزن لادن ، بمعنی لاشکن است ، و آن کوهی باشد نزدیك بملك روس .

لال - بروزن مال، معروف است که گنگ و زبان گرفته باشد، ورنگ سرخ رانیز گفته اند ، وبمعنی لعل هم آمده است، و آن گوهریست گرانمایه که معدن آن در بدخشان است ، وبعربی لعل گویند ، و بعضی گویند لعل معرب لال است.

لالا - بروزن کالا، بمعنی غلام و بنده و خدمتکار باشد ، و پر گویی و هرزه چانگی رانیز گویند ، و گیاهی هم هست که آنرا از جانب مکه آورند و بخور آن دفع علت بواسیر کند ، و بمعنی درخشنده هم آمده است چنانکه گویند لؤلؤی لالا یعنی مروارید درخشنده ، و دانه ایست مانند کنجد ، و بعضی گویند باین معنی و معنی تکرار در نفی عربی است .

لالاسرا - بفتح سین بی نقطه، خواجه سرا را گویند ، یعنی غلامی که آلت تناسل او را بریده باشند.

لالس - بفتح لام وسکون سین بی نقطه نوعی از پارچهٔ ابریشمی خوش قماش نازك لطیف وسرخ باشد ، وبزبان علمی اهل هند بمعنی روی باشد که بعربی وجه خوانند دوستی و محبت رانیز گویند.

لالك - بروزن کالك ، کفش و پای افزار را گویند، و تاج خروس راهم گفته اند، و عربان تاجرا اکلیل خوانند .

لالکا - بفتح ثالث و کاف بالف کشیده ، بمعنی لالك است که کفش و پای افزار، و تاج خروس باشد .

لالنگ - بروزن پاسنگ، بمعنی زله باشد، و آن طعامی است که مردم فرومایه از مهمانی ها بردارند ، و نان پارهای گدایی را نیز گویند .

لاله - بروزن هاله ، هر گلی را گویند که خودرو باشد عموماً، و لالهٔ داغدار که آنرا لالهٔ نعمان خوانند خصوصاً ، و آن برچند نوع است : لالهٔ کوهی و لالهٔ صحرایی و لالهٔ شقایق و لالهٔ دلسوخته و لالهٔ دلسوز و لالهٔ خطایی و لالهٔ خودروی ، وبعضی بدینگونه آورده اند: لالهٔ سرخ و لالهٔ زرد و لالهٔ سفید و لالهٔ آل و لالهٔ دوروی و لالهٔ نعمان ، و کنایه از لب معشوق هم هست .

لاله دختری - بضم دال بی نقطه ، نوعی از لاله است که کنارهای آن بغایت سرخ رنگ باشد ومیانش سیاه و آنرا آذرگون خوانند، و بعربی شقایق النعمان گویند.

لاله سار - با سین بی نقطه بروزن لاله زار، نام مرغی است خوش آواز.

لاله سرا - بروزن و معنی خواجه سراست واو غلامی باشد که آلت تناسل اورا بریده باشند .

لام - بروزن جام، حرفی است از حروف تهجی و بحساب ابجد سی است ، و ژنده و خرقهٔ درویشان را نیز گویند ، و آنچه از عنبر ومشك وسپندسوخته و نیل ولاجورد که بجهت چشم زخم برچهره وپیشانی اطفال نقش کنند، وبمعنی لاف و گزاف هم گفته اند و زیور وزینت و آرایش را نیز گویند، و بمعنی کمر بند ومیان بند هم آمده است ودر عربی بمعنی زره باشد .

لامان - بر وزن سامان ، بزبان زند و پازند نان‌را گویند ، وبعربی خبزخوانند و بمعنی لاف و گـزاف هم بنظر آمده است .

لامانی - بروزن خاقانی ، بمعنی لاف و گزاف و دروغ باشد ، و چاپلوس و لابه کننده‌را نیز گویند ، و بمعنی‌زره‌پوشی‌هم آمده است .

لامچه - بر وزن باغچه ، بمعنی سوم لام است، و آن‌چیزی‌باشد که‌بجهت‌چشم‌زخم ازمشك و عنبر و سپند سوخته بر پیشانی و عارض اطفال کشند .

لامخ - بکسر ثالث و سکون‌خای‌نقطه‌دار نام پدرنوح علیه‌السلام است که‌پسر لمك باشد ، و او پیش ازلمك‌وفات یافت‌ونوح را لمك پرورش داد ، و بعضی گویند پدر نوح لامك نام داشت .

لامشگر - با کاف فارسی بروزن دانشور ، درخت پشه غال را گویند ،وبعربی‌شجرة البق خوانند .

لامك - بفتح ثالث وسکون کاف،چار گزی را گویند که بر بالای دستاربندند،وآن درهند بیشترمتعارف است،ونام پدر نوح علیه‌السلام‌است باعتقادبعضی .

لامه - بر وزن نامه ، بمعنی اول لامك است ، و آن‌چهارزرعی باشد که بربالای دستام بلام الف بندند ، و هر چیزیرا نیز گویند که سرتابپای چیزی‌به‌پیچند و بمعنی زره نیز آمده است که جامه‌ای باشد از حلقهای آهن ، و بی‌غیرت‌راهـم گفته‌اند .

لان - بروزن جان ، بمعنی بی‌حقیقتی و بی‌وفایی باشد ، و امر بر جنبانیدن و افشاندن هم هست ،یعنی بجنبان‌وبیفشان و بمعنی سارهم آمده‌است که‌جا ومقام‌و محل انبوهی و بسیاری چیزهاباشد، مانند نمك‌سار و شاخسار، چه‌نمك‌سار را نمك‌لان هم میگویند، و بمعنی مغاك و گودال هم آمده‌است .

لاند - بفتح ثالث و سکون دال ابجد ، یعنی جنباند و افشاند ، و بسکون ثالث ماضی لاندن‌است ، یعنی‌تکان‌داد وافشانید و جنبانید .

لاندن - بروزن ماندن ، بمعنی افشانیدن و جنبانیدن‌باشد.

لانه - بفتح نون ، بمعنی آشیانه وخـانهٔ زنبور و جانوران‌پرنده و چرنده ودرنده باشد عموماً ،و خانه زنبور و مرغ‌خانگی را گویندخصوصاً ، و بمعنی صداو ندا و خوانندگی و نغمه سرایی هم آمده‌است، و مردم کاهل و بیکار و بی‌غیرت را نیز گویند، و بمعنی دریده‌شده‌وپاره گردیده و رانده ودور کرده‌شده‌هم‌هست.

لانی - بر وزن مانی ، یعنی بجنبانی و بیفشانی .

لانیدن- بروزن مالیدن، بمعنی‌جنبانیدن و افشانیدن باشد .

لاو - بروزن گاو ، خاك‌سفیدیراگویند که آنرا کلابه‌سازند ، وخانه را بدان سفید کنند ، و چوبی باشد هردوسر تیز بمقداریك‌قبضه که‌طفلان‌بدان‌بازی کنند باین طریق که‌آنرابرزمین گذارندوچوبی بر سر آن‌زنند تابرهواجهدودروقت‌فرود آمدن چوب‌رابرمیان‌آن زنند تابدوررود و آنرا بعربی قله و چوب دیگرراکه‌بر آن‌زنند مقلاة خوانند ، و بمعنی لابه و چاپلوسی‌هم‌آمده‌است.

لاورشیر - با واو ورای قرشت بر وزن عالم گیر، صمغ درختی است که‌دردواها بکاربرند ، و عربان‌جاوشیر گویند.

لاوشیر - بروزن و معنی جاوشیراست ، و آن صمغی باشد دوایی .

لاوك - بر وزن نـاوك ، تغـاری بـاشد کناره بلند که‌درآن‌آرد را خمیر کنند،و

بمعنی لواش هم هست که نان تنک باشد .
لاوه - بروزن ساوه ، بمعنی لابه وچرب زبانی وتملق وسخن باشد ، وبمعنی فریب وبازی دادن هم آمده است ، وبازی چالیك را نیز گویند ، وآن دوپارچه چوب است که اطفال بدان بازی کنند یکی بقدرسه وجب ودیگری بمقدار یك قبضه ، وهردو سرچوب کوتاه تیز میباشد .
لاه - بروزن ماه ، بمعنی لاس باشد که نوعی ازبافتهٔ ابریشمی سرخ رنگ است .
لاه‌نور - با نون بروزن گاوزور ، بمعنی لاهوراست ، و آن شهری باشد معروف .
لاهوره - بروزن ماشوره تراشه و برشهٔ خربزه وهندوانه است ، وآنرابترکی قاش میگویند .
لای - بسکون یای حطی ، بمعنی گفتن است همچوهرزه‌لای ، یعنی هرزه گوی و می‌لاید ، یعنی میگوید ، وبمعنی ناله کننده وهرزه گوینده نیز گویند ،وامر باین معنی هم هست ، یعنی ناله کن وبگوی ، ونوعی ازبافتهٔ ابریشمی باشد که ازچین آورند ، ودر گجرات نیز بافند وآن ساده والوان هردو میباشد ، وگل تیره وسیاه رنگ را نیز گویند که درته حوضها وجویها نشیند، ودردی شراب وامثال آنرانیز گفته‌اند ،و تای کاغذوجامه وریسمان راهم میگویند، همچو یك لای کاغذ ویك لای جامه ویك لای ریسمان ، وبعربی طاق گویند ، و بمعنی درهٔ کوه هم آمده است که فاصلهٔ مابین دو کوه باشد .
لاید - بروزن شاید ، یعنی ناله کند و هرزه گوید .
لاینده - بروزن آینده، ناله کننده وهرزه گوینده را گویند .
لایتی - بروزن قایمی ، جامهٔ کوتاهی را گویند که درویشان وفقیران پوشند ، و بعضی جامهٔ پشمی را گفته‌اند خواه درویشان پوشند وخواه غیر ایشان .
لایید - بر وزن ناهید ، یعنی ناله کرد وهرزه گفت .
لاییدن - بروزن خاییدن ، بمعنی نالیدن وهرزه گویی کردن باشد .

بیان دویم

در لام با بای ابجد مشتمل برسی وسه لغت و کنایت

لب - بفتح اول و سکون ثانی ، معروف است ، وبعربی شفته گویند ، وبمعنی سیلی وگردنی باشد ، وکنار واطراف هرچیز را نیز گویند .
لبا - بکسر اول و ثانی بالف کشیده ، بمعنی آغوز است ، وآن شیری باشد که بار اول ازگوسفند نوزاییده دوشند ، و گویند عربیست.
لب آتش‌فشان - کنایه ازلب معشوق است ، وکنایه ازلب شخصی است که ازدهان او آه سوزناك ونفرین برآید ، وطعنه‌زننده را نیز گویند .
لباچه - بروزن سراچه ، بمعنی بالاپوش وفرجی باشد .
لباد - بفتح اول بر وزن سواد ، جامهٔ بارانی را گویند،یعنی چیزی که درروزهای باران پوشند ، وبضم اول چوبی که بر گردن گاو عرابه وگاو گردون وگاو زراعت گذارند ، وبا ثانی مشدد بروزن شداد ، استاد نمد مال را گویند .
لباده - بفتح اول بر وزن کباده ، بمعنی

لباد است که جامهٔ بارانی باشد ، و بضم اول چوبی باشد که بر گردن گاو قلبه و گردون گذارند .

لباس‌راهب - کنایه ازلباس‌سیاه‌است . چه لباس رهبانان بیشتر سیاه میباشد.

لباس‌عنبرسا - بمعنی لباس رهبانان‌است که کنایه ازلباس‌سیاه‌باشد .

لباشن - بفتح اول و شین نقطه‌دار بروزن فلاخن ، بمعنی لواشه است و آن حلقهٔ ریسمانی باشد که برچوبی نصب کنندولب بالای اسبان‌وخران بدنعل رادرآن‌ریسمان نهاده تاب دهند تا عاجز شوند و حرکات ناپسندیده نکنند .

لباشه - بر وزن و معنی لواشه است که برلب اسبان و خران بدنعل گذارند و پیچند .

لب‌آفتاب- شعاع‌آفتابرا گویند که‌متصل بسایه باشد .

لبالب - بمعنی پر و لب ریز و مالامال باشد ، و بمعنی لب برلب نهادن هم‌هست همچو دوشادوش که دوش بردوش رفتن باشد .

لبان - بروزن‌شبان، صمغی است که‌آنرا کندر میگویند ،ودرخت آن‌مانند درخت پسته میباشدو گل ومیوه و باروتخم‌ندارد و جمع‌لب هم‌هست که لبهاباشد برخلاف قیاس .

لب‌چرا - بفتح اول وجیم‌فارسی بروزن قبقرا ، نخودو کشمش‌ونقل و اقسام‌میوه های خشك راگویند که‌مردم‌بوقت صحبت داشتن‌درمیان‌ریزندو کم کم‌خورندوصحبت دارند وبمعنی‌خوردن‌هم‌آمده‌است‌مطلقاً ، وعلف‌چارواراتیز گویند .

لب‌خضرا - بکسر ثانی وضم‌خای‌نقطه‌دار کرانهٔ آسمان‌راگویند که کنایه ازافق باشد .

لب راچشمهٔ خضر ساختن - کنایه از شراب خوردن همیشه است بی‌فاصلهٔ شبی یا روزی .

لبسان - یعنی لب مانند ، چه سان‌بمعنی مانند باشد ، و رستنیی راگویند که‌آنرا بتر کی قچی خوانند ، وباماست‌خورند ، و بعضی گویند لبسان خردل صحرایی است .

لب‌سفیدکردن - کنایه‌ازتبسم باشد،یعنی نیم‌خند شدن.

لب‌کشتگاه - بفتح کاف گذرگاه‌رودخانه را گویند ، و بعربی معبر خوانند.

لبلاب - بفتح اول و لام بروزن‌مهتاب ، عزایم‌خوان‌و افسونگر را گویند،وبکسر اول عشقه راوآن گیاهی باشد که‌بردرخت پیچد و گاه باشد که درخت‌راخشك کند، و عربان‌آنرا حبل المساکین‌وبقلهٔ‌بارده‌و شجرهٔ بارده‌خوانند .

لبلبو - بفتح هردو لام ، چغندر پخته‌را گویند که باکشك‌و سیر بخورند.

لبنان - بانون بروزن عثمان ، نام کوهی است نزدیك حمص که‌مسکن‌فقرا واولیاء الله واقطاب است .

لبنگ - بروزن پلنگ ، کرمی باشد که‌آنرا دیوك خوانند ، و بعربی‌ارضه گویند .

لبنه - بفتح اول و ثالث، بمعنی شیشه‌باشد و آن کرمی است که غله ضایع‌و تباه کند و بضم اول نام‌آلتی است ازاصطرلاب.

لبنی - بروزن مدنی ، صمغ درختی‌است که ازروم میآورند ،وآنرامیعه‌میگویند، آنچه از آن روان وآبکی‌باشدمیعهٔ‌سایله خوانند، و عسل لبنی هم‌میگویند، گرم و خشك‌است‌دراول‌ودویم ،وهرچیز را نیز گویند که‌ازشیروماست‌سازند.

لبید -بفتح‌اول بروزن طپید،بمعنی‌سخن و گفتگوی‌لاف وگزاف باشد ، و اشاره بشاعر وقصه خوان وسخن گزارهم‌هست ، چه‌لبیدی بمعنی شاعری وقصه خوانی و سخن گزاری‌باشد .

لبیدن - بروزن رسیدن ، سخنان لاف و گزاف زدن وهرزه گویی کردن باشد.

لبیذیون - بفتح اول و کسر ذال نقطه‌دار و تحتانی بواو کشیده و بنون زده ، بلغت یونانی دوایی است که آنرا بفارسی شیتره گویند ، وبعربی عصاب خوانند ، و معرب آن شیطرنج است ، و بتعریب اشتهار دار ، و درد دندانرا بغایت نافع است .

لبیش - بروزن کشیش، بمعنی لواشه‌است که‌لب اسبان وخران بد نعل گذارند و پیچندو نعل کنند.

لبیشن - بروزن کشیدن، بمعنی لبیش باشد که لواشه است، و آن حلقه‌ای باشد از ریسمان که برلب اسب وخر بد نعل نهند و پیچند .

لبیشه - بروزن همیشه ، بمعنی لبیش است که‌لواشه باشد .

لبیاب - بابای حطی بر وزن گرداب ، رودخانه ونهرعظیم را گویند.

لبینا - بر وزن امینا ، نام نوایی است از موسیقی .

بیان سیم

در لام با بای فارسی مشتمل برچهار لغت

لپ - بفتح اول و سکون ثانی،لقمهٔ کلان و تکهٔ بزرگ‌را گویند .

لپاچه - بروزن سراچه ، بمعنی فرجی و بالاپوش باشد ، و بمعنی دریدن وشکافتن و پاره کردن هم آمده‌است.

لپان - بکسر اول بروزن فسان ، بمعنی درخشنده و تابنده باشد ، و باین معنی بجای حرف ثانی بای حطی هم آمده است .

لپ‌لپ - بفتح دولام وسکون دو بای فارسی . صدا و آواز آش خوردن وآب خوردن سگ‌را گویند.

بیان چهارم

درلام باتای قرشت مشتمل بایازده لغت

لت - بفتح اول و سکون ثانی ، بمعنی زدن و کوفتن و کتک و شلاق باشد ،وبمعنی گرز هم آمده‌است که‌بعربی عمود گویند،و کتانراهم میگویندو آن قماشی باشد معروف که‌پوشند،و بمعنی پاره و لخت هم هست ، چنانکه گویند :لت لت یعنی پاره پاره ولخت لخت ، و توپ درست پارچهٔ ابریشمی وغیره را نیز گویند ،همچویك لت مخمل ،یعنی یك توپ مخمل و دولت زربفت ،یعنی دو توپ زربفت وسه‌لت دستار،یعنی سه توپ دستار ، و نام رودخانه‌ایست ازملك دیلمان که بلت‌رود شهرت دارد ، و شکم را نیز گفته‌اند که‌عربان بطن خوانند، وباتشدید ثانی بهمهٔ این معانی عربی است ، کذافی مؤیدالفضلا.

لت انبان - با همزه و نون و بای ابجد بروزن فرزندان ،بمعنی حریص و پرخوار و شکم پرست باشد، وعربان جوعی خوانند، و گاه این لفظ را بطریق قدح ودشنام هم استعمال کنند .

لتر - بروزن خطر ، مقداری‌است‌معین و آن‌بوزن نیم‌من تبریز باشد که‌سیصدمثقال است، وظرفی را نیز گویند که‌در آن‌شراب و غیره کنند .

لتره - بفتح اول بر وزن قطره ، بمعنی کهنه و پاره‌پاره‌ودریده باشد ،ومردم‌فربه و مرطوبی و پر گوشت ،وبیکاره کاهل و کمینه‌یعنی اراذل‌را گویند ،وبضم‌اول‌زبان قرار داده‌ای‌باشد میان‌دو کس که‌باهم‌تکلم کنند و دیگران نفهمند ، وشخصی را نیز گویند که بتدزبان‌نداشته‌باشد، یعنی‌هر چه بشنود همه جانقل کند ، و بمعنی‌رانده و دور کرده‌هم آمده‌است .

لتك - بروزن لچك ، نام‌نوعی ازبازی باشد که کنند .

لت‌لت - بفتح دو لام و سکون دوتای قرشت، بمعنی لخت‌لخت‌و پاره‌پاره‌باشد.

لتنبار - بانون و بای ابجد بروزن قلمکار ، مردم حریص و پرخور و شکم پرست باشد ،و مردم ابله و کاهل ونادان را نیز گویند .

لتنبان - بروزن قلمدان ، بمعنی لتنبار است که مردم حریص و پرخور و کاهل‌و نادان باشد .

لتنبر - بابای ابجد بروزن‌قلندر، بمعنی لتنبان است که‌مردم‌شکم‌پرست‌و پرخور وهیچ‌کاره ونادان و کمینه باشد.

لته - بفتح اول و ثانی مشدد،بمعنی کهنه و پارهٔ جامه باشد.

لتین - بروزن‌یقین،زبان‌فرنگی‌را گویند.

بیان پنجم

در لام با جیم ابجد مشتمل بر چهار لغت

لج - بفتح اول و سکون ثانی ،بمعنی‌لگد باشد که‌در مقابل مشت است ، و بمعنی لجاجت‌و شق‌نقیض‌هم‌هست.

لجلاج - بروزن و معنی لیلاج است که پیر ومرشد قماربازان باشد،وبعضی گویند نام شخصی است که واضع شطرنج‌است،و بعضی دیگر گویندلجلاج نام واضع‌شطرنج است ، و مردم‌مترددخاطرراهم‌میگویند، و بمعنی‌زبان گرفته‌هم آمده‌است که‌بعربی الکن‌خوانند،وباصطلاح کیمیا گران‌سیماب و زیبق پاك وصاف باشد ، وبایـن‌معنی‌هم لجاج خوانندش‌نه لجلاج، الله‌اعلم .

لجم - بفتح اول و سکون ثانی‌ومیم، گل تیره ولای سیاهی‌را گویند که درته‌حوضها و کولابها و جویهای آب میباشد،وبلغت بعضی از عربان بمعنی غوره‌باشد که‌انگور نارسیده است .

لجن - بفتح اول‌و ثانی و سکون نون ، بمعنی‌لجم‌باشد که گل‌سیاه و تیره‌ته‌حوض و جوی‌آب وغیره‌باشد ، و بفتح‌اول‌و کسر ثانی هم گویند ، وبعضی‌هرچیزرا که‌بگل آغشته شده‌باشد لجم میگویند.

بیان ششم

در لام با جیم فارسی مشتمل بر دو لغت

لچ - بفتح اول و سکون ثانی، بمعنی رخساره و روی و عارض باشد، و بضم اول مخفف لوچ است که بمعنی برهنه و عریان باشد.

لچك - بروزن کچك، پارچه‌ای باشد مربع که زنان هردو گوشهٔ آنرا بربالای هم اندازند بعنوانی که مثلث شود و در آن تکلفات بسیار کنند از کشیده‌دوزی و گلابتون دوزی و جواهر نیز در آن بدوزند و بربالای سرآغوج بگذارند و برسر بندند چنانکه دو گوشهٔ آن در زیر حنك و چانهٔ ایشان بسته شود و مضبوط گردد.

بیان هفتم

در لام با خای نقطه‌دار مشتمل بر پانزده لغت و کنایت

لخ - بضم اول و سکون ثانی، بمعنی کخ است و آن علفی باشد که در آب روید، و تیزی دارد و برسر آن مانند پشم چیزی جمع‌شده و آنرا داخل آهك رسیده کنند و درحوضها بکاربرند و از آن علف حصیر بافند، و درخراسان باآن خربزه آونگ کنند، و درهندوستان بخورد فیل دهند.

لخا - بفتح اول بروزن سخا، کفش و پای افزار و سرموزه را گویند.

لخت - بروزن سخت، بمعنی گرز باشد که بعربی عمود گویند، و کلاه خود آهنین را نیز گفته‌اند، و بمعنی یال و کوپال هم آمده است، و کفش و پای افزار و موزه و سرموزه را نیز گویند، و بمعنی کتك و شلاق هم هست، و بمعنی پارچه و حصه و برخ و * جزو و پاره است، همچو لخت کوه و لخت جگر، یعنی پاره‌ای از کوه و پارچه‌ای از جگر، و بمعنی زدن و ستیزه کردن و پاره کردن هم هست، و کارد استادان قصاب رانیز گویند، و بمعنی خرمگس هم آمده است که مگس بزرك و ترجمهٔ بعض هم هست.

لختان - بروزن بخدان، جمع لخت است یعنی * اجزا و پاره‌ها.

لخت دوز - بمعنی لاخه دوز است که پینه‌دوز و پاره‌دوز باشد، یعنی شخصی که بر کفش پاره شده پینه بدوزد.

لخته - بروزن نخته، بمعنی لخت و پاره باشد.

لختیها - بروزن سختی‌ها، * بمعنی جزئیات باشد که درمقابل کلیات است.

لخج - بفتح اول وسکون ثانی و جیم فارسی، زاج سیاه واشخار باشد، و آنرا قلیا نیز گویند، و بفتح اول و ثانی هم گفته‌اند.

لخچه - بروزن کفچه، شعله واخگر آتش را گویند.

لخشك - با شین نقطه‌دار بروزن کشکك نوعی از آش آرد باشد، ونام حلوایی هم هست، و بمعنی تر ترك هم آمده‌است، و آن

سنگی باشد لغزنده در بعضی از کوهها که مردم بر بالای آن نشسته خود را سر دهند وهمه جا لغزیده بپایین آیند، ویخی رانیز گویند که درروی زمین مسطح بسته باشد، وطفلان و جوانان بنوعی پای بر آن زنند که همه جا لغزیده روند .

لخشه - با شین نقطه‌دار ، بروزن ومعنی لخچه است که شعله واخگر آتش باشد، و سرشك آتش رانیز گفته‌اند، وآن قطرهایی است که از یکسر چوب تر بر آتش ریزد ، ونوعی از آش آرد هم هست که آنرا لخشك خوانند، وبمعنی لغزیده وپای ازپیش بدر رفته هم آمده است .

لخشیدن - بر وزن بخشیدن ، بمعنی لغزیدن است که پای ازپیش بدر رفتن و افتادن باشد .

لخلخ - بفتح هردولام وسکون هردوخا ، بمعنی ضعیف ولاغر باشد.

لخلخه - با خای نقطه‌دار بروزن دغدغه ، ترکیبی باشد که آنرا بجهت تقویت دماغ ترتیب دهند، وگوی عنبری باشد که از عود قماری ولادن ومشك وکافورسازند.

لخلخهای عنبری - بمعنی دویم لخلخه باشد، که گویی است ازعنبرومشك وغیره ترتیب داده شده ، و کنایه ازساعات شب هم هست .

بیان هشتم

درلام با رای قرشت مشتمل بر سه لغت

لر - بفتح اول وسکون ثانی، بمعنی جوی باشد اعم ازآنکه آنرا سیلاب کنده باشد یا آدمی، وبمعنی بغل وبیخ بغل هم گفته‌اند، وضعیف ولاغر را نیز گویند ، و بضم اول طایفه‌ای باشد از صحرانشینان و مردم قهستان ، وبمعنی کام وتوان ومراد ومطلب هم آمده است، وبره وبچهٔ گوسفند را نیز گویند، ونام شهری هم هست که آنرا لور خوانند .

لرد - بفتح اول، بروزن فرد، میدان اسب دوانی را گویند، ونام میدانی هم هست در هرموز که بلرد امیراشتهاردارد.

لرلر - بفتح دولام وسکون دو را ، یکی ازنامهای خدایتعالی است ، جل جلاله .

بیان نهم

درلام با زای نقطه دار مشتمل بردولغت

لزوم - بضم اول بروزن هجوم، کباده را گویندوآن کمان نرمی باشد که کمانداران بدان مشق کمان کشیدن کنند، و درعربی بمعنی لازم شدن باشد.

لزیر - بروزن وزیر ، بمعنی هوشمند و عاقل و دانا وبزرگ وپرهیزکار باشد.

بیان دهم

در لام بازای فارسی مشتمل بردو لغت

لژم - بفتح اول وثانی و سکون میم ، گل‌ولای تیره و سیاه راگویند که در ته حوضها وبن تالابها میباشد ، وآنرا لجن هم میگویند .

لژن - بروزن و معنی لجن است که گل سیاه ته حوضها و لای بن تالابها باشد .

بیان یازدهم

در لام با شین قرشت مشتمل بر شش لغت

لش - بضم اول و سکون ثانی ، مخفف لوش است که لجن باشد، وآن گل‌ولای تیره وسیاه است که در ته تالابها و بن‌حوضها بهم میرسد .

لشتن - بفتح اول بروزن کشتن ، بمعنی تماشا و تفرج باشد ، وبکسر اول بمعنی لیسیدن ، یعنی زبان برچیزی مالیدن .

لشك - بفتح اول و سکون ثانی وکاف ، بمعنی پاره باشد که لشك‌لشك ، یعنی پاره پاره ، وبمعنی شبنم هم‌آمده است ،وآن رطوبتی باشد در هوا که برروی زمین و سبزه نشیندومانندبرف زمین‌راسفید کند، وبااین‌معنی بکسر اول هم‌آمده است .

لشکرشکوف - بکسر شین دویم ، بمعنی لشکرشکاف باشد ، یعنی شخصی شجاع و دلاور که خودرا برقلب لشکر غنیم زند وبشکافدورخنه کند چه شکوف بمعنی‌شکاف ورخنه‌آمده‌است،وآن‌شخص رالشکرشکن هم میگویند .

لشکه - بفتح اول وکاف و سکون ثانی ، بمعنی‌لشك‌است که پاره‌باشد،ولشکه‌لشکه یعنی پاره‌پاره ، وبمعنی‌شبنم‌هم‌آمده‌است.

لشن - بفتح اول بروزن‌چمن ، چیزی‌نرم ولغزنده وبی‌خشونت راگویند،وبمعنی بی نقش وساده وهموارنیز آمده‌است،وبسکون ثانی هم گفته‌اند ، وبفتح اول وکسر ثانی نیزدرست است .

بیان دوازدهم

در لام با عین بی‌نقطه مشتمل بربیست وپنج لغت وکنایت

لعاب عنکبوت - معروف است که تنیدهٔ عنکبوت باشد ، وکنایه ازطراحی ونقاشی هم‌هست .

لعاب گاو - با کاف فارسی بالف کشیده وسکون واو ، کنایه ازکاغذ سفیداست، و کنایه از روشنی و سفیدهٔ صبح باشد ، و

برف را نیز گویند ، وشبنمی که روی زمین را سفید کند .
لعاب گوزن - بفتح کاف فارسی و واو و سکون زای نقطه‌دار ونون ، بمعنی لعاب گاو است که کنایه از روشنی و سفیدی صبح ، وبرف و شبنم باشد ، وکنایه از روشنی آفتاب ، وبرق برادر رعدهم هست ، ونوعی ازتریاك سفید فام نیزهست که بر کوه وکاه ومانندآن نشیند .
لعاب لعل‌سان - کنایه از شراب انگوری باشد .
لعاب مگس - بمعنی عسل باشد، چه عسل ازمگس بهم میرسد ، وکنایه از شراب انگوری هم هست .
لعبتان - جمع لعبت است ، و آن آنست که دخترکان ودوشیزگان از لته وجامه بصورت آدمی سازند.
لعبتان‌دیده - کنایه ازمردمان(مردمك) دیده است .
لعبت‌بربری - نام دوایی است که آنرا بزبان اندلس سورنجان ، و بلغت مصر عکنه خوانند ، وآنرا لعبت بربریه هم میگویند .
لعبت زرنیخ - بفتح زای نقطه‌دار و سکون‌رای بی‌نقطه ونون بتحتانی کشیده و بخای نقطه‌دار زده ،کنایه از آفتاب عالمتاب است .
لعبت مطلقه - بضم میم وفتح طای حطی ولام مشدد وقاف ، کنایه از مردم‌گیاه است ، وآن گیاهی باشد شبیه بانسان و بعربی یبروح‌الصنم گویند ، ولعبت معلقه هم بنظرآمده است که بجای طای حطی عین بی‌نقطه باشد .
لعل آبدار - معروف است ، و کنایه از لب معشوق هم هست .
لعل ازسنگ‌زادن - با زای نقطه‌دار ، بمعنی لعل ازسنگ دادن باشد که کنایه ازبدست آوردن چیزی است درنهایت صعوبت وسختی .
لعل پیکانی - لعلی را گویند که باندام پیکان باشد ، واز آن گوشواره سازند .
لعل خوشاب - با واو معدوله ، بمعنی لعل سیراب است ، وکنایه ازلب معشوق هم هست .
لعل روان - بفتح رای بی‌نقطه و واو بالف کشیده وبنون زده ،کنایه از شراب لعلی انگوری باشد .
لعل‌سفته - بضم سین بی نقطه ،کنایه از شراب لعلی انگوری باشد .
لعل شکر بار - بفتح شین نقطه دار ، بمعنی لعل آبدار است که کنایه ازلب معشوق باشد .
لعل طراز - بفتح طای حطی ، بمعنی آفریننده‌ٔلعل ونگارنده‌ٔلعل رانیز گویند، چه طراز بمعنی نقش‌ونگار وزیب‌وزینت هم هست .
لعل‌فلك - بفتح فا و لام وسکون کاف ، کنایه ازآفتاب عالمتاب است .
لعل قبا - بفتح قاف و بای ابجد بالف کشیده ، معروف‌است که بارجامه‌قرمزی باشد ، وکنایه ازخون هم‌هست که بعربی دم گویند ، وکنایه از جگر باشد ، و شراب لعلی انگوری رانیز گویند چنانکه بنك را سبزقبا .
لعل قبایی - کنایه از مستی و سکر باشد .
لعل کهربا - بفتح کاف و سکون ها و فتح را وبای ابجد بالف کشیده ،کنایه‌از لب معشوق است .
لعل مذاب - بفتح میم و ذال نقطه‌دار بالف کشیده وبیای‌ابجدزده، کنایه‌ازشراب لعلی انگوری باشد ، وکنایه ازخون هم هست که بعربی دم گویند ، وبضم میم هم آمده است .

لعل ناسفته - بمعنی لعل سوراخ نکرده ، و کنایه‌ازسرودوخوانند کی تازه وتصنیفات بکرباشد ، و سخنان دلکش وتازه را نیز گویند .

بیان سیزدهم

درلام باغین نقطه‌دار مشتمل برشش لغت و کنایت

لغ - بفتح اول وسکون ثانی ، بمعنی‌صاف وبی‌موی باشد، وصحرای خشك بی‌علف را نیز گویند ، وتخم مرغ ضایع شده و گندیده را هم گفته‌اند .

لغام - بروزن ومعنی لگام است که لجام و دهنهٔ اسب باشد ، و لجام معرب لگام است .

لغز - بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه‌دار، بمعنی‌خزیدن‌باشد ازجای خود، یعنی لغزیدن ، وبضم اول وفتح ثانی در عربی بمعنی پیچیدگی باشد، وازین‌جهت است که چیستانرا لغز گویند که‌پیچیدگی دارد .

لغزیدن - بروزن لرزیدن ، بمعنی پای ازپیش بدر رفتن وافتادن باشد ، وبلغت ماوراءالنهر بمعنی دوشیدن و آشامیدن باشد .

لغسر - بروزن افسر ، شخصی راگویند که سرومو ی نداشته‌باشد، چه لغ بمعنی بی‌موی وصافی آمده‌است .

لغونه - بفتح اول بروزن نمونه ، بمعنی زیب و زینت وآرایش باشد .

بیان چهاردهم

درلام بافا مشتمل برشش لغت

لفت - بکسر اول و سکون ثانی و تای قرشت ، شلغم راگویند ، وگویند عربی است .

لفتره - بر وزن شب چره ، مردم سفله وفرومایه وکمینه واراذل راگویند.

لفج - بفتح اول وسکون ثانی و جیم ، بمعنی لب کنده وسطبر باشد ، مانند لب شتر ، وچون در وقت اعراض لب را فرو گذارند، گویند : لفج انداخت ، و پارچهٔ گوشت بی‌استخوان رانیز گویند، وبمعنی زن بدکاره و فاحشه هم‌آمده است ، وبا جیم فارسی نیز درستست .

لفجان - بروزن افشان ، شخصی‌راگویند که بسبب‌خشم وقهرلبهای خودرافروهشته باشد .

لفچن - بفتح اول وثالث بروزن بهمن ، بمعنی لفچ است که لب کنده ، وگوشت بی‌استخوان ، و زن بدکاره باشد، وکسی را نیز گویند کـه لب کنده و سطبرداشته باشد ، و باین معنی بکسرثالث هم درست است .

لفچه - بروزن کفچه ، بمعنی‌لفچن است. که‌لب کنده ، وگوشت‌بی‌استخوان وغیره باشد، وکلهٔ بریان کرده را نیز گویند.

بیان پانزدهم

درلام با قاف مشتمل برشش لغت و کنایت

لق - بفتح اول و سکون ثانی ، بمعنی بی‌موی وصاف باشد ، وتخم مرغ کندیده وضایع شده رانیز گویند ، وبمعنی فریب وبازی دادن هم‌آمده است ، وبااین معنی بضم اول نیز درست است .

لقمهٔ آهن کشیدن - کنایه اززخم خوردن باشد، وکنایه از زنجیر برپای داشتن هم هست .

لقمهٔ خلیفه - نام نوعی ازحلوا باشد.

لقوماش - بفتح اول وثانی بواو رسیده ومیم بالف کشیده وبشین نقطه دار زده ، نام پدر ارسطاطالیس بوده .

لقومه - بفتح اول ومیم ، بمعنی لقوماش است که پدر ارسطاطالیس باشد.

لقوه - بفتح اول بر وزن قهوه ، علتی است که دست وپای آدمی ازکاربازمی‌ماند و رویش کج‌می‌شود، گویند حکماآیینه‌ای ساخته‌اند که صاحب‌لقوه چون درآن‌بیند صحت یابد ، و درعربی شتریراگویند که زودآبستن شود ، وبکسراول هم درعربی عقاب ماده را گویند ، و بمعنی اول نیز بعضی گویند عربی‌است .

بیان شانزدهم

درلام باکاف تازی مشتمل برپانزده لغت

لک - بفتح اول وسکون ثانی ، صدهزار راگویند، یعنی عدد هرچیز که بصدهزار رسید آنرا لک خوانند ، وبمعنی ابله و احمق ونادان هم‌هست، وسخنان بیهوده و هرزه و هذیانرا نیز گویند ، وجامه ولتهٔ کهنهٔ پاره پاره شده و رختی و لباسی که مردم روستا پوشند خواه نو باشد وخواه کهنه ، و داغ ولکهٔ جامه و غیرآنرا هم میگویند، و نام طایفه‌ای باشد ازکردان صحرانشین، وبی‌موی وصاف رانیز گویند، وبضم اول هرچیز کنده وناتراشیده باشد، وگلوله و برآمدگی وگره که در اعضا بهم رسد ، و رنگی است مشهور که در هندوستان سازند، وساختن‌آن چنان است که‌آن شبنمی‌است که بردرخت کناروغیر آن نشیند ومنجمد گردد وآن راگرفته بکوبند و بپزند و از آن رنگ سرخی حاصل شود و با نفل ونخالهٔ آن کارد و شمشیر را دردسته محکم کنند، وبکارهای دیگرهم می‌آید ، و بمعنی شتالنگ نیز هست که بعربی کعب گویند، وصمغ گیاهی هم هست که بمرو شباهتی دارد و سرخ می‌باشد، و ریشی رانیز گویند که درشکم پیدا شود ، چنانکه شکم را سوراخ کند، وآنرا بعربی دبیله خوانند ، و بکسراول جانوری است پرنده که گوشت لذیذی دارد، وآنرا خرچال میگویند .

لکا - بفتح اول بروزن صفا ، کفش وپای افزارباشد، ونیماج وسختیانراهم گفته‌اند، وبعضی چرمی راگویند که آنرا دباغت نکرده باشند ومسافران برکف‌پای بندند

وروند ، وآنرا چاروق گویند، وپوستی‌را نیز گویند که بغایت نرم وپیراسته باشد، وبمعنی گل‌سرخ هم‌هست،وبضم‌اول‌بروزن جدا بمعنی رنگ‌لاک است و آن رنگی باشد سرخ که درهندوستان‌سازند،وبمعنی زمین وولایت وبوم والکاهم هست، وبلغت زندوپازند نیز بمعنی بوم وزمین وولایت باشد ، و بمعنی دریچه هم بنظر آمده است .

لکات - بروزن نبات ، هرچیز ضایع و زبون‌را گویند .

لکام - بضم اول بر وزن غلام ، بمعنی بی‌ادب وبیشرم وبیحیا باشد ، ونام کوهی است که در محاذی شهر شیراز وشهر حماة واقع است وشمال آن کشیده است تا بمیهون،ومنتهی‌میشود بانطاکیه،وبعضی گویند کوهی است درملک‌شام .

لکامه - بفتح اول ومیم ، رودهٔ گوسفند راگویند که آنرا باگوشت‌ونخودومصالح پر کرده پخته باشند ، وآنرابعربی‌عصیب خوانند،وبمعنی‌آلت تناسل‌هم‌آمده‌است .

لکانه - بروزن شبانه ، بمعنی لکامه است که رودهٔ‌گوسفند بگوشت‌آکنده وپخته باشد ، وآلت تناسل را نیز گویند.

لکایی - بروزن هوایی ، بمعنی سرخ و رنگ سرخ باشد ، چه گل سرخ را لکا میگویند .

لکك - بکسراول وفتح ثانی‌وسکون‌کاف آلوی ترش راگویند .

لکل - بکسر اول وفتح‌ثانی وسکون‌لام، میوه‌ایست که آنرا امرود گویند ،وبعربی کمثری خوانند .

لکلاك - بفتح هردولام‌وسکون هردوکاف، سخنان هرزه ویاوه راگویند ، و بکسر هر دو لام چوبکی باشد که بر دول آسیا بعنوانی نصب کنند که چون‌آسیا بگردش درآید سرآن چوب حرکت کند وبدول خورد ودول را بجنباند و دانه بتندی در گلوی آسیا ریزد .

لکلکه - بفتح هر دولام بروزن وسوسه ، سخنان هرزه وبیهوده باشد ، وبکسرهر دولام چوبکی باشد که یك سرآنرا بر دول‌آسیا بندند وسر دیگرآن در گلوی آسیا باشد وبوقت گردش آسیا صدایی از آن ظاهر گردد ودول بسبب آن چوب حرکت کند و گندم در گلوی آسیا ریزد .

لکن - بر وزن چمن ، طشت بی آفتابه باشد ، وباین معنی باکاف فارسی هم‌آمده است ، وشمعدانرا نیز گویند ، و بمعنی عودسوزهم بنظر آمده است که عربان مجمره خوانند ، و منقل آتش را هم میگویند ، وجامهٔ فانوس‌را نیز گفته‌اند ، ومعرب‌آن لقن باشد .

لك و پك - بفتح اول و بای فارسی و بضم ثانی وسکون‌کاف درآخر ، این لغت ازتوابع است وتفسیر عبارتی که درعربی بضاعت مزجات گویند ، وبمعنی اسباب و ضروریات خانه از فرش و گستردنی و پوشیدنی وغیره که‌فی‌الجمله کهنه‌ومندرس شده باشد ، و بمعنی بی‌هنر هم‌آمده است که درمقابل هنرمند است ، و تکاپوی و آمدوشد با تعجیل را نیز گویند ، وبضم اول‌وبای فارسی ، هرچیز کنده‌تاتراشیده را گویند .

لکهن - بفتح اول وها و سکون ثانی و نون ، روزه و گرسنگی و فاقه باشد که بت پرستان در دین و آیین وکیش و مذهب خود دارند ، و بمعنی جوع هم بنظر آمده است که چیزی بسیار خوردن وسیر نشدن باشد ، وبعضی این لفظ را هندی میدانند .

لکین - بضم اول بر وزن سرین ، بمعنی نمد باشد ، وآنرا ازپشم گوسفند مالند .

بیان هفدهم

در لام با کاف فارسی مشتمل بر نه لغت و کنایت

لگ - بفتح اول وسکون ثانی ، بمعنی رنج ومحنت والم ، وکتك وشلاق، وبند و زندان باشد.

لگام - بضم اول ، بروزن و معنی لجام است که بردهن اسب کنند ، ولجام معرب آن است .

لگام خاییدن - بضم اول ، کنایه ازسر کشی ونافرمانی کردن باشد .

لگام دادن - کنایه از حمله کردن و متوجه شدن باشد .

لگام ریز - بمعنی جلوریزباشد که کنایه ازشتاب کردن وبسرعت تمام رفتن باشد .

لگلگ - بفتح هر دولام وسکون هر دو کاف فارسی ، پرنده‌ایست معروف ومعرب آن لقلق باشد .

لگله - بفتح اول و ثانی وثالث ، بمعنی لگد کوب باشد ، وآن کتك ولتی‌است که با پای بزنند نه با دست .

لگن - بفتح اول وثانی و سکون نون ، طشت بی آفتابه را گویند ، وآن طبق دیواره‌داری است که ازمس یابرنج‌سازند وهم دست درآن شویند ، وهم خمیر نان درآن کنند ، وبکارهای دیگر نیزآید .

لگور - بر وزن صبور ، جمعی از صحرا نشینان اندکه در حوالی هرات میباشند .

بیان هیجدهم

درلام با میم مشتمل بر نه لغت

لم - بفتح اول‌وسکون ثانی ،بمعنی‌رحمت وبخشایش‌باشد، وبمعنی‌آسایش‌هم هست،و درعربی بمعنی نه است که لا باشد .

لما - بفتح اول وثانی‌بالف کشیده،دوایی است که‌آنرا عنب‌الثعلب گویند ، خوردن آن دفع احتلام کند .

لمالم - بفتح اول ولام بر وزن دمادم ، بمعنی لبالب ومالامال باشد .

لمتر - بفتح اول و سکون ثانی و ضم فوقانی ورای بی‌نقطهٔ ساکن ، بمعنی‌فربه وپر گوشت وقوی هیکل و کنده وناهموار باشد،ومردم‌کاهل وپیرک‌راهم میگویند.

لم‌زدن - بمعنی واکشیدن و خوابیدن بفراغت باشد .

لمس - بروزن شمس ، هرچیز که نرم و سست باشد ، ودر عربی بمعنی سودن و جماع کردن‌آمده است .

لمشك - بکسراول وثانی بروزن سرشك، جغرات وماستی‌را گویند که شیرونمك در آن ریزند وخورند ، وباسین بی‌نقطه هم بنظرآمده است.

لمغان - با غین نقطه‌دار بروزن کنعان ، نام ناحیه‌ایست ازنواحی غزنین ، وبعضی گویند نام شهری بوده نزدیك بغزنین .

لمك - بفتح اول وسکون ثانی و کاف ، نام پدرنوح پیغمبر علیه‌السلام‌است،واورا لمکان هم میگویند .

بیان نوزدهم

در لام با نون مشتمل بر نوزده لغت

لنبان - بفتح اول بر وزن انبان ، زنی را گویند که از قحبگی و فاحشگی گذشته بقیادت و قوادگی مشغول باشد ، یعنی کنیزها و دختر خانها بهم رساند و بقحبگی اندازد، وبضم اول نام دهی است از دهای اصفهان .

لنبر - بفتح اول بروزن سنجر ، مردم قوی هیکل و فربه و گنده وناهموار باشد ، و بمعنی کفل و سرین هم آمده است ، وبضم اول و ثالث نیز گفته‌اند .

لنبك - بفتح اول بروزن اندك ، نام سقایی بوده بسیار کریم درزمان بهرام گور، بهرام را مهمانی کرد و بهرام تمام مال و اسباب براهام یهودی را باو داد ، وبضم اول ، مردم فربه و پر گوشت وناهموار باشد .

لنبوس - بضم اول و سکون ثانی ، وثالث بواو مجهول رسیده و بسین بی نقطهٔ زده ، اندرون دهانرا گویند . یعنی گرد بگرد رخساره ازجانب درون.

لنبه - بفتح اول وثالث بروزن انبه ، هر چیز گرد و مدور باشد مانند سیب و انار و نارنج و امثال آن ، و بضم اول بمعنی فربه است که در مقابل لاغر باشد و بزرگ را نیز گویند که نقیض کوچك است ، وبهندی بمعنی دراز باشد که در برابر کوتاه است .

لنبه‌سر - باسین بی نقطه بروزن رخنه گر نام کوهی است درولایت مازندران نزدیك بکردکوه .

لنج - بفتح اول وسکون ثانی وجیم بمعنی خرام است و آن رفتاری باشد از روی ناز و غمزه ، و بمعنی بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی هم هست ازجایی بجایی، و بمعنی بر کشیدن و آویختن هم هست ، و باین معنی بکسر اول نیز درست است ، وامر باین معنی هم هست ، یعنی بیرون بر و بیاویز ، و بضم اول لب را گویند ، و بعربی شفته خوانند ، و بمعنی اندرون رخساره باشد که گرد بر گرد دهان است ازجانب درون ، وبعضی گویند بیرون روی است ، یعنی بردور بینی و پاره‌ای از روی و تمام چانه و زنخ ، و مردم شل را نیز گویند، یعنی شخصی که دست و پای او از کار افتاده باشد .

لنجان - بکسر اول بر وزن فنجان ، نام ولایتی است درصفاهان که درآنجا برنج خوب حاصل میشود ، و گویند پشهٔ بسیار دارد .

لنجه - بفتح اول وجیم و سکون ثانی ، بمعنی لنج است که رفتاری باشد ازروی ناز و غمزه و خرامی از راه تبختر و تکبر و رعنایی ، و بیرون بردن و بیرون کشیدن چیزی ازجایی بجایی، و بضم اول لب را گویند و گرد بر گرد دهانرا.

لنجیدن - بفتح اول بروزن رنجیدن، بمعنی بیرون کشیدن باشد .

لند - بفتح اول و سکون ثانی ودال ابجد بمعنی پسر باشد که در مقابل دختر است ، و آلت تناسل را نیز گویند ، و بزبان هندی هم آلت تناسل باشد، وبضم اول سخنان گزاف گفتن و لاف زدن باشد ، و بمعنی زکیدن هم هست که آهسته در زیر لب سخن گفتن ازروی قهر و غضب وغصه باشد ، و امر بدین معنی نیز هست ، یعنی بلند !

لندهور - بفتح اول ، یعنی پسر آفتاب، چه لند بمعنی پسر وهور آفتاب را گویند، و نام پادشاهی بوده عظیم الشأن درهندوستان

وباعتقاد برهمنان آن است که چون نیراعظم بمادر او نظر کرد او حامله شد، فارسیان باین سبب اورا لندهور خوانند .

لندیدن ـ بضم اول بروزن جنبیدن، بمعنی خود بخود سخن گفتن باشد از روی قهر و غضب و غصه .

لنطی ـ بفتح اول و سکون ثانی وطای حطی بتحتانی کشیده ،نام پسر یونان است که شهر یونان منسوب باوست.

لنگ ـ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی ، معروف است . و بعربی اعرج و معیوب الرجل خوانند ،و ماندن قافله را نیز گویند یک روز و دو روز در راهها، و آلت تناسل راهم گویند ، و بضم اول فوطه ولنگی باشد ، و بکسر اول از بیخ ران باشد تا سرانگشتان پای ، و بعضی کعب پارا نیز لنگ گفته اند.

لنگاک ـ بر وزن غمناک ، سخن زشت و ناخوش را گویند .

لنگر ـ بفتح اول و کاف فارسی بر وزن بندر ،آهنی باشد بسیار سنگین که کشتی را بدان از رفتار نگاهدارند ، وجایی را نیز گویند که هرروز در آنجا بمردم طعام دهند ، و لهذا خانقاه را هم لنگر می گویند ، ومحجر یرا نیز گویند ازسنگ یا از چوب یا خشت و گل که بر دور مزار بزرگان کشند و بعربی ضریح خوانند ، و بمعنی تمکین و وقارهم آمده است ، و شخصی را نیز گویند که درمکر و حیله و خیرگی درجهٔ اعلی داشته باشد و بهر جا رود سنگینی کند ، یعنی ناگوار و نادل چسب وبدرزق باشد ،بر برخلاف بادبان که مردم سبکروح ودل چسب را گویند .

لنگن ـ بفتح اول و ثالث بروزن بهمن ، بمعنی گرسنگی وفاقه وروزه باشد که هندوان موافق آیین و کیش و ملت خود بجا آرند.

لنگوته ـ بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بواو رسیده و فتح فوقانی ،لنگی باشد کوچک که درویشان و فقیران ومردم بی سرو پا برمیان بندند ، وبهندی نیزهمین معنی دارد .

بیان بیستم

در لام با واو مشتمل بر هفتاد و هشت لغت و کنایت

لو ـ بفتح اول و سکون ثانی ، نوعی ازحلوا باشد ،و بمعنی پشته وبلندی هم آمده است ، و زرد آب را نیز گویند ،و بعربی صفرا خوانند ،و بمعنی لب هم آمده است که بزبان عربی شفة گویند ،چه در فارسی با واو و برعکس تبدیل می یابد ، و نام قصبه ایست ازمازندران.

لواره ـ بفتح اول بروزن شراره ، نام قصبه ایست درهندوستان.

لواش ـ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بشین نقطه دار زده . نان تنک نرم را گویند .

لواشه ـ بفتح اول و آخر که شین نقطه دار باشد ،حلقه ای باشد از ریسمان که آنرا بر سر چوبی نصب کنند و بر لب اسبان بد نعل گذاشته بتابند تا حرکات ناپسندیده نکنند .

لوالو ـ بفتح اول و لام بروزن درادو ، شخصی را گویند که بسیار سبک و بی تمکین باشد .

لوبره - بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای قرشت ، میش دشتی را گویند ، و دربعضی ازنسخ گاومیش دشتی نوشته‌اند ، الله‌اعلم .

لوبشه - بضم اول وفتح بای ابجد وشین قرشت، غلهٔ کوفته شده راگویند که هنوز ازکاه جدانشده باشد.

لوبیا - بروزن توتیا ، نام غله‌ایست که آن سهل‌تر ازماش هضم شود ، ونفخش از باقلا کمترباشد، وبهترین آن سرخ رنگ بود ، وآن را لوویـا هم میگویند ، چه درفارسی باوواو بهم‌تبدیل می‌یابند، ولوبا هم بنظر آمده است که بعد ازحرف ثالث الف باشد .

لوبیه - بضم اول و کسر ثـالث و فتح تحتانی ، بمعنی لوبیا باشد وآن غله‌ایست معروف .

لوت - بضم اول وسکون ثانی وفوقانی ، بمعنی برهنه باشد که بعربی‌عریان گویند، وبا ثانی‌مجهول اقسام طعامهای لذیذ ، و طعام درنان تنک پیچیده بـاشد، وتکه و لقمهٔ بزرگ را نیز گویند ، و پسر امرد ناهموار درشت را هم گفته‌اند.

لوتر - بضم اول و ثـانی مجهول و فتح فوقانی وسکون رای قرشت ، زبانی باشد غیرمعمول که دو کس باهم قرارداده‌باشند تا چون باهم سخن کنند دیگران نفهمند، و آنرا زبـان زرگری هم میگویند ، و بمعنی لغزوچیـستان هم آمده‌است .

لوترا - بـا زیادتی الف درآخر، همان بمعنی لوتراست که گفته شد، وبهمین معنی بجای الف های‌هوزهم آمده‌است که لوتره باشد .

لوت و پوت - بضم اول وبـای فارسی ، این‌لغت ازتوابع‌است‌بمعنی‌اقسام خوردنیها وطعامهاومأکولات ومشروبات .

لوج - بضم اول وسکون ثـانی مجهول و جیم ، نام ولایتی‌ازایران ، وباجیم فارسی کاج راگویند که بعربی احول خوانند، و با ثانی معروف بمعنی‌لوت است که برهنه وعریان باشد.

لوجیا - بـر وزن لوبیا ، بلغت یونـانی بمعنی درازباشد که بعربی‌طویل خوانند.

لوچپا - بفتح اول وکسرحای بی‌نقطه و بای فارسی بالف کشیده ، بمعنی پا افشار است ، و آن دوتختهٔ کوچک بـاشد که بـافندگان وجولاهگان چون پای راست بریکی‌افشارندنصفی‌ازرشتهای پایین رود و چون پای چپ را بردیگری افشارندنصفی دیگر .

لوح خاموشی - بمعنی‌خاموشی است ، ولوح را استعاره کرده‌اند.

لوح دورنگ - کنایه از دنیا وروزگار است باعتبارشب و روز .

لوح ناخوانده - کنایه ازعالم لدنی‌باشد، وآن مخصوص پیغمبران وامامانست .

لوخ - با اول بثانی کشیده وبخای نقطه دار زده ، گیاهی‌است که درآب روید و از آن حصیر بـافند و در خراسان بدان خربزه‌آونگ کنند، و درهندوستان بفیل دهند، وبمعنی کوژهم آمده است که مردم پشت خمیده باشد .

لوخن - با ثانی مجهول بروزن سوزن ، بمعنی‌ماه است که بعربی قمرخوانند.

لوده - بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی، بمعنی گواره‌است ، وآن سبدی‌باشد درازکه میوه درآن کنند وبرپشت گرفته بجاها برند و دوتـای آنرا برچاروا بـار کنند .

لور - باثانی مجهول بروزن مور، زمینی راگویند که آنراسیلاب کنده‌باشد،وبمعنی سیلاب هم بنظرآمده است ، و نـوعی از پنیرباشد ، وآنرا ازآب پنیرتـازه مانند

پنیر سازند، وماست چکیده راهم میگویند، وبمعنی بی‌شرم وبی‌حیا هم آمده است، و کمان حلاجی رانیز گفته‌اند، ونام شهری ومدینه‌ای هم هست، ونوعی ازمردم صحرا نشین باشد.

لورا - با ثانی مجهول بروزن نورا، پنیر تررا گویند، وآنرا دلمهٔ پنیر خوانند.

لورانك - بضم اول وثانی مجهول و فتح نون وکاف، دبهٔ روغن را گویند، وبعضی گویند ظرفی باشد برنجی که روغن وغیره در آن کنند.

لوزاور - باثانی مجهول بروزن زورآور، بمعنی لورانك است که دبهٔ روغن وظرف برنجی باشد که روغن و امثال آن درآن کنند.

لورك - با ثانی مجهول بروزن خوبك، بمعنی کمان حلاجی باشد، ونوعی ازتیر پیکان دار هم هست.

لورکند - با ثانی مجهول بروزن هوشمند، پشته و زمینی راگویند که آنرا سیلاب کنده باشد، چه لوربمعنی سیلاب هم آمده است، ودرفرهنگ سروری این لغت بمعنی آب آمده‌است.

لوره - با ثانی مجهول بر وزن شوره، بمعنی لورکند است که زمین سیلاب کنده باشد، و باین معنی با زای نقطه‌دار هم بنظر آمده‌است.

لوری - بروزن شوری، علتی و مرضی است که گوشت اعضای مردم فرومیریزد، وآنرا خوره گویند، وبعربی جذام خوانند، وبا ثانی مجهول بمعنی بی‌حیا و بی‌شرم باشد، ونام طایفه‌ای هم هست که ایشان را کاولی میگویند، وسرودگوی وگدای کوچها را هم گفته‌اند، وبمعنی ظریف و لطیف ونازك هم آمده‌است.

لوزتان - با فوقانی بروزن همزبان، بمعنی ملازم باشد، وآن گوشت پاره‌ایست که دربن حلقوم آدمی آویخته است، گویند عربی است، لیکن درفرهنگ جهانگیری نوشته بودند.

لوزه - بروزن روضه، هرچیز که آن چرب وشیرین باشد، خواه لقمه وخواه سخنان خوب و دلکش، وبمعنی فروتنی و چاپلوسی وفریب هم هست.

لوزینه - هرچیز راگویند ازخورشها که درآن مغز بادام کرده باشند وازمغز بادام پخته وساخته باشند، چه لوز بعربی بادام را میگویند.

لوس - با ثانی مجهول بروزن طوس، بمعنی تملق وفروتنی وچرب زبانی ومردم را بزبان خوش فریفتن وبازی دادن باشد، وغشی را نیز گویند که داخل کافور کنند وآنرا مغشوش سازند، و دهان کج و کج دهان را نیز گفته‌اند، و لجن وخلابی که پای ازآن بدشواری توان برآورد، وبا ثانی معروف درعربی بمعنی چشیدن باشد.

لوسانه - بروزن روزانه، بمعنی چاپلوسی کردن وفروتنی وتملق نمودن باشد.

لوسیدن - بروزن بوسیدن، بمعنی فریب دادن وفروتنی کردن وچاپلوسی باشد.

لوش - بضم اول بر وزن موش، گل سیاه وتیره که دربن حوضها وتالابها بهم رسد، وکسی را نیز گویند که دهنش کج باشد، وشخصی راکه بعلت جذام گرفتار باشد، وبمعنی پاره ودریده هم آمده است، و بی‌خبر و بی‌هوش را نیز گفته‌اند، وبا ثانی مجهول نام حکیمی‌است رومی واو را لوشا هم میگویند، وبفتح اول خربزهٔ پوله ومضمحل شده وازکاررفته باشد.

لوشا - باثانی مجهول وشین بالف کشیده، نام حکیمی بوده رومی، و او در صنعت

نقاشی ومصوری عدیل ونظیر نداشته ، و همچنانکه مانی درچین سالارو بزرگ نقاشان وسرآمد ایشان بوده ، او نیز بزرگ و سرآمد نقاشان روم بوده است، وچنانکه کتاب مانی را انکلیون میخوانند کتاب او را تنکلوشا می‌نامند ، وتنکلوش هم میگویند .

لوشابه - با ثانی مجهول بروزن نوشابه، بمعنی چرب وشیرین ودلکش باشد ، اعم ازطعام وخوردنی وسخن و کلام شنیدنی، وبجای بای ابجدنون هم آمده‌است، بمعنی لوسانه که چاپلوسی کردن وفروتنی وتملق نمودن باشد ، چه درفارسی سین نقطه‌دار وبی‌نقطه بهم تبدیل مییابند .

لوشاره - با ثانی مجهول فتح و رای بی‌نقطه ، زمینی راگویند که‌آنرا سیلاب کنده باشد .

لوشن - با ثانی مجهول بروزن سوزن ، بمعنی لجن‌است وآن گل تیره‌وسیاه‌باشد که دربن حوضها وته جویها بهم میرسد.

لوشناك - بانون بالف کشیده و بکاف زده ، آب تیره وگل‌آلود راگویند .

لوطوس - با اول وطای حطی‌بواو کشیده وبسین بی‌نقطهٔ زده ، بمعنی‌اندەقوقوباشد بلغت یونانی ، و آن دوایی است که‌آنرا حندقوقی خوانند ، بهترین آن صحرایی است ، و آنرا لوطوس اغریوس خوانند بیونانی ، چه اغریوس صحرا راگویند ، کلف وبهق را نافع است .

لوغ - بر وزن دوغ ، بمعنی دوشیدن باشد ، وبمعنی آشامیدن هم‌هست،ودوشنده وآشامنده را نیز گویند که فاعل باشد ، وامر باین معنی هم هست ، یعنی بدوش و بیاشام .

لوغیدن - با غین نقطه‌دار ، بر وزن و معنی دوشیدن باشد ، وبمعنی آشامیدن،و ریختن هم‌آمده است .

لوف - بر وزن صوف ، دوایی است که آنرا بفارسی پیل گوش،وبعربی خبزالقرود گویند ، وآن دونوع است: کبیروصغیر، کبیررا بعربی شجرةالتنین خوانند ،وآن رستنیی باشد که بیخ آن بهق و کلف را نافع است ، وآنرا اصل‌اللوف میگویند .

لوفا - بضم اول و فای بالف کشیده ، داروبی است که آنرا قنطوریون‌خوانند، خوردن‌آن‌زنانرابچهٔ مرده ازشکم‌برآرد، وبعضی گویند نوعی از حی‌العالم است .

لوفردیس - بضم اول وفتح ثالث‌وسکون رای قرشت و دال ابجد بتحتانی کشیده وبسین سعفص زده ، بلغت یونانی حجر قبطی باشد . و آن سنگی است مصری بغایت سست ودرآب زود حل‌شود، گویند گازران مصر کتان را بدان شویند،دملها وریشهارا نافع است.

لوقا - بضم اول وقاف بالف کشیده ، نام پدرقسطا باشد، وایشان دوحکیم بوده‌اند دریونان، وبعضی گفته‌اند قسطا کتابی‌است که لوقا تصنیف کرده است دراحکام دین آتش‌پرستی، وآنرا قسطای لوقا خوانند.

لوقابین - بضم اول وبای ابجدبتحتانی کشیده‌ونون‌ساکن،بلغت سریانی‌سپنداترا گویند ، وآن خردل فارسی‌است،وبعربی حب‌الرشاد خوانند ، واسفند اسفید همان است ، گویند سفوف آن برص را نافع است .

لوقس - بضم اول وکسر ثالث و سکون سین بی‌نقطه ، بلغت یونانی سفید را میگویند که درمقابل سیاه است .

لوقیون - بـا یای حطی بروزن‌موهنون، بلغت سریانی بمعنی فیل زهرج است که درخت حضض باشد ، وثمر آن مانند فلفل است ، وحضض عصارهٔ آن بود، دردسپرز و یرقانرا نافع است .

لوك - با ثانی مجهول و سکون کاف ، نوعی از شتر کم موی بارکش باشد ، و هرچیز حقیر وزبونرا نیز گویند، وبلغت

اهل سیستان بمعنی عشقه باشد، و آن گیاهی است که بر درخت پیچد، و کسی را نیز گویند که با هردو زانو و کفهای دست براه رود، و دوغی را نیز گویند که کردان بجوشانند تا قروت شود .

لوکر - بضم اول وفتح کاف وسکون رای قرشت ، نام شهریست ازهندوستان.

لوکشور - باکاف و شین نقطه‌دار و واو ورای بی‌نقطه ، باعتقادشاکموتی‌وتناسخیه وجودی باشد که هرکزفانی‌نشود وارواح کامله را ازقید صورناقصهٔ حیوانی خلاصی دهد وبمرتبهٔ انسانی رساند .

لوکه - بضم اول وفتح کاف ، مطلق آرد راگویند ، خواه آرد گندم باشد وخواه غیرگندم ، وآردیرا نیزگویند که گندم و نخود وآنچه از آن آرد کرده باشند بریان کرده باشند ، وپنبه‌ای که‌پنبه‌دانه ازوجدا کرده باشند وهنوزحلاجی نشده باشد ، وبمعنی آواز گربه و نالهٔ سگ هم آمده است که بتازی یکی را هرو دیگریرا کلب خوانند .

لوکیدن - باکاف بروزن کوشیدن، درشت وناهموار براه رفتن باشد ، وبازانووکف دست و نشسته براه رفتن طفلانرا نیز گویند .

لول - با ثانی مجهول بروزن‌غول، بیشرم وبیحیارا گویند ، ولولی که قحبه‌وفاحشه باشد منسوب بآن است .

لولانج - بضم اول و لام بالف کشیده بنون وجیم فارسی زده ، نوعی از حلوا باشد که‌آنرالابرلامیگویند.

لولانك - بضم اول وفتح نون و سکون کاف ، بمعنی لورانك است که دبهٔ روغن وظرف برنجی بزرگ باشد که روغن و امثال آن درآن کنند .

لولاور - بروزن زورآور، بمعنی‌لولانك است که دبهٔ روغن وظرف برنجی بزرگ باشد .

لولو - بفتح هر دو لام وسکون هردو واو، بمعنی لوالواست که‌مردم سبك‌وبی تمکین باشد ، وبضم هردولام‌صورت‌مهیبی بود که بجهت ترسانیدن اطفال سازند .

لوله - بضم اول و فتح ثالث ، معروف است وآنرا ماشوره هم میگویند ، و با ثانی مجهول بمعنی لوکه است که آرد نخود وگندم وامثال آن بودکه بریان کرده باشند ، وبعضی گویند یك مشت آردگندم یا جو بریان کرده باشد که آنرا خمیر کرده باشند .

لولی - بر وزن ومعنی لوری است که سرود‌کوی کوچه ، وگدای در خانه ها باشد ، وبمعنی نازك ولطیف و ظریف هم آمده است ، ودرهندوستان‌قحبه وفاحشه رامیگویند .

لون - بفتح اول وسکون ثانی و نون ، نوعی ازخرما باشد ، وبعربی بمعنی‌مطلق رنگ است ، خواه رنگ زردوخواه‌سرخ وغیرآن باشد .

لوند - بروزن کمند ، مردم کاهل‌وتنبل‌و هیچکاره راگویند ، وشخصیکه زن‌خودرا دوست‌دارد ، وعشرت کننده رانیزگویند، وبمعنی زن فاحشه ، وپسربدکاره‌هم‌هست، وپیشکاررا نیزگویند که شاگرد ومزدور وخدمتکار باشد ، و بمعنی خبرنیك وخبر خوش هم آمده است ، و مهمان طفیلی خراباتیان را نیزمیگویند ، ودرعرف‌لوند سرهنگ بیباکی‌راگویند که اورانه‌ترس خدا ونه شرم خلق باشد ، و مال مردم‌را درحق خود مباح پندارد .

لونه - بفتح اول وثالث و سکون ثانی ، غازه وکلگونه و سرخی زنان باشد که برروی مالند .

لوویا - با واوبروزن ومعنی‌لوبیا است،و آن‌غله‌ای‌باشدمعروف که‌آنرا دردواهانیز بکاربرند،ولوباهم‌میگویند که بکسرثانی‌و حذف‌واو باشد ، وعربان دجرخوانند .

لوه - بفتح اول و ثانی ، بمعنی زغن است که غلیواج باشد ، و بلغت هندی پرنده‌ای باشد شبیه بتیهو که آنرا شکار کنند .

لوهاور - بفتح اول وواو بروزن سوداگر نام شهر لاهور است ، و بضم اول و ثانی مجهول هم گفته‌اند .

لوهر - بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت ، بمعنی لوهاوراست که شهر لاهور باشد .

لوهنین - با ثانی مجهول و نون بروزن خوشه چین ، آلتی را گویند که بدان پنبه‌دانه ازپنبه جدا کنند .

لوهور - بفتح اول بروزن فغفور ، بمعنی لوهر است که نام شهر لاهور باشد ، و باین معنی لوهوار و لوهوور هم بنظر آمده است که در لغت اول بعد از واو الف ، و درلغت دویم بعد ازواو واو باشد .

لویـد - بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بدال ابجد زده ، دیگ و پاتیل بزرگ سرگشادهٔ مسین را گویند و باین معنی بجای دال ابجد رای قرشت هم بنظر آمده است ، و بکسر اول نیز گفته‌اند .

لویزه - بفتح اول بروزن عزیزه ، نام دختری باشد که با هابیل از یک شکم آمده بود چنانکه اقلیما با قابیل .

لویش - بفتح اول و کسر ثانی وسکون تحتانی مجهول و شین نقطه‌دار ، حلقه‌ای باشد از ریسمان که بر سر چوبی نصب کنند ، ولب اسبان وخران بدتعل را در آن حلقه کنند ، و لب بتابند تا حرکات ناپسند نکنند .

لویشن - بروزن دویدن ، بمعنی لویس است که بر لب اسبان نهند .

لویشه - بروزن همیشه ، بمعنی لویشن است که لواشهٔ لب اسبان وخران باشد .

بیان بیست ویکم

در لام باها مشتمل برشانزده لغت

له - بفتح اول و ظهورثانی ، بمعنی شراب انگوری باشد ، و مطلق بوی را نیز گویند خواه بوی خوش باشد و خواه بوی بد ، و نام شهری است از ترکستان ، وبفتح اول و خفای ثانی ، درخت ناجو را گویند ، و بعربی صنوبر خوانند ، و بضم اول نام پرنده‌ایست صاحب مخلب و در کوههای بلند آشیان کند ، وبعربی عقاب گویندش ، و بکسر اول ازهم پاشیده ومهراشده ومضمحل گردیده باشد ، ونام شهریست ازفرنگستان که درحدود روم واقع است .

لهار - بضم اول بروزن خمار ، نام شهری و مدینه‌ایست نامعلوم .

لهاشم - بفتح اول وضم شین قرشت بروزن تلاطم ، هرچیز زبون وزشت ونازیبا ودون وبد را گویند .

لهاك - بفتح اول و تشدید ثانی بروزن دلاك ، نام برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده رخ گریخت ، و گستهم اورا تعاقب نموده بقتل آورده ، وبضم اول علت ومادهٔ چیزیرا گویند .

لهانور - بفتح اول و ضم نون بر وزن بلادور ، نام شهر لاهور است ، وبضم اول هم گفته‌اند .

لهاور - بفتح اول وواو بروزن سراسر ، بمعنی لهانور است که نام شهر لاهور باشد .

لهبله - بفتح اول وبای ابجد بروزن مسئله ،

بمعنی نادان و ابله و احمق باشد.

لهر - بفتح اول و ثانی بروزن خطر ، میخانه و شرابخانه را گویند ، و قحبه خانه رانیز گفته‌اند ، و بزبان هندی موج آب باشد .

لهراسب - بضم اول بروزن گشتاسب ، بمعنی اعتدال حقیقی باشد، ونام یکی از پادشاهان ایران است که کیخسرو بعدازترک سلطنت تاج و تخت را باوداد واودرهنگام پیری پادشاهی را بهپسرخود گشتاسب سپرده دربلخ بآتش پرستی مشغول گشت.

لهفت - بضم اول و فتح فا ، بروزن و معنی لعبت است ، و آن صورتی باشد که دخترکان از پارچه سازند وبا آن بازی کنند ،وبکسر اول وضم ثانی هم بنظر آمده است.

لهفتان - بروزن و معنی لعبتان است که جمع لعبت باشد ، یعنی صورت بازیچهٔ دخترکان که ازجامه‌سازند، وبجای حرف ثانی حای حطی هم بنظر آمده است که لحفتان باشد .

لهلهان - بفتح اول و لام و ه ای بالف کشیده بروزن رهروان ، تخمی است دوایی که آنرا فرنجمشك خوانند .

لهنج - بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم ، سنگ گازری باشد ، یعنی سنگی که گازران جامه برآن زنند و شویند، و بمعنی سنگ کارد هم گفته‌اند که فسان باشد، وبمعنی سازکار وسازکاری هم بنظر آمده است ، و جای دیگر سازگازر و سازگازری نوشته بودند ، و این بمعنی اول مناسبتی دارد ، و ظاهراً که میان این دوکس خلط شده باشد ، چه یکی سازکاری و دیگری سازگازری نوشته است ،الله‌اعلم.

لهنه - بر وزن شحنه ، ابله و احمق و نادان راگویندو بمعنی سنگ هم آمده‌است که بعربی حجرخوانند.

لهنهٔجانگزا - بفتح اول سنگی است در موج گاه دریای اعظم و آب آن دریا همچو سیماب است و آفتاب هم بآن دریا غروب میکند ، گویند هرکه آن سنگ را ببیند چندان بخندد که بمیرد ، و آنرا لهنه جانگزای هم گویند که بعد ازالف یای حطی باشد ، و بعربی حجر- الضحك خوانند .

لهی - بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی رخصت و اجازت باشد .

بیان بیست و دویم

در لام با یای حطی مشتمل برسی و شش لغت

لیان- بفتح اول بروزن کیان بمعنی درخشان و تابان باشد، و بمعنی فروغ آینه وتیغ هم هست ، وروشنایی و فروغی رانیز گویند که ازپی یکدیگر بدرخشد، وبکسر اول هم آمده‌است .

لیتك - باثانی مجهول وتای قرشت بروزن زیرك ، بمعنی مفلس وبی‌سروپا وبی‌خبر وپریشان باشد ، و پسر ساده‌وغلام‌و کنیز مقبول وفربه وبداصل راهم میگویند ، و فضلهٔ هرچیز رانیز گفته‌اند.

لیتکان - بروزن زیرکان، جمع‌لیتك است که‌غلام بچگان وپسرکان و کنیزکان باشد.

لیثرغش - با اول بثانی رسیده وفتح‌ثای مثلثه و سکون رای‌قرشت وضم‌غین نقطه‌دار و سین بی‌نقطه‌ساکن، بلغت یونانی بمعنی نسیان و فراموشی باشد.

لیچار - با ثانی مجهول و جیم فارسی بروزن دیدار ، بمعنی ریچاراست که‌مطلق مربا باشد عموماً ، و مربایی را که از دوشاب سازند خصوصاً ، و آنچه ازشیر و

دوغ وماست بپزند بهرنحو که باشد .

لیچال - بانانی‌مجهول وجیم‌فارسی بروزن قیفال، بمعنی ریچاراست که مربای‌دوشابی، وآنچه ازشیروماست و دوغ پزند .

لیذیون - بکسر اول و ذال نقطه‌دار و تحتانی بواو کشیده وبنون‌زده، بلغت یونانی رستنیی‌باشد دوایی که‌آنرا شیتره گویند، وشیطرج معرب آن است .

لیر - بکسراول وسکون ثانی مجهول و رای قرشت،آب غلیظی‌باشد که ازدهان و گوشهای لب فروریزد وبیرون آید.

لیرت - بانانی‌مجهول بروزن سیرت، خود آهنی راگویند که در روزجنگ برسر گذارند، وبترکی‌دولغه گویندش، وعربان مغفرخوانند، وبمعنی‌غراره هم‌هست وآن نوعی ازسلاح باشد، وبروزن ریخت هم بنظرآمده‌است که ثانی وثالث ورابع همه ساکن باشند.

لیرد - بکسراول وسکون ثانی‌مجهول و ثالث ودال ابجد، بمعنی‌غراره باشد وآن نوعی ازسلاح جنگ است .

لیز - بکسراول وسکون‌ثانی وزای هوز، زمین لغزنده ونرم باشد، وبمعنی آمیخته، و دست‌افزار کشیدن برچیزی هم‌هست، و هرچیز که با اولغزندگی و نرمی‌باشد.

لیزم - بروزن هیزم ، کباده راگویند، و آن کمانی‌باشد نرم وسست که بدان مشق کمان کشیدن کنند .

لیزه - بروزن ریزه، بمعنی آمیخته‌باشد، چه لیزیدن بمعنی آمیختن آمده است ، و دست افزاربرچیزی کشیدن رانیز گویند.

لیزیدن - بروزن‌پیچیدن، بمعنی‌آمیختن باشد، وبمعنی‌لغزیدن هم گفته‌اند.

لیسنه - بکسر اول وثانی مجهول وفتح سین بی‌نقطه ونون ، بمعنی لوله وماشوره باشد، وبعضی این‌لغت را بهمین معنی با زیادتی بای فارسی مکسور مابین سین و نون‌آورده‌اند، وسین را ساکن ساخته‌اند باین صورت : **لیسپنه** .

لیف - بکسر اول بروزن قیف ، چیزی باشد که ازپوست خرما سازندبجهت کفش وموزه ساغری وچیزهای‌دیگرپاك کردن، وآنرا ازموی دم اسب نیزسازند.

لیف‌دان - دوات مرکب خوش نویسانرا گویند، و دوات شنجرف وصدق شنجرف رانیز گفته‌اند .

لیك - بکسراول وسکون ثانی وکاف ، خرچال را گویند ، وآن پرنده‌ایست که بچرغ وشاهین شکار کنند وخورند ، و پیمانه‌ای رانیز گویند که‌بدان غله وخرما وغیرآن پیمایند، ومختصرلیکن هم‌هست.

لیکك - باکاف بروزن زیرك ، بمعنی لیك‌است که خرچال‌باشد، واوپرنده‌ایست کبود رنگ بسرخی‌مایل.

لیلج - بکسر اول ، بمعنی نیلج است که بفارسی نیله‌گویند، وآن عصارهٔ نیل است که بدان چیزها رنگ کنند .

لیلنج - بر وزن بیرنج ، بمعنی لیلج است که نیل باشد ، وبا آن چیزها رنگ کنند .

لیلنگ - با کاف فارسی ، بروزن ومعنی لیلنج است که نیل باشد.

لیلو - بکسراول بروزن زیلو ، تالاب و استخر وآب‌گیررا گویند .

لیلوپر - با بای فارسی ، بروزن ومعنی نیلوفراست، وآن گلی باشد کبود که از میان آب روید و گاه سرخ وسفید هم میباشد وشکفتن آن بوقت طلوع آفتاب است .

لیلوپل - با لام درآخر ، بروزن ومعنی لیلوپراست که گل‌نیلوفرباشد، وآن کبود وسرخ وسفید هم میباشد .

لیلیا - با لام بروزن انبیا ، بلغت زند و پازند بمعنی‌شب‌است که عربان لیل گویند

لیمو ـ با اول بثانی رسیده و میم بواو کشیده،معروف است،گویندآب لیمودفع سم‌مار وعقرب میکند ، وبعضی گویند نام درختی است که میوهٔآن لیمواست .

لیمودارو ـ بادال ابجد بالف کشیده و برای قرشت بواو رسیده، نباتیست کوهی که دربهاراز میان‌درزهای سنگ‌برمیآید وبوی لیمو میکند ، وآنرا بعربی وشیج گویند .

لیمونیون ـ بکسر نون و تحتانی بواو کشیده وبنون‌زده ، بلغت سریانی دوایی است که بیخ آنرا بشیرازی‌حلیم‌خوانند، ضماد کردن‌آن دردمفاصل ونقرس‌را نافع است .

لینج ـ با نون بروزن ایرج ، نوعی از اقلیمیا است که آنرا درجزیرهٔ قبرس در معدن مس یابند .

لیلوفر ـ بروزن ومعنی نیلوفر است ، و آن‌گلی باشد کبود که بیشتردرمیان آب روید، ورمهای گرم رانافع است وخوردن آن منع احتلام کند .

لیو ـ بکسراول وسکون ثانی مجهول و واو ، یکی‌ازنامهای خورشید است که نیر اعظم باشد.

لیوک ـ بروزن زیرک، پسرامرد ضخیم لك ویك راگویند.

لیولنگ ـ باثانی‌مجهول وفتح‌لام‌بروزن دیورنگ ، برف راگویند و آن چیزی باشدسفید که درزمستان مانندپنبهٔ‌حلاجی کرده ازآسمان فروبارد ، وبعربی ثلج خوانند ، وباین معنی بفتح اول بـر وزن تنومندهم گفته‌اند،وبمعنی‌ترف که‌قراقروت باشد هم‌آمده‌است، ظاهراً که درمعنی‌لغت تصحیف خوانی‌شده باشد، اللّٰه‌اعلم.

لیوه ـ بروزن میوه ، بمعنی فریبنده و چاپلوس ، ومردم مزاج دوست باشد.

لییدن ـ بفتح اول وثالث مجهول بروزن دویدن، بمعنی‌خاییدن وجاویدن باشد.

گفتار بیست و چهارم

از کتاب برهان قاطع در حرف میم با حروف تهجی مبتنی بر بیست و هشت بیان و محتوی بر یکهزار و بیست لغت و کنایت

بیان اول

در میم با الف مشتمل بر دویست و چهارده لغت و کنایت

ماه پروین - بابای فارسی ، مخفف ماه پروین است ، و آن بیخی باشد که دفع سموم و زهر عقرب و مار کند، آنرا بعربی جدوار خوانند.

مابون - با بای ابجد بر وزن صابون ، نام علتی است ، وحیز و مخنث و پشت پایی را هم میگویند ، و درعربی نیز همین معنی دارد چه مفعول ابنه است ، و ابنه علتی باشد درموضع مخصوص.

ماترنگ - بکسر تا و رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی ، چلپاسه راگویند ، و بعضی گویند سام ابرص است که نوعی از چلپاسه باشد، چون شکم اورا بشکافند و بر گزندگی عقرب نهند در ساعت درد ساکن شود .

ماتورنگ - با فوقانی بواو رسیده و رای بی‌نقطهٔ مفتوح بنون و کاف فارسی زده ، بمعنی سوسمار است و آن جانوری باشد که شافعی مذهبان خورند ، و عربان ضب خوانند، بموش خرما شباهتی دارد، لیکن ازو بزرگ تراست ، پیه اورا زنان بجهت فربه شدن خورند.

ماج - بسکون جیم ، بمعنی ماه باشد چه درفارسی جیم و ها بهم تبدیل می‌یابند، و عربان قمر خوانند ، و بمعنی راوی و روایت کننده هم هست، و نام راوی رودکی شاعر نیز بوده است.

ماچ - بسکون جیم فارسی ، بمعنی بوسه است که بعربی قبله گویند .

ماچوچه - با هر دو جیم فارسی بر وزن ماسوچه ، ظرفی باشد لوله‌دار که با آن شربت و دارو در گلوی اطفال ریزند .

ماچ‌وموچ - با میم بروزن قاچ و قوچ ، بمعنی بوس و لوس باشد ، یعنی بوسیدن ولیسیدن چنانکه گربه کند بچهٔ خودرا.

ماخ - بسکون خای نقطه‌دار ، زر قلب ناسره‌را گویند، و مردم سفله و دون‌همت

و کمینه‌وخسیس ومنافق‌رانیز گفته‌اند ، و بمعنی مردم پیروحقیرهم آمده‌است.
ماخاریون - با ثالث بالف کشیده و کسر رای بی‌نقطه‌و تحتانی بواو رسیده‌و بنون زده ، بلغت یونانی نوعی از سوسن صحرایی است که‌برگهای درازدارد وبدین سبب آنرا عربان سیف‌الغراب خوانند ، و بیخ آنرا انافوخ گویند دربغداد بسیار میباشد ،علاج بواسیر کند .
ماخان - بروزن ماهان ، نام قریه‌ایست از مضافات مروشاهجان ، و نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین،وحاکم‌چین را نیز گویند .
ماخچی - بسکون ثالث و جیم فارسی بتحتانی کشیده ، اسبی را گویند که‌از یك‌جانب عربی ، وازجانب دیگر ترکی باشد ، وآنرادوتخمه‌هم میگویند.وبعربی مجنس خوانند،وبعضی گویند‌اسب عراقی است ،وآنرا عرب برذون خوانند،واسب راهوارترکی راهم گفته‌اند، واسب‌خوش جولانرانیز گویند.
ماخور - بروزن لاهور ، خرابات را گویند که‌شرابخانه و بوزه‌خانه‌وقمارخانه باشد .
ماخولیا - بکسر لام ، بمعنی مالیخولیا است که خلل و کوفت دماغی و سودا و خیال‌خام‌باشد ، گویند یونانی‌است وبعضی گویند عبری است ،الله‌اعلم.
ماد - بسکون دال ، مخفف مادراست که عربان والده وام گویند.
مادرآب وآتش - بکسررای‌قرشت، کنایه از گریه کنندهٔ بسوزاست،یعنی شخصی که‌ازروی‌سوز گریه کند.
مادرباغ - بکسر رای قرشت ، کنایه از زمین‌است که‌بعربی ارض گویند،وباغ‌را هم گفته‌اند بطریق اضافه ، باعتبار اشجار و اثمار ، بمعنی درختها ومیوه‌ها.
مادردخت - بضم دال ابجد و سکون خای‌نخذ و تای قرشت، تودریرا گویند ، و آن تخمی باشد ریزه‌و آنرا درصفاهان قدومه خوانند ، خوردن آن قوت باه دهد .
مادره - بکسر ثالث و فتح رابع ، نام ولایتی است درمغرب‌زمین .
مادندر - با نون و دال ابجد بروزن غارتگر ، مخفف‌مادر اندر است که‌زن‌پدر باشد.
مار - بسکون رای‌قرشت ، معروف است که بزبان عربی حیه گویند ،ومخفف‌مادر هم هست که‌والده‌باشد ، و مخفف‌میارهم میباشد که‌نهی‌ومنع ازآوردن‌باشد،وبیمار و مریض‌ومعلول‌رانیز گویند،چه‌بیمارستان رامارستان هم گفته‌اند ، و حکام و امرای غرجستان رانیز گویند ،همچنانکه‌پادشاه آنجا را شار خوانند ،وبمعنی‌دفتروحساب و محاسبه‌هم‌آمده‌است ، و حساب کننده‌و محاسب رانیز مار گویند،وبمعنی‌امربزدن باشد ،یعنی بزن .
ماراب - بروزن فاراب،بمعنی تازه‌بختی باشد ،یعنی‌بخت‌ودولت‌تازه‌ونو.
ماراسپند - باهمزه و بای‌فارسی بروزن دانشمند ، نام پدرآذرباداست که یکی از مؤبدان آتش‌پرستان‌ودانشمندان‌ایشان‌بوده و نام‌روز بیست‌ونهم است‌از هرماه شمسی، نیك‌است‌دربن‌روز نکاح کردن و بادوستان نشستن ، ونام‌ملکی باشد که‌موکل‌است‌بر کرهٔ‌آب و تدبیر امورمصالح‌روزماراسپند باو‌تعلق‌دارد .
ماراسپندان - باهمزه بروزن‌دانشمندان بمعنی ماراسپنداست که‌روز بیست‌ونهم‌باشد ازهرماه‌شمسی، ونام‌ملکی که موکل‌آب است ،وامور و مصالح‌این روزباو تعلق دارد .
ماراسفند - بافا ، بروزن‌ومعنی‌ماراسپند است که نام‌روز بیست‌ونهم ماههای‌شمسی‌و نام‌فرشتهٔ‌موکل‌برآب،ونام‌پدر آذربادباشد.

ماراسفنداان - بروزن ومعنی ماراسپندان است که گفته شد .

مارافسا - با همزه و فا و سین بی نقطه بالف کشیده ، افسونگر ماروماآموزنده است که مارگیرباشد ، وبعضی گویند مار افسا آن است که زهر ماررابافسون ازبدن انسان فرودآرد وعلاج مارگزیده کند .

مارافسار - با زیادتی رای قرشت ، بمعنی مارافسا است که افسونگر مار و مارگیر ومطیع سازندهٔ مار و برآورندهٔ زهرمار باشد از بدن انسان وحیوان دیگر بزور افسون .

مارافسان - باهمزه بر وزن آتشدان ، بمعنی مارافسااست که مارگیروافسونگر زهرمارباشد.

مارافسای - با یای حطی بروزن پابرجای، بمعنی مارافسان است که گفته شد .

ماربدست دیگری گرفتن - کنایه ازکار دشوارفرمودن باشد دیگری را .

ماربدست گرفتن - کنایه از کار دشوار کردن باشد.

مارپلاس - بکسر ثالث وفتح بای فارسی ولام الف وسین بی نقطه ، چلپاسه ووزغه وحربا را گویند ، و بسکون ثالث هم گفته‌اند.

ماربین - با بای ابجد بروزن پاك دین، نام ناحیه‌ایست مشتمل بر پنجاه وهشت پاره ده از مضافات اصفهان ، گویند تمام آن ناحیه بمنزلهٔ یك باغ است بسبب پیوستگی باغستانهابهم .

مارثون - با ثای مثلثه بروزن خالدون ، بلغت یونانی ، و بعضی گویند بسریانی رازیانهٔ بستانی باشد ، وآنرا بادیان‌هم میگویند .

مارچوبه - با جیم فارسی بواو رسیده وفتح بای ابجد ، مارگیاه است ، وآنرا بعربی هلیون گویند ، دفع‌سموم جانوران گزنده ومار وعقرب کند .

مارخوار - با خای نقطه‌دار وواومعدوله بروزن کارزار ، گاو کوهی باشد که آنرا گوزن خوانند ، گویند مار را میگیرد ومی‌خورد ، وبعضی گویند نوعی‌از گوسفند کوهی است چون سوراخ مار را بیند ، بینی و دهن خود برآن نهد ودم دردمد، مار بمجرد شنیدن بوی نفس اوبی‌تحاشی از سوراخ برآید و آن گوسفند او را بخورد ، اگر پوست این گوسفند را بر در سوراخ مار بسوزانند همین که، بوی دود بمار برسد شوریده شده از سوراخ برآید، گویند کف‌دهن‌این گوسفند پازهر است .

مارخوردن - کنایه ازرنج وسختی بردن وغم واندوه خوردن باشد .

ماردرپیراهن - کنایه از دشمن نزدیك باشد.

مار دوزبان - کنایه از مردم منافق و دوروی باشد .

ماردی - بکسر ثالث و رابع بر وزن خارجی ، رنگ سرخ وگلگون‌را گویند مطلقاً ، وهرچیزسرخ راهم‌گفته‌اند ، و بسکون ثالث هم‌آمده است که بر وزن کاردی باشد .

مارسار - با سین بی‌نقطه بروزن کارزار، ضحاك مارانرا گویند .

مارسار - با سین بی‌نقطه بر وزن‌کارزار، ضحاك مارانرا گویند .

مارسان - بکسر ثالث و سین بی‌نقطه بر وزن عاشقان ، بمعنی مارستان است که بیمارستان ودارالشفا باشد .

مارستان - بر وزن خارستان ، بمعنی مارسان است که بیمارستان و دارالشفا باشد .

مارش - بفتح ثالث بروزن آتش ، نام یکی از یخخانهای قدیم است که در سه فرسنگی‌اصفهان‌برسر کوهی ساخته‌بودند،

وآن ازجملهٔ هفت بتخانه است که بنام سبعهٔ سیاره کرده بودند، وگشتاسب بتهای آن بتخانه را بر طرف کرد و آتشکده ساخت و هر یك را باضافهٔ نوبهار میخواندند، همچو نوبهار تیر و نوبهار ماه ونوبهارناهیدوغیره، ونوبهارآتشکده را میگویند.

مارشکم سوراخ - کنایه ازنای هفت‌بند است که استادان نایی نوازند.

مارضحاکی - کنایه از زنجیر است که برپای مجرمان نهند.

مارفش - با فا بر وزن بارکش، کنایه ازضحاك ماران است.

مارقشیشا - بفتح قاف و شین بتحتانی رسیده وشین دیگر بالف کشیده، بمعنی مرقشیشا است، وآن جوهریست که در دوا های چشم بکار برند، و آن اقسام می‌باشد: ذهبی‌وفضی ونحاسی وحدیدی و شبهی، بهترین آن ذهبی است، گویند چون آنرا بشکنند درون آن زرافشان باشد.

مارکیا - بمعنی مارگیاه است که‌مارچوبه باشد، وبعربی هلیون خوانند.

مارمصری - بکسر ثالث، کنایه ازنیزه وسنان مصری باشد.

مارمهره - مهره‌ایست که بامارمی‌باشد، وآنرا از قفای سر او برمی‌آورند وآن سبزرنگ است، و خاکستری رنگ هم میشود، وپازهر را نیز گویند.

مارندر - با نون و دال ابجد بر وزن غارتگر، مخفف مادر اندر است که زن پدر باشد.

مارنه - بکسر ثالث و فتح نون، نام گیاهی است که آنرا بعربی‌لحیه‌التیس خوانند.

مار نه سر - بکسر ثالث و ضم نون، کنایه ازفلك است.

مارو - بروزن جارو، بمعنی مادر است که والده باشد، و بزبان هندی نام مقامیست ازموسیقی.

مارون - بر وزن قارون، سنگی است که آنرا با سرمه درچشم کشند سفیدیرا ببرد، و نام دوایی هم هست که آنرا مروخوش گویند، بخارآن درد سر را نافع است.

ماره - بروزن چاره، بمعنی حساب و محاسبهٔ دفترباشد، و بمعنی سکه ومهر انگشتر هم‌آمده است.

ماری - بروزن لاری، هلاك شده‌و کشته گردیده راگویند.

ماریره - بفتح رای قرشت و ها درآخر بروزن نادیده، بمعنی مادراندر است که زن پدرباشد، وبمعنی مادر خوانده هم بنظر آمده است.

ماریعقوب - بسکون ثالث، نام شخصی است که مجتهد وصاحب مذهب ترسایان بوده.

ماز - بسکون زای نقطه‌دار،مطلق چین وشکنج راگویند، وشکاف وتراك‌دیواررا نیز گفته‌اند، وبعضی گویندشکاف‌وتراکی است که ازچوب بردیوار وغیرآن افتد، ومخفف مازوهم هست، وآن‌چیزی باشد که پوست را بدان دباغت کنند، ویك جزو ازاجزای سیاهی باشد.

ماژ - بسکون زای فارسی، بمعنی عیش‌و وعشرت وفراغت باشد.

مازار - بر وزن بازار، عطار و گیاه فروش راگویند، ومخفف میازارهم‌هست که منع از آزار دادن باشد، یعنی آزارمده.

ماژدر - بسکون زای فارسی و فتح دال بر وزن چارسر، مخفف ماراژدر است که‌مار بزرگ باشد، وعربان ثعبان گویند.

مازدیستان - بسکون زای نقطه‌دار و

دال بتحتانی رسیده و بسین بی‌نقطهٔ ساکن و فوقانی بالف کشیده وبنون زده ، بلغت زند وپازند بمعنی دوری از بدیها و پاکیزگی از گناه باشد .

مازریون - بایای حطی بروزن آذرگون دوایی است مجرب ازبرای دفع استسقا ، و آن دونوع میباشد :سفید و سیاه،سفید آنرا اشخیص و سیاه آنـرا هفت بـرگ خوانند،وآن‌ازبرگ‌زیتون کوچکتراست و از برگ مورد بزرگ‌تر ، و بزردی مایل ، و بعضی گویند مازریون‌موردزرد است، وآن نوعی ازمورد باشد ، وبعربی زیتون‌الارض خوانندش ، گرم‌وخشک‌است درچهارم ، و یک‌قسم از آن زهرقاتل‌است و آنرا بعربی‌حب‌الضراط گویند، وبعضی گفته‌اند چوب درخت بلوط است ،چه‌رماد المازریـون خاکستر چوب‌بلوطاست.

مازل -بکسر ثالث وسکون‌لام ،نام کوهی است‌درهندوستان.

مازن - بفتح‌ثالث وسکون نون، استخوان میان پشت را گـویند ، و آنـرا بتازی سلب خوانند ، و بعضی گویند جـویـی وناوی است که در میان پشت از فربهی بهم میرسد .

مازندر - با دال ابجد بروزن غارتگر ، مخفف مـازندران است که‌ملک طبرستان باشد .

مازنین - بروزن پاک‌دین، نام‌مردی‌است که عمارت‌سنگویه‌رادرهندوستان‌بهمراهی زنی مازینه‌نام‌ساخت .

مازو - بروزن سازو، باردرختی است ،و بدان پوست را دباغت کنند، ویکجزو از اجزای‌مرکب‌هـم‌هست،وبمعنی مازن‌هم آمده است که‌استخوان‌میان‌پشت‌باشد که عربان صلب خوانند ، وماله برزیگرانرا نیز گفته‌اند ،وآن‌تخته‌ای‌باشد که‌برروی زمین شیار کرده بکشندتا کلوخهای آن بشکندوزمین‌هموارشود.

مازوموژ - بادوزای‌فارسی ومیم بروزن سازوسوز ، ایـن لغت از توابـع است ، بمعنی‌فریادی‌باشد که‌موش‌دروقتیکه‌گربه را بیند یا ماری قصد گرفتن‌او کرده باشد کند.

مازون - بروزن هامون، مازوراگویند، و آن‌چیزی باشد که پوست رابدان‌دباغت کنند ، وزنان‌هم گاهی‌بجهت تنگی‌موضع مخصوص بکاربـرند .

مازه - بر وزن غازه ، استخوان میان پشت را گویند که عربان‌صلب‌خوانند، و بعضی نـاوی‌را که در میان پشت افتد گویند .

مازه‌درد - درد پشت‌را گویند ، چه‌مازه استخوان پشت است ، و باین‌معنی درچند چند نسخه بحذف دال آخر نوشته‌شده‌بود که مازه‌در باشد،الله‌اعلم.

مازیاره - بر وزن آشکاره ، نـوعی از خوردنی و طعام باشد،ومعرب‌آن‌مازیارج است .

مازینه - بروزن آدینه ، نام زنی‌است که باتفاق مردی مازنین نام عمارت سنگویهٔ هندوستان‌راساخت .

ماس -بروزن طاس ، مخفف آماس است که ورم‌باشد ،و بزبان هندی‌ماه راگویند که عربان قمر خوانند ، و الماس رانیز گفته‌اند ، وآن‌جوهریـست معروف وبعضی گفته‌اند بمعنی الماس‌عربی‌است.

ماسای - مخفف میاسای باشد، که منع‌از آسوده‌بودن باشد،یعنی‌آسوده‌باش.

ماست - بروزن راست،معـروف است که جغرات باشد،وبعضی‌جغرات چکیده را ، وبعضی‌دیگر مایه‌ای که‌برشیرزنند ماست گویند ، و عـلک رومی را نیز مـاست میگویند که‌مصطکی باشد،وآن‌صمغی‌است که خایند .

ماسوچه - بر وزن آلوچه ، پرنده‌ایست مانندفاخته وقمری‌و او بیشتردر کنارهای

طاقچها ومیان کاسها و طبق تخم نهد و بچه بر آرد .
ماسور - بر وزن ناسور ، چیزی در هم آمیخته را گویند، وباین معنی باسین نقطه‌دار هم آمده است ، چه در فارسی سین وشین بهم تبدیل میابند .
ماسی - بروزن عاصی ، بی‌پرواو بیباك را گویند.
ماسیدن - باسین بی نقطه بروزن واچیدن بمعنی شیر راماست کردن ، وبمعنی بستن و منجمد شدن هرچیز باشد .
ماشاد - باشین نقطه‌دار بروزن آزاد ، جامهٔ پشمینه را گویند .
ماش‌دارو - حشیشی است که گل بنفش رنگ دارد وبآخر تخم کردد ، و آنرا بیونانی خامانیطس گویند، یعنی صنوبرالارض، و بلفظ دیگر عرصف خوانند، وکمافیطوس همان است ،خوردن آن باعسل عرق النسا را نافع است .
ماشرا - بارای بی نقطه بروزن نـاسزا ، بلغت سریانی ورم دموی راگویند ، یعنی ورمی که مادهٔ آن ازخون باشد.
ماشرز - بفتح ثالث و سکون رای بی‌نقطه وزای نقطه‌دار ، انبر را گویند ، و آن دست افزاری است زرگران وآهنگران ومسگران را ، و بعربی کلبتان وکلبتین گویند .
ماش‌عطار - غله‌ای است که آنرا منگ خوانند، و آن سیاه رنگ و کوچکتر از ماش میباشد.
ماشو - باثالث بواو کشیده ، نوعی از غربال باشد که چیزها بدان بیزند، وترشی پالا را نیز گویند، و آن ظرفی باشد که روغن و شیر و امثال آن درآن صاف کنند و نوعی از بافتهٔ پشمین هم هست که فقیران و درویشـان پوشند، و کلیم وپلاس را هم گفته‌اند .
ماشوب - بروزن آشوب، بمعنی اول ماشو است که غربال و آرد بیز باشد، و مخفف میاشوب هم هست ، یعنی آزرده‌مشوو شور و غوغا مکن .
ماشور - بروزن عاشور ، چیزهای درهم آمیخته راگویند .
ماشوره - با واومجهول بروزن قارورہ، نی کوچکی را گویند که جولاهگان ریسمان بر آن پیچند از برای بافتن ، و ریسمان خامی را نیز گویند که بر دوك پیچیده شود ، و نیی که یکسر آنرا دردهان و سر دیگردر آب نهندومکند، ومطلق لوله را هم میگویند ، و نوعی از بازی هم هست ، و هر چیز که بهم درآمیخته باشد .
ماشوهٔ عاج - کنایه از گردن معشوق باشد .
ماشوره - با ها بروزن و معنی ماشوب است که غـربال و پرویزن و ترشی پالا باشد .
ماشه - بفتح ثالث بمعنی انبر باشد ، و آن افزاری است زرگران ومسگران و آهنگران را ، و عربان کلبتان خوانند، و آهنی را نیز گویند که فتیلهٔ تفنگ رادرآن محکم کنند و آتش برتفنگ زنند ، و یـك حصـه از دوازده حصهٔ تولچه را نیز گویند ، و تولچه دو مثقال و نیم است ، و هرچیزیرا نیز گویند که بقدرماش باشد .
ماش‌هندی - غله‌ایـست عودی‌رنگ باندام گندم کوچکی، و آنرا بعربی حب القلت خوانند بکسر قاف .
ماشیا - بروزن باقیا ، حشیش ارغـاموني است ،وآن رستنیی باشد مانندخشخاش ، و بشیرازی ماميثای سرخ گویندش.
ماشیوه - با تحتانی مجهول و فتح واو بروزن نادیده، بمعنی ماشوه باشد که پرویزن و ترشی پالا باشد .

ماص - بسکون صاد بی‌نقطه ، بمعنی ماه است که بعربی قمر میگویند، لیکن معلوم نیست که بلغت کجا است .

ماطونیون - با طای حطی بواو رسیده و کسر نون وتحتانی بواو کشیده وبنون زده، بلغت یونانی نام درختی‌است که بـا رزد صمغ آن درخت است، وآن صمغ رابعربی قنه گویند .

ماغ - بروزن زاغ ، نوعی ازمرغابی‌است و آن سیاه میباشد ، و بعربی مایکون و بتر کی‌قشقلداق میگویند ، واز گوشت او بوی لجن می‌آید ، و بمعنی میغ ونژم هم گفته‌اند، وآن بخاری باشد بسیارتیره و ملاصق بروی زمین ، وآنرا بعربی زباب خوانند، ونوعی‌از کبوترهم‌هست که هردو بال وگردن وسینه اوسرخ میباشد وسبز هم میشود، وسبز آنرا سبزماغ وسرخ آنرا سرخ ماغ میگویند.

ماغه - بروزن شافه ، چوبی راگویند که درپس درخانه نهند تا در گشوده نگردد .

ماقوت - بر وزن یاقوت ، نام نوعی از حلوا باشد، وآنرا ماقوتی‌هم میگویند.

ماکان - بروزن پاکان ، نام یکی ازحکام بوده که پدر اوکاکی‌نام داشته است، ونام ولایتی هم‌هست که بیشترسلاح مردم‌آنجا زوبین است که نیزهٔ کوتاه بـاشد.

ماکانی - بروزن خاقانی، مردمیرا گویند که منسوب بماکان بـاشد ، وحربه‌ای که منسوب به اهل ماکان است ، وآن زوبین باشدکه نیزهٔ کوچك است .

ماکر - بکسرثالث بروزن ذاکر، بمعنی پس فردا بـاشدکه برادر کوچك فردا است .

ماکو- بروزن‌ماشو، دست‌افزارجولاهگان باشدکه بدان جامه بافند.

ماکول - بروزن شاکول ، هرچیز که بر

گلوبندنـد همچو رسن رطناب ، وبمعنی شکم خواره و پرخور هم آمده است ، و غلامی را نیز گویند که بمرتبهٔ بزرگی رسیده بـاشد، وباین معنی بجای کاف لام هم هست .

ماکیان - بروزن مادیـان ، مرغ خانگی راگویند که مادینهٔ خروس باشد.

ماکیان بردرکردن - کنایه ازغایت بخل ونهایت خست باشد .

ماکیان زاغ رنگ - کنایه از شب است که بعربی لیل‌خوانند.

مالانك - بـا لام الف وفتح نون وسکون کاف، شفترنگ راگویند، وآن‌میوه‌ایست شبیه بشفتالو .

مالای - بـسکون‌یای حطی، مخفف میالای است که منع ازآلوده کردن باشد ، یعنی آلوده مکن .

مال بخش - بروزن تاج‌بخش ، نـام روز هشتم است ازماههای ملکی، ومعنی دیگر خود معلوم است .

مالس - بضم ثالث وسکون سین بی‌نقطه، بلغت یونـانی بمعنی سیاه است که نقیض سفید باشد.

مالکانه - با کاف بروزن شاخشانه ، نـام حلوایی است که ازبرنج پزنـد ، وآن در گیلان متعارف‌است، وبعضی گویندحلوایی است خشك ، وآنرا ازهفت مغزسازند که مغزبادام ومغز گردکان و زردآلووشفتالو وپسته وفندق وچلغوزه بـاشد ، وخرمای قصب را نیز گویند وباکاف فارسی، بمعنی قضیب نیز گویند که‌آلت تناسل باشد.

مالك دینار - بکسر کاف و دال ابجد ، نام شخصی‌بوده ازاولیاء الله .

مالمکا - بـا میم وکاف بروزن پا برجا ، بمعنی اول مالکانـه است ، و آن حلوایی باشد که در گیلان ازبرنج پزند .

مال ناطق - بکسر ثالث و طای حطی ، کنایه از اسب وشتر وگاو وامثال آن باشد، و کنایه از زر و سیم سکه دار هم هست .

مالوالی - با واو بروزن پارسالی ، نوعی ازچلپاسه است که آنرا سام ابرص میگویند.

مالول - با واو مجهول بروزن شاقول ، کلوبنده را گویند، وآن غلامی باشد که بمرتبهٔ بزرگی رسیده باشد، چه کلو بمعنی بزرگ است ، وشکم پرست وجوعیرا نیز گفته‌اند .

ماله - بروزن خاله، تخته‌ای را گویند که برزیگران برزمین شیار کرده بکشند تا کلوخهای آن را نرم کنند ، و زمین را هموار سازد ، وافزاری که گلکاران بدان کاهگل وگچ وآهك بردیوار مالند ، و افزاریکه جولاهگان ازخس بمانندجاروب ولیف سازند، وبا آن تانه را آهاردهند، وبمعنی مالامال هم آمده‌است که پرولبریز باشد، وبمعنی مالش ومالندگی هم‌هست .

مالی - بر وزن خالی ، بمعنی بسیار و فراوان باشد ، وبلغت یونانی انگبین را گویند که‌عسل‌باشد، ودرملك دکن باغبان را مالی‌میگویند.

مالیا - بروزن بالیا ، درختی‌است باریك و دراز که ازچوب آن درخت نیزه وتیر سازند، وبلغت یونانی ، بمعنی سیاه باشد که دربرابرسفید است .

مالیخ - با ثالث بتحتانی کشیده وبخای نقطه‌دارزده، بمعنی‌مالیخولیاست که کوفت وخلل دماغی وسودا وخیال‌خام باشد.

مالیخولیا - بمعنی مالیخ است که کوفت وخلل دماغی وسودا و خیال خام باشد ، گویند یونانی‌است .

مالیطرنا - بفتح طای حطی وسکون رای قرشت ونون بالف کشیده ، بلغت یونانی زاج سیاه باشد ، وآن را زاج کفشگران هم میگویند، وبحذف ثانی هم‌آمده است که ملیطرنا باشد.

مام - بروزن‌لام ، مادر راگویند، وبعربی والده وام خوانند .

مامك - بروزن ناوك ، مصغرمام است که مادرباشد، یعنی مادرك ، ومادر را هم میگویند.

مامون - بروزن هامون ، نوعی از پودنهٔ کوهی باشد ، وآنرا بعربی سعترالحمام خوانند، وصعتر اگرچه با سین بی‌نقطه است لیکن در کتب طبی بصادنوشته‌اند تا بشعیرمشتبه‌نشود، خوردن آن درطعام‌ضعف چشم را نافع باشد وقوت باصره را نگاه دارد .

مامهستان - بفتح ثالث وکسرها بروزن ناوکستان ، دوایی است که آنرا ساذج هندی گویند، وآن برگی‌است‌مانندبرگ گردکان ودرروی‌آب پیدا میشود ، بخور آن بچه را ازشکم بزیرآورد.

مامیثا - با ثالث بتحتانی رسیده وثای مثلثه بالف کشیده ، بلغت سریانی نام رستنیی باشد بغایت بی‌مزه ، ودرآب بهم میرسد ، و درقابضات بکاربرند ، وعصارهٔ آنرا شیاف مامیثا خوانند.

مامیران - با رای بی‌نقطه بر وزن غاریخان ، نوعی از عروق‌الصفر است ، و آن دوایی باشد زرد رنگ بسبزی مایل، باریك وگره‌دارمیشود، گرم وخشك است درچهارم ، یرقانرا نافع است ، وآنرا بعربی بقلةالخطاطیف و شجرة الخطاطیف خوانند، گویند چون‌بچهٔ‌پرستوك‌درآشیان نابینا شود مادر وی شاخی از مامیران آورده در آشیانه نهند چشم بچه‌اش بینا گردد .

مان - بروزن خان ، بمعنی‌خانه باشد که

عربان بیت خوانند ، واسباب وضروریات خانه را نیز گویند ، وبمعنی ما باشد که متکلم مع‌الغیر است ، وبمعنی ماراهم‌هست که درمقابل شماراباشد، وامر بی گذاشتن وماندن هم‌هست،یعنی بگذاروباش‌وبمان، وشبه ومثل ومانند را نیز گویند ،وبمعنی باقی وابد وجاویدان هم گفته‌اند ، وبلغت هندی بمعنی حرمت و عزت و قبول و مقبول باشد .

مانا - بروزن دانا ، بزبان زندوپازند ، نام خدای عزوجل است ،بمعنی شبه‌ونظیر ومثل ومانند هم‌آمده است ،وبمعنی‌همانا وگویی وپنداری نیز گفته‌اند .

ماناف - بروزن‌آلاف ، ماماچه‌راگویند، وبعربی قابله خوانند ، وبمعنی ناف هم آمده است ، وآن گوی باشد درشکم .

مانستن - بروزن دانستن ، بصفت چیزی شدن باشد ، یعنی شبه و مانند و نظیر شدن .

مانطس - بانون وطای‌حطی وسین‌سعفص وحرکت نامعلوم ، حجری است هندی ، یعنی سنگی‌است که درهندوستان‌میباشد، گویند باطل‌السحر است ، هرکه باخود دارد سحر بروی کار نکند و از جمیع امراض‌محفوظ باشد .

مانگ - بسکون نون و کاف فارسی ، بمعنی ماه باشد که قمر است ، و بمعنی آفتاب هم بنظرآمده است ، وبمعنی اول اصح است .

مانمن - بسکون ثالث وکسر میم ونون ساکن درآخر ، بلغت زندوپازند جامی باشدکه درآن شراب وآب وامثال آن خورند .

* **مانندآباد** - اشاره بعالم برزخ است، وآن عالمی باشد میان ملك وملکوت.

مانورك - با ثالث بواو کشیده و رای بی‌نقطهٔ‌مفتوح‌بکاف‌زده، بمعنی‌چکاوك‌است، و آن پرنده‌ای باشد که بعربی ابوالملیح خوانندش ، بعضی گویند پرنده‌ایست‌آبی که‌آنرا سرخاب میگویند،ونام‌دارویی‌هم هست ، وبمعنی اول بحذف رای‌قرشت‌هم آمده است .

مانوسار - با سین بی نقطه بر وزن آلوزار، نام یکی از کشنده ها و قاتلان دارای‌بن داراب است که اورا فریب داد وقصد حیات‌او کرد .

مانوش - بروزن خاموش ،نام کوهی‌است که منوچهر درآن کوه متولدشد ،وآنرا مانوشان هم می گویند .

مانوك - با ثالث بواو کشیده و بکاف زده ، مرغی است که آنرا بفارسی‌چکاوك میگویند ، وبعربی ابوالملیح خوانند ، و بعضی گویند مرغی است‌آبی که سرخاب گویندش .

مانه - بروزن خانه ، بمعنی اسباب و ضروریات خانه و منزل باشد ، و مهمل خانه هم هست .

مانی - بروزن دانی ، بمعنی نادر باشد که ازندرت است که بی‌همتا و بی‌مثل و یکه وتنها باشد ، ونام نقاشی‌بوده مشهور در زمان اردشیر ، وبعضی گویند درزمان بهرام شاه بود ، وبعد ازعیسی علیه‌السلام ظاهر شد ودعوای پیغمبری کرد،وبهرام شاه‌بن هرمزشاه اورا بقتل آورد .

مانید - بروزن جاوید ، یعنی گذاشت و نهاد ورها کرد ، وچون کسی را کاری که باید کرد نکند و سخنی که باید گفت نگوید ،گویند مانید، یعنی وانهاد ، و بمعنی جرم‌و گناه وتقصیر هم‌آمده است ، چنانکه کسی‌کار کردنی و سخن گفتنی را نکند و نگوید ، گویند مانید او را باشد ، یعنی گناه ازوست وگناه‌کار اوست .

مانیدن - بروزن بازیدن ، بصفت چیزی شدن باشد ، یعنی مثل‌ومانند وشبیه‌چیزی شدن،وبمعنی گذاشتن‌ورها کردن‌هم‌هست.

* **مانیستار** - باسین بی‌نقطه وتای قرشت بروزن آمیزکار ، نفس کل را گویند که بعدازعقل کل است .

ماور- بفتح واو بر وزن باور ، مخفف مباور است که منع ازآوردن باشد.

ماه - بروزن شاه ، بمعنی نیر اصغراست که عربان قمرخوانند ، وترجمهٔ شهرهم هست ، وآن ازدیدن هلالی تادیدن‌هلال دیگر است که یك حصه از دوازده‌حصه سال باشد ، وآن گاهی سی روز وگاهی بیست‌ونه روز میباشد ، وبودن آفتاب را نیز گویند دریك برج ، ونام روزدوازدهم بود ازهرماه شمسی ، و نام فرشته‌ای هم هست که موکل است برجرم قمر ، یعنی قرص ماه وتدبیر و مصالح روز ماه که روز دوازدهم بود ازماه شمسی باو تعلق دارد ، وبزبان پهلوی شهر و مملکت را گویند که عربان مدینه خوانند ، گویند حذیفه بعد ازفتح همدان بنهاوند آمد و چون نهاوند کوچك بود وگنجایش سپاه اونداشت فرمود که‌آنچه لشکر کوفه بود بدینور و هر چه سپاه بصره بود بنهاوند فرودآمدند ، و چون ماه بزبان پهلوی شهر و مملکت را گویند نهاوند را ماه بصره ودینوررا ماه کوفه می گفتند ، لهذا عربان هم این دوشهررا ماهین‌میخوانند، وکنایه از معشوق هم هست .

ماه‌آب و مه آب - بکسر ها ، بمعنی آبانماه است که ماه دوم خزان باشد ، و آن بودن آفتاب است که دربرج‌عقرب ، ودرین ماه باد های بی‌منفعت بسیاروزد.

ماهار - بر وزن ناهار ، بمعنی مهارشتر است ، وآن بمنزلهٔ عنان باشد مرشتررا.

ماه‌آفرید - نام کنیزك ایرج بود وبعد از کشته شدن ایرج معلوم گردید که حامله بوده بعد از آن دختری آورد تورنام کردند ، ومنوچهر از آن دختر بهم رسید .

ماهاما - با ها ومیم هردو بالف کشیده ، مادرشاکمونی است و شاکمونی باعتقاد کفرهٔ هند پیغمبرصاحب کتاب است .

ماهان - بروزن شاهان ، نام قصبه ایست ازتوابع کرمان ، وجمع ماهباشد برخلاف قیاس .

ماهانی - بروزن‌شاهانی ، نوعی‌ازسنگ است وآن زرد وسفیدمیشود ،ودرخراسان بهم میرسد ، گوینددفع‌مرض‌سکته‌میکند، وضمادش بواسیررا نافع است .

ماه‌پار - با پای فارسی بروزن تاجدار، مخفف ماهپاره است ، وکنایه از صاحب حسن وخوش صورت باشد .

ماه‌برکوهان - نام لحنی باشدازمصنفات باربد ، وآن لحن بیست ویکم‌است ازسی لحن باربد .

ماه‌پیکردرفش - کنایه ازشب است ، و بعربی لیل خوانند .

ماهتاب - پرتوماه راگویند ،وماه‌رانیز گفته‌اند همچوآفتاب ، وچیزی که‌آتش‌بازان ازشوره وگوگرد و غیره سازند .

ماه چوشاخ گوزن - کنایه ازماه باریك وخمیده است که ماه شب اول وشب دویم وسیم باشد .

ماهچه- بروزن باغچه ، سرعلمی‌راگویند که بصورت ماه ساخته باشند ، یعنی گرد ومدور وصیقل زده ازطلا ونقره وغیره ، وسوزنیرا نیزگویندکه بر یك سرآن گلوله‌ای باشد ازطلا ونقره وبرنج‌ومانند آن که زنان برسر وگریبان فروبرند ، و آنرا سنجق هم میگویند ، و یك حصه ازدوازده حصهٔ تولچه را نیز گفته‌اند که هشت حبه باشد ، و تولچه دومثقال و نیم است .

ماه خرگهی - ماهیرا گویندکه در هاله باشد ، چه هاله را نیز خرگاه گویند ، و کنایه ازشاهد مهوش هم هست.

ماهر - بروزن ظاهر ، بلغت زند وپازند

بمعنی فردا باشد که بعربی غد میگویند، و در عربی بمعنی اوستاد باشد.
ماه رمه - بسکون ثالث وفتح رای بی نقطه ومیم، برماه را گویند، وآن آلتی باشد که درودگران بدان چوب وتخته سوراخ کنند، وبزبان عربی مثقب خوانند.
ماهروزه - بسکون ثالث بروزن چارروزه، بمعنی سال مه باشد که بعربی تاریخ گویند، وآن حساب نگاه داشتن سال وماه و روز است.
ماه سیام - بکسر ثالث وسین بی نقطه و تحتانی بالف کشیده و بمیم زده، ماهی را گویند که مقنع بسحروشعبده تامدت چهار ماه هرشب ازچاهی که پایین کوه سیام بود برمی آورد وچهار فرسخ در چهار فرسخ روشنایی میداد، گویندجزواعظم آن سیماب بوده.
ماه سی روزه - بمعنی ماه بسیار باریك وهلال یکشبه، وکنایه ازمعشوق بیمار و ضعیف هم هست.
ماه سی شبه - بمعنی ناچیز شده، ومحو گردیده وبرطرف گشته باشد.
ماه قصب پوش - کنایه از شاهد کتان پوش است، چه قصب جامهٔ کتان باریك را میگویند.
ماه قصب دوخته - بمعنی ماه قصب پوش است که کنایه ازشاهد کتان پوش باشد.
ماه کاشغر - بکسر ثالث، بمعنی ماه سیام است که کنایه ازخوبان و ماه وشان ترك هم هست.
ماه کش - بکسر ثالث، وفتح لاف وسکون شین نقطه دار، همان ماه کاشغراست که ماه سیام باشد، و کش شهریست مشهور بشهر سبز و کوه سیام در نواحی آن شهر است.
ماهلو - بکسر ثالث ولام بواو کشیده، نام دوایی است که آنرا بعربی حمامه گویند، گرم وخشك است در دویم وسیم و خواص آن بسیار است، بهترین آن زرد بسرخی مایل است، وبرگ آن سبز و کوچك است، وگل آن زرد وخرد.
ماه مزور - بفتح واو مشدد، بمعنی ماه سیام است که ماه مقنع باشد، چه آنرا بسحرو تزویرساخته بود.
ماه مقنع - همان ماه مزوراست که حکیم بن عطا بزورسحر وشعبده ساخته بود.
ماه منجوق چتر - بکسرقاف، قبهٔ زرینه را گویند که برسر چتر نصب کنند.
ماه نخشب - بفتح نون و شین قرشت و سکون خای نقطه دار وبای ابجد، بمعنی ماه مقنع است که حکیم بن عطا بسحر و شعبده ساخته بود، ونخشب نام شهری است در ترکستان که آنرا قرشی میگویند، بفتح قاف.
ماه نو - بکسر ثالث وفتح نون و سکون سال ملکی.
ماهو - بروزن کاهو، بمعنی زیب وزینت باشد، ونام حاکم سیستان هم بوده است، و او از جانب یزدجرد حکومت کرد، و اورا ماهویه هم میگفته اند، و چوب دست شتربانان را نیز گویند که شتررا بدان برانند.
ماهوار - بروزن راهوار، بمعنی ماهیانه باشد، وآن علوفه ایست که آنرا ماه در ماه بنوکران دهند.
ماهوب دانه - بضمها و سکون واو وبای ابجد، دانه ای است که آنرابعربی حب الملوك وفلفل الخواص خوانند، واین غیر حب - السلاطین است.
ماهودانه - بادال ابجد بروزن طاوسانه، بمعنی ماهوب دانه است که حب الملوك باشد، وآن میوهٔ درخت شباب است، وبعربی معشوق میگویند.
ماهور - بروزن لاهور، نام شعبه ایست از موسیقی.

ماهویه - بفتح یای حطی، نام شخصی است که از جانب یزدجرد حاکم سیستان و سپهسالار خراسان بود، بعد از آن که یزدجرد از لشکر اسلام گریخت و بمرو رفت ماهویه باخاقان ترکستان ساخت و کسان خود را فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند.

ماهه - بفتح ها، بمعنی برماه است ، و آن افزاری باشد که درودگران بدان چوب و تخته وحکاکان جواهر سوراخ کنند ، و آنرا بعربی مثقب خوانند ، و یک حصه از دوازده حصهٔ تولچه را نیز گویند که هشت حبه باشد، وتولچه دومثقال ونیم است که نود وشش حبه باشد.

ماهیابه - با تحتانی با لف کشیده و فتح بای ابجد، خوردنیی باشد که درلار وشیراز از ماهی اشنه سازند، وآنرا بعربی صحنات گویند، گرم وخشک است دردویم .

ماهی اشنه - بفتح همزه، نوعی از ماهی باشد بسیار کوچک وآنرا از جانب هرموز آورند، و ماهیابه را از آن سازند، ومعنی ترکیبی آن ماهی نارس باشد، چه اشنه بمعنی نارس آمده است.

ماهیان - بر وزن ماکیان، جمع ماهی است که حوت باشد، وجمع ماه هم هست، بر خلاف قیاس همچو سالیان که جمع سال است .

ماهیانه - بروزن رازیانه، آنچه ماه درماه دروجه مواجب ومقرری بکسی دهند، همچو سالیانه که سال درسال میدهند، و بمعنی ماهیابه هم آمده است، وآن نان خورشی باشد که ازماهی سازند.

ماهیچه - بروزن بازیچه، آنچه ازخمیر بیاز یکی ریسمان مانند وپزند، وآش ماهیچه مشهوراست .

ماهی‌دان - بروزن جاویدان، حوض آب را گویند.

ماهی دانه - بر وزن جاویدانه ، بمعنی ماهودانه است که حب الملوك باشد، و آن میوهٔ درخت شباب است.

ماهی ربیان - بفتح رای قرشت و سکون بای ابجد وتحتانی بالف کشیده وبنون زده، ملخ دریایی را گویند که بزبان عربی جراد البحر خوانند.

ماهی‌زرین - نوعی ازماهی باشد که در میان ریگ پیدا شود، وچنان صاحب‌قوت باشد که درمیان ریگ ده گز ویا نزده گز بدود، وآن در نواحی بغداد و ملک سند بهم میرسد، وآنرا بعوض سقنقور بکار برند، و بعضی گویند ماهی زرین همان سقنقور است .

ماهی‌زهره - پوست بیخ گیاهی است بغایت سیاه مانند جگر ماهی، وآنرا بعربی سم السمك و شیکران الحوت خوانند، اگر قدری از آن در آب ریزند ماهیانی که درآب باشند مست شوند و تمام برروی آب آیند . و معرب آن ماهی زهرج باشد .

ماهی‌سپهر - بکسر سین و بای فارسی ، اشاره ببرج حوت است، وآن برجی باشد ازبروج دوازده گانهٔ فلکی.

ماهی شور - باشین نقطه‌دار بواو رسیده وبرای بی‌نقطهٔ زده، نام یکی از پیغمبران صاحب شریعت کفرهٔ هنداست، گویند اورا کسی نزاییده و هرگز نمیرد، زن وفرزند دارد، وجوداو از سه جسم است، ازآفتاب وماه و آتش، وتابعان اورقص وسماع بسیار کنند.

ماه یمانی - بفتح رابع، اشاره بر رخسار منور سرورکاینات صلوات‌الله علیه وآله است .

ماهی‌وچشمهٔ خضر - کنایه اززبان‌ودهان معشوق است.

مای - بروزن نای، مخفف میای باشد که منع ازآمدن است، وجانوران خزنده را نیز گویند مطلقاً همچو ماروزلو و انواع کرمها ومانندآن، ونام‌یکی از رایان و

بزرگان هند هم هست، و نام شهری نیز بوده در هندوستان که موضع ساحران و جادوان بوده، همچو بابل، و در بعضی از ولایتها مادر را گویند که والده باشد.

مائده خرگهی - بفتح خای نقطه‌دار، کنایه از نعیم آسمانی است.

مائده سالار - سفرچی را گویند، و در هندوستان چاشنی گیر خوانند.

مائده نه - بکسر نون و ظهور ها، بمعنی مائده سالار است که سفرچی باشد.

ماینْدر - بفتح ثالث بروزن آهنگر، بمعنی مادر اندر است که زن پدر باشد.

مایون - بروزن قارون، ماده گاوی بود که فریدون را شیر میداد، و او را برمایون هم میگویند.

مایه - بفتح ثالث، بمعنی مقدار باشد، چنانکه گویند چه‌مایه، یعنی چه‌مقدار، وماده هر حیوانی را گویند عموماً، و ماده شتر را خصوصاً، و بمعنی مایون هم هست که گاوی بوده، و فریدون را شیر میداد، و بمعنی دستگاه و سامان هم هست، و بنیاد هر چیز را نیز گویند.

مایه‌دار - با دال ابجد بروزن لاله‌زار، هر چیز را گویند که با او کندگی و ضخامتی باشد، و بزبان گیلان جماعتی را گویند که درعقب لشکر می‌ایستند، و آنها را بقر کی وچند اول خوانند.

مایه‌شب - کنایه از سیاهی و تاریکی شب باشد.

مایه‌صدق - بکسر صاد بی‌نقطه وسکون دال و قاف کنایه از ابابکر بن ابی قحافه است.

بیان دویم

در میم بابای ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت

مبار - بفتح اول بر وزن نهار، روده گوسفند باشد که آنرا از گوشت و برنج و مصالح پر کنند و بپزند، و بعربی عصیب گویند، و بضم اول هم آمده است.

مبشر بنام - کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است چه مردم را بشارت داد بآمدن خاتم پیغمبران صلوات‌الله‌علیه.

مبشل - بفتح اول و شین نقطه‌دار وسکون ثانی و لام، منع از درآویختن و آویختن و پیچیدن و خوابیدن باشد، یعنی درمیاویز ومیاویز ومپیچ ومخواب.

مبشول - بفتح اول وسکون ثانی وشین نقطه‌دار بواو کشیده و بلام زده، منع از برهمزدگی و پریشانی باشد، یعنی برهم زده مشو، و کسی را نیز بر همزده و پریشان مکن، ومنع از دیدن و دانستن و کارگزاری کردن هم هست.

مبیژه - بروزن و معنی منیژه است که دختر افراسیاب باشد، اگرچه این لغت بنون شهرت دارد، لیکن در مؤیدالفضلا هم با بای ابجد بود، والله اعلم.

بیان سیم

در میم با تای قرشت مشتمل بر ده لغت و کنایت

متاره - بر وزن هزاره ، بمعنی آفتابه است ، و انا و ظرفی را نیز گویند که از چرم دوزند ، و بعربی مطهره خوانند .

مترا - بروزن فخرا ، بلغت زند و پازند باران را گویند، و بعربی مطر خوانند.

متراك - با رای قرشت بروزن افلاك ، نام منزلی است ازمنازل قمر، و آنرا بعربی عوا گویند .

مترس - بفتح اول و ثانی و سکون را و سین بی‌نقطه ، چوب کنده را گویند که در پس درکوچه اندازند تا در گشوده نگردد ، و بر سر کنگره‌های دیوار قلعه نیز گذارند تا چون غنیم بپای دیوار آید بر سرش زنند ، و صورتی را نیز گویند که مزارعان در کشت‌زار و زراعت سازند بجهت دفع جانوران زیانکار .

متك - بفتح اول وسکون ثانی و کاف ، ترنج را گویند و آن میوه‌ایست که پوست آنرا مربا سازند .

متواری - بروزن برواری، بمعنی پنهان شده باشد . که مقابل آشکار است، و در عربی هم باین معنی ، و هم بمعنی سرگشته و حیران باشد.

متولی چیره‌زبان - کنایه از کوکب عطارد است .

مته - بفتح اول و ثانی مشدد ، پرماه را گویند ، و آن آلتی باشد که درود گران بدان چوب و تخته سوراخ کنند ، و بی تشدید ثانی هم درست است ، و کرمی را نیز گویند که درپشمینه آلات افتد ، و کرمی که گندم را خراب و تابود کند ، و بعربی سوس گویند .

متیت - بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی ، شانه کرباس را گویند یعنی شانهٔ جولاهگان.

متیل - بکسر اول و ثانی وسکون تحتانی مجهول و لام، بمعنی پیه‌سوز باشد که برادر شمعدان است.

بیان چهارم

در میم با ثای سه‌نقطه مشتمل بر هشت لغت و کنایت

مثك - بفتح اول و سکون ثانی و کاف، بلغت سریانی دوایی است که آنرا سوس گویند ، واصل‌السوس بیخ آن است ، و بفارسی مهك خوانند .

مثلث - با تشدید ثانی معروف است ، و آب انگوری را نیز گویند که بجوشانند تا ازشش حصه دو حصه بماند .

مثلثهٔ آتشی - مثلثهٔ ناری باشد که کنایه از برج حمل و برج اسد و برج قوس است، ازجملهٔ بروج دوازده‌گانه فلکی .

مثلثهٔ بادی - مثلثه هوایی باشد که کنایه از برج جوزا و برج میزان و برج دلو است.

مثلثهٔ خاکی - اشاره ببرج ثور و برج سنبله و برج جدی است .

مثلثهٔ مایی - مثلثهٔ آبی باشد که کنایه از برج سرطان وعقرب وحوت است، ازجملهٔ دوازده برج فلکی.
مثل عطارد بودن - کنایه ازدبیر ومنشی و زیرو مدبر بودن است.
مثنان - باثون بالف کشیده بروزن دربان، بلغت سریانی، درخت کرمدانه راگویند، وآن نوعی ازمازریون است.

بیان پنجم

درمیم باجیم ابجد مشتمل برشانزده لغت وکنایت

مج - بفتح اول وسکون ثانی، بمعنی‌مای است که راوی و روایت کننده باشد، ونام راوی شعررودکی شاعرهم بوده، وماه را نیز گفته‌اند که‌بعربی‌قمرخوانند، وازاتباع کج هم‌هست که نقیض راست باشد، همچو کج ومج نیزهست.
مجاجنگ - بفتح جیم دویم، بر وزن شباهنگ، چرمینه راگویند، وآن چیزی باشد مانندآلت‌تناسل که ازچرم دوزند و زنان آتش‌شهوت رابدان فرونشانند، وبا جیم فارسی‌هم آمده‌است.
مجاوران فلک - کنایه از سبعهٔ سیاره است که زحل ومشتری ومریخ وآفتاب و زهره وعطارد وماه باشد، وثوابت رانیز گویند که باقی ستاره‌هاآسمانی‌باشد.
مجاهزارواح - بکسر زای نقطه‌دار، اشاره بذات پاک حق سبحانه و تعالی است، وکنایه ازسرورکاینات صلوات‌الله علیه وآله هم‌هست.
مجاهزکان - بکسرزای نقطه‌دار، کنایه ازخورشیدن عالم‌آرا باشد.
مجرگ - بفتح اول و ثانی، بر وزن تگرگ، بمعنی‌بیگارباشد، یعنی‌مردم را بزور و ستم و بی‌اجرت و مزدوری کار فرمودن.
مجری - بکسراول ورای‌بی‌نقطه‌بتحتانی کشیده، ظرفی‌باشد عطار و داروفروش‌را که درآن داروها گذارند.
مجس - بفتح اول وثانی بروزن مگس، جایی که طبیبان چیزها بسایند.
مجسطـ - بکسراول وفتح ثانی وسکون سین و طای بی‌نقطه، نام موبدی بوده فارسی‌نژاد که کتاب مجسطی‌مغانی‌منسوب باوست.
مجسطی - بکسر اول و فتح ثانی، نام کتابی است مغانرا، یعنی‌آتش پرستانرا دراحکام‌آتش‌پرستی‌ازمجسط موبد، ونام کتابی نیزهست ازاقلیدس، حکیم یونانی درعلم ریاضی.
مجسطی مشای - شخصیراگویند که حل مسایل کتاب مجسطی راکه درعلم ریاضی نوشته‌اند بکند.
مجلس افروز - کنایه ازشراب انگوری باشد، وشمع رانیز گویند، ونام نغمه‌ای‌هم هست ازموسیقی.
مجمرآتش - معروف است که آتشدان باشد، و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست.
مجمرهٔ نقره نقره‌پوش - کنایه ازدنیا و عالم است.
مجوس - بفتح اول بروزن عروس، تابعان زردشت راگویند.
مجه - بضم اول وفتح ثانی مشدد، گیاهی

باشد مانند اسفناج ، وآن بیشتر در کنار-های آب روید، وآنرا درسبزی آش کنند، وبرغست همانست وبا جیم فارسی هم آمده است .

بیان ششم

درمیم با جیم فارسی مشتمل برهفت لغت

مجاچنگ - با جیم دویم فارسی بروزن شباهنگ، چرمینه راگویند، وآن چیزی باشد که ازچرم وغیره بمانندآلت تناسل سازند، وزنان حریص شهوت بکاربرند.

مجرگ - بفتح اول وثانی بروزن تگرگ، بمعنی بیگار وکارفرمودن بزور و ستم و بی‌اجرت باشد.

مچفس - منع ازچفسیدن باشد که بمعنی چسبیدن است ، یعنی‌مچسب .

مچك - بروزن لچك ، بمعنی‌عدس باشد، وآن غله‌ایست که درآشها کنند ، وگاهی هریسه نیزپزند، وبعضی گویندبادام کوهی است ، وآن‌تلخ میباشد وآنرابریان کرده درآش بیماربجای روغن بکاربرند.

مچه - بضم اول وفتح ثانی‌مشدد، برغست راگویند، وآن گیاهی است بهاری مانند اسفناج که درآشها کنند .

مچوا - بضم اول و واو بالف کشیده ، آشی باشد که از مچه پزند ، چه وابمعنی آش است و مچه گیاهی باشد خود رو و بهاری شبیه باسفناج که بعربی قنابری خوانند .

مچیدن - بفتح اول بر وزن رسیدن ، بمعنی‌خرامیدن ورفتاری باشد ازروی ناز وزیبایی، وبمعنی دیدن هم‌آمده است ، و بکسراول نیز گفته‌اند.

بیان هفتم

درمیم با حای حطی‌مشتمل بریازده لغت و کنایت

محاجم - بفتح اول وثانی بالف کشیده و جیم مکسوربمیم‌زده، بلغت اندلس، دوایی باشد که‌آنرا مخلصه خوانند، ووجه‌تسمیهٔ آن بمخلصه‌آنست که شخصی در اول بهار سه روز، هرروزیك مثقال ازین دارو با شراب خورده بود، گویند درآن سال‌چند مرتبه او را زهر دادند اثرنکرد وچون تفحص کردند ازین داروخورده بود بدین سبب مخلصه‌نام نهادند.

محجوبه - با جیم بروزن منصوبه، چوبی راگویند که درپس‌درانداز‌ندتا در گشوده نگردد ، وبعضی بینی در را گفته‌اند ، و عریان زنی راگویند که صاحب حجاب و شرمگین باشد .

محجوبهٔ احمد - اشاره بهمزهٔ احمداست که حرف اول احمد باشد .

محراب جمشید - کنایه ازآفتاب باشد، آتش رانیزمیگویند، وبمعنی‌جام جهان‌نما هم‌هست .

محراب شکربوره - کنایه از سنبوسهٔ قندی است .

محرران فلك - کنایه از سبعهٔ سیاره

باشد که قمراست وعطارد وزهره وشمس و مریخ ومشتری و زحل .
محروث - با ثای مثلثه بروزن محسوس، بیخ درخت انجدان باشد، وبعضی گویند درخت انجدان است که حلتیت صمغ آن درخت است ، وباتای قرشت هم بنظر آمده است که بروزن فرتوت باشد.
محك زرایمان - کنایه از حجرالاسود است، وآنرا حجرالاسعد هم میگویند .
محك زرین - کنایه ازسنگی است که طلا را بدان امتحان کنند ، وکنایه از حجرالاسود هم هست ، وآن سنگی باشد سیاه ویك رکن از ارکان کعبه است .
محلب - بکسر اول و فتح لام بـر وزن امشب ، نام درختی است خوشبوی بمانند صندل شبیه بدرخت بید و گل سفیدی دارد، و مردم نهاوند ازچوب آن دستهٔ تازیانهٔ کنند تا دست را خوشبوی گرداند، وتخم آنرا حب المحلب خوانند، ودرعربی ظرفی باشد که درآن شیر دوشند .
محموده - بروزن فرموده ، نام دوایی است که آنرا بیونانی سقمونیا خوانند ، گزندگی عقرب را نافع باشد .

بیان هشتم

درمیم باخای نقطه‌دار با میم مشتمل بر شنده لغت و کنایت

مخ - بفتح اول وسکون ثانی ، آتش را گویند، وبعربی نارخوانند، وبمعنی زنبور هم آمده‌است ، وآن جانوری باشدپرنده و گزنده ، وباین معنی بضم اول هم آمده‌است، وبمعنی چسبنده ، وخزنده نیز گفته‌اند ، و منع ازین معنی هم هست، یعنی مچسب، وکم شده ونابود گشته وبرطرف گردیده رانیز گویند وبمعنی لجام سنگینی باشد که بر سر اسب و استر سرکش زنند، وبضم اول هم باین معنی وهم نام جانوریست که اقسام غله را ضایع کند، وآنرا بعربی سوس خوانند، و درخت خرما را نیز گویند ، و درعربی بمعنی مغز استخوان و دماغ وخالص هرچیز باشد .
مخاطه - بضم اول وثانی بالف کشیده و فتح طای حطی، دوایی است که آنرابفارسی سپستان گویند، عربی است .
مخالف مال - بکسر فا ، کنایه از کرم و سخی وصاحب همت باشد، وبسکون فا، کنایه ازقهر کننده براعدا ودشمن شکن باشد.
مخت - بضم اول وسکون ثانی وفوقانی ، بمعنی امید وامیدواری باشد، وبعربی رجا گویند.
مختارحق - بکسر رای قرشت ، کنایه از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است .
مختصران - کنایه از کم همتان وفرومایگان باشد.
مخران - با رای قرشت بروزن یخدان ، نام دیری وکلیسایی است که معبد ترسایان باشد، گویندبنا کنندهٔ آن مخران نام داشته و بنام اوشهرت یافته .
مخستان - بروزن گلستان ، نخلستان و خرماستان را گویند.

مخسنوس - بضم اول و کسر سین بی‌نقطه ونون ، بروزن پرفسوس، نام حکیمی‌بوده یونانی‌بغایت عاقل و دانشمند.

مخلا - با لام مشدد بروزن مصلا ، طعامی است‌وآن‌چنان‌باشد که چند عدد بادنجان بزرگ را پخته با یك من گوشت بریان کردهٔ فربه باساطورنرم سازند وچند عدد لیمو را بریده درآن بفشارند و درنانهای یوخهٔ‌آب زرد بپیچند وبخورند .

مخلج - با لام بروزن اعرج ، نام گیاهی است که چون چاروا خورد مست شود.

مخلف - بضم اول بروزن مشرب ، کبوتر بچه راگویند ، وکنایه ازپسران خوش صورت خرد سال هم هست .

مخنده - بفتح اول بروزن رونده، جبنده وخزنده راگویند که مراد حشرات‌الارض باشد، وبضم اول وکسر ثانی فرزندی که سخن پدرومادرنشنود وعاق وعاصی‌شود، و بمعنی‌چسبنده هم‌آمده‌است ، اعم از ذی حیات وغیرذی حیات .

مخید - بفتح اول وکسر ثانی و سکون تحتانی و دال، ماضی مخیدن است ، یعنی جنبید وحرکت کرد وخزید وبرفتار در-آمد ، وهرچیزجنبنده وخزنده راگویند عموماً ، وجنبنده‌ای که برپیراهن وجامه افتد خصوصاً ، همچو کیك و شپش ومانند آن، وبمعنی‌چسبید هم‌هست که‌ازچسبیدن باشد، اعم ازآنکه با دست محکم بگیرد یا چیزی بچیزی‌بچسبد، همچونان درتنور وامثال‌آن ، وفرزندیرانیز گویند که عاق شود، یعنی‌فرمانبرداری پدرومادرنکند.

مخیدن - بروزن رسیدن ، بمعنی‌خزیدن ولغزیدن، وجنبیدن ، وحرکت کردن، و چسبیدن ، ونافرمانی کردن وعاق وعاصی شدن باشد.

مخیز - بـا ثالث مجهول بر وزن مویز ، بمعنی‌مهمیزاست ، وآن‌آهنی‌باشد سرتیز که برپاشنهٔ کفش وموزه نصب کنند ، وبر پهلوی اسب خلانند تا اسب تند شود.

مخیطا - با تای حطی بروزن مسیحا، نام دارویی‌است که بفارسی‌سپستان گویند.

بیان نهم

درمیم با دال بی‌نقطه مشتمل برشانزده لغت و کنایت

مد - بفتح اول وسکون‌ثانی، نام روزششم است ازهرماه شمسی .

مدار - بفتح اول بروزن قرار ، کنایه از مرکزارض باشد، یعنی‌نقطه‌ای که دروسط حقیقی زمین است .

مدارس - بضم اول وکسر رابع وسکون سین بی‌نقطه ، نام شخصی است که رسولی پیش عذرا فرستـاد وعذرا چشم رسول او را بانگشت کند .

مداین - بـروزن دفاین ، هفت شهر بود آبادان درزمان انوشیروان درحوالی‌بابل وهمدان واکنون همه‌خراب وبیابان‌است، و درعربی‌جمع شهراست که شهرها باشد، چه مدینه بمعنی شهراست .

مدبران فلك - کنایه ازسبعهٔ سیاره‌است که‌زحل ومشتری ومریخ وآفتاب وزهره وعطارد وماه باشد.

مدر - بفتح اول وثانی‌وسکون رای‌قرشت، مخفف مدار است که مرکزمین باشد، و بمعنی‌کلوخ هم‌آمده است ، ومنع ونهی از دریدن هم‌هست .

مدمموئتن - با دومیم ونون وتای قرشت

بروزن لبلبو شکن، بلغت زند وپازند، بمعنی ترسیدن وواهمه کردن ورمیدن باشد ومدمموتم یعنی ترسیدم و رمیدم، و مدمموتید یعنی بترسید و برمیدوواهمه کنید.

مدن - بفتح اول و ثانی وسکون نون، بمعنی بعیش ونشاط مرو که منع کردن از رفتن بسیر ومهمانی باشد، چه‌دن بمعنی عیش ونشاط است.

مدنگ - بر وزن پلنگ، کلید چوبین باشد که کلیدانرا بدان گشایند، و دندانهٔ کلیدان وپرهٔ قفل را نیز گویند، وبمعنی چوب درپس درانداختن هم هست، وباذال نقطه‌دار نیز درست است.

مدونه - بفتح اول و ثانی مضموم و سکون واو و کسر نون، بلغت زند وپازند مینورا گویند که بهشت باشد. وبعربی جنت خوانند.

مده - بضم اول وفتح ثانی، بمعنی بیمار وناخوش باشد.

مدهوش - با ها بر وزن سرپوش، سرگشته‌وحیرانرا گویند، ودرعربی صاحب دهشت باشد.

مدهون - با ها بر وزن مجنون، چرم دباغت کرده را گویند، و درعربی بمعنی روغن مالیده باشد.

مدی - بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده، بمعنی مده است که منع ازدادن باشد.

مدین - بفتح اول و ثالث بر وزن ارزن، نام شهری است بر کنار دریای مغرب.

مدینا - بر وزن آمینا، بلغت زند و پازند، بمعنی شهر است و بعربی مدینه گویند.

بیان دهم

درمیم با ذال نقطه‌دار مشتمل برچهار لغت و کنایت

مذ - بضم اول وسکون ثانی، بمعنی صاحب و خداوند باشد، ومرکب می آید همچو اسفندارمذ.

مذاب - بضم اول بر وزن کلاب، بمعنی گداخته باشد، وبفتح اول هم آمده‌است.

مذکرسمائی - کنایه از شوهریست که مضبوط زن‌خوداست، یعنی مردی که‌مطیع وفرمان بردارزن خودباشد.

مذنگ - بروزن ومعنی مدنگ است که کلیدچوبین‌ودندانهٔ کلید،وپره‌قفل‌وچوب کنده باشد که درپس در اندازند تا در گشوده نگردد.

بیان یازدهم

درمیم با رای بی‌نقطه مشتمل بر یکصد وسی و هفت لغت و کنایت

مر - بفتح اول و سکون ثانی، حساب راگویند، وهرعقدی باشد از اعداد، مثلا شخصی ده‌هزار میشمارد و درهرصدی یك عددچیزی میدارد وچون‌همه شمرده شود آن چیزیرا که بازای‌هرصدی‌داشته است مر گویند، اگرده شده باشد ده‌مر واگر

بیشتر شده باشد بیشتر، وبعضی گویند هر مری پنجاه است چه صدرا دومرو صد و پنجاه را سه‌مرخوانند، و از جملهٔ کلمات زایده هم هست که از برای حسن کلام آورند ، چنانکه: مر او را دیدیم ؛ یعنی باو گفتیم و اورا دیدیم، وگاهی افادهٔ معنی حصر میکنند، چنانکه گفته‌اند: مراورا رسد کبر یادمنی، یعنی دیگریرا نمیرسد ، و باتشدید ثانی درعربی بمعنی مرور کردن و گذشتن برچیزی وازجایی باشد، و بمعنی شمارهم هست .

مراحل‌نشین - کنایه ازهریك از کواکب سبعهٔ سیاره باشد که قمراست وعطارد و زهره وشمس ومریخ ومشتری و زحل، و مسافررانیز گویند،ومراحل‌نشینان مجموع هفت کوکب، ومسافران.

مراد - بکسر اول بروزن فتاد،نام‌سنگی باشد بسیار عجیب و از حرکت آفتاب الوان مختلفه درو ظاهر میگردد ، یعنی هرساعت برنگی مینماید ، و آنرا بلغت سریانی سروطالیس میگویند، یعنی‌سنگ پرنده زیرا که در هوا از بخار لطیف متولدشود،وبادآنرا ازجهتی بجهتی افکند، گویند مادام که‌آفتاب فوق‌الارض باشد هر که آن‌سنگ رابا خود دارد شیاطین تابع وی‌میشوند، وبضم اول درعربی بمعنی خواسته شده‌باشد.

مرار - بفتح اول بروزن‌هزار، نوعی از بادآورد وشکاعی باشد که بعربی شوکة - البیضا خوانند ، وآنهم بوتهٔ خاری است سفید که درخاصیت‌کار بادآوردمیکنند.

مراش - بکسراول بروزن خراش، بمعنی قی‌باشدوآنراشکوفه‌واستفراغ‌هم‌میگویند وباین‌معنی بحذف الف نیز آمده است که مرش باشد .

مراغه - بفتح اول و غین نقطه‌دار ، نام شهری‌است ازولایت آذربایجان ، وبمعنی غلطیدن باشدعموماً، وغلطیدن اسب‌وخر راگویند خصوصاً ، و در عربی هم بمعنی غلیطدن است .

مران - بفتح اول بر وزن سران، بمعنی آنست که اشاره بچیزی دور باشد، وبلفظ مر که‌ازجملهٔ الفاظ زایده‌است ملحق‌شده، ومنع ازراندن هم هست، وبضم اول نام درختیست‌باریك ودراز که ازچوب‌آن‌نیزه وتیرسازند.

مرانیه - بروزن‌علانیه، بلغت اهل مغرب درختی است مانند درخت یاسمن وآنرا عربان هوم‌المجوس گویند، چه‌مجوس در وقت زمزمه، یعنی‌وقتی که‌ستایش وعبادت کنندوچیزی‌خورند، شاخی‌ازآن‌دردست گیرند، سنگ مثانه را بریزاند وبول را براند.

مربع خانهٔ نور - کنایه از خانه کعبه است.

مربویا - بفتح اول وسکون ثانی و بای ابجد بواورسیده وبای‌حطی بالف کشیده بلغت‌زند و پازند، بمعنی خربزهٔ شیرین باشد، ودرنسخهٔ دیگر خربزهٔ میان دریا نوشته‌شده بود، وبرهیچ یك‌شاهد نیاورده بودند، الله‌اعلم .

مرت - بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی ، بمعنی‌زنده باشد که درمقابل‌مرده است .

مرتك - بضم اول وفتح فوقانی و سکون ثانی‌وکاف، چیزی‌است که‌آنرا مرداسنگ خوانند، و معرب‌آن مرداسنج است، در مرهمها بکاربرند، اگر قدری از آن در سرکه اندازند سرکه راشیرین کنند.

مرتکو - باکاف بروزن‌لیلبو، کنجشك را گویند، وبعربی‌عصفور خوانند .

مرج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم ، بمعنی‌مرزاست که زمین باشد، وزمینی را نیز گویند که کنارهای‌آنرا بلندساخته‌در درون‌آن چیزی بکار برند، ونام‌شهری هم هست در کوهستان‌سمرقند،وباین‌معنی‌بضم اول نیز آمده‌است، ودرعربی‌بمعنی ازهم -

کشودن وبچرا سردادن دواب، وچراگاه ومرغزارباشد ، وبفتح اول وثانی هم در عربی خطمی صحرایی‌راگویند . وبمعنی جنبیدن انگشترباشد درانگشت ، وبمعنی جنبیده شدن و تباه گردیدن و آشفته گشتن هم‌هست .

مرجان - بروزن ارزان ، بمعنی‌جان‌است که با لفظ مر که‌آن ازالفاظ زایده‌است ملحق شده ، ودرعربی جوهریست سرخ، گویند ازدریا میروید ، ومروارید ریزه را نیز گویند .

مرجان‌پرورده - کنایه ازلب معشوق و محبوب است ، وکنایه ازشراب انگوری هم هست .

مرجاده - بفتح اول ودال ابجد ، آلتی باشد که‌آنرا مانند جوال بزرگی ازچرم میدوزند وپر ازکاه میکنند وبربالای‌آن اسباب میگذارند ومردم هم سوارمیشوند واز آب میگذرند ، وبجای دال واو هم بنظرآمده است .

مرجمك - بروزن مردمك ،غله‌ایست که بعربی عدس خوانندش .

مرخشه - با خا و شین نقطه‌دار بر وزن اقمشه ، درفرهنگ بمعنی سخن باشد که کلام است، ودرجایی دیگربروزن‌طبقچه بمعنی نحس ونامبارك وشوم نوشته‌اند،و این اصح است ، چه گفته‌اند :

که‌آمد نوروز وبر دمید بنفشه
بر تو خجسته بخصم باد مرخشه

مرداب - با دال ابجد بر وزن‌چرخاب ، تالاب واستخر و آبگیر عمیق پرعرض‌و طول راگویند .

مرداد - بضم اول بر وزن خرداد ، نام فرشته‌ایست‌موکل برفصل زمستان‌وتدبیر امور ومصالحی که در ماه مرداد و روز مرداد واقع میشود بدو تعلق دارد ، ونام ماه پنجم است ازسال شمسی و آن بودن آفتاب است دربرج اسد که خانهٔ اوست ، ونام روزهفتم باشد ازهر ماه شمسی ، و بعضی روزهشتم گفته‌اند ، وفارسیان بنابر قاعدهٔکلی این روزرا عید کنند و جشن سازند واین جشن را جشن نیلوفرخوانند و در این روز هر که حاجتی از پادشاه خواستی البته روا شدی .

مردارخانه - خانه‌ای راگویند در بازی نرد که مهره درآن خانه درششدرباهفدر افتد ونتواند بیرون‌آید .

مرداسفرم - بفتح اول وکسر همزه‌وفا، نوعی از مورد است وآن آس صحرایی باشد ، بخور آن کرم معده را بکشد و آنرا مرد اسپرم هم میگویند ، با بای فارسی .

مرداسنگ - بضم اول ، بمعنی‌مردارسنگ است ، وآن جوهری‌باشد که‌ازسرب‌سازند ودرمرهم ها بکاربرند،ومعرب‌آن‌مرداسنج است .

مردان علوی - بضم عین بی‌نقطه ، کنایه از هفت کوکب است که بعربی سبعهٔ سیاره خوانند ، و آنها را مردان علوی هفت تن هم میگویند ، و هفت اوتاد را نیز گفته‌اند ، و ایشان بزرگان عالم غیب‌اند .

مردقوش - با قاف بر وزن پرده‌پوش ، بلغت‌یونانی‌دوایی است که‌آنرامرزنگوش ومرزنجوش گویند ، و بعربی آذان‌الفار خوانند ، خوردن‌آن با شراب‌گزندگی جانوران را نافع است .

مردگیر - با کاف فارسی بر وزن سردسیر ، سلاحی باشد کج مانند چوگان .

مردگیران - نام‌جشنی‌است که‌مغان،یعنی آتش‌پرستان درپنج روز آخراسفندارماه کنند ، ودراین پنج روز زنان برمردان تسلط‌بهمرسانند وهرآرزویی که‌دارند‌بفعل آرندولهذامردگیران گویند، ودرروزاول این‌پنج روزازطلوع‌آفتاب تاطلوع آفتاب

دیگر بجهت دفع عقرب رقعهٔ کژدم نویسند وشرح وبسط آن درلغت رقعهٔ کژدم نوشته شده است .
مردم - یك شخص واحدرا گویند از آدمی و ترجمهٔ انسان است، ومردمان جمع آنست، ومردمك تصغیر آن .
مردم آهنگ - بمعنی مردم کش ومردم انداز باشد ، وسلاح کجی را نیز گویند مانند چوکان، وآنرا مردگیر هم خوانند، ومعرب آن مردم آهنج است .
مردمزاد - بمعنی آدمی زاده باشد ، چه مردم آدمی راگویند .
مردمك - بضم ثالث بر وزن مرجمك ، تصغیر مردم است که شخص واحد باشد از آدمی ، وسیاهی چشم را نیز گویند، ودر آذربایجان تیته خوانند .
مردم گیا - گیاهی باشد شبیه بآدمی و در زمین چین روید و آن سرازیر و نگونسار میباشد ، چنانکه ریشهٔ آن بمنزله موی سراوست ، نروماده دست درگردن هم کرده وپایها دریکدیگر محکم ساخته گویند هر که آنرا بکند دراندك روزی بمیرد ، وطریق کندن آن چنان است که اطراف آنرا خالی کنند چنانکه باندك زوری کنده شود وریسمانی بر آن بندند و سر ریسمانرا بر کمرسگ تازی محکم سازند وشکاری درپیش آن سگ رها کنند، چون سگ ازعقب شکار بدود آن گیاه از بیخ وریشه کنده شود ، وسگ کن باین اعتبارش گویند ، وسگ بعد ازچند روز بمیرد ، وآنرا مردم گیاه ومردم گیه نیز خوانند ، ونر ومادهٔ آنرا از هم تفرقه توان کرد ، واگر قدری ازآن با شیر گاو بخورد زنی بدهند که عقیمه باشد البته فرزندش بهم رسد ، اگر از نر بخورد فرزند نر و اگر از ماده بخورد فرزند ماده .
مردمه - بمعنی مردمك است که عربان انسان العین خوانند.
مردوس - بر وزن افسوس ، گندنای شامی راگویند .
مرده‌ری - با رای بی‌نقطه بر وزن سفرچی ،مال واسبابی‌را گویند که‌از کسی بعد ازمردن مانده باشد ، وبعربی میراث خوانند .
مرده ریگ - با زیادتی کاف ، بمعنی مرده‌ری باشد که مال ومیراثی است که ازکسی بماند ، وشخصی رانیز گویند که سست وفرومایه‌کار وبیکاره وهیچ کاره باشد وازو کاری برنیاید .
مرده‌سنگ - بضم اول و فتح سین بی‌نقطه ،بمعنی مرداسنگ است وآن جوهری باشد که از سرب سازند ، زخمها را علاج کنند .
مرز - بفتح اول وسکون ثانی و زای نقطه‌دار ، زمین راگویند ، و زمینی را نیز گفته‌اند که مربع سازند و کنار های آنرا بلند کنند ودرمیانش چیزهابکارند، بمعنی سرحد هم آمده‌است ، چه مرزبان صاحب وحاکم و نگهدارندهٔ سرحد باشد، وبمعنی آبادان هم هست ، وبوزه را نیز گویند ، وآن شرابی است که‌از گندم و گاورس وجوسازند ، ومقعد ونشستگاه و مخرج سفلی را نیزگفته‌اند که سوراخ کون باشد ازانسان و حیوانات دیگر ، وبمعنی مباشرت و مجامعت هم هست ، و درعربی چیزیرا بچنگال گرفتن بآهستگی وچیزیرا بریدن و خراشیدن باشد ، و بضم اول بمعنی مخرج سفلی هم آمده است ، و موش را نیز گویند که عربان فاره خوانند .
مرژ - بفتح اول و سکون ثانی و زای فارسی ، نام یکی ازآتش‌پرستان است ، وبکسر اول‌هم گفته‌اند .

مرزبان - بازای نقطه‌دار بروزن دشتبان حاکم و میر سرحد، و صاحب طرف و مالك زمین و زمیندار باشد، و نگهدارنده و نگاهبانرا نیز گویند، و بروزن پهلوان هم بنظر آمده است که بفتح ثالث باشد و عربان مهش و بزرگ آتش پرستانرا میگویند و جمع آن مرازبه‌است.

مرزغان - با غین نقطه‌دار بروزن پهلوان دوزخ را گویند که در مقابل بهشت است، و بمعنی آتشدان و منقل آتش هم آمده‌است، و گورستان و قبرستانرا نیز گفته‌اند.

مرزغن - باغین نقطه‌دار بروزن کرکدن بمعنی مرزغان‌است که دوزخ، و گورستان و آتشدان باشد.

رزگون - با کاف فارسی بواو رسیده و بنون زده، آلت تناسل را گویند.

مرزمان - بامیم در مرتبه چهارم بروزن اصفهان، نام دو کوکب انداز ثوابت، و عربان مرزمین خوانند.

مرزن - بروزن ارزن، بمعنی موش باشد، و عربان فاره گویند.

مرزنگوش - یعنی گوش موش، و معرب آن مرزنجوش باشد، و آن نوعی از ریحان است درغایت سبزی و خوشبویی و گل کبودی دارد و برگ آن شبیه‌است بگوش موش، وازین جهت مرزنگوش گویندش، و بعربی حبق الفتی و حبق الفیل و آذان الفار خوانند.

مرزو - بروزن بدبو، بمعنی دویم مرزاست و آن زمینی باشد که بجهت زراعت کردن آماده و مهیا کرده و کنارهای آنرا بلند ساخته باشند.

مرزوان - بروزن و معنی مرزبان است که حاکم و میر سرحد، وزمیندار و نگاهدارنده و نگاهبان باشد.

مرزوی - بروزن بدبوی، بمعنی مرزو است که زمین مستعدشده باشد بجهت زراعت کردن.

مرزه - بروزن هرزه، بمعنی چراغدان باشد، و باین معنی بتقدیم زای نقطه‌دار بررای بی نقطه هم گفته اند، و ماله بنایان و گلکاران رانیز گویند، و آن آلتی است که بدان کاهگل و گچ بر دیوار مالند، و نوعی از سعتر هم هست و آن بوستانی باشد وورق آن درازبود و آن را با طعام خورند، بغایت تندوتیز میباشد، وآنرا بعربی شطریه میگویند، و بمعنی موش هم آمده است که عربان فاره خوانند.

مرزه گوش - با کاف فارسی بروزن پرده پوش، بمعنی گوش موش است، چه مرزه بمعنی موش هم آمده‌است، وریحانی هم هست که آنرا مرزنگوش خوانند.

مرس - بفتح اول وسکون ثانی وسین بی‌نقطه، نام یکی از آتش پرستان است، ونام میوه‌ای هم هست ترش ومیخوش هم میباشد، ودرعربی بدست مالیدن چیزی و خاییدن کودك انگشت خودرا، ونهادن خرما را درآب ودرشیرو امثال آن، و پاك کردن دست باشد بمندیل، و بفتح اول و ثانی هم درعربی بمعنی طناب و ریسمان و کارزار کردن مرد باشد در نهایت شدت، و بکسر اول وثانی هم در عربی طبیب وکحال ومردی که درمان چیزها کند.

مرست - بفتح اول و ثانی وسکون ثالث و فوقانی، بمعنی مماناد باشد، یعنی نماند و معدوم شود.

مرسله پیوند - کنایه ازقلم است که بدان چیزی نویسند.

مرطیس - باطای حطی بروزن تلبیس، سنگی باشد لاجوردی رنگ چون سحق کنند بوی خمیر کند، بقدرسه نخود از وی درددل رانافع باشد.

مرغ - بفتح اول وسکون ثانی وغین نقطه‌دار بمعنی فریز است وآن نوعی ازسبزه باشد که حیوانات چرنده آنرا برغبت تمام خورند

و آن زیاده از نیم شبر از زمین بلند میشود وبغایت سبز و خرم ودرهم روییده باشد ، و نام شهری ومدینه‌ای هم هست ، وعربان غلطیدن ستور را گویند درعلفزار ، وتمام گیاه و علف راچریدن وخوردن ، و بفتح اول وثانی ، هم درعربی آب دهن را گویند ، و بضم اول و سکون ثانی معروف است که مطلق پرندگان باشد، وعربان طیر خوانند ، و کنایه از آفتاب هم هست، وپنجهٔ زنجبیل رانیز گفته‌اند، یعنی پارچه‌ای اززنجبیل که‌چند شاخ داشته‌باشد.

مرغاب - بضم اول بروزن سرخاب ، نام رودخانه‌ایست که ازپهلوی مرو شاهجان میگذرد ،و آنرا مرورودهم میگویند، یعنی رودخانه مرو.

مرغ آذرافروز - کنایه از ققنس باشد، و آن مرغیست که‌هزارسال عمر کند وبعد از آن هیزم بسیارجمع کرده‌خودرابسوزد ، و پروانه‌رانیز گویند.

مرغ آفتاب‌علم - کنایه از آتش باشد که بعربی نار گویند.

مرغ الهی - کنایه‌ازروح است، ونفس ناطقه رانیز گویند.

مرغان‌سدره - کنایه‌ازملائکه‌وفرشتگان باشد .

مرغان عرشی - بفتح‌عین بی‌نقطه، بمعنی مرغان سدره است که ملائکه و فرشتگان باشد ،

مرغ باغ - کنایه‌ازبلبل‌هزاردستان است که‌عربان‌عندلیب‌خوانند.

مرغ بام - بسکون میم، بمعنی مرغ‌باغ است که بلبل باشد ، و قمری‌را نیز گفته‌اند.

مرغ چمن - کنایه‌ازبلبل‌است که عندلیب باشد .

مرغ خوشخوان - بمعنی مرغ‌چمن‌است که کنایه‌ازبلبل‌باشد.

مرغ دل - بسکون ثالث ،کنایه ازبیدل و ترسنده و واهمه ناك باشد ، و بکسر ثالث بمعنی دل است ، وعقل‌رانیز گویند .

مرغ رنگین‌تاج - کنایه ازخروس است باعتبار گوشت‌سرخی که‌برفرق‌دارد،ودراج رانیز گویند.

مرغ روز - کنایه از آفتاب عالمتاب است.

مرغز - بفتح اول وثالث‌بروزن مرکز ، نام جایی‌ومقامی است ، وبضم ثالث هم آمده‌است.

مرغزار - بازای نقطه‌دار بروزن‌بختیار، بمعنی سبزه‌زارباشد،وزمینی‌را نیز گویند که‌مرغ درآن بسیار رسته باشد .

مرغزارعقبی - کنایه ازبهشت‌عنبرسرشت است .

مرغ زبانك - بار درختی‌است شبیه بزبان کنجشك ،و آنرابزبان‌عربی‌لسان‌العصافیر خوانند .

مرغ زر - بکسر ثالث و فتح‌زای‌نقطه‌دار و سکون رای بی‌نقطه ، کنایه از آفتاب عالمتاب است ، و صراحی طلا رانیز گویند خصوصاً اگر بصورت مرغابی و امثال‌آن ساخته‌باشند.

مرغزن - بروزن کرگدن، بمعنی‌مرزغن باشد که گورستان‌وقبرستان‌است .

مرغ زیرك‌سار - مرغی باشد سیاه‌رنگ و مانند طوطی سخن گوید و آنرا سارونیز گویند .

مرغ‌سحر - بلبل راگویند که عندلیب باشدوخروس را هم گفته‌اند ، و بعربی دیك خوانند ، و قمری‌رانیز گویند ، و کنایه ازسالك‌سحرخیز هم‌هست

مرغ‌سحرخوان - کنایه‌ازبلبل، وقمری، و خروس‌باشد.

مرغ سلیمان - مرغیست کاکل‌دار که او راشانه سرو پوپو گویند، بعربی هدهد خوانند منافع او بسیار است، اگر بال او را نزد مورچگان و موران دود کنند همه بگریزند.
مرغ شب آویز - مرغیست که شبها خود را از یک پای آویزد وحق حق گوید تا وقتی که قطره‌ای خون از گلوی او بچکد.
مرغ شب‌خوان - کنایه از بلبل است، و خروس را نیز گویند.
مرغ شب‌وروز - کنایه از ماه و آفتاب است.
مرغ صبح خوان - بمعنی مرغ شب‌خوان باشد که بلبل و خروس است.
مرغ طرب - کنایه از بلبل است، وبمعنی و سازنده وخواننده را نیز گویند، وبمعنی کبوتر نامه‌بر هم آمده‌است، وبدومعنی اول مرغ مطرب هم گفته‌اند بطریق اضافت یعنی مرغیکه آن مطرب است.
مرغ عیسی - شپره را گویند که خفاش باشد، واو مانند موش است، گویند سوراخ مقعد ندارد و می زاید از دهان یاثقبهٔ دیگر، و بالش از پوست بود، گویند حضرت عیسی علیه‌السلام بدین صورت مرغی از گل ساخت ومنفذسفلی اورافراموش کرد، بفرمان الهی حیات بهم رسانید و بپرید، چندان که از نظر غایب شد وبیفتاد و بمرد، پس حق سبحانه وتعالی شبیه آنرا خلق گردانید.
مرغ فلک - کنایه از فرشته و ملک است.
مرغ دانا - طوطی سخن گوی را گویند، و آن مرغیست معروف ومشهور.
مرغ گوشت‌ربا - غلیواج را گویند که زغن است.
مرغ لب - بکسر ثالث و فتح لام وسکون بای ابجد، کنایه‌ازسخن و کلام است خواه نظم باشد وخواه نثر.
مرغ نامه - بمعنی مرغ نامه بر است که کبوتری باشد، نامه بربال او ببندند واز شهری بشهر دیگر فرستند.
مرغ نامه‌آور - کنایه از هدهد است که مرغ سلیمان باشد، وپیک وقاصد را نیز گویند، وکبوتر نامه‌بر را هم گفته‌اند.
مرغوا - بضم اول و ثالث و واو بالف کشیده و سکون ثانی، فال بد را گویند، وبمعنی نفرین هم هست، و بفتح اول نیز آمده است.
مرغول - بروزن مقبول، بمعنی پیچ و تاب باشد، وزلف و کاکل خوبان را نیز گویند، وقتیکه آنرا شاخ شاخ کنند و بعد از آن بپیچند، و تحریر وپیچش نغمه و آواز را هم گفته‌اند، وآوازمطربان و خوانندگان و مرغانرا بدین‌سبب مرغول ومرغوله خوانند، وبمعنی عیش ونشاط و خرمی هم آمده‌است.
مرغوله - بروزن مدخوله، بمعنی مرغول است که پیچ و تاب، و زلف وکاکل تاب خورده، و نغمهٔ پیچان و غلطان، و عیش ونشاط باشد، وبمعنی طره، ودستار، وموی پیشانی هم آمده است.
مرغ یاقوت‌پر - کنایه‌از آتش است که بعربی نارخوانند.
مرقد - با قاف بر وزن سرمد، نام دارویی است که آنرا بهندی داتوره گویند، و بناتوله شهرت‌دارد، وافیون و تریاک را نیز بدین نام‌خوانند، و در عربی جایی را گویند که میت‌رادرآن دفن سازند.
مرقشیشا - بمعنی مارقشیشا است، و آن جوهری باشد که‌درداروهای چشم بکاربرند وآن اقسام‌میباشد: ذهبی وفضی‌ونحاسی و حدیدی و شبهی، وبهترین آن ذهبی‌است، و آنرا بعربی حجرالنورخوانند.
مرغ دار ابلیسی - یعنی طایفه شیطانی

و خلیفهٔ ابلیس، و کنایه از اعمال نا شایست کردن باشد در لباس تقوی و تصوف ، و بطریق خطاب هم آید ، ❊ یعنی اینها توبی و تو میکنی ، و باین معنی بلفظ مرقع دارامانی هم‌بنظر آمده است .
مرقون - بروزن مجنون ، نام یکی را اصحاب مجوس است‌واواصل‌راسه‌میدانند: نور و ظلمت ، و معدل جامع که سبب امتزاج و اختلال‌است.
مرگ - بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی، آب‌بینی‌راگویند که‌سطبر وغلیظ شده باشد ، و بفتح اول معروف است که مردن باشد.
مرگامرگ - بفتح هردومیم و سکون‌هر دو را و کافها هردوفارسی باشد ، ازالفاظ متلازمه است ، یعنی بلای عام ومرگ‌عام که بعربی طاعون گویند .
مرکب جم - بکسر بای ابجد و فتح جیم ، کنایه از باد است که از جملهٔ عناصر باشد .
مرکز راین - با کاف و زای نقطه‌دار و رای بی‌نقطه و تحتانی بروزن اندردامن، بلغت زندو پازند ، مقداری از گناه باشد که‌ازفعل آن‌برفاعل کشتن‌لازم آید.
مرکزخورشید - کنایه‌ازآسمان چهارم است،وکنایه‌ازدنیاهم‌هست .
مرکزمثلث - و آن چهار است : مرکز مثلثهٔ آتشی ومرکز مثلثهٔ هوایی ومرکز مثلثهٔ آبی ومرکزمثلثهٔ خاکی.
مرگ موش - چیزی است مانند زاج زرد ، و بعربی‌رهج‌الفار وسم‌الفار و تراب الهالك خوانند .
مرگو - بضم اول و کاف فارسی و سکون ثانی و واو ، گنجشك راگویند که‌عربان عصفورخوانند .
مرم -بفتح‌اول وثانی‌وسکون‌میم، مخفف مرهم‌است ،و آن‌چیزی باشد که برزخم بندند.
مرنج - بفتح‌اول و سکون نون‌وجیم، نام قلعه‌ایست درهندوستان.
مرنگ - با کاف فارسی بروزن و معنی مرنج است که نام قلعه‌ای باشد از هندوستان .
مرنگو - با کاف فارسی بروزن سمن بو خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند، و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است .
مرو - بفتح اول و سکون ثانی و واو ، گیاهی باشد خوشبوی که‌آنرا مروخوش گویند ،وعربان ریحان الشیوخ‌و حبق‌الشیوخ خوانند ، و سنگ آتش زنه را نیز گفته‌اند، ونام‌شهری‌هم‌هست‌درخراسان مشهور بمروشاهجان .
مروا - بضم اول بروزن خرما ،فال‌نیك‌و دعای خیر باشد.
مروارید بستن - کنایه از خدمت‌ومنصب نو یافتن و ترقی در احوال بهم رسیدن باشد ، و کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن هم‌هست.
مروای نیك - بمعنی فال نیك باشد ، و نام لحن‌بیست‌ودویم‌است‌ازسی‌لحن‌باربد.
مروخوش - بمعنی اول مرو است ، و آن گیاهی‌باشد خوشبوی.
مرود - بضم اول بروزن سرود ، مخفف امروداست، وآن‌میوه‌ای باشد معروف که عربان کمثری گویند .
مرورشك - بکسر رای بی‌نقطه وسکون شین نقطه‌دار و کاف ، تخم مرورا گویند و بعربی بزرالمروخوانند.
مرورود - رودخانهٔ مرغاب است ، وشهر مرو درکنار آن واقع شده است، و نام جایی هم‌هست.
مروریه - بروزن ارمنیه ، نوعی ازکاسنی صحرایی‌باشد ،وبعضی گویندنوعی‌ازکاهوی تلخ است .

مروس اقطی - بفتح اول و کسر سین بی‌نقطه و همزه و سکون قاف وطاو یای حطی ، لغتی‌است یونانی بمعنی مرزنگوش و آن دوایی است که عربان آذان‌الفار خوانند .

مروسیدن - باواو مجهول و سین بی‌نقطه بروزن‌خموشیدن، بمعنی‌عادت کردن بچیزی باشد ،و رنج‌بردن بکاری دروقت مفلسی و بی‌چیزی .

مروش - بروزن خموش ، منع ازروشن کردن است،یعنی‌روشن‌مکن .

مروشهجان - بمعنی مروشاهجان است که شهر مرو باشد ، وآن شهریست از خراسان .

مروه - بضم اول و فتح ثالث مشدد و ظهور ها ، بمعنی مروح است که سخت خوشبوی ومعطر کننده‌باشد،و این‌دراصل مروح بوده فارسیان بجهت استقامت‌قافیه حای حطی را بهای‌هوز بدل کرده‌اند ، هم چنانکه درقفص صاد بسین بی‌نقطه‌بدل شده‌است.

مری - بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن هری ، بمعنی کوشیدن و برابری کردن باشد باکسی در قدر و مرتبه و بزرگی ،و بمعنی خصومت کردن‌ویکدله بودن دربدکرداری هم گفته‌اند، وبمعنی مژدگانی نیز آمده است ، و در عربی باتشدید ثانی رگی راگویند که گذرگاه آب و نان است ، وبضم اول آنکه نوبت خود رادرشراب خوردن بدیگری ایثار کند ، و درعربی با تشدید ثانی آبکامه راگویند، وآن‌خورشی‌است‌مشهورخصوصاً درصفاهان .

مریاقلن - بضم اول و سکون‌ثانی‌وتحتانی بالف کشیده و کسرقاولام مضموم بنون زده ، لغتی است‌یونانی ، ومعنی آن‌بعربی ذوالف ورقه باشد ،و آن‌بیخ گیاهی است که از شام و بیت‌المقدس‌آورند، و آنرا حزنبل نیز گویند ، گزندگی‌مار وعقرب را نافع‌است.

مریخ - بکسر اول نام کوکبی است از جملهٔ سبعهٔ سیاره ودرآسمان‌پنجم‌میباشد، و کنایه ازانگشت‌و زغال افروخته‌است، و باصطلاح اهل صنعت که کیمیاگران باشندآهن‌وفولاد .

مریخ‌آفتاب‌علم - کنایه‌از آتش‌شعله‌ناک است .

مریخ‌ذنب‌فعل - کنایه‌ازحلقه‌زنجیراست که‌برپای‌ستوران گذارند،وآنرامریخ‌ذنب فعل زحل‌سیماهم میگویند.

مریخ‌زحل‌خوار - کنایه ازآتش انگشت وزغال‌است، یعنی زغالی که اخگر شده باشد ،نه‌چوب‌وهیزم .

مریخ‌سلب - بفتح سین بی نقطه و لام و سکون‌بای‌ابجد ،کنایه‌ازلباس‌سرخ است، و سرخ‌پوش‌رانیز گویند .

مریخ و کیوان دیدن - کنایه از انگشت و زغال نیم‌سوخته در منقل‌دیدن باشد .

مری زبانك - بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده وفتح زای‌نقطه دار وبای‌ابجدبالف کشیده ونون‌مفتوح‌بکاف زده، نام دوایی است که‌تخم‌آنرابارتنگ‌خوانند ، وخوب کلان‌همان‌است.

مریشم - بفتح اول و ثانی بتحتانی‌مجهول کشیده وشین نقطه‌دار مضموم بمیم زده ، خسته‌بندرا گویند،وآن‌چیزی باشد که بر جراحت بندند .

مریم‌عور - باعین بی‌نقطه‌وواو ورای‌قرشت کنایه ازشاخ درخت‌انگور است در ایام خزان‌وبرگ‌ریزان .

بیان دوازدهم

در میم بازای نقطه دار مشتمل بر بیست و شش

لغت و کنایت

مز - بفتح اول وسکون ثانی بمعنی مکیدن باشد ، و امر بمکیدن هم هست ، یعنی بمك ، و بضم اول وسکون ثانی مشدد درعربی بمعنی ترش و شیرین باشد که آنرا میخوش میگویند .

مزاج گوهران - کنایه از عناصر اربعه است که خاك و آب وهوا و آتش باشد ، و با زای فارسی هم بنظر آمده است.

مزاج گوی - کنایه از خوشامد گوی باشد .

مزاد - بفتح اول بروزن سواد ، نوعی از بازی باشد و آن چنان است که دو کس در برابر یکدیگر خم شده بایستند وسر برسر هم نهند وسر ریسمانی بردست گیرند و یکس دیگر آن ریسمان را شخصی بردست گیرد و بردور و پیش ایشان میگردد و نمی گذارد که که کسی بر ایشان سوار شود و بر پشت ایشان نشیند ، و شخصی را که محافظت ایشان میکند خربنده گویند، چون آن شخص پای خود را بر هر یك از حریفان بزند اورا بیاورد وبجای آن دو کس بازدارد، و همچنین محافظت آن یك کس میکند، تا دیگری پاخورد و آمده سر بر سر شخص اول نهند ، واگر احیاناً شخصی از حریفها بر آنها سوار شود فرود نمی آید تا دیگری بدام نیفتد بعد از آن همه خلاص شوند و حالت اول دست دهد، واین بازی را عربان تدمیج بادال بی نقطه بروزن تفتیح خوانند، وهم درعربی بمعنی زیاده کردن قیمت چیزی باشد ، مثل آنکه قیمت آن چیز بده دینار رسیده باشد دیگری بدوازده دینار برساند ، وهمچنین.

مزد - بضم اول و سکون ثانی ودال ابجد ، اجرت کار کردن باشد ، اعم از کار دنیا و آخرت

مزدبر - بضم اول و سکون ثانی و دال بی نقطه وفتح بای ابجد وسکون رای قرشت ، بمعنی مزدور باشد و آنرا مزدبرومزده بر نیز گویند .

مزد دندان - بضم اول بمعنی دندان مزد است ، وآن زری باشد که چون فقرا و مردم نامراد را بمهمانی آورند مبلغی بقدر آنچه خرج طعام و شراب ایشان شده باشد بعد از خوردن طعام بایشان قسمت کنند ، و این رسم درقدیم متعارف بوده .

مزدقان - با قاف بر وزن پهلوان ، نام شهریست درقهستان ، و بازای فارسی هم هست ، واضح آن است.

مزدور - بروزن پرزور ، بمعنی شاگرد باشد و مزدبرانیز گویند ، یعنی شخصی که کار بکند واجرت بگیرد .

مزدوردیو ومزدوردیوان - شخصی را گویند که کارهای لایعنی کند که در آن نه فایدهٔ دنیا ونه نفع آخرت بجهت او باشد واین چنین شخصی را هیزم کش دوزخ نیز گویند ، و عاملان ومتصدیان دیوانی را هم گفته اند .

مزده بر - بابای ابجد بروزن مهره کر ، بمعنی مزدور باشد، و عربان اجیر گویند.

مزر - بفتح اول وسکون ثانی ورای قرشت، بوزه را گویند و آن چیزیست مست کننده که از گندم و گاورس وجو سازند، و بعربی نبیذ خوانند .

مزرعهٔ خاك - کنایه اززمین است ، و کالبد وجسد انسان و حیوانات دیگر را هم گفته‌اند ، وقبر وگوررا نیز گویند که محل دفن کردن انسان باشد .
مزرعهٔ دانه‌سوز - کنایه از دنیا وعالم است.
مزره - بروزن اکره ، بمعنی چراغدان باشد ، وباین معنی بتقدیم رای بی‌نقطه هم گفته‌اند که بروزن هرزه باشد .
مزگ - بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی ، درخت بادام تلخ است ، ومعرب آن مزج باشد .
مزگت - بفتح اول وکسرکاف فارسی و سکون ثانی و فوقانی ، مسجد راگویند که بفارسی خانهٔ خدا ، وبعربی بیت‌الله خوانند .
مزگو - بضم اول وفتح ثانی‌وکاف مشدد وغیرمشدد بواو کشیده ، نوعی از طعام است .
مزگه - بکسر اول و فتح کاف فارسی ، هوای تیره راگویند .
مزمل - بضم اول وفتح ثانی وکسر میم مشدد وسکون لام ، لوله‌ای باشد ازمس یا برنج کهچون برجانب‌راست‌پیچند آب ازآن لوله روان شود واگر بطرف چپ گردانند بایستد ، و این لوله را بیشتر درحمامها وآب انبار های سرپوشیده‌نصب کنند ، وبا تشدید ثانی وثالث در عربی بمعنی درجامه پیچیده باشد .
مزنا - بکسر اول و سکون ثانی ونون بالف کشیده ، بلغت زند ، بمعنی ترازو باشد ، وبعربی میزان گویند .
مزنده - بروزن رونده ، کوزهٔ آبخوری راگویند ، و بمعنی مکیدنی هم آمده است ومکنده را نیز گویند که فاعل‌باشد، چه مزیدن بمعنی مکیدن است .
مزنگو - باکاف فارسی بروزن ارسطو ، خارپشت راگویندوآن‌جانوریست‌مشهور.
مزید - بر وزن و معنی مکید باشد که ماضی مکیدن است ، ودر عربی بمعنی اضافه وزیاده کرده شده باشد .
مزیدن - بروزن ومعنی مکیدن باشد.
مزیده - بروزن تدیده ، بازیی باشد که آنرا مزاد وخربنده گویند ،وآن‌بتفصیل درلغت مزاد گفته شده است ، وبازیی‌خیز بگیررا نیز گویند ، و آنهم درلغت خیز بگیرمذکور گردیده است ، وباین معنی با زای فارسی هم‌آمده است .

بیان سیزدهم

درمیم با زای فارسی مشتمل بر یازده لغت

مژ - بفتح اول و سکون ثانی ، مهمل کژ واتباع ومرادف اوست ، همچو کژ و مژ بمعنی کج ومج که نقیض راست باشد،وبضم اول مژگان راگویند ، و بمعنی میغ هم آمده است وآن بخاری باشدتیره‌وملاصق زمین ، وهرچیزی که هوارا تاریک‌سازد.
مژدقان - با قاف بر وزن پهلوان ، نام شهریست درقهستان.
مژدك - بفتح اول بر وزن مزدك ، نام شخصی بوده نیشابوری که در زمان پدر انوشیروان دعوی پیغمبری کرد، ومذهب اوآن است که نور وظلمت هر دوقدیم‌اند

وفعل نور بقصد واختیار است ،وفعل ظلمت به بخت واتفاق ، وکیش آتش‌پرستی را برقرار گذاشت ، ونکاح از زن برطرف ساخت ، وگفت: زن عمرو برزید وزن زید بر عمرو حلال است ، وتصرف ازمال دور کرد وگفت : که باید خلق باهم مساوات منظوردارند خواه درمال باشد وخواه در زن ، وهر کس که زنان متعدد داشت اگر عزبی آمدی وخواستی نمیتوانست باو بگوید که نمیدهم، زن اورا گرفتی وبردی وتا خواستی نگاهداشتی،واگرشخصی مالی بیشتر داشت بمفلس نمیتوانست :بگوید که ندارم یانمیدهم،مال ازو گرفتی،جوانان:وسفیهان را مذهب‌اوخوش آمده متابع اوشدند ، و چون قباد را بزنان رغبت تمامی بود اورا نیزاین مذهب خوش آمده متابع اوشد و بدو گروید ، واین مذهب راارواج داد، و چون انوشیروان شاه شد اورا با هشتاد هزار کس که تابع اوبودند بقتل آورد ، و در مؤیدالفضلا بضم اول وسکون زای هوزآمده است .

مژدگانی- با کاف فارسی بر وزن نکته دانی ، بمعنی نوید وبشارت ومژده باشد که خبر خوش‌است ، وچیزی‌رانیز گویند که بآورندهٔ مژده دهند .

مژده - بضم اول و فتح ثالث ، بشارت و خبرخوش ونویدباشد، وشادی وخوشحالی را نیز گویند ، وبکسر اول هم‌آمده‌است.

مژگان - بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بالف کشیده وبنون‌زده ،جمع مژه است که موی پلك چشم باشد یعنی مژها ومفرد هم استعمال میکنند ، و بضم اول هم آمده است .

مژمژ - بکسر هر دو میم وسکون هردو زای‌فارسی ،مگسی باشد که‌چون‌بر گوشت نشیند گوشت را بدبوی وگنده سازد و کرم درآن افتد ، وخرمگس رانیزمژمژ میگویند که مگس بزرگ باشد .

مژنگ - بروزن پلنگ ، بمعنی‌ناخوشی، وزشتی باشد ،وحیز ومخنث رانیز گویند.

مژو - بکسر اول وثانی بواو کشیده ، علفی را گویند که حمامیان سوزند و عربان شرس خوانند ، و مرجمك نیز گفته‌اند که عدس باشد .

مژه - بکسر اول و فتح ثانی ، معروف است که موی پلك چشم باشد ، و آنرا مژگان هم میگویند بضم اول .

مژیده - بروزن ندیده ، نوعی از بازی است که آنرا خیزبگیر خوانند ،وبعضی گویند بازی مزاد است که دربیان میم با زای نقطه‌دار مذکورشد .

بیان چهاردهم

درمیم باسین بی‌نقطه مشتمل بربیست وشش لغت و کنایت

مس - بفتح اول و سکون ثانی ، پای - بندیرا گویند که کسی‌ازآن‌خلاص‌ونجات مشکل ودشوار باشد ، وبعضی گویندبندی باشد که برپای مجرمان‌وگناهکاران‌نهند، وبمعنی مهتروبزرگ هم‌هست، و درعربی دست مالیدن ودست‌سودن‌باشد برچیزی،

وبمعنی دیوانگی هم بنظر آمده‌است ، و بضم اول مانعی باشد که کسی بسبب آن مانع بجایی نتوانند رفتن ، و این بمعنی اول نزدیك است ، وبکسر اول معروف است ، وآن جوهری باشد از فلزات که دیگ وطبق وغیره ازآن‌سازند ، وارباب صنعت که کیمیاگران باشند آنرا طلا کنند .

مسافران والا - بکسر نون اشاره باولیاءالله و سالکان و طالبان دین حق است.

مس‌بند - بفتح اول بر وزن پس‌بند ، شخصی را گویند که‌پای‌بند کسی یاچیزی شده باشد که بواسطهٔ آنکس یاآن چیز بجایی نتواند رفت ، وبضم‌اول هم‌باین‌معنی آمده است .

مست - بضم اول و سکون ثانی وفوقانی ، گله وشکوه وشکایت باشد ، وبیخ گیاهی هم هست خوشبوی که بعربی‌سعد گویندو تخم آنرا تودری خوانند ، و بمعنی غم و اندوه نیز آمده است ، و ازین است که غمگین و اندوهناك را مستمند میگویند .

مستار - بر وزن دستار ، نام گیاهی است دوایی وبوی خوشی دارد ، و در غایت تلخی هم هست ، وآنرا مرو نیز گویند، وبا شین نقطه‌دار هم هست و درست است چه درفارسی سین‌وشین بهم تبدیل‌میبابند، چنانکه درفواید گفته شد .

مستبند - بر وزن مستمند ، شخصی را گویند که گرفتارمحنت ورنج وغم‌باشد،و بمعنی مس‌بند هم بنظرآمده است ، وآن کسی باشد که پای‌بند چیزی شده‌باشد و نتواند بجایی رفت .

مسترو - با رای قرشت بر وزن لیلبو ، بمعنی خامالا است که نوعی از ماذریون باشد و بر برص و بهق طلا کنند نافع باشد ، وبا عسل بریشهای خشك مالند سودمند بود .

مستمند - بضم اول و فتح میم ، بمعنی صاحب غم ورنج ومحنت و اندوه باشد ، چه مست بمعنی غم واندوه ، ومند بمعنی صاحب وخداوند باشد ، واورا غمگین و اندوهناك هم میگویند ، ومحتاج‌ونیازمند وگله‌مند وشکوه ناك نیز گفته‌اند .

مستو - بفتح اول وثالث بواو رسیده ، مرادف‌ومهمل فستواست که جانورخزنده، ومردم مقر ومعترف باشد .

مسته - بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی ، بمعنی‌جوروستم، وغم‌واندوه‌باشد، ونام دارویی است که آنرا بعربی سعد گویند ، وطعمهٔ جانوران‌شکاری‌را مثل‌باز وشاهین وچرغ وشکره‌نیز گفته‌اند،وبعضی گویند باین معنی عربی است ،وبفتح‌اول وکسرثانی وضم فوقانی وظهور ها ، منع ازستیزه کردن ولجاجت نمودن باشد ، یعنی ستیزه مکن ولجوج مباش .

مستیمند - بضم اول و سکون ثانی و فوقانی به تحتانی کشیده ومیم‌مفتوح‌بنون ودال ابجد زده ، نام موضعی است در هندوستان که نمك سفید ازآنجا آورند.

مسحقونیا - بفتح اول و سکون ثانی وفتح حای بی‌نقطه و قاف بواو رسیده و کسر نون وتحتانی بالف کشیده ، بلغت یونانی کف آبگینه را گویند ، و آن آبی باشد که مانند کف برروی آبگینه پیدا گردد ، وآنرا بعربی‌زبدالقواریر ، و ماءالزجاج خوانند ، سفیدی چشم‌را زایل کند .

مسدس عالم - کنایه ازشش‌جهت‌است که بالا وپائین وپس وپیش وچپ‌وراست عالم باشد ، وبعربی جهات سته خوانند.

مسر - بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت ، یخ راگویند ، وآن‌آبی‌باشد که درزمستان سخت منجمد شود ومانندبلور نماید .

* **مسرود** - بروزن مقصود ، دعاوافسون‌را گویند .

مسرع چرخ - بفتح اول و کسر ثانی، کنایه ازماه است که بعربی قمر گویند .

مسطنجی - با طای حطی و نون وجیم و تحتانی ، بلغت رومی مصطکی‌را گویند و آن صمغی است که بفارسی کندر رومی و بسریانی کیا خوانند .

مسقاطون - بکسر اول و سکون ثانی وقاف بالف کشیده‌وطای حطی بواورسیده وبنون زده ، بلغت رومی عود هندی را گویند .

مسکل - بکسر اول وفتح کاف و سکون ثانی ولام ، سازیرا گویند که بعضی مردم از دهن بهوای دهن بطریق موسیقار نوازند .

مسماجنگ - بفتح اول و جیم بر وزن رنگارنگ ، چرمینه را گویند ، و آن چیزی باشد مانند آلت مردی ازچرم و امثال آن سازند ، و خواتین نیز شهوت بکاربرند ، وبکسر اول نیز درست است ، وبا جیم فارسی نیز آمده است .

مسمقار - با میم وقاف بر وزن هرزه‌کار، بلغت اهل اندلس دوایی است که آنرا زراوند طویل گویند ، و آنرا مسمقران ومسمقوره نیز خوانند .

مسن - بکسر اول وفتح ثانی و سکون نون ، سنگی باشد سبزرنگ که‌کاردبدان تیز کنند ، و سودهٔ آن سفیدی چشم را سود دارد .

مسند آسودگان - بمعنی قبر است ، و آن جایی‌باشد که آدمی‌را درآنجادفن کنند ، و کنایه ازدنیا هم هست .

مسند جم - بمعنی مرکب جم است که کنایه ازباد باشد .

مسهای زراندود - کنایه از دوستی و آشنایی بنفاق باشد ، و دروغهای راست مانند را نیز گویند .

مسینیون - بفتح اول وثانی به تحتانی رسیده وکسرنون ویای حطی بواو کشیده و بنون زده ، بلغت یونانی شنجرف را گویند که مصوران ونقاشان بکار برند .

بیان پانزدهم

درمیم باشین نقطه دار مشتمل برهفتاد ودو لغت و کنایت

مشاش - بفتح اول و ثانی بالف کشیده وبشین نقطه‌دار زده انگبینه را گویند و آن عسلی باشد قوام‌داده که برطبق‌ریزند وپهن کنند تا سرد شود و سخت گردد و دروقت خوردن دندان گیر باشد ، ومنع ازشاشیدن و بول کردن هم هست ، وبضم اول در عربی زمین‌نرم ونفس وطبیعت و استخوان های نرمی که توان خوردن .

مشبك‌قلعه - کنایه ازمجمره و عود سوز است ، و کنایه ازآسمان هم هست.

مشت - بفتح اول وسکون‌ثانی وفوقانی ، بمعنی انبوه وبسیار وپر ولبریز وسطبر

و کنده وغلیظ باشد ، ونـام قریه‌ایست از بلوکات غزنین نزدیک بموضع سکانه که آنهم از قرای غزنین است ، و بضم اول معروف است کـه گره کردن پنجهٔ دست باشد وجمع‌نمودن انگشتان، چنانکه‌پنجهٔ دست ظرفیت بهم رساند، ومردم کم وقلیل و گروه اندك را نیز گویند، وبمعنی‌مالید هم‌آمده‌است که ماضی مالیدن باشد، چه مشتن بمعنی مالیدن است ، و بیخ گیاهی هم هست خوشبوی کـه تخم آنرا تودری خوانند، وبعربی‌سعد گویند.

مشت آتشی ـ بکسر ثالث، کنایه ازظالمان وظلم کنندگان است ، وآتش پرستان را هم میگویند.

مشتاسنگ ـ بروزن مرداسنگ ، سنگ فلاخن راگویند ، وفلاخن چیزی ازپشم باشد بافته شده ، که شبانـان بدان سنگ اندازند، وسنگ بزرگی رانیز گویند که درمیان آن‌جای دست ساخته بـاشند ، و آنرا بمشت گرفته بردارند .

مشت‌افشار ـ بضم اول ، طلای دست‌افشار بـاشد ، وآن درخزینهٔ خسروپرویز بود، گویند مانند موم نرم شدی و هرصورتی که ازآن خواستندی ساختندی، وشرابی رانیز گویند که ازانگورپیش‌رس رسانیده بـاشند، وآنرا باصطلاح شراب خواران شراب جهودی گـویند، و بلغت اهل شام مـطار خوانند ، وبحذف همزه هم‌آمده است .

مشت خاك ـ کنایه ازکرهٔ ارض است ، وکنایه از دنیا هم‌هست ، وآدمی را نیز گویند .

مشت رند ـ بـا رای بی‌نقطه بـر وزن خشك‌بند، رندهٔ درودگران راگویند ، و آن افزاری بـاشد که بدان چوب وتخته تراشند.

مشت رنده ـ باضافهٔ ها در آخر ، بمعنی مشت‌رند است که رندهٔ درودگران‌باشد.

مشت رو ـ بضم اول و رای قرشت بواو کشیده ، نوعی از مازریون بـاشد، وآن دوایی است کـه بربهق و برص طلا کنند نافع باشد، وآنرا مشت‌روبسبب آن گویند که چون مشتی ازآن برروی کسی زنند روی آن کس‌سیاه گردد .

مشتفشار ـ بمعنی‌مشت افشارباشد که طلای دست افشار است ، و شراب جهودی یعنی شراب پیش‌رس رانیز گویند.

مشتن ـ بضم اول بـروزن کشتن ، بمعنی مالیدن باشد اعم ازآنکه دست درچیزی بمالند یا چیزی را درچیزدیگر.

مشتنگ ـ بضم اول وفتح ثـالث وسکون ثانی ونون وکاف فارسی، دزد و راهزن را گـویند ، ومعنی‌آن دست تنگ است که مفلس وپریشان باشد.

مشتو ـ بضم اول بروزن پرگو، نام گلی است سرخ رنگ .

مشتواره ـ بضم اول بروزن پشتواره ، رندهٔ درودگران راگویند که بدان چوب وتخته تراشند، ویك مشت ازهرچیزرانیز گفته‌اند، وبعضی گویند یك دسته ازشالی وگندم وجو درو کرده‌است که با چیزی بسته وددرست گرفته‌باشند، همچوپشتواره که بندند و درپشت گیرند.

مشته ـ بضم اول وسکون ثانی وفتح‌فوقانی دستهٔ هرچیزراگویند عموماً ، همچودستهٔ کارد وخنجروتیشه وامثال‌آن ، و افزاری که ندافان وحلاجان برزه کمان زنند تا بنبه حلاجی‌شودخصوصاً وآنرا بعربی‌مدق گویند، ونیزآلتی بـاشد ازبرنج وفولاد که استادان کفش دوزچرم رابدان کوبند، وبفتح اول چیزی فروختن بمکروحیله و و فریب راگـویند، مثل‌آنکه شخصی را روکش کنند وصاحب‌مال گردانند واسباب خودرا بنام‌اوبفروشند.

مشتی - بضم اول بـروزن کشتی ، نوعی از جامهٔ لطیف وحریر نازک باشد ، و کنایه ازمعدودی چند ، و گروهی اندک هم هست .

مشتی آتشی - بمعنی‌مشت آتشی باشد که کنایه ازظالمان وظلم کنندگان، وآتش‌پرستان ، و دیوان است .

مشتی‌خاک - کنایه ازدنیا است ، وکنایه ازگروهی اندک ازمردمان وآدمیان هم هست .

مشتی زیاد - بکسرزای نقطه‌دار، کنایه ازگروه مخالف و مردود وحقیر واندک باشد .

مشتی شرار - بفتح شین نقطه‌دار ، کنایه ازستارهای‌آسمان است، وهفت کوکب را نیز گویند، که قمراست وعطارد وزهره و شمس ومریخ ومشتری وزحل.

مشتی‌غبار - بضم غین نقطه‌دار، کنایه از گروه مردمان باشد، وکرهٔ زمین را هم گفته‌اند .

مشخ - باخای‌نقطه‌دار، بروزن ومعنی‌مشق است ، اعم ازچیزی نوشتن بسیاروکارهای دیگر .

مشخش - بفتح اول وثانی وسکون خا و شین نقطه‌دار، منع ازلخشیدن‌باشد، یعنی ملخش،چه‌شخشیدن‌بمعنی‌لغزیدن‌ولخشیدن آمده‌است .

مشخنه - بضم اول و فتح ثـانی وسکون خای نقطه‌دار و نون مفتوح ، درفرهنگ جهانگیری نوعی ازحلوا نوشته‌اند، و در جای دیگربفتح‌اول وبجای نون‌تای‌قرشت بروزن شلخته‌آمده است ، بمعنی حلوایی که‌آنرا توبرتو گویند .

مشرق گشاده‌زال زر - یعنی صبح دمیده وآفتاب برآمده ، وبجای زال‌زر ، بال‌زر هم بنظرآمده است .

مشرونتن - بـا نون وتای قرشت بروزن پهلوشکن، بلغت زند وپازند بمعنی‌چیدن باشد، ومشرونمی یعنی‌می‌چینم ومشرونید یعنی بچینید .

مشعبدان حقه سبز - کنایه‌ازماه وآفتاب عـالمتاب است ، وبعضی کواکب سبعه را گفته‌اند .

مشعلهٔ خاوری - کنایه ازخورشید جهان آراست .

مشعلهٔ روز - بمعنی‌مشعلهٔ خاوریست کـه آفتاب عالمتاب باشد .

مشعلهٔ صبح - بمعنی مشعلهٔ روز است که کنایه ازخورشید باشد .

مشعلهٔ گیتی‌فروز - بمعنی‌مشعلهٔ صبح‌است که‌کنایه ازآفتاب عالمتاب باشد، واشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه وآله نیز هـست .

مشقولیه - باقاف ولام بروزن گردونیه ، نام مادرزن وامق‌باشد و وامق عاشق عذرا بود ، وقصهٔ وامق وعذرا مشهوراست .

مشگ - بکسراول وسکون ثـانی وکاف فارسی ، معروف است ،گویند نافآهوی خطایی‌است، وعربان مسک خوانندباسین بی‌نقطه، وبفتح اول پوست گوسفندی‌باشد که درست کنده بـاشند خواه دباغت شده باشد وخواه نشده‌باشد،ودرآن‌ماست وآب کنند .

مشگ‌بید - بضم اول ، بمعنی بیدمشک است ، وبمعنی‌عود هم بنظرآمده‌است.

مشگ دانه - بضم اول ، دانه‌ای بـاشد خوشبوی کـه آنرا سوراخ کنند و برشته کشند، ونام لحن‌بیست ودویم است ازسی لحن‌باربد، وبکسراول هم‌آمده‌است .

مشگدر - بفتح اول و دال ابجد وسکون ثانی وثالث و رای قرشت ، جانوریست که مشک وخیک‌آب را پاره وسوراخ کند .

مشگدم - بضم اول وفتح دال ابجد وسکون میم در آخر، جانوری باشد سیاه رنگ در غایت خوش آوازی .

مشکر - بفتح اول وکسر ثانی ، منع از شکار کردن است، یعنی شکار مکن، چه شکر بمعنی شکار آمده است .

مشک زمین - گیاهی باشد بغایت خوشبوی، وآنرا بعربی سعد گویند، ومشکک زمینی هم میگویند.

مشک فروشان - معروف است، و کنایه از مردم خلیق ومهربان وخوشخوی باشد.

مشک فشان ازقفا ☆ - کنایه از شخصی است که دروقت حرف زدن بوی خوش از دهانش بر آید.

مشکک - بضم اول تصغیر مشک است ، و نام گیاهی هم هست خوشبوی که بعربی سعد خوانند .

مشگل - بفتح اول وسکون ثانی وضم کاف فارسی ولام ساکن، دزد وراهزن را گویند، وباین معنی بجای حرف ثانی نون هم آمده است ،الله اعلم .

مشگمالی - با میم بالف کشیده بروزن خشک سالی، نام لحن بیست وچهارم است ازسی لحن باربد.

مشکن - بفتح اول و کاف ، نهی ومنع از شکستن است ، وبمعنی تندی مکن وآشفته مشو هم آمده است ، که منع از تندی کردن وآشفته شدن باشد .

مشک نافه - بسکون کاف فارسی ، گیاهی است که دانه و تخم آن بمانند مشک خوشبوی میباشد، وبکسر کاف مشک خالص وبی غش راگویند.

مشگنک - بضم اول وسکون ثانی وکسر ثالث وفتح نون وکاف ساکن، پرنده ایست کوچك شبیه بکبك واوپیوسته در کنارهای آب نشیند، وکوی عمیق رانیز گویند که درزمین افتد .

مشکو و مشکوی - بضم اول وسکون ثانی وثالث بواومجهول کشیده درلغت اول ، و بتحتانی زده درلغت دویم ، بمعنی بتخانه باشد، وکنایه ازحرمسرای پادشاهان و سلاطین هم هست، وخلوتخانهٔ شیرین وخسرو رانیز گویند ، وبمعنی کوشك و بالاخانه باشد مطلقاً، خواه کوچك وخواه بزرگ، وبعضی بالاخانهٔ کوچك را مشکو خوانند، و باغچه راهم گفته اند، وبفتح اول نیز درست است ، وتصغیر مشک وخیک هم هست که مشکیچه باشد.

مشکوفه - بفتح اول وآخر که فا باشد، نوعی ازحلوای مغز بادام وشکر است ، و آنرا مشکوفی هم میگویند که بعد از فا یای حطی باشد.

مشگول - بروزن کشکول ، بمعنی مشک وخیک کوچك باشد ، وآنرا خیکچه و مشکیچه نیز خوانند ، ومهمل کشگول هم هست، و درعربی یکدست ویك پای سفید را گویند از دواب .

مشگوله - بروزن مدخوله ، بمعنی اول مشگول است که مشک و خیک کوچك باشد.

مشکوه - بروزن مستوه ، منع ازترسیدن وواهمه کردن باشد، یعنی مترس واندیشه مکن ، چه شکوه بکسر اول بمعنی ترس و بیم آمده است .

مشکویه - بفتح اول وتحتانی آخر، بمعنی مشکوی است که بتخانه وحرمسرای سلاطین باشد، ونام نوایی است ازموسیقی .

مشکویی - بروزن بد خویی، بمعنی آخر مشکویه است که نام نوایی و لحنی از موسیقی باشد.

مشگیره - با زای نقطه دار بروزن تخفیفه، بمعنی مشکیچه است که خیک ومشک کوچك باشد .

مشگین - بضم اول هرچیز مشک آلود را گویند، وبمعنی سیاه هم گفته اند .

مشگین چاه و **مشگین‌چه** - لغت اول بـا جیم فارسی بالف کشیده وظهور ها ، ولغت دویم بفتح جیم وظهورها ، کنایه از خال خوبان‌است، ودرجای دیگرخال رامشگین چو گفته‌اند، بفتح‌جیم وسکون واو.

مشگین ختام - بضم اول و کسرخای نقطه دار، کنایه ازشرابی‌است کـه درآخر بوی مشک کند ، واین کلمه را درتعریف ، و بعضی درصفت شراب گفته‌اند .

مشگین سنان - بضم اول و کسرسین بی‌نقطه، کنایه ازمژگان معشوق‌است.

مشگینك - بضم اول وفتح نون وسکون کاف ، درآخرنوعی ازحلوا بـاشد، وآنرا ازعسل وگاهی ازشکرهم پزند

مشگین‌کلاه و **مشگین‌کله** - لغت اول بضم اول و کاف ولام الف و ظهور ها ، ولغت دویم بحذف الف ازکلاه، بمعنی کلاه‌سیاه است، ومعشوق کلاه سیاه را نیز گویند، و کنایه ازگیسوی خوبان هم‌هست، وکاکل وزلف رانیز گفته‌اند.

مشگین مهره - بضم میم وسکون ها وفتح را ، کنایه ازکرهٔ زمین است .

مشگین وفادار - بکسرنون ، گل نسرین راگویند، وآن گلی باشد سفید وکوچك و صد برگ وخوشبوی ، و وفادار ازآن جهتش گویند که ازاول بهارتاآخرتابستان و دربعضی ازمواضع تاآخرپاییزدر درخت بماند، ومشگین باعتباربوی است نه رنگ.

مشمشا - بفتح اول ومیم وسکون ثانی و شین نقطه‌دار بالف کشیده ، بلغت زند و پازند نوعی‌از زردآلو وقیسی باشد.

مشنج - بضم اول وفتح ثانی وسکون نون وجیم ، نوعی ازغله بـاشد که‌آنرا بهندی کلاو، وباکاف ولام الف و واو، و کراو با کاف ورای قرشت و الف و واو گویند ، و بکسراول مگسی‌باشد سبزرنگ که چون برگوشت‌نشیند گوشت راکنده کند وکرم درآن افتد .

مشنگ - بضم اول بروزن تفنگ ، بمعنی اول مشنج باشد که نوعی ازغله است ، و بفتح اول بروزن خدنگ هم بااین‌معنی ، وهم بمعنی دزد و راهزن باشد .

مشنگك - بضم‌اول وفتح ثانی وسکون‌نون وکاف فارسی‌مفتوح بکاف تازی زده، بمعنی مشنگ است که غلهٔ غیرمعلوم بـاشد ، و دزد وراهزن بود بفتح اول.

مشو - بضم اول و ثـانی بواو کشیده ، غله‌ایست مانند عدس ، وقوت ومنفعت‌آن نیزهمچوقوت ومنفعت عدس باشد، وآنرا بنقه نیزخوانند .

مشیا - بفتح اول بروزن اشیا ، بلغت زند وپازند روغن‌گوسفند راگویند .

مشیب - بفتح اول وثانی‌بتحتانی کشیده و ببای‌ابجد زده، منع از درهم‌شدن وآشفته گردیدن‌ولرزیدن‌باشد، بمعنی آشفته مگرد و درهم مشو وملرز، چه شیبانیدن بمعنی برهمزده شدن وآشفته گردیدن بـاشد.

مشیمهٔ‌دنیا - کنایه‌ازآسمان‌است، وکنایه ازآفتاب هم‌هست، وآنرا مشیمهٔ عالم نیز گویند .

بیان شانزدهم

در میم با صاد بی‌نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت

مصر - بکسراول و سکون ثـانی و رای قرشت، بلغت عربی بمعنی‌شهراست عموماً، وشهری که معروف ومشهوراست خصوصاً، وبمعنی‌شمشیرهم‌آمده‌است .

مصرزلیخا پناه - کنایه ازقالب وجسد آدمی باشد که پناه وملجای روح است.
مصروع خاوری - کنایه از آفتاب عالمتاب است در محل برآمدن و فرو رفتن .
مصری - منسوب بمصرراگویند، وکنایه ازقلم است که بدان چیزی نویسند، وشمشیر را نیز گویند ، وتریاک ، ونبات را هم میگویند.
مصری مار - کنایه ازنیزه وسنان مصری است .

بیان هفدهم

درمیم با عین بی‌نقطه مشتمل بر سیزده لغت وکنایت

معاشران - باشین نقطه‌دار ورای بی‌نقطه، بروزن ومعنی مصاحبان باشد ، چه لفظ معاشرعربی‌است والف ونون درآخرجمع فارسی است .
معجرزرنیخ - کنایه ازبرگهای خزان دیده باشد، وگلهای زرد راهم میگویند، وشعاع صبح صادق رانیز گفته‌اند.
معجرغالیه‌گون - کنایه ازشب است که عربان لیل‌خوانند.
معجزهٔ مسیح - با زای نقطه‌دار، کنایه‌از مایده‌ای باشدکه ازآسمان بجهت عیسی ومریم نازل شد، ومرده زنده کردن‌عیسی رانیز گویند .
معد - بفتح اول بروزن سعد، خصیة‌الثعلب راگویند .
معده‌انبار - بفتح اول وهمزه ، کنایه از مردم بسیار خوار و پرخور و شکم پرست باشد .
معده‌تنگ کردن - بفتح تای‌قرشت، کنایه ازبسیاری چیزی خوردن وشکم پر کردن باشد .
معشوق‌تنگدل - کنایه ازدنیا وعالم است، وباین معنی‌بجای لفظ تنگدل سنگ دل هم بنظرآمده است، وسنگدل ✻ رابمعنی سخت دل گفته‌اند .
معقار - باقاف بروزن دلدار، صمغ درخت آلو راگویند .
معلق زن - کنایه ازبازیگر و رقاص و مردم‌لوندباشد،وحیزومخنث رانیز گویند، وشخصی راهم میگویند که نماز رابسرعت تمام گذارد .
معلومی - حرف آخر دراین‌کلمه فارسی است، بمعنی‌آگاهی و دریافت باشد.
معمورهٔ عمرولیث - کنایه ازشهرشیراز است ، چه‌گویند شیراز را عمرولیث بنا کرده است .
معن‌زایده - شخصی بود ازعرب درنهایت همت و کرم وسخاوت .

بیان هجدهم

در میم با غین نقطه دار مشتمل بر بیست و نه لغت و کنایت

مغ - بفتح اول و سکون ثانی ، بمعنی ژرف است که بعربی عمق خوانند ، وبمعنی رودخانه هم آمده است ، وبضم اول آتش پرست را گویند ، وبکسر اول مخفف میغ است ، وآن بخاری باشد تیره و ملاصق زمین .

مغاث - با ثای مثلثه بروزن پلاس ، بیخ درخت انارصحرایی است که بعربی رمان‌البری خوانند ، ونوعی ازآن بغدادی و نوعی هندی است ، و آن سفید بزردی مایل میباشد ، کوفتگی وشکستگی اعضارا نافع است .

مغاك - بفتح اول بر وزن هلاك ، بمعنی گودال است ، خواه درزمین وخواه غیر زمین باشد .

مغاك ظلمت - کنایه از زمین است ، و کنایه ازجسد وقالب آدمی هم هست ، و آنرا مغاك ظلمت خاك هم میگویند .

مغاك غار - بکسر ثالث وغین نقطه‌دار بالف کشیده وبرای بی‌نقطهٔ‌زده ، کنایه از گور وقبر باشد .

مغان - بضم اول جمع مغ است ، یعنی آتش‌پرستان ، ونام ولایتی هم هست از آذربایجان ، و موغان نام شهر آن‌ولایت است .

مغانه - بضم اول بر وزن دوگانه ، طرز وروش وقاعده وقانون‌وآداب آتش‌پرستان را گویند .

مغد - بفتح اول وسکون ثانی‌ودال ابجد ، علف شیرانرا گویند ، وبعربی لفاح‌البری خوانند ، وزعرورهمان‌است ، وبعضی گویند مغد بادنجان است ، وبعضی دیگر گویند نوعی از کماه کوچك باشد .

مغرود - با رای قرشت بروزن محمود ، بلغت بربری نوعی از کماه کوچك باشد .

مغزبردن - بضم بای ابجد ، کنایه از بسیار گفتن ودردسر دادن باشد .

مغزترکردن - بفتح تای قرشت ، کنایه ازحرف‌زدن وسخن کردن باشد .

مغزدرسرکردن - کنایه ازخاموش شدن وسکوت ورزیدن باشد .

مغزین - بر وزن قزوین ، نام نوعی از حلوا باشد .

مغزینه - بروزن گنجینه ، بمعنی دماغ باشد .

مغکده - باکاف ودال‌ابجد بروزن‌مغبچه ، میخانه وشراب خانه‌را گویند ، وخانهٔ آتش پرستان را نیز گفته‌اند .

مغل - بفتح اول‌بروزن عقل ، بمعنی‌خواب واستراحت باشد .

مغلاج - بفتح اول بروزن کجواج ، گوی را گویند که بجهت گردکان بازی کنند ، و وجه تسمیهٔ این گودال‌بازی است ، چه‌مغ بمعنی گودال‌ولاج بمعنی‌بازی‌باشد ، وبکسر اول هم گفته‌اند .

مغلاغ - باغین نقطه‌دار بروزن و معنی مغلاج است که گودال جوز بازی باشد .

مغلگاه - بفتح اول بروزن تختگاه ، جای استراحت وخوابگاه‌آدمی‌وحیوانات‌دیگر باشد ، چه‌مغل‌بمعنی‌استراحت‌و گاه‌بمعنی

جای ومقام هم آمده است.

مغلی قندز - بضم اول و ثانی وقاف و دال ابجد وسکون نون وزای هوز ، اشاره بمغل بچهای بی مهر وبیباک و خونریز و خونخوار باشد .

مغمومه - بامیم بروزن منظومه ، بلغت اهل بربر قلیهٔ بادنجانرا گویند .

مغناطیس - بلغت یونانی ، سنگ آهن ربا باشد ، گویند هر که قدری مغناطیس در گردن آویزد ذهن اوزیاده شود وهیچ چیز فراموش نکند ، و درد پشت را نیز نافع است ، وهمچنین دردپای ونقرس را چون بردست گیرند ، و گویند معدن آن در قعر دریاست، اگر آنرا با آب سیر یا آب دهن روزه دار بیندازند خاصیتش زایل گردد ، و بحذف الف هم بنظر آمده است که مغنطیس باشد، وبجای حرف دویم قاف هم درست است.

مغند - بضم اول و ثانی وسکون نون و دال ابجد ، بمعنی گلوله باشد مطلقاً ، و گرهی رانیز گویند که درمیان گوشت می باشد وآنرا غده میگویند، وهر چیز ممزوج ودرهم آمیخته رانیز گفته اند .

مغنده - بضم اول وثانی وسکون نون و فتح دال ابجد ، گرهی و گنده ای را گویند که براندام مردم از گوشت مانند گردکان بر میآید ، وبعضی گره و گنده های کوچک را گفته اند که درمیان گوشت و گاهی در زیر پوست اسپل ماهی میباشد، وبعربی غده می گویند ، و بعضی هر گره و گنده ای را گویند که دربدن آدمی بهم رسد، خواه کوچک وخواه بزرگ خواه درد کند و خواه درد نکند ، بلکه بعضی گفته اند گره و گنده و دنبلی باشد که بسیار درد کند.

مغنیسا - باسین بی نقطه بالف کشیده بر وزن مهسیما ، گلی باشد سیاه رنگ ، و آنرا از کوه کاشان آورند، وآن بمرقشیشا مانند بود ، وبعضی گویند سنگی است الوان و بسیار سست ونرم که شیشه گران بکار برند و آنرا سنگ سلیمانی گویند ، و بگچ رنگ شهرت دارد .

مغیاز - بکسر اول و یای حطی و زای هوز بروزن مقراض ، بمعنی شاگردانه است وآن دوسه پولی است که بطریق انعام بعد از اجرت استاد بشاگرد دهند، وبفتح اول هم آمده است.

مغیلان - با لام بر وزن سلیمان ، نام درختی است خاردار ، وبعربی آنرا ام غیلان خوانند.

مغیلان باستان - کنایه ازدنیاوروزگار است .

مغیلان گاه - با کاف فارسی بروزن سلیمان جاه ، بمعنی مغیلان باستانست که کنایه ازدنیا باشد.

بیان نوزدهم

در میم بافا مشتمل برچهار لغت و کنایت

مفرح گران فلک - کنایه از فرشتگان و ملایکه باشد ، و ستاره ها و کواکب رانیز گویند .

مفرس - بارا وسین بی نقطه و حرکت غیر معلوم نوعی اززیب وزینت باشد که از سقف عمارتها آویزان کنند .

مفلاک - بروزن افلاک ، مردم تهیدست و پریشان ودرویش ومفلس وفلاکتی را گویند

مغلحان - باحای حطی بر وزن مغلسان ، نام رودخانه‌ایست درسرحدولایت غزان ، وبمعنی رستگاران‌هم‌هست،چه‌مفلح درعربی بمعنی رستگار باشد ، و الف‌و نون جمع فارسی است .

بیان بیستم

در میم با قاف مشتمل بر چهارده لغت و کنایت

مقامات‌رضوان - کنایه از هشت بهشت است .

مقام‌مصلا - جایی را گویند که ابراهیم علیه‌السلام درآنجا نماز گزارده‌بود.

مقدونس - بفتح اول و سکون دویم و دال ابجد بواو کشیده و نون مکسور بسین بی‌نقطهٔ زده ، بلغت رومی ،وبعضی گویند بیونانی تخم کرفس کوهی است ، وآن سیاه وطولانی‌میباشد ، وآنرااسالیون هم گویند .

مقدونیه - بر وزن کردونیه ، نام شهریست که دارالملك‌فیلقوس‌پدراسکندر بوده .

مقر - بروزن‌صبر،علفی‌است که‌صبراز آن بهم‌میرسد،وصبردوائیست‌معروف ، گویند عربی است،وبمعنی تلخ‌باشد .

مقراضه - بکسراول‌وفتح‌ضاد نقطه‌دار ، نوعی‌ازپیکان‌تیر باشد،وآن دوشاخه‌میباشد و نوعی‌ازحلواهم‌هست.

مقرنس - بضم‌اول‌وفتح ثانی‌ونون‌وسکون ثالث وسین بی‌نقطه ، درمؤیدالفضلا بنای بلندمدور باشد که با نردبان برآن‌روند، و نقل از زفان گویا که کتابی‌است‌بمعنی بنای مدور آهویی‌ونردبان پایه وپست و بلند باشد ، ونوعی از کلاه هم هست ، و بمعنی رنگ‌برنگ‌هم آمده است ، و در کنزاللغة عربی عمارتی‌راگویند که‌آنرا نقاشی کرده باشد .

مقصودکن‌فکان - اشاره بحضرت رسول صلوات‌الله علیه وآله باشد.

مقل - بضم اول و سکون ثانی‌ولام،بمعنی کرزباشد که بعربی عمود خوانند ، ونام درختی است ، و بعضی گویندصمغی‌است‌و آنرا مقل‌ازرق‌ومقل‌مکی و مقل‌الیهود و مقل عربی و مقل سقلبی‌خوانند، وگویند از عطریات است ، چه‌بخورآن خوشبوی میباشد ، و نوعی ازعطرباشد که آنرااز عود و عنبر و صندل‌و غیر آن سازند ، بواسیر را نافع است،وهفت تخمهٔ بزوری را نیز گویند که بجهت عاشقان پزند بجهت‌دفع‌عشق ایشان .

مقلونیا - بروزن افلونیا ، بسریانی خیار درازرا گویند .

مقل‌یاثا - بفتح اول وسکون ثانی‌وکسر لام و تحتانی و ثای مثلثه هردو بالف کشیده بلغت سریانی تخم سپندان است که تخم تره‌تیزك باشد ، و بعربی حب الرشاد خوانند .

مقیل - بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده و بالام‌زده ، هفت‌دانه‌ای باشد که‌در ایام عاشورا پزند وخورند،و آن گندم وجو و نخود وعدس و باقلا و ماش ولوبیا است ، و درعربی خواب چاشت و شراب خوردن وقت‌چاشت‌را گویند.

مقیلبا - بابای‌بالف کشیده‌آشی‌را گویند که‌از گوشت کوفته وروده‌گوسفند ریزه کرده‌ودنبه‌وپیاز و گندم‌وبرنج‌ونخودوعدس و لوبیا و باقلا شلغم و چغندر و گندنا و

زردك پزند ، وبعضی گویند مقیلبا آشی است و درعاشورا پزند که آش عاشورا باشد .

مقیم منزل هفتم - کنایه از زحل است، و آن درفلك هفتم میباشد.

بیان بیست و یکم

درمیم با کاف تازی مشتمل بر هجده لغت و کنایت

مك - بفتح اول وسکون ثانی، بمعنی مکیدن باشد ، و امر بمکیدن هم هست ، یعنی بمك و مکنده را نیز گویند که فاعل مکیدن باشد، و بضم اول بمعنی زوبین است و آن نیزه‌ای باشد کوچك که عربان مطرد خوانند و باین معنی بفتح اول هم آمده است.

مکاب - بروزن مخواب ، منع از کافتن و کاویدن باشد ، یعنی جستجو و کاو کاومکن، و با واو نیز درست است، چه درفارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می‌یابند .

مکاس - بضم اول بروزن قطاس ، نهایت تأکید ومبالغه کردن را گویند درکاری، و معامله‌ای و طلبی که پیش کسی باشد، و آنرا بعربی استقصا خوانند، وزری و چیزی را نیز گفته‌اند که برسم دستوری وباج وراه‌داری ازآینده وروند بگیرند ، و فاعل این عمل رانیز گفته‌اند که باج گیرنده و عشار وراهدار باشد .

مکاکفت - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و کاف مفتوح بفا وفوقانی زده، بمعنی رنج و آفت و آزار باشد .

مکدیطس - بادال ابجد ، و یا وطای حطی و سین بی‌نقطه ، نام پدر وامق است که عاشق عذرا باشد ، و قصهٔ وامق و عذرا مشهوراست .

مکران - بضم اول و سکون ثانی و رای بی‌نقطه بالف کشیده و بنون زده، نام شهری است مشهور درایران ، و نام ولایت آنشهر هم هست ، گویند رودخانه‌ای دارد و پلی بر آن ازیك لخت سنگ ساخته‌اند هر که از آن پل میگذرد البته اورا قی می‌آید وغثیان میکند ، چه بسیار مردم شرط کرده‌اند ودهن و بینی خودرا بسته از آن پل گذشته‌اند و درساعت قی کرده‌اند ، و این بالخاصیت است ، و بفتح اول هم گفته‌اند.

مکرنه - بفتح اول و ثالث بروزن ارجنه، گیاهی است که آنرا بعربی لحیة التیس خوانند .

مکروشتن - با تای قرشت بر وزن پهلو شکن ، بلغت زند وپازند بمعنی پذیرفتن وقبول کردن باشد.

مکس - بفتح اول و کسر ثانی وسکون سین بی‌نقطه ، بمعنی باج ودستوری وراه داری وامثال آن باشد ، و آنرا مکیس هم گویند .

مکست - بکسر اول بروزن ومعنی شکست باشد و اتباع ومرادف و مهمل شکست هم هست .

مکل - بفتح اول و کسر ثانی وسکون لام زلو را گویند ، و آن کرمی باشد سیاه رنگ و دراز که خون فاسد ازبدن انسان می‌مکد .

مکو - بفتح اول و ثانی بواو مجهول کشیده، افزاریست جولاهگانرا که ماشوره رادرمیان آن نصب کنند وجامه بافند.

مکوك - بفتح اول و سکون کاف درآخر بمعنی مکواست که دست افزار جولاهگان باشد و بدان جامه بافند .

مکیاز - بکسر اول وسکون ثانی وتحتانی بالف کشیده وبزای نقطه دار زده ، پسر امرد راگویند،وحیز ومخنث وپشت پایی رانیز گفته‌اند .

مکیب - بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده و بیای ابجد زده ،منع از کیبیدن است که بمعنی تحاشی نمودن وبیکسو رفتن وازجای گشتن باشد ،یعنی ازجای مشو وبیکسو مرو ودرجای دیگر نوشته‌اند که‌از راستی بطرف کجی مرو،وبمعنی مکیبان هم گفته‌اند ، یعنی مردم را از راستی بکجی راهنمایی مکن .

مکیث کردن - بمعنی مکث کردن و درنگ نمودن و تأخیر کردن باشد.

مکیدن - بروزن ومعنی مزیدن است،وآنرا چوشیدن هم میگویند ،باجیم فارسی.

مکیس - بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و بسین بی‌نقطه‌زده ، بمعنی مکاس است که نهایت‌مبالغه کردن درکاری ، و معامله‌ای و طلبی باشد که پیش کسی است.

بیان بیست ودویم

در میم با کاف فارسی مشتمل برپنج لغت و کنایت

مگ - بفتح اول و سکون ثانی،جماعتی‌اند که ایشان‌درسواحل بعضی‌از بحورمیباشند و بلغت زند وپازند درخت ونخل خرما را گویند.

مگر - بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت ، ترجمهٔ الااست و ازبرای استثنا می آید ، و درمقام شك وگمان استعمال میکنند نه‌در مقام یقین و تحقیق ، وگاهی درمقام یقین، وتمنی هم می آید .

مگس پرانیدن - کنایه از کسادی بازار باشد .

مگس گیر - بروزن نفس گیر، عنکبوت را گویند.

مگل - بفتح اول وثانی وسکون لام ، بمعنی وزق وغوك باشد ،و بکسر ثانی زلو را گویند ، و آن کرمی‌است‌سیاه رنگ که خون‌فاسدرا‌ازبدن‌واعضای مردم بمکد .

بیان بیست وسیم

در میم با لام مشتمل برسی و هفت‌لغت و کنایت

مل - بضم اول وسکون ثانی بمعنی امرود باشد ، و آن‌میوه‌ایست‌معروف که بعربی کمثری‌خوانند ، ونوعی از امرودبزرگ که بی‌مزه هم‌هست که‌آنرا خرمل گویند،و بمعنی شراب‌انگوری‌هم‌هست،وبلغت‌اندلس دوایی است که آنراپرسیاوشان گویند،و بکسر اول بمعنی موی‌باشد مطلقاً،اعم از موی‌سر وموی‌ریش‌واعضای دیگرازانسان

وحیوان ، وبفتح اول و تشدید ثانی درعربی بمعنی سبزشده‌واز گرسنگی برآمده‌باشد، و آزار و اندوه و ملال یافته رانیز گویند وبمعنی خمیردرزیر آتش کردن ،وجامه دوختن‌هم آمده‌است.
ملاخ - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه‌دار زده ، نام جزیره‌ایست از جزایر زیر باد واکنون بملاخه اشتهار دارد ، و نام دوایی‌هم هست مانند اشنان .
ملازه - بضم اول وفتح زای‌نقطه دار ، گوشت پاره‌ای‌باشد شبیه بزبان کوچکی که از انتهای کام آویخته است، وبفتح اول هم درست است ، وبازای فارسی‌نیز آمده‌است.
ملان - بفتح‌اول‌وسکون آخر که‌نون‌باشد منع از افشاندن و جنبانیدن‌باشد، وبعنی میفشای ومجنبان ،چه‌لان‌بمعنی جنبان و افشان‌است.
ملای - بفتح اول و سکون آخر که تحتانی‌باشد،منع از لاییدن است که‌بمعنی گفتن و نالیدن وآلوده کردن باشد،یعنی حرف مزن و ناله مکن و آلوده مساز ، یعنی میالای.
ملائك‌پی - کنایه ازمبارك پی و خوش قدم‌ومبارك‌قدم‌باشد.
مل تنگ - بمعنی تنگ شراب باشد ، یعنی کسی که حوصله در شراب‌خوردن نداشته‌باشد ،واوراملِ‌تنگ،بروزن‌خرسند هم میگویند .
ملجای‌نوح - کنایه از کوه‌جودی است که کشتی نوح علیه‌السلام درآنجا فرود آمد .
ملچخ - بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی و خای نقطه‌دار ساکن، سنگی را گویند که فلاخن گذارند و اندازند .
ملچگا - باجیم فارسی بروزن کربلا ، بمعنی قصدواراده‌باشد.
ملحم - باحای‌بی‌نقطه بروزن‌مرهم،جامه و بافتهٔ ابریشمی را گویند.
ملخ‌آبی - نوعی ازماهی کوچك باشد که آنرابعربی اربیان گویند .
ملخ پیاده - ملخ جهنده را گویند و آن غیر ملخ پردار است ، وبعضی گویند ملخی‌است که هنوز پردرنیاورده‌است، و آنرا بعربی دبی خوانند .
ملخج - بفتح اول و ثانی وسکون ثالث وجیم فارسی ، گیاهی باشد که‌چون‌چهارپایان خورند مست گردند .
ملعقه - با عین بی نقطه و قاف بر وزن دغدغه، کفچهٔ آهنی‌را گویند،ودرخراسان ملاقه خوانند .
ملغم - باغین بی‌نقطه‌بروزن و معنی‌مرهم باشد ،وبعضی گویند ملغم کهنه‌وپیشه‌ایست که مرهم رادرآن مالندو بر زخم‌نهند ، وروغن مالیدن براعضارا نیز گویند، ودر هندوستان مردن‌خوانند ، بفتح‌میم‌ودال،و باغین نقطه‌دار هم بنظر آمده‌است.
ملك - بضم اول و سکون ثانی و کاف دانه‌ای باشد بزرگ تراز ماش و آنرا پزند و خورند ، و بعربی جلبان خوانند ، و بکسر اول سفیدیی را گویند که دربن ناخنها پدید آید و بعضی گویند نقطهای سفید است که برناخن افتد ،ودرعربی بمعنی‌زمین‌است‌و جمع آن املاك باشد ،و راه‌راست‌رانیز گویند .
ملكا - بفتح اول بروزن ترسا ، نام مردی بوده مجتهد و صاحب مذهب ترسایان وفقیه ملت ایشان ، و اورا ملوکاهم میگویند ، و بلغت زندو پازند پادشاه راگویند.
ملك‌ارشي - بفتح همزه ورای قرشت‌بروزن سلك حبشی ، کنایه از ملك‌ایران زمین‌است .

ملکان - بروزن مرجان، نام پدر خضر علیه‌السلام باشد، واو از احفاد سام بن نوح است، والیاس ازاعمام اوست.

ملک‌آوازه - بفتح اول و ثانی، بمعنی بلند آوازه باشد که مرد مشهور و معروفست.

ملکشاه - نام پدرسلطان سنجراست که پادشاه خراسان بود.

ملک‌فربه‌کردن - کنایه از یادکردن و قوت‌دادن‌باشد.

ملک‌نیمروز - کنایه از آدم علیه‌السلام است باعتبار اینکه تا نصف روز دربهشت‌بوده، و کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه وآله نیز هست، باین اعتبار که تانیم روزبهشتی را به بهشت و دوزخی را بدوزخ میفرستد، و نیز باین اعتبار که باراول ازسلاطین پادشاه سیستان بود که‌بآنحضرت ایمان آورد، و کنایه از رستم‌زال هم‌هست، واو پادشاه‌سیستان‌بود، وحاکم سیستان را نیز گویند، چه سیستان رانیم‌روزهم میگویند، بسبب آنکه چون‌سلیمان‌علیه‌السلام بآنجا رسید زمین آنرا پر آب دیدبواترا فرمود خاك بریزند در نیم روز پر خاکش کردندووجوهات دیگر همدارد.

ملکوتا - باکاف وتای‌قرشت بروزن‌محمودا بلغت زندوپازند، بمعنی‌شهریارباشد وآن پادشاهی‌است که‌ازهمهٔ‌پادشاهان‌زمان‌خود بزرگ‌تراست.

ملماز - بامیم بروزن‌شهناز، رنگی و گونه‌ای‌باشد که‌رنگ‌رزان بدان‌جامه‌زرد کنند، وآنراملمیز بروزن مهمیز نیز گویند.

ملمع‌کار - معروف است، وآن‌شخصی‌است که‌تنکهٔ‌نقره‌و طلابرروی مس وآهن می چسباند، و کنایه‌ازمردم‌منافق‌وزراق‌وغدار ومکارهم‌هست.

ململ‌کارشیطانی - کنایه ازمردمی‌باشد که‌باطل‌رادرلباس‌حق‌جلوه‌دهند.

ملنجیدن - بکسر اول و ثانی و سکون نون وجیم به تحتانی کشیده‌ودال مفتوح بنون زده، بمعنی‌بر کشیدن‌باشد، و بمعنی آویختن‌هم‌بنظر آمده‌است.

ملنگ - بروزن پلنگ، مردم مجردو سروپا برهنه‌وبیهوش‌ومست الهی‌را گویند ومنع‌ازلنگیدن‌هم‌هست.

ملوخیا - بضم‌اول و ثانی بواو رسیده و کسر خای نقطه‌دار وتحتانی‌بالف‌کشیده بلغت گیلان نوعی‌از گل‌خبازی‌باشد، وآنرابشیرازی‌خطمی کوچك میگویند که بملوکیه‌مشهوراست.

ملوکا - بفتح اول وکاف بالف کشیده بروزن صبورا، بمعنی ملکاست که‌مجتهد وفقیه‌وصاحب‌مذهب‌ترسایان‌باشد.

ملونیا - بضم‌اول وکسر نون و تحتانی بالف‌کشیده بلغت سریانی‌خیار دراز را گویند.

ملهم - با های‌هوز، بروزن‌ومعنی مرهم است.

ملیبار - بابای ابجدبروزن پدیدار، نام ولایتی است بر کنار دریای‌عمان‌ومردم آنولایت همه دیوثانند چه زنان ایشان هریك ده شوهر زیاده کنند و فرزندی که بهم‌میرسد بعدازیکسال همه یکجا جمع میشوند وهریك‌چیزی بردست می‌گیرند و آن طفل‌رامیطلبند بجانب هر کدام‌که مرتبه‌اول‌متوجه شد از آن شخص است و او تربیت میکند.

میطرنا - بفتح اول و نون بالف کشیده، بیونانی، بمعنی مالیطرناست که‌زاج‌سیاه‌و زاج کفش‌گران‌باشد.

ملیوس - بابای‌حطی بروزن‌افسوس، نام جزیره‌ایست‌ازجزایریونان که‌طین مختوم ازآن‌جزیره‌آورند، والله‌اعلم.

بیان بیست وچهارم

درمیم بامیم مشتمل بر شش لغت

مماس - بضم اول و ثانی بالف کشیده و بسین بی‌نقطهٔ زده ، بمعنی گودال ومغاك باشد ، وپستی را نیز گویند که در مقابل بلندی است ، وبفتح اول درعربی بمعنی مالیده شدن وسائیدن دوچیز باشد باهم .
ممل - بضم اول وثانی وسکون لام، عیبی وعلتی راگویند که مخصوص چشم است .
مملان - بکسر اول و سکون ثانی ولام بالف کشیده وبنون زده ، نام پدرهسودان است ، واو پادشاه تمام آذربایجان بوده ، واو را امیرمملان می گفته‌اند .
مملخت - بفتح اول بروزن بدبخت، کفش وپای افزارباشد ، وبااین‌معنی هملخت‌نیز آمده است که بجای میم‌اول‌هاباشد .
ممن - بفتح اول‌وکسرثانی‌وسکون‌نون ، بزبان‌زند وپازند بمعنی چه باشد،چنانکه هرگاه گویند ممن میگویی ؟ اراده آن باشد که چه میگویی .
ممول - بفتح اول وثانی بواو رسیده و بلام زده ، منع ازدرنگ نمودن وتأخیر کردن باشد ، یعنی درنگ وتأخیرمکن، چه مول بمعنی تأخیر ودرنگ است .

بیان بیست و پنجم

درمیم با نون مشتمل بر هفتاد وهفت لغت و کنایت

من - بفتح اول وسکون‌ثانی معروف‌است، وآن وزنی باشد معین‌درهرجایی، وآنچه دربن‌زمان متعارف است چهل استار است وهراستاری پانزده مثقال که مجموع من ششصدمثقال باشد بوزن‌تبریز ،وهرمثقالی شش‌دانگ‌ودانگی‌هشت حبه‌وحبه‌ای‌بوزن یکجو ، وبااین معنی عربان حرف ثانی‌را مشدد کنند، وبمعنی‌خودهم هست که‌بعربی انا گویند ، ودل رانیز گفته‌اند ، وبعربی قلب‌خوانند،وسوراخ‌وسط‌شاهین‌ترازوراهم گفته‌اند که‌زبانهٔ‌ترازورا ازآن‌بگذرانند، وهرچیزی که‌بردرخت‌بندد‌مانند گزانگبین وترنگبین وبیدانگبین‌وشیرخشت ومانند آن ، وتودهٔ هرچیزرا نیز گویند .
منا - بفتح اول وثانی بالف کشیده، بلغت زند وپازند بمعنی گشاده وفراخ باشد،و آنرااشایگان هم میگویند .
مناخ - بفتح اول ، بروزن ومعنی فراخ است که‌گشاده باشد ، وبمعنی تنگ هم آمده است ، واین لغت ازاضداد است .
منادی اسلام - کنایه از مقری ومؤذن باشد .
منازل‌شناسان - کنایه از عارفان و مجردان باشد ، وایشان‌رامنزل‌شناسان‌هم میگویند .
مناور - بفتح‌اول وواو بروزن سراسر ،

شهری است نزدیك بشهر ختن بضم خای نقطه‌دار ، وبعضی چین گفته‌اند بکسر جیم فارسی ، الله‌اعلم ونام بتخانه‌ای هم‌هست.

منبر آلودگان ـ کنایه از قالب و جسد فاسقان و نامقیدان باشد .

منبر نه‌پایه ـ کنایه ازعرش‌است که فلك نهم باشد .

منبك ـ بکسراول بروزن رندك، گیاهی راگویند که ازآن جاروب سازند .

منبل ـ بفتح اول بر وزن تنبل ، بمعنی کاهل وبیکار باشد ، وبمعنی بی‌اعتقاد وبد اعتقاد هم هست ، چنانکه گویند که‌فلانی را منبلم یعنی بی اعتقاد اویم و اعتقادی باونداریم ، وبضم اول بمعنی منکراست که انکار کننده وازراه وروش دورباشد .

منبل‌دارو ـ بفتح اول و ثالث ، رستنیی باشد که آنرا بجهت نیك‌شدن‌جراحتها و زخمهای تازه استعمال کنند ، وبلغت‌اهل مغرب ثیمه خوانند .

منبلی ـ با بای ابجد بر وزن صندلی ، بمعنی‌کاهلی و بی‌کاری ، و بی‌اعتقادی و انکار باشد .

منتجوسه ـ بضم اول وسکون ثانی وفتح فوقانی وجیم بواو کشیده و سین بی‌نقطهٔ مفتوح ، بلغت رومی ناردین‌باشد ، وآنرا سنبل رومی گویند ، و آن بیخی است خوشبوی بسفیدی مایل .

منتو ـ با تای قرشت بروزن‌بدرو، کیپای کوچك راگویند ، وآن پار های پوست شکنبهٔ گوسفند باشد که دوزند. وبا برنج ومصالح پرسازند وپزند.

منج ـ بفتح اول وسکون ثانی وجیم ،نام دارویی است که آنرا ریوند گویند،وبضم اول هرزنبوررا گویندعموماً، وزنبورعسل را خصوصاً ، ومگس سبز ، وخرمگس را نیز گفته‌اند،وبمعنی لاشهٔ خرضعیف‌وناتوان هم‌آمده است ، ونام دهی است‌ازبوانات،و بزبان هندی بمعنی کنف‌باشد،وآن گیاهی است که ازآن ریسمان سازند ، و معرب منك هم هست که درخت بزرالبنج باشد، وبضم اول درخت بادام تلخ است، وبکسر اول بمعنی تخم باشد مطلقاً ، خواه تخم گل وخواه تخم خربزه وغیرآن .

منجخ ـ بکسراول وسکون ثانی و جیم مفتوح بخای نقطه‌دار زده ، سنگی باشد که برفلاخن گذارند و اندازند ، وباین معنی بجای نون لام هم بنظر آمده‌است .

منج زراوشان ـ بضم اول و کسر زای نقطه‌دار وواو ورای‌بی‌نقطه وشین‌نقطه‌دار هردو بالف کشیده ونون‌درآخر،تخم گلی است که آنرا خیری میگویند .

منجاك ـ بفتح اول بروزن اندك ،بمعنی برجستن‌باشد ، ویکی ازجملهٔ شعبده‌هایی است که شعبده‌بازان کنند،وآن‌چنان‌است که پارهای‌آهن وسنگ ریزه را درکاسهٔ آب ریزند و یك یك را ازکاسه بیرون جهانند و همچنین قلم را از دوات ، و بمعنی گهواره هم هست که بعربی مهد گویند ، و بضم اول مصغرمنج است که زنبورعسل باشد ، وبمعنی قرنفل هم آمده است .

منجل ـ بکسر اول وفتح ثالث و سکون ثانی‌ولام ، بمعنی کشکنجیر است و آن چیزی باشد که بکشیدن‌آن‌آرزوی کمان کشیدن حاصل شود .

منجلاب ـ بفتح‌اول‌وثالث ،گودیراگویند که درپس حمامها ومطبخها کنندتاآبهای چرکن ومستعمل بدانجا رود ،وآب‌بدبو وگندیده را نیزگویند .

منجنیك ـ باکاف بروزن ومعنی منجنیق است ، ومنجنیق معرب منجنیك باشد، و آن فلاخن مانندی است بزرگ که‌برسر چوبی تعبیه کنند وسنگ وخاك‌وآتش در آن کرده بطرف خصم اندازند .

منجوق ـ بر وزن صندوق ، ماهچهٔ علم راگویند، وبمعنی‌چترهم‌آمده است ،وآن

چیزی باشد که بجهت محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند، وعلم را نیز گفته‌اند.

مند - بروزن قند، بمعنی صاحب وخداوند باشد ، وبیشتر درآخر کلمات آید همچو دولتمند ، یعنی صاحب دولت ، وارجمند یعنی صاحب وخداوند قدر وقیمت، وحاجتمند ودردمند هم ازاین قبیل است، بمعنی صاحب درد وغمناک ، ونام نوعی ازعنبر هم هست و آن سیاه وسنگین و گران میباشد.

منداور - بفتح اول وواو بروزن کنجاور، نام ولایتی است غیر معلوم .

مندبور - با بای ابجد بروزن لندهور ، بمعنی سیاه بخت ومفلوک و بی دولت و صاحب ادبار وغمگین باشد.

مندعوره - بضم اول وسکون ثانی وفتح ثالث و عین بی‌نقطه بواو کشیده و رای بی‌نقطهٔ مفتوح ، بلغت رومی بیخ لفاح بری است، ولفاح میوهٔ مردم گیاه است، اگر در شراب بخورد کسی دهند بی‌هوش گردد.

مندک - بفتح اول بروزن اندک ، بمعنی کسادی وناروایی اسباب وکالا باشد.

مندل - بروزن صندل ، عودخام است، و بعضی گویند مندل شهریست درزمین هند که درآنجا عودبسیاراست ، وعود مندلی بسبب آن گویند ، وبعضی دیگرمیگویند که عود نه درزمین مندل میروید، بلکه درجزیره‌ای میروید ورای خط استوا و آب آنرا بمندل می‌آورد، ودایره‌ای رانیز گفته‌اند که عزایم‌خوانان بردورخود کشند ودرمیان آن نشینند و دعا وعزایم‌خوانند. وبزبان هندی نوعی ازدهل باشد.

مندله - بفتح اول و ثالث ولام ، بمعنی مندل است که عودخام ، و دایرهٔ عزایم خوانان باشد، وبکسر ثالث نوعی ازقماش باشد که ازآن خیمه وسایبان سازند.

مندو - بفتح اول و سکون ثانی وثالث بواو کشیده، نام شهری است درهندوستان.

مندوور - با واو بروزن ومعنی مندبور است که مفلوک وصاحب ادبار وسیاه‌بخت وبی دولت باشد، وبمعنی گرفته وخسیس و بی‌بهره ازنعمت خدا هم هست ، وبمعنی غمناک نیزآمده‌است ، وبا یک واو هم نویسند، همچوطاوس و داود وامثال آن ، اما می‌باید درست نباشد ، چه دراینجا واو اول بجای بای ابجد واقع شده‌است، بنابرقاعدهٔ کلی که بای ابجد وواو بهم تبدیل می‌یابند .

منده - بفتح اول بر وزن خنده ، بمعنی مندک است که کسادی و ناروایی بازار و اسباب ومتاع باشد ، وکوزه وسبوی بی دسته وگردن شکسته را هم میگویند، و حسین وفایی بمعنی نان هم آورده است که بعربی خبز گویند .

مندیش - مخفف میندیش است ، یعنی اندیشه مکن وغم مخور ، ونام قلعه‌ای هم هست درخراسان .

منزل بی‌منزل - آن است که بعربی لاخلا، ولاملا میگویند.

منزل جان - بمعنی مقصد جان باشد ، و کنایه ازبدن انسان وعالم بالا هم‌هست .

منزل حزن - بضم حای بی‌نقطه ، کنایه از دنیا است .

منزل خاکی - بمعنی منزل حزن است که کنایه ازدنیا وروزگار باشد.

منزل شناسان پی‌گم کرده - یعنی شناسندگان منزلی که از قدم آنجا دیده نمیشود ، وآن کنایه از عارفان ومجردان فانی باشد.

منزل نبهره فریب - بفتح نون وبای ابجد، کنایه ازدنیا وروزگار است.

منسم - بفتح اول و کسر سین بی‌نقطه و سکون ثانی ومیم، رستنیی است که ثمرآنرا حب‌المنسم خوانند، ودرعطریات بکاربرند،

و بضم اول و شین نقطه‌دار هم بنظر آمده است .

منسنو - بفتح اول وسکون ثانی وضم سین بی‌نقطه ونون بواو کشیده ، نواخته و برگزیدگان حق را گویند.

منسوبه - بروزن ومعنی منصوبه است که درست وخوب نشستن نقش و کار ومهمات باشد، وبازی شطرنج وبازی هفتم نرد را نیز گویند .

منش - بفتح اول وکسر ثانی وسکون شین نقطه‌دار، بمعنی طبیعی است، وطبع بلند و طینت بزرگ را نیز گویند، وبمعنی همت وسخا وکرم هم بنظر آمده است ، وبلغت زند وپازند، بمعنی دل باشد که عربان قلب خوانند .

منش‌گردا - بفتح کاف فارسی و دال بالف کشیده ، برهمزدگی طبیعت و غثیان را گویند که قی وشکوفه باشد.

منش‌کشته - خوی وطبیعت کشته ومریض ومعلول را گویند .

منشن - بفتح اول وکسر ثانی و ثالث و سکون نون ، بمعنی منش است که خوی و طبیعت وهمت وکرم باشد.

منشورنویسان باغ - کنایه از پرندگان باغ است که‌بلبل وقمری وامثال آن باشد.

منشی - بفتح اول وکسر ثانی و ثالث و سکون تحتانی، بمعنی طبیعی باشد، وبضم اول وسکون ثانی درعربی انشا کننده را گویند .

منشیا - بروزن اشقیا ، بلغت زند وپازند خدمتکار آتشکده را گویند .

منشی‌فلك - کنایه ازعطارد است ، و اورا دبیر فلك هم میگویند.

منظرچشم - کنایه ازمردم دیده است .

منظر نیم‌خایه - کنایه ازآسمان است ، وگنبد رانیز گویند.

منغر - بفتح اول وسکون ثانی وضم غین نقطه‌دار و رای بی‌نقطهٔ ساکن ، نوعی از پول ریزهٔ خرد و کوچك باشد، وبضم اول قدح وطاس بزرگی را گویند کـه درآن شراب خورند .

منغرك - بفتح‌اول بروزن مرجمك، بمعنی منغراست که پول ریزهٔ خرد و کوچك ، بضم اول قدح بزرگ شرابخوری باشد.

منقارقار - کنایه اززبانهٔ قلم‌نویسندگی است، چه‌ترکان سیاه چشم راقارمیگویند، وفارسیان نیزهرچیزسیاه رابقاروقیر نسبت می‌دهند .

منقارگل - بکسرکاف فارسی ،کنایه از زبان است که بعربی لسان گویند.

منقله - بروزن سنبله ، بمعنی انگشت‌دان و زغال‌دان باشد.

منگ - بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی چند معنی دارد :

۱ـ روش‌وقاعده وقانون راگویند۲ـ بمعنی قمار وقمارباز وقماربازی وقمارخانه باشد ۳ـ لاف وگزاف ولاف‌زدن وگزاف گویی کردن باشد ٤ـ اشکیل و دغا و بازی دادن ٥ـ دزد و راهزن ٦ـ ریوند را گویند۷ـ خمپاره ودهان‌دره ۸ـ شکستن اندام ، یعنی‌نوعی‌خود را درهم پیچند که صدا ازپشت وپهلووشانه وگردن واعضای دیگوبرآید ۹ـ درخت بزرالبنج است ، چه‌بزرالبنج راتخم‌منگ خوانند۱۰ـ گیاه و رویدنی و رستنی راگویند، وبضم اول غله‌ای باشد کوچکتر ازماش وسیاه رنگ بود، وبعضی گویند نوعی‌ازحبوب است، و آن سرخ رنگ میباشد ، ومشابهتی بنان خواه دارد، اما بزرگ‌ترازنان خواه‌است، وخوردن‌آن عقل را مختل گرداند وآدمی را مست کند، وگاهی درمعاجین‌بکاربرند، ومگس‌عسل رانیز گویند، ومعرب‌آن منج است، وبکسراول کنگ راگویند ، وآن لوله‌ای‌باشد بزرگ که کوزه گران بجهت ممرآب ازگل‌سازند وپزند.

مگنگ - بفتح اول و کاف فارسی بروزن اندك ، بمعنی قمار باشد که بعربی میسر خوانند، ولاف و گزاف را نیز گویند .

منگل - بفتح اول و ضم ثالث وسکون ثانی ولام، دزد وراهزن را گویند.

منگلوس - بفتح اول و ثالث که کاف فارسی باشد ، بروزن سندروس ،نام شهری است که در آنجا فیل قوی هیکل و عظیم الجثه جنگی و دلاور میشود، و فیل سفید نیز در آنجا بهم میرسد.

منگله - بفتح اول و ثالث ولام و سکون ثانی ،بمعنی منگلوس است ، وآن شهری باشد که فیل خوب از آنجا آورند، وبضم ثالث بروزن زنگله ، نام سبزی و تره ایست صحرایی ، وعلاقهٔ ابریشمی و غیره را نیز گویند.

منگور - بروزن انگور ، نام کوهی است در بلاد کیماك که دشت قبچاق باشد ،ودر آن چشمه ایست که اندك آبی دارد ،اما هر چند بردارند کم نشود.

منگوه - بکسر ثانی و با کاف تازی منع ازنکوهیدن است ، یعنی بد مگوی وعیب مکن .

منگیا - بکسر کاف فارسی بروزن اغنیا ، بمعنی قمار باشدو قمارخانه را نیز گویند و بسکون کاف هم درست است.

منگیاگر - با کاف اول مکسور ، و کاف دویم مفتوح هردوفارسی ، بروزن زن برادر بمعنی قمارباشد.

منگید - بروزن لنگید ، ماضی منگیدن باشد ،یعنی ازبینی سخن گفت و درزیر لب حرف زد .

منگیدن - بفتح اول بر وزن رنجیدن ، بمعنی لندیدن است که آهسته آهسته درزیر لب سخن گفتن باشد ازروی قهر وغضب ، و ازبینی حرف زدن را نیز گفته اند، و باین معنی بضم اول هم آمده است .

مننگ - بروزن پلنگ، گیاهی باشد که از آن جاروب سازند ، و بجای نون دویم یای حطی هم بنظر آمده است.

منو - بفتح اول وثانی وسکون واو، منع ازحرکت کردن و جنبیدن باشد چه مجنب و حرکت مکن ،ومنع ازناله وزاری کردن هم هست ، یعنی ناله وزاری مکن، و بکسر اول وضم ثانی مخفف مینوشت که بهشت باشد ،وبمعنی علوی هم آمده است که در برابر سفلی است،وباین معنی بفتح اول هم گفته اند .

منوچهر - بکسر جیم فارسی ،یعنی بهشت روی، چه منو مخفف مینو است که بهشت باشد، و چهره بمعنی روی ،وبمعنی علوی ذات هم هست چه منو بمعنی علوی ، وچهر بمعنی ذات باشد ،ونام پسر ایرج است ، و بعضی گفته اند نبیرهٔ ایرج است از جانب دختر ، الله اعلم، گویند چون سلم وتور ایرج را کشتند تیغ بر اولاد او نهادند و اکثر مخدرات او را هلاك ساختند ، یکی از مستورات حرم ایرج که بمنوچهر حامله بود گریخته پناه بکوه مانوش برد و چون منوچهر در آن کوه متولد شده بود اورا ماتوش چهر نام کردند و بمرور ایام وتغییر السنه منوچهر شد و بعضی گویند که مادر اورا نام نکرد تا بزرگ شد و او بغایت خوش صورت بود اورا مینوچهر خواندند، یعنی بهشت صورت ،چه هرچیز خوب را به بهشت نسبت کنند ،وبتغییر السنه منوچهر شد ، ونیز نام مبارزی بوده ایرانی پسر آرش .

منوشان - بروزن خموشان ، نام حاکم فارس است که ازجانب کیخسرو حکومت و پادشاهی فارس میکرد،و منع از نوشانیدن هم هست .

منه - بفتح اول و ثانی و ظهور ها ، فلك اسفل را گویند که چانه و مرتبهٔ پایین دهان باشد، و بکسر اول و ضم آخر در عربی بمعنی ازاو باشد.

منهیان ربع مسکون - کنایه از هفت

کوکب است که زحل و مشتری ومریخ آفتاب و زهره و عطارد وماه باشد .
منهیان‌سبع‌طباق - بمعنی منهیان ربع مسکون‌است که سبعهٔ‌سیاره باشد
منیژه - بانحتانی مجهول وزای فارسی‌بر وزن و معنی منیجه است که نام دختر افراسیاب باشد ،وبیژن پسر گیو‌باوعاشق بود .
مینوش - منع ازشنیدن‌و گوش کردن باشد،یعنی‌مشنوو گوش مکن،چه‌نیوشیدن شنیدن‌و گوش کردن‌را گویند .

بیان بیست و ششم

در میم‌باواومشتمل بر هفتاد ودو لغت‌و کنایت

مو - بفتح اول و سکون ثانی ، آواز ، صدای گربه باشد، وعربان گربه‌راسنور خوانند ، وبلغت یونانی نام بیخ دوایی است که‌هم بیونانی میون خوانند ، و آن برنگ ووزن غاریقون باشد لیکن‌اند کی بزردی مایل است ، بول و حیض‌براند ، گویند گزروزردك صحرایی است، وبضم اول معروف‌است،و بعربی شعرمیگویند .
موالیدسه‌گانه - بر بسته و بر رسته و جنبنده را گویند،یعنی‌جمادونبات‌وحیوان و آنرا موالید ثلاثه هم‌میگویند.
مؤبد - بضم اول و کسر بای‌ابجد وسکون ثانی ودال بی‌نقطه،حکیم وداشمندو عالم و دانا و حاکم و صاحب‌دیرآتش‌پرستان باشد ، و بفتح اول‌و بای‌ابجدهم گفته‌اند، وبضم‌اول و فتح‌بای‌ابجدهم آمده‌است ونام شوهرویسه‌است که‌رامین‌برادر او عاشق او بود .
موجان - باجیم بر وزن خوبان ، چشم خوب پر کرشمهٔ خواب آلود را گویند .
مود - بضم اول بر وزن دود ، بمعنی عقاب باشد،وآن پرنده‌ایست‌بزرگ‌وسیاه که‌پراورا برتیرچسبانند .
مور - باواول بثانی رسیده‌و برای‌بی‌نقطهٔ زده ، معروف‌است که ازجملهٔ حشرات الارض باشد ، و مورچه مصغر آنست و زنگاریرا نیز گویند که در جسم آهن کار کند و بصیقل کردن برطرف نشود ، و کنایه ازحقیر و ضعیف هم هست .
موراموِن - بامیم بروزن گوناگون، گزر وزردك صحرایی را گویند.
مورچال - با جیم فارسی‌بروزن گوشمال گودالی را گویند که بجهت گرفتن‌قلعه دراطراف آن کنند .
مورجان - باجیم‌ابجد بروزن دودمان ، کوهی است در اراضی فارس ، و درآن غاریست که ازآن‌بقدرآنچه مردم‌درآنجا وارد شوند آب‌برمیآید،یعنی‌اگریك کس باشدبقدر یك کس ، واگر صد کس باشد فراخور صد کس آب‌بهم‌میرسد .
مورچانه - با جیم فارسی بروزن ومعنی موریانه‌است ،وآن‌زنگاری باشد که‌آهن و فولاد بهم‌میرسد .
مورچه - مصغر موراست،همچنانکه‌باغچه مصغرباغ ، وموریانه را نیز گویند وآن زنگاری‌باشد که‌درتیغ‌وآیینه و فولاد و امثال آن افتد ، و کنایه‌از کسی‌است که بغایت ضعیف و نحیف وحقیرباشد.

مورچه‌پی‌زدن - کنایه از چیدن ریش باشد ازبیخ .

مورچهٔ عنبرین - کنایه از خط خوبان ونو خطانست .

مورد - بضم اول و سکون ثانی مجهول وثالث و دال ابجد ، نام درختی است که آنراآس میگویند ، برگش درغایت سبزی وطراوت باشد ، ودر دواها بکاربرند ، و بسبب نهایت سبزی آنرا بزلف وگیسوی خوبان نسب کنند ، وبمعنی مهر و نگین هم آمده است .

مورداسپرم - نام نوعی از ریحان است که برگ آن به برگ موردماند، وبعضی گویند مورد صحرایی است ، وبعضی دیگر گویند مورد رومی است ، بو کردن و خوردن آن رطوبات دماغی را نافع باشد .

موردانه - بروزن گورخانه ، تخم نوعی ازمازریون است ، و آنرا کرم دانه هم میگویند .

مورش - بروزن شوش، مهرهای کوچك وریزه باشد که زنان دررشته کشند و بر سرهای دست وگردن بندند ، و عربان خرز گویند .

موری - بروزن غوری ، بمعنی راه‌گذر آب باشد در زیر زمین ، ولوله‌ای را نیز گویند که کوزه گران ازسفال سازند بجهت راه گذر آب وغیره ، وبمعنی ناودان هم بنظر آمده است ، ونوعی ازبافتهٔ ریسمانی باشد ، و بمعنی مورش هم هست که مهر های ریزه باشد که زنان بردست وگردن بندند ، و نام ولایتی هم هست از ترکستان .

موریانه - بکسر ثالث بر وزن روزیانه ، زنگاری باشد که آهن و فولاد را ضایع کند .

موز - بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه‌دار ، میوه‌ایست در مصر و یمن و هندوستان بسیارمیباشد ، وبرگ درخت آن سه چهار گز طول ، وزیاده بر نیم گز عرض دارد ، ویکسال بیشتر بار ندهد ، وهرسال ازبیخ می‌برند وبازبلندمیشود و میوه میدهد ، و آنرا بزبان هندی کیله بروزن حیله خوانند ، وبضم اول هم آمده است ، واو باندام ماه پنج شبه است ، و موز مکی به بزرگی بادنجان میشود ، و در بعضی از نسخها بمعنی ترکش که تیردان ونرگس که گل معروف باشد بنظر آمده است ، ومی‌تواند بود که هر دوغلط باشد وبرگش باشد ، یعنی برگ درخت موز را نیز موز میگویند ، و تصحیف‌خوانی کرده باشند ، الله‌اعلم .

موژ - با زای فارسی بر وزن سوز ، غم واندوه و مصیبت را گویند ، و با ثانی مجهول بمعنی تالاب وآبگیر و آب‌انبار باشد .

موژان - با زای فارسی و ثانی مجهول بر وزن طوفان ، چشم پر کرشمهٔ شهلارا گویند ، و چشم خواب آلود را هم گفته‌اند ، و نرگس نیم شکفته را نیز میگویند ، وبمعنی شخص خواب‌آلود هم آمده است ، وباین معانی بازای هوز هم درست است .

موزدونتن - بازای هوز ودال ابجد و ونون وتای قرشت بروزن غرضگوفکن ، بلغت زند و پازند بمعنی فروختن باشد که درمقابل خریدن است .

موزه - بضم اول بروزن بوزه ، معروف است ، وآنرا بترکی چکمه میگویند ونام حلوایی هم هست ، وبعضی باین‌معنی بفتح اول گفته‌اند .

موژه - با زای فارسی و ثانی معروف بر وزن روزه ، غم و اندوه و مصیبت باشد ، و با ثانی مجهول استخر وآبگیر و تالاب راگویند .

موزه‌درگل ماندن - کنایه از درمانده شدن و پای‌بند گشتن ودشواری کشیدن باشد .

موزه‌نهادن - کنایه از ترك سفر کردن است که اقامت نمودن باشد .

موسخ - باسین بی‌نقطه بر وزن دوزن ، بمعنی زنار باشد ، و آن رشته‌ایست که کفار بر گردن اندازند و بر میان هم بندند .

موسه - بضم اول بر وزن بوسه ، بمعنی زنبورباشد ، وآن پرنده‌ایست گزنده ، و بفتح اول هم‌آمده است .

موسیچه - با اول بثانی رسیده و سین بی‌نقطه بتحتانی کشیده وفتح جیم فارسی، پرنده‌ایست شبیه بفاخته ، واو بیشتر در میان طبق وکاسه وکنار طاقچهٔ خانه‌ها تخم میکند و بچه می‌آورد ، و بعضی صعوه را موسیچه میگویند ، و بعضی ابابیل را .

موسیقار - با قاف بر وزن بوتیمار ، سازی‌است‌معروف که‌آنرا ازنیهای‌بزرگ‌ و کوچك باندام مثلث بهم وصل کرده‌اند ، وبعضی گویند سازیست که درویشان‌دارند، وبعضی دیگر گویند سازیست که شبانان می‌نوازند ، وجمعی گویند نام‌پرنده‌ایست که در منقار او سوراخ بسیاری هست و ازآن سوراخها آواز های گوناگون بر-می‌آید ، وموسیقی ازآن مأخوذ است .

موش - باثانی معروف ، جانوریست که بعربی فاره میگویند ، و باثانی مجهول گریه ونوحه باشد .

موش خوار - با خای نقطه‌دار و واو معدوله بروزن هوشیار، زغن‌را گویند که غلیواج باشد .

موش دربندی - بمعنی یوش دربندی است ، وآن گیاهی باشد که می کوبند و ازآن شافها میسازند و از جانب ارمنیه می‌آورند ، نقرس و ورمهای گرم رانافع است .

موشکا - باکاف بر وزن روستا ، نام‌یکی ازعلمای یهود است .

موشك پران - بکسر کاف وفتح بای فارسی وتشدید رای قرشت ، جانوریست سفید وشبیه بموش ، وازسر تا دمش خط سیاه کشیده ، ودمش موی بسیاردارد ، و در بالای درخت میباشد ، و از درخت بدرخت میجهد ، هرچند که فاصله بسیار باشد ، وازینجهت است که موشك پران گویندش .

موشگر - با ثانی مجهول و کاف فارسی وسکون رای قرشت ، نوحه‌گرباشد،وآن زنی است که هرگاه شخصی بمیرد او در میان زنان نشسته صفات آن مرده را یك یك بشمارد ونوحه کند تا زنان‌دیگر آنرا شنیده بگریه ومویه درآیند .

موش کور - بکسر ثالث و کاف بواو کشیده و برای بی نقطهٔ زده ، شپره را گویند که مرغ‌عیسی است ،وبعضی گویند جانوریست که در زیرزمین خانه کند و بیخ نبات خورد ، چون خواهند که اورا بگیرند پیاز و گندنا بردرسوراخش‌نهند بیرون آید ، و بشیرازی انگشت برك خوانند ،گوشتش زهرقاتل است .

موش گیر - باکاف فارسی بتحتانی کشیده وبرای بی‌نقطهٔ زده ، غلیواج‌را گویند که زغن است .

موغ - بر وزن دوغ ، مغ راگویند که آتش پرست باشد .

موغان - بر وزن سوهان ، جمع موغ است که‌آتش‌پرستان باشند ،ونام‌شهریست درآذربایجان، گویند دشتی‌وصحرایی‌دارد درنهایت صفا و نزهت وخرمی ، وباین معنی بجای غین نقطه‌دار قاف هم بنظر آمده است .

موفیون - با اول بثانی رسیده وفتح ها

وتحتانی بواو کشیده وبنون زده ، نوعی از زهرباشد ، و زورآن مانند زور بیش است ، وعلاج آنرا نیزمانند علاج بیش باید کرد .

موك - بضم اول بروزن غوك ، مطلق نیش راگویند، خواه نیش عقرب باشد و خواه نیش‌چیزهای دیگر.

موکب - بفتح اول بروزن مرکب، بمعنی لشکروسپاه باشد .

موکبیان سحر - بکسر نون ، کنایه از فرشته‌ای‌چنداست که درشب معراج‌همراه پیغمبرصلوات علیه وآله بودند.

موکده - بروزن موصده ، بمعنی مطلق است که درمقابل مضاف باشد.

مول - بضم اول و ثانی مجهول بروزن غول، معشوق زن راگویند، وبمعنی‌بودن و درنگ و تأخیر کردن درکارها ، وباز ایستادن باشد ، وامربابن معانی‌هم هست، یعنی باش وبجایی مرو ومول مول ، یعنی باش باش ، وبمعنی بازگشت هم‌آمده‌است که کنایه ازتوبه باشد ، وناز وغمزه را نیزگویند ، وبمعنی حرام زاده همهست ، وبزبان هندی قیمت وبهای هرچیز باشد، وبزبان عربی عنکبوت راگویند، وبفتح اول هم در عربی مال و اسباب وسامان‌را گویند، و درهندی بیخ نباتات ومایه و سرمایه را .

مولامول - مانند لغت پیشتر با زیادتی الف مول دیگر، بمعنی‌تأخیرازپی‌تأخیر، و درنگ ازپی‌درنگ باشد.

مولش - بروزن کوشش ، درنگ وتأخیر وتانی کردن درکارها باشد .

مولنجه - بفتح ثالث و جیم بروزن سوزنده ، شیشه راگویند ، وآن کرمی است که درانبار غله افتد وتمام را ضایع کند.

مولو - بضم اول و لام وسکون ثانی و واو ، شاخ آهویی باشد که قلندران و جوکیان هندوستان نوازند وبعضی گویند نیی‌باشد که کشیشان درکلیسا نوازند ، و بعضی‌دیگر گویند مولوزنگی‌وحلقهٔ‌چندی است از آهن که زاهدان ترسا در درون دیرنوازند ، وحلقهای‌آهن را جنبانند، و ناقوس را نیز گفته‌اند.

مولی - بااول بثانی رسیده وثالث‌بتحتانی کشیده، بلغت یونانی‌دوایی‌باشد سفید که آنرا حرمل عربی گویند، وبفارسی‌صندل دانه خوانند،بول وحیض‌رابراند، وبهندی ترب راگویند وبا طعام خورند ، و زن معشوقه دار رانیز گفته‌اند ، و درنگ و تأخیروناز وغمزه کننده راهم میگویند.

مولیدن - بر وزن شوریدن ، بمعنی خزیدن ولغزیدن ، وباز گردیدن ، وباز گردانیدن، ودیرماندن ودرنگ کردن و تأخیرنمودن باشد.

مومول - بضم هر دو میم و سکون هردو واو ولام درآخر، نام علتی‌است که درچشم پیدا میشود .

مومیایی - با میم بروزن روستایی، نامی است یونانی‌مرجسمی راکه مانند زفت و قارسیاه باشد، وبعضی گویند اصل‌آن موم آیین است بکسرمیم ، و آیین نام دهی است نزدیک غاری که مومیایی حاصل میشود، وبعضی دیگر گویند معنی‌ترکیبی آن موم‌آیین‌است بسکون میم ، یعنی‌موم روش وموم طرز ، یعنی همچو موم ، و بعضی‌میگویندموم آیین‌است که‌بجای‌بای اول‌بای‌ابجدباشد ، بدومعنی‌یکی‌آنکه‌آن ده که نزدیك بغارمومیایی است‌آبین نام دارد ، و دویم درآن غار آب‌هم هست و آنجا که مومیایی حاصل میشود رطوبتی داردمجملا ، وآن دوقسم میباشد : معدنی وعملی، معدنی‌در زمان فریدون‌بهم‌رسید، وآن چنان بود که روزی فریدون بشکار

رفته بود یکی ازمردم اوآهوبره‌ای به تیر زد، چون شب نزدیك بود او را نیافت و آهوبره لنگان لنگان بشکاف کوهی درآمد وازآنجاآب خورد و زخم او درحال نیك شد ومردم آنحدود برحال آهو بره اطلاع یافتند واوراصید کرده نزدفریدون آوردند و کیفیت زخم دیروز و خوب شدن آنرا بعرض فریدون رسانیدند، وجای زخم را باونمودند وفریدون حکما را طلبیده از آن حال استفسار نمود ، ایشان گفتند خروسی بایدآورد وپای اوراشکست وبست وازآن‌آب خورانید تا معلوم گردد،چنان کردند پای خروس درست شد، فرمود تا آنرا ضبط کردند ، و اما عملی درمیان فرنگ معمول است ، چنانکه کودکی سرخ موی را محافظت کنند تا سی ساله شود وآنگاه ظرفی‌ازسنگ سازندآنچنان که اودرآن گنجد و پرازعسل کنند وآن شخص‌را درآن میان‌نهاده سرآنرا استوار سازند وگذارند تا یکصد و بیست سال برآن بگذرد همهٔ اوموميایی‌شده باشد، و بعضی این‌قسم را بهترازکانی میدانند.

موته - بضم‌اول وفتح‌نون ، خاصیت‌طبیعی راگویند مانند حرارت‌آتش و برودت هوا و رطوبت‌آب ویبوست خاك وامثال اینها .

موی - معروف‌است‌وعربان‌شعرمیگویند، وامربمویه کردن هم‌هست ، یعنی گریه و نوحه بکن .

موی ازکف برآمدن - کنایه از محال بودن امری است، یعنی امرمحال .

مویان - بروزن گویان ، بمعنی گریان و نوحه کنان باشد ، وجمع موی هم هست برخلاف قیاس .

موی بستن - کنایه ازمستعد شدن ومهیا گردیدن باشد.

موی تونتن - با تای قرشت و نون و فوقانی بروزن پریروفکن ، بلغت زند و پازند ، بمعنی شمردن زر وچیز دیگر باشد .

موید - بروزن گوید ، یعنی گریه ونوحه کند .

مویزك - بروزن کنیزك ، حبی‌باشد سیاه وبهترین‌آن مصری بود ، وآن بالخاصه شپش را بکشد ، وآنرا مویزج حجری گویند ، و بعربی زبیب‌الجبل خوانند ، یعنی مویز کوهی .

مویزه - بروزن عریضه ، نوعی ازگیاه باشدکه مانند عشقه بردرخت پیچد .

موی‌گیا - بکسرکاف فارسی، سنبل‌هندی باشد ، وآن بیخ گیاهی است باریك و انبوه و درهم پیچیده و بغایت خوشبوی میباشد، و درعطریات ودواها بکاربرند، و بسبب‌آن که شباهتی بموی و زلف دارد موی‌گیاه خوانند ، وبعضی گویند بیخ و ریشهٔ گیاهی است .

موینذی - با نانی مجهول بر وزن خرسندی ، بمعنی‌هنرمندی وصنعت گری باشد.

موی خمیر - کنایه ازآسانی وآسودگی وموافقت باشد .

مویه - بضم اول و ثانی مجهول و فتح تحتانی ، گریه با نوحه راگویند، وناله و زاری را نیز گفته‌اند .

مویهٔ زال - با زای نقطه‌دار بالف کشیده وبلام زده ، نام نوایی و لحنی باشدکه مطربان نوازندوخوانند.

مویه‌گر - بفتح‌کاف فارسی ، نوحه کننده راگویند .

موییدن - بروزن روییدن ، بمعنی گریه ونوحه کردن و گریستن باشد.

موینه - بفتح نون ، پوستین را گویند مطلقاً ، خواه سنجاب و خواه‌سمور وقاقم و امثال آن باشد ، و موینه‌دوز، پوستین دوزرا گویند .

بیان بیست و هفتم

در میم با ها مشتمل بر هفتاد و هشت لغت و کنایت

مه - بفتح اول و ظهور ثانی ، مخفف ماه است که قمر باشد ، وبخفای ثانی بمعنی نه باشد که حرف نفی است ، و بعربی لا گویند ، و افاده معدوم شدن و نابود گردیدن هم میکند ، مثال : مه این ماند ومه آن، یعنی نه این ماند ونه آن و در نفرین و دعا هردو استعمال‌میشود همچو مبیناد ، و بمعنی قلم و کلک هم بنظر آمده است ، و تل ریگ را نیز گویند، و بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی بزرگ باشد ، چه بزرگ تر را مهتر خوانند ،و بمعنی میغ‌وژم هم آمده‌است و آن بخاری باشد تیره و ملاصق زمین .

مها - بفتح اول بروزن بها ، سنگی‌است مانند بلور ،و بعضی گویند بلور است، و بکسر اول بمعنی بزرگ باشد .

* **مه‌آباد** - بابای بالف کشیده و بدال ابجد زده ، نام اولین پیغمبریست که بعجم مبعوث شد ، و کتابی آورد که‌آنرا دساتیر خوانند .

مهار - بفتح اول بر وزن بهار ، چوبیرا گویند که‌دربینی شتر کنند ، وریسمانی بر آن بندند .

مهان - بضم اول بر وزن دکان ، بمعنی خوار و زار باشد ، و بکسر اول بمعنی بزرگان که جمع‌بزرگ است،چه‌بزرگ را مه گویند .

مهانل - بفتح اول و ضم نون بر وزن تغافل ، افیون و تریاك خالص را گویند .

مهانول - با نون بواو رسیده و بلام زده ، بمعنی مهانل است که‌تریاك‌وافیون باشد .

مه‌پرستان - کنایه ازعاشقان‌وگرفتاران معشوق باشد .

مهتاب‌پیمودن - کنایه ازکارهای هرزه و بیهوده کردن باشد .

مهتوك - باتای قرشت بروزن مفلوك ، بمعنی مرده‌است که‌درمقابل زنده باشد ، و درعربی بمعنی پرده‌دریده‌بود .

مهچه - بفتح اول و جیم فارسی ، کلوچه خیمه را گویند و آن تخته‌ای باشد سوراخ‌دار ، که برسر چوب خیمه بند کنند ، وسر علم رانیز گفته‌اند ، وآن چیزی باشد که از طلا و نقره و غیره مدور و صیقل زده که بر سرهای علم نصب کنند.

مهد - بر وزن شهد ، بلغت شام بیخی است که آنرابفارسی چوبك‌اشنان‌خوانند و عربان راحت‌الاسد گویند ، ودر عربی بمعنی گهواره‌باشد.

مهدم - بضم‌ثالث‌بروزن انجم،پرنده‌ایست صاحب مخلب و دم اوابلق میباشد،وآنرا برتیرسازند ،وکبوتری‌رانیز گویند که تمام پراو سیاه‌و دم‌اوسفیدمیباشد .

مهدمینا - کنایه‌ازآسمان‌است.

مهدنفس‌موسی - کنایه ازصندوقی است

که موسی را بعداز ولادت ازخوف و بیم فرعون در آن میان گذاشته در دجله انداختند .

مهدیه - بروزن مرسیه ، نام شهریست در حدود مغرب زمین.

مهر - بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت ، نام فرشته ایست موکل بمهر ومحبت وتدبیر امور ، و مصالحی که درماه مهر ک ماه هفتم از سال شمسی ، و روز مهر که شانزدهم از هر ماه باشد بدو متعلق است ، وحساب و شمار خلق از ثواب وعقاب بدست اوست و یکی از نامهای آفتاب عالمتاب هم هست ، همچنین نام ماه هفتم باشد ازسال که آن بودن آفتاب است در برج میزان ، ونام روز شانزدهم از هر ماه شمسی ، و بنابر قاعده کلی که میان مغان یعنی آتش پرستان متعارف است که چون نام ماه وروز موافق آید آنروزرا عید کنند ، این روزرا ازین ماه بغایت بزرگ و مبارك دانند ، وجشن سازند و عید کنند و بمهرگان موسوم دارند ، نیك است درین روز نام بر کودك نهادن و کودك را ازشیر باز کردن وبمعنی رحم وشفقت ومهر ومحبت نیز هست ، ومردنرا هم می گویند که در مقابل زیستن است ، ونام گیاهی باشد که آنرا بفارسی مردم گیا ، و بعربی یبروج الصنم خوانند ، و سنگ سرخ را نیز گویند ، و نام آتشکده ای هم هست وقبهٔ زرینی که برسر چتر و علم نصب کنند و نام قصبه ایست درهندوستان ، ونام مردی که برزنی ماه نام عاشق بوده ، وقصه ایشان مشهور است ، وبفتح اول درعربی بمعنی کابین است ، و آن نقد وجنسی باشد که در وقت عقد و نکاح مقرر کنند.

مهرا - بضم اول و فتح ثانی ورای مشدد بالف کشیده ، نیك پخته شده ومضمحل گردیده را گویند ، و بکسراول ورای بی تشدید نام والی کابل است که رستم از دختر او تولد یافت .

مهراب - بروزن محراب ، بمعنی مهرا است که نام پادشاه ووالی کابل باشد ، و معنی ترکیبی آن آفتاب رونق بوده ، زیرا که مهر آفتاب و آفتاب رونق را گویند.

مهراج - بر وزن معراج ، نام یکی از پادشاهان هندوستان است ، وهندوان او را مهاراج خوانند .

مهراس - بکسر اول بر وزن مقیاس ، بمعنی هاون باشد مطلقاً ، خواه هاون سنگی باشد وخواه برنجی وخواه ازچوب ساخته باشند ، ودرعربی سنگی را گویند که درون آنرا خالی وکاواك نموده باشند ، وچیزها درآن گذارند ، وشتر صاحب قوت وپرزور و سخت بارکش را نیز گفته اند ، ونام پدر الیاس پیغمبر علیه السلام هم هست.

مهر اسفند - بکسر اول و همزه ، نام ملکی وفرشته ایست موکل بر آب و تدبیر امور و مصالح روز مهر اسفند که روز بیست و نهم از هر ماه شمسی باشد بدو متعلق است ، ونام روز بیست و نهم ازماههای شمسی هم هست ، نیك است درین روز عقد ونکاح کردن و با دوستان نشستن وصحبت داشتن .

مهران - بکسر اول بروزن طهران ، نام رودخانه ایست عظیم ، ونام مردیست صاحب فضایل وکمالات ، ونام پادشاهی هم بوده است .

مهربانی - بمعنی مهر ومحبت نمودن و گرمی کردن باشد ، ونوعی ازجامهٔ لطیف ونازك بغایت خوش قماش باشد ، ونام لحنی هم هست ، و باین معنی بجای بای ابجد کاف فارسی و میم هم آمده است.

مهرجان - باجیم بروزن مهربان ، معرب مهرگان است ، ومهرگان نام روز شانزدهم

مهرماه باشد که‌ماه هفتم است‌از سال شمسی .

مهرخاوران - اشاره بحکیم انوری‌شاعر است ، زیرا که او ازخاوران بوده،و در اول خاوری تخلص میکرده ، و خاوران ولایتی است ازخراسان .

مهرخم - بضم اول و رابع ، کنایه از سکوت و خاموشی‌است،و باین‌معنی‌بجای حرف رابع جیم‌مفتوح هم گفته‌اند،وبجای جیم فا هم بنظر آمده است ، واضح این است .

○**مهرخوان** - بکسر اول و واو معدوله بمعنی‌خطاب‌باشد ، همچنانکه‌درهندوستان متعارف است، مانندآصف‌خان‌واسلامخان و لشکرخان و امثال آن.

مهردهان - بفتح دال ابجد ، بمعنی مهر خم است که‌کنایه ازخاموشی و سکوت باشد ، و روزه راهم گفته‌اند که عربان صوم خوانند .

مهردهانان - کنایه‌ازروزه‌داران‌است.

مهردهان‌روزه‌داران - کنایه از آفتاب است که تا غروب نکند روزه نتوان گشود .

مهرشریعت - اشاره بحضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه وآله‌است.

مهرگان - باکاف فارسی ، بروزن‌و معنی مهرجان است که‌معرب آنست، وآن‌بمعنی مهرومحبت پیوستن‌است،ونام روزشانزدهم ازهرماه،ونام ماه هفتم از سال شمسی باشد ، و آن بودن آفتاب عالمتاب است دربرج میزان که‌ابتدای فصل خزان‌است و نزد فارسیان‌بعدازجشن و عیدنوروز که روز اول آمدن آفتاب است ببرج‌حمل، ازین بزرگتر جشنی‌نمیباشد، وهمچنانکه نوروزراعامه وخاصه میباشد ، مهرگان را نیز عامه و خاصه‌هست ، و تا شش‌روز تعظیم این‌جشن کنند،ابتدا ازروزشانزدهم و آنرا مهرگان عامه خوانند، وانتهاروز بیست‌ویکم، وآنرامهرگان‌خاصه خوانند و عجمان گویند که‌خدایتعالی‌زمین‌رادرین روز گسترانید ، و اجساد را درین روز محل و مقر ارواح) گردانید ، و درین روز ملایکه یاری و مددکاری کاوهٔ آهنگر کردند ، و فریدون درین‌روز بر تخت پادشاهی نشست ، و درین روز ضحاك راگرفته بکوه دماوند فرستاد که در بند کنند ، ومردمان‌بسبب‌این مقدمه جشنی عظیم کردند و عید نمودند ، و بعدازآن‌حکام رامهر و محبت بررعایا بهم رسید ، و چون مهرگان بمعنی محبت پیوستن است ،بنابراین بدین‌نام موسوم گشت ،وبعضی‌دیگر گویند که فارسیان‌را پادشاهی‌بود مهرنام‌داشت و بغایت ظالم بود ،و اودرنصف‌ماه بجهنم واصل شد، بدین سبب آنروزرامهرگان نام کردند و معنی آن‌مردن پادشاه ظالم باشد، چه مهر بمعنی مردن وکان بمعنی پادشاه ظالم هم آمده است ، وگویندارد شیر بابکان تاجی که‌برآن‌صورت آفتاب‌نقش کرده بودند درین روزبرسرنهاد ، و بعد ازو پادشاهان عجم نیز درین‌روز همچنان تاجی بر سر اولاد خود نهادندی ،وروغن بان که‌آن‌درختی است و میوهٔ آنرا حب البان گویند ، بجهت تیمن‌وتبرك بربدن مالیدندی ، و اول کسیکه درین روز نزدیك پادشاهان عجم آمدی موبدان و دانشمندان بودندی و هفت‌خوان‌از میوه همچو: شکر و ترنج و سیب و بهی‌وانارو عناب وانگورسفید و کنارباخودآوردندی، چه‌عقیدهٔفارسیان آنست که‌درین‌روزهر که ازهفت میوه مذکور بخورد و روغن‌بان بربدن بمالد و گلاب بپاشد و برخودو دوستان خود بپاشد ، درآن‌سال ازآفات و بلیات محفوظ باشد ، ونیك است درین ایام نام‌بر فرزند نهادن و کودك‌از شیر بازکردن .

مهرگان بزرگ - نام مقامی است از موسیقی که آنرابزرگ‌خوانند .

مهرگان خاصه - نام روز بیست و یکم مهرماه باشد،وآن‌روزجشن مغان‌است ، یعنی آتش پرستان .

مهرگان خردك - نام مقامی است از موسیقی که آنرا کوچك‌خوانند.

مهرگان عامه - روز شانزدهم مهر ماه باشد ، و فارسیان درین‌روزجشن‌سازند و عید کنند ، بنابرآنکه فریدون‌درین‌روز ضحاك را در بابل گرفت‌وبدماوندفرستاد تادر بند کشیدند .

مهرگان‌کوچك - بمعنی مهرگان‌خردك است که‌نام‌مقامی‌باشدازموسیقی .

مهرگانی - با کاف فارسی بر وزن و معنی مهربانی‌باشد که نام لحن‌بیست‌وپنجم است ازسی‌لحن باربد ، و نام نوایی هم هست .

مهرگیاو مهرگیاه - گیاهی باشد شبیه بآدمی که‌عربان یبروح‌الصنم خوانند ، و بعضی گویند گیاهی‌است که‌باهر کس که باشد محبوب‌القلوب خلق گردد،و بعضی گویند گیاهی است که‌برگهای آن‌دربرابر آفتاب می‌ایستند

مهربانی - بامیم بروزن ومعنی مهرگانی است که نام لحن بیست و پنجم‌باشد از لحن‌باربد .

مهرماه - نام ماه هفتم است‌ازسال شمسی و بودن آفتاب دربرج میزان واول فصل خزان .

مهرا - بضم اول و فتح ثالث ، چندمعنی دارد ، یکی ازآن‌چکش وپتك آهنگری و مسگری است ، و باقی معلوم است که مهرهٔ دیوار و مهرهٔ پشت و مهرهٔ گردن و مهرهٔ کاغذ و مهرهٔ گلوبند و دستبند و غیره باشد ، و بترکی‌علتی است‌مرشتررا.

مهرهای‌سیمابی - کنایه از کواکب و ستاره‌های آسمانی‌است، ودر مؤیدالفضلا مهره‌های‌سلیمانی‌نوشته‌بودند.

مهرهای‌فلك - بمعنی مهرهای‌سیمابیست که کنایه‌ازستارگانست.

مهرهٔ جاندارو - بمعنی مار مهره است که پازهر باشد ، و عربان حجرالتیس خوانند .

مهرهٔخاك - کنایه ازکره زمین است ، و کنایه از قالب و جسد آدمیزاد هم هست .

مهره در جام افکندن و مهره در جام‌انداختن - گویند که‌درزمان کیان رسم چنان بود که جامی ازهفت‌جوش بر-پهلوی فیلی می‌بستهاند ، و چون پادشاه سوار می‌شده ، مهره‌ای‌نیز ازهفت‌جوش‌در میان آن‌جام‌می‌انداختهاند و ازآن‌صدای عظیمی برمی‌آمده‌ومردم‌خبردارشده‌سوار می‌شده‌اند.

مهره‌درششدر بودن - کنایه‌از محبوس بودن‌وعاجزشدن‌باشد.

مهره در طاس افکندن و مهره در طاس انداختن - بمعنی مهره در جام افکندن است ، و درین زمان کنایه از گوزیدن است .

مهره درگردن جمع‌شدن - کنایه از شکستن گردن‌باشد.

مهرهٔ زر - کنایه از آفتاب عالمتاب است .

مهروسیم - کنایه ازماه ، و هریك از ستارگان‌باشد .

مهرهٔسیمابی - کنایه از ماه است که بعربی قمرخوانند .

مهرهٔ گلین - بمعنی مهره خاك است که کنایه‌ازکرهٔزمین ، و بدن‌وجسدآدمی باشد.

مهرهٔلاجورد - کنایه از آسمان است باعتبار کبودی .

مهرهٔ مشکین - با شین نقطه‌دار ، کنایه از کرهٔ زمین است ، و دنیا و عالم را نیز گویند .

مهره وحقه - کنایه از زمین و آسمان است .

مهری - بکسر اول وسکون ثانی وثالث بتحتانی کشیده، نوعی‌ازچنگ باشد، وآن سازی است که مطربان نوازند ، وبعضی گویند یکی‌ازنامهای سازچنگ است ، و بزبان هندی زنرا گویند.

مهست - بفتح اول وکسر ثانی وسکون سین بی‌نقطه وفوقانی ، بمعنی سنگین و گران باشد

مهشید - با شین نقطه‌دار بروزن فهمید، بمعنی‌مهتاب است، چه شید روشنی وپرتو را گویند .

مهك - بفتح اول وسکون ثانی وکاف ، نام درخت سوسن است ، وبیخ آنرا بعربی اصل‌السوس واصابع‌السوس گویند.

مهلند - بالام بروزن فرزند،تیغ وشمشیر هندی را گویند.

مهماز - بکسر اول وسکون ثانی و میم بالف کشیده وبزای نقطه‌دار زده ، مهمیز راگویند وآن میخی‌باشد که‌برپاشنهٔ کفش وموزه محکم کنند وبرپهلوی‌اسب‌فروبرند تا بجست وخیزدرآید.

مهمان سرای - کنایه ازدنیا و روزگار است، وجایی‌رانیز گویند که پیوسته‌بفقرا ومساکین طعام دهند ، مانند مزارات و خانقا و امثال آن ، و آنرا لنگر هم می‌گویند .

مه مرد - بکسراول و فتح ثالث ، بمعنی مرد بزرگ ، چه مه بمعنی‌بزرگ باشد، وکنایه ازمردم ریش‌سفید محله وبازار و اصناف هم‌هست .

مهمیز - بکسراول وثالث وسکون ثانی وتحتانی وزای نقطه‌دار، بمعنی‌مهمازاست، وآن میخی باشد که برپاشنهٔ کفش وموزه محکم کنند بجهت جست وخیز درآوردن اسب ، وگویند مهمازعربی‌است، وهرالفی راکه عربان اماله کنندفارسیان بیانویسند وخوانند، وبفتح اول هم‌آمده‌است .

مهنانه - بانون بروزن پروانه ، بوزینه راگویند که میمون باشد.

مهندس‌فلك - کنایه ازستارهٔ زحل‌است، ومنجم را نیز گویند.

مهواره - بروزن گهواره ، بمعنی ماهیانه ومقرری ماه درماه‌باشد که‌بنوکران‌دهند، وعربان مشاهره گویند .

مهور - بروزن شهپر ، نام گیاهی‌است و آن در زمین عرب می‌باشد بوقتی که ماه درنقصان نباشدآنرا بگیرند تا منفعت بخشد ، وآنرا عربان بساق‌القمر وبصاق‌القمروبزاق‌القمر با زای نقطه‌دارخوانند، وزبدالقمر نیز گویند، وبعضی گویندسنگی است که‌آنرا درشبهای افزونی‌ماه یابند، وآن سفید وشفاف میباشد، سابیده بخورد مصروع دهند نافع بود .

مهوند - بروزن فرزند، موضعی است در هند که نمك‌آن بغایت سفید میباشد.

مهی - بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده ، نوعی ازبلور است ، وبعضی گویند سنگی است سفید ویکرنگ، وزنان چون‌دروقت زاییدن ازگردن‌آویزند زاییدن‌برایشان آسان گردد،وبکسراول بمعنی‌بزرگی‌باشد. چه مه بمعنی بزرگ است .

مهیاوه - بفتح اول وواوبروزن سرداوده، مخفف ماهیاوه باشد، وآن‌نان‌خورشی‌است که بیشترمردم‌لار ازماهی ریزه و کوچك درآفتاب ترتیب دهند وخورند.

مهیر - بروزن فطیر، یکی‌ازنامهای ماه است که قمر باشد.

مهین - بکسراول بروزن نگین، بمعنی بزرگتروبزرگ‌ترین باشد.

مهینه - بکسراول بروزن نگینه، بمعنی مهین‌است که بزرگتروبزرگترینه باشد.

مهیوه - بفتح اول وثالث و واو وسکون ثانی، مخفف ماهیاره است که نان خورش مردم لارباشد که ازماهی کوچك سازند و خورند.

بیان بیست وهشتم

درمیم بایای حطی مشتمل برهشتاد و دولغت و کنایت

می - بفتح اول و سکون ثانی، شراب انگوررا گویند، وبمعنی گلاب هم‌آمده است، وپیاله را نیزبطریق کنایه گفته‌اند، همچنانکه میگویند: پیاله می‌خورند، یعنی شراب می‌خورند.

میاستو - باتای قرشت،بروزن خواص گو، نام معبدی‌است ترسایان را، وباطای‌حطی هم‌آمده‌است که میاسطوباشد.

میامار - بـا میم بروزن میازار، منع از حساب کردن وشمردن‌باشد، یعنی‌مشمار و حساب مکن، زیراکه‌آمارو‌آماره حساب وشماره راگویند.

میان - بکسر اول معروف است کـه در مقابل کناربـاشد، وبعربی وسط گویند، و بمعنی کمرگاه هم هست، وغلاف کارد و خنجروشمشیروماننداینها نیزگفته‌اند، و بمعنی‌همیان هم‌آمده‌است، وآن کیسه‌ای باشد طولانی که زردرآن ریزند وبر کمر بندند، وبلغت هندی بمعنی بزرگ بـاشد که درمقابل کوچك است.

میان سرایی - نوعی ازانگورباشد، و در خراسان بسیاراست.

میانه - بکسراول وفتح نون، بمعنی وسط ومیان‌است که درمقابل گوشه و کنارباشد، و دررا گویند که درمیان عقد مروارید کشند، وآنرا بعربی واسطةالعقد خوانند، ونام‌شهری است مابین‌عراق وآذربایجان.

می‌پخته - بفتح‌اول، بمعنی دوشاب است، ودوشابی رانیز گویند که چندان‌بجوشانند که بقوام‌آید، وبعضی گویند شرابی است که‌آنرا با داروی چند بجوشانند وصاف کنند، ومعرب‌آن می‌بختج باشد، وبعربی عقیدالعنب خوانند.

می‌پرست - کنایـه از دایم‌الخمراست، یعنی‌شخصی که پیوسته شراب خورد.

میتین - با ثـانی مجهول و تـای قرشت بروزن پیشین، کلنگ ومیل آهنی‌باشد که سنگ‌تراشان‌بدان سنگ‌تراشند وبشکافند وبکنند.

میخ - بروزن سیخ معروف است، وبمعنی سکهٔ زرهم‌آمده است، یعنی‌آهنی که در آن نقشی که برروی زر وپول است کنده باشند وبدان سکه بر زر زنند، وبمعنی شاش هم آمده‌است که بول باشد.

میختن - باثانی مجهول بروزن زیختن، بمعنی‌شاشیدن وبول کردن باشد.

میخ درم - بکسرثـالث و دال بی‌نقطه، سکه راگویند، وآن آهنی‌باشد که‌نقش‌زر

وپول بر آن کنده باشد.

میخ دیناری - بمعنی میخ درم است که سکه باشد .

میخ قدم - بسکون ثالث و فتح قاف و دال ابجد ومیم ساکن ، کسی‌را گویند که پاشکسته بکنجی نشسته باشد و بجایی نرود .

میخك - با ثانی مجهول ، قرنفل‌را گویند. وآن از ادویهٔ حاره است ، گویندتا آنرا نجوشانند اهل جزیره قرنفل رانگذارند که بجایی برند .

میخکده - بفتح کاف و دال ، ضرابخانه ودارالضرب را گویند .

میخوش - بمعنی ترش‌وشیرین باشد .

میخی - با اول و ثالث مکسور هر دو بتحتانی کشیده ، جبه و خرقهٔ درویشانرا گویند ، وآنرا هزارمیخی‌هم‌میگویند.

میدان - بفتح‌اول ، ظرف واوانی شراب را گویند ، وبمعنی مشهور که عرصهٔ‌اسب دوانی وچوگان‌بازی باشد عربی است ،و بکسراول امر بدانستن باشد ، یعنی‌بدان، وعربان گویند اعلم.

میدان اغبر - بکسر نون ، کنایه از زمین است .

میدان بسر آمدن - کنایه از عمر بآخر رسیدن باشد ، وکنایه ازقیامت قایم‌شدن هم هست .

میدان خاك - کنایه از کرهٔ خاك وزمین است، وقالب‌وجسدآدمی‌وحیوانات دیگر را نیز گویند ،وآنرامیدان‌خاکی‌ومیدان خاك فراخ هم میگویند .

میدان‌عاج - با عین بی‌نقطه ، کنایه از ورق کاغذ سفید است .

میدان گشاده یافتن - کنایه از وسعت وفراخی عیش وعشرت باشد .

*****میدن** - بکسراول بروزن‌دیدن، بمعنی مجدد ونوبودن است که درمقابل کهنه و کهنگی باشد .

میده - بفتح اول وثالث و سکون ثانی ، آرد گندم دوباره بیخته راگویند ، ونام حلوایی‌است که ازشیر گوسفندوشکرسفید بپزند ، وبعضی گویند نام حلوایی است که چندمیوه رادرشکر بپزند، وبعضی دیگر گویند که‌آب انگور است که نشاسته و آرد گندم درآن کنند وچندان بجوشانند تا سخت شود وبعد از آن مانند شمع بر رشته‌ای که درآن مغز گردکان و بادام کشیده باشند بریزند ، و آنرا بترکی باسدق گویند ، بضم دال ابجد .

میده سالار - شخصی راگویند که نان می‌پزد .

میده‌نه - بکسر نون وسکون ها ، کنایه ازسفرچی‌باشد،وآنرادرهندوستان‌چاشنی‌گیرمیگویند .

میرآش - بکسررای قرشت ، شخصی را گویند که بانگ‌آش‌زند ، یعنی کسی که مردم را بآش خوردن طلبد .

میردینی - با دال ابجد بروزن‌پیش‌بینی نوعی ازخیری بنفش باشد،وآن گلی‌است معروف ، وبافتهٔ حریری را نیز گویند که بیشترزنان آنرا پیراهن کنند و پوشند .

میروك - با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده و بکاف زده ، بمعنی مورچه باشد که مصغرموراست ،وازحشرات‌الارض باشد .

میره - بر وزن خیره ، بمعنی خواجه باشد که کدخداورئیس‌وصاحب‌خانه‌است،و بمعنی عداوت و کینه عربی است .

میرهشت‌بهشت - کنایه از رضوان است ، که دربان هشت‌بهشت باشد .

میرهفتمین - کنایه از کوکب زحل‌است چه‌اودر فلك هفتم میباشد .

میرین - بکسراول وفتح رای قرشت ، نام داماد قیصرروم است ، وکنایه ازامیر خسرو وامیرحسن دهلوی هم‌هست .

میز - با ثانی مجهول وسکون زای نقطه‌دار، بمعنی مهمان است ، یعنی شخصی که بضیافت کسی رود ، واسباب مهمانی را هم گفته‌اند، وکرسی را نیز گویند که بر بالای آن طعام خورند ، ومخفف تمیز هم هست، وپیشاب و شاش رانیز گویند ، وبعربی بول خوانند، وامر باین معنی هم هست ، یعنی بشاش و بول کن ، وبمعنی بول کننده نیز آمده است .

میزبان - با بای ابجد بروزن میهمان ، ضیافت کننده باشد ، یعنی شخصی که مردم را ضیافت ومهمانی کند ، ومیزبانی کند ، ومیزبانی خدمت مهمان کردن ومهمانداری نمودن ومهمانی باشد .

میزد - بفتح اول وثانی وسکون ثالث و دال ابجد، بمعنی مجلس شراب وبزم عشرت ومهمانی باشد ، وبکسر اول وفتح زای هوز نیز باین معنی است که بزم شراب باشد ، و بکسر اول وثانی مجهول یعنی بشاشد و بول کند ، چه میز بمعنی شاش ومیزیدن بمعنی شاشیدن باشد .

می‌زده - بفتح اول وثالث ، سراب زده را گویند ، وآن شخصی است که بسبب بسیار خوردن شراب بد حال و بی مزه باشد بمرتبه‌ای که هیچ چیز نتواند خوردن ومیل بهیچ چیز نداشته باشد .

میزر - بفتح اول بروزن قیصر، دستار و مندیلی را گویند که برسر بندند .

میزك - با ثانی مجهول بر وزن تیزك ، بول وشاش را گویند ، ومصغر بول وشاش هم هست .

میزه - بروزن ریزه ، میان زین اسب را گویند که خانهٔ زین باشد .

میزیدن - با ثانی مجهول بر وزن پیچیدن ، بمعنی بول کردن وشاشیدن باشد .

میس - بفتح اول وسکون ثانی وسین بی نقطه، بلغت سریانی نام درختی است بزرگ که ثمر ومیوهٔ آنرا بیونانی لوطوس خوانند، وبعضی گویند لوطوس نام همان درخت است.

میستی - با ثانی مجهول بروزن نیستی ، بمعنی پیستی باشد ، وآن علتی است که بزبان عربی برص گویند ، وبعضی گویند پیستی بمعنی جذامیست ، یعنی شخصی که علت جذام داشته باشد .

می‌سوسن - بکسر ثانی ، شربت سوسن را گویند .

میشا - بااول بثانی مجهول رسیده وشین نقطه‌دار بالف کشیده ، نام گیاهی است که آنرا بعربی حی‌العالم گویند ،وآن نوعی ازریاحین است وهمیشه سبزمیباشد، اگر با پیه کهنه قدری ازآن بکوبند وبرخنازیر ضماد کنند تحلیل دهد، وآنرا میشایی نیز گویند که بروزن زیبایی باشد .

میش بهار - نام گلی است که آنرا گل گاوچشم میگویند ، ودرفصل بهار ظاهر شود ، ومسهل بلغم وسودا باشد، وسنگ گرده را بریزاند ، وبعضی گویند نوعی از ریاحین است ، وآنرا حی‌العالم خوانند، وبمعنی ابر هم هست که عربان سحاب گویند .

میشته - بکسر اول وفتح تای قرشت، معلم جهودانرا گویند .

می‌شعری‌فش - کنایه ازشراب انگوری لعلی باشد .

میش‌مرغ - بکسراول وسکون ثانی و ثالث ، پرنده‌ایست آبی و کبود رنگ که آنرا خرچال گویند.

میغ - باثانی مجهول بروزن تیغ، بخاری را گویند تیره وملاصق زمین، وبمعنی ابر هم آمده است که عربان سحاب خوانند.

میگ - بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی، ملخ را گویند که بعربی جراد خوانند .

میگزد - با اول بتحتانی رسیده وکاف

فارسی مفتوح بزای نقطه دار و دال بی نقطهٔ‌زده ، بمعنی میزد باشد که‌مجلس بزم شراب و عیش وعشرتگاه و مهمانی باشد و مهمان‌خانهٔ اکابر و سلاطین‌رانیز گویند و بفتح اول و کاف فارسی‌هم گفته‌اند.

میگسار - بمعنی شراب‌خوار، چه گساران بمعنی خوردن شراب باشدلاغیر .

میگك - بفتح اول و کاف فارسی‌وسکون ثانی و کاف تازی ، بمعنی میگك‌باشد که ملخ است ، و تصغیر میگك هم‌هست یعنی ملخك.

میل - بکسر اول بروزن فیل ،مقداریك مدبصر باشد ازروی زمین، و آنچه‌باآن توتیا وسرمه درچشم کشند،وقلمی که‌روی تخته ومانندآنرا بدان نقش کنند،وبعضی میل را قلم تختهٔ‌خاك گفته‌اند،ونشانیی که در راهها بجهت تشخیص فرسنگ، ودر میدان بجهت چوگان‌بازی نصب‌سازند ، و بفتح اول درعربی بمعنی خواهش‌وتوجه و رغبت دل باشد ،وبعضی گویندبهمهٔ‌معانی عربی است .

میلاد - بروزن بی‌داد ، نام شهری است که کید پادشاه قنوج که یکی‌ازرایان هندبوده‌آنرادارالملك‌ساخته‌بوده‌است ،و نام یکی ازپهلوانان ایران‌است که چون کیکاوس‌بمازندران‌رفت ایرانرا باو سپرد و گرگین پسراوست.

میلامیل - بمعنی‌میل نامیل‌ومیل‌درمیل و میل اندر میل ، و بمعنی پی‌درپی وتواتر، وهمه و جمیع و ممزوج ودرهم‌آمیخته‌هم هست .

میلان - بفتح اول بروزن سیلان ، نام مردی‌است‌صاحب‌فضل و دانش،واو هوارا حق‌میداند،چنانکه‌دیگران آتش‌را.

میلاو - بکسراول وسکون آخر که‌واوباشد بمعنی‌شاگرداست که‌درمقابل‌اوستادباشد.

میلاوه - بکسر اول و فتح آخر که واو باشد ، بمعنی‌شاگردانه‌است، وآن دوسه پولی بود که‌بعداز اجرت استاد بشاگرد دهند ، و بمعنی‌بشارت‌و نوید ومژدگانی هم‌آمده‌است.

میل‌کشیدن - بمعنی کور کردن باشد ، و کنایه ازدورگردانیدن و ازپیش‌راندن هم هست .

میله - بروزن حیله ،نام‌جنگ‌گاه‌سلطان محمودغزنوی است‌درترکستان.

میلی - بروزن سیلی، گربه‌را گویند که عربان سنورخوانند.

میم - بفتح اول و سکون میم، نام‌قصبه‌ایست‌نامعلوم،وبکسر اول نام‌حرفی‌باشداز حروف تهجی وعددش چهل‌است ، وبمعنی شراب‌ناب‌هم بنظر آمده‌است .

میم‌کاب - بکسر ثالث ،کنایه‌ازنابینا و کوراست.

میم‌مطوق - بمعنی الف کوفیان است که کنایه از آلت‌مردی باشد.

میمند - بفتح اول بر وزن فرزند ، نام قصبه‌ایست‌ازمضافات‌غزنین،و ولایتی‌است ازفارس.

میمون - بفتح اول جانوریست معروف. وآن‌برزخ‌است‌میان انسان‌و حیوان غیر ناطق ،وگیاهی‌رانیز گویند که‌مانندعشقه بردرخت پیچد،وبشیرازی‌سیاه‌دارو ، و بعربی کرمةالاسودخوانند،ودرعربی‌میمون بمعنی‌مبارك‌وخجسته‌باشد.

میمیز - بکسر هردو میم وسکون‌هردویا و زای‌نقطه‌دار ، بمعنی‌مویزاست که‌انگور خشك‌شده‌باشد .

مینا - بروزن‌بینا ،آبگینه راگویند، و آبگینه‌الوان‌راهم گفته‌اند که‌در مرصع کاریها بکار برند ، و بمعنی کیمیاهم‌آمده است ،چه کیمیا گررامیناگرهم میگویند ونام‌قلعه‌ایست‌مابین‌لاروهرموز.

میناسم بمعنی‌سیاه‌سم‌وسبزسم.

مینك -بروزن‌زیرك، گیاهی‌باشد که‌ازآن جاروب‌سازند.

مینو - بروزن‌نیکو بهشت‌را گویند.

و بعربی جنت خوانند و آسمانرا هم گفته‌اند و بمعنی مینا هم آمده است که آبگینه سفید والوان باشد،وزمردوزبرجد رانیز گویند.

مینوباد - بابای ابجدبروزن نیکوزاد، نام شهری ومدینه‌ای بوده‌درزمان ضحاك.

مینوس - بکسر اول وسکون آخر که‌سین بی‌نقطه‌باشد نام‌پادشاهی است که بدرویشی افتادوبسیارپریشان شدودیگرباربپادشاهی رسید.

مینوی‌خاك - باخای نقطه‌دار، کنایه از گوروقبر ومدفن باشد.

میو - باثانی مجهول بروزن دیو ، بمعنی موی باشد که عربان‌شعرخوانند،ودربعض از بلادتاك انگور را گویند ،یعنی‌درخت انگور .

میواد - بروزن و معنی می‌باد است که مخفف‌می‌باید باشد.

میوه‌دل - بکسر های هوز و دال ابجد و سکون لام، کنایه‌ازفرزنددلبندباشد ،و شعر و سخن‌رانیز گویند .

میهن - باهای‌هوز بروزن دیدن، بمعنی جای‌وآرام و بنگاه‌وخان‌ومان وزادو بوم و زن و فرزند و قوم‌وقبله ، وخوشخوی،و مسکه‌و کره‌وشیر گوسفندباشد.

گفتار بیست و پنجم

از کتاب برهان قاطع در حرف نون با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان و محتوی بر نهصد و شش لغت و کنایت

بیان اول

در نون با الف مشتمل بر دویست و شانزده لغت و کنایت

نا - بمعنی آب است که بعربی ماء گویند، و بمعنی نای و نی هم آمده، و حلقوم را نیز گفته‌اند، و بمعنی محل و مکان هم هست، وقتی که با کلمه‌ای ترکیب شود، همچو: تیزنا و درازنا و پهنا یعنی محل تیزی و درازی و پهنی.

ناانبان - بفتح همزه و بای ابجد بالف کشیده بروزن بادنجان، نی انبان را گویند و آن سازیست مشهور و معروف که نای انبان هم خوانندش.

* **ناانديش** - بادال ابجد بروزن نادرویش، بمعنی بدیهه باشد یعنی ظاهر و روشن که احتیاج بفکر ندارد، چنانکه گویند روز روشن است و شب تاریک.

نااوس - بر وزن ناقوس، معبد ترسایان باشد، و آتشکده را نیز گویند، و ناووس هم آمده است که بجای همزه واو باشد.

ناب - بسکون بای ابجد، بمعنی لب و لباب و خالص و بی آمیزش، و صاف و پاک و بیغش باشد و ناو را گویند عموماً، و ناوی را که از فربهی بر کفل اسب و استر و امثال آن افتد خصوصاً، و در عربی چهار دندان نیش سبع و بهایم و چهار دندان بزرگ حیوانات باشد، و شتر پیر از کار افتاده را نیز گویند.

* **ناباي** - با بای ابجد بالف کشیده و بیای حطی زده، بمعنی باشد که در مقابل ممکن است.

ناپروا - با بای فارسی و واو بروزن پابرجا، بمعنی سراسیمه، و بی فراغت، و بی طاقت و بی آرام، و بی طاقت، و بی ترس و بیم، و بی رغبت و میل، و بی دانش باشد.

نابسود - بکسر بای ابجد و سین بی نقطه بواو کشیده و بدال ابجد زده، هرچیز که آن نو باشد و دست و دست خورده نشده باشد.

° **نابسي** - بفتح ثالث و سین بی نقطه بتحتانی کشیده، بمعنی عدم باشد که در مقابل وجود است.

نابنوا - بکسر ثالث و فتح نون و واو بالف کشیده، هرچیزرا گویند که ضایع شده‌باشد ،وبکاری‌نیاید .
نابود - بضم اول وسکون‌واو و دال‌ابجد بمعنی معدوم باشد ، و مفلس و پریشان شده‌رانیز گویند .
نابودمند -بروزن‌ناسودمند ،یعنی‌صاحب پریشانی و افلاس که‌مفلس‌وپریشان‌وفقیر و بی‌برگ ونوا باشد .
نا بهره - بفتح ثالث و سکون ها و رای بی نقطهٔ مفتوح ،بمعنی بزرگ‌وعظیم‌باشد و فرومایه و دون‌وخسیس را نیز گویند، و بمعنی نبهره نیز هست که زرقلب ناسره باشد ،و بمعنی‌پوشیده‌و پنهان هم آمده‌است .
نابیوسان - بفتح‌ثالث‌وتحتانی‌بواو رسیده و سین بی‌نقطه بالف کشیده و بنون‌زده ، بمعنی چشمداشت و توقع باشد ، و بمعنی ناگاه و غافل هم آمده‌است.
نا تراشیده - کنایه از مردم درشت ، ناهموار، و ناقبول، و بی اصول،وبی‌ادب باشد .
ناچار - باجیم‌فارسی بالف کشید،وبرای بی نقطهٔزده ، تفسیرلابداست،یعنی‌هرچیز که واجب ولازم بود ، و بی آن‌میسر نشود .
ناچخ - بفتح جیم فارسی و سکون خای نقطه‌دار ، تبرزین را گویند ، وآن‌نوعی از تیر است که سپاهیان بر پهلوی زین اسب بندند، و بعضی گویند سنانی است که‌سرآن دوشاخ باشد ، ونیزه کوچك‌را نیز گویند .
ناجرمك - بضم جیم و سکون‌رای‌بی - نقطه و فتح میم و کاف ساکن، بمعنی‌در بتکده‌و بتخانه نشستن‌باشد ،وبعضی گویند نام زاهدی است‌ترسا،ونام‌معبد ترسایان‌هم هست .
***ناجز انجام** - بضم جیم و سکون زای نقطه دار و فتح همزه و نون ساکن‌وجیم بالف کشیده و بمیم‌زده ، بمعنی نامتناهی باشد ، و بعربی‌الی‌غیرالنهایه گویند.
ناجو - باجیم بواو کشیده ، درخت کاج است و بعربی صنوبر خوانند.
ناجود - بروزن نابود کاسهٔ بزرگ ، و ظرف‌شرابخوری‌را گویند .
ناخ - بروزن شاخ ، بمعنی ناف‌است‌که سوراخ وسط شکم باشد .
ناخاست - بر وزن نا راست ، کسی را گویند که‌ازجای خود نتواند برخاست یعنی‌زمین‌گیر.
ناخدا - مخفف ناو خدااست،یعنی‌صاحب و خداوند ناو که کنایه‌از کشتی‌و جهاز است .
ناخن‌آفتاب - کنایه‌ازآتش است،وکنایه از ناخن مطلوب و شاهد هم هست.
ناخن‌پال - بابای فارسی بالف کشیده و بلام‌زده ، ورمی باشد بسرخی مایل که بر اطراف ناخن مردم پدید آید ، ودرد بسیار کند،وآنرابعربی‌داحس گویند.
ناخن‌بدندان - بمعنی‌انگشت‌بدندان‌است که کنایه ازحیرت ، وافسوس، و متأسف و حیران‌باشد .
ناخن‌برا - بضم بای ابجد ورای قرشت بالف کشیده ، بمعنی‌مقراض و قیچی باشد .
ناخن‌بردل‌زدن ـ کنایه ازتصرف‌درمزاج کردن باشد .
ناخن‌پریان - بفتح بای فارسی ، وکسر رای‌قرشت و تحتانی بالف‌کشیده وبنون زده ، نوعی از صدف باشدوآن‌شبیه‌است بناخن و بسیار خوشبوی‌میباشد.وعربان اظفارالطیب خوانندش ،و در عطریات و دواها بکاربرند ،اگرقدری ازآن درزیر زنی که حیض اوبند شده باشد،دود کنند

روان گردد .

ناخن‌پیرای - بکسر بای فارسی ، افزاری باشد که استادان سرتراش ، وحجام ناخن بدان گیرند ، وحجام و سرتراشرا نیز گویند، همچنانکه باغبانرا بستان پیرای خوانند .

ناخن‌خامه - بکسر نون ، کنایه ازنوک قلم است .

ناخن‌خاره - بمعنی ناخن پال است. وآن ورمی باشد که دراطراف ناخن بهم رسد، و ناخن را بیندازد، وبعربی داحس گویند.

ناخن خوش - بکسر نون و فتح خای نقطه‌دار وسکون واومعدوله وشین‌قرشت، بمعنی ناخن پریان است ، و آن نوعی از صدف باشد، وبعربی‌اظفارالطیب خوانند.

ناخن دیو - بکسر نون و دال ابجد و سکون تحتانی و واو ، بمعنی ناخن خوش است که نوعی از صدف باشد بغایت خوشبوی .

ناخن روز - با رای بی‌نقطه و واو و زای نقطه‌دار ، کنایه از آفتاب عالمتاب است .

ناخن زدن - کنایه از جنگ انداختن میان دو کس باشد.

ناخنه - بفتح نون ، مرضی است از امراض چشم ، و آن گوشتی باشد که در گوشهٔ چشم بهم میرسد ، وبتدریج تمام چشم را میگیرد ، گویند ازنگاه کردن بستارهٔ سهیل‌آن کوفت برطرف میشود، و آنچه درچشم‌آدمی بهم میرسد اگرعلاج نکنند زیاده گردد ، وآنچه درچشم اسب واستربهم رسد اگر درساعت نبرند هلاك سازد .

ناخنهٔ چشم شب - کنایه ازماه نواست که هلال باشد.

ناخواست - با واو معدوله ، بر وزن ناراست ، بمعنی بی‌طلب باشد ، و هر چیز که برپای کوفته شده باشد، عموماً و زمین بپای کوفته شده را گویند خصوصاً .

ناخوست - بضم خا و سکون واو و سین بی‌نقطه وتای‌قرشت، بمعنی‌دویم ناخواست باشد ، یعنی هرچیز که آنرا بپا کوفته باشند .

ناخوستن - مصدرناخوست باشد، یعنی چیزیرا بپای کوفتن .

ناداشت - با دال بالف کشیده و بشین و تای قرشت زده ، بمعنی بی‌شرم ، وبی‌حیا و بی‌آزرم باشد و قومی گدایانرا نیز گویند که بر در دکانها روند و چیزی طلبند اگر چیزی بایشان ندهند گوشت اعضای خود را ببرند ، وبمعنی مفلس و پریشان وبینوا هم‌هست، ومردم بی‌اعتقاد را هم میگویند.

ناداشتی - بروزن ناراستی ، کنایه از بی‌شرمی ، و بی‌حیایی ، و بی‌اعتقادی و پریشانی، وافلاس باشد

نادان ده مرده‌گوی - کنایه‌ازمردم‌نادان بسیارگوی ، وپرگوی ، وپریشان‌گوی، وبیفایده و هرزه (لا) ، ولا یعنی گوی ، باشد .

نار - مخفف انار است ، وآن میوه‌ای باشد معروف ، وبعربی‌آتش راگویند .

نارافشاندن - کنایه از گریه کردن‌بسوز وخون گریستن ، و اشک گلگون ریختن باشد .

نارای - با ثالث بالف کشیده ، و بتحتانی زده ، بمعنی بی‌تدبیر وبی‌عقل ومنکر، و بی‌اعتقاد باشد .

نار با - با بای بالف کشیده ، آش انار را گویند، چه با بمعنی آش‌است .

نارپستان - بسکون ثالث ، دختری با

زنی را گویند که هنوز پستانهای او سخت باشد، یعنی آویزان وافتاده نباشد.

نار بن - بضم بای ابجد وسکون نون ، درخت انار را گویند .

نارخو - با خای نقطه‌دار ، بواومجهول کشیده ، بمعنی گل‌انارباشد، وآنرا گلنار هم میگویند ، و مردم تند وتیز ، وآتش مزاج رانیز گفته‌اند.

نارخوك - بسکون ثالث وکاف درآخر، تریاك وافیون راگویند .

نارد - بفتح رای قرشت و سکون دال ابجد ، مخفف نیارد باشد. وبمعنی نتواند هم هست ، وکنه را نیز گویند ، وآن جانوریست که برحیوانات چسبد و خون بمکد ، و نیش پشه و شپش وکنه را هم گفته‌اند ، وبزبان هندی نام یکی ازحکما ومرتاضان هندوستان باشد .

ناردان - معروف است که دانهٔ انار ترش باشد ، ومنقل‌آتش وآتشدانرا نیز گویند .

ناردان افشاندن - بمعنی نار افشاندن است که کنایه‌ازاشك گلگون ریختن‌باشد.

ناردانهٔ دشتی - حب‌القلقل است بکسر هردوقاف ، چه قلقل وقلاقل وقلقلان انار صحرایی راگویند .

نارده - بسکون ثالث وفتح دال ابجد ، بمعنی پشه باشد ، وبعربی بق گویند ، و کنه را نیز گفته‌اند ، وآن جانوری است که برحیوانات چسبد وخون بمکد.

ناردین - با دال ابجد بروزن آستین ، سنبل رومی راگویند ، وآن زرد رنگ می‌باشد ، اگر درسرمه داخل کنند موی مژه رابرویاند .

نارریاب - بکسر ثالث وضم رای بی‌نقطه وبای ابجد بالف کشیده وبیای دیگرزده، نوعی ازانارترش باشد، وبا تشدید خامس

هم بنظر آمده است .

نارست - با سین‌بی‌نقطه، مخفف نیارست باشد، یعنی‌نتوانست .

نارسیده - بمعنی نارس وخام ، ونابالغ ، وبی‌بهره ، وباکره باشد.

نارشیرین - معروف است که انارشیرین بود، ونام نوایی‌است ازموسیقی.

نارفارسی - با فا ، بمعنی انارپارسی‌است که نوعی از زهرباشد مرکب ازچیزهای تلخ ، واندکی ازآن کشنده است .

نارکفیده - بفتح کاف ، یعنی نارترکیده چه کفیده بمعنی‌شکافته ، وترکیده باشد.

نارکند - بروزن خاربند ، انارستان را گویند، و دهی رانیز گفته‌اند که درآن انار بسیار حاصل شود ونارستان و درخت انار بسیارداشته باشد.

نارکوك - بروزن ومعنی نارخوك است که تریاك وافیون باشد.

نارکیوا - با کاف به تحتانی رسیده ، و واو بالف کشیده ، غوزهٔ خشخاش سیاه را گویند، وبحذف الف آخر غوزهٔ خشخاش سفید را ، بعربی رمان‌السعال خوانند .

نارمشك - بضم میم وسکون شین‌نقطه‌دار وکاف ، نارهندیرا گویند ، وآن تخمی است سرخ رنگ ، اندك سبزی درمیان دارد، وآنرا بعربی رمان مصری خوانند، وخاصیت‌آن نزدیك بسنبل است ، وکورهٔ آهنگررانیز گویندباعتبارآتش‌وانگشت.

نارنگ - باکاف فارسی ، بروزن ، ومعنی نارنج است، وآن میوه‌ای باشد معروف ، ونارنج معرب نارنگ بود ، گویند هر که پیوسته دانهٔ آنرا بخورد گزیدن عقرب و امثال‌آن اوراآزارندهد.

نارنگی - با کاف فارسی ، بروزن ومعنی نارنجی است که رنگ‌مشهور و معروف باشد، ومیوه‌ای هم‌هست ازنارنج کوچکتر

وشیرین‌تر ، وبمعنی بی‌رنگی هم‌هست که عدم رنگ باشد .

نارو - بروزن جارو، پرنده‌ایست خوش آواز ، مانند بلبل وجل، ورشته‌ای راانیز گویند که ازاعضای مردم برمیآید ، و آنرا بعربی عرق مدنی خوانند .

ناروان - بروزن کاروان، نارونرا گویند، وآن درختی است معروف بغایت خوش اندام وپر برگ وسایه‌دار وگلنار فارسی را هم میگویند .

نارور - بفتح رابع بروزن دادگر، زنی راگویند که پستان‌اومانندانارشده باشد.

نارون - بفتح رابع بروزن بادزن ، بمعنی ناروان‌است که درخت معروف، و گلنارپارسی باشد،ونام‌بیشه‌ای هم‌هست‌در دارالمرز ، نزدیك به بیشهٔ تهمیشه‌مشهور به بیشهٔ نارون، ودرخت‌انارراهم گفته‌اند، وباین معنی بضم رابع هم آمده است .

ناروند - بر وزن خاربند ، بمعنی اول نارون است که درخت خوش‌اندام باشد.

ناروه - بضم ثالث و سکون واو وها ، بمعنی نارو است ، وآن پرنده‌ای باشد خوش‌آواز مانند جل‌وبلبل ،وزبانهٔ ترازو رانیز گویند ، وباین‌معنی بفتح‌واوهم بنظر آمده است .

ناره - بروزن چاره ، زبانهٔ‌ترازو وزبانهٔ قپان باشد ، وباین‌معنی بازای فارسی هم آمده است ، و سنگی را نیز گفته‌اند که از قپان میآویزند بجهت وزن کردن اجناس،وریسمان کنده‌رانیز گویند،وبمعنی ناله وزاری هم آمده است .

نار هندی - میوه‌ایست در هندوستان شبیه به بهی‌ایران وآنرا بل گویند ، و ازآن مربا سازند بغایت خوب‌شود،وآنرا ناردشتی هم میگویند .

ناری - بر وزن جاری ، جامهٔ پوشیدنی باشد ، وبلغت هندی زنرا گویند که در مقابل مرد است .

ناز - بسکون‌زای‌نقطه‌دار،بمعنی نوخیز و نورسته باشد ، واستغنای معشوق رانیز گویند از عاشق که مبنی باشد بر برانگیزانیدن شوق ، و درختی که عربان صنوبرخوانند ، وباین‌معنی بازای‌فارسی‌هم آمده‌است .

ناژ - بسکون زای فارسی ، درخت‌کاج‌را گویند که‌صنوبراست،وبعضی گویند‌درختی است شبیه بصنوبر ، وآنهم پیوسته سبز میباشد .

ناز پری - با زای تازی و بای فارسی بر وزن کاشغری ، نام دختر پادشاه خوارزم است که درحبالهٔ بهرام گور بود .

نازك - بضم ثالث و سکون کاف معروف است ، وآنرا تنك هم میگویند، وکنایه ازمعشوق ومطلوب وشاهد باشد .

نازك بدن - بفتح با و دال ابجد و سکون نون ، نوعی از رستنیی باشد شبیه ببستان افروز لیکن ساقش سرخ وخوشرنگ‌میباشد،وبعضی گویندسرخ‌مرد همان است .

نازنوروز - بکسر ثالث وفتح نون و واو ساکن و رای بی‌نقطهٔ مضموم ، بواو و زای نقطه‌دار زده ، نام نوایی است ازموسیقی .

نازو - بر وزن مازو ، نوعی از طیور باشد ، و بعضی گویند قمری است ، وگربه‌را نیز گفته‌اند که بعربی سنورخوانند.

ناژو - با زای فارسی‌بواو کشیده، بمعنی ناجواست که درخت صنوبر باشد .

ناژه - بازای فارسی بروزن تازه ، زبانهٔ قپان راگویند .

ناژین - با زای فارسی بروزن آچین، درخت پشه‌غال راگویند .

ناسازی - باسین بی‌نقطه‌وزای‌نقطه‌دار،

بروزن آزادی، مخالفت و بی‌اصولی کردن وخارج مبحث بودن ، وبدوضعی باشد .

ناسپال - با بای فارسی ، بروزن پارسال، پوست انار را گویند که ناربوست باشد .

ناسرایش※- زبان‌حال‌را گویند، چنانکه سرایش زبان‌قال‌را، و گفته شد .

ناسك - بکسر ثالث وسکون کاف، نام یکی ازصاحب‌شریعتان کفرهٔ هنداست، واعتقاد اتباع او آنست که آدمیان همچو گیاه میرویندوخشك‌میشوند، وازهم میریزندو بحشر ونشر قایل نیستند، نه‌روحانی‌وجسمانی وجماعتی رانیز گویند ازاهل‌مغرب که در دین راسخ نیستند .

ناسگالیده - بکسر ثالث ،بمعنی بی‌فکرو اندیشه وبی‌تأمل‌باشد ،چه سگالش بمعنی فکرواندیشه است .

ناسوری - بروزن لاهوری ، گلو وحلقوم را گویند .

ناشتا - بکسر شین نقطه‌دار وفوقانی‌بالف کشیده ، ناهار راگویند که از بامداد بازچیزی‌نخوردن است .

ناشتاب - بروزن ماهتاب ، بمعنی ناشتا و ناهار است که از صباح باز چیزی نخوردن باشد .

ناشتاشکستن - بمعنی ناهار کردن ، و اندك چیزی خوردن باشد .

ناشك - بکسر ثالث وسکون‌کاف، قرض دار ووام‌دار را گویند .

ناصیه‌داران‌پاك - کنایه ازملایکه‌باشد، وکنایه از صالحان وعابدان و زاهدان هم هست .

ناطوری - باطای حطی وواو ورای‌قرشت وتحتانی ، کشت‌بان‌را گویند کـه زراعت نگاه‌دارنده باشد .

ناظر در سرای - نویسنده را گویند که بردر سرای سلاطین و حکام بنشیند تا هر کدام از نوکران که بچاکری نیایند بنویسد و اورا در هندوستان ناغه نویس میگویند .

ناغوش - بروزن آغوش ، چیزیرا بآب فروبردن باشد، وسربآب‌فروبردن وغوطه خوردن‌رانیز گویند.

ناغول - بروزن شاغول ، نردبان و زینه پایهٔ سقف دار را گویند ، وبعضی پوشش سرنردبان‌را گفته‌اند که بربام خانه رساند تا برف وباران بپایین نیاید .

ناغیست - با غین نقطه‌دار وتحتانی وسین بی‌نقطه وفوقانی، بمعنی‌تارمشك است که تخمی‌باشد سرخ رنگ، معده وجگرسرد را نافع بود .

ناف - بروزن‌کاف، معروف‌است که‌سوراخ وسط شکم باشد ، و وسط میان هرچیزرا نیز گویند .

ناف‌ارض - کنایه ازمکهٔ معظمه است.

ناف برخوشی زدن - آنست کـه اگر ماماچه دروقت بریدن ناف طفل نوزاییده خوشحال بـاشد ، وبخوشحالی ببرد ، آن طفل پیوسته خوشوقت بـوده بخوشحالی بگذرانـد ، گویند : ناف او را بخوشی زده‌اند، وهمچنین‌اگردرساعت نیك‌بریده باشند .

ناف برغم زدن - آنست که ماماچه اگر بوقت بریدن ناف طفل غمگین و بیدماغ باشد، آن کودك همیشه غمگین‌خواهدبود، گویند: ناف اورابغم زده‌اند، ویا درساعت بد بریده باشند.

ناف خاك - بمعنی ناف ارض که کنایه از مکهٔ معظمه باشد .

نافرهخته - بافای مفتوح ، مردم بی‌ادب وزشت روی باشد، چه فرهخته بمعنی‌ادب داشته‌شده‌است ، وبمعنی‌بی‌ادبی‌وزشت‌رویی هم‌بنظرآمده است .

ناف زدن - بروزن‌لاف زدن، بمعنی ناف بریدن باشد.

ناف زمین - بمعنی ناف خاك است که کنایه از کعبهٔ معظمه باشد .

ناف شب - کنایه از نصف شب است ، چه ناف بمعنی وسط و میان هم آمده است .

ناف‌عالم - بمعنی ناف زمین‌است که کنایه ازمکهٔ معظمه باشد .

نافوخ - بافای بواو کشیده وبخای نقطه‌دار زده ، بلغت اهل بغداد، بیخ‌سوسن‌صحرایی است ، و زنان بجهت فربهی بکار برند.

نافهٔآف - بمعنی نافهٔ آهوی‌مشك است ، چه آف بمعنی آهوی‌مشك بباشد.

نافه‌آهو - معروف است ، و کنایه‌ازموی خوشبوی باشد که زلف و کاکل معشوق است .

نافه بوی - بابای ابجد بواو کشیده و بتحتانی زده ، کنایه از گنده‌دهان‌است یعنی شخصی که‌دهان‌او بوی کند ،وسخن جوی ونمام‌را هم‌میگویند.

ناف‌هفته- کنایه از روز سه‌شنبه‌است که در وسط هفته واقع است.

نافهٔمشك‌یافتن - کنایه‌از بلند آوازگی و نیکنامی و شهرت یافتن ونام‌نیك بهم رسانیدن بباشد .

ناقور - با قاف بروزن شاپور ، بمعنی نامبردار است ، یعنی آنچه از آن‌درجاها باز گویند، و نای بزرگ‌راهم گفته‌اند که کرنای‌باشد ، ودرعربی‌صور اسرافیل را خوانند .

ناقوسی - بر وزن طاووسی ، نام نوایی است از موسیقی ، ونام لحن‌بیست و ششم است‌ازسی‌لحن باربد .

ناك - بر وزن خاك ، لفظی است که بجهت بیان اتصاف موصوف بصفتی‌درآخر کلمات می‌آورند ،زیراکه دلالت‌میکند برداشتن چیزی چون بلفظی ملحق شود همچو ، طربناك‌وغمناك‌و مانند آن‌چنانکه در فواید مذکور شد ، و بمعنی‌آلوده و آغشته هم آمده‌است، و برهرمغشوشی هر چیز که درآن غش داخل کرده باشند استعمال کنند عموماً ،ومشك‌وعنبر مغشوش را گویند خصوصاً ، و نوعی از امرود هم هست که از آن‌شیرین تر و شاداب‌تر و لذیذتر نمی‌باشد ،وکام‌وملازه را نیز گویند ،و فلك‌اعلی و فلك اسفل را هم گفته‌اند که کام و چانه باشد ،چه‌فلك اعلا راناك بالا ، و فلك اسفل راناك‌پایین می گویند ، و در هندی بمعنی بینی‌باشد که‌عربان انف خوانند، و نام جانوری هم هست‌آبی شبیه بنهنگ.

ناگاج - باجیم بروزن‌ومعنی ناگاه‌است وبیکبارهم گویندش،ودرفواید گفته‌شدکه درفارسی جیم‌وها بهم‌تبدیل‌می‌یابند،ومعنی لغوی‌آن‌بیوقت باشد،چه‌گاه‌بمعنی‌وقت‌هم آمده‌است .

ناکام - باکاف تازی بروزن بادام ، بمعنی نامراد و ناخواست باشد ، وبمعنی‌ناچارهم هست ، و بعربی لاعلاج باشد .

ناگرفت - بکسر کاف فارسی و کسر رای بی‌نقطه وسکون‌فا و تای‌قرشت‌بمعنی ناگاه و ناگهان وبیك‌ناگاه‌باشد.

ناگزر - بضم کاف فارسی و کسر زای نقطه‌دار وسکون‌رای‌بینقطه،مخفف‌ناگزیر است که ناچار ولاعلاج بباشد .

ناگزران - بـا زیادتی الف و نون ، همان ناگزر است که ناچار و لاعلاج باشد .

ناگوار - بضم کاف فارسی و واو بـالف کشیده و برای بی نقطهٔ زده ، طعام نا پخته درمعده را گویند ، و تخمه‌وامتلارا هم گفته‌اند که گرانی شکم‌باشد از بد هضمی ، و کنایه از مردم بد رزق ونادل چسب‌هم هست .

ناگوارد - بضم کاف فارسی و سکون‌دال

بی نقطه‌در آخر ،همان‌بمعنی ناگواراست که طعام ناپخته‌در معده و امتلا وتخمه،و و مردم دل‌ناچسب باشد .

ناگور - بضم کاف فارسی و فتح واو و سکون رای بی نقطه، مخفف‌ناگواراست که امتلا، و طعام ناپخته‌درمعده‌باشد .

ناگورد - با کاف فارسی و بحذف الف مخفف ناگوارداست که طعام ناپخته در معده باشد .

* **ناگوهر** - بفتح کاف فارسی‌وهاوسکون واو ورای‌قرشت ، بمعنی عرض‌باشد که‌در مقابل جوهر است.

نال - بروزن سال ، نای میان خالی را گویند . و عربان مزمار خوانند ، و قلم نویسندگی ، و رگها و ریشهای باریکی که از میان قلم برمی‌آید ،ونی‌میان پر را هم گفته‌اند که از آن‌تیر سازند ، و بمعنی نی شکر هم بنظر آمده است ، و رودخانهٔ کوچك و جوی بزرگ را نیز گویند ، و نام مرغکی است کوچك و بسیار خوش‌آواز، وبمعنی‌ناله‌هم آمده‌است وامر بنالیدن‌هم‌هست،یعنی‌بنال وناله کن،و ناله کننده‌رانیز گویند.

نالان - بروزن پالان،ناله کننده‌را گویند ونام کوهی‌است‌میان‌شیرازوکازرون.

نال‌کس - بکسر کاف وسکون‌سین‌بینقطه بمعنی‌سردیوار باشد.

ناله - بروزن لاله ، معروف‌است، وآن آوازصدایی باشد که‌ازروی‌درد وزاری ازآدمی برمی‌آید ،ورودخانهٔ کوچك‌راهم میگویند ، و بهندی‌نیزرودخانهٔ کوچك‌را ناله گویند .

نام‌ازشکم‌افتادن - کنایه ازمعدوم‌شدن باشد .

نام‌آور - بفتح واو بر وزن بالاتر ، خداوند نام وآوازه راگویند،چه‌درنیکی و چه‌در بدی.

نام‌بردار - بفتح بای ابجدوسکون رای قرشت و دال بی‌نقطه بالف کشیده‌و برای بی‌نقطه‌زده ، بمعنی مشهورومعروف است، و بای‌ابجدهم گفته‌انـد.

نام‌برده - بضم با و فتح دال ابجد،بمعنی نامداراست.

نام‌بریخ‌زدن - کنایه از فراموش کردن و محوساختن‌باشد.

نام‌جوی - بروزن کامجوی، نام روزدهم است ازسالهای‌ملکی ، ومردمان بهادرو شجاع را نیز گویند .

نامزد - بسکون ثالث و فتح زای‌هوز . لشکریرا گویند که‌بجهت‌مهمی و کاری بطرفی روانه کنند، و دختری که بعد از چندگاه دیگری بخـواهند .

نامور - با واو بر وزن دادگر ، مخفف نـام‌آوراست که خداوند نام و آوازه و مشهورومعروف باشد.

ناموس - بروزن فانوس ، بمعنی بانگ و آوازه و صاحب سرا و خانه و منزل باشد و بمعنی‌عصمت و عفت هم هست ، و جنگ و جدال را هم گفته‌اند ،وملائکه واحکام الهی را نیز گویند وبمعنی کمین گاه‌صیاد هم‌آمده‌است.

ناموس اکبر - کنایه از جبرئیل(ع) است .

ناموس‌گاه - کنایه از جنگ گاه‌باشد، چه نـاموس بمعنی جنگ‌هم آمده‌است .

نامویه بفتح - تحتانی بروزن واگویه ، زنی را گویند که بغیر از یك شوهر ندیده ، و بمرد دیگر نرسیده باشد و میان او وشوهرش نهایت الفت و محبت و اتحاد بود .

نامه - بروزن خامه ، کتابت وفرمان‌را گویند،وبمعنی کتاب‌هم‌هست‌همچوشاهنامه وفرس‌نامه وبازنامه و امثال‌آن ، وبمعنی سیلاب‌هم آمده‌است‌وخط تعلیق‌رانیز گویند

باعتبار اینکه احکام وفرامین‌را بآن خط
می‌نویسند .
نامهٔ چهارم - اشاره بفرقان است که قرآن
باشد ، چه بعداززبور و توریت و انجیل
نازل شده است .
نامی - بروزن جامی ، بمعنی نامور بودن، و
شهرت کردن ، ونام بر آوردن باشد
و نامه و فرمانروا هم میگویند ، و
در عربی بمعنی بالنده ، ونمو کننده
باشد.
نان آتش روی - کنایه از آفتاب عالمتاب
است .
نان تلخ - کنایه ازنان سرد شده، وشب‌مانده
و کهنه باشد .
نان جوی - بر وزن کامجوی ، بمعنی
گدا و گدایی کننده است ، و طالب دنیارا
هم گویند
نان حادثهٔ خام بودن - کنایه از
حادثه مغلوب است ، و نامردبودن رانیز
گویند.
نان حلال - قوتی را گویند که بکاسبی
و زراعت کردن بهم رسانند و کنایه
از طاعت و عبادت وزهد و تقوی هم
هست .
نان خرچنگ - کنایه ازماه است، باعتبار
اینکه برج سرطان خانهٔ اوست
نانخواه - و آنرا نانخه نیز گویند ،
بحذف واو معدوله والف ، و در عربی
طالب‌الخبز خوانند ، و آن تخمی است
خوشبوی که‌برروی‌خمیر نان پاشند، وبی
گزندگی عقرب طلا کنند نافع باشد، و گدا
و گدایی کننده رانیز گویند.
نان خورش خانه - سرکهٔ انگوررا
گویند ، و بعربی ادم‌البیت وادام‌البیت
خوانند.
نان درانبان نهادن - کنایه ازمسافرت و
سفر کردن باشد .

نان دهقان - کنایه از نان پادشاه
باشد .
نان زرین - کنایه از آفتاب عالمتاب
است .
نان سفید فلك - کنایه ازماه است.
نان سیمین - بمعنی نان سفید فلك است
که کنایه ازماه باشد .
نان شیرین بودن - کنایه ازنالیاقت بودن
و بهم رسیدن نان باشد .
نان فیروزخانی - نانی بوده است بوزن
یکمن.
نان گرم چرخ - کنایه ازآفتاب عالمتاب
است .
نانکش - بسکون ثالث و کسر کاف و
شین نقطه دار ساکن ، ون راگویند، و
آن دانه‌ای باشد مغزدار که خورند ، و
آنرا بن هم میگویند بفتح بای ابجد ، وبعربی
حبةالخضرا خوانند .
نان کشکین - نانی را گویند که از آرد
باقلا، وآردجو وآرد گندم پخته باشند.
نان گلاج - بکسر ثالث و ضم کاف فارسی
بمعنی گلاج است، و آن حلوایی باشد که
عربان قطایف گویند ، و نانی را نیز
گفته‌اند بسیار نازك ، که‌ازنشاسته وتخم
مرغ بزند و درشیرهٔ قند و نبات اندازند
و خورند .
نان کلاغ - بفتح کاف ، رستنیی باشد که
در زمینهای نمناك روید ، و بعضی گویند
اقحوان است ، و آنرابعربی خبزالغراب
خوانند .
نانکور - کنایه از حرام نمك باشد ، و
مردم خسیس و بخیل و ممسك ودون‌همت
را هم نان کور خوانند.
نانمش - بکسر ثالث و فتح میم و
سکون شین نقطه‌دار ، چیزی نا دیده را
گویند ، و بعضی بیراهی کردن هم هست،

و بفتح ثالث و کسر رابع ، نیز بنظر آمده است .

نان‌مشوش ـ نانی را گویند بسیار نازك و رقیق ، که بیشتر درعیدها پزند ، ودوشاب و سفیدهٔ تخم مرغ را بقوام آورند ، و بروی آن افشانند و خورند .

نان‌نمشیدن ـ بروزن عالم دیدن ، بمعنی از جهان کامی ندیدن ، و مرادی حاصل نکردن باشد .

نانو ـ بروزن بانو ، خوانندگی وذکری را گویند که زنان دروقت گهواره جنبانیدن طفلان کنندتا بخواب روند ، ومخفف ناتوا هم هست که نان‌پز باشد .

نانوخیه ـ بفتح خای نقطه‌دار و تحتانی ، بمعنی نانخواه است که زنیان باشد ، اگر بسر گزندگی عقرب بندند دردرا ساکن کند ، گرم و خشك است در دویم وسیم .

نان ونمکدان شکستن ـ کنایه ازحرام خواری کردن باشد .

نانیوشان ـ بکسر ثالث ، با یای حطی ، بر وزن وافروشان ، بمعنی ناگهان ، و بیخبر ، و ناشنیده باشد ، و بفتح ثالث هم درست است .

ناو ـ بروزن گاو ، جوی آب‌را گویند و هرچیز دراز میان خالی راهم گفته‌اند و بمعنی رخنه و سوراخ هم آمده‌است ، و کشتی و جهاز کوچك ، و ناودان بام خانه ، و آنچه گندم‌بدان ازدول بگلوی آسیا ریزد ، و چوب میان خالی کرده که در بعضی مواضع آب از آن بچرخ آسیا خورد و بگردش درآرد ، و چوبکی که درمیان پشت آدمی و کفل و سرین اسب فربه و دانه گندم و خستهٔ خرمامی باشد ، و بمعنی خرام هم بنظر آمده‌است که رفتاری‌ازروی ناز باشد .

ناوانیدن ـ با نون بروزن آرامیدن ، بمعنی خم کردن ، و خم‌دادن ، و مانده گردانیدن‌باشد .

* **ناور** ـ بروزن‌خاور ، بمعنی ممکن‌باشد که در برابر واجب‌است .

* **ناوران** ـ بروزن خاوران ، ممکنات را گویند که جمع ناور باشد که‌بمعنی ممکن‌است .

ناورد ـ بفتح ثالث ، و سکون را و دال بی‌نقطه ، جنگ و جدال و پیکاررا گویند و بمعنی رفتارهم‌آمده‌است .

ناوردگاه ـ بمعنی جنگگاه است ، چه ناورد بمعنی جنگ‌وگاه بمعنی جا و مقام باشد .

* **ناورفرتاش** ـ بمعنی ممکن الوجود است ، چه ناور بمعنی‌ممکن و فرتاش‌وجود را گویند .

ناوسند ـ بروزن و معنی ناپسند است ، چه درفارسی با واو بهم تبدیل می‌یابند ، وبمعنی ضعیف ترکیب و لاغرهم گفته‌اند ، و باین معنی بجای نون یای حطی نیز بنظر آمده‌است .

ناوك ـ بفتح واو و سکون کاف مصغر ناو است ، و نوعی از تیر باشد ، و آن تیری است کوچك ، وبعضی گویند آلتی است چوبین و میان خالی که تیر ناوك را درمیان آن گذاشته می‌اندازند و بعضی گویند ناوی باشد از آهن که تیر کوچکی درآن نهند و بعد از آن در کمان گذاشته اندازند . و آلتی که از آن گندم و جو در گلوی آسیا ریزد ، و چوبك میان پشت آدمی‌رانیز گویند .

ناوك‌سحری ـ کنایه از دعای‌بد ونفرین باشد ، که‌در آخرهای‌شب کنند .

ناوك‌قلبی ـ کنایه از آه‌تیه دلی‌باشد ، و هجورا نیز گویند که در مقابل‌مدح‌است .

ناوناوان ـ بانون و واو دیگر بروزن

پادشاهان ، بمعنی خرامان و گرازان و جلوه کنان باشد.

ناووس - بروزن ناقوس ، آتشکده و عبادت خانهٔ مجوس را گویند ، و دراین زمان با یك واو نویسند، مانند طاوس ، و کاوس .

ناوه - بروزن ساوه ، چوب کوتاه میان خالی کرده را گویند که گل کاران بدان گل کشند، وتبشی چوبینی که در آن خمیر کنند، وآلتی که بدان گندم وجو از دول بآسیا ریزد، وچوب یا آهن میان خالی که تیرناوك را در آن نهاده اندازند، وچوبك میان پشت آدمی ودانه گندم وخستهٔ خرما رانیز گویند، ونام جایی ومقامی همهست ، وچادر کهنه راهم گفته‌اند،* وبدن مکتسبی رانیز گویند که قالب روح باشد.

ناویدن - بروزن چاویدن، بمعنی پینکی باشد که مقدمه خواب است، وبمعنی نالیدن وناله کردن همهست ، وبمعنی خرامیدن و رفتاری بنازهم آمده است ، وخم شدن و مانده گردیدن را نیز گفته‌اند.

ناویژه - بفتح زای فارسی بروزن آویزه، بمعنی کثیف وناپاك وعیب‌ناك وآمیخته و مغشوش باشد .

ناه - بروزن ماه ، بوی نم را گویند، یعنی بویی که از زیرزمینها وسردابها بردماغ خورد .

ناهار - بروزن ناچار، بمعنی ناشتا باشد، یعنی شخصی که ازبامداد بازچیزی نخورده باشد، ومعنی ترکیبی آن ناآهاراست ، یعنی ناخورده ، چه آهار بمعنی ناشتا باشد.

ناهاری - بروزن بازاری ، چیزی اندك را گویند ، که کسی درصباح بخورد.

ناهد - بروزن زاهد، دخترنارپستان را گویند، ومخفف ناهید همهست که ستارهٔ زهره باشد.

ناهده - بروزن ساجده ، بمعنی اول ناهد است که دخترنارپستان باشد.

ناهی - بروزن ماهی، مخفف ناهید است که ستارهٔ زهره باشد، ودرعربی نهی ومنع کننده است .

ناهید - بسکون دال ستارهٔ زهره را گویند، ومکان اوفلك سیوم است، واقلیم پنجم بدو تعلق دارد، وکنایه ازدختررسیده باشد، ونام مادراسکندرذوالقرنین همهست .

ناهیده - بفتح دال بمعنی ناهید است، که ستارهٔ زهره ، ودختررسیده باشد.

نای - بسکون تحتانی، نیی باشد که مطربان نوازند، وبعربی مزمارخوانند، وگلووحلقوم را نیز گویند ، وبوقی که در روزجنگ نوازند، وآنرا نای رویین خوانند که نفیر برادر کوچك کرنا باشد، وبعضی کرنا را گویند، ونام قلعه‌ای همهست که مسعود سعد سلمان درآن قلعه محبوس بوده ، و بمعنی فخرومباهات هم بنظر آمده است .

نای انبان - نی انبان است ، وآن انبانی باشد که بریك سر آن پنجه وصل کرده‌اند وآن پنجه سوراخی چند دارد، آن انبان راپرباد کنند، ودرزیربغل گیرند وخوانند و رقصند ونوازند.

نایب‌تنگری - یعنی قایم مقام خدا ، چه نائب درعربی قایم‌مقام، وتنگری درترکی خدا راگویند، وآن کنایه‌است ازخلیفه و پادشاه .

نای‌ترکی - بضم تای قرشت ، سورنای را گویند، وآن سازی‌است معروف، و بعضی گویند نایی‌است که درهنگام‌رزم‌وجنگ نوازند، وآن یا نفیرباشد یاکرنای .

نایج - بکسرثالث وسکون جیم فارسی . نایی باشد که مطربان نوازند .

نای رویین - نایی باشد که در روزجنگ نوازند ، وبعضی گویند نفیراست ، وبعضی گویند کرنا است .

نایژه - بکسرثالث وفتح زای فارسی ، بمعنی گلوگاه باشد، ولولهٔ ابریق ولولهٔ هر چیزی دیگررانیز گویند، ونی میان خالی

وماشوره‌ای که جولاهگان بر آن ریسمان پیچند برای بافتن، وهرچوبی ونی میان‌خالی راهم گفته‌اند که برگ بر آن رسته و گرهها داشته باشد، وهمچنین چوب خوشهٔ گندم رانیز گویند، وبعربی قصب خوانند، وبمعنی آب چکیدن هم بنظر آمده است، چنانکه اگر گویند: نایژه میکند مراد آن باشد که آب می‌چکد.

نایلوس - با لام بروزن پای بوس، موسیقار راگویند، وآن سازی باشد مشهور ومعروف، ومنفصل هم نوشته‌اند که نای لوس باشد بکسر تحتانی، واین اصح است، وبا شین نقطه‌دار بروزن بازپوش هم بنظر آمده‌است ودرست است، چه درفارسی سین وشین بهم تبدیل می‌یابند.

نای مشك - بسکون ثالث وفتح میم و شین وکاف هردوساکن، بمعنی نای انبان است، وآن سازی باشد مشهور ومعروف، و آنرا نای مشکك هم میگویند با دو کاف.

☆ **نایدن** - بروزن زاییدن، بمعنی فخر کردن ومباهات نمودن باشد.

بیان دویم

درنون با بای ابجد مشتمل برشانزده لغت

نباج - بروزن رواج، بمعنی انباغ است، وآن دوزن باشد که درنکاح یك مرداست.

نبارش - بفتح رای بی‌نقطه، بسر وزن جناکش، چوبی راگویند که درزیرچوب سقف که شکسته‌باشد نهند، وبردیواری که مشرف برافتادن باشد نصب سازند.

نباغ - با غین نقطه‌دار بروزن طلاق، بمعنی نباج است، وآن دوزن‌باشند که در نکاح یك مرداند.

نبرد - بفتح اول وثانی وسکون را و دال بی‌نقطه، بمعنی کوشش وجنگ وجدال و رزم وکارزارباشد، چه نبردگاه جنگ‌گاه راگویند، ومردم شجاع ودلیر ودلاور را هم گفته‌اند.

نبرده - بروزن نکرده، بمعنی دویم نبرد است که شجاع و دلیرودلاورباشد.

نبس - بفتح اول وثانی بروزن هوس، دخترزاده راگویند، وباین‌معنی با تشدید ثانی هم گفته‌اند.

نبسه - بفتح اول وثانی وثالث، بمعنی نبس است که دخترزاده باشد، وبعضی گویند پسر و دختر پسراست که نبیره خوانند، و بعضی دیگر دختر دختر راگویند نه پسر دختررا، وبا تشدید ثانی هم گفته‌اند.

نبشلد - بفتح اول وثانی و سکون شین نقطه‌دار ولام مفتوح و دال ساکن، یعنی نچسبد، چه‌بشلیدن بمعنی چسبیدن باشد.

نبك - بفتح اول و سکون ثانی وکاف، زهاب راگویند، وآن تراویدن آب باشد از کنارچشمه و رودخانه.

☆**نبناد** - بروزن فرهاد، بمعنی طلق نفس است، وآن آزاد بودن وحذر کردن باشد ازموضع تهمت وارتکاب فواحش.

نبهره - بفتح اول و ثانی وسکون های هوز و رای قرشت مفتوح، بمعنی قلب و ناسره باشد عموماً، وسیم قلب راگویند خصوصاً، وبمعنی دون وفرومایه هم‌آمده است، وبمعنی اول نابهره باشد که بزرگ وعظیم است، وبمعنی پوشیده وپنهان هم گفته‌اند.

نبی - بضم اول وثانی بتحتانی کشیده، کلام خدا و قرآن ومصحف باشد، وبفتح اول

درعربی پیغمبر ورسول راگویند،وبمعنی اول بابای فارسی هم آمده است،وبکسر اول نیز گفته‌اند .

نبید - بضم اول وتحتانی مجهول ، بروزن ومعنی نوید است که مژدگانی وخبرخوش باشد ، وبفتح اول در عربی شراب خرما راگویند .

نبیر - بروزن‌صغیر، فرزندزاده‌راگویند عموماً .

نبیره - بروزن‌صغیره، بمعنی فرزندزاده باشدعموماً، وپسرزاده راگویند خصوصاً، وبعضی دخترزاده راهم گفته‌اند ، و بعضی دیگرپسرپسر ، وپسر دختررامیگویند ، وبمعنی خفیه وپنهان هم بنظرآمده‌است.

نبیسه - بروزن هریسه ، فرزندزاده را گویند که ازجانب پسر باشد .

بیان سیم

در نون با بای فارسی مشتمل بر سه لغت

نپراش - با رای قرشت بروزن فرداش، بمعنی ذکا باشد وآن‌صنعت‌استخراج‌نتایج است بآسانی .

نپور - بروزن صبور، بمعنی‌نفیراست که برادرکوچك کرنا باشد .

نپی - بکسر اول وثانی بتحتانی مجهول کشیده ،مصحف‌وکلام‌خداراگویند، وبضم اول هم‌آمده است .

بیان چهارم

درنون با تای قرشت مشتمل بر سه لغت و کنایت

نتاس - بکسراول بروزن قیاس، بمعنی خوش و خرم و خوشحال و بی‌تشویش و با فراغت باشد ، چنانکه هرگاه گویند نتاسیدم ، معنی این باشدکه خوشحال شدم وعمررا بفراغت گذرانیدم .

نتاسیدن - بکسراول ، مصدرنتاس باشد بمعنی فراغت کردن و خوشحال بودن و عمررا بفراغت گذرانیدن .

نتیجهٔ سنگ - کنایه از آتش باشد ، و آهن ومس وطلا ونقره ولعل ویاقوت ، و مطلق معدنیاترا نیز گویند.

بیان پنجم

در نون با جیم مشتمل بر نه لغت

نج - بفتح اول و سکون ثانی ، اندرون دهان را گویند ، وبضم اول هم آمده است .

نجار - بفتح اول بروزن شرار ،کلگونه وغازه باشدکه زنان برروی مالند .

نجب - بفتح‌اول‌وثانی وسکون بای‌ابجد، پوست هرچیزراگویند عموماًازنباتات، و پوست سلیخه‌راگویند خصوصاً.

نجك - بر وزن کجك ، نوعی از تبرزین باشد ، وباجیم‌فارسی‌هم‌آمده‌است، وترکان نجق گویند .
نجم - بفتح اول و سکون ثانی و میم ، بمعنی بید گیاه است که گزمازج باشد، و آن ثمر درخت گز است که عرب ثمرة‌الطرفاء خوانند ، وبعربی‌ستاره‌را گویند، وبمعنی اول نجمه هم بنظرآمده است که بعد ازمیم ها باشد .
نجند - بفتح اول وثانی بروزن سمند ، بمعنی نژند است که اندوهگین و غمناك باشد .
نجوان - بفتح اول وواو بالف کشیده بر وزن ارزان ، بمعنی زعفران باشد .
نجیر - بروزن وزیر ، بمعنی اول نجم است که گزمازج باشد،جراحتهای تازه‌را نافع است .
نجیل - بروزن اصیل ، بمعنی نجیراست که گزمازج باشد ، وبعربی ثمرةالطرفا ، خوانند .

بیان ششم

در نون با خای نقطه دار مشتمل بر بیست و هشت لغت و کنایت

نخ - بفتح اول وسکون ثانی ، یك تار رشته را گویند ، خواه ابریشم‌باشدوخواه ریسمان،وبمعنی جرکه وصف‌لشکرومردم هم‌آمده است،وبلاس و گلیم‌رومی باشد،و آن‌فرشی است بسیارلطیف ومنقش‌وبعربی طنفسه خوانند ،وشطرنجی ونهالی کوچك را هم می گویند ، ونام‌دیوی‌است ازجملهٔ شیاطین ، وبمعنی اندك وقلیل هم آمده است ، چه هرگاه گویند : نخ‌نخ یعنی کم کم و اندك اندك ، وآهنی باشد که برزیگران بدان زمین شیار کنند ، وبضم اول قدم برقدم رفتن باشد ازدنبال کسی .
نخاره - بروزن نقاره،بمعنی ناهاراست،و آن چیزی نخوردن باشد تامدتی ازروز .
نخج - بفتح اول وسکون ثانی و جیم فارسی ، گیاهی باشد مانند جاروب که زمین را بدان بروبند .
نخجد - بروزن ابجد،ریم‌آهن‌را گویند، وبمعنی سنگ سخت‌وآهن هم‌آمده‌است، وبا جیم فارسی وذال‌نقطه‌دار نیز گفته‌اند.
نخچل - بفتح اول وضم‌جیم‌فارسی‌بروزن فرکل، گرفتن‌اندام باشد با دوسرناخن‌یا دوسرانگشت دست چنانکه بدردآید، و بفتح جیم هم‌آمده‌است .
نخچند - باجیم فارسی بر وزن فرزند ، بمعنی نخجد است که ریم‌آهن باشد .
نخچوان - با جیم فارسی وواو بر وزن مرزبان ، نام موضعی و ولایتی باشد .
نخچیر - باجیم فارسی بروزن تصویر ، بمعنی‌شکار، وشکاری، وشکار کننده، وشکار کردن، وشکارگاه باشد ، وبهایم دشتی و هرجانور صحرایی را نیز گویند وقتیکه بگیرند عموماً ، وبز کوهی‌راخصوصاًخواه بگیرند وخواه نگیرند.
نخچیرگان - باکاف فارسی بالف کشیده وبنون زده ، نام لحن آخراست از جملهٔ سی‌لحن‌باربد،وآنرانخچیر گانی‌هم‌خوانند ونام نوایی هم‌هست ازموسیقی .

نخچیرگاو - با کاف فارسی بالف کشیده و بواو زده ، نام نوایی است از موسیقی .
نخچیر وال - با واو بالف کشیده و بلام زده ، مرد شکاری و شکارانداز را گویند .
نخچیز - بازای هوز بروزن دهلیز، پیچیده و درهم کشته‌را گویند،و بمعنی پیچیدن‌هم گفته‌اند که‌مصدر باشد .
نخچیل - بر وزن تحویل ، بمعنی نخچل است که کوفتن اندام باشد بسادوسر ناخن دست یادوانگشت چنانکه‌بدرد آید.
نخراز - بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده وبزای نقطه‌دارزده بزیرا گویند که پیشرو گله ورمهٔ گوسفند باشد ،و عربان کرازخوانند .
نخری - بفتح اول و کسر ثانی و رای قرشت و سکون تحتانی ، فرزند اولین‌را گویند.
نخز - بفتح اول و ضم ثانی وسکون‌زای نقطه‌دار ، بمعنی نخست باشد که اول و ابتدااست،ونخزین بمعنی نخستین .
نخست - بضم اول وثانی بروزن درست ، بمعنی اول و ابتدا باشد ،ونخستین‌بمعنی اولین ، و بفتح اول وثانی یعنی‌ریش و جراحت نکرد ، چه خستن بمعنی ریش کردن وجراحت نمودن باشد .
نخشب - بفتح اول و شین نقطه‌دار بروزن عقرب ، نام شهریست‌از ترکستان که‌آنرا بترکی قرشی گویند،بفتح‌قاف،وحکیم‌بن عطا که بمقنع اشتهار دارد مدت دو ماه از چاهی که‌درنواحی‌آنست بسحروشعبده ماهی بر می‌آورد که تاقرب‌چهارفرسنگ روشنایی میداد .

※نخشه - بفتح اول و شین قرشت‌وسکون ثانی ،بمعنی حجت‌وبرهان‌باشد.
نخکله - بفتح اول و کاف و لام و سکون ثانی ، گرد کانیرا گویند که سخت باشد وزودنشکند و مغزش‌بدشواری بر آید .
نخلبند - بروزن نقشبند ، شخصی را گویند که‌صورتهای درختان و میوه‌را از موم سازد ، وباغبان را گویند.
نخله‌محمود - بفتح اول و ثانی ، اشاره بدرختان چند است از خرما در مکهٔ معظمه ، و نام مقامی و خرماستانی هم هست .
نخوش - باواو مجهول ، سیاه دارو را گویند که تاك دشتی باشد،وبعربی کرمة البیضا خوانند،ونخوش بجهت‌آن گویندش که میوهٔآن درزمستان خشك نشود ، و عنب‌الحیة میوه‌آنست .
نخهم - بفتح اول و ثانی ، مخفف‌نخواهم و نمی‌خواهم‌باشد .
نخیر - بروزن وزیر ، مردم فرومایه‌و کمینه راگویند ،وبمعنی کمین‌‌هم آمده است‌چه‌نخیر گاه بمعنی کمین گاه‌باشد ، و تخمدانرانیز گویند، وآن‌زمینی باشد که شاخچهٔ درخت‌رادرآن‌فروبرند وتخم‌وگل رادرآن‌پاشند تاسبزشودو ازآنجا بجای دیگر نقل کنند .
نخیری - بروزن وزیری ، بمعنی نخری باشد که فرزند اولین است.
نخیز - باتحتانی مجهول و زای‌نقطه دار بروزن مویز ،بمعنی‌نخیر است که مردم فرومایه و کمینه ،وکمین وزمین‌تخمدان باشد .
نخیزگاه - بمعنی کمین گاه‌است .

بیان هفتم

در نون با دال ابجد مشتمل بر سه لغت

ند - بفتح اول و سکون ثانی ، بمعنی رشد وافزونی و نمو باشد، و درعربی بخوری باشد مرکب از عنبر و مشك و عود و بوی آن مقوی دل است و دافع سموم ، و بفارسی کشته گویند ، و نیز درعربی بمعنی رفتن ورمیدن باشد وقتی که دال رامشدد کنند، و بکسر اول هم درعربی بمعنی همتا و مانند باشد .

ندا - بکسر اول بروزن فدا ، بمعنی بانگ و فریاد باشد ، و یك حصه از شش حصهٔ فرسنگ را نیز گویند، چه فرسنگی سه میل است و هر میلی دو ندا، و بفتح اول درعربی کسی خواندن و آواز کردن.

ندب - بفتح اول و ثانی بر وزن ادب و داو کشیدن بر هفت باشد دربازی نرد، و آن را عربی عذرا خوانند، و چون ازهفت بگذرد و بیازده رسد آنرا تمامی ندب و داوفره گویند ، و بعربی وامق خوانند، و چون برهفده رسد آنرا دست خون گویند و اگر ازدست خون بگذرد حکم اول پیدا میکند ، چه داو بر هجده نمی باشد، ودر عربی سه معنی دارد : اول شرط و گرو قمار دویم نشان و جای زخم و جراحت ، سیم تهلکه و اضطراب .

بیان هشتم

در نون با رای بی نقطه مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت

نر - بفتح اول وسکون ثانی، معروف است که نقیض ماده باشد ، و زشت و کریه و ناهموار را نیز گویند ، همچو نر گدا، یعنی گدای ناهموار و درشت ، و نام پدر سام است واو را نریم و نریمان هم میگویند ، و آلت رجولیت را نیز گفته اند ، و کوهه وموجهٔ آب ، وشاخ میانین درخت که شاخهای دیگر ازاطراف آن بر می آید ، و بمعنی خنثی هم هست و آن شخص باشد که آلت مردان و زنان هر دو دارد .

نرا - بروزن سرا ، دیوار کوچکی را گویند که دربرابر چیزها کنند تا ننماید

نراك - بفتح اول بروزن هلاك ، بمعنی همیشه و دایم و بر دوام باشد .

نرجل - بفتح اول و ثانی و ضم جیم و سکون لام ، نوعی از جامهٔ ابریشمین باشد که درحبشه بافند .

نرخ - بکسر اول وسکون ثانی و خای نقطه دار ، بمعنی قیمت و بهای اجناس باشد ، و بمعنی رواج ورونق هم آمده است .

نرد - بروزن فرد ، بازیی است معروف ازمخترعات بوزرجمهر که دربرابر شطرنج

ساخته و بعضی گویند نردقدیم است،اما دو کعبتین داشته،دوی دیگررا بوزرجمهر اضافه کرده است ، و تنهٔ ساقهٔ درخت را نیز گویند ، و ترکیبی هم‌هست‌مرکب‌از صندل و گل ارمنی و فوفل و اقاقیا و حضض وسفیداب‌ومرداسنگ که‌بروزمهای گرم‌طلا کنند نافع‌باشد.

نردبان - ترجمهٔدرجه‌است،وبمعنی زینه باشد ،اعم ازچوب وغیرچوب.

نردك - بفتح اول بروزن زردك ،مصغر نرداست ، ولغز و چیستان وافسانه را نیز گویند .

نرزد - بروزن لرزد ، مخفف نیرزداست یعنی‌نمی‌ارزد .

نرسك - بفتح اول و سکون ثانی وسین بی‌نقطه وکاف ، نام غله‌ایست که بعربی عدس گویند .

نرسی - بفتح اول و سکون ثانی و سین بی‌نقطه به تحتانی کشیده ،بمعنی واصل بحق باشد ، ونام پسر گودرز است، واو از اشکانیان بوده ، و بضم اول هم بنظر آمده‌است.

نرک - بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی ، جرگه‌وحلقه‌زدن مردم‌را گویند بجهت محافظت شکارتااز میان‌بیرون نرود ، و بفتح اول و ثانی و سکون کاف تازی مهره‌ای باشد کوچك و مخروطی و در آن کلها ورکهابسیار بود و برنگ پلنگ باشد چه آنرا در بیخ دم پلنگ باشد . و نرك پلنگ گویند وبعربی حجرالنمرخوانند هر جراحتی که ناسور شده باشدآنرا بسایند و بآب مالند نیك گردد ، و هرزنی که‌قدری‌ازآن بسایدوبخوردهرگز آبستن نشود ،وهر مرد که باخود دارد زن ازو بارنگیرد،وامتحان آن‌چنان‌است که چون درشیر گوسفندانداز ندشیر ببرده

شود، ونزدیك‌تنوری که‌نان‌چسبانیده‌باشند بیارند تمام نانها در تنورریزد.

نرگان - بفتح اول وتشدید ثانی، گدایان ناهموار و درشت راگویند.

نرگدا - گدایان بی‌شرم‌وحراف‌وزبر - دست راگویند .

نرگس - بکسر کاف فارسی ، گلی‌است معروف ، و کنایه ازچشم معشوق هم هست .

نرگس‌نیم‌خواب - کنایه‌از چشم‌معشوق و محبوب است.

نرگس‌وگل - کنایه از چشم و گوش مطلوب است .

نرگسه - بفتح رابع ، گلی‌باشد که‌ازعاج یا استخوان دیگربصورت نرگس‌بتراشند و برسقف خانها نصب کنند ،ونرگس‌دانرا نیز گویند، و کنایه ازستارهای‌آسمانی است ، و پروین را نیز گفته‌اندونرگسهٔ سقف چرخ کنایه ازپروین باشد.

نرگسی - بر وزن مجلسی ، جنسی از جامه باشد که پوشند ، ونوعی‌ازطعام که خورند .

نرگه - بفتح کاف فارسی ، بمعنی اول نرگ است که جرگه و حلقه زدن وصف کشیدن مردم و حیوانات دیگر باشد و بعضی گویند این‌لغت باین معنی ترکی است .

نرم آهن - کنایه از زبون وسست باشد .

نرم‌بر - بضم بای ابجد و سکون رای قرشت ، نام افزاری است درود گرانرا و آهن گران را، و کنایه ازمردم چاپلوس و حیله‌ورهم هست .

نرم‌بیز - بکسر بای ابجد و سکون تحتانی و زای‌هوز ، غربال‌سوراخ کوچك راگویند .

نرم چشم - کنایه ازسخت‌روی‌باشد.

نرم‌دست ـ بفتح دال ابجد و سکون سین بی‌نقطه و تای قرشت ، نوعی از پارچه و جامهٔ تنگ و ملایم‌است که‌آنرا بشیرازی نرمه گویند .

☆ **نرمسار** ـ بروزن شرمسار، بمعنی بردبار و صاحب حلم و حلیم باشد .

نرمشانه ـ باشین نقطه‌دار و نون کنایه از کاهل،وکم‌قدرت،و مطیع‌باشد.

نرم‌گردن ـ بفتح کاف فارسی ، کنایه‌از مطیع وفرمان‌بردار باشد. و باکاف تازی بمعنی مطیع و فرمانبرداری کردن باشد.

نرم لگام ـ کنایه از اسب خوش‌جلو باشد یعنی سر کش نباشد ، و کنایه ازمطیع‌و فرمان‌بردار هم‌هست.

نرموره ـ بامیم بروزن مستوره ، هرچیز گنده و لك ولك وناهموارباشد،وگردکان و فندق بزرگ راهم‌میگویندوریسمانی‌را نیزگفته‌اند که‌هردوسرآنرابرجایی‌بندند و شخصی‌دروسط آن نشیندودیگری‌دستی براوزندتا اومتحرك شود و آیدو رود،و بعضی گویند ریسمانی‌است که‌درایام‌جشن وعید از جایی آویزند وطفلان وزنان بر آن نشینند و درهوا آیندوروند ،وبعربی ارجوحه خوانند.

نروك ـ بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده ، بیخی باشد سفید همچولعبت بربری ، وپلنگ آنرا بسیار دوست می دارد ، و بعـربی دواءالنمر خـوانند ، گویند پلنگ را زاییدن دشوار میباشد چون‌یکبار زاییدمیداند که اگرآن‌بیخ را بخورد دیگر آبستن نمیشودآنرا پیدا میکند و میخورد دیگر آبستن نمیشود و خواص‌آن‌بسیار است.

نره ـ بفتح اول و ثانی مشدد و غیرمشدد بمعنی نر است که‌درمقابل‌ماده‌باشدوزشت و کریه و ناهموار رانیز گویند همچو نره‌دیو،وآلت‌تناسل‌راهم‌گفته‌اند وبمعنی موجه وکوههٔ‌آب‌هم‌آمده‌است‌وساق‌درخت را هم میگویند ، و دندانهٔ کلید رانیز گویند وبمعنی‌خنثی‌هم‌هست،یعنی‌شخصی که آلت مردان‌وزنان‌هردوداردو گدا و گدایی کننده را نیز گفته‌اند.

نرهٔ‌آب ـ کنایه از موج آب‌و کوههٔ‌آب باشد .

نری ـ بروزن خری ، آلت رجولیت را گویند مطلقاً ، خواه ازانسان وخواه از حیوان دیگرباشد .

نریم ـ بروزن کریم، نام‌پدرسام‌است که جد رستم باشد .

نریمان ـ بروزن کریمان ، بمعنی نریم است که‌جدرستم‌زال‌باشد .

بیان نهم

در نون با زای نقطه‌دار مشتمل برشش لغت

نزار ـ بکسر اول بر وزن شکار، لاغر و ضعیف را گویند وگوشتی که‌درآن‌چربی نباشد .

نزع ـ بضم اول و ثانی و سکون‌جیم، نام شهری‌است که‌بارمنیه‌مشهور است.

نزد ـ بفتح اول و سکون ثانی‌ودال‌ابجد مخفف نزدیك است .

نزم ـ بکسر اول‌وسکون‌ثانی‌ومیم، بخاری که درایام زمستان و غیره پدید آید ، وملاصق‌زمین باشدوهوارا تاریك‌سازدو با زای فارسی‌هم آمده‌است،و بعربی ضباب میگویند، وبفتح‌اول‌نیزدرست‌است .

نژه - بفتح اول وثانی وظهورها ، بمعنی سقف باشد ، وبعضی گویند چوبی که‌سقف خانه را بدان پوشند ، وجای درآمدن باد وتراوش کردن آبرا نیز گفته‌اند .
نژیدن - بروزن وزیدن ، بمعنی بیرون کشیدن باشد .

بیان دهم

در نون با زای فارسی مشتمل بر نه لغت

نژ - بفتح اول وسکون ثانی ، بیرون کشندهٔ چیزی را گویند ، ودندانهٔ کلیدرا هم گفته‌اند .
نژاد - بکسر اول بروزن نشاط ، اصل و نسب را گویند ، وبمعنی اصیل ونجیب و خداوند اصل ونسب هم آمده است.
نژاده - بکسر اول بروزن فتاده ، بمعنی نژاد است که اصل ونسب واصیل ونجیب باشد ، وبفتح اول هم آمده است ،وبمعنی گوهری که اصیل باشد ، و نژاده تفسیر اصیل است .
نژغار - با غین نقطه‌دار بر وزن رفتار ، بانگ وفریاد ونعره راگویند .
نژم - بکسر اول وسکون ثانی و میم ، بمعنی میغ است ، وآن بخاری باشدتاریك وملاصق زمین ، وبضم اول هم‌بنظر آمده است که عربان ضباب خوانند .
نژند - بکسر اول و فتح ثانی وسکون نون ودال‌ابجد،بمعنی اندوهگین و غمناك وفرومانده وافسرده و سرفرود افکنده و پژمرده‌باشد ، وبمعنی سرگشته‌وخشمگین وقهرآلود هم هست ، وپست وحضیض را نیز گویند که درمقابل بلند واوج‌باشد ،و بفتح اول هم‌آمده است.
نژنك - بفتح اول ونون بروزن نغزك ، دام و تله راگویند که حیوانات را بدان گیرند .
نژه - بفتح اول و ثانی و ظهور ها ، شاخ درختی را گویند که بسیار نازك و لطیف بر آمده باشد ، و ورق طلا و نقره را نیز گویند که بهیات برگ گل بریده باشند وبر سر پادشاهان و نودامادان نثار کنند ، و نام ستاره‌ای هم هست ازثوابت ، وچوبی که سقف خانه را بدان پوشند .
نژیدن - بروزن ومعنی کشیدن باشد .

بیان یازدهم

در نون با سین بی نقطه مشتمل بر سی وهشت لغت و کنایت

نس - بضم اول وسکون ثانی ، بمعنی پوز باشد که گرداگرد لب‌ودهان است‌ازجانب درون وبیرون ، وبمعنی‌هوش وشعوروعقل هم‌آمده است ، و با تشدید ثانی درعربی بمعنی خشك شدن ، و شتر راندن باشد .
نسا - بفتح اول وثانی‌بالف کشیده،موضعی راگویندازکوه‌وغیرآن که‌درآنجاآفتاب هرگزنتابدیاکمتر برسد ، وبمعنی‌مرده‌هم

آمده است که نقیض زنده باشد، و بکسر اول نام شهریست در خراسان، و بلغت زند و پازند گوشت واستخوان مرده را گویند از آدمی وسایر حیوانات دیگر، و در عربی بمعنی زن باشد که در مقابل مرد است.

نسار - بفتح اول بروزن بهار، بمعنی اول نسا است، و آن موضعی باشد که آفتاب کمتر بر آن تابد، وسایبانی را نیز گویند که از چوب وخاشاك سازند، و بمعنی سایه هم آمده است.

نسپار - بابای فارسی بالف کشیده و برای قرشت زده، جایی را گویند که انگور در آن افشرند.

٥ **نسبوت** - با بای ابجد بر وزن فرتوت، بمعنی عقل است و آن قوتی باشد که تمیز میان نیك وبد وخیر وشر باو حاصل میشود.

نسپه - بکسر اول وسکون ثانی وضم بای فارسی وسکون ها، هرچینه ورده ومرتبه را گویند از دیوار گلین که بربالای هم گذارند، و بفتح بای ابجد هم گفته‌اند، چنانکه گویند این چند نسپه است، یعنی چند چینه است، وبعربی عرق گویند.

نستاك - با تای قرشت بر وزن مسواك، پیچاك شکم، وشکم پیچ را گویند.

نستر - بر وزن کفتر، مخفف نسترن است، و آن گلی باشد سفید وبغایت خوشبوی.

نستردن - بفتح اول ودال ابجد بروزن پروردن، بمعنی نستر است که گل نسترن باشد.

نسترن - بروزن کرگدن، بمعنی نستردن است که گل سفید خوشبوی باشد، وبمعنی گلنارهم بنظر آمده است.

نسترون - با واو، بروزن ومعنی نستردن است که گل نسرین باشد، و بر وزن پرملون هم آمده است.

نستك - بکسر اول بروزن خشتك، محلوج باریك پیچیده را گویند.

نستوه - بر وزن اندوه، مردم جنگی و ستیزنده وجنگ‌آور وستیهنده، وبدفعل زشت را گویند، و کسی که از جنگ وبحث ومخاصمت نمودن عاجز نشود وبتنگ نیاید و روی نگرداند، و نام پهلوانی هم بوده ایرانی.

نستهن - با ها بروزن نسترن، نام برادر پیران ویسه است که در کوه کنابد بردست بیجن کشته شد.

نستیهن - با ها بر وزن رقصیدن، همان نستهن برادر پیران ویسه است که درجنگ دوازده رخ بردست بیجن کشته شد.

نسر - بفتح اول وثانی بروزن سفر، بمعنی نسار باشد، و آن جایی است از کوهستان و غیره که آفتاب کمتر در آن تابد، وسایبانی که برسر کوه از چوب وعلف سازند، ومطلق سایه را گویند عموماً، وسایه کوه را خصوصاً، وبمعنی سایهٔ کلاه هم بنظر آمده است، و بمعنی سایبان بکسر اول هم گفته‌اند، وبفتح اول وسکون ثانی بزبان عربی کرکس باشد، و آن پرنده‌ایست مردارخوار، گویند اگر ازمشرق پرواز کند وبلند شود در یکروز بمغرب رود، وباز ازمغرب پرواز کند و بلند شود در همانروز بمشرق آید، واین بسیار عجیب است، اللّٰه اعلم، و نام دو ستاره‌ایست درفلك موسوم بنسر طایر و نسر واقع.

نسرد - بفتح اول و ضم رای قرشت و سکون ثانی ودال ابجد، شکاری وشکار کننده را گویند، وبفتح اول وضم ثانی، وبضم اول وثانی هم گفته‌اند.

نسرم - بر وزن همدم، نام بتی است بصورت زنی دربتخانهٔ بامیان نزدیك بسرخ بت وخنگ بت، واورا ستواهم میگویند با سین بی نقطه وتای قرشت.

نسرین - بروزن قزوین، نام گلی است معروف، وآن سفید و کوچك وصد برگ میباشد، وآن دونوع است، یکی را گل

مشکین میگویند، ودیگری را گل نسرین، وبعربی وردالصینی خوانند، ونام جزیره‌ای هم هست درمیان دریا که عنبراز آن جزیره می آورند.

نسرین نوش - بانون بروزن رنگین پوش، نام دختر پادشاه سقلاب روم است که در حبالهٔ نکاح بهرام گوربود.

نسطور - با طای حطی بروزن فغفور، نام صاحب مذهب و فقیه و مجتهد ترسایان است ، و درمؤیدالفضلا نسطو نوشته شده است بحذف رای قرشت .

نسطوری - بر وزن مستوری ، بمعنی ترسایی باشد.

نسك - بفتح اول و سکون ثانی وکاف ، نام غله‌ایست که بعربی عدس میگویند، و خارخسك راهم گفته‌اند، وآن خاری است سه پهلو وسه گوشه، وبفتح ثانی درعربی بمعنی شستن وپاك کردن باشد، وبضم اول قسمتی باشد ازبیست ویك قسم کتاب زند که زردشت آنرا منقسم کرده است ، وهر نسکی را یعنی هرقسمی را نامی نهاده ودر عربی بمعنی عبادت وپرستیدن خدایتعالی و قربانی کردن باشد، وبضم اول وثانی هم در عربی جمع نسیکه است ونسیکه قربانی را گویند .

نسکا - بفتح اول وسکون ثانی وکاف بالف کشیده ، بمعنی زمین است که بعربی ارض گویند.

نسکیا - بفتح اول ، آش عدس را گویند، چه نسك بمعنی عدس وبا بمعنی آش باشد.

نسل ادهم - کنایه ازشرابی است که از انگورسیاه ساخته باشند.

نسناس - بانون بروزن کرباس، دیومردم را گویند، وایشان جنسی ازخلق باشند و بریکپای برمی جهند وبزبان عربی حرف میزنند.

نسو - بفتح اول وثانی بواو کشیده، چیزی نرم وساده وهموار و لخشان ولغزنده و بی درشتی وخشونت را گویند، وبکسر اول هم آمده است ، وبا شین نقطه‌دار نیز هست .

نسوبار - بفتح اول وبای ابجد بالف کشیده وبرای قرشت زده ، بلغت زند وپازند بمعنی ناهار وناشتا باشد.

نسود - بروزن حسود، بمعنی نسواست که چیزی نرم وساده ولخشان ولغزنده وبی-خشونت باشد.

نسودی - بروزن حسودی ، برزیگر و زراعت کننده را گویند واین قسم سیم است ازچهارقسم طوایف انسان که جمشیدقرار داده‌است، وشرح وبسط آن درلغت کاتوزی مذکورشد .

نسهانتن - باها ونون وتای قرشت بروزن صفراشکن، بزبان زند وپازند بمعنی پختن باشد که نقیض خام بودن است ، ونسهانمی یعنی میپزم ونسهانید بمعنی بپزید است که امر برپختن باشد.

نسیان - بکسراول بروزن احسان، بمعنی مخالفت وخلاف کردن باشد، و درعربی بمعنی فراموشی، وبمعنی اول بفتح اول هم آمده‌است .

نسیج - بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده و بجیم فارسی زده ، جامهٔ حریر زر بافته باشد، وبا جیم ابجد درعربی نیز همین معنی دارد .

نسیدن - بروزن رسیدن ، بمعنی نهادن و گذاشتن باشد.

نسیرم - بفتح اول و رای قرشت وسکون میم ، بمعنی نسراست وآن جایی باشد که آفتاب برآن کمتر تابد، و تابدان را هم گفته‌اند وآن روزنه‌ایست ازخانه که یك جانب آنرا پارچه چسبانند ونقاشی کنند، وبعضی گویند نسیرم جایی است که پیوسته آفتاب برآن تابد ، الله اعلم.

نسیله - بفتح اول بـروزن وسیله ، گله و رمهٔ اسب واستر وخرباشد، وبضم اول هم آمده‌است .

نسیمن - بفتح میم بروزن رسیدن ، بلغت زند و پـازند ، عبادت و نمـاز کردن را گویند .

بیان دوازدهم

در نون با شین نقطه‌دار مشتمل برچهل و دولغت و کنایت

نش - بفتح اول وسکون ثـانی ، بمعنی سایه وسایه گاه باشد که جای سایه است، بمعنی سایهٔ کلاه هم بنظر آمده است .

نشا - بکسراول وثانی بالف کشیده، لفظی است که‌آنرابعربی‌شامل میگویند وبکسر میم، ونشاسته راهم گفته‌اند که‌ازآن‌پالوده پزند .

نشابور - بکسراول ، نام شهریست‌مشهور درخراسان ، واصل‌آن نه‌شاپوراست یعنی شهرشاپور، چه نه‌بفرس‌قدیم شهررا گویند ونام‌شعبه‌ای‌هم‌هست‌ازمقام‌نوا که‌بنیشابورک مشهوراست .

نشاخت - بروزن شناخت، ماضی نشاختن باشد که بمعنی نشاندن است ، یعنی‌نشاند ونشانید ، وبمعنی تعیین هم‌آمده است که خبردادن وآشکاراساختن‌وخاص‌گردانیدن بـاشد .

نشاختن - بروزن ومعنی نشاندن بـاشد، ٭ وبمعنی‌تعیین کردن هم‌آمده‌است .

نشاخته - بروزن نشاسته ، بمعنی نشانیده ٭ و تعیین کرده شده باشد .

نشاخیدن - بـروزن و معنی نشانیدن و تعیین کردن باشد.

نشاره - بکسراول بـروزن اشاره ، چوب پوسیده راگویند که مانندآرد شده باشد.

نشاستن - با سین بی‌نقطه، بروزن ومعنی نشاندن بـاشد.

نشاک - بفتح اول بـروزن هلاک ، بلغت زند وپازند،بمعنی‌شکرباشد که‌ازآن حلوا وچیزهای دیگرپزند .

نشان - بکسر اول بروزن نهان ، بمعنی علامت باشد، وحصه ونصیب رانیز گویند، و امر بنشاندن هم هست یعنی بنشان، و نشاننده رانیز گفته‌اند که‌فاعل‌نشاندن‌باشد و باین معنی بجزتـرکیب درآخر کلمات مستفادنمیشود، همچو: شاه‌نشان وسکنجبین صفرانشان وشیرهٔ‌کاسنی حرارت نشان، و بمعنی هدف ونشـانهٔ تیروتفنگ هم‌آمده‌ است .

نشاندن - معروف است ، وبمعنی نهـادن هم هست .

نشانستن - با سین بی‌نقطه بروزن ومعنی نشانیدن باشد .

نشبل - بفتح‌اول وبای ابجدبروزن‌مشعل، بمعنی دست بر چیزی زدن و درآویختن باشد، وبمعنی دوچیزرا برهم دوختن وبهم چسبانیدن هم‌هست .

نشپل - بکـسراول وسـکون ثـانی وبای ابجدبتحتانی کشیده وبلام‌زده، مطلق‌قلاب راگویند عموماً،وقلاب‌وشست‌ماهی گیری را خصوصاً ، وبفتح اول هم باین‌معنی وهم آلتی باشد مانند قلاب که باآن خرما از درخت فرود می‌آورند.

نشت - بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی ،

بمعنی خراب و ضایع و سست و پژمرده وزبون باشد ، و بکسر اول بمعنی خوش ونیك .

نشتر ـ بروزن مهتر ، مخفف نیشتر است که آلت فصد کردن حجام باشد .

نشتن ـ بر وزن رشتن ، مخفف نشستن باشد .

نشتن چون خاك ـ کنایه از نشستن با کمال حلم و آرام وهمواری باشد،و کنایه از خوار و زاروسرافکنده نشستن هم هست.

نشتو ـ بفتح اول بروزن بکرو ، نام مردی بوده است .

نشتی ـ بکسر اول بروزن زشتی، بمعنی خوشی و نیکی باشد ، چه نشت بمعنی خوش و نیك است و خوشی ونیکی ،بمعنی چونی و چه حال داری هم هست .

نشخار ـ بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده بروزن هشیار ، آنچه شتر وگاو و گوسفند و امثال آن خورده باشندو بازاز معده بدهن آورند و بخایندو فرو برند و آنرا بعربی جره گویند، و بقیهٔ کاه وعلفی را نیز گویند که ازدواب بازماند ،وآن را بعربی نشوار خوانند ، و بکسراول هم آمده است .

نشخوار ـ با واو معدوله ، بمعنی نشخار است که نیم خوردهٔ علف ستوران و از گلو برآورده و خابیدهٔ شتران و امثال آن باشد .

نشخور ـ با واو معدوله بروزن کشور، بمعنی نشخوار است که گفته شد ، و بعضی مکرر خابیدن و چانه برهم زدن شتران و گوسفندان رانیز گفته اند فرو بردهٔ خودرا .

نشرهٔ طفلان ـ آنچه با زعفران وغیره بر روی تختهٔ اطفال نویسند .

نشك ـ بفتح اول بروزن اشك ، درخت صنوبر و کاج را گویند.

نشکردگازران ـ بمعنی اسفنج است که ابر مرده باشد ، وآن چیزی است مانند نمد کرم خورده ، وآنرا بعربی هرشفه و رغوة الحجامین گویند .

نشگرده ـ بکسر اول و کاف فارسی و سکون ثانی ورای قرشت وفتح دال ابجد، افزاری است صحافان و کفش دوزان و سراجان راکه بدان پوست را ببرند و بتراشند، وآنرا شفره نیز گویند، وبعربی ازمیل خوانند ، وبفتح کاف فارسی هم آمده است .

نشکنج ـ بکسر اول وضم کاف وسکون ثانی ونون وجیم ، گرفتن اعضا باشد بـا دوسر انگشت یـا دوسر ناخن دست ، چنانکه بدرد آید ، وآنرا بعربی قرص وبترکی چمدك خوانند .

نشکنجیدن ـ بکسراول وضم کاف ، بمعنی نشکنج گرفتن باشد که گرفتن اعضا است با دوسرانگشت، چنانکه بدردآید.

نشل ـ بفتح اول وثانی وسکون لام، قلاب ماهی راگـویند، وبمعنی دوچیز را برهم دوختن وچسبانیدن ، و دوچیز را بـا هم کوفتن و گرفتن وآیختن، وامر باین معانی باشد یعنی دوچیز را با هم بدوز وبچسبان و بکوب وبگیر وبیاویز، وبمعنی چنگك در زدن وچسبیدن و درآویختن بچیزی هم هست که عربان تشبث گویند .

نشمن ـ بکسراول ومیم وسکون ثانی و نون بلغت زند وپـازند ، خویش وتبار را گویند.

نشو ـ بضم اول وثانی بواو کشیده، بمعنی هموار و صاف وساده ونرم ولغزنده بی‌خشونت و درشتی باشد.

نشوه ـ بفتح اول و واو، بمعنی مستی باشد که درمقابل هشیاری است .

نشوی ـ بفتح اول و واوبتحتانی کشیده ، نـام شهر نخجوان است .

نشیب ـ بکسر اول وثانی وسکون تحتانی

وبای ابجد، نقیض فرازاست، یعنی پست، و فروخزیده رانیز گویند.
نشید ـ بکسر اول وثانی وسکون تحتانی مجهول ودال، بمعنی سرود وخوانندگی و شعر باشد.
نشیدن ـ بکسر اول وثانی، مخفف نشانیدن بمعنی نهادن باشد.
نشیم ـ بکسر اول وتحتانی مجهول، بروزن کلیم، بمعنی نشیمن باشد که جاومقام نشستن است مطلقاً، وآشیانه مرغ رانیز گویند.
نشیمن دیو ـ کنایه از دنیا و عالم است.
نشیمه ـ بفتح اول بروزن جریمه، پوست و تاسمهٔ خام پیراسته را گویند که از آن بندکارد و امثال آن سازند.
نشین ـ بروزن تگین، قطب را گویند، و آن نقطه‌ایست از فلك، و پوست درون مقعد را هم گفته‌اند، و امر بنشستن هم هست، یعنی بنشین.

بیان سیزدهم

در نون با عین بی‌نقطه مشتمل بر یازده لغت و کنایت

نعل افکندن ـ کنایه از بشتاب وتعجیل رفتن باشد، وکنایه ازدرماندن و درمانده شدن هم هست.
نعل بها ـ بسکون لام، مالی وزری را گویند که بتصدق و فدای ولایت خود بلشکر خصم قوی دهند تا از تاخت وتاراج ایمن باشند.
نعل درآتش ـ کنایه از اضطراب و بیقراری باشد، چه هرگاه خواهند که شخصی را بخود رام کنند نام اورا برنعل اسبی بکنند وآن نعل را در آتش نهند و افسونی چند که مناسب آنست بخوانند، و آن شخص مضطرب گردد و رام شود.
نعل زده ـ بفتح زای نقطه دار و دال بی‌نقطه، بمعنی نعل بسته باشد، وکنایه از اسبی است که جمیع اسباب و ضروریات اورا ساخته و مستعد کرده باشند از جهت سفر.
نعل شام ـ کنایه ازماه است که قمر باشد و کنایه ازدمیدن صبح هم هست.
نعلك ـ بر وزن نغزك، نوعی از رکاب است، و آنرا نعلکی هم گویند.
نعل واژگون ـ کنایه از کاری است که مردم پی بدان نبرند وخبردار نگردند.
نعمت جذراصم ـ کنایه از نعمت هشت بهشت است.
نعمتکده ـ کنایه از بهشت است.
نعنا ـ نوع از پودنه باشد، و اصل آن نعناع است، درعربی وفارسیان عین آخر را حذف کرده نعنا میگویند.
نعیم پاك ـ با بای فارسی کنایه ازاعمال شایسته‌است که طاعت وعبادت باشد.

بیان چهاردهم

در نون با غین نقطه دار مشتمل بر بیست و سه لغت

نغاك - بکسر اول و ثانی بالف کشیده، و بکاف زده، بمعنی ابله و نادان باشد ، و حرامزاده رانیز گویند، وبعربی ولدالحرام خوانند .

نغام - بفتح اول بروزن سلام، بمعنی زشت وناخوش باشد ،وتیره رنگ وسیه فام رانیز گویند ،وبکسر اول هم آمده است.

نغروچ - بضم اول وسکون ثانی و رای بی نقطه بواو کشیده وبجیم فارسی زده ، چوبی باشد که خمیر نان رابدان پهن سازند وبعربی مدملك خوانند.

نغز - بروزن مغز، بمعنی خوب و نیك و نیکو باشد، وهر چیز عجیب و بدیع را نیز گفته اند که دیدنش خوش آید،و چست وچابك را هم میگویند.

نغزك - مصغر نغز است، یعنی خوبك و نیکك، ونام میوه ای هم هست مخصوص هندوستان که آنرا آنب وانبه گویند.

نغل - بفتح اول و کسر ثانی وسکون لام ، جایی که درصحرا و دامن کوه مانند زیر زمین بجهت خوابیدن گوسفندان کنند، و درعربی بداصل وبدنسب راگویند،وبفتح اول و ثانی هم در عربی تباه شدن پوست باشد در وقت دباغت کردن خصوصاً ،و تباه وضایع شدن هر چیز باشد عموماً،و کینه ور شدن و فسادانگیختن میان دو کس، وسخن چینی راهم گفته اند.

نغم - بفتح اول وسکون ثانی ومیم ، بمعنی سوراخ کردن وکاویدن زیر زمین باشد که بعربی نقب خوانند ، وبفتح اول و ثانی در عربی آواز وصدای سخن کردنرا گویند.

نغمهٔ عنقا - نام نوایی است ازموسیقی.

نغن - بفتح اول و ثانی و سکون نون ، سوراخ ناف راگویند، وناخواه وزنیان را نیز گفته اند، وآن تخمی است که گاهی بر روی خمیر نان پاشند.

نغنخلان - باخای نقطه دار ولام بروزن سمن بران، بمعنی آخر نغن است که زنیان و ناخواه باشد، بیچ شکم راسود دارد و اشتها آورد.

نغنخواد - باواو معدوله بروزن کم سواد، بمعنی نغنخلان است که زنیان وناخواه باشد.

نغنخوالان - با واو معدوله ولام بروزن هرزه کاران ، بمعنی نغنخواد که زنیان و ناخواه باشد، و بروزن سمن ساقان هم گفته اند.

نغنخواپین - با واو معدوله و یای حطی بروزن حسرت آگین ، بمعنی نغنخوالان است که ناخواه باشد،وبروزن ملك آیین هم آمده است که بفتح اول و ثانی باشد.

نغنغ - بفتح هردو نون و سکون هر دو غین پیمانه و قفیز را گویند که بدان غله پیمایند،و هر نغنغی چهار خروار است ،وبضم هر دو نون هم آمده است.

نغنویدن - باواو بروزن سر کشیدن ، بمعنی ناغنودن است که بمعنی نخوابیدن وغافل نشدن و نیارمیدن باشد، چه غنودن بمعنی خوابیدن، وآرمیدن وآسودن است.

نغوسه - بفتح اول وسین بی نقطه و ثانی بواو مجهول کشیده، این لغت از اضداد است ، بمعنی تسکین دل شکسته دادن، و بمعنی اول کسی راازواهمه شکستن، و باشین نقطه دار هم بنظر آمده است.

نغوشا - بکسر اول وثانی بواو مجهول رسیده و شین نقطه‌دار بالف کشیده، گبر و آتش‌پرست را گویند، و نام جهودی هم بوده است، و کیش و مذهب گبران را هم نیز گفته‌اند و بمعنی از دینی بدین دیگر نقل کردن هم آمده‌است، و بعربی صابی گویند، و صابئین جمع آنست، یعنی از دینی بدین دیگر نقل کنندگان و گرایندگان، و گویند این جماعت از هر دینی چیزی اخذ کرده‌اند، و ملائکه میپرستند و زبور میخوانند، و روی بکعبه نماز میگزارند و بعضی گویند صابیان زنادقه‌اند. بعضی دیگر گویند ستاره پرستند، چه ایشان از دین آدم گردیدند، و بتعظیم و عبادت نورانیات از کواکب و ملایکه مشغول شدند، و جمعی میگویند این طایفه قومی اند از مجوس و یهود و ذبح کردهٔ ایشان خورده نمیشود، یعنی گوشت گوسفند و مرغی را که ایشان بکشند حرام است، و نکاح زنان ایشان درست نیست، و جمع دیگر گویند این طایفه ملایکه و آفتاب را ستایش میکنند و روزی پنج نوبت سجدهٔ آفتاب کنند، و گویند خدایتعالی عالم را آفرید و امر بتعظیم نورانیات فرمود از ملایکه و کواکب چه ملایکه مقربان عالم علوی، و کواکب مدبران عالم سفلی اند، و احوال عالم از خیر و شر و صحت و مرض همه باینها تعلق دارد پس تعظیم ایشان واجب است، و بفتح اول هم آمده‌است.

نغوشاك - بفتح اول و سکون آخر که کاف باشد، بمعنی نغوشا است که آتش‌پرست و گبر و جهود باشد، و کسی را نیز گویند که از کیش و ملتی بکیش و ملت دیگر برود، و بکسر اول نیز گفته اند.

نغوشاکیدن - از دینی بدین دیگر شدن، و اختیار دین دیگر کردن را گویند.

نغوشه - بفتح اول و واو مجهول وشین نقطه‌دار، بمعنی نغوسه است که دل شکستن و تسکین دل شکسته دادن باشد، و بمعنی گوش فرادادن بسخن دو کس باشد که با هم آهسته حرف می‌زنند.

نغوك - بکسر اول و سکون آخر، بمعنی نغوشاك است که گبر و جهود و آتش پرست باشد.

نغول - با واو مجهول بر وزن قبول، زیر زمینی را گویند که در صحرا و دامن کوه بجهت گوسفندان بسازند، و بضم اول ژرف و عمق را گویند، و بمعنی راه دور و دراز هم آمده است، و بمعنی تمام و نهایت نیز گفته‌اند، همچنان که گویند: فلانی در فلان هنر نغول است، یعنی بغور و نهایت آن رسیده است، و در آن هنر تمام است، و بکسر اول نردبان و زینه پایهٔ سقف‌دار را گویند، و بعضی گویند پوشش سر نردبانست که بر بام خانه سازند تا باران بدرون نیاید.

نغوله - با واو مجهول ولام بر وزن تنوره، زلف خوبان را گویند.

بیان پانزدهم

در نون با فا مشتمل بر پانزده لغت و کنایت

نفاغ - بکسر اول بر وزن چراغ، قدح بزرگی را گویند که بدان شراب خورند.

نفام - بفتح اول بر وزن عوام، بمعنی سیاه فام و تیره رنگ باشد، و چیزی زشت و زبون را نیز گویند.

نفایه - بفتح اول بر وزن طلایه، بمعنی

نفام است که تیره‌رنگ وسیاه فام باشد، ودرعربی سیم قلب ناسره راگویند.
نفت - بروزن هفت، روغنی‌باشد که در ولایت شیروان پیدا میشود، وآن سیاه وسفید هردومیباشد، سیاه را سوزند و سفید را دردواها بکاربرند، وگویند در آن‌ولایت زمینی‌است که چون آنرابکاوند وبکنند نفت بمانند چشمهٔ آب روان‌شود، ومعرب‌آن نفط است.
نفج - بفتح اول وسکون ثانی و جیم، کاغذی‌راگویند که برآن چیزی‌نویسند، ودرعربی بلند برداشتن پستان زن نوچه باشد پیراهن‌را، یعنی‌بلندیی که‌درپیراهن بسبب برآمدگی پستان بهم میرسد، و شخصی‌را نیز گویند که دروقت‌سخن کردن آب وخیو ازدهنش برآید.
نفخه روح - کنایه ازدمی‌باشد که‌جبرئیل در آستین مریم مادر عیسی علیه‌السلام دمیده بود.
نفروج - بفتح‌اول بروزن محلوج، چوبی راگویند که خمیرنان‌رابدان پهن‌سازند، وبضم اول هم آمده است و بعربی مدملک خوانند.
نفری - بر وزن نصفی، مخفف نفرین است که دعای بد باشد.
نفرید - بکسراول وثالث و سکون ثانی وتحتانی ودال، ماضی نفرین کردن‌باشد، یعنی دعای بدکرد.
نفریدن - بکسر اول و ثالث، بمعنی نفرین کردن باشد.
نفس‌آباد - بفتح اول و ثانی و سکون سین بی‌نقطه، شش راگویندوآن گوشتی باشد سفیدرنگ متصل بجگر که پیوسته دل‌را باد کند، ونفس‌آبادنیزبهمین‌اعتبار گویندش، وسینه را نیز گفته‌اند که‌عربان صدرخوانند.
نفس‌تنگ - کنایه اززمانی‌است که‌دریك چشم برهم زدنی بگذرد.
نفس‌دراز - کنایه ازدرازنفس وپرگوی باشد.
نفیر - بر وزن حصیر، برادر کوچك کرنا را گویند، و بمعنی فریاد هم هست و عربان گریز راگویند که از گریختن است.
نفیرنامه - بفتح‌اول وکسرثانی وسکون تحتانی، حکم وفرمانی باشد که سلاطین وحکام بجهت جمع شدن وگردآمدن‌سپاه ولشکر می‌نویسند.

بیان شانزدهم

درنون باقاف مشتمل برسی وسه لغت وکنایت

نقاب خضرا - کنایه ازآسمان است.
نقاب نیلی - کنایه ازشب است که‌بعربی لیل گویند.
نقدجان - کنایه از جان است که روح باشد، وزروسیم سره رایج‌رانیز گفته‌اند.
نقد روان - بمعنی نقد جان است که کنایه ازجان، وزروسیم رایج‌باشد، چه روان بهردو معنی‌آمده است.
نقد شش روزه - کنایه ازدنیا ومافیها است.
نقدگیران - کنایه از مردمانی باشد که رشوت میگیرند، ورشوت میخورند، و طالبان دنیارا نیزگویند.
نقره - بضم اول معروف است که بعربی

نقره گویند، و کنایه از هر چیز سفید هم هست، و بکسر اول زیرهٔ رومی باشد، و آنرا کرویا و کراویه و ناتخواه میگویند.

نقرهٔ باآهن رسیدن – کنایه از نیکی به بدی و فراغت بریاضت وخوشی بغم رسیدن باشد.

نقرهٔ خام – کنایه ازنرمی وصافی وصفا وپاکیزگی باشد.

نقرهٔ خنگ زرتشتی – کنایه از آفتاب عالمتاب است.

نقش آباد – کنایه ازشراب آتشی است.

نقش بحرام – کنایه از کسی است که قدی وقامتی وترکیبی دارد، لیکن بغایت کاهل وهیچکاره بود، واو را عوام کوده بحرام میگویند.

نقش برآب زدن – کنایه از محو کردن وبرطرف ساختن باشد، و کنایه ازچیزهای بی‌ثبات هم هست.

نقش برآب کشیدن – کنایه ازکارهای عبث وبی‌ماحصل کردن باشد.

نقش پرگارکن – کنایه ازجمیع مخلوقات است.

نقش پرمور – بفتح بای فارسی، بمعنی شان عسل وخانه زنبور است.

نقش بستن – کنایه از آفریدن وتصویر کردن وتصور وتخیل نمودن باشد، ونقش نه بستن بر عکس.

نقش بندحوادث – مراد خدایتعالی است جل جلاله.

نقش بی‌غبار – کنایه ازدعای مظلومان است ظالم را.

نقش حرام – بمعنی نقش بحرام است که کنایه از مردم صاحب قد وقامت و ترکیب وبی غیرت، وهیچکارهٔ کوره حرام باشد.

نقش خاک گوهری – کنایه ازصورت مردم اصیل ونجیب وصالح باشد.

نقش زیاده – کنایه ازاسم بلامسمی، و آنچه قابل دیدن نباشد.

نقش قندهار – کنایه ازصورت خوب و دلکش باشد.

نقش کل – کنایه از عرش است که فلك اعظم باشد.

نقش نیك – کنایه اززمان خوب وزمان نیك است که زود بگذرد.

نقطهٔ دایره – کنایه ازحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه وآله است.

نقطهٔ روشن ترپرکار – کنایه از قطب فلك است، و کنایه ازمرکزعالم هم هست، واشاره بسرور کاینات صلوات الله علیه وآله باشد.

نقطهٔ زرین – کنایه از آفتاب عالمتاب است.

نقطهٔ گل – بکسر کاف فارسی، کنایه از مرکززمین است و کنایه از کرهٔ زمین هم هست.

نقطهٔ نه‌دایره – کنایه از مرکز زمین باشد، اشاره بحضرت رسالت پناه محمدی هم هست.

نقل – بضم اول وثانی وسکون لام، زیر زمین را گویند که در کوه وبیابان بجهت خوابیدن گوسفندان سازند، وبمعنی عمق وقعر وژرف هم آمده است، وغور درهر چیز را نیز گویند.

نقل خواجه – دانه‌ای باشد سیاه رنگ ومدور ازنخود کوچکتراست، پوست آن بسیارسیاه ومغزآن بغایت سفید میباشد، گرم وتر است، تن را فربه کند وقوت باه دهد، وبعربی حب السمنه و حب الخنکلا خوانند، با حای بی‌نقطه.

نقیبان بار – کنایه از فرشتگان باشد.

بیان هفدهم

در نون با کاف تازی مشتمل بر هفده لغت و کنایت

نک - بفتح اول وسکون ثانی، زاج وزمه را گویند، وآن چیزیست شبیه بنمک، وبضم اول منقار مرغان باشد.

نکاب - بفتح اول بروزن صواب، بمعنی نک است که زاج باشد، وبعضی آب زاج را گفته‌اند، وبعضی گویند مخفف نمک‌آب است، وبکسر اول بهله را گویند، وآن پوستی باشد که باندام پنجهٔ دست دوزند و میرشکاران بر دست کشند بجهت برداشتن بازوشاهین وامثال آن، وباین معنی با بای فارسی هم آمده‌است، وبضم اول درعربی ورم وآماس بناگوش شتر را گویند.

نکاس - بفتح اول بروزن هراس، بلغت زند وپازند، بمعنی نگاه باشد که‌ازدیدن و رؤیت است.

نکاف - بکسر اول بروزن شکاف، بمعنی دویم نکاب است که بهلهٔ میرشکاران باشد، وبضم اول درعربی ورم وآماس بناگوش شترانرا گویند.

نکته - باتای قرشت، بروزن ومعنی نقطه است، ونشانیی را نیز گویند که بزدن سر انگشت یا سرچوب درزمین بهم‌رسد، ودر عربی بمعنی وجه ودلیل باشد ونکات جمع آن است.

نکتهٔ بادی - بابای ابجد، سخن ملایم و دلپذیراست، وسخنان لاف وگزاف ودروغ را نیز گویند.

نکتهٔ پرگار - بضم بای فارسی، کنایه از سخن دقیق و دل پذیر باشد.

نکژده - بفتح اول وثانی وسکون زای فارسی ودال بی‌نقطهٔ مفتوح، کوزه ومشربهٔ سفالین را گویند، وباین معنی باکاف فارسی هم آمده‌است.

نکل - بکسر اول وثانی وسکون لام، پسر امردنوخاسته را گویند، وبفتح اول وسکون ثانی هم گفته‌اند، وباکاف فارسی نیز آمده است.

نکوتتن - بفتح اول ونون مکسور بروزن عدوفکن، بلغت زند وپازند، بمعنی کشتن باشد.

نکوه - بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بهاء زده، فاعل نکوهش باشد که بمعنی عیب‌جوینده وبدگوینده باشد، وامر باین معنی هم‌هست، یعنی عیب‌جوئی و بدگوئی کن.

نکوهد - بفتح اول و رابع که ها باشد و سکون دال درآخر، یعنی سرزنش کند وعیب مردم گوید.

نکوهش - بفتح اول وکسر رابع وسکون شین نقطه‌دار درآخر، بمعنی سرزنش و عیب گویی ومذمت باشد، وبکسر اول هم گفته‌اند، وبمعنی مصدر نیز آمده‌است که عیب گفتن ومذمت کردن باشد.

نکوهنده - بروزن فروزنده، عیب‌جوینده وسرزنش کننده را گویند.

نکوهید - بفتح اول بروزن صبوحید، ماضی نکوهیدن است، یعنی سرزنش کرد و عیب گفت ومذمت نمود، وبکسر اول هم گفته‌اند.

نکوهیدن - بفتح اول بروزن صبوحیدن، بمعنی سرزنش کردن وعیب گفتن ومذمت نمودن باشد، وبکسر اول هم گفته‌اند.

نکوهیده - بفتح اول بروزن صبوحیده، بمعنی ناپسندیده وعیب کرده شده باشد، و قابل سرزنش وملامت رانیز گویند.

بیان هجدهم

درنون باکاف فارسی مشتمل بربیست و دولغت و کنایت

نگ - بفتح اول وسکون ثانی، کام را گویند که سقف دهانست.

نگار - بروزن شکار، بمعنی بت باشد که بعربی صنم گویند، وبمعنی نقش ومرادف نقش‌هم‌هست، همچونقش‌ونگار، ونقشی که ازحنا بردست و پای محبوب کنند، و نگارنده ونقش کننده رانیز گویند، وامر باین‌معنی‌هم‌هست یعنی بنگارونقش کن، و کنایه ازمحبوب ومعشوق وشخصی‌است که اورا بسیار دوست دارند.

نگارخانه - خانه‌ای را گویند که بنقش ونگار آراسته باشند، یعنی نقاشی کرده باشند.

نگاشت - بسکون شین وتای قرشت، ماضی نگاشتن‌است، یعنی‌نوشت ونقش کرد وساخت.

نگاشتن - بکسر اول بروزن فراشتن، بمعنی نوشتن، ونقش ونگار ونقاشی کردن باشد.

نگاشته - بمعنی‌نقش کرده شده ونوشته و ساخته شده باشد.

نگران - بکسراول‌بروزن پسران، بمعنی منتظروبیننده وتأمل کننده باشد.

نگرستن - بکسر اول وفتح ثانی، مخفف نگریستن‌است که‌بمعنی‌نگاه کردن ودیدن باشد.

نگرش - بکسراول وسکون آخر که‌شین نقطه‌دارباشد،بمعنی‌نگرستن‌است که بمعنی نگاه کردن ودیدن باشد.

نگریدن - بروزن درویدن، بمعنی‌نگرش باشدکه دیدن ونگاه کردن است.

نگریستن - بسکون سین بی‌نقطه وفتح فوقانی، بمعنی‌نگریدن‌است که‌نگاه کردن ودیدن باشد.

نگزده - بفتح اول وثانی وسکون زای فارسی‌ودال مفتوح، کوزه ومشربهٔ‌سفالین راگویند.

نگزرد - بفتح اول وسکون‌ثانی و کسر زای نقطه‌دار و رای بی‌نقطهٔ مفتوح بدال بی‌نقطهٔ زده، مخفف نگزیرد است، یعنی چاره‌ای نباشد وعلاجی‌نیست.

نگزیرد - یعنی‌چاره‌ای‌نباشد وعلاج‌نبود.

نگل - بفتح‌اول وسکون ثانی‌ولام، آنکه خطش تمام ندمیده باشد یعنی پسری که مزلف شده باشد.

نگندن - بکسر اول بروزن فکندن، بمعنی‌آجیده کردن جامه و بخیه‌کردن سوزنی باشد.

نگنده - بروزن فکنده، بخیه وآجیدهٔ جامه وسوزنی‌راگویند، وبمعنی‌دفینه هم گفته‌اند، یعنی‌آنچه درزمین وغیره‌پنهان کنند ودرنسخهٔ دیگردفتینه نوشته‌بودند، وآن افزاری است جولاهگانرا.

نگوسار - با سین‌بی‌نقطه بروزن نکوکار، مخفف نگونساراست، یعنی‌هرچیز که‌آنرا سرازیرآویخته باشند، وکنایه ازشخصی هم هست که از خجالت سر بزیر افکنده باشد.

نگون - بکسراول بروزن فسون، بمعنی خم شده وکوژ وسردر زیرافکنده باشد.

نگون‌طشت ـ بفتح طای حطی و سکون شین و تای قرشت ، کنایه‌از آسمان‌است.
نگه‌داره ـ مخفف نگاهدارنده ، و نگه دارنده‌باشد .

نگیسا ـ بکسر اول و ثانی بتحتانی‌رسیده و سین بی‌نقطه بالف کشیده ، نام‌چنگی خسروپرویزبوده، واونیزمانند باربدعدیل و نظیر نداشته وسرود خسروانی‌ازوست.

بیان نوزدهم

در نون بالام مشتمل بر پنج لغت

نلج ـ بفتح اول وسکون‌ثانی‌وجیم‌فارسی، رطوبت دنبل وزخم راگویند .
نلشك ـ بکسر اول بروزن سرشك، مردم وام‌دار و قرض‌دار راگویند : و نلسك با سین بی نقطه نیزهست،وبجای‌لام‌بای‌ابجد هم بنظر آمده‌است.
نلك ـ بفتح اول و سکون ثانی و کاف آلوچهٔ کوهی را گویند و آنرا بعربی زعرور خوانند ، وبعضی گویند نام‌درخت زعرور است ،و بکسر اول‌هم بااین‌معنی و هم بمعنی آلوی خشك شده‌باشد . ودانهٔ شنبلیت را نیز گویند ،وبمعنی‌فهم‌وادراك هم بنظر آمده‌است .
نلکس ـ بکسر اول و سکون‌ثانی وکاف مفتوح بسین بی‌نقطهٔزده ،بمعنی نالکس است که سر دیوار باشد ،واین‌لغت‌بالغت بالکس بابای ابجد ظاهراً تصحیف‌خوانی شده باشد، الله‌اعلم .
نلم ـ بفتح اول‌و سکون ثانی ومیم،بمعنی خوب و زیبا باشد .

بیان بیستم

در نون بامیم مشتمل بر سی و پنج لغت و کنایت

نم ـ بفتح اول و سکون ثانی‌معروف‌است که رطوبت اندك باشد،وبمعنی‌طراوت هم آمده است .
نماد ـ بروزن سواد ، بمعنی نمودباشد که ماضی نمودن است، یعنی ظاهرشدونمایان گردید ، و بمعنی فاعل‌هم‌آمده‌است که ظاهر کننده‌باشد،وبمعنی‌ظاهر کردونمایان گردانیدهم هست .
☆ **نمار** ـ بروزن سوار ، بمعنی‌ایماواشاره باشد، ونماران‌بمعنی اشارات‌بواسطهٔ آنکه جمع نماراست .
نماز ـ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بزای نقطه‌دارزده، بمعنی بندگی واطاعت وادای طاعت‌وسجود وپرستش‌وخدمتکاری‌و فرمانبرداری‌باشد .
نماك ـ بفتح اول بروزن هلاك ،رواج و رونق وزیبایی‌راگویند .
نماما ـ بر وزن قواما ، بلغت یونانی . بمعنی سوسنبرباشد،وآن‌نوعی‌ازنعناع‌است و بعربی نمام‌الملك‌خوانند .
نمایش‌آب ـ بمعنی‌سرابست و آن‌زمینی باشد سفید و شوره‌زار که‌درصحراوبیابان ازدورب‌آب مینماید .
نمتك ـ بفتح اول و سکون ثانی و ضم فوقانی و کاف ساکن،میوه‌ای‌باشدصحرایی که‌آنرابعربی زعرورو مثلث‌العجم گویند

باین اعتبار که دانهٔ او سه پهلواست ، و در خراسان علف شیران خوانند ، و بفتح اول و ثانی هم گفته‌اند، امابمعنی آلوبالو و آن میوه‌ایست شبیه بگیلاس، و بضم اول وثانی ، چیزیست سرخ مانند مرجان و باین معنی بجای تای قرشت نون هم بنظر آمده است.

نمج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی ، بمعنی نم است که رطوبت اندك باشد .

نمددرآب داشتن - کنایه‌ازمکر کردن‌و فکرحیله ودغابودن باشد .

نمدزین - نمدی باشد که برپشت اسب نهند وزین‌را بر بالای آن گذارندودرین زمان تکلتو گویند.

نمس - بضم اول و ثانی وسکون‌سین بی نقطه ،راسو راگویند و آن جانوریست مشهور بموش خرما و عربان ابن‌عرس خوانند .

نمش - بفتح اول وسکون ثانی و شین قرشت مکر وحیله و دغابازی‌را گویند، و بفتح اول و میم درعربی خطهاوشکل‌ها و نقطهای سیاه وسفید باشد ،وآن علتی است که در آدمی پیدامیشود ، وبفتح اول و کسر میم‌هم درعربی گاو کوهی راگویند که براو نقطهای سیاه و سفید باشد .

* **نمشته** - بفتح اول‌وکسر ثانی وسکون ثالث و فتح‌فوقانی ، بمعنی‌عقیده واعتقاد باشد .

نمشك - بروزن سرشك، شیربرا گویند که از پستان گوسفندو گاوبردوغ‌وماست بدوشند،وبمعنی‌قیماق‌شیرخام‌ومسکه‌و کره هم آمده‌است .

نمشیدن - بروزن‌فهمیدن، بمعنی کام‌یافتن و بمراد رسیدن باشد .

نمك‌انگیزیدن - کنایه ازگریه کردن باشد.

نمك برجگر گذاشتن - کنایه از محنت بر محنت وعذاب برعذاب کشیدن باشد.

نمکدان - کنایه از دهن‌معشوق‌ومحبوب است .

نمکدان‌شکستن - کنایه ازحق ناشناسی کردن وبیوفایی ورزیدن باشد .

نمك‌درآتش‌افکندن - کنایه از شور و غوغا وفریاد کردن‌باشد .

نمکزی - بفتح اول و ثانی وسکون‌کاف و زای نقطه‌دار به تحتانی کشیده ، حلوایی است که آنرااز آرد و شکر با عسل و دوشاب پزند ومغز گردکان و بادام و پسته و امثال آن داخل کنند و قند سوده و مشك‌و گلاب برآن‌پاشند و خورند ، و بعضی گویند میوه‌های‌خشك شده داخل کنند.

نمکسود - هر چیز را گویند که برآن نمك پاشیده باشندعموماً ، وگوشت‌قدید، و کباب گوشت قدیدرا گویند خصوصاً.

نمکینه - بفتح اول و ثانی و کاف بـه تحتانی کشیده و نون مفتوح ، دوغ و ماستی باشد که در آن نمك‌وزیره و گشنیز کوفته ریخته باشند ، و عربان ملیحه خوانند .

نمنك - بضم اول و ثانی و سکون نون‌و کاف ، چیزیست سرخ‌رنگ‌وشبیه‌بمرجان.

نمودار - بفتح اول و ثـانی بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده ، بمعنی نمایـان‌ومرئی باشد و شبه و مانند ، و دلیل و برهان رانیز گویند.

نموسك - بروزن عروسك ، پرنده‌ایست که آنرا تیهو میگویند و کوچك‌تراست از کبك .

نموشك - بروزن خموشك، بمعنی‌نموسك است که‌تیهو باشد ، در فارسی سین‌وشین بهم تبدیل می‌یابند، و بضم اول هم بنظر آمده‌است .

نموك - بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده ، نشانهٔ تیر را گویند که هدف باشد .

نمونه - بفتح اول و نون آخر ، بمعنی ناتمام وناقص و بکار نیامده ، وزشت ، و بازگونه ، وشبه ومانند باشد، وبکسر اول هم بنظر آمده است .

نمید - بفتح اول بر وزن دمید ، ماضی نمیدن است، بمعنی میل کرد وتوجه نمود، ونم کشید، وامیدوار شد، وبضم اول مخفف ناامید ونومید باشد .

نمیدن - بفتح اول بروزن دمیدن، بمعنی میل کردن وتوجه نمودن باشد، وبضم اول نومید وناامیدشدن را گویند .

نمیده - بفتح اول بروزن دمیده ، بمعنی میل کرده وتوجه نموده، ونم کشیده باشد، و بضم اول نومید شده و ناامید گردیده را گویند .

نمیدی - بضم اول مخفف نومیدی و ناامیدی باشد .

※ **نمیرا** - بفتح اول بروزن پذیرا ، بمعنی شرح باشد که آشکارا کردن وظاهر نمودن است ، یعنی لفظ اندك را بمعانی بسیار بیان کنند .

بیان بیست و یکم

در نون با نون مشتمل بر چهار لغت

ننگ - بفتح اول بروزن سنگ ، بمعنی زشت وعیب وعار باشد، وبلغت زند وپازند ، ماکیان را گویند که مرغ خانگی است، و بمعنی جنگ وجدال هم آمده است.

※ **ننگسار** - بروزن سنگسار ، بمعنی مسخ است ومسخ در لغت گردیدن از صورتی است بصورت دیگر که بدتر، وقبیح تر ازصورت اول باشد، وباصطلاح اهل تناسخ آن است که روح انسانی بعد ازفراغ بدن بصورت یکی ازحیوانات دیگر جلوه گر شود.

ننگ نامه - بروزن و معنی جنگ نامه است ، چه ننگ بمعنی جنگ وجدال هم آمده است ، ونظم و نثر یرا نیز گویند که بطریق هجو وبدگویی وعیب جویی نوشته شده باشد .

ننگین - بر وزن سنگین ، بمعنی عیب دار ومعیوب وزشت شده باشد .

بیان بیست و دویم

در نون با واو مشتمل بر یکصد وچهل ونه لغت و کنایت

نو - بفتح اول وسکون ثانی، معروف است که نقیض کهنه باشد، وباین معنی بضم اول هم درست است، ودلیر وپهلوان را نیز گفته اند، و بمعنی ناله وزاری هم آمده است، وامر باین معنی هم هست، یعنی ناله وزاری کن، وحرکت وجنبش ولرزه را نیز گویند، وامر بلرزیدن

وجنبانیدن هم هست ، یعنی بلرزو بجنب،و بلرزان وبجنبان .

نوا ـ بروزن هوا ، چند معنی دارد : ۱ـ هرنغمه و آهنگ و آوازوناله راگویند عموماً ، خواه از انسان باشد وخواه از مرغان ۲ـ نام مقامی است ازجملهٔ دوازده مقام موسیقی ۳ـ جمعیت وسامان وسرانجام وکثرت مال و توانگری ونیکویی حال ورونق کار باشد ٤ ـ ساز وسرانجام و ساختن کارها باشد ٥ـ روزی وخوراك را گویند ، وبعربی قوت خوانند ٦ـ سپاه و لشکرراگویند ۷ـ گروگان باشدوبعربی رهن خوانند ۸ ـ گرفتار وپابند شده باشد ۹ـ بمعنی فرزند وفرزندزاده ونبیره باشد ۱۰ـ پیشکشی راگویند که نزد سلاطین فرستند تا ازتاخت وغارت ایمن باشند. ۱۱ـ نامی است از نامهای مغولان، ونام سازی است که نوازند ، ونام آتش‌پرستی هم‌هست ۱۲ـ توشه وآذوقهٔ راه راگویند ۱۳ـ بزرگترین وبهترین هرچیز باشد ۱٤ ـ شتالنگ و برجستن و فروجستن شاطران باشد ، ودر عربی خسته ودانهٔ خرما راگویند، وبمعنی جدایی وآگاهی هم هست .

نواجسته ـ بفتح اول و جیم و سکون سین بی‌نقطه وفتح فوقانی، باغی‌راگویند که درختان آنرا نو نشانده باشند ، و باین معنی بجای جیم خای نقطه دار هم آمده است .

نواخانه ـ با خای نقطه‌دار بر وزن سلامانه ، بمعنی زندان و بنـدی خانه باشد .

نواختن ـ بفتح اول بر وزن نبـاختن ، بمعنی‌سراییدن، وبانگ‌زدن، وخوش کردن، ونوازش نمودن ، وبمراد رسانیدن باشد .

نواخته ـ بفتح اول بر وزن نباخته ، بمعنی خیر وخیرات و تکلفات وانعامات باشد.

نواخسته ـ بروزن ومعنی نواجسته است که باغ نونشانده باشد .

نواد ـ بروزن سواد ، سوراخی را گویند مانند مخزنی بجهت پنهان کردن‌چیزها،و بمعنی‌زبان‌هم‌هست که بعربی‌نقصان گویند و بمعنی زبان هم بنظر آمده است که عربان لسان خوانند،وظاهرآدرین‌دومعنی تصحیف‌خوانی شده باشد.الله‌اعلم.

نواده ـ بروزن قلاده ، بمعنی‌نبیره‌باشد که فرزندزاده است‌عموماً، وپسرزاده را گویند خصوصاً ، وفرزند عزیز و گرامی را نیز گفته‌اند .

نوار ـ بفتح اول بر وزن هزار ، چیزی باشد پهن که‌آنرا‌ازریسمان‌بافندوبرخیمه دوزند وگاهی باررا بدان برپشت چاروا محکم بندند ، وبضم اول هم‌آمده است .

نوارس ـ بضم اول وکسر رای قرشت وسکون سین بی نقطه ، خیار دراز را گویند .

نوارهان ـ بفتح اول ورای قرشت وها بروزن جفاکشان ، چیزیکه بشعرا واهل نغمه و کسیکه خبر خوش آورده باشد بدهند ، وتحفه وارمغان ومژدگانی‌رانیز گویند .

نواریدن ـ بارای قرشت‌بروزن‌تراویدن، ناجاویده فروبردن باشد ، وعربان بلع گویند .

نواز ـ بروزن نماز، نوازش ونواختن،و نوازنده باشد ، وامربنواختن هم هست ، یعنی بنواز ، وبمعنی دلجویی هم‌هست.

نوازاده ـ بروزن گدازاده ، پسرزاده و دخترزاده راگویند ، چه نوابمعنی فرزند هم‌آمده است .

نوازان ـ بفتح اول ورابع بالف کشیده،و بنون‌زده ، بمعنی نوازش کـنان باشد، و بمعنی‌نوازنده‌ونوازننده که خواننده باشد هم‌آمده است ، وامر‌باین‌معانی نیزآمده است،یعنی بنواز وبخوان ودلجویی کن .

نوازیدن - بروزن سرایيدن ، بمعنی نواختن است که بمراد رسانیدن وخوش کردن ، وخواندن باشد.

نواسته - بضم اول وسکون سین بی‌نقطه بروزن گداخته دیواری راگویند که از خشت وآجر برآورده باشند.

نواسه - بفتح اول وسین بی‌نقطه ، بمعنی نبیره باشد که فرزند زاده است عموماً ، و دخترزاده راگویند خصوصاً .

نواشته - بضم‌اول بروزن گماشته ، بمعنی خشت وآجر، ودیواری‌باشد که ازخشت و آجرسازند، وبمعنی‌خم وخمیده وکج هم بنظرآمده است .

نواگر - بفتح کاف فارسی‌بروزن سراسر، خواننده وسازنده راگویند.

نواله‌بر - بفتح اول ولام وضم بای ابجد وسکون رای قرشت ، کارد راگویند ، و بعربی‌سکین‌خوانند، وبفتح بای‌ابجدنواله برنده ، وامربنواله بردن باشد.

نوالیدن - بفتح اول وکسر لام بروزن دوانیدن ، بمعنی نالیدن و زاری کردن و جنبدن باشد.

نوان - بروزن روان ، بمعنی خرامان و جنبان باشد، یعنی‌حرکت کنان، وبعضی ازین‌حرکت حرکتی‌را گفته‌اند که طفلان در وقت چیزی خواندن کنند ، ومردم را بهنگام‌ادعیه خواندن‌یا درمحل‌فکروخیال واندوه وغم والم صادرشود، وبمعنی‌لرزان ونالان وزاری کنان وفریاد زنان‌هم‌هست، واصل معنیش نیزاین‌است، چه نوا بمعنی ناله باشد والف ونون درانیجا الف ونون صفتی‌است ، ونالنده وجنبنده ، ونالیدن و جنبیدن ، رانیز گفته‌اند، وکوژ وخم‌شده وخمیده و دوتا گردیده را نیز گویند، و بمعنی کهنه هم‌آمده است که درمقابل نو باشد، ولاغروضعیف رانیز گویند، وبمعنی آگاه و هوشیار ، وآگاهی و هشیاری هم هست، واسبی‌رانیز گفته‌اند که رنگش‌میان زرد و بور باشد.

نوانیدن - بروزن دوانیدن ، مصدرنوان است که‌بمعنی‌فریاد وناله کردن،وجنبیدن باشد، وبمعنی آگاه شدن وآگاهانیدن و بناله درآوردن و جنبانیدن هم آمده است .

نوای جان - بمعنی نالهٔ جان وگروگان جان باشد، چه نوا بمعنی رهن‌وگروگان هم‌آمده است .

نوای چکاوك - بفتح جیم فارسی ، نام نغمه ولحنی‌است ازموسیقی .

نوای خارکن - بیا خای نقطه‌دار ، نام نغمه‌ایست ازموسیقی، وآنرانوای‌خارکند هم میگویند با دال بی‌نقطه درآخر.

نوای خسروانی - نام نوعی‌ازلحن است، گویندباربد جهرمی که درفن‌بربط‌نوازی استاد بوده بنای لحون واغانی خودرا در مجلس خسروپرویزبرنثرنهاده بود، یعنی نظم نمینواخت وآن مسجع بود مبتنی بر مدح وآفرین خسرو و این قسم اغانی و لحون را خسروانی‌خوانند، چه خسرو را پسند خاطرشده باین نام موسوم ساخت، و نوای خسروان هم گفته‌اند، بحذف آخر.

نوایيدن - بروزن سرایيدن، بمعنی‌ناله وفریاد کردن وبانگ برآوردن باشد.

نوآیین - بروزن سلاطین، بمعنی زیبا و آراسته ونو پدیدآمده ونوباوه باشد، و آراستگی و زینت خانه را نیز گویند ، و شخصی رانیز گفته‌اند که‌آیین تازه و رسم نوی احداث کند .

نوپان - با بای فارسی بروزن چوبان ، سبدیرا گویند که ازبید بافته باشند، وبا بای ابجد پادشاه زاده را میگویند.

نوباوه - بفتح اول و واوبروزن همسایه، هرچیزنودرآمده راگویند عموماً، ومیوهٔ نورسیده وپیش رس را خصوصاً ، وعربان

با کوره خوانند، وهرچیز رانیز گفته‌اند که دیدنش چشم راخوش آید وپسند طبیعت باشد، وآنرا بعربی طرفه گویند، وبمعنی تحفه هم بنظر آمده است .

نوبت - بروزن شوکت، نقاره را گویند که دراوقات شب و روز نوازند، وآن درزمان سکندرسه نوبت بود، بعداز آن چهار کردند، ودرزمان سلطان سنجر پنج نوبت شد بسبب آنکه دشمنان سلطان جمعی را بجهت هلاك اونشانده سحرمیکردند وسلطان روزبروز ضعیف ونحیف میشد ، دانایان آن زمان بفراست دریافتند وفرمودند که غیر وقت نوبت باید زدن وآوازه انداختن که سلطان فوت شد و دیگری برتخت نشست چنان کردند، چون ساحران شنیدند دست ازکار وبارخود کشیدند وسلطان بحال خود باز آمد و آنرا مبارك دانسته پنج نوبت می‌نواختند، وخیمهٔ بزرگی رانیز گویند که آنرا بارگاه خوانند، وبمعنی پاس ومحافظت هم آمده‌است،ومجال وفرصت رانیز گویند و درعربی بمعنی وقت وکرت مرتبه باشد، و باصطلاح و اعتقاد برهمنان هرسیصد و شصت هزارسال یك نوبت است .

نوبتی - بروزن نکبتی ، نقاره‌چی را گویند ، وخیمهٔ بزرگی که آنرا بارگاه خوانند ، و بعضی خیمه‌ای راگویند که پاسبانان درآن بنوبت می‌بوده باشند ، و اسب جنیبت واسب کوتل را نیز گفته‌اند، وبمعنی پاسبان هم آمده‌است .

نوبر - بروزن کوثر معروفست که میوهٔ نورس وهرچیز ازنباتات که پیش‌رس ونو برآمده باشد، ودختری را نیز گویند که پستان‌های او نو برآمده و نمایان شده باشد .

نوبه - بضم اول و فتح بای ابجد ، نام ولایتی است اززنگبار.

نوبهار - بروزن توبه کارمعروف است ، و آن فصلی باشد ازفصول اربعه ، ونام آتشکدهٔ بلخ است، وآنرا برامك که نخستین برامکه بود ساخت وسقف و دیوار آنرا بدیبای الوان آراسته گردانید، ونام ماه دویم است ازسال ملکی، ونام بتخانه‌ای هم هست، وبعضی گویند همان خانهٔ بزرگ که دربلخ ساخته بودند و درآن عبادت آتش میکردند.

نوبهاری - با تحتانی درآخر، نام نوایی است ازموسیقی ، ونام لحن بیست وهفتم است ازسی لحن باربد .

نوبیخ - بابای ابجد بروزن زرنیخ، عشقه راگویند ، وآن گیاهی است که بردرخت پیچید .

*** نوتاش** - باتای قرشت بروزن اوباش ، بمعنی سرمد باشد، یعنی همیشه ودایم .

نوج - بروزن عوج، درخت کاج راگویند که صنوبر باشد، وبا جیم فارسی هم آمده است که بروزن اوج باشد، وبعضی میگویند درختی است شبیه بصنوبر.

نوجبه - بفتح اول وثالث وبای ابجد و سکون ثانی ، سیلاب راگویند، وبمعنی فرشته هم بنظر آمده‌است.

نوجوان - پسرامردی راگویند که هنوز خطش ندمیده باشد.

نوح - بضم اول وسکون ثانی و حای بی‌نقطه، نام پیغمبری است معروف ، ونام گیاهی هم هست که بردرخت پیچد، وبعربی عشقه ولبلاب وحبل المساکین گویند.

نوخطی عالم - کنایه از سبزهٔ نودمیدهٔ ایام بهار باشد.

نود - بفتح اول وثانی وسکون دال ابجد، عددی است که آنرا بعربی تسعین گویند، و بمعنی بلرزد ولرزد هم هست، چه نو بمعنی لرزه هم آمده است، وموضع اسفل رانیز گفته‌اند که عربان دبرخوانند، وفارسیان کون .

نوداران - بفتح اول وسکون ثانی ودال ورای بی‌نقطه بالف کشیده وبنون زده ،

شاگردانه را گویند ، وآن دوسه پولی باشد که بعد از اجرت استاد بشاگرد دهند ،وبفتح آخرهم درست است که نودارانه باشد.

نودارانی - بر وزن تفتارانی ، زربرا گویند که بشعراو شخص که مژده و خبر خوش آورده باشد بدهند وشاگردانه را نیز گویند .

نودر - بروزن کوثر ، هرچیزرا گویند که حادث باشد . یعنی نوبهم رسیده و وپیداشده باشد،اماحادث بذات نه حدوث بزمان ، و بمعنی بدیع و پسندیده نیز آمده است، ونام پسر منوچهر هم هست که بر دست افراسیاب گرفتارشد ،وباابیشتر سران لشکر کشته گردید .

نودره - باراى قرشت بروزن حوصله ، فرزند عزیزو گرامی را گویند.

*** نودساد** - بضم اول وبسین بی نقطه بروزن اوستاد ، کسب کارازوجه لایق و میل بکار پسندیده کردن باشد .

نوده - بفتح اول وثانی و ثالث ، بمعنی نبیره باشد که فرزند زاده است ، وبمعنی فرزندعزیز هم گفته‌اند ، ٭و بفتح اول و سکون ثانی، کرهٔ هوارا گویند که ازجملهٔ چهار عنصر است.

نوراسپهبد - بضم اول و بای ابجد، در هشتم ، نفس ناطقه را گویند که روح باشد.

نوراسپهود - باواو،درهشتم بمعنی نور اسپهبداست که نفس ناطقهٔ انسانی باشد.

نوراسفهبد - با فادرششم ، بمعنی نور اسپهبداست که نفس ناطقه انسانی باشد.

نوراسفهود - بروزن و معنی نوراسپهود است که نفس ناطقه باشد.

نورآور - باواوبروزن سوداگر ظرفی باشد ازبرنج که آنراماننددبهٔ روغن سازند.

نوراهان - بفتح اول بر وزن همراهان ، چیزیرا گویند که کسی ازجایی برسم تحفه و هدایا وپیشکش وارمغان بیاورد،ومژدگانی وخبرخوش راهم گویند.

نورپسین - بکسر رای قرشت وفتح بای فارسی، اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله باشد .

نورد - بفتح اول و ثانی وسکون ثالث و دال ابجد ، بمعنی پیچ وتاب و پیچی که در چیزی افتد ، و نام افزاری باشد جولاهگان ، را ، وآن چوبی باشدمدور و طولانی ، یعنی استوانی که هرقدر که از پارچه که بافته شود برآن چوب پیچند و شبه ومانند و هم قد وهم پهنا وهم وزن و برابررا نیز گویند ، و بمعنی اندوخته وجمع آمده باشد،وجنگ‌وناورد و خصومت‌را نیز گفته‌اند، وبمعنی‌پسندیده و درخور و لایق و پسند کرده شده هم آمده‌است ، ونورد پیراهن‌را نیز گویند ، یعنی دامن پیراهن که آنرا واشکنند و بدوزند ، وفاعل نورد یدن باشد که پیچنده‌است همچورهٔ‌نورد ،وامر باین‌معنی هم هست ، یعنی بنورد و به پیچ ، و بضم اول وسکون ثانی مجهول و ثالث و رابع ، نام اصلی شهر کازرون است .

نوردن - بفتح اول بروزن قلمزن ،مخفف نوردیدن است که بمعنی پیچیدن وطی کردن باشد ، ونوردرا نیز گفته‌اند،وآن چوبی باشد که آنچه ازجامه بافته‌شود برآن بپیچند.

نورده - بفتح اول و ثانی ورابع ، بمعنی پیراهن باشد که عربان قمیص گویند ، و بمعنی تنه پیراهن را گفته‌اند*وقباله و سجل را هم میگویند و بمعنی پیچیده و نوردیده هم آمده‌است.

نوردیدن - بفتح اول‌وثانی ، مصدر نورد است ،یعنی‌پیچیدن‌وطی کردن، وبی‌تام و نشان ساختن رانیز گفته‌اند ، وبمعنی ته کردن ،وگذاشتن‌هم آمده‌است.

٭**نوردساده** - بکسر ثالث وسین بی‌نقطه بالف کشیده ، بمعنی نور بی کدورت ونور مجرد باشد ، یعنی‌نورمحض ونوربحت که نورالهی است.

نورعذرا - کنایه از نور عیسی و مریم است علیه‌السلام.

نورگسترانیدن - کنایه از آشکار کردن و دیدن وظاهر نمودن ، و گشودن والتفات کردن و نیك گفتن باشد .

نورمبین - بضم میم ، اشاره بسرور کاینات صلوات‌الله علیه و آله است.

نورنجه - بفتح اول و ثالث بروزن سرپنجه تالاب و استخر را گویند.

نور نخستین - بکسر ثالث وفتح نون ، بمعنی نورمبین است که اشاره بحضرت رسول صلوات‌الله علیه و آله باشد .

☼ **نورند** - بضم اول بروزن موبند ، بمعنی ترجمه باشد، یعنی لفظی را از زبانی بزبان دیگر معنی گفته‌شود .

نوروز - بمعنی روزنو است ، و آن دو باشد :یکی نوروز عامه ودیگری نوروز خاصه ، ونوروزعامه روز اول فروردین‌ماه است که آمدن آفتاب بنقطهٔ اول حمل باشد ، ورسیدن او بآن نقطه اول بهاراست گویند خدایتعالی در این روز عالم را آفرید ، و هرهفت کوکب در اوج تدویر بودند ، و اوجات همه در نقطهٔ اول حمل بود ، دراین روزحکم شد که بسیر و دور درآیند و آدم علیه‌السلام را نیز در این روز خلق کرد ، پس بنا براین این روزرا نوروز گویند، و بعضی گفته‌اند که جمشید که اول جم نام داشت ، و عربان اورا منوشلخ میگویند ، سیرعالم میکرد چون بآذربایجان رسید ، فرمود تخت‌مرصعی را برجای بلندی رو بجانب مشرق گذارند وخود تاج مرصعی برسر نهاده بر آن تخت بنشست ، همین‌که آفتاب طلوع کرد وپرتوش برآن تاج و تخت‌افتاد ، شعاعی درغایت روشنی پدید آمد ، مردمان از آن شادمان شدند و گفتند : این روز نو است ، و چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افزودند و اورا جمشید خواندند و جشن عظیم کردند ، و از آن روز این رسم پیداشد ، و نوروز خاصه روزی است که نام آن روز خرداداست و آن روز ششم فروردین ماه باشد ودر آن‌روزهم جمشید برتخت‌نشست وخاصان راطلبید و رسمهای نیکو گذاشت ،و گفت خدایتعالی شما را خلق کرده است باید که بآبهای پاکیزه تن بشوئید و غسل کنید و بسجده و شکر او مشغول باشید ، و هرسال در این روز بهمین‌دستور عمل نمایید ، واین روزرا بنابراین نوروزخاصه خوانند ،و گویند اکاسره هرسال از نوروز عامه تا نوروز خاصه که شش روز باشد حاجتهای مردمان رابرآوردندی وزندانیان راآزاد کردندی ومجرمان راعفوفرمودندی و بعیش و شادی مشغول بودندی،ومعرب آن نیروز است .

نوروز بزرگ - نوروز خاصه است که ششم فروردین ماه باشد ،و نام نغمه‌ایست از موسیقی .

نوروزخارا - نام شعبه‌ایست ازمقام نوا که آن‌هم‌نام نغمه‌ایست‌ازموسیقی .

نوروز خاصه - ششم فروردین ماه‌است ، وشرح وبسط آن درلغت نوروزمذکورشد .

نوروزخردك - نام‌نغمه‌ایست‌ازموسیقی.

نوروزعامه - اول فروردین ماه‌است که شرح وبسط آن درلغت‌نوروز گفته‌شد.

نوره - بفتح اول و ثالث وسکون ثانی ، چوبی‌را گویند که سقف‌خانه‌رابدان‌بپوشند و بضم اول معروف است ، و آنرا عربان حلاق‌الشعر گویند باحای بی‌نقطه.

نورهان - بفتح اول و های بالف کشیده بروزن همزبان ، بمعنی نوراهان است،و آن‌چیزی باشد که شخص برسم تحفه و ارمغان ازجایی بیاورد،وشعر برا نیز گویند که شاعران برسم راه‌آورد درخدمت‌اکابر و سلاطین‌خوانند، ومژدگانی وخبرخوش

را هم میگویند ، وصله وجایزهٔ شعررا هم گفته‌اند .
نورهانی - بر وزن لن‌ترانی ، بمعنی نورهان است که تحفه وارمغان‌وراه‌آورد، ومژده وخبرخوش وصلهٔ شعرباشد .
نوریته - بضم اول و فتح تای قرشت بر وزن پوشیده ، بمعنی دررسیده وتصور کرده وبخاطر آورده .
نوز - بضم اول و سکون ثانی مجهول ورای نقطه‌دارمخفف هنوزباشد، ودرخت صنوبر وکاج را نیز گویند .
نوژ - بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای فارسی ، بمعنی دویم نوز است که کاج وصنوبرباشد ، وبعضی گویند درختی است مانند صنوبر که پیوسته سبز وخرم است .
نوزاد - با زای نقطه‌دار بروزن اوتاد ، نام دهی است درخراسان از اراضی طوس ودر آنجا بزرگی‌آسوده است.
نوزادگان چمن - بمعنی نورستگان چمن است که نهالها وشاخهای نودمیده و گلها وشکوفهای نوشکفتهٔ چمن باشد .
نوژان - با زای فارسی بروزن سوزان، نام رودخانه‌ایست با نهیب، وشور بسیار ، وفریاد و صدا ، و بانگ سهمناك رانیز گویند .
نوژن - با زای فارسی بروزن سوزن ، درخت صنوبر وکاجرا گویند .
* **نوژنده** - بفتح اول بر وزن ارزنده ، بمعنی مؤثر واثر کننده باشد .
نوژه - بضم اول و فتح زای فارسی بروزن روزه ، گریبان جامه را گویند .
نوس - با ثانی مجهول بر وزن طوس ، قوس قزح را گویند ، وتقلید حرف زدن و گفتگوی شخصی کردنرا نیز گفته‌اند .
نوسته - بضم اول و سکون ثانی مجهول وسین بی‌نقطه وفتح فوقانی ، صدای گریه راگویند که درگلو پیچد .
نوسه - با ثانی مجهول بر وزن بوسه ، قوس قزح راگویند ، وباین معنی باشین نقطه‌دارهم آمده است .
* **نوسیره** - بفتح اول و رای قرشت بر وزن لوزینه ، بمعنی بحث‌ومباحثه باشد .
نوش - بضم اول بر وزن گوش ، مخفف نیوش است که از شنیدن و گوش کردن باشد ، وبمعنی‌نوشیدن‌وآشامیدن،و گوارا وناساز گارهم‌آمده است ، وامر باین دو معنی هم هست ، یعنی گوش کن وبشنو و بنوش وبیاشام ، و بمعنی فاعل هم هست که گوش کننده‌وشنونده‌و آشامنده‌ونوشنده باشد، وبمعنی گوارا باد ونوش جان باد هم گفته‌اند،وتریاك وپازهر. وشهدوعسل‌را هم میگویند ، وکنایه از آب حیات و حیات که بمعنی زندگی باشد هم هست .
نوشابه - بضم اول بر وزن رودابه ، نام زنی است که پادشاه ملك بردع‌بوده،وآب حیات‌را نیز گویند .
نوشاد - بفتح اول بر وزن بغداد ، نام شهری است حسن‌خیز،وبدین‌سبب‌منسوب بخوبان شده است .
نوشادر - بفتح اول وضم خامس که دال باشد و سکون رای قرشت ، دارویی است کانی که بیشترسفیدگران کارفرمایند ومعدن‌آن کوهی است درنواحی سمرقند، ونیز کوهی است درنزدیکی دمندان که‌از توابع کرمان است ، و درآن کوه غاری است واز آن غار بخاری برمی‌آید و منجمد میشود ، واین قسم بهترین اقسام است ، وقسم دیگر از دانی خشت‌پزی و گلخن حمام حاصل میشود و آنرا ارباب صنعت عقاب ونسرطایر ومشاطه گویند ،

وعربان ملح بوتیه خوانند سفیدی‌چشم‌را نافع است .

نوش آذر - با ذال نقطه دار ، بمعنی آذرنوش است که نام آتشکدهٔ دویم باشد ازجملهٔ هفت‌آتشکدهٔ فارسیان ، و نام پهلوانی هم بوده است ، ودر مؤیدالفضلا بمعنی اول بجای حرف اول تای قرشت آمده است .

نوش‌باد - با بای ابجد بروزن اوستاد ، نام پردهایست از نوای چکاوك ، و آنهم نغمه ولحنی است ازموسیقی .

نوش باده - بفتح دال ، بمعنی نوش باد است که پرده‌ای از نوای چکاوك باشد .

نوشت - بفتح اول و ثانی وسکون شین وتای قرشت ، ماضی نوشتن است ، یعنی فروبپیچد و در نوردید ، وبکسر اول و ثانی ماضی نوشتن است ، یعنی کتابت کرد ورقم نمود ، وبضم اول وسکون ثانی مجهول و ثالث و رابع ماضی نوشیدن ، یعنی نوشید وآشامید ، چه درفارسی دال وتا هردو بهم تبدیل می‌یابند .

نوشتن - بکسر اول و ثانی ، معروف است که چیزی نوشتن و کتابت کردن باشد ، و بضم اول هم بنظر آمده است ، و بفتح اول و ثانی بمعنی در نوردیدن وطی کردن و پیچیدن باشد، وبروزن دوختن بمعنی‌نوشیدن‌وآشامیدن باشد .

نوشته - بکسر اول‌وثانی ، بمعنی کتابت کرده شده و رقم نموده ، و بفتح اول بمعنی پیچیده ودر نوردیده باشد .

نوش‌خور - بروزن موش خور، نام روز پنجم است ازماههای ملکی .

نوشدارو - تریاق و پازهر راگویند ، اوش‌دارو کنایه‌ازشراب است،ونام‌معجونی هم‌هست .

نوشروان - مخفف نوشیروان است ، * بمعنی رب انسان و رب انسان بمعنی جبرئیل است ، وبمعنی عادل هم هست ، و نام پادشاهی هم بود که پیغمبر ما صلوات‌الله علیه وآله در زمان او بظهور آمد ، و مزدك حکیم را که صاحب مذهب اباحت بود با هشتاد هزار کس از تابعان او بجهنم فرستاد ، وکوشکی که او را ایوان کسری گویند بنا - کردهٔاوست،وعربان انوشیروان‌خوانندش باباى ابجد.

نوش‌گیا - بکسر کاف فارسی وتحتانی بالف کشیده ، مخلصه را گویند ، و آنرا تریاق کوهی خوانند ، هرکس که یك شربت از وی بیاشامد تا یکسال از گزندگی مار وعقرب ومجموع گزندگان ایمن باشد .

نوش لبینا - بفتح لام وبای ابجد به تحتانی رسیده ونون بالف کشیده ، نام نوایی است ازموسیقی .

نوشنجه - با جیم بروزن نوشنده، بمعنی گوارا وگوارنده باشد .

* **نوشو** - بفتح اول و ثالث وسکون ثانی واو ، بمعنی حادث باشد که‌دربرابر قدیم است .

نوشه - بفتح اول وثالث وسکون ثانی و ظهور ها ، پادشاه نوجوان راگویند ، ونو داماد را هم گفته‌اند ، و بضم اول و ثانی مجهول و خفای ها ، مخفف انوشه است که بمعنی خوش و خوشا وخوشی و خوشحال و خرم باشد ، وبمعنی‌غم‌خوردن وتیمار داشتن هم هست، وقوس قزح‌رانیز گویند .

نوشیروان - مخفف نوشین روان‌است ، یعنی‌جان شیرین چه نوشین بمعنی‌شیرین وروان‌جانرا گویند ، و نام پادشاهی هم بوده عادل که پیغمبر ما صلوات‌الله

علیه وآله در زمان اوظهور کرد .

نوشین - بروزن ژوبین، بمعنی گوارا و شیرین باشد ، ومخفف نیوشین هم هست که گوش کردنی وشنیدنی باشد .

نوشین باده - بمعنی شراب گوارا باشد، چه نوشین بمعنی گوارا و باده شراب را گویند ، و نام لحن بیست وهشتم است از سی لحن باربد ، ونام نوایی است از موسیقی .

نوشین روان - بمعنی جان شیرین است چه روان بمعنی جان ونوشین بمعنی شیرین باشد.

نوشینه - بروزن روزینه ، بمعنی نوشین باده است که شراب گوارا،ونام نوایی باشد ازموسیقی .

نوعروسان چمن - بمعنی نوزادگان چمن است که نهال ها و شاخهای نو دمیده و گلها وشکوفه های نوشکفته باشد .

نوعروسان روز - کنایه از درختان شکوفه کرده باشد وآنرانوعروسان نوروز ونوعروسان بهارهم میگویند .

نوغ - بر وزن دوغ ، نام موضعی است نزدیك بدشت قپچاق .

نوف - بضم اول بر وزن صوف ، صدایی که از کوه و عمارت عالی وحمام وچاه و غیره باز گردد ، وشور وغوغایی را نیز گویند که‌ازکثرت‌مردم‌وجانوران‌خیزد،و آواز وفریاد کردن سگ‌را هم گفته‌اند ، چه هر گاه سگ بانگ زند و فریاد کند گویند سگ می نوفد ، وبفتح‌اول‌درعربی بمعنی کوهان شتراست،ودرازرانیز گویند که درمقابل کوتاه باشد .

نوفاغ - بضم اول و فای بالف کشیده و بغین نقطه دار زده ، نام شهری و مدینه‌ایست .

نوفتم - مخفف نیوفتم بمعنی نیفتم باشد که ازافتادن است .

نوفتی - مخفف نیوفتی بمعنی نیفتی باشد که ازافتادن است.

نوفه - بروزن کوفه ، شور وغوغا وصدا وآوازبلند راگویند .

نوفیدن - بروزن کوشیدن،بمعنی‌غریدن باشد، وبرهم‌خوردن وشوریدن‌مردم رانیز گویند ، وبمعنی صدا کردن باشد عموماً، وصدایی که از بسیاری مردم و جانوران دیگر بهم‌رسد خصوصاً ، وبعربی هزاهز خوانند ، وبمعنی جنبیدن هم بنظرآمده است .

نوك - بفتح اول و سکون ثانی وکاف ، سرقلم وسرکارد وخنجر وسنان وخار و آهنی که بربینی موزه محکم کنند،وسر هر چیز که تیز باشد ، وبعضی سرهای انگشتان ومنقارمرغان را نیز گفته‌اند ،و بمعنی منقارمرغان بضم اول‌هم آمده‌است.

نوکر - بضم اول وفتح کاف وسکون رای قرشت ، نام پادشاهی بوده‌است، وچاکر وملازم را نیز گویند .

نوگفاره - بفتح اول وضم کاف فارسی بر وزن کم شماره ، هرزه گوی وبر گوی را گویند .

نوگند - با ثانی مجهول وکاف فارسی بر وزن موبند ، نورسته ونوخاسته را گویند .

نوگواره - باواو بروزن ومعنی نوگفاره است که هرزه گوی وبر گوی باشد .

نوگیوش - بضم اول وکسر کاف فارسی بروزن بو فروش ، نام پادشاه جزیرهٔ طرطانیوش‌است، وآن جزیره‌ای بوده که عذرا درآن جزیره افتاد ونجات یافت .

نول - بروزن‌غول،منقارمرغان‌راگویند، وگرداگرد دهان رانیز گفته‌اند، ولوله و نایزهٔ صراحی ومشربه راهم میگویند، و گردن صراحی را نیز گفته‌اند .

☼ **نوله** - بروزن لوله ، بمعنی کلام‌است مطلقاً ، اعم ازآنکه کلام خالق باشد یا مخلوق ، وبمعنی قول هم‌آمده است که‌در برابرفعل است .

نون - حرفی است از حروف تهجی و بحساب ابجد پنجاه عدداست، وتنهٔ درخت را نیز گویند ، وبمعنی اکنون ودرحال و همین زمان و باالفعل وحالا باشد، و چاه زنخدان را نیز گویند ، ودر عربی بمعنی شمشیر و کرانهٔ شمشیر،ومرکب وسیاهی و دوات مرکب و سیاهی وماهی باشد، ونام شهری ومدینه‌ای هم هست،وباصطلاح ارباب معماابرورا گویند که عربان حاجت خوانند.

نوند - بروزن سمند،اسب را گویند مطلقاً، وبعربی فرس خوانند، وبمعنی هرتیزرونده وتیزروباشد عموماً، و اسب و استر تیزرو راگویند خصوصاً، و پیك و شاطر وخبر آورنده، ومردم تیزفهم راهم میگویند، و نام مکانی است که آتشکدهٔ برزین درآنجا بود ، ونام کوهی هم هست ، ونام مبارزی بوده ایرانی که پسر اوفرهاد نام داشته،و سپند را نیز گویند،وآن تخمی است که بجهت دفع چشم زخم سوزند، وبمعنی صدا وآوازبلند هم آمده است .

نوندول - بالام درآخر بروزن سقنقور، بمعنی نبیرهٔ فرزند باشد که فرزندفرزند زاده‌است عموماً ، وپسر پسرزاده‌را گویند خصوصاً .

نونده - بر وزن رونده ، بمعنی اسب جلد وتند وتیز ، وهر چیز تیز رونده ، ومردم تیزفهم ، وتخم سپند باشد،وبمعنی حرکت کننده وفریاد زننده، ولرزنده‌هم آمده است .

نونیاز - با تحتانی بالف کشیده بروزن سروناز ، شخصی‌راگویند که تازه‌بعرصه آمده باشد، وسالك مبتدیرا نیز گفته‌اند، وتفسیرمبتدی هم هست .

نؤو - با همزه دربالای واو بروزن‌سبو، خرمای تروتازه راگویند .

نوه - بفتح اول و ثانی ، بمعنی نبیره است که فرزندزاده باشد، وبهندی‌هرچیز نورا گویند*، وبمعنی حادث هم‌هست که دربرابر قدیم است ، وبضم اول بر وزن کوه بمعنی نه‌باشد که بعربی‌تسعه گویند.

نوی - بکسر اول وثانی بتحتانی مجهول کشیده، کلام خداومصحف وقرآن مجید باشد وبضم اول نیزباین‌معنی آمده است،و بفتح اول بمعنی تجدید وتازگی باشد، و بمعنی زاری کنی وبلرزی ولرزان شوی‌و بجنبی ومتحرك شوی هم هست.

نویان - بروزن کویان ، پادشاه زاده را گویند ، وترکان ملوك وسلاطین‌را بدین نام خوانند ،وسبدی یاطبقی رانیز گویند که ازچوب بید بافته باشند .

نوویچ - بفتح اول وثانی بتحتانی‌مجهول کشیده وبجیم فارسی زده ،گیاهی است که بر درخت پیچد ، و عربان لبلاب و عشقه گویند.

نوید - بضم اول وثانی مجهول بر وزن گوید ، یعنی بلرزد وبنالد ونوحه کند،و با ثانی مجهول بر وزن امید ، مژده و مژدگانی وخبرخوش و هر چیز که سبب خوشحالی شود ، وبشارت دادن بضیافت و مهمانی ، وامیدوار گردانیدن و وعده کردن بخدمات دیوانی، وکارهای‌بزرگ با نفع‌وفایده ، وبمعنی متحرك‌ولرزان‌شد ولرزید هم‌آمده است .

نویدن - بر وزن دویدن ، بمعنی زاری کردن و نالیدن باشد ، وبمعنی حرکت کردن وجنبیدن ولرزیدن هم‌آمده‌است.

نویده - بروزن خمیده ، بمعنی لرزیده وجنبیده ونالیده وزاری کرده باشد .

* **نویم** - بفتح اول بروزن قدیم،لفظی است که‌آنرا در عربی محض میگویند ، همچنانکه گویند بنویم‌دیدن‌شناخت،یعنی بمحض دیدن شناخت .

نویه - بر وزن مویه ، شاخ تروتازه را گویند که از درخت رسته باشد و عربان سرع خوانند .

نوبین - با ثانی مجهول بروزن موبین،

بمعنی اول نوبان است که پادشاهزاده باشد، وملوك وسلاطین راکه خویش و قوم وقرابت باشد نیز بدین نام خوانند، وبعضی گویند ترکان سلاطین خودرابدین نام خوانند.

بیان بیست وسیم

درنون با ها مشتمل بر هفتاد لغت و کنایت

نه - بکسر اول وظهورثانی، بمعنی شهر است که عربان مدینه وبلدخوانند،همچو نشاپورکه نه شاپوراست، یعنی‌شهرشاپور ونهاوند، یعنی شهرآوند، چه در آنجا ظروف واوانی بسیار میساختهاند، وامر بنهادن هم هست، یعنی بنه و بگذار، و بضم اول وظهور ثانی عددی است که‌آنرا بعربی تسعه میگویند، واشاره‌برنه فلك ونه سوراخ قالب‌آدمی باشدکه آن دو سوراخ گوش‌ودوچشم‌ودوسوراخ‌بینی‌ودهان ودوسوراخ پیش وپس است، و بفتح اول وخفای ثانی افادهٔ معنی لیاقت میکند، همچو شاهانه و بزرگانه و درویشانه، و تفسیرلای نفی عربی هم هست.

نهاد - بکسر اول، ماضی نهادن است که بمعنی گذاشتن باشد، وبنیاد وسرشت وخلقت وطینت، و باطن را نیز گویند، و بفتح اول بمعنی طرز وروش ورسم‌وعادت باشد.

نهادگی - بر وزن فتادگی، جامه و لباسی‌راگویند که‌درروزهای عیدوروزهای مهمانی و دیدن مردمان بزرگ پوشند، و بغیر ازین روزها در جایی بسته نگاه دارند.

نهار - بفتح اول بر وزن بهار، مخفف ناهاراست که چیزی نخوردن از بامداد باشد تا مدتی ازروز، ودرعربی از وقت طلوع صبح صادق است تا وقت برآمدن آفتاب، وبچهٔ خرچال وسنگ‌خوارك را نیزگویند، وبکسراول بمعنی ترس وبیم، و کاهش و گدازش تن باشد، وباین معنی بفتح اول هم گفته‌اند.

نهاره - بفتح اول بر وزن هزاره، بمعنی ناهاری باشدوآن طعامی اندکی است که بدان ناشتا کنند.

نهاری - بر وزن هزاری، بمعنی نهاره باشد که طعام اندکی است و بدان ناشتا کنند.

نهاریدن - بفتح اول، مصدر نهار است که‌چیزی‌خوردن‌اندك باشد، و بکسر اول بمعنی گداختن‌وکاستن بدن،وترسیدن وواهمه کردن، وباین معنی بفتح اول‌هم آمده است.

نهاز - بضم اول بر وزن گداز، بزی و گوسفندیرا گویند که پیش پیش گله گوسفندان براه رود، و بعربی کبراز خوانند، و بطریق استعاره برسروران و پیشوایان قوم اطلاق کنند، وباین معنی بفتح‌اول هم‌آمده‌است، وبکسراول‌بمعنی ترس وبیم باشد، وامر بترسیدن و واهمه کردن هم هست.

نهازید - بمعنی ترسید وواهمه کرد.

نهازیدن - بمعنی ترسیدن‌وواهمه کردن وبیم بردن باشد.

نهازیده - ترسیده و واهمه کرده را گویند.

نهال - بکسراول بر وزن وصال، درخت

موزون نورسته و نونشانده را گویند ، و بمعنی بستر و نهالی و توشك هم آمده است ، و بمعنی شکار هم هست ، چه شکار گاه را نهال گاه نیز میگویند .

نهالگاه - بر وزن و معنی شکار گاه باشد و کمین گاه صیادرا نیز گویند .

نهالگه - بر وزن و معنی شکار گه باشد ، که مخفف شکار گاه و کمین گاه باشد .

نهاله - بکسر اول بر وزن پیاله ، درخت موزون نورسته باشد ، و شاخهای درختی رانیز گویند که صیادان برسر آن جامهای کهنه بربندند ، و بریك جانب دام برزمین فرو برند تاجانوران از آن رم کرده بجانب دام آیند ، وبمعنی شکار و شکار گاه و کمین گاه صیاد هم آمده است .

نهاله گاه - بکسر اول ، بمعنی شکار گاه ، و کمین گاه باشد ، چه نهاله بمعنی شکار هم آمده است .

نهاله گه - بکسر اول و فتح کاف فارسی ، مخفف نهاله گاه است که شکار گاه باشد .

نهامین - بفتح اول و کسر میم بر وزن سلاطین ، بمعنی آهنگر باشد کـه عربان حداد میگویند ، وباین معنی بحذف نون آخرهم بنظر آمده است که نهامی بروزن تمامی باشد .

نهان پیکران - بفتح بای فارسی ، کنایه از فرشتگان وملایکه باشد ، وجن وپری و امثال ایشانرا نیز گویند .

نهان خانه - بروزن میان خانه ، گنجینه ومخزنی راگویند که درمیان دو دیوار یا گوشهٔ خانه بسازند ، و خـانه ای را نیز گویند که درزیرزمین سازند بجهت نشستن درهواهای گرم ، وبعربی حفره خوانند .

نهان دره - بفتح دال و رای بی نقطه ، بمعنی نهانخانه است که گنجینه ومخزن و خانهٔ زیرزمینی باشد .

نهاوند - بکسر اول و فتح واو و سکون نون ودال ابجد ، یعنی شهر آوند ، چه نه بمعنی شهر باشد ، وآوند ظروف و اوانی راگویند ، ودرآن شهر بسیار میساختهاند ، وبمعنی شهرستان هم آمده است . و بفتح اول هم هست که بروزن دماوند باشد ، و آن ازعراق عجم است ، ونوح علیه السلام بانی آن شهر بوده ، و آنـرا نوح آوند میگفتهاند ، یعنی نوح تخت ونوح مسند ، چه پای تخت نوح علیه السلام بـوده و آوند بمعنی تخت ومسند هم آمده است و بکثرت استعمال نهاوند شده ، ونام شعبهای هم هست از موسیقی .

نهاوندی - بکسراول بروزن کرامندی ، منسوب بنهاوند راگویند ، و نام پردهای هم هست ازموسیقی ، واین غیر ازنهاوند مذکور است که شعبهٔ موسیقی باشد .

نه بام - با بای ابجد بالف کشیده وبمیم زده ، کنایه ازنه آسمان است .

نه پایه - با بای فارسی بالف کشیده و فتح تحتانی ، کنایه ازنه آسمان است ، و بمعنی منبرخطیبان هم هست که بربالای آن روند وخطبه خوانند .

نه پدر - بکسر بای فارسی ، نه آسمان راگویند ، وآنهارا آبای علوی خوانند ، وهفت کوکب را نیز با دوعقدهٔ راس وذنب گفتهاند .

نه پرده - بفتح بای فارسی و دال ابجد ، بمعنی اول نه پدر است که نه آسمان باشد .

نهجیز - با جیم بروزن مهمیز ، بمعنی پیچیدن وپیچ وتاب باشد .

نه حجره - کنایه از نه آسمان است ، ونه حجره که حرمهای حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه وآله می بودند .

نه حصارمینا - بمعنی نه حجره است که نه آسمان باشد .

نه‌خراس - باخای نقطه‌دار، بمعنی نه‌حصار است که کنایه از نه‌آسمان باشد.
نه خوش - بفتح اول و خای نقطه دار وبا واو معدوله وسکون شین قرشت، تاك دشتی‌را گویند، وآنرا بعربی کرمة‌البیضا خوانند، ونه خوش جهت آن گویندش که میوهٔ آن در زمستان خشك نمی‌شود، و بیاره‌اش بردرخت پیچد وخوشهٔ‌آن زیاده برده دانه‌نمی‌شود، ودراول سبز و درآخر سرخ میشود، وگل‌آن لاجوردی میباشد، علت‌جرب وهرعلتی دیگر را که درظاهر بدن‌باشد نافع است.
نهر ایلاق - بکسر رای قرشت و فتح همزه رودخانه ایست‌درایلاق که‌دارالملك خطا وایغور است، گویند هر که در آن رودخانه غسل کندچون بخواب رود البته محتلم گردد.
نه رواق - بضم اول، کنایه از نه آسمان است.
نهرواله - بفتح اول وواو بروزن هفت ساله، نام اصلی گجرات است، وآن ولایتی است درهندوستان.
نهروان - بروزن رهروان، نام شهری و مدینه‌ایست.
نهره - بروزن بهره، چیزی‌است که‌باآن روغن‌را ازدوغ جدا کنند.
نه سپهر - کنایه از نه‌آسمان است، چه آسمان‌را سپهرهم میگویند.
نهستن - با سین بی نقطه بر وزن گرفتن، بمعنی نهادن و گذاشتن باشد، و باین معنی بـا شین نقطه‌دار هم آمده است، چه سین وشین درفارسی بهم تبدیل می‌یابند.
نهشل - بفتح اول و شین نقطه‌داربروزن جدول، زردك صحرایی است کـه شقاقل باشد.
نه‌شهر بالا - کنایه ازنه‌آسمان است.
نه صحیفهٔ گردون - بمعنی نه شهربـالا است که نه‌آسمان باشد.
نه‌طارم - بمعنی نه‌صحیفهٔ گردون‌است که کنایه از نه فلك باشد.
نه طبق - بمعنی‌نه‌طارم است که‌کنایه از نه‌آسمان باشد.
نهفت - بکسر اول و ضم ثـانـی، ماضی نهفتن است، یعنی پنهان کرد، و بمعنی پوشیده وپنهان هم‌هست، وبمعنی‌مصدرنیز آمده‌است که‌پنهان کردن‌باشد، وخلوتخانهٔ ملوك وسلاطین را نیز گویند، و جایی و موضعی‌راهم گفته‌انـد که درمیان دیـوار بجهت‌ذخیره گذاشتن‌سازند، نام‌شعبه‌ای‌هم هست ازموسیقی.
نهق - بفتح اول وسکون ثـانی و قـاف، رستنیی را گویند کـه پـیوسته در آب میباشد وبعربی کرفس‌الماء و جرجیرالماء خوانند.
نه قصر - بمعنی‌نه‌طبق‌است که‌کنـایه‌ازنه فلك باشد.
نه کاخ - بمعنی‌نه‌قصر است که‌کنایه ازنه آسمان باشد.
نهل - بفتح اول وسکون ثانی و لام، نام یکی‌از مبارزان تورانی‌باشد.
نهمار - بفتح اول و میم بالف کشیده بر وزن رهوار، بمعنی بزرگ و عظیم و بسیار وبی‌نهایت و وافروبیکران، وهمه، ویکبارگی بـاشد، وبمعنی‌کاربزرگ‌وعظیم وهرچیز بسیار عجیب، وبی‌اندازه، وبمعنی مشکل‌ودشوارو‌عجب که‌ازتعجب کردن‌باشد نیز آمده است، وبهمین‌معـانی بازای‌نقطه‌دارهم‌هست که بروزن‌شهناز باشد.
نهم چرخ - بفتح جیم فارسی، کنایه از فلك اعظم است که عرش‌باشد.
نه مقرنس - کنایه از نه‌آسمان است.
نهنبان - درفرهنگ جهانگیری‌بضم اول وثانی‌وبای‌ابجدبالف کشیده‌بروزن‌بزرگان و درجـای دیگربفتح اول وضم ثانی، و در نسخهٔ دیگربکسراول وفتح ثانی، بمعنی

سر پوش دیگ وطبق تنور و امثال آن باشد.

نهنبن - بضم اول و فتح ثانی بر وزن شنفتن، ودرجای دیگر بفتح اول وضم ثانی، و درمؤید الفضلا بکسر اول وفتح ثانی و بای ابجد، بمعنی نهنبان است که سرپوش دیگ وطبق وسرپوش تنور باشد.

نهنبیده - بکسر اول وبای ابجد بروزن ستمدیده، سخن پنهان ودفینه و هرچیز پوشیده وپنهان را گویند.

نهنج - بکسر اول وثانی و سکون ثالث و جیم، جوال را گویند، وآن ظرفی است که از موی وپشم بافند، وآرد و گندم وامثال آن درآن کنند.

نهندره - بکسر اول بروزن سکندره، بمعنی نهان دره است که نهانخانه ومخزن و گنجینه باشد.

نهنگ - بروزن پلنگ، صاحب مؤید الفضلا میگوید شیر آبی است، وبمعنی دیگر میگویند جانوری است آبی بصورت سوسمار، و طولش زیاده بر پانزده گز می باشد، واگر اورا آفتی نرسد تاشصت گز میشود، و پشت وی مانند پشت کشف باشد، و در چیزی خوردن فك اعلای او حرکت کند برخلاف جانوران دیگر، وگویند بیضه در کرانهٔ آب ودرزیر ریگ نهد، آنچه از آن بیضه راکه آب بآن رسد بچه نهنگ شود، وآنچه راآب نرسد سقنقور گردد، اگر پوست آنرا بردور قریه‌ای بگردانند پس بیاورند ودر جایی آویزند تگرگ درآن قریه نبارد، اگر فتیله‌ای را از روغن او چرب کرده در کنار تالاب روشن کنند وزغها فریاد نکنند، واگر قدری ازپیه او بر پیشانی قوچ جنگی مالند هر قوچی که دربرابر او آرند بگریزد، و کنایه از تیغ وقلم باشد، وعربان تمساح خوانند.

نهنگان نیام - کنایه از شمشیرهای درغلاف است.

نهنگ زیرخفتان - کنایه از شمشیر آبدار است.

نهنگ سبز - بفتح سین سعفص وسکون بای ابجد وزای هوز، کنایه از تیغ وشمشیر هندی است.

نهنگ سیاه - بمعنی نهنگ زیرخفتان است که تیغ وشمشیر آبدار باشد.

نهنگ فلك - کنایه از برج حوت است، وبرج سرطان را هم گفته‌اند.

نهوده - بضم اول وثانی وفتح دال ابجد، بمعنی زیور وآرایش زنان است که آن سر آویز وگوشواره وسلسله و حلقهٔ بینی و گلوبند وبازوبند ودست برنجن وانگشتر وخلخال باشد، وهرهفت را نیز گویند، وآن سرمه ووسمه وسرخی و سفیداب وخال و زرورق وحنا باشد.

نهور - بضم اول و واو مجهول بر وزن حضور، نگاه کردن از روی قهر وغضب وخشم باشد؛ وبمعنی نگاه وچشم هم بنظر آمده است که بعربی رؤیت و عین گویند.

نهیب - بکسر اول بروزن فریب، بمعنی ترس و بیم باشد.

نهید - بفتح اول و کسر ثانی بر وزن رسید، ماضی نهیدن باشد، یعنی غم خورد و اندیشه کرد و گذاشت، ونوعی ازخوردنی هم هست که از مغز حنظل وآرد ترکیب کنند.

نهی درنواد - یعنی در سوراخ گذاری وبزبان آوری، چه نواد بمعنی سوراخ و زبان باشد، و کنایه ازاین است که معدوم سازی وبی نشان کنی.

نهیدن - بفتح اول بروزن رسیدن، بمعنی اندیشه کردن، وغم خوردن، و نهادن و گذاشتن باشد، وباین معنی بکسر اول هم آمده است.

نهیو - باواو درآخر، بروزن ومعنی نهیب است که ترس وبیم باشد.

بیان بیست وچهارم

در نون با یای حطی مشتمل بر یکصد و سیزده لغت و کنایت

نی - بفتح اول وسکون ثانی، مخفف نای است که مزمار، وحلقوم باشد، وقلم و کلك، ونیشکر را نیز گویند، و بکسر اول افادهٔ لای نفی میکند.

نیا - بکسر اول وثانی بالف کشیده، بمعنی جد باشد مطلقاً ، خواه پدرپدر وخواه پدر مادر، وبمعنی برادر مادر که خالو باشد، وبرادر بزرگ هم بنظر آمده است، وبمعنی قدروعظمت هرچیز هم هست .

نیابه - بفتح اول وبای ابجد، بمعنی نوبت باشد، و باین معنی بجای حرف اول بای ابجد هم آمده و گفته شد.

نیارست - بفتح اول ورای قرشت وسکون سین بی نقطه وفوقانی، یعنی نتوانست و از دستش نیامد.

نیاز - بکسر اول بروزن حجاز، حاجت و احتیاج را گویند، وبمعنی حاجتمند ومحتاج وآرزومند هم آمده است، ومیل وخواهش، واظهار محبت، وتحفهٔ درویشان را نیز گویند، وبمعنی قحط و غلا، وشره وحرص، وبلذت خوردن طعام هم هست، بمعنی دوست در برابر دشمن، ودرجای دیگر درست در برابر شکسته، ودر نسخهٔ دیگر درشت دربرابر هموار نوشته شده بود، و هیچیك شاهد نداشتند .

نیازارم - بفتح اول ورای قرشت بروزن نیاسایم ، معروف است، یعنی آزار ندهم ، بمعنی آزرده نشوم هم آمده است.

نیازومند - بضم رابع و سکون واو ، بمعنی نیازمند است که محتاج و حاجتمند باشد.

نیازی - بروزن حجازی، نام طایفه ایست از افغان، ومعشوق ومحبوب ودوستدار را نیز گویند.

نیازیان - بر وزن حجازیان ، بمعنی حاجتمندان باشد، و کنایه از عاشقان هم هست.

نیازیدن - بفتح اول ودال وسکون نون، بمعنی قصد و آهنگ نکردن ودست بطرف چیزی دراز ننمودن باشد، وبمعنی نیفکندن ونینداختن، وناله نکردن ونتالیدن هم آمده است .

نیاگان - با کاف فارسی بروزن بیابان ، بمعنی اجداد پدری ومادری باشد.

نیام - بکسر اول بروزن حسام بمعنی غلاف شمشیر است، ومیان و وسط تیغ وغیر تیغ را نیز گویند، هرچیز باشد، وبمعنی تعویذ هم بنظر آمده است، وچوب بن خیش را نیز گفته اند، وآن چوبی است که برزیگران دروقت شیار کردن بدان چسبند وزور کنند تا گاوآهن بیشتر برزمین فرورود وزمین را بیشتر بشکافد، وخیش چوبی است که بر گردن گاو زراعت گذارند.

نیایش - بروزن ستایش، بمعنی آفرین و تحسین ، و دعایی باشد که از روی تضرع و زاری کنند، وبمعنی مهربانی هم آمده است.

نیپال - بفتح اول و بای فارسی بروزن احوال ، نام محلی و جایی است که مشك خوب از آنجا آورند، و بعد از مشك تبتی مشك نیپالی بهترین اقسام مشك است.

نیدلان - بفتح اول و لام بالف کشیده بروزن مردمان، سنگینی باشد که درخواب برمردم افتد، و عربان عبدالجنه وکابوس خوانند، وبمعنی صرع هم آمده است ، و

آن علتی باشد معروف.

نیرا - بکسر اول بر وزن کیرا، بلغت زند و پازند آتش را گویند، وبعربی نار خوانند.

نیرم - بفتح اول و رای بی‌نقطه وسکون ثانی‌ومیم، نام نریمان است که پدر سام جدرستم باشد.

نیرنج - بکسراول بروزن بیرنج، بمعنی مکروحیله وسحروافسون‌وطلسم وجادویی باشد، وبعضی گویند نیرنج معرب نیرنگ است.

نیرنگ - باکاف فارسی، بر وزن ومعنی نیرنج است که سحروساحری و افسون و افسونگری وطلسم ومکر وحیله وافسون باشد،☆ وهیولای هرچیزرا نیز گویند و آنچه مرتبهٔ اول نقاشان بانگشت و زغال نقش وطرح کنند وبکشند، وبفتح‌اول هم آمده است.

☼ **نیرنود** - بکسر اول و سکون ثانی‌و ثالث ونون‌بواو کشیده و بدال‌زده، بمعنی فکر ونظراست واندیشه ونگریستن باشد یعنی یافتن حقیقت چیز ها بفکر و خیال.

نیرو - بکسراول بر وزن نیکو، بمعنی زوروقوت‌وتوانایی باشد،☆ وبمعنی‌تقدیر هم‌بنظر آمده است، چنانکه گویند برهر نیرو، یعنی‌برهرتقدیر.

نیرومند - بمعنی توانا و خداوند زور و قوت وقدرت باشد.

نیریز - بکسراول و سکون‌آخر که زای نقطه‌دار باشد، نام شهریست مشهور که در آن‌آهنگران بسیارمیباشند. ونام‌شعبه‌ای هم‌هست ازموسیقی.

نیز - بکسر اول وسکون ثانی وزای هوز، بمعنی دیگر است، و بعربی ایضاً گویند، وبمعنی بعد ازاین‌هم بنظر آمده است.

نیژ - با اول بثانی کشیده وبزای فارسی زده، گیاهی است که بر درخت پیچد، و بعربی‌عشقه گویند.

نیزه - باثانی مجهول وفتح زای نقطه‌دار معروف است، وبعربی سنان گویند، وعلم راهم گفته‌اند.

نیزهٔ آتشین - کنایه ازشعاع آفتاب است دروقت طلوع وغروب.

نیزه‌بکف - کنایه از آفتاب عالمتاب است.

نیزهٔ خطی - نوعی از نیزه باشد، وبعضی گویند نیزهٔ راست باشد مانند خط مستقیم.

نیساری - باسین بی‌نقطه بوزن بیداری، سپاهی ولشکری‌راگویند، واین‌قسم دویم است ازچهار قسم طوایف‌انسان که‌جمشید قرارداده بود.

نیسان - بفتح اول بر وزن سیلان، نام ماه هفتم است ازسال رومیان، و باران آنوقت را نیز گویند، ومدت‌ماندن آفتاب دربرج حمل، وبسریانی‌نام ماه دویم باشد ازسه‌ماه بهار، وبمعنی‌نی مانند هم هست، چه‌سان‌بمعنی‌شبه ومانند بود، و بکسراول بمعنی‌خلاف ومخالفت باشد.

نیسبه - بکسر اول وسکون ثانی وثالث‌و فتح بای ابجد، هزینه ورسته‌وچینهٔ دیوار کلین‌راگویند که برروی هم گذارند.

نیسته - بکسراول و سکون ثانی و ثالث وفتح فوقانی، بمعنی‌نیست باشد که عربان نافیش گویند

نیسو - بروزن کیسو، نشتر فصاد وحجام باشد، وآنرا نیسویاهم میگویند باتحتانی بالف کشیده درآخر.

نیسوق - بفتح اول بر وزن سر طوق، بلغت یونانی میوه‌ایست که آنرا آلوچه گویند.

نیش - با ثانی مجهول بر وزن ریش، تیزی سرهرچیزرا گویند، همچونیش‌کارد وخنجرونیش مار وعقرب ونیش دندان و

امثال آن، وبمعنی نشان‌هم آمده‌است ، و زهر را نیز گویند که بعربی سم‌خوانند و نوعی ازخرما هم هست که آنراخرمای ابوجهل میگویند .

نیشابور ـ بابای ابجد بروزن بیجاپور ، نام شهریست درخراسان که‌معدن‌فیروزه درحدود آنست ، ونام شعبه‌ای هم‌هست ، مشهور به‌نیشاپورك .

نیشان ـ بـروزن بیجان ، بمعنی نشان است .

نیشك ـ باثانی مجهـول بروزن کیلك ، وام دارو قرض‌دارراگویند .

نیشکرخط ـ بکسر رای‌قرشت ، کنایه ازخط سبز است ، و آنرا نیشکر خد هم گفته‌اند که بجای‌طای‌حطی‌دال‌ابجد باشد .

نیشمن ـ بکسر اول و میم وسکون ثانی و ثـالث و نون، بلغت زند و پازند زنرا گویند که‌درمقابل مرداست.

نیشو ـ بروزن‌نیکو ، نوعـی‌ازاقسام‌آلو باشد ،و آنرا آلوی‌طبری هم میگویند ، وبمعنی نشترحجام هم‌آمده‌است، وعربان مبضع خوانند .

نیشه ـ بـروزن ریشه ، بمعنی اول نیشو است که آلوی‌طبری‌باشد .

نیفه ـ باثانی مجهول بـر وزن جیفه ، بندازار و شلوار ، و موضع گذرانیدن بندازار و شلوار باشد ، و بقچه را نیز گویند و آن پـارچه‌ای باشد مربع که رخت پوشیدنی و غیره‌را درآن بندند ، و پوست شکم جانوری هـم‌هست،وپوستین را نیز گفته‌اند ، چه نیفه روباه بمعنی پوستین روباه بـاشد ، و بمعنی روباه نیز بنظر آمده است ، چنـانکه نیفهٔ پوستین گفته‌اندوازآن روباه‌خواسته‌اند، اللهٔ‌اعلم .

نیل ـ بروزن فیل،حشیشی‌باشد که‌عصارهٔ آنرا، یعنی فشردهٔ آنرانیله گویندوبدان جامه و امثال آن‌رنگ کنند،وسپندسوخته را نیز گفته‌اند که بجهت چشم زخم بر بنا گوش‌وپیشانی‌اطفال کشند.

نیلپر ـ بفتح بای فارسی بروزن‌بی هنر، بمعنی نیلوفراست ، وآن گلی‌است‌معروف و بمعنی گل کبودیرا گویند که‌بپارهٔ‌آن بردرخت پیچیده بالا رود ، و آن‌نوعی‌از نیلوفرباشد ، و بعربی قاتل‌النحل گویند، بسکون‌حای بی نقطه .

نیلج ـ بروزن ایرج ، معرب نیله است که‌به‌نیل‌مشهوراست ،وبدان‌چیزها رنگ کنند .

نیل‌خم‌آسمان ـ کنایه ازنحوست آسمانی است .

نیلفر ـ بافا بر وزن وبمعنی‌نیلپراست که مخفف نیلوفرباشد و آن گلی‌است‌معروف ومشهور .

نیل‌فلك ـ بمعنی نیل‌خم آسمان است که کنایه‌ازنحوست‌فلك‌باشد ،وسیاهی‌آسمان را نیز گویند .

نیلك ـ بر وزن کیلك ، مصغر نیل است ، و گرفتن اعضا و اندام را نیز گویند ،بسر دوناخن انگشت دست‌چنان که بدرد آید .

نیلگری‌کردن ـ کنایه ازسبزه‌رویانیدن باشد .

نیلگون پردها ـ کنایـه از آسمـانها است .

نیلگون‌خیام ـ باخای نقطه‌دار ،بمعنی نیلگون پردهاست که‌کنایه از آسمانها باشد .

نیلگون‌وطا ـ بکسر واو ، بمعنـی نیلگون خیام است که کنایه از آسمانها باشد .

نیلوپر ـ بابای فارسی بروزن و معنی

نیلوفراست ، و آن گلی باشد معروف ، گویند که با آفتاب از آب سر بیرون میآورد و باز با آفتاب فرو میرود ، و گویند مرغی بوقت فرورفتن نیلوفر در میان نیلوفر در میآیدو صباح که نیلوفر از آب بر می آید و دهان میگشاید آن مرغ می‌پرد و میرود ، و شب از آب هیچ زحمت نمیکشد .

نیلو پرگ - بسکون کاف فارسی ، بمعنی نیلوفر است که گلی باشدمعروف.

نیلوپل - با لام ، بروزن و معنی نیلوفر است .

نیلوفل - با فا، بر وزن و معنی نیلوپل است که گلی باشد معروف .

نیله - بروزن حیله ، عصاره و فشاردهٔ نیل راگویند ، و نیلج معرب آنست ،و بمعنی کبود هم هست ، و آن رنگی باشد معروف و بیشتر بر اسب و استر اطلاق کرده‌اند .

نیلی‌بحر - کنایه ازآسمان است.

نیلی‌پرده- بمعنی نیلی بحراست که کنایه از آسمان باشد .

نیلی‌حقه - بمعنی نیلی‌پرده‌است که کنایه از آسمان باشد .

نیلی‌دوایر - بفتح دال ابجد ، کنایه از آسمانها است .

نیم - بر وزن میم ، معروف است که نصف باشد ، و نام درختی است در هندوستان که برگ آن زخم‌را نافع است .

«نیماد - بر وزن‌بیداد ،بمعنی تمیزاست و آن قوتی باشد که‌فرق میان حق‌وباطل باو میسر شود .

نیم اشکی - بکسر همزه و سکون شین نقطه‌دار وفتح کاف و نون به تحتانی کشیده نام حلوایی است که‌به‌نیم شکری شهرت دارد .

نیم ترک - بفتح فوقانی و سکون رای بی نقطه و کاف ، کلاه خودرا گویند،وآن کلاهی باشد ازآهن که‌درروزهای‌جنگ برسرنهند .

نیم تن - بفتح فوقانی و سکون نون ، نیم تنه وار خالق راگویند .

نیم چرخ - بفتح جیم فارسی و سکون رای بی‌نقطه و خای نقطه دار ، کمان نخش را گویند، و آن نوعی از کمان است .

نیم جوسنگ - سنگی را گویند که بوزن نیم‌جو باشد ، یامقداری که بوزن نیم‌جو باشد .

نیمچه - بفتح جیم فارسی ، جامه و بالاپوش کوتاه‌باشد،وشمشیر وتفنگ کوتاه راهم میگویند .

نیم خانهٔ مینا - کنایه از آسمان است .

نیم خایه - با خای نقطه داربروزن پیل پایه ،گنبد وکنبدیراگویندوکنایه از آسمان ظاهراست که نصف آسمان باشد .

نیم‌دست - بفتح‌دال ابجدبروزن‌نیم‌بست، مسند کوچك‌را میگویند ، چه‌دست‌بمعنی صدر و مسند عالی باشد.

نیم‌دینار و**نیمه دینار** - کنایه از لب معشوق است .

نیم‌راست - با رای بی‌نقطه بالف کشیده و بسین سعفص و تای قرشت زده ، نام پرده‌ایست ازموسیقی .

نیم روخاکی - بکسر میم ، در اصطلاح یکطرف‌روی‌را برزمین گذاشتن باشد .

نیم روز - معروف است ، یعنی نصف روز و آن رسیدن آفتاب است بر دایرهٔ نصف النهار ، و ولایت سیستانرا نیز گویند ، باین سبب که چون سلیمان علیه‌السلام بآنجا رسید زمین آنرا پر آب دید دیوانرا فرمود تاخاك بریزند درنیم روز پر خاکش کردند ، وبعضی گویند خسرو چین تا نیم روز آنجا رالشکر گاه کرده بود ، ووجوهات دیگر نیز دارد ، و نام پرده‌ایست از موسیقی ، و نام‌لحن بیست ونهم‌است از سی‌لحن باربد .

نیم‌سفته - معروف است که نیم سوراخ کرده‌شده باشد ، وکنایه ازسخن ناتمام و سربسته هم‌هست ، و تراوش اندك را نیز گویند.

نیم‌شکری - نام حلوایی است مشهوربه نمشکری .

نیمق و نیمقا - با کاف ، بلغت‌یونانی نیلوفر را گویند ، و آن گلی است معروف .

نیم‌کاره - با کاف بروزن شیر خواره ، بمعنی شاگرد باشد، ومزدور رانیز گویند و هرچیز ناتمام‌راهم گفته‌اند .

نیم‌لنگ - بکسر لام وسکون نون و کاف فارسی ، قربان را گویند ، وآن جایی باشد که کمان را در آن گذارند و بر کمر بندند ، و بعضی ترکش و تیردان را نیز گفته‌اند ، و بمعنی کمان هم بنظر آمده است ، ویك عدل بار را نیز گویند که نیمه خروار باشد ، و بمعنی خوب و خوش وزیبا هم‌هست .

نیمور - بروزن طیفور ، آلت‌تناسل را گویند .

نیمه - بروزن هیمه ، نصف هر چیز را گویند،وبرقع را نیز گفته‌اند ، و آن چیزیست که برروی پوشند.

نیم‌هلال - بکسر ها کنایه ازابرمعشوق است .

* **نیناد** - با اول بثانی رسیده ونون بالف کشیده و بدال‌زده، بمعنی صبر باشد، وآن مقاومت نفس است باهوا.

نینوی - بضم نون‌دویم بروزن بی موی، بفرس قدیم نام قصبهٔ موصل باشد ، و نام شهری که یونس علیه‌السلام به آنجا بجهت دعوت کردن مردم‌آن شهر رفته بود ، ووقوع بطن ماهی در آنجا شد ، وبمعنی کره ومسکه‌هم هست که بعربی زبده خوانند،وبحذف تحتانی هم بنظر آمده‌است که بر وزن لیمو باشد .

نی‌نهاوندی - نام دارویی است که‌عربان قصب‌الزریره خوانند ، و آن‌نی باریکی است مانند قلم و باریکتر از قلم ، و آن تیره‌رنگ و تلخ میباشد ، معده وجگررا نافع است .

نینیا - بکسر هردو نون بروزن کیمیا بلغت سریانی نانخواه را گویند ، وآن تخمی است که برروی خمیر نان پاشند واجواین همان است.

نیو - بکسر اول و ثانی مجهول‌بروزن دیو ، بمعنی پهلوان و شجاع و دلیر و مردانه و دلاور و بهادر باشد،وبمعنی ناودان هم آمده است ، وبکسر اول و ضم ثانی بمعنی راست باشد که‌نقیض کج است.

* **نیواد** - بروزن میعاد ،بمعنی‌شجاعت باشد ، آن‌حالتی است که‌مردم بسبب‌آن قوی‌دل شوند .

* **نیوار** - بر وزن دیوار ، مابین زمین و آسمانرا گویند ، و بعربی جو خوانند .

نیواره - با ثانی مجهول بروزن بیچاره،

چوبی باشد که خمیر نان‌را بدان پهن سازند .

نیو باریدن - بفتح اول وثانی ، بمعنی نه انباشتن و پر نکردن و فرونبردن‌و نیفکندن باشد ، چه اوباریدن بمعنی فرو بردن و پر کردن و انباشتن و افکندن است ، و مذکورشد که‌هرگاه نون مفتوحه بر سر کلمه‌ای که همزه داشته باشد بیاورند آن نون بمنزلهٔ لای نفی است ، وآن همزه بیای‌حطی‌تبدیل می‌یابد .

❊ **نیوتش** - بکسر اول وفتح تای‌قرشت بر وزن پیشکش ، جماع و مجامعت را گویند .

❊ **نیوتور** -با تای قرشت بروزن‌فیل‌زور بمعنی کبر و غرور باشد ، و آن بزرگ داشتن است نفس خودرا و دیگر‌ان‌راخورد شمردن .

❊ **نیور** - بروزن زبور، بمعنی کائنات‌باشد و کائنات در لغت بمعنی حاصلات‌است ، یعنی آنچه درعالم‌حاصل‌شود.

❊ **نیوراد** - با رای قرشت بروزن دیو زاد ، بمعنی انتظام باشد ، و آن‌حالتی است مرنفس را که تقدیر و ترتیب امور میکند .

❊ **نیور نیوار** - بکسر رای بی نقطه در چهارم ، بمعنی کائنات جواست، یعنی چیزهایی که‌درمیان زمین و آسمان‌بهم میرسند ، همچو قوس قزح و شهب و نیازك وذوات الاذناب و برف و باران و مانند آن ، چه نیوربمعنی کاینات‌ونیوار بمعنی جوباشد .

❊ **نیوساو** - بکسر اول و سین بی نقطه بالف کشیده و بواو زده ، بمعنی پاینده و بی زوال است ، و درعربی بقاء بالله خوانند.

❊ **نیوسوم** - باسین بی نقطه بر وزن ریگ بوم ، شره و حرص بسیار باشد بر چیزی خوردن .

نیوش - بکسر اول و ضم‌ثانی وسکون ثالث و شین قرشت ، امر بشنیدن باشد ، یعنی گوش کن‌وبشنو ، و شنونده را نیز گویند که فاعل‌شنیدن‌است

نیوشا - بکسر اول و شین بالف کشیده بمعنی شنوا باشد که‌شنونده‌است ،و فهم کننده و یادگیرنده را نیزگویند .

نیوشد - بر وزن فروزد ، بلغت زند و پازند بمعنی‌آموزد و یادگیرد باشدکه‌از آموختن و یاد گرفتن است ، ودرفارسی بمعنی گوش‌کند و بشنود .

نیوشنده - بکسر اول بروزن فروزنده گوش‌کننده و شنونده‌راگویند.

نیوشه - بکسر اول و فتح شین‌نقطه‌دار، گوش فرا داشتن باشدبحدیثی ، و آن کسی را گویند که چون دوشخص با هم آهسته حرف زنند او بجهت‌شنیدن‌گوش خود را دراز کند یااز پس دیوار و از پس پرده و امثال آن گوش اندازد تا سخن ایشانرا بشنود و بجایی که نباید گفت بگوید ، و این معنی را بعربی استراق سمع خوانند.

نیوشیدن - بکسر اول بروزن‌نکوهیدن بمعنی شنیدن وگوش کردن‌باشد،وبمعنی جستن و طلبیدن و تفحص وتجسس‌نمودن هم آمده است .

نیوند - بکسر اول بر وزن ریوند ❊ بمعنی فهم باشد ، و آن‌حصول‌معانی‌است مرنفس انسانی را ، ودوایی هم‌هست که آنرا حرمل عامی گویند ، و آن‌نوعی‌از سداب کوهی است.

نیوند مریم - نوعی از حرمل است

که هزار اسفند باشد ، و بعربی حب ـ المحلب خوانند بکسر میم و سکون حای بی نقطه .

نیوه ـ با ثانی مجهول بروزن لیوه ، بمعنی ناله وافغان وخروش و گریه ونوحه باشد .

* **نیوهٔ چمیه** ـ بفتح جیم فارسی بروزن میوهٔ شبیه ، بمعنی خلع باشد ، و آن حالتی است مر نفس انسانیرا که باختیار خود هر گاه خواهد ازین بدن عنصری جدا شود ، وباز هر وقت که خواهد بتن پیوندد .

گفتار بیست و ششم

از کتاب برهان قاطع در حرف واو با حروف تهجی

مبتنی بر نوزده بیان و محتوی بر سیصد و سی و سه لغت و کنایت

بیان اول

در واو با الف مشتمل بر هفتاد و شش لغت و کنایت

وا - بمعنی آش است همچو: ماست وا یعنی آش ماست، وبعربی باج میگویند، وبمعنی باز هم هست چنانکه گویند: وا نگویی یعنی باز نگویی، و واگفت یعنی باز گفت، و گاهی بجای با گفته میشود، چنانکه گویند: واتومیگویم یعنی باتومیگویم، و مخفف وای هم هست، وآن کلمه‌ایست که مردم مریض وبیمار در زمان شدت مرض بآن ندا کنند، وگاهی درمحل تأسف خوردن کفهای دست خود برهم سایند، و این کلمه را گویند، وبمعنی گشودن هم آمده است، چنانکه گویند: دررا وا کن، یعنی در را بگشا، وبمعنی رجعت هم هست، چه هر گاه گویند: واده، مراد آن باشد که پس بده، وبمعنی دورهم بنظر آمده است که نقیض نزدیك باشد.

※ **وابا -** بر وزن بابا، قوت فهم را گویند.

وابردن - بفتح بای ابجد، بروزن وا کردن، پهن کردن خمیر نان باشد بجهت لواش پختن.

وات - با اول بتائی کشیده وبفوقانی‌زده، بمعنی حرف وسخن باشد، وبمعنی پوستین هم‌هست.

واتر - بفتح فوقانی بروزن مادر، بمعنی دورتر باشد، چنانکه گویند: پای واتر نهاد، یعنی پا را دورتر گذاشت.

واتگر - باتای قرشت بروزن دادگر، بمعنی سخنور وشاعر وقصه خوان باشد، وپوستین دوز را نیز گویند، ونام رودخانه‌ای هم هست.

واج - بروزن عاج، امر بگفتن باشد، یعنی بگوی، وبعربی قل میگویند.

واجار - بروزن و معنی بازار است که عربان سوق میگویند.

واجد - بروزن ماجد، بلغت اهل یمن لبلاب را گویند که عشقه‌وعشق‌پیچان‌باشد، ودرعربی یابنده وباقیرا گویند.

واچیدن - باجیم فارسی بروزن پاشیدن، بمعنی چین‌ازروی‌دور کردن، وریختن‌بساط

شطرنج ، ودانه‌بمنقارچیدن مرغ، وبدست برچیدن چیزیرا .

واخ - باخای نقطه‌داربروزن کاخ ، بمعنی یقین است کـه دربرابر گمان بـاشد ، و کلمه‌ایست که‌چون ازدیدن وشنیدن‌چیزی خوب طبع را خوش‌آید، ویـا لذت یافتن ازچیزی برزبان رانند، و درمحل انتعاش طبیعت بطریق تحسین تکرارکنند ، و گـویند وبمعنی راست و درست هم بنظر آمده‌است .

واخیدن - باخای‌نقطه‌داربروزن نادیدن، بمعنی ازهم جدا کردن و جدایی نمودن باشد .

واخیده - با خای‌نخذ بوزن نادیده، پشم وپنبهٔ برزده وحلاجی کرده راگویند ، و بمعنی ازهم جداکرده هم‌هست .

واد - بروزن ومعنی باد است که بعربی ریح گویند، چه درفارسی باوواوبهم‌تبدیل می‌یابند، وبمعنی پسرهم‌آمده است که در مقابل دخترباشد.

وادارنگ - بـا ثالث بالف کشیده وفتح رای بی‌نقطه وسکون نون وکاف فارسی ، ترنج راگویند ، وآن میوه‌ایست معروف که پوست آنرا مربا سازند.

واده - بروزن ساده ، بمعنی اصل وبنا و مادهٔ هرچیزباشد، وخروشیدن بخودستایی رانیز گویند .

وادیاب - بکسر ثالث بروزن فاریـاب ، بمعنی باطل گشته وناچیزشده باشد.

وادبان - بروزن ومعنی بادبان است که رازیانه بـاشد ، چه درفارسی باو واو بهم تبدیل می‌یابند .

وادی ایمن - وادی مقدس را گـویند ، وآن بیابـان وصحرایی است که درآنجا ندای حق‌سبحانه وتعالی بموسی‌علیه‌السلام رسید .

وادیج - بروزن و معنی بادیج است ، و آن آستینی باشد که ازپارچهٔ سفید وآبی وغیره قلمی آچیده کنند ، و شاطران و پیاده‌روان مانند ساق‌چاقشوربرپای کشند، وجفت وچوب بندیرا نیز گویند که تاک انگور را بربالای‌آن اندازند، وجایی را نیز گویند ازتاک که انگورازآن رویند، وجایی که انگور ازآن‌آویزنـد ، وبعضی خمی راگفته‌اند که انگور درآن ریزنـد بجهت سرکه شدن .

وادی عروس - نـام وادیی است ، یعنی بیابانیست درراه کعبه .

وار - بسکون رای قرشت ، بمعنی شبه و مانند ونظیر باشد، وصاحب و خداوند و رسم وعادت را نیز گفته‌اند، وبمعنی بازهم هست که کرت ومرتبه بـاشد ، چنانکه : گویند یکوار و دووار، یعنی یکمرتبه و دومرتبه ، وبمعنی بسیارومکررهم هست ، چنانکه وارها گفته‌ایم ، یعنی‌بارها وبسیار ومکرر گفته‌ایم، وبارشتروخررانیز گویند، همچوخرواری گندم و شترواری جو ، و بمعنی‌مقدارهم‌آمده‌است، همچویك جامه‌وار ویك کلاه‌وار، یعنی‌بقدریك جامه و یك کلاه ، وبمعنی‌لیاقت هم گفته‌اندهمچو شاهوارو گوشوار، یعنی‌لایق‌پادشاه ولایق گوش، وبمعنی مهرومحبت هم بنظرآمده است، ودرترکی‌بمعنی‌هست‌باشد که نقیض نیست است، وامربرفتن‌هم‌هست،یعنی‌برو.

وارث داود - کنایه ازسلیمان‌علیه‌السلام است .

وارخد - بفتح‌ثالث وسکون خای‌نقطه‌دار ودال‌بی‌نقطه، مردم‌کاهل وتنبل راگویند.

واردن - بفتح دال ابجدبروزن خارکن، چوبی است که دوسرآن باریك ومیان‌آن کنده میباشد وخمیرنانرابدان‌تنك‌سازند، وعربان ثوبنا با ثای مثلثه ونون بروزن هویدا میگویند.

وارغ - بکسرثالث بروزن فارغ ، بمعنی

برغ است، وآن بندی باشد که درپیش آب ازچوب وگل بندند، ولخیم رانیز گویند، وآن چیزی باشد که طلا ونقره وامثال آنرا بدان پیوند کنند ، وبضم ثالث وفتح ثالث هم آمده است ، وچوب بندی وجفت انگور رانیز گفته‌اند.

وارن - بفتح ثالث بروزن قارن ، آرنج راگویند که بندگاه ساعد وبازواست ، و بعربی مرفق خوانند ، وبکسر ثالث هم باین‌معنی‌است ، وبضم ثالث مخفف وارون است که باژگونه باشد ، وبعربی عکس گویند .

وارنج - بروزن و معنی آرنج است که بندگاه میان ساعد و بازو باشد ، وعربان مرفق گویند.

وارون - بروزن قارون ، معروف است کهباژگونه وبرگشته‌باشد، وعربان‌عکس وقلب خوانند، وبمعنی بدبخت وبداختر و نحس ونامبارك هم گفته‌اند .

وارونه - بفتح نون درآخر، بمعنی برگشته وباژگونه ومعکوس‌ومقلوب‌باشد، وبدبخت وشوم ونامبارکرا نیز گویند.

واره - بروزن چاره ، بمعنی وار است که شبه ومانند، ورسم وعادت ، وکرت و نوبت ومرتبه ، وبسیار، ومقدار، وخداوند وصاحب باشد، وبمعنی فصل وموسوم نیز آمده‌است .

واری - بروزن کاری ، بمعنی‌همچوباشد، چنانکه گویند: گلواری ، یعنی‌همچوگل ونبات‌واری ، یعنی‌همچونبات لیکن‌بدون ترکیب گفته نمیشود، وگاهی وارینه هم می‌گویند بر وزن پارینه ، وهمین معنی دارد .

واژ - بسکون زای فارسی ، بمعنی باج است، وآن زری‌باشد که پادشاه زبردست ازپادشاه زیردست میگیرد .

واژغ - بفتح زای فارسی وسکون غین نقطه‌دار، آنچه ازدرخت خرما ببرند ، و بضم اول نیز درست است ، باین معنی با زای هوزهم گفته‌اند، وآنچه بدان تاك انگوررا بندند، وباین‌معنی با رای قرشت هم‌بنظر آمده‌است .

واژگون - با زای فارسی، بروزن ومعنی باژگون است که برگشته ووارونه، وشوم ونامبارك باشد.

واژگونه - بروزن ومعنی باژگونه است کهبرگشته ومعکوس‌ومقلوب، ونامبارك باشد .

وازنیچ - بازای‌هوزونون‌بروزن ماربیچ، ریسمانی‌راگویند که درایام جشن وعیدها ازجایی‌آویزند وبرآن نشسته درهواآیند و روند.

واژون - با زای فارسی بروزن ومعنی وارون است که برگردیده وعکس وقلب باشد .

واژونه - با زای‌فارسی، مخفف واژگونه است که بمعنی‌برگشته ومعکوس ومقلوب ونامبارك باشد.

واژه - بفتح زای فارسی ، بلغت زند و پازند بمعنی کلمه باشد که لفظ است وآن از دوحرف یازیاده مرکب میشود.

واژیان - بازای فارسی وبای‌حطی‌بروزن آسمان، بمعنی‌خاصان وبزرگان وخاصگان باشد .

واس - بروزن داس ، خوشهٔ گندم را گویند .

واسطهٔ عقدنجوم - بکسرعین بی‌نقطه ، کنایه‌ازآفتاب عالمتاب است.

واشامه - با اول و شین نقطه‌دار بالف کشیده ومیم مفتوح، بمعنی‌روپاك‌ومعجری باشد که زنان برسراندازند.

واشکرده - بسکون شین نقطه‌دار بروزن کارکرده ، بمعنی‌چست وچابك وساخته و پرداخته باشد .

واشنگ - بکسر شین نقطه دار و سکون نون و کاف فارسی، چوبك زنرا گویند که پاسبان و مهتر پاسبانان باشد.

واشه - بروزن ومعنی باشه است، وآن پرنده‌ای باشدمانندباز، لیکن ازباز کوچکتر است.

واف - بروزن قاف، بلبل را گویند، و بعربی عندلیب خوانند، و بمعنی‌خواننده هم‌آمده است.

واق - بر وزن طاق، درختی است که صباح بهار و شام‌خزان کند، وبعضی بیشه و جنگلی را گفته‌اند که آن‌درخت در آنجا می‌باشد، و گویند ثمرو بار آن درخت بصورت آدمی و حیوانات دیگر باشد و سخن کند، و گویند در آنجا کوهی است معدن طلاو نقره وبوزینگان در آنجا بسیار باشد، وآنرا واق واق و وقواق هم میگویند، ونام پرنده‌ای هم هست، ووزق و غوك را نیز گفته‌اند، و بعضی گویند صدای‌وزق‌است.

واك - بسکون کاف، پرنده‌ایست کبود رنگ و اکثر در کنارهای آب نشیند، و معرب‌آن‌واق‌است.

وال - بروزن و معنی بال‌است که نوعی از ماهی بزرگ فلوس‌دار باشد، و نام رودخانه‌ای هم هست که‌آن ماهی‌درآن رودخانه میباشد.

والا - بروزن و معنی بالا است که‌قد و قامت‌وبلندی، و قدرت ومرتبه‌ورفعت باشدونوعی‌ازبافتهٔ‌ابریشمی‌هم‌هست که‌بیشتر زنان پوشند.

والاد - بسکون دال بروزن آباد، بمعنی سقف و پوشش خانه باشد، و قالب و کالبدطاق و گنبدرا نیز گویند. وعمارت کلین، و عمارت‌رنگین نقاشی کرده‌راهم میگویند، وبعضی دیواررا گفته‌اند که‌از خشت‌پخته‌وسنگ سازند، و بعضی دیگر هر مرتبه و چینهٔ‌دیوار گلین‌را گویند که بربالای هم گذارند، وگلی‌رانیز گفته‌اند که در عمارت کردن بکار برند، وبمعنی پی وبنیاد دیوارهم‌بنظر آمده‌است.

والادگر - بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت، بنا و عمارت کننده را گویند، و بعضی دیوار سازو دای گر را گفته‌اند، وآن شخصی باشد که دیوار گلی را چینه چینه بر بالای هم گذارد، و اورا بعربی رهاص خوانند، بکسررای بی‌نقطه و های مشدد بالف کشیده وصاد بی‌نقطه.

والان - بروزن تالان، بادبان‌را گویند که رازبانه باشد.

والانه - بروزن کاشانه، ریش و جراحت راگویند.

والغونه - باغین نقطه‌داربروزن‌واژگونه، سرخی وغازهٔ‌زنانرا گویند و بعضی‌سرخی و سفیداب را گفته‌اند.

والوچانیدن - با جیم فارسی بر وزن واسوزانیدن، بمعنی تقلید کردن باشد، یعنی گفتگو و حرف‌زدن‌شخصی‌را بطریق آنشخص واگفتن.

واله - بفتح ثالث و خفای‌ها بروزن‌لاله، بمعنی دویم والا است که نوعی‌از بافتهٔ ابریشمی باشد، و خشینهٔ سفید را نیز گویند، وآن پارچه‌ایست سفید و خودرنگ که آنرا سفید نکرده باشند و همچنان سفید بافته شده باشد، وبمعنی سراب هم هست، وآن‌چیزی‌باشد که‌در صحراها ازدوربآب میماند، وبمعنی زاری کردن و مبالغه نمودن در کارهانیزآمده است، و بکسر لام و ظهور ها در عربی حیران و بیخود وسر گشته ازافراط‌عشق ومحبت‌را گویند.

والیس - با ثالث بتحتانی کشیده وبسین بی‌نقطه‌زده، نام حکیمی است که‌اتیس و جلیس اسکندر بوده.

والی سپهر پنجم - کنایه از کوکب مریخ است ، واو درآسمان پنجم‌میباشد.

وام - بروزن لام ، بمعنی قرض و دین است ، ورنگ ولون وشبه ومانند را نیز گویند ، ومعنی دویم را که رنگ ولون و شبه و مانند باشد بدون‌ترکیب‌استعمال نکرده‌اند .

وامران - بکسر ثالث بروزن حاضران، گیاهیست که از ملك چین آورند ، و مامیران هم گویندش ، سفیدی ناخن و سفیدی چشم را زایل کند .

وام‌زمین - کنایه از ذرهٔ خاکی‌است که در وجود آدمی مرکب است ، چه این بمنزلهٔ قرضی است آدمی را از زمین.

وامق - بر وزن عاشق ، نام عاشق عذرا است ، و قصهٔ وامق و عذرامشهور است ، و یکی از اصطلاحات بازی نردهم‌هست. و آن داوی باشد که‌بر یازده کشند .

وامی - بروزن جامی ،قرض‌دارودرمانده و عاجز را گویند .

وان - بروزن کان ، نام شهری است از ولایت شروان ، و شبه و مانند و نظیررا نیز مـی گویند ، بمعنی نـگهبان و نگاهدارنده و حارس و محافظت کننده هم هست ، همچو گله وان ودشت‌وان و فیل وان و امثال آن لیکن‌بدون‌ترکیب گفته نمیشود .

وانج - بسکون نون و جیم ، غلـه‌ایست که آنرا بعربی عدس‌میگویند.

وانکوتتن - بـاکاف و نون دیگر و تای قرشت بر وزن آرزوشکن ، بلغت زند و پازند بمعنی گرفتن باشد .

وای - بر وزن لای ، چاهی را گویند که زینه پایهایی بـر آن‌ساخته باشند تا بآسانی بته رفته آب بردارند ، وبمعنی گمراه نیز آمده است ، و لفظی باشد که در محل آزاری و دردی و الم بر زبان آید ، و بمعنی اول والی بروزن نالی هم دیده شده‌است.

وایا - باتحتانی بالف کشیده، بمعنی‌مراد و مقصد و حاجت و ضروری‌باشد.وبمعنی گشاده هم آمده‌است .

وایاوای - باواوبالف کشیده و بتحتانی زده،شوروغوغای واقعه‌زدگانرا گویند.

وایج - بـروزن خارج ، چوب بندی و جفتی‌را گویند که‌بجهت‌تاك انگورسازند.

وایست - بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی وایاباشد که‌حاجت و مراد ومقصد وضروری است .

وایه - بر وزن سایـه ، بمعـنـی وایست باشد که ضروری وحاجت‌ومراد ومطلوب است .

وایج - بروزن بادیج ، بمعنی وایج‌است که جفت‌وچوب‌بندی تاك‌انگورباشد.

بیان‌دویم

درواو باباى ابجد مشتمل برسه لغت

وباسك ـ با سین بی نقطه بروزن اتابك، خمیازه و دهان دره را گویند ، وبعربی تو باء خوانند .

وبر ـ بفتح اول و ثانی و سکون‌رای قرشت ، جانوری است شبیه بگربهٔ کبود لیکن دم ندارد ، و از پوستش پوستین سازند ، ودرعربی بمعنی پشم‌باشد مطلقاً، اعم از پشم گوسفند و شتر و غیره ،ونام

وشتنی هم هست .

وبردك - با را و دال بی‌نقطه و کاف بمعنی چیستان است که بعربی لغز گویند ، چه لغز که اول لغت معلوم بود

بیان سوم

در واو با تای قرشت مشتمل بر چهار لغت

وت - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پوشیدن باشد .

وتك - بفتح اول و ثانی و سکون کاف ، نام مرغی است از ایبو کوچکتر و خوش‌خط و خال میباشد ، و بعربی صافر ، و بترکی بلدرچین گویند .

وتگر - بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح و رای بی‌نقطه زده پوشیدنی دوز را گویند ، چه وت بمعنی پوشیدنی باشد .

وتکور - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای فارسی ، دانه و حبهٔ انگور را میگویند .

بیان چهارم

در واو با جیم ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت

وجارش - بکسر اول بر وزن سفارش ، بلغت زند و پازند بمعنی گشادگی و گشایش و ضعیف و لاغر شدن باشد .

وجر - بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت ، بمعنی فتوی باشد ، و معنی آن را در کنز اللغة دستور حاکم شرع در مسئلهٔ شرعی نوشته بودند ، و بدین معنی با جیم فارسی هم آمده است .

وجرگر - بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت ، مفتی و فتوی دهنده را گویند ، چه وجر بمعنی فتوی آمده است .

وجنك - بر وزن خرنگ ، منقار مرغ را گویند .

وجود ساز معاملت - کنایه از آدمی دانشمند است .

بیان پنجم

در واو با جیم فارسی مشتمل بر دو لغت

وجر - بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت ، بمعنی فتوی میباشد و آن نوشتهٔ حاکم شرع است در مسائل شرعی .

وجرگر - بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بر وزن هنرور ، بمعنی مفتی و فتوی دهنده باشد ، چه وجر بمعنی فتوی آمده است و مفتی و دستور را نیز گویند .

بیان ششم

در واو با خای نقطه‌دار مشتمل بر ده لغت

* **وخر** - بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت، بمعنی جا ومقام ومکان باشد.
وخش - بفتح اول و ثانی وسکون شین قرشت، مرضی وعلتی است که در دست و پای اسب وخر بهم میرسد، وبدان سبب لنگ میشوند، وآنرا اوفه هم میگویند، وبفتح اول وسکون ثانی نام شهری است از ولایت بدخشان وختلان، * وبمعنی آغاز وابتدا هم بنظر آمده است.
وخشت - بفتح اول وثالث وسکون ثانی و فوقانی، نام روز چهارم است ازخمسهٔ مسترقهٔ قدیم.
وخشور - بفتح اول بروزن دستور، پیغمبر ورسول را گویند، وبضم اول هم آمده است.
* **وخشوربند** - بفتح اول وبای فارسی بروزن رنجورمند، بمعنی شریعت باشد، یعنی شرعی که پیغمبران قراردهند، وبا بای ابجد هم درست است.
* **وخشورنهاد** - بکسر نون وهای بالف کشیده وبدال زده، بمعنی وخشوربند است که شریعت پیغمبران باشد.
وخشی - بروزن وحشی، نام جامه‌ایست خوش قماش ولطیف.
وخشیرك - بفتح اول وسکون ثانی وثالث بتحتانی کشیده ورای بی‌نقطهٔ مفتوح بکاف زده، درمنهٔ خراسانی باشد مشهور بدرمنهٔ ترکی، ومعرب آن وخشیرق است.
وخشینه - بر وزن پشمینه، نام مرغی است سفید که در بهار پیدا میشود و در باغها می‌باشد، وهرچیزسفید رانیز گویند، وسفیدهٔ صبح را هم گفته‌اند، وبمعنی اول بجای نون شین نقطه دار هم بنظر آمده است.
وخ وخ - بفتح هردو واو وسکون هردو خا، کلمه‌ایست از توابع، وآنرا درمحل انتعاش طبیعت، و دروقت دیدن وشنیدن چیزی که طبع‌راخوش آید بگویند.

بیان هفتم

در واو با دال ابجد مشتمل برچهار لغت

ود - بفتح اول وسکون ثانی، بمعنی رد است که حکیم‌عاقل ودانشمندباشد، وبمعنی گرم هم‌بنظر آمده است که درمقابل سرد است.
وداغ - بفتح اول وثانی بالف کشیده و بغین نقطه‌دارزده، آتش راگویند که بعربی نارخوانند.
ودخین - باخای نقطه‌دار بروزن پروین، جانوریست آبی و دندان‌دار و گردنی دارد باریك و دراز و پیوسته درآبهای شور و ناصاف وتیره می‌باشد، گویند نابینا است وچشم ندارد، وبهندی بوبومیگویندش.
ودع - بفتح اول‌ثانی‌وسکون عین‌بی‌نقطه، سفید مهره راگویند. وآن نوعی‌ازصدف است که عوام گوش ماهی میگویند، وبعضی گفته‌اند که مهره‌ایست سفید، واز

دریا برمی‌آید ، و آنرا بفارسی کجکک می‌خوانند ، و توتیای اکبرهمان است ، آنرا بسوزنند و در داروهای چشم بکار برند، گویند عربی است .

بیان هشتم

در واو با رای بی‌نقطه مشتمل بر هشتاد وشش لغت و کنایت

ور - بفتح اول وسکون ثانی، سبق وتختهٔ اطفال راگویند که معلمان بدان تعلیم دهند، چنانکه: فلانی فلانه چیزورمی‌دهد، یعنی تعلیم می‌دهد و درس‌میگوید، وبمعنی گرمی وحرارت هم‌آمده است ، ومخفف واگرهم‌هست ، چنانکه : ورتوباشی مرا نباشد غم ، یعنی واگرتوباشی، وبا جمیع معانی‌مترادف است بابر، چه درفارسی با وواوبهم‌تبدیل می‌یابد، وافادهٔ معنی‌صاحب وخداوند و دارنده هم میکند، وقتی که با کلمه‌ای‌ترکیب شود همچو: دانشور وتاج ور وبارور وامثال آن، وبلغت زند وپازند سینه راگویند که عربان صدرخوانند.

ورا - بروزن سرا ، مخفف اورا باشد ، چنانکه‌گویند : ورابین که با ما چها میکند، یعنی اورا به‌بین، و ورا بده یعنی اورا بده .

ورارود - با رای بی‌نقطه و واومجهول بروزن غم‌آلود، ترجمهٔ ماوراءالنهراست، وآن ملکی‌است مشهور.

وراز - بضم‌اول بروزن ومعنی گرازاست که خوک نرباشد، وبفتح اول وتشدیدثانی هم باین معنی گفته‌اند.

ورازود - بفتح اول وهمزه بروزن نمک سود ، بمعنی ورارود است که ماوراءالنهر باشد .

وراغ - بفتح اول وثانی بالف‌کشیده و بغین نقطه دار زده ، بمعنی شعلهٔ آتش و روشنی وفروغ وتابش‌آن باشد.

ورام - بروزن سلام ، چیزهای سهل و سبك وکم وزن‌راگویند، ونام شهری‌باشد ازملك ری که بورامین اشتهاردارد.

ورانبر - بفتح اول و همزه وبای ابجد بروزن سمندر، بمعنی‌آنطرف وآن جانب وآن سوباشد.

ورای پست وبلند - یعنی برتر وبالاتر از زمین ، وبیرون زمین، وآسمان رانیز گویند که عالم لاهوت وعدم باشد.

ورپوشنه - بفتح اول وسکون ثانی وبای فارسی بواو کشیده و شین نقطه‌دار زده ونون مفتوح ، چادر وروپاك ومقنعهٔ زنان باشد .

ورپوشه - با شین نقطه دار بر وزن پسکوچه، بمعنی ورپوشنه است که روپاك وچادر ومقنعه باشد.

ورت - بفتح‌اول وسکون‌ثانی‌وتای‌قرشت، بمعنی‌برهنه وعریان باشد، وبضم اول هم بنظر آمده‌است .

ورتا - با تای قرشت بروزن فردا، بلغت زند وپازندگل راگویند ، وبعربی ورد خوانند .

ورتاج - بروزن کجواج ، آتش‌پرست و آفتاب‌پرست‌باشد، وبعضی گویند گلی‌است

سرخ رنگ، چون آفتاب بسمت الرأس رسد بشکفد، و آنرا خبازی و نان کلاغ خوانند، و بعضی دیگر گویند گیاهی است که پیوسته در آب می‌باشد، و بهر طرف که آفتاب گردد بر گهای آنهم میگردد، و گل نیلوفر را نیز گفته‌اند، و گلی هم هست که آنرا گل آفتاب‌پرست میگویند.

ورتیج - بروزن تدریج، پرنده‌ایست شبیه به تیهو ولیکن از تیهو کوچکتر است، و آنرا بعربی سلوی وسمانی، وبفارسی کرك، وبترکی بلدرچین گویند، وبمعنی آستان درخانه هم بنظر آمده‌است.

ورج - بفتح اول وسکون ثانی وجیم، بمعنی قدر ومرتبه وبزرگی وشأن وشوکت باشد، وبمعنی کندن وبر کندن، وبمعنی سخت هم هست که دربرابر سست است، و بکسر اول هم آمده‌است، وبکسر اول وفتح ثانی نام گیاهی است که آنرا اکرترکی خوانند.

ورخج - بفتح اول وثانی وسکون خای نقطه‌دار وجیم، زشت وزبون وپلید وکریه منظر را گویند، وبا جیم فارسی هم آمده است.

ورخچی - بروزن پلشتی، بمعنی زشتی وزبونی وپلیدی باشد.

ورد - بکسر اول وسکون ثانی و دال ابجد، بمعنی شاگرد ومرید باشد، و در عربی کارهرروزی و دایمی، وسوی آب آیندگان وتشنگان، و نوبت آب دادن شتر را گویند.

وردان - بکسر اول وبا دال ابجد بروزن کرمان، دانه‌های سخت را گویند که ازاعضای آدمی برمی آید، وبعربی ثؤلول میگویند، وبمعنی شاگردان ومریدان هم هست که جمع شاگرد ومرید باشد، چه ورد بمعنی شاگرد ومرید است.

وردك - بفتح اول بروزن زردك، جهاز عروس را گویند، یعنی اسبابی که با او بخانهٔ شوهر برند.

وردنه - بفتح اول وثالث ونون، چوبی باشد هردوسر باریك ومیان کنده که خمیر نانرا بدان پهن سازند، وچوبی را نیز گویند که چرخ بر آن گردد، وبعربی محور خوانند.

وردوك - بروزن مفلوك، خانه‌ای را گویند که با چوب وعلف پوشیده باشند، وجهازعروس را نیز گفته‌اند.

وردوکه - بفتح اول وکاف آخر، بمعنی اول وردوك است که خانهٔ علفی باشد.

ورده - بفتح اول و ثالث، مطلق برج را گویند عموماً، و برج کبوتر را خصوصاً.

وردیج - با جیم ابجد بروزن سرپیچ، ورتیج است که پرندهٔ کوچك تر از تیهو باشد که عربان سلوی، وترکان بلدرچین میگویند.

ورز - بفتح اول وسکون ثانی وزای نقطه دار، بمعنی حاصل کردن باشد، وکشت و زراعت را نیز گویند، وهرصنعت وحرفت وکارباشد عموماً وصنعت دباغت را گویند خصوصاً، ونام رودخانهٔ ماوراءالنهر هم هست، و ماوراءالنهر را نیز گویند، و بمعنی بیایی کاری کردن هم آمده است و بعربی ادمان خوانند، ومرز را نیز گفته‌اند، و آن زمینی باشد که چهارطرف آنرا بلند ساخته باشند، و درمیان آن چیزی بکارند، وفاعل ورزیدن باشد، همچو آب‌ورز که شنا کننده است، وامر باین معنی هم هست.

ورزاو - بروزن چرخاو، گاوی را گویند که زمین را بدان شیار کنند، یعنی گاو زراعت.

ورزرود - با رای قرشت و دال بروزن کرمسود، رودخانهٔ ماوراءالنهر را گویند، وماوراءالنهر را نیز گفته‌اند که ترکستان باشد.

ورزش - بروزن لرزش ، بمعنی ملکه کردن وورزیدن باشد .
ورزکار - با کاف بروزن شرمسار ، برزگر وزراعت کننده را گویند .
ورزگاو - گاویرا گویند که بدان زمین زراعت را شیار کنند .
ورزگن - باکاف فارسی بروزن کرگدن ، کوزهٔ پرآب را گویند .
ورزم - بفتح اول وثانی وسکون ثالث ومیم ، بمعنی آتش باشد که بزبان عربی نار گویند .
ورزه - بروزن هرزه ، بمعنی حاصل کردن ، و کشت وزراعت نمودن ، وصنعت وحرفت باشد ، وزراعت کننده رانیز گویند .
ورزی - بروزن درزی ، مزارع وزراعت کننده را گویند .
ورزیده - بروزن فهمیده ، کسی را گویند که مواظبت و ممارست بسیاری در کار داشته باشد ، و چیزیرا نیز گویند که بسیار بدست کشیده باشند ، مانند پوست وامثال آن .
ورس - بفتح اول و سکون ثانی وسین بی نقطه ، بمعنی مهار باشد ، وآن ریسمانی وچوبی است که بربینی شتر کنند ، وبند ریسمانی ورشتهٔ ریسمانی رانیز گفته‌اند ، و بفتح اول وثانی هم درست است ، ودرعربی گیاهی باشد زرد رنگ ، وآن درولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر بهم میرسد ، گویند چون یکسال بکارند ده سال باقی ماند ، ونبات آن شبیه به نبات کنجدباشد ، وجامه‌ای که از آن رنگ کنند پوشیدنش قوت بسیاردهد ، وآنرا بعربی خص خوانند بضم خا وسکون صاد بی نقطه ، و رنگ زرد را نیز گویند ، و بضم اول وسکون ثانی ، ثمر ومیوه وبار سرو کوهی باشد وبعربی ابهل خوانند .
ورساخیدن - با خای نقطه‌دار بر وزن ترسانیدن ، بمعنی لشتن ولیسیدن باشد ، یعنی زبان برچیزی مالیدن .
ورساز - بازای نقطه‌دار بروزن شهناز ، نام جایی ومقامی وولایتی است ، ومردم ظریف ومقطع و آراسته رانیز گویند ، و صاحب وخداوند ساز را هم میگویند ، چه ور بمعنی صاحب وخداوند هم آمده است .
ورستاد - بفتح اول وثانی وسکون ثالث وفوقانی بالف کشیده وبدال زده ، اوقات گذری باشد که بجهت مردم نامرادوطالب علم مقررسازند ، و بعربی وظیفه گویند .
ورستان - بفتح اول و ثانی وموقانی بروزن نمکدان ، امت پیغمبر راگویند مطلقاً ، ازهر پیغمبر که باشد ، وبکسر ثانی بروزن همکنان هم هست ، وباین معنی باشین نقطه‌دار ونون هم آمده است .
ورسن - بفتح اول وثالث بر وزن مخزن ، بندریسمانی وریسمان ورسن راگویند .
ورسنگ - بفتح اول و ثالث بر وزن خرچنگ ، بمعنی عجیب ومعتبر واعتبار باشد ، یعنی ازهر نوع چیزی درنظر خوش نماید ، وآن در آدمی ازتنگی حوصله و تنگ چشمی بهم میرسد ، وباسنگ ترازو را نیزمیگویند .
ورسیج - بروزن تدریج ، بمعنی آستانه وسقف خانه باشد ، وبعضی آستانه وزمین خانه رانیز گفته‌اند ، وشواهدی که آورده‌اند نیزدلالت باین معنی میکند .
ورشان - بفتح اول وثانی وشین نقطه‌دار بروزن سرطان ، پرنده‌ایست که آنرا بفارسی مرغ الهی گویند ، وآن کبوتر صحرایی است ، وعربی است .
ورشتاد - باشین وتای قرشت ودال ، بروزن ومعنی ورستاد است که وظیفه و روزمره باشد .
ورشتن - با تای قرشت بروزن قلمزن ، بمعنی شستن وشست وشو دادن باشد .

ورشك - بر وزن چشمك ، پارچه و جامه و کیسه‌ای را گویند که در آن دارو بندند و کنند .
ورشنان - با نون بر وزن نمکدان ، امت پیغمبر را گویند مطلقاً ، از هر پیغمبر که باشد .
※**ورشیم** - بروزن تسلیم، بمعنی قسم و پاره وجزو باشد ، چنانکه گویند ورشیم اول ، یعنی قسم اول وجزو اول .
ورطوری - باطای حطی بروزن معموری، گیاهیست که در کوهستانها وریگستانها روید، وجمیع مرضهای سودا وبرا نافع است ، وبعضی گویند نوعی از گندنای کوهی است.
ورغ - بفتح اول وسکون ثانی و غین نقطه‌دار ، بندیرا گویند که ازچوب وعلف وخاك وگل در پیش رودخانها بندند ، و فروغ وروشنی رانیز گفته‌اند، وبکسر ثانی هم آمده است ، وبضم اول و ثانی بمعنی تیرگی و کدورت باشد .
ورغست - باغین نقطه‌دار بروزن بدمست، گیاهی باشد مانند اسفناج، وآن بیشتر در کنارهای جوی آب روید، ودر آشها کنند وخورند .
ورفان - بفتح اول وثانی مشدد و فای بالف کشیده وبنون زده ، بمعنی شفیع و شفاعت کننده باشد، یعنی درخواست کنندهٔ جرم و گناه.
ورقا - بفتح اول وقاف بر وزن برپا ، کبوتر خاك رنگ را گویند، و گویند عربی است .
ورق آفتاب - کنایه ازرخسارهٔ محبوب و معشوق باشد .
ورق باد - بکسر قاف وبای ابجد بالف کشیده ، وبدال زده ، کنایه اززبان است که عربان لسان خوانند .
ورق گردانیدن - کنایه از عوض وبدل کردن مهرومحبت باشد بقهروکین ، ویا برعکس ، وکنایه ازتغییردادن اوضاع و اسلوب هم هست .
ورقه - بفتح اول وقاف وسکون ثانی، نام عاشق گلشاه است ، ودرعربی بمعنی کریم وخسیس هردوآمده است .
ورك - بفتح اول وثانی بروزن نمك، نام خاریست که آنرا سوزند وآتش آن بسیار تند وتیز می‌باشد خصوص برای نان پختن و بریان درتنور گذاشتن ، ودر عربی کفل و سرین را گویند ، وبسکون ثانی هم درعربی تکیه کردن برسرین باشد .
ورکار - بفتح اول بر وزن پرکار ، هر میوه که درخت ندارد ، وبوته وبیاره دارد همچو خربزه و هندوانه وخیار وکدو و بادنجان ومانند آن .
ورکاك - با کاف بر وزن افلاك ، مرغی است درنده ، وآنراشیر کنجشك خوانند، وبعضی گویند مرغ مردارخواراست .
ورکتا - با کاف و تای قرشت بروزن کربلا، بلغت زند وپازند استخوان را گویند.
ورکو - بفتح اول وسکون ثانی وکاف بواو مجهول کشیده ، نام شهری است که آن بر بالای کوه واقع شده واز چهار طرف آن چشمهای آب روانست، وباکاف فارسی بمعنی برگو باشد که امر بر گفتن است، یعنی بگو.
ورگوشی - بروزن سرگوشی، گوشوارهٔ درازیرا گویند که تا بدوش برسد .
ورکوه - با کاف بر وزن اندوه ، بمعنی ورکواست ، وآن شهری باشد از عراق عجم مشهور بابرقوه .
ورل - بفتح اول وثانی وسکون لام ، جانوریست شبیه بسقنقور و سوسمار ، و تفرقه میان اینها آن است که سر سقنقور باریك و کشیده ورنگش زردوسفیدوسیاه بهم آمیخته و پوستش نرم واملس میباشد، و ازنزدیك رود نیل آورند ، وسرورل پهن ورنگش زرد بسرخی مایل وپوستش درشت وخشن می‌باشد ، ودرهمهٔ خرابه ها و

بیابانها هست .

ورل ماهی - با میم بروزن سحر گاهی ، جانوریست شبیه بسوسمار ، هم درآب و هم در خشکی می‌باشد ، و آنرا برومی سقنقورخوانند .

ورمال زدن - بفتح زای نقطه‌دار ، کنایه از گریختن باشد از ترس‌جان .

ورمال کردن - بفتح کاف ، بمعنی ورمال زدن باشد که گریختن از ترس‌جان است .

ورمالیدن - بروزن ترسانیدن ، بمعنی دامن برمیان زدن وپارچهٔ ازار وآستین جامه را بالا کردن باشد ، وکنایه از گریختن هم هست .

ورماندگی - بروزن درماندگی ، درد شکم واوجاع روده واحشاء راگویند .

ورمن - بفتح اول بروزن ارزن ، بلغت زند وپازند بمعنی اوباشد که ضمیرغایب است ، وبعربی هومیگویند .

ورنا - بفتح اول وسکون‌ثانی ونون بالف کشیده ، بمعنی جوان باشد که درمقابل پیراست ، وبمعنی‌خوب‌ونیك هم‌آمده‌است ، وبضم اول نیزدرست است .

ورنامه - بفتح‌اول وآخر ، بروزن ومعنی سرنامه است ، یعنی آنچه برسر کتابتها نویسند که بشرف مطالعهٔ فلان برسد ، و بعربی عنوان گویند .

ورنج - بفتح اول وثانی وسکون نون و جیم ، خداوند حرص وشره راگویند .

ورجن - با جیم بروزن قلمزن ، حلقه‌ای باشد ازطلا ونقره و امثال آن که زنان بردست و پای کنند وآنچه بردست کنند دست ورنجن وآنچه برپای کنند پای ورنجن خوانند .

ورنجه - بفتح اول وجیم بروزن زننده ، نام مردی بوده آلانی ازمبارزان لشکر روس ، وآلان شهری است در ترکستان .

ورنجین - باجیم بروزن نمدزین ، بمعنی ورنجن‌است که دستینه‌زنان باشد ، وبعربی آنراکه بردست کنند سوار ، و آنراکه برپای کنند خلخال خوانند .

ورنم نهادن - آن است که شخصی را بکشند ودرزیرخاك پنهان کنند ، وبربالای آن گل و ریاحین برویانند ، وکنایه از نظرغایب شدن همهست .

ورواره - با واودرثالث بروزن انگاره ، بالاخانه و حجره راگویند که بربالای حجرهٔ دیگرسازند ، وغرفه و چارطاق را نیز گفته‌اند .

وروغ - بضم اول درثالث مجهول بروزن دروغ ، بمعنی تیرگی و کدورت باشد ، وبمعنی آروغ هم‌آمده است ، وآن بادی باشد برصدا و بد بوی که از راه‌گلو بر می‌آید .

ورهمین - بفتح اول و های هوز بروزن سرزمین ، نانی‌باشد که ازآرد گندم وجو بهم‌آمیخته پزند ، وبعربی علیث با عین بی‌نقطه ولام بروزن حدیث گویند .

وریب - بضم اول ، بروزن ومعنی اریب است که کج ومنحرف‌باشد ، وبترکی‌قیقاج گویند ، وبکسراول هم گفته‌اند که بروزن فریب باشد .

وریز - بکسر اول بروزن ستیز ، صمغ درخت انب است ، و بعضی گویند اقاقیا است ، وآن عصارهٔ خاری باشد .

بیان نهم

در واو با زای نقطه‌دار مشتمل بر نه لغت

وزان ـ بروزن خزان، بمعنی جهنده باشد عموماً ، وتموج هوا راگویند خصوصاً .

وزانتن ـ با رای قرشت ونون بروزن صفرا شکن، بلغت زند وپازند بمعنی رفتن باشد که درمقابل آمدن است .

وزرگ ـ بضم اول وثانی، بروزن ومعنی بزرگ است، چه در کلام فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می‌یابند ، وبعربی عظیم گویند .

وزغه ـ بفتح اول وثانی وغین نقطه‌دار، نوعی ازچلپاسه است که عقرب رافرومیبرد، وگوشت وی زهرقاتل است ، اگردرمیان شراب افتد و بمیرد آن شراب هم زهر قاتل گردد .

وزق ـ بفتح اول و ثانی و سکون قاف معروف است ، و اورا غوک خوانند ، و بعربی ضفدع گویند.

وزك ـ بفتح اول وثانی و سکون کاف ، درخت بده راگویند،وآن درختی‌است که هرگز بارندهد ، وبعربی عزب خوانند ، گویند اگرشخصی را زلوبگلو رفته‌باشد آب برگ آنراگرفته برحلق او ریزند برآید .

وزمه ـ بفتح اول ومیم وسکون ثانی،آخر فصل زمستان راگویند ، چه وزمه باد بادی باشد که درآخرزمستان وزد .

وزیر ـ با ثالث مجهول بروزن زریر ، زردچوبه راگویند، وبا ثالث معروف در عربی بمعنی دستورباشد.

وزیری ـ بروزن امیری ، نوعی ازانجیر باشد، وآن میوه‌ایست معروف .

بیان دهم

در واو با زای فارسی مشتمل بر هفت لغت

وژن ـ بفتح اول و ثانی بروزن چمن ، کثافت ونجاست راگویند.

وژنگ ـ بضم اول بروزن تفنگ، توژی باشد جگری رنگ که برپایین تیر، یعنی جایی که پیکان را محکم میکنند بپیچند و فراویز سجاف جامه و زینت و آرایش پوستین که ازپوست سمورو غیرآن بردور دامن وگریبان وسرهای آستین کنند ، و پیوند وبینه و وصله را نیز گویند که بر جامه دوزند ، وآنرا بعربی رقعه خوانند، وبمعنی دیم بفتح اول هم آمده‌است.

وژول ـ بضم اول بروزن اصول ، طعم و مزهٔ شور،و شوربا راگویند ، و بجول استخوان شتالنگ‌راهم گفته‌اند که‌عربان کعب خوانند ،وبمعنی شور وغوغا،وتقاضا هم‌هست .

وژولنده ـ بضم اول بروزن خروشنده ، شور وغوغا و تقاضاکننده وبرانگیزاننده بجنگ راگویند ، و بترکی شرباشارن خوانند.

وژولیدن ـ بضم‌اول بروزن خروشیدن ، بمعنی‌شور کردن‌باشد، وبمعنی‌تقاضانمودن وبرانگیزانیدن مردم رابجنگ هم‌هست.

وژوه ـ بفتح اول و ثانی بواو مجهول

کشیده وبهازده ، چکیدن باران باشد از سقف خانه وامثال آن.

وژه ـ بفتح اول وثانی، وجب را گویند، وآن مقداری باشد از دست مابین انگشت بزرگ و انگشت کوچك، و بعربی شبر خوانند .

بیان یازدهم

در واو باسین بی‌نقطه مشتمل بر یازده لغت

وس ـ بفتح اول برون ومعنی بس باشد ، چه‌در کلام فارسی باو واو بهم تبدیل می‌یابند، ودرعربی حسب گویند.

وستا ـ بفتح اول، بروزن ومعنی استااست که‌تفسیر زند وپازندباشد، وآن کتابی‌است تصنیف زردشت در احکام آتش پرستی ، و بمعنی‌ستایش خالق وخلق‌هم هست.

وستی ـ بروزن مستی، بمعنی‌شرح‌وترجمه باشد، چنانکه اگرگویند: وستی‌تجرید، یعنی‌شرح تجرید ، ووستی مصحف، یعنی ترجمهٔ مصحف .

وسد ـ بضم اول‌وفتح ثانی مشدد وسکون دال ابجد ، بمعنی بسداست که مرجان باشد، و در کتب‌طبی‌حجرشجری نویسند ، چه‌آن ازدریا مانند درخت‌میروید، وآن برزخ است میان‌نبات‌وجماد، چنانکه‌نخل خرما میان نبات وحیوان، و بوزینه میان حیوان وانسان.

وسکرده ـ بفتح اول و کاف بر وزن پرورده، شخصی‌را‌گویند که‌کارهارا زود و جلدوچست کند، وبکسراول‌هم بااین‌معنی وهم‌شخص جلد وچابك و توانا و صاحب قوت باشد .

وسمه ـ بفتح اول ومیم وسکون ثانی ، رستنیی‌باشد که زنان آنرادرآب جوشانند وابرورا بدان رنگ کنند، وبعضی گفته‌اند برگ نیل است، چه بعربی ورق النیل میگویند، وبعضی دیگر گویند نوعی از حنا است، وآنرا حنای سیاه میگویند ، وجمعی گفته‌اند سنگی‌است که‌آنرا باآب می‌سایند و برابرو می‌مالند سیاه‌میکند، و بکسراول درعربی‌بمعنی داغ و نشان‌وداغ کردن باشد.

وسن ـ بفتح اول و ثانی و سکون نون ، بمعنی آلوده وآلایش وآلودگی باشد، و در عربی خواب سبك ومقدمهٔ خواب را گویند، وبمعنی‌اول باشین نقطه‌دارهم آمده است، چه‌درفارسی سین وشین بهم تبدیل می‌یابند .

وسناد ـ بانون بالف کشیده‌بروزن‌هفتاد، بمعنی‌بسیار و انبوه و فراوان بودن هر چیز باشد، وبااین‌معنی باشین نقطه‌دار هم آمده است.

وسنگ ـ بفتح اول وثانی و سکون‌نون وکاف فارسی، لیموداروباشد، وآن گیاهی است کوهی که از درزهای سنگ‌روید، و گل‌آن بوی‌لیمومیکند، ومعرب‌آن‌وسنج است، وطبیعت‌آن گرم وخشك است.

وسنی ـ بفتح اول و سکون ثانی و نون به‌تحتانی کشیده، دوزن که‌یك‌شوهرداشته باشند، وهریك مرد دیگر‌برا وسنی‌باشد. وبضم اول‌هم‌آمده است .

وسه ـ بفتح‌اول‌وثانی ،چوب‌دستی‌را‌گویند، وبمعنی‌قدرت وقوت هم‌آمده است .

بیان دوازدهم

در واو با شین نقطه‌دار مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت

وش - بفتح اول و سکون ثانی ، بمعنی خوب و خوش باشد ، چنانکه گویند : وش آمدی ، یعنی خوش آمدی ، و بمعنی سره و انتخاب کرده شده هم هست ، و شبه ومانند را نیز گفته‌اند ، همچو ، شاه وش و ماه وش ، و بمعنی فش هم آمده است که شملهٔ دستار وعلاقهٔ مندیل و امثال آن باشد ، ونام‌شهریست از ترکستان که مردم آنجابخوش‌صورتی مشهورانـد ، و جامه و بافته‌ای هم‌هست ابریشمی که آنرا اطلس وشی ، ودیبای وشی میگویند .

وشادن - بکسر اول‌بروزن فتادن ،بلغت زند و پازند بمعنی گشادن باشد کـه در مقابل‌بستن است.

وشاق - بکسر اول بروزن عراق ، غلام مقبول‌و پسرساده باشد ،وخدمتکارفقیران و درویشان‌رانیز گویند،وبمعنی کنیزك‌هم بنظر آمده‌است.

وشاقان چمن - کنایه از درختان گل و نهالان نونشانده باشد .

وشانی - بفتح اول بـر وزن رواتی ، زرده‌هفت را گویندو آن زری بسوده رایج که در قدیم درملك خراسان سکه میکرده‌اند .

وشت - بفتح اول و سکون ثانی وفوقانی بمعنی خوب و خوش و نیکوباشد،و رقص و رقاصی‌رانیز گویند .

وشتمونتن - با میم ونون و تای قرشت بروزن لبلبو شکن بلغت‌زندوپازند بمعنی خوردن وآشامیدن باشد .

وشتن - بفتح اول بروزن کشتن ، بمعنی رقصیدن و رقاصی کردن‌باشد .

وشج - بضم اول و سکون ثانی‌وجیم ، معرب وشك است کـه صمغ نبات بدران باشد ، و بدران گیاهی است مانند ترب .

وشرك - بارای‌قرشت ، جامه و پارچه و کیسه‌ای را گویند که دارو در آن بندند و کنند ، و باین معنی ورشك هم بنظر آمده‌است که حرف‌سیم‌بردویم مقدم باشد .

وشفنگ - بفتح‌اول و فا بروزن‌فرسنگ رستنی و گیاهی باشد که آنراخرفه‌می گویند، وبعربی‌فرفخ‌نامند.

وشق - بفتح اول و ثانی و سکون‌قاف ، جانوریست در ترکستان شبیه بروباه ، پوست اورا پوستین سازند ،گویندهر که پوستین وشق‌بپوشد ازعلت بواسیر ایمن باشد .

وشك - بضم اول بر وزن خشك ، صمغ نباتی است مـانند ترب که‌آنرابشیرازی بدران گویند ، و معرب‌آن وشج‌است،و بعربی اشق خوانند .

وشکدانه - بضم اول وسکون ثانی و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون ون را گویند که‌چتلاقوچ باشد ، و آنرابعربی حبة‌الخضراخوانند .

وشکرده - بـفتح اول و کاف بـروزن پرورده ، شخصی را گویند که‌در کارها تجربهٔ بسیار داشته باشد ،وبعدازعاقبت -

اندیشی شروع در کاری کند ، و بعضی گویند که شخصی باشد که کارها را جلد و چسبان کند ، و بضم اول و کسر کاف هم گفته اند ، و بکسر اول نیز آمده است ، لیکن بمعنی شخصی با جد وجهد و صاحب قوت و قوی هیکل ، و در عربی وشکرده‌راشیحان میگویند، بروزن ریحان .

وشکردیدن - با دال ابجد بروزن شب ترسیدن ، بمعنی کاریرا چست و چابك و جلد کردن و زودساختن باشد .

وشکریدن - بروزن پروریدن ، بمعنی وشکردیدن باشد ، یعنی کارهارا چست و چابك وجلد کردن وزودساختن.

وشکل - بکسر اول بروزن پشکل ، قوچ راگویند که گوسفندنراست.

وشکله - بفتح اول و کسر کاف بر وزن امثله ، دانهٔ انگوریرا گویند که‌ازخوشه جداشده‌باشد ، وبفتح کاف‌فارسی‌هم بنظر آمده‌است.

وشکلیدن - بفتح اول و ضم کاف ، مخفف وشکولیدن‌است که‌بمعنی جلدی‌وجلددستی درکارها کردن‌باشد .

وشگنه - بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی و نون هردو مفتوح آلت تناسل راگویند .

وشکول - بکسر اول و سکون ثانی و کاف بواو کشیده و بلام زده ، مرد جلدو چابك و هوشیار و قوی‌وحریص در کارها راگویند و بمعنی جلدی و چابکی‌در کارها هم هست ، و بفتح اول وضم اول‌هم آمده‌است .

وشکولیدن - مصدر وشکول است ، بمعنی جلدی و چستی و چابکی کردن درکارها .

وشم - بفتح اول و سکون ثانی و میم ، بمعنی بخارها باشد عموماً ، همچوبخاری که از آب گرم ودیگ طعام وچیزهای دیگر خیزد ، و نزم‌را گویند خصوصاً ، و آن بخاری باشد تیره‌و تاریك و ملاصق زمین ، و بضم اول پرنده‌ای باشد شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچکتر است، و آنرا عربان‌سمانی وسلوی ،وترکان‌بلدرچین گویند .

وشمك - بفتح اول بر وزن چشمك ، کفش و پای‌افزارچرمین‌راگویند.

وشمونتن - با دو میم‌از پی هم ونون و تای‌قرشت بر وزن لیلبو شکن ، بلغت زند و پازندبمعنی شنیدن‌و گوش کردن باشد .

وشن - بفتح اول و ثانی و سکون‌نون ، بمعنی آلوده و آلایش وآلودگی باشد،و بسکون ثانی باعتقاد بعضی از کفره نام پیغمبریست ، واتباع‌او همه صاحب‌ریاضت می‌باشند .

وشناد - بروزن فرهاد ، هرچیز بسیار وافروانبوه‌راگویند .

وشنگ - بفتح اول و ثانی بر وزن پلنگ ، میل آهنی باشد که بدان پنبه دانه را از پنبه برمی‌آورند ، و تودهٔ خربزه وهندوانه‌وخیار و امثال‌آنرا نیز گویند .

وشنگه - بفتح اول وسکون ثانی و کاف فارسی بر وزن معرکه ، بمعنی وشنگه است که آلت تناسل‌باشدوبفتح‌اول‌وثانی بوزن‌النگه‌هم‌آمده‌است.

وشنی - بفتح اول و کسر ثالث بروزن نشمی ، رنگ سرخ و گلگون‌راگویند.

وشی - بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده، منصوب بوش را گویند ، وآن شهریست ازترکستان ، و قماش لطیفی‌هم هست که درهمان شهر می بافند ، وبتشدیدثانی‌هم بنظر آمده‌است .

وشینه - بروزن دفینه ، نام سلاحی‌است که‌آنرا جوشن میگویند .

بیان سیزدهم

در واو باغین نقطه‌دار مشتمل بر پنج لغت

وغد - بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد ، بادنجان را گویند و ازآن قلیه پزند ، ودرعربی بمعنی خدمت کردن باشد .

وغست - بفتح اول و ثانی بروزن الست ، بمعنی ظاهر و آشکارا باشد .

وغستن - مصدر وغست باشد ، بمعنی ظاهر کردن و آشکارا نمودن .

وغ‌وغ - بفتح هردو واو و سکون هر دوغین ، صدا و آواز وزق راگویند .

وغیش - بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و بشین نقطه‌دارزده ، بمعنی بسیار و انبوه و فراوان باشد ، واستعمال آنرابغیر ذیحیات وجاندار کنند ، مانند مال و عمر و باغ و خانه وملك واملاك و غیر اینها .

بیان چهاردهم

در واو با قاف مشتمل بر سه لغت و کنایت

وقت زور - بکسر تای قرشت ، کنایه ازوقت کارزار و هنگام جنگ و جدال باشد .

وقل - بضم اول و سکون ثانی و لام بر وزن و معنی مقل است و آن دوایی باشد مشهور بمقل ازرق ، بخورآن بواسیر رانافع است .

وقواق - با واو در ثالث بر وزن چخماق ، نام جزیره‌ایست‌از جزایردریا ، و بعضی گویند نام کوهی است ، ودر آن کوه معدن طلاست ، و مردم آنجاجمیع ظروف واوانی خود ، و زنجیر و قلادهٔ سگان ازطلا کنند ، وبوزینه ومیمون در آنجا بسیار است ، و آنها را خانه جاروب کردن و هیزم ازجنگل آوردن و کارهای دیگرتعلیم دهند ، ودرآن کوه درختی است که بار و میوهٔ آن بصورت آدمی و حیوانات دیگر نیز می‌باشد ، واز صورتها صداهای عجیب و غریب برمی‌آید و سخن میکنند و جواب میدهند ، وچون ازدرخت بیفتند یا بچینند دیگر آواز ندهند و سخن نگویند ، و آن درخت را نیز وقواق میگویند ، وبعضی دیگر گفته‌اند نام درختی است در هندوستان که هر صباح برگ بر آرد و بهار کند و شام خزان گردد .

بیان پانزدهم

در واو باکاف مشتمل بر شش لغت

وک - بفتح اول و سکون ثانی، وزغ را میگویند ،و بعربی ضفدع خوانند،ومعرب آن وق باشد .

وکانا - بروزن زمانا پاره‌ای از خوشهٔ انگور وخرما را گویند .

وکته - بضم اول و فتح تای قرشت، بروزن و معنی نقطه باشد ، و آن معروف است .

وکده - بفتح اول و ثانی و دال ابجد ، بلغت زند و پازند بمعنی ماده‌باشد که‌در مقابل نراست .

وکوک - بفتح هردو واو و سکون هردو کاف ، آواز و صدا و غوغای سگ را گویند .

وکیل‌در - وکیل دربار و نایب مناب‌را گویند .

بیان‌شانزدهم

در واو بالام مشتمل برچهارده لغت و کنایت

ول - بفتح اول و سکون ثانی ، بمعنی شکوفه باشد عموماً ، وشکوفهٔ انگور را گویند خصوصاً ، و بعربی فقاح الکرم خوانند .

ولاده - بکسر اول بروزن قتاده ، چرم یاچوب مدوری‌را گویند که‌در گلوی‌دوک کنند تا ریسمان که رشته شود از دوک بیرون نرود، وآنرا بعربی فلکه‌خوانند، ودرعربی بمعنی زاییدن‌باشد.

ولانه - بفتح اول بروزن زمانه ، بمعنی جراحت وریش‌باشد ، و بکسر اول بروزن فسانه‌هم آمده‌است .

ولانی - بروزن فلانی ، شراب‌نورسیده راگویند .

ولاو - بروزن‌پلاو ،متفرق‌وازهم پاشیده را گویند .

ولایت ستان - کنایه از اولیاء الله است .

ولایت قالوا بلی - کنایه از ایمان است ، یعنی ایمانی که ارواح مؤمنان باخدایتعالی بدان میثاق و عهد کردند و پیمان‌بستند .

ولج - بفتح اول و ثانی و سکون جیم ابجد ، پرنده‌ایست از تیهو کوچکتر که بعربی سلوی، وبترکی بلدرچین خوانند و بسکون ثانی هم درست است ، و بکسر اول نیز گفته‌اند . وباجیم فارسی هم‌آمده است .

ولغونه - بضم اول و غین نقطه‌دار ، بروزن و معنی گلگونه است که غازه سرخی‌زنان باشد .

ولوالی - با واو بر وزن چنگالی ، بلغت اهل سمرقند ، رودهٔ گوسفند را گویند که با گوشت و مصالح پر کرده و پخته باشند .
ولوله - بفتح اول وواو بر وزن مشغله ، بمعنی آشوب وشوروغوغاباشد ،ودرعربی واویلا گفتن رامیگویند .
وله - بفتح اول و ثانی وخفای ها ، قهرو خشم و نازرا گویند ، وبا تشدید ثانی هم باین معنی آمده‌است ، و عاشق‌زاررا نیز گفته‌اند ، و بظهورها درعربی بیخودی و حیرانی ازعشق‌را گویند .
وله‌زده - باظهار های اول بـروزن فلك زده ، عاشق دیوانـهٔ خشم دیده و قهر کشیده‌را گویند ، و باخفای ها خشمگین و قهرآلودرا .
ولین - بکسراول‌بروزن‌نگین، نام‌جوششی است که‌آنرا بعربی‌قوبا گویند.

بیان هفدهم

در واو بانون مشتمل بر شانزده لغت

ون - بفتح اول و سکـون ثانی ، شبه و نظیر و مـانندرا گویند ، و بمعنی صاف و بیغش هم آمده است ، و میوه‌ایست مغزدار که بترکی چتلاقوج ، و بعربی حبة‌الخضرا گویندش ، ٭ و بمعنی بل و بلکه هم هست که کلمهٔ ترقی باشد ، و بلغت خطایی ده‌هزار سال‌راون میگویند، و بهندی بیشه و جنگل پر درخت را ، و باثانی مشدد بزبان عربی ضعف‌وناتوانی در امور باشد ، و سنجی که بانگشتان نوازند ، ونام شهریست که حسین‌فرخی ونی‌منسوب بآن شهراست .
ونانه - بروزن بهانه ، نان گـرده را گویند .
ونج - بفتح اول و ثانی و سکون جیم ، ناخوش وزشت‌و مبرم‌را گویند ،وبسکون ثانی گنجشك را که بزبان عربی عصفور خوانند .
ونجنك - بفتح اول ونون رابع وسکون ثانـی و جیـم و کاف خامس ، ریحـان وشاه اسپرم راگویند ، و بعربی‌ضیمران خوانند .
وند - بروزن قند ، ظرف واناراگویند مانند طبق و کاسه و کوزه و امثال‌آن، و بمعنی صاحب و مالدار هم هست وقتی که در آخر کلمه درآورند ، همچودولتمند که‌اورادولت وندهم میگویند.
وندا - بروزن عمدا ،بلغت زند و پازند بمعنی خواهش وخواسته‌باشد .
وندانه - بروزن دندانه ، ون‌را گویند که چتلاغوچ باشد ، و بعربی‌حبة‌الخضرا گویند .
٭ **وند سار** - بروزن سنگسار ، بمعنی مرکز باشد کـه آن نقطهٔ وسط حقیقی دایره‌است .
ونده - بروزن بنده ، تره تیزك‌راگویند وآن سبزیی باشد خوردنی که‌بزبان‌عربی جرجیرخوانند .
وندیداد - با دال در آخر بـر وزن تسلیمات ، نام نسکی است از نسکهای کتاب زنـد ، یعنی قسمی است‌ازاقسام آن کتاب .
ونژد - بازای فارسی بروزن ابجد،صمغ درخت ون باشد که درخت چتلاقوج‌است چه زد بمعنی صمغ است ، بازای هوزهم آمده است .
ونك - بفتح اول وثانی بروزن نمك ، جانوریست بی دم شبیه‌بگربه‌و کبودرنگ میباشد ، وبعربی وبرمیگویند، و بسکون

ثانی و کاف فارسی بر وزن رنگ، بمعنی تهی وخالی ، و کنایه ازتهیدستی باشد، و درویش و گدا ومفلس را نیز گویند ، و بمعنی صدا وآوازهم آمده است ، وزشت و کریه را نیز گفته‌اند ، و بکسر اول هم درست است .

ونکول - باکاف بروزن مقبول ، درکار و ضروری و مایحتاج راگویند .

***ونکه** - بروزن ومعنی بلکه‌است که‌کلمهٔ ترقی باشد ، وبعربی بل گویند.

ونگ - بفتح اول وثانی بروزن پلنگ، ریسمان وطنابی‌راگویند که‌هردوسر آنرا بردو دیوار یا دوستون ببندند،وخوشهای انگورازآن بیاویزند، وچوب‌خوشهٔ‌انگور رانیز گفته‌اند که دانهادرآن آویخته‌باشد، وتاك انگوررا نیز گویند، وسرتاك بریده را هم می گویند که ازاطراف آن‌شاخچها رسته باشد .

ونیژد - بادال‌ابجددر آخر بروزن‌غنیمت، بمعنی ونژد است که صمغ‌درخت‌ون‌باشد، وباین معنی بازای هوزهم‌آمده است .

بیان هیجدهم

در واو با ها مشتمل بر هفت لغت

وه - بفتح اول وسکون ثانی ،کلمه‌ایست که درمحل انتعاش طبیعت بطریق‌تحسین گویند .

وهر - بروزن شهر، نام ولایتی است.

وهره - بروزن بهره ، بمعنی وهراست نام ولایتی باشد غیرمعلوم .

وهشت - بروزن وحشت ، نام روزچهارم است ازخمسهٔ مسترقهٔ قدیم .

وهل - بضم اول وسکون ثانی‌ولام،درخت کاج‌راگویند که صنوبر باشدوبعضی گویند وهل‌درخت سروکوهی است، وآنرابعربی عرعر ، وثمر آنرا حب‌العرعر گویند .

وهمنش - بامیم درسیم بروزن سرزنش، بلغت‌زندوپازند شخصی‌راگویند که‌کردار وگفتار ودل وزبان اوباحق تعالی راست و درست باشد .

وهنگ - بکسر اول بروزن درنگ ، حلقهٔ چوبینی را گویند که درباربند و شریطه میباشد وگاهی بجای رکاب آهنی آویزند .

بیان نوزدهم

درواو با یای حطی مشتمل بر سی ودو لغت

وی - بفتح اول و سکون ثانی ، بمعنی اوباشد چنانکه گویند:وی‌رامیگویم،یعنی اورا میگویم ومخفف وای هم‌هست ،وآن لفظی است که‌درمحل‌دردی‌والمی‌وآزاری برزبان‌می‌آید،وبمعنی مقدارنیز گفته‌اند، چنانکه اگر زراعتی ده برابر آنچه کاشته باشند حاصل شده باشد گویند:ده وی‌شده است‌واگرصدبرابر صدوی‌؛واگرسوداگری متاعی‌راکه بدوبرابرآنچه خریده است فروخته باشد گویند:دووی کرده‌است‌یعنی ده بیست ، و بضم اول کلمه ایست که در محل تعجب وحیرت گویند .

ویثر - بفتح اول و ثای مثلثه بر وزن قیصر ، گل سفید را گویند مطلقاً ، خواه پنج برگ باشد وخواه صدبرگ، وبکسر ثالث هم گفته‌اند .

وید - بکسر اول وسکون ثانی ودال ، بمعنی کم باشد که درمقابل بسیاراست، و بمعنی کم دربرابر پیدا هم‌هست، وهرچیز عفص‌رانیز گویند مانند مازوویوست‌انارو امثال آن ، وبمعنی چاره‌وعلاج‌هم گفته‌اند، چنانکه گویند : چه‌وید کنم، یعنی‌چه‌چاره کنم وباین معانی بفتح اول‌هم‌آمده است، وبکسراول وثانی مجهول نام کتابی است آسمانی باعتقاد کفرهٔ هند .

ویدا - بکسر اول بروزن بیجا ، بمعنی وید است که کم وناپیدا وناپدید گشته، و کم‌وناقص و دور انداخته باشد ، وبمعنی پیدا وهویدا وظاهرهم‌آمده‌است، ودرد و الم وآزاررا نیز گویند، وباین معنی‌بفتح اول هم گفته‌اند، واصح این‌است .

ویدانك - با اول بثانی مجهول رسیده ودال بالف کشیده وفتح نون‌وسکون‌کاف، بمعنی‌کاری و چیزی بهم ناپیوسته باشد ، و آنرا بعربی طفره ، ودرهندوستان ناغه گویند .

ویدستر - با تای‌قرشت‌بروزن‌بی‌لشکر، نام حیوانی است بحری، ودرخشکی هم میباشد ،وخصیهٔ اورا آش‌بچگان گویند.

ویدن - بر وزن دیدن، چاره جستن و علاج کردن باشد و بفتح اول‌هم‌آمده است .

ویده - بفتح اول بروزن میده ، بمعنی چاره‌جسته وچاره جوینده باشد، وبکسر اول هم‌آمده است .

ویدیدن - بفتح اول بر وزن گردیدن ، بمعنی‌کم شدن و ناپدید گشتن و نقصان کردن، وچاره وعلاج جستن باشد .

ویر - بکسر اول بر وزن میر ، بمعنی از بر است که از حفظ کردن و بخاطر نگاهداشتن باشد ، وبمعنی فهم و هوش و ادراك هم هست ، وناله وفریادرا نیز گویند ، ونام دهی است ازمضافات اردبیل ، وبا ثانی مجهول بی‌عقل واحمق را گویند .

ویرا - بروزن گیرا، یادگیرنده‌وآموزنده را گویند .

ویراف - بروزن لیلاف ، نام پدرازدای پیغمبراست .

ویرج - بر وزن ایرج ، نام دارویی است که‌آنرا اگر ترکی خوانند،وبهندی بج گویند .

ویره - بفتح اول ورای قرشت ، درختی راگویند که ساق نداشته باشد، و بزمین پهن شود ، مانند بیارهٔ خربزه‌وهندوانه، ویا بچوب ودرخت بالا رود همچو کدو و عشقه و امثال‌آن .

ویژ - بکسر اول وسکون ثانی‌مجهول و زای فارسی، بمعنی‌خصوص‌وخاصه‌وخالص وخلاصه باشد .

*ویژش - با ثالث فارسی‌بروزن ریزش، بمعنی تقدیس وتقدس باشد .

ویژگان - بفتح ثالث وکاف‌فارسی بالف کشیده‌بروزن‌دیده‌بان،خاصان‌وخلاصگان راگویند .

ویژه - باثانی‌مجهول وزای‌فارسی‌بروزن بیشه ، بمعنی ویژاست که خاص و خاصه وخالص وخلاصه باشد،ویاك وبی‌عیب‌وبی‌آمیزش را نیز گویند .

ویس - بکسر اول و سکون ثانی مجهول و سین بی نقطه ، نام معشوق رامین است و با بلقیس قافیه کرده‌اند، و اورا ویسه هم میگویند ، چنانچه‌رامی‌را رام هم خوانند ، و قصهٔ ویس و رامین مشهور است .

ویسه - باثانی مجهول‌بروزن کیسه،بمعنی

ویس است که معشوقهٔ رامین باشد، ونام پدر پیران سرلشکر افراسیاب هم بوده است .

ویشه - بروزن ومعنی بیشه است که جای سبع وبهایم باشد .

ویشیده - با شین نقطه‌دار، بروزن ومعنی پیچیده است ، وبمعنی گسترده وافراخته هم آمده است .

ویك - بکسراول وسکون ثانی معروف وکاف ،کلمه‌ایست که چون ازچیزی نفرت نمایند گویند ، و با ثانی مجهول بمعنی ویحك استعمال کنند، وآن لفظی است عربی، وکلمهٔ ترحم است ، یعنی ای نیکبخت وای نیك وای خوب، وبعضی گویند بمعنی وای است که دروقت تأسف وکف دست برهم سودن گویند ، وبمعنی ویلك هم استعمال کنندو آن لفظی است عربی و کلمهٔ عذاب است، یعنی ای بدبخت وای زشت وای زبون وای بد .

ویل - بکسر اول وسکون ثانی ولام ، بمعنی فتح وظفروفرصت ووقت یافتن کاری بمراد خویش باشد، وباین معنی بفتح اول هم آمده است ، وبفتح اول درعربی بمعنی وای باشد، واین کلمهٔ تقبیح وافسوس است، وشور وفغان درمصیبت رانیز گویند، ونام جایی است در دوزخ ، وبمعنی هلاك و هلاکت هم گفته‌اند .

ویلان - با ثانی مجهول بروزن گیلان ، کاری بهم ناپیوسته‌را گویند، یعنی اول و آخر آن کار را بکنند، ومیان رابگذارند، واین معنی را درعربی طفره ، وبهندی ناغه میگویند .

ویلانج - با لام الف ونون وجیم وحرکت غیرمعلوم ، مطلق حلوا را گویند.

ویله - بروزن حیله ، بمعنی صدا وآواز باشد، وفریاد عظیم وشور وواویلا کردن را نیز گویند.

ویم - بروزن جیم، سیم گل را گویند، و آن گلابه‌ایست که بردیوارمالند وبربالای آن کاهگل کنند .

وین - بروزن سین ، بمعنی رنگ ولون باشد عموماً ، و انگور سیاه را گویند خصوصاً .

ویند - بکسر اول ، بروزن و معنی بیند باشد که ازدیدن است .

ویندانك - بکسر اول وثانی مجهول و فتح نون و دال ابجد بالف کشیده بروزن بی‌زبانك، نافهٔ مشك راگویند، وبفتح اول و ثانی درمؤیدالفضلا ناغه نوشته‌اند که بعربی طفره گویند، الله‌اعلم .

ویو - بفتح اول وضم ثانی وسکون واو مجهول ، بمعنی عروس است که زن داماد باشد، وبکسراول هم آمده‌است .

گفتار بیست و هفتم

از کتاب برهان قاطع در حرف های هزوزبا حروف تهجی مبتنی بر هفده بیان و محتوی بر پانصد و هفتاد لغت و کنایت

بیان اول

در های با الف مشتمل بر پنجاه و چهار لغت و کنایت

ها - حرفیست ازحروف تهجی و بحساب ابجد پنج است ، وبمعنی اینک باشد که مصغراین است ، واشاره بقریب ونزدیک هم هست، وطپانچه بر روی کسی زدن را نیز گویند، و درعربی امر بگرفتن است ، یعنی بگیر،وسفیدی روی مرغ رامیگویند.

○ **هابیغی** - با بای ابجد وغین نقطه‌دار هردوبتحتانی‌رسیده بروزن تاریخی،بمعنی حقیقی باشد که درمقابل مجازی است .

هادخت - بضم دال وسکون خای نقطه‌دار وفوقانی ، نام نسکی‌است ازجملهٔ بیست و یك نسك کتاب زند ، یعنی نام قسمتی‌است، چه نسك بمعنی قسم آمده‌است .

هادرویش - بروزن یا درویش ، نام دشتی‌است درترکستان ،گویند همیشه در آن دشت بادی در نهایت تندی می‌آید چنانکه اسب وشتر را می‌غلطاند، و وجه تسمیه‌اش بهادرویش آن است که جمعی از درویشان درآن بادیه واقع میشوند ناگاه باد تندی بهم میرسد وهریك از درویشان رابجایی‌می‌اندازد وهمدیگر را کم میکنند و هادرویش هادرویش! فریاد میزنند تا وقتی که هلاك میشوند.

هادوری - بضم ثالث بروزن لاهوری ، نوعی ازگدایان باشند درنهایت سماجت .

هادوریان - بروزن لاهوریان ، جمع هادوری است که گدایان مبرم باشند ، و نیز جماعت مردم بی‌سر وپا را گویند که چوب‌داران ویساولان سلاطین ایشانرا از سرراه دور کنند .

هادی - بروزن شادی ، نام سنگی است ، گویندهر که آن سنگ راباخودداردسگ باوفریاد نکنند، وبعربی هدایت کننده و

راه نماینده، وآرام گیرنده، وپیکان تیررا گویند .

هادی مهدی غلام - اشاره بسرور کاینات محمد مصطفی صلوات‌الله‌علیه‌وآله است.

هار - بروزن مار، هر چیزی را گویند عموماً که ازپی هم‌بتوالی، یعنی پی‌درپی درآمده باشد ، یا برو بالا و پهلوی هم درآرند، ومروارید ولعل‌ویاقوت سفته و امثال آنرا گویند که دریك رشته کشیده شده‌باشد خصوصاً ، وگردن و مهره های گردن حیوانات‌را نیز گفته‌اند ، و فضله وافکندگی انسان و حیوانات دیگر را هم میگویند ، وبمعنی متحیر ودرمانده وخاموش ، ودیوانه هم بنظر آمده‌است،و گوشت گندیده وبد بوی‌را نیز گویند، و بمعنی مهارشتر هم هست .

هارپا - بروزن چارپا ، نوعی از ماهی کوچك است وپای بسیاردارد وبرپشت‌او خارهم هست ، وبابن معنی هارپاهم‌بنظر آمده است که بجای رای بی‌نقطه زای نقطه دار ، و بجای پای‌فارسی پای‌حطی باشد.

هارش - بروزن خارش،بمعنی نازش‌است که از نازیدن و فخر کردن‌وخودنمایی باشد .

هارو - بروزن جارو، نام زن اندروس است،وهارو جزیره‌ای‌داشت درمیان دریا وشبها آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش شنا کنان آمدی وپیش‌هارورفتی،یك شب بادی تند شد و آتش را بکشت و اندروس درمیان‌دریا گم شد و بمرد .

هاروت - بروزن ماروت ، نام یکی از آن دوفرشته است که درچاه بابل‌سرازیر آویخته بعذاب الهی گرفتارند،اگر کسی بسر آن چاه بطلب جادویی رود او را تعلیم دهند، گویندابن لغت‌اگرچه‌عجمی است لیکن فارسی نیست.

هاروت‌فن - بفتح فا وسکون‌نون، کنایه ازساحر وسحر کننده است .

هارون - بر وزن قارون ، نام برادر بزرگ موسی علیه السلام است ، وبمعنی نقیب وقاصد هم‌آمده است، وفروماندگی وحیرت را نیز گویند ، و این لغت نیز عجمی است ، امافارسی نیست .

هارون آستانهٔ گردون - کنایه ازماه است که قمرباشد .

هارونیدن - بمعنی فروماندن وحیران شدن باشد ، چه هارون بمعنی‌فروماندگی وحیرت هم‌آمده است .

هاری - بروزن‌کاری، کناس وسرگین‌کش‌را گویند ، ودرهندوستان حلال‌خور خوانند .

هاژ - بسکون زای فارسی ،هرچیززبون وزشت وبد باشد ، وشخصی را نیز گویند که‌ازحیرت بریك‌جای‌فروماندهوخاموش ووالهٔ شده باشد ، وبمعنی سرگشته ، و حقیر ومحقر هم‌آمده است .

هاژو - با زای فارسی بر وزن بازو ، بمعنی هاژ است که هرچیز زبون وزشت، ومردم حیران‌وخاموش،ودرمانده، ومحقر باشد.

هاژویدن - با زای فارسی بر وزن پابوسیدن،بمعنی حیران شدن‌وفروماندن باشد .

هاژه - بفتح‌زای‌فارسی، بمعنی هاژوست که مردم واله وحیران و فرومانده، وهر چیز زبون وزشت ومحقرباشد .

هاژیدن - با زای فارسی‌بروزن‌پاشیدن، بمعنی گریستن وگریه کردن،ونگریستن ونگاه کردن باشد .

هاس - بسکون سین بی‌نقطه ، بمعنی دیگر ونیز باشد که بعربی ایضاً گویند ، ومخفف هراس هم هست که ترس و بیم باشد .

هاك - بسکون کاف ، بلغت زند وپازند تخم مرغ را گویند .

هاکره - بسکون کاف وفتح رای بی نقطه، شخصی را گویند که در حرف زدن زبانش میگرفته باشد، و بعربی الکن خوانند .

هاکله - بالام بروزن ومعنی هاکره است که مردم زبان گرفته والکن باشد .

هاکول - بروزن شاغول ، ازجملهٔ سمیات است ، وآنرا مرگ موش گویند، وبعربی تراب الهالك وسم الفار خوانند، واهل عمل آنرا زرنیخ سفید نامند.

هال - بر وزن مال ، هیل را گویند ، از ادویهٔ حاره است ، و بعربی قاقلهٔ صغار خوانند ، وبمعنی قرار و آرام نیز آمده است ، وآن میلهارا نیز گویند که بجهت چوگان بازی در دوسر میدان ازسنگ و گچ سازند .

هاله - بر وزن لاله ، خرمن ماه را گویند وآن حلقه ودایره ایست که شبها ازبخار بردور ماه بهم میرسد ، چنانکه ماه مرکز آن دایره میگردد ، و مردم مفسد ومفتن و بد ذات را نیز گویند، و مطلق رنگ ولون را هم گفته اند ،وبمعنی قرار گرفته وآرام یافته هم بنظر آمده است ، و نوعی از هیزم کوهی است بغایت چرب که بجای فتیله در مشعلها میسوزند .

هامال - بروزن پامال ، بمعنی همال است که قرین ونظیر وشبه ومانند وهمتا وانباز وشریك باشد .

هامان - بر وزن دامان ، نام برادر ابراهیم علیه السلام بود ، و در وقت سوزانیدن اصنام و بتها سوخته شد، و نام وزیر فرعون هم بود، واین لغت نیز عجمی است.

هاماور - بروزن نام آور،ولایت شام است، وملك یمن را نیز گویند .

هاماوران - بر وزن نام آوران ، بلاد یمن را گویند ، وبعضی ولایت شام را گفته اند ، وبعضی گویند نام ولایتی است که پدر سوداوه زن کیکاوس پادشاه آن ولایت بود ، اما نگفته اند که کدام ولایت است .

هامراه - بروزن پادشاه ، بمعنی همراه است که رفیق راه باشد.

هامرز - بفتح ثالث وسکون رای بی نقطه و زای نقطه دار ، بزبان پهلوی امر به برخاستن است ، یعنی برخیز .

هامن - بضم میم و سکون نون ، مخفف هامون است که زمین هموارودشت سخت باشد که قبول باران نکند .

هاموار - بواو بروزن نامدار،بمعنی برابر وبیك طریق وهموارباشد ، یعنی پستی و بلندی نداشته باشد ، وبمعنی پیوسته و همواره وهمیشگی هم آمده است .

هامواره - بروزن گاهواره ، بمعنی هاموار است که هموار وبیك طریق وبرابر، و همیشگی وپیوسته باشد .

هامون - بروزن قارون ، بمعنی دشت و صحرا وزمین هموارخالی ازبلندی وپستی باشد ، وبعربی قاع خوانند .

هامی - بروزن جامی، سرگشته وحیران مانده را گویند .

هامیان - بروزن آسمان ،همیان را گویند وآن کیسهٔ درازی باشد که زر درآن کنند وبر کمر بندند .

هان - بروزن کان ، کلمهٔ تنبیه است، یعنی درمحل آگاهانیدن،وتأکید درکاری وامری بکاربرند ، خواه بطریق امرباشد وخواه بعنوان نهی ، وخواه بخوش طبعی وظرافت وخواه بتصدیق وجد ، و امر بشتاب کردن هم هست ،یعنی بشتاب و

جلد باش .

هانی - بروزن کانی، بزبان پهلوی ، امر به نشستن باشد، یعنی بنشین .

هاوش - بضم واو وسکون شین نقطه‌دار، امت را گویند مطلقاً، یعنی امت هر پیغمبر است ، وترجمهٔ متعلق هم هست .

هاوشت - بضم واو و سکون شین وتای قرشت ، بمعنی هاوش باشد که امت پیغمبر است ، وترجمهٔ متعلق هم هست ، بلغت زند و پازند .

هاون - بفتح واو وسکون نون ، معروف است ، وکنایه ازفرج زنان ، یعنی موضع جماع ایشان هم هست ، وبکسر واو بلغت زند وپازند ، نام گاه اول است از جملهٔ پنج گاه، یعنی پنج وقت عبادتی که زردشت قرارداده بوده وتابعان اومیکردند.

هاون‌کوب - شخصی را گویند که بجهت عطاران و طبیبان دارو واجزای معاجین بکوبد، ومرکب وسیاهی‌سازرانیز گویند، وکنایه ازجماع کننده هم هست .

های - بروزن ومعنی وای است ، و آن لفظی باشد در وقت دردی والمی وآزاری ومصیبتی برزبان رانند .

هایاهای - باتحتانی وهای بالف کشیده وبیای حطی‌زده ، شوروغوغای ماتم‌زدگان و واقعه دیدگان باشد .

هایاهوی - با های بواو کشیده وبیای حطی‌زده ، شور وغوغای ارباب طرب و میزبانی و عروسی باشد ، برخلاف هایاهای که شور و غوغای ماتم زدگان است .

هاینه و **هایینه** - بروزن آینه وآیینه ، مخفف هرآینه است که بمعنی ناچار و لاعلاج ولابد وبی‌شك وبی‌دغدغه باشد.

های های - بتکرارهای ، بمعنی زود - زود وجلد جلد وشتاب وتعجیل باشد ، و بمعنی هایاهای هم هست که شور وگریهٔ مصیبت زدگان است .

های هوی - با های هوز بر وزن کامجوی ، بمعنی هایاهوی است که شور وغوغای میزبانی وعروسی باشد ، وبمعنی زود زود هم آمده است که تأکید درشتاب باشد .

بیان دویم

درهای هوز با بای ابجد مشتمل برهفت لغت

هب - بکسراول ، بلغت زند وپازند ، امربرگذاشتن است ، یعنی بگذار؛ وبفتح اول وتشدید ثانی درعربی بمعنی ازخواب بیدارشدن وروان شدن شمشیرونیزه باشد درمضروب .

هباك - بفتح اول بروزن مغاك ، فرق‌سر وتارك سررا گویند.

هبد - بر وزن لگد ، ماله‌ای باشد که زمین‌شیار کرده شده‌را بدان هموار کنند، وآن تختهٔ بزرگی بود ، و باین معنی با بای فارسی هم‌آمده‌است .

هبر - بفتح اول و ثانی بروزن خبر ، چرك وریم زخم راگویند، وبابای فارسی هم آمده است .

هبك - بروزن نمك ، بمعنی کف دست باشد .

هبید - بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده و بدال زده، تخم‌حنظل را گویند که خربزهٔ روباه باشد.

هبیون - بـروزن ومعنی افیون است که تریاك باشد.

بیان سوم

درهای هوز با بای فارسی مشتمل بر سه لغت

هپاك - بفتح اول و ثـانی بالف کشیده و بکاف زده ، فرق سر وتارك سر را گویند ، وبا بای ابجد هم‌آمده‌است .

هپر - بفتح اول و ثـانی بروزن شرر ، بمعنی‌چرك وریم باشد .

هپیون - بروزن و معنی افیون است که تریاك باشد، وباین معنی با بای ابجد هم آمده است .

بیان چهارم

درهای هوز با جیم ابجد مشتمل برشش لغت

هج - بفتح اول وسکون ثانی، راست باز کردن چیزی‌باشدمانند علم ونیزه وستون وامثال آن، وراست ایستادن چیزیرا نیز گویند برزمین ، وبا جیم فارسی هم‌آمده است .

هجاور - بفتح اول وواو بروزن سراسر، نام‌شهری است ازملك خطا که مردم‌آنجا بخوش صورتی وصاحب حسنی مشهوراند، وجمع وگروه مردم رانیز گویند.

هجند - بروزن سمند،برغست راگویند، وآن سبزیی‌است مانند‌اسفناج که درآشها کنند .

هجنم - بفتح اول ونون بروزن مرهم ، بزبان زند وپازند، بمعنی میدهم باشد‌که از دادن است .

هجید - بفتح‌اول وتحتانی‌مجهول بروزن کشید،بلغت زندوپازند، بمعنی‌بدهیدباشد که امر بدادن است .

هجیر - بروزن‌فقیر، نام پسرقارن‌بن‌کاوه است کـه او را سهراب وقتی که بایران میرفت درپـای قلعهٔ سفید در سبزوار در جنگ زنده‌گرفت ، وبضم‌اول بمعنی‌خوب ونیك ونیکو وزبده وخلاصه باشد.

بیان پنجم

درهای هوز بادال ابجد مشتمل برهشت لغت و کنایت

هدبه - بفتح اول و بـای ابجد وسکون ثانی، جانوری است پردست و پا ، وآنرا عوام خرخدای میگویند، خوردن‌آن بـا شراب یرقان را نافع است .

❊ **هدمان** - بفتح اول وسکون ثانی ومیم بالف کشیده وبنون زده، بمعنی‌ایثاراست.

و آن ازخود باز گرفتن و بدیگری صرف کردن باشد.

هدنج - بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم ، اسب خنگ را گویند ، یعنی اسبی که موی او سفید باشد .

هدنگ - بروزن خدنگ ، بمعنی هدنج است که اسب خنگ باشد .

هده - بضم اول وفتح ثانی ، بمعنی حق وراست و درست باشد ، چنانکه بیهوده ناحق وباطل وهرزه را گویند ، وبمعنی فایده هم بنظر آمده است که نقیض نقصانست.

هدی - بفتح اول وسکون ثانی وتحتانی ، بمعنی دیمه باشد ، و آن زراعتی است که از آب باران حاصل میشود ، ودرعربی چاروایی را گویند که بجهت قربانی بمکهٔ معظمه فرستند ، اعم ازشتر و گوسفند.

هدینه - بروزن مدینه ، بمعنی زینه پایه باشد که نردبان است.

هدیهٔ دندان - کنایه از زری است که بعد از آنکه جمعی از فقرا و مساکین را ضیافت کرده باشند برسم هدیه بایشان دهند .

بیان ششم

در های هوز با رای بی نقطه مشتمل بر شصت و هفت لغت و کنایت

هر - بفتح اول وسکون ثانی ، کلمه ایست که افادهٔ معنی عموم دهد ، همچو هرجا و هر کس وماننده آن ، ودانه ای هم هست که در میان گندم میروید وخوردن آن ضرر دارد وآنرا بنابراین از گندم جدا کنند و بلغت پهلوی ، بمعنی کننده باشد که فاعل است ، وترجمهٔ کل هم هست ، ودرعربی بمعنی ناخوش و مکروه شمردن و خوب ندانستن باشد ، و بضم اول بمعنی ازجای در آمدن و ترسیدن باشد ، وبکسر اول کلمه ایست که شبانان گوسفند را بسوی خود خوانند ، و درعربی نام زنی بوده است ، وگربه را نیز گویند که دشمن موش است.

هرا - بفتح اول و ثانی مشدد بالف کشیده ، هلیله را گویند ، وآن دوایی است معروف و بهترین آن کابلی باشد ، و گلولهای طلا و نقره را نیز گویند که درزین ویراق اسب بکار برند اعم از لجام وسینه بند وغیره ، وبضم اول بمعنی ترس و بیم باشد ، و درخشیدن را نیز گویند ، و بمعنی آواز مهیب باشد مانند آواز سباع و وحوش ، و باین معنی بفتح اول هم درست است ، وبکسر اول بمعنی فرو ریختن و آواز و صدای فرو ریختن باشد ، وبحذف تشدید ، نام شهریست در خراسان مشهور بهرات .

هرات - بروزن صفات ، بخت نیك را گویند ، یعنی نیکبخت ، ونام شهریست در ملك خراسان .

هراس - بفتح اول و سکون سین بی نقطه نام درختی است خاردار ، و بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد ، و امر بترسیدن وبیم بردن هم هست ، یعنی بترس ، و باین معنی بفتح اول هم آمده است .

هراسندگان - تائبان و صالحان ومتقیان و ترسندگان وپشیمان شدگان باشد .

هراسه - بکسر اول و فتح سین بی نقطه آنچه مردم را بدان ترسانند ، و چوبی را نیز گویند . که درمیان زراعت برپای کنند

و صورتها وچیزها برآن نصب سازند تا جانوران زیانکار بجانب زراعت نیایند، وآنرا بعربی مخدار گویند، وبفتح اول هم‌درست‌است.

هراسیدن - بمعنی ترسیدن وواهمه کردن باشد.

هراش - بفتح اول وسکون آخر که شین نقطه‌دار است، بمعنی قی و استفراغ و شکوفه باشد، و بتازی برهم انداختن سگها باشد از برای جنگ کردن، و بمعنی اول بزیادتی را هم بنظر آمده است، در ماقبل حرف آخر باینصورت: هرارش.

* **هرآنید** - بروزن رسانید، بمعنی حقیقت و چگونگی باشد.

هرآینه و هرآیینه - بکسر یای حطی، بمعنی ناچار و لاعلاج و لابد باشد، و بی شك و بی‌دغدغه را نیز گویند، و در عربی علی کل‌حال‌خوانند، وبمعنی‌ظاهر وروشن هم بنظر آمده است، * و ترجمهٔ واجب هم‌هست.

هرباسب - با بای‌ابجد بروزن طهماسب، هریك از سیارات را گویند که آن‌زحل ومشتری ومریخ وآفتاب و زهره وعطارد و ماه باشد.

هرباسپان - بابای فارسی بروزن هفت آسمان، جمع هرباسپ است که‌سیارات باشند.

هربد - بکسر اول و سکون ثانی وفتح ثالث‌ودال بی نقطه‌ساکن، خادم‌آتشکده باشد، وقاضی گبران‌وآتش پرستان را نیز گویند وبعضی‌حاکم‌وخداوند آتشکده راهم گفته‌اند.

هربنگ - بضم اول وسکون ثانی و فتح ثالث ونون و کاف فارسی، هردوساکن گیاهی است که‌درایام بهاردرمیان‌زراعت گندم‌بهم‌میرسد وغوزه‌ای‌دارد کنگره‌دار مانند غوزهٔ لاله و در درون آن‌چنددانه گندم نارسیده میباشد، خوردن‌آن مردم را بی‌شعور گرداند و اگر بیشتر خورند جنون‌و دیوانگی‌آورد.

* **هرتوز** - بفتح‌اول و ضم تای‌قرشت بروزن مرموز، بمعنی صدق است، و آن خبردادن درچیزی باشد، چنانکه حق اوست.

هرجان - بر وزن مرجان، بلغت اهل مغرب، نوعی از بادام کوهی است، وبعربی روغن آنرازیت‌الهرجان گویند، درد پشت را نافع است وقوت باه دهد.

هرج‌و مرج - این لغت از توابع‌است، در محلی گویند که جمعی‌ناموافق‌واتفاق برخلاف‌هم‌کاری کنند، وهرکرا آنچه‌از دست آید کند.

هرد - بفتح اول وثانی وسکون‌دال‌ابجد، زردچوبه‌را گویند، و بعربی عروق‌الصفر خوانند.

هرروزه - بارای بی‌نقطه بروزن‌انگوزه، بمعنی پیوسته باشد، و بمعنی ورددواوراد هم‌هست، وآن‌سوره‌ای‌یادعایی‌یااسمی‌باشد که‌هرروزه‌بخوانند.

هرز - بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه‌دار، مخفف هرزه است که بیهوده باشد و جایی رانیز گویند که‌آبهای‌بی‌فایده درآن جمع شود.

هرزه‌درای - کنایه ازپوچ گوی‌وهرزه گوی‌ویاوه گوی‌باشد.

هرزه‌دزد - دزدیرا گویند که چیزهای سهل‌بدزدد که نه بکار او ونه بکاردیگری بیاید.

هرزه ملای - بفتح میم، یعنی بیهوده مکوی‌وپوچ‌مکوی وهرزه گویی‌مکن.

* **هرزید** - بروزن‌لرزید، بمعنی‌امداد و مدد باشد.

هرس - بفتح اول و سکون‌ثانی وسین‌بی نقطه، چوب‌پوشش خانه‌را گویند.

هرسه دختر - آن سه ستاره را گویند که متصل است بیك پایهٔ بنات‌النعش.

هرسه نوع - بفتح نون و سکون واو و عین، موالید ثلثه را گویند که جماد و نبات وحیوان باشد.

هرشه - بفتح اول وشین نقطه‌دار وسکون ثانی، عشقه را گویند، وآن گیاهی است که بر درخت پیچد، وآنرا بعربی حبل‌المساکین خوانند.

هرطمان - بفتح اول وطای حطی ومیم بالف کشیده بروزن پهلوان، دانه‌ایست که درمیان گندم وجو میروید، وآنرا قرطمان هم میگویند بضم قاف، قابض و محلل و گرم وخشك است.

هرفولیون - بفتح اول وفای بواو رسیده وکسر لام وتحتانی بواو کشیده وبنون زده، بلغت یونانی نوعی از نعناع باشد که آنرا سیسنبر میگویند ونمام‌الملك همان است، گویند بوی آن شپش را میکشد.

هرقل - بکسر اول وقاف وسکون ثانی و لام، نام دیری ومعبدی بوده‌است درقدیم، ونام یکی ازسلاطین روم باشد، وبعضی گویند چنانکه سلاطین روم را دربن زمان قیصر میگویند در زمان قدیم هرقل میگفته‌اند، واین لغت رومی است، وبفتح اول هم آمده‌است.

هرقلوس - با قاف ولام بروزن سندروس، بلغت یونانی، نوعی از کاسنی صحرایی باشد، استسقا را نافع است، وآنرا هرقلوه نیز گویند که بجای سین‌های هوز باشد.

هرگ - بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی، احمق و بی‌عقل و مبهوت را گویند.

هرکاره - باکاف بروزن گهواره، دیگی را گویند که ازسنگ ساخته باشند، ودرآن آش وطعام پزند، وبعضی دیگ آهنی را گویند که درآن حلوا پزند، وبعضی گویند آلتی باشد حلوا پزان را، وبعضی دیگر گفته‌اند تیر حلواپزی است، وجمعی دیگر میگویند هرچیز که درآن آش پزند هرکاره توان گفت، وشخصی را نیز گفته‌اند که بهر کاری برسد.

هرگز - بفتح اول وکسر کاف فارسی و سکون ثانی و زای هوز، بمعنی هیچ وقت وهیچ زمان باشد، وبمعنی همیشه ولایزال هم آمده است.

هرگزی - بکسر ثالث ورابع، بمعنی ابدی ولایزالی باشد، چه هرگز بمعنی همیشه ولایزال هم هست.

هرم - بفتح اول وثانی ومیم، پیری را گویند که مقابل جوانی است، گویند عربی است.

هرماس - بضم اول و سکون ثانی ومیم بالف کشیده وبسین بی‌نقطهٔ زده، اهریمن را گویند که راه نماینده بدیها است، و شیطان را هم میگویند.

هرمان - بفتح اول وضم ثانی ومیم بالف کشیده و بنون زده، قلعه‌ایست درحدود مصر، ونام پادشاهی بوده دریونان.

هرمز - بضم اول ومیم و سکون ثانی و زای نقطه‌دار درآخر، نام روز اول است ازهرماه شمسی، نیك است دربن روز سفر کردن وجامهٔ نو پوشیدن ونشاید وام دادن، ونام فرشته‌ای هم هست که امور ومصالح روز هرمز باو تعلق دارد، و نام ستارهٔ مشتری، ونام پسر بهمن بن اسفندیار، ونام پسر انوشیروان هم بوده است، وبمعنی رب‌الارباب هم هست.

هرمزد - بضم اول وسکون آخر که دال بی‌نقطه باشد، وبمعنی هرمز است که نام فرشته‌ای ونام ستارهٔ مشتری وغیره باشد، ونام روز پنجشنبه نیز هست باعتبار آنکه

آن روز بمشتری تعلق دارد.
هرمس - بضم اول وثالث وسکون ثانی وسین بی‌نقطه ، بمعنی هرمزاست که نام فرشته‌ای، ونام اول هرماه شمسی، وستارهٔ مشتری باشد، وباعتقاد یونانیان نام ادریس پیغمبراست ، وجمعی گویند نام حکیمی بوده درخدمت اسکندر ، وبعضی دیگر گویند نام شخصی‌است که سازبربط اورا بهم رسانید ، وجمعی گویند سه حکیم‌اند که هرسه هرمس‌نام دارند: یکی‌ادریس که اوپیغمبری وپادشاهی وحکمت را با هم جمع کرده بود، وعلوم ریاضی راکه حساب وهندسه وهیأت باشد اوآورد، و دیگری هرمس‌بابلی‌است واوجامع اعداد وحکمت بوده وشاگرد فیثاغورس است ، وسیم شاگرد اسقلیوس‌اول است که صاحب طب و کیمیا اوبوده است .
هرمست - با تای قرشت درآخر، بمعنی هرمزاست که‌نام روزاول ازهرماه شمسی، وستارهٔ مشتری وغیره باشد.
هرموز - بضم اول بروزن پفیوز ، نام شهری است مشهور .
هرمهی - بفتح اول بروزن کهکی، بمعنی هرشبی باشد.
هرند - بکسراول وفتح ثانی وسکون‌نون ودال ابجد، نام رودخانه‌ایست بسیارعظیم درنواحی‌جرجان که ازآن جزبشناوری و کشتی‌نتوان گذشت .
هرنوت - بروزن فرنوت ، بمعنی‌مکر وحیله باشد ، وخبث وخیانت وبدگویی بود، وبد مردم در دل نگاهداشتن را نیز گویند .
هرنوه - با نون و واو وهای هوز و حرکت مجهول ، میوهٔ درخت عوداست و آن کوچکترازفلفل میباشد وبزردی مایل است ، وبوی عود میکند، طبیخ وی بول را براند، وسنگ مثانه را بریزاند.
※ **هرنید ساو** - بفتح اول وسکون ثانی ونون به‌تحتانی رسیده و دال ساکن وسین بی‌نقطه بالف کشیده و بواو زده ، بمعنی پیمان فرهنگ است ، وآن کتابی باشد در آداب جهانداری از تصنیفات مه‌آباد که عجمان اورا اولین پیغمبرمیدانند، از پیغمبران عجم .
※ **هرنیز** - بروزن مهمیز، بمعنی تعین و چیزی بخود سپردن باشد، چه هرنیزمند صاحب تعین راگویند، بلغت زند وپازند وبمعنی‌تعیین وقراردادن هم‌هست، چنانکه گویند مواجب فلان را هرنیز کردیم ، یعنی‌تعیین کردیم وقراردادیم .
هرو - بفتح اول و سکون ثانی و واو ، مردم شجاع راگویند، ودرعربی بمعنی‌زدن باشد .
هروانگه - بظهورهای هوز در آخر ، بروزن افسانه‌که، بیمارستان راگویند، و بعربی دارالشفا خوانند .
هروانه - بروزن پروانه، بمعنی‌هروانگه است که بیمارستان و دارالشفا باشد، و بمعنی‌شکنجه هم گفته‌اند، ونام کوهی‌هم هست .
هروتوم - بفتح اول و ثانی بواومجهول رسیده وفوقانی بواومجهول دیگر کشیده وبمیم زده، تخم اسپغول‌است که بزرقطونا باشد .
هروك - بفتح اول‌وثالث وسکون ثانی و کاف که رابع باشد ، و نام خسروپرویز است .
هرول - بکسراول وسکون‌ثانی وضم واو ولام ساکن ، دانه‌ایست مانند ماش، واورا ملك خوانند.
هروم - بفتح اول بروزن سموم ، نام

پهلوانی و دلاوری است، و نام شهری زنان هم هست، و بعضی گویند نام شهری است که دراین زمان برد ع میگویندش.

هروهل - باها و لام و حرکت مجهول کنجاره را گویند، و آن نخاله و ثقل کنجدی است که روغن آنرا گرفته باشند.

هروی - بکسر اول و ثانی و ثالث به تحتانی کشیده، منسوب بهرات را گویند زبانی هم بوده است از جملهٔ هفت زبان فارسی.

هره - بضم اول وفتح ثانی مشدد، سوراخ کون را گویند، و مقعد و نشستگاه را نیز گفته‌اند، و گیاهی است که درمیان گندم و جو روید وغوزه‌ای دارد کنگره‌دار مانند غوزهٔ خشخاش، و در اندرون آن چنددانه می‌باشد، خوردن آن بیهوشی و دیوانگی آورد.

هرهفت - بروزن زربفت، بمعنی آرایش باشد مطلقاً، وآرایش و زینت زنان را نیز گویند که آن حنا و وسمه وسرخی و سفیداب وسرمه وزرك باشد که زرورق است وبعضی هفتم را غالیه گفته‌اند که خوشبوی باشد و بعضی خال عارضی را گفته‌اند که ازسرمه بکنج لب یاجاهای دیگر از رخساره گذارند.

هری - بکسر اول وثانی بتحتانی کشیده نام شهری است از ولایت خراسان که که بهرات مشهوراست.

هریار - بفتح اول بروزن اغیار، دندان زیادتیرا گویند.

هریر - بفتح اول و ثالث مجهول بروزن وزیر، بمعنی کننده باشد که فاعل کردن است و باثالث معروف در عربی بانگ کردن سگ و ناخوش داشتن چیزی را، و خشك شدن گیاه را گویند.

هرین - بضم اول وکسر ثانی غیر مشدد بروزن سرین، آواز مهیب را گویند همچو آواز سباع و وحوش، و بفتح اول و ثانی مشدد هم گفته‌اند.

هریو - بکسر اول وثانی بروزن غریو، شهرهراترا گویند.

هریوه - بکسر اول وثانی بتحتانی مجهول رسیده و فتح واو، منسوب بهراترا گویند وزرخالص ورایج را نیز گفته‌اند، و زن فاحشه را هم میگویند.

بیان هفتم

درهای هوز بازای نقطه‌دار مشتمل بربیست و شش

لغت و کنایت

هزار - بفتح اول ده صد را گویند که بعربی الف خوانند و بلبل را هم گفته‌اند که عربان عندلیب خوانند، وبازی چهارم نرد هم هست که ده هزار باشد ودراین زمانه داو هزار میگویند.

هزاراسپ - بفتح اول و همزه در چهارم و سکون سین بی‌نقطه و بای فارسی، نام قلعه‌ایست از مضافات خراسان.

هزار اسپند و **هزاراسفند** - در لغت اول بابای فارسی و در دویم با فا نوعی ازسداب کوهی است و آنرا بیونانی مولی میگویند و بعربی حرمل‌عامی خوانند، کرم

وخشك است درسیم وچهارم ،برمفاصل طلا کنند نافع باشد .

هزارآستین - کنایه از دریا است، چه هر شعبه‌ای ازآن بمنزلهٔ آستینی است.

هزارافشان - بفتح اول و همزه وسکون فا و شین نقطه‌دار بالف کشیده ، وبنون زده ، درخت تاك صحرایی باشدو آن مانند عشقه بردرخت پیچد و آن را هزار جشان هم میگویند یعنی هزارگز .

هزاران - بر وزن بهاران ، جمع هزار است برخلاف قیاس ، و عدد هزاررا نیز گویند که الف باشد و بلبل وعندلیب را نیز گفته‌اند ، و بازای چهارم تردراهم می گویند که داوهزار باشد .

هزارآوا - با واو بالف کشیده ، بلبل راگویند که عندلیب باشد و اورا هزار آواز می گویند با زای نقطه دار در آخر.

هزار بز - بضم بای ابجد و سکون زای هوز ، نام قلعه‌ایست در ولایت خراسان .

هزارپسر - بکسر بای فارسی وفتح سین بی‌نقطه و سکون رای قرشت ،نام گیاهی است دوایی .

هزارتابه - با فوقانی بالف کشیده وفتح بای ابجد ، نامی است از نامهای آفتاب عالمتاب .

هزارتوی - بضم تای قرشت وسکون واو و یای حطی چیزیست که با شکنبهٔ گوسفند و غیره میباشدوآنراهزارخانه‌هم‌میگویند و بعربی رمانه‌خوانند .

هزارجشان - بفتح جیم بروزن قطار کشان بمعنی هزار افشان است که تاك صحرایی باشد و آن بسیار بلند میشود و بر درختها می‌پیچد و معنی آن هزار گز است ، چه جشان بمعنی گز باشدوخوشهٔ آن‌زیاده برده دانه‌نمیشود ،وبجهت دباغت کردن پوست وچرم بکار برند و بعربی فاشرا گویند.

هزار چشمه - بفتح جیم فارسی و سکون شین قرشت و میم مفتوح ، علتی وریشی باشد که بیشتر بر پشت آدمی بهم‌رسد و آنرا بعربی سرطان‌میگویند .

هزارخانه - با خای نقطه‌دار بر وزن انار دانه ، چیزی‌است که‌باشکنبهٔ گوسفند میباشد ، و شکنبه‌را نیز گویند.

هزار داستان - بادال بی نقطه بالف کشیده بلبل‌راگویند که بعربی،عندلیب خوانند .

هزاردستان - بحذف الف بعد از دال بی‌نقطه ، بمعنی‌هزار داستان‌است که‌بلبل باشد .

هزار رخشان - با رای بی‌نقطه وخای نقطه‌دار وشین قرشت بروزن‌هزاردستان بمعنی هزارافشان‌است‌وآن گیاهی‌باشد که میوهٔ آن‌مانندخوشهٔ انگور استودباغان بکار برند .

هزارمیخ - بر وزن چهار میخ ، خرقهٔ درویشان باشد که بخیهٔ بسیاربرآن زده باشندوآنراهزارمیخی‌هم میگویندو کنایه از آسمان‌پر کواکب‌هم‌هست .

هزاك - بضم اول وثانی بالف کشیده و بکاف زده بمعنی زشت و زبون‌باشد ،وابله و نادانرا نیز گویند ، وشخصی‌را هم می گویند که زودفریفته شود و بازی‌خورد، و بفتح‌اول‌هم‌آمده‌است .

هزاهز - بکسر هادر رابع و سکون‌زای نقطه دار درآخر ،در مؤیدالفضلا درجنب لغات فارسی نوشته شده ، جنبش‌وحرکتی را گویند که ازترس خصم‌درمیان‌لشکر بهم رسد،ودر کنزاللغة‌بمعنی فتنهانوشته‌اند که جمع فتنه‌باشد .

هزد - بفتح اول و ثانی‌وسکون‌دال‌ابجد حیوانی‌است آبی‌وآن‌درخشکی‌نیزمیباشد،

وخصیهٔ اورا آش بچهاو جند بیدستر میگویند، وبتر کی قندزمیخوانند .
هزدگند - بضم کاف فارسی وسکون نون ودال ابجد، جند بیدستر را گویند که آش بچها باشد ، وبتر کی قندزقوری خوانند.
هزمان - بفتح اول وسکون ثانی و میم بالف کشیده وبنون زده ، مخفف هرزمان باشد که افادهٔ هردم وهرساعت میکند .
هزو - بفتح اول بروزن وضو، مردم دلیر وشجاع را گویند .
هزوان - بفتح اول بروزن مرجان، بمعنی زبانست که عربان لسان میگویند .
هزینه - بروزن و معنی خزینه باشد، و بمعنی خرج هم هست که نقیض دخل باشد، و بمعنی نفقهٔ عیال یعنی روزمره‌ای که بجهت زن وفرزند مقرر کنند هم گفته‌اند، و بمعنی هر روزه و پیوسته هم آمده است.

بیان هشتم

درهای هوز با زای فارسی مشتمل بر دو لغت

هژهار - با های هوز بروزن افشار، نوعی ازعلتهای اسبان است ، وآن دندان زیادتی باشد مراسب را که تا آنرا نشکنند یانکنند اسب علف بفراغت نمیتواند خورد وفربه نمیشود .
هژیر - بفتح اول بر وزن فقیر ، بمعنی ستوده و پسندیده و خوب و نیك و خاصگی باشد ، وبمعنی جلدی و چابکی وهوشیاری هم آمده است، وبضم اول نیز گفته‌اند .

بیان نهم

درهای هوز با سین بی نقطه مشتمل بر هشت لغت

هستره - بفتح اول وتای قرشت بروزن مسخره، جوال مانندیرا گویند که ازچوب ونی بافته باشند وبر پشت الاغ گذارند، و بدان خشت وآجر وخاك و امثال آن کشند .
هستو - با تای قرشت بر وزن بدخو ، دانه واستخوان میوه هارا گویند ، مانند دانهٔ زردآلو وشفتالو وغیره ، وبمعنی حق وراستی ودرستی وحقایق اشیاهم بنظر آمده است ، وشخصی را نیز گویند که اقرار و اعتراف بچیزی کند.
هستودان - بفتح اول ودال بالف کشیده بروزن محبوبان ، نام پادشاهی بوده در آذربایجان پسر امیرمملان که اوپادشاه اول ملك آذربایجان است ،وحکیم قطران ازمداحان او بوده .
هسته - بفتح اول،بروزن ومعنی خسته است که استخوان ودانهٔ میوه هاباشد، وبمعنی موجود هم بنظر آمده است که نقیض معدوم باشد.
هستی - بر وزن مستی ، خود بینی و خودپسندی وانانیت را گویند، ونزدمحققان اشاره بذات بحت است که وجود مطلق عبارت ازوست وآن وجودی است عین وجودات که بی‌وجود اوهیچ ذره راوجودی

نیست وبوجود اوموجوداست لاغیر، تعالی شأنه .
هسر - بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت، یخ را گویند وآن آبی است که درزمستان مانند شیشه بندد .
هسك - بفتح اول وثانی وسکون کاف ، غله برافشان راگویند،وآن آلتی باشد که بآن غله را بباد دهند تاازکاه جدا شود ، ونیز طبقی باشد پهن که ازنی بافند،وبدان غله پاك کنند ، وبسکون ثانی هم بنظر آمده است .
هسیر - بروزن فقیر، بمعنی هسر است که یخ باشد .

بیان دهم

درهای هوز باشین نقطه دار مشتمل بربیست ویك لغت و کنایت

هش - بفتح اول وسکون ثانی ، بمعنی رفتن باشد که نقیض آمدن است، وبمعنی کل‌ولای هم‌آمده است، وبضم‌اول مخفف هوش است که زیرکی وذهن وعقل‌وشعور وجان‌وروح باشد ، وفوت وموت را نیز گفته‌اند که دربرابرحیات وزندگی‌است.
هشپلك - بضم اول و بای فارسی بروزن بلبلك ، صدایی‌است که کبوتربازان بوقت کبوترپرانیدن با دوسر انگشت دست از دهان بیرون کنند .
هشت‌باغ - کنایه ازهشت بهشت است .
هشت‌بستان - بمعنی هشت باغ است که کنایه ازهشت بهشت باشد .
هشت دهان - با دال ابجد وهای هوز بروزن سخت کمان ، نام گیاهی است ، و بعضی عود هندیرا گویند،وبعضی‌دیگر گل خیریرا که خبازی باشد ، نقرس‌را نافع است .
هشت‌گنج - عبارت‌ازکنوزثمانیهٔ خسرو پرویزاست که گنج عروس‌وگنج بادآورد ودیبهٔ‌خسروی‌وگنج‌افراسیاب‌وگنج‌سوخته وگنج خضرا وگنج شادآورد وگنج‌بار باشد ، وهریك درجای خودآمده است .
هشت‌مأوی - کنایه از هشت بهشت است .
هشت‌مرعی - بمعنی هشت مأوی بود که کنایه ازهشت بهشت باشد .
هشت منظر - بمعنی هشت مرعی‌باشد که هشت بهشت است ، وهشت فلك را نیز گویندکه فلك‌البروج وفلك زحل وفلك مشتری وفلك مریخ وفلك آفتاب وفلك زهره وفلك عطارد وفلك قمر باشد.
هشتن - بکسر اول وسکون ثانی و فتح فوقانی ونون ساکن ، بمعنی گذاشتن و فروگذاشتن و رها کردن وآویختن‌باشد.
هشت‌ومشت - بضم اول ومیم ، این‌لغت‌از اتباع است ، بمعنی جنگ کردن با مشت ولگد وسیلی وامثال‌آن باشد .
هشتویش - بفتح اول وسکون ثانی و کسر فوقانی وواو بتحتانی‌مجهول کشیده وبشین نقطه‌دار زده ، نام روزپنجم است ازخمسهٔ مسترقهٔ قدیم که روز آخر سال فارسیان باشد .
هشته - بکسر اول بروزن رشته ، بمعنی

گذاشته و فرو گذاشته و رها کرده و آمیخته باشد .
هشت هیکل رضوان - کنایه از هشت بهشت است .
هشفیفل - بفتح اول و سکون ثانی و فای بتحتانی رسیده و فای دیگر مضموم و لام ساکن ، زردك صحرایی‌را گویند که شقاقل باشد ، قوت باه‌دهد ،وشیرزنان را هم زیاده کند .
هشنگ - بفتح اول بروزن پلنگ،مردم بی سروپا و مفلس‌را گویند .
هشو - بضم اول و ثانی و سکون واو ، بمعنی هوش وذهن وعقل و زیرکی باشد، و قلعه‌وحصاررانیز گفته‌اند.
هشوار - با واو بر وزن و معنی هشیار است که نقیض‌بیهوش باشد .
هشومند - بضم اول و فتح میم بر وزن گلوبند ، بمعنی هوشمند است که‌خداوند عقل وهوش و زیرکی باشد، وبفتح‌اول‌هم گفته‌اند .
هشیدن - بکسر اول و فتح دال بر وزن نشیمن ، بمعنی گذاشتن وفروگذاشتن و رها کردن و آویختن باشد .
هشیرار - بفتح اول وواو بروزن‌خریدار بمعنی خردمند وعاقل وهشیارباشد ،وبضم اول هم‌درست‌است .

بیان یازدهم

در های هوز بافا مشتمل بریکصد و شانزده لغت و کنایت

هف - بفتح اول و سکون ثانی ، کارگاه جولاهی را گویند ،و بمعنی شانهٔ‌جولاهی را گفته‌اند .
هفت - بفتح اول و سکون ثانی،وفوقانی عددی است معروف ، و بضم اول هر دمی باشد از آب و شراب و شربت و دوغ و امثال آن که فرو کشند ، و بترکی قرت گویند ، وبکسر اول‌اندك خشکی را گویند که بعد از تری بهم‌رسد.
هفت آبا - کنایه ازهفت آسمان است.
هفت اختان - بضم همزه ، کنایه‌ازهفت کوکب‌است که زحل‌ومشتری و مریخ و آفتاب وزهره وعطاردوقمرباشد .
هفتادکشتی - بضم‌کاف کنایه ازهفتادعلت است،گویندامراضی که‌حیوانات‌را عارض میشود هفتاداست.
هفتاد ودوشاخ - کنایه‌ازهفتادودوقوم و هفتادودوترتیل‌قران‌وهفتادودوملت‌است.
هفت اژدها - کنایه از هفت کوکب است .
هفت آسیا - کنایه از هفت فلك است که فلك زحل و فلك مشتری و فلك‌مریخ و فلك آفتاب و فلك زهره وفلك عطارد و فلك قمر باشد.
هفت‌اصل - کنایه‌ازهفت‌طبقهٔ‌زمین‌است، وهفت اقلیم‌رانیزهفت‌اصل گویند .
هفت‌الوان - کنایه‌ازطعامهای گوناگون و رنگارنگ است ،و طعامی‌را نیز گویند که از آسمان بجهت عیسی علیه السلام نازل شد، وآن نان ونمك وماهی وسر که و عسل و روغن و تره بوده که سبزی خوردنی باشد .
هفت‌اندام - عبارت ازسروسینه و شکم

ودودست و دو پای باشد باعتقاد بعضی ، و باعتقاد بعضی دیگر سر و دو دست و دو پهلو و دوپای باشد ، و نام رگی هم هست که چون آنرا بگشایند از جمیع اندام خون کشیده شود ، و آن رگ را بعربی نهرالبدن خوانند .

هفت اورنگ - کنایه از هفت ستاره است که آنرا عربان بنات‌النعش خوانند، و آن بصورت خرس است ، و بعربی دب میگویند ، و ازجملهٔ چهل و هشت صورت فلك‌البروج باشد ، و دب اکبر همان‌است و بمعنی هفت تخت هم هست ،چه‌اورنگ تخت‌را میگویند ، و کنایه‌ازهفت آسمان هم هست ،وبحذف همزه هم آمده‌است که هفتورنگ باشد .

هفت‌آینه و هفت‌آیینه - کنایه‌از هفت کوکب باشد که‌سبعهٔ‌سیاره است .

هفت‌ایوان - کنایه ازهفت‌آسمان‌است.

هفت‌بام - بابای ابجد بمعنی‌هفت ایوان است که کنایه ازهفت‌آسمان‌باشد .

هفت بانو - بانون بواو کشیده ، بمعنی هفت آینه است که هفت کوکب باشد .

هفت پدر - بکسر بای فارسی ، بمعنی هفت بانواست که کنایه‌ازسبعهٔ‌سیاره‌باشد وهفت‌آسمان را نیز گفته‌اند ،چه آنهارا آبای علوی میخوانند .

هفت‌برادران - بمعنی اول هفت اورنگ است که هفت‌ستارهٔ بنات‌النعش‌باشند.

هفت پرثریا - کنایه از کوچکترین ستاره‌ایست که‌درپروین است .

هفت پرده - اشاره به پرده‌های چشم است،و کنایه ازهفت‌آسمان هم‌هست ، و هفت‌پردهٔ سازرانیز گویند.

هفت پردهٔ ازرق - بمعنی‌آخرهفت‌پرده است که کنایه‌ازهفت‌آسمان‌باشد.

هفت برگ -بفتح بای ابجدوسکون‌رای قرشت‌وکاف فارسی ،نام دارویی است که آنرا مازریون میگویند ،دفع‌مرض‌استسقا میکند .

هفت‌پرگار - بفتح بای فارسی ، کنایه‌از هفت آسمان است.

هفت‌بنا - بکسر بای ابجد و نون بالف کشیده،بمعنی هفت‌پرگار است که کنایه ازهفت آسمان‌باشد .

هفت بنیان - بمعنی هفت بنا است که کنایه از هفت آسمان باشد .

هفت‌پوست - بابای فارسی بواو کشیده بمعنی هفت بنیان است که‌کنایه ازهفت آسمان‌باشد .

هفت پیر - بابای فارسی بتحتانی کشیده و برای‌قرشت زده ، اشاره بهفت استاد قرائت قران است که نافع مدنی وابن کثیرمکی و ابوعمرو بصری و ابن‌عامر شامی وعاصم کوفی وحمزهٔ کوفی و کسایی کوفی‌باشد.

هفت پیکر - بفتح بای فارسی کنایه از هفت آسمان ،وهفت کوکب سیاه باشد ، و نام کتابی‌هم‌هست مشهور .

هفت تنان - بفتح تای قرشت کنایه از اصحاب کهف‌است،و آن یملیخاومکشلینیا ومشلینیا ومرنوش و دبرنوش و شاذنوش ومرطونش که راعی باشد ، وهفت اخیار را نیز گویند که عبارت از قطب‌وغوث و اخیار و اوتاد و ابدال و نقبا و نجبا باشد ، گویند ، اینها سیصدو پنجاه‌وشش کس‌اند ، برشش مرتبه ، سیصد ازایشان دریکمرتبه باشند وچهل دویکمرتبه، و هفت‌دریکمرتبه ،و پنج‌دریکمرتبه، وسه دریکمرتبه ،و یکی‌در مرتبه بالاترازهمه است ،وقطب همان‌است،وقوام‌عالم‌ازبرکت وجود ایشان است.

هفت‌چترآبگون - کنایه ازسموات‌سبع باشد که‌هفت آسمان‌است.

هفت‌چشم چرخ - کنایه ازهفت کوکب است که‌سبعه سیاره‌باشد.

هفت‌چشم‌خراس - بمعنی هفت‌چشم‌چرخ است که‌سبعهٔ‌سیاره باشد .
هفت‌جوش - هفت جسد است که با هم گذارند وچیزها‌سازند ،وآن آهن‌ وجس که روح توتیا باشد ،وسرب‌وطلا وقلعی‌و مس ونقره است.
هفت‌حال - بمعنی همیشه و دایم و علی الدوام وهمه‌حال باشد .
هفت‌حجلهٔ نور - کنایه از هفت پردهٔ چشم است که آن صلبیه و مشیمیه و شبکیه و عنکبوتیه و عنبیه و قرنیه و ملتحمه باشد .
هفت‌حرف‌آبی - جیم و زای نقطه‌دار و کاف و سین بی نقطه و قاف و ثای مثلثه و طای‌نقطه‌دار باشد .
هفت‌حرف‌آتشی - الف وهای هوزوطای حطی ومیم و فای سعفص وشین قرشت و و ذال نقطه‌دار .
هفت حرف استعلا - خای نقطه‌دار و صاد بی‌نقطه و ضاد نقطه‌دار وغین نقطه دار و طای بی نقطه و قاف و ظای نقطه‌دار .
هفت حرف خاکی - دال بی‌نقطه و حای بی نقطه و لام وعین بی نقطه و رای بی‌نقطه‌وخای‌نقطه‌داروغین‌نقطه‌دار .
هفت‌حرف‌هوایی - بای ابجد و واو و یای‌حطی ونون و صاد بی‌نقطه‌وتای‌قرشت و ضاد نقطه‌دار .
هفت حکایت - کنایه از خواص هفت اندام است،یعنی هریك‌راچه‌خاصیت است و بچه کار می‌آیند ، وهفت حکایتی که دختران بجهت بهرام گور میگفتند ،وآن حکایت‌هاراشیخ نظامی‌علیه‌الرحمه‌درخمسه بنظم‌آورده‌است .
هفت‌خاتون - کنایه ازهفت کوکب‌است که سبعهٔ‌سیاره‌باشد.
هفت‌خراس - کنایه‌ازهفت‌آسمان است که‌سموات‌سبع باشد.

هفت‌خرو ارکوس - بمعنی هفت‌خراس است که کنایه ازهفت آسمان باشد.
هفت‌خزینه - کنایه از هفت عضو باطن آدمیزاد است که آن معده و جگر وشش و دل‌وزهره وسپرز و گرده‌باشد ،و کنایه ازهفت‌آسمان هم‌هست.
هفت‌خضرا - بمعنی دویم‌هفت‌خزینه‌است که هفت آسمان‌باشد .
هفت‌خط - بمعنی خطوط جام جم است که آن خط جور و خط بغداد وخط‌بصره و خط ازرق و خط اشك و خط کاسه‌گر و خط فرودینه باشد . و کنایه ازهفت‌اقلیم هم‌هست .
هفت‌خلیفه - کنایه ازخلفای روح است که هفت عضو باطنی باشد ، وآن معده و جگر و شش و دل و زهره وسپرز و گرده است ، و کنایه ازروح‌حیوانی وعقل و باصره و سامعه و ذائقه و شامه و لامسه هم هست ، وکنایه ازهفت اندام ، وهفت طور اندام ، وهفت طور دل باشد که اول‌آن صدر و دویم قلب‌و سیم شغاف و چهارم وپنجم حبةالقلوب و ششم و هفتم مهجةالقلوب است ، و هفت عضو ظاهر را نیز گفته‌اند که‌سجده گاه‌اند ، یعنی دروقت سجود باید کف بزمین گذاشته‌شود ، و آن پیشانی و دو کف‌دست و دوزانو و هر دوسر انگشتان شصت پا باشد ، و سبعهٔ منحوسه را هم میگویند که‌عطیط وعربمو سرموش‌و کلاب وذوذاویه ولحیان و کید‌باشد.
هفت‌خوان - دو عقبه بوده است ، یکی وقتی که کیکاوس درمازندران به‌بنداقتاده بود و رستم ازبرای خلاصی‌اومیرفت، در اثنای راه چند جا دیوان‌وجادوانرا کشت وبهفت‌روزبمازندران رفته کیکاوس‌رانجات داد ، وآنرا هفت‌خوان عجم‌هم میگویند، بسبب آنکه‌ازهر منزلی که‌میگذشت‌بشکرانه آن ضیافتی ومهمانی‌میکرد، ودویم عقبهٔ

راه رویینه‌دز بود،چون ارجاسب پادشاه توران زمین خواهران اسفندیار را در قلعهٔ رویینه دز در بند کشیده بود و اسفندیار در آن ایام در بند پدر بود همین که نجات یافت از راه عقبهٔ هفت خوان رفته بلاهایی که درراه‌پیش‌می‌آمد دفع آن کرده خود را بهروسیله‌ای که بود بدرون قلعه‌انداخت و بخدع وفریب ارجاسب را باجمعی از مردم او کشت و خواهران خود را خلاص کرد ، بعضی گویند این هردو عقبه یکی است ، و آن هفت منزل است میان ایران‌وتوران، و بآن راه بغیر رستم و اسفندیار کسی نرفته است .

هفت دادران - یعنی هفت برادران ، چه دادربلغت ماوراءالنهر برادررا گویند و آن کنایه‌ازبنات‌النعش‌است که‌دب‌اکبر باشد .

هفت‌دانه - آش عاشورارا گویند ، چه آنرا ازگندم‌ونخود و باقلا وعدس‌وامثال آن‌پزند .

هفت‌دختر خضرا - کنایه ازسبعهٔ سیاره است که هفت کوکب‌باشد.

هفت‌در - بضم‌دال‌ابجد ، بمعنی‌هفت‌دختر خضراست که کنایه‌ازهفت کوکب‌باشد، و آنرا هفت‌دورهم میگویند .

هفت‌درهفت - بمعنی هر هفت و آرایش زنان است که حناوسرمه ووسمه‌وسرخی وسفیداب وزرك و غالیه‌باشد درهفت جا که‌دست و پاوچشم‌وابروو هردوجانب‌رو که بعربی خدین گویند ،وتمام‌رخسار که آنرا سفیداب مالند و هم زرك باشند و بدن‌است بکار برند ، وهفت‌خاصیت‌رانیز گویند درهفت عضو آدمی ، وکنایه از هفت‌ستاره‌هم‌هست درهفت فلك ، و هفت کوکب که‌عامل‌اند درهفت‌اقلیم ، وهفت کشوررانیز گویند درهفت‌زمین ، و هفت شهر درهفت دریا ، عدد چهل ونه باشد ، چه‌هفت‌درهفت‌چهل‌ونه‌میشود .

هفت‌دکان - کنایه ازهفت کشور و هفت اقلیم باشد .

هفت‌دور - کنایه از هفت دوری‌است که هردوری مدت هزار سال است، و تعلق بیکی ازسبعهٔ سیاره دارد، وچون‌هزارسال تمام شود دور سیارهٔ دیگر گرددواززحل گرفته بترتیب ، وحالادور قمراست ، و بعضی گویند هردوری هفت‌هزارسال است که مجموع چهل ونه‌هزار سال‌باشد ، و این ادوار تمام شود قیامت‌قایم گردد.

هفت‌ده - بفتح دال ابجد وسکون های هوز ،بمعنی‌آراسته‌وپیراسته وزینت کرده و زیور پوشیده ومزین باشند،وبکسردال ابجد کنایه‌ازهفت آسمان ،وهفت‌اقلیم‌هم هست .

هفت‌راه - با رای‌قرشت بروزن تختگاه، کنایه ازهفت پردهٔ چشم است که‌صلبیه مشیمیه، شبکیه، عنکبوتیه ،عنبیه ،قرنیه ملتحمه باشد .

هفت‌رخشان - کنایه‌ازهفت کوکب‌است که سبعهٔ سیاره‌باشد .

هفت‌رصد - بفتح را وصاد وسکون دال هرسه بی نقطه، کنایه‌ازهفت‌اقلیم است.

هفت‌رقعهٔ ادکن - کنایه ازهفت‌طبقهٔ‌زمین است .

هفت‌رنگ - اول آن‌سیاه است و بزحل تعلق دارد ، وغبرایی که رنگ خاك است بمشتری ، و سرخ بمریخ ، و زردبه آفتاب ، و سفیدبزهره ،و کبود بعطارد، و زنگاری‌بقمر،ونام گلی‌است‌درهندوستان و آن‌هفت رنگ دارد ، وهرچیز منقش را نیز گویند ، وهرهفت آرایش زنانرا هم گفته‌اند .

هفت‌زرده - بفتح زای نقطه‌دار بر وزن سبز چرده، ترگس‌صدبرگ‌راگویند، و بعربی‌عبهرمضاعف خوانند .

هفت زمین - کنایه ازهفت کشور، وهفت اقلیم باشد.

هفت سقف - کنایه ازهفت آسمان است.

هفت سلام - سلام قولامن رب‌الرحیم، سلام علی ابراهیم، سلام علی نوح فی‌العالمین، سلام علی‌موسی وهارون، سلام علی‌الیاسین، سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین، سلام هی‌حتی‌مطلع‌الفجر.

هفت سلطان - کنایه ازهفت کوکب است که سبعهٔ سیاره باشد، وسلطان خراسان علیه‌السلام، و سلطان ابراهیم ادهم، و سلطان بایزید بسطامی، وسلطان ابوسعید ابوالخیر، وسلطان‌محمود غازی، وسلطان سنجرماضی، وسلطان اسمعیل سامانی را هم گفته‌اند.

هفت شادروان ادکن - بمعنی‌هفت رقعهٔ ادکن است که کنایه ازهفت طبقهٔ زمین باشد.

هفت شمع - بفتح شین نقطه‌دار، بمعنی هفت سلطان است که کنایه‌ازهفت کوکب باشد.

هفت شهر طلسم نمرود - طلسم آب، طلسم حوض، طبل، آینه، بت منادی برمناره، برروی آب رفتن درخت سایه‌گستر.

هفت طارم - کنایه ازهفت آسمان است.

هفت طبق - کنایه ازطبقات آسمان و هفت طبقه زمین باشد.

هفت طفل‌جان شکر - بمعنی هفت شمع است که کنایه ازسبعهٔ سیاره باشد.

هفت علفخانه - کنایه ازهفت اقلیم، و هفت کشورباشد.

هفت‌فرش - بمعنی‌هفت طبقهٔ زمین‌باشد، وکنایه ازهفت اقلیم هم‌هست.

هفت فرشتهٔ ایام هفته - اوریائیل، جسد یائیل، شمائیل، رفائیل، عنائیل، جبرائیل، عزرائیل.

هفت فعل‌قلوب - حسبت، ظننت، خلت، علمت، رایت، وجدت، زعمت.

هفت قلعهٔ خیبر - کتیبه، ناعم، شق‌قموص نطاة، وطیح، سلالم.

هفت قلعهٔ مینا - کنایه از هفت آسمانست.

هفت قلم - ثلث است و محقق است و توقیع، ریحان ورقاع ونسخ وتعلق.

هفتك - بفتح اول وثالث‌بروزن چشمك، فارسیان یك ربع کلام‌الله را خوانند.

هفت‌کار - بر وزن بختیار، چیزیرا گویند که در آن هفت رنگ بافته شده باشد.

هفت‌گاه - بروزن تختگاه، کنایه ازهفت فلك، وهفت کشورباشد.

هفت‌کحلی - بضم کاف و سکون حای بی‌نقطه، بمعنی‌اول هفت گاه است که هفت آسمان باشد.

هفت‌کره - بضم کاف وفتح رای بی‌نقطه، هفت‌آسمان راگویند، وبکسرکاف فارسی ورای قرشت هم هفت‌آسمان، وهم هفت کوکب، وهم هفت کشوررا گفته‌اند.

هفت‌گنبد - بمعنی اول هفت کره است که هفت‌آسمان باشد، وهفت گنبد بهرام گور را هم میگویند وبهفت منظرشهرت دارد.

هفت‌گنجینه - کنایه ازطلا ونقره وقلعی وسرب وآهن ومس وبرنج باشد.

هفت‌گیسودار - کنایه ازهفت بنده‌است، وهفت ستاره را نیز گویند که سبعهٔ سیاره باشد، وهفت‌آسمان راهم گفته‌اند.

هفت مجمره - کنایه از هفت آسمان باشد.

هفت محراب فلك - کنایه ازسبعهٔ سیاره است که هفت کوکب باشد.

هفت محیط - کنایه ازهفت فلك است، وهفت دریا رانیز گویند که دریای چین، و دریای مغرب، و دریای روم، وبحر

نیطس، وبحرطبریه، وبحرجرجان ، وبحر خوارزم باشد.

هفت مرد - بفتح میم وسکون را و دال هردوبی‌نقطه، کنایه ازاصحاب کهف است، و آن یملیخا ، و مکشلینیا ، ومشلینیا و مرنوش، وبزنوش ، وشادنوش ، ومرطونس باشد که شبان است ، واخیاررانیز گویند که قطب ، وغوث واخیار ، و ابدال ، و اوتاد، ونقبا ، ونجبا باشد.

هفت مردان - بمعنی هفت مرد است که کنایه ازاصحاب کهف ، واخیارباشند، و گویند اخیارسیصد و پنجاه وشش‌اند در شش‌مرتبه ، سیصد ازایشان دریك مرتبه می‌باشند، وچهل دریك مرتبه، وهفت در یك مرتبه، وپنج کس دریك مرتبه، وسه دریك مرتبه ، ویك دریك مرتبه، وبالاتر ازینها قطب است وقوام عالم بوجود اینها است .

هفت مشعله - کنایه ازسبعهٔ سیاره است که هفت کوکب باشد.

هفتم‌کشور - کنایه ازهندوستان است .

هفت مندل - با دال ابجد بروزن هفت منظر، کنایه ازهفت‌آسمان است .

هفت‌منزل - بفتح‌میم و کسرزای‌نقطه‌دار، کنایه ازسبع سموات است که هفت‌آسمان باشد .

هفت مهرهٔ زرین - بمعنی هفت مشعله باشدکه ازهفت کوکب است .

هفت میوه - عبارت ازکشمش وطایفی و انجیرخشك وقیسی‌خشك وشفتالوی خشك وخرمای خشك وآلوبخارا باشد.

هفت نژاد فلك - بمعنی‌هفت مشعله‌باشد که کنایه ازسبعهٔ سیاره است ، یعنی هفت کوکب .

هفت نطع - بفتح نون وسکون طای‌حطی وعین بی‌نقطه ، کنایه ازهفت طبقهٔ زمین، وهفت اقلیم باشد .

هفت نقطه - بضم نون و سکون قاف و فتح طای حطی، کنایه‌ازهفت کوکب است که سبعهٔ سیاره باشد ، و زیور وآرایش رانیز گویند.

هفت نوبتی چرخ - بمعنی اول هفت نقطه است که کنایه از سبعهٔ سیاره باشد .

هفت نیم خانه - کنایه از هفت آسمان است .

هفت والای خضرا - بمعنی‌هفت نیم‌خانه است که کنایه ازهفت‌آسمان باشد .

هفت واد - با واو بالف کشیده وبدال زده، علم شخصی بوده که هفت پسرداشته، چه واد بمعنی پسرهم‌هست .

هفت وجوه صرف - صحیح است ومثال است و مضاعف ، لفیف و ناقص ومهموز و اجوف .

هفتورنگ - مخفف هفت اورنگ، است، یعنی‌هفت تخت، وهفت ستاره رانیز گویند که بعربی‌بنات‌النعش‌خوانند، وآن صورت دب اکبراست ازجملهٔ چهل وهشت صورت فلکی .

هفت وشش - کنایه ازهفت کوکب‌باشد که قمراست وعطارد ، وزهره ، شمس، و مریخ، ومشتری، وزحل، وازشش‌جهت که تحت وفوق است ، و یمین ویسار وپس و پیش .

هفت و نه - بمعنی‌هرهفت که حنا ووسمه وسرمه وسرخی و سفیداب و زرك وغالیه باشد، ونه زینت که سرآویزه وگوشواره وسلسله وحلقهٔ بینی وگلوبند وبازوبند و دست برنجن وانگشتروخلخال است .

هفت وهشت - بفتح ها و سکون شین و تای قرشت ، کنایه ازگفتارخصومت‌آمیز

وحشت انگیز باشد، وآواز وفریاد سگ را نیز گویند.

هفت هیکل - کنایه از هفت آسمان وهفت زمین باشد، وتعویذها وبازوبندها رانیز گویند.

هفوش - بفتح اول و واو بروزن مهوش، نوعی از طعام وخوردنی باشد، وآن چنان است که برنج نم کرده را میکوبند وبر پارچه‌ای میبندند و درظرفی که ته آن سوراخ داشته باشد می‌آویزند و سرآن ظرف را محکم میسازند وبربالای دیگی که آب داشته‌باشد میگذارند وفاصلهٔ ظرف و دیگ را محکم میسازند وآتش درزیر دیگ روشن میکنند تاآن برنج کوفته دربخار آب پخته شود.

هفه رفه - بفتح اول وثانی ورای قرشت وفا، بمعنی هرهفت باشد، وبمعنی زیب و زینت هم آمده است.

هفهف - بفتح دو ها و سکون دو فا، بر وزن عفعف، صدا و آواز سگ را گویند.

بیان دوازدهم

درهای هوز باکاف مشتمل برهفت لغت

هکچه - بضم اول بروزن بقچه، جستن کلو راگویند، وبعربی فواق خوانند.

هکری - بضم اول بر وزن مقری، دیمه راگویند، وآن زراعتیست که بآب باران حاصل میشود.

هکك - بضم اول بروزن تفک، بمعنی هکچه است که جستن کلو باشد وبعربی فواق خوانند، وبکسراول هم بمعنی فواق، وهم چیزیرا گویند مانند کجاوه.

هکل - بضم اول وفتح ثانی وسکون لام، سماروغ راگویند، وآن رستنیی باشد که ازجاهای نمناك وزیرخمهای آب و شراب وسرکه ومانندآن روید، گویند هرکه آنرا درمحل جنابت وناپاکی خوردنسل وی منقطع گردد، یعنی اورا فرزندنشود، وآنرا بعربی بنات‌الرعد خوانند، بکسر بای ابجد.

هکوی - بفتح اول وسکون ثانی و واو بتحتانی کشیده، سرگشته وحیران وپریشان باشد، وبفتح اول وضم ثانی، شراب انگوریرا گویند، وبمعنی تردد هم آمده‌است.

هکه - بضم اول و فتح ثانی مشدد، بمعنی هکك است که جستن کلو وفواق باشد.

هکهك - بضم هر دو ها و سکون هردو کاف، صدای گربه را گویند که درگلو افتد.

بیان سیزدهم

درهای هوز با لام مشتمل برسی و دو لغت و کنایت

هل - بضم اول وسکون ثانی، بمعنی آغوش وبغل باشد، وبکسر اول امر بر گذاشتن است، یعنی، بگذار وفروگذار وبهل، وهیل رانیز گویند که بعربی قافله خوانند.

هلا - بفتح اول وثانی بالف کشیده، بمعنی ندا باشداز برای آگاهانیدن وتنبیه کردن و درطعنه زدن مکرر کنند.

هلاشم - بفتح اول وشین نقطه‌دار بروزن دمادم، هرچیز زبون و زشت و بد را گویند.

هلال معنبر - بکسر اول، کنایه ازابروی محبوب ومعشوق باشد.

هلال منظران - کنایه ازخوش صورتان وصاحب حسنان باشد.

هلالوش - بفتح اول بر وزن قباپوش، بمعنی شوروغوغا وفتنه وآشوب باشد.

هلاهل - بفتح اول وکسرها بروزن حمایل، زهر برا گویند که هیچ تریاق علاج آنرا نتواند کردن، و درساعت بکشد.

هلاهلا - با ها ولام بروزن طباطبا، بمعنی سهل وآسان باشد.

هلتاك - بفتح اول و تای قرشت بروزن افلاك، برف را گویند، وآن چیزی باشد که در زمستان مانند پنبهٔ حلاجی کرده از آسمان ریزد، و باین معنی بجای فوقانی نون هم آمده است.

هلد - بکسر اول وفتح ثانی وسکون دال ابجد یعنی بگذارد وفروگذارد وبهلد.

هلش - بفتح اول و سکون ثانی وشین نقطه‌دار، نام مرغی باشد مردارخوار.

هلفیغا - بفتح اول و سکون ثانی وفای بتحتانی رسیده وفای دیگر بالف کشیده، بلغت سریانی، نوعی ازکاسنی باشد، وآنرا بفارسی تلخی گویند، استسقا رانافع است.

هلك - بفتح اول بر وزن فلك، بمعنی مكك است که جستن گاوباشد، وعربان فواق گویند، وبکسر اول هم گفته‌اند، وبضم اول چرمی باشد که آنرا مانند کفهٔ ترازو سازند، وازسرچوب منجنیق آویزند، وپر ازسنگ کرده بجانب خصم اندازند.

هلل - بضم اول وثانی وسکون لام، بمعنی حضض است، وآن دوایی باشد بجهت جمیع ورمها وبستن خون، وآن مکی وهندی هر دومیباشد، بهترین آن مکی است وآنرا از عصارهٔ مغیلان میسازند، ونوعی هم هست شیرازی که آنرا ازعصارهٔ برگ سگ‌انگور میسازند، وشیرازیان آن را هلل مشکك خوانند، وهندیرا ازعصارهٔ فیل زهره بعمل می‌آورند، وباین معنی بجای لام آخر کاف هم بنظر آمده‌است.

هلموت - بفتح اول وثانی بروزن الموت، بیخ نوعی از چغندر صحرایی است، و آنرا حلیمو هم می گویند، بفتح حای بی‌نقطه.

هلناك - بفتح اول بروزن غمناك، بمعنی برف است، وآن چیزی باشد که درزمستان مانند پنبهٔ حلاجی کرده‌ازآسمان فروریزد، وبعضی ترف راگفته‌اند، بفتح تای قرشت که قراقروت باشد، الله‌اعلم.

هلندوز - بفتح اول وثانی وسکون ثالث ودال بی‌نقطه بواو کشیده وبزای نقطه‌دار زده، گیاهیست که آنرا در دواها بکار برند، وبا رای بی‌نقطه در آخرهم بنظر آمده است که بروزن سقنقور باشد.

هلنند - بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون نون ودال ابجد، مردم بیکاروهیچکاره را گویند.

هلو - بضم اول و ثانی وسکون واو، نوعی ازشفتالو باشد، وآنرا شفتالوی آردی میگویند، بغایت پرآب وشیرین وبی‌جرم میباشد، وریسمانی را نیز گفته‌اند که طفلان ازجایی آویزند وبر آن نشسته درهوا آیند وروند.

هلوچین - بضم اول و جیم فارسی مکسور، بر وزن بلورین، بمعنی آخر هلواست وآن ریسمانی باشد که درروزهای جشن ازجایی آویزند و زنان و کودکان برآن نشینند ودرهوا آیندوروند.

هلوزدن - بفتح اول وثانی وسکون واو و زای نقطه‌دار بواو کشیده وبنون زده، نقاشی‌ها واسلیمی خطایی‌هایی باشد که بر اطراف کتابهٔ خانه‌وغیره نقش کنند.

هلهال - بفتح اول وهای هوز بر وزن خلخال، آردبیز را گویند که پرویزن است، وبعربی غربال خوانند.

هلهل - بفتح اول وثانی و کسر ها و سکون لام، مخفف هلاهل است، وآن زهری باشد که هیچ تریاقی بااو مقاومت نتواند کرد.

هلهلیون - با یای حطی بروزن حسرت‌کون، میوه‌ایست صحرایی که آنرا زعرور میگویند، ودرخراسان علف شیران، وبعربی تفاح البری خوانند.

هلیانه - با یای حطی بروزن پروانه، نام دارویی است که آنرا شاه‌تره گویند، خارش وجرب را نافع است.

هلیجو - باجیم بر وزن پریرو، بلغت زندوپازند، آلوچه را گویند، وآن میوه‌ایست معروف.

هلیدن - بکسر اول وفتح دال بر وزن نشیمن، بمعنی گذاشتن و فروگذاشتن باشد.

هلیش - بفتح اول بر وزن کشیش، نام مرغی باشد مردارخوار.

هلیك - با تحتانی مجهول بروزن شریك، بلغت زندوپازند، زردآلووقیسی را گویند.

هلیو - بفتح اول و کسر ثانی وسکون تحتانی وواو، سبدی را گویند که ازچوب ونی بافند، وچیزها درآن کنند، وبسکون ثانی بروزن بدرو، وبکسر اول بر وزن غریوهم بنظر آمده است.

هلیون - بروزن افیون، گیاهی است که آنرا مارچوبه ومارگیا خوانند، برگ آن مانند برگ رازیانه باشد، طبیخ آنرا بخورد سگ بدهند سگ رابکشد، گویند عربی است.

هلیوی - بکسر اول وثانی وسکون تحتانی مجهول وواومکسور بتحتانی زده، چارمغز بازی و گردکان بازی را گویند، وبعضی گردون بازی گفته‌اند، وآن چرخی باشد که طفلان ازچوب وخلاشه سازندوبرآب روان گذارند تاآب آنرا بگردش آورد و ایشان تماشا کنند.

بیان چهاردهم

در هاء هوز با میم مشتمل بر شصت و شش لغت و کنایت

هم - بفتح اول وسکون ثانی، بمعنی دیگر ویکجا ویکدیگر وهمه باشد، وبمعنی نیز هم هست که بعربی ایضاً گویند، وباتشدید ثانی در عربی مرادف غم است، و آن دلگیری وآزردگی بود که سببی نداشته باشد .

*__هماد__ - بفتح اول بر ول جماد، بمعنی همه وجمیع وکل باشد .

* **همادی** - بفتح اول بروزن جمادی، کلی راگویند که همگی وتمامی باشد .

* **همادیان** - بروزن شرابیان، بمعنی کلیات باشد که دربرابر جزئیات است .

همار - بفتح اول بر وزن بهار، بمعنی اندازه باشد، وحساب را نیز گویند کـه شمردن چیزی باشد .

همارا - بر وزن نصاری، بمعنی همواره وهمیشه ودایم باشد، ودرهندی بمعنی مارا است یعنی ازماست وتعلق بمادارد .

هماره - بر وزن شراره، بمعنی همار است که اندازه وشمار و حساب باشد، و مخفف هموار هم هست یعنی همیشه ودایم.

هماس - بضم اول بروزن قطاس، بمعنی همتا وانباز وشریك ورفیق باشد، وبفتح اول وتشدید ثانی بروزن عباس، درعربی شیردرنده راگویند .

همال - بفتح اول بر وزن شمال، بمعنی قرین وهمتا وشریك وانباز وشبه ومانند باشد، وبضم اول هم آمده است .

همانا - بفتح اول و ثانی و نون هردو بالف کشیده، بمعنی ماناوگویا وپنداری وگمان بری باشد، وفرق میان مانا وهمانا هم هست، چه همانا بتحقیق نزدیکتر از مانا است، وبعضی گویند همانابمعنی ظاهراً ویقین باشد، ومانا بمعنی پنداری وگمان وبمعنی شبه ونظیر ومانند هم بنظر آمده است .

همانند - بفتح اول ونون بروزن دماوند، مخفف هم ماننداست، که بمعنی شبیه ونظیر ومانند، یکدیگرباشد .

هم آواز - یعنی آنکه آواز او موافق آوازدیگری باشد، وکنایه از موافق و موافقت ورفیق هم هست .

هماور - بفتح اول بروزن سراسر، ولایت شام ویمن راگویند، وبمعنی خواجه‌تاش نیزهست، که بمعنی هم صاحب وهم خداوند باشد، یعنی دوکس بابیشتر یك صاحب و خداوند داشته باشد، چه آور بمعنی صاحب وخداوند هم آمده است .

هماوران - بر وزن ثناگران، مخفف هاماوران است، که ولایت شام باشد و بعضی ولایت یمن راگفته‌اند، ونام پادشاهی هم بوده است .

هماورد - بفتح اول بر وزن قبا زرد، چون دوکس با هم جنگ کنند هریك مر دیگری را هماورد باشد، یعنی همتا وهم کوشش .

هماون - بروزن فلاخن، نام کوهی است در ایران .

هماویز - بروزن بلاخیز، بمعنی هماورد است که هم کوشش وهمتا باشد، وعربان

کفو میگویند .

همای - بضم اول وثانی بالف کشیده ، و بتحتانی زده ، نام مرغیست مشهور و معروف ، که استخوان خورد ، ونام یکی از خواهران اسفندیار است که ارجاسب اورا اسیر کرده درقلعهٔ رویین دز نگاهداشته بود ، ونام دختر بهمن که در حبالهٔ نکاح پدر خود بود ، و نام پادشاه زاده‌ای که بهمایون عاشق بود، وقصهٔ همای وهمایون مشهوراست ، ونام دختر قیصر روم هم هست ، وازن بهرام گور بوده ، وعلم و نشانی‌را نیز گویند، که برسر آن صورت همای ساخته یا نقش کرده باشند، وبفتح اول گردون بازی اطفال را گویند، یعنی چرخی سازند ازچوب وخلاشه و درکنار آب روان نصب کنند تا آب برآن خورده آنرا بگردش درآورد .

همای آزاد - بزای نقطه‌دار بالف کشیده، بروزن تراب آباد ، نام دختر بهمن است که زن پدر خود بوده بشریعت زردشت وداراب ازو تولد یافته ، و او سی سال پادشاهی کرده ، بعد ازآن پسر خود را ولی‌عهد گردانید .

همای بیضهٔ دین - کنایه از سرور کاینات محمد مصطفی صلوات‌الله علیه‌وآله است .

همایون - نام معشوقهٔ همای است ، و قصهٔ همای وهمایون را بنظم آورده‌اند و مشهور است، وبمعنی مبارک وخجسته و میمون هم هست .

همایون گاه - با کاف فارسی بالف کشیده وبهای زده ، بمعنی دارالملک است که پای‌تخت پادشاهان باشد .

همباز - با بای ابجد بر وزن انداز ، بمعنی شریك و همتا و حریف و انباز باشد .

همبر - بر وزن قنبر ، بمعنی همراه ، وقرین ونظیر باشد ، وبمعنی برابرشدن، ومقابل نشستن هم بنظر آمده است .

همبوی - بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد ، بواو کشیده و به تحتانی‌زده، بمعنی همخوی وهم عادت و هم روش و همطرز باشد ، ونام زنی هم بوده درزمان ضحاك که برادر خود را از بند ضحاك نجات داد .

همتا - بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی بالف کشیده ، همزاد وهم‌جنس وهمسر وشریك ونظیر ومانند را هم میگویند .

همتازیانه - دو کس‌را گویند، که دراسب تاختن و تاخت وتاراج نمودن شریك و قدر باشند .

همترازو - کنایه ازهم وزن و برابر و قدر باشد .

همتك - بفتح اول وتای قرشت وسکون ثانی وکاف ، بمعنی رفیق وهمراه باشددر راه رفتن .

همجا - باجیم بروزن عنقا،بمعنی‌ملامت وایذا باشد .

همجی-بفتح‌اول بروزن گنجی،جانوریست کوچك مانند ملخ که پیوسته بر روی علفها میگردد .

هم خانهٔ مسیح - کنایه ازآفتاب‌عالمتاب است ، چه با عیسی علیه‌السلام در یك آسمان اند .

همخوند - بفتح اول و خای نقطه‌دار و واو معدوله ، بر وزن همچند ،مخفف هم خداوند است ، و آنرا خواجه تاش هم میگویند ، یعنی دو شخص که یك صاحب ویك خداوندداشته‌باشند، وبمعنی نقطهٔ مقابل ونقیض وضد هم‌بنظر آمده است .

همداستان - دو کس‌را گویند که پیوسته با هم سخن کنند وحکایت بگویندوصحبت

دارند ، وبمعنی موافق‌ومتابع وهمراز هم هست ، وبمعنی راضی وشاکر وخرسند و راضی‌شدن وشاکر‌بودن‌وخرسند گردیدن هم بنظر آمده است.

همداستانی - با تای قرشت بر وزن عرش‌آسیانی، زریرا گویند که ازرعایادر وجه خراج‌ومال‌وجهات میگیرند،وبعربی مال‌الرضاخوانند،واین‌درزمان انوشیروان پیدا شد وقبل ازآن قوت‌لایموتی‌برعایا میدادند ، وآنچه بهم رسانیده بودند از ایشان میگرفتند .

همدست - بفتح اول ودال ابجد بروزن کم‌بست ، بمعنی شریك ورفیق و متفق باشد ، وبمعنی همنشین وهمسر وهم زور در قوت و قدرت وشأن وشوکت وعظمت هم هست .

همدستان - بر وزن سرمستان ، جمع همدست است ، بمعنی همنشینان‌وهم‌کاران وشریکان و رفیقان و همسران ، وبمعنی همداستان هم‌هست ، وبمعنی دست‌بدست نیزآمده است .

همدم - بروزن مرهم ، پیالهٔ شرابخوری را گویند ، ودو غواص را نیز گفته‌اند که دم ونفس هردو موافق‌باشد،یعنی وقتیکه دم نگاهدارنـد هر دو برابر نگاه توانند داشت تا چون دم شخصی که در بیرون دریا است تمام شودآنرا که درون‌دریااست‌فی‌الحال برآورند تاهلاك نشود .

همراد - با رای قرشت بروزن فرهاد ، دو کس راگویند که درهمت وسخاوت و شجاعت وجوانمردی و کرم‌همچوهم‌باشند، چه راد بمعنی سخاوت وشجاعت وهمت و جوانمردی هم‌هست.

همراز - بر وزن پرواز ، محرم اسرار راگویند ، یعنی شخصی که ازو هیچ‌چیز پنهان نکنند .

* **همرافته** - بافا بروزن نوخاسته،بمعنی مفهوم است ، یعنی آنچه بفهم درآید .

* **همرس** - بروزن کرکس،بمعنی درم‌و دینار باشد .

همرفشده - بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی وفای سعفص،اسبی راگویند که داخل در پنج سال شده باشد وهمهٔ دندانهایش برآمده باشد ، وبجای‌فاواو هم گفته‌اند که همرو شده باشد ، وبزبان عربی قارح خوانند .

همزاد - با زای نقطه‌داربروزن فرهاد، بمعنی هم‌سن‌وهمسال باشد، ورفیقی رانیز گویند که در زاد وراحله وتوشه‌ومأکول ومشروب شریك باشد ، ومشهور است که چون فرزندی متولد شد جنی هم با او بوجود می‌آید وباآن‌شخص‌همراه‌میباشد، آن جن را نیزهمزاد میگویند .

همزهٔ مسمار - کنایه‌ازمیخ کجواج‌است، یعنی راست نباشد، چه الف مسمار،بمعنی میخ راست است .

همسایهٔ مسیح - کنایه از آفتاب عالمتاب است ، چه هر دو در آسمان چهارم می‌باشند .

همسفران جاهل - کنایه ازنفس وقالب آدمی که روح وجسد باشد .

همسنگ - بفتح اول بروزن‌فرسنگ، بمعنی هم وزن و هم قدر و مقدار باشد .

* **همسیراز** - بفتح اول و سکون ثانی وسین بی‌نقطه به تحتانی رسیده‌ورای بی‌نقطه بالف کشیده وبزای نقطه‌دار زده ، بمعنی ترجمه باشد ، یعنی لغتی را از زبانی بزبان دیگرمعنی نوشته باشند .

همشکم - توأمان را گویند ، یعنی دو فرزند که ازیك شکم برآمده باشند .

همعنان - بکسر عین بی‌نقطه بروزن

همگنان ، بمعنی همراه و برابر وهم‌سیر باشد .

همقدم - بفتح اول و قاف و دال ابجد و سکون‌ثانی و میم آخر ، بمعنی‌همراه وهمسفر و هم طلب باشد .

همگان - با کاف‌فارسی بروزن سرطان ، بمعنی همه و مجموع باشد .

همگر - بروزن‌لنگر ، جولاهه و بافنده را گویند ، وترجمهٔ نسبت‌هم‌هست.

همگنان - بکسر کاف فارسی بروزن همعنان، گروه وجماعت حاضر را گویند و بمعنی همه کسان‌و همجنسان‌وهمچشمان و همکاران ،وهمه‌ومجموع‌هم‌بنظر آمده است .

هم‌گوشه - بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی‌بواو کشیده‌و شین نقطه‌دارمفتوح بمعنی همجنس و همسایه‌باشد .

هم‌لخت - بفتح اول ولام بروزن بدبخت نوعی‌ازپای‌افزارچرمی‌باشدوچرم‌زیر کفش وموزه‌رانیز گویند .

هم‌نبرد - بفتح نون و بای ابجد، بمعنی هم کوشش باشد ، چه نبرد بمعنی کوشش هم‌آمده‌است .

هم نفس صبح قیامت - کنایه از طول مدت باشد ، یعنی همچو قیامت‌است دردرازی .

هم‌نشین - معروف است که با هم یکجا نشسته و مصاحب باشد ، وکنایه از جمیع آینده‌گان مخلوقات و موجودات هم هست .

هموار - با واو بالف کشیده و برای قرشت زده، معروف است که بمعنی‌برابر و بیك‌طریق‌و مساوی‌باشد ،وبمعنی‌همیشه و دایم هم‌هست .

همواره - باواو بر وزن انگاره، بمعنی پیوسته و همیشه و مدام باشد .

همیان - بایای‌حطی بروزن انبان کیسه ای‌باشدطولانی که بر کمر بندند ،وبعربی صره خوانند ، و بمعنی کمر و میان هم بنظر آمده‌است .

همیدون - با دال ابجد بواو کشیده و بنون زده ، مخفف هم ایدون است ، یعنی همین دم و همین زمان و همین ساعت ، وهمچنین و همین‌جا ،وهم‌اکنون و همین نفس ، چه ایدون ، بمعنی این زمان و این دم و اینجا و اینچنین‌باشد و بمعنی همچنین و بیك ناگاه‌هم بنظر آمده‌است .

همیز - بایائ مجهول و رای نقطه دار بروزن عزیز ، بلغت زند وپازند ،بمعنی تابستان باشد ، و بعربی تموزمیگویند ، و بجای زای نقطه دار نون هم بنظر آمده است که همین بروزن زمین‌باشد، الله اعلم .

همیشك‌جوان - بفتح‌شین قرشت وسکون کاف و جیم مفتوح و واو بالف کشیده و بنون‌زده ، بوته گیاهیست که‌برگهای آن همیشه سبز وخرم و تازه میباشد، و آنرا بعربی حی‌العالم میگویندودردواها بکار برند و نام یك جزو ازاجزای‌اکسیر هم هست .

بیان پانزدهم

در های هوز بانون مشتمل بر چهل ودو لغت و کنایت

هن - بفتح اول و سکون ثانی غیرمشدد بمعنی منت باشد که ازممنون شدن است، و باثانی مشدد درعربی فریاد کردن شتر ناقه، و گریه کردن آدمی را گویند، وبکسر اول بمعنی هست باشد که درمقابل نیست است، بلغت شیراز.

هنام - بضم اول بروزن غلام، بلغت زند و پازند، بمعنی اندام باشد که دربرابر بی اندام است.

هناهین - باهای هوز بروزن سلاطین، بمعنی گفتگو وهجوم مردمان وصدای اسبان باشد، وقتی که لشکری وجماعتی بسیار سوار شده میرفته باشند.

☆ **هنایش** - بکسر اول بر وزن ستایش بمعنی تأثیر واثر داده شده باشد.

هنباز - بروزن ومعنی انباز است که شریک ونظیر باشد.

هنبان - بروزن و معنی انبان است، و آن پوستی باشد که درست از گوسفند برآورده باشند و دباغت کنند، چیزها درآن نهند، وبعربی جراب گویند، وزنبیل درویشان را نیز گفته‌اند که سفرهٔ گرد چرمین باشد.

هنج - بفتح اول بر وزن رنج، بمعنی کشیدن باشد، و امر باین معنی هم هست یعنی بکش، و بمعنی انداختن هم گفته‌اند ودوچیز را نیز گویند که بحسب کیفیت یك قدر داشته باشد، همچو آوازی که باسازی کوك شده باشد، و دو شخص که بر یك قصد و یك عزم و یك اراده باشند، و امثال اینها.

هنجار - باجیم ابجد بر وزن زنگار، بمعنی راه وروش و طریق وطرز، وقاعده وقانون، ورنگ ولون باشد، وبمعنی جاده و راه راست هم آمده است، وبعضی راه غیر جاده را گویند لیکن محاذی راه راست باشد که براه روند، وبعضی از غیر جاده براه رفتن را باین معنی گفته‌اند که بجهت نزدیکی منزل بربیراهه براه روند تازودتر بمنزل برسند، وبکسر اول هم آمده است.

هنجام - بفتح اول بروزن اندام، مردم بیکار و تنبل وکاهل و باطل و مهمل را گویند.

هنجد - بروزن ابجد، یعنی بیرون کشد، چه هنج بمعنی کشیدن است.

هنجمك - بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم و میم و کاف ساکن، برغست را گویند، وآن علفی است شبیه باسفناج که درآشهای آرد کنند، وبعربی غملول خوانند.

هنجیدن - بروزن رنجیدن، بمعنی بیرون کشیدن و برآوردن باشد.

هند - بفتح اول بر وزن چند، بمعنی هستند و موجودند، و راه و طریق و هنجار و قاعده و قانون را نیز گویند و بکسر اول نام ملکی است وسیع که حدی بچین و حدی دیگر بسند دارد، و نام گروهی باشد از مردم، و نام زنی هم بوده است.

هندبا - بکسر اول و سکون ثانی وثالث و بای ابجد بالف کشیده، گیاهی است تلخ که آنرا بفارسی کاسنی میگویند، وبیخ

آنرا عربان اصل‌الهند با خوانند .

هندبید - بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بتحتانی مجهول کشیده و بدال بی‌نقطه‌زده ، بمعنی هندبا باشد که کاسنی است .

هندسان - باسین بی‌نقطه بروزن هندوان مخفف هندستان است، و هندستان مخفف هندوستان.

هندسه - بکسر اول و ثالث و فتح سین بی‌نقطه ، بمعنی اندازه و شکل باشد ، و ارقامی را نیز گویند که‌درزیر حروف کلمات نویسند ، همچو ابجد ، هوز، حطی .

هندوان - بفتح اول وثالث و واو، بروزن همزبان ، نام قلعهٔ بلخ است.

هندوبار - بکسر اول و بای بالف کشیده بر وزن کیسودار ، بمعنی هندوستان باشد، و کنایه از دوات‌سیاهی هم هست .

هندوی اژدها - کنایه از شمشیر و تیغ هندی است .

هندوی باریک بین - کنایه از کوکب زحل است .

هندوی پیر - بمعنی هندوی باریک‌بین است که کنایه از کوکب زحل است.

هندوی چرخ - بمعنی هندوی پیر است که کوکب زحل باشد .

هندوی دریا نشین - کنایه از قلم نویسندگی باشد .

هندوی سپهر - بمعنی چرخ است که کنایه از کوکب زحل باشد .

هندوی گنبد گردان - بمعنی هندوی سپهر است که کنایه ازستارهٔ زحل باشد.

هندی - معروف است که هندوستانی باشد ، و کنایه از تیغ و شمشیر هندی هم هست .

هنگ - بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد : ۱ ـ سنگینی و تمکین و وقار باشد ۲ ـ قصد و اراده و آهنگ طرفی و جایی ۳ـ غار وشکاف کوه باشد ۴ ـ وزن و مقدار هرچیز ۵ـ زور و قوت و قدرت‌را گویند ۶ ـ بمعنی بسیار و وافر و فراوان باشد ۷ ـ نگاهداشتن و غمخواری کردن ۸ـ زیرک و عاقل، ودانایی و هشیاری باشد ۹ ـ قوم‌وقبیله‌ولشکر و سپاه را گویند ۱۰ ـ ضرب و صدمه و آسیب و آزار باشد ۱۱ ـ دم آبی که خورند، وبمعنی زکام‌وهوازدگی هم بنظر آمده است، وبکسراول زحیروپیچش‌شکم باشد و بهندی صمغ درخت اشترغاراست که بزبان عربی حلتیت‌میگویند .

هنگار - بفتح اول بروزن زنگار، بمعنی تندی وتیزی باشد .

هنگارد - بسکون را و دال بی نقطه ، بمعنی هنگار است که‌تندی وتیزی باشد، و بفتح‌را، بمعنی تندی‌وتیزی کند.

هنگام - بروزن اندام ، بمعنی وقت و زمان و گاه‌باشد ، وبمعنی موسم و فصل هم آمده‌است ،وبمعنی هنگامه‌هم گفته‌اند که مجمع و انجمن ومعرکه‌باشد.

هنگامه - بر وزن شهنامه ، مجمع و جمعیت مردم و معرکهٔ بازیگران ، و قصه خوانان وخواص‌گویان و امثال آن‌باشد .

هنگامهٔ طفلان - کنایه از دنیا و عالم است .

هنگامه‌گیر - معرکه گیر و بازیگر را گویند .

هنگامی - بروزن بدنامی ، ترجمهٔ خلق الساعه است ، یعنی جانوری که درساعت موجود شود،همچوپشه‌ومگس‌ومانندآن.

هنگفت - بفتح اول و فای ساکن بروزن انگشت، بمعنی کنده وسطبر وضخیم‌باشد و این‌معنی‌رابرجامه وپارچهٔ پوشیدنی‌بیشتر اطلاق کنند، و بضم‌اول هم آمده است، و کنایه‌از بسیارهم‌هست‌وصاحب، مؤیدالفضلا

بجای نون تای قرشت آورده است که هنگفت باشد، ودرجای دیگر نیز بتای قرشت نوشته‌اند، الله اعلم.
هنگه - بفتح اول و کاف فارسی وسکون ثانی، مخفف هنگامه است که مجمع ومعر که باشد.
هنمد - بفتح اول و میم و سکون ثانی و دال، سبزیی را گویند که بر روی آب بهم میرسد.
*__هنوتاس__ - بفتح اول و ثانی بواو رسیده و تای قرشت بالف کشیده و بسین بی نقطه زده نزدیکان ومقربان درگاه احدیت را گویند.
هنوز - بروزن تموز، بمعنی تاکنون و تا حال باشد.
*__هنوند__ - بروزن فرزند، بمعنی حیا و شرم باشد، وآن انحصار نفس است از ترس آنکه مبادا امری قبیح ازاو صادر شود.
هنیز - با تحتانی مجهول بروزن تمیز، بمعنی هنوز است که تاحال و اکنون باشد.

بیان شانزدهم

در های هوز باواو مشتمل برشصت وچهار لغت و کنایت

هو - بفتح اول و سکون ثانی، زردآب وریمی را گویند که از زخم و جراحت برمی آید، وآب دزدیدن زخم وجراحت را نیز گفته‌اند، وبضم اول، بمعنی آه ونفس باشد، وکلمه‌ایست که از برای آگاهانیدن وخبردار کردن گویند، ودرعربی بمعنی او باشد که ضمیر مغایب است.
هوا - بفتح اول و ثانی بالف کشیده، معروف است، و نام قریه‌ایست ازقرای دامغان، و در آنجا چشمه‌ایست که اگر چیزی مردار در آن چشمه افتد بادو طوفان عظیمی شود بمرتبه‌ای که اسب و آدم رابیندازد، ودرعربی آرزوی نفس را گویند.
هواجوی - بروزن جفاجوی، طالب و عاشق را گویند.
هوا خواه - با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن چراگاه، یار و دوست و محب را گویند.
هواری - بروزن هزاری، خیمهٔ بزرگ و بارگاه سلاطین را گویند.
هوازی - بازای نقطه‌دار بروزن نمازی، بمعنی بیك بار و بیك ناگاه باشد، و بکسر اول هم آمده است، وبمعنی بارگاه هم گفته‌اند.
هواسیده - بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن هراسیده، لبی را گویند که خون در آن کم شده وخشك گردیده و گندم گون شده باشد.
هوای خفتان پوش - کنایه از هوای ابر است.
هوای سنجابی - بمعنی خفتان پوش است که هوای ابر باشد.
هوایی - بروزن نوایی، سخنان هرزه و لغو را گویند، وتیر آتشبار را هم گفته‌اند که چون آتش بر آن زنند بهوا رود، و حاصل و درآمدی را نیز گویند که ازجای غیرمعین بهم رسد، وکنایه از مردمی است که دربی هوا وهوس نفس باشند.
هو بر - بضم اول وسکون ثانی مجهول وفتح بای ابجد ورای بی نقطهٔ ساکن، دوش و بغل و کنار باشد، وبمعنی پشتی وحمایت هم آمده است.

هوبره - بضم اول وثانی مجهول و فتح بای ابجد ورای قرشت ، پرنده‌ایست که آنرا بعربی حباری و بترکی توغدری گویند ، و بفتح اول بمعنی سرگشته و حیران باشد .

هوبسیا - بضم اول و ثانی مجهول وفتح بای ابجد وسکون سین بی‌نقطه وتحتانی بالف کشیده ، بزبان زند وپازند ، دندان راگویند ، وبعربی سن خوانند .

هوپمن - با بای فارسی و میم بر وزن سوختن ، بلغت زندوپازند رو راگویند،و بعربی وجه خوانند .

هوبه - بضم اول وثانی مجهول وفتح بای ابجد،دوش‌و کتف‌راگویند. وبمعنی‌پشتی‌و حمایت هم‌هست،وباین‌معنی‌بجای‌بای‌ابجد بای حطی هم آمده است .

هوجره - بضم اول و فتح جیم و رای قرشت گیاهی است که آنرا سرخ مرد گویند، وبعربی‌عصی‌الراعی خوانندو بعضی گویند گیاهی است،وآن بیشتر درتبریز بهم‌رسدوبیخ آنرا درمرهم هاداخل‌سازندو سیاه پلاورا بدان رنگ کنند ، و بعضی گویند گاوزبان تلخ است .

هوخ - بضم اول و ثانی مجهول و خای نقطه دار ساکن ، نام بیت‌المقدس است ودرقدیم قبله بوده‌است والحال قبله نصاری است .

هوخت - با ثانی مجهول بر وزن سوخت،بمعنی هوخ است که بیت‌المقدس باشد .

هوختن - با ثانی‌مجهول بروزن‌سوختن، بمعنی بر کشیدن وبیرون کشیدن‌وآمدن وپیدا شدن باشد .

هوخست - بضم اول وثانی مجهول وخای نقطه‌دار و سین بی‌نقطه و فوقانی ، بمعنی هوخت است که بیت‌المقدس باشد .

هوخیدن - بر وزن کوشیدن ، بمعنی بر کشیدن و بیرون کشیدن وپیداشدن و آمدن باشد .

هود - بضم اول وسکون ثانی مجهول و دال‌ابجد،رکوولهٔ سوخته‌راگویند که بر بالای‌سنگ‌آتش‌زنه نهند وچخماق بر آن زنند تا آتش درآن‌افتد . وجامه‌ای‌رانیز گفته‌اند که نزدیك بسوختن رسیده وزرد شده باشد ، وباثانی‌معروف،نام‌پیغمبریست مشهور، وبفتح‌اول ، در عربی بمعنی توبه کردن وبحق بازگشتن باشد ، واز دین برگشتن‌وجهود شدن‌را نیز گویند،وبفتح اول وثانی هم در عربی کوهان شتر را میگویند ، وآن جمع هوده باشد .

هودر - بضم اول وسکون ثانی مجهول وفتح دال ورای بی‌نقطهٔ ساکن ، هرچیز زشت وزبون راگویند ، و مردم بدروی‌و بد قیافه‌را نیز گویند ، وبفتح‌اول‌هم‌بنظر آمده است .

* **هودل** - بکسر ثالث بروزن موصل، بمعنی‌رصد باشد، چه هودلبند رصدبندرا گویند ، و رصدگاه جایی است که حرکات افلاك وکواکب را در آنجا ضبط میکنند .

هوده - با ثانی مجهول بروزن سوده ، بمعنی حق‌وراست ودرست باشد ، چنانچه بیهوده ناحق وباطل و هرزه راگویند .و بمعنی کهنه هم‌بنظرآمده است که‌درمقابل نو باشد .

هور - بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت ، نامی است از نامهای آفتاب عالمتاب ، و بخت و طالع را نیز گویند ، ونام‌ستاره‌ای‌هم‌هست که هرهزار سال یکبارطلوع میکند ، وبهندی بمعنی دیگرباشد .

هورخش - بضم اول و سکون ثانی مجهول وفتح‌رای قرشت وخاوشین نقطه‌دار هردو ساکن، بمعنی‌اول هوراست که نام آفتاب عالمتاب باشد .

هورمز - بضم اول وسکون ثانی مجهول ورای بی‌نقطه ومیم مضموم بزای نقطه‌دار زده ، نام فرشته‌ایست، ونام روز اول است از هرماه شمسی ، ونام کوکب مشتری ، ونام دخترزادهٔ اسفندیار باشد .

هورمزد - با ثانی مجهول بروزن روز دزد ، بمعنی هورمز است که نام فرشته، و روز اول است از هر ماه شمسی، ونام کوکب مشتری، ودخترزادهٔ اسفندیار باشد .

هوز - بضم اول وسکون ثانی و زای نقطه‌دار ، آواز تندوتیز راگویند ، مانند صدایی که از طاس برنجی وامثال آن برآید. ونام مقامی وجایی نیز هست .

هوزان - بروزن سوزان ، نرگس شکفته راگویند .

هوز مشیر - بضم اول و سکون دویم و فتح میم وشین نقطه‌دار بتحتانی کشیده و برای بی‌نقطهٔ زده ، نام اهواز است وآن الکه‌ایست مشتمل بر چند محل، و آنرا خوزستان‌هم میگویند .

هوژه - بفتح زای فارسی بر وزن موزه، پرنده‌ایست کوچك ، وآنرا بعربی صعوه میگویند ، وبا زای‌هوزصفاهانیان چکاوك راگویند ، وعربان ابوالملیح خوانند .

هوس - با ثانی مجهول بر وزن طوس ، بمعنی هوا وهوس باشد .

هوسرب - بضم اول و سکون ثانی مجهول‌وسین بی‌نقطه ورای قرشت مضموم به بای ابجدزده ، بلغت‌زندوپازند،بمعنی نیك‌نامی ونام‌نیك باشد .

هوش - با ثانی مجهول بر وزن گوش ، زیرکی وآگاهی وشعور و عقل وفهم و فراست‌راگویند، وبمعنی‌روح وجان ودل هم‌آمده است،وبلغت‌پهلوی بمعنی مرگ وهلاکت باشد، وزهرقاتل‌را نیز گویند،و بفتح اول ، بمعنی کروفر و خودنمایی باشد .

هوشاز - بضم اول وثانی مجهول وثالث بالف کشیده وبزای نقطه‌دار زده ،تشنگی اسب وشتر ومانند آنراگویند که بغایت رسیده باشد .

هوشازه - بفتح زای نقطه‌دار ، بمعنی هوشاز است که تشنگی اسبان و شتران باشد .

هوشازیدن - با زای نقطه‌دار بر وزن جوشانیدن ، بغایت تشنه شدن‌اسب وشتر وسایرحیوانات باشد.

هوشمند - با میم بروزن گوسفند، بمعنی صاحب‌هوش باشد ، چه مند بمعنی‌صاحب وخداوند هم‌آمده است ، وعاقل وبخردرا نیز گویند .

هوشنگ - با ثانی مجهول و فتح ثالث وسکون نون وکاف فارسی، ❊ بمعنی امر اول باشد وهوش وآگاهی وعقل وخردرا نیز گویند ، ونام چهارم فرزندآدم‌علیه‌السلام‌است که یکی ازسلاطین پیشدادی بوده ، پدرش سیامك وجدش کیومرث‌نام داشته،گویند آتش وآهن درزمان اوبهم رسید وآلات زراعت کردن‌ساخت وجویها روان کرد و شهر و عمارت بنانهاد و شیاطین‌راازمخالطت‌آدمیان دور گردانید، وبعد ازکیومرث برتخت نشسته،چهل‌سال پادشاهی کرد وبعدازوتاسیصدسال‌پادشاهی در عالم نبوده مردمان بانصاف سلوك میکردند ومتعرض یکدیگر نمیشدند❊، و بعضی‌گویند ارفخشد بن سام اوست و پیغمبراست‌وکتاب‌جاویدان‌خرد که‌بجاوید نام اشتهار دارد ازو یادگار مانده است،و وجه تسمیهٔ او به پیش دادآن است که پیوسته ازعدل وانصاف و احسان سخن گفتی‌وخلق‌را بدادودهش ترغیب فرمودی و اورا ایثاربخش نیز میگفته‌اند ، ونام

پادشاهی هم بوده از پاستانیان یعنی از پیشینگان .

*هوش واژن - با واو و الف و زای فارسی ونون ، بمعنی صحواست که هشیار شدن باشد ،وباصطلاح صوفیه صحو حالتی است میان خواب وبیداری که سالک رادر آن فیضی ازعوالم عالیه فایض شود وسالك بعالم معنی وصول یابد ، وبعضی از مغیبات مشاهده کند واین معنی باختیار اونیست و موقوف است بفرود آمدن فیض، واین را کشف ومشاهده گویند .

* هوشیدن - بروزن جوشیدن، بمعنی تعقل کردن باشد ، چه هوش بمعنی عقل هم آمده است .

هوفاریقون - بلغت رومی نام دوایی است که آنرا دازی رومی گویند، وآن حبی باشدسرخ برنگ سماق بغدادی،وبعربی رمان الانهار خوانند ، عرق النسا را نافع است ، وبول و حیض براند ، و آن را هیوفاریقون هم میگویند که بعد ازحرف اول یای حطی باشد.

هوفسطیداس - بضم اول و فتح فا و سکون سین بی نقطه وطای حطی به تحتانی رسیده ودال ابجد بالف کشیده و بسین بی نقطهٔ زده ، بلغت رومی نام عصارهٔ لحیة التیس است که بفارسی شنگ، وبعربی اذناب الخیل خوانند.

هوفقیداس - بفتح فا و قاف به تحتانی رسیده و دال بالف کشیده و بسین بی نقطهٔ زده ، بلغت رومی ، رستنیی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل ، و بعربی عصی الراعی خوانند ، داخل قابضات است، خون را به بندد .

هوفیلوس - با فای به تحتانی رسیده وبسین بی نقطهٔزده،بلغت یونانی، گیاهیست که آنرا بفارسی شنگار و بعربی حمیرا خوانند، برگ آن سیاه بسرخی مایل است،با

سر که بر بهق طلا کنند نافع باشد ، آنرا خس الحمار هم میگویند .

هوگویك - بضم اول وکاف فارسی و یای حطی مفتوح بکاف زده ، مرغ شب آویزرا گویند که مرغ حق گوی است.

هوگیك - بضم اول و سکون ثانی مجهول وکاف فارسی مضموم وتحتانی مفتوح وکاف دیگرساکن ، کالك راگویند که خربزهٔ نارسیده باشد .

هول - بضم اول وثانی مجهول بر وزن غول ، بمعنی بلند و رفیع باشد ، وبمعنی راست ودرست هم آمده است، وبفتح اول بمعنی ترس وبیم باشد .

هولس - بالام و سین بی نقطه و حرکت غیرمعلوم ، جانرا گویند ، وبعربی روح خوانند .

هولشك - بضم اول وکسرثالث وسکون شین نقطه دار وکاف ، مردم کثیف وکثیفی راگویند ، وشخصی که پیوسته رخت خود را ملوث گرداند .

هولك - بضم اول با ثانی مجهول بروزن کوچك ، جوز بازی و گردکان بازیرا گویند ، وبعضی گردون بازیرا گفته اند، وآن چرخی باشد که طفلان از چوب و خلاشه سازند ، وبر آب روان نصب کنند تا آب بر آن خورده بگردش درآید ، و بفتح اول آبلهٔ دست و پا را گویند ، و بمعنی هلاکت هم بنظر آمده است ، و مویز را نیز گفته اند که انگور خشك شده باشد .

هولی - بفتح اول وسکون ثانی وثالث به تحتانی کشیده ، کره اسبی را گویند که هنوز زین بر پشت او ننهاده باشند، و بهندی بمعنی آهسته وهموار باشد، و بضم اول هم درهندی نام عیدی وجشنی است .

هوم - بروزن موم ، نام مردی است از آل فریدون ، واو پیوسته درویرانهابسر

بردی،روزی افراسیاب را دریکی از کوههای آذربایجان گرفت ونزد کیخسرو برد، ونام درختی هم هست شبیه بدرخت گز ودرحوالی فارس بسیار خوب است، و ساق آن گره بسیاری دارد ، وبرگ آن بهبرگ درخت یاسمین میماند ، مجوس دروقت زمزمه از آن چوب دردست گیرند ، وبزبان هندی بمعنی ضیافت آتش باشد،وآن چنان است که انواع گوشتها و روغنها درآتش ریزند وچیزها خوانند ، وطلب مطالب ومدعیات خود کنند .

هوماخس - با ثالث بالف کشیده وضم خای نقطه‌دار و سین بی‌نقطهٔ ساکن ، نام پدر ارسطو است که معلم اول باشد .

هومان - با میم بر وزن چوبان ، نام برادر پیران ویسه است ، واودر جنگ گنابد بردست بیژن کشته شد .

هون - بفتح اول وسکون ثانی ونون ، زمین شیار کردهٔ کلوخ زار راگویند، و زراعتی را نیز گفته‌اند که سنگ وکلوخ بسیارداشته باشد،ودرعربی بمعنی آهستگی وآرام باشد ، وبضم اول کلمه‌ایست که از برای تأکید گویند ، ودرعربی خواری و بی‌غیرتی وخوارشدن باشد، وزربست رایج درملک دکن .

هوو - بضم اول و سکون ثانی و واو آخر ، وسنی راگویند وآن دوزن است که درنکاح یکمرد میباشند،وهریك مر دیگری را هوو خوانند .

هوی - بضم اول وسکون ثانی وتحتانی ، بمعنی ترس وبیم باشد .

هوید - بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی ودال، جهاز شتر راگویند ، وآن بمنزلهٔ پالان اوست ، وبعضی گویند این لغت بفتح اول وکسر ثانی است،وآن گلیمی باشد پشم آکنده ، یعنی پرپشم که آنرا بر دور کوهان شتر درآورند .

هویدا - بضم اول بروزن سویدا، بمعنی ظاهر وروشن بین باشد ، یعنی درنهایت ظهور .

هویدك - بضم اول و فتح ثانی وسکون تحتانی ودال بی‌نقطه مفتوح بکاف زده ، یکی ازپیشوایان ملحدانست .

هویه - بضم اول بروزن بویه ، دوش و کتف راگویند ، وبمعنی پشتی وحمایت هم آمده است .

بیان هفدهم

درهای هوز با یای حطی مشتمل بر چهل ویك لغت و کنایت

هی - بفتح اول وسکون ثانی ، بلغت دری ولغت هندی ، بمعنی هست باشد که در مقابل نیست است ، وکلمه‌ایست که بجهت آگاهانیدن وخبردار گردانیدن درمقام تهدید وتخویف وزجر واستهزا گویند،و گاهی درمقام تحسین هم گفته‌اند .

هیاسه - بفتح اول بروزن لواسه، دوالی را گویند که بدان تنگ زین اسب را بر پشت اسب وتنگ بالای بار را بر پشت چاروا بکشند .

هیاطله - با طای حطی بروزن مقابله، نام شهری ومدینه‌ای بوده است .

هیب - باثانی مجهول و بای ابجد ، بلغت زندو پازند ، عاقبت کاررا گویند .

هیتال - بفتح اول و سکون ثانی وفوقانی بالف کشیده و بلام زده ، بلغت بخارا ، مردم قوی هیکل و توانا باشند ، وولایت ختلان را نیز گویند از ملك بدخشان ، وپادشاهان آنجاراهیاتلهمیگفتهاند ،واین جمع بطریق جمع عربی آمدهاست ، همچو افغان کهجمع آن افاغنهاست .

هیتان - بفتح اول وفوقانی بروزن شیطان ، بمعنی کذب و دروغ باشد ،وبکسر اول هم آمدهاست .

هیج - بکسر اول و سکون ثانی مجهول و جیم فارسی ،برطرف شدهومعدم گردیده ولاشی را گویند ،وکنایه از اندك وقلیل وکم همهست .

هید - بفتح اول بر وزن صید ، چیزیرا گویند کهبرزیگران بدان خرمن کوفته بباد دهند .

هیدخ - بفتح اول بروزن برزخ ، اسب تندو تیز وجهنده را گویند ، و بعربی طمر خوانند ، و بجای خای نقطهدار جیم هم آمدهاست .

هیر - باثانی مجهولورای قرشت ، آتش را می گویند ،و بعربی نارخوانند ، و بمعنی طاعت وعبادت هم آمدهاست ،وبزبان علمی اهل هند طلارا گویند .

*هیراد - بکسر اول بروزن بیداد ،خود را بمردم تازهروی وخوشحال وانمودن باشد وبعربی بشیر خوانند .

هیربد - باثانی مجهول و ضم بای ابجد وسکون دال ،خادم و خدمتکار آتشکدهرا گویند ،وقاضی ومتقی گبرانرانیز گفتهاند و بعضی خداوند و بزرگ وحاکم آتشکده را میگویند ،وبمعنی آتش پرست هم آمده است ،*وصوفی مرتاض را نیز گویند که ریاضت کش باشد .

* **هیرسا** - باثانی مجهول وسین بی نقطه ، بالف کشیده ، بمعنی پارسا باشد ، و آن شخصی است کهدرتمام عمر بازنان نزدیکی نکردهاست .

هیرك - بر وزن زیرك ، بچهٔ بز را گویند که بزغاله باشد ، و بعضی گفتهاند که همچنانکه بچهٔ گوسفند را بره میخوانند ، بچهٔ شتررا هیرك میگویند .

هیرمند - بامیم بروزن ریشخند ، یکی از القاب گشتاسب اسب ، ومعنی آن عابد و و عبادت کننده باشد ،ونام رودخانهای هم هستدرولایت نیمروز .

هیرون - بکسر اول وضم ثالث بروزن بیرون ، نوعی از نی است ،وآنرابعربی قصب خوانند ، و آن محکم و میان پر میباشد ،گویند اگر بهار وگل آن بگوش رود گوشرا کر کند ، وگل آن بهپنبهٔ پر زده میماند .

هیری - بکسراول بروزن ومعنی خیری است ، آن گلی باشد معروف که شبها بوی خوش کند .

هیز - بکسر اول بر وزن و معنی حیز است که مخنث وپشت پایی باشد ، و در فارسیهای هوز باهای حطی بدل میشود و بلغت پهلوی دلو گرمابهباترا گویند که بدان آب بر اطراف حمام ریزند و شست و شو دهند ، و درین زمان بدولچه مشهوراست .

هیزارما - بکسراول و ثالث بالف کشیده و برای بی نقطهٔ زده و میم والف ،بلغت سریانی ، رستنیی باشد که آنرا بعربی نعناع گویند اگر زن پیش از جماع قدری از آنرا بخودبر گیرد آبستن نشود ، بعضی گویند این لغت رومی است .

هیش - با شین قرشت بروزن ومعنی هیچ

است که لاشیئی ومعدوم باشد، و بافته‌ای را نیز گویند از کتان که بیشتر در بلاد هندوستان بافند ، و آهن جفت را نیز گویند وآن آهنی باشد که زمین رابآن شیار کنند.

هیشر - بفتح اول و شین نقطه‌دار بروزن قیصر، کنگرصحرایی‌است ،ودرازی آن زیاده بریك گزمیشود،وشکوفهٔ آن پهن بود مانند بنفشه ، ودرمیان شکوفهٔ آن مانند پنبه چیزی‌است ، اگر درگوش مردم‌رود کر گرداند.

هیگر - با کاف فارسی بر وزن قیصر ، اسب کمیت را گویند ، یعنی‌اسب‌سرخی که بسیاهی مایل بود ، و یال و دم اوسیاه باشد، و بکسر کاف هم بنظر آمده است .

هیکل - با کاف بروزن صیقل ،بتخانه‌را گویند ، وهربنایی که عظیم ورفیع‌باشد و بمعنی‌صورت‌وتنه‌هم‌هست ،وهرحیوانیرا نیز گویند که کنده‌وضخیم وجسیم‌باشد،و بمعنی تعویذ و دعا و حمایل و بازوبند مشهور است.

هیکل بستن - کنایه از مردن و وفات یافتن باشد .

هیکل خاکی غبار - کنایه ازجسد وقالب آدمی زادباشد .

هیکل رضوان - کنایه از هیأت بهشت است .

هیل - با ثانی مجهول،معروفست،وبعربی قافلهٔ صغار میگویند .

هیلا - بفتح اول و سکون ثانی ولام‌الف، باشه را میگویند ،وآن‌پرنده‌ایست‌شکاری کوچکتر از باز .

هیلاج - بفتح اول بروزن قیقاج ، این لغت یونانی است‌ومعنی آن‌چشمهٔ‌زندگانی باشد ، وآنرامنجمان فارس کدبانو گویند و آن دلیل جسم مولود است باصطلاح منجمین ، چنانکه کدخدا دلیل روح‌بود،و کیفیت و کمیت عمر مولودرا ازاین دو دلیل استخراج کنند ، بعضی گویندااین لغت‌هندی‌است .

هیلوی - بفتح اول بر وزن بدخوی ، چارمغز بازی و گردکان‌بازی‌را گویندو بکسر اول‌هم آمده‌است،لیکن بمعنی‌بازی لاعلی التعیین .

هیله - بروزن و معنی حیله باشدو کلمهٔ نیك را نیز گویند.

هیلیدن - بکسر اول بروزن پیچیدن ، بمعنی گذاشتن‌و ترك‌دادن‌وفرو انداختن باشد .

هیم - بفتح اول و ثانی و سکون میم ، بمعنی هستم‌باشد،یعنی‌موجودم‌وحیات دارم و حاضرم .

هیمه - بکسر اول وثانی مجهول بروزن نیمه ، گوشتابه را گویند،وهیزم‌سوختن را هم گفته‌اندو بمعنی‌اول بفتح‌اول‌هم‌آمده است که‌بروزن‌خیمه‌باشد .

هیمه‌تر فروختن - کنایه ازمکر وحیله وتزویر کردن‌باشد .

هین - بروزن شین ، بمعنی این و اینك باشد .وبعربی‌هذا گویند ،وبمعنی گفتن‌هم گفته‌اند ، و کلمه‌ایست‌بمعنی‌زودو شتاب و تعجیل که در محل تأکیدوامر گویند یعنی زودباش و بشتاب ،وبمعنی‌سیلاب‌هم آمده‌است،وبعضی گویندباین معنی عربی است.

هیناهین - با هـای هـوز بر وزن نیك‌آیین ، بمعنی شتاب زدگی وتعجیل باشد .

هیند - بکسر اول و سکون‌ثانی ونون و دال ابجد ، بمعنی هند است که‌هندوستان باشد .

هیون - بفتح اول بروزن زبون ، بمعنی

شتر باشد مطلقاً ،وبعربی بعیرخوانند، و بعضی گویند هیون شتر جمازه است ، و بعضی شتر بزرگ راگویند ، وهرجانور بزرگ‌را نیز گفته‌اند ، واسب‌راهم هیون خوانند .

* **هیوند** - بکسر اول بروزن ریوند، بمعنی عفت وپرهیزکاری‌باشد .

هیی - بفتح اول وکسر ثانی و سکون تحتانی، بمعنی‌هستی‌باشد که‌درمقابل‌نیستی است ، و بکسر اول‌هم گفته‌اند.

گفتار بیست و هشتم

از کتاب برهان قاطع در حرف یای حطی با حروف تهجی

مبتنی بر نوزده بیان ومحتوی بر دویست وبیست وهفت لغت و کنایت

بیان اول

در یای حطی با الف مشتمل بر شصت وپنج لغت و کنایت

یاب - بسکون بای ابجد ، بمعنی نابود و هرزه و بی‌ماحصل،،وبمعنی‌ضایع و بکار نیامدنی‌باشد ، و پیا کننده ویابنده‌راهم گفته‌اند ،وامر باین معنی هم هست،یعنی بیاب و پیدا کن .

یابر - بکسر ثالث بروزن عاجز ، دهی‌و زمینی راگویند که سلاطین دروجه‌معیشت ارباب‌استحقاق وغیره دهند ، وبترکی سیورغال خوانند .

یاختن - بروزن ساختن ، بمعنی بیرون کشیدن باشدمطلقاً،وبرآوردن‌تیغ‌ازغلاف بود،و بمعنی‌زدن وانداختن،وآشکار کردن و پرسیدن وسؤال‌نمودن‌هم هست .

یاخته - بر وزن ساخته ، بمعنی بیرون کشیده باشد اعم از آنکه‌شمشیر و تیغ‌را ازغلاف بیرون کشیده‌باشند یاچیزی دیگر را ازجای دیگر ، و بمعنی حجره که‌آن خانه‌است،وخمره که‌خم کوچك‌باشدهم‌هست، وشبه‌ونظیرومانند رانیز گویند .

یاختی - بر وزن ساختی ، ماضی یاختن باشد ، یعنی تیغ‌رابیرون کشید وقصد کرد واراده‌نمود وانداخت،وزد ، وآشکارانمود و بمعنی بیرون‌می کشیدومی‌انداخت‌وقصد می کردهم‌هست ،و بمعنی مخاطب‌هم‌آمده است ، یعنی تو بیرون کشیدی‌و توقصد کردی و توانداختی .

یاد - بر وزن شاد ، معروف است که در خاطر نگاهداشتن باشد،وبمعنی‌بیداری‌هم هست که‌درمقابل‌خواب است.ونقش‌ونگار رانیز گویند.

یادر - بر وزن مادر ، نام روز دوازدهم تیرماه است‌ودرآنروزجشن سازند .

یادگار - بسکون ثالث و کاف فارسی بروزن تاج‌دار ، آنچه یار و دوست بهم

بطریق تحفه فرستند .

یادندان - بفتح ثالث ودال دیگر بروزن بادنجان، بمعنی پادشاهان جهان وخداوندان دوران باشد .

* **یاده** - بروزن ساده ، قوت حافظه را گویند .

یار - بسکون رای قرشت، بمعنی دوست ومحب و اعانت کننده باشد، وبمعنی آشنا هم گفته‌اند، ودستهٔ هاون رانیز گفته‌اند.

یارا - بروزن خارا ، قوت و قدرت و توانایی وزهره ودلیری راگویند، ومجال وفرصت رانیز گفته‌اند.

یاراسپند و یاراسفند - هردو بمعنی اسپندیاراست که پسر گشتاسب باشد ، و انوری بتقدیم یاربراسفند بنظم آورده است .

یارد - بفتح ثالث و سکون دال ابجد ، بمعنی می‌تواند وقدرت ویارای این دارد واز دستش می‌آید.

یاررس - با رای قرشت بروزن بازپس، بمعنی مددکار ویاری دهنده باشد.

یارستن - بفتح رای بی‌نقطه بروزن وارستن، بمعنی توانستن باشد، وبمعنی دست درازی کردن هم هست .

یارفروشی - کنایه از تعریف کردن و وتحسین نمودن باشد.

یارك - بفتح ثالث وسکون کاف بچه‌دان ، راگویند عموماً ، وبعربی مشیمه خوانند، وپوستی تازك که برسر وروی بچهٔ شتر پیچیده است ، وآنرا بعربی سلامی گویند خصوصاً ، وتصغیر یارهم هست ، ونوعی‌از خوانندگی باشد که غلچهای بدخشان، یعنی رندان واوباشان آنجا کنند .

یارکی - با کاف بتحتانی کشیده ، بمعنی توانایی وقدرت وزهره وقوت ، ومجال و فرصت باشد.

یارمند - با میم بروزن باربند ، بمعنی دوست واعانت کننده ویاری‌دهنده باشد.

یارنامه - بروزن کارنامه ، بمعنی کارنیك ونیکنامی باشد .

یاره - بروزن چاره ، دست برنجن را گویند، وآن حلقه‌ای باشد ازطلا ونقره وغیرآن که بیشترزنان در دست کنند، و یارق معرب آن‌است، وبعربی‌سوار گویند، وبمعنی طوق کردن هم‌آمده است ، ونیز مرکبی‌باشد از ادویهٔ ملینه که اطبابجهت مسهل سازند، ومعرب آن یارج است ، و مشهور بایارج بود، وبمعنی یارا هم‌آمده است که توانایی وقوت وقدرت باشد ، و بمعنی‌مقدار واندازه هم‌هست.

یاری - بروزن لاری ، بمعنی وسنی‌باشد، یعنی دو زن که یك شوهرداشته باشند هریك مردیگریرا یاری باشند، وبعربی ضره گویند، وبعضی دو زن راگفته‌اند که درخانهٔ دوبرادرباشند.

یاز - بسکون زای نقطه‌دار ، بمعنی نمو کننده وبالنده باشد، چه درختی که‌ببالد گویند یازید، یعنی بالید، و دست‌بچیزی دراز کردن را نیز گفته‌اند، وبمعنی ارش هم‌آمده‌است، و آن مقداری باشد ازسر انگشتان دست تا آرنج که بعربی مرفق خوانند ، وبمعنی پیماینده و پیمودن هم آمده‌است ، وقصد واراده کننده هم‌آمده است، وامربااین معنی هم‌هست ، یعنی‌ببال و درازکن وبه‌پیمای واراده نمای .

یازان - بروزن غازان ، بمعنی‌قصد کنان واراده کنان ونمو کنان وپیمان کنان‌باشد.

یازد - بروزن سازد ، یعنی اراده کند و قصد نماید و درازسازد.

یازدن - بکسر ثالث وفتح دال ، مخفف بلند شدن ودست‌بچیزی دراز کردن‌باشد.

یازش - بـروزن سازش ، بمعنی قصد و آهنگ واراده ونمو وبالیدگی و درازی باشد .

یازند - بروزن پازند، بمعنی شکل وهیأت باشد .

یازنده - بروزن سازنده ، بمعنی قصد و آهنگ واراده کننده باشد.

یازه - بروزن غازه ، بمعنی لرزه باشد که ازلرزیدن است .

یازیدن - بروزن ومعنی بالیدن است که نمو کردن بـاشد ، وبمعنی قصد واراده و آهنگ کردن، وبلند شدن هم‌هست .

یاس - بروزن طاس، مخفف یاسمن است، وآن گلی باشد معروف ، و درعربی بمعنی دانستن وناامیدی باشد .

یاسا - بروزن کاکا ، بمعنی رسم وقاعده وقانون باشد، وبشر کی‌ماتم را گویند.

یاساق - بروزن ناچاق ، شریعت مغلان را گویند.

٭ **یاسان** - بروزن آسان ، بمعنی لایق و سزاوار باشد ، ونام پیغمبری هم‌هست از پیغمبران عجم .

یاسج - بکسر ثالث بروزن خارج ، تیر پیکان‌دار را گویند، وبعضی گفته‌اند تیری است که پـادشاهان نام خود را بر آن نویسند ، وبضم ثالث وجیم فارسی‌هم‌آمده است .

یاسم - بروزن کاظم ، بمعنی یاسمن است، وآن گلی است مشهور.

یاسمن - بفتح ثالث ومیم وسکون نون ، نام گلی‌است معروف ، وآن سفید وزرد و کبودمیباشد، وسفیدآن‌بهتراست، ومقوی دماغ .

یاسمون - بضم میم وسکون واو ونون ، بمعنی یاسمن‌است، ومذکورشد.

یاسمین - بکسر میم و سکون تحتانی و نون ، بمعنی یاسمون است که گل یاسمن بـاشد .

یاسه - بروزن کاسه ، بمعنی راه و رسم وقاعده وقانون بـاشد، وبمعنی خواهش و آرزوهم آمده‌است، وبعربی تمنی گویند.

یاشق - بضم شین نقطه‌دار بروزن قاشق ، نام درختی‌است .

یافته - بـر وزن بـافته ، قبض‌الوصول و حجت واصل خط را گویند .

یافر - بفتح ثالث بروزن ساغر ، بازیگر و رقاص را گویند، وبکسر ثالث هم‌آمده است .

یافه - بفتح ثالث بروزن نافه ،گم شده و ناپدید گشته را میگویند، وسخنان هرزه وبیهوده وسردرگم وپریشان وهذیـان و فحش را نیز گویند، که یاوه باشد.

یاقوت - بـا قاف بروزن هاروت ، نام جوهریست مشهور ، وآن سرخ و کبود و زرد میباشد، گرم وخشک است درچهارم و قایم‌النار، یعنی‌آتش او را ضایع نمیکند، وبا خود داشتن‌آن دفع علت طاعون کند.

یاقوت خام - بـا خای نقطه‌دار بالف کشیده و بمیم زده ، کنایه ازلب معشوق است .

یاقوت روان - کنایه از اشک خونین ، وشراب لعلی باشد.

یاقوت سربسته - کنایه از دهن معشوق ولبهای خاموش باشد .

یاقوت مذاب - کنایه ازشراب لعلی ، و اشك خونی‌باشد، وکنایه‌ازخون هم‌هست، وبعربی دم خوانند.

یاقوت ناروان- یاقوت رمانی را گویند، وآن نوعی‌است ازیاقوت .

یاکند - بفتح کاف بروزن پـابند، بمعنی یاقوت است، وآن جوهری باشد معروف.

یال - بروزن بـال، بمعنی گردن بـاشد

مطلقاً، اعم از گردن انسان وحیوان دیگر، وبعربی عنق گویند، وبیخ گردن را نیز گفته‌اند، وبمعنی بازو هم آمده‌است که از دوش باشد تا مرفق، وموی گردن اسب را نیز گویند، وبمعنی فرزند وعیال هم هست، ومستی حیوانات را نیز یال گویند، چه هر حیوانی که مست شود گویند : بیال آمده است، وبمعنی روی ورخساره هم بنظر آمده است .

یالمند - با میم بروزن پای‌بند، بمعنی عیال مند است، چه یال بمعنی فرزند و عیال هم آمده است .

یاله - بروزن لاله، شاخ گاو را گویند.

یام - بروزن لام، اسبی را گویند که در هرمنزلی بگذارند تا قاصدی که بسرعت رود بر آن سوار شود تا منزل دیگر.

یان - بروزن جان، بمعنی هذیان باشد، وآن سخنان نامربوطی است که بیماران خراب گویند، وصوفیه آنچه درعالم غیب مشاهده میشود یان میگویند، و یانات جمع آنست، وعربان کشف خوانند، وبتر کی طرف وجانب را میگویند، وامر بسوختن هم هست .

یانه - بفتح نون، بمعنی هاون باشد مطلقاً، وآن ظرفی است که چیزها در آن کوبند، وبمعنی بزرگ هم هست، وآن تخمیست که روغن از آن گیرند، وبعربی کتان خوانند.

یاود - بفتح واو بروزن آمد، بمعنی یابد است که از یافتن باشد، چه درفارسی بای ابجد بواو تبدیل می‌یابد، و همچنین برعکس .

یاور - بروزن ساغر، بمعنی یاری دهنده ومددکار باشد، و دستهٔ هاون را نیز گویند، و نام روزدهم است از هرماه .

یاوگی - بفتح واو وکاف فارسی بتحتانی کشیده، بمعنی گم‌شدن وناپدید گشتنی، وهرزه گویی وبی‌ماحصلی باشد.

یاوند - بروزن ومعنی یابند است که از یافتن باشد، چه درفارسی بای ابجد بواو وبرعکس تبدیل می‌یابد، ویابنده را نیز گویند، بمعنی شخصی که چیزی یافته‌باشد، وپادشاه را نیز گفته‌اند.

یاوه - بروزن ساوه، بمعنی یافه‌است که ناپدید گشته وگم‌شده، وسخنان سردر گم وهرزه وهذیان وفحش ودشنام باشد.

یایی - بروزن نایی، بیمار وناخوش وناچاق را گویند.

بیان دوم

در یای حطی با بای ابجد مشتمل برچهار لغت

یب - بفتح اول وسکون ثانی، تیر بیکان‌دار را گویند .

یبات - بفتح اول وثانی بالف کشیده و بفوقانی زده، بمعنی خراب است که درمقابل آباد باشد .

یبروج - با رای قرشت بروزن مخلوج ، درمؤیدالفضلا بمعنی مردم گیا باشد، وبیخ لفاح است وبعضی گویند لفاح میوهٔ یبروج است، ودرجای دیگر بهمین معنی بجای جیم حای بی‌نقطه وبجای حرف اول بای ابجد، و داخل لغات عربی نوشته بودند، واصح این است .

یبست - بفتح اول و ثانی وسکون سین بی‌نقطه وفوقانی، گیاهی باشد صحرایی شبیه باسفناج وآن را در آشها کنند، وبعربی غملول خوانند .

بیان سوم

در یای حطی با تای قرشت مشتمل بر چهار لغت و کنایت

یتاق - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بقاف زده ، بمعنی پاس و پاس داشتن و محافظت کردن باشد ، وبضم اول هم آمده است .

یتاقی - بفتح اول بروزن مذاقی، پاسبان ونگاهدارنده و محافظت کننده باشد، و بضم اول هم آمده است .

یتوع - بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بعین بی نقطه زده، هرنباتی راگویند که در وقت بریدن آن شیری ازوی برآید، گویند اگر شیر بعضی ازآنرا درآفتاب برسر مالند موی را ببرد ، و اگر مکرر کنند دیگر نروید ، وجمع آن یتوعات باشد، و آن هفت است : مازریون وشبرم وعشر و لاعیه وعطبها و جلدانه و ماهودانه ، و گویند عربی است ، وحرف اول آن تای قرشت است ، واین اصح است .

یتیم دریا - بکسرمیم ، کنایه‌ازمروارید بزرگی است که ثانی و مانند نداشته باشد.

بیان چهارم

در یای حطی با خای نقطه‌دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت

یخچه - بفتح اول و جیم فارسی وسکون ثانی ، ژاله وتگرگ راگویند.

یخ دربهشت - نوعی از حلوا باشد ، و بعضی گویند نوعی از حلوای برنج است .

یخنی - بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی کشیده، بمعنی پخته باشد که درمقابل خام است ، وبمعنی ذخیره هم آمده است، وآن هرچیزی باشد ازمال و زر واسباب وغله و حبوبات و حیوانات و غیرهم که آنرا نگاهدارند تا بوقت حاجت بکارآید، وگوشت پخته شده و گرم و سرد را نیز گویند.

یخ یخ - بفتح دو یای حطی وسکون دوخای نقطه‌دار، کلمه‌ایست که ساربانان در وقت خوابانیدن شتر گویند .

بیان پنجم

در یای حطی با دال ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت

یدبیضا ـ مشهوراست ، و آن از جملهٔ معجزات حضرت موسی علیه‌السلام بود ، گویند هرگاه موسی علیه‌السلام دست از بغل برمی‌آورد نوری ازدست‌اوتاباآسمان تتق میکشید وعالم‌روشن میشد وچون‌به بغل میبرد برطرف میشد ، وبعضی گویند درکف‌دست او نوری بود که چون آیینه می‌درخشید و بجانب‌هر که‌میداشت بیهوش میشد،و چون‌دست رابه‌بغل‌میبرد آن‌شخص بهوش می آمد ، و بعضی‌دیگر گویند که کف‌دست موسی علیه‌السلام سوخته بود و نشان‌سفیدی ازسوختگی آتش‌در‌دست‌او بود، الله‌اعلم .

یدره ـ بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی لبلاب‌و عشقه راگویند که‌عشق‌پیچان باشد ، و آن نباتی است که بر درخت می‌پیچد .

یدقه ـ بفتح اول و ثانی وقاف، درختی است مانند زردآلو ، و آنرا بعربی‌خاماء اقطی گویند ، و میوهٔ آنرا بل خوانند بکسر بای ابجد وسکون‌لام ،ودرمسهلات بکار برند ، و باین معنی‌بادال نقطه‌دارهم بنظر آمده است .

یدمن ـ بفتح‌اول‌وسکون‌ثانی‌ومیم‌مکسور بنون زده ، بلغت زندو پازندبمعنی دست است که بعربی‌یدخوانند.

یده ـ بفتح اول و ثانی ، برف و باران آوردن را گویند بطریق عمل سحر و ساحری ، واین عمل درماوراءالنهرشهرت دارد .

بیان ششم

در یای حطی با رای قرشت مشتمل بر سیزده لغت و کنایت

یرا ـ بفتح اول‌وثانی بالف کشیده ،چین و شکنجی را گویند که‌دراندام‌آدمی و وچیزهای دیگربهم‌رسد .

یراع ـ بفتح اول وسکون عین بی نقطه درآخر ، درعربی بمعنی قصب است که‌نی میان پرومحکم باشد .

یراغ ـ بفتح اول وسکون غین‌نقطه‌داردر آخر ،اسبی راگویند که‌ازبسیاری‌سواری قابلیت‌آن‌پیدا کرده‌باشد که‌براوسوارشده ازجایی بجایی ایلغار کنند، یعنی بزودی بروند ، وبمعنی اتفاق و مصلحت‌هم بنظر آمده است .

یرامیع ـ بفتح اول وکسر میم وسکون تحتانی و عین بی‌نقطه ، درعربی‌نام‌دوایی است که آنراهلیون و مارچوبه‌ومارگیاه گویند .

یرخفج ـ بفتح‌اول وسکون ثانی‌و خای

نقطه‌دار مفتوح بفا و جیم زده، بمعنی برخفج است بابای ابجد در اول، و آن سنگینی و گرانیی باشد که در خواب بر مردم افتد، و آنرا بعربی کابوس میگویند.

یرغ - بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه‌دار، بمعنی یراغ است که اسب سواری کرده شده و آزموده باشد.

یرقانی - باقاف بالف کشیده، کنایه از زرد شده و خزان شده باشد.

یرمر - بفتح اول بروزن مرمر، بمعنی انتظار و چشم براه داشتن باشد.

یرمغان - بروزن و معنی ارمغان است، و آن تحفه و چیزی باشد که چون از جایی بجایی آیند بطریق سوغات بجهت بزرگان و دوستان آورند.

یرمق - بفتح اول و میم بر وزن ابلق، بمعنی درم و دینار باشد.

یرنا - بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده، بمعنی حناست، و آن چیزی باشد که بردست و پا بندند تا رنگین شود، و درخضاب یعنی رنگ ریش هم بکار برند.

یرنداق - بفتح اول و ثانی وسکون نون ودال بالف کشیده و بقاف زده، بمعنی رودکانی باشد که جمع روده است، وتسمه ودوالی را نیز گویند که نرم وسفید و جسیم باشد.

یریان - بفتح اول بروزن همیان، نام شهر سمرقند است، و آن شهری باشد در ماوراءالنهر.

بیان هفتم

در یای حطی با زای هوز مشتمل برهشت لغت

یز - بفتح اول وسکون ثانی گیاهی باشد پرخار که بر اطراف خیمه وجایگاهی نهند که مردم و جانور نتواند آمد.

یزبهانتن - با بای ابجد و نون و تای قرشت، بروزن اژدها فکن، بلغت زند و پازند زمزمه کردن مغان را گویند بوقت طعام خوردن، و یزبهانمی یعنی زمزمه میکنم من از برای طعام، و یزبهانند یعنی زمزمه کنند و زمزمه کرد بر طعام.

یزدادی - بروزن بغدادی، قلیه و قیمه‌ای را گویند که بعد از پخته شدن تخم مرغ بر بالای آن ریزند، وبعضی یزدادی کوفته‌ای را گویند که در درون آن تخم مرغ پخته باشند و آنرا **یزدادین** هم میگویند که بعد از یای حطی در آخر نون باشد.

یزدان - بفتح اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده و بنون زده، یکی از نامهای خدایتعالی است جل جلاله، ونام فرشته‌ای هم هست که فاعل خیر است، و هر گز ازو شر نیاید، وطایفهٔ ثنویه آفرینندهٔ خیر را یزدان وآفرینندهٔ شر را اهرمن گویند، و همچنین آفرینندهٔ نور را یزدان، وآفرینندهٔ ظلمت را اهرمن، وفقها خدای باطل را، وشعرا خدای حق را گویند.

یزدان بخش - نام وزیر هرمز بن انوشیروان بوده است.

یزدجرد - بکسر جیم، معرب یزدگرد است که پدر بهرام گور باشد، و او را یزدجرد الاثیم میگفتند، بغایت ظالم بود، روزی در کنار چشمهٔ گلست که از اعمال طوس است اسبی اورا لگد زد و کشت، و نام پسرزادهٔ انوشیروان هم هست که آخر ملوك عجم باشد، گویند درشهر مرو یا در شهر نیشابور بردست ملازمان خود یا آسیابانی کشته شد.

یزک ـ بفتح اول وثانی و سکون کاف ، جمعی قلیل و مردم کمی راگویند که در مقدمه وپیشاپیش لشکر براه روند، وبترکی قراول خوانند ، و پاس پاسبانان را نیز گفته‌اند ، و بمعنی جاسوس هم آمده است.
یزنه ـ بر وزن وزنه ، شوهر خواهر را گویند .

بیان هشتم

دریای حطی با سین بی نقطه مشتمل بر دو لغت

یسار ـ بر وزن قطار ، شخصی را گویند که اومیمنت ندارد وهمچنین دیدن روی اونامبارك است ، ودر عربی چپ‌را گویند که دربرابر راست است .
یسال ـ بفتح اول بر وزن جمال ، تاجی را گویند که از گل و ریاحین سازند ، و روز هـای عید و جشن و عشرت بر سر نهند .

بیان نهم

دریای حطی با شین نقطه دار مشتمل برهفت لغت

یشپ ـ بفتح اول وسکون ثانی و بـای فارسی، بمعنی یشم‌است ، وآن‌سنگی باشد معروف وخاصیت‌مند .
یشت ـ بر وزن هشت ، نام نسکی باشد ازکتاب زند ، یعنی قسمی از اقسام کتاب زند ، چه نسك بمعنی قسم است
یشتن ـ بفتح‌اول بروزن کشتن ، بلغت‌زند وپازند بمعنی‌زمزمه کردن وچیزی‌خواندن باشد برطعام ، وآن‌عبادتی است‌مغان‌رادر وقت طعام خوردن .
یشف ـ با فا ، بروزن ومعنی یشم‌است، و آن سنگی باشد معروف ، گویند با خود دارندهٔ‌آن ازصاعقه ایمن باشد .
یشك ـ بروزن اشك، شبنم‌راگویند،وآن رطوبتی باشد که شبها برسبزه نشیند ، وبمعنی خالص وبی‌غش هم‌آمده است ، و چهاردندان بزرگ پیش سباع وبهایم را گویند که بدان ضرب کنند ، وبعربی‌ناب خوانند .
یشم ـ بفتح اول و سکون ثانی و میم ، معروف است ، وآن سنگی باشد که‌باخود نگاهداشتن آن بجهت دفع آفت برق خوب است .
یشمه ـ بروزن‌چشمه ، چرم وپوست‌خامی راگویند که بزور دست مـالش رسانیده باشند نه بآتش ودباغت .

بیان دهم

در یای حطی با غین نقطه‌دار مشتمل بر سیزده لغت

یغام ـ بر وزن عوام ، غول بیابانی را گویند .
یغتج ـ بفتح اول و تای قرشت بر وزن اعرج ، نوعی ازمارباشد زرددرنگ خوش خطوخال وآن بیشتر درباغها وسبزه‌زارها می‌باشد وازگزیدنش آزاری نمیرسد، و بعضی گویند که آن مار کسی را نمی گزد وزهر هم ندارد .
یغتنج ـ بروزن شطرنج،بمعنی یغتج‌است که مارسبزه‌زاروباغ‌باشد و گزندوآسیب نرساند ، وباین معنی بجای حرف‌ثانی فا هم‌آمده است .
یغلا ـ بضم‌اول وسکون ثانی ولام الف، ظرفی باشد دسته‌دار آهنین که درآن‌دنبهٔ گوسفند بریان کنند وبرروی‌آش‌ماست‌و سرکه ودوشاب‌ریزند، وبفتح اول‌هم‌آمده است .
یغلاوی ـ با واو بروزن مهتابی ، بمعنی یغلااست که ظرف‌آهنین دسته‌دارباشد که درآن روغن وچیزهای‌دیگربریان کنند، ودرخراسان لغلاوگویند بفتح لام .
یغلغ ـ بفتح‌اول وسکون‌ثانی‌ولام‌مکسور بغین نقطه‌دار زده ، بمعنی تیر پیکان دار باشد .
یغلو ـ بفتح‌اول‌بروزن‌بدرو،بمعنی‌یغلاویست که ظرف‌آهنین روغن‌داغ کن‌باشد.
یغلوی ـ بفتح‌اول وثالث بروزن پهلوی، بمعنی یغلواست که ظرف‌آهنین دسته‌دار باشد بجهت روغن بریان کردن .
یغما ـ بر وزن سرما ، نام شهریست از ترکستان‌منسوب بخوبان‌وصاحب‌حسنان،و بمعنی‌تاخت‌وتاراج وغارت هم‌آمده است.
یغما ناز ـ بانون بالف کشیده بر وزن درباباز ، نام دخترخاقان چین‌است که‌در حبالهٔ نکاح بهرام‌گور بود .
یغمای‌اول ـ نام شهریست درترکستان منسوب بخوبان .
یغمیصا ـ بفتح اول وسکون ثانی ومیم بتحتانی رسیده وصاد بی‌نقطه بالف‌کشیده، رستنیی باشدخودروی‌خصوصاًدر کوهستان وآنراریواس میگویند،اگرعصارهٔ آنرا در چشم چکانند روشنی چشم‌را زیاده کنند .
یغناغ ـ بفتح اول و سکون ثانی ونون بالف کشیده و بغین نقطه‌دار زده ، کلاه زردوزیرا گویند ، وبکسراول درترکی جمعیت مردم ولشکرراگویند دریکجا،و جایی‌را نیزگویند که لشکرومردم‌درآنجا جمع شوند .

بیان یازدهم

در یای حطی با فا مشتمل بر دولغت

یفتنج ـ با تای قرشت در سیم بر وزن شطرنج،بمعنی‌یغتنج است،وآن ماری‌باشد زرددرنگ وبی‌آزار که پیوسته در باغها و سبزه‌زارها میباشد .
یفج ـ بفتح اول وسکون ثانی وجیم،لعاب دهن راگویند ، وآبی که دروقت حرف زدن ازدهن مردم برآید .

بیان دوازدهم

در یای حطی باقاف مشتمل بر سه لغت

یقطان - بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و بنون زده ، بلغت رومی ، نوعی ازسنگ است وآن هرجا که باشدخودبخودحرکت کندوچون دست کسی برآن رسد ساکن گردد، گویند علت یرقان واسترخای اعضارابرطرف کند و هرکه با خوددارد هیچ چیزرافراموش نکند .

یقطین - باطای حطی بر وزن پروین ، بلغت رومی ، درخت کدورا گویندخصوصاً و هرگیاهی که‌ساق آن‌افراشته‌نباشدعموماً همچو خربزه وهندوانه و خیاروحنظل و امثال آن .

یقه - بفتح اول وثانی‌مشدد، بمعنی گریبان باشد ، و بمعنی گریبان شخصی‌را محکم و مضبوط گرفتن‌هم‌هست .

بیان سیزدهم

در یای حطی باکاف تازی مشتمل برچهل لغت و کنایت

یك اسبه - شخصی را گویند که یك اسب داشته باشد ، و سوارتنها را نیز میگویند ، وکنایه از آفتاب عالمتاب هم هست .

یك انداز - بروزن سرانداز، تیر زبونی را گویند که چون بیندازند تفحص و جستجوی آن نکنند ، و بعضی گویند تیر کوچکی است که پیکان باریکی‌دارد و بغایت دور رود ، و بعضی‌دیگر گویند تیری است کـه پیکان دو شاخی دارد ، و جایی از کـوه و کنار رودخـانه و امثال آنرانیز گفته‌اند که‌از بالاتاپایین برابر و هموار بـاشد چنانـکـه اسب و آدم و غیره بـالا نتوانـد رفت و پایین نتوانـد آمد ، و بمعنی یکـسان و برابر هم آمده است.

یکایك - بفتح اول و یـای حطـی در چهارم ، بروزن اتابك ، بمعنی ناگهان‌و غافلی باشد ، وبمعنی یك‌یك ویکان یکان هم آمده است .

یك‌بدو - کلمه‌ایست که‌افادهٔمعنی بیك ناگاه وناگهان و غافل می کند.

یك‌بسی - بفتح اول و بای‌ابجد، بروزن اطلسی ، بمعنی یکبارگی باشد .

یك پهن کشتی - بـفتح اول و بـای فارسی ، کنایه از دیـن اسلام است ، چنانکه هفتاد دو کشتی ، کنایـه از هفتاد و دو ملت است ، ودین اسلام را پهن کشتی بجهت آن گفته‌که هر کـه درآید جا یابد .

یك‌بیك - بمعنی یکایك است که ناگهان وغافل ویکان‌یکان باشد ، و بمعنی شبه‌و یقین هم بنظر آمده‌است .

یکتا - با تای قـرشت بـر وزن فردا ،

بمعنی يك‌عدد ويك لای‌باشد ، ونام‌جامه و پوششی است يك تهی ، و كنايه از باريتعالی‌هم‌هست،جل‌جلاله .

يك‌تنه - بفتح اول و تای قرشت‌و نون، بمعنی تنها و يكه باشد.

يك‌تيغ‌كردن - كنايه از راست‌ودرست‌و برابر و هموار كردن باشد.

يك‌چشم - معروف است و بعربی واحد العين خوانند ، و كنايه از مردم ظاهربين هم‌هست، و كنايه از مردمی كه چشم كم نوری دارند، و كنايه از مردم منافق هم هست ، و مردم موحد رانيز گويند .

يكدانه - بادال ابجد بروزن افسانه ، نوعی از هار باشد ، وآن چنان‌است كه پنج شش رشته را بياورند و درهررشته پنج‌شش مرواريد بكشند و همه راجمع كنند و بر مجموع يك جوهری از جواهربگذرانند كه سوراخ آن گشاده باشد و باز رشتها را ازهم متفرق‌سازند و برهريك چند دانه مرواريد بطريق سابق بكشند ، همچنين همه‌راجمع كرده جوهری كه سوراخ آن گشاده باشد بر همه بگذرانند و بهمين دستور تا آن مقدار كه‌خواهند،و گوهررا نيز گويند كه‌بی‌مثل و مانند باشد و عديل نداشته باشد، و گردن‌بند راهم گفته‌اند .

يكدست - معروف است كه نقيض دو دست باشد، وكنايه از چند چيز است كه بيك وتيره ويك جنس ويك‌طريق و بيك نوع و مثل هم باشند ، و يك چيز را نيز گويند كه تمام آن بيك نسبت باشد .

يكدش - بكسر ثالث بروزن ورزش ، امتزاج و اتصال دو چيز را گويند با هم ، و اسبی را نيز گويند كه پدرش از جنسی و مادرش از جنسی ديگر باشد ، و باعتقاد محققين نفس خاصهٔ انسانی است كه‌مركب از لاهوتی وناسوتی باشد ، ومحبوب ومطلوب‌رانيز گفته‌اند .

يكدك - بفتح اول بروزن لك‌لك ، آب و شير و هر چيز را گويند كه نيم گرم باشد .

يكدله - بروزن امثله ، بمعنی موافق‌وبی ريا و بی‌نفاق باشد .

يكران - بروزن مكران ، اسب اصيل و خوب و سرآمد را گويند ، و بعضی گويند رنگی است ميان زرد وسرخ‌مر اسب را ، و هر اسبی كه باين رنگ باشد يكران‌خوانند، و بعضی برنگ‌اشقر گفته‌اند بشرطيكه يال ودمش سفيد[1] باشد واگر چنين نباشد بور گويند ، و اسبی را نيز گفته‌اند كه‌بهنگام رفتن‌يك‌پای پس را تنگ تر نهد ازپای ديگر يعنی كوتاه‌تر گذارد .

يك‌رشته - كنايه‌ازموافق‌باشد، وكنايه‌از متفق هم‌هست .

يك‌ركابی - كنايه از اسب جنيبت است كه اسب كتل باشد ، وكنايه از مستعد كاری‌شدن هم‌هست .

يك‌رنگ - بفتح اول بروزن فرسنگ ، كنايه از مردم صادق العقيده است كه‌يار بی‌نفاق ودوست بی‌ريا باشد .

يك‌رنگی - با كاف فارسی بروزن‌شطرنجی كنايه‌ازاخلاص مندی ،ويكجهتی‌ودوستی باشد كه‌در آن‌شائبه‌ای،ازنفاق وساختگی و ريا نباشد.

يكروكردن - كنايه از ترك آشنايی و دوستی كردن باشد .

يكرويه - بفتح‌اول و ضم ثالث ،وتحتانی مفتوح كنايه از متفق و بی‌خلاف باشد ، و بمعنی ظاهروروشن هم هست ،وهرچيز كه‌آن دورويه نباشد .

يكرويی - بروزن بدگوئی ،بمعنی بی‌ريايی وبی‌ساختگی‌و يكجهتی وبی‌خلافی باشد .

يك‌ره - بفتح اول و ثالث و ظهورها ،

بمعنی بی‌ریا و بی‌نفاق باشد، وبمعنی یك‌بار ویك‌طریق‌هم آمده است .

یك زخم - بفتح زای نقطه دار و سکون خای نخذ و میم، لقب سام نریمان است بسبب آنکه اژدهایی را بیك‌زخم کشته بود .

یکسان - باسین بی نقطه‌بروزن‌الوان ، بمعنی همیشه‌وبردوام وبرابر باشد.

یکسر - بروزن‌افسر ، بمعنی سراسر باشد ، یعنی ازیك سر تا سر دیگرش بیك نسبت باشد و بمعنی ناگهان و تنها هم آمده است .

یکسره - بروزن مجمره ، بمعنی یکباره و یکبارگی باشد .

یك‌سواره -بمعنی‌یك‌اسبه‌است که کنایه ازآفتاب عالمتاب باشد .

یکسون - بروزن افسون ،بمعنی یکسان است که‌برابر وهمیشه‌وبردوام‌باشد.

یکسونه - بروزن حمدونه ،بمعنی‌یکسون است که‌برابرو همیشه وبردوام‌باشد.

یك‌شست - بکسر شین نقطه‌دار وسکون سین بی نقطه وتای‌قرشت، بمعنی‌همنشین باشد ،و کنایه ازدورفیق و دومصاحب هم هست .

یك‌گره - بکسر کاف‌فارسی ورای‌قرشت و ظهورها ، کنایه ازموافق‌و مثل ومانند هم و متفق باشد .

یك‌نشست - بکسرنون وفتح شین‌قرشت، بمعنی یك شست است که همنشین‌ورفیق و مصاحب باشد.

یك‌نورد - بفتح نون وواو وسکون را و دال هردو بی‌نقطه ،بمعنی‌بیك‌طریق وبیك نسبت وبیك نهج باشد .

یکون - بفتح اول بر وزن زبون نوعی‌از جامه باشد،آنرا ازحریر الوان بافته‌اند و درعربی بمعنی میشود باشد.

یکونه - بفتح اول بروزن نمونه ،مخفف یك‌گونه‌است که بمعنی یکسان‌وبرابر و موافق باشد .

یك ونیم ساز - بمعنی صفتی باشد از صفات سازهای ذوی‌الاوتار ، و نوعی از فنون سازندگی هم‌هست .

یکیتا - باتای قرشت بر وزن مسیحا ، بمعنی استادومعلم باشد .

بیان چهاردهم

دربای حطی باکاف فارسی مشتمل برسه لغت

یگان - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون نون، بمعنی یك‌است که‌واحدباشد چه یگان‌یگان‌یك‌یك‌را گویند،وبمعنی بی مثل‌ومانندهم‌هست .

یگانه - بروزن زمانه ، بمعنی بی‌مثل و مانند و بی‌همتاو موافق باشد.

یگانه‌گوی - باکاف فارسی بروزن بهانه جوی ،مردم‌موحدرا گویند .

بیان پانزدهم

دربای حطی بالام مشتمل برسیزده لغت

یل - بفتح اول‌وسکون‌ثانی، شجاع‌ودلاور وبهادر و پهلوان راگویند، و رها کرده شده‌وبسر خودخورد گردیده‌ومطلق‌العنان را نیز گفته‌اند ، و چیزیرا نیز گویند

که از چیزی آویخته باشند ، و بعضی گویند چیزی‌است که‌از چیزی برآمده باشد ،و دلی از غم واندیشه فارغ‌را نیز گفته‌اند .

یلابستان - بکسر اول و بای‌ابجدبروزن نگارستان ،نام دهی است مابین‌اسفرایین و جرجان .

یلاق - بفتح اول بر وزن طلاق ، سفال شکسته راگویند که درآن‌اطعمه‌واش‌ربه بسگ وگربه دهند ، و بکسر اول نام پادشاهی بوده‌است .

یلان - بروزن‌امان،جمع یل است ،یعنی شجاعان و دلیران وپهلوانان و دلاوران ، ونام پهلوانی هم بوده‌تورانی که بردست بیژن مبارز ایرانی کشته‌شد،واورا‌یلانشان هم می‌گفته‌اند .

یلایلا - بفتح دوبای حطی و دولام الف، بمعنی بیابیا باشد که‌تأکیددرآمدن‌است و بعربی تعال‌تعال میگویند .

یلدا - بروزن فردا ، شب اول‌زمستان و شب آخر پائیز است که اول‌جدی و آخر قوس باشد ، وآن‌درازترین شبها است در تمام سال ، و درآن شب یا نزدیک‌بآن‌شب آفتاب ببرج‌جدی تحویل میکند ، و گویند آنشب‌بغایت شوم و نحس ونامبارک می‌باشد ، و بعضی گفته‌اند شب یلدا یازدهم جدی‌است ، و نام یکی ازملازمان عیسی علیه‌السلام هم بوده‌است .

یلک - بروزن فلک ، نوعی از کلاه‌است ملوک وسلاطین‌را باجعد و گوش.

یلکن - بروزن الکن،منجنیق‌را گویند،و آن چیزیست که درقلعها سازند وبدان سنگ و خاک بجانب دشمن اندازند ، و بااین معنی بجای‌حرف اول بای‌ابجد هم آمده‌است .

یلمه - بفتح اول و میم وسکون‌ثانی،قباو جامهٔ پوشیدنی راگویند، ومعرب‌آن‌یلمق است.

یلنجوج - بفتح اول‌و ثانی و سکون‌نون و جیم بواو کشیده و بجیم دیگر زده ، عود هندی راگویند، و بهترین آن عود مندلی است، وآن خوشبوی‌تراز عودهای دیگر است .

یله - بفتح اول و ثانی ، بمعنی رها و نجات وخلاص و رها کرده باشد ،چنان که گویند : اسب را یله کرد،یعنی سرداد و رها کرد ، وبمعنی کج هم‌آمده است که در مقابل راست باشد ، و زن فاحشه و قحبه را نیز گویند ، و بمعنی هرزه و بیهوده هم گفته‌اند ،و بمعنی‌تنها و مفرد ودوان که ازدویدن وتازان که ازتاختن باشد هم‌آمده‌است .

یله‌یشم - بفتح اول وثانی ویای حطی و سکون شین نقطه‌دار و میم،نام کوهی‌است در حوالی‌قزوین که‌صورت حیوانات‌وغیر حیوانات هم درآنجا پدیدآیندهمه‌سنگ شده ومتحجر گشته .

یلی‌زن - بروزن‌پریزن،خواننده‌وسازنده راگویند ،وبتشدیدثانی‌هم گفته‌اند .

بیان شانزدهم

دربای حطی بامیم مشتمل‌برهشت‌لغت

یماک - بفتح اول بر وزن هلاک نام پادشاهی بوده‌است .

یمام - بروزن تمام مرغی است که آنرا بوتیمار میگویند .

یم رده - بارای قرشت درسیم بر وزن غمزده،مردم گیاه‌را گویند،وبعربی‌یبروح‌الصنم خوانند .

یم‌رود - بروزن نمرود ،نام جایی‌ومقامی

است ، ومردم نازك‌طبيعت رانيز گويند،و بمعنی‌شاخ درختی كه نوجسته و نازك باشد، ونهال درخت را هم گفته‌اند .
يمسو - بفتح اول و سكون ثانی وسين بی‌نقطه بواو كشيده ، باروت تفنگ را گويند .
يمك - بفتح اول وثانی وسكون كاف ، نام شهری و ولايتی است حسن‌خيز ، و نام پادشاهان ايغور هم هست، هر كه باشد، وبكسر اول درتركی خوردنی را گويند .
يمگان - بضم اول و سكون ثانی و كاف فارسی بالف كشيده و بنون زده ، نام قصبه‌ايست از بدخشان كه بر سمت كاشغر واقع است ،گويندمدفن حكيم ناصرخسرو در آنجا است ، وبعضی گويند درسه روزهٔ آنجا است .
يمينه - بروزن كمينه ، معده را گويند كه محل طبخ طعام است در شكم .

بيان هفدهم

دريای حطی بانون مشتمل بر شش لغت

ينپلو - بفتح اول وثانی و سكون بای فارسی ولام بواو كشيده ، جا ومقامی را گويند كه ازهرشهر كه اسباب وامتعه و غله‌وآنچه‌ازاطراف آورند درآنجافروشند، وبمعنی كاروان وقافله‌هم آمده‌است،واسباب وامتعه را نيز گفته‌اند .
ينبوت - بفتح اول وسكون ثانی و بای ابجد بواو كشيده‌وبتای‌قرشت‌زده، رستنيی باشد كه آنرا خرنوب نبطی گويند، ميوهٔ آن سرخ بسياهی مايل‌است‌ومشابهت‌تامی بكردهٔ گوسفند دارد، وبفارسی آن ميوه‌را كورزخوانند،ودرخت كوكناررا هم ينبوت ميگويند .
ينتون - با تای قرشت بر وزن مجنون، صمغ سداب كوهی را گويند، وبعضی صمغ سداب صحرايی راگفته‌اند .
ينق - بفتح اول و سكون ثانی وقاف ، بلغت اندلس ، پنير مايه را گويند، وآن شيردان بره است ، وبعربی انفحه‌خوانند.
ينگ - بفتح اول و سكون ثانی وكاف فارسی ، جانوری است زردرنگ وپيوسته درميان علف وگياه ميباشد،وبمعنی‌شكل‌و مانندوطرز وروش و قاعده وقانون ورسم‌و آيين هم آمده است ، وبمعنی تمكين‌ووقار هم هست ، وبكسر اول درتركی آستين را گويند .
ينمه - بفتح اول‌وميم وسكون‌ثانی، بلغت اهل مغرب، گياهی‌باشد كه‌بجهت‌نيك‌شدن زخمها وجراحتها بكاربرند .

بيان هيجدهم

در يای حطی با واو مشتمل بر بيست و چهار لغت و كنايت

يو - بضم اول وسكون‌ثانی مجهول، يك را گويند وبعربی واحد خوانند .
يوب - بر وزن خوب ، فرش و بساط گرانمايه‌را گويند كه‌بدان‌خانه‌رابيارايند، وباين‌معنی بجای حرف‌اول‌بای ابجد هم آمده است .

یوبه - بضم اول وثانی مجهول وفتح بای ابجد ، بمعنی آرزوباشد که بعربی تمنی گویند ، وبمعنی خواهش و اشتیاق هم آمده است .

یوت - بضم اول وسکون ثانی وفوقانی ، مرگ عام ستورانرا گویند ، همچنانکه مرگ عام مردمانرا وبا گویند .

یوج - بضم اول وسکون ثانی وجیم ، نام جانوریست ازخزندگان، یعنی ازجانورانی که بسینه راه میروند ،وبعضی چرندگانرا هم گفته‌اند ، یعنی جانوری که علف میخورند وهیچکدام شاهدندارند،والله‌اعلم.

یوجه - بضم اول بر وزن جوجه ، بمعنی قطره باشد مطلقاً، اعم ازقطرهٔ آب‌وخون وامثال آن .

یوخه - بضم اول و ثانی مجهول و فتح خای نقطه‌دار، رسیدن بنهایت‌لذت جماع باشد ، وبترکی نان تنک راگویند .

یوز - بضم اول‌وسکون‌ثانی وزای‌نقطه‌دار، بمعنی جستن وتفحص کردن ، وجوینده و طلب کننده باشد ، ونام جانوری هم‌هست شکاری کوچکتر از پلنگ ، وسگ تولهٔ شکاریرا نیز گویند که کبك وتیهو ودراج وامثال آنرا بقوت شامه وبو پیدا کنند، و از سوراخ وتراك سنگ وبوتهٔ خار بر می‌آورد ، وبمعنی جست وخیز هم بنظر آمده است .

یوزك - بفتح‌زای نقطه‌دار بروزن‌خوبك، مصغر یوز است ، وآن جانوری‌باشدشبیه به پلنگ ، و معنی غلطیدن و مراغه کردن جانوران هم هست ، و سگ تولهٔ شکاریرا نیز گویند .

یوزه - بر وزن موزه ، بمعنی یوزك است که سگ تولهٔ شکاری ، و غلطیدن جانوران درخاك باشد، و نام گدایی بوده است درنهایت ابرام وسماجت، وتنهٔ‌درخت را نیز گویند .

یوسف‌روز - کنایه از آفتاب عالمتاب است.

یوسف‌زرین‌رسن - بمعنی یوسف‌روزاست که کنایه ازآفتاب عالمتاب باشد .

یوسف زیبق نقاب - کنایه از آفتاب زیر ابر است .

یوسف گرگ مست - کنایه از شاهد و محبوب ومطلوب باشد .

یوسفی کردن - کنایه از پادشاهی کردن باشد.

یوسه - باثانی مجهول بروزن بوسه، ارهٔ درودگریرا گویند .

یوش - با ثانی مجهول بر وزن موش ، تفحص و تجسس کردن وجستجو نمودن باشد .

یوغ - بضم اول وسکون ثانی مجهول و غین نقطه‌دار ، چوبی باشد که برگردن گاوزراعت وگاوگردون گذارند .

یوك - بضم اول و سکون ثانی و کاف ، سیخ آهنی راگویند که بربالای‌تنورنهند وبریانرا برآن سیخ آویزند ، و بمعنی رفیده هم‌آمده است ، وآن چیزی باشد مانندگرد بالشی از لته دوخته‌که خمیر نانرا تنک کرده برروی آن بگسترند و برتنورچسبانند .

یوگان - باکاف فارسی بالف کشیده ،بر وزن یونان ، بچه‌دان و مشیمهٔ آدمی و حیوانات دیگرباشد ، ورودهٔ پاك نکردهٔ گوسفند را نیز گویند .

یولاخ - با لام ، بر وزن سوراخ ، مکان سراب وبی‌آب و دور از آبادانی راگویند .

یون - بضم اول و سکون ثانی ونون ، بمعنی فلس‌وفلوس باشد ، ونمد ونمدزین را نیز گویند ، ونام رودخانه‌ای هم‌هست، ورنگ ولون‌را هم گفته‌اند،همچو آذریون که بمعنی آذرگون است،یعنی آتش‌رنگ.

یونان - با نون بر وزن توران ، نام ولایتی است که اکثرحکما از آن ولایت بوده‌اند ، و سکندرآب درآن انداخت و خراب کرد ، ونام پدرلقطی هم هست که یونان منسوب باوست .

یونس در دهان ماهی‌شدن - کنایه از رفتن روز وآمدن شب باشد .

بیان نوزدهم

دریای سطی با های هوز مشتمل بر سه لغت

یهان - بفتح اول بروزن دهان ، بلغت زند وپازند بمعنی یزدان است که یکی‌از نامهای خدایتعالی باشد، جل وجلاله .

یهودا - بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو ودال بی‌نقطه بالف کشیده ، نام برادر یوسف علیه‌السلام است ، ازمادر دیگر .

یهودانه - بفتح اول بر وزن سبوخانه ، پارچهٔ زردیرا گویند که یهودان برجامهٔ خود دوزند تا امتیازمیان‌ایشان ومسلمانان باشد .

گفتار بیست وهشتم

از کتاب برهان قاطع درلغات متفرقه محتوی برهفتاد ویک لغت و کنایت

اذاراقی - بفتح اول وذال نقطه‌دار ورای بی‌نقطه هردوبالف کشیده وقاف بتحتانی رسیده، بعضی گویند این‌لغت یونانی‌است، وبعضی دیگر گویند رومی است ، وآن دوایی باشد که بفارسی کچله گویند واز جملهٔ سموم است ، خصوص گرگ وسگ را درحال می کشد، و درعربی خانق‌الکلب وقاتل‌الکلب گویند .

بعرفان بدر بردن - کنایه از دانسته تحمل کردن وگذرانیدن حرف پهلودار باشد ازابنای جنس .

پف - بضم بای فارسی وسکون فا ، بادیرا گویند که در وقت چراغ کشتن وآتش روشن کردن ازدهن برآرند.

بقم - بفتح بای‌ابجد وقاف وسکون میم، چوبی باشد سرخ که بدان چیزها رنگ کنند، بضم اول و قاف اهل یمن درخت داتوره راگویند که عوام تاتوله خوانند، خوردن قدری از آن مستی‌آورد .

بم - بفتح اول و سکون میم ، معروف است که نقیض‌مخالف زیرباشد، ودست از روی قهروغضب برسرودستار کسی زدن ، ونام تارکنده‌ایست ازجملهٔ تارهای ساز عودو شد عود، وآن تارپنجم است ، ونام قلعه‌ای هم‌هست ازتوابع کرمان .

تحرمز - بفتح تای قرشت وحای حطی و سکون رای بی‌نقطه وضم میم وزای‌نقطه‌دارساکن، بمعنی‌حرامزادگی کردن‌باشد، گویند این‌لفظ را فارسیان وضع کرده‌اند وازحرامزاده مشتق است .

تعویذآسمان - کنایه ازجوزا است ، و آن برج سیم است از جملهٔ دوازده برج فلک .

چج - بفتح جیم فارسی‌وسکون جیم‌ابجد، طبقی باشد که ازچوب بافند وبدان غله برباد دهند .

ججا - بفتح اول که جیم باشد و جیم دیگر بالف کشیده ، نام پرنده‌ایست سیاه که پرآنرا به تیرنصب کنند ، و بعربی عقاب خوانند .

ججی - بضم جیم وحای بی‌نقطه بتحتانی کشیده ، نام یکی از اکابراست که خودرا دانسته بدیوانگی و جنون و مسخرگی افکنده بود، گویند روزی درمحفلی‌خوش طبعی‌خوشی کرد ولطیفهٔ خوبی گفت، کسی متوجه آن نشد ازغصهٔ آن چون بخانه رفت چرخهٔ مادرخودرا شکست .

چژگ - بکسر جیم فارسی وسکون زا و کاف هردوفارسی ، خارپشت راگویند.

حثرما - بفتح حای بی‌نقطه و ثای مثلثه وسکون رای بی‌نقطه و میم بالف کشیده ، نوعی ازپودنه است ، و آنرا بعربی نعناع میگویند .

حشفیفل - بفتح حای بی‌نقطه و سکون شین نقطه‌دار وفای بتحتانی کشیده وفای دیگرمفتوح بلام زده ، شقاقل را گویند وآن زردك صحرایی‌است، اگرزن آبستن بخود بر گیردبچه بیندازد، وآنراهشفیفل هم میگویند که‌بجای حرف‌اول های هوز باشد .

خچکول - با خای نقطه‌دار وجیم فارسی، بروزن و معنی کشکول است که گدا و گدایی کننده باشد، چه‌کاسهٔ کشکول کاسه گدا راگویند.

دچار - بضم دال ابجد وجیم فارسی بالف کشیده وبرای‌قرشت‌زده، رسیدن وملاقات کردن دو کس‌باشدبایکدیگربیك‌ناگاه .

ررا - بفتح رای‌قرشت ورای بی‌نقطه‌بالف کشیده، بلغت‌زند وپازند گوش‌راگویند، وبعربی اذن خوانند.

رضوان‌کده - کنایه ازبهشت عنبرسرشت است .

رعنای صاحب بربط - کنایه از ستارهٔ زهره باشد .

زپ - بفتح زای نقطه‌دار و سکون بای فارسی ، بمعنی راست ودرست باشد.

زچه - بفتح زای نقطه‌دار وجیم فارسی، زن نوزاییده راگویند تا بچهل روز.

ززرونه‌تربا - بفتح زای‌نقطه‌دار وسکون زای هوز و ضم رای قرشت و سکون واو وفتح نون و کسر فوقانی ورای‌بی‌نقطهٔ ساکن وبای ابجد بالف کشیده، بلغت‌زند وپازند مرغ خانگی راگویند.

زژه - بفتح زای‌هوز وزای‌فارسی، بروزن ومعنی وجه است ، وآن ریسمانی‌باشد که درخانه‌ها بندند، ولنگی وقطیفه ورخت و رخوت برآن اندازند.

زقوم - بفتح زای نقطه‌دار و قاف بواو کشیده وبمیم زده،درختی‌است که سقمونیا صمغ آن درخت است .

ژگال - با زا وکاف هردوفارسی، بروزن ومعنی زغال است که انگشت باشد .

سچك - بفتح سین بی‌نقطه وضم جیم‌فارسی وسکون‌کاف ، برجستن گلو باشد، وآنرا بعربی‌فواق میگویند، ونان خورشی رانیز گفته‌اند که ازشیروماست وشبت سازند، وآنرا دوراغ نیز گویند .

شچك - با شین نقطه‌دار وجیم فارسی ، بروزن ومعنی سچك است که جستن گلو باشد که فواق است ، و نان خورشی هم هست .

شزو - بضم شین ورا هر دو نقطه‌دار و سکون واو، بلغت زند وپازند گناهکار ومجرم راگویند.

صطخر - بکسر صاد وفتح طای حطی و سکون خای نقطه‌دار و رای بی‌نقطه ، مخفف‌اصطخرباشد که‌نام‌قلعه‌ایست‌درفارس، گویند تخت‌گاه دارای بن‌داراب بوده .

صقلاب - با صاد بی‌نقطه و قاف و لام بروزن مهتاب ، نام ولایتی‌است از روم و بعضی گویند ولایتی‌است ازترکستان .

طلبیدن - بفتح طای حطی ، بر وزن و معنی تبیدن باشد که حرکت کردن و برجستن است مراعضای‌آدمی و حیوانات دیگررا بهنگام کشتن .

طثرج - بفتح طای حطی وسکون ثای مثلثه و رای بی‌نقطهٔ مفتوح بجیم زده ، مورچهٔ زرد کوچك راگویند.

طلخشیقون - با طای بی‌نقطه وخا وشین هردونقطه‌دار وقاف بروزن افتیمون، بلغت یونانی دوایی‌است که‌گاهی‌بدان پیکان‌تیر وخنجروشمشیررا زهرآلود کنند، وبعضی

گویند لغت ارمنی‌است، بجای خای نقطه دار فا هم بنظر آمده است که طفشیقون باشد .

طقطق ـ بفتح دوطای حطی و سکون دو قاف ، صدا وآواز هرچیز باشد عموماً ، و صدای دندان بر هم خوردن را گویند خصوصاً .

عتاب ـ بضم عین بی‌نقطه و فوقانی مشدد بالف کشیده وبیای ابجد زده، نام شخصی است که مخترع خارا بوده،وآن پارچه‌ایست موج‌دار که ازابریشم می‌بافند.

عظلم ـ بکسر عین بی‌نقطه وسکون ظای نقطه‌دار وفتح لام ومیم ساکن، درخت نیل راگویند، ونیل عصارهٔ آن است ، و وسمه که زنان برابرو می‌نهند برگ آن است .

غبك ـ بفتح غین نقطه و بای فارسی و سکون کاف، گیاهی است که ازآن حصیر و بوریا می‌بافند.

غث وثمین ـ بفتح غین نقطه‌دار وضم ثای مثلثه مشدد، کنایه ازاندك وبسیار ونیك و بد وقوی وضعیف وتوانگر و درویش ، و هردوچیزیست که نقیض هم باشد سوای لاغروفربه که بآن معنی‌عربی‌است .

غچك ـ بکسر غین نقطه‌دار و فتح جیم فارسی وسکون کاف ، سازی است معروف که نوازند، وآنرا دراین زمان کمانچه میگویند، وبعضی‌طنبور را غچك گفته‌اند.

غجموك ـ بفتح غین نقطه دار و سکون جیم ومیم مضموم بروزن مفلوك ، وزق و غوك راگویند .

فچفچه ـ بضم فا و سکون جیم فارسی و فای مضموم وجیم فارسی‌مفتوح ، سخنی‌را گویند که برزبانها و میان مردم افتاده باشد، لیکن بعنوان سرگوشی وخفیه بهم گویند .

فحل آفاق و فحلی آفاق ـ بفتح فا و سکون حای بی‌نقطه ولام، کنایه ازدنیا و عالم سفلی‌است .

فعولیون ـ بضم فا و عین بی‌نقطه بواو رسیده و کسرلام وتحتانی بواو کشیده و بنون زده ، بزبان رومی‌حنا راگویند ، و آن چیزیست که بجهت خضاب بریش و دست وپای بندند .

فف ـ بضم فا وسکون فای دیگر،آواز و صدای دمیدن دم زرگری وحدادی‌وغیره راگویند .

فم ـ بفتح فا وسکون میم ، چادری باشد که نثارچینان برسرچوب بندند وبدان از هوا نثار ربایند، وبعربی دهان راگویند.

قشمش ـ بکسرقاف، بروزن‌ومعنی کشمش است ، وآن ازمویزلطیف‌ترمیباشد.

قضم ـ بضم قاف و سکون ضاد نقطه دار و میم ، پنبه را گویند ، و عربان قطن خوانند .

قعبل ـ بفتح قاف وسکون عین بی‌نقطه و بای ابجد مفتوح بلام زده ،گیاهی است دوایی که برگ آن به‌برگ سوسن وبیخ آن ببصل‌الفارمیماند، وآن نوعی ازکماه است .

کثاه ـ بضم‌کاف وثای مثلثه بالف کشیده وبهای هوز زده، بلغت‌یونانی تخم‌تره‌تیزك باشد، وبعضی گویند تخم خردل صحرایی است .

کذر ـ بفتح‌کاف و ذال نقطه‌دار و سکون رای بی‌نقطه ، مردم احمق و بی عقل را گویند .

کصنیثون ـ بفتح کاف و سکون صاد بی‌نقطه ونون مفتوح بتحتانی زده و ثای مثلثهٔ مضموم و واو و نون هردو ساکن ، یونانی بادنجان صحرایی راگویند، ساق آن باریك میباشد ، وبمرتبه‌ای صاحب رطوبت که بردست می‌چسبد ، ومیوهٔ آن گرد وخاردارمیشود .

کغاله ـ بفتح کاف و غین نقطه‌دار بروزن چغاله، بمعنی کاچیره‌است،وآن گیاهی‌باشد

که‌ازتخم آن روغن کشندواز گل آن‌چیز‌ها رنگ کنند .

گفت - بضم کاف فارسی و سکون فا و فوقانی ،ماضی گفتن است که‌ازسخن کردن باشد،ومخفف هنگفت هم‌هست که هرچیز سطبر و گنده باشد عموماً ، وپارچهٔ گنده وسفت‌را گویند خصوصاً .

لحبتان - بضم لام و سکون حای‌بی‌نقطه، بر وزن و معنی لعبتان است که صورت بازیچهٔ دخترکان باشد که ازپارچه‌سازند.

للدروه - بفتح لام وسکون دال بی‌نقطه وضم رای قرشت وواومفتوح،نام‌قلعه‌ایست در هندوستان .

لست - بفتح لام بروزن مست،بمعنی‌خوب ونیکوکارباشد ، وهرچیز قویرانیز گویند

لصف - بفتح لام وصاد بی‌نقطه و سکون فا ، رستنیی‌باشد که‌آنرا کبر میگویند ، وآچارآن بغایت خوب میشود .

مپریش - بفتح میم وسکون بای‌فارسی و رای بی‌نقطه بتحتانی کشیده و بشین نقطه‌دار زده ، بمعنی منع ونهی است از پراکنده وپریشان کردن، یعنی‌پراکنده وپریشان مکن .

نجك - بفتح نون وجیم فارسی و سکون کاف ، نوعی‌ازسلاح است ، وبعضی گویند تیری باشد که بدان هیزم شکنند .

نحام - بضم اول و حای بی نقطه بالف کشیده وبمیم‌زده ، نوعی ازمرغابی باشد، گویند عربی است .

نصفی - بکسر نون وسکون صاد بی‌نقطه وفای بتحتانی کشیده،نوعی ازپیالهٔ شراب باشد ، واصطرلاب نصفی را هم میگویند، و آن اصطرلابی باشد که خطوط و دوایر آنرا در دو درجه کشیده‌اند ، و نقرهٔ ده‌پنجی راهم گفته‌اند ، وآن‌نقره‌ای باشد ناسره وقلب ، ونوعی ازسازهم‌هست که مطربان نوازند ، وبعضی گویند ساز چنگ است .

نضاره - بفتح نون وضاد نقطه‌دار، بالف کشیده ورای بی‌نقطهٔ‌مفتوح،درخت گزیرا گویند که در کوهستان‌روید،واثل درخت گزی باشد که در صحرا روید ، گویند عربی است .

نطاف - بکسرنون و طای بی‌نقطه بالف کشیده و بفا زده ، بهله راگویند، وآن پوستی است که باندام پنجه دست‌دوزند ، و میرشکاران وچرغ و باز داران بردست کنند .

نظارگی - بفتح نون و ظای نقطه‌دار مشدد بالف کشیده ورای بی‌نقطهٔ‌مفتوح و کاف فارسی بتحتانی‌رسیده، بمعنی بیننده باشد که فاعل دیدن است، وگاه‌هست که لفظ‌گی که ازکاف فارسی ویای حطی‌باشد بهرلفظی که‌لاحق میشود افادهٔ معنی‌مصدر میکند ، همچوزندگی‌وگرسنگی‌وتشنگی که بمعنی زنده وگرسنه و تشنه بودن است ، پس نظارگی بمعنی دیدن‌باشد .

وپرش - بفتح واو وسکون بای فارسی و کسررای قرشت وشین نقطه‌دار ساکن، بمعنی رنگ ولون باشد.

وثاق پیرزن - بکسر واو و ثای مثلثه بالف کشیده وبقاف زده،خانه‌وحجره‌ایست که پیرزن در درون دولتخانه و بارگاه نوشیروان داشت و هر چند انوشیروان از او خواست که بقیمت اعلی بخرد او نفروخت .

وفنوك - بفتح واو و سکون فا و نون بواو کشیده وبکاف زده ، غاشیهٔ پلنگ را گویند، وآن پرده‌ای باشد که بر روی مسند اندازند .

وگال - بضم واو وکاف فارسی ، بر وزن ومعنی زغال است که انگشت‌باشد .

هتشه - بفتح حای هوز وسکون‌فوقانی و شین‌نقطه‌دارمفتوح،یخ‌را گویند ،وآن آبی است که درسرما وزمستان منجمد میشود.

هج - بفتح های‌هوزوسکون جیم‌فارسی ،

نیزه را گویند که برزمین نصب کنند، و علم برپای کردن و راست نمودن را نیز گفته‌اند، هرگاه چیزی را بر زمین بیفکنی وآن چیز راست بایستد گویند: هچ کرده است، و بضم اول هم آمده است.

هه - بفتح های اول وسکون های دویم، صدایی است که دروقتی که خواهند دهن شخص را بوی کنند ازآن شخص‌بر گوش میخورد.

یعقوب - بفتح یای حطی و سکون عین بی‌نقطه وقاف بواو کشیده وبای ابجدزده، نام پیغمبریست مشهور، ونام مردی بوده صاحب‌مذهب ومجتهد نصاری، و کبك‌نر را نیز گفته‌اند که جفت‌کبك ماده باشد، والله‌اعلم بالصواب.